



عصر ایمانی

بخش دوم

ویل دورانت

مترجم

ابوالقاسم قاضی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ تمدن

نویسنده:

ویلیام (ویل) دورانت

ناشر چاپی:

اقبال

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۸	تاریخ تمدن - عصر ایمان جلد ۴
۱۸	مشخصات کتاب
۱۸	اشاره
۲۰	اوج اعتلای بیزانس و جدول گاهشماری
۳۰	فصل اول: یولیانیوس کافر - ۳۳۲ - ۳۶۳
۳۰	I - میراث قسطنطین
۳۵	II - مسیحیان و مشرکان
۳۹	III - قیصر جدید
۴۳	IV - امپراطور مشرک
۴۹	V - پایان سفر
۵۲	فصل دوم: پیروزی بربرها - ۳۲۵-۴۷۶
۵۲	I - مرز تهدید شده
۵۶	II - امپراطوران نجاتبخش: ۳۶۴-۴۰۸
۶۰	III - تاریخچه ای از ایتالیا
۶۸	IV - سیل هجوم بربرها
۷۵	V - سقوط روم
۸۰	فصل سوم: پیشرفت مسیحیت - ۳۶۴-۴۵۱
۸۰	مقدمه
۸۰	I - سازمان کلیسا
۸۲	II - بدعتگذاران
۸۷	III - مسیحیت غرب
۹۷	IV - مسیحیت شرق
۱۰۵	V - قدیس آوگوستینوس: ۳۵۴ - ۴۳۰

۱۱۸	VI - کلیسا و دنیا
۱۲۴	فصل چهارم: اروپا شکل می گیرد - ۵۲۹-۳۲۵
۱۲۴	I - بریتانیا انگلستان می شود: ۵۷۷-۳۲۵
۱۲۶	II - ایرلند: ۵۲۹-۱۶۰
۱۳۰	III - پیش درآمد فرانسه
۱۴۲	IV - اسپانیای ویزیگوتها: ۷۱۱-۴۵۶
۱۴۵	V - ایتالیای اوستروگوتها: ۵۳۶-۴۹۳
۱۵۱	فصل پنجم: یوستینیانوس - ۵۲۷-۵۶۵
۱۵۱	I - امپراطور
۱۵۴	II - تنودورا
۱۵۶	III - بلیزار یوس
۱۶۱	IV - قانون نامه یوستینیانوس
۱۶۶	V - امپراطور متأله
۱۷۱	فصل ششم: تمدن بیزانسی - ۵۶۵-۳۲۶
۱۷۱	I - کار و ثروت
۱۷۴	II - علم و فلسفه: ۵۶۵-۳۶۴
۱۷۸	III - ادبیات: ۵۶۵-۳۶۴
۱۸۲	IV - هنر بیزانسی: ۵۶۵-۳۲۶
۱۹۵	فصل هفتم: ایرانیان - ۶۴۱-۲۲۴
۱۹۵	I - جامعه ساسانیان
۲۰۲	II - سلطنت ساسانیان
۲۰۹	III - هنر ساسانیان
۲۱۳	IV - فتح اعراب
۲۳۰	فصل هشتم: محمد (ص) - ۴۱ ق ه - ۲۱ ه - ق (۵۷۰-۶۳۲ م)
۲۳۰	I - جزیره العرب ۱
۲۴۳	II - محمد [ص] در مکه: ۵۶۹-۶۲۲ م

۲۵۱	III - محمد [ص] در مدینه: ۶۲۲-۶۳۰ م
۲۵۸	IV : پیامبر پیروز : ۶۳۰-۶۳۲ م
۲۶۵	فصل نهم: قرآن
۲۶۵	I - ترکیب
۲۶۶	II - عقاید ۱
۲۷۰	III - اخلاق
۲۷۵	IV - دین و دولت
۲۷۷	V - منابع قرآن
۲۸۲	فصل دهم: شمشیر اسلام - ۱۱ - ۶۵۶ هـ - ق (۶۳۲-۱۰۵۸ م)
۲۸۲	I - خلفای راشدین: ۶۳۲-۶۶۰ م
۲۸۹	II - خلافت اموی: ۶۶۱-۷۵۰ م
۲۹۵	III - خلافت عباسی: ۷۵۰-۱۰۵۸ م
۳۰۵	IV - ارمنستان: ۳۲۵-۱۰۶۰ م
۳۰۷	فصل یازدهم: اوضاع کشورهای اسلامی - ۷-۶۵۶ هـ - ق (۶۲۸-۱۰۵۸ م)
۳۰۷	I - اقتصاد
۳۱۳	II - ایمان
۳۲۵	III - ملت
۳۳۲	IV - دولت
۳۳۷	V - شهرها
۳۵۲	فصل دوازدهم: فکر و هنر در ولایتهای خاوری اسلام - ۱۱-۴۵۰ هـ - ق (۶۳۲-۱۰۵۸ م)
۳۵۲	I - دانشوری
۳۵۸	II - علوم ۱
۳۶۷	III - پزشکی
۳۷۱	IV - فلسفه
۳۸۱	V - تصوف و بدعت
۳۸۷	VI - ادبیات

۴۰۳	VII - هنر ۱
۴۱۳	VIII - موسیقی
۴۱۹	فصل سیزدهم: اسلام در مغرب - ۲۱ - ۴۷۹ هـ - ق (۶۴۱ - ۱۰۸۶ م)
۴۱۹	I - فتح افریقا
۴۲۴	II - تمدن اسلام در افریقا: ۶۴۱ - ۱۰۵۸ م
۴۲۸	III - اسلام در حوزه مدیترانه: ۶۴۹ - ۱۰۷۱ م
۴۳۱	IV - اسلام در اسپانیا: ۷۱۱ - ۱۰۸۶ م
۴۵۳	فصل چهاردهم: عظمت و انحطاط مسلمانان - ۴۵۰ - ۶۵۶ هـ - ق (۱۰۵۸ - ۱۲۵۸ م)
۴۵۳	I - شرق اسلامی: ۱۰۵۸ - ۱۲۵۰ م
۴۵۸	II - مسلمانان در مغرب: ۱۰۸۶ - ۱۳۰۰ م
۴۶۳	III - جلوه هایی از هنر اسلامی: ۱۰۵۸ - ۱۲۵۰ م
۴۷۰	IV - عصر عمر خیام: ۱۰۳۸ - ۱۱۲۲ م
۴۷۸	V - عصر سعدی: ۱۱۵۰ - ۱۲۹۱ م
۴۸۸	VI - علوم اسلامی: ۱۰۵۷ - ۱۲۵۸ م
۴۹۲	VII - غزالی و تجدید حیات دینی
۴۹۶	VIII - ابن رشد
۵۰۱	IX - حمله مغول: ۱۲۱۹ - ۱۲۵۸ م
۵۰۴	X - اسلام و جهان مسیحیت
۵۱۴	فصل پانزدهم: تلمود
۵۱۴	I - تبعید شدگان: ۱۳۵ - ۵۶۵
۵۱۹	II - تدوین کنندگان تلمود
۵۲۲	III - شریعت
۵۳۷	IV - زندگی و قانون
۵۴۰	فصل شانزدهم: یهودیان قرون وسطی - ۵۶۵ - ۱۳۰۰
۵۴۰	I - جماعات یهودی مشرق زمین
۵۴۴	II - یهودیان اروپا

۵۵۰	III - زندگی یهود در جهان مسیحیت
۵۶۸	IV - ضدیت با قوم یهود: ۵۰۰ - ۱۳۰۶
۵۸۱	فصل هفدهم: عقلیات و ذوقیات یهود - ۵۰۰ - ۱۳۰۰
۵۸۱	I - ادبیات
۵۹۳	III - ماجراهای تلمود
۵۹۷	III - علم در میان یهود
۶۰۱	IV - پیشرفت فلسفه یهود
۶۰۵	V - ابن میمون (۱۱۳۵ - ۱۲۰۴)
۶۱۳	VI - جنگ طرفداران و مخالفان ابن میمون
۶۱۵	VII - قباله
۶۱۹	VIII - رهایی
۶۳۳	فصل هجدهم: دنیای بیزانسی - ۵۶۵ - ۱۰۹۵
۶۳۳	I - هراکلیوس
۶۳۶	II - تمثالشکنان: ۷۱۷ - ۸۰۲
۶۳۹	III - دستگاه دائم التغیر امپراطوری: ۸۰۲ - ۱۰۵۷
۶۴۵	IV - زندگی بیزانسی: ۵۶۶ - ۱۰۹۵
۶۵۱	V - رنسانس بیزانسی
۶۵۹	VI - سرزمینهای بالکان: ۵۵۸ - ۱۰۶۷
۶۶۳	VII - پیدایش روسیه: ۵۰۹ - ۱۰۵۴
۶۶۸	فصل نوزدهم: انحطاط غرب - ۵۶۶ - ۱۰۶۶ م.
۶۶۸	مقدمه
۶۶۹	I - ایتالیا: ۵۶۶ - ۱۰۹۵
۶۷۸	II - اسپانیای مسیحی: ۷۱۱ - ۱۰۹۵
۶۸۲	III - فرانسه: ۶۱۴ - ۱۰۶۰
۷۱۱	فصل بیستم: ترقی شمال - ۵۶۶ - ۱۰۶۶
۷۱۱	I - انگلستان: ۵۷۷ - ۱۰۶۶

۷۳۰	II - ویلز: ۳۲۵ - ۱۰۶۶
۷۳۲	III - تمدن ایرلندی: ۴۶۱ - ۱۰۶۶
۷۳۹	IV - اسکاتلند: ۳۲۵ - ۱۰۶۶
۷۴۰	V - نورسها یا شمالیها: ۸۰۰ - ۱۰۶۶
۷۵۳	VI - آلمان: ۵۶۶ - ۱۱۰۶
۷۶۲	فصل بیست و یکم: مسیحیت در کشمکش - ۵۲۹ - ۱۰۸۵
۷۶۲	I - قدیس بندیکتوس: حد ۴۸۰ - ۵۴۳
۷۶۵	II - گرگوریوس کبیر: ? ۵۴۰ - ۶۰۴
۷۷۲	III - امور سیاسی پاپ: ۶۰۴ - ۸۶۷
۷۷۶	IV - کلیسای یونانی: ۵۶۶ - ۸۹۸
۷۸۰	V - غلبه مسیحیت بر اروپا: ۵۲۹ - ۱۰۵۴
۷۹۰	VI - حوضی دوران قدرت پایها: ۸۶۷ - ۱۰۴۹
۷۹۵	VII - اصلاح کلیسا: ۱۰۴۹ - ۱۰۵۴
۷۹۹	VIII - شقاق شرقی کبیر: ۱۰۵۴
۸۰۰	IX - گرگوریوس هفتم (ایلدبراندو): ۱۰۷۳ - ۱۰۸۵
۸۱۰	فصل بیست و دوم: فتوالیسم و شوالیه گری - ۶۰۰ - ۱۲۰۰
۸۱۰	I - مبانی فتودال
۸۱۲	II - سازمان فتودال
۸۳۰	III - قانون فتودال
۸۳۳	IV - جنگ فتودال
۸۳۸	V - شوالیه گری
۸۷۹	فصل بیست و سوم: جنگهای صلیبی - ۱۰۹۵ - ۱۲۹۱
۸۷۹	I - علل
۸۸۳	II - نخستین جنگ صلیبی: ۱۰۹۵-۱۰۹۹
۸۸۸	III - مملکت لاتینی اورشلیم: ۱۰۹۹ - ۱۱۴۳
۸۹۱	IV - دومین جنگ صلیبی: ۱۱۴۶ - ۱۱۴۸

۸۹۵	V - صلاح الدین ایوبی
۸۹۸	VI - سومین جنگ صلیبی: ۱۱۸۹-۱۱۹۲
۹۰۳	VII - چهارمین جنگ صلیبی ۱۲۰۲-۱۲۰۴
۹۰۸	VIII - اضمحلال جنگهای صلیبی: ۱۲۱۲-۱۲۹۱
۹۱۲	IX - نتایج جنگهای صلیبی
۹۱۹	فصل بیست و چهارم: انقلاب اقتصادی ۱۰۶۶-۱۳۰۰
۹۱۹	I - احیای بازرگانی
۹۲۹	II - ترقی صنعت
۹۳۵	III - پول
۹۴۱	IV - بهره
۹۴۵	V - اصناف
۹۵۱	VI - کمونها
۹۶۰	VII - انقلاب کشاورزی
۹۶۳	VIII - جنگ طبقاتی
۹۶۹	فصل بیست و پنجم: بهبود اروپا - ۱۹۰۵-۱۳۰۰
۹۶۹	I - امپراطوری بیزانس
۹۷۲	II - آرامنه: ۱۰۶۰-۱۳۰۰
۹۷۳	III - روسیه و مغولان: ۱۰۵۴-۱۳۱۵
۹۷۸	IV - تحولات پی در پی در بالکان
۹۸۱	V - کشورهای مرزی
۹۸۴	VI - آلمان
۹۹۰	VII - اسکاندیناوی
۹۹۱	VIII - انگلستان
۱۰۱۲	IX - ایرلند، اسکاتلند، ویلز: ۱۰۶۶-۱۳۱۸
۱۰۱۷	X - راینلاند: ۱۰۶۶-۱۳۱۵
۱۰۲۱	XI - فرانسه: ۱۰۶۰-۱۳۲۸

۱۰۳۵	XII - اسپانیا: ۱۰۹۶ - ۱۲۸۵
۱۰۴۰	XIII - پرتغال: ۱۰۹۵
۱۰۴۳	فصل بیست و ششم: ایتالیای پیش از رنسانس - ۱۰۵۷-۱۳۰۸
۱۰۴۳	I - سیسیل در دوران استیلای نورمانها: ۱۰۹۰-۱۱۹۴
۱۰۴۷	II - ایالات پاپی
۱۰۵۰	III - ونیز پیروز: ۱۰۹۶-۱۳۱۱
۱۰۵۵	IV - از مانتو تا جنووا
۱۰۵۸	V - فردریک دوم: ۱۱۹۴-۱۲۵۰
۱۰۷۳	VI - تجزیه ایتالیا
۱۰۷۷	VII - ترقی فلورانس: ۱۰۹۵-۱۳۰۸
۱۰۸۳	فصل بیست و هفتم: کلیسای کاتولیک روم - ۱۰۹۵-۱۲۹۴
۱۰۸۳	I - ایمان مردم
۱۰۹۲	II - آیینهای مقدس
۱۰۹۷	III - دعا
۱۱۰۶	IV - شعائر و مراسم مذهبی
۱۱۱۴	V - قانون کلیسای
۱۱۱۷	VI - روحانیان
۱۱۲۳	VII - دستگاه پاپی در اوج اقتدار: ۱۰۸۵-۱۲۹۴
۱۱۳۰	VIII - درآمدهای کلیسا
۱۱۳۵	فصل بیست و هشتم: آغاز تفتیش افکار - ۱۰۰۰ - ۱۳۰۰
۱۱۳۵	I - بدعت آلیگایان
۱۱۴۵	II - سابقه تفتیش افکار
۱۱۵۰	III - بازپرسان
۱۱۵۵	IV - نتایج
۱۱۵۸	فصل بیست و نهم: رهبانان و فرایارها - ۱۰۹۵-۱۳۰۰
۱۱۵۸	I - زندگی رهبانی

۱۱۶۲	II- قدیس برنار
۱۱۶۹	III- قدیس فرانسیس ۱
۱۱۸۲	IV- قدیس دومینیک
۱۱۸۵	V- راهبه ها
۱۱۸۸	VI- رازوران
۱۱۹۵	VII- پاپ بد فرجام
۱۲۰۲	VIII- مروری بر احوال گذشته
۱۲۰۵	فصل سی ام: اخلاق و رسوم عالم مسیحی - ۷۰۰-۱۳۰۰
۱۲۰۵	I- اصول اخلاق مسیحی
۱۲۰۸	II - رعایت اصول اخلاق پیش از ازدواج
۱۲۱۱	III- ازدواج
۱۲۱۴	IV - زن
۱۲۱۸	V - اخلاقیات عمومی
۱۲۲۲	VI - لباسهای قرون وسطایی
۱۲۲۷	VII - در خانه
۱۲۳۳	VIII - جامعه و ورزش
۱۲۳۸	IX - اصول اخلاق و دیانت
۱۲۴۲	فصل سی و یکم: رستاخیز هنرها - ۱۰۹۵ - ۱۳۰۰
۱۲۴۲	I - نهضت زیبایی شناسی
۱۲۴۵	II - آرایش زندگی
۱۲۵۰	III - نقاشی
۱۲۶۰	IV- مجسمه سازی
۱۲۶۹	فصل سی و دوم: اوج کمال و رونق سبک گوتیک - ۱۰۹۵-۱۳۰۰
۱۲۶۹	I- کلیسای جامع
۱۲۷۶	II- رواج سبک رومانسک در اروپا: ۱۰۶۶-۱۲۰۰
۱۲۷۹	III- سبک نورمان در انگلستان: ۱۰۶۶-۱۲۰۰

۱۲۸۳	IV- تکامل سبک گوتیک
۱۲۸۷	V- سبک فرانسوی گوتیک: ۱۱۳۳-۱۳۰۰
۱۲۹۸	VI- سبک گوتیک در انگلستان: ۱۱۷۵-۱۲۸۰
۱۳۰۴	VII- سبک گوتیک در آلمان: ۱۲۰۰-۱۳۰۰
۱۳۰۷	VIII- رواج سبک گوتیک در ایتالیا: ۱۲۰۰-۱۳۰۰
۱۳۱۴	IX- سبک گوتیک اسپانیایی: ۱۰۹۱-۱۳۰۰
۱۳۱۷	X- ملاحظات
۱۳۲۰	فصل سی و سوم: موسیقی قرون وسطی - ۱۳۲۶-۱۳۰۰
۱۳۲۰	I- موسیقی کلیسا
۱۳۲۸	II- موسیقی خلق
۱۳۳۲	فصل سی و چهارم: انتقال دانش - ۱۰۰۰-۱۳۰۰
۱۳۳۲	I- ترقی زبانهای بومی
۱۳۳۶	II- جهان کتب
۱۳۴۱	III- مترجمان
۱۳۴۸	IV- مدارس
۱۳۵۱	V- دانشگاه های جنوب
۱۳۵۶	VI- دانشگاه های فرانسه
۱۳۶۳	VII- دانشگاه های انگلستان
۱۳۶۶	VIII- زندگی دانشجویی
۱۳۷۴	فصل سی و پنجم: آبلار - ۱۰۷۹-۱۱۴۲
۱۳۷۴	I- حکمت لاهوتی
۱۳۸۱	II- هلوئیز
۱۳۸۴	III- مرد عقل
۱۳۸۹	IV- نامه های هلوئیز
۱۳۹۴	IV- مرد محکوم
۱۳۹۹	فصل سی و ششم: ماجرای عقل - ۱۱۲۰-۱۳۰۸

- I- مکتب شارتر - ۱۳۹۹
- II- ارسطو در پاریس - ۱۴۰۴
- III- آزاداندیشان - ۱۴۰۶
- IV- تکامل حکمت مدرسی - ۱۴۱۱
- V- توماس آکویناس - ۱۴۱۵
- VI- حکمت توماس آکویناس - ۱۴۲۳
- VII- جانشینان - ۱۴۴۷
- فصل سی و هفتم: علوم مسیحی - ۱۰۹۵-۱۳۰۰ - ۱۴۵۴
- I- محیط جادویی - ۱۴۵۴
- II- انقلاب در ریاضیات - ۱۴۶۱
- III- کره زمین و حیات آن - ۱۴۶۴
- IV- ماده و انرژی - ۱۴۶۹
- V- احیای علم طب - ۱۴۷۳
- VI- آلبرتوس ماگنوس: ۱۱۹۳-۱۲۸۰ - ۱۴۸۱
- VII- راجریکن: ۱۲۱۴-۱۲۹۲ - ۱۴۸۴
- VIII- اصحاب دایره المعارف - ۱۴۹۶
- فصل سی و هشتم: عصر خیالپرستان - ۱۱۰۰-۱۳۰۰ - ۱۴۹۹
- I- احیای لاتینی - ۱۴۹۹
- II- می، زن، و سرود - ۱۵۰۷
- III- احیای درام - ۱۵۱۲
- IV- حماسه ها و ساگاها - ۱۵۱۶
- V- تروبادورها - ۱۵۲۴
- VI- مینه سنگرها - ۱۵۲۹
- VII- رمانسها - ۱۵۳۳
- VIII- واکنش هجو آمیز - ۱۵۴۵
- فصل سی و نهم: دانته - ۱۲۶۵-۱۳۲۱ - ۱۵۵۱

I- تروبادورهای ایتالیایی ۱۵۵۱

II- دانته و بناتریچه ۱۵۵۴

III- شاعر در کشاکش سیاست ۱۵۵۸

IV- کمدی الاهی ۱۵۶۴

نمایه (فهرست راهنما):عصر ایمان ۱۵۹۱

آ ۱۵۹۱

ب ۱۶۹۳

پ ۱۷۲۷

ت ۱۷۵۲

ث ۱۷۷۲

ج ۱۷۷۳

چ ۱۷۸۱

ح ۱۷۸۳

خ ۱۷۸۹

د ۱۷۹۴

ذ ۱۸۱۱

ر ۱۸۱۱

ز ۱۸۳۲

ژ ۱۸۳۶

س ۱۸۳۹

ش ۱۸۷۷

ص ۱۸۹۰

ط ۱۸۹۵

ع ۱۸۹۸

غ ۱۹۰۷

ف ۱۹۰۹

۱۹۲۷	ق
۱۹۳۵	ک
۱۹۶۵	گ
۱۹۸۱	ل
۲۰۰۲	م
۲۰۳۶	ن
۲۰۴۸	و
۲۰۶۷	ه
۲۰۸۴	ی
۲۰۹۵	درباره مرکز

سرشناسه: دوران، ویلیام جیمز، ۱۸۸۵ - ۱۹۸۱ م.

Durant, William James

عنوان و نام پدیدآور: تاریخ تمدن/[نوشته] ویل دوران؛ ترجمه احمد آرام ... [و دیگران].

مشخصات نشر: تهران: اقبال: فرانکلین، ۱۳۳۷.

مشخصات ظاهری: ج.: مصور، نقشه.

مندرجات: تاریخ تمدن - (مشرق زمین) ج. ۱ / تاریخ تمدن - (یونان باستان) ج. ۲ / تاریخ تمدن - (قیصر و مسیح) ج. ۳ / تاریخ تمدن - عصر ایمان ج. ۴ / تاریخ تمدن - (رنسانس) ج. ۵ / تاریخ تمدن - (اصلاح دینی) ج. ۶ / تاریخ تمدن - (آغاز عصر خرد) ج. ۷ / تاریخ تمدن - (عصر لویی چهاردهم) ج. ۸ / تاریخ تمدن - (عصر ولتر) ج. ۹ / تاریخ تمدن - (روسو و انقلاب) ج. ۱۰ / تاریخ تمدن - (عصر ناپلئون) ج. ۱۱

موضوع: تمدن -- تاریخ

شناسه افزوده: آرام، احمد، ۱۲۸۱ - ۱۳۷۷، مترجم

رده بندی کنگره: CB۵۳/د۹ت۲ ۱۳۳۷

رده بندی دیویی: ۹۰۱/۹

شماره کتابشناسی ملی: ۲۶۴۰۵۹۸

ص: ۱

اشاره

اوج اعتلای بیزانس و جدول گاهشماری

تاریخهایی که برای فرمانروایان و پاپها آمده متعلق به دوره حکومت آنان است.

تمام تاریخها میلادی است.

۲۲۶: بنیانگذاری سلسله ساسانیان به وسیله اردشیر

۲۷۲-۲۴۱: شاپور اول، پادشاه ایران

۳۵۶-۲۵۱: قدیس آنتونیوس، راهب مصری

۳۷۳-۲۹۳: قدیس آتاناسیوس

۳۶۷-۳۰۰: قدیس هیلاری، اسقف پواتیه

۳۷۹-۳۰۹: شاپور دوم، پادشاه ایران

۴۰۰-۳۱۰: آوسونیوس، شاعر

۳۸۱-۳۱۱: اولفیلاس، رسول گوتها

۳۲۵: شورای نقیه

۴۰۳-۳۲۵: اوریباسیوس، پزشک

۳۹۱-۳۲۵: آمیانوس مارکلینوس، تاریخنویس

۳۷۹-۳۲۹: قدیس باسیلیوس کبیر

۳۸۹-۳۲۹: قدیس گرگوریوس نازیانزوسی

۳۳۱: تولد یولیانوس کافر

۳۳۷: مرگ قسطنطین

۳۹۸-۳۴۰: قدیس آمبروسیوس

۴۲۰-۳۴۰: قدیس هیرونوموس

۳۴۵-۴۰۷: قدیس یوحنا زرين دهن

۳۴۵-۴۱۰: سوماخوس، سناتور

۳۴۸-۴۱۰: پرودنتيوس، شاعر

۳۵۳-۳۶۱: کنستانتیوس یگانه، امپراطور

۳۵۴-۴۳۰: قدیس آوگوستینوس

ص: ۳

۳۵۹-۴۰۸: ستیلیکو، صدراعظم

۳۶۱-۳۶۳: یولیانس، امپراتور

۳۶۳-۳۶۴: یولیانس، امپراتور

۳۶۴-۳۶۷: والتینیانوس اول، امپراتور غربی

۳۶۴-۳۷۸: والنس، امپراتور شرقی

۳۶۵-۴۰۸: کلاودیانس، شاعر

۳۶۶-۳۸۴: پاپ داماسوس اول

۳۷۲: عبور هونها از ولگا

۳۷۵-۳۸۳: گراتیانوس، امپراتور غربی

۳۷۸: نبرد هادریانوپل

۳۷۹: تئون اسکندرانی، ریاضیدان

۳۷۹-۳۹۵: تئودوسیوس اول، امپراتور

۳۸۲-۳۹۲: قضیه محراب پیروزی

۳۸۳-۳۹۲: والتینیانوس دوم، امپراتور غربی

۳۸۶-۴۰۴: ترجمه کتاب مقدس به وسیله هیرونوموس

۳۸۷: تعمید آوگوستینوس

۳۸۹-۴۶۱: قدیس پاتریکیوس

۴۹۰: توبه تئودوسیوس

۳۹۲-۳۹۴: ائوگنیوس، امپراتور غربی

۳۹۴: پایان بازیهای اولمپی

۳۹۴-۴۲۳: هونوریوس، امپراطور غربی

۳۹۵-۴۰۸: آرکادیوس، امپراطور شرقی

۳۹۵-۴۱۰: آلاریک اول، پادشاه ویزیگوتها

۳۹۷: اعترافات قدیس آوگوستینوس

ص: ۴

حد ۴۰۰: ساتورنالیای ماکروبیوس

۴۰۲: شکست آلاریک در پولنتیا

۴۰۳: راونا پایتخت امپراطوری غربی می شود

۴۰۴: پایان بازیهای گلاادیاتوری

۴۰۷: خروج لژیونهای رومی از بریتانیا

۴۰۸-۴۵۰: تئودوسیوس دوم، امپراطور شرقی

۴۰۹: پلاگیوس، عالم الاهی

۴۱۰: غارت رم به دست آلاریک

۴۱۰-۴۸۵: پروکلوس، ریاضیدان

۴۱۳: اوروسیوس، تاریخنویس

۴۱۳-۴۲۶: مدینه الاهی آوگوستینوس

۴۱۵: قتل هیپاتیا

۴۲۵: دانشگاه قسطنطنیه

۴۲۵-۴۵۵: والتینیانوس سوم، امپراطور غربی

۴۲۸-۴۳۱: نستوریوس، بطرک قسطنطنیه

۴۲۹: فتح افریقا توسط واندالها

۴۳۱: شورای افسوس

۴۳۲-۴۸۲: سیدونیوس آپولیناریس

۴۳۲-۴۶۱: قدیس پاتریکیوس در ایرلند

۴۳۳-۴۵۴: صدر اعظم

۴۳۸: قانون نامه تئودوسیوسی

۴۳۹: تسخیر کارتاز به دست گایسریک

۴۴۰-۴۶۱: پاپ لئوی اول

۴۴۰: موسی خورنی، تاریخ نویس

۴۴۹: تجاوز انگلوساکسونها به بریتانیا

ص: ۵

۴۶۷-۴۵۰: مارکیانوس، امپراطور شرقی

۴۵۰-۵۵۰: عصر بزرگ معماری و موزائیکسازی در راونا

۴۵۱: شکست آتیلا در تروا

۴۵۲: لئوی اول آتیلا را از رم باز می گرداند

۴۵۳: مرگ آتیلا

۴۵۴: قتل والتینیانوس سوم به دست آتیوس

۴۵۵: غارت رم به دست گایسریک

۴۵۶: فرمانروایی ریکیمر بر غرب

۴۶۱-۴۵۷: مایوریانوس، امپراطور غربی

۴۸۳-۴۶۶: تسخیر اسپانیا به دست ویزیگوتها

۴۹۱-۴۷۴: زنون، امپراطور شرقی

۴۷۶-۴۷۵: رومولوس آوگوستوس

۴۷۵-۵۲۶: تئودوریک، شاه اوستروگوتها

۵۲۴-۴۷۵: بوئتیوس، فیلسوف

۴۷۶: پایان امپراطوری روم غربی

۵۷۳-۴۸۰: کاسیودوروس، تاریخنویس

۴۸۱: آغاز تسخیر گل به دست کلویس و فرانکها

۵۳۱-۴۸۳: قباد اول؛ مرام اشتراکی مزدک

۵۷۰-۴۹۰: پروکوپیوس، تاریخنویس

۵۱۸-۴۹۱: آناستاسیوس اول، امپراطور شرقی

۴۹۳-۵۲۶: فرمانروایی تئودوریک بر ایتالیا

۵۲۵-۶۰۵: اسکندر طرابلسی، پزشک

۵۲۷-۵۶۵: یوستینیانوس اول،

ص: ۶

۵۲۹: یوستینیانوس مدارس آتن را می بندد؛ تأسیس فرقه مونته کاسینو به وسیله قدیس بندیکتوس

۵۳۰-۶۱۰: فورتوناتوس، شاعر

۵۳۱-۵۷۹: خسرو اول، پادشاه ایران

۵۳۲-۵۳۷: کلیسای جامع سانتا سوفیا

۵۳۳: تسخیر مجدد افریقا به دست بلزاریوس

۵۳۵-۵۵۳: «جنگ گوتیگ» در ایتالیا

۵۳۸-۵۹۴: گرگوریوس توری، تاریخ‌نویس

۵۴۶-۵۵۳: فرمانروایی توتیلا بر ایتالیا

۵۵۲: ورود صنعت ابریشم به اروپا

۵۷۰-۶۳۶: ایسیدوروس سویلی، نویسنده دایره المعارف

۵۷۷: فتح آنگلو ساکسونها در دیورام

۶۲۸-۵۸۹: خسرو دوم پادشاه ایران

۶۱۶: فتح مصر به دست ایرانیان

۶۳۷-۶۴۲: تسخیر ایران به دست اعراب

۶۴۱: انقراض سلسله ساسانی

- صفحه سفید -

ص: ۸

I - میراث قسطنطین

در سال ۳۳۵، امپراتور قسطنطین (کنستانتینوس) چون مرگ خویش را نزدیک یافت، پسران و برادرزادگان را نزد خود فرا خواند و، از سر امید خوشباورانه، حکومت امپراطوری وسیعی را که به دست آورده بود میان آنان تقسیم کرد. غرب را، که شامل بریتانیا و گل و اسپانیا بود، به پسر مهترش قسطنطین دوم داد؛ شرق را، که آسیای صغیر و سوریه و مصر را در بر می گرفت، به دومین پسرش کنستانتیوس واگذار کرد؛ شمال افریقا و ایتالیا و ایلوریکوم و تراکیا را، که شامل دو پایتخت جدید و قدیم یعنی قسطنطنیه (کنستانتینوپل) و رم هم می شد، به پسر کهترش کنستانس بخشید؛ و ارمنستان و مقدونیه و یونان را به دو برادرزاده اش داد. نخستین امپراطور مسیحی عمر خود را صرف بازگرداندن حکومت سلطنتی به امپراطوری روم و یکی کردن ایمان مردم آن کرده بود؛ مرگ وی (۳۳۷) این همه را به مخاطره افکند. وی انتخابی دشوار پیش رو داشت: حکومت او حرمت و تقدس زمان را به دست نیاورده بود، و لذا تضمینی برای جانشینی صلح آمیز و آرام یک وارث واحد وجود نداشت؛ پس حکومت منقسم بظاهر مصیبتی کوچکتر از جنگ داخلی بود.

با این حال، جنگ داخلی به وقوع پیوست، و آدمکشی صحنه را دوباره خلوت کرد. ارتش زیربار سلطه هیچ کس جز پسران قسطنطین نرفت؛ تمام خویشان ذکور امپراطور به استثنای برادرزادگان، گالوس و یولیانیوس، کشته شدند؛ گالوس بیمار بود و نوید مرگی زودرس را می داد؛ یولیانیوس پنجاه ساله بود و شاید کم سنی او دل کنستانتیوس را، که طبق روایات و نوشته های آمیانوس مسئول همه این جنایتها بود، نرم کرد. کنستانتیوس جنگ کهن شرق و غرب را، که از زمان نبرد ماراتون تا آن هنگام هرگز قطع نشده بود، با ایران تجدید نمود و برادرانش را به حال خود رها کرد تا یکدیگر را با برادرستیزی از صحنه محو کنند. چون

به عنوان تنها امپراتور باقی ماند (۳۵۳)، به قسطنطنیه بازگشت، و با استقامت لجوجانه و بی‌کفایتی شورمندان بر قلمرو به هم پیوسته فرمان راند؛ وی بدان‌دیشتر از آن بود که شاد باشد، بیرحمت‌تر از آنکه محبوب باشد، و مغرورتر و پوچتر از آنکه بزرگ باشد.

شهری که قسطنطین رم جدید نامیده بود - اما حتی در زمان زندگی او نام وی را گرفته بود - در حدود ۶۵۷ ق م، توسط یونانیان بر ساحل بوسفور بنا شده بود. این شهر به مدت هزار سال به نام بیزانس (بوزانتیون) مشهور بود؛ و صفت «بیزانسی» برای اطلاق به تمدن و هنر آن شهر همچنان باقی ماند. هیچ محلی در روی زمین نمی‌توانست موقعیت پایتختی آن را داشته باشد؛ ناپلئون در سال ۱۸۰۷، در تیلزیت، آن را «امپراطوری جهان» نامید و از واگذاری آن به روسیه، که به واسطه جهت رودهای خود در آرزوی استقرار سلطه خویش بر آن بود، امتناع کرد. قدرت حاکم بر این شهر می‌توانست هر لحظه که اراده کند این گذرگاه اصلی میان شرق و غرب را مسدود سازد؛ این شهر مرکز تلاقی تجارت قاره‌ها و محصولات صد کشور بود؛ و یک ارتش می‌توانست در کرانه‌های آن طوری موضع بگیرد که بهادران ایرانی، هونهای شرق، اسلاوهای شمال، و بربران غرب را عقب براند. آبهای تندگذر آن از هر سو، جز یک طرف، دفاع شهر را فراهم می‌کردند؛ آن یک طرف را هم می‌شد با بارویی مستحکم ساخت؛ در «شاخ زرین» - شاخه آرام بوسفور - ناوهای جنگی و کشتیهای بازرگانی می‌توانستند پناهگاهی از طوفان یا حمله دشمن پیدا کنند. یونانیان این شاخه را، شاید به مناسبت شکلش، کراس (شاخ) می‌نامیدند؛ کلمه «زرین» بعداً به آن افزوده شد تا نمودار ثروتی باشد که به صورت ماهی، غله، و کالاهای فراوان به بندر آن وارد می‌شد. در این شهر، در میان جمعیتی که بیشتر مسیحی بود و سالیان دراز به حکومت سلطنتی و جلال شرقی خو گرفته بود، امپراتور مسیحی می‌توانست از حمایت عمومی، که سنای مغرور و مردم مشرک روم از او دریغ می‌داشتند، برخوردار شود. امپراطوری روم در این ناحیه به مدت هزار سال از موج حمله بربران، که روم را فرو گرفت، مصون ماند، گوتها، هونها، واندالها، آوارها، ایرانیان، اعراب، بلغاریان، و روسها بنوبت پایتخت جدید را تهدید کردند، اما نتوانستند بر آن دست یابند؛ در طی این هزار سال، قسطنطنیه فقط یک بار تسخیر شد، آن هم توسط جنگجویان صلیبی مسیحی که طلا را کمی بیش از صلیب دوست می‌داشتند. تا هشت قرن پس از ظهور حضرت محمد [صلی الله علیه و آله]، این شهر از موج خروشان اسلام، که آسیا و آفریقا و اسپانیا را فرا گرفته بود، مصون ماند. برخلاف انتظار، تمدن یونان در این شهر از پیوستگی و بقایی استثنایی برخوردار شد، خزاین کهن خود را با سرسختی حفظ کرد، و سرانجام آن را به ایتالیای دوران رنسانس و جهان غرب منتقل ساخت.

در نوامبر ۳۲۴، قسطنطین کبیر دستیاران، مهندسان، و کشیشان خود را از بندر بیزانس حرکت داد و از میان تپه‌های اطراف گذراند تا حدود پایتخت مورد نظر خویش را تعیین کند. برخی به شگفت آمدند که چرا او چنان پهنه وسیعی را برای شهر برمی‌گزیند، اما او چنین گفت: «من

چندان پیش خواهیم رفت که او، آن خدای نامرئی که پیشاپیش من ره می سپرد، حرکت مرا کافی بداند.» او از هیچ کار یا سخنی که می توانست حمایت عمیق مردم را از لحاظ احساسات دینی و پشتیبانی کلیسای مسیحی را برای برنامه و کشورش تأمین کند فرو گذار نکرد.

«در اطاعت امر خدا»، هزاران کارگر و هنرمند آورد تا برای شهر دیوار و حصار، استحکامات، ابنیه اداری، کاخها، و خانه ها بسازند؛ میدانها و خیابانها را به آبنماها و رواقها، و مجسمه هایی که بی تبعیض از دهها شهر کشور خود به یغما آورده بود آراست و، برای منحرف کردن مسیر سرکشیهای مردم، هیپودروم (اسپریس) مزین و وسیعی، به وسعتی که نظیرش فقط در روم رو به انحطاط امکان داشت، ساخت تا در آن عشق مردم به قمار و بازیهای قهرمانی به نحوی اطفاف شود. رم جدید به عنوان پایتخت امپراطوری شرق در ۱۱ مه ۳۳۰ گشایش یافت، و پس از آن هر سال در همان روز جشن باشکوهی گرفته می شد. شرک رسماً خاتمه یافت، و قرون وسطای ایمان پیروزمند در واقع آغاز شد. شرق نبرد روحی و معنوی خود را علیه غرب بظاهر پیروزمند با موفقیت از پیش برده بود و می رفت تا برای هزار سال بر روح غریبان حکومت کند.

قسطنطیه، در طی دو قرن پس از پایتخت شدن، تبدیل به غنیترین و زیباترین و متمدنترین شهر جهان شد و تا ده قرن نیز به همان حال باقی ماند. در سال ۳۳۷، جمعیتی در حدود پنجاه هزار نفر داشت؛ در سال ۴۰۰، حدود صد هزار؛ و در سال ۵۰۰، حدود یک میلیون. به موجب یک سند رسمی (حدود ۴۵۰)، قسطنطیه پنج کاخ سلطنتی، شش کاخ برای بانوان دربار، سه کاخ برای سران دولت، ۴۳۸۸ عمارت بزرگ، ۳۲۲ کوچه، و ۵۲ رواق داشت. براینها باید صدها دکان، دهها تفریحگاه، حمامهای مجلل، کلیساهای بسیار مزین، و میدانهای بزرگ و زیبا را، که در حقیقت موزه های هنر دنیای باستان بودند، نیز افزود. بر دومین تپه از تپه هایی که شهر را بر آبهای اطراف مسلط می ساخت، فوروم قسطنطین قرار داشت؛ و آن محوطه ای بیضوی بود که در ورودیهای دوسویش طاق نصرتی بنا شده بود و رواقها و مجموعه ای از مجسمه ها دور تا دور آن را در بر گرفته بود؛ در سمت شمال آن کاخ سنای مجللی قرار داشت؛ و در وسط، یک ستون سنگی سماق مشهور بود با ۳۶٫۵ متر ارتفاع، که در بالای آن مجسمه آپولون، منتسب به شخص فیدياس، قرار داشت. ۱.

از فوروم قسطنطین یک خیابان اصلی پر زرق و برق و وسیع منشعب می شد که در دوسویش ردیف قصرها و مغازه ها قرار داشت و رواقهای ستوندار آن را سایه دار می کرد. این خیابان رو به باختر امتداد می یافت، از میان شهر می گذشت، و به آوگوستوم می رسید که میدانی بود به طول سیصد و عرض صد متر. نام این میدان برگرفته از کلمه آوگوستا، ۲ عنوان هلنا، مادر

(۱) این مجسمه چون بر اثر گذشت زمان و دود و حریق سیاه شده است، اکنون «ستون سوخته» نامیده می شود.

(۲) لقبی که به مادر، خواهر، یا زن امپراطور داده می شود. - م.

قسطنطین، بود. در انتهای شمالی این میدان، سانتا سوفیا، کلیسای حکمت مقدس، به نخستین شکل خود افزاشته بود؛ در سمت خاوری میدان دومین عمارت سنا قرار داشت؛ در سمت جنوب، قصر اصلی امپراطور و حمامهای عمومی زئوکسیوس - ساختمانهای تناوری با صدها مجسمه مرمری و مفرغی - بود؛ و در سمت باختر، بنای یادگاری کوچکی بود با طاق قوسی که فرسخ شمار (سنگ مسافت) نامیده می شد. این «سنگ» کانون انشعاب شاهراههایی بود که ایالات را به پایتخت می پیوست - برخی از این راهها هنوز هم مورد استفاده اند. اینجا نیز، در سمت باختری آوگوستوم، هیپودروم بزرگی قرار داشت. بین این هیپودروم و کلیسای سانتاسوفیا کاخ امپراطوری یا «کاخ مقدس» واقع بود که ساختمان تودرتویی بود از مرمر، و محاط در ۱۵۰ ایگر از باغها و رواقها. اینجا و آنجا، و در حومه های شهر، خانه های اشراف قرار داشت. در پس کوچه های باریک و معوج و نزدیک به هم، دکانهای کسبه و خانه های مردم عادی واقع بود. «خیابان اصلی» در انتهای باختری خود از طریق «دروازه طلائی» - در دیوار قسطنطین - به دریای مرمره راه می یافت. ردیف کاخها هر سه ساحل را فرا گرفته بود، و تصویر پرشکوهشان در آب با حرکت امواج می لرزید.

جمعیت شهر در سطوح بالا عمدتاً رومی بود، و در میان باقی جمعیت یونانیان اکثریت داشتند، اما همه به طور یکسان خود را «رومی» می نامیدند. در حالی که زبان رسمی دولت لاتینی بود، مردم به یونانی تکلم می کردند؛ اما، در قرن هفتم، یونانی حتی در دستگاه دولت نیز جانشین لاتینی شد. پایتتر از مأموران عالیرتبه دولتی و سناتوران طبقه ای از اشراف زمیندار بود که افراد آن گاه در شهر و گاه در املاک روستایی خود زندگی می کردند. طبقه دیگر، که مورد تحقیر این اشراف بودند ولی از لحاظ ثروت با آنان برابری می کردند، بازرگانانی بودند که کالاهای قسطنطنیه و درونوم آن را با امتعه سایر نقاط جهان مبادله می کردند، پایتتر از اینان کارمندان ادارات بودند که همواره بر شمارشان افزوده می شد؛ و باز هم پایتتر از اینان دکانداران و افزارمندان حرفه های مختلف بودند؛ یک طبقه دیگر، که از اینان نیز پایتتر بود، از رنجبران اسماً آزاد تشکیل می شد که حق رأی نداشتند و مستعد آشوبگری بودند، اینان را معمولاً به زور گرسنگی و پلیس تحت انضباط درمی آوردند و، با مسابقات و بازیها و جیره روزانه ای جمعاً بالغ بر ۸۰.۰۰۰ کیل غله یا قرص نان، سیلشان را چرب می کردند تا آرام بگیرند. فرودست تر از تمام این طبقات، در اینجا نیز مانند دیگر قسمتهای امپراطوری، بردگان بودند که تعدادشان از بردگان روم در زمان قیصر کمتر بود و، به برکت قانونهای دوران قسطنطین و تأثیرات تعدیل کننده کلیسا، رفتار با آنان انسانیتتر بود.

در ادوار معین، مردم آزاد پس از فراغ از کار روزانه به هیپودروم می شتافتند. این میدان دارای آمفی تئاتری به طول ۱۷۰ متر و عرض ۱۱۶ متر بود و از ۳۰.۰۰۰ تا ۷۰.۰۰۰ تماشاگر را در خود جا می داد. خندق بیضوی این تماشاگران را از میدان مسابقه جدا

می کرد. در فواصل میان بازیها، تماشاگران می توانستند در گردشگاه سایه داری به طول ۸۴۳ متر و آراسته به نرده های مرمین گردش کنند سپینا یا ستون فقرات میدان - دیوار کوتاهی که در درازای میدان از دروازه ای تا دروازه دیگر امتداد داشت - به ردیف مجسمه ها آراسته بود. در وسط سپینا، مسله تحوطمس سوم بود که از مصر آورده بودند، و در جنوب آن ستونی بود که سه مار مفرغین به هم پیچیده سطح آن را پوشانده بودند. این ستون قبلا در دلفی به یادبود پیروزی پلاتایا (۴۷۹ ق م) برپا شده بود. این دو ستون هنوز بر جایند. جایگاه مخصوص امپراطور، کاتیسما، در قرن پنجم با مجسمه چهار اسب از مفرغ مطلا، از آثار باستانی ساخته لوسیوس، آراسته شده بود. در این هیپودروم، جشنهای ملی بزرگ با رژه عمومی، مسابقات قهرمانی، شکار یا جنگ با حیوانات، عملیات آکروبات، و نمایش حیوانات و پرندگان عجیب برگزار می شد. آمیزش سنت یونانی و عاطفه مسیحی موجب شده بود که جنبه ظالمانه و ددمنشانه این تفریحات در قسطنطنیه کمتر از رم باشد. ما از نبردهای گلادیاتوری در پایتخت روم شرقی چیزی نمی شنویم. مع هذا بیست و چهار مسابقه اسبدوانی و ارابه رانی، که معمولا قسمت عمده برنامه را تشکیل می داد، تمام آن هیجانی را که مشخصه اعیاد رومی بود فراهم می آورد. سوارکاران و ارابه رانان، طبق رنگ جامه و عنوان مخدومان خود، به چهار دسته آبی، سبز، سرخ، و سفید تقسیم می شدند؛ تماشاگران - و در حقیقت تمام مردم شهر - نیز به همین گونه تقسیم می شدند. دو دسته اصلی - آبی پوشان و سبز پوشان - در هیپودروم با بوق و داد و فریاد و احیاناً در کوچه ها با چاقو، می جنگیدند. فقط در اثنای بازیها بود که مردم عادی می توانستند احساسات خود را فریاد بزنند؛ از فرمانروای خود عنایت بخواهند، تقاضای اصلاحات کنند، به مذمت مأموران ظالم پردازند، و گاه خود امپراطور را، که بر جایگاه بلند خویش در امان نشسته بود و پس از اتمام مسابقه ها آن را در پناه محافظان ترک می کرد، سخت ملامت کنند.

از اینکه بگذریم، مردم از لحاظ سیاسی ناتوان بودند. مشروطه قسطنطین، که دنباله مشروطه دیوکتیانوس (دیوکلسین) بود، آشکارا حکومت سلطنتی بود. دو مجلس سنا - در قسطنطنیه و رم - می توانستند کنکاش کنند، قانون بگذرانند، و حکم صادر کنند؛ اما مصوباتشان همواره دستخوش وتوی امپراطور بود، و قوه قانونگذاری آنها تا حد زیادی از طرف شورای مشورتی فرمانروا (ساکروم کونسیستوریوم پرینکیپیس) غصب شده بود. خود امپراطور می توانست با یک فرمان ساده قانونگذاری کند، و اراده او بالاترین قانون بود. در نظر امپراطوران، دموکراسی ناتوان از کار درآمده بود؛ همان امپراطوری که دموکراسی موجبات تحصیلش را فراهم آورده بود، دموکراسی را از میان برده بود؛ دموکراسی برای حکومت بر یک شهر شاید می توانست مفید واقع شود، اما برای فرمانروایی بر صد ایالت مختلف فایده نداشت؛ دموکراسی آزادی را به خودسری و خودسری را به هرج و مرج کشانده بود؛ تا آنجا که جنگ طبقاتی و داخلی حاصل از آن، زندگی اقتصادی و سیاسی سراسر جهان مدیترانه را در معرض تهدید قرار داده

بود. دیوکلتيانوس و قسطنطين به اين نتيجه رسيدند كه نظم را فقط مي توان با محدود ساختن مناصب عالي به يك آريستوكراسي از كنها و دوكهاي پاتريسین حفظ كرد؛ آن هم كنها و دوكهايي كه نجابتشان ميراثي نباشد. بلكه اعطايي امپراطوري باشد كاملاً مقتدر و مختار كه، بنابر مقام شاخص منحصر به فرد و حشمت و جلال شريفش، و نيز به خاطر سلطنت و قدوسيت و حمايتي كه كليسا بدو تفويض داشته، از حيثيت خطيري برخوردار است. شايد وضع آن زمان وجود چنين سيستمي را اقتضا مي كرد؛ اما عيش آن بود كه هيچ عامل بازدارنده اي بر سر راه فرمانروا نمي ماند، مگر اندرزه‌هاي چاپلوسانه كارگزاران و ترس از مرگ ناگهاني. اين سيستم سازمان اداري و قضايي بسيار كارآمدي به وجود آورد و امپراطوري بيزانس را به مدت هزار سال بر دوام داشت - اما به قيمت ركود سياسي، بيحالي عمومي، دسيسه‌هاي درباري، توطئه‌هاي خواجهگان، جنگهاي جانشيني، و يك سلسله انقلابهاي درون كاخي كه تاج و تخت را احياناً به فردي شايسته، ندرتاً به مردی پاكدامن، و غالباً به ماجراجويي دسيسه گر يا شاهزاده اي ديوانه مي سپرد.

II - مسيحان و مشركان

در اين جهان مدیترانه اي قرن چهارم، كه در آن دولت وابستگي بسيار به دين داشت، امور كليسايي چندان آشفته بود كه دولت احساس كرد بايد در رموز الاهيات نيز دخالت كند. مباحثه بزرگ ميان آتاناسيوس و آريوس با تشكيل «شوراي نيقيه» (۳۲۵) خاتمه پذيرفت. بسياري از اسقفان - در شرق، اكثريت آنان - هنوز آشكارا يا پنهاني طرفدار آريوس بودند؛ يعني عيسي را پسر خدا مي دانستند، اما نه همذات با پدر يا چون او ازلي و ابدی. قسطنطين، پس از قبول حكم شورا و تبعيد كردن آريوس، او را براي گفتگوي خصوصي فرا خواند (۳۳۱)، بدعت و ارتدادی در او نيافت، و فرمان بازگشت آريوس و پيروان او را به كليساهای خودشان صادر كرد. آتاناسيوس اعتراض كرد؛ انجمنی از اسقفان شرق در صور وی را از اسقفیه اسکندريه عزل كرد (۳۳۵)، و او به مدت دو سال در گل به تبعيد زيست. آريوس بار ديگر با قسطنطين ملاقات كرد و پيروی خود را از «اعتقادنامه نيقيه» اعلام داشت، اما با قيد استثنائاتی چندان ظريف كه طبعاً امپراطور نمی توانست از آنها سر در بياورد. قسطنطين سخنان او را باور كرد و به آلکساندر، بطرك قسطنطينه، فرمان داد تا او را در جمع كشيستان پذيرد. سوكراتس، تاريخنويس كليسا، در اين مورد داستان دردآوری مي گوید:

آن روز شنبه بود، و بنا بود آريوس روز بعد با جماعت دينداران به كليسا رود؛ به سبب بزه جسورانه اش، خشم خدا او را گرفت. زيرا، پس از بيرون رفتن از كاخ امپراطور ... و نزديك شدن به ستون سنگ سماق در فوروم قسطنطين، وحشت بر او مستولي شد و شكروش به وی دست داد ... هنگام دفع فضولات، روده های او نيز از نشيمنگاهش بيرون زد، خون فراوان از او رفت، و روده كوچك او نيز فرو افتاد؛ علاوه بر آن،

قسمتهایی از طحال و کبدش نیز همراه با خونریزی از میان رفت، چنانکه تقریباً بلافاصله مرد.

قسطنطین، پس از شنیدن خبر این «بیرون روی» بهنگام، فکر کرد که شاید آریوس واقعاً مرتد و بدعتگذار بوده است. اما، وقتی که خود امپراتور سال بعد مرد، مراسم تعمید او را دوست و مشاورش ائوسیبوس، اسقف نیکومدیا که از پیروان آریوس بود، انجام داد.

کنستانتیوس الاهیات را جدیتر از پدر خود تلقی کرد. او شخصاً درباره مسأله پدر عیسی به فحص پرداخت، نظریه آریوس را اتخاذ کرد، و خود را اخلاقاً موظف دید که آن را در سراسر جهان مسیحیت تنفیذ کند. آتاناسیوس، که پس از مرگ قسطنطین به اسقفیه خود بازگشته بود، دوباره تبعید شد (۳۳۹)؛ شوراها کلیسایی، که از طرف امپراتور جدید فرا خوانده شده و تحت سلطه او بودند، فقط شباهت مسیح را با پدر، و نه همداتیش را با او، تأیید کردند. کشیشان وفادار به «اعتقادنامه نیقیه» از کلیساهای خود، گاه با فشار اوباش، رانده شدند؛ به مدت نیم قرن، چنین می نمود که مسیحیت معتقد به توحید خواهد بود و نظریه الوهیت مسیح را ترک خواهد گفت. در آن روزهای مرارتبار، آتاناسیوس از خود به عنوان «یک تنه در برابر دنیا» سخن می گفت؛ تمام قدرتهای کشور مخالف او بودند، و حتی مقتدیان او در اسکندریه بر او برخاستند. او پنج بار از اسقفیه خود گریخت، زندگیش غالباً در معرض خطر قرار داشت، و در سرزمینهای بیگانه سرگردان بود؛ نیم قرن تمام (۳۲۳-۳۷۳)، با دیپلماسی صبورانه و نطقهای تند و فصیح، برای کیش و ایمانی که تحت رهبری او در نیقیه تعریف شده بود جنگید؛ حتی هنگامی که پاپ لیبریوس نیز به شرایط جدید تن داد، وی بر سر عقیده خویش ایستاد. کلیسا عقیده به تثلیث را بیش از هر کس به او مدیون است.

آتاناسیوس داوری نزد پاپ یولیوس اول برد (۳۴۰). یولیوس او را دوباره به اسقفیه اش منصوب کرد؛ اما شورایی از اسقفان شرقی در انطاکیه حکم پاپ را رد کرد (۳۴۱) و گرگوریوس را، که از پیروان آریوس بود، به اسقفی اسکندریه برگماشت. وقتی گرگوریوس به شهر رسید، فرقه های مخالف دست به شورشهای شدید زدند و کسان بسیاری را کشتند؛ آتاناسیوس، برای پایان دادن به خونریزی، آنجا را ترک کرد (۳۴۲). در قسطنطنیه هم شورش مشابهی در گرفت. وقتی کنستانتیوس فرمان انتصاب ماکدونیوس آریانی (پیرو آریوس) را به جای پاولوس میهن پرست اصیل آیین صادر کرد، جماعتی از طرفداران پاولوس در برابر سربازان ایستادگی کردند، و سه هزار تن در آن معرکه جان خود را از دست دادند. تعداد مسیحیانی که در این دو سال (۳۴۲-۳۴۳) به دست خود مسیحیان کشته شدند بیش از تمام مسیحیانی بود که در کل تاریخ روم، طی برنامه های پیگرد و آزار، به دست مشرکان کشته شده بودند.

مسیحیان، جز در یک نکته، تقریباً در تمام نکات اختلاف داشتند - آن یک نکته این بود که باید معابد مشرکان بسته شود، اموال آنان مصادره گردد، و همان وسایلی که مشرکان با آن

سابقاً مسیحیان را آزرده بودند بر ضد خودشان به کار رود. قسطنطین قربانیها و مراسم مشرکانه را مکروه شمرد، اما ممنوعشان نکرده بود؛ کنستانس این مراسم را به کلی ممنوع اعلام کرد و برای مرتکبان مجازات اعدام مقرر داشت؛ کنستانتیوس فرمان داد تا تمام معابد مشرکان بسته شود و همه شعائر مشرکانه متوقف گردد. کسانی که از این دستور سر می‌پیچیدند جان و مالشان در معرض خطر قرار می‌گرفت؛ این مجازات حتی شامل حال فرماندارانی که در اجرای دستور قصور می‌ورزیدند نیز می‌شد. مع‌هذا، در دریای رو به توسعه مسیحیت، جزایری از شرک باقی ماند. شهرهای کهنتر - آتن، انطاکیه، ازبیر، اسکندریه، و رم - جمعیت مشرک متفرق زیادی، بیش از همه در میان آریستوکراسی و در مدارس، داشتند. در اولمپیا بازیهای قهرمانی تا زمان تئودوسیوس اول (۳۷۹-۳۹۵) ادامه یافت؛ در التوسیسی اسرار مشرکانه، تا هنگامی که آلاریک معبد آنجا را ویران ساخت (۳۹۶)، همچنان اجرا می‌شد؛ و در مدارس آتن تعلیم نظریات افلاطون، ارسطو، و زنون با تفسیرهای تعدیل شده ای ادامه داشت. (فلسفه اپیکور غیرقانونی اعلام شده بود و مترادف الحاد به شمار می‌رفت). قسطنطین و پسرش پرداخت مواجب رؤسا و استادانی را که دانشگاه آتن را هنوز با اهمال می‌گرداندند ادامه دادند؛ حقوقدانان و خطیبان هنوز به آن دانشگاه روی می‌آوردند تا رموز فن خطابه را فرا گیرند؛ و سوفسطاییان (ملعمان حکمت) مشرک، متاع خود را به هر کس که می‌توانست بهای آن را بپردازد عرضه می‌کردند. تمام مردم آتن به پروهایزیوس علاقه داشتند و افتخار می‌کردند. وی که به هنگام ورودش به دانشگاه آتن جوانی بینوا بود که چیزی جز یک بستر و تن پوش - آن هم به صورت اشتراکی با دانشجویی دیگر - نداشت، توانسته بود بعدها کرسی رسمی استادی علم معانی بیان را اشغال کند، و اینک در هشتاد و هفت سالگی هنوز چندان خوش منظر، نیرومند، و فصیح بود که شاگردش ائوناپیوس او را به دیده «یک خدای پیرناشدنی و جاودانی» می‌نگریست.

سوفسطایی برجسته قرن چهارم لیبانیوس بود. او در انطاکیه متولد شده (۳۱۴) و خود را از مادر مهربان خویش جدا ساخته بود تا در آتن تحصیل کند؛ مادرش ازدواج با دختری را که از پدر خود ارث هنگفتی برده بود به وی پیشنهاد کرده بود تا او را از سفر باز دارد؛ اما او پاسخ داده بود که دیدن سواد شهر آتن را به ازدواج با یک الاهی ترجیح می‌دهد. وی از معلمان خود به عنوان محرک و مشوق بهره جست، نه به عنوان دانای محض؛ و در میان انبوه سرسام آوری از استادان و مدارس خود را دانش آموخته کرد. پس از مدتی تدریس در قسطنطنیه و نیکومدیا، به انطاکیه بازگشت (۳۵۴) و در آنجا مدرسه ای تأسیس کرد که به مدت چهل سال از حیث شهرت و شماره دانشجو سرآمد مدارس امپراطوری بود. به طوری که خود وی به ما اطمینان می‌دهد، شهرتش چندان عظیم بود که مقدمات نطقهایش را در کوچه ها به آواز می‌خواندند. آمیانوس مارکلینوس، یوحنای زرین دهن، و قدیس باسیلیوس کبیر جزو شاگردانش بودند. هر چند در دفاع از شرک سخن می‌گفت و چیز می‌نوشت و در معابد قربانی

می کرد، از لطف امیران مسیحی برخوردار بود. وقتی که نانوایان انطاکیه اعتصاب کردند، او از جانب کارگران و کارفرمایان، هر دو، به داوری برگزیده شد؛ هنگامی که مردم انطاکیه بر تئودوسیوس اول شوریدند، مردم شهر مقهور او را برگزیدند تا برای دادخواهی نزد امپراتور برود. او حدود یک نسل پس از کشته شدن دوستش یولیانوس، و فروپاشی شرک دوباره احیا شده، زیست.

شرک در قرن چهارم اشکال مختلف به خود گرفت: مهرپرستی، مذهب نوافلاطونی، رواقی گری، کلبی مسلکی، و کیشهای محلی پرستش خدایان شهری و روستایی. زمینه مهرپرستی دیگر از میان رفته بود، اما مذهب نوافلاطونی هنوز ستونی نیرومند در دین و فلسفه بود، آموزه هایی که فلوپین به آن شکل مبهمی داده بود - روح سه گانه، که تمام حقیقت را در بر داشت؛ لوگوس یا الوهیت واسطه، که کار خلقت را انجام داده بود، روح به منزله جنبه الاهی، و ماده به منزله جسم و شر؛ و حوزه هایی از وجود که روح از طریق مراتب نامرئی آنها از سوی خدا بر انسان نازل شده بود و می توانست دوباره با طی همان مراتب از سوی انسان به سوی خدا صعود کند - نشان خود را بر بولس و یوحنا یوحنای حواری به جا نهاد، پیروان بسیار در میان مسیحیان یافت، و بدعتهای بسیاری را در جهان مسیحی به قالب ریخت. یامبلیخوس، فیلسوف نوافلاطونی اهل خالکیس سوریه، معجزه را نیز بر اسرار فلسفه نوافلاطونی بیفزود: رازور نه تنها اشیای نامعلوم بر حس را می دید، بلکه در عالم جذب و شوق به حق اتصال می یافت و نیرویی الاهی کسب می کرد که او را به ساحری و کهانت قادر می ساخت. ماکسیموس صوری، مرید یامبلیخوس، ادعا بر قدرت شگرف نیروهای خفا را چنان با تمجید فصیح و مخلصانه شرک توأم ساخت که یولیانوس را مجذوب و مسحور خود ساخت. ماکسیموس، در دفاع از شرک در برابر تحقیری که از مسیحیت متوجه آن بود، چنین گفت:

خداوند، که پدر و سازنده تمام کاینات است و از خورشید و آسمان هم قدیمتر و از زمان و ابدیت و جریان تمام موجودات عظیمتر است، به تعریف هیچ مقنن و دانشمندی در نمی آید؛ هیچ کس وصف او نتواند کرد و هیچ چشمی قدرت دیدن او را ندارد. ولی ما، که بر درک جوهر وجود او توانا نیستیم، در آرزوی خود برای معرفت یافتن به او به یاری اسما و اصوات و تصاویر توسل می جوئیم و از طلا و عاج و نقره، نباتات و رودها، و سیلابها و قله های جبال کمک می طلبیم، و با احساس ضعف خود آنچه را که در این جهان زیبا می نماید به ذات او نسبت می دهیم... اگر یک یونانی به میانجیگری هنر فیداس به یاد خدا می افتد، یا یک مصری با عبادت حیوانات، یا دیگری با پرستش رودی یا کانون آتشی متوجه قدرت او می شود، من بر چنین انحرافهایی خشم نمی گیرم؛ بگذارید این گونه کسان [به روش خود] ملاحظه کنند، به یاد آورند، و دوست داشته باشند.

تا اندازه ای فصاحت لیانیوس و ماکسیموس بود که یولیانوس را از مسیحیت به شرک گروانید. وقتی شاگردشان یولیانوس به سلطنت رسید، ماکسیموس شتابان به قسطنطنیه رفت و

لیانیوس در انطاکیه بانگ پیروزی و شادی برداشت: «بنگرید که ما چگونه حیات از دست رفته را باز یافتیم؛ شادی چون دم جانبخش تمام زمین را فرا گرفته است، از آن رو که یک خدای واقعی، به هیئت انسان، بر جهان حکومت می کند.»

III - قیصر جدید

فلاویوس کلاودیوس یولیانیوس، برادرزاده قسطنطین، به سال ۳۳۲ در قسطنطنیه در خانواده سلطنتی بزاد. پدر، برادر مهتر، و بیشتر عموزادگانش در قتل عامی که دیباچه سلطنت پسران قسطنطین بود کشته شدند. وی را به نیکومدیا فرستادند تا تحت تربیت اسقف ائوسیوس قرار گیرد. الاهیات مسیحی بر دیگر تعلیمات او چنان غالب بود که انتظار می رفت او بعداً یکی از قدیسان دین شود. در هفتسالگی نزد ماردونیوس به تحصیل ادبیات کلاسیک آغاز کرد؛ عشق این خواجه پیر به آثار هومر و هزیود به شاگردش رسید، و یولیانیوس با شعف و شگفتی وارد جهان درخشان و شاعرانه اساطیر یونانی شد.

در سال ۳۴۱، بنا به عللی که اکنون بر ما معلوم نیست، یولیانیوس و برادرش گالوس به کاپادوکیا تبعید، و عملاً شش سال در قصر ماکلوم زندانی شدند. پس از آزادی، یولیانیوس رخصت یافت که در قسطنطنیه به سر برد؛ اما نیرو و نشاط جوانی و اخلاص و هوش او چندان محبوبش ساخت که امپراطور به تشویش افتاد. پس، دوباره به نیکومدیا فرستاده شد و در آنجا به تحصیل فلسفه آغاز کرد. می خواست در مجلس درس لیانیوس حضور یابد، اما از این کار منع شد، مع هذا، تربیتی داد که یادداشتهای کاملی از بحثهای استاد برایش بیاورند. حال او جوان هفدهساله دوستداشتنی و زیبایی بود که برای جاذبه خطرناک فلسفه آمادگی داشت. وقتی که باب فلسفه و اندیشه آزاد به رویش گشوده شد، مسیحیت یکباره در نظرش نظامی از احکام جزمی و پرسش ناپذیر جلوه گر شد که مروج آنها، یعنی کلیسا، در نتیجه منازعات آریانیستی و تکفیرهای متقابل از سوی سران دینی شرق و غرب، کارش به فضیحت و انشقاق کشیده بود.

در سال ۳۵۱، گالوس، قیصر - یعنی وارث آتی تاج و تخت - شد و امور حکومت را در انطاکیه به دست گرفت. یولیانیوس، که مدتی از بدگمانی امپراطور در امان بود، از نیکومدیا به پرگاموم و از آنجا به افسوس رفت و فلسفه را بترتیب نزد ادسیوس، ماکسیموس، و کروسانتیوس تحصیل کرد و، در نتیجه تعلیمات آنان، مخفیانه به شرک گرایید. در سال ۳۵۴، کنستانتیوس ناگهان گالوس و یولیانیوس را به میلان، مقر دربارش، فرا خواند. گالوس از حدود اختیارات خود تجاوز کرده و بر ایالات آسیایی چنان با ستم فرمان رانده بود که حتی خود کنستانتیوس را هم به هراس افکنده بود. او در پیشگاه امپراطور محاکمه و به ارتکاب چندین جرم محکوم شد، و فوراً سر از تنش جدا گردید. یولیانیوس چندین ماه در ایتالیا تحت نظر

بود؛ سرانجام آن پادشاه بدگمان را قانع کرد که سیاست هرگز به مغز او راه نیافته و تنها موضوع مورد علاقه وی فلسفه است. کنستانتیوس، که آسوده خاطر شده بود که فقط با یک فیلسوف سر و کار دارد، او را به آتن تبعید کرد (۳۵۵). یولیانیوس، که در انتظار مجازات مرگ بود، با خوشحالی به این تبعید، که او را به سرچشمه دانش و دین و اندیشه مشرکانه می رساند، رضا داد.

در آتن، شش ماه را بشادی صرف تحصیل در فضایی کرد که زمانی صدای افلاطون در آن طنین انداخته بود، با تمیستیوس و سایر فیلسوفان جاودانی و فراموش شده دوست شد، آنان را با اشتیاق خود به دانش اندوزی خرسند ساخت، و مردم شهر را نیز با لطف رفتار و تواضع خود مجذوب کرد. آن مشرکان مهذب را، که وارث یک فرهنگ هزار ساله بودند، با متألّهین خشک و سرسختی که در نیکومدیا احاطه اش کرده بودند، یا با آن دولتمردان متورعی که کشتن پدر و برادرانش و بسیاری دیگر را واجب دانسته بودند، سنجید و دریافت که سبتر از مسیحیان، درنده ای نمی توان یافت. وقتی که شنید معابد مشهور ویران شده و کاهنان آنها از اشتغال محروم گشته اند و اموالشان میان خواجهگان و طرفداران امپراتور تقسیم شده است، گریست. شاید در این هنگام بود که وی ورود به اسرار الثوسی را، از سر احتیاط به طور کاملاً خصوصی، پذیرفت. اخلاقیات شرک، وی را در تقیه اش مجاز می دانست. به علاوه، دوستان و معلمانش، که در سر او شریک بودند، رضایت نمی دادند که وی گرویدنش به آیین مشرکان را علنی کند، زیرا می دانستند که اگر کنستانتیوس به آن پی برد، او را به افتخار شهادت نابهنگام نایل خواهد کرد، و در ضمن منتظر زمانی بودند که این شخص مورد حمایتشان به پادشاهی برسد و مشاغل از دست رفته آنان و همچنین خدایانشان را باز گرداند. یولیانیوس مدت ده سال تمام ظواهر عبادات مسیحی را مراعات می کرد و حتی کتاب مقدس را علناً در کلیسا می خواند.

در طی این دوره تقیه، بار دیگر امپراتور او را به میلان فرا خواند. جرئت رفتن نداشت، اما پیامی از ملکه ائوسیبیا به او رسید که در آن ملکه او را مطمئن ساخته بود که اقدامات مساعدی برای او در دربار کرده است و هیچ جای بیم نیست. در میان ناباوری یولیانیوس، امپراتور خواهر خویش هلنا را به همسری او درآورد، عنوان قیصر به او اعطا کرد، و او را به حکومت گل برگزید (۳۵۵). این جوان عزب خجول، که با جامه فیلسوفان به دربار آمده بود، با ناراحتی لباس سرداری به تن کرد و وظایف زناشویی را به عهده گرفت. آگاهی از اینکه ژرمنها، با استفاده از جنگهای داخلی و نابودی نیروی نظامی در غرب امپراتوری، به ایالات رومی در ساحل رود راین تجاوز کرده، یک ارتش رومی را شکست داده، مهاجرنشین قدیمی روم را در کولونی غارت کرده، چهل و چهار شهر دیگر را گرفته، آلازاس (آلساتیا) را تسخیر کرده، و ۶۴ کیلومتر در داخل گل پیش رفته اند یولیانیوس را آشفته تر کرد. کنستانتیوس،

پس از روبه رو شدن با این بحران، یولیانوس را فراخواند، و با اینکه وی مورد بدگمانیش بود و حقیرتر از آنش می دانست که بتواند به یکباره مدیر و جنگجوی شایسته ای از کار در آید، به او ۳۶۰ تن سپاهی داد و مأمورش کرد تا ارتش گل را تجدید سازمان دهد، و او را به آن سوی کوههای آلپ فرستاد.

یولیانوس زمستان را در وین در ساحل رود رون گذرانید و با حرارت بسیار مشغول فراگیری تعلیمات نظامی و تحصیل فنون جنگ شد. در بهار سال ۳۵۶ ارتشی در رنس فراهم ساخت، ژرمنهای متجاوز را عقب راند، و کولونی را باز گرفت. آنگاه در سانس از طرف آلمانها - قبیله ای که نامشان را بعدها به گرمانیا دادند - محاصره شد؛ سی روز حملات آنان را دفع کرد، آذوقه مردم محل و سپاهیان خود را به هر نحو تأمین نمود، و دشمن را به ستوه آورد. سپس به سمت جنوب حرکت کرد، نزدیک ستراسبورگ با سپاه اصلی آلمانها مصاف داد، سربازان خود را به شکل یک گاو هلالی آرایش داد، و با تاکتیکهای مشعشعانه و دلیری شخصی آنها را به پیروزی قطعی بر نیروهای دشمن - که تعدادشان بسی فزونتر بود - رهنمون شد. اکنون گل آزادتر نفس می کشید، اما، در شمال، فرانکهای سالیان هنوز در دره موز (موسا) به چپاول مشغول بودند. یولیانوس با آنها مصاف داد، مغلوبشان کرد، و آنها را به آن سوی رود راین راند؛ آنگاه پیروزمندانه به پاریس، مرکز ایالت گل، بازگشت. گلهای حقشناس مقدم قیصر جوان را، که حال او را همراز قیصر یولیوس می دانستند، گرامی داشتند، و سربازان او اظهار امیدواری کردند که بزودی به مقام امپراطوری برسد.

پنج سال در گل ماند؛ اراضی ویران را دوباره مسکون ساخت، تشکیلات دفاعی رود راین را تجدید کرد، از استثمار اقتصادی و فساد سیاسی جلو گرفت، بهروزی ایالت و قدرت مالی دولت را بازگرداند، و در عین حال مالیاتها را تقلیل داد. مردم از اینکه آن جوان اندیشمند، که تازه از کتابهایش جدا شده بود، خود را معجزه آسا به فرمانده و سیاستمداری بزرگ و داوری منصف و مهربان تبدیل کرده بود در شگفت بودند. او این اصل را استوار ساخت که هر متهمی تا جرمش ثابت نشده، باید بیگناه دانسته شود. نومیوس، یکی از فرمانداران پیشین گالیا ناربوننسیس (بخشهای ناربون در گل)، متهم به اختلاس شد؛ جرم منتسب را انکار کرد، و بزهش ثابت نشد. قاضی دلفیدیوس، که از فقد دلیل خشمگین شده بود، فریاد زد: «ای قیصر بسیار مقتدر! اگر انکار جرم برای براءت متهم کافی باشد، آیا کسی را هرگز می توان محکوم ساخت؟» یولیانوس در پاسخ وی گفت: «آیا اگر صرف اتهام کافی باشد، کسی را می توان بیگناه دانست؟» آمیانوس می گوید: «این یکی از موارد متعدد عظوفت انسانی او بود.»

اقدامات اصلاحی او دشمنان بسیار برایش فراهم ساخت. مأمورانی که از رسیدگی دقیق او به امور هراسان بودند، و یا بر محبوبیتش رشک می بردند، پیامهای محرمانه به کنستانتیوس

فرستادند و یولیانونوس را متهم ساختند که می خواهد تاج و تخت امپراطوری را تصاحب کند. یولیانونوس با نوشتن مدیحه مفصلی در شأن امپراطور با این اتهام مقابله کرد. مع هذا کنستانتیوس، که هنوز به یولیانونوس بدگمان بود، سالوستیوس را، که اهل گل و ضابط کل آن بود و با یولیانونوس صادقانه همکاری می کرد، فرا خواند و عزلش کرد. اگر گفته آمیانونوس را باور کنیم، ملکه ائوسیا، که بیفرزند و حسود بود، به ملازمان زن یولیانونوس رشوه می داد تا در دوران آبستنی او داروی سقط جنین به خوردش دهند؛ و وقتی که هلنا، علی رغم اینهمه، پسری آورد، قابله ناف کودک را چندان نزدیک بدن برید که کودک از فرط خونریزی درگذشت. در میان تمام این گرفتاریها، یولیانونوس از کنستانتیوس فرمان یافت (۳۶۰) که بهترین عناصر ارتش خود را در گل برای پیوستن به نیروهایی که با ایران می جنگیدند اعزام دارد.

این کار کنستانتیوس ناموجه نبود. شاپور دوم خواستار بازگرداندن بین النهرین و ارمنستان به ایران شده بود (۳۵۸). وقتی کنستانتیوس از قبول این درخواست امتناع کرد، شاپور «آمد» (دیار بکر کنونی) را محاصره کرد و گرفت. کنستانتیوس با او وارد جنگ شد و به یولیانونوس فرمان داد که ۳۰۰ تن از هر هنگ ارتش گل را به نمایندگان امپراطوری تحویل دهد تا برای جنگ در آسیا اعزام شوند. یولیانونوس اعتراض کرد که سربازان آن هنگها به این شرط استخدام شده اند که در آن سوی آلپ به کار نروند، و ضمناً تذکار داد که اگر ارتش گل ضعیف شود، امنیت آن ایالت به خطر خواهد افتاد. (شش سال بعد ژرمنها با کامیابی به گل تجاوز کردند.) مع هذا، به سربازانش فرمان داد از نمایندگان امپراطوری اطاعت کنند. سربازان از اجرای این فرمان سر باز زدند، گرد کاخ یولیانونوس اجتماع کردند، او را آوگوستوس (امپراطور) خواندند، و از او خواستند تا آنان را در گل نگاه دارد. او بار دیگر اندرزشان داد که به فرمان امپراطور تمکین کنند، اما سربازان بر اصرار افزودند. یولیانونوس، که مانند یولیوس قيصر احساس کرد قرعه فال را زده اند، ۱ عنوان امپراطوری را پذیرفت و آماده شد تا برای حفظ امپراطوری و جان خود بجنگد. ارتشی که از خارج شدن از گل تن زده بود اینک عهد کرد که تا قسطنطنیه پیش رود و یولیانونوس را بر تخت بنشانند.

کنستانتیوس در کیلیکیا بود که خبر شورش را شنید. یک سال دیگر با ایران جنگید و تاج و تخت خود را برای حفظ کشورش به خطر انداخت؛ آنگاه، پس از امضای قرارداد متارکه جنگ با شاپور، لژیونهای خود را برای مقابله با پسر عمش به مغرب سوق داد. یولیانونوس با نیروی کوچکی پیش می آمد. وی چندی در سیرمیوم (نزدیک بلگراد) توقف کرد و سرانجام شرک خود را به جهانیان اعلام داشت. وی با شور و شوق بسیار به ماکسیموس نوشت: «ما اکنون خدایان را آشکارا می پرستیم، و تمام افراد ارتشی که با منند در ستایش آنها مؤمن هستند.»

(۱) رجوع شود به جلد ۳، فصل نهم. - م.

اقبال نیک او را از یک وضع خطرناک نجات داد: در نوامبر ۳۶۱، کنستانتیوس در نزدیکی طرسوس به سن چهل و پنج سالگی از تب درگذشت. یک ماه بعد، یولیانوس وارد قسطنطنیه شد و، بی آنکه با مخالفتی رو به رو شود، به تخت سلطنت نشست و با ابراز تمام ظواهر محبت یک پسر عم پر مهر، جنازه کنستانتیوس را تشییع کرد.

IV - امپراتور مشرک

اکنون یولیانوس سی و یک ساله بود. آمیانوس، که غالباً او را می دید، چنین وصفش می کند:

میان بالا بود. زلفش چنان نرم و صاف بود که گویی تازه شانه زده است. ریشش زبر بود و چنان آرایش شده بود که همواره نوک تیز باشد. چشمانی درخشان و شرربار داشت که از تیزی ذهنش حکایت می کرد. ابروانش ظریف، و بینش کاملاً راست بود. دهانش کمی بزرگ و لب پائینش گوشتالود بود. گردنش ستبر و خمیده، و شانه هایش پهن و درشت بود. از فرق سر تا نوک انگشت متناسب، و به همین سبب نیرومند و دونده ای توانا بود.

اما وصف او از خودش چندان خوشایند نیست:

گرچه طبیعت رخسار مرا چندان زیبا نساخته و شادابی جوانی را به آن نبخشیده است، خود من فقط به حکم واژگونخویی این ریش دراز را به آن افزوده ام. . . . من با شپشهایی که در آن جولان می زنند می سازم؛ چنانکه گویی بیشه ای است برای حیوانات وحشی. . . . مویم آشفته است و کمتر سر و ناخنهای خویش را اصلاح می کنم، و انگشتانم همواره از مرکب سیاه است.

سرافراز بود از اینکه در میان حشمت و جلال دربار سادگی زندگی یک فیلسوف را حفظ کرده است. بلافاصله پس از نیل به سلطنت، خود را از شر خواجگان، آرایشگران، و جاسوسانی که در خدمت کنستانتیوس بودند رها ساخت. پس از مرگ زن جوانش تصمیم گرفت که دیگر ازدواج نکند، و از این رو دیگر به خواجگان نیازی نداشت؛ فکر می کرد که یک آرایشگر برای تمام کارمندان کاخ کافی است؛ و چون ساده ترین غذا را می خورد، یک آشپز عادی را کافی می دانست. این مشرک همچون زاهدان لباس می پوشید و می زیست. ظاهراً پس از مرگ زنش با هیچ زنی روابط جنسی برقرار نکرد. بر بستری خشن در یک اتاق سرد می خوابید و در سراسر زمستان نمی گذاشت اطاقها را گرم کنند؛ می گفت: «می خواهم خود را به سرما عادت دهم.» هیچ عشق به تفریح نداشت. از تئاتر به واسطه مسخرگیهای آن پرهیز می کرد؛ با اجتناب از حضور در هیپودروم احساسات مردم را جریحه دار می نمود. تا چندی در اعیاد رسمی به هیپودروم می رفت، اما چون تمام مسابقه ها را به هم شبیه یافت، بزودی این کار را ترک کرد. مردم نخست تحت تأثیر فضایل، ریاضت کشی، و رسیدگی دقیقش

به کارهای دولتی قرار گرفتند و او را از حیث فرماندهی تالی ترایانوس، و از جهت قدسیت نظیر آنتونینوس پیوس، و مانند مارکوس آورلیوس شاه - فیلسوفش می شمردند. برای ما شگفت می نماید که این مشرک جوان چگونه بسهولت از طرف مردم یک شهر و امپراطوری که مدت یک نسل جز امپراطوران مسیحی فرمانروایی به خود ندیده بودند مورد پذیرش و قبول قرار می گیرد.

وی سنای بیزانس را با رعایت سنن و حقوق آن خرسند کرد. هنگامی که کنسولها به دیدارش می رفتند، از جای برمی خاست و همواره می کوشید تا خود را مانند آوگوستوس خدمتگزار و نماینده سناتورها و مردم بدانند. هرگاه از روی غفلت یکی از امتیازات سنا را نقض می کرد، خود را ده لیره طلا جریمه می کرد، و اعلام می داشت که مانند سایر شارمندان تابع قوانین و مقررات جمهوری است. از بام تا شام، جز مدت کوتاهی در بعدازظهر که به مطالعه اختصاص داده بود، به امور دولت رسیدگی می کرد. بنابر روایات، خوراک سبک او جسم و ذهنش را چنان چابک ساخته بود که بتندی از یک کار به کار دیگر، و از گفتگو با یک نفر به صحبت با یک تن دیگر می پرداخت، و هر روز سه منشی را فرسوده می ساخت. با جدیت و علاقه وظایف یک قاضی را انجام می داد و سفسطه های وکلای دعاوی را برملا می کرد؛ با خوشرویی به آرای متقن قضات علیه رأی خودش تسلیم می شد، و همه را با تصمیمات بجای خویش مجذوب می ساخت. مالیات بینوایان را تقلیل داد، از قبول تاجهای زرینی که معمولاً از طرف هر ایالت به امپراطور جدید تقدیم می شد امتناع ورزید، افریقا را از پرداخت مالیاتهای پس افتاده معاف نمود، و خراج گزافی را که تا آن هنگام از یهودیان گرفته می شد ملغا کرد. مقررات صدور پروانه پزشکی را سخت تر کرد، و آن را شدیداً به موقع اجرا گذاشت. کامیابی او در اداره کشور از کامیابیهای نظامیش هم فراتر رفت؛ آمیانوس می گوید: «شهرتش بتدریج چنان فزونی یافت که جهانگیر شد.»

در بحبوحه تمام این فعالیتهای حکومتی توجه عمده اش به فلسفه، و منظور اصلیش، که هیچ گاه از یاد نمی برد، بازگرداندن آیینهای کهن بود. فرمان داد که معابد مشرکان تعمیر و گشوده شود، اموال مصادره شده آنان باز گردد، و عواید از دست رفته شان دوباره برقرار شود. نامه هایی برای فیلسوفان برجسته زمان فرستاد و از آنان دعوت کرد که همچون میهمان در دربار او زندگی کنند. وقتی ماکسیموس فرا رسید، یولیانوس نطق خود را در مجلس سنا قطع کرد، شتابان دوید تا به معلم پیرش خوشامد بگوید، و او را با تمجید بسیار به مجلسیان معرفی کرد. ماکسیموس از دل بستگی امپراطور بهره گرفت، جامه های فاخر پوشید، و زندگی مجلل برای خود ترتیب داد؛ پس از مرگ یولیانوس مورد بازجویی شدید قرار گرفت که چگونه به آن سرعت چنان ثروت نابجایی اندوخته است. یولیانوس توجهی به تضاد شیوه خود با طرز زندگی آن فیلسوف نکرد، زیرا فلسفه را بیش از آن دوست می داشت که به سبب

رفتار فیلسوفان از آن دلزده شود. به ائومنیوس نوشت: «اگر کسی تو را مجاب کرده است که برای نوع بشر چیزی سودمندتر از تحصیل بی وقفه فلسفه در اوقات فراغت وجود دارد، بدان که فریبخورده ای است که می خواهد تو را نیز بفریبد.

کتاب را بسیار دوست می داشت و در جنگها کتابخانه ای با خود همراه می برد؛ کتابخانه ای را که قسطنطین بنیان نهاده بود توسعه داد، و کتابخانه های دیگری تأسیس کرد. یک بار نوشت: «بعضی از مردم به اسب، برخی به پرندگان، و عده ای به حیوانات وحشی دل بسته اند؛ اما من از اوان کودکی شوق سرشاری به تحصیل کتاب داشته ام.» چون به خود می بالید که هم نویسنده و هم سیاستمدار است، می کوشید تا سیاست خود را با مفاوضاتی به شیوه لویکیانوس، یا خطاب به هابی به سبک لیانیوس، یا نامه هایی به شیوایی و جذابیت نامه های سیسرون، و رساله های رسمی فلسفی توجیه کند. در «سرودی برای پسر شاه»، شرک جدید خود را تأویل کرد؛ در مقاله ای با عنوان «بر ضد جلیلیان»^۱، دلایل خود را بر ترک مسیحیت ابراز داشت. او، با دیدی که می توان آن را سابقه «نقد عالی» دانست، می نویسد انجیلها ناقض یکدیگرند، و تنها نکات مشترکشان سخنان باورنکردنی است؛ انجیل یوحنا اساساً با سه انجیل دیگر از حیث نثر و الاهیات تفاوت دارد، و داستان خلقت در سفر پیدایش حاکی از تعدد خدایان است.

جز در صورتی که هر یک از این داستانها [ی «سفر پیدایش»] اسطوره ای باشد و، چنانکه من معتقدم، یک تعبیر نهانی داشته باشد، همه آنها مشحونند از کفر نسبت به خدا. اولاً چنین نموده می شود که خدا، که حوا را خود برای یاری به آدم آفرید، از اینکه او (حوا) موجب سقوط آدم خواهد شد بی اطلاع بوده است. ثانیاً، اینکه خدا آگاهی بر خیر و شر (یعنی تنها معرفتی که به ذهن انسان قوام می دهد) را از انسان دریغ می کند و رشک می برد که مبادا آدمی، با سهیم شدن در میوه درخت معرفت نیک و بد، حیات جاودان یابد ثابت می کند که چنین خدایی بغایت کینه توز و حسود است، چرا خدای شما چنین حسود است و حتی انتقام گناهان پدران را از فرزندان می گیرد؟ ... چرا چنین خدای نیرومندی این اندازه بر شیطانها، فرشتگان، و انسانها خشمگین است؟ این خوی را با رأفت انسانی که کسانی حتی نظیر لوکورگوس و رومیان نسبت به خاطیان داشتند مقایسه کنید. «عهد قدیم» (مانند شرک) قربانی حیوانی را مجاز و حتی واجب می داند. ... چرا شما «شریعت» را، که خدا به یهودیان داد، نمی پذیرید؟ ... شما ادعا می کنید که «شریعت» قبلی از حیث زمان و مکان محدود بود؛ اما من می توانم ده، بلکه ده هزار فقره نقل قول کتابهای موسی بیاورم که او در آنها می گوید «شریعت» برای تمام زمانهاست.

وقتی یولیانیوس کوشید تا شرک را احیا کند، به این نکته پی برد که شرک نه تنها در عمل و ایمان به نحو بسیار ناسازگاری متنوع است، بلکه بسیار بیش از دین مسیح محتوی اسطوره ها

(۱) منظور، به طنز، عیسی و حواریون اوست. - م.

و شرح معجزات باور نکردنی است؛ و دریافت که هیچ دینی تا اصول اخلاقی خود را با شکوه و شگفتی و اسطوره نیامیزد، امید جلب و تهییج ارواح عادی را نتواند داشت. وی از قدمت و عمومیت رواج اسطوره متحیر شد. در این مورد چنین می نویسد: «هیچ کس نمی تواند کشف کند که اساطیر در اصل چه وقت پیدا شدند، ... همان گونه که نمی تواند بداند نخستین کسی که عطسه کرد که بود.» سرانجام لزوم اساطیر را پذیرفت و آن را برای استقرار اصول اخلاقی در اذهان جاهلان مقتضی دانست. خود او داستان کوبله را، و اینکه چگونه آن مهین مام به شکل سنگ سیاهی از فریگیا به روم برده شده بود، به گونه ای دیگر باز گفت؛ و لحن حکایتش چنان بود که کوچکترین گمانی پیش نمی آورد که او به الوهیت سنگ یا قدرت انتقال آن باور ندارد. او کشف کرد که برای انتقال اندیشه های معنوی و روحانی می باید از نمادهای قابل احساس بهره جست، و پرستش آفتاب را در میان مردم قرینه ای مذهبی برای توجه فیلسوف به خرد و روشنایی دانست. برای این پادشاه شاعر مشکل نبود که سرودی در ستایش هلیوس، پادشاه آفتاب، که مصدر حیات و منشأ نعمات بی شمار برای نوع بشر بود، بگوید؛ در نظر او «لوگوس» یا «کلمه الاهی»، که جهان را آفریده بود و اینک نیز بقایش می داد، همین هلیوس بود. یولیانوس به این «اصل عالی» و «علت اولی»، خدایان و ابلیسان ادیان مشرکانه را افزود؛ به عقیده او، پذیرش همه این خدایان برای یک فیلسوف پیرو رواداری مذهبی چندان دشوار نبود.

اگر یولیانوس را آزاداندیشی به شمار آوریم که خرد را جانشین اسطوره می سازد، اشتباه کرده ایم. او الحاد را به منزله امری بهیمی پست می شمرد، و در آموزه هایی که وی تعلیم می داد، به اندازه هر کیش دیگر، نیروهای مافوق طبیعی دخالت داشتند. کمتر کسی را می توان یافت که به اندازه یولیانوس در سرود نیایشش برای آفتاب لاطایل به هم بافته باشد. وی تثلیث نوافلاطونی را پذیرفت، مثل افلاطونی را با ذهن الاهی یکی دانست، آنها را لوگوس یا حکمت واسطه انگاشت که سازنده تمام اشیاست، و جهان ماده و جسم را مانعی شیطانی در راه فضیلت و آزادی روح گرفتار شمرد. روح از طریق تقوا، مهرورزی، و فلسفه می تواند خود را آزاد سازد و به مرحله شهود حقایق و قوانین روحی برسد، و بدین گونه جذب لوگوس و شاید خود «رب اعلا» شود. به اعتقاد یولیانوس، خدایان مذهب شرک نماینده نیروهای معنوی بودند؛ او نمی توانست آنها را در شکل انسانی متداولشان بپذیرد، اما می دانست که مردم کمتر به تجریدهای فیلسوفان یا تخیلات رازورانه قدیسان اعتلا می جویند. آشکارا و در خفا، مراسم کهن را انجام می داد و چندان در قربان ساختن حیوانات در راه خدایان افراط می کرد که حتی ستاینده گانش از این کشتار ظالمانه او شرمنده بودند. در نبردهایش با ایران، بر سان سرداران رومی، همواره به تفأل و تطیر توسل می جست، و با دقت به تعبیر خوابهای خویش گوش می داد. او ظاهراً به قدرت جادوگری ماکسیموس باور داشته است.

مانند هر اصلاح طلبی، او نیز چنین می اندیشید که جهان محتاج نوسازی اخلاقی است؛ و برای دستیابی به این هدف به قانونگذاری صوری اکتفا نکرد، بلکه سعی کرد که از طریق مذهب به درون قلب مردم نفوذ کند. نمادپردازی اسرار الئوسی و افسوسی وی را بس شیفته ساخته بود، به نظر او، برای ایجاد یک زندگی نوین و اصیل، هیچ مراسمی بهتر از این آیینها نبود؛ او امیدوار بود که مراسم تقدیس و ورود به این اسرار از انحصار یک عده قلیل از اشراف خارج شود و به عده زیادی از مردم عادی بسط یابد. به گفته لیانیوس، «او مرجح می شمرد که کاهن نامیده شود تا امپراتور» او بر سلسله مراتب کلیسای مسیحی، کشیشان و راهبه های مخلصش، مراسم دعای جمعیش، و حمیت و حد تبخس آن در امر صدقات رشک می برد. در حد او نبود که از تقلید از جنبه های بهتر دینی که قصد تخریش را داشت فراتر رود. وی خون تازه ای در پیکر کهنات مذهب شرک دواند، یک «کلیسا» برای آن مذهب تأسیس کرد که خود در رأس آن بود، و روحانیان خود را تحریض نمود که در موعظه کردن برای مردم، دستگیری از بینوایان، نواختن غریبان، و سرمشق واقع شدن در زندگی نیک بر کشیشان مسیحی سبقت جویند. در هر شهری مدارس برای تدریس و تبلیغ دین شرک تأسیس کرد. به کاهنان خود نامه ای نوشت به سبک نامه قدیس فرانسیس به همگنان راهب خود:

با من همان گونه رفتار کنید که می خواهید من با شما سلوک کنم؛ بیاید پیمان بندیم که من نظرات خود را درباره امور شما ابراز دارم و شما نیز همین کار را در مورد گفتار و کردار من انجام دهید. به گمان من هیچ چیز برای ما گرامیتر از این همکاری متقابل نیست. . . . ما باید همگان را در پول خود سهیم سازیم، اما بیشتر نیکان و بینوایان و بیچارگان را. و هر چند شاید این گفته بظاهر سخیف بنماید، اما من به صراحت می گویم که حتی شریک ساختن شریان در پوشاک و خوراک خود کاری شایسته است. زیرا آنچه که ما به انسانی می دهیم به خاطر انسان بودن اوست نه خصوصیت اخلاقیش.

این مشرک، جز در اعتقاد، از هر حیث یک مسیحی بود؛ وقتی آثارش را می خوانیم، اگر اساطیر از میان رفته اش را به حساب نیاوریم، به این گمان می افتم که وی بسیاری از تحولات پسندیده خوی خویش را مدیون اخلاقیات مسیحی بوده است که در زمان کودکی و جوانیش در او رسوخ یافته بود. حال ببینیم او با دینی که با آن بار آمده بود چگونه رفتار کرد؟ او به مسیحیت آزادی کامل وعظ و عبادت و عمل داد، و اسقفان اصیل آیین را، که توسط کنستانتیوس تبعید شده بودند، به جای خودشان بازگرداند. اما اعانه دولت را از کلیساها برید و کرسیهای علم بیان، فلسفه، و ادبیات را در دانشگاهها به روی استادان مسیحی بست، به این بهانه که این موضوعات را استادان مشرک با همدلی بیشتری می توانند تعلیم دهند. او به معافیت روحانیان مسیحی از مالیات و کارهای سنگین مدنی، و همچنین به استفاده رایگان اسقفان از تسهیلات دولتی خاتمه داد، واگذاری ارث را به کلیساها ممنوع ساخت، و دستور داد که مسیحیان را در دوایر دولتی استخدام نکنند؛ به مسیحیان هر محل فرمان داد تا هر خسارتی را که در

سلطنتهای قبلی به معابد مشرکان وارد کرده اند جبران کنند، و اجازه تخریب کلیساهایی را که بر زمینهای مغضوب از معابد مشرکانه ساخته شده بود صادر کرد. وقتی که این رویه به بینظمی، بیعدالتی، و شورش منجر شد، یولیانس در صدد حمایت از مسیحیان برآمد، اما از تغییر دادن قوانین خود ابا کرد. او، با لحن طعنه آمیزی که کمتر در خور یک فیلسوف است، به مسیحیانی که مورد ستم قرار گرفته بودند یادآوری می کرد که «کتاب مقدس آنان توصیه می کند که مصایب را با بردباری تحمل کنند.» مسیحیانی که در برابر این قوانین عکس العمل شدید و توهین آمیز نشان می دادند شدیداً مجازات می شدند؛ اما مشرکانی که مسیحیان را آزار می دادند یا به آنان اهانت می کردند به عقوبت شایسته نمی رسیدند. در اسکندریه، جمعیت مشرک از اسقف گئورگیوس، پیرو آریانسم که اسقفیه آتاناسیوس را تصرف کرده بود، نفرت داشتند؛ وقتی که گئورگیوس آنان را با به راه انداختن دسته سیاری از مسیحیان که آیین مهرپرستی را مسخره می کردند تحریک کرد، او را گرفتند و مثله کردند، و گرچه عده مسیحیانی که به دفاع از او برخاستند اندک بود، در آن آشوب و غوغا مسیحیان بسیاری کشته شدند (۳۶۲). یولیانس می خواست آشوبگران را کیفر دهد، اما مشاوران راضیش کردند که به نوشتن نامه شدیداللحنی به مردم اسکندریه اکتفا کند. در این شرایط، آتاناسیوس از نهانگاه خود خارج شد و مقر اسقفی خویش را اشغال کرد، یولیانس اعتراض کرد که این کار بی اجازه او صورت گرفته است، و به آتاناسیوس فرمان داد تا از شغل خود دست شوید. اسقف پیر اطاعت کرد، اما سال بعد یولیانس مرد و آتاناسیوس، که مظهر جلیلیان پیروز بود، به اسقفیه خود بازگشت. ده سال بعد وی در سن هشتاد سالگی، غرق افتخار و داغهای رنج، درگذشت.

سرانجام، پافشاری شدید یولیانس در پیشرفت شرک برنامه هایش را به شکست کشاند. کسانی که از او آزار دیدند ماکرانه و با سرسختی با وی جنگیدند؛ آنان که مشمول الطاف او شدند روشی بی تفاوت اتخاذ کردند. شرک از لحاظ معنوی مرده بود و دیگر در درون خود نیروی انگیزنده ای برای جوانان، تسکینی برای آلام، و امیدی به زندگی اخروی نداشت. عده ای به آن گرویدند، اما بیشتر با چشمداشت به پیشرفت سیاسی یا سکه های طلای امپراطوری؛ برخی از شهرها مراسم قربانی رسمی را بازگرداندند، اما فقط برای جلب مزاحم امپراطور؛ حتی در پسینوس، وطن کوبله، یولیانس مجبور بود به اهالی رشوه دهد تا آن مهین مام را گرامی بدارند. بسیاری از مشرکان آیین شرک را مترادف وجدان خوب در لذت می شمردند و از اینکه می دیدند یولیانس پرهیزکارتر از مسیح است ناراضی بودند. این مرد به اصطلاح آزاداندیش متفکرترین فرد کشور بود، و حتی دوستانش همگامی با او را در پرهیزکاری باعث زحمت می دانستند؛ و یا اساساً شکاکانی بودند که تقریباً به طور آشکار به رب النوعهای منسوخ او و قربانیهای بسیارش می خندیدند. رسم قربانی کردن حیوانات در مذبحها در شرق، و نیز در قسمت‌های باختری امپراطوری، جز ایتالیا، تقریباً از میان رفته بود؛

مردم آن را یک امر ناشایسته و بیهوده می دانستند. یولیانوس نهضت خود را هلنیسم نامید، اما این کلمه مشرکان ایتالیا را، که هر رسم یونانی هنوز پایدار را حقیر می شمردند، منزجر ساخت. او بر بحث و استدلال فلسفی، که هرگز به مبانی عاطفی ایمان نمی رسید، زیاده از حد تکیه می کرد. آثار او فقط برای تحصیلکردگان قابل فهم بود، که آنها نیز قبول آن را دون شأن خود می دانستند؛ کیش او التقاطی مصنوعی بود که نمی توانست در امیدها و هوسهای مردم ریشه بدواند. حتی پیش از آنکه بمیرد، شکستش آشکار بود؛ و ارتشی که او را دوست می داشت و در مرگش سوگواری کرد یک تن مسیحی را برای جانشینی او برگزید.

۷- پایان سفر

آخرین رؤیای بزرگ او رقابت با سوروس و تریانوس بود: می خواست پرچم روم را در پایتختهای ایران برافرازد و یک بار برای همیشه تهدید ایران را نسبت به امنیت امپراطوری روم پایان دهد. با شوقی وافر ارتش خود را بیاراست، افسران خویش را برگزید، دژهای مرزی را مرمت کرد، و در شهرهایی که در مسیر او به سوی پیروزی محتمل واقع شده بودند خواربار آماده کرد. در پاییز ۳۶۲ به انطاکیه رفت و نیروهای خود را گردآورد. بازرگانان شهر از ورود سپاهیان برای بالا بردن قیمتها استفاده کردند؛ مردم زبان به شکوه گشودند که «همه چیز فراوان، اما گران است». یولیانوس سران سوداگران را خواست و به آنان تکلیف کرد که بر سودجویی خود لگام زنند؛ سران مزبور وعده دادند که چنان کنند، اما به عهد خود وفا نکردند. سرانجام یولیانوس «بهای عادلانه ای برای تمام کالاها تعیین و اعلام کرد». شاید برای پایین آوردن قیمتها بود که او چهار صد هزار کیل غله از دیگر شهرهای سوریه و مصر به آنجا وارد کرد. بازرگانان اعتراض کردند که قیمتهای تعیین شده از طرف یولیانوس سود بردن را غیرممکن می کند؛ آنگاه مخفیانه غله وارد شده را خریدند و آن را همراه با کالاهای خود به شهرهای دیگر بردند؛ بدین گونه، مردم انطاکیه ناگاه خود را صاحب پول زیاد اما بی آذوقه یافتند. پس، مردم یولیانوس را به سبب مداخله اش به باد مذمت گرفتند. بذله گویان انطاکیه ریش او، و نیز ستایشش از خدایان مرده را، مسخره می کردند. او در جزوه ای به نام متنفران از ریش به آنان پاسخ داد، اما نوشته او از حیث شکوه و طنز چندان برازنده یک امپراطور نبود. او در این نوشته، به طعنه و کنایه، از بابت ریشش عذرخواهی می کرد و مردم انطاکیه را به سبب جسارت، سبکسری، اسراف، فساد اخلاقی، و بیعلاقگی نسبت به خدایان یونان مورد عتاب قرار می داد. پارک مشهور دافنه، که زمانی معبد مقدس آپولون بود، به یک تفریحگاه تبدیل گشته بود؛ یولیانوس فرمان داد تا تفریحات در آن متوقف شود و معبد احیا گردد؛ این دستور هنوز اجرا نشده بود که حریق آن پارک را ویران کرد. یولیانوس، که

مسیحیان را مسبب این آتشسوزی می دانست، کلیسای اعظم انطاکیه را بست و داراییهای آن را مصادره کرد؛ چندین شاهد مورد شکنجه قرار گرفتند، و یک کشیش نیز محکوم به مرگ شد. تنها مایه تسلی امپراتور در انطاکیه «جشن خرد» او با لیانیوس بود.

سرانجام ارتش آماده شد، و در مارس ۳۶۳ یولیانوس لشکرکشی خود را آغاز کرد. نیروهای خود را از فرات و سپس دجله گذرانید؛ ایرانیان را، که شروع به عقبنشینی کرده بودند، دنبال کرد، اما از شیوه جنگی «زمین برشته» آنان، که حین عقبنشینی خرمنها را آتش می زدند، به ستوه آمد و پیشرویش تقریباً متوقف شد؛ سربازانش هر از چند گاه به مرز قحطی و گرسنگی می رسیدند. در این جنگ طاقتفرسا امپراتور بهترین خصال فرماندهی خویش را ظاهر ساخت؛ در سختی ها با مردانش شریک بود؛ از جیره مختصری به قدر جیره آنها، و حتی کمتر، استفاده می کرد؛ در گرما پیاده راه می رفت و از نهرها می گذشت؛ و در همه نبردها در صف اول می جنگید. در میان اسیران او زنان جوان و زیبای ایرانی بودند، اما او خلوت آنان را حرمت می کرد و به هیچ کس اجازه نمی داد به آنان دست یازد. تحت رهبری شایسته او، نیروهایش تا دروازه های تیسفون پیش راندند و آن را محاصره کردند، اما ناتوانی در تهیه خواربار به عقبنشینی مجبورشان کرد. شاپور دوم دو تن از نجای ایران را برگزید، بینشان را برید، و فرمان داد تا به عنوان فراری به اردوی روم روند و از این ظلم فاحش بنالند و یولیانوس را به بیابان کشانند. آن دو اطاعت کردند؛ یولیانوس به آنان اعتماد کرد و با ارتش خود به دنبالشان ۳۴ کیلومتر در بیابانی بی آب و علف پیش رفت. وقتی که می خواست سربازان خود را از این دام در آورد، مورد حمله نیرویی از ایرانیان واقع شد. این حمله دفع شد و ایرانیان گریختند. یولیانوس، بی توجه به زره نداشتن خود، در پیشاپیش سربازان خویش به تعاقب آنان پرداخت. زوبینی به پهلویش انداخته شد و جگرش را شکافت. از اسب به زیر افتاد و به چادر برده شد. پزشکانش او را آگاه کردند که چند ساعتی پیش به پایان عمرش نمانده است. لیانیوس مدعی بود که زوبین به دست یک فرد مسیحی پرتاب شده است، و بعداً هم مشاهده نشد که هیچ کس از سپاهیان ایرانی آن جایزه ای را که برای کشتن امپراتور تعیین شده بود مطالبه کند. برخی از مسیحیان نیز، مانند سوزومن، بر گفته لیانیوس صحه گذاشتند و آن قاتل را «که به خاطر خدا و دین آن عمل دلیرانه را انجام داده بود» ستودند. آخرین صحنه حیات یولیانوس (۲۷ ژوئن ۳۶۳) به آن سقراط و سنکا همانند بود. آمیانوس می گوید:

یولیانوس، در حالی که در بستر غنوده بود، دوستان اندوهگین خود را مخاطب ساخت و گفت: «دوستان! بسیار بهنگام وقت آن رسیده است که این زندگی را ترک گویم، و شادم از اینکه جان را بنا به خواست طبیعت به آن باز می گردانم.» ... تمام حاضران گریستند و او، که حتی در آن هنگام هنوز سیطره خود را حفظ کرده بود، آنان را ملامت کرد و گفت شایسته نیست در مرگ فرمانروایی که برای یگانگی با آسمان و ستارگان فرا

خواننده شده است سوگواری کنند. چون این کلمات آنان را ساکت ساخت، او با فیلسوفان - ماکسیموس و پریسکوس - به بحث بغرنجی درباره منزلت روح پرداخت. ناگهان زخم پهلویش باز شد، فشار خون نفسش را گرفت، و پس از نوشیدن جرعه ای آب سرد که خواسته بود آرامی جان سپرد. به هنگام مرگ سی و دو سال داشت.^۱

ارتش روم، که هنوز در خطر بود، فرماندهی لازم داشت، و سرانش یوویانوس، رئیس گارد امپراطوری، را به این سمت برگزیدند. امپراطور جدید، با برگرداندن چهار ساتراپ از پنج ساتراپی که دیوکتیانوس هفتاد سال پیش از ایران گرفته بود، با آن کشور صلح کرد. یوویانوس هیچ کس را تحت پیگرد و آزار قرار نداد، اما فوراً حمایت دولت را از معابد مشرکان به کلیسا منتقل کرد. مسیحیان انطاکیه با شادمانی عمومی مرگ امپراطور مشرک را جشن گرفتند. مع هذا، اکثر سران پیروزمند مسیحی به مسیحیان سفارش کردند که جفاهای گذشته را فراموش کنند. باید یازده قرن می گذشت تا هلنیسم بتواند بار دیگر فرصتی برای ابراز وجود بیابد.

(۱) داستانی که به موجب آن یولیانوس به هنگام مرگ فریاد زد «ای جلیلی، تو پیروز شدی» برای نخستین بار در کتاب یک مورخ مسیحی به نام تئودورت (قرن پنجم میلادی) آمده است. این داستان اکنون، به اتفاق آرای محققان، به عنوان افسانه مردود است.

ص: ۳۰

I - مرز تهدید شده

ایران فقط یک بخش از مرز شانزده هزار کیلومتری روم را تشکیل می داد. در طول این مرز، امپراطوری روم، متشکل از دهها ملت، در هر نقطه و هر لحظه در معرض تهاجم اقوامی بود که تمدن به فسادشان نکشیده بود ولی در ضمن در حسرت استفاده از ثمرات آن بودند. ایرانیان خود برای روم مسئله لاینحلی بودند؛ آنان از ایام پیشین نیرومندتر می شدند نه ضعیفتر، چندانکه می رفتند تا بزودی تقریباً تمام سرزمینی را که داریوش اول هزار سال پیش در تصرف داشت دوباره تسخیر کنند. در باختر ایران اعراب می زیستند که بیشتر بدویانی بینوا بودند؛ در آن زمان حتی با تدبیرترین زمامداران هم از این فکر که روزی این بادیه نشینان تیره روز نیمی از امپراطوری روم و تمام ایران را تسخیر کنند به خنده می افتادند. در جنوب ایالات رومی در افریقا، حبشیها، لیبیایها، بربرها، نومیداییها، و مورها بودند که، با صبر توأم با خشم، انتظار در هم ریختن نیروی نظامی یا قدرت اخلاقی امپراطوری را می کشیدند. اسپانیا، در پس کوههای صعب العبورش، و در پناه دریاهایی که از هر سو احاطه اش کرده و مایه حفاظتش بودند، از لحاظ امپراطوری روم امن و پایدار به نظر می رسید و هیچ کس گمان نمی برد که در قرن چهارم به تصرف ژرمنها، و در سده هشتم به تملک مسلمانان درآید. گل اکنون از حیث نظم و ثروت، و از لحاظ شعر و نثر لاتینی، بیش از ایتالیا مایه مباهات امپراطوری روم بود؛ اما در هر نسلی مجبور بود در برابر توتونها، که زنانشان بارورتر از مزارعشان بودند، از خود دفاع کند. مستملکه روم در بریتانیا نیز مدام در معرض تهدید سکوتها و پیکتها در باختر و شمال، و حملات دزدان دریایی نارس و ساکسون در باختر و جنوب بود، و امپراطوری امکان آن را نداشت که بیش از یک پادگان کوچک به دفاع از آن اختصاص دهد. سواحل نروژ زنجیره ای از کمینگاههای دزدان دریایی بود، و مردم آن

کشور جنگ را راحت تر از کشاورزی می دانستند و چپاول کرانه های بیگانه را برای پر کردن شکمهای گرسنه و یا روزهای فراغت خویش شغل شریفی می پنداشتند. گوتها ادعا می کردند که وطن دیرینشان جنوب سوئد و جزایر آن بوده است؛ شاید آنان بومی حوالی رود ویستول می بودند؛ به هر حال، قسمتی از این طایفه به نام ویزگوتها به سوی جنوب، به طرف رود دانوب، و قسمت دیگری به نام اوستورگوتها میان رودهای دنیستر و دون گسترش یافتند. در قلب اروپا، در محدوده میان رودهای ویستول و دانوب و راین، طوایف بی آرامی زندگی می کردند که بعدها موجب تغییر نقشه اروپا و تجدید نام ملتهای آن شدند. این طوایف عبارت بودند از: تورینگنیا، اهالی بورگونی، آنگلهها، ساکسونها، جوتها، فریزیاییها، گپیدها، کوادیاها، واندالها، آلمانها، سوئبها، لومباردها، و فرانکها. در برابر این امواج نژادی، امپراطوری روم جز در بریتانیا هیچ دیوار دفاعی نداشت، و تنها دژها یا پادگانهای پراکنده در طول راهها یا رودهایش حدود مرزهای قلمرو آن را مشخص می ساختند. بالا بودن میزان زاد و ولد در خارج، و بالا بودن سطح زندگی در داخل آن، مهاجرت یا تجاوز به امپراطوری را امری مقدس می ساخت - همان گونه که امروز امریکای شم...e...[از لحاظ مهاجرت خارجیان به آن] چنین وضعی را داراست.

روایتی که این طوایف ژرمن را «بربر» می خواند شاید احتیاج به کمی تعدیل دارد. یقیناً قصد رومیان و یونانیان از بربر (barbari) خواندن آنان ستایش و تمجید نبوده است. شاید این واژه برادر واژه سانسکریت واروارا (varvara) بود که به معنای هرزه خوی بیفرهنگ است؛ این واژه، با یک تغییر صورت، بار دیگر به شکل بربر (berber) به کار رفت. اما تماسی که ژرمنها طی پنج قرن تجارت و جنگ با فرهنگ رومی حاصل کرده بودند بی نتیجه نبود. مدتها پیش از قرن چهارم، ژرمنها نوشتن و حکومت کردن طبق قوان...ثابت را از رومیان اقتباس کرده بودند. اگر فرانکهای مروونزی را مستثنا سازیم، اخلاقیات جنسی آنان بسیار برتر از اخلاقیات جنسی یونانیان و رومیان بود. آنان گرچه فاقد نزاکت و حسن آداب مردم با فرهنگ بودند، اما غالباً رومیان را از رشادت، مهمان نوازی، و شرافتمندی، خود شرمند می ساختند. آنان نیز بیرحم و ستمگر بودند، اما نه چندان بیش از رومیان؛ شاید حتی برایشان شگفت می نمود که قانون رومی شکنجه مردان آزاد را برای گرفتن اعتراف یا شهادت مجاز می دانست. آنان تا سر حد آشفتهگی فردگرا بودند، حال آنکه رومیان اکنون به نظم

اجتماعی و آرامش خو کرده بودند. قشرهای بالاتر تا حدی ادبیات و هنر را ارج می نهادند؛ ستیلیکو، ریکیمر، و سایر ژرمنها کاملاً وارد زندگی فرهنگی روم شده بودند و لاتینی را چنان می نوشتند که سوماخوس اذعان می کرد از آن لذت می برد. به طور کلی، متجاوزان [به امپراطوری روم]، و بالاتر از همه گوتها، آن قدر تمدن داشتند که تمدن رومی را بالاتر از آن خود شمردند و بیشتر متوجه تحصیل آن باشند تا تخریبش؛ مدت دو قرن آنان توقعی بیش از اجازه ورود به امپراطوری و بهره گرفتن از زمینهای بلااستفاده اش نداشتند، و فعالانه در دفاع از آن شرکت می کردند. اگر ما باز هم در طول کتاب به قبایل ژرمن قرنهای چهارم و پنجم «بربر» اطلاق کنیم، فقط به حکم تسلیم به عادت و سنت است، و آن هم با ذکر این مقدمات و ابراز معذرت.

در جنوب دانوب و کوههای آلپ قبایلی که نفوسشان بسرعت فزونی می گرفت، با مهاجرت صلح آمیز، و حتی دعوت امپراطور، وارد قلمرو روم شده بودند. آوگوستوس سیاست اسکان بربرها را در داخل مرزهای امپراطوری آغاز کرده بود تا نواحی و صفوف خالی لژیونهای رومی را، که رومیان نابارور و غیرجنگجو دیگر نمی توانستند تکمیل کنند، پر سازند؛ آورلیوس، آورلیانوس، و پروبوس همین رویه را ادامه دادند. تا آخر قرن چهارم، ساکنین ایالتهای بالکان و گل خاوری عمدتاً ژرمن شده بودند؛ وضع ارتش روم نیز چنین بود؛ بسیاری از مقامات عالی سیاسی و نظامی در دست توتونها بود. سابقاً امپراطوری روم این عناصر را رومی کرده بود؛ حال این مهاجران رومیان را «بربر» می کردند. رومیان کم کم به پوشیدن نیمتنه های پوستی به سبک بربرها روی آوردند، موی خود را به روش آنان دراز کردند، و برخی از رومیان حتی به پوشیدن شلوار پرداختند و بدین گونه موجب صدور فرمانهای شدیدالحن امپراطور شدند (۳۹۷، ۴۱۶).

فکر حمله بزرگ به قلمرو امپراطوری روم اصلاً از جلگه های مغولی دوردست مایه گرفت. قبایل شیونگ - نو، یا هیونگ - نو، یا هونها، که شاخه ای از نژاد تورانی بودند، در قرن سوم میلادی منطقه شمال دریاچه بالخاش و دریای آرال را اشغال کردند. به گفته جوردانس، سلاح عمده آنان قیافه و هیئت جسمانیشان بود.

با وجنات ترسناک خود هراسی عظیم در دل همه می انداختند، حتی کسانی که شاید در جنگجویی دست کمی از آنان نداشتند. با آن چهره تیره گون رعب آورشان، با سر بدریختی که به توده گوشتی بیشکل مانند بود، و با آن چشمان ریزی که به تنگی سوراخ سوزن بود باعث می شدند دشمنان از وحشت پا به فرار گذارند. نسبت به فرزندان خود از همان بدو تولد بیرحم هستند، زیرا گونه های اولاد ذکور خود را پیش از آنکه لب به شیر باز کنند با شمشیر می برند تا تحمل زخم را از همان ابتدا به آنها بیاموزند. از این رو دیگر ریش در نمی آورند و به جای آن نشانه زخم شمشیر دارند. قامتشان کوتاه است و حرکاتشان چابک؛ سوارکارانی ماهرند و در استفاده از تیر و کمان قابل؛ شانه هایی پهن دارند و گردنی محکم که همواره از فرط غرور چون خدنگ است.

جنگ صنعتشان بود و گاوچرانی تفریحشان. بنا به ضرب المثلی، «کشورشان پشت اسب است». آنان که بر اثر بیحاصلی زمینهایشان و فشار دشمنان شرقیشان از سرزمین خود رانده شده بودند، در حدود سال ۳۵۵، مسلح به تیر و کمان، و مجهز به دلیری و سرعت، به درون روسیه پیشروی کردند، بر آلانها پیروز شدند و آنها را در خود مستحیل ساختند؛ از ولگا گذشتند؟ (۳۷۲) و در اوکراین به اوستروگوتهای تقریباً متمدن هجوم بردند. ارماناریک، پادشاه صد ساله اوستروگوتهای، با دلاوری جنگید، اما شکست خورد و مرد، و یا به قول بعضی خود را کشت. بخشی از اوستروگوتهای تسلیم شدند و به هونها پیوستند؛ بخشی از آنها به مغرب، به خاک ویزیکوتهای در شمال رود دانوب، گریختند. یک ارتش ویزیکوتهای در کرانه رود دنیستر با هونها مهاجم مصاف داد و مغلوب شد؛ باقیماندهگان این ارتش از مقامات رومی در ساحل دانوب تقاضای عبور از رود و سکونت در موئسیا و تراکیا را کردند. امپراطور والنس پیام فرستاد که تقاضای آنان اجابت می شود، مشروط بر آنکه اسلحه خود را تسلیم کنند و جوانان خویش را به عنوان گروگان واگذارند. ویزیکوتهای از دانوب گذشتند و مورد غارت بیشترمانه صاحبمنصبان و سپاهیان امپراطوری قرار گرفتند؛ دختران و پسرانشان به بردگی رومیان شهوتران درآمدند؛ اما مهاجران، با دادن رشوه ای کلان، اجازه یافتند که سلاحهای خود را نگاه دارند. خواربار به قیمت بسیار گزافی به آنان فروخته می شد، چندانکه گوتهای گرسنه مجبور بودند در ازای یک تکه گوشت یا یک قرص نان، ۴,۵ کیلو نقره یا یک برده بدهند؛ سرانجام، گوتهای ناچار شدند، برای رهایی از گرسنگی، کودکان خویش را به بردگی بدهند. هنگامی که نشانه هایی از شورش در ایشان پدیدار شد، سردار رومیان پیشوای آنان، فریتیگرن، را به ضیافتی خواند و قصد کشتن او کرد. فریتیگرن گریخت و گوتهای ناامید و ناراضی را به جنگ برانگیخت. آنان غارت کردند و سوزاندند و کشتند، تا آنجا که گرسنگی و خشمشان تمام تراکیا را به بیغوله ای مبدل کرد. والنس از شرق به سوی گوتهای شتافت و با سپاه ضعیفش، که بیشتر از بررهایی تشکیل می شد که در خدمت ارتش روم بودند، در جلگه های آدریانوپل با آنها مصاف داد (۳۷۸). نتیجه این نبرد، به قول آمیانوس «فاجعه آمیزترین شکستی بود که از زمان نبرد کانای (۵۹۴ سال پیش از آن) به رومیان وارد شده بود». سواره نظام گوتهای بر پیاده نظام چیره شد، و از آن پس تا قرن چهاردهم ستراتژی و تاکتیک سواره نظام بر فن رو به زوال جنگ حکمفرما بود. دو سوم ارتش روم به هلاکت رسید، خود والنس سخت مجروح شد؛ گوتهای کلبه ای را که او در آن پناه گرفته بود آتش زدند، و امپراطور و ملازمانش در میان شعله های آتش جان سپردند. گوتهای پیروزمند رو به قسطنطنیه آوردند، اما نتوانستند در تشکیلات دفاعی شهر، که از طرف دومینیکا - بیوه والنس - سازمان یافته بود، رسوخ کنند. ویزیکوتهای، که اکنون اوستروگوتهای و هونها هم، پس از گذشتن از دانوب بیدفاع، به آنها پیوسته بودند، تمامی بالکان را، از دریای سیاه تا مرزهای ایتالیا، با خیال آسوده تطاول کردند.

در این بحران، امپراطوری روم باز هم فرمانروایان لایقی بار آورد. پس از مرگ یوویانوس، ارتش و سنا سلطنت را به والتینیانوس سپرده بودند، که سربازی بود ساده و خشن، با خصالی شبیه و سپاسیانوس. وی با موافقت مجلس سنا برادر کهنتر خود، والنس، را به عنوان آوگوستوس و امپراطور به فرمانروایی بر شرق منصوب کرده و خود امپراطوری ظاهراً خطرناکتر غرب را برگزیده بود. وی مرزهای ایتالیا و گل را دوباره مستحکم ساخت، ارتش را نیرومند و با انضباط کرد، و ژرمنهای متجاوز را دوباره به آن سوی راین عقب راند. از پایتخت خویش در میلان فرامینی مبنی بر منع کودک کشی، تأسیس دانشکده ها، بسط معالجات پزشکی دولتی در رم، تقلیل مالیاتها، اصلاح مسکوکات تقلیل ارزش یافته، جلوگیری از فساد سیاسی، و اعلام آزادی عقیده و عبادت برای عموم صادر کرد. او نقایص و ضعفهایی نیز داشت؛ نسبت به دشمنان ستمگر و بیرحم بود؛ و اگر گفته سوکراتس تاریخنویس را باور کنیم، دوگانی را قانونی کرد تا مجوزی داشته باشد برای ازدواج با یوستینا، دختری که شرح سخاوتمندانه زیباییش را از دهان همسر خود شنیده بود. مع هذا، مرگ زودرس والتینیانوس (۳۷۵) برای روم فاجعه ای به شمار می رفت. پسرش، گراتیانوس، حکومت او بر امپراطوری غرب را به میراث برد و یک یا دو سال به رسم پدر زندگی کرد، سپس به خوشگذرانی و شکارورزی پرداخت و زمام دولت را به صاحبمنصبان فاسدی وا گذاشت که به هر شغل و هر حکمی چوب حراج می زدند. سرداری به نام ماکسیموس سلطنت او را برانداخت و به ایتالیا تجاوز کرد تا جانشین و نایبدری گراتیانوس، والتینیانوس دوم، را خلع کند و خود به جای او نشیند؛ اما امپراطور جدید شرق، تئودوسیوس اول کبیر، به سوی مغرب پیش راند، آن غاصب را مغلوب کرد، و والتینیانوس جوان را در میلان بر تخت سلطنت مستقر ساخت (۳۸۸).

تئودوسیوس اسپانیایی بود. در اسپانیا، بریتانیا، و تراکیا لیاقت خود را در فرماندهی بروز داده بود، گوتهای فاتح را ترغیب کرده بود که به جای جنگیدن با ارتش او به آن بپیوندند؛ با هر گونه خردمندی، جز رواداری دینی، بر ایالات شرقی حکومت کرده بود؛ و نیمی از جهان به او که وجنات نیکو و ابهت شاهوار، زودخشمی و زود رحمی، و پاکی در قانونگذاری و پایداری در اصل آیینی را یکجا جمع داشت، با احترام و اعجاب می نگریست. هنگامی که زمستان را در میلان می گذراند، اغتشاشی در تسالونیکا رخ داد که نظایرش در آن زمان زیاد دیده می شد. فرماندار آنجا، که بوتریک نام داشت، گردونه ران محبوبی را به جرم فجور مفتضحانه اش زندانی کرده بود. اهالی شهر خواستار آزادی وی شدند. بوتریک از اجابت این تقاضا دریغ ورزید؛ مردم بر پادگان او چیره شدند، او و کارگزارانش را کشتند

و مثله کردند. و اندامهای بریده شده آنان را به منزله علایم پیروزی در کوچه ها به نمایش گذاردند. خبر این شورش ناگهانی تئودوسیوس را به خشم آورد. او فرمانهایی محرمانه مبنی بر مجازات تمامی اهالی شهر فرستاد. مردم برای تماشای بازیهای ورزشی به هیپودروم دعوت شدند؛ سربازان، که قبلاً پنهان شده بودند، بر سر آنان ریختند و هفت هزار مرد و زن و کودک را کشتند (۳۹۰). تئودوسیوس فرمان دیگری برای تخفیف مجازات فرستاد، اما بس دیر شده بود.

جهان مسیحی از این انتقام وحشیانه به هیجان آمد؛ قدیس آمبروسیوس، که اسقفیه میلان را با تقوای شدید مسیحی اداره می کرد، به امپراتور نوشت که وی دیگر نمی تواند مراسم قداس را در حضور او به جای آورد، مگر آنکه او نزد همه مردم از جنایت خود استغفار کند. امپراتور، گرچه باطناً از کرده خود نادم بود، نمی خواست حیثیت مقام خویش را در انظار عموم خوار سازد. کوشید تا وارد کلیسای جامع شود، ولی آمبروسیوس شخصاً راه بر او بست. تئودوسیوس پس از هفته ها کوشش بیهوده تسلیم شد؛ نشانهای امپراتوری را از جامه خود برگرفت؛ مانند یک تائب خاضع، وارد کلیسا شد و از خدا تمنا کرد که گناهانش را ببخشد (۳۹۰). این واقعه یک فتح و شکست تاریخی در جنگ میان کلیسا و دولت بود.

هنگامی که تئودوسیوس به قسطنطنیه بازگشت، والتینیانوس دوم، که جوانی بیست ساله بود، از عهده حل مسائلی که دچارشان بود برنیامد. کاردارانش او را فریفتند و امور را در کف بی کفایت خود گرفتند. رئیس قوای چریک او، آربوگاست، مشرک فرانکی، در گل قدرت امپراتوری را به دست گرفت؛ والتینیانوس وقتی به وین رفت تا بر حق سلطنت خویش پای فشارد، کشته شد (۳۹۲). آربوگاست، که سرسلسله «شاه تراشان» بربر بود، دانشپژوه ملایم و ضعیف النفسی به نام ائوگنیوس را به امپراتوری غرب برگزید. ائوگنیوس مسیحی بود، اما چندان با فرقه های مشرک در ایتالیا انس و الفت داشت که آمبروسیوس ترسید مبادا این یکی نیز یولیانوس دیگری از آب درآید. تئودوسیوس با سپاهی متشکل از گوتها، آلانها، قفقازیها، ایریها، و هونها دوباره راه غرب در پیش گرفت تا شرعیات و اصالت آیین را باز گرداند. در میان سردارانش یکی گایناس گوت بود که بعدها قسطنطنیه را فتح کرد، یکی ستیلیکوی واندال که از رم دفاع کرد، و دیگر آلاریک گوت که آن را تاراج کرد. در یک نبرد دو روزه در نزدیکی آکویلیا، آربوگاست و ائوگنیوس شکست خوردند (۳۹۴)؛ ائوگنیوس توسط سربازان خود تسلیم شد و به قتل رسید؛ آربوگاست خودکشی کرد. تئودوسیوس پسر یازدهساله خود، هونوریوس، را احضار کرد و او را به امپراتوری غرب برگزید و پسر هجدهساله خود، آرکادیوس، را شریک خود در امپراتوری شرق کرد. آنگاه فرسوده از نبردهای خود، در میلان، به سن پنجاهسالگی، چشم از جهان فرو بست (۳۹۵). امپراتوری که او بارها اتحادش را تجدید کرده بود دوباره منقسم شد و، جز مدت کمی در سلطنت یوستینیانوس، دیگر هرگز

پسران تئودوسیوس مردان ضعیف زن صفتی بودند که در امن و امان نازپرورده شده بودند. گرچه اخلاقشان تقریباً همان قدر عالی بود که نیاتشان، لیاقت رهبری کشور در طوفان حوادث نداشتند، و بزودی زمام امور و اداره سیاست را به وزیران خود سپردند: در شرق به روفینوس فاسد و بخیل، و در غرب به ستیلیکوی توانا اما لاقید. در ۳۹۸، این واندال اشرافی ترتیب ازدواج دخترش ماریا را با هونوریوس داد، به این امید که پدرزن امپراتور فعلی و پدر بزرگ امپراتور آینده باشد. اما هونوریوس همان طور که از قید عقل آزاد بود، از میل جنسی نیز بهره ای نداشت؛ وقت خود را با مهر بسیار صرف تغذیه ماکیان امپراطوری می کرد، و ماریا، پس از آنکه ده سال همسر او بود، دوشیزه در گذشت.

تئودوسیوس گوتها را در لشکرکشیهای خود استخدام کرده و بدیشان، به عنوان متفق، اعانه سالانه ای پرداخت کرده و بدین ترتیب آرامشان ساخته بود. جانشین او از دادن این اعانه دریغ ورزید، و ستیلیکو سربازان گوت خود را مرخص کرد. آن جنگجویان بیکار در پی پول و حادثه بودند، و پیشوای جدیدشان، آلاریک، هر دو را با مهارتی برتر از سیاست و هنر جنگی رومیان برای آنان فراهم کرد؛ از اتباع خود پرسید که چرا گوتهای مغرور و نیرومند باید مزدور رومیان و یونانیان فرسوده و عاجز باشند، چرا نباید، با سود جستن از دلاوری و سلاحهای خود، از امپراطوری رو به زوال سرزمینی برای خود منتزع سازند؟ در همان سال مرگ تئودوسیوس، آلاریک تقریباً تمام گوتهای تراکیا را به یونان هدایت کرد، از تنگه ترموپیل بلامانع گذشت، در راه خویش همه مردانی را که سنشان برای عملیات جنگی مناسب بود کشت، زنان را به اسارت برد، پلوپونز را غارت کرد، معبد دمتر را در آتن تئوسیس ویران نمود، و آتن را فقط در ازای دریافت فدییه ای برابر با قسمت اعظم ثروت منقول شهر از این غارت مستثنا کرد (۳۹۶). ستیلیکو به نجات یونان شتافت، اما بس دیر؛ گوتها را در موضع غیر قابل دفاعی گیر انداخت، ولی چون وقوع آشوبی در افریقا بازگشتش را به غرب ایجاب می کرد، با آنان عقد صلح بست. آلاریک با آرکادیوس، که به وی رخصت داد اتباعش را در اپیروس سکنا دهد، و پیمان اتحاد امضا کرد. مدت چهار سال صلح در امپراطوری حکمفرما بود.

در آن سالها بود که سونسیوس کورنه ای، که نیمی اسقف مسیحی و نیمی فیلسوف مشرک بود، در خطابه ای در محضر دربار تجملدوست آرکادیوس در قسطنطنیه، با وضوح و فصاحت، راههای چاره ای را که پیش پای یونان و روم قرار داشت تشریح کرد، وی می پرسید که اگر مردم همچنان از رفتن به خدمت نظام اجتناب کنند و دفاع کشورشان را به مزدوران استخدام شده از اقوامی که خود مایه تهدید امپراطوری هستند واگذارند، امپراطوری چگونه می تواند دوام یابد؟ و پیشنهاد کرد که به تناسبی و تجمل پایان داده شود، از طریق نامویسی داوطلبانه یا نظام اجباری، ارتشی از شارمندان تشکیل شود که به خاطر حفظ کشور و آزادی

بجنگد، آنگاه از آرکادیوس و هونوریوس خواست که به پا خیزند، اقوام جسور را در داخل امپراطوری سخت بکوبند و آنان را به کنامهای خود در آن سوی دریای سیاه، دانوب، و راین برانند. درباریان خطابه سونسیوس را به عنوان نطقی فصیح و روان ستودند و به سور و سرور معمول خود بازگشتند. در این ضمن، آلاریک اسلحه سازان اپیروس را مجبور کرد که برای جنگجویانش مقدار زیادی نیزه، شمشیر، خود، و سپر بسازند.

در سال ۴۰۱، آلاریک به ایتالیا حمله برد و در سر راه خود همه چیز را غارت کرد. هزاران تن به میلان و راونا پناهنده شدند و سپس به رم گریختند، کشاورزان به شهرهای بارودار روی آوردند، و اغنیا هر آنچه اموال منقول داشتند بر گرفتند و دیوانه وار آهنگ جزایر کرس، ساردنی، و سیسیل کردند. ستیلیکو ایالات را از پادگانهایشان خالی کرد تا ارتشی فراهم آورد که توانایی ایستادگی در برابر سیل حمله گوتها را داشته باشد؛ در بامداد عید قیام مسیح، به سال ۴۰۲، هنگامی که گوتها از غارت دست شسته و به عبادت مشغول بودند، در پولنتیا بر آنها تاخت، و نبردی میان دو طرف در گرفت که نتیجه آن نامعلوم بود؛ آلاریک عقب نشست، اما به گونه ای تهدیدآمیز راه شهر بی حفاظ رم را در پیش گرفت؛ و فقط رشوه هنگفت هونوریوس او را به تخلیه ایتالیا ترغیب کرد.

به محض نزدیک شدن آلاریک به میلان، امپراطور ترسو به فکر انتقال پایتخت خود به گل افتاد. در جستجوی محل امنی برآمد و راونا را، که باتلاقها و دریاچه هایش از جانب زمین و سواحل کم عمقش از سوی دریا آن را غیرقابل نفوذ می ساخت، مناسب منظور یافت. اما وقتی سردار بربر، راداگایسوس، با یک ارتش ۲۰۰,۰۰۰ نفری مرکب از آلانها و کوادیهها و اوستروگوتها و واندالها، از آلپ گذشت و به شهر رو به رشد فلورانس حمله کرد، پایتخت جدید نیز مانند پایتخت قدیم به لرزه افتاد. ستیلیکو یک بار دیگر مهارت خود را در فرماندهی نشان داد؛ آن سپاه عظیم متشکل از افراد چندین قوم را با نفراتی اندک مغلوب کرد، و راداگایسوس را با زنجیر نزد هونوریوس آورد. ایتالیا دگر بار نفسی براحتی کشید، و دربار امپراطوری، با اشراف و شاهزاده خانمها و اسقفان و خواجهگان و سردارانش، تجمل بازی و فساد و دسیسه های خود را از سر گرفت.

اولومپیوس، صدراعظم، بر ستیلیکو رشک می برد و به او بی اعتماد بود؛ او از اینکه آن سردار بزرگ با بی اعتنایی آشکار می گذاشت تا آلاریک هر بار از مهلکه بگریزد، نفرت داشت و فکر می کرد که در او همدلی نهانی یک ژرمن متجاوز دیگر وجود دارد؛ نسبت به رشوه هایی که به تحریض ستیلیکو به آلاریک پرداخته یا وعده داده شده بود اعتراض می کرد. هونوریوس در عزل مردی که مدت بیست و سه سال ارتشهای روم را به فتح رهنمون شده و غرب را نجات داده بود تردید داشت؛ اما وقتی اولومپیوس از ستیلیکو سعایت کرد و گفت که او می خواهد پسر خود را به تخت سلطنت نشانند، آن جوان ترسو با قتل سردار خود موافقت کرد. اولومپیوس

فوراً یک جوخه سرباز فرستاد تا فرمان او را اجرا کند. یاران ستیلیکو می خواستند مقاومت کنند، اما او آنان را منع کرد و گردن خویش به شمشیر عرضه داشت (۴۰۸).

چند ماه بعد آلاریک دوباره وارد ایتالیا شد.

III - تاریخچه ای از ایتالیا

در اواخر قرن چهارم، امپراطوری روم غربی از لحاظ استعلا و انحطاط، زاینده گی و سترونی ادبی، شکوه سیاسی و انحطاط نظامی وضع بغرنجی داشت. گل رو به سعادت می رفت و سیادت ایتالیا را از هر حیث تهدید می کرد. از جمعیت تقریباً هفتاد میلیون امپراطوری، بیست میلیون تن یا بیشتر اهل گل بودند، و حال آنکه نفوس ایتالیایی مشکل به شش میلیون نفر بالغ می شد؛ بقیه بیشتر شرقیانی بودند که به زبان یونانی سخن می گفتند؛ خود رم از سال ۱۰۰ ق م شهری بود از لحاظ نژادی شرقی. زمانی رم به برکت شرق زیسته بود، همان گونه که اروپای نوین تا اواسط قرن بیستم از برکت فتوحات و مستعمرات خود می زیست؛ لژیونهای رومی محصولات و فلزات قیمتی چندین ایالت را به کاخها و صندوقهای هم میهنان خود کشانده بودند. حال دوران فتح به پایان رسیده و روزگار شکست آغاز شده بود. ایتالیا ناگزیر می بایست به منابع انسانی و مادی خود متکی باشد؛ و این منابع، به واسطه محدودیت تشکیل خانواده، قحطی، بیماریهای همه گیر، مالیات، تذبذب، و جنگ، به طرز خطرناکی تقلیل یافته بود. صنعت هرگز در آن شبه جزیره طفیلی رشد نکرده بود، و حال که بازارهای آن در شرق و غرب از دست می رفت، دیگر نمی توانست معاش شهرنشینان را، که بیشترشان با کار در دکانها و خانه ها درآمد ناچیزی تحصیل می کردند، تأمین کند. اتحادیه های اصناف از ناتوانی خود در فروش رأی در حکومتی سلطنتی که رأی گیری در آن امری نادر بود، رنج می بردند. تجارت داخلی از میان می رفت، راهزنی زیاد می شد، و شاهراههای قدیمی، گرچه کیفیت بهتری از تمام شاهراههای دیگری که تا پیش از قرن نوزدهم ساخته شد داشتند، رو به ویرانی می رفتند.

طبقات متوسط، که سابقاً ستون زندگی شهری را در ایتالیا تشکیل می دادند، اکنون در نتیجه انحطاط اقتصادی و استعمار پولی از پا در افتاده بودند. هر مالداري مشمول مالیاتی روزافزون بود که صرف نگاهداری یک دستگاه اداری رو به توسعه می شد که کار عمده اش فقط تحصیل مالیات بود. هجوگویان شکوه می کردند که «شماره کسانی که از خزانه کشور ارتزاق می کنند بیش از آن کسانی است که با پول خود آن را پر می سازند.» فساد مالی قسمت عمده مالیاتها را می بلعید؛ قوانین بیشمار برای کشف و مجازات اختلاس و سوءاستفاده از عواید و اموال دولتی وضع شد. بسیاری از مأموران بیش از حد قانونی از کم بضاعتان مالیات می ستانند، و آنچه را که اضافه بر مأخذ دریافت کرده بودند به جیب خود می ریختند؛ در عوض،

با گرفتن رشوه، بار مالیاتی اغیا را سبک می کردند. امپراطوران می کوشیدند تا رسم عادلانه ای در تحصیل مالیات برقرار سازند تا اتباع خود را از دغلبازی محصلان مصون دارند؛ والتینیانوس اول در هر شهر یک «مدافع شهر» منسوب کرد تا از شارمندان در برابر چپاول این سوسکپتورس (محصلین مالیاتی) دفاع کند؛ و هونوریوس مالیات شهرهایی را که در مضیقه مالی بودند بخشود. مع هذا، اگر گفته سالویانوس را بپذیریم، برخی از شارمندان از مرز می گذشتند تا در قلمرو پادشاهان بربر، که هنوز کاملاً به هنر مالیات ستانی آشنا نشده بودند، زندگی کنند؛ زیرا به قول او «عمال خزانه وحشتناکتر از دشمن به نظر می رسیدند.»

تحت این شرایط، انگیزه تولید مثل از میان رفت و از جمعیت کاسته شد. هزاران ایگر زمین مزروعی ناکاشته ماند، و در نتیجه یک فضای خالی اقتصادی پدید آمد که با ثروت باقیمانده شهرها دست به دست هم داد و موجبات جلب بربرهای تشنه به زمین را فراهم کرد. بسیاری از دهقانان صاحب زمینی که نمی توانستند مالیاتهای خود را پردازند، یا در برابر تجاوز و غارتگری از خانه های خود دفاع کنند، زمینهای خود را به مالکان ثروتمند یا نیرومند واگذاشتند و به رعیتی آنان درآمدند؛ آنان تعهد کردند که قسمتی از محصول، کار، و وقت خود را در اختیار آنان گذارند و در عوض معاش و حفاظتشان در صلح و جنگ تأمین شود. بدین گونه، ایتالیا، که هرگز فتودالیسم کامل در آن راه نیافت، در شمار نخستین کشورهای درآمد که مقدمات فتودالیسم را فراهم ساختند. در همان زمان، فرایندی مشابه در مصر، افریقا، و گل نیز در حال شکل گرفتن بود.

بردگی بتدریج رو به زوال می گذاشت. در یک تمدن پیشرفته هیچ چیز نمی تواند با دستمزد، موجب، یا سود متغیر مردان آزاد به عنوان انگیزه ای اقتصادی برابری کند. برده داری فقط وقتی صرفه داشت که برده ارزان و فراوان بود. از وقتی که لژیونهای رومی دیگر نتوانستند «میوه های» انسانی پیروزیهای خود را به روم آورند، بهای برده بالا رفته بود؛ به علاوه، چون حکومت ضعیف شده بود، بردگان باسانی می توانستند فرار کنند، و ضمناً برده داران می بایست از بردگان خود در زمان بیماری و پیری آنان مراقبت به عمل آورند. به همان نسبت که قیمت برده بالا می رفت، برده داران با پیش گرفتن رویه بهتری با آنان، در حقیقت از پولی که در بهایشان پرداخته بودند حفاظت می کردند؛ مع هذا، صاحبان برده تا حدودی قدرت مرگ و حیات مملوکان خود را داشتند، می توانستند از قدرت قانون برای دستگیر ساختن برده های فراری استفاده کنند، و امیال جنسی خود را با نر و ماده آنان، هر طور که طبع دو جنس گرایش اقتضا می کرد، فرو نشانند. پاولینوس پلایی چنین با تحسین از پاکدامنی خود در جوانی یاد می کند: «در آن هنگام من امیال خود را بسیار محدود می کردم ... هرگز عشق یک زن آزاد را نپذیرفتم ... و خود را با عشق کنیزانی که در خانه ام بودند خرسند می ساختم.»

بیشتر ثروتمندان اکنون در ویلاهای روستایی خود زندگی می کردند تا از غوغا و

از دحام شهر در امان مانند. مع هذا، هنوز قسمت اعظم مکتب ایتالیا به رم کشانده می شد. آن شهر بزرگ دیگر پایتخت نبود و کمتر امپراطور به خود می دید، اما همچنان کانون اجتماعی و عقلی غرب به شمار می رفت. علاوه بر این، رم مرکز عمده آریستوکراسی جدید ایتالیا نیز بود - این آریستوکراسی مانند قدیم کاست موروثی نبود، بلکه به طور دوره ای عده جدیدی بر اساس میزان دارایی ملکی از سوی امپراطوران به عضویت آن برگزیده می شدند. گرچه سنا کمی از حیثیت، و مقدار زیادی از قدرت خود را از دست داده بود، سناتوران هنوز با شکوه و جلال می زیستند. مقامات مهم اداری را با شایستگی اشغال، و مخارج بازیهای قهرمانی عمومی را از بودجه خصوصی خود تأمین می کردند. خانه هایشان انباشته بود از خدمتکاران و وسایل گرانبه؛ فرشی در خانه یکی از سناتوران ۴۰۰.۰۰۰ دلار می ارزید. نامه های سوماخوس و سیدونیوس و اشعار کلاودیانس جانب زیباتر آن زندگی شاهوار، یعنی فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی، خدمت صمیمانه به کشور، دوستی خوشخویانه، وفاداری زناشویی، و لطف مهر پدری، را آشکار می کنند.

در قرن پنجم کشیشی از اهالی مارتی تصویر می بدین حد جذاب از اوضاع ایتالیا و گل رسم می کند. کتاب سالویانوس به نام در باب حکومت الاهی (حدود ۴۵۰ م) از همان مسائلی بحث می کند که موجب تدوین مدینه الاهی آوگوستینوس و تاریخ علیه مشرکان اوروسیوس شد - یعنی این سؤال که چگونه بدبختیهای ناشی از تجاوزات بربرها را می توان با عنایت الاهی سازش داد؟ سالویانوس به این پرسش چنین پاسخ داد: «این رنجها مجازاتی است برای استثمار اقتصادی، فساد سیاسی، و فجور اخلاقی جهان رومی.» وی با اطمینان می گوید که فشاری چنین بیرحمانه از سوی اغنیا بر فقیران در میان بربرها هم یافت نمی شود؛ قلب یک تن بربر از دل یک نفر رومی رثوفر است؛ و بینوایان، اگر می توانستند وسیله نقلیه پیدا کنند، گروه گروه مهاجرت می کردند تا در قلمرو بربرها زندگی کنند. این معلم اخلاق به ما می گوید: «در امپراطوری روم فقیر و غنی، مشرک و مسیحی در منجلاهی از فساد اخلاق فرو رفته اند که در تاریخ سابقه ندارد؛ زنا و میخواری گناهان متداولی هستند که بس رواج دارند، و فضیلت و تقوا اسباب شوخی و مسخره اند، و نام مسیح حشو کفرآمیزی است در میان کسانی که او را خدا می خوانند.» این تاسیت ثانی می گوید: «سلامت و نیرو و دلیری ژرمنها، زهد ساده مسیحیت آنان، رفتار ملایم آنان با رومیان مغلوب، وفاداری آنان نسبت به یکدیگر، خویشتنداریشان پیش از زناشویی و اخلاصشان در زناشویی درست نقطه مقابل احوال و اخلاق رومیان است. گایسریک، سرکرده واندالها، پس از تسخیر کارتاژ مسیحی، از روسپیخانه هایی که تقریباً در هر گوشه شهر وجود داشت به شگفت آمد؛ آن بیغوله های فساد را بست و به روسپیان اختیار داد که بین زناشویی و تبعید یکی را انتخاب کنند. دنیای رومی از لحاظ مادی رو به انحطاط است، از جهت معنوی نیز تمام فضایل اخلاقی را از دست داده و دفاع خود

را به اجنبیان مزدور وا گذاشته است. این بز دلان چگونه امید بقا دارند؟» سالویانوس سخنان خود را چنین پایان می دهد: «در این اوج تجمل و سرگرمی، امپراطوری روم یا مرده است یا نفسهای آخر را می کشد: می خندد و می میرد.»

این تصویر سهمگینی است، و البته اغراق آمیز؛ فصاحت بندرت با دقت همراه است. بی شک در آن زمان نیز، مانند حال، تقوا با فروتنی خود را پنهان ساخته بود و میدان را به فسق، بدبختی، سیاست بازی، و جنایت داده بود. آوگوستینوس نیز تقریباً یک چنین تصویر تیره ای با همان اهداف اخلاقی به دست می دهد؛ وی شکوه می کند که کلیساها در رقابت با رقاصه هایی که در تماشاخانه ها زیباییهای عریان خود را می نمایانند، غالباً خالی می مانند. نمایشهای ورزشی هنوز با کشتار محکومان و اسیران جنگی توأم بود تا روز خوشی برای مردم فراهم آید. از گفته سوماخوس درباره یکی از این نمایشها ما می توانیم ستمی را که ملازم آنها بود به گمان دریابیم. او می نویسد که برای آن نمایش مبلغی معادل ۹۰۰.۰۰۰ دلار خرج کرد، اما بیست و نه گلاادیاتور ساکسون، که بنا بود در میدان مسابقه بجنگند، او را فریفتند و پیش از آغاز مسابقه، در یک خودکشی دسته جمعی، یکدیگر را خفه کردند. در روم قرن چهارم ۱۷۵ روز در سال تعطیل بود، ده روز آن به مسابقه های گلادیاتوری، شصت و چهار روز به نمایشهای سیرکی، و بقیه به تئاتر اختصاص داشت. بربرها از شهوت رومیان برای تماشای نبرد دیگران سود جستند و هنگامی که مردم کارتاژ و انطاکیه و تریر غرق تماشای مسابقه های میدانی یا سیرکی بودند، بر آنها حمله بردند. در سال ۴۰۴ یک برنامه گلادیاتوری در روم به افتخار فتح مشکوک ستیلیکو در پولنتیا اجرا شد. خونریزی تازه آغاز شده بود که یکی از راهبان کلیسای شرق به نام تلماخوس از جایگاه تماشاگران به میان میدان جست و طلب کرد که رزم موقوف شود. تماشاگران خشمگین او را چندان سنگباران کردند که مرد؛ اما امپراطور هونوریوس، که از این صحنه به هیجان آمده بود، طی فرمانی بازیهای گلادیاتوری را ممنوع ساخت. ۱. مسابقه های سیرکی تا ۵۴۹ ادامه یافت، و در آن سال، به واسطه تهی شدن ثروت شهر در جنگ با گوتها، موقوف شد.

از لحاظ فرهنگی، روم از زمان پلینی و تاسیت چنان عصر پرفعالیتی به خود ندیده بود. موسیقی سرآمد تمام هنرها بود؛ آمیانوس مارکلینوس شکوه می کند که موسیقی فلسفه را از صحنه خارج ساخته و «کتابخانه ها را به گورستان تبدیل کرده است»؛ او وصفی از ارگهای آبی غول آسا، و لیرهایی به بزرگی یک ارابه به دست می دهد. مدارس متعدد بودند، و به قول سوماخوس هر کس فرصت داشت تا استعدادهای خود را پرورش دهد. دانشگاههایی که

(۱) تنها حجت ما در این مورد «تاریخ کلیسا» اثر تئودورت کورهوسی است؛ این داستان ممکن است یک حيله زاهدانه باشد.

استادانشان از دولت مواجب می گرفتند به دانشجویانی که از همه ایالات غربی بدانجا آمده بودند دستور زبان، علم معانی بیان، ادبیات، و فلسفه تعلیم می دادند، در حالی که در همان زمان بربرها، که از هر سو امپراطوری را احاطه کرده بودند، با صبر و دقت فنون جنگی را می آموختند. هر تمدنی میوه درخت تناور توحش است و چون از ساقه آن درخت فاصله بسیار یافت، فرو می افتد.

در سال ۳۶۵ یک اصیلزاده یونانی - سوری به نام آمیانوس مارکلیوس انطاکی وارد این شهر یک میلیون نفری شد. این مرد خوش پیکر سابقاً سربازی بود در بین النهرین، در دستگاه نظامی اورسیکینوس؛ و در جنگهای کنستانتیوس، یولیانوس، و یوویانوس فعالانه شرکت جسته بود؛ و پیش از آنکه دست به کار نوشتن زند، تجربه فراوان از زندگی کسب کرده بود. چون دوران صلح در شرق در رسید، به رم آمد و تصمیم گرفت که، با نوشتن تاریخ امپراطوری از نروا تا والنس، تألیفات لیویوس و تاسیت را تکمیل کند. وی مانند یک آلمانی که به زبان فرانسه چیز بنویسد، لاتینی را به سبکی مغلق و بغرنج می نوشت؛ آثار تاسیت را بسیار خوانده و مدتی دراز به یونانی سخن گفته بود. آشکارا به شرک ایمان داشت؛ یولیانوس را می ستود؛ و تجمل را، که به استفان روم نسبت می داد، تحقیر می کرد؛ اما با اینهمه معمولاً بیطرف بود، بسیاری از جنبه های مسیحیت را تحسین می کرد، و یولیانوس را به خاطر محدود کردن آزادی آکادمیک مذمت می کرد و آن را خطایی می دانست که «سکوتی ابدی بر آن سنگینی خواهد کرد.» او چندانکه وقت یک سرباز اجازه می داد به کسب دانش پرداخته بود. به اجنه و شیاطین معتقد بود؛ و در این راه حتی از نوشته های سیسرون، که خود همیشه مخالفش بود، برله غیبگویی شاهد می آورد. اما رویهمرفته مردی صریح اللهجه و شرافتمند و نسبت به همه افراد و فرقه ها، عادل و منصف بود. می گفت: «هیچ گونه مکر لغوی داستان مرا نمی آراید، و جز وفاداری بیغش به حقیقت چیزی در آن وجود ندارد.» از ظلم و اسراف و تظاهر نفرت داشت و هر جا که به آنها برمی خورد، عقیده خود را آشکارا ابراز می کرد. او آخرین تاریخنویس کلاسیک بود، و بعد از او در جهان لاتینی فقط وقایعنگاران بودند.

در همان رمی که آدایش به نظر آمیانوس جلف و فاسد می آمد، ماکروبیوس جمعی از افرادی را یافت که نه تنها ثروت بسیار داشتند، بلکه فروتن و فرهیخته و نودوست هم بودند. او در درجه اول دانش پژوهی بود دوستار کتاب و زندگی آرام؛ مع هذا، در ۳۹۹، مأموریت نمایندگی امپراطوری را در اسپانیا به عهده گرفت. تفسیر او بر رؤیای سکپیو اثر سیسرون وسیله ای شد برای آشنایی عموم با رازوری و فلسفه نوافلاطونی. شاهکار او، که در ۱۵۰۰ سال اخیر مورد استشهاد تقریباً تمام تاریخنویسان قرار گرفته و ساتورنالی یا «جشن ساتورنوس» نام دارد، «بدایعی از ادبیات» است که مؤلف در آن حاصل ناهمگون روزهای

تحصیل و شبهای مطالعه خود را گردآورده است. وی ضمن دستبرد به مطالب کتاب اولوس گلیوس، آنها را به صورتی آراسته تر در شکل گفتگویی خیالی میان مردان واقعی تنظیم کرد. این مردان - پرایتکستاتوس، سوماخوس، فلاویانوس، سرویوس، و دیگران - دور هم گرد آمده اند تا سه روز مراسم ساتورنالی را با شراب و غذای خوب و گفتگوهای فاضلانه جشن بگیرند. در این جمع از دیساریوس پزشک پرسشهای طبی می شود، مثلاً: آیا غذای ساده بهتر است یا خوراک متنوع؟ - چرا زنان کمتر و پیرمردان بیشتر مست می شوند؟ - «آیا طبیعت زنان از مزاج مردان سردتر است یا گرمتر؟» در آن محفل گفتگویی درباره تقویم و تحلیلی مشروح از جنبه های لغوی، دستوری، شیوه ای، فلسفی، و انتحالی ویرژیل نیز هست؛ همچنین در مورد مجموعه ای از واژه های خوب از تمام اعصار، و درباره رساله ای پیرامون ضیافت های شایان و غذاهای کمیاب بحث می شود. این فاضلان شبها خود را با پرسشهای سبکتر سرگرم می سازند: چرا رنگ چهره ما از شرم سرخ، و از ترس سفید می شود؟ - چرا طاسی از فرق سر شروع می شود؟ - جوجه زودتر از تخم پدید آمده است یا تخم زودتر از جوجه؟ در میان این مجموعه درهم و برهم گهگاه به عباراتی باشکوه نیز برمی خوریم، مانند وقتی که سناتور پرایتکستاتوس از بردگی سخن می گوید:

من مردان را نه از روی مقامشان، بلکه به حکم آداب و اخلاقشان ارج می نهم؛ زیرا این از خوی ما برمی خیزد و آن از بخت. ... او انگلوس! تو باید دوستان خود را نه تنها در فوروم یا مجلس سنا، بلکه در خانه ات نیز جستجو کنی. با برده خود به نرمی و مهربانی رفتار کن، او را در گفتگوی خود شرکت ده، و حتی گاه صمیمانه با او مشورت نما. نیاکان ما با برداشتن غرور از مالک و شرم از مملوک، آن را پدر خانواده و این را عضو خانواده می خواندند. در این صورت، بردگان بیش از آنچه از تو بترسند، تو را محترم خواهند داشت.

حوالی سال ۳۹۴، یکی از همین محافل شاعری را با گرمی به جمع خود پذیرفت که می بایست آخرین نغمه عظمت رم را بسراید. کلاودیوس کلاودیانس، مانند آمیانوس، در شرق متولد شده و یونانی را همچون زبان مادری خود تکلم می کرد؛ اما لاتینی را نیز ظاهراً از اوان کودکی آموخته بود، زیرا آن را خوب و روان می نوشت. پس از توقف کوتاهی در رم، به میلان رفت، در دستگاه ستیلیکو شغلی یافت، ملک الشعرا را غیر رسمی امپراطور هونوریوس شد، و با زنی اصیل و ثروتمند ازدواج کرد، کلاودیانس همه فکر و ذکرش رسیدن به ثروت و شهرت بود، و نمی خواست فقیر و گمنام بمیرد. برای خوشامد ستیلیکو مدیحه های خوشاهنگ در شأن وی، و اشعار آتشین و هن آمیز درباره رقیبانش می سرود. در سال ۴۰۰ به رم بازگشت، و وقتی در یکی از اشعار خود به نام «اندر کنسولی ستیلیکو» آن شهر جاودان [رم] را ستود، بگرمی مورد استقبال واقع شد. این مدیحه او در ارزشش با کلام خود ویرژیل برابر است:

کنسولی همسنگ و هم ارز با خدایان نگهبان شهری است بزرگتر از هر شهری بر روی

کره خاک که باد بر آن گذر دارد، و وسعت آن بس فزونتر از میدان دید چشم است، و زیباییش را در عالم خیال نیز نمی توان تصویر کرد، و هیچ آوایی را یارای ستایشش نیست، و سر زرینش به ستارگان می ساید، و با تپه های هفتگانه خود یادآور هفت فلک آسمان است؛ شهری مادر جنگ و قانون که بر تمام پهنه زمین فرمان می راند، و کهنترین مهد عدالت است، این است شهری که از آغازی ناچیز به جهاننداری رسیده، و پهنه قدرت خود را از جایی کوچک تا به پهنه شعاع خورشید گسترده است... تنها اوست که مفتوحان را در آغوش خود جای داده و همچون مادری مهربان، نه ملکه ای والجاه، نژاد انسانی را بی تبعیض زیر بال و پر گرفته است، و مغلوبان را فرا خوانده است تا شارمندیش را بپذیرد، و تیره های دور افتاده را با بندهای محبت به هم پیوسته است. زیر سایه فرمانروایی صلح آمیز اوست که دنیا خانه ما شده است و ما می توانیم هر جا که بخواهیم زندگی کنیم، و رفتن به توله ۱ و کاوش بیشه های سابقاً سهمناکش برای ما فقط تفریحی است؛ به برکت اوست که همه مردمان می توانند از آب رون بنوشند و خود را با نهرهای اورونتس سیراب سازند. از دولت اوست که ما همه یک مردمیم.

سنای سپاسگذار در فروروم ترایانوس مجسمه ای برای کلاودیانوس با این عنوان برپا کرد: «به والاترین شاعران» که زیبایی کلام ویرژیل را با قدرت هومر یکجا جمع دارد. پس از سرودن اشعاری به افتخار ممدوحان بخشنده دست، کلاودیانوس قریحه خود را صرف هتک ناموس از پروسرپینا کرد و آن داستان کهن را با تصاویر زیبایی از زمین و دریا، و با آهنگ خوشی که یادآور حکایات عشقی یونان آن زمان است، باز گفت. در ۴۰۸ خبر یافت که ستیلیکو به قتل رسیده است و بسیاری از دوستان آن سردار دستگیر و اعدام شده اند. از بقیه سرگذشت او اطلاعی در دست نیست.

در رم، مانند آتن و اسکندریه، هنوز اقلیتهای قابل ملاحظه ای از مشرکان می زیستند، و هفتصد معبد مشرکان در آخر قرن چهارم هنوز برپا بود. یوویانوس و والتینیانوس اول ظاهراً معبدهای باز شده به امر یولیانوس را نبسته بودند، کاهنان رومی هنوز (۳۹۴) در مجامع مقدس خود اجماع می کردند، جشنهای لوپرکالیا هنوز با همان مراسم کهن نیمه وحشیانه خود اجرا می شدند، و «راه مقدس» گاه و بیگاه با نعره جگر شکاف گاوانی که به سوی قربانگاه رانده می شدند و گویی از کشته شدن خود آگاه بودند برطین می گشت.

گرامیترین فرد در میان مشرکان نوین رم و تیوس پرایتکستاتوس، لیدر اکثریت مشرک در مجلس سنا، بود. همه مردم به فضایل او - درستی، دانش، میهن پرستی، زندگی خانوادگی شرافتمندانه - اذعان داشتند؛ برخی او را با کاتوی مهین و کینکیناتوس مقایسه می کردند.

(۱) توله یا توله اقصا، نامی که پوتئاس به ناحیه یا جزایری به فاصله شش روز راه (از طریق دریا) در شمال بریتانیا داده؛ توله یا توله اقصا مجازاً به معنای ناحیه ای مجهول و دور یا داستانی است. - م.

دوست او سوماخوس (۳۴۵-۴۱۰) را زمان بهتر به یاد دارد. نامه های سوماخوس از آریستو کراسی فریبایی که در شب مرگش خود را جاودان می پنداشت تصویری دلکش می پردازد. حتی خانواده او فناپذیر می نمود: نیاش در سال ۳۳۰ کنسول بود، و پدرش در ۳۶۴ ضابط کل؛ خود او در ۳۸۴ ضابط کل و در ۳۹۱ کنسول بود. پسرش قاضی بود، نوه اش در سال ۴۴۶، نتیجه اش در ۴۸۵، و هر دو نبیره اش در ۵۲۲ به مقام کنسولی رسیدند. ثروتش عظیم بود؛ سه ویلا نزدیک رم، هفت ویلای دیگر در لاتیوم، پنج ویلا در کنار خلیج ناپل، و تعداد دیگری در سایر نقاط ایتالیا داشت، چنانکه «می توانست به هر نقطه شبه جزیره سفر کند و همه جا در خانه خود باشد.» کسی بر این ثروت او رشک نمی برد، زیرا در صرف آن بخشنده دست بود؛ به علاوه، تعینات مکتب را با دانش پژوهی، خدمات عمومی، اخلاق آراسته، و اعمال نوعپروانه بیشمار جبران می کرد. مسیحیان و مشرکان، و بربرها و رومیان در شمار دوستان وفادار او بودند. شاید پیش از آنکه میهن پرست باشد، مشرک بود؛ زیرا گمان می برد فرهنگی که از آن بهره مند است و عرضه می دارد بستگی تام به دین قدیم دارد، و می ترسید سقوط این یک توأم با سقوط آن دیگری باشد. عقیده داشت که شارمند رومی با وفاداری به آیینهای کهن، خود را حلقه ای از آن زنجیر خواهد دانست که از زمان رومولوس تا دوران والتینیانوس به نحو شگفت انگیزی ادامه یافته است، و آنگاه آن شهر و تمدنش را، که در طول هزار سال آنچنان دلیرانه بنا شده است، دوست خواهد داشت. بی جهت نبود که همشهریان کوینتوس آورلیوس سوماخوس، در آخرین کشمکش خویش به خاطر خدایانشان، او را به نمایندگی خود انتخاب کردند.

به سال ۳۸۰، امپراتور گراتیانوس، که در نتیجه فصاحت آمبروسیوس از پیروان سرسخت اصالت آیین شده بود، پیروی از اعتقادنامه نیقیه را «برای تمام مردمی که تابع حکومتهای رئوفانه ما هستند» اجباری اعلام کرد و پیروان مذاهب دیگر را «دیوانه و تهی مغز» نامید. در ۳۸۲، فرمان داد تا تمام اعانه هایی که از طرف خزانه داریهای امپراتوری یا شهری برای برگزار کردن مراسم مشرکانه پرداخته می شد، یا در حق دوشیزگان آتشیان یا کاهنان تأدیه می گردید، قطع شود؛ کلیه املاک متعلق به معابد و مجامع روحانیون را مصادره کرد؛ و به مأموران خود دستور داد مجسمه پیروزی را، که آوگوستوس در سال ۲۹ ق م در سنا نصب کرده بود و تا آن زمان دوازده نسل از سناتوران در برابر آن سوگند وفاداری به امپراتور یاد کرده بودند، از آن محل بردارند. هیئتی به ریاست سوماخوس از طرف سنا مأموریت یافت تا با حجت و دلیل گراتیانوس را به اهمیت مجسمه پیروزی واقف سازد. گراتیانوس از پذیرفتن آنان سر باز زد و فرمان داد تا سوماخوس را از رم تبعید کنند (۳۸۲). در سال ۳۸۳ گراتیانوس کشته شد و سنای امیدوار گروهی را به نمایندگی خود نزد جانشین او فرستاد. نطق سوماخوس در حضور والتینیانوس دوم به عنوان شاهکار فصاحت مورد تحسین قرار گرفت. او

چنین استدلال کرد که شایسته نیست مراسمی دینی که هزار سال با ثبات نظم اجتماعی و حیثیت کشور بستگی داشته است با چنان شتابی برانداخته شود. گذشته از هر چیز، «چه فرق می کند که هر کس چه راهی را برای جستجوی حقیقت برگزیند؟ زیرا هیچ راهی به تنهایی نمی تواند انسان را به درک رازی چنین عظیم رهنمون شود.»

والنتینیانوس جوان تحت تأثیر این خطابه واقع شد؛ آمبروسیوس می گوید که حتی مسیحیان شورای امپراطوری بازگرداندن مجسمه پیروزی را توصیه کردند. اما آمبروسیوس، که به واسطه یک مأموریت سیاسی برای کشور در آنجا حاضر نبود، با نامه شدیداللحنی که برای امپراطور فرستاد بر شورا چیره شد. وی دلایل سوماخوس را یک به یک مورد بحث قرار داده و با قدرتی برابر آنها رد کرده بود. در پایان نیز تهدید کرده بود که اگر مستدعیات سنا اجابت شود، وی امپراطور را مرتد اعلام خواهد کرد. «شما ممکن است وارد کلیساها شوید، اما کشیشی در آنها نخواهید یافت تا شما را بپذیرد، یا ممکن است آنان را فقط برای جلوگیری از ورود خودتان در مدخل کلیسا ببینید.» والنتینیانوس از قبول درخواست سنا امتناع ورزید.

مشرکان ایتالیا در سال ۳۹۳ دست به یک کوشش نهایی زدند و در شورشی همه چیز را باختند. ائوگنیوس، امپراطور نیمه مشرک، که تئودوسیوس او را به رسمیت نشناخته بود، به این امید که در دفاع از سلطنت خود یاری مشرکان غرب را تحصیل کند، مجسمه پیروزی را به سنا باز گرداند و با تبختر اعلام کرد که پس از شکست دادن تئودوسیوس، اسبان خود را در باسیلیکاهای مسیحیان خواهد بست. نیکوماخوس فلاویانوس، داماد سوماخوس، در رأس سپاهی به یاری ائوگنیوس شتافت، در شکست او سهیم شد، و خود را کشت. تئودوسیوس پیروزمندانه به رم وارد شد و سنا را مجبور ساخت تا الغای شرک را در تمام اشکال آن تصویب کند (۳۹۴). وقتی که آلاریک رم را چپاول کرد، مشرکان این خواری شهری را که زمانی جلال شاهوار داشت به خشم خدایانی تعبیر کردند که مورد بی اعتنایی واقع شده بودند. جنگ شرک و مسیحیت یگانگی و قدرت روحی مردم را شکست، و وقتی که سیل هجوم به آنان رسید، فقط توانستند با نفرینهای توأم و دعاهای جداگانه با آن مقابله کنند.

IV - سیل هجوم بربرها

پس از قتل ستیلیکو، اولومپیوس فرمان کشتن هزاران تن از پیروان او، و از جمله فرماندهان لژیونهای بربرش، را صادر کرد. آلاریک، که در پس کوههای آلپ منتظر فرصت بود، اکنون موقع را غنیمت شمرد. شکایت کرد که ۴۰۰۰ لیره طلایی که رومیان به او وعده کرده بودند پرداخته نشده است؛ و پیام داد که در ازای تأدیه آن مبلغ حاضر است اصیلترین

گوتهای جوان را برای اثبات وفاداری آینده اش به گروگان بفرستد. چون هونوریوس از پذیرفتن تقاضای او امتناع کرد، او از آلپ گذشت، آکوئیلیا و کرمونا را غارت کرد، سی هزار تن از مزدوران ارتش روم را که از کشتار سران خود کینه به دل گرفته بودند با خود همراه ساخت، و از جاده فلامینیوسی سرازیر شد و تا باروهای رم پیش راند (۴۰۸). هیچ کس در برابر او پایداری نکرد، مگر یک راهب که او را دزد خواند؛ آلاریک با مزاح به او گفت که خداوند خود فرمان حمله به شهر را داده است. سنا، که از این حمله بس متوحش شده بود، مانند زمان هانیبال کار را به وحشیگری رساند؛ چون به بیوه ستیلیکو ظنین بود و گمان داشت که با آلاریک همدستی کرده است، او را محکوم به مرگ کرد. آلاریک این عمل را با بستن تمام راههایی که از آنها خواربار وارد شهر می شد پاسخ گفت. بزودی مردم به گرسنگی افتادند؛ مردان یکدیگر را و زنان کودکان خود را می کشند و می خوردند. هییتی نزد آلاریک فرستاده شد تا تقاضای صلح کند. آنان به وی اخطار کردند که یک میلیون رومی آماده پایداری هستند؛ آلاریک خندید و جواب داد: «علف هر چه بیشتر باشد، آسانتر درو می شود.» سرانجام با کراهت راضی به بازگشت شد، به شرط آنکه هر چه سیم و زر و اشیای گرانبهای منقول در شهر هست به او بدهند. فرستادگان پرسیدند: «پس در این صورت برای خود ما چه خواهد ماند؟» او با تحقیر پاسخ گفت: «جانهایتان.» رم راه ادامه مقاومت را برگزید، اما گرسنگی مردم به تسلیم وادارش ساخت. آلاریک ۵۰.۰۰۰ پوند طلا، ۳۰.۰۰۰ پوند نقره، ۴.۰۰۰ تونیکای ابریشمین، ۳.۰۰۰ پوست، و ۳.۰۰۰ پوند فلفل گرفت و شهر را رها کرد.

در این ضمن، عده بیشماری از بردگان بربر از خانه های اربابان خود فرار کردند و به خدمت آلاریک درآمدند. یک سرکرده گوتها، به نام ساروس، انگار به جبران فرار بردگان، اردوی آلاریک را رها کرد و به هونوریوس پیوست، نیروی قابل ملاحظه ای از گوتها فراهم کرد و به عمده قوای بربرها حمله برد. آلاریک این حمله را نقض قرارداد متارکه تلقی کرد و بار دیگر رم را محاصره نمود. برده ای دروازه های شهر را باز کرد، گوتها به درون ریختند، و پس از ۸۰۰ سال برای نخستین بار آن شهر بزرگ به تصرف دشمن درآمد (۴۱۰). رم به مدت سه روز دستخوش غارتی وحشیانه بود، اما کلیساهای سان پیترو و سان پائولو سالم، و جان کسانی هم که در آنها پناه گرفته بودند در امان ماند. اما کنترل هونها و بردگانی که در آن ارتش چهل هزار نفری بودند امکان نداشت. صدها مرد ثروتمند کشته شدند و زنانشان مورد تجاوز قرار گرفتند و به قتل رسیدند؛ دفن نعشهایی که در کوچه ها ریخته بود تقریباً غیرممکن بود. هزاران اسیر گرفته شد که گالا پلاکیدیا، ناخواهری هونوریوس، نیز جزو آنها بود؛ بربرها هر جا را که در آن سیم و زر می یافتند تصرف می کردند، آثار هنری را به خاطر فلز ذی قیمتشان ذوب می کردند؛ بسیاری از شاهکارهای مجسمه سازی و سفالگری را بردگان پیشین، که نمی توانستند فقر و رنجی را که موجد آن زیبایی و ثروت شده بود فراموش کنند، شادمانه

منهدم کردند. آلاریک انضباط را دوباره برقرار ساخت و نیروهای خود را برای فتح سیسیل به سمت جنوب رهبری کرد، اما در همان سال به تب مبتلا شد و در کوزنتسا درگذشت. بردگان مسیر رود بوسنتو را برگرداندند تا گور وسیع و امنی برای او فراهم کنند؛ پس از دفن آلاریک، رود دوباره به بستر خود بازگردانده شد؛ و برای پنهان داشتن آن گور، غلامانی که در آن کار رنجبار شرکت کرده بودند کشته شدند.

آتائولف (آدولف)، برادرزن آلاریک، به جای وی به پادشاهی برگزیده شد. او حاضر شد ارتش خود را از ایتالیا بیرون بکشد، مشروط بر آنکه پلاکیدیا را به ازدواجش در آورند و جنوب گل، از جمله نابون و تولوز و بوردو، را به ویزیگوتها، به عنوان متحدان روم، واگذارند تا آنان حکومت خود را در آنجا برقرار کنند. سردار جدید گوتها اعلام کرد که قصد تخریب امپراطوری روم را ندارد، بلکه می خواهد آن را حفظ و تقویت کند. او ارتش خود را از ایتالیا بیرون برد و، با آمیزه خردمندانه ای از سیاست و قدرت، قلمرو ویزیگوتها را در گل بنیان نهاد، که پایتختش تولوز بود و اسماً از امپراطوری تبعیت می کرد (۴۱۴). آتائولف یک سال بعد کشته شد. پلاکیدیا، که او را دوست می داشت، می خواست بیوه بماند، اما هونوریوس وی را به ژنرال کنستانتیوس اعطا کرد. پس از مرگ کنستانتیوس (۴۲۱) و هونوریوس (۴۲۳)، پلاکیدیا نایب السلطنه پسر خود والتینیانوس سوم شد و به مدت بیست و پنج سال امپراطوری غرب را، با لیاقتی که مایه سرافرازی همجنسانش بود، اداره کرد.

واندالها، حتی در دوران تاسیت، قومی پرشمار و نیرومند بودند و قسمتهای مرکزی و شرقی پروس جدید را در تصرف داشتند. در زمان قسطنطین، این قوم به سوی جنوب، به درون هنگری، مهاجرت کرده بود. پس از شکست سختی که ارتش واندالها از ویزیگوتها خورد، بقیه آنان اجازه عبور از دانوب و ورود به خاک امپراطوری را خواستند. قسطنطین با درخواستشان موافقت کرد، و آنان به مدت هفتاد سال، با نفوسی رو به تزاید، در پانونیا ماندند. کامیابیهای آلاریک آنان را نیز به هوس انداخت؛ بیرون کشیدن لژیونها از ماورای آلپ برای دفاع از ایتالیا غرب ثروتمند را در برابر تجاوز باز گذاشت؛ و در سال ۴۰۶ گروههای انبوهی از واندالها، آلانها، و سوئبها از رود راین گذشتند و گل را مورد چپاول قرار دادند. ماینس را غارت کردند و بسیاری از ساکنان آن را کشتند. آنگاه به سوی شمال به درون بلژیکا (بلژیک) پیش راندند و شهر بزرگ تریر را سوختند. بر رودهای موز و ان پل بستند و رنس، آمین، آراس، و تورنه را غارت کردند و تقریباً به دریای مانس رسیدند. سپس به جنوب روی آوردند، از رودهای سن و لوآر گذشتند، وارد آکیتن شدند، و خشم خود را تقریباً بر تمام شهرها، جز تولوز که به رهبری اسقف اکسوپریوس دلیرانه پایداری کرد، فرو ریختند. آنگاه در کوههای

پیرنه اندکی توقف کردند، سپس به جانب مشرق تغییر سمت دادند و ناربون را چپاول کردند. هیچ گاه چنین تباهی کاملی در گل روی نداده بود.

به سال ۴۰۹، اینان با یک ارتش صد هزار نفری وارد اسپانیا شدند. حکومت روم در آنجا نیز، مانند گل و امپراطوری شرق، مالیات گزاف و نظم اداری، تمرکز ثروت در املاک وسیع، و جمعیتی انبوه از غلامان و سرفها و مردان آزاد بینوا را به ارمغان آورده بود. مع هذا، از برکت ثبات و قانون، اسپانیا اکنون جزو سعادت‌مندترین ایالات روم بود و مریدها، کارتاخنا (قرطاجنه)، کوردووا (قرطبه)، سویل (اشبیلیه)، و تاراگونا از ثروتمندترین و با فرهنگترین شهرهای امپراطوری بودند. واندالها، سوئبها، و آلانها به این شبه جزیره ظاهراً امن سرزیر شدند، به مدت دو سال اسپانیا را از جبال پیرنه تا تنگه جبل طارق غارت کردند، و فتح خود را تا ساحل افریقا نیز بسط دادند. هونوریوس، که نمی توانست با نیروهای رومی از خاک روم دفاع کند، به ویزیگوتهای گل جنوب باختری رشوه داد تا اسپانیا را دوباره برای امپراطوری تسخیر کند؛ پادشاه لایق آنها، که والیا نام داشت، در یک رشته رزمهایی که مدبرانه طراحی شده بود، تکلیف خود را به خوبی انجام داد (۴۲۰)؛ سوئبها به شمال باختری اسپانیا عقب نشینی کردند، و واندالها به جنوب باختری، به اندلس - که هنوز نام آنها را دارد - واپس کشیدند؛ والیا، با بازگرداندن اسپانیا به حکومت امپراطوری، روی دیپلماتهای بی ایمان رومی را سیاه کرد.

واندالها، که هنوز تشنه فتح و گرسنه نان بودند، از جبل طارق گذشتند و وارد افریقا (افریقیه) شدند (۴۲۹). اگر گفته پروکوپئوس و جوردانس را باور داشته باشیم، باید بگوییم که واندالها به دعوت بونیفاکیوس، والی رومی افریقا، که می خواست از یاری آنها بر ضد رقیب خویش آیتیوس جانشین ستیلیکو برخوردار شود، به افریقا رفتند - موقت بودن این گفته نامعلوم است. در هر حال، پادشاه واندال شایستگی ابداع چنین نقشه ای را داشت. گایسریک پسر حرامزاده و مغرور یک برده بود - لنگ اما نیرومند، در خوراک بس ممسک و در جنگ بسیار دلیر، بدخشم و در دشمنی بیرحم، با نبوغی شکست ناپذیر برای جنگ و سوداگری سیاسی. پس از رسیدن واندالها به افریقا، مورهای وحشی که مدت‌های دراز از سیطره رومیان ناراضی بودند، و فرقه بدعتگذار دوناتیان که مورد ایدای مسیحیان اصیل آیین قرار گرفته بودند و حال از فرا رسیدن قدرت جدیدی خرسند بودند، به هشتاد هزار تن جنگجویان و زنان و کودکان آنان پیوستند. از میان یک نفوس تقریباً هشت میلیونی در افریقای شمالی روم، بونیفاکیوس توانست فقط عده ناچیزی را برای یاری به ارتش کوچک خود گرد آورد؛ چون سخت از گایسریک شکست خورد، به هیپو عقب‌نشینی کرد؛ در آنجا قدیس آوگوستینوس سالخورده مردم را به یک مقاومت دلیرانه برانگیخت. آن شهر به مدت چهارده ماه در برابر محاصره پایداری کرد (۴۳۰-۴۳۱)؛ گایسریک سپس عقب نشست تا با یک نیروی دیگر

رومی مقابله کند، و آن را چنان منکوب کرد که سفیر والتینیانوس با او متارکه نامه ای مبنی بر شناسایی فتح واندالها در افریقا امضا کرد. گایسریک مواد متارکه نامه را چندی رعایت کرد، تا آنکه رومیان از حفاظت خویش غفلت کردند؛ آنگاه بر کارتاژ ثروتمند یورش برد و آن را بی زد و خورد تسخیر کرد (۴۳۹). اموال نجبا و روحانیان کاتولیک مصادره شد و خود آنان تبعید شدند و یا به بردگی کشاورزی درآمدند؛ دارایی مردم و کلیسا را هر جا می یافتند، ضبط می کردند و برای کشف نهانگاههای آن از شکنجه دریغ نمی ورزیدند.

گایسریک هنوز جوان بود. گرچه مدیر قابل بود و متصرفات خود را در افریقا به وضع سودبخشی در آورده بود؛ فقط وقتی خوشحال می شد که دست اندر کار جنگ باشد. نیروی دریایی بزرگی تشکیل داد و سواحل اسپانیا، ایتالیا، و یونان را تاراج کرد. هیچ کس نمی توانست بگوید که هجوم بعدی کشتیهای حامل سربازان وی به کجا خواهد بود؛ هرگز در تاریخ روم چنان دریازنی بلامانعی در مدیترانه باختری رخ ننموده بود، سرانجام، امپراطور، برای از دست ندادن غله افریقا که راونا و رم به آن نیاز فراوان داشتند، با پادشاه بربر صلح کرد و حتی تعهد نمود که یکی از دختران خود را به ازدواج او در آورد. رم، که در شرف انهدام بود، همچنان می خندید و بازی می کرد.

از زمانی که هونها با عبور از رود ولگا هجومهای بربرها را با سرعتی ناگهانی آغاز کرده بودند، سه ربع قرن می گذشت. حرکت بعدی آنان به سوی غرب مهاجرت کنده بود که بیش از آنچه به کشورگشایی آلاریک و گایسریک شبیه باشد، به گسترش مهاجران اروپایی در قاره امریکا همانند بود. آنان تدریجاً در هنگری و نواحی مجاور آن ساکن شده بودند و بسیاری از قبایل ژرمنی را به انقیاد خود در آورده بودند.

حوالی سال ۴۳۳، روآ پادشاه هونها مرد و تاج و تخت را برای برادرزادگانش بلدا و آتیلا گذاشت. بلدا در حدود سال ۴۴۴ کشته شد - به قول برخی، به دست آتیلا - و آتیلا (در زبان گوتیک به معنی «پدر کوچک») اداره قبایل مختلفی از دون تا راین را به دست گرفت. جوردانس، تاریخنویس گوت، او را چنین وصف می کند، و ما نمی دانیم وصف او تا چه حد دقیق است:

او مردی بود که برای تکان دادن ملتها به جهان آمده بود؛ برای تمام سرزمینها به منزله بلایی بود که، به واسطه شایعاتی که در خارج درباره او دهان به دهان می گشت تمام نوع بشر را به نحوی به وحشت انداخته بود؛ با تکبر راه می رفت و چشمانش را به این سو و آن سو می گرداند، بدان گونه که نیروی روح مغرورش در حرکات بدنش نمودار بود. در حقیقت دوستار جنگ بود، با این حال در رزم بی محابا عمل نمی کرد؛ در مشاوره رزین رأی، با ملتمسان مهربان، و نسبت به تحت الحمایگان خویش دلرحم بود؛ قامتی کوتاه، سینه ای پهن، و سری بزرگ داشت؛ چشمانش کوچک و ریشش تنک و جو گندمی بود. بینی پهن و چهره ای تیره داشت که نشانه نژادش بود.

او از این جهت با سایر فاتحان بربر فرق داشت که به حيله بیشتر متکی بود تا به زور. با استفاده از موهومپرستی مشرکانه مردم خود، به فرمانروایی خویش جنبه قدسی داد؛ پیروزیهای او همواره با داستانهای اغراق آمیزی از بیرحمی زمین ساز می شد که شاید خود او شایع می کرد؛ سرانجام، حتی دشمنان مسیحی او را «بلای آسمانی» نامیدند و از حيله گری او چندان به وحشت افتادند که شاید جز گوتها کسی نمی توانست آنان را از شر وی نجات دهد. خواندن و نوشتن نمی دانست، اما این امر از هوشمندی او چیزی نمی کاست. او وحشی نبود؛ حس شرافت و عدالت داشت و غالباً خود را از رومیان جوانمردتر نشان می داد. ساده زندگی می کرد و لباس می پوشید، در خوردن و نوشیدن معتدل بود، و تجمل را به زیردستانش وا می گذاشت که دوست می داشتند با بسیج و ستام اسب و شمشیر طلا و نقره، و نیز با جامه های زربافتی که مهارت هنری زنانشان را نشان می داد، جلوه فروشی کنند. آتیلا زنان متعد داشت، اما آن تکگانی توأم با فجور را که در بعضی محافل راونا و رم رواج داشت تحقیر می کرد. کاخش یک خانه چوبی بزرگ بود که دیوار و کف از تخته رنده کرده داشت، اما به چوب کنده کاری شده یا صیقلی مزین بود و با فرشها و پوستهایی که برای جلوگیری از سرما به کار می رفت جلوه بیشتری می یافت. پایتختش ده بزرگی بود، احتمالاً نزدیک «بودا»ی کنونی - شهری که بعضی از مجارها آن را، تا آغاز قرن حاضر، اتزلنورگک ۱ (شهر آتیلا) می نامیدند.

او اکنون (۴۴۴) مقتدرترین مرد اروپا بود. تئودوسیوس دوم، امپراتور روم شرقی، و والتینیانوس، امپراتور روم غربی، هر دو خراجی به او می پرداختند که در حقیقت رشوه ای برای آرام نگاه داشتن او بود؛ و این رشوه را نزد مردم خود به عنوان پاداشی جلوه می دادند که به یک شاه دست نشانده در ازای خدماتش پرداخت می شود. آتیلا، که ارتشی پانصد هزار نفری آماده ورود به عرصه نبرد داشت، دیگر دلیلی نمی دید که همه اروپا و خاور نزدیک را در ید قدرت خویش نگیرد. به سال ۴۴۱، سردارن و سربازانش از دانوب گذشتند؛ سیرمیوم، سینگیدونوم (بلغراد)، نایسوس (نیش)، و سردیکا (صوفیه) را گرفتند؛ و خود قسطنطنیه را تهدید کردند. تئودوسیوس دوم ارتشی برای مقابله با آنها فرستاد؛ آن ارتش مغلوب شد، و امپراطوری روم شرقی فقط با افزایش خراج سالانه از ۷۰۰ به ۲۰۱۰۰ پوند طلا توانست به صلح دست یابد. در ۴۴۷، هونها وارد تراکیا، تسالی، و سکوتیا (جنوب روسیه) شدند و هفتاد شهر را غارت کردند و هزاران نفر را به بردگی گرفتند. زنان اسیر به زوجه های اسیر کنندگان افزوده شدند، و در نتیجه نسلهای آمیخته خونی پدید آمد که رو به باختر تا باواریا

(۱) آتیلا را در آلمان «اتزل» می گویند. - م.

نشانه هایی از وجنات مغول به جا گذاشت. این هجومها بالکان را به مدت چهار قرن دچار ویرانی ساخت. مدت درازی دانوب دیگر یک شارع تجارتي بين شرق و غرب نبود، و شهرهای واقع در کرانه های آن به انحطاط افتادند.

آتیلا پس از آنکه از به خون کشیدن شرق راضی شد، رو به سوی غرب نهاد و بهانه عجیبی برای جنگ یافت. هونوریا، خواهر والنتینیانوس سوم، پس از باختن گوهر ناموس به یکی از حاجبان خود، به قسطنطنیه تبعید شده بود. وی، که برای نجات از تبعیدگاه به هر تدبیر متوسل می شد، انگشتر خود را نزد آتیلا فرستاد و از او یاری خواست. آن شاه پرتزویر مکار، که شوخ طبعی خاص خودش را داشت، فرستاده شدن انگشتری را به درخواست ازدواج تعبیر کرد و مدعی ازدواج با هونوریا و گرفتن نیمی از امپراطوری روم غربی به عنوان جهیز وی شد. وزیران والنتینیانوس اعتراض کردند، و آتیلا-اعلان جنگ داد. دلیل حقیقی او این بود که مارکیانوس، امپراطور جدید روم شرقی، از پرداخت خراج دریغ کرده و والنتینیانوس نیز به او تاسی جسته بود.

در سال ۴۵۱ آتیلا و نیم میلیون تن از سپاهیان وی به جانب راین ره سپردند، تریر و مس را غارت کردند و سوختند، و نیمی از ساکنان آنها را کشتند. تمامی گل به وحشت افتاد؛ او نه جنگجوی متمدنی مانند قیصر بود و نه متجاوز مسیحی مانند آلاریک و گایسریک، بلکه یک هون زشتخوی و مهیب بود؛ بلایی آسمانی که فرستاده شده بود تا مسیحیان و مشرکان را یکسان، به خاطر فاصله عمیقی که میان ایمان و عملشان وجود داشت، کیفر دهد. در این بحبوحه، تئودوریک اول، پادشاه کهنسال و یزیگوتها، به داد امپراطوری رسید؛ به رومیانی که تحت فرماندهی آیتیوس بودند پیوست؛ و دو ارتش متخاصم عظیم در دشتهای کاتالونیا، نزدیک تروا، مصاف دادند؛ یکی از خونینترین نبردهای تاریخ به وقوع پیوست که در آن؛ بنا بر روایات، ۱۶۲۰۰۰ تن کشته شدند، از جمله پادشاه دلیر گوتها. پیروزی غرب قطعی نبود؛ آتیلا- با نظم عقبنشینی کرد؛ فاتحان، یا به سبب فرسودگی یا به علت اختلاف در سیاست، نتوانستند او را تعقیب کنند. سال بعد آتیلا به ایتالیا تجاوز کرد.

نخستین شهری که در سر راه او سقوط کرد آکویلیا بود؛ هونها این شهر را چنان ویران ساختند که دیگر هرگز آباد نشد. با ورونا و ویچنتسا رفتار ملایمتری شد؛ پاویا و میلان با تسلیم تمام اموال منقول خود شر آن جنگجوی پیروز را دفع کردند. راه رم اینک در برابر آتیلا- باز بود؛ ارتش آیتیوس اکنون چنان کوچک بود که مقاومت قابل ملاحظه ای نمی توانست کرد؛ اما آتیلا- در جلگه پو درنگ کرد. والنتینیانوس سوم به رم گریخت و از آنجا هیئتی مرکب از پاپ لئوی اول و دو سناتور پیش پادشاه هونها فرستاد. از محتوای مذاکرات این فرستادگان با آتیلا اطلاعی در دست نیست. لئو شخصیتی نافذ داشت و به خاطر این پیروزی بدون خونریزی [یعنی موفقیت در مذاکره با آتیلا] وجهه ای عظیم کسب کرد. تاریخ فقط همین را

ثبت کرده است که آتیلا- پس از این مذاکرات عقبنشینی کرد. طاعون در ارتش او افتاده بود، ذخیره غذا رو به نقصان می رفت، و ماریکیانوس برای رم از شرق نیروهای امدادی می فرستاد (۴۵۲).

آتیلا ارتش خود را از آلپ گذراند و به پایتخت خود در هنگری برد و تهدید کرد که اگر هونوریا را به زنی برای او نفرستند، بهار آینده به ایتالیا حمله خواهد کرد. ضمناً در این فاصله، برای تسلی خویشان، زنی جوان به نام ایلدیکو را به زنان حرم خود افزود. این زن زمینه تاریخی سستی بود برای شخصیت کریمهیلد مذکور در داستان نیلونگنلید. آتیلا مراسم عروسی خود را با افراطی غیر معمول در خوردن و نوشیدن جشن گرفت. فردای آن روز وی را در کنار زن جوانش مرده یافتند؛ رگی از او پاره شده بود و تراکم خون در گلوی وی را خفه کرده بود. (۴۵۳). قلمرو او میان پسرانش تقسیم شد، که خود را در حفظ آن نالایق نشان دادند. حسادت در میان آنان آغاز شد؛ طوایف تابع از وفاداری به دستگاهی که رهبری آن مغشوش بود سرباز زدند؛ و ظرف چند سال، امپراطوری که می رفت تمام یونانیان و رومیان و ژرمنها و گلها را منکوب کند و مهر آسیا را بر جسم و جان اروپا بزند، خرد شد و بتدریج از میان رفت.

۷- سقوط روم

پلاکیدیا در سال ۴۵۰ در گذشت، و با مرگ او والتینیانوس سوم آزاد شد تا کارها را به اختیار شخص خود فرجام دهد. همان گونه که اولومپیوس، هونوریوس را وادار کرده بود ستیلیکو، بازدارنده آلاریک در پولنتیا، را بکشد، پترونیوس ماکسیموس نیز اکنون والتینیانوس را بر قتل آیتیوس، بازدارنده آتیلا در تروا، برانگیخت. والتینیانوس خود پسری نداشت و نسبت به تمایل آیتیوس به زناشویی پسرش با ائودوکیا (دختر والتینیانوس) بدگمان بود. امپراطور، در آنی احساس خطر جنون آمیز، آیتیوس را احضار کرد و با دست خود او را کشت

(۱) بنابراین داستان، زیگفرید، پس از تملک خزاین نیلونگ (شاه افسانه ای نروژ)، به خواستگاری شاهزاده خانم کریمهیلد می رود. گرچه ملازم عبوس و سختگیر کریمهیلد و برادرانش را علیه زیگفرید هشدار می دهد، عروسی سر می گیرد؛ و کریمهیلد، به عنوان هدیه عروسی، مالک خزاین نیلونگ می شود. در عین حال، زیگفرید به گونتر (یکی از برادران کریمهیلد) کمک می کند تا با برونهیلد (ملکه ایسلند) عروسی کند. زیگفرید، به وسایلی، انگشتر و کمر بند برونهیلد را می رباید و به کریمهیلد می دهد. بین دو ملکه جدال در گیر می شود، ولی کریمهیلد ماجرا را برای برونهیلد شرح می دهد و فاش می کند که انگشتری و کمر بند به وسیله زیگفرید ربوده شده است. زیگفرید توسط یکی از عمال گونتر به قتل می رسد. کریمهیلد بعداً با اتزل (آتیلا) ازدواج می کند و، به منظور گرفتن انتقام خون شوهرش و تصرف گنجینه ای که برادرانش تصاحب کرده بودند، آنان را به دربار آتیلا فرا می خواند. در اینجا چون برادران از افشای محل گنجینه خودداری می کنند، به قتل می رسند. - م.

(۴۵۴). یکی از درباریان به او چنین گفت: «اعلیحضرتا! شما با دست چپ خود دست راستتان را بریدید.» چند ماه بعد پترونیوس دو تن از هواخواهان آیتوس را تحریض کرد که والتینیانوس را بکشند. هیچ کس زحمت مجازات کردن قاتلان را به خود نداد، زیرا دیگر مدتها بود که قتل به جای انتخابات مورد قبول واقع شده بود. پترونیوس خود را به امپراطوری برگزید؛ ائودوکسیا، بیوه والتینیانوس، را مجبور کرد به همسری او درآید؛ و ائودوکیا را واداشت پالادیوس (پسر پترونیوس) را به شوهری خود برگزیند. اگر گفته پروکوپوس را بپذیریم، همان گونه که هونوریا به آتیلا-توسل جسته بود، ائودوکسیا نیز دست به دامان گایسریک شد. برای پاسخ مساعد گایسریک انگیزه های کافی وجود داشت: با وجود غارتهای آلاریک، رم باز هم ثروتمند بود و ارتش آن در وضعی نبود که قادر به دفاع از ایتالیا باشد. پادشاه واندال با ناوگانی شکست ناپذیر به کرانه های ایتالیا روی آورد (۴۵۵). تنها یک پاپ بی سلاح، همراه با روحانیان محلی، بین اوستیا و رم، راه بر وی بست. این بار لئو نتوانست آن فاتح را از ادامه پیشروی باز دارد، اما از او برای مصونیت مردم از کشتار، شکنجه، و آتشسوزی تعهد گرفت. غارت رم چهار روز ادامه داشت؛ کلیساهای مسیحی از چپاول در امان ماندند، اما تمام گنجینه های بازمانده معابد به سفاین واندالها انتقال یافت؛ الواح زرین، شمعدانهای هفت شاخه، و سایر اشیای هیکل سلیمان، که چهار قرن پیش توسط تیتوس به رم آورده شده بود، جزو آن اشیای غارتی بود. تمام فلزات قیمتی، زینت آلات، اثاث کاخ امپراطوری، و نیز آنچه از اشیای پربها در خانه های اعیان باقی مانده بود به یغما رفت. هزاران اسیر به بردگی درآمدند؛ شوهران از زنان و والدین از کودکان خود جدا شدند. گایسریک ملکه ائودوکسیا و دو دخترش [ائودوکیا و پلاکیدیا] را به کارتاژ برد؛ ائودوکیا را به ازدواج پسر خود هونریک درآورد و ملکه و پلاکیدیا را، بنا به خواهش امپراطور لئوی اول، به قسطنطنیه فرستاد. بر روی هم، این نهب را نمی توان عمل قبیحی از جانب واندالها دانست، بلکه باید آن را موافق قوانین کهن جنگ به شمار آورد. کارتاژ بیرحمی سال ۱۴۶ ق م رم را به ملایمت تلافی کرده بود.

هرج و مرج در ایتالیا اکنون به حد کمال رسیده بود. نیم قرن تجاوز اجنبی، قحطی، و امراض همه گیر هزاران مزرعه ویران و هزاران ایگر زمین لم یزرع به جای گذارده بود، آن هم نه به سبب فرسودگی خاک، بلکه به علت از پا درآمدن نیروی انسانی. قدیس آمبروسیوس (حد ۴۲۰) بر ویرانی و خالی از سکنه شدن بولونیا، مودنا، و پیاجنتسا زاری می کرد؛ پاپ گلاسیوس (حد ۴۸۰) در وصف مناطق بزرگ شمال ایتالیا می گفت که همه جای آن تقریباً از نوع انسان خالی شده بود؛ تعداد ساکنان خود رم طی یک قرن از ۱.۵۰۰.۰۰۰ به ۳۰۰.۰۰۰ کاهش یافته بود؛ اکنون تمام شهرهای بزرگ امپراطوری در شرق قرار داشتند. کامپانیا در

حومه رم، که وقتی پر از ویلاهای پر ثروت و مزارع حاصلخیز بود، اینک رها شده بود و ساکنانش به خاطر امنیت به شهرها که بارو داشتند رفته بودند؛ شهرها نیز وسعت خود را به چهل ایگر تقلیل داده بودند تا در ساختن باروهای دفاعی صرفه جویی کرده باشند؛ و در بسیاری از موارد، ساختن باروها با شتاب و با استفاده از مصالح تماشاخانه ها، کلیساها، و معبد های ویرانی صورت می گرفت که زمانی مایه جلال شهرهای ایتالیا بودند. در رم هنوز، حتی پس از چپاول گایسریک، مقداری ثروت باقی مانده بود؛ رم و سایر شهرهای ایتالیا، در زمان تئودوریک و لومباردها، می رفتند که دوباره رونقی بیابند؛ اما در سال ۴۷۰ فرسودگی و ناباروری عمومی از کشتزارها گرفته تا شهرها، و از سناتورها گرفته تا پرولتاریا، روحیه آن نژاد سابقاً بزرگ را تا به آن حد تقلیل داد که همه دچار چنان بدبینی اپیکوری شدند که به خدایی جز پریاپوس باور نداشتند و بزدلانه از آوردن فرزند و قبول مسئولیتهای زندگی تن می زدند و، با خشمی جیونانه، هر نوع فداکاری را خوار می شمردند و از هر تکلیف نظامی طفره می رفتند. همراه با این انحطاط اقتصادی و بیولوژیکی، فساد سیاسی نیز نضج می گرفت: طبقه آریستوکراسی که اداره کردن می توانست بر فرمانروایی توانا نبود؛ سوداگران بیش از آن درگیر کسب سود شخصی بودند که به فکر نجات شبه جزیره باشند؛ سرداران بیشتر به دنبال کامیابی از طریق رشای بودند تا هنر جنگی؛ و دستگاه اداری بسیار پرخرج و فزون از حد علاج فاسد بود. آن درخت تناور از ساقه پوسیده و آماده افتادن بود.

سالهای آخر [امپراتوری] سالهای حکومت امپراتوران بیخاصیتی بود که یکی بعد از دیگری می آمدند و می رفتند. گوتهای گل یکی از سرداران خود به نام آویتوس را امپراتور اعلام کردند (۴۵۵)؛ مجلس سنا از تأیید او خودداری کرد، و او به اسقفی برگزیده شد. امپراتور مایوریانوس (۴۵۶-۴۶۱) دلیرانه کوشید تا نظم را برقرار کند، اما توسط نخست وزیر خود، ریکیمر ویزیگوت، خلع شد. امپراتور سوروس (۴۶۱-۴۶۵) آلت بی اراده ای در دست ریکیمر بود. آنتمیوس (۴۶۷-۴۷۲) فیلسوفی نیمه مشرک بود که برای غرب مسیحی غیر قابل قبول می نمود؛ ریکیمر او را محاصره و دستگیر کرد و به قتل رسانید. اولوبریوس، به عنایت ریکیمر، دو ماه امپراتوری کرد (۴۷۲) و حتی خودش از اینکه به مرگ طبیعی می مرد به شگفت آمد. گلو کریوس (۴۷۳) بزودی خلع شد، و روم به مدت دو سال زیر فرمانروایی یولیوس نپوس قرار گرفت. در این حیص و بیص، جماعات مختلفی از بربرها به ایتالیا سرازیر شدند - اینها عبارت بودند از: هرولها، سکیرها، روگیها، و قبایل دیگری که سابقاً فرمانروایی آتیل را پذیرفته بودند. همزمان با هجوم آنها، یک سردار پانونیایی به نام اورستس امپراتور نپوس را خلع کرد و پسر خود رومولوس (ملقب به آوگوستوس) را به تخت سلطنت نشانید (۴۷۵). متجاوزان جدید ثلث ایتالیا را از اورستس خواستند، و چون او از اجابت تقاضای آنان امتناع کرد، او را کشتند و سرداری از خودشان به نام اودوآکر

را به جای رومولوس به تخت نشاندند (۴۷۶). اودوآکر، که پسر ادکون وزیر آتیلای بود، از شایستگی بی بهره نبود؛ مجلس سنای دل و جرأت باخته را به اجلاس فرا خواند و، به میانجیگری آن، به زنون، امپراتور جدید شرق، فرمانروایی بر تمام امپراطوری را پیشنهاد کرد، مشروط بر آنکه اودوآکر به عنوان صدر اعظم او بر ایتالیا حکومت کند. زنون این پیشنهاد را پذیرفت، و بدین گونه رشته امپراطوری غرب گسیخته شد.

هیچ کس، ظاهراً این واقعه را به «سقوط رم» تعبیر نکرد؛ بلکه بر عکس، به عنوان وحدت رحمتبار امپراطوری تلقی شد - همان گونه که سابقاً در زمان قسطنطین بود. سنای روم نیز موضوع را به همین نحو تلقی کرد و مجسمه ای از زنون در رم برپا داشت. ژرمنی کردن ارتش، دولت، و دهقانان ایتالیا، و ازدیاد نفوس ژرمنها در آن کشور، چندان پشرفت کرده بود که نفوذ ژرمنها در صحنه سیاست همچون تغییر ناچیزی در صحنه ملی تلقی می شد. به هر حال، اودوآکر عملاً همچون پادشاه بر ایتالیا فرمانروایی کرد و چندان اعتنایی به زنون نداشت. در حقیقت، ژرمنها ایتالیا را تسخیر کرده بودند، همان گونه که گایسریک آفریقا را گشوده و ویزیگوتها اسپانیا را فتح کرده بودند، و همان طور که آنگله‌ها و ساکسونها در کار تصرف بریتانیا، و فرانکها مشغول گرفتن گل بودند. در غرب دیگر امپراطوری بزرگی وجود نداشت.

نتایج فتح بربرها بی پایان بود. از لحاظ اقتصادی، این غلبه به بازگرداندن کشور به وضع روستایی انجامید. بربرها از کشت زمین، گله داری، شکارورزی، و جنگ ارتزاق می کردند و هنوز هم به مسائل بغرنج تجارت، که مایه سعادت شهرها بود، واقف نشده بودند؛ با پیروزی آنان خصلت شهری تمدن غرب به مدت هفت قرن قطع شد. از لحاظ نژادی، مهاجرت‌های بربرها اختلاط نوینی از عناصر نژادی پدید آورد - آمیختگی قابل ملاحظه ای از خون ژرمنی در ایتالیا، گل، و اسپانیا؛ و از خون آسیایی در روسیه، بالکان، و هنگری. این اختلاط، نفوس ایتالیایی یا گلی را از لحاظ معنوی تقویت نکرد. آنچه واقع شد این بود: افراد و نژادهای ضعیف از طریق جنگ و سایر کشمکشها از میان رفتند؛ هر کسی ناچار شد در پی تقویت نیروی جسمانی، تاب و توان، جسارت، و خصال مردانه ای باشد که از مدتها پیش به علت امنیت و آسایش از میان رفته بود؛ و عادات سالمتر و ساده تر زندگی، که به سبب تنعم و تجمل شهرها از میان رفته بود، به نیروی فقر جانی دوباره گرفتند. از لحاظ سیاسی، غلبه بربرها نوع پست تری از سلطنت را جانشین نوع عالیتری از آن ساخت. اقتدار اشخاص را بیشتر کرد، و از قدرت و حمایت قانون کاست؛ در نتیجه، فردگرایی و خشونت بالا گرفت. از لحاظ تاریخی، غلبه بربرها شکل خارجی آنچه را که از درون فاسد شده بود ویران ساخت؛ طومار زندگی پیشین را، که با تمام نعمات و نظم و فرهنگ و قانونش به ضعف پیری گراییده و قدرت رشد و تجدید حیات را از دست داده بود، با وحشیگری تأسف انگیز و از بیخ و بن درنوردید. حال، آغاز یک حیات نوین ممکن بود: امپراطوری غرب از میان رفت، اما کشورهای اروپای

نوین زاده شدند. هزار سال قبل از میلاد، متجاوزان شمالی وارد ایتالیا شده، ساکنان آن را منقاد ساخته و با آنها مخلوط گشته، و تمدن آنان را کسب کرده بودند و، همراه با خود آنان، طی هشت قرن، تمدن نوینی بنا نهاده بودند. چهار صد سال پس از مسیح، همان واقعه تکرار شد؛ چرخ تاریک یک دور کامل گشت؛ آغاز و انجام همانند بودند، اما انجام همواره نوعی آغاز بود.

ص: ۵۸

دایه مهربان تمدن جدید کلیسا بود. چون نظم قدیم در فساد، جبن، و اهمال محو شد، سپاه متحدی از کلیسایان با حمیت و مهارت به دفاع از ثبات و ملایمتی که بار دیگر در زندگی رخ نموده بود برخاستند. وظیفه تاریخی کلیسا عبارت بود از تحکیم مجدد بنیان اخلاقی اشخاص و جامعه از طریق دادن جنبه قدسی ماورای طبیعی به احکام ناگوار مربوط به نظم اجتماعی، و القای آرمانهای ملایم در بربرهای درشتخوی از طریق ایمانی که خود به خود از افسانه و اعجاز، بیم و امید، و عشق تشکیل شده بود. در مبارزه دین جدید، برای تسخیر و رام کردن و تنویر افکار مردم جاهل یا منحط و تشکیل یک امپراطوری ایمانی متحد سازنده که مردم را دوباره به هم بپیوندد - همان گونه که قبلا سحر یونان و جلال روم پیوندشان داده بود - عظمتی حماسه آمیز اما آلوده با موهومپرستی و ظلم وجود دارد. نهادها و ایمانها زاینده احتیاجات انسانی هستند، و ارزیابی آنها باید با توجه به این ضرورتها صورت پذیرد.

I - سازمان کلیسا

اگر هنر شکل و سازمان دادن به مواد باشد، کلیسای کاتولیک رومی را می توان شگرفترین شاهکار تاریخ دانست. طی نوزده قرن، که هر قرنش نیز مشحون از بحران بوده است، کلیسا مؤمنان خود را پیوسته نگاه داشته، در تمام اکناف جهان آنان را مشمول عنایات و خدمات خود قرار داده، اذهان آنان را متشکل ساخته، خوی و خلقشان را به قالب ریخته، باروریشان را تشویق کرده، ازدواجهایشان را رسمیت داده، سوکهایشان را تسلیت بخشیده، زندگیهای زودگذریشان را به علو حیات جاودانی پیوند داده، از دهشهای آنان بهره گرفته، از هر بدعت

و شورشی زنده بیرون آمده، و صبورانه ستونهای شکسته قدرت خود را از نو ساخته است. این نهاد شاهوار چگونه رشد کرد؟

عطش روحی مردان و زنانی به ستوه آمده از فقر، فرسوده از کشمکش، وحشتزده از اسرار، و بیقرار از ترس مرگ، مبنای شکل گیری کار کلیسا بود. کلیسا در روح میلیونها مردم ایمان و امیدی به وجود آورد که به مرگ معنا می بخشید و وحشت آن را زایل می کرد. ایمان گرانباترین مایملک کسانی شد که برای حفظ آن حاضر بودند بمیرند یا بکشند؛ و بر آن صخره امید بود که کلیسا بنا شد. کلیسا نخست محفل (اکلیسا) ساده ای از ایمان آورندگان بود. هر اکلیسا یا کلیسا یک یا چند پرسبوتروس (شیخ یا کشیش) برای رهبری خود برگزیده بود، همچنین یک یا چند تن قاری، دستیار کشیش، معین شماس، و شماس برای یاری به کشیش. پس از آنکه به شماره عبادت کنندگان افزود و امور دینی مفصلتر شد، جماعات دینداران یک تن کشیش یا فرد غیر روحانی را برگزیدند تا بر کارها نظارت کند و آنها را هماهنگ سازد. این شخص را اپیسکوپوس (ناظر، یا اسقف) نامیدند. چون بر تعداد اسقفان بیفزود، کار آنان نیز به سرپرستی و هماهنگی نیاز یافت؛ بدین جهت، در قرن چهارم، کسانی به عنوان اسقف اعظم، مطران، یا نخست کشیش برگزیده شدند تا بر اسقفان و کلیساهای ناحیه نظارت کنند. در قسطنطنیه، انطاکیه، اورشلیم، اسکندریه، و رم، صاحبمنصبانی عالیرتبه تر از اینان به نام بطرک برگزیده شدند که بر تمام امور روحانی ریاست داشتند. اسقفان و اسقفان اعظم بنا به فرمان بطرک یا امپراطور اجتماع می کردند و سینود یا شورا تشکیل می دادند. شورا اگر فقط نماینده یکی از ایالات بود، شورای ناحیه ای، و اگر فقط از اسقفان امپراطوری شرق یا غرب متشکل بود، شورای کل، و اگر از هر دو بود، شورای عام خوانده می شد؛ اگر فرمانهایش برای کلیه عیسویان جهان لازم الاجرا بود، جامع نامیده می شد. اتحادی که گهگاه از این راه حاصل می شد موجب گردید که کلیسا لقب کاتولیک یا «جهانی» بگیرد.

این سازمان، که قدرتش سرانجام بر ایمان و حیثیت متکی شد، مقرراتی برای زندگی کلیسایی لازم داشت. در سه قرن اول مسیحیت، تجرد برای کشیشان اجباری نبود. کشیش می توانست زنی را که قبل از نیل به مقام روحانی گرفته بود نگاه دارد؛ اما پس از ورود به حلقه قدس نمی بایست ازدواج کند؛ و هیچ مردی که دو زن گرفته بود، یا بیوه یا مطلقه ای را به همسری برگزیده بود، یا زنی غیر شرعی اختیار کرده بود حق کشیش شدن نداشت. کلیسا، مانند بیشتر اجتماعات، از افراطیان در زحمت بود. در واکنش نسبت به بی پروایی جنسی مشرکان، برخی از مؤمنان غیرتمند مسیحی، با استناد به عبارتی در یکی از رساله های بولس حواری، چنین استنتاج می کردند که هر گونه رابطه جنسی میان زن و مرد گناه است؛ از این رو ازدواج را تقبیح کردند و کشیش متأهل را چیزی نفرت انگیز می دانستند. شورای ناحیه ای گنگرا (حدود ۳۶۲) این نظریه را بدعت اعلام کرد، اما کلیسا به نحوی روزافزون تجرد

کشیشان را خواستار بود. اموال زیادی به نحوی دائم التزاید به هر کلیسا هبه می شد؛ گهگاه یک کشیش متأهل هبه نامه را به نام خود می کرد و آن را به فرزندان خود منتقل می نمود. ازدواج کشیشان گاه به زناکاری یا فزاحت دیگری می انجامید و از احترام مردم نسبت به روحانیان می کاست. شورایی از کشیشان روم، در سال ۳۸۶، تجرد کامل کشیشان را توصیه کرد؛ و یک سال بعد، پاپ سیریکیوس فرمان داد تا هر کشیشی که ازدواج بکند یا زندگی با زن خود را ادامه دهد خلع لباس شود. قدیس هیرونوموس، قدیس آمبروسیوس، و قدیس آوگوستینوس با قدرت سه گانه خود از این فرمان حمایت کردند؛ و، پس از یک نسل مقاومت مقطع، فرمان مزبور با موفقیت گذرایی در امپراطوری روم غربی به موقع اجرا گذارده شد.

بزرگترین مشکل کلیسا، پس از مشکل سازگار کردن آرمانهایش با ادامه حیاتش، یافتن راهی بود برای سلوک با دولت. برپا کردن یک سازمان کلیسایی در جنب صاحبمنصبان دولتی، کشمکشی بر سر قدرت ایجاد کرد که در آن تبعیت یکی از دیگری شرط لازم صلح به شمار می رفت. در روم شرقی، کلیسا تابع دولت شد؛ در روم غربی، کلیسا نخست برای تحصیل استقلال، و سپس برای احراز تفوق مبارزه کرد. در هر دو مورد، اتحاد کلیسا و دولت تعدیل عمیقی در اخلاقیات کلیسا را در بر داشت. ترولیانوس، اورینگنس، و لاکتانئوس گفته بودند جنگ در هر حال نامشروع است؛ کلیسا، که حال مورد حمایت دولت بود، به جنگهایی که برای حفاظت دولت یا کلیسا لازم می دانست رضا می داد. کلیسا خود دارای قوه قهریه نبود؛ اما هر وقت توسل به زور لازم می شد، می توانست برای پیشبرد منویات خود به «نیروی دنیوی» متوسل شود. از دولت و اشخاص هدایای گرانبها، پول، عبادتگاه، یا زمین دریافت می داشت؛ کلیسا ثروتمند می شد و برای حفظ حق مالکیت خود به حمایت دولت احتیاج داشت. حتی پس از سقوط دولت هم کلیسا ثروتش را حفظ کرد؛ فاتحان بربر، هر قدر هم که زندیق بودند، کمتر به چپاول کلیسا دست می زدند. طولی نکشید که اقتدار کلام با نیروی شمشیر برابری کرد.

II - بدعتگذاران

نامطبوعترین وظیفه سازمان کلیسایی جلوگیری از شقاق کلیسا به واسطه افزایش بدعتها - یعنی آموزه های مخالف با تعریفات شوراها کلیسایی از کیش مسیحی - بود. به محض تحصیل پیروزی، کلیسا دیگر از تبلیغ رواداری دینی دست کشید و فردگرایی در اعتقادات دینی را به همان دید خصمانه ای می نگریست که دولتها به نهضت‌های تجزیه طلبی یا شورشی می نگریستند؛ نه کلیسا و نه بدعتگذاران صرفاً از جنبه الاهیات بر بدعت نمی نگریستند؛ بدعت در بسیاری از موارد مستمسک یک جامعه محلی شورشگر بود که می خواست خود را از قدرت

قاهر و مسلط آزاد سازد؛ مثلاً هدف مونوفوسیتیها (پیروان مذهب وحدت طبیعت) آزاد ساختن سوریه و مصر از قید قسطنطنیه، و آرزوی دوناتیان رها ساختن افریقا از سلطه روم بود؛ و اکنون که دین و دولت یکی بودند، این کار شورش می محسوب می شد در برابر هر دو. اصل آیینان مخالف ناسیونالیسم بودند و بدعتگذاران مدافع آن؛ کلیسا برای تمرکز و وحدت می کوشید، بدعتگذاران برای استقلال و آزادی محلی.

مذهب آریانیسم، که در داخل امپراطوری مغلوب شده بود، در میان بربرها به پیروزی عجیبی نایل آمد. مسیحیت نخست توسط اسیران رومی، که در حمله های گوتها بر آسیای صغیر در قرن سوم گرفتار شده بودند، به قبایل توتونی رسید. اولفیلاس «رسول» (۳۱۱-۳۸۱) کاملاً رسول نبود. وی از اخلاف یک اسیر مسیحی از کاپادوکیا بود و میان گوتهایی که در شمال دانوب می زیستند زاده و پرورده شده بود. در حدود سال ۳۴۱، وی توسط ائوسیبوس، اسقف اعظم نیکومدیا که پیرو آریانیسم بود، به اسقفی آنان برگزیده شد. وقتی که آتاناریک، سردار گوتها، در مستملکات خود مسیحیان را مورد پیگیری و آزار قرار داد، اولفیلاس از کنستانتینوس که او نیز پیرو آریانیسم بود اجازه ای اخذ کرد تا جامعه کوچک مسیحیان گوتیک را از دانوب بگذراند و وارد تراکیا سازد. برای تعلیم دادن مسیحیان تابع خود و افزودن بر شماره آنان، با حوصله بسیار کتاب مقدس را، جز کتابهای پادشاهان که به نظر او به طرز خطرناکی جنگجویانه بود، از یونانی به زبان گوتیک ترجمه کرد؛ و چون گوتها هنوز خطنویسی نمی دانستند، او الفبای گوتیک را بر مبنای حروف یونانی ابداع کرد. این ترجمه نخستین اثر ادبی در زبان توتونی بود. زندگی پرهیزکارانه اولفیلاس چنان اعتمادی به خرد و پاکدامنی او در میان گوتها ایجاد کرد که آنان مسیحیت آریوسی او را بی گفتگو پذیرفتند. چون مسیحیت در دو قرن چهارم و پنجم از طریق گوتها به سایر بربرها رسید، تقریباً همه متجاوزان به امپراطوری پیرو آریانیسم بودند، و حکومتهای جدیدی که به وسیله آنان در بالکان، گل، اسپانیا، ایتالیا، و افریقا تأسیس شدند رسماً پیرو آریانیسم بودند. فرق میان فاتحان و مفتوحان در ایمان فقط در یک حرف یوتا بود: اصل آیینان عیسی را با «پدر - خدا» همذات (homoousios) می دانستند، حال آنکه پیروان آریانیسم او را با «پدر - خدا» همانند (homoiousios) می شمردند. اما این اختلاف در سیاسیات دو قرن پنجم و ششم جنبه حیاتی یافت. بر اثر این تسلسل اتفاقی وقایع، آریانیسم تا هنگامی که فرانکهای اصل آیین و یزیگوتها را در گل برانداختند، بلیزاریوس افریقا را که در دست واندالها بود و ایتالیا را که در قبضه گوتها بود تسخیر کرد، و رکارد ایمان و یزیگوتها را در اسپانیا تغییر داد (۵۸۹)، به حیات خود ادامه داد.

(۱) به طوری که دیده می شود، بین املائی این دو کلمه یونانی فقط یک آ فرق است که در حروف یونانی «یوتا» خوانده می شود. در گفتگو از اختلاف میان دو فرقه، مؤلف مخصوصاً از این حرف نام می برد. - م.

ما امروز نمی توانیم خاطر خود را به طوفانهای آیینی بسیاری مشغول داریم که کلیسا را در آن دوره به تلاطم افکندند - ائوئومیوسیایان (آنومیان)، آپولیناریسیایان، ماکدونوسیایان، سابلوسیایان، ماسالینسیسیایان، نواتیانوسیایان، و پریسکیلیانوسیایان؛ بلکه فقط می توانیم از سخافتهایی اندوهگین شویم که بسیاری از مردم به خاطر آنها مرده اند و باز هم خواهند مرد. مانویت تا آن حد که بر ثنویت ایرانی خدا و شیطان، خیر و شر، و نور و ظلمت استوار بود، یک بدعت مسیحی محسوب نمی شد؛ هدف آن ایجاد سازشی میان مسیحیت و دین زردشت بود، و از طرف هر دوی آنها هم به تلخی طرد شد. مانویت با صراحتی غیر معمول به مسئله شر، یعنی وفور شکفت انگیز رنجهای آشکارا نابایسته در جهانی محکوم به حکم تقدیر، می پرداخت، و خود را مجبور می دید که وجود «خدای شر» را در کنار «خدای خیر» بپذیرد. در قرن چهارم مانویت در شرق و غرب پیروان بسیار یافت. چند تن از امپراطوران به اقدامات بیرحمانه ای علیه آن دست زدند؛ یوستینیانوس برای گروندگان به مانویت مجازات اعدام قایل شد؛ به هر حال، مانویت تدریجاً از میان رفت، اما اثر خود را در بدعتگزاران بعدی - مانند پاولیسینها (بیالقه)، بوگومیلها، و آلیگیاییان - به جا گذاشت. در ۳۸۵، یک اسقف اسپانیایی به نام پریسکیلیانوس متهم به تبلیغ مانویت و تجرد همگانی شد؛ او این اتهام را انکار کرد؛ در تریر در حضور امپراطور غاصب، ماکسیموس، محاکمه شد، دو اسقف متهم کننده او بودند، او محکوم شد و، علی رغم اعتراضات شدید قدیس آمبروسیوس و قدیس مارتن، با چند تن از یارانش زنده سوزانده شد (۳۸۵).

کلیسا در همان زمان که با همه این متعرضان به دین مواجهه می داد، در افریقا خود را تقریباً منکوب بدعت دوناتیان یافت. دوناتوس، اسقف قرطاجنه (۳۱۵)، آیینهای مقدسی را که به وسیله کشیش گناهکار اجرا شود بی اعتبار می دانست؛ کلیسا، که نمی خواست فضایل کشیشان مورد انکار قرار گیرد، این عقیده را خردمندانه رد کرد. مع هذا، بدعت مورد بحث بسرعت در شمال افریقا بسط یافت، از حمایت غیرتمندانه بینوایان برخوردار شد، و به یک انقلاب اجتماعی مبدل گشت. امپراطوران بر این نهضت خشم گرفتند؛ و برای کسانی که بر این اعتقاد مصرانه پای می فشردند جریمه های سنگین وضع شد؛ قدرت خرید، فروش، و واگذاری اموال از دوناتیان سلب شد؛ به علاوه، آنان به زور سربازان امپراطوری از کلیسایان رانده شدند، و کلیسایان به کشیشان اصیل آیین واگذار شد. دسته هایی از شورشگران، که در عین حال مسیحی و کمونیست بودند، تحت عنوان کیرکوم کلیونس (پرسه زنان) متشکل شدند؛ اینان فقر و بردگی را محکوم ساختند، و آنها را ملغا نمودند و بردگان را آزاد کردند و بر آن شدند تا تساوی افسانه آمیز انسان اولیه را دوباره برقرار سازند. وقتی به کالسکه ای برمی خوردند که بردگانی آن را می کشیدند، بردگان را در کالسکه می نشانند و ارباب را وا می داشتند تا آن را بکشد. معمولاً خود را با غارتگری خرسند می ساخت □... اما بعضاً نیز، وقتی بر اثر مقاومت تحر... ح

می شدند، اغنیا و اصیل آیینان را با مالیدن آهک در چشمان کور می کردند، یا با چماق می کشتند؛ یا لاقل دشمنانشان این اعمال را به آنها نسبت می دهند. اگر در ضمن این کارها کشته می شدند نیز راضی و خوشحال بودند، چرا که یقین داشتند که به بهشت خواهند رفت. سرانجام کاملاً در چنگ تعصب گرفتار آمدند، بدان حد که خود را به عنوان بدعتگذار تسلیم می کردند و به اصرار می خواستند که شهیدشان سازند؛ رهنوردان را متوقف می ساختند... تقاضای کشتن خود را از آنان می کردند؛ و وقتی که حتی دشمنانشان دیگر از کشتن آنان سیر و خسته شدند، آنان خود را در آتش می جستند، یا خویشتن را از صخره ای فرو می افکندند، و یا چندان در دریا پیش می رفتند که غرق می شدند. قدیس آوگوستینوس با تمام وسایل با دوناتیان می جنگید، و برای مدتی چنان می نمود که بر آنان پیروز شده است؛ اما وقتی که وانداها وارد افریقا شدند، دوناتیان دوباره به تعداد زیاد ظاهر گشتند و از طرد کشیشان اصیل آیین شادیاها کردند. سنت تنفر فرقه ای با تعصبی زاهدانه از نسلی به نسل دیگر منتقل شد، و بدین ترتیب وقتی که اعراب آمدند (۶۷۰) دیگر مقاومت متحدی وجود نداشت.

در این ضمن، پلاگیوس، را با حمله خود بر نظریه مربوط به گناهکاری ذاتی، سه قاره را به هیجان آورده بود؛ و نسطوریوس، با تشکیک نسبت به «مادر خدا»، زمینه شهادت خود را فراهم می ساخت. نسطوریوس شاگرد تئودوروس مپسوئیستیایی (؟) ۳۵۰-۴۲۸) بود که «نقد عالی» کتاب مقدس را ابداع کرده بود. تئودوروس می گفت کتاب ایوب شعری است که از منابع شرک اقتباس شده؛ غزل غزلهای سلیمان سرود عروسی است که آشکارا فحواي شهوانی دارد؛ بسیاری از پیشگوییهای عهد قدیم، که ظاهراً اشاره به عیسی دارد، فقط مربوط است به وقایع قبل از مسیح؛ و مریم نه مادر خدا، که فقط زاینده طبیعت بشری عیسی است. نسطوریوس خود را به اسقفی قسطنطنیه ارتقا داد (۴۲۸)؛ با فصاحت خود جماعتی را جذب خویش کرد؛ و با جزمیت خشنش برای خود دشمنانی فراهم کرد و، با اختیار کردن عقیده ناخوشایند تئودوروس درباره مریم، به آنان فرصت ابراز خصومت داد. بیشتر مسیحیان می گفتند: «اگر مسیح خداست، پس مریم هم مادر خداست.» نسطوریوس این گفته را بسیار شدید دانست؛ وی می گفت که مریم فقط زاینده طبیعت انسانی مسیح است نه طبیعت الاهی وی، و پیشنهاد کرد که بهتر است او را [به جای مادر خدا] مادر مسیح بخوانند.

سیریل اسکندرانی، اسقف اعظم اسکندریه، در عید فصح سال ۴۲۹، در وعظی که طی آن آموزه اصیل آیینی را اعلام می کرد، گفت: «مریم مادر حقیقی خود الوهیت نیست، بل مادر لوگوس یا کلام متجسد خدا است که طبیعتهای دوگانه الاهی و انسانی مسیح را شامل می شود.» پاپ کلسستینوس اول، که نامه ای از سوی سیریل تحریکش کرده بود، شورایی را برای اجلاس در رم فرا خواند (۴۳۰)؛ این شورا درخواست کرد که نسطوریوس یا عزل شود یا حرف خود را پس بگیرد. وقتی نسطوریوس از اجرای این امر سر باز زد، یک شورای جهانی در افسوس

(۴۳۱) نه تنها او را عزل، بلکه تکفیر هم کرد. بسیاری از اسقفان اعتراض کردند، اما مردم افسوس چنان جشن گرفتند که سرورشان خاطره دیانا - آرتمیس را زنده کرد. نسطوریوس رخصت یافت تا در انطاکیه منزوی شود؛ اما چون به دفاع از خویشتن ادامه داد و تقاضای بازگشت به مسند خود کرد، امپراتور تئودوسیوس دوم او را به واحه ای در بیابان لیبی تبعید کرد. وی چندین سال در آنجا بزیست؛ سرانجام دربار بیزانس بر او رحم آورد و بخشایشنامه ای از جانب امپراتور برایش فرستاد. پیکلی که نامه را آورده بود وی را در حال مرگ یافت (حد ۴۵۱). پیروان او به مشرق سوریه مهاجرت کردند، کلیساهایی ساختند، مدرسه ای در ادسا تأسیس کردند، کتاب مقدس و آثار ارسطو و جالینوس را به سریانی ترجمه کردند، و در آشنا ساختن مسلمانان با علم و طب و فلسفه یونانی نقشی بس مهم ایفا کردند، چون از سوی امپراتور زنون مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند، به ایران روی آوردند، در نصیبین مدرسه با نفوذی باز کردند، کارشان از برکت رواداری دینی ایرانیان نضج گرفت، و جوامعی در بلخ و سمرقند و هندوستان و چین بنیاد نهادند. بدین ترتیب، آنان در تمام آسیا پراکنده شدند و تا به امروز هم باقی مانده اند و هنوز هم «مریم پرستی» را تقییح می کنند.

آخرین بدعت بزرگ این دوران پر آشوب، که نتیجه ای مهمتر از همه بدعتهای دیگر هم داشت، از طرف ائوتوخس، رئیس دیری در نزدیکی قسطنطنیه، اعلام شد. او می گفت که مسیح دو طبیعت جداگانه انسانی و الهی نداشت، بلکه فقط طبیعت الهی داشت. فلاویانوس، بطرک قسطنطنیه، یک سینود محلی تشکیل داد که این بدعت «وحدت طبیعتی» را محکوم نمود و ائوتوخس را تکفیر کرد. آن راهب به اسقفان اسکندریه و روم متوسل شد؛ دیوسکوروس، که جانشین سیریل شده بود، امپراتور تئودوسیوس را وادار ساخت تا شورای دیگری در افسوس تشکیل دهد (۴۴۹). دین تابع سیاست شد، اسقفیه اسکندریه مبارزه خود را با اسقفیه قسطنطنیه ادامه داد؛ ائوتوخس تبرئه شد، و فلاویانوس چنان هدف نطقهای آتشین واقع گردید که مرد. شورا بر ضد هر که قایل به دو طبیعت در مسیح باشد لغتنامه هایی صادر کرد. پاپ لئوی اول در آن شورا شرکت نکرد، اما چندین نامه برای آن فرستاد که در آنها از فلاویانوس حمایت کرده بود. وی از گزارشهایی که نمایندگانش به او دادند به خشم آمد، شورا را «سینود دزد» خواند، و از شناسایی تصمیمات آن تن باز زد. شورای دیگری که بعداً به سال ۴۵۱ در خالکدون تشکیل شد نامه های لئو را تحسین کرد، ائوتوخس را محکوم ساخت، و دوباره بر طبیعت دوگانه مسیح صحه گذاشت. ۱. اما اصل بیست و هشتم قانون کلیسایی آن شورا برای اسقف قسطنطنیه اختیاراتی مساوی با اختیارات اسقف رم قایل شد. لئو، که برای تفوق خود به منزله

(۱) به موجب نظر این شورا، عیسی مسیح شخص دوم تثلیث، هم خدای واقعی و هم انسان واقعی است، و این دو طبیعت الهی و انسانی متمایز هستند. - م.

امری لازم جهت وحدت و اقتدار کلیسا کوشیده بود، آن اصل را رد کرد، و از آن پس کشمکش طولانی میان آن دو حوزه دینی آغاز شد.

برای تکمیل این اغتشاش، اکثریت مسیحیان در سوریه و مصر از قبول آموزه های مربوط به طبیعت دو گانه مسیح سر باز زدند. راهبان سوریه به تبلیغ بدعت «وحدت طبیعت» ادامه دادند، و یک اسقف اصیل آیین وقتی که به ریاست اسقفیه اسکندریه منصوب شد، در کلیسای خودش، در روز جمعه مبارک (جمعه یادبود مصلوب شدن مسیح)، مثلثه شد. پس از آن، مذهب وحدت طبیعت دین ملی مسیحیان مصر و حبشه شد و در قرن ششم بر سایر مذاهب مسیحی در سوریه و ارمنستان غالب گشت، در حالی که نسطوریان در بین النهرین و سوریه شرقی قدرت گرفتند. موفقیت طغیان مذهبی شورش سیاسی را تقویت کرد؛ و وقتی که اعراب فاتح در قرن هفتم به مصر و خاور نزدیک هجوم بردند، نیمی از نفوس آن قسمتها مقدمشان را گرامی داشتند، زیرا آنان را آزاد سازنده خود از قید ظلم دینی، سیاسی، و اقتصادی پایتخت بیزانس می دانستند.

III - مسیحیت غرب

۱- رم

اسقفان رم در قرن چهارم چنانکه باید مایه سرفرازی کلیسا را فراهم نساختند. سیلوستر (۳۱۴-۳۳۵) با گروانیدن قسطنطین به دین مسیح اعتباری یافت و، به گمان دینداران مخلص، به موجب فرمان «دهش قسطنطین» تقریباً تمام اروپای باختری را از قسطنطین گرفت، اما چنان رفتار نکرد که شایسته مالک نیمی از جهان سفیدپوستان باشد. یولیوس اول (۳۳۷-۳۵۲) قدرت فائقه اسقفیه رم را قویاً تأیید کرد، اما لیبریوس (۳۵۲-۳۶۶)، به سبب ضعف یا پیری، به نظرات کنستانتیوس که مبتنی بر مذهب آریانیسم بود تمکین کرد. پس از مرگ او، داماسوس و اورسینوس بر سر مقام پاپی به رقابت برخاستند؛ دو دسته از اوباش، که هر یک به طرفداری یکی از آن دو قیام کرده بود، بنا به سنت نیرومند دموکراسی رم به هم درآویختند؛ در یک روز، در یک کلیسا ۱۳۷ تن طی نزاع کشته شدند. پرایتکستاتوس، شحنه مشرک رم، اورسینوس را تبعید نمود، و داماسوس مدت هجده سال با مهارت و مسرت فرمانروایی کرد. او یک باستانشناس بود و مزارهای شهیدان رومی را به گورنشته های زیبا بیاراست؛ کسانی که وی را گرامی نمی داشتند می گفتند که «خاراننده گوش زنان» است - یعنی تخصصش در این است که با چاپلوسی از بانوان ثروتمند رم برای کلیسا هدایا کسب کند.

لئوی اول، ملقب به کبیر، مسند پطرس را در طی یک دوره بحرانی اشغال کرد (۴۴۰-۴۶۱) و، با دولتمردی و شجاعت، «اسقفیه پطرس» را به عزت و قدرت نوینی اعتلا داد. وقتی

ص: ۶۶

قدیس هیلاری (هیلاریوس)، اسقف پواتیه، در مشاجره ای که با یکی دیگر از اسقفان گل داشت، از پذیرفتن تصمیم لئو امتناع کرد، لئو فرمانهای مؤکدی برای او فرستاد؛ و امپراطور والتینیانوس سوم فرمانهای او را با یک امریه تاریخی، مبنی بر اعلام اقتدار اسقف رم بر تمام کلیساهای مسیحی، تنفیذ کرد. این سیادت عموماً از جانب اسقفان غربی مورد تأیید، و از سوی اسقفان شرقی مورد انکار قرار گرفت. بطرکهای قسطنطنیه، انطاکیه، اورشلیم، و اسکندریه ادعای اقتداری برابر با اسقفیه رم داشتند، و مجادلات خشمگینانه کلیسای شرق همراه با عدم اطاعت نسبت به اسقف رم همچنان ادامه یافت. اشکال ارتباط و مسافرت، توأم با اختلاف زبان، افتراق کلیساهای شرق و غرب را موجب شد. مع هذا، در غرب، پاپها حتی در امور دنیوی نفوذی روزافزون داشتند، در مسائل غیر دینی تابع دولت و ناظر روم بودند، و تا قرن هفتم در انتخاب خود به تأیید امپراطور استظهار داشتند. اما بعد مسافت از امپراطوری شرق، و ضعف فرمانروایان غرب، پاپها را در رم اعتلا بخشید؛ وقتی که امپراطور و سناتوران در برابر هجوم بربرها فرار اختیار کردند و حکومت مدنی از پا درآمد، چون پاپها بدون ترس در مسند خود استوار ماندند، حیثیت آنان بزودی بالا رفت. گرویدن بربرهای غرب به دین مسیح اقتدار و نفوذ اسقفیه رم را شدیداً بسط داد.

هر چه خانواده های ثروتمند و اشرافی دست از شرک می کشیدند و به مسیحیت می گرویدند، کلیسای رومی بیش از پیش در مکتبی که به پایتخت امپراطوری غرب می آمد سهم می شد. آمیانوس از اینکه اسقف رم مانند امیری در قصر لاتران می زیست و با کوبه یک امپراطور در شهر حرکت می کرد، در شگفت بود. در این دوران (۴۰۰) کلیساهای با شکوه شهر را می آراستند. یک جامعه درخشان شکل می گرفت که در آن روحانیان عالیرتبه مسروران با زنان پر زیور می آمیختند و آنان را در تنظیم وصیتنامه هایشان یاری می کردند.

در حالی که عامه مسیحیان شهر همگام با مشرکان در تماشاخانه ها، میدانهای مسابقه، و بازیهای عمومی حضور می یافتند، یک اقلیت مسیحی می کوشید تا بر طبق دستورات انجیل زندگی کند. آتاناسیوس دو راهب مصری به رم آورده بود؛ وی شرح حال آنتونیوس را نوشته بود، و روفینوس برای غرب تاریخ رهبانیت در شرق را منتشر کرده بود. اذهان مردم متقی تحت تأثیر شهرت فراگیر تقدس آنتونیوس، سکنودی، و پاخومیوس قرار گرفته بود؛ در رم، صومعه هایی توسط سیکستوس سوم (۴۳۲-۴۴۰) و لئوی اول تأسیس شده بود؛ و بسیار کسان، در حالی که در خانه های خود می زیستند، قانون پرهیزکاری و فقر صومعه ای را پذیرفتند. بانوان ثروتمند رومی، مانند مارکلا- و پائولا- و سه نسل از زنان خانواده ملانیا، بیشتر درآمد خود را صرف امور خیریه کردند، بیمارستانها و دیرها تأسیس نمودند، به زیارت راهبان شرق رفتند، و به روش مرتاضان چندان در خوردن امساک کردند که مردند. محافل مشرک در رم شکوه آغاز کردند که این نوع مسیحیت با زندگی خانوادگی، نظام زناشویی، و نیرومندی

کشور ناسازگار است؛ و بحثهای تنیدی بر ضد مهمترین طرفدار ریاضت آغاز شد - یعنی یکی از بزرگترین و درخشانترین نویسندگانی که کلیسای مسیحی به وجود آورده است.

۲- قدیس هیرونوموس

او در حدود سال ۳۴۰، در ستریدو، نزدیک آکویلیا، محتملا از والدینی اهل دالماسی زاده شد؛ چون پدر و مادرش به آتیه او امیدوار بودند، وی را ائوسیبوس هیرونوموس سوفرونوس نام دادند که معنیش این است: «خردمند گرامی و قدسی نام». در تریر و رم تعلیماتی سودمند گرفت؛ آثار کلاسیک لاتینی را بخوبی آموخت، و به حدی بدانها علاقه مند شد که خودش آن را گناهی تلقی می کرد. مع هذا، وی مسیحی مثبت و پر حرارتی بود؛ برای تأسیس یک سازمان اخوت زاهدانه در آکویلیا، به روفینوس و سایر دوستان خود پیوست؛ کوشش در راه کمال را چنان در مواعظ خود تبلیغ می کرد که اسقفش او را برای ناشکیبی بیجا در برابر ناتوانیهای طبیعی بشر سرزنش کرد. او این علامت را با حمله ای شدید پاسخ داد و اسقف را نادان، وحشی، شریر، همپایه، و لایق همان جماعت جهان طلبی که راهبرشان بود، و ناخدای ناشی سفینه ای پر از دیوانگان خواند. با واگذاشتن آکویلیا به گناهانس، هیرونوموس و چند تن از یاران مخلصش به خاور نزدیک رفتند و در بیابان خالکیس نزدیک انطاکیه، به صومعه ای وارد شدند (۳۷۴). اقلیم ناسازگار آن دیار بر سلامت آنان بسیار گران آمد؛ دوتنشان مردند، و خود هیرونوموس تا چندی در آستانه مرگ بود. آنگاه، بی آنکه خللی در عزمش پدید آید، آن صومعه را، به قصد اعتکاف در دیری در بیابانی دیگر، ترک کرد و در آنجا گاه به مطالعه آثار ویرژیل و سیسرون می پرداخت. او کتابخانه خویش را هم با خود برده بود، زیرا نمی توانست از خواندن شعر و نثری که زیباییش همچون طنازی دختران دلربا مجذوبش می ساخت دست شوید. شرح او از این موضوع نمایاننده خوی قرون وسطایی است. می نویسد:

خواب دیدم که مرده ام و مرا به پیشگاه داور بزرگ می کشانند. از وضع من پرسیدند، و من پاسخ گفتم که مسیحی هستم. اما آن که ریاست محکمه را داشت گفت: «دروغ می گویی! تو سیسرونی هستی نه مسیحی! زیرا هر کجا که گنج توست، قلب تو نیز آنجاست.» من فی الفور لال شدم، و ضربه های تازیانه را احساس کردم - زیرا او دستور تازیانه زدن مرا داده بود. ... سرانجام، حاضران در آن میدان بر پای رئیس دادگاه افتادند و از وی استدعا کردند که بر جوانی من ببخشاید و به من فرصت دهد تا از خطای خود توبه کنم، مشروط بر آنکه اگر بار دیگر کتابهای نویسندگان مشرک را بخوانم، به شکنجه ای سخت محکوم سازد. ... این تجربه، رؤیای دلپذیر یا بیهوده نبود. ... اعتراف می کنم که شانه هایم سیاه و کبود شده بود، و تا مدتها پس از بیدار شدن آثار کوفتگی را در بدن خود مشاهده می کردم. ... از آن پس من با شوقی بیش از آنچه قبلا به مطالعه آثار بشری داشتم به مطالعه کتابهای خدا روی آوردم.

در سال ۳۷۹ به انطاکیه بازگشت و در زمره کشیشان درآمد. در ۳۸۲ در رم به دبیری پاپ داماسوس برگزیده شد و از طرف او مأموریت یافت که عهد جدید را به صورت بهتری به لاتینی ترجمه کند. او همچنان ردای قهوه ای و قبای خاص راهبان را می پوشید و در دربار پرتجمل پاپ زندگی مرتاضانه ای را می گذراند. مارکلا و پائولای پرهیزکار در خانه های اشرافی خود از او به منزله مشاور روحانی پذیرایی می کردند؛ نقادان مشرک گمان داشتند که وی بیش از آنچه شایسته یک ستاینده تجرد و بکارت است، از آمیزش با زنان بهره مند می شود. او، با هجو کردن جامعه رم آن زمان با عباراتی که هرگز کهنه نمی شود، چنین پاسخ گفت:

آن زنانی که گونه های خود را با غازه و چشمان خود را با سرمه رنگین می سازند و رخسارشان را از سفیداب می پوشانند. . . در هیچ سن و سالی نمی پذیرند که پیر هستند؛ سر خود را با گیسوان عاریه می پوشانند. . . و رفتارشان در برابر کسانی که به سن نوه هایشان مانند دختران دبیرستانی هراسان است. . . بیوگان مشرک با جامه های حریر فخر می فروشند و خود را با گوهرهای درخشان می آرایند، و بوی مشکشان مشام را می آزارد. . . زنان دیگری هستند که جامه مردان می پوشند، گیسوان خود را کوتاه می کنند. . . از زن بودن شرم دارند و ترجیح می دهند که به خواجگان همانند باشند. . . برخی از زنان مجرد با دواهای مخصوص از آبستنی پیشگیری می کنند و نطفه های انسانی را پیش از شکل گرفتن معدوم می کنند؛ برخی دیگر وقتی که بر اثر گناه آبستن می شوند، با صرف دارو وسیله سقط جنین را فراهم می آوردند. . . و تازه، زنانی هم هستند که می گویند: «برای پاکان همه چیز پاک است. . . چرا من باید خود را از نعمتی که خداوند برای لذت من آفریده محروم کنم؟»

او یک زن رومی را با عباراتی که حاکی از چشمانی خریدار است سرزنش می نماید:

نیمتنه ات بعمد چاکدار است. . . پستانهایت با نواری از کتان تنگ بسته شده، دنده گاهت در زندان کمربندی سفت است. . . شالت گاه فرو می افتد تا شانه های سیمینت را عریان سازد؛ و آنگاه با شتاب، آنچه را که عمداً نمایان ساخته است می پوشاند. هیرونوموس اغراقگوییهای یک ادیب هنرمند را که دوره ای از زمان را به قالب می ریزد، و درازپردازیهای یک وکیل دعاوی را که مایه قطور ساختن پرونده است، بر تعصب یک معلم اخلاق می افزاید. ساتیرهای او یادآور ساتیرهای یوونالیس یا طنز زمان خود ماست، و اینکه می بینیم زنان همیشه و در هر زمان به اندازه امروز جذابیت و فریبایی داشته اند برای ما جالب است. هیرونوموس نیز، مانند یوونالیس، خطاکاران را با بینظری و شجاعت، و بی استثنا، تقبیح می کند. از اینکه معشوقه بازی حتی در میان مسیحیان رایج است به خشم می آید، و چون در می یابد که با تظاهر به زهد و ریاضت بر هرزگیهای خود سرپوش می گذارند، خشمش بیشتر می شود. می پرسد: «این بلای (خواهران محبوب و مطلوب) از کجا به کلیسا راه پیدا کرده است؟ این زنان شوی ناکرده از کجا آمدند؟ این همخوابه های نوین، این روسپیان (یک مردی) از کجا پیدا شدند؟ آنان با دوستان مرد خود در یک خانه و در یک اطاق زندگی می کنند

و غالباً یک بستر دارند، با این حال اگر تصور کنیم که خطایی در کار است، ما را بدگمان می خوانند.» به روحانیان رم، که حمایتشان ممکن بود او را به پایی برساند، حمله می کند؛ کلیسایان موی و روی آراسته را، که در اجتماعات باب روز آمد و شد دارند، و کشیشان مرده ریگ خواری را که پیش از فلق برمی خیزند و به دیدن زنانی می روند که هنوز از بستر بیرون نیامده اند، مسخره می کند. از دواج کشیشان و انحرافات جنسی آنان را تقیح می کند و بشدت در لزوم مجرد آنان داد سخن می دهد؛ به عقیده او فقط راهبان مسیحیان راستین هستند که از قید مال، شهوت، و غرور آزادند. هیرونوموس، با فصاحتی که حتی می توانست کازانووا را جزو پیروانش درآورد، از مردان می خواهد که از همه چیز دست شویند و به پیروی از عیسای مسیح برخیزند؛ از بانوان مسیحی درخواست می کند که نخستین کودک خود را، به موجب شریعت، وقف خداوند سازند؛ به بانوان دوست خود توصیه می کند که اگر نتوانند وارد صومعه شوند، دست کم در خانه خود چون باکره ها زندگی کنند. در بحث خود به جایی می رسد که ازدواج را تقریباً گناه می داند. می گوید: «من ازدواج را می ستایم، اما فقط برای اینکه از آن باکرگانی پدید آیند»، پیشنهاد می کند که با تبر بکارت درخت ازدواج را بیفکنند، و یوحنا رسول مجرد را از پطرس، که زن داشت، برتر می داند. جالبترین نامه اش آن است که درباره لذات بکارت به دختری به نام ائوستوخیوم می نویسد (۳۸۴). او به وجه مطلق با زناشویی مخالف نیست، ولی می گوید کسانی که از آن پرهیز کنند از «سوم»، رنج آبتنی، مویه اطفال، غم و گرفتاری خانواده، و شکنجه های حسد برکنار می مانند. ضمناً اذعان می کند که راه طهارت دشوار است؛ که هشیاری جاودان بهای بکارت است.

بکارت حتی ممکن است در اثر یک اندیشه از دست برود. ... همنشینان خود را از میان کسانی برگزین که بر اثر روزه پریده رنگ و نزارند. ... هر روز روزه بگیر و بستر خود را با اشک شبانگاهی بشوی. ... بگذار انزوای اطاقت همواره نگهبانت باشد؛ بگذار همیشه «داماد ملکوت» در درونت با تو عشق ورزد. ... وقتی که خواب بر تو چیره می شود، «او» به پشت دیوار خواهد آمد، دستش را از میان در به درون خواهد آورد و بر شکمت خواهد کشید. و تو بر خواهی خاست و گریان خواهی گفت: «من بیمار عشقم.» و این پاسخ را از او خواهی شنید: «خواهر و عروس من باغی است بسته شده، چشمه ای است مقفل و منبعی مختوم.»

هیرونوموس می گوید پس از انتشار این نامه، مردم «با سنگباران از آن استقبال کردند»؛ شاید برخی از خوانندگان آن، در این اندرزه های عجیب مردی که ظاهراً هنوز از حرارت میل آزاد نبود وجود شهوتی بیمار را حس کرده بودند. چند ماه بعد (۳۸۴) وقتی که راهبه جوان - بلسیلا - مرد بسیار کسان به خاطر اینکه مشقات ناشی از تعلیمات هیرونوموس موجب مرگ راهبه شده بود، وی را سرزنش کردند؛ برخی از مشرکان پیشنهاد کردند که او و تمام راهبان رم در رود تیر افکنده شوند. هیرونوموس، که از روش خود پشیمان نبود، نامه ای تسلیت آمیز و

ملا متبار برای مادر سوگوار او فرستاد. در همان سال پاپ داماسوس در گذشت، و جانشین او انتصاب هیرونوموس به دبیری پاپ را تجدید نکرد. در ۳۸۵، هیرونوموس رم را برای همیشه ترک کرد و پائولا- و ائوستوخیوم (مادر و خواهر بلسیلا) را با خود برد. در بیت لحم صومعه ای ساخت که خود رئیس آن شد؛ دبیری نیز برای راهبه ها بنا کرد که نخست پائولا- و سپس ائوستوخیوم ریاست آن را عهده دار شدند؛ و مهمانسرای هم برای زایران بیت المقدس ساخت.

هیرونوموس حجره خود را در مغاکی برگزید، کتابها و کاغذهایش را در آن گرد آورد، اوقات خود را وقف مطالعه و تألیف کارهای اداری کرد، و سی و چهار سال بقیه عمر را در آنجا زیست. با سلاح قلم به جنگ یوحنا زرین دهن، آمبروسیوس، پلاگیوس، و آوگوستینوس رفت و، با نیروی جازمی، در حدود پنجاه رساله در مسائل وجدانی و اخلاقی و تفسیر کتاب مقدس نوشت؛ نوشته هایش حتی از سوی دشمنانش با شور و شوق خوانده می شد. مدرسه ای در بیت لحم گشود و در آن برایگان و با فروتنی به کودکان مجموعه ای از معلومات مختلف از جمله لاتینی و یونانی می آموخت؛ حال که قدیسی مورد تأیید همگان بود، احساس کرد که می تواند مطالعه آثار نویسندگان کلاسیک را که خواندنشان را در جوانی ترک کرده بود از سر بگیرد. تحصیل زبان عبری را، که هنگام اقامت کوتاه نخستینش در شرق آغاز کرده بود، از سر گرفت؛ و طی هجده سال تلمذ صبورانه توانست از کتاب مقدس ترجمه ای فصیح و اعجاز آمیز به لاتینی به دست دهد. این ترجمه اکنون نزد ما به وولگات معروف است و از بزرگترین و بانفوذترین آثار ادبی قرن چهارم به شمار می رود. البته در این ترجمه، مانند هر اثر دیگری به آن حجم، اشتباهاتی وجود دارد و برخی اصطلاحات خشن عامیانه نیز در آن هست که هر ناب گرایی را مشمئز می کند؛ اما لاتینی آن در سراسر قرون وسطی زبان الاهیات و ادبیات شد، عواطف و تخیلات عبرانی را به قالب لاتینی ریخت، و هزاران عبارت اصیل، فصیح، موجز، و نیرومند به ادبیات اعطا کرد. ۱ جهان لاتینی از طریق این ترجمه بیش از هر وقت دیگر با کتاب مقدس الفت یافت.

هیرونوموس تنها از آن جهت که زندگی مرتاضانه ای در پیش گرفته بود و خود را وقف کلیسا کرده بود یک قدیس به شمار می رفت؛ و گرنه از نظر کردار و گفتار مشکل بتوان او را قدیس به حساب آورد. مایه تأسف است که در چنین مرد بزرگی اینهمه انفجار خوشونتبار نفرت، اینهمه قلب حقیقت، و اینهمه سبعیت جدلی می یابیم. یوحنا، بطرک اورشلیم، را یهودا و شیطان

(۱) ترجمه هیرونوموس بیشتر مستقیماً از نسخه اصلی عبری یا یونانی انجام گرفته است؛ مع هذا وی گاه از نسخه های یونانی آکویلا، سوماخوس، یا تئودوتیون نیز استفاده کرده است. ترجمه او، که در ۱۵۹۲ و ۱۹۰۷ مورد تجدید نظر واقع شد، هنوز هم در نظر جهان کاتولیک رومی متن معتبر لاتینی «کتاب مقدس» به شمار می آید. «کتاب مقدس دوئه» قرینه انگلیسی «وولگات» است.

می خواند و می گوید حتی آتش جهنم برای او مجازاتی بس اندک است؛ آمبروسیوس عظم الشان را به عنوان «زاغ بیریخت» توصیف می کند؛ و برای اینکه دوست قدیمی خود روفینوس را به زحمت اندازد، اورینگنس مرده را با خشمی در خور یک مرتد تعقیب می کند، چنانکه گویی می خواهد بزور حکم محکومیت وی را از پاپ آناستاسیوس بگیرد (۴۰۰). راستی که از سر بعضی از گناهان جسمانی آسانتر می توان گذشت تا از این تلخیهای روح.

منتقدان او را بلادرنگ سزا دادند. وقتی که آثار کهن یونانی و لاتینی را تعلیم می داد، وی را به عنوان مشرک تقبیح کردند؛ هنگامی که عبری را نزد یک یهودی فرا می گرفت، وی را متهم ساختند که به آیین یهود گرویده است؛ چون آثارش را به زنان اهدا کرد، گفتند که نفع مالی یا چیزی بدتر از آن در نظر دارد. در زمان پیری، زندگی شادمانه ای نداشت. بربرها به خاور نزدیک سرازیر شدند و بر سوریه و فلسطین تاختند (۳۹۵)؛ «چه بسیار صومعه ها که تسخیر کردند و چه رودها که با خون کشتگان رنگین ساختند!» هیرونوموس غمگینانه چنین نتیجه می گیرد: «جهان روم در حال سقوط است.» هنوز زنده بود که پائولا، مارکلا، و ائوستوخیوم محبوب او مردند. شدت ریاضت برایش رمقی به جا نگذاشته بود، و در حالی که پشتش از فرط پیری خمیده بود، همواره از کاری به کاری دیگر می پرداخت؛ سرگرم نوشتن تفسیری درباره ارمیاء نبی بود که مرگ در رسید. او بیش از آنکه نیکمرد باشد، بزرگمرد بود؛ همچون یونالیس ساتیرنویسی آتشین طبع بود، نامه هایش در فصاحت به نامه های سنکا می مانست، و در دانشوری و الاهیات کوشنده ای قهرمان صفت بود.

۳- سربازان مسیحی

هیرونوموس و آوگوستینوس بزرگترین مردان این قرن پر عظمت بودند، اما مردان بزرگ این دوران منحصر به این دو تن نبود. کلیسای اوایل قرون وسطی از میان «آبایش» هشت تن را به عنوان «مجتهدان کلیسا» متمایز ساخت. اینان عبارت بودند از «آناناسیوس، باسیلیوس، گرگوریوس نازیانزوسی، یوحنا زرین دهن، و یوحنا دمشقی در شرق؛ آمبروسیوس، هیرونوموس، آوگوستینوس، و گرگوریوس کبیر در غرب.

دوره زندگی آمبروسیوس (۳۴۰-۳۹۸) نشانگر قدرت مسیحیت در جذب افراد طراز اول به خدمت خویش است، افرادی که تا یک نسل پیش از آن فقط به خدمت دولت در می آمدند. او در تریر متولد شد، پدرش فرماندار گل بود، و سوابق تربیتیش نشان می دهد که برای خدمات سیاسی آماده شده بود؛ و شگفت نیست که خیلی زود به استانداری شمال ایتالیا تعیین می شود. او، که ساکن میلان بود، با امپراتور غرب تماس نزدیک داشت، و امپراتور او را صاحب خصال کهن رومی، یعنی قدرت قضاوت متقن، قابلیت اداره و اجرا، و شجاعت

بدون تظاهر یافت. وقتی به آمبروسیوس خبر رسید که فرقه های رقیب در کلیسای اعظم شهر گرد آمده اند تا اسقفی برگزینند، با شتاب به محل رفت و با حضور و بیانات خود اغتشاشی را که تازه آغاز شده بود فرو نشانند. چون فرقه ها نتوانستند بر سر کاندیدایی موافقت کنند، کسی از آن میان پیشنهاد کرد که آمبروسیوس را انتخاب نمایند، نام او مردم را شاد ساخت و موجب وحدت آرا شد. آن استاندار اعتراض کرد و گفت که هنوز تعمیم نیافته است؛ اما با شتاب تعمیم یافت و به شماسی و سپس به کشیشی و آنگاه به اسقفی منصوب شد، و همه این کارها در یک هفته انجام گرفت (۳۷۴).

آمبروسیوس شغل جدید خود را با وقار و چیرگی یک دولتمرد آغاز کرد. بزودی تعیینات موقعیت سیاسی را ترک کرد و زندگی ساده نمونه واری را در پیش گرفت. هر چه پول و ثروت داشت به بینوایان بخشید، و لوحه مقدس کلیسای خود را فروخت تا از پول آن فدیة اسیران جنگی را پردازد. وی عالمی الهی بود که با قدرت از «اعتقادنامه نیقیه» دفاع کرد، خطیبی بود که وعظهایش به گرواندن آوگوستینوس به دین مسیح یاری کرد، شاعری بود که برخی از نخستین و بهترین سرودهای کلیسایی را ساخت، داوری بود که دانش و پاکدامنیش دادگاههای فاسد دنیوی را خجل کرد، سیاست پیشه ای بود که مأموریت‌های دشواری را که از طرف کلیسا و کشور به او واگذار شده بود با شایستگی انجام داد، نظام دهنده خوبی بود که پاپ را معاضدت کرد و او را تحت الشعاع قرار داد، و روحانی برجسته ای بود که تئودوسیوس کبیر را به توبه واداشت و بر خط مشیهای والتینیانوس دوم تأثیری قاطع نهاد. آن امپراطور جوان مادری داشت به نام یوستینا که پیرو آریانیسم بود و می کوشید تا کلیسایی در میلان برای یک کشیش پیرو این مذهب تأمین کند. مقتدیان آمبروسیوس، علیه فرمان ملکه مبنی بر تسلیم ساختمان کلیسا، دست به یک «اعتصاب نشسته» مقدس زدند و شب و روز در آن کلیسای محاصره شده ماندند. آوگوستینوس می گوید: «از آن هنگام بود که، به پیروی از آیین کلیسای شرقی، رسم سرود خواندن آغاز شد تا مردم را از فرسوده شدن از بیخوابی طولانی و مشقتبار نجات بخشد.» آمبروسیوس مردانه با ملکه جنگید و پیروزی مهمی نصیب تعصب دینی کرد.

در نولا، واقع در جنوب ایتالیا، پاولینوس (۳۵۳-۴۳۱) نمونه نجیبتری از یک قدیس مسیحی بود. وی در یک خانواده کهن ثروتمند در بوردو متولد شد، با یک بانوی عالینسب ازدواج کرد. نزد آوسونوس شاعر تحصیل کرد، وارد سیاست شد، و بسرعت ترقی کرد. ناگهان، گرویدن به مسیحیت چنان روحش را منقلب ساخت که بکلی از دنیا روگرداند: اموالش را فروخت و پول آن را به فقیران داد و برای خویشتن فقط به قدر حداقل حاجت مال برداشت، زنش تراسیا راضی شد که با او مانند یک «خواهر دینی» پرهیزکار زندگی کند. چون زندگی صومعه ای هنوز در غرب آغاز نشده بود، آن جفت دیندار خانه محقر خود را در نولا به یک دیر خصوصی بدل ساختند و سی و پنج سال در آن زیستند. در طول این مدت، آنان از خوردن گوشت و نوشیدن شراب خودداری می کردند،

بسیاری از روزهای ماه را روزه می گرفتند، و شاد بودند که خود را از بند گرفتاریهای ثروت آزاد ساخته اند. دوستان مشرک دوران جوانیش، خصوصاً معلم پیرش آوسونیوس، بر آنچه به نظر آنان واپس کشیدن از تکالیف زندگی مدنی بود اعتراض کردند؛ او، در پاسخ، ایشان را دعوت کرد که بیایند و در سعادت زندگی او سهیم شوند. در قرنی مشحون از نفرت و خشونت، روح بی آزار و متسامح خود را تا پایان حیات حفظ کرد. در تشییع جنازه وی، علاوه بر مسیحیان، مشرکان و یهودیان نیز شرکت جستند.

پاولینوس اشعاری جذاب می سرود، اما فقط گهگاه. شاعری که نظریه مسیحی زمان خویش را به بهترین وجه بیان می کرد اورلیوس پرودنتیوس کلمنس اسپانیایی بود (حد ۳۴۸-۴۱۰). در آن دوران که کلاودیانیوس و آوسونیوس درباره خدایان مرده نغمه سرایی می کردند، پرودنتیوس در قالبهای کهن موضوعات جدید و زنده می سرود: داستانهایی از شهیدان راه دین («کتاب تاجها») سرودهایی مذهبی برای هر ساعت روز، و جوابی منظوم به دفاع سوماخوس از مجسمه پیروزی. در این شعر اخیر بود که او از هونوریوس استدعا کرد که رزمهای گلادیاتوری را منسوخ کند. از مشرکان نفرت نداشت؛ در حق سوماخوس و حتی یولیانیوس از کلماتی محبت آمیز استفاده می کرد؛ و از همدینان مسیحی خود می خواست که آثار هنری مشرکان را منهدم نکنند. در ستایش روم با کلاودیانیوس هم‌اواز بود، و از اینکه انسان می تواند در قسمت اعظم جهان سفیدپوستان سفر کند و مشمول یک قانون باشد و همه جا امنیت داشته باشد ابراز مسرت می کرد: «هر جا که باشیم، چون شارمندان آنجا زندگی می کنیم.» در آثار این شاعر مسیحی، واپسین پژوهشهای کامیابها و سیادت روم را می یابیم.

اینکه گل اکنون دیگر تمدنی والا داشت، برای روم افتخار کوچکی نبود. هم‌تراز آوسونیوس و سیدونیوس در ادبیات، می توان از اسقفان بزرگ قرن چهارم گل نام برد: هیلاری، اسقف پواتیه؛ رمی (رمیگیوس)، اهل رنس؛ ائوفرونیوس، اهل اوتون؛ و مارتن، اهل تور. هیلاری (فت-: حد ۳۶۷) یکی از فعالترین مدافعان «اعتقادنامه نیقیه» بود و رساله ای در دوازده بخش برای ایضاح تثلیث نوشت. مع هذا، در حوزه دینی محقر خود در پواتیه، زندگی توأم با سعی و اخلاص یک اهل کلیسا را داشت - زود از خواب بر می خاست، تمام مراجعان را می پذیرفت، شکایات را می شنید، مشاجرات را رفع می کرد، مراسم قداس را به جا می آورد، وعظ می کرد، درس می داد، کتاب و نامه تقریر می کرد، هنگام غذا خوردن به قرائت نوشته های مذهبی گوش می داد، و هر روز به یک کار دستی، از قبیل شخمزنی یا جامه بافی برای بینوایان، می پرداخت. وی الگو و بهترین نمونه فرد کلیسایی به شمار می آید.

قدیس مارتن نام بیشتری از خود به جا نهاد؛ اکنون ۳۶۷۵ کلیسا و ۴۲۵ دهکده در فرانسه نام وی را بر خود دارند. وی حوالی سال ۳۱۶ در پانونیا چشم به جهان گشود؛ در دوازدهسالگی می خواست راهب شود، اما پدرش او را مجبور ساخت تا وارد ارتش گردد. سربازی غیرطبیعی بود موجبش را به بینوایان می داد، مصیبت زدگان را یاری می کرد، و چندان صبر و فروتنی پیشه ساخته بود که گویی می خواهد از اردوی نظامی صومعه ای بسازد. پس از پنج سال خدمت در ارتش، مارتن به آرزوی خود دست یافت و توانست همچون راهبی در یک حجره زندگی کند، نخست در ایتالیا، آنگاه در پواتیه نزدیک محبوب خود هیلاری. در ۳۷۱، مردم تور، با وجود لباس مندرس و موی ژولیده اش، جداً خواستار شدند که او اسقفشان شود. او این خواست را پذیرفت، اما اصرار

ورزید که زندگی رهبانی خود را ادامه دهد. به فاصله سه کیلومتر از شهر، در مارموتیه صومعه ای بنا کرد، هشتاد راهب در آنجا گرد آورد، و زندگی زاهدانه بی ریب و ریایی را همراه با آنان در پیش گرفت. او معتقد بود که وظیفه اسقف تنها در به جا آوردن مراسم قداس، وعظ، اداره تشریفات دینی، و جمع آوری وجوه خیریه خلاصه نمی شود، بلکه سیر کردن گرسنگان، پوشاندن برهنگان، عیادت از بیماران، و یاری دادن به تیره بختان نیز از وظایفش به شمار می رود. او نزد اهالی گل چندان محبوبیت داشت که در اکناف آن سرزمین از کرامات او داستانها نقل می شد، حتی مشهور بود که سه تن را از میان مردگان برخیزانده است. فرانسه او را جزو قدیسان نگاهبان خود شمرد.

صومعه ای که مارتن در پواتیه تأسیس کرده بود (۳۶۲) نخستین دیر از دیرهای متعددی بود که در آن هنگام در گل پدید آمد. چون رومیان از طریق کتاب «زندگینامه آنتونیوس» تألیف آتاناسیوس، و نیز دعوت هیرونوموس به زندگی زاهدانه، با اندیشه رهبانیت آشنا شده بودند، غرب نخست صعبت‌ترین و منفردترین شیوه زندگی صومعه ای را برگزید و کوشید تا مشقات زندگی زاهدانی را که در زیر آسمان صاف مصر می زیستند در یک اقلیم نسبتاً ناسازگار رواج دهد. وولفیلایک راهب سالها با ران عور و پای برهنه بر سر ستونی در تریر می زیست، زمستانها ناخنهای پایش می افتاد و قندیل‌های یخ از ریشش آویزان می شد. قدیس سنوک، که در نزدیکی تور می زیست، چنان خود را در یک چار دیواری تنگ محبوس ساخته بود که نیمتنه پایین بدنش را نمی توانست حرکت دهد؛ چندین سال بدین گونه زیست و مایه اعجاب و تحسین مردم شد. قدیس یوآنس کاسیانوس، برای همسنگی با شور و جذبه آنتونیوس، افکار قدیس پاخومیوس را به میان آورد؛ وی، با الهام از برخی موعظه های یوحنا زرین دهن، صومعه ای برای راهبان و راهبگان در مارسی تأسیس کرد (۴۱۵) و نخستین دستور را برای زندگی رهبانی در غرب نوشت؛ پیش از مرگش، تقریباً ۵۰۰۰ راهب در پرووانس طبق دستور او می زیستند. اندکی پس از سال ۴۰۰، قدیس هونوراتوس و قدیس کاپراسیوس صومعه ای در جزیره لرن، رو به روی کان، بنا کردند. این نهادها بیش از آنکه اشخاص را به اخلاص انفرادی خو دهند، آنان را به سوی کار، تحصیل، و دانش‌پژوهی جمعی و همکاری با یکدیگر سوق می دادند؛ و بدین سان، تبدیل به مکتبهای الاهیات شدند و تأثیری حیاتی در افکار ساکنان امپراطوری غرب نهادند. وقتی که آیین قدیس بندیکتوس در قرن بعد به گل رسید، در آنجا براساس سنت کاسیانوس یکی از نظامهای مفید مذهبی پا گرفت.

IV - مسیحیت شرق

۱ - راهبان شرق

وقتی که کلیسا حالت یک مجتمع دینداران را از دست داد و تبدیل به نهادی شد که بر میلیونها انسان حکومت می کرد، بتدریج این گرایش در آن پدید آمد که نظریه سه‌لگیرانه تری نسبت به ضعفهای انسانی اختیار کند، و نسبت به لذتهای اینجهانی متسامحتر باشد و حتی گاه در آن سهیم شود. یک اقلیت مسیحی این مدارا را خیانت به مسیح شمردند و تصمیم گرفتند که از راه فقر و عفت و عبادت به ملکوت آسمان دست یابند، و برای نیل به این منظور بکلی از

دنیا کناره گرفتند. احتمالاً هیئتهای تبلیغ مذهبی آشوکا (حد ۲۵۰ ق م) اشکالی از زندگی رهبانی، و همچنین نظریات و اخلاقیات دین بودا را به خاور نزدیک آورده بودند؛ زاهدان منفرد پیش از مسیح - مانند پرستندگان سراپیس در مصر، یا جوامع اسینیان در یهودا - آرمانها یا آداب زندگی دینی پرمشقت را به آنتونیوس و پاخومیوس منتقل کرده بودند. رهبانیت برای بسیار کسان پناهگاهی در برابر اغتشاشات و جنگ ناشی از حملات بربرها بود؛ در صومعه ها یا حجره های بیابانی خبری از مالیات، خدمت نظام، مشاجرات زناشویی، و کار طاقتفرسا نبود؛ برای رسیدن به مقام راهبی نیازی به مراسم رتبه بخشان نبود؛ پس از چند سال زندگی آرام، سعادت جاودان فرا می رسید.

مصر، که اقلیمش برای رهبانیت سازگار بود، مأمن عده زیادی از راهبان منفرد یا گروهی شده بود، که یا از قواعد زندگی در انزوای آنتونیوس پیروی می کردند، یا نوعی زندگی اشتراکی را بر طبق آیینی که پاخومیوس در تابن بنیان نهاده بود دنبال می نمودند. ساحل رود نیل انباشته از دیرها و صومعه هایی بود که برخی از آنها ۳۰۰۰ راهب یا راهبه را در خود جا می داد. از میان منفردین، آنتونیوس (حد ۲۵۱-۳۵۶) از همه مشهورتر بود. پس از سرگردانیهای بسیار، سرانجام در کوه قلزم، نزدیک دریای سرخ، جایگاه کوچکی برای خود درست کرد. مریدانش جای او را یافتند؛ از اخلاص او پیروی کردند؛ و تا آن حد که اجازه می داد، حجره های خود را نزدیک حجره وی ساختند؛ پیش از مرگش، بیابان نزدیک به آن کوه از پیروان او پر شده بود. وی کمتر خود را می شست، و با این حال ۱۰۵ سال زیست. دعوت قسطنطین را رد کرد، اما در نود سالگی، برای حمایت از آتاناسیوس در برابر آریوسیها، سفری به اسکندریه کرد. راهب دیگر که در مدارج شهرت فقط یک پله پایینتر از آنتونیوس قرار داشت، پاخومیوس بود که نه صومعه برای راهبان و یک دیر برای راهبه ها تأسیس کرد (۳۲۵)؛ گاه برای اجرای مراسم یک روز مقدس هفت هزار تن از رهبانانی که در آیین از او پیروی می کردند گرد می آمدند. این راهبان گروهی ضمن عبادت، کار هم می کردند؛ در ادوار معین از راه نیل با قایق به اسکندریه می رفتند تا فراورده های خود را بفروشند، مایحتاج خود را بخرند، و در مناقشات کلیسایی - سیاسی شرکت کنند.

در میان راهبان منفرد رقابتی شدید برای پیش افتادن در مسابقه ریاضت کشی آغاز شد. آبه دوشنه می گوید: «ماکاریوس اسکندرانی هیچ گاه نمی توانست داستانی از ریاضت بشنود و نکوشد که از آن فراتر رود.» اگر سایر راهبان در ایام روزه بزرگ گوشت نمی خوردند، ماکاریوس هفت سال تمام به آن لب نزد؛ اگر برخی از آنان خود را با بیخوابی مجازات می کردند، ماکاریوس «بیست شب متوالی دیوانه وار می کوشید تا خود را بیدار نگاه دارد». در یک دوره روزه بزرگ، روز و شب برپا ایستاد و جز هفته ای یک بار، آن هم چند برگ کلم، چیزی نخورد؛ و تمام این مدت پیشه سبذبافی خود را ادامه داد. مدت شش ماه در

مردابی خوابید و تن برهنه خود را در معرض نیش زهر آگین پشه های موزی قرار داد.

برخی از راهبان در عزلت گزینی گوی سبقت از دیگران ربوده بودند. مثلاً سراپیون در غاری در ته دره ای عمیق سکنا گزیده بود که فقط معدودی از زایران جرئت فرود آمدن به آن را داشتند؛ وقتی هیرونوموس و پائولا به بیغوله او رسیدند، مردی را در آن یافتند که تقریباً پوست و استخوان بود و فقط لنگی بر کمر داشت و چهره و شانه هایش پر از موی ناسترده بود، حجره اش فقط چندان وسعت داشت که بستر تخته ای او را، که با برگ درختان پوشانده شده بود، در خود جای دهد؛ مع هذا، همین شخص روزگاری در میان اشراف رم زیسته بود.

برخی از زاهدان هرگز به هنگام خواب بر زمین نمی غنودند (بساریون چهل سال، پاخومیوس پنجاه سال)؛ بعضی نیز سکوت پیشه ساخته بودند و چندین سال از زندگی خود را بی آنکه یک کلمه بر زبان آرند، می گذراندند؛ عده ای دیگر هر جا که می رفتند، باری سنگین به دوش می کشیدند، یا دست و پای خود را با غل و زنجیر می بستند. بسیاری با غرور از شماره سالهایی دم می زدند که طی آنها حتی چهره یک زن را هم ندیده بودند. تقریباً تمام راهبان منفرد با خوراکی بس اندک زندگی می کردند، و برخی از آنان بسیار زیستند. هیرونوموس از راهبانی سخن می گوید که منحصراً با انجیر یا نان جو به سر می بردند. وقتی ماکاریوس بیمار بود، کسی برایش انگور برد، چون نمی خواست کف نفس را از دست دهد، آن را برای راهب دیگری فرستاد، و او نیز برای دیگری؛ بدین گونه (بنا به یقینی که روفینوس به ما می دهد) آن انگور از سراسر بیابان گذشت و دست نخورده نزد ماکاریوس باز آمد. زایرانی که از اکناف عالم مسیحیت برای دیدن راهبان شرق ره می سپردند کراماتی برای آنان قایل بودند که به معجزات مسیح شباهت داشت. آن زاهدان خلوت نشین می توانستند امراض را شفا بخشند، ارواح پلید را با یک کلمه یا با لمس دست از تن بیماران بیرون برانند، با دعایی یا نگاهی افعیها یا شیران را رام کنند، و بر پشت تمساحی از رود نیل بگذرند. ماترک راهبان گرانباترین گنجینه های کلیساها شد و هنوز با احترام در خزانه آنها نگاهداری می شود.

در دیرها رئیس دیر از راهبان اطاعت کامل می خواست و نوآموزان را با فرمانهای قساوت آمیز می آزمود. بنا بر روایات، رئیس دیری به نوآموزی گفت که در کوره مشتعلی بجهد؛ او اطاعت کرد، و چنانکه راویان گویند، شعله به کناری رفت تا او بگذرد. به راهب دیگری گفته شد که عصای رئیس دیر را چون نهالی بکارد و آن را چندان آب دهد تا گل برآرد، چند سال او هر روز به رود نیل که سه کیلومتر از دیر فاصله داشت می رفت تا آب آورد و بر پای عصا ریزد؛ در سومین سال خداوند بر وی رحمت آورد، و عصا گل کرد. هیرونوموس می گوید راهبان ملزم بودند به کاری اشتغال ورزند، «مبادا با افکار خطرناک گمراه شوند». برخی از آنان مزرعه ای را می کاشتند، بعضی از باغی توجه می کردند، حصیر یا زنبیل می بافتند، کفش چوبی می ساختند، یا از نسخه های خطی رونوشت برمی داشتند؛ بسیاری از آثار

کلاسیک بدین وسیله با قلم آنان حفظ شده است. مع هذا، بسیاری از راهبان مصری بیسواد بودند و معرفت دنیوی را به عنوان نوعی خودپسندی بیهوده خوار می داشتند. بسیاری از آنان نظافت را ضد ایمان می دانستند؛ سیلویای باکره از شستن هر قسمت بدن خود، جز انگشتان، پرهیز می کرد؛ در یکی از دیرها، که ۱۳۰ راهبه داشت، هیچ کس استحمام نمی کرد و حتی پاهای خود را نمی شست، مع هذا، در اواخر قرن چهارم راهبان رفته رفته با آب انس گرفتند. آلکساندر سر راهب، این انحطاط را مذمت می کرد و با آرزومندی به روزی واپس می نگریست که راهبان «هرگز صورت خود را نمی شستند.»

خاور نزدیک از حیث تعداد راهبان و راهبه ها و کراماتشان با مصر رقابت می کرد. در اورشلیم و انطاکیه شبکه هایی از جوامع صومعه ای یا حجره های راهبان منفرد وجود داشت. بیابان سوریه مسکن زاهدان خلوت نشین بود که برخی از آنان مانند «فقیران» هندو خود را با زنجیر به صخره ها می بستند، و بعضی که این سکونت ثابت را حقیر می شمردند، در کوهها پرسه می زدند و گیاه می خوردند. روایت است که سمعان عمودی (۳۹۰-۴۵۹) در مدت چهل روز روزه بزرگ بی خوراک به سر می برد؛ در یکی از این چله ها به اصرار خودش دیواری به دورش کشیدند و کمی نان و آب برایش گذاشتند؛ چون عید قیام مسیح در رسید، دیوار را برداشتند و نان و آب را دست نخورده یافتند. در قلعه سمعان، در محلی در شمال سوریه، برای خود ستونی به بلندی دو متر ساخت (حدود ۴۲۲) و بر بالای آن زیست. آنگاه، چون از این روش معتدل به شرم آمده بود، ستون بلندتری بنا کرد، و پس از آن نیز ستونی بلندتر، تا آنکه مسکن دایمی خود را بر فراز ستونی به بلندی هجده متر قرار داد. محیط این ستون در رأس بیش از یک متر نبود، یک طارمی از به زمین افتادن آن قدیس به هنگام خواب جلو می گرفت، سمعان سی سال متوالی در این نقطه بلند در معرض باران و آفتاب و سرما زیست. مریدانش، به کمک یک نردبان، برایش غذا می بردند و کثافاتش را می زدودند. او خود را با ریسمانی به آن ستون بسته بود؛ ریسمان در گواشتش فرو رفته و آن را گندانده بود و بدبو و پر از کرم کرده بود؛ سمعان کرمهایی را که از بدنش فرو می افتادند برمی داشت، بر سر جایشان می گذاشت، و می گفت: «آنچه را که خدا به شما داده است، بخورید.» از آن جایگاه بلند برای جماعاتی که به دیدنش می آمدند وعظ می کرد، بربریان را به مسیحیت می گروانند، امراض سخت را معجزه آسا شفا می داد، درباره سیاست کلیسا اظهار نظر می کرد، و رباخواران را به باد انتقاد می گرفت؛ سرانجام نیز آنان را واداشت نرخ بهره را از دوازده درصد به شش درصد پایین آورند. زهد متعالی او طبقه ای از «راهبان ستونزی» پدید آورد که دوازده قرن دوام داشتند و امروز هم، به شکلی دنیوی، هنوز وجود دارند.

کلیسا بر این افراط کاریها صحه نگذاشت؛ شاید بدین جهت که در آن فروتنیها نوعی غرور وحشیانه، در آن کف نفسها طمع روحی، و در آن فرار از زن و جهان نوعی شهوت نهانی

احساس می کرد. یادداشتهای این مرتاضان مشحون است از رؤیاها و تخیلات جنسی؛ حجره های آنان پر بود از طنین ناله هایی که در نتیجه کشمکش با وسوسه های خیالی و افکار شهوانی سر می دادند؛ و باور داشتند که فضای اطرافشان آکنده از شیاطینی است که همواره در حال حمله بدیشان هستند؛ ظاهراً راهبان حفظ عفت و پرهیزگاری در خلوت را دشوارتر از حفظ آن در زندگی شهری با همه فرصتها و امکاناتش یافتند. دیوانه شدن در میان راهبان منفرد امری غیر عادی نبود. روفینوس داستان راهبی را می گوید که زن زیبایی وارد حجره اش شد و او در برابر زیباییش تاب و توان از کف داد، ولی آن زن بلافاصله، به گمان او در هوا، ناپدید شد؛ راهب وحشیانه بیرون جست و به نزدیکترین ده شتافت و برای فرو نشانیدن لهیب روح خویش به کوره یک حمام عمومی جست. در موردی دیگر، زن جوانی، به بهانه اینکه مورد حمله حیوانات وحشی واقع شده است، از راهبی تقاضای ورود به حجره اش را کرد؛ آن راهب راضی شد که او را اندک زمانی بپذیرد؛ اما آن زن اتفاقاً او را لمس کرد، و شعله میل چنان در وجود او زبانه کشید که گویی سالیان دراز ریاضت نتوانسته بود آن را زایل سازد. او کوشید تا آن زن را در آغوش گیرد، اما زن خود را از چنگ او رها ساخت و از نظرش ناپدید شد و - بنا به روایت - گروهی از ابلیسان بر سقوط روحی او خنده سر دادند. روفینوس گوید که آن راهب دیگر نتوانست به رهبانیت خود ادامه دهد؛ مانند پافنوس در داستان تائیس آناتول فرانس، دیگر نتوانست رؤیای آن زیبایی را که دیده یا تصور کرده بود از خاطر بزاید؛ حجره خود را ترک کرد، به زندگی شهری گرایید، و آن رؤیا را سرانجام تا دوزخ دنبال کرد.

کلیسای متشکل نخست مراقبتی بر رهبانان، که ندرتاً در سلک روحانیان رسمی در می آمدند، نداشت؛ مع هذا، در قبال عملیات افراطی آنان احساس مسئولیت می کرد، زیرا در افتخار اعمالشان سهیم بود. کلیسا نمی توانست کاملاً با آرمانهای رهبانی آنان موافقت کند؛ تجرد، بکارت، و فقر را می ستود، اما نمی توانست ازدواج، تولید مثل، یا مالکیت را محکوم سازد؛ حال دیگر کلیسا بقای نسل را به نفع خود می دید. برخی از رهبانان به میل خود حجره یا صومعه خویش را ترک می کردند و با تکدی موجب زحمت مردم می شدند؛ برخی از شهری به شهر دیگر می رفتند و به تبلیغ می پرداختند، آثار قدسی حقیقی یا جعلی می فروختند، شوراها مذهبی را تهدید می کردند، و مردم زودباور را وا می داشتند تا معابد یا مجسمه های مشرکان را منهدم کنند و یا حتی گهگاه «هیپاتیا»^۱ یی را بکشند. کلیسا نمی توانست این اعمال خودسرانه را تحمل کند. شورای خالکدون (۴۵۱) فرمان داد تا مراقبت بیشتری در پذیرفتن سوگند داوطلبان رهبانیت به عمل آید، سوگند رهبانان غیر قابل نقض باشد، و هیچ کس حق

(۱) فیلسوف نوافلاطونی که به خاطر زیباییش شهرت داشت و در اسکندریه تعلیم فلسفه می داد. گروهی از اوباش به تحریک سیریل، اسقف اسکندریه، وی را وحشیانه به قتل رساندند. - م.

نداشته باشد بدون اجازه اسقف ناحیه صومعه ای تأسیس کند یا آن را ترک گوید.

۲- اسقفان شرق

مسیحیت اکنون (۴۰۰) در شرق کاملاً پیروز بود. در مصر، مسیحیان بومی یا قبطیها اکثریت سکنه را تشکیل می دادند و صدها کلیسا و صومعه را تکفل می کردند. نود اسقف مصری اقتدار بطرک اسکندریه را، که قدرتش تقریباً با آن فراعنه و بطالسه برابری می کرد، قبول داشتند. برخی از این بطرکان سیاستمداران مذهبی شدیدالعملی بودند، مانند سونسیوس، اسقف پتولمئیس، که سرپیس و کتابخانه آن را سوزانید (۳۸۹)؛ اما بعضی از آنان اشخاص ملایمی بودند، مانند سونسیوس، اسقف پتولمئیس، که خوبی خوشایند داشت. سونسیوس در کورنه متولد شد (حدود ۳۶۵)؛ ریاضی و فلسفه را در اسکندریه نزد هیپاتیا آموخت و تا پایان عمر دوست او باقی ماند و او را «نماینده واقعی فلسفه حقیقی» خواند؛ به آتن سفر کرد و در آنجا اعتقادش به شرک استوارتر شد؛ اما در سال ۴۰۳ با یک بانوی مسیحی ازدواج کرد و دین مسیح را پذیرفت و تبدیل تثلیث نوافلاطونی احد - روح - نفس را به تثلیث مسیحی پدر - روح القدس - پسر، امر تشریفاتی ساده ای یافت. وی نامه های دلپذیر بسیار نوشت و چند رساله فلسفی کوچک نیز تصنیف کرد که از این رسالات هیچ یک امروزه ارجی ندارد، مگر مقامه ای به نام در ستایش طاسی. در ۴۱۰، تئوفیلوس سرپرستی اسقفیه پتولمئیس را به او پیشنهاد کرد. او حال یکی از اعیان روستایی شمرده می شد و بیش از آنچه جاه طلب باشد، پولدار بود؛ از این رو پاسخ داد که برای آن کار مناسب نیست، زیرا (آنچنانکه «اعتقادنامه نیقیه» خواستار است) به رستاخیز جسمانی اعتقاد ندارد، ازدواج کرده است، و قصد هم ندارد زن خود را ترک کند. تئوفیلوس، که جزئیات برایش آلتی بیش نبودند، این نقایص را نادیده گرفت و سونسیوس را، پیش از آنکه خود آن فیلسوف بتواند تصمیم قطعی بگیرد، به اسقفی برگزید. این نکته که آخرین نامه وی خطاب به هیپاتیا و واپسین دعایش به درگاه مسیح بود، بوضوح خوی و خصلت او را نشان می دهد.

در سوریه معابد مشرکان را به شیوه تئوفیلوس از بیخ و بن برانداختند. مقامات امپراطوری فرمان بسته شدن معابد را دادند؛ مشرکان نخست در برابر آن فرمان مقاومت کردند، اما چون دیدند خدایانشان با بی اعتنایی تن به تخریب می دهند، آنان نیز شکست را پذیرا شدند. مسیحیان آسیا پیشوایان خردمندتری از مسیحیان مصر داشتند. ۲ قدیس باسیلیوس کبیر در

(۱) واژه عربی «قبط» مأخوذ از کلمه یونانی «آیگوپتوس» (مصری) است.

(۲) قدیس نیکولاوس، در قرن چهارم، مسند اسقفی مورا در لوکیا را با فروتنی اشغال کرد، و هرگز خواب آن را هم نمی دید که قدیس نگاهبان روسیه و دزدها و پسران و دختران بشود، و سرانجام با نام هلندی خود، سانتا کلوز، وارد اسطوره کریسمس نیمی از جهان مسیحی گردد.

زندگی کوتاه پنجاهساله خود (۳۲۹-۳۷۹) علم بیان را در قسطنطنیه نزد لیانیوس فرا گرفت، فلسفه را در آتن تحصیل کرد، به دیدن راهبان منفرد مصر و سوریه رفت و ریاضت درون گرای آنان را طرد کرد؛ اسقف قیصریه کاپادوکیا شد، مسیحیت را در کشور خود سازمان داد، در مراسم دینی آن تجدیدنظر کرد، نوعی رهبانیت گروه - زیستی قائم به ذاتی را بنیان نهاد، و قانونی برای اداره صومعه ها وضع کرد که هنوز بر دیرهای جهان یونانی - اسلاوی حاکم است. وی به پیروان خود اندرز می داد که از مشقات سهمگین راهبان منفرد مصر بپرهیزند و بکوشند تا با کارهای سودمند به خدا، بهداشت، و خرد خدمت کنند، به اعتقاد او، زراعت عبادتی عالی بود. مسیحیت شرق هنوز هم به نفوذ عمیق او در امور کلیسا معترف است.

در قسطنطنیه چندان نشانه ای از بت پرستی نماند، اما خود مسیحیت هم دستخوش کشمکشهای شدید شد، مذهب آریانیسم هنوز نیرومند بود، بدعتهای جدیدی نیز همواره به وجود می آمد، و هر کس الاهیاتی مخصوص به خود داشت. گرگوریوس نوسایی، برادر قدیس باسیلیوس کبیر در حدود سال ۳۸۰ چنین می نویسد: «این شهر پر است از عمله ها و برده هایی که همه عالم الاهیاتند، و در کوی و برزن وعظ می کنند. اگر از کسی بخواهید سکه نقره ای را برایتان خرد کند، اول وجوه تفاوت (پدر) را با (پسر) بر خواهد شمرد؛ اگر از قیمت یک گرده نان سؤال کنید ... خواهید شنید که پسر مادون پدر است؛ و اگر پرسید که آیا حمام حاضر است، به شما پاسخ خواهند داد که پسر از عدم به وجود آمده است.» در دوران سلطنت تئودوسیوس اول، اسحاق سوری نخستین صومعه را در پایتخت جدید تأسیس کرد؛ مؤسسات مشابهی بزودی ساخته شد و رو به ازدیاد نهاد؛ در سال ۴۰۰ دیگر راهبان در آن شهر قدرتی به هم رسانده و مایه وحشت بودند و در مشاجرات بطرکان با یکدیگر یا با امپراتور نقش جنجالی داشتند.

گرگوریوس نازیانزوسی وقتی که دعوت مسیحیان اصیل آیین قسطنطنیه را برای قبول مقام اسقفی پذیرفت (۳۷۹)، طعم تلخ کینه فرقه ای را چشید. والنس بتازگی مرده بود، اما آن دسته از پیروان آریانیسم که امپراتور بر سر کار آورده بود هنوز مهار کارهای کلیسا را در دست داشتند و مراسم مذهبی خود را در کلیسای سانتاسوفیا به جا می آوردند. گرگوریوس ناچار شد که محراب خود را در خانه یکی از دوستان خویش قرار دهد و مقتدیانش را آنجا گرد آورد، اما امیدوارانه کلیسای حقیر خود را آناستاسیا (رستاخیز) نامید. او مردی بود که هم زهد و تقوا داشت و هم دانش آموخته بود؛ در آتن با همشهری خود باسیلیوس تحصیل کرده بود؛ و تنها جانشین دومش را می توان در بلاغت همتراز او دانست. مقتدیانش روز به روز زیادتیر شدند، تا آنکه تعدادشان از جماعت مؤمنان در هر کلیسای رسمی فراتر رفت. در شب عید قیام مسیح، گروهی از پیروان آریانیسم با سنگ به نمازخانه آناستاسیا حمله کردند. هجده ماه بعد، تئودوسیوس، امپراتور اصیل آیین، گرگوریوس را با جلال فراوان به کلیسای سانتاسوفیا برد و بر تختی که استحقاقش را داشت نشاند. اما سیاستبازیهای کلیسایی بزودی آسایش

خاطر او را بر هم زد؛ کشیشان حسود انتصاب او را بی اعتبار اعلام کردند و از وی خواستند که در برابر شورای خود دفاع کند. چون مغرورتر از آن بود که به خاطر مقام بجنگد، استعفا کرد (۳۸۱) و به نازیانوس در کاپادوکیا بازگشت تا هشت سال باقیمانده عمرش را در گمنامی و آرامش به سر برد.

وقتی جانشین بیمبالات او مرد، دربار امپراطوری کشیشی انطاکیه ای را به ساتتاسوفیا دعوت کرد که در تاریخ به نام قدیس یوحنا زین دهن معروف است. وی در خانواده ای اصیل متولد شده (؟۳۴۵)، علم بیان را نزد لیبانیوس آموخته، و با ادبیات و فلسفه شرک آشنا گشته بود؛ به طور کلی، اسقفان شرق دانشمندتر و مبرزتر از اسقفان غرب بودند. یوحنا تیزهوش بود و خوبی تند داشت. وی، با سختگیری مذهبی زیاد و تقبیح آشکار بیعدالتی و فساد اخلاقی رایج زمان، مقتدیان تازه خود را آشفته خاطر ساخت. تئاتر را به منزله نمایشگاه زنان هرزه، و مکتب کفر و ضلال و دسیسه، تقبیح می کرد. از مسیحیان مرفه پایتخت می پرسید که چرا آنهمه از ثروت خود را صرف زندگی سبکسرانه می کنند و آن را طبق دستور مسیح به فقیران نمی دهند. می گفت چرا برخی از مردم باید بیست مہین سرا، بیست حمام، و هزار برده داشته باشند. و در خانه هاشان از عاج، کف اطاقهایشان از آجر نگارین، دیوارشان از مرمر، و سقفشان از طلا- باشد؛ ثروتمندان را به خاطر اینکه از مهمانانشان با رقاچه های شرقی پذیرایی می کردند، به آتش دوزخ وعید می داد. کشیشان خود را به خاطر تناسنی و زندگی مجللشان، و همچنین به سبب استفاده مشکوکشان از زنان به عنوان دستیار در شماسیه شماتت می کرد. او سیزده تن از اسقفان حوزه خود را به اتهام فسق یا مقامفروشی عزل کرد؛ راهبان قسطنطنیه را، به این عنوان که بیشتر در کوچه ها دیده می شوند تا در حجره های خود، تویخ نمود. او خود کردارش مطابق گفتارش بود: عایدات اسقفیه او صرف آرایش و تزیین کلیسای اسقفی، چنانکه در شرق مرسوم بود، نمی شد، بلکه مصروف تأسیس بیمارستان و یاری به بینویان می گشت. قسطنطنیه هرگز چنین موعظه های مقتدرانه، درخشان، و صریحی به خود ندیده بود. در موعظه های او خبری از تجریدات زاهدانه نبود، هر چه بود دستورات صریح دینی بود که چندان وارد جزئیات می شد که جنبه ای آزارنده می یافت.

که می تواند ظالمتر از مالکان باشد؟ اگر به رفتار آنان با کشاورزان بینواشان بنگرید، آنان را از بربرها وحشیتر خواهید یافت؛ بر مردانی که از فرط گرسنگی و رنج ضعیف شده اند، بهره های مداوم و کمرشکن تحمیل می کنند و بارهای سنگین بر دوششان می گذارند، ... در سراسر زمستان و زیر برف و باران به کارشان وا می دارند، از خواب محرومشان می کنند، و با دست خالی به خانه هایشان می فرستند. ...

شکنجه ها و کتکها، زیاده ستانیها و بیگاریهایی که مباشران بر آنان روا می دارند از گرسنگی هم بدتر است. که می تواند راههایی را که این مباشران برای بهره کشی از برزگران و فریب دادن آنان به کار می زنند باز شمارد؟ چرخ کارگاه روغن کشی مباشران با رنج روستاییان می گردد، اما خودشان از محصولی که مجبورند برای او به شیشه کنند

قطره ای هم سهم نمی برند، و تنها نصیب آنان دستمزدی ناچیز است.

مقتدیان ملامت شنیدن را خوش می دارند، اما اصلاح شدن را نه. پس، زنان در استعمال عطر، ثروتمندان در برپا داشتن مجالس سور، کشیشان در نگاه داشتن خدمتکاران زن، و تماشاخانه ها در دادن نمایش مداومت کردند؛ و بزودی همه گروههای شهر، به استثنای فقیران بیقدرت، علیه آن مرد «زرین دهن» برخاستند. ملکه ائودوکسیا، زن آرکادیوس، در زندگی مجلل سرآمد تمام ثروتمندان پر سرور شهر بود؛ وی یکی از وعظهای یوحنا را کنایه ای نسبت به خود شمرد و از شوی سست عنصرش خواست که شورایی برای محاکمه آن بطرک تشکیل دهد. در سال ۴۰۳ شورایی از اسقفان شرق در خالکدون تشکیل شد. یوحنا، به این عنوان که نباید از طرف دشمنانش محاکمه شود، در شورا حضور نیافت. شورا او را معزول ساخت، و او بی جنجال به تبعید رفت؛ اما بزودی چنان بانگ اعتراضی از طرف مردم بلند شد که امپراطور ترسید و او را به مسند خود بازگرداند. چند ماه بعد، او بدگویی از طبقات عالی را از سر گرفت و برپا داشتن مجسمه ای از ملکه را مورد انتقاد قرار داد. ائودوکسیا بار دیگر خواستار طرد او شد؛ تئوفیلوس، بطرک اسکندریه، که همواره در کمین ضعیف ساختن حوزه های رقیب خود بود، به آرکادیوس خاطر نشان کرد که فرمان شورای خالکدون هنوز به قوت خود باقی است و می تواند تنفیذ شود. عده ای سرباز برای دستگیر ساختن زرین دهن فرستاده شد؛ او را از بوسفور گذراندند و به دهی در ارمنستان تبعید کردند (۴۰۴). پیروان وفادارش چون از این خبر آگاه شدند، سر به شورش و وحشیانه برداشتند؛ در آشوبی که برپا شد، کلیسای سانتاسوفیا و عمارت مجلس سنا، که در نزدیکی آن بود، آتش زده شد. زرین دهن از تبعیدگاه خود شکواییه هایی برای هونوریوس و اسقف رم فرستاد. آرکادیوس فرمان داد تا او را به بیابان دوردست پیتوس در پونتوس بفرستند. آن روحانی عالیمقام، که کاملاً فرسوده شده بود، در راه خود به تبعیدگاه جدید، به سن شصت و دو، در کومانا بدرود زندگی گفت (۴۰۷). از آن زمان تا حال، جز در فواصل کوتاهی، کلیسای شرق تابع دولت بوده است.

۷- قدیس آوگوستینوس: ۳۵۴ - ۴۳۰

۱- گهنگار

افریقای شمالی، محل تولد آوگوستینوس، مسکن مردمی بود از نژادها و اعتقادات مختلف. در آن مردم خون کارتازی و نومیدیایی با خون رومی آمیخته بود، و شاید آوگوستینوس هم یکی از آن آمیخته خونان بود؛ عده کسانی که در آن دیار به لهجه پونیک - زبان قدیمی فنیقی کارتاز - سخن می گفتند، آن قدر زیاد بود که آوگوستینوس در دوران اسقفیش تنها کشیشانی را برای

کلیساهای آن سامان برمی گزید که بتوانند به آن زبان سخن گویند. دوناتیان با اسیل آیینان در معارضه بودند، مانویت با هر دو سر خصومت داشت، و اکثریت مردم هنوز مشرک بودند. مولد آوگوستینوس، تاگاسته، واقع در نومیدیا بود. مادرش، قدیسه مونیکا، مسیحی مؤمنی بود که عمرش تقریباً در این راه صرف شده بود که از پسر خودسر خود توجه کند و او را دعا نماید. پدرش دستی تنگ و سری پرسودا داشت، و مونیکا بیوفاییهایش را، به این امید که روزی ترک خواهند شد، تحمل می کرد.

آوگوستینوس در دوازده سالگی در ماداورا به دبستان، و در هفدهسالگی برای تحصیلات عالیتر به کارتاژ فرستاده شد. در همان زمانها بود که سالویانوس افریقا را «منجلا بجهان» و کارتاژ را «منجلا بفریقا» نامید؛ نصیحتی هم که مونیکا هنگام راهی کردن پسرش به وی داد به مناسبت همین شهرت نامطلوب آن دیار بود:

او با لحنی بس جدی به من اخطار کرد که نباید مرتکب زنا شوم، و مخصوصاً هرگز زن کسی را بیعفت نسازم. این سخنان در بر من چیزی جز نصایح زنانه نبود، که پیروی از آن برای من بس شرم آور می نمود. ... پس با شتاب کوردلانه به گنهکاری پرداختم که از اینکه در هرزگی به پای همگنان خود نمی رسیدم شرمنده بودم. آری، اقران من لاف شرارتهايشان را می زدند و هر چه معصیتشان بزرگتر بود، بیشتر به خود می بالیدند؛ پس من نیز رو به فسق کردم، آن هم نه فقط به سبب لذات آن، بلکه همچنین به خاطر تحسین و ستایشی که در این راه نثارم می شد. ... و زمانی هم که فرصتی نمی یافتم تا به اندازه دیگر گنهکاران به اعمال شیرانه دست زنم، معصیتهایی را که هرگز مرتکب نشده بودم به خود نسبت می دادم.

او در لاتینی، علم بیان، ریاضی، موسیقی، و فلسفه دانشجوی شایسته ای از کار درآمد؛ خود وی چنین می گوید: «ذهن بیقرار من بس مشتاق جستجوی دانش بود.» یونانی را دوست نمی داشت و هرگز هم آن را نیاموخت و ادبیاتش را فرا نگرفت، اما چنان شیفته افلاطون بود که او را «نیمخدا» می نامید، و پس از مسیحی شدن نیز از افلاطونی بودن دست برنداشت. آموزش منطقی و فلسفی که در دوران مشرک بودنش گرفت او را آماده ساخت تا ظریف اندیشترین عالم الاهی کلیسا شود.

پس از فراغ از تحصیل به تعلیم دستور زبان در تاگاسته پرداخت، و آنگاه به تدریس علم بلاغت در کارتاژ اشتغال ورزید. حال چون شانزدهساله بود، «گفتگوی بسیار از این بود که برایم زن بگیرند»؛ به هر حال، ترجیح داد که برای خود همخوابه ای برگزیند - شیوه تمتع بیزحمتی که طبق اخلاقیات مشرکانه و قوانین رومی مجاز بود؛ آوگوستینوس چون هنوز تعمیم نیافته بود، به هر اخلاقیاتی که دوست می داشت استناد می جست. داشتن همخوابه برای او یک پیشرفت اخلاقی بود، زیرا موجب شد که هرزگی را ترک گوید؛ ظاهراً تا هنگام جدایی از همخوابه خود (۳۸۵)، نسبت به او وفادار بود. به سال ۳۸۲، در حالی که هجده سال بیش نداشت،

خود را ناخواسته پدر پسری یافت که گاه او را «زاده گناهم» می خوانند، اما بیشتر اوقات او را آدئوداتوس (خداداد) می نامید، خرده خرده محبتش نسبت به او چندان بالا گرفت که هیچ گاه وی را از خود دور نمی کرد.

در بیست و نه سالگی کارتاژ را به مقصد جهان بزرگتر رم ترک کرد. مادرش، که می ترسید او تعمیدنایافته بمیرد، از او خواست که نرود، و وقتی که عزم وی را ثابت یافت، اصرار کرد که خود با او همسفر شود. او ظاهراً با درخواست مادر موافقت کرد، اما وقتی که مادرش در نمازخانه ای مشغول عبادت بود، سوار کشتی شد و بی او به راه افتاد. در رم، به مدت یک سال، علم بلاغت تدریس می کرد، اما شاگردانش حق التدریس او را چنانکه باید نپرداختند، و او ناچار در جستجوی یک کرسی استادی در میلان برآمد. سوماخوس او را آزمود و پذیرفت و با چاپار دولتی به میلان فرستاد. مادر دلیرش در آنجا به او پیوست و راضیش کرد تا همراه او به شنیدن وعظهای آمبروسیوس برود. این وعظها در او تأثیری بسزا کرد. اما مؤثرتر از آن، سرودهای مذهبی بود که جماعت مؤمنان می خواندند. در همان اوان، مونیکا وی را - که اکنون سی و دو ساله بود - به ازدواج راضی ساخت و با دختری نامزد کرد که بیش از آنچه سال داشته باشد، مال داشت. آوگوستینوس موافقت کرد که دو سال منتظر شود تا دختر به دوازدهسالگی برسد. به عنوان نخستین گام در تهیه مقدمات زناشویی، معشوقه خود را به افریقا فرستاد، و او اندوه خود را از این جدایی با اعتکاف در یک صومعه تسکین داد. چند هفته خویشنداری چنان بر آوگوستینوس گران آمد که، به جای ازدواج، معشوقه دیگری برگزید و به خدا چنین استغاثه کرد: «مرا عقیف ساز، اما نه به این زودی!»

در میان این سرگرمیها، وقت کافی برای تحصیل الاهیات می یافت. در کودکی با ایمان ساده مادر خود بار آمده بود، اما در مدرسه آن را با غرور به دور افکنده بود. به مدت نه سال (۳۷۴-۳۸۳) ثنویت مذهب مانی را پذیرفته بود، به این عنوان که از این جهانی که چنین از خیر و شر در هم بافته شده است بهترین توضیح را عرضه می دارد. زمانی نیز با شکاکیت آکادمی متأخر مغالزه داشت؛ اما احساساتیر از آن بود که بتواند مدتی دراز با احکام تعلیقی سر کند. در رم و میلان آثار افلاطون و فلوطین را بررسی کرد؛ مشرب نوافلاطونی عمیقاً وارد فلسفه او شد و از طریق او در الاهیات مسیحی نیز، تا زمان آبلار، وجه غالب گشت. این مشرب برای او گذرگاهی به سوی مسیحیت شد. آمبروسیوس به او سفارش کرده بود که کتاب مقدس را با توجه به این بیان بولس حواری بخواند: «حرف می کشد، اما روح زنده می کند.» آوگوستینوس دریافت که با یک تفسیر نمادین می توان آنچه را که در سفر پیدایش به نظر او یاوه می آمد برطرف ساخت. رسالات بولس را خواند و دانست که نگارنده آنها نیز مانند خود او از هزار مرحله شک گذشته است. در واپسین اعتقاد بولس فقط «کلمه» مجرد افلاطونی نبود، بلکه «کلمه ای خدایی» بود که تبدیل به انسان شده بود. یک روز، همچنانکه در یکی از

باغهای میلان کنار دوستش آلویوس نشسته بود، صدایی در گوشش طنین انداز شد که می گفت: «برگیر و بخوان، بگیر و بخوان.» او رسالات بولس را باز کرد و چنین خواند: «با شایستگی رفتار کنیم، چنانکه در روز، نه در بزمها و سکرها و فسق و فجور و نزاع و حسد، بلکه عیسی مسیح خداوند را ببوسید و برای شهوات جسمانی تدارک نینید.» این عبارت تحول طولانی احساسی و فکری آوگوستینوس را به نقطه کمالش رساند؛ در این ایمان عجیب چیزی گرمتر و ژرفتر از هر منطق و فلسفه ای وجود داشت. مسیحیت برای او به یک رضایت عمیق عاطفی تبدیل شد. با ترک هر گونه شکاکیت عقلی، برای نخستین بار در زندگی خود انگیزه ای اخلاقی و آرامشی روحی یافت. دوست او آلویوس آمادگی خود را برای چنین تمکینی اعلام داشت. مونیکا چون از تسلیم آن دو به ایمان آگاه شد، از صمیم قلب خدای را ستایش کرد.

در یکشنبه عید قیام مسیح در سال ۳۸۷، آوگوستینوس، آلویوس، و آدئوداتوس، در حالی که مونیکا بشادی در کنارشان ایستاده بود، به دست آمبروسیوس تعمد یافتند. هر چهار تن تصمیم گرفتند که به افریقا روند و رهبانیت پیشه کنند. مونیکا در اوستیا مرد، در حالی که مطمئن بود در بهشت به کسان خود خواهد پیوست. آوگوستینوس پس از ورود به افریقا ارثیه مختصر خود را فروخت و وجوه آن را به فقیران داد. آنگاه او و آلویوس و چند تن از دوستانشان یک جامعه مذهبی تشکیل دادند و در تاگاسته با فقر، تجرد، عبادت، و تحصیل به سر بردند. بدین گونه، در سال ۳۸۸، فرقه آوگوستینوسی به وجود آمد که قدیمترین اخوت رهبانی در امپراطوری غرب بود.

۲ - عالم الاهی

آدئوداتوس به سال ۳۸۹ درگذشت، و آوگوستینوس چنان در مرگ او سوگوار کرد که گویی هنوز درباره سعادت ابدی کسانی که به دین مسیح می میرند یقین نداشت. تنها مایه تسلی او کار کردن و چیز نوشتن بود. در ۳۹۱، والرئوس، اسقف هیپو (اکنون بونه)، از او در اداره اسقفیه خود یاری طلبید و، در اجرای این منظور، رتبه مقدسی کشیشی به وی اعطا کرد. والرئوس غالباً کرسی و عظمی را به آوگوستینوس می سپرد، و فصاحت او در جماعت مقتدیان، حتی زمانی که کلامش را نمی فهمیدند، مؤثر می افتاد. هیپو دریا، بندری بود با تقریباً ۴۰.۰۰۰ نفوس؛ کاتولیکها در آنجا یک کلیسا داشتند، و دوناتیان هم کلیسایی دیگر؛ باقی مردم مانوی یا مشرک بودند. اسقف مانوی آنجا، فورتوناتوس، تا آن زمان یکه تاز صحنه الاهیات بود؛ دوناتیان به اتفاق کاتولیکها آوگوستینوس را تحریض کردند که با او مناظره کند؛ او موافقت کرد، و مدت دو روز این دو گلاادیاتور نوین، در برابر جماعتی که حمامهای سوسیوس را اشغال کرده بودند، به جدل پرداختند. آوگوستینوس پیروز شد؛ فورتوناتوس هیپو را ترک کرد و دیگر هرگز بازنگشت (۳۹۲).

چهار سال بعد، والریوس به علت کبر سن از مقتدیان خود خواست که جانشینش را برگزینند. آوگوستینوس به اتفاق آرا انتخاب شد؛ و، گرچه اظهار نارضایتی کرد و گریست و تمنا کرد که بگذارند تا از توفیق بازگشت به صومعه خود بهره مند گردد، اراده مردم فایق آمد و او به اسقفی هیپو برگزیده شد و سی و چهار سال بقیه عمر خود را در آن مقام باقی ماند، از این نقطه زمین بود که وی جهان را تکان داد. او یک یا دو شماس برای یاری خود برگزید و دو راهب از صومعه خود آورد تا دستیارش باشند؛ همه آنان در عمارات اسقفی مانند راهبان می زیستند و در امور زندگی با هم شریک بودند؛ وقتی که یکی از این دستیاران چشم از جهان فرو بست، آوگوستینوس از اینکه او توانسته است مختصر ماترکی از خود باقی گذارد، در شگفت شد. آوگوستینوس و تمام دستیارانش با خوراک گیاهی می ساختند و گوشت را برای مهمانان و بیماران باقی می گذاشتند. گویند که خود آوگوستینوس کوتاه قد و لاغر بود و هرگز جسماً قوی نبود؛ از اختلال ریوی شکوه داشت و غالباً به سرماخوردگی مبتلا می شد. اعصاب حساس داشت، زود به هیجان می آمد، نیروی تخیلی حاد و بیمارگونه داشت، و فکرش زیرکانه و قابل انعطاف بود. با وجود جزمیت لجوجانه و عدم تسامح دینی گهگاهیش، خصایص دوست داشتنی فراوانی داشت؛ چندین نفر از کسانی که برای آموختن علم معانی بیان نزد او آمده بودند، تحت ارشادات او، به مسیحیت گرویدند؛ و آلویوس تا آخر عمر همچنان پیرو او بود.

هنوز مسند اسقفی خود را اشغال نکرده، جدالی طولانی را با دوناتیان آغاز نمود. پیشوایان آنها را به مناظره علنی دعوت کرد، اما جز تنی چند دعوت او را نپذیرفتند؛ آنان را به مباحثه دوستانه خواند؛ اما نخست با سکوت، سپس با توهین، و پس از آن با شدت عمل آنان مواجه شد؛ چندین اسقف کاتولیک در شمال افریقا مورد شتم قرار گرفتند، و ظاهراً چندین سوءقصد به جان خود آوگوستینوس شد؛ مع هذا، توضیحی از جانب دوناتیان در مورد این ماجرا در دست نیست. در ۴۱۱، شورایی از طرف امپراطور هونوریوس فرا خوانده شد تا به مشاجره دوناتیان پایان دهد؛ دوناتیان ۲۷۹ اسقف، و کاتولیکها ۲۸۶ اسقف فرستادند - اما در افریقا منزلت اسقف چندان بالاتر از کشیش ناحیه نبود. مارکلینوس، نماینده امپراطور، پس از شنیدن دلایل هر دو طرف، فرمان داد که دوناتیان نباید دیگر انجمنی تشکیل دهند و باید تمام کلیساهای خود را به کاتولیکها واگذارند. دوناتیان در پاسخ از سر نو میدی دست به اعمالی خشونتبار زدند؛ از جمله بنا به روایات، یکی از کشیشان هیپو به نام رستیتوس را کشتند و کشیش دیگری از اتباع آوگوستینوس را مثله کردند. آوگوستینوس دولت را تحریض کرد که حکم خود را بشدت اجرا کند؛ وی نظریه سابق خود را، مبنی بر اینکه «نباید وحدت وجود مسیح را بزور به کسی قبولاند... و مبارزه ما باید از راه استدلال باشد، و فقط به نیروی منطق باید عقیده خود را به کرسی بنشانیم» تغییر داد؛ و به این نتیجه رسید که کلیسا، چون پدر روحانی همه است، باید از حق پدری خود برای تنبیه فرزندان سرکش به خاطر اصلاح خودشان استفاده کند؛ به نظر

او چنین می آمد که چند تن از دوناتیان لطمه ببینند بهتر است «تا آنکه، فقط برای رعایت عدم توسل به زور، همه به لعنت گرفتار شوند». در عین حال، از صاحبمنصبان دولت کراماً خواست که مجازات مرگ را درباره بدعتگزاران اجرا نکنند.

صرف نظر از این جدال ناگوار، و اهتمامات مربوط به اداره امور حوزه خود، آوگوستینوس در «کشور ذهن» می زیست و همش بیشتر مصروف قلمش می شد. تقریباً هر روز نامه ای می نوشت که مضامینش هنوز در الاهیات کاتولیک نافذ است. تنها وعظهایش به چندین مجلد بالغ می شوند، و گرچه برخی از آنها به واسطه به کارگیری تصنعی عبارات موزون و مقفا ضایع شده اند و برخی نیز که راجع به مسائل، محلی و زودگذرند به زبان ساده ای هستند که در خور فهم مقتدیان بیسوادش بوده اند، اما بسیاری نیز از فصاحتی اصیل برخوردارند که زاده شوری رازورانه و ایمانی عمیق است. ذهن پرکار او، که با منطق مدرسی بارآمده بود، نمی توانست در مسائل حوزه روحانی محدود و محصور ماند. در رسالات متوالی، می کوشید تا آموزه های کلیسا را با اصول خرد آشتی دهد، زیرا کلیسا را یگانه ستون نظم و پیراستگی در این جهان خراب و پر آشوب می شمرد. وی می دانست که تثلیث لغزشگاهی برای عقل است؛ مدت پانزده سال روی نظامیافته ترین اثرش - در باب تثلیث - کار کرد و کوشید تا در تجربه انسانی نظایری برای سه شخص در یک خدا بیابد. معضلتراز مسأله تثلیث، مشکل وفق دادن اراده آزاد بشر با علم غیب خداوند بود که آوگوستینوس عمری را به تعمق و مناظره در آن گذراند. اگر خدا علیم است، آینده را با تمام جزئیات آن می بیند؛ چون خدا لایتغیر است، تصویری که از تمام وقایع آینده دارد لزوم واقع شدن آنها را به نحوی که خدا از پیش دیده است تحمیل می کند؛ و لذا همه آنها به نحوی قاطع محتومند. در این صورت، انسان چگونه می تواند آزاد باشد؟ مگر انسان مجبور نیست آنچه را خدا از پیش دیده است انجام دهد؟ و اگر خدا همه چیز را پیش بینی کرده است، از ازل سرنوشت نهایی هر یک از مخلوقات خود را می دانسته است؛ بنابراین چرا کسانی را خلق کرده است که از پیش محکوم به لعن بوده اند؟

آوگوستینوس، در نخستین سالهای گرویدنش به مسیحیت، رساله ای به نام در باب اختیار نوشته بود. در آن زمان کوشیده بود تا وجود شر را با خیرخواهی خدای قادر متعال وفق دهد، و پاسخ او این بود که شر نتیجه اختیار است: خداوند نمی توانست انسان را آزاد خلق کند، مگر آنکه به وی، به همان اندازه که امکان انجام اعمال خیر را داشت، امکان انجام اعمال شر را هم می داد. بعدها، تحت تأثیر رساله های بولس، چنین احتجاج کرد که گناه آدم ابوالبشر نطفه ای از تمایل به شر را در نژاد انسانی به جا نهاد، و روح، هر قدر هم که عمل خیر انجام دهد، نمی تواند این نطفه را زایل کند و بر این میل بشر غلبه یابد و به رستگاری برسد، و تنها به واسطه عنایت بیکران الهی ممکن است بدین مهم نایل آید. خداوند این عنایت را به همه مبذول فرمود، اما بسیار کسان آن را نپذیرفتند. خداوند می دانست که اینان از پذیرش این عنایت سر

باز خواهند زد، اما امکان نفرین شدگی بهای ناگزیر آزادی اخلاقی بود که بی آن بشر دیگر بشر نمی بود. علم غیب الاهی قاتل آزادی اراده بشر نیست؛ خداوند فقط گزینشهایی را که بشر آزادانه انجام خواهد داد از پیش می بیند.

نظریه «گناه نخستین» ابداع آوگوستینوس نبود؛ بولس، ترتولیانوس، کوپریانوس، و آمبروسیوس آن را پیش از او آورده بودند؛ اما تجربه شخصی وی از گناه، و از «سروش»، که او را به دین مسیح گروانده بود، باعث پا گرفتن این اعتقاد غم انگیز در وی شده بود که اراده انسان از بدو تولد معطوف به شر است و فقط در نتیجه عنایت خداوند ممکن است به سوی خیر بگردد. او تمایل اراده به شر را نتیجه گناه حوا و عشق آدم دانست و جز این توضیحی برای آن نیافت. آوگوستینوس استدلال می کرد که چون ما هم فرزندان آدمیم، در گناه او نیز شریکیم و در حقیقت ذریه گناه اویم: گناه نخستین آلودگی به شهوت بود، و شهوت هنوز هم همه اعمال نسل آدم را آلوده می کند؛ دقیقاً به خاطر همین پیوستگی میان رابطه جنسی و بقای نسل است که انسان به «توده ای از خسران» بدل شده است و بسیاری از ما نفرین شده خواهیم بود. برخی از ما نجات خواهند یافت، اما فقط به واسطه فیض رنجهای «پسر خدا» و شفاعت «مادر» که «او» را با قدسیت آستن شد. «یک زن ما را به تباهی کشاند، اما زنی دیگر رستگاری را برای ما باز خرید.»

آوگوستینوس چون زیاد و شتابان می نوشت - و از قرار غالباً این کار را با تقریر به کاتبان انجام می داد - چندین بار به اغراقگوییهای دچار شد که بعداً در اصلاحشان کوشید. بارها این آموزه کالونی را پیش کشید که خداوند از ازل جمعی «برگزیدگان» را که می خواست مشمول فیض نجاتبخش خود قرار دهد انتخاب کرده است. جماعتی از منقدان بر سر این گونه نظریاتش پایبند شدند؛ اما او در هیچ مورد پا پس نکشید و به دفاع از تک تک نظریاتش پرداخت. تواناترین مخالف او راهب آزاده انگلیسی پلاگیوس بود که با قدرت به دفاع از اختیار و نیروی نجاتبخش اعمال خیر پرداخت. پلاگیوس می گفت خداوند در واقع با اعطای شریعت و احکام سرمشق و دستورهای قدیسان، آب پاک کننده تمعید، و خون رستگار کننده مسیح خویش ما را یاری می کند و هرگز، با شر ساختن طینت انسان، ترازو را به زیان رستگاری ما سنگین نمی کند. گناه نخستین و سقوطی در کار نیست؛ فقط آن کس که مرتکب گناه می شود مجازات می بیند، و هیچ گناهی به اعقاب آدمی منتقل نمی شود. خداوند بهشت و دوزخ را از پیش برای انسان مقدر نمی کند، و هرگز بر حسب میل خود تعیین نمی نماید که چه کس باید مشمول رحمت شود یا به لعنت گرفتار آید؛ او انتخاب سرنوشت ما را به خودمان وا می گذارد. پلاگیوس می گفت نظریه فساد جبلی انسان در واقع تقصیر گناهان بشر را بزدلانه به گردن خدا می اندازد. انسان احساس می کند و بنابراین مسئول است؛ «اگر من مکلف به اجرای عملی هستم، پس به انجام آن هم قادرم.»

پلاگیوس در حدود سال ۴۰۰ به رم آمد، با خانواده های پرهیزکار زیست، و به تقوا شهره شد. در ۴۰۹ از چنگ آلا ریک گریخت و نخست به کارتاژ و سپس به فلسطین رفت. وی در آنجا مدتی را به آرامش زیست تا آنکه آوگوستینوس کشیشی اسپانیایی به نام اوروسیوس را نزد هیرونوموس فرستاد تا وی را از پلاگیوس برحذر دارد (۴۱۵). یک سینود کلیسای شرق آن راهب را محاکمه کرد و او را اصیل آیین شناخت؛ اما سینود دیگری در افریقا، به تحریک آوگوستینوس، این حکم را رد کرد. و از پاپ اینوکنتیوس اول پژوهش خواست. پاپ، پلاگیوس را بدعتگذار اعلام کرد؛ پس از صدور این رأی، آوگوستینوس با لحنی پر امید اظهار داشت: «قضیه خاتمه یافته است.»^۱ اما اینوکنتیوس اندکی بعد مرد و جانشین او، زوسیموس، پلاگیوس را بیگناه دانست. اسقفان افریقا به هونوریوس متوسل شدند؛ امپراطور - از خدا خواسته - حکم پاپ را تصحیح کرد؛ زوسیموس تسلیم شد (۴۱۸)؛ و شورای افسوس (۴۳۱) این نظریه پلاگیوس را که انسان می تواند بی یاری عنایت پروردگار رستگار شود، به عنوان یک بدعت، محکوم ساخت.

آوگوستینوس بعضاً دچار تناقض گویی، مهملبافی، و حتی بیرحمی فکری بیمارگونه می شد؛ اما کسی نمی توانست بر او فایق آید، زیرا در نهایت این مخاطرات روحی و شور ذاتیش بود که به الاهیات شکل می داد نه یک سلسله استدلالات. او بر ضعف عقل آگاه بود: عقل تجربه کوتاه فرد است که بی پروا به داوری تجربه نوع بشر می نشیند، و چگونه چهل سال می تواند از عهده درک چهل قرن برآید؟ به یکی از دوستان خود چنین نوشت: «درباره آن چیزهایی که هنوز نمی فهمید، یا آن قسمت از مندرجات کتاب مقدس که به نظر تان نامربوط یا متضاد می آید، بیهوده به احتجاجات هیجان آمیز نپردازید؛ فقط با صبر و تسلیم، روز ادراک خود را به تعویق اندازید.» ایمان باید مقدم بر ادراک باشد. «در پی آن نباشید که بفهمید تا ایمان آورید، بلکه ایمان آورید تا بتوانید بفهمید.» «مرجعیت کتاب مقدس از تمام کوششهای عقل انسان بالاتر است.» کتاب مقدس را نباید همواره لزوماً به معنای تحت اللفظیش گرفت، زیرا طوری نوشته شده است که برای اذهان ساده قابل فهم باشد، به همین جهت در آن برای حقایق معنوی ناگزیر اصطلاحات مادی به کار رفته است. هنگام بروز اختلاف در تفسیر، ما باید به تصمیم شوراها و کلیسا و عقل جمعی خردمندترین مردان آن تکیه کنیم.

اما حتی ایمان هم برای درک حقایق کافی نیست؛ باید دلی پاک داشت تا انوار الوهیت محیط بر ما بتواند در آن نفوذ کند. انسان وقتی بدین گونه فروتن و پاک شد، می تواند پس از سالیان دراز به درک مقصود و جوهر حقیقی دین، که همانا «دریافتن خدای حی» است، اعتلا

(۱) ما در آثار موجود یا روایات قابل اعتماد آوگوستینوس آن کلماتی را که غالباً در این مورد به او نسبت داده شده است - «رم رأی خود را داده، و قضیه خاتمه یافته است» - را نمی یابیم.

یابد. «من می خواهم خدا و روح را بشناسم. آیا چیزی بیش از این می خواهم؟ نه، ابداً.»

در مسیحیت شرق بیشتر سخن از مسیح می رفت؛ اما الاهیات آوگوستینوس از «شخص اول» دم می زند؛ درباره «خدا - پدر» و خطاب به اوست که وی سخن می گوید و می نویسد. آوگوستینوس توصیفی از خدا نمی کند، زیرا فقط خدا می تواند خدا را کاملاً - بشناسد؛ محتملاً - «خدای حقیقی نه جنس دارد، نه سن، و نه جسم.» ولی ما می توانیم خدا را از طریق خلقت به نحوی باطنی و ودادی بشناسیم؛ هر چیز در این جهان از حیث ترکیب و فعل دارای شگفتی بی انتهاست و از این رو ممکن نیست که آفریده یک عقل فعال نباشد؛ نظم، هماهنگی، و تجانس چیزهای زنده از نوعی الوهیت افلاطونی حکایت دارند که در آن زیبایی و خرد یکی هستند.

آوگوستینوس می گوید که نیازی به این باور نیست که جهان در شش «روز» خلق شد؛ یزدان محتملاً در ابتدای خلقت یک توده ابری آفرید؛ اما در این توده نظمی مولد یا قدرتی خلاق نهفته بود که از آن همه اشیا، از طریق علل طبیعی، به وجود آمدند. آوگوستینوس نیز مانند افلاطون می پنداشت که اشیا و وقایع بالفعل این جهان قبلاً در ذهن خدا بالقوه وجود داشته اند، «همان گونه که طرح یک عمارت، پیش از ساخته شدن آن، در تصور معمار موجود است»؛ و خلقت، بتدریج در طی زمان، طبق این نمونه های جاویدان موجود در ذهن خدا انجام می پذیرد.

۳ - فیلسوف

ما چگونه خواهیم توانست با این اختصار حق آن شخصیت نیرومند و کلک بارورش را ادا کنیم؟ او، طی ۲۳۰ رساله، با سبکی که از شدت احساس گرم و گیراست، و از عبارات نوپرداخته برآمده از طبع بارورش درخششی خاص دارد، نظراتش را تقریباً درباره همه مسائل الاهیات و فلسفه بیان داشت. او با افتادگی و ظرافت ماهیت زمان را مورد بحث قرار داد. بر نظریه «می اندیشم، پس هستم» دکارت پیشی جست - در رد عقیده پیروان فلسفه افلاطون، که توانایی انسان را بر وقوف به حقیقت انکار می کردند، چنین استدلال کرد: «چه کس می تواند شک کند که زنده است و فکر می کند؟.. زیرا اگر شک می کند، پس زنده است.» او نسبت به مسئله مورد شکوه برگسون، یعنی اینکه عقل به سبب ارتباط دائم با چیزهای جسمانی طبعاً ماده گراست، از پیش اعلام خطر کرد؛ مانند کانت اعلام داشت که معرفت بر روح بیواسطه تر از معرفت بر هر واقعیت دیگر است؛ و این حکم ایدئالیستی را به صراحت بیان داشت که، چون ماده فقط از طریق ذهن شناخته می شود، ما منطقاً نمی توانیم ذهن را به مرتبه ماده تنزل دهیم. وی این فرضه شوپنهاوری را نیز پیش کشید که عنصر اساسی در انسان اراده است، و نه عقل؛ و در این نظر که اگر توالد قطع شود جهان اصلاح می گردد، با شوپنهاور همداستان بود.

دو تا از کتابهایش به ادبیات کلاسیک جهان تعلق دارد. کتاب اعترافات وی (حدود سال ۴۰۰) نخستین و مشهورترین زندگینامه های شخصی (اوتوبیوگرافی) است. این کتاب که توبه نامه ای صد هزار کلمه ای است مستقیماً خداوند را مخاطب قرار می دهد. در آغاز کتاب، شرح گناهان دوران جوانی آوگوستینوس می آید و سپس داستان گرویدن وی به مسیحیت باز گفته می شود، و جای جای، در فواصل عبارات، ناگهان به راز و نیازی پرشور با خداوند می پردازد. همه کتابهای اعترافات برای رد گم کردن هستند، اما در این یکی خلوصی بود که جهان را تکان داد. آوگوستینوس حتی هنگام نوشتن آن کتاب، با آنکه چهل و شش سال داشت و اسقف بود، به قول خودش هنوز دستخوش امیال جسمانی پیشین بود. در این مورد چنین می نویسد: «هنوز آن امیال در خاطر من زنده اند و به افکار من هجوم می کنند؛ ... در خواب به سراغم می آیند، نه برای آنکه فقط خوشحالم سازند، بلکه برای آنکه ارضایم کنند، و بیشتر به خود آن اعمالی می مانند که مرتکب شده ام؛» اسقفان همواره چنین روانکاوانه صادق نیستند. شاهکار او داستان مهیجی است که چگونگی رو آوردن روح به ایمان و سلم را وصف می کند، و اولین خطوط آن فشرده همه مطلب است: «تو ما را برای خود خلق کرده ای، و دلهای ما تا هنگامی که در تو آرام نگیرند آسایش نمی شناسند.» ایمان او، که حال از قید شک آزاد شده است، به یک مناجاتنامه یا توجیه عدل الهی در قبال وجودش اعتلا می یابد:

بس دیر به مهر تو پابند شدم، ای زیبایی کهن و نو! .. آری، آسمان و زمین و هر آنچه در آنهاست به من حکم می کنند که باید تو را پرستم. «اکنون که می پرستم، چه را می پرستم؟ ...» از زمین پرسیدم، و او پاسخ داد: «خدایی که می پرستی من نیستم. . .» از دریا و اعماق آن و موجودات درونش خبر گرفتم، گفتند: «خدایی که می پرستی ما نیستیم، فراتر از ما را بجو.» از بادهای تندگذر پرسیدم، و تمام هوا با همه موجوداتش به من جواب داد: «آناکسیمنس بر خطا بود؛ خدایی که می پرستی من نیستم.» از آسمانها، از خورشید، و از ستارگان پرسیدم. آنها هم گفتند: «نه، آن خدایی که طلب می کنی ما نیستیم.» و من خطاب به همه اینها گفتم: «... حال که شما هیچ یک خدا نیستید، پاسخم گوید که او کیست.» و آنها به بانگ بلند گفتند: «او آفریدگار ماست. ...» آنها که آفریده های تو را دلپذیر نمی یابند بهره ای از خرد ندارند. ... ما در پرتو عنایت تو آسوده ایم؛ ... آسایش ما در خرسندی توست. ۱.

اعترافات شعری است به هیئت نثر؛ مدینه الهی (۴۱۳-۴۲۶) فلسفه ای است به صورت تاریخ. وقتی که خبر چپاول رم به دست آلاریک به افریقا رسید و در پی آن هزاران فراری بینوا به آن سامان آمدند، آوگوستینوس، نظیر هیرونوموس و دیگران، از آنچه که در نظر او مصیبتی نامعقول و شیطانی بود آشفته شد. چرا باید شهری که زیبایی و قدرتش به دست مردم ایجاد شده و همگان طی قرون و اعصار گرامیش می شمردند، و حال نیز دژ مسیحیت بود، از

(۱) این جمله را با این عبارت دانته در کتاب «بهشت» مقایسه کنید: «این اراده اوست که مایه صلح ماست.»

جانب یک خدای خیرخواه به تاراج بربران تسلیم شود؟ مشرکان این تیره روزی را به مسیحیت نسبت می دادند و می گفتند: «خدایان قدیم، که از قدرت افتاده اند و پرستششان ممنوع شده است، حمایت خود را از رم، که به رهبری آنها به مدت هزار سال رشد کرده و سعادت‌مند شده بود، برگرفته اند.» بر اثر آن مصیبت، ایمان بسیاری از مسیحیان متزلزل شد. آوگوستینوس خطر این تزلزل را عمیقاً احساس کرد و دانست که اگر هراسی که مردم را فرا گرفته است فرو ننشیند، کاخ الاهیات وی یکباره فرو خواهد ریخت، لاجرم مصمم شد که تمام قوای نبوغ خویش را به کار بندد تا مردم امپراطوری روم را به این اصل متقاعد کند که چنان مصیبت‌هایی حتی یک لحظه هم نمی توانند مسیحیت را مؤاخذ قرار دهند. در میان تکالیف و مشغله های بسیار، سیزده سال برای تألیف کتاب خود وقت صرف کرد. آن را قسمت به قسمت و با چنان فواصلی منتشر کرد که در اواسط کتاب، آنچه در آغاز نوشته شده بود فراموش می شد، و پیش بینی پایان کتاب نیز ممکن نبود. از این رو، مطالب هزار و دویست صفحه ای آن به رشته سردرگمی از مقامات تبدیل شد که همه چیز را، از گناه نخستین گرفته تا واپسین داوری، شامل می شد، و فقط ژرفای فکر و شکوه سبک بود که آن را، با وجود بی نظمی مطالبش، به عالی ترین مقام در ادبیات فلسفه مسیحی اعتلا داد.

نخستین پاسخ آوگوستینوس آن بود که رم نه برای دین جدیدش، بلکه به واسطه گناهان ممتدش تنبیه شده است. در این پاسخ بی‌عفتی صحنه نمایشهای شرک آمیز را وصف کرد و، به نقل از سالوستیوس و سیسرون، مثالهایی از فساد سیاسی رم آورد. رم یک زمان ملتی صبور و پرهیزکار بود که کاتوها و سکیپیوها به آن نیرو می دادند؛ قانون را تقریباً رم به وجود آورده بود، و به نیمی از جهان نظم و آرامش داده بود؛ در آن ایام قهرمانی، خداوند پرتوی از عنایت خود بر این شهر می افکند. اما بذر فساد اخلاق در دین رم قدیم نهفته بود، در خدایانی که امیال جنسی بشر را، به جای عنان زدن، تحریض می کردند: «رب النوع ویرگینئوس برای آنکه میانند دوشیزه را باز کند، سوبیگوس برای آنکه او را به زیر مرد بکشد، پرما برای آنکه او را به زمین بفشارد... و پریاپوس که هر تازه عروسی به فرمان دین می بایست بر آلت بزرگ و ناهنجارش بنشیند!» رم بدین جهت مجازات شد که این خدایان را می پرستید، نه بدان سبب که از آنها دست کشیده بود. بربرها کلیساهای مسیحی را، و نیز کسانی را که در آنها پناه گرفته بودند؛ ... آسب رها کردند، اما بر بقایای معابد مشرکان شفقت نیاوردند؛ بنابراین، مهاجمان چگونه می توانستند عاملان انتقام خدایان مشرک باشند؟

دومین پاسخ آوگوستینوس یک فلسفه تاریخ بود - کوششی برای ایضاح وقایع تاریخ مدون بر اساس یک اصل کلی واحد. از تصور مدینه فاضله افلاطون که «در محل نامعلومی از آسمان» وجود دارد، از آن فکر بولس حواری که مشعر است بر وجود جامعه ای از قدیسان زنده و مرده، و از نظریه توکونیوس (از دوناتیان) مبنی بر وجود دو جامعه - یکی خدایی

و یکی شیطانی - ۹۱ بود که آوگوستینوس طرح اصلی کتاب خود را، به منزله داستانی از دو شهر، اقتباس کرد: یکی یک شهر خاکی با مردمی دنیادوست که همت خود را صرف امور و لذات دنیوی می کردند؛ و دیگری یک مدینه الهی از پرستندگان یک خدای واحد حقیقی در گذشته، حال، و آینده. مارکوس آورلیوس در عبارتی دلنشین چنین گفته بود: «شاعر می توانست در شأن آتن چنین گوید: «ای شهر زیبای ککروپس؛ آیا تو نباید درباره جهان چنین گویی: ای مدینه الهی محبوب؟» اما مقصود آورلیوس از این بیان، مجموعه کاینات بود. آوگوستینوس می گوید: «مدینه الهی با خلقت فرشتگان، و شهر خاکی با طغیان ابلیس به وجود آمد.» «بنی بشر به دو نوع تقسیم می شود: یکی آن که براساس طبیعت انسانی زندگی می کند، و دیگری آن که بر حسب ماهیت یزدانی می زید. این دو را ما به رمز دو شهر یا دو جامعه می نامیم که برای یکی سلطنت جاودان با خدا مقدر شده است، و دیگری محکوم به عذاب ابدی با شیطان است.» یک شهر یا امپراطوری بالفعل لازم نیست که از هر جهت در داخل «شهر خاکی» واقع باشد؛ ممکن است اعمال خوبی در آن انجام گیرد - از قبیل قانونگذاری خردمندانه، داوری عادلانه، و یاری به کلیسا؛ این اعمال خوب باصطلاح درون «مدینه الهی» انجام می گیرند. این شهر روحانی نیز به نوبه خود معادل کلیسای مسیحی نیست؛ زیرا کلیسا نیز ممکن است منافع دنیوی داشته باشد و اعضایش به جستجوی سود شخصی و ارتکاب گناه گرفتار باشند و از این رو از این شهر به آن شهر دگر بلغزند. فقط در واپسین داوری است که این دو شهر از یکدیگر مجزا و مشخص خواهند شد.

اگر ما، به گونه ای نمادین، همه ارواح زمینی و آسمانی و نیکمردان مسیحی و پیش از مسیحیت را مشمول عضویت کلیسا بدانیم - چنانکه آوگوستینوس گهگاه چنین می کند - آنگاه می توان کلیسا را برابر «مدینه الهی» تلقی کرد. کلیسا بعداً این برابری را به منزله یک سلاح مرا می پذیرفت و، از فلسفه آوگوستینوس، آموزه مبتنی بر حکومت تئوکراتیک را - که در آن قوای دنیوی منبعث از انسانها می بایست تابع قوای روحانی منبعث از خداوند و در اختیار کلیسا باشد - منطقیاً استنتاج کرد. با این کتاب، موجودیت فلسفی شرک از میان رفت و مسیحیت موجودیتی فلسفی یافت. این کتاب نخستین محصول متشکل ذهن قرون وسطایی بود.

۴ - بطرک

آن شیر سالخورده ایمان هنوز بر سر مقام و کارش بود که واندالها آمدند. او تا پایان کار در صحنه مبارزه الهیات پایدار ماند؛ بدعتهای جدید را از پای افکند، با انتقادات مقابله کرد، به اعتراضات پاسخ گفت، و اشکالات را حل کرد. با جدیتی خاص به بحث درباره این موضوع پرداخت که آیا زنان در جهان دیگر جنس خود را حفظ خواهند کرد؛ آیا

کژیپکران و مثله شدگان، و لاگران و فربهان دوباره به همان شکلی که بودند هستی خواهند یافت؟ و چگونه آنها که در ایام قحط از طرف هموعان خود خورده شده اند دوباره به وجود خواهند آمد؟ اما پیری، با اهانت‌های اندوه خیز، بر او دست تطاول گشوده بود. چون حال او را می پرسیدند، می گفت: «روحاً سالمم ... جسماً بستری هستم. به علت بواسیر، دیگر نه می توانم راه بروم، نه بایستم، و نه بنشینم ... با اینهمه، چون خدا چنین خواسته است، جز اینکه بگویم حالم خوب است، چه می توانم کرد؟»

برای بازداشتن بونیفاکیوس از شوریدن بر رم، او منتهای کوشش خود را کرده بود و در بازگرداندن او به وفاداری نسبت به دولت سهمی بسزا داشت. به هنگام پیشروی گایسریک، بسیاری از اسقفان و کشیشان از آوگوستینوس پرسیدند که آیا بر جای بمانند یا فرار کنند؛ او فرمان داد تا بمانند، و خود نیز سرمشقشان واقع شد. وقتی که وانداها هیپو را محاصره کردند، آوگوستینوس روحیه مردم گرسنه را با وعظها و دعا‌های خود حفظ کرد. در سومین ماه محاصره شهر، در هفتاد و شش سالگی، جهان را بدرود گفت. چون از مال دنیا چیزی نداشت، وصیتی از خود باقی نگذاشت؛ اما برای سنگ گور خود چنین عبارتی نوشته بود: «چه چیز قلب یک مسیحی را از بار غم سنگین می کند؟ این حقیقت که او زایر است و در آرزوی میهن خود بی تاب.»

در تاریخ، معدودی چنین نفوذی داشته اند. مسیحیت شرق هرگز وی را به زعامت نپذیرفت، تا اندازه ای به این علت که تحصیلات محدودش بکل غیرقانونی و اندیشه اش کاملاً تابع احساسات و اراده اش بود، و تا اندازه ای نیز به این جهت که کلیسای شرق خود را تابع دولت قرار داده بود. اما در غرب، او مهر خود را بر الاهیات کاتولیک زد. وی، در شکل دادن به ادعای کلیسا مبنی بر سلطه بر اذهان و دولت، سلف گرگوریوس هفتم و اینوکتیوس سوم و در واقع الهامبخش آن دو در این موضوع محسوب می شد؛ نبردهای بزرگ پاپها با امپراتوران و شاهان در حقیقت نتایج فرعی سیاسی اندیشه او بود. تا قرن سیزدهم بر فلسفه کاتولیک سلطه داشت، و به آن رنگی نوافلاطونی داده بود، حتی آکویناس ارسطویی نیز غالباً از او پیروی می کرد. ویکلیف، هوس، و حتی لوتر به هنگام ترک کلیسا ایمان داشتند که به نظریه آوگوستینوس باز می گردند؛ و کالون کیش بیرحمانه خود را بر اساس نظریات آوگوستینوس، در مورد برگزیدگان و ملعونان قرار داد. در عین حال، نظرات او مردان خردمند را نیز برانگیخت و الهامبخش کسانی شد که مسیحیتشان بیشتر با دل سرو کار داشت تا با مغز؛ متصوفان، در سلوک خود به جانب شهود خداوند، می کوشیدند تا در مسیر او سیر کنند؛ و مردان و زنان، در خضوع و خشوع دعا‌های او، برای زهد خود مبنا و تعبیری می یافتند. شاید راز نفوذ او در این بود که رشته های فلسفه و تصوف را در مسیحیت به هم پیوند داد و تقویت کرد و نه تنها برای توماس آکویناس، بلکه برای توماس آکمپیس نیز راهگشا شد.

تأکیدات ذهنی، عاطفی، و ضد عقلی او نشانه پایان ادبیات کلاسیک و پیروزی ادبیات قرون وسطایی بود. برای درک قرون وسطی، ما باید شیوه تعقلی نوین، اعتماد مغرورانه به عقل و علم، و کوشش بی تابانه خود را در جستجوی ثروت و قدرت و یک بهشت زمینی فراموش کنیم، و همدلانه، خود را به جای کسانی بگذاریم که از این مجاهدات سرخورده بودند و، در انتهای یک دوره هزار ساله، از تعقل ایستاده و واپس می نگرستند و می دیدند که تمام رؤیاهای مدینه فاضله به واسطه جنگ و فقر و توحش بر باد رفته است، و در امید سعادت آن سوی گور به دنبال تسلی می گشتند؛ با شنیدن داستان عیسی و دیدن شمایل او آرامش می یافتند و از آن الهام می گرفتند؛ خود را به دامان مهر و رحمت الاهی می انداختند و زندگیشان همراه بود با فکر حضور ابدی او، داوری گریز ناپذیرش، و کفاره مرگ «پسرش» برای نجات بشر. قدیس آوگوستینوس بیش از هر کس دیگر، و حتی در عصر سوماخوس و کلاودیانس و آوسونیوس، این خوی زمان را فاش می سازد و با عباراتی رسا بیان می دارد. او موثقتین، فصیحترین، و نیرومندترین صدای عصر ایمان در مسیحیت است.

VI - کلیسا و دنیا

استدلال آوگوستینوس علیه شرک، آخرین ردیه در بزرگترین مناظرات تاریخی بود. شرک از نظر محتوای اخلاقی به منزله اشتغال به لذات نفسانی بر جای ماند؛ اما از لحاظ مذهبی، فقط به شکل مراسم و آداب کهنی که مورد غمض عین یا پذیرش توأم با دگرگونسازی یک کلیسای غالباً متسامح واقع شد، به وجود خود ادامه داد. ستایش مهر آگین و صمیمانه قدیسان جای پرستش ارباب انواع را گرفت، و طبیعت چند گانه پرست اذهان ساده و شاعرانه را اقناع کرد. پیکرهای ایسیس و هوروس به تندیسهای نوین مریم و عیسی جای سپردند؛ جشن لوپر کالیای رومی و عید تطهیر ایسیس به عید «ولادت عیسی» تبدیل شد؛ به جای ساتورنالییا مراسم «نوئل» معمول شد، جشن فلورالیا به «عید پنجاهه» (پنطی کاست) تبدیل گشت، یکی از اعیاد قدیمی مردگان جای خود را به «روز ارواح» داد، و «عید قیام مسیح» جانشین جشن رستاخیز آتیس شد. محرابهای مشرکان به قهرمانان مسیحی تخصیص یافتند؛ بخور معطر، چراغانی، نثار گل، دسته های مذهبی، و لباسها و سرودهای روحانی پیشین، که پیروان ادیان کهن را خشنود می ساخت، تنقیح و تطهیر شد و به صورت مراسم کلیسایی درآمد؛ و کشتن بیرحمانه موجود زنده به قربانی روحانی «آیین قداس» تبدیل شد.

آوگوستینوس به ستایش قدیسان اعتراض کرده بود، آن هم با لحنی که بعدها ولتر به هنگام گشایش نمازخانه خود در فرنه به کار برد: «بیایید با قدیسان مانند خدایان رفتار نکنیم؛ ما نمی خواهیم از آن مشرکانی که مردگان را می پرستند تقلید کنیم؛ بگذارید برای آنان معبد

نسازیم و محراب بنا نکنیم، بلکه با آثار و بقایای آنان محرابی به نام خدای یکتا برپا داریم.» مع هذا کلیسا خردمدانه آنتروپومورفیسم (انسان شکلی گری) اجتناب ناپذیر الاهیات عامه را پذیرفت. کلیسا در برابر ستایش شهیدان و یادگارهای آنان نخست مقاومت نمود، سپس از آن استفاده کرد، و آنگاه مورد سوءاستفاده اش قرار داد. با پرستش پیکرها و تندیسها مخالفت ورزید و به مؤمنان خویش اخطار کرد که باید آنها را فقط به منزله علاماتی احترام کنند؛ اما حرارت احساسات عامه بر این تحذیرات فایق آمد و به افراطهایی انجامید که تمثال شکنان بیزانسی را برانگیخت. کلیسا جادوگری، طالع بینی، و غیبگویی را تقبیح کرد، اما ادبیات قرون وسطی، همچون قرینه کهن خود، مشحون از این سیئات بود؛ بزودی مردم و کشیشان علامت صلیب را به منزله وردی جادویی برای طرد شیاطین به کار بردند. به هنگام تعمید اورادی خوانده می شد، و خود تعمید به شکل ارتماسی برهنه انجام می شد تا مبادا ابلیسی در یکی از جامه ها یا زیورهای تعمید گیرنده پنهان شده باشد. معالجه به وسیله خواب، که زمانی مردم در معابد آسکلپیوس به دنبالش بودند، حال در پرستشگاههای قدیسان کوسماس و دامیانوس در رم به خواستاران عرضه می شد، و بزودی در صد پرستشگاه دیگر نیز عرضه گشت. در چنین مواردی، کشیشان نبودند که مردم را فاسد می کردند، بلکه مردم بودند که کشیشان را تحریض می نمودند. روح انسان ساده فقط از طریق حواس و تخیل، از طریق مراسم و معجزه، و از طریق افسانه و بیم و امید به هیجان می آید؛ او هر دینی را که این امور را از او دریغ دارد طرد یا تقلیب می کند. طبیعی بود که، در میان جنگ و یأس و فقر و مرض، مردم هراسان پناه و تسلی خود را در نمازخانه ها و کلیساها، در روشنیهای مرموز و آوای شادیبخش ناقوسها، و در دسته ها و جشنها و مراسم پرشکوه بجویند.

کلیسا، در نتیجه تن دادن به این احتیاجات عامه پسند، توانست اخلاقی نوین در مردم رسوخ دهد. آمبروسیوس، که همواره در اداره امور خوینی رومی داشت، کوشیده بود تا با منطبق ساختن آثار سیسرون با نیازهای خویش اخلاقیات مسیحی را بر اصول رواقی استوار سازد؛ در میان مسیحیان بزرگ قرون وسطی، از آوگوستینوس تا ساوونارولا، آرمان رواقی خویشنداری و تقوای تسلیم ناپذیر قالب اخلاقیات مسیحی را تشکیل می داد. اما این اخلاق مذکر کمال مطلوب مردم نبود. آنها به قدر کافی با رواقیان و اخلاق رواقی سر کرده بودند، و دیده بودند که چگونه این اخلاق مذکر نیمی از جهان را به خون کشانده است؛ از این روح آرزوی رسم و راه آرامتری را داشتند تا در پرتو آنها انسانها بتوانند روزگار خود را با صلح و ثبات به سر آرند. برای نخستین بار در تاریخ اروپا، معلمان بشر خوی مهربانی، فرمانبرداری، فروتنی، صبر، رحم، طهارت، و عفت را تبلیغ می کردند - فضایی که شاید ریشه در منشأ پست اجتماعی کلیسا و رواج آنها در نزد زنان داشت، اما، به شکلی قابل تحسین، به گونه ای با اوضاع زمان تطبیق داده شد که نظم را به مردمی که به فساد اخلاق گراییده بودند باز گرداند،

بربرهای یغماگر را رام ساخت، و خشونت دنیایی رو به سقوط را به ملایمت تبدیل کرد.

مهمترین اقدام اصلاحی کلیسا در زمینه روابط جنسی بود. شرک، فحشا را به منظور ملایم ساختن آلام یک تکگانی رنجبار تحمل کرده بود، کلیسا فحشا را بدون کوچکترین ارفاق تقبیح کرد و معیار واحدی از وفاداری در زناشویی برای هر دو جنس تعیین نمود. مع هذا، کاملاً موفق نشد؛ خوی خانوادگی را اعتلا بخشید، اما فحشا همچنان بر جای ماند، منتها به زوایای اختفا و رسوایی رانده شد. شاید برای خنثا کردن یک غریزه جنسی شدید و افسار گسیخته بود که اخلاقیات نوین کلیسا در اصل عفت به مبالغه گرایید و آن را به وسواسی تبدیل کرد و زناشویی و توالد را مادون بکارت یا مجرد مادام العمری - که تبدیل به یک آرمانش کرده بود - قرار داد؛ مدتی طول کشید تا آباء کلیسا تشخیص بدهند که هیچ جامعه ای با اصول نازایی دوام نتواند کرد. اما این واکنش پیرایشگرانه با در نظر گرفتن بی عفتیهای آشکار در تماشاخانه های رم، مکاتب فحشا در بعضی از معابد یونانی و شرقی، سقط جنین و کودک کشی دامنه دار، تصاویر منافی عفت روی دیوارهای پومپئی، رواج شناعت غیر طبیعی در یونان و روم، زیاده رویهای امپراطوران اولیه، شهوترانی طبقات عالی - چنانکه در نوشته های کاتولوس و مارتیالیس، تاسیت و یونالیس فاش شده است - قابل فهم است. کلیسا سرانجام به یک نظریه سالمتر رسید و در حقیقت، به مرور زمان، رویه ملایمی نسبت به معاصی جسمانی اتخاذ کرد. در همان اوان به اصل توالد و زندگی خانوادگی لطمه هایی وارد آمد. بسیاری از مسیحیان این قرون اولیه گمان کردند که اگر والدین، همسر، و کودکان خویش را ترک گویند و از مسئولیتهای زندگی بگریزند و هراسان به دنبال رستگاری فردی خودخواهانه بروند، می توانند خدا را بهتر اطاعت کنند یا از عذاب دوزخ آسانتر برهند. در دین شرک، خانواده واحد اجتماعی و مذهبی بود؛ اما متأسفانه در مسیحیت قرون وسطی این واحد تبدیل به فرد شد.

مع هذا، کلیسا بنیان خانواده را از طریق توأم ساختن مراسم ازدواج با تشریفات پرشکوه مذهبی و اعتلای آن از یک قرارداد ساده به عقدی مقدس تقویت کرد و، با ناگسستگی ساختن رشته ازدواج، امنیت و منزلت زن را افزون ساخت. تا چندی مقام زن با نظریه برخی از آباء کلیسا، مبنی بر اینکه زن منشأ گناه و آلت دست شیطان است، متزلزل شد؛ اما، با احتراماتی که برای «مادر خدا» قایل شدند، این نظریه تا حدی تعدیل شد. کلیسا، پس از قبول ازدواج، باروری مادران را تقدیس نمود و سقط جنین یا کودک کشی را جداً ممنوع کرد؛ شاید برای امحای این اعمال بود که علمای الاهیات جای هر کودکی را که بدون تعمید می مرد در فراموشگاه ظلمات و تاریکی ابدی قرار می دادند. بر اثر نفوذ کلیسا بود که والتینیانوس اول، در ۳۷۴، برای کودک کشی مجازات اعدام وضع کرد.

کلیسا بردگی را محکوم نساخت. در آن زمان، همه، اعم از اصیل آیین یا بدعتگذار، و رومی یا بربر نظام برده داری را طبیعی و انهدام ناپذیر می دانستند؛ معدودی از فیلسوفان به

این امر اعتراض کردند، اما خود آنان نیز برده داشتند. قانونهایی که امپراتوران مسیحی در این باره وضع کردند از قانونهای آنتونیوس پیوس و مارکوس اورلیوس بهتر که نبود هیچ، بدتر هم بود. قوانین دوران شرک هر زن آزادی را که با برده ای ازدواج می کرد به بردگی محکوم می ساخت؛ قانون قسطنطین مقرر می داشت که چنین زنی اعدام گردد و شوی برده اش زنده سوزانده شود. امپراتور گراتیانوس فرمان داد که هر گاه برده ای مولایش را به هر جرمی، به جز خیانت به کشور، متهم سازد، بدون تحقیق در ماهیت اتهام، بلادرنگ سوزانده شود. اما کلیسا گرچه بردگی را قسمتی از قانون جنگ به شمار آورد، برای کاستن از عذاب بردگی بیش از هر نهاد دیگر کوشش کرد. از طریق آبابی کلیسا این اصل اعلام شد که همه مردم طبیعتاً مساوی هستند، و شاید مقصود از این تساوی برابری از حیث حقوق قانونی و اخلاقی بود؛ کلیسا این اصل را به کار بست، تا آن حد که تمام مراتب و طبقات مردم را در جامعه خود می پذیرفت: اگر چه هیچ برده ای نمی توانست به کشیشی برسد، اما بینواترین مردم آزاد می توانست تمام مراتب کلیسایی را طی کند و به عالیترین آن نایل شود. کلیسا تمایزی را که قانون شرک میان آزار یک فرد آزاد و آزار یک برده قایل شده بود از میان برد؛ آزادی بردگان را تشویق کرد و آن را نوعی کفاره در ازای گناهان، یا شکرانه برای پیشامدهای خجسته، یا تقرب به مسند قضاوت خداوند قرار داد. مبالغ کثیری صرف آزاد ساختن مسیحیانی کرد که در جنگ اسیر شده بودند. با این حال، بردگی در سراسر قرون وسطی دوام یافت و سپس بدون یاری روحانیان از میان رفت.

وجه تمایز مهم اخلاقی کلیسا تهیه صدقات به میزان وسیع بود. امپراتوران مشرک از خزانه دولت وجوهی برای یاری به خانواده های فقیر تخصیص می دادند، و مشرکان متعین برای «ارباب رجوع» خود و بینوایان کارهایی کرده بودند. اما جهان هرگز چنان صدقاتی که به طریقی منظم از طرف کلیسا توزیع می شد به خود ندیده بود. کلیسا ثروتمندان را تحریض می کرد که در وصیتنامه های خود قسمتی از ثروت خویش را از طریق کلیسا به مسکینان واگذارند؛ البته سوءاستفاده ها و اختلاسهایی نیز در این امر راه یافت، اما بر روی هم کلیسا تکالیف خود را بخوبی انجام می داد، و بهترین دلیل این امر رقابت حاسدانه ای است که یولیانوس، امپراتور مشرک، در یاری به مستمندان با آن می کرد. کلیسا بیوگان، یتیمان، بیماران یا علیلان، اسیران، و قربانیان بلایای آسمانی را یاری می کرد، و غالباً؛ برای حفظ طبقات پایین از استثمار بیرویه قدرتمندان و مالیاتهای سنگین، مداخله می کرد. در بسیاری از موارد کشیشان هنگام رسیدن به مقام اسقفی تمام مایملک خود را به بینوایان می دادند. زنان مسیحی، مانند فابیولا، پائولا، و ملانیا، ثروتهای خود را به امور خیریه تخصیص می دادند. با تاسی به درمانگاه سازی مشرکان، کلیسا یا مؤمنان ثروتمند آن به مقیاس بی سابقه ای بیمارستانهای عمومی تأسیس می کردند. قدیس باسیلیوس کبیر در قیصریه کاپادوکیا بیمارستانی مشهور و همچنین نخستین آسایشگاه مبروصان

را ساخت. در راههایی که به زیارتگاهها منتهی می شد، مسافرخانه هایی ساخته شد؛ «شورای نیکه» دستور داد که در هر شهر یک مسافرخانه برای زایران بنا شود. بیه زنان برای توزیع صدقات نامنویسی می کردند و در این کار فحواي جدیدی برای زندگی منفرد خود می یافتند. مشرکان استقامت مسیحیان را در توجه از بیماران در شهرهایی که دستخوش قحطی و بیماری شده بودند می ستودند.

در این قرنها، کلیسا برای اذهان مردم چه کرد؟ چون هنوز مدارس رومی برپا بودند، کلیسا اعتلای خرد مردم را وظیفه خود نمی دانست. در نظر کلیسا احساس برتر از عقل بود، از این لحاظ، مسیحیت واکنشی «رمانتیک» در برابر ایمان «کلاسیک» به عقل بود؛ روسو فقط آوگوستینوس کوچکتری بود. کلیسا، چون معتقد بود که بقا مستلزم سازمان است و سازمان نیازمند توافق بر سر اصول و ایمانهای اساسی، و اکثریت پیروان کلیسا آرزومند معتقدات استوار مورد تأیید مراجع هستند، اصول اعتقادی خود را به صورتی جازم و لایتغیر تعریف کرد، شک را گناه شمرد، و کشمکشی بی انتها با خرد سیال و افکار متغیر مردم آغاز کرد. کلیسا مدعی شد که از طریق وحی الاهی پاسخهایی برای مسائل کهن مبدأ، طبیعت، و سرنوشت انسان یافته است؛ لاکتانتیوس (۳۰۷) می نویسد: «ما که به توسط کتاب مقدس به حقیقت معرفت یافته ایم، به آغاز و انجام جهان واقفیم.» ترتولیانوس نیز حدود یک قرن پیش (۱۹۷) تا به همین حد پیش رفته و پایان فلسفه را اعلام کرده بود. مسیحیت، با تغییر محور علاقه انسان از این جهان به جهان دیگر، برای وقایع تاریخی توضیحاتی فوق طبیعی آورد، و بدین وسیله انفعلاً بنیاد پژوهش علل طبیعی را سست کرد؛ بسیاری از پیشرفتهایی که طی هفت قرن در پرتو علم یونانی حاصل شده بود فدای کیهانشناسی و زیستشناسی سفر پیدایش شد.

آیا مسیحیت موجب انحطاط ادبی شد؟ بیشتر آبای کلیسا خصم ادبیات مشرکانه بودند و آن را مشحون از شرکی ابلیسی و فساد اخلاقی پرننگ می دانستند؛ اما با این حال بزرگترین آبای کلیسا آثار کلاسیک را دوست می داشتند، و مسیحیانی مانند فورتوناتوس، پرودنتیوس، هیرونوموس، سیدونیوس، و آوسونیوس آرزومند سرودن شعر به سبک ویرژیل یا نوشتن نثر به شیوه سیسرون بودند. گرگوریوس نازیانزوسی، یوحنا زرین دهن، آمبروسیوس، هیرونوموس، و آوگوستینوس حتی در ادبیات از مشرکان معاصر خود - آمیانوس، سوماخوس، کلاودیانس، و یولیانس - برتر بودند. اما بعد از آوگوستینوس شیوه نثر فاسد شد، نگارش لاتینی چنان به پستی افتاد که از واژه های خشن و نحو گفتار عامیانه استفاده می کرد؛ شعر لاتینی نیز مدتی به انحطاط افتاد، تا آنکه تدریجاً با سرایش سروده های مذهبی شکلی شاهوار یافت.

علت اساسی این پسروی فرهنگی مسیحیت نبود، بلکه بربریت بود؛ دین نبود، بلکه جنگ بود. طغیانهای انسانی شهرها، صومعه ها، کتابخانه ها، و مدرسه ها را ویران یا فقیر کرد و زندگی ادیب و عالم را غیرممکن ساخت. شاید اگر کلیسا، در تمدنی که در حال فرو ریختن بود، تا

حدی نظم را حفظ نکرده بود، میزان ویرانی بیش از این می بود. آمبروسیوس در این باره چنین می گوید: «در میان اضطرابات زمان، کلیسا برجای استوار است؛ امواج نمی توانند آن را بلرزانند. در حالی که گرداگرد آن هر چیز به طرز وحشت انگیزی آشفته است، کلیسا برای تمام کشتی شکستگان بندری آرام است که از خطر مصونشان می دارد.» و غالباً هم چنان بود.

امپراطوری روم علم، سعادت، و قدرت را به دوره اعتلای کهن آن رسانده بود. انحطاط امپراطوری در غرب، و افزایش فقر و گسترش خشونت، آرمان و امید جدیدی را، که بتواند آلام مردم را تسکین دهد و در برابر مشقات بردبارشان سازد، ضروری کرده بود؛ بدین گونه، عصری از قدرت به دورانی از ایمان جای سپرد. تا هنگامی که ثروت و غرور در دوران رنسانس بازنگشت، خرد ایمان را طرد نکرد و بهشت را به خاطر آرمانشهر ترک نگفت. اما پس از آن نیز باز دورانی در راه بود که در آن خرد به عجز می رسید و علم پاسخی نمی یافت، بلکه فقط معرفت و قدرت را فزونی می بخشید؛ بی آنکه اصلاحی در وجدان یا نیات پدید آورد؛ و طرح تمام آرمانشهرها بیرحمانه فرو می ریخت و تبدیل به همان طرح تغییرناپذیر استثمار ضعیفان به دست قدرتمندان می گشت: تازه آنگاه بود که مردم دریافتند چرا زمانی نیاکانشان، در آن بربریت سده های نخستین مسیحیت، از علم و معرفت و قدرت و غرور روی گردانده بودند، و هزار سال تمام به ایمان خاضعانه، امید، و نیکوکاری پناه بسته بودند.

در بریتانیا، زیر سلطه امپراطوری روم، تمام طبقات، به جز دهقانان صاحب زمین، مرفه شدند. املاک بزرگ به زیان این دهقانان وسعت یافت؛ در بسیاری از موارد، مالکان بزرگ دهقانان آزاد را می خریدند، و دهقانان یا به رعیت تبدیل می شدند یا به پرولتاریای شهرها می پیوستند. بسیاری از دهقانان، بر ضد اشراف صاحب زمین، از متجاوزان آنگلو ساکسون پشتیبانی می کردند. از جهات دیگر، بریتانیای روم به سوی سعادت ره می سپرد. شهرها رشد می کردند و بر تعدادشان می افزود، و ثروت زیاد می شد؛ بسیاری از خانه ها حرارت مرکزی و پنجره های شیشه ای داشتند؛ بسیاری از ثروتمندان دارای ویلاهای مجلل بودند. بافندگان بریتانیا پارچه های پشمین ممتازی، که بریتانیا هنوز هم در جهان بدان شهره است، صادر می کردند. در قرن سوم، چند لژیون رومی برای حفظ امنیت خارجی و آرامش داخلی کافی بود.

اما در دو قرن چهارم و پنجم امنیت در تمام جبهه ها به خطر افتاد: در شمال از طرف پیکتهای کالدونیا؛ در مشرق و جنوب از جانب مهاجمان نورد و ساکسون؛ در غرب از سوی سلتهای منقاد ناشده ویلز، و گیلها و سکوتهای ماجراجوی ایرلند. در فاصله سالهای ۳۶۴ تا ۳۶۷ هجومهای ساحلی سکوتها و ساکسونها به طرز وحشت انگیزی شدت یافت؛ نیروهای بریتانیایی و گالیایی این هجومها را دفع کردند، اما یک نسل بعد این هجومها از سر گرفته شد، و این بار دفع آنها به وسیله ستیلیکو انجام گرفت. در ۳۸۱ ماکسیموس و در ۴۰۷ قسطنطین غاصب چند لژیون بریتانیایی را که، برای دفاع از خاک خود بریتانیا ضروری بودند برای مقاصد شخصی خود فراخواندند، و عده کمی از افراد این لژیونها زنده بازگشتند. مهاجمان حمله به مرزها را آغاز کردند؛ بریتانیا از ستیلیکو یاری خواست (۴۰۰)، اما او سخت سرگرم راندن گوتها و هونها از ایتالیا و گل بود. وقتی که بار دیگر به امپراطور هونوریوس متوسل

شدند، او پاسخ داد که بریتانیاییها باید خودشان هر طور که می توانند از خود دفاع کنند. بید می گوید: «در ۴۰۹ رومیان دیگر فرمانروای بریتانیا نبودند.»

ورتیگرن، پیشوای بریتانیا، چون با تجاوز وسیع پیکتها رو به رو شد، بعضی از قبایل شمالی ژرمن را به یاری طلبید، ساکسونها از ناحیه الب، آنگلهای از شلسویگ، و جوتها (یوتها) از جوتلند (یوتلاند) به کمک آمدند. بنابر روایات (و شاید هم افسانه)، جوتها در ۴۴۹ تحت فرماندهی دو برادر، که از روی بدگمانی هنگیست و هورسا (نریان و مادیان) خوانده شده بودند، فرا رسیدند ژرمنهای نیرومند پیکتها و سکوتها را عقب راندند، قطعاتی از سرزمین را به عنوان پاداش دریافت داشتند، ضعف نظامی بریتانیا را دریافتند، و مزده آن را به هموطنان خود فرستادند. اقوام ناخوانده ژرمنی در سواحل بریتانیا پیاده شدند؛ بریتانیاییها، بیشتر با شجاعت تا مهارت، در برابر آنها پایداری کردند؛ ژرمنها طی یک قرن جنگ نامنظم گاه پیش رفتند و زمانی عقب کشیدند، سرانجام، توتونها بریتانیاییها را در دیورام شکست دادند (۵۷۷) و خود را مالک سرزمینی ساختند که بعداً اینگلند (سرزمین آنگلهای) نامیده شد. از آن پس بیشتر بریتونها پیروزی مهاجمان را پذیرفتند و خون خویش را با خون آنان آمیختند؛ اقلیت سرسختی از آنها به کوههای ویلز عقب نشستند و جنگیدند؛ برخی دیگر از دریای مانس گذشتند و نام خویش را به برتانی فرانسه دادند. شهرهای بریتانیا بر اثر کشمکشهای طولانی خراب شد؛ حمل و نقل مختل گردید؛ صنعت به انحطاط افتاد، قانون و نظم به سستی گرایید؛ هنر دچار رخوت شد؛ و مسیحیت نو آغاز جزیره منکوب خدایان شرک و آداب مشرکان ژرمنی شد. بریتانیا و زبانش توتونی شد؛ قوانین و نظامات رومی زایل گردید؛ و تشکیلات شهری رومی تبدیل به جوامع روستایی شد. یک عنصر سلتی در خون، قیافه، خوی، ادبیات، و هنر انگلیسی باقی ماند، اما در گویش انگلیسی، که اکنون چون پلی میان زبان آلمانی و فرانسوی است، چیزی از آن به جای نماند.

اگر بخواهیم تب آن روزهای پر مرارت را احساس کنیم، باید از تاریخ به سوی افسانه های آرثر و شهسوارانش، و ضربه های سهمگین آنان برای «در هم شکست مشرکان و حمایت از مسیح»، روی گردانیم. قدیس گیلداس، که راهبی از ویلز بود، در کتاب عجیبی که نیمی تاریخ و نیمی موعظه است و در باب انهدام بریتانیا نام دارد (۵۴۶؟)، از «محاصره مونس بادونیکوس» در آن جنگها یاد می کند، نیوس، مورخ متأخرتر بریتانیایی (حد ۷۹۶)، از دوازده جنگ یاد می کند که آرثر انجام داد و آخرین آنها در کوه بادن نزدیک باث بود. جفری آومانث (۱۱۰۰-۱۱۵۴) به تفصیل و با شیوه ای دلپذیر از حوادث زندگی آرثر و جنگهایش یاد می کند و می گوید که چگونه آرثر به جانشینی پدر خود اثر پندراگون پادشاه بریتانیا شد، با ساکسونهای مهاجم مصاف داد، ایرلند و ایسلند و نورژ و گل را تسخیر کرد، پاریس را در سال ۵۰۵ محاصره نمود، رومیان را از بریتانیا راند، شورش برادرزاده خویش

مودرد را به قیمت تلفات سنگین افراد خود خواباند، او را در نبرد وینچستر کشت، خودش در آنجا زخمی مهلک برداشت، و به سال ۵۴۲ میلادی چشم از جهان فرو بست. ویلیام آومزبری (؟-۱۰۹۰-۱۱۴۳) چنین می گوید:

وقتی که ورتیمر [برادر ورتیگرن] مرد، قدرت بریتونها سخت کاهش یافت، و اگر آمبروسیوس، تنها فرد زنده مانده از رومیان، ... بربرهای جسور را با یاری مؤثر آرثر جنگجو عقب نمی راند، بکلی از میان رفته بودند. آرثر زمانی دراز کشتی شکسته کشور را از غرق شدن حفظ کرد و روحیه ضعیف هم میهنان خود را به جنگ برانگیخت. سرانجام در کوه بادن، با اتکا به تمثال مریم که به زره خود نصب کرده بود، به تنهایی با نهصد تن از افراد دشمن در آویخت و آنان را با تلفاتی باورنکردنی پراکند.

بیاید بر سر کلمه «باور نکردنی» موافقت کنیم. فقط باید راضی باشیم به اینکه آرثر را اساساً یک قیافه مبهم ولی تاریخی قرن ششم بدانیم که شاید نه قدیس بود و نه شاه. بقیه داستان را باید به کترین دو تروا، تامس ملری خوش بیان، و تینسن پاک سرشت واگذاریم.

II - ایرلند: ۱۶۰-۵۲۹

ایرلندیها چنین باور دارند - و ما هم نمی توانیم خلاف آن بگوییم - که «جزیره مه آلود و پرباروبر» آنان هزار سال قبل از میلاد مسیح مسکن یونانیان و سکوتها بود و سرکردگان نخستین آنان - کوهولین، کونور، و کونال - پسران خدا بودند. هیمیلکو، مکتشف فنیقی، در حدود سال ۵۱۰ ق م به آن جزیره رسید و آن را «پر جمعیت و حاصلخیز» وصف کرد. شاید در قرن پنجم ق م ماجراجویانی سلتی از گل یا بریتانیا، یا هر دو، به آن جزیره وارد شدند و بر مردم آن، که ما اطلاع درستی از آنها نداریم، چیره آمدند. سلتها ظاهراً تمدن آهنین هالشتات و نیز یک نظام نیرومند طایفه ای را با خود آوردند. این نظام هر فرد را چنان به قبیله خویش مغرور می ساخت که تأمین وحدت و تشکیل یک کشور ثابت را غیرممکن می کرد. به مدت هزار سال، هر قبیله با قبیله دیگر و هر سرزمین با سرزمین دیگر می جنگید، در فواصل این جنگها افراد هر قبیله با هم به ستیز می پرداختند؛ و پیش از ظهور قدیس پاتریکیوس وقتی این ایرلندیهای صالح کشته می شدند، جسدشان ایستاده و آماده جنگ رو به دشمن، دفن می شد.

بیشتر شاهان در نبرد، یا به دست آدمکشان، از دنیا می رفتند. این شاهان کهن شاید از لحاظ تکلیف اصلاح نژاد، یا به منزله نمایندگان خدایانی که نوبر هر چیز را می خواستند، بر طبق سنت ایرلندی، حق ازاله بکارت هر عروسی را پیش از تسلیم او به داماد داشتند. شاه کنکوبار را، به سبب تعلق خاصش به این وظیفه، می ستودند. هر قبیله نام اعضای خود و شجره نامه آنها، همچنین نام پادشاهان و شرح جنگها و رسوم قدیم خود را «از بدو پیدایش جهان» به صورت مکتوب نگاه می داشت.

سلتها خود را به صورت طبقه فرمانروا مستقر ساختند و قبایل خود را در پنج سرزمین پادشاهی - آلستر، لنستر شمالی، لنستر جنوبی، مانستر، و کانات - پراکندند. هر یک از این پنج سرزمین سلطنتی داشت، اما تمام قبایل شهر تارا واقع در میث را به پایتختی ملی برگزیدند. هر یک از شاهان در آنجا تاجگذاری می کرد و در آغاز سلطنتش در همانجا فاش یا «مجمع بزرگان تمام ایرلند» را تشکیل می داد تا قانونی که در تمام قلمروهای شاهی متبع باشد وضع کند، سوابق مربوط به شجره نامه های قبیله را تصحیح نماید، و همه اینها را در بایگانی ملی ضبط کند. برای جای دادن این مجمع، شاه کورمک مکایرت، در قرن سوم تالار بزرگی ساخت که بنیانش هنوز برجاست. یک شورای ناحیه ای (اونچ یا اینک) هر سال یا هر سه سال یک بار در پایتخت هر سرزمین پادشاهی تشکیل می شد، برای آن ناحیه قانونگذاری می کرد، مالیات وضع می کرد، و وظیفه دادگاه بخش را انجام می داد. پس از پایان شورا، بازیها، مسابقه های عمومی، و سرگرمیهای دیگر آغاز می گشت: موسیقی، آواز، تردستی، نمایشهای عامه پسند، داستانسرایی، انشاد شعر، و عروسیهای متعدد به این مراسم لطفی خاص می بخشید، و عده زیادی از مردم محل در آن شرکت می کردند. از این مسافت زمانی، که آن منظره را برای ما جذاب می سازد، این سازش حکومت مرکزی با آزادی محلی تقریباً آرمانی به نظر می رسد. «مجمع بزرگان» تا ۵۶۰ و «شورای ناحیه ای» تا ۱۱۶۸ بقا داشت.

نخستین شخصیتی را که ما واقعاً می توانیم یک چهره تاریخی به شمار آوریم تواتا است که در حدود ۱۶۰ میلادی فرمانروایی می کرده است. شاه نیل (حد ۳۵۸) بر ویلز هجوم برد و غنیمتی فراوان به چنگ آورد، آنگاه به گل حمله کرد و در ساحل رود لوار به دست یک ایرلندی کشته شد؛ بیشتر پادشاهان بعدی از سلاله او بودند، که به خاندان او نیل مشهورند. در پنجمین سال سلطنت پسر او، لایگایره (لیری)، قدیس پاتریکیوس به ایرلند آمد. پیش از آن زمان ایرلندیها الفبایی با خطوط مستقیم و ترکیبات مختلف اختراع کرده بودند؛ ادبیات وسیعی شامل شعر و داستان داشتند که سینه به سینه منتقل شده بود؛ و در سفالسازی و برنزکاری و زرگری مهارت یافته بودند. کیش آنها نوعی چندخدایی جان گرایانه بود که بنیانش بر پرستش آفتاب و ماه و اشیای طبیعی مختلف استوار بود و پیروانش به پریها، شیطانها، و جنهایی اعتقاد داشتند که مجسمه های آنها در صدها نقطه ایرلند قرار داشت. طایفه ای از کاهنان سفیدپوش به نام دروئیدها غیبگویی می کردند، با عصاها و چرخهای جادویی بر خورشید و بادهای فرمان می راندند، رگبارها و آتشفشانهای سحری پدید می آوردند، وقایع و اشعار قبیله را به خاطر می سپردند و به نسلهای متوالی منتقل می کردند، مطالعاتی درباب ستاره ها انجام می دادند، جوانان را تربیت می کردند، به شاهان اندرز می دادند، قضاوت می کردند، قانون می نوشتند، و در مذبحهای روباز برای خدایان قربانی می گزاردند. در میان بتهای مقدس یک بت زریپوش بود که کروم کرواک نام داشت و خدای تمام قبایل ایرلندی بود؛ ظاهراً نخست زاده هر خانواده

برای این خدا قربانی می شد - شاید این کار وسیله ای بود برای پیشگری از تکثیر زیاد از حد نفوس. مردم جزیره به تناسخ معتقد بودند، اما به یک جزیره بهشتی در آن سوی دریا نیز می اندیشیدند «که در آن سوگ و خیانت و شدت و خشونت وجود ندارد، بلکه موسیقی گوشنوازی در آن هست؛ سرزمینی زیبا و شگفت، پیچیده در مه، با مناظری که قابل قیاس با سرزمینهای دیگر نیست.» در داستانی آمده بود که شاهزاده کونال، به هیجان آمده از این وصف، بر قایقی از مروارید نشست و برای یافتن آن سرزمین خجسته به راه افتاد.

مسیحیت یک یا دو نسل پیش از قدیس پاتریکیوس به ایرلند راه یافته بود. یک گاهشمار تاریخی، که به وسیله بید تأیید شده است، در شرح مربوط به سال ۴۳۱ چنین می نویسد: «پالادیوس از سوی پاپ کلتینوس مقام اسقفی گرفته و به عنوان نخستین اسقف مسیحیان ایرلند بدینجا فرستاده می شود.» اما پالادیوس در همان سال مرد و افتخار کاتولیک کردن مردم ایرلند نصیب پاتریکیوس (قدیس حامی جزیره) شد.

پاتریکیوس در ده بوناونتا، از غرب انگلستان، در یک خانواده متوسط متولد شد (حد ۳۸۹). چون پسر خانواده ای رومی بود، نام رومی پاتریکیوس را به او دادند. وی تعلیمات رسمی چندانی نگرفت، و همواره عذر تقصیر روستایی بودن خود را می خواست؛ اما کتاب مقدس را چنان با خلوص و ایمان مطالعه و حفظ کرده بود که تقریباً برای هر منظور می توانست از آن شاهد بیاورد. شانزده ساله بود که مهاجمان سکوت (ایرلندیها) او را اسیر کردند و به ایرلند بردند و مدت شش سال در آنجا به خو کچرانی گماردند. در آن ساعت تنهایی به مسیحیت ملهم شد؛ از بی علاقگی به دین یکباره به زهد گرایید؛ به طوری که خود او می گوید، هر روز پیش از فجر برمی خاست و بیرون می رفت و در هر هوایی - حتی در زیر باران و برف و تگرگ - به عبادت می پرداخت. سرانجام فرار کرد و راهی به دریا جست؛ ملوانان او را، در حالی که مهموم و افکنده حال بود، به کشتی نشانند و به گل یا شاید به ایتالیا بردند. از آنجا با مشقت به انگلستان بازگشت، به والدین خویش پیوست، و دو سه سالی با آنان به سرآورد. اما انگیزه ای او را به ایرلند باز می خواند - شاید خاطره زیبایی روستایی آن جزیره، و یا مهربانی بی شائبه مردمش. این احساس را به رسالتی از جانب خدا برای مسیحی ساختن ایرلندیها تعبیر کرد. به لرن و اوسر رفت، برای کشیش شدن تحصیل کرد و رسماً به این سمت ارتقا یافت. وقتی خبر مرگ پالادیوس به اوسر رسید، پاتریکیوس به اسقفی منصوب گردید و با یادگارهایی از پطرس و بولس به ایرلند فرستاده شده (۴۳۲).

پاتریکیوس در آنجا مردی روشنفکر و مشرک، به نام لایگایره، را بر تخت پادشاهی تارا یافت. مع هذا او نتوانست آن پادشاه را به دین مسیح درآورد؛ اما برای تبلیغ مذهبی خود از او آزادی کامل گرفت. دروئیدها با او مخالفت ورزیدند و قدرت سحر و جادویشان را به رخ مردم کشیدند؛ پاتریکیوس، به کمک اوراد جنگیرانی که برای دفع ارواح خبیثه همراه خود

آورده بود، با آنان به مقابله برخاست. در کتاب اعترافات، که در سنین کهولت نوشت، پاتریکیوس از خطراتی سخن می گوید که در کار خود با آنها مواجه شده بود: دوازده بار به جانسوء قصد شد یک بار او و دستیارانش دستگیر شدند و دو هفته زندانی گشتند و به مرگ تهدید شدند؛ اما برخی از دوستانش دستگیر شدگان را وا داشتند تا آزادشان سازند. در روایات موثق دهها داستان جذاب و پرکشش از معجزات او نقل شده است. نیوس می گوید: «به کوران بینایی و به کران شنوایی می داد، مبروصان را شفا می بخشید، ارواح خبیث را از بدن جنزندگان خارج می ساخت، اسیران را نجات می داد، نه تن از میان مردگان برخیزاند، و ۳۶۵ کتاب نوشت.» اما شاید شخصیت پاتریکیوس - پایداری او در اعتقادش و پافشاری پر حرارتش در کار - در گروانیدن ایرلندیها به مسیحیت نقش بیش از کرامات او داشت. او مرد حلیمی نبود، و برای نثار رحمت و لعنت، هر دو، به یک اندازه آمادگی داشت؛ اما حتی این جازمیت مغرورانه اعتقاد مردم را به او راسختر کرد. او شخصاً کسانی را به کشیشی برگزید، کلیساها ساخت، صومعه ها برای راهبان و راهبه ها تأسیس کرد، و برای نگهداری از فتوحات دینی خود همه جا گروهی سرباز روحانی گماشت. کاری کرد که ورود به قلمرو کلیسا ماجرابی شگرف به نظر آید؛ بر گرد خود مردان و زنان شجاع و مخلص فراهم آورد که به خاطر اشاعه بشارت نجات انسان هر محرومیتی را تحمل می کردند. او تمام ایرلندیها را به دین مسیح در نیاورد؛ هنوز در بعضی نقاط شرک و ادبیات منظوم آن باقی بود، و تا امروز هم اثرات آن باقی است؛ اما وقتی که چشم از جهان فرو بست (۴۶۱)، می شد در شأنش گفت که به تنهایی توانست دین یک ملت را تغییر دهد - سخنی که درباره هیچ کس دیگر نمی توان بر زبان راند.

از نظر محبوبیت در نزد مردم ایرلند، بعد از پاتریکیوس می توان از زنی نام برد که بیشترین تلاش را در راه تحکیم مبانی پیروزی او به خرج داد. بنابر روایات، قدیسه بریجت دختر یک کنیز و یک پادشاه بود؛ ولی ما از داستان زندگی او پیش از ۴۷۶، یعنی سالی که در سلک تارکان دنیا درآمد، چیزی نمی دانیم. پس از غلبه بر موانع بیشمار، وی «کلیسای درخت بلوط» (کیل دارا) را، در ناحیه ای که هنوز هم از روی همین نام کیلدر خوانده می شود، بنا کرد؛ این کلیسا بزودی به دیر راهبان، صومعه راهبگان، و نیز مدرسه ای تبدیل شد که در شهرت چیزی از مدرسه شهر پاتریکیوس، آرما، کم نداشت. بریجت حوالی سال ۵۲۵، در حالی که در سرتاسر جزیره مورد احترام بود، درگذشت؛ هنوز هم ده هزار تن از زنان ایرلند نام او - مری دگیل - را بر خود دارند. یک نسل بعد، قدیس روادهان تارا را لعن کرد؛ پس از مرگ شاه درمید در سال ۵۵۸، تالارهای کهن ترک شد و شاهان ایرلند، که هنوز دارای فرهنگ مشرکانه بودند، به دین مسیح ایمان آوردند.

۱ - آخرین روزهای گل قدیم: ۳۱۰-۴۸۰

در قرون چهارم و پنجم، گل از نظر مادی سعادت‌مندترین و از نظر معنوی مترقیترین ایالت امپراطوری روم غربی بود. خاک آن حاصلخیز بود، پیشه‌ورانش در کار خود مهارت داشتند، رودها و دریا‌های آن معابری پر تردد برای کالاهای بازرگانی به شمار می‌رفت. دانشگاههایی که هزینه‌شان را دولت تأمین می‌کرد و در ناربون، آزل، بوردو، تولوز، لیون، مارسسی، پواتیه، و تریر رو به ترقی می‌رفتند؛ معلمان و خطیبان و شاعران و عارفان از احترام و ستایشی برخوردار بودند که معمولاً-خاص دولتمردان و مشتریان بود. به زعامت آوسونیوس و سیدونیوس، گل رهبری ادبی اروپا را عهده‌دار شد.

دکیموس ماگنوس آوسونیوس شاعر و مظهر این عصر سیمین گل بود. وی، که در حوالی سال ۳۱۰ در بوردو زاده شد، پسر بزرگترین پزشک آن شهر بود. تعلیم و تربیت خود را در همان شهر گرفت، و بعدها فضایل معلمان خویش را در اشعارش و تندی خوشاهنگ و روان، با یاد کردن از لیبخندهای آنان و به فراموشی سپردن آزارهایشان، برای جهانیان باز گفت. در سالهای بعدی بی‌تلاطم زندگی خود، او نیز استاد دانشگاه بوردو شد؛ به مدت یک نسل «دستور زبان» (یعنی ادبیات به اصطلاح آن زمان) و «علم معانی بیان» (یعنی فن خطابت و فلسفه) تعلیم داد، و گراتیانوس امپراطور آینده را تربیت کرد. وصف مهرآمیزی که از والدین، عموها، زن، فرزندان، و شاگردان خویش می‌کند شخص را به یاد اوضاع خانوادگی و زندگی یک شهر دانشگاهی امریکا در قرن نوزدهم می‌اندازد. با شوق وافر از خانه و مزارعی که از پدر به ارث برده بود و امید داشت که سالهای آخر عمر خود را در آن به سر برد سخن می‌گوید. در نخستین سالهای ازدواجش به زن خود چنین می‌گوید: «بگذار همواره چون امروز زندگی کنیم، و نامی را که هر یک در بهار عشق خود به یکدیگر داده بودیم ترک نگوئیم. ... تو و من باید همیشه جوان بمانیم، و تو همواره برای من زیبا باشی. ما هرگز نباید حساب سالیان عمر خود را داشته باشیم.» چندی بعد آن دو نخستین کودکی را که این زن برای او آورده بود از دست دادند. سالها بعد، با مهری فراوان، از آن کودک چنین سخن می‌گوید: «ای نخست زاده من که به نام خود من نامیده شدی، هرگز بدون زاری رهایت نخواهم کرد. درست در همان زمان که ادای نخستین کلمات کودکانه را یاد گرفته بودی ... ما به عزای مرگت نشستیم. تو با نیای بزرگت در یک گور، در آغوش وی، غنوده ای.» زن او در نخستین سالهای ازدواج خوششان، پس از آوردن دختر و پسری برای او، زندگی را بدورد گفت. آوسونیوس چندان دل‌بسته وی بود که دیگر ازدواج نکرد و در سنین پیری، با اندوهی تازه از رنج فقدان وی، و از سکوت غم‌انگیز خانه‌ای که با توجه دستها و صدای پاهای او

آشنا بود، سخن می گوید.

اشعار او با لطافت عاطفی، تصاویر روستایی، لا-تینی ناب، و روانی ویرژیل وارشان مقبول طبع مردم آن زمان واقع شد. پاولینوس، که بعداً قدیس شد، نثر خود را همپایه نثر سیسرون می دانست، و سوماخوس در آثار ویرژیل چیزی که زیباتر از موسلا اثر آوسونیوس باشد نمی یافت. شاعر وقتی که با گراتیانوس در تریر بود دلبسته منظره زیبای آن رود شده بود؛ وی این رود را وصف می کند و می گوید که چگونه از میان بهشتزار تاکستانها، باغستانها، ویلاها، و کشتزارهای پرحاصل می گذرد؛ با خواندن شعر او انسان برای لحظه ای سرسبزی کناره های رود و نواحی خوش جریانش را احساس می کند؛ بعد، با عدول از آن سبک اصیل، ابیاتی ساده و تکراری در وصف ماهیان دوست داشتنی رودخانه می سراید. این شور ویتمنی برای تصویر خویشان، معلمان، شاگردان، و ماهیان حتی در احساس همه جانبه و فلسفه با روح خود ویتمن هم نظیر ندارد. آوسونیوس، پس از سی سال تدریس دستور زبان (ادبیات)، دیگر ممکن نبود به چیزی جز عواطف ادبی عشق ورزد. اشعار او رشته های ممتدی از دوستی و ستایشهای مکرر است؛ اما آن عده از ما که چنین عموهای مجذوب سازنده یا استادان محسور کننده را نمی شناسند ندرتاً از این ستایشنامه ها خرسند می شوند.

وقتی که والتینیانوس اول مرد (۳۷۵)، گراتیانوس، که حال امپراطور شده بود، مربی پیر خود را فرا خواند و او و کسانش را به مشاغل عالی برگماشت. آوسونیوس در زمانی کوتاه مراتب ترقی را پیمود و به ترتیب ضابط کل ایلوریوم، ایتالیا، افریقا، و گل شد؛ سرانجام در شصت و نه سالگی به مقام کنسولی رسید. به اصرار وی، گراتیانوس مقرر داشت از طرف دولت به مؤسسات تربیتی، شاعران و پزشکان، و حفاظت هنرهای باستانی کمک مالی شود. به سبب نفوذ او، سوماخوس ضابط کل رم، و پاولینوس استاندار شد. وقتی که پاولینوس قدیس شد، آوسونیوس بس متأثر گردید؛ زیرا امپراطوری روم، که از هر سو مورد تهدید واقع شده بود، به چنان مردانی احتیاج داشت. آوسونیوس خود نیز مسیحی بود، اما مذهبش را زیاد جدی نمی گرفت؛ ذوقها، موضوعها، منظومه ها، و افسانه سراییهایش به طرزی فاحش از سنت شرک مایه می گرفتند.

این شاعر پیر، در هفتادسالگی به بوردو بازگشت و بیست سال دیگر در آنجا زیست. حال پدر بزرگ بود و می توانست اشعار آکنده از مهر پدران زمان جوانی خود را با مهر پدربزرگانه مناسب حال این سنش وفق دهد. به نوه خود می گوید: «هر چند که دبستان پر است از صدای چوب استاد، و آموزگار پیر چهره ای پرآزنگ دارد، هیچ گاه مترس و مگذار که تشرها یا صدای تازیانه ها در طی ساعات روز لزره بر اندام تو اندازد. اگر او چوب را برای قدرتنمایی تکان می دهد، یا دسته ای از ترکه به دست می گیرد ... فقط برای جذبه گرفتن است. پدر و مادر تو نیز در دوران کودکی این مراحل را گذراندند و چندان زنده ماندند تا

صفابخش زمان پیری آسوده و آرام من باشند.» آوسونیوس چندان خوشبخت بود که پیش از هجوم سیل آسای بربرها در گذشت!

آپولیناریوس سیدونیوس در نثر گلی قرن پنجم همان مقامی را داشت که آوسونیوس در نظم گلی قرن چهارم. وی به سال ۴۳۲، هنگامی که پدرش ضابط کل گل بود، در لیون چشم به دنیا گشود. نیایش نیز همان شغل را داشت، و مادرش یکی از منسوبان آویتوس بود که بعداً در ۴۵۵ امپراتور شد، و دخترش در ۴۵۲ با سیدونیوس ازدواج کرد. شرایطی از این بهتر دیگر ممکن نبود. جهیز زنش، پاپانیلا، ویلایی مجلل در نزدیکی کلرمون بود. زندگی او چندین سال فقط صرف دید و بازدید از دوستان اشرافیش شد. اینان مردمی مہذب و با فرهنگ بودند که اندکی به قمار و تناسی مهر می ورزیدند، در خانه های روستایی خود می زیستند و دست خود را کمتر به سیاست می آلودند؛ وقتی که گوتهای مهاجم آمدند، این اشراف نتوانستند از آسایش توأم با تجمل خود به دفاع برخیزند. اینان علاقه ای به زندگی شهری نداشتند؛ در آن زمان اعیان فرانسوی و بریتانیایی روستا را به شهر ترجیح می دادند. در این ویلاهای گسترده و پراکنده، که بعضاً ۱۲۵ اطاق داشتند، تمام راحتیها و زیباییها یکجا گردآمده بود: کنه‌های موزاییک، تالارهای ستوندار، نقاشیهای دیواری از مناظر زیبا، مجسمه های مرمری و برنزی، آتشدانها و حمامهای بزرگ، باغها و زمینهای تنیس، و فضای جنگلی که در آن بانوان و آقایان می توانستند با پرندگان شکاری محتشمانه به صید پردازند. تقریباً هر ویلا کتابخانه خوبی داشت که از آثار کلاسیک ادبیات شرک و بعضی متون ارجمند مسیحی انباشته بود. برخی از دوستان سیدونیوس از گردآوران کتاب بودند و بی شک در گل نیز، مانند رم، ثروتمندان به صحافی خوب بیش از مطالب کتاب ارج می نهادند و به فرهنگی که از جلد زیبای کتب خود به دست می آوردند خرسند بودند.

سیدونیوس جانب نیکوتر این زندگی آراسته را - یعنی مهمان نوازی، نزاکت، نشاط، و تہذب اخلاقی آن را - با رشحاتی از شعر آراسته و نثر خوشاهنگ وصف می کند. وقتی که آویتوس برای امپراتور شدن به رم رفت، سیدونیوس در التزامش بود و مأموریت یافت تا مدیحه ای برای خیر مقدم بسراید (۴۵۶). یک سال بعد با آویتوس، که از امپراطوری خلع شده بود، به گل بازگشت؛ اما در ۴۶۸ بار دیگر به رم آمد و، در آخرین مراحل نزع کشور، مقام مهم ضابط کل رم را به دست آورد. او، که در میان آن هرج و مرج با آرامش خاطر می زیست، جامعه اشراف گل و رم را در نامه هایی که از سبک نامه های پلینی و سوماخوس مایه می گرفت و در تصنع و آراستگی با آنها برابری می کرد وصف نمود. ادبیات اکنون چندان چیزی برای گفتن نداشت، و آنچه را هم که می گفت با چنان دقتی همراه می کرد که جز زیور لفظی چیزی در آن به جا نمی ماند. این نامه ها در بهترین وجه خود شامل رواداری دینی خوشخویانه

و تفاهم مشفقانه رادمرد فرهیخته ای است که ادبیات فرانسه را از روزگاری که هنوز فرانسوی نشده بود آراسته است. سیدونیوس عشق رومی به صحبت سبکسرانه را به گل ارمغان برد. سیسرون، سنکا، پلینی، سوماخوس، ماکروبیوس، و سیدونیوس را یک خط مستقیم به مونتینی، مونتسکیو، ولتر، رنان، سنت - بوو، و آنا تول فرانس می پیوندد و تقریباً همه نماینده یک روح واحدند که در پیکرهای متعدد تجلی نموده اند.

برای اینکه مبدا سیدونیوس را بد معرفی کرده باشیم، باید بگوییم که وی یک مسیحی خوب و اسقفی دلیر بود. در ۴۶۹، برخلاف انتظار و میل خویش، یکبار از مقام غیر دینی خود به اسقفی کلرمون ارتقا یافت. در آن ایام اسقف می بایست، علاوه بر عهده داری رهبری روحانی، یک مدیر کشوری هم باشد؛ و مردان مجرب و ثروتمندی مانند آمبروسیوس و سیدونیوس خصالی داشتند که از تبحر در الهیات مؤثرتر واقع می شد. سیدونیوس، که چندان بهره ای از این دانش نداشت، به جای آنکه تکفیر کند و به صدور لغتنامه ها مبادرت ورزد، ظروف نقره خود را به مسکینان می داد و با سهولت خطرناکی گناهان را می بخشود. از یکی از نامه های او چنین در می یابیم که گاه دعای پیروان خود را قطع می کرد تا آنها بتوانند با خوردن و آشامیدن رفع خستگی کنند. سرانجام وقتی ائوریک، شاه ویزیگوتها، تصمیم گرفت اوورنی را ضمیمه قلمرو خود سازد، واقعیت رشته این زندگی مطبوع را از هم گسیخت. چهار سال تمام، هر تابستان، گوتها کلرمون، حاکمشین اوورنی، را محاصره می کردند. سیدونیوس به نیروی دیپلماسی و دعا با آنها جنگید، اما شکست خورد، وقتی که شهر بالاخره سقوط کرد، او را اسیر کردند و در قطعه ای نزدیک کارکاسون زندانی نمودند (۴۷۵). دو سال بعد آزاد و به اسقفیه خود فرستاده شد. چه مدت پس از آزادی خود زیست، ما نمی دانیم؛ همین قدر آگاهیم که در چهل و پنجسالگی آرزو می کرد «با مرگی مقدس، از رنجها و بارهای سنگین زندگی خلاص شود.» وی ایمان خود را به امپراطوری روم از دست داده بود، و حال تمام امید خویش را برای حفظ تمدن به کلیسای رومی بسته بود. کلیسا اشعار نیمه مشرکانه او را نادیده گرفت و او را قدیس کرد.

۲- فرانکها: ۲۴۰-۵۱۱

با مرگ سیدونیوس، شام تیره بربریت گل را فرا گرفت. ما نباید درباره تیرگی آن شب راه اغراق بپوییم. مردم هنوز مهارتهای اقتصادیشان را داشتند، کالا مبادله می کردند، مسکوک ضرب می کردند، شعر می ساختند، و به کارهای هنری می پرداختند؛ در دوران فرمانروایی ائوریک (۴۶۶-۴۸۴) و آلاریک دوم (۴۸۴-۵۰۷) قلمرو ویزیگوتها در جنوب باختری گل چندان منظم، متمدن، و مرفقی بود که حتی تحسین خود سیدونیوس را نیز جلب کند. در ۵۰۶، آلاریک خلاصه ای از قوانین سرزمین خود را انتشار داد؛ این خلاصه قانون نامه نسبتاً

ص: ۱۱۱

روشنفکرانه ای بود که روابط میان نفوس رومی - گالیایی را با فاتحان، به نحوی منطقی، تعیین می کرد. قانون نامه مشابهی نیز از طرف شاهان بورگونی، که مردم و قدرت خود را به نحوی صلحجویانه در جنوب شرقی گل مستقر ساخته بودند، در سال ۵۱۰ تدوین شد. تا احیای قانون رومی در بولونیا در قرن یازدهم، اروپای لاتین طبق قوانین گوتها و بورگونی، و قوانین مشابه فرانکی، اداره می شد.

نخستین ذکری که در تاریخ از فرانکها می شود مربوط به ۲۴۰ میلادی است، یعنی سالی که امپراتور اورلیانوس آنها را در نزدیکی ماینس مغلوب کرد. فرانکهای ریپوتر - «ساحلی» - در اوایل قرن پنجم در شیبهای باختری راین سکنا گزیدند؛ کولونی را گرفتند (۴۶۳)، آن را پایتخت خود ساختند؛ و قدرت خود را در دره راین از آخن تا مس بسط دادند. برخی از قبایل فرانک در ساحل خاوری رود ماندند و نام خود را به فرانکونیا دادند. فرانکهای سالیان نام خود را ممکن است از رود سال (آیسل کنونی) در هلند (ندرلند) گرفته باشند. اینان از آنجا رو به جنوب و باختر حرکت کردند و در حدود سال ۳۵۶ منطقه میان رود موز، دریای شمال، و رود سوم را اشغال کردند. گسترش آنان بیشتر از راه مهاجرت آرام، و گاه حتی با دعوت امپراتوری روم برای سکونت در زمینهای کم جمعیت صورت گرفت؛ در اثر این مهاجرتها به شیوه های مختلف، در سال ۴۳۰، نیمی از نفوس شمال گل را فرانکها تشکیل می دادند. فرانکها زبان و دین شرک ژرمنی را با خود آوردند، بدان سان که در قرن پنجم لاتینی دیگر زبان، و مسیحیت دین ساکنان ناحیه راین سفلا نبود.

فرانکهای سالیان در مقدمه «قانون سالیک» خود خویشتن را چنین تعریف می کردند: «مردمی محتشم، در مشورت خردمند، جسماً برازنده، سالم و پرنشاط، در زیبایی سرآمد، دلیر، چابک، سرسخت... این است آن مردمی که یوغ ظالمانه روم را از گردن خود برافکندند. فرانکها خود را بربر نمی انگاشتند، بل کسانی می شمردند که به دست خود آزاد شده بودند؛ فرانک به معنی «آزاد» یا «آزاد شده» بود. بلند بالا و زرین موی بودند؛ زلف دراز خود را در میان سر جمع و دنباله آن را از آنجا رها می کردند تا همچون دم اسب فرو افتد؛ ریش خود را می تراشیدند، اما سبیل می گذاشتند؛ کمر بند چرمینی، که با قطعه هایی از آهن مینایی آراسته شده بود، بر روی قبای خود می بستند؛ بر این کمر بند شمشیر، تبرزین، و ادوات بزرگ مانند قیچی و شانه آویخته بود. مردان نیز مانند زنان به جواهر دلبسته بودند و انگشتر، بازوبند، و گردن بند به کار می بردند. هر مردی که توانایی جسمی داشت، جنگجو بود و از جوانی دویدن، جستن، شنا کردن، و پرتاب نیزه و تیر را فرا می گرفت. شجاعت والاترین فضیلت بود، و فرد شجاع اگر به قتل و غارت و هتک ناموس هم دست می زد، فوراً بخشوده می شد. اما تاریخ، که هر واقعه شگفت انگیزی را به حادثه شگرف مجاور آن پیوند می زند، بغلط فرانکها را به عنوان مردمی معرفی می کند که فقط جنگجو بودند. تعداد نبردها و فتوحاتشان

بیش از آن ما مردم متمدن نبود، و از حیث وسعت و نهب هرگز به گرد این نمی رسید. چنانکه از قوانینشان برمی آید، به کشاورزی و صنایع دستی اشتغال داشتند و شمال خاوری گل را به ناحیه ای مرفه و آرام تبدیل کرده بودند.

قانون سالیک در اوایل قرن ششم، شاید در دوران همان نسلی که تحول کامل قانون رومی را به دست یوستینیانوس دیده بود، وضع شد. گویند که «چهار سردار ارجمند» آن را نوشتند و سه مجمع متوالی از مردم آن را بررسی و تصویب کردند. محاکمه معمولاً به وسیله اوردالی یا «ادای سوگند از طرف شهود» همراه بود. چنانچه یک عده کافی از شاهدان ذی صلاحیت به حسن اخلاق متهم شهادت می دادند، وی از هر اتهام غیر محرز مبرا می شد. شماره شارمندان مورد لزوم بر حسب شدت جرم فرق می کرد: هفتاد و دو شاهد می توانستند فردی متهم به قتل را از بند آزاد کنند، اما اگر عفت ملکه فرانسه مشکوک واقع می شد، سیصد تن از اصیل زادگان می بایست هویت پدر فرزند او را تصدیق کنند. اگر موضوع اتهام باز هم مشکوک بود، مراسم اوردالی اجرا می شد: متهم را یا دست و پا بسته به رودی می انداختند تا اگر بیگناه است فرو رود و اگر گنهگار است بر روی آب بماند (زیرا آب، که با مراسم مذهبی از ارواح شریر عاری شده بود، بزهکار را نمی پذیرفت)، یا وادارش می کردند پابرهنه از میان آتش یا از روی میله های آهنین گداخته بگذرد، یا میله ای از آهن گداخته را به مدت معینی در دست نگاه دارد، یا بازوی برهنه خود را در ظرفی از آب جوشان فرو برد و چیزی را از ته آن در بیاورد؛ یا فرد مورد اتهام و اتهام زننده بازوهای خود را به شکل صلیب دراز می کردند تا یکی از آنها بازوی خسته خود را فرود آورد و بدین ترتیب بزه خویش را اعلام کند؛ یا متهم ممکن بود نان مقدس عشای ربانی را بخورد، که در آن صورت اگر مجرم بود، سزای خود را به طور حتم از جانب خدا می دید؛ یا وقتی که مدارک و شواهد قانونی از رفع شک قاصر می ماند، رزم تن به تن بین دو مرد آزاد فرجام محاکمه را تعیین می کرد. برخی از این مراسم اوردالی دارای سابقه تاریخی کهن بودند: اوستا نشان می دهد که اوردالی به وسیله آب جوشان در میان ایرانیان قدیم معمول بوده است؛ قوانین مانو (پیش از ۱۰۰ ق م) از اجرای اوردالی هندیان به وسیله به آب انداختن متهم یاد می کند؛ و اوردالی به وسیله آتش یا آهن گداخته در آنتیگونه سوفوکلس آمده است. سامیها اوردالی را به منزله عملی کفرآمیز طرد کردند، رومیان، به این عنوان که خرافی است، به آن بی اعتنا ماندند؛ ژرمنها آن را تمام و کمال به کار بردند؛ کلیسای مسیحی آن را با کراهت قبول کرد و با مراسم مذهبی و سوگند مؤکد همراه ساخت.

داوری به وسیله رزم نیز قدمتی به همان اندازه اوردالی دارد. ساکسو گراماتیکوس می گوید که این شیوه داوری در قرن اول ق م در دانمارک اجباری بود؛ قوانین آنگلهها، ساکسونها، فرانکها، مردم بورگونی، و لومباردها مؤید استعمال عام این داوری در میان آن

اقوام است. چون یک مسیحی رومی به گوندوباد، شاه بورگونی، شکایت کرد که این گونه داوری برای تعیین مهارت مناسب است نه اثبات جرم، آن شاه پاسخ داد: «آیا راست نیست که سرنوشت جنگها و رزمها به حکم خدا معلوم می شود، و مشیت او فتح را نصیب آن کس می کند که به خاطر حق می جنگد؟» گرویدن بربرها به مسیحیت فقط نام خدایی را که داوریش خواسته می شد عوض کرد. ما نمی توانیم این عادات را قضاوت کنیم یا بفهمیم، مگر اینکه خود را جای مردانی بگذاریم که مداخله علی خدا را در هر واقعه ای مسلم می دانستند و حتم داشتند که او هیچ حکم ناعادلانه ای را نادیده نمی گیرد. با چنین آزمایش موحشی، متهم کنندگانی که از درستی ادعای خود یا کفایت دلایل و امارات مطمئن نبودند، پیش از زحمت دادن به دادگاهها، بر شکایات خویش قدری تأمل می کردند.

تقریباً هر بزهی کفاره ای داشت: شخص متهم یا محکوم می توانست معمولاً با پرداخت مبلغی که به آن ورگیلد یا خونبها می گفتند، خود را از مجازات برهاند - ثلث این پول به دولت، و دو سوم آن به مجنی علیه یا خانواده او داده می شد. مبلغ آن با مقام اجتماعی مجنی علیه فرق می کرد، و یک مجرم مقتصد می بایست نکات بسیاری را در نظر گیرد. اگر مردی بر خلاف نزاکت دست به دست زنی می مالید، می بایست پانزده دناریوس (۲,۲۵ دلار) جریمه پردازد؛ اگر به این ترتیب بازوی او را لمس می کرد، می بایست سی و پنج دناریوس (۵,۲۵ دلار) بدهد؛ و اگر دست به سینه او می مالید، چهل و پنج دناریوس (۶,۷۵ دلار) جریمه می شد. این مبالغ در مقایسه با جریمه های دیگر قابل تحمل بود: ۲۵۰۰ دناریوس (۳۷۵ دلار) برای زدن یک فرد فرانکی و ربودن مال او توسط یک تن رومی، ۱۴۰۰ دناریوس برای زدن یک فرد رومی و ربودن مال او توسط یک تن فرانکی، ۸۰۰۰ دناریوس برای کشتن یک فرد فرانکی، ۴۰۰۰ دناریوس برای کشتن یک فرد رومی؛ آری، یک شامند رومی تا این حد در نظر فاتحان خود پست شده بود. اگر، به طوری که کراً اتفاق می افتاد، بهای رضایتبخش از طرف مجنی علیه یا خویشانش دریافت نمی شد، ممکن بود کار به انتقام شخصی بکشد؛ بدین گونه، خونخواهی ممکن بود در چندین نسل دوام یابد. ورگیلد و رزم قضایی بهترین وسیله ای بود که ژرمنهای بدوی می توانستند، برای کشاندن مردم از میدان انتقام به حیطه قانون، مورد استفاده قرار دهند.

مشهورترین ماده قانون سالیک این بود: «هیچ قسمت از اراضی سالیک به ارث به زن تعلق نمی گیرد؛» بر این اساس بود که در قرن چهاردهم فرانسه ادعای ادوارد سوم، شاه

(۱) قانون سالیک (ماده چهاردهم) دناریوس را یک چهارم سولیدوس تعیین می کند، که محتوی یک ششم یک اونس طلا در آن هنگام، یا معادل ۵,۸۳ دلار کشورهای متحد امریکا در سال ۱۹۴۶ بود. کمیابی طلا و پول در قرون وسطی قوه خرید یا نیروی کیفی بیشتری به مبلغهای ذکر شده در متن نسبت به معادل امروزی آنها می داد.

انگلستان، را بر تاج و تخت فرانسه به واسطه مادرش، ایزابل دو فرانس، رد کرد؛ و بر اثر همین موضوع بود که «جنگ صد ساله» شروع شد. این ماده قانون فقط ناظر بر املاک و مستغلات بود، که تصور می شد حفاظت از آن تنها با نیروی نظامی مردان میسر است. به طور کلی، در قانون سالیک، منافع زنان رعایت شده بود؛ اما خونیهای آنان را دو برابر می خواست، زیرا زنان مقتوله را مادران احتمالی بسیاری از مردان به شمار می آورد. ولی (مانند قانون رومی) زن را تحت حراست دائمی، پدر، شوهر، یا پسر می دانست؛ مجازات زن زناکار مرگ بود، اما شوی زناکار مجازاتی نداشت، و طلاق بسته به هوس مرد بود. پادشاهان فرانک - نه به موجب قانون، بلکه بنا به عرف - می توانستند چند همسر اختیار کنند.

نخستین پادشاه فرانک که به نام شناخته شده است کلودیو بود که در سال ۴۳۱ به کولونی حمله کرد؛ آیتوس مغلوبش ساخت، اما کلودیو موفق شد که گل را رو به مغرب تا ساحل رود «سوم» تسخیر کند و تورنه را پایتخت خود سازد. جانشین او، که محتملاً جنبه افسانه ای دارد، مرووه («پسر دریا»؟) بود که نام خود را به سلسله مروونژیان داد که تا ۷۵۱ بر فرانکها فرمانروایی می کردند. پسر مرووه، که شیلدریک نام داشت، باسینا، زن شاه تورینگن، را از راه به در برد. باسینا ملکه او شد و گفت که هیچ مردی را عاقلتر، قویتر، و زیباتر از وی نیافته است. فرزندی که از اتحاد آن دو به وجود آمد کلویس نام داشت که کشور فرانسه را بنیاد گذاشت و نام خود را به هجده تن از شاهان فرانسه داد.

کلویس به سال ۴۸۱، در پانزده سالگی، وارث تاج و تخت مروونژیان شد. سرزمین او فقط گوشه ای از گل بود، سایر قبایل فرانک بر اینلاند فرمانروایی می کردند، و قلمروهای ویزیگوتها و سرزمین بورگونی در جنوب گل با سقوط رم کاملاً مستقل شده بودند. گل شمال شرقی، که هنوز اسماً زیر فرمان رم بود، بلاذفاع بود. کلویس به آن تجاوز کرد، شهرها را تسخیر و بزرگان آنها را اسیر کرد، فدییه هایی که برای نجات اسیران به او داده می شد پذیرفت، اموالی را که غارت کرده بود فروخت و با پول آنها سرباز استخدام کرد، آذوقه و اسلحه خرید و به سوی سواسون پیش رفت و ارتش «روم» را شکست داد (۴۸۶). آنگاه ظرف ده سال دامنه فتوحات خود را بسط داد و آن را به برتانی و لواری رساند. وی، با واگذاشتن مالکیت زمینها به گلها و محترم داشتن ایمان و ثروت روحانیت مسیحی اصیل آیین، از طرفداری و پشتیبانی جمعیت گل و روحانیان برخوردار گشت. در ۴۹۳، دختری مسیحی به نام کلوتیلد را به زنی گرفت؛ این زن بزودی او را از شرک به مسیحیت «نیقیه ای» گرواند. رمی، اسقف و قدیس، او را در رنس، در حضور گروهی از بزرگان و روحانیان عالیمقامی که بدقت از سراسر گل انتخاب شده بودند، تعمید داد؛ سه هزار سرباز کلویس را تا حوض تعمید بدرقه

(۱) کلودیوینگ، لودویگ، کلویس، و لویی همه یک نامند.

کردند. کلوویس، که شاید آرزوی رسیدن به مدیترانه را داشت، فکر کرده بود که فرانسه آن قدر ارزش دارد که شخص به خاطر آن مسیحی شود. مردم اسیل آیین در گل ویزیگوتی و بورگونی اینک بر فرمانروایان خود، که پیرو آریانیسم بودند، با خشم می نگرستند و آشکارا یا پنهانی متحد شاه جوان فرانک شده بودند.

آلاریک دوم موج خطری را که به سویس روان شده بود احساس کرد و کوشید تا این موج را با سخنان زیبا باز گرداند. کلوویس را به گفتگو دعوت کرد؛ هر دو در آمبواز با یکدیگر ملاقات کردند و سوگند خوردند که دوستی پایداری را پیشه کنند. اما آلاریک در بازگشت به تولوز چند تن از اسقفان اسیل آیین آن شهر را به اتهام توطئه چینی و همدستی با فرانکها دستگیر کرد. کلوویس شورای نظامی خود را فرا خواند و گفت: «سلطه پیروان آریانیسم بر قسمتی از گل بر من گران است. بیایید با یاری خداوند بر آنان پیروز شویم.» آلاریک با مردمی که میان خود نفاق داشتند، تا آنجا که می توانست، در برابر حریف پایداری کرد، اما در وویه واقع در نزدیکی پوایت شکت خورد (۵۰۷) و به دست کلوویس کشته شد. قدیس گرگوریوس توری گوید: «کلوویس پس از به سر آوردن زمستان در بوردو و خارج کردن خزاین آلاریک از تولوز، عازم محاصره آنگولم شد. خداوند چنان عنایتی به وی مبذول داشت که تمام باروهای شهر خود به خود در برابرش فرو ریخت.» در این جمله ها، از همان اوان، خصوصیات نوشته های وقایعنگار قرون وسطایی نمودار می گردد. سیژبر، شاه پیر فرانکهای ریپوئر، مدتی دراز متحد کلوویس بود. حال کلوویس مزایای مرگ سیژبر را به پسر او خاطر نشان ساخت. آن پسر پدر خود را کشت؛ کلوویس همراه با پیامهای دوستانه مأمورانی برای کشتن آن پدر کش گسیل داشت؛ چون این کار انجام گرفت، کلوویس روانه کلونی شد و سرکردگان ریپوئر را تحریض کرد تا وی را به شاهی خود برگزینند. گرگوریوس می گوید: «هر روز خداوند دشمنان او را به دست وی از پا می افکند ... زیرا او با دلی درست در راه خدا گام بر می داشت و کارهایی می کرد که در نظر یزدان پسندیده بود.»

پیروان آریانیسم، که شکست خورده بودند، بسهولت به کیش اسیل آیینان گرویدند و کشیشانشان، به شرط حذف یک حرف، رخصت یافتند که مقام روحانی خود را حفظ کنند. کلوویس، که حال با انبوهی از اسیران و بردگان و غنایم و برکات به ثروت رسیده بود، پایتخت خود را به پاریس منتقل کرد. چهار سال بعد، در چهل و پنجسالگی، در آن شهر در گذشت. ملکه کلوتیلدا، که در تبدیل گل به فرانسه یاری کرده بود، «پس از مرگ شوهرش به تور آمد و بقیه عمر را در آنجا ماندگار شد و، با عفاف و محبت بسیار، به خدمت در کلیسای قدیس مارتین پرداخت.»

(۱) رجوع شود به ص ۶۰ همین کتاب. - م.

کلوویس، که فرزندان پسر بسیار می خواست، به هنگام مرگ چندین پسر از خود به جا گذاشت. برای جلوگیری از جنگ جانشینی، سرزمین خود را میان آنان تقسیم کرد: پاریس را به شیلدبر، اورلئان را به کلودومیر، سواسون را به کلوتر، و مس و رنس را به تئودوریک داد. اینان با انرژی خاص بربرها سیاست اتحاد به وسیله فتح را دنبال کردند. تورینگن را در ۵۳۰، بورگونی را در ۵۳۴، پرووانس را در ۵۳۶، و باواریا و سوابیا را در ۵۵۵ گرفتند؛ کلوتر اول، که از برادران خود دیرتر پایید و سرزمینهای آنان را به میراث برد، بر کشوری سلطنت کرد که حدودش وسیعترین حدودی است که فرانسه به خود دیده است. وی به هنگام مرگ خود (۵۶۱) گل را به سه بخش تقسیم کرد: منطقه رنس و مس که به نام اوستراسیا (خاور) خوانده می شد به سیژبر رسید، بورگونی به گونترام، و ناحیه سواسون که به نوستریا (یعنی شمال باختری) موسوم بود به شیلپریک تعلق گرفت.

از روز ازدواج کلوویس، تاریخ فرانسه دو جنسی شده است و عشق را با جنگ در آمیخته است. سیژبر هدیه های گرانبها برای آتاناگیلد، شاه ویزیگوتها در اسپانیا، فرستاد و دخترش برونهیلدا را خواستگاری کرد. آتاناگیلد، که از فرانکها حتی هنگامی که حامل هدایا بودند می ترسید، رضایت داد و برونهیلدا مایه لطف سالنهای مس و رنس شد (۵۶۶). شیلپریک حسد ورزید، زیرا جز زن ساده ای به نام اودوورا و معشوقه خشن خوبی به نام فردگوند نداشت. از این رو خواهر برونهیلدا را از آتاناگیلد خواستگاری کرد؛ گالسوینتا به سواسون آمد و محبوب شیلپریک واقع شد، زیرا مال فراوان با خود آورده بود. اما او از خواهر خود بزرگتر بود. شیلپریک بزودی به آغوش فردگوند بازگشت؛ گالسوینتا پیشنهاد کرد که به اسپانیا بازگردد، ولی شیلپریک دستور داد تا او را خفه کردند (۵۶۷). سیژبر به شیلپریک اعلان جنگ داد و او را مغلوب کرد؛ اما دو برده، که از سوی فردگوند فرستاده شده بودند، سیژبر را کشتند. برونهیلدا اسیر شد، اما فرار کرد، و شیلدبر دوم پسر جوان خود را به تخت نشاناند و به نام او با قدرت سلطنت کرد.

شیلپریک را به عنوان «نون و هرودس زمان ما» وصف کرده اند و گفته اند که بیرحم، آدمکش، شهوتران، شکمبار، و زرپرست بود. اما گرگوریوس توری، که تنها حجت ما در این توصیف است، او را به نحو دیگری نیز می شناساند؛ به موجب تعریف او، ما اکنون می توانیم او را فردریک دوم آن زمان نیز به شمار آوریم. بنا به گفته گرگوریوس، شیلپریک عقیده «سه شخص در یک خدا» و تصور یزدان به صورت انسان را مسخره می کرد؛ مباحثات مفتضحانه ای با یهودیان به عمل آورد؛ بر ثروت کلیسا و فعالیت سیاسی اسقفان اعتراض کرد؛ وصیتهایی را که به سود کلیسا شده بود ملغا ساخت؛ اسقفیه ها را به مزایده گذاشت و کوشید تا

خود گرگوریوس را از اسقفی تور بردارد. فورتوناتوس شاعر، همین شاه را مجموعه فضایل، فرمانروایی عادل و نیکخو، و تالی سیسرون در فصاحت می نامد؛ اما فورتوناتوس در ازای شعرش از شیلپریک پاداش گرفته بود.

شیلپریک در ۵۸۴، محتملاً به دست یکی از مأموران برونهیلدا، به ضرب دشنه کشته شد. پسر کوچکی به نام کلوتر دوم از او باقی ماند، که به جای او فردگوند با مهارت، تزویر، و قساوت مردان زمان خود بر نوستریا سلطنت کرد. فردگوند کشیش جوانی را برای کشتن برونهیلدا فرستاد؛ وقتی آن کشیش ناکام بازگشت، فردگوند فرمان داد تا دست و پایش را ببرند، اما این داستانها نیز روایت گرگوریوس است. در این ضمن، اشراف اوستراسیا به تحریک کلوتر دوم پی در پی بر ضد برونهیلدای مستبد قیام کردند. آن زن تا آنجا که می توانست با دیپلماسی توأم با آدمکشی سیطره خود را حفظ کرد، اما عاقبت اشراف او را در هشتاد سالگی خلع کردند، سه روز شکنجه اش دادند، آنگاه گیسو و دست و پایش را به دم اسبی بستند و آن را با تازیانه سر دادند (۶۱۴). کلوتر دوم وارث هر سه قلمرو شد، و سرزمین فرانکها بار دیگر وحدت یافت.

این شرح وقایع خونین ممکن است درباره بربریتی که در فاصله ای کمتر از یک قرن پس از سیدونیوس مذهب و آراسته سرزمین گل را به تیرگی کشانده بود ما را به راه اغراق ببرد؛ طبیعی است که انسانها در نبود انتخابات جایگزینی برای آن بیابند. هر چه کلویس در راه وحدت رشته بود، اخلافش پنبه کردند؛ همان عاقبتی که بعدها دامنگیر مجاهدات شارلمانی نیز شد؛ اما هر چه بود حکومت ادامه یافت و در نتیجه دامنه چندگانی و اعمال منافی انسانیت از حدود شاهان تجاوز نکرد و در میان همه رعایای گل رواج نیافت. خودکامی آشکار شاه با قدرت اشراف حاسد محدود می شد؛ شاه خدمات اداری و جنگی آنان را با بخشیدن املاک به عنوان تیول پاداش می داد، تیولی که در آن اشراف خود حاکم مطلق بودند، و در همین اراضی بزرگ بود که فتودالیسمی ریشه گرفت که هزار سال تمام با سلطنت فرانسه بر سر جنگ بود. سرفداری نضج گرفت، و بردگی بر اثر جنگهای جدید جانی تازه یافت. صنعت از شهر به املاک اربابی منتقل شد؛ شهرها کوچک شدند و زیر سلطه اربابان فتودال قرار گرفتند؛ تجارت هنوز فعال بود، اما زلزله پول، راهزنی، و باج راهی که فتودالها می گرفتند مانع رشد آن بود. قحط و بلا با شوق بقای نسل انسانها می جنگید و نفوس را پیروزمندانه تحلیل می برد.

سرکردگان فرانک با باقیمانندگان طبقه شیوخ رومی - گالیایی مزاجت کردند و آریستوکراسی جدید فرانسه را به وجود آوردند. آریستوکراتهای این قرون، اشرافی بودند نیرومند و جنگجو که ادبیات را تحقیر می کردند، به ریش دراز و جامه حریر می بالیدند، و تقریباً به اندازه مسلمانان طرفدار چندگانی بودند. بندرت اتفاق افتاده است که طبقه فرا دست یک کشور تا بدین حد نسبت به اخلاقیات بی اعتنایی و تحقیر نشان بدهد. گرویدن به دین مسیح اثری

در اعضای این طبقه نداشت؛ مسیحیت به نظر آنان فقط نهادی پرخرج برای فرمانروایی و حفظ آرامش عمومی بود؛ و در «پیروزی بربریت و دین»، بربریت به مدت پنج قرن وجه غالب بود. آدمکشی، پدرکشی، برادرکشی، شکنجه دادن و مثله کردن، خیانت، زنا، و زنا با محارم از ملال فرمانروایی می کاست. گویند که شیلپریک فرمان داد تا تمام بندهای سیگیلای گوت را با میله های آهنین گداخته داغ کنند و دستها و پاهایش را از بند جدا کنند. شاریبر دو خواهر را به معشوقگی گرفته بود که یکی از آنها راهبه بود؛ داگوبر (۶۲۸-۶۳۹) سه زن داشت. شاید افراط در روابط جنسی بود که موجبات عقیم شدن شاهان سلسله مروونژیان را فراهم کرده بود: از چهار پسر کلویس فقط کلوتر صاحب فرزند شد؛ از چهار پسر کلوتر، فقط یکی صاحب بچه ای شد. شاهان در پانزده سالگی ازدواج می کردند، و در سی سالگی دیگر فرسوده شده بودند؛ بسیاری از آنان پیش از بیست و هشت سالگی می مردند. تا سال ۶۱۴ سلسله مروونژیان دیگر از توش و توان افتاده بود و آماده سقوط بود.

در این وضع مشوش، تعلیم و تربیت تقریباً رخت بر بسته بود. در سال ۶۰۰ سواد دیگر چنان به زوال افتاده بود که خواندن و نوشتن فقط امری تجملی خاص روحانیان به شمار می رفت. علم تقریباً منقرض شده بود. طب هنوز باقی بود، زیرا در نوشته ها از پزشکان درباری یاد می شود؛ اما در میان مردم سحر و دعا بر دارو رجحان داشت. قدیس گرگوریوس توری (۵۳۸-۵۹۴) استفاده از علم پزشکی به جای دین را در معالجه امراض گناه می شمرد. او خود چون بیمار شد به دنبال پزشک فرستاد، اما به این عنوان که معالجه اش مؤثر نیست وی را بیرون کرد؛ آنگاه مقداری از خاک گور قدیس مارتن را با آب مخلوط کرد و خورد و کاملاً شفا یافت. خود گرگوریوس بزرگترین نثرنویس زمان بود. شخصاً چند تن از شاهان سلسله مروونژیان را می شناخت و گهگاه از جانب آنان به مأموریت گسیل می شد؛ تاریخ فرانکهای او شرح دست اول خام، مغشوش، غرض آمیز، خرافی، و در عین حال با روحی از دوران متأخر سلسله مروونژیان است. زبان لاتینی وی مغلوط اما نیرومند و صریح است؛ وی از غلطهای دستوری خویش پوزش می طلبد و امیدوار است که به خاطر آنها در روز رستاخیز مستوجب مجازات نشود. معجزات و کرامات را با خوشباوری یک طفل یا زیرکی یک اسقف می پذیرد، و چنین می گوید: «ما در داستان خود کارهای معجزه آسای قدیسان را با کشتارهای ملل به هم خواهیم آمیخت.» به ما اطمینان می دهد که به سال ۵۸۷ مار از آسمان بارید و یک ده با تمام ساکنانش یکباره ناپدید شد. او همه کارهای کسانی را که متهم به بی اعتقادی یا آسیب رساندن به کلیسا هستند تقبیح می کند، اما وحشیگریها، خیانتها، و فساد اخلاق ابنای مؤمن کلیسا را، بی تردید و تزلزل، می پذیرد. موارد تعصب او بسیار آشکارند و باسانی می توان تشخیصشان داد و کنارشان گذاشت. اثر نهایی نوشته او بر ذهن انسان نوعی سادگی جذاب است.

ادبیات گل در دوران پس از او اساساً فحوایی مذهبی و شکل و زبانی خشن دارد؛ اما در آن میان فردی نیز هست که استثنایی برجسته به شمار می آید. ونانتیوس فورتوناتوس (حدود ۵۳۰-۶۱۰) در ایتالیا متولد شد، و در راونا تربیت یافت؛ در سی و پنجسالگی به گل رفت، مدیحه هایی در وصف اسقفها و ملکه های آن نوشت، و عشقی افلاطونی به رادگوندا، زن کلوتر اول، پیدا کرد. وقتی که آن ملکه دیری تأسیس کرد، فورتوناتوس کشیش و راعی او شد، و سرانجام به اسقفی پواتیه منصوب گشت. اشعار زیبایی در مدح قدرتمندان و قدیسان سرود، بیست و نه قطعه برای گرگوریوس توری نوشت؛ و زندگینامه ای از قدیس مارتن به شعر حماسی پرداخت. برتر از همه آثار او سرودهای مذهبی پر بانگی بود که از آن میان یکی به نام ای ربان، بسرا الهامبخش توماس آکویناس در موضوعی مشابه، اما با سبکی عالیترا، شد؛ و یکی دیگر از این سرودها به نام درفش شاه تبدیل به بخشی پایدار از مراسم دعا و نیایش جمعی کاتولیکها شد. او احساس را به طرزی قابل تحسین با مهارت شاعری می آمیخت؛ در ابیات روحپرور او انسان به وجود مهر، اخلاص، و رقت احساسات در میان بهیمیت عصر مروونژیان پی می برد.

IV - اسپانیای ویزیگوتها: ۴۵۶-۷۱۱

چنانکه دیدیم، به سال ۴۲۰، ویزیگوتهای گل اسپانیا را از واندالها باز گرفتند و آن را به روم دادند. اما روم نتوانست از آن دفاع کند؛ هجده سال بعد، سوئبها از تپه های شمال باختری سرازیر شدند و سراسر شبه جزیره را مورد تاخت و تاز قرار دادند. ویزیگوتها تحت فرماندهی تئودوریک دوم (۴۵۶) و ائوریک (۴۶۶) دوباره از پیرنه گذشتند، بیشتر اسپانیا را مجدداً تسخیر کردند، و این بار دیگر آن کشور را در اختیار خویش نگاه داشتند. از آن تاریخ تا آمدن مورها (مغربیها) سلسله ای از ویزیگوتها بر اسپانیا حکومت کرد.

این سلسله پادشاهی جدید در تولدو پایتخت باشکوهی ساخت و درباری مجلل ترتیب داد. آتانایگلد (۵۶۴-۵۶۷) و لئوویگیلد (۵۶۸-۵۸۶) فرمانروایان نیرومندی بودند که مهاجمان فرانک را در شمال، و سپاهیان بیزانس را در جنوب شکست دادند؛ این ثروت آتانایگلد بود که دختران او را ملکه فرانک ساخت و به کشتن داد. در ۵۸۹ شاه رکارد ایمان خود را از آریانیسم به مسیحیت ارتدوکس (اصیل آیین) تغییر داد، و بیشتر ویزیگوتهای اسپانیا به او اقتدا کردند؛ شاید او تاریخ آلاریک دوم را خوانده بود. اینک اسقفان پشتیبان عمده سلطنت و نیروی مهم مملکت شدند؛ اینان با فرهنگ و سازمان عالی خود بر اصلمندانی که با آنها در شوراهای فرمانروایی تولدو می نشستند فایق آمدند؛ و گرچه شاه اسماً اقتدار مطلق داشت و اسقفان را شخصاً تعیین می کرد؛ اما در اصل این شوراها بودند که شاه را

انتخاب می کردند و از پیش خط مشی سیاسی کشور را تعیین می کردند. به رهبری روحانیان، مجموعه ای از قوانین تدوین و منتشر شد (۶۳۴) که کاملترین و در عین حال غیر متسامحترین قانون نامه های بربری بود. این مجموعه قوانین، با تأکید نهادن بر شهادت شاهدان و کاستن از اهمیت گواهی منش متهم از سوی دوستانش، وضعیت محاکمات را بهبود بخشید؛ رومیان و ویزیگوتها را در برابر قانون یکسان دانست، و اصل مساوات در برابر قانون را استوار ساخت. اما آزادی عبادت را طرد کرد، مسیحیت ارتدوکس را از تمام ساکنان طلب نمود، و پیگرد و آزاری طولانی و سخت درباره یهودیان اسپانیا مقرر داشت.

بر اثر نفوذ کلیسا، که زبان لاتینی را در وعظها و مراسم دعا و نیایش جمعی خود حفظ کرده بود، ویزیگوتها ظرف یک قرن پس از فتح اسپانیا زبان ژرمنی خود را فراموش کردند و زبان لاتینی آن شبه جزیره را به زبان اسپانیایی، که دارای قدرت مردانه و زیبایی زنانه است، تبدیل کردند. کار تعلیم و تربیت از طریق مدارس صومعه ای و اسقفی صورت می گرفت، که آموزشی عمدتاً کلیسایی و تا حدی کلاسیک می دادند؛ اما در ضمن دانشکده هایی نیز در واکلارا، تولدو، ساراگوسا، و سویل تأسیس شد. شعر مورد تشویق بود، ولی تئاتر به منزله امری منافی عفت تقبیح می شد - و در حقیقت هم منافی عفت بود. تنها نامی که از ادبیات اسپانیای گوتیک باقی است ایسیدوروس سویلی است (حدود ۵۶۰-۶۳۶). یک افسانه آموزنده می گوید که چگونه یک پسر اسپانیایی، که به خاطر کند ذهنی خود ملامت شده بود، از خانه فرار کرد و پس از آنکه از سرگردانی خسته شد، کنار چاهی نشست. ناگهان چشمش به شیار عمیقی در سنگ لب چاه افتاد؛ دوشیزه ای که از آنجا می گذشت به او توضیح داد که شیار در نتیجه سایش ریسمانی به وجود آمده است که سطل را بالا- و پایین می برده است. ایسیدوروس چون این شنید، با خود گفت: «اگر سایش هر روزه یک ریسمان نرم بر سنگی بتواند چنین شیاری در آن ایجاد کند، پس یقیناً با ممارست فراوان می توان بر کند ذهنی چیره شد.» آنگاه به خانه پدر بازگشت و چندان در کسب دانش کوشید تا اسقف دانشمند سویل شد. اما از زندگی او چیز زیادی نمی دانیم؛ همین قدر آگاهیم که، در میان تکالیف متعدد یک روحانی با وجدان، چندان وقت یافته بود که بتواند نیم دوجین کتاب بنویسد. وی، شاید برای کمک به حافظه خود، طی چندین سال مجموعه نامنظمی از عبارات کتب مختلف از مؤلفان مشرک و مسیحی، درباره تمام موضوعات، گردآورد. دوستش براولیو، اسقف ساراگوسا، او را به انتشار این سخنان گزیده تحریض کرد؛ ایسیدوروس تسلیم نظر وی شد و این گزیده ها را به صورت یکی از بانفوذترین کتابهای قرون وسطی درآورد، و این عنوان را به آن داد: بیست کتاب درباره لغت شناسی یا اصل کلمات، که اکنون کتابی است در ۹۰۰ صفحه به قطع وزیری. این کتاب دایره المعارفی است که به روش الفبایی تنظیم نشده است، بلکه به ترتیب توالی از این موضوعات بحث می کند: دستور زبان، منطق، و بلاغت، تحت عنوان تریویوم یا مواد سه گانه؛ حساب، هندسه، نجوم، و موسیقی تحت

عنوان کوادریویوم یا مواد چهارگانه؛ طب، حقوق، گاهشماری، الاهیات، تشریح، فیزیولوژی، حیوانشناسی، هیئت، جغرافی طبیعی، معماری، مساحی، معدنشناسی، کشاورزی، جنگ، ورزش، کشتی ها، لباسها، میل، و اثاث خانه ...؛ و در هر مبحث منشأ اصطلاحات اساسی را می جوید و تعریف می کند. می گوید انسان را هومر گویند زیرا که خداوند او را از هوموس (خاک) آفرید؛ زانورگنوآ گویند چون در جنین در برابر گونه ها (گنای) قرار می گیرد. ایسیدوروس دانشوری پر کار بود، هر چند با تمیز نبود؛ در زبان یونانی دانشی قابل ملاحظه داشت؛ با آثار لوکرتیوس (که در قرون وسطی کمتر نامی از او در میان بود) آشنا بود، و در عبارات استخراجیست از ادبیات مشرکانه را حفظ کرد که اگر در کتاب او نمی آمد ممکن بود از میان برود. اثر او ممزوجی است از لغت شناسی، معجزات باور نکردنی، تعبیرات تمثیلی خیالپرورانه از کتاب مقدس، علوم و تاریخی که برای اثبات اصول اخلاقی «تحریف» شده اند، و اشتباهاتی درباره وقایع که با اندکی امعان و دقت ممکن بود تصحیح شوند. کتاب او یادگاری است پاینده از جهل زمان او.

از هنرهای اسپانیای ویزیگوتهها تقریباً چیزی به جا نمانده است. ظاهراً تولدو، ایتالیکا، کوردووا، گرانادا، مریدا، و سایر شهرها، کلیساهای و کاخها و عمارات عمومی زیبایی داشتند که به سبکهای کهن طرح شده بودند، اما دارای نشانه های مسیحی و زیورهای بیزانسی بودند. به گفته مورخان عرب، در کاخها و کلیسای بزرگ تولدو اعراب فاتح بیست و پنج تاج اعلای گوهرنشان، یک کتاب مزامیر مذهب که مندرجات آن با مرکبی از یاقوت مذاب بر اوراق زرین نوشته شده بود، پارچه ها و زره ها و شمشیرها و خنجرها و گلدانهای گوهرنشان، و یک میز زمرد منقور به طلا و نقره - یکی از آن هدایای گرانبهای بسیاری که ویزیگوتهای ثروتمند به کلیسای نگهبانشان می دادند - یافتند.

در حکومت ویزیگوتهها نیز استثمار مردم ساده یا بدبخت به دست زرنگان یا نیرومندان، مانند هر شکل حکومت دیگر، ادامه یافت. شاهزادگان و روحانیان عالیمقام دست به دست هم دادند و تشریفات، تابوها، و وحشتهای دینی و دنیوی پر ابهتی برقرار کردند تا شور و سودای مردم را منکوب کنند و افکارشان را آرام سازند. ثروت در دست عده قلیلی متمرکز بود؛ شکاف عمیق میان توانگران و بینوایان، و مسیحیان و یهودیان، ملت را به سه دسته تقسیم می کرد؛ و هنگامی که اعراب وارد اسپانیا شدند، بینوایان و یهودیان بر سقوط سلطنت و کلیسایی که فقر آنان را نادیده انگاشته یا ایمانشان را منکوب ساخته بود چندان افسوس نخوردند.

در سال ۷۰۸، پس از مرگ پادشاه بی کفایت ویتیتسا، اشراف از دادن تاج و تخت به فرزندان او دریغ کردند و آن را به رودریک واگذاشتند. پسران ویتیتسا به افریقا گریختند و از سرکردگان مورها یاری خواستند. مورها دست به یک رشته هجومهای آزمایشی به سواحل اسپانیا زدند، آن کشور را پر نفاق و تقریباً بلاذفاع یافتند، و در سال ۷۱۱ با نیروی بیشتری

حمله کردند. لشکریان طارق و رودریک در سواحل دریاچه خاندا در ایالت کادیث وارد میدان نبرد شدند، قسمتی از نیروهای ویزیگوته‌ها به مورها پیوستند؛ رودریک ناپدید شد. مسلمانان فاتح به سوی سویل، کوردووا، و تولدو پیش رفتند، بسیاری از شهرها دروازه‌های خود را به روی مهاجمان گشودند. موسی، سردار عرب، در پایتخت مستقر شد (۷۱۳) و اعلام کرد که اسپانیا ملک محمد [صلی الله علیه و آله] و خلیفه دمشق است.

۷- ایتالای اوستروگوته‌ها: ۴۹۳-۵۳۶

۱- تئودوریک

هنگامی که امپراطوری آتیل- به هنگام مرگش در هم ریخت (۴۵۳)، اوستروگوتهایی که به دست او منکوب شده بودند استقلال خود را باز یافتند. امپراطوران بیزانس به آنان پول دادند تا سایر بربرهای ژرمن را به سمت مغرب برانند، پانونیا را به عنوان پاداش به آنها بخشیدند، و تئودوریک، فرزند هفتساله شاه تئودمیر، را به عنوان وثیقه وفاداری اوستروگوته‌ها به قسطنطنیه بردند. تئودوریک طی یازده سال اقامت خود در دربار بیزانس هوشمند شد، اما دانشی نیافت؛ فنون جنگ و حکومت را فرا گرفت، ولی ظاهراً هرگز نوشتن را نیاموخت. وی نظر تحسین امپراطور لئوی اول را به خود جلب کرد؛ وقتی که تئودمیر مرد (۴۷۵)، لئو تئودوریک را به عنوان شاه اوستروگوته‌ها شناخت.

زنون، جانشین لئو، از ترس آنکه مبادا تئودوریک موجب زحمت بیزانس شود، به وی پیشنهاد کرد به فتح ایتالیا برود. اودوآکر فرمانروایی امپراطوران بیزانس را رسماً پذیرفته بود، اما عملاً به آن گردن نمی‌نهاد؛ زنون امیدوار بود که تئودوریک ایتالیا را به زیر لوای حکومت بیزانس بازگرداند؛ به هر تقدیر، در حالی که زنون به تحصیل الاهیات مشغول بود، آن دو پیشوای قبایل خطرناک به هم می‌پرداختند. این فکر تئودوریک را خوش آمد، و برخی گویند که خود او آن را القا کرد. او، به عنوان سپهدار زنون، اوستروگوته‌ها را که شامل ۲۰۰۰۰ مرد جنگی بودند از آلپ گذراند (۴۸۸). اسقفان ارتدوکس ایتالیا، چون مذهب آریانیسم اودوآکر را دوست نمی‌داشتند، از یک مهاجم پیرو آریانیسم به عنوان نماینده امپراطور نسبتاً اصیل آیین پشتیبانی کردند. تئودوریک با یاری این اسقفان مقاومت نیرومند اودوآکر را در جنگی که پنج سال طول کشید در هم شکست و او را به انعقاد قرارداد صلح تحریض کرد. وی اودوآکر و پسرش را در راونا به شام دعوت کرد و، پس از یک پذیرایی سخاوتمندانه، هر دو را با دست خویش کشت (۴۹۳). بدین شیوه خیانتکارانه بود که یکی از منورترین سلطنتهای تاریخ آغاز گشت.

با چند نبرد، مغرب بالکان، جنوب ایتالیا، و سیسیل زیر سلطه تئودوریک قرار گرفت.

تئودوریک به طور صوری به تبعیت از بیزانس ادامه داد؛ به نام امپراتور سکه می زد و با احترام شایان به مجلس سنا، که هنوز در رم اجلاس می کرد، نامه می نوشت. او عنوان رکس یا شاه گرفت، اما این عنوان، که زمانی نزد رومیان بس منفور بود، در این هنگام معمولاً به فرمانروایان مناطقی اطلاق می شد که به سیادت امپراتوری بیزانس اذعان داشتند. تئودوریک قوانین و نظامات امپراتوری از میان رفته روم غربی را پذیرفت، بناها و مجسمه های آن دوران را حفاظت کرد، و قدرت هوش خود را صرف این کرد که حکومت منظم و سعادت اقتصادی را به میان مردمی که مغلوبشان کرده بود بازگرداند. وی خدمات گوتهای خود را به پاسبانی و سپاهیگری محدود کرد و، برای جبران ناخرسندی آنها از این محدودیت، مواجب هنگفتی پرداخت کرد؛ کارهای اداری و قضایی به رومیان محول شد. دو سوم خاک ایتالیا برای جمعیت رومی بر جای ماند و یک سوم آن میان گوتها قسمت شد؛ با اینهمه، حتی در این شرایط هم باز تمام اراضی قابل زراعت کشت نمی شد. تئودوریک رومیانی را که به دست ملتهای دیگر اسیر شده بودند با پرداخت فدیة آزاد کرد و آنان را به صورت دهقانان صاحب زمین در ایتالیا مستقر ساخت. در دوران حکومت او باتلاقیهای پونتین زهکشی شد و برای کشاورزی و زندگی بهداشتی آماده گشت. تئودوریک چون به اقتصاد منظم ایمان داشت «فرمانی برای تثبیت قیمت در راونا» صادر کرد؛ ما از قیمت‌های تعیین شده در فرمان او آگاه نیستیم، اما گفته اند که بهای خواربار در زمان او یک ثلث کمتر از بهای دوران پیشین بود؛ اما این تنزیل احتمالاً بیشتر مرهون صلح بوده است تا اقتصاد منظم. تئودوریک از عده کارمندان دولت و نیز از حقوق آنان کاست، کمک پولی دولت به کلیسا را ملغا کرد، و سطح مالیات را پایین نگاه داشت. با این حال، عایداتش برای جبران زیانهایی که بر اثر هجومهای خارجی به ساکنان روم و ایتالیا وارد آمده بود، و همچنین برای ساختن یک کاخ کوچک و کلیساهای سانت آپولیناره و سان ویتاله در راونا کفایت می کرد. ورونا، پاوایا، ناپل، سپولتو، و سایر شهرهای ایتالیا در دوران فرمانروایی او شکوه معماری درخشانترین روزگار خود را باز یافتند. تئودوریک هر چند پیرو آریانیسم بود، کلیسای اصیل آیینان را از جهت حفظ اموال و آزادی عبادت حمایت می کرد؛ کاسیودوروس، وزیر او، که یک تن کاتولیک بود، سیاست آزادی مذهب را در این جمله بیان کرد: «این نمی تواند فرمایشی باشد، زیرا هیچ کس را نمی توان به زور واداشت که به چیزی خلاف رأیش ایمان بیاورد.» یک نسل بعد، مورخی بیزانسی به نام پروکوپیوس آن شاه «بربر» را بیطرفانه چنین ستود:

تئودوریک در رعایت عدل بسیار دقت داشت. .. و به اعلا درجه خرد و انسانیت رسیده بود. ... گرچه اسماً غاصب بود، اما در حقیقت به اندازه هر امپراتور دیگری که از آغاز تاریخ شایستگی خود را در این سمت نشان داده است امپراتور بود. هم گوتها و هم رومیان او را بسیار دوست می داشتند. ... وقتی که مرد، نه تنها دشمنانش هنوز از او وحشت داشتند بلکه اتباعش از فقدان او بس داغدار شدن...

تاریخ تمدن جلد ۴ - (عص...ایمان): صفحه ۱۲۳

۲ - بوئتیوس

در این محیطآو صلح، ادبیات لاتینی در ایتالیا واپسین شراره اش را برکشید. فلاویوس ماگنوس آورلیوس کاسیودوروس (۴۸۰-۵۷۳) منشی اودوآکر و تئودوریک بود. به پیشنهاد تئودوریک تاریخ گوتها را نوشت؛ منظور از این تاریخ آن بود که به رومیان مغرور نشان دهد که گوتها نیز اجدادی اصیل و شریف، و سابقه ای پر از اعمال قهرمانی داشته اند. کاسیودوروس

کتاب دیگری نیز به نام وقایعنامه تألیف کرد که احتمالاً از عینیت بیشتری برخوردار بود؛ این کتاب تاریخ جهان را با رعایت تسلسل زمانی از خلقت آدم تا زمان تئودوریک شرح می دهد. وی در پایان زندگی طولانی خود مجموعه ای از نامه ها و اوراق اداری خویش نیز تحت عنوان واریای منتشر ساخت که برخی از آنها کمی سخیف، بعضی تا اندازه ای مطمئن، و بسیاری نمایاننده یک سطح عالی اخلاقی و کشورداری شاه و خود او در زمان وزارتش بود. در حدود سال ۵۴۰، پس از آنکه انهدام و سقوط هر دو دولتی را که در آنها خدمت کرده بود دید، به ملک خود در، سکویلا که، واقع در کالابریا، رفت و دو صومعه در آنجا تأسیس کرد و، تا زمان مرگش در نود و سه سالگی، به صورت نیمه راهب و نیمه متعین در آنجا زیست. وی در صومعه خود به همگنان راهبش آموخت که کتابهای خطی مشرکان و مسیحیان را استنساخ کنند و اطاق مخصوصی به نام اطاق نگارش (اسکریپتوریوم) برای این کار تهیه کرد. سایر نهادهای مذهبی هم در این کار از الگوی او پیروی کردند؛ قسمت بزرگی از گنجینه جدید ما از ادبیات کهن نتیجه همین استنساخ صومعه ای است که مبتکر آن کاسیودوروس بود. کاسیودوروس در آخرین سالهای زندگی یک کتاب درسی به نام دوره تحصیلات دینی و دنیوی نوشت که در آن با کمال شهامت از مطالعه ادبیات شرک توسط مسیحیان دفاع کرد و، با اقتباس از مارتیانوس کاپلا، برنامه تحصیلی تعلیمات مدرسه ای را به تریویوم یا مواد سه گانه و کوادریویوم یا مواد چهارگانه تقسیم کرد؛ این تقسیمات، ترتیب عادی تحصیلات در قرون وسطی شد.

زندگی آنیکئوس مانلیوس سورینوس بوئتیوس (۴۷۵؟ - ۵۲۴)، جز از نظر طول مدت، با زندگی کاسیودوروس مطابق بود. هر دو در خانواده های ثروتمند رومی به دنیا آمدند، به عنوان وزیر خدمت تئودوریک را کردند، کوشیدند پلی بین شرک و مسیحیت بزنند، و کتابهای کسل کننده ای نوشتند که به مدت هزار سال خوانده و چون گنجینه ای نگاهداری می شد. پدر بوئتیوس در ۴۸۳ کنسول بود؛ و پدر زنش، سوماخوس کهن، زاده آن سوماخوسی بود که برای «محراب پیروزی» جنگیده بود. بوئتیوس از بهترین تعلیماتی که در آن موقع در رم امکان داشت بهره مند شد و، پس از آن، هجده سال در مدراس آتن تحصیل کرد. پس از بازگشت به ویلاهای خویش در ایتالیا، خود را در مطالعه مستغرق ساخت. چون مصمم بود که عناصر

فرهنگ کهن را که آشکارا رو به انهدام می رفت نجات دهد، وقت خود را - یعنی گرانبهاترین چیزی که یک دانشمند دارد - صرف تلخیص آثار اقلیدس در باب هندسه، آثار نیکوماخوس در باب حساب، آثار ارشمیدس در باب مکانیک، آثار بطلمیوس در باب نجوم و... به لاتینی ساده و روشن کرد. ترجمه او از ارغنون ارسطو و مقدمه بر مقولات ارسطوی فرفوریوس، زمینه پیدایش متون و اندیشه های اساسی در منطق را در طی هفت قرن بعد فراهم آورد و صحنه مناظره طولانی میان واقع گرایی و نام گرایی را آماده کرد. بوئیوس طبع خود را در الاهیات نیز آزمود: در مقاله ای درباره تثلیث، وی از آیین مسیحیت ارتدوکس دفاع کرد و این اصل را پیش کشید که هر جا بین ایمان و عقل کشمکش پیش آید، ایمان را باید مقدم شمرد. هیچ یک از این نوشته ها اکنون به خواندن نمی ارزند، اما مشکل بتوان درباره نفوذ آن در فکر قرون وسطایی چیزی گفت که مبالغه محسوب شود.

بوئیوس، به انگیزه تبعیت از سنت خانوادگی تصدی مشاغل دولتی، خود را از پژوهشهای غامض رها کرد و وارد گرداب زندگی سیاسی شد. وی بسرعت ترقی کرد؛ نخست کنسول شد، آنگاه پاتریسین، و از آن پس رئیس دیوانخانه - یعنی صدراعظم (۵۲۲). بوئیوس خویشان را با بشردوستی و فصاحت ممتاز ساخت؛ مردم او را با دموستن و سیزرون مقایسه می کردند؛ اما شهرت و مقام، دشمن به بار می آورد. صاحبمنصبان رسمی درباری گوتها از تعلق خاطر او به نفوس رومی و کاتولیکی نفرت داشتند و سوءظن شاه را نسبت به وی برانگیختند. تئودوریک اکنون شصت و نه سال داشت و از حیث سلامت جسمی و عقلی منحط شده بود؛ نمی دانست چگونه فرمانروایی خاندانی از گوتهای پیرو آریانیسم را بر ملتی که نه دهم آن رومی و هشت دهمش کاتولیک بود به نحوی با ثبات حفظ کند. نزد خود دلایلی داشت مبنی بر اینکه هم، طبقه اشراف و هم کلیسا دشمن اویند و با بیصبری در انتظار مرگ وی هستند. در سال ۵۲۳ یوستینیانوس، نایب السلطنه بیزانس، فرمانی صادر کرد که تمام مانویان از قلمرو امپراطوری تبعید شوند و باب خدمات کشوری و لشکری بر مشرکان و بدعتگذاران - از جمله تمام پیروان آریانیسم، به جز گوتها - بسته شود. تئودوریک گمان برد که این استثنا برای خلع سلاح کردن اوست و پس از اجرای این کار در اولین فرصت لغو خواهد شد؛ لذا آن فرمان را در ازای آزادیهایی که او به مذهب ارتدوکس در غرب داده بود پاداش ناچیزی تلقی کرد: مگر او به همان بوئیوسی که یک رساله ضد آریانیسم درباره تثلیث نوشته بود والاترین مقام را نداده بود؛ و مگر در همان سال ۵۲۳، به نشانه احترام به پاپ، دو چلچراغ با شکوه از نقره ناب به کلیسای سان پیترو پیشکش نکرده بود؟ مع هذا، بخش بزرگی از مردم را، بر اثر حمایت از یهودیان، از خود رنجانده بود؛ وقتی که او باش کنیسه ها را در میلان، جنووا، و رم خراب کردند، او آنها را به هزینه عموم از نو ساخت.

در این حیص و بیص بود که به تئودوریک خبر رسید که توطئه ای برای خلع او در مجلس

سنا طرح شده است. به او گفته بودند که رهبر توطئه آلبینوس رئیس مجلس سنا و دوست بوئتیوس است. آن دانش پژوه جوانمرد نزد تئودوریک شتافت، بیگناهی آلبینوس را تضمین کرد، و گفت: «اگر آلبینوس بزهکار باشد، من و تمام اعضای سنا نیز چنانیم.» سه تن مشکوک الهویه بوئتیوس را به شرکت در توطئه متهم ساختند و سندی نیز ارائه دادند که امضای بوئتیوس در ذیل آن بود؛ در این سند از امپراتور بیزانس خواسته شده بود که ایتالیا را دوباره تسخیر کند. بوئتیوس تمام اتهامات را تکذیب کرد و آن مدرک را نیز مجعول دانست. اما بعداً چنین اذعان نمود: «اگر امیدی به آزادی وجود می داشت، من مشتاقانه تن به این امید می سپردم. هر گاه من از توطئه ای علیه شاه آگاه می بودم ... شما از خود من درباره آن چیزی نمی شنیدید.» پس از این اظهار، او را دستگیر کردند (۵۲۳).

تئودوریک در برقراری حسن تفاهم با امپراتور کوشید. در نامه ای، که شایسته یک شاه فیلسوف بود، به یوستینوس چنین نوشت:

کوشش در تسلط یافتن بر وجدان دیگران تجاوز به حق و امتیاز خداست. نیروی فرمانروایان طبیعتاً محدود است به حکومت سیاسی؛ آنان حق مجازات کسی جز بر هم زندگان آسایش عمومی را ندارند. خطرناکترین ارتداد از آن سلطانی است که خود را از قسمتی از اتباع خویش جدا می کند. به این جهت که ایمانی جز ایمان وی دارند.

یوستینوس پاسخ داد که حق دارد مقام را از مردانی که به اخلاصشان اطمینان نیست دریغ دارد، و نظام جامعه محتاج به وحدت عقیده است. پیروان آریانیسم در شرق به تئودوریک ملتجی شدند تا به حمایتشان برخیزد. او از پاپ یوآنس اول درخواست کرد که به قسطنطنیه برود و برای پیروان معزول آریانیسم میانجیگری کند؛ پاپ به اعتراض گفت که این کار وظیفه کسی نیست که خود موظف به انهدام بدعت است؛ اما تئودوریک اصرار کرد. یوآنس با احترام فراوان در قسطنطنیه پذیرفته شد، اما با دست خالی برگشت؛ پس تئودوریک او را به خیانت متهم ساخت و به زندان انداخت، و او یک سال بعد در زندان مرد.

در این ضمن، آلبینوس و بوئتیوس در حضور شاه محاکمه و به اعدام محکوم شدند. سنای هراسان به موجب فرمانهایی آنان را طرد و اموالشان را ضبط نمود و حکم شاه را تصویب کرد. سوماخوس از داماد خویش دفاع کرد، ولی خود نیز دستگیر شد. بوئتیوس در زندان یکی از مشهورترین کتابهای قرون وسطی را - به نام تسلی فلسفه - نوشت. در این اثر، که حاوی نثری عادی و نظمی دلرباست، نشانه ای از اشک و آه دیده نمی شود؛ در آن فقط تسلیمی رواقی به هوسهای حساب ناپذیر بخت، و همچنین کوششی قهرمانی برای وفق دادن بدبختیهای نیکمردان با خیرخواهی و قدرت مطلقه و سبق المعرفة خدا وجود دارد. بوئتیوس تمام نعماتی را که در طول زندگی نصیبش شده است - مکنث، «پدر زنی نجیب و زنی عفیف»، فرزندان پاکیزه خو - به خود یادآور می شود. و از جاه و جلال خویش، و آن لحظه

پرافتخاری که با فصاحت خود مجلس سنا را - که دو پسرش ریاست آن را به عهده داشتند - محظوظ ساخت و به تحسین واداشت یاد می کند. به خود می گوید چنین نعمتی نمی تواند تا ابد بپاید، بخت باید گاه با ضربه ای عبرت انگیز به این وضع تعادل بخشد، و به خاطر آنهمه شادیهای عظیم می توان چنین مصیبتی را نادیده گرفت. با این حال، همان سعادت، وقتی که انسان به یاد آن می افتد، می تواند آتش اندوه را تیزتر کند. بوئتیوس، در بیتی به زیبایی آن شعر دانته که صدای فرانچسکا را منعکس می سازد، می گوید: «در میان تمام نگونبختیها، غمناکترین نوع بدیاری آن است که پیش از آن انسان روزگاری خوش داشته است.» او از «بانو فلسفه» - که آن را به سبک قرون وسطایی شخصیت می دهد - می پرسد که خوشحالی حقیقی کجاست؟ آنگاه درمی یابد که نه در ثروت است، نه در جلال، نه در لذت، و نه در قدرت؛ و چنین استنتاج می کند که هیچ مسرتی حقیقی یا خدشه ناپذیر نیست، مگر مسرتی که در اتحاد با خداست؛ «سعادت با الوهیت یکی است». شگفت این است که در سراسر این کتاب هیچ گونه اشاره ای به خلود شخصی، به مسیحیت یا هر آموزه اختصاصاً مسیحی نشده است، و هیچ سطری در تمام کتاب نمی توان یافت که نتوان آن را به زنون، اپیکتوس، یا آورلیوس اسناد داد. آخرین اثر فلسفه شرک توسط یک نفر مسیحی نوشته شد که در ساعت مرگ بیشتر به یاد آتن [پایتخت شرک] بود تا به یاد جلیتا [قتلگاه عیسی].

در ۲۳ اکتبر ۵۲۴ دژخیمان وی آمدند. ریسمانی بر گلویش بستند و آن قدر کشیدند تا چشمانش از حلقه درآمد؛ آنگاه چندان وی را با چماق زدند که جان سپرد. چند ماه بعد، سوماخوس هم اعدام شد. به گفته پروکوپوس، تئودوریک برای جفایی که به بوئتیوس و سوماخوس کرده بود، گریست. در ۵۲۶ او نیز به کشتگان جفای خود پیوست.

سرزمین او نیز بزودی پس از او بمرد. او نوه خود آتالاریک را به جانشینی خویش برگزیده بود، اما چون آتالاریک فقط ده سال داشت، مادرش، آمالاسونتا، به نام او سلطنت کرد. وی زنی بود با تحصیلاتی قابل ملاحظه و کمالات بسیار، دوست و شاید هم شاگرد کاسیودوروس - که حال، همان گونه که به پدرش خدمت کرده بود، به او خدمت می کرد. اما او چندان تمایلات رومی داشت که نمی توانست گوتهای تابع خود را خرسند سازد؛ و آنان به تحصیلات کلاسیکی که او برای پسرش فراهم کرده بود، به این عنوان که شاه را ضعیف می کند، اعتراض می کردند. از این رو وی پسر خود را به مریان گوت سپرد، آن پسر چندان در روابط جنسی افراط کرد که در هجدهسالگی مرد. آمالاسونتا پسر عموی خویش تئوداهاد را با خود در سلطنت شریک کرد، اما متعهدش ساخت که فرمانروایی را صرفاً به خود او واگذارد. تئوداهاد فوراً او را خلع و زندانی کرد. آمالاسونتا به یوستینیانوس، که اکنون امپراتور بیزانس بود، متوسل شد تا به کمکش بشتابد. بلیزاریوس فرا رسید.

I – امپراتور

آرکادیوس به سال ۴۰۸ مرد، و پسرش تئودوسیوس دوم در هفتسالگی امپراتور شرق شد. پولکریا خواهر تئودوسیوس، که دو سال از او بزرگتر بود، تربیت او را با چنان دلسوزی مفرطی به عهده گرفت که هرگز لیاقت شاهی نیافت. تکلیف خود را به رئیس گارد خویش و به مجلس سنا واگذار و خود به استنساخ و تذهیب کتابهای خطی پرداخت و ظاهراً هیچ گاه قانون نامه ای را که به نام خود اوست نخواند. پولکریا در ۴۱۴ در شانزدهسالگی، نایب السلطنگی را عهده دار شد و مدت سی و سه سال بر امپراتوری فرمان راند. او و دو خواهرش سوگند خورده بودند باکره بمانند، و ظاهراً به آن سوگند وفا کردند. این سه خواهر با سادگی مرتاضانه لباس می پوشیدند، روزه می گرفتند، سرودهای مذهبی می خواندند، دعا می کردند، و بیمارستان و کلیسا و صومعه بنا می کردند و آنها را از هدایا می انباشتند. کاخ شاهی تبدیل به صومعه ای شده بود که فقط زنان و چند تن کشیش اذن ورود آن را داشتند. در میان تمام این قدسیتها، پولکریا، زن برادرش ائودوکیا، و وزیرانشان چندان به شایستگی به امور کشور رسیدگی کردند که در طول چهل و دو سال سلطنت نیابتی تئودوسیوس، امپراتوری شرقی از آسایشی استثنایی برخوردار بود، و حال آنکه امپراتوری غربی رو به هرج و مرج و انحطاط می رفت. یک واقعه آن زمان، که کمتر از همه فراموش شده است، انتشار قانون نامه تئودوسیوسی بود (۴۳۸). به سال ۴۲۹ هیئتی از حقوقدانان مأمور تدوین تمام قوانینی شدند که از بدو سلطنت قسطنطین وضع شده بود. این قانون نامه جدید، هم در شرق و هم در غرب پذیرفته شد و، تا هنگام تدوین مجموعه بزرگتری در زمان یوستینیانوس، قانون متبع امپراتوری بود.

در فاصله میان سلطنت تئودوسیوس دوم و یوستینیانوس اول، امپراتوری شرقی فرمانروایان متعدد داشت که در زمان خود جنب و جوشی داشتند، اما اکنون جز یادی از آنان نمانده است:

زندگی مردان بزرگ به ما تذکار می دهد که دوران نامیرایی تا چه حد کوتاه است. لئوی اول (۴۵۷-۴۷۴) بزرگترین ناوگان طول تاریخ روم را به جنگ گایسریک فرستاد (۴۶۷)؛ این ناوگان شکست خورد و منهدم شد. داماد او زنون ایسوریایی (۴۷۴-۴۹۱)، که می خواست پیروان مذهب وحدت طبیعت را ساکت سازد، با اعلام تصمیم امپراطورانه خویش، طی نامه ای با عنوان هنوتیکون، «وحدتبخش» مبنی بر اینکه مسیح طبیعتی واحد داشته است، شقاق مرارتباری میان مسیحیت یونانی و لاتینی ایجاد کرد. آناستاسیوس (۴۹۱-۵۱۸) مردی توانا، شجاع، و خیرخواه بود؛ خزانه مملکت را با اداره خردمندانه و صرفه جویانه پر کرد، مالیاتها را تقلیل داد، مسابقه مردان با حیوانات درنده را در نمایشهای عمومی ملغا کرد، قسطنطنیه را با ساختن «دیوارهای طویل» به طول ۶۰ کیلومتر از دریای مرمره تا دریای سیاه تقریباً تسخیرناپذیر ساخت، بودجه دولت را صرف بسیاری از کارهای عام المنفعه دیگر کرد، و ۳۲۰.۰۰۰ پوند طلا (۱۳۴'۴۰۰'۰۰۰ دلار) در خزانه باقی گذاشت که فتوح یوستینیانوس را ممکن ساخت. مردم از صرفه جوییهای او و تمایلاتش به مذهب وحدت طبیعت نفرت داشتند، جماعتی از اوباش قصرش را محاصره کردند و سه تن از کارگزاران او را کشتند؛ خود او با وقار هشتاد سالگی خویش در برابر آن جماعت حاضر شد و گفت که اگر مردم بتوانند بر سر جانشین او موافقت کنند، حاضر است استعفا دهد. اجرای این شرط غیر ممکن بود، و جماعت مزبور از او استدعا کردند که سلطنت خود را ادامه دهد. وقتی که مرد، تخت و تاج امپراطوری از طرف یوستینوس، که سناتوری بیسواد بود، غصب شد (۵۱۸-۵۲۷). یوستینوس چندان به راحتی خویش در هفتاد سالگی دل بسته بود که اداره امپراطوری را به نایب السلطنه و برادرزاده باهوش خود یوستینیانوس سپرد.

پروکوپوس، مورخ و دشمن یوستینیانوس، ظاهراً از نااصلمندی او ناراضی بوده است، زیرا آن امپراطور آینده در یک خانواده پست دهقانی ایلیریایی - شاید اسلاو - زاده شده بود (۴۸۲) که در نزدیکی سردیکای قدیم (صوفیه فعلی) می زیستند. عمش، یوستینوس او را به قسطنطنیه آورد و وسایل آموزش و پرورش خوبی برای وی فراهم کرد. یوستینیانوس به عنوان افسر ارتش خود را چندان ممتاز ساخت و مدت نه سال چنان دستیار و کارگزار خوبی برای یوستینوس بود که وقتی آن عمو مرد (۵۲۷)، این برادرزاده به جای او به تخت امپراطوری نشست.

در این زمان او مردی بود چهل و پنجساله، میان اندام، سرخ روی، و مرغوله موی که ریش خود را می تراشید؛ خوش آداب و خندان بود، و تبسمش حجابی بود که در پس آن مقاصد خود را پنهان می داشت. مانند زاهدان منفرد در اکل و شرب ممسک بود، بسیار کم می خورد و بیشتر به خوراکیهای گیاهی اکتفا می کرد؛ غالباً، گاه تا حد از پا درآمدن، روزه می گرفت. حتی در ایام روزه داری، مانند سایر مواقع، زود از خواب برمی خاست و «از فجر تا نیمروز، و پس از آن تا دیرگاه شب»، به انجام امور کشور می پرداخت. غالباً وقتی که کارگزارانش گمان

می کردند که خفته است، به مطالعه مشغول بود؛ اشتیاقی فراوان داشت که، در عین امپراطور بودن، موسیقیدان و معمار، شاعر و حقوقدان، و عالم الهی و فیلسوف نیز باشد؛ مع هذا، به بسیاری از خرافات زمان خود باور داشت. ذهنش همواره فعال بود و در اندیشه بر مسائل بزرگ و کوچک به یکسان آمادگی داشت. جسماً نیرومند یا دلیر نبود؛ در اغتشاشات اوایل سلطنت خود می خواست استعفا کند، و هرگز در جنگهای متعدد زمان خویش شخصاً وارد میدان نبرد نشد. شاید این نقص خوش مشربی او بود که زود دستخوش تمایلات دوستانش می شد، و بدین سبب غالباً میان خط مشیهای سیاسی متفاوت در نوسان بود؛ کراراً قضاوت خود را تابع حکم زن خویش می ساخت. پروکوپئوس، که یک جلد از کتابهای خود را به شرح معایب یوستینیانوس اختصاص داده است، او را چنین وصف می کند: «نامخلص، محیل، ریاکار، دورو، زرنگ، قادر به پنهان کردن خشم، هنریشه ای چیره دست در تظاهر به داشتن یک اعتقاد، و حتی قادر به ریختن اشک به هنگام لزوم؛» اما همه اینها می تواند وصف تواناییهای یک دیپلمات باشد. پروکوپئوس چنین ادامه می دهد: «دوستی سست پیمان و دشمنی بی امان بود، و جداً طرفدار قتل و غارت.» بدیهی است گاهی چنین بود؛ اما آمادگی بخشش و نرمخویی نیز داشت. یکی از سردارانش به نام پروبوس متهم به هتاکی به او شد و به جرم خیانت تحت محاکمه قرار گرفت؛ وقتی که گزارش محکمه به یوستینیانوس تقدیم شد، او آن را پاره کرد و این پیام را به پروبوس فرستاد: «گناهی را که نسبت به من مرتکب شده ای بخشیدم؛ دعا کن خدا هم ترا ببخشد.» انتقاد صادقانه را تحمل می کرد. «این مستبد» - که بیچاره از بابت مورخ هیچ شانس نداشت! - «دسترترین مرد در جهان بود. زیرا افراد طبقات فرودست و گمنام نه تنها درآمدن به حضورش کاملاً آزاد بودند، بلکه می توانستند با او گفتگو کنند.»

در عین حال، جلال و تشریفات دربارش را حتی از آنچه در زمان دیوکلتیانوس و قسطنطین سابقه داشت، افزونتر ساخت. او نیز، مانند ناپلئون، چون جانشین یک تن غاصب بود، با حسرت تمام از مزایای مشروعیت محروم بود؛ از نظراً صل و نسب و شخصیت، حیثیتی نداشت؛ نتیجتاً برای جبران این کمبودها هر گاه که در انظار عمومی یا در مقابل سفیران ظاهر می شد، مراسم و کوکبه ای باشکوه برای خود ترتیب می داد. سعی می کرد این فکر شرقی را که سلطنت ودیعه ای الهی است نضج بدهد، از شخص خود و متعلقاتش با عنوان «مقدس» یاد می کرد، و از کسانی که به حضورش می رسیدند می خواست که زانو بزنند و دامن جامه ارغوانی یا نوک پوتینش را ببوسند. او به دست بطرک قسطنطنیه تدهین و تاجگذاری کرد، و تاجی مرواریدشان بر سر می گذاشت. تاکنون هیچ حکومتی به اندازه حکومت بیزانس سعی در

(۱) از زمانی دراز پیش از آن، شنل ارغوانی جامه مشخص امپراطور بود؛ عبارت «ارغوانی پوشیدن» با «نشستن بر تخت امپراطوری» مرادف بود.

جلب و حفظ احترام عمومی به وسیله تشریفات باشکوه نداشته است. این سیاست واقعاً مؤثر بود؛ در تاریخ بیزانس انقلابات زیاد واقع شد، اما بیشتر به صورت کودتای درباری؛ زیرا دربار مرعوب ابهت خود نبود.

مهمترین شورش در دوران سلطنت یوستینیانوس در اوایل آن واقع شد (۵۳۲) و نزدیک بود به مرگ وی انجامد. سبزه‌ها و آبیها - فرقه‌هایی که مردم قسطنطنیه طبق رنگ لباس سوارکاران محبوب خود به آن تقسیم شده بودند - مناقشات خود را به حد نزاع علنی رسانده بودند؛ کوچه‌های پایتخت ناامن شده بود و ثروتمندان مجبور بودند مانند فقیران لباس بپوشند تا در شب از شر چاقوکشان مصون مانند سرانجام، دولت به هر دو فرقه حمله کرد و چند تن از رهبران آنها را دستگیر ساخت. پس از این حمله، دو فرقه متحداً بر ضد دولت قیام کردند. محتملاً عده‌ای از سناتوران نیز به شورشیان پیوستند، و نارضایتی فرودستان آن آشوب را به انقلاب تبدیل کرد. مردم به زندانها ریختند و زندانیان را آزاد ساختند؛ پاسبانان و مأموران دولتی کشته شدند؛ آتشسوزی‌هایی آغاز شد که کلیسای سانتاسوفیا و قسمتی از قصر امپراتور را بسوخت. جمعیت فریاد می زد نیکا! (پیروزی)، و همین کلمه نامی برای آن انقلاب شد. شورشیان که مست موفقیت بودند تقاضای اخراج دو تن از اعضای منفور و شاید جابر شورای یوستینیانوس را کردند، و او با تقاضای آنان موافقت کرد. حال، شورشیان، که گستاختر شده بودند، فردی از طبقه شیوخ را به نام هوپاتیوس تحریض کردند که تاج و تخت را بپذیرد، و او، علی‌رغم الحاح زنش؛ پذیرفت و در میان احساسات پرشور و مردم رفت که جایگاه امپراتور را در میدان مسابقه اشغال کند. در آن هنگام یوستینیانوس در کاخ خود مخفی شده بود و در فکر فرار بود؛ ملکه تئودورا او را از این کار بازداشت و از او خواست که با تمام قوا دست به مقاومت بزند. بلیزاریوس، فرمانده ارتش، مأموریت یافت شورشیان را منکوب کند. وی عده‌ای از سربازان گوت را گردآورد، آنها را به هیپودروم برد، سی هزار تن از مردم حاضر در آنجا را کشت، هوپاتیوس را دستگیر کرد و به مأموران خود دستور داد که او را در زندان بکشند. یوستینیانوس صاحبمنصبان اخراج شده خود را به مقامهایشان بازگرداند، سناتوران دسیسه‌گر را بخشود، و دارایی مصادره شده هوپاتیوس را به فرزندانش بازپس داد. در سی سال بعد، یوستینیانوس از خطر مصون بود، اما ظاهراً جز یک نفر هیچ کس او را دوست نمی داشت.

II - تئودورا

پروکوپوس در یکی از کتابهای خود به نام ساختمانها شرح مجسمه زن یوستینیانوس را می دهد: «مجسمه‌ای زیباست، اما هنوز به گرد زیبایی خود ملکه نمی رسد؛ زیرا وصف جمال او با کلمات، یا مجسم ساختن آن با تندیس، از عهده یک فرد انسانی خارج است.» این بزرگترین

****تصویر

متن زیر تصویر: درون کلیسای سان ویتالیه، راونا

مورخ بیزانسی در تمام نوشته هایش، به استثنای یکی، جز به ستایش از تئودورا یاد نمی کند. اما، در کتابی که در زمان حیات خود منتشر ساخت و بنابراین آنکدوتا (تاریخ محرمانه) نام گرفت، از زندگی پیش از ازدواج ملکه چنان داستان مفتضحانه ای می گوید که حقیقت آن به مدت سیزده قرن مورد بحث بوده است. این «تاریخ محرمانه» وجیزه ای است از بدجنسی آشکار که صرفاً با این هدف نوشته شده است که شهرت پس از مرگ یوستینیانوس، تئودورا، و بلزاریوس را تیره و مخدوش کند. چون پروکوپئوس حجت عمده ما برای آن دوران است، و در سایر آثارش ظاهراً دقیق و منصف است، ممکن نیست که آنکدوتا را اثری مطلقاً جعلی و ساختگی قلمداد کرد؛ فقط می توان آن را تلافی خشمگینانه ای از طرف یک درباری نومید شده دانست. یوحنا افسوسی، که ملکه را خوب می شناخت و به هیچ نحو دیگری نیز وی را مذمت نکرده است، او را بسادگی «تئودورای روسپی» می خواند. جز این، شاهد دیگری در سایر آثار مورخان آن زمان در تأیید اتهامات وارد از طرف پروکوپئوس در دست نیست. بسیاری از عالمان الاهی آن زمان بدعتهای او را تقبیح می کردند، اما هیچ یک از آنان ذکری از فساد اخلاقی او به میان نمی آورد - که در صورت واقعیت داشتن فساد اخلاقی وی، این نکته را باید سخاوتی باور نکردنی از سوی این عالمان الاهی دانست. از آنچه گفته شد می توان چنین استنباط کرد که تئودورا زندگی زناشویی خود را چنانکه شایسته یک بانوست آغاز نکرد، اما آن طور که زینده یک ملکه است پایان داد.

پروکوپئوس به ما اطمینان می دهد که او دختر یک خرس باز بود، میان بازیگران سیرک بار آمد، هنرپیشه و فاحشه شد، با اطوار شهوانی خود مردم قسطنطنیه را به هیجان و نشاط آورد، چندین بار با موفقیت سقط جنین کرد، اما یک طفل نامشروع نیز به دنیا آورد؛ معشوقه یک مرد سوری، به نام هکبولوس شد، معشوقش او را رها کرد، و او مدتی در اسکندریه از نظرها ناپدید بود. پس از آن، به عنوان زنی بینوا ولی عفیف که معاش خود را از پشم‌ریسی تحصیل می کرد، دوباره سر و کله اش در قسطنطنیه پیدا شد. یوستینیانوس عاشق او شد و وی را معشوقه، سپس زن، و سرانجام ملکه خویش ساخت. ما اکنون نتوانیم گفت که این مقدمه تا چه حد مقرون به حقیقت است؛ اما اگر چنین سابقه ای خاطر یک امپراتور را مشوش ساخت، ذهن ما را هم نباید چندان به خود مشغول سازد. یوستینیانوس اندکی پس از ازدواج خود در کلیسای سانتاسوفیا تاجگذاری کرد؛ و تئودورا نیز در کنار او تاج بر سر نهاد؛ و پروکوپئوس می گوید «حتی یک کشیش هم از این امر آزرده نشد».

قدر مسلم این است که تئودورا - قبلاً هر چه بود - پس از ازدواج با امپراتور، بانوی عفیفی شد که در عصمتش هیچ کس شک نداشت. در کسب پول و قدرت حریص بود، گاه تسلیم خوبی تحکم آمیز می شد، و بعضاً برای نیل به مقاصدی که خلاف نیت یوستینیانوس بود دوز و کلک می چید. بسیار می خوابید، در غذا و شراب افراط می کرد، تجمل و جواهر و جلال

را دوست می داشت، بسیاری از ماههای سال را در کاخهای خود در کرانه دریا می گذرانند؛ مع هذا، یوستینیانوس همواره در عشق ورزی به او ثابت قدم بود و مداخلات وی را در نقشه های خود فیلسوفانه تحمل می کرد. وی، از سر عشق همسری، قدرتی از لحاظ نظری برابر با قدرت خویش به تئودورا اعطا کرده بود، و حال نمی توانست از اینکه وی از این قدرت بهره می جوید شکایتی داشته باشد. تئودورا عملاً در سیاست و امور مربوط به کلیسا دخالت می کرد، به عزل و نصب پاپها و بطرکها می پرداخت، و دشمنان خود را معزول می ساخت. گاه فرمانهای شوهر خود را، غالباً به نفع کشور، لغو می کرد؛ درایتش تقریباً با قدرتش برابر بود. پروکوپئوس او را به بیرحمی نسبت به مخالفان متهم می سازد و می گوید که آنها را در دخمه های زیرزمینی زندانی می کرد، و حتی چند قتل هم به وی نسبت می دهد، مردانی که وی را سخت می رنجاندند، بی آنکه نشانی از آنان به جای ماند، ناپدید می شدند - همان گونه که در اخلاقیات سیاسی زمان ما نیز مرسوم است. اما وی از رحم نیز بهره داشت. بطرک آنتمیوس را، که به خاطر بدعت از طرف امپراطور نفی بلد شده بود، دو سال در عمارت مسکونی خود پنهان ساخت. شاید در برابر زناکاری زن بلیزاریوس خیلی با گذشت بود، اما برای حفظ موازنه یک «دیرتوبه» زیبا برای روسپیان تائب ساخت. برخی از این روسپیان از توبه خود پشیمان می شدند و، چون از مضیقه های زندگی رهبانی به جان می آمدند، خود را از پنجره به بیرون پرتاب می کردند. مثل یک مادر بزرگ در ازدواج دوستان خود ابراز علاقه می نمود، همسران خوبی برای آنها انتخاب می کرد، و گاه ازدواج را شرط ترقی در دربار خود قرار می داد. همان گونه که از او انتظار می رفت، در زمان پیری جداً حافظ اخلاق عمومی شده بود.

عاقبت به الاهیات علاقه مند شد، و درباره ماهیت عیسی با شوی خود به بحث می پرداخت. یوستینیانوس می کوشید کلیساهای شرق و غرب را متحد کند؛ به عقیده او اتحاد دین برای یگانگی امپراطوری لازم بود. اما تئودورا از طبیعت دوگانه عیسی چیزی نمی فهمید، هر چند که به شخصیت سه گانه خدا ایرادی نداشت، مذهب وحدت طبیعت را اختیار کرد، و اعتقاد داشت که در این مورد شرق نباید تسلیم غرب شود. می پنداشت که ثروت و قدرت امپراطوری در استانهای مستغنی آسیا، سوریه، و مصر نهفته است، نه در ایالات غربی که بر اثر بربریت و جنگ رو به ویرانی نهاده است. او تعصب یوستینیانوس را نسبت به اصالت آیین تعدیل کرد، بدعتگذاران را مورد حمایت قرار داد، با حکومت پاپ به مبارزه پرداخت، اقامه یک کلیسای مستقل طرفدار مذهب وحدت طبیعت را در شرق مخفیانه تشویق کرد، و در این موارد به نحوی پیگیر با امپراطور و پاپ به معارضه پرداخت.

III - بلیزاریوس

تمایل شدید یوستینیانوس برای وحدت قابل اغماض است؛ این وسوسه ابدی فیلسوفان

و دولتمردان است، و یکرنگسازی گاه به بهایی حتی سنگینتر از جنگ تمام شده است. بازگرفتن افریقا از واندالها، ایتالیا از اوستروگوتها، اسپانیا از ویزیگوتها، گل از فرانکها، و بریتانیا از ساکسونها؛ پس راندن بربریت به مغاکهای آن و بازگرداندن تمدن روم به رواج و وسعت پیشین آن؛ و انتشار مجدد قانون رومی در سراسر جهان سفیدپوستان از فرات تا دیوار هادریانوس به هیچ وجه طلبی رذیلانه ای نبود، هر چند که در نهایت امر، هم نجات دهندگان و هم نجات یافته گان را به یکسان فرسوده ساخت. برای دستیابی به این اهداف عالی، یوستینیانوس بر مبنای مناسبات پایی به شقاق کلیساهای شرقی و غربی پایان داد، و این رؤیا را در سر می پرورانید که پیروان آریانیسم، پیروان مذهب وحدت طبیعت، و سایر بدعتگذاران را در یک حظیره بزرگ روحانی گردآورد. از زمان قسطنطین تا آن دوران هیچ فکر اروپایی به این وسعت نیندیشیده بود.

وجود سرداران لایق کار یوستینیانوس را آسان و محدودیت وسایل آن را دشوار می کرد. اتباعش مایل به شرکت در جنگهای او نبودند و قدرت پرداخت مخارج آن را نداشتند. بزودی ۳۲۰,۰۰۰ پوند طلائی را که پیشینیان یوستینوس در خزانه باقی گذاشته بودند به مصرف رساند؛ پس از آن مجبور شد مالیاتهایی وضع کند که شامندان را ناراضی می ساخت، و دست به صرفه جوییهای بزند که سردارانش را به زحمت می انداخت. خدمت نظامی همگانی یک قرن پیش بر افتاده بود؛ حال ارتش امپراطوری تقریباً بالکل از مزدوران بربر صد طایفه و ناحیه مختلف تشکیل می شد. این سربازان مزدور زندگیشان از راه غارت می گذشت، و همواره در فکر کسب ثروت و هتک ناموس بودند؛ گهگاه در بحبوحه جنگ سر به عصیان برمی داشتند یا، با درنگ کردن برای چپاول، پیروزی به دست آمده را به باد می دادند. تنها عامل وحدت و انگیزه خدمت در این ارتش موجب مرتب و فرماندهان لایق بود.

بلیزاریوس نیز مانند یوستینیانوس از یک سلاله دهقانی ایلیریایی بود؛ و زندگی او یادآور زندگی امپراطوری بالکان - آورلیانوس، پروبوس، دیوکلتیانوس - بود که امپراطوری را در قرن سوم نجات داده بودند. از زمان قیصر تا آن هنگام هیچ سرداری با چنین منابع محدود مالی و انسانی به چنان پیروزیهای بسیار نایل نیامده بود؛ و کمتر فرماندهی ممکن بود از حیث فنون استراتژی و تاکتیک، و از جهت محبوبیت نزد سربازان خود و شفقت نسبت به دشمنان خویش، به پای او برسد. شاید این نکته ارزش یادآوری را داشته باشد که بزرگترین سرداران - اسکندر کبیر، قیصر، بلیزاریوس، صلاح الدین ایوبی، و ناپلئون - رأفت را یک وسیله جنگی نیرومند یافته بودند. در بلیزاریوس، مانند آن سرداران بزرگ دیگر، حساسیت و رقتی وجود داشت که بلافاصله پس از اتمام هر نبرد خونین وی را از جلد سربازی به در می آورد و به عاشق پیشه ای بدل می ساخت. همان گونه که امپراطور به تئودورا عشق می ورزید، بلیزاریوس آنتونینا را می پرستید، بیوفاییهای او را با خشمی توانفرسا تحمل می کرد، و به علل

گوناگون وی را در نبردهایش با خود می برد.

بلیزاریوس نخستین افتخارات خود را در جنگ با ایرانیان به دست آورد. پس از ۱۵۰ سال صلح میان دو امپراطوری، مخاصمه دیرین بر سر کنترل راههای بازرگانی آسیای مرکزی و هندوستان از سر گرفته شده بود. در میان پیروزیهای درخشان، بلیزاریوس ناگهان به قسطنطنیه فرا خوانده شد؛ یوستینیانوس با پرداخت ۱۱۰۰۰ پوند طلا به خسرو انوشیروان با ایران عقد صلح بست (۵۳۲) و آنگاه بلیزاریوس را به افریقا فرستاد تا مستملکات روم را پس گیرد. یوستینیانوس به این نتیجه رسیده بود که هرگز نخواهد توانست فتوحات پایداری در شرق داشته باشد: مردم آن دیار با او دشمن بودند و دفاع از مرزها بس مشکل بود. اما در غرب ملتهایی بودند که صدها سال بود به حکومت روم خو گرفته بودند، از فرمانروایان بربر بدعتگذار خود نفرت داشتند، و یقیناً به همکاری در جنگ و مالیات پرداختن در زمان صلح تن می دادند. وانگهی، ورود غله اضافی از افریقا می توانست دهان خرده گیران پایتخت را ببندد.

گایسریک پس از سی و نه سال سلطنت مرده بود (۴۷۷). در دوران حکومت جانشینان وی، افریقای وانداال بسیاری از رسوم و آداب رومی را از سر گرفته بود. لاتینی زبان رسمی بود و شاعران به آن زبان اشعاری در وصف شاهان فراموش شده می سرودند. تماشاخانه رومی کارتاژ دوباره به کار آغاز کرده بود و نمایشنامه های یونانی از نو به معرض اجرا درمی آمدند. آثار باستانی و هنری مورد احترام بود و عمارتهای نوین باشکوه ساخته می شد. پروکوپئوس فرمانروایان آن دیار را نیکمردان متمدنی وصف می کند که گهگاه نشانه هایی از بربریت بروز می دادند، اما بیشترشان هنر جنگ را رها کرده بودند و با فراغت خاطر زیر انوار طلایی خورشید راه انحطاط می پیمودند.

در ژوئن ۵۳۳ پانصد کشتی باری و نود و دو ناو جنگی، که در بوسفور گردآمده بودند، پس از دریافت اوامر امپراطور و برکات بطرک، به سوی کارتاژ شراع کشیدند. پروکوپئوس در میان همراهان بلیزاریوس بود و شرحی هیجان انگیز درباره «جنگ وانداال» نوشت. بلیزاریوس تنها با پنج هزار سوار در خاک افریقا پیاده شد، و از موانع دفاعی کارتاژ، که با شتاب برقرار شده بود، بسرعت گذشت و ظرف چند ماه قدرت وانداالها را در هم شکست. یوستینیانوس وی را شتابان به قسطنطنیه فراخواند تا بر مورهایی که از تپه ها سرازیر شده و بر پادگان رومی تاخته بودند پیروز شود؛ بلیزاریوس بسرعت بازگشت و درست سرزننگاه رسید تا شورش را که در میان سپاهیان به راه افتاده بود برافکند و آنان را به پیروزی رهنمون شود. افریقای کارتاژی از آن زمان تا ورود اعراب در تصرف بیزانس باقی ماند.

دیپلوماسی محیلا-نه یوستینیانوس حین حمله بلیزاریوس به افریقا اتحادی با اوستور گوتها ترتیب داده بود؛ حال، وی فرانکها را اغوا کرد تا با او پیمان اتحاد ببندند و به بلیزاریوس فرمان داد تا ایتالیای اوستروگوت را تسخیر کند. بلیزاریوس تونس را پایگاه خود قرار داد

و از آنجا بدون اشکال زیاد سیسیل را گرفت. در ۵۳۶ از دریا گذشت و به ایتالیا حمله برد و ناپل را تسخیر کرد - بدین ترتیب که عده ای از سربازانش را به طور خزیده از آبراهه شهر به درون آن نفوذ داد. نیروهای اوستروگوتها ناآزموده و پراکنده بودند، مردم رم مقدم بلیزاریوس را به منزله ناجی خود گرامی داشتند، روحانیان وی را به سبب اعتقاد او به تثلیث خوشامد گفتند، و او بلا مانع وارد رم شد. تئوداهاد دستور داد آمالاسونتا را کشتند، اوستروگوتها تئوداهاد را خلع کردند و به جای او ویتیکیس را به شاهی برگزیدند. ویتیکیس ارتشی مرکب از صد و پنجاه هزار سرباز گردآورد و بلیزاریوس را در رم محاصره کرد. رومیان، که مجبور شده بودند دست به صرغه جویی در غذا و آب زنند و استحمام روزانه را ترک کنند، بنای شکوه علیه بلیزاریوس، که بیش از پنج هزار مرد مسلح در اختیار نداشت، گذاشتند. بلیزاریوس با مهارت و شجاعت از شهر دفاع کرد، و ویتیکیس پس از یک سال کوشش به راونا بازگشت. بلیزاریوس مدت سه سال مصرانه از یوستینیانوس تقاضای اعزام نیروهای کمکی کرد؛ این نیروها فرستاده شدند، اما تحت فرماندهی سردارانی که خصم بلیزاریوس بودند. اوستروگوتهایی که در راونا محاصره شده و به گرسنگی افتاده بودند حاضر به تسلیم شدند، به شرط آنکه بلیزاریوس شاهشان بشود. بلیزاریوس ظاهراً با این پیشنهاد موافقت نمود، شهر را گرفت، و به یوستینیانوس تقدیم کرد (۵۴۰).

امپراطور، در عین سپاسگزاری از بلیزاریوس، نسبت به او ظنین شد. بلیزاریوس با غنیمتهای جنگی پاداش خوبی برای خویشان فراهم آورده بود، و وفاداری بیش از حد شخصی سپاهیان را به خود جلب کرده بود، وانگهی پیشنهاد پادشاهی هم به او کرده بودند؛ آیا ممکن نبود آرزوی گرفتن تاج و تخت را از برادرزاده یک تن غاصب در سر پیروانند؟ یوستینیانوس او را فرا خواند و با ناراحتی جلال موکب او را مشاهده کرد. پروکوپئوس می گوید: «مردم بیزانس هر روز از دیدار بلیزاریوس هنگام بیرون آمدنش از خانه خرسند می شدند. ... زیرا همواره شماری بسیار از واندالها، گوتها، و مورها از پیش و پس او روان بودند و موکب او به دسته های سیار پر جمعیت روزهای جشن می مانست. به علاوه هیئتی زیبا داشت و بلندبالا و خوش اندام بود. اما رفتارشان چنان خاضعانه و آدابش چنان مهرانگیز بود که او را همچون مردی بس بینوا و بی اشتها می نمایاند.»

فرماندهی که به جای او در ایتالیا منصوب شدند در انضباط سپاهیان خود اهمال ورزیدند، به نزاع با یکدیگر پرداختند، و تحقیر اوستروگوتها را برای خود خریدند. فردی پرکار و درست پندار و رشید از گوتها به پادشاهی مردم شکست خورده انتخاب شد. توتیلا از بربرهای بیخانمانی که در ایتالیا سرگردان بودند سربازانی پاکبخته فراهم کرد، ناپل را گرفت (۵۴۳)، تیور را تصرف کرد، و رم را به محاصره درآورد. همگان را با رحم و ایمان خود به شگفت انداخت؛ با اسیران چنان خوب رفتار کرد که به زیر پرچمش درآمدند؛ وعده هایی

را که در ازای قبول تسلیم از سوی مردم ناپل داده بود چنان شرافتمندانه عملی کرد که همه با شگفتی از خود می پرسیدند آیا بربر کدام است و یونانی متمدن کدام. زنان برخی از سناتوران به دست او افتادند؛ وی با آنان رفتاری محترمانه و جوانمردانه کرد و همه را آزاد ساخت. یکی از سربازان خود را به جرم هتک ناموس یک دوشیزه رومی به مرگ محکوم ساخت. بربرهایی که در خدمت امپراطور بودند، چنین رفتار پسندیده ای نداشتند؛ چون مواجیشان از جانب یوستینیانوس مشرف به ورشکستگی نمی رسید، چندان در تاراج کشور افراط کردند که مردم با حسرت از نظم و عدالت زمان ثئودوریک یاد می کردند.

به بلیزاریوس امر شد که به نجات ایتالیا بشتابد. او پس از رسیدن به ایتالیا تنها از میان صفوف ارتش توتیلا راه سپرد و به رم محاصره شده وارد گردید. بسیار دیر رسیده بود؛ پادگان یونانی روحیه اش را باخته بود؛ افسرانش بزدلانی نالایق بودند؛ خائنان دروازه های شهر را گشودند و ارتش توتیلا که تعداد افرادش به ده هزار می رسید، وارد پایتخت شد (۵۴۶). بلیزاریوس، ضمن عقبنشینی، پیامی به توتیلا فرستاد و از او خواست که آن شهر تاریخی را ویران نکند؛ توتیلا به سپاهیان بی مواجب و گرسنه خود اجازه چاپیدن را داد، اما مردم را از آزار مصون داشت و زنان را از حرارت شهوانی سربازان حفظ کرد. ولی مرتکب اشتباهی شد، و آن اینکه رم را ترک گفت تا راونا را به محاصره درآورد؛ در غیاب او بلیزاریوس شهر را دوباره گشود، و وقتی توتیلا بازگشت، دومین محاصره شهر از طرف او در برابر آن یونانی هوشمند به موفقیت نینجامید. یوستینیانوس، که غرب را تسخیر شده می پنداشت، به ایران اعلان جنگ داد و بلیزاریوس را به شرق فرا خواند. توتیلا بار دیگر رم را گرفت (۵۴۹) و در پی آن سیسیل و کرس و ساردنی و تقریباً تمام شبه جزیره ایتالیا را تسخیر کرد. سرانجام، یوستینیانوس به نارسس، سردار خصی خود، مبلغی هنگفت پول داد و مأمورش ساخت تا ارتشی فراهم آورد و گوتها را از ایتالیا بیرون کند. نارسس مأموریت خود را با مهارت و سرعت انجام داد؛ توتیلا شکست خورد و در حین فرار کشته شد؛ بقیه گوتها اجازه یافتند ایتالیا را با آسودگی ترک کنند، و «جنگ گوتیک» پس از هجده سال خاتمه یافت (۵۵۳).

این سالها ویرانی ایتالیا را دیگر به حد کمال رساند. در طی این سالها رم پنج بار تسخیر، و سه بار محاصره و دچار قحط و غارت شد؛ نفوسش، که زمانی به یک میلیون می رسید، به چهل هزار تن تقلیل یافت، که از این عده نیز نیمی بینوایانی بودند که با صدقات دستگاه پاپ گذران می کردند. میلان منهدم شد و تمام مردمش کشته شدند. صدها شهر و ده بر اثر توقعات ظالمانه فرمانروایان و غارتگریهای سپاهیان غرق فلاکت شد. مناطقی که سابقاً زیر کشت بود متروک ماند، و ذخیره غذایی تحلیل رفت؛ گویند که در آن هجده سال تنها در پیکنوم پنج هزار تن از گرسنگی مردند. اشرافیت از میان رفت، زیرا بسیاری از اصلمندان در میدان نبرد یا در اثنای غارت شهرها کشته شدند، یا گریختند، و تعداد باقیمانده چندان اندک بود که تعدادشان

کفاف ادامه حیات سنای رم را نمی داد؛ پس از سال ۵۷۹ دیگر ذکری از آن مجلس نمی رود.

آبراهه هایی که تئودوریک مرمت کرده بود خراب و متروک شدند، و در نتیجه کامپانیا دوباره مرداب مالاریایی وسیعی شد که تا زمان ما باقی بود. حمامهای باشکوه، که به این آبراهه ها متکی بودند، رو به ویرانی نهادند و بلااستفاده ماندند. صدها مجسمه، که از غارت آلاریک و گایسریک مصون مانده بودند، در ایام محاصره شکسته شدند و یا ذوب گردیدند تا برای تهیه گلوله و ادوات جنگی مورد استفاده قرار گیرند. حال دیگر تنها خرابه هایی که به جا مانده بود گواه عظمت باستانی رم به عنوان پایتخت نیمی از جهان بود. امپراطور شرق اینک برای مدت کوتاهی می توانست بر چنین ایتالیایی فرمان راند؛ اما این پیروزی گزاف و میان تهی بود. رم دیگر تا دوران رنسانس نتوانست از عوارض این فتح به طور کامل رهایی یابد.

IV - قانون نامه یوستینیانوس

تاریخ بحق جنگهای یوستینیانوس را به فراموشی سپرده است، و او را تنها به خاطر قوانینش به یاد دارد. یک قرن از تاریخ انتشار قانون نامه تئودوسیوسی گذشته بود؛ بسیاری از مقررات آن تحت شرایط متغیر مهجور شده بود، و قانونهای بسیاری وضع شده بود که مدونات موجود را مغشوش می کرد؛ و تضادهای فراوانی که در قانونها وجود داشت مانعی در راه انجام وظیفه مجریان و محاکم بود. نفوذ مسیحیت قانونگذاری و تفسیر قوانین را به ملایمت بیشتر سوق داده بود. قوانین مدنی رم غالباً با قانونهای ملی که واحدهای امپراطوری را تشکیل می دادند معارض بود، و بسیاری از مقررات گذشته با سنن هلنیستی امپراطوری شرق توافقی نداشت. مجموعه وسیع قوانین رومی به جای آنکه قانون نامه ای بخردانه باشد، تبدیل به انبوه قوانین تجربی و پر طنطنه شده بود.

یوستینیانوس با آن شور وحدتجوییش از این آشفستگی بیزار بود، همان طور که پاشیده شدن امپراطوری آزارش می داد. وی در ۵۲۸، ده تن از حقوقدانان را مأمور ساخت تا قوانین را دسته بندی، تصفیه، و اصلاح کنند. فعالترین و متفدترین عضو این هیئت تریبونانوس دادستان بود که، با وجود رشوه ستانی و مظنون بودن به الحاد، تا هنگام مرگ الهامبخش و مشاور و معجری اصلی طرحهای موبوط به قانونگذاری یوستینیانوس بود. نخستین قسمت کار با شتابی ناروا انجام گرفت و در سال ۵۲۹ تحت عنوان کودکس کونستیتوتیونوم یا «قانون نامه» انتشار یافت. این مجموعه، قانون امپراطوری اعلام شد و تمام قوانین سابق، جز آنهایی که دوباره در این قانون نامه آمده بود، بی اعتبار گشت. مقدمه آن شامل این شرح جالب بود:

به جوانانی که مایل به تحصیل حقوق هستند: حشمت امپراطوری باید مجهز به قوانین، و جلال آن متکی به اسلحه باشد، تا حکومت خوب در صلح و جنگ میسر گردد؛ و فرمانروا بتواند همان قدر که در برابر دشمنان پیروزمند جلوه می کند، خود را پاسدار دقیق عدالت نیز جلوه گر سازد.

هیئت قانونگذاری آنگاه به دومین قسمت مأموریت خود پرداخت، یعنی آن دسته از رسپونسومها ۱ یا «آرای حقوقدانان» بزرگ رم را که هنوز به آن حد معتبر بود که دارای قوت قانونی شمرده شود گرد آورد. حاصل این کار در سال ۵۳۳ تحت عنوان دیگستا یا پاندکتای (خلاصه قوانین) منتشر شد؛ آرای که در این مجموعه آورده شده بود، و تفسیراتی که از آنها به عمل آمده بود، از آن پس برای تمام قضات واجب الرعایه بود؛ و سایر آرا بتمامی از اعتبار می افتاد. مجموعه های قدیمتر رسپونسا دیگر استنساخ نشدند و غالباً از بین رفتند. آنچه از آنها باقی است مبین این است که تدوین کنندگان قوانین یوستینیانوس عقاید مساعد به حال آزادی را حذف، و با حیلہ گری ناجوانمردانه بعضی از احکام قانونگذاران قدیم را برای توافق با حکومت مطلقه تحریف کردند.

هنگامی که این کار بزرگ در جریان بود، تریونیانوس و دو دستیار او، چون تمامی مجموعه «قانون نامه» را برای دانشجویان سنگین یافتند، یک کتابچه راهنمای رسمی از قانون مدنی به نام اینستیتوتیونس منتشر کردند (۵۳۳). این کتابچه در اساس چیزی جز همان تفسیرات گایوس نبود که حکم و اصلاحی در آن به عمل آمده بود و با مقتضیات زمان وفق داده شده بود. (گایوس در قرن دوم با مهارت قابل ستایشی قانون مدنی زمان خود را به طور روشن خلاصه کرده بود.) در همین ضمن یوستینیانوس قوانین جدیدی منتشر می کرد. در ۵۲۹، تریونیانوس و چهار دستیارش این قوانین را در نسخه تجدیدنظر شده ای از «قانون نامه» وارد کردند؛ نسخه قبلی از اعتبار افتاد و برای ضبط در تاریخ باقی نماند. پس از مرگ یوستینیانوس. قانونهای دیگری که در زمان او تدوین شده بود تحت عنوان نوولای کونستیتوتیونس (قوانین جدید) منتشر شد. نسخه های قبلی به زبان لاتین بود، ولی نسخه جدید به یونانی انتشار یافت، بدین ترتیب نقطه ختامی بر حیات زبان لاتینی به عنوان زبان قانون در امپراطوری بیزانس نهاده شد. همه این مجموعه ها روی هم کورپوس یوریس کیویلیس (مجموعه قوانین مدنی) نامیده می شوند، و متسامحاً با عنوان «قانون نامه یوستینیانوس» از آنها یاد می شود.

این قانون نامه، مانند قانون نامه تئودوسیوسی، اعتقادات مسیحیت اصیل آیین را جزو قوانین در می آورد. در ابتدای آن از اصل تثلیث طرفداری می شد، و نستوریوس، ائوتوخس، و آپولیناریس مورد لعن و تکفیر قرار می گرفتند. این قانون نامه اولویت کلیسای رم را تصدیق می کرد و به تمام فرق مسیحی فرمان می داد تا به اقتدار آن گردن نهند. اما در فصول بعد سلطه امپراطور را بر کلیسا اعلام می داشت: تمام قوانین کلیسایی، مانند قانونهای مدنی، باید از ناحیه سلطنت صادر شوند. در ادامه این قانون نامه مقرراتی برای بطرکان، اسقفان، رؤسای صومعه ها، و راهبان وضع شده بود،

(۱) رسپونسوم عبارت بود از نظریه یک حقوقدان که در پاسخ به سؤال حقوقی حکومتی ابراز می شد. مجموعه رسپونسومها را «رسپونسا» می نامیدند. - م.

و برای کشیشانی که قمار می کردند یا به تماشاخانه ها یا میدانهای مسابقه می رفتند مجازاتهایی ویژه تعیین شده بود. مجازات مانویان یا بدعتگذارانی که توبه خویش شکسته بودند مرگ بود، و مجازات دوناتیان، پیروان مذهب وحدت طبیعت، و سایر بدعتگذاران مصادره اموال، محرومیت از خرید و فروش، محرومیت از ارث بردن یا به میراث گذاردن اموال خود طبق وصیت بود؛ اینان از تصدی مشاغل دولتی محروم بودند، حق اجتماع و گردهمایی نداشتند، و از نظر قانونی نمی توانستند مسیحیان ارتدوکس را به اتهام بدهکاری تحت تعقیب قرار دهند. مقررات ملایمتری به اسقفان اجازه می داد که از زندانها بازدید کنند و از زندانیان در برابر سوء استفاده از قانون به وسیله عمال دولت حمایت کنند.

این قانون نامه تمایزات جدیدی جایگزین تمایزات طبقاتی پیشین می کرد. بردگان آزاد شده دیگر حکم یک طبقه جداگانه را نداشتند و، بلافاصله پس از آزاد شدن، از تمام مزایای مردان آزاد بهره مند می شدند و حتی می توانستند به سناتوری و امپراطوری نیز برسند. مردان آزاد به دو طبقه تقسیم می شدند: «هونسیتورس» (افراد شریف و ضعیف)، و «هومیلیورس» (عوام). سلسله مراتبی که از زمان دیوکلتیانوس در میان «هونسیتورس» تکوین یافته بود توسط این قانون نامه تأیید و تثبیت شد. این سلسله عبارت بود از: پاتریسینها، ایلوسترها، سپکتاییلها، کلاریسیمها، و گلوریوسها؛ در این قانون رومی عناصر شرقی بسیاری وجود داشت.

در قوانین مربوط به بردگی این قانون نامه نفوذ فلسفه رواقی یا مسیحی مشهود است. مجازات هتک ناموس یک کنیز، مانند تجاوز به عصمت یک زن آزاد، مرگ بود. برده در صورت موافقت مولایش می توانست با زنی آزاد ازدواج کند. یوستینیانوس نیز مانند کلیسا آزاد ساختن بردگان را تشویق می کرد؛ اما قانون او به بردگی فروختن طفل نوزادی را که والدینش از فرط فقر مستأصل بودند مجاز می دانست. برخی از مواد قانون نامه به سرفرداری جنبه قانونی می داد و زمینه را برای فئودالیسم مهیا می کرد. مرد آزادی که به مدت سی سال قطعه زمینی را کاشته بود موظف بود که با اعقاب خود برای همیشه در آن زمین زیست کند؛ توجیه این ماده قانونی جلوگیری از لم یزرع ماندن اراضی کشاورزی بود. رعیتی که فرار می کرد، یا بی موافقت اربابش در صنف کشیشان در می آمد، نظیر یک برده فراری، می توانست مورد ادعای مجدد اربابش قرار گیرد.

وضع زن تا حدی به وسیله این قانون نامه اصلاح شد. تحت قیمومیت بودن مادام العمری او در قرن چهارم از میان رفته بود، و اصل کهنه ای که به موجب آن فقط از طریق مردان چیزی می توانست به کسی ارث برسد منسوخ شده بود؛ کلیسا، که غالباً از ارثیه زنان بهره مند می شد، در این اصلاحات سهم بزرگی داشت. یوستینیانوس کوشید تا به نظریات کلیسا درباره طلاق اعتبار اجرایی بدهد، و طلاق را، جز در صورتی که یکی از طرفین می خواست رهبانیت پیشه کند، ممنوع کرد. اما این ممنوعیت با رسوم و قوانین موجود بسیار منافات داشت؛ و عده زیادی از افراد طبقات مختلف اعتراض کردند که این ماده موجب ازدیاد موارد زهر خوراندن خواهد شد. امپراطور، در قانونهای بعدی که در این مورد وضع کرد، سخاوتمندانه زمینه های متنوعی برای طلاق در نظر گرفت؛ این قانون با چند وقفه تا ۱۴۵۳ در امپراطوری بیزانس متبع بود. کیفرهایی که توسط آوگوستوس برای تجرد و بیجه نیاوردن برقرار شده بود در این قانون نامه ملغاً شد. قسطنطین برای زنا مجازات مرگ قایل شده بود، هر چند که ندرتاً این مجازات را به مرحله عمل در می آورد؛ یوستینیانوس

مجازات اعدام را در مورد مردان زناکار همچنان حفظ کرد، اما مجازات زنان زانیه را به محکومیت به اعتکاف در دیر تقلیل داد. شوهر در صورتی حق داشت فاسق زن خود را بکشد که پس از فرستادن سه اخطار استشهادی به زن خود، باز او را با مرد مظنون در خانه خویش یا در میخانه ای می دید. مجازاتهای سختی نیز برای رابطه جنسی با یک زن بی شوهر یا بیوه مقرر شده بود، مگر اینکه آن زن، همخوابه یا فاحشه باشد. مجازات هتک ناموس مرگ و مصادره اموال بود. و مال ضبط شده به زن مورد تجاوز واگذار می شد، یوستینیانوس برای همجنس بازی نه تنها مجازات مرگ تعیین کرد، بلکه غالباً دستور می داد مرتکبان را پیش از اعدام شکنجه و مثله کنند و دور شهر بگردانند. در این قانونگذاری افراطی علیه انحرافات جنسی، نفوذ مسیحیتی که از گناهان تمدن دوران شرک به خشم آمده بود و به عکس العمل پیرایشگرانه خشونت آمیز دست می زد آشکار بود.

یوستینیانوس در قانون داراییها تغییری قاطع داد. امتیاز کهن خویشان صلبی برای تملک دارایی متوفای بدون وصیت منسوخ گشت؛ و مقرر شد که اموال چنین شخصی به خویشان بطنی مستقیم او - فرزندان، فرزندزادگان، و غیره - داده شود. قانون نامه هبه اموال یا وصیت واگذاری آن برای امور خیریه را تشویق می کرد. اموال کلیسا - اعم از منقول و غیر منقول، بهره های مالکانه، و رعایا و بردگان - انتقال ناپذیر اعلام شد؛ هیچ فرد یا گروه از روحانیان یا علمانیان حق بخشیدن، فروختن، یا واگذاری وصیتی هیچ یک از متعلقات کلیسا را نداشت. این قانونهای لئوی اول و آنتمیوس، که با قانون نامه تأیید شد، مبنای ازدیاد ثروت کلیسا قرار گرفت؛ در حالی که داراییهای دنیوی نسل به نسل متفرق می شد، اموال کلیسا در طی نسلها انباشته تر می گشت. کلیسا کوشید ربا را ممنوع سازد، اما توفیق نیافت. وامدارانی که از پرداخت دین خود عاجز می ماندند دستگیر می شدند، اما با سپردن ضمانت یا ادای سوگند مبنی بر اینکه در دادگاه حاضر خواهند شد، آزاد می شدند.

زندانی کردن هیچ کس امکان نداشت مگر به حکم رئیس دادگاه؛ و زمان بین دستگیری و محاکمه خیلی محدود بود. وکلای دعاوی چندان زیاد بودند که یوستینیانوس برایشان باسیلیکایی ساخت. عظمت این باسیلیکا را از بزرگی کتابخانه اش می توان حدس زد که ۱۵۰.۰۰۰ کتاب یا طومار داشت. هر محاکمه ای می بایست در حضور رئیس دادگاهی انجام می گرفت که از طرف امپراتور تعیین می شد؛ اما، در صورت تمایل طرفین، می شد قضیه را به دادگاه اسقفی احاله کرد. در هر محاکمه یک جلد «کتاب مقدس» در برابر قاضی نهاده می شد؛ وکلای مدافع موظف بودند به آن سوگند بخورند که منتهای کوشش را در دفاع شرافتمندانه از موکلان خود خواهند کرد و اگر قضیه را غیر شرافتمندانه یافتند، از وکالت استعفا خواهند داد؛ مدعی و مدعی علیه نیز می بایست به کتاب مقدس سوگند خورند که در دعوی خود ذیحق هستند. مجازاتها گرچه سخت بود، اما منجز و تخفیف ناپذیر نبود؛ قاضی می توانست در مورد زنان، صغیران، و مستان تخفیف قایل شود. حبس به عنوان توقیفی برای محاکمه به کار می رفت، و کمتر به عنوان مجازات تعیین می شد. قانون نامه یوستینیانوس از این لحاظ که قطع عضو را جزو انواع مجازات قرار داده بود از قانونهای هادریانوس و آنتونینوس پیوس عقب مانده تر بود. محصلان مالیاتی که در ارقام مالیات تزویر می کردند، و کسانی که از آثار مربوط به آیین مذهب وحدت طبیعت رونوشت برمی داشتند، ممکن بود به قطع دست محکوم شوند، و اساس آن این نظریه بود که اندام مرتکب جرم باید به سزای بزه خود برسد. بریدن گلو یا بینی کراراً در قانون نامه مورد بحث مقرر شده است؛ قانون بیزانس بعداً کور کردن

را نیز به آن افزود، مخصوصاً به منظور از قابلیت انداختن وارثان یا آرزومندان سلطنت. مجازات اعدام در مردان آزاد به وسیله سر بریدن، و در مورد بعضی بردگان با مصلوب ساختن انجام می گرفت. جادوگران و فراریان از خدمت نظام زنده زنده سوزانده می شدند. یک شارمند محکوم می توانست به یک دادگاه عالیتر یا به مجلس سنا و بالاخره به امپراتور استیناف دهد.

قانون نامه یوستینیانوس را به صورت یک کل آسانتر می توان ستود تا جزء جزء. وجه تمایز اساسی این قانون نامه نسبت به قانون نامه های پیشین در حمایت جدیتر از اصالت آیین، تاریک اندیشی عمیقتر، و شدت قصاص آن است. از لحاظ یک رومی تربیت شده، زندگی در عصر آنتونینها متمدانه تر بود تا در دوره یوستینیانوس. آن امپراتور نمی توانست از مسائل مبتلا به زمان و محیط خویش بگریزد؛ و در بلندپروازی خویش برای وحدت بخشیدن به همه چیز، در کنار عدالت و نوعپروری، ناچار خرافات و بربریت عصر خویش را نیز به قانون در آورد. قانون نامه یوستینیانوس، مانند هر چیز دیگر امپراطوری بیزانس، محافظه کارانه بود و برای تمدنی که به نظر می رسید هرگز نخواهد مرد قیدی بس شدید به شمار می رفت. این قانون بزودی متبع بودن خود را، جز در قلمروی که هر روز کوچکتر می شد، از دست داد. بدعتگذاران ناسیونالیست شرقی، که این قانون نامه عرصه را برایشان تنگ می کرد، بر مسلمانان آغوش گشودند و در لوای قرآن امکان رشد و شکوفایی بیشتری یافتند تا در زیر لوای قانون نامه یوستینیانوس. ایتالیای تحت حکومت لومباردها، گل تحت حکومت فرانکها، انگلستان تحت حکومت انگلوساکسونها، و اسپانیای تحت حکومت ویزیگوتها قوانین یوستینیانوس را نادیده گرفتند. مع هذا، این قانون نامه به مدت چندین نسل به جماعات مختلف و متفرقی از مردم نظم و امنیت داد و، در طول مرزها و میان کوجه های چندین ملت، آزادی و مصونیتی بیش از آنچه ملتها امروز از آن برخوردارند فراهم آورد. این قانون نامه تا پایان قانون امپراطوری بیزانس باقی ماند؛ و پنج قرن پس از پایان حیاتش در غرب مجدداً از طرف حقوقدانان بولونیا احیا شد، مورد قبول امپراطوران و پاپها قرار گرفت و به منزله چوب بست نظم، وارد ساختار بسیاری از کشورهای جدید شد.

۷- امپراتور متأله

تنها کاری که برای امپراتور باقی مانده بود وحدت بخشیدن به اعتقادات، و تبدیل کلیسا به یک دستگاه همگن برای فرمانروایی بود. احتمالاً زهد یوستینیانوس از روی اخلاص بود و جنبه صرفاً سیاسی نداشت؛ خود او، تا آن حد که تئودورا اجازه می داد، مانند راهبی در کاخ خویش می زیست؛ با روزه و دعا به سر می برد، در کتابهای الاهیات غور و تفحص می کرد، و با استادان و بطرکان و پاپان بر سر دقایق ایمان بحث می نمود. پروکوپئوس، با نوعی همدلی

آشکار، از قول یک توطئه گر چنین می گوید: «هر کس که حتی اندک جرئتی در خود سراغ داشته باشد مشکل بتواند از قتل یوستینیانوس تن زند. مردی که همواره بدون نگهبان تا دیر وقت شب می نشیند و با اشتیاق تمام، با کشیشان کهنسال، طومارهای مربوط به کتاب مقدس را باز و بررسی می کند نباید ترسی برانگیزد.» تقریباً نخستین استفاده ای که یوستینیانوس از قدرت خود هنگام عهده دار بودن نایب السلطنگی یوستینوس کرد، پایان دادن به شقاق میان کلیساهای شرقی و غربی بود که به واسطه هنوتیکون ۱ امپراتور زنون شدت یافته بود. با پذیرفتن نظریه پاپ، یوستینیانوس در ایتالیا در برابر گوتها، و در شرق در برابر پیروان مذهب وحدت طبیعت، از پشتیبانی روحانیان اصیل آیین برخوردار شد.

این فرقه، که با حدت احتجاج می کرد که مسیح فقط دارای یک ماهیت بوده است، در مصر از حیث شماره پیروان چیزی از فرقه کاتولیک کم نداشت. در اسکندریه افراد آن چندان پیشرفت کرده بودند که به نوبه خود به «اصیل آیین» و «بدیل آیین» تقسیم شده بودند؛ این دو گروه در کوچه ها با هم می جنگیدند و زنانشان نیز با افکندن پرتابه ها از بام خانه در پیکار آنان شرکت می کردند. وقتی که نیروهای مسلح امپراتور اسقف کاتولیکی را در اسقفیه آتاناسیوس مستقر ساختند، جماعت مقتدیان اولین وعظش را با سنگ پاسخ گفتند، اما همه در همان محل به دست سربازان امپراطوری کشته شدند. در حالی که مذهب کاتولیک بر اسقفیه اسکندریه تسلط داشت، ارتداد در روستاها بسط می یافت؛ دهقانان اوامر بطرک و فرمانهای امپراطور را نادیده می گرفتند، و مصر یک قرن پیش از آمدن اعراب از دست امپراطوری خارج شده بود.

در این مورد نیز، مانند موارد دیگر، تئودورای ثابت قدم بر یوستینیانوس متردد چیره شد. تئودورا با یک شماس رومی به نام ویگیلیوس توطئه ای چید تا وی را به مقام پاپی برساند، به این شرط که پس از رسیدن به این مقام، امتیازاتی به پیروان مذهب وحدت طبیعت بدهد. پاپ سیلوریوس توسط بلزاریوس از مسند خود در رم برکنار شد (۵۳۷) و به جزیره پالماریا تبعید گشت و در آنجا بزودی از فرط بدرفتاری مرد؛ و ویگیلیوس به فرمان امپراطور پاپ شد. امپراطور سرانجام با قبول نظر تئودورا، مبنی بر اینکه مذهب وحدت طبیعت را نمی توان برانداخت، کوشید تا با در نظر گرفتن خواسته های پیروان آن در سندی از الاهیات امپراطوری معروف به «سه فصل» آرامشان سازد. ویگیلیوس را به قسطنطنیه احضار کرد و او را واداشت تا آن سند را امضا کند. ویگیلیوس با کراهت به این کار تن داد و بلافاصله پس از آن از طرف روحانیان کاتولیک افریقا تکفیر شد (۵۵۰)؛ موافقت خود را پس گرفت، و به فرمان امپراطور به صخره ای در پروکونسوس تبعید شد؛ بار دیگر موافقت کرد، و رخصت یافت که به رم

(۱) رجوع شود به ص ۱۲۸. - م.

ص: ۱۴۳

بازگردد، اما در بین راه درگذشت (۵۵۵). هرگز هیچ امپراطوری تلاشی اینهمه آشکار برای تسلط بر مقام پاپی به خرج نداده بود. یوستینیانوس مقرر داشت تا یک شورای جامع در قسطنطنیه تشکیل شود (۵۵۳)؛ تقریباً هیچ یک از اسقفان غرب در آن شورا حضور نیافتند؛ شورا پیشنهادهای یوستینیانوس را پذیرفت، کلیسای غربی آنها را رد کرد، و کلیساهای شرق و غرب شقاق خود را به مدت یک قرن از سر گرفتند.

سرانجام، مرگ بر تمام مشاجرات فایق آمد. فوت تئودورا در ۵۴۸ سنگینترین ضربه را بر امپراطور وارد آورد و شجاعت، صراحت، و قدرت او را تباہ کرد. او در آن زمان شصت و پنج سال داشت و از فرط ریاضت و بر اثر بحرانهای مکرر ضعیف شده بود؛ حکومت را به زیردستان وا گذاشت، استحکامات دفاعی را که برای ساختنشان بس زحمت کشیده بود رها کرد، و خود را به الاهیات مشغول داشت. دهها مصیبت زندگی او را در هفده سال باقیمانده عمرش تباہ کرد. وقوع زلزله مخصوصاً در این هفده سال مکرر بود، چندین شهر بر اثر زلزله تقریباً بکلی از صفحه زمین محو شدند، و باز ساختن آنها خزانه را تهی کرد. در ۵۴۲ طاعون آمد، در ۵۵۶ قحطی، و در ۵۵۸، باز هم طاعون. در ۵۵۹ هونهای کوتریگور از دانوب گذشتند و موئسیا و تراکیا را غارت کردند، هزاران اسیر گرفتند، به ناموس زنان و دوشیزگان و راهبگان تجاوز کردند، نوزادانی را که زنان اسیر ضمن راهپیمایی به دنیا می آوردند پیش سگان انداختند، و تا باروهای قسطنطنیه پیش رفتند. امپراطور هراسان به سرداری که وی را چندین بار از خطر رها کرده بود متوسل شد. بلیزاریوس پیر و ضعیف شده بود، مع هذا زره پوشید، سیصد تن از سربازان قدیمی را که با او در ایتالیا جنگیده بودند گردآورد، چند صد مرد تعلیم نیافته به سربازی گرفت، و برای مقابله با ۷۰۰۰ هون به میدان شتافت. نیروهای خود را با تدبیر و مهارت مخصوص خویش آرایش داد و دوستان از بهترین سربازان خود را در جنگل مجاور مخفی ساخت. وقتی که هونها پیش تاختند، این سربازان به جناحین آنها حمله کردند و خود بلیزاریوس در رأس ارتش کوچک خود با آنان جنگید. بربران، پیش از آنکه حتی یک تن رومی بسختی آسیب ببیند، فرار کردند. مردم شهر شکوه داشتند که چرا بلیزاریوس دشمن را تعقیب نکرده و پیشوای هون را اسیر نساخته است. امپراطور حسود به بهتانهای حسادت آمیز علیه سردار خود گوش داد و بر او گمان توطئه برد و فرمان داد تا مردان مسلح خود را مرخص کند. بلیزاریوس در سال ۵۶۵ چشم از جهان فرو بست، و یوستینیانوس نیمی از مایملک او را تصاحب کرد.

امپراطور هشت ماه پس از سردار خود زنده ماند. در آخرین سالهای عمرش دل بستگی او به الاهیات ثمر عجیبی به بار آورد: مدافع ایمان، خود مردی بدعتگذار شده بود. اعلام کرد که جسم مسیح فسادناپذیر است، و طبیعت انسانی او هرگز معروض احتیاجات و ذلت‌های جسم فانی نبوده است. روحانیان به او اخطار کردند که اگر در آن کژاندیشی بمیرد، «به آتش دوزخ

سپرده خواهد شد و در آن تا ابد خواهد سوخت.» وی بی آنکه توبه کند، پس از هشتاد و سه سال زندگی و سی و هشت سال سلطنت، در گذشت (۵۶۵).

مرگ یوستینیانوس نقطه دیگری از تاریخ بود که می تون گفت عهد باستان با آن خاتمه یافت. وی یک امپراتور رومی به تمام معنا بود که به تمام امپراطوری شرق و غرب به یک سان می نگریست، می کوشید تا بربرها را از سرزمین خود دور نگاه دارد، و می خواست بار دیگر در آن قلمرو وسیع حکومتی منظم و قوانینی یکنواخت برقرار سازد. وی موفق شد تا حد زیادی به این هدف نایل آید: در دوران حکومت او آفریقا، دالماسی، کرس، ساردنی، سیسیل، و قسمتی از اسپانیا باز پس گرفته شدند؛ ایرانیان از سوریه رانده شدند، و وسعت امپراطوری دو برابر شد. قانون او، گرچه در مورد بدعتگذاری و سوءاخلاق جنسی وحشیانه بود، به علت وحدت و روشنی و وسعت دامنه، یکی از نقاط اوج در تاریخ قانون به شمار می رود. حکومت او با فساد اداری، مالیات گزاف، عفو، و مجازات هوسبازانه ملوث شده بود؛ اما از سوی دیگر، بر اثر مساعی یک سازمان دقیق اقتصادی و اداری، بس ممتاز بود؛ و این سازمان شالوده ای از نظم به وجود آورد که گرچه نسبت به آزادی بیگانه بود، اما در دوره ای که سایر قسمتهای اروپا در «عصر ظلمت» فرو می رفتند، در گوشه ای از اروپا بنیان تمدن را محکم و پیوسته نگاه داشت. یوستینیانوس نام خود را در تاریخ صنعت و هنر باقی گذاشت؛ کلیسای سانتا سوفیا نیز از یادگارهای اوست. دوران حکومت او در نظر معاصران اصیل آیینش لابد چنین می نموده است: امپراطوری یک بار دیگر موج فنا را بازگردانده و تا چندی از مرگ نجات یافته است.

اما متأسفانه این نجات بس کوتاه بود. یوستینیانوس در آغاز سلطنت خزانه را پر یافت، اما به هنگام مرگ آن را خالی باقی گذاشت؛ قانونهای ناروادارانه او، و محصلان مالیاتی دزدش، ملتها را به همان سرعت که به دست ارتشهای او تسخیر می شدند به نارضایتی می کشاندند؛ و آن ارتشهای به تحلیل رفته، متفرق، و بی مواجب مانده هم نمی توانستند برای مدتی طولانی از سرزمینهایی که به بهای ویرانیهای بسیار تصرف کرده بودند، دفاع کنند. آفریقا بزودی به بربرها واگذاشته شد؛ سوریه، فلسطین، مصر، آفریقا، و اسپانیا به چنگ اعراب افتاد؛ و ایتالیا به سلطه لومباردها درآمد؛ طی یک قرن پس از مرگ یوستینیانوس، امپراطوری روم سرزمینهایی بیش از آنچه در زمان او به دست آورده بود از دست داد. نظری مغرورانه به گذشته ممکن است به ما چنین بنمایاند که چقدر بهتر می بود اگر حکومت یوستینیانوس ملیتها و مذاهب نوحاسته را به یک اتحادیه فدرال تبدیل می کرد، با اوستروگوتهایی که بر ایتالیا نسبتاً خوب حکمرانی کرده بودند روشی دوستانه در پیش می گرفت، و واسطه ای برای حفظ و انتقال بی مضایقه فرهنگ باستانی به کشورهای جدیدالولاده می شد.

ضرورتی ندارد که ما ارزیابی پروکوپوس را از یوستینیانوس بپذیریم، زیرا خود پروکوپوس آن را نقض کرده است. او فرمانروای بزرگی بود که تمام عیوبش از منطق و

اخلاص ایمانش برمی آمد: جفاهای مذهبی اش از ايقانش منشأ می گرفت، جنگهایش از روح رومیش، و اموال مصادره کردنش از جنگهایش. ما از خشونت‌های او متأثر می شویم و عظمت اهداف او را می ستاییم. آخرین افراد نسل رومی در واقع او و بلیزاریوس بودند، نه بونیفاکیوس و آیتیوس.

ص: ۱۴۶

I - کار و ثروت

اقتصاد بیزانسی مخلوط متجددانه ای بود از سرمایه گذاریهای خصوصی، کارگردانی دولتی، و صنایع ملی شده. مالکیت دهقانی در زمان یوستینیانوس هنوز وجه غالب اقتصاد کشاورزی بود، اما املاک وسعت می گرفت و بسیاری از دهقانان به علت خشکسالی با سیل، رقابت یا عدم کفایت، مالیات سنگین یا جنگ تدریجاً به تابعیت زمینداران بزرگ درمی آمدند. منابع معدنی در تملک دولت بود، ولی استخراج مواد بیشتر از طرف سازمانهای خصوصی انجام می گرفت که معادن را از دولت اجاره کرده بودند. معادن یونان تهی شده بود، اما معادن قدیم و جدید تراکیا، پونتوس، و بالکان مورد بهره برداری بود. بیشتر کارگران صنعتی «آزاد» بودند - یعنی تنها اجبارشان به کار اگرشان از گرسنگی کشیدن بود. بردگی مستقیم در خارج از حیطه بیگاری خانگی و صنعت نساجی نقش بسیار ناچیزی ایفا می کرد؛ اما در سوریه، و شاید در مصر و شمال افریقا، کار اجباری برای نگاهداری ترعه های اصلی آبیاری از طرف دولت معمول بود. دولت غالب کالاهای مورد احتیاج ارتش، ادارات کشوری، و دربار را در کارخانه های خود می ساخت.

در حدود سال ۵۵۲، برخی از راهبان نسطوری آسیای مرکزی یوستینیانوس را به پیشنهاد خود مبنی بر تدارک یک منبع مستقل ابریشم علاقه مند ساختند. اگر به خاطر آوریم که یونان و روم به خاطر تسلط بر راههای بازرگانی چین و هند چه جنگهای بسیاری با ایران کردند، و نام «راه ابریشم» را که به معابر شمالی منتهی به خاور دور شده بود در نظر آوریم، و همچنین به نام سریکا (سرزمین ابریشم) که رومیان به چین داده بودند، و نام سریندیا که به منطقه بین چین و هند داده شده بود؛ توجه کنیم، خواهیم فهمید که چرا یوستینیانوس مشتاقانه پیشنهاد مزبور را پذیرفت. آن راهبان به آسیای مرکزی بازگشتند و مقداری تخم کرم ابریشم، و

شاید هم چند نهال توت، با خود آوردند. یک صنعت ابریشم سازی کوچک در یونان وجود داشت، اما به کرم ابریشم وحشی متکی بود که از برگ بلوط، زبان گنجشک، یا سرو تغذیه می کرد. در این دوران تولید ابریشم، مخصوصاً در سوریه و یونان، به صنعت مهمی تبدیل شد؛ این صنعت در پلوپونز چنان توسعه یافت که موجب شد نام جدید مورثا - یعنی سرزمین درخت توت (موروس آلبا) - به آن شبه جزیره داده شود.

در قسطنطنیه بافتن برخی پارچه های ابریشمین و ساختن رنگهای ارغوانی در انحصار دولت بود و در کارگاههایی که در کاخ امپراطوری یا نزدیک آن واقع شده بودند انجام می گرفت. استفاده از پارچه های ابریشمین و رنگین فقط برای کارمندان عالیرتبه دولت مجاز بود، و گرانبهاترین آنها خاص اعضای خانواده سلطنتی بود. وقتی که صنعتگران خصوصی به طور مخفی و قاچاقی پارچه های مشابهی تولید کردند و به اشخاص عادی فروختند، یوستینیانوس این «بازار سیاه» را با رفع بسیاری از محدودیتهای استعمال پارچه های ابریشمین و رنگی تجملی از میان برد؛ سیل پارچه های دولتی را به قیمتی که رقابت با آن برای تولید کننده های خصوصی ممکن نبود به دکانها سرازیر کرد؛ و وقتی رقابت خاتمه یافت. دولت قیمتها را بالا برد. یوستینیانوس با پیروی از رویه دیوکتیانوس کوشید تا نظارت دولت را بر تمام قیمتها و دستمزدها برقرار کند. پس از طاعون سال ۵۴۲ از شماره کارگران کاسته شد، دستمزدها بالا رفت، و قیمتها اوج گرفت. یوستینیانوس، مانند پارلمنت انگلستان در ۱۳۵۱ پس از طاعون ۱۳۴۸، سعی کرد تا با صدور فرمانی درباره قیمتها و دستمزدها کارفرمایان و مصرف کنندگان را یاری کند:

چنین خبر یافته ایم که پس از وقوع بلای آسمانی اخیر، صنعتگران، کشاورزان، و ملوانان بغایت حرص می ورزند و قیمتها و دستمزدهایی را می طلبند که دو یا سه برابر سابق است. . . ما همه این افراد را از درخواست دستمزد یا قیمتی بیش از سابق نهی می کنیم. همچنین پیمانکاران ساختمانی، کشاورزی، و سایر کارها را از پرداخت مزدی بیشتر از میزان معمول سابق ممنوع می داریم.

ما درباره تأثیر این فرمان اطلاعی نداریم.

از زمان قسطنطین تا دوران پایانی سلطنت یوستینیانوس تجارت داخلی و خارجی در امپراطوری بیزانس رونق داشت. راهها و پلهای رومی دائماً تعمیر می شد، و شهوت خلاق سودجویی باعث ایجاد ناوگانی بازرگانی شد که پایتخت را با دهها بندر در شرق و غرب مربوط می ساخت. از قرن پنجم تا پانزدهم، قسطنطنیه به عنوان بزرگترین بازار و مرکز کشتیرانی جهان باقی ماند. اسکندریه، که این تفوق را از قرن سوم ق م حفظ کرده بود، اکنون از حیث تجارت پایبتر از انطاکیه بود. سوریه به نیروی تجارت و صنعت ترقی کرد؛ سوریه میان ایران و قسطنطنیه، و مصر واقع بود؛ بازرگانانش جسور و مدبر بودند؛ و فقط یونانیان فعال و با حرارت بودند که می توانستند از حیث وسعت معاملات و اعمال طرق مدبرانه

با آنان رقابت کنند. گسترش آنان در سراسر امپراطوری عاملی بود در شرقی ساختن آداب و هنرها، که مشخص امپراطوری بیزانس بود.

چون راه بازرگانی قدیم سوریه به آسیای مرکزی از ایران مخاصم می گذشت، یوستینیانوس کوشید تا با برقراری روابط حسنه با حمیریهای جنوب باختری عربستان و پادشاهان حبشه، که بر دروازه های جنوبی دریای سرخ تسلط داشتند، راه تجارتي جدیدی بیابد. سفینه های بازرگانی بیزانسی از این تنگه ها و اقیانوس هند به جانب بنادر هندوستان ره می سپردند؛ اما تسلط ایران بر آن بندرها همان قدر هزینه های اضافی بر این تجارت تحمیل می کرد که عبور از راههای قدیم. یوستینیانوس چون از این راه هم خیری ندید، تأسیس بندرهایی را در ساحل دریای سیاه تشویق کرد، کالاهای بازرگانی از این بندرها به کولخیس، و از آنجا با کاروان به سغد می رفت، و در آنجا بازرگانان چینی و اروپایی می توانستند بدون مداخله و بازرسی ایران معاملات خود را انجام دهند. آمد و شد رو به افزایش در این راه شمالی، سریندیا را به ذروه ثروت و هنر قرون وسطایی آن رساند. در همین ضمن، تجارت یونان بازارهای سابق خود را در غرب همچنان در دست داشت.

این اقتصاد فعال بر پول رایج امپراطوری متکی بود، که استحکامش باعث پذیرفته شدن آن در سراسر جهان می شد. قسطنطنین سکه جدیدی ضرب کرده بود تا جای آورتوس قیصر را بگیرد؛ این سولیدوس یا «بزانت» حاوی ۴,۵۵ گرم طلا بود و به حساب پول ایالات متحده در سال ۱۹۴۶ برابر ۵,۸۳ دلار ارزش داشت. تنزل سولیدوس از حیث فلز و ارزش اقتصادی به سکه بی ارزش «سو» مبین بالا رفتن قیمتها و کاسته شدن از قیمت پول در طول تاریخ است، و نشان می دهد که صرفه جویی فضیلتی است که مانند سایر فضایل باید با حس تمیز و تشخیص اعمال شود. اینک بانکداری بسیار پیشرفته بود. شکوفایی اقتصادی امپراطوری بیزانس را در آغاز سلطنت یوستینیانوس می توان از نرخ بهره ای که وی تثبیت کرد دریافت: چهار درصد بر وام به دهقانان، شش درصد بر وامهای خصوصی با وثیقه، هشت درصد بر وامهای بازرگانی، و دوازده درصد بر سرمایه گذاری دریایی. در آن زمان در هیچ جای دیگر از جهان نرخ بهره به آن اندازه نازل نبود.

اشرافیت سناتوری از طریق مالکیت زمین، و بازرگانان بزرگ از راه مضاربات دامنه دار، که در آن سود متناسب با مخاطره بود، از چنان ثروت و زندگی متجملی برخوردار شدند که پیش از آن فقط نصیب معدودی از مردم در رم شده بود. اشراف امپراطوری شرق ذوق و سلیقه ای برتر از سلیقه اعیان روم در زمان سیسرون و یونالیس داشتند؛ آنان خود را با بلعیدن غذاهای کمیاب خفه نمی کردند، طلاق در میانشان کمتر بود، و در خدمتگزاری به کشور وفاداری و کوشش قابل ملاحظه ای ابراز می داشتند. اشراف این طبقه بیشتر در پوشیدن جامه های مزین، ردهایی که دوره خردار و رنگهای خیره کننده داشت، و قباهای ابریشمی که رنگرزی

آن گران تمام شده بود و رشته هایی از طلا در بافت آن به کار رفته بود و با منظره هایی از طبیعت یا وقایع تاریخی تزیین شده بود صورت می گرفت. برخی از آنان «نقوش دیواری متحرک» بودند؛ بر جامه های یک سناتور تمام داستان زندگی مسیح منقوش بود. در زیر این قشر زرین اجتماع اینها قرار داشتند: طبقه متوسط که زیر بار مالیات می فرسود، کارمندان دولت که لنگ لنگان قدمی بر می داشتند، مجموعه مختلفی از راهبان مزاحم، و توده دره می از طبقات پایین که از گرانی قیمتها رنج می بردند و به مزدی ناچیز خوشدل بودند.

اخلاقیات جنسی و معاملاتی تمدن بیزانسی با اخلاقیات تمدنهایی که در مرحله مشابهی از رشد اقتصادی بودند تفاوت چندانی نداشت. یوحنا زرین دهن رقص را به عنوان یک تفریح هیجان انگیز محکوم کرده بود، اما مردم قسطنطنیه همچنان می رقصیدند. کلیسا از تعمیر دادن هنرپیشگان ابا می کرد، ولی پانتومیمهای هوس انگیز همچنان بر صحنه های نمایش بیزانس اجرا می شد؛ در هر حال مردم می بایست از کسالت تکگانی و یکنواختی زندگی بیرون آیند. تاریخ محرمانه اثر پروکوپئوس، که هرگز قابل اعتماد نیست، می گوید که در زمان او «تقریباً همه زنان فاسد بودند.» مطالعات و تحقیقات زیادی درباره داروهای ضد آبستنی انجام می گرفت؛ اوریباسیوس، پزشک برجسته قرن چهارم، در مجموعه طبی خود فصلی را به این داروها اختصاص داده است؛ یک نویسنده پزشکی دیگر به نام آیتئوس، در قرن ششم، استعمال سرکه یا آب نمک، یا خودداری از مجامعت در آغاز و پایان دوره قاعدگی، را توصیه کرده بود. یوستینیانوس و تئودورا کوشیدند تا با تبعید دلاله ها و روسپیخانه دارها از قسطنطنیه فحشا را کاهش دهند، اما حاصل کار گذرا و موقتی بود. به طور کلی مقام زن بلند بود؛ تا آن زمان هیچ گاه زنان از حیث قانون و عرف تا آن اندازه آزاد یا مؤثر در حکومت نبودند.

II - علم و فلسفه : ۳۶۴-۵۶۵

در این جامعه ظاهراً مذهبی، سرنوشت آموزش و پرورش، دانش، ادبیات، علم، و فلسفه چه بود؟

تعلیمات ابتدایی هنوز به دست معلمان خصوصی بود، که بر حسب تعداد دانش آموز و ترم تحصیلی از اولیای اطفال کارمزد می گرفتند. تعلیمات عالی، تا زمان تئودوسیوس دوم، هم توسط مدرسان مستقل و هم توسط استادانی که حقوق خود را از شهرداری یا دولت دریافت می داشتند انجام می گرفت. لیانیوس شکوه می کرد که موجب استادان به قدری کم است که آنان از فرط گرسنگی آرزوی رفتن نزد نانوا را دارند، اما از ترس اینکه مبادا او طلب خود را مطالبه کند، از این کار خودداری می کنند. با این حال، ما وصف معلمانی مانند ائومنیوس

را می شنویم که ۶۰۰.۰۰۰ سسترس (۳۰.۰۰۰ دلار؟) در سال دریافت می داشتند؛ در این رشته نیز مانند رشته های دیگر بهترینها و بدترینها درآمدی کلان داشتند، و درآمد بقیه اندک بود. برای اشاعه شرک، یولیانس مقرر داشت که معلمان دانشگاه نخست از طرف دولت آزمایش شوند و سپس به مشاغل خود منصوب گردند. تئودوسیوس دوم، به عللی مخالف دلایل یولیانس، تعلیم دادن بدون پروانه دولتی را جرم شمرد، این پروانه ها بزودی محدود به کسانی شد که خود را با اصالت آیین وفق می دادند.

دانشگاههای بزرگ شرق در اسکندریه، آتن، قسطنطنیه، و انطاکیه قرار داشت، و تخصص هر یک بترتیب در طب، فلسفه، ادبیات، و علم بلاغت بود. اوریباسیوس پرگامومی (حد ۳۲۵-۴۰۳) پزشک یولیانس، یک دایره المعارف طبی شامل هفتاد «کتاب» تدوین کرد. آیتیوس، آمیدایی، پزشک درباری دوران سلطنت یوستینیانوس، اثری مشابه آن دایره المعارف پدید آورد که شامل برگزیده ترین تحلیلهای دوران باستان درباره بیماریهای چشم، گوش، بینی، دهان، و دندان بود؛ فصلهای جالبی درباره گواتر و هاری داشت؛ و همچنین شیوه های مختلف جراحی، از لوزتین گرفته تا بواسیر، را توضیح می داد. اسکندر ترالسی در میان این نویسندگان کتابهای پزشکی از همه مبتکرتر بود؛ وی انگلهای مختلف روده را نام برد، اختلالات دستگاه گوارش را دقیقاً وصف کرد، و با دقت بی سابقه ای تشخیص و معالجه امراض ریوی را شرح داد. کتاب درسی او درباره آسیب شناسی و معالجه امراض داخلی به زبانهای سریانی، عربی، عبری، و لاتینی ترجمه شد، و در عالم مسیحیت نفوذی یافت که فقط از آن بقراط، جالینوس، و سورانوس کمتر بود. به گفته آوگوستینوس، تشریح انسان زنده در قرن پنجم معمول بود.

خرافات هر روزه وارد قلمرو طب می شد. بسیاری از پزشکان طالع بینی را قبول داشتند، و برخی از آنان بر حسب چگونگی وضع کواکب معالجات مختلفی تجویز می کردند. مثلاً آیتیوس برای جلوگیری از آبستنی توصیه کرده بود که زن باید دندان طفلی را نزدیک مقعد خود آویزان کند؛ و مارکلوس، در رساله خود به نام درباره طب (۳۹۵)، با تأکید در افاقه همراه داشتن پای خرگوش بر تکنیک جدید پیشی گرفت. وضع قاطرها بهتر از انسانها بود، علمیتزین اثر آن زمان کتابی بود از فلاویوس وگتیوس (۳۸۳-۴۵۰) به نام دستور فن دامپزشکی؛ این کتاب تقریباً مؤسس علم دامپزشکی بود و تا دوران رنسانس جزو آثار معتبر به شمار می رفت.

شیمی و کیمیاگری به موازات هم پیش می رفتند، و اسکندریه مرکز آن بود. کیمیاگران اغلب محققانی بی ریا بودند؛ بیش از دیگر دانشمندان کهن در اعمال روشهای تجربی دقت می کردند. در نتیجه همین دقت بود که شیمی فلزات و آلیاژها را پیش بردند، و ما نمی توانیم به یقین بگوییم که آینده صحت اهداف آنان را توجیه نخواهد کرد. ستاره شناسی نیز مبنایی شریف داشت؛ تقریباً نزد همه کس مسلم بود که ستارگان و خورشید و ماه بر وقایع زمینی اثر دارند. اما مزوران بر این بنیانها برجهای جادوگری و غیبگویی و وردخوانیهای فریبنده

خود را بنا کردند. فال تولد در شهرهای قرون وسطایی حتی از نیویورک و پاریس امروزی هم متداولتر بود. قدیس آوگوستینوس از دو دوست خود سخن می گوید که هنگام تولد حیوانات خانگی خود وضع منظومه های فلکی را به دقت بررسی می کردند. بسیاری از موهومات ستاره شناسی و کیمیاگری اعراب قسمتی از میراث یونانی اسلام است.

جالبترین شخصیت علمی آن عصر هیپاتیا ریاضیدان و فیلسوف مشرک است. پدرش تئون آخرین مردی است که نامش در موزه اسکندریه به عنوان استاد ضبط شده است؛ او تفسیری بر بزرگترین تألیف ریاضی بطلمیوس، آرایش ریاضی یا المجسطی، نوشت و شرکت دختر خود را در آن کار اذعان کرد. سويداس می گوید که هیپاتیا تفسیراتی بر آثار دیوفانتوس، قانون هیئت بطلمیوس، و قطوع مخروطی آپولونیوس پرگایی نوشت. هیچ یک از آثار او اکنون باقی نمانده است. وی از ریاضیات به فلسفه پرداخت، دستگاه فلسفی خود را بر اساس نظریات افلاطون و فلوطین قرار داد، و (به گفته سوکراتس، مورخ مسیحی) «از فیلسوفان زمان خود بسیار پیش افتاد.» پس از انتصاب به کرسی فلسفه در موزه اسکندریه، عده زیادی از دانش پژوهان را از نقاط مختلف و دوردست به محضر خود جلب کرد. برخی از دانشجویان عاشق او شدند، اما او ظاهراً هرگز ازدواج نکرد. سويداس می خواهد ما باور کنیم که هیپاتیا ازدواج کرد، اما با این حال دوشیزه ماند. سويداس داستان دیگری نیز می گوید که شاید ساخته و پرداخته دشمنان هیپاتیا باشد؛ طبق این روایت، وقتی جوانی با سماجت خود مزاحم او شد، او بیتابانه پیراهن خود را بالا زد و گفت: «آنچه تو به آن عشق می ورزی این نماد نسل ناپاک است، نه یک چیز زیبا.» او چندان دل بسته فلسفه بود که در کوچه و بازار می ایستاد تا پاسخ کسانی را که مشکلات فلسفه افلاطون و ارسطو را از او می پرسیدند بدهد. سوکراتس می گوید: «خویشنداری و سهولت رفتار او، که از تهذب و تربیت ذهنیش ناشی می شد، چنان بود که کراراً در برابر بزرگان شهر حاضر می شد، بی آنکه آن حالت منزو و مجللی را که به آن شهره بود و بر اثر آن احترام و ستایش همگان را به خود جلب کرده بود در محضر مردان از دست بدهد.»

اما این ستایش در حقیقت همگانی نبود. مسیحیان اسکندریه قاعداً به وی چپ می نگریستند، زیرا او نه تنها بی ایمانی فریبنده بود، بلکه با اورستس، شحنة مشرک شهر، نیز دوستی صمیمانه ای داشت. وقتی سیریل، اسقف اعظم اسکندریه، پیروان راهب خود را برای طرد یهودیان از اسکندریه فرستاد، اورستس گزارش بیطرفانه آزرده کننده ای از واقعه برای تئودوسیوس دوم ارسال داشت. برخی از راهبان بر آن شحنة سنگ باریدند، و او سردسته آشوبگران را دستگیر کرد و چندان شکنجه داد تا مرد (۴۱۵). حامیان سیریل هیپاتیا را متهم کردند که محرک اصلی اورستس بوده است؛ می گفتند تنها مانع آشتی میان شحنة و بطرک او بوده است. یک روز گروهی از متعصبان، به رهبری یکی از کارمندان جزء دستگاه سیریل، هیپاتیا را از ارابه اش به زیر

آوردند، به کلیسایش کشاندند، جامه از تنش درآوردند، تا حد مرگ با آجر زدندش، جسدش را تکه تکه پاره کردند، و پاره های تنش را با شادی وحشیانه ای سوزاندند (۴۱۵). سوکراتس می گوید: «عملی چنین غیرانسانی بزرگترین ننگ را نه تنها بر سیریل، بلکه بر تمامی کلیسای اسکندریه وارد آورد.» مع هذا، هیچ کس مجازات نشد؛ امپراطور تئودوسیوس دوم فقط آزادی حضور راهبان در محل‌های عمومی را محدود کرد (سپتامبر ۴۱۶) و مشرکان را از احراز مشاغل دولتی محروم ساخت (دسامبر ۴۱۶). پیروزی سیریل کامل بود.

استادان مشرک فلسفه، پس از مرگ هیپاتیا، امنیت خود را در هجرت به آتن یافتند؛ در آتن تعلیمات غیر مسیحی نسبتاً آزاد بود و صدمه و آزاری در پی نداشت. زندگی دانشجویی در آنجا هنوز قرین نشاط و رونق بود، و دانشجویان از بسیاری از امکانات تسلی بخش تحصیلات عالی - تشکیل انجمن‌های برادری، پوشیدن لباس‌های مشخص، جنجال آفرینی، و ترتیب دادن برنامه های تفریحی - برخوردار بودند. مکتب‌های رواقی و اپیکوری از میان رفته بود، اما فلسفه افلاطون تحت رهبری تمیستیوس، پریسکوس، و پروکلوس دوران انحطاط درخشانی را می گذرانند. تمیستیوس (مط ۳۸۰)، با تفسیرات خود بر آثار ارسطو، در ابن رشد و سایر متفکران قرون وسطی نفوذ یافت. پریسکوس مدتی دوست و مشاور یولیانس بود؛ وی از طرف والنس و والتینیانوس اول، به اتهام اینکه با جادوگری موجب تب کردن آن دو شده است، دستگیر شد؛ پس از استخلاص به آتن بازگشت و تا هنگام مرگش در نود سالگی (۳۹۵) در همانجا به تعلیم فلسفه پرداخت. پروکلوس (۴۱۰-۴۸۵)، مانند یک افلاطونی حقیقی، از طریق ریاضیات به فلسفه پرداخت. وی، با بردباری و حوصله دانشورانه، تمام عقاید فلسفه یونانی را در یک منظومه گرد آورد و به آن ظاهری علمی داد. اما به خوی رازورانه نوافلاطونی نیز توجه داشت؛ فکر می کرد که با روزه گرفتن و تطهیر روح می توان با موجودات فوق طبیعی دمساز شد. وقتی که یوستینیانوس مدرسه های آتن را در سال ۵۲۹ بست، این مدارس نیروی حیاتی خود را از دست داده بودند. کار آنها منحصر به تکرار و تکرار نظریه های استادان کهن شده بود؛ در زیر بار عظمت میراث خود خرد و مختنق شده بودند؛ تنها انحراف آنها از آن میراث گرایش به نوعی رازوری بود که از حال و هوای غیر ارتدوکسی مسیحیت به عاریه گرفته بودند. یوستینیانوس مدارس معلمان فن بلاغت و نیز فیلسوفان را بست، اموال آنان را مصادره کرد، و مشرکان را از تعلیم باز داشت. فلسفه یونان، پس از یازده قرن تاریخ، به انتها رسیده بود.

عبور از فلسفه به دین، از افلاطون به مسیح، در چند نوشته عجیب یونانی کاملاً پیداست. متفکران قرون وسطی به طرزی متیقن همه این نوشته ها را به دیونوسیوس آریوپاگوسی - یکی از آتینان که تعلیمات بولس را پذیرفته بود - نسبت می دادند. این نوشته ها عمدتاً چهار فقره اند: «در سلسله مراتب آسمانی»، «در سلسله مراتب کلیسایی»، «در آسمای الاهی»، و «در الاهیات رازورانه».

ما نمی دانیم این کتابها چه وقت و کجا و به وسیله چه کس نوشته شده اند؛ محتویاتشان نشان می دهد که بین قرن چهارم و ششم به وجود آمده اند؛ و تنها می دانیم که کمتر کتابی تا این اندازه بر الاهیات مسیحی تأثیر گذاشته است. یوهانس سکوتوس اریوگنا (جان اریجینا) یکی از آنها را ترجمه کرد و مطالبش را در بست پذیرفت؛ آلبرتوس ماگنوس (کبیر) و توماس آکویناس آنها را گرامی شمردند؛ صدها رازور مسیحی - و نیز یهودی و مسلمان - از مواد آنها مایه گرفتند؛ و هنر و الاهیات رایج قرون وسطی آنها را به منزله راهنمایی خطاناپذیر در مورد موجودات و مراتب آسمانی پذیرفت. منظور کلی آنها توأم ساختن مشرب نوافلاطونی با جهانشناسی مسیحی بود. خدا، گرچه به نحو لایدرکی خارج از دایره محسوسات است، در همه چیز نهفته است و سرچشمه و مایه زندگی آنهاست. میان خدا و انسان سه دسته سه تایی از موجودات فوق طبیعی قرار دارد: سرافیم، کروبیان، و اورنگها؛ سلطه ها، نبردها، و قدرتها؛ و سلطنتها، ملائک مقرب، و ملائک (خواننده به یاد خواهد آورد که دانتی چگونه این نه گروه را بر گرد تخت خداوند گردآورده، و میلتن چه سان برخی از اسمای آنها را در یک بیت برطین وارد کرده است.) در این کتابها، خلقت از طریق فیضان صورت می گیرد: همه چیز از خدا به این سلسله ملکوتی واسطه جریان پیدا می کند؛ و آنگاه این نه سلسله آسمانی، با جریانی معکوس، انسان و تمام مخلوقات را به سوی خدا باز می گردانند.

III - ادبیات: ۳۶۴-۵۶۵

در سال ۴۲۵ تئودوسیوس دوم، یا نایب السلطنه هایش، تعلیمات عالی را در قسطنطنیه تجدید سازمان دادند و رسماً دانشگاهی با سی و یک معلم تأسیس کردند: یک تن برای فلسفه، دو تن برای حقوق، بیست و هشت تن برای دستور زبان و فن بلاغت لاتینی و یونانی. این دو ماده اخیر شامل ادبیات هر دو زبان بود، و شماره زیاد معلمانی که برای تعلیم آن استخدام شده بودند مبین دل بستگی فوق العاده به ادبیات است. یکی از این استادان، پریسکیانوس، در حدود سال ۵۲۶ کتاب بزرگی در «گرامر» لاتینی و یونانی تألیف کرد که یکی از مشهورترین کتابهای درسی قرون وسطی شد. کلیسای شرقی ظاهراً در آن زمان ایرادی به استنساخ از کتابهای کلاسیک مذهب شرک نگرفت؛ چند تن از قدیسان اعتراض کردند، اما مکتب قسطنطنیه تا پایان امپراطوری بیزانس، با وفاداری کامل، شاهکارهای باستانی را از طریق استنساخ منتقل می کرد، و با وجود بالا-رفتن قیمت پارشمن انتشار کتاب هنوز فراوان بود. در حدود سال ۴۵۰، شخصی مجهول الاصل به نام موسایوس شعر معروف خود تحت عنوان «هرو و لئاندر» را ساخت. در این منظومه، وی شرح می دهد که چگونه لئاندر، با گذشتن از هلسپونت به وسیله شنا، برای رسیدن به معشوقه خود هرو بر بایرن پیشی گرفت ۱، چگونه بر اثر این کوشش غرق شد، و چگونه چون هرو جسد او را در پای برج خود افکنده یافت،

از فراز صخره ای بلند و راست با سر در آب جست

(۱) بایرن، شاعر انگلیسی، برای اینکه امکان راست بودن این داستان را محقق کند، با شنا از هلسپونت گذشت. - م.

تا مرگ را در کنار عشق مرده خود در میان امواج بجوید.

این اصل‌مندان مسیحی دربار بیزانس بودند که برای تکمیل «گلچین ادبیات یونانی» ابیات عاشقانه ای به سبک و سیاق منظومه های کهن سرودند و خدایان مشرک را برای موضوع خود انتخاب کردند. اینجا قطعه ای از اشعار آگاتیاس (حد ۵۵۰) را نقل می‌کنیم که سرود دلپذیری است و شاید بن جانسن را در پدید آوردن شاهکاری یاری کرده باشد:

شراب دوست نمی‌دارم، اما اگر تو مرد غمگینی را

شاد توانی ساخت، نخستین جرعه را آهسته بنوش،

آنگاه اگر جام را به من دهی، می‌ستانم.

و چون لب تو بر لب آن خورده‌است، ... خاطر تو می‌نوشم،

اندوه از روان می‌زدایم، و دیگر سختی و تروشویی نمی‌کنم،

و از آن پیاله لذتبخش نمی‌گریزم.

زیرا بوسه ترا به من منتقل می‌سازد،

و راز سروری را که از تو گرفته‌است به من می‌گوید.

مهمترین آثار ادبی این عصر از طرف مورخان به وجود آمد. ائوناپیوس ساردیسی یک مجلد «تاریخ جهان» از سال ۲۷۰ تا ۴۰۰ تألیف کرد که اکنون از میان رفته‌است؛ قهرمان این تاریخ یوستینیانوس است، و در آن بیست و سه تذکره نامعتبر و پراطناب نیز از سوفسطاییان متأخر و نوافلاطونیان آمده‌است. سوکراتس، که از مسیحیان اصیل آیین قسطنطنیه بود، کتابی نوشت به نام «تاریخ کلیسا» که از ۳۰۹ تا ۴۳۹ را در بر می‌گرفت؛ این تاریخ، چنانکه از داستانی که در مورد هیپاتیا از این کتاب نقل کردیم مشاهده می‌شود، نسبتاً دقیق و به طور کلی بیغرضانه‌است؛ اما این سوکراتس نوشته خود را با خرافات، افسانه‌ها، و معجزات آکنده‌است و چندان زیاد از خود سخن می‌راند که گویی برایش مشکل بوده‌است بین خود و جهان فرقی گذارد. وی کتاب خود را با احتجاج عجیبی برای آشتی میان فرقه‌ها ختم می‌کند؛ فکر می‌کند که اگر صلح برقرار شود، مورخان چیزی برای نوشتن نخواهند داشت، و آن جماعت «سانحه سرا» فعالیت خود را قطع خواهند کرد. سوزومن نیز یک «تاریخ کلیسا» نوشت که قسمت اعظم آن را از کتاب سوکراتس گرفته بود. سوزومن یک فلسطینی تازه مسیحی شده بود و، مانند مقتدای خود، وکیل دعاوی بود و در پایتخت می‌زیست؛ از کتاب او نیز چنین پیداست که تحصیل حقوق باعث نمی‌شده‌است در اعتقاد به خرافات سستی پدید آید. زوسیموس قسطنطنیه ای در حدود سال ۴۷۵ کتاب «تاریخ امپراطوری روم» را تألیف کرد؛ وی مشرک بود، اما در زودباوری و یاوه بافی دست کمی از رقبای مسیحی خود نداشت. حوالی سال ۵۲۵ دیونوسیوس اکیسگوئوس (دنيس کوتاه) طریقه جدیدی برای تاریخگذاری وقایع، از سال فرضی تولد مسیح، پیشنهاد کرد. این پیشنهاد تا قرن دهم مقبول کلیسای لاتینی واقع نشد، و بیزانسیها تا پایان امپراطوری همچنان سالهای تاریخ خود را از بدو

آفرینش جهان حساب می کردند. اگر بدانیم که جوانان تمدن ما چه چیزهایی می دانستند که امروز نمی دانیم، از خود مایوس خواهیم شد.

تنها مورخ بزرگ آن زمان پروکوپيوس بود. وی در قیصریه فلسطین متولد شد (۴۹۰)،

ص: ۱۵۵

به تحصیل حقوق پرداخت، به قسطنطنیه آمد، و به سمت منشی و مشاور حقوقی بلیزاریوس منصوب شد. در نبردهای سوریه، آفریقا، و ایتالیا با آن سردار همراه بود، و با او به پایتخت بازگشت. در سال ۵۵۰ کتابهای جنگها را منتشر کرد. چون بیش از هر کس به فضایل بلیزاریوس و خست یوستینیانوس واقف بود، آن سردار را قهرمان کتابهای خود ساخت و امپراتور را تحت الشعاع او قرار داد. آن کتاب با استقبال مردم و سکوت امپراتور مواجه شد. پروکوپوس حال کتاب تاریخ محرمانه را نوشت، اما آن را چنان با موفقیت از انتشار حفظ کرد که در سال ۵۵۴ از طرف یوستینیانوس مأمور شد شرحی درباره عمارات ساخته شده در دوران سلطنت او بنویسد. پروکوپوس کتاب ساختمانها را در سال ۵۶۰ تدوین کرد، و در آن چندان امپراتور را ستود که ممکن بود خود یوستینیانوس کار وی را به عدم اخلاص یا تمسخر تعبیر کند. تاریخ محرمانه تا پس از مرگ یوستینیانوس و شاید هم خود پروکوپوس به جهان عرضه نشد. این کتاب، مثل همه غیبتهایی که ما از در و همسایه می کنیم، شیرین و خواندنی است؛ اما در حمله های او بر اشخاصی که دیگر نمی توانند از خود دفاع کنند جنبه نامطبوعی وجود دارد. مورخی که قلم خود را برای اثبات نظریه ای می پیچاند مطمئناً می تواند حقایق را نیز خلاف واقع جلوه دهد.

پروکوپوس گاه در موضوعاتی که خارج از دایره تجربه و مشهودات خودش بود به خطا می رفت؛ گاه از رسم و فلسفه هرودوت پیروی می کرد و گاه به نطقها و درازگوییهای توسیدید تاسی می جست؛ در خرافه پرستی عصر خود سهم بود، و با قلمفرسایی درباره بدشگونیهها، خوش شگونیهها، معجزه ها، و رؤیایها مطالبش را از جلوه و جلا می انداخت؛ اما هر جا که از مشاهدات خود چیزی می نوشت، شرحش بسیار معتبر بود؛ در فن نوشتن استاد بود؛ ربط و ترتیب مطالب او منطقی است، شرحش جذاب است. یونانیش روشن و صریح است، و تقریباً از خلوصی کلاسیک برخوردار است.

آیا او مسیحی بود؟ از نظر ظاهر بلی؛ مع هذا، در او انعکاسی از مذهب شرک کسانی وجود دارد که الگوی او در تاریخنویسی بودند، و نوشته اش رنگی از جبری گرایی رواقی و شکاکیت افلاطونیان دارد. درباره بخت چنین داد سخن می دهد:

بخت طبیعتی واژگون و اختیاری غیر قابل پیش بینی دارد. اما به گمان من این چیزها هرگز برای انسان قابل درک نبوده است و هرگز هم قابل درک نخواهد بود. با اینهمه، درباره این موضوعات همواره سخن گفته می شود و عقاید متفاوتی درباره اش اظهار می شود... چون هر یک از ما برای جهل خود تسلائی می طلبد... به نظر من تحقیق درباره ماهیت خدا ناعاقلانه است. ... من خود درباره این مسائل سکوت احتیاط آمیزی را رعایت خواهم کرد، و تنها نظرم این است که ایمانهای کهن و شایسته احترام را نمی توان نامعتبر شمرد.

۱ - گذر از دوران شرک

دستاورد های برجسته تمدن بیزانس عبارت بود از اداره امور دولتی و هنر تزئینی: دولت و کشوری که یازده قرن دوام آورد، و سانتا سوفیایی که هنوز هم برجاست.

تا زمان یوستینیانوس دیگر هنر مشرکانه به پایان رسیده بود و نیمی از آثار آن معیوب یا منهدم گشته بود. چپاول بربرها، غارتگری امپراطوری، و آسیب وارد از طرف مؤمنان فرایندی از تباهی و غفلت را پیش آورد که تا زمانی که پترارک در قرن چهاردهم برای حفظ بقایای آنها مجاهدت کرد، همچنان ادامه یافت. یک عامل انهدام این آثار این اعتقاد عام بود که خدایان مذهب شرک ابلیسها هستند و معابد آنها خانه های شیاطین است؛ در هر حال چنین احساس می شد که مصالح ویرانه ها در بنای کلیساهای مسیحی یا خانه ها مورد استفاده بهتری دارد. خود مشرکان غالباً در این چپاول شرکت داشتند. چند تن از امپراطوران مسیحی، مخصوصاً هونوریوس و تئودوسیوس دوم، در حفظ بناهای کهن بسیار کوشیدند، و روحانیان روشنفکر نیز پارتنون، معبد تسوس، پانتئون، و چند بنای دیگر را، با تبدیل آنها به معابد مسیحی، از آسیب مصون داشتند.

مسیحیت نخست هنر را تکیه گاه شرک، بت پرستی، و فساد اخلاق می دانست؛ این پیکرهای برهنه با حرمت بکارت و تجرد سازگار نبودند. وقتی که جسم آلت شیطان انگاشته می شد، و راهبان به عنوان وجود آرمانی جایگزین پهلوانان می شدند، دقت در اندامهای بدن از عالم هنر حذف شد، و در نتیجه مجسمه سازی و نقاشی تبدیل به هنر بازسازی چهره های بیحالت و جامه های بی شکل گشت. اما وقتی که مسیحیت پیروز شد و برای جای دادن جماعات رو به تزاید باسیلیکاهای بزرگ لازم آمد، سنتهای هنری محلی و ملی دوباره سر بر آورد و هنر معماری از میان ویرانه ها قد برافراشت. به علاوه، این بناهای وسیع بناچار تزئیناتی می طلبیدند؛ عبادت کنندگان نیاز داشتند مجسمه هایی از مسیح و مریم داشته باشند تا نیروی تخیلشان برانگیخته شود، و تصویرهایی داشته باشند که داستان مصلوب شدن مسیح را برای مردم عامی و بیسواد باز گوید. بدین ترتیب مجسمه سازی، موزاییک سازی، و نقاشی احیا شد.

در رم، هنر جدید با هنر قدیم چندان تفاوتی نداشت. استحکام ساختمان، سادگی شکل، و سبکهای باسیلیکایی ستوندار از شرک به مسیحیت منتقل شد. در نزدیکی سیرک نرون، بر تپه واتیکان، معماران قسطنطین نخستین کلیسای سان پیترو را به طول ۱۱۵ و عرض ۶۵ متر ساخته بودند؛ این کلیسا به مدت دوازده قرن معبد بزرگ مسیحیت لاتینی باقی ماند، تا آنکه برامانته آن را ویران کرد و بر جای آن کلیسای وسیعتری به همان نام ساخت که هنوز هم برپاست.

کلیسایی که قسطنطین به نام سان پائولوفوئوری له مورا (بولس حواری آن سوی دیوارها)، در محل شهادت آن حواری، ساخت بار دیگر به فرمان والتینیانوس دوم و تئودوسیوس اول با همان وسعت - ۶۰ در ۱۲۰ متر - ساخته شد. ۱. سانتا کوستانتسا، که به فرمان قسطنطین به عنوان آرامگاه خواهر او کونستانتیا ساخته شد، اساساً به همان صورتی که در ۳۲۶-۳۳۰ بنا شده بود باقی است. سان جووانی در لا-ترانو، سانتاماریا در تراستوره، و سان لورنتسوفوئوری له مورا، ظرف یک قرن پس از آنکه قسطنطین آنها را شروع کرد، تجدید ساختمان شدند و از آن پس تاکنون چندین بار تعمیر شده اند. طرح سانتاماریا مادجوره در سال ۴۳۲ از روی یک معبد مشرکان اقتباس شد، و تالار آن، صرف نظر از تزیینات دوره رنسانسی آن، اساساً به همان وضع اولیه باقی است.

از آن زمان تاکنون طرح باسیلیکایی طرحی مطلوب و مناسب برای کلیساهای مسیحی بوده است؛ زیرا هزینه ناچیز آن سادگی پرشکوهش، و منطق ساختمانی و استحکام بسیارش آن را در هر نسل مقبول و مطلوب ساخته است. اما طرح باسیلیکایی به این آسانها تغییر و تحول پیدا نکرد. معماران اروپایی همواره در صدد یافتن طرحهای جدیدی درباره این کلیساها بودند، و این طرحها را در شرق - حتی در سپالاتو، پایگاه مقدم شرق در آدریاتیک - یافتند. آنجا، در ساحل دالماسی، دیوکلتیانوس در اوایل قرن چهارم به هنرمندان خود آزادی کامل داده بود تا تجربه لازم را در ساختمان کاخی برای دوران کناره جوییش انجام دهند، و آنان انقلابی در هنر معماری اروپایی به وجود آوردند. طاقهای قوسی این عمارت مستقیماً، بدون واسطه کتیبه، از روی سرستون افراشته شده بودند؛ بدین گونه بود که در یک وهله سبکهای بیزانسی، رمانسک، و گوتیک پا گرفت. در این کاخ، به جای افزای مصور، زینت عجیبی از خطوط شکسته و جناغی به کار رفته بود که برای چشم معتاد به آثار کلاسیک نامأنوس بود، ولی مدتهای مدید در معماری مشرق زمین رواج داشت. سپالاتو نخستین نشانه این امر بود که اروپا می رفت که نه تنها مسخر دین مشرق زمین شود، بلکه، لااقل در جهان بیزانسی، تحت نفوذ هنر شرق قرار گیرد.

۲ - هنرمند بیزانسی

آن هنر بس زیبا و درخشان که به هنر بیزانسی معروف است، از کجا به قسطنطنیه رسیده بود؟ این سؤالی است که باستانشناسان، تقریباً با شدت و حرارت سربازان مسیحی، بر سر آن مشاجره داشته اند، و نتیجه آن بر روی هم به پیروزی شرق انجامیده است. هر چه سوریه و

(۱) این کلیسا در ۱۸۳۲ طعمه حریق شد، اما دوباره در ۱۸۵۴-۱۸۷۰ به وضع سابق ساخته شد. تناسب کامل اجزا و عظمت ستونهای این کلیسا آن را به صورت یکی از باشکوهترین کارهای بشر در آورده است.

آسیای صغیر در صنعت نیرومندتر می شدند و رم در اثر مهاجمات بربران ضعیفتر، آن موج هلنیستی که با اسکندر کبیر آسیا را گرفته بود رو به اروپا باز می گشت. از ایران ساسانی، از سوریه نسطوری، و از مصر قبطی هنرهای شرقی وارد بیزانس شد و به ایتالیا و حتی به گل رسید؛ هنر یونانی مبنی بر نمایش طبیعی اشیا به یک هنر شرقی مبنی بر تزئین نمادی جای پرداخت. شرق رنگ را بر خط، طاق قوسی و گنبدی را به سقف تیری، زینت پر پیمان را به سادگی خشک، و جامه حریر را به توگای بیشکل ترجیح می داد. همان طور که دیوکلتیانوس و قسطنطین اشکال سلطنت ایران را گرفته بودند، هنر قسطنطنیه نیز نظر خود را هر چه بیشتر از غرب بربری شده بر می گرفت، و نظرش را به نحو روزافزونی به آسیای صغیر، ارمنستان، ایران، سوریه، و مصر معطوف می ساخت. شاید پیروزی سپاهیان ایران در زمان سلطنت شاپور دوم و خسرو انوشیروان انتقال انگیزه ها و اشکال هنری شرق را به غرب تسریع کرد. ادسا و نصیبین در این دوره مراکز مرفعی فرهنگ بین النهرین بودند که عناصر ایرانی، ارمنی، کاپادوکیایی، و سوری را ممزوج ساخته بودند، و این عناصر را به میانجیگری بازرگانان، راهبان، و صنعتگران به انطاکیه، اسکندریه، افسوس، قسطنطنیه، و سرانجام به راونا و رم منتقل می ساختند. شیوه های کهن - دوریک، یونایی، و کورنتی - در جهان معماری قوسها، طارمها، طاقهای ضربی، و گنبدها دیگر معنایی نداشت.

هنر بیزانسی، که بدین گونه پدید آمده بود، خود را وقف انتشار آموزه های مسیحیت و نمایش جلال حکومت کشور کرد. این هنر بر روی جامه ها و فرشینه ها و موزائیکها و نقوش دیواری داستان زندگی مسیح، اندوههای مریم، و شرح زندگی حواری یا شهیدی را که در آن کلیسا مدفون بود مجسم می کرد. و یا وارد دربار می شد، کاخ فرمانروا را تزئین می کرد، جامه های رسمی او را به نشانه های نمادی یا تاریخی می آراست، اتباع او را با کوبه های درخشان خیره می ساخت، و کار را با نمایش دادن مسیح و مریم به عنوان امپراطور و ملکه ختم می کرد. حامیانی که هنرمند بیزانسی می توانست برگزیند محدود بودند و بنابراین محدوده انتخاب موضوع و سبکش نیز وسعتی نداشت؛ این را که چه بکند یا چگونه بکند شاه یا بطرک برایش معین می کردند. هنرمندان بیزانسی به هیئت اجتماع کار می کردند و بنابراین کمتر نامی از این افراد هنرمند در تاریخ باقی مانده است. هنرمند بیزانسی آثار معجزه آسا به وجود می آورد، مردم را با خلاقیت درخشان خود بلند و پست می کرد؛ اما هنر او، چون در خدمت یک سلطان مستبد و یک اعتقاد لایتغیر بود، در قید شکل می ماند و به تنگنا و رکود می افتاد.

هنرمند بیزانسی مصالح فراوانی در دسترس داشت: معادن سنگ مرمر در پروکونسوس، آتیک، ایتالیا؛ ستونها و سرستونهای قابل تاراج معابد مشرکان - هر جا که معابد مزبور هنوز باقی مانده بودند؛ و آجرهایی که از خاک خشک محل تهیه می شد. معمولاً با آجر و ملاط کار

می کرد؛ این طریقه برای اشکال منحنیی که سبک شرقی به او تحمیل می کرد مناسب بود. غالباً خود را به یک طرح چلیپایی راضی می ساخت - باسیلیکایی که با یک بازوی جناحی قطع می شد و خود تا محراب و مناره امتداد می یافت. گاه جزء طولانی چلیپا را به صورت کثیرالاضلاع هشت ضلعی درمی آورد، مانند کلیساهای قدیس سرگیوس و باکخوس در قسطنطنیه، یا سان ویتاله در راونا. اما مهارت ممتاز او، که در آن هیچ یک از هنرمندان پیش یا پس از او به پایش نمی رسند، در ساختن گنبد مستدیر بر فراز پایه هشت ضلعی بود. وسیله مطلوب او برای این کار یک طاق ضربی بود؛ بدین معنی که نخست قوس یا نیمدایره ای از آجر بر روی هر ضلع کثیرالاضلاع درست می کرد، یک مثلث مستدیر از آجر رو به بالا - و داخل بین هر نیمدایره می ساخت، و بر روی دایره ای که از اجتماع آنها پدید می آمد گنبدی بنا می نهاد. مثلثهای مستدیر همان طاقهای ضربی مورد بحث بودند که از لبه گنبد تا بالای کثیرالاضلاع «معلق» می شدند. از حیث اثر معماری، این دایره به شکل مربع در می آمد، از آن پس سبک باسیلیکایی در شرق تقریباً ناپدید شد.

در تزئین داخل ساختمان، معمار بیزانسی مهارتهای چندین هنر را به حد افراط به کار می برد. از مجسمه کمتر استفاده می کرد؛ چندان که به خلق زیبایی انتزاعی اشکال نمادی توجه داشت، در بند نمایش اندام زن و مرد نبود. با این حال، مجسمه سازان بیزانسی هنرمندانی توانا، صبور، و پر مایه بودند. اینان ستون «تئودوسیوسی» را با توأم ساختن «گوشها»ی یونایی با برگهای سبک کورنتی تراشیدند، و برای اینکه نقشها را پرتر و درهمتر سازند، بر این ستون، که مجموعه مفصلی از ترکیبهای مختلف بود، صورت حیوانات و گیاههای بسیار نقش کردند. چون ستونی که به این ترتیب به وجود آمد برای نگاه داشتن دیواره یا قوس مناسب نبود، بین ستون و دیواره قوس یک سر ستون «پولوینو» گذاشتند که در قسمت فوقانی چهار گوش و پهن، و در پایه گرد و باریک بود؛ و بعد در طی زمان این سر ستون را نیز به نقش گل آراستند. در این مورد نیز، مانند مربع گنبددار، ایران بر یونان فایز آمد. اما بعداً نقاشان مأمور شدند که دیوارها را با تصویرهای آموزنده یا وحشت انگیز بیاریند؛ و موزائیکسازان مکعبهایی از سنگ یا شیشه رنگین درخشان با زمینه آبی یا طلایی بر کفها یا دیواره ها، یا روی محراب، یا در مثلثهای میان قوسها، یا هر جا که یک فضای خالی با چشم شرقی معارضه داشت، کار گذاشتند. گوهریان بر جامه ها، محرابها، ستونها، و دیوارها جواهر می نشانند؛ چوبکاران منبرها و نرده های محراب را کنده کاری می کردند؛ بافندگان فرشینه ها و فرشهای کلیسا را فراهم می کردند و محراب و منبر را با پارچه های مطرز و ابریشمین می پوشاندند. پیش از آن هرگز هیچ هنری در رنگ آمیزی به این غنا، در نمادگرایی به این ظرافت، در تزئین به این کمال، و در هماهنگی به این جامعیت که ذهن را آرامش می بخشید و روح را برمی انگیخت دست نیافته بود.

تا زمان یوستینیانوس ادغام عوامل یونانی، رومی، شرقی، و مسیحی در هنر بیزانسی تکمیل نشده بود. شورش نیکا به یوستینیانوس امکان داد تا، مانند یک نرون ۱ دیگر، پایتخت خود را از نو بسازد. در سرمستی حاصل از یک لحظه آزادی، جماعت اوباش عمارت سنا، حمامهای زئوکسیپوس، رواقهای آوگوستوم، یک جناح کاخ امپراطوری، و کلیسای سانتا سوفیا را، که مقر بطرک بود، سوزانده بودند. یوستینیانوس می توانست این بناها را براساس طرحهای قبلیشان ظرف یک یا دو سال از نو بسازد؛ اما به جای این کار تصمیم گرفت که وقت، پول، و نیروی انسانی بیشتری به کار برد و پایتخت خود را زیباتر از رم بسازد و کلیسایی بنا کند که جلوه ای بیش از هر ساختمان دیگر در روی زمین داشته باشد. پس یکی از جاه طلبانه ترین برنامه های ساختمانی تاریخ را شروع کرد: دژها، کاخها، صومعه ها، کلیساها، رواقها، و دروازه ها در سراسر امپراطوری افراشته شدند. در قسطنطنیه عمارت سنا را با مرمر سفید، و حمامهای زئوکسیپوس را با مرمر الوان از نو ساخت؛ رواق و گردشگاهی در آوگوستوم ساخت، و از آبراهه جدیدی که با بهترین آبراهه های ایتالیا برابری می کرد آب شیرین به شهر آورد. قصر خود را مظهر شکوه و تجمل ساخت: کف و دیوارهایش از مرمر بود؛ سقفش، با نقشهای معرق، پیروزیهای دوران سلطنتش را می نمایاند و سناتورها را نشان می داد که «در حال جشن و سرور، افتخارات و احتراماتی تقریباً الهی به امپراطور اعطا می کنند.» در آن سوی بوسفور، نزدیک خالکدون، نیز قصر تابستانی هریون را برای تئودورا و دربارش ساخت. این قصر برای خود دارای لنگرگاه، میدان، کلیسا، و چند حمام بود.

چهل روز پس از خوابیدن شورش نیکا، یوستینیانوس ساختمان کلیسای جدید سانتاسوفیا را آغاز کرد - این کلیسا به هیچ قدیسی به این نام تخصیص داده نشده بود، بلکه به هاگیاسوفیا (حکمت مقدس، یا کلام خلاق، یا خود خدا) انتساب یافته بود. وی آنتمیوس ترالسی و ایسیدوروس میلتوسی را، که از تمام معماران زمان خود مشهورتر بودند، برای طرح کار و نظارت بر آن احضار کرد. این دو تن شکل باسیلیکایی رایج را کنار گذاشتند و طرحی ریختند که مرکز آن گنبد وسیعی بود که نه بر دیوارها، بلکه بر پشتواره های عظیم استوار بود و در طرفین با دو نیمگنبد استحکام می یافت. برای ساختن این کلیسا ده هزار کارگر استخدام شدند، و ۳۲۰,۰۰۰ پوند طلا (۱۳۴,۰۰۰,۰۰۰ دلار) خرج شد، و خزانه بر سر این کار به کلی تهی گشت. استانداران دستور یافته بودند که ممتازترین بقایای بناهای باستانی را به این عبادتگاه جدید بفرستند؛ چندین نوع مرمر با رنگهای مختلف از چندین ناحیه وارد شد؛ طلا، نقره، عاج،

(۱) اشاره است به حریق رم در زمان نرون، و ساختن مجدد آن با طرحی بهتر، به وسیله آن امپراطور. - م.

و سنگهای گرانبها برای تزیین کلیسا از اکناف امپراطوری فرستاده شد. خود یوستینیانوس در کار طرح و ساختمان فعالانه شرکت داشت، و (بنا به گفته ستایشگر تحقیر کننده اش) در حل مسائل فنی سهم بسزایی داشت. هر روز با جامه سفید کتانی بر تن، عصایی به دست، و دستمالی بر سر در محل کار حضور می یافت و کارگران را تشویق می کرد که کار خود را با شایستگی و بموقع انجام دهند. آن ساختمان در پنج سال و ده ماه تمام شد، و در ۲۶ دسامبر ۵۳۷، امپراطور و بطرک مناس، همراه با دسته پر هیبتی از مشایعان، برای افتتاح آن کلیسای مجلل به راه افتادند. یوستینیانوس بتهنهایی به سوی منبر گام برداشت و، در حالی که دستهای خود را به دعا برافراشته بود، چنین بانگ برداشت: «سپاس خدای را که مرا لایق انجام دادن چنین کار بزرگی دانسته است! ای سلیمان، من ترا شکست داده ام!».

طرح زمینی کلیسا عبارت بود از یک صلیب یونانی به طول ۷۶ و به عرض ۶۹ متر؛ هر دو انتهای ساختمان با گنبد کوچکی پوشانده شده بود؛ گنبد وسطی بر فراز مربعی که از تلاقی جناحین یا بازوهای صلیب به وجود آمده بود (۳۰ متر در ۳۰ متر) افزاشته شد؛ ذروه گنبد ۵۵ متر از سطح زمین فاصله داشت؛ قطرش ۳۰ متر (۱۰ متر کمتر از قطر گنبد پانتئون در رم) بود. گنبد پانتئون یک تکه از بتون ریخته شده بود؛ گنبد سانتاسوفیا از آجر و به صورت سی قاب متقارب بود، که البته، با این ترتیب، ضعیفتر از گنبد پانتئون بود. امتیاز گنبد سانتاسوفیا در اندازه آن نبود، بلکه در اتکا و پشتبند آن بود: این گنبد برخلاف گنبد پانتئون بر یک بنیان مستدیر استوار نبود، بلکه بر طاقهای ضربی و قوسهایی تکیه داشت که میان طوقه ای مستدیر و پایه ای چهار گوش قرار گرفته بود؛ این مسئله معماری هرگز از آن پیش به آن خوبی حل نشده بود. پروکوپئوس گنبد مزبور را چنین وصف می کند: «کاری قابل ستایش و دهشت انگیز... که به نظر نمی رسد بر طاقهای زیر خود استوار باشد، بلکه بدان می ماند که با زنجیری زرین از اوج آسمان آویزان شده باشد.»

داخل کلیسا مجموعه ای از تزیین فروزان بود. مرمرهای رنگارنگ - سفید، سبز، قرمز، زرد، ارغوانی، طلایی - کف، دیوارها، و ستونهای دو طبقه را همچون باغ گل می نمایاند. سنگهایی که به دقت تراشیده شده بود ستونها، قوسها، مثلثهای میان قوسها، کتیبه دیوارها، و قرنیزها را با نقش برگ و خار و پیچک می پوشانده کاشیهای معرق، که از حیث اندازه و زیبایی بیسابقه بود، بر دیوارها و طارمها نصب شده بود. چهل چلچراغ نقره، که از دوره گنبد آویزان بود، به قدر همان تعداد پنجره به روشن ساختن کلیسا کمک می کرد. حس وسعت، که به واسطه عظمت

(۱) در ۵۵۸ زلزله ای باعث شد که نیمی از گنبد مرکزی ترک بردارد و طبله کند. ایسیدوروس، فرزند ایسیدوروس فقید، که در ساختمان کلیسا شرکت داشت، آن گنبد را از نو ساخت. پشتیبانهای آن را تقویت کرد و آن را بیست و چهار پا از پیش بلندتر کرد. شکافهایی که در این پشتیبانها به وجود آمده دال بر این است که گنبد اکنون وضعی پرخطر دارد.

شبستان و راهروهای دراز و فضای بی ستون زیر گنبد مرکزی به بیننده دست می داد؛ مشبک کاری فلزی نرده نقره جلو مقصوره و نرده آهن تالار فوقانی؛ منبری که با عاج، نقره، و سنگهای گرانبها خاتمکاری شده بود؛ تخت نقره بطرک؛ پرده سیمین و زرین که در بالای محراب آویخته بود و منقوش به نقش امپراطور و امپراطریس در حال دریافت برکت از مسیح و مریم بود؛ محراب طلایی که از مرمرهای کمیاب ساخته شده بود و محتوی ظرفهای مقدس نقره و طلا بود؛ و خلاصه همه این تزیینات وافر بر روی هم ممکن بود یوستینیانوس را در پیشی گرفتن بر لاف شاهان مغول، که مدعی بودند چون غولان می سازند و چون جواهرسازان می پردازند، ذی حق سازد.

سانتاسوفیا، هم ابتدا و هم اعتلای سبک بیزانسی بود. مردم در همه جا از آن به عنوان «کلیسای عظیم» سخن می گفتند، و حتی پروکوپوس شکاک هم با احترامی وحشت انگیز از آن صحبت می کند. «وقتی که انسان برای عبادت به این ساختمان وارد می شود، احساس می کند که آن بنای عظیم محصول قدرت بشر نیست. ... روح، که در این کلیسا خود را به آسمان عروج می دهد، چنین می انگارد که خدا در اینجا نزدیک است، و از این خانه ممتاز خود شادمان.»^۱

۴- از قسطنطنیه تا راونا

سانتاسوفیا بزرگترین کامیابی یوستینیانوس بود که بیش از فتوحات و قانونهایش دوام یافت. اما پروکوپوس بیست و چهار کلیسای دیگر را وصف می کند که به وسیله او ساخته و یا بازسازی شدند، و می گوید: «اگر شما هر یک از آنها را بتنهایی ببینید گمان خواهید کرد که امپراطور فقط همان یکی را ساخته و تمام اوقات سلطنت خود را بر همان یک کار صرف کرده است.» تا مرگ یوستینیانوس این «جنون» ساختمان در سراسر امپراطوری حکمفرما بود؛ و آن قرن ششم، که مشخص آغاز قرون تیرگی در غرب به شمار می رفت، در شرق یکی از درخشانترین ادوار تاریخ معماری بود. در افسوس، انطاکیه، غزه، اورشلیم، اسکندریه، سالونیکا، راونا، و رم، و از کرچ در شبه جزیره کریمه تا سفاکس (سفاقس) در افریقا، صدها کلیسا پیروزی مسیحیت بر شرک و غلبه سبک شرقی - بیزانسی را بر شیوه رومی - یونانی جشن گرفتند. ستونهای خارجی، آرشیتراوها، نماهای مثلثی، و افریزها به طارمها و طاقهای ضربی و گنبدها جای سپردند. سوریه در قرون چهارم، پنجم، و ششم یک رنسانس حقیقی داشت؛ مدارس آن در انطاکیه، بیروت، ادسا، و نصیبین ناطقان، حقوقدانان، مورخان، و بدعتگذاران بسیار به جهان عرضه داشتند؛ هنرمندانش در موزائیکسازی،

(۱) ترکها پس از فتح قسطنطنیه در ۱۴۵۳ موزائیکهای سانتاسوفیا را با اندود پوشاندند، زیرا تصاویر منقوش بر آنها را نشانه بت پرستی می دانستند؛ اما، در سالهای اخیر، دولت ترکیه اجازه داده است که مأموران، از طرف مؤسسه بیزانسی بستن، اندوهای این نمونه های بی نظیر هنر موزائیکسازی را بردارند. فاتحان ترک، پوشاندن تصاویر موزائیک را با ساختن چهار مناره زیبا، که کاملاً با طرح گنبد هماهنگ بود، تقریباً جبران کردند.

پارچه بافی، و هنرهای تزئینی سرآمد اقران شدند؛ معماران آن دهها کلیسا ساختند، و مجسمه سازانش آنها را با نقوش برجسته فراوان تزئین کردند.

اسکندریه تنها شهر امپراطوری بود که هرگز از پیشرفت باز نماند. بنیانگذار آن موضعش را طوری انتخاب کرده بود که تقریباً تمام جهان مدیترانه ناگزیر می‌بایست از بندرهای آن استفاده کنند و تجارت آن را اعتلا بخشند؛ هیچ یک از آثار معماری باستانی یا قرون وسطایی آن به جا نمانده است، اما بقایای متفرق فلزکاری، عاجکاری، و چوبکاری آن، و همچنین هنر شبیه سازی آن معرف مردمی است که در هنر نیز، مانند شهوانیت و تعصب، غنی بودند. معماری قبطی، که با باسیلیکای رومی آغاز شده بود، در دوران سلطنت یوستینیانوس عمدتاً شرقی شد.

شکوه معماری راونا اندکی پس از آنکه هونوریوس آن شهر را پایتخت امپراطوری غرب ساخت (۴۰۴)، آغاز شد. راونا در نایب السلطنگی طولانی گالاپلاکیدیا سعادتمند شد، و مناسبات نزدیکش با قسطنطنیه، هنرمندان و سبکهای شرق را با معماران و شیوه‌های ایتالیایی امتزاج داد. طرح شرقی معمول، که عبارت بود از گنبدی که با طاقهای ضربی بر پایه قسمت عرضی یک کلیسای چلیپایی نهاده می‌شد، برای اولین بار در سال ۴۵۰، در راونا، در موسولوم، که آرامگاه پلاکیدیا بود، پدیدار شد؛ در داخل آن هنوز تصویر موزائیک مشهور مسیح را در شکل «شبان نیکو» می‌توان دید. در ۴۵۸ اسقف نئون به تعمیرگاه گنبددار باسیلیکای اورسیانا یک رشته موزائیک افزود که شامل چهره‌های حواریون بود. در حدود سال ۵۰۰ میلادی، تئودوریک برای قدیس آپولیناریس - که پیرو مذهب آریانیسم و مؤسس نامدار جامعه مسیحیت در راونا بود - کلیسای جامعی بنا کرد. در این کلیسا، بر موزائیکهایی که شهرت جهانی دارند، قدیسان سپیدجامه با وقار خشکی نمایانده شده‌اند که نمایاننده سبک بیزانسی است.

تسخیر راونا به دست بلیزاریوس پیروزی هنر بیزانسی را در ایتالیا پیش برد. کلیسای سان ویتال به سال ۵۴۷ به سرپرستی یوستینیانوس و تئودورا، که هزینه تزئین آن را تأمین کردند و با چهره‌های موقر خود آن را آراستند، تکمیل شد. تمام امارات دال بر اینند که تصویرهای معرق امپراطور و ملکه از هر حیث حقیقی است و باید صاحبان آن را به سبب شهامتی که برای منتقل ساختن آن به آیندگان ابراز داشته‌اند ستود. هیئت این دو فرمانروا و کلیسایان و خواجگانی که تصویرشان در این ساختمان هست سخت و گوشه دار است؛ جبهه نمایی خشک آنها بازگشتی است به شکلهای پیش از دوران کلاسیک؛ تصویر جامه‌های زنان بر موزائیکها نوعی پیروزی در صنعت موزائیکسازی است، اما فاقد رشادت شادی بخش تصویری است که نقش یک دسته سیار مذهبی در پارتنون یا تصویر زنان یا سناتوران در محراب صلح آوگوستوس دارد، و نیز از ملاحظت و ظرافت تصاویر منقوش بر دروازه‌های دو کلیسای شارتر یا رنس عاری است.

دو سال پس از گشایش کلیسای سان ویتال، اسقف راونا کلیسای سانت آپولیناره کلاسه را، که کلیسای دیگری برای قدیس حامی شهر بود، تقدیس کرد. این کلیسا در حومه دریایی شهر قرار داشت که وقتی، پایگاه ناوگان رومی بود. ساختمان این کلیسا بر طرح باسیلیکای قدیمی رومی مبتنی بود؛ اما در سرستونهای مرکب آن، با طرح برگهای آکانتوس که پیچ و تاب غیر کلاسیک دارند، چنانکه گویی نسیمی شرقی بر آن وزیده باشد، ردپای هنر بیزانسی دیده می‌شود. ردیفهای دراز از ستونهای کامل، موزائیکهای رنگین (متعلق به قرن هفتم) در زیر قوسها و مثلثهای بین قوسهای ستوندار،

لوحه های گچبری در جایگاه همسرایان، و صلیب گوهرنشان بر زمینه ای از ستاره های معرق در مقصوره این کلیسا را یکی از عبادتگاههای برجسته شبه جزیره ایتالیا، که تقریباً یک تالار هنری است، می سازد.

۵ - هنرهای بیزانسی

معماری، شاهکار هنرمند بیزانسی بود، اما در اطراف یا در داخل آن چندین هنر دیگر وجود داشت که ارجمندیش فراموش ناشدنی است. او به مجسمه کاری واقعی نمی نهاد؛ خوی زمان، رنگ را به خط رجحان می داد؛ مع هذا، پروکوپوس مجسمه سازان زمان خود را - محتملاً نقش برجسته سازان را - به مثابه همترازان فیدياس و پراکسیتلس می ستاید؛ و برخی از مقبره های قرون چهارم، پنجم، و ششم دارای تصویرهای انسانی هستند که با رشاقتهای هلنی با برجسته کاری ساخته شده و با مجموعه ای از تزئینات آسیایی اشتباه می شود. عاجکاری در میان بیزانسیها هنری محبوب بود؛ هنرمندان بیزانسی عاج را در تصویرهای دولتی و سه لتی، جلد کتابها، درجها، جعبه های عطر، پیکرچه ها، اشیای خاتمکاری، و دهها تزئینات دیگر به کار می بردند؛ در این صنعت، تکنیکهای هلنیستی انحطاط نیافت، و فقط نقوش خدایان و قهرمانان به تصاویر مسیح و قدیسان تبدیل گشت. صندلی عاج اسقف ماکسیمیانوس در باسیلیکای اورسیانا در راونا (حدود ۵۵۰) کامیابی بزرگی در یک هنر کوچک است.

در حالی که به قرن ششم در خاور دور بر روی رنگهای روغنی آزمایش به عمل می آمد، نقاشی بیزانسی به روشهای معمول یونانی وفادار مانده بود: استعمال رنگهای محرق در تابلوهای چوبی و پارچه های شرعی و کتان؛ گچنگاری یا فرسکوسازی، که در آن رنگهای مخلوط با آهک بر سطوح گچی مرطوب به کار می رفت؛ و نقاشی با رنگهای ژلاتینی و سفیده تخم مرغی که بر روی تابلو یا گچ خشک اجرا می شد. نقاشی بیزانسی می دانست که چگونه مسافت و عمق را نمودار سازد، اما با پر کردن زمینه با نقش ساختمانها و پرده ها معمولاً خود را از اشکالات مناظر و مرایا می رهاوند. کار پرتره فراوان بود، اما متأسفانه تعداد اندکی از آنها به جا مانده است. دیوارهای کلیسا با نقوش دیواری تزیین می شد؛ قطعاتی که از آن نقشها باقی مانده است رئالیسم خام و ناپخته ای را نشان می دهد: دستهای بیقواره، اندامهای کوتاه، چهره های زرد، و زلفهای آراسته عجیب و غریب.

هنرمند بیزانسی دلبسته و استاد ریزه کاری بود؛ شاهکارهای باقیمانده از هنرمندان این دوران نقوش دیواری یا تابلوها نیستند، بلکه مینیاتورهایی هستند که وی با آن کتابهای عصر خود را به معنی واقعی کلمه «تذهیب» می کرد - یعنی با رنگ، روشن می ساخت. ۱ کتاب، چون

(۱) کلمه مینیاتور مشتق از واژه ایبری «مینوم» به معنای سرنج است که روم از اسپانیا وارد می کرد؛ رنگ آن ارغوانی روشن، و در تذهیب کتاب بس مطلوب بود.

گرانها بود، مانند سایر اشیای قیمتی تزیین می شد. مینیاتور است ابتدا طرح خود را با قلم یا قلم موی نازک بر پاپیروس، پارشمن، یا ورق تاشده پوست رسم می کرد، زمینه ای معمولاً به رنگ طلائی یا آبی می ساخت؛ رنگهای خود را در متن تصویر جا می داد، و زمینه و حاشیه ها را با اشکال زیبا و ظریف تزیین می کرد. نخست با دقت روی حرف اول یک فصل یا یک صفحه کار می کرد؛ گاه چهره مؤلف را می پرداخت؛ آنگاه متن را به تصویرها می آراست؛ سرانجام، چندانکه هنرش پیش می رفت، متن را تقریباً فراموش می کرد و به تزیینات تجملی دست می زد؛ به گلنقشها یا اشکال هندسی می پرداخت، یا یک رمز مذهبی را بر می گزید و آن را به انواع مختلف تکرار می کرد، تا آنکه تمام صفحه ها به صورت مجموعه مجللی از رنگ و خط درمی آمد، بدان حد که خود متن گویی خود را از جهان خشنی بزور وارد آن دنیای ظریف کرده است.

تذهیب نسخه های خطی قبلاً در مصر زمان فراعنه و بطالسه معمول بود، و از آنجا به یونان هلنیستی و روم انتقال یافته بود. موزه واتیکان دارای یک جلد انثید و کتابخانه آمبروسیوس در میلان دارای یک جلد ایلیاد است که هر دو به قرن چهارم منسوبند، از حیث تزیین، سبکی کاملاً کلاسیک دارند. انتقال از مینیاتور مشرکانه به مینیاتور مسیحی در کتاب نقشه برداری مسیحی تألیف کوسماس ایندیکوپلئوستس (حدود ۵۴۷) پدیدار می شود. این مؤلف لقب خود را از سفر به هندوستان، و شهرت خویش را از کوشش در اثبات مسطح بودن زمین حاصل کرد. قدیمیترین مینیاتور مذهبی موجود از آن مجلدی است از سفر پیدایش که در قرن پنجم استنساخ شده و اکنون در کتابخانه وین است؛ متن با حروف زرین و سیمین در ۲۴ ورق از کاغذ پوستی ارغوانی نوشته شده است؛ چهل و هشت مینیاتور آن، که به رنگهای سفید، سبز، بنفش، سرخ، و سیاه رسم شده، داستان انسان را از هبوط آدم تا مرگ یعقوب باز می گوید. طومارهایی از صحیفه یوشع در موزه واتیکان، و کتاب اناجیل تذهیب رابولا- (راهب اهل بین النهرین) به سال ۵۸۶، درست به همان اندازه زیبا هستند. از بین النهرین و سوریه اشکال و علائمی آمد که بر تصویرنگاری جهان بیزانسی غلبه کرد؛ این شکلها و علامات به هزار وضع مختلف در هنرهای کوچک تکرار شد و به صورت کلیشه ای و متداول درآمد و در پدید آوردن ثبات مرگبار هنر بیزانسی سهم گشت.

نقاش بیزانسی چون فروزش و دوام را دوست می داشت، موزائیکسازی را وسیله محبوب هنرنمایی خود قرار داد. برای کف ساختمان خرده های مرمر رنگین را انتخاب کرد - و این کاری است که مصریان، یونانیان، و رومیان کرده بودند؛ برای سطوح دیگر مکعبهای شیشه ای یا مینایی، به رنگهای مختلف، با اندازه های متفاوت، اما معمولاً ۸/۰ سانتیمتر مربع استعمال می کرد. گاه سنگهای گرانها با این مکعبها آمیخته می شد. موزائیک غالباً در ساختن تصویرها یا شمایلهای قابل حملی به کار می رفت که می بایست در کلیساها و خانه گذاشته شوند، یا به عنوان

کمکی به عبادت و امنیت همراه مسافران برده شوند؛ اما موزائیکساز ترجیحاً سطح دیوارهای کلیسا یا کاخ را انتخاب می کرد. هنرمند در کارگاهش، بر یک پارچه شرعی که طرح رنگین داشت، مکعبهای خود را به طور آزمایش می چید؛ اینجا او همه هنرش را به کار می گرفت تا در زیر دستش آن تدرج دقیق و امتزاج رنگهایی که از فاصله های دورتر با چشم دیگران قابل احساس باشد به وجود آید. در همان حال، پوششی از ساروج سنگین، و سپس پوششی از ساروج ظریف بر سطحی که باید پوشانده شود کشیده می شد؛ آنگاه موزائیکساز، از روی نمونه پارچه ای خود مکعبها را به درون می فشرد. این مکعبها معمولاً در جلو دارای لبه های بریده بودند تا نور را بگیرند. سطوح منحنی، مانند گنبدها و نیمگنبدهای مقصوره ها، مطلوبتر بود، زیرا در اوقات و زوایای مختلف نور ملایم و سایه داری را می گرفت. از این هنر پرزحمت بود که بعداً سبک گوتیک برای ساختن شیشه های رنگی تا حدی الهام گرفت.

در متون قرن پنجم از چنین شیشه ای یاد شده، اما نمونه ای از آن باقی نمانده است؛ ظاهراً رنگ آن شیشه ها در آن زمان خارجی بوده است نه جزو خود شیشه. تراش دادن شیشه و شیشه گری در آن زمان هزار سال قدمت داشت، و سوریه، که قدیمترین مرکز آن بود، هنوز مرکز آن به شمار می رفت. هنر کننده کاری فلزات و سنگهای قیمتی از زمان آوریوس به انحطاط افتاده بود؛ گوهرها، سکه ها، و مهرهای بیزانسی معمولاً دارای طرح و کار ضعیفند. مع هذا، گوهریان محصولات خود را تقریباً به افراد تمام طبقات می فروختند، زیرا زینت، روح بیزانس بود. در پایتخت، کارگاههای زرگری و سیمگری متعدد وجود داشت؛ درجها، جامها، و جعبه های آثار مقدس محرابهای بسیاری را می آراست؛ و ظرف نقره در خانه های ثروتمندان فراوان بود.

در هرخانه، و تقریباً بر تن هر کس، پارچه های زیبا دیده می شد. در این صنعت، مصر با پارچه های ظریف، رنگارنگ، و مصور خود - جامه ها، پرده ها، آویختنیها، و روپوشها - سرآمد کشورهای دیگر بود؛ قبطیان در این زمینه ها استاد بودند. برخی از فرشینه های این دوره از جهت فنی تقریباً با پارچه های ساخت گوبلن ۱ یکسان است. بافندگان بیزانسی پرندها، پارچه های مطرز، و حتی کفنه های منقوش - پارچه های سفیدی که به نقشهای واقعی از فرد مرده مزین بود - می ساختند. در قسطنطنیه هر کس از روی لباسی که می پوشید شناخته می شد؛ هر طبقه ای به یک نوع مشخص از زیبایی و ظرافت لباس ارج می نهاد؛ و منظره جامه ها در یک مجلس بیزانسی به دم طاووس می مانست.

موسیقی در میان تمام طبقات محبوب بود. در مراسم دعای دسته جمعی کلیسا موسیقی نقشی بس مهم ایفا می کرد و مؤمنان را یاری می داد تا احساسات را با ایمان عجین سازند. در قرن

(۱) برادران ژیل و ژان گوبلن در قرن پانزدهم هنر رنگرزی را به فرانسه وارد کردند و بعد بافتن فرشینه را نیز به آن افزودند. کارخانه گوبلن هنوز هم دایر است. - م.

چهارم، آلوپیوس یک دیباچه موسیقی نوشت که قسمتهای موجود آن اکنون راهنمای عمده ما در شناختن نت موسیقی یونانی است. این نمایش تنها با حروف در آن قرن به علائم مخصوص، که نئوس خوانده می شدند، جای سپرد؛ این علامتها را ظاهراً آمبروسیوس به میلان، هیلاری به گل، و هیرونوموس به رم وارد ساختند. در اواخر قرن پنجم یک راهب یونانی به نام رومانوس کلمات و نتهای سرودهای مذهبی را، که هنوز قسمتی از قداس یونانی را تشکیل می دهد و هرگز از نظر عمق احساسات و قدرت بیان نظیر نداشته است، ترکیب کرد. بوئیوس مقاله ای تحت عنوان در باب موسیقی نوشت که خلاصه ای از نظریات فیثاغورس، آریستوکسنوس، و بطلمیوس را بیان می داشت؛ این رساله کوچک تا زمان ما در دانشگاههای اکسفرود و کیمبریج جزو کتابهای درسی موسیقی بود.

انسان باید مشرق زمینی باشد تا هنر شرقی را دریابد. برای یک ذهن غربی معنی جوهر هنر بیزانسی این است که شرق در قلب و مغز یونان ارجی بسزا یافته بود: در حکومت استبدادی، در ثبات سلسله مراتب طبقاتی، در رکود علم و فلسفه، در کلیسای تحت فرمان دولت، در مردمی که زیر نفوذ مذهب بودند، در جامه های فاخر و تشریفات مجلل، در مراسم پربانگ و تماشایی، در نغمه هوشربای موسیقی تکراری، در زرق و برقی که بر احساسات چیره می شد، در شکست ناتورالیسم (طبیعت گرایی) توسط خیالپردازی، و در غرق کردن هنر نمایشی در هنر تزئینی. روح یونان باستان این وضع را ممکن بود نامطلوب و تحمل ناپذیر یابد، اما خود یونان اکنون بخشی از شرق بود. درست در هنگامی که حیات یونان در معرض تهدید تجدید یافته ایران و قدرت باور نکردنی اسلام واقع شده بود، سستی آسیایی بر یونان چیره شد.

I - جامعه ساسانیان

در آن سوی فرات یا دجله، در تمام طول تاریخ یونان و روم، آن امپراطوری تقریباً مخفی قرار داشت که به مدت هزار سال از اروپای رو به توسعه و از مهاجمان آسیایی بر کنار مانده بود، هرگز عظمت هخامنشی خود را فراموش نکرده بود، آهسته از صدمات جنگهای پارتها شفا یافته بود، و فرهنگ بی نظیر و اشرافی خود را چنان به دست توانای شاهان ساسانی حفظ کرده بود که بعدها توانست پیروزی اسلام بر ایران را تبدیل به رنسانس فرهنگی ایران کند.

ایران قرن سوم وسیعتر از ایران امروز بود؛ چنانکه از نام آن برمی آید، سرزمین آریاییها بود و افغانستان، بلوچستان، سغد، بلخ و عراق را نیز در بر داشت. پارس، که سابقاً نام استان فارس کنونی بود، فقط قسمتی از جنوب شرقی این امپراطوری را تشکیل می داد؛ اما یونانیان و رومیان، که به «بربرها» توجهی نداشتند، نام تنها یک قسمت را به تمام آن دادند. یک سد کوهستانی، از هیمالایا در جنوب خاوری تا قفقاز در شمال باختری، از میان این سرزمین می گذشت و آن را به دو نیم می کرد؛ در مشرق یک فلات بلند لم یزرع بود؛ در مغرب دره های سرسبز دجله و فرات قرار داشت که آب آنها به هنگام طغیان به آبراهه های بیشمار جاری می شد و مغرب ایران را از حیث گندم، خرما، انگور، و سایر میوه ها غنی می ساخت. در طول رودها یا فواصل بین آنها، در تپه زارها یا در واحه ها هزاران ده، صدها قصبه، و دهها شهر قرار داشت که مهمترین آنها عبارت بودند از: اکباتان، ری، موصل، استخر (سابقاً تخت جمشید)، شوش، سلوکیه، و تیسفون پایتخت عظیم و باشکوه ساسانیان.

آمیانس مارکلینوس ایرانیان این دوره را چنین وصف می کند: «تقریباً همه باریک اندام و قدری تیره گون هستند ... ریشی نسبتاً جالب دارند، و زلفی دراز و خشن.» افراد طبقات عالی خشن موی نبودند و همه شان اندام باریک نداشتند؛ غالباً خوش هیكل بودند، به رفتار و

خوی و چابکی خود می بالیدند، و دوستار ورزشهای خطرناک و جامه های باشکوه بودند. مردان دستار بر سر می گذاشتند، شلوار گشاد می پوشیدند، سندا یا پوتین بنددار به پا می کردند؛ ثروتمندان نیمتنه یا قبای پشمین در بر می کردند، کمر بند و شمشیر می بستند؛ بینوایان با لباس نخی، مویی، یا پوستی، می ساختند. زنان پوتین و شلوار کوتاه، پیراهن و شنل گشاد، و روجامه ای که از فرط فراخی چین می خورد می پوشیدند؛ موی مشکین خود را در جلو سر چنبره می کردند و دنباله آن را به پشت می انداختند و آن را به گل می آراستند. تمام طبقات رنگ و زینت را دوست می داشتند. موبدان و زردشتیان غیرتمند، به نشانه پاکی، لباس سفید می پوشیدند؛ سرداران رنگ سرخ را ترجیح می دادند؛ شاهان با پوشیدن کفش سرخ، شلوار آبی، و کلاه‌گی که یک گوی یا سر حیوان یا پرندۀ بر آن بود خود را از سایرین ممتاز می ساختند. در ایران نیز، مانند جوامع متمدن، لباس نیمی از مرد را می ساخت و نیم بیشتر از زن را.

ایرانی فرهیخته معمولاً، مانند فرانسویان، حساس و تیز شوق و تند ذهن بود؛ غالباً تناسان بود، ولی به هنگام ضرورت چالاک و آماده؛ «در سخن بیملاحظه و زیاده رو بود. . . . بیش از آنچه شجاع باشد محیل بود، و از این رو فقط می بایست دورادور از او ترسید.» درست همان فاصله ای که همیشه با دشمنان حفظ می کردند. ایرانیان فقیر آبجو می نوشیدند، اما تقریباً تمام طبقات، از جمله خدایان، شراب را ترجیح می دادند؛ ایرانیان پرهیزکار و صرفه جو در مراسم مذهبی شراب می ریختند و مدتی منتظر خدایان می شدند تا بیایند و آن را بیاشامند؛ آنگاه، خود آن شراب مقدس را می نوشیدند. آداب ایرانی در این دوره ساسانی، بنابر روایات، خشتر از زمان هخامنشیان و ملایمتر از دوران اشکانیان بود؛ اما داستانهای پروکوپوس ما را از این آگاه می سازد که ایرانیان والامنشر از یونانیان بودند. تشریفات و رسوم دیپلماتیک دربار ایران تا حد زیادی از طرف امپراطوران یونان اقتباس شده بود؛ دو سلطان رقیب، یکدیگر را «برادر» خطاب می کردند، برای مأموران سیاسی خارجی مصونیتی قایل بودند و آنان را از بازرسی و عوارض گمرکی معاف می کردند. سرچشمه رسوم دیپلماتی اروپا و امریکا را می توان در دربار پادشاهان ایران جست.

آمیانس می گوید: «بیشتر ایرانیان در روابط جنسی افراط می کنند،» اما اذعان می کند که لواط و فحشا در میان آنان کمتر رایج بود تا نزد یونانیان. ربی گملیل ایرانیان را به داشتن سه صفت می ستاید: «در خوراک میانه رو، در خلوت و نیز در روابط زناشویی معتدل هستند.» منتهای کوشش برای ترغیب ازدواج و افزودن بر میزان موالید به کار می رفت تا نیروی انسانی کافی برای جنگها فراهم شود؛ در این مورد خدای عشق مارس بود نه ونوس. دین، امر به ازدواج می کرد، مراسم زناشویی را با جلال فراوان انجام می داد، و چنین تعلیم می داد که باروری موجب نیرومندی اهورمزدا، خدای روشنایی، در نبرد با اهریمن، شیطان زردشتی، است. رئیس خانواده در کانون خانه به نیاپرستی می پرداخت، و از این رو طالب

فرزندانی بود تا این آیین و نسلش بعد از خود او محفوظ ماند؛ اگر او صاحب فرزند ذکوری نمی شد، پسری را به فرزندى اختیار می کرد. والدین عموماً وسایل ازدواج فرزندان خود را، بیشتر به وسیله دلالهای حرفه ای، فراهم می کردند؛ اما زن می توانست بدون اجازه والدین شوهر کند. جهیز و شیربها، مخارج ازدواج و فرزند آوری زودگاه را میسر می ساخت. چندگانی مجاز بود و در صورت نازایی زن اول توصیه می شد. زنا نصح یافته بود. شوهر می توانست زن را به علت بیوفایی، و زن شوهر را به سبب ظلم و ترک انفاق، طلاق گوید. داشتن همخوابه بلامانع بود. این همخوابه ها، مانند هتایرای یونانی، آزاد بودند که در میان مردم ظاهر و در ضیافت مردان حاضر شوند؛ اما زنان قانونی معمولاً در اندورن خانه نگاهداری می شدند؛ این رسم دیرین ایرانی به اسلام منتقل شد. زنان ایرانی بغایت زیبا بودند، و شاید به همین سبب می بایست از مردان حفظ شوند. در شاهنامه فردوسی این زنان هستند که آرزوی مردان را می کشند و در معاشقه و اغوا پیشقدم می شوند. زیبایی زنانه بر قوانین مردانه فایق می آمد.

کودکان به یاری ایمان مذهبی، که برای استحکام قدرت والدین ضرور می نماید، بار می آمدند. سرگرمی آنان گوی بازی، ورزشهای قهرمانی، و شطرنج بود، و در نوجوانی در تفریحات کلانسالان خانواده شرکت می کردند. این تفریحات عبارت بود از تیراندازی، اسبدوانی، چوگانبازی، و شکار. ایرانیان ساسانی موسیقی را برای اعمال مذهبی، عشق، و جنگ لازم می دانستند. فردوسی گوید: «در بزمها و ضیافتهای شاهانه «موسیقی و آواز زنان زیبا صحنه را می آراست»؛ لیر، گیتار، فلوت، نی، کرنای، طبل، و سایر ادوات فراوان بود؛ به موجب روایت، باربد، خیاگر محبوب خسرو پرویز، ۳۶۰ نغمه ساخت و، در سراسر سال، هر شب یکی از آنها را برای شاه می خواند. در تعلیم و تربیت نیز دین نقشی بسزایفا می کرد؛ دبستانها در معابد جای داشتند و اطفال تحت تعلیم موبدان بودند. تعلیمات عالی در ادبیات، طب، علوم، و فلسفه در دانشگاه مشهور جندیشاپور در خوزستان داده می شد. پسران شاهان محلی و ساتراپها غالباً نزدیک شاه می زیستند و با شاهزادگان خانواده سلطنتی، در دانشکده ای که متعلق به دربار بود، تحصیل می کردند.

پهلوی، زنان هندو اروپایی ایران در دوره اشکانیان، در زمان ساسانیان نیز معمول بود. از ادبیات آن زمان فقط ۶۰۰,۰۰۰ کلمه باقی مانده است که همه مربوط است به دین. ما می دانیم که آن ادبیات وسیع بوده است؛ اما چون موبدان حافظ و ناقل آن بودند، بیشتر آثار غیر دینی را می گذاشتند تا از میان برود. (احتمالاً فرایندی مشابه ما را به این اشتباه انداخته است که ادبیات اوایل قرون وسطی در جهان مسیحیت عمدتاً مذهبی بوده است.) شاهان ساسانی حامیان روشنفکر ادبیات و فلسفه بودند - و بیش از همه خسرو انوشیروان: به فرمان او آثار افلاطون و ارسوط به زبان پهلوی ترجمه گشت و در دانشگاه جندیشاپور تدریس شد، و حتی خود او نیز آنها را خواند. در دوران سلطنت او وقایع تاریخی بسیاری ثبت و

تدوین شد که تنها قسمت موجود آن کارنامه اردشیر بابکان است. این کتاب مخلوطی است از تاریخ و داستان عشقی که بعدها مبنای شاهنامه فردوسی شد. هنگامی که یوستینیانوس مدارس آتن را بست، هفت تن از استادانش به ایران گریختند و به دربار خسرو پناهنده شدند. پس از چندی هوای وطن کردند؛ شاه «بریران»، در عهدنامه سال ۵۳۳ خود با یوستینیانوس، قید کرد که خردمندان یونانی باید رخصت بازگشت یابند و از پیگرد و آزار مصون باشند.

در دوران فرمانروایی این پادشاه روشنفکر دانشگاه جندیشاپور، که در قرن چهارم یا پنجم تأسیس شده بود، «بزرگترین مرکز فرهنگی آن زمان» شد. دانشجویان و استادان از اکناف جهان به آن روی می آوردند. مسیحیان نسطوری در آن دانشگاه پذیرفته شدند و ترجمه های سریانی آثار یونانی در طب و فلسفه را به ارمنان آوردند. نوافلاطونیان در آنجا بذر صوفیگری را کاشتند؛ و سنت طبی هندوستان، ایران، سوریه، و یونان، در آنجا به هم آمیخت و یک مکتب درمانی شکوفا را به وجود آورد. به موجب نظریه طب ایرانی، بیماری از آلودگی یا ناپاکی یکی از عناصر چهارگانه - آتش، آب، خاک، باد- حاصل می شد؛ پزشکان و موبدان ایرانی می گفتند که بهداشت عمومی مستلزم سوزاندن تمام مواد فاسد کننده، و بهداشت فردی مستلزم اطاعت کامل از دستورات نظافت دین زردشت است.

آنچه از علم نجوم ایرانی در این دوره می دانیم این است که این علم تقویم منظمی را بنیاد نهاده بود. به موجب این تقویم، سال به دوازده ماه سی روزه، و هر ماه به دو هفته هفت روزه و دو هفته هشت روزه تقسیم می شد، و پنج روز، ۱ هم به آخر سال اضافه می گردید. علم احکام نجوم و جادوگری امری عمومی بود، و هیچ گونه اقدام مهمی بدون رجوع به وضع صور فلکی به عمل نمی آمد؛ و هر واقعه زمینی به اعتقاد مردم نتیجه جنگ ستارگان سعد و نحس در آسمان بود - همان گونه که فرشتگان و شیاطین در روح انسان با یکدیگر می جنگیدند - و این در حقیقت همان نبرد اهورمزدا و اهریمن بود.

دین زردشت به وسیله سلسله ساسانیان اقتدار و استیلای سابق خود را باز یافت؛ زمینها و عشر محصولات کشاورزی به موبدان اختصاص داشت؛ دولت بر دین استوار بود، همچنانکه در اروپای آن زمان نیز چنان بود. موبد موبدان، که قدرتش فقط از خود شاه کمتر بود، بر یک طبقه مقتدر و حاضر در صحنه، که افراد آن مغان یا مجوسان نامیده می شدند و مقامشان ارثی بود، حکومت می کرد. مغان بر حیات روحی تمام ایرانیان فرمانروایی داشتند، گنهکاران و طاغیان را از دوزخ می ترساندند، و به مدت چهار قرن افکار ایرانیان را در بند نگاه داشتند. اینان گهگاه شارمندان را از اجحاف مأموران مالیات، و بینوایان را از جور زورمندان حفظ می کردند. تشکیلات مغان چندان ثروتمند بود که شاهان گاه مبالغ هنگفتی از خزانه های معابد

(۱) پنج روز اندرگاه، که بعداً در عربی «خمسه مسترقه» نامیده شد. - م.

قرض می کردند. هر شهر عمده ای دارای یک آتشکده بود که در آن شعله مقدس، به نشانه خدای نور، همواره فروزان بود. تنها یک زندگی منزله و پاکیزه می توانست روح را از اهریمن نجات دهد؛ در نبرد با شیطان، بهره گرفتن از یاری مغان و پیشگویی، وردخوانی، جادوگری، و دعاهای آنان امری بس ضروری بود. روحی که بدین سان یاری می شد به پاکی و قدسیت می رسید، از دادگاه سهمگین روز رستاخیز می گذشت، و در بهشت، شادمانی جاودان می یافت.

در جنب این دین رسمی، سایر مذاهب چندان محلی نداشتند، میترا، خدای آفتاب، که نزد پارتها بسیار محبوب بود، اکنون آن ستایشی را که در خور یاور بزرگ اهورمزدا بود نمی دید. اما موبدان زردشتی، مانند روحانیان مسیحی و مسلمان و یهود، ارتداد از دین ملی را گناهی بزرگ می شمردند. وقتی که مانی (حدود ۲۱۶-۲۷۶) ادعا کرد که چهارمین پیامبر خدا در ردیف بودا، زردشت، و مسیح است، و دینی مبنی بر تجرد، صلح طلبی، و تورع اعلام کرد، مغان مجاهد و دارای تعصب ملی او را مصلوب کردند، و مانویت مجبور شد موفقیت خود را در خارج از مرزهای ایران جستجو کند. مع هذا، موبدان و پادشاهان ساسانی عموماً نسبت به یهودیت و مسیحیت تسامح به خرج می دادند، درست همان طور که پاپها نسبت به یهودیان رفتار ملایمتری داشتند تا نسبت به بدعتگذاران. عده زیادی از یهودیان به ایالات باختری امپراطوری ایران پناهنده شدند. وقتی ساسانیان به قدرت رسیدند، مسیحیت در ایران مستقر شده بود؛ این دین تا هنگامی که دین رسمی دشمنان دیرین ایران یعنی یونان و روم نشده بود، تحمل می شد؛ اما پس از آنکه روحانیان مسیحی، همچنانکه در سال ۳۳۸ میلادی در نصیبین کردند، نقش فعالی در دفاع از سرزمین بیزانس در برابر شاپور دوم به عهده گرفتند، و مسیحیان ایران امید طبیعی خود به پیروزی بیزانس را آشکار ساختند، دین مسیح مورد تعقیب قرار گرفت. در ۳۴۱، شاپور فرمان به قتل عام مسیحیان امپراطوری خود داد؛ تا هنگامی که این فرمان را به کشیشان، راهبان، و راهبه ها محدود کرد، ساکنان بسیاری از دههای مسیحی کشته شده بودند؛ حتی با این وجود، در طی این تعقیب و آزار، که تا زمان مرگ شاپور ادامه یافت (۳۷۹)، ۱۶۰۰۰ تن مسیحی کشته شدند. یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۰) آزادی مذهبی را به مسیحیان بازگرداند و آنان را یاری داد تا کلیسای خود را از نو بسازند. در ۴۲۲ شورایی از اسقفان ایرانی کلیسای مسیحیان ایران را از مسیحیت یونان و روم مستقل ساخت.

در میان عبادات و مشاجرات دینی، فرمانها و بحرانهای دولتی، و جنگهای داخلی و خارجی، مردم با بیصبری وسایل تقویت دولت و معابد را فراهم می ساختند، زمین را می کاشتند، گله ها را می چرانند، و به هنرهای دستی و داد و ستد اشتغال می ورزیدند. زراعت یک وظیفه دینی بود، و به مردم گفته می شد که کارهایی قهرمانی از قبیل آباد ساختن بیابان، کشتکاری زمین، نابود ساختن آفات و گیاهان هرزه، حاصلخیز ساختن اراضی بایر، و استفاده از رودها برای آبیاری فتح نهایی اهورمزدا را بر اهریمن تأمین می کند. برای دهقان ایرانی تسلی روحی

بسیار لازم بود، زیرا او معمولاً برای زمینداران بزرگ کار می کرد و از یک ششم تا یک سوم فراورده های خود را از بابت مالیات و عوارض به دولت می داد. در حدود سال ۵۴۰، ایرانیان صنعت شکرسازی از نیشکر را از هندوستان فرا گرفتند؛ امپراتور یونانی، هراکلیوس، در کاخ سلطنتی تیسفون یک انبار پر از شکر یافت (۶۲۷)؛ اعراب که ۱۴ سال پس از آن ایران را گرفتند، بزودی طرز کاشتن نیشکر را آموختند و آن را به مصر، سیسیل، مراکش، و اسپانیا بردند، که از آنجا در تمام اروپا رواج یافت. دامپرووری از کارهای برجسته ایرانیان بود؛ اسبهای ایرانی از نظر نژاد، چالاکی، زیبایی، و سرعت بعد از اسبهای عربی بهترین بودند؛ هر ایرانی دوستار اسب بود، همان گونه که رستم رخس را دوست می داشت. سگ چندان در مراقبت گله و خانه ها سودمند بود که ایرانیان آن را حیوان مقدسی می شمردند؛ و گربه ایرانی در تمام جهان شهرت و شاخصیت یافته بود.

صنعت ایرانی در زمان ساسانیان از حالت خانگی به اشکال شهری درآمد. اتحادیه های اصناف متعدد بودند، و در برخی از شهرها یک طبقه کارگر انقلابی پدید آمده بود. ابریشمبافی از چین وارد شده بود؛ حریرهای دوران ساسانی همه جا مطلوب بود، و برای صنعت نساجی بیزانس، چین، و ژاپن نمونه واقع شده بود. بازرگانان چینی به ایران می آمدند تا ابریشم خام بفروشند و فرش، جواهر، و غازه بخرند؛ ارمینها، سوریها، و یهودیان، ایران و بیزانس و روم را با داد و ستد کنند خود مربوط ساخته بودند. راهها و پلهای خوب، که مورد مراقبت دقیق بود، چاپار دولتی و کاروانهای بازرگانی را قادر می ساخت که تیسفون را با تمام استانها مربوط سازند؛ و در خلیج فارس بندرهایی ساخته شده بود تا تجارت با هندوستان را تسریع کند. مقررات دولتی قیمت غله، دارو، و سایر مایحتاج زندگی را محدود می ساخت. و از احتکار و انحصار جلو می گرفت. ثروت طبقات عالی را می توان از داستان یک اصلمند ایرانی دریافت که هزار مهمان به شام دعوت کرده بود، و چون دریافت که بیش از پانصد دست ظرف ندارد، پانصد دست دیگر از همسایگان خود عاریت گرفت.

خوانندان فتودال، که معمولاً در املاک روستایی خود می زیستند، استثمار زمین و مردم را سازمان می دادند و به هنگام جنگ از رعایای خود هنگامی می آراستند. با شکارورزی پرشور و دلیرانه، خود را برای نبرد تربیت می کردند؛ اینان به عنوان افسران سوار نظام ورزیده خدمت می کردند، و خود و اسبشان، مانند دوران اخیر اروپای ملوک الطوائفی، زرهپوش بودند؛ اما در انضباط دادن به سربازان خود، یا در استعمال آخرین صنعتهای مهندسی و محاصره و دفاع، از رومیان، عقبتر بودند. از نظر کاست اجتماعی، بالاتر از این مالکان، اشراف بزرگ بودند که به عنوان ساتراپ بر ایالات فرمان می راندند و یا ریاست ادارات دولتی را داشتند. طرز اداره ظاهراً بسیار خوب بود، زیرا گرچه مالیات کمتر از مالیات امپراتور روم شرقی و غربی بود در وصول آن کمتر سختگیری می شد، خزانه ایران غالباً پرترا از خزانه امپراتوران

بود. در سال ۶۲۶، خسرو پرویز پولی معادل ۴۶۰'۰۰۰'۰۰۰ دلار در صندوقهای خود داشت، و عایدی سالانه کشور معادل ۱۷۰'۰۰۰'۰۰۰ دلار بود، که با در نظر گرفتن قدرت خرید طلا و نقره در آن زمان مبلغ بسیار هنگفتی می شد. قانون از طرف شاهان، مشاوران ایشان، و موبدان بر اساس احکام اوستایی وضع می شد؛ تفسیر قانون و نظارت در اجرای آن به عهده موبدان بود. آمیانوس، که با ایرانیان جنگیده بود، قضات ایرانی را «مردانی سربلند، صاحب تجربه، و دارای دانش حقوقی» وصف می کند. به طور کلی ایرانیان مردم درست پیمانی شناخته شده بودند. سوگند در دادگاه با مراسم مذهبی توأم بود؛ مجازات سوگندشکنی در قانون بسیار شدید، و در دوزخ باران بی انتهایی از تیر، تبر، و سنگ بود. برای کشف بزه از روش اوردالی استفاده می شد: از مظلومان خواسته می شد که روی فلز سرخ گرم راه بروند، یا از آتش بگذرند، یا غذای مسموم بخورند. کودک کشی، و سقط جنین ممنوع بود و مجازات سخت داشت؛ سزای لواط مرگ بود؛ مردی که زناکاریش بر ملا می شد تبعید می گردید، و زن زانیه بینی و گوش خود را از دست می داد. محکومان می توانستند به دادگاههای عالیتر استیناف دهند، و مجازات اعدام فقط پس از تجدید نظر و تصویب شاه قابل اجرا بود.

پادشاه قدرت خود را به خدایان منسوب می دانست و خویشان را نایب آنها می شمرد و منزلتشان را در فرمانهایی که به نام آنها صادر می کرد نشان می داد. هر وقت که زمان ایجاب می کرد، خود را «شاه شاهان، شاه آریاییها و غیر آریاییها [ایران و انیران]، سلطان جهان، زاده خدایان» می نامید، شاپور دوم این عبارت را نیز بر عنوان مزبور افزوده بود: «برادر خورشید و ماه، دمساز ستارگان». شاهان ساسانی، که از لحاظ نظری مستبد بودند، در عمل معمولاً با مشورت وزیران خود که هیئت دولت را تشکیل می دادند کار می کردند: مسعودی، مورخ مسلمان، «اداره مشعشع شاهان ساسانی، سیاست منظم آنان، مراقبتشان از اتباع خود، و سعادت مستملکاتشان را می ستود. خسرو انوشیروان، بنا به روایت ابن خلدون، چنین می گفت: «بی ارتش، شاه نیست؛ بی عایدات، ارتش نیست؛ بی مالیات، عایدات نیست؛ بی کشاورزی، مالیات نیست؛ بی حکومت صحیح، کشاورزی نیست.» در اوقات عادی، سلطنت موروثی بود، اما ممکن بود از طرف شاه به یکی از پسران کهنتر منتقل شود، در دو مورد قدرت عالی به ملکه ها رسید. ۱. وقتی وارث مستقیم وجود نداشت، نجبا و موبدان کسی را به سلطنت برمی گزیدند، اما انتخابشان محدود بود به اعضای خاندان سلطنت.

زندگانی شاه آکنده بود از الزامات توانفرسا. از او منتهای دلیری را در شکارورزی انتظار داشتند؛ در غرفه ای با پرده ای دیبا که ده شتر آراسته به زیور شاهوار آن را می کشیدند

(۱) مقصود پوراندخت و آزرمدخت است که از جمله شاهان پس از خسرو پرویز بودند. - م.

به شکار می رفت، هفت شتر تخت او را، و صد شتر خنیاگرانش را حمل می کردند. ده هزار سوار ممکن بود در التزام وی باشند، ولی اگر سنگنبشته های ساسانیان را معتبر بدانیم، باید بگوییم که در آخرین وهله سفر شکار می بایست سوار اسب شود، و شخصاً یک گوزن، بز وحشی، آهو، گاو میش، ببر، شیر، یا یکی دیگر از حیواناتی را که در پارک یا «بهشت» او گردآوری شده بودند دنبال کند. چون به کاخ خود باز می گشت، خود را در میان هزار ملتزم و تشریفات فراوان با رشته ای از مسائل مملکتی مواجه می یافت. می بایست جامه هایی را که از کثرت جواهر سنگین شده بودند بپوشد، بر تختی زرین بنشیند، و تاجی چنان سنگین بر سر گذارد که لازم بود با فاصله ای نامشهود از سرش، که بیحرکت می ماند، آویزان باشد. با این شکل و شمایل بود که او سفیران و میهمانان را می پذیرفت، صدها رسم تشریفاتی سیاسی را به جا می آورد، قضاوت می کرد، و گزارشها و اخبار انتصابات را دریافت می داشت. کسانی که به نزدیک او می آمدند تعظیم می کردند، زمین را بوسه می دادند، فقط با اجازه او برمی خاستند، و هنگام سخن گفتن دستمالی جلو دهان نگاه می داشتند تا مبادا نفسشان او را آلوده سازد. شبانگاه نزد یکی از زنان یا معشوقگان خود می رفت و بذر شاهانه را شادمانه می کاشت.

II - سلطنت ساسانیان

بنابر روایات ایرانی، ساسان، موبدی در تخت جمشید بود؛ پسرش بابک امیر کوچکی در خور بود؛ بابک، گوچه فرمانروای فارس را کشت، خود را شاه آن سامان ساخت، و قدرت خویش را به موجب وصیت به پسر خود شاپور وا گذاشت؛ شاپور بر اثر سانحه ای مرد و برادرش اردشیر جانشین وی شد. اردوان پنجم، آخرین پادشاه پارت یا اشکانی ایران، از شناسایی این سلسله جدید محلی ابا کرد، اردشیر اردوان را در جنگ کشت (۲۲۴) و خود شاهنشاه شد (۲۲۶). وی حکومت سست ملوک الطوائفی اشکانیان را با یک حکومت سلطنتی پر قدرت، که از طریق یک تشکیلات اداری متمرکز اما رو به گسترش امور را می گذراند، جایگزین کرد؛ حمایت روحانیان را با بازگرداندن دین زردشت و سلسله مراتب آن جلب کرد؛ و با اعلام اینکه نفوذ هلنیستی را در ایران برخواهد انداخت و انتقام داریوش سوم را از جانشیان اسکندر خواهد گرفت و تمام سرزمینهای شاهان هخامنشی را باز خواهد ستاند، غرور مردم را برانگیخت. او تقریباً به تمام وعده های خود وفا کرد. نبردهای سریعش حدود ایران را در شمال خاوری تا جیحون و در باختر تا فرات بسط داد. به هنگام مرگ (۲۴۱)، تاج را بر سر پسر خود شاپور نهاد و به او سفارش کرد که یونانیان و رومیان را به دریا بریزد.

شاپور اول (۲۴۱-۲۷۲) تمام قدرت و کاردانی پدر خویش را به ارث برده بود. سنگنبشته ها او را مردی با وجنات زیبا و نجیب وصف می کند؛ اما این بدون شک تهنیتی است رسمی. تربیتی عالی داشت و به دانش مهر می ورزید؛ از صحبت ائوستاتیوس سوفسطایی،

سفیر یونان، چنان مسحور شده بود که به این فکر افتاد که از سلطنت استعفا کند و فیلسوف شود. برخلاف شاپور دوم، به تمام ادیان آزادی کامل داد، به مانی اجازه داد تا در دربارش موعظه کند، و اعلام کرد که «مغان، مانویان، یهودیان، مسیحیان، و ارباب سایر مذاهب در امپراطوری او از هر ایذایی مصون باشند.» با ادامه ویراستن اوستا، که در دوران اردشیر آغاز شده بود، موبدان را تحریض کرد که آثار فلسفه مابعدالطبیعی، نجوم، و طب را، که غالباً از هند و یونان گرفته شده بود، در این کتاب مقدس ایرانی بگنجانند. در حمایت از هنر گشاده دست بود. در فرماندهی نظامی به عظمت شاپور دوم یا دو خسرو نمی رسید، اما در سلسله طولانی ساسانیان بهترین مدیر بود. پایتخت جدیدی در شهر شاپور ساخت که ویرانه های آن هنوز نام او را بر خود دارند، و در شوشتر، در ساحل رود کارون، یکی از ساختمانهای بزرگ مهندسی کهن را برپا داشت. این ساختمان عبارت بود از سدی با قطعات سنگ خارا که پلی به طول ۵۲۰ متر و عرض ۶ متر تشکیل می داد؛ برای ساختن این سد، مسیر رود موقتاً عوض شد، بستر آن سنگفرش گردید، و دریچه هایی در سد ایجاد شد تا جریان آب را منظم سازد. بنابر روایات، شاپور برای طرح کردن و ساختن این سد، که تا قرن حاضر همچنان دایر بود، از مهندسان و اسیران رومی استفاده کرد. شاپور با آنکه قلباً مایل به جنگ نبود، ناچار به آن دست یازید، به سوریه حمله کرد، به انطاکیه رسید، از ارتش روم شکست خورد، و قرارداد صلحی با رومیان منعقد ساخت (۲۴۴) که به موجب آن تمام سرزمینهایی را که سابقاً از رومیان گرفته بود به آنان بازگرداند. چون از همکاری ارمنستان با رومیان خشمگین بود، به آن کشور وارد شد و سلسله ای طرفدار ایران در آنجا مستقر ساخت. (۲۵۲). پس از آنکه جناح راستش بدین گونه حفظ شد، جنگ با روم را از سر گرفت. امپراطور والرینوس را شکست داد و دستگیر کرد (۲۶۰)، انطاکیه را غارت کرد، و هزاران اسیر گرفت تا در ایران به کار اجباری گمارد. اودناتوس، فرماندار پالمورا، با روم همدست شد و شاپور را مجبور کرد تا بار دیگر فرات را مرز ایران و روم بشناسد.

جانشین او از ۲۷۲ تا ۳۰۲ عظمتی نداشتند، تاریخ ذکر کوتاهی از هرگز دوم (۳۰۲ - ۳۰۹) می کند، زیرا او صلح و سعادت را حفظ کرد. اماکن عمومی و مساکن شخصی، مخصوصاً خانه های فقیران، را به خرج دولت تعمیر کرد. دادگاه جدیدی برای رسیدگی به شکایات بینوایان از اغنیا تأسیس کرد و خود غالباً ریاست آن را عهده دار می شد. ما نمی دانیم که آیا همین عادات عجیب موجب محروم شدن پسر او از سلطنت شد یا نه؛ به هر حال، وقتی که هرگز درگذشت، نجبا پسر او را زندانی کردند و تاج و تخت را به کودک هنوز نازاده او، که با یقین و اعتماد شاپور دوم نام نهادند؛ دادند و برای اینکه سلطنت او را کاملاً محرز سازند، تاج شاهی را بر شکم مادر او بستند.

با چنین آغاز میمونی، شاپور دوم وارد طولانیترین سلطنت در تاریخ آسیا شد

(۳۷۹-۳۰۹). از کودکی برای جنگ تربیت شد؛ و اراده خود را نیرومند ساخت، و در شانزدهسالگی زمام حکومت و اداره میدان نبرد را به دست گرفت. به عربستان خاوری حمله کرد، چندین ده را ویران ساخت، هزاران اسیر را کشت، و باقی اسیران را با ریسمانی که از زخمشان گذراند به هم بست. در ۳۳۷، برای تسلط بر راههای بازرگانی به خاور دور، جنگ با روم را از سر گرفت و، با چند فاصله زمانی از صلح، آن را تقریباً تا هنگام مرگ ادامه داد. گرویدن روم و ارمنستان به دین مسیح به کشمکش کهن شدتی نو بخشید، گویی خدایان با خشمی هومری به جنگ پیوسته بودند. طی چهل سال، شاپور با رشته ای دراز از امپراتوران روم جنگید. یولیانس او را به تیسفون پس نشاند، اما خود به وضعی ننگین عقب نشست. یولیانس، که با مانور ماهرانه شاپور شکست خورده بود، مجبور شد با او صلح کند (۳۶۳) و ایالات رومی ساحل دجله و نیز تمام ارمنستان را به او واگذارد. وقتی که شاپور دوم درگذشت، ایران در ذروه آبرو و اقتدار بود و خاک صد هزار ایگر زمین با خون انسانی تقویت شده بود.

در قرن بعد، جنگ به مرز شرقی ایران کشانده شد. در حدود سال ۴۲۵ طایفه ای از تورانیان، که یونانیان آنها را به نام هفتالیان می شناختند، و بغلط هونهای سفید نامیده می شدند، ناحیه بین جیحون و سیحون را تصرف کردند. بهرام پنجم، پادشاه ساسانی، که به واسطه بیباکیش در شکار ملقب به بهرام گور بود (۴۲۰-۴۳۸)، دلیرانه با آنها جنگید و شکستشان داد؛ اما پس از مرگ او تورانیان در نتیجه باروری و جنگجویی به اکناف گسترده شدند، و امپراطوری تشکیل دادند که از دریای خزر تا رود سند وسعت داشت. پایتخت این امپراطوری گرگان، و شهر عمده اش بلخ بود. تورانیان بر فیروز، پادشاه ساسانی (۴۵۹-۴۸۴) غلبه کردند و او را کشتند و بلاش (۴۸۴-۴۸۸) جانشین او را خراجگزار خود ساختند.

ایران، همزمان با این تهدیدی که از طرف مشرق متوجهش شده بود، به سبب کشمکش شاه با اشراف و موبدان برای حفظ اقتدار خویش، دچار هرج و مرج شد. قباد اول (۴۸۸-۵۳۱) به فکر افتاد تا با تقویت یک نهضت اشتراکی (کمونستی)، که هدف اصلی حمله اش اشراف و موبدان بودند، دشمنان خویش را ضعیف سازد. یکی از موبدان زردشتی، به نام مزدک، حوالی سال ۴۹۰ میلادی، خود را فرستاده یزدان برای ترویج یک کیش باستانی اعلام کرده بود. اصول آن دین به گفته او چنین بود: همه مردم مساوی زاده شده اند؛ هیچ کس حقی طبیعی برای تملک چیزی بیش از دیگری ندارد؛ مالکیت و ازدواج از ابداعات انسان و اشتباهات پست اوست؛ و کلیه اشیا و تمام زنها باید ملک مشترک تمام مردان باشند. دشمنانش ادعا کردند که او می خواهد، به بهانه اعتراض به مالکیت و ازدواج و دستیابی به آرمانشهر، دزدی، زنا، و زنا با محارم را ترویج کند. بینوایان و عده ای دیگر از مردم سخنان او را شادمانه پذیرفتند، اما شاید خود مزدک هم از موافقت شاه با آن مذهب به شگفت آمد. پیروان او نه تنها

خانه های ثروتمندان، بلکه حرمسراهای آنها را نیز تصاحب کردند و زیباترین و گرانترین معشوقه هایشان را نیز به تملک خویش درآوردند. اشراف آزرده و خشمگین قباد را زندانی کردند و برادرش جاماسپ را به شاهی برداشتند. قباد، پس از سه سال محبوس بودن در «قلعه فراموشی» [انوشبرد]، از زندان گریخت و به هفتالیان پناهنده شد. هفتالیان، که می خواستند یک فرد وابسته به آنها فرمانروای ایران باشد، ارتشی برای او فراهم کردند و او را در تسخیر تیسفون یاری دادند. جاماسپ استعفا کرد، اشراف به املاک خود گریختند، و قباد بار دیگر شاهنشاه شد (۴۹۹). قباد، پس از محکم ساختن قدرت خویش، بر کمونیستها تاخت و مزدک و هزاران تن از پیروانش را بکشت. ۱. شاید آن نهضت باعث بالا بردن شأن کارگران شده بود، زیرا فرمانهای شورای دولتی از آن پس نه تنها به امضای شاهزادگان و موبدان می رسید، بلکه از طرف سران اتحادیه ها نیز امضا می شد. قباد به مدت یک نسل دیگر سلطنت کرد، با دوستان قدیمش هفتالیان جنگید و پیروز شد، اما در جنگ با روم کامیابی قطعی حاصل نکرد؛ به هنگام مرگ، سلطنت را به دومین پسر خود خسرو که بزرگترین شاه ساسانی بود سپرد.

خسرو اول (۵۳۱-۵۷۹) رایونانیان خسروئس و اعراب کسری می نامیدند، و ایرانیان لقب انوشیروان (دارنده روان جاوید) را به نامش اضافه کرده بودند. وقتی که برادران مهترش او را «عادل» می خواندند؛ و شاید اگر عدل را از رحم جدا کنیم، او شایسته این لقب بود. پروکوپئوس او را چنین وصف می کند: «استاد بزرگ در تظاهر به پرهیزکاری» و عهد شکنی؛ اما پروکوپئوس از زمره دشمنان بود. طبری، مورخ ایرانی، «تیزهوشی، فرهنگ، خردمندی، رشادت، و تدبیر» او را ستوده و یک خطابه افتتاحیه در دهان او گذاشته است که اگر راست نباشد، خوب جعل شده است. وی حکومت را کاملاً تجدید سازمان داد؛ در انتخاب دستیارانش فقط شایستگی را ملاک قرار داد و توجهی به رتبه و مقام نکرد؛ و بزرگمهر، مربی پسرش، را به وزارت برگزید که وزیری ارجمند از کار درآمد. وی سپاه بنیچه ای ملوک الطوائفی را با یک ارتش دائمی با انضباط و شایسته جایگزین کرد. نظم مالیاتی عادلانه تری ایجاد کرد، و قوانین ایران را مدون ساخت. برای اصلاح آب شهرها و آبیاری مزارع سدها و ترعه ها ساخت؛ زمینهای بایر را با دادن گاو، وسایل کشاورزی، و بذر به دهقانان حاصلخیز کرد؛ تجارت را با ساخت، تعمیر، و نگاهداری پلها و راهها رونق بخشید؛ و آنچه در توان داشت با شور و غیرت وقف خدمت به مردم و کشور کرد. ازدواج را، به این عنوان که ایران برای حفظ مرز و بوم خود به جمعیت بیشتری احتیاج دارد، تشویق - اجباری - کرد. مردان مجرد را، با تأمین جهیز زنان و امکانات تربیت فرزندان از بودجه دولتی، به ازدواج تحریض نمود. یتیمان و

(۱) کشتن مزدک و مزدکیان به مباشرت انوشیروان انجام گرفت. - م.

کودکان بینوا را به خرج دولت نگاهداری و تربیت کرد. وی بدعت را با مرگ سزا می داد، اما مسیحیت را، حتی در حرم خود، تحمل می کرد. فیلسوفان، پزشکان، و دانشمندان را از هندوستان و یونان در دربار خود گردآورده بود و از مباحثه با آنان درباره مسائل زندگی، حکومت، و مرگ لذت می برد. یک بار در طی مباحثه این سؤال پیش کشیده شد: «بزرگترین بدبختی چیست؟» یک فیلسوف یونانی پاسخ داد: «پیری توأم با فقر و بلاهت»؛ یک هندو جواب داد: «روحی آشفته در جسمی بیمار»؛ وزیر خسرو با بیان این جمله تحسین همگان را به خود جلب کرد: «به گمان من بزرگترین بدبختی برای انسان این است که پایان زندگی خویش را نزدیک ببیند، بی آنکه به فضیلت عمل کرده باشد.» خسرو ادبیات، علوم، و دانش پژوهی را با گشاده دستی حمایت می کرد، و مخارج ترجمه ها و تاریخنگاریهای بسیار را تأمین کرد؛ در زمان سلطنت او دانشگاه جندیشاپور به اوج اعتلا رسید. وی امنیت خارجیان را چنان حفظ می کرد که دربارش همواره پر از بیگانگان متشخص بود.

چون بر تخت شاهی نشست، میل خود را برای آشتی با روم اعلام کرد. یوستینیانوس، که نقشه هایی برای افریقا و ایتالیا داشت، موافقت کرد؛ و در سال ۵۳۲، آن دو «برادر» یک قرارداد «صلح ابدی» امضا کردند. چون افریقا و ایتالیا سقوط کرد، خسرو بر سبیل مزاح، به این عنوان که اگر ایران با او صلح نکرده بود او نمی توانست پیروز شود، سهمی از غنیمتهای او خواست، و یوستینیانوس برای او هدایای گرانبها فرستاد. در ۵۳۹، خسرو به روم اعلان جنگ داد، به این بهانه که یوستینیانوس مواد معاهده فی مابین را نقض کرده است؛ پروکوپوس این اتهام را تأیید می کند؛ شاید خسرو پنداشته بود خردمندان این است که تا ارتش یوستینیانوس هنوز در غرب سرگرم جنگ است، به روم حمله برد و منتظر نشیند تا یک بیزانس پیروزمند و نیرومند تمام نیروهای خود را علیه ایران به کار برد. به علاوه، خسرو معتقد بود که ایران باید سرانجام بر معادن طلای طرابوزان دست یابد و به دریای سیاه برسد. پس به سوریه لشکر کشید؛ هیراپولیس، آپامیا، و حلب را محاصره کرد، با دریافت فدیة های گرانبها از آنها دست برداشت، و بزودی به دروازه های انطاکیه رسید. مردم بیباک آن شهر، از فراز دیوار دفاعی، نه تنها با باریدن تیرها و سنگهای منجنیق بر سپاهیان، بلکه همچنین با متلکهای وقیحانه ای که بدان شهره بودند، از او استقبال کردند. شاه خشمگین، شهر را با یک حمله ناگهانی تصرف، و خزاین آن را تاراج کرد. تمام ساختمانهای آن را، جز کلیسای اعظم، سوزاند؛ عده ای از مردم شهر را قتل عام کرد، و مابقی را به ایران فرستاد تا اهالی یک «انطاکیه» جدید را تشکیل دهند. آنگاه با شادی در همان دریای مدیترانه، که وقتی مرز باختری ایران بود، آبتنی کرد. یوستینیانوس سردار خود بلزاریوس را برای نجات آن نواحی فرستاد، اما خسرو، با غنیمتهایی که به دست آورده بود، با خاطر آسوده از فرات گذشت، و آن سردار محتاط وی را تعقیب نکرد (۵۴۱). بی نتیجه ماندن جنگهای ایران و روم بی شک به واسطه اشکال در نگاهداری

یک نیروی اشغالی در آن سوی بیابان سوریه یا رشته کوههای تاوروس در سمت دشمن بود؛ ترقیات جدید در حمل و نقل، جنگهای بزرگتری را ممکن ساخته است. طی سه تجاوز دیگر به آسیای روم، خسرو به پیشرویهها و محاصره های سریع دست زد، باجها و اسیرها گرفت، روستاها را تاراج کرد، و بدون مزاحمت بازگشت (۵۴۲-۵۴۳). در ۵۴۵، یوستینیانوس ۲۰۰۰ پوند طلا (۸۴۰۰۰۰ دلار) برای یک متارکه پنجساله به خسرو پرداخت، و در انقضای پنج سال ۲۶۰۰ پوند دیگر برای پنج سال تمدید تأدیه کرد. سرانجام (۵۶۲)، پس از جنگهایی که به مدت یک نسل به طول انجامید، آن دو پادشاه پیر عهد کردند که صلح را به مدت پنجاه سال حفظ کنند؛ یوستینیانوس موافقت کرد که هر سال ۳۰۰۰۰ پوند طلا (۷۵۰۰۰۰ دلار) به ایران بپردازد، و خسرو از ادعای خود بر سرزمینهای مورد اختلاف در قفقاز و سواحل دریای سیاه دست برداشت.

اما کار خسرو با جنگ هنوز تمام نبود. در حدود سال ۵۷۰، به درخواست حمیریان جنوب باختری عربستان، ارتشی به آن سامان فرستاد تا آنان را از قید فاتحان حبشی آزاد سازد؛ وقتی که آزادی تحصیل شد، حمیریان دریافتند که سرزمینشان به یک استان ایرانی مبدل شده است. یوستینیانوس با حبشه پیمان اتحادی بسته بود؛ یوستینوس دوم، جانشین او، طرد حبشیان را از عربستان عملی غیردوستانه شمرد؛ به علاوه، ترکان مرزهای خاوری ایران محرمانه با روم موافقت کرده بودند که به خسرو حمله کنند؛ یوستینوس دوم به خسرو اعلان جنگ داد (۵۷۲). خسرو، با وجود کبرسن، شخصاً به میدان جنگ رفت و شهر مرزی دارا را از رومیان گرفت؛ اما سلامتیش یاری نکرد و برای نخستین بار شکست خورد (۵۷۸)، به تیسفون بازگشت، و در آنجا به سال ۵۷۹، در سنی نامعلوم، زندگی را بدرود گفت. وی طی چهل و هشت سال زمامداری خود در تمام جنگها و نبردها جز یکی پیروز بود، امپراطوری خود را از هر سو وسعت بخشیده بود، ایران را بیش از هر زمان دیگر پس از داریوش اول نیرومند کرده بود، و چنان نظم اداری صحیحی برقرار ساخته بود که وقتی اعراب ایران را تسخیر کردند آن را تقریباً بدون هیچ گونه تغییر اقتباس کردند. خسرو، که تقریباً معاصر یوستینیانوس بود، طبق اعتقاد عمومی آن زمان، از یوستینیانوس بزرگتر بود، و تمام نسلهای آینده ایران را نیز او را نیرومندترین و تواناترین پادشاه تاریخ خود می دانند.

پسر او، هرمز چهارم (۵۷۹-۵۸۹)، به دست یکی از سرداران از سلطنت افتاد. این سردار بهرام چوبین بود که نخست خود را نایب السلطنه خسرو دوم (۵۸۹)، پسر هرمز چهارم، و یک سال بعد پادشاه ساخت. وقتی که خسرو به سن بلوغ رسید، تاج و تخت خود را از او خواست؛ بهرام این خواست را نپذیرفت؛ خسرو به هیراپولیس در سوریه روم گریخت؛ ماوریکوس، امپراطور روم شرقی، به او گفت که سلطنتش را باز خواهد ستاند، مشروط بر آنکه ایران از ارمنستان بیرون رود؛ خسرو این پیشنهاد را پذیرفت، و مردم تیسفون شاهد

واقعه کم نظیری شدند که عبارت بود از یاری سربازان رومی برای به تخت نشاندن یک شاهزاده ایرانی.

خسرو پرویز (پیروز) به بالا-ترین قدرتی رسید که ایران پس از خشیارشا به خود دیده بود، و [بر اثر غرور حاصل از همان قدرت] زمینه سقوط امپراطوری خود را فراهم ساخت. وقتی فوکاس، ماوریکیوس را کشت و به جای او نشست، پرویز به آن غاصب اعلان جنگ داد (۶۰۳) تا انتقام دوست خود را از او بگیرد؛ ماحصل آنکه دشمنی دیرین بین دو امپراطوری از نو آغاز شد. چون بیزانس در نتیجه آشوب و انشقاق ضعیف شده بود، ارتشهای ایران توانستند دارا، آمد، ادسا، هیراپولیس، حلب، آپامیا، و دمشق را تصرف کنند. (۶۰۵-۶۱۳). پرویز، که از کامیابی سرمست شده بود، علیه مسیحیان اعلام جهاد کرد؛ ۲۶۰۰۰ یهودی به ارتش او پیوستند. در سال ۶۱۴، نیروهای مشترک او اورشلیم را غارت کردند و ۹۰,۰۰۰ مسیحی را کشتند. بسیاری از کلیساهای مسیحی، از جمله «کلیسای قیامت»، بکلی سوخت؛ و صلیب واقعی، محبوبترین یادگار مسیحیان، به ایران برده شد. پرویز به هراکلیوس، امپراطور جدید روم، نامه ای نوشت و سؤالی در خدانشناسی مطرح کرد: «از خسرو، بزرگترین خدایان و ارباب تمام زمین، به هراکلیوس، بنده بیمقدار و بی شعور خود: تو می گویی که به خدای خویش اعتماد داری، پس چرا وی اورشلیم را از دست من نجات نداد؟» در ۶۱۶، یک ارتش ایرانی اسکندریه را تسخیر کرد، و تا سال ۶۱۹ تمام مصر، که پس از داریوش دوم از ملکیت ایران خارج شده بود، به شاه شاهان تعلق یافت. در همین ضمن، یک ارتش ایرانی دیگر بر آسیای صغیر تاخت و خالکدون را تصرف کرد (۶۱۷)؛ ایرانیان آن شهر را، که فقط به وسیله تنگه بوسفور از قسطنطنیه جدا شده بود، به مدت ده سال در دست داشتند. در آن ده سال خسرو پرویز کلیساها را ویران کرد؛ ثروت و آثار هنری آنها را به ایران برد؛ و، با وضع مالیاتهای سنگین، آسیای باختری را چنان از توش و توان انداخت که در برابر حمله اعراب، که یک نسل بعد صورت گرفت، پایداری نتوانست.

خسرو اداره جنگ را به سرداران خود سپرد، به کاخ تجملی خود در دستگرد (در حدود نود و شش کیلومتری شمال تیسفون) رفت، و خود را وقف هنر و عشق کرد. معماران، مجسمه سازان، و نقاشان را گرد آورد تا پایتخت جدیدش را بس زیباتر از پایتخت قدیم سازند، و چهره هایی از شیرین، محبوبترین زن از سه هزار زن او، بر سنگ بتراشند. ایرانیان شکوه داشتند از اینکه شیرین مسیحی است، و حتی برخی ادعا می کردند که شاه را نیز به مسیحیت گروانده است؛ به هر حال، در بحبوحه جنگ مقدس خود، خسرو به او اجازه داد تا کلیساها و صومعه های بسیار بسازد. اما ایران، که با غنایم جنگی و بردگان بیشمار ثروتمند شده بود، اشتغال شاه را به خوشگذرانی و هنر، و حتی تساهل دینی او را، می توانست ببخشد. ایرانیان پیروزیهای او را به منزله غلبه نهایی ایران بر یونان و روم، و چیرگی اهورمزدا بر مسیح، می ستودند.

سرانجام پاسخ اسکندر داده شد، و انتقام ماراتون، سالامیس، پلاتایا، و آربلا گرفته شده بود.

از امپراطوری بیزانس چیزی جز چند بندر آسیایی، چند قطعه از خاک ایتالیا، شمال آفریقا، یونان، و یک نیروی دریایی شکست نخورده، و یک پایتخت محاصره شده دچار وحشت و یأس نمانده بود. هراکلیوس ده سال وقت صرف کرد تا از ویرانه های سرزمین خود کشور جدیدی بسازد و ارتش نوینی بیاراید؛ آنگاه به جای عبور از تنگه خالکدون، که مستلزم مخارج و تلفات زیاد بود، ناگان خود را وارد دریای سیاه کرد، از ارمنستان گذشت، و از پشت سر به ایران حمله برد. همان گونه که خسرو اورشلیم را ویران ساخته بود، هراکلیوس کلورومیا، زادگاه زردشت، را خراب کرد و آتش مقدس جاودان آن را خاموش ساخت (۶۲۴). خسرو ارتشهای خود را یکی پس از دیگری به مقابله با او فرستاد؛ همه آنها مغلوب شدند، و همچنانکه یونانیان پیش می رفتند، خسرو به تیسفون گریخت، سردارانش، که از اهاتتهای وی آزرده خاطر شده بودند، در خلع او با اشراف همدست شدند. وی را زندانی ساختند و فقط نان و آب به او دادند؛ هجده پسرش را جلو چشم خود او کشتند؛ سرانجام یکی دیگر از فرزنداناش به نام شیرویه او را کشت (۶۲۸).

III - هنر ساسانیان

از ثروت و جلال شاپورها، قبادها، و خسروها چیزی جز خرابه های هنری دوران ساسانی به جا نمانده است؛ اما همین مقدار کافی است که ما را از دوام و قابلیت انعطاف هنر ایرانی، از زمان داریوش کبیر و تخت جمشید تا دوران شاه عباس کبیر و اصفهان، به شگفت آورد.

آنچه از معماری ساسانیان باقی مانده کاملاً دنیوی است؛ آتشکده ها همه ناپدید شده اند و فقط آثار کاخهای سلطنتی به جا مانده است؛ اینها «اسکلتهایی غول آسا» هستند که نمای گچکاری مزینشان مدتها پیش از میان رفته است. قدیمیترین این کاخها قصر اردشیر اول در فیروزآباد است که در جنوب خاوری شیراز واقع شده است. هیچ کس تاریخ این کاخ را نمی داند؛ دامنه حدسیات از ۳۴۰ ق م تا ۴۶۰ میلادی را در بر می گیرد. پس از پانزده قرن گرما و سرما و دزدی و جنگ، گنبد عظیم این کاخ هنوز تالاری را می پوشاند که سی متر ارتفاع و هفده متر عرض دارد. قوس سر در آن، که ۲۷ متر بلندی و ۱۳ متر پهنا دارد، نمایی را به درازای ۵۲ متر به دو قسمت تقسیم می کند؛ این نما در دوران اخیر ویران شد. از تالار چهارگوش مرکزی، قوسهای برآمدگی پاتاق به پایه گنبد مستدیری منتهی می شد. ۱ فشار گنبد با یک ترتیب جالب و غیرعادی بر دو دیوار مجوف تحمیل شده بود که روی قسمت داخلی و خارجی آن یک طاق دبه ای زده شده بود، و بر این بنیان، که از تقویت دیوار داخلی به وسیله دیوار خارجی به وجود آمده بود، پشت بندهای متکی به جرزهای ستونی پیوسته، از سنگ محکم، افزوده شده بود. معماری این قصر با سبک ستونی

(۱) پاتاق قوسی است که به صورت واسطه ای میان رئوس فوقانی یک ساختمان چند وجهی و زوار گنبد تخم مرغی شکل آن ساخته می شود. کرسول معتقد است که این نوع طاق از اختراعات ایرانیان است.

تخت جمشید کاملاً متفاوت بود - این شیوه گرچه خام و ابتدایی بود، اما در آن از اشکالی استفاده شده بود که بعدها در سانتاسوفیای یوستینیانوس به کمال خود رسید.

در محلی نه چندان دور از این کاخ، در سروستان، ویرانه بنایی وجود دارد که تاریخ آن معلوم نیست، نمایی با سه قوس، یک تالار بزرگ مرکزی با دو اطاق جانبی، که پوشش آنها از گنبد های شلجمی، طاقهای دبه ای، و نیمگنبد هایی تشکیل می شود که حکم پشتبند را دارند، پشتبند اسکلتی معماری گوتیک ممکن است از این نیمگنبد ها، با برداشتن تمام قسمتهای آن جز قالب نگاهدارنده اش، اقتباس شده باشد. در شمال باختری شوش خرابه یک کاخ دیگر وجود دارد، ایوان کرخه. این کاخ کهنترین نمونه طارم عرضی است که با تیرکهای قطری ساخته شده است. اما جالبترین آثار زمان ساسانیان - که اعراب فاتح را با عظمت خود به وحشت انداخت - کاخ سلطنتی تیسفون بود که اعراب به آن طاق کسری لقب دادند. این احتمالاً همان بنایی است که یک مورخ یونانی سال ۶۳۸ و صف می کند و می گوید: یوستینیانوس سنگ مرمر یونانی برای خسرو تهیه کرد و صنعتگران ماهری فرستاد که کاخی به سبک رومی در نزدیکی تیسفون برایش ساختند. جناح شمالی این بنا در سال ۱۸۸۸ فرو ریخت؛ گنبد آن از میان رفته است؛ سه دیوار بزرگ به ارتفاع ۳۵ متر بالا رفته اند و نمایی در جهت افقی دارند که به پنج ردیف از قوسهای کور تقسیم شده است. یک قوس بزرگ مرکزی، که بیست و شش متر ارتفاع و بیست و دو متر عرض دارد و بلندترین و بهترین قوس بیضی شکل است که تاکنون شناخته شده، به سقف تالاری منتهی می شد که طولش ۳۵ و عرضش ۲۳ متر بود؛ شاهان ساسانی فضای وسیع را دوست داشتند. این نماهای خراب شده تقلیدی از نماهای غیر ظریف رومی، مانند تماشاخانه مارکوس، هستند. این نماها بیش از آنکه زیبا باشند، پرابهتند؛ اما نمی توان درباره زیباییهای گذشته از روی ویرانه های فعلی قضاوت کرد.

جالبترین آثار باقی مانده از دوران ساسانیان کاخهای خشتی که طعمه زمان شده اند نیست، بلکه سنگنبشته هایی است که بر سینه بعضی از کوههای ایران باقی مانده است. این نقوش شگرف اخلاف مستقیم نقوش برجسته هخامنشی هستند و در برخی موارد در جنب آنها قرار گرفته اند؛ گویی می خواهند بر استمرار قدرت ایران و برابری شاهان ساسانی با شاهان هخامنشی تأکید کنند. قدیمترین نقوش زمان ساسانیان اردشیر را می نمایاند که پای بر پشت یکی از دشمنان خود - احتمالاً آخرین امپراطور اشکانی - گذاشته است. نقوش برجسته نقش رستم، نزدیک تخت جمشید، ظریفتر و زیباترند و اردشیر، شاپور اول، و بهرام دوم را می نمایاند؛ این شاهان پیکرهای پر صولت نقش را تشکیل می دهند، اما اینان نیز، مانند سایر شاهان و مردان، در رشاق و تناسب اندام به پای حیوانات نمی رسند. نقوش برجسته مشابهی در نقش رجب و در شاپور تصویرهای سنگی نیرومندی از شاپور اول، بهرام اول، و بهرام دوم را می نمایاند. در طاق بستان، نزدیک کرمانشاه، دو قوس متکی بر ستون عمقاً بر سنگ بریده شده است؛ نقوش برجسته در جبهه های داخلی و خارجی قوسها شاپور دوم و خسرو پرویز را در شکار نشان می دهند؛ سنگ با تصاویر فیلهای فربه و خوکهای وحشی جان گرفته است؛ شاخ و برگ درختان بدقت، و سرستونها با زیبایی منقوش گشته اند. این نقوش رشاق حرکت یا نرمی خطوط، تشخیص فردی، و حس مناظر و مرایای کارهای یونانی را فاقدند، و چندان اثری از نمونه سازی در آنها مشهود نیست؛ اما از حیث وقار و صولت، نیروی حیاتی، و قدرت و صلابت با بیشتر نقوش برجسته امپراطوری روم قابل مقایسه اند.

متن زیر تصویر : بخشی از نقش برجسته سنگی، طاق بستان، از انستیتو آسیا

ص: ۱۸۴

این نقوش، ظاهراً رنگین بوده اند، همچنین بسیاری از تصاویر کاخها؛ اما فقط اثری از رنگ آنها مانده است. مع هذا، اسناد موجود این نکته را آشکار می سازد که هنر نقاشی در دوران ساسانیان شکوفا شده است؛ گویند که مانی یک مکتب نقاشی تأسیس کرده بود؛ فردوسی از ایرانیان والجاهی سخن می گوید که عمارات خود را با تصاویر قهرمانان ایرانی تزیین می کردند؛ و بحرّی، شاعر عرب (فت- ۸۹۷)، نقوش دیواری قصر تیسفون را وصف می کند. هر وقت یکی از شاهان ساسانی می مرد، بهترین نقاش عصر فرا خوانده می شد تا تصویری از او برای مجموعه ای که در خزانه شاهی نگهداری می شد بسازد.

صنعت نساجی ساسانیان از طرحهای نقاشی، مجسمه سازی، سفالسازی، و سایر اشکال تزیینی بهره مند می شد. پارچه های حریر، مطرز، دیبا، و دمشقی، فرشینه ها، روپوشهای صندلی، سایبانها، چادرها، و فرشها با حوصله بسیار و مهارت استادانه بافته، و آنگاه به رنگهای زرد، آبی، و سبز رنگ آمیزی می شدند. هر ایرانی، جز دهقان و موبد، آرزوی پوشیدن جامه ای را داشت که به طبقه بالاتر از خود او متعلق باشد؛ هدایا غالباً عبارت بود از جامه های فاخر؛ و قالیه های بزرگ رنگین، از دوران آشوریه، در شرق از مخلفات ثروت بود. دو دوجین از پارچه های زمان ساسانیان، که از جور زمان محفوظ مانده اند، از قماشهای پرارزش موجود هستند. پارچه های زمان ساسانیان حتی در آن دوران نیز، از مصر تا ژاپن، مورد تحسین و تقلید بود؛ و در دوره جنگهای صلیبی برای پوشاندن آثار قدیسان مسیحی این محصولات مشرکان ترجیح داده می شد. وقتی که هراکلیوس قصر خسرو پرویز را در دستگرد تسخیر کرد، پارچه های مطرز و یک فرش بزرگ جزو غنایم گرانبهای او بود. «فرش زمستانی» یا بهارستان خسرو انوشیروان مناظری از بهار و تابستان بر خود داشت تا زمستان را از یاد او برد: در این فرش میوه ها و گلها با یاقوت و الماس در کنار خیابانهای نقره و جویهای مروارید بر ز.....آای از طلا مجسم شده اند. هارون الرشید به داشتن فرش بزرگ ساسانی گوهر آگینی که از کثرت جواهر ضخامت یافته بود به خود می بالید. ایرانیان در وصف قالیه های خود غزلها می سرودند.

از سفالینه های زمان ساسانیان جز قطعاتی که برای استفاده روزمره ساخته شده بود چیزی به جا نمانده است. مع هذا، صنعت سفالسازی در دوران هخامنشیان بسیار پیش رفته بود، و حتماً در دوره ساسانیان نیز تا حدی ادامه داشته است که توانست بعد از غلبه اعراب به آن کمال برسد. به گمان ارنست فنلوسا، ایران محتملاً مرکزی بود که از آن میناکاری حتی به خاور دور راه یافته است؛ و مورخان هنری بر سر این موضوع که آیا لعابکاری روی سفال و میناکاری مشبک از ایران ساسانیان یا سوریه یا بیزانس منشأ گرفته است هنوز اختلاف دارند. ۶۳۱ فلزکاران زمان ساسانیان پارچها، لیوانها، پیاله ها، و ساغرهایی می ساختند که گویی خاص نسل غول آسا بود؛ آنها را چرخگری می کردند، با اسکنه یا قلم بر آنها نقش می ساختند، یا با چکش طرحی به روش معکوس از پشت به آن می انداختند؛ و تصویرهای دلپذیری از حیوانات، از خروس گرفته تا شیر، به صورت دسته یا لوله آنها می پرداختند. جام مشهوری که به نام «جام خسرو» در کتابخانه ملی پاریس هست مدالهایی

(۱) لعاب سرامیک لایه پوششی جلاداری از نقره، مس، و منگنز است که در ظرف کوره، دور از آتش مستقیم، حرارت داده می شود، و در نتیجه شیشه یا سفال رنگ طلایی یا نقره ای پیدا می کند.

از شیشه کریستال بر خود دارد که در شبکه ای از طلای مضروب نشانده شده است؛ بنابر روایات، این جام جزو هدایای هارون الرشید به شارلمانی بوده است. گوتها احتمالا این هنر خاتمکاری را از ایرانیان آموخته اند و به غرب برده اند.

سیمگران ظرفهای گرانبها می ساختند و، همراه با زرگران، زینت آلات گوهرنشان برای زینت مردان و زنان ثروتمند و نیز اشخاص عادی می پرداختند. چندین ظرف نقره از دوران ساسانیان هنوز موجود است که در موزه بریتانیایی، ارمیتاژ لنینگراد، کتابخانه ملی پاریس، و موزه هنری مترپلتن نیویورک نگاهداری می شود. نقوش این ظروف همواره مرکب است از تصویر شاهان و اصلمندان در شکار، و در آنها حیوانات با ذوق و کامیابی بیشتری رسم شده اند تا انسانها. سکه های ساسانیان، مثلا سکه های شاپور اول، گاه در زیبایی با سکه های رومی برابر بود. حتی کتابهای دوران ساسانی را می توان جزو آثار هنری به شمار آورد؛ بنابر روایات، هنگامی که کتابهای مانی را در ملاء عام می سوزاندند، قطعات طلا و نقره جلد آنها ذوب می شد و بر زمین می چکید. مواد اولیه قیمتی در اثاث خانه دوران ساسانی نیز به کار می رفت؛ خسرو اول یک میز طلای گوهر آگین داشت؛ خسرو دوم برای ناجی خود، امپراطور ماوریکوس، میزی از کهربا ساخت که بر پایه های طلای گوهرنشان استوار بود.

بر روی هم، هنر ساسانیان نمایانگر احیای پر زحمت هنر، پس از چهار قرن انحطاط در دوران اشکانیان، است. اگر ما به قید احتیاط از بقایای آن قضاوت کنیم، باید بگوییم که در کمال و عظمت به پای هنر دوران هخامنشی نمی رسد، همچنین از حیث ابداع، ریزه کاری، و ذوق با هنر ایران بعد از اسلام برابری نتواند کرد. اما این هنر قدرت و صلابت دوران کهن را در نقوش برجسته خود حفظ کرد و، در موضوعات تزینی خویش، تا حدی نویدبخش غنای هنری آینده شد. هنر این دوران افکار و سبکهای جدید را با خوشی پذیرفت، و خسرو اول، ضمن مغلوب ساختن سرداران یونانی [روم شرقی]، این ذوق را به کار برد که هنرمندان و مهندسان یونانی را به ایران آورد. هنر ساسانی با اشاعه شکلها و انگیزه های هنری خود در شرق - در هندوستان، ترکستان، و چین، و در غرب - در سوریه، آسیای صغیر، قسطنطنیه، بالکان، مصر، و اسپانیا دین خود را ادا کرد. شاید نفوذ آن به هنر یونانی یاری کرد تا از ابرام در نمایش تصویرهای کلاسیک دست بردارد و به روش تزینی بیزانسی بگراید؛ و به هنر مسیحیت لاتین معاضدت نمود تا از سقفهای چوبی به طارمها و گنبد های آجری یا سنگی و دیوارهای پشتواره ای عطف توجه کند. هنر ساختن دروازه ها و گنبد های بزرگ، که خاص معماری ساسانی بود، به مسجدهای اسلامی و قصرها و معابد مغول منتقل شد. هیچ چیز در تاریخ گم نمی شود: دیر یا زود، هر فکر خلاق فرصت و تحول می یابد و رنگ و شراره خود را به زندگی می افزاید.

IV - فتح اعراب

پس از کشتن پدر و نشستن به جای او، شیرویه - که به نام قباد دوم تاجگذاری کرده بود - با هراکلیوس صلح کرد؛ مصر، فلسطین، سوریه، آسیای صغیر، و مغرب بین النهرین را به او تسلیم نمود؛ رومیانی را که به دست سپاهیان ایران اسیر شده بودند به کشورهاشان باز فرستاد، و

بقایای «صلیب واقعی» را به اورشلیم بازگردانید. هراکلیوس طبعاً از چنین پیروزی شایانی شاد شد. اما ملاحظه نکرد که در همان روز، در سال ۶۲۹، هنگامی که «صلیب واقعی» را در معبد آن در اورشلیم قرار می داد، دسته ای از اعراب به پادگان یونانی نزدیک رود اردن حمله کردند. در همان سال یک بیماری همه گیر در ایران شایع شد و هزاران تن، از جمله شاه، را کشت. اردشیر سوم، پسر هفتساله شیرویه، به فرمانروایی برداشته شد؛ سرداری به نام شهربراز آن پسر را کشت و تخت شاهی را غصب کرد؛ سربازان خود شهر برآز او را کشتند و جنازه اش را در خیابانهای تیسفون بر زمین کشاندند و بانگ زدند: «هر کس که خون شاهان در تن نداشته باشد و بر تخت سلطنت ایران نشیند، به این روز خواهد افتاد.» مردم عادی همیشه شاهدوست تر از شاهند. هرج و مرج اکنون بر قلمرویی که از بیست و شش سال جنگ مداوم فرسوده شده بود حکمفرما می شد. پریشانی اجتماعی به آن فساد اخلاقی که همراه ثروت و فتح به ایران آمده بود هر چه بیشتر دامن زد. ظرف چهار سال نه تن از حاکمان مدعی تخت سلطنت شدند، ولی یا به قتل رسیدند، یا گریختند، یا به مرگ طبیعی غیر عادی درگذشتند، و بدین ترتیب از صحنه ناپدید گشتند. استانها، و حتی شهرها، یکی بعد از دیگری استقلال و انفکاک خود را از حکومت مرکزی که دیگر توانایی فرمانروایی نداشت اعلام می کردند. در ۶۳۴ تاج شاهی به یزدگرد سوم تفویض شد، که از سلاله ساسان، و فرزند یک کنیز بود.

در ۶۳۲، محمد [صلی الله علیه و آله] پس از تأسیس یک کشور جدید عرب، در گذشت عمر، خلیفه دوم، در ۶۳۴، نامه ای از مثنی [ابن حارثه]، سردار خود در سوریه، دریافت کرد که در آن نوشته شده بود ایران دچار هرج و مرج و آماده تسخیر است. عمر بهترین فرمانده عرب را، که خالد [بن ولید] نام داشت، به این مأموریت گمارد. خالد با لشکری از عربان بدوی، که معتاد به زد و خورد و تشنه به دست آوردن غنایم بودند، در امتداد ساحل جنوبی خلیج فارس به راه افتاد و این پیام را به هرمز، فرماندار استان مرزی [مرزدار] ایران، فرستاد: «اسلام آور تا در امان باشی، یا جزیه پرداز ... اکنون مردمی به سوی تو می آیند که مرگ را دوست می دارند، همان گونه که تو زندگی را دوست می داری.» هرمز او را به رزم تن به تن طلبید؛ خالد دعوت او را پذیرفت و او را کشت. مسلمانان با غلبه بر تمام موانع به فرات رسیدند؛ عمر، برای نجات یک ارتش عرب در جای دیگر، خالد را فرا خواند؛ مثنی به جای او فرماندهی را عهده دار شد و با نیروی تقویتی خود را از روی یک پل قایقی [جسر] از رود فرات گذشت. یزدگرد، که در آن هنگام جوانی بیست و دو ساله بود، فرماندهی عالی را به رستم [فرخزاد] استاندار خراسان واگذار کرد و به او فرمان داد که نیروی عظیمی برای نجات کشور فراهم کند. ایرانیان در جنگ جسر با اعراب مصاف دادند، آنان را شکست دادند و بیروا تعقیبشان کردند؛ مثنی صفوف در هم ریخته ارتش خود را از نو بیاراست و در جنگ بویب نیروهای بینظم ایران را تقریباً تا آخرین نفر منهدم ساخت (۶۳۴). تلفات مسلمین

سنگین بود؛ مثنی از زخمهایی که برداشته بود در گذشت؛ اما خلیفه به جای او سرداری لایقتر به نام سعد [وقاص] را، همراه با یک ارتش سی هزار نفری، فرستاد. یزدگرد با مسلح ساختن ۱۲۰.۰۰۰ تن ایرانی با این عمل مقابله کرد. رستم آنها را از فرات به سوی قادسیه گذراند؛ در آنجا، طی چهار روز خونین، یکی از قطعیت‌ترین نبردهای تاریخ آسیا انجام گرفت. در چهارمین روز، طوفان شن به سوی ارتش ایران وزیدن گرفت؛ اعراب از فرصت استفاده کردند و بر دشمنان خویش، که به سبب طوفان بینایی خود را از دست داده بودند، پیروز شدند. رستم کشته شد، و ارتشش پراکنده گشت (۶۳۶). سعد، که حال مقاومتی در برابر خود نمی دید، نیروهای خود را به سوی رود دجله پیش راند، از آن گذشت، و وارد تیسفون شد.

اعراب ساده و خشن، با شگفتی، بر کاخ شاهانه، قوس عظیم سردر، تالار مرمر، فرشهای شگرف، و تخت گوهرنشان آن خیره شدند. ده روز تمام با مشقت تلاش می کردند غنایم را بار کنند و ببرند. شاید به دلیل چنین ضعفها و مشکلاتی بود که عمر به سعد دستور داد که بیشتر نرود؛ او گفت: «عراق کافی است.» سعد از این دستور تبعیت نمود و سه سال بعد را صرف تثبیت فرمانروایی اعراب بر بین النهرین کرد. در این ضمن، یزدگرد در استانهای شمالی خود ارتش دیگری مرکب از ۱۵۰.۰۰۰ سرباز فراهم کرد؛ عمر یک ارتش ۳۰.۰۰۰ نفری برای مقابله با او فرستاد؛ در نهاوند، اعراب به واسطه برتری حيله های جنگی خود به پیروزی بزرگی نایل شدند که «فتح الفتوح» نامیده شد؛ ۱۰۰.۰۰۰ سرباز ایرانی در دره های باریک به تنگنا افتادند و کشته شدند (۶۴۱). بزودی تمام ایران به دست اعراب افتاد. یزدگرد به بلخ گریخت، از چین کمک خواست، اما تقاضایش پذیرفته نشد؛ از ترکان یاری جست و نیروی کوچکی از آنان گرفت، اما همینکه عازم نبرد جدید خود شد، برخی از سربازان ترک وی را به خاطر جواهراتش کشتند (۶۵۲). بدین گونه، سلسله ساسانیان منقرض شد.

- صفحه سفید -

ص: ۱۸۹

تمدن اسلامی

۱۲۵۸-۵۶۹ م (۵۳ ق هـ - ۶۵۶ هـ - ق)

ص: ۱۹۰

- صفحه سفید -

ص: ۱۹۱

جدول گاهشماری

م ... ه- ق

۵۷۰ - ۶۳۲ ... ۵۲ ق ه- - ۱۱ ه- ق ... : محمد [صلی الله علیه و آله و سلم]

۶۱۰ ... ۱۲ ق ه- ... : آغاز وحی

۶۲۲ ... هجرت پیامبر به مدینه

۶۳۰ ... ۹ ... : فتح مکه

۶۳۲-۶۳۴ ... ۱۱-۱۳ ... : خلافت ابوبکر

۶۳۴-۶۴۴ ... ۱۳-۲۳ ... : خلافت عمر

۶۳۵ ... ۱۴ ... : تسلط مسلمانان بر دمشق

۶۳۷ ... ۱۶ ... : تسلط مسلمانان بر بیت المقدس و تیسفون

۶۴۱ ... ۲۱ ... : فتح ایران و مصر

۶۴۱ ... ۲۱ ... : بنیاد فسطاط (قاهره) توسط مسلمانان

۶۴۲ ... ۲۲ ... : طرح بنای مسجد عمرو در فسطاط

۶۴۴-۶۵۶ ... ۲۳-۳۵ ... : خلافت عثمان بن عفان

۶۵۶-۶۶۱ ... ۳۵-۴۰ ... : خلافت علی بن ابی طالب

۶۶۱-۶۸۰ ... ۴۰-۶۱ ... : خلافت معاویه بن ابی سفیان

۶۶۱-۷۵۰ ... ۴۰-۱۳۲ ... : خلافت اموی در دمشق

۶۶۲ ... ۴۲ ... : به کار بردن ارقام هندی در سوریه

۶۸۰ ... ۶۱ ... : شهادت حسین بن علی در کربلا

۶۸۰-۶۸۳ ... ۶۱-۶۴ ... : خلافت یزید اول

۶۸۳-۶۸۴ ... ۶۴-۶۵ ... : خلافت معاویه دوم

۶۸۵-۷۰۵ ... ۶۵-۸۶ ... : خلافت عبدالملک مروان

۶۹۱-۶۹۴ ... ۷۲-۷۴ ... : بنای مسجد اقصی و قبه الصخره در بیت المقدس

۶۹۳-۸۶۲ ... ۷۳-۲۴۸ ... : حکومت اسلام در ارمنستان

۶۹۸ ... ۷۹ ... : تسلط مسلمانان بر کارتاز (قرطاجه)

۷۰۵-۷۱۵ ... ۸۶-۹۶ ... : خلافت ولید اول

۷۰۵ به بعد ... ۸۶ ... : بنای مسجد بزرگ دمشق

۷۱۱ ... ۹۲ ... : ورود مسلمانان به اسپانیا

۷۱۵-۷۱۷ ... ۹۶-۹۹ ... : خلافت سلیمان بن عبدالملک

ص: ۱۹۲

م ... ه- ق

۷۱۷-۷۲۰ ... ۱۰۱-۹۹ ... : خلافت عمر بن عبدالعزیز

۷۲۰-۷۲۴ ... ۱۰۱-۱۰۵ ... : خلافت یزید دوم

۷۲۴-۷۴۳ ... ۱۰۵-۱۲۵ ... : خلافت هشام بن عبدالملک

۷۳۲ ... ۱۱۴ ... : جنگ تور و عقبنشینی مسلمانان

۷۴۳ ... ۱۲۵

۷۴۳-۷۴۴ ... ۱۲۵-۱۲۶ ... : خلافت ولید دوم

۷۴۹ ... ۱۳۲ ... : بنیاد دولت عباسی به وسیله ابوالعباس سفاح

۷۵۴-۷۷۵ ... ۱۳۶-۱۵۸ ... : خلافت منصور و پایتخت شدن بغداد

۷۵۵-۷۸۸ ... ۱۳۸-۱۷۲ ... : امارت عبدالرحمان اول در قرطبه

۷۵۷-۸۴۷ ... ۱۴۰-۲۳۴ ... : فیلسوفان معتزلی

۷۶۰ ... ۱۴۳ ... : پیدایش فرقه اسماعیلیه

۷۷۵-۷۸۵ ... ۱۵۸-۱۶۹ ... : خلافت مهدی

۷۸۶ ... ۱۷۰ ... : آغاز بنای مسجد ازرق قرطبه

۷۸۶-۸۰۹ ... ۱۷۰-۱۹۳ ... : خلافت هارون الرشید

۷۸۸-۹۷۴ ... ۱۷۲-۳۶۴ ... : خاندان اداریه در مراکش

۸۰۳ ... ۱۸۷ ... : سقوط برمکیان

۸۰۳ ... ۱۸۸ ... : تولد کندی فیلسوف

۸۰۸-۹۰۹ ... ۱۹۳-۲۹۶ ... : اغالبه در قیروان

۸۰۹-۸۱۰ ... ۱۹۴-۱۹۵ ... : تسلط مسلمانان بر کرس و ساردنی

۸۷۳-۸۰۹ ... ۲۶۰-۱۹۴ ... : حنین بن اسحاق، مترجم و دانشمند

۸۳۳-۸۱۳ ... ۲۱۸-۱۹۸ ... : خلافت مأمون

۸۷۲-۸۲۰ ... ۲۵۹-۲۰۶ ... : طاهریان خراسان

۸۵۲-۸۲۰ ... ۲۳۸-۲۰۶ ... : عبدالرحمان دوم، امیر قرطبه

۸۲۷ ... ۲۱۲ ... : تسلط مسلمانان بر سیسیل

۸۳۰ ... ۲۱۵ ... : بنیاد بیت الحکمه بغداد

۸۳۰ ... ۲۱۵ ... : بنیاد جبر به وسیله خوارزمی

۹۲۶-۸۶۵ ... ۲۱۳-۲۵۱ ... : رازی طیب

۸۴۶ ... ۲۳۲ ... : حمله مسلمانان به رم

۹۵۰-۸۷۲ ... ۳۳۹-۲۵۹ ... : فارابی فیلسوف

۱۰۰۳-۸۶۰ ... ۳۹۳-۲۴۷ ... : صفاریان ایران

۹۳۵-۸۷۳ ... ۳۲۴-۲۶۰ ... : اشعری فقیه

ص: ۱۹۳

م ... ه- ق

۸۷۸ ... ۲۶۵ ... : بنیاد مسجد ابن طولون در القطایع

۹۰۹ ... ۲۹۷ ... : آغاز خلافت فاطمیان در قیروان

۹۱۲-۹۶۱ ... ۳۵۰-۳۰۰ ... : عبدالرحمان سوم خلیفه قرطبه

۹۱۳ ... ۳۰۲ ... : تألیف تاریخ طبری

۹۱۵-۹۶۵ ... ۳۵۴-۳۰۳ ... : متنبی شاعر

۱۰۲۰-۹۴۰ ... ۴۱۱-۳۲۹ ... : فردوسی شاعر

۹۴۰-۹۹۸ ... ۳۸۸-۳۲۸ ... : ابوالوفا، دانشمند ریاضیدان

۱۰۵۶-۹۳۲ ... ۴۴۷-۳۲۰ ... : تسلط آل بویه بر بغداد

۹۵۶ ... ۳۴۶ ... : وفات مسعودی، جغرافیدان و تاریخ‌نویس

۹۷۷-۹۵۲ ... : آشوب سوم و دوره ۹۹۰-۱۰۲۰ : گانگیک

اول: عصر طلایی ارمنستان وسطی

۹۷۶-۹۶۱ ... ۳۶۶-۳۵۰ ... : خلافت حکم دوم در قرطبه

۱۰۳۹-۹۶۵ ... ۴۳۰-۳۵۴ ... : ابن هیثم، دانشمند علوم طبیعی

۱۰۴۹-۹۶۷ ... ۴۴۰-۳۵۷ ... : ابوسعید شاعر صوفی

۱۱۷۱-۹۶۹ ... ۵۶۷-۳۵۸ ... : خاندان فاطمیان در مصر

۹۷۰ ... ۳۵۹ ... : بنیاد جامع الازهر در قاهره

۱۰۴۸-۹۷۳ ... ۴۴۰-۳۶۲ ... : بیرونی دانشمند

۱۰۱۰-۹۷۶ ... ۳۹۹-۳۶۶ ... : خلافت هشام در قرطبه

۱۰۵۸-۹۷۳ ... ۴۴۹-۳۶۳ ... : معری شاعر

۱۰۰۲-۹۷۸ ... ۳۶۸-۳۹۳ ... منصور وزیر در قرطبه

۱۰۳۷-۹۸۰ ... ۳۷۰-۴۲۸ ... ابن سینا فیلسوف

۹۸۳ ... ۳۷۳ ... بنیاد اخوان الصفا

۱۰۱۲-۹۹۰ ... ۳۸۰-۴۰۳ ... بنای جامع الحاکم در قاهره

۱۰۳۰-۹۹۸ ... ۳۸۹-۴۲۱ ... سلطان محمود غزنوی

۱۰۱۲ ... ۴۰۳ ... شورش بربرها در قرطبه

۱۰۹۲-۱۰۱۷ ... ۴۰۸-۴۸۵ ... نظام الملک وزیر

۱۰۳۱ ... ۴۲۲ ... پایان خلافت قرطبه

۱۰۳۸ ... ۴۲۹ ... برآمدن ترکان سلجوقی

۱۱۲۳-۱۰۳۸ ... ۴۳۰-۵۱۶ ... عمر خیام شاعر

۱۰۹۱-۱۰۶۸ ... ۴۶۰-۴۸۴ ... معتمد پادشاه و شاعر

۱۰۵۸ ... ۴۵۰ ... تسلط سلجوقیان بر بغداد

م ... ه- ق

۱۱۱۱-۱۰۵۸ ... ۴۵۰-۵۰۵ ... : امام محمد غزالی

۱۰۶۳-۱۰۵۹ ... ۴۵۵-۴۵۱ ... : سلطنت طغرل بیگ در بغداد

۱۰۶۰ ... ۴۵۲ ... : تسلط سلجوقیان بر ارمنستان

۱۰۷۲-۱۰۶۳ ... ۴۶۵-۴۵۵ ... : سلطان الب ارسلان

۱۰۷۱ ... ۴۶۳ ... : شکست رومیان در منازگرد از ترکان

۱۰۹۲-۱۰۷۲ ... ۴۸۵-۴۶۵ ... : سلطان ملکشاه

۱۳۲۷-۱۰۷۷ ... ۷۲۸-۴۷۰ ... : سلطنت سلجوقیان در آسیای صغیر

۱۰۸۸ ... ۴۸۱ ... : مسجد جامع اصفهان

۱۰۹۰ ... ۴۸۳ ... : قیام حشیشیه

۱۱۴۷-۱۰۵۶ ... ۵۴۲-۴۴۸ ... : سلسله مرابطون در اندلس

۱۱۶۲-۱۰۹۱ ... ۴۸۴-۵۵۷ ... : ابن زهر طیب

۱۰۹۸ ... ۴۹۲ ... : تسلط فاطمیان بر بیت المقدس

۱۱۶۵-۱۰۹۹ ... ۵۶۰-۴۹۳ ... : ادیسی جغرافیدان

۱۱۰۶ ... ۵۰۰ ... : اوج شهرت ابن باجه فیلسوف

۱۱۸۵-۱۱۰۷ ... ۵۸۱-۵۰۱ ... : ابن طفیل فیلسوف

۱۱۵۷-۱۱۱۷ ... ۵۵۲-۵۱۱ ... : سلطان سنجر سلجوقی

۱۱۹۸-۱۱۲۶ ... ۵۹۵-۵۲۰ ... : ابن رشد فیلسوف

۱۲۶۹-۱۱۳۰ ... ۶۶۸-۵۲۵ ... : سلسله موحدون در مراکش

۱۱۹۳-۱۱۳۸ ... ۵۸۹-۵۳۲ ... : صلاح الدین ایوبی

۱۱۴۸-۱۲۴۸ ... ۵۴۳-۶۴۶ ... : سلسله موحدون در اسپانیا

۱۱۵۵-۱۲۲۷ ... ۵۴۹-۶۲۴ ... : چنگیز خان

۱۱۷۵-۱۲۶۰ ... ۵۷۱-۶۵۸ ... : خاندان ایوبیان

۱۱۷۹-۱۲۲۹ ... ۵۷۵-۶۲۷ ... : یاقوت جغرافیدان

۱۱۸۱ ... ۵۷۷ ... : بنای القصر (آلكاسار) اشبیلیه

۱۲۰۳-۱۲۹۱ ... ۶۰۰-۶۹۱ ... : سعدی شاعر

۱۱۸۷ ... ۵۸۳ ... : شکست صلیبیون در حطین و تسلط صلاح الدین بر بیت المقدس

۱۱۸۸ ... ۵۸۴ ... : اوج شهرت نظامی شاعر

۱۱۹۶ ... ۵۹۳ ... : بنای برج خیرالدا در اشبیلیه

۱۲۰۷-۱۲۷۳ ... ۶۰۴-۶۷۲ ... : جلال الدین رومی صوفی و شاعر

۱۲۱۱-۱۲۸۲ ... ۶۰۸-۶۸۱ ... : ابن خلکان تذکره نویس

ص: ۱۹۶

۱۲۱۲ ... ۶۰۹ ... : شکست مسیحیان در جنگ عقاب نزدیک طلیطله

۱۲۳۸-۱۲۱۸ ... ۶۳۶-۶۱۵ ... : سلطنت ملک الکامل در مصر

۱۲۱۹ ... ۶۱۶ ... : حمله چنگیز به ماوراء النهر

۱۲۴۵ ... ۶۴۳ ... : تسلط مغول بر بیت المقدس

۱۲۴۸ ... ۶۴۶ ... : قصر الحمراء

۱۵۱۷-۱۵۱۲ ... ۹۲۲-۶۵۰ ... : حکومت مماليك در مصر

۱۲۵۲ ... ۶۵۰ ... : محدود شدن قلمرو مسلمانان در اسپانیا به غرناطه

۱۲۵۸ ... ۶۵۶ ... : سقوط بغداد و انقراض خلافت عباسی مشرق

۱۲۶۰ ... ۶۵۸ ... : شکست مغولان در عین جالوت

۱۲۷۷-۱۲۶۰ ... ۶۷۶-۶۵۸ ... : بیبرس، سلطان مماليك

- صفحه سفید -

ص: ۱۹۸

I - جزیره العرب

یوستینیانوس، امپراتور بزرگ روم شرقی، به سال ۵۶۵ میلادی در گذشت، و پنج سال پس از او محمد [ص] در خانواده ای تهیدست در عربستان زاده شد. کشور عربستان، که سه چهارم آن بی آب و علف بود، عرصه زندگی قبایلی بدوی بود که همه ثروتشان برای تزئین بنایی چون کلیسای سانتا سوفیا بسنده نبود. در آن هنگام کسی به خواب هم نمی دید که یک قرن بعد این مردم خانه به دوش نیمی از متصرفات آسیایی دولت روم، همه ایران و مصر، و بیشتر شمال افریقا را بگشایند و به سوی اسپانیا پیش تازند. براستی این نمود تاریخی که از عربستان طلوع کرد و در نتیجه آن اعراب بر نیمی از حوزه مدیترانه تسلط یافتند و دین اسلام را در

(۱) کشف مجدد عربستان، که در عصر جدید به وسیله اروپاییان انجام شد، نشان می دهد که در قرن نوزدهم افق دید دانشمندان وسعت بسیار گرفته و دانش جنبه جهانی یافته است. این کار، به سالهای ۱۷۶۱-۱۷۶۴، هنگامی آغاز شد که کارستن نیبور به کمک دولت دانمارک شبه جزیره را در نوردید، و کتاب وی، که به سال ۱۷۷۲ انتشار یافت، مفصل ترین گزارش توصیفی درباره عربستان تا آن تاریخ بود. به سال ۱۸۰۷ دومینگو باذیا ای لیلیچ اسپانیایی در لباس مردم افریقای شمالی به زیارت مکه رفت و در بازگشت نخستین وصف دقیق حج را منتشر ساخت. به سال ۱۸۱۴-۱۸۱۵ یوهان لودویگ یورکهارت سویسی، به لباس مسلمانان، چند ماه در مکه و مدینه اقامت گرفت، و جهانگردانی که پس از وی به جزیره العرب راه یافتند اطلاعات فراوانی را که در گزارشهای دقیق وی آمده بود تأیید کردند. به سال ۱۸۵۳ ریچاربرتن انگلیسی، به لباس یک حاجی افغانی، مکه و مدینه را زیارت کرد. و گزارش سفر سخت و خطرناک خود را در دو جلد کتاب جالب انتشار داد. به سال ۱۸۶۹-۱۸۷۰ ژوزف آلوی، یهودی فرانسوی، سرزمینهای معین و سبا و حمیر را بازدید کرد و همه نقشهای قدیم را که در این مناطق بر سنگها بود بدقت رونویس کرد. به سال ۱۸۷۵ چارلز ماتنگیو داوتی انگلیسی از دمشق با کاروان حج سفر کرد و سفرنامه خود را در کتاب «عربستان بیابانی» (۱۸۸۸)، که از بدایع نثر انگلیسی است، منتشر ساخت. مابین سالهای ۱۸۸۲ و ۱۸۸۸ ادوارد گلازو اتریشی در دل جزیره سه سفر سخت و خطرناک کرد و ضمن آن ۱۰۳۲ لوح را، که مهمترین منابع تاریخ عربستان پیش از اسلام است، رونویس کرد.

آنجا بسط دادند از عجیبترین حوادث اجتماعی قرون وسطی است.

عربستان بزرگترین شبه جزیره جهان است. حداکثر طول آن ۲۲۵۰ و حداکثر عرضش ۲۰۰۰ کیلومتر است. از لحاظ زمینشناسی این شبه جزیره عظیم دنباله صحرای بزرگ آفریقا و جزو اقلیم صحرایی شنزاری است که قسمتی از ایران را گرفته، تا صحرای گوبی امتداد دارد. واژه عرب به معنی خشک و بیحاصل است. عربستان فلات وسیعی است که در فاصله ۴۸ کیلومتری دریای سرخ (بحر احمر) یکباره ۳۶۵۰ متر اوج می گیرد و سپس، در مناطق کوهستانی خشک، با شیب ملایمی به سوی مشرق و خلیج فارس پیش می رود. در قلب جزیره، در جاهایی که با حفر چاههای کم عمق آب به دست می آید، واحه های سبز و روستایی دیده می شوند که دارای درخت خرما هستند، و از هر طرف تا صدها کیلومتر شنزارهای وسیعی به چشم می آید. در عربستان هر چهل سال یک بار برف می بارد؛ و هنگام شب گرما تا ۳ درجه سانتیگراد بالای صفر می رسد، اما آفتاب روز چهره را می سوزاند و خون را در عروق می جوشاند. در آن هوای شن بیز، مردم ناچار باید لباسهای بلند بپوشند و سر را با عقال بپوشانند. در این سرزمین آسمان همیشه صاف و بی ابر است و هوا از روشنی برق می زند. در امتداد ساحل گاهی بارانهایی می بارد که زمینه را برای پیدایش تمدن فراهم می کند. و این بارانهای گاه به گاه در ساحل باختری و در ناحیه حجاز، با شهرهای مکه و مدینه، و همچنین در جنوب باختری و یمن، که کانون اصلی دولتهای باستانی عربستان به شمار می روند، بیشتر است.

یک لوح بابلی، که تاریخ آن به حدود سال ۲۴۰۰ ق م می رسد، از سقوط ماجان ۱ به دست نرسمین، فرمانروای بابل، خبر می دهد. ماجان پایتخت کشور معین بود که در جنوب باختری عربستان پا گرفت؛ از روی لوحهای عربی که تاریخ آنها به سال ۸۰۰ ق م می رسد، بیست و پنج تن از شاهان آن را که پس از این شکست حکومت کرده اند می شناسیم. لوح دیگری هست که به نظر بعضی محققان مربوط به ۲۳۰۰ ق م است؛ البته در این قسمت اطمینان کامل ندارند. در این لوح نام یک کشور عربی دیگر به نام سبا، که در دیار یمن پا گرفته، ثبت است. از همین کشور سبا یا از مستعمرات آن در قسمت شمالی عربستان بود (در این زمینه میان تاریخنویسان اتفاق نظر است) که در حدود ۹۵۰ ق م ملکه سبا به نزد سلیمان رفت. شاهان سبا مآرب را پایتخت کرده بودند، و معمولاً (البته به عنوان دفاع) می جنگیدند؛ تأسیسات معتبری مانند سدهای مآرب، که هنوز آثار آن به جاست، به وجود آوردند؛ دژها و معبدهای باشکوه پی افکندند؛ و مال بسیار در کار دین خرج کردند و از دین به عنوان وسیله ای برای حکومت استفاده می کردند. الواحی که از آنها به جای مانده - و به احتمال قوی قدیمتر از سال ۹۰۰ ق م نیست - با حروف هجایی با کمال زیبایی حجاری شده است،

(۱) محتملاً- ماجان لوحهای بابلی همان معین، کشور قدیمی، است و کلمه «معان» به معنی شهر معروف و «معین» به معنی چشمه را هم از آن گرفته اند. - م.

سبائیان کندر و مر به بار می آوردند که در مراسم دینی آسیا و مصر اهمیت فراوان داشت. مردم آن دیار بر تجارت دریایی میان هند و مصر نیز تسلط داشتند، قسمت جنوبی راه کاروانروی که از مکه و مدینه به پترا و بیت المقدس (اورشلیم) می رسید در قلمرو آنها بود. در حدود سال ۱۱۵ ق م، در جنوب باختری عربستان دولت کوچک دیگری به نام حمیر پدید آمد، بر سبای حمله برد، آن را شکست داد، و از آن پس تا قرنهای تجارت عربستان را زیر سلطه خود درآورد. به سال ۲۵ ق م، آوگوستوس، که تسلط عربستان بر تجارت بین هند و مصر را تاب نیاورده بود، سپاهی به فرماندهی آلیوس گالوس به منظور تسخیر مآرب اعزام داشت؛ اما راهنمایان عرب لژیونهای رومی را گمراه کردند، گرما و مرض نابودشان کرد، و لشکرکشی به شکست منتهی شد؛ ولی یک سپاه دیگر رومی عدن را تسخیر کرد، و تجارت مصر و هند به دست رم افتاد (در عصر حاضر نیز انگلیسیها همین کار را کردند، یعنی به وسیله تسلط بر عدن بر راه تجارت هند سلطه یافتند).

در قرن دوم ق م گروهی از حمیریها از دریای سرخ گذشتند، حبشه را مستعمره خود ساختند، به گسترش فرهنگ سامی دست زدند، و از نظر نژادی و خونی نیز با سیاهپوستان حبشی درآمیختند. حبشیها دین مسیح و صنایع دستی و هنر را از مصر و بیزانس (روم شرقی) دریافت کردند، کشتیهای بازرگانی حبشی دریاها را شیار کردند و تا هند و سیلان پیش راندند، و هفت دولت کوچکتر نجاشی را به عنوان پادشاه خویش پذیرفتند. ۲. در خود عربستان بسیاری از حمیریها به پیروی از پادشاهشان، ذونواس، دین یهود اختیار کردند. ذونواس، تحت تأثیر شور دینی خود، به آزار مسیحیان جنوب باختری عربستان پرداخت؛ آنها از همکیشان خویش کمک خواستند؛ حبشیان به ندای ایشان پاسخ دادند و شاهان حمیری را مغلوب کردند (۵۲۲) و یک خاندان حبشی را در آنجا به قدرت رسانیدند. یوستینیانوس با دولت نوبنیاد همپیمان شد؛ ایرانیان به طرفداری شاهان مخلوع حمیری برخاستند و حبشیان را برانندند و یک حکومت ایرانی در کشور یمن روی کار آوردند (۵۷۵)؛ این دولت شصت سال دوام داشت و با حمله اعراب به ایران برچیده شد. ۳.

در شمال جزیره نیز بعضی دولتهای کوچک عرب پدید آمدند که چندان نپاییدند. شیوخ غسانی از قرن سوم تا قرن هفتم، در قسمت شمال باختری و ناحیه اطراف تدمر (پالمورا) که جزو سوریه بود زیر حمایت بیزانس حکومت کردند. در همین دوره ملوک لخمی نیز در حیره و نزدیکی بابل به تأسیس دربار و نشر فرهنگی نیمه ایرانی، که در موسیقی و شعر معروف بود، دست یازیدند. بدین ترتیب، اعراب مدتها پیش از ظهور اسلام به شام و عراق راه یافته بودند.

(۱) عنوان سامی، چنانکه در «سفر پیدایش» (۱۰ . ۱) آمده است، بر اقوامی که نژاد از سام پسر نوح دارند اطلاق می شود. نمی توان اقوام سامی را بدقت تعریف کرد، ولی اگر منظور از سامی اقوامی باشند که به زبانهای سامی تکلم می کنند، می توانیم به طور کلی بگوییم که مردم سوریه، فلسطین، بین النهرین، عربستان، و عربهای افریقا به گروه سامی وابسته اند؛ همان طور که ساکنان قدیم آسیای صغیر، ارمنستان، قفقاز، ایران، شمال هند، قسمت اعظم اروپا، و همه مردم اروپایی نژاد امریکا هندو اروپایی نامیده می شوند، چون به زبانهای هندو اروپایی سخن می گویند.

(۲) گبین، «انحطاط و سقوط امپراطوری روم»، IV، ص ۳۲۲. از جمله مفاخر گبین این است که وی اهمیت و نفوذ اسلام را در تاریخ قرون وسطی دریافته و تاریخ خویش را با اطلاع کافی و دقت و بلاغت کم نظیری به قلم آورده است.

(۳) ظاهراً حکومت ایرانی یمن خیلی زودتر از فتح ایران برافتاد و در سالهای آخر زندگی پیامبر که یمن به قلمرو اسلام آمد، طبعاً نشانی از این حکومت نماند. - م.

ص: ۲۰۱

سازمان سیاسی عربستان پیش از اسلام بر روابط ابتدایی خویشاوندی، طایفه ها، و قبیله ها استوار بود. هر قبیله به نام یک نیای مشترک فرضی خوانده می شد، مثلاً غسانیان خود را از تبار غسان می پنداشتند. پیش از عصر پیغمبر، عربستان به صورت یک واحد سیاسی جز در تعبیرات مبهم یونانیان در جای دیگر نیامده است. یونانیان همه مردم شبه جزیره را ساراکنوی می نامیدند و کلمه ساراسن از آن مایه گرفته است و ظاهراً خود کلمه ساراکنوی از کلمه شرقیون عربی گرفته شده است. اعراب، که از نظر ارتباط با دنیای خارج دستخوش محدودیتهایی بودند، ناگزیر بر امکانات محلی و قبیله ای تأکید کردند و مردمی خودکفا شدند. مرد عرب جز نسبت به قبیله و وظیفه و علاقه ای احساس نمی کرد. میزان علاقه او با وسعت قبیله ای که بدان وابسته بود تناسب معکوس داشت، و بی هیچ تردید، و با کمال آسایش خاطر، همه کارهایی را که مرد متمدن در راه کشور و دین یا نژاد خود می کند، او به خاطر قبیله انجام می داد. یعنی دروغ می گفت، دزدی می کرد، آدم می کشت، و جان می داد. حکومت قبیله یا طایفه به عهده شیخ بود که به وسیله سران خاندانها از خاندانی که از روزگار پیشین به علت ثروت یا کاردانی یا شجاعت شهرتی داشت انتخاب می شد.

مردان روستایی، برخی از حبوبات و سبزیها را از زمینی که نیروی باروری چندانی نداشت به دست می آوردند و به پرورش حیوانات و تربیت اسب نیز دست می زدند. اما از نظر ایشان احداث نخلستان و کشت و پرورش درخت هلو، زردآلو، انار، لیمو، پرتقال، موز، و انجیر بیشتر مقرون به صرفه بود؛ برخی نیز به کشت گیاهان معطر چون کندر، آویشن، یاسمین، و اسطوخودوس می پرداختند؛ و همچنین کسانی از گلهای سرخ کوهستانی عطر می گرفتند، و گروهی نیز ساقه درختان خاصی را می شکافتند تا مر و بلسان به دست آوردند. محتملاً یک دوازدهم جمعیت در شهرهای ساحل باختری یا اطراف آن اقامت داشتند. در این ساحل تعدادی بندرگاه و بازار بود که تجارت دریای سرخ در آنجا مبادله می شد. در داخل عربستان راههای کاروانرو بزرگ تا شام امتداد داشت. سابقه روابط متقابل بازرگانی عربستان و مصر به سال ۲۷۴۳ ق م می رسید. به احتمال قوی، روابط بازرگانی عربستان با هند نیز چون تجارت با مصر قدیمی است. بازارهای مکاره سالانه بازرگانان را گاه به این شهر و گاهی به آن شهر می کشانید. در بازار مکاره عکاظ، که نزدیک مکه تشکیل می شد، صدها بازرگان، بازیگر، خطیب، قمارباز، شاعر، و روسپی گرد می آمدند.

پنج ششم جمعیت بدوی و صحراگرد بودند، که به چوپانی روزگار می گذرانیدند و، به اقتضای فصول سال و باران زمستان، رمه خود را از چراگاهی به چراگاهی می بردند. این مردم به اسب توجه بسیار داشتند، اما در بیابان بی آب و علف شتر بزرگترین یاور ایشان بود که موقرانه راه می سپرد. گرچه در ساعت بیش از سیزده کیلومتر نمی رفت، در تابستان پنج روز و در زمستان بیست و پنج روز با تشنگی به سر می برد. اعراب بدوی شیر شتر را می خوردند، موی

خود را با ادرار آن می شستند،^۱ فضولات این حیوان را به جای مواد سوختنی می سوزانیدند، از گوشت آن بهره فراوان می بردند و از مو و پوست آن لباس و چادر فراهم می آوردند. با این وسایل مختلف، بدوی می توانست صبور چون شتر و هوشمند چون اسب با مشکلات زندگی صحرا رو به رو شود. بدوی، که قامتی کوتاه و اندامی لاغر داشت و در عین حال از بدنی ورزیده و بنیه ای نیرومند برخوردار بود، می توانست با چند دانه خرما و اندکی شیر روزهای پی در پی را به سر برد و به زندگی خود ادامه دهد. از خرما شرابی می ساخت که او را از زمین به قلمرو خیال شاعران می برد و رنج و ملالت زندگی یکنواخت را با عشق و جنگ چاره می کرد؛ سرعت به خشم می آمد و، مانند مردم اسپانیا که زودخشمی را از اعراب به ارث برده اند، در قبال اهانت و آزاری که متوجه او یا قبیله اش شده بود برای انتقام آماده می شد. قسمت مهمی از زندگی خود را با جنگ، که آتش آن میان قبایل مختلف مشتعل بود، می گذراند؛ و هنگامی که کشورهای شام، ایران، مصر، و اسپانیا را گشود، عمل وی در حقیقت توسعه جنگ و غارتی بود که در ایام جاهلیت بدان دست می یازید. بعضی اوقات سال را، به منظور انجام مناسک حج و تجارت، ایام صلح مقدس قرار داده بود؛ اما در اوقات دیگر عقیده داشت که صحرا قلمرو خاص اوست و هر که جز در ماههای حرام و بدون پرداخت باج معمولی بدانجا درآید، به او و وطنش تجاوز کرده است، و غارت اموال متجاوز در حقیقت باجی بود که به طریقی ساده از او دریافت می شد. زندگی شهرنشینی را تحقیر می کرد، زیرا نتیجه آن اطاعت از مقررات قانون و مقتضیات تجارت بود. صحرا را دوست داشت، که در آنجا از آزادی کامل بهره ور بود. بدوی، هم مهربان بود و هم خونخوار، هم بخشنده بود و هم بخیل، هم خیانتگر بود و هم امین، هم محطاط بود و هم شجاع، هر چند فقیر بود، با مناعت و بزرگواری با جهان روبه رو می شد، به پاکی نژاد خود می بالید، و علاقه داشت که سلسله نسب را به نام خویش بیفزاید.

به نظر بدوی، در یک قضیه بحث نبود؛ وی عمیقاً باور داشت که در عرصه زیبایی زنان او گوی سبقت را از زنان دیگر ربوده اند. البته قابل ذکر است که زنان گندمگون اعراب بدوی از زیبایی طبیعی بیمانندی برخوردار بودند که می توانست هر شاعری را به توصیف آن برانگیزد، اما این زیبایی چندان نمی پایید و شرایط سخت زندگی بیابانی را تاب نمی آورد و بزودی رخت بر می بست. پیش از ظهور اسلام، و حتی پس از آن نیز، زنان عرب، گذشته از زمان کوتاهی که مورد پرستش و علاقه شدید مردان بودند، زندگی پر رنجی داشتند. بعدها این روش زندگی تغییر بسیار کمی یافت. هر پدری اگر می خواست، می توانست دختر خود را پس از تولد زنده به گور کند، و اگر نمی کرد، دست کم از تولد وی غمین می شد و از شرمزدگی

(۱) به گفته داوتی، «زنان بدوی اطفال خود را با ادرار شتر می شویند، به پندار آنها حشرات را از آنها دور می کند؛ مردان و زنان موی بلند خود را به کمک آن شانه می زنند.»

روی از کسان پنهان می داشت، زیرا احساس می کرد که کوشش وی به هدر رفته است. جاذبه طفولیت او سالی چند بر پدر نفوذ داشت و همینکه به سن هفت یا هشت می رسید، می توانست به هریک از جوانان قبیله که مورد رضایت پدر بود و بهای عروس را می پرداخت شوهر کند. شوهر و حیب او، در صورت لزوم، برای حمایت او و دفاع از شرف خود با دنیا می جنگید. بعضی رسوم این شجاعت افراطی به عاشقان دلباخته اسپانیایی منتقل شده است. مع ذلک این معشوق کالایی بیش نبود و جزو دارایی پدر یا شوهر یا پسرش به شمار می رفت که او را با چیزهای دیگر به ارث می برد. همیشه خادم مرد بود و کمتر می شد که به مقام یار و صاحب وی ترقی کند. انتظار مرد از زن خود این بود که فرزندان بسیار بیاورد و مخصوصاً پسر بزاید. وظیفه زن چیزی جز زادن و پروردن مردان جنگجو نبود. غالباً او یکی از زنان متعدد بود، و مرد هر وقت می خواست، می توانست او را از سر خود باز کند.

مع هذا، زیباییهای او، مانند جنگ، الهامبخش خیال شاعران و موضوع شعر ایشان بود. عرب پیش از اسلام خواندن و نوشتن نمی دانست، ولی، پس از اسب و زن و شراب، شعر را از همه چیز بیشتر دوست می داشت. در میان اعراب دوره جاهلیت عالم و مورخ نبود، ولی علاقه فراوان به فصاحت زبان و صحت گفتار و اشعار مختلف موزون وجود داشت. زبان عربی، همچون زبان عبری، تصریف پیچیده و مفردات فراوان داشت، تفاوت کلمات آن بسیار دقیق بود، و در آن روزگار در تعبیر احساسات شاعران و بعدها به توضیح دقایق فلسفی توانا بود. اعراب به قدمت و کمال زبان خویش می بالیدند و کلمات خوشهنگ آن را در خطبه های جالب و شعر روان و نثر محکم خویش با علاقه تکرار می کردند. اشعار شاعرانی که در روستاها و شهرها یا در خیمه های صحرا و در بازارها سرگذشت عشق یا جنگ قهرمانان یا قبایل یا شاهان را ضمن قصاید طولانی می سرودند خاطرشان را می فریفت. شاعر برای مردم خود مورخ، متخصص انساب، هجاگر، عالم اخلاق، روزنامه و پیام آور آینده، و نیز وسیله اعلان جنگ بود. وقتی شاعر در یکی از مسابقه های شعری، که گاه به گاه طرح می شد، جایزه ای می برد، قبیله وی این حادثه را مایه افتخار خویش می دانست و سخت خوشحال می شد. مهمترین مسابقه شعری هر سال در بازار عکاظ طرح می شد و مدت یک ماه، تقریباً هر روز، قبایل مختلف به زبان شاعران خویش هنرآزمایی می کردند. در این بازار به جز گروه مستمعان، که آنچه را می شنیدند تأیید یا تحقیر می کردند، داور دیگری نبود. ۱. بهترین قصاید قرائت شده در این بازار را با حروف زیبای براق می نوشتند، که قصاید طلایی نامیده می شد و در خزاین امیران و شاهان، به عنوان آثار گرانبهای جاوید، ضبط می گشت. اعراب این قصیده ها را «معلقات» نیز می گفتند، زیرا قصاید برنده مسابقه را، چنانکه از روایتهای مکرر بر می آید، با حروف طلا بر

(۱) در بازار عکاظ و هم در بازار مجنه و ذی الجماز داوران معتبر بودند. - م.

حریر مصری ثبت می کردند و به دیوارهای کعبه می آویختند.

از معلقات عصر جاهلیت هفت قصیده به جاست که تاریخ آن به قرن ششم میلادی می رسد. اینها قصیده هایی طولانی هستند با وزنهایی مختلف که معمولا از عشق و جنگ سخن می رانند. یکی از این قصاید، یعنی معلقه لبید، از سرگذشت جنگاوری سخن به میان می آورد که زنش را در روستا ترک کرده است و همینکه از جنگ به سوی خانه باز می گردد، ملاحظه می کند که همسرش خانه را رها کرده و با مرد دیگری رفته است. لبید این منظره را چنان مؤثر نقل می کند که حرارت و هیجان سخنش کمتر از گولدسمیث، نویسنده ایرلندی، نیست و در فصاحت شعر و قوت تعبیر از او سبق می برد. در یک معلقه دیگر، زنان، مردان را به جنگ ترغیب می کنند و می گویند:۱

ما دختران طارق هستیم

بر سریر نرم گام می نهیم

مردانمان اگر به دشمن روی کنند

آنان را در آغوش گیریم و بسترها برایشان بگسترانیم

و اگر به دشمن پشت کنند

از ایشان جدا شویم

چنانکه دیگر دوستشان نگیریم

و نیز می گوید:

ای بنی عبدالدار

ای مدافعان این دیار

بزینید، با هر آن تیغ آبدار

در معلقه امرؤالقیس اشعاری هست که از عشق شهوت آلود اعراب سخن می راند:

و چه بسا زنی که در لطافت و پاکی و سپیدی به تخم مرغ می ماند و با آنکه از خیمه خود پای بیرون نمی نهاد و کسی را به او دسترس نبود، من، بی دلهره و شتاب، به سراغش می رفتم و از او کام می گرفتم.

از میان پاسبانان خیمه او می گذشتم، و اگر آنان بر من دست می یافتند، در ظلمت شب، به نهان خونم می ریختند.

شب تاریک بود و پروین دمیده بود. آن مجموعه درخشان بر پیکر آسمان چون گوهرهایی بر پرده ای لطیف جلوه می کرد.

(۱) این از اشعار معلقه نیست، بلکه ترانه ای است که زنان قریش در روز اُحد برای تحریک جنگجویان می خوانده اند. این اشعار در «کامل» ابن اثیر چنین است. - م.

نحن بنات طارق ... نمشی علی النمارق ... ان تقبلوا نعانق

و نفرش النمارق ... او تدبروا نفارق ... فراق غیر وامق

ص: ۲۰۵

ايها بنى عبدالدار ... ايها حماه الديار ... ضرباً بكل بتار

ص: ٢٠٦

وقتی که فرا رسیدم، او بر در پرده سرایش ایستاده بود و همه لباسهایش را، جز جامه خواب، از تن کنده بود.

و چون مرا بدید، گفت: ترا چه چاره کنم؟ آیا دیده عقل تو هیچ گاه بینا نخواهد شد؟

از خیمه بیرونش آوردم، و او دامن پرنقش و نگار جامه خود را بر زمین می کشید تا جای پای ما را از روی ریگها محو گرداند.

وقتی که از میان قبیله گذشتیم و به مکان امنی در آن سوی تپه های ریگی آرمیدیم،

من سرش را به سینه چسباندم و آن زن باریک میان، با آن ساقهای فربه و خلخال بسته اش، هر بار خود را به من فشرد.

قامتی بلند، پوستی سفید، میانی باریک و سینه ای چون آینه درخشانده داشت.

چون بیضه شتر مرغ، سپیدی را به زردی در آمیخته است. او از آبی گوارا و صاف پرورش یافته است.

گاه دیدار می نمود و گاه پرهیز می کرد، و در آن حال نگاهش نگاه آهوان و جره را به یاد می آورد، به وقتی که بچه های خود را می طلبد.

گردنی گردنبد بسته و متناسب، که چون آن را بالا می گرفت، جلوه غزالان سپیداندام بیابان را داشت.

خرمنی از گیسوان سیاهش چون خوشه های خرما بر پشتش می غلتید.

گیسوانش به بالا گراییده بود و آنچنان مجعد و انبوه بود که رشته گیسوبندش در آن گم می شد.

میان باریکش در لطافت چون افساری بود از چرم بافته، و ساقهای ظریفش چون نیهای «بردی» بود که درختان خرما در آنها سایه افکنده باشد.

معشوقه من بانویی است که هرگز چون کنیزکان به صد کار کمر نمی بندد و تا چاشتگاه می خوابد. گویی رختخوابش پیوسته پر از نافه مشک است.

از این روی انگشتانی نرم و لطیف دارد، چون کرمهای سرزمین ظبی و یا چون مسواکهایی که از شاخه نرم اسحل تراشیده باشند.

چهره اش در آن شب قیرگون، چون فانوس رهبانان از دنیا بریده دیرنشین، تاریکی را روشن ساخته بود. ۱

شاعران عصر جاهلیت اشعار خود را همراه نغمه موسیقی انشاد می کردند. شعر و موسیقی به هم آمیخته بود، و نای و عود دف را از همه ابزارهای موسیقی بیشتر دوست می داشتند. بسا می شد در مهمانیها زنان آوازه خوان را برای سرگرمی مهمانان دعوت می کردند. عده ای از آنها نیز در مجلس شراب حضور می یافتند. پادشاهان غسانی عده زیادی کنیز آوازه خوان

داشتند که به کمک ایشان رنج حکومت را از خاطر می بردند. به سال ۶۲۴، که مکیان برای جنگ با محمد [ص] از شهر خارج شدند، یک دسته زنان آوازه خوان همراه داشتند تا مایه تسلیت و تشجیع جنگجویان شوند. نغمه های عربی حتی در عصر جاهلیت تأثر آور و غم انگیز

(۱) ترجمه معلقه فوق از عبدالمحمد آیتی، «معلقات سبع»، چاپ دوم، تهران، اشرفی، ۱۳۵۷، ص ۱۴ و ۱۶ اخذ شد؛ مطلع این معلقه چنین است - ویراستار

قفا نبك من ذكرى حبيب و منزل ... بسقط اللوى بين الدخول فحومل.

ص: ۲۰۷

بود و کلماتی در آن به کار می رفت که آهنگ بم داشت و شعر آن تا مدتی آوازه خوان را مشغول می داشت.

عرب بیابانی دینی ابتدایی و در عین حال لطیف و روشن داشت. در ستاره و ماه و اعماق زمین خدایان متعدد را می پرستید و از آنها می ترسید؛ گاه به گاه از آسمان انتقامجو طلب مرحمت می کرد، اما غالباً آن قدر اجنه در اطرافش می لولیدند و گیجش می کردند که از جلب رضایتشان ناامید شد، تسلیم به قضا و قدرت را پذیرفت، با ایجاز مردانه نیایش کرد، و در برابر لایتناهی شانه بالا انداخت. ظاهراً درباره زندگی پس از مرگ چندان اندیشه نمی کرد، ولی گاهی اوقات تقاضا داشت که شترش را پهلوی قبرش ببندند و گرسنه اش واگذارند تا زودتر در دنیای دیگر به او برسد و از ذلت پیاده به بهشت رفتن نجاتش دهد. گاه به گاه قربانیان انسانی به خدایان خود تقدیم می کرد و در بعضی نقاط بتان سنگی را می پرستید.

مکه مرکز این بت پرستی بود. این شهر مقدس، در آنجا که هست، به علت خوبی آب و هوا به وجود نیامده است. کوههای لخت که تقریباً از همه طرف آن را در میان گرفته گرمای تابستان این شهر را طاقت فرسا کرده است. دره ای که مکه در آنجا پدید آمد لم یزرع بود؛ در این شهر، به آن صورت که محمد [ص] با آن مأنوس بود، یک باغ وجود نداشت، ولی موقعیت آن در نیمه راه ساحل باختری عربستان، در فاصله ۷۷ کیلومتری از دریای سرخ، این شهر را در راه قافله های بزرگی که احیاناً یک هزار شتر به دنبال هم داشتند و کالای بازرگانی را از جنوب عربستان به هند و افریقای میانه و مصر و فلسطین و شام می بردند، به صورت توقفگاه مناسبی درآورده بود. صاحبان این تجارت میان خودشان شرکت های سهامی داشتند، بر بازار عکاظ مسلط بودند، و تشریفات مذهبی پر سود را در اطراف کعبه و سنگ مقدس آن رهبری می کردند.

کعبه به معنی خانه چهار گوش است و با Cube انگلیسی (به معنی مکعب) یکی است. این عقیده رایج است که کعبه ده بار تجدید بنا شده است. در آغاز تاریخ به وسیله فرشتگان آسمان ساخته شد، بار دوم آدم ابوالبشر، و بار سوم پسرش شیت آن را پی افکنند. پس از آن، برای بار چهارم ابراهیم و پسرش اسماعیل که از هاجر زاده بود آن را بنا کردند ... بار هفتم قصی پیشوای قبیله قریش، بار هشتم بزرگان قریش در دوره زندگانی محمد [ص] کعبه را ساختند (۶۰۵)، و بار نهم و دهم سران اسلام به سال ۶۲ و ۷۹ هـ - ق (۶۸۱ و ۶۹۶ م) بنای آن را تجدید کردند. کعبه ای که بار دهم ساخت شد تقریباً همان است که اکنون هست. محل کعبه در داخل محوطه وسیع مسجدالحرام است؛ بنای چهار گوش آن همه از سنگ است و دوازده متر طول، ده متر و نیم عرض، و پانزده متر ارتفاع دارد. در ضلع جنوب شرقی، به ارتفاع یک و نیم متر از سطح زمین، حجرالاسود جای دارد. و آن سنگ سیاه بیضی شکلی است که قطر آن هجده سانتیمتر است و به اعتقاد خیلیها از آسمان آمده و شاید شهابسنگ بوده است. کسان بسیاری بر این نظرند که

این سنگ از روزگار ابراهیم در کعبه بوده است. به نظر دانشوران مسلمان، حجرالاسود نشانه یک تیره از فرزندان ابراهیم است، یعنی اسماعیل و فرزندان وی که بنی اسرائیل آنها را طرد کردند و پدران قبیله قریش از آنها بودند؛ در تأیید این گفتار، آیات ۲۲ و ۲۳ مزمو ۱۱۸ را شاهد می آورند: «سنگی را که معماران رد کردند، همان سر زاویه شده است. این از جانب یهوه شده ...» و نیز آیه ۴۳ باب ۲۱ انجیل متی را: «از این جهت شما را می گویم که ملکوت خدا از شما گرفته شده، به امتی که میوه اش را بیاورند عطا خواهد شد.»

در کعبه پیش از اسلام تعدادی بت بود که مظهر خدایان عرب به شمار می رفت. یکی از آنها، الله، محتملا- بت قبیله قریش بود؛ سه بت دیگر، لایت و عزی و منات، دختران الله بودند. ۲ اگر بدانیم که هرودوت ال - ایل - لایت (اللات) را به عنوان بزرگترین خدای عرب یاد کرده است، کهنسالی این خدایان عربی را دریافت توانیم کرد. قریش با پرستش الله به عنوان بزرگ خدایان، زمینه یکتاپرستی را فراهم کردند و به مردم مکه گفتند که الله خدای سرزمین آنهاست و باید یک دهم محصول و نخستین مولود چارپایان خود را بدو پیشکش کنند. قریش، که نسب خود را به ابراهیم و اسماعیل می رسانیدند، پرده داران و خادمان و ناظران امور مالی کعبه را برمی گزیدند؛ و یک اقلیت اشرافی، از فرزندان قصی، زمام حکومت مکه را به دست داشتند.

در آغاز قرن ششم میلادی قریش به دو گروه رقیب منقسم شده بودند که در رأس یکی از آنها هاشم بازرگان ثروتمند و نکوکار بود و در رأس گروه دیگر برادرزاده او امیه جای داشت. این رقابت سخت نقش مهمی در تاریخ اسلام ایفا کرده است. در پی مرگ هاشم، رهبری خاندان وی به پسرش عبدالمطلب رسید. به سال ۵۶۸ عبدالله پسر عبدالمطلب با آمنه، که او نیز از خاندان قصی بود، ازدواج کرد. عبدالله سه روز با عروس خود بود و از آن پس به سفر بازرگانی رفت و هنگام بازگشت در مدینه در گذشت، و دو ماه پس از فوت وی (۵۶۹) آمنه بزرگترین شخصیت تاریخ اسلام را به دنیا آورد.

II - محمد [ص] در مکه: ۵۶۹-۶۲۲ م

۵۱ ق ه - - اول ه - ق

محمد [ص] از اعقاب خاندانی شریف و برجسته بود که از پدر خود ثروتی ناچیز به ارث برد. پدرش عبدالله پنج شتر و تعدادی گوسفند و یک خانه و کنیزی برای او به ارث گذاشت، و همین کنیز بود که در طفولیت تربیت او را به عهده گرفت. ۳ بین کلمه محمد که به معنی «بسیار ستوده» است و برخی از عبارات کتاب مقدس پیوندهایی معنوی وجود دارد، و همین امر موجب شده است که تصور شود کتاب مقدس ظهور محمد [ص] را پیش بینی کرده است. محمد [ص]

ص: ۲۰۹

شش ساله بود که مادرش در گذشت؛ در آغاز جدش که در آن هنگام هفتاد و شش ساله بود، و پس از او عمویش ابوطالب سرپرستی وی را عهده دار شدند، و محمد [ص] از آنها همه گونه محبت و رعایت دید، ولی ظاهراً هیچ کس در این فکر نبود که وی را خواندن و نوشتن بیاموزد. در آن موقع هنر خواندن و نوشتن از نظر اعراب اهمیتی نداشت؛ به همین جهت، در قبيله قریش بیش از هفده تن خواندن و نوشتن نمی دانستند. معلوم نیست که محمد [ص] شخصاً چیزی نوشته باشد. پس از نیل به مقام پیامبری، کاتب مخصوص داشت، مع ذلک، معروفترین و بلیغترین کتاب زبان عربی به زبان وی جاری شد و دقایق امور را بهتر از مردم تعلیم دیده می شناخت.

از جوانی محمد [ص] اطلاعات کمی داریم، ولی داستانهایی که درباره او روایت می کنند به ده هزار مجلد می رسد. بنابر یکی از این روایات، عمویش ابوطالب پس از دوازدهسالگی او را با یک کاروان تا بصری (بوسترا) که شهری در دیار شام بود همراه بود. بعید نیست که در این سفر با برخی از وجوه تعلیمات دین یهود و آیین عیسی برخورد کرده باشد. ۴ روایت دیگری نیز حاکی است که چند سال پس از سفر نخستین، بار دیگر محمد [ص] برای امور تجارتنی خدیجه، که یک بیوه مالدار بود، به بصری مسافرت کرده است. در بیست و پنجسالگی با همین بیوه مالدار، که در آن وقت چهل سال داشت و مادر چند فرزند بود، ازدواج کرد و تا بیست و شش سال بعد که خدیجه وفات یافت، زن دیگری نگرفت. در آن روزگار برای ثروتمندان عرب اکتفا به یک زن معمول نبود، ولی شاید در مورد محمد [ص] و خدیجه این کار عادی بوده است. خدیجه برای محمد [ص] چند دختر آورد که فاطمه از همه معروفتر است؛ دو پسر نیز آورد که در طفولیت در گذشتند. محمد [ص] علی [علیه السلام] پسر ابوطالب، را که پدرش در گذشته بود، به فرزندگی گرفت و خاطر خویش را تسلیت داد. ۱ خدیجه زنی نکوسیرت و همسری شایسته و بازرگانی لایق بود که در همه حوادث زندگی محمد [ص] نسبت به او وفادار ماند؛ و بعد از وفات خدیجه همیشه محمد [ص] از او یاد می کرد که از همه زنانش بهتر بوده است.

علی [ع]، همسر فاطمه [ع]، محمد [ص] را در سن چهل و پنجسالگی چنین وصف می کند:

رنگی مایل به سرخی داشت و چشمانی درشت و سیاه، موی بی چین و نرم و گونه صاف و ریش انبوه، گردنش چون نقره سپید بود، یک ردیف موی از سینه تا تهیگاه داشت و جز آن بر سینه و زیر بغل وی موی نبود؛ دست و پایش ضخیم بود؛ و چون راه می رفت گویی از بالا سرازیر شده بود یا از سنگی فرود آمده بود و چون به جایی می نگریست با همه تن خود سوی آن می شد، نه کوتاه بود نه بلند، نه زبون بود نه خسیس؛ عرق بر

(۱) در مورد علی (ع) عنوان پسرخواندگی صحیح نیست. بنابر روایات، علی هفتساله بود که محمد (ص) او را به خانه خود برد، چون ابوطالب عیال فراوان داشت و قحطسالی بود. مرگ ابوطالب نیز سالها پس از بعثت رخ داد، و گفتار مؤلف مشوش است. - م.

چهره وی چون مروارید بود و ... از مشک خوشبوتر بود، پیش از او و پس از او کسی را چون او ندیدم ... صلی الله علیه و آله. ۱.

محمد [ص] ظاهری با مهابت داشت، کمتر می خندید؛ استعداد مزاح داشت اما کمتر می کرد، می دانست مزاح از کسی که امور عامه را به عهده دارد خطرناک است. بنیه او نیرومند نبود، نازک طبع و سریع التأثر بود. به گرفتگی متمایل بود و اندیشه بسیار می کرد. وقتی خشمگین می شد یا به هیجان می آمد چهره اش متورم و هراس انگیز می شد؛ ولی می دانست که چگونه احساسات خود را آرام کند، و می توانست دشمن بی سلاح خود را، اگر توبه می کرد، فوراً ببخشد.

در عربستان عده زیادی مسیحی به سر می بردند که گروهی از آنها در مکه اقامت داشتند. محمد [ص] دست کم با یکی از آنها، یعنی ورقه، پسر نوفل و عمو زاده خدیجه، «که از متون دینی یهودی و مسیحی مطلع بود»، مناسبات نزدیک داشت؛ و همو غالباً به مدینه، شهری که پدرش در آنجا درگذشته بود، سفر می کرد. شاید در آنجا با بعضی از پیروان دین یهود که در مدینه فراوان بودند برخورد کرده است. بسیاری از آیات قرآن نشان می دهد که وی اصول اخلاقی دین مسیح و یکتاپرستی دین یهود را ستوده و متون دینی این دو آیین را زاده وحی دانسته است. از نظر محمد [ص] بت پرستی شرک آمیز، بی بند و باری اخلاقی، زدوخورد های قبیله ای، و تشتت سیاسی که در عربستان جریان داشت در مقایسه با آموزشهای دین یهود و آیین عیسی بسیار شرم آور و ابتدایی بود. از این رو وی ضرورت یک دین نو را، که بتواند گروههای توطئه گر را وحدت بخشد و به صورت یک ملت سالم در آورد و راه و رسم طغیان و انتقام زمینی را براندازد و اخلاق و دستورات آسمانی را به اجرا درآورد، عمیقاً دریافت. شاید این اندیشه ها به خاطر کسان دیگر هم می گذشت. می دانیم که در آغاز قرن هفتم عده ای مدعیان پیامبری در عربستان بوده اند. بسیاری از اعراب با فکر مسیح موعود، که مورد اعتقاد پیروان دین یهود بود، آشنا بودند؛ اینان نیز با بیصبری منتظر بودند تا پیامبری از جانب خدا بیاید. گروهی از اعراب نیز که عنوان خیف داشتند منکر خداوندی بتان کعبه بودند و از خدای یگانه ای که می باید جهانیان بنده او باشند و از روی رضا و رغبت او را پرستند سخن می داشتند. محمد [ص]، چون همه رسولان خدا، زبان حال مردم عصر خویش بود و حاجتها و آرزوهای ایشان را تعبیر می کرد.

هر چه به چهلسالگی نزدیک می شد، بیشتر مجذوب دین می شد. وقتی ماه مبارک رمضان فرا می رسید، تنها به غاری در کوه حرا، که با مکه پنج کیلومتری فاصله دارد، می رفت و چند روز

(۱) محمد بن جریر طبری، «تاریخ طبری» ترجمه ابوالقاسم پاینده، ۱۵ جلد، ج ۲؛ تهران: اساطیر، ۱۳۶۲، ج چهارم، ص ۱۳۰۸ -

۴۰

ص: ۲۱۱

و شب را با روزه و تفکر و نماز سر می کرد. یکی از شبهای سال ۶۱۰، که تنها در غار بود، آن حادثه عظیم که محور همه تاریخ اسلام است برای او رخ داد. طبق روایت محمد بن اسحاق، معروفترین کسی که سرگذشت پیامبر را به قلم آورده است، محمد [ص] شخصاً درباره این حادثه بزرگ چنین فرموده است:

هنگامی که خفته بودم، جبرائیل صفحه ای از حریر پیش من آورد که نوشته ای در آن بود و گفتم: «بخوان.» گفتم: «خواندن ندانم.» مرا فشاری داد که پنداشتم مرگ است؛ آنگاه مرا رها کرد و گفتم: «بخوان.» گفتم: «خواندن ندانم.» باز مرا فشاری داد که پنداشتم مرگ است، و سپس مرا رها کرد و گفتم: «بخوان.» گفتم: «چه بخوانم؟» این را گفتم که مبادا باز فشارم دهد. گفتم: «[ای رسول گرامی] «قرآن» را به نام پروردگارت که خدای آفریننده عالم است بر خلق قرائت کن. آن خدایی که آدمی را از خون بسته [که تحول نطفه است] بیافرید، بخوان «قرآن» را و [بدان که] پروردگار تو کریمترین کریمان عالم است. آن خدایی که بشر را علم نوشتن به قلم آموخت. و به آدم آنچه را که نمی دانست به الهام خود تعلیم داد.» من نیز خواندم. چون به آخر رسید، او رفت و من از خواب بیدار شدم و گویی در ضمیرم نوشته ای ثبت شده بود. از غار خارج شدم؛ چون به میان کوه رسیدم، از آسمان ندایی شنیدم که می گفت: «ای محمد! تو پیامبر خدایی و من جبرائیل.» سر به آسمان برداشتم و نگریستم. جبرائیل را به صورت مردی دیدم، قدمهای خویش در آسمان صاف گشوده بود و می گفت: «ای محمد! تو پیامبر خدایی و من جبرائیل.» ایستادم و او را نگریستن گرفتم و قدم برداشتم؛ در آفاق آسمان روی خود را به طرف او همی گرداندم و به هر سو نگریستم او را دیدم، و همچنان ایستاده بودم. به جلو نرفتم و به عقب برنگشتم، تا خدیجه فرستادگان خویش را به جستجوی من فرستاد.

وقتی به نزد خدیجه آمد، آنچه را دیده بود برای او نقل کرد. بنا بر روایت، خدیجه اطمینان یافت که آنچه محمد [ص] دیده و وحی صادق آسمانی است، و او را تشویق کرد که رسالت خویش را به مردم اعلام کند.

از آن پس وحی بارها تکرار شد. بارها می شد که در این حالت شهود به زمین می افتاد، می لرزید یا بیخود می شد؛ عرق از پیشانی می ریخت؛ و حتی شتری که بر آن سوار بود این هیجان را احساس می کرد و به زحمت قدم بر می داشت. بعدها محمد [ص] گفت که پیر شدن وی نتیجه این حالات بوده است. ۵ وقتی به او گفتند کیفیت نزول وی را وصف کند، گفت که قرآن در آسمان مضبوط است و بتدریج و به زبان جبرائیل بدو نازل می شود. وقتی بدو گفتند چگونه می تواند این آیات مقدس را به خاطر بسپرد، گفت که جبرائیل او را وادار می کند که همه را کلمه به کلمه تکرار کند. در این موقع اطرافیان پیامبر جبرائیل را نمی دیدند و صدای او را نمی شنیدند. بسا می شد با صدایی قرین بود که به گفته او مانند صدای زنگ بود. سراسر زندگی تا شصت سالگی، با پیشرفت سن، پیوسته صفای ذهن و قدرت تفکر وی افزایش می یافت و نیروی معنوی و مهارت فرماندهیش بالا می گرفت.

در طی چهار سال بعد، محمد [ص] بتدریج اعلام کرد که پیامبر خداست و مبعوث شده تا

اعراب را به یکتاپرستی و اخلاقی نو هدایت کند. در راه دعوت خود با مشکلات فراوان رو به رو شد، زیرا مردم اندیشه های تازه را، اگر فایده مادی سریع الحصولی از آن امید نداشته باشند، آسان نمی پذیرند. محمد [ص] با یک جامعه بازرگانی شکاک سر و کار داشت که قسمتی از درآمد آن از زایرانی بود که برای پرستش خدایان متعدد به سوی کعبه می آمدند. وعده نجات از آتش جهنم و بهره مندی از نعیم بهشت در جهان دیگر که به مؤمنان می داد تا حدی بعضی مشکلات را هموار می کرد. وی همه کسانی را که به استماع سخنانش رغبتی داشتند - اعم از ثروتمند، فقیر، برده، عرب، مسیحی، و یهودی - در خانه خود می پذیرفت؛ معدودی از آنها که به نزد وی می آمدند مجذوب سخنان پرشورش شدند و ایمان آوردند. نخستین مؤمن رسالت وی همسر سالخورده اش بود، بعد پسر عمش علی، سپس خادمش زید، که او را خریده و آزاد کرده بود. آنگاه خویشاوند وی ابوبکر [البته بعدها خویشاوند شد] که در میان قریش مقامی معتبر داشت [یعنی بعداً پیدا کرد] مؤمن شد، و به تأثیر نفوذ وی، پنج تن از سران مکه ۱ به دین نو گرویدند که با وی اصحاب ششگانه محمد [ص] به شمار می روند ۶ و منابع احادیث پر حرمت اسلامی محسوب می شوند. ۲ محمد غالباً به دورن کعبه می رفت و زایران را مخاطب خویش می ساخت و تبلیغ یکتاپرستی می کرد. قریش در آغاز کار دعوت او را جدی نگرفتند، بلکه در قبال آن صبوری کردند؛ مشرکان گفتند عقلش سبک است، و پیشنهاد کردند که به خرج خود او را به نزد طیبی بفرستند که علاجش کند، ۳ و همینکه به دین ایشان حمله برد و گفت مراسمی که در کعبه به پا می کنند در حقیقت پرستش بتان است، برای دفاع از دین خویش که مایه گذرانشان بود به پا خواستند، و اگر حمایت بیدریغ عمویش ابوطالب نبود او را بسختی آزار کرده بودند. ابوطالب به دین نو نگرویده بود، اما، در نتیجه علاقه ای که به رسوم قدیم عرب داشت، ناچار بود از افراد قبیله خویش حمایت کند.

قریش با محمد [ص] و پیروان آزاد وی چندان خشونت نمی کردند، زیرا از وقوع فتنه میان قبایل بیم داشتند، اما می توانستند بدون آنکه رسوم قبیله را نقض کرده باشند درباره بردگانی که مسلمان شده بودند تدابیری را که می پنداشتند آنها را از دین نو باز تواند گردانید اعمال کنند. بعضی از آنها را به زندان کردند و بعضی دیگر را ساعتها سر برهنه در آفتاب سوزان

(۱) حقاً سران مکه نامیدن عثمان بن عفان، زبیر بن عوام، عبدالرحمان بن عوف، سعد بن ابی وقاص، و طلحه بن عبیدالله را، که در این دوران از پی ابوبکر یا به تبع او - و طبق بعضی روایات، بعضی از آنها پیش از او - ایمان آوردند - به استقبال حوادث رفتن است. این نوجوانان کم سال در جامعه پیرسالاری مکه اعتبار نداشتند، در پرتو اسلام، با گذشت سالها، شهرت و اعتبار می یافتند. - م.

(۲) به جز این شش تن، صحابه دیگر هم بودند که در کار ضبط سنت و نقل حدیث اعتبار بیشتر داشتند. - م.

(۳) شاید اشاره ای است به آیه ۶ از سوره «حجر»: «کافران گویند ای کسی که مدعی آنی که «قرآن» از جانب خدا بر من نازل شده، تو به عقیده ما محققاً دیوانه ای [که چنین دعوی می کنی.]» - م.

نگاه می داشتند و آبشان نمی دادند. ابوبکر از سالها تجارت خود چهل هزار سکه نقره اندوخته بود؛ چون سرگذشت این بردگان را بدید، ۳۵۰۰۰ سکه را در راه آزادی تعدادی از بردگان مسلمان خرج کرد. محمد [ص] نیز با این سخن که اگر کسی به اکراه از دین خویش بازگردد گناهی ندارد، کار را آسان کرد. ۱. قریش از توجهی که محمد [ص] نسبت به بردگان می کرد بیشتر از اعتقادات وی خشمگین شدند و شکنجه ای که نسبت به مسلمانان فقیر می کردند چنان بالا گرفت که پیامبر به ناچار به آنها اجازه یا دستور داد که به حبشه مهاجرت کنند؛ و پادشاه مسیحی آنجا مقدم ایشان را بگرمی پذیرفت (۶۱۵).

یک سال بعد حادثه ای رخ داد که در تاریخ اسلام چون گرویدن بولس حواری به دین مسیح اهمیت داشت. عمر بن خطاب که از دشمنان سرسخت اسلام بود و به شدت با آن مخالفت می کرد به دین نو گروید. وی مردی نیرومند بود، در جامعه مقامی معتبر داشت، در شجاعت اخلاقی کم نظیر بود. اسلام وی اعتمادی را که مسلمانان آزار دیده بدان حاجت فراوان داشتند در ایشان برانگیخت و هم سبب شد که بسیاری از اعراب به دین نو درآیند. ۲. بدین ترتیب، مسلمین، که تا این زمان مراسم دینی خود را دور از چشم مردم انجام می دادند، آشکارا به دعوت مردم دست زدند. قریش، که دفاع از خدایان کعبه را به عهده داشتند، گردآمدند و پیمان کردند که مناسبات خود را با آن گروه از بنی هاشم که دفاع از محمد [ص] را وظیفه خود می دانستند قطع کنند. بسیاری از هاشمیان، که محمد [ص] و خاندان وی از آن جمله بودند، برای احتراز از خونریزی مصمم شدند، به یک دره دورافتاده مکه پناه ببرند که در آنجا ابوطالب از آزار ایشان جلوگیری تواند کرد (۶۱۵). این تفرقه دو سال تمام در میان قبایل بود و پس از آن بعضی مردان قریش از لجاج باز آمدند و به هاشمیان گفتند به خانه های خویش بازگردند، و تعهد کردند که دیگر آزارشان نکنند.

مسلمانان مکه که گروهی معدود بودند از این پیشامد خوشحال شدند، ولی به سال ۶۱۹ سه حادثه بزرگ برای محمد [ص] رخ داد. در این سال خدیجه که از همه کسان نسبت به او وفادارتر بود و بیش از همه دعوتش را تأیید می کرد درگذشت، و هم ابوطالب که پشتیبان و مدافع وی بود از جهان چشم پوشید؛ محمد [ص]، که می دانست از کید مکیان در امان نیست و هم از پیشرفت بسیار کند دعوت در مکه رنجیده خاطر بود، به طائف که شهری خوش هوا در نود و شش کیلومتری شرق مکه است سفر کرد، ولی طائف او را نپذیرفت. زیرا بزرگان شهر مصلحت نمی دیدند اشراف تجارت پیشه مکه را برنجانند. مردم نیز از دین نو بیمناک شدند

(۱) این مقتضای آیه ۱۰۵ از سوره «نحل» است: الا من اکره و قلبه مطمئن بالايمان . - م.

(۲) عمر به سال ۸ بعثت مسلمان شد؛ در آن وقت شمار مسلمانان بتقریب سی و پنج نفر بود، و تا شش سال بعد که هجرت شد جمع مهاجران، یعنی اغلب مسلمانان، ۸۵ نفر بودند. در این مدت بندرت کسی از قبایل خارج مکه مسلمان شد. - م.

و محمد [ص] را در کوچه ها به استهزا گرفتند و سنگ به سویش انداختند، به حدی که ساقهایش خونین شد و به مکه بازگشت. در آنجا سوده را که زنی بیوه بود بگرفت و، در این وقت که پنجاه سال داشت، از عایشه، دخترک هفتساله و زیبای ابوبکر، خواستگاری کرد.

در این اثنا وحی ادامه داشت. شبی چنان دید که از بستر به بیت المقدس رفت، آنجا پای دیوار ندبه، که از بقایای معبد یهود بود، اسب بالداری را که براق نام داشت در انتظار خود دید که وی را به آسمانها پرواز داد و از آنجا باز آورد. پس از آن، پیامبر با وضعی معجزه آسا دوباره به بستر خویش در مکه بازگشت. به برکت این سیر شبانه بود که بیت المقدس سومین شهر مقدس مسلمانان شد.

به سال ۶۲۰ محمد [ص] بازرگانانی را که از مدینه برای زیارت کعبه به مکه می آمدند به دین خویش دعوت کرد، و بعضی از آنها دعوتش را پذیرفتند، زیرا یکتاپرستی و پیامبر مبعوث و روز حساب به نظرشان ناآشنا نبود و به وسیله یهودیان مدینه با آن انس گرفته بودند وقتی این بازرگانان به شهر خویش بازگشتند، دوستان خود را به دین نو خواندند. بسیاری از یهودیان نیز به دعوت نو اقبال کردند. به سال ۶۲۲، هفتاد و سه تن از مردم مدینه محرمانه به نزد محمد [ص] آمدند و او را دعوت کردند که به شهرشان مهاجرت کند و در آنجا اقامت گزیند. محمد [ص] از آنها پرسید آیا همان طور که از فرزندان خود دفاع می کنند از او دفاع خواهند کرد؟ و آنان قسم خوردند که چنین خواهند کرد؛ ولی، ضمناً از او پرسیدند که اگر در اثنای دفاع از او کشته شوند، پاداششان چیست؟ محمد [ص] پاسخ داد که پاداش آنها بهشت است.

در این هنگام ابوسفیان، نواده امیه، پیشوای قریش در مکه شد. ۱ وی، که به دشمنی بنی هاشم خو گرفته بود، آزار پیروان محمد [ص] را از سر گرفت. شاید شنیده بود که پیامبر سر مهاجرت از مکه دارد، و بیم داشت که کار وی در مدینه بنیاد گیرد و به جنگ مکه و خدایان کعبه قیام کند؛ در نتیجه تحریض او، قریش ۲ کسانی را مأمور کردند که محمد [ص] را بگیرند و شاید گفته بودند که وی را بکشند. محمد [ص] از قضیه خبردار شد و با ابوبکر به غار ثور که یک فرسخ با مدینه فاصله دارد رفتند. فرستادگان قریش سه روز به جستجوی ایشان بودند، ولی نتوانستند آنها را بیابند. آنگاه پسران ابوبکر ۳ دو شتر آوردند که شبانه بر آن سوار

(۱) پیشوایی بلا- منازع ابوسفیان از پس جنگ بدر و سقوط مخزومیان، که چند تن از سرانشان و از جمله ابوجهل به خاک افتادند، و مرگ عتبه بن ربیع، شیخ بنی امیه، مسلم شد. - م.

(۲) سلسله جنیان حوادث پیش از هجرت و توطئه قتل پیامبر مخزومیان بودند و عتبه بن ربیع، شیخ امویان، تا آنجا که توانست در این راه مانع تراشید و حتی موقع تسجیل رأی دارالمدوه غایب بود، و نقشه بداندیشان رسول به انجام نرسید. - م.

(۳) در روایت هجرت و غار، از پسران ابوبکر که شتر برای ساکنان غار برده باشند سخن نیست، بلکه دو شتر را ابوبکر شخصاً آماده کرده بود. عبدالله پسر ابوبکر شبانه برای آنها از گفتگو و تکاپوی قریش خبر می برد. اسماء، دختر ابوبکر، نیز هنگام

حرکت غذا برای آنها برد. - م.

ص: ۲۱۵

شدند و راه شمال پیش گرفتند و، پس از چندین روز راهپیمایی - که سیصد و بیست کیلومتر مسافت را سپرده بودند - [در دوم ربیع الاول] (مطابق ۲۴ سپتامبر سال ۶۲۲ مسیحی) به مدینه رسیدند. دویست تن از مسلمانان، که می گفتند از زیارت مکه آمده اند و جلوتر از آنها به آنجا رسیده بودند، با گروهی از مردم شهر که مسلمان شده بودند بر دروازه های مدینه به استقبال پیامبر ایستاده بودند. هفده سال بعد، عمر غره محرم - ماه اول سال عربی - را، که این هجرت در آن رخ داده بود (مطابق ۱۶ ژوئیه ۶۲۲)، مبدأ تاریخ اسلام قرار داد.

III - محمد [ص] در مدینه: ۶۲۲-۶۳۰م

(۱) ۹-ه ق

یثرب، که بعدها مدینه النبی یا «شهر پیامبر» نامیده شد، در غرب فلات مرکزی عربستان قرار داشت؛ از لحاظ هوا نسبت به مکه مانند بهشت عدن به نظر می رسید و دارای صدها باغ و نخلستان و مزرعه بود. وقتی محمد [ص] به شهر درآمد، دسته های یکی پس از دیگری تقاضا کردند که نزد ایشان مقیم شود، و بعضی از آنها مهار شترش را می گرفتند تا از ادامه سیر آن جلوگیری کنند و، به اقتضای رسوم عربی، در تقاضای خود مصر بودند. اما جواب وی نشان یک سیاست کامل بود که می فرمود: «بگذارید برود که مأمور است؛» بدین طریق ایشان را از رقابت باز داشت، زیرا فقط خدا بود که شتر را راه می برد و به جایی که می بایست توقف کند رهبری می کرد. محمد [ص] در جایی که شتر توقف کرد مسجدی ساخت و در مجاورت آن، دو خانه بنا کرد، یکی برای سوده و دیگری برای عایشه. بعدها منازل دیگری برای سایر زنان بر آن افزود.

هنگامی که محمد [ص] مکه را رها کرد، بسیاری از روابط خویشاوندی را بریده بود؛ و چون در مدینه اقامت گزید، درصدد برآمد در دولت جدید برادری دینی را جانشین روابط خونی کند و از رقابت مهاجرین، که از مکه آمده بودند، و انصار، که مسلمانان مدینه بودند، جلو گیرد، زیرا آثار این رقابت نمایان شده بود. ۷ بدین جهت هر یک از مهاجران را با یکی از انصار برادرخوانده کرد و گفت تا هنگام نماز در مسجد با یکدیگر باشند. در نخستین مراسمی که در مدینه برپا شد پیامبر به منبر رفت و به صدای بلند گفت «الله اکبر»، و حاضران همین کلمه را با صدای بلند تکرار کردند. آنگاه، در همان حال که پشت وی به جمعیت بود، خدا را سجده کرد و از منبر فرود آمد، و چون به پایین رسید، سه بار دیگر خدا را سجده کرد، و این سجده ها نشان فروتنی و اطاعت از خدا بود. بدین جهت، دین نو را اسلام نامیدند - یعنی تسلیم، به معنی اطاعت صرف، و سلم که به معنی صلح است، و پیروان آن را مسلم خواندند. ۸ آنگاه به حاضران توجه کرد و دستور داد که تا ابد این مراسم را حفظ کنند. هنوز هم مسلمانان

ص: ۲۱۶

در شرق و غرب جهان، در مسجد و صحرا یا دیار بیگانه که مسجد نیست، هنگام نماز، این رسوم را رعایت می کنند. از پی نماز خطبه ای هست که در زمان پیامبر ضمن آن وحی تازه اعلام و طرح کار و سیاست هفته تعیین می شد.

پیامبر در مدینه یک حکومت دنیوی بنیاد کرد^۹ و بناچار می بایست قسمت روزافزونی از وقت خویش را به تنظیم امور اجتماعی و اخلاقی و مناسبات سیاسی قبایل و امور جنگی صرف کند، زیرا کار دین و دنیا از هم جدا نبود. و همه امور دنیا و دین، چنانکه در بین پیروان دین یهود نیز رسم بود، به دست پیشوای دین سپرده بود. بدین ترتیب محمد [ص]، هم قیصر بود و هم مسیح. ۱۰ اما همه مردم مدینه به قدرت بی چون و چرای او تن ندادند. پس گروه بزرگی از اعراب ناخرسند مدینه، که سنتهای قومی و آزادیهای خود را دستخوش نابودی می یافتند و محمد [ص] آنها را به جنگ کشانیده بود، دین نو و مناسک آن را به دیده تردید نگریستند و در برابر آن ایستادند. یهودیان مدینه از این جمله بودند، که همچنان به دین خود دلبستگی نشان می دادند و از ادامه تجارت با مکیان خودداری نمی کردند. محمد [ص] با این یهودیان پیمانی بست که نشان کمال مهارت بود. مفاد این پیمان قریب بدین مضمون است:

این پیمانی است که از طرف محمد صلی الله علیه و آله، برگزیده و پیامبر خدا بر گروندگان به دین که بدانند مسلمین یک امت بیش نیستند و باید در تمام شئون زندگی مانند شخصیت فردی قیام کنند و به شرایط زیر بین یهود پیمان بندند:

(۱) یهود و مسلمانان در حال صلح حقوق مساوی خواهند داشت. (۲) در موقع لزوم، مسلمین از یهود نصرت و حمایت خواهند کرد. (۳) یهود با ساکنین مدینه (یثرب) یک ملت محسوب خواهند شد. (۴) مسلمین با یهود به دوستی و محبت رفتار خواهند کرد. (۵) یهود در به جا آوردن اعمال دین، مانند مسلمین، آزادی خواهند داشت. (۶) قبایلی که با یهود همعهد و همسوگند (حلیف) می باشند، از آنها نیز حمایت خواهند کرد. (۷) اگر کسی بر یهودی تعدی کرد، مسلمین تعاقب خواهند کرد و او به قصاص خواهد رسید. (۸) طرفین دوستان یکدیگر را احترام خواهند کرد، و یهود در حفظ مدینه و اطراف شهر با مسلمین تشریک مساعی کنند. (۹) اگر اختلافی میان یهود و مسلمانان پیدا شد، رسول خدا [ص] به موجب حکم «تورات» و «قرآن مجید» تصفیه و حکومت خواهد فرمود. (۱۰) این پیمان میان یهود و مسلمانان بسته شده و مبادله گردید.

بزودی همه طوایف یهود که در مدینه و اطراف بودند، یعنی بنی نضیر و بنی قریظه و بنی قینقاع، این پیمان را پذیرفتند. . . .

مهاجرت دویست خاندان مکی ۲ به مدینه باعث کمبود غذا در مدینه شد. محمد [ص] این

(۱) حسین عمادزاده، «زندگانی محمد [ص]، پیشوای اسلام»، چاپ سوم؛ تهران، طلوع، ۱۳۳۶: ص ۲۴۶-۲۴۷. - م. برای ترجمه فارسی متن کامل این پیمان: «تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان»، صفحات ۵۰ - ۵۵. - ویراستار

(۲) چنانکه گفتیم عده مهاجران ۸۵ کس بود و با تعداد مهاجران بعدی شمار آنها از یکصد متجاوز نبود، و معلوم نیست مأخذ گفتار مؤلف چیست. - م.

مشکل را چنان حل کرد که مردم گرسنه می کنند: به دست آوردن غذا از هر جا که شد. پس به پیروان خود فرمان داد، به رسم معمول قبایل عرب، به کاروانهایی که از حدود مدینه می گذشتند بتازند ۱ وقتی این غارتها با پیروزی قرین می شد، چهار پنجم غنایم را به مهاجمان می داد و یک پنجم باقی را برای کارهای دینی و خیریه باقی می نهاد. هر که در این تصادمها کشته می شد، سهم غنیمت او را به زن بیوه اش می دادند، و پاداش خود او بهشت بود. حمله به قافله ها مکرر شد و تعداد مهاجمان فزونی گرفت و بازرگانان مکه، که زندگی اقتصادیشان وابسته به امنیت کاروانها بود، متوحش شدند و درصدد انتقام از محمد [ص] و مسلمانان برآمدند. یکی از این تصادمها در آخرین روز رجب بود - یکی از ماههای حرام که در آن اعراب از جنگ خودداری می کنند - و ضمن آن یکی کشته شد؛ این کار برای مردم مکه و مدینه، و هم نسبت به رسوم عرب که از روزگار قدیم بدقت رعایت می شد، وهن آمیز بود. به سال دوم هجرت (۶۲۳م)، محمد [ص] با سیصد تن از مسلمانان مسلح بر کاروانی که از شام به مکه می رفت راه بست. ابوسفیان، پیشوای قافله، از قضیه خبر یافت و راه خود را بگردانید و به طلب کمک کس به مکه فرستاد؛ نهصد تن از مردان قریش از مکه خارج شدند و دو سپاه کوچک در دره بدر، در فاصله سی و دو کیلومتری جنوب مدینه، برابر یکدیگر قرار گرفتند. اگر محمد [ص] در این جنگ شکست خورده بود کار وی و اسلام به پایان می رسید، ولی او شخصاً فرماندهی را به عهده گرفت، بر قریش پیروز شد، و کار اسلام بالا گرفت و مسلمانان با اسیران و غنایم فراوان به مدینه بازگشتند (ژانویه ۶۲۴ م). از میان اسیران، کسانی که در مکه بیشتر از دیگران مسلمانان را آزار کرده بودند کشته شدند، و بقیه را در مقابل فدیة سنگین ۱۱ آزاد کردند. ابوسفیان با کاروان از خطر جست و مسلمانان را تهدید کرد که انتقام خواهد گرفت. وقتی به مکه رسید، با خانواده کشتگان همدردی کرد و دلداری داد و گفت که بر کشتگان خود گریه نکنند و مرثیه نگویند که جنگ دنباله دارد و انتقام آنها گرفته خواهد شد. آنگاه سوگند خورد که تا بار دیگر به پیکار محمد [ص] برنخیزد، زن خود را نبیند.

محمد [ص]، که از پیروزی بدر نیرو گرفته بود، رسوم جنگ را به کار بست و به دفع مخالفان پرداخت. از جمله، زنی شاعر به نام عصما در اشعار خود بدو تعرض کرد؛ عمیر، که یک مسلمان نابینا بود، شبانه به خانه او رفت و در حال خواب با شمشیر سینه اش را درید.

(۱) دست اندازی فقط به قافله های مکه بود و مسلمانان، که از ستم مکیان خانه و اثاث و منابع زندگی خود را رها کرده به شهری بیگانه پناه برده بودند، حق داشتند در مقابل، قافله های این شهر ستمگر را تصرف کنند. این قانون حیات است و همه شرایط و قوانین مقرر جهان «استنقاذ» - یعنی اینکه به عوض مالی که بزور از شما برده اند مال دشمن را تصرف کنید - را پذیرفته اند. به علاوه، اسلام، به عنوان یک نظم جدید، حرمت از مال و خون مخالفان اسلام برداشته بود. - م.

روز بعد محمد [ص] از عمیر پرسید: «آیا تو عصما را کشته ای؟» وی جواب داد: «آری ای پیامبر خدا.» پیامبر گفت: «خدا و پیامبرش را یاری کردی». عمیر گفت: «آیا از این جهت مسئولیتی به عهده من هست؟» پیامبر فرمود: «خیر، در این مورد حتی دو گوسفند با هم درگیر نخواهند شد.» همچنین، یکی از یهودیان به نام ابوعفک که نزدیک صد سال داشت پیامبر را هجو کرد؛ دو تن از مسلمانان او را که در حیاط خانه اش خفته بود کشتند؛ و شاعر دیگری به نام کعب ابن اشرف، که مادرش یهودی بود و در مدینه اقامت داشت، وقتی محمد [ص] را علیه یهودیان مصمم دید، از اسلام روی گردانید و قصیده ها سرود و قریش را تحریض کرد که انتقام شکست خویش را بگیرند و از زنان مسلمان سخن به میان آورد و خشم مسلمانان را برانگیخت. پیامبر فرمود کیست که شر این اشرف را کوتاه کند؟ روز بعد، سر شاعر را پیش پای وی انداختند. ۱. به نظر مسلمانان این گونه کارها دفاعی مشروع بود که در مقابل خیانتکاران می کردند. محمد [ص] رئیس دولت بود و حق داشت که دشمنان را محکوم کند.

دوستی یهودیان مدینه نسبت به دینی که تمایلات جنگی داشت و از آغاز کار آن را همانند دین خود دیده بود دوامی نیافت. تفسیری را که محمد [ص] از تورات می کرد و می گفت اسلاف یهود ظهور وی را بشارت داده اند به استهزا گرفتند، و محمد [ص] از زبان خدا گفت که یهودیان کتاب خدا را تحریف کرده، پیامبران خویش را کشته، و از تصدیق مسیح ابا ورزیده اند. پیامبر بیت المقدس را قبله کرده بود و مسلمانان هنگام نماز به جانب آن می ایستادند؛ به سال سوم هجرت (۶۲۴ م) مکه و کعبه را قبله قرار داد، و یهودیان گفتند که او به بت پرستی بازگشته است. ۱۲. در همین اوقات یک زن مسلمان به بازار یهودیان بنی قینقاع رفت؛ هنگامی که در دکان زرگری نشسته بود، یک یهودی بدجنس دامن لباس وی را از پشت سر به بالای لباسش پیوست. آن زن چون برخاست و وضع را بدید از رسوایی بگریست. یکی از مسلمانان، یهودی گنهکار را به قتل رسانید و برادر یهودی، مسلمان را کشت. محمد [ص] پیروان خویش را گردآورد و مدت شانزده روز یهودیان بنی قینقاع را محاصره کرد تا تسلیم شدند. تسلیمشان را پذیرفت و فرمان داد تا با لوازم و اثاث خود از مدینه بیرون روند و از املاک خود چشم پوشند. تعداد ایشان هفتصد نفر بود.

کار ابوسفیان مایه شگفتی است، که غیظ خود را فرو خورد و پیش از آنکه برای جنگ محمد [ص] قیام کند، یک سال تمام منتظر ماند و به سال سوم هجرت (اوایل ۶۲۵ م) با سپاهی که شمار آن به سه هزار می رسید، در نزدیک احد، که در فاصله پنج کیلومتری شمال مدینه است،

(۱) کعب بن اشرف مسلمان نبود که روی برگردانیده باشد؛ اگر چنین بود، به حکم ارتداد نیز قتل بر او واجب می نمود. وی شاعری مشهور و مسموع القول بود و بر ضد مسلمانان تبلیغ می کرد و قتل وی برای دفاع از دین نوزاد لازم می نمود؛ از پس قتل وی، مخالفان ساکت شدند و رعب اسلام در دل یهودیان جای گرفت و زمینه بسط دین خدا بهتر فراهم شد. - م.

فرود آمد. پانزده زن، و از جمله زنان ابوسفیان، همراه سپاه آمده بودند تا با نغمه های غم انگیز خود هیجان سپاهیان را بیفزایند و به انتقام تحریکشان کنند. محمد [ص] فقط یک هزار سپاهی در این جنگ بسیج کرد و خود نیز دلیرانه جنگید و زخمهای بسیار برداشت و سرانجام از عرصه پیکار بیرون برده شد و مسلمین شکست خوردند. حمزه، عموی پیامبر، در جنگ کشته شد، و هند - معروفترین زنان ابوسفیان که پدر و عمو و برادرش در جنگ بدر به خاک افتاده بودند و پدرش به دست حمزه کشته شده بود - جگر او را به دندان جوید و به این اکتفا نکرده، از پوست و ناخن وی خلخال و دستبند برای خود ساخت. ابوسفیان پنداشت محمد [ص] کشته شده است، و پیروزمندانه به مکه بازگشت. شش ماه پس از این واقعه، محمد [ص] بهبود یافت و به یهودیان بنی نضیر، که قریش را بر ضد مسلمانان یاری می دادند و برای قتل او توطئه می کردند، حمله برد و، پس از سه هفته محاصره، به آنها اجازه داد از مدینه بروند و هر خانواده به قدر بار یک شتر از لوازم خود همراه ببرد. نخلستانهای پربرکت بنی نضیر به تصرف محمد [ص] درآمد، که قسمتی را خاص خود نگاه داشت و بقیه را میان مهاجران تقسیم کرد. محمد [ص]، که با مکیان در جنگ بود، می خواست گروههای دشمن را از اطراف خود دور کند.

به سال پنجم هجری (۶۲۶ م)، قریش و ابوسفیان، با سپاهی که شمار آن به ده هزار می رسید و یهودیان بنی قریظه نیز کمک مؤثر ایشان بودند، حمله بر مسلمانان را از سر گرفتند. محمد [ص]، که در میدان جنگ قدرت مقابله با این نیروی بزرگ را نداشت، ترجیح داد که برای دفاع از مدینه خندقی در اطراف آن حفر کند. قریش بیست روز مدینه را محاصره کردند، و چون باران و طوفان به ستوهشان آورد، به خانه های خود بازگشتند؛ بلافاصله، محمد [ص] با سه هزار تن از مسلمانان به یهودیان بنی قریظه حمله برد. چون تسلیم شدند، اسلام میان مسلمانی و مرگ مخیرشان کرد. ششصد مرد جنگجوی آنها کشته و در بازار مدینه دفن شدند، و زنان و کودکانشان به فروش رفتند. ۱۳

در این هنگام محمد [ص] در کار فرماندهی مهارت یافته بود، زیرا در اثنای ده سال اقامت در مدینه شصت و پنج حمله جنگی ترتیب داد که فرماندهی بیست و هفت حمله را شخصاً بر عهده داشت. در عین حال، وی سیاستمداری دقیق بود و می دانست که چگونه جنگ را به طریق صلح ادامه باید داد. وی، هم با مهاجران در آرزوی دیدار خانه و کسانشان که در مکه به جا مانده بودند همدلی داشت، و هم با مهاجر و انصار در آرزوی زیارت کعبه که به روزگار جوانی برایشان اهمیت بسیار داشت شریک بود. همچنانکه مسیحیان اولیه دین مسیح را صورت تکامل یافته دین یهود می دانستند، مسلمین نیز آیین محمدی را تکامل یافته ادیان الهی پیشین می پنداشتند. به سال ششم هجری (۶۲۸ م) محمد [ص]، به پیشنهاد صلح، کس پیش قریش فرستاد و تعهد کرد که اگر بگذارند مراسم حج را انجام دهد، متعرض کاروانهایشان نشود.

سران قریش پاسخ دادند که قبول این پیشنهاد مشروط بر این است که یک سال تمام بی زد و خورد بگذرد، و محمد [ص] با قبول این شرط پیروان خود را وحشت زده کرد. ۱۴ دو طرف شرایط صلح دهساله را امضا کردند. پس از آن حمله ای به یهودیان خیبر، که در فاصله شش روز راه در شمال خاوری مدینه اقامت داشتند، انجام گرفت. یهودیان بسختی از خویشتن دفاع کردند، و در اثنای زد و خورد ۹۳ تن از آنها کشته شدند؛ سرانجام، بقیه تسلیم شدند. به آنها اجازه داده شد در محل خود بمانند و زمین را زراعت کنند، به شرط اینکه همه املاکشان متعلق به مسلمانان باشد و یک نیمه از محصولات خود را به فاتحان تسلیم کنند. بدین ترتیب، این عده از جنگ ضرری ندیدند، مگر پیشوایشان کنانه و پسر عمویش که، چون قسمتی از دارایی خود را نهان کرده بودند، سرشان را از دست دادند، صفیه، یک دختر هفدهساله یهودی، که نامزد کنانه بود، به صف زنان پیامبر درآمد.

به سال هفتم هجری (۶۲۹ م) مسلمانان مدینه، که شمارشان دو هزار بود، با مسالمت وارد مکه شدند؛ قریش به ارتفاعات مجاور رفتند تا با مسلمانان برخورد نکنند. محمد [ص] و پیروانش هفت بار بر کعبه طواف کردند. محمد [ص]، به نشان احترام، حجرالاسود را با عصای خود لمس کرد و ندای لاله الاالله سر داد، و مسلمانان آن را تکرار کردند. رفتار منظم و شور مسلمین تبعیدی در مکیان اثر کرد و عده ای از بزرگان قریش - از جمله خالد بن ولید و عمر و عاص، از سرداران بزرگ اسلام در دوران بعد - مسلمان شدند. بعضی قبایل صحرائشین مجاور مکه با پیامبر پیمان بستند که بر معتقدات خود باقی بمانند، ولی در جنگها با وی همدستی کنند. گفتنی است که چون پیامبر به مدینه بازگشت، دریافت که می تواند، با توسل به قدرت خویش، مکه را به تصرف درآورد.

دو سال بیشتر از صلح نگذشته بود که یکی از قبایل همپیمان قریش شرایط صلح را نقض کرد و بر یکی از قبایل مسلمانان هجوم برد (۸هـ، ۶۳۰ م). پس، پیامبر ده هزار مرد فراهم آورد و به جانب مکه هجوم برد. ابوسفیان، که از نیروی مسلمانان مطلع بود، گذاشت تا بدون مقاومت وارد مکه شوند. عکس العمل محمد [ص] بسیار کریمانه بود. درباره همه مردم مکه، به جز دو سه تن از دشمنان خود، عفو عمومی اعلام کرد. بتانی را که داخل کعبه و اطراف آن بود در هم شکست؛ اما حجرالاسود را به جای گذاشت و بوسیدن آن را مقرر داشت. مکه را شهر مقدس اسلام قرار داد و اعلام کرد که از آن پس کافری وارد آن نشود. قریش از مقاومت مستقیم دست برداشت، و مردی که هشت سال از آزار مکیان دل به مهاجرت داده بود فرمانروای مکه شد.

پیامبر دو سال آخر زندگی خود را، که همواره با پیروزیهایی قرین بود، عمدتاً در مدینه گذرانید. در این دو سال، از پس اتفاقات ناچیز، همه عربستان تسلیم قدرت وی شد و اسلام را گردن نهاد. کعب بن زهیر، بزرگترین شاعر عرب در آن روزگار، که در بعضی قصاید خود پیامبر را هجا گفته بود، به مدینه آمد، تسلیم وی شد، و اسلام آورد، و پیامبر از او در گذشت. کعب در مدح پیامبر قصیده ای غرا سرود و محمد [ص] برده خویش را به عنوان جایزه بدو داد. ۱. پیامبر با مسیحیان عربستان پیمان بست و تعهد کرد که از آنها حمایت کند و، در مقابل پرداخت جزیه ای مختصر، در انجام مراسم دین خود آزاد باشند، ولی از ربا منعشان کرد. به گفته مورخان، در همین دوران، قاصدان به سوی پادشاهان روم و ایران، امیر حیره، و غسانیان فرستاد و به دین نو دعوتشان کرد. ظاهراً کسی از اینان به نامه های پیامبر جواب نداد. وی جنگهای ایران و روم را، که برای هر دو طرف خسارتهای بسیار داشت، به دیده متفکری بیطرف می نگریست و ظاهراً به هیچ وجه در اندیشه نبود که قدرت خود را خارج از حدود عربستان بسط دهد. ۱۵

کار حکومت همه وقت او را می گرفت، زیرا به جزئیات امور تشریح، قضا، دین، و جنگ توجه کامل داشت. حتی به تقویم توجه کرد و آن را برای پیروان خود نظم داد. اعراب، مانند یهودیان، سال را به دوازده ماه قمری تقسیم می کردند و هر سه سال یک ماه بر آن می افزودند که با سال شمسی برابر شود. محمد [ص] فرمان داد که سال اسلامی همیشه دوازده ماه باشد، که هر ماه سی روز یا بیست و نه روز بود، و طبعاً نتیجه چنان شد که از آن پس تقویم اسلامی با فصول سال انطباق نداشت و از این رو هر سی و دو سال و نیم یک سال از تقویم گرگوری جلو افتاد. پیامبر یک قانونگذار به روش علمی نبود و برای امت خود کتابی یا خلاصه ای درباره قانون نیاورد و در کار قانونگذاری، به اقتضای مقام، براساس وحی عمل می کرد، چنانکه درباره امور عادی زندگی نیز دستورات لازم از طریق وحی اعلام می شد.

با آنکه پیامبر شخصاً به همه امور می رسید، از فرط تواضع محبوب همگان بود و بارها اعتراف می کرد که بعضی چیزها را نمی داند ۱۶ و به کسانی که او را فراتر از انسانی عادی می پنداشتند و از مرگ و سهو بر کنار می دانستند اعتراض می کرد. هیچ وقت ادعا نکرد که از عالم غیب آگاه است یا معجزه می آورد. گاه وحی خدا درباره کارهای انسانی و شخصی او نیز

(۱) این برده به ۴۰,۰۰۰ درهم به معاویه فروخته شد و بعدها به ترکان عثمانی رسید، که آن را به احترام نگاه می داشتند.

نازل می شد، چنانکه در مورد ازدواج وی با همسر زید - پسر خوانده اش - وحی به تأیید رفتار وی آمد.

ده زن و دو کنیز وی مایه حیرت و خرده گیری مردم مغرب زمین شده اند، ولی باید به یاد داشته باشیم که کثرت مرگ و میر مردان در میان سامیان عصر قدیم و آغاز قرون وسطی تعدد زوجات را در نظر آنها به مقام یک ضرورت حیاتی و تقریباً یک وظیفه اخلاقی بالا- برده بود. در نظر پیامبر نیز تعدد زوجات یک موضوع عادی و بی اشکال بود، بدین جهت، با خاطری آسوده، زنان مکرر می گرفت، اما هدف وی اشباع تمایلات جنسی نبود. حدیث مشکوکی از عایشه نقل کرده اند که محمد [ص] فرموده بود: «سه چیز از دنیای شما محبوب من است: عطر، زن، و نماز.» بعضی ازدواجهای وی به سائق نیکوکاری و ترحم به بیوه های فقیری بود که از پیروان یا دوستان وی به جا مانده بودند؛ بعضی دیگر ازدواجهای مصلحتی بود، مانند ازدواج با حفصه، دختر عمر، که می خواست به وسیله آن مناسبات خود را با پدرش محکم کند، یا با دختر ابوسفیان که می خواست بدین وسیله دوستی قدیم را جلب کند. شاید بعضی ازدواجها را به این امید می کرد که پسری داشته باشد، و این آرزویی بود که مدتها از آن محروم مانده بود. به جز خدیجه، همه زنانش عقیم بودند، و این قضیه دستاویز دشمنانش شده بود. از همه فرزندان که از خدیجه آورد فقط فاطمه باقی مانده بود. از ماریه قبطیه، که نجاشی حبشه بدو اهدا کرده بود، فرزندی آورد که از تولد وی سخت خوشحال شد، ولی این پسر (ابراهیم) پانزده ماه بیشتر زنده نماند.

غالباً خانه او با نزاعها و رقابتهای و توقعات مالی زنان آشفته بود، اما وی به مطالبات زنان اعتنا نداشت. وعده بهشت به آنها می داد و قسمتی از وقت خود را به رعایت عدالت میان آنها صرف می کرد. هر شب را نزد یکی از آنها می گذرانید، زیرا فرمانروای همه عربستان خانه ای خاص خود نداشت. ولی عایشه بیش از دیگران مورد توجه بود، و این امر موجب خشم زنان دیگر وی شد. پس این آیه نازل شد:

تو ای رسول، هر یک از زنان را خواهی نوبتش مؤخر دار و هر که را خواهی به خود بپذیر، و هر که را خواهی به خود مپذیر و همان را که [به قهر] از خود راندی اگرش [به مهر] خواندی، باز بر تو باکی نیست، این بهتر شادمانی دل و روشنی دیده آنهاست و هرگز هیچ یک باید محزون نباشد. بلکه به آنچه ایشان را اعطا کردی همه خشنود باشند، و خدا به هر چه در دل شما مردم است آگاه است و خدا دانا و بردبار است. ۱.

زندگی پیامبر، جز در مورد زنان و قدرت، بسیار ساده بود. خانه هایی که بتوالی در آنها اقامت گرفت همگی از خشت بودند و بیش از دو متر و نیم بلندی نداشتند. سقف آنها از شاخه

(۱) سوره «احزاب»، آیه ۵۱. - م.

خرما بود و درب آنها پرده‌هایی از موی بز یا کرک شتر. بستر وی تشکی بود که بر زمین گسترده می‌شد. بارها او را می‌دیدند که پاپوش خود را می‌دوخت، یا لباس خود را وصله می‌زد، یا آتش روشن می‌کرد، یا خانه را جارو می‌کرد، یا بز خانگی را در حیاط می‌دوشید، و یا از بازار خوراکی می‌خرید. با دست غذا می‌خورد و پس از غذا انگشتان خود را پاک می‌کرد. خوراک عمده وی خرما و نان جو بود، شیر و عسل همه تجملی بود که گاهی از آن بهره می‌گرفت. شراب را که بر دیگران حرام کرده بود هرگز ننوشید. با بزرگان خوش برخورد و با ضعیفان گشاده رو بود، و در مقابل گردن‌فرازان مغرور، بزرگ، و با مهابت. با یاران خود سختگیر نبود، از بیماران عیادت می‌کرد، در تشییع هر جنازه‌ای که بر او می‌گذشت شرکت می‌جست. هرگز به ابهت قدرت تظاهر نمی‌کرد، دوست نداشت که نسبت بدو با تکریم خاص رفتار کنند. دعوت برده را برای غذا می‌پذیرفت. کاری که قوت و فرصت انجام آن را داشت به برده واگذار نمی‌کرد. با آنکه از غنیمت و منابع دیگر مال فراوان به دست او می‌رسید، برای خانواده خود بسیار کم خرج می‌کرد؛ آنچه برای خودش تخصیص می‌داد از کم هم کمتر بود؛ قسمت اعظم مالی را که به دست او می‌رسید صرف صدقات می‌کرد.

مثل همه مردم، به وضع ظاهر خود توجه خاص داشت. عطر می‌زد، سرمه می‌کشید، موی خود را رنگ می‌کرد، و انگشتری به دست داشت که نقش آن «محمد رسول الله» بود، و شاید آن را به منظور مهر کردن اسناد و نامه‌ها نگاه می‌داشت. صدای وی زنگدار و شیرین و دلپذیر بود. بسیار حساس بود، تحمل بوهای ناخوش یا صدای زنگ یا صداهای بلند را نداشت: «در رفتارت میانه روی اختیار کن و سخن آرام گو، نه با فریاد بلند، که منکر و زشت‌ترین صداها صوت الاغ است. ۱. ۵۷ حساس و عصبانی بود، بسا می‌شد که غمین بود و ناگهان خوشحال و خوشگفتار می‌شد. مزاحی شیرین داشت، یک بار به ابوهریره که بسیار نزد وی آمد و شد می‌کرد فرمود: «ای ابوهریره، دیر به دیر بیا تا محبوبتر باشی.» ۲. جنگجویی سرسخت بود و با دشمن سهل‌انگاری نمی‌کرد. قاضی عادل بود و می‌توانست خشن و خدعه‌گر باشد، اما کارهای رحیمانه وی فراوان بود. بسیاری از خرافات وحشیانه را از میان برد: از قبیل کور کردن چشم بعضی حیوانات برای جلوگیری از چشم‌بد، یا بستن شتر متوفا بر سر قبرش. دوستانش او را به حد پرستش دوست داشتند. پیروانش آب دهان، یا موی او را که جدا می‌شد، و یا آبی را که با آن وضو می‌گرفت جمع می‌کردند، زیرا عقیده داشتند که این چیزها ایشان را از بیماری و سستی می‌رهاند.

محمد [ص] از نیرو و سلامت کامل برخوردار بود، و این امر سبب توفیق او در

(۱) و اقصی فی مشیک و اغضض من صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر. (سوره «لقمان»، آیه ۱۹). - م.

(۲) زرنی غباً تردد حباً. - م.

مهرورزیها و پیکارهای او شده بود. اما وقتی به پنجاه و نه سالگی رسید، این هر دو رو به ضعف گذاشت. می پنداشت یهودیان خبیر یک سال پیش از آن گوشت زهر آلود به وی خورانیده اند. از آن پس دچار تب و نوبه های نامعلوم می شد؛ به گفته عایشه، در دل شب از خانه بیرون می رفت، به زیارت قبور می شتافت، برای مردگان آمرزش می خواست و به صدای بلند برای آنها دعا می کرد و بدانان تبریک می گفت که مرده اند. ۱۰ وقتی به شصت و سه سالگی رسید، تبها شدیدتر شد. شبی چنان شد که عایشه از سردرد شکایت کرد، او نیز سردرد داشت و به مزاح از عایشه پرسید آیا میل ندارد پیش از او بمیرد و به دست پیامبر خدا به خاک رود. عایشه مطابق معمول جواب داد که وقتی از خاک کردن وی باز گردد عروس دیگری به جایش خواهد آورد. از آن پس چهارده روز تب قطع می شد و باز می گرفت. سه روز پیش از مرگ، از بستر بیماری برخاست، به مسجد رفت و ابوبکر را دید که به جای او امامت مسلمانان می کند؛ پهلوی وی نشست تا نمازش را تمام کرد. روز ۱۳ ربیع الاول سال یازدهم هجری (روز ۷ ژوئیه سال ۶۳۲)، در حالی که سرش به سینه عایشه بود، چشم از جهان فرو بست. ۲.

اگر بزرگی را به میزان اثر مرد بزرگ در مردمان Sāhīn باید بگوییم محمد [ص] از بزرگترین بزرگان تاریخ است. وی در صدد بود سطح معنویات و اخلاقی را که از گرمای هوا و خشکی صحرا به ظلمات توحش افتاده بودند اوج دهد، و در این زمینه توفیقی یافت که از همه مصلحان دیگر بیشتر بود. کمتر می توان کسی را جز او یافت که همه آرزوهای خود را تحقق بخشیده باشد. وی مقصود خود را از راه دین انجام داد، زیرا به دین اعتقاد داشت، به علاوه، در آن روزگار نیروی دیگری در اعراب مؤثر نبود. از تصورات و ترسها و امیدهایشان کمک گرفت و در حدود فهمشان با آنها سخن گفت. وقتی او دعوت خویش را آغاز کرد، اعراب قبایل بت پرستی Sāhīn که به طور متفرق در صحرای خشک عربستان سکونت داشتند؛ ولی به هنگام مرگ او ملتی شده بودند. وی خرافات و تعصبات را محدود کرد و به جای یهودیت، مسیحیت، آیین زردشتی، و دین قدیم عربستان دینی پدید آورد ساده و روشن و نیرومند، با معنویاتی که اساس شجاعت و مناعت قومی بود؛ وی طی یک نسل در یکصد معرکه پیروز شد؛ و در مدت یک قرن امپراطوری عظیمی به وجود آورد - اینک هم، در روزگار ما، نیروی معتبری است که بر یک نیمه جهان نفوذ دارد.

(۱) این کار در ایام مرض مرگ فقط یک بار اتفاق افتاد. - م.

(۲) در تاریخ وفات پیامبر اختلاف است، شیعیان ۲۸ صفر را عزا می گیرند. - م.

۱- این وجه اشتقاق درست نیست. «لغتنامه آکسفر» هم آن را با تردید تلقی کرده است. مطمئنترین وجه همان است که ذیل ساراسنها در «دایره المعارف» مصاحب دیده می شود.

۲- در کتابهایی چون «الاصنام» کلبی، بتی به نام «الله» دیده نمی شود. «الله» رب الارباب یا رب الالهه بوده و بتان، به عقیده بتپرستان، مظهر اویند. «الله» که در لهجه جنوبی «الا» و در لهجه شمالی «هلا» گفته می شده و بعد به «الله» تغییر یافته، خدای نامجسم است.

۳- کدام کنیز؟ پیغمبر دوران طفولیت را در قبیله بنی سعد و نزد حلیمه که زنی شوهردار و آزاد بود گذرانده است. داستان ورقه و بردن خدیجه پیغمبر را نزد او، ظاهراً از بر ساخته های قصه پردازان است.

۴- آنچه تاریخنویسان از این ملاقات نوشته اند تنها پیشگویی بحیرا درباره آینده محمد [ص] است. اما اینکه مؤلف می نویسد بعید نیست در این سفر با برخی از وجوه دین یهود و آیین عیسی برخورد کرده باشد بر چه اساسی است؟ بلکه باید گفت بعید می نماید که رسول اکرم (ص) در این سفر (بخصوص) با تعلیمات یهود و مسیحیت برخورد کرده باشد.

۵- حدیثی بدین مضمون آمده است: شیبتی هود والواقعه (ترمذی، باب تفسیر) و هود به مناسبت آیه «فاسبقم کما امرت» است که در آن سوره آمده است.

۶- ترتیبی که مؤلف پس از آن سه تن نوشته است قطعی نیست. برای توضیح بیشتر. رجوع شود به «تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان».

۷- این رقابت از صدها سال پیش از اسلام بین دو دسته شمالی و جنوبی وجود داشت. مردم مدینه قریش را که از بیابان به شهر آمده بودند. نامتمدن می خواندند و قریش مردم مدینه را آبکش و کشتکار. از روزی که پیمان برادری میان مهاجر و انصار بسته شد، آتش دشمنی قحطانی و عدنانی خاموش گردید، ولی نیم قرن نگذشته بود که معاویه آن را روشن ساخت، و تا عصر معتصم افروخته ماند.

۸- در بعض آیه های مکی، و از جمله در سوره های «نحل» و «أحقاف»، پیروان رسول به نام «مسلمین» خوانده شده اند، و بدین ترتیب، این نام در مدینه به مسلمانان داده نشده است، بلکه در مکه هم آنان را «مسلمین» می گفتند.

۹- پیغمبر در مدینه حکومتی تأسیس کرد که اساس آن دین بود، ولی در مواردی که با مسائل اجتماعی مربوط می شد از مسلمانان نظر می خواست. بنابراین، حکومت او دنیاوی محض نبود.

۱۰- این تعبیر شاید از نظر مسیحیان درست باشد، ولی می دانیم قیصر حاکمی بود خودمختار که خود را در برابر کسی یا چیزی مسئول نمی دانست، در صورتی که پیغمبر در کار حکومت فرستاده خدا بود، و در دستگاه الاهی مسئول.

۱۱- نمی دانم مؤلف سنگینی فدیة را چگونه احساس کرده است، در حالی که بعضی اسیران بدون فدیة آزاد شدند و از بعضی هم فدیة ای بسیار اندک گرفته شد.

۱۲- تغییر قبله از بیت المقدس به مکه هفده ماه پس از هجرت بوده است، نه در سال سوم هجرت.

ص: ۲۲۶

۱۳- داستان کشتن ششصد تن از بنی قریظه با آن تفصیل اثر قصه پردازان است. کشتن ششصد مرد بالای سن ۱۴ نمودار وجود حداقل پنج هزار تن یهودی است. مگر تمام جمعیت بنی قریظه چه قدر بوده است؟ برای تفصیل بیشتر، رجوع شود به «تاریخ تحلیلی».

۱۴- زیرا آنان عمق این پیمان نامه و اثر بعدی آن را که بسیار زود به سود مسلمانان ظاهر شد درک نمی کردند.

۱۵- عنوان بسط قدرت در مورد پیغمبر چندان دقیق نیست، زیرا قدرت او همچون پادشاهان قدرت مطلق نبود. آنچه او به کار می برد قدرتی بود در راه بسط اسلام و مطابق بعض آیات «قرآن» («نساء»، ۷۹؛ «انبیاء»، ۱؛ «سباء» ۲۸) اسلام از نخست برای همه مردم آمده بود، نه برای عربستان تنها، و به همین دلیل محدود به عربستان نبود و محدود به عربستان نماند.

۱۶- این اظهار نظر موافق عقیده مسلمانان غیر شیعی است. شیعیان پیغمبر را معصوم می دانند و معتقدند او هرگز اشتباه نکرد و چنان نبود که چیزی را نداند.

ص: ۲۲۷

کلمه قرآن، که به معنی یک مجموعه خواندنی یا یک گفتار است، به تمامی کتاب مقدس مسلمین و نیز به هر یک از بخشهای آن اطلاق می شود. قرآن نیز چون کتاب مقدس یهود و مسیح مجموعه ای از اجزای به هم پیوسته است، و مسلمانان عقیده دارند که تمام حروف آن به وسیله خدا به محمد (ص) وحی شده است. به خلاف تورات همه قرآن اثر یک تن است، از این جهت هیچ کتابی که به دست یک تن نوشته شده باشد از لحاظ نفوذ به پایه آن نمی سد. پیامبر در طی بیست و سه سال آخر عمر خود در اوقات مختلف آیاتی را که به او وحی می شد املا می کرد، که بر کاغذ پوستی یا پوست پاره یا برگ خرما یا استخوان ثبت، و با آیه های قبل، بدون رعایت ترتیب زمانی یا منطقی، نگاهداری می شد. این آیه ها در زمان زندگی پیامبر در یک کتاب فراهم نیامدند، ولی بعضی مسلمانان آنها را به خاطر سپرده بودند. وقتی گروهی از این قاریان از میان رفتند و کسی که جانشین ایشان تواند شد نبود، ابوبکر، زید بن ثابت - بزرگ کاتبان پیامبر - را مأمور کرد که آیه های قرآن را جمع کند و زید، بنابر روایتی، اجزای قرآن را از برگهای خرما و الواح سنگ سفید و خاطر کسان فراهم آورد؛ چون کار به انجام رسید، چند نسخه از آن نوشت. چون کلمات قرآن زیر و بم نداشت، بعضی قاریان در توضیح بعضی کلمات خلاف کردند و قرائت متون قرآن در شهرهای جهان اسلام، که پیوسته در حال گسترش بودند، مورد اختلاف واقع گردید. عثمان کوشید این اختلاف را مورد تجدید نظر قرار دهند (۳۱ هـ - ق، ۶۵۱ م)، و نسخه هایی از آن نوشت و به دمشق و کوفه و بصره فرستاد؛ از آن وقت، قرآن در کمال صحت و حرمت محفوظ مانده است.

شرایط خاص قرآن این کتاب را دستخوش تکرار و ناپیوستگی کرده است. هر قسمت

بتنهایی مقصود روشن و مفهومی را می رساند - یا عقیده ای را تقریر می کند، یا نماز و دعایی را فرمان می دهد، یا قانونی وضع می کند، یا به تقبیح دشمنی می پردازد، یا ترغیب به عملی می کند، یا نقل حکایتی می نماید، یا دعوت به جنگی دارد، یا فتحی اعلام می کند، یا پیمانی انشا می نماید، یا مالی مطالبه می کند، یا یک رسم دینی را برقرار می سازد، یا روش اخلاقی را توضیح می دهد، و یا برای بازرگانی یا صنعت یا یکی از کارهای مالی روشی مقرر می دارد. با اطمینان نمی توانیم گفت که محمد[ص] قصد داشته همه این اجزای متفرق را در یک کتاب فراهم کند. قسمتی از آن سخنی است که در وقت معین با شخص معینی گفته شده و فهم آن، بدون اطلاع کامل از تاریخ و رسوم آن دوران، مشکل است. و تنها مؤمنین از آن برخوردار می گردند. قرآن یکصد و چهارده سوره دارد که به ترتیب طول، و نه ترتیب نزول که غالباً معلوم نیست، مرتب شده و از سوره های طولانی آغاز و به سوره های کوتاه ختم می شود. چون تاریخ نزول سوره های کوتاه عموماً قدیمتر است، بنابراین نظم موجود به خلاف ترتیب تاریخ است. سوره های مدنی که در اول قرآن آمده دارای هدف عملی و اسلوب معمولی است. سوره های مکی بیشتر جنبه معنوی و اسلوب شاعرانه دارد و در آخر قرآن است. بنابراین، شایسته است که قرائت این کتاب را از آخر آغاز کنیم.

همه سوره ها، به جز فاتحه، گفتار خدا یا جبرائیل خطاب به پیامبر یا پیروان یا دشمنان اوست. این روشی است که پیامبران بنی اسرائیل نیز بر آن بوده اند، و همان است که در بعضی فقرات اسفار خمسه موسی می توان دید. محمد[ص] اعتقاد داشت که مقررات اخلاقی فقط در صورتی ممکن است در دل کسان جای گیرد - و از آن چنان بدقت اطاعت کنند که مایه قوت و نظم و جماعت شود - که مردم ایمان داشته باشند آن مقررات از جانب خدا نازل شده است؛ و این روش با اسلوب حماسی باشکوه و بلاغتی که با گفتار اشعیای نبی برابر است تناسب دارد. اسلوب قرآن میان شعر و نثر است و بسیاری از عبارات آن موزون و مقفاست، ولی تابع وزن و قافیه خاص و منظم نیست. در سوره های مکی قدیم کلمات آهنگدار و مطمئن و اسلوب روان و نیرومند است و جز کسانی که با زبان عرب انس و به دین اسلام دل بستگی دارند، کسی نمی تواند چنانکه باید آن را دریابد. زبان قرآن عربی خالص فصیح است. و تشبیهات و استعارات نیرومند و روشن و عبارات دلفریب فراوان دارد که با سلیقه مردم مغرب زمین جور نیست. به اتفاق آرا، قرآن بهترین و نخستین کتاب نثر عربی است.

II - عقاید

از جمله مقاصد دین ایجاد یک قسم نظم و حکومت اخلاقی است. مورخ نمی تواند بگوید

(۱) در این بخش فراهایی از احادیث اسلامی خواهد آمد که در تبیین «قرآن» است. این گونه ارجاعات غالباً در متن، و همیشه در یادداشتهای آخر کتاب مشخص شده اند.

که دینی بر حق یا باطل است - وی اطلاعات کامل برای این قضاوت از کجا بیاورد؟ آنچه وی می طلبد بیشتر آن است که چه عوامل اجتماعی و روانشناختی مایه ظهور آن دین شده؛ تا چه حد توانسته است وحشیان را آدمی خوی، و بدویان را به شارمندان شایسته مبدل کند و امید و شجاعت و ایمان را در دل‌های مایوس نفوذ دهد؛ چه قدر برای تکامل ذهنی آزادی باقی گذاشته است؛ و چه نفوذی در تاریخ داشته است.

یهودیت، مسیحیت، و اسلام بر این اصل مهم که جهان زیر سلطه یک حکومت اخلاقی است تأکید کرده اند، و قبول آن را شرط اساسی سلامت جامعه انسانی دانسته اند؛ یعنی اعتقاد به اینکه در جهان، شر و خلل هر چه باشد، یک عقل نیکوکار، که مردم از ادراک کنه ذاتش عاجزند، درام جهانی را به سوی یک هدف عادل و شرافتمندانه می راند. این سه دین، که در تکوین معنویات مردم قرون وسطی مؤثر افتاده اند، اتفاق دارند که این عقل جهانی خدای واحد ذوالجلال است. ولی مسیحیت نکته دیگری بر این اعتقاد افزوده است، و آن اینکه خداوند در سه اقنوم مختلف جلوه می کند. یهودیت و اسلام عقیده دارند که این اعتقاد شرک نقابدار است، و یکتایی خدا را با کلماتی نیرومند و حماسی اعلام می کنند، و سوره صد و دوازدهم قرآن [اخلاص] خاص این معنی است و مؤذنان این معنی را هر روزه از بالای یکصد هزار گلدسته تکرار می کنند.

خدا مایه حیات و موجب پیدایش آن و سرچشمه همه خیرات جهان است، و چنانکه خدای محمد [ص] به او می فرماید:

... زمین را بنگری وقتی خشک و بی گیاه، آنگاه باران بر آن فرو باریم تا سبز و خرم شود و [تخمها در آن] نمو کند و از هر نوع گیاه زیبا برویاند («حج»، ۵). ... آدمی به قوت و غذای خود به چشم خرد بنگرد که ما آب باران را فرو ریختیم. آنگاه خاک زمین را بشکافتیم [و انواع نباتات از آن بر آوردیم]. و حبوبات برای غذا برویاندیم. و باغ انگور و نباتاتی که می بدروند، باز بروید. و درخت زیتون و نخل و خرما و باغها [و جنگلها] ی پر از درختان کهن («عبس»، ۲۴-۳۰). ... هنگامی که میوه آن پدید آید و برسد، به چشم تعقل بنگرید که در آن آیات و نشانه های خدا برای اهل ایمان هویدا است («انعام»، ۹۹).

الله نیز خدای نیرومندی است، «... که آسمانها را، چنانکه می نگرید، بی ستون برافراشت ... و خورشید و ماه را مسخر اراده خود ساخت که هر کدام در وقت خاص [و مدار معین] به گردش آیند ... و اوست خدایی که بساط زمین را بگسترده و در آن کوهها برافراشت و نهرها جاری ساخت و [از درختان] هر گونه میوه ها پدید آورد ...» (رعد، ۳ و ۲). در آیه معروف به آیه الکرسی گوید:

خدای یکتاست که جز او خدایی نیست؛ زنده و پاینده است؛ هرگز او را کسالت خواب نگیرد تا چه رسد که به خواب رود؛ اوست مالک آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است؛

که را این جرئت است که در پیشگاه او به شفاعت برخیزد، مگر به فرمان او؟ علم او محیط است به آنچه پیش نظر خلق آمده است و آنچه سپس خواهد آمد؛ و خلق به هیچ مرتبه علم او احاطه نتواند کرد، مگر به آنچه او خواهد؛ قلمرو علمش از آسمانها و زمین فراتر و نگاهبانی زمین و آسمان بر او آسان و بیزحمت است، چه او دانای بزرگوار و توانای با عظمت است («بقره»، ۲۵۵).

خدا در عین قدرت و عدالت مهربان نیز هست. به جز سوره توبه، همه سوره های قرآن و هر کتابی که یک مسلمان سنی بنویسد با این عبارت پرشکوه آغاز می شود: «به نام خداوند بخشاینده مهربان.» با آنکه پیامبر پیوسته خطرات جهنم را به مردم یادآوری می کند، هرگز از ستایش رحمت جاوید خدا خسته نمی شود:

علم خداوند، چنانکه قرآن وصف می کند، به همه چیز احاطه دارد. حرکت دیدگان و خفایای دلها را می داند: «ما انسان را خلق کرده ایم و از وساوس و اندیشه های نفس او کاملاً آگاهیم، که از رنگ گردن او به او نزدیکتریم.» (ق، ۱۷). خداوند آینده را نیز چون حال و گذشته می داند، بنابراین همه چیزها در علم او حاضر است و از روز اول همه چیزها به اراده خدا مقرر و محدود شده است. خدا از ازل می دانست چه کس از عذاب نجات خواهد یافت و اوست که «هر که را خواهد گمراه سازد، و هر که را خواهد هدایت فرماید..» (فاطر، ۸). «هر که را بخواهد در بهشت رحمت خود داخل گرداند و برای ستمگران عالم عذاب دردناک مهیا ساخته است» (دهر، ۳۱). همان طور که یهوه قلب فرعون را بپوشانید و آن را سخت کرد، خدا نیز درباره کافران گوید: «.. ما بر دلهایشان پرده [قساوت و جهل] انداختیم تا دیگر آیات ما را فهم نکنند و گوش آنها را [از شنیدن] حق سنگین ساختیم و اگر به هدایتشان بخوانی دیگر ابداً هدایت نخواهند یافت» (کهف، ۵۷). بی گفتگو، منظور این آیه و امثال آن ترغیب مردم به ایمان است؛ مع ذلک، این سخن در هر دینی قرین خشونت است، ولی محمد [ص]، از گفته قرآن، با بیانی کاملتر از آوگوستینوس تأکید می کند: «و اگر ما به مشیت ازلی می خواستیم هر نفسی را به کمال هدایتش [به جبر و الزام] می رسانیدیم، ولیکن وعده حق حتمی من است که دوزخ را البته از جن و انس پر سازیم» (سجده، ۱۳). در روایتی که منسوب به علی [علیه السلام] است چنین گفته شده است: «ما با پیامبر نشستیم بودیم، او با چوبی بر روی زمین چنین نوشت: هیچ کس در میان شما نیست که مکانش در دوزخ یا بهشت از جانب خدا تعیین نشده باشد.» این اعتقاد به قضا و قدر، جبری گری را از لوازم تفکر اسلامی کرده است، و پیامبر و دیگر پیشوایان برای آنکه به هنگام جنگ شجاعت را در دل مؤمنان برانگیزند از آن کمک گرفته اند، زیرا خطر ساعت مرگ را جلو نمی آورد و احتیاط آن را به عقب نمی برد. در نتیجه این اعتقاد، مؤمنان سخت ترین مشکلات زندگی را با قلب مطمئن تحمل می کردند، ولی همین عقیده در قرون اخیر مانع پیشرفت مسلمین شد و اندیشه آنها را از کار انداخت.

قرآن از فرشتگان و جن و شیطان بسیار سخن می گوید. فرشتگان پیکهای خدایند و همانها اعمال نیک و بد مردم را ثبت می کنند. جنیان از آتش آفریده شده اند و برخلاف فرشتگان خوردن و آشامیدن و ازدواج و مرگ دارند؛ برخی از آنها پارسایانند که به قرآن گوش فرا می دهند (سوره جن)، ولی غالبشان فروتر از این مقامند و وقت خویش را به گمراه کردن و از راه به در بردن مردم صرف می کنند. پیشوای جنیان شرور ابلیس است که سابقاً از فرشتگان بود، ولی چون از سجده آدم ابا ورزید، خدا او را از رحمت خود دور کرد.

در قرآن نیز، چون کتاب عهد جدید، مبادی اخلاقی بر محور ترس از عقاب و امید ثواب در زندگی پس از مرگ دور می زند. «[الا ای هوشیاران] بدانید که زندگانی دنیا بحقیقت بازیچه ای است طفلانه و لهو و عیاشی و آرایش [زنانه] و تفاخر و خودستایی با یکدیگر و حرص افزودن مال و فرزندان...» (حدید، ۲۰). در این جهان فقط یک چیز محقق هست، و آن مرگ است. بعضی اعراب معتقد بودند که همه چیز با مرگ خاتمه می یابد و اعتقاد به جهان دیگر را مسخره می کردند و می گفتند: «... اینها افسانه های پیشینیان است» (مؤمنون، ۸۳)، ولی قرآن حشر جسم و روح را تأیید می کند. حشر بلافاصله پس از مرگ نیست، بلکه مردگان تا روز رستاخیز خواهند خفت و، در نتیجه همین خواب، پندارند که بلافاصله پس از مرگ بیدار شده اند. از وقت قیامت فقط خدا مطلع است، ولی پیش از قیامت نشانه ها هست که از آن خبر می دهد. وقتی آن روز نزدیک شود، ایمان مردم سستی گیرد و اخلاقتشان فاسد شود؛ رقابت و اختلاف و جنگ بسیار شود؛ و عاقلان آرزوی مرگ کنند. آخرین آثر سه بار نفخه صور است؛ پس از نفخه اول، آفتاب بگیرد، ستارگان بریزند، آسمانها بیفتند، کوهها و بناها با خاک و دشت یکسان شوند، و آب دریاها خشک شود یا چون شعله بجهد (طه، ۱۰۲ به بعد). بعد از نفخه دوم همه مردم از فرشتگان و جن و انس، جز تنی چند که خدا بر آنها رحمت آورد، هلاک می شوند. ۱. پس از چهل سال، اسرافیل نفخه سوم را می دمَد و تن ها از قبور برخاسته با جانها پیوند می خورند. و خداوند بر بندگان تجلی می کند، و فرشتگان در پیشگاه وی نامه هایی را که همه کردار و گفتار و اندیشه کسان در آن ثبت است همراه دارند. نیکها و بدیها را وزن کنند و انسان را برای اعمالی که کرده است به مقام حساب آورند. پیامبران پیش آیند و بر ضد آنها که رسالتشان را انکار کرده اند شهادت دهند و برای کسانی که به ایشان گرویده اند شفاعت کنند. نیکان و بدان همگی بر پل صراط که بر فراز جهنم کشیده شده - و از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است - بگذرند؛ بدان و کافرن از آن فرو افتند، و نیکوکاران آسوده از آن گذشته به بهشت درآیند - و این برای استحقاق ثواب نیست، بلکه نتیجه رحمت خداست که شامل حال ایشان می شود. زیرا قرآن صحت ایمان را بیشتر از رفتار نیک اهمیت

(۱) مطابق روایات، از پس نفخ صور، همه موجودات زنده، بدون استثنا، هلاک خواهند شد. - م.

می دهد و غالباً کسانی را که دعوت پیامبر را نپذیرند به عذاب جهنم در آخرت بیم می دهد (آل عمران، ۱۰، ۶۳، ۱۳۱؛ نساء، ۵۶، ۱۱۵؛ اعراف، ۴۱؛ انفال، ۵۰؛ توبه، ۶۳؛ و غیره). چون همه گناهان از یک درجه و یک قسم نیست، جهنم را هفت طبقه کرده اند که در هر طبقه مقامی متناسب با گناه گنهکار وجود دارد. در آنجا گرمایی هست که چهره ها را بریان می کند؛ زمهریر نیز هست. کسانی که سزاوار عقاب سبکترند کفشهایی از آتش به پا دارند، و گمراهان کافر آب جوشان را چون شتران تشنگیزده می نوشند (واقعه، ۴۰ به بعد). شاید دانتی بعضی تصورات کم‌دی الاهی را از قرآن گرفته باشد.

تصویر بهشت در قرآن با آنچه در اثر دانتی هست تفاوت دارد و، چون تصویر جهنم، واضح و روشن است. بهشت اقامتگاه مؤمنان نیکوکار است و کسانی که در راه خدا جانبازی می کنند، و فقیران زودتر از توانگران وارد آن می شوند. محل آن در آسمان هفتم یا بالاتر است. بهشت یک باغ بسیار وسیع است که جویها در آن روان است و درختان انبوه بر آن سایه افکنده و نیکوکاران در آنجا لباس از سندس و استبرق و زیور از جواهر دارند؛ بر تختها تکیه می زنند و حور و غلمان به خدمتشان آماده اند؛ از درختان بهشت، که شاخ آن فرود می آید تا بار آن را آسان توانند چید، میوه می خورند. در آنجا جویها از شیر و عسل و شراب هست؛ نیکوکاران در جامها و ابریقها شراب نوشند (گرچه در این دنیا شراب حرام است) و از آن سردرد نگیرند و عقل نبالند. در آنجا لغو و تکذیب نشنوند (نبا، ۳۵). «در آن بهشتها زنان زیبای باحیایی است که [به چشم پرناز جز به شوهر خود ننگرند] و دست هیچ کس پیش از آنها بدان زنان نرسیده است ... [در صفا و لطافت] گویی یاقوت و مرجانند ... و دختران [زیبای دلربا] که همه در خوبی و جوانی مانند یکدیگرند ...» که تن هایشان از مشک است و از معایب اجسام انسانی و آلودگیهای آن برکنار است. هر یک از نیکوکاران به پاداش اعمال نیکی که کرده هفتاد و دو تن از این سیاهچشمان دارد که گذشت روزها و کارها و حتی مرگ جمال پیکر و لذت و مصاحبتشان را نخواهد کاست (دخان، ۵۶). در بهشت جز این لذتهای جسمانی لذتهای روحانی نیز هست. بعضی مؤمنان قرآن همی خوانند و خدا بر همه آنها تجلی کند. «و پسرانی [زیبا] که حسن و جوانیشان ابدی است گرد آنها به خدمت می گردند.»

راستی چه کسی از چنین نعیمی چشم تواند پوشید؟

III - اخلاق

همچنان که در تلمود قانون و اخلاق از یکدیگر جدا نیستند، در قرآن نیز این دو یکی بیش نیست. رفتار دینی در قرآن و تلمود شامل رفتار دنیوی نیز هست و همه امور آن از جانب خدا به وحی آمده است. قرآن شامل مقرراتی در خصوص آداب زندگی و بهداشت، ازدواج

و طلاق، رفتار با فرزندان و بردگان و حیوانات، تجارت و سیاست، ربا و وام، عقود و وصایا، امور صناعت و مالیه، جرایم و مجازات، و جنگ و صلح است.

محمد [ص] بازرگانی را تحقیر نمی کرد و خود وی نیز در آغاز جوانی تجارت می کرد. هنگامی که پیشوای مدینه بود، بعضی کالاها را یکجا می خرید و به تفاریق می فروخت و از این معامله سود می برد و در این کار عیبی نمی دید؛^۱ و احياناً کسانی را به مورد معامله رهبری می کرد. تشبیهات تجارتي در زبان قرآن فراوان است؛ مسلمانان نیکوکار را وعده می دهد که در این دنیا ثروتمند خواهند شد و تاجران دروغگو و حيله گر را از عذاب الیم بیم می دهد. احادیث نبوی محترکان و سفته بازان را که چیزها را نگاه می دارند تا به قیمت گران بفروشند تقبیح، و فروشندگان را به تکمیل پیمانان و توزین با ترازوی صحیح ترغیب می کند و به صاحبکار دستور می دهد دستمزد کارگر را پیش از آنکه عرقش خشک شود پردازد. قرآن، گرفتن و دادن ربا را حرام می داند (بقره، ۲۷۵؛ آل عمران، ۱۳۰). در همه تاریخ مصلحی را نمی یابیم که به قدر محمد [ص] به نفع فقرا بر اغنیا مالیات وضع کرده باشد. کسان را ترغیب می کرد که به هنگام وصیت قسمتی از مال خود را برای اعانت فقیران اختصاص دهند؛ اگر کسی بدون وصیت می مرد بر ورثه او لازم بود که قسمتی از میراث او را برای اعمال خیر اختصاص دهند (نساء، ۸). محمد [ص] نیز، مانند معاصران خود، رسم برده داری را به صورت یک قانون طبیعی پذیرفت، ولی تا آنجا که توانست در راه تخفیف مشکلات و نتایج نامطلوب برده داری کوشید.

وضع زن را بهبود بخشید، ولی طبیعی می دانست که زن مطیع مرد باشد. به مردان دستور می دهد که بنده شهوت خود نباشند. تقریباً مانند آبای کلیسای مسیحی، زنان را بدترین وسیله ابتلای مردان می داند. تصدی امور حکومت را بر زنان حرام کرد. آنها اجازه دارند برای نماز به مسجد بروند، اما اگر در خانه نماز بخوانند بهتر است. با اینهمه وقتی زنان به مسجد پیامبر می رفتند، اگر هم کودکان خود را همراه داشتند، نسبت به آنها رفتاری نیکو داشت، بنابر روایات، وقتی در اثنای نماز صدای گریه کودکی را می شنید، خطبه را کوتاه می کرد تا مادر طفل از طول آن به زحمت نیفتد. وی رسم زنده به گور کردن دختران را از میان برداشت (اسری، ۳۱). زن و مرد را از لحاظ تشریفات قضایی و استقلال مالی برابر کرد؛ به زن حق داد به هر کار مجازی اشتغال ورزد، مال و منفعت خود را نگاه دارد، ارث ببرد، و به هر صورت که مایل است در مال خود تصرف کند (نساء ۴ و ۳۲). این عادت اعراب جاهلیت را که زن چون اثاث پدر به پسر می رسید باطل کرد. سهم ارث زن را یک نیمه سهم مرد قرار داد و شوهر دادن زن را بی رضای او منع کرد. در قرآن آیه ای هست که بعضیها آن را دلیل وجوب حجاب زنان گرفته اند.

(۱) در همه متون حدیث که تاکنون دیده ام به چنین مطلبی برخورد کرده ام، و به احتمال قوی مؤلف در اینجا دستخوش سهوی شده است. - م.

این آیه می فرماید: «درخانه هایتان بنشینید و آرام گیرید و مانند دوره جاهلیت پیشین آرایش و خودآرایی مکنید ...» (احزاب، ۳۳). روایتی است که پیامبر اجازه داده بود زنان برای کارهای لازم خود از خانه بیرون روند. درباره زنان خود به پیروانش گفته بود از پشت پرده با آنها سخن بگویند.

شرایط اقلیمی در اخلاق افراد اثر می کند: شاید حرارت فوق العاده هوای عربستان موجب تشدید غریزه جنسی و پیشرسی آن می شد. بدین جهت می باید درباره هوسهای مردان در مناطقی که گرمای آن طولانی است با اعتدال قضاوت کرد. مقررات اسلام قویاً سفارش می کند که زنان و مردان پیش از ازدواج عفیف بمانند و برای اقناع تمایلات جنسی میان زن و شوهر تسهیلات لازم فراهم می کند. قرآن عفت را قبل از ازدواج لازم می داند (نور، ۳۳)؛ پیامبر سفارش کرده است از روزه برای عفیف ماندن کمک بگیرند. اسلام رضای زن و مرد را برای عقد ازدواج لازم می داند. وقتی این رضایت به شهادت شاهدان عادل محقق شد و داماد مهر عروس را پرداخت، شرایط صحت عقد فراهم است، خواه پدر و مادر راضی باشند یا نباشند. ۱۹۱ مرد مسلمان حق دارد با زن مسیحی یا یهودی ازدواج کند، ولی حق ندارد بت پرست یا کافر را به زنی بگیرد. خودداری از ازدواج در اسلام نیز چون در شریعت یهود گناه است، ۲ ازدواج وظیفه ای است که مورد توجه خداست (نور، ۳۲). محمد [ص] تعدد زوجات را به چند دلیل روا شمرد: یکی اینکه کثرت موالید، میزان تلفات فراوان زن و مرد را جبران کند؛ دوم اینکه دوران نقاهت وضع حمل طولانی بود؛ و سوم به خاطر اینکه، به واسطه گرمای هوا، دوران استعداد باروری زود به سر می رسید؛ وی تعداد زنان شرعی را به چهار محدود کرد، ولی خود از این حد تجاوز کرد. محمد [ص] صیغه یا نکاح تمتع را ممنوع کرد (معارض، ۲۹-۳۱)، اما با اینهمه آن را بر ازدواج با زنان مشرک ترجیح داد (بقره، ۲۲۱).

اسلام، که تا این حد با مرد تساهل کرده و با تعدد زوجات به او فرصت داده که تمایلات جنسی خود را از راه حلال اقناع کند، زنا را بشدت حرام کرده و مجازات زن یا مرد زناکار را یکصد تازیانه قرار داده است (نور، ۲). ۳ وقتی که به قرآینی ضعیف بر عایشه گمان

(۱) بعضی مذاهب فقه اسلامی، و از جمله حنفیان، اجازه اولیا را در مورد ازدواج صغیر لازم می شمارند؛ فقه شافعی در مورد ازدواج دوشیزه بالغ نیز اجازه ولی را لازم می شمارد. پرداخت مهر نیز شرط صحت عقد نیست و، به اتفاق همه مذاهب فقه اسلامی، همه یا قسمتی از مهر بر ذمه تواند بود. - م.

(۲) خودداری از ازدواج در شریعت اسلام فقط در صورتی گناه است که مرد یا زن سخت دستخوش تمایلات خویش باشند و احتمال وقوع زنا قوت گیرد و مرد قدرت ادای مهر و نفقه داشته باشد؛ اگر مرد بیم داشته باشد که نسبت به زن با عدالت رفتار نکند، ازدواج مکروه است؛ و اگر یقین داشته باشد که عدالت نخواهد کرد، حرام است. - م.

(۳) این در صورتی است که زن یا مرد همسر نداشته باشد؛ ولی سزای زنا یا مردی که در قید ازدواج باشد سنگسار است. - م.

بد رفت و نام او بر زبانها افتاد، به محمد [ص] وحی آمد که برای اثبات زنا شهادت چهار نفر لازم است. قرآن تهمت زدن به زنان عقیف را منع کرده است. «و کسانی که به زنان عقیف نسبت زنا دهند و آنگاه چهار گواه نیاورند هشتاد تازیانه به آنها بزنید و هیچ وقت شهادتشان را نپذیرید.» (نور، ۴). بعد از نزول این آیه تهمت زنا کمتر شد.

قرآن نیز چون تلمود طلاق را برای مرد روا دانسته است. زن می تواند از شوهر طلاق گیرد به شرط آنکه مهر خود را پس بدهد (بقره، ۲۲۹). گرچه اسلام به شوهر اجازه داده - چنانکه در ایام جاهلیت نیز روا بوده - که همسر خود را طلاق دهد، اما پیامبر این کار را ناپسند می شمرد. از او روایت کرده اند که فرمود: «منفورترین کار حلال در نظر خداوند طلاق است.» قرآن نیز تأکید می کند که رابطه زناشویی را پیش از آنکه کوشش کافی برای اصلاح فی مابین انجام شود، قطع نکنند «چنانچه بیم آن دارید که نزاع و خلاف سخت بین آنها پدید آید، از طرف کسان مرد و کسان زن داوری برگزینید، که اگر مقصود اصلاح داشته باشند، خدا ایشان را بر آن موفقیت بخشد، که خدا به همه چیز دانا و از همه سرایر خلق آگاه است.» (نساء، ۳۵). طلاق پس از سه بار، که میان هر کدام یک ماه فاصله باشد، قطعی می شود. ۱ برای آنکه مرد در کار طلاق به قدر کافی دقت و تفکر کند، مقرر است که پس از طلاق سوم حق ندارد با مطلقه خود ازدواج کند مگر آنکه همسر مرد دیگر شود و از او طلاق گیرد. روا نیست که شوهر به همسر در حال حیض خود نزدیک شود. در این دوره زن «نجس» محسوب نمی شود، اما پس از حیض و پیش از آنکه به شوهر خود نزدیک شود باید پاک باشد. زنان کشت مردانند، مرد باید فرزندان پدید آورد. زن باید به تفوق استعداد شوهر معترف باشد، و به قدرت فایق او تن دردهد و از او اطاعت کند. اگر زن از شوهر فرمان نبرد، شوهر حق دارد از او دوری کند و او را بزند (نساء ۳۴). ۲ «زنی که می میرد و شوهرش از او خشنود است به بهشت می رود» (نساء، ۳۵). ۳.

ولی زنان به وسیله فصاحت و مهربانی و زیبایی خود بیشتر از حقوقی که از دست داده بودند به دست آوردند. یک بار عمر بن خطاب همسر خود را ملامت کرد که با لحنی نه چندان احترام آمیز که باید با وی سخن گفته بود. همسرش به تأکید گفت که دخترش حفصه و دیگر همسران محمد [ص] با همین روش با پیامبر خدا سخن می گویند. عمر به نزد حفصه رفت و او و یکی دیگر از همسران پیامبر را برای این کار ملامت کرد؛ بدو گفتند که قضیه مربوط به او نیست، و خشمناک بازگشت؛ و محمد [ص] که حادثه را شنید، بخندید. گاه می شد که پیامبر نیز چون

(۱) طلاق در هر نوبت با گذشتن عده قطعی می شود. - م.

(۲) آیه ۳۴ سوره «نساء» مربوط به حکم نشوز است، و در تفسیر نشوز میان مفسران خلافتی هست که آن را از حدود نافرمانی عادی بالاتر برده اند. - م.

(۳) نقل قول مربوط به آیه ۳۵ سوره «نساء» نیست، و احتمالاً اشتباه چاپی در متن اصلی است. - م.

دیگر مسلمانان با بعضی زنانش بگومگو داشت، ولی همیشه آنها را محترم می داشت و نسبت به آنها و همه زنان مسلمان احساسات شایسته داشت. از او روایت کرده اند که فرمود: «زن پارسا گرانباترین چیز در دنیاست.» قرآن دوباره به یاد مردم می آورد که مادرانشان آنها را با سختی آبستن شده اند و زاییده اند و بیست و چهار ماه یا سی ماه شیرشان داده اند. از پیامبر روایت کرده اند که فرمود: «بهشت زیر پای مادران است.»

IV - دین و دولت

بزرگترین مشکلی که در راه مصلحان هست یکی این است که همبستگی میان مردم را به حالت مطبوع و جالب در آورند و دیگر اینکه حدود جامعه وحدت یافته را بدقت تعیین کنند. اخلاق نمونه براساس همبستگی کامل میان هر یک از اجزا با کل بزرگ - یعنی خود جهان، یا زندگی معنوی و نظم جهان، یا خدا - استوار است. در این مرحله همبستگی، دین و اخلاق یکی می شود. ولی اخلاق مولود عادت و حاصل الزام است و، به همین جهت، همبستگی جز در میان جامعه هایی که از نیروی کافی بهره ور باشند به وجود نمی آید و در نتیجه همیشه اخلاق عملی اخلاقی گروهی است.

اخلاقی که محمد [ص] عرضه کرد از مرزهای قبیله ای که وی در آن زاده بود گذشت، اما در میان جمعیت دینی که پدید آورد باقی ماند. پس از فتح مکه غارت بین قبایل را ممنوع کرد - اگرچه منع این کار به طور مطلق مقدور نبود - و همه عربستان، یعنی همه قلمرو اسلام آن وقت را، با معنی تازه یگانگی آشنا ساخت و، برای همکاری و دوستی، افقی وسیعتر از آنچه قبلاً می شناختند در برابر آنها گشود. «... مؤمنان همه برادر یکدیگرند...» (حجرات، ۱۰). امتیازات نژادی و طبقاتی را، که در میان قبایل عربستان بنیادی استوار داشتند، در پرتو اعتقاد دینی مشابهشان، محدود کرد. پیامبر در این باره فرمود: «اگر یک بنده حبشی را که سرش چون مویز سیاه است بر شما حکومت دادند، بشنوید و اطاعت کنید.» این عقیده شرافتمندانه اقوام مختلفی را که در اقطار دنیا پراکنده بودند الفت داد و از آنها جامعه ای واحد پدید آورد؛ و حقاً این بزرگترین اعجاز مسیحیت و اسلام است.

ولی این محبت متعالی، که دین مسیح و اسلام مردم را بدان می خوانند، با دشمنی شدید نسبت به غیر مؤمنان همراه است. «ای اهل ایمان یهود و نصاری را [که دشمن اسلامند] به دوستی مگیرید...» (مائده ۵۱). «ای اهل ایمان، شما پدران و برادران خود را نباید دوست بدارید، اگر که آنها کفر را بر ایمان بگزینند...» (توبه، ۲۳). ولی قرآن در آیه های مکرر دستور می دهد که مؤمنان در رعایت این مقررات معتدل باشند. می گوید: «کار دین به اجبار نیست...» (بقره، ۲۵۶). «پس اگر به آنچه شما ایمان آوردید یهود و نصاری نیز ایمان آوردند، راه حق یافته اند...» [بقره، ۱۳۷]، «ای رسول ما، بر تو تبلیغ رسالت و اتمام حجتی بیش نیست» [نحل،

۸۲]. «پس تو ای رسول، اندکی کافران را مهلت ده» (طارق، ۱۷). اما درباره کافران عرب که به رسالت پیامبر ایمان نیاورده بودند به جهاد فرمان داد. چون پیکار با قریش آغاز شد و ماههای حرام برفت، به مسلمانان دستور داد هر جا کافران را بیابند، به قتل برسانند (توبه، ۵). «چنانچه از شرک توبه کرده و نماز اسلام به پا داشتند و زکات دادند، پس از آنها دست بردارید که خدا آمرزنده و مهربان است؛ و هر گاه یکی از مشرکان به تو پناه آورد که از دین آگاه شود، بدو پناه ده تا کلام خدا بشنود، و پس از شنیدن سخن خدا او را بی هیچ خوف به مامن و منزلش برسان» (توبه، ۵-۶). «از کشتن مردان سالدار که توان پیکار ندارند و زنان و اطفال دست بردارید.» هر فرد مسلمی که توانایی جسمی دارد باید در جنگ مقدس شرکت کند. «خدا آن مؤمنان را که در صف جهاد کافران، مانند سد آهنین، همدست و پایدارند بسیار دوست می دارد» [صف، ۴؛ از جمله احادیث پیامبر است که فرمود:] «به خدایی که جان محمد [ص] در دست اوست، آمدن یا رفتن در راه خدا از جهان و هر چه در آن است بهتر است» و «یک ایستادن شما در صف از شصت سال نماز بهتر است.» ولی این مقررات اخلاقی جنگی در واقع ترغیب به جنگ نیست. «در راه خدا با آنان که به جنگ و دشمنی شما برخیزند جهاد کنید، لیکن ستمکار نباشید که خدا ستمگر را دوست ندارد» (بقره، ۱۹۰). محمد [ص] همان مقررات جنگی را که میان مسیحیان عصر وی معمول بود به کار بست و برضد کافران قریش که بر مکه تسلط داشتند جنگ کرد، درست همان گونه که بعدها پاپ اوربانوس دوم مسیحیان را به جنگ مسلمانان که بیت المقدس را به تصرف داشتند دعوت کرد.

ظاهراً فاصله ای که بناچار میان مبادی نظری و اعمال واقعی هست در اسلام از دینهای دیگر کمتر است. اعراب از بسیاری اقوام دیگر شهوانیتر بودند، بدین جهت اسلام تعدد زوجات را اجازه داد؛ ولی، در قسمتهای دیگر شریعت اسلام، با مسلمانانی که مقررات آن را بدقت رعایت نکنند با کمال سختی رفتار می کند. تنها کسانی که از اسلام بیخبرند ممکن است تصور کنند که اسلام از لحاظ اخلاقی دین آسانی است. انتقامجویی با نهاد عرب آمیخته بود، بدین جهت اسلام نگفت که بدی را به نیکی پاداش دهند. «هر که به جور و ستمکاری به شما دست دراز کند او را به مقاومت از پای در آورید، به قدر ستمی که به شما رسیده ...» (بقره ۱۹۴). «و هر کس پس از ظلمی که بر او رفته برای انتقام یاری طلبد، بر او هیچ مؤاخذه ای نیست» (شوری، ۴۱). این اخلاقی است مردانه، درست مانند آنچه در عهد قدیم آمده است، و بر فضایل مردانه تأکید می کند، چنانکه مسیحیت بر فضایل زنانه تأکید دارد. در همه تاریخ، دینی جز اسلام پیروان خود را پیوسته به نیرومند بودن دعوت نکرد، و هیچ دین دیگری در این زمینه مانند اسلام موفق نبوده است. «... در کار دین صبور باشید و یکدیگر را به صبر و مقاومت سفارش کنید و مهیا و مراقب کار دشمن بوده و خداترس باشید ...» (آل عمران، ۲۰۰). زردشت نیچه نیز چنین می گفت.

مسلمانان قرآن را به نهایت درجه دوست می دارند و احترام می گذارند و، در نتیجه همین علاقه و احترام، آن را به خط خوش نوشته و صفحات آن را تزئین کرده و در این راه هر چه توانسته اند کوشیده اند. اطفال مسلمان تعلیم قرائت را از قرآن آغاز می کنند و تعلیماتشان در اطراف آن دور می زند و اوج تعلیم نیز به قرآن ختم می شود. مدت سیزده قرن قرآن در حافظه اطفال مسلمان محفوظ مانده،^۱ خاطرشان را تحریک کرده، اخلاقشان را شکل داده، و قریحه صدها میلیون مرد را پیراسته کرده است. قرآن آسانترین، بی ابهامترین، و غیر تشریفاتیترین کیشها را، آزاد از قید مراسم بت پرستی و کاهنی، به جانهای ساده عطا کرد. اخلاق و فرهنگ مسلمانان را به برکت خویش ترقی داد و اصول نظم اجتماعی و وحدت جمعی را در میان آنها استوار کرد. به پیروی مقررات بهداشت ترغیبشان کرد، عقولشان را از بسیاری اوهام و خرافات و از ظلم و خشونت رهایی داد، وضع بردگان را بهبود بخشید، مردم زبون را از حرمت و عزت نفس برخوردار کرد، و در جامعه مسلمانان (اگر از رفتار بعضی خلفای دوران بعد صرف نظر کنیم) اعتدال و تقوایی به وجود آورد که در هیچ یک از مناطق جهان که قلمرو انسان سفیدپوست بوده نظیر نداشته است. اسلام به مردم تعلیم داد که، بی شکایت و ملالت، با مشکلات زندگی روبه رو شوند، محدودیتهای آن را تحمل کنند؛ در عین حال آنها را به توسعه و پیشرفتی برانگیخت که از عجایب تاریخ بود، و دین را چنان تعریف کرد که مسیحی و یهودی اصیل آیین در کار پذیرفتن آن مانعی نخواهند دید.

نیکوکاری بدان نیست که روی به جانب مشرق یا مغرب کنید، چه این چیز بی اثری است، لیکن نیکوکار کسی است که به خدای عالم و روز قیامت و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیغمبران ایمان آورد و دارایی خود را، در راه دوستی خدا، به خویشان و یتیمان و فقیران و رهگذران و گدایان بدهد و هم در آزاد کردن بندگان صرف کند و نماز به پا دارد و زکات مال به مستحق برساند و با هر که عهد بسته به موقع خود وفا کند و در کارزار و سختیها صبور و شکیبنا باشد و به وقت رنج و تعب صبر پیشه کند، کسانی که بدین اوصاف آراسته اند آنها به حقیقت راستگویان و آنها پرهیزکارانند. («بقره»، ۱۷۷).

۷- منابع قرآن

این نکته در خور ذکر است که دین اسلام در بعضی موارد به آیین یهود مانده است. قرآن از یک سو به ستایش دین یهود می پردازد و از سوی دیگر آن را نکوهش می کند، اما در زمینه مفاهیمی چون وحدت، نبوت، ایمان، توبه، روز حساب، و بهشت و دوزخ از تعلیمات موسی متأثر است.^۳ اما دین یهود در مورد رسالت محمد [ص] که مورد تأکید بلیغ قرآن است، با اسلام همداستان نیست.^۴ قرآن، با صراحت بسیار، به اتهامات کافران مبنی بر اینکه محمد [ص]

(۱) اکنون چهارده قرن شده است. - م.

الهامات خود را از منابع پیشینیان دریافت کرده است اشاره می کند: «و باز گفتند که این کتاب افسانه های پیشینیان و حکایات سابقین است که محمد خود برنگاشته و اصحابش صبح و شام بر او املا و قرائت می کنند» (فرقان، آیه ۵) «و ما کاملا آگاهیم که [کافران] می گویند آن کس که مطالب این قرآن را به رسول می آموزد بشری است اعجمی غیر فصیح ...» (نحل، ۱۰۳). محمد [ص] آیینهای یهودی و مسیحی را آیینهای الهامی و مبتنی بر وحی می داند و به تورات و انجیل به عنوان کتابهایی آسمانی می نگرد (آل عمران، ۴۸). خدا یکصد و چهار مجموعه وحی بر انسان فرو فرستاده است که از همه آنها تنها اسفار خمسه موسی، مزامیر داوود، انجیل عیسی و قرآن محمد [ص] باقی مانده اند. این متون دینی متضمن وحی الاهی هستند و هر کس به انکار آنها برخیزد از دیدگاه محمد [ص] کافر است. موافق نظر پیامبر اسلام اسفار خمسه، مزامیر، و انجیل بشدت دستخوش تحریف گردیده اند و از این رو به هیچ وجه در خور اعتماد نیستند و، ناگزیر، قرآن باید جایگزین آنها شود. همچنین کسان بسیاری مانند آدم، نوح، ابراهیم، موسی، ادریس، و عیسی از سوی خدا به رسالت برگزیده شده اند؛ ولی محمد [ص] بزرگترین و آخرین ایشان است. محمد [ص] مندرجات کتاب مقدس و همه رسولان را از آدم تا عیسی تصدیق می کند و گاهی اصلاحاتی در آنها به عمل می آورد و بدین وسیله در حفظ ناموس یا شرافت وحی می کوشد؛ از این رو اعلام می کند که، برخلاف آنچه در انجیل آمده است، عیسی را نه بر صلیب کشیدند و نه او را کشتند (نساء، ۱۵۷). محمد [ص] هماهنگی و تجانس بین قرآن و کتاب مقدس را نشانه رسالت آسمانی خود می داند و، با تفسیری که از برخی از عبارات کتاب مقدس می کند، نتیجه می گیرد که این کتاب تولد و بعثت او را پیش بینی کرده است.

دین اسلام و آیین یهود درباره آفرینش و روز حساب دیدگاهی کمابیش مشترک دارند. الله خدای اسلام همان یهوه آیین یهود است؛ و الله شکل اختصاری ال - الاله است که به خدای پیشین کعبه اطلاق می شد و در منابع سامی پیش از اسلام به صور گوناگون به منظور بیان الوهیت به کار رفته است؛ همچنین یهودیان کلمه الوهیم را به کار می بردند و بر آن بودند که عیسی بر فراز صلیب نام الی را بر زبان راند و از او استمداد کرد. الله اسلام و یهوه آیین یهود هر دو خدایانی پرمهرند؛ اما، در عین حال، قهار و منتقم هستند و از شورها و رغبتهای انسانی نیز برخوردارند

(۱) نیز: -- آیه ۴ از سوره «فرقان»: «کافران گفتند این کتاب که محمد [ص] وحیش می شمرد جز آنکه بدروغ از خود فرابافته و دیگران [از اهل کتاب] نیز [در قصص و احکام] به او کمک کرده اند چیز دیگری نیست، و البته این سخن کافران ظلمی بزرگ [درباره قرآن الاهی] و نسبتی ناحق [در حق پیغمبر خدا] است». - م.

(۲) «و ما کاملا آگاهیم که کافران معاند می گویند آن کس که مطالب این قرآن را به رسول می آموزد بشری است اعجمی غیر فصیح [مقصودشان بلعام ترسا یا عایش یا نفیس یا غلام رومی یا سلمان فارسی بود] و رسول این قرآن را به زبان عربی فصیح درآورده [و به خدا دروغ می بندد]». - م.

و هیچ خدایی را جز خود به حساب نمی آورند. مراسم دینی آیین یهود به نام شمائسرائل (= هان گوش کن اسرائیل)، که تأکیدی است بر یکتایی خدا، در دین اسلام به صورت «لا اله الا الله» درآمده است و بخش مهمی از مبانی اعتقادی مسلمین به شمار می رود. عبارت بسم الله الرحمن الرحيم، که همواره در اسلام تکرار می شود، انعکاسی از یکی از عبارات مکرر تلمود است. همچنین صفت رحمان، که اختصاص به الله دارد، یادآور صفت رحماناست که در مورد یهوه به کار می رود. این نکته نیز در خور تأکید است که صفات و اصطلاحاتی مانند قدوس و رحمت الله علیه، که در تلمود آمده اند، همواره مورد استفاده مسلمین قرار گرفته و در مورد الله و محمد [ص] به کار رفته اند. در هر حال، نوعی همانندی بین قرآن و تورات وجود دارد، و همین امر افرادی را بر آن داشته است که تصور کنند محمد [ص] منابع دین یهود را می شناخته است. در قرآن صدها مورد بازتابی از مشنا و گمارا به چشم می خورد. در مورد موضوعاتی چون فرشتگان، رستاخیز، و بهشت نظر قرآن به تلمود نزدیکتر است تا عهد قدیم. همچنین بسیاری از اساطیر قرآن را، که حدود یک چهارم این کتاب را پدید آورده اند، می توان در هگادا (قسمتهای ادبی تلمود) ردیابی کرد. بعضی از خبرهای قرآن با گزارشهای کتاب مقدس نمی خوانند و تفاوتی بین این دو وجود دارد. گفتنی است که این نوع تغییرات، که قصه یوسف یکی از آنهاست، پیش از ظهور اسلام در منابع دین یهود صورت گرفته بود.

چنین می نماید که برخی از قوانین عرفی و سنن دین یهود - از طریق منشا و هلاخا (قانون غیر مدون یهودیان) - به اسلام رخنه کرده اند. دستورات غذایی و بهداشتی و غسل یا وضوی پیش از نماز، و نیز تیمم با خاک، دقیقاً از آیین یهود اقتباس شده اند. محمد [ص] مراسم شنبه را، که از نهادهای دینی آیین یهود است، خوش می داشت و از این رو با اندکی تغییر روز جمعه را به این کار اختصاص داد. قرآن نیز، چون دین موسی، استفاده از گوشت خوک و سگ و حیوانات مرده، و خون را تجویز نمی کند (مائده، ۳؛ انعام، ۱۴۶)، اما، برخلاف دین یهود، مسلمین را از خوردن گوشت شتر باز نمی دارد - شاید علت این عدم تحریم آن است که اعراب در غالب موارد گوشتی جز گوشت شتر در اختیار نداشته اند. روش روزه داری اسلام نیز عیناً منطبق با موازین روزه درای عبری است. پیروان دین یهود موظف بودند روزی سه نوبت به سوی اورشلیم بایستند و نماز بخوانند و به رکوع و سجود پردازند و پیشانی بر خاک ساینند. محمد [ص] این روش پرستش را اقتباس کرد. نخستین سوره قرآن، که مسلمین آن را به هنگام نماز می خوانند، اساساً زمینه ای یهودی دارد. همچنین سلام یهودی (شالوم علیکم) و سلامی (سلام علیکم) یکی بیش نیست. سرانجام، بهشت آیین یهود و جنت اسلامی، که گرچه زمینه ای مادی دارند، اما از جذبه ها و لذات روحانی نیز سرشارند، به یکدیگر می مانند.

برخی از عناصر اعتقادی چون فرشته، دیو، شیطان، بهشت، دوزخ، رستاخیز، و روز حساب، که میراث مشترک اقوام سامی به شمار می روند، به وسیله پیروان دین یهود از بابل و ایران اخذ شدند و برخی دیگر را مسلمین از ایرانیان گرفتند. بر طبق اصول آخرتشناسی زردشتی و اسلامی، مردگان باید از روی پلی که بر روی مغاک عمیق و هولناک دوزخ زده شده بگذرند؛ بدکاران از فراز این پل به درون دوزخ سقوط می کنند، اما نیکان از آن می گذرند و به بهشت، که مقامی امن و جاوید و متضمن نعمتهای بسیار و زنان زیباروی است، راه می یابند. محمد [ص] از الاهیات، اخلاقیات، و مراسم دین یهود، و نیز از آخرتشناسی ایرانی استفاده کرد و این همه را با آموزش خود درباره شیطان، مناسک حج، و تشریفات کعبه درآمیخت و اسلام را پدید آورد.

محمد [ص] به مسیحیت کمتر از دین یهود و امداار است. از قرآن می توان دریافت که وی مسیحیت را بخوبی نمی شناخت و اطلاعات خود را در این زمینه از طریق نسطوریان ایرانی به دست آورده بود. ۶ با اینهمه، آموزش قرآن در مورد توبه و ترس از روز جزا صبغه ای مسیحی دارد. به علت همین اطلاعات ناقص است که مریم مادر عیسی با مریم خواهر موسی یکی شمرده شده است. همچنین مریم پرستی مسیحیت این تصور را به وجود آورده است که پیروان دین مسیح مریم را یکی از ارکان تثلیث و در نتیجه خدا می دانند (مائده، ۱۱۶). محمد [ص] افسانه های مربوط به تولد عیسی از مریم باکره را می پذیرد (آل عمران، ۴۷؛ انبیا، ۹۱). وی همچنین بر معجزات عیسی مهر تأیید می نهد، اما خود مدعی معجزه نیست (آل عمران، ۴۸؛ مائده، ۱۱۰). مانند پیروان مذهب دوستیسم [که در قرن دوم مسیحی می زیستند و وجود جسمانی مسیح را انکار می کردند] محمد [ص] نیز بر آن بود که عیسی مصلوب نشد و کسی را که بر دار کردند شبی از عیسی بود و مسیح خود، بی آنکه صدمه ای ببیند، به فردوس خدا شتافت. اما، با اینهمه، عیسی را فرزند خدا نمی داند و اعلام می کند که خدا منزله از آن است که فرزندی داشته باشد (نساء ۱۷۱). محمد [ص] اهل کتاب را فرا می خواند و از ایشان می خواهد تا با او انفاق کنند و جز خدا را نپرستند و کسی را با او شریک نکنند (آل عمران، ۶۴).

هر چند محمد [ص] پیروان دین مسیح را تقبیح می کند، با اینهمه نسبت به ایشان خوشبین است و خواستار ارتباطی دوستانه بین آنها و پیروان خویش. حتی پس از برخوردی که با پیروان دین یهود داشت، با اهل کتاب، که همانا یهودیان و مسیحیان بودند، راه مدارا پیش گرفت. اسلام، بر روی هم، با همه سختگیری خود، پیروان ادیان دیگر را مردمی رستگار می داند (مائده، ۷۳). ۲ از این رو از مسلمین می خواهد که به کتابهای تورات و انجیل احترام

(۱) ظاهراً اصطلاح اهل کتاب به تدریج بسط یافت و شامل ایرانیان زرتشتی، که دارای اوستا بودند، نیز شد.

(۲) آیه ۷۳ از سوره «مائده» متضمن چنین معنایی نیست. - م.

کنند. اما به هر حال قرآن را آخرین کلام خدا به شمار می آورد و فصل تازه ای در تاریخ می گشاید. گذشته از این، محمد [ص] از مردم یهودی و مسیحی نیز صمیمانه می خواهد تا از شریعت موسی و عیسی پیروی کنند (مائده، ۷۲)، و در همان حال به قرآن نیز که آخرین وحی خداست تن دهند. محمد [ص] ابلاغ می کند که ادیان پیشین دستخوش تحریف و نابسامانی گردیده اند و اینک وظیفه اسلام است که آنها را از خطاها و کاستی ها بپیراید و وحدت بخشد و آیینی نیرومند و یکپارچه به انسانیت عرضه کند.

عصر ایمان در حقیقت عصر نفوذ سه کتاب آسمانی تورات، انجیل، و قرآن است. این هر سه کتاب زمینه ای سامی دارند و عمیقاً از فرهنگ قوم یهود تأثیر پذیرفته اند. عرصه تاریخ قرون وسطی چیزی جز رقابت روحانی این کتب آسمانی و ستیز خونین این ادیان سه گانه نیست.

یادداشتها

۱- این موضوع خلافی است و، به موجب بعض روایتها، در حیات پیغمبر «قرآن» ترتیب یافته است.

۲- موضوع منع از نکاح موقت بین مسلمانان اجماعی نیست، و به موجب روایتهای بسیار، این نکاح در دوره زندگی پیغمبر (ص) و ابوبکر و بخشی از خلافت عمر میان مسلمانان رواج داشته است.

۳- صرف مشابَهت را نباید به تأثیر نسبت داد، بخصوص که می بینیم «قرآن» می گوید اصل دینها یکی است.

۴- «قرآن» می گوید این ناهمسانیها در اثر تحریفهاست که احبار یهود در گفتار موسی (ع) پدید آوردند.

۵- این گونه حکمها که در شریعت پیشین هم بوده حکم امضایی نامیده می شود، یعنی مشروعیت آن مورد تصویب پیغمبر (ص) قرار گرفته است، و نمی توان آن را اقتباس خواند.

۶- ویل دورانت در این قضاوت نادرست اشتباه همه مسیحیان اسلامشناس را تکرار می کند که می کوشند تا اطلاعات «قرآن» را درباره یهودیگری و ترسایی مستند به گزارشهای یهودیان و مسیحیان آشنا با پیغمبر (ص) سازند.

ص: ۲۴۳

I - خلفای راشدین: ۶۳۲-۶۶۰ م

۱۱ - ۴۰ هـ - ق

پیامبر وفات یافت و جانشینی برای خود تعیین نکرد، ولی ابوبکر را (۵۷۳-۶۴۴ م) برگزیده بود که [در ایام بیماری منجر به مرگ وی] در مسجد مدینه پیشوای نماز مسلمانان شود. پس از کمی آشفتگی و رقابت، این فضیلت، مسلمانان را قانع کرد که ابوبکر را به عنوان اولین خلیفه انتخاب کنند. کلمه خلیفه (= نماینده) در آغاز کار عنوان نبود، بلکه سمت بود. این انتخاب، علی [ع] پسر عم و داماد محمد [ص] را آزرده کرد و او شش ماه تمام از بیعت ابوبکر سرباز زد. عباس، عموی پیامبر و علی [ع]، نیز از انتخاب ابوبکر خشمگین شد. از این اختلاف بیش از ده جنگ زاد و حکومت خاندان عباسی پدید آمد و تفرقه ای رخ داد که جهان اسلام را تا امروز دستخوش آشفتگی ساخته است.

ابوبکر به هنگام انتخاب ۵۹ سال داشت. کوتاه قامت و لاغر اندام و نیرومند بود و ریشی کم پشت و سفید داشت که با خضاب قرمز می کرد. در زندگی ساده و زاهد مآب بود، نرمخو و در عین حال مصمم بود، و به همه کارهای کوچک و بزرگ اداره و قضا شخصاً می رسید و تا عدالت را اجرا نمی کرد خاطرش آرام نمی گرفت. برای کار خلافت، حقوقی بر نمی داشت و همچنان زاهد مآب بود تا مردم او را قانع کردند که تا حدی از این کار دست بردارند؛ و هنگام مرگ وصیت کرد همه حقوقی را که نه به دلخواه گرفته بود به بیت المال بازگردانند. قبایل عرب پنداشتند تواضع وی از ضعف است و چون هنوز اسلام در دلشان نفوذ نکرده بود و به حکم ضرورت مسلمان شده بودند، همگی از دین بازگشتند و از پرداخت زکات، که اسلام مقرر کرده بود، سر باز زدند و، چون ابوبکر درباره پرداخت زکات اصرار کرد، به مدینه حمله

(۱) در این باب میان فرقه های مسلمان خلاف هست. به نظر شیعه، پیامبر علی (ع) را به جانشینی خود تعیین کرد. - م.

بردند. خلیفه شبانه سپاهی فراهم آورد، سحرگاهان با آن برون شد، و یاجیان را متفرق کرد (۱۳ هـ - ق، ۶۳۲ م). آنگاه خالد بن ولید، معروفترین و سرسخت ترین سردار اسلام، را فرستاد تا با مرتدان جنگ کند و به ادای زکاتشان وا دارد.

شاید این آشوب داخلی از جمله عواملی بود که اعراب را به فتح مغرب آسیا کشانید. ظاهراً هنگامی که ابوبکر به خلافت رسید اندیشه این اقدام و پیشرفت به خاطر هیچ یک از سران اسلام نمی گذشت. اتفاقاً بعضی قبایل عرب در دیار شام بودند که نخواستند مسیحی شوند و از دولت روم شرقی اطاعت کنند؛ اینان با سپاهیان امپراطوری به مقاومت برخاستند و کس به طلب کمک نزد مسلمانان فرستادند. ابوبکر برای آنها کمک فرستاد و کوشید تا نفرت از روم شرقی را میان قبایل عرب بسط دهد. این فرصت مناسبی برای وحدت و اتفاق اعراب در یک جنگ خارجی بود. اعراب، چنانکه می دانیم، مردمی جنگاور بودند، لاجرم دعوت ابوبکر را برای شرکت در جنگی که در آغاز کار کوتاه مدت به نظر می رسید پذیرفتند؛ و دیری نگذشت که بدویان صحرا، که سابقاً مردمی شکاک بودند، برای جانبازی در راه پیروزی اسلام آماده شدند.

پیشرفت و توسعه دولت عرب علل بسیار داشت. از جمله یکی علل اقتصادی آن بود که در قرن پیش از ظهور پیامبر، در نتیجه ضعف تنظیمات حکومتی، وضع آبیاری در عربستان مختل شد، در نتیجه، محصولات زراعتی نقصان یافته، جمعیت روزافزون در خطر افتاده بود. از این رو، محتملاً- احتیاج به زمین قابل کشت از جمله عواملی بوده که دسته های مسلمانان را به جنبش درآورده است؛ عوامل سیاسی را نیز باید بر این افزود، از جمله اینکه امپراطوری ایران و روم شرقی به سبب خسارتهای فراوانی که در جنگهای پیاپی به یکدیگر زدند به ضعف افتاده بودند، و همین ضعف مایه تشویق اعراب در کار حمله به متصرفات ایشان بود. در قلمرو هر دو دولت مالیاتها پیوسته فزونی می گرفت، و دستگاه دولتی از انجام وظایف خود و حمایت مردم ناتوان مانده بود. مناسبات نژادی مسلمانان و مردم بعضی ولایتهای مجاور عربستان در این پیشرفتهای اثر داشت. قبیله های عرب، که در شام و عراق می زیستند، نخست سلطه سیاسی مهاجمان مسلم را پذیرفتند و سپس به دین اسلام تن دادند؛ عوامل دینی را نیز باید در نظر داشت، از جمله اینکه روم شرقی پیروان مذهب وحدت طبیعت، نسطوریان، و دیگر فرقه های مسیحی را آزار می کرد به همین جهت اقلیت معتبری از مردم شام و مصر، و بلکه بعضی از پادگانهای امپراطوری، کینه آن دولت را به دل داشتند. وقتی فتوحات مسلمین آغاز شد، نیروی عوامل دینی فزونی گرفت؛ زیرا سرداران اسلام، که از اصحاب اصیل آیین پیامبر بودند، بیش از جنگ به نماز و نیایش می پرداختند و به مرور زمان این اعتقاد در دل پیروانشان ریشه دوانیده بود که مرگ به هنگام جهاد درهای بهشت را برایشان خواهد گشود؛ عوامل اخلاقی نیز در این فتوحات اثر داشت، زیرا مبادی اخلاقی مسیحیت و رهبانی استعداد جنگجویی را، که در نهاد عرب و تعلیمات اسلام بود، در خاور نزدیک ضعیف کرده بود؛ به علاوه، سپاه عرب از لحاظ

نظم و فرماندهی از سپاه ایرن و روم بهتر بود. اعراب با مشکلات خو کرده بودند و از غنایم جنگ پاداش می گرفتند؛ می توانستند با شکم گرسنه جنگ کنند و برای تحصیل غذا در انتظار پیروزی باشند، ولی در جنگهای خود وحشی خوی نبودند. ببینید ابوبکر به آنها چه می گوید: «شما را به چند چیز سفارش می کنم که از من یاد داشته باشید: عادل باشید؛ دلیر باشید؛ بمیرید؛ ولی تسلیم دشمن نشوید؛ رحیم باشید؛ از کشتن پیرمردان، زنان، و کودکان بپرهیزید؛ درخت خرما را نبرید و نسوزانید؛ درخت میوه را قطع نکنید؛ گوسفند و گاو و شتر را جز برای خوردن نکشید؛ قول خود را، حتی نسبت به دشمنان، حفظ کنید؛ به کسانی خواهید گذشت که در صومعه های گوشه گرفته اند، آنها را با گوشه گیریشان واگذارید، اما سایر مردم را وادار کنید که یا مسلمان شوند و یا به ما جزیه دهند؛ به کسانی خواهید گذشت که خوردنیهای گونه گون در ظرفها برای شما می آورند، اگر از آن خوردید، نام خدا را یاد کنید؛ کسانی را خواهید دید که وسط سر را تراشیده و اطراف آن را واگذاشته اند، آنها را با شمشیر نزنید؛ به نام خدا حرکت کنید.» دشمنان را میان اسلام یا شمشیر مخیر نمی کردند، بلکه انتخاب میان اسلام و جزیه و شمشیر بود؛ عوامل نظامی نیز در کار حمله و فتوح اثر داشت: زیرا وقتی تعداد سپاه فاتح عرب و داوطلبانی که بدان می پیوستند فزونی گرفت ناچار می بایست آنها را به طرف سرزمینهای تازه راند تا خوراک و دستمزد خود را از آنجا به دست آورند. نیروی محرک پیشرفتهای بعدی از پیشرفتهای اولی پدید آمد و هر پیروزی، پیروزی دیگری را به همراه داشت، تا آنجا که فتح عرب، که از فتوح روم سریعتر انجام گرفت و از فتح مغول پایدارتر بود، از همه کارهایی که در تاریخ پیکارهای جهان انجام گرفته حیرت انگیزتر است.

در سال دوازدهم هـ- ق (اوایل ۶۳۳ م)، پس از آنکه خالد بن ولید عربستان را آرام کرده بود، یکی از قبایل بدوی که در حدود عربستان می زیست برای جنگ با بعضی قبایل عراق از او کمک خواست، و خالد و پانصد تن از مردان وی که نمی توانستند مدت زیادی آرام و بیکار بمانند این دعوت را پذیرفتند و، با دو هزار و پانصد تن از مردم قبایل که به ایشان پیوسته بودند، به متصرفات ایران حمله بردند. نمی دانیم آیا ابوبکر پیش از وقت با این حمله موافق بود یا نه. به هر حال، نتایج آن را فیلسوفانه پذیرفت. خالد بر حیره تسلط یافت و غنایم فراوان به دست آورد، و آنچه برای خلیفه فرستاد فوق العاده زیاد بود. در این هنگام زن در اندیشه ها و غنایم فاتحان مقام مهمی داشت. شاهد گفتار آنکه آنگاه که شهر حمص به محاصره مسلمین درآمد، یکی از سرداران عرب از زیبایی دختران شام دم زد و شوق سربازان خود را برانگیخت. وقتی حیره تسلیم شد، خالد از مردم حیره خواست تا زنی، کرامت نام، از اهل شهر را به یک جنگجوی عرب، که می گفت پیامبر آن زن را به او وعده داده است، تسلیم کنند. قضیه بر خویشاوندان و خاندان زن گران بود، ولی کرامت گفت: «مهم نیست، درباره یک زن سالدار چه باک دارید؛ این مرد احمقی است که مرا در جوانی دیده و پندارد جوانی پایدار

است.» زن را به خالد تسلیم کردند و به آن مرد دادند، اما سپاهی مسلم، با مشاهده زن، او را در مقابل پولی ناچیز آزاد کرد.

خالد، پیش از آنکه از نتایج پیروزی حیره بهره ور شود، از خلیفه دستور یافت که به کمک سپاه عرب، که در نزدیک دمشق در مقابل کثرت نیروی یونانی به خطر افتاده بود، حرکت کند. میان حیره و دمشق صحرای خشک و بی آبی بود که مسافران آن را پنج روزه طی می کردند. خالد شتران بسیار فراهم آورد و سیرابشان کرد. سپاهیان در اثنای سفر شتران را می کشتند و آب شکمبه آنها را مصرف می کردند و به اسبان خود شیر شتر می دادند. وقتی خالد و سپاهش در ساحل رود یرموک، در صد کیلومتری جنوب خاوری دمشق، به سپاه عمده عرب رسیدند که توشه سفرشان تمام شده بود. در آنجا، چنانکه مورخان عرب می گویند، ۴۰.۰۰۰ (یا ۲۵.۰۰۰) عرب ۲۴۰.۰۰۰ (یا ۵۰.۰۰۰) سپاه یونانی را در یکی از آن پیکارهای قطعی تاریخ شکست داد. بدین سان، امپراطور هراکلیوس سراسر کشور شام را در یک جنگ از دست داد، و از آن پس شام به صورت پایگاهی برای گسترش امپراطوری اسلام درآمد.

هنگامی که خالد سپاه خود را در این پیکار به طرف پیروزی می برد، نامه ای بدو رسید که از مرگ ابوبکر خبر می داد و عمر، خلیفه تازه، به او فرمان داده بود که فرماندهی سپاه را به ابوعبیده واگذارد. خالد نامه را از مسلمانان نهان داشت تا جنگ به پایان رسید. عمر ابوحفص بن خطاب (۵۸۲-۶۴۴م) بزرگترین یاور ابوبکر و مهمترین مشاور او بود، و شهرتش چنان بالا گرفته بود که وقتی ابوبکر او را به عنوان خلیفه مسلمانان بعد از خودش انتخاب کرد، هیچ کس دلیلی برای اعتراض نیافت. عمر با دوست خود ابوبکر تفاوت بسیار داشت. بلند بالا و چهار شانه، تندخو و پر هیجان بود. مانند ابوبکر ساده و زاهد مآب بود، و همچون او سری طاس داشت و ریش خود را رنگ می کرد. حوادث زمانه و مسئولیتهای حکومت، وی را به صورت مردی تندخو و در عین حال داوری خونسرد در آورده بود. گویند یک بدوی را بناحق زده بود و بی نتیجه به او اصرار کرد که هر چه خورده پس بزند. به دین علاقه مند بود و به مسلمانان می گفت یک سر مو از جاده فضیلت منحرف نشوند. تازیانه ای همراه داشت که با آن مسلمانانی را که از مقررات دین تجاوز کرده بودند می زد. به گفته روایات، پسر خود را که شراب خورده بود آن قدر زد تا جان داد. مورخان مسلمان گویند که وی فقط یک پیراهن و یک جامه داشت که چند بار آن را وصله زده بود و غذایش خرما و نان جو و جز آب نمی نوشید و بر بستری از برگ خرما می خفت که در خشونت کم از پیراهن مؤمنین نبود؛ همه کوشش وی این بود که اسلام را به صلح یا جنگ رواج دهد. هنگامی که یکی از ساتراپهای ایرانی به منظور ابراز وفاداری نزد عمر رفت، خلیفه مسلمین را با گروهی بینوایان مسلم در آستانه مسجد مدینه خفته یافت. البته ما از صحت این گونه داستانها اطمینان نداریم.

عمر، خالد را از آن جهت معزول کرد که «شمشیر خدا» (این لقب خالد بود) غالباً شجاعت خود را به قساوت می آلود. فرمانده شجاع موضوع عزل خود را به دیده بزرگواری و بالا-تر از بزرگواری نگریست و خود را بی قید و شرط در اختیار ابوعبیده نهاد؛ ابوعبیده که مردی خردمند بود در امور جنگ مشورت خالد را کار می بست و از پس پیروزی از قساوت او جلوگیری می کرد. اعراب سواران ماهری بودند که سواران یونانی و ایرانی به پای آنها نمی رسیدند. در اوایل قرون وسطی انسانی یا حیوانی نبود که با فریادهای موحش و حرکات حیرت انگیز جنگی و سرعت و کروفشان مقاومت تواند کرد؛ همیشه کوشش داشتند زمینهای همواره را که مناسب عملیات سواران بود عرصه پیکار خود کنند. به سال ۱۴ هـ- ق (۶۳۵ م) مسلمین بر دمشق تسلط یافتند، به سال ۱۵ هـ- ق (۶۳۶ م) انطاکیه، و به سال ۱۷ هـ- ق (۶۳۸ م) بیت المقدس را گشودند. در سال ۲۰ هـ- ق (۶۴۰ م) همه شام به تصرف مسلمین درآمد و پیش از آنکه سال ۲۱ هـ- ق (۶۴۱ م) به پایان رسد، ایران و مصر را فتح کرده بودند. اسقف سوفرونیوس، بطرک بیت المقدس با تسلیم شهر به شرطی موافقت کرد که خلیفه شخصاً برای امضای شرایط تسلیم بیاید. عمر این شرط را پذیرفت و، با سادگی مجلتر از شکوه، از مدینه بیامد. یک لنگه جو، یک کیسه خرما، یک ظرف آب، و کاسه ای چوبین همراه داشت. خالد و ابوعبیده و دیگر سرداران سپاه به استقبال او آمدند. عمر چون لباسهای مجلل و اسبان یراقدار ایشان را بدید خشمگین شد و یک مشت ریگ به طرف آنها پرتاب کرد و به ملامتشان گرفت که با این وضع به استقبال وی آمده اند. با سوفرونیوس به ملایمت برخورد کرد و بر مغلوبان جزیه کمی مقرر داشت و متعرض کلیسا نشد. به گفته مورخان همراه سوفرونیوس در بیت المقدس گردش کرد و در اثنای ده روزی که آنجا بود محل مسجدی را که بعدها به نام او معروف شد انتخاب کرد؛ و همینکه شنید مردم مدینه بیم دارند او بیت المقدس را پایتخت دولت اسلام کند، به پایتخت کوچک خود بازگشت.

وقتی مسلمین در شام و ایران به طور کامل استقرار یافتند، مهاجرت از عربستان به شمال و شرق آغاز شد. این مهاجرتها با مهاجرت قبایل ژرمن به ولایات مفتوح روم همانند بود. در این کوچها زنان نیز به مردان می پیوستند. اما، با توجه به شور جنسی مردان مسلم، تعداد زنها کم بود؛ از این رو مسلمین پیروزمند زنان مسیحی و یهودی را به درون حرمهای خود کشیدند و آنها را صیغه کردند و اطفال ناشی از این زنها را مشروع دانستند. در نتیجه این مهاجرتها و کنیزبازیهها، تا سال ۲۴ هـ- ق (۶۴۴ م)، شمار اعراب در شام و ایران به نیم میلیون رسیده بود. عمر فاتحان را از خرید زمین و کشاورزی منع کرده بود. می خواست در خارج عربستان به حال سپاهیگری بمانند و دولت معاش آنها را فراهم کند تا ارزش جنگی خود را حفظ کنند. ولی دستورات وی پس از مرگش فراموش شد و در ایام حیاتش نیز، به واسطه گشاده دستی او، بی اثر ماند. وی چهار پنجم غنایم را میان سپاه تقسیم می کرد و یک پنجم را به خزانه مسلمانان

می سپرد. اقلیتی از مردان صاحب کفایت قسمت اعظم این ثروت روزافزون را به چنگ آوردند. اشراف قریش در مکه و مدینه قصرهای مجلل بنیاد کردند. زیر در شهرهای مختلف خانه‌ها داشت و صاحب هزار اسب و ده هزار برده بود. عبدالرحمان بن عوف هزار شتر و ده هزار گوسفند و ۴۰۰,۰۰۰ دینار (۱,۹۱۲,۰۰۰ دلار) نقد داشت. عمر تجمل قوم خود را به دیده تأسف می‌نگریست.

یک برده ایرانی عمر را به هنگام نماز ضربت زد (۲۳ هـ - ق، ۶۴۴ م) و عمر در بستر مرگ نتوانست عبدالرحمان بن عوف را قانع کند که پس از وی عهده دار خلافت شود. لاجرم شش تن از سران اسلام را برگزید تا جانشین وی را تعیین کنند. آنها عثمان را که ضعیف‌تر از دیگران بود برگزیدند، به این امید که بتوانند بر او مسلط شوند. عثمان بن عفان پیری سالخورده و پاکدل و نیک سیرت بود؛ مسجد مدینه را از نو ساخت و تزئین کرد و سپاه اسلام را، که در هرات و کابل و بلخ و تفریس و دشتهای آسیای صغیر تا سواحل دریای سیاه در حال پیشرفت بود، تقویت کرد. ولی، از بخت بد، نسبت به اشراف بنی امیه که در صدر اسلام سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر بودند علاقه بسیار داشت. امویان برای بهره‌وری از ثمرات خویشاوندی خلیفه رو به مدینه آوردند؛ و او با مقاصدشان مقاومت نتوانست، و چیزی نگذشت که بیش از ده تن از آنان که تقدس و سادگی مسلمانان پرهیزکار را مسخره می‌کردند عهده دار مناصب معتبر شدند. مسلمانان نیز از آن پس که هیجان فتوح آرام شده بود، به صورت دسته‌های مخالف و دشمن هم درآمده بودند. مهاجران مکی با انصار مدنی ضدیت داشتند؛ اهل مکه و مدینه که قدرت را به دست داشتند با دمشق و کوفه و بصره و شهرهای اسلامی که بسرعت بزرگ می‌شدند مخالف بودند. بنی هاشم، خاندان پیامبر، به پیروی علی، با بنی امیه - که در رأس آنها معاویه حاکم شام، و پسر ابوسفیان دشمن سرسخت محمد [ص] قرار داشت - مخالف بودند. به سال ۳۴ هـ - ق، (۶۵۴ م) یک نفر یهودی مسلمان شده در بصره این عقیده انقلابی را تبلیغ کرد: که پیامبر دوباره زنده می‌شود، علی یگانه خلیفه بر حق است، و عثمان غاصب خلافت است و کسانی که او را برگزیده‌اند خلاف شریعت کرده‌اند. چون او را از بصره بیرون کردند، به کوفه رفت؛ وقتی از آنجا رانده شد، به مصر رفت و در آنجا گوشه‌های شنوا یافت و کسان بسیار پیرو او شدند. پانصد تن از مسلمانان از مصر به عنوان زیارت به مدینه آمدند و به عثمان گفتند از خلافت کناره‌گیر. چون ابا کرد، خانه‌اش را محاصره کردند و ضمن محاصره به اطاقش ریختند و او را در حالی که قرآن می‌خواند کشتند (۳۵ هـ - ق، ۶۵۶ م). ۱.

سران بنی امیه از مدینه گریختند، و هاشمیان علی را به عنوان خلیفه اسلام برگزیدند. علی در جوانی نمونه کامل تواضع و تقوا و نشاط و اخلاص در راه دین بود. هنگامی که به خلافت رسید ۵۵ سال داشت. تنومند بود و سری طاس داشت. خوش محضر و نیکوخصال و پراندیشه و درست پیمان بود؛ و از این حادثه، که ضمن آن سیاست به دین تجاوز کرده بود و دسیسه کاری

جای اخلاص و دلبستگی به اسلام و مسلمانان را گرفته بود، تأسف داشت. از او خواستند که از قاتلان عثمان قصاص بگیرد، ولی در این بین قاتلان فرار کردند. از کسانی که عثمان نصب کرده بود خواست تا استعفا کنند، ولی غالبشان امتناع کردند. ۱. معاویه به امتناع از این دستور اکتفا نکرد و پیراهن خون آلود عثمان را، با انگشتان زنش که هنگام دفاع از او قطع شده بود، در دمشق علم کرد. قریش، که در این هنگام تحت نفوذ بنی امیه بودند، با معاویه همدل شدند و طلحه و زبیر، که از صحابه پیامبر بودند، بر ضد علی [ع] قیام کردند و مدعی خلافت شدند. عایشه، همسر پیامبر، از مدینه به مکه رفت و به شورشیان پیوست. وقتی مسلمانان بصره نیز به شورشیان پیوستند، علی [ع] از مردم کوفه که در کار جنگ ورزیده بودند کمک خواست و وعده داد که اگر دعوت وی را بپذیرد، شهرشان را پایتخت خواهد کرد. کوفیان دعوتش را پذیرفتند و دو سپاه در خریبه، در جنوب عراق، در جنگ جمل روبه رو شدند. این جنگ از این رو به نام جمل معروف شد که عایشه از کجاوه خود بر پشت شتر سپاه را به جنگ ترغیب می کرد. طلحه و زبیر شکست خوردند و کشته شدند: عایشه با احترام به خانه خود باز گردانیده شد؛ و علی [ع] پایتخت را به کوفه، نزدیک بابل قدیم، منتقل کرد.

معاویه در دمشق نیروی دیگری برای پیکار با علی [ع] فراهم آورد. معاویه در کار دنیا ورزیده بود و به دین پایبند نبود. دین را پلیسی کم خرج می دانست که نمی باید میان او و تمتع از لذات دنیا حایل شود. از جمله مقاصد وی در پیکار با علی [ع] این بود که اقلیت نخبه قریش را به ریاست و قدرتی که پیش از پیامبر داشت برساند. علی [ع] نیروی خود را سر و سامان داد و در صفین بر ساحل فرات با سپاه معاویه رو به رو شد (۳۷ هـ - ق، ۶۵۷ م). علی [ع] جنگ را برده بود که عمرو عاص، سردار سپاه معاویه، قرآن به نیزه ها آویخت و تقاضا کرد «کلام خدا را داور قرار دهند». شاید مقصود وی این بود که طبق دستور قرآن کریم رفتار کنند. ۲. علی [ع] به اصرار سپاهیان خود با این تقاضا موافقت کرد. دو حکم انتخاب شدند و شش ماه مهلت تعیین شد که در اثنای آن اختلاف را فیصل دهند و سپاهیان به خانه های خویش باز گردند.

در این هنگام بعضی از سپاهیان علی [ع] بر وی خروج کردند، و سپاهی جدا ترتیب دادند و عنوان خوارج یافتند؛ می گفتند که مردم باید خلیفه را انتخاب کنند و حق داشته باشند او را عزل کنند. بعضی از آنها آنارشیستهای مذهبی بودند که هیچ حکومتی را جز حکومت خدا نمی پذیرفتند، و همگیشان به دنیادوستی و تجملپرستی، که در طبقه جدید حکام اسلام نفوذ کرده بود، معترض بودند. علی [ع] کوشید که آنها را با بحث و استدلال به صف خود باز آورد، اما توفیقی نیافت. آنگاه تقوای ایشان به تعصب انجامید و دست به کارهای خشونت آمیز زدند که کارها را آشفته کرد و علی [ع] ناچار با آنها جنگید و متفرقشان کرد، ۲ دو حکم در وقت معین

(۱) به جز معاویه همه را معزول کرد. - م.

(۲) جنگ با خوارج پس از اعلام نتیجه حکمیت بود. - م.

توافق کردند که علی [ع] و معاویه از خلافت برکنار شوند. حکم علی خلع او را اعلام کرد، اما عمر به جای اعلام خلع معاویه او را خلیفه مسلمانان دانست. در این هرج و مرج یکی از خوارج در نزدیکی کوفه به علی [ع] حمله برد و با شمشیر زهرآلود ضربتی به سر او زد (۴۰ هـ - ق، ۶۶۱ م). ۱. مکانی که علی (ولی الله در نظر شیعیان) در آنجا وفات یافت نزد شیعه زیارتگاهی است مقدس که آن را تجلیل فوق العاده می کنند، و ضریح وی، چون مکه که زیارتگاه همه مسلمانان است، زیارتگاه شیعیان است.

مسلمانان عراق با حسین بن علی [ع] به خلافت بیعت کردند. معاویه به کوفه هجوم برد، حسن [ع] تسلیم شد و معاویه مستمری برای او معین کرد. آنگاه حسن [ع] به مکه رفت، چندین بار ازدواج کرد، و در چهل و پنج سالگی وفات یافت (۴۹ هـ - ق، ۶۶۹ م). به گفته بعضیها معاویه او را مسموم کرد و به گفته بعضی دیگر یکی از زنانش از روی حسادت زهر به وی خوراند. همه مسلمانان از روی اکراه با معاویه بیعت کردند و او به قصد امنیت خویش - و از این رو که مدینه را دور از مرکز جهان اسلام می دانست - دمشق را پایتخت قرار داد. بدین سان اشرافیت قریش بر هاشمیان، که خاندان پیامبر بودند، غلبه یافت؛ جمهوری دینی که در ایام خلفای راشدین بود سلطنت موروثی دنیایی شد. و در مغرب آسیا حکومت سامی جانشین قدرت ایران و روم شد و آسیا از سلطه اروپایی که هزار سال در آنجا استقرار داشته بود رهایی یافت و دیار خاور نزدیک و مصر و شمال آفریقا شکلی به خود گرفت که اساس آن را تاسیزده قرن بعد محفوظ داشت.

II - خلافت اموی: ۶۶۱-۷۵۰ م

۱۳۲-۴۰ هـ - ق

درباره معاویه نباید به ناروا قضاوت کرد. وی در آغاز کار به وسیله عمر، خلیفه عادل امین، که او را به حکوم شام برگزید، به قدرت رسید. پس از آن علمدار انقلابی شد که از قتل عثمان زاده بود، و سپس، به وسیله دسیسه های ماهرانه ای که وی را از توسل به زور جز در موارد خاص بی نیاز می داشت، پایه های قدرت خود را محکم کرد. از جمله سخنان وی این بود: «شمشیر خود را جایی که تازیانه من کار می کند نخواهم کشید، و تازیانه خود را جایی که زبان من کار می کند به کار نخواهم گرفت. اگر میان من و مردم مویی رابطه باشد، نخواهد گسیخت.» گفتند: «چطور،» گفت: «وقتی بکشند شل می کنم، و وقتی شل کردند می کشم.» راه وی به طرف قدرت از راه غالب کسانی که سلسله حکومت نوینی بنیاد کرده اند کمتر خون آلود بود.

(۱) این ضربت را ابن ملجم در مسجد کوفه زد. - م.

ص: ۲۵۱

وی نیز مانند غالب غاصبان قدرت می کوشید تا ابهت و شکوهی در اطراف تخت خود پدید آورد و در این کار از امپراتوران روم شرقی، که آنها نیز مقلد شاهنشاهان ایران بودند، تقلید می کرد. حکومت سلطنتی فردی از زمان کوروش تا روزگار ما دوام یافته و ظاهراً این روش برای فرمانروایی بر اقوام نادان و استثمار آنها مناسب است. معاویه شخصاً روش حکومت خود را چنین توجیه می کرد که مایه رفاه عمومی شده، نزاع قبایل را برانداخته، و دولت عرب را که از جیحون تا نیل بسط داشت به قوت و وحدت رسانیده است. به نظر وی تعقیب روش انتخابی در کار خلافت، بناچار، در موقع انتخاب خلیفه مایه اختلاف و آشوب می شود، و برای جلوگیری از آن می بایست روش موروثی را دنبال کرد؛ بدین جهت پسر خود یزید را به عنوان ولیعهد انتخاب کرد و از همه ولایتهای دولت اسلامی برای او بیعت گرفت.

با وجود این، وقتی معاویه در گذشت (۶۱ هـ - ق، ۶۸۰ م)، جنگ درباره خلافت مانند آغاز خلافت وی در گرفت. مسلمانان کوفه کس پیش حسین بن علی [ع] فرستادند و وعده دادند که اگر کوفه را مقرر خود کند او را در کار خلافت تأیید خواهند کرد. حسین [ع] از مکه حرکت کرد، خاندان وی و هفتاد تن از پیروان اخلاصمندش همراه او بودند. ۱۰ وقتی این قافله به چهل کیلومتری شمال کوفه رسید، نیرویی از سپاه یزید به فرماندهی عبیدالله زیاد راه بر او گرفت و خواستار تسلیم او شد. حسین [ع] و همراهان وی جنگ را برگزیدند. همان آغاز جنگ تیری به قاسم، برادرزاده حسین [ع]، که طفلی ده ساله بود، خورد و او در آغوش عموی خود جان سپرد. ۲ پس از آن، برادران و فرزندان و عموزادگان و برادرزادگان حسین [ع] یکایک از پا درآمدند، و از همراهان وی کس نماند و زنان مضطرب و ترسان شدند. وقتی سر حسین [ع] را به کوفه بردند، عبیدالله با چوب به آن می زد. یکی از حضار گفت: «چوب خود را بردار، به خدا من پیامبر را دیدم که دهان او را می بوسید» (۶۱ هـ - ق، ۶۸۰ م). ۳ شیعیان در کربلا، در جایی که حسین [ع] به قتل رسید، به یادگار وی زیارتگاه بزرگی ساخته اند و هنوز هم هر ساله حادثه غم انگیز قتل وی را نمایش می دهند و عزاداری می کنند و از یادگار علی و دو فرزندش حسن و حسین [ع] تجلیل به عمل می آورند.

عبدالله بن زبیر نیز بر ضد یزید قیام کرد، ولی سپاه شام وی را شکست داد و در مکه محاصره کرد. سنگ منجنیقها به محوطه کعبه افتاد و حجرالاسود سه پاره شد و کعبه آتش گرفت و پاک بسوخت (۶۴ هـ - ق، ۶۸۳ م). پس از آن ناگهان محاصره برداشته شد، زیرا یزید مرده

(۱) همراهان امان هنگام خروج از مکه بیشتر از هفتاد تن بودند، و بعدها، چنانکه در روایات هست، بتدریج کاهش یافتند. -

۰۴

(۲) ظاهراً مؤلف شهادت قاسم را با علی اصغر خلط کرده است. - م.

(۳) این قضیه را درباره یزید روایت کرده اند. - م

(۴) در قضیه حریق کعبه، چنانکه در روایت هست، فقط پرده کعبه آتش گرفت و قسمتی از آن سوخت، بنای کعبه از سنگ

است و طبعا قابل سوختن نیست. - م.

ص: ۲۵۲

بود و سپاه در دمشق مورد حاجت بود. پس از مرگ یزید دو سال آشوب بود، و در اثنای آن سه تن عهده دار خلافت شدند؛ سرانجام عبدالملک بن مروان، پسر عم معاویه، آمد و آشفتگی را از میان برداشت و با شجاعت و قساوت فتنه را آرام کرد، و چون کارش استقرار یافت، با رأفت و حکمت و عدالت حکومت کرد. سردار وی، حجاج بن یوسف، مردم کوفه را به اطاعت آورد و محاصره مکه را تجدید کرد. عبدالله بن زبیر که ۷۲ سال داشت، از مکه مانند یک قهرمان دفاع کرد. مادر سالخورده اش نیز او را تشجیع و ترغیب می کرد؛ ولی عاقبت شکست خورد و کشته شد، و سرش را به دمشق بردند و پیکر او را پس از آنکه مدتی بر دار بود به مادرش تسلیم کردند (۷۳ هـ - ق، ۶۹۲ م). در سالهای آرامش پس از این جنگ، عبدالملک مروان به نظم شعر و تأیید ادب پرداخت و به زندگی خود سامان بخشید و پانزده فرزندی را که از هشت زن پدید آورده بود و چهار تن از آنها بعدها به خلافت رسیدند تربیت کرد.

حکومت عبدالملک مروان بیست سال دوام داشت، که در اثنای آن زمینه کارهای بزرگ پسر خود ولید اول را (۸۶-۹۶ هـ - ق، ۷۰۵-۷۱۵ م) فراهم کرد. در زمان ولید، اعراب فتوح خود را دنبال کردند: بلخ (۸۷ هـ - ق، ۷۰۵ م)، بخارا (۹۱ هـ - ق، ۷۰۹ م)، اسپانیا، (۹۳ هـ - ق، ۷۱۱ م)، و سمرقند (۹۴ هـ - ق، ۷۱۲ م) به تصرف مسلمین درآمد. در مشرق، حجاج بن یوسف با خشونت و خلاقیت حکومت کرد و کارهایی عمرانی انجام داد که از لحاظ اهمیت از قساوتی که در کار حکومت داشت کمتر نبود: باتلاقها را زهکشی کرد، بسیاری زمینهای بایر را دایر ساخت، و کانالهای آبیاری قدیم را که ویران شده بود احیا کرد؛ به این کارها اکتفا نکرد و، با رواج دادن علامات حرکات، تحولی در کار نوشتن پدید آورد. حجاج بن یوسف پیش از آنکه به حکومت برسد معلمی می کرد. ولید نیز نمونه یک فرمانروای خوب بود؛ به امور دولت بیش از جنگ توجه داشت؛ صناعت و بازرگانی را از طریق گشودن بازارهای تازه و جاده های خوب تشویق کرد؛ مدارس و بیمارستانها ساخت، که نخستین بیمارستان امراض مسری و آسایشگاه پیران و عاجزان و کوران از آن جمله بود؛ مسجد کوفه و مدینه و بیت المقدس را توسعه داد و تزیین کرد؛ و در دمشق مسجدی بزرگتر و باشکوهتر از آنها بنیاد کرد که هنوز برجاست. ضمن این مشاغل، فرصت کافی داشت که شعر بگوید، آهنگ بسازد، عود بنوازد، و به شاعران و نوازندگان دیگر گوش فرا دارد. وی، از هر دو روز، یک روز را برای انس با ندیمان اختصاص داده بود.

جانشین ولید برادرش سلیمان بود (۹۶-۹۹ هـ - ق، ۷۱۵-۷۱۷ م) که بیهوده برای گشودن قسطنطنیه کوشید و مرد و مال بسیار تلف کرد. وی همه وقت خود را صرف خوراکیهای خوب و زندهای بد کرد، و مردم از او خیری ندیدند جز اینکه وصیت کرد پس از وی عمر بن عبدالعزیز پسر عمویش را به خلافت بردارند (۹۹-۱۰۱ هـ - ق، ۷۱۷-۷۲۰ م). عمر مصمم بود در خلافت خود مفسد خلفای اموی را جبران کند، و همه وقت خویش را به احیای مراسم و رواج دین

صرف کرد. در کار لباس زاهد مآب بود: لباس وصله دار می پوشید، تا آنجا که هیچ کس باور نمی کرد که او خلیفه مسلمین باشد. به زن خود دستور داد همه زیورهای نفیسی را که پدرش به او داده بود به بیت المال پس بدهد، و او نیز اطاعت کرد. به زنان حرم خود گفت که در نتیجه گرفتاریهای حکومت از رسیدگی به آنها باز خواهد ماند و هر یک از آنها که مایل باشد می تواند طلاق بگیرد. به شاعران و خطیبان و دانشورانی که در کار معیشت خود به دربار خلیفه تکیه داشتند اعتنایی نداشت و عالمانی را که به دولت تقرب نمی جستند تقرب داد و مشاور و دستیار خود کرد. با دولتهای بیگانه پیمان صلح بست؛ محاصره از قسطنطنیه برداشت و سپاه را از آنجا فرا خواند. از همه شهرهای اسلامی که مردم آن مخالف حکومت امویان بودند پادگانها را برداشت. خلفای اموی پیش از او مردم غیر مسلم را به اسلام تشویق نمی کردند تا درآمد دولت کم نشود. عمر، مسیحیان و یهودیان و زردشتیان را به اسلام تشویق کرد. وقتی متصدی امور مالی اظهار نگرانی کرد که این روش خزانه را فقیر خواهد کرد، گفت: «به خدا آرزو داشتم همه مردم مسلمان شده بودند و من و تو کشاورزانی بودیم که از کشت خودمان روزی می خوردیم.» وقتی مشاورانش خواستند از اقبال نامسلمانان به اسلام جلوگیری کنند و برای این منظور ختنه را شرط مسلمانی نهادند، عمر، که در دین اسلام مقام و منزلتی چون بولس حواری در مسیحیت داشت، دستور داد شرط ختنه را بردارند. آنگاه برای کسانی که مسلمان نمی شدند قیود سخت نهاد، کارهای دولتی را از آنها منع کرد، اجازه بنای معابد تازه نداد. زمان خلافت او کمتر از سه سال بود، و از بیماری درگذشت. یزید دوم (۱۰۱-۱۰۵ هـ - ق، ۷۱۷-۷۲۴م). از لحاظ اخلاقی و رعایت موازین اسلامی، نقطه مقابل عمر بن عبدالعزیز بود. همان قدر که عمر اسلام را دوست داشت، او به کنیزی به نام حبیبه عشق می ورزید. یزید به روزگار جوانی حبیبه را به چهار هزار سکه طلا خریده بود و برادرش سلیمان، خلیفه وقت، وادارش کرد کنیز را به فروشنده پس بدهد ولی یزید جمال حبیبه و عشق خود را فراموش نکرده بود. وقتی به خلافت رسید، زنش از او پرسید آیا از دنیا آرزوی دیگری دارد. گفت آری حبیبه را می خواهد. زن وفادار وی فوراً حبیبه را احضار کرد و خود در گوشه حرم از دیده ها پنهان شد. گویند یزید در یکی از روزها که با حبیبه به بازی سرگرم بود، دانه اناری به دهان وی انداخت و او شوکه شد و در آغوش یزید درگذشت، و خلیفه چنان از مرگ وی غمین شد که یک هفته پس از آن زندگی را بدرود گفت.

هشام (۱۰۵-۱۲۵ هـ - ق، ۷۲۴-۷۴۳م) با عدالت و آرامش حکومت کرد و در اثنای آن کارهای اداری را سر و سامان داد، مالیاتها را سبک کرد و پس از خود خزانه را پر و معمور به جا نهاد. ولی صفاتی که موجب فضیلت قدیسی می شود ممکن است مایه نابودی حاکمی باشد. به همین جهت، سپاهیان هشام در چند جا شکست خوردند؛ در ولایتها فتنه پدیدار شد؛ و در پایتخت، که خلیفه ای اسرافکار و خراج می خواست، نارضایی شیوع یافت. جانشینان هشام خلفای امویی

را که پیش از او به قدرت و مهارت امتیاز داشتند ننگ آلود کردند و با عیاشی روزگار به سر بردند و از کار حکومت غافل ماندند. ولید دوم (۱۲۵-۱۲۶ هـ - ق، ۷۴۳-۷۴۴م) مردی فاسد و غرقه در شهوات جسمانی بود و به دین توجهی نداشت. وقتی خبر مرگ عموی خود هشام را شنید، سخت خوشحال شد؛ پسر هشام را به حبس انداخت، همه اموال کسانی را که به خلیفه متوفا وابسته بودند مصادره کرد، و با حکومت فاسد و بخششهای بی اندازه اموال خزانه را به باد داد. دشمنانش می گویند که وی در حوضی از شراب شنا می کرد و در حال شنا داد دلی از شراب می گرفت؛ قرآن را با تیر زده بود و معشوقه هایش را به جای خود برای اجرا و رهبری نماز جماعت می فرستاد. یزید، پسر ولید اول، این خلیفه فاسد بدکار را کشت، شش ماه خلافت کرد، و به سال (۱۲۶ هـ - ق، ۷۴۴م) درگذشت. برادرش ابراهیم جانشین او شد، ولی نتوانست از حق دفاع کند؛ مروان دوم، یکی از سرداران نیرومند اموی، او را برداشت و شش سال حکومتی پرحادثه کرد، و خلافت اموی مشرق با وی پایان گرفت.

اگر کارهای خلفای اموی را از لحاظ دنیایی بنگریم، به سود اسلام بود. حدود سیاسی کشور را به حدی وسعت دادند که هرگز از آن جلوتر نرفته بود. اگر بعضی دوره های شوم تاریخشان را نادیده انگاریم، به طور کلی دولت تازه را با نظم و آزادی راه بردند، ولی روش سلطنت موروثی استبدادی به همان نتیجه رسید که معمولاً در همه جا می رسد. در اوایل قرن دوم هـ - ق خلفای ناتوانی عهده دار امور شدند که خزانه را فقیر کردند و امور دولت را به خواجهگان سپردند و نتوانستند بر خوی اصیل عرب، که استقلال جویی فردی بود و غالباً مانع ایجاد دولت واحد اسلام می شد، تسلط یابند. علت اختلاف از میان نرفته و به صورت نزاع دسته های سیاسی درآمده بود. هاشمیان و امویان با هم دشمنی داشتند، گویی اختلافات خویشاوندیشان از روزگار سلف سخت تر شده بود. عربستان و مصر و ایران از تسلط دمشق بیزار بودند. ایرانیان مغرور، که سابقاً ادعا داشتند که اعتبارشان کمتر از اعراب نیست، اینک دعوی تازه داشتند و می گفتند که از اعراب برترند و تسلط شام را تحمل نتوانند کرد. بازماندگان پیامبر از اینکه می دیدند کار مسلمانان به دست امویان - همانها که دشمنان سرسخت پیامبر بودند و دیرتر از همه مسلمان شدند - افتاده سخت آزرده بودند، از فساد و بدکاری خلفای اموی و بیعلاقگی آنها به دین تأسف داشتند، و از خدا می خواستند کسی را بفرستد که آنها را از این حکومت خفتبار رهایی دهد.

این نیروهای مخالف به یک شخصیت نیرومند و کاردان احتیاج داشتند که همه را متحد و هدفشان را روشن کند. این پیشوا ابوالعباس سفاح، نبیره عباس، عموی پیامبر، بود که از نهانگاهی در فلسطین فرماندهی گروه ناراضی را به عهده گرفت، زمینه شورش ولایات را فراهم آورد، وطندوستان شیعه ایرانی را به خود جلب کرد. ایرانیان با همه قوت به یاریش برخاستند، و او به سال ۱۳۲ هـ - ق (۷۴۹م) در کوفه خود را خلیفه اسلام اعلام کرد. سپاه مروان دوم با

انقلابیون، که سردارشان عبدالله عموی ابوالعباس سفاح بود، کنار رود فرات رو به رو شدند؛ سپاه مروان شکست خورد، و یک سال بعد دمشق از پس محاصره تسلیم شد. پس از آن مروان را گرفتند، کشتند، و سرش را به نزد ابوالعباس بردند. ولی خلیفه تازه به این اکتفا نکرد و گفت: «اگر خون مرا بیاشامند سیراب نخواهند شد، و خون آنها نیز خشم مرا سیراب نخواهد کرد.» ابوالعباس را سفاح یعنی خونخوار نامیدند، زیرا فرمان داد بزرگان اموی را تعقیب کنند و هر جا به آنها دست یافتند، خونشان را بریزند تا از آشوب احتمالی افراد خاندان منقرض جلوگیری شود. عبدالله، که ولایت شام داشت، این کار را با سهولت و سرعت انجام داد. درباره امویان اعلان عفو عمومی داد و به تأیید آن هشتاد تن از سران اموی را به مهمانی خواند. هنگامی که بر سفره بودند، به سپاهسانی که در نهانگاه جای داشتند اشاره کرد تا برون شدند و سرها را به شمشیر فرو ریختند؛ آنگاه فرش بر پیکر کشتگان افکندند و سفره ادامه یافت. به جای سران اموی، کسانی از عباسیان بر پیکر دشمنان خود به سفره نشستند و گوششان از ناله محتضران لذت می برد. گور بعضی خلفای اموی را شکافتند و اسکلتشان را تازیانه زدند، بر دار کردند، بسوختند، و خاکستر آن را به باد دادند.

III - خلافت عباسی: ۷۵۰-۱۰۵۸م

۶۵۶-۱۳۲ هـ - ق

۱ - هارون الرشید

ابوالعباس سفاح بر امپراطوری وسیعی حکومت یافت که قلمرو آن از رود سند تا اقیانوس اطلس ادامه داشت و شامل دیار سند (شمال باختری هند)، بلوچستان، افغانستان، ترکستان، ایران، بین النهرین، ارمنستان، شام، فلسطین، قبرس، کرت (اقریطش)، مصر، و شمال آفریقا بود. اسپانیای مسلمان از اطاعت وی سر باز زد. دیار سند هم، به سال دوازدهم حکومت وی، از اطاعتش بیرون رفت. سفاح، که می دانست دمشق از او متنفر است و در شهر ماجراجوی پر آشوب کوفه امنیت ندارد، پایتخت را به شهر «انبار» در شمال کوفه انتقال داد. اکثریت کسانی که وی را به قدرت رسانیده بودند از لحاظ فرهنگ و نژاد ایرانی بودند. سفاح از آن پس که از خون دشمنان خود سیراب شد، ملائمت و نرمش ایرانی را در دربار رواج داد؛ پس از وی چند تن خلیفه روشنفکر آمدند؛ اینان ثروت روزافزون دولت را برای ترویج هنر و ادبیات و علوم و فلسفه به کار بردند که اوج گرفت و بارور شد. ایرانیان مغلوب، پس از یک قرن تسلط بیگانه، غالب شده بودند.

سفاح به سال ۱۳۶ هـ - ق (۷۵۴م) به مرض آبله درگذشت، و ابوجعفر برادر پدری او به جایش نشست و منصور لقب یافت؛ مادر منصور یک کنیز بربری بود. مادران سی و هفت تن از خلفای عباسی، به جز سه نفر، همه کنیز بودند. این قضیه نتیجه رسم صیغه یا متعه بازی بود که

ص: ۲۵۶

خلفا پیش گرفته بودند و فرزندان را که از کنیزان به وجود می آمدند قانونی می شمردند. بدین سان، طبقه اشراف اسلام، در نتیجه دموکراسی شانس و تصادفاتی که مولود عشق و جنگ بود، پیوسته فزونی گرفت. خلیفه تازه چهل سال داشت، بلند قامت و لاغر اندام بود، ریشی انبوه و چهره ای سبزگانه داشت، و بسیار سخت گیر بود؛ به جمال زنان دلبستگی چندان نداشت، شرابخواره نبود، به موسیقی بیعلاقه بود، ولی ادبیات و علوم و هنرها را تأیید می کرد؛ به قدرت و عزم و مهابت ممتاز بود و توانست پایه های خاندان حکومت عباسی را - که اگر او نبود، با مرگ سفاح نابود شده بود - استحکام بخشد. برای تنظیم دستگاه حکومت کوشش بسیار کرد. شهر باشکوه بغداد را پی افکند و آنجا را پایتخت دولت قرار داد. سازمان دولت و سپاه را تجدید کرد، که به همان صورت تا پایان دولت عباسی بر جای ماند. شخصاً به همه اداره های دولتی و رفتار عمال آن نظارت داشت و کارمندان رشوه گیر و فاسد، از جمله برادر خود، را وادار کرد هر چه از اموال دولت برده اند به خزانه پس بدهند. در خرج اموال عمومی بسیار صرفه جو و باید گفت مسلک بود، تا آنجا که دوستانش از او بیزار شدند و مردم از فرط بخل لقب دوانیقی [کسی که دانه دانه خرج می کند] به او دادند. در آغاز حکومت خود، به تقلید ایرانیان، منصب وزارت را پدید آورد، که در تاریخ عباسیان اهمیت بسیار داشت. نخستین کسی که در زمان وی وزارت یافت خالد برمکی بود. برمکیان در مناصب دولت و حوادث تاریخ عباسیان اهمیت فراوان داشتند. منصور و خالد نظم و رفاهی به وجود آوردند که به روزگار هارون الرشید به ثمر رسید.

منصور، از آن پس که بیست و دو سال با لیاقت حکومت کرد، در راه حج درگذشت. پسرش مهدی (۱۵۸-۱۶۹ هـ - ق، ۷۷۵-۷۸۵ م) نیز در حکومت خود راه صلاح پیش گرفت؛ همه گناهکاران را، به جز آنها که برای دولت خطرناک بودند، بخشید؛ برای اصلاح شهرها مال بسیار به مصرف رساند؛ از موسیقی و ادبیات پشتیبانی کرد؛ و در کار حکومت لیاقت و کفایت نشان داد. چون روم شرقی انقلاب عباسی را برای استرداد بعضی مناطقی که اعراب در آسیای صغیر گشوده بودند غنیمت شمرده بود، مهدی سپاهی به فرماندهی پسر خود هارون برای پس گرفتن آن بفرستاد. هارون رومیان را از مناطقی که تازه تصرف کرده بودند به ... قسطنطنیه عقب راند. ... پایتخت نیز به خطر افتاد و ایرنه، ملکه روم شرقی، ناچار با هارون پیمان صلح بست و تعهد کرد مبلغ ۷۰.۰۰۰ دینار (۳۳۲,۰۰۰ دلار) به خلیفه پردازد (۷۸۴ م)، از این موقع مهدی به پسر خود عنوان هارون الرشید داد. مهدی قبلاً پسر دیگر خود هادی را ولایت عهد داده بود. چون لیاقت فوق العاده هارون را بدید، به او گفت از حق ولایت عهد به نفع برادر کوچکتر خود صرف نظر کند. هادی، که به فرماندهی سپاهی به سوی مشرق رفته بود، از این فرمان پدر سرپیچید و دستور او را، که گفته بود به سوی بغداد بازگردد، اطاعت نکرد. مهدی و هارون برای دستگیری او بیرون شدند، ولی مهدی در راه درگذشت و هارون،

به پیروی از نصیحت وزیر خود یحیی بن خالد برمکی، با هادی به عنوان خلیفه بیعت کرد که ولایت عهد او باشد. ولی، همان طور که سعدی در کتاب خود گفته «ده درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند»، هادی ولایت عهد برادر را نپذیرفت و یحیی را به زندان کرد و فرزند خود را به ولیعهدی برداشت، و پس از زمانی کوتاه درگذشت. گفتند مادرش، که هارون را بر او ترجیح می داد، بالشی به دهانش نهاده و خفه اش کرده است. هارون به تخت نشست و یحیی را وزیر خود کرد، و معروفترین حکومت تاریخ اسلام آغاز شد.

داستانها - و بخصوص داستانهای هزار و یکشب - هارون الرشید را به صورت پادشاهی خوشخو، روشنفکر و دانا، احیاناً خشن، و غالباً بخشنده و مهربان نشان می دهند که به داستانهای زیبا دل بستگی داشت و آنها را ثبت می کرد و در بایگانی دولت نگاه می داشت. به زنانی که برایش داستانهای دل انگیز می گفتند پادشاه می داد و گاهی با آنها به بستر می رفت. در نوشته های مورخان همه این صفات، به جز خوشخویی، ذکر شده است؛ شاید بدان جهت که مورخان از این صفت دلگیر بوده اند. او را به صورت مردی پرهیزکار نشان می دهند که به مقررات دین دل بستگی بسیار داشت و قیود بسیار بر نامسلمانان نهاد، هر دو سال یک بار به حج می رفت و هر روز، به علاوه نماز واجب، صد رکعت نماز مستحب می گذارد. گویند وی شراب می نوشید، اما این کار محرمانه و با تنی چند از دوستان خاص انجام می شد. هفت زن گرفت و تعدادی متعه داشت. یازده پسر و چهارده دختر آورد که همه از کنیزان زاده شدند، به اجز امین که از زبیده زاد. در اقسام دارایی خود بخشنده و گشاده دست بود. وقتی مأمون به یکی از کنیزان قصر پدر دل باخت خلیفه کنیز را به او بخشید و گفت به جای قیمت آن چند بیت شعر بسازد، زیرا به شعر علاقه فراوان داشت و از آن لذت می برد و احیاناً به شاعری که شعرش را پسندیده بود صله گزاف می داد. از جمله به مروان شاعر در مقابل قصیده ای که در مدح خلیفه گفته بود ۵۰۰۰ سکه طلا (۲۳۷۵۰ دلار)، یک خلعت گرانبها، ده کنیز یونانی، و یک اسب نجیب بخشید. از همه ندیمان خود ابونواس، شاعر بی پروا، را بیشتر دوست داشت. غالباً از بی بندوباری و بدکاری ابونواس خشمگین می شد، ولی همیشه او را به اشعار زیبایش می بخشید. در دربار خود در بغداد عده زیادی شاعر، فقیه، طبیب، دستوردان، عالم فن بلاغت، موسیقیدان، رقاص، هنرمند، و دلچک داشت؛ اعمال و احوالشان را مانند یک دانشور متبحر و خوش ذوق نقادی می کرد؛ عطاها را بسیار می داد، در مقابل، قصاید بسیار در مدح و وصف کرمش گفته می شد. خود او دانشور و شاعر و سخنوری نیرومند و بلیغ بود. در هیچ یک از دربارهای تاریخ این همه مردم دانا و برجسته گرد نیامده اند. از جمله معاصران وی در روم شرقی ایرنه و در فرانسه شارلمانی بود. کمی پیش از او تسوان تسونگ در چانگان بر چین سلطنت می کرد، ولی هارون به ثروت و قدرت و شوکت فرهنگی پیشرفته، که مایه جلال دولتش بود، از همه آنها پیشی گرفت.

علاقه ای که هارون به علم و هنر داشت وی را از کار دولت باز نمی داشت، و عملاً در اداره امور مداخله می کرد؛ عدالت او در کار قضا شهرت بسیار یافت. با وجود تجمل سلطنت و بخششهای بی حساب، هنگام مرگ خزانه ای بر جای گذاشت که ۴۸.۰۰۰.۰۰۰ دینار (۲۲۸.۰۰۰.۰۰۰ دلار) موجودی آن بود. سپاه خود را شخصاً به میدان جنگ رهبری می کرد. قلمرو و ملک را سالم و ایمن نگاه داشت؛ کارهای اداری و روش سیاسی را به وزیر خردمند خویش، یحیی بن خالد برمکی، وا گذاشته بود. وقتی به خلافت رسید، او را فرا خواند و گفت همه کار رعیت را به عهده اش می گذارد، هر که را خواهد بردارد و هر که را خواهد بگذارد و کارها را چنانکه صلاح می داند اداره کند؛ و در تأیید این گفتار، مهر خود را به او داد. این کار افراط فوق العاده در اعتماد به وزیر بود، ولی هارون که ۲۸ سال داشت معتقد بود که هنوز تجربه کافی برای فرمانروایی بر قلمرو وسیع دولت ندارد؛ به علاوه، این کار نشان حقشناسی از کسی بود که استاد و مربی به شمار می رفت و در راه استقرار حکومت وی محنت زندان چشیده بود. هارون وی را پدر خود خطاب می کرد.

یحیی نشان داد که از قادرترین مدیران تاریخ است. وی مردی گشاده رو، ملایم، بخشنده، و خردمند بود. از کار خسته نمی شد، کار حکومت را با کمال کفایت راه می برد، نظم و امنیت و عدالت را برقرار کرد، راهها و پلها و کاروانسراها ساخت، کانالهای آبیاری حفر کرد؛ با وجود مالیاتهای سنگین که برای پر کردن خزانه خلیفه و خزانه شخصی خود می گرفت، همه ولایتهای دولت در رفاه بود. وی نیز چون هارون از ادبیات و هنر حمایت می کرد. دو پسر خود فضل و جعفر را به منصبهای بزرگ دولت گماشت، که بخوبی از عهده اداره آن برآمدند و ثروت گزاف اندوختند و قصرها ساختند و گروه بسیار شاعر و ندیم و فیلسوف اطراف خود فراهم آوردند. هارون، جعفر را چنان دوست داشت که درباره مناسبات شخصی ایشان زبان بدگویان به کار افتاد. گویند خلیفه گفته بود جبه ای با دو یقه بدوزند که او و جعفر می پوشیدند و چنان می نمود که دو سر بر یک پیکرند؛ شاید آنها در این لباس زندگی شبهای بغداد را نمایش می دادند.

علت آن سقوط ناگهانی که شوکت برمکیان را معدوم کرد بدقت معلوم نیست. به گفته ابن خلدون، علت حقیقی آن بود که «برمکیان همه کارها را در دست گرفته بودند و بدون ناظر و مراقب در اموال دولت تصرف می کردند، تا آنجا که رشید هر گاه مبلغ ناچیزی می خواست بی اجازه وزیر به دست نمی آورد.» شاید سبب آن بود که وقتی هارون از سن جوانی گذشت و عرصه لذتهای جسمی و معنوی را برای استعداد خود تنگ دید، از آنهمه قدرت که به وزیر خود داده بود پشیمان شد. اتفاقاً، خلیفه به جعفر گفته بود که یکی از مخالفان خلافت را بکشد، و جعفر از این کار تغافل کرد تا آن شخص بگریخت. هارون این تغافل دوست داشتنی را بر او نبخشید. یک داستان نیز از نوع هزار و یکشب هست که عباسه، خواهر هارون، جعفر را دوست داشت. هارون قسم خورده بود خون بنی هاشم را که در رگ خواهرانش بود پاک و خالص

نگاه دارد، چنانکه جز خون اشراف عرب با آن نیامیزد، و جعفر چنانکه می دانیم ایرانی نژاد بود. خلیفه به آنها اجازه داد عقد ازدواج ببندند، ولی جز در حضور وی همدیگر را نبینند. دو عاشق خیلی زود این شرط را نقض کردند و عباسه از جعفر دو فرزند آورد و رشید بیخبر ماند، زیرا کودکان را مخفی از او به مدینه فرستاده بودند تا در آنجا نگاهداری شوند. زبیده همسر رشید این راز را کشف کرد و به او خبر داد. هارون مسرور خادم را، که سرجلادان بود، بخواند و فرمان داد تا عباسه را بکشت و در قصر به خاک کرد، و خود شخصاً ناظر اجرای این فرمان بود. آنگاه به مسرور فرمان داد تا گردن جعفر را بزند و سر او را بیاورد؛ مسرور فرمان خلیفه را اجرا کرد. آنگاه خلیفه کس به مدینه فرستاد و دو فرزند جعفر را بیاورد و مدتی با دو کودک زیبا سخن گفت و از آنها تمجید کرد، سپس فرمان داد تا خونشان بریختند (۱۸۷ هـ - ق، ۸۰۳ م). آنگاه یحیی و فضل را به حبس انداخت و اجازه داد خانواده و خدم خود را داشته باشند، اما آزادشان نکرد. یحیی دو سال پس از قتل جعفر درگذشت. فضل نیز پنج سال بعد از مرگ برادرش درگذشت، و همه اموال برمکیان مصادره شد. گویند مجموع آن ۳۰.۰۰۰.۰۰۰ دینار (۱۴۲.۵۰۰.۰۰۰ دلار) بود.

هارون از پس سقوط برمکیان چندان نزیست و تا مدتی غم و پشیمانی خود را با کار بسیار تخفیف می داد و، به طوری که گفته اند، سختیهای میدان جنگ را استقبال می کرد. وقتی نیکفوروس اول، امپراتور روم شرقی، از پرداخت جزیه ای که ایرنه پیش از او تعهد کرده بود سر باز زد و جسارت ورزید و مبالغی را که سابقاً پرداخت شده بود مطالبه کرد، هارون در پاسخ نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. از هارون، امیر مؤمنان، به نیکفوروس، سگ روم: ای کافرزاده، نامه ات را دریافت کردم، جواب را به چشم خواهی دید نه آنکه با گوش خواهی شنید؛ والسلام.» پس بی درنگ به میدان جنگ شتافت و در رقه، واقع در مرز شمالی قلمرو او، که از لحاظ سوق الجیشی اهمیت فوق العاده داشت، مقام گرفت و با سپاهی نیرومند آسیای صغیر را در نوردید و نیکفوروس را به وحشت انداخت. نیکفوروس ناچار پرداخت جزیه را از سر گرفت (۱۹۱ هـ - ق، ۸۰۶ م). از جمله اعمال هارون این بود که درصدد برآمد، به وسیله دوستی با شارلمانی، امپراتور روم شرقی را بترساند و هیئت سفارتی با هدیه های فراوان از جمله یک فیل و یک ساعت آبی با ساختمانی پیچیده، به دربار او فرستاد. ۱

در این موقع هارون بیشتر از چهل و دو سال نداشت، مع ذلک میان دو پسرش امین و مأمون درباره خلافت رقابت آغاز شده بود و هر دو منتظر مرگ وی بودند. هارون، برای آنکه از

(۱) طرح مناسبات با شارلمانی برای تهدید امویان اسپانیا بود که از شمال آن کشور با قلمرو شارلمانی تماس داشتند و کشمکشها در میان بود، زیرا، تا آنجا که می دانیم، میان شارلمانی و روم شرقی تصادم و تضادی نبود که هارون از دوستی آن بر ضد این استفاده تواند کرد. - م.

شدت اختلاف بکاهد، مقرر داشت که ولایات شرقی دجله خاص مأمون باشد و بقیه ولایتها قلمرو امین، و اگر یکی از آنها بمیرد، ولایات او به برادرش تعلق گیرد. دو برادر این پیمان را امضا کردند و در پیشگاه کعبه قسم خوردند که بدان پایبند باشند. اتفاقاً همان سال در خراسان فتنه ای سخت رخ داد و هارون، با آنکه از درد معده ناراحت بود، به همراه مأمون برای آرام کردن آن به خراسان رفت؛ چون به شهر طوس در مشرق ایران رسید، از پا درآمد. به هنگام احتضار، یکی از سران شورش را که باشین نام داشت به حضور آوردند؛ خلیفه چنان از درد به زحمت بود که عقل خود را از دست داده بود و سردار اسیر را به تعرض گرفت که وی را به این سفر خطرناک وادار کرده است، و فرمان داد تا دست و پای او را بریدند، و خود ناظر اجرای فرمان خویش بود. روز بعد، هارون در چهل و پنجسالگی درگذشت (۱۹۳ هـ - ق، ۸۰۹ م).

۲- انحطاط دولت عباسی

مأمون حمله را تا مرو دنبال کرد و با شورشیان پیمان بست. امین در بغداد طفل شیرخوار خود را ولیعهد نامید و سه ولایت از قلمرو مأمون را مطالبه کرد و، چون مأمون نپذیرفت، به او اعلان جنگ داد. طاهر [ذوالیمینین]، سردار مأمون، سپاه امین را بشکست و بغداد را به محاصره گرفت و ویرانیهای بسیار پدید آورد و، طبق یک رسم متبع قدیم، سر امین را به نزد مأمون فرستاد. در این وقت مأمون در مرو بود و فرمان داد تا خلافت او را اعلام دارند (۱۹۸ هـ - ق، ۸۱۳ م). ولی شام و عربستان به مقاومت برخاستند که وی فرزند کنیزی ایرانی نژاد است. در سال ۲۱۳ هـ - ق (۸۱۸ م) مأمون مقام خلافت یافت و وارد بغداد شد.

عبدالله مأمون، منصور، و هارون الرشید از بزرگترین خلفای دودمان عباسی به شمار می روند. مأمون نیز از دو صفتی که مایه نقض هارون بود بر کنار نبود. گاهی خشمگین می شد و به هنگام خشم مانند او قساوت می کرد، ولی به طور کلی نرمخو و ملایم بود و در شورای دولتی از همه دینهای بزرگی که در قلمرو او رایج بودند - مسلمان، مسیحی، یهود، صابئه، و زردشتی - نمایندگانی فراهم آورد. تا آخرین سالهای حیاتش مردم در کار دین و عبادت آزاد بودند و تا مدتی در دربار خلیفه آزادمندی رسمی متبع بود. مسعودی، در وصف یکی از مجالس علمی که مأمون بعد از ظهرها تشکیل می داد، گوید:

مأمون هر روز سه شنبه برای مناظره در باب کلام و فقه می نشست. ... فقیهان و دیگر اهل مقالات که می بایست با او مناظره کنند پس از حضور به اطاق مفروشی می رفتند. آنگاه سفره ها حاضر می شد، می گفتند غذا بخورید و وضو تجدید کنید. پس از فراغ، عود به مجمرها می سوختند و خوشبو می شدند و به خدمت مأمون می رفتند. او با آنها با ملایمت و انصاف و دور از تکبر مناظره می کرد. و همچنان تا غروب آفتاب بودند و دوباره سفره می گسترده، غذا می خوردند، و می رفتند.

حمایتی که مأمون از هنر، علوم، ادبیات، و فلسفه می کرد دامنه دارتر و منظم تر از ایام هارون بود، و کار وی از روزگار پدرش نتیجه بخش تر شد. وی کسانی به قسطنطنیه، اسکندریه، انطاکیه، و دیگر شهرها فرستاد تا از مؤلفات علمای یونان بیاورند، و مترجمان را مقرری داد تا این کتابها را به زبان عربی برگردانند. در بغداد یک دانشگاه و یک رصدخانه، و در تدمر نیز رصدخانه ای بنیاد کرد. طیبیان، فقیهان، موسیقیدانان، شاعران، ریاضیدانان، و منجمین از عطایای او بهره ور می شدند. شخصاً هم شعر می ساخت، چنانکه یکی از امپراتوران ژاپن در قرن نوزدهم به سرودن شعر سرگرم بود، و هر مسلمان شریفی در عصر ما شعر می سازد.

مأمون خیلی جوان - در ۴۸ سالگی (۲۱۸ هـ - ق، ۸۳۳م) - و در عین حال خیلی دیر در گذشت. وی با قدرت خود آزادی عقیده را در قلمرو دولت حمایت کرده بود، ولی در سالهای آخر این رفتار خود را با آزار اهل سنت لکه دار ساخت. برادرش، ابواسحاق المعتصم که پس از او به خلافت رسید، حسن نیت او را داشت، اما فاقد نبوغ او بود. وی گارد مخصوصی از چهار هزار سرباز ترک نظیر پاسداران امپراتور در روم به دور خود فراهم کرد. به مرور زمان، گارد ترک، چون پاسداران امپراتور، در بغداد همه قدرت را به کف آورد. مردم پایتخت شکایت داشتند که سربازان ترک معتصم در خیابانها بی محابا اسب می دواند و مرتکب جرایمی می شوند که بی مجازات می ماند. معتصم از بیم آنکه مبادا مردم بغداد بر وی بشورند در سامرا (سر من رأی) به فاصله پنجاه کیلومتری شمال پایتخت، قصری برای خود به پا کرد. هشت تن از خلفا از سال ۲۲۱ تا ۲۷۶ هـ - ق (۸۳۶-۸۹۲م) این شهر را مقر خود کردند و در آنجا به خاک رفتند، و در طول سی و دو کیلومتر بر دو طرف دجله قصرها و مسجدهای مجلل ساختند؛ دولتمردان دستگاه خلافت نیز برای خود بناهای عظیم پرتجملی پدید آوردند که دیوارهای بلند زیبا داشتند و دارای فواره، باغ، و حمام بودند. متوکل برای آنکه پارسایی خود را نشان دهد ۷۰۰.۰۰۰ دینار (۳.۳۲۵.۰۰۰ دلار) برای یک مسجد جامع خرج کرد و معادل همین مبلغ برای ساختمان شهر تازه ای به نام جعفریه به کار برد و در آنجا قصر «لؤلؤ» و «تالار لذت» را بنیاد کرد که اطراف آن بستانها و جویبارها بود - پولی را که برای این ساختمانها لازم داشت از افزودن مالیات و فروش منصبهای دولتی به دست آورد. کوشید تا لطف یزدان را با آزار کسانی که مخالف اهل سنت بودند به طرف خود جلب کند. پسرش گارد ترک را به قتل پدر تحریک کرد و پس از او به خلافت رسید و المنتصر بالله لقب یافت.

پیش از آنکه خلافت به وسیله نیروهای خارجی سرنگون شود، عوامل داخلی کار آن را

(۱) معتصم (۲۱۸-۲۲۸ هـ - ق، ۸۳۳-۸۴۲م)؛ واثق (۲۲۸-۲۳۲ هـ - ق، ۸۴۲-۸۴۷م)؛ متوکل (۲۳۲-۲۴۷ هـ - ق، ۸۴۷-۸۶۱م)؛ منتصر (۲۴۷-۲۴۸ هـ - ق، ۸۶۱-۸۶۲م)؛ مستعین (۲۴۸-۲۵۲ هـ - ق، ۸۶۲-۸۶۶م)؛ معتز (۲۵۲-۲۵۵ هـ - ق، ۸۶۶-۸۶۹م)؛ مهتدی (۲۵۵-۲۵۶ هـ - ق، ۸۶۹-۸۷۰م)؛ و معتمد (۲۵۶-۲۷۹ هـ - ق، ۸۷۰-۸۹۲م)؛ که کمی پیش از مرگش مرکز خلافت را به بغداد برگرداند.

به تباهی کشانیده بود. نیروی خلفا بر اثر افراط در شرابخواری، شهوترانی، عیاشی، و بیکاری سستی گرفته بود. گروهی از خلفای ضعیف به تخت نشستند که از مشکلات حکومت به لذتهای سستی زای حرام پناه می بردند. فزونی ثروت و آموادگی وسایل راحت و رواج کنیز بازی و لواط در طبقه حاکم نیز مؤثر افتاد و نفوذ مخرب آن به مردم نیز رسید و خصایل جنگیشان را از میان برد. مسلماً زبونی و آشفتگی، دست نیرومندی را که برای متحد کردن این مخلوط پراکنده ولایات و قبایل لازم بود پدید نمی توانست آورد. از اختلافات نژادی و اقلیمی شورشها پدید آمد، به طوری که عرب، ایرانی، شامی، بربر، مسیحی، یهودی، و ترک فقط در کار تحقیر همدیگر متفق بودند. بدتر از همه، در دین اسلام، که سابقاً مایه وحدت و اتفاق نظر بود، تفرقه افتاد، فرقه ها زاد، و اختلافات سیاسی و جغرافیایی را سخت تر کرد. غفلت در کار آبیاری نیز در ضعف و تباهی دولت اثر فراوان داشت. کار آبیاری سرچشمه حیات دیار خاور نزدیک است و نیز مایه فنای آن. کانالهایی که آب به زمین می رسانند محتاج مراقبت و لایروبی هستند، و این کاری است که افراد و خاندانها از انجام آن عاجزند، و اگر دولت نیز از مراقبت آن عاجز ماند یا اهمال کند، منابع غذایی با جمعیت روزافزون تکافو نمی کند، و ناچار باید گروهی از گرسنگی بمیرند تا توازن میان دو عامل اساسی جمعیت و غذا، که در تاریخ جهان نفوذ فوق العاده دارد، برقرار بماند. اما فقر مردم، که از قحط و امراض عمومی زاده بود، غالباً دست مأمورین مالیات را کوتاه نمی کرد و قساوتشان را تخفیف نمی داد؛ کشاورز و صنعتگر و بازرگان می دیدند، که حاصل کارشان خرج حکومت و جلال حکام می شود. علاقه به کار و کوشش و اقدام و ابتکار از میان رفت، و کار بدانجا رسید که درآمد دولت به مخارج آن نرسید. در آمد کاهش گرفت، و سران دولت نتوانستند مقرری سپاه را منظم برسانند تا بر آن تسلط داشته باشند. به علاوه، ترکان در نیروهای مسلح دولت جای اعراب را گرفتند، همچنانکه در سپاه روم ژرمنها جای رومیها را گرفته بودند. از زمان منتصر تا پایان دولت عباسیان، نصب و عزل خلفا و قدرت دولت و احیاناً کشتن خلیفه به دست ترکان بود. سلسله دسیسه های کثیف و خونین دربار خلفا سبب شد که تغییرات بعدی ای که در این دربار رخ داد ارزش ثبت در تاریخ را نداشته باشد.

ضعف پایتخت، از لحاظ فعالیت سیاسی و نیروی جنگی، ولایتهای دولت را به تفرقه داد. حکام در مقرر خویش حکومت مستقل داشتند؛ و پایتخت خلافت بر آنها تسلطی ناچیز، به اسم، داشت. اینان کوشش داشتند منصب خود را مادام العمر داشته باشند؛ سپس به این اکتفا نکردند و خواستند مقام خود را موروثی کنند. دیار اندلس (اسپانیا) به سال ۱۳۸ هـ - ق (۷۵۶م) از خلافت عباسی جدا شده بود، مراکش به سال ۱۷۲ هـ - ق (۷۸۸م)، تونس به سال ۱۸۵ هـ - ق (۸۰۱م)، و مصر به سال ۲۵۴ هـ - ق (۸۶۸م) از بغداد جدایی گرفت. نه سال بعد فرمانروایان مصر به شام دست انداختند و تا سال ۴۶۹ هـ - ق (۱۰۷۶م) بر قسمت اعظم آن حکومت داشتند. مأمون به پاداش سردار لایق خود، طاهر، حکومت خراسان را در خاندان وی موروثی کرد

و خاندان طاهریان بر ایران حکومت نیمه مستقل داشتند (۲۰۶-۲۵۹ هـ - ق، ۸۲۰-۸۷۲ م) تا صفاریان جای ایشان را گرفتند. مابین سالهای ۳۱۷ و ۳۳۳ هـ - ق (۹۲۹-۹۴۴ م) خاندان شیعه مذهب حمدانیان بر شمال بین النهرین و شام حکومت داشتند و اعتبار دولت خویش را فزونی دادند و موصل و حلب را به صف مراکز معتبر فرهنگ اسلام آوردند. سیف الدوله حمدانی (۳۳۳-۳۵۶ هـ - ق، ۹۴۴-۹۶۷ م) خود شاعر بود، و فارابی فیلسوف و متنبی شاعر بزرگ، که به نزد ادیبان عرب از همه شاعران قدیم محبوبتر است، در حلب در دربار بودند، آل بویه، که از دیار کوهستانی مجاور دریای خزر و فرزند بویه یکی از سرکردگان آنجا بودند، اصفهان و شیراز را بگرفتند و آخر کار به سال ۳۳۴ هـ - ق (۹۴۵ م) بر بغداد استیلا یافتند؛ در مدت بیشتر از یکصد سال خلفا تحت نفوذ ایشان بودند، تا آنجا که امیرالمؤمنین تنها رئیس مسلمانان سنی بود، و امرای آل بویه همه کار دولت را، که قلمرو آن پیوسته نقصان می گرفت، به کف داشتند. عضدالدوله، قدرتمندترین امیر آل بویه (۳۳۸-۳۷۲ هـ - ق، ۹۴۹-۹۸۳ م)، پایتخت خود را به شیراز برد که از زیباترین شهرهای قلمرو اسلام بود. وی برای آبادی دیگر شهرهای مملکت خویش بی دریغ خرج می کرد، و در عصر او و اخلافش، بغداد چیزی از رونق دوران هارون الرشید را به دست آورد.

به سال ۲۶۱ هـ - ق (۸۷۴ م) پسران سامان، که مردی معتبر از پیروان زردشت بود، سلسله سامانی را بنیاد نهادند که تا سال ۳۸۹ هـ - ق (۹۹۹ م) بر خراسان و ماوراءالنهر حکومت داشت. گرچه معمولاً از اهمیت ماوراءالنهر در تاریخ علم و فلسفه سخنی نمی گوئیم، در زمان این خاندان، بخارا و سمرقند مرکز معتبر علوم و فنون شد و از این جهت با بغداد همسنگ بود. زبان فارسی در آنجا اعتبار از سر گرفت و بنیاد ادبیات با شکوه آن استوارتر شد. ابن سینا، بزرگترین فیلسوف قرون وسطی، در حمایت سامانیان می زیست و کتابخانه معتبر ایشان را، که از کتابهای گوناگون سرشار بود، در دسترس داشت. رازی، بزرگترین طبیب قرون وسطی، کتاب منصوری را، که یک مجموعه مفصل طبی است، به یکی از امیران سامانی هدیه کرد. از آن پس، به سال ۳۸۰ هـ - ق (۹۹۰ م)، ترکان بر بخارا تسلط یافتند و به سال ۳۸۹ هـ - ق (۹۹۹ م) خاندان سامانی را منقرض کردند. در این زمان مسلمانان برای جلوگیری از پیشرفت ترکان به مغرب پیکار می کردند، همچنانکه رومیان مدت سه قرن کوشش داشتند راه هجوم عرب را ببندند؛ بعدها، ترکان نیز برای جلوگیری از سیل بنیانکن مغول تلاش می کردند، زیرا فشاری که از فزونی جمعیت بر وسایل معیشت وارد می شود هر چند یک بار به مهاجرتهای دامنه دار منجر می شود که، از فرط اهمیت، دیگر حوادث تاریخ را ناچیز جلوه می دهد.

به سال ۳۵۱ هـ - ق (۹۶۲ م) گروهی از ترکان ماجراجو که از ترکستان آمده بودند، به سرداری یک غلام آزاد شده به نام البتکین، بر افغانستان حمله بردند و غزنه را گرفتند و سلسله غزنویان را بنیاد کردند. سبکتکین، که در آغاز غلام البتکین بود و بعداً داماد و متعاقباً جانشین وی شده

بود، به امارت رسید (۳۶۶-۳۸۷ هـ - ق، ۹۷۶-۹۹۷ م). وی قلمرو دولت خود را تا پیشاور و قسمتی از خراسان توسعه داد. پس از وی پسرش محمود (۳۸۹-۴۲۱ هـ - ق، ۹۹۸-۱۰۳۰ م) بر همه ایران از خلیج فارس تا رود جیحون تسلط یافت و، پس از هفده جنگ سخت که با انواع قساوت قرین بود، پنجاب را به قلمرو خود آورد و بسیاری از اموال هند را به خزانه خویش افزود. چون از غارت سیر شد و از بیکاری که نتیجه مرخصی سپاه بود به تنگ آمد، قسمتی از مال و مردان خویش را در بنای مسجد بزرگ غزنه به کار برد؛ یکی از مورخان مسلمان [ابونصر محمد عتبی، مؤلف تاریخ یمینی] درباره این مسجد می گوید:

در پیش این خانه مقصوره ای بود که در مشاهیر اعیاد و جمعات شش هزار غلام در آن به ادای فرایض و سنن بایستادندی و هر یک در مقام معلوم خویش بی مزاحمت دیگری به عبادت مشغول شدی. و در جوار این مسجد مدرسه ای بنا نهاد و آن را به نفایس کتب و غرایب تصانیف ائمه مشحون کرد، مکتوب به خطوط پاکیزه و مقید به تصحیح علما و فقها. و طلبه علم روی بدان نهادند و به تحصیل و ترتیل مشغول شدند، و از اوقاف مدرسه وجوه رواتب و مواجب ایشان موظف می گشت و مشاهدات و میاومیشان رایج می رسید. از سرای امارت تا حظیره مسجد راهی ترتیب دادند که از مطمح ابصار و موقف انظار پوشیده بود و سلطان در اوقات حاجات، با سنگینی تمام و طمأنینتی کامل از بهر ادای فرایض بدین راه به مسجد رفتی.

محمود بسیاری از علما و شعرا را به دربار خود جلب کرد که بیرونی و فردوسی، سراینده شاهنامه (حماسه بزرگ زبان فارسی)، از آن جمله بودند. فردوسی به دلخواه خود شاهنامه را به محمود هدیه نکرد. محمود در این وقت از هر جهت بزرگترین مرد جهان بود، ولی هفت سال پس از مرگ وی مملکتش به دست ترکان سلجوقی افتاد.

خطاست اگر ترکان را قومی وحشی قلمداد کنیم. حقیقت این است که این قوم پیش از حمله به قلمرو اسلام انتقال از مرحله توحش به تمدن را آغاز کرده بود - درست مانند قبایل ژرمن که به قلمرو امپراطوری روم هجوم بردند. در قرن ششم میلادی ترکان شمال آسیای مرکزی، که از سواحل دریاچه بایکال به طرف غرب به راه افتاده بودند، دسته های منظمی شدند که هر کدام پیشوایی به نام خان داشتند. از کوههای مجاور، آهن استخراج می کردند و از آن اسلحه ای می ساختند که چون مقرراتشان سخت و محکم بود. بنابراین مقررات، نه فقط در مقابل خیانت و قتل مجازات اعدام را اجرا می کردند، بلکه کیفر زنا و بزدلی نیز اعدام بود. موالیدشان از کشتگان جنگ بیشتر بود. به سال ۳۹۱ هـ - ق (۱۰۰۰ م) یک دسته از این ترکان که، به نام رئیسشان سلجوق، سلجوقیان خوانده شدند بر ماوراءالنهر و ترکستان استیلا یافتند. محمود غزنوی پنداشت می تواند این نیروی رقیب را متوقف کند و یکی از پسران سلجوق را گرفت و در هندوستان به زندان انداخت (۴۸۵ هـ - ق، ۱۰۲۹ م). ولی سلجوقیان از اینکار دلسرد نگردیدند، بلکه هیجانشان فزونی گرفت و به سرداری طغرل، رئیس ماهر و سرسخت خود،

بیشتر ولایات ایران را گشودند. آنگاه برای هموار کردن راه پیشرفتهای آینده، کوشش آغاز کردند و هیئتی به بغداد پیش خلیفه القائم به امرالله فرستادند و مسلمانی خویش را به او خبر دادند. خلیفه امید داشت که این جنگاوران شجاع او را از استبداد آل بویه رهایی دهند، لاجرم کس پیش طغرل فرستاد و از او یاری خواست. طغرل دعوت خلیفه را پذیرفت و به سال ۴۴۷ هـ - ق (۱۰۵۵ م) به بغداد رفت و آل بویه را از آنجا براند. قائم خلیفه برادرزاده طغرل را به زنی گرفت. خاندانهای کوچک در غرب آسیای مسلمان یکی پس از دیگری در مقابل سلجوقیان تسلیم شدند و تسلط بغداد را گردن نهادند. فرمانروایان سلجوقی عنوان سلطان گرفتند؛ برای خلیفه تنها ریاست دینی به جا ماند، ولی در دستگاه حکومت فعالیت تازه ای پدید آوردند که از آن پیش نبود و اسلام را نیز از ایمان پاک و درست نیروی تازه دادند. سلجوقیان، به خلاف مغولان که دو قرن بعد آمدند، مناطق مفتوح خویش را ویران نکردند، بلکه خیلی زود با معنویات فرهنگی که به قلمرو آن آمده بودند خو گرفتند؛ از قسمتهای پراکنده دولت محضر اسلام، امپراطوری تازه ای به وجود آوردند؛ و نیرویی در آن دمیدند که توانست در آن کشاکش طولانی میان مسیحیت و اسلام، که آن را جنگهای صلیبی عنوان داده ایم، مقاومت کند و پیروز گردد.

IV - ارمنستان: ۳۲۵-۱۰۶۰ م

۲۸۷ هـ - ق - ۴۵۲ هـ - ق

به سال ۱۰۶۰ میلادی دامنه فتوح سلجوقیان به ارمنستان رسید.

این سرزمین قضاوده قرنهای دراز دستخوش طمع امپراطوریهای بزرگی بود که بر آن چنگ انداخته بودند، زیرا کوهستانهای ارمنستان مانع از این بود که اقوام آن را در راه دفاع خویش متحد شوند، و در عین حال دره های آن راههای مناسبی بود که بین النهرین را به دریای سیاه پیوند می داد. یونان و ایران برای تسلط بر این راهها و استفاده از آن در بازرگانی و جنگ با هم جنگیدند؛ سپاه ده هزار نفری گزنوفون از آنجا گذشت؛ ایران و روم، ایران و روم شرقی، اسلام و روم شرقی، و روسیه و انگلستان بر سر آن پیکارها داشتند. ولی ارمنستان، علی رغم فشار و حتی تسلط بیگانه، در نتیجه فعالیت بازرگانی و کشاورزی و فرهنگ مستقلی که دین و ادبیات و هنر خاص وی زاده آن بود. عملاً مستقل ماند. ارمنستان نخستین سرزمینی بود که مسیحیت را دین رسمی کشور کرد (۳۰۳ م). در مجادله ای که درباره طبیعت مسیح رخ داد، به طرفداری از مذهب وحدت طبیعت برخاست و این قضیه را که همه زبونیهای جسم انسانی بر پیکر مسیح نیز رواست، پذیرفت. اسقفان ارمنی به سال ۴۹۱ میلادی از کلیسای یونان و روم جدا شدند و کلیسای مستقلی پدید آوردند که رئیس مخصوص داشت. تا اوایل قرن پنجم میلادی ادبیات ارمنی به زبان یونانی نوشته می شد. در این وقت اسقف مسروپ الفبای مخصوص زبان ارمنی را به وجود آورد و «تورات» و «انجیل» را به آن زبان ترجمه کرد؛ از آن پس، ارمنستان دارای ادبیات وسیعی شد که قسمت اعظم آن ادبیات دینی و تاریخی بود.

ارمنستان از سال ۶۴۲ تا ۱۰۶۴ میلادی اسماً تابع خلفا بود. اما در همه این مدت خودمختار و پیرو دین مسیح بود. در قرن نهم میلادی خاندان باگراتید سلسله ای بنیاد کردند که رئیس آن لقب «امیرالامرا» داشت و آنی را پایتخت خود کرد؛ ارمنستان در عصر این سلسله تا چند قرن از پیشرفت و آرامش نسبی برخوردار بود. آشوت سوم (۹۵۲-۹۷۷م) امیری محبوب بود که کلیساها و بیمارستانها و دیرها و نوانخانه های بسیار بنیاد کرد و، بنابر روایات، هرگز بدون حضور فقرا بر سفره نمی نشست. در زمان پسرش گاگیک (۹۹۰-۱۰۲۰) رفاه کشور به کمال رسید: مدرسه ها بسیار شد؛ در نتیجه رواج تجارت، شهرها ثروتمند شدند؛ هنر رونق یافت؛ و قارص، از لحاظ ادبیات و علوم دینی و فلسفه، همسنگ آنی شد. آنی قصرهای مجلل و یک کلیسای بزرگ داشت (حدود سال ۹۸۰م) که شیوه معماری ایران و روم در آنها به کار رفته بود و مجموعه ای از ستونها و قائمه ها و طاقهای قوسی و ضربی و دیگر اختصاصات معماری بود که بعداً به شیوه گوتیک راه یافت. وقتی به سال ۹۸۹ میلادی گنبد سانتاسوفیا در قسطنطنیه از زلزله ویران شد، امپراطور روم شرقی معمار کلیسای آنی را مأمور تجدیدبنای آن کرد و این وظیفه ای بسیار مشکل و مهم بود.

یادداشتها

۱ - منظور از یهودی مسلمان شده همان عبدالله بن سباست. اما داستان عبدالله بن سبا راست باشد یا بر ساخته داستان پردازان، خود وی چنان شخصیتی نبوده است که بتواند چنین هیجانی را در قلمرو اسلامی پدید آورد. رفتار بی رویه عثمان و عاملان او مسلمانان دیندار را آزرده ساخت. آنان تحمل دگرگونی سنت را نمی کردند و ناچار بر عثمان شوریدند. قصه سرایان سالها پس از این حادثه از عبدالله بن سبا قهرمانی ساختند و پرداختند و او را موجب این شورشها شناساندند.

۲ - معاویه ابداً چنین مقصودی نداشت. اگر راست می گفت، چرا هنگامی که علی (ع) جریر بن عبدالله را نزد او به شام فرستاد چنین تقاضایی نکرد؟ قرآنها را هنگامی بر سر نیزه بالا بردند که معاویه شکست خود را مسلم دید و آهنگ فرار کرد. عمرو پسر عاص آن نیرنگ را به کار برد و از شکست و فرار او مانع شد.

ص: ۲۶۷

تمدن از دو عامل اساسی به وجود می آید: زمین و انسان، یا از منابع طبیعی زمین که علاقه و کار و نظم انسانی آن را به چیزهای سودمند مبدل می کند. پشت سر جلال شاهان و قصرها و معابد و مدرسه ها و ادبیات و وسایل تجمل و هنر، انسان به عنوان یکی از عوامل اساسی تمدن نمودار است: شکارچی از جنگل شکار می آورد؛ هیزم شکن درخت می برد؛ چوپان گله می چراند و تربیت می کند؛ کشاورز زمین را آماده می کند، خیش می زند، می کارد، درو می کند، باغ و تاکستان را مراقبت می کند، و زنبور و حیوان اهلی و طیور می پرورد؛ زن به صنایع گوناگون دستی و کارهای خانه می پردازد؛ کارگر به جستجوی فلزات دل زمین را سوراخ می کند؛ بنا منزل می سازد؛ نجار عرابه و کشتی می سازد؛ صنعتگر کالا و ابزار آماده می کند؛ فروشنده و دوره گرد یا دکاندار یا تاجر، میان سازنده و مصرف کننده واسطه می شوند؛ سرمایه گذار با اندوخته خود از صناعت پشتیبانی می کند؛ و قوه اجرایی عضلات و مواد اولیه و عقول را برای ایجاد لوازم و تولید کالا به کار می گیرد. اینها کارورزان صبورند که در عین خونسردی آشفته اند و تمدن لرزان دنیا بر پشتهای خمیده آنها سوار است.

همه این گروهها در قلمرو اسلام مشغول کار بودند: مردان، چهارپا، اسب، شتر، بز، فیل، و سگ می پروردند؛ از عسل زنبور و شیر شتر و بز و گاو استفاده می کردند؛ و صدها جور حبوبات، سبزیجات، میوه، جوزهای مختلف، و گل عمل می آوردند. اندکی پیش از قرن دهم میلادی درخت پرتقال از هند به عربستان برده شد؛ توسط اعراب به شام، آسیای صغیر، فلسطین، مصر، و اسپانیا معرفی گردید، و سپس از این کشورها به جنوب اروپا راه یافت. همچنین اعراب زراعت نیشکر و صنعت تصفیه شکر را از هند گرفتند و در همه نواحی خاور نزدیک رواج دادند، و صلیبیون از آنجا گرفتند و به دیار خویش بردند. اعراب نخستین کسانی هستند که در

اروپا به کشت پنبه دست زدند. این گونه محصولات را به برکت آبیاری منظم از زمینهای خشک بیابانی به دست می آوردند. خلفا در این زمینه از رسم معمول که می باید کارهای اقتصادی را به فعالیتهای آزاد وا گذاشت پیروی نمی کردند، بلکه دولت کانالهای اصلی آبیاری را مراقبت و پاک می کرد و آب فرات را به زمین بین النهرین و آب دجله را به زمینهای ایران می رسانید. به نزدیک بغداد، میان دجله و فرات کانال بزرگی حفر شد. خلفای نخستین عباسی کارهای مربوط به زهکشی باتلاقها و احیای دهات ویرانه و مزارع متروک را تشویق می کردند. در قرن دهم میلادی و در عصر سامانیان، قلمرو میان بخارا و سمرقند یکی از چهار بهشت جهان بود، و سه دیگر جنوب ایران و جنوب عراق و اطراف دمشق بود.

طلا، نقره، آهن، سرب، جیوه، آنتیموان، گوگرد، پنبه کوهی، مرمر، و سنگهای قیمتی از دل زمین استخراج می شد. غواصان از خلیج فارس مروارید بیرون می آوردند. اعراب نفت و قیر را در بعضی موارد به کار می بردند. ضمن اوراق هارون الرشید ورقه ای به دست آمد که قیمت نفت و نی برای سوزانیدن پیکر جعفر برمکی در آن ثبت شده بود. صنعت مرحله کاردستی را می گذرانید و مردم در خانه ها و دکانها به دسته های منظم بدان اشتغال داشتند. کارخانه های معدودی وجود داشت، و در عرصه تکنولوژی، به استثنای آسیاهای بادی، پیشرفت محسوس دیگری دیده نمی شد. مسعودی، مورخ قرن دهم میلادی، در ایران و خاور نزدیک آسیای بادی دیده است، در صورتی که پیش از قرن دوازدهم در اروپا نشانی از آن نبود؛ شاید این هدیه دیگری است که شرق اسلامی به دشمنان صلیبی خود داده است. مسلمین از مهارت مکانیکی بهره کافی داشتند. شاهد گفتار آن ساعت آبی هدیه هارون الرشید به شارلمانی از چرم و برنج منقش ساخته شده بود، و وقت را به وسیله سواران فلزی نشان می داد که هر ساعت دری را می گشودند و از آنجا تعداد معینی کره به ظرفی می افتاد، آنگاه می رفتند و در را می بستند. تولید کالا بکنندگی انجام می گرفت، ولی صنعتگر می توانست مهارت خود را در ابزار و کالایی که می ساخت نشان دهد، و صنعت را به مرحله هنر بالا- برسد. منسوجات ایرانی، شامی، و مصری از لحاظ تکامل تکنیک و ساخت شهرت داشتند. پارچه ظریف پنبه ای موصل (موصلین)، پارچه کتان دمشقی (دمسک)، و پارچه پشمی عدن معروف بود. شمشیر دمشقی که از فولاد آبدیده ساخته می شد، آینه صیدا و صور که به پاکی و ظرافت مانند نداشت، شیشه و سفال بغداد، سفال و سوزن و شانه ری، روغن زیتون و صابون رقه، عطر و قالی ایران شهرت جهانگیر داشت. بازرگانی و صنعت آسیای غربی در دولت اسلامی رونقی گرفته بود که اروپای غربی زودتر از قرن شانزدهم بدان دست نیافت.

مهمترین وسایل حمل و نقل خشکی، شتر، اسب، استر، و انسان بود؛ ولی اسب به طور کلی ارجمندتر از آن بود که برای حمل بار به کار رود. یکی از اعراب گفته است: «مگوید اسب من، بگوید پسر من که از باد و چشم زدن سریعتر می رود، و پایش چنان سبک است که

تواند بر سینه محبوب برقصد و او را آزار نکند.» از این رو، شتر «کشتی صحرا» بود و بیشتر کالاهای تجارتي مسلمان را حمل می کرد، و قافله هایی که احیاناً ۴۷۰۰ شتر داشتند، دیار اسلام را می نوردیدند. راههای عمده از بغداد به ری، نیشابور، مرو، بخارا، سمرقند، تا کاشغر و حدود چین کشیده شده بود، یا از بصره تا شیراز، یا از کوفه تا مدینه و مکه و عدن، یا از موصل و دمشق تا سواحل شام می رسید. همه جا منزلگاهها و کاروانسراها و مهمانخانه ها ساخته بودند، و آب انبارها بود که مسافر و دواب آب بیاشامند. بازرگانی داخلی توسعه داشت و بر رودها و کانالها حمل می شد. هارون الرشید در اندیشه بود که برای اتصال مدیترانه به دریای سرخ در محل کانال سوئز ترعه ای حفر کند؛ اما یحیی بن خالد برمکی، به علل نامعلوم که محتملاً مشکلات مالی بوده است، او را از این کار باز داشت. در نزدیک بغداد، که عرض دجله ۲۳۰ متر است، با قایقها سه پل روی آن ساخته بودند.

در این راهها تجارت معتبری جریان داشت. آسیای غربی، که پیش از آن میان چهار دولت تقسیم شده بود، قلمرو یک دولت شد، و این وضع امتیازات مهم اقتصادی داشت که در نتیجه آن در داخل این حوزه مقررات گمرکی و موانع تجارتي از میان رفته بود، و وحدت دین و زبان نیز حمل کالا را آسان کرده بود. به علاوه، اعراب چون اشراف اروپا تاجران را تحقیر و تمسخر نمی کردند، و آنها نیز در کار انتقال کالا- با سود ناچیز از تولید کننده به مصرف کننده با مسیحیان و یهودیان و ایرانیان همدست شدند، و حمل و نقل و معامله و داد و ستد در شهرها فراوان شد. فروشندگان دوره گرد جلو پنجره ها جار می زدند؛ دکاندارها کالاهای خود را عرضه می کردند یا به گفتگوی معامله سرگرم بودند. سراها و بازارها پر از کالا و بازرگان و فروشندگان و خریدار و شاعر بود. قافله ها، چین و هند را به ایران و شام و مصر مربوط می کردند. بازرگانان دریانورد از بنادر بغداد و بصره و عدن و قاهره و اسکندریه به دریاها می رفتند. تا دوران جنگهای صلیبی، بازرگانی اسلام بر مدیترانه تسلط داشت و از یک سوی دریا، یعنی از شام و مصر، به یک سوی دیگر، یعنی تونس و سیسیل و مراکش و اسپانیا، می رسید و در راه از یونان و ایتالیا و سرزمین گل می گذشت. اعراب از اتیوپی دریای سرخ را تحت سلطه خود گرفتند؛ و از دریای خزر تا مغولستان تجارت خود را گسترش دادند. همچنین فعالیت بازرگانی مسلمان تا رود ولگا و حاجی طرخان و نووگورود بسط یافت و فنلاند، اسکاندیناوی، و آلمان را از زیر سلطه خود در آورده بود. از این فعالیت بازرگانی هزاران سکه اسلامی برجای مانده است. وقتی کشتیهای چینی به بازدید بندر بصره آمدند، اعراب متقابلاً کشتیهای خود را از خلیج فارس تا هند و سیلان فرستادند، که از تنگه سیلان گذشتند و در امتداد سواحل چین تا خانفو (کانتون) پیش رفتند. در قرن هشتم میلادی یک مهاجرنشین تجارتي اسلامی و یهودی در این بندر استقرار یافت. این فعالیت بازرگانی، که نیروی زندگی را در همه اطراف کشور برانگیخته بود، در قرن دهم، یعنی موقعی که اروپا به نهایت سقوط و فلاکت افتاده بود، به

اوج رسید و وقتی رو به انحطاط نهاد، آثار آن بوضوح در بسیاری از زبانهای اروپا به جا ماند. واژه‌هایی چون «تعرفه»، «ترافیک»، «مخزن»، «کاروان»، و «بازار» از طریق مسلمانان به فرهنگ اروپایی راه یافتند.

صناعت و بازرگانی آزاد بود و دولت، به وسیله ایجاد پولی که نسبتاً قیمت ثابت داشت، به رواج آن کمک می‌کرد. خلفا در آغاز پول روم شرقی و ایران را به کار می‌بردند. تا آنکه عبدالملک بن مروان به خلافت رسید. وی به سال ۷۶ هـ - ق (۶۹۵ م) دینار طلا و درهم نقره عربی را سکه زد. ابن حوقل (حدود سال ۳۶۵ هـ - ق، ۹۷۵ م) از براتی گزارش می‌دهد که به مبلغ ۴۲۰۰۰ دینار عهده تاجری در مراکش صادر شده بود. کلمه انگلیسی **Check** به معنی حواله مخصوص بانک در حساب جاری از کلمه صک عربی به معنی ورقه مالی و برات تجارتي گرفته شده است. مالداران سرمایه خود را در سفرهای خشکی و دریا به کار انداخته بودند. با آنکه ربا در اسلام حرام بود، کسانی که به کارهای مالی اشتغال داشتند، مانند اروپاییان دوران بعد، راه حلی یافتند تا بتوانند، در مقابل استفاده از سرمایه و خطری که متوجه آن می‌شد، قسمتی از سود را به صاحب اصلی سرمایه بپردازند. قانون، احتکار را حرام کرده بود، ولی احتکار علی‌رغم قانون رواج داشت. یکصد سال از مرگ عمر بن خطاب نگذشته بود که طبقه اشراف عرب ثروتهای گزاف اندوختند و در املاک وسیعی که صدها برده در آن کار می‌کرد اقامت گرفتند. گویند یحیی بن خالد برمکی ۷'۰۰۰'۰۰۰ درهم (۵۶۰'۰۰۰ دلار) برای یک جعبه مخصوص جواهر که از سنگهای گرانبه ساخته شده بود می‌پرداخت، ولی صاحب جعبه به این قیمت نفروخت. اگر اراقمی را که مورخان مسلم نقل کرده اند باور کنیم، مکتفی خلیفه وقتی درگذشت معادل ۲۰.۰۰۰.۰۰۰ دینار (۹۴.۰۰۰.۰۰۰ دلار) جواهر و عطر به جا گذاشت. وقتی هارون الرشید بوران را برای پسر خون‌مأمون عقد می‌کرد، ۱ مادر بزرگ عروس یک کیسه مروارید بر سر داماد ریخت و پدر وی پاره‌های مشک بر مدعویین پراکند. در میان هر پاره مشک ورقه‌ای بود که به موجب آن، دارنده ورقه مالک برده یا اسب یا مزرعه یا هدیه دیگری می‌شد. وقتی مقتدر ۱۶.۰۰۰.۰۰۰ دینار از دارایی ابن جساس را مصادره کرد، این زرگر معروف باز هم ثروت فراوانی داشت. ثروت بعضی از بازرگانان که با نواحی دور و ماورای دریاها ارتباط داشتند کمتر از ۴.۰۰۰.۰۰۰ دینار نبود. صدها بازرگان خانه‌هایی داشتند که ارزش آنها بین ۱۰.۰۰۰ تا ۳۰.۰۰۰ دینار (۱۴۲.۰۰۰ دلار) بود.

مقام بردگان در طبقه پایین سازمان اقتصادی بود. شاید شمار بردگان در قلمرو اسلام بیش از قلمرو مسیحیان بود که در آن سرفداری جای بزرگی را داشت. بنا بر روایات، در قصر مقتدر خلیفه ۱۱۰۰۰ برده خواجه بودند. موسی بن نصیر در افریقا ۳۰۰.۰۰۰ و در اسپانیا ۳۰.۰۰۰ دوشیزه اسیر گرفت که همه را در بازار فروخت. قتیبه در سغد ۱۰۰.۰۰۰ اسیر گرفت. البته این ارقام، به عادت مورخان عرب، مبالغه آمیز است و نباید آنها را چنانکه هست

بپذیریم. اسلام برای محدود کردن بردگی و اصلاح حال بردگان کوشش داشت؛ بردگی را به افراد غیر مسلمی که در جنگ اسیر می شدند یا فرزندان که از بردگان بوجود می آمدند منحصر کرد. مسلمان را نمی شد به بردگی گرفت، چنانکه در دین مسیح برده گرفتن مسیحی روا نبود؛ با این وجود، برده فروشی رواج داشت. معمولاً برده را به غارت می گرفتند؛ برده های سیاه را از آفریقای خاوری و مرکزی، ترکها را از چین و ترکستان، و سفیدها را از روسیه و ایتالیا و اسپانیا می آوردند. مالک مسلمان حق حیات و مرگ برده خود را داشت، ولی معمولاً با او خوشرفتاری می کرد تا جایی که وضع برده بدتر از کارگر کارخانه اروپایی در قرن نوزدهم نبود؛ بلکه محتملاً وضع وی از این گونه کارگران بهتر بود، چون در زندگی خویش ایمنی بیشتری داشت. غالب کارهای پست مزارع و کارهای دستی شهرها که محتاج مهارت نبود به عهده بردگان بود، مثلاً در خانه ها به عنوان خدمه کار می کردند؛ مردانشان خواجهگان، و زنانشان کنیزان حرمسرا بودند. غالب رقاصگان و آوازه خوانها و بازیگران از کنیزان بودند. اگر کنیزی از مالک خود فرزند می آورد یا زن آزاد از غلام خود بچه دار می شد، فرزندشان از لحظه تولد آزاد بود. بردگان حق ازدواج داشتند؛ فرزندانشان اگر هوش کافی داشتند، فرصت تعلیم می یافتند. کثرت غلام و کنیزدگانی که در زندگی معنوی و سیاسی جهان اسلام اعتباری یافته، یا چون محمود غزنوی و ممالیک مصر به سلطنت و امارت رسیده اند حیرت انگیز است.

استثمار کارگران در آسیای اسلامی از لحاظ قساوت به پایه ممالک بت پرست و مسیحی و مصر اسلامی - که در آنجا کشاورز تمام روز تلاش می کرد و جز کهنه پاره ای که تنش را بپوشاند و کوخی که در آن بخزد و غذایی که رمقش را حفظ کند به دست نمی آورد - نمی رسید. گدایان در کشورهای اسلامی فراوان بودند و هنوز هم هستند. بسیاری از آنها فریبکار و مدعی فقرند، ولی مهارتی که آسیایی فقیر در شانه خالی کردن از کار جدی داشت او را در مقابل فقر حمایت می کرد. کمتر کسی را می توان یافت که مانند او بتواند به قبول بطالت تن دهد. صدقات فراوان و گوناگون بود. شخص فقیر اگر از همه جا نومید می شد، می توانست در بهترین بنای شهر یعنی مسجد مقیم شود. مع ذلک، جنگ جاودانی طبقات هرگز از میان نرفت و شعله آن گاه و بیگاه در قلمرو اسلام به صورت شورشهای سخت زبانه می کشید (۱۵۰، ۱۸۰، ۱۹۳، و ۲۲۳ هـ - ق؛ ۷۷۸، ۷۹۶، ۸۰۸، و ۸۳۸ م). گاهی این شورشها رنگ دین می گرفت، زیرا در قلمرو اسلام، دین و دولت یکی بود. دسته هایی از شورشیان مانند خرم دینان و مؤیدیه پیرو اصول کمونیستی مزدک بودند، بعضی از آنها عنوان سرخ علما یا محمره بر خود نهاده بودند. به سال ۱۵۶ هـ - ق (۷۷۲ م) مردی به نام هاشم مقنع در خراسان قیام کرد و گفت که خدا در پیکر

(۱) طبق مقررات اسلام، مالک حق مرگ برده را نداشت، و قتل برده نیز تابع مقررات کیفری بود؛ البته عملاً - و دقیقاً این مقررات اجرا نمی شد. - م.

وی حلول کرده و او را برانگیخته است تا آیین اشتراکی مزدک را تجدید کند. وی پیروان فراوانی یافت، بارها سپاهی را که برای دستگیری وی رفته بود شکست داد، و چهارده سال بر شمال ایران تسلط داشت؛ ولی سرانجام او را گرفتند و اعدام کردند (۱۷۰ هـ - ق، ۷۸۶ م). بابک خرم دین نیز به سال ۲۲۳ هـ - ق (۸۳۸ م) قیام کرد و گروهی را به دور خود فراهم آورد که سرخ علمان یا محمره نامیده می شوند. بر آذربایجان استیلا یافت و بیست و دو سال بود و چند سپاه را شکست داد و (به گفته طبری)، تا هنگام دستگیری، ۲۵۵.۵۰۰ سپاهی و اسیر بکشت. معتصم خلیفه به جلاد بابک فرمان داد تا دست و پای او را ببرد؛ سپس در جلو قصر خلافت پیکرش را بسوختند و سرش را به خراسان بردند و در شهرها بگردانیدند تا همگان ببینند و بدانند که مردم نه آزاد زاده می شوند و نه مساوی.

مهمترین جنگ بردگان در تاریخ شرق، جنگی بود که آتش آن را مردی عرب به نام علی دامن زد. وی مدعی بود که از نسل علی بن ابی طالب [ع] است. تفصیل قضیه اینکه عده زیادی زنگیان در جمع آوری شوره در نزدیکی بصره کار می کردند، و این شخص رفتار نامناسبی را که با آنها می شد به یادشان می آورد و به شورش تحریکشان می کرد و وعده می داد که از بردگی نجات می یابند و ثروتمند می شوند و خودشان برده خواهند شد. آنها نیز دعوت علی را پذیرفتند، توشه و لوازم به چنگ آوردند، سپاهیان را که به جنگشان فرستاده شدند شکست دادند، و دهکده های مستقلی به وجود آوردند که در آنجا برای سران خود قصرها، برای زندانیان زندانها، و برای نمازگزاران مسجدها ساخته بودند (۲۵۵ هـ - ق، ۸۶۹ م). کارفرمایان به علی پیشنهاد کردند که اگر شورشیان را قانع کند که به کار خود بازگردند، در مقابل هر شورشی بازگشته پنج دینار به او خواهد پرداخت، و او نپذیرفت. شهرهای اطراف خواستند به وسیله منع آذوقه شورشیان را به اطاعت وادارند، ولی وقتی آذوقه آنها تمام شد، به شهر ابله هجوم بردند، همه بردگان را آزاد کردند و با خود بردند، و شهر را غارت کردند و آتش زدند (۲۵۷ هـ - ق، ۸۷۰ م). علی از این پیروزی دل گرفت و بر بسیاری از شهرهای دیگر حمله برد؛ به چند شهر استیلا یافت جنوب ایران و عراق را زیر تسلط آورد و به دروازه بغداد رسید. تجارت خلل یافت و آذوقه در پایتخت کمیاب شد. به سال ۲۵۸ هـ - ق (۸۷۱ م) مهلبی، سردار زنگیان، بصره را گشود و، اگر گفته مورخان را باور کنیم، ۳۰۰.۰۰۰ تن از مردم آنجا را بکشت؛ سربازان زنگی هزاران زن را سربریدند و هزاران کودک سفید را، که بعضی از آنها نسب هاشمی داشتند، به اسیری گرفتند. مدت ده سال طغیان ادامه داشت و چندین بار سپاه برای سرکوب کردن شورشیان فرستاده شد. عاقبت وعده دادند کسانی که از شورش کناره بگیرند مال و بخشش نصیبشان می شود؛ بسیار کسان از علی بریدند و به سپاه دولت پیوستند. آنگاه دولت بقیه را به محاصره گرفتند و حلقه محاصره را تنگ کردند و سرب گداخته و «آتش یونانی»، که مشعلهای نفت سوزان بود، به سوی آنها ریختند. سرانجام سپاه دولت، به فرماندهی موفق برادر خلیفه،

شهر شورشیان را گرفت و مقاومتشان را در هم شکست؛ علی را کشتند و سر او را پیش موفق بردند. موفق و سردارانش از مرحمت خداوند سجده شکر به جای آوردند (۲۷۰ هـ - ق، ۸۸۳ م). شورش، پانزده سال دوام داشت، که در اثنای آن اقتصاد و سیاست اسلام شرقی به خطر افتاده بود؛ احمد بن طولون، حاکم مصر، آشفته‌گی کارها را غنیمت شمرد و ثروتمندترین ولایات خلافت را مستقل اعلام کرد.

II - ایمان

پس از مال و زن، علاقه به رستگاری اخروی در آرزوهای انسانی مقامی معتبر دارد. وقتی معده از غذا انباشته شد و غریزه جنسی سیری گرفت، انسان فرصت کافی به دست می‌آورد که به سوی خدا توجه کند. با وجود تعدد زوجات، مسلمین وقت کافی برای اندیشیدن به پرورگار خویش داشتند و مبادی اخلاقی و شریعت و حکومتشان را بر اساس دین استوار می‌کردند.

اسلام از همه دینها روشنتر و ساده تر است. اساس اسلام شهادت لاله الا الله و محمد رسول الله است، و در مرحله دوم ایمان به قرآن و مندرجات آن. بنابراین، مسلمان اصیل آیین به بهشت و جهنم، فرشتگان و شیاطین، معاد و قضا و قدر، و روز حساب نیز معتقد است. بعد از اصول دین (توحید، نبوت، و معاد) ۲، فروع دین می‌آید که عبارتند از: نماز، روزه، خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر. فرد مسلمان به رسالت پیامبرانی که پیش از محمد [ص] بوده اند و وحی بدیشان آمده اعتقاد دارد. «هر امتی را پیغمبری بوده» (یونس، ۴۷). بعضی مسلمانان عقیده دارند که تعداد این پیامبران ۲۲۴'۰۰۰ نفر بوده است، ۱ ولی ظاهراً به نظر محمد [ص] فقط ابراهیم و موسی و عیسی کلمات خدا را بر زبان رانده اند. بنابراین، مسلمان باید به تورات و انجیل معتقد باشد و بداند که همه مندرجات آن وحی خداست و اختلاف آن با متن قرآن نتیجه تحریف عمدی یا غیر عمدی است که در آن کتابها رخ داده است؛ و هم مسلمان باید معتقد باشد که قرآن ناسخ کتابهای آسمانی سلف است، و محمد [ص] ختم پیامبران و رسولان. مسلمانان عقیده دارند که محمد [ص] بشر و مخلوق خداست، ولی حرمت وی به عنوان پیامبر همان حرمت مسیح در نزد مسیحیان است. یکی از صلحای قدیم اسلام در این باب گفته است که اگر به روزگار پیامبر زنده می‌بود، نمی‌گذاشت قدم وی به زمین برسد و هر کجا می‌رفت او را به دوش خویش می‌برد.

مسلمانان پارسا نه تنها از مندرجات قرآن اطاعت می‌کنند، بلکه حدیث و سنت پیامبر را نیز، که در طول قرون به وسیله علما محفوظ مانده، عمل می‌کنند؛ زیرا، به مرور زمان، در مورد عقاید و عبادات و اخلاق و قانون با مسائلی رو به رو شدند که جواب صریح آن در قرآن نبود.

(۱) این قضیه فقط در افسانه های یهودی هست و در اعتقادات مسلمانان نیست. - م.

همچنین در قرآن آیه های متشابه هست که معنای آنها از بسیاری از مردم نهان بود و به توضیح احتیاج داشت. بدین جهت، بسیار سودمند بود که مسلمانان بدانند پیامبر و اصحاب وی در این قبیل موارد چه کرده و گفته اند؛ از این رو، بعضی مسلمانان به جمع احادیث پرداختند. البته در قرن اول هـ- ق از نوشتن خودداری می شد؛^۱ در شهرهای مختلف مدارس حدیث پدید آمد، که در آنجا درسهای عمومی درباره حدیث و سنت پیامبر فرا می گرفتند. بسیار عادی بود که یکی از مسلمانان برای آنکه حدیثی را بی واسطه از راوی آن بشنود از اسپانیا به ایران سفر کند. بدین گونه، مجموعه ای از سنتهای شفاهی در اطراف قرآن پدید آمد، درست بدان گونه که مشنا و گمارا در کنار تورات پدید آمدند. همان طور که یهودای هندی متون نامکتوب یهود را به سال ۱۸۹ میلادی فراهم آورد، بخاری نیز به سال ۲۵۶ هـ- ق (۸۷۰م) احادیث را جمع آوری کرد. وی سالها در اقطار اسلام از مصر تا ترکستان سفر کرد؛ ۶۰۰'۰۰۰ حدیث فراهم آورد؛ و، پس از نقد و تحقیق، ۷'۲۷۵ حدیث از آن جمله انتخاب کرد و در کتاب صحیح خود آورد و سلسله اسناد آنها را به یکی از اصحاب یا شخص پیامبر رسانید.

بسیاری از احادیث پیامبر درباره عقاید مسلمانی توضیح می دهند. محمد [ص] هرگز نگفته بود که معجزه آورده است،^۳ ولی درباره اعمال خارق عادت وی حدیثها هست که چگونه گروه بسیاری از مردم را با غذایی که برای یک نفر نیز کافی نبود سیر کرد؛ شیاطین را از تن کسان بیرون راند؛ و به وسیله نمازی باران آورد و با نماز دیگر از ادامه باران جلوگیری کرد؛ پستان گوسفند بی شیری را لمس کرد، و شیر از آن جاری شد؛ و بیماران با لمس کردن لباس یا موی چیده شده او شفا یافتند. بعضی احادیث [نبوی] نیکوکاری و محبت نسبت به دشمن را ترغیب می کنند. حدیثی به پیامبر نسبت می دهند که قصه کارگران مزرعه و مهمانان عروسی و عمله تاکستان ادبیات مسیحی را به یاد می آورد. از دیده راویان حدیث، محمد [ص] با وجود آنکه نه زن داشت، نمونه کامل فضایی است که دین مسیح سفارش می کند. بعضی نقادان مسلمان گفته اند که تبلیغات اموی یا عباسی بسیاری از احادیث مجعول را به پیامبر نسبت داده است. ابن ابی العوجاء، که به سال ۱۵۵ هـ- ق (۷۷۲م) در کوفه اعدام شد، اعتراف کرده بود که شخصاً ۴,۰۰۰ حدیث جعل کرده است. گروهی از مردم شکاک بیشتر احادیث را نمی پذیرفتند و بعضیشان داستانهای نابابی به صورت حدیث صحیح قالب می زدند. مع ذلک، تصدیق احادیثی که در یکی از صحاح آمده نشانه یک مسلمان سنی است، و کسانی که به صحاح متداول علاقه نشان دادند سنی عنوان یافته اند.

(۱) خودداری از جمع حدیث در سراسر قرن اول نبود، فقط تا دوران عمر از بیم خلط با «قرآن» یا دلایل دیگر در کار جمع حدیث احتیاط می کردند، و در همان روزگار نیز مجموعه های حدیث فراهم آمده بود. درباره حدیث و مسائل مربوط به آن رجوع شود به مقدمه «نهج الفصاحه». - م.

حدیثی هست که جبرائیل از پیامبر پرسید: «حقیقت اسلام چیست؟» و او جواب داد: «اسلام شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله، نماز کردن، زکات دادن، روزه رمضان، و حج خانه خداست برای کسی که مستطیع باشد.» بنابراین نماز و زکات و روزه و حج «چهار عمل واجب» است که بر هر مسلمانی مقرر است و با شهادت الوهیت و نبوت «ارکان پنجگانه اسلام» به شمار می روند.

پیش از نماز وضو باید گرفت و چون در روز پنج نماز باید گزارد، نظافت، بحق از لوازم ایمان است. اسلام نیز چون دین یهود به صحت تن و استواری اخلاق توجه بسیار دارد؛ به نظر این هر دو دین، انسان هیچ قضیه معقولی را بی هدایت عالم غیب دریافت نتواند کرد. پیامبر مسلمانان را از اهمال در کار وضو بر حذر می داشت و می فرمود که خدا نماز بی وضو را نمی پذیرد. تأکید می کرد که پیش از نماز دندانها را تمیز کنند، ولی مسواک را از واجبات وضو قرار نداد. واجبات وضو، شستن صورت و دست و مسح پاست ۱ (مائده، ۶). جنب باید غسل کند. زنی که از حیض پاک شده یا بار نهاده باشد باید پیش از نماز غسل کند. در جامعه های اسلامی پیش از آفتاب و نیمه روز و پسینگاه و نزدیک غروب مؤذن بر گلدسته بالا می رود و به وسیله اذان مسلمانان را به نماز می خواند. اذان چنین است:

الله اکبر الله اکبر. الله اکبر الله اکبر. اشهد ان لا اله الا الله. اشهد ان لا اله الا الله. اشهد ان محمد رسول الله. اشهد ان محمداً رسول الله. ۲. حی علی الصلوا. حی علی الصلوا. حی علی الفلاح. حی علی الفلاح. الله اکبر الله اکبر. لا اله الا الله. ۳.

براستی چه نیرومند و شریف است این دعوت که مردم را پیش از طلوع آفتاب به بیداری دعوت می کند؛ چه خوب است انسان به هنگام نیمروز از کار بازایستد، و چه بزرگ و باشکوه است که خاطر انسان در سکوت شب به جانب خداوند جل جلاله توجه کند. چه خوشاهنگ است صدای مؤذنان در گوش مسلمان و غیرمسلمان که این جهانهای محبوس در پیکر خاکی را از فراز هزاران مسجد دعوت می کند که به سوی بخشنده زندگی و عقل توجه کنند و به جان با او پیوند گیرند. در این پنج وقت، هر مسلمانی در هر گوشه دنیا باید از کار خود، هر چه هست، دست بردارد، تطهیر کند، رو به جانب کعبه بایستد، و رسوم و تشریفات نماز را به همان صورت که مسلمانان دیگر در اوقات مختلف روز عمل می کنند به انجام برساند.

هر که وقت دارد و بخواهد، برای نماز به مسجد می رود؛ معمولاً همیشه مسجد برای نماز گزاران گشوده است و هر مسلمان سنی یا بدعتگذاری برای وضو و نماز یا استراحت به آنجا می رود. در زیر سقف مسجد مدرسان به شاگردان خود تعلیم می دادند، قاضیان دعاوی

(۱) و مسح سر. - م.

(۲) در اذان شیعیان دو بار اشهد ان امیرالمؤمنین علیاً ولی الله است. - م.

(۳) در اذان شیعیان دو بار حی علی خیر العمل و دو بار لا اله الا الله هست. - م.

را حل و فصل می کردند، و فرمان با سیاست خلیفه اعلام می شد. مردم در آنجا جمع می شدند تا درباره مسائل مورد علاقه خود سخن گویند، اخبار تازه بشنوند، و احیاناً درباره کارهای بازرگانی و مالی گفتگو کنند؛ زیرا مسجد، چون کنیسه یهود، مرکز کارهای روزانه و خانه عام جماعت بود. روز جمعه، نیم ساعت پیش از نیمروز، مؤذن به پا می ایستد و، از پس صلوات پیامبر و خاندان و اصحاب وی، مسلمانان را به نماز می خواند. به روز جمعه بهتر است نمازگزاران پیش از حضور در مسجد غسل کنند، لباس پاکیزه بپوشند، و عطر بزنند. اگر غسل نکرده باشند، باید در مسجد وضو بگیرند. رسم چنین است که وقتی مردان به مسجد می روند، زنان در خانه بمانند تا حضورشان ولو در حجاب، بعضی مردان را از توجه کامل به خدا باز ندارد. نمازگزاران کفش خود را دم در بیرون می آورند و پابرهنه یا با جوراب وارد می شوند و، چون وقت نماز می رسد، پهلوی هم، به یک یا چند صف، رو به محراب که به سوی قبله است می ایستند. امام جماعت به پا می خیزد و ضمن خطبه کوتاهی مردم را وعظ می کند. آنگاه نماز به پا می شود و امام جماعت آیاتی از قرآن می خواند؛ نمازگزاران دیگر نیز به دنبال او می خوانند، یا فقط به خواندن سوره فاتحه اکتفا می کنند، ۱ و نماز را با رسوم معین از رکوع و سجود و تشهد و سلام به سر می برند. در نماز مسلمانان سرود، تشریفات، آیینهای مقدس، و نیمکت مخصوص نیست. چون به نزد مسلمانان دین و دولت یکی است، مخارج کارهای دینی از اموال عمومی پرداخت می شود. امام مانند کشیش مسیحی موظف نیست، یک مرد معمولی است که معاش خود را از کاری دنیایی به دست می آورد؛ برای مدتی از طرف متولی مسجد به امامت مسجد تعیین می شود و دستمزد مختصری می گیرد. ۲ دین اسلام رسوم کاهنی و کشیشی ندارد. بعد از نماز مسلمانان آزادند و می توانند دنبال کار خود بروند. همین قدر کافی است که ساعتی به خدای خود توجه کرده اند و جانشان از کارهای اقتصادی و اختلافات اجتماعی اوج گرفته و، بدون آنکه توجه کنند، به وسیله شرکت در مراسم نماز جماعت، دلهایشان به یکدیگر الفت یافته است.

واجب دوم، که بر مسلمان مقرر است، ادای زکات است. پیامبر اغنیا را به همان دیده مسیح می نگرست. به گفته بعضیها، وی در آغاز کار یک مصلح اجتماعی بود و از فاصله عجیبی که تجمل بازرگانان و اشراف با فقر عامه مردم داشت آزرده خاطر بود. ظاهراً غالب پیروان وی در آغاز کار از فقرا بوده اند. نخستین کاری که در مدینه کرد این بود که برای کمک به فقیران یک مالیات سالانه به مقدار دو و نیم درصد بر دارایی منقول بست. ۳ در دولت اسلام جمع آوری

(۱) در جماعت، نمازگزاران مکلف به تبعیت از قرائت امام نیستند. - م.

(۲) امام جماعت برای نماز دستمزدی نمی گیرد؛ در مسجدهایی که موقوفه دارد برای امام معمولاً حقی از درآمد موقوفه معین است، و اگر موقوفه نباشد، امامت رایگان است. - م.

(۳) زکات در مدینه به سال دوم هـ ق مقرر شد. - م.

و تقسیم زکات به مستحقان به عهده کارمندان دولت بود. قسمتی از حاصل زکات برای بنای مسجد و مصارف دولت و تجهیز سپاه خرج می شد؛ از جنگها هم غنایم فراوان به دست می آمد و سهم فقیران افزوده می شد. عمر بن عبدالعزیز چنین گفت: «نماز، ما را به نیمه راه خدا می برد، روزه، ما را به در قصر او می رساند، و زکات، ما را وارد آن قصر می کند.» در روایات از مسلمانان سخاوتمند که مال خویش را به فقیران بخشیده اند سخن بسیار رفته است، فی المثل حسن بن علی [ع]، به گفته روایات، در ایام زندگی خود سه بار اموالش را با فقرا تقسیم کرد و دوبار دیگر هر چه داشت به آنها بخشید.

واجب سوم مسلمانی روزه رمضان است. باید بگوییم که شراب و مردار و خون و گوشت خوک و سگ مطلقاً بر مسلمانان حرام است، ولی اسلام از این جهت به قدر آیین یهود سختگیر نیست و خوردن محرّمات را به هنگام ضرورت اجازه داده است. یک بار از پیامبر درباره پنیری که با گوشت حرام مخلوط بود پرسیدند، فرمود بسم الله بگویند و بخورید. ۱ وی از زاهد مآبی افراطی تنفر داشت؛ رهبانیت را برای مسلمانان حرام کرده بود (اعراف، ۳۲). مسلمانان حق داشتند از مواهب حلال زندگی بدون اسراف بهره ور شوند. ولی اسلام، چون دینهای دیگر، مسلمانان را به روزه داری می خواند که روزه مایه تقویت اراده و تندرستی آنها بود. پیامبر پس از چند ماه که در مدینه اقامت داشت، به مسلمانان گفت که آنها نیز، چون روزه سالانه یهودیان در یوم کیپور، روزه بگیرند؛ شاید می خواست یهودیان را به طرف اسلام جلب کرده باشد، و چون سرسختیشان را بدید، رمضان را ماه روزه کرد. در ماه رمضان، که در بعضی سالها بیست و نه و در سالهای دیگر سی روز است، مسلمانان در اثنای روز از خوردن و آشامیدن و استعمال دخانیات و خلوت با زنان پرهیز می کنند؛ مریضان و مسافران و اطفال و پیران فرتوت و زنان باردار از روزه معافند. آغاز کار که روزه مقرر شد رمضان در آخرین ماه زمستان و روزها تقریباً کوتاه بود، ولی در گردش سی و سه سال، رمضان به تابستان می افتد و روزها دراز و تشنگی در گرمای مشرق سخت می شود، و روزه رنجی جانکاه است؛ اما مسلمان پارسا روزه را تحمل می کند. مسلمانان هنگام شب افطار می کنند؛ می خورند، می آشامند، و از دخانیات و خلوت با زنان تا سپیده دم بهره توانند داشت. تمام شب مغازه ها و دکانها باز است، و مردم برای خوردن غذا و انجام مقاصد خود بدانجا می روند. فقیران در ایام روزه مثل ایام دیگر کار می کنند، ولی اغنیا می توانند به وسیله خواب روز رنج روزه را آسان کنند. پارسایان پرهیزکار دهه آخر رمضان را همه شب در مساجد می گذرانند، ۲ زیرا معتقدند که قرآن در یکی از این

(۱) طبق روایت مسند طبرانی، قضیه هنگام جنگی بود؛ پنیری آوردند و پیامبر پرسید: «این را کجا ساخته اند.» گفتند: «در ایران ساخته اند و دانیم که به مردار آلوده است.» فرمود: «کاردی به آن بزنند و بسم الله بگویند و بخورند» و پیداست که آلودگی مردار محقق نبوده، یا حکم در موقع ضرورت بوده است. - م.

(۲) این دهه را دهه اعتکاف می گویند. - م.

شبه‌ها بر پیامبر نازل شده و عبادت آن «از هزار ماه بهتر» است، و چون نمی‌دانند شب قدر کدام است، همه دهه را شب زنده‌داری می‌کنند. وقتی رمضان پایان می‌یابد، روز عید فطر را جشن می‌گیرند؛ غسل می‌کنند، لباس نو می‌پوشند، به همدیگر شادباش می‌گویند، زکات [فطریه] ۱ و هدیه می‌دهند، و به زیارت قبور می‌روند.

واجب چهارم مسلمانی حج است. حج مکانهای مقدس از رسوم متبع مشرق زمین بوده است. یهودیان آرزو داشتند کوه صهیون را ببینند و اعراب بت پرست، روزگاران دراز پیش از پیامبر، به زیارت کعبه می‌رفتند. اسلام این رسم قدیم را تأیید کرد و همین قضیه از جمله عللی بود که اسلام را بسرعت در عربستان رواج داد. کعبه از آن پس که از بتان پاک شد، خانه خدا شد و هر مسلمانی (به جز بیماران و فقیران) می‌بایست هر وقت استطاعت دارد، به زیارت آن برود؛ ولی این مطلب را تفسیر کرده‌اند که برای یک بار در همه عمر است. وقتی اسلام در اطراف جهان منتشر شد، انجام حج فقط از عده کمی ساخته بود. در خود مکه مسلمانانی هستند که هرگز مراسم حج را انجام نداده‌اند.

داوتی منظره کاروان حج را با شکوه فوق‌العاده‌ای وصف کرده است. کاروان در گرمای سوزان آفتاب در میان ریگهای تفتیده می‌گذرد؛ هفت هزار یا کمتر یا بیشتر از مؤمنان پیاده یا سوار اسب یا خر و استریا کجاوه‌های مجلل با قافله‌اند، ولی اکثر کاروانیان بر شتر سوارند و با هر قدم شتر تشنه‌شان به جلو منحنی می‌شود؛ «هر دقیقه، بخوانند یا نخوانند، پنجاه بار به طرف مکه تعظیم می‌برند.» هر روز پنجاه و احياناً هشتاد کیلومتر را طی می‌کنند تا به واحه‌ای برسند و برای استراحت بار ببندازند. در این سفر سخت بسیاری از داوطلبان زیارت مریض می‌شوند و به راه می‌مانند، بعضیها می‌میرند و پیکرشان برای درندگان راه می‌ماند، برخی محتضر می‌شوند و می‌گذارندشان تا مرگشان برسد. حاجیان [اهل سنت] در مدینه قبر پیامبر را زیارت می‌کنند و بر قبر ابوبکر و عمر، که در مسجد پیامبر است، می‌گذرند و بعضی‌شان عقیده دارند که در مجاورت این قبرها، محلی برای عیسی بن مریم محفوظ مانده است. ۲.

وقتی قافله به نزدیک مکه می‌رسد، بیرون شهر خیمه می‌زند، زیرا داخل شهر حرم مقدس است. آنگاه حاجیان غسل می‌کنند، احرام می‌بندند، پوشش سفید ندرخته به تن می‌پوشند، سواره یا پیاده مسافتی بسیار طی می‌کنند تا در محله‌های شهر مسکنی بیابند. ۳. زایران باید در همه

(۱) زکات فطر که در ایام عید رمضان می‌دهند غیر از زکات عادی است؛ این زکات سرانه است که، به قدر سه کیلو حبوبات، هر فرد بالغ متمکن به فقیران مضطر می‌دهد. - م.

(۲) این از افسانه‌های رجعت است که عیسی از آسمان فرود می‌آید، و بعد از وفات، در مجاورت پیامبر به خاک می‌رود؛ عقیده مسلمانی نیست. - م.

(۳) مکه حرم است، اما قافله وارد آن می‌شود. احرام خیلی قبل از وصول مکه انجام می‌شود و از هر طرف محل معینی دارد که زودترینشان تا مکه دو منزل راه است. - م.

مدت اقامت در مکه از منازعه و خلوت با زنان و محرمات پرهیزند. ۱. شهر مقدس در ایام حج محل تلاقی مسلمانان از هر قوم و نژاد و طبقه است که همگی، بی امتیاز، مناسک حج را اجرا می کنند و وقتی به مسجدالحرام می روند، از فرط نشاد روحی، گلدسته های بلند بالای دیوارها و طاقها و ستونها را نمی بینند. در کنار چاه زمزم که، به گفته روایات، اسماعیل از آب آن نوشیده است با خضوع توقف می کنند و از آب آن، بی توجه به حرارت و تأثیر آن، می نوشند؛ بعضیها از این آب به کشور خود می برند تا در موقع دیگر و مخصوصاً هنگام مرگ بنوشند. سرانجام، زایران، در سکوتی عمیق و روحانی، به کعبه نزدیک می شوند. کعبه بنای کوچکی است که داخل آن را با چراغهای نقره، که از سقف آویخته، روشن کرده اند و دیوارهای بیرونی آن با پارچه ابریشم گرانبها پوشیده است. حجرالاسود معروف از بیرون به یکی از دیوارها منصوب است. حاجیان به دور کعبه طواف می برند و حجرالاسود را می بوسند یا لمس می کنند یا به احترام آن خم می شوند. بعضیها، بی اعتنا به رنج بیخوابی و خستگی، شب را در داخل مسجد به صحبت یا نماز یا تفکر درباره هدف سفر به سر می آورند.

روز بعد، حاجیان، به یادگار هاجر که به جستجوی آب برای فرزند تشنه خود به هر سو شتابان بود، هفت بار میان صفا و مروه، که دو تپه کوتاه بیرون مکه اند، می دوند. ۲. روز هفتم کسانی که طالب حج اکبرند ۳ به عرفات می روند که تا مکه هفت ساعت راه است و در آنجا به یک خطبه طولانی سه ساعته گوش می دهند. آنگاه در نیمه راه بازگشت شبی در مزدلفه توقف می کنند و روز هشتم به منی می شتابند و چند ریگ به طرف ستونهایی که در آنجا هست پرتاب می کنند [رمی جمره]. ۴. به اعتقاد مسلمانان، ابراهیم به همین طریق شیطان را که می خواست او را از قربانی کردن فرزندش باز دارد دور کرد. این همه مراسم حج است و حاجیان اعمالی را که پیامبر در زندگی خود در ایام حج کرده بود تکرار می کنند. مسلمانان در همه اقطار جهان روز قربان را عید می گیرند و در این روز، که دهم ذیحجه است، گوسفند می کشند و به قصد تقرب خدا گوشت و صدقه تقسیم می کنند. آنگاه حاجیان مو می سترند و ناخن می گیرند و ناخن و موی چیده را به خاک می کنند. بدین سان حج پایان می پذیرد، ولی معمولاً حاجیان پیش از آنکه به خیمه گاه قافله بازگردند، یک بار دیگر کعبه را زیارت می کنند؛ آنگاه از احرام بیرون می آیند، لباس عادی می پوشند، و با دلی آسوده و سرفراز از زیارتی که کرده اند سفر دراز خود

(۱) پرهیز از محرمات، خاص حاجیان نیست و خودداری از منازعه و خلوت زنان فقط در ایام حرام است نه اقامت در مکه. -

۴.

(۲) سعی صفا و مروه همان روز ورود به مکه پس از طواف انجام می گیرد. و می توان آن را تا شب هم به تأخیر انداخت، ولی تأخیر آن تا روز دیگر به اختیار جایز نیست. - م.

(۳) مراسم حج برای همه یکسان و وقوف عرفات جزو آن است. ظاهراً حج اکبر را در مقابل «عمره» به کار برده است. - م.

(۴) تعداد ریگهایی که پرتاب می شود هفت تاست. - م.

را برای بازگشت به وطن آغاز می کنند.

زیارت خانه کعبه و انجام مناسک حج همان نتایجی را در بر دارد که پیروان دین یهود و مردم مسیحی از زیارت بیت المقدس و روم به دست می آورند. این مراسم فرد مسلم را به جامعه بزرگ اسلامی پیوند می دهد، از تجربه ای درونی و پرشور برخوردار می کند، و مبانی دین او را استحکام می بخشد. حج با مراسم پرهیز و تقوا، بدوی صحرا و مردم فقیر، تجار ثروتمند شهرها، بربرها، زنگیهای افریقایی، شامیها، ایرانیها، ترکها، تاتارها، هندوها، چینیان، مصریان، و دیگر اقوام مسلمان رابه جایی گرد می آورد که یک جور لباس ساده به تن دارند و دعاها می معینی را به زبان واحد یعنی زبان عربی می خوانند؛ شاید به همین جهت اختلافات نژادی در اسلام چندان سخت نیست. شاید آنها که مسلمان نیستند اندیشه کنند که طواف کعبه با عقل ناسازگار است. مسلمانان نیز که رسومی نظیر این را در دینهای دیگر می بینند لبخند می زنند و حیرت می کنند که مسیحیان در یکی از مراسم خود «خدا را می خورند». مسلمانان این طواف را رمز یک ارتباط روحی و استمداد معنوی می شمارند. در همه دینها مراسمی هست که فهمیدنش برای کسانی که پیرو آن نیستند دشوار است.

در هر دینی، هر قدر هم مبادی آن عالی باشد، خرافاتی نفوذ می کند که مربوط به مبادی دین نیست، بلکه زائیده عقولی است که جسم و جانیشان از تلاش در راه زندگی جاوید درمانده است؛ به همین جهت گروهی از مسلمانان به جادو اعتقاد دارند و پندارند که جادو می تواند از غیب خبر دهد، گنجهای نهانی را کشف کند، عشق را در دلها پدید آرد، دشمن را آزار کند، بیمار را شفا دهد، و از حسد جلوگیری به عمل آورد. بعضی از آنها معتقدند که جادوگران می توانند انسان را به حیوان یا گیاه مبدل کنند، یا به وسایل خارق العاده از جایی به جای دیگر توانند رفت. داستانهای هزار و یکشب بر محور این پندارهاست؛ در آنجا ارواح از هر طرف به وسایل جادویی بر ضد زندگان عمل می کنند و از زنانی که راغب به داشتن فرزند نیستند بچه به وجود می آورند. بسیاری از مسلمانان، مانند نیمی از مسیحیان، تعویذ و طلسم با خود دارند تا از آفات و بلیات محفوظ مانند؛ سعد و نحس ایام را باور دارند، و پندارند که خواب از آینده خبر می دهد و ممکن است خدا در خواب با ایشان سخن بگوید. در ولایتهای مختلف اسلام، مانند ولایتهای مسیحی، عامه به علم احکام نجوم اعتقاد دارند؛ نقشه هایی از ستارگان آسمان ثبت شده که هدف آن تنها شناختن جهت قبله و بعضی ایام عید نبوده است، بلکه می خواسته اند روز مناسب برای شروع کارهای مهم را نیز تعیین کنند و طالع هر کسی را - یعنی خوی و سرنوشت او را - از روی ستارگانی که هنگام تولد وی در آسمان بوده اند بشناسند.

دین اسلام، که در عرصه ایمان و عمل یکپارچه و متجانس می نمود، همانند مسیحیت، بزودی به فرقه های متعصب گوناگون تقسیم گشت؛ از جمله: خوارج، که تمایلات جنگی و زاهد مآبی و دموکراسی داشته است؛ مرجئه، که عقیده دارند مؤمن در آخرت به عذاب دایم محکوم نمی شود؛^۴

جبریّه یا مجیره، که منکر آزادی اراده اند و به عقیده ایشان انسان در همه کار بناچار مطابق تقدیر ازلی رفتار می کند؛ قدریه یا اهل تفویض، که از آزادی اراده انسان دفاع می کنند؛ و فرقه های دیگر که از آن می گذریم و دلبستگی و تبحری را که نسبت به مبادی خود داشته اند می ستاییم. ولی فرقه شیعه در تاریخ اسلام اهمیت فراوان دارد؛ همین فرقه است که خلافت امویان را منقرض کرد، بر ایران و مصر و ناحیه مسلمان هند استیلا یافت، و در ادبیات و فلسفه نفوذ بسیار نمود. مذهب شیعه در نتیجه قتل علی و حسین و خاندان وی [ع] پدید آمد. ۵۰ عده ای از مسلمانان می گفتند خداوند وقتی محمد [ص] را به عنوان رسالت برگزید، مسلماً می خواست فرزندان او که وارث فضایل و معنویات وی هستند پیشوایان اسلام باشند. بدین جهت، به اعتقاد آنها همه خلفا به جز علی [ع] غاصب بوده اند و حق خلافت نداشته اند. از این رو وقتی علی [ع] به خلافت رسید شیعیان خوشحال شدند، وقتی به قتل رسید عزا گرفتند، و از قتل حسین [ع] سخت غمگین شدند. به عقیده آنها علی و حسین [ع] اولیای خدا هستند، و ضریحشان را چون کعبه و قبر پیامبر احترام می کنند. محتملاً پیروان آیین تشیع از عقاید ایرانیان و یهودیان و مسیحیان درباره مسیح و افکار بوداییان درباره مفهوم ذهنی بودی ستوه (یعنی رجعت قدیسان از پس مرگ) اثر گرفته اند. ۱۰ به اعتقاد ایشان، فرزندان [ع] امامانی هستند که حکمت الهی در آنها تجلی کرده است. امام رضا [ع]، که ضریحش در مشهد در ناحیه شرق ایران است و مایه افتخار مذهب شیعه است، امام هشتم است. امام دوازدهم محمدبن حسن عسگری [ع] به سال ۲۶۰ هـ - ق (۸۷۳ م) غایب شده و، به عقیده شیعه، نمرده و در موقع مناسب ظهور می کند تا آنها را به قدرت برساند.

فرقه های مختلف مسلمانان، عیناً چون فرقه های ادیان دیگر، نسبت به همدیگر بیش از نامسلمانان قلمرو اسلام دشمنی می کردند. با ذمیان - مسیحی، زردشتی، یهودی، و صائبی - چنان در ایام خلافت اموی به نیکی رفتار می شد که به روزگار ما نظیر آن در قلمرو مسیحیان نمی توان دید. این مردم در انجام مراسم دین خود آزاد بودند، کنیسه ها و معابدشان به جا بود، فقط می بایست لباسشان به رنگ زرد باشد و مالیات سرانه ای که به اختلاف درآمد کسان از یک تا چهار دینار بود (۴,۷۵ تا ۱۹ دلار) پردازند. این مالیات فقط بر ذمیانی که سلاح توانستند برداشت مقرر بود؛ راهبان، زنان، نابالغان، بردگان، پیران، عاجزان، کوران، و فقیران معاف بودند. در عوض، ذمیان از خدمت سربازی آسوده بودند و به عبارت دیگر به سربازی پذیرفته نمی شدند. زکات نیز، که ۲,۵٪ از درآمد سالانه بود، نمی دادند و دولت می بایست از آنها حمایت کند. در محاکم مسلمانان شهادتشان پذیرفته نبود، ولی یک قسم خودمختاری داشتند و

(۱) ظاهراً مشابهت افکار را دلیل تقلید نمی توان گرفت. وقتی اقوام مختلف از نواحی جداگانه فکری را پسندیدند و تبلیغ کردند، توان گفت که این توارد و اتفاق اقوام دلیل قوت و صحت آن است. - م.

تابع سران و قضات و قوانین خودشان بودند. رفتار حکام مسلمان با ذمیان به اختلاف سلسله حکومتها تفاوت داشت: خلفای راشدین با آنها سخت می گرفتند، امویان رویهمرفته ملایمت می کردند، عباسیان گاهی ملایم و گاهی خشن بودند. عمر بن خطاب یهودیان و مسیحیان را از عربستان که خاستگاه اسلام به شمار می آمد بیرون راند. یک روایت مشکوک پیمانی را به او نسبت می دهد که ضمن آن حقوق ذمیان را معین کرده است، ولی این پیمان، اگر هم بسته شده، اجرا نشده است. کلیساهای مسیحی مصر در ایام عمر از امتیازاتی که در زمان تسلط دولت روم شرقی و پیش از فتح عرب داشتند استفاده می کردند.

یهودیان خاور نزدیک مقدم اعراب را بگرمی پذیرفتند، زیرا به کمک ایشان از ظلم حکام سابق آزاد می شدند، ولی، با اینهمه، دستخوش محدودیتهایی بودند و گاه به گاه آزار می دیدند. مع ذلک با آنها مانند مسیحیان رفتار می شد، و بار دیگر کاملاً آزادی یافتند و توانستند مراسم دینی خود را در بیت المقدس انجام دهند. پیروان دین یهود، در سایه حکومت اسلام، در آسیا و مصر و اسپانیا خیلی بیش از زمان سلطه مسیحیت ثروت اندوختند. مسیحیان آسیای باختری خارج از حدود عربستان با کمال آزادی مراسم دینی خود را به پا می داشتند، و تا قرن سوم هـ- ق اکثریت شامیان مسیحی مانده بودند. به گفته مورخان، به دوران مأمون (۱۹۸-۲۱۸ هـ- ق، ۸۱۳-۸۳۳ م) در قلمرو اسلام ۱۱۰۰۰ کلیسا بود و هم تعداد زیادی کنیسه و آتشکده وجود داشت. مسیحیان عیدهای خود را علناً جشن می گرفتند. زایران مسیحی گروه گروه برای زیارت آثار مسیحی فلسطین می رفتند. صلیبیون در قرن دوازدهم میلادی مهاجرنشینهای مسیحی معتبری در خاور نزدیک پدید آوردند که بسیاری از آنها تا روزگار ما به جاست. مسیحیانی که از کلیسای روم شرقی بریده بودند و از بطرکهای قسطنطنیه، بیت المقدس، اسکندریه، یا انطاکیه آزار می دیدند در سایه حکومت مسلمانان، که مناقشات و اختلافات کلیسایی به نظرشان معنی نداشت، آزاد و ایمن شدند. مسلمانان در کار حمایت مسیحیان از این نیز جلوتر رفتند. در قرن نهم میلادی حاکم انطاکیه نگهبانان خاص گماشت تا نگذارند مسیحیان مختلف العقیده در کلیساها یکدیگر را بکشند. در زمان امویان ملایمت و تفاهم به کمال رسید: دیرهای راهب نشین همه جا به پا شد، اطراف آن به کار زراعت و اصلاح زمینهای بایر پرداختند؛ اعراب راهبان را به دیده تمجید می نگرستند، از شراب انگور دیرها می نوشیدند، و در سفرها از مهمان نوازی آنها بهره ور می شدند. زمانی مناسبات پیروان دو دین چنان دوستانه شد که مسیحیان صلیبدار می توانستند به مسجدها بروند و با دوستان مسلمان خود گفتگو کنند. در قلمرو اسلام صدها مسیحی کارمند رسمی دولت بودند و کثرت مسیحیانی که به مقامات معتبر دولتی رسیده بودند موجب شکایت مسلمانان شده بود. سرگیوس، پدر قدیس یوحنا دمشقی، به دوران عبدالملک بن مروان خزانه دار دولت بود. خود یوحنا، که آخرین فرد از آبای یونانی کلیسا به شمار است، ریاست انجمن دولتی دمشق را برعهده داشت. به نظر مسیحیان مشرق، حکومت مسلمانان از حکومت و کلیسای

با وجود ملایمتی که مسلمانان آغازین داشتند، و شاید به سبب همین ملایمت، اکثر مسیحیان و همه زردشتیان و بت پرستان، به جز عده ای ناچیز، و بسیاری یهودیان آسیا و مصر و شمال افریقا مسلمان شدند، زیرا مصالح مالیشان اقتضا می کرد که پیرو دین طبقه حاکمه باشند. اسیران جنگ می توانستند با گفتن شهادتین و ختنه شدن از بردگی نجات یابند. غیرمسلمانان به مرور زمان با زبان و لباس عربی انس گرفتند و بتدریج پیرو شریعت قرآن شدند. جایی که هلنیسم از پس هزار سال تسلط توانسته بود تکیه گاهی استوار داشته باشد، در مناطقی که سپاههای رومی خدایان محلی را به جای خود باقی گذاشته بودند، و در ولایتهایی که فرقه های مسیحی برخلاف مذهب رسمی روم شرقی به وجود آمده بودند، در همه این نواحی، عقاید و عبادات اسلام رواج گرفت. مردم به دین نو گرویدند و چنان دلبسته مبادی آن شدند که پس از مدتی کوتاه خدایان قدیم را از یاد بردند. در مناطقی وسیع از چین، اندونزی، و هند تا ایران، شام، عربستان، و مصر تا مراکش و اسپانیا دین اسلام در صدها قوم و نژاد نفوذ کرد، خاطرشان را مشغول داشت، بر اخلاقشان مسلط شد، زندگیشان را به قالب دیگر ریخت، و امیدهای تازه در دلشان پدید آورد که به کمک آن رنج و محنت زندگی را فراموش کردند و دارای شخصیت و عزت نفس شدند. هنوز هم شمار کسانی که به این دین دلبسته اند در حدود ۳۵۰ میلیون نفر است که اسلام وحدتشان داده و قلوبشان را، با وجود اختلافات نژادی و سیاسی، مؤتلف کرده است.

III - ملت

اعراب در دوران اموی طبقه نخبه و حاکمه بودند که مقرری از دولت می گرفتند، و در مقابل این مزیت همه مردان عرب نژاد که قادر به خدمت سپاهیگری بودند به انجام آن دعوت می شدند. به عنوان طبقه فاتح، به زبان فصیح و خون خود که می پنداشتند خالص است، می بالیدند. مرد عرب علاقه داشت نام پدرش را به نام خود بیفزاید، مثل عبدالله بن زبیر؛ و گاه می شد که نام قبیله و موطن او نیز به دنبال نامش افزوده می شد و مجموعه نامش ترجمه مختصر احوال وی بود: فی المثل می گفتند ابوبکر احمد بن جریر ازدی. وقتی فاتحان از مردم بلاد مفتوح زنان اسیر گرفتند و فرزندان را که از آنها پیدا کردند در شمار اعراب محسوب داشتند، قضیه پاکی خون افسانه شد، ولی تفاخر به خون و نژاد اصیل مانند پیش به جا بود. افراد طبقه نخبه عرب سوار اسب، در لباس ابریشم سفید، در حالی که شمشیر افراخته به کف داشتند، از جایی به جایی می رفتند. مردم عادی نیز با جامه گشاد و عمامه پیچیده و کفش نوک باریک دیده می شدند. بدوی

(۱) این رقم مربوط به سال تألیف کتاب است. - م.

پوشش گشاد و شال و کمر بند خود را محفوظ داشته بود. پیامبر از پوشیدن جامه گشاد نهی کرده بود، اما بعضی اعراب این دستور را نادیده می گرفتند. همه طبقات زیورهای داشتند، زنان پیکر خود را به نیم تنه و کمر بند یراق و جامه گشاد رنگارنگ می آراستند و موی خود را بزبایی دسته می کردند، یا به دو طرف سر می ریختند، یا به دسته های بافته به پشت سر می آویختند، گاهی اوقات با رشته های سیاه ابریشم نمایش آن را بیشتر می کردند، و غالباً موی خود را به جواهر و گل می آراستند. پس از سال ۹۷هـ - ق (۷۱۵م)، چهره خویش را از زیر چشم به نقاب می پوشیدند؛ از آن پس این عادت همچنان رواج داشت و به کمک آن هر زنی می توانست جذاب و دل فریب جلوه کند، زیرا زن عرب در هر سن و سالی دیدگانی زیبا و خاطر فریب دارد. دختر عرب به دوازده سالگی بالغ می شود، در چهل سالگی پیر است، و از دوازده تا چهل، ملهم شاعران است و فرزند می آورد.

شخص مسلمان مرد عذب را محترم نمی شمرد و در اندیشه خودداری از ارضای غریزه جنسی نبود و بی زنی را حالت طبیعی نمی دانست. اغلب بزرگان اسلام زن و فرزند داشته اند. در اسلام دامنه ازدواج از بسیاری دینهای دیگر وسیعتر است. شریعت اسلامی برای ارضای غریزه جنسی راههای بسیار گشوده است، بدین جهت در زمان پیامبر و خلفای راشدین فاحشگی بسیار کم بود. از آنجا که افراط در کارهای شهوانی مستلزم وسایل تحریک است، در بعضی ادوار زنان رقاصه در زندگی مردان عشرت طلب، حتی آنها که زنان مکرر داشتند، اهمیتی یافتند. ادبیات «جنسی» فقط برای استماع و اطلاع مردان هرزه بود، و قسمتی از آن در سقوط و ابتدال، کم از این گونه ادبیات در بلاد مسیحی نداشت. در این قسم ادبیات کتابهای شهوت انگیز وجود دارد و نیز در بعضی کتابهای طب اسلامی از ادویه مقوی باه سخن می رود. شریعت اسلام زنا و لواط را با اعدام مجازات می دهد، ولی اتفاق افتاده است که حد زنا به سی تازیانه تخفیف یابد و حکامی لواط را نادیده بگیرند. گروهی مخنثان حرفه ای پدید آمدند که روش و لباس زنان داشتند و موی خود را می بافتند و ناخنها را به حنا رنگ زده، رقصهای وقیحانه می کردند. سلیمان بن عبدالملک دستور داد تا همه مخنثان مکه را اخته کردند. هادی دو زن را در حال مساحقه دید و فرمان داد تا سرشان را ببرند. اما لواط و مساحقه با وجود مجازاتهای سخت همچنان رواج داشت، تا آنجا که چندین سال پس از عصر هادی در دربار هارون الرشید معمول بود و در اشعار شاعر محبوب خلیفه، ابونواس، از آن سخن می رفت. مردانی که پیش از ازدواج، به اقتضای رسوم متبع، از زنان دور مانده یا پس از ازدواج از آنها سرخورده بودند از روابط منحرفانه لذت می جستند، و زنانی که به مراقبت کسان خویش از مردان دور مانده بودند به مانند ایشان دچار انحراف می شدند.

ارتباط عرب با ایران از موجبات رواج حجاب و لواط ۱ در قلمرو اسلام شد. اعراب از

(۱) نظر مؤلف برخلاف حقایق تاریخ است. این عادت زشت در ایران قدیم نبود و پیدایش آن را به دوران تسلط بیگانگان نسبت می توان داد. - م.

دلفریبی زن بیم داشتند و پیوسته دل‌باخته آن بودند و نفوذ طبیعی وی را با تردید معمولی مردان درباره عفاف و فضیلت زن تلاقی می‌کردند. عمر بن خطاب به قوم خود می‌گفت با زنان مشورت به عمل آورید، ولی خلاف رأی ایشان رفتار کنید. ولی در قرن اول هـ- ق مسلمانان زنان را در حجاب نکرده بودند، مردان و زنان با یکدیگر ملاقات می‌کردند و در کوچه‌ها پهلو به پهلو می‌رفتند و در مسجد با هم نماز می‌گزاردند. عایشه، دختر طلحه و همسر مصعب بن زبیر، روی نمی‌پوشید و چون مصعب او را ملامت کرد، گفت: «خدای متعال مرا به زیور جمال آراسته، و دوست دارم مردم آن را ببینند و کرم خدا را بدانند. هرگز آن را نخواهم پوشانید، به خدا من عیبی ندارم که کسی از آن سخن تواند گفت.»^۱ حجاب و خواجه داری در ایام ولید دوم (۱۲۵-۱۲۶ هـ- ق، ۷۴۳-۷۴۴ م) معمول شد - حریم و حرم به معنی ممنوع و مقدس است. گوشه‌گیری زنان از آنجا پدید آمد که در ایام حیض و نفاس بر مردان حرام بودند، شوهر مسلمان از سرعت تأثر و شدت احساسات مردان مشرق‌خبر داشت و حفظ زنان خویش را لازم می‌شمرد و می‌پنداشت اگر در خانه نگاهشان دارد، از گمراهی مصون خواهند ماند؛ بدین جهت، زنان از رفتن به خیابان، مگر به مسافت کم و آن هم در حجاب، ممنوع شدند. زنان به ملاقات همدیگر توانستند رفت، اما این کار به وسیله تخت روان سرپوشیده انجام می‌شد و کسی زنان را هنگام شب بیرون از خانه نمی‌دید. در مسجد نیز به وسیله پرده یا حایل از مردان جدا بودند، یا در ایوان خاص جای داشتند؛ سرانجام کلا حذف شدند. عبادت جمعی، که در جهان لاتینی مسیحی ویژگی جنسی ثانوی زن محسوب می‌شد، در دنیای اسلام، امتیاز ویژه مردان گشت.

سختگیری از این هم بالاتر گرفت؛ خرید بازار برای زنان ممنوع شد، و کس می‌فرستادند تا حوایجشان را بخرد، یا فروشندگان دوره‌گرد، که معمولاً زنان بودند، به خانه‌ها می‌رفتند و کالاهای خویش را بر آنها عرضه می‌کردند. زنان جز در طبقات پایین کمتر با مردان غذا می‌خوردند؛ مسلمان حق نداشت به چهره زن دیگری جز زنان و کنیزان و بستگان خود نگاه کند. طیب نیز اجازه نداشت از تن زنان جز قسمتی را که مرض داشت معاینه کند. این روش مایه رضایت مرد بود که در خانه فرصت تمتع بیشتر داشت و بیرون خانه از رقابت و حوادث ناگهانی در امان بود. از طرف زنان نیز تا قرن نوزدهم نشانی از اعتراض به خانه‌نشینی و حجاب ندیده‌ایم. زنان از خفا و اطمینان و آسایش حرم بهره‌ور بودند و اگر شوهر از وظیفه حراستشان غفلت می‌کرد، خشمگین می‌شدند و این تساهل را موجب وهن خود می‌دانستند.

(۱) همین قضیه که مؤلف شاهد بر بیحجابی زنان آورده دلیل است که در همان دوران معمولاً زنان روی می‌پوشیده‌اند و عایشه به خلاف جمع روی نشان می‌داده است. - م.

همسران عقدی از درون اقامتگاه خود بر جریان حوادث تاریخ نفوذ کامل داشتند، و از جمله خیزران، مادر هارون الرشید، و زبیده، همسر وی، در قرن هشتم و نهم نفوذ و ابهت فوق العاده به دست آورده بودند.

تعلیم دختران در غالب طبقات از نماز و چند سوره قرآن و خانه داری تجاوز نمی کرد. زنان طبقات نخبه تعلیمات بیشتری می دیدند که معمولاً به وسیله معلمان خصوصی و احياناً در مدرسه های ابتدایی یا متوسطه انجام می شد. شعر و موسیقی و فنون دوزندگی را می آموختند، و بعضیها در علوم تبحری یافته، به تدریس مشغول می شدند؛ عده ای از زنان نیز در کارهای خیر شهرت یافتند. زنان را با فنون متناسب رسوم تربیت می کردند. اگر در حمام ناگهان مردی سر می رسید، با عجله نخست صورت خود را می پوشاندند! زنان مسلمان از بیحیایی زنان فرنگی که با سینه نیم برهنه به رقص می رفتند و ضمن آن در آغوش مردان بیگانه جای می گرفتند به حیرت بودند و از رحمت خدا تعجب می کردند که این زنان گنهکار را مهلت می دهد و، به سزای گناه، همان دم هلاکشان نمی کند.

کار ازدواج، چون غالب نواحی متمدن، به دست پدران بود. پدر پیش از آنکه دختر به سن رشد برسد، حق داشت او را به هر که می خواهد شوهر بدهد، ولی پس از سن رشد اختیار رد و یا قبول با او بود. معمولاً دختران پیش از دوازده سالگی به شوهر می رفتند و در سیزده یا چهارده سالگی مادر می شدند. بعضیها در نه یا دهسالگی شوهر کرده بودند. جوانان نیز خیلی زود، در پانزده سالگی، زن می گرفتند. در عقد ازدواج تصریح می شد که داماد باید صدیقی به عروس بدهد که در مدت ازدواج و پس از طلاق ملک او بود. داماد پیش از زفاف مجاز به دیدن چهره همسر خود نبود؛ معمولاً زن خود را هشت یا ده روز پس از عقد تصرف می کرد. ازدواج محتاج حضور علمای دین نبود؛ دعای کوتاهی خوانده می شد و احياناً موسیقی و مهمانی نیز بود و هدایا مبادله می شد و خانه داماد و خیابان را آذین می بستند. پس از این تشریفات، داماد به اطاق مخصوص زن خود می رفت و «بسم الله الرحمن الرحیم» می گفت و نقاب از چهره او بر می داشت.

اگر داماد پس از این تجربه نهایی از عروس راضی نبود، می توانست باقیمانده صدق را بدهد و او را به خانه پدرش بازگرداند. معنی چندگانی در اسلام غالباً توالی زنان بود، و فقط مردم ثروتمند می توانستند چند زن با هم داشته باشند. مرد مسلمان در نتیجه سهولت طلاق می توانست هر چند زن که می خواست از پی هم داشته باشد؛ گویند یک رنگرز بغدادی به نام ابن طیب هشتاد و پنج سال زیست و ۹۰۰ زن گرفت. مرد مسلمان می توانست، به علاوه زنهای عقدی، هر چند که می خواست صیغه داشته باشد. هارون الرشید دویست کنیز داشت، و متوکل چهار هزار کنیز صیغه ای داشت که هر شب را با یکی می گذرانید. بعضی برده فروشان کنیزان را موسیقی و آواز و فنون دلبری می آموختند و به قیمت های گزاف و احياناً به ۱۰۰.۰۰۰

درهم (۸۰.۰۰۰ دلار) می فروختند. ولی نباید پنداشت که حرمسرا روسپیخانه خصوصی بود، زیرا کنیزان غالباً مادر می شدند و به فرزندان خود و مخصوصاً پسرانشان می بالیدند. شواهد فراوان داریم که میان مرد و کنیزش محبت خالص استوار می شده است. زنان عقدی این روش را طبیعی می دانستند. زبیده ده کنیز به هارون هدیه کرده بود. با این ترتیب، طبیعی بود که در خانه یک مرد به اندازه یک محله بیرون شهر امریکا بچه وجود داشته باشد. یکی از پسران ولید اول شصت پسر و عده زیادی دختر داشت. روش حرمسرا مستلزم وجود خواجه بود. چون خواجه کردن مردان در اسلام حرام است، یهودیان و مسیحیان عهده دار جلب یا تهیه خواجه بودند. خلفا و وزیران خواجه ها را به قیمت های گزاف می خریدند، و خیلی زود بسیاری از نواحی دولت $\text{E}\dots\text{S}$ مطیع نفوذ این خواجهگان کم لیاقت شد. وجود حرمسرا در عصر گسترش اس $\text{E}\dots\text{S}$ مانع آمیختن اعراب با مردم مغلوب گردید، زیرا نفوس آنها تا حدی که برای حکمفرمایی آن قلمرو روزافزون مورد حاجت بود فزونی می گرفت. شاید هم روش حرمسرا، که مردان نیرومند را به تولید مثل می گرفت، تا حدی در اصلاح نژاد اثر داشته است. ولی چندگانی پس از مأمون از لحاظ اخلاقی و اجتماعی مایه انحطاط بود و از آن پس که افزایش جمعیت از افزایش آذوقه پیشی گرفت، مایه رواج فقر و شیوع نارضایی میان مردم نیز شد.

زن پس از ازدواج مطیع شوهر خود بود، و این اطاعت از تقدیس رابطه زناشویی سرچشمه می گرفت. شریعت به زن اجازه نداده بود در یک زمان بیش از یک شوهر داشته باشد؛ بزحمت می توانست از شوهر خود طلاق بگیرد، زیرا برای کشف خیانت وی وسیله ای نداشت؛ تازه این گونه خیانتها از لحاظ اخلاقی چندان مهم به شمار نمی رفت، اما سزای خیانت او مرگ بود. تعجب آور است که با وجود این مجازات سخت، زناهایی که زنان مرتکب می شدند فراوان بود. زن تمجید می شد و ناسزا می شنید، تحقیر و آزار می شد؛ ولی غالب اوقات مورد محبتی عمیق و نیرومند بود. ابوالعتاهیه گفته بود که زن خود را از همه خوبیها و ثروت های جهان بیشتر دوست دارد. نظیر این سخن فراوان و احياناً راست بود. وضع زن مسلمان از یک جهت از بعضی از زنان اروپایی بهتر بود، زیرا حق داشت در مال خود تصرف و دخالت کند، و شوهر یا طلبکاران حق نداشتند در املاک او دخالت کنند. در محیط امن خانه به رشتن و بافتن و دوختن و خانه داری و مراقبت فرزندان خود مشغول می شد؛ برای سرگرمی نیز بازیهای داشت، شیرینی می خورد، با همگنان خود گفتگو می کرد، و احياناً توطئه ها ترتیب می داد. از او انتظار می رفت که برای شوهر خود پسر بزاید، زیرا پسر در جامعه کشاورزی و پدرسالاری از لحاظ اقتصادی فواید بسیار داشت. ارزش زن به شماره فرزندان او بستگی داشت. پیامبر در این باب فرموده بود:

(۱) به خلاف تصور مؤلف، کشف خیانت شوهر در مقررات شریعت مستلزم طلاق نیست، فقط مجازات زنا دارد؛ و از این جهت زن و مرد تفاوتی ندارند، چون مجازات زناى محصنه در زن و مرد یکسان است. - م.

«حصیری در خانه از زنی که فرزند نیاورد بهتر است.» مع ذلک، سقط جنین و وسایل جلوگیری از آبستنی در حرماً معمول بود. قابله‌ها روش‌های قدیمی و طبیبان روش‌های تازه را به کار می‌بردند. رازی (متوفاً به سال ۳۱۳ هـ - ق، ۹۲۴م) در یکی از کتابهای خود فصلی را به ذکر وسایل پیشگیری از آبستنی اختصاص داده و بیست و چهار طریقه دارویی و مکانیکی را یاد کرده است. ابن سینا (۳۷۰-۴۲۸ هـ - ق، ۹۸۰-۱۰۳۷م) در کتاب معروف قانون، بیست طریقه جلوگیری از آبستنی را شرح داده است.

صرف نظر از مسائل جنسی، از لحاظ اخلاقی میان مسلمان و مسیحی تفاوت نبود؛ مثلاً قرآن قمار و شراب را به طور قطع حرام کرده است (مانده، ۹۰)، مع ذلک، قمار و شرابخواری به دفعات در هر دو تمدن اسلام و مسیحی ادامه یافت. فساد و رشوه در کار حکومت و قضا در قلمرو اسلام، مانند قلمرو مسیحیت، رواج داشت. مرد مسلمان به طور کلی از لحاظ اخلاق تجارتنی، خوشقولی، و انجام تعهدات بهتر از مسیحی بود. به اتفاق آرا، صلاح الدین ایوبی از همه کسانی که در جنگ صلیبی شرکت داشتند شریفتر بود. مسلمانان در زمینه دروغ شرافتمندند؛ به نظر آنها، فقط وقتی دروغ مجاز است که برای نجات از مرگ، یا ختم دشمنی، یا خوشحالی زن، یا حيله جنگی بر ضد دشمنان دین باشد. ادب اسلامی تکلف و گشاده رویی را با هم دارد؛ گفتار مسلمانان پر از درود و مبالغه در ادب است. مسلمانان نیز، چون یهودیان، [با کلمه سلام] به یکدیگر درود می‌گویند، و در مقابل یکدیگر خم می‌شوند و دست می‌دهند و می‌گویند: «السلام علیکم»، و در جواب این درود باید گفت: «علیکم السلام و رحمه الله و برکاته.» مهمان نوازی رسم همه مسلمانان است. دین اسلام نظافت تن را تشویق می‌کند، ولی ظاهراً نظافت به درآمد وابسته است. فقیران در کار نظافت آن قدر اهمال می‌کنند که کثافت سراپایشان را بگیرد، و ثروتمندان کیسه می‌کشند، صابون می‌زنند، ناخنهای خود را تمیز می‌کنند، و عطر می‌زنند. ختنه اگرچه در قرآن نیامده، ولی رسم همه مسلمانان است و آن را از لوازم بهداشت می‌پندارند. پسران را در پنج یا شش سالگی ختنه می‌کردند. حمام خصوصی از لوازم خانه اغنیا بود، اما حمامهای عمومی در شهرهای اسلام فراوان بود. به گفته مورخان، در قرن دهم میلادی ۲۷۰۰۰ حمام در بغداد بوده است. عطر و بخور میان زنان و مردان معمول بود؛ دیار عرب از دوران قدیم به کندر و مر، و ایران به عطر گل و بنفشه و یاسمین معروف بوده است. در بسیاری از خانه‌ها باغچه‌هایی بود که در آنجا گیاهان زمینی و درختان میوه می‌کاشتند. گل، بخصوص در ایران، مورد علاقه مردم بود و زندگی را صفا و رونق می‌داد.

حال بینیم این مردم چگونه رفع خستگی می‌کردند و وسایل سرگرمیشان چه بود. مهمترین وسیله سرگرمی عید، مهمانی، شکار، مغالزه با زنان و پسران، شعر، موسیقی، و آواز بود. طبقات پایینتر خروسبازی، بندبازی، شعبده و جادو، و خیمه شب بازی را نیز به سرگرمیهای خود افزوده

بودند. از کتاب قانون ابن سینا معلوم می شود که در قرن دهم میلادی مسلمانان تقریباً همه بازیهای ورزشی ما را - از مشتزنی، کشتی گیری، دو، تیراندازی، نیزه پرانی، حرکات نرمش، شمشیربازی، اسب سواری، چوگان بازی، وزنه برداری، و اقسام مختلف توپ بازی - داشته اند. چون برد و باخت حرام بود، بازی ورق و مهره بازی کم بود. تخته نرد رواج داشت و شطرنج مباح بود، اما پیامبر، ساختن مهره های آدمی شکل را حرام کرده بود. مسابقه اسبدوانی رواج داشت و مورد حمایت خلفا بود. به گفته مورخان، یک بار چهار هزار اسب در یک مسابقه شرکت داشتند. شکار حیوانات خاص نخبه اشراف بود و در عصر مسلمین کمتر از زمان ساسانیان با خشونت آمیخته بود. شکار غالباً به وسیله باز و شاهین انجام می شد. حیواناتی را که به دام می انداختند تربیت و احیاناً نازپرورده می کردند. بعضی خاندانها سگان شکاری و بعضی دیگر میمون داشتند، بعضی خلفا شیر و ببر داشتند و به وسیله آن رعایای خود یا سفیران بیگانه را می ترسانیدند.

اعراب وقتی شام را گشودند هنوز از تمدن کم نصیب و به حد تهور شجاع و خشن و سریع التأثر و شکاک بودند. اسلام این صفات را کمی تعدیل کرده بود، ولی عمده آن به جا بود. به احتمال قوی، قساوتهایی که از برخی خلفا در تاریخ ذکر شده مجموعاً از قساوتهایی که شاهان مسیحی، بیزانس، مروونژی، و نرس مرتکب می شدند سخت تر نبوده است؛ ولی همانها نیز هر تمدنی را آلوده به ننگ تواند کرد. بنابر روایات، سلیمان بن عبدالملک در سفر حج به ملازمان خود دستور داد شمشیرهایشان را به گردن چهارصد اسیر جنگی یونانی امتحان کنند؛ تقاضای خلیفه انجام شد و گردن چهار صد نفر را زدند تا از منظره آن تفریح کنند. وقتی متوکل به خلافت رسید، وزیری را که چند سال پیش رفتاری اهانت آمیز با او کرده بود به حبس انداخت. مدت چند هفته خواب زندانی را گرفتند، تا آنجا که نزدیک بود دیوانه شود؛ آنگاه اجازه دادند بیست و چهار ساعت بخوابد؛ و چون نیروی وی تجدید شد، در میان تخته های میخدارش نهادند. به طوری که به هیچ وجه نمی توانست حرکت کرد و همچنان با رنجهای سخت جان داد. نگفته پیداست که این وحشیگری از کارهای نادر بوده است، معمولاً مرد مسلمان نمونه رقت، انسانیت، و گذشت بود. اگر مردم متعارف را ملاک قرار دهیم، خوش فهم و تندهوش و سریع التأثر نیز بود، چنانکه بسهولت خوشحال و طربناک می شد؛ به زندگی ساده خشنود و در مقابل بلیات خونسرد بود و حوادث ایام را با صبر و بزرگواری و غرور تحمل می کرد. وقتی قصد سفر طولانی داشت کفن خود را، که از پارچه پنبه ای بود، همراه می برد تا همیشه برای رفتن به پیشگاه پروردگار آماده باشد. چنانچه هنگام عبور از صحرا از بیماری و ضعف ساعت مرگش می رسید، به یاران راه می گفت سفر خود را ادامه دهند؛ آنگاه برای آخرین بار وضو می گرفت و شخصاً گودالی برای قبر حفر می کرد و خود را در کفن می پیچید و در گودال می خفت به انتظار آنکه مرگش برسد و تنش از ریگ روان مستور شود.

در یک نسل پس از درگذشت پیامبر، حکومت اسلامی یک جمهوری دموکراتیک - به همان معنی که در قدیم از این کلمات مفهوم می شد - بود، یعنی از لحاظ نظری همه افراد ذکور در انتخاب رئیس دولت و تعیین سیاست وی دخالت داشتند. اما عملاً کسانی که امیرالمؤمنین را برمی گزیدند و در کار سیاست دولت دخالت می کردند گروه کمی از سران مدینه بودند. طبعاً جز این نیز انتظاری نمی رفت، زیرا مردم از لحاظ هوش و معنویات تفاوت دارند؛ به همین جهت دموکراسی در اوج کمال خود همیشه نسبی است، و در اجتماعاتی که مردم با سواد کمند و وسایل ارتباط فراوان نیست ناچار نوعی حکومت اولیگارشسی پدید می آید. چون جنگ و دموکراسی با هم سازگار نیستند، توسعه قلمرو اسلام به ایجاد حکومت فردی کمک کرد، زیرا وحدت فرماندهی و عجله در اتخاذ تصمیم برای اجرای سیاست جنگی و استعماری ضروری است. بدین جهت، حکومت اسلام در عصر امویان حکومت سلطنتی مطلق بود و خلافت یا موروثی بود یا سرنوشت آن به نیروی سلاح معین می شد.

مقام خلافت از لحاظ نظری بیش از آنچه سیاسی باشد دینی بود، زیرا خلیفه در مرحله اول رئیس یک جماعت دینی یعنی جماعت مسلمانان بود و وظیفه اساسی او دفاع از ایمان بود. بدین جهت، خلافت یک حکومت تئوکراسی بود، یعنی حکومت خدا از طریق مذهب، ولی خلیفه پاپ یا اسقف نبود و نمی توانست درباره مسائل دین مقررات تازه وضع کند. با وجود این، از لحاظ علمی قدرتی مطلق داشت: نه پارلمانی بود که جلو او را بگیرد، نه یک طبقه اشراف موروثی که او را محدود سازد، بلکه تنها «قرآن» قدرت او را محدود می کرد - دانشمندی هم که به خدمت خلیفه بودند و مقرری از او می گرفتند «قرآن» را مطابق منظور وی تفسیر می کردند. در این حکومت استبدادی، تا حدی مساوات در امکانات وجود داشت و همه کس می توانست به مقامات عالی برسد، مگر آنکه هم پدر و هم مادرش برده می بودند.

اعراب می دانستند که بر جامعه هایی فرسوده و در عین حال سازمان یافته تسلط پیدا کرده اند. در شام از نظم اداری روم شرقی، و در ایران از روش ساسانیان کمک گرفتند. اساساً در خاور نزدیک زندگی به وضع قدیم ادامه یافت. حتی فرهنگ هلنیستی شرقی از مانع زبان گذشت و در علوم و فلسفه اسلامی زندگی از سر گرفت. در عصر عباسیان یک قسم حکومت پیچیده مرکزی و ناحیه ای و محلی به وجود آمد که به دست گروهی از کارمندان رسمی دولت اداره می شد و قتل رئیس دولت و انقلابهای داخل قصر در کار آن چندان اثر نداشت. در رأس سازمان دولت «حاجب» یا رئیس تشریفات بود که تنها از لحاظ تشریفات قصر را مراقبت می کرد، اما چون واسطه ملاقات مردم با خلیفه بود، فردی قدرتمند به شمار می آمد. پس از حاجب، وزیر بود که مقامی پایین تر، اما بعد از عصر منصور قدرتی بیش از حاجب یافت. وزیر، کارمندان دولت را معین می کرد و در کارشان نظارت داشت و سیاست دولت را طرح و اجرا می کرد. مهمترین سازمان دولت دیوان خراج، دیوان محاسبات، دیوان رسائل، دیوان قضا، دیوان برید، و دیوان مظالم بود. دیوان مظالم محکمه ای بود که احکام قضایی و اداری بدان عرضه می شد. به نظر خلیفه، پس از سپاه، دیوان خراج اهمیت داشت که مأمورین وصولش در عناد و سرسختی کم از مأمورین وصول بیزانسی نبودند. مبالغ گزاف از اقتصاد عمومی کشیده می شد تا نظم حکومت به پا ماند و مخارج حکام پرداخت شود. به دوران هارون الرشید

درآمد قلمرو خلافت سالانه بیشتر از ۵۳۰.۰۰۰.۰۰۰ درهم (در حدود ۴۲.۴۰۰.۰۰۰ دلار) بود. علاوه بر مالیاتهای جنسی که در این روزگار نهاده بودند و تعداد آن بیشمار بود. دولت مقروض نبود؛ بر عکس به سال ۱۷۰ هـ - ق (۷۸۶م) خزانه ۹۰۰.۰۰۰.۰۰۰ درهم موجودی داشت.

برید عمومی، مانند دوران ایرانیان و رومیان، فقط مورد استفاده دولت و بزرگان قوم بود و بیشتر از همه برای نقل اخبار و دستورات از پایتخت به ولایات به کار می رفت؛ ضمناً وسیله جاسوسی اعمال حکام محلی برای وزیر بود. دیوان برید راهنماهای مکتوب نیز برای کمک زایرین و تاجران تنظیم می کرد که در آن نام ایستگاههای برید و فاصله آن از همدیگر ثبت شده بود؛ این راهنماها، اساس علم جغرافیای اسلامی شد. کبوتر را تربیت می کردند. و برای نامه بری به کار می بردند. و این نخستین بار است که در تاریخ از نامه بری کبوتر سخن به میان آمده است (۲۲۳ هـ - ق، ۸۳۷م). به علاوه، اخبار به وسیله مسافران و تاجران نقل می شد. در بغداد ۱۷۰۰ پیرزن به کار جاسوسی اشتغال داشتند، ولی مراقبت هر قدر هم که سخت بود نمی توانست مردم شرق و غرب را از ربودن اموال دولت و رشوه گرفتن باز دارد. حکام ولایات، عیناً چون حکام رومی، عقیده داشتند که می باید در ایام خدمت اموالی را که برای تحصیل حکومت خرج کرده اند و محتثایی را که پس از ترک منصب تحمل خواهند کرد جبران کنند. گاهی خلفا حکام را مجبور می کردند آنچه را ربوده اند پس بدهند، یا این حق اجبار را به حاکم جانشین آنها می فروختند. یوسف بن عمر به همین وسیله ۷۶۰۰۰،۰۰۰ درهم از کسانی که پیش از او حکومت عراق را در دست داشتند وصول کرد. قضات مقرری خوبی داشتند، مع ذلک بعضی از آنها زیر نفوذ گشاده دستان قرار می گرفتند. حدیثی هست که پیامبر فرموده بود از هر سه نفر قاضی دو نفر به جهنم می روند.

فرض این بود که قانون مورد عمل در این دولت وسیع از «قرآن» گرفته می شود، زیرا مسلمین نیز مانند یهودیان قانون و دین را یکی می دانستند؛ هر جرمی گناه بود و هر گناهی جرم. به همین جهت، علم فقه اسلامی رشته ای از علوم دین بود. وقتی فتوحات نیروهای مسلمین میدان عمل و مسئولیت شریعت اسلام را وسعت داد و موارد تازه ای پدید آمد که «قرآن» درباره آن نصی نداشت، بعضی فقیهان اسلام احادیثی به وجود آوردند که صریحاً یا ضمناً به این موارد جواب می داد؛ به همین جهت، حدیث نیز سرچشمه دیگری برای فقه اسلامی شد. از اتفاقات جالب آنکه این احادیث انعکاس مبادی و احکام و قوانین رومی و بیزانسی و بیشتر تکرار اصول و احکام «مشنا» و «گمارا»ی یهود بود. افزایش دایم احادیث تشریحی اهمیت مقام قضا را در ممالک اسلامی بیفزود، و فقیهانی که قانون را تفسیر یا با موارد خاص تطبیق می کردند نفوذ و احترامی یافتند که کمتر از نفوذ و حرمت کشیشان و کاهنان غیر اسلامی نبود. اینان نیز، چون همکاران فرانسویشان در قرن دوازدهم، با سلطنت همدست شدند و حکومت مطلق عباسیان را تأیید کردند و پاداش خودشان را گرفتند.

در ممالک اسلامی، در میان سنیان، چهار مذهب فقهی پدید آمد: یکی مذهب ابوحنیفه [نعمان ابن ثابت] (فت - ۱۵۰ هـ - ق، ۷۶۷م)، که در کار تفسیر «قرآن» پیرو قیاس شد و تحولی در قانونگذاری اسلام پدید آورد. به نظر ابوحنیفه قانونی که در آغاز کار برای صحرائشینان پدید آمده بود برای اجرا در یک جامعه صنعتی یا متمدن نمی باید دقیقاً مورد عمل قرار گیرد، بلکه باید روح آن مورد توجه قرار گیرد. بر این اساس، دریافت بهره را که در «قرآن» حرام بود به صورت معامله شرطی اجازه داد - و این کاری بود که هیلل هشت قرن پیش از آن در فلسطین کرده بود. ابوحنیفه در این زمینه

گفته بود مقررات قانون با قواعد نحو و منطق تفاوت دارد. قانون نماینده یک وضع عمومی است و با تغییر مواردی که آن را پدید آورده تغییر پذیر است. از میان مردم محافظه کار مدینه دانشمند دیگری به وجود آمد که این فلسفه آزادمش مترقی را در کار قانونگذاری نپسندید. وی مالک ابن انس بود (۹۳-۱۷۹ هـ - ق، ۷۱۵-۷۹۵ م). مالک مذهب خویش را پس از مطالعه دقیق هزار و هفتصد حدیث تشریحی بنیاد نهاد و گفت چون اکثر این احادیث از مدینه صدور یافته، باید در کار تفسیر حدیث و «قرآن» از اجتماع اهل مدینه پیروی کرد. محمد شافعی (۱۵۰-۲۰۴ هـ - ق، ۷۶۷-۸۲۰ م)، که در بغداد و قاهره می زیست، این حق را خاص اهل مدینه نمی دانست و می گفت در همه دیار اسلام، اجتماع محک نهایی شریعت و سنت و حقیقت است. شاگرد وی، احمد بن حنبل (۱۶۴-۲۴۱ هـ - ق، ۷۸۰-۸۵۵ م)، عقیده داشت که این مقیاس پیچیده و بیشتر از آنچه باید دامنه دار است. وی مذهب دیگری بنیاد کرد که می گفت تنها «قرآن» و حدیث باید اساس مقررات شریعت باشد، و از مذهب عقلی معتزله انتقاد می کرد. مأمون به واسطه دل بستگی شدیدی که ابن حنبل به مذهب اهل سنت نشان داد (و در کار خلق «قرآن» پیرو مذهب رسمی دولت نشد) وی را به زندان کرد، ولی او شجاعتی فوق العاده نشان داد و از عقیده خود دست برنداشت؛ به همین جهت، وقتی در گذشت، همه مردم بغداد جنازه اش را تشییع کردند.

مع ذلک اتفاق چهار مذهب فقه اسلامی در مسائل اساسی کمتر از اختلافات آنها در مسائل فرعی نیست، زیرا، با وجود آن مجادلات طولانی که یکصد سال دوام داشت، هر چهار مذهب اعتقاد دارند که شریعت اسلام از جانب خداست و، به حکم ضرورت، اصول قانون می بایست از جانب خدا باشد تا بشر متمرّد را مقید تواند کرد. همچنین این چهار مذهب در تعیین جزئیات رفتار و مراسم اسلامی چنان دقت می کنند که تنها دین یهود را با آن قیاس می توان کرد. این فقیهان به بسیاری جزئیات از قبیل روش استعمال مسواک، آداب ازدواج، آنچه درباره لباس زن و مرد باید و آنچه نباید، و طریقه صحیح مرتب کردن مو توجه داشته اند. گویند یکی از فقیهان هرگز هندوانه نخورد، زیرا در «قرآن» و حدیث چیزی نیافته بود که طریقه درست خوردن هندوانه را از آن دریافت توان کرد. این مقررات فراوان مانع تکامل جامعه اسلامی توانست شد، ولی اختلافات آرا درباره مقررات و چشمپوشیهایی که مجریان قانون درباره مخالفان می کردند تا حدی سختی مقررات را با مقتضیات سرسخت و دائم التّغییر زندگی توافق می داد. مع ذلک، و با وجود رواج مذهب ابوحنیفه که ملایم و آزادمش است، روح محافظه کاری و علاقه شدید به سنت، که مانع پیشرفت آزاد نظامات اقتصادی و اعمال خصوصی و تفکر است، بر مقررات اسلامی غلبه دارد.

ولی باید اعتراف کنیم که خلفای دوران اول از ابوبکر تا مأمون، در قسمت وسیعی از دنیا، مقررات شایسته و مناسبی برای زندگی انسانی پدید آوردند و از همه فرمانروایان تاریخ تواناتر بودند. آنها نیز می توانستند، مانند مغولان و مجاران یا نورسهای مهاجم، همه چیز را مصادره کنند یا به ویرانی کشانند، اما نکردند و فقط به وضع مالیات اکتفا کردند. وقتی عمروعاص مصر را گشود، به مشورت زبیر بن العوام، که می گفت اراضی آنجا را میان فاتحان عرب تقسیم کند، گوش نداد، و خلیفه رأی او را تأیید کرد و فرمان داد زمین همچنان به دست

مردم باشد تا در آن کار کنند و ثمر بدهد. در ایام خلفا اراضی را مساحی کردند، و دولت دفاتر منظم آن را نگاه داشت، راههای بسیار پدید آورد، به مراقبت آن پرداخت، و در اطراف رودها برای جلوگیری از طغیان آب، بندها پدید آورد. پیش از فتح اسلام نیمی از خاک عراق صحرای بایری بود، و پس از آن بهشتی سرسبز شد. بسیاری از زمینهای فلسطین که پیش از پیروزی مسلمین سنگ و شن بود حاصلخیز، ثروتمند، و پرجمعیت شد. بی گفتگو، استثمار مردمان باهوش و قدرتمند از اشخاص ساده و ناتوان در این رژیم، در دوره همه حکومتها ادامه یافت. ولی خلفا مردم را از زندگی و حاصل کارشان به نسبت زیادی ایمن ساختند و به مردم صاحب استعداد فرصت کوشش دادند و مدت شش قرن مناطق را از چنان رفاهی بهره ور ساختند که هرگز پس از ایشان نظیرش را ندیدند. به برکت کمک و تشویق ایشان، تعلیم رواج گرفت و علوم و ادبیات و فلسفه و هنر چنان شکوفا شد که مدت پنج قرن آسیای باختری را پیشاهنگ تمدن جهان کرد.

۷- شهرها

پیش از آنکه از افراد و تلاشهایی که تمدن اسلام را پدید آوردند سخن بگوییم، باید محیطی را که در آنجا می زیستند پیش خودمان تصور کنیم. تمدن، مایه از روستا دارد و در شهر شکل می گیرد. مردم باید در شهرها فراهم آیند تا از یکدیگر مطلع شوند و به هم توجه کنند.

تقریباً همه شهرهای اسلام وسعت کمی داشتند. هر یک از آنها از ده هزار بیشتر نبود - در بعضی شهرها از این هم کمتر بود. مردم شهر در یک سرزمین محدود به سر می بردند که اطراف آن برای جلوگیری از غارتهای احتمالی حصار و بارو داشت. خیابانها تاریک و پر از خاک و گل بود؛ خانه های کوچک سفیدکاری شده، برای اینکه داخل آنها دیده نشود، دیوارهای بلند داشت. همه جلال شهر به مسجد آن آراسته بود. ولی در قلمرو اسلام، در نقاط مختلف، شهرهای بزرگی به وجود آمد که در آنجا تمدن اسلام به اوج زیبایی و دانش و خوشی رسیده بود.

مکه و مدینه به نظر مسلمانان دو شهر مقدس بوده و هست، زیرا مکه، هم مولد پیامبر بود و هم کعبه زیارتگاه قدیم عرب در آنجا بود، و مدینه هجرتگاه پیامبر و اقامتگاه وی بوده است. ولید دوم بنای مسجد کوچک مدینه را تجدید کرد و آن را به صورت مسجدی مجلل و باشکوه و زیبا درآورد. امپراطور بیزانس به تقاضای ولید، در مقابل ۸۰.۰۰۰ دینار، چهل بار شتر سنگ موزائیک فرستاد و هم ولید هشتاد صنعتگر ماهر از مصر و یونان بیاورد، تا آنجا که مسلمانان شکایت داشتند که مسجد پیامبرشان به دست مسیحیان نامسلمان ساخته می شود. در عصر اموی، در مکه و مدینه، با وجود کعبه و مسجد پیامبر، نمونه هایی از تجمل پدید آمد که اگر خلفای اول دیده بودند، سخت خشمگین می شدند؛ بی شک، این وضع قریش پیروزمند را خرسند می کرد. ثروت مدینه از آنجا بود که غنایم جنگ چون سیل به آنجا سرازیر شد و قسمت اعظم آن را

میان مردم تقسیم کردند؛ ثروت مکه از آنجا بود که از همه جهان اسلام گروه روزافزون حاجیان بدانجا می شدند و چیزها به همراه داشتند که سابقاً به مکه نمی رسید. بدین سان، تجارت رواج و رونق بسیار گرفت؛ دو شهر مقدس مرکز ثروت، آسایش، نشاط، و طرب شد؛ در آنجا قصرها، و در بیرون شهر ویلاها پدید آمد که مسکن اشراف بود و خدمه و بردگان فراوان در آن جای داشتند؛ کنیز بسیار بود و شراب حرام فراوان، و آوازه خوانها برای کسان نغمه های مؤثر می خواندند و شاعران سرود عشق و جنگ سر می دادند. در مدینه، سکینه زیبا، دختر امام حسین [ع]، در رأس انجمنی از شاعران، فقها، و سیاستمداران اسلام بود. ۷ هوش، جاذبه، و ذوق وی نمونه ای بود که در همه قلمرو اسلامی زنان آرزوی همانندی آن را داشتند. سکینه چند بار شوهر کرد؛ در بعضی موارد با خواستگار خود شرط می کرد که در تشکیل انجمنهای علمی و ادبی آزاد باشد. تمایلات اموی، که هدف آن تمتع از لذات زندگی بود، در مقدسترین شهرهای اسلام بر تمایلات تقدس و زاهد مآبی ابوبکر و عمر چیره شده بود.

شهر بیت المقدس نیز در نظر مسلمانان مقدس بود. از قرن هشتم میلادی اکثریت مردم این شهر عرب بودند. عبدالملک مروان می خواست مسلمانان در آنجا مسجدی داشته باشند که در شکوه از کلیسای قیامت، که پس از ویرانی به دست خسرو پرویز از نو بنیاد شده بود، کم نباشد. بدین جهت، خراج مصر را در کار ایجاد چند بنا خرج کرد که مسلمین آن را «حرم شریف» می خوانند، و در ناحیه جنوبی شهر، مسجدالاقصی را بنیاد کرد که به سال ۱۲۹ هـ - ق (۷۴۶م) از زلزله ویران شد. به سال ۱۶۹ هـ - ق (۷۸۵م) از نو بنیاد گشت، و بعدها تغییرات زیاد در آن به وجود آمد. ولی صحن آن همان است که در زمان عبدالملک مروان بود و بیشتر ستونها را هم از باسیلیکای یوستینیانوس که در بیت المقدس به پا بود گرفته اند. به نظر مقدسی، مسجد بیت المقدس از مسجد بزرگ اموی که در دمشق بنیاد کردند زیباتر است. به گفته مسلمانان، پیامبر در آنجا با ابراهیم و موسی و عیسی دیدار کرد و با آنها نماز خواند؛ هم به نزدیک مسجد، صخره معروف را بدید که به پندار یهودیان مرکز دنیاست و ابراهیم می خواست فرزند خود اسحاق را در برابر آن قربان کند، و موسی تابوت عهد را آنجا دریافت کرد، و هیکل سلیمان و هرودس مجاور آن بنیاد شد. به عقیده مسلمانان، پیامبر از آنجا به آسمان عروج کرد و انسان، اگر ایمان قوی داشته باشد، آثار قدم وی را بر صخره تواند دید. وقتی به سال ۶۴ هـ - ق (۶۸۴م) عبدالله بن زبیر بر مکه و در آمد حج استیلا یافت، عبدالملک مروان می خواست زایران کعبه را به شام جلب کند و مردم به جای حج کعبه صخره را زیارت کنند؛ صنعتگران وی بر این صخره تاریخی بنای معروف به قبه الصخره را به شیوه بیزانسی - شامی بساختند (۷۲ هـ - ق، ۶۹۱م) که خیلی زود چهارمین اعجوبه جهان اسلام شد (سه دیگر مساجد مکه، مدینه، و دمشق بود). این بنا در آغاز کار مسجد نبود، بلکه حرم مقدسی بود که اطراف صخره برآورده بودند و صلیبیون در دادن نام «مسجد عمر» به آن دوبار خطا کرده اند. قبه ۳۵ متر ارتفاع دارد و بر یک بنای

****تصویر

متن زیر تصویر: قبهالصخره، بیت المقدس

****تصویر

متن زیر تصویر: منبر چوبی در مسجد الاقصی، بیت المقدس

هشت ضلعی از سنگهای مربع استوار است؛ محیط بنا ۱۶۰ متر است؛ قبه را از چوب ساخته و از بیرون با برنج طلا پوشانیده اند که نقوش برجسته دارد. چهار در زیبا - که سردر آن را با صفحات برنز آراسته اند - به درون بنا راه می برند که چند ردیف ستون مرمرین براق آن را به هشت ضلعیهای متحدالمرکزی تقسیم کرده اند. ستونها از آثار قدیم رومی است و سرستونها شیوه بیزانسی دارد. قطعات معرق، که در طاقنما هست و تصویر درختان را نشان می دهد، به ظرافت از کار کوربه کمتر نیست، و زیباتر از آن معرقهای قسمت زیرین قبه است. بر دورادور نمای ستونهای هشت ضلعی بیرونی نوشته ای به خط کوفی با حروف زرین بر کاشی آبی هست که به فرمان صلاح الدین ایوبی به سال ۵۸۲هـ - ق (۱۱۸۷م) به کار رفته است و نمونه زیبایی از این تزئین جالب معماری است. ستونها، این صخره بزرگ نامنظم را، که محیط آن شصت متر است، احاطه کرده اند. مقدسی در وصف قبه گوید:

وقتی خورشید بر آن بتابد، قبه بدرخشد و همه جا پرتو افکند و شگفت انگیز جلوه کند. منظره این بنا شگفت انگیز است. من در تمام قلمرو اسلام چنین قبه ای ندیده ام، و نشنیده ام که در ادوار پیش از اسلام بنایی ساخته شده باشد که بتواند با قبه الصخره معروف رقابت کند.

منظور عبدالملک مروان که می خواست این بنا را جانشین کعبه کند انجام نشد؛ اگر شده بود، بیت المقدس مرکز دینهای سه گانه ای می شد که در قرون وسطی برای تسخیر روح انسانی رقابت داشتند.

با وجود همه اینها، بیت المقدس پایتخت ولایت فلسطین نشد و این افتخار را رمله به دست آورد. در بسیاری از نقاطی که اکنون جز روستاهای تهیدست در آن نیست، در عصر اسلامی شهرهای پرونقی پدید آمد، از آن جمله عکا بود که مقدسی به سال ۳۷۵هـ - ق (۹۸۵م) درباره آن گوید: «شهری بزرگ و وسیع است.» ادریسی به سال ۵۱۸هـ - ق (۱۱۵۴م) درباره صیدا گوید: «شهری وسیع است که باغستانها و درختها آن را به بر گرفته اند.» یعقوبی به سال ۲۷۸هـ - ق (۸۹۱م) درباره صور گوید: «شهری زیباست و بر صخره ای که از دریا بر آمده بنیاد شده است.» ناصر خسرو به سال ۴۳۹هـ - ق (۱۰۴۷م) درباره شهر صور گوید: «مساحت شهر را هزار در هزار قیاس کردم، همه پنج - شش طبقه بر سر یکدیگر، ... و به بازارهای نیکو، نعمت فراوان.» طرابلس، که در شمال صور بود، بندری زیبا و ایمن داشت که هزار کشتی در آن جای می گرفت. طبریه به یاسمین و چشمه های گرم شهره بود. یاقوت حموی، جهانگرد مسلمان، به سال ۶۲۱هـ - ق (۱۲۲۴م) درباره ناصره گوید: «مولد مسیح عیسی بن مریم علیه السلام آنجاست، اما مردمش مریم را ملامت کردند و گفتند که هرگز دوشیزه ای طفلی نزاده است.» یعقوبی بعلبک را زیباترین شهر شام می نامد. مقدسی گوید: «شهری نکوست با ثروت فراوان.» انطاکیه پس از دمشق، دومین شهر شام بود. مسلمانان از سال ۱۶ تا ۳۵۸هـ - ق (۶۳۷ تا ۹۶۹م) بر انطاکیه استیلا داشتند؛ سپس روم شرقی آن را به تصرف آورد و تا سال ۴۷۷هـ - ق (۱۰۸۴م) بر آن حکومت کرد. جغرافیدانهای مسلمان از کلیساهای بسیار و باشکوه و کلاه فرنگیهای بلند و باغ و بوستانهای سرسبز انطاکیه با شگفتی یاد کرده و گفته اند که در همه خانه ها

آب روان است. طرسوس از شهرهای بزرگ بود؛ ابن حوقل در ۳۶۸ هـ- ق (۹۷۸م) جمعیت مذکور آن را به ۱۰۰.۰۰۰ تخمین می زند. نیکفوروس دوم، امپراتور روم شرقی، به سال ۳۵۵ هـ- ق (۹۶۵م) این شهر را پس گرفت و همه مسجدها را که در آن بود ویران کرد و «قرآن»ها را بسوخت. حلب شهری ثروتمند بود، زیرا دو راه کاروانرو در آنجا به هم می رسیدند. مقدسی در وصف آن گوید: «شهری است ثروتمند که با سنگ ساخته اند و درختان بر خیابانها سایه افکنده و بر دو سوی خیابانها دکانهاست و هر خیابان به یکی از درهای مسجد می رسد.» در این مسجد محرابی معروف بود که از عاج و چوب منبت ساخته بودند و منبری داشت که چشم را می گرفت. نزدیک مسجد پنج مدرسه، یک بیمارستان، و سپس کلیسا بود. یعقوبی به سال ۲۷۸ هـ- ق (۸۹۱م) گوید: «حمص از شهرهای بزرگ شام است.» و اصطخری به سال ۳۳۹ هـ- ق (۹۵۰م) گوید: «تقریباً همه خیابانها و بازارهای آن سنگفرش است.» مقدسی گوید: «زنان آن جمالی خیره کننده و پوستی ظریف دارند.»

وقتی دولت اسلامی به سوی شرق بسط یافت، لازم می نمود که پایتخت به مرکز ولایات متصرفی نزدیکتر از مکه یا بیت المقدس باشد، و این بسیار بجا بود که بنی امیه دمشق را پایتخت خود کردند. این شهر هنگام فتح عرب تاریخی کهن داشت، و تلاقی پنج نهر آنجا را بحق بهشت شرق کرده بود. از این نهرها یکصد برکه، یکصد حمام عمومی، و ۱۲۰.۰۰۰ بستان آب می گرفت. این نهرها آنگاه به طرف مغرب به سوی «دره بنفشه»، که هجده کیلومتر درازا و پنج کیلومتر پهنا داشت، جریان می یافت. ادریسی درباره دمشق گوید: «از همه شهرهای خدا، شام خوش موقع تر و خوش هوادر و پر آب تر و خوش خاک تر و پر میوه تر و حاصلخیزتر و ثروتمندتر است و سپاه بیشتر دارد.» در قلب شهری با ۱۴۰.۰۰۰ جمعیت، قصر خلافت به چشم می رسید. این قصر را، معاویه اول بنیاد کرده بود، از مرمر و طلا می درخشید و موزائیکهای صحن و دیوارهایش جلوه خیره کننده داشت و هوای آن از آب جاری برکه ها و آبشارها پاکیزه می شد. در ناحیه شمال شهر مسجد بزرگ جای داشت که یکی از ۵۷۲ مسجد شهر بود و تنها بنای تاریخی است که از دمشق دوران اموی به جا مانده است. محل مسجد در عصر رومیان یک معبد یوپیتر بود که تئودوسیوس اول بر ویرانه های آن کلیسای یحیای تعمیر دهنده را بنیاد کرد (۳۷۹م). ولید اول، خلیفه اموی، در حدود سال ۸۶ هـ- ق (۷۰۵م) به مسیحیان پیشنهاد کرد کلیسا را به مسجد مبدل کند، در عوض به آنها هر کجا که خواسته باشند زمین و لوازم بنا بدهد تا کلیسایی بنیاد کنند؛ ولی مسیحیان راضی نشدند و وی را از عواقب آن بیم دادند و گفتند در کتابهای قدیم هست که هر که این کلیسا را ویران کند خفه خواهد شد. ولید به گفتارشان اعتنایی نکرد و با دست خود ویرانی کلیسا را آغاز کرد. به گفته مورخان، مدت هفت سال مالیات زمین را در همه قلمرو دولت برای ساختمان این مسجد اختصاص داد، و این به جز آن مالیات فراوان بود که به مسیحیان داد تا کلیسای دیگر بسازند. از هند، ایران، قسطنطنیه، مصر، لیبی، تونس، و الجزایر صنعتگر و هنرور آوردند و ۱۲۰.۰۰۰ کارگر کار کردند تا ظرف مدت هشت سال

مسجد به پایان رسید. به اتفاق جهانگردان مسلمان، این مسجد مجللترین بنای قلمرو اسلام است، و به نظر مهدی و مأمون، خلفای عباسی که امویان و دمشق را دوست نداشتند، در همه جهان بنای دیگری همسنگ آن نبود. بنا، یک محوطه محصور است که در داخل آن چند ردیف ستون صحن وسیعی را که کف آن مرمر است احاطه کرده؛ مسجد در طرف جنوبی صحن جا دارد و آن را از سنگهای مربع برآورده اند، برفراز آن چهار مناره است که یکی از آنها قدیمترین مناره تاریخ اسلام است. مسجد را به شیوه معماری بیزانس ساخته و تزیین کرده اند و بدون تردید سبک ایاصوفیه در آن مؤثر افتاده است. سقف را به وسیله صفحات سرب به گنبد، که قطر آن ۱۵ متر است، پیوسته اند. در داخل مسجد، که طول آن ۱۳۰ متر است، دو ردیف ستون از مرمر سفید محوطه را از راهروها جدا می کند. سرستونها را به شیوه کورنتی تراشیده و به طلا تزیین کرده اند؛ بالای ستونها طاقهای مدور یا نعلی است، و این نخستین طاقهای نعلی است که در دیار اسلام ساخته اند. ۱ کف مسجد موزائیک است و روی آن فرش انداخته اند. دیوارها نیز به موزائیک مرمر الوان و کاشی میناکاری تزیین شده است. در داخل مسجد شش دیوار مرمرین هست که محوطه را به ایوانهایی تقسیم می کند. در یکی از دیوارها که رو به مکه دارد محرابی مرصع به طلا و نقره و سنگهای گرانبه است. نور مسجد از ۷۴ پنجره شیشه الوان و ۱۲۰۰۰۰ قندیل تأمین می شود. یکی از جهانگردان در وصف مسجد گوید: «اگر یکی از اهل خرد یک سال بدانجا رود، هر روز نکته ای تازه خواهد آموخت.» ۲ یکی از سفرای یونان که اجازه ورود به مسجد یافته بود به همراهان خود گفت: «من با شیوخ مجلس سنا گفته بودم که بزودی قدرت اعراب به آخر می رسد، ولی اکنون که می بینم بناهای خود را چگونه ساخته اند، یقین دانستم که قدرشان زمانی دراز دوام خواهد داشت.» ۳

کسی که از دمشق به جانب شمال رود، پس از عبور از صحرا، بر ساحل فرات، به رقه - اقامتگاه موسمی هارون الرشید - و پس از عبور از دجله، به موصل می رسد. در مسافت قابل ملاحظه ای از آن، در ناحیه شمال خاوری، شهر تبریز است که پس از دورانی که از آن گفتگو می کنیم به اوج جلال رسید، و در ناحیه مشرق شهر تهران است، که در آن هنگام دهکده کوچکی بیش نبود. پس از آن

(۱) قدیمترین شکل طاق نعلی در معبدی در قرن دوم ق م در ناسیک هندوستان ساخته شده است؛ از این سبک در کلیسای نصیبین در بین النهرین استفاده شده است (۳۵۹ م).

(۲) عبارت از مقدسی است؛ در متن انگلیسی صد سال آمده، ولی درست همان یک سال است. - م.

(۳) مسجد بزرگ دمشق در ۱۰۶۹ میلادی از حریق آسیب دید؛ دوباره تعمیر شد، اما در ۱۴۰۰ میلادی توسط تیمور گورکانی چنان سوخته شد که با خاک یکسان گردید. آنگاه از نو ساخته شد و در ۱۸۹۴ میلادی باز دچار حریق شد و بشدت آسیب دید؛ از آن پس گچ و آهک جای تزیینات قرون وسطایی را گرفت. بر یکی از دیوارهای مسجد هنوز کتیبه ای دیده می شود که بر سر در کلیسای مسیحی قرار داشت و به هنگام ساختن مسجد از میان نرفت. عبارت کتیبه این است: «ای عیسی، ملک تو پایدار است و ملکوت تا ابد برقرار.»

دامغان و بعد، در مشرق دریای خزر، گرگان است که در قرن دهم میلادی مرکز یکی از ولایتهای اسلامی بود و به امیران روشنفکر خود اشتهار داشت - معروفتر از همه شمس المعالی قابوس شاعر و دانشور بود که ابن سینا را به دربار خویش گرامی داشت و هم او مقبره ای به شکل یک برج ضخیم به جا نهاده که ۵۲ متر بلندی دارد و به نام گنبد قابوس معروف است. این تنها بنایی است که از گرگان، شهری که به دوران قابوس به اوج رفاه و کثرت جمعیت رسیده بود، به جا مانده است. در راه شمالی، که از گرگان به طرف مشرق می رود، شهر نیشابور است که نام آن با شعر خیام بر زبانها می رود. پس از آن مشهد، شهر مقدس مسلمانان شیعه، و بعد مرو است که وقتی مرکز یکی از ولایتهای بزرگ بود. آنگاه بخارا و سمرقند است که معمولاً از دسترس مأمورین وصول مالیات دور بود. بر رشته کوه جنوبی، شهر غزنه است که شاعران درباره قصرهای مجلل محمود در آنجا، و برجهای بلند شهر که سر بر آسمان می سود، سخنها گفته اند. هنوز هم برج پیروزی، که سلطان محمود بنا کرده، و برج مسعود دوم، که از آن هم زیباتر است، در آنجا به پاست. اگر کسی در قرن یازدهم از این ناحیه به طرف غرب می رفت، به عده زیادی از شهرهای معتبر ایران برمی خورد. هرات، شیراز با مسجد بزرگ و باغستانهای معروف، یزد، اصفهان، کاشان، قزوین، قم، همدان، کرمانشاه، و سنندج؛ آنگاه در عراق به دو شهر پرجمعیت بصره و کوفه می رسید. مسافر به هر جا می گذشت قبه های درخشان، مناره های جالب، مدرسه ها، کتابخانه ها، قصرها، باغستانها. بیمارستانها، و حمامها می دید و کوچه های تنگ و تاریک که فقیران در آن سکونت داشتند. و عاقبت به بغداد می رسید که انوری شاعر ایرانی درباره آن چنین گفته است:

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر

که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور

سواد او به مثل چون بهشت مینا رنگ

هوای او به صفت چون نسیم جانپرور

به خاصیت همه سنگش عقیق و لؤلؤبار

به منفعت همه خاکش عبیر غالیه بر

کنار دجله ز ترکان سیمتن خلخ

میان رحبه ز خوبان ماهرخ کشر

هزار زورق خورشید گونه بر سر آب

بر آن صفت که پراکنده بر سپهر شرر

به جای بغداد یک شهر قدیم بابلی بود که از بابل قدیم فاصله چندانی نداشت. به سال ۱۸۴۸ میلادی در بستر دجله چند آجر

به دست آمد که نام بختنصر بر آن منقوش بود. شهر قدیم در ایام شاهنشاهان ساسانی رونق گرفت و پس از فتح اسلام چند دیر مسیحی در آنجا بنیاد شد، که غالباً متعلق به نسطوریان بود. به گفته مورخان، منصور خلیفه از راهبان این دیرها بدانست که هوای شهر به هنگام تابستان معتدل و از مگس، که در بصره و کوفه فراوان بود، خالی است. شاید خلیفه می خواست از این دو شهر ماجراجو که در آن روزگار پر از مردم شورشی بود دوری کند. بدون تردید موقع شهر را از لحاظ سوق الجیشی ممتاز تشخیص

ص: ۲۹۹

داده بود، زیرا در جایی امن در داخل کشور بود و از راه دجله و کانالهای پیوسته به آن با همه شهرهای بزرگ ساحل دجله و فرات ارتباط داشت، و هم از این راه با خلیج فارس و همه بندرهای جهان مربوط می شد. به همین ملاحظات بود که مقر خود را از هاشمیه، و سازمانهای حکومت را از کوفه به بغداد انتقال داد (۷۶۲م)؛ محل شهر را به خندق و سه حصار تو به تو محصور کرد و اسم قدیمی آن بغداد را، که به معنی «خداداد» بود، به مدینه السلام تبدیل کرد. یکصد هزار کارگر به کار گرفت و ظرف چهار سال قصرهای بزرگ آجری برای خود و کسانش و سازمانهای دولت بنیاد کرد. قصر خلیفه، که دری مطلا و گنبدی درخشان داشت و به همین جهت آن را «باب الذهب» یا «قبه الخضرا» می خواندند، در میان شهر بود. آنگاه منصور، در بیرون باروی شهر، بر ساحل باختری دجله، یک اقامتگاه موسمی برای خود ساخت که به نام «قصرالخلد» شهره شد و بعدها هارون الرشید بیشتر روزگار خود را در این قصر به سر می برد. کسی که در این شهر اقامت داشت از پنجره آن صدها کشتی را توانست دید که بارهای خود را، که از یک نیمه جهان آن روز آورده بودند، بر سنگفرشهای ساحل رود خالی می کنند.

به سال ۱۵۱ هـ - ق (۷۶۸م) منصور بر ساحل شرقی یا ایرانی دجله قصری و مسجدی بساخت تا پسرش مهدی، کاخی مستقل داشته باشد. بزودی اطراف این دو بنا محله زیبایی به نام رصافه پدید آمد، و دو پل که بر قایقها استوار بود آن را به شهر مدور ارتباط می داد. غالب خلفایی که پس از هارون آمدند در این محله به سر می بردند، و چیزی نگذشت که رصافه به وسعت و ثروت از شهر منصور پیشی گرفت؛ پس از هارون الرشید، وقتی می گفتند بغداد، رصافه را منظور داشتند. در رصافه برای جلوگیری از سوزش آفتاب خیابانها را تنگ و پیچاپیچ کرده بودند؛ این خیابانها از قصر خلیفه تا محلات ثروتمند امتداد داشتند و دو جانب آنها دکانهای شلوغ بود. هر دسته از صنعتگران، خیابان یا بازار خاصی داشتند. اینجا کوی عطر فروشان، آنجا کوی سبذافان، و کمی دورتر مفتولسازان، و همچنین کوی صرافان و بزازان و کتابفروشان و کویهای دیگر بود. بالا و پشت دکانها خانه های مردم بود که به جز خانه ثروتمندان تقریباً همه از خشت بود و مادام که که صاحب آن زنده بود به پا می ماند، و پس از او چندان دوامی نداشت. از جمعیت شهر آمار قابل اعتمادی نداریم، به احتمال قوی ۸۰۰'۰۰۰ بوده است، ولی بعضی مورخان ۲,۰۰۰,۰۰۰ برآورده کرده اند. شمار جمعیت هر چه بود، بغداد در قرن دهم میلادی علی الاطلاق بزرگترین شهر جهان به شمار می رفت، البته قسطنطنیه را از این میانه استثنا توان کرد. در شهر محله ای خاص مسیحیان بود که در آنجا انبوه بودند و کلیساها و دیرها و مدرسه داشتند. نسطوریان، پیروان مذهب وحدت طبیعت، و اصیل آیینان عبادتگاههای مخصوص خود داشتند. هارون مسجدی را که منصور ساخته بود توسعه داد؛ آنگاه معتضد نیز بنای مسجد را تجدید کرد و بر وسعت آن بیفزود. بدون تردید صدها مسجد بنا شده بود تا مردم شهر در آنجا عبادت کنند.

در همان اثنا که فقیران از محنت زندگی رنجبار به نعیم دنیای دیگر خوشدل بودند، اغنیا

در همین دنیا از نعیم بهشت بهره ور می شدند. در بغداد و نزدیک آن صدها قصر مجلل و ویلا بنا شده بود؛ کاخها از بیرون ساده می نمود، ولی درون آن همه لاجورد و طلا بود. چیزی از جلال این قصرها را از وصف باورنکردنی که ابوالفدا آورده توان دریافت که گوید: «در قصر خلیفه به بغداد ۲۲'۰۰۰ قالی گسترده و به دیوارها ۳۸۰۰۰ فرشینه و ۱۲۵۰۰ قواره پارچه ابریشمین آویخته بودند.» قصرهای خلیفه و خاندان وی، و مسکن وزیر و رؤسای دیوانهای دولتی، در بغداد شرقی مساحت ۲'۵۸۹'۹۹۰ متر مربع را گرفته بود. از دوران جعفر برمکی که در ناحیه جنوب شرقی شهر، قصری مجلل برای خود ساخت - و همان سبب هلاک وی بود - مهاجرت طبقه ثروتمند به این ناحیه آغاز شد. جعفر، که می خواست از بدخیالی هارون پرهیزد، این قصر را به مأمون هدیه کرد، و هارون هدیه را برای پسر خود پذیرفت، ولی جعفر تا زنده بود در قصر جعفری اقامت داشت و سرخوش بود. وقتی قصرهای منصور و هارون رو به خرابی نهاد، به جای آن قصرهای تازه بنیاد کردند. معتضد ۴۰۰'۰۰۰ دینار (در حدود ۱'۹۰۰'۰۰۰ دلار) به بنای قصر ثریا خرج کرد (۲۷۹ هـ - ق، ۸۹۲ م). اگر به یاد بیاوریم که در طولیله های این قصر ۹'۰۰۰ شتر و استر بود، وسعت آن را حدس توانیم زد. مکتفی در جوار قصر ثریا، قصر تاج را بنیاد کرد (۲۹۰ هـ - ق، ۹۰۲ م) که بنا و باغستانهای آن در مساحت ۲۳'۰۰۰'۰۰۰ متر مربع گسترده بود. مقتدر، قصر «بهوالشجره» را بنیاد کرد، و این نام از آن یافت که در برکه باغ قصر درختی از طلا و نقره به پا کرده بودند که بر شاخها و برگهای سیمین آن پرندگان نقره به تعبیه مکانیکی نغمه می خواندند. سلاطین آل بویه از همه خلفا پیشی گرفتند و ۱۳,۰۰۰,۰۰۰ در هم به بنای قصر معزیه خرج کردند. بدین سان قصرها مکرر و جلال آن افزون شد، تا آنجا که وقتی مقتدر به سال ۳۰۵ هـ - ق (۹۱۷ م) سفیران یونان را پذیرفت، آنان از قصرهای خلیفه و دیوانهای حکومت که جمعاً سی و سه قصر بود و ایوانهای آن ستونهای مرمری داشت، از آنهمه قالی و پارچه زربفت که بر زمین گسترده و به دیوارها آویخته بود و شمار آنها را کسی نمی دانست، از صدها سوار با لباسهای براق که زینهای اسبشان از نقره بود و غاشیه زردوزی و نقره دوزی داشت، از آنهمه حیوان وحشی و اهلی که در باغستانهای قصر خلیفه بود، و از قایقهای خاص خلیفه که به جلال از قصرها کمتر نبود و به انتظار هوس خلیفه بر دجله می رفت به حیرت افتادند.

طبقه نخبه در میان نعیم فراوان با تجمل و سرگرمی و اضطراب و دسیسه می زیست. مردان این طبقه به نظاره اسبدوانی یا بازی چوگان به میدان می رفتند، شراب کهنسال حرام می نوشیدند، و آذوقه ای که از اقصای کشور به قیمت گران خریداری شده بود می خوردند. آنها و زنانشان لباس ابریشم رنگارنگ زردوزی و نقره دوزی می پوشیدند. به لباس و مو و ریش خود عطر می زدند و بوی خوش عنبر و کندر استشمام می کردند و سر و گوش و گردن و دست و ساق خود را به زیورهای گرانبها می آراستند. شاعری ضمن تغزل درباره دختری گوید که صدای خلخال

معشوق عقلش را ربوده است. معمولاً- زنان در اجتماعات مردان حضور نمی یافتند، به جای آنها شاعران و مطربان و دلچکان بودند و بدون تردید از عشق نیز گفتگوها داشتند، و کنیزکان زیبا با رقص خود دل از مردان می ربودند. در اجتماعاتی که موقرتر از این بود، مردم به شعر شاعران یا آیه های قرآن گوش فرا می داشتند و بعضیها، مانند اخوان الصفا، انجمنهای فلسفی پدید آورده بودند. مورخان از انجمنی سخن می گویند که در حدود سال ۱۷۴ هـ- ق (۷۹۰م) به پا بوده و ده عضو داشته که یکی سنی و دیگری شیعه و سومی خارجی و چهارمی مانوی و دیگری شاعری غزلسرا و آن یکی فیلسوف و چهار دیگر مسیحی و یهودی و صابئی و زردشتی بوده اند. به گفته مورخان، اجتماعات اینان با ملایمت و مزاح شیرین و بحث آرام و ادب و احترام قرین بوده است. توان گفت که جامعه اسلامی رویهمرفته دارای آداب معاشرت تا حدود امکان عالی بود. بدون تردید، مشرق زمین از زمان کوروش تا لی هونگ چانگ در کار ادب و ظرافت از غرب سبق برده است. از نشانه های اوج و رونق زندگی بغداد این بود که همه هنرهای مجاز، یعنی آنها که در اسلام حرام نبود، مورد حمایت بود؛ مدرسه های ابتدایی و متوسطه فراوان، و نغمه شاعران در فضا طنین افکن بود.

مورخان از زندگی طبقه پایین چندان سخن نگفته اند. به حدس می توان گفت که آنها با تلاش و رنج خود این سازمان مجلل اجتماعی را برپا نگاه داشته بودند. در همان اثنا که ثروتمندان به ادبیات و هنر و فلسفه و علوم سرگرم بودند، عامه ساده لوح در خیابانها به مطربان گوش فرا می داشتند، یا عود می نواختند و نغمه های مخصوص خود را می خواندند. گاه و بیگاه موبک عروسی می گذشت و حال و هوای خیابان را صفایی می داد. مردم در ایام عید به دیدار یکدیگر می رفتند، هدیه ها مبادله می کردند، و طبعاً به قیمت هدیه هایی که داده و گرفته می شد توجه داشتند؛ در این گونه روزها با اشتهایی تیزتر از کسانی که بشقابشان طلا بود غذا می خوردند. حتی شخص فقیر از جلال خلیفه و شکوه مسجد بی بهره نبود و درهمی چند از دینارهای مالیاتی که به بغداد می رسید نصیب او می شد. سرفراز قدم می زد، می بالید که فرزند پایتخت بزرگ است و، در عمق خاطر، خویشتن را در شمار بزرگان و حکمفرمایان جهان می پنداشت.

۱- عقد پورانخت در محرم ۲۰۲ هـ- ق خوانده شد، در این سال هارون مرده بود.

۲- باید توجه داشت که، علاوه بر این سه، عدل و امامت نیز جزو اصول مذهب شیعه است.

۳- لااقل در «قرآن» کریم، این کتاب آسمانی، معجزه شمرده شده است. در ظاهر «قرآن» به داستان معراج و شق قمر نیز اشارت شده است.

۴- عقیده مرجئه این بود که مرتکب گناه کبیره را نباید گفت مخلد در عذاب است، بلکه کار او به دست خداست که از او بگذرد یا نه.

۵- شیعه در نتیجه قتل علی و حسین (ع) و خاندان وی پدید نیامده است، بلکه از روز وفات پیغمبر صف شیعه متمایز شد. آنان که قایل به خلافت علی (ع) بودند شیعه علی نامیده شدند.

۶- غنیمت‌های جنگی تنها تا سال سی و ششم به مدینه می رفت، پس از آن تا سال چهارم جمع آوری آن کوفه بود، و در سال چهل و یکم به دمشق منتقل گردید؛ و هر چند عمران مدینه و مکه در عصر عثمان رو به افزایش نهاد، اما سبب آن غنیمت‌های جنگی نبود، بلکه طرح اصلاحات ارضی خلیفه موجب چنین پیشرفتی گردید. چند تن از سران قریش زمینهای خارج از حجاز خود را با زمینهای درونی معاوضه کردند، و در نتیجه مالکانی بزرگ چون طلحه و زبیر پیدا شدند که برای خود کاخ ساختند. اما اینکه قسمت اعظم درآمدها را میان مردم تقسیم کردند به طور اطلاق درست نیست، و اگر چنین بود ابوذر خرده گیری خود را آغاز نمی کرد. اما رواج خیاگری و می خواری در مدینه و مکه ابدأً با رسیدن غنیمت‌های جنگی به این شهر ارتباطی ندارد، زیرا مقدمات این کار از سال ۶۵ هجری به بعد آغاز شد و در این وقت چنانکه می دانیم غنیمت‌ها به دمشق می رفت.

چرا وضع عمومی مدینه یکباره دگرگون شد و قداست آن محو گردید؟ در این باره در کتاب «زندگانی علی بن الحسین» توضیح داده ام. قتل عام مدینه به دست مسلم بن عقبه در حکومت یزید نسلی فاسد را به جای گذاشت که برای رهایی خود از غمهای آن فاجعه به شراب و موسیقی روی آورد.

۷- اساس این افسانه چیزی است که قسمتی از آن را مرزبانی در «معجم الشعراء» و قسمتی را ابوالفرج در کتاب خود «الآغانی» ضمن ترجمه عمر بن ابی ربیع و ابن سریح آورده و سپس از «الآغانی» به کتابهای دیگر و از جمله «اعلام النساء» تألیف عمر رضا کجالی راه یافته است. راوی داستان مصعب زبیری است و داستان را از پیرمردی از مردم مکه روایت کند.

مصعب زبیری، مصعب بن عبدالله بن مصعب بن زبیر بن عوام است. از وی کتابی به نام «نسب قریش» به چاپ رسیده است که هم اکنون پیش روی خود دارم. در این کتاب چنانکه از نام آن پیداست تنها نسب قریشیان آمده است. وی در فصل فرزندان امام حسین علیه السلام نام سکینه و شویهای او را برده است (ص ۵۹، چاپ دارالمعارف)، اما از این داستان اثری در کتاب

نیست. زبیری دو کتاب دیگر به نامهای «نسب کبیر» و «حدیث مصعب» داشته است که در دسترس نیست. به هر حال، راوی داستان به نقل ابوالفرج یک جا پیرمردی مکی است و در داستانی دیگر علی بن صالح و یا هیشم بن عدی و صالح حسان کوفی. این راویان را

ص: ۳۰۳

دانشمندان علم رجال، چون ابن حجر و نسائی و یحیی بن معین، غیر ثقه و یا کذاب خوانده اند. اما از جهت روایت، افسانه بودن آن نیازی به تحقیق فراوان ندارد. از این بگذریم که دختر حسین بن علی و نوه علی بن ابی طالب و خواهر علی بن الحسین چگونه پیش روی برادر خود در جمع زنان مهاجر و انصار چنین مجلسها ترتیب می دهد، در حالی که جد او از فرموده خدا زنان را از «تیرج جاهلیت» بازداشته است. نه، این بحث را می گذاریم و چنین می گیریم که سکینه دارای چنین شخصیتی نیست و زنی از طبقه عادی است. اما کدام زن از طبقه عادی بر سر زیبایی خود مردی بیگانه را به داوری می خواند تا بگوییم سکینه با عایشه دختر طلحه در این باره به مشاجره پرداخت، و مردی هرزه در او فاسق را چون عمر بن ابی ربیع داور قرار داد و عمر گفت: سکینه نمکین تر است و عایشه زیباتر. عمر بن ابی ربیع مردی است که ابن عتیق درباره او گفته است در هیچ شعری چون شعر عمر بن ابی ربیع نافرمانی خدا دیده نمی شود. («الآغانی»، دارالثقافه، ج ۱، ص ۱۱۳-۱۱۴) اگر این افسانه را دشمنان خاندان پیغمبر (ص) چون مصعب زبیری و دروغ پردازانی چون ابوالفرج برنساخته باشند، و اگر آن شیخ مکی راست گفته باشد، سکینه که قهرمان این داستانهاست زنی است در طبقه بلبله و سلامه و لذه العیش که نام آنان را در کتاب «زندگانی علی بن الحسین» آورده ام - زنان موسیقیدان که در مدینه و مکه مجلسها داشتند و مردانی چون کثیر عزه و ابن سریج و اشعب و پسر ربیع به مجلس آنان می رفتند، و سپس راوی بی بندوباری همین که نام سکینه را شنیده، آن را بر آن سیده تطبیق کرده و آیندگان بی آنکه بررسی کنند داستان را پذیرفته اند. چنین تخلیطها در عصر ما که عصر سند و ثبت واقعه هاست بارها رخ می دهد تا بدان عصر چه رسد.

I - دانشوری

به طوری که از احادیث نبوی معلوم می شود، پیامبر مردم را در طلب علم تشویق می کرد و این کار را محترم می داشت، و از این جهت با اغلب مصلحان دینی تفاوت داشت. گفته بود: «هر که به راهی رود که علمی جوید، خدا برای وی راهی به سوی بهشت بگشاید ... مرکب عالمان دانا را با خون شهیدان وزن کنند و مرکب عالمان از خون شهیدان برتر باشد.» ارتباط مسلمین با فرهنگ یونانی دیار شام حس رقابت علمی یونان را در ایشان برانگیخت، و چیزی نگذشت که در قلمرو اسلام دانشور و شاعر مقامی ممتاز به دست آوردند.

آغاز تعلیم اطفال از آن وقت بود که سخن توانستند گفت؛ از همان وقت که شهادتین را به آنها یاد می دادند. در شش سالگی بعضی برده زادگان، عده ای از دختران، و همه پسران را، به جز پسران اغنیا که معلمان خصوصی داشتند، به مدرسه ابتدایی می بردند که معمولاً در یکی از مساجد و احیاناً در مجاورت یک چشمه عمومی در هوای آزاد بود. تعلیم در این گونه مدرسه ها معمولاً رایگان بود، یا دستمزد آن چنان ناچیز بود که همه مردم قادر به پرداخت آن بودند. معلم از پدر طفل مبلغی می گرفت که بیشتر از دو ریال در هفته نبود؛ باقی مخارج را مردم نیکوکار می پرداختند. برنامه تعلیم بسیار ساده بود: تعلیم نماز بود و قرائت قرآن و حفظ آیات و آشنایی با مقررات دینی و قصه ها و مبادی اخلاقی و شریعت که در قرآن هست. نوشتن و حساب را برای مرحله بالا-تر گذاشته بودند، شاید از این جهت که نوشتن در مشرق زمین هنری است که محتاج تمرین مخصوص است. به علاوه، به طوری که مسلمانان می گفتند، نویسنده را همه جا می شود یافت. هر روز قسمت کمی از قرآن را به خاطر می سپردند، آنگاه به صدای بلند می خواندند. هدف همه متعلمان این بود که تمام قرآن را به خاطر سپارند؛ اگر موفق می شدند، عنوان حافظ می یافتند و منزلتی برجسته داشتند. به نظر مسلمانان کسی که نوشتن و

تیراندازی و شنا آموخته بود «مرد کامل» بود. مذاکره طریقه تعلیم، و عصا ابزار آن بود. تنبیه معمولی این بود که با ترکه خرما به کف پا می زدند. هارون الرشید به معلم فرزندش امین گفته بود: «نباید ساعتی بگذرد مگر آنکه چیزی به او تعلیم داده باشی. اما غمگینش نکن که ذهنش بمیرد، و چندان ملایمت مکن که به تنبلی خو کند؛ تا توانی او را به مدارا اصلاح کن، و اگر سود نداد، شدت و خشونت کن.»

هدف تعلیمات ابتدایی تقویت اخلاق و هدف مرحله بعد آموختن علم بود. معلم در مسجدی پهلوی ستون یا دیواری می نشست و درسی از تفسیر، حدیث، فقه، و شریعت تقریر می کرد. یک وقت هم دولت این مدرسه های متوسطه را تحت نظر گرفت و مخارج آن را پرداخت و علم نحو فقه اللغة، بلاغت، ادب، منطق، ریاضیات، و هیئت را نیز به برنامه دینی افزود. علم نحو مورد توجه خاص بود، زیرا زبان عرب را از همه زبانها کاملتر می دانستند و بی غلط به کار بردن آن برای مردم تعلیم یافته امتیاز مهمی بود. در این مدرسه ها نیز تعلیم رایگان بود، معلمان و شاگردان مقرری و مخارج خود را احیاناً از دولت یا از منابع خیرات و صدقات می گرفتند. در مدرسه ها، جز در مورد قرآن، اهمیت معلم بیشتر از کتاب بود و شاگردان بیشتر از افراد می آموختند تا از کتاب. طالبان علم در اطراف قلمرو اسلام می گشتند تا معلم معروفی را ببینند. هر که می خواست در شهر خود احترامی داشته باشد می بایست به مکه یا بغداد یا دمشق یا قاهره سفر کند و در آنجا از یک یا چند تن از علمای بزرگ، علم آموزد. این ادبیات بین المللی باسانی در همه قلمرو وسیع اسلام رواج و انتشار گرفت، زیرا در سراسر جهان اسلام، هر قدر هم مردم آن گوناگون بودند، زبان تعلیم و ادبیات عربی بود، که دامنه انتشار آن بیش از زبان لاتینی گسترش یافته بود. مسافر در قلمرو اسلام به هر شهری می رسید یقین داشت که تقریباً در هر یک از اوقات روز می تواند در مسجد بزرگ شهر یک بحث علمی را بشنود؛ طلبه مسافر غالباً می توانست در مدرسه شهر برای مدتی، علاوه بر تعلیم رایگان، جا و غذا نیز داشته باشد. مدرسه درجه علمی نمی داد؛ بالاترین هدف طلبه این بود که یک شهادتنامه خصوصی از استادی که به حضور او رسیده بود بگیرد تا معلوم شود در رشته ای که درس گرفته صلاحیت و کفایت یافته است. همه منظور طلبه تحصیل ادب بود - عادات نیک و تکمیل ذوق، حاضر جوابی و نکته سنجی و ظرافت، و کسب معلومات لازم برای یک مرد کامل و مهذب.

وقتی مسلمانان سمرقند را گشودند (۹۴ هـ - ق، ۷۱۲ م)، تهیه خمیر کتان و دیگر گیاهان الیافدار را از چینیان آموختند، که از آن خمیر صفحات بسیار نازک می ساختند و خشک می کردند. این صنعت به خاور نزدیک آمد و، در زمانی که هنوز اوراق بردی (پاپيروس) فراموش نشده بود، به جای کاغذ پوستی به کار رفت. نخستین کارگاه کاغذسازی در قلمرو اسلام به سال ۱۷۸ هـ - ق (۷۹۴ م) در بغداد به دست فضل بن یحیی، وزیر هارون الرشید، گشوده شد؛ آنگاه مسلمین این صنعت را به سیسیل و اسپانیا بردند، و از آنجا به ایتالیا و فرانسه رسید. پیش از آن، کاغذ از سال

۱۰۵ میلادی در چین به کار می رفت، در مکه از سال ۸۹ هـ - ق (۷۰۷ م)، در مصر از ۱۸۴ هـ - ق (۸۰۰ م)، در اسپانیا از ۳۳۹ هـ - ق (۹۵۰ م)، در قسطنطنیه از سال ۴۹۴ هـ - ق (۱۱۰۰ م)، در سیسیل از ۳۹۳ هـ - ق (۱۱۰۲ م)، در ایتالیا از ۵۴۸ هـ - ق (۱۱۵۴ م)، در آلمان از ۶۲۶ هـ - ق (۱۲۲۸ م)، و در انگلستان از ۷۰۹ هـ - ق (۱۳۰۹ م). این اختراع به هر جا می رسید تألیف کتاب را آسان کرد. به گفته یعقوبی، در ایام او (۲۷۸ هـ - ق، ۸۹۱ م) بیش از یکصد کتابفروشی در بغداد بود که در آنجا، به جز فروش کتاب، از کتابها نسخه برداری می کردند و خطوط تزئینی می نوشتند؛ مجامع ادبی نیز بود. بسیاری از طلاب علم، معاش خود را از استنساخ کتاب برای بازرگانان کتابفروش به دست می آوردند. در قرن دهم میلادی کسانی بودند که امضا و خط بزرگان را جمع آوری می کردند، و کتابدوستانی بودند که در مقابل نسخه های کمیاب بهای گزاف می پرداختند. مؤلفان از فروش کتاب خویش چیزی به دست نمی آوردند و در کار معاش به وسایل قابل اعتمادتر یا به عطای امیران و ثروتمندان تکیه داشتند، زیرا هدف ادبیات و هنر اقناع ذوق طبقه اشراف و مالداران صاحبجاه والا نژاد بود.

در غالب مسجدها کتابخانه ای بود؛ در بیشتر شهرها نیز کتابخانه های عمومی بود که تعداد زیادی کتاب داشت و درهای آن به روی طالبان علم گشوده بود. به سال ۳۳۹ هـ - ق (۹۵۰ م) در موصل یک کتابخانه عمومی بود که یکی از نیکوکاران تأسیس کرده بود و مطالعه کنندگان، به جز کتاب، کاغذ مورد احتیاج خود را نیز در آنجا می یافتند. تنها فهرست کتابهای موجود در کتابخانه عمومی ری ده مجلد قطور شده بود. کتابخانه بصره به دانشورانی که در آنجا مطالعه می کردند مقرری و اعانه هایی می داد. یاقوت حموی، جغرافیدان معروف، سه سال در کتابخانه مرو و خوارزم به فراهم کردن اطلاعات برای کتاب معجم البلدان اشتغال داشت. وقتی مغولان بغداد را ویران کردند، سی و شش کتابخانه عمومی در آنجا بود، و این به جز تعداد بیشمار کتابخانه های خصوصی بود، زیرا رسم بود که هر یک از ثروتمندان مقدار زیادی کتاب داشته باشد. امیر بخارا یک طبیب معروف را به دربار خود دعوت کرد؛ او نپذیرفت و گفت چهار صد شتر برای حمل کتابهای خود لازم دارد. ۱. وقتی واقدی در گذشت، ششصد صندوق پر از کتاب به جا گذاشت که برای برداشتن هر صندوق دو مرد لازم بود. بعضی بزرگان (چون صاحب بن عباد) به قدر همه کتابخانه های اروپا کتاب داشتند. در هیچ یک از کشورهای جهان، به جز چین در ایام مینگ هوانگ، نظیر شوق و علاقه ای که از قرن هشتم تا یازدهم میلادی در قلمرو اسلام برای جمع آوری کتاب بود به وجود نیامد. در این چهار قرن زندگی فرهنگی مسلمانان به اوج رسید. در هزاران مسجد قلمرو اسلام، از قرطبه (کوردووا) تا سمرقند، شمار دانشوران کمتر از ستونها نبود، و علم و فصاحتشان در ایوانها انعکاس داشت. راههای کشور از گروه

(۱) این قصه را درباره صاحب بن عباد نقل کرده اند. - م.

بیشمار جغرافیدانان و مورخان و عالمان الهی پر بود که در طلب علم و حکمت روان بودند. در دربار صدها امیر آهنگ قصاید شاعران و مباحثات فلسفی منعکس بود؛ هیچ کس جرئت نداشت مال فراوان داشته باشد مگر آنکه با مال خود ادبیات و هنر را کمک کند. اعراب تیزهوش سریع الانتقال خیلی زود همه فرهنگ ملل مغلوب را فرا گرفتند، و اقوام مغلوب چنان نرمش نشان دادند که اکثریت شاعران و عالمان و فیلسوفانی که زبان عرب را از لحاظ علم و ادب غنیرین زبان جهان کردند از میان ایشان برخاستند؛ در این گروه، فیلسوف و عالم و شاعر عرب اقلیتی ناچیز بودند.

در این دوران، دانشوران مسلمان اساس ادبیات ممتاز عربی را استوار کردند؛ با تحقیقات وسیع خویش در نحو، زبان عرب را منطق و میزان بخشید؛ با فرهنگهایشان گنجینه لغات این زبان را نظم و دقت عطا کردند، با جنگها و دایره المعارفها و خلاصه برداشته هایشان از زوال بسیاری از چیزها جلو گرفتند؛ و در زمینه نقد متون ادبی و تاریخی کوشیدند. ما محتاج به تذکار نام این دانشوران نیستیم، کافی است که به فضلشان معترف باشیم و از اعمالشان تمجید کنیم.

از این میانه کسانی که بیشتر نامشان به یاد می ماند مورخانند که همه اطلاعات خود را درباره تمدن اسلامی مدیون ایشانییم و بدون آنها سرگذشت این تمدن نیز، چون تمدن مصر فراغنه پیش از شامپولیون، برای ما ناشناخته می ماند. از جمله محمد بن اسحاق متوفا به سال ۱۵۹ هـ - ق (۷۶۷م) نویسنده «سیره رسول الله» است که به وسیله ابن هشام تنقیح و تکمیل شد؛ و اگر «قرآن» را استثنا کنیم قدیمترین کتاب معتبر و منشور عربی است که به دست ما رسیده است. دانشوران محقق و کوشا در سرگذشت اولیا و صلحا، فیلسوفان، وزیران، فقیهان، طبیبان، خطاطان، حکام بزرگ، عاشقان، و دانشوران کتابهای مفصل پرداخته اند. ابن قتیبه (۲۱۳-۲۷۶ هـ - ق، ۸۲۸-۸۸۹م) یکی از جمله دانشوران اسلام بود که می خواستند تاریخ عمومی جهان را بنویسند. وی مورخ جسوری بود که می خواست در آن کتاب مفصل به تاریخ دین خود همان قدر جا اختصاص دهد که تاریخ هر ملت و دین دیگر در صحنه پرحادث جهان می توانست داشت. محمد بن الندیم به سال ۳۷۷ هـ - ق (۹۸۷م) کتاب خویش، موسوم به «الفهرست» را نوشت و از هر کتاب تألیف یا ترجمه که در هر یک از رشته های علوم به زبان عربی بود سخن آورد، و ترجمه انتقادی مؤلف را نیز بر آن افزود و فضایل و عیوب وی را برشمرد. اگر خواننده به نظر آورد که از کتابهای یاد شده در فهرست ابن الندیم، تا آنجا که می دانیم، یکی از هزار جا نیست، می تواند پی برد که غنای منابع اسلامی به دوران وی تا کجا بوده است.

ابوجعفر محمد طبری (۲۲۴-۳۱۰ هـ - ق، ۸۳۸-۹۲۳م)، که در قلمرو تاریخ اسلام چون لیویوس مورخ معروف مغرب زمین است، مانند بسیاری از نویسندگان اسلامی، ایرانی بود و در طبرستان، در جنوب دریای خزر، چشم به دنیا گشوده بود. پس از آنکه سالها در عربستان و شام و مصر به صورت دانشوری فقیر سفر کرد، در بغداد استقرار یافت و به امر قضا مشغول شد. چهل سال از عمر

خویش را به نوشتن کتاب «اخبار الرسل و الملوك» که یک تاریخ عمومی است صرف کرد. وی تاریخ جهان را از آغاز خلقت تا سال ۳۰۲هـ- ق (۹۱۳م) یاد کرده و قسمتی از این کتاب به جا مانده پانزده جلد بزرگ است؛ به گفته مورخان، آنچه از دست رفته ده برابر این بوده است. طبری نیز چون بوسوئه دست خدا را در همه حوادث جهان می بیند. در فصول اول کتاب وی بسیار عبارات هست که نشان تقوای اوست. اما جنبه لفاظی دارد، چنانکه گوید: «در ذکر آن امتحان که خداوند از پدر ما، آدم علیه السلام، کرد و او را به طاعت خویش بیازمود.» و اینکه خدا خانه ای از یاقوت به زمین فرستاد تا آدم در آن جای گیرد و چون عصیان پروردگار کرد خانه را از زمین برد. ۱. طبری نیز تاریخ یهود را چون «تورات» نوشته و گوید مریم باکره مسیح را بزاد و حمل وی چنان بود که جبرئیل در آستین وی دمید، و جلد اول را به صعود مسیح پایان داده است. جلد دوم از جلد اول معقولتر است، و آن تاریخ ایران را در عصر ساسانیان، به شیوه ای زنده و قابل قبول و در بعضی موارد جالب شرح می دهد؛ حوادث را به ترتیب وقوع، سال به سال نقل می کند؛ معمولاً حادثه از راوی نقل می شود که او نیز از راوی دیگر نقل کرده تا به کسی می رسد که شاهد آن بوده یا در ایام وی رخ داده است. حسن این روش این است که منابع را نقل می کند، ولی طبری روایتهای مختلف را مرتب نکرده که از آن یک موضوع به هم پیوسته ایجاد کند؛ به همین جهت، تاریخ وی انبوهی از حاصل کار ملال انگیز است، نه یک کار هنری.

مسعودی، که از همه مورخان بعد از طبری معتبرتر است، عقیده دارد که طبری بزرگترین مورخان سلف اوست. ابوالحسن علی مسعودی عرب نژاد و زاده بغداد بود؛ وی به شام، فلسطین، عربستان، زنگبار، ایران، آسیای مرکزی، هند، و سیلان سفر کرد و چنانکه خود او می گوید تا دریای چین رفته است. حاصل سفرهای خویش را در مجموعه ای مرکب از سی جلد فراهم آورد که حتی به نظر دانشوران مسلمان که به پرمایگی شهره اند بیشتر از حد تحمل مفصل بود. سپس خلاصه ای از آن فراهم آورد که باز از آنچه باید مفصلتر بود. شاید عاقبت خود او نیز معتقد شد که خوانندگان آن مقدار وقت که او برای نوشتن صرف می کند برای خواندن ندارند و بار دیگر کتاب خویش را به صورتی که اکنون می شناسیم مختصر کرد (۹۴۷م)، و نام عجیب «مروج الذهب و معادن الجواهر» بدان داد. مسعودی درباره همه قلمرو گسترده، از چین تا فرانسه، از لحاظ جغرافیایی، گیاهی، حیوانی، تاریخی سخن آورده و عادات، ادیان، علوم، فلسفه، و رسوم مردم آنجا را شرح داده، و در جهان اسلام همانند پلینی و هرودوت در مغرب زمین است. مسعودی کتاب خود را چنان خلاصه نکرده که بی فایده و خشک شود، بلکه احياناً به تفصیل می پردازد و چنانکه عادت اوست مانعی نمی بیند که گاه به گاه قصه جالب شیرینی نقل کند. وی در کار دین تا حدی شکاک بوده، اما شک خود را به خوانندگان تحمیل نمی کند. در آخرین سال حیاتش نظریات خود را درباره علم و تاریخ و فلسفه در کتاب «الاستدکار لامرفی سالف الاعصار» و کتاب «ذخایر العلوم» و «ما کان فی سالف الدهور» خلاصه کرد و «از تکامل کاینات از جماد به نبات و از نبات به حیوان و از حیوان به انسان» سخن به

(۱) روایت طبری، به نقل از ترجمه فارسی مرحوم پاینده از تاریخ طبری، چنین است: «و خدای تعالی یاقوتی از بهشت نازل کرد که به جای کعبه بود، و آدم پیوسته بر آن طواف می برد تا خدای طوفان را فرستاد و آن یاقوت به آسمان رفت تا وقتی که ...». - م.

میان آورد. شاید این نظریات وی را با محافظه کاران بغداد به گرفتاریها کشانید و ناچار شد، به تعبیر خودش، شهری را که در آنجا زاده و به جوانی رسیده و کمال یافته بود رها کند و به قاهره رود و از فراق زادگاه خویش متأسف باشد. در این باب گوید: «طبیعت این زمانه چنین است که مردم را متفرق کند و میانشان دوری افکند. خداوند اقوامی را برکت می دهد که فرزندان هموطن خود را دوست داشته باشند، و هم از نشانه های تقوا و صلاح این است که انسان به زادگاه خود دلبسته باشد و نشانه نجابت و بزرگی این است که دوری از خانه و دیار را خوش ندارد.» در قاهره، از آن پس که ده سال دور از دیار خویش به سر برد، مرگش در رسید (۳۴۶ هـ - ق ۹۵۶ م).

درباره این مورخان می توان گفت که عرصه کوشش و فعالیت و توجه ایشان از دیگران وسیعتر بود و جغرافیا را به وضعی درست و توفیق آمیز به تاریخ ارتباط دادند، نکته ای از مسائل مربوط به انسان را فرو نگذاشتند، و از مورخان دنیای مسیحی در همان عصر خیلی بالاتر رفته بودند. مع ذلک، غالباً در ظلمات سیاست و جنگ و لفاظی گمراه می شوند و به جستجوی عوامل اقتصادی و اجتماعی و نفسانی که در سرنوشت حوادث مؤثر است کمتر می پردازند. کتابهای ضخیمشان ترکیب منظم ندارد و در آنجا فقط انبوهی از اطلاعات ناپیوسته و نامنظم درباره اقوام و حوادث و اشخاص می توان یافت. هرگز به مرحله بحث دقیق و بیطرف از منابع خویش نرفته اند و، در نتیجه تقوا و شدت علاقه به دین، به اجماع و تسلسل روایت، که ممکن است یکی از روات آن نادرست باشد، اعتماد فوق العاده دارند؛ به همین جهت، احیاناً منقولاتشان تا حدود قصه کودکان پایین می رود و از پیشگویی و اخبار و معجزات و افسانه ها پر می شود. همان طور که مورخان مسیحی (به استثنای گیبین) همه سرگذشت تمدن اسلام در قرون وسطی را به صورت ذیل مختصری بر جنگهای صلیبی نوشته اند، بسیاری از مورخان مسلمان نیز تاریخ جهان پیش از اسلام را مختصر آورده و همه را مقدمه رسالت پیامبر دانسته اند. ولی باید از خودمان پرسیم عقل مغرب زمینی چگونه می تواند درباره مشرق زمینی بیطرفانه قضاوت کند. همان طور که گل وقتی از شاخ جدا شد زیبایی خود را از دست می دهد، زیبایی زبان عربی نیز ضمن ترجمه از دست می رود. مسائلی که در آثار مورخان مسلمان هست و در نظر هموطنانشان جالب و زیباست، به نظر خوانندگان مغرب زمین ملال انگیز و بی رونق می نماید؛ گویی اینان ندانسته اند که مناسبات اقتصادی و روابط دوستانه ملل مقتضی است که درباره همدیگر بدقت مطالعه کنند و همدیگر را چنانکه باید بفهمند.

II - علوم ۱

مسلمانان در این قرنها، که دوران رونق فرهنگ اسلامی بود، در راه ایجاد تفاهمی که در فصل پیش به اشاره از آن سخن آورده ایم کوتاهی نکردند. خلفا می دانستند که اعراب در زمینه

(۱) هر که درباره علوم اسلامی چیزی می نویسد باید دینی را که به جورج سارتن مؤلف کتاب «مدخل تاریخ علم» دارد یادآوری کند. این کتاب گرانقدر نه فقط از کارهای برجسته در تاریخ تحقیقات علمی است، بلکه از این رو که غنا و وسعت فرهنگ اسلامی را نشان داده خدمت فوق العاده ای کرده است. در همه جا دانشوران باید از صمیم قلب امیدوار باشند که کمکهای لازم برای انجام این کار بزرگ انجام شود.

علم و فلسفه عقب مانده اند و یونانیان میراث فراوانی از علوم در شام به جای نهاده اند. امویان مردمانی خردمند بودند که مدارس معتبر مسیحی، صابئی، و ایرانی اسکندریه، بیروت، انطاکیه، حران، نصیبین، و جندیشاپور را باقی گذاشتند و مزاحم آنها نشدند. کتابهای اساسی علم و فلسفه که غالباً به سریانی ترجمه شده بود در این مدارس محفوظ مانده بود. مسلمانانی که با زبان سریانی آشنایی داشتند شیفته این کتابها شدند، چیزی نگذشت که ترجمه عربی آنها به وسیله نسطوریان مسیحی یا یهودیان آماده شد. حکام اموی و عباسی این استقراض ثمربخش علمی را تشویق کردند. منصور و مأمون و متوکل کسان به قسطنطنیه و دیگر شهرهای هلنیستی، و احياناً به نزد امپراتوران روم شرقی - دشمنان همیشگی خود - فرستادند تا کتابهای یونانی و مخصوصاً کتب طب و ریاضیات را بیاورند. کتاب اصول هندسه اقلیدس از همین راه به دست مسلمانان رسید. مأمون به سال ۲۱۵ هـ - ق (۸۳۰م) بیت الحکمه را، که یک انجمن علمی بود و یک رصدخانه و کتابخانه عمومی داشت، در بغداد پایه نهاد، و برای این کار ۲۰۰,۰۰۰ دینار (۹۵۰,۰۰۰ دلار) خرج کرد؛ گروهی مترجم در آنجا گماشت، و برای آنان از بیت المال مقرری معین کرد. به گفته ابن خلدون، اسلام آن بیداری علمی را که در همه جا پدید آورد به این انجمن علمی مدیون است. نهضت علمی اسلام از لحاظ مقدمات - رواج تجارت و کشف گنجینه های یونان - و هم از لحاظ نتیجه - رونق علم و ادب هنر - درست همانند رنسانس ایتالیا بود.

کار ترجمه مفید و ثمربخش از سال ۱۳۳ تا ۲۸۸ هـ - ق (۷۵۰ تا ۹۰۰م) دوام یافت. در این دوران مترجمان، کتابهای اساسی را از سریانی، یونانی، پهلوی، و سانسکریت به عربی ترجمه کردند. ارشد مترجمان بیت الحکمه یک طبیب نسطوری به نام حنین بن اسحاق (۱۹۴-۲۶۰ هـ - ق، ۸۰۹-۸۷۳م) بود که، چنانکه خود او گفته، به تنهایی یکصد رساله از رسایل جالینوس و مکتب علمی وی را به سریانی، و سی و نه رساله دیگر را به عربی برگردانیده بود، و در نتیجه ترجمه های او بعضی رسایل جالینوس از فنا رهایی یافت. حنین، به جز رسایل مذکور، کتاب مقولات (که مسلمین قاطیغوریاس گویند) و فیزیک و اخلاق کبیر ارسطو، جمهور و تیمایوس و نوامیس افلاطون، حکم بقراط، کتاب الادویه المفرده دیوسکوریدس، و کتاب الاربعه بطلمیوس را به عربی ترجمه کرده بود، و همچنین عهد قدیم را از روی ترجمه هفتادی یونانی به عربی برگردانیده بود. مأمون نزدیک بود خزانه را ورشکست کند، زیرا به پاداش کار حنین معادل وزن کتابهایی که ترجمه کرده بود طلا داد. وقتی متوکل به خلافت رسید، وی را طبیب دربار کرد. ولی بعد او را مدت یک سال به زندان انداخت، زیرا از ترکیب دارویی که خلیفه می خواست به وسیله آن یکی از دشمنان خود را نابود کند دریغ کرده بود و به تهدید خلیفه، که گفته بود اگر ترمرد کند او را خواهد کشت، وقعی ننهاد. اسحاق بن حنین در کار ترجمه دستیار پدر بود و همو از کتابهای ارسطو در مابعد الطبیعه و در نفس (و در تولید مثل حیوان) را به عربی برگردانید و شرحهای اسکندر افروزیسی را، که در فلسفه اسلامی نفوذ

بسیار داشت، ترجمه کرد.

تا سال ۲۳۶ هـ - ق (۸۵۰م) مهمترین آثار یونانی در ریاضیات و نجوم و طب به عربی درآمده بود. ترجمه عربی کتاب بطلمیوس المجسطی نامیده شد؛ مقوله VII - V قطع مخروطی آپولونیوس پرگایی، و کتاب الحیل (مخانیکا) اثر هرون اسکندرانی، و پنوماتیکا اثر فیلن به برکت ترجمه عربی در جهان به جا مانده است. عجیب است که مسلمانان با وجود علاقه فراوانی که به شعر و تاریخ داشتند، از شعر و نمایشنامه و تاریخنگاری یونانی غافل ماندند و در این مرحله فعالیت علمی و ادبی، به جای تبعیت از یونان، پیرو ایرانیان شدند. این برای جهان اسلام و برای انسانیت عموماً یک تصادف بد بود که آثار افلاطون و ارسطو با صبغه نوافلاطونی به دست مسلمانان رسید. مؤلفات افلاطون، به صورتی که فرفور یوس تفسیر کرده بود، و نظریات ارسطو به صورت مسخ شده در قالب کتابی به نام اثولوجیا به دست مسلمانان رسید. کتاب مذکور توسط یکی از پیروان نوافلاطونی که در قرن پنجم و ششم می زیست تألیف شده بود، ولی به نام خود ارسطو به عربی ترجمه شد. اعراب هیچ یک از مؤلفات افلاطون و ارسطو را ترجمه نکرده نگذاشتند، ولی این ترجمه ها در بسیاری موارد دقیق نبودند. علمای اسلام کوشیدند تا فلسفه یونان را با قرآن هماهنگ کنند و به شرحهایی که طرفداران نوافلاطونی نوشته بودند بیشتر از اصول مؤلفات فلاسفه یونان توجه داشتند. بدین جهت، کتابهای واقعی ارسطو، جز آنچه درباره منطق و علوم طبیعی بود، به دست مسلمانان نرسید.

انتقال مستمر علوم و فلسفه از مصر و هند و بابل، از راه یونان و روم شرقی، به قلمرو شرقی اسلام و اسپانیا، و از آنجا به شمال اروپا و امریکا، از حوادث مهم و جالب تاریخ جهان بوده است. وقتی اعراب بر شام استیلا یافتند، علوم یونانی در آنجا زنده بود. البته رواج علوم یونانی تا حدی به علت ابهام و پیچیدگی و هم به علت فقر ولایت و فساد حکومت ضعیف بود. سوروس سبخت، راهب دیرقنسرین، که شهری در ناحیه فرات علیا بود، رساله هایی درباره هیئت به زبان یونانی می نوشت که ضمن آن برای اول بار در خارج از هندوستان از ارقام هندی سخن به میان آمده بود (۴۲ هـ - ق، ۶۶۲م). بیشتر آنچه مسلمانان از علوم پیشینیان گرفتند از یونان بود، و هند نسبت به یونان در مرحله دوم جای داشت. به سال ۱۵۷ هـ - ق (۷۷۳م) منصور فرمان داد رساله های «سد هانت» را، که در علم هیئت بود و تاریخ تألیف آن به ۴۲۵ ق م می رسید، ترجمه کنند. شاید ارقام معروف به «عربی» و صفر به وسیله این رسایل به قلمرو اسلام راه یافته است. خوارزمی به سال ۱۹۸ هـ - ق (۸۱۳م) ارقام هندی را در جدولهای ریاضی خود به کار برد. پس از آن، به سال ۲۱۰ هـ - ق (۸۲۵م) رساله ای منتشر کرد که در زبان لاتینی به عنوان کتاب آلگوریسمی [بغلط، به جای الخوارزمی] معروف است، و چیزی نگذشت که کلمات آلگوریتم و آلکوریسم، که در زبانهای اروپایی به معنی فن محاسبه به کار می رود، رواج یافت. به سال ۳۶۶ هـ - ق (۹۷۶م) محمد بن احمد [خوارزمی] در مفاتیح العلوم نوشت که اگر در

عملیات حساب در مرحله عشرات عددی نباشد، باید دایره کوچکی به جای آن نهاد تا ردیفها برابر شود. مسلمانان این دایره را صفر نامیدند، که به معنی خالی است و کلمه انگلیسی «زرو» از آن آمده است. علمای لاتین صفر را Zephyrum گفتند، و در زبان ایتالیایی به اختصار Zero شد.

مبادی علم جبر در مؤلفات دیوفانتوس یونانی از مردم قرن سوم میلادی است، اما نام آن از مسلمین است که این علم حلال مشکلات را به کمال رسانیده اند. مهمترین شخصیت این میدان علمی محمد بن موسی (۱۶۴-۲۳۶ هـ - ق، ۷۸۰-۸۵۰ م) است که، به انتساب زادگاه خود خوارزم (خیوه امروز) واقع در شرق دریای خزر، به «خوارزمی» معروف شده است. وی در پنج رشته علوم رسایل گرانبها نوشت. رساله ای درباره ارقام هندی داشت و زیجی مرتب کرد که در اسپانیا تجدید نظر شد و تا قرنها در همه ممالک، از قرطبه تا چانگان چین، متبع بود. قدیمترین جدولهای محاسبه مثلثات را او نوشت و با همکاری شصت و نه تن از علما یک فرهنگ جغرافیایی برای مأمون فراهم کرد. در کتاب معروف خود به نام حساب الجبر و المقابله، راه حلهای هندسی برای معادلات درجه دوم نشان داد. اصل عربی این کتاب از میان رفته، اما ترجمه ای که گاردوس کرمونسیس در قرن دوازدهم از آن کرده بود تا قرن شانزدهم در دانشگاههای اروپا تدریس می شد، و مغرب زمین کلمه جبر را، که نام علم معروف شد، از این کتاب گرفت. ثابت بن قره (۲۱۱-۲۸۸ هـ - ق، ۸۲۶-۹۰۱ م)، به غیر از ترجمه های فراوان، مؤلفاتی در رشته های هیئت و طب داشت و بزرگترین عالم هندسه در اسلام شد. ابو عبدالله بتانی (۲۳۶-۳۱۷ هـ - ق، ۸۵۰-۹۲۹ م)، که فردی صابئی مذهب از مردم رقه بود و در اروپا به نام آلباتیوس معروف است، علم محاسبه مثلثات را از آنچه در ایام ابرخس و بطلمیوس بود خیلی جلوتر برد: در حل مسائل، مثلث را جانشین چهار ضلعی بطلمیوس کرد، و جب را به جای وتر قوس ابرخس به کار برد؛ و همو در حساب مثلثات نسبتها را تقریباً به صورتی که اکنون به کار می بریم مرتب کرد.

مأمون گروهی از منجمین را به کار رصد اجرام سماوی و ثبت نتایج آن و تحقیق هیئت بطلمیوس و مطالعه درباره کلفهای خورشید برگماشت. با مسلم انگاشتن کرویت زمین، طول یک درجه نصف النهار را به وسیله رصد کردن خورشید در یک زمان از تدمر (پالمورا) و از دشت سنجار، اندازه گرفتند. در نتیجه این اندازه گیری، مقدار آن درجه پنجاه و شش میل و دو ثلث میل [۹۱'۱۷۷ کیلومتر] تعیین شد که فقط نیم میل از اندازه زمان ما بیشتر است. بر این اساس، محیط زمین را در حدود ۳۲'۸۲۰ کیلومتر معین کردند. این منجمین چیزی را تا از امتحان و تجربه علمی درست در نمی آمد، نمی پذیرفتند و در تحقیقات خودشان به اقتضای قوانین علمی صرف، پیش می رفتند. یکی از ایشان به نام فرغانی، که از مردم فرغانه ماوراءالنهر بود، در رشته نجوم کتابی [به نام جوامع علم النجوم] نوشت (حدود سال ۲۴۶ هـ - ق، ۸۶۰ م) که هفت قرن تمام در آسیای باختری و اروپا مرجع و مورد استفاده بود. بتانی از او هم

مشهورتر بود؛ بتانی چهل و یک سال تمام در کار تنظیم رصدهایی که به دقت و شمول شهره بود وقت صرف کرده و، در نتیجه رصد‌های خود، به نتایجی رسید که به صورتی عجیب با نتایج روزگار ما نزدیک است. از جمله، تقدیم اعتدالین را ۵۴٫۵ در سال، و میل کلی را ۲۳°۵۵ تعیین کرده بود. یکی دیگر از ایشان ابوالوفاست که در حمایت نخستین حکام دیالمه بغداد می زیست؛ و همو بود که، به گفته سدیو (که هنوز مورد گفتگوست)، تغییر سوم قمر را ششصد سال پیش از تیکوبراهه کشف کرده بود. منجمین مسلمان دستگاه‌های گرانیجی داشتند که منحصر به اسطرلاب و ذات الحلق یونانیان قدیم نبود، بلکه دارای دستگاه‌های ذات الریج (به شماع ده متر) و ذات السدس (به شعاع ۲۷ متر) بودند. اسطرلاب، که مسلمانان در آن اصلاحات بسیار کرده بودند، در قرن یازدهم میلادی به اروپا رسید و همچنان تا قرن هفدهم میان دریا نوردان به کار می رفت. مسلمین در طرح و ساختمان اسطرلاب دقت فراوان به کار برده بودند، چنانکه هم یک ابزار علمی و هم یک اثر هنری شده بود.

تصویر اقالیم زمین حتی از تهیه نقشه آسمان هم مهمتر بود، زیرا زندگی مسلمین وابسته به کشاورزی و بازرگانی بود. سلیمان تاجر در حدود سال ۲۲۶ هـ - ق (۸۴۰م) کالای خود را به خاور دور برده بود. یک مورخ ناشناس سرگذشت سفر او را به قلم آورد، و این قدیمترین وصف عربی از دیار چین بود که ۴۲۵ سال پیش از مارکوپولو نوشته شده بود. در همین قرن ابن خردادیه، کتابی درباره هند و سیلان و جزایر هند شرقی و چین نوشته بود [المسالک و الممالک] که ظاهراً برای تنظیم آن از سفرها و مشاهدات خود در این مناطق استفاده کرده بود. ابن حوقل گزارشی از هند و افریقا نوشت و احمد یعقوبی از مردم ارمنستان و خراسان به سال ۲۷۸ هـ - ق (۸۹۱م) کتاب البلدان را تألیف کرد که در آن ممالک و شهرهای مسلمان و بسیاری از کشورهای بیگانه را به وضعی قابل اعتماد وصف کرده بود. محمد مقدسی در همه قلمرو اسلام، به جز اسپانیا، سفر کرد و در اثنای سفر سختیهای بسیار دید، و به سال ۳۷۵ هـ - ق (۹۸۵م) کتاب احسن التقاسم فی معرفه الاقالیم را نوشت که پیش از کتاب تحقیق ماللهند بیرونی مهمترین کتاب جغرافیایی ممالک اسلامی بود.

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی (۳۶۲-۴۴۰ هـ - ق، ۹۷۳-۱۰۴۸م) راه و رسم تحقیق علمی را به بهترین وجهی در جهان اسلام می نمایاند. بیرونی فیلسوف، مورخ، جهانگرد، جغرافیدان، زبانشناس، ریاضیدان، منجم، شاعر، و عالم طبیعیات بود و در همه این رشته ها آثار معتبر و تحقیقات مهم ابتکاری داشت. مقام بیرونی در جهان اسلام شامختر از مقام لایبنیتز و لئوناردو داوینچی در اروپا بود. او نیز چون خوارزمی در نزدیکی خیره کنونی بزاز و مانند او، در قرنیکه اوج اعتلای علوم اسلامی در قرون وسطی بود، عنوان اعتبار علمی موطن خود در مشرق دریای خزر به شمار می رفت، امیران خوارزم و طبرستان که به فضیلت و استعداد برجسته او واقف شدند، وی را به دربار خویش خواندند. محمود غزنوی که شنیده

بود در خوارزم گروهی از شاعران و فیلسوفان هستند، از امیر آنجا خواست که بیرونی و ابن سینا و علمای دیگر را به نزد او بفرستد (۴۰۹ هـ - ق، ۱۰۱۸ م) امیر از اطاعت محمود ناچار بود، بیرونی به غزنه رفت تا در قلمرو سلطان غازی و فاتح هند زندگی آرام و قرین عزت و احترام آغاز کند؛ شاید هم در رکاب محمود به هند رفته باشد. به هر حال، دانشمند فیلسوف چند سال در هندوستان اقامت داشت و زبان و کتب قدیم آنجا را بیاموخت، آنگاه به دربار محمود بازگشت و از مقربان آن مستبد وصف ناپذیر شد. گویند یکی از مردم شمال آسیا به حضور محمود رسیده بود و با وی از اقلیمی سخن راند که می گفت شخصاً دیده است که در آنجا چند ماه تمام روز است و آفتاب غروب نمی کند. محمود این گفته را نوعی شوخی پنداشت و بر آن مرد خشم گرفت و خواست به زندانش کند، ولی بیرونی قضیه را توضیح داد و سلطان را قانع کرد و آن مرد نجات یافت. مسعود، پسر محمود، دوستار علم بود و هدیه و مال بسیار به بیرونی می داد، که بیرونی غالباً آن را به خزانه پس می فرستاد، چون بیش از حاجت وی بود.

نخستین تألیف معتبر او کتاب علمی و عمیق آثار الباقیه بود (حدود ۳۹۰ هـ - ق، ۱۰۰۰ م) که از گاهشماری و اعیاد ایرانیان، شامیها، یونانیان، یهودیان، مسیحیان، صابئین، زردشتیان، و اعراب سخن می راند. این کتاب یک تحقیق علمی فوق العاده بیطرفانه است و از کینه های دینی کاملاً مبرا. بیرونی به مذهب شیعه دل بسته بود، بی تظاهر و ادعا، تمایلات شکاکانه داشت، ولی به نسبت زیاد احساسات و طندوستی را حفظ کرده بود و اعراب را ملامت می کرد که تمدن عظیم ساسانی را از میان برده اند. گذشته از این، وی یک عالم تجربی بود که در تحقیقات علمی و نقادی روایات و متون و از جمله انجیل کوشش و دقتی بیطرفانه داشت، با وجدان پاک قضاوت می کرد و احياناً به جهل خود معترف می شد و وعده می داد تحقیقات خود را ادامه دهد تا حقیقت را کشف کند. در مقدمه آثار الباقیه، همچنانکه فرانسیس بیکن در یکی از کتابهای خود نوشته است، چنین گوید: «باید جان را از عللی که غالب خلق را به سقوط می کشاند و موجباتی که چشم حقیقین را کور می کند، چون عادت، تعصب، رسم رایج، پیروی از هوس، یا حب ریاست و امثال آن ... پاک کنیم که جز بدین وسیله هر چه بکشیم و تحمل رنج کنیم به مقصود نخواهیم رسید.» در آن اثنا که حامی وی به هند حمله می برد و شهرهای آنجا را به ویرانی می کشانید؛ بیرونی سالیان دراز را به تحقیق درباره نژادها و زبانها و دینها و فرهنگها و طوایف مختلف هند می گذرانید. نتیجه تحقیقات وی کتاب تحقیق ماللهند بود که در سال ۱۰۳۰ م تألیف شده است و بزرگترین اثر بیرونی به شمار می آید. در این کتاب آنچه را شخصاً دیده با آنچه از دیگری شنیده از هم جدا کرده و از اقسام دورغزنانی که کتابهایی درباره تاریخ نوشته اند سخن آورده است. تاریخ سیاسی هند قسمت ناچیزی از کتاب او را گرفته است، ولی چهل و یک فصل درباره نجوم هندی، و یازده فصل درباره ادیان آن، به قلم آورده است. ابوریحان شیفته بهاگواد - گیتا

شده بود. میان افکار رازورانه ودایی، تصوف، و معتقدات نومیثاغورسی و نوافلاطونی تشابهی یافته بود؛ و منتخباتی از نوشته های متفکران هند را با نظایر آن از فلاسفه یونان مقایسه کرده و نظریات یونانی را با نظریات هندی برتری داده و گفته است که در هندوستان نابغه ای چون سقراط پا نگرفته و یک روش منطقی که علم را از اوهام پاک کند به وجود نیامده است. با وجود این، تعدادی از کتابهای سانسکریت را به عربی ترجمه کرد، که شاید خواسته بود بدین وسیله دین خود را به هند ادا کرده باشد. وی اصول هندسه اقلیدس و المجسطی بطلمیوس را به زبان سانسکریت ترجمه کرده است.

وی به همه علوم توجه داشت. مفصلترین بحث قرون وسطی را درباره ارقام هندی او به عمل آورد، و رساله ای درباره اسطرلاب و نقشه جهان نما و ذات الحلق نوشت: زیجی برای سلطان مسعود تنظیم کرد. در کروی بودن زمین تردید نداشت؛ معتقد بود که اشیا به طرف مرکز زمین جذب می شوند. گفته بود که داده های نجومی را، مطابق این فرض که زمین هر روز یک بار به دور محور خود و هر سال یک بار به دور خورشید می گردد، به همان سهولت می توان توضیح داد که اگر عکس آن را فرض کنیم. گفته بود که شاید دره سند روزگاری قعر دریا بوده است. کتاب مفصلی درباره احجار نوشت و ضمن آن عده زیادی از سنگها و فلزات را از لحاظ طبیعی وصف کرد و از اهمیت تجارتنی و طبی آن سخن آورد. وزن مخصوص هجده قسم سنگ گرانقدر را معین کرد و گفت که وزن مخصوص جسم متناسب با مقدار آبی است که جا به جا می کند. و طریقه ای برای به دست آوردن قوه اعداد، بدون توسل به عملیات ملال انگیز جمع و ضرب، پیدا کرد؛ از قضیه هندسی خانه های شطرنج و دانه های گندم سخن به میان آورد؛ برای بعضی قضایای هندسی راه حلهایی کشف کرد که به نام وی معروف شد؛ دایره المعارفی در نجوم، رساله ای در جغرافیا، و خلاصه ای در نجوم، علم احکام نجوم، و ریاضیات تألیف کرد. علت برون آمدن آب را از چشمه و چاه آرتزین طبق قانون ظروف مرتبطه شرح داد. تاریخی برای دوران سلطان محمود و سبکتکین و تاریخی برای خوارزم نوشت. مورخان شرقی وی را «شیخ» عنوان می دهند و گویا منظورشان این است که وی شیخ علما بوده است. کثرت تألیفات او در عصری که ابن سنا و ابن هیثم و فردوسی به وجود آمده اند معلوم می دارد که به دوران مابین اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم اندیشه قرون وسطی به اوج کمال رسیده بود.

شیمی، به عنوان یکی از علوم، تقریباً از مبدعات مسلمین است، زیرا آنها مشاهده دقیق و تجربه علمی و توجه به ثبت نتایج را بر محصول کار یونانیان - که، چنانکه می دانیم، به بعضی تجربیات و فرضیات مبهم انحصار داشت - بیفزودند. انبیب را اختراع کردند و نام آن نیز از ایشان است. تعداد زیادی مواد را تجزیه کردند و درباره سنگها تألیفاتی داشتند؛ مواد قلیایی و اسیدها را مشخص کردند و درباره موادی که به یکی از این دو تمایل دارد مطالعه کردند؛

درباره صدها داروی طبی تحقیق کردند و صدها داروی تازه ساختند؛^۱ از نظریه کیمیا [فرضیه تبدیل فلزات عادی به طلا] که از مصر گرفته بودند، و از نتیجه صدها کشف تازه که بر حسب تصادف کردند روشی در این زمینه پیش گرفته بودند که از همه روشهای قرون وسطی به ترتیب صحیح علمی نزدیکتر بود؛ و از همه اینها به شیمی واقعی دست یافتند. تقریباً همه دانشمندان مسلمان قرون وسطی اتفاق داشتند که همه فلزات از یک مایه واحد، و به همین جهت قابل تبدیل به یکدیگرند. هدف کیمیاگران این بود که فلزات پست چون آهن و مس و سرب و روی را به نقره یا طلا تبدیل کنند. اگر حجرالفلسفه، یعنی ماده ای که پیوسته جستجو کرده و بدان دست نیافته بودند، به صورت درست با این فلزات جفت می شد، تبدیل مطلوب رخ می داد. خون، مو، مدفوع، و مواد دیگر با وسایل مختلف تصفیه، تکلیس، تصعید، و تجزیه می شد و به معرض نور و آتش قرار می گرفت تا شاید آن اکسیر جادویی پیدا شود. اعتقاد رایج این بود که هر کس اکسیر را پیدا کند می تواند زندگی خود را دراز کند. معروفترین کیمیاگر اسلام جابر بن حیان (۸۳-۱۴۹ هـ - ق، ۷۰۲-۷۶۵ م) بود که در اروپا به نام گیر معروف است. جابر فرزند یک داروگر کوفی بود که به طب اشتغال داشت، اما بیشتر وقت خود را با انبیا و بوته به سر می کرد. مورخان یکصد تألیف یا بیشتر به او نسبت می دهند که در حقیقت از مؤلفانی گمنام است که به قرن دهم می زیسته اند. بسیاری از این کتابها که نویسنده آنها شناخته نیست به زبان لاتینی برگشته و مایه پیشرفت علم شیمی در اروپا شده است. پس از قرن دهم، شیمی چون بعضی علوم دیگر جای خود را به جادوگری داد و برای مدت سه قرن سر بلند نکرد.

از علم زیست شناسی اسلامی آثار کمی به جا مانده است، از جمله کتاب النبات ابوحنیفه دینوری است (۲۰۰ - ۲۸۲ هـ - ق، ۸۱۵ - ۸۹۵ م) که با مراجعه به کتاب دیوسکوریدس نوشته شده، اما داروهای بسیار به علم داروشناسی افزوده است. زیست شناسان مسلمان روش تولید میوه های تازه به وسیله پیوند را می دانستند؛ از پیوند درخت گل سرخ و بادام، گلهای کمیاب زیبا به وجود آوردند. ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ (متوفی در ۲۵۵ هـ - ق، ۸۶۹ م) درباره تکامل، فرضیه ای همانند فرضیه مسعودی داشت و می گفت حیات از جماد به نبات، از نبات به حیوان، و از حیوان به انسان تکامل یافته است. شاعر صوفی جلال الدین رومی این فرضیه را پذیرفته و بر آن افزوده است که اگر در گذشته چنین بوده، در مرحله بعد انسانها فرشته و در نهایت خدا خواهند شد.^۲

(۱) «الکل» مخفف «الکحل» عربی است، ولی این ماده از کشفیات عرب نیست. اول بار در یک کتاب ایتالیایی در قرن نهمدهم میلادی آمده اس ... کحل نزد مسلمانان گردی بود که به چشم می کشیدند.

حمله دیگر بمیرم از بشر ... تا بر آرم از ملای ^۱پر و سر

بار دیگر از ملک قربان شوم ... آنچه اندر وهم ناید آن شوم

افراد بشر در آن دوران نیز مثل همیشه زندگی را دوست داشتند و اموال گراف خرج می کردند تا ساعت مرگ را عقب بیندازند، و در عین حال پیوسته به زندگی بد می گفتند و از آن شکایت داشتند. اعراب وقتی وارد شام شدند درباره طب فقط اطلاعات ابتدایی داشتند و ابزار و لوازم طبی، جز اندکی که آن هم بیفایده بود، چیزی نداشتند. وقتی ثروت فزونی گرفت، به شام و ایران گروهی طیب دانشور ماهر به وجود آمد، یا از یونان و هند آمدند. خود مسلمانان از تشریح موجودات زنده یا پیکر اموات ابا داشتند؛ معلوماتشان در زمینه تشریح همان بود که در آثار جالینوس آمده بود یا از مطالعه افراد مجروح به دست آورده بودند. بدین جهت، جراحی از همه علوم اسلامی ضعیفتر و طب بالینی و داروشناسی از همه رشته ها قویتر بود. مسلمین عبر، کافور، فلوس، میخک، جیوه، سنای مکی، و مر را بر علم قرابادین کهن افزودند و مرکبات طبی تازه ای چون اقسام شربت و گلاب و امثال آن را به صف داروها آوردند. از بازرگانیهای مهم مابین ایتالیا و خاور نزدیک، واردات داروهای اسلامی بود. نخستین بار داروخانه به وسیله مسلمانان ایجاد شد و هم آنها نخستین مدرسه داروشناسی را بنیاد کردند و در علم قرابادین کتابهای معتبر نوشتند. طبیبان مسلمان به شست و شو، مخصوصاً به هنگام تب، و به حمام بخار اهمیت فراوان می دادند. پزشکی کنونی به معالجات آنها درباره آبله و سرخک چیز زیادی نیفزوده است. بیهوشی به وسیله استنشاق را در بعضی کارهای جراحی به کار می بردند، و از حشیش و دیگر مخدرات برای ایجاد خواب عمیق استفاده می کردند. نام سی و چهار بیمارستان را که در این دوران در قلمرو اسلام به پا بوده است می دانیم که ظاهراً همگی به شیوه انجمن علمی و بیمارستان ایرانی جندیشاپور پدید آمده بود. اولین بیمارستانی که از آن خبر داریم در بغداد به دوران هارون الرشید به وجود آمد. سپس، در قرن دهم میلادی پنج بیمارستان دیگر ایجاد شد. مورخان ضمن حوادث سال ۳۰۶ هـ - ق (۹۱۸م) از مدیر بیمارستان بغداد سخن می گویند. بزرگتر از همه بیمارستانهای قلمرو اسلام بیمارستانی بود که به سال ۸۸ هـ - ق (۷۰۶م) در دمشق بنیاد شد، و به سال ۳۶۸ هـ - ق (۹۷۸م) بیست و چهار طیب در آنجا بود. بیمارستانها مهمترین جای تدریس طب بود. هیچ کس حق طبابت نداشت مگر اینکه در امتحانی که برای این منظور داده می شد شرکت کند و از دولت اجازه بگیرد. داروساز و سلمانی و شکسته بند تابع نظاماتی بودند که دولت برای مراقبت آنها وضع کرده بود. علی بن عیسی، وزیر و طبیعیدان، گروهی از طبیبان موظف بر گماشته بود که در شهرهای مختلف بگردند و بیماران را علاج کنند (۳۱۹ هـ - ق، ۹۳۱م). همچنین طبیبانی بودند که همه روزه به زندانها سر می کشیدند و زندانیان بیمار را معالجه می کردند. مبتلایان امراض روحی در معرض مراقبت خاص بودند و معالجه ایشان با رأفت و انسانیت انجام می شد. البته

وسایل بهداشت عمومی در همه جا چنانکه باید مورد توجه نبود، از این رو در مدت چهار قرن چهار بار در ممالک مختلف اسلامی بیماریهای همه گیر رخ داد.

تنها در بغداد به سال ۳۱۹ هـ - ق (۹۳۱ م) هشتصد و شصت طبیب رسمی بود. حق ویزیت طبیبان به نسبت تقریبشان به دربار خلفا فزونی می گرفت. جبرائیل بن بختیشوع، طبیب هارون الرشید و مأمون و برمکیان، ثروتی بالغ بر ۸۸,۸۰۰,۰۰۰ درهم (یعنی در حدود ۷,۱۰۴,۰۰۰ دلار امریکایی) اندوخته بود. به گفته تاریخنویسان، از خلیفه در مقابل دوبار حجامت سالانه ۱۰۰,۰۰۰ درهم می گرفت و هر شش ماه یک بار مسهلی به خلیفه می داد که معادل همین مبلغ دستمزد به همراه داشت. کنیزی فلج هیستریک داشت، و جبریل چنان وانمود که در مقابل کسان لباس از تن او بیرون خواهد کرد، و بدین ترتیب فلج او برطرف شد. پس از او در قلمرو شرقی اسلام تعدادی طبیب معروف به دنبال هم آمدند که از آن جمله یوحنا پسر ماسویه (۱۶۱-۲۴۳ هـ - ق، ۷۷۷-۸۵۷ م) را یاد می کنیم که تشریح را در پیکر میمون مطالعه کرد. همچنین حنین بن اسحاق، مترجم معروف و مؤلف کتاب العشر مقالات فی العین که قدیمترین کتاب درسی منظم چشم پزشکی است، و علی بن عیسی، بزرگترین چشم پزشک اسلام که کتاب تذکره الکحالیین وی تا قرن هجدهم در اروپا تدریس می شد، قابل ذکرند.

معروفتر از همه اینان ابوبکر محمد رازی (۲۵۱ - ۳۱۳ هـ - ق، ۸۶۵ - ۹۲۶ م) است که در اروپا به نام رازس معروف بود. وی چون غالب عالمان و شاعران بزرگ دوران خود ایرانی نژاد بود و به عربی چیز می نوشت؛ زادگاهش شهر ری نزدیک تهران کنونی است. کیمیای خرافی و علمی طب را در بغداد آموخت و ۱۳۱ کتاب تألیف کرد که قسمت اعظم آن نابوده شده است. از جمله کتابهای معروف وی حاوی در بیست جلد مفصل بود که از همه فروع طب سخن می گفت. این کتاب با عنوان لیبر کونتیننس به لاتینی ترجمه شد و به احتمال قوی تا چند قرن معتبرترین کتاب طبی و مهمترین مرجع این علم در قلمرو انسان سفیدپوست به شمار می رفت و یکی از نه کتابی بود که به سال ۱۳۹۵ کتابخانه دانشکده طب پاریس را تشکیل می دادند. رساله رازی درباره آبله و سرخک نمونه مشاهده مستقیم و تحلیل دقیق و هم نخستین تحقیق علمی درست در زمینه امراض مسری بود، و برای اولین بار این دو مرض را از هم امتیاز می داد. اگر بدانیم که رساله رازی از سال ۱۴۹۸ تا ۱۸۶۶ میلادی چهار بار به زبان انگلیسی چاپ شده، میزان نفوذ و شهرت آن را در خواهیم یافت. معروفترین اثر رازی کتاب منصوریه، شامل ده جلد، بود که به یکی از امرای سامانی اهدا کرده بود. این کتاب را گرارادوس کرمونسیس به لاتینی ترجمه کرده بود و جلد نهم آن، که به نزد مردم مغرب زمین به نام کتاب نهم منصوریه شهره بود، تا قرن نوزدهم در میان دانشجویان طب اروپا متداول بود. رازی روشهای تازه ای از قبیل مرهم جیوه و استفاده از روده حیوان در بخیه زدن زخم کشف کرد. وی از افراط طبیبان در کار تجزیه ادرار، به دورانی که اطبا می خواستند هر مرضی را به وسیله

دقت در ادرار و احیاناً بدون دیدن بیمار تشخیص بدهند، جلوگیری کرد. بعضی رسایل کوتاه رازی خالی از ظرافت و مزاح نیست؛ از جمله رساله وی «در باب اینکه طبیب حاذق آن نیست که همه بیماریها را علاج تواند کرد و اینکار مقدور نیست»، و رساله «علت اینکه طبیبان نادان و عوام و زنان در شهرها در علاج بعضی امراض بیشتر از علما موفق می شوند، و عذر طبیب در این باب». به اتفاق آرا، رازی مهمترین طبیب اسلام و بزرگترین عالم طب بالینی در قرون وسطی بود. وی در هشتاد و دو سالگی در حال فقر درگذشت.

در مدرسه طب دانشگاه پاریس دو تصویر رنگی از دو طبیب مسلمان آویخته اند که یکی از رازی است و دیگری از ابن سینا. ابوعلی حسین بن سینا (۳۷۰ - ۴۲۸ هـ - ق، ۹۸۰ - ۱۰۳۷ م) بزرگترین فیلسوف و معروفترین طبیب اسلام است. گزارش حال وی که شخصاً نوشته - و این گونه گزارشهای شخصی در مآخذ عربی کمیاب است - نشان می دهد که در قرون وسطی زندگی علما و حکما دستخوش حوادث بوده است. ابن سینا پسر صرافی از مردم بخارا بود و علم از معلمان خصوصی آموخت که تمایلات صوفیانه وی مایه از آنها گرفت. ابن خلکان با مبالغه معمولی مورخان عرب گوید که وقتی وی به دهسالگی رسید، علم قرآن و ادب آموخته و چیزی از اصول دین؛ حساب، و جبر و مقابله به خاطر سپرده بود. ابن سینا طب را بدون معلم آموخت و هنوز جوان بود که به درمان رایگان پرداخت. هفدهساله بود که نوح بن منصور، امیر بخارا، را معالجه کرد، در دربار او منصبی یافت، و ساعتی دراز در کتابخانه مفصل دربار به تحقیق پرداخت. وقتی در اواخر قرن دهم میلادی دولت سامانیان برافتاد، ابن سینا به دربار مأمون، امیر خوارزم، رفت. هنگامی که محمود غزنوی ابن سینا و بیرونی و دیگر علمای معروف را از دربار مأمون بخواست، ابن سینا از قبول این دعوت امتناع ورزید و با یکی دیگر از علمای همکار خود به صحرا گریخت. همسفر وی، ابوسهل مسیحی، در طوفان شن جان بداد، اما ابن سینا جان به در برد و پس از سختیهای فراوان به گرگان رسید و در آنجا در دربار قابوس منصبی یافت. محمود غزنوی تصویر ابن سینا را به همه جای ایران فرستاد و برای کسی که او را دستگیر کند جایزه ای سنگین معین کرد؛ اما قابوس وی را از جاسوسان محمود حمایت کرد. وقتی قابوس کشته شد، ابن سینا را برای معالجه امیر همدان خواندند؛ امیر به دست وی شفا یافت و متعاقباً او را وزیر خویش کرد، ولی سپاهیان که از او خشنود نبودند او را دستگیر و خانه اش را غارت کردند و می خواستند خونس را بریزند. ابن سینا از چنگ آنها گریخت و در خانه یک داروفروش نهان شد و تأیف کتابهایی را که پایه شهرت او شد آغاز کرد. در آن اثنا که مقدمات فرار محرمانه را از همدان مهیا می کرد، پسر امیر او را بگرفت و به زندان کرد؛ او چند ماه در آنجا بود و همچنان به تألیف اشتغال داشت. یک بار دیگر از زندان گریخت و در زی درویشان نهان شد و پس از حوادث بسیار که محل تذکار آن نیست به دربار علاءالدوله، از دیالمه اصفهان، پناهگامی یافت. امیر، مقدم او را گرامی داشت؛ در

آنجا گروهی عالمان و فیلسوفان به دور وی گرد آمدند و مجالس علمی به ریاست امیر تشکیل دادند. از بعضی حکایتها می توان دریافت که فیلسوف ما از لذتهای عشق بهره ور بوده است، ولی قصه های دیگر او را نشان می دهد که همه روز و شب به تحقیق و تعلیم و امور عامه مشغول بوده است. ابن خلکان چیزی از نصایح او را نقل کرده که کهنه نشدنی است. گوید: «غذای خود را هر روز یک بار صرف کن و از غذای پیش از هضم غذای سابق پرهیز. تا توانی منی خویش را نگاهدار که این آب زندگی است که در رحما می ریزی.» زندگی پرتلاش صحت او را مختل کرد. او در پنجاه و هفتسالگی در سفر همدان درگذشت و قبر وی هنوز مورد احترام و تکریم است.

ابن سینا ضمن حوادث زندگی، در حال اشتغال به منصب، یا در زندان وقت کافی برای تألیف یکصد کتاب فارسی یا عربی به دست آورد که ضمن آن تقریباً از همه رشته های علوم و فلسفه سخن گفته است. به علاوه، اشعار جالبی از وی به جا مانده که جمعاً پانزده قطعه است و یکی از آنها ضمن رباعیات خیام آمده است؛ و همچنین از اشعار او قصیده معروف عینیه است که درباره نفس و هبوط آن از عالم بالا گفته، و مطلع آن چنین است:

هبطت الیک من المحل الارفع

ورقاء ذات تعزز و تمنع

یعنی: از محل بالا به سوی تو فرود آمد، چون کبوتری که عزت و مناعت داشت. و هنوز هم طلاب مشرق اسلامی این قصیده را از بر می کنند. ابن سینا اقلیدس را ترجمه کرد، رصدهای نجومی به عمل آورد، و اسبابی نظیر ورنیه کنونی ابداع کرد. در زمینه حرکت، نیرو، خلأ، نور، حرارت، و چگالی تحقیقات ابتکاری داشت. رساله وی درباره کانیها یا مواد معدنی تا قرن سیزدهم در اروپا مهمترین مرجع علم زمینشناسی بود. نوشته های او در این رساله، درباره پیدایش کوهها، نمونه وضوح علمی است. به گفته او:

کوهها از دو علت مختلف به وجود می آیند؛ یکی از اختلال پوسته زمین، در نتیجه زلزله های سخت؛ و دیگری نتیجه جریان آبهاست که دره ها را می ساید و راه تازه ای برای عبور می گشاید. زیرا چینه های زمین مختلف است، بعضی نرم و بعضی دیگر سخت است. باد و آب قسم اول را در هم می ساید، ولی قسم دوم به جا می ماند. این تحول محتاج زمانهای دراز است. ... ولی وجود سنگواره حیوانات آبی در بسیاری کوهها نشان می دهد که آب علت این تغییرات بوده است.

ابن سینا دو کتاب دارد که همه تعلیمات وی در آن هست. یکی شفا (شفای نفس) که دایره المعارفی در هجده مجلد در ریاضیات، طبیعیات، مابعدالطبیعه، الاهیات، اقتصاد، سیاست، و موسیقی است، و دیگری قانون (کتاب القانون فی الطب) که بحث بسیار مفصلی درباره وظایف الاعضا، علم بهداشت، درمان، و داروشناسی است، و گاه به گاه از مسائل فلسفی نیز سخن می گوید. کتاب قانون ترتیب و روشی نکو دارد و احیاناً به مرحله کمال بلاغت می رسد،

ولی علاقه شدید شیخ الرئیس به طبقه بندی و تفکیک آفتی است که خود او دوایی برای آن نیافته است. یادآوری مؤلف در آغاز کتاب موجب تشویق مطالعه آن نیست، زیرا می گوید: «هر که بخواهد تعلیمات آن را فرا گیرد و به کار بندد، می باید بیشتر آن را به خاطر بسپارد» و کتاب یک میلیون کلمه دارد. به نظر وی طبابت فنی است که موانع را از راه طبیعت سالم برمی دارد. وی در آغاز از امراض خطرناک سخن می گوید و علائم و تشخیص طریق علاج آن را برمی شمارد. بعضی فصول کتاب درباره پیشگیری و وسایل بهداشت عمومی و خصوصی و معالجه به وسیله تنقیه و حجامت و داغ کردن و استحمام و ماساژ است. تنفس عمیق و فریاد گاه به گاه را برای تقویت ریه و سینه و حنجره توصیه می کند. کتاب دوم اطلاعات یونانیان و مسلمین را درباره گیاهان طبی خلاصه می کند. کتاب سوم از بعضی بیماریها و طبیعت آن بحث می کند و ضمن آن درباره ذات الجنب، و ذات الصدر، نزله امعاء، امراض تناسلی، انحرافات جنسی، و امراض عصبی، و از جمله عشق، تحقیقات عالی دارد. کتاب چهارم درباره تبها و جراحی و وسایل آرایش و مراقبت مو و پوست است. در کتاب پنجم، که خاص مواد دارویی است، طریقه ساختن هفتصد و شصت دارو ذکر شده است. کتاب قانون در قرن دوازدهم به لاتینی ترجمه شد و به جای کتابهای رازی و جالینوس مورد استفاده مدرسه های طب اروپا قرار گرفت و تا نیمه های قرن هفدهم این مقام را حفظ کرد؛ در دانشگاههای لوون و مونپلیه مراجعه آن را به شاگردان سفارش می کردند.

ابن سینا از همه مؤلفان طبی قرون وسطی برجسته تر بود. رازی بزرگترین طبیب، بیرونی بزرگترین جغرافیدان، ابن هیثم بزرگترین دانشمند نورشناس و جابر بن حیان بزرگترین شیمیدان این دوران بوده اند. اکنون جهان مسیحی درباره این پنج نام چیز زیادی نمی داند و این قضیه نشان محدودیت افق و غفلت ما از مطالعه تاریخ قرون وسطی است. یک نکته را نیز باید بگوئیم که علوم اسلامی به اقتضای قرون وسطی به اوهام آلوده بود و اهمیت آن، به جز علم نورشناسی، در زمینه ترکیب نتایج بیشتر بود تا در کشفیات تازه و تحقیقات منظم؛ مع ذلک، در علم شیمی، که بزرگترین ابزار و مایه تفاخر عقل نو به شمار است، روش علمی تجربی را نفوذ داد. راجر بیکن، که پانصد سال پس از جابر بن حیان این روش را به اروپا شناسانید، آن را از مسلمین اسپانیا اقتباس کرده بود و ایشان نیز به نوبه خود از شرق اسلامی دریافت کرده بودند.

IV – فلسفه

اسلام در زمینه فلسفه نیز، چون طب، میراث یونان بت پرست را از شام مسیحی وام گرفت و دین خویش را از راه اسپانیا به اروپای مسیحی پس داد. البته عوامل زیادی جمع آمد تا

انقلاب معتزله، فلسفه کندی، فارابی، ابن سینا، و ابن رشد پدید آید. اندیشه هندی از راه غزنه و ایران در رسید، و عقاید زردشتی و یهودی درباره قیامت در فلسفه اسلام تا حدی بازتاب یافت. بدعتگذاران مسیحی در خاور نزدیک درباره صفات خدا، طبیعت مسیح و لوگوس، قضا و قدر، مکاشفه و تعقل بحث در انداخته بودند، ولی عاملی که بیش از همه در تفکر مسلمانان آسیا - مانند ایتالیای دوران رنسانس - اثر کرد کشف آثار معنوی یونان بود. این کشف گرچه به وسیله ترجمه های ناقص و معیوب از کتابهای مشکوک انجام گرفت، جهان تازه ای به وجود آورد که در آن مردم بدون ترس و بیم درباره همه چیز اندیشه می کردند و عقلشان به مندرجات کتاب مقدس مقید نبود و آسمان و زمین را با هر چه در آن هست مخلوقات بیهوده یا نتیجه معجزه ای خارج از قوانین عقل نمی پنداشتند، بلکه می گفتند که جهان بر یک قانون بزرگ استوار است که در همه جا نفوذ دارد و اثر آن در همه اجزای کاینات هویداست. وقتی مسلمانان مجال کافی برای تفکر یافتند، به منطق یونان، که به صورت کامل و واضح در ارغنون ارسطو آمده بود و ابزار لازم تفکر را به دست می داد، علاقه پیدا کردند و سه قرن تمام به دستیاری منطق، بحث و گفتگو داشتند و شور دل انگیز فلسفه، همچنانکه در ایام افلاطون جوانان را مجذوب کرده بود، خاطرشان را می ربود. چندی نگذشت که بنای اعتقادات پرتکلف ریختن گرفت، چنانکه عقاید یونانیان تحت تأثیر بلاغت سوفسطیایان فرو ریخت، و عقاید مسیحیان زیر ضربات نویسندگان دایره المعارف و ریشخند نافذ ولتر از پا درآمد.

آغاز تقریبی دورانی که آن را روشنگری اسلام توان نامید مناقشه ای بود که درباره یک موضوع عجیب، یعنی حدوث یا قدم قرآن، در گرفت. زیرا نظریه فیلن، دانشمند معروف یهودی که گفته بود لوگوس حکمت جاوید خداست، مندرجات انجیل یوحنا که مسیح را کلمه خدا و عقل الهی دانسته و گفته است: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود؛ همان در ازل نزد خدا بود؛ همه چیز به واسطه او آفریده شد و از او چیزی از حوادث وجود نیافت»، عقیده پیروان گنوستیسیسم و مذهب نوافلاطونی که حکمت الهی را عینیت داده و آن را وسیله فعال آفرینش شمرده اند، و عقیده یهودیان درباره قدم تورات - همه این افکار و عقاید در نزد مسلمین سنی عقیده ای همانند پدید آورد که می گفت قرآن همیشه نزد خداوند موجود بوده و فقط نزول آن بر پیامبر در زمان خاص انجام گرفته و حادث بوده است. پیدایش فلسفه اسلام به دست معتزله بود که منکر ازلت قرآن بودند؛ کتاب خدا را محترم می داشتند، اما می گفتند اگر قرآن یا حدیث با عقل تعارض داشت، نباید آن را به معنی تحت اللفظی گرفت بلکه باید تأویل کرد؛ و کوششهایی را که برای ایجاد توافق عقل و دین می کردند «کلام» یا منطق نام دادند. به نظر آنها کودکانه بود که آیات قرآن را درباره دست و پا داشتن، یا خشم و نفرت کردن خدا به معنی تحت اللفظی بگیریم. می گفتند همانند کردن خدا با موجودات انسانی به این صورت شاعرانه اگر هم با هدف اخلاقی و سیاسی پیامبر به دوران رسالت سازگار بود، مورد قبول

تعلیم یافتگان و روشنفکران دوران ما نمی تواند باشد. می گفتند عقل انسانی از معرفت خدا و حقیقت صفاتش عاجز است و به تبعیت دین می تواند وجود یک نیروی معنوی والا- را که اساس همه حقایق است بپذیرد. به علاوه همه اینها، معتزله این اعتقاد عامه مسلمانان را که همه حادثات از جانب خدا مقدر است و از روز ازل، مؤمن و کافر را معین کرده است برای اخلاق و اعمال مردم خطرناک می شمردند.

عقاید معتزله به همین صورت، و به صورتهای بیشمار دیگر، در عصر منصور و هارون و مأمون رواج گرفت؛ در آغاز کار گروهی از علما و مردم بیدین مبادی عقلی تازه را محرمانه پذیرفتند، آنگاه در انجمن شبانه خلفا علناً از آن سخن به میان آوردند، بعد کسانی در مسجدها و مدرسه ها مردم را بدان دعوت کردند، و در بسیاری جاها بر عقاید دیگر چیره شد، مأمون شیفته این نهضت عقلی شد و آن را به حمایت گرفت و عاقبت عقاید معتزله را مذهب رسمی دولت کرد. مأمون چیزی از رسوم سلطنت شرق را با آخرین عقاید اسلامی که از فرهنگ یونان مایه داشت به هم آمیخته بود، و به سال ۲۱۷ هـ- ق (۸۳۲ م) فرمانی از جانب وی صادر شد که همه مسلمانان می بایست قرآن را مخلوق بدانند. پس از آن، به موجب فرمانی دیگر، مقرر داشت هیچ کس به قضاوت منصوب نشود و شهادت کسی را در محاکم نپذیرند مگر آنکه به عقیده تازه گرویده باشد. از آن پس فرمانهای دیگری صادر شد که کسان را به قبول اختیار و عجز انسان از رؤیت خداوند با چشم سر مکلف می کرد، و کار بدانجا رسید که انکار این عقاید در شمار جرایمی در آمد که مجازات اعدام داشت. مأمون به سال ۲۱۸ هـ- ق (۸۳۳ م) در گذشت، ولی معتصم و واثق که پس از او به خلافت رسیدند روش او را دنبال کردند. احمد ابن حنبل با این تفتیش عقاید و افکار مقاومت کرد و به عیبجویی آن پرداخت. وقتی او را برای بحث درباره عقاید جدید خواندند، همه سؤالات را با شواهدی از قرآن، که مؤید عقاید اهل سنت بود، جواب داد. سپس او را تازیانه زدند تا غش کرد و به زندانش فرستادند، ولی در نتیجه همین تحمل آزار در نظر مسلمانان به صف شهیدان و اولیا و صلحا درآمد. آزار وی از جمله عواملی بود که زمینه را برای حمله به فلسفه اسلامی فراهم آورد.

در این هنگام نخستین پیشرو فلسفه اسلامی ابویوسف یعقوب بن اسحاق کندی به سال ۱۸۸ هـ- ق (۸۰۳ م) در کوفه زاده شد. پدر کندی والی کوفه بود. کندی در کوفه و در بغداد علم آموخت و به دربار مأمون و معتصم در ترجمه، علم، و فلسفه شهرت یافت. وی نیز چون همگنان خود به دوران اوج معنویات اسلام در رشته های علوم برجسته شد و در هر موضوعی تحقیق کرد و ۲۶۵ رساله در موضوعات مختلف - حساب، هندسه نظری، نجوم، علم آثار علوی، جغرافیا، فیزیک، سیاست، موسیقی، طب، و فلسفه - به قلم آورد. وی نیز چون افلاطون معتقد بود که هیچ کس بی اطلاع از ریاضیات فیلسوف نتواند شد. می خواست بهداشت و طب و موسیقی را بر اساس تناسب ریاضی استوار کند. درباره جزر و مد هم در قوانینی که سرعت سقوط اجسام را در هوا محدود

می کند تحقیق کرده بود؛ تحقیقات وی درباره نور در کتاب نور شناخت و راجر بیکن، دانشمند اروپایی دورانهای بعد، اثر فراوان بر جای نهاد. کندی با رساله ای که درباره دفاع از مسیحیت نوشت جهان اسلام را به حیرت انداخت. ۱ کتاب الاهیات منسوب به ارسطو را با همکاری دیگری ترجمه کرد و فوق العاده تحت نفوذ این کتاب مجعول قرار گرفت، و خوشدل بود که ارسطو و افلاطون را توافق می دهد و هر دو را از پیرون فلسفه نوافلاطونی قلمداد می کند؛ زیرا فلسفه کندی نیز فلسفه نوافلاطونی بود که در قالب دیگری ریخته شده بود. به نظر وی، نفس سه مرحله داشت: خدا، نفس خلاق جهان، و نفس انسانی که شعله ای از نفس دوم بود؛ و اگر انسان بتواند جای خویش را با علم حقیقی مأنوس کند، به آزادی و زندگی جاوید تواند رسید. ظاهراً کندی بسیار می کوشید که از افکار معتزله دوری کند و پیرو عقاید اهل سنت باشد، با این وجود قضیه امتیاز عقل فعال (یعنی عقل الاهی) از عقل منفعل انسان، که فقط قدرت تفکر است، را از ارسطو گرفت. همین قضیه از ابن سینا به ابن رشد رسید که دنیا را خبر کرد و آن را بر ضد طرفداران خلود دلیل آورد، ولی کندی عاقبت به معتزله پیوست، و چون اهل سنت بر ضد معتزله قیام کردند، کتابخانه وی مصادره شد و جانش به خطر افتاد، ولی از این حادثه جست و کتابخانه خود را پس گرفت و تا سال ۲۶۰ هـ - ق (۸۷۳ م) زنده بود.

در اجتماعی که نظم حکومت و قانون و اخلاق به عقیده دینی وابسته است، هر مخالفتی با عقاید دینی به منزله تهدید نظم اجتماعی است. در این دوران، همه نیروهایی که مغلوب فتح عرب شده بودند - فلسفه یونان، مسیحیت گنوسی، ملیت ایران، و کمونیسم مزدک - همگی سر برداشته و فعالیت آغاز کرده بودند و درباره قرآن مجادله می کردند. یک شاعر ایرانی ۱- علناً گفت که شعر وی از قرآن برتر است، و به جرم این سخن سرش را بریدند (۱۶۸ هـ - ق، ۷۸۴ م). ظاهراً بنای اسلام که بر قرآن تکیه داشت لرزان شده بود، ولی در این بحران سخت سه عامل اساسی پیروزی نهایی اهل سنت را تأمین کرد: محافظه کاری خلیفه که به دین علاقه داشت، قدرت نگهبانان ترک، و دلبستگی طبیعی مردم به عقاید موروث. وقتی به سال ۲۳۴ هـ - ق (۸۴۷ م) متوکل به خلافت رسید، از مردم و از ترکان کمک خواست؛ ترکان، که تازه به مسلمانی انس گرفته بودند و با ایرانیان کینه داشتند و از فکر یونانی به دور بودند، با همه نیروی خود به تأیید سیاست دولت، که یاری دین به نیروی شمشیر بود، قیام کردند. متوکل آزاد فکری مقید مأمون را از میان برداشت و فرمانهای وی را منسوخ کرد؛ معتزله و دیگر بدعتگذاران را از مناصب دولت و کار تعلیمات برکنار کرد؛ تظاهر به عقاید مخالف اهل سنت را در ادبیات و

(۱) رساله «دفاع از مسیحیت» از کندی فیلسوف نیست. نویسنده رساله عبدالملک بن اسحاق کندی است و آن را در جواب رساله عبدالله بن اسماعیل هاشمی، که بدو فرستاده و به اسلام دعوتش کرده بود، به قلم آورد و ضمن آن عبدالله را به مسیحیت خواند، و تشابه دو نام مایه اشتباه مؤلف شده است. نام هر دو رساله در «آثار الباقیه» بیرونی آمده است. - م.

فلسفه ممنوع داشت؛ و، به موجب قانونی، همه را به این اعتقاد که قرآن مخلوق نیست و موجود ازلی است مکلف ساخت. شیعیان را در فشار گذاشت و قبر حسین [ع] را در کربلا- ویران کرد (۲۳۶ هـ - ق، ۸۵۱ م). متوکل فرمان منسوب به عمر بن خطاب را، که بر ضد مسیحیان بود و هارون آن را شامل یهودیان نیز کرده بود (۱۹۱ هـ - ق، ۸۰۷ م) اما اجرایش کمی پس از صدور متوقف مانده بود، تجدید کرد (۲۳۶ هـ - ق، ۸۵۰ م). یهودیان و مسیحیان مکلف شدند لباس از رنگ معین داشته باشند تا از مردم دیگر شناخته شوند، و هم می بایست بر آستین بردگان خود وصله رنگین بدوزند و جز بر استر و خر سوار نشوند و یک مجسمه چوبی از شیطان بر در خانه خود بیاویزند. متوکل فرمان داد تا همه کنیسه ها و کلیساهای نویناد را ویران کنند؛ افزایش صلیب را در تشریفات و مراسم مسیحی ممنوع داشت، و مسیحیان و یهودیان را از تعلیم در مدرسه های اسلام محروم کرد.

انعکاس این کار در نسل بعد به صورتی ملایم آشکار شد. گروهی از علمای سنی شجاعانه ابراز داشتند که در جدال مذهبی حکم منطق را می پذیرند، و داوطلب شدند که صحت ایمان دینی را به وسیله عقل اثبات کنند. این «متکلمان» در اسلام همانند فیلسوفان مدرسی اروپا در قرون وسطی بودند و، همچون موسی بن میمون یهودی در قرن دوازدهم و توماس آکویناس مسیحی در قرن سیزدهم، می کوشیدند تا عقاید دینی را با فلسفه یونان توافق دهند. ابوالحسن اشعری (۲۶۰ - ۳۲۴ هـ - ق، ۸۷۳ - ۹۳۵ م)، که مدت ده سال مبادی معتزله را به مردم آموخته بود، در چهل سالگی از آنها برگشت و حربه ایشان یعنی همان منطق را برضد خودشان به کار بست، و مجادلات وی، که در پیروزی عقاید اهل سنت اثر فراوان داشت، چون سیلی نیرومند بر ضد معتزله به راه افتاد. ابوالحسن به مبدأ جبریان ایمان قوی داشت؛ می گفت خدا در ازل همه اعمال و حوادث را مقدر کرده است، علت همه چیز است، مافوق قوانین و اخلاق است درباره مخلوق خویش هر چه خواهد کند، و اگر همه مردم را به جهنم افکنند به هیچ وجه خطا نیست. همه سنیان از جدال منطقی در کار دین خشنود نبودند، و بسیاری از ایشان پیرو اصل «بی چونی» شدند - «انسان می بایست مؤمن باشد و نپرسد که اساس ایمان چون است.» غالب علمای دین در جزئیات عقیده ای که اساس آن را بی گفتگو مسلم داشته بودند مناقشه می کردند.

بدین سان، موج فلسفه در بغداد آرام شد، ولی در همان وقت در دربارهای کوچک اسلام به جنبش آمد. سیف الدوله، در حلب، خانه ای به ابونصر فارابی بخشید. فارابی نخستین ترک بود که در فلسفه شهرت یافت؛ وی در فاراب ترکستان زاده شد، در بغداد و حران از معلمان مسیحی منطق آموخت، و کتاب فیزیک ارسطو را چهل بار و کتاب درباره روح را دویست بار خوانده بود. در بغداد به زندقه متهم شد و لباس صوفیان پوشید و روش ایشان گرفت و چون پرندگان به سر می برد. به گفته ابن خلکان، «از همه کس به دنیا بیعلاقه تر بود و به کار و به مسکن اعتنا

نداشت.» سیف الدوله از احتیاجات او پرسید؛ فارابی گفت که روزانه چهار درم (دو دلار) او را بس است. امیر همین مبلغ از خزانه برای او مقرر داشت: و به همان قناعت می کرد تا درگذشت.

از مؤلفات فارابی سی و نه کتاب به جاست که غالب آن شرح و حاشیه نظریات ارسطوست. در کتاب احصاء العلوم همه علوم عصر خویش را از زبانشناسی، منطق، ریاضیات، فیزیک، شیمی، اقتصاد، و سیاست باختصار آورده است. به این سؤال، که بعدها مایه هیجان فیلسوفان مسیحی شده بود، که آیا کلی (یعنی جنس، نوع، یا صفت) مستقلاً و خارج از جزئیات وجود دارد، صریحاً جواب منفی داد. او نیز چون دیگران فریب الاهیات ارسطو را خورد و آن استاگیری ۱ سر سخت را به یک مرد صوفی مبدل کرد. عمرش دوام یافت تا شور فلسفیش فرو نشست و به قواعد دین تمکین کرد. در جوانی تمایلات شکاکی داشت و بعد سیر مراحل کرد و، به کمک براهینی که ارسطو در اثبات خدا آورده بود و سه قرن پس از فارابی مورد استفاده توماس آکویناس قرار گرفت، وصف مفصلی درباره خالق به قلم آورد و گفت حدوث یک سلسله حوادث ممکن الوجود قابل تصور نیست، مگر آن را در آخر کار به واجب الوجودی نسبت دهیم. وجود یک سلسله علل، مستلزم وجود علت اولی است، و یک سلسله حرکت متوالی را در آخر محرکی می یابد که غیر متحرک باشد، و تعداد اشیا و حرکات مستلزم وحدت علت است. هدف نهایی فلسفه، که کاملاً بدان نتوان رسید، معرفت علت اولی است، و بهترین طریق وصول بدان، تزکیه نفس است. گفتار فارابی نیز درباره خلود چون گفتار ارسطو پیچیده و نامفهوم است. وی به سال ۳۳۹ هـ - ق (۹۵۰ م) در دمشق درگذشت.

از جمله مؤلفات فارابی که به جا مانده آرای اهل المدینهالفاضله است. قدرت ابتکاری که فارابی در این کتاب به کار برده شگفت انگیز است؛ در آغاز کتاب، قانون طبیعت را پیکار دایم موجود زنده بر ضد کاینات دیگر می شمارد، مانند هابز که می گوید همه اشیا با همدیگر در ستیزند. سپس فارابی گوید که هر موجود زنده عاقبت به این نتیجه می رسد که سایر موجودات زنده وسایلی هستند که به کمک آنها مقاصد خود را انجام تواند داد؛ آنگاه متذکر می شود که مردم بدگمان از این مقدمه نتیجه می گیرند که در این پیکار اجتناب ناپذیر عاقل آن است که بهتر از همه بتواند دیگران را مطیع اراده خویش کند و بیشتر از همه مقاصد خود را به عمل آرد. بنابراین، اجتماع انسانی چگونه از قانون جنگل پدید آمده است؟ از سخنان فارابی معلوم می شود بعضی فیلسوفان مسلمان که در این زمینه بحث کرده اند دارای افکاری نظیر روسو و معتقداتی همانند نیچه بوده اند. بعضی گفته اند اجتماع در آغاز کار از آنجا پدید آمد که گروهی از افراد بر این نکته توافق کردند که برای ادامه بقای خویش بناچار باید بعضی قیود زاییده

(۱) ارسطو در استاگیرا زاده بود و وی را استاگیری عنوان داده اند. - م.

از عادت و قانون را بپذیرند. بعضی دیگر این «قرارداد اجتماعی» را به استهزا گرفته اند که هرگز در تاریخ جهان چنین توافقی نبوده است، و بتأکید گفته اند که اجتماع و دولت از آنجا پدید آمد که نیرومندان ضعیفان را زیر تسلط خویش آوردند. به عقیده این دسته از پیروان نیچه، دولتها نیز وسایل رقابتند و طبیعی است که برای بسط قدرت و تأمین سلامت خود با همدیگر پیکار کنند. به پندار آنها، جنگ طبیعی است و ناچار باید رخ دهد و این پیکارها می باید با قانون ازلی طبیعت، که زور حق واقعی است، هماهنگ باشد. فارابی با این فکر مخالف است و خواستار جامعه ای است که از اعمال قدرت و ستیز و حسد دور، و بر عقل و ایثار و محبت استوار باشد. فارابی بحث خویش را با دعوت به ایجاد سلطنتی بر اساس عقیده نیرومند دینی با موفقیت به پایان می برد.

به سال ۳۶۰ هـ - ق (۹۷۰م) شاگرد یکی از شاگردان فارابی در بغداد انجمنی از علما بنیاد کرد که، به نام مؤسس آن، انجمن سجستانی خوانده شد. هدف انجمن بحث در مسائل فلسفی بود؛ از اصل و نژاد اعضا نمی پرسیدند و همه کوشش آنها به تحقیق در منطق و فرضیه معرفتشناسی صرف می شد. وجود انجمن معلوم می دارد که در پایتخت دولت اسلامی شوق بحث علمی و فلسفی سستی نگرفته بود. مهمتر و مؤثرتر از آن انجمن اخوان الصفا بود که در واقع یک انجمن سری مرکب از عالمان و فیلسوفان به شمار می رفت و به سال ۳۷۳ هـ - ق (۹۸۳م) در بصره بنیاد گرفت. پیدایش اخوان الصفا از آنجا بود که این «اخوان» از مشاهده ضعف خلافت اسلام و فقر و فساد اخلاق مسلمانان متأسف بودند و می خواستند نیروی مسلمانی را از لحاظ اخلاقی و روحی و سیاسی تجدید کنند، و پنداشتند که این کار به کمک ترکیبی از فلسفه یونانی و مسیحی و تصوف اسلامی و عقاید سیاسی شیعه و شریعت اسلام انجام تواند گرفت. دوستی را عبارت از همکاری صاحبان مواهب و فضایل مختلف می دانستند، که هر دسته برای رفع نیاز جامعه آنچه را دسته های دیگر نداشت فراهم کند. به عقیده آنها کشف حقیقت از راه اجتماع عقول آسانتر از تفکر فردی بود؛ بدین جهت، محرمانه گرد می آمدند و با آزادی کامل و ادب و وسعت نظر از همه مشکلات اساسی زندگی بحث می کردند. عاقبت، انجمن همه تحقیقات خود را در ۵۱ رساله جا داد و خلاصه علوم طبیعی و دینی و فلسفی را ضمن آن آورد. یکی از مسلمانان اسپانیا، ضمن سفر به خاور نزدیک، به سال ۳۹۱ هـ - ق (۱۰۰۰م) به این رسایل علاقه مند شد و آن را فراهم آورد و نگاه داشت.

در رسایل اخوان الصفا، که بالغ بر ۱۱۳۴ صفحه می شود، توضیح علمی جزر و مد، زلزله، خسوف و کسوف، امواج صوتی، و بسیاری دیگر از مسائل طبیعی هست؛ علم احکام نجوم و کیمیاگری را نیز صریحاً پذیرفته اند؛ و احیاناً از جادوگری و علم اعداد سخن گفته اند. عقاید دینی رسایل، مانند بیشتر نوشته های متفکران اسلام، با گنوستیسیسم و فلسفه نوافلاطونی رابطه نزدیک دارد. می گویند عقل فعال («لوگوس» حکمت) از علت اولی، یعنی خدا، به وجود

می آید، و دنیای اجسام و نفوس از این عقل فعال هستی می یابد؛ همه چیزهای مادی به وسیله نفس موجود می شوند و به کمک آن عمل می کنند. نفس همچنان نگران و آشفته است تا به عقل فعال یا نفس جهان یا نفس کلی واصل شود. برای این وصول، نفس باید کاملاً تزکیه شود؛ اخلاق، فن تزکیه نفس است؛ علم، فلسفه، و دین وسیله حصول آن. باید، در راه تزکیه نفس، در امور عقلانی چون سقراط، در احسان به همه خلق خدا چون مسیح، و در بزرگی و تواضع چون علی [ع] باشیم. وقتی عقل به وسیله معرفت آزاد شد، باید آزادی خویش را احساس کند و با فلسفه خو گیرد و عبارات قرآن را، که متناسب با فهم بدویان عاری از فرهنگ صحرائین است، تأویل کند. می توان گفت که این پنجاه و چهار رساله از همه توضیحاتی که درباره فکر اسلامی در عصر عباسی به ما رسیده کاملتر است و از همه رسایل دیگر در این زمینه منظمتر. عالمان بغداد این رسایل را الحادآمیز دانستند و به سال ۵۴۵هـ - ق (۱۱۵۰م) آنها را سوختند. مع ذلک، این مجموعه همچنان دست به دست می رفت و در فلسفه اسلام و یهود نفوذی عمیق داشت، و اثر آن را در نوشته های غزالی، ابن رشد، ابن جبرون، و یهودا هالوی می توان دید. معری، شاعر فیلسوف، نیز تحت نفوذ آن بود، و شاید در ابن سینا نیز، که در زندگی کوتاه خود در اندیشه عقلانی و اصالت نظر و عمق تفکر اخوان الصفا پیشی گرفت، بی اثر نبود.

ابن سینا به این قانع نبود که در طبیعات سرآمد، و در طب مرجع بلند آوازه عصر خویش باشد. بدون تردید، وی این نکته را دریافته بود که شخص دانشمند تا فیلسوف نباشد، دانشش به کمال نمی رسد. خود او نقل می کند که کتاب مابعدالطبیعه ی ارسطو را چهل بار خواند و نفهمید، ۱ و عاقبت، وقتی به کمک شرح فارابی این کتاب را فهمید، بسیار خوشحال شد و خدا را سپاس گفت و به خیابان رفت و صدقه داد. وی تا آخرین ایام عمر همچنان به فلسفه ارسطو پایبند بود و، در کتاب قانون، ارسطو را فیلسوف مطلق می خواند، و این کلمه ای است که در لاتینی مرادف کلمه ارسطو شده است. ابن سینا فلسفه خویش را در کتاب شفا شرح داد، و آنگاه در کتاب نجات خلاصه کرد. وی عقلی منطقی داشت و به تعریفات دقیق اهمیت می داد. به این سؤال، که مدتهای دراز علمای قرون وسطی را به خود مشغول داشته بود، که آیا کلیات یا انتزاعیات (چون انسان، فضیلت، و سرخی) مستقل از جزئیات حقیقی وجود دارد، جواب می گوید: ۱) کلیات، چون مثل افلاطون، «پیش از اشیا» در ذهن خدا هستند و اشیا از روی آن به وجود می آیند؛ ۲) و «در اشیا» هستند، و در آنجا تجلی پیدا می کنند و تمثیل می یابند؛ ۳) و «بعد از اشیا»، به صورت اندیشه های انتزاعی در ذهن انسانی وجود دارند؛ ولی، در عالم، منفصل از اشیا جزئی وجود ندارد. از پس یک قرن جدل و مناقشه، آبلار و آکویناس نیز همین

(۱) گفتار شیخ چنین است: «کتاب «سماع طبیعی» ارسطو را چهل بار خواندم و باز خود را محتاج آن می دانستم.» - م.

در حقیقت، فلسفه مابعدالطبیعه ابن سینا خلاصه مطالبی است که متفکران لا-تینی دو قرن پس از زمان وی بدان رسیدند و توانستند مذاهب مختلف مسیحی را در فلسفه مدرسی هماهنگ کنند. وی در آغاز کار با کوشش فراوان شرح مفصلی از مذهب ارسطو و فارابی درباره هیولی و صورت، علل اربعه، ممکن و واجب، و کثرت و وحدت می دهد و این قضیه را که کثرت ممکن متغیر - کثرت اشیای فانی - از واحد واجب الوجود نامتغیر به وجود می آید مایه شگفتی می داند و، مانند فلوطین، برای حل این مشکل، میان ممکن و واجب واسطه ای فرض می کند. این واسطه عقل فعال است که در موجودات علوی و مادی و انسانی ساری است و نفس نامیده می شود. آنگاه در قضیه انتقال خدا از عدم به خلقت و توافق آن با تغییر ناپذیری ذات الاهی به مشکل برمی خورد، و چون ارسطو قایل به قدم جهان مادی می شود. چون می داند که این جواب مایه اعتراض متکلمان خواهد شد، راه حل میانه ای را که غالباً فیلسوفان مدرسی بدان متوسل شده اند پیشنهاد می کند. به موجب این راه حل، وجود خداوند بر وجود جهان تقدم ذاتی دارد نه زمانی، یعنی این تقدم در مرتبه و جوهر و علیت است، و خود جهان در هر لحظه به علت مبقیه، که همان خداست، احتیاج دارد. به گفته ابن سینا، همه موجودات، حتی افلاک، ممکن الوجودند. و چون وجودشان واجب نیست، ناچار برای وجود آن علتی باید که بر آن مقدم باشد؛ بدین جهت، تفسیر وجود ممکنات با مراجعه سلسله علل به واجب الوجود، یعنی واحد قائم به ذات که علت اولای همه موجودات است، میسر می شود. تنها خدا موجود به ذات، وجودش عین ماهیت، و واجب الوجود است. اگر وجود او نبود، هیچ یک از ممکنات وجود نمی یافت و عالم نیز وجود نداشت. چه، وجود عالم به ذات خود نیست. خدا ماده نیست، بلکه از جسم میراست، و چون عقل است، از همه جهت یکی است و ترکیب و دویی در آن نیست؛ و چون همه مخلوق را عقلی هست، بالضروره خالق آن نیز عاقل است، و این عقل اول چیزها را - گذشته و حال و آینده را - نه در زمان و نه بتوالی، بلکه یکجا و یکباره ادراک می کند. حدوث اشیا نتیجه ظهور فکر بیزمان در زمان است؛ ولی افعال و حوادث مستقیماً از خدا به وجود نمی آیند، بلکه اشیا در نتیجه حکمت علل غایی درونی تکامل می یابند - در ذات آنها مقاصد و اغراضشان ضبط است. بنابراین، خدا مسئول شرنیست؛ بلکه شر گرامتی است که در قبال اختیار می پردازیم، و ممکن است شرنی از لحاظ کلی خیر باشد.

وجود نفس با ملاحظه مستقیم باطنی معلوم است. نفس به این دلایل غیر مادی است: بسادگی همین طور درکش می کنیم؛ و افکار ما بوضوح از اعضای ما جدا هستند؛ نفس مبدأ حرکت ذاتی و نمو جسم است؛ ستارگان نیز به همین معنی نفس دارند؛ «همه کاینات جلوه ای از مبدأ عام حیات است.» جسم به خودی خود نمی تواند علت چیزی شود؛ علت همه حرکات آن نفس است که در آن حلول کرده است. هر نفس و هر عقلی مقداری آزادی و قدرت خلق و

ابداع نظیر آزادی و قدرت علت اول دارد، چون نفس و عقل تجلیلی از آن علت اول است. نفس پاک پس از مرگ به عقل کلی واصل می شود، و سعادت نیکوکاران نیز چیزی جز این نیست.

ابن سینا کوشش فراوان کرده است تا نظریات فلسفی را با عقاید عامه مسلمانان توافق دهد. وی نه مثل لوکرتیوس بود که بخواهد دین را به خاطر فلسفه از میان ببرد، و نه مثل غزالی که یک قرن بعد از ابن سینا آمد و می خواست فلسفه را به خاطر دین نابود کند؛ بلکه وی همه قضایا را تنها به روش عقلی و کاملاً مستقل از قرآن مورد بحث قرار می دهد؛ وحی را براساس قوانین طبیعت توضیح می دهد، ولی با تأکید می گوید که وجود انبیا برای مردم لازم است تا قوانین اخلاق را به صورت استعاره و مجاز، که قابل فهم مردم باشد و در آنها مؤثر افتد، توضیح دهند. بدین معنی، پیامبر فرستاده خداست که اساس نظام اخلاقی و اجتماعی را استوار می کند. به همین دلیل بود که پیامبر از معاد جسمانی سخن می گفت و احياناً بهشت را به صورت مادی وصف می کرد. فیلسوف ما در خلود جسمانی تردید دارد و معتقد است که پیامبر اگر بهشت را فقط به صورت روحانی وصف می کرد، مردم به او گوش نمی دادند و از آنها یک ملت نیرومند و منظم به وجود نمی آمد. کسانی که می توانند خدا را براساس محبت آزاد فارغ از امید و بیم عبادت کنند انسان کاملند، ولی این مرحله عالی را برای همه پیروان خود فاش نمی کنند، بلکه فقط با کسانی که عقلشان کامل است و نفوسشان اوج گرفته از آن سخن می گویند.

کتاب شفا و قانون ابن سینا اوج کمالی است که تفکر قرون وسطی بدان دست یافته است، و در تاریخ تفکر انسانی پایگاهی شامخ دارد. وی در غالب مباحث خود از ارسطو و فارابی مایه می گیرد، درست همان گونه که ارسطو تحت تأثیر افلاطون بود. اما این قضیه از منزلت او نمی کاهد، تنها ساکنان تیمارستان به مقام ابداع کامل می رسند و از عقل دیگران مایه نمی گیرند. بعضی از سخنان ابن سینا به نظر عقل ممکن الخطای ما یاوه و پوچ می رسد، ولی همین قضیه درباره گفتار افلاطون و ارسطو نیز صادق است؛ یاوه ای نیست که در مؤلفات فلاسفه نتوان یافت. ابن سینا بلندنظری علمی و قدرت نقد و تحلیل بیرونی را ندارد و اشتباهات وی از بیرونی بیشتر است، زیرا مادام که زندگی چنین کوتاه است، تحقیقاتی که براساس مطالعات دیگران استوار باشد ناچار چنین غرامتی خواهد داد. ابن سینا در وضوح اسلوب، شیوه جاندار، و قدرتی خاص که افکار مجرد را به وسیله قصه های توضیحی و اشعار روشن می کند، و نیز در وسعت افق علمی و فلسفی، از همگان خود ممتاز است. نفوذ وی بسیار دامنه دار بود و از دیار مشرق گذشت و به اسپانیا رسید و در فلسفه ابن رشد و موسی بن میمون اثر گذاشت و به دنیای مسیحی لاتینی و فیلسوفان مدرسی نیز رسید. فراوانی افکار ابن سینا در فلسفه آلبرتوس ماگنوس (کبیر) و توماس آکویناس حیرت انگیز است؛ راجر بیکن او را «بزرگترین استاد فلسفه، بعد از ارسطو» لقب می دهد. آکویناس، که از ابن سینا با احترامی چون افلاطون سخن آورده، در این

زمینه، چنانکه معمول اوست، مجامله نکرده است.

با مرگ ابن سینا تقریباً عصر فلسفه اسلامی نیز در مشرق به سر رسید، زیرا تمایلات سنی گری سلجوقیان، بیم رجال دین از افکار جسورانه فلسفی، و پیروزی تصوف غزالی خیلی زود اندیشه فلسفی را از میان برد. متأسفانه اطلاعات ما درباره سه قرنی که فکر اسلامی در اثنای آن شکوفا شد (۱۳۳ - ۴۴۲ هـ - ق، ۷۵۰ - ۱۰۵۰ م) بسیار ناقص است؛ زیرا هزاران نسخه خطی عربی در علوم و ادبیات و فلسفه همچنان در کتابخانه های دنیای اسلام نهان مانده است. تنها در استانبول سی کتابخانه در مسجدها هست که از نسخه های خطی آن اندکی منتشر شده است. در قاهره، دمشق، موصل، بغداد، و دهلی مجموعه های فراوانی هست که حتی فهرستی برای آن تنظیم نشده است. در اسکوریال، در مجاورت مادرید، کتابخانه مفصلی است که هنوز نسخه های خطی آن را در علوم و ادبیات دین و فلسفه اسلام شمارش نکرده اند. اطلاعاتی که درباره ثمرات فکر اسلامی در این سه قرن داریم اندکی از باقیمانده آثار آنهاست، و این نیز مختصری از محصول قریحه آنها بوده است، و آنچه در این صفحات آوردیم از دریای مواریث اسلام فقط قطره ای بود. اگر علما این میراث فراموش شده را کشف کنند، به احتمال قوی قرن دهم مشرق اسلامی را در تاریخ عقل انسانی باید یکی از قرون طلایی تاریخ خواند.

۷ - تصوف و بدعت

دین و فلسفه در مرحله بالا، در معنی وحدت کاینات و مطالعه آن، به یکدیگر می رسند. نفس انسانی وقتی در راه بحث به روش عقل و منطق نمی رود، یا در کار وصول از کثرت به وحدت یا از موجود حادث فرد به کلی عام و می ماند، از راه محو و فنای نفس فردی در نفس کلی به این رؤیا تواند رسید. جایی که علم و فلسفه عاجز می شوند و عقل محدود و نارسای انسان در مقابل نامتناهی سرگشته و حیران می ماند، ایمان می تواند او را تا پیشگاه عزت خداوند بالا برد، به شرط آنکه در راه زهد و ریاضت و عبادت و تجرد از هوسهای خودپرستانه و افنای کامل جزء در کل کوششی منظم و سرسخت کند.

تصوف اسلامی ریشه های فراوان دارد که ریاضت کشی مرتاضان هندی، گنوستیسیسم مصر و شام، مباحث نو افلاطونی یونانیان متأخر، و نفوذ راهبان مسیحی که در همه قلمرو اسلام پراکنده بودند از آن جمله است. در جهان اسلام، مانند دنیای مسیحی، یک اقلیت پرهیزکار بود که نمی خواست دین با وسایل و مقاصد دنیای اقتصاد هماهنگ شود. تجمل پرستی خلفا، وزیران، و تاجران را تقبیح می کرد و مسلمانان را به تجدید سادگی ابوبکر و عمر می خواند؛ فکر وجود هر قسم واسطه ای را میان انسان و خدا انکار داشت؛ و حتی مراسم دقیق نماز به

نظرشان مانعی بود که میان انسان و تعالی روح، که در نتیجه رهایی از همه مشاغل دنیوی به شهود ذات والای خدا می شتابد، حایل تواند شد؛ وقتی روح به این مرحله می رسد، به دیدار جمال سرمدی نایل می آید و با آن یکی می شود. نهضت تصوف عمدتاً در ایران رونق یافت، شاید موجب آن مجاورت با هندوستان، نفوذ مسیحیان در جندی شاپور، و نیز افکار و معتقدات نوافلاطونی یونان باشد که در سال ۵۲۹ میلادی از آتن فرار کرده و در ایران مقام گزیده بودند. کلمه صوفی، که به همه زاهدان مسلمان اطلاق می شود، مایه از صوف دارد که به معنی «پشم» است؛ زیرا این گروه پارچه های ساده پشمین به تن می کردند. در صف صوفیان اشخاص مؤمن علاقه مند به مبادی تصوف، شاعران معروف، طرفداران وحدت وجود، زاهدان، حقه بازان، و مردانی که زنان متعدد داشتند به هم آمیخته بودند. مبادی صوفیان به اختلاف زمان و محیط تفاوت داشت. به گفته ابن رشد، صوفیان می گفتند اگر قلوبشان از همه علایق جسمانی پاک شود و منحصرأً به خدا توجه کنند، معرفت الاهی در آن قرار خواهد گرفت. ولی بسیاری از صوفیان می خواستند از طریق اشیای خارجی به خدا واصل شوند، و می گفتند که همه کمال و جمال موجود در دنیا از آنجاست که خدا در آن تجلی کرده است. یکی از صوفیان گفته بود: «وقتی صدای جانور، نغمه خفیف برگ درختان، و زمزمه آب و وزش باد را می شنوم، به یاد می آورم که اینهمه شاهد وحدانیت خداست، و او سبحانه همتا ندارد.» در واقع، به اعتقاد صوفی، این اشیای پراکنده به برکت نیروی الاهی وجود یافته اند و دوام هستی آنها از روح خداست که در آنها مکنون است. بنابراین، خدا همه چیز است، و صوفیان تنها به گفتن لا اله الا الله اکتفا نمی کنند، بلکه می گویند که در حقیقت موجودی جز او نیست؛ بنابراین هر کسی خداست، و صوفی بی پرده و صریح می گوید که او خود ذات الاهی است. بایزید بسطامی گفته بود: «من خودم خدا هستم و خدایی به جز من نیست، مرا بپرستید.» حسین بن منصور حلاج گوید: «من آن کسم که شیفته اویم، و کسی که شیفته اویم من است. ما دو روحیم که به یک پیکر رفته ایم؛ اگر مرا ببینی او را دیده ای، و اگر او را ببینی ما را دیده ای.» و همو گوید: «من غرق کننده قوم نوح و هلاک کننده قوم عاد. ... من خدایم.» حلاج را به سبب این سخنان مبالغه آمیز دستگیر کردند، صد تازیانه زدند، و در آتش سوزانیدند. پیروانش ادعا می کردند که پس از مرگش تا مدتی او را دیده و با وی سخن گفته اند. بسیاری از صوفیان نیز او را ولی خاص شمردند.

صوفی، چون هندو، عقیده دارد که کوششی سخت در راه تزکیه نفس باید تا پرده را از پیش انسان بردارد و به عالم فیض و الهام اوج گیرد؛ تزکیه نفس به وسیله از خودگذشتگی در کار عبادت، تأمل و مشاهده و تفکر، اطاعت مرید از مراد، و تجرد کامل از همه علایق جسمانی - حتی علاقه به نجات یا اتحاد صوفیان با ذات الاهی - حاصل می شود. صوفی کامل خدا را به خاطر خدا دوست دارد، نه به امید ثواب یا از بیم عقاب. ابوالقاسم قشیری در این

زمینه گفته است: «بخشنده از بخشش بهتر است.» معمولاً صوفی ریاضت را وسیله کشف حقیقت اشیا می کند. بعضیها نیز می خواهند از این راه صاحب کرامات شوند و بر طبیعت تسلط یابند. ولی همیشه ریاضت وسیله اتحاد با ذات خداست، و هر که خویشتن را در این وحدت فنا کند به نزد صوفیان انسان کامل نامیده می شود. به اعتقاد صوفیان هر که به این مرحله رسید مافوق قوانین است و حتی مکلف به ادای فریضه حج نیست. یکی از صوفیان در این باب گوید: «همه چشمها به کعبه نگران است، اما دیدگان ما نگران چهره محبوب است.»

صوفیان تا قرن یازدهم مثل همه مردم می زیستند و احياناً با خانواده و فرزندان خود به یک جا بودند و برای مجرد از لحاظ اخلاقی اهمیتی قایل نبودند. ابوسعید در این زمینه گفته است: «ولی حقیقی، میان مردم راه می رود، با آنها غذا می خورد و می خوابد، در بازارها می خرد و می فروشد، و در مجالس شرکت می کند، و یک لحظه خدا را فراموش نمی کند.» صوفیان با دیگران به جز سادگی معیشت و تقوا و خشوع تفاوتی نداشتند و از این جهت همانند گروه مذهبی انجمن دوستان یا کویکرز مسیحی بودند. گاه و بیگاه به سوی شخصی پرهیزکار و پارسا می شتافتند یا برای نماز و دعای جمعی گرد می آمدند. مجالس ذکر که در نزد صوفیان اهمیت بسیار یافت از قرن دهم آغاز شد. بعضی از صوفیان نیز از جهان گوشه گرفتند و به آزار خویش پرداختند؛ ولی ریاضت در آن روزگار نادر بود و مردم آن را تأیید نمی کردند. عنوان ولی، که در صدر اول اسلام نبود، در میان صوفیان رواج یافت؛ از آن جمله رابعه عدویه بصری بود (۹۹ - ۱۸۵ هـ - ق، ۷۱۷ - ۸۰۱ م) که جوانی برده بود و مالک وی هنگام نماز شب هاله نوری به دور سرش دیده و آزادش کرده بود. رابعه شوهر نکرد و با زهد و از خودگذشتگی و نکوکاری روزگار می گذرانید. یک بار از او پرسیدند: «آیا از شیطان تنفر داری؟» گفت: «محبت خدا برای من فرصت تنفر از شیطان نگذاشته.» این مناجات صوفیانه معروف را از او روایت کرده اند: «خدایا، اگر ترا از بیم جهنم عبادت کرده ام، مرا به آتش بسوزان یا اگر به طمع بهشت عبادت کرده ام، بهشت را بر من حرام کن؛ اما اگر ترا فقط به خاطر تو عبادت کرده ام، مرا از مشاهده روی خود محروم نکن. خدایا، هر چه نیکی در این دنیا برای من مقدر کرده ای به دشمنان خود ده و هر چه در بهشت برای من مقرر کرده ای به دوستان خود ده که من رو جز به سوی تو ندارم.»

از جمله صوفیان ابوسعید ابوالخیر را، که شاعر و هم از اولیاست، یاد می کنیم (۳۵۷ - ۴۴۰ هـ - ق، ۹۶۷ - ۱۰۴۹ م). وی در میهنه از بلاد خراسان زاده شد، و با ابن سینا دیدار کرد. گویند که درباره آن فیلسوف گفته بود: «هر چه او می داند ما می بینیم.»^۱ در کودکی به ادبیات دل بسته بود. خود او نقل می کند که سی هزار بیت از شاعران جاهلیت را به خاطر

****تصویر

متن زیر تصویر: حیاط مسجد بزرگ دمشق، از موزه هنری مترپلین

(۱) متن چنین است: «آنچه من می دانم او می بیند.» ولی گفته ابوسعید همین است که در ترجمه آورده ایم. - م.

سپرده بود. وقتی بیست و شش ساله بود، در مجلسی، ابوعلی در اطراف این آیه که گوید: «قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون» یعنی «بگو آن خداست، و بگذار به بازیچه خود فرو روند» توضیحاتی می داد. ابوسعید همینکه این آیه را شنید خدا در ایمان را بر او بگشود، گویی از خویشتن جدا شد؛ همه کتابهای خود را بسوخت و به گوشه خانه شد و هفت سال در آنجا نشسته بود و نام خدا می گفت. تکرار نام خداوند در نظر صوفیان مسلمان وسیله مطلوب «فنا» بود که به کمک آن صوفی در حال وجد از خویشتن برون می شد. ابوسعید طرق دیگری از زهد و ریاضت بر این بیفزود: به جز یک پیراهن نمی پوشید و جز به هنگام ضرورت سخن نمی گفت و فقط موقع غروب چیزی می خورد؛ غذایش پاره نانی بود و هرگز بر بستری نخفت. در دیوار خانه حفره ای به اندازه قامت خویش پدید آورد و غالباً خود را در آنجا محبوس می کرد و گوشها را می بست که صدای خارج بدو نرسد؛ بعضی شبها خویشتن را با ریسمانی از سر در چاه آویزان می کرد و اگر گفتار پدر او را بپذیریم، در آن حال یک قرآن را ختم می کرد. مدتها به خدمت صوفیان دیگر بود، برای آنها گدایی می کرد و نظافت اطاق ایشان را بر عهده داشت. خود او نقل می کند که وقتی در مسجد بود، زنی از بالا زباله بر او ریخت و او ندایی می شنید که می گفت: «الیس الله بکاف عبده؟ (آیا بنده خدا را حمایت خدا کافی نیست؟)» در چهل سالگی به مرحله شهود کامل رسید و مجلس گفتن آغاز کرد و گروهی از پرهیزکاران مخلص به دور او گرد آمدند. به گفته خود او بعضی مستمعان چهره خویش را به سرگین الاغش می آلودند تا برکت یابند؛ نفوذ وی در تصوف به جا ماند و خانقاهی برای درویشان بنیاد کرد و قواعدی برای خانقاه مقرر کرد که سرمشق صوفیان قرون بعد شد.

ابوسعید نیز چون قدیس آوگوستینوس به مردم می گفت وسیله نجات رحمت خداست نه حسن عمل انسان. مقصود وی از نجات، آزادی معنوی بود نه دخول در بهشت. می گفت:

خدا درها را یکی پس از دیگری به روی انسان می گشاید. اول در توبه است، پس از آن در یقین گشوده می شود؛ هر که بدینجا رسید ناسزا و تحقیر را می پذیرد و منبع آن را به طور قطع می شناسد. ... آنگاه خدا در محبت را بر او می گشاید و او پیوسته گوید: «دوست دارم». .. آنگاه در توحید گشوده شود. ... و بداند که خدا همه چیز است و همه چیز از اوست و به پرتو اوست. .. و «من» و «مال من» را بیجا شمارد، زیرا هوشها از او برفته و خاطرش آرام شده است. .. زیرا انسان از شر نفس نتواند گریخت مگر آن را بکشد. ... نفس توست که از خدا دورت کند و گوید فلاّن و فلاّن مرا تهدید کرده اند و فلاّنی با من نکویی کرده است. همه اینها شرک به خداست؛ هیچ چیز مربوط به مخلوق نیست، بلکه همه چیز مربوط به خالق است. باید این را بدانی، وقتی این سخن گفتی بر آن استوار باش. ... معنی استواری این است که وقتی گفتی «یکی» هرگز نگویی «دو تا». ... بگو خدا و بر این گفته استوار باش.

این فکر هندی - امرسنی را در سخنانی که صحت انتساب آن مورد تردید است به ابوسعید نسبت داده اند:

از او پرسیدم «جمالت برای کیست؟» گفت: «برای من است که موجودی به جز من نیست، من عاشق و معشوق و عشق همه با همم، و آینه و دیدگان بینا منم.»

چون مسلمانان دستگاه خاصی مانند مسیحیان نداشتند که این قهرمانان پارسا را تقدیس کنند، مردم آنها را مقدس ساخته اند. در قرن ۱۲ میلادی احساسات مردم بر مقررات دین، که تقدس اولیا را یک قسم بت پرستی می شمرد، غلبه کرد. از جمله اولیای پارسا ابراهیم بن ادهم (قرن هشتم؟) بود که لی هانت در قصیده معروف خود ۱ او را ابو ابن ادهم نامیده است. پندار عامه برای اولیا نیروی خارق العاده قایل است. می گویند پرده از دیدگان ایشان برداشته شده و چیزها می بینند که مردم نتوانند دید و افکار را می خوانند و از حوادث دور مطلع می شوند. حتی در قدرت آنها مبالغه می شود؛ می گویند آنها می توانند بی ناراحتی آتش و شیشه را بلعند و بدون آنکه بسوزند از آتش بگذرند، و روی آب راه بروند و در هوا پرواز کنند و مسافتهای دراز را در یک لحظه طی کنند. درباره ابوسعید قضایایی از قرائت افکار نقل می کنند که به غرابت، از حوادث ایام ما کمتر نیست. بدین سان، به مرور ایام دین، که به تصور فلاسفه مصنوع کشیشان و کاهنان است، در نتیجه حاجات و عواطف و پندارهای مردم تغییر شکل می دهد و یکتاپرستی پیامبران به صورت شرک مورد علاقه مردم جلوه می کند.

مسلمانان سنی صوفیان را در دایره دین اسلام پذیرفتند و به عقاید و اقوال ایشان مجال فراوان دادند، ولی فرقه های بدعتگذار، که عقاید سیاسی و انقلابی را زیر پرده دین نهان کرده بودند یا به هرج و مرج اخلاقی دینی دعوت می کردند، مشمول این روش خردمندانه نشدند. از جمله این فرقه های انقلابی، که عقاید آن مخلوطی از دین و سیاست بود، اسماعیلیان بودند. پیش از این گفتیم که به گفته شیعیان تا دوازده نسل در هر نسلی امامی از فرزندان علی [ع] هست، و این امام جانشین خود را، که عنوان امامت خواهد داشت، انتخاب می کند. بر این اساس امام ششم، امام جعفر صادق [ع]، پسر خود، اسماعیل را به عنوان جانشین برگزید. گویند اسماعیل شرابخواره بود ۲ و جعفر [ع] او را از امامت خلع کرد و موسی [ع]، امام هفتم (امام موسی کاظم [ع])، را به جای وی برگزید (حدود سال ۱۴۳ هـ - ق. ۷۶۰ م). بعضی شیعیان پنداشتند که نقض بیعت اسماعیل روا نیست و گفتند که او یا پسرش، محمد [ع]، امام هفتم و ختم امامان است. این طایفه اسماعیلی قریب صد سال چندان اهمیتی نداشت تا عبدالله قذاح پیشوای آن شد و مبلغان به بلاد اسلام فرستاد تا مردم را به عقیده این فرقه دعوت کنند. پیش از آنکه مبتدی

(۱) منظومه ای از لی هانت (۱۷۸۴ - ۱۸۵۹)، شاعر انگلیسی. ابو ابن ادهم در خواب فرشته ای را می بیند که، در کتابی زرین، نام عاشقان ذات احدیت را ثبت می کند، و چون اسم خود را نمی بیند از فرشته درخواست می کند که اسم او را هم در آخر ستون بیفزاید. شب بعد باز همان منظره را در رؤیا می بیند در حالی که اسمش بر صدر اسامی ثبت شده است. - م.

وارد فرقه شود او را قسم می دادند که اسرار فرقه را فاش نکنند و از همه جهت مطیع اوامر پیشوای فرقه یا داعی الدعا باشد. تعلیمات آنها بر دو قسم بود: باطنی و ظاهری. به پیرو مذهب خود می گفتند که وقتی از هفت مرحله بگذرد حجابها از پیش وی برداشته می شود، و تعلیم با عقیده مخفی را (که خدا همه چیز است) کشف می کند و مافوق عقیده و قانون می شود. در مرحله هشتم به وی می گفتند که موجود اعلا را نمی توان شناخت و هیچ کس عبادت او نتواند کرد. بسیاری از باقیماندهگان نهضتهای قدیم کمونیستی به فرقه اسماعیلیه پیوستند، برای آنکه اسماعیلیان می گفتند در یکی از دورانهای آینده مهدی ظهور می کند و مساوات و عدالت و محبت برادرانه را در جهان بسط می دهد. این فرقه اخوانی عجیب در جهان اسلام نیروی معتبر شد و روزگاری چند بر شمال افریقا و مصر استیلا داشت، خلافت فاطمی را پایه نهاد، و در اواخر قرن نهم نزدیک بود خلافت عباسی را نیز از میان بردارد.

وقتی عبدالله قداح به سال ۲۶۱ هـ - ق (۸۷۴م) درگذشت، یک کشاورز عراقی به نام حمدان قرمط (ابن الاشعث) پیشوای اسماعیلیان شد و فعالیت فرقه را چنان بیفزود که مردم آسیا تا مدتی به انتساب وی اسماعیلیان را قرامطه می نامیدند. قرمط می خواست نیروی عرب را از پیش بردارد و امپراطوری ایران را تجدید کند؛ هزاران همدل و یاور نهانی به او پیوستند و قرمط مقرر کرد یک پنجم دارایی و درآمد خود را به ملکیت فرقه بدهند. بار دیگر عناصر انقلاب اجتماعی با نهضتی که به ظاهر یک قسم تصوف دینی می نمود، درآمیخت. قرمطیان زنان و اموال را مشترک می دانستند؛ کارگران را به اقتضای حرفه به دسته هایی تقسیم می کردند، از مساوات عمومی سخن می گفتند و آیات قرآن را تأویل می کردند و به معنی مجازی می گرفتند. به مراسم دین و روزه بی اعتنا بودند و ابلهانی را که پرستشگر ضریح و سنگ بودند مسخره می کردند. کارشان چنان بالا گرفت که به سال ۲۸۶ هـ - ق (۸۹۹م) بر ساحل باختری خلیج فارس دولت مستقلی بنیاد کردند و به سال ۲۸۷ هـ - ق (۹۰۰م) سپاه خلیفه را شکستند و نابود کردند چنانکه فقط یکی از آن جمله زنده ماند. به سال ۲۸۹ هـ - ق (۹۰۲م) به شام ریختند و تا دروازه های دمشق رسیدند. به سال ۳۱۲ هـ - ق (۹۲۴م) بصره و سپس کوفه را غارت کردند. به سال ۳۱۸ هـ - ق (۹۳۰م) مکه را نیز چپاول کردند. و سی هزار کس از مسلمانان را کشتند و غنایم بسیار گرفتند که پرده کعبه و حجرالاسود از آن جمله بود. ولی این تندروی و آن پیروزیها نیروی نهضت را نابود کردند؛ مردم برای مقاومت با دعوتی که مالکیت و نظم عمومی را تهدید می کردند متحد شدند. مبادی و روشهای خشونت آمیز فرقه در قرن بعد به اسماعیلیان الموت انتقال یافت که به حشیشیه معروف شده اند.

(۱) حجرالاسود به سال ۹۵۱ به فرمان منصور خلیفه فاطمی به جای خود برگشت.

در اسلام در زندگی و دین‌حوادثی وجود داشت که همانند نمایشنامه می نمود، اما در ادبیات این قسم حوادث که ظاهراً با عقل سامی سازگار نیست موجود نبود، و نیز ادبیات اسلام، چون دیگر ادبیات قرون وسطی، رمان نداشت. بیشتر نوشته‌ها از آن نوع بود که مردم باید بشنوند تا اینکه آهسته پیش خود بخوانند. کسانی که به ایجاد کارهای تخیلی می پرداختند نمی توانستند ذهن خود را برای نوشتن قصه‌های پیچیده و حادثه‌دار تمرکز دهند. قصه‌های کوتاه، مانند اسلام یا آدم ابوالبشر قدیمی بود و مسلمانان ساده با شوق و علاقه اطفال بدان گوش می دادند؛ ولی علما آن را به صف ادبیات نمی بردند. معروفترین قصه‌های کوتاه داستانهای بیدپای و هزار و یکشب بود. داستانهای بیدپای در قرن ششم از هند به ایران آمد، به زبان پهلوی ترجمه شد، در قرن هشتم از پهلوی به عربی راه یافت. بعداً اصل سانسکریت آن از میان رفت و از روی متن عربی تقریباً به چهل زبان نقل شد.

مسعودی (متوفای سال ۳۴۶ هـ - ق و ۹۵۷ م) در مروج الذهب و معادن الجواهر از یک کتاب فارسی به نام هزار افسانه یا هزار قصه، و ترجمه عربی آن الف لیل و لیل، سخن می گوید. تا آنجا که می دانیم این نخستین ذکر است که از کتاب هزار و یکشب در متون قدیم به عمل می آید. طرح کتاب، به طوری که مسعودی شرح داده، همان است که در الف لیل و لیل عربی می یابیم که یک سلسله داستانهای قدیم هندی را، که قسمتی از آن در دنیای شرق نیز رواج داشت، فراهم آورده بود و هر مجموعه‌ای با مجموعه دیگر اختلاف داشت، تا آنجا که نمی توان به طور قطع گفت هر قصه که در الف لیل کنونی هست جزو قصه‌های مجموعه‌ای که مسعودی از آن سخن می گوید موجود بوده است. کمی پس از سال ۱۷۰۰ میلادی یک نسخه ناتمام از الف لیل که تاریخ آن به پیش از ۱۵۳۶ نمی رسید، از شام برای آنتوان گالان، خاورشناس فرانسوی، فرستاده شد، و تخیلات عجیب قصه‌ها و توصیفی که از زندگی داخلی مسلمانان داشت و، محتملاً - پاره‌ای مطالب مبتذل آن، گالان را مجذوب کرد. گالان به سال ۱۷۰۴ میلادی نخستین ترجمه اروپایی هزار و یکشب را منتشر کرد. این کتاب توفیقی بیش از انتظار یافت و به همه زبانهای اروپایی ترجمه شد، و کودکان همه ملل از سندباد بحری و چراغ علاءالدین، علی بابا و چهل دزد سخن همی گفتند. داستانهای بیدپای و داستانهای هزار و یکشب از همه کتابهای جهان به استثنای کتاب مقدس، که آن نیز یک کتاب شرقی است، بیشتر خواننده دارد.

نثر ادبی اسلام صورتی از شعر است، زیرا ذوق عرب به احساس قوی متمایل است و ادبیات فارسی به سخن آراسته علاقه دارد. در زمانی که از آن سخن می گوئیم هر دو قوم زبان عربی داشتند و به اقتضای طبیعت آن نثر را قافیه دار می کردند، زیرا به موجب قواعد تصریف خیلی کلمات به حروف مشابه ختم می شد، و به این جهت نثر ادبی غالباً مسجع بود. واعظان و خطیبان

و قصه سرایان به نثر مسجع تمایل داشتند. بدیع الزمان همدانی (متوفا به سال ۳۹۸ هـ - ق، ۱۰۰۸ م) مقامات خود را به همین روش نوشت. مقامات وی مجموعه سرگذشتهایی است که از زبان آشفته بی سر و سامان، که ظرافت و هوش بیشتر از اخلاق نکو داشت، نقل می‌کند. در آن زمان عقول مردم خاور نزدیک، مثل همه مردم دیگر پیش از اختراع چاپ، زیر نفوذ مسموعات بود و به نظر بیشتر مسلمانان ادبیات قصیده ای بود که بخوانند یا قصه ای که نقل کنند. قصیده را می‌نوشتند تا به صدای بلند یا به آواز خوانده شود، و در همه دیار اسلام همه کس از خلیفه تا کشاورز از استماع آن طربناک می‌شد. در میان مسلمانان نیز چون طبقه سامورای ژاپن کمتر کسی بود که شعر نگوید. یکی از سرگرمیهای عمومی طبقه متعلم این بود که یکی بیت شعری یا قطعه ای را که دیگری آغاز کرده بود تکمیل کند، یا به رقابت دیگران یک قطعه غنایی یا نکته شعری به بدیهه گوید. شاعران در ابداع وزن و قافیه های مشکل همچشمی داشتند؛ بسیاری از آنها به تفنن در وسط و آخر شعر قافیه می‌آوردند؛ اقسام وزن و قافیه در شعر فراوان شد و در پیدایش قافیه در شعر اروپایی مؤثر افتاد.

شاید در هیچ تمدن و به هیچ عصر حتی تمدن چین در ایام لی پو و توفو و تمدن وایمار، هنگامی که یکصد شارمند و ده هزار شاعر داشت، شماره و آثار شاعران به میزان تمدن اسلام در عصر عباسیان نرسیده باشد. ابوالفرج اصفهانی (۲۸۴ - ۳۵۶ هـ - ق، ۸۹۷-۹۶۷ م) در اواخر این دوران بسیاری از آثار شاعران را در کتاب اغانی فراهم آورد. دلیل غنا و تنوع شعر عرب همین بس که بدانیم این کتاب بیست مجلد است. ۱. شاعران ناشر تبلیغات مختلف بودند، مردم از هجو تندشان بیمناک بودند و اغنیا مدح ایشان را شعر به شعر می‌خریدند. خلفا در مقابل قصایدی که به ستایش و تمجید اعمال یا مدح قبیله ایشان گفته می‌شد مناصب عالی و عطایای کافی به شاعران می‌دادند. گویند هشام خلیفه یک بار می‌خواست قصیده ای را به یاد آرد و هر کس به طلب حماد فرستاد که هم شاعر و هم روایتگر بود. از حسن اتفاق، وی همه قصیده را به یاد داشت و چون برای خلیفه بخواند، خلیفه دو کینیز و ۵۰'۰۰۰ دینار (۲۳۷'۵۰۰ دلار) بدو جایزه داد. گمان نداریم هیچ یک از شاعران دوران ما این قصه را باور کنند. شعر عرب، که سابقاً برای بدویان صحرا خوانده می‌شد، اکنون روی سخن با قصر خلفا و وابستگان دربار داشت و کار آن به تکلف کشید. بیشتر به صورت توجه داشت و به حد ابتذال به صناعت لفظی می‌پرداخت، عمدتاً مجامله بود، و خلوص کمتر داشت. بدین جهت کشاکشی میان طرفداران شهر کهنه و نو رخ داد و نقادان آزرده دل به شکوه می‌گفتند شاعران بزرگ جز به دوران پیش از حضرت محمد [ص] به وجود نیامده اند.

(۱) اغنایی فقط در احوال شاعران عرب نیست، بلکه همان طور که از اسم آن پیداست نغمه های معروف را هم جمع آوری کرده و، به مناسبت آن از اخبار و احوال شاعران عرب سخن آورده است. - م.

عشق و جنگک بیش از موضوعات دینی با شعر سازگار است. در شعر عرب تمایلات صوفیانه کمتر بود، والبته این قصه درباره شعر فارسی صادق نیست. شاعر عرب نشید جنگک و عاطفه و احساسات درونی را ترجیح می داد، و وقتی دوران فتوح اسلام به سر آمد شاعران از زن بیش از موضوعات جنگی و دینی الهام می گرفتند. شاعران اسلام در وصف زیباییهای زن - موی غالیه بوی، چشمان گوهروش، لبان عناب رنگ، و تن سیمین - سخن گفتند، و در صحرا و هم در شهرهای مقدس اسلام اشعار تغزلی به وجود آمد، و در عرف فیلسوفان و شاعران ادب به معنی آداب عشق و رفتار عاشقان شد. این معنی از راه مصر و افریقا به سیسیل و اسپانیا و از آنجا به ایتالیا و پرووانس رسید، و زبانها و قریحه ها به شعر موزون و مقفا گویا شد.

حسن بن هانی که موهای مجعد و فرو ریخته تا شانه داشت، و به نام ابونواس معروف شد، ایرانی نژادی بود که به بغداد رفت و از مقربان هارون شد؛ شاید هم یکی دوبار با خلیفه در حوادثی که هزار و یکشب به آنها نسبت می دهد شرکت داشته بود. ابونواس به شراب و زن و آواز دل بسته بود. غالباً خلیفه را از شرابخواری علنی و زندقه و رسوایی خود خشمگین می کرد. خلیفه بارها او را به زندان فرستاده و باز رها کرده بود. ابونواس به تدریج توبه کرد و آخر کار مردی فضیلت شعار شد، تا آنجا که هر جا می رفت تسبیح و قرآن همراه داشت، ولی مجامع پایتخت بیشتر به واسطه اشعارش که سخن از شراب و گناه داشت به او علاقه داشتند:

ای سلیمان، برای من نغمه بخوان

و از این شراب به من بنوشان! ...

وقتی پیمان به گردش افتاد

بگیر و به من بده؛

وقتی سپیده دم را دیدی که

در جامه روشن عیان شد

جامی به من بده تا مرا

از اذان مؤذن سرگرم کند

هر چه توانی گناه کن:

که به حضور خدایی بخشنده خواهی رسید.

وقتی به پیشگاه او شدی بخششی خواهی دید،

و با خدایی بزرگ و تونا برخورد خواهی کرد؛

آنگاه از پشیمانی آن خوشیها

که از بیم جهنم رها کرده ای، انگشت خواهی گزید

در دربارهای کوچک نیز شاعران بودند. در دربار سیف الدوله شاعری بود که اروپا تقریباً چیزی درباره او نمی داند، اما اعراب علی الاطلاق او را بزرگترین شاعر خود می شمارند. وی احمد بن حسین نام داشت ولی به نزد مسلمانان به نام متنبی یعنی «مدعی پیغمبری» معروف

ص: ۳۴۰

است. متنی به سال ۳۰۳ هـ - ق (۹۱۵م) در کوفه زاده شد، در دمشق علم آموخت؛ آنگاه دعوی پیامبری کرد، او را بگرفتند و بعد آزادش کردند، و به دربار امیر حلب اقامت گرفت. او نیز چون ابونواس به دین بی اعتنا بود، روزه نمی گرفت و نماز نمی کرد و قرآن نمی خواند. گرچه زندگی را در خور شأن خود نمی دانست، به سرگرمی لذات از اندیشه خلود آسوده بود. درباره پیروزیهای سیف الدوله قصایدی سروده که به قوت لفظ و کمال معنی چنان است که در میان خوانندگان عرب زبان رواج فراوان دارد، و ترجمه آن به زبان انگلیسی میسر نیست. از اشعار او یکی این بیت معروف است که سبب هلاک وی شد:

اسب و شب و صحرا و شمشیر و نیزه

و کاغذ و قلم، مرا می شناسند.

و قصه چنان بود که جمعی از دزدان بدو هجوم بردند و او خواست بگریزد، اما غلامش این شعر تفاخر آمیز را به یادش آورد؛ شاعر که می خواست رفتارش با گفتارش مناسب باشد، بجنگید و زخم برداشت و کشته شد (۳۵۵ هـ - ق، ۹۶۵م).

هشت سال بعد در معره، نزدیک حلب، ابوالعلائی معری، عجیبترین شاعر عرب، از مادر زاده شد. وی در چهار سالگی چشم خود را بر اثر ابتلای به بیماری آبله از دست داد، ولی در طلب علم کوشید و از نسخه های خطی کتابخانه هر چه می خواست به خاطر سپرد، و در قلمرو اسلام سفر کرد و از استادان مشهور علم آموخت؛ آنگاه به زادگاه خویش بازگشت. در مدت پانزده سال اول که به به معره آمده بود، سالانه اش سی دینار، یعنی ماهانه دوازده دلار امریکایی، بیشتر نبود که خرج خادم و عصاکش او نیز از همین پول بود. شهرت وی با اشعارش در اقطار اسلام می رفت، اما چون مدیحه نمی گفت با گرسنگی دست به گریبان بود. به سال ۳۹۹ هـ - ق (۱۰۰۸م) به بغداد رفت، و شاعران و عالمان مقدمش را گرامی داشتند. شاید در پایتخت با عقاید شکاکان، که در اشعار او منعکس شده است، آشنایی یافت. به سال ۴۰۲ هـ - ق (۱۰۱۰م) به معره بازگشت و به شمار ثروتمندان درآمد ۱ ولی تا پایان عمر زندگی فیلسوفانه ساده ای داشت. وی گیاهخوار کامل بود؛ نه تنها گوشت حیوان و پرندۀ نمی خورد بلکه از خوردن شیر و تخم طیور و عسل زنبور نیز دریغ داشت، و به نظر وی گرفتن این چیزها از حیوانات عین غارت بود؛ بدین جهت در پوشش خویش نیز پوست حیوان به کار نمی برد و زنان را از داشتن لباس پوستی منع می کرد. می گفت باید کفش چوبین به پا کرد. معری در هشتاد و چهار سالگی در گذشت. به گفته یکی از پیروان صمیمی وی یکصد و هشتاد شاعر در تشییع جنازه اش بودند و هشتاد و چهار تن از علما بر قبرش مرثیه گفتند.

(۱) گشایش کار معری هنگام بازگشت از بغداد نبود، بلکه در سالهای آخر از هبه امیر حلب - که معره را به قبول او داد - گشایشی در کار شاعر پدید آمد. - م.

شهرت وی در مغرب زمین به سبب ۱۵۹۲ قطعه شعر است که به عنوان لزومیات معروف شده است. ابوالعلا در این اشعار، چون دیگر شاعران، از زن و جنگ سخن نیاورده، بلکه جسورانه از مهمترین مسائل زندگی سخن گفته است. آیا باید پیرو وحی باشیم یا عقل؟ آیا زندگی ارزش زیستن دارد؟ آیا پس از مرگ زندگی هست؟ آیا خدایی هست؟ شاعر گاه به گاه به ایمان تظاهر می کند، ولی می گوید که این تظاهر احتیاطی معقول برای دوری از خطر مرگی است که مایل بدان نیست: «وقتی از محال سخن دارم، صدای خود را بلند می کنم؛ و وقتی از یقین سخن دارم، آهسته می گویم.» در بعضی سخنان خود امانت و راستی و درستی مطلق را نامناسب می شمارد: «هرگز کسان را از کنه دین خویش خبردار مکن؛ اگر خبر دهی، خود را نابود کرده ای.» معری به طور وضوح بدبین و شکاک است و به عقل ایمان دارد نه به وحی.

گروهی امید دارند که در میان مردم بیزبان

پیشوای ناطقی به پا خیزد.

این پنداری نابجاست، پیشوایی جز عقل نیست،

که صبح و شب مشورت تواند داد. ...

آیا گفتار راوی درست است تا آن را بپذیریم؟

یا اینهمه اباطیل و افسانه است؟

ولی عقلها مقرر داشته اند که این دروغ است

و عقل درختی است که میوه آن راستی است.

در جوانی، بسا هنگام بر دوستانم

که در ایمان همسانم نبودند افترا بستم؛

ولی اکنون روحم نشیب و فراز بسیار دیده.

اینک، نزد من، جز عشق هر چه هست نام است و بس.

شاعر به علمای دین اعتراض می کند که مطامع پست انسان را به استهزا می گیرند و «به هنگام وعظ مسجدها را از ترس پر می کنند»، ولی رفتارشان از «کسانی که در میخانه به نغمه مغنیان شراب می خورند» بهتر است.

کسانی را که دینشان

دامی برای باج گرفتن است اطاعت مکن.

بی گفتگو، مذهبها وسیله جلب دنیا

برای رؤسا هستند.

چرا از آن دروغها که پیوسته بر منبرها

گویند منبرها از جا نمی رود؟

سخت مگیر که تو مرد آزاد

از حيله گری که زنان را وعظ می کند

فریب خورده ای.

صبحگاهان شراب را به شما حرام می کند،

و شبانگاهان به فراغت شراب را

ص: ۳۴۲

خالص و مخلوص و پیایی می نوشد.

در طلب مطامع پست است و به منبر می رود.

تا از قیامت برای مردم سخن کند و آنها را بترساند.

اما قیامت را که حیات آن را برای

کسان مجسم می کند باور ندارد.

کسانی را که به دوران وی بر اماکن مقدس مکه نظارت داشته اند تقبیح می کند که از ارتکاب هیچ گناهی در راه تحصیل مال دریغ نداشته اند. مستمعان خود را نصیحت می کند که وقت خویش را به کار حج تلف نکنند، و به یک دنیا قناعت کنند.

در داخل مکه بدترین کسانند

که نه حمایتگرند و نه غیرت دارند.

مردان، شبیه پرده داران حرم،

وقتی گروهها به سوی کعبه رو آورند،

پا خیزند و مردم را گروه گروه

به بیت الحرام رانند و خود مست باشند.

اگر پول بگیرند، همه را، اگر هم

یهود و مسیحی باشند، راه می دهند.

زیارت سنگهای خانه ای که

در پناه آن شراب می خورند، چه سود دارد؟

به گفته مردانی که نامشان را نمی گویم،

رکن حرم باقیمانده بتان و بت سنگان قدیم است.

آنچه دانیم جسم پس از روح ادراکی ندارد.

آیا وقتی روح از جسم دور شد، ادراکی خواهد داشت؟

خنده می کنیم و خنده ما سفاهت است؛

حقاً مردم جهان باید بگریند،

زمانه ما را چنان در هم می شکند که گویی

شیشه هایی هستیم که هرگز دوباره ما را به قالب نخواهند ریخت.

و آخر به این نتیجه می رسد: «اگر مرا به فرمان خدا سفالی کنند که در تطهیر به کار رود، شاکر و خشنود خواهم بود.» به وجود خدای حکیم و توانا ایمان دارد؛ از طیبی که تشریح می داند و با وجود این منکر خداست تعجب می کند: «از کار طیب در عجبم که درس تشریح خوانده و با وجود این منکر خالق است.» در همین زمینه نیز اشکالاتی طرح می کند: «اخلاق ما به اختیار ما فاسد نشده است، بلکه تقدیر موجبات آن را فراهم کرده است. ...»

دنیا گناه ندارد و بی جهت آن را ملامت می کنیم،

ملامت در خور من و توست.

انگور و شراب و پیمانان و شرابخوار،

ص: ۳۴۳

کدام یک را ملامت باید کرد، شرابگیر یا شرابخوار را؟

و با طنزی نظیر ولتر گوید: «مردمان در فطرت نسبت به هم ظالمند، ولی در عدالت آنکه ظلم را آفرید تردید نیست.» آنگاه با خشمی چون دیدرو گوید:

ای گمراهان! بس کنید، بس کنید!

که دینهای شما حيله گذشتگان است؛

خواستند به وسیله آن مال ببندوزند،

و بمردند و رسم لئیمان از میان برخاست.

شاعر از دروغگویی و خشونت کسان رنجیده خاطر بود و از مردم گوشه گرفت و بدبینی بر او غلبه یافت و نزد مسلمانان چون تیمون آتنی^۱ بود. به نظر وی به اصلاحات امیدی نیست، زیرا بدیهای جامعه از طبیعت خلق زاده است:

بدبختی را در زندگی برای مرد مقرر کرده اند.

و ناچار به قضای محتوم خواهد رسید.

گناه روزگار چیست که آن را ملامت می کنی.

این فرزندان حوایند که ستم و گناه می کنند.

خدایا، تو که به کار و بار این مردم واقف و دانایی،

چه وقت از این جهان خواهم رفت؟

خدایا چه وقت از این دنیا خواهم رفت؟

که اقامت من در آن طول کشید.

از این رو بهتر است که انسان از جهان گوشه گیرد و تنها سرکند و جز یک دو دوست را نبیند و، چون حیوان بی آزار، دور از کسان زندگی کند. به گفته او، بهتر این بود که انسان اصلا به دنیا نمی آمد، زیرا از وقتی از مادر بزاد همواره در محنت و رنج است تا به آرامش مرگ برسد.

زندگی بیماری است که دارویش مرگ است ...

همه کس، آن که در خانه خویش است و آن که غریب است،

رو سوی مرگ دارند.

زمین نیز مانند ما هر روز به جستجوی خوراک است.

و از گوشت و خون این مردم می خورد و می آشامد. ...

گویی هلالی که جلوه می کند

به دست مرگ، که نیزه ای از کار درآمده است، منحنی شده است؛

گویی سپیده دم شمشیری است، و صبحگاهی

که در کار مرگ تیزپنجه است آن را از غلاف بیرون کشیده است.

به گفته او ما نمی توانیم از دست مرگ بگریزیم، ولی می توانیم، مانند طرفداران صمیمی

(۱) مردم گریز افسانه ای آتن در نیمه اول قرن پنجم ق م؛ پس از اینکه ثروتش از دست رفت، دوستانش او را رها کردند، و وی عزلت گزید و با کسی نمی آمیخت. - م.

ص: ۳۴۴

شوپنهاور، فرزند نیاوریم و قلمرو مرگ را محدود کنیم.

اگر می خواهید به فرزندان خویش در عمل ثابت کنید

که چقدر دوستشان دارید، خرد حکم می کند

که آنها را به دنیا نیاورید.

خود به نصیحت خویش عمل کرد و نوشته قبرش را، که از همه نوشته های قبور غم انگیزتر و مختصرتر و حکمت آمیزتر است چنین نگاشت:

این جنایت را پدرم در حق من کرد،

ولی من در حق کسی نکردم.

ما نمی دانیم چقدر از مسلمانان با معری در این افکار شک آمیز شریک بودند. تجدید قدرت عقاید سنی، که پس از روزگار وی انجام گرفت، نقش صافی عمدی یا غیر عمدی ادبیات منتقل شده به نسل آتی را ایفا کرد و ممکن است ما را به این بیراهه بکشاند که افکار شکاکانه قرون وسطی در جهان اسلام را، چون جهان مسیحیت، ناچیز بینگاریم. شعر عربی با متنی و معری به اوج رسید؛^۳ پس از آنها تفوق الاهیات و خاموش شدن صدای فلسفه موجب آن شد که شعر عربی نشان عدم خلوص و ضعف احساس و لفاظی تکلف آمیز بگیرد و به صورت قصاید کم روتق درباری درآید. در همین اثنا نهضت و تجدید فعالیت ایران برای آزادی از تسلط اعراب حمیت مردم را تحریک می کرد و یک جنبش واقعی به وجود می آورد. زبان فارسی کاملاً مغلوب زبان عرب نشده بود و مردم بدان سخن می گفتند؛ از قرن دهم بتدریج این زبان موجودیت خود را تثبیت کرد و زبان حکمت و ادبیات شد و در عصر سامانیان و غزنویان مظهر استقلال فرهنگی ایرانیان به شمار رفت. پس از آنکه سرمایه خوبی از کلمات عربی به دست آورد و خط زیبای عربی را به کار گرفت، به صورت زبان فارسی کنونی درآمد. بزرگترین مظاهر نهضت ایران ساختمانهای باشکوه و شعر دامنه دار آن بود. شاعران ایران مثنوی یا شعر داستانی و رباعی را نیز به قصیده، قطعه، و غزل افزودند؛ در ایران همه چیز، از تمایلات وطنی و احساس و فلسفه و فساد و صلاح، به زبان شعر گفته شد.

نهضت از رودکی (متوفی در ۳۲۹ هـ - ق، ۹۴۰ م) آغاز شد که در دربار سامانیان در بخارا بالبداهه شعر می گفت، نغمه می خواند، و چنگ می نواخت. در همین شهر بود که یک نسل بعد امیر نوح، پسر منصور، از دقیقی شاعر خواست که خدای نامه یا سیرالملوک را به نظم درآورد. دانشور (حدود سال ۳۱ هـ - ق، ۶۵۱ م) داستانهای قدیم ایران را در این کتاب فراهم آورده بود. ۱. دقیقی هزار شعر گفته بود که به دست یکی از بندگان مقرب خویش از پا درآمد. پس از او فردوسی این کار را به انجام برد و هومر ایران شد.

(۱) برای توضیح بیشتر رجوع شود به «حماسه سرایی در ایران»، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، ص ۵۸ به بعد. ویراستار

ابوالقاسم منصور بن حسن در شهر طوس (نزدیک مشهد) حدود سال ۳۲۹ هـ - ق (۹۴۰م) زاده شد. پدرش در دربار سامانیان منصب دولتی داشت و برای پسر خود ملکی در باژ، نزدیک طوس، به جا گذاشت. ابوالقاسم اوقات فراغ را به جستجوی آثار قدیم می گذرانید و کتاب خدای نامه توجه وی را جلب کرد. پس، درصدد برآمد از این داستانهای منشور یک حماسه ملی بسازد، و کتاب خویش را شاهنامه نامید و به رسم شاعران برای خود تخلصی - فردوسی - اختیار کرد، شاید این تخلص را از باغستان ملک خود گرفته است. فردوسی پس از بیست و پنج سال کوشش مستمر، نخستین طرح حماسه خود را آماده کرد؛ آنگاه به غزنه رفت (۳۹۰ هـ - ق، ۹۹۹م) به این امید که کار خود را به سلطان محمود وحشت انگیز اهدا کند.

یکی از مورخان پیشین ایرانی بتأکید گفته است که در غزنه چهار صد شاعر همواره در دربار سلطان بودند. اگر این گفته درست باشد، وجود این شاعران در راه منظور فردوسی مانعی بزرگ بود؛ مع ذلک، او توانست توجه وزیر را جلب کند که نسخه قطور را به حضور سلطان تقدیم کند. بنابر روایات، محمود در قصر خود جای آسوده ای برای شاعر فراهم کرد و مقداری فراوان مواد تاریخی در دسترس وی نهاد که همه را به حماسه خود بیفزاید. روایتهای گوناگون که در این زمینه در دست است همه بر این نکته اتفاق دارند که محمود وعده داد در مقابل هر بیت شاهنامه یک دینار طلا (۴,۷۰ دلار) به شاعر عطا کند. ۴- فردوسی مدتی نامعلوم کوشید و شاهنامه را در ۶۰,۰۰۰ بیت کامل کرد (حدود سال ۴۰۰ هـ - ق، ۱۰۱۰م) و به حضور سلطان محمود فرستاد. محمود می خواست مبلغ موعود را برای فردوسی بفرستد، ولی بعضی درباریان این مبلغ را گزاف دانستند و گفتند فردوسی شیعه و بدعتگذار معتزلی است. در نتیجه گفتار آنها محمود ۶۰,۰۰۰ درهم نقره (۳۰,۰۰۰ دلار) برای شاعر فرستاد. او خشمگین شد و عطای سلطان را میان حمای و فقاعی تقسیم کرد و به هرات گریخت. شش ماه در دکان یک کتابفروش نهان شد تا عمال محمود، که مأمور دستگیری وی بودند، از یافتنش نومید شدند. آنگاه به دربار شهریار، امیر شیرزاد ۱ طبرستان، پناه برد و قطعه ای بساخت و ضمن آن محمود را بسختی هجا گفت. شهریار که از خشم سلطان بیمناک بود آن قطعه را به ۱۰۰,۰۰۰ درهم بخرید و نابود کرد. اگر این ارقام را باور کنیم و تقویمی که از آن نسبت به پول این دوران کرده ایم درست باشد، باید بگوییم که در ایران قرون وسطی شاعری کار پرسودی بوده است. پس از آن فردوسی به بغداد رفت و در آنجا داستان یوسف و زلیخا را به نظم آورد؛ ۵ سپس به طوس بازگشت. در این وقت پیری هفتاد و شش ساله بود. ده سال پس از بازگشت به طوس، محمود شعری شنید و از قوت و فصاحت آن در شگفت شد و از گوینده آن پرسید؛ چون بدانست که شعر از فردوسی است، از اینکه وعده خویش را با شاعر وفا نکرده بود پشیمان شد و چند شتر که

(۱) ظاهراً در مطلب تشویشی هست. در طبرستان منطقه ای به نام شیرزاد نبود. - م.

معادل ۶۰,۰۰۰ دینار طلا نیل به بار داشت، و نامه ای که متضمن عذرخواهی بود، برای او فرستاد؛ ولی وقتی کاروان به طوس رسید، فردوسی در گذشته بود و جنازه شاعر را می بردند (۴۱۱هـ-ق، ۱۰۲۰م).

شاهنامه، اگر از جهت حجم هم باشد، یکی از بزرگترین آثار ادبی جهان است. حقاً این کاری بزرگ است که شاعر مسائل عادی و کارهای آسان را رها کند و، با صرف سی و پنج سال عمر، سرگذشت کشورش را در ۱۲۰,۰۰۰ مصرع به نظم آورد. بدین طریق شاهنامه از مجموع ایلیاد و ادیسه درازتر است. این پیر سالخورده دلباخته وطن خود بود و به همه تفصیلات تاریخ آن، اعم از افسانه یا حقیقت، عشق می ورزید. یک نیمه حماسه صرف دورانهای داستانی می شود و از اشخاص افسانه ای اوستا سخن می گوید؛ از کیومرث؛ «آدم» دیانت زردشت، و از جمشید بزرگ، نواده کیومرث، که ۷۰۰ سال فرمانروایی جهان کرد ... و جهان در حکومت وی روی سعادت دید:

ندیدند مرگ اندر آن روزگار

نبد دردمندی و بیماری

ولی جمشید پس از چند قرن سلطنت فریب شیطان خورد و از اطاعت مالک الرقاب سر زد و به جرم حق ناشناسی در خور عقاب شد؛ پنداشت که در جهان کس چون او نیست، دعوی خدایی کرد، و تصویر خویش را بفرستاد تا مردم او را پرستش کنند. بعد به قهرمان داستان، رستم پسر زال، می رسیم. وقتی رستم پانصدساله می شود، زال به کنیزی دل می بازد و برادر رستم از او می زاید؛ رستم به سه پادشاه خدمت می کند و آنها را از مرگ می رهاند؛ آنگاه در چهارصد سالگی از پیکارجویی کناره می گیرد. عمر رخس وفادار وی نیز چون عمر خودش دراز است و در پهلوانی نیز همسنگ اوست. این اسب نیز، چون هر اسب خوب در نظر یک ایرانی، مورد علاقه و شوخ طبعی شاعر است. در شاهنامه قصه های زیبای عشقی نیز هست که در آن، چون اشعار غنایی و قهرمانی قرون وسطی، زنان مورد احترامند، و نمونه های دلفریبی از زنان زیبا تصویر شده است. از جمله شاهزاده سودابه، که در پرده بود تا کسی جمالش را نبیند و از مردان، چون خورشید در پس ابر، نهان بود. ولی عشق در زندگی رستم اهمیت چندانی ندارد، زیرا به نظر فردوسی ممکن است محبت پدر و فرزند در جانها از محبت جنسی مؤثرتر باشد. اما رستم، ضمن جنگی در مناطق دور، به عشق یک دختر ترک به نام تهمینه دل می دهد. آنگاه از او جدا می شود، و تهمینه فرزندشان سهراب را بزرگ می کند؛ دلش از غم لبریز است، ولی میان همگان از غرور سربلند است؛ با پسر جوان از پدرش، که محل او را نمی داند سخن می گوید. پدر و پسر در اثنای جنگ ایران و توران رو به رو می شوند و، بی خبر از حقیقت کار، به جنگ هم کمر می بندند. رستم از شجاعت جوان پاکیزه روی حیرت می کند و به او می گوید زندگی

****تصویر

متن زیر تصویر: حیاط مسجد جامع الازهر، قاهره

خود را به خطر نیندازد. اما جوان این پیشنهاد را با تحقیر رد می کند و دلیرانه می جنگد و زخمی کشنده برمی دارد؛ و به هنگام مرگ می گوید که بیشتر از همه غمش این است که پدر خود رستم را ندیده است، و پهلوان پیروز می فهمد که پسر خویش را کشته است. اسب سهراب بدون سوار به اردوگاه ترکان می رود و خبر به مادرش می رسد. این یکی از جالبترین صحنه های حماسه است.

بر آورد بانگ غریو و خروش

زمان تا زمان زو همی رفت هوش

ز بس کو همی شیون و ناله کرد

همه خلق را چشم پر ژاله کرد

بیفتاد بر خاک و چون مرده گشت

تو گفתי همی خونش افسرده گشت

به هوش آمد و باز نالش گرفت

بر آن پور کشته سگالش گرفت

ز خون او همی کرد لعل آب را

به پیش آورید اسب سهراب را

به مهر اسب او را به بر در گرفت

بمانده جهانی بدو در شگفت

بیاورد آن جامه شاهوار

گرفتش چو فرزند اندر کنار

داستان همه روشن است و خواننده بسرعت از حادثه ای به حادثه ای می رود و وحدت داستان از احساس وطن محبوب، که در هر شعر نمودار است، ادراک می شود. ما، چون مردم قدیم که وسایل کافی برای وقت گذرانشان اختراع نشده بود، فرصت کافی نداریم که همه شاهنامه را بخوانیم و همه شاهانش را به خاک سپاریم؛ ولی مگر هیچ یک از ما همه ایلید یا ادیسه یا کمدی الاهی یا بهشت مفقود را خوانده ایم؟ این حماسه های داستانی را فقط کسانی توانند خوانند که قدرت درک زیباییهای آن را داشته باشند. ما، پس از خواندن دویست صفحه شاهنامه، از قصه پیروزیهای رستم بر دیوان، درندگان،

جادوگران، و ترکان ملول می شویم، زیرا ما ایرانی نیستیم و نغمه های خوشنوا و دلچسب شعر اصیل فارسی را نشنیده ایم و، مانند ایرانیان که در یک استان کشورشان نام رستم را به سیصد دهکده داده اند، زیر نفوذ آن نیستیم. به سال ۱۳۱۲ هـ - ش (۱۹۳۴م) جهان متمدن در آسیا و اروپا و امریکا (شمالی و جنوبی) هزاره شاعری را که در مدت هزار سال کتاب وی غذای روح ملت ایران بوده است جشن گرفت.

VII - هنرا

اعراب هنگامی که شام را گشودند، به جز شعر، هنری نداشتند. گویند محمد [ص] مجسمه

(۱) اطلاعات مذکور در این قسمت را به طور کلی مدیون آرثر آپم پوپ هستیم. کارهای فوق العاده وی در این زمینه نظیر کارهای جیمز برستد در مصر - با دقتی فوق العاده انجام گرفته و نمونه ای از مساعی دانشوری است که عمر خود را صمیمانه وقف کشف آثار گذشته کرده است.

ص: ۳۴۸

سازی و نقاشی را تحریم کرده و آن را در شمار بت پرستی دانسته بود؛^۶ و همو موسیقی و لباس ابریشمی و زیور طلا و نقره را [البته برای مردان] تحریم کرد، چه این لوازم تجمل را مایه سستی می دانست. اعراب بتدریج این تحریم را نادیده گرفتند؛ مع ذلک، هنر اسلامی در آغاز به معماری و سفالکاری و تزیینات انحصار داشت. به علاوه، خود اعراب تا کمی پیش بدوی یا تاجر بودند، ذوق هنری عالی نداشتند، و به قصور خود در این زمینه معترف بودند. بدین جهت، اشکال و رسوم هنری روم شرقی، مصر، شام، بین النهرین، ایران و هند را اقتباس کردند؛ به اقتضای سلیقه خود در آنها تغییراتی دادند؛ و هم از این کشورها هنرمندان و صنعتگران را به کار گرفتند. نقشهای قبه الصخره در بیت المقدس و مسجد ولید دوم در دمشق کلا رومی بود. اعراب، در مناطق خاوریترا، از شیوه های کاشیکاری آشور و بابل قدیم، و نیز از شیوه معماری کلیساهای ارمنی و نسطوری موجود، استفاده کردند. مسلمانان پس از آنکه در قلمرو ایران بسیاری از آثار ادبی و هنری ساسانیان را محو کردند، تازه از اهمیت ستونها، طاقهای ضربی و مدور، نقشهای گل بوته، و اشکال هندسی که شیوه معروف تزیین عربی از آن زاد خیردار شدند. شیوه تزیین عربی تقلید صرف نبود، ترکیبی ماهرانه از اشکال مختلف بود که اقتباس از ملل دیگر از اهمیت آن نمی کاست. هنر اسلامی که از قصر الحمراء اسپانیا تا تاج محل هند رواج گرفت از حدود زمان و مکان فراتر رفت، اختلاف نژادها و اقوام را نادیده گرفت، و شیوه های برجسته و گوناگون ابداع کرد؛ با ظرافت کامل احساسات انسانی را تعبیر می کرد، و تا آن وقت شیوه ای بهتر از آن به وجود نیامده بود.

هنر معماری اسلامی، مثل بیشتر معماریهای عصر ایمان، تقریباً یک هنر دینی صرف بود. خانه ها برای آن ساخته می شد که انسان زندگی کوتاه و ناچیز خود را در آنجا بگذراند، ولی خانه های خدا، دست کم از درون، نمونه زیبایی جاوید بود. با وجود این، از پلها، آبراهه ها، آبناها، مخزنهای آب، حمامهای عموم... قلعه ها، و باروهای □...□ سز□ سخنها می شنویم، که از آثار آن جز اندکی به نیست. این تأسیسات را مهندسان و معمارانی به پا کردند که در قرن اول پس از فتوح اسلام بیشترشان مسیحی، ولی در دوره بعد غالباً مسلمان بودند. صلیبیون در حلب و بعلبک و دیگر شهرهای مشرق اسلامی بناهای جنگی ممتاز یافتند و فایده قلعه های مزغدار را از آنجا آموختند و بیشتر طرحهای قلاع کم نظیرشان را از دشمنانشان گرفتند. قصر اشبیلیه و قصر الحمرا در غرناطه، هم قلعه جنگی و هم قصر بود.

از قصرهای اموی جز کمی نمانده است، از آن جمله یک بنای بیلاقی در قصر عمیره در

****تصویر

متن زیر تصویر: کلاه فرنگی حیاط شیرها، الحمرا، غرناطه

صحرای شرقی بحرالْمیت است که از بقایای آن حمامهای گنبددار و دیوارهای گچبری به جاست. به گفته مورخان، قصر عضدالدوله در شیراز سیصد و شصت اطاق داشت که هر یک خاص یکی از روزهای سال بود. هر اطاق را با مجموعه ای از رنگهای جالب رنگ کرده بودند. یک اطاق وسیع دو طبقه، که قبه و طاقماهای زیبا داشت، خاص کتابخانه بود و، به گفته یکی از مورخان پرشور مسلمان، کتابی نبود که یک نسخه اش در آن کتابخانه نباشد. بی تردید وصف شهرزاد از شهر بغداد آمیخته به تخیل است، ولی شکوه تزیینات داخل قصر را بخوبی نشان می دهد. ثروتمندان مسلمان در ییلاق ویلاها، و در شهر قصرها داشتند. در شهرها نیز باغهای بزرگ داشتند: باغ خانه های ییلاقی حقاً بهشتی بود که بستانهای چشمه دار و نهرها و آبنماها و استخرهای کاشی و گلهای کمیاب و اشجار سایه دار و درختان میوه و جوز داشت. در آنجا سایبانها به پا بود که اهل قصر، بی زحمت آفتاب، از هوای آزاد بهره مند توانستند شد. ایرانیان به گل بسیار دلبسته بودند و عید گل را با تشریفات مجلل و باشکوه به پا می داشتند. شهرت گل سرخ شیراز و فیروزآباد جهانگیر بود. گل صد پر از جمله هدیه هایی بود که خلفا و شاهان از آورنده آن قدردانی می کردند.

خانه فقیران مانند امروز بناهایی مستطیل بود که با خشت و ملاط گل به پا کرده و سقف آن را با گل، تیر و شاخه درخت، برگ خرما، و پوشال پوشانیده بودند. خانه های بهتر یک صحن سر باز داخلی داشت که احياناً حوضی و درختی نیز در آن بود، و گاهی چند ستون چوبی و یک ایوان سرپوشیده مابین حیاط و اطاقهای نشیمن داشت. خانه ها را کمتر وصل یا مشرف به خیابان می ساختند، زیرا خانه حصار عزلت بود و برای آرامش و امن به پا می شد. بعضی خانه ها درهای مخفی داشت تا اهل خانه اگر مورد هجوم یا در خطر دستگیری قرار می گرفتند، از آنجا فرار کنند، یا محبوب محرمانه از آنجا درآید، و بیرون رود. در خانه ها، به جز خانه فقیران، قسمتی خاص زنان بود که احياناً حیاط مستقل داشت. لوله آب و فاضلاب نبود؛ بعضی خانه ها که به سبک نو بنیاد می شدند دو طبقه بودند که در یک طبقه اطاق گنبددار برای نشیمن عمومی خانواده بود، و در طبقه دیگر بالاخانه ای مشرف به حیاط. همه خانه ها، به جز خانه های خیلی فقیر، پنجره های چوبی داشتند که روشنی را به داخل راه می دادند و از گرما جلو می گرفتند، و کسانی که درون خانه بودند می توانستند برون را ببینند و از آنجا دیده نشوند. این پنجره ها را بسیار زیبا می ساختند. حفاظ سنگی یا فلزی را که بعدها مایه تزیین قصور و مساجد شد از روی آن گرفتند. خانه ها بخاری دیواری نداشت و به وسیله منقل دستی که زغال چوب در آن می سوخت گرم می شد. اطاقها را گچ می کشیدند و معمولاً به چند رنگ می کردند. زمین با قالی دستباف فرش می شد. گاهی یک یا دو صندلی نیز بود، ولی مسلمانان ترجیح می دادند روی قالی چهار زانو بنشینند. زمین اطاق از سه طرف به قدر یک پا بلندتر بود و ایوانی تشکیل می داد که روی آن چند بالش می نهادند. در این گونه خانه ها اطاق خواب نبود؛ مانند مردم ژاپن،

روزها لوازم خواب را می پیچیدند و در جای مخصوص می نهادند؛ اثاث خانه ساده بود: لوازم مطبخ، چراغها، و احیاناً قفسه ای برای کتاب. مشرق زمینی به سبب سادگی نیازمندیهایش بی نیاز است.

برای مسلمان فقیر و پرهیزکار همین بس بود که مسجد زیبا باشد. مال و کوشش وی به بنای آن صرف می شد؛ او همه هنر و صنعت خود را در آنجا به کار می برد و مسجد را چون قالیچه ای پیشکش خدا می کرد، و همه مردم می توانستند از این زیبایی و شکوه بهره ور شوند. معمولاً مسجد را در نزدیک بازار شهر می ساختند که از همه طرف آسان بدانجا توان رسید. نوعاً مسجد از بیرون چندان مجلل نبود، به جز نمای رو به رو، از بناهای مجاور امتیازی نداشت و غالباً بدانها پیوسته بود. مصالح بنا آجر بود، که با گچ بندکشی می شد. هدف مسجد نقشه آن را معین کرده بود؛ یک صحن مربع که جمعیت نمازگزار در آن جا توانست گرفت، حوضی در وسط برای وضو، و یک ایوان ستوندار در یک طرف صحن داشت که پناهگاه و سایبان و محل درس بود. در قسمتی از صحن، رو به مکه، بنای اصلی مسجد به پا می شد که محوطه ای مسقف و محصور و مربع بود و نمازگزاران در آنجا به صفهای بلند رو به قبله می ایستادند. گاهی بالای این بنا گنبدی بود که تقریباً همیشه از آجر ساخته شده بود؛ بنای گنبد چنان بود که به تدریج ردیف آجر را کمی به طرف داخل پیش می آوردند و این پیش آمدگی را با گچ می پوشانیدند. چنانکه در معماری ساسانی و رومی معمول بود، پایه مربع را به وسیله چند سه گوشه به هم پیوسته یا با طاقنماهای کوچک به گنبد مدور اتصال می دادند. مهمترین امتیاز مسجد مناره بود؛ ظاهراً مسلمانان شام طرح مناره را از برج زیگورات بابل و برج ناقوس کلیساهای مسیحی گرفتند. مسلمانان ایران نیز شکل استوانه را از هند، و مسلمانان آفریقا طرح مناره چهار گوش را از چراغ دریایی معروف اسکندریه اقتباس کردند. شاید برجهای چهار گوشه که معبد قدیم دمشق بر آن استوار شده بود در شکل مناره اسلامی اثر داشته اند. در عصر اول اسلامی مناره ساده و بی پیرایه بود، و دقت بنا و ارتفاع آن در قرون بعد بیشتر شد و بالکنهای کوچک ظریف و قوسها و کاشیکاری را بدان افزودند، تا آنجا که فرگسن درباره آن گفته است: «از همه برجهای معماری جهان زیباتر است.»

تزیینات دل انگیز و زیبا و متنوع به داخل مسجد اختصاص داشت. موزائیک و کاشی براق برای کف مسجد و تزیین محراب، و شیشه های رنگارنگ برای پنجره و قنديل به کار می رفت. صحن را با قالی و قالیچه های گرانبها فرش می کردند. آزاره دیوارها از مرمر زیبای الوان بود؛ طاقنمای محراب و کتیبه ها را با نوشته های عربی می آراستند. در و سقف و منبر و کتیبه ها با چوب و عاج و منبت و فلزات منقش زینت می یافت. منبر از چوب بود و در ساختن و آراستن آن با عاج و آبنوس دقت فراوان به کار می بردند. نزدیک منبر چهار پایه ای بود که یک نسخه از کتاب خدا را، که طبعاً نمونه ای از خوشنویسی و ظرافت هنری بود، بر آن نهاده بودند. نمودار قبله

یعنی جهت مکه طاقنمایی بود که در داخل دیوار ساخته بودند و احتمالاً از محراب کلیساهای مسیحی گرفته شده بود. صنعتگران و هنروران همه کوشش خود را در تزین محراب به کار می بردند و آن را، همانند قربانگاه و نمازگاه و کلیسا و معبد یهود، به کاشی و موزاییک و تصویر گل و بوته و نقشهای برجسته و طراحیهای زیبا از معرق و گچ و مرمر و سفال و کاشی مزین می کردند.

به احتمال قوی، شکوه و عظمت شیوه تزین عربی از آنجاست که سامیان تصویر انسان و حیوان را ممنوع کرده بودند و هنروران مسلمان، به تلافی این تحریم، طرحهای فراوان از تصویرهای غیر انسان و حیوان به وجود آوردند یا از دیگران اقتباس کردند. هنرمند در مرحله اول در اشکال هندسی - خط، زاویه، مربع، مکعب، کثیرالاضلاع، مخروط، مارپیچ، دایره، و کره برای استعداد هنری خویش منفذی جست و از ترکیب این اشکال صدها طرح نو آورد و شبکه ها و ستاره ها رسم کرد. وقتی به اشکال گیاهی پرداخت، به کمک مواد مختلف، تاج گل و تاک و گل نیلوفر و خارنقش و شاخ و برگ نخل را تصویر کرد. در قرن دهم از آمیزش همه اینها شیوه معروف تزین عربی را به وجود آورد و خط عربی را نیز، که آرایش جالب و کم نظیری است، بر آن افزود. حروف کوفی را کشید یا به دو سو متمایل کرد و آن را به دنباله ها و نقطه ها آراست، و از حروف الفبا آثار هنری جالب و زیبا به وجود آورد. وقتی مردم تا حدی به قیود و محرمات دینی بی اعتنا شدند، هنرمندان نمونه های تازه ای از تزین آوردند و پرندگان هوا و حیوانات زمینی یا خیالی را تصویر کردند و، با هوش و علاقه فراوانی که به تزین داشتند، رشته های هنر - خاتمکاری، میناتور، سفالکاری، پارچه بافی، و قالببافی - را روح تازه دادند. تقریباً همیشه اجزای نقش از وحدت و نظم مایه داشت و یک طرح یا موضوع بر آن حکمروا بود که، چون یک نغمه موسیقی، از وسط به اطراف یا از اول به آخر بسط می یافت. هیچ ماده ای در قبال هنرمند مسلمان سخت نبود؛ چوب، فلز، آجر، گچ، سنگ، سفال، شیشه، و کاشی را برای تعبیر اشکال و صور هنری خویش، که هیچ هنری حتی هنر چین به پایه آن نرسیده بود، به کار می برد.

معماری اسلام از این هنر تزینی کمک گرفت و در عربستان، فلسطین، شام، بین النهرین، ایران، ماوراء النهر، هند، مصر، تونس، سیسیل، مراکش، و اسپانیا مسجدها به پا شد که قوت و استحکام برون و زیبایی و ظرافت درون را با هم داشت. از آن جمله بود: مسجدهای مدینه، مکه، بیت المقدس، رمله، دمشق، کوفه، بصره، شیراز، نیشابور، و اردبیل، مسجد جعفر در بغداد، مسجد بزرگ سامرا، مسجد زکریا در حلب، مسجد ابن طولون و جامع الازهر در قاهره، و مسجد بزرگ تونس، مسجد سیدی عقبه در قیروان، و مسجد ارزق قرطبه. تنها نام این مساجد را توانیم گفت، زیرا، از صدها مسجد که در این دوران ساخته شد، تقریباً از ده مسجد آثار قابل تشخیص به جا مانده است، و بقیه را زمانه در نتیجه زلزله یا اهمال یا جنگها از میان برده است.

****تصویر

متن زیر تصویر: درون مسجد قرطبه

به دوران ما تنها در ایران، که قسمتی از قلمرو اسلام بوده، بناهای مجللی کشف شده که سابقاً احتمال وجود آن نمی رفت، و کشف آثار آن در زمینه رفع ابهام از گذشته ناشناس حادثه مهمی به شمار می رود. ۱. ولی این قضیه خیلی دیرتر از آنچه باید انجام گرفت، زیرا پیش از این بسیاری از شاهکارهای معماری ایران به دست زمانه نابود شده و اثری از آن به جا نمانده است؛ همین قدر کافی است یادآوری کنیم که مقدسی درباره ایران از مسجدهایی یاد می کند که در شکوه از مسجد مدینه و دمشق کم نبوده اند؛ به گفته او، مسجد نیشابور، با ستونهای مرمر و صفحات طلا و دیوارهایی که نقوش فرورفته داشت، از عجایب روزگار بود، و در همه خراسان و سیستان مانند مسجد هرات نبوده است. از مطالعه گچبریها و ستونها و سرستونها که از محراب مسجد ویرانه نایین به جاست، و نیز دو مناره زیبای دامغان، تصور مبهمی از زیبایی و جلال معماری ایران در قرن نهم و دهم میلادی می توان داشت. از مسجد جمعه اردستان ایران (۱۰۵۵م) هنوز یک محراب با یک در زیبا به جاست و مایه هایی که بعدها در طاقهای گوتیک ضربی و بازوهای به هم پیوسته و طاقنماهای متداخل و گنبد ترکدار نمودار گشت، در آنجا کشف شده است. مصالح این مسجدها و بیشتر قصرها و مسجدهای ایران، چون همه بناهای قدیمی سومر و بین النهرین، آجر بوده است، زیرا سنگ در آنجا کم و پرخرج بوده است و، به عکس، گل و آتش فراوان. هنرمند ایرانی از ردیفهای آجر، به وسیله سایه روشن، طرحهای تازه، و ایجاد حالات مختلف، تزیناتی به وجود آورده که در این مصالح ناچیز سابقه نداشته است. سفالگر ایرانی برای سردر مسجد و منبر و محراب معرقهای چند رنگ و کاشیهای براق به کار می برد. در قرن یازدهم تزین روکار با کاشی منقش براق معمول شد؛ بدین سان، در قلمرو اسلام همه هنرها در خدمت مسجد به کار رفت و از این راه جلال و سرفرازی یافت.

مجسمه ساز، که از بیم تجدید بت پرستی از تراشیدن مجسمه ممنوع بود، کوشش خود را در راه ایجاد نقوش برجسته به کار انداخت و از تراش سنگ و گچبری اشکال فراوان به وجود آورد. نمونه زیبایی از این گونه تزین در قصر زمستانی ولید دوم، که به سال ۱۲۵ هـ - ق (۷۴۳م) در صحرای شام در مشرق ناحیه شرق اردن بنیاد کرد و ناتمام ماند، به جا مانده است. دیوار قصر ازاره فوق العاده زیبایی از سنگ تراشیده داشت که نقش آن سه گوشه ها و گلهای سرخ داشت و حاشیه ای از گل و میوه و طیور و حیوان و نقوش عربی داشت. این شاهکار زیبا به سال ۱۹۰۴ به برلین برده شد و از خطر احتمالی در جنگ دوم جهانی محفوظ ماند. نجاران پنجره ها،

(۱) در سال ۱۹۲۵، رضاخان، که بعداً به سلطنت ایران رسید، به آرثر آپیم پوپ اجازه داد برای عکسبرداری وارد مساجد ایران شود. سابقاً این کار برای غیر مسلمان مجاز نبود. این حادثه ای مهم بود که مایه کشف بدایع و زیباییهای هنر ایران شد.

درها، حایل، بالکن، طاق، میز، رحل، منبر، و محراب را زیبا می ساختند و در تزئین آن کمال ظرافت را به کار می بردند، که نمونه آن در لوحی که در تکریت به دست آمده و اکنون در موزه مترپلین نیویورک است می توان دید. هنرورانی که به منتکاری عاج و چوب اشتغال داشتند با هنر خود مساجد و قرآن ها و اثاث و ظروف و تصاویر را با نقشهای فرو رفته و برجسته تزئین می کردند. از مصنوعات آن دوران فقط یک رخ شطرنج به جا مانده که اکنون در موزه ملی فلورانس است و گویند مربوط به شطرنجی است که هارون الرشید در قرن نهم میلادی برای شارلمانی هدیه فرستاد. فلزکاران مسلمان این هنر دقیق را از ساسانیان گرفتند و با مفرغ و برنج یا مس چراغ، جام، کوزه، سبو، قدح، طشت، و منقل به شکل شیر، افعی، ابوالهول، طاووس، و کیوتر ساختند و احیاناً شکلهای بدیعی بر آن نقش کردند که نمونه آن را بر روی چراغی که در بنگاه هنر شیکاگو هست می توان دید. بعضی هنروران نقش فرورفته فلزات را با طلا-یا نقره پر می کردند و کارهایی فلزی به شیوه دمشق می ساختند. شمشیر دمشقی را از فولاد آبدار پر می ساختند و به نقوش برجسته یا فرو رفته با خط عربی یا اشکالی که از خطوط طلا و نقره به وجود می آمد، تزئین می کردند. خلاصه سخن، فلزکاران مسلمان در این رشته به جایی رسیدند که بالاتر از آن متصور نبود.

وقتی عصر فتوحات اسلامی به سر رسید و مسلمانان فرهنگ بلاد مفتوح را گرفتند، شیوه سفالکاری اسلام در آسیا و افریقا و اسپانیا از شیوه مصری، یونانی، رومی، بین النهرینی، ایرانی، و چینی مایه گرفت. آقای فریدریش زاره در سامرا سفالهایی از دوره خاندان تانگ با نمونه هایی از چینی ظریف به دست آورده است. ظروف ایران و اسلامی در آغاز به طور آشکار از نمونه های چینی اقتباس شده بود. در بغداد و سامرا و ری و بسیاری شهرهای دیگر کارگاههای سفالکاری به وجود آمد. در قرن دهم سفالکاران ایران همه گونه ظرف به جز چینی می توانستند بسازند. ظرفهای سفالین اشکال فراوان داشت؛ از سلفدان دستی تا گلدان بزرگ، «که دست کم یکی از چهل دزد بغداد در آن جا می گرفت.» سفال خوب ایران به قوت تصور و مهارت رنگ آمیزی و دقت صنعتی چنان است که تنها چینی و سفال ژاپن از آن سبق می برد، و شش قرن تمام در همه قلمرو جنوب و غرب فلات پامیر رقیب نداشت. سفالکاری مورد علاقه ایرانیان بود و طبقه نخبه به جمع آوری نمونه های خوب آن دل بسته بودند؛ شاعرانی چون معری و عمر خیام تشبیهات و اشارات فلسفی خود را از آن می گرفتند. به روایت بعضی نویسندگان، در قرن نهم یک مهمانی ترتیب داده شد که ضمن آن در وصف ظرفهای سفالینی که بر سفره بود اشعاری بالبداهه گفته شد.

سفالکاران سامرا و بغداد در همین قرن به ساختن سفال براق یا لعاب کاری امتیاز داشتند، و شاید خودشان آن را ابداع کرده بودند. نقوش سفال را با یک محلول فلزی بر سفال لعابدار

رسم می کردند و دوباره آن را در کوره می نهادند تا رنگ به یک پوشش رقیق فلزی مبدل شود و لعاب را براق و الوان کند. به همین طریق، سفالکاران ظروف یکرنگ و زیبا یا الوان به وجود می آوردند که زیباتر از همه طلایی، سبز، قهوه ای، زرد، و قرمز بود که رنگهای گوناگون سیر و روشن آن تا یکصد می رسید. لعاب براق به کاشیکاری، که در هنر قدیم بین النهرینی برای تزئین به کار می رفت، افزوده شد و رنگهای جالب کاشیهای چهارگوش و ترکیب منظم آن سردر و محراب صدها مسجد و دیوار بسیاری از قصرها را رونقی کم نظیر داد. مسلمانان در رشته شیشه گری، که با سفالکاری پیوستگی داشت، شیوه مصر و شام را گرفتند. قندیلهای درخشان با شیشه ساخته می شد و به وسیله آویزها و نقشها و گل و بوته ها زینت می گرفت، و شاید مردم شام هنر میناکاری شیشه را، که در قرن سیزدهم به اوج کمال رسید، در همین دوران ابداع کردند.

اگر به یاد بیاوریم که نقاشی و مجسمه سازی در کلیساهای کاتولیک تا چه حد رواج دارد - تا آنجا که هیچ کلیسایی خالی از آن نیست - و هم به یاد بیاوریم که این دو رشته هنر در نشر عقاید و داستانهای مسیحی تا چه حد مؤثر بوده است، فوق العاده حیرت می کنیم که چرا نظیر آن در اسلام نیست. البته قرآن مجسمه سازی را حرام کرده (مائده، ۸۹)، ولی درباره نقاشی چیزی نگفته است، فقط حدیثی منسوب به عایشه هست که گوید پیامبر نقاشی را نیز حرام کرده بود. به همین جهت مقررات اسلام - هم مذهب سنی و هم شیعه - نقاشی و مجسمه سازی را منع کرده است. ۷. شاید این تحریم، که در ده فرمان ۲ تورات و تعلیمات یهودی نیز نظیر دارد، از آنجا آمده است که معتقد بوده اند هنرمند با ساختن نمونه موجودات زنده به کاری که خاص خداوند متعال است دخالت می کند. بعضی از عالمین الهی در این زمینه تساهل می کنند و نقاشی جمادات را مجاز می شمارند، بعضی دیگر نقاشی حیوان یا انسان را بر اشیای غیرمترکه مشمول تحریم نمی دانند. بعضی خلفای اموی به این تحریم بی اعتنا بودند؛ شاهد سخن آنکه ولید اول قصر تابستانی خود را در قصر عمره، در حدود سال ۹۴ هـ - ق (۷۱۲ م)، با فرسکوهای هلنیستی آراسته بود، که در آنجا تصویر مردان را در حال تعقیب شکار، دختران را به حال رقص، و زنان را در حالت آبتنی، و خود او را بر تخت نقش کرده بودند. خلفای عباسی، که به تقوا تظاهر می کردند، در قصرهای خود اطاقهای نقاشی شده داشتند. معتصم هنرورانی را، که به

(۱) در قرآن چنین مطلبی نیست؛ و «حرمت انصاب و ازلام» (مذکور در آیه ۹۰ سوره «مائده») ارتباطی به مجسمه سازی ندارد. م -

(۲) «صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمان است، و از آنچه پایین در زمین است، و از آنچه در آب زیرزمین است برای خود مساز.» («سفر خروج»، ۲۰ - ۴) - م.

احتمال قوی مسیحی بوده اند، اجیر کرد تا بر دیوار قصر وی در سامرا مناظر شکار و کشیشان و زنان برهنه در حال رقص نقاشی کنند؛ متوکل، که به تعقیب اهل زندگه پرداخته بود، به نقاشان رومی اجازه داد تا بر این تصویرها مناظری از کلیسا و کشیشان بیفزایند. محمود غزنوی قصر خویش را با تصویرهایی که او و سپاه و فیلهایش را نشان می داد تزئین کرده بود. پسرش، مسعود، پیش از آنکه توسط ترکان سلجوقی از سلطنت خلع شود، دیوار اطاقهای قصر خود را در هرات به منظره هایی آراسته بود که از مندرجات کتابهای ایرانی و هندی درباره تهییج شهوت مایه داشت. به گفته یکی از داستانها، دو تن از هنروران، در قصر یکی از وزرا، در زمینه نقاشی دقیق و مطابق طبیعت به رقابت برخاستند. یکی از آن دو گفت دختری را در حال رقص خواهد کشید که چنان نماید که از دیوار برون شده است، و دیگری گفت که کاری سخت تر از این خواهد کرد و دختر را به حالتی خواهد کشید که گویی می خواهد داخل دیوار شود. هر دو فکر خود را چنان خوب به عمل آوردند که وزیر خلعتهای خوب به آنها داد و طلای بسیار بخشید. شواهد فراوانی از بی اعتنایی به دستور تحریم وجود دارد. کافی است بگوییم که، مخصوصاً در ایران، تصویر انسان و حیوان، به سبکهای گوناگون نقاشی و به وضعی مسرت انگیز فراوان است. مع ذلک، مردم به تحریم معتقد بودند، تا آنجا که بعضیها شاهکارهای هنری را ناقص یا معدوم می کردند، و همین قضیه مانع پیشرفت هنر در اسلام شد. قسمت اعظم کارهای هنری منحصر به تزئین بود، و تصویر اشخاص ممنوع بود (اگر چه قصه چهل تصویر ابن سینا را شنیده ایم)، و به همین جهت هنروران همه به تأیید و پشتیبانی شاهان و طبقه اشراف اعتماد داشتند.

از تصویرهای دیواری این دوران جز تصویرهای قصیر عمره و سامرا، که نمونه ای از اختلاط عجیب شیوه های هنر روم شرقی و ساسانی محسوب می شود، چیزی نمانده است. مسلمانان، شاید در جبران این نقص، هنر مینیاتور را به مرحله ای از زیبایی رسانیدند که در همه تاریخ مانند آن نبوده است. این هنر از شیوه های گوناگون رومی و ساسانی و چینی مایه می گرفت و ثمرات مختلف به بار آورد. در قرون وسطی تزئین کتابهای خطی با مینیاتور، چون موسیقی مجلسی در اروپای عصر جدید، خاص گروه معدود اشراف بود. حمایت نگاهداری هنرور فقیر، که در نتیجه فقر و علاقه به هنر بدایعی ایجاد می کرد که محتاج صبر و حوصله فراوان بود، تنها از مردم ثروتمند ساخته بود. در این مرحله نیز هنر تزئینی تصویر کاینات زنده را زیر نفوذ گرفت و هنرور، از روی عمد، قواعد دیده را نادیده گرفت و از حدود مدل تجاوز کرد. هنرمند معمولاً یک موضوع با طرح اصلی را که فرضاً یک شکل هندسی یا یک گل بود می گرفت و آن را بسط و توسعه می داد و صدها تصویر گوناگون به وجود می آورد، تا آنجا که هر قسمت از صفحه پر می شد از خطوطی که بدقت ترسیم شده بود و گفتمی در متن فرو رفته است. هنرمند می توانست کتابهای غیر دینی را به تصویر زن و مرد و حیوان در مناظر شکار و

تفریح و عشق تزئین کند؛ اما شیوه تزئین همیشه یکی بود - تصویری از خطوط دقیق و رنگهای هماهنگ که گویی در هم محو شده بود و زیبایی ملایم و فوق العاده ای داشت که مایه تمتع خاطر می شد.

خوشنویسی جزء لاینفک شیوه تزئین بود. تنها در دیار چین نظیر این همکاری میان خط و تصویر بوده است. حروف کوفی در زادگاه خویش، یعنی کوفه، حروف خشن زاویه داری بود که اشکال معین و یکنواخت داشت. خطاط هنرمند این اشکال خشن و بیروح را با حرکات و علائم تجوید و نقطه و مد و گل و بوته های کوچک جلوه ای نو داد، و خط کوفی یکی از وسایل تزئین معماری شد. در نوشته های معمولی، خط نسخ مطلوبتر از کوفی بود. حروف مدور و کششهای افقی و انحنادار، خود به خود وسیله تزئین بودند و حاجت به اضافات دیگر نداشتند. از همه خطهای جهان، چه خط کتابت و چه خط چاپ، هیچ یک به زیبایی نسخ نیست. در قرن دهم خط نسخ در زمینه تزئین بنا و سفال بر خط کوفی چیره شد. بیشتر کتابهای اسلامی که از قرون وسطی به جا مانده به خط نسخ است و قسمت اعظم این باقیمانده ها قرآن است، زیرا نوشتن قرآن جزو اعمال شایسته بود که نویسنده را به ثواب می رسانید. تزئین قرآن به وسیله تصویر، مخالف حرمت آن بود، ولی نوشتن آن به خط زیبا هنری شریف به شمار می رفت. مینیاتوریهایی که بر عاج و چیزهای دیگر گل و بوته می ساختند با دستمزدهای ناچیز اجیر می شدند، اما خوشنویسان همه جا خواستار داشتند و شاهان و امیران مالها و اموال و هدایای فراوان به آنان می دادند. بعضی شاهان و بزرگان خودشان خوشنویس بودند. قطعه ای که به خط یکی از خوشنویسان بود گنجی گرانبها به شمار می رفت. در قرن دهم عده ای از دوستاران کتاب بودند که همه وقت زندگی خود را در میان نسخه های خطی زیبا، که بر کاغذ پوستی و با مرکب سیاه و کبود و بنفش و قرمز یا طلایی نوشته شده بود، می گذرانیدند. از کتابهای آن دوران تعداد کمی به جا مانده و قدیمتر از همه قرآنی است که در دارالکتب المصریه قاهره هست، و تاریخ آن به سال ۱۶۸ هـ - ق (۷۸۴م) می رسد. اگر به یاد بیاوریم که کتابها را با پوست نرم و محکم جلد می کردند و در کار جلدسازی ذوق و مهارتی فوق العاده به کار می بردند و آن را با نقشهای دقیق و زیبا می آراستند، بحق و بی مبالغه توانیم گفت که کتابهای اسلامی از آغاز قرن نهم تا قرن هجدهم از همه کتابهای جهان زیباتر بوده اند. کیست که اکنون انتظار داشته باشد که کتابش با این رونق و شکوه منتشر شود؟

همه هنرها در کار تزئین زندگی اسلام و ترقی آن به اوج زیبایی به کار گرفته شده بود. نقشهای ظریف در پارچه بافی با خط به هم می آمیخت، یا به وسیله آتش بر سفال نقش می بست، یا بر سردر بناها و نمای محرابها تجلی می کرد. اگر تمدن قرون وسطی بین صنعتگر ماهر و هنرور فرق نمی گذاشت، این از مقام هنرور نمی کاست، بلکه قدر صنعتگر ماهر را بالا می برد.

هدف هر صنعتی این بود که به مرحله هنر زیبا ترقی کند. بافنده، پارچه های عادی می بافت که عامه مردم به کار می بردند و بزودی فرسوده می شد. کار سفالکار نیز به همین منوال بود، ولی گاه می شد که مهارت و هنر و رؤیاهای خود را در جامه، پرده، قالی، مفرش، پارچه زربفت، و حریر گلدار جلوه می داد و مصنوع خود را با نقش بدیع و رنگهای درخشان مطلوب مشرق زمین چنان می آراست که برای چند قرن به جا می ماند. وقتی مسلمانان، شام، مصر، ایران، و ماوراءالنهر را گشودند، منسوجات رومی، قبطی، ساسانی، و چینی شهره بود و خیلی زود مسلمانان صنایع این مناطق را آموختند، و مدتی نگذشت که کارگاههای اسلامی پارچه های ابریشمی را، که پیامبر پوشش آن را حرام کرده بود،^۱ بفراوانی تولید کردند و مردان و زنان، که از خدا می خواستند گناهان جسم و روحشان را ببخشند، از پوشیدن آنها دریغ نورزیدند. خلعت گرانبهاترین عطایی بود که خلیفه به خدمتگزاران خویش می داد. چندی طول نکشید که مسلمانان قرون وسطی در سراسر جهان بازرگانان معتبر ابریشم شدند. پارچه های تافته حریر در اروپا برای لباس زنان به فروش می رفت؛ پارچه های پشمی شیراز، پارچه پرده ای و حریر موجدار بغداد، پارچه خوزستان که از کرک شتر و پشم گوسفند می بافتند، پوشش هودج که در خراسان بافته می شد، قالی صور، جانمازی بخارا، و حریر زربفت هرات شهره آفاق بود. روزگار این همه را از میان برده است و از آن حتی نمونه ای به جا نیست، و ما فقط می توانیم رونق و جلال این منسوجات را از نمونه های قرون بعد و اوصافی که معاصران آورده اند تصور کنیم. ضمن اوراقی که از ایام هارون الرشید به جا مانده، یادداشتی است به این مضمون: «۴۰۰'۰۰۰ سکه طلا، قیمت خلعتی که به جعفر بن یحیی بخشیده شد.»

VIII - موسیقی

موسیقی، چون مجسمه سازی، در آغاز کار در اسلام حرام بود، و گناه به شمار می رفت. البته تحریم موسیقی در قرآن نیامده است، ولی، به موجب یک حدیث مشکوک^۸ که به پیامبر نسبت داده اند، وی از بیم نتایج آواز و رقص زنان بی بندوبار گفته بود که ابزار موسیقی مؤذن شیطان است و هر که را تواند به اطاعت وی جلب می کند. عالمان دین و پیروان مذاهب چهارگانه از موسیقی که مایه تهییج شهوت می شد بیزار بودند، ولی بعضی از آنها موسیقی را خود به خود گناه نمی دانستند. مردم، که معمولاً رفتارشان از عقایدشان عاقلانه تر است، ضرب المثلی داشتند که «شراب چون پیکر است و سماع چون روح، و مسرت زاده آنهاست.» موسیقی در همه مراحل زندگی اسلام نفوذ داشت و هزار و یکشب عربی را با نغمه عشق و جنگ و مرگ همراه

(۱) در اسلام پوشیدن پارچه ابریشمین فقط برای مردان حرام است. - م.

کرده بود. در قصر امیران و بسیاری از قصور بزرگان، نغمه گران را به خدمت می گرفتند تا قصاید شاعران را به آواز بخوانند و کسان را به طرب آورند. یک مورخ توانا، که صلاحیت قضاوت در این گونه مسائل را دارد، سخنی حیرت انگیز می گوید: «مقامی که رشته های موسیقی به نزد اعراب یافت بمراتب بالاتر از اهمیت آن در تاریخ هر منطقه دیگر بود.» موسیقی عرب مهارت زخمه را بر حسن ترکیب آهنگها مرجح می شمارد و به جای نیم پرده، ثلث پرده دارد و مایه و آهنگ آن از رونق و ظرافت خاص شرقی بهره ور است؛ طبعاً گوش مردم مغرب زمین، بدون انس طولانی، از درک خصایص آن عاجز است. موسیقی اسلامی به نظر ما مکررات ساده و ملال انگیز و عجیب و نامنظم جلوه می کند، ولی مسلمین نیز موسیقی ما را، از لحاظ محدودیت آهنگ، دقت فوق العاده، پیچیدگی بیحساب، و گامهای تند و بیش از حد بلند آن معیوب می پندارند. ظرافت تفکر انگیز موسیقی عرب در روح مسلمانان اثری خارق العاده داشت. سعدی از پسری سخن می گوید که به نغمه داوودی مرغ هوا را از رفتار باز می داشت. غزالی در وصف وجد گوید: «حالتی است که از استماع موسیقی حاصل شود.» یکی از مؤلفان عرب در کتاب خویش فصلی را به کسانی اختصاص داده است که از شنیدن موسیقی از خود رفته یا جان داده اند. گرچه دین در آغاز کار موسیقی را ممنوع کرده بود، بعدها موسیقی در حلقه ذکر و مراسم درویشان به کار می رفت.

موسیقی مسلمانان از آهنگها و فرمهای قدیم سامی آغاز گرفت؛ آنگاه در نتیجه ارتباط با موسیقی یونانی که مایه آسیایی داشت، راه کمال پیمود. همچنان از موسیقی ایران و هند نیز مایه فراوان گرفت، و یک علامت موسیقی و بسیاری قواعد را از یونانیان اقتباس کرد. کندی و ابن سینا و اخوان الصفا در این باب کتابهای مفصل دارند. کتاب بزرگ موسیقی فارابی معروفترین تألیفات قرون وسطی در موسیقی نظری است و اگر از همه کتابهای موسیقی یونان که به ما رسیده برتر نباشد، کمتر نیست. مسلمانان از قرن هفتم موسیقی قابل ثبت را به وجود آوردند، و ظاهراً این کار در اروپا قبل از سال ۱۱۹۰ میلادی معمول نشد. علایم ثبت موسیقی اسلامی طول مدت و اوج هر نغمه را نشان می داد.

مسلمین در حدود یکصد ابزار موسیقی داشتند که معروفتر از همه عود، لیر، چنگ، سنتور، و فلوت بود که احیاناً به وسیله بوق، دف، سنج، و طبل تقویت می شد. عود اقسام گوناگون داشت و عود بزرگ را کیتار می گفتند که از کیتارای یونانی گرفته شده بود. کلمه *guitar* و *lute* انگلیسی را از عربی گرفته اند (کلمه دومی تحریف العود است). بعضی از سازهای زهی را با مضراب می نواختند. ارغنون آبی و بادی نیز نزد مسلمین شناخته بود. بعضی شهرهای اسلامی، چون اشبیلیه اندلس، به ساختن ابزارهای دقیق موسیقی که از مصنوعات دیگر شهرها ممتاز بود اشتها داشتند. تقریباً همه سازها برای همراهی آواز یا مقدمه آن بود و معمولاً فقط چهار یا پنج ساز را با هم به کار می بردند، ولی از دسته های مفصل نیز در متون گفتگو هست. بنا بر

روایت‌های مکرر، ابن سریج، موسیقیدان مدینه، نخستین بار باتون را برای رهبری دسته موسیقی به کار برد.

با وجود علاقه فراوانی که مسلمانان به موسیقی داشتند، مقام موسیقیدانان، به استثنای هنروران معروف، در نظر ایشان حقیر بود. از طبقه نخبه کمتر کسی از مقام خود تنزل می کرد که این هنر جالب دل انگیز را بیاموزد؛ ۹۰ به همین جهت، در خانه بزرگان موسیقیگری خاص کنیزان بود. به نظر بعضی فقها، شهادت موسیقیگر در محکمه پذیرفته نبود. رقص نیز خاص کنیزان بود، که تعلیم می گرفتند و به اجاره می رفتند. رقص گاهی شهوت انگیز بود و احياناً جنبه هنری داشت. امین خلیفه مجلس رقصی ترتیب داده بود که همه شب ادامه داشت و عده زیادی کنیز در آنجا به رقص و آواز مشغول بودند. وقتی اعراب با یونانیان و ایرانیان ارتباط یافتند، موسیقیدانان و نغمه پردازان را ارج نهادند. خلفای اموی و عباسی به موسیقیگران بزرگ عطا‌های خوب می دادند. سلیمان بن عبدالملک برای یک مسابقه میان موسیقیگران مکه ۲۰,۰۰۰ سکه نقره (۱۰,۰۰۰ دلار) جایزه معین کرد. ولید دوم برای آوازه خوانی مسابقه‌هایی ترتیب می داد و جایزه اول یکی از این مسابقه‌ها ۳۰۰,۰۰۰ سکه نقره (۱۵۰,۰۰۰ دلار) بود - شاید این ارقام به عادت مردم مشرق زمین مبالغه آمیز باشد. مهدی یک آوازه خوان مشهور مکی را به دربار خویش خواند. هارون الرشید ابراهیم موصلی را به دربار آورد و ۱۵۰,۰۰۰ درهم (۷۵,۰۰۰ دلار) بدو بخشید و ۱۰,۰۰۰ درهم مقرری ماهانه برایش معین کرد و در مقابل یک آواز ۱۰۰,۰۰۰ درهم جایزه داد. هارون چنان به موسیقی دل‌بسته بود که برخلاف رسوم طبقاتی، این موهبت را در برادر پدري خود، ابراهیم بن مهدی، تشویق کرد. ابراهیم صدایی نیرومند داشت که به میزان هشت دانگ می رسید، و جالب توجه آنکه وی یک نهضت ابداعی بر ضد مکتب قدیم اسحاق بن ابراهیم موصلی در موسیقی پدید آورده بود. مأمون درباره وی می گفت: «هر وقت برای من آواز می خواند، احساس می کنم که قلمرو من وسیعتر می شود.

این حکایت، که مخارق شاگرد ابراهیم موصلی نقل کرده است، به وضعی جالب کیفیت اجتماع اسلامی را نمودار می سازد و معلوم می دارد که موسیقی در جان شخص مسلمان چه نفوذی داشته است. برای آنکه هدف حکایت را در یابیم لازم نیست که حتماً آن را باور کرده باشیم:

شبی با امیرالمؤمنین تا صبح به شراب بودیم. صبحگاه بدو گفتم: «اگر امیرالمؤمنین اجازه فرماید به رصافه روم و تا هنگام بیداری ایشان هوا بخورم.» گفت: «بسیار خوب» و به حاجبان گفت که مرا آزاد بگذارند. بیرون آمدم و در راه کنیزی دیدم که گویی چهره اش آفتاب روشن بود. زنبیلی به دست داشت، پیش میوه فروش ایستاد و یک به و یک انار و یک گلابی هر کدام به یک درهم خرید و به راه افتاد. من نیز به دنبال او رفتم. گفت: «ای مادر فلانی، کجا می آیی؟» گفتم: «خانم به دنبال شما.» گفت: «ای مادر فلانی، برگرد مبادا کسی ترا ببیند و خونت بریزد.» و من ناچار عقب کشیدم و از دور می رفتم. او

جلوتر بود. چون به عقب نگریست و مرا بدید، ناسزایی زشت گفت. آنگاه به در بزرگی رسید و به درون رفت و در بسته شد و من نیز پهلوی در نشستم و عقلم خیره شده بود. خورشید بالا آمد و روزی گرم بود. کمی بعد دو جوان که گویی ماه تابان بودند سوار دو الاغ بیامدند و اجازه ورود گرفتند و به درون رفتند. من هم با ایشان وارد شدم و پنداشتم که صاحبخانه مرا خواسته است. غذا آوردند، بخوردیم و دست بشستیم؛ آنگاه صاحبخانه گفت: «می خواهید فلان کنیز بیاید؟» گفتند: «اگر کرم کنی.» و او کنیز را بخواند و همان بود که دیده بودم، و کنیزی دیگر از دنبال عودش را می آورد؛ عود را به کنار گرفت و آواز خواند و حاضران به طرب آمدند و شراب نوشیدند و گفتند: «این آهنگ از کیست؟» گفت: «از استاد من مخارق است.» سپس آهنگی دیگر بخواند و شراب بنوشیدند و طرب کردند، اما کنیز با تردید مرا می نگریست. باز به او گفتند: «این آهنگ از کیست؟» گفت: «از استادم مخارق است.» آنگاه آهنگ سوم را بخواند و طرب کردند و شراب نوشیدند و پرسیدند: «این آهنگ از کیست؟» گفت: «از استادم مخارق است.» من گفتم: «کنیزک کوک را محکم کن.» و او تارها را محکم کرد و از مقامی که در آن بود برون شد. من مضراب خواستم و آهنگی را که کنیزک در آغاز خوانده بود بخواندم و آنها برخاسته و پیشانی مرا بوسیدند؛ پیش از آن آهنگ دوم و سوم او را بخواندم و عقلهاشان خیره ماند و گفتند: «ترا به خدا تو کیستی؟» گفتم: «من مخارقم.» گفتند: «چه شد که اینجا آمدی؟» گفتم: «من طفیلی شده ام.» و قصه خویش را با آنها بگفتم. صاحبخانه به دو دوستش گفت: «می دانید که این کنیز را به ۳۰,۰۰۰ درهم می خریدند و من ندادم؟» گفتند: «بله. گفت: «کنیز را به او بخشیدم.» و دو دوست وی گفتند: «۲۰,۰۰۰ درهم به عهده ما و ۱۰,۰۰۰ به عهده تو باشد.» و کنیز ملک من شد؛ تا عصر به نزد ایشان بودم و با کنیز و جامه های گرانبها و هدیه های دیگر که به ما داده بودند بیرون آمدم، و چون به جاهایی که به من ناسزا گفته بود می رسیدیم، می گفتم: «خانم دوباره بگو که چه گفتی» و او شرم می کرد و من قسمش می دادم که تکرار کند و او تکرار می کرد تا به در قصر رسیدیم و به حضور رفتیم و همچنان دست کنیز به دست من بود امیرالمؤمنین که مرا دید، ناسزا گفتن گرفت. گفتم: «ای امیرالمؤمنین کمی صبر کن.» و قصه را برای او نقل کردم، بخندید و گفت: «ما رفتار آنها را تلافی خواهیم کرد.» و احضارشان کرد و به صاحبخانه ۴۰,۰۰۰ درهم و به هر یک از دو جوان ۳۰,۰۰۰ درهم و به من ۱۰۰,۰۰۰ درهم عطا کرد.

یادداشتها

۱ - گویا مقصود مؤلف بشار پسر برد طخارستانی است. زیرا اوست که در این سال (۱۶۸ هـ - ق) کشته شده است. اگر چنین باشد نه بشار ادعا کرد که شعر وی از «قرآن» برتر است و نه سر او را بریدند. بشار شاعری هجوگو و بدکردار بود که هیچ کس از سر زبان وی ایمنی نداشت. گاهی خلفا را می ستود و گاهی بد می گفت. و البته در برتر دانستن ایرانی از عرب فروگذاری نمی کرد. اما سبب کشتن او این بود که چون یعقوب پسر داوود به وزارت مهدی رسید بشار بدو متوسل شد تا او را به خلیفه نزدیک سازد. یعقوب به وی اعتنایی نکرد. بشار برافروخت و وزیر و خلیفه را سخت هجو گفت. وزیر از او به خلیفه شکایت کرد و او را زندیق خواند، و مهدی دستور کشتن او را داد؛ لیکن گفت نخست او را تازیانه زنند و چون هفتاد تازیانه بدو زدند مرد.

ص: ۳۶۱

۲- نمی دانم نویسنده این نظر غلط را از کجا گرفته. گویا بین جعفر کذاب و اسماعیل بن جعفر خلط کرده است. اسماعیل بن جعفر مردی پارسا بود و چون جنازه او را عریض به مدینه آوردند، امام صادق با پای برهنه او را مشایعت کرد. علمای شیعه امامیه عموماً او را ممدوح دانسته اند.

۳- نمی دانم موجب پیدایش این احساس در نویسنده چه بوده است. آیا او سراسر دیوان متنبی و همه شعرهای ابوالعلاء معری را از نظر گذرانده و سپس چنین نظری داده است؟ اگر از مناقشه های «ماهوی» در شعر ابوالعلاء بگذریم، تردیدی نیست که اندیشه فلسفی او در شعرهایش به کمال رسیده و استعمال کلمه «اوج» برای شعر او بجاست، اما در دیوان متنبی جز پاره ای از شعرها که رنگ فلسفی دارد غیر از گزافه بافیها و مدحهای بیمعنی چه می توانیم ببینیم، مانند این شعر: «چون سپاهیان سیف الدوله به راه می افتند دسته ای از عقابها در پی آنهاست که گوشت کشته های آنان را بخورد»، نظیر آنچه انوری ابیوردی سروده است:

شمشیر تو خوانی نهد از بهر دد و دام کز کاسه سر کاسه بود سفره و خوان را

دیوان متنبی از چنین مضمونها پر است. البته ارزش ادبی این سروده ها را نادیده نمی توان گرفت، اما نمی توان گفت شعر متنبی نقطه اوج شعر عربی است و با این قضاوت بر شعر طغرانی، شریف رضی، مهیار دیلمی، ابن فارض و دهها شاعر دیگر قلم بطلان کشید.

۴- اگر بتوان واژه اتفاق را به کار برد، این اتفاق نظر جز در گذشته دور، آن هم بر اساس نوشته های دولت شاه، دست نداده، و تحقیقهای بعدی دانشمندان ایرانی و غیر ایرانی بی اساس بودن این نظر را به اثبات رسانده است. فردوسی پیش از آنکه به دربار محمود برسد «شاهنامه» را سروده بود و ابداً محمود بدو چنین وعده ای نداده بود.

۵- چنانکه تحقیقات متأخران، از جمله مرحوم عبدالعظیم قریب و آقای دکتر صفا و دیگران، نشان می دهد «یوسف و زلیخا» سروده فردوسی نیست.

۶- اطلاق این گفته مورد تأمل است، چه کشیدن صورتهای بی روح و جانداران غیر انسان مسلماً حرام نیست و نقاشی از صورت انسان را نیز بعضی حرام ندانسته اند. حرمت موسیقی هم چنانکه می دانیم از نظر کم و کیف مورد اختلاف فقهاست، و در این باره باید به نظر فقیهان مراجعه کرد. خلاصه آنکه یکباره نمی توان حکمی کلی را به پیغمبر اسلام (ص) نسبت داد.

۷- رجوع شود به توضیحات شماره ۶.

۸- حدیث درباره حرمت موسیقی تنها یکی و آن هم مشکوک نیست، و حدیثهای فراوان در این باره در فقه شیعی و سنی موجود است؛ ولی چنانکه نوشتیم مسئله از جهت کمی و کیفی مورد خلاف فقهای مذاهب اسلام است.

۹- این اظهار نظر درباره سده های متأخر شاید درست باشد، اما در عصر عباسیان و پس از آن از طبقه نخبه هم این فن را فرا می گرفتند. ابراهیم پسر مهدی که خلیفه زاده بود و خود نیز چند گاهی به خلافت منصوب شد از سرآمد موسیقیدانان به شمار

می رود.

ص: ۳۶۲

I - فتح افریقا

خاور نزدیک قسمتی از قلمرو اسلام بود. مصر در عصر اسلامی شکوه دوران فراعنه را تجدید کرد. تونس و مراکش، به پیشوایی اعراب، حکومت منظم ایام پیشین را باز یافتند. شهرهای قیروان و پالمو و فاس تا مدتی رونق گرفتند و اسپانیا (اندلس) در دوران اسلامی یکی از اوجهای تاریخ تمدن بود. مغولان، که بر هند فرمان می راندند، چون غولان می ساختند و چون جواهرنگاران پرداخت می دادند.

در همان اثنا که خالد بن ولید و فاتحان دیگر دیار شرق را به اطاعت می آوردند، عمرو بن عاص، تقریباً هفت سال پس از وفات پیامبر، از غزه فلسطین به مصر حمله برد و پلوزیوم و ممفیس را تصرف کرد و از آنجا به اسکندریه حمله برد. مصر بندرگاهها و تکیه گاههای دریایی داشت، و اعراب به نیروی دریای محتاج بودند. مصر گندم به قسطنطنیه می داد، و عربستان به گندم احتیاج داشت. از قرنهای پیش، دولت روم شرقی اعراب را در نیروی استحفاظی خود به خدمت می گرفت، و اینان مانع پیشرفت فاتحان عرب نمی شدند. مسیحیان پیرو مذهب وحدت طبیعت مصر از آزار روم شرقی مرارتها چشیده بودند؛ بدین جهت، قدوم مسلمانان را با شادی پذیرفتند و در کار تسلط بر ممفیس به آنان یاری دادند و به اسکندریه هدایتشان کردند. وقتی این شهر پس از سیزده ماه محاصره به دست عمرو افتاد (۲۱ هـ - ق، ۶۴۱ م)، او به عمر بن خطاب نوشت: «بزحمت می توان ثروت و عظمت و زیبایی این شهر را وصف کرد، همین قدر می گویم که ۴۰۰۰۰ قصر، ۴۰۰ حمام، و ۴۰۰ تماشاخانه دارد.» عمرو نگذاشت اعراب شهر را غارت کنند و بر آنجا جزیه مقرر کرد و، چون از علت اختلافات دینی که میان طوایف مسیحی بود سر در نمی آورد، نگذاشت پیروان مذهب وحدت طبیعت از سایر فرق مسیحی انتقام بگیرند و، برخلاف رسمی که فاتحان از دوران بسیار قدیم داشتند، آزادی عبادت را برای همه مردم

آیا واقعاً عمرو کتابخانه اسکندریه را به سوختن داد؟ این قضیه اول بار در کتاب عبداللطیف بغدادی (۵۵۸ - ۶۲۹ هـ - ق، ۱۱۶۲ - ۱۲۳۱ م)، یکی از علمای اسلام، آمده است. پس از آن ابن العبری (۶۲۴ - ۶۸۵ هـ - ق، ۱۲۲۶ - ۱۲۸۶ م)، یک مسیحی یهودی نژاد از مردم مشرق شام، که به نام ابوالفرج یک تاریخ مختصر عالم به عربی نوشته بود، قصه را با تفصیل بیشتر نقل کرد و گفت که یکی از مردم اسکندریه به نام یوحنا فیلوپونوس از عمرو تقاضا کرد نسخه های کتابخانه را به او ببخشد، عمرو نامه ای به خلیفه نوشت و از او اجازه خواست، و به گفته روایت عمر بدو جواب داد: «اما درباره کتابها، اگر مندرجات آن موافق کتاب خداست که احتیاجی بدان نداریم، و اگر مخالف آن است که به کار نمی خورد؛ همه را بسوزان.» و این حکایت افسانه مانند، این جواب افسانه آمیز را چنین خلاصه می کند: «همه را بسوزان که تمام مندرجاتشان در یک کتاب، یعنی قرآن، هست.» به گفته ابن العبری، عمرو فران داد تا کتابها را بین حمامهای شهر توزیع کردند تا به جای سوختن به کار رود، و تا مدت شش ماه طومارهای پایروس و پارشمن سوخت ۴۰۰۰ کوره بود (۲۲ هـ - ق، ۶۴۲ م). از جمله دلایل ضعف این روایت این است که: ۱) قسمت مهم کتابخانه اسکندریه را مسیحیان متعصب به دوران بطرک تئوفیلوس به سال ۳۹۲ میلادی سوزانیده بودند؛ ۲) باقیمانده کتابخانه همچنان مورد بی اعتنایی و دستبرد کسان بود و پیش از سال ۶۴۲ میلادی قسمت اعظم آن از میان رفته بود؛ ۳) در مدت پنج قرن که از وقوع تا ثبت حادثه مفروض در کتاب عبداللطیف بغدادی فاصله بود، هیچ یک از تاریخنویسان مسیحی درباره آن سخن نیاورده اند، در صورتی که سعید بن البطریق، تاریخنویس مسیحی، که از سال ۳۲۱ هـ - ق (۹۳۳ م) اسقف اعظم اسکندریه بود، فتح این شهر به دست اعراب را با تفصیل فراوان نقل کرده است. به همین جهت، غالب تاریخنویسان این قضیه را نمی پذیرند و آن را افسانه می پندارند. نابودی کتابخانه اسکندریه، ۱ که بتدریج انجام شد، از حوادث غم انگیز تاریخ جهان بود، زیرا، به اعتقاد علما، مجموعه کاملی از آثار اشیل، سوفوکلس، پولوبیوس، لیویوس، تاسیت، و صدها مؤلف دیگر که آثارشان مشوش و نامرتب به ما رسیده؛ و هم متن کامل آثار فیلسوفانی که پیش از سقراط بوده اند و فقط شمه ای از آن به طور متفرق به جاست؛ و هزاران کتاب در تاریخ یونان و مصر و روم، علوم طبیعی، ادبیات، و فلسفه همه در کتابخانه اسکندریه موجود بوده است.

عمرو با عدالت حکومت کرد و قسمتی از مالیاتهای گزاف را به پاک کردن کانالها و تعمیر پلها و تجدید معبر آبی اختصاص داد به طول صد و سی کیلومتر که در ایام قدیم نیل را به دریای سرخ می پیوست و از آن طریق کشتی ها از مدیترانه به اقیانوس هند راه یافتند. این معبر آبی بار دیگر به سال ۱۰۴ هـ - ق (۷۲۳ م) از شن پر شد و متروک ماند. عمرو در جایی که به سال ۲۱ هـ - ق (۶۴۱ م) اردو زده بود پایتخت تازه ای برای مصر بنیاد کرد و آن را فسطاط نامید، که

به معنی خیمه است؛ بعدها قاهره کنونی را مجاور آن بنیاد کردند. مدت دو قرن تمام (۲۱ - ۲۵۴ هـ - ق، ۶۶۱ - ۸۶۸ م) فسطاط مقر کسانی بود که به نیابت خلفای دمشق یا بغداد بر مصر حکومت داشتند.

این نکته محقق است که هر فتحی حدودی تازه به وجود می آورد که برای حمایت آن از خطر، فتوح دیگر می بایست کرد. مسلمانان برای آنکه حدود باختری مصر را از حمله روم شرقی از کورنه حفظ کنند، با ۴۰,۰۰۰ سپاهی صحرا را شکافتند و تا برقه پیش رفتند و آنجا را گشودند و به نزدیکی کارتاژ رسیدند؛ سردار اسلام نیزه خویش را در محلی به فاصله صد و سی کیلومتر در جنوب شهر تونس کنونی به شن فرو برد و در آنجا اردو زد و قیروان را بنیاد نهاد ۵۰ هـ - ق (۶۷۰ م) که یکی از بزرگترین شهرهای اسلام شد. کلمه قیروان تحریف کاروان فارسی است. امپراطور یونانی روم که می دانست سقوط کارتاژ نفوذ اعراب را بر مدیترانه استقرار می دهد و راه اسپانیا را در مقابلشان می گشاید، آنجا را با سپاه و نیروی دریایی مدد داد. بربرها نیز موقتاً کینه رومیان را فراموش، و برای دفاع شهر با آنها همکاری کردند؛ مقاومت به درازا کشید، و تا سال ۷۹ هـ - ق (۶۹۸ م) کارتاژ به تصرف مسلمانان درنیامد. از آن پس، شمال افریقا تا سواحل اقیانوس اطلس زیر نفوذ اسلام درآمد و بربرها، تقریباً به دلخواه، مطیع مسلمانان شدند و چیزی نگذشت که به دین اسلام گرویدند. متصرفات افریقایی مسلمانان از لحاظ اداری به سه ولایت تقسیم شد: مصر، افریقیه، و مغرب (مراکش) که مراکز آنها بترتیب فسطاط، قیروان، و فاس بود.

این سه ولایت در حدود یک قرن مطیع خلفای مشرق بودند، ولی انتقال مقر خلافت به بغداد مشکلات ارتباط و حمل و نقل را بیفزود، و ولایتهای افریقایی یکی پس از دیگری استقلال یافتند. اداره در فاس پا گرفتند (۱۷۲ - ۳۶۴ هـ - ق، ۷۸۸ - ۹۷۴ م)؛ اغالبه در قیروان حکومت یافتند (۱۸۴ - ۲۹۶ هـ - ق، ۸۰۰ - ۹۰۹ م)؛ و طولونیان در مصر مستقر شدند (۲۵۴ - ۲۹۲ هـ - ق، ۸۶۸ - ۹۰۵ م)، مصر، انبار غله دنیای قدیم، دیگر دستخوش حکام بیگانه نبود و نهضت کوچکی را از نو آغاز کرد. احمد بن طولون (۲۲۰ - ۲۷۰ هـ - ق، ۸۳۵ - ۸۸۴ م) دیار شام را بگشود و ضمیمه مصر کرد و در مجاورت فسطاط پایتختی نو بنیاد نهاد که القطایع نام گرفت. وی علوم و هنرها را حمایت کرد و قصرها و حمامها و بیمارستانها بساخت و مسجدی پی افکند که هنوز به جاست. پسر وی خماریه در دوران حکومت خود (۲۷۰ - ۲۸۲ هـ - ق، ۸۸۴ - ۸۹۵ م) به جای فعالیت پدر به تجملپرستی پرداخت، دیوارهای قصر خویش را به طلا آراست، و از مردم مصر مالیاتهای گزاف گرفت تا حوضی از جیوه به وجود آرد و بستری از پوست باد شده بر آن بگسترده که از لرزش جیوه بجنبند و او را خواب برد. پس از طولونیان یک خانان ترک، که مؤسس آن اخشید بود، در مصر به قوت رسید (۳۲۳ - ۳۵۸ هـ - ق، ۹۳۵ - ۹۶۹ م). این حکومتها ریشه ای که به خون و رسوم مردم پیوسته باشد نداشتند و به حکم ضرورت به نیروی

لشکری متکی بودند و هنگامی که از فزونی ثروت به تناسبی می پرداختند و از امور لشکری غافل می ماندند، انقراض می یافتند.

مهمترین سلسله حکومت افریقا قدرت نظامی را با یک عقیده متعصبانه دینی به هم آمیخت. به سال ۲۹۳ هـ - ق (۹۰۵ م) شخصی به نام ابو عبدالله شیعی در دیار تونس به دعوت مذهب شیعه هفت امامی برخاست و کسان را بشارت می داد که ظهور مهدی [عج] نزدیک است، و به پشتیبانی بربرها چنان نیرو گرفت که حکومت اغالبه را از قیروان برانداخت. وی برای تحقق امیدهایی که در پیروان خویش برانگیخته بود زمینه فراهم کرده بود، عبدالله المهدی را از عربستان بیاورد و ادعا کرد که نواده عبدالله، امام اسماعیلیان، مهدی منتظر است. او را به حکومت برداشت (۲۹۷ هـ - ق، ۹۰۹ م)، اما چیزی نگذشت که به دست او کشته شد. عبدالله، که می گفت نسبش به فاطمه [س] دختر پیامبر می رسد، عنوان خاندان خویش را فاطمی اعلام کرد.

شمال افریقا، در حکومت اغالبه و فاطمیان، رفاهی را که در ایام شوکت کارتاژ و زیر حکومت روم داشت به دست آورد. فاتحان مسلمان که در قرن نهم در اوج فعالیت بودند سه راه بزرگ به طول ۲۵۰۰ تا ۳۲۰۰ کیلومتر ایجاد کردند که صحرای بزرگ را قطع می کرد و به دریاچه چاد و تمبوکو می رسید؛ در شمال و در مغرب نیز بندرگاههای بونه، وهران، سبت، و طنجه را به وجود آوردند که سبب شد بازرگانی پر سود و معتبری مابین سودان و مدیترانه رواج گیرد. مهاجران اسپانیایی مصنوعات پوستی را به مراکش آوردند؛ شهر فاس مرکز تجارت با اسپانیا شد، و رنگ و عطر و فینه های قرمز آن شهرت یافت.

به سال ۳۵۸ هـ - ق (۹۶۹ م)، فاطمیان مصر را از اخشیدیه گرفتند و متعاقب آن بر عربستان و شام تسلط یافتند. معز، خلیفه فاطمی، پایتخت خویش را به قاهره انتقال داد. قاهره در حقیقت گسترش شهر القطایع بود که به طرف شمال خاوری بسط یافته بود، و هم القطایع امتداد فسطاط قدیم در همین سمت بود. معز، به رسم اسلاف خویش، به پیکار و فتح بلاد پرداخت. به دوران او (۳۴۷ - ۳۶۵ هـ - ق، ۹۵۳ - ۹۷۵ م) و پسرش عزیز (۳۶۵ - ۳۸۶ هـ - ق، ۹۷۵ - ۹۹۶ م)، یعقوب ابن قلیس، که یک یهودی زاده بغدادی نومسلمان بود، امور اداری مصر را سامان داد و فاطمیان غنیترین حکام عصر خود شدند. وقتی رشیده خواهر معز درگذشت، ۲,۷۰۰,۰۰۰ دینار (۱۲,۸۲۵,۰۰۰ دلار) و ۱۲,۰۰۰ جامه به جا گذاشت. عیده، خواهر دیگر معز، ۳۰۰۰ گلدان نقره، ۴۰۰ شمشیر طلائشان دمشق، ۳۰,۰۰۰ قواره پارچه سیسیلی، و مقدار زیادی جواهر به جا نهاد. ولی هیچ چیز به قدر توفیق مایه سقوط نمی شود. حاکم، که بعد از عزیز به خلافت رسید (۳۸۶ - ۴۱۱ هـ - ق، ۹۹۶ - ۱۰۲۰ م)، از فرط ثروت و قدرت، رفتار دیوانگان داشت؛ عده ای از وزیران را بکشت، مسیحیان و یهودیان را آزار کردن گرفت و بسیاری کنیسه ها و کلیساها را بسوخت و بگفت تا کلیسای قیامت بیت المقدس را ویران کردند - همین قضیه یکی از علل جنگهای صلیبی بود. گویا حاکم می خواست روش کالیگولا، امپراطور روم، را تجدید

کند. خویشتن را خدا نامید و مبلغان فرستاد تا این اعتقاد را میان مردم رواج دهند، و همینکه بعضی مبلغانش کشته شدند، به دوستی یهودیان و مسیحیان گرایید و کنیسه و کلیساهایشان را از نو بنا کرد. وی در سی و شش سالگی کشته شد.

با وجود امتیازات فراوانی که خلفا داشتند، مصر از رفاه بهره ور بود، زیرا حلقه ارتباط بازرگانی آسیا و اروپا به شمار می رفت، و تعداد کشتیهایی که کالای هدوستان و چین را حمل می کردند و از خلیج فارس و دریای سرخ و رود نیل به مصر می گذشتند بسیار شد. ثروت بغداد کاهش، و قوتش سستی گرفت؛ در همان حال ثروت و قوت قاهره افزایش یافت. به گفته ناصر خسرو، که به سال ۴۳۹ هـ - ق (۱۰۴۷ م) پایتخت تازه را دیده بود، «بیست هزار خانه داشت که بیشتر از آجر و پنج یا شش طبقه بود، و بیست هزار تجارتخانه داشت که از طلا- و جواهر و پارچه زربفت و حریر چنان انباشته بود که جای نشستن نداشت.» ۸۱ خیابانهای اصلی برای جلوگیری از آفتاب سایبان داشتند و به شب از چراغها روشن بودند. حکومت قیمتها را معین کرده بود و گرانفروش را می گرفتند و بر شتری سوار می کردند و در شهر می گردانیدند، و او زنگی به دست داشت و می زد و گناه خویش را می گفت. ۹ ثروتمندان بزرگ فراوان بودند؛ یکی از تجار مسیحی، در مدت پنج سالی که به خاطر کاهش آب نیل قحطی شده بود، همه مردم را از مال خود غذا می داد. یعقوب بن قلیس ثروتی معادل ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار امریکایی به جا گذاشت. این ثروتمندان با خلفای فاطمی در کار بنای مساجد و ایجاد کتابخانه ها و مدرسه های بزرگ و تشویق علم شرکت داشتند. حکومت فاطمیان، با وجود خشونت‌هایی که احياناً می کرد و با وجود تجمل و اسراف استثمار معمولی کارگران و جنگهای مکرر، رویهمرفته حکومتی خوب بود که رویه تساهل و آزادی داشت، و دوران‌شان از لحاظ رفاه و فرهنگ از دورانهای خوب تاریخ مصر است.

ثروت فاطمیان به دوران سلطنت طولانی مستنصر (۴۲۷ - ۴۸۷ هـ - ق، ۱۰۳۶ - ۱۰۹۴ م) به اوج خود رسید. وی، که از یک کنیز سودانی زاده بود، ایوانی باشکوه به پا کرد و بیشتر اوقات خویش را در آنجا با سماع و شراب و عیاشی به سر می برد، و می گفت که این زندگی به نظر وی بهتر از خیره شدن در حجر الاسود و استماع صوت ملال انگیز مؤذن و نوشیدن آب تیره زمزم است. به سال ۴۶۰ هـ - ق (۱۰۶۷ م) سپاهیان ترک بر او شوریدند، به قصرش حمله بردند، گنجینه های گرانقدر هنری را با جواهر بیحساب به غارت بردند؛ از جمله بیست و پنج بار شتر کتاب به غارت رفت که سرداران ترک آن را به جای سوخت منزل خود به کار بردند و جلد کتابها را، که از پوست نرم و ظریف بود، برای وصله کفش غلامان به مصرف رسانیدند. پس

(۱) عبارت ناصر خسرو فقط چنین است: «... در این شهر قاهره از بیست هزار دکان کم نباشد، همه ملک سلطان ... دکانهای بزازان و صرافان و غیرهم چنان بود که از زر و نقد و جنس و جامه های زربفت جایی نبود که کسی بنشیند.» - م.

از مرگ مستنصر، دولت فاطمیان خلل یافت و سپاه نیرومند آن به دسته های مختلف بربر و سودانی و ترک تقسیم شد. افریقه و مراکش از آن جدا شده بودند، فلسطین نیز بشورید، و شام از دست رفت. به سال ۵۶۷ هـ - ق (۱۱۷۱ م) صلاح الدین ایوبی آخرین خلیفه فاطمی را خلع کرد، و بدین ترتیب، یکی دیگر از خاندانهای حکومتی مصر، چون خاندانهای پیش از خود، به سبب افراط در اعمال قدرت و عیاشی، انقراض یافت.

II - تمدن اسلام در افریقا: ۶۴۱ - ۱۰۵۸ م

۲۱ - ۴۵۰ هـ - ق

امیران و خلفای قاهره و قیروان و فاس در تشویق معماری، نقاشی، موسیقی، شعر، و فلسفه با یکدیگر رقابت داشتند؛ ولی نسخه های خطی که از آن دوران در شمال افریقا به جاست در کتابخانه هایی که اندک مدتی است دانشمندان مغرب زمین بدانجا راه یافته اند، نهان مانده است. بیشتر آثار هنری از میان رفته و از نشانه های عظمت و رونق آن دوران به جز مساجد چیزی نمانده است. مسجد سیدی عقبه قیروان را به سال ۵۰ هـ - ق (۶۷۰ م) بنا کرده اند، و از آن پس هفت بار تجدید بنا شده است. قسمت اعظم بنای فعلی از سال ۲۲۴ هـ - ق (۸۳۸ م) به جاست. رواقهای این مسجد، که طاقهای گرد دارد، بر صدها ستون کورنتی استوار است که از خرابه های کارتاژ گرفته اند. منبر آن شاهکار منبتکاری، و محرابش نمونه بدیعی از ترکیب سنگ سماق و کاشی است. مناره بزرگ و چهارگوش مسجد، که قدیمترین مناره جهان به شمار است، نمونه ای از شیوه شامی است که همه مناره های مغرب اسلامی را به سبک آن ساخته اند. به برکت این مسجد، قیروان چهارمین شهر مقدس اسلام و یکی از «چهار در بهشت» شده است؛ مسجدهای فاس، مراکش، تونس، و طرابلس به شکوه چندان کم از آن نیستند.

در قاهره مساجد بزرگ فراوان بود، و هنوز سیصد مسجد قدیمی در این پایتخت زیبا به جاست، که از همه معروفتر مسجد عمروبن عاص است که به سال ۲۱ هـ - ق (۶۴۲ م) بنیاد گرفته، در قرن دهم تجدید بنا شده، و از ساختمان قدیم آن، جز ستونهای کورنتی که اعراب از ویرانه های رومی و بیزانسی آورده اند، چیزی به جا نیست. مسجد ابن طولون (۲۶۵ هـ - ق، ۸۷۸ م) شکل قدیمی و نقشهای اصلی خود را محفوظ داشته است. صحن وسیع مسجد با دیواری که بالکنهای متعدد دارد محصور شده است؛ طاقهای ضربی مسجد از همه طاقهای این شیوه که در مصر هست قدیمتر است. البته باید طاقهای نیلسنج را، که در جزیره نزدیک قاهره به پاست و برای اندازه گرفتن طغیان آب ساخته اند (۲۵۱ هـ - ق، ۸۶۵ م)، استثنا کنیم. شاید این سبک طاق از سبک گوتیک اروپا، از راه سیسیل و نورماندی، به مصر رسیده باشد. در مناره زیگورات شکل مسجد، و بر گنبد بالای قبر ابن طولون، طاقهای نعلی بنا شده است - نمونه ای از معماری

ص: ۳۶۸

اسلامی که به دلچسبی دیگر آثار هنری آن نیست. گویند ابن طولون می خواست طاقها را بر روی سیصد ستون استوار کند، و چون معلوم شد این مقدار ستون را می باید از بناهای رومی و مسیحی به دست آورد، بگفت تا طاقها را بر ستونهای ضخیم آجری برآوردند. شاید این سبک طاق نیز از شیوه معماری گوتیک مایه گرفته باشد. درباره اختصاصات معماری مسجد این نکته را هم بگوییم که بعضی پنجره های آن را با شیشه الوان و بعضی را با شبکه های سنگی به شکل گل یا ستاره یا اشکال هندسی ساخته اند، و تاریخ آن به طور دقیق معلوم نیست.

مابین سالهای ۳۵۹ و ۳۶۲ هـ - ق (۹۷۰ و ۹۷۲ م) مسجد جامع الازهر به وسیله جوهر صقلی بنیاد گرفت. وی یک غلام مسیحی زاده نو مسلمان بود، و سپاه فاطمیان به سرداری او مصر را گشود. هنوز بعضی قسمتهای اصلی بنا به جاست؛ در آنجا نیز طاقهای ضربی هست که بر ۳۸۰ ستون از سنگ مرمر و خار و سماق استوار است. مسجد الحاکم بامرالله را از سنگ ساخته اند و قسمت اعظم آن هنوز برجاست، اما در اینجا نماز برپا نمی شود. از نقشهای بدیع این مسجد که به سبک عربی گچبری شده، و از خطوط زیبای کوفی که بر کتیبه ها نوشته اند، می توان دریافت که در قرون وسطی چه جلالی داشته است. این مسجدها، که اکنون به شکل قلعه می نمایند و در حقیقت قلعه نیز بوده اند، نقوش برجسته و نوشته ها و معرقها و محرابهای مزین به عاج و مرمر و چوب داشته اند و با قندیلها، که اکنون جزو آثار هنری موزه هاست، تزیین یافته اند. تنها مسجد ابن طولون ۱۸,۰۰۰ قندیل داشت که غالب آن با شیشه میناکاری الوان ساخته شده بود.

هنرهای ظریف در افریقای اسلامی رواج داشت و مسلمانان با صبر و دقت مخصوص خویش بدان مشغول بودند. در مسجدهای قیروان کاشی براق هست. ناصر خسرو، که در ۴۴۲ هـ - ق (۱۰۵۰ م) قاهره را دیده است، در وصف سفال آن گوید: «چنان لطیف و شفاف، که دست چون بر بیرون نهند باز اندرون بتوان دید.» آبگینه مصری و شامی همه ظرافت دوران قدیم را محفوظ داشته بود. در موزه ونیز و فلورانس و لوور، از بلور سنگ دوران فاطمیان ظرفها هست. منتکاران با نقشهای بدیعی که بر در مساجد، منابر، محرابها، و پنجره ها می زدند، مایه تمتع خاطرها می شدند. مسلمانان مقیم مصر هنر ترین صندوقها و جعبه ها و دیگر چیزها را، با مغزی عاج و آبنوس و صدف، از رعایای قبطی خود آموختند. جواهر فراوان بود؛ وقتی سپاهیان ترک قصر مستنصر را غارت کردند، هزاران پارچه ااث طلا، از قبیل دوات، مهره های شطرنج، گلدان، پرندگان، و درختان مصنوعی مرصع به جواهرات گرانبدر، بردند. از جمله نفایسی که به غارت برده بودند پرده های حریر زربفت بود که، با رشته های طلا- و تصویر، سرگذشت شاهان بزرگ را بر آن رقم زده بودند. همچنین مسلمانان هنر قالبزنی پارچه را از قبطیان آموختند؛ گویی این هنر به وسیله صلیبیون از مصر اسلامی به اروپا راه یافته و در پیدایش چاپ مؤثر افتاده است. تجار اروپایی منسوجات دولت فاطمیان را مرغوبتر از منسوجات دیگر می شمردند و با حیرت از پارچه های قاهره و اسکندریه، که قواره آن از فرط ظرافت از حلقه انگشتر می گذشت،

سخن می گفتند. تاریخ‌نویسان از قالیهای دوران فاطمیان و خیمه های مخمل و اطلس و حریر دمشقی و تافته و پارچه های زربفت منقش خبر می دهند. از جمله، خیمه ای بود که برای یازوری، وزیر مستنصر، مهیا کرده بودند؛ یکصد و پنجاه صنعتگر بیشتر از نه سال روی آن کار کردند، و مصارف آن به ۳۰,۰۰۰ دینار (۱۴۲,۰۰۰ دلار) رسید؛ چنانکه می گویند، تصویر همه جانوران معروف، به جز انسان، بر آن نقش شده بود. از نقوش دوران فاطمی به جز پاره های گچبری که در موزه قاهره هست، چیزی به جا نیست و از مینیاتور آن عصر چیزی نمانده است؛ ولی، به گفته مقریزی، که در قرن پانزدهم تاریخی درباره نقاشی نوشته است، کتابخانه خلفای فاطمی صدها کتاب مزین به نقاشی، از جمله ۲۴۰۰ قرآن، داشته است.

کتابخانه خلیفه در قاهره، به دوران الحاکم بامرالله ۱۰۰,۰۰۰ و به دوران مستنصر ۲۰۰,۰۰۰ کتاب داشت. به گفته تاریخ‌نویسان، کتابها را به محققان خوشنام بلاعوض عاریه می داده اند. به سال ۳۷۹ هـ - ق (۹۸۸م) یعقوب بن قلیس وزیر، عزیز خلیفه را وادار کرد تا خرج تعلیم ۳۵ شاگرد را در جامع الازهر بپردازد، و بدین سان قدیمترین دانشگاه جهان به وجود آمد. وقتی این مدرسه بزرگ شد و وسعت گرفت، طالبان علم از همه اقطار جهان اسلام رو سوی آن کردند، درست چون دانشگاه پاریس که یکصد سال بعد مرجع همه دانشجویان اروپا شده بود. از همین زمان خلفا و وزیران و مردم ثروتمند برای تعلیم رایگان طلاب هزینه تحصیلی می دادند تا به دوران ما که تعداد طلاب آن به ۱۰,۰۰۰ و شمار استادان به ۳۰۰ رسیده است. از جمله مناظر جالب برای جهانگردان منظره اجتماع دانشجویان است که در ایوانهای این مسجد هزار ساله، هر گروه در یک نیمدایره، کنار ستونی، جلو یکی از علما نشسته اند. علمای معروف از اقطار اسلام به جامع الازهر می آمدند تا طالبان علم را نحو، علم بلاغت، ریاضیات، عروض، منطق، الاهیات، حدیث، تفسیر قرآن، و فقه آموزش دهند. شاگردان در برابر آموزشی که دریافت می کردند چیزی نمی پرداختند، و استادان نیز مقرری نمی گرفتند. چون دانشگاه جامع الازهر به کمک دولت و بخشش متمکنان تکیه داشت، بتدریج در کار دین سختگیر شد؛ علمای جامع الازهر در انحطاط ادبیات و فلسفه و علوم دوران فاطمیان مؤثر بودند؛ بدین جهت، به دوران این خاندان، شاعر بزرگ پا نگرفت.

حاکم در قاهره دارالحکمه را بنیاد کرد (۳۹۵ هـ - ق ، ۱۴۰۰م) که هدف اساسی آن نشر تعلیمات مذهب شیعه اسماعیلی بود، ولی هیئت و نجوم را نیز جزو برنامه دروس منظور کرده بودند. حاکم رصدخانه ای نیز پدید آورد و علی بن یونس (فت - ۳۹۹ هـ - ق، ۱۰۰۹م)، را که به نظر ما بزرگترین منجم اسلامی است، به مال مدد داد، و او، پس از هفده سال رصدیابی، زیج کبیر حاکمی را مرتب کرد که حرکات کواکب و دوره آنها را نشان می داد و میل دایره البروج، تقدیم اعتدالین، و اختلاف منظر خورشید را با دقتی بیشتر از سابق ثبت کرده بود.

معروفتر از همه دانشوران مصر اسلامی حسن بن هیشم بود که نزد اروپاییان به نام آلهازن

معروف است، وی به سال ۳۵۴ هـ - ق (۹۶۵ م) در بصره تولد یافت، و بزودی بر اثر نبوغ خود در هندسه و ریاضیات شهره شد. حاکم که شنیده بود ابن هیثم برای تنظیم طغیان نیل نقشه ای طرح کرده است، او را به قاهره فرا خواند. ولی ابن هیثم می دانست که نقشه وی عملی نیست و ناچار از دیده خلیفه، که کارهای جنون آمیزی داشت، نهان شد. وی، چون همه متفکران قرون وسطی، به فرضیه ارسطو که پنداشت همه معارف انسانی را به هم می توان پیوست دلباخته بود و شرح و حاشیه بسیار بر مؤلفات وی نوشته بود، که چیزی از آن به جا نیست. چیزی که مایه شهرت کنونی ابن هیثم شده کتاب المناظر اوست در علم نور شناخت؛ به احتمال قوی، وی بزرگترین مؤلف سراسر قرون وسطی است که روش و اندیشه علمی داشته است. ابن هیثم درباره انکسار نور هنگام عبور از اجسام شفاف، چون هوا و آب، مطالعه کرده و به طرح اختراع ذره بین چنان نزدیک شده بود که سیصد سال بعد راجر بیکن، ویتلو، و دیگر دانشوران اروپا در کوششهایی که برای اختراع ذره بین و دوربین کرده اند، بر تحقیقات او تکیه داشتند. ابن هیثم فرضیه اقلیدس و بطلمیوس را، که می گفتند عمل رؤیت نتیجه پرتو نوری است که از چشم خارج می شود و به جسم مرئی می رسد، رد کرد و گفت شکل جسم مرئی به چشم می رسد و به وسیله پرده شفاف، یعنی عدسی، منتقل می شود. وی اثر جو زمین را در افزایش حجم ظاهری خورشید و ماه، هنگامی که در افق نزدیک جای دارند، مطالعه کرد و مدلل داشت که، در نتیجه انکسار اشعه، تا وقتی که خورشید نوزده درجه در افق فرو رفته است نور آن به ما می رسد، و بر این اساس ارتفاع هوای جو را شانزده کیلومتر تعیین کرد. ارتباط وزن و تراکم هوا را تحلیل، و تأثیر تراکم هوا را در وزن اجسام بیان کرد، و فرمولهای پیچیده ای را برای تحقیق اثر نور در آینه های کروی یا شلجمی و عدسی های سوزان به کار برد. هنگام کسوف، تصویر نیمه خورشید را که از سوراخ پنجره به دیوار مقابل عبور داده بود مطالعه کرد، و این نخستین گفتگو از اطاق تاریک است که همه فنون عکاسی بر آن تکیه دارد. درباره نفوذ ابن هیثم در دانش اروپایی هر چه بگوییم مبالغه نیست. به احتمال قوی، اگر ابن هیثم نبود، راجر بیکن به وجود نمی آمد. خود بیکن در کتاب اکبر، در قسمتی که مربوط به نور شناخت است، در هر مرحله از ابن هیثم سخن می گوید، یا چیزی از او نقل می کند. تقریباً همه جلد ششم این کتاب براساس تحقیقات این دانشمند طبیعیدان اهل قاهره تنظیم یافته است. تا دوران کپلر و لئوناردو، مطالعات اروپایی درباره نور براساس تحقیقات ابن هیثم انجام می شد.

مهمترین نتیجه فتح اعراب در شمال آفریقا این بود که مسیحیت بتدریج، نه به طور کامل، از این منطقه برافتاد. بربرها نه فقط مسلمان شدند، بلکه، به حمیت دفاع از اسلام، از مسلمانان دیگر جلوتر رفتند. بی شک عوامل اقتصادی در این نتیجه قطعی مؤثر بود، زیرا غیرمسلمانان می بایست جزیه پردازند، در صورتی که تا مدتها بعد هر که مسلمان می شد از پرداخت جزیه معاف بود. وقتی والی عرب نژاد مصر به سال ۱۲۷ هـ - ق (۷۴۴ م) این معافیت را اعلام کرد،

۲۴,۰۰۰ مسیحی مسلمان شدند. محتملاً آزار مسیحیان که فقط در بعضی دورانها اما بسختی معمول بود، بسیاری از مصریان را به قبول دین طبقه حاکمه وادار کرده است، ولی در مصر یک اقلیت قبطی با شجاعت تمام بر دین مسیح باقی ماند و کلیساهای خویش را، که چون قلعه هاست، نگاه داشت و در آنجا محرمانه مراسم دین را به پا می کرد - که هنوز هم هست. ولی کلیساهای اسکندریه، کورنه، کارتاز، و هیپو، که قبلاً - پر از جمعیت می شد، بتدریج خلوت شد و از میان رفت، و یاد آتاناسیوس، سیریل، و آوگوستینوس از خاطرها برفت و مناقشه پیروان آریانیسم، دوناتیان، و پیروان مذهب وحدت طبیعت جای خود را به شیعه و سنی مسلمان داد. فاطمیان، برای تأیید قدرت خویش، اسماعیلیان را به صورت یک فرقه بزرگ درآوردند که رسوم و آداب و طبقات منظم داشت، و پیروان این فرقه را برای جاسوسی و دسیسه سیاسی به کار گرفتند. رسوم این فرقه به بیت المقدس رسید و به اروپا راه یافت و در مقررات و رسوم شهسواران پرستشگاه، ایلومیناتی، و دیگر انجمنهای سری که در مغرب زمین پا گرفت، مؤثر افتاد. مرد امریکایی گاه به گاه یک مسلمان غیرتمند با حمیت را می بیند که به عقیده سری، فینه مراکشی، و مسجد اسلامی خود افتخار می کند.

III - اسلام در حوزه مدیترانه: ۶۴۹ - ۱۰۷۱ م

۲۹ - ۴۶۳ هـ - ق

سران اسلام پس از فتح شام و مصر متوجه شدند که بدون نیروی دریایی قادر به دفاع از سواحل خود نیستند؛ طولی نکشید که کشتی های جنگیشان بر قبرس و رودس استیلا یافتند و نیروی دریایی روم شرقی را شکست دادند (۳۲ و ۳۵ هـ - ق، ۶۵۲ و ۶۵۵ م). پس از آن کرس (۱۹۴ هـ - ق، ۸۰۹ م)، ساردنی (۱۹۵ هـ - ق، ۸۱۰ م)، کرت (۲۰۸ هـ - ق، ۸۲۳ م)، و مالت (۲۵۷ هـ - ق، ۸۷۰ م) را تصرف کردند. در ۲۱۲ هـ - ق (۸۲۷ م) نزاع قدیم میان یونان و کارتاز برای تسلط بر سیسیل تجدید شد، و اغالبه قیروان پیایی برای فتح جزیره حمله بردند، و غارتها شد و خونها ریخت. پالرمو (سال ۲۱۶ هـ - ق، ۸۳۱ م)، مسینا (۲۲۷ هـ - ق، ۸۴۳ م)، سیراکوز (۲۶۵ هـ - ق، ۸۷۸ م)، و تائورمینا (۲۹۰ هـ - ق، ۹۰۲ م) را به قلمرو خویش درآوردند. وقتی خلفای فاطمی جانشین اغالبه شدند (۲۹۷ هـ - ق، ۹۰۹ م)، جزیره سیسیل نیز چون دیگر متصرفات آنها به قلمرو خلافت فاطمی درآمد. پس از آنکه پایتخت فاطمیان به قاهره انتقال یافت، حسین کلبی، که از جانب ایشان ولایت سیسیل داشت، خویشان را امیر آنجا نامید و تقریباً استقلال یافت

ص: ۳۷۲

و خاندان کلیبی را بنیاد نهاد، که به دوران آن تمدن اسلامی در سیسیل به اوج کمال رسید.

هنگامی که مسلمین بر مدیترانه تسلط یافتند، موقعیتشان استحکام یافت و چشم به شهرهای جنوب ایتالیا دوختند. در آن روزگار دریازنی جزو رسوم شرافتمندانه بود و مسیحیان و مسلمانان، برای دستگیری کفار و فروش آنها به رسم برده در بازارها، بر حوزه های ساحلی اسلام و مسیحیت حمله می بردند. بدین جهت، در قرن نهم میلادی نیروی دریایی مسلمانان، که بیشتر از تونس و سیسیل بود، به بنادر ایتالیا حمله برد. به سال ۲۲۷ هـ - ق (۸۴۱م)، مسلمانان باری را، که تکیه گاه معتبر روم شرقی در جنوب خاوری ایتالیا بود، به تصرف در آوردند، و سال بعد، به دعوت دوک بنونتو (مرکز دوکنشین مقتدر لومباردها) که از آنها بر ضد سالرنو کمک خواسته بود، به جنوب ایتالیا حمله بردند و پس از اتلاف مزارع و ویرانی دیرها بسرعت برگشتند. به سال ۲۳۲ هـ - ق (۸۴۶م) ۱۰۰ تن از مسلمانان در اوستیا پیاده شدند، تا حدود رم پیش رفتند، اطراف شهر را با کلیسای سان پیترو و سان پائولو غارت کردند، و به کشتیهای خود بازگشتند. پاپ لئو چهارم که مقامات کشوری را در کار دفاع ایتالیا ناتوان دید، این وظیفه را شخصاً به عهده گرفت و میان رم، آمالفی، ناپل، و گائتا پیمانی بست و زنجیری در دهانه رود تیر کشید که دشمن نتواند از آنجا عبور کند. اعراب به سال ۲۳۵ هـ - ق (۸۴۹م) بار دیگر برای تسلط بر پایتخت مسیحیت مغرب کوششی کردند و با نیروی دریایی ایتالیای متحد، که پاپ آن را تقدیس کرده بود، رو به رو شدند و شکست خوردند. رافائل مناظر واقعه را در قصر واتیکان نقاشی کرده است. به سال ۳۵۲ هـ - ق (۸۶۶م) امپراتور لویی دوم از آلمان به مقابله مسلمین جنوب، که بر شبه جزیره ایتالیا حمله برده بودند، رهسپار شد و آنها را به باری و تارانت عقب نشانید؛ کلیه اعراب تا سال ۲۷۳ هـ - ق (۸۸۴م) از شبه جزیره بیرون رانده شدند.

ولی حمله به ایتالیا را قطع نکردند، و ایتالیای وسطی تا مدتها پیوسته در وحشت و اضطراب بود. به سال ۲۶۲ هـ - ق (۸۷۶م) به کامپانیا حمله بردند و آنجا را غارت کردند و رم را به خطر انداختند؛ و پاپ بناچار تعهد کرد که باج سالانه ای به مبلغ ۲۵'۰۰۰ مانکوس (۲۵'۰۰۰ دلار) به آنها بدهد تا از حمله به رم صرف نظر کنند. به سال ۲۷۱ هـ - ق (۸۸۴م) دیر بزرگ مونته کاسینو را آتش زدند و از پایه ویران کردند. ضمن حمله های متوالی دیگر، دره رود آنیو را غارت کردند. عاقبت نیروی پاپ، امپراتور روم شرقی، آلمان، و شهرهای ایتالیای وسطی و جنوبی متحد شدند و بر ساحل رود گاریلیانو اعراب را شکست دادند (۳۰۴ هـ - ق، ۹۱۶م). بدین سان دوران فتوح اسلام در ایتالیا، که یکصد سال طول کشیده بود، خاتمه یافت. ایتالیا و شاید مسیحیت، دوره پرخطری را گذرانید. اگر رم به تصرف مسلمانان درآمده بود، به ونیز حمله می کردند، و با سقوط ونیز قسطنطنیه در محاصره دو نیروی بزرگ اسلام می افتاد. سرنوشت عقاید میلیاردها مردم به این گونه تصادفات جنگی وابسته است.

در اثنای این جنگها تمدن سیسیل، که مایه های مختلف داشت، به حکم عادت از فاتحان

تازه تبعیت کرد و رنگ مسلمانان آن از رنگ قدیم قویتر و روشنتر شد و در پایتخت اسلامی، پانورموس قدیم (که به عربی بالرم و به ایتالیایی پالرمو نامیده می شد)، سیسیلی، یونانی، لومباردی، یهود، بربر، و عرب به هم آمیخته بودند، که گرچه از لحاظ مذهبی از همدیگر نفرت داشتند، به عنوان سکنه سیسیل با عواطف و اشعار و حتی جرایم مشترک می زیستند. ابن حوقل به سال ۳۶۰ هـ - ق (۹۷۰م) در آنجا در حدود ۳۰۰ مسجد دیده بود و هم ۳۰۰ معلم آنجا بود که مردم، به گفته آن جغرافیدان، «با وجود آنکه معلمان در کم هوشی و سبک عقلی مشهورند»، احترامشان می کردند. سیسیل، که از باران و نور آفتاب بهره کافی می گرفت، خاکی بارور داشت و اعراب قاهره که اوضاع اقتصادی آنجا را نظم دادند، ثمر این نظم را بر گرفتند. پالرمو مابین اروپای مسیحی و آفریقای مسلمان یک بندر بزرگ تجارتنی شد و بزودی در صف ثروتمندترین شهرهای قلمرو اسلام درآمد. علاقه ای که مسلمانان به لباسهای زیبا و جواهرات درخشان و لوازم آرایش داشتند در آنجا یک زندگی آرام و بی دغدغه و دور از ابتذال به وجود آورده بود. احمد بن حمدیس (۴۴۷ - ۵۲۷ هـ - ق، ۱۰۵۵ - ۱۱۳۲م) شاعر سیسیلی، ساعات تفریح جوانان سیسیل را وصف کرده است و از گردش و سرگرمی آنها تا نیمه شب، از آمیزش زنان و مردان در مهمانیها و مجالس، «آنگاه که شاه طرب غمها را زدوده»، و از دختران آوازه خوانی که با انگشتان لطیف خود عود می نواختند و چنان رقص می کردند که گفتی «ماههای درخشان بر روی شاخه های نرمنده» سخن آورده است.

در جزیره هزاران شاعر بود، زیرا اعراب هزل شیرین و شعر موزون را دوست داشتند و عشق سیسیلی موضوعات خیال انگیز بسیار در دسترس آنها می گذاشت. در جزیره دانشورانی نیز بودند، زیرا در آنجا دانشگاهی وجود داشت. طبیبان معتبری نیز بودند، زیرا طب اسلامی سیسیل در مدرسه طب سالرنو نفوذ بسیار داشت. نیمی از رونق و اعتبار سیسیل در دوران نورمانها بازتاب عصر درخشان سلطه اعراب بود، با مجموعه ای از صنعت صنعتگران شرقی که فرهنگ هنری عرب را گرفته بودند و می توانستند علم را از هر نژاد و هر دین بیاموزند. نورمانها در دوران تسلط خود بر سیسیل (۴۵۲ - ۴۸۴ هـ - ق، ۱۰۶۰ - ۱۰۹۱م) در کار محو آثار مسلمانان با زمانه همدست شدند. کنت روژه اول افتخار می کرد که شهرها و قلعه ها و قصرهای عربی را، که مسلمانان در ایجاد آن هنرهای بزرگ و شگفت انگیز به کار برده بودند، با خاک یکسان کرده است. ولی آثار شیوه معماری اسلامی در قصر لا-زیزا و هم بر سقف کاپلا-پالاتینا به جا مانده است. در این نمازخانه قصر شاهان نورمان، زیارتگاه مسیحی را با نقوش عربی اسلامی تزیین کرده اند.

فتح اسپانیا به دست اعراب انجام نگرفت، بلکه فاتحان آنجا مردم شمال افریقا بودند. طارق از مردم بربر بود و سپاه وی شامل ۷۰۰۰ بربری و ۳۰۰ عرب بود. نام طارق جاوید شد و صخره ای که او با سپاه خود به نزدیک آن پیاده شد نام وی گرفت و بربرها آنجا را جبل طارق گفتند. کسی که طارق را به فتح اسپانیا وادار کرد موسی بن نصیر، والی عرب شمال افریقا، بود. به دنبال طارق، موسی به سال ۹۴ هـ - ق (۷۱۲م) با ده هزار سپاه عرب و هشت هزار مور دریا را پشت سر گذاشت، اشبیلیه و مریدا را به محاصره درآورد، و طارق را تویخ کرد که از حدود و دستورات تجاوز کرده است؛ او را تازیانه زد و به زندان کرد؛ ولی ولید خلیفه، موسی را احضار کرد و طارق را آزاد نمود و او فتوح خود را ادامه داد. موسی پسر خود عبدالعزیز را به حکومت اشبیلیه تعیین کرده بود، ولی سلیمان، که پس از ولید به خلافت رسید، نسبت به او ظنین شد و پنداشت که می خواهد اسپانیا را مستقل کند، کس فرستاد و او را بکشتند و سرش را به دمشق به نزد سلیمان آوردند. آنگاه موسی را احضار کرد و او تقاضا کرد سر پسرش را بدهند که چشمهایش را ببندد، و سالی نگذشت که موسی از غصه دق کرد. ممکن است تصور کرد که این حکایت از افسانه هایی است که درباره خونخواری پادشاهان ساخته اند.

فاتحان با مردم بومی با نیکی و ملایمت رفتار کردند؛ فقط اراضی کسانی را که با آنها به مقاومت برخاسته بودند مصادره کردند. مالیاتهای تازه ای بیش از آنچه سابقاً به وسیله پادشاهان ویزیگوت مقرر شده بود وضع نکردند، و مردم را در انجام مراسم دینیشان چنان آزاد گذاشتند که اسپانیا بندرت نظیر آن را به خود دیده بود. وقتی نفوذ مسلمانان در اسپانیا استقرار یافت از جبال پیرنه گذشتند، وارد سرزمین گل شدند، و می خواستند اروپا را به صورت یک ولایت تابع دمشق درآورند. میان تور و پواتیه به فاصله ۱۶۰۰ کیلومتر از شمال جبل طارق، با نیرویی مرکب از سپاه اود - دوک آکیتن - و شارل - دوک اوستراسیا - رو به رو شدند؛ هفت روز پیکار بود که در نتیجه آن مسلمانان در یکی از مهمترین نبردهای قاطع تاریخ شکست خوردند (۱۱۴ هـ - ق، ۷۳۲م). تصادفات جنگ بار دیگر سرنوشت دین صدها میلیون مردم را معین کرد. از آن پس شارل را مارتل یعنی مطرقة (چکش) لقب دادند. مسلمانان به سال ۱۱۷ هـ - ق (۷۳۵م) حمله را از سر گرفتند و بر آزل تسلط یافتند؛ پس از آن به سال ۱۱۹ هـ - ق (۷۳۷م) آوینیون را گشودند و دره رود رون را تالیون به ویرانی کشانیدند. به سال ۱۴۲ هـ - ق (۷۵۹م)،

(۱) طارق و موسی با هم به مشرق رفتند و تا هنگام احصار آنها فتح قسمت اعظم شبه جزیره ایبری انجام شده بود. - م.

پین کوتاه، اعراب را به طور قطع از جنوب فرانسه بیرون راند. ولی، به احتمال قوی، تسلط چهلساله اعراب در اخلاق مردم لانگدوک - که نسبت به دینهای مختلف تساهلی غیر عادی دارند و به تفریح و نغمه های عشق ناروا دل بسته اند - مؤثر افتاده است.

خلفای دمشق به اسپانیا چنانکه باید اهمیت نمی دادند و تا سال ۱۳۹ هـ - ق (۷۵۶م) همه اسپانیا را به نام اندلس می خواندند. اسپانیا تابع حکومت شمال آفریقا بود، و والی آنجا از قیروان معین می شد؛ ولی به سال ۱۳۸ هـ - ق (۷۵۵م) شخصیت جالبی به اسپانیا رسید که همه قدرت و سلاحش این بود که نژاد اموی داشت. وی در آنجا سلسله ای بنیاد کرد که به قدرت و ثروت از خلفای بغداد کم نبودند. به سال ۱۳۳ هـ - ق (۷۵۰م)، که عباسیان فاتح فرمان قتل همه امیران اموی را صادر کردند، از آن گروه جز عبدالرحمان اول، که نواده هشام خلیفه بود، کس جان در نبرد. دشمنان عبدالرحمان را ده به ده دنبال کردند و او به شنا از فرات گذشت، از راه صحرا به فلسطین رسید، از آنجا به مصر و آفریقا رفت، و عاقبت به مراکش رسید. خبر انقلاب عباسیان آتش رقابتهای قدیم اعراب، شامیان، ایرانیان، و مورها را در اسپانیا دامن زده بود. در آنجا گروهی از اعراب طرفدار بنی امیه که بیم داشتند خلفای عباسی نسبت به اراضی آنها که از احکام اموی به تیول گرفته بودند اعتراضی داشته باشند، عبدالرحمان را به پیشوایی خویش خواندند. امیر اموی به آنها پیوست و به حکومت قرطبه رسید (۱۳۹ هـ - ق، ۷۵۶م). سپاهی را که منصور برای استرداد ولایت فرستاده بود شکست داد و سر سردار سپاه را بفرستاد تا بر یکی از قصرهای مکه بیاویزند. ۲.

شاهان همین حوادث از انتشار اسلام در اروپا جلوگیری کرد: اسپانیای مسلمان، که در نتیجه پیکارهای داخلی ضعیف شده و از بیرون نیز کمکی بدان نرسید، از ادامه جنگ و فتح باز ماند، حتی از شمال جزیره نیز عقب نشست. شبه جزیره [ایبری] از قرن نهم تا یازدهم به دو قسمت مسلمان و مسیحی تقسیم شده بود، و خطی که در امتداد کویمبرا از ساراگوسا (سرقسطه) به محاذات رود ابرو می گذشت، دو قسمت را از هم جدا می کرد. نیمه جنوبی، که قلمرو اسلام بود، در حکومت عبدالرحمان اول و جانشینانش از آرامش و رفاه بهره ور شد و شعر و هنر در آن رواج گرفت. عبدالرحمان دوم در دوران امارتش (۲۰۶ - ۲۳۸ هـ - ق، ۸۲۲ - ۸۵۲م) از ثمرات این رفاه بهره گرفت. در عین حال که با مسیحیان مجاور جنگ داشت، شورشهای داخلی را سرکوب می کرد، و هجوم نورمانها را از سواحل عقب می راند، فرصت کافی داشت تا قرطبه را با قصرها و مسجدها بیاراید و به شاعران صله های گرانبها عطا کند. وی تبهکاران را می بخشید

(۱) منصور هرگز سپاهی به اسپانیا نفرستاد، جنگ عبدالرحمان با قبایل عرب و بربر مقیم آنجا بود و عبدالرحمان بزودی حاکم اسپانیا را، که یوسف فهری بود، بشکست و کارش استقرار یافت. - م.

(۲) قصه چنان بود که منصور یکی را با فرمان ولایت اسپانیا محرمانه به آن دیار فرستاده بود و عبدالرحمان بگفت تا او را بکشند و هنگامی که منصور به زیارت کعبه بود، سرش را میان اردوگاه وی انداختند. - م.

و با آنها چنان ملایمت می کرد که محتملاً رفتار وی در انقلابهایی که پس از او رخ داد بی تأثیر نبوده است.

عبدالرحمان سوم، آخرین شخصیت ممتاز خاندان اموی اسپانیا، در ۳۰۰ - ۳۵۰ هـ - ق (۹۱۲ - ۹۶۱ م) امارت کرد. وی بیست و یکساله بود که به خلافت رسید. ۱ در این هنگام کار اندلس از اختلافات نژادی و کینه های مذهبی و ناامنی و کوششهایی که اشبیلیه و طلیطله (تولدو) برای جدایی از قرطبه می کردند به ضعف کشیده بود. عبدالرحمان سوم، با همه ملایمت و نرمش و بزرگواری و ادبی که داشت، با اقتدار بر اوضاع تسلط یافت، شورش شهرها را ریشه کن کرد، و اشراف عرب را که می خواستند به تقلید معاصران فرانسوی خود در املاک وسیعشان حکومتی فئودالی داشته باشند به اطاعت آورد، و مشاورانی از پیروان دینهای مختلف برای خود برگزید. همچنین، به منظور ایجاد توازن میان همسایگان و دشمنان، پیمانها بست و امور کشور را چنان با جدیت و دقت در جزئیات امور راه برد که در این زمینه کم از ناپلئون نبود. نقشه جنگ سردارانش را شخصاً طرح می کرد و غالباً خود به عرصه پیکار می رفت. حمله سانچو، امیر ناوار، را در هم شکست، پایتخت او را بگرفت و ویران کرد، و مسیحیان را چنان به وحشت افکند که به دوران حکومت وی هرگز به قلمرو او حمله نبردند. به سال ۳۱۷ هـ - ق (۹۲۹ م) که دید قدرتش از حکام عصر کمتر نیست و خلیفه عباسی بازیچه نگهبانان ترک است، عنوان خلیفه و امیرالمؤمنین گرفت، و لقب الناصرالدین الله بر خود نهاد. پس از مرگش یادداشتی به خط وی به دست آمد که در آنجا زندگی انسانی را بی مبالغه ارزیابی کرده و نوشته بود:

پنجاه سال از حکومت و خلافت من گذشت و از ثروت و شوکت و نعمت بیحساب بهره ور بودم؛ شاهان از من بیمناک بودند و نسبت به من حسد می ورزیدند. خداوند همه آرزوهایی را که انسان تواند داشت به من عنایت کرد، اما همه روزها را که در این مدت دراز از کدورت غم به دور بودم شماره کردم و بیش از چهارده روز نبود. پس، ای خردمند، از این دنیا و کدورت آن، که از وصول اهل دنیا به کمال آرزو امساک دارد، شگفتی کن.

حکم دوم، پسر عبدالرحمان، در دوران امارت خود (۳۵۰ - ۳۶۶ هـ - ق، ۹۶۱ - ۹۷۶ م) با کمال بصیرت از پنجاه سال حکومت مدبرانه پدر نتیجه گرفت. دوران حکومت وی از خطر خارجی و شورش داخلی آسوده بود، و او همه کوشش خود را به تزئین قرطبه و دیگر شهرها به کار برد؛ مسجدها، مدرسه های بزرگ، بیمارستانها، بازارها، حمامهای عمومی، و نوانخانه ها ساخت؛ دانشگاه قرطبه را بزرگترین مرکز تعلیماتی عصر خود کرد؛ و صدها شاعر، هنرمند، و دانشور را صله داد. مقری، مورخ مسلمان، درباره او گوید:

حکم دوستار علوم بود و اهل علم را محترم داشت؛ آن قدر کتاب جمع آورد که هیچ پادشاهی

(۱) یعنی به حکومت رسید و بعد عنوان خلافت گرفت. - م.س

بیش از او نکرده بود. چهل و چهار فهرست پر از نام کتابها بود و یک فهرست بیست ورقی بود که همه نام دیوان شاعران بود. علم و علما را اعتبار داد، و از هر سو به دربار خود جلب کرد. برای خرید کتاب، بازرگانان به اطراف می فرستاد و مال فراوان حواله می داد و آن قدر کتاب به اسپانیا آورد که سابقه نداشت. کس پیش ابوالفرج اصفهانی، مؤلف کتاب «آغانی»، که نسب از بنی امیه داشت فرستاد و هزار سکه طلا داد، و او، پیش از آنکه کتاب در عراق عرضه شود، یک نسخه از آن را برای حکم فرستاد.

خلیفه، که به خوشیهای زندگی سرگرم بود، امور کشور و سیاست عمومی را به حسدای ابن شپروط، وزیر توانا و یهودی خود، سپرده بود، و فرماندهی سپاه را به یک سردار باهوش فرصت طلب داده بود که بسیاری از نمایشنامه ها و افسانه های مسیحی از نام وی مایه می گیرد. روایتها و قصه ها او را به نام منصور نامیده است، اما اسم حقیقی وی محمد بن ابی عامر بود و نسب از یک خاندان اصیل، اما کم ثروت عرب، داشت. در آغاز کار از نوشتن عریضه برای کسانی که می خواستند مطالب خود را به سمع خلیفه برسانند امرار معاش می کرد. پس از آن نویسنده دیوان قاضی القضاة شد؛ به سال ۳۵۷ هـ - ق (۹۶۷م)، که بیست و شش ساله بود، او را برای اداره املاک عبدالرحمان، پسر بزرگ حکم، برگزیدند و جزو مقربان ملکه «صبح»، مادر وی، شد، و با خوشامدگویی و مدهانه، و هم به کوشش و لیاقت، در او نفوذ یافت و نظارت املاک مادر و پسر را با هم عهده دار شد. یک سال بعد مدیر ضربخانه شد. از این موقع چنان با دوستان خود گشاده دستی می کرد که حسودانش او را به خیانت و اختلاس متهم کردند. حکم او را برای محاسبه فرا خواند و ابن ابی عامر، که از کسری خود خبر داشت، از یک دوست ثروتمند تقاضا کرد معادل کسری به او قرض بدهد، و با این سلاح نیرومند به حضور رسید و با تهمت زنان روبه رو شد؛ چنان از عرصه پیروز بیرون درآمد که خلیفه چند منصب پر مداخل به او واگذار کرد. بعد از مرگ حکم، ابن ابی عامر، هشام دوم را به خلافت رسانید (۳۶۶ - ۳۹۹ و ۴۰۱ - ۴۰۴ هـ - ق، ۹۷۶ - ۱۰۰۹ و ۱۰۱۰ - ۱۰۱۳م)، توضیح اینکه شخصاً وسیله قتل برادر دیگر را که رقیب وی بود فراهم کرد، و یک هفته بعد عهده دار وزارت شد.

هشام دوم مردی ضعیف، و از اداره کشور ناتوان بود؛ بدین جهت ابن ابی عامر، به جز اسم، همه قدرت خلافت را داشت. دشمنانش بحق او را متهم کردند که فلسفه را بیشتر از دین دوست دارد، و او برای آنکه زبان مخالفان را کوتاه کند بگفت تا علمای دین از کتابخانه بزرگ حکم همه کتابهای مخالف اهل سنت را بیرون آرند و بسوزانند؛ با این روش وحشی و جنایت آمیز، به نزد مردم به صلاح و تقوا شهره شد. اما، در عین حال، روشنفکران را به صف خود داشت، زیرا محرمانه از فلاسفه حمایت، و اهل ادب را احترام می کرد؛ گروه فراوانی شاعر به

(۱) ملکه «صبح» مادر عبدالرحمان نبود، مادر هشام بود که به دستگیری ابن ابی عامر به خلافت رسید. - م.

دربار خویش داشت که همه را از خزانه مقرری می داد؛ و وقتی به جنگ می رفت، اینان در رکابش بودند و پیروزیهایش را وصف می کردند. در مشرق قرطبه شهر تازه ای به نام زاهره بنیاد کرد که قصر وی و سازمانهای دولتی در آنجا بود. خلیفه، که به مسائل دینی سرگرم بود، دخالتی در امور نداشت و تقریباً در قصر خلافت زندانی بود. ابن ابی عامر، برای استحکام موقعیت خود، سپاه را سازمانی نو داد؛ بیشتر افراد سپاه از مزدوران بربر و مسیحیانی گرفت که کینه اعراب داشتند، به دولت بیعلاقه بودند، و به خاطر گشاده دستی و رفتار نیک عامر به او دل بستگی داشتند. وقتی ولایت مسیحی لئون با شورشی که در قلمرو او رخ داده بود همکاری کرد، شورشیان را در هم کوفت، مردم لئون را بسختی درهم شکست، و پیروز به پایتخت بازگشت؛ و از آن وقت لقب «منصور» گرفت. بر ضد او توطئه های فراوان شد، ولی همه را به وسیله جاسوسان و کشتن سریع بداندیشان بی اثر می کرد. پسرش، عبدالله، در توطئه ای شرکت کرده بود؛ رازش که برملا شد، سرش را برید. منصور مثل سولا، سردار رومی، بود که به نیکوکاران پاداش می داد و بدکاران را بسختی مجازات می کرد.

مردم جنایات او را نادیده می گرفتند، زیرا مجرمان را قلع و قمع، و عدالت را درباره فقیر و ثروتمند یکسان اجرا می کرد. در قرطبه هیچ وقت، چون دوران وی، مردم به جان و مال ایمن نبودند؛ ثبات و پشتکار و هوش و شجاعت او همه را فریفته بود. یک روز که مجلسی به ریاست وی به پا بود، پایش بسختی درد گرفت. طبیب را احضار کرد. او گفت که باید پا را داغ کرد. منصور همچنان در مجلس بود و راضی شد که پایش را بسوزانند و اصلاً اظهار تألم نکرد. به گفته مقری، «مجلسیان حال را ندانستند، مگر وقتی بوی گوشت سوخته بلند شد.»^۱ از جمله کارها که برای جلب قلوب کرد این بود که مسجد قرطبه را به وسیله کارگران فنی از اسیران مسیحی توسعه داد و خود او نیز با بیل و کلنگ و ماله و ااره در کار بنایی شرکت کرد. چون می دانست که فرمانروایی که در جنگها پیروز شود، چه عادل باشد چه ظالم، نزد معاصران و نسلهای بعد مورد تجلیل و احترام قرار خواهد گرفت، بار دیگر بر ضد لئون به جنگ برخاست، پایتخت آنجا را بگرفت و ویران کرد، و مردمش را بکشت. تقریباً هر بهار با سپاهی به نواحی شمال اسپانیا که قلمرو مسیحیان بود حمله می برد و، بدون استثنا، از همه این مهاجمات پیروز بر می گشت. به سال ۳۸۷ هـ - ق (۹۹۷ م) که بر شهر سانتیاگو د کومپوستلا تسلط یافت، ضریح معروف یعقوب حواری را ویران کرد و اسیران مسیحی را واداشت تا درها و ناقوسهای کلیسا را در موبک ظفر وی به دوش ببرند، و بدین حال وارد قرطبه شد. این ناقوسها را بعدها به

(۱) عین عبارت مقری چنین است: منصور پا دردی داشت و محتاج داغ کردن شد و بگفت تا عمل را انجام دهند. در آن حال به کارها می رسید، امر و نهی می کرد، پایش را داغ می کردند؛ و حاضران ندانستند، تا بوی پوست و گوشت برخاست و از خونسردی وی در عجب شدند. - م.

وسيله افراد مسلمان كه در جنگ به اسارت درآمده بودند به كومپوستلا باز پس بردند.

منصور به مقامى كه در اسپانيای مسلمان (اندلس) داشت قانع نبود؛ مى خواست اسماً و عملاً پيشواى دولت باشد و يك خاندان حكومتى بنياد كند. به سال ۳۸۱ هـ - ق (۹۹۱م) مقام خود را به پسرش عبدالملك، كه بيش از هجده سال نداشت، واگذار كرد و عنوان سيد و الملك الكريم را بر القاب ديگر خويش افزود و حكومت فعال مايشايى را ادامه داد. آرزو داشت در ميدان جنگ بميرد، و لوازم آن را فراهم كرده بود؛ موقعى كه به پيكار مى رفت، كفن خود را به همراه مى برد. به سال ۳۹۳ هـ - ق (۱۰۰۲م) - كه شصت و يكساله بود - به ولايت كاستيل حمله برد، شهرها بگرفت، ديرها به ويرانى داد، و كشتزارها پايمال كرد؛ ولى در راه بازگشت مريض شد و به اطبا اجازه نداد او را معالجه كنند. پسر خويش را فرا خواند و گفت دو روز ديگر خواهد مرد. چون عبدالملك گريه سر داد، گفت: «اين گريه نشان آن است كه دولت ما در اندك مدتى فرو خواهد ريخت.» پيشگويى وى راست درآمد و خلافت قرطبه يك نسل بعد درهم ريخت.

پس از مرگ منصور، وضع اسپانيای اسلامى پر آشوب شد. اميران مد... کوتاه بر تخت مى ماندند، حوادث قتل اميران و مخالفتهاى نژادى و جنگ طبقاتى فراوان شد. بربرها، كه بنياد دولت اسلامى را به شمشير و بازو محكم كرده بودند، خويشتن را فقير و مورد تحقير مى ديدند، زيرا آنها را به دشتهای بيحاصل استرمادورا يا كوهستانهاى سردسير لئون فرستاده بودند؛ از اين رو، گاه و بيگاه بر ضد اشراف عرب كه طبقه حاكمه بودن... شورش مى كردند. كارگران استثمار شده شهرها كه از استثمار گران دل پر كين داشتند گاه و بيگاه بر ضد آنان قيام كرده، خونشان را مى ريختند و ديگران را به جايشان مى نشايندند. طبقات ديگر به دشمنى خاندان حكومت، يعنى خاندان ابن ابى عامر كه به **Sj...O** عبدالملك همه مناصب دولت و لوازم قدرت را خاص خود داشت، همداستان بودند. عبدالملك به سال ۳۹۹ هـ - ق (۱۰۰۸م) درگذشت و برادرش عبدالرحمان به وزارت رسيد. عبدالرحمان مردى بى پروا بود؛ علناً شراب مى خورد و از ارتكاب گناه باك نداشت، و تفریح را به مراقبت امور دولت ترجيح مى داد. او خيلى زود، در نتيجه شورشى كه تقريباً همه دسته ها در آن شركت داشتند، از مقام خود رانده شد؛ چون سررشته كار از دست سران شورش به در رفت، شورشيان قصرهاى زاهره را غارت كردند و همه را بسوختند. به سال ۴۰۳ هـ - ق (۱۰۱۲م) بربرها قرطبه را چپاول كردند، نيمى از مردم شهر را كشتند و بقيه را بيرون ريختند، و شهر را به يك پايتخت بربرى مبدل كردند. يكى از مورخان مسيحي با همين عبارات مختصر انقلاب اسپانيای مسلمان را، كه كاملاً همانند انقلاب فرانسه بود، وصف مى كند.

هيچانى كه مردم را به ويران كردن و سوختن مى كشاند، بندرت حوصله كافى براى اصلاح و تعمير دارد. در ايام حكومت بربرها امنيت و نظم خلل يافت و غارت و دستبرد بسيار شد؛ شماره بيكاران فزونى گرفت؛ شهرهاى تابع قرطبه از اطاعت آن سرباز زدند و خراج ندادند؛

و مالکان اراضی وسیع در ملک خود دم از استقلال زدند. ولی اعرابی که در قرطبه مانده بودند بتدریج نیرو گرفتند و به سال ۴۱۴ هـ - ق (۱۰۲۳ م) بربرها را از پایتخت بیرون راندند و عبدالرحمان پنجم را به خلافت برداشتند. ولی عامه مردم قرطبه عقیده داشتند بازگشت به دوران قدیم بی فایده است، قصر خلافت را بگرفتند و با یکی از سران خود به نام محمد مستکفی به خلافت بیعت کردند (۴۱۴ هـ - ق، ۱۰۲۳ م). محمد یک بافنده را به وزارت برگزید. ولی این وزیر را ترور کردند، خلیفه مستضعفین را زهر دادند، و همه طبقات - وضع و شریف - به بیعت هشام سوم متفق شدند. چهار سال بعد نوبت سپاهیان رسید که وزیر هشام را بکشند و به خود او گفتند از خلافت کناره کند؛ در انجمنی مرکب از سران شهر چنین اندیشیدند که نزاع بر سر خلافت، ایجاد حکومت لایق را غیرممکن کرده است، لاجرم خلافت اسپانیا را ملغا کردند و به جای آن یک مجلس دولتی به وجود آوردند و ابن جهور را به ریاست آن برگزیدند؛ و جمهوری نو با عدالت و خردمندی کار حکومت را راه برد.

ولی این کار خیلی دیر انجام شده بود، زیرا قدرت سیاسی از میان رفته و نفوذ فرهنگی قرطبه نابود شده و امیدی به بهبود کارها نبود. عالمان و شاعران از کثرت جنگهای داخلی بیمناک شده و از قرطبه، «جواهر شهرها»، به دربار طلیطله و غرناطه و اشبیلیه گریختند. اسپانیای اسلامی ما بین بیست و سه تن از ملوک طوایف تقسیم شد که به سبب اشتغال به دسیسه ها و اختلافات خویش از حملات اسپانیای مسیحی، که امیرنشینهای اسلام را یکی پس از دیگری می گرفت، غافل بودند. غرناطه مدتی زیر حکومت ربی شموئیل هالوی، که در نزد اعراب به نام اسماعیل بن نقدلا معروف است، آسوده بود. به سال ۴۲۷ هـ - ق (۱۰۳۵ م) طلیطله از قرطبه جدایی گرفت و بعدها، پس از پنجاه سال استقلال، قلمرو مسیحیان شد.

اشبیلیه وارث اعتبار قرطبه شد. بعضی آن را بهتر و زیباتر از پایتخت قدیم می دانستند؛ مردم این شهر را به سبب باغهای زیبا، نخلستانها، گلها، و سرگرمیها (موسیقی، رقص، و آواز) دوست داشتند. چون احتمال سقوط قرطبه می رفت، اشبیلیه پیشدستی کرد و به سال ۴۱۴ هـ - ق (۱۰۲۳ م) دم از استقلال زد. ابوالقاسم محمد، قاضی القضاة شهر، یک حصیرباف را، که با هشام دوم شباهت داشت، به عنوان خلافت برداشت و کار وی را به دست گرفت و ولایات والنسیا، تورتوسا، و قرطبه را به بیعت با او راضی کرد. بدین سان قاضی هوشیار سلسله حکومت بنوعباد را بنیاد نهاد که دورانی کوتاه داشت. به سال ۴۳۳ هـ - ق (۱۰۴۲ م) که او درگذشت، پسرش معتضد به جایش نشست و مدت بیست و هفت سال (۴۳۳ - ۴۶۰ هـ - ق، ۱۰۴۲ - ۱۰۶۸ م) با مهارت و خشونت بر اشبیلیه حکومت کرد و نفوذ خود را بسط داد، تا آنجا که یک نیمه اسپانیای اسلامی باجگزار وی بود. پس از او پسرش معتمد، که بیست و شش سال داشت، امارت کرد (۴۶۰ - ۴۸۴ هـ - ق، ۱۰۶۸ - ۱۰۹۱ م). اما از مطامع و خشونت او بهره نداشت. وی از شاعران بزرگ اسپانیای مسلمان بود و مصاحبت شاعران و موسیقیگران را بر سیاستمداران و سرداران ترجیح

می داد؛ به شاعران رقیب خویش صله های خوب عطا می کرد، به تفوقشان حسد نمی برد، و ۱۰۰۰ دوکا (۲,۲۹۰ دلار) جایزه را در قبال یک شعر لطیف زیاد نمی دانست. معتمد شعر ابن عمار را دوست داشت، و به همین جهت او را وزیر خود کرد. کنیزی به نام اعتماد رمیکیه شعری بالبدیهه گفت. او را بخرید، به عقد خویش درآورد، و تا هنگام مرگ به عشق وی دلبسته بود. اما از دیگر زنان قصر هم چشم نمی پوشید. رمیکیه قصر را از خنده پر کرده، محیطی پرنشاط فراهم آورده بود. عالمان دین ملامتش می کردند که شوهرش به کارهای دینی بی اعتناست و مسجدهای شهر تقریباً از نمازگزار خالی شده است. مع ذلك، معتمد می توانست حکومت کند، عشق بورزد، و آواز بخواند. وقتی طلیطله بر قرطبه هجوم برد و قرطبه از او کمک خواست، او سپاهی فرستاد و شهر را از هجوم طلیطله برهانید و مطیع اشبیلیه کرد. پادشاه شاعر، در طی سی سال پر از حوادث، پرچم مدینتی را که در رونق از تمدن بغداد به دوران هارون الرشید و تمدن قرطبه به دوران منصور کم نبود برافراشته بود.

۲- تمدن در اسپانیای مسلمان

«اسپانیا در همه تاریخ خود حکومتی عادل و مهربان چون دوران فاتحان عرب نداشته بود.» این نظر یک خاورشناس بزرگ مسیحی است که شاید به حساب هیجان او چیزی از آن را باید کاست. مع ذلك، رأی وی با کمی تعدیل درست و بجاست. انکار نمی توان کرد که امیران و خلفای اسپانیا گاهی به قساوتی که ماکیاولی آن را برای استقرار و دوام دولتها مناسب می داند متصف بودند؛ و نیز انکار نباید کرد که گاهی این قساوت تا حدود وحشیگری و سنگدلی می رسید. معتمد در کاسه سر دشمنان خود گل کاشت، معتضد دست و پای مردی را که یک عمر در شمار دوستان وی بوده و آخر کار به وی خیانت و اهانت کرده بود برید. ولی مقری، در قبال این حوادث کمیاب، هزارها شاهد از عدالت و بخشش و ملایمت حاکمان اموی اسپانیا نقل می کند که در این زمینه کم از امپراطوران روم نبوده اند. بی شک، حکومت ایشان از حکومت ویزگوتها که پیش از ایشان بودند بهتر بود. حاکمان اموی در اداره امور عامه در دنیای مغرب آن عصر توانایی کافی داشتند؛ مقرراتشان بر اساس عقل و ترحم بود و یک هیئت قضایی منظم بر اجرای آن نظارت داشت. درباره بومیان غالباً مطابق قوانین خودشان و به وسیله مأموران بومی قضاوت می شد. در شهر پلیسی بود که مراقبت امنیت را به عهده داشت و بر بازارها و پیمانها و وزن نظارت دقیق می کرد. دولت، در فواصل منظم، آمار از مردم و املاک می گرفت. مالیاتها در مقایسه با روم و روم شرقی معتدل بود. درآمد دولت به دوران عبدالرحمان سوم ۱۲,۰۴۵,۰۰۰ دینار طلا (معادل ۵۷,۲۱۳,۷۵۰ دلار امریکا) بود. به احتمال قوی، این مبلغ از مجموع درآمد حکومتهای ممالک مسیحی لاتینی بیشتر بوده است. این درآمد بیشتر نتیجه

حکومت خوب و بهبود زراعت و صنعت و رواج تجارت بود تا اخذ مالیاتهای گزاف.

حکومت عرب برای کشاورزان اسپانیا دوران نعمت و برکتی زودگذر بود. فاتحان املاک بزرگ را، که غالباً متعلق به ویزیگوتها بود، خرد کردند و سرفها را از قید فئودالیسم رهایی دادند؛ ولی نیروهایی که در آن دورانها برای استقرار اساس فئودالیت می کوشیدند در اسپانیا نیز به کار بودند، اما در آنجا بیشتر از فرانسه مقاومت می دیدند. اعراب نیز اراضی وسیعی را مالک شده بودند که زراعت آن بر اساس سرفداری انجام می گرفت. رفتار مسلمانان با بردگان کمی بهتر از رفتار مالکان سابقشان بود. بردگان غیر مسلمان به محض اینکه مسلمان می شدند، از بردگی نجات می یافتند. اعراب غالباً کشاورزی را به دست مردم بومی سپرده بودند، ولی از تازه ترین کتابهایی که در رشته کشاورزی تألیف شده بود کمک می گرفتند، و در نتیجه کوشش ایشان، علوم کشاورزی در اسپانیا خیلی بیشتر از اروپای مسیحی پیشرفت کرد. به جای گاوان کند رفتار، که تا آن وقت در همه جای اسپانیا برای کشاورزی و کشتش به کار می رفتند، از استر و الاغ و اسب استفاده می کردند. از اختلاط نژاد اسبان اسپانیایی با اسب عربی اسبانی اصیل به وجود آمد که سواران عرب و اسپانیایی از آنها استفاده می کردند. اسپانیای اسلامی کشت برنج، گندم سیاه، نیشکر، انار، پنبه، اسفناج، مارچوبه، موز، گیلاس، پرتقال، لیمو، به، گریپ فروت، هلو، خرما، انجیر، توت فرنگی، و زنجبیل را از آسیا فرا گرفت و این همه را به اروپای مسیحی آموخت. با آنکه شراب در اسلام حرام بود، تا کداری در میان مورها کار معتبری به شمار می رفت؛ باغهای سبز و درختستانهای زیتون و میوه مناطق وسیعی را، بخصوص در اطراف قرطبه و غرناطه و والنسیا، به بهشت زمینی تبدیل کرده بود. جزیره میورقه یا مایورکا، که در قرن هشتم به قلمرو اعراب درآمد، در نتیجه مهارت و دقت کشاورزی آنها بهشتی پر از گل و میوه شده و درختان نخل، که بعدها پایتخت از آن نام گرفت،^۱ بر آن سایه انداخته بود.

معادن اسپانیا مسلمانان را از طلا، نقره، روی، مس، آهن، سرب، زاج، گوگرد، و جیوه بی نیاز کرد؛ در طول سواحل اندلس همه جا مرجان از دریا استخراج می شد. از نزدیک سواحل کاتالونیا مروارید به دست می آمد؛ از معادن اطراف باخا و مالاگا یاقوت استخراج می کردند. صنعت فلزی پیشرفت فوق العاده کرد، مصنوعات آهنی و برنجی مورثیا و شمشیر طلیطله و زره قرطبه معروف بود. صنایع دستی نیز رونق گرفت؛ در قرطبه چرم مرغوب ساخته می شد و کفشگران اروپا آن را به کار می بردند. تنها در قرطبه ۱۳,۰۰۰ بافنده بود. قالیها، بالشها، پرده های ابریشمی، شال، و مخده های ساخت مور همه جا مشتری داشت. به گفته مقری، ابن فرناس قرطبی در قرن نهم عینک، زمانسنجهایی با مکانیسم پیچیده، و یک دستگاه پرنده اختراع کرده بود. یک ناوگان بازرگانی، که بیشتر از ۱۰۰۰ کشتی داشت، محصولات و مصنوعات اسپانیا

(۱) نام کرسی جزیره، «پالما»ست. و «پالم» به معنای درخت نخل است. - م.

را به آفریقا و آسیا حمل می کرد. کشتیها، که از یکصد بندر می رسید، در بندرهای بارسلون، آلمریا، قرطاجنه، والنسیا، مالاگا، قادس، و اشیلیه انباشته بود. دولت یک سازمان پستی به وجود آورده بود که نامه های دولتی را به طور منظم می برد. پول رسمی، که دینار طلا و درهم نقره و فلس مسی بود، به قیاس پول دنیای مسیحی لاتینی در آن عصر، قیمت نسبتاً ثابتی داشت، ولی سکه مور نیز بتدریج وزن و خلوص و قدرت خرید خود را از دست می داد.

استثمار اقتصادی در آنجا نیز مثل همه دیار دیگر در کار بود. اعراب، که صاحبان اراضی وسیع بودند، و تاجران، که تولیدگر و مصرف کننده را می مکیدند، برکات زمین را خاص خود داشتند. غالب ثروتمندان در ویلاهای روستایی زندگی می کردند و شهرهای بزرگ را به بربرها، نو مسلمانان مسیحی نژاد، غرب مآبان (یعنی نامسلمانانی که رسم و زبان عرب داشتند)، و گروه اندک خواجهگان، و صاحبمنصبان و نگاهبانان صقلایی (اسلاو) و بردگان خدمتکار خانه ها وا گذاشته بودند. خلفای قرطبه که می دانستند جلوگیری از استثمار اقتصادی فعالیت و ابتکار را سست می کند، راه حل دیگری جستند، و آن اینکه یک ربع محصول اراضی خویش را به فقرا اختصاص دادند.

علاقه شدید طبقات فقیر به دین و عقاید دینی قدرت فقها را، که عالمان شریعت بودند، افزوده بود و مردم از هر چیز تازه در زمینه عقاید و اخلاق چنان بیزار بودند که مخالفان دین و متفکران غالباً نهان می زیستند و در خانه ها منزوی بودند، یا به سخنان پیچیده و ابهام آمیز توسل می جستند. فیلسوفان دهان بسته بودند؛ یا از روی ناچاری سخنانی می گفتند که مورد قبول و احترام عامه باشد. هر کس از دین اسلام بر می گشت سزایش مرگ بود. گرچه خلفای قرطبه مردمی آزادمنش بودند، به این پندار که خلفای فاطمی مصر عالمان جهانگرد را به جاسوسی رفتار آنها گماشته اند، احیاناً در مقید کردن فکر آزاد و مستقل با فقیهان همدست می شدند؛ از طرف دیگر، حکام مور همه غیر مسلمانان را از هر فرقه و کیش در مراسم عبادتشان آزادی داده بودند. پیروان دین یهود، که به دوران ویزیگوتها آزار سخت می دیدند و مسلمانان را در کار فتح اسپانیا کمک کرده بودند، تا قرن دوازدهم با مسلمانان فاتح در آرامش و سازش بودند، ثروت اندوختند، در زمینه علوم و معرفت مهارت یافتند، و احیاناً به مقامات عالی دولتی رسیدند. مسیحیان برای ترقی در مقامات دولتی بیشتر از یهودیان با مشکلات رو به رو بودند، مع ذلک، توفیقهایی مهم به دست آوردند. مسیحیان ذکور را، چون ذکور مسلمانان و یهود، به ختنه - که یکی از وسایل بهداشت عمومی تلقی می شد - وادار می کردند؛ آنان در مسائل دیگر مطیع مقررات رومی - ویزیگوتی خود بودند که به وسیله قضات منتخب خودشان اجرا می شد. مسیحیان ذکور آزاد و توانگر، در قبال معافیت از خدمت سربازی، مالیات ارضی می دادند. ۱ میزان مالیات معمولاً

(۱) ظاهراً منظور مؤلف مالیات سرانه ای است که عنوان جزیه داشت، و گر نه مالیات ارضی مربوط به خدمت سربازی نبود. مبلغ مالیات معلوم می دارد که در نقل متن عربی به انگلیسی خطایی بوده است و مالیات جزیه را با مالیات ارضی خلط کرده اند. - م.

برای ثروتمندان ۴۸ درهم (۲۴ دلار)؛ برای مردم متوسط الحال ۲۴، و برای کارگران ۱۲ درهم بود. مسلمانان و مسیحیان با کمال آزادی با همدیگر ازدواج می کردند و گاه به گاه مشترکاً در مراسم عیدهای مسیحی یا عیدهای مقدس اسلامی حضور می یافتند، و احیاناً یک بنا را، هم به جای کلیسا و هم مسجد به کار می بردند. بعضی مسیحیان به عادت دیگران حرمسرا داشتند، یا مرتکب لواط می شدند. مسیحیان عادی و رجال دین با نهایت آزادی از همه اقطار اروپای مسیحی به طلب علم یا گردش و سفر به قرطبه و طلیطله و اشبیلیه می آمدند. یکی از مسیحیان، به شکایت از نتیجه این تسامح، سخنانی دارد که شکایت عبرانیان قدیم را از اینکه یهودیان رنگ یونانی می گرفتند به یاد می آورد؛ وی گوید:

برادران مسیحی من به قصاید و قصص عرب دل بسته اند؛ مؤلفات فقیهان و فیلسوفان مسلمان را به قصد رد و تکذیب آن نمی خوانند، بلکه می خواهند روش درست و دقیق عربی را بیاموزند. افسوس! جوانان مسیحی که به موهبت استعداد شهره بودند، جز علوم و زبان و ادبیات عرب چیزی نمی دانند، با علاقه تمام کتابهای عربی را می خوانند و در کتابخانه ها نگاه می دارند و در راه جمع آوری آن مبالغ گزاف خرج می کنند، و هر کجا باشند از ستایش علوم عرب سخن می دارند.

یک نامه که به سال ۷۱۱ هـ - ق (۱۳۱۱م) نوشته شده شماره مسلمانان غرناطه را ۲۰۰'۰۰۰ برآورد می کند که همگی، به جز ۵۰۰ نفر، مسیحی زادگان نومسلمان بوده اند. از اینجا می توان دریافت که دین اسلام برای مسیحیان چه جاذبه ای داشته است. غالباً مسیحیان حکومت مسلمانان را بر حکومت مسیحیان ترجیح می دادند.

ولی این تصویر زیبا، روی دیگر نیز داشت که به مرور زمان تیره تر می شد؛ زیرا اگرچه مسیحیان آزاد بودند، کلیسای مسیحی آزاد نبود. فرمانی صادر شده بود که هر کس به هر صورت با فاتحان مقاومتی کرده بود املاکش مصادره می شد، و مستغلات کلیسا را به موجب همین فرمان مصادره کرده بودند. غالب کلیساها ویران و بنای کلیسای نو قدغن بود. امیران مسلمان حق نصب و عزل اسقفان و تشکیل مجالس کلیسایی را از شاهان و یزیگوت به میرات برده بودند. مقام اسقفی به کسی که قیمت بیشتر می داد فروخته می شد، اگر چه بدکاره و سست اعتقاد بود. کشیشان مسیحی احیاناً در خیابانها از مسلمانان ناسزا می شنیدند؛ علمای مسلمان درباره آن قسمت از مقررات دین مسیح که به نظرشان مهمل و یاوه بود آزادانه اظهار نظر می کردند، ولی معارضه به مثل برای مسیحیان خطرناک بود.

در مناسباتی چنین آشفته، هر حادثه کوچکی می توانست به نتایج غم انگیزی منجر شود. اتفاقاً یک دختر زیبا از مردم قرطبه، که به نام فلورا معروف بود و از پدر مسلمان و مادر مسیحی

بود، پس از مرگ پدر می خواست به دین مسیح بگردد؛ از خانه برادر به خانه یکی از مسیحیان گریخت، ولی برادرش او را گرفت و کتک زد. دختر اصرار داشت از دین پدر بازگردد، و به یکی از محاکم اسلامی جلب شد. قاضی که می توانست او را محکوم به اعدام کند دستور داد تا کتکش زدند. مع ذلک، بار دیگر به خانه یک مسیحی گریخت و در آنجا با کشیش جوانی به نام ائولوگیوس ملاقات کرد؛ ائولوگیوس نسبت بدو عشقی پاک و سوزان پیدا کرد. در هنگامی که فلورا در دیری نهان بود، کشیشی را که پرفکتوس نام داشت اعدام کردند، زیرا درباره پیامبر اسلام در مقابل بعضی مسلمانان سخن ناروا گفته بود. اول آنها وعده داده بودند که مطلب را مکتوم دارند، ولی سخنان کشیش چنان ناسزا بود که مستمعان متوحش شدند و ناچار به مصادر امور خیر دادند. پرفکتوس می توانست گفته خود را انکار کند و از مجازات برهد، ولی به جای انکار در مقابل قاضی گفتار خود را تکرار کرد. قاضی او را به چند ماه زندان محکوم کرد تا مگر اصلاح پذیرد، ولی زندان در او مؤثر نیفتاد. و همچنان به گفته خود اصرار داشت، تا اینکه محکوم به اعدام شد. هنگامی که او را برای اعدام می بردند همچنان پیامبر را ناسزا می گفت. مسلمانان از قتل وی خرسند شدند و مسیحیان، مثل یک قدیس، برای دفنش مراسم مجلل به پا کردند.

قتل پرفکتوس کینه مسلمان و مسیحی را تحریک کرد، و فرقه ای از متعصبان مسیحی به پیشوایی ائولوگیوس تشکیل شد که هدف آن ناسزاگویی علنی به پیامبر اسلام و داوطلبی مرگ بود، و افراد آن می پنداشتند هر کس در این راه بمیرد، به بهشت می رود. در این اثنا یک راهب قرطبی به نام اسحاق پیش قاضی رفت و گفت که می خواهد مسلمان شود. قاضی خرسند شد و مبادی دین اسلام را برای او شرح دادن گرفت، ولی راهب سخن او را بریده و گفت: «دین اسلام این گروه عظیم بدبختان را به جهنم کشانیده است.» قاضی به او پرخاش کرد و گفت مگر مست است؟ و راهب گفت: «نه من هوشیارم، به اعدام محکومم کن.» قاضی بگفت تا او را به زندان کردند و از عبدالرحمان دوم اجازه خواست تا راهب را به این عنوان که عقلش خلل دارد آزاد کند، ولی تشریفات مجلل جنازه پرفکتوس خلیفه را خشمگین کرده بود؛ از این رو بفرمود تا راهب را اعدام کردند. دو روز پس از این حادثه یک سرباز فرنگی از نگاهبانان قصر به نام ساتچو جسارت ورزید و علناً به پیامبر ناسزا گفت، و اعدام شد. روز شنبه بعد شش نفر راهب در حضور قاضی به پیامبر ناسزا گفتند و نه فقط تقاضای اعدام کردند، بلکه درخواست شکنجه سخت نیز داشتند، اینان نیز محکوم به اعدام شدند. یک کشیش و یک شماس و یک راهب دیگر نیز از آنها تبعیت کردند. فرقه متعصب مسیحی خرسند می شد، اما مسیحیان دیگر، از کشیش و مردم عادی از این مسابقه مرگ راضی نبودند و به اشخاص متعصب می گفتند: «سلطان که به ما اجازه می دهد مراسم دین خود را به پا کنیم و آزارمان نمی کند، این تعصب سخت چرا؟» عبدالرحمان انجمن اسقفان را تشکیل داد، و قراری درباره تویخ متعصبان صادر شد، و تهدید

کرد که اگر از فتنه انگیزی دست برندارند، اقدامات شدیدتر خواهد کرد. ائولوژیوس به اعضای انجمن اعتراض کرد و آنها را ترسو خواند.

این حوادث هیجان فلورا را بیفزود، و او از دیری که در آنجا بود خارج شد و با دختری دیگر به نام ماری به حضور قاضی رفتند و ناسزاگویی به پیامبر آغاز کردند و گفتند که اسلام اختراع شیطان است. قاضی بگفت تا هر دو را به زندان بردند. در نتیجه نصیحت دوستانشان راضی شده بودند از سخنان خود بازگردند، اما ائولوژیوس به تحریک آنها برخاست و قانعشان کرد که به کشتن راضی شوند، و هر دو اعدام شدند. این حادثه ائولوژیوس را تشجیع کرد و به طلب قربانیان تازه برخاست. کشیشان و راهبان و زنان به محکمه می رفتند و ناسزا به پیامبر می گفتند و تقاضای اعدام می کردند (۲۳۸هـ-ق، ۸۵۲م). هفت سال بعد ائولوژیوس اعدام شد، و هفت سال پس از مرگ وی فتنه خوابید، و از سال ۲۴۵ تا ۳۷۳هـ-ق (۸۵۹ تا ۹۸۳م) فقط دو حادثه ناسزاگویی و اعدام رخ داد و، در همه دوران حکومت اسلام در اسپانیا، نظیر آن تکرار نشد.

چون ثروت مسلمین افزایش یافت، شور دینی ایشان کاهش پذیرفت، با آنکه شریعت اسلام با مردم شکاک سخت می گیرد، در قرن یازدهم میلادی موجی از شک و تردید به وجود آمده بود. کار به رواج مبادی معتزله که با عقاید اهل سنت منافات چندان نداشت منحصر نماند، بلکه طایفه دیگری پدید آمد که می گفت همه اینها باطل است و احکام دین را از نماز و روزه و حج و زکات مسخره می کرد. به جز این فرقه، فرقه دیگری پدید آمد که خویشان را «پیرو دین جهانی» نام داده بود. این گروه با همه عقاید دینی مخالف بود و دینی را که فقط بر مبادی اخلاق استوار باشد تبلیغ می کرد. یک فرقه نیز لادری بود، که می گفتند عقاید دینی ممکن است درست یا نادرست باشد و ما آن را نه تأیید و نه انکار می کنیم؛ هر چه هست از حقیقت آن بیخبریم و نمی توانیم عقایدی را که از اثبات صحت آن عاجزیم بپذیریم. فقها با این عقاید بشدت به مقاومت برخاستند و، وقتی در قرن یازدهم حوادث ناگوار بر مسلمانان اسپانیا رخ داد، گفتند که موجب این حوادث آن گمراهیها بوده است. تجدید موقعیت نیروی مسلمانان در ایام حکامی بود که قدرت خویش را مانند ایام پیشین بر اساس دین نهاده بودند و مناقشه میان دین و فلسفه را به دربار و برای سرگرمی منحصر کردند.

ولی، به رغم فیلسوفان، گنبدهای درخشان و مناره های طلایی مایه زینت شهرهای کوچک و بزرگی بود که در قرن دهم میلادی اسپانیای مسلمان را متمدنترین منطقه اروپا و به احتمال قوی معتبرترین کشور متمدن جهان آن روز کرده بود. در عصر منصور، قرطبه در شمار متمدنترین شهرهای جهان بود و فقط بغداد و قسطنطنیه همسنگ آن بودند. به گفته مقری، این شهر ۲۰۰,۰۷۷ خانه، ۶۰,۳۰۰ قصر، ۶۰۰ مسجد، و ۷۰۰ حمام عمومی داشت. البته این آمارها خالی از

مبالغه شرقی نیست. مسافران قرطبه از ثروت طبقات نخبه و رفاه عمومی به حیرت می افتادند، هر خانواده می توانست الاغی داشته باشد، و فقط گدایان از سواری محروم بودند. خیابانها سنگفرش بود و از دو طرف پیاده روهای برجسته داشت که به شب روشن می شد. انسان می توانست هنگام شب شانزده کیلومتر در نور چراغ خیابانها و میان دو صف ساختمانها راهپیمایی کند. مهندسان مسلمان بر رود وادی الکبیر (گواذالکیویر)، که جریانی آرام دارد، پلی از سنگ برآورده بودند که هفده دهانه داشت، و وسعت هر دهانه پنجاه وجب بود. از نخستین تأسیسات عبدالرحمان اول آبراهه ای بود که آب کافی به منزلها، باغها، برکه ها، و حمامهای قرطبه می رسانید شهر به کثرت باغستانها و گردشگاهها شهره بود.

عبدالرحمان اول به مناظر طفولیت خویش سخت دل بسته بود و در قرطبه باغی همانند قصر ییلاقی نزدیک دمشق، که ایام کودکی را در آنجا به سر کرده بود، پدید آورد؛ قصر معروف رصافه را در آنجا بنیاد کرد. خلفای پس از او قسمتهای تازه بر آن افزودند، که ذوق مسلمانان نامهای جالب از قبیل قصر روضه و قصر عشاق و قصر سرور و قصر تاج بدان داد. قرطبه نیز، مانند اشبیلیه، قصر بزرگی داشت که به نام القصر (آلکاسار) شهره بود. این قصر، هم مقر حکومت و هم قلعه ای محکم بود. مورخان غرب در وصف این قصرها، درهای مجلل، ستونهای مرمر، زمین مفروش به موزاییک، سقف طلایی، و نقوش زیبای آن، که فقط از هنر اسلامی ساخته بود، سخن می گویند و آنها را به جمال و شکوه با قصرهای نرون در رم همانند می کنند. قصرهای خاندان حکومت و ملاکان و تاجران بزرگ بر ساحل رود بزرگ گسترده بود. عبدالرحمان سوم از یکی از کنیزان صیغه خود ثروت هنگفتی به ارث برد و می خواست آن را برای بازخرید سربازان خود، که احتمالاً در اسارات مسیحیان بودند، به کار برد. وقتی به او گفتند که هیچ یک از سربازانش اسیر نیست، زهرا همسر محبوب او گفت آن مال را به بنای قصری صرف کند که نام وی را جاوید دارد. پس برای تحقق این آرزو ۱۰,۰۰۰ کارگر و ۱,۵۰۰ چهارپا ۲۵ سال به کار گرفته شدند (۳۲۵ - ۳۵۰ هـ - ق، ۹۳۶ - ۹۶۱ م)، و در نتیجه قصر سلطنتی الزهرا، که در ناحیه جنوب باختری، در فاصله پنج کیلومتری قرطبه بود، به وجود آمد که با تزیین مجلل و اثاث عالی آرایش یافته بود. این قصر بر ۱۲۰۰ ستون مرمر استوار بود. قسمت حرم برای ۶۰۰۰ زن جا داشت، سقف و دیوارهای بارگاه خلیفه را از مرمر و طلا ساخته بودند، و هشت در مرصع به جواهر و آبنوس و عاج داشت و یک برکه پر از گیوه در آنجا بود که اشعه خورشید را از مرمر و طلا ساخته بودند، و هشت در مرصع به جواهر و قصرهای طبقه اشراف بود، که لطف و ادب رفتار و صفای تمایلات و وسعت دل بستگیهای روحی و معنویشان شهره بود. منصور در جهت مقابل قصر الزهرا قصری همانند آن بساخت که به زاهره موسوم شد (۳۶۸ هـ - ق، ۹۷۸ م) و به مرور زمان محله ای از قصر بزرگان و خانه خدمه و مغنیان و نوازندگان و شاعران و زنان خوش مشرب به وجود آمد. قصر زاهره در شورش سال ۴۰۱ هـ - ق (۱۰۱۰ م) سوخته شد.

اگر امیران مسجدهایی مجلتر و وسیعتر از کاخهای خود می ساختند، مردم زندگی پرتجمل آنها را نادیده می گرفتند. رومیها در قرطبه معبدی برای یانوس ۱ داشتند که مسیحیان به جای آن کلیسای بزرگی بنیاد کرده بودند. وقتی عبدالرحمان اول به خلافت رسید، کلیسا را از مسیحیان خرید و ویران کرد، و به جای آن مسجد ازرق را بساخت. وقتی اسپانیا قلمرو مسیحیان شد، به سال ۶۳۶ هـ - ق (۱۲۳۸م) مسجد را مبدل به کلیسا کردند. بدین سان مقیاسهای تقوا و صداقت و جمال به اقتضای حوادث جنگ تغییر می یابد. عبدالرحمان بنای مسجد را در ایام کدورت مایه تسلیت خود کرده بود و از قصر بیلاقی به قصر شهری آمد تا شخصاً مراقب پیشرفت کار باشد، و آرزو داشت عمرش وفا کند و در آن مسجد مجلل، به شکرانه توفیق، نماز جماعت بگزارد. ولی به سال ۱۷۲ هـ - ق (۷۸۸م)، که دو سال از پی ریزی بنا می گذشت، چشم از جهان فرو بست، و پسرش هشام کار پدر را دنبال کرد. مدت دو قرن خلفا هر کدام چیزی بر مسجد افزودند تا به دوران منصور وسعت آن به ۲۲۵ متر در ۱۴۵ متر رسید. یک دیوار بلند آجری و سنگی، که برجهایی با ابعاد مختلف داشت، مسجد را محصور کرده بود. مناره بزرگ مسجد از لحاظ زیبایی و ارتفاع در آن روزگار نظیر نداشت و آن را یکی از «عجایب بی شمار جهان» به شمار آوردند. مسجد نوزده در داشت که بر هر یک طاقنمایی نعلی بود و سردری که با کتیبه های سنگی زیبای منقش به تصویر گل و اشکال هندسی آراسته بود. از در مسجد به محل خاص وضو، که اکنون نارنجستان نام دارد، می رسیدند. در این محوطه چهار گوش، زمین را با موزاییک فرش کرده بودند، و چهار آبنما بود که هر کدام را از سنگ مرمر یکپارچه تراشیده بودند؛ برای حمل این سنگها از معدن هفتاد گاو به کار رفته بود. مسجد مجموعه ای از ۱۲۹۰ ستون داشت که محوطه داخلی را به یازده ایوان و بیست و یک دالان تقسیم می کرد. روی ستونها طاقهای مدور و ضربی و نعلی بود و قطعات سنگ قرمز و سفید به تناوب در آن به کار رفته بود. ستونها از سنگ یشم یا سماق یا مرمر بود که از بناهای ویزیگوتهای اسپانیا آورده بودند؛ تعداد این ستونها چندان زیاد بود که بیننده را متحیر می کرد، چنانکه می پنداشت مسجد آنها ندارد. بر سقف چوبی مسجد آیه های قرآن و تزیینات دیگر بر کتیبه ها نقش شده بود. دویست جار به طاق آویخته بود که هفت هزار قنديل داشت و با روغن معطر می سوخت و از مخزنهایی که از ناقوسهای مسیحی ساخته و از طاق آویخته بودند روغن می گرفت. زمین و دیوارها را با موزاییک و معرق کاری فرش و تزیین کرده بودند، که قسمتی از آن آبگینه میناکاری با رنگهای درخشان بود و قطعات نقره و طلا در آن به کار رفته بود. هنوز این تزیینات از پس هزار سال چون جواهر در

(۱) یکی از خدایان روم باستان که با دو چهره تصویر می شود که یکی به جلو و یکی به عقب می نگرد. خدای آغازها و ورودیهاست و بنابراین ماه نخست سال (ژانویه) به نام اوست. او در روم معبدی داشت که باز بودن درش نشان جنگ، و بسته بودنش نشان صلح بود. - م.

دیوارهای کلیسا می درخشند. قسمتی از مسجد بست بود، زمین آن را با نقره و قطعات کاشی میناکاری فرش کرده بودند؛ درهای زیبای خاتمکاری داشت و سه گنبد روی آن برآورده بودند و حایلی چوبین با نقشهای زیبا داشت. محراب و منبری که هنرمندان همه مهارت خود را در آراستن آن به کار برده بودند در همین محوطه بود؛ محراب یک فرورفتگی هفت ترکی بود که با طلا و موزاییک میناکاری تزیین یافته بود، و در زمینه ای قرمز و کبود نقشهای طلایی زده بودند و بالای آن یک رشته ستون زیبا و طاقماهای بدیع بود که در شیوه گوتیک زیباتر از آن چیزی نبود. منبر از همه منبرهای جهان زیباتر بود و از ۳۷۰۰۰ قطعه عاج و چوبهای گرانقیمت چون آبنوس و اترج و عود و صندل قرمز و زرد ساخته شده بود و همه قطعات با میخ طلا- و نقره به هم پیوند گرفته و مرصع به جواهر بود. روی منبر صندوقی مرصع بود که پوششی از حریر قرمز زربفت بر آن کشیده بودند و یک قرآن به خط عثمان خلیفه در آن بود که نشان خون خلیفه نیز به هنگام قتل بر آن نمایان بود. به نظر ما که طلا- و جواهر در تزیین کلیساهایمان به کار نمی بریم و ترجیح می دهیم به جای آن تماشاخانه ها را با فلزات طلا و برنج بیاراییم، تزیین مسجد ازرق قرطبه اسراف آمیز، و دیوارهای آن از خون نسلهای استثمار شده رنگین جلوه می کند. شاید ستونها را بیش از حد و طاقهای نعلی را از لحاظ معماری نازیبا تلقی کنیم و از لحاظ جمالشناسی آن را چون منظره مرد چاقی پنداریم که ساقهای کج بیرون آمده دارد. اما دیگران قضاوتی مخالف آن دارند. به نظر مقری (۱۰۰۰ - ۱۰۴۲ هـ - ق، ۱۵۹۱ - ۱۶۳۲م) این مسجد به وسعت و طرح معماری و شیوه تزیین و شکوه و عظمت مانند نداشته و نشان حسن ذوق بانیان خود بوده است. هنوز هم این بنا، که کوچک شده و به کلیسایی درآمده، به اتفاق کسان، از همه مسجدهای جهان زیباتر است.

این گفته در اسپانیای اسلامی متداول بود که «اگر مرد ثروتمندی در اشبیلیه بمیرد و بخواهند کتابهای او را بفروشند به قرطبه می فرستند، و اگر مطربی در قرطبه بمیرد و بخواهند آلات موسیقی او را بفروشند به اشبیلیه.» در حقیقت، در قرن دهم، قرطبه مرکز زندگی معنوی اسپانیا بود. البته طلیطله و غرناطه و اشبیلیه نیز در این تکامل عظیم معنوی پا به پای قرطبه می رفتند. به گفته مورخان مسلمان؛ شهرهای اسلامی از شاعران، دانشوران، فقها، پزشکان، و عالمان موج می زد. و مقری از نام آنها شصت صفحه را پر کرده است. مدارس ابتدایی فراوان بود، ولی در قبال تعلیم شهرییه می گرفتند؛ آنگاه حکم دوم بیست و هفت مدرسه به وجود آورد که در آنجا اطفال فقیر رایگان تعلیم می دیدند؛ دختران نیز چون پسران به مدرسه می رفتند و عده زیادی از زنان مسلمانان در ادبیات و هنر برجسته شدند. تعلیم عالی به عهده استادانی بود که در مسجدها درس می دادند. برنامه دروس آنها دانشگاه قرطبه را به وجود آورد که رشته های مستقل داشت و در قرن دهم و یازدهم تنها دانشگاه قاهره و بغداد از آن سبق می گرفتند. در غرناطه، طلیطله، اشبیلیه،

مورثیا، آلمریا، والانسیا، و قادس مدرسه های متوسطه نیز بود. صنعت کاغذسازی از بغداد آمد و حجم و شماره کتابها را بیفزود، تا آنجا که در اسپانیای اسلامی هفتاد کتابخانه عمومی بود. ثروتمندان به کتابهای خودشان که با چرم قرطبه جلد شده بود می بالیدند؛ دوستاران کتاب نسخه های کمیاب و مزین را فراهم می کردند. حضرمی، یکی از علمای آن دوران، در حراج کتاب در قرطبه مردی را دید که درباره قیمت کتابی که طالب آن بود پیوسته بالادست او می زد و از قیمت واقعی کتاب خیلی بالاتر رفت؛ همینکه از او توضیح خواست، جواب داد که در کتابخانه وی جایی درست به اندازه همان کتاب خالی است، و دانشمند محروم افزود: «بله روزی کسانی مثل تو فراوان است، و گردو را به کسی می دهند که دندان ندارد.»^۱

دانشوران در اسپانیا منزلت بلند و شهرت فراوانی داشتند؛ مردم احترامشان می کردند، از آنها حساب می بردند، و در کارها با ایشان مشورت می کردند، چون عقیده داشتند که میان علم و خردمندی فاصله نیست. شمار عالمان دین و نحویان به صدها می رسید. خطیبان، لغت شناسان، فرهنگنویسان، و جنگنویسان، تاریخنویسان، و تذکره نویسان از شمار بیرون بودند. ابومحمد علی بن حزم (۳۸۴ - ۴۶۵ هـ - ق، ۹۹۴ - ۱۰۶۴ م) از بزرگان علمای دین و مورخان بود و وزارت آخرین خلیفه اموی را داشت. کتاب معروف وی الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، که ضمن آن از دین یهود و زردشت و مسیح و فرقه های اسلام سخن می گوید، قدیمترین کتابی است که در رشته تطبیق و مقایسه دینها نوشته اند. اگر بخواهیم نظر دانشمند مسلمان را درباره مسیحیت قرون وسطی بدانیم، کافی است که این قسمت از کتاب او را بخوانیم که می گوید:

نباید از اوهام آدمیزادگان شگفتی کنیم، زیرا این قبیل اوهام بر افراد مللی که جمعیت فراوان و تمدن برجسته دارند نفوذ دارند. ... مسیحیان به کثرت نفوس چنانند که جز خداوند شمارشان را نداند و می توانند به شاهان خردمند و فیلسوفان معروف خود ببالند، مع ذلک گویند که یکی سه تاست و سه تا یکی است؛ که یکی از این سه تا پدر است، دیگری پسر، و سومی روح؛ پدر، هم پسر هست و هم پسر نیست؛ هم خدا هست و هم خدا نیست؛ و مسیح قدیم است و از ازل بوده است، مع ذلک مخلوق است. یعقوبیان فرقه ای از مسیحیانند که شمارشان صدها هزار است و عقیده دارند که خدا بمرد و مصلوب و مقتول شد، دنیا سه روز بی مدبر و فلک بی گرداننده بود.

ابن حزم معتقد بود که همه کلمات قرآن را به ظاهر معنی آن باید گرفت.

مهمترین مانع رواج علم و فلسفه در اسپانیای مسلمان این بود که بیم داشتند در افکار عامه مؤثر شوند؛ معذک، اسپانیا می تواند به گروهی از فیلسوفان و عالمان بالبد، از آن جمله مسلمه ابن احمد متوفی به سال ۳۹۸ هـ - ق (۱۰۰۷ م) بود که زیج خوارزمی را برای تطبیق با وضع اسپانیا تعدیل کرد. در کتابی که منسوب به اوست - و مسلم نیست که از او باشد - یکی از

(۱) اصل عبارت که مقری آورده چنین است: «من که می دانم مندرجات این کتاب چیست و می خواهم از آن منتفع شوم روزیم کم است، و تنگدستی مانع داشتن کتاب است.» - م.

تجربیات فراوانی را که کیمیای خرافی را به شیمی علمی مبدل کرد، یعنی استخراج اکسید جیوه از جیوه، شرح می دهد. نام ابراهیم زرقالی (۴۲۰ - ۴۸۰ هـ - ق، ۱۰۲۹ - ۱۰۸۷ م)، که یکی از دانشوران طلیطله بود، به واسطه تکمیل ابزارهای نجومی شهرت جهانی یافت. کوپرنیک قسمت‌هایی از رساله اسطرلاب او را نقل کرده است. زیج وی از همه زیجهای آن دوران بهتر بود و به وسیله آن، برای نخستین بار در تاریخ، اوج حرکت خورشیدی را نسبت به ستارگان ثابت کرد. زیجهای طلیطله، که حرکات کواکب را ثابت کرده بود، در اقطار اروپا مورد استفاده قرار داشت. ابوالقاسم زهراوی (۳۲۵ - ۴۰۴ هـ - ق، ۹۳۶ - ۱۰۱۳ م)، طبیب عبدالرحمان سوم، در جهان مسیحی منزلتی بلند یافت (نزد مسیحیان به نام آبولکاسیس معروف است). وی پیشاهنگ جراحی اسلامی بود، در دایره المعارف طبی وی، به نام التصریف سه جلد خاص جراحی بود که به لاتینی ترجمه شد و تا قرن‌ها مرجع اساسی رشته جراحی به شمار می رفت. در آن روزگار اروپاییان برای عملیات جراحی به قرطبه می رفتند؛ در آنجا نیز، مثل هر شهر متمدن دیگر، طبیب نمایان و طیبیان مالدوست بودند؛ از جمله مردی به نام حرانی یک داروی اختصاصی داشت که مدعی بود اختلال امعا را علاج می کند و یک شیشه آن را به ثروتمندان خوشباور به ۵۰ دینار (۵۰/۲۳۷ دلار) می فروخت!

مقری گوید: «از ذکر نام شاعرانی که به دوران هشام دوم و منصور بودند می گذریم، که شمارشان از ریگ دریا بیشتر بود.» از جمله شاعران شاهزاده خانم ولاده بود (متوفا در ۴۸۰ هـ - ق، ۱۰۸۷ م) که خانه او در قرطبه یک سالن ادبی، مانند سالنهای فرانسه به دوران رنسانس، بود؛ ظریفان، دانشوران، و شاعران به دورش جمع شده بودند؛ با بسیاری از آنها مناسبات عاشقانه داشت و درباره عاشقان خود چنان بی پروا چیز می نوشت که اگر مادام رکامیه، زن عاشقه پیشه معروف فرانسه، می شنید، وحشت می کرد. دوست ولاده، مهجه قرطبی، به زیبایی و صراحت ادبی از او پیش بود؛ در آن روزگار، تقریباً همه مردم اسپانیا شاعر بودند و به هر مناسبت با دیگران بدیهه گویی می کردند. خلیفه نیز در این تفننهای شاعرانه شرکت داشت، و امیر مسلمانی نبود که شاعری به دربار خویش نداشته باشد و مقرری ندهد. این حمایت شاهانه، هم خوبی و هم بدی داشت، زیرا آنچه از اشعار آن دوران به جاست پر از تکلف و صنایع لفظی و تفنن بدیعی و تشبیهات و استعارات سنگین و عبارات حاکی از تفاخر و غرور است. موضوع اشعار عشق بود، چه عشق جسمانی، چه افلاطونی. در اسپانیا نیز، مثل شرق، سرایندگان مسلمان پیشاهنگان شیوه تفکر و فلسفه تروبادورها بودند.

از این گروه فراوان یک ستاره روشن را یاد می کنیم. وی سعید بن جودی، پسر رئیس پلیس قرطبه بود. سعید یک سپاهی شجاع عاشق پیشه بود و همه صفاتی را که به نظر مسلمانان لازمه یک آقای کامل بود در خود جمع داشت: بخشنده، شجاع، خوش قیافه، گشاده زبان، خوش بنیه،

سوارکاری ماهر و شاعری توانا بود و کشتی‌گیری، شمشیربازی، نیزه‌بازی، و تیراندازی نیک می‌دانست. وی نمی‌توانست بدانند از عشق و جنگ کدام یک را بیشتر دوست دارد. برخوردار با زن، هر قدر ناچیز بود، در او نفوذ فراوان داشت؛ به زنان بسیاری دل باخت که می‌پنداشت هر کدام را همیشه دوست خواهد داشت. عشق وی، چون شاعران غزلسرای تروبادور، از دوری یار شدت می‌گرفت. مهمترین غزلیات وی درباره زنی به نام جیحان بود که فقط دست کوچک و سپید او را دیده بود. مسلک اپیکوری داشت و به نظر وی اخلاق گرایان می‌باید ثابت کنند که لذت عین سعادت نیست. از جمله اشعار وی این است:

چیزی ملیحتر از دست به دست کردن پیمان،

وصال بعد از فراق، و نظربازی دوستان نیست.

همیشه بی پروا و آزاد در راه عشق گام زده ام،

و روزگار مرا از این راه منصرف نکرده است.

در مقابل مرگ رام نشده ام،

و همیشه رشته عشق به گردن داشته ام.

همکاران سپاهی وی گاه از اینکه زانشان را فریب می‌داد، از او خشمگین می‌شدند. یک روز یکی از سرداران سپاه او را در خانه خود گیر آورد و خونش بریخت (۲۸۴ هـ - ق، ۸۹۷ م).

شاعری دیگر، که از او بزرگتر بود، سرانجام بهتر و افتخار آمیزتر داشت؛ وی معتمد، امیر اشبیلیه، بود که چون دیگر پادشاهان کوچک اسپانیای رو به تجزیه تا چند سال به آلفونسو ششم، پادشاه کاستیل، باج می‌داد و بدین طریق از هجوم مسیحیت بر اسلام جلوگیری می‌کرد؛ ولی رشوه‌بدهی است که هر قدر تسویه شود، عندالمطالبه، کسری پرداخت دارد. آلفونسو مالی را که از قربانی خویش گرفت به سال ۴۷۸ هـ - ق (۱۰۸۵ م) برای حمله به طلیطله به کار برد، و معتمد یقین کرد که اشبیلیه قربانی دوم است. در این موقع کشور - شهرهای اسپانیای مسلمان چنان از جنگ طبقاتی و پیکار با یکدیگر ضعیف شده بودند که قدرت مقابله مؤثر با دشمن مشترک را نداشتند، ولی بر ساحل دیگر مدیترانه سلسله اسلامی تازه‌ای به نام مرابطون به وجود آمده بود (نام مرابطون در انتساب با یکی از اولیای شمال باختری آفریقا است).^۱ اساس دولت مرابطون بر علاقه به دین استوار بود و همه مردانش سربازان خدا به شمار می‌رفتند. سپاه مرابطون مراکش را بسهولت تصرف کرده بود. در این اثنا یوسف بن تاشفین، امیر مرابطون، که مردی شجاع و مدبر بود، از طرف امیران اسپانیا دعوت شد که آنها را از شر اژدهای مسیحی کاستیل برهاند. یوسف با سپاه خویش از تنگه جبل طارق گذشت و از مالاکا، غرناطه،

(۱) «مرا بطون» از «رباط» مایه دارد که به معنی سرا و سربازخانه است. مرا بطون گروهی از پیروان طریقت خاصی بودند که در

سراها به عبادت و ورزشهای جنگی به سر می بردند. - م.

ص: ۳۹۳

و اشبیلیه کمک گرفت و در زلایقه، به نزدیکی بطلمیوس (باذاخوث)، با سپاه آلفونسو رو به رو شد (۴۷۵ هـ - ق، ۱۰۸۲ م). آلفونسو نامه ملایمی به یوسف نوشت و گفت که فردا جمعه روز عید شماست، روز یکشنبه هم عید ماست، و بهتر است روز شنبه بیکار باشد. یوسف با این نظر موافقت کرد، اما آلفونسو روز جمعه به مسلمانان هجوم برد. یوسف و معتمد در جنگ دلیرها نمودند و مسلمانان روز تعطیل خود را با قتل گروه بسیاری از مسیحیان برگزار کردند؛ آلفونسو با پانصد تن از کسانش به زحمت از معرکه جان برد، و همینکه یوسف بدون غنیمت به افریقا بازگشت، اسپانیا حیرت زده شد.

یوسف چهار سال بعد بازگشت، زیرا معتمد اصرار داشت که او نیرویی را که آلفونسو برای حمله به مسلمانان فراهم آورده بود نابود کند. یوسف با مسیحیان چند پیکار داشت که بدون نتیجه قطعی بود، اما نفوذ خود را بر اسپانیای مسلمان بسط داد. فقیران، به عادت معمول که همیشه آقای تازه را بر کهنه ترجیح می دهند، از آمدنش خوشحال شدند؛ طبقات روشنفکر، که او را مظهر ارتجاع دینی می شمردند، به مخالفتش برخاستند؛ و مردان دین مقدمش را گرامی داشتند. یوسف غرناطه را بی مقاومت به تصرف آورد و همه مالیاتهایی را که قرآن نگفته بود از میان برداشت و علاقه مردم را جلب کرد (۴۸۳ هـ - ق. ۱۰۹۰ م). معتمد و امیران دیگر به مقاومت او همپیمان شدند و پیمان مقدسی نیز با آلفونسو بستند. یوسف قرطبه را محاصره کرد، و مردم شهر را به او تسلیم کردند. سپس اشبیلیه را به محاصره گرفت؛ معتمد شجاعانه از آن دفاع کرد، فرزند وی جلو چشمش ضمن دفاع شهر کشته شد، از غم مرگ وی همتش بشکست و تسلیم محاصره گران شد. تا سال ۴۸۴ هـ - ق (۱۰۹۱ م) همه اسپانیا به جز سرقسطه (ساراگوسا) به تصرف یوسف بن تاشفین درآمد و اسپانیای مسلمان ولایتی تابع افریقا شد.

معتمد را به عنوان اسیر جنگ به طنجه بردند؛ در آنجا حصری، یکی از شاعران وقت، نامه ای با چند شعر برای وی فرستاد و صله خواست. امیر مغلوب از مال دنیا فقط ۳۵ دوکا (۸۷ دلار) داشت که برای حصری فرستاد و از کمی آن عذر خواست. معتمد را از طنجه به اغمات به نزدیکی شهر مراکش بردند؛ تا مدتی در آنجا در زنجیر بود و با تنگدستی سر کرد، و تا هنگام مرگ (۴۸۹ هـ - ق، ۱۰۹۵ م) از سرودن شعر باز نماند. از جمله اشعار وی یکی این است که مناسبت بود بر قبرش نوشته شود:

بر دنیای فرومایه مسلط نمی توان شد،

پس در طلب آن آهسته تر گام باید زد؛

ظاهر دنیا ترا فریب ندهد که دو روی دارد.

آغاز آن امیدی چون سراب است،

و آخر آن خانه ای از خاک.

و ما که می پنداشتیم شمشیر جوانی هرگز زنگ نخواهد زد،

و به امید آب از سراب و گل از ریگزار بودیم،

معمای جهان را درک خواهیم کرد

و جامه خرد را با لباسی از خاک خواهیم پوشید.

یادداشتها

۱ - کتابخانه اسکندریه سوخته است اما نه به دست عمرو پسر عاص، بلکه سالها پیش از رفتن او به مصر. رجوع شود به «کتابخانه اسکندریه» از مرحوم شبلی نعمانی.

ص: ۳۹۵

در پی مرگ طغرل بیگ (۴۵۵ هـ - ق، ۱۰۶۳ م) برادرزاده اش الب ارسلان، که جوانی بیست و شش ساله بود، به عنوان سلطان سلجوقی بر جای او تکیه زد. یکی از مورخان شوخ طبع اسلامی درباره الب ارسلان چنین می نویسد:

مردی بلند قامت بود و سیلهایش چنان دراز که ناچار هنگام تیراندازی می بایست آن را ببندد؛ هیچ وقت تیرش خطا نمی رفت. عمامه ای به سر می نهاد که بالای آن تا مقابل سیلش کمتر از دو ذراع نبود؛ وی حاکمی نیرومند و عادل بود، از اعمال خود کسانی را که با مردم ستم روا داشته یا به مالشان دست درازی کرده بودند بیدریغ مجازات می کرد، و فقیران را بخشش بسیار می داد. قسمتی از وقت خود را به مطالعه تاریخ می گذرانید و به استماع اخبار گذشتگان و اعمالی که اخلاق و روش حکومت و اداره اسلاف را نشان می داد رغبت فراوان داشت.

الب ارسلان که در عرصه فضایل انسانی سری پرشور داشت، مردی دلیر نیز بود، و این معنی را نام او ابلاغ می کند که به معنی «پهلوان شیردل» است. هرات و ارمنستان و گرجستان و شام را بگشود. رومانوس چهارم، امپراتور بیزانس، که یونانی الاصل بود، یکصد هزار سپاه از نژادهای مختلف و کم انضباط گردآورد و آهنگ سپاهیان آزموده الب ارسلان را، که بیش از پانزده هزار تن نبودند، کرد. سلطان سلجوقی صلحی خردمندانه پیشنهاد کرد، اما امپراتور این پیشنهاد را با اهانت رد کرد، و در نزدیکی مناذگرد (ملاذکرد) ارمنستان جنگ رخ داد (۴۶۳ هـ - ق، ۱۰۷۱ م). رومانوس به اتفاق سربازان ترسوی خود شجاعانه جنگید و شکست خورد و اسیر شد، و او را به نزد سلطان بردند. الب ارسلان از او پرسید: «اگر بخت با سپاهت یار شده بود با من چگونه رفتار می کردی؟» رومانوس گفت: «تازیان به تنه می زدم.» ولی

سلطان سلجوقی با او رفتاری نکو کرد، و چون او وعده داد که به بازخرید خود مال فراوان خواهد داد، آزدادش کرد و اجازه داد به دیار خویش بازگردد، و هدیه های گرانقیمت بدو بخشید. یک سال بعد الب ارسلان کشته شد.

ملکشاه، پسر الب ارسلان، بزرگترین سلطان (۴۶۵ - ۴۸۵ هـ - ق، ۱۰۷۲ - ۱۰۹۲ م) سلجوقی بود. در آن اثنا که سلیمان، سردار وی، به فتح آسیای صغیر مشغول بود، سلطان نیز در ماوراء النهر پیکار می کرد و بخارا و کاشغر را به متصرفات خود می افزود. وزیر توانا و فداکارش، نظام الملک، به دوران او و پدرش رفاه و رونقی را که برمکیان به دوران هارون الرشید در بغداد پدید آورده بودند تجدید کرد. نظام الملک طی سی سال به نهادهای اداری و سیاسی و اقتصادی سازمان بخشید و آنها را تحت سلطه خود درآورد، صنعت و تجارت را رواج داد، و راهها و پلها و سراها را معمور و ایمن داشت. وی دوست بخشنده هنروران و شاعران و دانشمندان بود. در بغداد بناهای باشکوه و نیز یک مدرسه بزرگ ساخت که شهرت آن جهانگیر شد. در مسجد جامع اصفهان ایوان گنبد بزرگ را بساخت. گویی به سفارش وی بود که ملکشاه عمر خیام و دیگر منجمان را برای اصلاح تقویم فارسی به دربار خود جلب کرد. به گفته یک قصه قدیمی، نظام الملک و عمر خیام و حسن صباح به روزگار کودکی و تحصیلی قسم خورده بودند که هر یک از آنها توفیق یافت از حمایت دیگران دریغ نکنند. به احتمال قوی، این قصه نیز چون دیگر قصه های جالب افسانه ای بیش نیست، زیرا نظام الملک به سال ۴۰۸ هـ - ق (۱۰۱۷ م) زاده بود، در صورتی که عمر خیام و حسن صباح مابین سالهای ۵۱۷ و ۵۱۸ هـ - ق (۱۱۲۳ و ۱۱۲۴ م) در گذشته بودند، و دلیلی نداریم که یکی از آنها عمری درازتر از معمول داشته است.

نظام الملک در هفتاد و پنجسالگی نظرات خود را درباره اصول حکومت در سیاست نامه، که یکی از کتابهای معتبر فارسی است، به قلم آورد. وی سفارش می کند که پادشاه و مردم به اصول دین پایبند باشند، و معتقد است که اگر حکومت براساس دین استوار نباشد، و حاکم حق اعمال قدرت را از آن نگرفته باشد، دوام و استقرار نخواهد یافت. در عین حال، بعضی نصایح خیرخواهانه به پادشاه خود می دهد و او را به وظایف حکومت آشنا می کند. گویی که حاکم نباید در شراب و تفریح افراط کند و می باید درباره مفاسد و مظالم عمال تحقیق کند و آن را بی مجازات نگذارد و هر هفته دو روز بار عام دهد که همه کس شکایت و مظلومه بدو تواند برد. نظام الملک در کار حکومت ملایم، اما در کار دین سختگیر بود. تأسف داشت از اینکه دولت مسیحیان و یهودیان و شیعیان را به خدمت می گیرد؛ از فرقه اسماعیلیه بشدت انتقاد می کرد و عقیده داشت که این گروه وحدت دولت را به خطر افکنده است. به سال ۴۸۵ هـ - ق (۱۰۹۲ م) یکی از افراد متعصب فرقه اسماعیلیه به بهانه تقدیم عریضه بدو نزدیک شد و او را به ضرب دشنه از پای درآورد.

قاتل عضو یکی از عجیبترین فرقه های تاریخ بود. پیدایش این فرقه از آنجا ناشی می شود

که در سال ۴۸۳ هـ - ق (۱۰۹۰م) یکی از سران اسماعیلیه، یعنی حسن صباح که یک قصه مشکوک از همدرسی او با نظام الملک و عمر خیام خیر داده است، بر قلعه الموت (آشیان عقاب) در شمال ایران استیلا یافت، و از این قلعه منبع، که متجاوز از ۳۰۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد، مبارزه ای شدید برای قتل و تهدید مخالفان فرقه و کسانی که اسماعیلیان را آزار می کردند آغاز کرد. نظام الملک در کتاب خویش اسماعیلیان را متهم کرده بود که از اعقاب مزدکیان ایرن عصر ساسانیند. در حقیقت، فرقه اسماعیلیه یک جمعیت سری بود و درجات مختلف داشت که پیروان در آن سیر می کردند، و یک رئیس بزرگ داشت که صلیبیان عنوان «شیخ الجبل» بدو داده بودند. در مرحله پایین فداییان بودند که می بایست کورکورانه و بی تردید و تفکر همه دستورات رؤسای خویش را به کار بندند. به گفته مارکوپولو، که به سال ۶۷۰ هـ - ق (۱۲۷۱م) از الموت گذشته بود، پیشوای بزرگ فرقه پشت قلعه باغی مهیا کرده بود که هر چه به اعتقاد مسلمانان در بهشت هست، از زنان و دخترانی که مردان لذت از آنها توانند برد، در آنجا بود و کسانی را که می خواستند به تبعیت فرقه درآوردند بنگ می دادند و به حال بی خودی به باغ می بردند، و چون به خود می آمدند به آنها می گفتند که به بهشت آمده اند، و چهار یا پنج روز در آنجا با شراب و زن و غذاهای خوب سرخوش بودند. آگاه دوباره بنگشان می دادند و از باغ بیرون می بردند. چون پس از بیداری از بهشت می پرسیدند، جوابشان می دادند اگر از روی صمیمیت شیخ را خدمت کنند، یا در راه خدمت وی جان بدهند، به بهشت باز می گردند و همیشه در آن خواهند بود. جوانانی که به این وضع راضی می شدند حشاش یعنی «حشیشی» عنوان داشتند و کلمه assassin فرنگی، که به معنی قاتل است، تحریف همین کلمه است. حسن صباح سی و پنج سال بر الموت حکومت داشت و آنجا را مرکز ترور و تعلیم و هنر کرده بود. پس از مرگ وی نیز تا مدتهای دراز این فرقه به پا بود و قلعه های استوار دیگر به تصرف آورد و با صلیبیان پیکار کرد. گویند همینان کونراد، مارکی مونفرا، سردار صلیبی را به تحریک ریچارد شیردل کشتند. به سال ۶۵۴ هـ - ق (۱۲۵۶م) هلاکوخان مغول الموت و دیگر قلاع حشاشین را بگشود، و از آن پس اعضای این گروه مورد تعقیب قرار گرفتند و به عنوان دشمن مردم به قتل رسیدند. مع ذلک، اسماعیلیان به صورت یک طایفه دینی باقی ماندند و به مرور زمان صلح طلب و محترم شدند. در هند و ایران و شام و افریقا پیروان فرقه اسماعیلیه بسیارند که به پیشوایی آقاخان اعتقاد دارند و یک دهم در آمد خویش را به او می دهند.

ملکشاه یک ماه پس از مرگ نظام الملک در گذشت. پسرانش بر سر تاج و تخت با هم پیکار کردند. تفرقه در مسلمانان افتاد و مقاومتشان با صلیبیان سستی گرفت. سلطان سنجر در اثنای حکومت خود، که از ۵۱۱ تا ۵۵۲ هـ - ق (۱۱۱۷ تا ۱۱۵۷م) طول کشید، شوکت سلجوقیان را در بغداد تجدید کرد، در نتیجه تشویق وی ادبیات رواج یافت؛ ولی، پس از مرگ وی، دولت سلجوقی به تفرقه افتاد و به امارتهایی تقسیم شد که خاندانهای کم اهمیت و شاهان مخالف

یکدیگر بر آن حکومت داشتند. به سال ۵۲۱ هـ - ق (۱۱۲۷م)، در موصل، یکی از غلامان کرد ملکشاه، به نام عماد الدین زنگی، خاندان اتابکان را بنیاد کرد که با صلیبیان جنگهای سخت داشت و بر بین النهرین استیلا یافت. پسر او، نورالدین محمود، در دوران امارت (۵۴۱ - ۵۶۹ هـ - ق، ۱۱۴۶ - ۱۱۷۳م) خود شام را بگشود، دمشق را پایتخت کرد، در قلمرو خویش به عدالت و تدبیر حکومت کرد، و مصر را از خاندان محتضر فاطمیان بگرفت.

همان عوامل ضعفی که خلفای عباسی را مطیع قدرت آل بویه و سلجوقیان کرده بود، دو قرن پس از ضعف خلافت عباسی، فاطمیان را نیز به ضعف کشانید. همه قدرت دولت با وزیران و سرداران سپاه بود. خلفای فاطمی تنها عنوان ریاست دینی داشتند؛ در حرمسرا با زنان بی شمار خود به عیاشی سرگرم و با خواجگان و بردگان مأنوس بودند، و افراط در لذت پرستی صفات مردانگی را از آنها گرفته بود. وزیرانشان عنوان ملک به خود داده بودند و مقامات و امتیازات دولتی را به دلخواه خود تقسیم می کردند. به سال ۵۶۰ هـ - ق (۱۱۶۴م) دو تن از سرداران بر سر وزارت به نزاع برخاستند و یکی از آنها، که شاور نام داشت، بر ضد رقیب خود از نورالدین کمک خواست. نورالدین نیرویی به سرداری اسدالدین شیرکوه به یاری او فرستاد، و شیرکوه شاور را بکشت و خود عنوان وزارت گرفت. وقتی شیرکوه در گذشت، برادرزاده اش، که بعدها به الملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب معروف شد، به جایش نشست.

صلاح الدین ایوبی به سال ۵۳۲ هـ - ق (۱۱۳۸م) در تکریت، در ناحیه علیای دجله، از یک خانواده کرد - نه سامی - زاده بود. ایوب، پدر صلاح الدین، نخست در عصر عماد الدین زنگی ولایت بعلبک داشت و سپس در عصر نورالدین محمود والی دمشق شد. صلاح الدین در دستگاه حکومت این دو شهر به بار آمد. فنون سیاست و جنگ آموخت؛ در عین حال مردی بود پارسا، دیندار، متعصب، آشنا به علوم شریعت، و به سادگی معیشت همسنگ زهاد. مسلمانان او را از صلحای رجال خویش می شماردند. بهترین جامه هایش از پشم خشن بود؛ جز آب نمی نوشید؛ به اعتدال در مناسبات جنسی ضرب المثل بود و در این زمینه هیچ یک از معاصرانش همسنگ وی نبودند. صلاح الدین با شیرکوه به مصر آمده بود، در پیکارهای آنجا شرکت داشت، به شجاعت و تدبیر شهره شد، حکومت اسکندریه یافت، و به سال ۵۶۳ هـ - ق (۱۱۶۷م) حمله فرانکها را از شهر دفع کرد. سی ساله بود که به وزارت رسید؛ برای تجدید مذهب سنی در مصر کوشش بسیار کرد؛ و به سال ۵۶۶ هـ - ق (۱۱۷۱م) نام خلیفه فاطمی را که پیرو آیین تشیع بود از خطبه نماز جمعه برداشت و به جای آن از خلیفه عباسی، که عنوان رهبری اسلامی بیش نداشت، یاد کرد. عاضد، آخرین خلیفه فاطمی، که در قصر خود بیمار بود از این تحول دینی بی خبر ماند، زیرا صلاح الدین اصرار داشت این زندانی بی اهمیت بی خبر بماند و آسوده بمیرد. کمی بعد خلیفه درگذشت و کسی را به جانشینی خود تعیین نکرد. بدین سان دولت فاطمیان بدون حادثه منقرض شد و صلاح الدین عنوان والی مصر یافت. و از نورالدین اطاعت کرد. وقتی صلاح الدین

به قصر خلافت قاهره راه یافت، دریافت که از دوازده هزار تن مردمی که در قصر می زیستند، به جز خویشاوندان ذکور خلیفه، همه زن بودند. زیور، اثاث، عاج، چینی، بلور، و اشیای هنری آن قدر بود که در قصر هیچ یک از بزرگان آن روز مانند نداشت. صلاح الدین از اینهمه چیزی برای خود بر نداشت و قصر را به سرداران سپاه خود بخشید، و همچنان در اطاقهای وزیر با زندگی ساده، که نعمتی بی بدل است، به جا ماند.

به سال ۵۶۹ هـ - ق (۱۱۷۳ م) که نورالدین در گذشت، حکام ولایات نخواستند با پسر یازدهساله وی به سلطنت بیعت کنند، و نزدیک بود بار دیگر دیار شام دستخوش آشوب شود. صلاح الدین از بیم آنکه صلیبیان به شام دست درازی کنند، با ۷۰۰ سوار از مصر بیرون شد و با حمله ای سریع و توفیق آمیز بر سراسر ولایت شام تسلط یافت و چون به مصر بازگشت، خویشان را شاه نامید و سلسله ایوبیان را بنیاد کرد (۵۷۱ هـ - ق، ۱۱۷۵ م). شش سال بعد مصر را ترک کرد، پایتخت را به دمشق برد، و بر بین النهرین نیز استیلا یافت. در دوران زمامداریش در آنجا نیز، چون قاهره، مردی صالح و دیندار بود. مسجدها، بیمارستانها، خانقاهها، و مدرسه ها برای تعلیم امور دینی بساخت. معماری را تشویق کرد، اما علوم غیر دینی را ترویج نمی کرد و در کار تحقیر شعر با افلاطون همسخن بود. از هر خطا و ستم که مطلع می شد سریعاً به اصلاح و رفع آن می پرداخت؛ در عین حال که مؤسسات عمومی فراوان بنیاد کرد، مالیاتها را تخفیف داد، و کارهای حکومت را با تدبیر و کیاست و رعایت مصلحت عامه راه برد. جهان اسلام به عدل و صلاح حکومتش می بالید و جهان مسیحی نیز او را یک بی دین شایسته احترام می شناخت.

از شرح خاندانهای محلی که پس از مرگ صلاح الدین (۵۸۹ هـ - ق، ۱۱۹۳ م) شرق اسلامی را تقسیم کردند می گذریم؛ همین قدر می گوئیم که پسران او لیاقت پدر را نداشتند و دولت ایوبیان از پس سه نسل در شام انقراض یافت (۶۵۸ هـ - ق، ۱۲۶۰ م)، اما در مصر تا سال ۶۴۸ هـ - ق (۱۲۵۰ م) روتق داشت و به دوران پادشاه روشنفکر ملک کامل (۶۱۵ - ۶۳۶ هـ - ق، ۱۲۱۸ - ۱۲۳۸ م)، دوست فردریک دوم، به اوج رسید. در آسیای صغیر، سلاجقه سلطنت روم را بنیاد نهادند (۴۷۰ - ۷۲۷ هـ - ق، ۱۰۷۷ - ۱۳۲۷ م) و قونیه (ایکونیوم) را مرکز تمدن و ادبیاتی شکوهمند کردند. آسیای صغیر را، که از عصر هومر نیمه یونانی شده بود، از سلطه فرهنگ یونانی رهانیدند و با ترویج و گسترش فرهنگ ترکی آن را به صورت ترکستان درآوردند. هم اکنون دولت ترکیه در آنجا برپا، و شهری که به دوران قدیم مرکز حتیها بوده پایتخت آن است. یک طایفه دیگر از ترکان حکومت خوارزم را داشت (۴۷۰ - ۶۲۸ هـ - ق، ۱۰۷۷ - ۱۲۳۱ م) و قدرت خویش را از کوههای اورال تا خلیج فارس بسط داده بود. در این آشفته‌گی و تفرقه سیاسی بود که چنگیزخان آهنگ اسلام آسیای کرد.

عالم اسلام حتی در این سالهای انحطاط هم در شعر و علم و فلسفه مشعلدار جهان بود و در روش حکومت همسنگ خاندان هوهنشتاوفن به شمار می رفت. طغرل، الب ارسلان، ملکشاه،

و سنجر از تواناترین سلاطین قرون وسطی به شمار می آیند؛ نظام الملک در شمار بزرگترین دولتمردان این عصر محسوب می شود؛ همچنین نورالدین، صلاح الدین، و ملک کامل را همطراز ریچارد اول، لوئی نهم، و فردریک دوم شمرده اند. همه این فرمانروایان مسلمان، و حتی شاهان کوچک، به شیوه عباسیان ادبیات و هنر را تشویق می کردند و شاعرانی چون عمر خیام، نظامی، سعدی، و جلال الدین رومی را در دربار خود داشتند؛ به دوران ایشان معماری بیش از پیش گسترش و تکامل یافت. ولی چون در کار دین سختگیر بودند، فلسفه مجال شکوفایی پیدا نکرد. سلاجقه و صلاح الدین بدعتگذاران را تعقیب می کردند، اما با یهود و مسیحی رفتاری چنان نیکو داشتند که تاریخنویسان روم شرقی از بعضی جماعت‌های مسیحی سخن آورده اند که از سلاطین سلجوقی تقاضا داشته اند بیایند و حکام ظالم رومی را برانند. به دوران سلجوقیان و ایوبیان بار دیگر آسیای باختری از لحاظ مادی و معنوی رونق گرفت. دمشق، حلب، موصل، بغداد، اصفهان، ری، هرات، آمد (دیار بکر)، نیشابور، و مرو به فرهنگ و زیبایی از همه شهرهای جهان سبق می برد. خلاصه سخن آنکه دوره انحطاط درخشانی بود.

II - مسلمانان در مغرب: ۱۰۸۶ - ۱۳۰۰ م

۴۷۹ - ۷۰۰ هـ - ق

ملک صالح، آخرین پادشاه ایوبی، به سال ۶۴۷ هـ - ق (۱۲۴۹ م) کشته شد و بیوه و کنیز سابق وی، شجرالدین، پنهانی در قتل پسر شوهرش شرکت جست و خویشتن را ملکه نامید. سران مسلمان، که خواستار حفظ افتخارات موروثی و ادامه جریان امور دولت در دست رجال خود بودند، مملوکی به نام ایبک را برگزیدند تا در کار حکومت شریک وی باشد. شجرالدین زن ایبک شد، اما همچنان کار حکومت را در دست داشت. چون ایبک می خواست به تنهایی زمان کار را به دست گیرد، شجرالدین توطئه کرد تا او را در حمام بکشند (۶۵۵ هـ - ق، ۱۲۵۷ م). کنیزان ایبک نیز ملکه را به ضرب کفش چوبی از پا در آوردند.

ایبک آن قدر عمر کرده بود که بتواند سلسله ممالیک را بنیاد کند. بردگان سفیدی که مملوک نامیده می شدند عموماً ترکها یا مغولهای بی باک و نیرومند بودند که سلاطین سلجوقی از آنها به عنوان پاسداران مخصوص خود استفاده می کردند. این پاسداران مملوک، همان گونه که در روم و بغداد به امارت رسیدند، در مصر نیز به سلطنت دست یافتند و مدت ۲۶۷ سال (۶۴۸ - ۹۲۳ هـ - ق، ۱۲۵۰ - ۱۵۱۷ م) بر این کشور و زمانی نیز بر شام حکومت کردند؛ در این دوران در پایتختشان آدمکشی فراوان بود، اما آثار معماری جالب نیز پدید آوردند. شجاعت ممالیک دیار شام و حتی اروپا را از دست اندازی مغول نجات داد، زیرا در جنگ عین جالوت نیروی مغول را تارومار کردند (۶۵۸ هـ - ق، ۱۲۶۰ م) و در برابر اروپاییان به یاری فلسطین شتافتند و

ص: ۴۰۱

آخرین جنگجوی مسیحی را از آسیا بیرون راندند.

بزرگترین و بی پرواترین سلطان ممالیک، ملک ظاهر رکن الدین بیبرس بود که در (۶۵۸ - ۶۷۶ هـ - ق، ۱۲۶۰ - ۱۲۷۷ م) امارت کرد؛ وی برادرزاده ای ترک بود که در پرتو کاردانی خویش به فرماندهی ارتش مصر دست یافت، و همو بود که به سال ۶۴۸ هـ - ق (۱۲۵۰ م) لوئی نهم را در منصوره شکست داد؛ و ده سال بعد با مهارت و شجاعتی کم نظیر، تحت فرماندهی قطز، پادشاه وقت ممالیک، در عین جالوت جنگید. پس از آن، در راه بازگشت به قاهره، قطز را بکشت و خویشتن را پادشاه نامید. جالب آنکه تشریفات پیروزی را که شهر برای فاتح مقتول فراهم کرده بود به حساب خود گذاشت. بیبرس با صلیبیان چند پیکار کرد که همه جا پیروز شد، و به همین جهت مسلمین او را در ردیف هارون الرشید و صلاح الدین به شمار آورده اند؛ یک تاریخنویس مسیحی همان عصر درباره او گوید: «به هنگام صلح، معتدل، عقیف، با رعیت عادل، و حتی با تبعه مسیحی مهربان بود.» حکومت مصر را چنان سازمان بخشید که پایه حکومت اخلاف خویش را، که بعضی از آنان ضعیف بودند، محکم کرد. حکومت ممالیک همچنان دوام داشت که تا به سال ۹۲۳ هـ - ق (۱۵۱۷ م) به دست ترکان عثمانی انقراض یافت. بیبرس برای مصر یک ارتش و نیروی دریایی قوی فراهم آورد؛ کانالهای آبیاری را اصلاح کرد و مسجدی را که به نام وی معروف است در قاهره بنیاد نهاد.

برده ترک دیگری که بعداً به نام ملک منصور سیف الدین قلاوون خوانده شد، بر فرزند بیبرس تاخت و او را از اریکه قدرت به زیر کشید و خود زمام امور را به دست گرفت (۶۷۸ - ۶۸۹ هـ - ق، ۱۲۷۹ - ۱۲۹۰ م). بیشتر شهرت وی در تاریخ به خاطر بیمارستانی است که در قاهره بنیاد نهاد و سالانه ۱,۰۰۰,۰۰۰ درهم (۵۰۰,۰۰۰ دلار) برای مخارج آن معین کرد. پسر وی، ناصر (۶۹۳ - ۷۴۱ هـ - ق، ۱۲۹۳ - ۱۳۴۰ م)، سه بار به سلطنت رسید و دوبار خلع شد؛ وی برای رساندن آب به پایتخت آبراهه ها به وجود آورد، حمامهای عمومی، مدرسه ها، خانقاهها، و سی مسجد بساخت؛ کانالی حفر کرد که اسکندریه را به نیل می پیوست، و برای این کار ۱۰۰,۰۰۰ کس را به بیگاری گرفت. وی نمونه اسرافکاری ممالیک بود؛ در مراسم ازدواج پسرش ۲۰,۰۰۰ حیوان سر برید؛ وقتی از راه صحرا به سفر می رفت، باغچه های سبزیکاری را بر پشت چهل شتر بار می کردند که وی سبزی تازه داشته باشد. به دوران وی خزانه دولت خالی شد و به همین جهت جانشینان وی ضعیف شدند و دولتشان سستی گرفت.

سلاطین ممالیک به نظر ما اعتبار سلجوقیان و ایوبیان را ندارند. البته آنها مؤسسات عمومی معتبری به جا نهادند، ولی غالب این کارها به دست کشاورزان و کارگران فقیری انجام می شد که، به وضعی فوق تحمل، به وسیله دولتی که در مقابل مردم یا طبقه اشراف مسئول نبود استثمار می شدند؛ تنها وسیله نجات از دست سلاطین قتل آنها بود. با این حال، این حکام سنگدل ذوق سلیم داشتند و در تشویق ادبیات و هنر گشاده دست بودند. دوران ممالیک درخشانترین دوران معماری

مصر در قرون وسطی است و قاهره در سالهای ۶۴۸ - ۷۰۰ هـ - ق (۱۲۵۰ - ۱۳۰۰ م) در منطقه باختری رود سند از همه شهرها غنیتر بود. بازارها از همه لوازم زندگی و بسیار چیزهای تجملی پر بود. در بازارهای برده فروشی مردان و دختران در معرض خرید و فروش بودند، و دکانهای کوچک آنها پر از کالاهای گرانبه و ارزاقیمت بود. در کوچه ها مردم و چهارپایان فراوان آمد و رفت می کردند، و صدای فروشندگان دوره گرد و ارابه های حمل و نقل به گوش می رسید. این کوچه ها را عمداً تنگ ساخته بودند تا بر رهگذران سایه افکند، و کج و معوج بود تا دفع از آن آسان باشد. خانه ها پشت نماهای محکم نهان بود و اطاقها داشت که در گرمای روز تاریک و خنک بود و ساکنان خانه از حیاط داخلی یا باغچه نزدیک هوا می گرفتند. اطاقها با اثاث راحت، پرده، قالی، مخده ها، بالشهای قلابدوزی، و آثار هنری آراسته بود. مردان خانه نشین حشیش می جویدند تا اعصاب خود را تخدیر کنند و در رؤیای شیرین فرو روند؛ زنان در خلوتسرا پرگویی می کردند، یا از پشت پنجره ها به چشم چرانی مشغول بودند؛ صدای موسیقی از هزاران عود بلند بود. در قلعه جلسات موسیقی غریبی به پا می کردند. باغهای عمومی که بوی گلهای آن در هوا پراکنده بود از تماشاگران موج می زدند. کشتی های حمل و نقل و قایقهای تفریحی در رود بزرگ و کانالها شناور بودند. آری قاهره مسلمانان در قرون وسطی چنین بود. یکی از شاعران این شهر را چنین توصیف می کند:

چه خوشا بستانی که در آنجا سرخوشیها داشتم؛

دریغ از آن روزگاران که عیش فراهم و آراسته بود.

دلخوش بودم، هوا آرام بود، و قطره ها می بارید؛

چه روزها که صبحدم به عیش پرداختم و ابرهای زیبا بود،

و شبم بر ساقها چون گردنبد به گردنها بود،

و گلها شکفته بود و از هر طرف لرزان بود،

و بر هر طرف میوه ها چون دم روباه انبوه بود،

و گویی به هنگام غروبها طلاهای گداخته بر برگها می ریخت؛

در آنجا چه یاران طلایی بود که در عشقشان نغمه ها داشتم.

در همین دوران در شمال آفریقا خاندانهای چندی حکومت یافتند؛ از جمله می توان زیریان (۳۶۳ - ۵۴۳ هـ - ق، ۹۷۲ - ۱۱۴۸ م) و حفصیون (۶۲۶ - ۹۸۱ هـ - ق، ۱۲۲۸ - ۱۵۳۴ م) در تونس، حمادیان (۴۰۶ - ۵۴۷ هـ - ق، ۱۰۱۵ - ۱۱۵۲ م) در الجزایر، و مرابطون (۴۴۸ - ۵۴۲ هـ - ق، ۱۰۵۶ - ۱۱۴۷ م) و موحدون (۵۲۵ - ۶۶۸ هـ - ق، ۱۱۳۰ - ۱۲۶۹ م) در مراکش را نام برد. مرابطون فاتح، که زمانی پیکار گران ساده آفریقایی بیش نبودند، پس از آنکه امیران قرطبه و اشبیلیه را برانداختند و قدرت را خود به دست گرفتند به زندگی پرتجمل امیران پیشین خو گرفتند؛ نرمخویی و صلحدوستی جای تربیت خشن سربازی را

گرفت، و شجاعت جای خود را به ثروت داد؛ تا آنجا که مال، مقیاس عظمت و کمال و هدف مطلوب بود. نفوذ زنان، در سایه زیبایی

ص: ۴۰۳

و دلبری، همسنگ نفوذ مردان دین شد که این گونه خوشیها را در بهشت وعده می دادند. کارمندان دولت به فساد گراییدند، سازمان اداری که در ایام یوسف بن تاشفین (۴۸۳ - ۵۰۰ هـ - ق، ۱۰۹۰ - ۱۱۰۶ م) به کمال نظم بود، در ایام پسرش علی (۵۰۰ - ۵۳۸ هـ - ق، ۱۱۰۶ - ۱۱۴۳ م) آشفته شد. دولت در انجام وظایف خود سستی کرد، امنیت برفت، دزدی فراوان شد، ناامنی در راهها رواج گرفت، تجارت خلل یافت، و ثروت کاستی گرفت؛ شاهان اسپانیای کاتولیک هم از فرصت استفاده کرده و بر قرطبه، اشبیلیه، و دیگر شهرهای اسپانیای مسلمان حمله بردند و مسلمانان بار دیگر برای رهایی از این مشکلات از افریقا کمک خواستند.

در سال ۵۱۵ هـ - ق (۱۱۲۱ م)، بر اثر انقلابی دینی، گروه جدیدی به رهبری عبدالله بن تومرت قدرت یافت و سر به طغیان برداشت. این گروه خردگرایی فیلسوفان و انسانشکلی گری اهل تسنن را مردود شمرد و بازگشت به زندگی بی آرایش و اصول ساده دینی را تجویز کرد. عبدالله خویشتن را مهدی منتظر و مسیح موعود خواند. بربرهای کوههای اطلس به دور وی جمع شدند، سازمانی مرتب و نیرومند به وجود آوردند و خویشتن را «موحدون» نامیدند، حاکمان سلسله مرابطون مراکشی را شکست دادند، و برای تسلط بر اسپانیا نیز با اشکال مهمی رو به رو نشدند. به دوران عبدالؤمن (۵۴۰ - ۵۵۸ هـ - ق، ۱۱۴۵ - ۱۱۶۳ م) و ابویعقوب یوسف (۵۵۹ - ۵۷۹ هـ - ق، ۱۱۶۳ - ۱۱۸۳ م)، امیران این سلسله، نظم و رفاه به اندلس و مراکش بازگشت و ادبیات و علوم از نو رونق گرفتند. فلاسفه مورد حمایت بودند، اما قرار بود کتابهای آنها نامفهوم باشد. ابو یوسف یعقوب (۵۸۰ - ۵۹۶ هـ - ق، ۱۱۸۴ - ۱۱۹۹ م) تسلیم فقها شد، از فلاسفه کناره گرفت، و بگفت تا کتابهایشان را بسوزانند. محمد الناصر، پسر وی، (۵۹۶ - ۶۱۱ هـ - ق، ۱۱۹۹ - ۱۲۱۴ م) نه به دین اعتنا داشت و نه به فلسفه. کار حکومت را مهمل گذاشت و به عیاشی پرداخت، و در جنگ لاس ناواس د تولوسا از نیروهای متحد مسیحیان شکستی سخت دید که در نتیجه آن اسپانیای مطیع موحدون به دولتهای کوچک مستقل تقسیم شد و مسیحیان یکی را پس از دیگری گشودند - قرطبه به سال ۶۳۴ هـ - ق (۱۲۳۶ م)، والنسیا به سال ۶۳۶ هـ - ق (۱۲۳۸ م)، و اشبیلیه به سال ۶۴۶ هـ - ق (۱۲۴۸ م) به دست مسیحیان افتاد. مسلمانان مغلوب به طرف غرناطه عقب نشستند؛ در آنجا کوهستان سیرانوادا یا «پشته برفی» تا حدی قابل دفاع و، به واسطه نه‌های جاری، تاکستانها و باغهای زیتون و پرتقال در آن فراوان و بارور بود. تعدادی حکام دوراندیش در غرناطه حکومت کردند و استقلال ولایت غرناطه و شهرهای تابع آن - خزر، خائن، آلمریا، و مالاگا - را محفوظ داشتند و حملات مکرر مسیحیان را عقب راندند. تجارت رواج گرفت، صناعت زنده شد، و هنر رونق یافت؛ مردم آنجا به لباسهای پر زرق و برق و مجالس طرب شهره شدند. این کشور کوچک تا سال ۸۹۸ هـ - ق (۱۴۹۲ م) به عنوان باقیمانده تمدنی که قرنهای دراز

(۱) نسبت دادن صفات و اندیشه انسانی به خدا. - م.

اسپانیا را از مفاخر نوع بشر کرده بود، در اروپا برقرار بود.

III - جلوه‌هایی از هنر اسلامی: ۱۰۵۸ - ۱۲۵۰ م

۴۵۰ - ۶۵۶هـ - ق

در عصر استیلای بربرها، آثار معماری عظیمی چون کاخ‌های الحمراء در غرناطه، القصر، و برج خیرالدا در اشبیلیه، پدید آمدند. غالباً این شیوه معماری تازه را شیوه موریسکوها می‌نامیدند، به این پندار که از مراکش آمده است، ولی در حقیقت پایه‌های اولی آن از شام و ایران است، و همین مایه‌ها در تاج محل هندوستان نیز نمودار است. راستی هنر اسلامی چه دامنه دار و چه مایه دار است! در این دوران هدف معماری همه ظرافتکاری بود و به قوت و جلالتی که در مساجد دمشق و قرطبه و قاهره می‌بینیم توجه نداشت و بیشتر به ریزه کاری و زیبایی اهمیت می‌داد، و همین مهارت هنری در زمینه تزئین به کار می‌رفت و مجسمه ساز معمار را زیر نفوذ گرفته بود.

محدودن در کار ساختمان فعالیت بسیار داشتند. در مرحله اول، بناها را به قصد دفاع از متصرفات خود می‌ساختند. در اطراف شهرهای بزرگ باروهای نیرومند با برجها به وجود می‌آوردند، مانند برج الذهب که به نزدیک اشبیلیه وادی الکبیر را حفاظت می‌کرد. القصر اشبیلیه هم قلعه و هم قصر بود و نمای بیرون آن ساده و بی‌آرایش می‌نمود. طرح بناها را جالویی، مهندس قرطبی، برای ابویعقوب یوسف آماده کرد (۵۷۷هـ - ق، ۱۱۸۱م). پس از سال ۶۴۶هـ - ق (۱۲۴۸م)، القصر محل مورد علاقه پادشاهان مسیحی بود. پذیرو اول (۷۵۴هـ - ق، ۱۳۵۳م)، شارل پنجم (۹۳۳هـ - ق، ۱۵۲۶م)، و ایزابل (۱۲۴۹هـ - ق، ۱۸۳۳م) آن را تغییراتی دادند یا تعمیراتی کردند و قسمتهای تازه بدان افزودند، و اکنون قسمت اعظم بنا از دوران مسیحی است؛ اما شیوه معماری اسلام، یا اسلام و مسیحی، در آن نمودار است.

ابویعقوب یوسف، پی افکن القصر، همان است که به سال ۵۶۷هـ - ق (۱۱۷۱م) مسجد بزرگ اشبیلیه را بنیاد کرد؛ اکنون چیزی از آن مسجد به جا نیست؛ مناره مجلل و معروف آن، که به نزد مردم مغرب زمین به نام خیرالدا شهره است، در سال ۵۹۳هـ - ق (۱۱۹۶م) به وسیله جابر معمار بنا شده است. بعدها مسیحیان فاتح مسجد را به کلیسا تبدیل کردند (۶۳۲هـ - ق، ۱۲۳۵م). به سال ۸۰۴هـ - ق (۱۴۰۱م) کلیسا ویران شد و به جای آن کلیسای بزرگ اشبیلیه بنیاد گرفت و مصالح مسجد را در بنای کلیسا به کار بردند. شصت متر پایینی خیرالدا همان ساختمان اصلی است، و ۲۵ متر باقیمانده را مسیحیان کاملاً هماهنگ با قسمت اسلامی بر آن افزودند. دو ثلث بالای بنا با بالکنهای به هم پیوسته و شباهتی از گچ و سنگ آرایشی بس غنی دارد. بالای برج یک مجسمه برنزی بنا کرده اند که نمودار ایمان است (۹۷۵هـ - ق، ۱۵۶۸م) و نشانی از وضع تغییرناپذیر مردم اسپانیا در کار دین ندارد، زیرا با باد همی گردد، و کلمه خیرالدا ی اسپانیایی را از همین

معنی گرفته اند - چیزی که می گردد. مسلمانان در شهر مراکش (۴۶۲ هـ - ق، ۱۰۶۹م) و رباط نیز (۵۷۵ هـ - ق، ۱۱۹۷) برجها ساخته اند که به زیبایی کم از خیرالدا نیستند.

محمد بن احمر (۶۲۹ - ۶۷۲ هـ - ق، ۱۲۳۲ - ۱۲۷۳ م) به سال ۶۴۶ هـ - ق (۱۲۴۸ م) بزرگترین بنای اسپانیا، یعنی قصر معروف الحمراء را در غرناطه بنیاد نهاد. محل قصر تپه مرتفعی بود که اطراف آن دره های عمیق داشت و بر رود «دارو» و خنیل مشرف بود. در آنجا از قرن نهم میلادی قلعه ای به نام الکزابه به پا بود؛ امیر بناهای تازه بر آن افزود، باروهای خارجی الحمراء و بنای اصلی را به وجود آورد، و بر همه قسمت‌های بنا شعار متواضعانه خود، «لا غالب الا الله»، را نقش زد. به دورانهای بعد قسمت‌های دیگری را بر بنای اصلی افزودند و قسمت‌هایی را که به دست مسیحیان یا مسلمانان ویران شده بود تعمیر کردند. از جمله، شارل پنجم قصری مربع به شیوه معماری دوران رنسانس بر الحمراء افزود که بنایی بزرگ و غم انگیز و نامتناسب است. معماری ناشناس در داخل حصار محوطه ای به گنجایش چهل هزار مرد منظور داشته است، و در این قسمت از شیوه معماری جنگی که در بلاد شرقی اسلام به وجود آمده و تکامل یافته بود تبعیت کرده است. ولی سلیقه تجملدوست دویست ساله بعد بتدریج این قلعه را به صورت مجموعه ای از حیاط و قصرها درآورده است که زیورهای جالبی دارد از گل و بوته و اشکال هندسی، که در گچ و آجر و سنگ الوان نقش زده یا حک کرده اند و از لحاظ زیبایی و ظرافت کم نظیر است. در حیاط آن استخری است که شاخه های درختان و درهای منبتکاری در آن انعکاس می یابد، و پشت سر آن برج محکمی است که برای حصاریان پناهگاهی غیرقابل نفوذ به شمار می رفت. سالن سفیران در این برج است؛ امیران غرناطه در آنجا به تخت می نشستند و فرستادگان بیگانه از هنر و ثروت این کشور به حیرت می افتادند. شارل پنجم از بالکن یکی از پنجره های سالن باغها و بستانها و رودخانه های پایین را بدید و، پس از اندیشه بسیار، گفت: «چه بیچاره است کسی که همه این چیزها را از دست می دهد!» در محوطه اصلی قصر، که معروف به حیاط شیران است، دوازده شیر مرمرین به وضعی هول انگیز در اطراف استخری از سنگ مرمر جای دارد. ایوانهای اطراف این محوطه با ستونهای بلند و زیبا، سرستونهای گلدار، و مقرنسها و نوشته های کوفی الوان، که مرور ایام رونق آن را برده، قصر را نمونه جالبی از سبک موريسكوها ۱ کرده است. شاید مورها، به حکم تجمل و حمیت، در ظریفکاری هنری افراط کرده اند. آنهمه تزئین مایه ملال می شود و استحکام و اطمینانی را که می باید از بنا احساس شود از میان می برد؛ مع ذلک، پوشش تزئینی بنا از پس دوازده زلزله تقریباً به طور کامل به جا مانده است. البته سقف سالن سفیران فرو ریخته، ولی بقیه سالن سرپاست. این مجموعه زیبای باغها و قصرها و استخرها و بالکنها اوج کمال هنر اسلامی اسپانیا را نمودار می کند و در

(۱) مسلمانان اسپانیایی که بزور غسل تعمید شده بودند، اما همچنان فرهنگ و هنر اسلامی را حفظ کرده بودند. - م.

عین حال ضعف هنر و افراط ثروت و آسوده طلبی و تن آسایی فاتحان را نشان می دهد، و معلوم می دارد ذوق جمالپرستی ظریفانه جای قوت و عظمت و شکوه را گرفته است.

در قرن دوازدهم هنر اسلامی از اسپانیا به شمال آفریقا راه یافت، و شهرهای مراکش، فاس، تلمسان، تونس، صفاقس، و طرابلس، با قصرهای زیبا و مسجدهای خیره کننده و محلات تو در تو به اوج کمال رسیدند. در مصر و مناطق شرقی سلجوقیان و ایوبیان و ممالیک هنر اسلامی را نیرویی تازه دادند. صلاح الدین و اخلاف او در جنوب خاوری قاهره قلعه بزرگ شهر را بنا کردند و در انجام بنا از اسیران جنگ صلیبی کار گرفتند و شاید شیوه آن را نیز از قلعه های صلیبیان در شام گرفته بودند. ایوبیان در حلب مسجد بزرگ و قلعه بزرگ، و در دمشق مقبره صلاح الدین را بنیاد نهادند. در این اثنا در کار معماری تحولی رخ داد و سراسر شرق اسلامی شیوه قدیم مسجد، که صحن وسیع داشت، به شیوه مسجد مدرسه ای مبدل شد. سبک تازه از آنجا پدید آمد که مساجد زیاد شده بود و صحن بزرگ برای جا گرفتن تعداد بسیاری نمازگزار حاجت نبود؛ از طرف دیگر، برای تسهیل در کار تعلیمات، به مدرسه های تازه احتیاج بود. بدین جهت به دور مسجد، یعنی محل نماز، که اکنون تقریباً همیشه یک گنبد بزرگ دارد، چهار قسمت جنبی بنا می شد که هر یک مناره ای خاص، دری مزین، و سالن وسیعی برای درس داشت. غالباً هر یک از مذاهب چهارگانه سنی یکی از این قسمتهای جنبی مسجد را برای مدرسه الاهیات و شریعت خویش اشغال می کرد. همان طور که یکی از سلاطین صالح گفته است، حمایت از هر چهار مدرسه مطلوب بود تا، در هر مورد، حداقل یکی از این مذاهب اعمال دولت را تأیید کند. این تحول را ممالیک در مساجد و مقابر خویش ادامه دادند - مساجد و مقابری که از سنگ بودند و درهای بزرگ و محکم منقش برنزی از آنها محافظت می کرد و از پنجره های ملون نور می گرفتند و به معرفهای درخشان و نقشهای گچبری رنگین و کاشیهای مقاومی که فقط مسلمانان طرز ساختنش را می دانند مزین بودند.

از آثار معماری سلجوقیان حتی یک درصد به جا نمانده است. در ارمنستان - «مسجد آنی»؛ در قونیه - سر در مجلل مسجد «دیوریجی»، مسجد باشکوه «علاءالدین»، و دهلیز غار مانند و نمای منقش طراز مانند «سرتجیلی»؛ در بین النهرین - «مسجد بزرگ» موصل، و «مسجد مستنصر» بغداد؛ و در ایران - «برج طغرل» ری، «مقبره سنجر» در مرو، محراب خیره کننده «مسجد علویان» در همدان، گنبد ترکدار و طاقنماهای کوچک و کم نظیر «مسجد جمعه» قزوین، و نیز طاقهای بزرگ و محراب «مسجد حیدریه»: این همه شمه ای از آثاری است که مهارت سلجوقیان را در کار معماری، و کمال ذوق سلاطین سلجوقی را نمودار می کند. زیباتر از همه «مسجد جامع» اصفهان است که در همه ایران فقط بارگاه حضرت رضا در مشهد، که بعدها بنا شده، با آن قابل قیاس است. «مسجد جامع» اصفهان جالبترین اثر معماری دوران سلجوقی است و چون «کلیسای شارتر» یا «کلیسای نوتردام» مجموعه ای از آثار معماری قرون مختلف است. بنای مسجد از سال ۴۸۱ هـ - ق (۱۰۸۸ م) آغاز شده، بارها توسعه یافته، و به سال ۱۰۲۱ هـ - ق (۱۶۱۲ م) به شکل کنونی درآمده است. بزرگترین گنبد مسجد، که از آجر ساخته شده است، نشان نظام الملک و تاریخ سال ۴۸۱ هـ - ق (۱۰۸۸ م) دارد. سردر مسجد و مدخلهای محل نماز، که یکی از آنها حدود بیست و پنج متر ارتفاع دارد، با کاشی و معرقکاریهایی مزین است که در تاریخ این هنر نظیر ندارد. قسمتهای داخلی مسجد گنبدهای ترکدار، طاقنماهای کوچک متوالی و به هم

متن زیر تصویر : نوتردام، پاریس

ص: ۴۰۷

پیوسته، و طاقهای ضربی دارد که بر ستونهای ضخیم متکی است. گچبری محراب (۵۷۱۰-ق، ۱۳۱۰م)، که منقش به برگهای مو و نیلوفر و خطوط کوفی است، در سراسر جهان اسلام همانند ندارد.

این آثار، کسانی را که می گویند ترکان قومی وحشی بوده اند به استهزا می گیرند. همچنانکه حکام و وزیران سلجوقی در شمار فرمانروایان و سیاستمداران نیرومند تاریخ بوده اند، معماران سلجوقی نیز در عصر ایمان، که در عین حال عصر طرحهای عظیم معماری است، سازندگان بزرگ بوده اند. شیوه معماری سلجوقی، که به ضخامت فوق العاده متمایل بود، شیوه ترین پسند ایرانی را تعدیل کرد، و از ترکیب این دو شیوه، معماری تازه ای در آسیای صغیر و عراق و ایران رواج گرفت؛ جالب آنکه این شیوه نو با کمال معماری گوتیک در فرانسه همزمان بود. سلجوقیان از شیوه مسلمین که پیش از آنها معمول بود، و طبق آن محل نماز یا بنای اصلی مسجد در یک طرف صحن تقریباً نهان بود، پیروی نکردند. برای قسمت اصلی مسجد نمایی بزرگ و جالب بنا کردند و ارتفاع آن را بیفزودند و بر فراز آن گنبدی مدور یا مخروطی برآوردند که همه محوطه را می پوشانید و همه اجزای مسجد را در یک واحد اصلی به هم می پیوست. در همین دوران بود که طاق ضربی، طاقنما، و گنبد به صورتی دلپذیر در ساختمان به هم پیوست.

در این دوران عجیب عظمت و انحطاط، همه هنرها به اوج کمال رسید. به نظر ایرانیان سفالکاری از لوازم تفنن زندگی بود که نمی شد از آن صرف نظر کرد. به هیچ دورانی سفالکاری مانند این دوران گوناگون و زیبا نبود. ایرانیان شیوه های لعابکاری، رنگکاری زیر یا روی لعاب، میناکاری و آجرپزی و کاشی سازی و شیشه کاری را، که از مصریان و مردم بین النهرین و ساسانیان و شامیان آموخته بودند، به مرحله کمال رسانیدند و در این رشته ها هنر چینی نیز بخصوص در زمینه رنگکاری تصویرها نفوذی داشت اما بر شیوه ایرانی غلبه نیافت. در آن روزگار چینی از دیار چین وارد می شد، ولی چون خاک چینی در خاور نزدیک و میانه کمیاب بود، مسلمانان نتوانستند این ظروف نیمه شفاف را تقلید کنند، مع ذلک در سراسر قرون دوازدهم، سیزدهم، و چهاردهم سفال ایرانی از لحاظ تنوع و دقت و ترکیب و جلوه و نقش و زیبایی در جهان همانند نداشت.

صنایع کوچک اسلامی نیز از اهمیت خاصی برخوردار بودند. در این دوران، در حلب و دمشق در کار ساختن ظروف شیشه ای ظریف میناکاری معجزه می کردند. در قاهره برای قصرها و مسجدها قندیلهایی از شیشه مینایی می ساختند که به روزگار ما دوستاران آثار هنری برای تحصیل آن کوشش بسیار می کنند. گنجینه های فاطمیان که صلاح الدین تقسیم کرد هزارها گلدان بلور دشت و چنان با مهارت ساخته شده بود که هنرمندان عصر ما از فکر آن عاجزند. هنر ترین فلزات، که در آشور قدیم معمول بود، در مصر و شام چنان به کمال رسید که سابقه نداشت، و در قرن پانزدهم از این دو منطقه به ونیز راه یافت. از مس، برنز، برنج، نقره، و طلا- به وسیله ریخته گری یا چکش کاری لوازم مطبخ، اسلحه و زره، قندیل، کوزه، لگن، کاسه، سینی، و آینه، ابزارهای نجومی، گلدان، شمعدان، قلمدان، دوات، منقل، بخوردان، مجسمه حیوانات، جعبه جای «قرآن»، پیش بخاری، کلید، و قیچی با نقشهای فرو رفته و احیاناً مرصع به فلزات یا جواهرات ساخته می شد. روی میزهای برنجی نقشهای فراوان می زدند. شبکه های زیبای فلزی برای محراب و در و مقبره ها ساخته می شد.

در موزه هنرهای زیبای بستن یک ظرف نقره هست که تصویر بز کوهی دارد و نام الب ارسلان را بر آن نقش کرده اند و مربوط به سال ۴۵۹ هـ - ق (۱۰۶۶م) است، و چنانکه گفته اند معروفترین کار نقره ای است که از هنر ایرانی دوران اسلام به جاست، و تنها اثر نقره کاری از دوران سلجوقیان است.

مجسمه سازی تابع هنرهای دیگر بود و به نقشهای برجسته و حکاکی نقش یا خط بر روی سنگ و گچ انحصار داشت. گاهی حاکم بی پروایی مجسمه خود یا همسر یا یکی از مغنیانش را سفارش می داد، ولی این کار گناهی بود که محرمانه می ماند و بندرت به مردم نشان داده می شد. اما منتککاری تکامل یافت و در، منبر، محراب، رحل، پرده، سقف، میز، پنجره، سینی، صندوق، و شانه با نقشهای ظریف تزئین می شد؛ صنعتگرانی چهار زانو می نشستند و مته های خویش را با کمان می گردانیدند. خراطان نیز در این کار می کوشیدند. کارگران دیگر، که بیشتر از اینها تلاش می کردند، تافته، اطلس، حریر گلدار، پارچه های حاشیه دار، مخمل، زربفت، پرده، و خیمه می بافتند و قالیهای ظریفی تولید می کردند که نقشهای بدیع آن مورد حیرت و شگفت جهانیان بود. مارکوپولو به سال ۶۶۹ هـ - ق (۱۲۷۰م) در آسیای صغیر زیباترین قالیهای جهان را دیده بود. به گفته جان سینگر سارجنت، «اهمیت قالی ایران با همه تصویرهایی که تاکنون نقش کرده اند برابر است»، ولی، به نظر کارشناسان، قالیهای کنونی ایران نمونه های ناقص هنر قالیبافی هستند که ایرانیان در زمینه آن از همه دنیا سبق گرفته اند. از قالیهای ایرانی که به دوران سلجوقیان بافته شده جز تکه هایی به جا نیست، ولی دقت و زیبایی کم نظیر آن را می توان از قالیچه هایی که به دوران مغول به سبک آن بافته اند دریافت.

نقاشی اسلامی در زمینه مینیاتور هنر معتبری بود، ولی در زمینه نقاشی دیواری و چهره سازی جزو هنرهای کوچک به شمار می رفت. آمر، خلیفه فاطمی (۴۹۵ - ۵۲۴ هـ - ق، ۱۱۰۱ - ۱۱۳۰م)، عده ای از هنرمندان را به کار گرفته بود که در اطاق وی در قاهره تصویر شاعران آن دوران را رسم کنند - معلوم می شود که تحریم «تمثالسازی» کم کم از قوت سابقش کاسته می شد. به دوران سلجوقیان، در منطقه ماوراءالنهر نقاشی به کمال رسید، زیرا در آنجا تنفری که اهل سنت از این هنر داشتند به علت بعد مسافت سستی گرفته بود. در کتابهای خطی ترکی تصویرهای فراوانی از پهلوانان ترک به جا مانده است. از کارهای مینیاتور چیزی که قطعاً از دوران سلجوقیان باشد به دست نیست، اما رونق این هنر در دوران مغول در دیار خاوری اسلام تردیدی در شکوفایی آن به دوره سلجوقی به جا نمی گذارد. عقول پر مایه و دستهای هنرمند برای مساجد سلجوقیان و ایوبیان و ممالیک، و هم برای بزرگان قوم و مدرسه ها، «قرآن» هایی مهیا کردند که زیبایی آن پیوسته فزونی می گرفت. بر جلد «قرآن»ها، که از پوست یا ورقه های لعابزده فراهم می شد، نقشها رسم می کردند که به ظرافت چون تار عنکبوت بود. اغنیا چیزی از مال خویش را بابت دستمزد به هنرمندان می دادند تا کتابهای زیبا فراهم کنند. گاهی گروهی وراق و خطاط و نقاش و جلدساز هفده سال تمام برای یک کتاب کار کرده اند؛ در انتخاب کاغذ دقت بسیار می شد. گویند قلم موی نقاشی را از موهای سپید گردن گربه هایی فراهم می کردند که از دو سال کمتر داشتند. مرکب آبی از ساییده سنگ لاجورد به دست می آمد و هموزن طلا-قیمت داشت. طلای محلول برای ترسیم بعضی خطوط یا حروف تصویر یا متن به کار می رفت. یکی از شعرای ایران در این باب گوید: «حظی را که عقل از منظره خطی نکو می برد، خیال فراچنگ نتواند آورد.»

ظاهراً شماره شاعران و عالمان این دوران کم از هنرمندان نبوده است. قاهره، اسکندریه، بیت المقدس، بعلبک، حلب، دمشق، موصل، حمص، طوس، نیشابور، و بسیاری شهرهای دیگر به مدرسه های بزرگ خود می بالیدند. تنها در بغداد در سال ۴۵۷ هـ - ق (۱۰۶۴م) سی مدرسه از این قبیل بود؛ یک سال بعد نظام الملک مدرسه دیگری - نظامیه - به پا کرد؛ و به سال ۶۳۵ هـ - ق (۱۲۳۴م) خلیفه مستنصر مدرسه دیگری به آنها افزود که به وسعت، معماری، و تجهیزات از همه سبق برد و، به گفته یکی از جهانگردان، زیباترین بنای بغداد بود. این مدرسه چهار قسمت مستقل برای تعلیم شریعت اسلام داشت که طالبان علم در آنجا تعلیم و غذا و مراقبت طبی رایگان دریافت می داشتند؛ به علاوه، برای مخارج لازم دیگر، به هر کدام یک دینار طلا می دادند. در مدرسه بیمارستان و حمام و کتابخانه ای بود که برایگان مورد استفاده طلاب و مدرسان بود. احتمالاً زنان نیز در برخی موارد به این مدرسه ها می رفتند، زیرا شنیده ایم یک شیخه (مدرس زن) بوده که دروسش، چون درسهای آسیاسیا و هیپاتیای مغرب زمین، شنونده بسیاری را گرد می آورده است (۵۷۴ هـ - ق، ۱۱۷۸م). کتابخانه های عمومی این زمان بیشتر و غنیر از همه دورانهای دیگر اسلام بود. تنها در اسپانیای مسلمان هفتاد کتابخانه عمومی بود. نحویان، لغت شناسان، دایره المعارف نویسان، و تاریخ نویسان بسیاری به عرصه رسیدند. یکی از هنرهای اصلی و تفننی مسلمانان نوشتن کتاب سرگذشت کسان بود: ابن القفطی (۵۶۸ - ۶۴۶ هـ - ق، ۱۱۷۰ - ۱۲۴۸م) شرح حال ۴۱۴ فیلسوف و دانشمند را در کتاب خود آورده بود؛ ابن ابی اصیبعه (۶۰۰ - ۶۶۸ هـ - ق، ۱۲۰۳ - ۱۲۷۰م) زندگینامه ۴۰۰ طبیب را ثبت کرد؛ محمد عوفی (۶۲۶ هـ - ق، ۱۲۲۸م) دایره المعارفی از شرح حال ۳۰۰ شاعر فارسی به دست داد، بی آنکه ذکری از عمر خیام به میان آورد؛ محمد بن خلکان (۶۰۸ - ۶۸۱ هـ - ق، ۱۲۱۱ - ۱۲۸۲م) با کتاب وفیات الاعیان خود، که شرح حال ۸۶۵ تن از بزرگان اسلام را باختصار آورده، از همه آنها سبق برده است. کتاب با وجود گستردگی مطلب از لحاظ دقت عجیب است؛ مع ذلک، ابن خلکان از نقص کتاب خود عذر می خواهد و می گوید: «خدا نخواسته که جز قرآن کتاب دیگری بی نقص باشد.» محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل (۵۲۲ هـ - ق، ۱۱۲۸م) دینهای مشهور جهان را شرح داده و تاریخ و فلسفه آن را خلاصه کرده است؛ هیچ یک از مسیحیان آن دوران نمی توانسته اند کتابی به پرمایگی و بیطرفی آن فراهم کنند.

ادبیات داستانی مسلمانان به داستانهای مختلف ارقگان انحصار داشت و وحدت اجزای آن فقط با تسلسل اعمال یک نفر حفظ می شد. پس از قرآن، مسلمانان کتابهای هزار و یکشب و کلیله دمنه (اثر بیدپای)، و مقامات حریری، اثر ابو محمد حریری بصری (۴۴۶ - ۵۱۶ هـ - ق،

۱۰۵۴ - ۱۱۲۲م)، را بیش از سایر کتابها می شناختند. مقامات حریری ماجراهای ابوزید، ولگرد بی سر و پا، را نقل می کند که شخصیتی جالب دارد و به همین جهت خواننده پراکنده گویی، جنایات، و نارواهای او را به ظرافت گفتار، مهارت، تدبیر، و افکار جذاب هوس انگیزش می بخشد. در یکی از مقامات چنین می گوید:

مطیع نصیحتگر مباحث که وصال خوبان را منع می کند، آزاده باش و هر چه توانی کن؛ سخن مدعیان را واگذار و آنچه را شایسته است به عمل آر.

تقریباً همه کسانی که خواندن و نوشتن می دانستند شعر می گفتند، و هیچ یک از حکام نبود که شعر را تشویق نکند. اگر گفته ابن خلدون را بپذیریم، در دربار مرابطون و موحدون در افریقا و اسپانیا صدها شاعر مقیم بودند. در مجمع مناظره شاعران در اشبیلیه، یک شاعر کور اهل تودلا (تطیله) با دو بیت، که در آن نیمی از شعر جهان را آورده، جایزه را برد:

وقتی می خندد، مرواریدها آشکار می شوند؛ و چون پرده از چهره بر می گیرد، ماه دیده می شود؛ جهان با همه فراخی برای او تنگ است، اما در قلب من جای گرفته است.

بنابر روایات، شاعران دیگر قصاید خویش را نخوا.....دریدند. در قاهره، زهی...شاعر، مدتها پس از آنکه مویش سپید شده بود، از عشق سخن می گفت. تقسیم دولت به ممالک نسبتاً کوچک در قلمرو شرقی اسلام، مانند آلمان قرن نوزدهم، شماره امیران و بزرگانی را که در کار تشویق ادب همچشمی داشتند افزوده بود. ایران از همه ملل اسلامی بیشتر شاعر داشت. انوری خ.....(فت - ۵۸۵ه - ق، ۱۱۸۹م) مدتها قصاید خود را در دربار سنجر می خواند و او را فقط پس از خود می ستود.

خاطری چون آتشم هست و زبانی همچو آب

فکرتی تیز و ذکایی رام و طبعی بی خلل

ای دریغا نیست ممدوحی سزاوار مدیح

وی دریغا نیست معشوقی سزاوار غزل

شاعر معاصر وی، خاقانی (۵۰۰ - ۵۸۲ه - ق، ۱۱۰۶ - ۱۱۸۵م) نیز در مفاخره کم از او نبود؛ غرور وی معلمش را تحریک کرد که شعری به طنز درباره نسب او بگوید:

خاقانیا اگر چه سخن نیک دانیا

یک نکته گویمت بشنو رایگانیا

هجو کسی مکن که ز تو مه بود به سن

باشد که او پدر بود و تو ندانیا

مردم اروپا از شعر فارسی بیشتر از همه اشعار عمر خیام را می شناسند. ایرانیان خیام را به صف علمای خود می برند و رباعیات وی را تفتنی می دانند که «یکی از علمای بزرگ ریاضی

ص: ۴۱۱

در قرون وسطی» می کرده است. ابوالفتح عمر خیام، پسر ابراهیم، در نیشابور به سال ۴۳۰ هـ - ق (۱۰۳۸ م) زاد. خیام به معنی خیمه گر است، ولی این لقب معلوم نمی دارد که واقعاً او یا پدرش خیمه گر بوده اند، زیرا در دوران وی القاب حرفه ای معنی عادی خود را نداشته است، چنانکه کلمات smith [آهنگر]، taylor [خیاط]، baker [نانوا]، porter [باربر] در مناطق دیگر به صورت اسم و عنوان اشخاص به کار می رود، اما معنی کلمات از آن مراد نیست. تاریخ از زندگی خیام تقریباً چیزی نمی گوید، ولی نام بسیاری از مؤلفات او را یاد می کند: از جمله کتاب جبر است که سال ۱۸۵۱ میلادی به فرانسه ترجمه شد. خیام این علم را از آنچه خواری می و علمای یونان می دانستند پیشتر برده است. وی برای معادلات درجه سوم راه حل‌هایی یافته که، به گفته اهل فن، شاید مهمترین کشف ریاضی در قرون وسطی است. یک کتاب دیگر وی در جبر (نسخه خطی در کتابخانه لیدن) تحقیق انتقادی اصول موضوعه و تعریفات اقلیدس است. سلطان ملک‌شاه سلجوقی به سال ۴۶۷ هـ - ق (۱۰۷۴ م) او را با جمعی از علما مأمور اصلاح تقویم فارسی کرد، و نتیجه کار آنها تقویمی است که هر ۳۷۷۰ سال یک روز اختلاف پیدا می کند، یعنی از تقویم معمول ما که هر ۳۳۳۰ سال یک روز اختلاف دارد کمی دقیقتر است؛ انتخاب یکی از دو تقویم با تمدن آینده است. دین اسلام بیشتر از علوم اسلامی بر مردم نفوذ داشت، به همین جهت تقویم خیام نتوانست نزد مسلمانان جای تقویم هجری را بگیرد. شهرت خیام به عنوان منجم از حکایت نظام عروضی، که او را در نیشابور دیده است، معلوم می شود.

در زمستان سنه ثمان و خمسمائه، به شهر مرو، سلطان کس فرستاد به خواجه بزرگ صدرالدین محمد بن المظفر رحمه الله که خواجه امام عمر را بگوی تا اختیاری کند که به شکار رویم که اندر آن چند روز برف و باران نیاید، و خواجه امام عمر در صحبت خواجه بود، و در سرای او فرود آمدی. خواجه کس فرستاد و او را بخواند و ماجرا با وی گفت. برف و دو روز در آن کرد و اختیاری نیکو کرد و خود برف و با اختیار سلطان را برنشاند؛ و چون سلطان برنش و یک بانک زمین برفت، ابر درکشید و باد برخاست و برف و دمه درایستاد. خنده ها کردند؛ سلطان خواست که باز گردد، خواجه امام گفت پادشاه دل فارغ دارد که همین ساعت ابر باز شود، و در این پنج روز هیچ نم نباشد. سلطان براند و ابر باز شد، و در آن پنج روز هیچ نم نبود و کس ابر ندید.

رباعی در زبان فارسی شعری است متشکل از چهار مصرع، که مصرع اول و دوم و چهارم به یک قافیه است. هر رباعی یک معنی تمام را در شعری کامل آورده است. منشأ این بحر را نمی دانیم، ولی مربوط به زمانی دراز پیش از خیام است. رباعی در شعر فارسی جزو قطعات طولانی نیست، بلکه هر رباعی واحد مستقلی است. بدین جهت ایرانیان در جمع آوری رباعیات ترتیب افکار را رعایت نکرده، بلکه بنا را بر قافیه نهاده اند. اکنون هزاران رباعی فارسی هست که غالباً گوینده آن معلوم نیست؛ از جمله ۱۲۰۰ رباعی را به خیام نسبت می دهند که اغلب آن مورد تردید است. قدیمترین نسخه رباعیات خیام (نسخه کتابخانه بودلیان آکسفرد)

مربوط به سال ۱۴۶۰ میلادی است که ۱۵۸ رباعی دارد و به ترتیب الفبا مرتب است، و بعضی آنها متعلق به شعرای پیش از خیام است. چند رباعی از ابوسعید ابوالخیر و یکی از ابن سیناست؛ جز در موارد کمی، بزحمت می توان یقین داشت که رباعیات منسوب به خیام واقعاً از اوست.

نخستین بار فون هامر، شرقشناس آلمانی، به سال ۱۸۱۸ میلادی توجه دنیای غرب را به رباعیات خیام جلب کرد. پس از آن ادوارد فیتز جرالده به سال ۱۸۵۹ هفتاد و پنج رباعی را به شعر فصیح انگلیسی ترجمه کرد که در نوع خود ممتاز بود. با آنکه قیمت هر نسخه این چاپ بیش از یک پنی نبود، فقط عده کمی بدان اقبال کردند، ولی بعدها چاپهای مکرر و مفصلتر، دانشمند ریاضیدان ایرانی را به صف شاعران معروف جهان برد. به گفته کسانی که با اصل رباعیات آشنایی دارند، از ۱۲۰ قطعه دیگر فیتز جرالده فقط ۴۹ قطعه هر کدام دقیقاً معادل یک رباعی فارسی است؛ ۴۴ قطعه دیگر هر کدام از دو یا چند رباعی گرفته شده؛ دو قطعه دیگر انعکاس مجموع رباعیات است؛ شش قطعه دیگر ترجمه رباعیاتی است که به خیام نسبت داده اند، اما به احتمال قوی از او نیست؛ دو قطعه دیگر انعکاسی از نفوذ غزلیات حافظ در خاطر فیتز جرالده است؛ و سه قطعه را اصلاً در ضمن رباعیات منتسب به خیام نمی توان یافت، ظاهراً فیتز جرالده شخصاً گفته و در چاپ دوم نیآورده است. در رباعیات خیام برای ۸۱ فیتز جرالده معادلی نمی توان یافت. -

ای که از خاک پست انسان را آفریدی،

و ما را در بهشت جای دادی،

هر گناهی را که انسان از آن رو سیاه است،

بیخشی و آمرزش نصیب او کن.

به جز این، در ترجمه فیتز جرالده، در مقایسه با ترجمه تحت اللفظی متن فارسی، روح عمر خیام جلوه گر است، و ترجمه وی، تا آنجا که از ترجمه شعر انتظار می توان داشت، با اصل مطابق است. فیتز جرالده، به علت تمایلات داروینی که به دوران وی رواج داشته است، طنز شیرین خیام را نادیده گرفته و تمایلات ضد دین اشعار وی را عمیقتر کرده است. نویسندگان ایرانی نیز که یک قرن پس از خیام بوده اند او را چنان وصف کرده اند که با گفتار فیتز جرالده مطابقت دارد. به گفته مرصاد العباد (۶۲۰ هـ - ق، ۱۲۲۳م)، او فیلسوفی ملحد و مادی و بدبخت بود. به گفته ابن القفطی در تاریخ الحکما (۶۳۸ هـ - ق، ۱۲۴۰م)، خیام در نجوم و فلسفه نظیر نداشت، ولی ملحدی سخت بود و از ناچاری زبان خود را نگاه می داشت. یک نویسنده قرن سیزدهم میلادی گوید: «او مردی بد اخلاق از پیروان ابن سینا بود» و از دو کتاب وی در فلسفه نام می برد که اکنون در دست نیست. بعضی اهل تصوف رباعیات خیام را مطابق اصطلاحات خودشان تفسیر

(۱) با هیچ یک از عبارات خیام سازگار و هماهنگ نیست. - م.

می کنند، ولی نجم الدین رازی او را از بزرگترین ملحدان دوران خود می شمارد.

خیام، شاید به واسطه نفوذ علم یا تأثیر اشعار معری، گفتار علمای دین را رد می کرد و به استهزا می گرفت،^۱ و می بالید که فرش نماز را از مسجد دزدیده است. وی فکر جبری گری مسلمانان را پذیرفته بود و، چون به زندگی دیگر غیر از زندگی همین دنیا امید نداشت، فکر بدبینی بر او چیره شد و از مطالعه و شراب سرگرمی و آرامش می جست. رباعی ۱۳۲ و ۱۳۳ نسخه کتابخانه بودلیان مستی را به مقام یک فلسفه جهانی می برد:

آن کو در میخانه به سبوت رفته

ترک بد و نیک جمله عالم گفته

گو هر دو جهان چه گوی باشند به کوی

بر وی به جوی چه مست باشد خفته

از هر چه نه خرمی است کوتاهی به

می هم ز کف بتان خرگاهی به

مستی و قلندری و گمراهی به

یک جرعه می زماه تا ماهی به

ولی وقتی در نظر می گیریم که چه شاعران ایرانی بسیاری در مدح بیخبری می سرایند، از خود می پرسیم که آیا این پارسایی باکخوسی تنها یک تفنن ادبی چون عشقهای دو جنسی هوراس نیست؟

به احتمال قوی رباعیات، که در زندگی هشتاد و پنجساله خیام چندان اهمیت نداشته است، تصویر غلطی از او به خواننده می دهد. باید او را نه به صورت یک شرابخواره که مخمور در کوچه ها ول بوده است، بلکه به صورت یک دانشمند سالخورده به نظر آوریم که با معادلات درجه سوم و زیجهای نجومی و نقشه های فلکی سرگرم بود و گاهی با همکاران دانشور خود، که چون ستارگان بر سبزه پراکنده بودند، جامی می زد. ظاهراً وی، مانند همه کسانی که در منطقه خشکی محصور شده اند، گلدوست بوده است. اگر گفته نظامی عروضی را بپذیریم، به آرزوی خود رسیده و در جایی به خاک رفته که گل شکوفان است. نظامی گوید:

در سینه ست و خمسمائه، به شهر بلخ، در کوی برده فروشان، در سرای امیر بوسعد جره، خواجه امام عمر خیامی و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند، و من بدان خدمت پیوسته بودم. در میان مجلس عشرت از حجه الحق عمر شنیدم که او گفت: «گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشانی کند.» مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چتویی

گراف نگویید.

چون در سنه ثلثین به نیشابور رسیدم، چهار سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود، و عالم سفلا از او یتیم مانده، و او را بر من حق استادی بود. آدینه ای به زیارت او رفتم و یکی را با خود ببردم که خاک او به من نماید. مرا به گورستان حیره بیرون آورد، و بر دست چپ گشتم؛ در پایین دیوار باغی خاک او دیدم نهاده، و درختان

ص: ۴۱۴

امرود و زردآلو سر از آن باغ بیرون کرده، و چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود؛ و مراد یاد آمد آن حکایت که به شهر بلخ از او شنیده بودم. گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون هیچ جای او را نظیری نمی دیدم. ایزد تبارک و تعالی جای او را در جنان کند به من و کرمه.

۷ - عصر سعدی: ۱۱۵۰ - ۱۲۹۱ م

۵۴۵ - ۵۶۹۰ - ق

چند سال پس از مرگ خیام شاعری چشم به دنیا گشود که ایرانیان وی را به مراتب بیشتر از خیام تجلیل می کنند. مولد وی در گنجه، یعنی کیروف آباد کنونی، به نزدیک تفلیس بود. الیاس ابومحمد، که بعدها به نام نظامی معروف شد، برخلاف خیام در همه زندگی خود به پارسایی و تقوا متصف بود؛ به هیچ وجه لب به شراب نیالود، و همه وقت خود را صرف وظایف پدری و شعر می کرد. لیلی و مجنون او (۵۸۴ هـ - ق، ۱۱۸۸ م) معروفترین داستانهای عشقی شعر فارسی است. خلاصه داستان این است که قیس مجنون عاشق لیلی شد، ولی پدر لیلی او را مجبور کرد به مرد دیگری شوهر کند. کار قیس از این حرمان به جنون کشید، آواره بیابانها شد، و فقط وقتی نام لیلی را پیش او می بردند لحظه ای به عقل می آمد. وقتی لیلی بیوه شد، پیش وی آمد، اما خیلی زود درگذشت. قیس نیز، چون رومئو بر قبر ژولیت، بر قبر لیلی جان داد. هیچ ترجمه ای نمی تواند قوت تعبیر و آهنگ زیبای متن فارسی را منعکس کند.

صوفیان نیز از عشق سخنها داشتند، ولی به تأکید می گفتند که منظورشان از عشق محبت الاهی است. محمدبن ابراهیم، که در عالم ادب به نام فریدالدین عطار معروف است، به نزدیکی نیشابور زاد (۵۱۳ هـ - ق، ۱۱۱۹ م) و چون عطر می فروخت به عطار ملقب شد. چون احساسات دینی وی قوت گرفت، دکان خود را رها کرد و به خانقاه صوفیان پیوست. از چهل کتاب وی، که مشتمل بر ۲۰۰'۰۰۰ شعر است، منطق الطیر از همه معروفتر است. خلاصه آن این است که گروهی پرنده (یعنی صوفی) با هم به جستجوی پادشاه طیور، که سیمرغ نام دارد (حقیقت)، برمی خیزند و از وادیهای طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید (که بدانند همه چیزها یکی است)، و حیرت (یعنی ترک احساس وجود فردی) می گذرند. سی تا از پرندهگان به وادی هفتم، وادی فقر و فنا (فنای نفس)، می رسند و در پادشاه مخفی را می زنند. حاجب فهرست اعمال هر کدام را نشانشان می دهد، و از فرط شرم خاک می شوند، ولی از خاک به صورت نور انگیخته می شوند و می فهمند که آنها و سیمرغ (یعنی سی پرنده) یکی هستند، و از این موقع، چون سایه که در نور خورشید نهان می شود، در سیمرغ فنا می شوند. عطار در کتابهای دیگر خود درباره وحدت

(۱) ظاهراً عنوان عطار در فارسی خاص کسانی بود که گیاهان دارویی فراهم داشته و به بیماران می فروخته اند. - م.

وجود صریحتر از این سخن دارد، و گوید: «عقل، خدا را نتواند شناخت، برای آنکه خویشتن را نتواند شناخت ولی با جذب و شور به خدا واصل تواند شد که خدا حقیقت اصلی و نیروی مکنون همه اشیا و سرچشمه همه اعمال و حرکات و روح زندگی جهان است.» هیچ کس به سعادت نتواند رسید مگر آنکه جزو این روح کلی شود. دین واقعی شوق این اتحاد است، و خلود واقعی افنای نفس در ذات او. اهل سنت این افکار را نمی پسندیدند و آن را بدعت و ضلالت می پنداشتند؛ جمعی از عوام به خانه او هجوم بردند و آن را پاک بسوختند، اما عطار سالم جست. بنابر روایت‌های مکرر، وی یکصد و ده سال زیست و کودکی را که بعدها او را معلم خویش نامید، اما به شهرت از او در گذشت، به دست خود برکت داد.

جلال الدین رومی (۶۰۴ - ۶۷۲ هـ - ق، ۱۲۰۷ - ۱۲۷۳ م) در بلخ زاده شد، ولی بیشتر زندگی خویش را در قونیه به سر کرد. یک صوفی عجیب، یعنی شمس تبریزی، به این شهر آمده بود با مردم سخن می گفت؛ سخنان وی چنان در جلال الدین مؤثر افتاد که فرقه مولویه را که هنوز مرکزشان در قونیه است بنیاد کرد. جلال الدین در زندگی نسبتاً کوتاه خود چند صد قطعه شعر گفت. اشعار کوتاه وی که در دیوان وی، غزلیات شمس، فراهم آمده به احساس عمیق و اخلاص و پرمایگی و هماهنگی با طبیعت ممتاز است و زیباترین شعر دینی است که از دوران مزامیر به بعد گفته اند. کتاب مثنوی معنوی او شرح مفصل تصوف است و یک حماسه دینی است، بیشتر از مجموع کار هومر؛ و قسمتهای فوق العاده زیبا دارد، ولی زیبایی قرین کلمات ثقیل همیشه مایه تمتع خاطر نیست. موضوع مثنوی، چون کتاب عطار، وحدت کاینات است.

آن یکی آمد در یاری بزد

یار گفتش کیستی ای معتمد

گفت من، گفتار برو هنگام نیست

بر چنین خوانی مقام خام نیست

خام را جز آتش هجر و فراق

که پزد که وا رهاند از نفاق

چون تویی تو هنوز از تو نرفت

سوختن باید تو را در نار تفت

رفت آن مسکین و سالی در سفر

در فراق یار سوزید از شرر

پخته گشت آن سوخته، پس باز گشت

باز گرد خانه انباز گشت

حلقه بر در زد به صد ترس و ادب

تا بنجهد بی ادب لفظی ز لب

بانگ زد یارش که بر در کیست آن

گفت بر در هم تویی ای دلستان

گفت اکنون چون منی ای من در آ

که ننگجاید دو من در این سرا

ص: ۴۱۶

چلیپای نصرانیان سر به سر

به پیمودم، اندر چلیپا نبود

به کعبه کشیدم عنان طلب

در آن مقصد پیر و برنا نبود

پرسیدم از ابن سیناش حال

به اندازه ابن سینا نبود

نگه کردم اندر دل خویشتن

در آنجا دیدم، دگر جا نبود

هر صورتی که می بینی اصل آن در عالم لامکان است، اگر صورت نابود شود چه غم، که اصلش باقی جاوید است. هر صورت زیبا که بینی و گفتار خردمندانه که بشنوی از فنای آن غم مخور، که بحقیقت فانی نشده. تا رود پر آب است، جویها از آن جاری است، غم از دل برون کن و از این جوی بگذر و مپندار که آب نابود خواهد شد، که سرچشمه آن جاوید است. از آغاز کار به این دنیا آمده ای نردبانی جلوتر گذاشته اند که بر آن از دنیا بگریزی.

از جمادی مردم و نامی شدم

وز نما مردم به حیوان بر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

حمله دیگر بمیرم از بشر

تا برآرم از ملانک پر و سر

بار دیگر از ملک پران شوم

آنچه اندر وهم ناید آن شوم

مرگ دان آنک اتفاق امت است

اکنون از سعدی سخن می‌گوییم. نام حقیقی وی مشرف الدین بن مصلح الدین عبدالله است. پدرش در دربار سعد بن زنگی، اتابک شیراز، شغلی داشت؛ وقتی پدر سعدی درگذشت، اتابک پسر را به حمایت گرفت و او، به رسم مسلمانان، نام حامی خود - سعد - را بر نام خویش افزود. تاریخ تولد و وفاتش را به اختلاف ۵۷۹ - ۶۸۲ هـ - ق (۱۱۸۴ - ۱۲۸۳ م)، ۵۸۰ - ۶۹۰ هـ - ق (۱۱۸۴ - ۱۲۹۱ م)، و ۵۹۰ - ۶۹۰ هـ - ق (۱۱۹۳ - ۱۲۹۱ م) تعیین کرده‌اند. به هر حال وی نزدیک به یکصد سال عمر کرده است. خود او می‌گوید: «در ایام طفولیت متعبد بودم و سحرخیز و مولع زهد و پرهیز». پس از آنکه در مدرسه نظامیه بغداد علم آموخت (۶۲۴ هـ - ق، ۱۲۲۶ م)، جهانگردی عجیب خود را آغاز کرد که سی سال طول کشید و همه دیار خاور نزدیک و میانه، هند، اتیوپی، مصر و شمال آفریقا را بدید. در این سفر سختیهای گوناگون کشید و تلخی فقر و محرومیت چشید. خود او گوید

که پایش برهنه بود و استطاعت پاپوشی نداشت، دلتنگ به جامع کوفه درآمد و یکی را دید که پای نداشت؛ سپاس نعمت حق بداشت و بر بی کفشی صبر کرد.

وقتی در هند بود، مکانیزم بتی را که می گفتند معجزه می کند کشف کرد و برهنه پرمدهایی را که در آنجا نهان بود و خدای دستگاه بود کشت؛ وی در شعر شاد بعدی خود همین روش سریع را درباره همه مردمفربیان توصیه کرد:

چو از کار مفسد خبر یافتی

ز پایش برآور چو دریافتی

فرینده را پای در پی منه

چو رفتی و دیدی امانش مده

که گر زنده اش مانی آن بی هنر

نخواهد ترا زندگانی دگر

تمامش بکشتم به سنگ آن خبیث

که از مرده دیگر نیاید حدیث

در جنگهای صلیبی جنگید و اسیر «کفار» شد و به ده دینار از قید خلاص شد. به سپاس رهاکننده خویش، دختر او را به زنی گرفت؛ ولی این زن «بدخوی، ستیزه روی نافرمان بود» و عیش او را منغص داشت، در این باب نوشت: «زلف خوبان زنجیرپای عقل است» و او را طلاق داد و دل به زلف دگری داد و به زنجیر دیگر افتاد، و چون همسر دومش بمرد، در سن پنجاه در باغی به شیراز عزلت گزید و پنجاه سال باقیمانده زندگی خویش را در آنجا به سر کرد.

با کوله باری از تجربه زندگی، شروع به نوشتن کرد. به گفته تاریخنویسان، کتابهای معتبر خود را به دوران عزلت نوشت. «پندنامه» ۱ وی کتاب حکمت و پند است؛ دیوان وی مجموعه اشعار کوتاه است که بیشتر آن به فارسی، برخی به عربی، بعضی پرهیزکارانه، و پاره ای مطایبات است. سعدی در کتاب بوستان فلسفه خویش را در شعر پندآموز می آورد و گاه نیز برای تنوع قطعاتی حاکی از لذات جسمانی لطیف چاشنی می کند. ۲

در همه زندگی لحظاتی شیرینتر از آن نداشتم. آن شب محبوبه را در آغوش گرفتم و دیدگان خواب آلودش را نگریدم. ... به او گفتم: «ای محبوب من، ای سرو ناز، اینک وقت خفتن نیست. بخوان، مرغ غزلخوانم. لبانت را چون غنچه بگشای. ای آشوبگر جان و دلم، خواب دیگر بس است، با لبانت شاهد عشق را به من بنوشان.» محبوبه ام به من نگرید و به نجوا گفت: «آشوبگر جان و دل منم؟ در حالی که تو خواب مرا می آشوبی؟» ... محبوبت در تمام این مدت تکرار کرده است که هیچ گاه از آن کس دیگری نبوده است ... و تو لبخند می زنی، چه می دانی که دروغ می گوید. ولی چه اهمیت دارد؟ مگر لبان او که به لبان تو پیوسته کمتر گرم است، مگر شانه هایش که با دست خود آن را نوازش می کنی کمتر

(۱) سعدی کتاب یا بابی به نام «پندنامه» ندارد؛ پندنامه مذکور احتمالاً همان «کریما»یی است که برخی محققین غربی به سعدی نسبت داده اند.

(۲) مؤلف در متن انگلیسی، ضمن ذکر منبع مورد استفاده خویش (جلد اول از «تمدنهای شرق»، به نام «خاور نزدیک و میانه») به «بوستان» اشاره می کند. ولی مطلب به سیاق «بوستان» نمی ماند. مع ذلك، سراسر «بوستان» را گشتم و چیزی قریب به این مضمون نیافتم و به ناچار عین گفتار مؤلف را به ترجمه آوردم. - م.

ص: ۴۱۸

نرم است؟ می گویند نسیم بهار، چون بوی گل و نغمه هزارستان و بساط سبزه و آسمان نیلگون، خوش و زیباست. آه، ای بیخبر، اگر محبوب با تو نباشد اینهمه صفایی ندارد.

گلستان (۶۵۶ هـ - ق، ۱۲۵۸ م) مجموعه ای است از حکایات پندآموز که اشعاری دلکش در میانشان آمده است.

یکی از ملوک بی انصاف پارسایی را پرسید از عبادتها کدام فاضلتر است؟ گفت ترا خواب نیمروز، تا در آن یک نفس خلق را نیازاری.

هفت درویش در گلیمی بخشید، و دو پادشاه در اقلیمی نگنجد.

ای گرفتار پای بند عیال

دگر آسودگی مبد خیال

دانا که از ناملایم خشمگین شود جوی کم آب را ماند.

هر که پیش سخن دیگران افتد که مایه فضلش بدانند، پایه جهلش شناسند.

گر هنری داری و هفتاد عیب

دوست نبیند به جز آن یک هنر

اسب تازی دو تک رود بشتاب

شتر آهسته می رود شب و روز

هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید.

اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد، که هنر در نفس خود دولت است.

جور استاد به ز مهر پدر

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد

به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

از سبکی گردد توان دانست که بیمغز است.

سعدی فیلسوف بود، اما شهرت فلسفی خود را در نتیجه روشن نویسی از دست داد. فلسفه او درست تر و سالمتر از آن عمر

خیام است. دریافت که ایمان مایه تسلیت است، و می دانست که چگونه زخم معرفت را به برکت زندگی محبت آمیز التیام بخشید. سعدی همه تراژدیهای کمدی انسانی را از سر گذراند؛ مع ذلک، عمرش دراز شد و به صد سال رسید. وی علاوه بر آنکه فیلسوف بود، شاعر نیز بود: به هر شکل و ترکیب زیبایی حساس بود. از «قد سرو» یک زن

(۱) همین مطلب است که دکارت در آغاز «گفتار در روش» خود چنین بیان می کند: «میان مردم عقل از هر چیز بهتر تقسیم شده است، چه هر کسی بهره خود را از آن چنان تمام می داند که حتی آدمهایی که در موارد دیگر خیلی سخت راضی می شوند از عقل بیش از آنکه دارند آرزو نمی کنند.»

ص: ۴۱۹

گرفته تا ستاره ای که دمی آسمان شب را فرا می گیرد؛ و می توانست حکمت و کلام خشک را به اختصار و با ظرافت و زیبایی بیان کند. به هر مناسبت قیاسی روشنگر یا عبارتی بلیغ و دل انگیز آماده داشت. «تربیت ناهل را چون گردکان بر گنبد است؛» «من و دوستی چون دو مغز در پوستی صحبت داشتیم؛» «آن تاجر بخیل

گر به جای نانش اندر سفره بودی آفتاب

تا قیامت روز روشن کس ندیدی، جز به خواب

سر آخر، سعدی با همه حکمتش سعدی شاعر ماند و حکمت خویش را با دلی تمام به بندگی خالصانه عشق بخشید.

رها نمی کند ایام در کنار منش

که داد خود بستانم به بوسه از دهنش

همان کمند بگیرم که صید خاطر خلق

به خود همی کند و در کشم به خویشتنش

ولیک دست نیارم زدن در آن سر زلف

که مبلغی دل خلق است زیر هر شکنش

غلام قامت آن لعبتم که بر قد او

بریده اند لطافت چو جامه بر بدنش

ز رنگ و بوی تو ای سرو قد سیم اندام

برفت رونق نسرين و باغ و نسترش

یکی به حکم نظر پای در گلستان نه

که پایمال کنی ارغوان و یاسمنش

شگفت نیست گر از غیرت تو بر گلزار

بگرید ابر و بخندد شکوفه بر چمنش

درین روش که تویی، گر به مرده برگذری

عجب نباشد اگر نعره آید از کفنش

نماند فتنه در ایام شاه، جز سعدی

که بر جمال تو فتنه است و خلق بر سخنش

VI - علوم اسلامی: ۱۰۵۷ - ۱۲۵۸م

۴۴۹ - ۶۵۶ هـ - ق

علمای اسلام در قرون وسطی اقوام را به دو طبقه تقسیم می کردند: اقوامی که علم داشتند و اقوامی که علم نداشتند. هندوان، ایرانیان، بابلیان، یهودیان، یونانیان، مصریان، و اعراب در طبقه اول قرار داشتند. در نظر آنان، اینان برگزیدگان جهان بودند؛ و بهترین اقوام طبقه دوم چینیان و ترکان بودند که به حیوان بیشتر از انسان شباهت داشتند. البته این قضاوت بویژه درباره چین خطا بوده است.

ص: ۴۲۰

به دورانی که از آن سخن می‌گوییم مسلمانان همچنان در زمینه علوم تفوق بی‌رقیب داشتند. در رشته ریاضیات در مراکش و آذربایجان پیشرفتهای جالبی رخ داد؛ در اینجا یک بار دیگر شاهد طیف وسیع تمدن اسلام هستیم. حسن مراکشی به سال ۶۲۷ هـ- ق (۱۲۲۹م) جدولهایی فراهم کرد که جیب زاویه را در هر درجه معین می‌کرد، و نیز جدولهایی آماده ساخت که جیب تمام، جیب قوس، و جیب اجزای قوس را نشان می‌داد. یک نسل بعد، خواجه نصیرالدین طوسی نخستین رساله را تألیف کرد که ضمن آن علم مثلثات یک علم مستقل، و نه یکی از فروع علم نجوم، شمرده شده بود؛ این کتاب، که «شکل القطاع» نام داشت، تا دو قرن بعد که ریگوموتانوس کتاب «مثلثات» خود را نوشت در این زمینه بی‌رقیب بود. محتملاً حساب مثلثاتی که به نیمه دوم قرن سیزدهم در چین به وجود آمد مایه عربی داشته است.

معروفترین کتاب آن دوران در علم فیزیک کتاب «میزان الحکمه» بود که در سال ۵۱۶ هـ- ق (۱۱۲۲م) توسط یک غلام یونانی نژاد از مردم آسیای صغیر، به نام خازنی، تألیف شده بود. این کتاب تاریخچه ای از علم فیزیک به دست می‌دهد، قوانین اهرم را فرموله می‌کند، جداولی از وزن مخصوص بسیاری از مایعات و جامدات تنظیم می‌نماید، و فرضیه جاذبه را، به عنوان یک نیروی عمومی که همه چیز را به سوی مرکز زمین می‌کشاند، مطرح می‌سازد مسلمانان دستگاه چرخ چاهی موسوم به «شادوف» را، که به نزد یونانیان و رومیان معروف بود، تکمیل کردند. صلیبیان این دستگاهها را که از نهر العاصی (اورونتس) آب می‌کشید دیدند و به آلمان بردند. کار کیمیاگران بالا- گرفته بود، چنانکه، به گفته عبداللطیف بغدادی، کیمیاگران «سیصد طریقه برای فریب دادن مردم» می‌دانستند. گویند یکی از کیمیاگران پول گزافی از نورالدین گرفته بود که در کار تحقیقات علمی خرج کند، و متواری شده بود. آنگاه یکی از ظرفا فهرستی از نام ابلهان فراهم آورده و نام نورالدین را بالای آن نوشته و گفته بود که اگر کیمیاگر باز گردد، نام او را به جای نورالدین خواهد نوشت. ظاهراً این شخص ظریف آزاری از سلطان ندیده است.

به سال ۴۷۴ هـ- ق (۱۰۸۱م) ابراهیم [ابن سعید] سهدی، یکی از علمای والنسیا، قدیمترین کره آسمانی را که در تاریخ از آن نام هست آماده کرد. این کره، که از برنج ساخته شده بود، ۲۰۹ میلیمتر قطر داشت و بر سطح آن ۱۰۱۵ ستاره ضمن ۴۷ صورت فلکی ثبت شده بود؛ ستارگان به ترتیب قدر نجومی نمودار بودند. خیرالدای اشبیلیه (۱۱۹۰م) هم مناره و هم رصدگاه بود، و جابر ابن افلاح رصدهای خود را، که در کتاب «اصلاح المجسطی» انتشار داد (۶۳۸ هـ- ق، ۱۲۴۰م)، در آنجا فراهم کرده بود. در تألیفات ابواسحاق بطروجی قرطبی (آلپتراگیوس)، نظیر همین طغیان بر ضد نجوم بطلمیوسی شده بود؛ وی با نقد ویران کننده خویش بر فرضیه افلاک و دوایر متحدالمرکز فلکی، که بطلمیوس تشریح مسیرها و حرکت‌های ستارگان را در آن بسته بود، راه را برای کوپرنیک هموار کرد.

این عصر، ادیسی و یاقوت حموی، دو دانشمند جغرافیدان را به وجود آورد که شهرشان در همه قرون وسطی جهانگیر بود. ابوعبدالله محمد ادیسی (۴۹۳ - ۵۶۰ هـ- ق، ۱۰۹۹ - ۱۱۶۵م) در سبته زاد، در قرطبه علم آموخت، و در پالمو به تقاضای روزه دوم، پادشاه سیسیل «کتاب الرجاری» را نوشت که ضمن آن زمین را از لحاظ آب و هوا به هفت اقلیم، هر اقلیم را به ده قسمت تقسیم کرده، و هر یک از هفتاد قسمت را با نقشه توضیحی مفصلی ترسیم کرده بود؛ نقشه‌های وی سرآمد نقشه کشی

قرون وسطی و در کمال، صحت، و گستردگی حیطه بی نظیر بودند. ادیسی چون غالب علمای اسلام، در کروی بودن زمین تردید نداشت و آن را حقیقتی مسلم می دانست. ابو عبدالله یاقوت حموی (۵۷۵ - ۶۲۷ هـ - ق، ۱۱۷۹ - ۱۲۲۹ م) در افتخار پرچمداری علم جغرافیا در قرون وسطی با ادیسی شریک بود. یاقوت یونانی زاده ای از آسیای صغیر بود که در جنگ اسیر شد و به عنوان برده در بازار به فروش رفت؛ ولی تاجر بغدادی که او را خریده بود وی را بخوبی تعلیم داد و بعد آزادش کرد. یاقوت سفر بسیار کرد، نخست به عنوان یک تاجر، و بعدها به عنوان جغرافیدانی که مجذوب شهرها و اقوام، پوشاک، و روشهای مختلف زندگیشان شده بود. چقدر خوشدل شد که ده کتابخانه عمومی در مرو یافت که یکی از آنها ۱۲۰۰۰ جلد کتاب داشت؛ رئیس کتابخانه به رعایت حال او اجازه داد که در یک نوبت تا دویت کتاب به منزل خود ببرد. کسانی که این مایه حیاتی مردان بزرگ، یعنی کتاب، را دوست دارند حدس می زنند که یاقوت وقتی به این گنجینه عظیم معنوی دسترسی پیدا کرد چقدر خوشحال شد. پس از آن به خیره و بلخ رفت و در آنجا نزدیک بود مغولان ضمن پیشروی ویران کننده خود اسیرش کنند؛ ولی او بدون لباس فرار کرد، اما نوشته های خود را همراه برد و از ایران گذشت و به موصل رسید؛ در عین حال که با نان بخور و نمیر کار پاکنویسی روزگار می گذراند، کتاب معروف «معجم البلدان» را به پایان رسانید (۶۲۶ هـ - ق، ۱۲۲۸ م). این یک دایره المعارف مفصل جغرافیایی است که تقریباً همه معلومات جغرافیایی قرون وسطی را ضمن آن فراهم آورده و چیزی از مسائل نجوم، طبیعیات، باستانشناسی، جغرافیای انسانی، و تاریخ را فروگذار نکرده است؛ به علاوه، از اهمیت و فاصله شهرها از همدیگر، و زندگی معاریف شهر و اعمالشان سخن آورده است. کمتر کسی مانند این دانشمند بزرگ کره زمین را دوست می داشته است.

علم گیاهشناسی، که بعد از تنوفراستوس به دست فراموشی سپرده شده بود، به وسیله مسلمانان این عصر زندگی از سر گرفت. ادیسی کتابی درباره گیاهان نوشته و ۳۶۰ نوع گیاه را وصف کرده بود. توجه او همه منحصر به مسائل طبی نبود، بلکه بیشتر از لحاظ علمی و گیاهشناسی بحث کرده بود. ابوالعباس اشبیلیه ای (۶۱۳ هـ - ق، ۱۲۱۶ م) به خاطر مطالعاتش درباره گیاهان مختلفی که مابین اقیانوس اطلس و دریای سرخ می روید، به «نباتی» شهرت یافت. ابن البیطار (۵۸۶ - ۶۴۶ هـ - ق، ۱۱۹۰ - ۱۲۴۸ م)، با تبحری فوق العاده، همه معلومات گیاهشناسی اسلامی را در کتابی مفصل و پر مایه فراهم آورد که تا قرن شانزدهم در این زمینه مرجع و معتبر بود و او را به مقام بزرگترین گیاهشناس و داروساز قرون وسطی رساند. از جمله مهمترین مؤلفات در علم زراعت کتاب «الفلاحه»، اثر ابن عوام اشبیلیه ای بود که ضمن آن از انواع خاک و کود سخن آورده، طریقه کشت ۵۸۵ نوع گیاه، ۵۰ نوع درخت میوه، روشهای پیوندزنی، و علایم بیماری گیاهان و راه علاج آن را شرح داده بود. کتاب وی کاملترین تحقیقات همه قرون وسطی در رشته کشاورزی به شمار بود.

در این دوران نیز، چون دوران ماقبلش، بزرگترین طبیبان آسیا و افریقا و اروپا از میان مسلمین برخاستند. مهمترین عرصه تخصص این طبیبان بیماریهای چشم بود، شاید از آن رو که این گونه امراض در دیار خاور نزدیک فراوان بود و در آنجا، مثل جاهای دیگر، مردم پولهای گزاف برای علاج - و خیلی کم برای پیشگیری - خرج می کردند. چشم پزشکان آب آوردگی

چشم یا آب مروارید را عمل می کردند. خلیفه ابن ابوالمحاسن طبیب چنان به مهارت خود اعتماد داشت که آب آوردگی چشم مرد یک چشمی را عمل کرد. ابن البیطار در کتاب الجامع لمفردات الادویه و الاغذیه تاریخ طب گیاهی را نوشت و در آن هزار و چهارصد نوع گیاه و غذا و دارو ذکر کرد که سیصد نوع آن قبلاً ناشناخته بودند؛ ترکیبات شیمیایی و قدرت شفابخشی آنها را معین کرد؛ و ملاحظات دقیقی درباره کیفیت استعمال آنها به قلم آورد. ولی معروفترین طبیب مسلمان این دوران علی الاطلاق ابومروان بن زهر اشبیلیه ای (۴۸۴ - ۵۵۷ هـ - ق، ۱۰۹۱ - ۱۱۶۲ م) بود که در جهان طب اروپایی به نام اونزوئار معروف است. ابن زهر نسل سوم از شش نسل طبیبان معروف بود، که همه از یک خانواده بودند، و هر یک پرچمدار طب دوران خود به شمار می رفت. وی کتاب التیسیر [فی المداواه و التدبیر] را به تقاضای دوست خود ابن رشد، که بزرگترین فیلسوف آن دوران بود و ابن زهر را بزرگترین طبیب جهان پس از جالینوس می شمرد، تألیف کرد. هنر وی در توصیف بالینی بود. وی آنالیزهای کلاسیکی از تومورها، التهاب غشای داخلی قلب، سل روده، و فلج حنجره به قلم آورده است. ترجمه عبری و لاتینی کتاب تیسیر در طب اروپایی نفوذ فوق العاده ای کرد.

اسلام در ایجاد بیمارستانهای خوب و تهیه لوازم آن نیز پیشاهنگ جهان بود. بیمارستانی که نورالدین محمود به سال ۵۵۶ هـ - ق (۱۱۶۰ م) در دمشق ایجاد کرده بود سه قرن تمام بیماران را بدون دستمزد علاج می کرد و داروی رایگان نیز می داد. به گفته تاریخنویسان، اجاق این بیمارستان ۲۶۷ سال پیاپی مشتعل بود و خاموش نشد. ابن جبیر، که به سال ۵۸۰ هـ - ق (۱۱۸۴ م) به بغداد رفته بود؛ از دیدار بیمارستان بزرگ عضدی شهر، که چون قصرهای سلطنتی بر ساحل دجله سر برافراشته بود و بیماران را غذا و داروی رایگان می داد، تعجب کرد. در قاهره نیز سلطان قلاؤون به سال ۶۸۴ هـ - ق (۱۲۸۵ م) بیمارستان منصوری را پی افکند که علی الاطلاق بزرگترین بیمارستان قرون وسطی بود. در داخل فضای وسیع محصور و چهارگوشی چهار بنا سر برآورده بود، و در میان آنها محوطه ای قرار داشت که با ایوانها احاطه شده بود و حوضها و جویها آب و هوای آن را خنک می کردند. برای بیماریهای مختلف و بیماران در حال نقاهت بخشهای جداگانه داشت، همچنین دارای چند آزمایشگاه، یک داروخانه عمومی، کلینیکهایی برای بیماران سرپایی، چند آشپزخانه و حمام، یک کتابخانه، یک نمازخانه، و یک سالن سخنرانی داشت؛ بویژه، مناظر دل انگیزی برای قسمت بیماران روانی به بیمارستان پیوسته بود. بیماران از زن و مرد، غنی و فقیر، آزاد و برده در آنجا بی دستمزد علاج می شدند. به بیماران بهبود یافته هنگام خروج از بیمارستان مبلغی می دادند تا برای تحصیل قوت خود بلافاصله محتاج کار نباشند. بیمارانی که به بیخوابی مبتلا می شدند به موسیقی ملایم و قصه گوین حرفه ای گوش می دادند، و احیاناً کتابهای تاریخی برای مطالعه دریافت می داشتند. در همه شهرهای بزرگ اسلامی برای مراقبت دیوانگان تیمارستانهایی موجود بود.

در آن اثنا که علوم در راه تکامل پیش می رفت، دین کوشش داشت علاقه طبقه تعلیم دیده را حفظ کند. کشاکش علم و دین بسیاری از مردم را در عقاید دینی به تردید افکند و بلکه بعضیها را به کفر و الحاد کشانید. غزالی متفکران اسلامی را سه دسته کرده است که همه به نظر او کافر بوده اند: الاهیون، دهریون یا طبعیون، و مادیون. الاهیون به خدا و بقای روح ایمان داشتند، ولی خلق و بعث اجساد را منکر بودند و می گفتند بهشت و جهنم حالات روحانی است؛ دهریون به الوهیتی معتقد بودند، اما بقای روح را انکار می کردند؛ به اعتقاد آنها جهان دستگاهی است که خود به خود به کار است؛ و مادیون اصلاً منکر وجود خدا بودند. دهریه، که فرقه ای نیمه متشکل بودند، صراحتاً به لادری بودن خویش معترف بودند؛ اتباع آن اعدام شدند. از جمله پیروان این مذهب اصفهان بن قره بود که در یکی از ایام رمضان به یک نفر روزه دار پارسا گفته بود: «بی جهت خود را رنج می دهی؛ انسان هم مثل دانه می روید و نما می کند و پس از درو ابدالدهر فانی می شود ... بخور و بیاشام.»

عکس العمل این نهضت شکاک ظهور ابوحامد غزالی بزرگترین علمای دین اسلام بود که فلسفه و دین را با هم جمع کرده بود و در میان مسلمانان همانند آوگوستینوس و کانت در میان اروپاییان بود. ابوحامد غزالی به سال ۴۵۰ هـ - ق (۱۰۵۸ م) در طوس بزاد، کودک بود که پدرش در گذشت و یک دوست صوفی سرپرستی او را به عهده گرفت. در جوانی فقه، الاهیات، و فلسفه آموخت؛ چون به سی و سه سالگی رسید، استاد فقه مدرسه نظامیه بغداد شد، و چندی نگذشت که فصاحت بیان، تبحر، و قدرت استدلالش مایه شگفت مسلمانان شد. پس از سه سال که در این مقام بود و شهرتش به همه جا رسید، مرضی مرموز گرفت: از کار باز ماند، اشتهای خوردن و آشامیدن و هاضمه اش مختل شد، و گهگاه لکنت زبان، سخن گفتن او را بدناما می کرد؛ آنگاه قوای عقلی او رو به انحطاط نهاد. یک طبیب حاذق اساس ناراحتی او را بیماری روحی تشخیص داد. در واقع، غزالی، همان گونه که بعدها در گزارش زندگی خود اعتراف کرده، به توانایی عقل در فهم اسرار دین اسلام شک کرده بود و ریای دروس دینی خویش را تحمل ناپذیر یافته بود. به هر حال، به سال ۴۸۷ هـ - ق (۱۰۹۴ م) از بغداد برفت؛ بظاهر قصد حج داشت، ولی در حقیقت می خواست از مردمان کناره گیرد، به تنهایی و خاموشی و آرامشی سر کند، و به تفکر و تأمل سرگرم باشد. چون از علم کمکی برای تجدید ایمان متزلزل خود ندید، از جهان خارج برید و به درون بینی پرداخت؛ معتقد بود که در آنجا آن حقیقت جاوید را که اساس استوار ایمان به عالم روح است از راه نزدیکتری پیدا خواهد کرد. از عالم محسوسات - که اساس نهضت ماده گرایی است - بسختی انتقاد می کرد. به حواس ظاهر اعتماد نداشت، می گفت که حواس ظاهر ستارگان را کوچک می نمایاند در صورتی که بدون تردید خیلی از زمین بزرگترند،

و گرنه از آن فاصله دور دیدار آنها میسر نبود. از این مثال و صدها مثال دیگر نتیجه می گرفت که حواس به تنهایی وسیله قابل اعتماد وصول به حقیقت نیستند. به نظر او عقل از حواس بالاتر است و چیزهایی را که به وسیله حواس مختلف می گیرد با هم تطبیق و تصحیح می کند؛ ولی آخر عقل هم بر حواس تکیه دارد. شاید انسان معرفتی مطمئنتر از عقل دارد که او را به حقیقت تواند رسانید. غزالی احساس کرد که این قسم معرفت را در درون بینی صوفیانه یافته است: صوفی بهتر از فیلسوف بر حقیقت مکنون نزدیک می شود؛ بهترین اقسام معرفت تأمل درباره اعجوبه ذهن است تا خدا از درون شخص متفکر بر او ظاهر، و خود نفس در رؤیت یگانه محو شود.

با این طرز فکر، غزالی مهمترین کتاب خود یعنی تهافت الفلاسفه را نوشت که ضمن آن از همه فنون عقل بر ضد عقل کمک گرفت. این صوفی مسلمان جدل فلسفی را با دقتی همانند کانت به کار گرفت تا ثابت کند که عقل انسان را به تردید می کشاند و سبب افلاس معنوی و انحطاط اخلاقی و سقوط اجتماعی او می شود. غزالی هفت قرن پیش از هیوم عقل را تا حدود قانون علیت، و قانون علیت را به صرف توالی اشیا تنزل داد، و گفت همه چیزی که ما درک می کنیم این است که «ب» همیشه پیرو «الف» است، ولی نمی دانیم که آیا «الف» علت «ب» نیز هست یا نه؟ می گفت فلسفه، منطق، و علم نمی توانند وجود خدا یا بقای روح را ثابت کنند؛ تنها الهام مستقیم یا علم حضوری می تواند این دو عقیده را، که بدون آن هیچ نظم اخلاقی - و بنابراین هیچ تمدنی - باقی نتواند ماند، اثبات کند.

عاقبت غزالی از راه تصوف به همه عقاید اصیل دین بازگشت. همه امید و بیمهایی که در جوانی داشته بود تجدید شد، و اذعان داشت که وعید و حضور خدایی قاهر را بالای سر خویش احساس می کند. از نو مردم را از عذاب جهنم بیم دادن گرفت، و گفت که این موعظه ها برای اصلاح اخلاق عامه لازم است. باز به قرآن و حدیث معتقد شد. در کتاب احیاء علوم الدین بازگشت به عقاید سابق را شرح داد و با همه فصاحت و حرارت دوران کمالش به دفاع از آن برخاست. شکاکان و فیلسوفان در اسلام هرگز دشمنی سخت تر از او نداشته بودند. به سال ۵۰۵ هـ - ق (۱۱۱۱م) که غزالی درگذشت، موج الحاد برگشته، و دل مؤمنان دیندار آرام گرفته بود. وقتی کتابهای وی به زبانهای بیگانه ترجمه شد، رجال دین مسیح نیز از مندرجات آن، که دفاع از دین و تشریح قواعد صلاح و تقوا بود - و از پس دوران آوگوستینوس نظیر نداشت - خرسند شدند. از دوران غزالی به بعد، با آنکه ابن رشد در اقصای جهان اسلام ظهور کرده بود، فلسفه از رونق افتاد، مجادلات علمی به مستی گرایید، و حدیث و قرآن به جای همه علوم دیگر مورد توجه عقول اسلامی قرار گرفت.

توجه غزالی به مذهب تصوف برای صوفیان پیروزی بزرگی به شمار می رفت و پس از وی

اهل سنت به تصوف رو کردند، تا آنجا که برای مدتی عقاید صوفیان بر الاهیات چیره شد. البته علمای دین و شریعت بر شریعت و دین رسمی حاکم بودند، اما عرصه تفکر دینی جولانگاه مشایخ طریقت و اولیا شده بود. از عجایب اتفاق آنکه پیدایش فرانسیسیان در مسیحیت، همزمان با شکل گیری یک نوع زهد و تقدس تازه در جهان اسلام قرن ششم بود. زاهدان صوفی از زندگی خانوادگی کناره کردند، زندگی اخوت دینی را زیر سرپرستی شیخ پیش گرفتند، و خویش را «فقیر» یا درویش نام دادند. اینان از راههای مختلف می کوشیدند تا روح خویش را تعالی داده در روح خدا فانی کنند تا به انجام کارهای عجیب توانا شوند - بعضی به وسیله نماز و تفکر، برخی به وسیله زهد و از خودگذشتگی و ریاضت، و گروهی دیگر به وسیله وجدی که حاصل ذکر بود در این راه گام می زدند.

این نظریات در یکصد و پنجاه کتاب از تألیفات محیی الدین بن عربی (۵۶۱ - ۶۳۸ هـ - ق، ۱۱۶۵ - ۱۲۴۰ م) که یک مسلمان اسپانیایی الاصل مقیم دمشق بود شکل گرفت. وی می گفت دنیا هرگز خلق نشده، زیرا مظهر برونی وجودی است که در حقیقت درونی همان خداست. تاریخ چیزی جز ظهور خود آگاه شدن خدا نیست، و این خود آگاهی بالاخره در وجود انسان تحقق می یابد. جهنم اقامتگاه موقت است؛ و همه مردم آخر کار نجات خواهند یافت. عشق اگر به مظاهر فانی و جسمی تعلق گیرد، به خطا رفته است؛ خداست که در صورت محبوب تجلی می کند، و عاشق صادق در هر صورت زیبا مظهر جمال کلی را می بیند و بدان دل می بازد. شاید محیی الدین گفته برخی از مسیحیان دوره قدیس هیرونوموس را به یاد می آورد و به مردم می گفت: «هر که عاشق شود و عفیف بماند تا بمیرد، شهید مرده» و به اعلا - مراتب اخلاص رسیده است. بسیاری از درویشان متأهل آشکارا می گفتند که با همسران خود همین گونه زندگی می کنند.

بعضی از فرقه های اسلامی از طریق عطایای فراوانی که مردم می دادند ثروتمند می شدند و به بهره وری از خوشیهای زندگی رضا می دادند. یکی از مشایخ شام در حدود سال ۶۴۸ هـ - ق (۱۲۵۰ م) به شکایت گفته بود: «صوفیان پیش از این جمعیتی بودند به صورت پریشان و به معنی جمع؛ اکنون جماعتی هستند به صورت جمع و به معنی پریشان.» ۱ مردم به اینان که دین و دنیا را با هم می خواستند لجنند می زدند و به آنها اعتنا نمی کردند. ولی برای پارسایان مخلص راستگو احترام قایل بودند، نیروها و اعمال خارق العاده به آنها نسبت می دادند، تولدشان را جشن می گرفتند، به شفاعتشان امید داشتند، و به زیارت قبورشان می رفتند.

وقتی اهل سنت پیروز شدند، روح تساهل دینی سستی گرفت. از زمان هارون الرشید به بعد مقررات سختی که به عمر بن خطاب نسبت می دهند بتدریج زنده شد. بنابراین مقررات، که همیشه هم در عمل رعایت نمی شدند، غیر مسلمانان مکلف شدند جامه خود را به خطوط زرد مشخص کنند و اسب سواری برای آنها ممنوع شد، فقط حق داشتند بر خر و استر بنشینند؛ حق نداشتند کلیساها یا کنیسه های تازه بسازند، فقط می توانستند معابد سابق را تعمیر کنند؛ اجازه نداشتند بیرون کلیساها صلیب بردارند، همچنین ناقوس زدن ممنوع بود. فرزندان غیر مسلمانان در مدرسه های مسلمانان راه نداشتند، ولی می توانستند مدارس مخصوصی برای خود داشته باشند: نص مکتوب مقررات اسلامی هنوز هم چنین است، اما همیشه اجرا نمی شود. با این وجود، تنها در بغداد در قرن دهم میلادی ۴۵'۰۰۰

(۱) «گلستان» سعدی، باب دوم. م - م.

ص: ۴۲۶

مسیحی بود؛ جنازه مسیحیان بدون تعرض و مزاحمت در خیابانها حمل می شد؛ و مسلمانان پیوسته از اشتغال یهودیان و مسیحیان در مناصب دولتی شکایت داشتند. حتی در گرماگرم جنگهای صلیبی صلاح الدین می توانست با تبعه مسیحی خود با بزرگواری و مهربانی رفتار کند.

VIII - ابن رشد

فلسفه تا مدتی در اسپانیای اسلامی دوام آورد، زیرا با خردمندی و احتیاط افکاری نشر می داد که با دین هماهنگی داشت و در انتقاد ملایم بود. اندیشه، در دربار امیرانی که مباحث فلسفی را در مجالس خصوصی خوش داشتند اما آن را برای عامه مضر می دانستند، آزادی ناپایداری یافت. امیر ساراگوسا، که از مرابطون بود، ابوبکر بن باجه را، که به حدود سال ۵۰۰ هـ - ق (۱۱۰۶ م) در همان شهر زاده بود، به عنوان وزیر و دوست خود برگزید. ابن باجه یا، چنانکه بعدها در اروپا معروف شد، آونیا که هنوز جوان بود در علوم طبیعی، طب، فلسفه، موسیقی، و شعر منزلتی فوق العاده یافت. به گفته ابن خلدون، امیر چنان از اشعار دانشور جوان در شگفت شد که قسم خورد هر وقت به حضور آید روی طلا عبور کند؛ ابن باجه که بیم داشت این سوگند علاقه به دیدار او را کم کند، دو سکه طلا در کفشهای خود نهاد. وقتی ساراگوسا به چنگ مسیحیان افتاد، وزیر دانشمند شاعر از آنجا به فاس گریخت، جایی که در میان مسلمانانی که کافر می پنداشتند با فقر دست به گریبان شد، و در سی سالگی، بنا به روایاتی از زهر، بمرد. رساله موسیقی وی که از میان رفته بهترین مؤلفات این رشته دقیق در آثار اسلامی مغرب به شمار بود. معروفتر از همه مؤلفات وی کتاب تدبیر المتوحد بود که ضمن آن درباره یکی از مسائل اساسی فلسفه عرب تجدید گفتگو کرده است. به نظر ابن باجه، عقل انسانی مرکب از دو جزء است: یکی «عقل مادی» که به تن پیوسته است و با مرگ تن خواهد مرد، و دیگر «عقل فعال» یا عقل جهانی غیر شخصی که در همه مردم هست و تنها همان است که با مرگ کسان نمی میرد. تفکر عالیترین وظایف انسان است و تنها به وسیله آن است که انسان به معرفت «عقل فعال»، که همان خداست، تواند رسید و با آن یکی تواند شد، نه با جذب صوفیانه. تفکر شیوه ای خطرناک است مگر آنکه با سکوت انجام گیرد. مرد عاقل در گوشه ای آرام، دور از طیبیان و قانونشناسان و همه مردم به سر می برد؛ ممکن است تعدادی از فیلسوفان انجمنی فراهم آورند که با هم با ملایمت و تساهل دور از غوغا و جنون مردم در طلب معرفت بکوشند.

ابوبکر بن طفیل، که نزد اروپاییان به آبوباکر معروف است (۵۰۱ - ۵۸۱ هـ - ق، ۱۱۰۷؟ - ۱۱۸۵ م)، اندیشه های ابن باجه را ادامه داد و تقریباً هدفهای عالی او را به تحقق رساند. وی نیز عالم، شاعر، طیب، و فیلسوف بود. در مراکش، پایتخت موحدون، وزیر و طیب خلیفه ابویعقوب یوسف شد. بیشتر ساعات بیداری خود را در کتابخانه سلطنتی به سر می برد و مابین

مطالعه و مملکتداری آن قدر فرصت داشت که، ضمن کتابهای فنی و پر مغز دیگر، بزرگترین قصه فلسفی قرون وسطی را به قلم آورد. ابن طفیل عنوان قصه خویش را از ابن سینا گرفته بود و شاید قصه او، که به سال ۱۷۰۸ میلادی به وسیله او کلی به انگلیسی ترجمه شده بود، داستان روبنسون کروزوئه را به دفو الهام کرده باشد.

خلاصه قصه این است که حی بن یقظان، که قصه به نام اوست، به هنگام طفولیت در جزیره بی سکنه ای رها می شود. بزی او را شیر می دهد، او جوانی هوشیار و زرننگ می شود، و کفش و لباس خود را شخصاً از پوست حیوانات فراهم می کند؛ به نظاره در ستارگان می پردازد، حیوانات زنده و مرده را تشریح می کند و «در این رشته معرفت به پایه فاضلترین طبیعیدانان می رسد.» آنگاه از علوم طبیعی به فلسفه و الاهیات توجه می کند، وجود خالق توانا را برای خود مدلل می سازد؛ سپس مانند زاهدان زندگی می کند، گوشت نمی خورد، و با «عقل فعال» پیوندی معنوی پیدا می کند. حی در ۴۹ سالگی آماده تعلیم مردم دیگر می شود. خوشبختانه یک نفر صوفی به نام آسال در طلب عزلت به جزیره قدم می نهد و با حی برخورد می کند. این اولین بار است که حی از وجود آدمیزاد آگاه می شود. آسال به او تکلم می آموزد و از اینکه می بیند حی بدون کمک دیگری به معرفتی از خدا واصل شده خوشحال می شود و به او می گوید از جایی آمده که عقاید دینی مردم به خشونت آلوده است، و از اینکه اندک اخلاق خوب را هم در نتیجه وعده بهشت و بیم جهنم به دست آورده اند افسوس می خورد. حی مصمم می شود از جزیره خود درآید و این مردم جاهل را به دینی کاملتر و فیلسوفانه تر رهبری کند. وقتی به آنها می رسد در بازار عمومی دعوت دین خود را که وحدت خدا و کاینات است آغاز می کند؛ ولی مردم از او کناره می گیرند، یا سخنانش را نمی فهمند. و او متوجه می شود که اگر دین با اسطوره، معجزه، رسوم، و عقاب و ثواب خدایی آمیخته نباشد، مردم نظم اجتماعی را نخواهند آموخت. آنگاه از کار خود پشیمان می شود، به جزیره باز می گردد، با آسال در مصاحبت حیوانات بی آزار و عقل فعال به سر می برد، و آن دو همچنان تا دم مرگ خدا را عبادت می کنند.

در حدود سال ۵۴۸ هـ - ق (۱۱۵۳ م)، ابن طفیل یک جوان قاضی و طبیب را به ابویعقوب یوسف معرفی کرد که به نزد مسلمانان به نام ابوالولید محمد بن رشد (۵۲۰ - ۵۹۵ هـ - ق، ۱۱۲۶ - ۱۱۹۸ م) معروف است، و در اروپای قرون وسطی آوروئس نامیده می شد، و از لحاظ نفوذ در عقول بزرگترین فیلسوف اسلام بود. ابن طفیل با این رفتار نشان داد که از رقابت و حسد، به وضعی که در نوع بشر کمتر نظیر دارد، مبراست. جد و پدر ابن رشد نیز به نوبه خود قاضی القضاة قرطبه بودند و لوازم تعلیم او را، تا آنجا که در قرطبه امکان داشت، فراهم کرده بودند. یکی از شاگردان ابن رشد درباره نخستین ملاقات وی با امیر از زبان خود او مطالبی نقل کرده است.

وقتی من به نزد امیرمؤمنان معرفی شدم، جز ابن طفیل کس آنجا نبود. ابن طفیل در ستایش من مبالغه کردن گرفت. ... امیر با این سؤال سخن آغاز کرد: «رای فیلسوفان

درباره افلاک چیست؟ آیا قدیم هستند یا حادث؟» من متحیر و مضطرب شدم و در جستجوی بهانه ای بودم که جواب ندهم. .. اما امیر اضطراب مرا که دید، به ابن طفیل نگریست و با او در این باب سخن گفتن گرفت و نظریات افلاطون و ارسطو و فیلسوفان دیگر، و اعتراضات عالمان مسلمان به آنان را، چنان از حافظه تقریر کرد که حتی از فیلسوفان حرفه ای نیز نظیر آن ساخته نبود. امیر مرا آرام ساخت و دانش مرا بیازمود. همین که از نزد او برون شدم، مبلغی پول و اسبی و خلعت گرانبهایی برای من فرستاد.

ابن رشد به سال ۵۶۵ هـ - ق (۱۱۶۹م) در اشبیلیه و به سال ۵۶۸ هـ - ق (۱۱۷۲م) در قرطبه قاضی القضاات شد. ده سال بعد، ابویعقوب یوسف او را به مراکش طلبید و طیب خاص خود کرد، و در این مقام بود تا خلافت به یعقوب منصور رسید (۵۸۰ هـ - ق، ۱۱۸۴م). به سال ۵۹۱ هـ - ق (۱۱۹۴م) ابن رشد را به نقطه ای نزدیک قرطبه تبعید کردند تا نارضایتی مردم از افکار فلسفی وی تسکین یابد، آنگاه بخشیده شد و به سال ۵۹۵ هـ - ق (۱۱۹۸م) به مراکش بازگشت. اما سال بعد در گذشت، و هنوز قبرش آنجا به پاست.

شهرت عظیم ابن رشد در فلسفه کارهای طبی او را تقریباً از یاد برده است، اما در حقیقت او از طبیبان بزرگ دوران خود به شمار می رفت، و نخستین کس بود که کار شبکه چشم را شرح داد، و گفت که هر که یک بار آبله گیرد، در قبال این مرض مصون می شود. دایره المعارف طبی او به نام کتاب الکلیات فی الطب، که به لاتینی ترجمه شد، به طور وسیعی در دانشگاههای مسیحی تدریس می شد. در همین اوان، امیر ابویعقوب یوسف اظهار علاقه کرد که کسی شرح روشنی از نظریات ارسطو برای او بنویسد و، به اشاره ابن طفیل، این کار را به عهده ابن رشد گذاشت. فیلسوف این پیشنهاد را بگرمی پذیرفت، زیرا به نظر وی همه فلسفه در نظریات ارسطو فراهم آمده بود، و کافی است آن را شرح و تفسیر کرد تا با هر دورانی مناسب شود. ابن رشد در صدد برآمد که برای هر کتاب معتبر ارسطو، اول خلاصه ای فراهم کند، سپس شرح مختصری بر آن بنویسد، و بعد شرح مفصلی برای طالبان فلسفه که در این رشته پیش رفته اند فراهم کند - این سبک شرح، که از ساده شروع می شود و کم کم پیچیده می شود، در دانشگاههای اسلامی معمول بود. بدبختانه او یونانی نمی دانست و ناچار بود ترجمه عربی کتابهای ارسطو را که از ترجمه سریانی گرفته شده بود اساس کار قرار دهد؛ ولی حوصله، ذهن روشن، و قدرتی که در تجزیه دقیق مطالب داشت او را در همه اروپا به «شارح اعظم» معروف ساخت و در صف فیلسوفان اسلام مقامی معتبر یافت، و تالی ابن سینای بزرگ شد.

ابن رشد به جز این شرحها شخصاً نیز کتابهایی در منطق، طبیعیات، علم النفس، مابعدالطبیعه، الاهیات، حقوق، نجوم، و نحو تألیف کرد و جوابی بر تهافت الفلاسفه غزالی نوشت که آن را تهافت التهافت نامید او نیز چون فرانسیس بیکن می گفت اندکی فلسفه ممکن است انسان را

(۱) سانتایانا نیز در کتاب خود به نام «حیات عقل» همین اصل را اختیار کرد.

بیدین کند، اما مطالعه بی مانع فلسفه منجر به درک بهتری از رابطه دین و فلسفه می شود. زیرا فیلسوف اگرچه نمی تواند جزییات «قرآن، کتاب مقدس، و دیگر کتب آسمانی» را در معانی ظاهریشان بپذیرد، اما در می یابد که این تعلیمات مورد نیاز است تا در مردمی که در نتیجه مشکلات زندگی فقط به طور گهگاهی و سطحی و مخاطره آمیز به مسئله ازل و ابد می اندیشند، تقوا و اخلاقی نیک را تکوین بخشد. به همین جهت، فیلسوف کمال یافته به خلاف دین سخنی نمی گوید. در عوض، فیلسوف را باید آزاد گذارد که در جستجوی حقیقت بکوشد؛ اما باید مباحثات خود را به متعلمان محصور کند و افکار خود را میان عامه تبلیغ نکند. به نظر وی اگر اصول اعتقادی دین را به طور نمادین تأویل کنند، ممکن است با نتایج علم و فلسفه هماهنگ شود؛ تأویل متون مقدس بر اساس نماد و تمثیل طی قرن‌ها، حتی میان رجال دین رسمی، متبع بوده است. ابن رشد اصول اعتقادی را که نقادان مسیحی بدو نسبت می دهند صریحاً تعلیم نداده، و نگفته است که قضیه ای می تواند در فلسفه (میان تعلیم یافتگان) درست باشد، ولی در قملرو دین (و اخلاقیات) نادرست (مضر) باشد؛ اما تعلیمات وی این معنی را متضمن است، به همین جهت نظریات ابن رشد را نه در رساله های مختصری که برای عموم طالبان فلسفه تألیف کرده، بلکه در شرحهای پرمایه تر و مشکلتری که بر ارسطو نوشته است می باید جست.

ابن رشد فلسفه را چنین تعریف می کند: بحث در حقیقت اشیا، به منظور اصلاح حال انسان. به گفته او عالم قدیم است؛ حرکات ستارگان آغاز و انجام ندارد؛ و خلقت افسانه ای بیش نیست.

طرفداران خلقت ادعا دارند که خدا کاینات [تازه] را بدون حاجت به ماده موجود خلق می کند. ... همین پندار سه دین متبع را به آنجا کشانیده که گویند چیز از ناچیز خلق می شود. ... حرکت قدیم و دایم است؛ و هر حرکتی از حرکت پیش پدید می آید. بدون حرکت زمان نخواهد بود. نمی توانیم حرکتی را در ذهن تصور کنیم که آغاز و انجامی داشته باشد.

مع ذلک، می گوید که خدا خالق جهان است، یعنی جهان در هر لحظه به برکت نیروی نگهدارنده یا قوه مبقیه الهی وجود دارد و در هر لحظه به نیروی فعال خداوند خلقت نو می گیرد. بنابراین، خداوند نظم، قوت، و عقل کاینات است.

نظام و عقل محرک افلاک و ستارگان از این نظام عالی و عقل کلی است. عقل فعال، که در تن و ذهن انسان نفوذ می کند، از عقل فلک آخرین (فلک قمر) به ظهور می رسد. عقل انسانی دو جزء دارد. عقل منفعل یا مادی که استعداد و قدرت تفکر و معرفت عقلانی است، این عقل جزو جسم اوست و با فنای جسم فنا می شود (جهاز عصبی؟)؛ و دیگر عقل فعال است که از خداست و هم اوست که عقل منفعل را به تفکر وا می دارد. عقل فعال در افراد تفاوت ندارد، بلکه در همه یکسان است و فقط اوست که باقی و لایزال است. ابن رشد عمل عقل فعال را در انسان یا

عقل منفعل به تأثیر خورشید تشبیه می کند که نور آن بسیاری از اجسام را روشن می کند و در همه جا و همیشه همان است که بود. عقل منفعل می کوشد که با عقل فعال متحد شود، چنانکه آتش به همه اجسام قابل احتراق نفوذ می کند. عقل انسانی به وسیله اتحاد با عقل فعال مانند خدا می شود زیرا بالقوه به وسیله اندیشه اش بر همه کاینات احاطه پیدا می کند. در حقیقت جهان و هرچه در آن هست، جز از طریق عقلی که آن را ادراک می کند، برای ما وجود معنی ندارد. فقط ادراک حقیقت از طریق خرد است که عقل را به اتحاد با خدا، که متصوفان پندارند به وسیله زهد و سماع بدان توانند رسید، نایل می کند. ابن رشد از افکار صوفیانه بدور است. به عقیده او بهشت همان حکمت آرام و دوست داشتنی است که خردمندان از آن بهره ور می شوند.

ارسطو نیز به همین نتیجه رسیده است؛ لازم به گفتن نیست که نظریه عقل فعال و عقل منفعل یا قابل از کتاب در نفس ارسطو (III' 5)، بر طبق تفسیر اسکندر افرویدیسی و تمیستیوس اسکندرانی، گرفته شده، و همین نظریه است که به صورت فرضیه فیض یا نظریه صدور نوافلاطونیان در آمده و به وسیله فارابی، ابن سینا، و ابن باجه به ما رسیده است. این فلسفه عربی همان فلسفه ارسطو بوده که در قالب نوافلاطونی ریخته شده است، ولی در همان اثنا که افکار ارسطو به وسیله غالب فیلسوفان مسیحی و مسلمان تعدیل شد تا با مقتضیات الاهیات تطبیق کند، عقاید اسلامی به وسیله ابن رشد جمع و جور شد تا با نظریات ارسطو هماهنگ شود. به همین جهت، نفوذ ابن رشد در قملرو مسیحیت بیشتر از دیار اسلام بود. مسلمانان معاصر آزارش کردند، متأخران او را از یاد بردند، و متن عربی غالب تألیفات او از میان رفت؛ ولی یهودیان قسمت اعظم آن را در ترجمه های عبری محفوظ داشته اند. ابن میمون نیز، چون ابن رشد، می خواست دین و فلسفه را توافق دهد. در جهان مسیحی ترجمه شرح های ابن رشد از عبری به لاتینی مهمترین مایه بدعت های سیژر دو برابان و خردگرایی مکتب پادوا شد و به صورت خطری مسیحیت را تهدید کرد. توماس آکویناس می خواست موجی را که مؤلفات ابن رشد پدید آورده بود برگرداند، و کتاب مدخل الاهیات را به همین منظور تألیف کرد؛ ولی در بسیاری قضایا پیرو او شد؛ از جمله در روش شرح، در چند تفسیر بر ارسطو، در انتخاب ماده به عنوان «اصل افتراق» اشیا، در تأویل نمادین انسانشکلی گری متون کتاب مقدس، در پذیرفتن امکان قدیم بودن عالم، در رد تصوف به عنوان رکن اساسی الاهیات، و در تصدیق این مسئله که بعضی قضایای دینی مافوق عقلند و می توان به وسیله ایمان آن را قبول کرد. راجر بیکن ابن رشد را تالی ارسطو و ابن سینا می شمارد و، با مبالغه ای که معمول اوست، گوید: «در عصر ما [حد ۶۶۹هـ - ق، ۱۲۷۰م] فلسفه ابن رشد مورد قبول همه خردمندان است.»

به سال ۵۴۵هـ - ق (۱۱۵۰م) مستنجد، خلیفه عباسی، فرمان داد همه کتاب های ابن سینا و رسائل اخوان الصفا را در بغداد بسوزانند. به سال ۵۹۱هـ - ق (۱۱۹۴م) ابویوسف یعقوب منصور، که

آن موقع در اشبیلیه بود، فرمان داد که همه تألیفات ابن رشد را، جز تعداد کمی که در علوم طبیعی بود، بسوزانند، و تعلیم فلسفه را بر مردم خود حرام، و تشویقشان کرد که هر جا کتاب فلسفه یافتند در آتش بیفکنند. مردم فرمان خلیفه اشبیلیه را مشتاقانه اجرا کردند، چرا که از تعرض فلاسفه به حدود ایمان، که برای اکثر آنان عزیزترین مایه تسلی رنج و ملال زندگی بود، سخت آزرده بودند. در همین اوقات ابن حیب به جرم مطالعه فلسفه به مرگ محکوم شد. اسلام پس از سال ۵۹۷ هـ- ق (۱۲۰۰م) از تفکر نظری چشم پوشید. وقتی نیروی سیاسی در جهان اسلام سستی می گرفت، رفته رفته از رجال دین و فقهای سنی پشتیبانی می جست. آنان نیز، در مقابل جلوگیری از تفکر مستقل و آزاد، به یاری خلافت برمی خاستند؛ مع ذلک، این یاورها برای نجات دولت رو به اضمحلال کافی نبود. در اسپانیا مسیحیان شهر به شهر پیش آمدند تا برای مسلمانان به جز غرناطه نماند؛ در شرق صلیبیان بیت المقدس را گرفتند و به سال ۶۵۶ هـ- ق (۱۲۵۸م) مغولان بغداد را تصرف و ویران کردند.

IX - حمله مغول: ۱۲۱۹ - ۱۲۵۸م

۶۱۶ - ۶۵۶ هـ- ق

در اینجا بار دیگر تاریخ این حقیقت را مدلل کرد که آسایش حاصل از تمدن موجب غلبه اقوام وحشی بر مردم متمدن می شود. سلجوقیان قلمرو شرقی اسلام را نیرویی تازه داده بودند، اما آنها نیز به سستی و تن پروری خو کرده، و اجازه داده بودند دولت ملکشاه به کشورهای مستقل تقسیم شود که از نظر فرهنگی درخشان، اما از لحاظ نظامی ضعیف بودند، تعصب دینی و نژادی مردم را به دسته های مخالف و متخاصم تقسیم کرده بود و نگذاشت برای مقاومت در برابر صلیبیان متحد شوند.

در همین اوقات، در دشتهای و صحراهای شمال باختری آسیا، مغولان بر اثر تحمل سختی ها و کثرت توالد پیوسته نیرو می گرفتند. آنها در خیمه ها یا در هوای آزاد به سر می بردند، به دنبال گله های خود به مراتع تازه حرکت می کردند، لباسشان را از پوست گاو تهیه می کردند، و با هیجان و علاقه رسوم جنگ می آموختند. این هونها جدید، چون خویشان هشت قرن پیش خود، در به کار بردن خنجر و شمشیر و در تیراندازی از پشت اسبان بادپا مهارت داشتند. اگر گفته جوانی د پیانوکارینی، مبلغ مسیحی، را درباره آنها بپذیریم، «این جماعت هر چه به دستشان می رسید، حتی شپش، را می خوردند»؛ ۱۱۶ و از خوردن موش صحرائی، گربه، سگ، و خون آدمی بدشان نمی آمد، همان طور که مردم متمدن ایام ما از خوردن خرچنگ و صدف باک ندارند. چنگیز خان (۵۴۹ - ۶۲۴ هـ- ق، ۱۱۶۷ - ۱۲۲۷م) این اقوام را به کمک مقررات سخت نظم و سامان داد، و از آنها نیروی عظیمی ساخت و آنان را برای فتح آسیای مرکزی از رود ولگا تا

ص: ۴۳۲

دیوار بزرگ چین به حرکت آورد. هنگامی که چنگیز از پایتخت خود قراقروم غایب بود، یک سردار مغول بر ضد او برخاست، و با علاءالدین محمد، پادشاه دولت مستقل خوارزم، همپیمان شد. چنگیز این فتنه را سرکوب، و به شاه پیشنهاد صلح کرد؛ و او پذیرفت. ولی، کمی بعد، در ماوراءالنهر، دو بازرگان مغول، به عنوان جاسوس به وسیله حاکم سلطان در اترار کشته شدند. چنگیز تقاضا کرد حاکم را برای تنبیه به او تسلیم کنند؛ شاه این تقاضا را نپذیرفت، رئیس فرستادگان مغول را بکشت، و بقیه را ریش تراشید و بازگرداند. چنگیز خان به جنگ برخاست و هجوم مغول بر دیار اسلام آغاز شد (۶۱۶هـ - ق، ۱۲۱۹م).

سپاه مغول، به فرماندهی جوجی، پسر خان، ۴۰۰,۰۰۰ سپاه سلطان محمد را در نزدیک جند بشکست؛ و سلطان در نتیجه این شکست به سمرقند گریخت و ۱۶۰,۰۰۰ کشته در میدان به جا گذاشت. یک سپاه دیگر مغول به فرماندهی جغتای، پسر خان، به سوی اترار راند، آنجا را گشود و غارت کرد. سپاه سوم، به فرماندهی خود خان، به سوی بخارا راند و شهر را بسوخت، هزاران زن را به اسارت گرفت، و ۳۰,۰۰۰ مرد را بکشت. سمرقند و بلخ بی جنگ تسلیم شدند، اما از غارت و کشتار جمعی نجات نیافتند. ابن بطوطه، که صد سال بعد این شهرها را دیده است، گوید که هنوز غالب آنجا خرابه و لانه بوم است. تولی خان، پسر چنگیز، با ۷۰,۰۰۰ سپاه به خراسان حمله برد، و به هر شهری که رسید آن را ویران کرد. مغولان اسیران را پیش صف خود می نهادند و مختارشان می گذاشتند که یا با هموطنان پیش رو بجنگند یا از پشت سر کشته شوند. مرو به خیانت گشوده شد و پاک بسوخت؛ کتابخانه های شهر، که مایه فخر اسلام بود، طعمه آتش شد؛ به مردم آن اجازه دادند با دارایی خود از شهر خارج شوند، تا در بیرون شهر تک تک آنها را غارت و کشتار کنند. به گفته مورخان مسلمان، این کشتار سیزده روز دوام داشت و ۱,۳۰۰,۰۰۰ کس هلاک شد. نیشابور مدتی دراز شجاعانه مقاومت کرد و چون تسلیم شد (۶۱۸هـ - ق، ۱۲۲۱م) همه مردان و زنان و کودکان شهر را، به جز چهارصد صنعتگر ماهری که به مغولستان فرستاده شدند، از دم تیغ گذرانیدند و از سرکشتگان هر می وحشت انگیز ساختند. شهر زیبای ری با ۳۰۰۰ مسجد و کارگاههای سفال معروف ویران شد و، به گفته یک تاریخ نویس مسلمان، همه مردمش کشته شدند. پسر سلطان محمد، سلطان جلال الدین، سپاه تازه ای از ترکان فراهم آورد، بر لب رود سند با چنگیز پیکار کرد، ولی شکست خورد و به دهلی گریخت. هرات بر ضد حاکم مغول طغیان کرد، و به عنوان مجازات ۶۰,۰۰۰ کس از مردم آنجا کشته شدند. این وحشیگری جزو روش جنگی مغولان بود؛ می خواستند در قلب مخالفان آتی خود رعبی فلج کننده بنشانند و در میان مغلوبین هیچ امکان طغیانی باقی نگذارند - و منظورشان هم عملی شد.

سپس چنگیز به دیار خود بازگشت، مدتی با ۵۰۰ زن و محبوبه اش خوش بود، و در بستر بمرد. پسر و جانشین او اوگتای قاآن سپاهی ۳۰۰,۰۰۰ نفری برای دستگیری سلطان جلال الدین، که سپاه تازه ای در دیاربکر فراهم آورده بود، فرستاد. جلال الدین شکست خورد و کشته شد،

و جنگاوران مغول چون دیگر مقاومتی ندیدند، در آذربایجان، بین النهرین، گرجستان، و ارمنستان به تاخت و تاز پرداختند (۶۳۲ هـ - ق، ۱۲۳۴ م). هلاکو، نواده چنگیز، پس از اطلاع از اینکه در ایران فتنه ای به رهبری حشیشیه (یا پیروان حسن صباح) رخ داده است با سپاهی از سمرقند و بلخ گذشته، قلعه حشیشیه را در الموت ویران کرد، و جانب بغداد گرفت.

مستعصم، آخرین خلیفه عباسی مشرق، از علمای بزرگ و خطاطان معروف بود و نمونه ملایمت و نرمخویی به شمار می رفت، و به کار دین و کتاب و صدقه توجه بسیار داشت؛ و اینها همه مخالف سلیقه هلاکو بود. مغولان خلیفه را متهم داشتند که یاغیان را پناه داده و از ایفا به وعده همدستی بر ضد حشیشیه دریغ ورزیده است؛ به خلیفه گفتند به سزای رفتار خود مطیع خان بزرگ شود و بغداد را کاملاً از سلاح و لوازم دفاع تخلیه کند. مستعصم این تقاضا را مغرورانه رد کرد. مغولان بغداد را محاصره کردند. خلیفه یک ماه پس از محاصره هدیه ها پیش هلاکو فرستاد و پیشنهاد صلح کرد. فریب وعده خوشرفتاری هلاکو را خورد و با دو پسرش به مغولان تسلیم شد. هلاکو و سپاهش وارد بغداد شدند (۶۵۶ هـ - ق، ۱۲۵۸ م) و چهل روز تمام غارت و کشتار کردند؛ به گفته بعضی تاریخ نویسان، ۸۰۰,۰۰۰ از مردم شهر را به قتل رسانیدند. در این کشتار عمومی هزاران دانشور، عالم، و شاعر تلف شدند؛ کتابخانه ها و گنجینه هایی که طی قرنها فراهم شده بود در یک هفته ویران یا غارت شد؛ صدها هزار جلد کتاب به سوختن رفت. سرانجام خلیفه و افراد خاندان او را مجبور کردند تا مخفیگاه ذخایر خودشان را نشان بدهند؛ پس از آن خویشان را بریختند. بدین ترتیب، خلافت عباسی در آسیا پایان گرفت.

هلاکو به مغولستان بازگشت. سپاه وی، به فرماندهی سردارن دیگر، آهنگ فتح شام کرد، در عین جالوت با سپاه مصر، به فرماندهی قطز و بیبرس، از امرای ممالیک، رو به رشد و درهم شکست (۶۵۸ هـ - ق، ۱۲۶۰ م). در همه دیار اسلام و در اروپا این خبر مسرت انگیز پخش شد و همه اهل مذاهب خوشحال شدند؛ طلسم شکسته و ترس رفته بود؛ در سال ۷۰۳ هـ - ق (۱۳۰۳ م) پیکاری قطعی در نزدیکی دمشق به غائله مغولان خاتمه داد و شام را برای ممالیک، و احتمالاً اروپا را برای مسیحیت نجات داد.

هیچ یک از تمدنهای تاریخ چون تمدن اسلام دچار چنین ویرانی ناگهانی نشده است. مثلاً فتح روم توسط بربرها بتدریج و در دو قرن صورت گرفته بود و در فاصله هر حمله تا حمله بعدی قسمت متصرفه این امکان را داشت که تجدید قوایی بکند؛ و فاتحان ژرمنی در دل نسبت به دولت محتضری که به ویرانی آن کمک کرده بودند احترامی داشتند، و احياناً بعضی از آنان برای حفظ آن کوشش می کردند. ولی تاخت و تاز مغولان فقط چهل سال بود؛ نیامده بودند که فتح کنند و بمانند، بلکه می خواستند بکشند و غارت کنند و حاصل آن را به مغولستان ببرند. وقتی موج خونین مغول بازپس رفت، آنچه بر جای ماند عبارت بود از اقتصادی بشدت آشفته، قناتهایی ویران یا کور، مدرسه ها و کتابخانه هایی سوخته، دولتهایی چنان فقیر و ضعیف و از هم گسیخته

که قدرت اداره کشور را نداشتند، و نفوسی که به نیم تقلیل یافته و روحیه باخته بودند؛ اما، پیش از حمله خارجی، لذت طلبی اپیکوری، خستگی جسمی و روحی، بزدلی و بیلیاقتی جنگی، فرقه گرایی و جهل طلبی مذهبی، فساد و هرج و مرج سیاسی دولت را به اضمحلال کشانیده بود. این عوامل، و نه تغییر اقلیم، بود که فقر و فلاکت و ویرانی را جایگزین رهبری جهانی آسیای باختری کرد، و دهها شهر آباد و معتبر شام و بین النهرین و ایران و قفقاز و ماوراءالنهر را به فقر و بیماری و عقب ماندگی کنونی دچار ساخت.

X - اسلام و جهان مسیحیت

ظهور و انحطاط تمدن اسلامی از حوادث بزرگ تاریخ است. اسلام طی پنج قرن، از سال ۸۱ تا ۵۹۷ هـ - ق (۷۰۰ تا ۱۲۰۰م)، از لحاظ نیرو، نظم، بسط قلمرو حکومت، تصفیه اخلاق و رفتار، سطح زندگانی، وضع قوانین منصفانه انسانی و تساهل دینی، ادبیات، دانشوری، علم، طب، و فلسفه پیشاهنگ جهان بود. در زمینه معماری برتری خود را در قرن دوازدهم به کلیساهای جامع اروپایی واگذاشت؛ و مجسمه سازی گوتیک در قلمرو اسلام، که این کار را حرام می دانست، رقیبی نیافت؛ هنر اسلامی همه نیروی خود را در تزئین به کار برد و از تنگی عرصه و یکنواختی ملال انگیز سبک رنج بسیار برد؛ ولی در همین محدوده ای که خود بر خویش تحمیل کرده بود تاکنون هنری از آن سبق نگرفته است. در دیار اسلام هنر و فرهنگ میان مردم بیشتر از مناطق مسیحی قرون وسطی رواج و تعمیم داشت. پادشاهان خطاط بودند، و چه بسا تاجران که، مانند پزشکان، فیلسوف بودند.

احتمالاً در این دورانها دیار مسیحی از لحاظ آداب و رسوم جنسی بر مناطق اسلامی برتری داشتند، ولی تفاوت چندان چشمگیر نبود؛ تک همسری مسیحی، هر چند عملاً و دقیقاً رعایت نمی شد، گزینه جنسی را محدود کرد و کم کم مقام زن را بالا برد، در صورتی که اسلام چهره زن را با چادر و روبنده پوشانید. کلیسای مسیحی طلاق را سخت مقید کرده بود؛ ظاهراً در ممالک مسیحی و حتی ایتالیای دوران رنسانس لواط چنانکه در زندگی مسلمانان - نمی گوئیم در قوانین اسلام - رواج داشت، رایج نبود. چنان به نظر می رسد که مسلمانان شریفتر از مسیحیان بوده اند؛ پیمانها را بهتر رعایت می کردند، نسبت به مغلوبان رحیمتر بودند، و در تاریخ خود بندرت دست به آن نوع وحشیگریهای زدند که مسیحیان در هنگام تسلط بر بیت المقدس (۴۹۳ هـ - ق، ۱۰۹۹م) مرتکب شدند. در آن هنگام که شریعت اسلام روش قضایی مترقی داشت که به وسیله قاضیان روشنفکر اجرا می شد، قوانین مسیحی به استفاده از روش اوردالی به وسیله جنگ تن به تن، آب یا آتش ادامه می داد. دین اسلام، که جنبه ابداعی آن از دین یهود کمتر است و به اندازه مسیحیت التقاطی نیست، رسوم خود را ساده تر و پاکیزه تر از رسوم دین مسیح حفظ

کرد و به مظاهر نمایشی کمتر از دین مسیح توجه نمود، و به تمایلات شرکدوستی انسان کمتر کردن نهاد. اسلام، از این لحاظ که خیالپرستی دینهای منطقه مدیترانه را تحقیر می کند، نظیر مذهب پروتستان است، ولی در تصویری که از بهشت به دست می دهد تسلیم تصورات عامه است. دین اسلام کاملاً از نظام کشیشی یا سلسله مراتب دینی بر کنار ماند، و در همان اثنا که مسیحیت به طرف یکی از پر زرق و برق ترین دورانهای فلسفه کاتولیکی پیش می رفت، اسلام به نوعی اصیل آیینی (ارتدوکسی) خشک و بیروح گرفتار آمد.

نفوذ دنیای مسیحی در اسلام تقریباً منحصر به بعضی رسوم دینی و جنگی بود. تصوف، خلوت نشینی، و عبادت قدیسین به احتمال قوی از نمونه های مسیحی به دنیای اسلام راه یافته است. قصه عیسی و شخصیت او در خاطر مسلمانان نفوذ یافت و در شعر و هنر اسلامی مورد توجه قرار گرفت.

اسلام در جهان مسیحی نفوذ گوناگون و بسیار داشت. اروپای مسیحی غذاها، شربتها، دارو، درمان، اسلحه، استفاده از نشانهای مخصوص خانوادگی، سلیقه، و انگیزه هنری، ابزارها و فنون صنعت و تجارت، و قوانین و راههای دریایی را از اسلام فرا گرفت و غالباً لغات آن را نیز از مسلمانان اقتباس کرد. واژه هایی مانند: orange, lemon, sugar, syrup, sherbet, julep, elixir, jar, azure, arabesque, mattress, sofa, muslin, satain, fustain, bazaar, caravan, check, tariff, trafffic, douane, magazine, sloop, barge, cable, admiral کمی تحریف همان کلمات نارنج، لیمو، شکر، شیر، شربت، گلاب، اکسیر، جره، ازرق، عربانه، مطرح، صدف، موصلی، ساباطی، فسطاطی، بازار، کاروان [فارسی]، شهمات [فارسی - عربی]، تعرفه، ترفیق، دیوان، مخزن، سلوب (کرجی یک دکه جنگی) بر که [فارسی]، جبل، و امیرالماء است. بازی شطرنج از طریق اسلام از هند به اروپا رسید و در راه نامهای فارسی گرفت، مثلاً کلمه checkmate تحریف «شهمات» است. نام بعضی ابزارهای موسیقی ما دلیل سامی بودن اصل آن است؛ از جمله Iute «عود»، rebeck «رباب»، guitar «گیتاره»، tambourine «طنبور» است. شعر تروبادورها و موسیقی آنها از اسپانیای مسلمان به پرووانس فرانسه، و از سیسیل مسلمان به ایتالیا راه یافت. شاید سرگذشتهای عربی سفر به بهشت و جهنم در کمندی الاهی دانتته مؤثر افتاده باشد. افسانه ها و ارقام هندی به لباس یا صورت عربی به اروپا رسیدند. علمای اسلامی ریاضیات، طبیعیات، شیمی، ستاره شناسی، و پزشکی یونان را حفظ کردند و به کمال رسانیدند، و این میراث یونانی را، که بسیار غنیتر شده بود، به اروپا انتقال داد. هنوز هم اصطلاحات علمی عربی در زبانهای اروپایی فراوان است؛ از جمله: algebra «جبر»، zero و cipher «صفر»، azimuth «سموت»، alembic «انبيق»، zenith «سمت»، و almanac به معنی «تقویم» که تحریف کلمه «المتاخ» است. پزشکان اسلامی پانصد سال تمام علمدار طب جهان بودند. فیلسوفان اسلامی مؤلفات ارسطو را برای اروپای مسیحی حفظ و ضمناً تحریف کردند.

ابن سینا و ابن رشد از نظر فلاسفه مدرسی اروپا، که این دو را در مرجعیت بعد از یونانیان قرار می دادند، انوار شرق بودند.

طاق و تویزه در دیار اسلام از اروپا قدیمتر بوده است؛ ولی نمی توانیم راهی را که از طریق آن به معماری گوتیک رسیده است دنبال کنیم. مناره مخروطی و گلدسته ناقوس کلیسا های مسیحی به نسبت زیاد مدیون مناره های مساجد است، و شاید تزئین توری پنجره های گوتیک از طاقهای جناغدار برج خیرالدا الهام گرفته است. تجدید رونق هنر سفالکاری در ایتالیا و فرانسه را نتیجه انتقال سفالگران مسلمان در قرن دوازدهم میلادی به این دو کشور، و سفر سفالگران ایتالیا به اسپانیای اسلامی دانسته اند. آهنگران و شیشه گران و نیز، جلدسازان ایتالیا، زره بافان و اسلحه سازان اسپانیا، همه، فنون خود را از صنعتگران مسلمان فرا گرفته بودند. تقریباً در همه مناطق اروپا بافندگان به دیار اسلام توجه داشتند که از آنجا نمونه و نقشه بگیرند؛ حتی باغها نیز به نسبت زیاد از باغهای ایرانی نشان داشتند.

بعدها درباره راههایی که این نفوذ اسلامی از آنجا به اروپا رسیده بتفصیل سخن خواهیم گفت، ولی در اینجا باختصار از آنها نام می بریم: بازرگانی و جنگهای صلیبی؛ ترجمه هزاران کتاب از عربی به لاتینی؛ مسافرتها دانشورانی از قبیل ژوبر، مایکل سکات، و ادلاردبائی به اسپانیای مسلمان؛ جوانان مسیحی که والدین اسپانیایی ایشان آنها را به دربار امیران مسلمان می فرستادند تا در آنجا تربیت شوند و رسوم شهبواری بیاموزند - زیرا اشراف مسلمان در شمار شهبواران و بزرگان، هر چند مغربی، محسوب می شدند؛ و نیز ارتباط هر روزه مسیحیان با مسلمانان در شام، مصر، سیسیل، و اسپانیا. هر پیشرفتی که مسیحیان در قلمرو اسپانیا می کردند به دنبال آن موجی از ادبیات، علوم، فلسفه، و هنر اسلامی به قلمرو مسیحی انتقال می یافت. برای نمونه می گوئیم که تسلط مسیحیان بر طلیطله که به سال ۴۷۸ هـ - ق (۱۰۸۵م) انجام گرفت اطلاعات نجومی مسیحیان را بیفزود و اعتقاد به کروی بودن زمین را محفوظ داشت.

ولی در پس این وام گیری فرهنگی کینه ای خاموشی ناپذیر می سوخت، زیرا پس از نان هیچ چیز برای نوع بشر از عقاید دینی عزیزتر نیست؛ انسان تنها به نان زنده نیست، برای زنده بودن به ایمان نیز، که امید را در قلب او پدید می آورد، احتیاج دارد. به همین جهت، دل انسان بیش از همه از چیزهایی آتش می گیرد که قوت یا اعتقاد او را به خطر افکند. مسیحیان سه قرن تمام شاهد پیشرفت مسلمانان بودند که پیوسته ولایتهای مسیحی را یکی پس از دیگری می گرفتند و اقوام مسیحی را پیایی به قلمرو نفوذ خود می بردند. دستهای نیرومند مسلمانان را بالای سر تجارت مسیحی احساس می کردند، و همه جا می شنیدند که مسیحیان را کافر می خواندند؛ عاقبت پیکاری که انتظار آن می رفت به وقوع پیوست: دو تمدن رقیب در جنگهای صلیبی با هم تصادم کرد و نخبه مردان شرق و غرب همدیگر را به خون کشیدند. این دشمنی دو طرفه در همه تاریخ قرون وسطی عاملی مؤثر بود. دین سوم نیز یعنی دین یهود میان دو دسته پیکارجو از هر

دو ضربت می دید. مغرب زمین جنگهای صلیبی را باخت، ولی در جنگ اعتقادات پیروز شد؛ همه جنگاوران مسیحی از ارض موعود بیرون رانده شدند، اما مسلمانان که پیروزی دیر آمده خوششان را مکیده بود و مغولان دیارشان را به ویرانی داده بودند، به نوبه خود، به دوران تاریک نادانی و ناداری دچار شدند؛ در صورتی که مغرب زمین شکست خورده، که از کوششهای مداوم تجربه آموخته و شکستها را از یاد برده بود، عطش علم و علاقه به ترقی را از دشمنانش فرا گرفت؛ کلیساهای جامع ساخت که سر او به ابر می سود؛ میدانهای عقل را پیمودن گرفت؛ زبانهای تازه خشن خویش را به شیوه دانه، چاسر، و ویون مبدل کرد؛ و با سربلندی به دوران رنسانس قدم نهاد.

در واقع خوانندگان عادی از این گفتگوی دراز درباره تمدن اسلامی حیرت می کنند، و دانشوران از اختصار بیمورد آن تأسف می خورند. تنها در دورانهای طلایی تاریخ بوده است که جامعه ای می توانسته مانند اسلام، در مدتی به همین کوتاهی - چهار قرن فاصله هارون الرشید با ابن رشد - اینهمه مردان معرف در زمینه حکومت، تعلیم، ادبیات، لغتشناسی، جغرافیا، تاریخ، ریاضیات، نجوم، شیمی، فلسفه، و پزشکی به وجود آورد. قسمتی از این فعالیت درخشان از میراث یونان مایه گرفت؛ اما قسمت اعظم آن، بخصوص در سیاست و شعر و هنر، ابتکاراتی گرانبها بود. اوج نهضت اسلامی از بعضی جهات آزادی خاور نزدیک از نفوذ علمی یونان بود که نه فقط در ایران ساسانی و هخامنشی رواج داشت، بلکه در یهودای سلیمان، آشور آسور بانیپال، بابل حموربی، اکد سارگن، و سومر شاهان ناشناس نیز بسط یافته بود. بدین سان، یک بار دیگر معلوم می شود که حلقه های تاریخ به هم پیوسته است: زیرا زلزله ها، امراض فراگیر، قحطیها، مهاجرتهای مخرب، و جنگهای مهلک پایه های اساسی تمدن را نابود نمی کند. یک فرهنگ جوانتر این مایه ها را از دل آتش می رباید و با تقلید و اقتباس، و سپس با ابداع و ابتکار، آن را استمرار می دهد تا روح زنده و جوانی یک قوم تجلی کند. همچنانکه بنی آدم اعضای یکدیگرند، و نسلهای مختلف لحظه هایی از نسل بزرگ بشری هستند، تمدنها نیز واحدهایی از یک کل بزرگترند که تاریخ نام دارد و مراحل مختلف زندگی انسانیت هستند. تمدن مایه های گوناگون دارد و حاصل تعاون اقوام و طبقات و ادیان مختلف است، و کسی که در تاریخ تمدن مطالعه می کند نمی تواند به نفع یک قوم یا یک دین تعصب به کار برد. بنابراین، محقق اگرچه به حکم روابط محکم خویشی متعلق به کشورش است، در عین حال احساس می کند که جزو تبعه قلمرو عقل است که دشمنی و مرز نمی شناسد. اگر در اثنای مطالعات خود تابع تعصبات سیاسی، یا تبعیضات نژادی، یا خصوصتهای دینی باشد، شایسته عنوان خود نیست؛ او باید هر ملتی را که مشعل تمدن را می افروزد و میراث خویش را غنا می بخشد سپاس دارد و تجلیل کند.

۱- ممکن است مؤلف این نظریه را از ترجمه بعضی رباعیهای منسوب به خیام به دست آورده باشد. باید گفت هنوز هستند محققانی که بین حکیم عمر خیامی و خیام فرق می گذارند. از این که بگذریم، همه این رباعیها را که به نام خیام معروف شده نمی توان از آن او دانست. و بدین ترتیب موضوع رد خیام بر علما و استهزای او بر آن منتفی خواهد بود.

کتاب سوم

تمدن یهودی

۱۳۵ - ۱۳۰۰

ص: ۴۴۰

- صفحه سفید -

ص: ۴۴۱

جدول گاهشماری کتاب سوم

۱ - ۲۰۰ : تائیم

۱۸۹ : مشنای یهودای هنسی

۲۱۹ : آکادمی یهود در سورا

۲۲۰ : آکادمی یهود در پومبادیتا

۲۲۰ - ۵۰۰ : امورائیم

۲۸۰ - ۵۰۰ : تدوین تلمود

۳۵۹ : انتشار تقویم یهود به وسیله هیلل دوم

۵۰۰ - ۶۵۰ : سابورائیم

۶۵۸ - ۱۰۴۰ : دوران گائونی در بابل

۸۱۵ : مرگ ماشاءالله، منجم

۸۵۵ - ۹۵۵ : اسحاق اسرائیلی، فیلسوف

۸۹۲ - ۹۴۲ : سعدیا بن یوسف الفیومی (سعید فیومی)، فیلسوف

۹۱۵ - ۹۷۰ : حسدای بن شپروط، دولتمرد

۱۰۰۰ : فرمان تکگانی گرشوم بن یهودا

۱۰۲۱ - ۱۰۷۰ : ابن جبرون، شاعر و فیلسوف

۱۰۳۸ - ۱۰۵۵ : شموئیل بن نقدلا، وزیر

۱۰۴۰ - ۱۱۰۵ : شیلومر بن یتسخاکی (راشی)، مفسر تلمود

۱۰۵۵ - ۱۰۶۶ : یوسف بن نقدلا، وزیر

۱۰۶۵ - ۱۱۳۶ : ابراهیم بن حیا، ریاضیدان

۱۰۷۰ - ۱۱۳۹: موسی بن عزرا، شاعر

۱۰۸۶ - ۱۱۴۷: یهودا هلوی، شاعر

۱۰۹۳ - ۱۱۶۸: ابراهیم بن عزرا، شاعر

۱۰۹۶: قتل عامهای با برنامه قبلی در نخستین جنگ صلیبی

۱۱۱۰ - ۱۱۸۵: ابراهیم بن داوود، فیلسوف

۱۱۳۵ - ۱۲۰۴: بنو میمون

۱۱۴۷: قتل عامهای با برنامه قبلی در دومین جنگ صلیبی

۱۱۶۰: داوود الروعی، مسیحای دروغین

۱۱۶۰ - ۱۱۷۳: مسافرتها بنیامین تودلایی

۱۱۷۰: مشناتوره، بنو میمون

۱۱۸۱، ۱۲۴۵، ۱۳۰۶: تبعید یهودیان از فرانسه

۱۱۹۰: دلالة الحائرین

۱۱۹۰: پیدایش قباله

۱۱۹۰: قتل عام با برنامه قبلی در انگلستان

۱۲۱۵: فرمان چهارمین شورای لاتران در مورد نشانههای مشخص یهودیان

۱۲۳۴: سوزاندن کتابهای بنو میمون در مونپلیه

(۱۲۴۲): سوزاندن تلمود در پاریس

۱۲۹۰: تبعید یهودیان از انگلستان

حد ۱۲۹۵: سفرها - زهر، از موسی بن شم توب

- صفحه سفید -

ص: ۴۴۳

I - تبعید شدگان: ۱۳۵ - ۵۶۵

در قلمرو دنیای اسلام و دنیای مسیحیت، قومی ممتاز در برابر هر گونه سختیها فرهنگ بمانند خویش را حفظ کرد؛ در سایه کیش خود تشفی قلب یافت؛ با قوانین و اخلاقیات خود به سر برد؛ شاعران و دانشمندان و دانشوران و فیلسوفانی در خویش پروراند؛ و میان دو جهان کینه توز مسلمان و مسیحی، به عنوان حامل و عامل انتقال بذرهای بارآور، همت گماشت.

شورش برکوخبا مسلماً آخرین اقدامی نبود که یهودیان برای تحصیل مجدد آزادی یهودا - که پومپئوس و تیتوس نابودش کرده بودند - به عمل آوردند. در دوران امپراطوری آنتونینوس پیوس (۶۱ - ۱۳۸)، قوم یهود بار دیگر برای آزادی خویش سر به طغیان برداشت و توفیقی به دست نیاورد. ورود آنها به شهر مقدسشان ممنوع بود، مگر در سالروز دلخراش انهدام شهر، که در برابر پرداخت باجی مجاز بودند قدم به شهر گذارند و در کنار دیوارهای هیکل ویران شده خویش به ندبه پردازند. در فلسطین، که ۹۸۵ شهر با خاک یکسان شده و ۵۸۰'۰۰۰ زن و مرد به قتل رسیده بودند، در خلال شورش برکوخبا، نفوس یهود به نصف میزان قبلی آن تقلیل یافته و قوم چنان در ورطه بدبختی فرو رفته بود که زندگی فرهنگی تقریباً تمامی فرو مرده بود. با تمام این اوصاف، در عرض یک نسل بعد از واقعه برکوخبا، مجلس بث دین یا شورای ملی یهود - دادگاهی مرکب از هفتاد و یک تن از حکمای ربنهای دانشور و قانونگذاران - در شهر طبریه تأسیس شده، کنیسه ها و مدارس افتتاح شده، و بار دیگر امید بالا گرفته بود.

پیروزی مسیحیت مشکلات تازه ای به بار آورد. قسطنطین، امپراطور روم، قبل از آنکه به دین مسیح درآید، دیانت یهود را از لحاظ حقوقی با ادیان سایر اتباع خویش برابر ساخت. بعد از گرویدن وی به دین مسیح، سختگیریها و مشکلات جدیدی بر یهودیان تحمیل شد، و مسیحیان از حشر و نشر با آنها منع شدند. قسطنطین ربنهای یهود را تبعید کرد (۳۳۷) و وصلت

مرد یهودی را با زن مسیحی جنایتی بزرگ شمرد. گالوس، برادر یولیانوس قیصر، چنان مالیات گزافی بر یهودیان بست که بسیاری از آنها برای پرداخت مطالبات وی ناگزیر از فروش اطفال خود شدند. در سال ۳۵۲، یهودیان بار دیگر علم شورش برافراشتند و پایمال شدند؛ صفوره ۱ با خاک یکسان شد، طبریه و سایر شهرها تا حدی ویران شدند، هزاران نفر یهودی به قتل رسیدند، و هزاران تن به بردگی افتادند. در سال ۳۵۹، وضع یهودیان فلسطین به چنان درجه ای تنزل یافت و ارتباط آنان با دیگر جوامع یهود به حدی دشوار شد که «ریشگالوتا»ی ۲ آنها، هیلل دوم، ناگزیر، از حقی که در تعیین تاریخ اعیاد برای عموم یهودیان داشتند چشم پوشید و، به منظور آنکه جماعات یهودی در هر جا در تعیین موعد این اعیاد استقلال داشته باشند، گاهنامه ای منتشر ساخت که تا به امروز در میان یهودیان جهان رواج دارد.

با جلوس یولیانوس چند صباحی یهودیان از این مصائب رستند. وی مالیاتهای آنها را کاهش داد، قوانین ناعادلانه را لغو کرد، امور خیریه عبریها را ستود، و یهوه را «خدای بزرگی» شناخت. یولیانوس از بزرگان یهود علت متروک گذاشتن قربانی کردن حیوانات را جویا شد؛ چون جواب دادند که به موجب قوانین آنها چنین امری فقط در هیکل اورشلیم مجاز گردیده است، فرمان داد که هیکل باید از نو ساخته و هزینه ساختمان آن از خزانه مملکتی پرداخته شود. اورشلیم دوباره به روی یهودیان گشوده شد؛ اینان از هر گوشه فلسطین و از هر ایالتی از ایالات روم به آن شهر رو آوردند؛ مردان، زنان، و کودکان برای بازسازی هیکل جدید زحمت کشیدند، و پس انداز و جواهرات خویش را صرف تهیه اثاثه آن کردند. بسهولت می توان شادکامی قومی را که مدت سه قرن برای چنین روزی (۳۶۱) دعا کرده بود تصور کرد لکن هنگامی که مشغول کندن پی آن بنا بودند، شعله های آتش از زمین زبانه کشید و چند تن از کارگران را به هلاکت رساند. کاربا شکیبایی از سر گرفته شد، اما تکرار همان رویداد، که یحتمل ناشی از انفجار گازهای طبیعی بود، ساختمان هیکل را متوقف و کارگران را دلسرد ساخت. مسیحیان از این واقعه که بظاهر یک نهی الاهی بود شادمان، و یهودیان متحیر و سوگوار گشتند. سپس مرگ ناگهانی یولیانوس فرا رسید؛ مخارجی که از خزانه دولت به این کار تخصیص داده شده بود موقوف گردید؛ قوانین قدیمی که فعالیتهای یهودیان را محدود می کرد از نو برقرار و سخت تر شد؛ و یهودیان، که بار دیگر از اورشلیم بیرون رانده شده بودند، به دهکده های خویش بازگشتند تا با فقر و دعاهای خویش روزگار بگذرانند. اندکی پس از این واقعه،

(۱) شهری قدیمی در شمال فلسطین. هرودس کبیر آن را پایتخت ناحیه جلیل کرد، بعداً مقر سنهدرین (محکمه حقوقی و شرعی یهودیان) شد. در جنگهای صلیبی به عنوان محل سکونت بستگان مریم عذرا اشتهار یافت، و صلیبیون در آنجا کلیسایی برپا کردند. - م.

(۲) لفظ آرامی؛ رهبران یهودیان تبعیدی بابل از حدود قرن سوم تا دهم میلادی، که یهودیان تمامی کشورها به آنها اعانه می پرداختند. - م.

بنا به نوشته هیرونوموس، نفوس یهودی فلسطین «فقط یک دهم جمعیت سابق آن شد.» در سال ۴۲۵ تئودوسیوس دوم مقام ریشگالتای فلسطین را منحل کرد. کلیساهای مسیحی یونانی جانشین کنیسه ها و مدارس شد و بعد از بلوای مختصری در سال ۶۱۴، فلسطین از زعامت عالم یهود دست کشید.

نباید یهودیان را به این خاطر شماتت کرد که انتظار داشتند در کشورهایی که مسیحیت کمتر رخنه کرده بود آسوده تر باشند. برخی به سمت مشرق کوچ کرده متوجه بین النهرین و ایران شدند و یهودیت بابل را، که از «اسارت» ۱ یهودیان در ۵۹۷ ق م به بعد هرگز از میان نرفته بود، تقویت کردند. در ایران نیز یهودیان حق تصدی مناصب دولتی را نداشتند، لکن چون کلیه ایرانیان نیز به جز طبقه اشراف از این حق محروم بودند، این محدودیت کمتر مایه رنجش خاطر یهودیان می شد. در ایران چند بار یهودیان مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند؛ لکن مالیات آن قدرها کمرشکن نبود، دولت معمولاً با آنها نظر مساعد داشت، و سلاطین ایران ریشگالتای یهود را به رسمیت می شناختند و وی را محترم می داشتند. در آن عهد خاک عراق مشروب و حاصلخیز بود. و یهودیان آن سرزمین کشاورزانی مرفه و همچین سوداگرانی با درایت گشتند. برخی از آنها، از جمله دانشوران مشهور، از راه آبجوسازی ثروتی به هم زدند. اجتماعات یهودی در ایران بسرعت رو به افزایش نهاد، زیرا قوانین ایران چندگانی را، به عللی که در قوانین اسلام دیدیم، مجاز می دانست، و یهودیان هم بدان عمل می کردند. دو تن از ربنهای، راب ۲ و نهم ۳ به هنگام سفر، به هر شهر می رسیدند معمولاً - متعه گیری را تبلیغ می کردند و برای جوانان محل سرمشق زندگی زناشویی، در برابر زندگی جنسی بی بندوبار بودند. در نهاریه، سورا، پومبادیتا (واقع در بین النهرین) برای تعلیمات عالیه مدارس دایر گردید که نظرات دینی و دانشی آنها در تمام دوران «پراکندگی» قوم یهود گرامی و محترم شمرده می شد.

در خلال این احوال پراکندگی یهودیان در سراسر اراضی مدیترانه ادامه یافت. بعضی به جماعات یهودی سوریه و آسیای صغیر پیوستند؛ برخی، با وجود خصومت امپراطوران یونانی و ریشگالتاها، به سوی قسطنطنیه رهسپار شدند؛ جماعتی از فلسطین رو به جنوب نهاد و به عربستان رفتند، و در آنجا در کنار همزادان سامی خویش یعنی اعراب از آرامش و آزادی دینی برخوردار شدند، مناطقی مانند خیبر را بتمامی اشغال کردند، تقریباً از لحاظ عده با اعراب یثرب (مدینه) برابر شدند، بسیاری را به کیش خویش درآوردند، و افکار اعراب را از برای پذیرش آرای یهودیتی که در قرآن است آماده ساختند؛ پاره ای از دریای سرخ گذشته به حبشه

(۱) اشاره به شورش یهوایقیم، پادشاه یهودا، علیه بختنصر دوم مؤسس دومین دولت بابل یا دولت کلدیه است. بختنصر شورش را فرو نشاند (۵۹۷ ق م)، اورشلیم را گرفت، و جمعی از یهودیان را به اسارت به بابل فرستاد. - م.

(۲) نام اصلیش اباآریخا (۱۷۵ - ۲۴۷)، روحانی و رهبر یهودی. در فلسطین درس خواند، در ۲۱۹ به بابل بازگشت؛ نخست در نهاریه، سپس در سورا (برفرات) مقیم شد. در همین جا آکادمی سورا را تشکیل داد. به عنوان یکی از استادان هگادا معروف بود. قسمت اعظم «تلمود بابلی» مبتنی بر نظرات او و شاگردانش می باشد. - م.

(۳) معروف به آبای (۲۸۰ - ۳۳۸)، مدیر (۳۳۳ - ۳۳۸) آکادمی عبری پومبادیتا در بابل. - م.

ص: ۴۴۶

راه یافتند، و در آنجا چنان سرعت زاد و ولد کردند که، بنابر آنچه گفته می شد، در سال ۳۱۵، نیمی از جمعیت آن خطه یهودی بودند. نیمی از کشتیرانی اسکندریه به دست یهودیان افتاد و پیشرفت روزافزون آنها در آن شهر تهیج پذیر مایه برافروختن شعله های دشمنی مذهبی شد.

جماعات یهودی در کلیه شهرهای افریقای شمالی و در سیسیل و ساردنی گسترش یافتند. در ایتالیا عده آنها بسیار بود، و هر چند که گاهی مورد اذیت و آزار نفوس مسیحی قرار می گرفتند، با اینهمه، اغلب در کنف حمایت امپراطوران مشرک، امپراطوران مسیحی، تئودوریک اول، و پاپها بودند. در اسپانیا، قبل از قیصر، اماکنی یهودی نشین به وجود آمده بود و، بی آنکه کسی متعرض آنها شود، در دوران حکومت امپراطور مشرک، رشد و گسترش یافته بودن □□ در دوران سلطه ویزیکوتهای پیرو آریانیسم به ر...X و آسایش رسیدند، لکن بع... از آنکه رکارد، شاه ویزیکوتهای اسپانیا (۵۸۶ - ۶۵۱)، اعتقادنامه نیقیه را پذیرفت، یهودیان سخت مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند. در سرزمین گل، تا تصویب احکام و قوانین سخت سومین و چهارمین شورای اورلئان (۵۳۸ ، ۵۴۱) یعنی یک نسل بعد از غلبه کلویس مسیحی ارتدوکس بر آن خطه، که ...دست ویزیکوتهای پیرو آریانیسم اداره می شد، هیچ گونه اثری از اذیت و آزار یهودیان دیده نمی شود. در حدود سال ۵۶۰، مسیحیان اورلئان یک کنیسه یهود را به آتش کشیدند. یهودیان عرضحالی پیش گونترام شاه فرانکها فرستادند تا کنیسه آنها از خزانه □...fřf بازسازی شود، همچنانکه تئودوریک در مورد مشابه آن چنین کرده بود. گونترام از انجام این کار سرباز زد و به همین مناسبت هم گرگوریوس توری خطاب به وی گفت: «ای سلطانی که به خاطر خردی شگرف، شکوه بر تو می برازد.»

یهودیان «پراکنده» همواره از این قبیل شداید کمر راست کردند. با بردباری بازسازی کنیسه ها و تجدید حیات خود را از سر گرفتند؛ رنج کشیدند، داد و ستد کردند، وام دادند، دعا کردند و امیدوار شدند، زاد و ولد نمودند و جمعیت بسیاری را تشکیل دادند. مقرر شد که هر جمعیتی که سکنا می گزید، به هزینه عمومی، دست کم یک دبستان و یک دبیرستان راه، که معمولاً هر دو در خور کنیسه بودند، دایر نگاه دارد. به دانشوران توصیه شده بود که در شهری که فاقد این مدارس بود رحل اقامت نیفکنند. زبان عبادت و آموزش عبری بود؛ زبان محاوره روزمره در شرق آرامی و در اروپای شرقی و مصر یونانی بود؛ و در جاهای دیگر یهودیان به زبان مردم محل گفتگو می کردند. موضوع اصلی تعلیم و تربیت یهودیان دین بود؛ فرهنگ دنیوی را در این زمان تقریباً نادیده می انگاشتند. قوم پراکنده یهود فقط در پرتو شریعت خویش می توانست جسماً و روحاً خود را سرپا نگاه دارد؛ و دین نزد آنها عبارت بود از فراگرفتن و رعایت شریعت. هر قدر بر دین نیاکان آنها بیشتر حمله می شد، ارزش و اعتبارش در نزد آنها فزونی می یافت. کنیسه و تلمود پناهگاه و تکیه گاه ضروری قوم رنجدیده و حیران شده ای بود که زندگیشان بر امید، و امیدشان بر ایمانی که به خدای خویش داشتند متکی بود.

در هیکل، کنیسه ها، و مدارس فلسطین و بابل، کاتبان و ربنهای یهود به تدوین مجموعه عظیم اصول شریعت و تفاسیری پرداختند که به تلمودهای فلسطینی و بابلی اشتهاار دارند. این گروه را عقیده بر آن بود که موسی نه تنها شریعت مدون و مکتوبی را در اسفار خمسه از برای امت خویش به جا نهاد، بلکه یک شریعت شفاهی نیز به یادگار گذاشت که از معلم به شاگرد و از نسلی به نسل دیگر رسیده و در طول زمان گسترش یافته بود. میان فریسیان و صدوقیان فلسطین بحث اساسی بر سر این مسئله بود که آیا این شریعت شفاهی نیز اصولاً وحی منزل و به همین سبب الزام آور است یا نه. بعد از پراکندگی یهود در سال ۷۰ میلادی^۱، چون فرقه صدوقیان از بین رفت و ربنها سنت فریسیان را به میراث بردند، کلیه یهودیان ارتدوکس شریعت شفاهی را نیز از احکام الاهی شمرده آن را به اسفار خمسه افزودند تا از مجموع این دو تورات یا شریعت به وجود آید که بر طبق آن زندگی می کردند، و در واقع هستی آنها بستگی به آن داشت. دوران دراز هزار ساله ای که در خلال آن شریعت شفاهی گرد آمد، شکل پذیرفت، و به اسم مشنا مدون گردید؛ هشتصد سالی که از راه مناظره، قضاوت، و تفسیر صرف فراهم ساختن دو گمارا یعنی تفسیرهای مشنا شد، و منضم ساختن مشنا به گمارای کوچکتر تا تلمود فلسطینی به وجود آید، و پیوند مشنا به گمارای مطولتر تا تلمود بابلی فراهم گردد - همه، یکی از بغرنجترین و شگفت انگیزترین وقایع تاریخ اندیشه بشری است. کتاب مقدس ادبیات و دین عبریهای باستان محسوب می شد، و تورات زندگانی و خون یهودیان قرون وسطی.

چون شریعت اسفار خمسه مدون بود، به همین سبب نمی توانست کلیه مقتضیات و نیازهای بیت المقدسی بدون آزادی، یا یهودیتی بدون بیت المقدس، یا قوم یهودی بدون فلسطین را برآورده کند. تفسیر قوانین موسی برای به کار بستن و ارشاد مردم در یک عصر یا مکان نو، قبل از پراکندگی یهودیان بر عهده مدرسان سنهدرین، و بعد از آن واقعه بر عهده ربنها بود. تفسیرها و مباحثات آنها، همراه با عقاید اکثریت و اقلیت، از یک نسل مدرسان به نسلی دیگر منتقل می شد. شاید به منظور آنکه این سنت غیر مدون انعطاف پذیر بماند، و شاید برای آنکه به سینه سپردن آن امری اجباری شود، هرگز به کتابت درنیامده بود. ربنهایی که کارشان تفسیر شریعت بود، هر وقت ضرورت ایجاب می کرد، از افرادی که وظیفه خطیر از بر کردن این شریعت را برعهده گرفته بودند مدد می جستند. در دوران شش نسل اول بعد از مسیح، ربنها به تنائیم یا «مدرسان شریعت شفاهی» اشتهاار داشتند. از آنجا که این ربنها در بیان و تشریح شریعت تالی نداشتند، بعد از سقوط هیکل، میان جماعات یهود فلسطین، هم مدرس بودند و هم قاضی.

(۱) تاریخ ویران شدن شهر اورشلیم و هیکل توسط تیتوس، امپراطور روم - م.

ربنهای فلسطین، و ربنهای قوم پراکنده یهود، طبقه اشرافی بیمانندی را در تاریخ تشکیل دادند. عضویت چنین طبقه ای نه موروثی بود و نه انحصاری؛ بسیاری از آنها از فقیرترین درجات اجتماع برخاسته بودند؛ اکثریت آنها، حتی بعد از کسب اشتهار بین المللی، در سلک صنعتگران کار می کردند و از دسترنج خود روزگار می گذرانیدند؛ و، تا نزدیک به پایان این دوره، چیزی در برابر تدریس و قضاوت خویش دریافت نمی کردند. ثروتمندان گاهی آنها را در کسب و کار شریک محرمانه خویش می کردند، یا در خانه خود جا می دادند، یا به همسری دخترانشان برمی گزیدند تا آنان را از قید زحمتکشی برهانند. چند تن از آنها به علت علو مقامی که جماعاتشان برایشان قائل بود به فساد گراییدند؛ برخی به حکم طبیعت بشری دستخوش حسدورزی، تنفر، خشم، غرور، و عیبجویی بیمورد بودند. افراد این طبقه ناگزیر بودند مدام به خود تلقین کنند که دانشور حقیقی آدمی است فروتن، ولو فقط با این استدلال که خرد از کلی به جزئی راه می برد. مردم چنین کسان را برای فضایل و نقایصشان دوست داشتند، برای دانش و اخلاصشان می ستودند، و هزاران داستان درباره داوریهها و معجزاتشان نقل می کردند. تا به امروز هیچ قومی به اندازه یهود دانش طلب و دانشور را چنین عزیز نشمرده است.

هرچه فتوهای ربنهای یهود انبوهتر می گردید، کار از برکردن آنها امری نامعقولتر می شد. سه تن از اجله ربنهای یهودی - هیلل، عقیبا بن یوسف، و مایر - کوشش کردند طبقه بندیها و طرق مختلفی برای از بر کردن این فتاوی بیابند، لکن روش هیچ کدام از آنها مقبول عام نیفتاد. هرج و مرج در امر انتقال شریعت مسئله روز شد. عده افرادی که تمامی شریعت شفاهی را از بر داشتند به طور خطرناکی تقلیل یافته بود، و این عده معدود نیز با تفرقه قوم یهود به سرزمینهای دوردست پراکنده می شدند. در حدود سال ۱۸۹، در صفوریه از بلاد فلسطین، ربن یهودای هنسی کار عقیبا و مایر را دنبال گرفت و تغییر داد، تمامی شریعت شفاهی یهود را از نو سامان داد و، به انضمام پاره ای ملحقات شخصی، آن را تحت عنوان مشنای ربن یهودا به رشته تحریر کشید. اقبال قاطبه ملت یهود از این مجموعه، سبب شد که، به مرور ایام، آن را مشنای اصلی یا یگانه منبع معتبر شریعت شفاهی یهودیان بشناسند.

مشنا، یا تعلیمات شفاهی، که اینک موجود است نتیجه حکم و اصلاحات و تحریف و اضافات فراوانی است که از عهد یهودا به این طرف روی داده است. با اینهمه، مجموعه

(۱) عده معدودی از دانشوران را عقیده بر آن است که یهودا «مشنا»ی خود را به رشته تحریر در نیاورد و تا قرن هشتم انتقال آن به طور شفاهی ادامه یافت. برای درک نظر این اکثریت، رجوع شود به کتاب جی. اف. مور، تحت عنوان «آیین یهود در قرون اولیه عصر مسیحیت» (کیمبریج، ماساچوست، ۱۹۳۲، جلد اول، ص ۱۵۱)، و نیز کتاب «تاریخ مختصری از ادبیات ربنی و قرون وسطایی یهود»، تألیف دبلیو. او. اوسترلی و جی. اچ. باکس (لندن، ۱۹۲۰، ص ۸۳).

فشرده و مختصری است که برای از بر کردن از راه تکرار تدوین شده و، بنابراین، برای کسی که به تاریخ و سوابق زندگی یهود معرفتی نداشته باشد، به نحو عاجز کننده ای مختصر و مبهم است. یهودیان بابلی و اروپایی و همچنین یهودیان فلسطینی آن را پذیرفتند، لکن هر مکتبی به میل خویش پندیات آن را تفسیر و تشریح کرد. همان طور که شش «نسل» (۱۰ - ۲۲۰م) از تنائیم (مدرسان شریعت شفاهی) در تنظیم مشنا سهیم بودند، اینک به همان نحو شش «نسل» (۲۲۰ - ۵۰۰ م) از امورائیم (شارحان) این دو توده تفسیر، یعنی گمارای فلسطینی و بابلی، را بر هم انباشتند. مدرسان جدید، با مشنای یهودا همان معامله ای را کردند که تنائیم با کتاب عهد قدیم کرده بودند؛ به عبارت دیگر، متن را مورد بحث قرار دادند، تحلیل و تفسیر و حک و اصلاح کردند، و توضیحات لازم را بر آن افزودند تا مناسب با مقتضیات و مسائل جدید زمان و مکان آنها گردد. نزدیک به اواخر قرن چهارم، مدارس فلسطین تفاسیر خود را در قالبی که تفسیر فلسطینی اشتهار دارد هماهنگ ساختند. تقریباً در همین تاریخ (۳۹۷) خاخام (یا ربن) اشی، که ریاست حوزه علمیه یهود را در سورا بر عهده داشت، شروع به تدوین تفسیر بابلی کرد، و مدت یک نسل به این کار مشغول شد. یکصد سال بعد، (۴۹۹) رابینای دوم، پسر شموئیل، نیز در شهر سورا این کار را به پایان رسانید. اگر در نظر داشته باشیم که تفسیر بابلی یازده برابر مشناست، آنگاه متوجه خواهیم شد که به چه دلیل تألیف آن مدت یک قرن طول کشید. علاوه بر این، در عرض ۱۵۰ سال (۵۰۰ - ۶۵۰) سابورائیم («استدلالیان»)، به جرح و تعدیل این تفسیر عظیم پرداختند و حک و اصلاحات نهایی را در مورد تلمود بابلی اعمال کردند.

واژه تلمود به معنی تعلیم است. در بین امورائیم (شارحان) غرض از «تلمود» فقط مشنا بود، اما، در کاربرد جدید، تلمود بر مشنا و گمارا هر دو اطلاق می شود. در تلمود فلسطینی و تلمود بابلی، مشنا یکی است؛ و فقط در گمارا یا تفسیر با هم تفاوت دارند؛ بدین معنی که تفسیر در تلمود بابلی چهار برابر تفسیر در تلمود فلسطینی است. ۱ هر دو تفسیر به زبان

(۱)

ص: ۴۵۰

آرامی نوشته شده؛ و تفسیر مشنا به زبان عبری جدید است، با واژه های بسیاری که از زبانهای اقوام همجوار به عاریت گرفته شده است. مشنا فشرده و مختصر است، به طوری که حکمی را در چند خط بیان می کند؛ و حال آنکه در هر دو گمارا از روی قصد و آگاهانه به درازگویی گراییده شده، و نظرات مختلف ربنهای بزرگ در مورد متن مشنا را ارائه داده اند و شرایط و اوضاع و احوالی را که احتمالاً جرح و تعدیل شریعت را می طلبد شرح داده و مطالبی را به خاطر روشن شدن مقصود اضافه کرده اند. قسمت اعظم مشنا عبارت است از هلاخا یا تفسیر شریعت، و حال آنکه گماراها را می توان به دو بخش جداگانه تقسیم کرد: نیمی هلاخا هستند - یعنی بحث درباره شریعت یا توضیحاتی اضافی درباره آن، و بخشی هگادا (داستان) هستند. واژه «هگادا» را به طور سراسری بر هر چیزی در تلمود اطلاق کرده اند که هلاخا نباشد. به طور کلی هگادا مشتمل است بر امثله یا داستانهایی که برای رفع ابهام می آید، تکه هایی از زندگینامه، تاریخ، پزشکی، نجوم، علم احکام نجوم، سحر، و تئوزوفی، و تشویق افراد به پاکدامنی و پیروی از شریعت. اغلب اوقات، بعد از بحث درباره موضوع بغرنج و ملالت زایی، برای انبساط خاطر طلاب علوم، داستانی از هگادا نقل می شد، از قبیل داستان ذیل:

خاخام عمی و خاخام عسی با ربن اسحاق نیحا از هر دری سخن می راندند که ناگاه یکی از آنان به وی گفت: «استاد، برایمان از افسانه های دلچسب بگو!» و دیگری گفت: «بہتر است درباره یکی از نکات حساس شریعت شمه ای شرح دهی.» چون خاخام به نقل داستان پرداخت دومی را ناخشنود گردانید، و چون به شرح یکی از نکات شریعت لب گشود اولی را رنجیده خاطر ساخت. به همین سبب از برای آن دو این تمثیل را نقل کرد: «من بدان مردی مانم که دو زوجه داشت، یکی جوان بود و دیگری پیر. زن جوان تمامی موهای سفید وی را می کند تا مگر شوهرش جوان به نظر رسد، زن پیر همه موهای سیاه وی را می کند تا مگر وی پیر نماید؛ و به این نحو، میان تمنای آن دو زن، سر شوهر طاس شد. اکنون من نیز به همان گونه میان شما دو تن گرفتار آمده ام.»

III - شریعت

پس از این مقدمات، اینک اگر در نهایت اختصار و با جهلی جامع در صدد شرح

خلاصه ای از این تلمود فوق العاده عظیم که در تمامی زوایای زندگی یهودیان قرون وسطی رخنه کرده بود برمی آیم، بایستی اعتراف کنیم که عمل ما به مثابه برداشتن سنگریزه ای است از یک کوه عظیم و، از آنجا که با چنین سنتی بزرگ نشده ایم، کار ما بالضروره خالی از خطا نخواهد بود.

۱- الاهیات

ربنهای یهود معتقد بودند که نخستین اقدام شخص باید فراگرفتن شریعت باشد، اعم از شریعت مکتوب و شفاهی. «مطالعه تورات را اجری است عظیمتر از ساختمان مجدد هیکل.» «هر روزی که شخص خود را به مطالعه شریعت سرگرم می دارد، باید به خود بگوید: (انگار که هم امروز من این را از طور سینا دریافت داشتم).» مطالعه هیچ رشته دیگری ضرورت ندارد؛ فلسفه یونان و علوم دنیوی را می توان فقط در آن ساعتی که نه شب است و نه روز آموخت. هر کلمه ای از کتاب مقدس یهودیان در واقع کلام خداست. حتی کتاب غزل غزلهای سلیمان سرودی است که از جانب خدا الهام شده است تا، به طور مجازی، حکایت از پیوند یهوه با عروس برگزیده اش ۱ اسرائیل کند. از آنجا که بدون شریعت هرج و مرج اخلاقی حکمفرما می شود، بنابراین می بایست که شریعت از ازل «در سینه یا ضمیر خداوند» وجود می داشته است؛ ۲ فقط ابلاغ آن به موسی در زمان حادث شد. تلمود نیز، از آنجا که تفسیر شریعت است، کلام ابدی الهی محسوب می شود، زیرا این مجموعه ای است از قوانینی که خداوند شفاهاً به موسی ابلاغ کرد، و موسی نیز آن را به جانشینان خویش بازگو کرد؛ و احکام آن به همان اندازه الزام آور است که هر چیز دیگری در کتاب مقدس یهودیان ۳. برخی از ربنها، چون مشنا را شکل متأخر و جرح و تعدیل یافته شریعت می دانستند، برای آن اعتباری فوق کتاب مقدس یهودیان قایل بودند. پاره ای از احکام ربنها بی پرده قوانین اسفار

(۱) متألّهین کاتولیک چنین تفسیر کرده اند که این لفظ توصیف نمادین پیوند و اتحاد عیسی مسیح است با کلیسا، به عنوان عروس برگزیده اش.

(۲) قیاس شود با اعتقاد باستانی چینیان مبنی بر اینکه کار و دوام جهان متکی بر قوانین اخلاقی است؛ یا آرای هراکلیتوس درباره انحرافات اجرام سماوی در مقابل گناهان مردم؛ و همچنین با «مثل» افلاطونی. مرجع این نظریه «امثال سلیمان» است (۸. ۲۲). عیسی نیز ابدیت «شریعت» را پذیرفت («انجیل لوقا»: باب ۱۶، آیه ۱۷؛ «انجیل متی»: باب ۵، آیه ۱۸) [متن دو آیه چنین است: «لیکن آسانتر است که آسمان و زمین زایل شود از آنکه، یک نقطه از تورات ساقط گردد»؛ «زیرا هر آینه به شما می گویم، تا آسمان و زمین زایل نشود همزه ای یا نقطه ای از تورات هرگز زایل نخواهد شد تا همه واقع شود.» - م.] مسلمین نیز فناپذیری «قرآن» را تعلیم دادند.

(۳) تاکنون هیچ شورای رسمی یهودی این نظریه را درباره احکام «تلمود» قبول نکرده است. یهودیت اصلاح شده نوین، این نظریه را رد می کند.

خمسه را لغو کرد، یا آنها را طوری تفسیر نمود که از نظر معنی بی اثر شدند. در خلال قرون وسطی (۴۷۶ - ۱۴۵۳)، تلمود بمراتب بیشتر مرجع یهودیان آلمان و فرانسه بود تا کتاب مقدس یهودیان.

تلمود، مانند کتاب مقدس، وجود خداوندی علیم و قادر مطلق را مسلم می گیرد. در میان یهودیان گاهی نیز شکاکانی یافت می شدند، مانند الیشا بن ابویاه دانشمند که مایر، آن ربن پاکدامن، با وی طرح الفت ریخت؛ لکن این قبیل عناصر آشکارا اقلیتی بودند ناچیز که تقریباً کسی از آنها چیزی نمی شنید. خدایی که تلمود درباره وی سخن می گوید، صریحاً شکل انسانی دارد: محبت می کند و تنفر می ورزد، خشمگین می شود، می خندد، می گیرد، احساس پشیمانی می کند، تعویذ می بندد، بر اریکه ای تکیه می زند که گرداگردش گروه اندر گروه سرافیم و کروبیان حلقه زده اند و روزی سه بار تورات می خواند. ربنهای یهود تصدیق می کردند که این صفات بشری تا اندازه ای جنبه فرضی دارند؛ می گفتند: «ما تعبیری را که خاص مخلوقات وی است به عاریت می گیریم تا در مورد خود آفریدگار به کار بریم تا کمکی به شناخت وی کرده باشیم.» تقصیر آنان نبود که تمام خلائق فقط با تصاویر می توانستند فکر کنند. آنان همچنین خدا را روح کاینات، ذاتی نامرئی، نافذ، حیاتبخش، فراتر و در عین حال حاضر در کاینات، و رای جهان و در عین حال حاضر و ناظر در کلیه ذرات و زوایای آن معرفی می کردند. این ذات ملکوتی حاضر در همه جا، یا به اصطلاح ربنها شخیناه (مسکن)، بخصوص در اماکن و اشخاص و اشیای مقدس، و در لحظاتی که انسان مشغول مطالعه یا دعاست، واقعیت دارد. با اینهمه، این خداوند حاضر و ناظر در همه جا، لاشریک است. در میان پندارهای گونه گونه، برای یهودیت، از همه منفورتر فکر تعدد خدایان است. در برابر چند خدایی اقوام بت پرست، و سه خدایی ظاهری تثلیث مسیحی، یهودیت با شور تمام مسئله توحید را تأکید می کند. این نکته در معروفترین و عمومی ترین دعاهای یهودیان موسوم به «شمایسرائل» به این نحو اعلام می شود: «ای اسرائیل بشنو، یهوه خدای ما، یهوه واحد است.» هیچ مسیحی، هیچ پیغمبری، هیچ قدیسی، با وی نباید در هیکل یا مراسم نیایش وی با «او» همطراز و برابر باشد. ربنها، جز در مواردی نادر، به امید جلوگیری از کفر و سحر، ذکر نام وی را جایز نمی شمردند. به قصد احتراز از ذکر کلمه چهار حرفی مقدس «یهوه»، واژه ادونای (خداوند) را به کار می بردند، و حتی توصیه می کردند که، به جای این واژه، عناوینی مانند «قدوس» یا «رحمان» یا «اعلی علین» و «پدر ما که در علین است» به کار رود. خداوند قادر به معجزه است و، بویژه به دست ربنها، معجزاتی را به منصفه ظهور می رساند؛ اما نباید این قبیل معجزات را نقض قوانین طبیعی پنداشت، زیرا هیچ قانونی جز مشیت الاهی وجود ندارد.

بر هر یک از مخلوقات خداوند غرضی ملکوتی و سودبخش مترتب می باشد. «خداوند

حلزون را آفرید تا علاجی از برای جرب باشد، مگس را وسیله بهبود نیش زنبور ساخت، پشه را دوی نیش مار، و مار را آفرید تا مرهم از برای زخمی باشد.» بین خداوند و بشر رابطه ای مداوم وجود دارد. هیچ قدمی نیست که بشر در دوران زندگی خویش بردارد و از نظر گریز ناپذیر خدا پوشیده ماند. هر کردار یا پندار روزانه آدمی احترام یا بیحرمتی است به محضر الاهی. بشر نسب از آدم دارد، با این همه «آدمی نخستین بار مانند جانور با دم آفریده شد.» و «تا نسل ادریس (خنوخ) چهره آدمیزادگان به بوزینگان شباهت داشت.» آدمی آمیزه ای از روح و جسم است؛ روحش از خداست و جسمش از خاک. روح او را وادار به پرهیزگاری می کند، و جسم او را به معصیت می کشاند. یا، شاید، وسوسه های ناپاک وی از شیطان و انبوه عظیم ارواح پلیدی ناشی می شود که همه جا در کمین نشسته اند. با تمام این اوصاف هر عمل شری ممکن است در نهایت خیر باشد؛ بشر بدون تمایلات دنیویش ممکن است نه تن به کار دهد و نه زاد و ولد کند؛ در میان نوشته های یهود، به عبارات مطبوعی از این قبیل برمی خوریم که می گوید: «بیاید قدر نیاکان خویش را بدانیم، که اگر آنها مرتکب گناه نشده بودند، ما قدم به دنیا نمی نهادیم.»

گناه امری طبیعی است، لکن مجرمیت آن به ارث برده نمی شود. ربنهای یهود نظریه سقوط آدم را قبول داشتند و مسئله گناهکاری ذاتی و کفاره الاهی را رد می کردند. اعتقاد داشتند که آدمی فقط برای گناهان خودش عذاب می بیند. اگر انسان در این دنیا، به خاطر ارتکاب گناه، بیش از آنچه مستوجب عقاب است معذب می شود، ممکن است به این علت باشد که ما کاملاً به میزان گناهان وی واقف نیستیم؛ یا آنکه امکان دارد این شدت مجازات خود نعمتی بزرگ باشد، چنانکه شخص رنج دیده به پادشاهای فوق العاده در بهشت نایل آید؛ به همین سبب، عقیبا معتقد بود که انسان در برابر بدبختیهای پی در پی باید شادمان باشد. و اما مرگ بر اثر گناه به دنیا می آید. کسی که براستی دامنش از هر گونه گناه پاک باشد هرگز نمی میرد. در نظر ربنهای یهود، مرگ وامی بود که بشر گناهکار در برابر آفریدگار تمامی موجودات داشت. ضمن یکی از تفاسیر مربوط به ربن مایر، داستان مؤثری درباره مرگ نقل شده است:

هنگامی که ربن مایر، بعد از ظهر یک روز سبت (شبث)، به موعظه هفتگی خویش مشغول بود. دو پسر دلبندهش ناگهان در خانه جان سپردند. مادر آنها رویشان را با ملافه ای پوشاند و از سوگواری در چنین روز مقدسی خودداری کرد. چون ربن مایر بعد از نماز عصر به خانه باز آمد، از دو فرزندش جو یا شد که آنها را در کنیسه ندیده بود. زن از شوهر تقاضا کرد که دعای هودله (که قرائت آن پایان یافتن سبت را می رساند) بخواند، و سپس طعام شب آورد. آنگاه زن گفت: «سؤالی از تو دارم: روزگاری دوستی گوهرهایی به من داد تا برایش نگاه دارم، اکنون می خواهد که آنها را به وی باز پس دهم. آیا چنین کنم؟» ربن مایر گفت: «بی شک باید آنها را باز پس دهی.» زنش دست وی را گرفت، او را به کنار بستری که اجساد بر روی آن بود برد، و ملافه را به کناری زد، ربن مایر گریه تلخی سر

داد، زنش گفت: «آنها چند صباحی به ودیعه پیش ما بودند، اینک مولایشان آنچه تعلق به وی داشت بازستانده است.»

کتاب مقدس یهودیان چندان چیزی درباره مجازات و پاداش جاودانی نگفته بود، لکن آن اندیشه اکنون نقش عظیمی در الاهیات یهودی ایفا می کرد. دوزخ، در «گه هینوم» یا شئول^۱ مجسم گردیده و، مثل بهشت، به هفت طبقه تقسیم شده بود که هر کدام از لحاظ نوع عذاب با دیگری تفاوت داشت. فقط تبه کارترین افراد یهود را به چنین دوزخی گسیل می داشتند، و حتی گناهکاران معتاد را تا ابد عقوبت نمی کردند. عقیده بر این بود که «تمام کسانی که به جهنم واصل می شوند دوباره ارتقا می یابند، مگر این سه دسته مردمان: کسی که مرتکب زنا شود، کسی که در ملاء عام دیگری را شرمسار گرداند، و کسی که به دیگری تهمت ناروا زند.» بهشت، گن عدن (جنت عدن) نامیده می شد، و آن را باغی توصیف می کردند دارای همه گونه نعمتهای مادی و معنوی؛ شراب آنجا باده ای بود که از شش روز آفرینش به یادگار مانده بود؛ هوای آنجا با عطر ریاحین معطر بود؛ و ذات باری تعالی نیز، در مجلس ضیافتی که منتهای شادمانیش دیدن لقای خداوند بود، به رستگاران ملحق می شد. با این اوصاف، برخی از ربنها اذعان می کردند که هیچ کس نمی تواند بگوید که در آن سوی گور چه رازی نهفته است.

در میان یهودیان، وقتی صحبت از رستگاری به میان می آمد، غرض بیشتر نجات امت بنی اسرائیل بود تا فرد یهودی. از آنجا که این قوم، بر اثر بیرحمی ظاهراً نامعقولی، آواره اطراف و اکناف آفاق شده بودند، با این اعتقاد به خود قوت قلب می بخشیدند که هنوز قوم برگزیده و مقرب خدایند. وی پدر آنها و خدایی بود عادل. محال بود که وی با اسرائیل پیمان شکند. مگر همین قوم نبودند که خداوند به ایشان آن کتاب آسمانی را کرامت کرده بود که مسیحیان و مسلمانان هر دو پذیرفته و حرمت نهاده بودند؟ برای آنکه جبران این قبیل ناکامیها شده باشد، یهودیان، در منتهای نومیدی خویش، چنان مغرور می شدند که ربنهایشان، همانها که امت خود را ترفیع داده بودند، ناگزیر بودند لب به سرزنش بکشایند تا آنها را فروتنی بخشند. در آن ایام نیز، مانند عهد ما، یهودیان آرزوی رسیدن به زادگاه اصلی خویش را در دل داشتند، و همواره با اشتیاق تمام تحقق چنین امری را کمال مطلوب خود می پنداشتند. عقیده داشتند که: «هر کس چهار گز در خاک اسرائیل راه پیماید بی شک زندگی جاویدان خواهد یافت.» و یا «هر کس که در فلسطین زندگی کند بری از گناه است.» «حتی سخن گفتن درباره کسانی که در فلسطین اقامت گزیده اند تورات محسوب می شود.» مهمترین قسمت دعاهاى روزانه، مشهور به شمونه عسره (هجده بند)، شامل دادخواستی بود برای ظهور فرزند داوود، آن سلطان

(۱) دره هینوم زباله دان عظیمی بود خارج اورشلیم که در آنجا، برای جلوگیری از بروز طاعون، پیوسته تلهای آتش افروخته می شد. شئول را ناحیه ای ظلمانی در اعماق زمین می پنداشتند که تمامی مردگان را در خود جا می داد.

منجی که مقرر بود یهودیان را دوباره ملتی متحد و آزاد گرداند تا در هیکل خویش با غزلها و شعایر باستانی خویش خداوند را نیایش کنند.

۲- شعایر دینی

آنچه، در این عصر ایمان، یهودیان را ممتاز می ساخت و در عین تفرقه آنها را ملتی واحد نگاه می داشت الاهیات نبود، بلکه شعایر دینی بود؛ و کیشی که مسیحیت فقط آن را بسط داده و اسلام بخش عظیمی از آن را اقتباس می کرد نبود، بلکه شریعتی بود تشریفاتی و چنان درهم و بغرنج که فقط این ملت سربلند و عصبی مزاج بود که می توانست فروتنی و حلمی را که لازمه اطاعت از آن قانون بود از خود نشان دهد. مسیحیت می کوشید تا اتحاد را از طریق وحدت عقیده میان ابنای بشر تحقق بخشد، حال آنکه یهودیت در پرتو وحدت شعایر دینی درصدد نیل به چنین هدفی بود. ابا آریخا می گفت: «غرض از تفویض شریعت فقط آن بود که مردم، با رعایت آن، به انضباط و تهذیب نفس گرایند.»

قبل از هر چیز، شعایر دینی، آیینی برای پرستش بود. هنگامی که کنیسه جانشین هیکل شد، قربانی کردن حیوانات به جای دعا و نذر رواج گرفت. لکن، همچنانکه در هیکل رسم بود، در کنیسه نیز قرار دادن هر گونه تندیس خدا یا انسان ممنوع شد. از هر گونه گرایش به بت پرستی اجتناب، و نواختن آلات موسیقی - که در هیکل مجاز بود - در کنیسه ممنوع گردید. در اینجا بود که مسیحیت از یهودیت جدا می شد، در میان اقوام سامی تقوایی مالخولیایی و بین مسیحیان هنری مالخولیایی گسترش یافت.

دعا هر روز، و تقریباً هر ساعت را برای یهودی پاکدین به صورت تجربه ای مذهبی در آورده بود. هنگام نماز و دعای بامداد، می بایست تعویذ یا دعاهایی که شامل آیاتی چند از کتاب مقدس یهودیان بود بر پیشانی و بازوان ببندند، خوردن هیچ طعامی جایز نبود، مگر آنکه قبل از شروع، دعای مختصری خوانده شود و پس از ختم، شکرانه مفصلتری به درگاه خدا گزارده شود. لکن این دعاهای خانگی کفایت نمی کرد. فقط در صورتی اتحاد میان یهودیان میسر بود که شعایر دینی را با هم در یک جا انجام دهند؛ ربنها گزافگویی شرقی را به جایی رسانده بودند که می گفتند: «دعا هنگامی در بارگاه حق تعالی مسموع می افتد که شخص در کنیسه بدان پرداخته باشد.» آیین نماز جماعت به طور کلی عبارت بود از «شمونه عسره»، «شمایسرائیل»، قرائت آیاتی از اسفار خمسه و کتابهای انبیا و کتاب مزامیر داوود، موعظه ای در توضیح نکاتی از کتاب آسمانی، «کدیش» (دعاهایی در ستایش و طلب برکت برای زندگان و مردگان)، و دعای ختم. این سلسله دعاها و موعظه ها تا به امروز همچنان مراسم اصلی عبادت یهودیان را در کنیسه تشکیل می دهند.

قواعد طهارت یا آداب پاکیزگی بمراتب از این شعایر دینی مفصلتر بودند. پاکیزگی

جسم را مقدمه و وسیله ای برای صفای باطن می شمردند. ربنها پیروان خود را از زندگی در شهری که گرمابه نداشت نهی می کردند، و یک رشته دستورات عملی دربارہ گرمابه رفتن به آنها می دادند که تقریباً جنبه آموزش پزشکی داشت. از جمله، می گفتند که «اگر شخصی با آب گرم حمام کند و بلافاصله خود را با آب سرد نشوید، به آهنی می ماند که در کوره اش بگذارند و سپس در آب سردش فرو نبرند.» بدن مانند آهن باید با حرارت و برودت خو گیرد و پولادین شود. بعد از استحمام، نوبت به تدهین بدن می رسید. به مجردی که شخص از خواب برمی خاست، قبل از هر طعام و پیش از مراسم دعای دسته جمعی یا هر یک از شعائر دیگر دینی، ناگزیر بود دستهای خود را بشوید. اجساد مردگان، اعمال جنسی، خون حیض، زایمان، شپش، خوک، و جذام، (یا به عبارت دیگر بیماریهای مختلف پوستی) همه طبق شعائر دینی، یعنی به موجب قوانین شرع، نجس محسوب می شدند. اشخاصی که به هر یک از این نجاسات آلوده شده بودند می بایست به کنیسه روند و در آنجا مراسم تطهیر را به جا آورند. زن تا چهل روز بعد از زایمان پسر و تا هشتاد روز پس از زاییدن دختر نجس بود (یعنی نزدیکی با او حرام محسوب می شد). بر طبق حکم تورات (سفر پیدایش، باب ۱۷، آیات ۹ تا ۱۴) هر پسری را در هشتمین روز تولدش می بایست ختنه کنند. این عمل به منزله یک قربانی در راه یهوه و بستن عهدی با وی بود، لکن متداول شدن رسم مزبور در میان مصریها، حبشیها، فنیقیها، سوریها، و اعراب نشانه آن است که ختنه کردن تدبیر بهداشتی موافق با مقتضیات اقلیمی بوده است که بیشتر به کار کامجویی و تحریک پذیری جنسی می آمده است تا مسئله طهارت. فتوای ربنها مبنی بر اینکه هیچ یهودی نباید بیش از یک سال غلامی ختنه نکرده در تصرف خویش داشته باشد نیز دلیلی بر صحت این مدعا می باشد.

تلمود گاهی بیشتر به یک دستور طبابت خانگی می ماند، تا مجموعه ای از قواعد احکام مذهبی. هنگام تدوین آن، بعمد می خواستند که دایره المعارفی مشتمل بر اندرز و راهنمایی برای ملت یهود باشد. یهودیان قرنهای چهارم و پنجم میلادی، مانند اکثر اقوام مدیترانه، کم کم دستخوش یک سلسله خرافات طبی، و متوسل به یک رشته مداوای موقتی برای مردمان مستمند و دورافتاده از مراکز آباد، می شدند؛ از این رو، مقادیر زیادی از این مداوای عامه پسند و خرافات طبی وارد تلمود شد. با اینهمه، در گمارای بابلی به تعریفهای بسیار خوبی از

(۱) «پس خدا، به ابراهیم گفت: و اما تو عهد مرا نگاه دار، تو و بعد از تو ذریت تو در نسلهای ایشان. این است عهد من - که نگاه خواهید داشت در میان من و شما و ذریت تو بعد از تو - هر ذکوری از شما مختون شود. و گوشت قلفه خود را مختون سازید تا نشان آن عهدی باشد که در میان من و شماست. هر پسر هشت روزه از شما مختون شود، هر ذکوری در نسلهای شما خواه خانه زاد خواه زرخرید از اولاد هر اجنبی که از ذریت تو نباشد. ... و اما هر ذکور نامختون که گوشت قلفه او ختنه نشود آن کس از قوم خود منقطع شود زیرا که عهد مرا شکسته است.» - م.

مری و حنجره، نای بزرگ، ریه ها، پرده های مغزی، آلات تناسلی، تومورهای پنیری شدن ریه بر اثر سل، سیروز یا بیماری کبدی، و نیز به توصیفهای فوق العاده دقیقی از بسیاری امراض دیگر برمی خوریم. ربنها خاطر نشان می سازند که مگس و جام آبخوری ممکن است وسیله سرایت مرض گردد. رقت خون را مرضی موروثی تشخیص می دهند و ختنه کردن نوزاد مبتلا به آن را صلاح نمی دانند. با این قبیل پندارها، اوراد و دستوراتی برای دفع اجنه، که آنها را مسبب امراض می دانستند، نیز آمیخته است.

ربنها، مانند همه ما، متخصص در امر تغذیه بودند. حکمت تغذیه انسانی با دندانها آغاز می شود. دندان را هر قدر هم درد داشته باشد نباید کشید، زیرا «اگر شخصی با دندانهایش غذا را خوب بجود، پاهایش قوت پیدا می کند.» سبزیها و میوه ها، به جز خرما، بیش از حد توصیه شده است. گوشت غذای تجملی است و فقط در صورتی باید آن را خورد که بخوبی شسته شده باشد. حیوان را باید طوری ذبح کرد که کمتر زجر بکشد؛ و خون را باید از گوشت بیرون آورد. خوردن گوشت آغشته به خون عمل شنیعی است. از این رو ذبح حیوانات برای تغذیه باید به اشخاص کارآموده ای محول شود، و این قبیل اشخاص موظفند امعا و احشای حیوان را به دقت واریسی کنند تا معلوم شود که حیوان مبتلا به مرضی نباشد. گوشت و شیر، و خوراکیهایی که از این دو تهیه شده است، نباید با هم بر سر یک سفره تناول شود، یا حتی در آشپزخانه پهلوی هم قرار گیرد. از خوردن گوشت خوک باید پرهیز شود. تخم مرغ، پیاز، یا سیر از پوست جدا شده و شب مانده را نباید خورد. غذا را باید سر موعد معین تناول کرد «نه مانند ماکیانها که تمام روز به دانه نوک می زنند.» بیشتر مردم از پرخوری می میرند نه از کم غذایی.» «تا چهلسالگی خوردن سودبخش است؛ بعد از سن چهل، نوشیدن.» اعتدال در باده نوشی بهتر از پرهیز مطلق است. شراب بیشتر دارویی سودمند می باشد، و «بدون آن هیچ شادی و شعفی دست نمی دهد.» بالاخره، ربنها، که موضوع تغذیه را تا آخرین مرحله اش پیگیری کردند، معتقد بودند که «هر کس زیاده تر در مستراح درنگ کند عمرش درازتر می گردد،» و توصیه می کردند که پس از هر بار قضای حاجت شخص باید به درگاه خدا سپاس گذارد.

ریاضت کشی در نظر ربنهای یهود مردود شمرده می شد، و این جماعت پیروان خویش را تشویق می کردند که از خوشیها و نعمتهای دنیوی، تا جایی که مرتکب گناهی نگردند، بهره مند شوند. در پاره ای از ایام متبرکه و در روزهای معین، گرفتن روزه واجب بود، اما شاید در این مورد نیز از دیانت همچون وسیله ای برای صحت افراد استفاده می شد. با آنکه حتی در شادمانی یهودیان نیز آثار غم و اشتیاقشان هویدا بود، مع ذلک، به حکم درایت نژادی، گاهگاهی با گرفتن جشن و برپا ساختن مجلس سور خود را سرگرم می ساختند. قاعده بر آن بود که «هنگام جشن، مرد باید عیال و افراد خانواده خویش را مسرور سازد» و، اگر بتواند، از برای آنها پوشاک نو فراهم آورد. سبت، یعنی بزرگترین ابداع یهود، ظاهراً عذابی در ادوار تلمودی

بود، از یهودی پارسا انتظار می رفت که در روز سبت تا آنجا که می تواند لب از سخن فرو بندد، در خانه اش هیچ گونه آتشی نیروزد، و ساعاتی دراز را در کنیسه و به دعا بگذراند. در یک رساله مفصل تمام کارهایی را که شخص در روز سبت مجاز به انجام آن هست یا نیست از ریز و درشت ذکر می شد. اما نکته گیری اخلاقی ربنها بیشتر متوجه تعدیل قیود وحشتناک ریاضتها بود، نه افزایش آنها. این جماعت، با فراست تمام، برای کلیه افعالی که شخص می بایست در روز تعطیل انجام دهد دلایل قانع کننده ای اقامه کردند. به علاوه، یهودی مؤمن در رعایت شعایر قدیمی روز سبت نوعی خوشحالی نهفته یافت. به همین جهت، روز سبت را با مراسم مختصری که به کیدوش (تقدیس) اشتهار یافت آغاز می کرد. به دور پدر خانواده، کلیه عیال و اطفال و میهمانانش حلقه زده بودند (زیرا این بهترین ایام هفته برای پذیرایی دوستان به شمار می آمد). در چنین حالی، وی جامی پر از شراب به کف می گرفت و، بعد از خواندن دعایی برای برکت و آموزش، جرعه ای از آن می نوشید و سپس آن را به میهمانان، عیال، و اطفال خویش می داد تا هر کدام بنوبت بنوشند. آنگاه نان را به دست می گرفت و، با خواندن دعایی به درگاه خداوند «که نان را از دل زمین آفریده است»، سپاس می گذاشت و تکه ای از آن را به کلیه افرادی که بر سر سفره بودند تعارف می کرد. در روز سبت هیچ کس مجاز به گرفتن روزه یا سوگواری نبود.

در عرض سال، ایام متبرکه چندی وجود داشت که هر وقت یکی از آنها فرا می رسید برای مؤمنان ادای فرایضی خاص یا استراحتی بموقع لازم می آمد. فصیح [یا عید فطیر] که روز چهاردهم نisan (آوریل) آغاز می شد به یاد هشت روزی بود که امت بنی اسرائیل از مصر گریخته بودند. در اعصار توراتی، این عید به عید «نان فطیر» معروف بود، زیرا یهودیان هنگامی از مصر گریخته بودند که خمیرشان هنوز برنیامده بود. در ادوار تلمودی، این عید را پساخ یا به بیان دیگر «عید فصیح» می نامیدند؛ زیرا یهوه، که نوزادان مصر را محکوم به مرگ می ساخت، اطفال نوزاد یهود را که پدر و مادر آنها باهوی ۱ خانه هایشان را به خون بره آغشته بودند «بخشیده بود.» یهودیان روز اول این عید را با خوردن خوراک عید پساخ (یا سدر) جشن می گرفتند. هر پدری برای عیال و اطفال خویش حکم پیشوای مذهبی را داشت و با آنها در مراسمی شرکت می جست که غرض اصلی آن به خاطر آوردن تلخیا و ناکامیهای دوران موسی بود، و، از راه سؤال و جواب، آن حوادثی را که به گنجینه خاطر سپرده بود برای جوانان خانواده نقل می کرد. هنگام فرا رسیدن عید پنجاهه، یعنی هفت هفته بعد از عید فصیح، عید شاووعوت به مناسبت خرمن چینی و نزول وحی بر موسی در طور سینا برگزار می شد. در نخستین روز تشرین - هفتمین ماه تقویم مذهبی و اولین ماه گاهنامه کشوری یهود، یعنی تقریباً برابر با

(۱) در اصطلاح نجاری، دو چوب عمودی دو طرف در؛ به معنای قسمت علیای چهارچوبه در هم هست. - م.

اعتدال خریفی بود - یهودیان «روش هشانه» یعنی عید سال نو و برآمدن هلال ماه نو را جشن می گرفتند و، به یاد نزول تورات، در شاخ قوچ (شوفار یا کرنا) می دمیدند تا تمامی مردم را به توبه وادارند و آنها را به فرا رسیدن روز میمونی که چنین نفخه ای کلیه یهودیان عالم را برای پرستش خدایشان به اورشلیم فرا می خواند امیدوار سازند. از شب قبل از «روش هشانه» تا دهمین روز تشرین، ایام توبه و استغفار بود. تمامی این ده روز، به جز روز نهم، را یهودیان پرهیزکار به نماز و دعا مشغول بودند، و در روز دهم یا یوم کیپور یعنی روز کفاره، از غروب آفتاب تا غروب آفتاب روز بعد، حق خوردن و آشامیدن یا کفش پوشیدن یا کار کردن یا حمام کردن یا نزدیکی را نداشتند. تمام روز را در کنیسه به نماز و دعا مشغول بودند و برای گناهان خویش و دیگر امت یهود، حتی برای پرستش گوساله سامری، ندبه می کردند و آمرزش می طلبیدند. پانزدهمین روز تشرین، «سوکوت» یا عید میوه بندان بود. مدت یک هفته را یهودیان می بایست در خیمه هایی موقتی به سر برند، و گویا این عمل نشانه ای از حل اقامت افکندن چهلساله اجداد آنها در میان خیمه هایی بود که در بیابان افراسنه بودند. بعد از تفرقه قوم یهود، اجرای این سنت میوه بندان یا خیمه بندان بسیار دشوار شد، و ربنهای یهود نیز، با حسن نیتی، واژه عبری سوکا را چنین تفسیر کردند که غرض از آن هر گونه مسکن یا مأواست. روز بیست و پنجم ماه کانون اول، (دسامبر) یعنی نهمین ماه یهود، و یک هفته بعد از آن اختصاص به عید هنوکا یا رسم تقدیس داشت. این عید به یاد حادثه سال ۱۶۵ ق م بود که آنتیوخوس ایفانسیس هیکل را ملوث ساخت و خانواده مکابیان آن را تطهیر کردند. و بالاخره در چهاردهم ماه آذار (مارس)، یهودیان عید پوریم (قرعه ها) را جشن می گرفتند که حاکی از نجات نیاکان آنها از شر دسیسه های هامان وزیر خشیارشا در داستان استر و مردخای بود. در چنین روزی یهودیان بساط میگساری و سور می گسترند و به یکدیگر تحف و هدایا می دادند، و عید را تبریک می گفتند. رابا، یکی از خاخامهای یهود، درباره منزلت این عید گفته بود که یک نفر یهودی در چنین روزی باید آن قدر میگساری کند که دیگر نتواند میان «لعنت بر هامان!» و «لعنت بر مردخای!» فرقی گذارد.

از آنچه درباره این یهودیان ادوار تلمودی گفته شد، نباید آنها را مشتبی مردم تلخکام بدین پنداشت که چون به خاطر استعدادهایشان مورد رشک بودند زیر بار اندوه رنج می بردند، در برابر طوفانهای عقاید به هر دری رانده می شدند، و در انتظار سرزمین نیاکان - که بزور از چنگشان به درآورده شده بود - سرگردان بودند. برعکس، این مردان در برابر ستم، و در عین تفرقه و خواری و فقر، سر خود را بالا-نگاه می داشتند؛ با رغبت از تلخی و مرارت زندگی، زیبایی زودگذر زنان که کمرشان زیر بار مسئولیت خم شده بود، و شکوه پایدار زمین و آسمان سرشار از خوشی می شدند. از کلمات ربن مایر است که «هر روز انسان باید یکصدبار به درگاه خدا شکر گزارد.» از کلمات قصار دیگری که باید آویزه

گوش همه ما باشد این است که: «چهار قدم راه رفتن بدون خم کردن سر اهانتی است به مقام اعلیٰ علین، زیرا مگر نوشته نشده که سراسر زمین مالامال است از جلال وی؟»

۳- اصول اخلاقی تلمود

تلمود نه فقط دایره المعارفی از تاریخ، الاهیات، آیین پرستش، پزشکی، و فولکلور یهود است، بلکه در عین حال کتابی است مشتمل بر قواعد کشاورزی، باغبانی، صناعت، مشاغل، سوداگری، مالیه و روش اخذ مالیات، مالکیت، برده داری، ارث، دزدی، آیین دادرسی، و قوانینی جزایی. برای آنکه حق مطلب درباره تلمود ادا شده باشد، ضروری است حکیم همه فن حریفی فتاوی آن را در تمام این رشته ها بدقت مورد مطالعه قرار دهد.

تلمود در درجه اول عبارت است از مجموعه اصولی اخلاقی، کاملاً مغایر با اخلاقیات دین مسیح، و کاملاً مشابه با اخلاقیات دین اسلام، که یک آشنایی حتی سرسری با رئوس مطالب آن بطلان این نظریه را می رساند که تاریخ قرون وسطی فقط باید داستان مسیحیت در آن ادوار باشد. یهودیت، مسیحیت، و اسلام هر سه در این نکته همزمان بودند که یک اصول اخلاقی طبیعی، یا به عبارت دیگر غیر مذهبی، از نظر علمی مردود است. هر سه این ادیان معتقد بودند که اکثریت افراد را فقط با ترس از خدا می توان به رفتاری تحمل پذیر وادار ساخت. هر سه این ادیان اصول اخلاقی خویش را بر مفاهیم همانندی متکی ساخته بودند که عبارت می شد از ناظر و حاضر بودن خداوند بر همه چیز و در همه جا، وحی منزل بودن اصول اخلاقی، و برابری فضیلت غایی با خوشبختی، به حکم پاداش و عذاب اخروی. در دیانت یهود و اسلام، قوانین و همچنین اخلاقیات، از خود دین جدایی ناپذیر بود. بین جرم و گناه میان قانون شرعی و قانون مدنی هیچ گونه فرقی قائل نبودند. هر عمل ناشایستی جرمی در نزد خدا، و یک بیحرمتی نسبت به حضور پروردگار و اسم اعظم محسوب می شد.

ادیان سه گانه مذکور، در پاره ای از اصول اخلاقی - حرمت خانواده و خانه، محترم شمردن پدر و مادر و سالمندان، پرورش کودکان از راه محبت و دستگیری از خلق - همنظر بودند. در موضوع حسن زندگی خانوادگی هیچ ملتی به پای ملت یهود نرسیده است. طبق تعالیم یهود، مانند اسلام، تجرد، و بچه نیاوردن اختیاری گناهی عظیم بود. زن گرفتن و تشکیل خانواده یکی از احکام دین، و اولین فریضه از ۶۱۳ فرایض شریعت بود. یکی از شرحهای یهود می گوید: ۷۰ «شخصی که فرزند ندارد در شمار مردگان است.» یهودیان، مسیحیان، و مسلمانان در این امر هم‌رأی بودند که وقتی حکم مذهبی درباره تشکیل خانواده اثرش را از دست بدهد، بقای پیروان دین در معرض خطر قرار خواهد گرفت. با وصف این، تحت پاره ای شرایط، ربنها محدود ساختن خانواده را، ترجیحاً از راه جلوگیری عقد نطفه، مجاز می شمردند. «سه دسته از زنان باید از یک ماده جاذب استفاده کنند: یکی دختران کم سن و سال، که ممکن

است. حاملگی برایشان خطر جانی داشته باشد؛ دیگر زنان حامله، که ممکن است در معرض خطر سقط جنین قرار گیرند، سوم زنان شیرده، که ممکن است حامله شوند و اطفال خود را ناچار زودتر از شیر بگیرند و در نتیجه طفل بمیرد.»

یهودیان، مانند معاصران خود، از داشتن دختر کراهت داشتند، لکن فرزند پسر آنها را بسیار شادمان می ساخت؛ زیرا پسر بود که نام پدر، خانواده، و اموال او را حفظ، و از قبرش مراقبت می کرد. دختر با دیگران، یا شاید با خانواده ای که قرابت دوری داشت، شوهر می کرد و، به مجردی که پا به سن بلوغ می گذاشت، دیگر متعلق به پدر و مادر خود نبود. با تمام این اوصاف، وقتی زن و مرد صاحب اولاد می شدند، آنها را بدون تبعیض به جان می پروردند، و به کمک معجون عاقلانه ای از محبت و انضباط، تربیت می کردند. یکی از ربنها دستور می داد که «اگر باید طفلی را بزیند، برای این کار بند کفشی به کار ببرید.» و دیگری می گوید: «اگر شخصی از تنبیه طفلی خودداری کند، سرانجام کودک بکلی فاسد خواهد شد.» طبق تعالیم دیانت یهود، پدر و مادر، در راه تعلیم و تربیت طفل، نباید از هیچ گونه فداکاری دریغ ورزند، و غرض از این یعنی تربیت ذهن و پرورش خصال است از راه فهم «شریعت و پیغمبران». یک ضرب المثل عبری می گوید: «نفس کودکان دبستانی است که جهان را نجات می بخشد.» شخیناه، یا نور پروردگار حاضر و ناظر، در چهره های آنان می درخشد. طفل نیز در عوض موظف است که، تحت هر گونه شرایطی، تا آخرین لحظه، از احترام و توجه پدر و مادر فروگذاری نکند.

دستگیری از خلق تعهدی گریزناپذیر بود. از این رو، در تفاسیر آمده بود که «هر آن کس از خلق دستگیری کند ارجمندتر از کسی است که به تمامی فداکاریها تن در دهد.» پاره ای از یهودیان چشم تنگ و برخی خسیس بودند، لکن روی هم هیچ ملتی را سراغ نمی توان گرفت که مانند یهود سخاوتمندانه ایثار کرده باشد. ربنها ناچار بودند که ایثار بیش از یک خمس دارایی برای امور خیریه را ممنوع سازند، با اینهمه، برخی بودند که نیمی از دارایی خویش را در این راه بذل می کردند، و این حقیقت هنگام مرگ آنها آشکار می شد. «بر چهره «ابا امه» همیشه نوری از صفای باطن بود. وی جراح بود، لکن برای کاری که انجام می داد هرگز پاداشی قبول نمی کرد. در یک گوشه محکمه خویش جعبه ای نهاده بود تا هر کس استطاعت داشت بتواند به طیب خاطر وجهی در آن بیندازد. .. تا آنهایی که وسعشان نمی رسید شرمسار نشوند.» «خاخام هونه هنگامی که سفره طعام می گسترد، درهای خانه را باز می کرد و به بانگ بلند می گفت (بگذار هر کس نیازمند است از در در آید و از این طعام بخورد.) «شما بن ایلای به تمام مستمندان نان می داد و هنگام سفر همواره دستش را در کیسه اش می نهاد تا هر کس که نیازمند باشد در سؤال تردید نکند. لکن تلمود کسانی را که آشکار ایثار می کردند سرزنش کرد و اندرز داد که دستگیری از ضعیفان باید تا اندازه ای پنهانی صورت پذیرد. از

کلمات تلمود است که: «هر کس در نهان به خیرات پردازد از موسی بزرگتر است.»

از آنجا که تمامی شالوده حیات یهود بر ازدواج و دیانت استوار بود، ربنها همه کمالات و فصاحت خویش را مصروف، به بحث درباره زناشویی کردند. ولع آدمی را به روابط جنسی نکوهیده نشمردند، لکن چون از نیروی آن هراس داشتند، سخت در مهار کردن آن کوشیدند. برخی تجویز کردند که به منظور «کاهش مایع منی» باید مقداری نمک با نان خورد. بعضی دیگر معتقد بودند که تنها راه جلوگیری از وسوسه های جنسی سختکوشی همراه با مطالعه تورات است. اگر این روش سودی نبخشید، بهتر است مرد «به جایی رود که ناشناس باشد، پوشاک سیاه بر تن کند و تمنیات قلبی خویش را برآورد؛ اما نباید آشکارا نام امت را آلوده سازد.» شخص باید از هر وضعی که شور و شهوات نفسانی را برانگیزد دوری جوید. نباید بیش از اندازه با زنان تکلم نماید و «هرگز نباید، به هنگام راه رفتن، پشت سر زنی - حتی زن خویش - قدم بردارد. ... مرد اگر در عقب شیر ژیان گام بردارد بهتر است تا پشت سر زنی حرکت کند.» شوخ طبعی لذتبخش ربنها باز از خلال قصه ای هویدا می شود که به ربن «کهن» نسبت می دهند:

وی زمانی مشغول فروش زنیلهای زنانه بود که در معرض وسوسه ای قرار گرفت. از زنی که او را به وسوسه انداخته بود اجازه خواست تا از آنجا بیرون رود، و قول داد که بزودی باز آید. لکن به جای آنکه بازگردد بر بام خانه ای رفت و خود را از آنجا به زیر افکند. پیش از آنکه به زمین برسد الیاس حاضر شد و او را گرفت و مورد سرزنش قرار داد که یکصد فرسنگ راه مرا کشانیده ای تا تو را از نابود کردن نفس برهانم.

ربنها ظاهراً احساس می کردند که بکارت به جای خویش نیکو است، لکن بکارت دایمی را جلوگیری از رشد می دانستند. در نظر ایشان کمال زن رسیدن به مرحله یک مادر کامل بود، همچنانکه کمال فضیلت مرد را رسیدن به کمال پدری می دانستند. هر پدری را تشویق می کردند تا، از راه پس انداز، جهیزیه ای برای هر یک از دختران خویش تدارک کند، و برای عروسی هر یک از پسران خود مبلغی کنار گذارد تا مبادا وصلت آنها، خلاف موازین بهداشتی، به تأخیر افتد. توصیه می کردند که ازدواج زود صورت گیرد - سن ازدواج برای دختر چهارده و برای پسر هجده تعیین شده بود. وصلت دختری دوازدهساله و پسر سیزدهساله از لحاظ قانونی مانعی نداشت. طلاب و محصلان شریعت مجاز بودند ازدواج را به تأخیر اندازند. بعضی از ربنها را عقیده بر آن بود که مرد پیش از ازدواج باید در تقویت بنیه مالی خویش بکوشد. می گفتند «مرد باید اول خانه ای بسازد، سپس تاکستانی راه بیندازد، آنگاه زن بگیرد.» اما این نظر عده قلیلی از فقهای دین بود، و شاید اگر پدر و مادر دختر و پسر کمک مالی لازم را تدارک می دیدند، وصلت آنان تناقضی با این دستور نداشت. به مرد جوان توصیه می کردند که معیارش در انتخاب همسر باید خصایص بالقوه مادری زن باشد نه

زیبایی صوری. می گفتند: «در انتخاب همسر باید یک پله پایین آمد، و در انتخاب دوست باید یک پله بالا رفت.» به همسری گرفتن زنی که بالاتر از شأن خود شخص است خفت به جان خریدن است.

تلمود مانند تورات و قرآن چندگانی را جایز می شمرد. یکی از ربنها را عقیده بر آن بود که «یک مرد می تواند به قدر دلخواه زن بگیرد.» لکن، عبارت دیگری در همان رساله تعداد زنان را به چهار محدود می ساخت، و دستور سومی در همین رساله مبنی بر آن بود که اگر شوهر زن دومی اختیار می کند، مکلف است زن اول را، در صورتی که خواهان طلاق باشد، طلاق دهد. در شریعت یهود، سنت بر این جاری بود که ازدواج مرد با زن برادرش جایز است، به شرط آنکه برادر مرده و فرزند ذکوری از وی به جا نمانده باشد. این امر، که ظاهراً در شعار چندگانی به حساب می آمد، فقط از احساسات خیرخواهانه ناشی نمی شد، بلکه، در عین حال، ناشی از تمایلی برای تکثیر زاد و ولد در جامعه ای بود که، مانند کلیه جامعه های باستانی و قرون وسطایی، مرگ و میر فوق العاده فراوان داشت. از آنجا که ربنها برای مرد در انتخاب همسر تا این حد آزادی قایل شده بودند، زنا را از گناهان کبیره می شمردند. پاره ای از آنها با این کلام عیسی موافق بودند که «شخص ممکن است از راه چشم مرتکب زنا شود.» بعضی پا را از این نیز فراتر نهاده، مدعی بودند که «هر کس حتی به انگشت کوچک زنی نظر دوزد، در قلبش مرتکب گناه شده است.» لکن خاخام آریخا در این باب نظری بمراتب مشفقانه تر داشت، زیرا به عقیده وی «روز داوری برای هر چیزی که شخص با چشمانش دیده و از آن تمتعی گرفته باشد در نامه اعمالش تقصیری رقم خواهد زد.»

طلاق با رضایت دو طرف مجاز بود. طلاق دادن شوهر فقط با رضایت خود وی امکان داشت، لکن زن را می شد بدون رضایت وی طلاق داد. طلاق دادن زن زناکار از فرایض بود، و در هر مورد که زن تا ده سال بعد از عروسی بدون طفل مانده بود، طلاق را جایز می شمردند. نظر حوزه علمیه شمای آن بود که شوهر حق دارد زن خود را فقط در مورد ارتکاب زنا طلاق دهد. اما، به نظر پیروان مکتب هیلل، اگر شوهر «هر چیز ناشایستی» در زن خویش می دید، حق طلاق داشت. در عهد تلمود نظر هیلل بر سایر فتاوی غالب بود، و عقیباً این حق را تا آنجا تعمیم داده بود که می گفت اگر شوهری «زنی زیباتر از زن خویش بیابد، حق طلاق دادن اولی را دارد.» اگر زنی از شریعت یهود سرپیچی می کرد - مثلاً بی آنکه چیزی بر سر داشت به میان مردم می رفت، یا در ملاء عام نخ می رشت، یا با هر سنخی از مردان صحبت می کرد، و یا صدایش آن قدر بلند بود که چون در خانه اش حرف می زد همسایگانش می توانستند سخنان او را بشنوند - مرد حق داشت، بدون پرداخت مهریه، او را طلاق دهد.» ترک زن از جانب شوهر مجوزی برای طلاق محسوب نمی شد. پاره ای از ربنها به زن اجازه می دادند که در صورت ستمکار بودن مرد، یا ابتلا به عنن یا نداشتن تمایل

به همخوابگی، یا در صورتی که مرد بخوبی نفقه عیال را نمی داد، یا فلج بود، یا بوی عفونت می داد، از محضر شرع تقاضای طلاق کند. در عین حال، تمامی ربنها، برای آنکه مردها را از طلاق منصرف نمایند، تشریفات شرعی بغرنجی را ضروری ساختند؛ به جز مواردی معدود، همیشه شوهر را مکلف می کردند که هم جهیزیه و هم مهریه را به مطلقه خویش تسلیم کند. از کلمات ربن العیازر بود که «هر کس زنی را که در ایام شباب گرفته است طلاق دهد، حتی محراب دعا برایش سرشک می بارد.»

رویه‌مرفته قانون تلمود ساخته پرداخته بشر بود، و چنان از مرد جانبداری می کرد که گویی ربنها از قدرت زن واقعاً بیم داشتند. این جماعت، مانند علمای قدیم مسیحیت، زن را، به خاطر کنجکاوای زیرکانه حوا، مسئول خاموش کردن «روح عالم» می شمردند. او را «سبکسر» می خواندند، و با اینهمه به این مسئله اقرار داشتند که زن را خردی است غریزی که در وجود مرد اثری از آن دیده نمی شود. به تفصیل تمام، از پرگویی زن اظهار تأسف می کردند («ده پیمانہ سخن از آسمان بر زمین نازل گردید؛ نه پیمانہ را زنان برداشتند و یکی را مردان»). اعتیاد زنان را به علوم خفیه و به کار بردن سرخاب و سرمه نکوهیده می شمردند. موافق بودند که مرد باید برای پوشاک زن خویش سخاوتمندانه خرج کند، اما غرض آن بود که زن خود را برای شوهر خویش بیاراید، نه برای سایر مردها. به گفته یکی از ربنها، جایی که پای قانون در میان بود، «یکصد نفر زن فقط با یک نفر شاهد مرد برابر بودند.» حقوق مالکیت زنان یهودی در دوره تلمودی به همان اندازه محدود بود که حقوق زنان انگلیسی در قرن هجدهم. عواید و درآمد هر گونه داراییشان به شوهرانشان تعلق داشت.

جای زن در خانه بود. یکی از ربنهای امیدوار می گفت: «در ایام موعود ظهور مسیح، زن هر روز بچه ای می آورد.» از کلمات قصار معروف یکی این بود که «مردی که زن ناسازگار داشته باشد هرگز روی جهنم را نخواهد دید.» از طرف دیگر، عقیباً معتقد بود که هیچ کس به قدر مردی که زنش به نیکوکاری شهره باشد غنی نیست. از اقوال مدرسان قدیم بود که «همه چیز از زن منبعث می شود.» ضرب المثلی عبری می گفت: «همه برکات یک خانواده از وجود زن ناشی می شود؛ لذا بر شوهر است که زن را محترم بدارد... بگذار مردان از گریاندن زنانشان حذر کنند؛ خداوند قطرات سرشک آنها را به حساب می آورد.»

در دلکشرین بخش تلمود، یعنی رساله کوچک «پیر که ابوت»، ادیتور ناشناسی پندیات اخلاقی ربنهای بزرگ یهود در خلال دو قرن قبل و دو قرن بعد از میلاد را گردآورد؛ بسیاری از این کلمات قصار در تمجید از خرد است، و برخی از آنها در بیان معنی خرد.

بن ذوما گفت: «خردمند کیست؟ آن کس که از همه تعلیم پذیرد. نیرومند کیست؟ کسی که تمایلات (حیوانی) خود را رام سازد. ... کسی که بر روح خویش حکمفرماست برتر از

کسی است که شهری را می گشاید. توانگر کیست؟ کسی که به قسمت خویش شادمان باشد. ... هنگامی که ثمره دسترنج خود را برداری، آنگاه خود را نیکبخت بینی. ... چه کس سزاوار احترام است؟ کسی که هموعان خویش را حرمت نهد. هیچ چیز و هیچ کس را حقیر مشمار، زیرا هیچ چیز نیست که در مکانی مفید فایده ای نباشد و هیچ کس نیست که در زمانی به کاری نیاید. ... تمامت عمر را در میان بخردان به سر بردم و از برای آدمی بهتر از خموشی نیافتم. ...

ربن الیعازر همیشه می گفت هر آن کس که خردش از کردارش فزونتر باشد درختی را ماند که شاخه های بسیار دارد و ریشه های اندک؛ چون بادهای مخالف وزیدن آغازد، درخت از ریشه به درآید و چهره اش به خاک ساید. ... لکن آنکه کردارش از خردش فزونتر باشد درختی را ماند که شاخه هایش اندک باشد و ریشه هایش بسیار؛ در این حال، اگر بادهای مخالف جمله جهان را فرا گیرند، آن درخت را از جایش نجنباند.

IV - زندگی و قانون

تلمود یک اثر هنری نیست. وظیفه خطیر گنجاینیدن افکار هزار ساله در قالب اصول خالی از ضد و نقیض، حتی برای یکصد نفر از فقهای شکیبای یهودی، بسیار دشوار بود. تسلسل و توالی چندین رساله بوضوح غلط است؛ چندین فصل را باشتباه در رسالاتی گنجاینده اند که ارتباطی با موضوع ندارد؛ موضوعاتی مورد بحث قرار می گیرد و ناگهان کلام قطع، و بار دیگر بدون مقدمه و قاعده ای از سر گرفته می شود. این کتاب حاصل کنکاش علمای دین نیست، بلکه نفس شور آنهاست. کلیه نظرات ضبط شده و تناقضها اغلب حل نشده به جا مانده است؛ چنان است که گویی ما در چشم به هم زدنی فاصله پانزده قرن را پیموده باشیم تا خودمانترین مباحثات حوزه های علمیه یهود را استراق سمع کنیم و بشنویم که عقیبا و مایر و یهودای هنسی و راب، در بحبوحه مناظرات خویش، چه می گویند. اگر به خاطر داشته باشیم که ما به خرمگس معرکه می مانیم و کاتبان تلمود اقوالی را که بر حسب اتفاق بر زبان این اشخاص و دیگران جاری شده است قاپیده اند و بی هیچ گونه تسلسل منطقی آنها را پهلوی هم نهاده اند و از خلال اعصار به سوی ما پرتاب کرده اند، آنگاه می توانیم به روشی که برای حل مشکلات اخلاقی قوم خود در پیش گرفته اند، بر سفسطه بازی آنها، اساطیر، علم احکام نجوم، دیوشناسی، خرافات، سحر، معجزات، علم الاعداد، رؤیاهای الهامی و خروارها بحثی که برای اثبات مثقالی پندار موهوم اقامه گردیده اند، و بالاخره غرور تسلی بخشی که تا ابد بر امیدی عقیم مرهم می گذارد رقم غفران بکشیم.

اگر شدت این قوانین، موشکافی فضولانه این نظامات، و شدت مجازاتی که خاص مشرق زمینها برای نقض آنهاست خاطر ما را آزرده سازد، نباید این موضوع را چندان به دل بگیریم. خود یهودیان مدعی نبودند که از تمامی این احکام پیروی می کنند، و ربنهای آنها نیز، آنجا که میان تعالیشان برای کمال و نقاط ضعف بشری فاصله بود، صحایف احکام دین را

یک در میان نادیده می گرفتند. کلام یکی از ربنهای هوشیار بود که «اگر بنی اسرائیل فقط آداب یک روز سبت را چنانکه باید انجام دهند، منجی آنها فرزند داوود بیدرنگ ظهور خواهد کرد.» تلمود مجموعه قوانینی برای اطاعت محض نبود، بلکه مجموعه ای از آرای ربنهای یهود محسوب می شد که برای ارشاد مؤمنانی که به فراغ بال عبادت می کردند گردآوری شده بود. توده مردم مکتب ندیده فقط معدودی از احکام برگزیده شریعت را اطاعت می کردند.

در تلمود اهمیت زیادی به شعایر مذهبی داده می شد؛ اما این موضوع تا حدی معرف واکنش یهودیان در مقابل کوششهایی بود که کلیسا و حکومت مبذول می داشتند تا مگر آنها را به دست کشیدن از شریعت وادارند. شعایر مذهبی نشان هویت قوم، علقه وحدت و پیوستگی، و نشان همآوردطلبی در برابر جهانی بود که هرگز بخشندگی نداشت. در خلال این بیست مجلد کتاب، اینجا و آنجا، به کلماتی برمی خوریم که حاکی از نفرت نسبت به مسیحیت است. لکن این عتاب و خطاب در برابر مسیحیتی است که ملایمت مسیح را به فراموشی سپرده بود و پیروان آیینی را که مسیح امر به اجرای آن کرده بود اذیت و آزار می رسانید؛ مسیحیتی که در نظر ربنها از یکتاپرستی، یعنی جوهر جدایی ناپذیر آن کیش باستانی، دست کشیده بود. در میان اینهمه ابهامهای تشریفاتی و ریشه های جدال آمیز، به صدها نصایح حکیمانه، دقایق حاکی از کمال درون بینی، و گاهی به عباراتی که عظمت عهد قدیم یا لطافت اسرارآمیز عهد جدید را به یاد می آورد برمی خوریم. شوخ طبعی غریبی که از خصلتهای یهود است از سنگینی موعظه های طویل می کاهد. از قبیل ظریفه یکی از ربنها که شرح می دهد که چگونه موسی در لباس مبدل وارد مکتب عقیبا شد و میان طلاب در ردیف آخر مجلس نشست و، از اینکه آن مدرس عالیقدر قوانین متعددی از مجموعه احکام موسی اقتباس می کرد که کاتب اصلی آن احکام هرگز به فکرش خطور نکرده بود، متحیر شد.

مدت ۱۴۰۰ سال تلمود هسته اصلی تعلیم و تربیت یهود بود. هر طلبه عبرانی هفت سال تمام، هر روز هفت ساعت، در بحر مطالعه آن فرو می رفت، آن را به صدای بلند قرائت می کرد، و از راه گوش و چشم به حافظه اش می سپرد؛ درست همان طور که پیروان کنفوسیوس تعلیم پیغمبر خود را به لوح ضمیر منقوش می ساختند، در این مورد نیز ذهن و سیرت شاگرد، بر اثر انضباط مطالعه تلمود و رسوخ دانستنیهای آن، پرورش می یافت. روش تعلیم تنها قرائت و تکرار نبود، بلکه مناظره میان معلم و شاگرد، و شاگرد و شاگرد، و اطلاق قوانین کهن بر مقتضیات عصر نو نیز به این مقصود کمک می کرد. نتیجه این ممارستها تیزی ذهن و تقویت حافظه بود که در بسیاری از مواردی که صراحت و تمرکز حواس و پافشاری و دقت ضرورت داشت به فرد یهودی مزیتی می داد و، در عین حال، نیز طبعاً میدان اندیشه و آزادی ذهن وی را محدود می ساخت. تلمود طبع تهیج پذیر یهودی را رام ساخت، از حس فرد گرایی

وی جلوگیری کرد، و در میان قوم و خانواده اش خمیره او را در قالب وفاداری و متانت ریخت. شاید «یوغ شریعت» مانع از جولان عقول مالیه شده بود، لکن در پرتو همین شریعت بود که تمامی ملت یهود از ورطه فنا رستند.

تملود جز به معیار تاریخ هرگز درک نمی شود، و از این نظر وسیله نجات ملتی بوده است تبعید شده، بینوا، ستمکشیده، و در معرض خطر تجزیه محض. آنچه پیامبران یهود هنگام اسارت بابلی ۱ برای تقویت روحیه آن قوم کرده بودند، ربنها هنگام این پراکنده‌گی به صورتی دامنه دارتر انجام دادند. اینان ناگزیر بودند مناعت نفس را باز یابند، نظم را برقرار سازند، ایمان و اصول اخلاقی را حفظ کنند، سلامت تن و روان را بعد از تجزیه ای چنین خرد کننده از نو پی ریزند. به کمک این انضباط قهرمانانه، و این ریشه دوانیدن دوباره یهودیان آواره در سنت خویش، ثبات و وحدت، در طول قرن‌ها اندوه و سرگردانی در قاره‌ها، سرانجام دوباره برقرار شد به طوری که هاینه شاعر آلمانی گفت، تلمود برای این قوم به منزله «میهنی دستی» بود. هر جا یهودیان اقامت می‌گزیدند - حتی اگر حکم کوچنشینهای مخوفی در دل سرزمینهای بیگانه را داشتند - قادر بودند بار دیگر خود را در دنیایی متعلق به خویش رها سازند و، با تطهیر اذهان و قلوب خویش در اقیانوس شریعت، با پیامبران و ربنهای خویش محشور شوند. شگفتی نیست اگر این کتاب را، که در نظر ما صدبار آشفته‌تر و گوناگون‌تر از اثر مونتینی است، به جان دوست می‌داشتند. حتی تکه پاره‌های آن را با عشق شدیدی حفظ می‌کردند، بنوبت قطعاتی از این دست نبشته عظیم را می‌خواندند، و در قرون بعد مبالغ کلانی می‌پرداختند تا آن را تمام و کمال به طبع رسانند؛ هنگامی که سلاطین و پاپها و پارلمانها آن را ممنوع یا توقیف می‌کردند یا می‌سوزانیدند، اشک حسرت از دیده فرو می‌ریختند؛ وقتی می‌شنیدند که رویشلین و اراسموس در مقام مدافعه از آن سخن گفته‌اند، به وجد می‌آمدند؛ و، حتی در عهد خود ما، این کتاب را گرانباترین مایملک معابد و منازل، ملجاء و مایه تسلی خاطر، و زندان روح یهودی می‌ساختند.

(۱) دوره‌های تبعید یهودیان به بابل در اوایل قرن ششم ق م، که، بر طبق روایات، هفتاد سال (از سقوط اورشلیم به دست بابل در ۵۸۶ ق م تا ساختن مجدد هیکل در ۵۱۶ ق م) به طول انجامیده است. - م.

I - جماعات یهودی مشرق زمین

اکنون امت بنی اسرائیل صاحب شریعتی بود، اما مرز و بومی از خود نداشت؛ صاحب کتابی بود لکن وطنی از خود نداشت. اورشلیم تا سال ۶۱۴ یک شهر مسیحی بود، تا سال ۶۲۹ میلادی در قلمرو سلاطین ایران قرار داشت، تا ۶۳۷ بار دیگر مسیحیان بر آنجا حکومت داشتند، سپس تا سال ۱۰۹۹ کرسی نشین یکی از ولایات مسلمین بود. در آن سال صلیبیون اورشلیم را محاصره کردند. یهودیان برای دفاع آن با مسلمانان متحد شدند؛ هنگامی که آن شهر از پا درآمد، یهودیانی را که از آن معرکه جان سلامت به در برده بودند به درون کنیسه ای راندند و زنده زنده سوزانیدند. پس از آنکه اورشلیم دوباره در ۱۱۸۷ میلادی به دست صلاح الدین ایوبی مسخر شد، نفوس یهودی فلسطین سریعاً رو به افزایش نهاد، و ملک عادل، برادر صلاح الدین، مقدم سیصد تن از ربنهای یهود را که در ۱۲۱۱ از انگلستان و فرانسه گریخته بودند گرامی شمرد. با وصف این، پنجاه و دو سال بعد، موسی بن نخمن، از مؤلفان احادیث یهود، فقط عده معدودی از ساکنان آن شهر را یهودی دید. زیرا بیشترین نفوس اورشلیم را مسلمانان تشکیل می دادند.

با وجود اینکه برخی از یهودیان پیرو سایر ادیان می شدند، و گاهی مورد اذیت و آزار قرار می گرفتند، عده آنها در سوریه مسلمان و بابل (عراق) و ایران همچنان فراوان باقی ماند، و یهودیان این نواحی زندگی فرهنگی و اقتصادی نیرومندی به وجود آوردند. در امور داخلی، همان طور که شاهان ساسانی اجازه داده بودند، همچنان زیر نظر پیشوای مذهبی و مقتدایان حوزه های علمیه خویش از خودمختاری بهره مند می شدند. خلفا ربن یهود را رهبر عموم یهودیان بابل، ارمنستان، ترکستان، ایران، و یمن می شناختند. به گفته مورخ یهودی، بنیامین تودلایی، کلیه رعایای خلیفه مکلف بودند که «پیش پای امیرالاسرا [یعنی پیشوای

مذهبی یهودیان تبعید شده] به پا خیزند و با کمال احترام مراتب ادب به جا آورند.» مقام پیشوایی یهودیان در خارج فلسطین سمتی بود موروثی در خانواده ای که نسب خود را به داوود پیامبر می رسانید. این قدرت بیشتر جنبه سیاسی داشت تا روحانی، و کوشش این دستگاه برای نظارت در کار ربنها منجر به اضمحلال و سقوط آن شد. از سال ۷۶۲ به بعد بود که رؤسای حوزه های علمیه پیشوای مذهبی یهودیان را انتخاب می کردند و بر شخص وی تسلط داشتند.

مدارس مذهبی یهود در سورا و پومبادیتا برای یهودیان شهرهای اسلامی، و تا حد کمتری برای یهودیان دنیای مسیحیت، عقلا و پیشوایان مذهبی تربیت می کردند. در ۶۵۸، خلیفه مسلمانان امیرالمؤمنین علی [علیه السلام] حوزه علمیه سورا را از قید صلاحیت پیشوای یهودیان آواره آزاد ساخت؛ در نتیجه، رهبر مذهبی یهود، ماراسحاق، عنوان گائون یا عالیجناب بر خود نهاد و دوران «گائونی» را افتتاح کرد که در تبععات و فتاوی شرح بابلی به عصر گائونها یا گئونیم اشتها دارد. همچنانکه حوزه علمیه پومبادیتا، به سبب همجواری با بغداد، عواید و اعتبار زیادتری پیدا کرد، رؤسای آن حوزه نیز لقب گائون بر خود نهادند. از قرن هفتم تا قرن یازدهم کلیه یهودیان جهان هر جا به اشکالی در فهم و تفسیر قانون تلمودی بر می خوردند، مسئله را پیش این «گائون» ها می فرستادند؛ پاسخ آنها نوشته های حقوقی جدیدی برای دین یهود به وجود آورد.

پیدایش عصر گئونیم مصادف با، و حتی تا حدودی ناشی از، بدعتی بود که اکنون یهودیان مشرق زمین را آشفته خاطر و پراکنده ساخته بود. در ۷۶۲ میلادی، هنگامی که سلیمان - پیشوای مذهبی یهودیان خارج - وفات کرد، عانان بن داوود، برادرزاده وی که حق جانشینی سلیمان را داشت، خود را برای تصدی این مقام آماده کرد، لکن رؤسای دو حوزه علمیه سورا و پومبادیتا اصل موروثی بودن این مقام را زیر پا گذاشتند و حنائیا برادر کهنتر عانان را به پیشوایی یهودیان گماشتند. عانان عمل رؤسای آن دو حوزه علمیه را تقبیح کرد، به فلسطین گریخت، در آنجا برای خود کنیسه ای تأسیس کرد، و از عموم یهودیان در هر جایی که بودند دعوت کرد تا تلمود را رد کنند و فقط از اسفار خمسه پیروی نمایند. این امر به منزله بازگشت به عقاید صدوقیان، نظیر رد «تسنن» و ترفیع مقام قرآن در میان پیروان مذهب تشیع در اسلام، و مانند ترک سنن کاتولیکی و توسل به اناجیل در میان پروتستانها بود. عانان نیز از این فراتر رفت و اسفار خمسه را بار دیگر در طی تفسیری مورد مذاقه قرار داد، که معرف پیشرفت متهورانه ای در تتبع تحلیلی متن کتاب مقدس بود. وی به تغییراتی که ربنهای تلمود از طریق ارائه تعبیر توافقی خویش در شریعت موسی وارد ساخته بودند معترض شد، در اجرای دقیق احکام اسفار خمسه اصرار ورزید، و از این رو پیروان وی به قرائیم^۱ «هواخواهان نص

(۱) «قرا» در لغت آرامی به معنی نص و متن آمده است، و به فتح اول معنی «خواندن» می دهد.

صریح) اشتهاار یافتند. عانان زبان به ستایش عیسی گشود و او را مرد پارسایی خواند که غرضش فقط رد شریعت شفاهی کاتبین و فریسیان بود، نه لغو شریعت مدون موسی. به نظر عانان، هدف عیسی تهذیب و تقویت دین یهود بود نه برقرار ساختن دیانتی جدید. قرائیم در فلسطین و مصر و اسپانیا طرفداران فراوان پیدا کردند. در قرن دوازدهم عده آنها رو به کاهش گذاشت، و امروزه فقط معدودی در ترکیه و نواحی جنوبی روسیه و عربستان باقی مانده اند که آنها نیز در شرف نابودی هستند. قرائیم قرن نهم، از قرار معلوم، تحت تأثیر افکار معتزله، قاعده ای را که عانان برای تفسیر لفظ به لفظ آیات وضع کرده بود ترک گفته، پیشنهاد نمودند که رستاخیز جسم و پاره ای از توصیفات جسمانی خداوند در کتاب مقدس نباید چیزی جز مثنی تعبیرات مجازی تلقی شود. یهودیان اصیل آیین که معتقد به احادیث بودند نیز به نوبه خویش به تفسیر عینی برگشتند و، مانند مسلمانان اصیل آیین اصرار ورزیدند که تعبیری مانند «دست خدا» و یا «خداوند در حال نشستن» را باید لفظ به لفظ قبول کرد. پاره ای از شارحان، اندازه های دقیق جسم، اعضای بدن، و ریش خدا را حساب کردند. معدودی از آزاداندیشان یهود، مانند حیوی البلخی، حتی اسفار خمه را به عنوان یک شریعت الزام آور مردود شمردند. در این محیط رفاه اقتصادی، آزادی مذهبی، و مباحثات روشن و زنده بود که یهودیت اولین حکیم معروف قرون وسطایی خود را به وجود آورد.

سعدیا بن یوسف الفیومی [سعید فیومی] به سال ۸۹۲ میلادی در قریه دیلاظ از توابع قیوم به دنیا آمد. در مصر بزرگ شد و همانجا وصلت کرد. در ۹۱۵ به فلسطین و سپس به بابل مهاجرت کرد. محققاً وی طلبه ای با استعداد و مدرسی فاضل بود، و گرنه بدشواری می توان تصور کرد که جوانی سی و شش ساله مانند وی «گائون» یا مدیر حوزه علمیه سورا شود. پس از پی بردن به تجاوزاتی که از طرف پیروان فرقه قرائیم و شکاکیت بر حریم یهودیت اصیل آیین به عمل آمده بود، وی همان مهمی را وجهه همت خویش ساخت که متکلمین درباره اسلام کرده بودند - یعنی خواست نشان دهد که کیش باستانی یهود کاملاً با عقل و تاریخ توافق دارد. در دوران زندگی کوتاه سعدیا، که از پنجاه تجاوز نکرد، مقادیر عظیمی رساله، بیشتر به عربی، از قلمش تراوش کرد، که از این نظر در تاریخ عقاید یهودیان قرون وسطی هیچ کسی جز موسی بن میمون به پای وی نرسیده است. کتاب دوم وی موسوم به آگرون، فرهنگ لغات و اصطلاحات یهود به زبان آرامی، شالوده لغت شناسی عبری را ریخت. اثر دیگر وی کتاب اللغه است که کهنسالترین دستور زبان عبری می باشد. ترجمه عربی وی از عهد قدیم همان است که تا عهد ما مورد استفاده یهودیان عرب زبان بوده است. با تفسیرهای متعددی که بر اسفار عهد قدیم نوشت «شاید بتوان او را بزرگترین مفسر کتاب مقدس در تمام قرون و اعصار» به شمار آورد. کتاب الامانات و الاعتقادات یا کتاب اصول عقاید فلسفی و معتقدات وی (۹۳۳) عبارت از مجموعه ای است در بیان حکمت الاهی یهود و مدافعه از این کیش در

سعدیا، هم وحی را قبول دارد، هم سنت را، هم شریعت مکتوب موسی را می پذیرد و هم شریعت شفاهی یهود را؛ اما، در عین حال، استدلال و تعقل را نیز قبول دارد و پیشنهاد می کند که به کمک تعقل حقانیت وحی و حدیث ثابت شود. هر جا کتاب مقدس بوضوح با عقل متناقض باشد، می توان چنین فرض کرد که غرض آن نبوده است که افراد بالغ عبارات مزبور را لفظ به لفظ قبول کنند. کلیه اوصاف انسانی که به خداوند نسبت داده شده جنبه مجازی دارند. خدا شبیه آدمیزاد نیست. نظم و قانون جهان حاکی از وجود یک خالق علیم است. تصور اینکه خداوند علیم تقوا را بی اجر گذارد گمانی است نامعقول، اما بدیهی است که همواره در این دنیا به تقوا پاداش داده نمی شود؛ به همین سبب باید دنیای دیگری باشد تا در آن بیعدالتی آشکار این دنیا جبران شود. شاید آلام مردمان متقی در این دنیا مجازاتهایی است برای گناهایی که گاهگاه مرتکب می شوند، تا چون از این دنیا روند، بیدرنگ وارد بهشت شوند. به همین روال، کامیابیهای مادی تبهکاران پاداشی برای اعمال نیکی است که گاهگاه از آنها سر می زند، تا بعد از مرگ یکسر به دوزخ روانه شوند. لکن حتی آنهایی که به عالیتین فضایل، کامرانی، و نیکبختی در این دنیا نایل می آیند در اعماق قلوب خویش احساس می کنند که در مقابل این امکانات نامعین و کمالات محدود باید دنیای بهتری وجود داشته باشد. چطور امکان داشت علیمی که چنین دنیای شگفت انگیزی آفریده بگذارد این قبیل آرزوها در ذهن آدمی مجسم شود بی آنکه تحقق آنها عملی باشد. سعدیا از علمای الهی مسلمان تقلید کرد و روش آنها را در تفسیر کلام و حتی گاهگاهی استدلالات آنها را جزء به جزء اقتباس کرد. آثار وی به نوبه خویش در سراسر عالم یهود اشاعه یافت و ابن میمون را تحت تأثیر قرار داد، به طوری که بعدها نوشت: «اگر به خاطر سعدیا نبود، تورات تقریباً از میان می رفت.»

باید اذعان کرد که سعدیا مردی بود تندزبان و مجادله وی با داوود بن زکای، پیشوای مذهبی یهودیان خارج فلسطین، به یهودیت بابلی لطمه زد. در سال ۹۳۰، داوود سعدیا را تکفیر کرد و سعدیا داوود را مردود خواند. در سال ۹۴۰ داوود فوت شد و سعدیا پیشوای مذهبی جدیدی برای یهودیان برگزید، لکن پیشوای جدید، به خاطر اهانتی که به مقام محمد [صلی الله علیه و آله] پیامبر اسلام کرده بود، به دست مسلمانان به قتل رسید. سعدیا فرزند شخص مقتول را جانشین پدر کرد و این جوان نیز، به همان سبب کشته شد. یهودیان از فرط نومیدی مصمم شدند که کسی را برای تصدی این مقام تعیین نکنند؛ لاجرم، در ۹۴۲، مقام پیشوایی یهودیان بابلی بعد از هفت قرن به پایان رسید. در همان سال سعدیا وفات یافت. تجزیه دستگاه خلافت بغداد و تأسیس حکومتهای مستقل مسلمان در مصر، افریقای شمالی، و اسپانیا علایق میان یهودیان آسیایی، افریقایی، و اروپایی را تضعیف کرد. یهودیان بابلی در انحطاط اقتصادی

اسلام شرقی بعد از قرن دهم میلادی سهیم بودند. حوزه علمیه سورا در ۱۰۳۴ و حوزه علمیه پومبادیتا چهار سال بعد از این تاریخ تعطیل شد، و در سال ۱۰۴۰ عصر «گائونی» به پایان رسید. صلیبیون نیز پیوند میان یهودیان بابلی و مصری و اروپایی را گسیخته تر ساختند؛ پس از اینکه در ۱۲۵۸ بغداد به دست مغولان تاراج شد، جماعت یهودیان بابلی تقریباً از صحنه تاریخ محو شدند.

مدتها پیش از بروز این مصایب، بسیاری از یهودیان مشرق زمین به سرزمینهای دورتر آسیا، عربستان، مصر، افریقای شمالی، و اروپا مهاجرت کرده بودند. در سال ۱۱۶۵ نفوس یهودی سیلان ۲۳^{۷۰۰۰} نفر بود. جماعات متعدد یهودیان عربستان، با وجود مخالفت پیامبر اسلام، از میان نرفت. عمرو بن عاص، هنگامی که در سال ۶۴۱ میلادی مصر را فتح کرد، خبر داد که «چهل هزار یهودی خرجگزار» در شهر اسکندریه زندگی می کنند. هنگامی که نفوس قاهره رو به افزایش نهاد، عده یهودیان ساکن آن شهر نیز، اعم از اصیل آیین و قرائیم، فزونی یافت. یهودیان مصری، تحت رهبری پیشوای خود نجید یا امیر، از استقلال داخلی برخوردار بودند، در داد و ستد ثروت هنگفتی به هم زدند، و در سازمان اداری آن کشور اسلامی به مقام شامخی نایل آمدند. طبق روایتی، در سال ۹۶۰، چهار تن از ربنهای یهود در بندر «باری» واقع در ایتالیا به کشتی نشستند، لکن کشتی آنان را یک نفر دریادار اسپانیایی مسلمان در دریا ضبط کرد، و آن چهار تن به بندگی فروخته شدند: ربن موسی و فرزندش حنوح را در کوردووا از شهرهای اسپانیا، ربن شماریا را در اسکندریه، و ربن حوشیئل را در قیروان. می گویند که هر یک از این ربنها در شهری که فروخته شده بود آزاد گردید و همانجا حوزه علمیه ای تشکیل داد. معمولاً تصور می رود که این چهار تن خود از محققین حوزه علمیه سورا بوده اند، اما این امر مسلم نیست. به هر حال، این چهار نفر حاصل تحقیقات یهودیان مشرق زمین را به غرب آوردند، و دین یهود، هنگامی که در آسیا رو به انحطاط گذاشته بود، در مصر و اسپانیا دوران آرامشی را می پیمود.

II - یهودیان اروپا

در قرون وسطی یهودیان بابل و ایران از طریق ماوراءالنهر و قفقاز خود را به روسیه رسانیدند، از آسیای صغیر متوجه قسطنطنیه شدند، و از آنجا در ساحل شمالی دریای سیاه سکونت گزیدند. در خود قسطنطنیه و در قلمرو امپراطوری بیزانس، از قرن هشتم تا دوازدهم، دوران کامرانی یهود با اذیت و آزار همراه بود. در یونان، مخصوصاً در ناحیه تب، یهودیان صاحب جماعات متعدد معتبر بودند و منسوجات ابریشمی آنها شهرت بسزایی پیدا کرده بود. یهودیان از طریق تسالی و تراکیا و مقدونیه به شبه جزیره بالکان مهاجرت کردند و مسیر

دانوب را در پیش گرفتند و خود را به مجارستان رساندند. تنی چند از بازرگانان یهودی در قرن دهم از آلمان کوچیدند و به لهستان آمدند. یهودیان قبل از دوره مسیحیت در آلمان بودند. در قرن نهم، مانند گاه‌های یهودی عمده ای در مس، شپایر، ماینتس، و رمس، ستراسبورگ، فرانکفورت، و کولونی وجود داشتند. این گروه‌ها به قدری سرگرم داد و ستد و به حدی متحرک بودند که وجودشان نمی‌توانست برای فرهنگ قوم چندان منشأ اثری باشد. با اینهمه، گرشوم بن یهودا (۹۶۰ - ۱۰۲۸) مکتب علمیه ای در ماینتس تأسیس کرد، تفسیری به عبری بر تلمود نوشت، و در بین یهودیان آلمانی چنان نفوذی یافت که مردم مسائل و مشکلات مربوط به شریعت تلمودی را، به جای آنکه پیش گائونهای بابلی بفرستند، در محضر وی طرح می‌کردند.

در ۶۹۱، جمعی یهودی در انگلستان اقامت داشتند. عده زیادتری با ویلیام اول، ملقب به کانکر (فاتح) به انگلستان رفتند و در ابتدا از حمایت نورمانها برخوردار بودند، زیرا تهیه سرمایه و جمع آوری عواید مملکتی به دست آنها صورت می‌گرفت. اجتماعات آنها در لندن، ناریچ، یورک، و سایر شهرهای انگلیسی خارج از حوزه اختیارات مقامات محلی و فقط تابع شخص شاه بود. این تفکیک حقوقی، برزخ میان مسیحیان و یهودیان را فراختر ساخت و نقش بسزایی در قتل عامهای یهودیان قرن دوازدهم ایفا کرد.

در سرزمین گل، بازرگانان خرده پای یهود از عهد یولیوس قيصر توطن داشتند. تا سال ۶۰۰ در کلیه شهرهای بزرگ آن خطه کوچنشینهای یهودی تشکیل شده بود. سلاطین سلسله مروونژیان با تعصبی وحشیانه آنها را مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند، چنانکه، در ۵۸۱، شیلپریک فرمان داد که هر کس از آنها به دین مسیح در نیامد، چشمش را در آورند. شارلمانی، در عین حال که قوانین تبعیض آمیزی درباره آنها اجرا می‌کرد، از آنجا که این جماعت کشاورزان و صنعتگران و بازرگانان و متخصصان امور مالی و پزشکی مفید و بیساک بودند، آنها را از حمایت خویش بهره مند ساخت و حتی یک نفر یهودی را به سمت پزشک مخصوص خود استخدام کرد. در سال ۷۸۷، طبق خبری که در صحت آن تردید است، وی، به منظور تشویق و ترویج تحقیقات و علوم یهود در اقلیم فرانکها، خانواده کالونیموس را از لوکا به شهر ماینتس آورد. در ۷۹۷، شارلمانی یک نفر یهودی را به عنوان دیلماج یا مترجم به اتفاق سفیر خود نزد هارون الرشید فرستاد. لویی اول، ملقب به لویو (پرهیزکار) از آن نظر به یهودیان رغبت داشت که آنها را محرکان داد و ستد می‌دانست، و به همین سبب نیز فردی را مأمور حفظ و حراست حقوق آنان کرده بود. علی‌رغم افسانه‌های خصومت آمیز، فقدان صلاحیتهای حقوقی، و اذیتهای جزئی اتفاقی، یهودیان فرانسه در خلال قرون نهم و دهم از چنان رفاه و آرامشی برخوردار بودند که نظیر آن را یهودیان اروپایی هرگز قبل از وقوع انقلاب کبیر فرانسه به چشم ندیده بودند.

در سراسر خاک ایتالیا، از ترانی تا ونیز و میلان، همه جا کوچشینه‌های یهودی کوچکی وجود داشت. مخصوصاً در پادوا عده یهودیان بسیار زیاد بود، و شاید همین امر بود که به توسعه نهضت طرفداران ابن رشد در دانشگاه آن شهر کمک کرد. در سالرنو، یعنی موطن اولین مدرسه علمی پزشکی قرون وسطایی در دنیای مسیحیت لاتینی، ششصد نفر یهودی مقیم بودند که چند تن از آنها در شمار مشهورترین پزشکان جهان به شمار می‌روند. در دربار امپراتور فردریک دوم، واقع در فودجا، چند عالم یهودی بودند، و پاپ آلکساندر سوم (۱۱۵۹ - ۱۱۸۱)، در بین کارگزاران خویش، به چند نفر یهودی مقامهای شامخی واگذار کرده بود، اما فردریک بعدها، در اتخاذ اقداماتی ظالمانه علیه یهودیان ایتالیا، با پاپ گرگوریوس نهم همدست شد.

یهودیان اسپانیایی خود را «سفرديم» (= سفاراديه‌ها) می‌خواندند، و نسبشان را به قبیله شاهی یهودا می‌رساندند. ۱ بعد از آنکه رکارداشاه (۵۸۶ - ۶۰۱) سلطان ویزیگوت به مذهب ارتدوکس مسیحی درآمد، حکومت یا دستگاه مقتدر کلیسای اسپانیا متحد شد تا روزگار را بر جماعات یهودی سخت تر سازد. یهودیان از تصدی مقامهای دولتی و وصلت با مسیحیان و داشتن غلامان مسیحی محروم شدند. سیسبوت شاه به عموم یهودیان فرمان داد (۶۱۳) که یا مسیحی شوند، یا به مهاجرت تن در دهند؛ جانشین وی این فرمان را لغو کرد، ولی، در سال ۶۳۳، شورای تولدو چنین نظر داد که یهودیانی را که به غسل تعمید تن در داده ولی بعداً به آیین یهود برگشته بودند، باید از کودکانشان جدا ساخت و به غلامی در معرض خرید و فروش قرار داد. در سال ۶۳۸، چینیلاشاه بار دیگر فرمان سیسبوت را زنده کرد؛ در سال ۶۹۳، سلطان دیگر ویزیگوتها، اژیکا، یهودیان را از حق مالکیت اراضی محروم، و هر گونه معاملات بازرگانی بین یهود و مسیحی را ممنوع کرد. به همین سبب بود که چون اعراب و مورها بر شبه جزیره اسپانیا هجوم بردند (۷۱۱)، یهودیان در همه جا و به هر حال به ایشان مدد رسانیدند.

فاتحین، به منظور آنکه بر نفوس آن شبه جزیره بیفزایند، از همه جا مهاجر قبول کردند. پنجاه هزار یهودی از آسیا و افریقا به کشور روی آوردند؛ تمامی سکنه پاره ای از شهرها مانند لوثنا را یهودیان تشکیل می‌دادند. از آنجا که یهودیان کشور اسپانیای مسلمان از تمام محظورات اقتصادی رهایی یافتند؛ در هر رشته ای اعم از کشاورزی، صنعت، امور مالی، و

(۱) صفارد یا سفاراد نامی است که در «صحیفه عوبدیه نبی» (۱ . ۲۰) بر ناحیه ای اطلاق می‌گردد که ظاهراً آسیای صغیر باید باشد و پاره ای از یهودیان را بختنصر (در ۵۹۷ ق م) به آنجا تبعید کرد؛ بعدها این اسم بر اسپانیا اطلاق شد. یهودیان آلمان را از راه مسامحه اشکنازی خوانده اند، به علت آنکه ظاهراً نسب به اشکناز، نواده یافث، می‌بردند. - «سفر پیدایش» - (۱۰ . ۳).

پیشه های مختلف وارد شدند؛ طرز لباس پوشیدن، زبان، و آداب و رسوم اعراب را اقتباس کردند: لباسهای حریر بر تن کردند، عمامه بر سر گذاشتند، در کالسکه سوار شدند، طوری که تقریباً تشخیص میان آنها و پسر عمهای سامی نژادشان - اعراب - بسیار دشوار شد. چند نفر از یهودیان پزشک درباری شدند، و یکی از آنان به وزارت بزرگترین خلیفه مسلمانان قرطبه نایل آمد.

حسدای بن شپروط (۹۱۵ - ۹۷۰) در دربار عبدالرحمان سوم همان مقامی را یافت که خواجه نظام الملک در قرن بعد پیش ملکشاه سلجوقی پیدا کرد. حسدای در دامان خانواده ثروتمند و تربیت یافته ابن عزرا به دنیا آمد. پدرش به تدریس زبانهای عبری، عربی، و لاتینی روزگار می گذرانید. حسدای در قرطبه به تحصیل پزشکی و سایر علوم طبیعی پرداخت، بیماریهای خلیفه را مداوا کرد، در مسائل سیاسی صاحب چنان مهارت و رأی استواری شد که ظاهراً در بیست و پنج سالگی او را به خدمات سیاسی منصوب کردند. گذشته از آن، مسئولیتهای خطیر روزافزونی درباره رتق و فتق امور مالی و بازرگانی به وی تفویض شد. وی هیچ عنوان رسمی نداشت، زیرا خلیفه مایل نبود رسماً با اعطای مقام وزارت به شخص وی دشمنی مردم را برانگیزد؛ لکن حسدای در انجام وظایف عدیده خویش چنان حسن تدبیر نشان می داد که دوستی اعراب و یهودیان و مسیحیان را به یکسان جلب می کرد. وی مشوق فراگرفتن علوم و ادبیات بود، برای دانش پژوهان هزینه تحصیلی و کتاب مقرر کرد، و جماعتی از شاعران و دانشمندان و فلاسفه را به دور خویش گردآورد. هنگامی که وی از دنیا رفت، مسلمانان در تجلیل نامش بر یهودیان پیشدستی جستند.

در سایر مراکز اسپانیای مسلمان نیز رجالی نظیر حسدای پیدا شدند که شاید به اهمیت وی نمی رسیدند. در اشبیلیه (سویل) المعتمد منجم و محقق یهودی، اسحاق بن باروخ، را به دربار خویش دعوت کرد و به وی عنوان امیر عطا فرمود و او را ربن اعظم کلیه یهودیان آن شهر کرد. در غرناطه، شموئیل هالوی بن نقدلا از لحاظ قدرت و خرد به پای حسدای بن شپروط رسید، و از نظر دانش بمراتب از وی برتر شد. این دانشمند یهودی، که در شهر قرطبه به دنیا آمد (۹۹۳) و همانجا پرورش یافت، تحقیق درباره تلمود را با ادبیات عرب توأم ساخت؛ در عین حال از راه فروش ادویه روزگار می گذرانید. هنگامی که قرطبه به دست بربرها افتاد، وی به شهر مالاگا نقل مکان کرد و در آنجا، از راه نوشتن دادخواست برای کسانی که به حضور ملک حبوس امیر غرناطه به دادخواهی می رفتند، بر درآمد ناچیز خویش می افزود. وزیر ملک، که از خط و انشای این دادخواستها در شگفت شده بود، پیش شموئیل رفت و او را با خود به غرناطه آورد و دبیر دیوان خویش در الحمراء کرد. دیری نگذشته بود که شموئیل مشاور وی شد، تا جایی که وزیر ملک می گفت: «وقتی شموئیل درباره امری نظر می داد، انگار که صدای خداوند به گوش می رسید.» در سال ۱۰۲۷ که وزیر درگذشت،

بنا به وصیتش، شموئیل جانشین او گردید - و شموئیل تنها یهودی بود که در یک کشور اسلامی آشکارا نام و منصب وزارت داشت. این امر در غرناطه بیشتر امکان پذیر بود، زیرا در قرن یازدهم نیمی از نفوس آن شهر را یهودیان تشکیل می دادند. دیری نگذشته بود که اعراب این حسن انتخاب را تحسین کردند، زیرا در دوران وزارت شموئیل، آن قلمرو کوچک، از لحاظ فرهنگی و سیاسی و مالی در حال پیشرفت بود. خود وی عالمی محقق، شاعر، ستاره شناس، ریاضیدان، و به هفت زبان مختلف آشنا بود؛ بیست رساله (بیشتر به زبان عبری) درباره دستور زبان نگاشت و چندین مجموعه شعر و حکمت، مقدمه ای بر تلمود، و گلچینی از ادبیات عبری گرد آورد. وی هر چه داشت با دیگر شاعران در طبق اخلاص نهاد و ابن جبرون شاعر و حکیم را از بدبختی رهانید؛ هزینه طلاب جوان را فراهم ساخت و به جماعات یهودی سه قاره عالم مدد مالی رسانید. در عین حال که وزیر ملک حبوس بود، سمت ربنی یهودیان را نیز بر عهده داشت و درباره تلمود درس می گفت. یهودیان، به پاس این همه خدمات، به او عنوان نجید یا امیر اسرائیلیان داده بودند. هنگامی که شموئیل در گذشت (۱۰۵۵)، فرزندش یوسف بن نقدلا را به جانشینی وی به وزارت ملک و امارت امت یهود برگزیدند.

قرون دهم، یازدهم، و دوازدهم عصر طلایی یهودیت اسپانیایی و همچنین فرخنده ترین و پربارترین دوران تاریخ یهودیان قرون وسطی محسوب می شود. هنگامی که موسی بن حنوخ (فت - ۹۶۵)، یکی از چهار تن ربن مهاجری که در بندر «باری» به کشتی نشسته بودند، در قرطبه از قید بندگی آزاد شد، در همین شهر به کمک حسدای حوزه علمیه ای تأسیس کرد که بزودی رهبری فکری جهان یهود را به چنگ آورد. حوزه های علمیه همانندی در لوئنا، تولدو، بارسلون (برشلونه)، و غرناطه تأسیس شد؛ ... و در حالی که مکتبهای یهودیان مشرق زمین تقریباً تمام کوشش خویش را صرف تعالیم مذهبی کرده بودند، این حوزه های علمیه اسپانیا تدریس ادبیات، موسیقی، ریاضیات، ستاره شناسی، طب، و حکمت را نیز بر برنامه تعالیم خود افزودند. این قبیل تعلیم و تربیت به طبقات عالی یهودیان اسپانیا همان وسعت و عمق معلومات و همان آراستگی را می بخشید که در آن ایام نظیرش فقط در بین مسلمانها، بیزانسیها، و چینیان معاصر وجود داشت. در آن روزگار، بی اطلاعی از تاریخ، علوم طبیعی، حکمت، و شعر برای اغنیا یا صاحبان مناصب سیاسی خفتی محسوب می شد. یک طبقه اشرافی یهودی به وجود آمد که به وجود زنان زیباروی فخر می کرد؛ شاید افراد چنین طبقه ای بیش از حد به برتری خود آگاه بودند، لکن اعتقاد آنان به این امر که تولد در دامان خانواده ای بنام و متمکن خود تعهدی برای جوانمردی و فضیلت است نخوت ایشان را جبران می کرد.

دوره انحطاط یهودیت اسپانیایی را می توان از تاریخ قتل یوسف بن نقدلا به بعد دانست. کاردانی یوسف در وزارت ملک حبوس به قدر پدرش بود، لکن آن حسن تدبیر توأم

با فروتنی شموئیل را نداشت تا بتواند نیمی از رعایای ملک را که اعراب مسلمان بودند تحت سیطره خود نگاه دارد. یوسف تمامی قدرت را در دست خویش داشت. با همان حشمتی که خاص ملک بود لباس می پوشید و قرآن را به سخره می گرفت. شایعه بیدینی او بر سر زبانها بود. در ۱۰۶۶ اعراب و بربرها علم طغیان برافراشتند، یوسف را مصلوب و چهار هزار یهودی را در غرناطه قتل عام و اموال آنها را تاراج کردند. بقیه یهودیان مجبور شدند اراضی خود را بفروشند و به مهاجرت تن در دهند. بیست سال بعد از این واقعه، مرابطون، که اخگر اصیل آیینی در نهادشان زبانه می کشید، از افریقا قدم به خاک اسپانیا گذاشتند، و دوران طویل موافقت بین مسلمانان اسپانیا و یهودیان به سر آمد. یکی از فقهای مسلمان اعلام داشت که یهودیان به حضرت محمد [صلی الله علیه و آله] وعده داده بودند که اگر پانصد سال بعد از هجرت، مسیحایی که عموم یهودیان چشم به راهش بودند ظهور نکرده باشد، همگی اسلام خواهند آورد، طبق برآورد مسلمانان، این پنج قرن در ۱۱۰۷ به سر می آمد. امیر یوسف حکم کرد که کلیه یهودیان اسپانیا باید به دین اسلام مشرف شوند، اما در برابر پرداخت جزیه سنگینی آنها را از این امر معاف کرد. هنگامی که موحدون بر مراکش و اسپانیای مسلمان دست یافتند و جانشین مرابطون شدند (۱۱۴۸)، به یهودیان و عیسویان همان دو شقی را پیشنهاد کردند که سلطان ویزیگوته‌ها، سیسبوت، ۵۳۵ سال قبل از این، یهودیان را در انتخاب یکی از آن دو مختار کرده بود: به بیان دیگر، یا ترک آیین اجدادی، یا قبول مهاجرت. بسیاری از یهودیان بدروغ اسلام آوردند و بسیاری از آنها به دنبال مسیحیان به صفحات شمالی اسپانیا که TO کردند.

در آن نواحی، یهودیان در ابتدا از مدارای سلطانی نظر بلند برخوردار شدند که عنایات وی درست همسنگ چیزی بود که چهار قرن زیر سلطه حکام مسلمان دیده بودند. آلفونسو ششم و جانشین وی آلفونسو هفتم، شاهان کاستیل، با یهودیان در نهایت ملاحظت رفتار کردند و مسیحی و یهودی را از لحاظ قانونی برابر دانستند؛ چون در تولدو، که ۷۲'۰۰۰ نفر یهودی سکونت داشتند، غایله ای ضد یهود برپا شد (۱۱۰۷)، آن را به شدت تمام فرو نشانند. در آراگون نیز مدت یک قرن توافق همانندی میان دو دین یهود و مسیحی حکمفرما بود، به طوری که پادشاه آن ناحیه، جیمز اول، از یهودیان دعوت کرد تا در مایورکا، کاتالونیا، و والنسیا سکونت گزینند، و در بسیاری موارد به مهاجران یهودی زمینها و خانه های رایگان بخشید. در بارسلون، در قرن دوازدهم، یهودیان بازرگانی را در چنگ خویش داشتند و یک سوم زمینهای مزروع به آنها تعلق داشت. یهودیان اسپانیای مسلمان مشمول مالیاتهای گزاف بودند، لکن زندگانی آنها رونقی بسزا داشت و در امور داخلی خویش مستقل بودند. میان مسیحیان و یهودیان و مسلمانان داد و ستد آزادانه صورت می گرفت. هنگامی که اعیاد عمومی آنها فرا می رسید، میان افراد هر سه جمعیت، تحف و هدایایی مبادله می شد. گاهگاهی یکی

از شاهان مبلغی برای ساختمان یک کنیسه یهود از کیسه فتوت خویش بذل می کرد. از سال ۱۰۸۵ تا حتی ۱۴۹۲، یهودیان در ممالک مسیحی اسپانیا صاحب مقامات شامخ مالی و مناصب سیاسی و گاهی متصدی مقام وزارت بودند. در اثنای قرون دوازدهم و سیزدهم، روحانیت مسیحی نیز در این دوستی مسیحی وار انباز شدند.

اولین غائله نارواداری مذهبی (عدم تساهل) در بین خود یهودیان بروز کرد. در سال ۱۱۴۹ یهودا بن عزرا پیشکار کاخ آلفونسو هفتم، شاه لئون و کاستیل، از قدرت ولینعت خود برای مبارزه با یهودیان قرائیم ساکن تولدو استفاده کرد. تفصیل واقعه بر ما تاریک است، لکن از آن تاریخ فرقه قرائیم اسپانیا، که روزی عده آنها نسبتاً زیاد بود، نابود شدند. در سال ۱۲۱۲، برخی از صلیبیون مسیحی پا به خاک اسپانیا نهادند تا آن خطه را از چنگ مورها به در آورند. رویهمرفته این فاتحان جدید با یهودیان بخوشی رفتار کردند. جماعتی بر یهودیان تولدو هجوم بردند و بسیاری از آنها را به قتل رساندند، اما مسیحیان شهر در مقام مدافعه از همشهریان خود قیام کرده، مانع اذیت و آزار آنان شدند. آلفونسو دهم، شاه کاستیل، در قانون نامه ای که به سال ۱۲۶۵ تصویب کرد، قانونی برای جلوگیری از اعمال ضد یهود گنجانید، لکن آن قوانین تا سال ۱۳۴۸ به موقع اجرا درنیامد. در خلال این احوال، آلفونسو یک نفر پزشک و خزانه دار یهودی را استخدام و سه تا از مساجد مسلمین را به یهودیان سویل (اشبیلیه) تسلیم کرد تا آنها را مبدل به کنیسه نمایند، و خود از پرتو حشمتی که محققان یهودی و مسلمان در دوران سلطنت مساعد وی فراهم ساخته بودند بهره ور گردید. در سال ۱۲۷۶، لشکر کشیهای پذیرو سوم، شاه آراگون، مستلزم اخذ مالیاتهای بسیار گزاف بود. وزیر مالیه و چند تن دیگر از مأموران وی همگی یهودی بودند. بر اثر شورش اشراف و شهرهای آراگون علیه دستگاه سلطنت، پذیرو مجبور به انفصال دستیاران یهودی خویش از خدمت و تصویب تصمیم کورتس ۱ (۱۲۸۳) شد که به موجب آن استخدام یهودیان را در خدمات دولتی ممنوع می کرد. عصر نارواداری مذهبی هنگامی پایان یافت که، به موجب فرمان شورای روحانیون زامورا (۱۳۱۳)، مقرر شد هر فرد یهودی نشان خاصی بر خود بزند، نفوس یهودی از مسیحی جدا شوند، و مسیحیان حق استخدام پزشکان یهودی یا یهودیان حق استخدام خدمتکاران مسیحی را نداشته باشند.

III - زندگی یهود در جهان مسیحیت

۱ - دولت

به استثنای پالمو و معدودی از شهرهای اسپانیا، در هیچ یک از شهرهای مسیحیت

(۱) نام مجلس نمایندگان در اسپانیا. - م.

قرون وسطی مقرر نبود که نفوس یهودی آنها از سایر مردم تفکیک شوند؛ لکن یهودیان معمولاً از لحاظ فراغت اجتماعی، تأمین جانی، و وحدت مذهبی به طور ارادی جدا از دیگران زندگی می کردند. کنیسه مرکز جغرافیایی، اجتماعی، و اقتصادی محله یهود بود و اکثر منازل یهود را به طرف خود جلب می کرد. در نتیجه، جماعات بسیار زیادی در یک نقطه متمرکز می شدند، و همین امر از لحاظ بهداشت عمومی و خصوصی زیان آور بود. در اسپانیا مناطق یهودی نشین، هم شامل کاخهای مجلل بود و هم زاغه ها و خانه های مخروبه، و حال آنکه منازل یهودیان دیگر مناطق اروپا عبارت از خانه های کثیف محقر بود.

با پذیرفتن این واقعیت که در همه جای دنیا همواره اغنیا نفوذ بیشتری در انتخابات و انتصابات داشته اند، اجتماعات یهود عبارت بود از کوچنشینهای نیمه دموکراتیک در دنیایی پر از حکومتهای پادشاهی. افراد جماعتی که معمولاً به کنیسه مالیات می پرداختند ربنها و خدام آن کنیسه را خود انتخاب می کردند. گروه اندکی از ریش سفیدان منتخب، مجلس بٹ دین یا دادگاه محلی را تشکیل می دادند که از وظایف آن وضع مالیاتها، تعیین قیمتها، اجرای عدالت، و صدور احکامی درباره موضوعات تغذیه، رقص، اصول اخلاقی و پوشاک بود، که تمامی آنها نیز همیشه رعایت نمی شد. دادگاه مزبور اختیار داشت که هر یهودی متخلف از قانون را محاکمه کند و همچنین مأمورانی را به اجرای فرمانهای خود بگمارد. کیفر آنها از جریمه نقدی شروع و به تکفیر یا تبعید ختم می شد. صدور حکم مجازات مرگ تقریباً نه مرسوم بود و نه در حوزه صلاحیت «بٹ دین»؛ به جای چنین کیفری، معمولاً دادگاه یهود از حرم یا طرد و تکفیر استفاده می کرد، به این معنی که متخلف را که در مجلس باشکوه و موحشی رسماً مقصر می خواندند، نفرین می کردند، و شمعهایی را که در مجلس افروخته بودند یک یک، به نشانه درگذشت روحی شخص مقصر، خاموش می کردند. یهودیان، مانند مسیحیان، بارها از طرد و تکفیر استمداد جستند، به همین سبب بود که در هر دو دیانت طرد و تکفیر رعب و تأثیر خود را از دست داد. ربنها، مانند کلیساهای مسیحی، بدعتگذاران را آزار می دادند، از حقوق اجتماعی محروم می کردند، و در موارد نادری کتابهای آنها را می سوزاندند.

معمولاً جامعه یهود تابع مقامات محلی نبود. تنها ارباب آن شخص شاه بود؛ این جامعه، در برابر منشوری که حقوق مذهبی و اقتصادیشان را حفظ می کرد، به دلخواه خود، به خزانه وی کمک مالی می رساند. بعدها جامعه یهود عین این کمک را به بخشها و گروههای آزادی یافته اعمال کرد تا استقلال آنها را تسجیل کند. با اینهمه، یهودیان تابع قوانین مملکتی بودند و اطاعت از قوانین را قیدی اخلاقی تلقی می کردند. تلمود می گفت: «قانون کشور قانونی الزامی است.» عبارت دیگری می گفت: «برای رفاه حکومت دعا کنید، زیرا اگر به خاطر ترس از حکومت نبود، افراد یکدیگر را زنده زنده می بلعیدند.»

حکومت از هر فرد یهودی باج یا مالیاتی سرانه اخذ می کرد، از دارایی (حداکثر تا

۳۳٪)، گوشت، شراب، جواهرات، صادرات، و واردات آنها مالیات می گرفت. به علاوه هر وقت برای جنگی تدارک دیده می شد یا تاجگذاری بود یا شاه از محلی به محل دیگر سفر می کرد، یهودیان موظف بودند برای این گونه مخارج مبالغی «داوطلبانه» از کیسه فتوت خود بپردازند. یهودیان انگلیس، که عده آنها در قرن دوازدهم فقط ربعی از یکصد نفوس تمام مملکت بود، هشت درصد مجموع مالیاتهای کشور را می پرداختند. همین جماعت یک چهارم عوارضی را که برای جنگ صلیبی ریچارد اول، ملقب به لاین هارتد (شیردل) ضرورت داشت فراهم کردند. و وقتی ریچارد به دست آلمانها اسیر شد، برای آزادیش ۵۰۰۰ مارک فدیہ دادند، یعنی سه برابر مبلغی که شهر لندن برای این منظور داده بود. همچنین فرد یهودی مکلف به پرداخت مالیاتهایی به جامعه خودش بود و در مواقع معین می بایست مبالغی برای دستگیری مستمندان و تعلیم و تربیت و حمایت از یهودیان فلسطین، که در معرض زجر و آزار قرار داشتند، بپردازد. هر آن ممکن بود که شاه به علتی، یا بدون علت، بخشی یا تمامی اموال «یهودیانش را ضبط کند، زیرا، طبق قوانین فئودالی، کلیه یهودیان «رعیت» وی بودند. هنگامی که شاهی فوت می کرد، قراردادی که وی با اتباع یهود برای حمایت آنان بسته بود فسخ می شد. جانشین وی فقط در ازای هدیه نظری حاضر به تجدید چنین قراردادی بود، و گاهی این هدیه عبارت می شد از یک سوم مجموع دارایی کلیه یهودیان مملکت. در ۱۴۶۳، آلبرشت سوم، مارگراو (مزددار) براندنبورگ، اعلام داشت که هر یک از سلاطین جدید آلمان «می تواند، بر وفق رسم دیرینه، یا تمامی یهودیان را بسوزاند، یا بر آنها رحم آورده، به جانشان امان دهد و یک سوم از دارایی آنها را بگیرد.» برکتن، حقوقدان بزرگ انگلیسی قرن سیزدهم، این نکته را به عبارت ساده ای چنین خلاصه کرد: «فرد یهودی نمی تواند هیچ چیز از خود داشته باشد، زیرا هر چه وی به دست آورد برای خود وی نیست، بلکه تعلق به سلطان دارد.»

۲ - اقتصاد

موانع اقتصادی نیز بر این ناراحتیهای سیاسی افزوده می شد. یهودیان به طور کلی، یا از لحاظ حقوقی، از تملک اراضی منع نشده بودند، به طوری که در قرون وسطی هر چند یک بار یهودیان اراضی وسیعی را در اسپانیای مسلمان یا مسیحی، سیسیل، سیلزی، لهستان، انگلیس، و فرانسه مالک بودند. لکن مقتضیات، این گونه مالکیت را بیش از پیش غیر عملی می ساخت. از آنجا که قوانین مسیحی مزدور ساختن غلامان مسیحی و قوانین یهود اجیر کردن بندگان یهودی را ممنوع ساخته بود، فرد یهودی ناگزیر بود برای بهره وری از اراضی خویش کارگران آزاد را استخدام کند، که پیدا کردن آنها کاری دشوار و نگاه داشتن آنها عملی پر خرج بود. قوانین یهودی کار در روز شنبه را برای فرد یهودی منع می کرد و قوانین مسیحی کار در روز یکشنبه را. این قبیل فراغتها گرفتاریهایی ایجاد می کرد. قانون یا رسم فئودالی، به دست آوردن

هر گونه مقامی در تشکیلات فئودالی را برای فرد یهودی غیر ممکن می کرد، زیرا تصدی این گونه مقامات مستلزم آن بود که شخص به رسم مسیحیان سوگند وفاداری یاد نماید و حاضر به خدمات لشکری باشد. اما، به حکم قوانین تقریباً کلیه کشورهای مسیحی، یهودیان مجاز به حمل اسلحه نبودند. سیسبوت، شاه ویزیگوت اسپانیا، در دوران فرمانروایی خویش، کلیه اجازه نامه هایی را که اسلاف وی برای واگذاری زمین به یهودیان داده بودند لغو کرد. اژیکا، سلطان دیگر این سلسله، کلیه زمینهای متعلق به یهود را که زمانی در تصرف مسیحیان بود «ملک عام» اعلام کرد و در ۱۲۹۳ کورتس والاذولید فروش اراضی را به یهودیان ممنوع ساخت. بعد از قرن نهم، از آنجا که یهودیان خود را پیوسته در معرض هجوم یا اخراج می دیدند، از خرید اراضی و املاک یا توطن در مناطق روستایی دوری می جستند. کلیه این شرایط یهودیان را از کار زراعت دلسرد و به زندگی شهری و اشتغال به صنعت، بازرگانی، و امور مالی راغب کرد.

در خاور نزدیک و نواحی جنوبی اروپا، یهودیان در صنعت فعال بودند و، در واقع، در چندین مورد، فنون مربوط به صنایع دستی پیشرفته را از جهان اسلام و بیزانس به سرزمینهای غرب منتقل کردند. بنیامین تودلایی، مورخ یهودی، صدها نفر از شیشه گران یهود را در انطاکیه و صور مشغول کار دیده بود. یهودیان مقیم مصر و یونان از نظر برتری منسوجات الوان و قلابدوزیهایشان اشتهار فراوانی داشتند؛ حتی بعداً در قرن سیزدهم نیز فردریک دوم برای اداره صنعت ابریشم خود در سیسیل از یهودیان استمداد جست. در آنجا و در سایر نقاط، یهودیان به صنایع فلزی، بویژه زرگری و جواهرسازی، اشتغال داشتند و تا سال ۱۲۹۰ در معادن قلعی کورنوال کار می کردند. در نواحی جنوبی اروپا، صنعتگران یهودی در اصناف نیرومندی متشکل شده بودند و با صنعتگران اروپایی بخوبی رقابت می کردند. اما در اروپای شمالی بسیاری از مشاغل به انحصار اصناف مسیحی درآمد. کشورهای مختلف، یکی پس از دیگری، مانع از آن می شدند که افراد یهودی به عنوان آهنگر، درودگر، درزیگر، کفشگر، آسیابان، نانوا، یا پزشک به خدمت کارفرمایان مسیحی در بیایند یا در بازارها به کار فروش شراب، آرد، کره، یا روغن پردازند یا در جایی جز محله یهودیان حق خریدن خانه مسکونی داشته باشند.

یهودیان، که بدین منوال از همه سو در تنگنا بودند، متوجه داد و ستد شدند. راب، ربن تلمودی بزرگ یهودیان بابل، به پیروان خویش اندرزی زیرکانه داده بود به این مضمون که: «با یکصد اشرفی تجارت کنید، استطاعت خرید گوشت و شراب را خواهید داشت؛ همان مبلغ را در کشاورزی به کار اندازید، حداکثر ممکن است نان و نمکی عاید شما شود.» دستفروش یهودی در هر شهر و قصبه، و بازرگان یهودی در هر بازار مکاره ای سرشناس بود. بازرگانی بین المللی قبل از قرن یازدهم در تخصص، بلکه تقریباً در انحصار آنها بود.

باروبنه ها، کاروانها، و کشتیهای آنها از بیابانها، کوهستانها، و دریاها عبور می کرد، و در اغلب موارد خود آنها همراه کالاهای خویش به سفر می رفتند. جماعات یهودی در حکم حلقه هایی بودند که رشته داد و ستد را بین عالم مسیحی و اسلام، میان اروپا و آسیا، و بین کشورهای اسلاو و غرب برقرار می کردند. قسمت اعظم خرید و فروش برده به دست آنان صورت می گرفت. شکیبایی و مهارتی که در فراگرفتن زبانها داشتند، درک زبان عبری، تشابه رسوم و قوانینی که در میان جماعات کاملاً پراکنده یهود وجود داشت، و غریب نوازی محله یهودی نشین هر شهر نسبت به هر یهودی بیگانه به آنها مدد می رسانید. به همین خاطر بود که بنیامین تودلایی، تاریخنویس یهودی، نیمی از جهان را زیر پا نهاد و هیچ جا احساس غربت نکرد. ابن خردادبه، که در ۸۷۰ میلادی از طرف دستگاه خلافت بغداد کار پیک و چاپارها را زیر نظر داشت، در کتاب خویش موسوم به المسالک و الممالک از بازرگانی یهودی نام برده است که به زبانهای فارسی، یونانی، عربی، فرانسه، اسپانیایی، و اسلاوی گفتگو می کردند؛ وی خط سیر دریایی و زمینی آنها از اسپانیا و ایتالیا تا به مصر، هندوستان، و چین را توصیف کرده است. این بازرگانان به همراه خویش خواجهگان، بردگان، پارچه های زربفت، پوستهای نفیس، و شمشیرهایی به خاور دور می بردند و، در عوض، مشک، صبر زرد، کافور، ادویه و حریر همراه می آوردند. تسخیر اورشلیم به دست صلیبیون، و فتح مدیترانه به وسیله ناوهای ونیز و جنوا، به سوداگران ایتالیایی در مقابل بازرگانان یهودی مزیتی بخشید؛ و رهبری یهود در عالم تجارت با قرن یازدهم سپری شد. حکومت ونیز، حتی قبل از جنگهای صلیبی، حمل و نقل کالاهای بازرگانی یهودی را در کشتیهای ونیزی ممنوع ساخته بود. اندکی پس از این واقعه، اتحادیه هانسایی بنادر دریای شمال و دریای بالتیک خود را به روی سوداگران یهودی بست. در قرن دوازدهم کار به جایی رسیده بود که بازرگانی یهود بیشتر جنبه داخلی داشت و، حتی در همین قلمرو تنگ نیز، از همه طرف، با قوانینی که یهودیان را از فروش کالاهایی گوناگون منع می ساخت، محدود بود.

این بود که یهودیان به امور مالی روی آوردند. در یک محیط خصومت آمیز که تجاوز عامه مردم ممکن بود اموال غیر منقول ایشان را نابود کند و آز سلطانی این قبیل مایملک آنان را توقیف سازد، یهودیان به اجبار به این نتیجه رسیدند که پس اندازهایشان باید به صورتی درآید که بتوان باآسانی آن را حرکت داد و تبدیل به پول کرد. در آغاز صرفاً به کار صرافیه اکتفا می کردند، بعداً از سایر مردم برای سرمایه گذاری در معاملات بازرگانی پول قبول می کردند، و سپس در ازای دادن وام ربح می گرفتند. اسفار خمسه و تلمود چنین عملی را در میان یهودیان مجاز ندانسته بود، لکن این نهی شامل معاملات بین یهودی و غیر یهودی نمی شد. همچنانکه زندگی اقتصادی بغرنجتر گردید و، با توسعه بازرگانی و صنعت، به سرمایه گذاری احتیاج مبرمتری پیدا شد، یهودیان، از طریق یک واسطه مسیحی، به یکدیگر نیز وام دادند، یا

اشخاص را در یک بنگاه اسماً شریک و در منافع حاصله از آن رسماً سهیم ساختند. این تدبیری بود که ربنهای یهود و چند تن از علمای الهی مسیحی آن را مجاز دانسته بودند. از آنجا که طبق قوانین اسلام و مسیحیت رباخواری حرام شمرده می شد، و به همین سبب وام دهندگان مسیحی قبل از قرن سیزدهم اندک بودند، وامخواهان مسلمان و مسیحی - از جمله روحانیون، کلیساها، و صومعه ها - تقاضای وام پیش یهودیان می بردند، چنانکه آرون از یهودیان متمکن شهر لینکن، سرمایه لازم برای ساختمان نه صومعه فرقه سیسترسیان و دیر عظیم سنت آلبنز را تدارک دید. در قرن سیزدهم بانکداران مسیحی به این امر راغب و به اتخاذ روشهایی که به دست یهودیان کامل گردیده بود مشغول شدند و دیری نپایید که در ثروت و وسعت عمل به مراتب از آنها جلو افتادند. «رباخوار مسیحی اگرچه مجبور نبود مانند یهودی مراقب حفظ منافع خویش در مقابل تصادفاتی از قبیل قتل و غارت باشد، با اینهمه در سختگیری دست کمی از وی نداشت.» هر دو به یکسان شخص بدهکار را با شدت و سماجت خاص رومیها تحت فشار قرار می دادند، و سلاطین نیز تمامی آنها را استثمار می کردند.

کلیه وام دهندگان مکلف به پرداخت مالیاتی گزاف بودند و، اگر یهودی بودند، گاهی ممکن بود دارایی آنها بالمره توقیف شود. رسم سلاطین بر این بود که برای وام و ربح زیادی را مجاز شمردند و آنگاه، هر چند وقت یک بار، سود به دست آمده را از چنگ سرمایه داران بیرون آورند. هزینه وصول وامها گزاف بود، و در بسیاری موارد بستانکار ناگزیر می شد به مأموران دولتی رشوه دهد تا اجازه دهند حقش را از بدهکار باز ستانند. در سال ۱۱۹۸، پاپ اینوکنتیوس سوم، به منظور تدارک مقدمات جنگ چهارم صلیبی، به تمام شاهزادگان مسیحی فرمان داد تا هر جا مسیحیان به یهودیان مقروض باشند، آنها را از پرداخت کلیه ربحی که بر بدهیشان تعلق می گرفت معاف سازند. لویی نهم، سلطان متدین فرانسه، «برای رستگاری روح خویش و ارواح نیاکانش»، کلیه اتباع را از پرداخت یک سوم قرضی که به یهودیان داشتند معاف ساخت. پادشاهان انگلیسی گاهی در مورد آن اتباعی که به یهودیان بدهکار بودند، با صدور فرامینی، تعهد پرداخت فرع یا اصل یا هر دو را باطل می ساختند. بودند سلاطینی که این گونه فرامین را می فروختند و در دفاتر حسابشان، مبالغی را که برای نوعپرستی نیابتی خویش دریافت می داشتند درج می کردند. حکومت انگلستان مقرر داشته بود که یک نسخه از هر قرارداد به مقامی مسئول تحویل شود؛ یک نفر خزانه دار دارایی یهود تعیین گردید که کارش بایگانی و نظارت در این قبیل قراردادها و شنیدن مرافعات مربوط به آنها بود. هنگامی که بانکدار یهودی از عهده پرداخت مالیاتها یا عوارضی که به وی بسته شده بود بر نمی آمد، دولت، با مراجعه به پرونده وامهای وی، تمام یا بخشی از آنها را ضبط می کرد و به بدهکاران اطلاع می داد که از آن پس بدهیهای خود را به دولت پردازند نه به شخص بستانکار. هنگامی که در ۱۱۸۷، هنری دوم مالیات مخصوصی به ملت انگلیس بست، یهودیان

مجبور شدند یک چهارم و مسیحیان یک دهم دارایی خویش را برای این منظور تسلیم کنند. در این مورد تقریباً نصف تمام مالیات موضوعه را یهودیان پرداختند. گاهگاهی «یهودیان جور مملکت را می کشیدند.» در ۱۲۱۰ میلادی، جان [لکلند]، پادشاه انگلیس، فرمان داد که کلیه یهودیان کشور، اعم از مرد و زن و بچه، را زندانی کنند؛ مبلغ ۶۶۰۰۰ مارک ۱ از آنها به عنوان باج گرفتند؛ و آنهایی را که مظنون به پنهان داشتن رقم دقیق پس اندازشان بودند هر روز با کشیدن یک دندان شکنجه دادند تا به اقرار آمدند. در سال ۱۲۳۰، هنری سوم، با این اتهام که یهودیان سکه رایج مملکت را تراشیده اند (و ظاهراً برخی به این عمل دست زده بودند)، یک سوم کلیه اموال منقول یهودیان انگلیسی را توقیف کرد. از آنجا که این عمل سود سرشاری عاید خزانه پادشاه کرد، در ۱۲۳۹ دوباره تکرار شد. دو سال بعد ۲۰'۰۰۰ مارک نقره از آنها بزور گرفتند، و در ۱۲۴۴ این رقم به ۶۰'۰۰۰ مارک افزایش یافت، که معادل بود با کلیه عواید سالانه پادشاه. هنگامی که هنری سوم ۵'۰۰۰ مارک از ارل آوکورنوال وام گرفت، تمام یهودیان انگلستان را به عنوان وثیقه به وی واگذار کرد. از سال ۱۲۵۲ تا ۱۲۵۵، بر اثر تحمیل یک رشته عوارض و باجها، یهودیان را چنان کارد به استخوان رسید که رخصت خواستند دسته جمعی انگلستان را ترک گویند، لکن چنین اجاره ای به آنها داده نشد. در سال ۱۲۷۵، ادوارد اول وام دادن به قصد رباخواری را اکیداً ممنوع کرد، با اینهمه وام گرفتن کماکان ادامه یافت و، چون این امر مستلزم خطر زیادتری بود، میزان ربح افزایش گرفت. ادوارد دستور داد تا کلیه یهودیان انگلیس را بازداشت و اموالشان را ضبط کنند. جمعی از وام دهندگان مسیحی نیز دستگیر و سه تن از آنها به دار آویخته شدند. از جماعت یهودی ۲۸۰ نفر در لندن تکه تکه، چهار شقه، و به دار آویخته شدند؛ عده دیگری در ولایات به قتل رسیدند؛ و اموال صدها نفر یهودی به نفع خزانه مملکتی ضبط شد.

در فواصل اضطراب آمیز این مصادره ها، بانکداران یهودی کارشان رونق بسزایی پیدا می کرد، و تمول بعضی از آنها بسیار علنی بود. این قبیل یهودیان ثروتمند نه فقط برای احداث کاخها و کلیساهای فخیم و صومعه ها و جوهی در اختیار دیگران قرار می دادند، بلکه برای خودشان نیز خانه های مجللی برپا می کردند. خانه های یهودیان انگلیس در زمره اولین خانه هایی بود که با سنگ ساخته شد. با وجود گفته ربن الیعازار، که «همه کس، اعم از زنان و بردگان و ثروتمندان و نیازمندان، در نظر خداوند مساوی است»، در میان یهودیان جمعی توانگر و دسته دیگری بینوا بودند. ربنهای دین یهود برای کاهش فقر و جلوگیری از ثروت سرشاری که شخص را سودجو بار می آورد نظامهای اقتصادی متعددی اندیشیده بودند. این جماعت، ضمن تعالیم خود، تأکید می کردند که همه افراد قوم برای رفاه انبای خویش

(۱) یک مارک معادل نیم پوند نقره بود، با قوه خرید شاید پنجاه برابر ارزش امروزی آن (پنج دلار و چهار سنت).

مسئولند، و، با دادن ترتیباتی برای جمع آوری صدقه و اعانه، در تسکین لطمات ناشی از فقر و بدبختی می کوشیدند. هرگز داشتن ثروت را سرزنش نکردند، لکن موفق شدند به دانش اعتبار و حیثیتی بدهند که برابر با ثروت باشد. انحصار و دسته بندیهای محترمان را از گناهان شمردند. به خرده فروش اجازه ندادند که بیش از یک ششم بهای عمده فروشی منفعت ببرد. در مورد اوزان و مقادیر دقت فراوانی مبذول داشتند. حداکثر قیمتها و حداقل دستمزدها را تثبیت کردند. بسیاری از این مقررات نتیجه نبخشید، زیرا ربنهای دین یهود نتوانستند زندگی اقتصادی یهودیان را از همسایگان مسلمان یا مسیحی جدا سازند؛ به علاوه، قانون عرضه و تقاضای کالاها و خدمات، از میان کلیه قوانین موضوعه، راههای گریزی پیدا کرد.

۳- اصول اخلاقی

توانگران، برای آنکه کفاره ثروت اندوزی را بدهند، در راه دستگیری مستمندان مال فراوانی بذل می کردند. تعهدات اجتماعی ناشی از ثروت را می پذیرفتند، و شاید از نفرین یا آتش خشم بینوایان می هراسیدند. هرگز شنیده نشده است که هیچ یهودی در میان جماعت یهودیان زندگی کند و از گرسنگی جان سپرده باشد. حتی از قرن دوم میلادی، هر چند وقت یک بار، دارایی هر یک از آحاد اجتماعی کنیسه، هر قدر هم شخص بیچیزی بود، زیر نظر مباشران رسمی تقویم می شد تا مبلغی برای کوپاه یا صندوق جمعیت وصول شود، و همین صندوق بود که هزینه نگهداری سالمندان، مستمندان، بیماران، و تحصیل و عروسی یتیمان را تأمین می کرد. در خانه افراد به روی نیازمندان، بویژه محققان در به در، همواره گشاده بود. در بعضی از جوامع، مأموران خاص اجتماع مذهبی یهود مسافران تازه وارد را در خانه های خصوصی افراد مسکن می دادند. در قرون وسطی، به مرور تعداد انجمنهای خیریه یهود بسیار زیاد شد. علاوه بر بیمارستانها، پرورشگاههای یتیمان، نوانخانه های فراوان، و خانه هایی برای سالمندان، سازمانهایی پدید آمده بود تا برای آزادی اسیران فدیه تهیه کند، برای عروسان تهیدست جهیزیه تدارک ببند، از بیماران عیادت به عمل آورد، از زنان بیوه مستمند مواظبت نماید، و هزینه کفن و دفن فقرا را پردازد. مسیحیان از طمع یهودی [نسبت به غیر یهودی] شکایت می کردند، و می کوشیدند تا، با استشهاد به سخاوت شایان تقلید یهودیان [نسبت به یهودیان دیگر]، همکیشان خود را به دستگیری خلق تشویق نمایند.

اختلافات طبقاتی در سبک لباس پوشیدن، طرز تغذیه، طرز گفتار، و صدها چیز دیگر متجلی بود. یهودی فقیر خرقة یا جبه ای با آستینهای دراز و کمربند به تن می کرد که معمولاً به رنگ سیاه بود، چنانکه گویی برای هیکل ویران شده و سرزمین تاراج شده یهود لباس ماتم به بر کرده است. اما در اسپانیا یهودیان متمکن کامرانی خویش را با پوشیدن خز و حریر اعلام می داشتند، و ربنها بر این گونه تظاهرات که سبب برانگیختن دشمنی و نارضایتی می شد

بیهوده تأسف می خوردند. هنگامی که شاه کاستیل پوشیدن لباسهای فاخر را ممنوع ساخت، مردان یهود همگی فرمان را اطاعت کردند، لکن از آن پس به شکوه و ابهت زنان خویش پرداختند؛ هنگامی که سلطان از آنها توضیح خواست، وی را خاطر جمع ساختند که بزرگواری سلطانی بالاتر از آن بوده است که بخواهد طبقه زنان مشمول این قبیل قید و بندها بشوند. در طول قرون وسطی، یهودیان همچنان زنان خویش را با لباسهای فاخر می آراستند؛ ولی به آنها اجازه نمی دادند که با سرعریان به میان مردم روند. نپوشاندن موی سر خلافی بود که مرتکب را مستوجب طلاق می ساخت. از جمله تعالیم شرع یکی آن بود که مرد یهودی نباید در حضور زنی که موی سرش پیداست دست دعا به درگاه خدا بردارد.

خصوصیات بهداشتی شریعت موسی اثرات ناشی از سکونت جماعات بی اندازه زیاد در یک نقطه را کاهش می داد. ختنه کردن، استحمام هفتگی، نهمی از خوردن گوشت و شراب فاسد به یهودیان در برابر امراضی که در کشورهای مسیحی حول و حوش آنان شیوع داشت، حفاظتی بیش از حد می بخشید. در میان طبقات بی چیز مسیحی، که به خوردن ماهی یا گوشت نمک سود عادت داشتند، بیماری جذام فراوان بود، حال آنکه در بین یهودیان این مرض بندرت به چشم می خورد. شاید به همین دلایل یهودیان کمتر از مسیحیان مبتلا به وبا و بیماریهای مشابه می شدند. در محلات فقیرنشین رم، که پناهگاه خیل پشه های باتلاقیهای حومه بود، یهودی و مسیحی به یکسان بر اثر ابتلا به مالاریا می لرزیدند.

زندگی اخلاقی یهودی قرون وسطی نموداری از میراث شرقی و ناتوانیهای اروپایی او بود. از آنجا که یهودی در هر قدمی با تبعیض رو برو می شد، مورد چپاول و قتل عام و سرشکستگی قرار می گرفت، و محکوم به ارتکاب جرایمی می شد که هرگز به آنها دست نیازیده بود، او هم مانند هر ضعیفی در هر جای دنیا، در مقام مدافعه از نفس، به حيله پناه می برد. ربنهای یهود بارها تذکر می دادند که «مغبون کردن یک نفر غیر یهودی بمراتب بدتر از فریفتن یک نفر یهودی است.» لکن برخی از یهودیان چنین خطری را به جان می خریدند، و شاید مسیحیان نیز تا آن حد که عقلشان اجازه می داد به موزیگری توسل می جستند. پاره ای از بانکداران، اعم از یهودی یا مسیحی، در بازخواست طلب خویش ذره ای شفقت نداشتند، هر چند که بی شک در قرون وسطی نیز مثل قرن هجدهم وام دهندگانی نیز بودند که در امانت و صداقت به پای مایر آنسلم از خانواده معروف روتشیلد می رسیدند. بعضی از یهودیان و مسیحیان سکه های رایج را می تراشیدند یا اموال دزدی را قبول می کردند. همین امر که یهودیان بارها به احراز مقامات شامخ مالی نایل می آمدند نشانه آن است که کارفرمایان مسیحی به درستی آنان اعتماد داشتند. بندرت اتفاق می افتاد که یهودیان مرتکب جرایم شنیعی از قبیل قتل نفس، دزدی، و هتک ناموس شوند. بدمستی میان افراد یهودی در سرزمینهای مسیحی نشین کمتر از بعضی قلمروهای مسلمان نشین بود.

زندگی جنسی آنان علی رغم رواج چندگانی به طرز شایان توجهی منزله از خطا بود. یهودیان در مقام قیاس با دیگر اقوام شرقی تبار کمتر به لواط اعتیاد داشتند. زنان آنها دوشیزگانی محبوب، همسرانی کوشا، مادرانی پرزا، و امین بودند؛ از آنجا که زود وصلت می کردند، فحشا به حداقل تخفیف پیدا می کرد. عده مردانی که تأهل اختیار نمی کردند کم بود. ربن آشر بن یهئیل فتوا داد که جوان مجرد بیست ساله را باید به حکم دادگاه شرع مجبور به وصلت کرد، مگر آنکه به تحصیل قوانین شرع اشتغال داشته باشد. خواستگاری را پدر و مادر اطفال انجام می دادند. طبق یک سند یهودی، در قرن یازدهم، «دخترانی که آن قدر بی ادب یا گستاخ باشند که میل یا دلخواه خویش را بیان دارند» معدود بوده اند. اما هیچ ازدواجی بدون رضایت دو طرف کاملاً قانونی محسوب نمی شد. ممکن بود پدری دختر صغیر خود را حتی در شش سالگی شوهر دهد، اما این قبیل زنان، منکوحه غیر مدخوله محسوب می شدند مگر آنکه به سن رشد رسیده باشند؛ و هنگامی که دختر به سن بلوغ می رسید، در صورت تمایل می توانست عقد ازدواج را لغو کند. جریان خطبه یا عقد ازدواج عبارت بود از یک عمل رسمی که دختری را طبق موازین شرع به حباله نکاح مردی درمی آورد. و از آن پس زن و مرد نمی توانستند از یکدیگر جدا شوند، مگر با صدور حکم طلاق. در مجلس عقد، قراردادی که به عبری آن را «کتوبا» می خواندند برای تعیین جهیزیه و مهریه به امضا می رسید. مهریه مبلغی بود که از دارایی شوهر تعیین می شد تا در صورت طلاق یا مرگ شوهر به زن تعلق بگیرد. اگر مبلغ مهریه دست کم به دوپست زودا (که با آن خرید منزلی برای خانواده واحدی امکان داشت) نمی رسید، ازدواج با یک دختر باکره معتبر نبود.

در ممالک اسلامی میان یهودیان متمکن چندگانی مرسوم بود، لکن بین یهودیانی که در دنیای مسیحی زندگی می کردند این موضوع بندرت دیده می شد. در نوشته های ربنهای یهودی دوره بعد از تلمودی هزار بار به کلمه «همسر» شخص برمی خوریم، لکن هرگز ذکری از «همسران» نمی رود. در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی ربن بزرگ یهودیان شهر ماینس، گرشوم بن یهودا مقرر داشت که هر یهودی از شیوه چندگانی پیروی کند تکفیر شود، و بعد از این تاریخ بود که در تمامی اروپا، به استثنای اسپانیا، چندگانی و زندگی با زنان صیغه بین یهودیان تقریباً منسوخ شد. با وصف این، مواردی پیش می آمد که چون زنی ده سال بعد از عروسی هنوز عقیم می ماند، به شوهرش اجازه گرفتن یک زن عقدی دیگر یا صیغه ای را می داد. در میان یهود حفظ اصل و نسب اهمیت زیادی داشت. همین دستور گرشوم، مرد یهودی را از حق دیرینه اش که می توانست زن را بدون تقصیر یا کسب رضایت وی طلاق گوید محروم ساخت. در میان یهودیان قرون وسطی احتمالاً طلاق به مراتب کمتر از امریکای عصر جدید صورت می گرفت.

با آنکه از نظر حقوقی پیوند ازدواج نسبتاً سست بود، کانون خانواده مرکز نجات زندگی یهود محسوب می شد. مخاطرات خارجی باعث وحدت داخلی می شد؛ و تقریرات شهود مخالف

دلالت بر آن می‌کند که «محبت و وقار... رعایت احوال، ملاحظه دیگران، و علاقه پدری و برادری» همه از ویژگیهای زندگی خانوادگی یهود بوده و هست. شوهر جوان با زن خویش در وقت کار و به هنگام شادی و محنت شریک بود، چنان دلبستگی عمیقی نسبت به او پیدا می‌کرد که گویی آن دو روحی یگانه در دو پیکر بودند، و به مقام پدری می‌رسید و کودکان به گرد او بزرگ می‌شدند و قوایی را که در نهادش پنهان بود برمی‌انگیختند و صمیمترین وفاداریهای وی را نسبت به خود جلب می‌کردند. مرد خانواده، قبل از زناشویی، احتمالاً هیچ‌گونه روابط جنسی با زنی نداشت، و، در اجتماعی تا این حد کوچک و صمیمی، بعد از ازدواج نیز چندان فرصتی برای این قبیل خیانتها پیدا نمی‌کرد، پدر، تقریباً از هنگام تولد اولاد، برای دختران خویش جهیزیه تدارک می‌دید و برای پسران مهریه؛ به علاوه، این را از مسلمات می‌دانست که در سالهای اولیه زناشویی باید جور آنها را بکشد. این رویه به ظاهر عاقلانه تر بود تا اینکه بگذارد جوانش، تا تهیه مقدمات برای قید و بندهای تکگانی، ده سالی را در هرج و مرج جنسی بگذراند، در بسیاری موارد داماد سر خانه می‌رفت، و کمتر اتفاق می‌افتاد که این امر بر شادکامی آنها بیفزاید. نفوذ کلام کهنسالترین پدر در خانواده تقریباً به همان اندازه مطلق بود که قدرت امپراتور در روم. وی حق داشت اطفال خود را تکفیر کند؛ تا حدود معقولی زن خویش را بزند و اگر در این حیص زن بسختی مجروح می‌شد، جامعه، تا آن اندازه که قدرت مالی مرد اجازه می‌داد، جریمه اش می‌کرد. قاعدتاً قدرت وی با چنان شدتی اعمال می‌گردید که هرگز عشق پرشور وی را از نظر پنهان نمی‌داشت.

موقعیت زن از لحاظ حقوقی نازل و از نظر اخلاقی بلندپایه بود. مرد یهودی مانند افلاطون خدا را سپاس می‌گذاشت که زن آفریده نشده است، و زن یهودی از سر فروتنی جواب می‌داد: «خدا را شکر که مرا بر وفق مشیت خویش آفرید.» در کنیسه، زنان جای جداگانه ای در بالاخانه داشتند و یا پشت سر مردها می‌نشستند، که این خود نشانی از زیبایی اغفال کننده آنان بود. هنگام شمارش عده حاضران برای حد نصاب، هیچ‌گاه زنان را به حساب نمی‌آوردند. سرودهایی را که در ستایش از زیبایی زن ساخته شده بود ناشایسته می‌دانستند، هر چند که تلمود آنها را جایز شمرده بود. دلربایی و معاشقه میان مرد و زن، اگر هم بود، از راه مکاتبه صورت می‌گرفت. گفتگوی علنی میان مردها و زنها، حتی بین زن و شوهر، از طرف ربنها ممنوع شده بود. رقصیدن عملی مجاز بود، به شرط آنکه زن با زن برقصد و مرد با مرد. در حالی که شوهر قانوناً تنها وارث زن خویش بود، هنگام مرگ شوهر چیزی به بیوه اش تعلق نمی‌گرفت مگر مبلغی معادل جهیزیه و مهریه. در چنین مواردی، قاعدتاً فرزندان پسر که وارث طبیعی متوفا بودند می‌بایست به طرزی آبرومندانه متکفل مخارج مادر خود شوند. فرزندان دختر فقط در صورتی از ارث بهره می‌بردند که طفل پسری در میان نبود، و گرنه چاره ای نداشتند جز آنکه امیدوار به توجهات برادران خویش باشند، و بندرت اتفاق می‌افتاد که برادری از خواهران

خود توجه نکند. دختران را به مدرسه نمی فرستادند؛ در مورد آنها، کسب اندکی علم را چیز بسیار خطرناکی می شمردند. با اینهمه، تدریس خصوصی برای زنها مجاز بود. در تاریخ یهود چندین زن را می توان سراغ گرفت که در حضور مردم به ایراد خطابه هایی درباره شریعت موسی پرداخته اند - گو اینکه، در بعضی موارد، ناطق مجبور بود از پشت پرده ای شنوندگان خود را مخاطب قرار دهد. علی رغم همه نوع موانع مادی و حقوقی، یک زن لایق یهودی بعد از زناشویی به درک افتخارات کامل نایل می شد و فداکاری تام از شوهر خویش می دید. یهودا بن موسی بن طیون (۱۱۷۰) استشهاد به کلام یکی از حکمای اسلامی می جست که گفته بود: «هیچ کس زنان را محترم نمی شمرد مگر آنکه خود محترم باشد، و هیچ کس آنان را خوار نمی شمرد مگر آنکه خود خوار باشد.»

رابطه پدر و فرزندی بیشتر به کمال نزدیک بود تا مناسبات زن و شوهری. مرد یهودی با غروری مبتذل به قدرت تولید مثل و کودکان خویش می بالید و جدیترین سوگند وی وقتی بود که دستش را بر روی بیضه های شخصی قرار می داد که وثیقه را می پذیرفت. واژه انگلیسی **testimony** به معنای «شهادت» هم به همین مسئله برمی گردد. یکی از احکام ربنها این بود که هر مرد یهودی باید اقلادو طفل داشته باشد. معمولاً عده اطفال در هر خانواده ای بیشتر از دو بود. کودک را به عنوان میهمانی از بهشت خداوندی، یا فرشته ای گوشت و پوست بافته، محترم می داشتند. پدر تقریباً حکم جانشین خدا را داشت و به وی حرمتی می کردند که شایسته این مقام بود. پسر آن قدر در حضور پدر خود سرپا می ایستاد تا به او رخصت نشستن داده شود، و اطاعت مشتاقانه ای نسبت به پدر روا می داشت که کاملاً با غرور جوانی سازگار بود. در مراسم ختنه، پسر را طبق پیمان ابراهیم خلیل به حضور یهوه پیشکش می کردند، و هر خانواده ای خود را مکلف می شمرد که یک فرزند ذکور را برای ورود در سلک روحانیون تربیت کند. هنگامی که پسر سیزده سالش تمام می شد، او را در زمره مردان به حساب می آوردند و، بعد از انجام یک سلسله آداب و شعایر خاصی، ۲ مکلف به رعایت تمامی احکام شریعت موسی می دانستند. دیانت به هر یک از مراحل رشد صبغه هیبت و تقدس خود را می بخشید و تکالیف پدر و مادر را آسانتر می کرد.

۴- دین

به همین روال، دین در حکم یک پلیس روحانی بود که از تمام مراحل قوانین اخلاقی

(۱) ریشه آن **testes** به معنی «بیضتین» است. - م.

(۲) در میان یهودیان، این آداب به «برمیصوا» (تحت اللفظی به معنی «فرزند احکام الاهی»، و غرض از آن رسیدن فرزند پسر به سن بلوغ یا مرحله قبول مسئولیتهایی است که احکام شرع به دوش او می گذارد) شهرت دارد که نشانی از آن در پیش از قرن چهاردهم دیده نشده، اما احتمالاً قدیمتر است.

مراقبت می کرد. بی شک، در شریعت موسی گریزگاههایی پیدا می شد و افسانه هایی حقوقی جعل می گردید تا آزادی جرح و تعدیل را، که از لوازم ضروری زندگی قومی متهور بود، به ایشان بازگرداند. اما ظاهراً یهودی قرون وسطایی شریعت موسی را به طور کلی قبول داشت و آن را پناهی می دانست که نه فقط شخص را از لعنت ابدی می رها کند، بلکه، آشکارتر از آن، قوم یهود را از تجزیه مانع می شد. در هر قدمی که بر می داشت این قوانین شرع وی را به ستوه می آورد، لکن فرد یهودی آن قوانین را، که درست همان زادگاه و مکتب پرورش و پیوند ضروری خود او با زندگی بود، محترم می شمرد.

در یهودیت هر خانه ای یک کلیسا، هر مدرسه ای یک معبد، و هر پدری یک کاهن بود. عین دعاها و آداب مذهبی کنیسه، منتها به طرزى موجزتر، در خانه اجرا می شد. در آنجا بود که ایام روزه و اعیاد مذهبی با تشریفات آموزنده ای برگزار می شد که حال را با گذشته و زندگان را با مردگان، و حتی با موجوداتی که هنوز قدم به عرصه حیات نهاده بودند، پیوند می داد. هر شب شنبه، پدر خانواده زن و کودکان و خدمتکاران را به دور خویش می خواند و آنها را یک یک تقدیس و، در قرائت دعاها و تعالیم دینی و خواندن غزلهای مقدس، رهبری می کرد. بر روی باهوی هر یک از اطافهای بزرگ خانه، لوله کوچکی (مزوزا) چسبانیده شده بود؛ در این لوله طوماری وجود داشت که بر روی آن دو بند از سفر تثنیه (۶. ۴ - ۹ و ۱۱. ۱۳ - ۲۱) نوشته شده بود. این عبارتها به فرد فرد یهودیان خاطرنشان می ساخت که خدای آنها یکی است و حضرتش را باید (با تمام دل و جان و نیرویت دوست بداری). همینکه کودک به سن چهار می رسید، او را به کنیسه می بردند و، در مراحل اولیه رشد، دین در ذهن وی نقش می بست.

کنیسه تنها محل عبادت نبود، بلکه مرکز اجتماعی عموم یهودیان نیز محسوب می شد، معنی

(۱) «ای اسرائیل، بشنو یهوه خدای واحد است. پس یهوه خدای خود را بتمامی جان و تمامی قوت خود محبت نما. و این سخنانیکه من امروز ترا امر میفرمایم بر دل تو باشد. و آنها را به پسرانت بدقت تعلیم نما و حین نشستنت در خانه و رفتنت براه و وقت خوابیدن و برخاستنت از آنها گفتگو نما. و آنها را بر دست خود برای علامت ببند و در میان چشمانت عصابه باشد. و آنها را بر باهوهای در خانه ات و بر دروازه هایت بنویس.» «و چنین خواهد شد که اگر او امری را که من امروز برای شما امر میفرمایم بشنوید و یهوه خدای خود را دوست بدارید و او را بتمامی دل و بتمامی جان خود عبادت نمائید. آنگاه باران زمین شما یعنی باران اولین و آخرینرا در موسمش خواهم بخشید تا غله و شیر و روغن خود را جمع نمائی. و در صحرای تو برای بهایمت علف خواهم داد تا بخوری و سیر شوی. با حذر باشید مبادا دل شما فریفته شود و برگشته، خدایان دیگر را عبادت و سجده نمائید. و خشم خداوند بر شما افروخته شود تا آسمانرا مسدود سازد و باران نبارد و زمین محصول خود را ندهد و شما، از زمین نکوئی که خداوند به شما می دهد، بزودی هلاک شوید. پس این سخنان مرا در دل و جان خود جا دهید و آنها را بر دستهای خود برای علامت ببندید و در میان چشمان شما عصابه باشد. و آنها را پسران خود تعلیم دهید و حین نشستنت در خانه خود و رفتنت براه و وقت خوابیدن و برخاستنت از آنها گفتگو نمائید. و آنها را بر باهوهای در خانه خود و بر دروازه های خود بنویسید. تا ایام شما و ایام پسران شما بر زمینیکه خداوند برای پدران شما قسم خورد که بایشان بدهد کثیر شود، مثل ایام افلاک بر بالای زمین.» - م.

لغوی کنیسه، مثل کلیسا یا شورای کلیسایی و حوزه علمیه، عبارت بود از جماعت یا اجتماعی از پیروان یک آیین. در ادوار قبل از ظهور مسیحیت، کنیسه اصولاً یک مدرسه (School) بود؛ یهودیان اشکنازی هنوز هم آن را شوله (Schule) می خوانند. در دوران پراکندگی یهود، وظایف گوناگون عجیبی به کنیسه محول شد. در بعضی از کنیسه ها رسم بر آن بود که روز سبت تصمیماتی را منتشر سازند که مجلس «بث دین» در طول هفته اتخاذ کرده بود؛ مالیاتها را جمع آوری کنند، جزئیات اشیای مفقوده را اعلام دارند، شکایاتی را که یکی از اعضا علیه دیگری داشت بشنوند، و فروش قریب الوقوع مالی را به آگاهی عموم برسانند تا اگر کسی ادعایی یا حقی نسبت به آن داشت، متعرض گردد. کنیسه کار یک انجمن خیریه عمومی را انجام می داد و، در قاره آسیا، حکم مسافرخانه زایران را داشت. خود بنای کنیسه همیشه عالیتزین ساختمان در محله یهود بود. بعضی اوقات، بویژه در اسپانیا و ایتالیا، بنای کنیسه شاهکاری معماری محسوب می شد که آن را با مخارج هنگفت و عشق فراوانی تزیین می نمودند. مقامات مسیحی بارها ساختمان کنیسه هایی را که در ارتفاع به پای بلندترین کلیسای شهر می رسید ممنوع می کردند. در سال ۱۲۲۱، پاپ هونوریوس سوم فرمان داد تا یکی از این گونه کنیسه ها را در شهر بورژ منهدم کنند. شهر سویل در قرن چهاردهم صاحب بیست و سه کنیسه بود، تولدو و قرطبه نیز تقریباً به همین اندازه کنیسه داشتند؛ یکی از کنیسه هایی که در ۱۳۱۵ در شهر قرطبه ساخته شد اکنون به اشاره دولت اسپانیا به صورت بنایی تاریخی حفظ شده است.

هر کنیسه دارای مدرسه ای بود که آن را به عبری بث ها - میدارش (= «خانه تدریس») می نامیدند. به علاوه، مربیان خصوصی و مدارس خصوصی متعددی وجود داشت؛ شاید تعداد مردم باسواد بین یهودیان قرون وسطی نسبتاً زیادتر بود تا در میان مسیحیان، گو اینکه این رقم به پای مردمان باسواد دنیای اسلامی نمی رسید. حقوق معلمان را عامه مردم یا پدر و مادر کودکان می پرداختند، لکن همه آنها زیر نظارت جمعی انجام وظیفه می کردند. پسران صبح زود و قاعدتاً هنگام زمستان قبل از طلوع آفتاب به مدرسه می رفتند؛ چند ساعتی بعد، برای صرف ناشتایی به خانه مراجعت می کردند؛ آنگاه بار دیگر به مدرسه برمی گشتند تا ساعت یازده که برای صرف نهار به خانه می آمدند؛ ظهر دوباره به مدرسه عازم می شدند بین ساعات دو و سه مجالی برای تفریح داشتند؛ تا غروب را باز در مدرسه می گذرانیدند؛ و در این موقع، سرانجام مرخص می شدند تا برای صرف شام، خواندن دعا، و خفتن به خانه های خود برگردند. زندگی برای پسر بچه یهودی امری جدی بود.

زبان عبری و اسفار خمسسه موضوعات اساسی تحصیل بودند. در دهسالگی محصل شروع به فراگرفتن مشنا می کرد و در سیزدهسالگی به رسالات مهم تلمود می پرداخت. آن دسته از محصلان که می خواستند در علم دین تتبع نمایند، از سیزدهسالگی و حتی بعد از آن، به فراگرفتن مشنا و گمارا مشغول می شدند. محصل، به خاطر گوناگونی موضوعات تلمود، دانش

مختصری از ده یا دوازده علم پیدا می کرد، اما تقریباً چیزی از تاریخ اقوام یهودی فرا نمی گرفت. بیشتر معلومات از راه تکرار حاصل می شد، و آهنگ دسته جمعی محصلان مدارس آن قدر گوشخراش بود که در بعضی از اماکن مردم اجازه افتتاح مدرسه را نمی دادند.

محصلان، تعلیمات عالیه را در یشیوا یا آکادمی می گذراندند. کسی که از چنین آکادمی فارغ التحصیل می شد به تلمید حاخام یا طلبه شریعت معروف بود - هر چند که چنین طلبه ای بالضروره ربن به حساب نمی آمد، با اینهمه، از کلیه مالیاتهای جمعی معاف بود و به هر مجلسی قدم می گذاشت یا از هر محفلی بیرون می رفت افراد عامی می بایست جلو پایش بلند شوند.

ربن یا فقیه دین در عین حال معلم، حقوقدان، و کاهن بود. وی مکلف بود که تأهل اختیار کند. برای انجام وظایف مذهبی، حقوقی بسیار اندک می گرفت، یا اصلاً چیزی نمی گرفت، و معمولاً از طریق اشتغال به کارهای دنیوی زندگی می کرد. بسیار کم به موعظه می پرداخت؛ این امر اختصاص به وعاظ سیار یا مگیدیم^۱ داشت که تعلیمات لازم از لحاظ طنین صدا و بلاغت شگفت انگیز را می دیدند. هر یک از اعضای کنیسه می توانست با صدایی رسا پیشاپیش دیگران به خواندن دعا یا گزیده هایی از کتاب مقدس یهودیان، یا موعظه پردازد، اما معمولاً این افتخار را به یکی از یهودیان نوعپرور یا به آدمی متشخص تفویض می کردند. برای یک عبرانی اصیل آیین، قرائت دعاها یا تشریفات بغرنج بود. اجرای صحیح این تشریفات مستلزم آن بود که یهودی فرق سر را به نشانه احترام بپوشاند، بر بازوان و پیشانی تعویذهایی مشتمل بر آیاتی از سفر خروج (۱۳. ۱ - ۱۶)، سفر تثیبه (۶. ۴ - ۹ و ۱۱. ۱۳ - ۲۱) ببندد، و بر لبه های جامه خویش حاشیه هایی بدوزد که بر روی آن احکام اساسی خداوند نوشته شده باشد. ربنها این قبیل تشریفات را تذکاریه های لازمی از یگانگی، حضور، و قوانین الهی می دانستند. یهودیان ساده به مرور ایام معتقد شدند که این دعاها عبارتند از تعویذهایی جادویی که اثری معجزه آسا دارند. اوج این مراسم مذهبی قرائت گزیده ای از طومار شریعت بود که همیشه آن را در صندوقچه ای در بالای محراب کنیسه حفظ می کردند.

یهودیان، در آغاز دوران پراکندگی، نواختن آلات موسیقی را حین مراسم مذهبی ناپسند می شمردند، زیرا به عقیده آنها ترنم موسیقی با غمی که برای وطن از دست رفته در دل داشتند به هیچ وجه سازگار نبود. اما رابطه میان موسیقی و دین به همان اندازه نزدیک است که رابطه شعر و عشق. عمیق ترین عواطف بشری، برای آنکه با آراسته ترین وجه تجلی نماید، مستلزم احساسیترین هنرهاست. به خاطر شعر، موسیقی، نیز به کنیسه بازگشت. در قرن ششم، پیطانیم، یا شعرای «نو عبرانی»، شروع به سرودن اشعار مذهبی کردند که با صنایع لفظی آمیخته بود، ولی شکوه پرتین زبان عبری آن را تعالی می بخشید و آکنده از آن شور مذهبی بود که در آن

(۱) جمع «مگید» - در لغت عبری، به معنی «کسی که نقل می کند» - م.

هنگام هم برای تحریک حس وطنپرستی یهودیان سودمند می افتاد و هم برای تسکین احساسات مذهبی. سرودهای روحانی ناپخته اما نیرومند العازار بن کلیر (قرن هشتم) هنوز در میان آداب بعضی از کنیسه ها مقامی دارد. سرودن اشعاری همانند بین یهودیان اسپانیا، ایتالیا، فرانسه و آلمان رواج گرفت. یکی از این گونه سرودها، که هنوز بسیاری از یهودیان در روز عید کفاره (یوم کیپور) می خوانند، از این قرار است:

با فرا رسیدن ملکوت تو

کوهساران نغمه سرا خواهند شد،

و جزیره ها، سرشار از شادی، به خنده خواهند افتاد

چه تمامی از آن خداوند هستند.

و تمامی جماعات آنها

چنان در ستایش تو آواز سر خواهند داد

که چون دورترین اقوام آن را بشنوند،

تو را سلطان تاجدار خویش خوانند.

هنگامی که این گونه پیوپیم یا غزلهای متبرک وارد آداب نیایش در کنیسه گردید، خواندن آنها به عهده یک نفر سردسته گذاشته شد، و به این نحو موسیقی بار دیگر جای خود را در آداب و شعایر مذهبی باز کرد. به علاوه، گزیده های کتاب مقدس و دعاها را، در بسیاری از کنیسه ها، یک سرودخوان یا تمامی حضار کنیسه به لحن و مقامی تلاوت می کردند که آهنگ آن سرودها اغلب جنبه بدیهه سازی داشت، لکن گاهی از شیوه های معمول تلاوت ساده دعای مسیحی پیروی میشد. در تاریخ نامعینی قبل از قرن یازدهم، از مکتب آوازه خوانی صومعه سن - گال واقع در سویس، طرز تلاوت پیچیده ای برای سرود معروف عبری موسوم به کال نیدری («همه نذرها») به وجود آمد.

در دل فرد یهودی، کنیسه هرگز مقام هیکل را پیدا نکرد. امید فرا رسیدن روزی که بر فراز کوه صهیون، در برابر قدس الاقداس، به پیشگام یهوه قربانی عرضه بدارد همواره در اندیشه وی شعله می کشید، و او را در معرض فریب از سوی شیادانی قرار می داد که بارها «ظهور» کرده خود را مسیحای موعود می خواندند. در حدود سال ۷۲۰، سرینی نامی از اهالی سوریه خود را منجی موعود خواند و، به قصد بیرون آوردن فلسطین از چنگ مسلمانان، جماعتی را گردآورد و لشکری ترتیب داد. گروهی از یهودیان بابل و اسپانیا سرزمین خود را ترک گفتند و زیر لوای وی به حرکت درآمدند. در جنگی که روی داد سرینی را به اسارت گرفتند و خلیفه اموی، یزید دوم، اظهار داشت که وی مرد عیار و دغلی است، و او را به قتل رسانید. حدود سی سال بعد از این واقعه، ابوعیسی بن اسحاق اصفهانی (عوبدیا یا عبیدالله) به قیام همانندی دست زد. ده هزار تن یهودی تیغ به کف گرفتند و در رکابش شجاعانه به مبارزه برخاستند، اما شکست خوردند؛ ابوعیسی در جنگ کشته شد، و تمامی

يهوديان اصفهان

ص: ۴۹۴

بی استثنا بسختی مجازات شدند. هنگامی که نخستین جنگ صلیبی اروپا را برانگیخت، به مخیله اقوام یهود این خیال باطل خطور کرد که اگر مسیحیان پیروز شوند، فلسطین را دوباره به یهودیان واگذار خواهند کرد؛ یک سلسله قتل عامهای پی در پی این پندار موهوم را از سر آنها بیرون راند. در سال ۱۱۶۰، داوود الروئی، که خود را مسیحا می خواند، یهودیان اورشلیم را برانگیخت و به آنها وعده داد که اورشلیم و آزادی را به ایشان باز خواهد گرداند. پدر زنش، از بیم آنکه مبادا چنین شورش یهودیان را به ورطه بلا کشاند، داوود را در خواب به هلاکت رسانید. در ۱۲۲۵ مسیحای دیگری در صفحات جنوبی عربستان ظهور نمود و مایه برانگیختن احساسات لجام گسیخته قاطبه یهودیان شد. ابن میمون، در نوشته مشهورش تحت عنوان «نامه ای به جنوب»، پرده از روی ادعاهای بی اساس آن شیاد برداشت و به یهودیان عربستان خاطر نشان کرد که چگونه در گذشته این گونه اقدامات بی پروا باعث قتل و ویرانی شده بود. با اینهمه، خود موسی بن میمون امید ظهور مسیحا را تکیه گاهی ضروری برای روحیه یهودیان پراکنده دانست و آن را یکی از سیزده اصول مذهبی آیین یهود نمود.

IV - ضدیت با قوم یهود: ۵۰۰ - ۱۳۰۶

سرچشمه دشمنی میان یهودی و غیر یهودی چه بود؟

ریشه های عمده این دشمنی همواره اقتصادی بوده است، اما اختلافات مذهبی رقابتهای اقتصادی را تشدید و در عین حال پنهان می کرده است. مسلمانان، که بقای خود را مدیون محمد [صلی الله علیه و آله] می دانستند، خشمگین بودند از اینکه یهودیان پیامبر ایشان را قبول ندارند. مسیحیان، که خداوندی عیسی را قبول داشتند منزجر بودند از اینکه امت خود عیسی به الوهیت وی اذعان نمی کنند. در نظر مسیحیان مؤمن، اینکه یک قوم را، در عرض چند قرن مسئول اعمالی بدانند که عده بسیار اندکی از یهودیان اورشلیم در آخرین روزهای عمر مسیح مرتکب شده بودند، نه مخالف عواطف انسانی بود و نه متناقض با موازین مسیحیت. انجیل لوقا حکایت از آن می کرد که چطور «جم غفیری» از یهودیان مقدم مسیح را در اورشلیم پذیره شدند (۱۹ . ۳۷)؛ چگونه وقتی وی صلیب خود را تا قتلگاه بر دوش می کشید، «گروهی بسیار از قوم و زنانی که سینه می زدند و برای او ماتم می گرفتند در عقب او افتادند» (۲۳ . ۲۷)؛ و چنان، بعد از مصلوب ساختن مسیح، «تمامی گروهی که برای این تماشا جمع شده بودند سینه زنان برگشتند.» (۲۳ . ۴۸). اما همه ساله، هفته قبل از عید قیام مسیح، هنگامی که وعاظ مسیحی داستان غم انگیز مصلوب ساختن مسیح را از فراز هزاران منبر برای خلاق تعریف می کردند، این شواهد همدردی یهودیان برای عیسی مسیح به فراموشی سپرده

می شد و آتش نفرت در دل‌های مسیحیان شعله می گرفت؛ در این قبیل ایام، یهودیان، از ترس آنکه مبدا احساسات مردم ساده چنان برانگیخته شود که به قتل عام یهود بینجامد، پا از خانه ها و محله خویش بیرون نمی گذاشتند.

برگرد آن سوء تفاهم اصلی هزار تار بدگمانی و دشمنی تنیده شد. قسمت اعظم خصومت ناشی از افزایش ربح، که خود نموداری از نا امنی قرضه ها بود، متوجه بانکداران یهود شد. همزمان با توسعه اقتصاد دنیای مسیحی و هجوم بازرگانان و بانکداران مسیحی به عرصه فعالیت‌هایی که روزی در چنگ یهودیان بود، رقابت اقتصادی انگیزه تنفر گشت، و برخی از وام دهندگان مسیحی فعالانه به تشدید احساسات ضد یهود کمک کردند. یهودیانی که مناصب رسمی داشتند، بویژه آنهایی که در بخش مالی حکومت مسئول بودند، طبیعتاً آماج سهام مردمانی شدند که هم از مالیاتها تنفر داشتند و هم از یهودیان. همینکه این قبیل عناد اقتصادی و مذهبی به وجود آمد، هر چیز یهودی در نظر بعضی از مسیحیان، و هر چیز مسیحی در نظر جمعی از یهود ناهنجار آمد. مسیحی، یهودی را سرزنش می کرد که چرا خود را قومی اختصاصی می شمردند، و این موضوع را ناشی از واکنش آن قوم در مقابل تبعیض و حملات جسمانی گهگاهی نمی دانست. خصوصیات، زبان، آداب، غذا خوردن، و شعایر مذهبی یهود همه در نظر فرد مسیحی به طرز زننده ای غریب می آمد. هنگامی که یهودیان غذا می خوردند، مسیحیان روزه می گرفتند؛ و چون هنگام روزه یهود فرا می رسید، مسیحیان غذا می خوردند. سبت، روز استراحت و دعای ایشان، مثل ادوار کهن، همان روز شنبه بود، و حال آنکه روز راحت و دعای مسیحیان به یکشنبه تغییر یافته بود. یهودیان واقعه بهجت اثر نجات خویش از خاک مصر را در عید فصح جشن می گرفتند که به روز جمعه ای که مسیحیان در ماتم مصلوب شدن عیسی سوگواری می کردند خیلی نزدیک بود. یهودیان به حکم شریعت خویش اجازه نداشتند خوراکی را که یک غیر یهودی پخته بخورند، یا شرابی را که یک غیر یهودی گرفته بنوشند، و یا ظروف و ادواتی را که یک غیر یهودی به آن دست زده استفاده کنند، یا با کسی جز یهودی ازدواج کنند. تفسیر مرد مسیحی از این قوانین، که مدتها قبل از پیدایش مسیحیت وضع شده بود، آن بود که هر چیز مسیحی در نظر یهودی نجس است؛ بنابراین، در مقام تلافی، مدعا می شد که یهودیان، از نظر نظافت و آراستگی لباس چندان هم از دیگران متمایز نیستند. جدایی متقابل، افسانه های بی اساس و غم انگیزی میان دو طرف به ارث گذارد. رومیها مسیحیان را متهم می کردند که کودکان مشرک را می کشتند تا خون آنها را، در مراسم قربانی مخفی، به حضور خدای مسیحیت تقدیم کنند؛ مسیحیان قرن دوازدهم هم مدعی بودند که یهودیان کودکان مسیحی را می ربایند تا آنها را به حضور یهوه قربانی کنند، یا خون آنها را به عنوان دارو یا در نان فطیر عید فصح به کار برند. ادعا می شد که یهودیان چاههای آب آشامیدنی مسیحیان را مسموم می کنند و نان مقدس عشای ربانی مسیحیان را می دزدند و آن را سوراخ

می کنند تا خون مسیح را از آن بیرون کشند. هنگامی که تنی چند از بازرگانان یهودی با پوشیدن لباسهای فاخر ثروت خود را به رخ دیگران می کشیدند، تمامی ملت یهود به تصاحب تمام و کمال ثروت دنیای مسیحی متهم می شد. زنان یهودی مظنون به جادوگری بودند، و تصور می رفت که بسیاری از یهودیان با شیطان انبازند. در مقام تلاقی، یهودیان افسانه ای همانندی درباره مسیحیان، و داستانهای موهنی درباره تولد و دوران جوانی مسیح، جعل می کردند. تلمود به یهودیان اندرز می داد که احسان به خلق را در مورد مردم غیر یهودی تعمیم دهند. بحیا، از علمای یهود، رهبانیت عیسویان را ستود و عیسی بن میمون، از حکمای یهود، نوشت که «تعالیم مسیح و محمد [صلی الله علیه و آله] وسیله رهبری بشر به سوی کمال می شود. اما یهودی عادی از درک این گونه بزرگداشتهایی که بر زبان حکما جاری می شد عاجز بودند و، در برابر نفرتی که از مسیحی می دید، به عمل متقابل دست می زد.

میان این مشاجرات سفیهانه بعضی از اوقات وقفه ای پیش می آمد. اغلب مسیحیان و یهودیان، به رغم قوانین مملکتی و کلیسایی، از سر دوستی با هم حشر و نشر و گاهی مزاجت می کردند، و این امر مخصوصاً در اسپانیا و نواحی جنوبی فرانسه مصداق داشت. محققان مسیحی و یهودی با یکدیگر همکاری می نمودند، چنانکه اشتراک مساعی مایکل سکات با ژاکوب آناتولی و دانت با امانوئل نمونه بارزی از این موضوع بود. مسیحیان به کنیسه های یهود هدیه هایی می دادند؛ در شهر ورمس پارکی ملی به یهودیان اختصاص داشت که از محل موقوفه یک زن مسیحی اداره می شد. در لیون شنبه بازاری معمول بود که برای آسایش یهودیان آن را به روز یکشنبه موکول ساختند. حکومتهای غیر روحانی که یهودیان را در امور بازرگانی و مالی مفید می دیدند، با تردید آنها را در کنف حمایت خویش قرار می دادند؛ در چند موردی که حکومتی کوچ کردن جماعات یهودی را محدود ساخت، یا آنها را از قلمرو خویش بیرون کرد، علت فقط این بود که دیگر نمی توانست از آنان در مقابل شدت عمل و عدم تساهل مذهبی مردم حمایت کند.

رویه کلیسا در این قبیل مسائل به مقتضای زمان و مکان تفاوت می کرد؛ در ایتالیا از یهودیان به عنوان «محافظان شریعت» عهد قدیم و شواهد زنده ای بر جنبه تاریخی کتاب مقدس یهودیان و «قهر الاهی» حمایت می کرد. اما، هر چندگاه یک بار، شوراهای کلیسا اغلب از سر خیرخواهی، و بندرت از سر قدرت طلبی، بر آلام یهودیان می افزودند. قانون نامه تئودوسیوسی (۴۳۹)، شورای کلرمون (۵۳۵)، و شورای تولدو (۵۸۹) گماردن یهودیان را به مناصبی که به آنان امکان می داد تا مجازاتهایی را بر مسیحیان تحمیل کنند قدغن کردند. شورای اورلئان (۵۳۸) به یهودیان دستور داد که در هفته عزاداری قبل از قیام مسیح، شاید برای حفظ جان و مالشان، از خانه های خود بیرون نیایند، و استخدام آنان را در ادارات دولتی ممنوع کرد. سومین شورای لاتران (۱۱۷۹) قابله ها و پرستاران مسیحی را از خدمتگزاری به یهودیان منع

کرد، و شورای بزیه (۱۲۴۶) استخدام پزشکان یهودی از جانب مسیحیان را مذموم شمرد. شورای آوینیون (۱۲۰۹)، به تلافی آداب طهارت یهودیان، مقرر داشت که «یهودیان و فواحش» حق لمس کردن نان و میوه ای که برای فروش عرضه می شود را ندارند؛ این شورا قوانین کلیسایی را که مخالف اجیر کردن خادمان مسیحی از جانب یهودیان بود احیا کرد و به مؤمنان مسیحی اخطار نمود نه تنها از خدمت متقابل به افراد یهودی خودداری ورزند، بلکه آنها را نجس دانسته، از حشر و نشر با آنان دوری جویند. چندین شورای کلیسایی مزاجت فرد مسیحی با یهودی را باطل اعلام کرد. در ۱۲۲۲ کشیشی را به علت گرویدن به دین یهود و ازدواج با یک زن یهودی زنده زنده در آتش سوزانیدند. در ۱۲۳۴ بیوه ای یهودی از قبول یک سوم دارایی شوهر متوفایش امتناع ورزید، بدان علت که شوهرش، در زمان حیات، مسیحی گشته و به همین سبب ازدواج آن دو از درجه اعتبار ساقط شده بود. چهارمین شورای لاتران (۱۲۱۵)، به استناد آنکه «گاهی، به اشتباه، مسیحیان با زنان یهودی یا ساراسن و یهودیان و سراسنها با زنان مسیحی روابطی داشته اند»، مقرر داشت که از آن پس «یهودیان و مسلمانان، اعم از مرد یا زن، در هر یک از ایالات مسیحی و در تمام مواقع باید با سبک لباس مخصوصی در ملاعام از دیگر مردمان مشخص شوند.» افراد این دو جماعت بعد از دوازدهسالگی ملزم بودند نوار رنگی خاصی بزنند - مردان بر روی کلاه یا لباده، و زنان آنها بر روی نقاب چهره شان. این امر به تا حدی قوانین قدیمتر و همانندی را که مسلمانان علیه مسیحیان و یهودیان وضع کرده بودند تلافی می کرد. در هر جا حکومت محل یا شوراها ایالتی کلیسا نوع این نشانه را معین می کردند؛ این علایم معمولاً عبارت بود از چرخ یا دایره ای از پارچه زرد رنگ به قطر هفت - هشت سانتیمتر که بر روی لباس، در محلی که باسانی جلب نظر می کرد، می دوختند. فرمان مزبور در ۱۲۱۸ در انگلستان، در ۱۲۱۹ در فرانسه، و در ۱۲۷۹ در مجارستان به موقع عمل گذاشته شد؛ قبل از قرن پانزدهم - که دو تن از متعصبان آن عهد، نیکولای کوزایی و قدیس جووانی داکاپسترانو، با یک رشته اقدامات، رعایت آن را در کلیه دنیای مسیحی خواستار شدند - این فرمان فقط به طور جسته گریخته در اسپانیا، ایتالیا، و آلمان اجرا گردید. در ۱۲۱۹ یهودیان کاستیل تهدید کردند که اگر فرمان مزبور به موقع اجرا گذاشته شود، به طور دسته جمعی آن مملکت را ترک می گویند، از این رو مقامات روحانی به الغای آن فرمان رضا دادند. پزشکان، محققان، متخصصان امور مالی، و جهانگردان اغلب از رعایت مفاد این فرمان معاف بودند. بعد از قرن شانزدهم رعایت آن کاهش یافت، و با انقلاب کبیر فرانسه از بین رفت.

رویه مرفته، در میان بزرگان روحانی دنیای مسیحیت، پاپها از همه بیشتر اهل تساهل بودند. گرگوریوس اول، گرچه شور زیادی به اشاعه دین داشت، قدغن کرد که هیچ یهودی را به زور وادار به قبول دین عیسی نکنند، و در سرزمینهایی که زیر فرمان وی بود از حقوق

یهودیان به عنوان اتباع امپراطوری روم حمایت کرد. هنگامی که اسقفها در تراکینا و پالمو کنیسه های یهود را برای استفاده مسیحیان ضبط کردند، گرگوریوس دستور داد که اموال یهودیان را تمام و کمال به آنها برگردانند. همین پاپ در نامه ای خطاب به اسقف ناپل نوشت: «هنگامی که یهودیان به اجرای شعائر مذهبی خویش مشغولند اجازه ندهید کسی متعرض آنها شود. بگذارید در حفظ و رعایت کلیه اعیاد و ایام مبارک خویش آزادی کامل داشته باشند، چنانکه خود آنها و پدرانشان مدت‌های دراز چنین کرده اند.» گرگوریوس هفتم سلاطین مسیحی را به اطاعت از فرامینی که شوراها کلیسایی علیه انتصاب یهودیان تصویب کرده بودند تشویق کرد. هنگامی که پاپ ائوگنیوس سوم در ۱۱۴۵ به پاریس وارد شد و با شکوه و جلال به کلیسای اعظم پایتخت که در آن موقع در محله یهودیان قرار داشت رفت، یهودیان هیئت را پیش وی فرستادند تا تورات یا طومار شریعت را به حضورش عرضه دارند؛ پاپ آنها را تقدیس کرد، یهودیان با خوشحالی سر خانه و زندگی خود برگشتند، و ائوگنیوس با سلطان فرانسه به تناول بره بریانی که یهودیان به سنت عید فصیح قربانی کرده بودند مشغول شدند. آلکساندر سوم با یهودیان بر سر مهر بود و یکی از آنها را برای اداره امور مالی خویش استخدام کرد. اینوکتیوس سوم در چهارمین شورای لا-تران برای اجباری ساختن نشان مخصوص جهت یهودیان پیشقدم شد و این اصل را بنیاد نهاد که چون یهودیان عیسی را مصلوب ساخته اند، به بندگی ابدی محکومند. لکن همین پاپ بعداً رویه ملایمتری در پیش گرفت و فرامین پاپهای قبلی دایر بر منع تحمیل دین عیسی بر یهودیان را تأیید کرد، و در حکم صادره چنین افزود: «هیچ فرد مسیحی نباید به یهودیان صدمه بدنی وارد آورد. .. یا آنها را از مایملکشان محروم سازد ... یا، در موقعی که به اجرای آداب اعیاد خویش سرگرم هستند، مزاحم آنها شود. .. و یا از راه تهدید و نبش قبر مردگان آنها اخاذی کند.» گرگوریوس نهم، بنیانگذار دستگاه تفتیش افکار، یهودیان را از حدود و اختیارات و حیظه عمل آن دستگاه معاف کرد، مگر در مواردی که یهودیان سعی می کردند مسیحیان را پیرو دین موسی کنند، یا مواقعی که مسیحت را به باد نکوهش می گرفتند، و یا بعد از قبول مسیحیت دوباره به آیین یهود باز می گشتند. همین پاپ در سال ۱۲۳۵، طی حکمی رسمی، شدت عمل عوام را علیه یهودیان تقیح کرد. اینوکتیوس چهارم در ۱۲۴۷ افسانه ای را که درباره قتل آیینی اطفال مسیحی به دست یهودیان بر سر زبانها بود انکار کرد:

برخی از روحانیون و شاهزادگان، اشراف و بزرگان ... بدروغ طرحهایی خداناپسندانه بر ضد یهودیان افکنده اند، مغرضانه از آنها بزور سلب مالکیت کرده اند، و اموالشان را به خود اختصاص داده اند؛ آنها بدروغ یهودیان را متهم ساخته اند که در عید فصیح قلب پسر بچه ای مقتول را میان خویش تقسیم می کنند. ... در واقع، این جماعت هر موقع که فرصت دست دهد، از سر کینه تورزی، هر قتلی را به یهود نسبت می دهند، به سبب همین اتهامات و افتراهای دیگر، وجود آنها آکنده از خشم به یهود است؛ مالشان را

می برند؛ ... با گرسنگی دادن، به زندان انداختن، شکنجه کردن، و دیگر آلام بر آنها ستم روا می دارند؛ و گاهی حتی آنها را محکوم به مرگ می کنند، تا جایی که یهودیان، گرچه تحت حکومت شاهزادگان مسیحی روزگار می گذرانند، به سرنوشتی بدتر از نیاکانشان در اقلیم فراعنه گرفتارند. آنها را وادار کرده اند تا از سر یأس سرزمینی را که از اول خلقت مسکن نیاکانشان بود رها کنند. از آنجا که می خواهیم کسی آحاد این قوم را در فشار نگذارد، و این امر مایه مسرت خاطر ما می شود، مقرر می داریم که شما نسبت به ایشان دوستی و عطف پیشه سازید. هر جا که اجحافی در حق آنان شده باشد، و به نظر شما برسد، آن نارواییها را جبران کنید و نگذارید که در آینده به مصایب همانندی گرفتار آیند.

این استدعای شرافتمندانه را جمع کثیری نادیده انگاشتند. در سال ۱۲۷۲ گرگوریوس دهم مجبور شد افسانه قتل کودکان مسیحی را بار دیگر انکار کند، و برای تأکید گفته های خویش مقرر داشت که از آن پس شهادت یک نفر مسیحی علیه یک نفر یهودی نباید پذیرفته شود، مگر آنکه یهودی دیگری آن را تأیید کند. صدور فرامین رسمی مشابه از طرف پاپهای بعدی تا تاریخ ۱۷۶۳، هم دال بر نوعدوستی پاپهاست و هم دلیلی بر دوام اثر این شرارت. دلیل صداقت پاپها در این موضوع، ایمنی نسبی یهودیان و آزادی از تعقیب و آزار آنها در ایالتی است که زیر فرمان پاپها اداره می شد. قومی که در زمانهای مختلف تاریخ از بسیاری کشورها رانده شده بودند هرگز از رم یا ایالت پاپ نشین آوینیون اخراج نشدند، و به گفته یکی از مورخان دانشمند یهود: «اگر به خاطر کلیسای کاتولیک نبود، یهودیان هرگز در طی قرون وسطی از ممالک مسیحی اروپا جان به در نمی بردند.»

قبل از جنگهای صلیبی تعقیب و آزار جدی یهودیان در اروپای قرون وسطی به طور پراکنده صورت می گرفت. امپراتوران بیزانس مدت دو قرن شیوه های ستمگرانه ای را که یوستینیانوس نسبت به یهودیان در پیش گرفته بود ادامه می دادند. هراکلیوس، به قصاص کمکی که یهودیان به ایران رسانیدند، آنها را از اورشلیم تبعید کرد (۶۲۸)، و تا آنجا که برایش ممکن بود، در نابودی آنان کوشید. لئو سوم امپراتور روم شرقی و اولین فرد از سلسله ایسوریایی، با صدور فرمانی، در صدد تکذیب شایعه یهودی بودن خود برآمد (۷۲۳) و یهودیان بیزانس را میان تبعید و قبول دین مسیح آزاد گذاشت. بعضی تسلیم شدند و برخی ترجیح دادند که خود را در کنیسه ها به آتش بسوزانند و حاضر به قبول چنین چیزی نشوند. باسیلیوس اول (۸۶۷ - ۸۸۶) مبارزه تحمیل مسیحیت بر یهودیان را از سر گرفت، و قسطنطین هفتم (۹۱۲ - ۹۵۹) یهودیان را ملزم به ادای نوعی سوگند خفت آور - موسوم به «سبک یهود» - در محاکم مسیحی کرد که تا قرن نوزدهم همچنان در اروپا متداول بود.

در سال ۱۹۰۵، هنگامی که پاپ اوربانوس دوم جنگ صلیبی را اعلام داشت، برخی از مسیحیان معتقد بودند که قبل از هموار کردن رنج سفری دراز به اورشلیم برای مبارزه با

ترکان، بهتر آن است که یهودیان اروپا را بکشند. گود فروا دو بویون، که سمت رهبری قوای صلیبیون را پذیرفته بود، اعلام داشت که انتقام خون عیسی را از یهودیان خواهد گرفت و کسی را از آنها زنده به روی زمین نخواهد گذاشت؛ و همراهان وی صریحاً گفتند که عموم یهودیانی را که به دین مسیح در نیابند به قتل خواهند رساند. راهبی با این ادعا که، طبق نوشته ای که از کلیسای قیامت اورشلیم به دست آمده، ارشاد تمامی یهودیان یک تکلیف اخلاقی برای عموم مسیحیان است، آتش غیرت مؤمنان را بیش از پیش دامن زد. نقشه صلیبیون آن بود که در امتداد رود راین روانه جنوب شوند، زیرا غنیترین کوچنشینهای یهودیان اروپای شمالی در این منطقه قرار داشت. یهودیان آلمان سهم مهمی در توسعه بازرگانی منطقه راین ایفا نموده و، با امساک نفس و دینداری خویش، احترام عامه مسیحیان و طبقه روحانیان را به یکسان جلب کرده بودند. رودیگر، اسقف شهر شپایر، با یهودیان قلمرو خویش روابطی صمیمانه داشت و بدیشان دستخطی عطا کرد که به موجب آن خود مختاری و ایمنی آنها تضمین می شد. در ۱۰۹۵ امپراتور هنری (هاینریش) چهارم منشوری همانند برای عموم یهودیان قلمرو خویش صادر کرد. وقتی خبر جنگ صلیبی و خط سیر صلیبیون و تهدیدهای رهبران آنها به گوش جماعات یهودی صلحدوست این نواحی رسید، چنان هراسی در دل آنها افکند که قدرت هر عملی را از ایشان سلب کرد. ربنهای یهودی به تمامی افراد دستور دادند که چند روزی را به دعا و نماز بگذرانند.

به مجرد رسیدن صلیبیون به شپایر، یازده تن از یهودیان را کشان کشان به داخل کلیسایی بردند و به آنها حکم کردند که مراسم غسل تعمید را بپذیرند، و چون آن یازده تن خودداری ورزیدند، همگی را به قتل رساندند (سوم ماه مه ۱۰۹۶). دیگر یهودیان شهر به اسقف یوهانسن پناهنده شدند؛ وی نه فقط آنها را حمایت کرد، بلکه موجبات قتل بعضی از صلیبیونی را که در کشتارهای کلیسای نامبرده دست داشتند فراهم ساخت. همینکه پاره ای از صلیبیون به نزدیکی شهر تریر رسیدند، یهودیان به اسقف آن محل، اگیلبرت، پناهنده شدند. وی پیشنهاد کرد که حاضر است جان و مال آنان را حفظ کند به شرطی که غسل تعمید را بپذیرند. بیشتر یهودیان به این امر راضی شدند، اما چند تن از زنان کودکان خود را به قتل رساندند و خویشتن را به روخانه موزل افکندند (اول ژوئن ۱۰۹۶). روتھارد، اسقف اعظم شهر ماینتس، هزار و سیصد تن از یهودیان را در سردابه های خانه خویش پنهان ساخت، اما صلیبیون بزور داخل سردابه ها شدند و هزار و چهارده تن از آنها را به قتل رساندند؛ اسقف اعظم توانست چند نفری را با پنهان کردن در کلیسای شهر نجات دهد (۲۷ ماه مه ۱۰۹۶). چهار تن از یهودیان ماینتس مراسم غسل تعمید را پذیرفتند، ولی اندکی بعد خودکشی کردند. همینکه صلیبیون به کولونی نزدیک شدند، مسیحیان افراد یهودی را در خانه های خویش مخفی ساختند. عوام ناآگاه محله یهودیان را آتش زدند و چند تنی را که به دستشان رسید کشتند.

اسقف هرمان

خطر عظیمی را به جان خرید و یهودیان را مخفیانه از منازل شهری مسیحیان به خانه هایی در روستا منتقل کرد. زایران صلیبی که از این نقل و انتقال خبر شدند به جستجوی طعمه های خود روانه دهکده ها شدند و هر یهودی را یافتند به قتل رساندند (ژوئن ۱۰۹۶). در دو تا از این دهکده ها دویست تن یهودی کشته شدند، و در چهار دهکده دیگر که از جانب اوباش محاصره شده بود، یهودیان ترجیح دادند یکدیگر را بکشند اما تن به غسل تعمید ندهند. مادرانی که در اثنای این یورشها زاییده بودند نوزادان خود را کشتند. در ورمس، اسقف آلبرانش تا آنجا که می توانست یهودیان را در قصر خویش مخفی کرد و جانشان را نجات بخشید. اما صلیبیون بر بقیه یهودیان چنان درنده خویی روا داشتند که نامی بر آن نتوان نهاد: عده زیادی را کشتند و سپس خانه های یهودیان را تاراج کردند و به آتش کشیدند. در این شهر نیز بسیاری از یهودیان خودکشی را بر انکار کیش خود ترجیح دادند. هفت روز بعد جماعتی مقر اسقف را محاصره کردند. اسقف اعظم به یهودیان گفت که دیگر یارای جلوگیری از جماعت را ندارد و به آنها توصیه کرد که غسل تعمید را بپذیرند. یهودیان تقاضا کردند که اندک مدتی آنها را تنها گذارد؛ هنگامی که اسقف اعظم به نزد آنها بازگشت، دید که تقریباً همه آنها یکدیگر را کشته اند. آنگاه محاصره کنندگان درها را شکستند و به درون ریختند و باقیمانده ها را از دم تیغ گذراندند. رویهمرفته، در این قتل عام ورمس حدود ۸۰۰ تن از یهودیان مردند (۲۰ اوت ۱۰۹۶). نظیر این صحنه ها در مس، رگنسبورگ، و پراگ روی داد.

ظواهر امر حکایت از آن داشت که جنگ صلیبی دوم (۱۱۴۷) شدیدتر از جنگ اول خواهد بود. پیرلو ونرابل (پیر محترم)، رئیس دیر کلونی به لویی هفتم پادشاه فرانسه توصیه کرد که جنگ صلیبی را با هجوم بر یهودیان فرانسه آغاز کند: «از شما انتظار ندارم که این موجودات ملعون را به قتل برسانید ... خداوند مایل به فنای آنها نیست، بلکه، مانند قابیل برادرکش، این جماعت را باید به شکنجه های هولناکی عذاب داد و برای رسوایی عظیمتر یعنی حیاتی به مراتب تلختر از مرگ حفظ کرد.» سوژه رئیس دیر سن - دنی علیه این برداشت از مسیحیت اعتراض کرد، و لویی هفتم نیز فقط به بستن عوارض بر دارایی توانگران یهود اکتفا کرد. اما در مورد یهودیان آلمان تنها به ضبط اموال اکتفا نشد. راهبی فرانسوی، رودولف نام، بدون اجازه صومعه خود را ترک گفت و در آلمان مردم را به قتل عام یهود تحریک کرد. در کولونی سیمون (شمعون) مشهور به «پرهیزگار» را به قتل رساندند و بدنش را قطعه قطعه کردند. در شپایر زنی را با چوب و فلک شکنجه دادند تا به پذیرفتن مسیحیت وادارش کنند. دوباره اسقفان کلیسای آزاد تا آنجا که مقدور بود برای حفاظت جان و مال یهود مجاهدت ورزیدند. ارنولد، اسقف اعظم کولونی، دژ مستحکمی را به عنوان پناهگاه در اختیار آنها گذاشت و به ایشان اجازه داد که مسلح شوند. صلیبیون از هجوم به دژ خودداری کردند، اما هر یهودی را که به چنگشان افتاد و تغییر دین نداده بود کشتند. هنری (هاینریش)، اسقف

اعظم مایننس، پاره ای از یهودیان را که عوام سر در عقبشان گذاشته بودند به خانه خود پناه داد، اما جماعت بزور از دری وارد خانه شدند و همگی افراد یهود را در برابر چشم اسقف به قتل رساندند. اسقف اعظم از سن برنار، متنفذترین مسیحی عهد خویش، استمداد کرد. برنار، در پاسخ، عمل رودولف ۱ را شدیداً سرزنش، و از عموم تقاضا کرد که دست از شدت عمل علیه یهودیان بردارند. چون رودولف به مبارزه خود ادامه داد، برنار شخصاً به آلمان آمد و آن راهب را بزور به صومعه اش برگردانید. اندکی بعد از این واقعه پیکر تکه تکه شده یک نفر مسیحی را در وورتسبورگ یافتند. مسیحیان یهودیها را به این جنایت متهم کردند و، علی رغم اعتراضات امپیکو اسقف اعظم شهر، بر آنها هجوم بردند و بیست تن را به هلاکت رساندند؛ اما گروه دیگری از مسیحیان به مداوای عده زیادی از مجروحان یهودی پرداختند (۱۱۴۷) و اسقف اجساد کشته شدگان را در باغ خویش به خاک سپرد. اندیشه آغاز کردن جنگ صلیبی در وطن از خاک آلمان دوباره به فرانسه سرایت کرد و یهودیان در کرانتان، رامرو، و سولی قتل عام شدند. در بوهم صد و پنجاه نفر از یهودیان به دست صلیبیون کشته شدند. پس از آنکه دوران وحشت سپری شد، روحانیون مسیحی محل تا آنجا که مقدور بود به یهودیانی که جان سالم به در برده بودند یاری کردند؛ و به آنهایی که بزور غسل تعمید را پذیرفته بودند اجازه داده شد تا بار دیگر به آیین یهود برگردند، بی آنکه برای چنین عملی مورد مؤاخذه قرار گیرند.

این قتل عامهای یهود آغاز یک رشته حملات شدیدی بود که تا عصر خود ما ادامه یافت. در ۱۲۳۵، در شهر بادن، قتلی به دست شخص نامعلومی اتفاق افتاد که آن را به یهودیان نسبت دادند، و همین واقعه منجر به قتل عام یهود شد. در ۱۲۴۳ تمامی سکنه یهودی بلیتس واقع در نزدیکی برلین را، به اتهام آنکه بعضی از آنها کلوچه متبرکک عشای ربانی را آلوده ساخته اند، زنده زنده در آتش سوزانیدند. در ۱۲۸۳ اتهام قتل کودکان مسیحی دوباره در مایننس مطرح شد، و با وجود همه کوششهایی که ورنر، اسقف اعظم آن ناحیه، در تکذیب این موضوع مبذول داشت، ده نفر یهودی به قتل رسیدند و خانه های عموم یهودیان تاراج شد. در سال ۱۲۸۵ شایعه ای همانند، مردم مونیخ را برانگیخت. صد و هشتاد نفر یهودی به کنیسه ای پناهنده شدند، اما جماعت آن بنا را آتش زدند و همه آن ۱۸۰ نفر را در آتش به قتل رساندند. یک سال بعد در اوپروزل چهل تن از یهودیان به اتهام گرفتن خون یک نفر مسیحی کشته شدند. در ۱۲۹۸ هر چه یهودی در روتینگن بود به اتهام بیحرمتی به یک کلوچه متبرکک عشای ربانی به هلاکت رسیدند. ریندفلاش، که یک بارون پرهیزکار بود، جماعتی از مسیحیان را متشکل و مسلح ساخت

(۱) راهب فرانسوی الاصل، که جنگ صلیبی دوم را در آلمان تبلیغ می کرد. وی معتقد بود که اول باید مصلوب کنندگان مسیح را مجازات کرد و سپس به سرکوب مسلمانان پرداخت. - م.

و آنان را به قید قسم متعهد به قتل عموم یهودیان کرد. این گروه نسل یهودیان را در وورتسبورگ برانداختند و ۶۹۸ نفر یهودی را در نورنبرگ به قتل رساندند. تعقیب و آزار یهودیان به دیگر نقاط سرایت کرد و در عرض شش ماه صدوچهل اجتماع مذهبی یهود بکلی نابود شد. یهودیان آلمان که بعد از این قییل کشت و کشتارها بارها اجتماعات خود را از نو بنیاد نهاده بودند، دلسرد شدند؛ و در ۱۲۸۶ بسیاری از خانواده های یهودی ماینتس، ورمس، شپایر، و سایر شهرهای آلمان را ترک و به فلسطین کوچ کردند تا در بین مسلمانان زندگی کنند. از آنجا که لهستان و لیتوانی نیز مهاجران را دعوت می کردند. و هنوز تا این تاریخ در آن نواحی قتل عام یهود سابقه نداشت، مهاجرت تدریجی یهودیان از خاک آلمان به سوی اراضی اسلاونشین آغاز شد.

یهودیان انگلستان، که از حق تملک اراضی و عضویت در اصناف محروم بودند، به سوداگری و تخصص در امور مالی گراییدند. برخی از طریق رباخواری توانگر و منفور همگان شدند. اعیان و ملاکان انگلیسی، با جوهی که از یهودیان به وام گرفته بودند، خود را برای جنگهای صلیبی مجهز ساختند و، در عوض، درآمد املاک خویش را پیش آنها به گرو گذاشتند. این امر بسیار مایه خشم دهقانان مسیحی می شد، زیرا معتقد بودند که مشتی نزولخوار یهودی از دسترنج آنان فربه می شوند. در ۱۱۴۴، ویلیام ناریچی ۱ جوان را کشته یافتند. یهودیان متهم شدند که او را برای گرفتن خونش به قتل رسانده اند، و به همین سبب محله آنها تاراج و طعمه آتش شد. هنری دوم پادشاه انگلیس در حفظ جان و مال یهودیان کوشید؛ رویه جانشین وی هنری سوم نیز از همین قرار بود، اما وی در عرض هفت سال مبلغ ۴۲۲،۰۰۰ لیره، به عنوان عوارض دارایی و مالیات، از آنان گرفت. هنگام تاجگذاری ریچارد اول در لندن (۱۱۹۰)، به تحریک اشرافی که می خواستند از زیر بار قروض خود به یهودیان برهند، مجادله ای مختصر به قتل عامی از پیش برنامه ریزی شده بدل گشت که به شهرهای لینکن، ستمفرد، و لین سرایت کرد. همان سال در یورک جماعتی به سرکردگی ریچارد دو مالابستیا، «که سخت مدیون یهودیان بود»، سیصد و پنجاه تن از آنان را به هلاکت رسانیدند. به علاوه، ۱۵۰ نفر از یهودیان یورک به رهبری ربن خویش، یم طوو (فت - ۱۱۹۰)، خودکشی کردند. در ۱۲۱۱ سیصد تن از ربنها انگلستان و فرانسه را ترک گفتند تا دوباره در خاک فلسطین اقامت گزینند. هفت سال بعد، که هنری سوم فرمان نصب نشان مخصوص یهود را به موقع اجرا گذاشت، بسیاری از یهودیان، به قصد مهاجرت، خاک انگلیس را ترک گفتند. در ۱۲۵۵ شایعه ای بر سر زبان مردم لینکن افتاد مشعر بر اینکه یهودیان پسری هیو نام را

(۱) کودکی که معجزات و کراماتی به او نسبت داده اند، به همین سبب، با وجود خردسالی، تاجی از خار بر سر وی نهادند؛ بعد از مرگش اعتقاد عمومی آن بود که این مسیحی ثانوی یا «مسیح کودک» را یهودیان مصلوب کرده اند. - م.

با حيله به محله خود كشانیده، شلاق زده، در حضور انبوهی از یهودیان كه در حال وجد بودند مصلوب ساخته، و پیکرش را با زوبین سوراخ سوراخ كرده اند. گروههای مسلحی به محله یهود هجوم بردند و ربن آنجا را، كه طبق همان شایعات مراسم زیر نظر او صورت، گرفته بود دستگیر كردند و به دم اسبی بستند و از میان معابر كشان كشان گذر دادند و سرانجام به دار آویختند. نود و يك نفر یهودی بازداشت شدند، كه هجده نفرشان را بر سر دار كردند، و عده زیادی از بازداشت شدگان به شفاعت رهبانان دلیر فرقه دومینیكان از بند رهایی یافتند. ۱

در اثنای جنگ داخلی، كه بین سالهای ۱۲۵۷ و ۱۲۶۷ رشته نظم امور را در انگلستان از هم گسیخت، عنان اختیار توده از دست زمامداران بیرون رفت، و يك سلسله قتل عامهای از پیش برنامه ریزی شده ای به راه افتاد كه تقریباً اجتماعات یهودی را در لندن، كتربری، نورثمتن، وینچستر، ووستر، لینكن، و كیمبریج يكباره نابود كرد. خانه های مسكونی تاراج و ویران گردید، قباله و اوراق قرضه سوزانده شد، و یهودیانی كه از این معرکه ها جان به در بردند تقریباً آه در بساطشان نماند. اکنون پادشاهان انگلیس از بانكداران مسیحی شهر فلورانس یا شهر كاتور در فرانسه پول به وام می گرفتند، به همین سبب دیگر نیازی به یهودیان نداشتند و حمایت از آنها را كاری پردردسر می دیدند. در ۱۲۹۰، ادوارد اول به شانزده هزار یهودی كه هنوز در انگلستان زندگی می كردند دستور داد كه، تا تاریخ اول نوامبر، از کلیه امور غیر منقول و تمام وامهای وصول كردنی خویش دست كشند و خاك آن كشور را ترك گویند. بسیاری از یهودیانی كه سوار بر كشتیهایی كوچك بودند، هنگام عبور از دریای مانش، در آب غرق شدند؛ برخی از آنها توسط عماله های كشتیه تاراج شدند؛ و گروهی سرانجام خود را به فرانسه رسانیدند، اما حكومت فرانسه به ایشان اخطار كرد كه باید تا شروع ایام روزه و پرهیز مسیحی سال ۱۲۹۱ از آن سرزمین بیرون بروند.

در فرانسه نیز با شروع جنگهای صلیبی بر ضد تركان در آسیا، و پیدایش بدعت آلیگایی در لانگدوك، تساهلی كه تا آن تاریخ نسبت به یهودیان وجود داشت از بین رفت. اسقفها در موعظه های خویش با بیان مطالب ضد یهود مردم را برانگیختند. در بزیه، هجوم به محله یهودیان شهر یکی از آداب مرتب هفته سوگواری مصلوب كردن مسیح محسوب می شد.

(۱) در کلیسای اعظم لینكن هنوز بقایای بقعه ای كه زمانی به یاد «هیو كوچك» برپا ساخته بودند وجود دارد؛ اینك، در كنار آن آثار، اطلاعیه ذیل به چشم می خورد: «بسیاری از واقعات ضمنی در این حادثه وجود دارد كه اصل داستان را مشكوك می سازد. وجود داستانهای همانند در انگلیس و دیگر جاها منشأ این قبیل داستانها را روشن می سازد: یکی تنفر تعصب آمیزی كه در قرون وسطی نسبت به یهودیان وجود داشت، و دیگری این خرافه متداول در آن زمان كه كشتن آیینی كودكان یکی از شعایر عید فصیح به شمار می رفته است - كه اکنون بكلی بی اساس دانسته شده است. از قرن سیزدهم میلادی، برای حفظ یهودیان در مقابل نفرت مردم، و علیه این گونه اتهامات بخصوص، كوششهایی از جانب کلیسا مبذول می شود.»

سرانجام در ۱۱۶۰ یک اسقف مسیحی این نوع موعظه ها را ممنوع کرد، ولی مقرر داشت که یهودیان همه ساله، در روز یکشنبه نخل ۱، مالیات مخصوصی به کلیسا بپردازند. در تولوز، یهودیان مجبور بودند که همه ساله، در روز جمعه خدا [جمعه ای که عیسی مصلوب شد]، نماینده ای به کلیسای اعظم شهر بفرستند تا در آنجا، به عنوان تذکاریه ملایمی از تقصیر ابدی قوم یهود، علناً یک سیلی به گوشش زده شود. در شهر بلوا، در سال ۱۱۷۱، چند تن از یهودیان را، به اتهام استفاده از خون مسیحیان ضمن شعائر عید فصح، زنده زنده آتش زدند. پادشاه فرانسه فیلیپ اوگوست، به فکر پیدا کردن پولی حلال، فرمان داد که در تمام قلمروش، یهودیان را به جرم زهر آگین ساختن چاههای آب مسیحیان، به زندان افکنند، سپس در برابر پرداخت فدیة گزافی آنها را آزاد کرد (۱۱۸۰). یک سال بعد، وی تمام اموال یهودیان را ضبط و خود آنها را تبعید کرد و کنیسه های آنان را به کلیسا بخشید. در ۱۱۹۰، به فرمان وی هشتاد تن از یهودیان اورانتر را به قتل رسانیدند، برای آنکه اولیای شهر مزبور یکی از کارگزاران فیلیپ را به جرم قتل یک نفر یهودی به دار آویخته بودند. در ۱۱۹۸، او یهودیان را به فرانسه باز خواند و معاملات پولی آنها را به نحوی تنظیم کرد تا منافع سرشاری عاید خود وی شود. در ۱۲۳۶ صلیبیون مسیحی به کوچنشینهای یهودی آنژو و پواتو - بویژه در بوردو و آنگولم - هجوم بردند و به کلیه یهودیان حکم کردند که غسل تعمید کنند. چون یهودیان از قبول چنین حکمی خودداری ورزیدند، صلیبیون سه هزار تن از آنان را در زیر سم اسبان خویش به هلاکت رسانیدند. پاپ گرگوریوس نهم این کشتارها را تقبیح کرد، اما سخنان وی ثمری نداشت و کار از کار گذشته بود. سن لویی به پیروان خود اندرز داد که با قوم یهود درباره دین سخن به میان نیاورند. وی به ژوئنویل ۲ گفت: «وقتی شخص عامی بشنود که کسی درباره آیین مسیح سخن ناروا می گوید، نباید با زبان به جانبداری برخیزد، بلکه باید دست به شمشیر زند و تا آنجا که امکان دارد تیغ خود را در شکم آن کس فرو برد.»

در ۱۲۵۴ سن لویی یهودیان را از فرانسه بیرون راند و اموال و کنیسه های آنان را ضبط کرد؛ ولی چند سال بعد دوباره به آنها اجازه بازگشت داد و کنیسه هایشان را به آنها برگرداند. یهودیان در شرف بازسازی جوامع خویش بودند که پادشاه فرانسه، فیلیپ چهارم، ملقب به لوبل (زیبا)، همه آنها را به زندان افکند و تمامی دارایی و اعتبارات و کالاهای آنها را ضبط کرد (۱۳۰۶) و، جز لباسی که به برداشتند، چیزی برایشان باقی نگذاشت. سپس صد هزار نفرشان را با آذوقه یکروزه از خاک فرانسه بیرون کرد. سودی که از این کار عاید پادشاه شد چنان گزاف بود که

(۱) یکشنبه نخل درست یک هفته قبل از عید قیام مسیح است. وجه تسمیه میان مسیحیان این است که، به اعتقاد عمومی، در چنین روزی عیسی با شاخه نخلی وارد اورشلیم شد؛ هنوز در پاره ای از ممالک مسیحی در چنین یکشنبه ای مردم با شاخه های نخل به حرکت در می آیند و یاد آن واقعه را زنده می کنند. - م.

(۲) وقایعنگار فرانسوی؛ از مشاوران لویی نهم (سن لویی)، که در دومین جنگ صلیبی نیز همراه او بود. - م.

کنیسه ای را به سورچی خود پیشکش کرد.

کنار هم گذاشتن آنهمه رویدادهای خونینی که در طی دویست سال صورت گرفت حکایت رفتار با یهودیان را غیرمنصفانه جلوه می دهد. در پرووانس، ایتالیا، سیسیل، و در امپراطوری بیزانس بعد از قرن نهم فقط به موارد کمی از آزار و تعقیب یهودیان برمی خوریم. در اسپانیای مسیحی، یهودیان طرقي برای محافظت خویش پیدا کردند. حتی در آلمان، انگلستان، و فرانسه، دوره های صلح طولانی بود و یک نسل بعد از هر فاجعه، عده یهودیان دوباره زیاد می شد، و حتی برخی از آنها خوشبخت و کامروا بودند. با اینهمه، سنتهای آنها خاطره تلخ آن فواصل سوگناک را برای آیندگان حفظ می کرد. در ایام صلح، هر یهودی همواره نگران بروز خطر همیشگی قتل عامهای از پیش برنامه ریزی شده بود و می بایست دعایی را از بر کند که حین چشیدن شربت شهادت تلاوت آن لازم می آمد. از آنجا که منافع حاصله از ثروت در برابر تاراج و غارت و ویرانی مصون نبود، شور و بقراری در کسب ثروت فزونی یافت. زبان پر طنز بی سر و ته ولگرد همیشه برای مواجهه با افرادی که نشان زرد را بر پوشاک خود داشتند آماده بود. سرشکستگی اقلیتی بی پناه و جدایی گزیده تا اعماق روح را سوزانید، غرور فردی و دوستی بین نژادها را از میان برد، و در چشمان یهودی شمال اروپا نگاه غم انگیز و پر حزنی را به جا گذاشت که حکایت از هزاران اهانت و آزار دارد.

چند مصلوب به تاوان آن یک مرگ بر صلیب!

ص: ۵۰۷

در هر عصری، روح یهودی همواره مردد بوده است که نیل به استغنائی مادی در یک جهان متخاصم را برگزیند، یا اشتیاق خویش برای کسب مسائل عقلانی را. سوداگر یهودی در حکم دانشوری مرده است؛ وی به مردی که خود را از چنگال حرص مال رهنانیده و فارغ البال به دنبال عشق دانش و سراب خرد است غبطه می خورد، و با کمال فتوت او را گرامی می دارد. بازرگانان و صرافان یهودی که برای عرضه داشتن امتعه خویش عازم بازارهای مکاره شهر تروای فرانسه می شدند، میان راه، برای شنیدن موعظه های راشی، مفسر بزرگ تلمود، توقف می کردند. به این نحو، در گرماگرم اشتغال بازرگانی، یا فقر خفت آور، یا اهانت عظیم، یهودیان قرون وسطی به تربیت دستوردانان، حکمای الاهی، رازوران، شاعران، دانشمندان، و فلاسفه ادامه دادند؛ و مدت نیم قرن (۱۱۵۰ - ۱۲۰۰) فقط مسلمانها بودند که از لحاظ غنائی عقلانی و کثرت مردم باسواد به پای آنها می رسیدند. مزیتی که یهودیان قرون وسطی داشتند حشر و نشر و رابطه آنها با دنیای اسلام بود. بسیاری از آنان قادر به خواندن کتابهای عربی بودند، و از این رو گنجینه سرشار فرهنگ مسلمانان قرون وسطی به روی آنها باز بود. آنچه را که در زمینه تعالیم و آرای دینی به محمد [صلی الله علیه و آله] و قرآن داده بودند، در عوض از علوم طبیعی، پزشکی، و فلسفه اسلامی باز گرفتند و با وساطت خویش اذهان مردم مسیحی مغرب زمین را با افکار مسلمانان برانگیختند.

در قلمرو اسلامی، یهودیان در گفتگوی روزمره و برای نوشتن از زبان عربی استفاده می کردند؛ شاعران آنها همچنان به زبان عبری شعر می گفتند، اما بحور و اوزان شعری شاعران عرب را پذیرفتند. در عالم مسیحیت، یهودیان هر جا که زندگی می کردند به زبان مردم همان جا سخن می گفتند، اما ادبیات و مراسم پرستش یهوه به زبان نیاکانشان بود. بعد از ابن میمون،

یهودیان اسپانیا، که از دست اذیت و آزار سلسله موحدون پا به گریز نهاده بودند، عربی را ترک گفتند و زبان عبری را وسیله بیان مقاصد ادبی خویش ساختند. زنده کردن زبان عبری بر اثر کوششهای بیدریغ زبانشناسان یهود میسر گردید. فهم متن کتاب عهد قدیم، به واسطه فقدان حروف صدادار و نقطه...И...ль...دشوار شده بود. به שָׁלַט...سه قرن تبع، از قرن هفتم تا دهم میلادی، متن «مسوره ای» (متکی بر سنت) پدید آمد که در آن حروف ص []... [] نشانهای تکیه صدا، علامتهای نقطه گذاری، علائم جدا ساختن آیات، و حواشی و تعلیقات افزوده شده بود. از آن پس هر یهودی باسوادی می توانست کتاب مقدس امت خویش را قرائت کند.

این گونه مطالعات، تکمیل و توسعه دستور زبان و فرهنگنامه نویسی عبری را ناگزیر ساخت. شعر و دانش منجم بن ساروک (۹۱۰ - ۹۷۰) نظر حسدای بن شیروط را به خود جلب کرد؛ آن وزیر عالیقدر منجم را به قرطبه پیش خود خواند و او را به تألیف فرهنگ واژه های «کتاب مقدس» به عبری تشویق کرد. شاگردش یهودا بن داوود حیوج (حد ۹۴۵ - حد ۱۰۰۰) با تألیف سه کتاب به عربی درباره زبان «کتاب مقدس»، دستور زبان عبری را بر پایه ای علمی استوار ساخت. شاگرد حیوج، یونس بن جناح (۹۹۵ - ۱۰۵۰) از اهالی ساراگوسا (سرقسطه)، با تدوین «کتاب نقد» به زبان عربی که لغت و قواعد دستور زبان عبری را اعتلا بخشید، از استاد خویش پیش افتاد. یهودا بن قریش مراکشی (مط ۹۰۰)، با تتبع در زبانهای عبری و آرامی و عربی، زبانشناسی تطبیقی زبانهای سامی را بنیاد نهاد. ابراهیم الفاسی [اهل فاس (فز)، حد ۹۸۰]، از یهودیان فرقه قرائیم، در دنباله این سلسله تبعات، کلیه واژه های کتاب «عهد قدیم» را با اصل و ریشه های آن به ترتیب حروف الفبا گرد آورده و به صورت فرهنگی منتشر ساخت. ناتان بن یحیئل اهل رم (فت - ۱۱۰۶) با فرهنگی که برای «تلمود» ترتیب داد بر تمامی فرهنگنامه نویسان برتری جست. در ناربون، یوسف کیمچی، و دو فرزندش موسی و داوود (۱۱۶۰ - ۱۲۳۵)، چندین نسل در این باب کوشش کردند. کتابی که داوود تحت عنوان «میخلول» یا «زبده» به رشته تحریر کشید مدت چندین قرن مرجع موثقی برای دستور زبان عبری گردید و، برای مترجمانی که در دوران سلطنت جیمز اول به ترجمه «کتاب مقدس» دست زدند، کمکی دایمی بود. نامهایی که برشمردیم مثنی از خروارند.

بر اثر این تحقیقات جامع، شعرهای عبرانی از قید بحور و اوزانی که به تقلید از اشعار عربی پیدا کرده بود آزاد گردید، موضوعها و صورتهای مخصوص به خودش را گسترش داد، و فقط در سرزمین اسپانیا سه سخن سرای نامی به وجود آورد که با هر سه شاعر دیگری که بتوان بین مسلمانان یا مسیحیان آن عهد سراغ کرد کاملاً برابری می کردند. سلیمان بن جبرون، که در بین مسیحیان به اسم مستعار آویکبرون فیلسوف اشتهار داشت، به واسطه سرگذشت تراژیکش مستعد آن بود که زبان حال ملت یهود شود. این مرد، که به قول هایینه، سخن سرای آلمانی، «شاعری در میان حکما و حکیمی در میان شعرا» بود، حدود ۱۰۲۱ در مالاگا به دنیا آمد. خردسال بود که پدر و مادر خویش را از کف داد و در مسکنتی بزرگ شد که او را به افکار

تلخ سوق داد. اشعار وی در خاطر یکوتیئل بن حسن، که صاحب مقام مهمی در کشور - شهر مسلمان ساراگوسا بود، مؤثر افتاد. بدین سان، ابن جبرون چندی امنیت و آسودگی یافت و از لذتهای زندگی بهره برد. اما دشمنان امیر آن خطه یکوتیئل را به قتل رساندند، و ابن جبرون متواری شد. سالیان دراز به حالی مستمند و نزار در اسپانیای مسلمان آواره بود و از بی غذایی چنان لاغر شد که به گفته خودش: «پشه ای اکنون می تواند باسانی مرا به دوش کشد.» شموئیل بن نقدلا، که خودش شاعر بود، در غرناطه او را پناه داد. در آنجا سلیمان به نوشتن آثار فلسفی خویش مشغول شد و شعرهای خود را وقف ستایش خرد کرد:

چسان توانم که خرد را از یاد ببرم؟

من با خرد میثاقی بسته ام.

او مام من است و من عزیزترین کودک او؛

او جواهراتش را به دور گردن من بسته است. ...

در حالی که زندگی از آن من است، روانم هوای

صعود بر قله های آسمانی او دارد. ...

تا اصل او را باز نیابم آرام نخواهم گرفت.

از قرار معلوم سلیمان به خاطر غرور شدیدی که داشت با شموئیل به ستیز برخاست و با آنکه هنوز بیست و هفت یا هشت سالی بیشتر از عمرش نمی گذشت دوباره فقری سرگردان گردید؛ بدبختی، روح سرکش وی را فروتن ساخت، لاجرم از حکمت دست کشید و به مذهب روی آورد:

بار خدایا، آدمی چیست؟ لاشه ای چرکین و لگدمال شده،

مخلوقی زیان آور، مالا مال از فریب،

گلی از طراوت افتاده که از گرما خشک و پرچین می شود.

گاهی اشعار وی همان شکوه غم انگیزی را به خود می گرفت که خاص مزامیر است:

پروردگارا، صلح را از بهر ما بنیاد افکن،

از عنایت ابدیت ما را بهره ور کن،

مگذار از تو در هراس افتم -

که تو قرارگاه مایی.

مدام سرگردان و در تکاپوییم،

یا در گوشه افسرده غربت در زنجیر؛

با این همه، هر جا روان باشیم به بانگ بلند می گوئیم

که شکوه خداوندگار ما اینجاست.

شاهکار وی موسوم به کثر ملخوث (افسر شاهی) در تجلیل مقام خداوند است، چنانکه مضمون شعرهای اولیه اش در ستایش و

تجلیل از مقام خود شاعر می باشد:

ص: ۵۱۰

از تو به تو می گریزم

تا پناهی به دست آورم و

در سایه تو، از خشم پنهان می شوم،

تا آنکه قهر تو برطرف شود.

از آستان بخشایش تو دست نمی کشم

تا آنکه بر من رحمت آوری؛

و ترا رها نمی سازم

تا آنکه لطف تو بر من نازل شود.

غنا و تنوع فرهنگ یهودیان اسپانیای مسلمان در وجود خاندان ابن عزرا که در غرناطه سکونت داشتند خلاصه شده بود. یعقوب بن عزرا در دستگاه حکومت شموئیل بن نقدلا، وزیر ملک حبوس، صاحب مقام مهمی شد. خانه وی محفلی برای ادیبان و فیلسوفان آن عهد محسوب می شد. از چهار پسرش که در چنین محیط فضل بار آمدند سه نفرشان صاحب شهرت و اعتبار شدند: یوسف به مقام شامخی در دوایر حکومتی رسید و رهبر جمعیت یهود شد. اسحاق شاعر، طبیعیدان، و فقیهی تلمودی بود؛ موسی بن عزرا (۱۰۷۰ - ۱۱۳۹) دانشور، فیلسوف، و بزرگترین شاعر نسل پیش از هالوی بود. دوران پر از شادی کودکی او هنگامی به پایان رسید که دلداده برادرزاده زیبای خود شد. پدر دختر (برادر کهتر وی، اسحاق) دختر را به برادر کوچکترش ابراهیم داد. موسی غرناطه را ترک گفت و آواره سرزمینهای بیگانه شد و با سرودن شعر آتش احساسات بیشتر خویش را فرو نشانید. «هر چند که لبان تو عسل از بهر دیگران می چکاند، پایدار باش و از نفس خود بوی مر بر آور تا دیگران استنشاق کنند. هر چند تو به من بیوفایی، اما من تا آن هنگام که خاک تیره مرا باز ستاند به تو وفادار خواهم ماند. دل من از نغمه های هزار دستان شادمان است، هر چند که نغمه پرداز بر فراز سر من و دور از من در پرواز است.» سرانجام، موسی نیز، ماند ابن جبرون، چنگ خود به دینداری کوچک نمود و در باب تسلیم رازورانه مزمورها سر داد.

ابراهیم بن مایر بن عزرا - یعنی همان کسی که رابرت براونینگ، شاعر بزرگ انگلیسی، او را زبان گویای فلسفه عهد ویکتوریایی می داند - یکی از بستگان دور، اما از دوستان نزدیک موسی بن عزرا بود. ابراهیم در ۱۰۹۳ در شهر تولدو به دنیا آمد. در روزگار کودکی شور و آرزوی فراوانی برای همه مباحث و علوم داشت. وی نیز از شهری به شهری و از شغلی به شغلی سرگردان بود، در هیچ کدام هم بخت با او یاری نمی کرد؛ خودش به طنز تلخی که خاص یهودیان است چنین گفت: «اگر در تجارت کالایم شمع بود، خورشید هرگز غروب نمی کرد؛ اگر کفن می فروختم، مردمان تا ابد زنده می ماندند.» وی از طریق مصر و عراق به ایران و شاید به هندوستان رفت و سپس به ایتالیا و از آنجا به فرانسه و انگلستان سفر کرد. به اسپانیا که بازگشت، در هفتاد و پنجسالگی، در گذشت؛ گرچه تا دم مرگ هنوز در مسکنت

می زیست، اما در میان کلیه یهودیان عالم به خاطر نظم و نثرش مورد تحسین و تمجید بود. آثار وی به اندازه اقامتگاههایش متنوع بود - در ریاضیات، نجوم، فلسفه، و مذهب؛ از عشق و دوستی گرفته تا خدا و طبیعت، کالبدشناسی و فصول سال، و شطرنج و ستارگان موضوعات اشعارش بودند. وی به پندارهایی که در عصر ایمان در همه جا رایج بود قالب شعری داد و در یک ملودی عبرانی بر کاردینال نیومن پیشی گرفت:

ای خداوند زمین و آسمان

روح و جسم از آن تو است!

تو، در عین خرد، به آدمی

چشم باطنی ارزانی داشته ای . . .

لحظه های من در دست توست،

تو میدانی که صلاح کار کدام است؛

و آنجا که مرا بیم ماندن باشد

نیروی تو مرا مددی فرخنده می بخشد.

طیلسان تو گناهان مرا پنهان می دارد

مراحم تو سنگر امن من است؛

و از بهر ارشاد کریمانه ات

هیچ پاداشی نخواهی خواست.

اهمیت مقام وی در نظر معاصرانش بیشتر برای تفسیرهایی بود که بر هر یک از کتابهای عهد قدیم نوشته بود. وی از اصالت و وحی منزل بودن کتاب مقدس یهودیان دفاع کرد، اما تمامی تعابیری را که در آن کتاب به خداوند صفات انسانی نسبت می داد مجازی شمرد. وی نخستین کسی بود که مدعی شد صحیفه اشعیا نبی کار دو پیامبر است نه یکی. اسپینوزا او را یکی از بنیادگذاران نقد عقلانی کتاب مقدس یافت.

یهودا هالوی (۱۰۸۶ - ? ۱۱۴۷) بزرگترین شاعر اروپایی عصر خویش بود. وی یک سال بعد از آنکه شهر تولدو به دست آلفونسو ششم، سلطان کاستیل، مسخر گردید، در آنجا به دنیا آمد و در دوران سلطنت آزادیخواهترین و منورالفکرترین سلطان مسیحی آن عصر رشد کرد. یکی از شعرهایی که در اوان کار سروده بود مورد پسند موسی بن عزرا افتاد؛ این شاعر،

که کهنسالتر از یهودا بود از وی دعوت کرد که به غرناطه رود و در آنجا پیش وی مقیم شود. در غرناطه، موسی و برادرش اسحاق بن عزرا چند ماه یهودا را در خانه خویش اکرام و اطعام کردند. در کلیه اجتماعات یهودی اسپانیا، شعرهای او را می خواندند و کلمات قصارش را تکرار می کردند. شعرهای وی بازتابی از سیرت مطبوع و جوانی نیکبخت وی بود. غزلیات او سرشار بود از تمام مهارتها و ظرایف غزلسرایان مسلمان یا تروبادورهای پروونسال به علاوه قدرت احساسی موجود در کتاب غزل غزلهای سلیمان. در یک غزل وی - «باغ لذت او» - بی پرواترین عبارات آن شاهکار عاشقانه در قالب شهوانیترین ابیات می آید:

ص: ۵۱۲

فروید آی، ای محبوب آن لعبت؛ از چه رو درنگ می کنی

و خود را از باغهای او سیر نمی سازی؟

رو به سوی بستر عشق کن،

تا سوسنهای باغش را بر چینی.

سیبهای پنهانی پستانهایش

عطر خود می پراکنند.

برای تو، در سینه ریز خویش

میوه های گرانبهایی پنهان دارد که چون نور می درخشند. ...

اگر آن نقاب را بر چهره نمی افکند،

تمام اختران آسمان را شرمسار می ساخت.

یهودای هالوی پس از آنکه چندی از میهمان نوازی فروتنانه خانواده ابن عزرا بهره مند شد، به لوئنا رفت و چند سال در حوزه علمی یهود آن شهر به تحصیل پزشکی مشغول شد تا آنکه پزشکی مثل اکثر پزشکان عهد گردید. در تولد و یک آموزشگاه عبرانی تأسیس کرد و خودش در آنجا راجع به کتاب مقدس درس گفت. تأهل اختیار کرد و صاحب چهار فرزند شد. هر قدر مستتر می شد، به مصائب بنی اسرائیل بیشتر آگاهی می یافت تا به کامرانی خویشتن؛ به همین سبب، به سرودن شعرهایی درباره قوم خود، و غمها و ایمان آنها پرداخت. مانند بسیاری از یهودیان، او نیز آرزومند بود که چند روزه آخر عمر را در فلسطین به سر برد.

ای شهر عالم (اورشلیم)، ای زیبایی که شکوهت سزاوار فخر است!

ای کاش پر و بال عقاب می داشتم تا به سوی تو پرواز کنم،

تا خاک ترا با سرشک خویش تر سازم!

قلب من در خاور است، و خود در باختر درنگ می کنم.

یهودیان مرفه حال اسپانیا این گونه شعرها را تنها به عنوان تظاهری شاعرانه می پذیرفتند، اما هالوی در گفته اش صادق بود. در ۱۱۴۱، بعد از آنکه زن و کودکان خویش را در جای امنی مقام داد، سفر سختی را برای زیارت اورشلیم در پیش گرفت. بادهای مخالف، کشتی او را از مسیر اصلی منحرف کرد و به سوی اسکندریه راند. جماعت یهودی اسکندریه مقدم او را

گرامی شمردند و از او تقاضا کردند که از رفتن به اورشلیم، که آن موقع در دست صلیبیون بود، صرف نظر کند. بعد از چندی تأخیر، وی به دمیاط و صور و سپس، به دلایلی نامعلوم، به دمشق رفت. و در آنجا از صفحه روزگار ناپدید گردید. طبق روایتی، خود را به اورشلیم رسانید و همینکه سواد آن شهر را دید، زانو زد و خاک را بوسید و زیر سم اسب یکی از سواران عرب جان داد. به طور قطع نمی دانیم که این سخنور یهودی هرگز به شهری که کعبه آمالش بود رسید یا نه، اما می دانیم که در دمشق، شاید در آخرین سال زندگانش، شعری سرود تحت عنوان «چکامه ای به صهیون» که گوته آن را یکی از بزرگترین اشعار جهان ادب شمرد.

ص: ۵۱۳

ای صهیون، آیا سر آن نداری

که درودهای خود را از فراز صخره مقدس خویش

به کاروان مریدان اسیرت گسیل داری

که بازماندگان گله تو اند و ترا درود می گویند؟ ...

چون بر محنتهای تو سوگوار می شوم، صدایم ناهنجار است؛

اما چون در رؤیای خیال

آزادی ترا می نگرم، آهنگی جاری می شود،

چونان شیرین که نوای چنگهایی که بر کنار نهر بابل آویخته اند. ...

در آنجا که روح خداوند پیشتر از این

به کالبد فرزندان مقدس تو دمیده شد، همانجا

من نیز آماده ام که روح خود را نثار کنم!

قصر شاهان و اریکه الاهی از آن تو بود؛

پس چه شده است که اکنون

غلامان بر سریری می نشینند که پیش از این مسند شاهان بود؟

آه، کیست که مرا رهنمون شود،

تا موضعی را جویم که در روزگاری بس دور،

فرشتگان، با شکوه خویش، بر

انبیا و پیامبران تو نازل گردیدند؟

آه، کیست که به من بال و پر بخشد،

تا پر گشوده از این جایگه بگریزم،

و در آنجا، آسوده از تمام سرگردانیها

خرابه های دلم در ویرانه های تو قرار گیرد؟

من چهر خویش بر خاک تو خواهم سود و

سنگهایت را چون زر گرانبها حفظ خواهم کرد... ..

هوای تو به روانم جان می دمد

ذرات غبار تو مر است، نه‌های تو با عسل جاری است؛

عریان و پابرنه، به معابد ویران تو

چه با دل و با جان بروم!

بدانجا که کشتی نوح را چون گنجینه ای نگاه داشتند

و در زوایای پنهان آن کروبیان آسمانی مأوا گزیدند... ..

صهیون، ای کمال زیبایی ، در تو

عشق و وقار چه سان توأم شده است!

روان همنشینان تو با محبت به سوی تو

رو می کند، خوشی تو شادمانی آنها بود،

ص: ۵۱۴

و اکنون، در غربت دور، با چشم گریان

بر ویرانه ات ندبه می کنند، از بهر قله های متبرک تو

در سوز اشتیاقند، و به هنگام دعا به سوی دروازه های تو تعظیم می کنند.

خداوند برای بودباش خویش

تا ابد ترا می خواهد؛ و خوشا بر حال آن که

خداوندش از ره لطف برگزیده

تا در صحن کاخهای تو بیاساید.

خوشبخت آن که بر تو نظاره می کند، به تو نزدیک می شود،

تا آنکه انوار با شکوهت را پیش روی خویش بر بلندی می بیند،

و پگاه تو بر بالای سرش روشن و کامل

در پهنه آسمانهای مشرق می دمد.

لیک خوشبخت ترین همگان کسی که با دیدگانی پر سرور

نیکبختی نجات یافتگان ترا مشاهده کند،

و ببیند که باز، به سان روزگار دیرین، جوانی از سر گرفته ای.

III – ماجراهای تلمود

یهودیان آن عصر طلایی اسپانیا کامکارتر از آن بودند که، همچون شعرایشان در سالهای انحطاط، از صمیم قلب پیرو دین باشند؛ اینان شعرهایی نشاط انگیز، مبتنی بر لذایذ نفسانی، و دلپسند می سرودند و فلسفه ای را بیان می کردند که، با اطمینان خاطر، اندیشه یونانی را با کتاب مقدس یهودیان سازش می داد. حتی هنگامی که تعصب سلسله موحدون یهودیان را از اسپانیای مسلمان به اسپانیای مسیحی گریزانند، آن جماعت همچنان از رفاه برخوردار بودند؛ حوزه های علمیه یهود، در قرن سیزدهم، در سایه رواداری مذهبی مسیحیان، در تولدو، خرونا، و بارسلون رونق بسزایی داشت؛ اما در فرانسه و آلمان یهودیان چندان اقبالی نداشتند. یهودیان این نواحی با کمرویی در محله های تنگ و باریک خویش ازدحام می کردند و تمام هم خود را صرف مطالعه تلمود می داشتند. ابداً در اندیشه آن نبودند که حقانیت کیش خود را برای دنیای غیر روحانی ثابت کنند. هرگز در اصول دین خود تردید نداشتند و از دل و جان خود را وقف فرا گرفتن احکام شریعت موسی می کردند.

آکادمی ماینس که توسط ربن گرشوم بنیاد نهاده شده بود یکی از بانفوذترین مدارس زمان خود شد. صدها تن از طلاب در آنجا جمع شدند و، مدت دو نسل، در ویرایش متن تلمود با وی سهیم بودند و زحمت کشیدند. در فرانسه ربن شلمه بن ییسیاق (۱۰۴۰ - ۱۱۰۵) - که یهودیان، با پیوستن دو حرف اول عنوان [Rabbi] و حروف اول اسمش [Shelomoh Isaac]، مشتاقانه او را «راشی» [RASHI] می خواندند - نقش همانندی داشت. راشی در تروا از شهرهای شامپانی متولد شد و در حوزه های علمیه یهودی ورمس، ماینس، و شپایر به تحصیل

ص: ۵۱۵

پرداخت؛ پس از بازگشت به تروا، با فروش شراب به خانواده خویش کمک می کرد، لکن هر ساعتی از اوقات فراغت را با مطالعه تلمود و کتاب مقدس مصروف می داشت. هر چند که وی رسماً ربن نشده بود، با اینهمه یک آکادمی در تروا تأسیس کرد و مدت چهل سال در آنجا تدریس کرد و بتدریج تفسیرهایی درباره عهد قدیم مشنا، و گمارا تألیف کرد. سعی وی بر آن نبود که مانند برخی از محققان یهودی اسپانیا از لابلای متون دینی پندارهایی فلسفی استنتاج کند؛ کار وی صرفاً توضیح دادن بود، و توضیحات وی چنان آسان و در خور فهم بود که تفسیرهای تلمودی او را اکنون در حاشیه تلمود چاپ می کنند. خلوص متواضعانه ای که در شخصیت و زندگی وی بود او را در بین امت یهود مانند اولیا محترم ساخت. اجتماعات یهودی سراسر اروپا پرسشهای دینی و مسائل شرعی را پیش وی می فرستادند و برای پاسخهایش مرجعیت شرعی قایل بودند. دوران پیریش را قتل عامهای جنگ اول صلیبی غرق اندوه ساخت. بعد از مرگ او، نوادگانش شموئیل، یعقوب، و اسحاق بن مایر دنباله کارش را گرفتند. تا پنج نسل بعد از راشی، فقهای تلمودی فرانسه و آلمان، با نگارش یک سلسله توسافوت یا «ضمایم»، تفسیرهای وی را بازبینی و جرح و تعدیل می کردند، و یعقوب بن مایر اولین فرد از «ضمیمه نگاران» بود.

هنوز تلمود به پایان نرسیده بود که یوستینیانوس آن کتاب را به عنوان «مشتی حرفهای بچگانه، افسانه ها، خطاها، اهانتها، لعنها، بدعتها، و کفرها» غیرقانونی اعلام کرد (۵۵۳). از آن پس گویی کلیسا فراموش کرده بود که اصلاً تلمودی وجود دارد. عده بسیار کمی از عالمان الاهی کلیسای لاتین می توانستند این کتاب را که به عبری یا آرامی نوشته شده بود بخوانند و مدت هفتصد سال یهودیان آزاد بودند مجلدات کتابی را که در نظر آنها بغایت گرامی بود با فراغ بال قرائت نمایند - آن هم با چنان جدیتی که گویی آنها نیز به نوبه خود وجود کتاب مقدس [مسیحیان] را فراموش کرده اند. لکن در ۱۲۳۹ نیکولا دونن، از یهودیان فرانسه که به دین مسیح گرویده بود، پیش پاپ گرگوریوس نهم شکایت برد که تلمود حاوی اهانتهای شرم آوری نسبت به مسیح و مریم عذراست. و یهودیان را در معامله با مسیحیان، به بیصداقتی برمی انگیزد. پاره ای از این اتهامات درست بود زیرا مؤلفان ساعی تلمود برای تنائیم (مدرسان شریعت شفاهی) و امورائیم (شارحان احکام) چنان حرمتی قایل بودند که در بخش افسانه ها یا در بخش توده پسند گمارا، کنایاتی را که ربنهای غضبناک گهگاه در رد انتقادات مسیحیان آورده بودند بی هیچ کم و کاستی ضبط کرده بودند. اما نیکولا دونن، که دیگر کاتولیک تر از پاپ شده بود، اتهامات دیگری نیز بر اینها افزود که پایه و اساسی نداشت؛ یکی اینکه تلمود فریفتن شخص مسیحی را جایز و کشتن او را شایسته می داند، حال هر قدر هم آدم خوبی باشد؛ دوم اینکه یهودیان، به فتوای ربنها، مجازند پیمانهایی را که به قید قسم مؤکد شده است نقض کنند؛ و دیگر اینکه هر مسیحی که احکام یهود را مطالعه کند، خودش مباح است. گرگوریوس فرمان داد تمام نسخه هایی که از تلمود در فرانسه، انگلستان، و اسپانیا پیدا شود به دومینیکیان

یا فرانسسیان تحویل شوند؛ و به رهبانان حکم کرد که نسخه های مزبور را به دقت وارسی کنند؛ و دستور داد که هر آینه صحت اتهامات مزبور ثابت شد، آن کتابها را بسوزانند. هیچ ضبطی از نتایج مترتب بر این فرمان پیدا نشده است. در فرانسه، لویی نهم به تمام یهودیان امر کرد که نسخه های تلمود خود را به عمال دولت تحویل دهند، و اعلام کرد که مجازات متخلفین مرگ است. ضمناً چهار ربن را به پاریس فراخواند تا در یک مجلس مناظره علنی، در حضور پادشاه، بلانش دو کاستی (ملکه فرانسه)، دونن، و دو تن از حکمای بزرگ فلسفه مدرسی - گیوم دوپاری (ویلیام آواورنی) و ماگنوس (آلبرتوس کبیر) - از تلمود دفاع کنند. بعد از سه روز بازجویی، پادشاه فرمان داد که کلیه نسخ تلمود را بسوزانند (۱۲۴۰). والتر کورنوتوس، اسقف اعظم سانس، شفاعت یهودیان را کرد، و پادشاه فرانسه اجازه داد که نسخه های بسیاری را به صاحبانشان بازگردانند. اما اندکی بعد اسقف اعظم بدرود حیات گفت، و پاره ای از رهبانان بر این عقیده شدند که این رویداد فتوای الهی در مورد مدارای پادشاه بود. لویی مجاب آنان شد و به ضبط تمام نسخه های تلمود فرمان داد؛ بیست و یک عرابه از این کتاب را به پاریس آوردند و به شعله های آتش سپردند (۱۲۴۲). در ۱۲۴۸، بنا به امر یک ایلچی پاپ، داشتن تلمود در فرانسه ممنوع شد، و از آن پس تحصیلات ربنی و ادبیات عبرانی در همه جای فرانسه، جز در پرووانس، رو به کاهش نهاد.

در ۱۲۶۳ مناظره همانندی در بارسلون صورت پذیرفت. رایموند و ذاپنیافورت، راهب فرقه دومینیکیان که تصدی دستگاه تفتیش افکار را در آراگون و کاستیل بر عهده داشت، متعهد شد که یهودیان این دو ناحیه را به پذیرفتن مسیحیت وادارد. برای مهیا ساختن واعظان خویش در راه انجام این مهم، رایموند ذاپنیافورت ترتیبی داد که در مدارس دینی مسیحیان اسپانیا زبان عبری تدریس شود. یک نفر یهودی مسیحی شده به نام پول مسیحی او را در این امر یاری کرد، و با اطلاعاتی که در زمینه الاهیات مسیحی و یهودی هر دو داشت، به حدی رایموند ذاپنیافورت را متحیر گردانید که این راهب مباحثه ای بین پول و ربن موسی بن نعمن، ربن بزرگ خرونا، در حضور جیمز اول پادشاه آراگون ترتیب داد. ابن نعمن که از پیروزی در چنین مناظره ای به همان اندازه بیم داشت که از شکست، با بیمیلی آمد. مناظره چهار روز به درازا کشید، و این امر مایه خشنودی پادشاه شد. ظاهراً نرمش و ملایمت در این مجلس حقاً رعایت شده بود. در ۱۲۶۴، یک هیئت کلیسایی تمامی نسخه های تلمود یهود را در آراگون جمع آوری کرد، عبارات ضد مسیحی را از بین برد، و نسخه ها را بار دیگر به صاحبانش بازپس داد. در شرحی که ابن نعمن از مناظره خویش برای کنیسه های یهودی آراگون نوشت، از مسیحیت با تعابیری سخن گفت که در نظر رایموند ذاپنیافورت کفری فاحش محسوب می شد. راهب مزبور به پادشاه اعتراض کرد، لکن تا سال ۱۲۶۶ جیمز هیچ اقدامی نکرد، و فقط در آن سال بود که در برابر اصرار پاپ سر تسلیم فرود آورد و ابن نعمن را از اسپانیا تبعید کرد. یک سال

بعد، ربن مزبور در فلسطین در گذشت.

III - علم در میان یهود

در قرون وسطی علوم طبیعی و فلسفه یهود تقریباً بتمامی در جهان اسلامی متمرکز شده بود. یهودیان قلمرو مسیحیت قرون وسطی، غریب افتاده و اهانت شده، و با اینهمه تحت نفوذ همسایگان خویش، به رازوری، خرافات، و خواب و خیال در ظهور مسیح پناه بردند. برای نضج و ترقی علم، وضعی بدتر از این نمی توانست باشد. مع ذلک، دین مشوق فراگرفتن نجوم شد. زیرا تعیین دقیق ایام مقدس یهود بر این علم متکی بود. در قرن ششم، منجمین بابلی، به جای رصد کردن اجرام سماوی، محاسبه نجومی را متداول ساختند؛ اساس سال را بر حرکات ظاهری خورشید، و اساس ماهها را بر حالات مختلف قرص ماه قرار دادند؛ نامهای بابلی را بر ماهها نهادند؛ برخی از ماهها را سی روز «تمام» و بعضی را بیست و نه روز «ناقص» معین کردند؛ و آنگاه، در یک دوره نوزدهساله، برای سومین، ششمین، هشتمین، یازدهمین، چهاردهمین، هفدهمین، و نوزدهمین سال یک ماه سیزدهم قائل شدند و بدین ترتیب تقویم قمری را با شمسی وفق دادند. در مشرق زمین، یهودیان وقایع را طبق تقویم سلوکیان حساب می کردند که از ۳۱۲ ق م آغاز می شد. در اروپا، در قرن نهم، «عصر یهودی»، «آنوموندی» یا «سال عالم» را اقتباس کردند که مبدأ آن خلقت فرضی عالم در ۳۷۶۱ ق م بود. تقویم یهودیان، به اندازه گاهنامه خود ما [مسیحیان] بی لطف و مقدس است.

یکی از پیشگامترین منجمان عالم اسلام، دانشور یهودی ماشاءالله (فت-: حد ۸۱۵) بود. کتاب «درباره علم حرکات افلاک» وی به همت گرادوس کرمونسیس (گراردو کرمونایی) از عربی به لاتین ترجمه شد و در دنیای مسیحی مورد تحسین فراوان قرار گرفت. رساله «درباره قیمتها» وی کهنترین اثر علمی موجود به زبان عربی است. مقدمترین رساله ریاضی این عهد «حیورها - مشیحا و ها - تیشبورت»^۱ در موضوع جبر، هندسه و مثلثات - تألیف ابراهیم بن حییا اهل بارسلون (۱۰۶۵ - ۱۱۳۶) بود که دایره المعارفی در باب ریاضیات، نجوم، مناظر و مرایا، و موسیقی تصنیف کرد، که بکلی از بین رفته است؛ قدیمترین رساله عبری به جا مانده درباره تقویم را نیز او نوشته است. ابراهیم بن عزرا، از نسل بعدی، بین سرودن شعر و ارائه تحلیل تلفیقی هیچ تناقضی نمی دید. هر دو ابراهیم، اولین یهودیانی بودند که آثار علمی خود را به زبان عبری نوشتند نه عربی. به یاری این گونه کتابها، و سیلی از ترجمه های عربی به عبری، فلسفه و علم مسلمانان جوامع یهودی اروپا را در نوردید و حیظه زندگی عقلانی آنان را از حدود معلومات ربنها فراتر برد و وسعت بخشید.

یهودیان این عصر، که نه فقط تا حدودی از علوم اسلامی سود بردند، بلکه در عین حال سنتهای از دست رفته خویش را در فن شفای بیمار باز به چنگ آوردند، رسالات بسیار مهمی در پزشکی تصنیف نمودند و معززترین پزشکان اروپای مسیحی گشتند. اسحاق اسرائیلی (حد ۸۵۵ - حد ۹۵۵) در فن چشم پزشکی چنان شهرتی در مصر به دست آورد که به سمت پزشک دربار سلاطین اغالبه عرب

(۱) «رساله در باب مقیاسات و محاسبات». - م.

در قیروان گماشته شد. کتابهای پزشکی وی، که از عربی به لاتینی و عبری ترجمه شد. در سراسر اروپا به عنوان آثار کلاسیک چشم پزشکی شناخته می شد؛ در سالرنو و پاریس به عنوان متون درسی به کار می رفت و، هفتصد سال پس از نوشته شدنش، در کتاب «تشریح مالخولیا» اثر برتن به آنها استناد شد (۱۶۲۱). بر طبق روایات، اسحاق مردی بود بی اعتنا به مال دنیا و سخت مخالف با تأهل، که سالهای عمرش از صد می گذشت. شاید همزمان با وی آساف یهودی [یا، آساف «ها - روفه» (= آساف طیب)] می زیست، مؤلف گمنام دست نبشته ای که اخیراً کشف شده و حدس می زنند که باید قدیمترین اثر پزشکی موجود به زبان عبری باشد؛ نکته بسیار شایان توجه درباره این کتاب آن است که جریان خون را در شریانها و سیاهرگها تشریح می کند؛ که اگر مؤلف به وظیفه قلب پی برده بود، در موضوع گردش خون کاملاً بر هاروی پیشی جسته بود.

در مصر، بعد از ورود ابن میمون (۱۱۶۵). فن پزشکی به کلی زیر قبضه پزشکان و متون یهودی درآمد. ابوالفدا، اهل قاهره، به تصنیف مهمترین رساله چشم پزشکی قرن دوازدهم دست زد و کوهین عطار (حد ۶۵۸ هـ - ق، ۱۲۷۵ م) فارما کوبه ای تألیف کرد که هنوز در دنیای اسلامی مورد استفاده است. پزشکان یهودی صفحات جنوبی ایتالیا و سیسیل به منزله وسیله یگانه ای برای انتقال پزشکی عربی به دارالعلم سالرنو بودند. شباتای بن آبراهام (۹۱۳ - حد ۹۸۲) ملقب به دونولو در نزدیکی اوترانتو به دنیا آمد، به دست ساراستها اسیر شد، در پالمو به تحصیل پزشکی عربی پرداخت و آنگاه برای طبابت دوباره به ایتالیا بازگشت. یکی از یهودیان اورشلیم موسوم به بنونوتوس گرافتوس در سالرنو به تحصیل پزشکی پرداخت، در آنجا و در مونپلیه تدریس کرد، و رساله ای به نام «در معالجه چشم» نوشت (حد ۱۲۵۰) که علمای جهان اسلام و مسیحیت، به یکسان، آن را به عنوان رساله قاطعی درباره امراض چشم پذیرفتند. ۲۲۴ سال بعد از انتشار این کتاب آن را، به عنوان اولین اثر در باب بیماریهای چشم، برای چاپ انتخاب کردند.

در مدارس علمیه یهود، بویژه در نواحی جنوبی فرانسه، پزشکی جزو دروس تحصیلی بود، تا حدودی بدان علت که ربنها بتوانند از راه طبابت درآمدی داشته باشند. پزشکان یهودی که در حوزه علمیه عبرانی مونپلیه تحصیل کرده بودند به ایجاد دانشکده معروف طب مونپلیه کمک کردند. انتصاب یک نفر یهودی در ۱۳۰۰ به سمت رئیس دانشکده پزشکی، مایه برانگیختن آتش خشم اولیای پزشکی دانشگاه پاریس علیه قاطبه یهودیان شد؛ به همین سبب، دانشکده مونپلیه مجبور شد در خود را به روی یهودیان ببندد (۱۳۰۱) و پزشکان عبرانی آن شهر مثل عموم یهودیان فرانسه در ۱۳۰۶ از آن کشور تبعید شدند. لکن، تا این تاریخ، بر اثر وجود و نفوذ پزشکان مسلمان و یهودی، پزشکی عالم مسیحی دستخوش انقلابی شده بود. پزشکان سامی نژاد مدتها بود بطلان این فرضیه را که بیماری بر اثر «حلول» شیاطین در پیکر آدمی است ثابت کرده بودند؛ و پیروزی آنها در شیوه تشخیص و معالجه تعقلی امراض سبب تضعیف اعتقاد مردم به خاصیت یادگارهای مقدسان گذشته و دیگر وسایل ماوراءالطبیعی مداوای امراض شده بود.

رهبانان و کشیشان مذاهب آزاد، که دیرها و کلیساهای آنها گنجینه یادگارهای مقدسان گذشته و زیارتگاه زایران بود، پذیرش این تحول را دشوار یافتند. کلیسا پزشکان یهودی را از معاینه بالینی در خانه های مسیحی منع کرد، زیرا بر این گمان بود که این قبیل پزشکان علمشان بر ایمانشان فزونی دارد، و از نفوذشان بر اذهان بیمار وحشت داشت. در ۱۲۴۶، شورای بزیه استخدام

پزشکان یهودی را برای مسیحیان ممنوع کرد؛ در ۱۲۶۷، شورای وین پزشکان یهودی را از معالجه مسیحیان بازداشت. این گونه قید و بندها مانع از آن نشد که پاره ای از مسیحیان سرشناس از مهارت پزشکان یهود بهره گیرند؛ چنانکه پاپ بونیفاکیوس هشتم، که از یک بیماری چشم در رنج بود، از اسحاق بن مردخای استمداد جست. رامون لول (ریموند لولی) یکی از محققان و فضیلا اسپانیا از اینکه هر صومعه ای دارای یک پزشک یهودی بود شکایت داشت؛ نظیر همین وضع در دیرهای متعلق به گروه راهبه ها یکی از ایلچیان پاپ را متوحش و متغیر ساخت؛ پادشاهان مسیحی اسپانیا، تا دوران فرمانروایی فردیناند و ایزابل، از مراقبتهای پزشکی یهودی برخوردار بودند. ششت بنویسته اهل بارسلون، پزشک دربار جیمز اول پادشاه آراگون (۱۲۱۳ - ۱۲۷۶)، مهمترین رساله را درباره بیماریهای زنانه در عهد خویش نوشت. یهودیان برتری خود در پزشکی دنیای مسیحی را فقط هنگامی از کف دادند که دانشگاههای مسیحی در قرن سیزدهم میلادی علم پزشکی را بر موازین عقلانی استوار ساختند.

ملتی مانند یهود، که این قدر متحرک و پراکنده بود، طبعاً سهم اندکی در علم جغرافیا داشت. با وجود این، جهانگردان برجسته قرن دوازدهم دو نفر یهودی بودند - یکی پتخیا اهل راتیسبون و دیگری بنیامین تودلایی - که حکایات عبری ارزشمندی از سفرهای اروپا و خاور نزدیک خویش نوشتند. بنیامین در سال ۱۱۶۰ شهر ساراگوسا را ترک گفت و با فراغت از بارسلون، مارسی، جنووا، پیزا، رم، سالرنو، بریندیزی، اوترانتو، کورفو، قسطنطنیه، مجمع الجزایر اژه ای، انطاکیه، کلیه شهرهای مهم فلسطین و بعلبک، دمشق، بغداد، و ایران دیدن کرد. آنگاه با کشتی از اقیانوس هند و دریای سرخ به مصر، سیسیل، و ایتالیا رفت و از آنجا از راه خشکی عازم اسپانیا شد؛ در سال ۱۱۷۳ به زادگاه خویش بازگشت، و اندکی پس از آن درگذشت. در این سفرها غرض عمده وی دیدن اجتماعات یهود بود؛ اما با دقتی نسبتاً زیاد، و بدون اعمال نظر شخصی، مشخصات جغرافیایی و نژادی هر کشور سر راه خود را شرح می داد. روایت وی به اندازه گزارشاتی که یک قرن بعد مارکوپولو نوشت جالب نیست، لکن احتمالاً موثقتتر است. سفرنامه بنیامین تقریباً به تمامی زبانهای اروپایی ترجمه شد و تا عهد ما نیز کتاب محبوب یهودیان باقی ماند.

IV - پیشرفت فلسفه یهود

زندگی ذهن بشر بر ساخته از دو نیرو است: نیاز به اعتقاد برای زیستن، و نیاز به عقل برای پیشرفت. در روزگار فقر و هرج و مرج میل به اعتقاد، مقدم بر آن یکی است. زیرا شهامت تنها سجه ضروری می باشد. در دوران ثروت، نیروهای عقلانی بر هر چیز دیگر تقدم می گیرد، زیرا ارتقا و پیشرفت را به ارمغان می آورد. در نتیجه، تمدنی که از وادی فقر می گذرد و به سر منزل غنا می رسد، گرایش به آن دارد که تنازعی میان عقل و ایمان برانگیزد و «آتش جنگی بین علم و الاهیات» برافروزد. در این کشمکش، فلسفه، که کارش فقط مشاهده کل زندگی است، معمولاً یک سازگاری میان دو قطب مخالف، یک صلح میانگیر را می جوید، و در نتیجه مورد اهانت علم و بدگمانی الاهیات قرار می گیرد. در یک عصر ایمان، در آنجا که

سختیها زندگی را بدون امید تحمل ناپذیر می سازد، فلسفه رو به مذهب می آورد، عقل را در مقام مدافعه از ایمان به کار می برد، و خودش الاهیاتی می شود با لباس مبدل. این امر، در میان ایمانهای سه گانه ای که تمدن سفیدپوستان را در قرون وسطی تقسیم کرد، در مورد اسلام که ثروتمندترین همه بود کمتر از دو دین دیگر صدق می کرد؛ در مورد مسیحیت که ثروتش کمتر بود بیشتر مصداق داشت؛ و درباره دین یهود که فقیرترین همه بود به بیشترین وجه صدق می کرد. فلسفه یهود به طور کلی در اسپانیای مسلمان بود که از دین بریده به راه خویش رفت، زیرا یهودیان آن خطه متمکنتر از همکیشانان در دیگر سرزمینها بودند.

فلسفه یهود در قرون وسطی دو منبع داشت: یکی دین موسی و دیگری آرای فلاسفه مسلمان. اغلب متفکران یهودی دین و فلسفه را از لحاظ مضمون و نتیجه همانند می شمردند، و اختلاف این دو را فقط در روش و شکل می دانستند: آنچه را دین احکام جزمی فرستاده از جانب خداوند می دانست، فلسفه همان را به مثابه حقیقتی تعلیم می داد که بر وفق موازین عقلانی مدلل شده است. و اکثر متفکران یهودی، از سعیدیا گرفته تا ابن میمون، در یک محیط اسلامی به چنین عملی مبادرت ورزیدند؛ از طریق ترجمه های عربی و تفسیرهای اسلامی، با فلسفه یونان آشنا شدند؛ و آرای خود را، علاوه بر یهودیان، برای مسلمانان نیز به زبان عربی نوشتند. به همان نحو که ابوالحسن اشعری با حربه استدلال بر جماعت معتزله تاخت و اصالت آیین دین اسلام را نجات بخشید، به همان طرز، سعیدیا، که در همان سال رهایی اشعری از قید شکاکیت (۹۱۵) از مصر به قصد بابل حرکت کرده بود، الاهیات عبرانی را به کمک مهارت و احاطه خویش در جدل نجات داد؛ و جالب آنکه سعیدیا نه فقط از روشهای جماعت متکلمین اسلامی، بلکه حتی از جزئیات مباحثات آنها پیروی کرد.

پیروزی سعیدیا در یهودیت مشرق زمین همان اثری را داشت که ظفر غزالی در اسلام مشرق زمین: به این معنی که دست به دست هرج و مرج سیاسی و انحطاط اقتصادی داد تا فلسفه عبری را در مشرق زمین خفه کند. مابقی این ماجرا تعلق به افریقا و اسپانیا دارد. در قیروان، پایتخت اغالبه، اسحاق اسرائیلی، که به کار پزشکی و نویسندگی مشغول بود، فرصتی برای تصنیف چند اثر معتبر فلسفی پیدا کرد. مقاله در تعاریف وی اصطلاحات متعددی بر منطق مدرسی افزود؛ رساله وی در باب عناصر، «طبیعیات» یا سماع طبیعی ارسطو را برای متفکرین یهود تشریح می کند؛ کتاب جان و جوهر وی، به جای داستان آفرینش سفر پیدایش، الگویی نوافلاطونی ارائه می دهد که بنابر آن آفرینش به صورت فیضانات («پرتوهای») مداومی از جانب خدا به جهان مادی تبیین می شود؛ در واقع همین مفهوم ذهنی بود که مأخذی برای قباله ۱ (قباله) گردید.

(۱) تفسیر سری «کتاب مقدس» بین ربنهای یهود و بعضی مسیحیان قرون وسطایی، که در آغاز دهان به دهان نقل می شد و بعدها به صورت مکتوب درآمد. - م.

ابن جبرون فیلسوف نفوذ بیشتری از ابن جبرون شاعر داشت. البته این یکی از شوخیهای تاریخ است که مدرسیهها به او با اسم آویکبرون^۱ با احترام استناد می‌جستند، و فکر می‌کردند که او حکیمی مسلمان یا مسیحی است. تا ۱۸۴۶ این راز همچنان پوشیده ماند و در آن سال بود که سالرمون مونک دریافت که ابن جبرون و آویکبرون شخص واحدی هستند. این سوء تفاهم تقریباً از آنجا ناشی شده بود که ابن جبرون می‌کوشید که آثار فلسفی خود را با اصطلاحاتی تألیف کند که هیچ‌گونه ارتباطی با دین یهود نداشته باشد. در جنگ ضرب‌المثل‌های خود - در شاهوار - تقریباً تمامی نقل قولها را از منابع غیر یهودی می‌آورد، در صورتی که فولکلور عبری، بالاخص از لحاظ کلمات قصار و پرتن و پرمغز، گنجینه‌ای سرشار است. یکی از این کلمات قصار کاملاً کنفوسیوسی است: «آدمی چگونه باید از دشمن انتقام گیرد؟ با افزودن بر صفات پسندیده خویش.» این در واقع خلاصه‌ای است از رساله در بیان بهبود سجایای اخلاقی ابن جبرون که ظاهراً در بیست و چهارسالگی، یعنی دورانی که حکمت بر جوان نارس هنوز نمی‌زیید، تصنیف کرده است. شاعر جوان، بر پایه یک جدول‌بندی تصنعی، تمام فضایل و رذیلتها را ناشی از حواس خمسہ دانست، که نتایجی مبتذل هم به بار آورد؛ اما کتابش از این نظر متمایز بود که می‌کوشید، در عصر ایمان، مجموعه اصول اخلاقی به وجود آورد که بر اعتقاد مذهبی تکیه نداشته باشد.

شاهکار ابن جبرون - مکور حیم - با همین بی‌پروایی، از نقل قول از کتاب مقدس، تلمود، یا قرآن احتراز جست. همین ملی‌گرایی افراطی غیر معمول بود که این کتاب را در نظر ربنها چنین اهانت‌آمیز نمود و، پس از ترجمه شدن به لاتینی تحت عنوان فونس ویتای (سرچشمه زندگی)، در عالم مسیحیت بدان نفوذ و اعتبار بخشید. ابن جبرون نو افلاطونی را، که تمامی فلسفه عرب از آن تأثیر گرفته بود، پذیرفت، ولی اختیارگرایی بدان تحمیل کرد که بر نقش اراده در خدا و انسان تأکید داشت. ابن جبرون می‌گفت که برای درک وجود یا حرکت هر چیزی، نخست باید وجود خدا را به عنوان اولین جوهر، نخستین هستی مطلق، یا مشیت اصلی، مسلم گیریم؛ اما قادر به درک صفات خداوند نمی‌باشیم. این طور نیست که آفرینش در زمانی صورت گرفته و تمام شده باشد، بلکه در سلسله فیضانات مداوم و تدریجی منبعث از منبع حق جریان دارد. و دستگاه کاینات همه چیز، جز خداوند، مرکب از هیولا و غرض است. هیولا و غرض همواره با هم نمود پیدا می‌کنند. و تفکیک آنها تنها در خیال میسر است. ربنها این کیهانشناسی ابوعلی سینایی را به عنوان یک نوع ماده‌گرایی تغییر قیافه داده مردود شمردند؛ اما آلکساندر هیلزی [فیلسوف مدرسی]، قدیس بوناونتوره، و دانزسکوتس [از فرانسیسیان] تفوق اراده، و عمومیت هیولارا، جز در مورد ذات واجب‌الوجود، قبول کردند. گیوم دوپاری (ویلیام آواورنی)

(۱) آویکبرون تلفظ اسپانیایی ابن گبیرون، و ابن جبرون صورت عربی آن است. - م.

[از فلاسفه بزرگ مدرسی] ابن جبرون را «بزرگوارترین فلاسفه» خواند، و او را مسیحی پاکدامنی می پنداشت.

یهودا هالوی هر گونه اندیشه و غور را اندیشه گرایی بیهوده می شمرد و مردود می دانست. وی، مانند غزالی، بیم داشت که مبدا فلسفه در کار متزلزل کردن پایه دین باشد - آن هم نه فقط با تردید کردن در اصول جزمی، یا نادیده انگاشتن آن، یا با تفسیر مجازی کتاب مقدس، بلکه بیشتر با جانشین کردن استدلال به جای تعبد. در برابر تاخت و تاز و تهاجم افلاطون و ارسطو به یهودیت، و فریبندگیهای اسلام در چشم یهودیان، و حملات مداوم فرقه قرائیم به تلمود، هالوی شاعر به تصنیف جالبترین کتاب فلسفی قرون وسطی دست زد - الخزری [منسوب به خزر] (حد ۱۱۴۰). هالوی در این کتاب نظرات خویش را به صورت نمایشنامه ای در آورد که طی آن سلطان خزرنامی به آیین یهود می گردد. بخت با هالوی یار بود که کتاب، گرچه که به زبان عربی نگاشته شده بود، اما الفبای عبرانی در آن به کار رفته بود و به همین سبب خوانندگان آن به طبقه تحصیلکرده یهود محدود بودند. داستان نمایش از این قرار است که یک اسقف، یک مجتهد مسلمان، و یکی از ربنهای یهود را به حضور پادشاه کنجکاو احضار می کنند و ضمن مباحثاتی فاتحه اسلام و مسیحیت هر دو خوانده می شود. هنگامی که اسقف و مجتهد مسلمان از کتاب مقدس یهودیان به عنوان کلام الاهی نقل قول می آورند، پادشاه هر دو را مرخص می کند و ربن یهودی را نگاه می دارد؛ و آنکه قسمت اعظم کتاب منحصر می شود به گفتگوی ربن یهودی که پادشاهی مطیع و ختنه کرده را با شعایر و الاهیات یهود آشنا می سازد. ملک دانش آموز به استاد خویش می گوید: «از هنگامی که دین شما ترویج گردید، هیچ چیز جدیدی پا به عرصه وجود نهاده است مگر پاره ای جزئیات درباره بهشت و دوزخ». ربن، که از شنیدن این سخن دلگرم شده است، توضیح می دهد که عبری زبان خداست، و خدا فقط با یهودیان مستقیماً صحبت داشت، و تنها پیامبران یهود بودند که از جانب خداوند به آنها وحی نازل شد. هالوی به حکمایی که قائل به برتری هستند و خدا و آسمانها را تابع قیاسهای منطقی و مقولات خود می دانند پوزخند می زند، چون در نظر او ذهن آدمی تنها ذره ای ضعیف و جزئی بی اندازه خرد از دستگاه عظیم و بغرنج خلقت است. مرد خردمند (که لزوماً هم دانشمند نیست) به زبونی عقل در مقابله با امور ورای این جهان پی می برد، کیشی را که خداوند در کتاب مقدس یهودیان به او ارزانی داشته است حفظ می کند، و به سادگی یک کودک ایمان می آورد و دست به دعا برمی دارد.

علی رغم هالوی، جاذبه تعقل به جا ماند، و تاخت و تاز ارسطویی ادامه یافت. ابراهیم ابن داوود (۱۱۱۰ - ۱۱۸۰) به اندازه هالوی قلباً یهودی بود؛ وی در مقام دفاع از تلمود در برابر فرقه قرائیم ایستاد، و با غرور و افتخار تاریخ پادشاهان یهود در دومین اجتماع آن ملت را حکایت کرد. لکن مانند عده بیشماری از مسیحیان، مسلمانان، و یهودیان

قرون دوازدهم و سیزدهم به هوس افتاد که اصول ایمانی خود را با فلسفه مستدل سازد. ابراهیم، مانند هالوی، در تولد و به دنیا آمده بود و از راه طبابت روزگار می گذراند. اثر وی تحت عنوان کتاب العقیده الرفیعه (کتاب ایمان عالی) همان پاسخی را به هالوی داد که توماس آکویناس به مسیحیان دشمن فلسفه می دهد: مدافعه صلحجویانه از یک دین در برابر مردمان بی اعتقاد مستلزم استدلال است و نمی تواند صرفاً متکی بر ایمان باشد. چند سالی قبل از ابن رشد (۱۱۲۶ - ۱۱۹۸)، یک نسل پیش از ابن میمون (۱۱۳۵ - ۱۲۰۴)، و یک قرن قبل از قدیس توماس آکویناس (۱۲۲۴ - ۱۲۷۴) ابن داوود کوشید تا کیش نیاکان خویش را با فلسفه ارسطو سازش دهد. مسلماً اگر حکیم یونانی زنده بود و عنایات این سه متفکر را شامل حال خویش می دید، یا پی می برد که شناخت فیلسوفان یهودی از او تا آنجاست که در خلاصه رسالات فارابی و ابوعلی سینا آمده، و خود فارابی و ابوعلی نیز از طریق ترجمه های ناقص و رساله جعلی یک نوافلاطونی با او آشنا شده بودند، کلی تفریح می کرد. ابن داوود، که نسبت به قدیس توماس آکویناس به منع الهام مشترک ارسطوییشان صادقتر بود، مانند ابن رشد فقط برای روان عمومی جاودانگی قایل شد، نه برای روح فردی؛ هالوی لابد اعتراض می کرد که این یعنی برتری دادن ارسطو بر تلمود و نیز قرآن. فلسفه یهود، مانند فلسفه قرون وسطایی به طور اعم، با پارسایی و نظریات نوافلاطونی آغاز شده بود و در ارسطو و شک، داشت به اوج خود می رسید. ابن میمون بعدها این نظریات ارسطویی ابن داوود را توشه راه خود ساخت و با جرئت و استادی با تمام مسائل ناشی از کشمکش میان عقل و ایمان پنجه در پنجه افکند.

۷- ابن میمون (۱۱۳۵ - ۱۲۰۴)

بزرگترین رجل یهودی قرون وسطی فرزند یک نفر قاضی، پزشک، و محقق برجسته به نام میمون بن یوسف بود. وی در قرطبه پا به دنیا نهاد و موسی نام گرفت؛ بعدها این عبارت بر سر زبانها افتاد که «از موسی تا موسی کسی چون موسی پدید نیامد.» قوم یهود او را به موسی ابن میمون، به اختصار میمونی، می شناسند؛ هنگامی که «ربی» مشهوری شد، از پیوستن حروف اول عنوان و اسم وی لقب «رمیم» به او دادند؛ اما در جهان مسیحی همه جا او را بنابر تبارش ابن میمون می خواندند. داستانی از کودکی وی، که شاید جنبه افسانه صرف داشته باشد، حاکی از آن است که ابن میمون در کودکی از تحصیل بیزار بود و پدر مأیوس وی او را «بچه قصاب» خواند و نزد معلم سابق خود ربی یوسف بن میگاس روانه اش کرد. به دنبال این بیعلاقگی او ان کودکی، «موسای دوم» [ابن میمون] در ادبیات مقدس و ادبیات ربنی، در پزشکی، ریاضیات، نجوم، و فلسفه مهارتی بسزا پیدا کرد و یکی از دو علامه عصر خویش شد.

تنها رقیب او ابن رشد بود. از غرایب اتفاق آنکه این دو متفکر برجسته که، تنها با نه سال تفاوت، در یک شهر به دنیا آمدند، ظاهراً هرگز یکدیگر را ندیده اند؛ و گویا ابن میمون فقط در سن پیری، یعنی بعد از آنکه از تصنیف کتب خویش فراغت یافت، با آثار ابن رشد آشنا شد.

در ۱۱۴۸ متعصبین بربر قرطبه را تسخیر کردند و کلیساها و کنیسه های آن را ویران نمودند و مسیحیان و یهودیان را مخیر ساختند که از اسلام یا تبعید یکی را انتخاب کنند. در ۱۱۵۹، ابن میمون به اتفاق همسر و اطفال خویش خاک اسپانیا را ترک گفت؛ آنها مدت ۹ سال در فاس زندگی کردند و تظاهر به مسلمانی نمودند؛ زیرا در آن شهر نیز به یهودیان و مسیحیان اجازه اقامت داده نمی شد. ابن میمون پیروی ظاهری یهودیان در خطر قرار گرفته مغربی از اسلام را با این استدلال توجیه می کرد: «از ما نخواستند که در عمل سر بندگی در برابر بت پرستی فرود آوریم، بلکه فقط می خواهند کلماتی توخالی را بر زبان رانیم. خود مسلمانان می دانند که ما این عبارات را سرسری ادا می کنیم تا متعصبین را فریب دهیم» ربی اعظم شهر فاس با وی همعقیده نبود، و به همین سبب هم در ۱۱۶۵ شهید شد. ابن میمون که می ترسید به همان سرنوشت گرفتار آید عزم فلسطین کرد و از آنجا به اسکندریه (۱۱۶۵) و قاهره قدیم نقل مکان کرد و تا پایان عمر در همانجا سکونت گزید. خیلی زود تشخیص دادند که وی یکی از حاذقترین پزشکان عهد است و او را به سمت پزشک مخصوص نورالدین علی، فرزند ارشد صلاح الدین ایوبی، و بیسانی، وزیر صلاح الدین، برگماشتند. وی از نفوذ خویش در دربار ایوبی برای حفظ جان و مال یهودیان مصر استفاده کرد؛ هنگامی که صلاح الدین فلسطین را مسخر ساخت ابن میمون وی را راضی کرد که به یهودیان اجازه دهد دوباره در آنجا سکنا گزینند. در ۱۱۷۷ ابن میمون به سمت نجید یا رهبر جماعت یهودی قاهره منصوب شد. یکی از فقهای مسلمان او را متهم کرد (۱۱۸۷) که اسلام آورده و سپس به آیین یهود گرویده است، و مجازات مرگ را خواستار شد؛ وزیر صلاح الدین فتوا داد که فردی را که به زور وادار به قبول دین اسلام شده حقاً نمی توان مسلمان خواند، و بدین ترتیب ابن میمون را از مهلکه نجات داد.

در فاصله این سالهای پر مشغله قاهره، ابن میمون بیشتر کتابهای خویش را تصنیف کرد. در طی ده مجلد پزشکی به زبان عربی وی نظریات بقراط، جالینوس، دیوسکوریدس، زکریای رازی، و ابوعلی سینا را گرد آورد. در کتاب احکام پزشکی کلیه نظریات جالینوس را در تمامی مباحث پزشکی در ۱۵۰۰ بیان کوتاه خلاصه کرد؛ این کتاب به عبری و لاتینی ترجمه شد و بعدها در اروپا بارها با عبارت «چنین گفت ربی موسی» به آن استناد جسته می شد. ابن میمون برای فرزند صلاح الدین رساله ای درباره غذا، و برای برادرزاده صلاح الدین، مظفر اول، سلطان حماه، رساله ای در بیان بهداشت جنسی، ناتوانی جنسی، آلات تناسلی، و داروهای مقوی باه نوشت - مقاله فی الجماع (درباره آمیزش)... .. مقدمه این اثر ابتدال موضوع را متنفی می سازد:

خداوندگار ما اعلیحضرت (مظفر اول) - که خدا نیرویش را دوام بخشاید! - مرا فرمان

داد که رساله ای تصنیف کنم تا مگر به افزایش نیروی جنسیتش کمک کند، زیرا حضرتش... را در این امر مشکلی روی نموده بود... اعلیحضرت نمی خواهد از رسوم خویش در باب مجامعت عدول نماید، از کاهش شهوت متوحش گردیده، و به علت تعداد روزافزون کنیزکان خویش میل به افزایش (قوه رجولیت خود) کرده است.

علاوه بر این ابن میمون به نوشتن رسالات مفصلی درباره سموم، تنگی نفس، بواسیر، و مالیخولیا - و مجموعه فاضلانه ای تحت عنوان فرهنگ داروها - پرداخت. این آثار پزشکی مانند همه کتابهای این دوره شامل نکاتی است که با مسلمات موقتی زمان ما سازش ندارد. مثلاً می گوید که اگر بیضه راست بزرگتر از بیضه چپ باشد، طفل اولی که به دنیا می آید پسر خواهد بود؛ اما در تمام این نظریات نشانه ای از علاقه واقعی برای کمک به بیماران، در نظر گرفتن مؤدبانه نظرات مخالفان، و خرد و اعتدال در تجویز دارو و دستورالعمل پیدا است. جایی که تغذیه و پرهیز به معالجه مرض کمک می کرد، ابن میمون هرگز دارو تجویز نمی نمود. وی مردم را از پرخوری برحذر می ساخت: «شکم را نباید مانند انبان انباشت.» به نظر وی شراب به اندازه برای سلامتی مفید است. او حکمت را به عنوان تمرین نافع برای تعادل فکری و اخلاقی، و به مثابه آرامشی که منجر به سلامت و طول عمر می شود، توصیه می کرد.

در بیست و سه سالگی ابن میمون شروع به نوشتن تفسیری درباره مشنا کرد و، در گرماگرم تجارت و طبابت و سفرهای خطرناک زمینی و دریایی، ده سالی را سخت بر سر آن کار کرد. کتاب السراج وی، که در قاهره منتشر شد (۱۱۵۸)، به خاطر صراحت، مهارت، و دید درستی که داشت، یکباره او را - که جوانی سی و سه ساله بیش نبود - در تفسیر کتاب تلمود، در عداد راشی قرار داد. دوازده سال بعد، ابن میمون بزرگترین اثر خویش را که به زبان نوعبرانی نوشته بود انتشار داد، و به قصد برانگیختن کنجکاوی خوانندگان، آن را میشناه تورا نام داد. در این کتاب وی تمامی احکام اسفار خمسسه موسی و تقریباً همه قوانین مشنا و دو گمارا را به ترتیبی منطقی و با ایجازی صریح مدون ساخت و در دیباچه کتاب نوشت: «من این کتاب را میشناه تورا [تکرار شریعت] عنوان داده ام زیرا هر کس که ابتدا شریعت مکتوب [اسفار خمسسه] و سپس این تألیف را بخواند، بی آنکه نیازی به مراجعه به کتاب دیگری داشته باشد، تمامی شریعت شفاهی را خواهد دانست.» در تصنیف این کتاب ابن میمون پاره ای از دستورات تلمودی مربوط به تفأل و پیشگوییها، تعویذها، و علم احکام نجوم را حذف کرد. وی در زمره معدود متفکران قرون وسطی بود که علم احکام نجوم را کنار گذاشته بودند. در این کتاب ۶۱۳ دستور از فرایض شریعت موسی را تحت چهارده عنوان جمع کرد، به هر عنوان یک «کتاب» جداگانه اختصاص داد، و در صدد آن برآمد که نه فقط یکایک احکام را تشریح کند بلکه لزوم هر کدام را از نظر تاریخی و منطقی نشان دهد. فقط یکی از این کتابهای چهارده گانه به زبان انگلیسی ترجمه شده است که به صورت مجلد قطوری درآمده و از روی آن می توان

درباره عظمت تمامی این اثر ابن میمون داوری کرد.

از مطالعه این کتاب و اثر بعدی وی تحت عنوان دلایله الحایرین (راهنمای سرگشتگان) بوضوح برمی آید که ابن میمون آشکارا آدمی بیدین نبود. تا آنجا که می توانست می کوشید معجزات کتاب مقدس یهودیان را نمودهایی ناشی از علل طبیعی جلوه دهد، اما در تعلیماتش وحی منزل بودن همه کلمات اسفار خمسه، و این آموزه ربنهای اصیل آیین یهود که تمامی شریعت شفاهی از حضرت موسی به شیوخ بنی اسرائیل ابلاغ شده است تصریح می شد. شاید ابن میمون احساس می کرد که ادعای یهودیان درباره کتاب مقدسشان نباید دست کمی از دعوی مسیحیان یا مسلمانان داشته باشد، و یا شاید این حکیم نیز نظم اجتماعی را بدون اعتقاد به منشأ الهی اصول اخلاقی غیر ممکن می شمرد. وی در وطنپرستی آدمی مستبد و سرسخت بود، چنانکه می گفت: «همه اسرائیلیان مکلفند هر آنچه در تلمود بابلی درج است رعایت کنند، و ما باید یهودیان هر سرزمینی را واداریم تا از رسومی که عقلای تلمودی بنیاد افکنده اند پیروی کنند.» ابن میمون، که تا حدی از اکثر مسلمانان و مسیحیان عهد خویش آزادیخواه بود، اعتقاد داشت که یک غیر یهود پرهیزگار و یکتاپرست نیز به بهشت خواهد رفت؛ ولی درباره بدعتگذارانی که از میان قوم یهود برمی خاستند به همان اندازه سختگیر بود که سفر تشنه یا تور کماذا. ۱ مدعی بود که هر فرد یهودی که پشت پا به شریعت یهود زند باید به قتل رسد؛ و نوشت: «به عقیده من، کلیه افراد یک جماعت اسرائیلی را که گستاخانه و خودسرانه از هر یک از فرایض الهی سرپیچی کرده باید به هلاکت رسانید.» وی در دفاع از مجازات مرگ برای بدعتگذاران بر توماس آکویناس پیشی گرفت، با این استدلال که «قساوت در حق آنهایی که مردم را به جستجوی اباطیل می کشانند ترحم واقعی نسبت به جهانیان است.» و بی هیچ نگرانی، مجازات مرگی را که کتاب مقدس یهودیان برای جادوگری، قتل نفس، زنا با محارم، بت پرستی، دزدی همراه با خشونت، بچه دزدی، سرکشی اطفال از اوامر پدر و مادر، و نقض سبب قائل شده بود قبول داشت. شاید وضع یهودیانی که از مصر باستان کوچیده و در صدد بودند با خیل عظیم مردم بینوا و بیخانمان کشوری ایجاد کنند چنین قوانینی را تجویز کرده است. وضع متزلزل یهودیان در اروپای مسیحی یا افریقای مسلمان، که همواره در معرض تهاجم، تغییر کیش، یا تفرقه و پراکندگی بودند، مجموعه قوانین سختی را برای استقرار نظم و وحدت ایجاد می کرد؛ اما، در این قبیل مسائل (و قبل از استقرار دستگاه تفتیش افکار) آنچه مسیحی از جنبه نظری قبول داشت، و آنچه که یهودی احتمالاً بدان عمل می کرد، از شریعت یهود انسانیت‌تر بود. جنبه بهتر این روحیه تند از اندرزی که ابن میمون به یهودیان عصر خویش می دهد آشکار است: «اگر کفار

(۱) مأمور اسپانیایی تفتیش افکار. اخراج یهودیان از اسپانیا به وسیله او ترتیب داده شد؛ شهرتش بیشتر به سبب قوانین بیرحمانه ای است که برای تفتیش افکار وضع، و در اجرای آنها پافشاری کرد. - م.

به بنی اسرائیل بگویند که یکی از افراد خود را به ما تسلیم کنید تا او را به قتل برسانیم، همه به مرگ تن دهند بهتر از آن است که بدین امر گردن نهند.»

هنگامی که ابن میمون از این صحبت می کند که چگونه یک دانشور به درجه خردمندی می رسد، کلامش بمراتب مطبوعتر می شود. وی با ربنهای یهود همعقیده بود که می گفتند: «حرامزاده ای که دانشور [شریعت] است بر کاهن اعظمی که جاهل باشد برتری دارد.» وی به دانشوران توصیه می کرد که سه ساعت از روز را در راه طلب روزی تلاش کنند، و نه ساعت را به فراگرفتن تورات اختصاص دهند. چون نفوذ عامل محیط را به مراتب زیادتیر از عامل تورات می دانست، محصل را به معاشرت با اشخاص دانا و نیکوکار تشویق می کرد. می گفت که طلبه نباید تأهل اختیار کند، مگر آنکه تحصیلات خود را تکمیل کرده، پیشه ای فرا گرفته، و خانه ای خریده باشد. وی مجاز به گرفتن چهار زن بود، ولی با هر کدامشان فقط ماهی یک بار حق داشت همخوابه شود.

هر چند که مجامعت با همسر همیشه مجاز است، بر طلبه است که این امر را نیز با حرمت توأم سازد. وی نباید مدام مانند خروسی با زن خود جمع آید، بلکه باید تکلیف شوهری خویش را شبهای شنبه انجام دهد. ... هنگام همخوابگی، زن و شوهر نباید در حال مستی، رخوت، یا افسردگی باشند، در آن موقع زن باید خواب نباشد.

و بدین سان سرانجام خردمندی فراهم می آید.

وی هم خود را مصروف بر آن می دارد تا آدمی بغایت فروتن باشد. سر یا بدن خود را عریان نخواهد نمود. ... هنگام صحبت، صدای خود را بی جهت بلند نخواهد کرد. با همه مردمان بنرمی سخن خواهد گفت. ... از گزافه گویی یا کلام تصنعی اجتناب خواهد ورزید. درباره همه کس با نظری مساعد قضاوت خواهد کرد؛ بر خوبیهای دیگران تأکید خواهد کرد، و هرگز از کسی به اهانت سخن نخواهد گفت.

وی از خوردن غذا در ناهار خوریهای عمومی اجتناب خواهد ورزید، مگر در موارد بسیار ضروری؛ «خردمند هیچ جا به طعام نخواهد نشست، مگر در خانه و بر سر سفره خویش.» تا هنگام مرگ هیچ روزی از خواندن تورات غفلت نخواهد کرد. از مسیحاها و دروغین بر حذر خواهد بود، اما هرگز ایمان خود را از دست نخواهد داد که روزی مسیحای حقیقی خواهد آمد و اسرائیل را به صهیون باز خواهد گرداند و تمامی جهان را به کیش حقیقی و به وفور نعمت و برادری و صلح خواهد رساند. «سایر ملل از صفحه گیتی محو خواهد شد، اما یهودیان تا ابد باقی خواهند ماند.»

کتاب میشناه تورا ریههای یهود را خشمگین ساخت. اندک بودند کسانی که می توانستند گستاخی مؤلف را در تصنیف کتابی به جای تلمود عفو کنند؛ و بسیاری از یهودیان با شنیدن این اظهار ابن میمون که آنکه به تحصیل شریعت می پردازد از آن که آن احکام را اطاعت

می کند ارجمندتر است دچار وحشت و خشم شدند. با وجود این، کتاب فوق نویسنده خود را رهبر یهودیان زمان ساخت. تمامی اهالی اسرائیل شرقی او را راهنمای خود دانستند و مسائل و مشکلاتشان را نزد وی می فرستادند؛ به نظر می رسد که به مدت یک نسل دوران گائونی احیا شده بود. لکن ابن میمون، بی آنکه لمحہ ای درنگ کند تا از این شهرت خویش شادمان شود، فوراً به تصنیف کتاب بعدی خود پرداخت. اکنون که از تدوین و تشریح شریعت برای یهودیان اصیل آیین فراغت یافته بود، هم خود را صرف بازآوردن آن دسته از یهودیانی کرد که فلسفه آنها را اغفال کرده بود یا به دام جماعات یهودی از دین برگشته قرائیم مصر و فلسطین و شمال افریقا افتاده بودند. پس از ده سال سختی و مرارت دیگر، وی معروفترین اثر خویش « دلالة الحائرین » (۱۱۹۰) را به عالم یهود عرضه کرد. این کتاب، که با الفبای عبرانی ولی به زبان عربی نوشته شده بود، بزودی با عنوان موره نبوخیم به عبری، و سپس به لاتین، ترجمه شد و یکی از شدیدترین طوفانهای روشنفکری قرن سیزدهم را به پا کرد.

مؤلف در دیباچه کتاب می گوید: «غرض اصلی من از نگارش این مجموعه تشریح پاره ای از کلمات است که در کتابهای انبیاء (یا به عبارت دیگر در عهد قدیم) می آید. بسیاری از اصطلاحات و عبارات مندرج در کتاب مقدس چند معنی دارد که ممکن است لغوی باشد، یا مجازی، یا رمزی. قبول معنی لغوی پاره ای از این اصطلاحات و جملات برای آنهایی که واقعاً متدین هستند اما در عین حال به عقل به عنوان والاترین خاصیت آدمی ارج می نهند سبب لغزش می شود. این گونه افراد را نباید بزور وادار به انتخاب دین بدون عقل، یا عقل بدون دین کرد. از آنجا که عقل را خداوند در نهاد آدمی جایگزین ساخته است، لذا عقل نمی تواند مخالف با چیزی باشد که آن هم از جانب خداوند نازل شده است. به عقیده ابن میمون هر جا این قبیل تناقضات روی می دهد به این علت است که ما عبارات کتاب مقدس را، که با ذهنیت تخیلی و تصویری مردم ساده و بیسواد مخاطب آن مناسبت دارد، معنی لغوی می کنیم:

عقلای ما گفته اند که بیان همه فهم آفرینش برای بشر غیر ممکن است. ... این موضوع به طور استعاری بیان شده تا مردم عامی آن را به میزان استعدادشان و متناسب با ضعف ادارکشان دریابند، و در عین حال، مردمان دانشمند بتوانند آن را معنایی متفاوت درک کنند.

از این مقدمه ابن میمون به بحثی درباره الوهیت می رسد. وی از قرآینی که دال بر وجود نظم در طبیعت است نتیجه گیری می کند که عقل برتری بر کاینات حاکم است؛ اما این تصور را که همه چیز به خاطر انسان آفریده شده به سخره می گیرد. می گوید همه چیزها فقط به این دلیل وجود دارند که خدا، یعنی منشأ و حیات آنها، وجود دارد. «اگر بتوان تصور کرد که خدا وجود ندارد. نتیجه چنین فرضی این خواهد بود که هیچ چیز دیگر نمی تواند امکان وجود داشته باشد.» از آنجا که به این نحو وجود خدا امری ذاتی است، ذات او با وجودش یکی

است. پس «چیزی که خودش ذاتاً واجب الوجود است؛ وجودش نمی تواند معلول هیچ علتی باشد.»^۱ ۶۳ از آنجا که خداوند داناست، قطعاً باید غیر مادی باشد؛ به همین سبب کلیه آن عبارات کتاب مقدس را که متضمن اشاراتی به اعضا یا صفات جسمانی خداوند است باید مجازی تعبیر کرد. در واقع حرفی که ابن میمون می زند (و شاید از نظرات معتزله پیروی می کند) این است که ما نمی توانیم چیزی درباره خدا بدانیم مگر این که خدا وجود دارد. حتی اصطلاحات غیر جسمانی که به او نسبت می دهیم - دانایی، قدرت مطلق، رحم، محبت، وحدت، و مشیت - همه به ظاهر یکی و در معنی متفاوت است؛ یعنی، وقتی این تعابیر را در مورد خدا به کار می بریم غرضمان یک چیز است و هنگامی که آنها را به آدمی نسبت می دهیم چیزی دیگر. معانی دقیق این الفاظ در وجه خداییشان چیست، هرگز نخواهیم دانست. هرگز نخواهیم توانست به کنه ذاتش پی ببریم؛ و به هیچ وجه نباید هیچ

گونه صفت، کیفیت، یا نسبت ایجابی برایش قایل شویم. هنگامی که کتاب مقدس می گوید که چگونه خداوند یا فرشته ای با پیامبران «سخن گفت»، نباید تصور کنیم که غرض صوت یا صدایی است. «پیشگویی به کاملترین مرحله رشد قوه مخیله بستگی دارد.» این استعداد «پرتوی است از ذات الاهی» که از راه رؤیا یا مکاشفه تجلی می کند. آنچه که انبیا حکایت می کنند در فعلیت اتفاق نمی افتاد، بلکه فقط در چنین مکاشفه یا رؤیاهایی صورت می گرفت و، در بسیاری موارد، باید به طور تمثیلی تعبیر شوند. «بعضی از عقلای ما آشکارا گفتند که ایوب هرگز وجود نداشته است و افسانه شاعرانه ای است ... که مهمترین حقایق را کشف می کند.» هر بشری، اگر استعدادهای خویش را به مرحله کمال برساند، قادر به چنین مکاشفات غیبی تواند بود؛ زیرا تعقل آدمی مکاشفه مداومی است که اساساً با درون بینی روشن پیامبران تفاوتی ندارد.

آیا خداوند، جهان را در مدت زمان معینی آفرید، یا آنکه عالم ماده و حرکت، چنانکه ارسطو می پنداشت، قدیم است؟ ابن میمون بر آن است که عقل در اینجا قاصر است؛ ما نه می توانیم قدم جهان را ثابت کنیم نه حدوث آن را. پس بگذارید در باب آفرینش آن به ایمان نیاکان خویش پایبند باشیم. ابن میمون اقدام به تفسیر تمثیلی داستان آفرینش سفر پیدایش کرد، به این نحو که: حضرت آدم روح یا عرض فاعل است؛ حوا هیولای منفعل است که سرچشمه تمام شر است؛ و مار قوه تخیل است. لکن شر یک امر وجودی نیست، بلکه صرفاً نفی خیر است. اکثر بدبختیهای ما از قصور خود ناشی می شوند؛ سایر شرها فقط از نقطه نظر یک آدمیزاد یا از یک دیدگاه محدود شرنده؛ از دیدگاه نظام آفرینش ممکن است در هر شری خیر یا ضرورتی برای همه کاینات یافت. خداوند به انسان این اراده آزاد را می بخشد

(۱) این قضایا را، که ابوعلی سینا اقامه کرده بود، توماس آکویناس قدیس پذیرفت، و اسپینوزا بعدها جرح و تعدیل کرد و به صورت نظریه جوهر قائم به ذات در آورد.

که انسان باشد؛ انسان گاهی شر را انتخاب می کند؛ خداوند از ازل این اختیار طریق را پیش بینی کرده است، لکن آن را مقدر نمی سازد.

آیا انسان فناپذیر است؟ در این مورد ابن میمون تا آنجا که برایش مقدور است در آشفتگی و گمراهی خوانندگان خود می کوشد. در کتاب دلاله‌الحایرین از دادن هر گونه پاسخی به این سؤال دوری جسته فقط می گوید: «روانی که بعد از مرگ به جا می ماند همان روانی نیست که به هنگام تولد در پیکر آدمی بوده است.» این دومی - «عقل بالقوه» - یکی از وظایف بدن است، و همراه با بدن می میرد. آنچه باقی می ماند «عقل بالفعل» یا «اکتسابی» است که قبل از جسم وجود داشته است و هرگز از وظایف بدن نمی باشد. این نظریه ارسطویی - ابن رشدی آشکارا منکر فناپذیری فرد بود. در کتاب میثناه توراہ ابن میمون معاد جسمانی را رد کرد، و پندار مسلمانان را درباره بهشت فیزیکی اپیکوری به سخره گرفت و مدعی شد که این مورد، هم در اسلام و هم در یهودیت برای مراعات نیازهای اخلاقی و ارضای قوه تخیل خلاق بوده است. در کتاب دلاله‌الحایرین افزود که «هستیهای غیر جسمانی را فقط وقتی که به صورت نیروهایی در جسمی جایگزین هستند می توان به شمارش درآورد؛»^۱ ظاهراً از این گفته چنین مستفاد می گردد که روح غیر جسمانی که بعد از جسم آدمی باقی می ماند واجد هیچ گونه آگاهی انفرادی نیست. از آنجا که نظریه معاد جسمانی یکی از ارکان عقاید دین یهود و اسلام شده بود، این اشارات که حکایت از شکاکیت می کرد سبب اعتراضات فراوانی شد. هنگامی که کتاب دلاله‌الحایرین به خط عربی نیز برگردانده شد، در جهان اسلامی غوغایی به راه انداخت. یکی از دانشوران مسلمان به نام عبداللطیف این نظریات ابن میمون را مردود شمرده گفت: «با همین استدلالاتی که بظاهر برای تحکیم دین اقامه کرده است مبانی تمامی ادیان را متزلزل می سازد.» صلاح الدین ایوبی در این هنگام مشغول مبارزه ای حیاتی با صلیبیون بود؛ او، که همواره اصیل آیین بود، حالا بیش از پیش از بدعتی که روحیه مسلمانان را در گرماگرم جهادی تهدید کند ابراز انزجار می کرد؛ در ۱۱۹۱ وی فرمان قتل سهروردی یکی از متصوفه رافضی را داد. در همان سال ابن میمون به نشر مقاله ای پرداخت تحت عنوان در رستاخیز مردگان. در این مقاله بار دیگر درباره فناپذیری جسمی اظهار تردید کرد، لکن اعلام داشت که این امر را به عنوان یکی از عقاید دینی می پذیرد.

چند صباحی غوغا فرو نشست و در خلال این احوال ابن میمون خود را به کار طبابت

(۱) شاید این نظریات مرجعی بود برای آموزه آکویناس در مورد ماده به عنوان «اساس تفرد». [نظر آکویناس این است که صور هر قدر به ماده نزدیکتر باشند (یعنی به سوی نقص گرایند) انواع افرادشان زیادتر است: هر چه رو به کمال (یعنی به طرف صورت) روند به وحدت نزدیکتر می شوند، تا جایی که صورت بیماده به دست می دهند که انواع و افراد ندارد و خود، علت همه علتهاست، یعنی ذاتی است بسیط و یگانه که آفریننده کاینات است. - م.]

سرگرم کرد و به مسائل آموزه ای و اخلاقی که از جهان یهود می رسید پاسخ می داد. در ۱۱۹۹، هنگامی که شموئیل بن یهودا بن طیون، که مشغول ترجمه کتاب دلاله‌الحایرین به زبان عبری بود، تقاضای ملاقات از وی کرد ابن میمون به وی اخطار کرد که:

نباید متوقع باشی که، در اثنای شب یا در عرض روز، حتی یک ساعت هم با من درباره مسئله ای علمی کنکاش کنی؛ زیرا کار روزانه من به قرار ذیل است: من در فسطاط سکنا دارم و اقامتگاه سلطان در قاهره است که تا آنجا به قدر سفر دو روز سبت (۲,۵ کیلومتر) راه است. وظایفی که در مقابل نایب السلطنه (پسر سلطان صلاح الدین) دارم بسیار شاق است. مکلفم که هر روز صبح زود از وی دیدن کنم؛ و هنگامی که شخص وی یا هر کدام از اطفال یا متعلقان حرمسرای وی بیمارند جرئت بیرون آمدن از قاهره ندارم بلکه باید قسمت اعظم روز را در کاخ بمانم. ... تا بعد از ظهر نباید به فسطاط برگردم. ... در این موقع از گرسنگی تقریباً در حال مرگم. بیرونی خانه را پر از اشخاص مختلف می بینم: عالمین الاهی، داروغه ها، دوستان، و دشمنان. ... از مرکب پیاده می شوم، دستهایم را می شویم، و از بیماران خود استدعا می کنم که اندکی مرا به حال خود گذارند تا سد جوع کنم - این تنها طعامی است که در بیست و چهار ساعت صرف می کنم. آنگاه تا غروب آفتاب و گاهی دو ساعت از شب گذشته یا حتی دیرتر ... بیمارانم را می بینم. در حالی که از فرط کوفتگی به پشت دراز کشیده ام نسخه و دستورالعمل می دهم؛ و چون شب در می رسد به قدری خسته هستم که هیچ یارای حرف زدن ندارم. در نتیجه این همه مشغله، هیچ اسرائیلی نمی تواند جز در روز سبت با من محرمانه گفتگو کند. در آن روز جمیع یهودیان کنیسه رو، یا دست کم اکثریت آنها، بعد از مراسم دعای صبح نزد من می آیند، و در این موقع به آنها تعلیمات دینی می دهم. ... همگی با هم تا هنگام ظهر که آنها می روند به درس خواندن می پردازیم.

این حکیم بزرگ زودتر از موعد طبیعی فرسوده شد. ریچارد اول، پادشاه انگلیس، می خواست که وی را پزشک خصوصی خود کند، اما ابن میمون قادر به قبول چنین دعوتی نبود. وزیر سلطان صلاح الدین فرسودگی وی را دید و، با تعیین مستمری معینی، از خدمت معافش کرد. ابن میمون در ۱۲۰۴ به سن شصت و نه سالگی در گذشت. جسدش را به فلسطین منتقل ساختند و در آنجا به خاک سپردند. مزارش هنوز در طبریه باقی است.

VI - جنگ طرفداران و مخالفان ابن میمون

نفوذ ابن میمون علاوه بر عالم یهود، در بین مسلمانان و مسیحیان نیز محسوس بود. علمای مسلمان زیر نظر معلمان یهودی به مطالعه کتاب دلاله الحایرین پرداختند. ترجمه های لاتینی آن در دانشگاههای مونپلیه و پادوا مورد استفاده قرار می گرفت، و در پاریس الکساندر هیلزی و گیوم دوپاری بارها به آن استناد می جستند. آلبرتوس ماگنوس (آلبرتوس کبیر) در بسیاری از مسائل از نظریات ابن میمون پیروی کرد؛ و قدیس توماس، اگر فقط برای رد عقاید ابن میمون هم که بود، اغلب نظریات آن حکیم را مورد مذاقه قرار می داد. اسپینوزا، که شاید

کاستیهایی در درک تاریخی داشت، تفسیر تمثیلی ابن میمون درباره کتاب مقدس یهودیان را مورد انتقاد قرار داد و آنها را تلاشی مذبحانه برای حفظ نفوذ کلام کتاب مقدس دانست؛ اما ربن بزرگ یهودی را ستود، زیرا «اولین کسی بود که آشکارا گفت کتاب مقدس یهودیان را باید با موازین عقلانی منطبق ساخت.» همچنین اسپینوزا نقطه نظرانی درباره پیشگویی، معجزات، و صفات خداوندی از ابن میمون اقتباس کرد.

در میان خود یهودیان نفوذی که ابن میمون به جا نهاد موجب انقلابی گردید. اسلاف خود وی دنباله کارهای تحقیقی و علمی و دینی او را گرفتند: پسرش ابراهیم بن موسی در ۱۲۰۵ به جانشینی پدر نجید و پزشک درباری شد؛ نواده اش داوود بن ابراهیم و نیره اش سلیمان بن ابراهیم نیز هر کدام یکی بعد از دیگری پیشوای یهودیان مصر شدند؛ و هر سه سنت ابن میمون در فلسفه را دنبال کردند. چند صباحی بازار تفسیر ارسطویی کتاب مقدس به کمک تردستیهای تمثیلی، و همچنین رد تاریخی حکایات آن، رونق گرفت؛ مثلاً گفته می شد که حکایت ابراهیم و سارا صرفاً افسانه ای بود که ماده و صورت را باز می نمود، و احکام مربوط به شعائر مذهبی یهود فقط حقیقت و غرضی نمادین داشت. با این گونه تفسیر و تأویل، چنان می نمود که تمامی بنای الاهیات یهود، بر سر ربنهای آن دین خراب می شود. برخی از آنها بشدت در دفاع از دین به مبارزه برخاستند: شموئیل بن علی اهل فلسطین، ابراهیم بن داوود اهل پوسکیر، مایر بن تودروس هالوی ابوالعافیه اهل تولدو، دون استروک اهل لوندل، سلیمان بن ابراهیم اهل مونپلیه، یونس بن ابراهیم خرونائی اهل اسپانیا، و بسیاری دیگر. این عده علیه «فروختن کتاب مقدس یهودیان به یونانیان» آواز مخالف برداشتند، هر گونه اقدام در جهت جایگزینی حکمت به جای تلمود را تخطئه کردند، از تردیدهای ابن میمون درباره فناپذیری [جسم]، اظهار تأسف کردند، و خدای درک ناکردنی وی را، به عنوان تجریدی استعاری که هرگز فردی را به پرهیزکاری یا دعا بر نمی انگیزد، مردود شمردند. معتقدان به «قباله» رمز آمیز به این مرافعه پیوستند و مزار ابن میمون را ملوث ساختند.

مبارزه میان طرفداران و مخالفان ابن میمون درست موقعی مایه تفرقه و تشتت جماعات یهودی جنوب فرانسه شد که مسیحیت اصیل آیین علیه ملحدان آلیگایی آتش جنگی خانمانسوز را دامن می زد. به همان طریق که مسیحیان اصیل آیین، در دفاع از آیین خویش در برابر خردگرایی، خواندن آثار ارسطو و ابن رشد را در دانشگاهها ممنوع کردند، سلیمان بن ابراهیم ربی مونپلیه، نیز - شاید برای پیشگیری از حمله مسیحیان بر جماعات یهود به جرم پناه دادن خردگرایان - دست به کار بی سابقه ای زد؛ به این معنی که آثار فلسفی ابن میمون را حرام شمرد و کلیه یهودیانی را که به مطالعه این گونه کتابهای ادبی یا علمی غیر مذهبی می پرداختند، یا آنها را که عبارات کتاب مقدس را تفسیر تمثیلی می کردند، طرد کرد. طرفداران ابن میمون، به رهبری داوود کیمچی و یعقوب بن ماخیر [بن] طیبون، در صدد تلافی برآمده اجتماعات

یهودیان لوندل، بزیه، و ناربون واقع در پرووانس را، و نیز اجتماعات ساراگوسا و لریذا در اسپانیا را به طرد سلیمان و طرفدارانش تشویق کردند. سلیمان، که اوضاع را چنین دید، دست به اقدامی بمراتب شدیدتر زد: به این معنی که به دستگاه تفتیش افکار فرقه دومینیکیان در مونپلیه شکایت کرد که کتابهای ابن میمون حاوی بدعتهایی است که هم برای مسیحیت خطرناک است، هم برای دین یهود. رهبانان دومینیکیان با وی همدلی کردند، و هر چه از آثار حکیم یهودی یافت شد طی تشریفات عمومی به سال ۱۲۳۴ در مونپلیه، و به سال ۱۲۴۲ در پاریس سوزانده شد. چهل روز بعد خود کتاب تلمود را در پاریس به آتش افکندند.

این حوادث طرفداران ابن میمون را سخت بر سر خشم آورد. همین چند تنی را که سر حلقه هواخواهان سلیمان در مونپلیه بودند دستگیر و به سخن چینی علیه همکیشان خود محکوم کردند، و دستور دادند که زبانشان را ببرند. ظاهراً خود سلیمان را به قتل رساندند. ربن یونس، که از شرکت در سوزاندن کتابهای ابن میمون متأسف بود، به مونپلیه آمد و در کنیسه در ملاء عام توبه کرد و متعهد شد که به کفاره گناهان خویش قبر ابن میمون را زیارت کند. اما ربن دون استروک، با این فتوا که خواندن هر گونه علم غیر مذهبی حرام است، دنباله مبارزه را گرفت. موسی بن نحمن و آشر بن یهیئل از وی حمایت کردند، و در ۱۳۰۵ سلیمان بن ابراهیم [ابن] ادرت، زعیم محترم و مقتدر یهودیان بارسلون، حکم کرد که هر فرد یهودی که به تدریس، یا قبل از بیست و پنجسالگی به مطالعه هر گونه علوم دنیوی - جز پزشکی - یا هر گونه فلسفه غیر یهودی پردازد طرد شود. لیبرالهای مونپلیه، در مقابل، هر یهودی که فرزندش را از تحصیل علوم باز می داشت طرد می کردند. هیچ کدام از این دو حکم تحریم، اثر خیلی زیادی نداشت؛ جوانان یهودی، تک و توک، همچنان به تحصیل فلسفه ادامه دادند. اما نفوذ عظیم ادرت و آشر در اسپانیا، و تشدید تعقیب و هراس در اروپایی که اکنون مورد تفتیش افکار قرار داشت، جماعات یهودی را به عزلتی فکری و همچنین نژادی عقب راند. تحصیل علوم در میان آنها رو به زوال نهاد؛ و تعلیمات صرفاً ربنی حاکم بر مدارس عبرانی شد. ذهن یهودی، پس از پشت پازدنش به خرد، اسیر در پنجه وحشت‌های الاهیاتی و حلقه تنگ دشمنی‌ها، خود را در رازوری و تورع مستغرق ساخت.

VII - قباله

جزایر فلسفه و علم را همه جا امواج دریا‌های رازوری می شوید و می برد. عقل حیطه امید را تنگ می سازد، و فقط آدمهای خوشبخت می توانند با روی گشاده چنین محدودیتی را تحمل کنند. یهودیان قرون وسطی، مانند مسلمانان و مسیحیان، واقعیت را با هزاران خرافه پوشاندند، تاریخ را با معجزات و چیزهای شگفت‌نمایش مهیجی جلوه می دادند، آسمان را با فرشتگان و اهریمنان می انباشتند، انواع طلسمها و اوراد جادویی را به کار می بردند، خود و کودکان خود

را با صحبت از جادوگران و گولها وحشترده می ساختند، با تعبیر رؤیایها، گره از معمای خواب می گشودند، و سعی می کردند اسراری مرموز از کتب باستانی بیرون بکشند.

رازوری یهود همان اندازه قدمت دارد که خود یهودیان. این رازوری از ثنویت روشنایی و تاریکی دین زردشت، از جایگزینی افاضات ربانی به جای آفرینش در مکتب نوافلاطونی، از رازوری اعداد در مکتب نوفاثاغوریان، از تئوزوفیهای گنوستیک سوریه و مصر، از آپوکریف («آپوکروف» های) صدر مسیحیت، و از شاعران و رازوران هند و جهان اسلامی و کلیسای قرون وسطی تأثیراتی گرفت. لکن منشأهای اصلی آن سنت و ذهنیت خود یهودیان بود. حتی قبل از ظهور مسیح، بین یهودیان تفاسیر رمزی از داستان آفرینش سفر پیدایش و بابهای اول و دهم صحیفه حزقیال نبی رواج داشت. در مشنا توضیح این گونه قدغن شده بود، مگر در خلوت، آن هم برای دانشوری مورد اعتماد. قوه تخیل آزاد بود تا به میل خویش آنچه را که پیش از آفرینش یا حضرت آدم به وقوع پیوسته بود، یا آنچه را که در پی انهدام دنیا به وقوع خواهد پیوست به حیطه تصور آورد. فرضیه فیلن که لوگوس یا حکمت الاهی را واسطه آفرینندگی خدا می شمارد خود نمونه والایی از این قبیل حدسیات بود. اسینیان دست نبشته هایی داشتند که با شوق و ذوق تمام از انظار پنهان داشته می شد، و آپوکریف عبری، مانند کتاب یوبیل یا کتاب بوقها، کیهانزایی رازورانه ای را توضیح می دادند. از نام نگفتنی «یهوه» رازی ساختند و به نجوا می گفتند که چهار حرف آن - «کلمه چهار حرفی» ۱ - معنی نهانی و اثری معجزآسا دارد و فقط باید آن را به اشخاص بالغ و بصیر بازگو کرد. عقیبا معتقد بود که وسیله خداوند برای آفرینش جهان تورات یا اسفار خمسه موسی بوده، و هر کلمه یا عبارت این کتابهای مقدس نیرو و معنایی مخفی داشت. برخی از گائونهای بابلی چنین نیروهایی را برای الفبای عبرانی و نامهای فرشتگان قایل بودند، و می گفتند که هر کس آن اسامی را بداند قادر است تمام نیروهای طبیعت را در اختیار خویش در آورد. حتی دانش آموختگان نیز به جادوی سیاه یا سفید می پرداختند و معتقد بودند که از راه یکی شدن روح با فرشتگان یا اهریمنان می توان به استعدادهای شگفت انگیزی نایل آمد. پیشگویی از راه احضار مردگان، استخاره با کتاب مقدس، جن گیری، تعویذها، افسونها و جادوها، تفأل و کشیدن قرعه، همان نقشی را که در زندگی مسیحیان داشت، در زندگی یهود نیز دارا بود. تمام عجایب طالع بینی را نیز با معتقدات خویش آمیخته بودند؛ به تعبیر آنها اختران آسمان یک رشته حروف بودند. آسمان نوشته مرموزی که فقط محرم راز قادر به خواندن آنها بود.

زمانی، در خلال قرن اول میلادی، در بابل کتابی سری پیدا شد به نام سفر یصیراه (کتاب خلقت). زاهدان رازور، از جمله یهودا هالوی، تصنیف این کتاب را به ابراهیم خلیل و خداوند

(۱) Tetragrammaton، منظور کلمه یهوه (YHVH) است که از چهار حرف he ، vav ، he ، yod تشکیل شده است.

نسبت دادند. طبق تعالیم این کتاب، وسیله یا اسباب خلقت عبارت بود از ده سفیروث (اعداد یا اصول) از این قرار: روح خدا، سه فیضان آن - هوا، آب، و آتش - سه بعد فضایی به چپ، و سه بعد فضایی به راست. این اصول دهگانه محتوی را تعیین می کردند، و در همان حال حروف بیست و دوگانه الفبای عبرانی صورتی را که به کمک آنها درک خلقت برای عقل بشر میسر می شد مشخص می نمودند. عقلای قوم یهود، از سعیدیا گرفته تا فقهای قرن نوزدهم، درباره مندرجات این کتاب تفسیرهای فاضلانه ای نوشته اند.

در حدود ۸۴۰ یکی از ریهای بابلی این آموزه های رازورانه را میان یهودیان ایتالیا رواج داد، و از آنجا بود که نظریات مزبور به آلمان، پرووانس، و اسپانیا گسترش یافت. شاید ابن جبرون در فرضیه خویش راجع به موجودات واسطه بین خدا و عالم هستی تحت تأثیر این عقاید بود. ابراهیم بن داوود اهل پوسکیر، سخن از «روایات سری» به میان آورد تا مگر یهودیان را از بند خردگرایی ابن میمون برهاند. فرزندش «اسحاق نابینا» و شاگردش عزرائیل محتملا- مؤلفان کتاب سفرها - باهیر یا کتاب روشنایی (حد ۱۱۹۰) بودند که تفسیری بود رازورانه درباره اولین باب از سفر پیدایش. در این تفسیر فیضانهای دمیورگوسی ۱ سفر یصیراه به روشنایی، خرد، و دلیل بدل شد، و این سه گانگی «کلمه» را بر سبیل یک تثلیث یهودی ارائه داده بودند. العازار، ربی بزرگ شهر ورمس (۱۱۷۶ - ۱۲۳۸) و ابراهیم بن شموئیل ابوالعافیه (۱۲۴۰-۱۲۹۱) مطالعه «آموزه سری» را عمیقتر و با اجرتر از تلمود دانستند. این دو، مانند متصوفه اسلامی و رازوران آلمانی، در بیان روابط بین روح انسان و خدا زبان احساساتی عشق و ازدواج را به کار بستند.

تا قرن سیزدهم، کلمه قباله (قبلاه) به طور کلی برای توصیف تمامی مراحل و نتایج «آموزه سری» به کار رفته بود. در حدود سال ۱۲۹۵، موسی بن شم طوب، اهل لئون اسپانیا، سومین کتاب کلاسیک درباره احادیث شفاهی بنی اسرائیل را تحت عنوان سفرها- زهر یا کتاب جلال به چاپ رساند. وی تصنیف این کتاب را به سیمون بن یوحی، از مدرسین یهودی قرن دوم میلادی نسبت داد؛ به قول موسی، از جانب فرشتگان و سفیروث [اعداد یا اصول] دهگانه به سیمون الهام شده بود که رازی را که برای ایام ظهور مسیح محفوظ شده بود برای خوانندگان محرم خویش فاش سازد. در کتاب جلال کلیه عناصر متشکله قباله گرد آمده بود: جامعیت خداوندی که تنها از طریق عشق شناخت پذیر است؛ «کلمه چهار حرفی» [یهوه]؛

(۱) اشاره نویسنده به دمیورگوس افلاطون است: *demiourgos* (ین - = صنعتگر)، نامی است که افلاطون در قطعه ای نیمه اساطیری از رساله «تیمائوس» به «خدای آفریننده» می دهد. در مذهب گنوسی، دمیورگوس، آفریننده جهان مادی، خدا نبود، بلکه آرخون یا سرکرده پست ترین ارواح یا آیون بود. بنا به مذهب گنوسی، دمیورگوس قادر بود تنها پسوخه (روح احساسی) به بشر ببخشد. و «پنثوما» (روح عقلی) توسط خدا به بشر اعطا می شد. گنوسیان دمیورگوس را با یهوه عبریان یکی می دانستند. در فلسفه، این اصطلاح بر الوهیتی دلالت می کند که سازنده و پردازنده جهان است، و نه آفریننده آن. - م.

دمیورگوسها و فیضان‌ات آفریننده؛ قیاس افلاطونی عالم اکبر و عالم اصغر؛ موعد و کیفیت ظهور مسیح؛ حیات پیشین و تناسخ روح، معانی رازورانه شعایر، اعداد، حروف، نقاط، و حرکات آیینی؛ به کار بردن حروف رمزی، اشعار موشح، و وارونه خواندن کلمات؛ تفسیر نمادین متون کتاب مقدس؛ و تصور زن به عنوان گناه و نیز، در عین حال، به عنوان تجسم راز آفرینش. موسی بن شم طوب با یک اشتباه کار را خراب کرد، به این شکل که در کتاب جلال از زبان سیمون بن یوحی اشاره به کسوف سال ۱۲۶۴ رم کرد. همچنین آرای چندی بیان داشت که بظاهر قبل از قرن سیزدهم به خاطر هیچ کس خطور نکرده بود. وی عده زیادی را به این وسیله فریب داد، اما موفق به فریفتن عیال خویش نشد؛ زنش اذعان کرد که موسی، سیمون بن یوحی را حيله بسیار خوبی برای کسب مال یافته بود. موفقیت کتاب جلال مایه الهام جاعلین مشابه شد، و برخی از طرفداران قباله بعدی سیم دغل موسی را به خود وی پس دادند به این معنی که تحقیقات خود را به اسم وی منتشر ساختند.

حیطه نفوذ قباله بسیار وسیع بود. چند صباحی کتاب جلال چنان طرف توجه خوانندگان یهودی قرار گرفت که با تلمود کوس برابری می زد؛ پاره ای از هواخواهان قباله به تلمود، به عنوان کتابی کهنه و منسوخ لفاظ، و منطق فروش حمله کردند. برخی از علمای تلمودی، از جمله موسی بن نحمن، سخت تحت نفوذ مکتب طرفداران قباله واقع شدند. اعتقاد به اصالت و وحی منزل بودن قباله همه جا در میان یهودیان اروپایی رواج داشت. به همان نسبت تحقیقات آنها در حکمت و علم لطمه دید، و عصر طلایی ابن میمون با اراجیف مشعشع سفرها- زهر به پایان آمد. قباله حتی متفکران عالم مسیحیت را نیز تا حدودی فریفته خود ساخت. رامون لول (؟ ۱۲۳۵-۱۳۱۵) معنای رازورانه اعداد و حروف را از قباله اقتباس کرد و در کتاب آرس ماگنا یا هنر کبیر خویش گنجانید؛ پیکو دلا میراندولا (۱۴۶۳ - ۱۴۹۴) فکر می کرد که شواهد نهایی را برای اثبات الوهیت مسیح در قباله یافته است؛ جمعی از رازوران مسیحی مانند پاراسلسوس، کورنلیوس آگریپا، رابرت فلاو، هنری مور، و دیگر رازوران مسیحی از چشمه تحقیقات علمای قباله نگار خود را سیراب ساختند؛ یوهان رویشلین (۱۴۵۵ - ۱۵۲۲) اذعان کرد که برای الاهیات خویش دست تخطی به سوی قباله دراز کرده است؛ و احتمالاً- نظریه های طرفداران قباله بود که ذهن یاکوب بومه (۱۵۷۵ - ۱۶۲۴) را مشوب کرد. اگر، در قیاس با مسلمانان و مسیحیان، یهودیان بیشتری تشفی را در مکاشفات سری دیدند، علت آن بود که این جهان کریهترین روی خود را به ایشان نمود و آنها را مجبور ساخت که، به خاطر بقا، واقعیت را در تار به هم تنیده ای از تصورات و امیال پپوشانند. همیشه آدمهای بدبختند که باید باور کنند خداوند آنها را برای خودش انتخاب کرده است.

یهودیان قرون وسطی، برای گریز از نشئه رازورانه، یأس و سرخوردگی از ظهور مسیح، آزار متناوب، و مشقت روزمره زندگی اقتصادی، به گمنامی اجتماعات و تشفیات آئین و کیش خویش پناه جستند. با تورع، اعیادی را که یاد تاریخ، محتتها، و شکوه باستانی آنها را احیا می کرد جشن می گرفتند و با شکیبایی رسومی را که روزگاری سال کشاورزی آنها را تقسیم کرده بود، با زندگی شهری خویش وفق می دادند. فرقه رو به زوال قرائیم مراسم سبت را در تاریکی و سرما اجرا می کردند تا مبادا با افروختن آتش یا روشن کردن چراغ از شریعت موسی تخلف کنند؛ اما اغلب یهودیان دوستان یا خادمان مسیحی خود را به جشن می آوردند تا آنها آتش بیفروزند و از چراغها مراقبت کنند، و ربیها نیز این مسئله را نادیده می گرفتند. از هر فرصتی برای تدارک مجلس سور استفاده می کردند و از گشاده دستی و تجمل چیزی فروگذار نمی کردند: خانواده ها به مناسبت ختنه سوران یا ورود یک پسر به سلک روحانیون، مراسم نامزدی یا ازدواج پسر یا دختر، وارد شدن دانشوری مشهور یا یکی از بستگان، یا هنگام یکی از اعیاد مذهبی بساط سور می گسترند. نظاماتی که ربیها درباره محدود کردن مخارج وضع کرده بودند دایر کنندگان این قبیل مجالس ضیافت را مکلف می ساخت که بیش از بیست نفر مرد، ده زن، پنج دختر، و همه بستگان خانواده تا نسل سوم را دعوت نکنند. جشن عروسی گاهی مدت یک هفته طول می کشید، و حتی نمی گذاشتند که روز سبت آن مراسم شادمانی را دچار وقف سازد. عروس و داماد را تاجی از گلهای سرخ، مورد، و شاخه های زیتون بر سر می نهادند؛ در مسیر آنها آجیل و گندم می پراکنند؛ دانه های جو را به نشانه باروری بر سر و روی آنها می ریختند؛ تمام صحنه های این مراسم را با آوازخوانی و بذله گویی همراه می ساختند؛ و در سالهای آخر قرون وسطی دلقکی حرفه ای را برای تکمیل تردماغی حاضران اجیر می کردند. گاهی شوخیهای وی به طور بیرحمانه ای با حقیقت منطبق بود، اما تقریباً در اکثر مواقع دلقک این حکم نکاحی هیلل را که «هر عروسی زیباست» می پذیرفت.

به این طریق، نسل سالخورده گماردن نسل بعدی را به جای خویش جشن می گرفت، از دیدن نوادگان خویش شاد می شد، و به دوران کهولتی ستوه آور اما سرشار از عطوفت قدم می نهاد. سیمای این قبیل یهودیان سالخورده را در تابلوهای رامبران مشاهده می کنیم: صورتهایی که تاریخ ملت و فرد را می گویند، ریشهایی که خرد می بارند، و چشمانی که از خطرات اندوهبار در تشویش ولی از عشق با گذشت در آرامند. هیچ یک از اصول اخلاقی مسلمانان یا مسیحیان به پای محبت متقابل پیر و جوان یهودی نمی رسید - عشقی که از تمام خطاها چشم می پوشد؛ ارشاد ملاطفت آمیز جوان ناپخته توسط پیر جهان دیده؛ و وقاری که با آن، کسی که عمر تمام کرده طبیعی بودن مرگ را می پذیرد.

هنگامی که یهودی وصیت نامه خویش را ترتیب می داد برای اولاد خویش نه فقط مایملک دنیوی بلکه نصایح معنوی نیز بر جای می گذاشت؛ چنانکه در وصیتنامه العازار، ربی بزرگ ماینتس (حد ۱۳۳۷) آمده: «از زمره کسانی باش که زودتر از همه در کنیسه حاضر می شوند؛ حین قرائت دعاها سخن مگو؛ و بعد از مراسم نیایش به امور خیریه پرداز.» و حالا آخرین وصیت:

مرا پاک بشوی، موهایم را شانه کن، ناخنهایم را بگیر - چنان که در دوران زندگی عادت من بود - تا مگر پاکیزه به آرامگاه ابدیم بشتابم، به همان سان که همیشه هر یکشنبه سبت به کنیسه می رفتم. مرا در سمت راست پدرم به خاک بسپار؛ اگر آنجا اندکی باریک باشد اطمینان دارم که پدر آن قدر مرا دوست دارد که در کنارش برایم جا باز کند.

هنگامی که واپسین نفس بر می آمد، بزرگترین پسر یا برجسته ترین پسر یا فامیل چشم و دهان مرده را می بست؛ جسد را تطهیر و با روغنهای معطر تدهین می کردند و آن را در کفنی پاک می پوشاندند. تقریباً هر فردی تعلق به یک انجمن کفن و دفن داشت که در این مرحله جسد را برمی داشت، از آن مراقبت می کرد، آخرین شعایر مذهبی را درباره آن انجام می داد. و آن را تا محل دفن می رسانید. در تشییع جنازه، تابوت به دوشان پای برهنه حرکت می کردند؛ زنان پیشاپیش تابوت نوحه سر می دادند و طبل می کوفتند. هر آدم ناشناسی که به دسته مشایعت کنندگان بر می خورد طبق رسوم رایج می بایست جنازه را تا محل دفن مشایعت کند. معمولاً تابوت را در جوار تابوت بستگان مرده قرار می دادند، زیرا تدفین؛ در عرف یهود، «خواهیدن در کنار نیاکان» یا «پیوستن به جرگه بستگان» بود. عزاداران متوفا قطع امید نمی کردند، زیرا می دانستند که گرچه فرد فانی است، بنی اسرائیل باقی خواهد ماند.

کتاب چہارم

عصر ظلمت

۱۰۹۵ - ۵۶۶

ص: ۵۴۰

- صفحه سفید -

ص: ۵۴۱

جدول گاهشماری کتاب چهارم

۴۸۶ - ۷۵۱ : سلسله مروونژیان در گل

۴۹۰ - ۵۴۳ : قدیس بندیکتوس

۵۲۰ - ۵۶۰ : توسعه آکادمیهای ایرلند

۵۲۱ - ۵۹۸ : قدیس کولومبا

۵۴۳ - ۶۱۵ : قدیس کولومبانوس

۵۶۸ - ۷۷۴ : سلطنت لومباردها در ایتالیا

۵۶۸ به بعد : تأسیس دولت ونیز

۵۸۲ - ۶۰۲ : ماوریکیوس، امپراتور روم شرقی

۵۹۰ - ۶۰۴ : پاپ گرگوریوس اول (کبیر)

۵۹۰ - ۶۱۶ : اثلبرت ، شاه کنت

(۵۹۷) : مسیحی شدن انگلستان به همت آوگوستینوس

۶۰۰ - ۱۱۰۰ : رونق شیوه گرگوریوسی در خواندن سرودهای مذهبی

۶۰۲ - ۶۱۰ : امپراتوری فوکاس غاصب

۶۱۰ - ۶۴۱ : هراکلیوس، امپراتور روم شرقی

۶۲۵ - ۶۹۰ : پاولوس آیگینایی، پزشک

۶۲۹ - ۶۳۸ : داگوبر، پادشاه فرانکها

(۶۴۰) : ورود اسلاوها به بالکان

حد ۶۵۰ : بیوولف؛ کدمن، اولین شاعر انگلیسی

(۶۵۱) : ایجاد هتل - دیو در پاریس

۶۷۳ - ۷۳۵: بید، مشهور به ونرابیلیس (معزز)، تاریخ‌نویس

۶۸۰ - ۷۵۴: قدیس بونیفاکیوس، رسول آلمان

۶۸۷ - ۷۱۴: سلطنت پین کھین بر فرانکها

(۶۹۷): ظهور اولین دوج در ونیز

۷۱۳ - ۷۱۶: آناستاسیوس دوم، امپراتور روم شرقی

۷۱۷ - ۷۴۱: لئوسوم، مشهور به ایسوریایی، امپراتور روم شرقی

۷۲۶ به بعد: نهضت تمثالشکنی در بیزانس

(۷۳۵): تأسیس مدرسه یورک

۷۳۵ - ۸۰۴: آلکونین، مربی

۷۵۱ - ۷۶۸: سلطنت پین کوتاه بر فرانکها

۷۵۱ - ۹۸۷: فرمانروایی پادشاهان سلسله کارولتزیان

(۷۵۶): دهش پین و تسجی اختیارات غیرروحانی پابرم.....

۷۶۸ - ۸۱۴: شارلمانی، پادشاه فرانکها

۷۷۲ - ۸۰۴: مبار.....شارلمانی با ساکسونها

۷۷۴: تصرف اریکه لومب.....از جانب شارلمانی

۷۷۴ - ۱۲۰۰: معماری سبک رمانسک

۷۷۶ - ۸۵۶: رابانوس موروس، مربی

۷۷۸: شارلمانی در اسپانیا؛ رولان در رونسو

۷۸۰ - ۷۹۰: ایرنه نایب السلطنه در قسطنطنیه

۷۸۷: آغاز هجوم دین ها بر انگلستان

۷۹۵: آغاز هجوم دین ها ب... ایرلند

۷۹۷-۸۰۲: ایرنه، امپراطور روم شرقی

۸۰۰: پاپ لئو سوم تاج بر سر شارلمانی می نهد و او را امپراطور امپراطوری مقدس روم می خواند.

۸۰۲: شکوفایی بلغارستان زیر سلطه خان کروم

۸۱۳-۸۲۰: لئو پنجم، مشهور به ارمنی، امپراطور روم شرقی

۸۱۴-۸۴۰: ل... اول (پرهیزکار)،

ص: ۵۴۲

سلطان فرانکها

۸۱۵ - ۸۷۷: یوهانس سکوتوس اریوگنا، فیلسوف

حد ۸۲۰: ورود وارانگیان به روسیه

۸۲۹: اگبرت امیرنشینهای هفتگانه آنگلوساکسون می سازد و اولین پادشاه انگلستان می شود.

(۸۲۹) - ۸۴۲: تئوفیلوس اول، امپراتور روم شرقی

۸۴۱ - ۹۲۴: مهاجمات نورسها به فرانسه

۸۴۳: تقسیم وردن؛ لودویگ اولین پادشاه آلمان می شود.

۸۴۵ - ۸۸۲: هینکمار، اسقف رنس

(۸۴۸) به بعد: آموزشگاه طب سالرنو

حد ۸۵۰: کتاب کلز؛ لئوسالونیک، ریاضیدان

۸۵۲ - ۸۸۸: بوریس، خان و قدیس بلغار

۸۵۷ - ۸۹۱: فوتیوس بطرک در قسطنطنیه

۸۵۸ - ۸۶۷: پاپ نیکولاوس اول

(۸۵۹): روریک مهین، امیر روسیه

(۸۶۰) - ۹۳۳: هارال اول، ملقب به هورفاگر، اولین پادشاه نروژ

۸۶۲: وارینگیان در نووگورود

۸۶۳: رفتن سیریل و متودیوس به موراوی

۸۶۷ - ۸۸۶: تأسیس سلسله مقدونی به دست باسیلیوس اول

۸۷۱ - ۹۰۱: الفرد کبیر

(۸۷۲): کوچ نورسها به ایسلند

۸۷۵ - ۸۷۷: شارل کچل، امپراطور امپراطوری روم غربی

(۸۸۶): محاصره پاریس از جانب نرسیها

۸۸۶ - ۹۱۲: لئو ششم (خردمند)، امپراطور روم شرقی

(۸۸۷) به بعد: تواریخ ایام آنگلو ساکسون

(۸۸۸): اودو، پادشاه فرانسه

۸۹۳ - ۹۲۷: سیمئون، امپراطور بلغار

۸۹۹ - ۹۴۳: تاراج اروپا به دست مجارها

(۹۰۵): تأسیس سلطنت ناوار به دست سانچو اول

(۹۱۰): تأسیس دیر عظیم کلونی

(۹۱۱): کونراد اول، شاه آلمان؛ رولو، دوک نورماندی

(۹۱۲) - ۹۵۰: قسطنطین هفتم، ملقب به پورفوروگیتوس

حد ۹۱۷: گلچین ادبیات یونانی

۹۱۹ - ۹۳۶: هانری اول، ملقب به فاوئر، شاه آلمان

۹۲۵ - ۹۸۸: دانستان قدیس

(۹۲۸) - ۹۳۵: ونسلاوس اول، شاه بوهم

۹۳۰: تشکیل آلتینگ (پارلمان ایسلند)

۹۳۴ - ۹۶۰: هاگون نازنین، شاه نروژ

(۹۳۶) - ۹۷۳: اوتو اول، شاه آلمان

۹۵۰: اوج کمال ادبیات قرون وسطای ایرلند

۹۵۵: شکست مجارها در لشفلد به دست اوتو

۹۶۱: تأسیس دیر راهبه های قدیس لاورا، در کوه آتوس

۹۶۲: اوتو اول، امپراتور روم غربی

۹۶۳: عزل پاپ یوآنس دوازدهم به دست اوتو

ص: ۵۴۳

۹۶۳ - ۹۶۹ : نیکفوروس فوکاس، امپراتور روم شرقی

۹۶۵ - ۹۹۵ : هاگون (کنت بزرگ)، شاه نروژ

۹۶۸ : روسویتا، راهبه نمایشنویس

۹۷۳ - ۹۸۳ : اوتو دوم، امپراتور آلمان

۹۷۵ - ۱۰۳۵ : سانچوی بزرگ، شاه ناوار

۹۷۶ : فرهنگ بزرگ سویداس

۹۷۶ - ۱۰۱۴ : براین برو، شاه مانستر

۹۷۶ - ۱۰۲۶ : باسیلیوس دوم، امپراتور روم شرقی

۹۷۶ - ۱۰۷۱ : تعمیر و تکمیل کلیسای سان مارکو در ونیز

۹۸۰ - ۱۰۱۵ : ولادیمیر اول، امیر کیف

۹۸۳ - ۱۰۰۲ : اوتو سوم، امپراتور آلمان

۹۸۷ - ۹۹۶ : تأسیس سلسله کاپسینها به دست اوگ کاپه، در فرانسه

۹۸۹ : گرویدن مردم روسیه به مسیحیت

۹۹۲ - ۱۰۲۵ : بولسلاف اول، نخستین سلطان لهستان

۹۹۴ به بعد : شروع اصلاح از دیر کلونی

۹۹۷ - ۱۰۳۸ : قدیس استفان اول، شاه مجارستان

۹۹۹ - ۱۰۰۳ : پاپ سیلوستر دوم (ژربر)

۱۰۰۰ : لیف اریکسن در «وینلند»

۱۰۰۲ - ۱۰۲۴ : هنری دوم، امپراتور آلمان

۱۰۰۷ - ۱۰۲۸ : فولبر، اسقف شارتر

۱۰۰۹ - ۱۲۰۰ : سبک معماری رمانسک در آلمان

۱۰۱۳ : فتح انگلستان به دست سوین، شاه دانمارک

۱۰۱۴ : شکست نورسها به دست براین برو، در کلونتارف

۱۰۱۵ - ۱۰۳۰ : قدیس اولاف، شاه نروژ

۱۰۱۶ - ۱۰۳۵ : کنوت، شاه انگلستان

۱۰۱۸ - ۱۰۸۰ : میخائیل پسلوس، تاریخ‌نویس

۱۰۲۲ - ۱۰۸۷ : قسطنطین افریقایی، مترجم

۱۰۲۴ - ۱۰۳۹ : کونراد دوم، امپراتور آلمان

۱۰۲۸ - ۱۰۵۰ : فرمانروایی زوئه و تئودورا بر امپراتوری روم شرقی

۱۰۳۳ - ۱۱۰۹ : قدیس آنسلم

۱۰۳۴ - ۱۰۴۰ : دانکن اول، شاه اسکاتلند

۱۰۳۵ - ۱۰۴۷ : ماگنوس نیکو، شاه نروژ

۱۰۳۹ - ۱۰۵۶ : هنری سوم، امپراتور آلمان

۱۰۴۰ - ۱۰۵۲ : مکبث، شاه غاصب اسکاتلند

۱۰۴۰ - ۱۰۹۹ : روزریگو دیاث، مشهور به ال سید

۱۰۴۳ - ۱۰۶۶ : ادوارد خستوان، شاه انگلستان

۱۰۴۶ - ۱۰۷۱ : کلیسای قدیس آمبروسیوس، در میلان

۱۰۴۸ به بعد : دیر ژومیژ

۱۰۴۹ - ۱۰۵۴ : پاپ لئو نهم

(۱۰۵۲) : مرگ ارل گادوین، سیاستمدار

۱۰۵۴: شقاق یونان از کلیسای روم

۱۰۵۵ - ۱۰۵۶: تئودورا، امپراتریس روم شرقی

۱۰۵۶ - ۱۱۰۶: هنری چهارم، امپراتور آلمان

۱۰۵۷ - ۱۰۵۹: اسحاق کومننوس، امپراتور روم شرقی

۱۰۵۷ - ۱۰۷۲: پیتر و دامیان، اسقف اوستیا

۱۰۵۸: خلع مکبث به دست ملکم سوم، شاه اسکاتلند

۱۰۵۹ - ۱۰۶۱: پاپ نیکولاوس دوم؛ تأسیس

ص: ۵۴۴

۱۰۶۰: روبرگیسکار، دوک آپولیا

۱۰۶۱ - ۱۰۹۱: سلطه نورمانها بر سیسیل

۱۰۶۳: فتح ویلز به دست پرنس هرلد

۱۰۶۳ به بعد: کلیسای اعظم پیزا

۱۰۶۶: هرلد، شاه انگلستان؛ نبرد هیستینگز؛ غلبه نورمانها بر انگلستان

۱۰۷۳ - ۱۰۸۵: پاپ گرگوریوس هفتم (ایلدبرانندو)

۱۰۷۵: صدور فرمان منع عزل و نصب اسقفان از جانب مقامات غیر روحانی؛ تکفیر هنری چهارم

۱۰۷۷: هنری چهارم در کانوسا

۱۰۸۱ - ۱۱۱۸: آلکسیوس اول، امپراتور روم شرقی

۱۰۸۵: تاراج شهر رم به دست روبرگیسکار

I - هراکلیوس

اکنون اگر در منازعه بی پایانی که بین شرق و غرب جریان داشت نظر از جبهه شرق بگیریم و به غرب نگاه کنیم، در دل نسبت به امپراطوری بزرگی که در عین حال هم از اغتشاش داخلی به ستوه آمده بود و هم از هر سو در معرض تهاجم خارجی قرار داشت احساس دلسوزی می کنیم. آوارها و اسلاوها از دانب می گذشتند و شهرها و سرزمینهای امپراطوری را تصرف می کردند؛ ایرانیان هجوم بر صفحات غربی آسیا را تدارک می دیدند؛ اسپانیا به دست ویزیگوتها مسخر شده بود؛ و لومباردها، سه سال بعد از مرگ یوستینیانوس، نیمی از ایتالیا را متصرف شدند (۵۶۸). در سال ۵۴۲، و بار دیگر در ۵۶۶، مرض طاعون تمامی امپراطوری را روفت؛ در ۵۶۹ قحطی بروز کرد؛ فقر، بربریت، و جنگ موصلات کشور را مقطوع، بازرگانی را کساد، و ادبیات و هنر را خفه کرد.

جانشینان یوستینیانوس همگی مردان لایقی بودند، اما فقط یک قرن حکومت ناپلثونی لازم بود تا مشکلات آنها را برطرف کند. یوستینوس دوم (۵۶۵ - ۵۷۸) با قدرت بر ضد کشورگشایی ایران جنگید. خدایان تیریوس دوم (۵۷۸-۵۸۲) را، که تقریباً از هیچ فضیلتی در حق وی دریغ نکرده بودند، پس از حکومتی کوتاه و عادلانه، به سرای جاودان فرستادند. ماوریکیوس (۵۸۲ - ۶۰۲) با شجاعت و کاردانی بر آوارهای مهاجم حمله برد، اما چندان حمایتی از ملت ندید؛ هزاران نفر برای گریز از خدمت لشکری وارد صومعه ها شدند، و هنگامی که ماوریکیوس به صومعه ها فرمان داد، تا هنگامی که خطر رفع نشده، از قبول اعضای جدید خودداری کنند، راهبان برای عزل او به فریاد و فغان افتادند. یک گروهبان رومی به نام فوکاس سپاهیان و توده مردم را علیه طبقه اشراف و حکومت به انقلاب برانگیخت (۶۰۲)؛ پنج فرزند ماوریکیوس را پیش چشم خود وی تکه تکه کردند، و آن امپراطور سالخورده از دایه کوچکترین فرزندش

نپذیرفت که طفل خود را به جای طفل امپراطور بگذارد و جان فرزند وی را نجات بخشد. سر خود ماوریکیوس را از بدن جدا کردند و با سر پنج فرزندش برای تماشای عموم به دار آویختند و بدن آنها را به دریا افکندند. امپراطریس کنستانتینا و سه دختر او را به اتفاق جمعی از اشراف، بعد از محاکمه، یا بدون محاکمه، و معمولاً زیر شکنجه به هلاکت رساندند. چشمها از کاسه درآوردند، زبانها را بریدند، و اندامها قطع کردند. گویی صحنه هایی که بعدها باید در انقلاب کبیر فرانسه اجرا شود، تمرین می شد.

خسرو پرویز این هرج و مرج را مغتنم شمرد و جنگ دیرینه ایران و یونان را از سر گرفت. فوکاس با اعراب از در صلح درآمد و تمامی سپاهیان بیزانسی را به آسیا منتقل ساخت؛ وی در همه جا از ایرانیان شکست خورده بود. در این مدت آوارها، که با هیچ گونه مقاومتی روبه رو نبودند، تقریباً تمامی اراضی مزروع داخلی قسطنطنیه را به تصرف درآوردند. طبقه اشراف پایتخت به هراکلیوس حکمران یونانی افریقا پناه آوردند و از او خواستند که به نجات امپراطوری و اموال آنان قیام کند. وی به بهانه پیری از قبول چنین درخواستی خودداری ورزید، اما فرزندش را نزد آنها فرستاد. هراکلیوس جوان ناوگانی آراست، خود را به بوسفور رسانید، فوکاس را برانداخت، جسد قطعه قطعه شده متجاوز را برای عبرت در ملأ عام آویخت و مردم او را با عزت به مقام امپراطوری برگزیدند (۶۱۰).

هراکلیوس سزاوار عنوان و نام ۱ خویش بود. وی با نیرویی هراکلسی به تجدید سازمان امپراطوری از هم گسیخته بیزانس پرداخت. ده سال را صرف احیای اخلاقیات مردم، تقویت سپاه، و عواید خزانه کرد. وی به کشاورزان زمین رایگان بخشید، به شرط آنکه فرزند ارشد هر خانواده به خدمت لشکری درآید. در خلال این مدت سپاهیان ایران اورشلیم را تسخیر کردند (۶۱۴)، و به سوی خالکدون روی آوردند (۶۱۵). فقط ناوگان بیزانسی، که هنوز دریاها را زیر فرمان داشت، پایتخت و اروپا را از این تهاجم نجات داد. اندکی پس از این واقعه، خیل آوارها به سوی شاخ زرین یا کرانه هلالی شکل بوسفور به حرکت درآمدند، به حومه های شهر قسطنطنیه هجوم بردند، و هزاران نفر یونانی را به غلامی گرفتند. با از دست دادن نواحی داخلی و همچنین خاک مصر، راه رساندن غله به شهر قطع، و دولت به لغو توزیع جیره غله ناگزیر شد (۶۱۸). هراکلیوس از فرط نومیدی به فکر افتاد که سپاهیان خود را به کارتاژ منتقل کند، و از آنجا بار دیگر درصدد تسخیر مصر برآید. مردم و روحانیون مانع از عزیمت وی شدند، و بطرک سرگیوس موافقت کرد که ثروت کلیسای یونان در مقابل اخذ ربح در اختیار هراکلیوس گذاشته شود تا وی از این طریق به پرداخت مخارج یک جنگ مذهبی برای تسخیر دوباره اورشلیم قادر شود. هراکلیوس با آوارها از در صلح درآمد و سرانجام (۶۲۲) عزم

(۱) هراکلیوس نام یونانی هراکلس پهلوان باستانی یونان است. - م.

مبارزاتی که از این پس صورت گرفت شاهکارهایی از فکر و عمل بود. مدت شش سال هراکلیوس با دشمن در پیکار بود و خسرو پرویز را مکرر شکست داد. در غیاب وی دسته ای از سپاهیان ایران و خیلی از جماعات آوارها، بلغارها، و اسلاوها قسطنطنیه را محاصره کردند (۶۲۶). لشکری که هراکلیوس گسیل داشته بود سپاهیان ایران را در خالکدون هزیمت داد، و پادگان و نفوس پایتخت، که به رهبری بطرک برانگیخته شده بودند، انبوه مهاجمان بربری را تارومار ساختند. هراکلیوس به سوی دروازه های تیسفون حرکت کرد؛ خسرو پرویز از پا درآمد؛ ایران تقاضای صلح کرد و کلیه سرزمینهایی را که خسرو از امپراطوری یونان گرفته بود باز پس داد. پس از هفت سال غیبت، هراکلیوس پیروزمندانه به قسطنطنیه بازگشت.

وی سزاوار حوادثی که به حکم تقدیر دوران کهولت او را ننگین ساخت نبود. هراکلیوس، که بیماری او را نحیف کرده بود، آخرین کوشش خویش را صرف تقویت دستگاه اداری کشور می کرد که ناگهان قبایل عرب به خاک سوریه ریختند (۶۳۴)، سپاه فرسوده یونانی را هزیمت دادند، اورشلیم را به تصرف درآوردند (۶۳۸)، و حتی در آن حال که امپراطور در بستر نزع افتاده بود مصر مسخر دشمن گردید (۶۴۱). جنگهای دو امپراطوری ایران و بیزانس منجر به تحلیل قوای هر دو طرف شده بود. در دوران فرمانروایی کنستانس دوم (۶۴۲ - ۶۶۸) فتوحات اعراب ادامه یافت. کنستانس، که امیدی به حفظ امپراطوری خویش نداشت، آخرین سالهای عمر را در مغرب گذرانید و در سیراکوز به قتل رسید. فرزندش قسطنطین چهارم، ملقب به پوگوناتوس (ریشدار)، آدمی لایقتر یا خوشبخت تر بود. هنگامی که مسلمانان در خلال پنج سال بحرانی (۶۷۳ - ۶۷۸) کوشش دیگری برای فتح قسطنطنیه کردند، چیزی که اکنون نخستین بار از آن به «آتش یونانی» تعبیر شد اروپا را نجات داد. سلاح جدید، که اختراع آن به کالینیکوس اهل سوریه منسوب است، شباهت به گردونه های آتشپران جنگی عهد ما داشت و آمیزه آتشزا از نفت، آهک زنده، گوگرد، و قیر بود. این آمیزه سوزان را به وسیله تیرهایی مشتعل به طرف کشتیها یا سربازان دشمن پرتاب می کردند یا آن را از میان استوانه های باریکی به سوی آنان می دمیدند، یا با گلوله هایی آهنی که دور آن را الیاف خشن و کوتاه کتان آغشته به نفت بسته بودند شلیک می کردند. اجزای متشکله این آمیزه سری بود، و مدت دو قرن حکومت بیزانس آن را با موفقیت تمام حفظ کرد؛ افشای هر گونه اطلاعی درباره آن خیانت و توهین به مقدسات محسوب می شد. ساراسنها سرانجام فرمول آن را کشف، و از «آتش ساراسن» علیه صلیبیون استفاده کردند. تا اختراع باروت، در طول قرون وسطی این حربه بیش از همه ورد زبانها بود.

در سال ۷۱۷ مسلمانان هجوم دیگری به پایتخت یونانی بردند. سپاهی مرکب از هشتاد هزار نفر عرب و ایرانی به رهبری مسلم بن عبدالملک در محل آیدوس از هلسپونت گذشت و

قسطنطیه را از عقب محاصره کردند. در همین هنگام، اعراب ناوگانی مشتمل بر ۱۸۰۰ کشتی، احتمالاً- کوچک، مجهز ساختند. این ناوگان جنگی وارد تنگه بوسفور شد و، به گفته یکی از وقایعنگاران، مانند جنگلی متحرک بر تنگه مزبور سایه افکند. از بخت بلند یونانیان بود که در این بحران سردار لایقی چون لئو ایسوریایی جانشین آن مرد بیکفایت یعنی تئودوسیوس سوم شد و زمام تشکیلات دفاع امپراطوری را در دست گرفت. وی نیروی دریایی کوچک بیزانس را با مهارت تاکتیکی آرایش داد، و هر ناوی را به اندازه کافی با حربه «آتش یونانی» مجهز ساخت. در ظرف مدت کمی ناوهای اعراب طعمه آتش شد و تقریباً کلیه کشتی های این ناوگان عظیم منهدم گردید. آنگاه سپاهیان یونانی بر محاصره کنندگان تاختند و به چنان پیروزی قاطعی دست یافتند که مسلم بن عبدالملک به سوریه عقب نشینی کرد.

II - تمثالشکنان : ۷۱۷ - ۸۰۲

لئوسوم از آن جهت شهرت ایسوریایی یافت که او را به ایسوریا، یکی از توابع کیلیکیا نسبت می دادند. به گفته تئوفانس، وی در ایسوریا در یک خانواده ارمنی قدم به عرصه وجود نهاد. بعد از تولد وی، پدرش از آنجا به تراکیا نقل مکان کرد، به پرورش گوسفند مشغول شد، و چون کارش رونق گرفت ۵۰۰ رأس گوسفند را با پسرش لئو به امپراطور یوستینیانوس پیشکش کرد. لئو یکی از نگهبانان کاخ امپراطور شد، سپس به مقام فرماندهی لژیونهای آناتولی رسید، و سرانجام، با رأی قاطع سپاه، به مقام امپراطوری ارتقا یافت. وی آدمی بود جاه طلب، قوی اراده، صبور، و ثابت قدم؛ سرداری بود که بارها سپاهیان مسلمان را، که به مراتب بر قوای او برتری داشتند، شکست داد؛ سیاستمداری بود که با اجرای عادلانه قوانین عدل و داد امپراطوری را ثبات بخشید، مالیاتها را اصلاح کرد، سرفداری را کاهش داد، حق تملک زارعان را گسترش بخشید، به توزیع اراضی پرداخت، نواحی متروک را از نو آباد ساخت، و قوانین را به طرز صحیحی اصلاح کرد. تنها عیب وی تمایلش به حکومت مطلقه بود.

شاید به هنگام جوانی لئو در آسیا از ناحیه مسلمانان، یهودیان، مانویان، پیروان مذهب وحدت طبیعت، و پاولیسینها، یک نوع پندار خشک مقدسی و پرهیزکارانه (رواقی - پیرایشگری) از دین در اعماق روحش نفوذ کرده بود که اعتیاد توده مسیحی را به پرستش تمثالها، اعتقاد به خرافات، و مقید بودن به تشریفات و سنتها نکوهش می کرد. طبق کتاب عهد قدیم (سفر تثنیه، ۱۶۰۴-۱۸)، «صورت تراشیده یا تمثال هر شکلی از شبیه ذکور یا اناث ... یا شبیه هر بهیمه ای

(۱) یا بیالقه، فرقه ای از مسیحیان، که ظاهراً اصلاً در قرن هفتم میلادی در ارمنستان پیدایش یافت. تقریباً محقق است که معتقد به ثنویت بودند. بیالقه آیینهای مقدس، تمثالها، و قسمتی از «کتاب مقدس» را مردود می دانستند. - م.

که بر روی زمین است» صریحاً حرام شده بود. ۱ در اوان مسیحیت، کلیسا هر گونه تمثالی را به عنوان بازمانده های شرک مردود شمرده، و به مجسمه هایی که مشرکین به منظور نمایش دادن خدایان می ساختند با نفرت نگریسته بود. اما پیروزی مسیحیت در دوران امپراطوری قسطنطین، و نفوذ محیط، سنتها، و پیکره سازی یونان در قسطنطنیه و شرق هلنیستی از این مخالفت کاسته بود. همین که بر تعداد قدیسان معبود افزوده شد، تشخیص و به خاطر سپردن آنها امری ضروری به نظر رسید. به همین سبب تصورات فراوانی از این جماعت و همچنین مریم تهیه شد، و در مورد مسیح نه فقط شکل و شمایل خیالی او، بلکه صلیب وی از اشیای متبرکه و حتی، برای مردم عامی، طلسمهایی جادویی شد. آزادی طبیعی خیالپردازی در میان مردم، تصویرها و پیکره ها و یادگهای متبرکه را مورد پرستش همگان ساخت. مردم در برابر آنها به سجده می افتادند، آنها را می بوسیدند، و در برابرشان شمع و عود و عبیر می سوزاندند، تاج گل بر سر آنها می نهادند، و از نفوذ غیبی آنها انتظار معجزات داشتند. در عالم مسیحی یونانی، بویژه، همه جا تمثالهای متبرکه دیده می شد: در کلیساها، صومعه ها، خانه ها و دکانها، و حتی روی اثاث منزل و زیورآلات کوچک و لباسهایی که به تن می کردند. شهرهایی که به خطر بیماریهای واگیر، قحطی، و یا جنگ گرفتار می شدند به قدیسان حامی خویش، یا به قدرت غیبی اشیایی که از ائمه خود به یادگار داشتند، بیشتر متکی بودند تا به تهور و شجاعت آدمی. اولیا و شوراها کلیسا مکرر توضیح می دادند که این گونه تمثالها خود خدا یا مقربان وی نیستند، بلکه فقط وسیله ای هستند برای یادآوری آنها؛ اما مردم به این فرق و تمایز توجهی نداشتند.

لئو سوم از این زیاده رویهای ایمان عامه آزرده خاطر بود. در نظر او چنان می نمود که شرک می رود تا با این شیوه بر مسیحیت چیره شود، و نیش و کنایه هایی را که مسلمانان، یهودیان، و فرقه های مسیحی علیه خرافات جماعات اصیل آیین اظهار داشته بودند بخوبی احساس می کرد. برای تضعیف نفوذ راهبان در مردم و حکومت، و برای جلب حمایت نسطوریها و پیروان مذهب وحدت طبیعت، وی شورایی بزرگ از اسقفها و سناتورها تشکیل داد و، با موافقت آنان، در سال ۷۲۶ فرمانی را اعلام داشت که طبق آن مقرر شد هر گونه شمایی از کلیساها برداشته شود؛ نشان دادن تمثال مسیح و مریم عذرا بکلی ممنوع گشت؛ و دستور داده شد که روی نقاشیهای دیواری کلیساها را گچ اندود کنند. برخی از روحانیون عالیمقام از این فرمان پشتیبانی کردند، روحانیون دونپایه تر و راهبان زبان به اعتراض گشودند، و مردم سر به شورش برداشتند. سربازانی که در صدد اجرای قانون برآمدند مورد تهاجم مؤمنانی قرار گرفتند که از این بیحرمتی نسبت

(۱) متن «تورات» چنین است: «مبادا فاسد شوید و برای خود صورت تراشیده یا تمثال هر شکلی از شبیه ذکور یا اناث بسازید؛ یا شبیه هر بهیمه ای که بر روی زمین است یا شبیه هر مرغ بالدار که در آسمان می پرد؛ یا شبیه هر خزنده ای بر زمین یا شبیه هر ماهی که در آبهای زیر زمین است.» - م.

به عزیزترین نمادهای ایمان خویش متوحش و خشمگین شده بودند. در یونان و در جزایر سیکلاد قوای شورشی شخص دیگری را امپراتور خواندند و ناوگانی را برای تسخیر پایتخت گسیل داشتند. لئو ناوگان مزبور را منهدم و رهبران مخالفان خویش را زندانی کرد. در ایتالیا، یعنی سرزمینی که صور مشرکانه عبادت هرگز از بین نرفته بود، مردم تقریباً یکدل و یکزبان با فرمان امپراتور مخالفت کردند. در ونیز، راونا، و رم، افسران سپاه امپراطوری را بیرون کردند و شورایی مرکب از اسقفان غربی، که از جانب پاپ گرگوریوس دوم احضار شده بود، بی آنکه از شخص امپراتور نامی ببرد، تمثالشکنان را لعن و تکفیر کرد. بطریق قسطنطنیه با شورشیان هماواز شد و این مرافعه را دستاویزی برای اعاده کلیسای شرقی از زیر سلطه حکومت قرار داد. لئو بطریق را از مقامش عزل کرد (۷۳۰)، اما به او شدت عمل نشان نداد؛ و فرمان مزبور چنان بنرمی به موقع اجرا گذاشته شد که چون لئو در گذشت (۷۴۱)، اکثر کلیساها موزائیکها و فرسکوهای خود را دست نخورده نگاه داشتند.

فرزند لئو، قسطنطین پنجم (۷۴۱ - ۷۷۵)، سیاست پدر را دنبال کرد و به همین سبب مورخان مخالف به آن امپراتور لقب محبت آمیز کوپرونوموس (= نام گرفته از سرگین) بخشیدند. شورایی مرکب از اسقفهای کلیسای شرقی، که به اشاره او در قسطنطنیه جلوس کرد (۷۵۴)، تمثالپرستی را به عنوان «عمل شیعی» محکوم کرد، و فتوا داد که بدین وسیله «شیطان بت پرستی را دوباره رواج داده بود» و «نقاش جاهلی» را که «با دستهای نجس خود چیزی را صورت می بخشد که فقط قلب باید به آن معتقد باشد» تخطئه کرد، و مقرر داشت که کلیه تمثالهای کلیساها را باید محو یا نابود کرد. قسطنطین این امر را بی هیچ دوراندیشی یا اعتدال به موقع اجرا گذاشت؛ راهبانی را که مقاومت می ورزیدند به زندان فرستاد و شکنجه داد؛ بار دیگر چشمها از کاسه درآمد، زبانها بریده گشت، بینی ها کنده شد؛ بطریق را شکنجه دادند و سر از بدنش جدا ساختند (۷۶۷). قسطنطین پنجم، مانند هنری هشتم، صومعه ها و دیرهای راهبه ها را بست، اموال آنها را ضبط کرد، آن ابنیه را به مصارف غیر روحانی اختصاص داد، و اراضی متعلق به صومعه ها را به مقربان خویش بخشید. حکمران افسوس، با تصویب خود امپراتور، راهبان و راهبه های آن ایالت را به دور هم جمع کرد و آنها را مجبور ساخت که یا با یکدیگر وصلت کنند و یا به مرگ تن در دهند. تعقیب و آزار این جماعت مدت پنج سال (۷۶۵ - ۷۷۱) ادامه داشت.

قسطنطین فرزند خود، لئو چهارم (۷۷۵ - ۷۸۰)، را واداشت تا سوگند یاد کند که خط مشی تمثالشکنانه او را ادامه دهد. لئو چهارم، علی رغم ضعف مزاج، آنچه از دستش برمی آمد، انجام داد. هنگام مرگ، پسر دهساله خود قسطنطین ششم را به مقام امپراطوری (۷۸۰ - ۷۹۷)، و بیوه خویش امپراطریس ایرنه را به سمت نایب السلطنه دوران خردی پسرش (۷۹۷ - ۸۰۲) برگزید. امپراطریس با کفایت و بی هیچ باکی به اداره امور پرداخت و به خاطر همدلی با احساسات مذهبی مردم و بدون سر و صدا اجرای فرامین تمثالشکنی را خاتمه داد؛ به راهبان اجازه داد

تا به صومعه‌ها و منابر وعظ خویش برگردند، و اسقف‌های عالم مسیحیت را به شرکت در دومین شورای نیکیه (۷۸۷) دعوت کرد. این شورا، که با حضور سیصد و پنجاه تن اسقف زیر نظر سفرای پاپ تشکیل شد، احترام به تمثال‌های متبرکه (نه پرستش آنها) را از نو معمول داشت، و این عمل را طریقه مشروعی برای ابراز ایمان و پرهیزکاری فرد مسیحی دانست.

در ۷۹۰، قسطنطین ششم به سن بلوغ رسید و چون دید که مادرش از تفویض اختیارات به او اکراه دارد، وی را از مقامش معزول و تبعید کرد. دیری نگذشته بود که آن جوان رئوف بر سر رحم آمد و مادر را به دربار بازگردانید و او را شریک قدرت امپراطوری خویش ساخت (۷۹۲). در سال ۷۹۷ مادر، فرزند را به زندان افکند و کور کرد، و از آن پس تحت عنوان «امپراطور» حکمفرمایی کرد - وی نام باسیلیوس بر خود نهاد، نه باسیلیسا که اسمی زنانه است. مدت پنج سال با کیاست و زیرکی به رتق و فتق امور امپراطوری مشغول بود؛ مالیاتها را کاهش داد، از مستمندان دستگیری کرد، مؤسسات خیریه بنا نهاد، و پایتخت را زیبا ساخت. مردم او را دوست می‌داشتند و تحسین می‌کردند، اما افراد سپاهی از اینکه زنی بمراتب لایقتر از بیشتر مردان بر آنها حکومت می‌کند آزرده خاطر بودند. در ۸۰۲ هواخواهان تمثالشکنی علم‌طغیان برافراشتند و او را از مقام امپراطوری کنار گذاشتند و خزانه دارش نیکفوروس را امپراطور خواندند. وی بآرامی سر تسلیم فرود آورد و از نیکفوروس تقاضا کرد که فقط به وی اجازه دهد تا بسلامت و بدون تعرض کناره بگیرد و تخت بگذارد. امپراطور جدید چنین وعده‌ای داد، اما او را به لسبوس تبعید کرد و در آنجا به حال خویش گذاشت تا از راه خیاطی روزگار بگذراند. ۹ ماه بعد در آنجا، بی آنکه پولی یا دوستی در دنیا داشته باشد، درگذشت. علمای دین، به خاطر پاکدامنیش، از سر گناهان وی گذشتند، و زعمای کلیسا وی را در زمره قدیسان محسوب داشتند.

III - دستگاه دائم‌التغیر امپراطوری: ۸۰۲ - ۱۰۵۷

برای آنکه تمدن بیزانسی را کاملاً در مد نظر آوریم، در اینجا ارائه تاریخچه‌ای از بسیاری امپراطورها و برخی امپراطریسها ضرورت دارد، و مقصود ما از این کار بحث درباره توطئه‌ها، انقلابات درباری، و آدمکشیها نیست، بلکه منظور تاریخچه‌ای است از خط مشی، قوانین، و یک عصر کوشش آنها برای حفظ امپراطوری در حال تحلیل خویش از خطر هجوم مسلمانان در جنوب و اسلاوها و بلغارها در شمال. از پاره‌ای جهات این تاریخچه تصویری قهرمانانه است: در طی دورانی که در آن چهره‌ها باسانی پدید می‌آمدند و سپس ناپدید می‌شدند، میراث یونانی تا حدود زیادی محفوظ، و تداوم و نظم اقتصادی باقی ماند؛ تمدن ادامه یافت، و گویی وسیله این تداوم انگیزه‌های پایداری بود که از کوششهای پریکلس، آوگوستوس، دیوکتیانوس، و قسطنطین در اعصار کهن ناشی شده بود. اما از سایر جهات، این ماجرا نمایش اسف‌انگیزی است از

سردارانی که برای نیل به مقام امپراطوری پا بر روی اجساد حریفان خود می نهند تا به نوبه خویش پا بر اجسادشان گذارند؛ نمایشی از شکوه و تجمل، چشم درآوردن و بینی بریدن، چاپلوسی و پرهیزکاری و خیانت؛ حکایتی است از مبارزه بی دغدغه امپراطوران با بطریقها برای اینکه معلوم شود بر امپراطوری چه چیز حکومت کند - قدرت یا افسانه، شمشیر یا کلام. بنابراین از شرح موارد زیر می گذریم: نیکفوروس اول (۸۰۲ - ۸۱۱) و مبارزات وی با هارون الرشید؛ میخائیل اول (۸۱۱ - ۸۱۳)، که به سبب شکست از بلغارها از حکومت خلع شد و سرش را تراشیدند و به زمره راهبان درآوردند؛ لئو پنجم، مشهور به ارمنی (۸۱۳ - ۸۲۰)، که بار دیگر تمثالپرستی را ممنوع کرد و هنگامی که در کلیسا به ترنم سرودی مشغول بود به قتل رسید؛ میخائیل دوم (۸۲۰-۸۲۹)، امپراطور «الکن» بیسوادی که عاشق راهبه ای شد و سنا را تشویق کرد تا از او خواهش کند که آن زن را به حباله نکاح درآورد؛ تئوفیلوس (۸۲۹ - ۸۴۲)، مصلح قوانین، امپراطور آباد کننده، و مدیر با وجدانی که رسم تمثالشکنی را زنده کرد و بر اثر ابتلا به اسهال خونی فوت شد؛ بیوه اش تئودورا، که به عنوان نایب السلطنه ای قابل (۸۴۲ - ۸۵۶) به آزار و اذیت مردم پایان داد؛ و میخائیل سوم، ملقب به دائم الخمر (۸۴۲ - ۸۶۷) که بر اثر بیکیفایتی مقرون به مهربانی، امور حکومت را ابتدا به مادرش سپرد و چون وی مرد، به دایمی فاضل و لایقش سزار بارداس واگذار کرد. آنگاه ناگهان رجلی بیمانند و نامنتظر به صحنه ظاهر شد و به هر چیزی که از پیشینیان مانده بود، به جز خشونت، پشت پا زد و سلسله نیرومند مقدونیان را بنیاد افکند.

باسیلیوس اول مقدونی در نزدیکی شهر آدریانوپل در دامان یک خانواده بزرگ ارمنی قدم به عرصه وجود نهاد (؟ ۸۱۲). هنگام کودکی به دست بلغارها اسیر شد و ایام جوانیش را در آن سوی دانوب، یعنی خطه ای که در آن زمان به مقدونیه شهرت داشت، در میان بلغارها گذرانید. در بیست و پنجسالگی گریخت و رو به قسطنطنیه نهاد. سر بزرگ و نیروی جسمانی وی نظر مردی را که به خدمت سیاسی اشتغال داشت جلب نمود، و به همین سبب وی باسیلیوس را به مهتری خود اجیر کرد. باسیلیوس به اتفاق ولینعمت خویش که مأمور یونان شده بود به آن سرزمین رفت و در آنجا بود که نظر زن بیوه ای به اسم دانیلیس، و نیز اندکی از ثروت او را به خود جلب کرد. چون به پایتخت بازگشت، اسب سرکشی را برای میخائیل سوم رام کرد، به خدمت امپراطور اجیر شد، و هر چند که مردی کاملاً عامی بود، به مقام ریاست تشریفات دربار ارتقا یافت. باسیلیوس همیشه مناسب و شایسته بود؛ وقتی میخائیل در صدد پیدا کردن شوهری برای همخوابه خویش برآمد، باسیلیوس زن دهاتی خویش را طلاق گفت و او را با مهریه هنگفتی به تراکیا فرستاد و ائودوکیا، همخوابه امپراطور، را به حباله نکاح درآورد، و آن زن همچنان به خدمت به امپراطور ادامه داد. میخائیل همخوابه ای برای باسیلیوس معین کرد، اما باسیلیوس مقدونی فکر می کرد که پاداش عمل وی تاج و تخت است. وی میخائیل را

مجاب ساخت که داییش سزار بارداس مشغول توطئه برای خلع اوست، و سپس بارداس را با دستهای بسیار بزرگ خود خفه کرد (۸۶۶). میخائیل سوم، که سالهای دراز عادت کرده بود سلطنت کند و نه حکومت، اینک باسیلیوس را در امپراطوری شریک خود کرد و تمامی امور حکومت را به دست وی سپرد. هنگامی که میخائیل او را به کنار گذاشتن تهدید کرد، باسیلیوس نقشه قتل میخائیل را کشید و خودش در این امر نظارت کرد و سرانجام بدون رقیب امپراطور شد (۸۶۷). به این ترتیب، حتی در شیوه سلطنت موروثی نیز راه برای افراد با استعداد باز بود. با چنین فرومایگی و جنایتی بود که فرزند بیسواد برزگری طولانیترین سلسله بیزانسی را تأسیس، و نوزده سال فرمانروایی فوق العاده، وضع قوانین بخردانه، قضاوت عادلانه، انباشتن خزانه، و ساختن کاخها و کلیساهای تازه را برای شهری که تصرف کرده بود آغاز کرد. هیچ کس جرئت مخالفت با وی نداشت؛ و هنگامی که باسیلیوس بر اثر سانحه ای در حین شکار درگذشت، تاج و تخت کشور با آرامشی غیر معمول به فرزندش رسید.

لئو ششم (۸۸۶ - ۹۱۲) مکمل پدرش بود: به این معنی که مردی بود دانشمند، کتابخوان، خانه نشین، و ملایم طبع؛ طبق شایعات، وی فرزند میخائیل بود نه باسیلیوس، و شاید ائودوکیا نیز در این باب اطمینان قطعی نداشت. او را «خردمند» لقب دادند نه برای اشعاری که سرود یا وسایلی که در باب الاهیات، اداره امور حکومت، یا جنگ تصنیف کرد، بلکه برای تجدید سازمانی که در حکومت روحانی و ایالتی داد، فرمولبندی جدیدی که برای قوانین بیزانس وضع کرد، و نظم دقیقی که در صنعت برقرا ساخت. هر چند که وی از شاگردان شیفته فوتیوس بطریق دانشور بود و خودش را وقف پارسایی کرد، با اینهمه، با چهار بار ازدواج خود مایه وحشت و انزجار روحانیون و تفریح خاطر عامه مردم شد. دو زن اولش بی آنکه پسری برای او بزایند درگذشتند. لئو اصرار کرد که تنها راه گریز از یک جنگی متوالی برای جانشینی، داشتن پسری است. طبق تعالیم اخلاقی کلیسا ازدواج برای بار سوم ممنوع بود. لئو پافشاری کرد، و چهارمین زنش، زوئه، به پاداش ثبات عزم وی پسری آورد.

قسطنطین هفتم (۹۱۲ - ۹۵۸) را پورفوروگنیتوس («ارغوانی زاده») لقب دادند، زیرا در غرفه ای به دنیا آمد که دیوارهای آن از سنگ سماق ارغوانی پوشیده شد و خاص زایمان امپراطریسها بود. وی قریحه ادبی پدر را به ارث برد، نه لیاقت اداره کردن کشور را. قسطنطین برای فرزندش دو کتاب در آیین مملکتداری تصنیف کرد: یکی در باره «تمها» یا ایالات امپراطوری و دومی تحت عنوان کتاب رسوم در باب تشریفات و آداب معاشرتی که شخص امپراطور مکلف به دانستن آنها بود. بر تألیف آثاری درباره کشاورزی، پزشکی، دامپزشکی، و جانورشناسی

(۱) ویل دورانت برای معادل «پورفوروگنیتوس» اصطلاح انگلیسی **born in the purple** آورده که به معنی «زاده در نعمت و ناز» یا «غنی زاده» است، و معادل نزدیک آن در فارسی «قنداق ترمه ای» می تواند بود. - م.

نظارت کرد و، با گزینشی از نوشته های وقایعنگاران و تاریخنویسان، یک «تاریخ مورخان عالم» ترتیب داد. تحت حمایت وی ادبیات بیزانسی با سبکی منقح و در عین حال خالی از جوش و حال به اوج شهرت رسید.

شاید رومانوس دوم (۹۵۸ - ۹۶۳) مثل سایر کودکان بود و به خواندن کتابهای پدرش توجهی نداشت. با دختری یونانی به نام تئوفانو ازدواج کرد. وی مظنون به زهر دادن پدر شوهر و تسریع در هلاک رومانوس بود و، قبل از مرگ شوهر بیست و چهار ساله اش، نیکفوروس فوکاس را که سرداری زاهد مسلک بود به همخوابگی با خویش اغوا کرد، و سردار مزبور با اجازه ضمنی وی تاج و تخت را به تصرف درآورد. نیکفوروس، که تازه مسلمانان را از حلب و جزیره کرت بیرون رانده بود (۹۶۱)، در سال ۹۶۵ دست آنها را از قبرس و در سال ۹۶۸ از انطاکیه کوتاه کرد. در واقع همین فتوحات بود که بنیان خلافت عباسیان را متزلزل کرد. نیکفوروس از بطریق قسطنطنیه تقاضا کرد که به سربازانی که گرفتار جنگ با مسلمانان می شدند تمام پاداشها و افتخاراتی را که خاص شهدا بود نوید دهد؛ اما بطریق خودداری ورزید و گفت همه سربازان موقتاً آلوده به خونی هستند که در میدان جنگ ریخته اند. اگر بطریق با چنین پیشنهادی موافقت کرده بود شاید جنگهای صلیبی یک قرن زودتر آغاز می شد. نیکفوروس از جاه طلبی خویش دست شست و در کاخ خویش انزوا گرفت تا چون زاهدی خلوت نشین زندگی کند. تئوفانو، که از این گوشه گیری شوهر به تنگ آمده بود، معشوقه سرداری به نام یوحنای اول زیمیسکس شد، و سردار مزبور با اجازه ضمنی او نیکفوروس را به قتل رساند (۹۶۹) و تاج و تخت را تصاحب کرد؛ چون از عمل خویش نادم شد، از تئوفانو دست کشید و وی را تبعید کرد و رفت تا با پیروزیهای ناپایدارش بر مسلمانان و اسلاوها کفاره گناهان خویش را پس بدهد.

جانشین وی یکی از نیرومندترین مردان تاریخ بیزانس است. باسیلیوس دوم، ملقب به بولگاروکتونوس («بلغارکش»)، فرزند رومانوس و تئوفانو، در ۹۵۸ به دنیا آمد؛ هنگام زمامداری نیکوفوروس دوم و زیمیسکس شریک در امپراطوری بود. در سال ۹۷۶، در هجدهسالگی، فرمانروایی بلامعارضی را آغاز کرد که مدت نیم قرن به طول انجامید. مشکلات از همه سو به او روی آورد: صدراعظمش توطئه کرد تا او را از مقام امپراطوری خلع کند؛ خوانندهای فتودال، که وی قصد داشت از آنها مالیات بگیرد، مخارج توطئه های علیه او را تأمین کردند؛ بارداس سکلروس، سردار سپاه شرقی، سر به شورش گذاشت و به دست بارداس فوکاس، که در آن موقع سربازانش وی را امپراطور اعلام کرده بودند، منکوب شد؛ مسلمانان اینک تقریباً تمام اراضی را که زیمیسکس از آنها در سوریه گرفته بود دوباره پس می گرفتند؛ و بلغارها در اوج اقتدار خود بودند و از مشرق و مغرب به خاک امپراطوری دست درازی می کردند. باسیلیوس شورش را فرو نشانند، ارمنستان را بار دیگر از چنگ ساراسنها بیرون آورد، و در جنگی بیرحمانه که

مدت سی سال به طول انجامید قدرت بلغارها را در هم شکست. بعد از پیروزی در سال ۱۰۱۴، پانزده هزار تن اسیر را نابینا کرد، و از هر صد نفر یکی را با یک چشم رها کرد تا آن سپاه فلکزده را نزد ساموئل تزار بلغارها رهبری کنند. شاید یونانیان بیشتر به سبب وحشتی که نسبت به وی داشتند او را به بولگار و کتونوس ملقب ساختند تا اعجاب و تحسین. در بحبوحه این مبارزات، باسیلیوس مجال یافت تا علیه «کسانی که به خرج مستمندان خود را توانگر می ساختند» بجنگد. به وسیله قوانین سال ۹۹۶ خویش، در صد تجزیه بعضی از املاک وسیع و تشویق توسعه یک کشاورزی آزاد برآمد. باسیلیوس در شرف رهبری ناوگانی در جنگ با ساراسنها در سیسیل بود که به سن شصت و هشت سالگی اجل گریانش را گرفت. از زمان هراکلیوس قلمرو امپراطوری بیزانس تا این درجه گسترده، و از دوران زمامداری یوستینیانوس تا این اندازه نیرومند نبود.

انحطاط بیزانس در دوران حکومت برادر سالخورده اش قسطنطین هشتم (۱۰۲۵-۱۰۲۸) دوباره آغاز شد. از آنجا که فرزندان قسطنطین منحصر به سه دختر بود، قسطنطین رومانوس سوم را ترغیب به ازدواج با دختر بزرگ خود زوئه کرد که تقریباً پنجاه سال از عمرش می گذشت. زوئه در مقام نیابت سلطنت، و به یاری خواهرش تئودورا، امور حکومت را در دوران امپراطوری رومانوس سوم (۱۰۲۸ - ۱۰۳۴)، میخائیل چهارم (۱۰۳۴-۱۰۴۲)، میخائیل پنجم (۱۰۴۲)، و قسطنطین نهم (۱۰۴۲ - ۱۰۵۵) اداره می کرد، و کمتر اتفاق افتاده بود که امپراطوری بیزانس به این خوبی اداره شده باشد. این دو خواهر - زوئه و تئودورا - به ریشه کن کردن فساد حاکم بر دوایر حکومتی و کلیساها پرداختند و صاحبمنصبان را واداشتند تا وجوهی را که بالا کشیده بودند و ذخایری را که نبلعیده بیرون بدهند؛ چنانکه یکی از آنها که چندی مقام صدراعظمی داشت ۵۳۰۰ پوند طلائی را (معادل ۲۲۶۰۰۰ دلار) که در مخزن آبی پنهان ساخته بود تسلیم کرد؛ و هنگامی که بطرک آلکسیس در گذشت، از اطاقهای مسکونی وی ۱۰۰۰ پوند نقره (معادل ۲۷۰۰۰ دلار) یافتند. چند صباحی فروش مناصب موقوف شد. زوئه و تئودورا در عالی ترین محاکم به مسند قضا جلوس می کردند و با سختگیری عدالت را اجرا می کردند. بیطرفی زوئه مانند نداشت. از آنجا که در شصت و دو سالگی با قسطنطین نهم ازدواج کرده بود، و می دانست که مشاطه گر ماهرش نیز زیبایی ظاهری او را بزور حفظ کرده است، به شوهر جدید خود اجازه داد که همخوابه اش سکلرنا را به کاخ سلطنتی بیاورد و همانجا با وی زندگی کند. قسطنطین بین خوابگاههای آن دو زن مقام گزید، و زوئه تا از فراغت قسطنطین مطمئن نمی شد، به ملاقات وی نمی رفت. هنگامی که زوئه در گذشت (۱۰۵۰) خواهر کهنترش تئودورا در صومعه اش گوشه عزلت گزید، و قسطنطین نهم، با ذوق و خردمندی، مدت پنج سال حکومت کرد. وی افراد با صلاحیت و تحصیلکرده را به کمک خویش خواند و کلیسای اعظم سانتاسوفیا را از نو تزئین کرد، برای فقرا بیمارستان و سرپناه ساخت، و ادبیات و هنر را در کنف حمایت خویش گرفت.

هنگامی که قسطنطین درگذشت (۱۰۵۵) هواخواهان سلسله مقدونی، عامه مردم را تحریک به شورشی کردند که در نتیجه آن تئودورای باکره را از گوشه عزلت صومعه به در آورد و، با آنکه خود او سخت مخالف با این روش بود، تاج بر فرقش نهادند و او را امپراطریس خواندند. با آنکه این زن هفتاد و چهار سال از عمرش می گذشت، خود و وزیرانش با کاردانی تمام به اداره امور کشور پرداختند، لکن تئودورا در ۱۰۵۶ با مرگی چنان ناگهانی درگذشت که هرج و مرج به دنبال آورد. اشراف درباری میخائیل ششم را نامزد امپراطوری کردند، اما سپاهیان مایل بودند سرداری به نام اسحاق کومننوس به این مقام برگزیده شود. یک جنگ موضوع را فیصله داد؛ به این معنی که میخائیل به سلک رهبانان درآمد، و کومننوس در سال ۱۰۵۷ به عنوان امپراطور قدم به پایتخت نهاد. سلسله مقدونیان، پس از ۱۹۰ سال خشونت، جنگ، زناکاری، پرهیزکاری، و مملکتداری فوق العاده، به پایان خویش رسیده بود.

اسحاق کومننوس بعد از دو سال استعفا داد، قسطنطین دوکاس، رئیس سنا، را به جانشینی خود معین کرد، و خود وارد صومعه ای شد. هنگامی که قسطنطین درگذشت (۱۰۶۷)، بیوه وی ائودوکیا مدت چهار سال نایب السلطنه شد، اما حوایج جنگ، وجود رهبر سختگیرتری را ایجاب می کرد؛ به همین سبب وی به عقد ازدواج رومانوس چهارم درآمد و تاج بر سر وی نهاد. رومانوس در منازگرد از ترکان شکست خورد (۱۰۷۱)، سرشکسته به قسطنطنیه بازگشت، از مقام امپراطوری خلع و زندانی شد؛ او را نابینا ساختند و به حال خود رها کردند و بر زخمهایش مرهمی نهادند تا از این طریق جان سپرد. هنگامی که آلکسیوس اول مشهور به کومننوس برادرزاده اسحاق کومننوس، بر تخت سلطنت جلوس کرد (۱۰۸۱)، چنان می نمود که امپراطوری بیزانس نزدیک به سقوط است. ترکان بر اورشلیم چیره شده (۱۰۷۶) و از آسیای صغیر شروع به پیشروی کرده بودند؛ پچنگها و کومانها از سمت شمال به قسطنطنیه نزدیک می شدند؛ نورمانها بر پادگانهای مهم بیزانسی در حوزه آدریاتیک هجوم می بردند؛ حکومت و سپاه بر اثر خیانت بیکفایتی، فساد، و جبن فلج شده بود. آلکسیوس برای رویارویی با اوضاع حیل و جرئت به کار برد. جاسوسانی به ایتالیای نورمان فرستاد تا در آنجا انقلابی برپا دارند. و به ونیز امتیازات تجاری واگذار کرد، تا در مقابل از نیروی دریایی آن خطه علیه نورمانها استفاده کند. خزاین کلیسا را ضبط کرد تا از آن طریق نیروی سپاه امپراطوری را تقویت بخشند. شخصاً جنگ را آغاز کرد و بیشتر با به کار بستن تدابیر سوق الجیشی، نه با خونریزی، به پیروزیهایی نایل آمد. در میان اینهمه گرفتاریهای خارجی مجال آن را پیدا کرد که دستگاه حکومت و دفاع کشور را از نو طرح ریزد و به این نحو امپراطوری متزلزل بیزانس را یک قرن دیگر حیات بخشند. در ۱۰۹۵، طی یک اقدام دیپلماتیک دامنه دار، دست به دامان غرب شد تا به یاری دنیای مسیحی شرق بشتابد. وی، در شورای پیاچنتسا، پیشنهاد کرد که در برابر اتحاد اروپا بر ضد عالم اسلام، دوباره کلیسای یونان و کلیسای لاتین با هم متحد شوند. تقاضای وی، دست

در دست عوامل دیگر، بند از پای جنگ برداشت، و نخستین جنگ از جنگهای اسف انگیز صلیبی، که مقدر بود ابتدا مایه نجات و سپس باعث انهدام امپراطوری بیزانس شود، آغاز شد.

IV - زندگی بیزانسی: ۵۶۶ - ۱۰۹۵

در آغاز قرن یازدهم، امپراطوری یونان، در پرتو جنگاوری و حسن تدبیر سلسله های ایسوریایی و مقدونی، بار دیگر همان قدرت، ثروت، و فرهنگی را باز یافته بود که در اوج اقتدارش در دوران فرمانروایی یوستینیانوس داشت. آسیای صغیر، صفحات شمالی سوریه، قبرس، جزیره رودس، جزایر سیکلاد، و کرت از چنگ مسلمانان به در آمده بود؛ ایتالیای جنوبی یک بار دیگر یونان کبیر شده و زیر فرمان قسطنطنیه در آمده بود؛ بلغارها و اسلاوها را از بالکان بیرون رانده بودند؛ بازرگانی و صناعت بیزانسی بار دیگر مدیترانه را در قبضه اختیار خود گرفت؛ مسیحیت یونانی در شبه جزیره بالکان و روسیه پیروز شده بود؛ و ادبیات و هنر یونانی در عهد سلطنت مقدونیان دوره رنسانس را به خود می دید. در آمد کشور در قرن یازدهم به پول امروزی معادل ۲'۴۰۰'۰۰۰'۰۰۰ دلار می شد.

قسطنطنیه در اوج شکوفایی خویش بود و از لحاظ بازرگانی، ثروت، تجمل، زیبایی، آراستگی، و هنر از رم و اسکندریه قدیم، و از بغداد و قرطبه همان عهد، پیشی می جست. در این تاریخ نفوس آن شهر، که سر به یک میلیون نفر می زد، بیشتر آسیایی یا اسلاو بودند - ارمنیها، کاپادوکیاییها، سوریها، یهودیان، بلغارها و یونانیان نیمه اسلاو، به اضافه جماعت رنگارنگی از سوداگران و سربازان اسکاندیناوی، روسیه، ایتالیا، و اسلام؛ و در رأس تمامی یلنها قشری از اشراف یونانی که روز به روز تعدادشان کمتر می شد. هزار نوع خانه مختلف - با سقفهای دو شیب، مسطح، یا گنبدی - با بالکانه ها، پیشخوانهای ستوندار، باغها، یا داربستها؛ بازارهای شهر انباشته از فراورده های تمام نقاط عالم؛ هزاران کوچه باریک پر از گل و لای، مملو از دکانها و خانه های استیجاری؛ خیابانهای باشکوه که در دو سوی آنها خانه های مجلل اعیانی و رواقهای سایه افکن قرار داشت و مزین به مجسمه هایی بیشمار، و آراسته به طاقهای نصرت بودند، از میان دروازه های حصار شهر که بر آنها نگاهبانانی پاس می دادند، به مناطق بیلاقی منتهی می شدند؛ کاخهای سلطنتی مفصلی مانند کاخ تریکونخوس از آن ثوفیلوس، کاخ جدید باسیلیوس اول و کاخ بوکولئون متعلق به نیکفوروس فوکاس، که پلکان مرمری آن به بندرگاهی نزدیک دریای مرمره سرازیر می شد که در دو سوی آن ستونبندی حجاری شده قرار داشت؛ کلیساهای متعدد، (به قول یکی از جهانگردان)، «به تعداد روزهای سال» که چند تا از آنها از لحاظ معماری گوههایی قیمتی بودند؛ محرابهایی حاوی معززترین و گرانبهارترین یادگارهای عالم مسیحیت؛ صومعه هایی باشکوه بی آزرمانه از بیرون، و خروش قدیسن مغرور

از درون؛ و کلیسای اعظم سانتا سوفیا که مدام به تزئین آن می پرداختند، کلیسایی درخشان از انوار چراغها و شمعها، سنگین از بوی عود و عبیر، هیبت آور از فرط جلال، و پر طنین از نغمات دلنشین: این بود چارچوب نیمی از طلا - نیمی خشت زندگی سرشار پایتخت امپراطوری بیزانس.

در داخل کاخهای شهری اشراف و سوداگران بزرگ، و در گوشکهای بیلاقی ساحلی و دور از ساحلی، هر نوع اسباب تجملی که مورد استفاده آن عصر بود، و آن تزئینی که از بند محرمات اقوام سامی رسته بود دیده می شد: سنگهای مرمر از هر رقم با هر صبغه، نقاشیهای دیواری و موزائیکها، مجسمه ها و ظروف بسیار سفالین، پرده های آویخته بر میله های سیمین، فرشینه ها و قالیها و پارچه های ابریشمین، درهای منبتکاری شده با عاج یا نقره، اثاثه ای با تراش ظریف، ظروف غذاخوری طلا یا نقره. در اینجا بود که متشخصان جهان بیزانس آمد و رفت می کردند: مردان و زنانی با چهره زیبا و قامت رعنا، ملبس به حریرهای الوان و توری و خز و قاتم، و در نزاکت و عشق ورزیها و فتنه سازیها، رقیب پاریس و ورسای عهد بوروبونها. هرگز آرایش موی و جواهرات و عطر و بزرگ بانوان به این درجه از کمال نرسیده بود. در کاخهای امپراطور، تمام مدت سال، آتش را روشن نگاه می داشتند تا عطریات لازم را برای معطر ساختن ملکه ها و شاهزاده خانمها فراهم آورند. هرگز سابقه نداشت که زندگی تا این درجه مزین و پر تشریفات، تا این حد آکنده از مشایعتها و پذیراییها و نمایشها و مسابقه ها، و این اندازه تابع مو به موی رسوم و آداب معاشرت باشد. طبقه پابرجای اشراف، علاوه بر دربار امپراطوری، در هیودروم [اسپریس یا میدان مسابقات] نیز فاخرترین جامه ها و زیورآلات خویش را به رخ دیگران می کشیدند. کالسکه های آنان در خیابانها چنان بی پروا حرکت می کردند که آنان را منفور پیاده فقیر می ساخت، و آن قدر مجلل و پر زرق و برق بودند که مورد لعن و تکفیر اسقفهایی قرار می گرفتند که در ظروف - و بر محرابهای - مرمرین و سیمین و زرین به خدمت خدا کمر بسته بودند. روبر اهل کلاری، از وقایعنگاران مشهور فرانسوی، نوشت که قسطنطنیه حاوی «دو ثلث ثروت جهان» بود؛ و به قول بنیامین تودلایی، جهانگرد یهودی، «نفوس یونانی چنان می نمود که جملگی از ملکزادگانند.»

یکی از نویسندگان قرن دوازدهم نوشت: «قسطنطنیه اگر از لحاظ ثروت از تمام شهرهای دیگر برتر است، از نظر ردیلت نیز بر دیگر شهرها تفوق دارد.» در اینجا همه گناهان یک شهر بزرگ میان توانگران و مستمندان این شهر به یک سان تقسیم شده بود. بر روح امپراطوران این سرزمین گاهی خوی حیوانی و زمانی فرشته خوبی مستولی بود؛ و در میان مردم شدت نیاز مذهبی را می شد با فساد سیاستها یا خشونت‌های جنگ تعدیل کرد. اخته کردن کودکان برای آنکه به عنوان خواجه در حرمسراها و تشکیلات اداری خدمت کنند، و کشتن یا نابینا کردن مدعیان بالفعل یا بالقوه تاج و تخت، در طول زمامداری سلسله های مختلف و در ماجراهای جوراجور

اما تکراری این شهر فرنگ ادامه یافت. نفوس امپراطوری، یعنی خلقی لجام گسیخته و تحت نفوذ انگیزه های ناشی از اختلافات نژادی و طبقاتی و مذهبی، مردمی بودند بی ثبات، خونخوار، و گاهی طاغی؛ حکومت با نان و روغن و شراب به آنها رشوه می داد؛ و مسابقات اسبدوانی، ستیز با جانوران، رقص روی بند، پانتومیمهای مستهجن در تماشاخانه، و حرکت کوبه امپراطورها یا اعظم روحانی در سرگذرها آنها را سرگرم می ساخت. قمارخانه و میخانه همه جا وجود داشت؛ فاحشه خانه را تقریباً در هر خیابانی می شد سراغ گرفت، حتی گاهی «در جلو درهای کلیسا». زنان بیزانسی در شهوترانی و اخلاص دینی، و مردان آن در حضور ذهن و عدم رعایت هر گونه اصول اخلاقی در نیل به امیالشان اشتها داشتند. همه طبقات به سحر، طالع بینی، غیبگویی، جادو، افسونگری، و تعویذهای اعجازآمیز معتقد بودند. فضایل رومی حتی قبل از زبان لاتینی ناپدید شده بود. خصلتهای رومی و یونانی پامال سیلی از مشرق زمینهای آواره شده بود که اصول اخلاقی خویش را از کف داده و اخلاقیات دیگران را جز بظاهر قبول نکرده بودند. با اینهمه، حتی در این جامعه بسیار دینی و شهوانی، اکثریت عظیم مردان و زنان اولیا و شارمندانی بودند آراسته و محجوب که، بعد از سبکسریهای ایام جوانی، به شادیها و غمهای زندگی خانوادگی می پرداختند و به اکراه کارهای دنیوی را انجام می دادند. همان امپراطورهایی که رقیبان خود را نابینا می کردند اعاناتی از کیسه فتوت خود به بیمارستانها، یتیمخانه ها، مساکن سالمندان، و برای ایجاد مسافرخانه هایی برای مسافران بذل می کردند. و در آن جرگه اشرافی که تجمل و راحت دستور روزمره زندگی محسوب می شد، بودند صدها کسان که، با حمایتی که پولدوسی از شدت آن می کاست، خود را وقف وظایف مملکتداری و تمشیت امور می کردند و، علی رغم تمام براندازیها و توطئه ها، به طریقی ترتیبی می دادند تا مملکت را از هر گونه مصیبتی برهاند و خوش عاقبت ترین اقتصاد جامعه در جهان مسیحیت قرون وسطی را حفظ کنند.

بوروکراسی یا دیوانسالاری که دیوکتیانوس و قسطنطین بنا نهاده بودند، در عرض هفت قرن، وسیله مؤثری برای حکومت شده بود که حکمش در هر ناحیه ای از قلمرو امپراطوری نافذ بود. هراکلیوس به جای رویه سابق تقسیم امپراطوری به ایالتهای مختلف، کشور را به «تم»ها یا واحدهایی نظامی تقسیم کرد که هر واحد زیر فرمان یک استراتگوس یا فرماندار نظامی اداره می شد؛ این یکی از صد طرقی بود که بدان وسیله خطر ناشی از جهان اسلام موجب جرح و تعدیل بنیادهای امپراطوری بیزانسی شد. تمها تا حدود بسیار زیادی استقلال داخلی خود را حفظ کردند و در پرتو این حکومت تمرکز یافته از رفاه برخوردار شدند؛ اینان، بی آنکه متحمل فشار مستقیم کشمکشها و شدت عملهایی که زندگی پایتخت را پر آشوب می ساخت بشوند، آرامش مداومی به خود دیدند. بر قسطنطنیه شخص امپراطور، بطریق، و جماعت حکمفرما بودند، اما بر تمها قوانین بیزانسی حکومت می کرد. در حالی که اسلام میان قوانین

و الاهیات فرقی قابل نمی شد، و اروپای باختری در دام هرج و مرج ناشی از ده دوازده قانون نامه بربری رفتار شده بود، دنیای بیزانسی میراث یوستینیانوس را به جان گرامی می شمرد و توسعه می بخشید. نوول ها یا قوانین جدید یوستینوس دوم و هراکلیوس، اکلوگا یا قوانین منتخب که از جانب لئو سوم نشر یافت، باسیلیکا یا فرامین شاهی که از طرف لئو ششم اعلام گردید، و نوولهایی که به اشاره همین لئو وضع شد پندکت یا قانون نامه عظیم یوستینیانوس را با نیازمندیهای متغیر پنج قرن تطبیق داد. قوانین لشکری، روحانی، دریانوردی، تجاری، و قوانین مربوط به امور روستایی به احکام قضایی سپاهیان و روحانیون، بازارها و بنادر، و مزارع و دریاها نظم و اعتبار بخشید؛ و در قرن یازدهم، مدرسه حقوق قسطنطنیه مهد متفکران جهان غیر روحانی مسیحیت بود. از این رو، مردم بیزانس بزرگترین عطیه روم - حقوق رومی - را در خلال هزار سال مخاطره و تغییر حفظ کردند، تا آنجا که احیای آن قوانین در بولونیا در قرن دوازدهم انقلابی در قوانین مدنی اروپای لاتین و قوانین شرعی کلیسای روم پدید آورد. قانون نامه دریایی بیزانس، که توسط لئو سوم اعلام و براساس نظامات بحری رودس باستان وضع شده بود، نخستین مجموعه قوانین بازرگانی در جهان مسیحیت قرون وسطی بود. این مجموعه در قرن یازدهم منشأ قوانین همانندی برای دو جمهوری ایتالیایی ترانی و آمالفی شد؛ و از این طریق جزو میراث حقوقی جهان نوین درآمد.

قانون نامه روستایی کوششی بود معتبر برای جلوگیری از فئودالیسم و استقرار زارعین آزاد. مزارع کوچک را به سربازان بازنشسته تفویض کردند. زمینهای وسیعتری که به حکومت تعلق داشت برای کشت در اختیار سربازان گذاشته شد تا به عنوان خدمت نظام در آنها به کار زراعت پردازند؛ مناطق عظیمی کوچنشین فرقه های بدعتگذاری شد که از آسیا به تراکیا و یونان منتقل شده بودند. در نواحی باز هم پهناورتر، جماعات بربری را که تصور می رفت حضورشان در قلمرو امپراطوری کم زیانتر از خارج باشد بزور یا تحت حمایت دولت اسکان دادند. به این نحو بود که گوتها در تراکیا و ایلیریا، لومباردها در پانونیا، اسلاوها در تراکیا و مقدونیه و یونان متوطن شدند. تا قرن دهم میلادی نفوس پلوپونز بیشتر از نژاد اسلاو بودند، و اسلاوها در آتیک و تسالی فراوان بودند. حکومت و کلیسا در کاهش بردگی دست یاری دادند. قوانین امپراطوری فروش بردگان یا برده کردن آزاد مردان را ممنوع کرد و بردگانی را که به خدمت سپاهی یا به سلک روحانیون درمی آمدند یا با مردمان آزاد وصلت می کردند خود به خود از قید بندگی رهانید. در قسطنطنیه بردگی در حقیقت منحصر به خدمتکاران خانگی بود، ولی در همین محدوده کم کم رونقی پیدا می کرد.

با اینهمه، تقریباً این یک قانون تنازع بقای نیوتنی تاریخ است که املاک زراعی بزرگتر، به نسبت مقدار و نزدیکیشان، املاک کوچکتر را جذب می کنند، و از راه خرید یا شیوه های دیگر، هر چند وقت یک بار مجموع این قبیل اراضی بدل به املاکی عظیم می شود، به مرور ایام، تمرکز

اراضی به مرحله انفجار می رسد، آنگاه از طریق بستن مالیات یا به کمک انقلاب املاک بار دیگر تقسیم می شوند، و باز تمرکز اراضی از نو آغاز می شود. تا قرن دهم اکثر اراضی شرق بیزانسی، در املاکی وسیع، متعلق بود به ملاکان ثروتمند (دوناتوی، به معنی افراد مقتدر)، یا کلیساها و صومعه ها، یا بیمارستانهایی که، به موجب وصیت پرهیزکاران، هر کدام اراضی موقوفه ای خاص خود داشتند. کار کشت در این گونه اراضی بر عهده سرفها یا کولونی بود که از لحاظ حقوقی آزاد، اما از نظر اقتصادی در قید و بند بودند. مالکان، با خیل ملازمان و محافظان و بردگانی که کارهای خانگی می کردند، در کوشکهای ییلاقی، یا در عمارتهای شهری خود، در عین تجمل زندگی می کردند. نمونه هایی از این اعیان بزرگ را، اعم از خوب یا بد، در داستان ولینعت باسیلیوس اول، خاتون دانیلیس، ملاحظه می کنیم. هنگامی که وی به دیدن باسیلیوس در قسطنطنیه می رفت؛ سیصد تن غلام بنوبت کجاوه ای را که در آن از پاتراس سفر می کرد روی شانه های خود حمل می کردند. هدایایی که خاتون دانیلیس برای باسیلیوس برد بمراتب گرانباتر از هر تحفه ای بود که تا آن تاریخ شهریاری نزد یکی از امپراطوران بیزانسی فرستاده بود. فقط بخشی از این هدیه ها مشتمل بود بر چهار صد تن جوان، صد تن خواجه، و صد تن دوشیزه؛ همچنین چهارصد طاقه پارچه های زربفت نفیس، صد طاقه پارچه کتان (هر کدام آن قدر ظریف که می شد آن را در لای درز یک نی جا داد)، و یک مجموعه ظروف غذا خوری نقره و طلا. وی در دوران حیات قسمت اعظم دارایی خویش را بخشید و هنگام مرگش وصیت کرد که مابقی را به فرزند باسیلیوس تسلیم کنند. لئو ششم ناگهان خود را مالک هشتاد پارچه ملک زراعتی و چند کوشک، مبالغ عظیمی سکه و جواهرات و بشقابهای زرین، اثاثه گرانقیمت، اشیای باارزش، گله های بیشمار، و هزاران تن غلام یافت.

این گونه هدایای یونانی رویهمرفته موجب رضایت خاطر امپراطوران نبود. ثروتی که بدین نحو از گوشت و عرق میلیونها مردم انباشته شده بود به صاحبان آنها قدرتی می بخشید که در مجموع برای هر شهریاری خطرناک محسوب می شد. امپراطوران بیزانس، به حکم منافع شخصی و همچنین حس نوعپروری، می کوشیدند تا این فرایند تمرکز ثروت را متوقف سازند. زمستان سخت سال ۹۲۷ - ۹۲۸ به خشکسالی و طاعون انجامید؛ روستاییان، که از گرسنگی در شرف مرگ بودند، زمینهای مزروع خود را به قیمت بی نهایت ناچیز، یا صرفاً در برابر نان بخور و نمیر، به ملاکان عمده فروختند. در سال ۹۳۴ نایب السلطنه رومانوس نوولی (قانونی جدید) منتشر کرد که ملاکان را تقبیح می کرد که «خود را بیرحمتتر از خشکسالی و طاعون نشان داده اند». همین قانون جدید مقرر داشت که هر ملکی که به کمتر از نصف «قیمت عادلانه» خریداری شده است باید به صاحبش بازگردانده شود، و به هر فروشنده ای اجازه داد، در عرض سه سال، زمینی را که فروخته بود بار دیگر، به همان قیمت، از خریدار بازستاند. این فرمان فقط اثری جزئی داشت؛ تمرکز اموال ادامه یافت؛ گذشته از آن، بسیاری از زارعان آزاد که از

مالیاتهای گزاف شاکی بودند زمینهای خود را فروختند و به شهرها و در صورت امکان به قسطنطنیه نقل مکان کردند تا از وظیفه ای که حکومت به مستمندان بذل می کرد استفاده کنند. باسیلیوس دوم مبارزات امپراتوران را علیه اشراف تجدید کرد. فرمان سال ۹۹۶ وی به فروشنده اجازه داد که هر موقع توانست، زمینش را به همان قیمتی که فروخته بود دوباره بخرد؛ کلیه اسناد مالکیت زمینهایی را که متناقض با قانون مورخ ۹۳۴ خریداری شده بود لغو کرد، و مقرر داشت که این گونه زمینها بی هیچ درنگ و بی هیچ هزینه ای به صاحبان قبلی آنها بازگردانده شود. بیشتر مالکان از رعایت این قانون طفره می رفتند، و تا قرن یازدهم نوعی فئودالیسم تعدیل یافته به طور پراکنده در شرق بیزانسی برقرار شده بود. اما کوشش امپراتوران هدر نرفت. زارعین آزادی که باقی ماندند، بر اثر انگیزه مالکیت، در زمینهای خویش به ایجاد کشتزار، باغهای میوه، تاکستانها، کندوهای عسل، و مراکز گله داری پرداختند؛ ملاکان بزرگ کشاورزی علمی را به پایه ای رساندند که اوج کمال آن در قرون وسطی بود؛ و از قرن هشتم تا قرن یازدهم کشاورزی بیزانسی پا به پای ترقی روزافزون صنعت آن امپراطوری پیش رفت.

امپراطوری روم شرقی در این دوران یک خصلت شهری و نیمه صنعتی پیدا کرد که کاملاً با طرز زندگی روستایی اروپای لاتین شمال کوهستان آلپ تفاوت داشت. کارگران معادن و فلزگران جداً به اکتشاف و استخراج سرب، آهن، مس، و طلا در زمین پرداختند. نه فقط قسطنطنیه، بلکه صد شهر دیگر بیزانسی - مانند سمورنا، طرسوس، افسوس، دورانتسو، راگوزا، پاتراس، کورنت، تب، تسالونیکا، آدریانوپل، هراکلیا، سلومبریا - همه از غوغای دباغان، کفاشان، سراجان، اسلحه سازان، زرگران، جواهرسازان، فلزکاران، درودگران، خراطان، چرخسازان، خبازان، رنگرزان، نساجان، کوزه گران، موزائیکسازان، نقاشان و نظایر آنها پر طنین بود. در قرن نهم میلادی شهرهای قسطنطنیه، بغداد، و قرطبه، هر سه به عنوان مراکز عظیم و جوشان صنعتی و مبادله کالاها، تقریباً جنب و جوش و غوغای سرسام آور یک پایتخت مدرن کوس برابری می زدند. علی رغم رقابت هنرمندان ایرانی، پایتخت یونانی هنوز در تهیه پارچه های حریر و منسوجات لطیف پیشرو دنیای سفیدپوستان محسوب می شد، و فقط سه ناحیه آرگوس و کورنت و تب از این لحاظ بعد از قسطنطنیه قرار داشتند. صنعت منسوجات فوق العاده متشکل بود، و عده بسیار زیادی از بردگان را به عنوان کارگر در استخدام داشت؛ اکثریت کارگران دیگر را صنعتگران آزاد تشکیل می دادند. جماعت کارگر قسطنطنیه و تسالونیکا از محرومیتهای طبقه خویش آگاه بودند و به شورشهای بی ثمر عدیده ای دست زدند. کارفرمایان آنها توده عظیمی از افراد طبقه متوسط را تشکیل می دادند که طبقه ای بود مال اندوز، بخشنده، کوشا، با فراست، و بشدت محافظه کار. صنعتگران مهم، از جمله کارگران، هنرمندان، مدیران، بازرگانان، قضات، و متخصصان امور مالی به صورت سیستماتا (با اتحادیه های اصناف) متشکل شده بودند، که دنباله و از مآثر تشکیلات کولگیا و آرتس باستان بود و به واحدهای اقتصادی عظیم یک حکومت «صنفی» مدرن

شبهت داشت، هر اتحادیه ای واجد جنبه انحصاری در رشته ویژه خود بود، اما در مسائلی مانند خرید مواد، بهای اجناس، روشهای ساختن کالاها، و شرایط فروش شدیداً تابع نظاماتی بود که به موجب قوانین مصوب تعیین می شد؛ بازرسان دولتی بر عملیات و دفاتر حساب نظارت داشتند، و گاهی حداکثر دستمزدها را قانون معین می کرد. با وصف این، صنایع کوچک به کارگران آزاد و تهور انفرادی واگذار شده بود. این ترتیبات به صنعت بیزانس نظم و رفاه و دوام بخشید، اما مانع از ابتکار و اختراع شد، و به رکوردی در وضع اجتماعی و زندگی انجامید که خاص مشرق زمینها بود.

اداره یا نظارت دولت بر بنادر و اسکله ها، تعیین و تنظیم بیمه و قرضه در مقابل ودیعه گذاشتن ناوها، مبارزه شدید با دریازنی، و وجود ثابت ترین پول رایج در اروپا، همه دست به دست هم داد و مشوق بازرگانی شد. دولت بر کلیه داد و ستدها نظارتی ساری به عمل آورد - صادرات پاره ای از کالاها را ممنوع کرد، تجارت غله و حریر را انحصاری ساخت، بر کالاهای وارداتی و صادراتی عوارض گذارد، و بر فروش مالیات بست. حکومت به سوداگران خارجی - ارامنه، سوریها، مصریها، آمالفیها، پیزاییها، ونیزیها، جنواییها، یهودیها، روسها، و کاتالانها - اجازه داد که قسمت اعظم بازرگانی بیزانس را در دست بگیرند و در خود پایتخت یا اطراف آن «کارخانه ها» یا بنگاههایی نیمه مستقل دایر سازند؛ و با این عمل تقریباً به استقبال حاکمیت بر دو دریای اژه و سیاه رفت. گرفتن ربح مجاز بود، اما نرخ آن به حکم قانون، دوازده، ده، هشت درصد، و حتی کمتر از این مقرر شده بود. بانکداران متعدد بودند؛ و شاید این وام دهندگان قسطنطنیه بودند که برات را ابداع کردند و جامعترین سیستم اعتبار را در جهان مسیحیت قبل از قرن سیزدهم سازمان دادند، نه همکاران ایتالیاییشان.

۷- رنسانس بیزانسی

بر اثر تلاش و مهارت مردم و زیاده خواهیهای اعیان، در قرن نهم و دهم هنر و ادبیات به طرز شایانی احیا شد. گرچه امپراطوری تا آخرین روز انقراض خود را رومی می نامید، تقریباً تمامی عناصر لاتینی آن به استثنای حقوق رومی از بین رفته بود. در شرق بیزانسی از دوران فرمانروایی هراکلیوس، زبان یونانی زبان دولت، ادبیات، لیتورژی، و همچنین زبان محاوره ای شده بود. تعلیم و تربیت اکنون به کلی یونانی بود. تقریباً کلیه آزاد مردان، بسیاری از زنان، حتی جمع کثیری از غلامان نیز تا حدودی از تعلیم و تربیت برخوردار می شدند. دانشگاه قسطنطنیه، که مانند ادبیات به طور کلی در بحرانهای عصر هراکلیوسی راه زوال سپرده بود، به همت سزار بارداس احیا شد (۸۶۳) و به خاطر دوره های تدریس لغتشناسی، فلسفه، الاهیات، نجوم، ریاضیات، زیستشناسی، موسیقی، و ادبیاتش شهرتی بسزا پیدا کرد. در این دانشگاه حتی آثار

ادیب مشرکی چون لیانیوس و استاد بلوغ ملحدی چون لویانوس خوانده می شد. تدریس به طور کلی برای دانشجویان لایق رایگان بود؛ و حقوق استادان را دولت می پرداخت. کتابخانه های عمومی و خصوصی متعددی وجود داشت و هنوز شاهکارهای کلاسیکی را که در دنیای پرهرج و مرج غرب از خاطره ها رفته بود حفظ می کردند.

این انتقال گسترده میراث یونانی در عین حال هم مایه انگیزش و هم باعث محدودیت بود. ذهن را هم تیز ساخت و هم وسعت بخشید و از چهار دیواری دیرین مباحثات دینی و بلاغت موعظه ای رها کنید. اما همین غنای آن جلو نیروی ابتکار را گرفت. مبتکر بودن برای فرد جاهل بمراتب آسانتر است تا شخص عالم. ادبیات بیزانسی بویژه برای تلذذ مردان و زنان تربیت یافته و متفنن بود؛ به این معنی که ادبیاتی بود پیراسته و مهذب، آکنده از دقایق هنری و تصنیعات، به سبک یونانی اما نه به زبان یونانی، که به ظاهر زندگی بشری می پرداخت و با عمق آن کار نداشت. گرچه روحانیون این دوره به طرزی شایان توجه اهل تساهل بودند، با اینهمه، تفکر، بر اثر عاداتی که در جوانی شکل پذیرفته بود به طیب خاطر همچنان در محدوده جزم اندیشی دینی در جا زد، و جماعت تمثالشکنان عابدنماتر از کشیشان بودند.

عصر اسکندری دیگری از دانشوری آغاز شده بود. استادان به تجزیه زبان و عروض شعری پرداختند؛ رسالات موجز، «قواعد کلی»، و تاریخهای عمومی نگاشتند؛ و لغتنامه ها، دایره المعارفها، و گلچینهای ادبی گرد آوردند. در این عهد بود که کنستانتین کفالاس گلچین ادبیات یونانی را گرد آورد (۹۱۷) و سويداس فرهنگ خود را تألیف کرد (۹۷۶). تئوفانس (حد ۸۱۴) و لئو شماس (مت - ۹۵۰) به نگارش تاریخهای مغتنم عهد خویش یا نزدیک به دوران زندگی خویش مبادرت جستند. پاولوس آیگینایی (۶۱۵ - ۶۹۰) به تدوین دایره المعارفی پزشکی دست زد که در آن نظریات و روشهای علمی پزشکان عالم اسلامی را با میراث جالینوس و اوریباسیوس یکجا جمع کرد. این کتاب به کلامی تقریباً نوین یک رشته عملیات جراحی را در مورد سرطان سینه، بواسیر، میل زدن مجرای بول، اخراج سنگ مثانه، و اخته کردن تشریح می کرد. پاولوس درباره مورد آخر می نویسد که برای خواجه کردن باید بیضه های کودکان را در گرمابه داغی له کرد.

طبیعیان مبرز بیزانسی در خلال این قرنها، معلم گمنام و تهیدستی بود موسوم به لئو تسالونیکایی (حد ۸۵۰) که دارالعلم قسطنطنیه به او اعتنایی نمود تا آنکه یکی از خلفای عباسی او را به بغداد دعوت کرد. یکی از شاگردانش که در جنگ به اسارت درآمده بود بنده زر خرید یکی از اعیان مسلمان شد، و دیری نگذشت که مولا شیفته احاطه غلام جوان به علم هندسه گشت. خلیفه مأمون، پس از استحضار از این موضوع، جوان را برانگیخت تا در مجلس مباحثه ای که در دربار خلافت راجع به مسائل هندسی برگزار می شد شرکت جوید؛ در مجلس از تبحر جوان در شگفت ماند، با کنجکاوی مشتاقانه ای به شرح وی از استادش گوش داد، و بیدرنگ، با وعده

مال و منال، لئو را به دارالعلم بغداد دعوت کرد. لئو در این باب صوابدید یکی از عمال دولت بیزانس را خواست، و او نیز ماجرا را با امپراطور تئوفیلوس باز گفت، و تئوفیلوس هم برای نگاهداشتن لئو بیدرنگ به وی مقام استادی دولتی اعطا کرد. لئو عالمی بود متبحر در رشته های بسیار: در ریاضیات، نجوم، علم احکام نجوم، پزشکی، و فلسفه تألیف و تدریس می کرد. خلیفه مأمون مسائل چندی در هندسه و نجوم پیش وی فرستاد و به قدری از پاسخهای او خوشحال شد که به امپراطور تئوفیلوس وعده صلح جاودانی و ۲۰۰۰ سکه طلا داد به شرط آنکه وی لئو را برای مدت کوتاهی نزد او بفرستد. امپراطور خودداری ورزید و، برای آنکه لئو را از دسترس خلیفه مأمون دور نگاه دارد، او را اسقف اعظم تسالونیکا کرد.

لئو، فوتیوس، و پسلوس هر سه از ستارگان درخشان این عصر بودند. فوتیوس (۸۲۰؟ - ۸۹۱)، دانشمندترین رجل عهد خویش، در عرض شش روز از درجه یک مرد عادی غیر روحانی به مقام بطریقی ارتقا یافته بود، و به تاریخ دین تعلق دارد. میخائیل پسلوس (؟ ۱۰۱۸ - ۱۰۸۰) مردی بود دنیادار و اهل دربار، مشاوری برای سلاطین و ملکه ها، ولتری خوش مشرب و اصیل آیین که می توانست در هر موضوعی که مطرح می شد بدرخشد، اما بعد از هر مشاجره دینی یا انقلاب درباری هنوز سر جای خود باقی بود. پسلوس نمی گذاشت عشق به کتاب علاقه ای را که به زندگی داشت کند و تیره کند. وی در دانشگاه قسطنطنیه تدریس حکمت کرد، و لقب ملک الحکما گرفت. چندی وارد دیری شد، گوشه نشینی در صومعه را بیش از حد آرام یافت، به غوغای دنیا بازگشت، از (۱۰۷۱ - ۱۰۷۸) در مقام صدراعظمی خدمت کرد، و در خلال این مدت در ضمن به تألیف کتابها و رساله هایی در امور سیاسی، علوم، پزشکی، دستور زبان، الاهیات، قانونشناسی، موسیقی، و تاریخ مشغول بود. وی در کتاب خود به نام کرونوگرافیا داستان توطئه ها و رسواییهای یک قرن (۹۷۶ - ۱۰۷۸) را با خلوص و ذوق و غرور تمام ضبط کرد (از جمله قسطنطین نهم را آدمی توصیف کرد که از «نوک زبان پسلوس آویزان است»). اینک، برای نمونه، قسمتی از نوشته های وی را در وصف شورشی که منجر به بازگشت تئودورا در ۱۰۵۵ به اریکه سلطنت شد نقل می کنیم:

هر یک (سربازی که در میان جمعیت بود) سلاحی به کف داشت. یکی تبر کوچکی، دیگری تبرزینی، یکی کمانی، دیگری نیزه ای. پاره ای از مردم سنگهای بزرگی حمل می کردند؛ و همگی با بی نظمی عظیمی ... روانه کاخ تئودورا بودند. ... اما تئودورا، که در نماز خانه ای پناه گرفته بود، به غریو آنها بی اعتنا ماند. انبوه مردم زبان خوش کنار گذاشتند به زور توسل جستند؛ برخی، با دشنه های آخته، چنان خود را به سوی تئودورا افکندند که گویی قصد کشتن او را دارند. با جسارت تمام او را از پناهگاهش ربودند، تن پوش فاخر تنش کردند، او را بر اسبی نشانند و، در حالی که گردش چرخ می زدند، به کلیسای سانتاسوفیا هدایتش کردند. اینک تمامی مردم از بلند پایگان تا ضعیفان در گرامیداشت او هماواز شدند و همه او را ملکه خویش می خواندند.

نامه های خصوصی پسلسوس تقریباً به اندازه نامه های سیسرون دلکش بود و پرده از اسرار برمی داشت؛ نطقها، شعرها و رساله های وی نقل مجالس بود؛ شوخ طبعی کینه توزانه و بذله گویی مهلک وی در بین تتبعات کسالتبار دانشمندان معاصر وی حکم داروی محرکی را داشت. در قیاس با شخص وی و فوتیوس و تئوفانس، محققان و مصلحان بزرگ معاصرشان در غرب، یعنی کسانی مانند آلکونین ۱ها، رابانوس ۲ها و ژربر ۳ها، به منزله مهاجران ترسویی بودند که از دنیای توحش به سرزمین تعقل آمده بودند.

شاخصترین جنبه این رنسانس بیزانسی هنر آن بود. از ۷۲۶ تا ۸۴۲ نهضت تمثالشکنی هر گونه مجسمه سازی یا تصویرسازی از موجودات مقدس را ممنوع کرد، اما در عوض هنرمند را از بند اسارتی یکنواخت در چهار دیواری مضمونهای مذهبی رهانید، و او را به مشاهده، ترسیم، و تزئین زندگی غیرمذهبی واداشت. از این پس، به جای خدایان، افراد خاندان امپراطور، ولینعمتان اشرافی، وقایع تاریخی، جانوران جنگل، گیاهان و میوه های صحرا، و چیزهای پیش پا افتاده زندگی خانوادگی موضوع تابلوهای نقاشی هنرمندان شد. باسیلیوس اول در کاخ خویش نئا یا کلیسای نوین را ساخت که به قول یکی از معاصران «سراسر آن با درهای گرانبها، طلا، نقره تابان، موزائیکها، حریرها، و هزاران نوع مرمر تزئین شده بود.» قسمت اعظم تزئیناتی که اخیراً در سانتا سوفیا کشف شد کار قرن نهم بود. گنبد مرکزی این کلیسا بعد از زلزله ای بار دیگر در ۹۷۵ ساخته شد و ضمن این بازسازی بود که شمایل بزرگ مسیح را در حال نشستن بر روی یک رنگین کمان با موزائیک درآوردند. موزائیکهای دیگری در سال ۱۰۲۸ افزوده شد. این کلیسای اعظم، مانند موجود زنده ای، بر اثر زوال و احیای بخشهای مختلف آن، از زندگی مداومی بهره مند شد. فوق العاده بودن درهای برنزی آن، که در ۸۳۸ نصب شدند، به قدری شهرت یافت که ساختن درهای همانندی را برای دیر مونت کاسینو، کلیسای جامع آمانفی، و باسیلیکای سان پائولو در بیرون دیوارهای رم به قسطنطنیه سفارش دادند. آخرین دو لنگه در، که در ۱۰۷۰ در قسطنطنیه ساخته شد، هنوز شاهد بارزی از هنر بیزانسی است.

کاخ سلطنتی باسیلیوس یا «قصر مقدس» که نئا یا کلیسای نوین فقط نمازخانه آن محسوب می شد مجموعه تودرتویی بود از اطاقها، تالارهای پذیرایی، کلیساها، گرمابه ها، کلاه فرنگیها، باغها، ایوانهای ستوندار، و حیاطهای فراوان؛ تقریباً هر امپراطوری چیزی بر آن می افزود. تئوفیلوس با ساختن تالار اریکه ای مشهور به تریکونخوس، از روی نقشه ای که از سوریه آورده بودند، اسلوب بدیعی از هنر مشرق زمین را بر این مجموعه افزود. وجه تسمیه این تالار از آنجا

(۱) مربی و کشیش انگلیسی در دربار شارلمانی که مسئول تجدید سازمان فرهنگی امپراطوری شارلمانی شد. - م.

(۲) متأله آلمانی، شاگرد آلکونین، و از افراد بسیار مؤثر در احیای علم و دانش در قرن نهم بود. - م.

(۳) منظور همان پاپ سیلستر دوم است. - م.

بود که سه ضلع آن را محرابهای صدف مانند تشکیل می داد. در شمال این تالار اریکه، وی تالار مروارید را بنا نهاد، و در جنوب آن چند هلیاکا یا غرفه های آفتاب، و کامیلاس را ساخت - عمارتی با سقفی از طلا، ستونهایی از مرمر سبز، و موزائیکی بسیار نفیس که، بر زمینه ای زرین، جمعی از زنان و مردان را در حال میوه چینی نشان می داد. حتی از این موزائیک عالیتر موزائیکهای ساختمان مجاور بود: بر روی دیوارهای آن نقش موزائیکی درختانی سبز رنگ بود در مقابل آسمانی زرین، و مهره های موزائیکی کف «تالار آرمونی» چمنی را نشان می داد پر از گل و ریحان. تئوفیلوس ذوقی را که برای شکوه عجیب و غریب داشت در قصر خویش، ماگناورا، به اوج خود رسانید: در بارگاه آن درخت چناری از طلا- بر اریکه سایه افکن بود؛ پرندگان زرین بر شاخه های درخت و روی تخت سلطنت نشسته بودند؛ در دو سوی مسند شاهی دو جانور افسانه ای [سر و بالش عقاب، بدنش شیر] از طلا لمیده بود، و پایین مسند، مجسمه چند شیر زرین قرار داشت. هنگامی که فرستاده دولت بیگانه ای به حضور امپراطور بار می یافت، جانوران افسانه ای به کمک اسبابی که تعبیه کرده بودند به پا بر می خاستند، شیرهای زرین می ایستادند و دمه های خود را حرکت می دادند و غرش می کردند، و پرندگان مصنوعی نغمه سر می دادند. تمام این تجملات تقلید بی پرده ای بود از چیزهای پوچی که نظیرشان در قصر هارون الرشید در بغداد وجود داشت.

با مالیاتهایی که از تجارت و «تمها» اخذ می شد قسطنطنیه را زیبا ساختند، ولی آن قدر پول در خزانه مملکت باقی می ماند تا صرف جلال و شکوه مختصرتر کرسی نشینهای ایالتی شود. صومعه ها، که بار دیگر ثروتمند شده بودند، با هیبت و عظمت سر برافراشتند: در قرن دهم صومعه های لاورا و ایویرون در آتوس؛ در قرن یازدهم صومعه قدیس لوقا در فوکیس، دیر نئامونی در کیوس، و دیر دافنی در نزدیکی الثوسیسی - که موزائیکهای تقریباً کلاسیک آن عالیترین نمونه های سبک اواسط عهد بیزانسی است. گرجستان، ارمنستان، و آسیای صغیر در این نهضت رنسانس سهیم شدند و هر کدام از کانونهای هنر بیزانسی گشتند. بناهای دولتی انطاکیه مسلمین را به ستایش واداشت. در اورشلیم «کلیسای قیامت» اندکی پس از پیروزیهای هراکلیوس بازسازی شد. در مصر، پیش و پس از استیلای اعراب، مسیحیان قبطی به ساختن کلیساهای گنبددار متوسطی پرداختند، ولی آنها را با فلزات، عاج، چوب، و منسوجات چنان استادانه تزئین کردند که گفتمی تمامی مهارتهای دوران فرعون، بطلمیوسی، رومی، بیزانسی، و اسلامی سرزمین مصر همچون میراثی بی نقص و دست نخورده به آنها رسیده است. آزار و اذیت تمثالشکنان هزاران تن رهبان را از سوریه، آسیای صغیر، و قسطنطنیه به سوی مناطق جنوبی ایتالیا روانه کرد، جایی که در کنف حمایت پاپها قرار گرفتند. از طریق این مهاجران و سوداگران شرقی بود که سبکهای بیزانسی معماری و تزئین در باری، اوترانتو، بنونتو، ناپل، و حتی در رم رونق یافت. راونا همچنان در هنر پیرو سبک یونانی ماند و در قرن هفتم موزائیکهای

با شکوه کلیسای سانت آپولیناره کلاسه را ایجاد کرد. تسالونیکا همچنان سبک بیزانسی را حفظ کرد و کلیسای سانتا سوفیای خودش را با حواریون موزائیکی افسرده ای که به نحیفی قدیسان کارال گرکو بودند تزئین کرد.

در تمام این سرزمینها و شهرها، مانند پایتخت امپراطوری، رنسانس بیزانسی چشمه فیاضی بود با شاهکارهایی در موزائیک، مینیاتور، ظروف سفالین، لعاب، شیشه، چوب، عاج، برنز، آهن، جواهرات، و قماشهای بافته و رنگ شده ای که با چنان مهارتی تزئین شده بودند که مایه شگفتی و احترام تمام جهانیان شد. هنرمندان بیزانسی از شیشه آبی رنگ فنجانهایی می ساختند که زیر سطح آن با پیکرهای آدمی، پرندگان، و شاخ و برگهای زرین تزئین شده بود؛ ظروفی شیشه ای می ساختند با گلوگاهی مزین به گلها و اسلیمیهای مینایی؛ و دیگر انواع شیشه را به چنان ظرافتی تهیه می کردند که امپراطوران بیزانس همیشه با رغبت آنها را به رسم تحفه نزد سلاطین خارجی می فرستادند. گرانبهاتر از این گونه اشیاء، برای هدیه، خرقة های آستین گشاد، رداها، شالها، و جبه های قیمتی بود که هنر پارچه بافی استادان بیزانسی را نشان می داد. از این طراز بود «ردای شارلمانی» در کلیسای اعظم مس، و حریرهای لطیفی که در تابوت آن پادشاه در آخن یافتند. نیمی از حشمتی که امپراطور یونانی را احاطه کرده بود، قسمت اعظم رعب آمیخته به احترامی که مایه علو مقام بطریق می شد، و پاره ای از شکوهی که منجی مسیحیان، مریم عذرا، و شهدای دین بر تن جلوه می کرد، از قماشها و جامه های بسیار فاخری ناشی می شد که عمر ده دوازده تن هنرمند، فنون قرون، و غنیرین رنگهای زمین و دریا بر سر آن صرف شده بود. زرگران و جواهر تراشان بیزانسی تا قرن سیزدهم در فنون خویش سرآمد استادان جهان به شمار می رفتند. خزانه سان مارکو در ونیز پر از آثار این قبیل صنعتگران است. موزائیک قدیس لوقا که به طرز شگفت آوری واقعگراست و اکنون در کالج تعلیمات عالیہ دینی در پاریس نگاهداری می شود، سر تابان عیسی مسیح در دیس ۱ موزائیکی کلیسای سانتاسوفیا؛ و بالاخره موزائیک بسیار بزرگی که ۷/۳ متر مربع مساحت دارد و در ۱۹۳۵ در خرابه های کاخ امپراطوران مقدونی در استانبول کشف شد، همه به این دوره تعلق دارند. هنگامی که نهضت تمثالشکنی فرو نشست، یا هر جا که از دسترس آن به دور ماند، کلیساها، با تمثالهایی که با رنگ لعابی بر چوب نقش شده بودند و گاه در قابهای میناکاری یا جواهر نشان قرار داشتند، دینداری را تقویت کردند. در تمام تاریخ تذهیب کاری هیچ مینیاتوری از نظر ظرافت و استادی به پای رؤیای حزقیل که برای مجموعه خطابه های مذهبی گرگوریوس نازیانوسی در قرن نهم ساخته شد و اکنون در کتابخانه ملی پاریس مضبوط است، یا چهار صد تذهیبی که برای دست نبشته گاهنامه و ترجمان

(۱) تمثالی سه قسمتی از کلیسای ارتدوکس شرقی که مسیح را نشسته بر تخت در میان مریم عذرا و یحیی تعمید دهنده، نشان می دهد. - م.

احوال قدیسان ساخته شد (حد ۱۰۰۰) و اینک در واتیکان جا دارد، یا تصاویر داوود در کتاب زیور پاریس (حد ۹۰۰) نمی رسد. در این نقاشیها هیچ ژرفنمایی و هیچ تصویری که از سایه روشن درست شده باشد مشاهده نمی کنیم؛ اما در عوض، رنگ آمیزی پرمایه و چشم‌نواز، جولان زنده و با روح قوه تخیل، آگاهیهای نوینی از کالبدشناسی انسان و حیوان، خیل لجام گسیخته جانوران و پرندگان، و گلها و گیاهان را در میان قدیسان و خدایان، چشمه سارها، طاقیها، و رواقها مشاهده می کنیم - پرندگان مشغول نوک زدن به میوه اند، خرسها در حال رقص، گوزنها و نره گاوانی در جدال شاخ به شاخ با هم، و پلنگی پای شیرش را بلند کرده است تا قلم نقاش بتواند نخستین واژه یک شعار پرهیزکارانه را در تابلوی خویش بگنجاند.

سفالگران بیزانسی سالیان متمادی بود که از فن لعاب دادن - مالیدن قشری از اکسید فلزی که چون آن را در کوره بگذارند سطحی ایجاد می کند که هم ظرف را محفوظ نگاه می دارد و هم به آن جلا می بخشد - اطلاع داشتند. این هنر ابتدا از مشرق زمین به یونان باستان آمده، در قرن سوم ق م از بین رفته، و بار دیگر در قرن سوم میلادی زنده شده بود. در این دوران اواسط عهد بیزانسی استفاده از لعاب به حد وفور رسید. در تصویرنگاری بر روی مدالهای بزرگ، تمثالها، صلیبها، ظروف خاص حفظ یادگارهای قدیسان، فنجانها، جامهای ویژه مراسم عشای ربانی، جلد کتابها، و زیور پراق اسبها و سایر اسباب کالسکه، همه از لعاب استفاده می شد. در قرن ششم میلادی بود که جهان بیزانس هنر لعابکاری را از استادان ایرانی عهد ساسانی فرا گرفت؛ طرز عمل از این قرار بود که گردها یا خمیرهای رنگ را روی سطح شی مورد دلخواه جدا جدا قرار می دادند، طوری که هر محفظه یا منطقه رنگ به وسیله باریکه های فلز یا سیمهای نازکی از دیگری مجزا باشد، و آنگاه تمام شیء را به همین صورت در کوره فرو می بردند تا لعاب به فلز جوش بخورد و طرح تزینی مورد نظر به وجود آید. معروفترین نمونه لعابکاری بیزانسی یک ظرف یادگارهای قدیسان است که برای قسطنطین پرفوروگنتیوس (یا قسطنطین هفتم) ساخته شده بود (حد ۹۴۸)، و اکنون در لیمبورگ نگاهداری می شود. دقت عجیب و ظرافت بی اندازه ای که در ساختمان آن به کار رفته است، و آب و رنگ تزینات پرتجمل این ظرف، همه از ویژگیهای هنر بیزانسی به شمار می رود.

هیچ هنری را نمی توان سراغ گرفت که مثل هنر بیزانسی تا این حد موقوف و حصر بر دیانت بوده باشد. یک شورای کلیسایی به سال ۷۸۷ چنین مقرر داشت که «تعیین موضوعات و نظارت بر جریان کار به عهده روحانیون است، و به موقع عمل گذاشتن آن دستورات وظیفه نقاشان». از این رو بود که این هنر به صورتی مغموم و جدی تجلی کرد؛ حیطة موضوع هنرمند محدود ماند؛ روش و سبک نقاشی یکنواخت شد؛ بندرت توجه خود را به واقعیات زندگی، شوخی، و زندگانی عادی معطوف داشت؛ به اندازه ای مقید به رنگ و شکوه شد که نظیر پیدا نکرد؛ و هرگز نتوانست به تنوع نفسانی و مادیگری فضاحت آور هنر کامل گوتیک برسد. به سبب

همین محدودیتها باید از کامیابیها و نفوذ چنین هنری بیشتر در شکفت باشیم. سراسر جهان مسیحیت از کیف گرفته تا کادیث به رهبری هنر بیزانسی اعتراف می کردند و مراتب تحسین خود را با تقلید از آن سبک ابراز می داشتند؛ حتی هنرمندان چین نیز گاه گاه سر تعظیم در برابر آن خم می کردند. همین هنر بود که به دست صنعتگران سوریه به قالبهای تازه ای ریخته شد و با هنر ایران ساسانی در هم آمیخت و سبک بدیعی در معماری، موزائیکسازی، و عناصر متشکله تزینی هنر اسلامی پدید آورد. و نیز، در امر توسعه و آبادانی، قسطنطنیه را برای خود سرمشق قرار داد، و کلیسای سان مارکو از کلیسای حواریون پایتخت بیزانس تقلید کرد. سبک معماری بیزانسی سر از فرانسه درآورد و آن قدر به سوی شمال رخنه کرد تا به آخن رسید. نسخه های خطی و تذهیب شده در سراسر جهان غرب نشانگر نفوذ بیزانس بود. بلغارها کیش و تزینات بیزانسی را اقتباس کردند، و گرویدن ولادیمیر مهیندوک روسیه، به آیین کلیسای یونانی، راههای متعددی را برای نفوذ هنر بیزانسی در زندگی مردم روسیه باز کرد.

از قرن پنجم تا دوازدهم، تمدن بیزانسی پیشرو اروپای مسیحی در اداره حکومت، دیپلوماسی، درآمدها، آداب، فرهنگ، و هنر بود. شاید هرگز پیش از این جامعه ای به وجود نیامده بود که تا این درجه شکوهمندانه مزین شده باشد، و دینی پدید نیامده بود که تا این سان رنگارنگی چشمنواز داشته باشد. این تمدن نیز، مانند هر تمدن دیگری، متکی بر دوش سرفها یا غلامان بود، و طلا- و مرمر مزارهای مطهر و قصرهای پادشاهان آن حاصل عرق جبین کارگرانی بود که بر روی زمین یا در دل آن جان می کنند. فرهنگ بیزانسی، مثل هر فرهنگ دیگر این عصر، مقرون با ستمگری بود. همان آدمی که در مقابل شمایل مریم عذرا زانو به زمین می زد قادر بود کودکان ماوریکیوس امپراطور را جلو چشمان پدرشان تکه تکه کند. این جامعه با تمام جلالش چیزهایی داشت که آن را سبکمایه می ساخت، ورقه نازکی از آراستگی اشرافیت روی توده عظیمی از خرافات عامه پسند، تعصب، و جهالت مردم باسواد را می پوشانید؛^۱ و نیمی از فرهنگ وقف دوام بخشیدن به آن جهل بود. هر علمی یا فلسفه ای که با آن جهالت متناقض بود مجال نشو و نما نمی یافت، و مدت یک هزار سال تمدن یونانی هیچ چیز بر دانش آدمی درباره جهان نیفزود. هیچ اثری از ادبیات بیزانسی قوه تخیل بشر را به حیرت نیانداخته، یا مهر تأیید زمان را به دست نیاورده است. ذهن یونانی قرون وسطی، منکوب غنای میراث خود و محصور در هزار توی الاهیاتی که باعث شده بود یونان محتضر، مسیحیت مسیح را از دست بدهد، دیگر قدرت آن را نداشت که به دیدگاهی پخته و واقعینانه از بشر و جهان برسد. بر سر یک حرف مصوت و بار دیگر بر سر یک کلمه، مسیحیت را به دو نیم کرد، و چون هر گونه

(۱) در سال ۶۶۹ سپاهیان «تم» مشرق زمین تقاضا کردند که امپراطوری باید در آن واحد سه امپراطور داشته باشد تا با فکر تثلیث سازگار آید.

بدعتی را خیانتی می پنداشت، اساس امپراطوری روم شرقی را متزلزل ساخت.

عجب آن است که این تمدن آن قدر دوام آورد. کدام منابع پنهانی یا نیروی حیاتی درونی بود که در قبال پیروزیهای ایران در سوریه، و پیروزیهای مسلمانان در سوریه، مصر، سیسیل، و اسپانیا، امپراطوری بیزانس را زنده نگاه داشت؟ شاید همان ایمان مذهبی که با اتکا به یادگارهای مطهر قدیسان و معجزات قوه دفاعی بیزانس را تضعیف می کرد، به ملتی پیوسته شکیبیا که در ادوار معینی سرکش می شدند نظم و انضباط می بخشید، و به امپراطور و حکومت نوعی نفوذ غیبی و معنوی عطا می کرد که جلو هر گونه تغییر و تبدلی را می گرفت. دیوانسالاری بیزانس که جمعاً فناپذیر بود، در طول تمام مبارزات و در طی همه انقلابات، به امپراطوری دوام و ثبات بخشید، صلح را در داخل کشور حفظ کرد، به دستگاه اقتصادی نظم داد، و به جمع آوری مالیاتهایی پرداخت که در پرتو آن بسط امپراطوری بار دیگر تا جایی امکان پذیر شد که از لحاظ وسعت تقریباً به پای قلمرو یوستینیانوس رسید. گرچه متصرفات خلفای اسلامی پهناورتر از دنیای بیزانس بود، عواید خلفا شاید به پای امپراطوران نمی رسید، و سستی حکومت اسلامی و نارسایی ارتباطات و دستگاه اداری آن، سبب شد که بساط فرمانروایی عباسیان در عرض سه قرن از هم پاشیده شود، و حال آنکه امپراطوری بیزانس مدت هزار سال باقی بماند.

تمدن بیزانسی سه وظیفه اساسی انجام داد؛ اول آنکه مدت هزار سال به مثابه سد محکمی جلو تهاجمات ایران و اسلام شرقی را بر قاره اروپا گرفت؛ دوم آنکه سواد متونی را که حاوی ادبیات، علوم، و فلسفه یونان باستان بود با خلوص نیت گرامی داشت و به نسلهای آینده منتقل ساخت تا آنکه در ۱۲۰۴ مورد تاراج صلیبیون قرار گرفت. رهبانانی که از ستم امپراطوران تمثالشکن می گریختند کتابهای خطی یونانی را با خود به ایتالیای جنوبی بردند و معرفت به ادبیات یونان را از نو زنده کردند. استادان یونانی، که از مسلمانان و صلیبیون یکسان اجتناب می ورزیدند، قسطنطنیه را ترک گفتند، چند زمانی در ایتالیا سکونت گزیدند، و عمل پیک را برای انتشار بذر افکار کلاسیک یونان انجام دادند، تا آنکه سال به سال معرفت ایتالیاییان نسبت به یونان قدیم افزونتر شد و کار به جایی رسید که طالبان دانش از آن سرچشمه آزاد عقلانی سرمست شدند؛ سوم آنکه بیزانس سبب شد تا بلغارها و اسلاوها از آیین توحش به کیش مسیحیت بگروند، و با این عمل نیروی عظیمی از جسم و روح اسلاوی را در زندگی و سرنوشت اروپا شریک سازد.

VI - سرزمینهای بالکان: ۵۵۸ - ۱۰۶۷

فقط چند صد کیلومتر در شمال قسطنطنیه، انبوه عظیم و آشفته قومی وجود داشت که کسب علم و معرفت را دون شأن خود می دانستند. تقریباً مفتون جنگ بودند. سیل تهاجم قوم هون هنوز فرو ننشسته بود که قوم جدیدی همخون با هون، یعنی آوارها، از ترکستان به سوی روسیه جنوبی حرکت

کردند (۵۵۸)، انبوه توده های اسلاو را به اسارت درآوردند، بر آلمان تاختند، به رود الب رسیدند (۵۶۲)، لومباردها را به خاک ایتالیا راندند (۵۶۸)، و شبه جزیره بالکان را چنان تاراج کردند که از نفوس لاتینی زبان آن سرزمین تقریباً اثری نماند. چندی حیطه نفوذ آوارها از دریای بالتیک تا دریای سیاه می رسید. در ۶۲۶ قسطنطنیه را محاصره کردند و چیزی نمانده بود که بر آن شهر دست یابند. اما ناکامیابی آنها موجبات زوالشان را فراهم ساخت. در ۸۰۵ شارلمانی بر آنها غلبه یافت و بتدریج این قوم در بلغارها و اسلاوها مستحیل شدند.

بلغارها، که در اصل آمیزه ای بودند از نژادهای هون و اویغوری و ترک، بخشی از امپراطوری هون را در روسیه تشکیل داده بودند. پس از مرگ آتیل-شاخه ای از آنها در امتداد رود ولگا، در اطراف شهر کنونی قازان، قلمرو پادشاهی مشهور به «بلغارستان قدیم» را تأسیس کرده بودند. پایتخت آنها شهر بلغار بر اثر بازرگانی از راه رودخانه به شهر ثروتمندی بدل شد، و همچنان رو به ترقی بود تا آنکه در قرن سیزدهم به دست تاتارها ویران شد. در قرن پنجم میلادی شاخه دیگری از قوم بلغار به طرف جنوب غربی کوچ کرد و به دره دون روی آورد. قبیله ای از این شاخه موسوم به اویغورها از دانوب گذشتند (۶۷۹)، دومین قلمرو پادشاهی بلغارها را در سرزمین باستانی مونسیا تأسیس کردند؛ اسلاوهای ساکن آن ناحیه را اسیر خود ساختند زبان و بنیادهای آنها را اقتباس کردند، و سرانجام در نژاد اسلاو جذب شدند. کشور نویناد بلغاری در دوران زمامداری خاقان یا خان کروم (۸۰۲) به اوج اعتلای خود رسید. خان کروم مردی بود که شجاعت اقوام وحشی و حيله گری مردم متمدن را با هم جمع داشت. وی بر مقدونیه، یکی از ایالات امپراطوری شرقی، هجوم برد، ۱۱۰۰ پوند طلا- به غنیمت گرفت، و شهر سردیکا را، که همان صوفیه پایتخت بلغارستان کنونی است، آتش زد.

امپراطور روم شرقی، نیکفوروس، به تلافی لشکر کشید و شهر پلیسکا پایتخت کروم را سوزانید (۸۱۱)، اما خان کروم سپاهیان یونانی را در گذرگاهی کوهستانی به دام انداخت و تار و مار کرد، نیکفوروس را به قتل رسانید، و از جمجمه امپراطور برای خویش جامی ساخت. در ۸۱۳ وی قسطنطنیه را به محاصره درآورد، حومه های آن را به آتش سوزانید، و تراکیا را با خاک یکسان کرد - گویی اینهمه در حکم تمرینی برای وقایع سال ۱۹۱۳ بود. کروم تدارک هجوم دیگری را می دید که ناگهان یکی از شریانهایش پاره شد و به هلاکت رسید. فرزند وی مورطاغ با یونانیان از در صلح درآمد، و آنان نیمی را تراکیا را به وی تسلیم کردند. در دوره زمامداری خان بوریس (۸۵۲ - ۸۸۸) بلغارستان به کیش مسیحی درآمد. خود بوریس بعد از سلطنت طولانی به سلک رهبانان درآمد. چهار سال بعد از دیر بیرون آمد تا فرزند ارشد خویش ولادیمیر را خلع کند و پسر کوچکترش سیمئون را به سلطنت نشانند، و تا سال ۹۰۷ در قید حیات بود. چون بدرود زندگی گفت کلیسا او را اولین قدیس ملی بلغارستان اعلام کرد. سیمئون یکی از بزرگترین سلاطین (۸۹۳ - ۹۲۷) عهد خویش شد. وی قلمرو نفوذ خویش را تا صربستان و آدریاتیک بسط داد، خویشتن را «امپراطور» و مالک الرقاب همه بلغارها و یونانیها» خواند و بارها با امپراطوری بیزانس به مبارزه برخاست. با اینهمه وی سعی کرد که به یاری ترجمه های آثار ادبی یونان ملت خود را متمدن سازد و پایتخت دانوبی خود را با مظاهر هنر یونان بیاراید. یکی از معاصران وی، شهر پرسلاو را «یکی از عجایب دیدنی» توصیف می کند پر از «کلیساها و قصور فخیمه» آراسته به عالیترین تزئینات. در قرن سیزدهم این شهر بزرگترین شهر بالکان محسوب می شد و امروزه فقط ویرانه هایی اندک از آن به جا مانده است.

پس از مرگ سیمئون بلغارستان بر اثر زردو خوردهای داخلی تضعیف شد. جماعت بدعتگذار بوگومیلها نصف زارعان مملکت را پیرو مرام صلح طلبی و نوعی مرام اشتراکی کردند. صربستان در ۹۳۱ استقلال خود را باز یافت. و در ۹۷۲ امپراتور روم شرقی، یوحنا زیمیسکس، بلغارستان شرقی را دوباره ب...امپراطوری خود منضم ساخت. در ۱۰۱۴ باسیلیوس دوم بلغارستان غربی را تسخیر کرد و بلغارستان بار دیگر (۱۰۱۸ - ۱۱۸۶) یکی از ایالات امپراطوری بیزانس شد.

در خلال این احوال آن امپراطوری ویران شده مورد تاخت و تاز (۹۳۴ - ۹۴۲) خیل بربری جدیدی قرار گرفته بود. مجارها، مانند بلغارها، شاید از قبایلی منشعب شدند که آنها را از راه مسامحه اویغورها نامیده اند. این جماعت که در حدود غربی چین سرگردان بودند، به سبب پیوند طولانی با قبایل هون و ترک در آمیخته بودند و زبانشان ارتباط نزدیکی با زبان فینها [اعقاب فنلاندیهای کنونی] و ساموئیدها داشت. در قرن نهم اویغورها از استپهای اورال خزر کوچ کردند و در زمینهای مجاور رودهای دون و دنیپر و کرانه های دریای سیاه سکونت گزیدند. در این ناحیه هنگام تابستان زراعت می کردند، در فصل زمستان به صید ماهی می پرداختند، و در تمام فصول اسلاوها را اسیر و به غلامی به یونانها می فروختند. بعد از آنکه اویغورها تقریباً شصت سال در ناحیه اوکراین گذرانیدند بار دیگر به سمت مغرب به حرکت درآمدند. در آن هنگام اروپا در حضيض ذلت بود. در مغرب قسطنطنیه هیچ دولت نیرومندی عرض وجود نمی کرد و هیچ سپاه نیرومندی سد راه نبود. در ۸۸۹ مجارها بسارایی و مولداوی را مسخر ساختند و در ۸۹۵ به رهبری سر کرده خویش آریاد پیروزی خود را برای همیشه بر سرزمین هنگری، که بعدها به مجارستان مشهور شد، حفظ کردند. در ۸۹۹ از جبال آلپ گذشتند و به ایتالیا سرازیر شدند، پابویا را با چهل و سه کلیسایش سوزانیدند، ساکنان آنجا را از دم تیغ گذرانیدند، و یک سال تمام به تاراج شبه جزیره ایتالیا اشتغال داشتند. پانونیا را گشودند، باواریا را (۹۰۰-۹۰۷) غارت کردند، کارینتیا را ویران ساختند (۹۰۱)، بر موراوی (موراوا) دست یافتند (۹۰۶)، ساکس، تورینگن، سوابیا (۹۱۳)، آلمان جنوبی و آلزاس را تاراج کردند (۹۱۷)، و آلمانها را در لش، یکی از شعب رود دانوب، مضمحل ساختند (۹۲۴). تمامی اروپا از ترس می لرزید و دست به دعا برداشته بود، زیرا این مهاجمان هنوز مردمانی بت پرست بودند و تمامی عالم مسیحی بظاهر محکوم به فنا شده بود. اما در ۹۴۳ مجارها در گوتا شکست خوردند، و بدین ترتیب پیشروی آنها متوقف شد. در ۹۴۳ مجارها بار دیگر به ایتالیا هجوم بردند، و در ۹۵۵ بورگونی را چپاول کردند. سرانجام در آن سال سپاهیان متحد آلمان به سرکردگی اوتو اول در لشفلد یا دره لش، در نزدیکی آوگسبورگ، به پیروزی قاطعی نایل آمدند، و اروپا که در خلال یک قرن وحشتناک (۸۴۱ - ۹۵۵) در شمال با نورمانها، در جنوب با مسلمانان، و در مشرق با مجارها در پیکار بود توانست در میان ویرانه های خود نفس راحتی بکشد.

مجارها، پس از مقهور شدن، با قبول آیین مسیحی (۹۷۵) اروپا را جای امتتری ساختند. پرنس گیزا می ترسید قلمرو مجارها در امپراطوری توسعه یابنده بیزانس تحلیل رود، پس آیین کلیسای لاتین را پذیرفت تا جهان مسیحی غرب را با خود متفق سازد و فرزند خود استفان را وادار کرد که با گیزلا دختر هانری دوم دوک باواریا ازدواج کند. استفان اول قدیس حامی، دوک، و بزرگترین پادشاه (۹۹۷ - ۱۰۳۸) مجارستان شد، مجارها را به شیوه فتودالیسم آلمان متشکل گردانید، و با قبول سلطنت و تاج و تخت خطه مجارها از دست پاپ سیلوستر دوم (۱۰۰۰)، شالوده دینی جامعه نویناد را محکم ساخت. رهبانان فرقه بندیکتیان از هر سو دسته دسته رو به مجارستان آوردند و به ساختن قصبات و دیرها پرداختند، و فنون کشاورزی و صناعت را رواج دادند. به این نحو، بعد از یک قرن جنگ، مجارستان از توحش رو به سوی تمدن نهاد، و هنگامی که گیزلا ملکه مجار صلیبی را به یک دوست آلمانی خویش تحفه داد، آن صلیب شاهکاری از هنر زرگران مجار بود.

تا آنجا که بر ما روشن است قدیمترین مسکن اسلاوها ناحیه ای باتلاقی در خاک روسیه بود محدود به کیف، موهیلف، و برست لیتوفسک. اسلاوها از نژاد هندواروپایی بودند و به زبانی تکلم می کردند که با آلمانی و فارسی ارتباط داشت. اسلاوها گاه به گاه پایمال جماعت چادر نشین می شدند، اغلب به اسارت در می آمدند، و همواره رنج دیده و مستمند بودند، لاجرم بر اثر همین سختیهای بی پایان قومی شکیب و نیرومند بار آمدند؛ مرگ و میر در بین آنها بر اثر قحطی، بیماری، و جنگهای مزمن فراوان بود و تنها پر باری زنان آنها بود که این امر را جبران می کرد. اسلاوها در غارها یا کلبه های گلی زندگی می کردند، و به شکار، گله داری، صید ماهی، کندوداری، و فروش عسل، موم، و پوست جانوران روزگار می گذرانیدند. بتدریج از زندگی خانه به دوشی کناره گرفتند و در خانه های ثابتی به قصد کشاورزی سکنی گزیدند. از آنجا که آنها خود مورد تعقیب قرار گرفته به میان باتلاقها و جنگلهای صعب العبور رانده شده بودند، ددمنشانه اسیر گشته و در عین سنگدلی فروخته شده بودند، پس اخلاقیات زمانه خود را پیش گرفتند و به مبادله افراد در برابر اجناس پرداختند. چون محل سکونت آنها سرزمینهایی سرد و مرطوب بود با خوردن مشروبهای قوی خود را گرم می کردند، و به همین سبب بود که مسیحیت را بر اسلام مرجح شمردند، زیرا تعالیم حضرت محمد (ص) خوردن مشروب را ممنوع ساخته بود. میخوارگی، کثیفی، ستمگری، و عشق مفرط به چپاول از معایب برجسته آنان بود. صرفه جویی، دورانیشی، و قوه تخیل در میان آنها بین فضیلت و شرارت نوسان می کرد، ولی در عین حال اسلاوها مردمی بودند خوش خلق، مهمان نواز، و خونگرم که به تفریحات، رقص، موسیقی، و آوازخوانی علاقه داشتند. سرکردگان قبایل صاحب چندین همسر، و مردم عادی و مسکین صاحب یک همسر بودند. زنان که هنگام ازدواج معمولاً خریداری یا اسیر می شدند به طرز غیر عادی وفادار و مطیع بودند. در خانواده ها پدر سالاری محرز بود، و این خانواده ها آزادانه به صورت طایفه، و چند طایفه به صورت قبیله متشکل می شد. احتمالاً این طایفه ها در آغاز مرحله شبانی خویش دارای مالکیت به شیوه اشتراکی بودند، اما رشد کشاورزی سبب پیدایش مالکیت فردی و خانوادگی شد، زیرا که درجات متفاوت نیروی جسمانی و توانایی، در

زمینهای متنوع، نتایجی نامساوری به بار می آورد. اسلاوها که به سبب مهاجرت و جنگهای برادرانه بارها میانشان تفرقه افتاده بود، به زبانهای اسلاوی گوناگون تکلم می کردند؛ مثلاً در مغرب به زبانهای لهستانی، وندی، چکی، سلوواکیایی؛ در جنوب به زبان سلوونها، صربی - کروآتی، و بلغاری؛ در مشرق به زبان روسهای کبیر، روسهای سفید، و روسهای صغیر (روتنیایی و اوکرائینی) - در عین حال تقریباً همه این زبانها برای اهل هر یک از این زبانها قابل فهم باقی مانده است. فرهنگ مشترک اسلاوی در گفتار و پوشش، همراه با فضا و منابع کافی و نیروی حیاتی ناشی از شرایط دشوار انتخاب اصلح، و خوراک ساده باعث شد که اسلاوها روز به روز بیشتر نیرو بگیرند.

همزمان با حرکت قبایل ژرمن به سوی جنوب و مغرب در طی مهاجرتهايشان به ایتالیا و سرزمین گل، ناحیه ای با فشار جمعیتی اندک در شمال و مرکز آلمان پشت سر آنان باقی می ماند. این ناحیه خالی اسلاوها را به خود جلب کرد، و آنها تحت فشار هونها مهاجم اراضی خود را به سمت مغرب توسعه دادند، از رود ویستول گذشتند و حتی تا به الب رسیدند؛ در این اراضی بود که در مراحل بعدی تاریخ به صورت اقوامی چون وندها، له ها، چکها، و لاکها. و سلوواکها در آمدند. نزدیک به پایان قرن ششم سیلی از مهاجران اسلاو به اراضی روستایی یونان سرآزیر شد. شهرها دروازه های خود را به روی این مهاجران بستند، اما جماعت زیادی از اسلاوها در نژاد یونانی مستحیل شدند. در حدود سال ۶۴۰ میلادی دو قبیله اسلاو، صربها و کروآتها، که با یکدیگر خویشاوند بودند، در دو ناحیه پانونیا و ایلوریوم سکنی گزیدند. صربها به کیش مسیحی یونانی درآمدند و کروآتها پیرو کلیسای رم شدند. این اختلاف مذهبی، که وحدت نژادی و زبانی را قطع می کرد، مایه تضعیف آن قوم در مقابل همسایگانش شد، و صربستان همواره میان استقلال، تابعیت از امپراطوری بیزانس، و تابعیت از بلغارستان در نوسان بود. در ۹۸۹ ساموئل، تزار بلغارستان؛ که یوان ولادیمیر سلطان صربها را شکست داده و اسیر کرده بود، دختر خویش کوسارا را به همسری او داد و ولادیمیر را مجاز ساخت که، به عنوان امیر دست نشانده، به پایتخت خویش شهر زیتا مراجعت کند. این واقعه موضوع قدیمیترین رمان صربی به اسم «ولادیمیر و کوسارا» است که در قرن سیزدهم نوشته شده است. شهرهای ساحلی ناحیه قدیمی دالماسی، یعنی زارا، سپالاتو، و راگوزا فرهنگ و زبان لاتینی خود را حفظ کردند، و بقیه اراضی صربستان به اسلاو گروید. در ۱۰۴۲ پرنس ویسلاف صربستان را آزاد کرد، اما در قرن دوازدهم آن سرزمین بار دیگر سر تمکین در برابر نفوذ امپراطوری بیزانس فرود آورد.

هنگامی که در پایان قرن هشتم این کوچ حیرت آور اسلاوها تکمیل شد، سراسر اروپای مرکزی، سرزمینهای بالکان، و روسیه به دریای عظیمی از قوم اسلاو تبدیل شده بود که امواج آن، مرزهای قسطنطنیه، یونان، و آلمان را در هم می کوبید.

VII - پیدایش روسیه: ۵۰۹ - ۱۰۵۴

اسلاوها فقط یکی از آخرین اقوامی بودند که از سرزمین حاصلخیز، استپهای وسیع، و رودخانه های فراوان روسیه که قابل کشتیرانی بود به وجد آمدند، و از باتلاقهای عفن و جنگلهای

نفرت انگیز و از نداشتن موانع طبیعی در برابر تهاجم دشمنان، گرمای تابستان، و سرمای زمستان بسیار آندوهگین شدند. در سواحل باختری و حاشیه شمالی دریای سیاه، یعنی آن صفحاتی از روسیه که کمتر از هر جا غریب نواز بود، یونانیها حتی در قرن هفتم میلادی به شهرهای زیادی از جمله اولیسا، تانائیس، تئودوسیا، پانتیکاپیون (کرچ) برخورد کرده بودند، و با سکاها (سکوتها) که دور از کرانه های دریا می زیستند مبارزه و داد و ستد کرده بودند. این بومیان، که به احتمال اصل و نسب ایرانی داشتند، پاره ای از جنبه های تمدن ایرن و یونان را در وجود خویش جذب کرده بودند. از میان ایشان حتی فیلسوفی آناخارسیس نام (۶۰۰ ق) برخاست که به آتن رفت و با سولون مباحثه کرد.

در خلال قرن دوم ق م یک قبیله ایرانی دیگری، سرمتها، بر سکوتها استیلا یافت و جای آنها را گرفت؛ در میان این آشوبها بود که کوچنشینهای یونانی رو به زوال نهادند. در قرن دوم میلادی گوتها از سمت باختر وارد خاک روسیه شدند و سلطنت اوستروگوتها را بنیاد نهادند. در حدود سال ۳۷۵ این پادشاهی به دست هونها سرنگون شد و از آن پس چند قرن دشتهای جنوبی روسیه تقریباً روی هیچ گونه تمدن ندید، مگر توالی اقوامی چادرنشین مانند بلغارها، آوارها، اسلاوها، خزرها، مجارها، بچنگها، کومانها، و مغولها. خزرها اصلاً از نژاد ترک بودند. آنها در قرن هفتم از طریق قفقاز در صفحات جنوبی روسیه پراکنده شدند، و قلمروی ایجاد کردند قرین آرامش، که از دنیپر تا دریای خزر امتداد می یافت و در دهانه رود ولگا، نزدیکی حاجی طرخان کنونی، پایتختی موسوم به ایطیل بنا نهادند. شاهان و طبقات ممتاز آنها دین یهود را پذیرفتند، و به این نحو سرزمین آنها به خطه ای یهودی بدل شد که گرداگرد آن را جهان اسلامی و یک امپراطوری مسیحی احاطه می کرد. احتمالاً خزرها ترجیح می دادند که مسلمانان و مسیحیان را به یکسان ناراضی نگاه دارند تا آنکه کدورت یکی را به طرزی خطرناک برانگیزند. در عین حال، در قلمرو خویش به پیروان مذاهب مختلف آزادی کامل عطا کردند. هفت دادگاه مجری عدالت بود که دو تا اختصاص به مسلمانان داشت، دو تا خاص مسیحیان، دو تا از آن یهودیان، و دیگری متعلق به کفار بود. از آنجا که عدالت پروری محاکم اسلامی در آن موقع بهترین همه بود، حق رسیدگی به عرضحال استیناف پنج دادگاه دیگر را نیز داشت. سوداگران ادیان مختلف که این مشی روشنگرانه را مشوق کار خویش می دیدند، در شهرهای قلمرو خزر گردآمدند و به همین سبب بازار تجارت آنجا میان دریای بالتیک و دریای خزر رونق گرفت، به طوری که شهر ایطیل در قرن هشتم یکی از بزرگترین مراکز بازرگانی جهان شد. در قرن نهم قبایل چادرنشین ترک بر خزرستان هجوم بردند؛ حکومت دیگر قادر به حراست راههای بازرگانی خویش در برابر راهزنان و دزدان دریایی نشد، و سرانجام، در قرن دهم، پادشاهی خزرها در میان همان آشوب نژادی که از آن سر برون کرده بود اضمحلال یافت.

در قرن ششم میلادی گروهی از قبایل اسلاوی از جبال کارپات کوچ کردند و به میان آن

خیل عظیم اقوامی که در روسیه جنوبی و مرکزی سکنا گزیده بودند راه یافتند. آنها دره های دنیپر و دون را مسکن خود ساختند، و دسته ای معدودتر از آنان رو به شمال نهادند و به دریاچه ایلمن رسیدند. مدت چند قرن این جماعت زاد و ولد کردند، سال به سال جنگلها را عریان ساختند، مردابها را زهکشی کردند، نسل جانوران درنده را برانداختند، و سرزمین اوکراین را به وجود آوردند. این قبایل با چنان زاد و ولدی در جلگه ها گسترش یافتند که فقط در میان هندوها و چینها دیده شده است و تا آنجا که از تاریخشان اطلاع داریم همیشه در حرکت بوده اند - به قفقاز و ترکستان، به اورال و سبیری، این فرایند کوچنشینی تا به امروز ادامه دارد و اقیانوس اسلاو هر سال به خلیجهای نژادی نوینی وارد می شود.

در اوایل قرن نهم از ناحیه شمال باختری هجومی بظاهر ناچیز بر جهان اسلاو وارد آمد. وایکینگهای اسکاندیناوی که دست اندر کار مهاجماتی بر اسکاتلند، ایسلند، ایرلند، انگلستان، آلمان، فرانسه، و اسپانیا بودند توانستند آن قدر نیرو و نفرت اضافی فراهم آورند که دسته های صد یا دویست نفری را به صفحات شمالی روسیه اعزام دارند تا بر جوامع بالتها، فینها، و اسلاوها تاخته و آنگاه با غنایم به دست آمده باز گردند. این دسته های وارانگیان («متابعین» یکی از سرکردگان وایکینگ) برای آنکه راهزنیهای آنان را زیر لوای نظم و قانون در آورند در مسیرشان پاسگاههای استواری ایجاد کردند و بتدریج، در میان اکثریت زارعان مطیع، بازرگانان مسلح اقلیت حاکمه اسکاندیناوی را تشکیل دادند. پاره ای از شهرها آنان را برای حفظ نظم و امنیت اجتماعی اجیر کردند. ظاهراً این محافظان دستمزد خود را به خراج مبدل ساختند و ارباب اجیرکنندگان خود شدند. تا اواسط قرن نهم کار به جایی رسیده بود که بر نووگورود (دژ نو) حکومت می کردند و قلمرو خویش را در جنوب تا شهر کیف رسانده بودند. جاده ها و آبادیهایی که این جماعت در زیر فرمان داشتند به گونه ای نه چندان محکم درون امپراطوری تجاری و سیاسی که رس یا روس خوانده می شد گردآمده بودند - درباره وجه اشتقاق این نام نظریات ضد و نقیض فراوانی ارائه شده است. رودخانه های عظیمی که در این سرزمین جاری بودند، به وسیله کانالها، و راههای کوتاه در خشکی، دو دریای سیاه و بالتیک را به یکدیگر متصل می کردند، و طبعاً موجب گسترش قدرت و تجارت وارانگیان به سمت جنوب می شد. دیری نگذشت که این سلحشوران - بازرگانان بیباک کالاها یا خدمات خویش را در بازارهای خود قسطنطنیه عرضه کردند. عکس قضیه نیز درست به همین منوال بود؛ هر قدر بازرگانی در ناحیه دنیپر، الخوف، و دویناوی باختری با نظم بیشتری توسعه یافت، بازرگانان مسلمان از بغداد و امپراطوری بیزانس رو به شمال آوردند و امتعه ای مانند ادویه، انواع شراب، طاقه های حریر، و جواهرات را با پوست، عنبر، عسل، موم، و غلام معاوضه می کردند؛ از این رو بود که تعداد زیادی از سکه های اسلامی و بیزانسی در مسیر این رودخانه ها و حتی در اسکاندیناوی پیدا شد. چون سلطه مسلمانان بر مدیترانه خاوری جلو جریان محصولات اروپایی را از بنادر

فرانسه و ایتالیا به طرف بنادر واقع در کرانه خاوری مدیترانه گرفت، شهرهای مارسلی، جنووا، و پیزا، در خلال قرن نهم و دهم رو به زوال گذاشتند، حال آنکه در روسیه شهرهایی مانند نووگورود، سمولنسک، چرنیگوف، کیف، و راستوف به سبب بازرگانی با اسکاندیناوی، اسلاوها، اسلام، و امپراطوری بیزانس رونق روزافزون یافت.

کتاب وقایعنامه باستانی روسیه (قرن دوازدهم، با بیان داستان «سه شهزاده» به این نفوذ اسکاندیناوی شخصیت بخشید. مجملی از آنچه در این کتاب آمده است چنین حکایت می کند که نفوس فنلاندی و اسلاوی شهر نووگورود و حول و حوش آن، که اربابان وارانگی خود را هزیمت داده بودند، به قدری در منازعه با خودشان درگیر شدند که ناچار از وارانگیان دعوت کردند تا برایشان فرمانروا یا سرداری بفرستند (۸۶۲). طبق همین روایت، سه برادر - روریک، سینئوس، و ترووور - آمدند و کشور روسیه را تأسیس کردند. با اینکه در ادوار بعدی صحت این داستان را مشکوک دانسته اند، ولی ممکن است راست باشد؛ یا ممکن است عیب پوشی و طنپرستانه ای بر غلبه اسکاندیناوی بر نووگورود باشد. کتاب وقایعنامه همچنین شرح می دهد که روریک دو تن از یاران خویش، آسکولد و دیر، را مأمور فتح قسطنطنیه کرد و این دو وایکینگ در سر راه خویش کیف را مسخر ساختند و خود را از روریک و خزرها مستقل خواندند. در ۸۶۰ کیف چنان نیرومند بود که بتواند ناوگانی مرکب از دویست کشتی را برای حمله به قسطنطنیه گسیل دارد؛ این لشکرکشی نتیجه ای نداد، ولی کیف همچنان کانون بازرگانی و سیاسی روسیه باقی ماند، و مقدار زیادی از سرزمینهای داخلی روسیه را تحت نفوذ خود درآورد. حق آن است که به جای روریک فرمانروای نووگورود، حکمرانان کیف یعنی آسکولد، اولگ، و ایگور را بنیان کشور روسیه بدانیم. اولگ، ایگور، و اولگا - آن شهزاده خانم با کفایت (بیوه ایگور) - و فرزند دلاورش سویاتوسلاو در دوران سلطنت خود (۹۶۲ - ۹۷۲) قلمرو کیف را چنان وسعت بخشیدند که شامل تقریباً تمامی قبایل اسلاو خاوری و شهرهای پولوتسک، سمولنسک، چرنیگوف، و راستوف می شد. در خلال سالهای ۸۶۰ و ۱۰۴۳ امیرنشین نویناد کیف شش بار دست به فتح قسطنطنیه زد؛ این خود مؤید قدمت تهاجم روسیه به طرف بوسفور و علاقه شدید آن به حفظ پایگاهی در کنار مدیترانه است.

با پذیرفتن دین مسیحی از جانب ولادیمیر (۹۷۲ - ۱۰۱۵)، پنجمین «مهندوک کیف»، که اکنون خود را روس می نامید، رسماً به آیین مسیح درآمد (۹۸۹). ولادیمیر خواهر امپراطور باسیلیوس دوم را به عقد خود درآورد، و از آن پس تا ۱۹۱۷ روسیه از لحاظ دین، الفبا، مسکوکات، و هنر ریزه خوار خوان بیزانس بود. کشیشان یونانی منشأ الهی و حق مشروع سلاطین، و فایده این عقاید را در حفظ نظم اجتماعی و ثبات حکومت پادشاهی، برای ولادیمیر توضیح دادند. در دوران زمامداری فرزند ولادیمیر، یاروسلاو (۱۰۳۶ - ۱۰۵۴) حکومت کیف به اوج اقتدار خویش رسید. سلطه و قدرت حکومت کیف در همه جا، از دریاچه لادوگا

و دریای بالتیک تا ناحیه دریای خزر، قفقاز، و دریای سیاه، نسبتاً مورد قبول بود، و با همین سلطه بود که مالیاتها را اخذ می کردند. مهاجمان اسکاندیناوی جذب شدند، و خون و زبان اسلاو حکمفرما شد. سازمان اجتماعی صریحاً جنبه اشرافی داشت. شهزاده رتق و فتق امور حکومت و وظیفه دفاع را به اشراف عالی رتبه بویارها، و به دایتسکی یا اوتروکی (خدمه یا ملازمان) که اشرافی دون رتبه تر بودند محول ساخت. یابینتر از این طبقات اشرافی، بازرگانان، شهریان، برزگران نیمه غلام، و غلامان قرار داشتند. یک قانون نامه ای که به روسکایا پراودا یا «حق روسی» اشتهار داشت، انتقام خصوصی، حل مرافعه از طریق مبارزه تن به تن (دوئل)، و سوگند فرد در مقام اثبات بیگناهی دیگران را مجاز دانست، اما مقرر می داشت که دادرسی با حضور هیئت منصفه ای مرکب از دوازده تن از شارمندان صورت گیرد. ولادیمیر، دبستانی برای پسران در کیف تأسیس، و یاروسلاو به ایجاد دبستان دیگری در نووگورود اقدام کرد. کیف، میعادگاه کشتیهای تجارتنی و الخوف و دوینا و دنپیر سفلا، قسمت اعظم کالاهای تجارتنی را که از آن ناحیه عبور می کرد اختصاص به خود داد. بزودی ثروت کیف به درجه ای رسید که در آنجا چهار صد کلیسا و کلیسای جامعی به نام سنت سوفیا و به تقلید از سانتا سوفیای بیزانس احداث کردند. هنرمندان یونانی را اجیر کردند تا با موزائیک، فرسکو، و دیگر تزئینات بیزانسی این بناها را بیارایند، و موسیقی یونانی را اقتباس کردند تا مقدمات تصنیف شاهکارهایی از آوازهای دسته جمعی روسی را فراهم آورند. رفته رفته روسیه خود را از میان غبار و کثافت بیرون کشید، برای شاهزاده های خویش قصرهای مجللی ساخت، بر فراز کلبه های گلی قبه های بزرگی برافراشت، و در پرتو قدرت شکیبای ملت خویش جزایر کوچکی از تمدن را در میان دریایی پدید آورد که هنوز مالا مال از توحش بود.

در حالی که اسلام به پیش می‌تاخت و امپراطوری بیزانس از ضرباتی ظاهراً مهلک کمر راست می‌کرد، اروپا به سختی از میان «قرون تیره» راه می‌گشود. قرون تیره اصطلاحی است تسامح آمیز که هر کسی می‌تواند آن را به مقتضای پیشداوری خویش معنی کند. در این مبحث ما به دلخواه خویش این لفظ را به اروپای غیر بیزانسی در فاصله مرگ بوئتیوس به سال ۵۲۴ و تولد آبلار در ۱۰۷۹ میلادی اطلاق می‌کنیم. در این دوره، تمدن بیزانسی، با وجود از دست دادن حیثیت و سرزمینهای وسیعی از امپراطوری، همچنان در حال ترقی بود. لکن اروپای باختری در قرن ششم نشانه هرج و مرجی بود از تسلط، تجزیه، و توحشی مجدد. مقدار زیادی از فرهنگ کلاسیک، خاموش و پنهان از انظار، در دیرها و خانواده‌هایی معدود به جا ماند. اما مبانی جسمی و روانشناختی نظم اجتماعی چنان از هم پاشیده شده بود که برای برگرداندن آن به صورت اول قرن‌ها وقت لازم بود. عشق به ادب، ایثار در هنر، یگانگی و تداوم فرهنگ، رشد عقلانی بر اثر تبادل آرا میان عقلای اقوام مختلف، همه در برابر تشنجات جنگ، مخاطرات حمل و نقل، تنگنای اقتصادی، پیدایش زبانهای بومی، و از بین بردن زبان لاتینی در شرق و زبان یونانی در غرب به خاک ریخت. در قرون نهم و دهم، استیلای مسلمانان بر مدیترانه، و تهاجم نورمانها، مجارها، و ساراسنها بر شهرها و سواحل اروپایی، بومی شدن زندگانی و دفاع، و بدوی شدن فکر و زبان را تشدید کرد. آلمان و اروپای شرقی به گردابی از مهاجرتها بدل شده بود، اسکاندیناوی کنام مشتت از دزدان دریایی گشته بود، بریتانیا پایمال آنگلهها، ساکسونها، جوتها، و دینها بود، و سرزمین گل لگدکوب فرانکها، نورمانها، بورگونیاها، و گوتها؛ اسپانیا میان ویزیگوتها و مورها دو پاره شده بود؛ ایتالیا متلاشی از مبارزه طولانی بین گوتها و امپراطوری بیزانس بود، و سرزمینی که به نیمی از جهان نظم بخشیده بود مدت پنج قرن تلاشی اصول اخلاقی، اقتصاد،

و حکومتش را متحمل شد.

با این همه، در خلال آن دوران دراز تیرگی، شارلمانی، الفرد، و اوتو اول هر کدام به مدت معینی به فرانسه، انگلستان، و آلمان نظم و انگیزه بخشیدند. اریوگنا فلسفه را از نو زنده کرد، آلکویین و دیگران تعلیم و تربیت را به مقام اولش برگردانیدند، ژربر علم جهان اسلامی را در جهان مسیحیت رواج داد، لئو نهم و گرگوریوس هفتم کلیسا را اصلاح و تقویت کردند، سبک رمانسک در معماری ظهور کرد، و اروپا در قرن یازدهم شروع به جنبشی کرد که به کامیابیهای قرون دوازدهم و سیزدهم، که بزرگترین سده های قرون وسطی است، انجامید.

I - ایتالیا: ۵۶۶ - ۱۰۹۵

۱ - لومباردها: ۵۶۸ - ۷۷۴

سه سال پس از مرگ یوستینیانوس، بر اثر هجوم لومباردها سلطه بیزانس بر ایتالیای شمالی برانداخته شد.

به عقیده پاولوس دیاکونوس، که خود یکی از لومباردها بود، این قوم را از آن رو لومباردها یا لانگوباردی می خواندند که ریشه های دراز داشتند. خود لومباردها معتقد بودند که وطن اصلیشان اسکاندیناوی بوده است، و به همین سبب بود که خلف آنها دانت، شاعر نامدار ایتالیایی ایشان را مورد خطاب قرار داد. در قرن اول میلادی لومباردها در کرانه سفلاوی رود الب سکنا داشتند؛ در قرن ششم به دانوب رسیدند؛ نارسس ضمن مبارزات خویش در ایتالیا در ۵۵۲ از وجود آنها استفاده کرد، و بعد از نیل به پیروزی آنها را به پانونیا فرستاد، اما لومباردها هرگز زیبایی پربار صفحات شمالی ایتالیا را فراموش نکردند. در ۵۶۸، در منگنه آوارها از شمال و مشرق، ۱۳۰'۰۰۰ نفر از ایشان - از مرد و زن و بچه، با باروبنه خویش - با تحمل سختی از کوهستان آلپ گذر کردند و خود را به جلگه های خرم و پر نعمت پوسانیدند - همان جلگه ای که اکنون به نام ایشان به «لومباردی» مشهور است. نارسس، یعنی همان کسی که ممکن بود جلو حرکت لومباردها را سد کند، یک سال پیش از این واقعه خلع و خفیف شده بود. امپراطوری بیزانس سرگرم مبارزه با آوارها و ایرانیان بود. خود ایتالیا که از جنگ گوتها فرسوده شده بود نه حالی برای ستیز داشت و نه مالی که با آن زور بازو و دلیری دیگران را خریداری کند. تا سال ۵۷۳ لومباردها شهرهای ورونا، میلان، فلورانس، و پاویا را در دست داشتند - و پاویا پایتخت ایشان بود. در ۶۰۱ پادوا، در ۶۰۳ کرمونا و مانتوا، و در ۶۴۰ جنوا به تصرف آنان درآمد. مقتدرترین شاه آنها لیوتپراندا (۷۱۲ - ۷۴۴) راونا را در صفحات خاوری ایتالیا، سپولتو را در مرکز، و بنونتو را در جنوب تسخیر کرد و به هوس افتاد که تمامی ایتالیا را زیر فرمان خود درآورد. پاپ گرگوریوس سوم نمی توانست اجازه دهد که قلمرو پاپی به صورت

ص: ۵۸۲

اسقف نشین لومبارد در آید؛ به همین سبب از ونیزیها که هنوز بر تمکین فرود نیاورده بودند طلب یاری کرد، و ونیزیها شهر راونا را برای الحاق به امپراطوری بیزانس باز پس گرفتند. لیوتپراندا ناگزیر بود به ایتالیای شمالی و مرکزی بسنده کننده و بهترین حکومتی را که این نواحی از دوران زمامداری تئودوریک، پادشاه گوتها، به این سو به خود دیده بود در آنجا برقرار سازد. لیوتپراندا نیز مثل تئودوریک از نعمت سواد بهره ای نداشت.

لومباردها تمدنی مترقی به وجود آوردند. شورایی مرکب از بزرگان شاه را انتخاب و راهنمایی می کرد. و شاه معمولاً قوانین خویش را موکول به آرای مجمعی می کرد متشکل از کلیه افراد ذکوری که به سن خدمت لشکری رسیده بودند. راتاری، شاه لومباردها (۶۴۳)، قانون نامه ای منتشر کرد که در عین حال هم بدوی بود و هم مترقی: مثلاً در مورد قتل نفس غرامت نقدی را مجاز شمرد، خیال داشت که از مستمندان در مقابل اغنیا حمایت کند، اعتقاد به جادوگری را مسخره کرد، و به کاتولیکها، آریاییها، و کفار به یکسان آزادی عبادت داد. مهاجمان ژرمنی بر اثر وصلتهای قومی در نژاد ایتالیایی مستحیل شدند و زبان لاتیینی را پذیرفتند. چشمان آبی، موهای بور، و معدودی از الفاظ توتونی موجود در محاوره ایتالیایی همه از نشانه های لومباردهاست. همین که کشورگشایی جای خود را به قانون و آرامش سپرد، همان داد و ستدی که طبیعتاً در دره پو صورت می گرفت از نو آغاز گردید؛ تا پایان عهد لومباردها، شهرهای ایتالیای شمالی همه ثروتمند و نیرومند شده، برای هنرها و جنگهای اوج قرون وسطایی خویش آماده بودند. ادبیات متزلزل شد. از این عصر و قلمرو، مرور ایام فقط یک کتاب مهم را محفوظ داشته است - تاریخ لومباردها، اثر پاولوس دیاکونوس، که حدود سال ۷۴۸ نوشته شده، و کتابی است کسالت آور که تنظیم ضعیفی دارد و فاقد کمترین جاذبه فلسفی است. اما لومباردی نام خویش را بر معماری و امور مالی به جا نهاد. تا هنگام هجوم این قوم، صنف بنا و معمار پاره ای از مهارت و سازمان روم باستان را حفظ کرده بودند؛ جماعتی از آنها، استادان کومو، در اقتباس سبکهای کهنه و نو و به وجود آوردن سبک معماری «لومبارد»، که بعدها مدارج کمال را پیمود و به سبک معماری رمانسک مشهور شد، پیشقدم شدند.

در عرض یک نسل بعد از فوت لیوتپراندا، پادشاهی لومباردها با عناد دستگاه پاپی مواجه شد. در ۷۵۱ شاه لومبارد، آیستولف، شهر راونا را مسخر ساخت و دست فرماندار بیزانسی را از آنجا کوتاه کرد. از آنجا که دوکاتوس رومانوس (دو کنشین رم) قانوناً در قلمرو فرماندار بیزانسی بود، آیستولف مدعی شد که خود رم نیز بخشی از اقلیم پهناور اوست. پاپ استفانوس دوم از امپراطور بیزانس، قسطنطین پنجم کوپرونیموس، تقاضای کمک کرد. امپراطور یونانی نیز نامه ملایمی به آیستولف فرستاد. استفانوس چون حال چنین دید دست به کاری زد که عواقبی بی پایان داشت، به این معنی که به پپن کوتاه، شاه فرانکها، پناه آورد. پپن، که از رایحه امپراطوری مست شده بود، با سپاهی عظیم از آلپ گذر کرد، لشکریان آیستولف را در هم شکست، لومباردی

را تیول فرانکها کرد، و تمامی ایتالیای مرکزی را در اختیار دستگاه پاپی گذاشت. از این پس پاپها همچنان امپراطوری روم شرقی را ظاهراً سرور سروران خویش می دانستند، اما اکنون دیگر اقتدار بیزانس در ایتالیای شمالی به پایان رسیده بود. دزیدریوس، سلطان دست نشانده لومبارد، کوشید که استقلال و فتوحات لومباردی را به صورت اولش برگرداند، اما پاپ هادریانوس اول به شارلمانی، شاه جدید فرانکها، متوسل شد. شارلمانی نیز به پاپ لومبارد، دزیدریوس را به صومعه ای فرستاد، به شاهنشین بودن لومبارد خاتمه داد، و آن را یکی از ایالات قلمرو فرانکها کرد (۷۷۴).

۲- نورمانها در ایتالیا: ۱۰۳۶ - ۱۰۸۵

اینک ایتالیا مدت هزار سال دچار گسیختگی و سلطه بیگانگانی بود که خود با هم سر ستیز داشتند، و ما از شرح این وقایع خودداری می کنیم. در ۱۰۳۶ نورمانها هجوم بر ایتالیای جنوبی را، که تا آن زمان در قلمرو امپراطوری بیزانس بود، آغاز کردند. در بین امرای نورماندی رسم بر این بود که هر یک به هنگام مرگ اراضی خویش را یکسان میان پسران خود تقسیم کند - همچنانکه هنوز در فرانسه از این سنت پیروی می شود. اما در فرانسه این قاعده منتج به خانواده های کوچک می گردد، در حالی که در نورماندی قرون وسطی منجر به املاک کوچکی می شد. برخی از نورمانهای سرزنده، که هیچ تمایلی به مسکنت قرین آرامش نداشتند و میل به ماجراجویی و غارت به طور ارثی از دوران دلاوری وایکینگها در عروقشان جوش می زد، به خدمت دوکهای رقیب ایتالیای جنوبی درآمدند و شجاعانه بر له یا علیه بنونتو، سالرنو، ناپل، و کاپوا جنگیدند، و به پادشاه این دلاوریها شهر آورسا به آنها واگذار شد. چون این خبر به گوش سایر جوانان نورمان رسید که در آن سرزمین می توان با یکی دو ضربه شمشیر مالک زمینی شد، از نورماندی به قصد ایتالیا حرکت کردند. بزودی عده نورمانها در ایتالیا چنان زیاد شد که قادر بودند به سود خودشان دست به جنگ بزنند، و تا ۱۰۵۳ دلاورترین آنها موسوم به گیسکار (یعنی خردمند یا حيله گر) یک مملکت سلطنتی نورمان در ایتالیای جنوبی به وجود آورده بود. روبر گیسکار به پهلوانان اساطیری بیشتر شباهت داشت: بلند قامت تر از سپاهیانش بود؛ اراده و ضرب شستی قوی داشت؛ چهره اش زیبا، گیسوان و ریشش بور بود؛ لباسی بسیار فاخر بر تن می کرد؛ به طلا حریص بود و به همان سان بذل می کرد؛ گاهی بیرحم، اما در همه حال بیباک بود.

روبر که هیچ قانونی جز قدرت و تزویر نمی شناخت، بر کالابریا هجوم برد و آنجا را تاراج کرد و، در جنگی که نزدیک بود به قیمت جان پاپ لئو دهم تمام شود، بنونتو را به چنگ آورد (۱۰۵۴)، با نیکولاوس دوم پیمان اتحادی بست و متعهد شد که به او خراج دهد و او

را امیر سرور خویش بشناسد؛ در مقابل از او عنوان سلطان کالابریا، آپولیا، و سیسیل را گرفت (۱۰۵۹). روبر بعد از آنکه برادر جوانترش روژه را روانه فتح سیسیل کرد، خودش کمر به تسخیر باری بست (۱۰۷۱) و بیزانسیها را از آپولیا بیرون راند. وجود مانعی چون دریای آدریاتیک خاطرش را آزرده می ساخت و همواره در رؤیای فرصتی بود تا از آن دریا بگذرد و قسطنطنیه را فتح کند و خود را مقتدرترین پادشاه اروپا سازد. به همین سبب، با کمبود وسایل، ناوگانی تدارک دید و نیروی دریایی بیزانس را نزدیک ساحل دوراتسو شکست داد. امپراطوری بیزانس دست به دامان ونیز زد؛ ونیز که حاضر نبود مقامی کمتر از ملکه دریای آدریاتیک داشته باشد، این دعوت را پذیرا شد، و در ۱۰۸۲ ناوهای جنگی آن شهر، زیر فرمان ناخدایانی ماهر، کشتیهای امیر نورمان را در محلی که چندان فاصله ای با صحنه پیروزی اخیر وی نداشت تارومار کردند. سال بعد روبر با پشتکاری که گویی از آن یولیوس قيصر بود سپاهیان خود را به دوراتسو منتقل کرد، قوای آلکسیوس اول امپراطور یونان را در آنجا شکست داد، و اپيروس و تسالی را در پشت سر گذاشت و تقریباً خود را به سالونیک رسانید. آنگاه هنگامی که آمالش در شرف تحقق بود، ناگهان تقاضای عاجلی از پاپ گرگوریوس هفتم به دست او رسید که می خواست روبر به مدد وی بشتابد و او را از شر امپراطور هنری چهارم برهاند. روبر، به مجرد دریافت تقاضا، لشکریان خود را در تسالی گذاشت و با شتاب به ایتالیا بازگشت؛ سپاهی از نورمانها، ایتالیاییها، و ساراسنها گرد آورد، پاپ را نجات داد، شهر رم را از چنگ آلمانیها بیرون آورد، شورش را که مردم علیه لشکریان وی به پا کرده بودند خوابانید، و به سربازان خشمناک خود اجازه داد تا آن شهر را چنان تاراج کنند و بسوزانند که حتی حمله واندالها در ۴۵۱ به پای این تخریب نمی رسید (۱۰۸۴). در خلال این احوال، پسرش بوهوموند اول بازگشت و اعتراف کرد که آلکسیوس سپاه وی را در یونان در هم شکسته بود. روبر، آن دزد دریایی فرتوت، برای سومین بار ناوگانی تدارک دید، نیروی دریایی ونیز را در نزدیکی ساحل کورفو شکست داد (۱۰۸۴)، جزیره سفالونیا، یکی از جزایر یونیا، را متصرف شد و همانجا، بر اثر زهر یا عفونت جراحی، در سن هفتاد از جهان درگذشت. روبر گیسکار از نخستین و بزرگترین رزمجویان راهزن ایتالیایی است که آنها را کوندوتیره نامیده اند.

۳- ونیز: ۴۵۱ - ۱۰۹۵

در خلال این احوال، هنگامی که قسمت اعظم ایتالیا در گردابی از هرج و مرج اهمیت خود را از دست می داد، در انتهای شمالی شبه جزیره حکومت جدیدی قدم به عرصه وجود نهاده بود که به حکم تقدیر شکوه و قدرتش رو به گسترش بود. در حین مهاجرت اقوام بربری در قرون پنجم و ششم، و بالاتر از همه ضمن تهاجم لومباردها به تاریخ ۵۶۸، ساکنین آکویلیا،

ص: ۵۸۵

پادوا، بلونو، فلتره، و سایر شهرها از ترس جان خویش گریختند و به جماعت ماهیگیرانی پیوستند که در جزایر کوچکی واقع در مصب دریای آدریاتیک، که بر اثر التقای دو رود پیاوه و آدیجه تشکیل شده بود، مسکن داشتند. پاره ای از این پناهندگان که بعد از رفع بحر آنها همانجا اقامت گزیدند و جوامعی مانند هراکلیا، ملاموکو، گرادو، لیدو، .. و ریوآلتو (رود ژرف) را بنیاد نهادند، که آبادی اخیر بعدها به نام ریالتو کرسی نشین حکومت متحد آنها شد (۸۱۱). مدتها قبل از ظهور یولیوس قيصر قبیله ای به نام ونتی در صفحات شمال خاوری ایتالیا مسکن گزیده بود. در قرن سیزدهم نام ونتسیا (ونیز) بر شهر بیمانندی اطلاق شد که از مجموعه تمام آبادیهای مهاجرنشین تشکیل شده بود.

ابتدا زندگی در شهر ونتسیا بسیار دشوار بود. فراهم کردن آب آشامیدنی مشکل، و مانند شراب گران بود. مردم این ناحیه ناگزیر بودند که دسترنج خویش یعنی ماهی و نمک حاصله از دریا را برای معاوضه با غله و دیگر نیازمندیهای زندگی به نواحی داخلی ایتالیا حمل کنند؛ از این رو، ونیزیها ملتی سوداگر و دریانورد بار آمدند. بتدریج امتعه بازرگانان اروپای شمالی و مرکزی و خاور نزدیک از راه بنادر ونیزی به جریان افتاد. فدراسیون جدید، برای حفظ خویش در برابر مهاجرت اقوام آلمانی و لومباردها، سروری امپراتور بیزانس را پذیرفت، اما نداشتن دسترسی به این جزایر به سبب کم عمقی سواحل آن، در برابر حملات زمینی و دریایی، پشتکار و شکیبایی نفوس، و ثروت روزافزونی که ناشی از توسعه داد و ستد آنها بود - همه دست به دست هم داده در عرض هزار سال مداوم، کشور کوچک ونیز را از استقلال بهره مند ساخت.

دوازده تریبون، که ظاهراً هر کدام اختصاص به یکی از دوازده جزیره مهم این کشور داشت، امور حکومت را تا ۶۹۷ اداره می کردند. در آن تاریخ چون جوامع مختلف به ضرورت تشکیل دولت متحدی آگاه شدند، اولین دوج یا دوجه (رهبر یا دوک) خویش را برگزیدند که تا پایان عمر، و تا بروز انقلابی که منجر به کنار گذاشتن وی شود، به خدمت ملت کمر بسته دارد. دوج آنیولو بادوئر (۸۰۹ - ۸۲۷) چنان با کاردانی شهر ونیز را در برابر تهاجم فرانکها محافظت کرد که تا ۹۴۲ مرتباً اخلاف وی را به چنین مقامی برمی گزیدند. هنگام زمامداری اورسئولو دوم (۹۹۱ - ۱۰۰۸) ونیز به انتقام دست اندازیهای دریازنان دالماسی بر مأمین آنها هجومی ناگهانی برد، دالماسی را تصرف کرد، و سلطه خود را بر دریای آدریاتیک مسجل ساخت. در ۹۹۸ میان ونیزیها رسم شد که هر سال در روز عید صعود این پیروزی دریایی و برتری بر دشمن را با تشریفات نمادین موسوم به سپوسالیتسیا جشن بگیرند. جریان مراسم از این قرار بود که یک کشتی بادبانی را به زر و زیور می آراستند و دوک ونیز، که در عرشه مقام گرفته بود، انگشتر تقدیس شده ای را به آب می انداخت و به آوای بلند این عبارت را به زبان لاتینی ادا می کرد: «به نشانه سلطه واقعی و دایمی خویش، ای دریا، با تو وصلت می کنیم.» امپراتوری بیزانس، با مسرت، متفق مستقلمی مثل بیزانس را قبول کرد و در برابر دوستی مغتنم چنین دولتی در قسطنطنیه

و دیگر شهرها چنان مزایا و تسهیلات تجارتي قایل شد که کالاهای سوداگران ونیزی به دورترین نقاط دریای سیاه و حتی بنادر جهان اسلامی راه یافت.

در ۱۰۳۳ جماعتی از اشراف سوداگر به انتقال موروثی قدرت دوجها پایان دادند و مقرر داشتند که از آن پس دوباره حق انتخاب، موکول به نظر مجلسی از اهالی شهر باشد، و دوج را مجبور کردند که از آن تاریخ به بعد با تشریک مساعی مجلس سنا به حکومت پردازد. در این تاریخ ونیز به شهر «زرین» اشتها داشت و مردم آن سامان به مناسبت جامه های بسیار فاخرشان، تعداد زیاد باسوادانشان، و تفاخر و اخلاصشان به انجام امور و حفظ حقوق شهری مشهور بودند. ونیزها قومی بودند پیوسته در تب و تاب جمع مال، با فراست و زیرک، شجاع و مبارزه جو، پرهیزکار و فاقد مرام اخلاقی. غلامان مسیحی را به ساراسنها می فروختند، و با بخشی از منافع آن زیارتگاههایی برای قدیسان می ساختند. دکانهای شهر ریالتو صنعتگران لایقی داشت که رموز و دقایق فنی را از ایتالیای رومی به ارث برده بودند. در راسته کانالها بازار امتعه محلی رونق بسزایی داشت، و آرامش آن را فقط فریادهای مقطع قایقرانان در هم می شکست. لنگرگاههای جزیره، با کشتیهای بادبانی پرحادثه ای که مملو از امتعه اروپا و مشرق زمین بودند، منظری بس بدیع داشت. هزینه سفرهای بازرگانی از محل قرضه هایی تأمین می شد که معمولاً از سرمایه داران در برابر سود بیست درصد به وام گرفته می شد. پس از آنکه بر ثروت مادجوری (اغنیا) بیشتر افزوده شد و از تهی دستی مینوری (فقرا) اندکی کاسته شد، شکاف میان این دو طبقه رو به فراخی گذاشت. هیچ گونه شفقتی نسبت به تهیدستان نشان داده نمی شد. در این صحنه تنازع هر کس نیرومندتر از دیگران بود پیروز می شد، و هر که چابکتر از دیگران می رفت جلوتر از همه به مقصد می رسید. فقرا روی خاک زندگی می کردند و زباله خانه هایشان در معابر راه می افتاد و به کانالها می ریخت؛ اغنیا کاخهای باشکوه برای خویش می ساختند و برای خشنودی خداوند و دلجویی خلق به بنای زیباترین کلیسای اعظم دنیای لاتین اقدام می کردند. کاخ دوجها، که ابتدا در ۸۱۴ بنا شد و در ۹۷۶ بسوخت، قبل از آن که به صورت آمیزه زیبایی از تزئینات اسلامی و شکل رنسانسی درآید، از لحاظ منظر و شکل تغییرات فراوانی به خود دید.

در ۸۲۸ بعضی از بازرگانان ونیزی اشیایی را که ظاهراً تصور می رفت یادگارهای مرقس حواری باشد از کلیسایی در اسکندریه به سرقت بردند. ونیز آن حواری مسیح را قدیس حامی خویش ساخت و نیمی از جهان را تاراج کرد تا از استخوانهای وی زیارتگاهی برپا کند. ساختمان اولین مزار و کلیسای مرقس حواری (سان مارکو)، که در ۸۳۰ آغاز شده بود، در ۹۷۶ بر اثر حریق چنان آسیب دید که پیتر و اورسئولو دوم به ساختن بنای تازه و بزرگتری اقدام کرد. برای این کار صنعتگران بیزانسی را فرا خواندند و آن گروه، کلیسای سان مارکو را به سبک کلیسای حواریون مقدس، که به فرمان یوستینیانوس در قسطنطنیه ساخته شده بود، پی افکندند - یعنی با پنج گنبد، بر روی طرحی به شکل چلیپا. کار بنای آن در حدود یک قرن به طول انجامید؛

قسمت اصلی بنا، اساساً به همان شکل امروزش، در ۱۷۰۱ به پایان رسید، و مراسم تقدیس آن در ۱۰۹۵ صورت گرفت. از آنجا که یادگارهای مرقس حواری در حریق سال ۹۷۶ مفقود شده بود و بیم آن می رفت که فقدان آنها از قداست این کلیسای جامع بکاهد، مقرر شد که روز اجرای مراسم تقدیس تمامی مؤمنان در کلیسا گرد آیند و برای پیدا شدن آن یادگارها دست به دعا بردارند. طبق روایتی که مؤمنان ونیزی عزیزش می شمردند، ستونی به اجابت دعای آنان بر زمین فرو ریخت و استخوانهای آن حواری عیسی از زیر آوار نمایان شد. این کلیسای جامع بارها آسیب دید و مرمت شد. محال بود هر ده سال یک بار پاره ای تغییرات به آن ندهند یا بر تزیینات آن نیفزایند. کلیسای جامع سان مارکوایی که امروز مشاهده می شود تعلق به یک تاریخ یا دوره معینی ندارد، بلکه تاریخچه هزار ساله ای از سنگ و جوهر است. در قرن دوازدهم دیوارهای آجری آن را با سنگ مرمر پوشانیدند؛ ستونهای گوناگون را از ده دوازده کشور وارد کردند؛ هنرمندان بیزانسی که تابعیت ونیز را پذیرفته بودند در قرون دوازدهم و سیزدهم به ساختن موزائیکهایی برای کلیسای اعظم پرداختند؛ چهار اسب برنزی در ۱۲۰۴ از قسطنطنیه مسخر شده تصاحب، و بر بالای سر در اصلی کلیسا نصب شد؛ هنرمندان گوتیک در قرن چهاردهم چند برجک، تزیینات توری پنجره ها، و یک شباک حرم به آن اضافه کردند؛ و در قرن هفدهم نقاشان رنسانس نیمی از موزائیکها را با نقاشیهای دیواری پوشانیدند. در طول تمام این قرنها و تغییرات، ساختمان عجیب این کلیسا یگانگی و ویژگی خود را حفظ کرد - یعنی همواره بیزانسی و اسلامی، مزین و عجیب غریب بود: بیرون آن بی اندازه درخشان، آراسته به قوسها، پشتبندها، منارهای مخروطی شکل، ستونها، سردرها، برجکها، مرمراهی رنگارنگ خاتمکاری شده، قرنیزهای قلمزده، و گنبدهای باشکوه پیزی شکل؛ درون آن مجموعه ای تیره از ستونهای رنگارنگ، پشت بغلهای منقوش یا منبت کاری شده، فرسکوهای تیره رنگ، ۴۶۵ متر مربع موزائیک، کفی پوشیده از سنگ یشم، سماق، عقیق، و سایر سنگهای قیمتی؛ و جدار طلاایی پشت محراب آن که با فلزات گرانبها و میناکاری مفتولی در ۹۷۶ میلادی در قسطنطنیه ساخته شده، و با ۲۴۰۰ پارچه جواهر ترصیع گشته، و به تاریخ ۱۱۰۵ پشت محراب بزرگ کلیسا نصب گشته است. در کلیسای جامع سان مارکو، درست مانند سانتاسوفیا، عشق بیزانسی، به تزیین به سر حد افراط می کشید. خدا را می بایست با مرمر و جواهرات احترام می کردند، و آدمی را می بایست با نشان دادن یکصد منظره از حماسه مسیحی، از داستان خلقت گرفته تا ویرانی عالم، متوحش می کردند، انضباط می بخشیدند، تشویق می کردند، و دلداری می دادند. کلیسای جامع سان مارکو عالیتین و ممتازترین تجلی روح یک قوم لاتینی بود که بیش از حد شیفته یک هنر مشرق زمینی شده بود.

۴ - تمدن ایتالیایی: ۵۶۶ - ۱۰۹۵

در حالی که ایتالیای خاوری و جنوبی از نظر فرهنگ همچنان به تمدن بیزانس پایبند و

****تصویر

متن زیر تصویر: نمای کلیسای سان مارکو، ونیز

ص: ۵۸۸

وفادار مانده بود، مابقی آن شبه جزیره از میراث رومی خویش تمدنی نوین به وجود آورد - هنر، دین، و زبانی جدید. چرا که میراث روم حتی در هنگامه تهاجمات، هرج و مرج، و فقر هرگز بکلی از میان نرفت. زبان ایتالیایی همان لاتینی خشن مردم باستانی آن کشور بود که آهسته آهسته تغییر شکل می داد و به صورت خوشاهنگترین زبانهای عالم در می آمد. مسیحیت ایتالیایی عبارت بود از یک بت پرستی رومانتیک و جالب، پرستش مهرآمیز چند خداگونه قدیسان حامی و محلی، و اساطیری عیان به صورت افسانه و معجزه بود. هنر ایتالیایی اسلوب گوتیک را وحشیانه شمرد، در پیروی از سبک باسیلیکایی ثابت قدم ماند، و سرانجام در دوره رنسانس به شکلهای آوگوستوسی بازگشت. بازار فئودالیسم هرگز در ایتالیا رونقی نگرفت؛ شهرها هیچ گاه تفوق خود را بر نواحی روستایی از دست ندادند؛ و آنچه این سرزمین را به شاهراه ثروت رهبری کرد صنعت و بازرگانی بود، نه کشاورزی.

رم، که هرگز یک شهر تجارتي نبود، کماکان رو به زوال نهاد. مجلس سنای آن ضمن جنگ گوتها از بین رفت، مؤسسات شهری باستانی آن، بعد از سال ۷۰۰، به صورت عنوانهای توخالی و رؤیایی مغشوش درآمدند. نفوس در هم آمیخته آن، که زندگی کثیفشان را هرزگیهای شهوانی و صدقه های خزانه پاپ تسکین می بخشید، برای ابراز هیجانهای سیاسی خویش فقط می توانستند به قیامهای مکرر علیه اربابان خارجی یا پاپهایی که از چشمشان افتاده بودند دست زنند. خانواده های اشرافی قدیمی اوقات خویش را صرف رقابت با یکدیگر برای احراز سلطه بر قلمرو پاپی، یا صرف رقابت با دستگاه پاپی برای تسلط بر روم می کردند. جایی که کنسولها، تریبونها، و سناتورها زمانی با چماق و تبر قوانین را پیش برده بودند، اینک احکام شوراها دینی، موعظه ها و عمال اسقفها، و سرمشق مشکوک هزاران رهبان از هر نژاد و ملیت که مفت خور در میانشان اندک نبود و همیشه هم مجرد نمی زیستند، نظم اجتماعی را بسختی حفظ می کردند. کلیسا اختلاط در گرمابه های عمومی را تقبیح کرده بود؛ تالارها و استخرهای بزرگ استحمام همگانی متروک شده بودند، و هنر نظافت دوران بت پرستی راه زوال می سپرد. آبراهه های دوران امپراطوری به سبب بی مبالائی یا بر اثر جنگ ویران شده بودند، و به همین سبب مردم آب رودخانه تیر را می نوشیدند. سیرکوس ماکسیموس و کولوسئوم، با آن خاطره خونین، دیگر مورد استفاده قرار نمی گرفتند. فوروم یا میدان عمومی روم باستان در قرن هفتم بار دیگر به همان صورت اصلیش که چراگاه گاوان بود برگشت. کاپیتول از گل و لای پوشیده شد. معابد و بناهای عمومی باستان را ویران کردند تا مصالح آنها را صرف ساختن کاخها و کلیساهای مسیحی کنند. بلایی که رومیان بر سر رم آوردند به مراتب عظیمتر از خرابیهای اقوام واندالها و گوتها بود. رم قیصر مرده بود، و رم لئو دهم هنوز پا به عرصه وجود نگذاشته بود.

کتابخانه های قدیمی پراکنده یا ویران شده بودند، و حیات عقلانی تقریباً منحصر به کلیسا شد. علم مغلوب خرافات شد، که فقر را با تصورات واهی و دلکشی همراه می کند. در میان این

آشوبها علم پزشکی بر جای خود استوار و به دست رهبانانی که میراث جالینوس به آنها رسیده بود محفوظ ماند. شاید به برکت وجود یک دیر فرقه بندیکتیان، در سالرنو، در قرن نهم میلادی بود که یک آموزشگاه پزشکی غیر روحانی تشکیل، و موجب پیوند میان طب باستان و پزشکی قرون وسطی شد، همچنانکه فرهنگ یونانی در ایتالیای جنوبی رابطه ای میان تمدن یونان و تمدن قرون وسطی برقرار کرد. بیش از هزار سال مرکز شفای بیماران بود. طبق روایات محلی، «مکتب بقراطی» آن سامان عبارت بود از ده نفر پزشکان مدرس که از میان آنها یکی یونانی بود، یکی مسلمان، و یکی یهودی. در حدود سال ۱۰۶۰ یکی از رعایای امپراطوری روم، قسطنطین افریقایی، که مکتبهای طب اسلامی افریقا و بغداد را درک کرده بود، مقادیر عظیمی از اطلاعات پزشکی جهان اسلامی را به مونته کاسینو (که بعدها در آنجا بین رهبانان دیر مزبور منسلک گردید) و به شهر مجاور آن سالرنو به ارمغان برد. ترجمه های وی از آثار پزشکی و دیگر مباحث یونانی و عربی در رستاخیز علوم طبیعی در ایتالیا سهم مؤثری ایفا کرد. هنگام مرگ او (حد ۱۰۸۷) مدرسه طب سالرنو سرآمد جوامع پزشکی عالم مسیحی غرب بود.

دستآورد برجسته ای که در این عهد نصیب عالم هنر شد استقرار سبک رمانسک در معماری بود (۷۷۴ - ۱۲۰۰). معماران ایتالیایی، که خصایص استحکام و دوام را از نیاکان رومی خویش به ارث برده بودند، بر قطر دیوارهای باسیلیکاها افزودند، شبستان کلیسا را با یک بازوی عرضی قطع کردند، برای پشتبند دیوارها، برجها، یا پایه هایی بر بنا افزودند، و با ساختن ستونها یا جرزهایی خوشه مانند، طاقهای نگاهدارنده سقف را تقویت کردند. طاق ویژه سبک رمانسک عبارت از یک نیم دایره ساده بود که ظاهری به غایت با شکوه داشت و برای پیوند بین دو بخش بنا بمراتب مناسب تر بود تا نگاه داشتن سقف. در آغاز رواج سبک رمانسک راهروها، و در مراحل بعدی این سبک شبستان و راهروها را با طاقهای ضربی مسقف می ساختند. نمای خارجی معمولاً ساده و پوشیده از آجر بود. داخل بنا را، هر چند به اعتدال، با موزائیکها، فرسکوها، و حجاریها می آراستند؛ با اینهمه، از آن تزئینات با شکوه اسلوب بیزانسی احتراز می کردند. سبک رمانسک، که از ویژگیهای نژادی قوم روم آب می خورد، در پی استواری و قدرت بود نه آن ترفیع و ظرافتی که اختصاص به سبک گوتیک داشت. می خواست که روح آدمی را در بند خضوعی آرامش بخش منقاد سازد نه آنکه گرفتار جذبه ای کند که تلاطم در افلاک افکند.

در این دوران بخصوص ایتالیا دو شاهکار سبک رمانسک پدید آورد. یکی کلیسای متوسط سانت آمبروجو در میلان، و دیگری کلیسای گنبددار عظیم پیزا. بنایی که قدیس آمبروسیوس، اسقف میلان، امپراطوری را مانع از آن شده بود که پا به دهلیز آن بگذارد، در ۷۸۹ به دست راهبان فرقه بندیکتیان از نو ساخته، ولی بار دیگر به مرور زمان ویران شد. این بنا از ۱۰۴۶ تا ۱۰۷۱ زیر نظر گویدو، اسقف اعظم، از صورت یک «باسیلیکا»ی ستوندار به صورت کلیسایی طاقدار درآمد. شبستان و راهروهای کلیسا که سابقاً سقف چوبی داشت اکنون مسقف به طاقنماهایی ضربی

شده بود که انتهای هر طاقی بر روی پایه‌هایی مرکب قرار داشت، و مجموع آنها طاقی ضربی از آجر و سنگ برای بنا تشکیل می‌داد. تیغه‌ها یا گوشه‌های برجسته‌ای که بر اثر تقاطع طاقنماهای آجری و سنگی در طاق ضربی کلیسا ایجاد می‌شد با «رگه‌هایی» از آجر مستحکم می‌گشت. این طاق قدیمترین «طاق رگه‌دار» در اروپا است.

نمای ساده کلیسای سنت آمبروجو یک دنیا با نمای خارجی بغرنج کلیسای جامع پیزا تفاوت دارد، ولی تمام عناصر سبک در هر دو یکی است. بعد از پیروزی قاطع ملوانان پیزایی بر ناوگان عرب در نزدیکی پالمو (۱۰۶۳)، شهر پیزا دو تن از معمارها را به نام بوشتو (که یحتمل یونانی بود) و رینالدو مأمور کرد تا به یادبود آن پیروزی ساختمانی پی افکنند و، با بخشی از غنایم آن جنگ که به مریم عذرا اختصاص داده شده بود، زیارتگاهی برپا کنند که حسد تمام ایتالیا را برانگیزد. تقریباً تمامی آن بنای بسیار عظیم از سنگ مرمر ساخته شد. بر بالای سردرهای غربی این بنا (که بعدها در ۱۶۰۶ با درهای برنزی باشکوهی آراسته شدند) چهار ردیف طاقنماهای باز سرتاسر نمای ساختمان را فرا می‌گرفت. در درون این بنا ستونهای فراوانی - که از اقلیم مختلف به غنیمت گرفته شده بود - کلیسا را به شبستان و راهروهایی تقسیم می‌کرد، و بر فراز محل تقاطع بازوی عرضی و خود شبستان، گنبدی به شکل بیضی ببقواره بالا می‌رفت. این ساختمان اولین کلیسا از رشته کلیساهای جامع بود که در ایتالیا بنا شد، و تا به امروز هنوز یکی از شگفت‌آورترین آثار معماران قرون وسطی محسوب می‌شود.

II - اسپانیای مسیحی: ۷۱۱ - ۱۰۹۵

تاریخ اسپانیای مسیحی در این دوران حکایت یک جنگ طولی مذهبی یا به عبارت دیگر ثبات عزمی طغیانگر برای بیرون راندن مورها بود. مورها مردمی بودند ثروتمند و نیرومند، صاحب حاصلخیزترین زمینها و بهترین حکومتها؛ حال آنکه مسیحیان مردمی بودند فقیر و ضعیف؛ زمینهای آنها برای کشاورزی دشوار بود، و سرحدات کوهستانی آنها قلمروشان را از دیگر مناطق اروپا جدا، و آنها را به قلمروهایی کوچک تقسیم می‌کرد، و مشوق زد و خوردهای برادرانه و مبالغه در میهنپرستی محلی می‌شد. در این شبه جزیره آتشین مزاج، خون مسیحی بمراتب بیشتر به دست مسیحیان ریخته شد تا به دست مورها.

بر اثر هجوم مسلمانان در ۷۱۱ میلادی، گوتها، سوئبها، بربرهای مسیحی شده، و سلطریان به کوههای کانتابریایی واقع در شمال باختری اسپانیا رانده شدند. مورها آنها را دنبال کردند. اما در محل کووادونگا از سپاهی اندک به سرکردگی فردی از گوتها، موسوم به پلائیو، شکست خوردند، و این سردار بی‌درنگ خود را پادشاه آستوریاس خواند و به این نحو حکومت پادشاهی اسپانیا را تأسیس کرد. شکست مورها در تور به آلفونسو اول (۷۳۹ - ۷۵۷) فرصت

داد که مرزهای آستوریاس را به نواحی گالیسیا، لوسیتانیا، و ویشکایا گسترش دهد. نواده آلفونسو دوم (۷۹۱ - ۸۴۲)، ایالت لئون را به قلمرو خویش افزود و شهر اوویدو را پایتخت خود کرد.

در دوران سلطنت همین آلفونسو بود که یکی از اساسیترین حوادث تاریخ اسپانیا به وقوع پیوست. طبق اظهاراتی که صحت آن معلوم نبود، شبانی، به راهنمایی ستاره‌ای، در دامان کوهستان تابوت مرمری یافت که محتویات آن به اعتقاد بسیاری از مردم استخوانهای یعقوب حواری «برادر خدا» بود. در همان مکان ابتدا نمازخانه‌ای ساختند. و بعد کلیسای اعظم باشکوهی به نام سانتیاگو د کومپوستلا یا «یعقوب حواری صحرای پرستاره» برپا شد و بعد از اورشلیم و رم، زیارتگاه و قبله حاجات مسیحیان گشت. استخوانهای مقدسی که در آن مکان پیدا شد در برانگیختن روحیه مردم و جمع‌آوری وجوهی به منظور جنگ علیه مورها بسیار سودمند افتاد. یعقوب حواری، قدیس حامی اسپانیا شد و نام سانتیاگو را در سه قاره بر سر زبانها انداخت. باروهایی [از این دست] تاریخ را می‌سازد، خاصه هنگامی که غلط باشد؛ در راه پندارهای واهی چه مردانی که شرافتمندانه‌ترین مرگها را پذیرا نشده‌اند.

در مشرق آستوریاس، و درست در جنوب پیرنه، سرزمین ناوار قرار گرفته بود. ساکنان آن اغلب از نژاد باسک - به عبارت دیگر احتمالاً حاصل پیوند میان بربرهای افریقا و تیره سلتی اسپانیا - بودند. از آنجا که کوهستانهای اطراف این ناحیه سنگر محکمی در برابر متجاوزان بود، مردم ناوار با توفیق تمام استقلال خویش را در برابر هجوم مسلمانان، فرانکها، و اسپانیاییها حفظ کردند. و در ۹۰۵ امیر آنها موسوم به سانچو اول گارثس پادشاهی ناوار را تأسیس، و شهر پامپلونا را پایتخت خویش کرد. سانچو (۹۹۴ - ۱۰۳۵) را از آن جهت لقب بزرگ دادند که لئون، کاستیل، و آراگون را به قلمرو خویش اضافه کرد. چند صباحی وحدت اسپانیای مسیحی در شرف تحقق بود، اما سانچو هنگام مرگ، با تقسیم قلمرو خویش میان چهار پسرش، آنچه را خود رشته بود پنبه کرد. پادشاهی آراگون از این تاریخ آغاز شد. آراگون در جنوب با به عقب راندن مسلمانان، و در شمال با الحاق بدون جنگ ناوار (۱۰۷۶) چنان توسعه یافت که تا ۱۰۹۵ شامل بخش عظیمی از نواحی شمال مرکز اسپانیا می‌شد کاتالونیا - ناحیه شمال خاوری اسپانیا در حول و حوش بارسلون - به سال ۷۸۸ به دست شارلمانی فتح شد و زیر سلطه کنتهای فرانسوی درآمد که آن ناحیه را به یک «مارک (ایالت مرزی) اسپانیایی» نیمه مستقل تبدیل کردند. زبان آن ناحیه، یعنی کاتالان، سازش جالبی بود میان لهجه پروونسال فرانسه و زبان کاستیلی. نام لئون واقع در شمال باختری با روی کار آمدن سانچو ال کراسو یا ال گوردو وارد تاریخ شد. سانچو به قدری تنومند بود که هنگام راه رفتن مجبور بود به شانه ملازمی تکیه کند. هنگامی که اشراف او را خلع کردند به کوردووا رفت، و در آنجا بود که سیاستمدار و پزشک مشهور یهود، حسدای بن شیروط، فربهی او را معالجه کرد. سانچو، که اکنون در نرمش پذیری مثل «دون کیشوت» شده بود، به لئون بازگشت و بار دیگر اریکه سلطنت را از چنگ دشمنان خویش به در آورد (۹۵۹). نام کاستیل واقع در نواحی مرکزی اسپانیا به مناسبت قلعه‌های

متعددی است که اشراف مسیحی در آن بنا نهادند. این سرزمین رو به روی اسپانیای مسلمانان قرار داشت و پیوسته آماده جنگ بود. در ۹۳۰، شهسوران کاستیل دیگر حاضر نشدند به هیچ قیمتی اوامر پادشاه آستوریاس یا لئون را اطاعت کنند، خود کشور مستقلی تشکیل دادند، و شهر بورگوس را پایتخت کردند. فردیناند اول (۱۰۳۵ - ۱۰۶۵) لئون و گالیسیا را با کاستیل متحد ساخت، امرای مسلمان طلیطله (تولدو) و اشبیلیه (سویل) را وادار به تأدیه خراج سالانه کرد، و مثل سانچو گارثس ال مایور، با تقسیم قلمرو خویش میان سه پسرش در بستر مرگ زحمات خود را باطل کرد. فرزندانش بعد از مرگ پدر، با حمیت تمام، به سنت مألوف، به مبارزات برادرکشانه در بین شاهان مسیحی اسپانیا ادامه دادند.

اسپانیای مسیحی بر اثر فقر کشاورزی، و نفاق سیاسی به مراتب از اسپانیای مسلمان در جنوب عقبتر افتاد، و از لحاظ صنایع و وسایل تمدن هرگز به پای رقیب خود در شمال، یعنی فرانکها، نرسید. حتی در داخل هر کدام از قلمروهای کوچک شاهان مختلف مسیحی وحدت فقط در فواصل کوتاهی وجود داشت. طبقه اشراف جز به هنگام جنگ تقریباً پادشاهان را نادیده می‌انگاشتند؛ و بر سرفها و غلامان خویش به شیوه فئودالی حکم می‌راندند. سلسله مراتب دستگاه روحانیت دومین طبقه اشرافی را تشکیل می‌داد. اسقفها نیز مالک زمین، سرف، و غلام بودند، برای خود سپاهانی داشتند که مستقلاً در جنگ شرکت می‌دادند، معمولاً به پاپها اعتنایی نداشتند، و بر مسیحیت اسپانیایی چنان فرمان می‌راندند که گویی کلیسایی کاملاً مستقل هستند. در ۱۰۲۰ اشراف و اسقفها در لئون گرد هم آمدند، شوراها را ملی تشکیل دادند، و به شیوه پارلمانی برای قلمرو لئون به تصویب قوانینی پرداختند. «شورای لئون» به شهر مزبور منشوری برای خودمختاری تفویض کرد، و لئون را در اروپای قرون وسطی اولین «کمون» یا شهر خودمختار اعلام داشت. شاید به منظور جلب حمایت و کمک مالی دیگر شهرها در مبارزه با مورها، منشورهایی همانند به آنها نیز تفویض شد. به این نحو از میان فئودالیسم اسپانیایی که هنوز حکومتهای پادشاهی داشت نوعی دموکراسی محدود شهری سربر آورد.

سرگذشت روزریگودیاث د ویوار بهترین شاهد شجاعت، مردانگی، و هرج و مرج اسپانیای مسیحی در قرن یازدهم میلادی است. او را در تاریخ به اسم ال سید (همانند سید عربی) یعنی به لقبی که مورها به وی دادند، می‌شناسیم، کینه مسیحی وی ال کامپئادور است که در لغت اسپانیایی قهرمان یا مبارز معنی می‌دهد. روزریگو در حدود ۱۰۴۰ در بیوار در نزدیکی شهر بورگوس به دنیا آمد و در دوران جوانی یک کابالرو یا سلحشور ماجراجویی شد که در راه هر امر پر سودی شمشیر می‌زد. در سی سالگی جرئت و ضرب شست وی به درجه ای رسیده بود که در سراسر کاستیل او را ستایش می‌کردند و اما، در عین حال، به وی اعتمادی نداشتند، زیرا ظاهراً همان اندازه که حاضر بود در خدمت مسیحیان با مورها جنگ آغازد، به همان نحو از مبارزه با مسیحیان به خاطر مورها پروایی نداشت. آلفونسو ششم پادشاه کاستیل او را نزد المعتمد، امیر

شاعر مسلک اشبیلیه، برای جمع خراج فرستاد. در بازگشت چون رودریگو متهم شد که بخشی از خراج را برای خود کنار گذاشته است او را از کاستیل تبعید کردند (۱۰۸۱). رودریگو عده ای را دور خود جمع کرد، سپاه مزدور کوچکی ترتیب داد و بی آنکه نظر خاصی به امرای مسلمان یا مسیحی داشته باشد سپاه خود را در اختیار طالبان گذاشت. مدت هشت سال وی در خدمت امیر سرقسطه (ساراگوسا) بود و با دست اندازی بر اراضی آراگون قلمرو مورها را گسترش می داد. در ۱۰۸۹ به سرداری سپاهی مرکب از هفت هزار نفر، که اغلب مسلمان بودند، والنسیا را فتح کرد و آن شهر را وادار به تأدیه غرامتی ماهیانه بالغ بر ده هزار دینار طلا کرد. در ۱۰۹۰ وی کنت بارسلون را به اسارت درآورد و برای رهایی وی فدییه ای به مبلغ هشتاد هزار دینار طلا مطالبه کرد. هنگام بازگشت از این مأموریت چون دروازه های والنسیا را به روی خود بسته دید مدت یک سال آن شهر را به محاصره درآورد، هنگامی که والنسیا تسلیم شد (۱۰۹۴) وی تمام شروطی را که شهر برای زمین نهادن اسلحه قایل شده بود نقض کرد، قاضی القضاة شهر را زنده سوزانید، اموال مردم را میان پیروان خویش تقسیم کرد، و اگر مردم شهر و سربازان خود وی زبان به اعتراض نگشوده بودند زن و دختران قاضی را نیز به آتش می سوزانید. این کار و دیگر اعمال ال سید بر وفق رسوم عهد وی بود. وی به جبران گناهان خویش با کفایت و عدالت بر والنسیا حکومت کرد و آن سرزمین را به صورت حصار برای نجات مسیحیان در برابر فرقه مسلمان مرابطون درآورد. هنگامی که درگذشت (۱۰۹۹) زنش خیمنا آن شهر را مدت سه سال حفظ کرد. نسلهای آینده در مقام تحسین با جعل افسانه هایی او را شهسواری قلمداد کردند که تنها انگیزه وی شور مقدس برای بازگرداندن اسپانیا به عالم مسیحیت بوده است و از این رو امروزه مزارش در بورگوس چون ضریح یکی از قدیسان دین مورد تکریم است.

اسپانیای مسیحی، که خود تا این درجه دچار نفاق بود، فقط بدین علت توانست بتدریج سرزمینهای از دست رفته را باز یابد، که اسپانیای مسلمان سرانجام از لحاظ هرج و مرج و پاره پاره بودن از اسپانیای مسیحی هم قدمی فراتر گذاشت. اضمحلال دستگاه خلافت قرطبه در ۱۰۳۶ فرصتی به دست داد که آلفونسو ششم پادشاه کاستیل به طرز درخشانی از آن استفاده کرد. وی با یاری المعتمد، امیر اشبیلیه، شهر طلیطله (تولدو) را تسخیر کرد (۱۰۸۵)، و آنجا را پایتخت خویش ساخت. با مسلمانان مغلوب با نجابتی که خاص خود مسلمانان بود رفتار کرد، و مشوق جذب فرهنگ اسلامی در اسپانیای مسیحی شد.

۱ - پیدایش دودمان کارولنژیان: ۶۱۴ - ۷۶۸

هنگامی که کلوتر دوم پادشاه فرانکها شد، ظاهراً سلسله مروونژیان مستحکم به نظر می رسید. تا این تاریخ هرگز هیچ پادشاهی از این خاندان قلمرویی به این حد پهناور و تا این اندازه متحد زیر قبضه خود نداشت. اما کلوتر ارتقای خویش را مدیون اشراف اوستراسیا و بورگونی بود، و به همین سبب بر استقلال آنها افزود، قلمرو هر یک را وسیعتر ساخت، و یکی از آنها را که پین اول مهین بود به سمت «پیشکار» یا «خوانسالار» خویش برگزید. «خوانسالار» اصلاً به کسی اطلاق می شد که پیشکار خانواده سلطنتی و مباشر املاک شاهی بود. هر قدر بر لهو و لعب و دسیسه چینی شاهان سلسله مروونژیان افزوده می شد وظایف اداری این پیشکار نیز فزونی می گرفت. قدم به قدم این جریان پیش رفت تا آنجا که وی بر تمام محاکم، ارتش، و دواير مالی ممکت نظارت یافت. فرزند کلوتر، شاه داگوبر (۶۲۹ - ۶۳۹) چند صباحی جلو بسط قدرت پیشکار و سایر بزرگان را گرفت. فردگار وقایعنگار درباره داگوبر می نویسد: «در اجرای عدالت، فقیر و غنی در نظرش یکسان بودند. کم می خوابید، در طعام امساک می کرد، و به این موضوع بسیار اهمیت می داد که چنان رفتار کند تا همه مردم چون بارگاه او را ترک گویند سراپا شادمانی و تحسین باشند.» اما فردگار به ذکر این نکته نیز می پردازد که «وی سه ملکه داشت و جماعت زیادی متعه، و اسیر هرزگی بود.» در دوران زمامداری جانشینان لابلالی وی، که آنها را «شاهان بیکاره» خوانده اند، بار دیگر اختیارات به دست پیشکار کاخ شاهی افتاد. پین دوم کهین در جنگ تستری (۶۸۷) رقبای خود را مغلوب کرد، لقب خود را از «خوانسالار» به «دوک و امیر فرانکها» تغییر داد و بر تمام سرزمین گل، جز آکیتن، حکمرانی کرد. فرزند نامشروع وی، شارل «مارتن» (چکش)، که اسماً پیشکار کاخ و دوک اوستراسیا بود، در دوران سلطنت کلوتر چهارم (۷۱۷ - ۷۱۹) عملاً بر تمامی سرزمین گل حکومت راند. وی با ثبات عزم حملات فریزیاییها و ساکسونها را بر گل دفع کرد، و با شکست دادن مسلمانان در تور، اروپا را برای عالم مسیحیت حفظ کرد. وی از بونیفاکیوس و دیگر مبلغان مسیحی در گروانیدن آلمانیها به دین مسیح حمایت کرد، اما در لحظات بحرانی زمامداری خود که احتیاج مبرمی به پول داشت زمینهای متعلق به کلیسا را ضبط کرد، مقامات اسقفی را به سرداران سپاه فروخت، سربازان خود را در دیرها مسکن داد. رهبانی را که به این کار متعرض بود گردن زد، و لاجرم در طی دهها رساله و موعظه دینی به دوزخ محکوم شد.

در سال ۷۵۱ پسرش، پین سوم، که «خوانسالار» شیلدریک سوم بود، سفیری نزد پاپ زاکاریاس روانه کرد تا از او استفسار کند که آیا حال که سلطنت عملاً در دست اوست، پایان دادن به خیمه شب بازی سلطنت مروونژیان و اعلام رسمی سلطنت به نام خویش معصیت است یا نه؟ زاکاریاس که در مقابل لومباردهای جاه طلب به پایمردی فرانکها نیاز داشت با جوابی منفی خاطر پین را آسوده ساخت. پین شورایی با حضور اشراف و بزرگان روحانی قوم در سواسون ترتیب داد، و در آنجا عموم حاضران با اتفاق نظر او را سلطان فرانکها خواندند (۷۵۱) و آخرین فرد از سلاطین بیکاره را سر تراشیده به دیری روانه کردند. در ۷۵۴ پاپ استفانوس دوم به دیر سن - دنی در خارج شهر پاریس آمد و پین را تدهین کرد و «شاه به فضل الاهی» خواند. به این نحو دودمان مروونژیان

پین سوم ملقب به «کوتاه» پادشاهی بود شکبیا و دورانیش، پرهیزگار و مرد عمل، صلحدوست و شکست ناپذیر در جنگ، و چنان پایبند اصول اخلاقی که بین پادشاهان گل در آن قرون نظیر نداشت. تمام کامیابیهای شارلمانی بر اثر مقدماتی بود که پین فراهم ساخت. هنگام سلطنت این دو نفر، یعنی در عرض شصت و سه سال (۷۵۱ - ۸۱۴)، سرزمین گل سرانجام به صورت فرانسه درآمد. پین به مشکلات اداره مملکت بدون یاری دین آگاه بود و به همین سبب اموال، مزایا، و مصونیت‌های کلیسا را به اولیای آن سازمان بازگردانید. یادگارهای قدیسین را به فرانسه آورد و با تشریفاتی اثربخش آنها را بر روی شانه‌های خود حمل کرد. قلمرو پاپ را از شر شاهان لومبارد رها کنید و با صدور «دهش پین» (۷۵۶) اختیارات سیاسی فراوانی به پاپ واگذار کرد. در برابر این زحمات تنها به این قانع شد که پاپ به او لقب «پاتریکیوس رومانوس» بخشید و فرمانی خطاب به قوم فرانک صادر کند که هرگز هیچ کس را به شاهی برنگزینند مگر آنکه از سلاله پین باشد. پین سوم به سال ۷۶۸ در اوج اقتدار فوت کرد و در بستر مرگ قلمرو فرانکها را مشترکاً به دو فرزندش کارلومان دوم و شارل (که بعدها همان شارلمانی مشهور شد) وا گذاشت.

۲ - شارلمانی: ۷۶۸ - ۸۱۴

بزرگترین پادشاه قرون وسطی به سال ۷۴۲ در محل نامعلومی پا به عرصه وجود نهاد؛ وی از نژاد آلمانی بود، به زبان آنها سخن می گفت، و در پاره ای از خصوصیات قوم خویش - از جمله نیروی جسمانی، شهامت، تفاخر قومی، و نوعی سادگی خشن - سهیم بود که با آراستگی و تهذیب یک نفر فرانسوی عصر جدید قرن‌ها تفاوت داشت. دایره معلومات و سوادش از حدود چندین کتاب، اما کتابهایی سودبخش، تجاوز نمی کرد. در سالهای پیری سعی کرد نوشتن بیاموزد اما هرگز در این کار توفیقی به دست نیاورد. با اینهمه قادر بود به زبان توتونی قدیم و لاتینی ادبی تکلم کند، و زبان یونانی را می فهمید.

در ۷۷۱، کارلومان دوم فوت کرد و شارل، که بیست و نه سال از عمرش می گذشت، یگانه پادشاه کارولنژیان شد. دو سال بعد پاپ هادریانوس اول، که قلمروش مورد تاخت و تاز سپاهیان دزیدریوس پادشاه لومباردها قرار گرفته بود، با شتاب از شارلمانی تقاضای یاری کرد. شارلمانی شهر پاویا را محاصره و تسخیر کرد، اریکه سلطنت لومباردی را صاحب شد، فرمان «دهش پین» را تأیید نمود، و خود را در کلیه اختیارات غیر روحانی قلمرو پاپی مدافع کلیسا اعلام داشت. در بازگشت به پایتخت خویش، یعنی شهر آخن، شارلمانی شروع به مبارزات پنجاه و سه گانه خود کرد که تقریباً در تمام آنها فرماندهی کل به عهده شخص وی بود؛ وی خیال داشت که با این جنگها باواریا و ساکس را مسخر و مسیحی سازد، شر آوارهای فتنه جو را دفع کند، جلو هجوم ساراسنها را بر ایتالیا بگیرد، و مواضع دفاعی فرانکها را در مقابل کشورگشایی مورها تحکیم بخشد. در مرز شرقی وی ساکسونهای مشرک قرار داشتند که

یک کلیسای مسیحیان را سوزانیده بودند و گاهگاهی دست تخطی به سوی گل دراز می کردند. همین دلایل برای هجده جنگ شارلمانی (۷۷۲ - ۸۰۴) کفایت می کرد، که با شدتی هر چه تمامتر بین هر دو طرف درگیر ادامه یافت. شارل ساکسونها را بین مرگ و گرویدن به مسیحیت آزاد گذاشت، ۴۵۰۰ نفر از سرکشان ساکسون را در عرض یک روز گردن زد، و سپس عازم تیونویل شد تا در جشن میلاد مسیح شرکت جوید.

در سال ۷۷۷ ابن العربی، حاکم مسلمان بارسلون در پادربورن، برای مبارزه با خلیفه قرطبه از شارلمانی مدد خواست. شارل در رأس لشکری از جبال پیرنه عبور کرد، شهر مسیحی پامپلونا را محاصره و تسخیر کرد، با عده بیشماری از باسکهای اسپانیای شمالی که در عین حال مسیحی بودند رویه ای خصمانه در پیش گرفت، و حتی به سوی سرقسطه پیش تاخت. اما قیام مسلمانان، که ابن العربی به عنوان جزئی از نقشه مبارزه خویش بر ضد خلیفه قرطبه نوید آن را داده بود، صورت تحقق پیدا نکرد. شارلمانی دید که با قوای خویش یکه و تنها قادر به مبارزه طلبی با قرطبه نیست، ضمناً خبر آوردند که ساکسونهای مغلوب بسختی علم طغیان برافراشته و با حدت تمام رو به شهر کولونی نهاده اند. شارلمانی، که در این حال دوراندیشی را عین شجاعت می دید، لشکریان خود را امر به عقب نشینی داد، و قوای وی به صورت ردیف دراز و باریکی از میان گذرگاههای پیرنه رو به گل نهاد. در یکی از این گذرگاهها، در رونسوو واقع در ناوار، بود، که گروهی از لشکریان باسک بر عقب داران سپاه فرانک تاختند و تقریباً تمامی آنها را به قتل رساندند (۷۷۸). در این معرکه که نجیب زاده ای به نام رولان، که سه قرن بعد در حماسه فصیح شانسون دو رولان (ترانه رولان) قهرمان مشهورترین اشعار فرانسوی به شمار رفت، جان سپرد. در سال ۷۹۵ شارلمانی سپاه دیگری را از جبال پیرنه عبور داد؛ در نتیجه این لشکرکشی «مارک اسپانیایی» یا باریکه ای از شمال خاوری اسپانیا، جزئی از خاک فرانسیا شد، بارسلون سر تسلیم فرود آورد، و دو سرزمین ناوار و آستوریاس سلطه حکومت فرانکها را به رسمیت پذیرفتند (۸۰۶). در خلال این احوال، شارلمانی ساکسونها را قلع و قمع کرده (۷۸۵)، مهاجمان اسلاو را عقب رانده (۷۸۹)، آوارها را هزیمت داده و تارومار ساخته بود (۷۹۰ - ۸۰۵) و اینک، در سی و چهارمین سال سلطنت خویش، هنگامی که شصت و سه سال از عمرش می گذشت، به صلح تن در داده بود.

در واقع شارلمانی همواره اداره امور مملکتی را بیش از جنگ دوست می داشت و از آن جهت به جنگ دست یازیده بود تا مگر به اجبار در اروپای باختری، یعنی سرزمینی که قرنها بر اثر اختلافات قومی و مذهبی دچار تفرقه و پراکندگی بود، نوعی یگانگی حکومت و دین پدید آورد. اکنون تمام اقوام ساکن اروپا از رود ویستول تا اقیانوس اطلس، و از بالتیک تا جبال پیرنه، به علاوه تقریباً تمامی ایتالیا و قسمت اعظم بالکان را زیر فرمان خویش درآورده بود. چگونه امکان داشت که مردمی به تنهایی قلمروی چنین پهناور و متنوع را در عین

کفایت اداره کند؟ قدرت جسمانی و شجاعت وی به حدی بود که می توانست هزار نوع مسئولیت، خطر و بحران حتی توطئه فرزندان خویش را که می خواستند او را بکشند تحمل کند. از تعالیم پین سوم - آن پادشاه خردمند و محتاط - و قساوت شارل مارتل هر دو بهره مند بود؛ یا خون آنها در عروقتش جریان داشت و خودش نیز در صلابت و قدرت مانند چکش بود. شارلمانی حوزه نفوذ پدران خویش را گسترش داد، با سازمان نظامی استواری آن را حراست کرد، و شالوده آن را با شعایر و حرمت دین استحکام بخشید. وی این قدرت را داشت که هم به کمک اندیشه مقاصد بالا بلندی را بیوراند و هم وسایل تحقق آن امیال را فراهم کند. و قادر بود لشکری را رهبری کند، مجلسی را تابع نظریات خود سازد، اشراف را راضی نگاه دارد، روحانیون را مطیع خود گرداند، و بر حمرسرای حکومت کند.

شارلمانی تملک ضیاع و عقار را، از مقدار اندکی به بالا، مشروط به خدمت نظام کرد و به همین سبب دفاع از سرزمینهای شخصی و توسعه آن را شالوده روحیه نظامی گردانید. هر آزاد مردی، به هنگام بسیج، ناگزیر بود با تمام ساز و برگ خود را به شعبه حضور و غیاب ناحیه معرفی کند؛ هر یک از اشراف مسئول شایستگی نفرات حوزه خود بود. شالوده حکومت بر این نیروی متشکل قرار داشت و هر گونه عامل روانی موجود، از حرمت شاه قانونی کشور و جاه و جلال تشریفاتی بارگاه وی گرفته تا سنت اطاعت از قدرت مسلم حکومت، به تحکیم مبانی آن کمک می کرد. درباریان شاه را گروهی از روحانیون، اشراف اداری، پیشکار یا خوانسالار، «کنت کاخ نشین» یا قاضی القضاة، «پفالتسگرافها» یا قضات دیوان درباری، و صد تن از محققان و خدمتگزاران و دبیران تشکیل می دادند. به واسطه وجود مجالسی با حضور ملاکان مسلح، که هر شش ماه یک بار، به حکم مقتضیات نظامی یا دیگر مسائل، در ورمس، والانسین، آخن، ژنو، پادربورن و غیره ... معمولاً در فضای آزاد تشکیل می شد، حس مشارکت عمومی در امور حکومت تقویت شد. در این گونه مجالس پادشاه پیشنهادهای خویش را درباره قوانین به گروههای کوچکتری از اشراف یا اسقفها تسلیم می کرد، آنها نظرات پادشاه را مورد دقت نظر قرار می دادند و همراه پیشنهادهای کوچکتری به وی باز می گرداندند. آنگاه پادشاه به تدوین کاپیتولرها یا فرامین خاص می پرداخت، و وقتی از این کار فراغت حاصل می کرد، آن را به گروه حاضران در مجلس عرضه می داشت تا به صدای بلند موافقت خود را اعلام دارند. بندرت اتفاق می افتاد که مجلس با غرغر یا لندلند دسته جمعی عدم موافقت خویش را نسبت به فرمانی ابراز دارد. هینمکار، اسقف اعظم رنس، رفتار شارلمانی رادر یکی از این جلسات به طور خصوصی چنین تشریح کرده است که «به بزرگان نخبه سلام می داد، با آنها بی که بندرت موفق به دیدارشان

(۱) فرمانها و اوامر کتبی شاهان سلسله های مروونژیان و کارولژیان. کاپیتولرها را گاه شاه شخصاً، و گاه خود و راینانش صادر می کردند. کاپیتولرهای شارلمانی مهمترین کاپیتولرها هستند. - م.

می شد صحبت می کرد، علاقه ای توأم با محبت نسبت به سالمندان نشان می داد، و خود را با جوانان سرگرم می کرد.» در این قبیل مجالس هر یک از حکام و اسقفهای ایالتی موظف بود که، از هنگام اجلاس مجمع قبلی، هر اتفاق مهمی در حوزه مأموریت وی رخ داده بود به پادشاه گزارش دهد. هینکمار می گوید که «پادشاه مایل بود بداند که در هر قسمت یا گوشه ای از قلمرو وی مردم ناراحت شده اند یا خیر، و اگر شده اند علت چیست.» گاهی (در ادامه همان نهاد رومی قدیم، اینکوئستیکو یا بازپرسی) نمایندگان پادشاه در ناحیه ای که مورد تفتیش آنها بود رعایای مهم را احضار می کردند تا از آنها تحقیقاتی بکنند، یا به قید سوگند آنها را مکلف می ساختند که درباره ثروتشان برای اخذ مالیات، یا وضع انتظامات عمومی، و وجود جرایم و مجرمین وردیکتوم یا «بیان واقع» نمایند. در قرن نهم، در اقلیم فرانکها، این نظریات یوراتا یا «گروه بازپرسان قسم خورده» در حل بسیاری از مرافعات محلی مربوط به مالکیت زمین یا بزه مجرمین به کار می رفت. یکی از همین گروههای معروف به یوراتا بود که چون در میان اقوام نورمان و انگلستان راه تکامل پیمود، بتدریج به صورت سیستم هیئت منصفه اعصار نوین درآمد.

امپراطوری به چند شهرستان تقسیم می شد که امور روحانی هر کدام به عهده اسقف یا اسقف اعظم، و امور غیر روحانی آن در تصدی یک نفر کومس (ملازم پادشاه) یا کنت بود. در مرکز هر ایالت یک مجلس محلی با حضور مالکین، دو یا سه بار در عرض سال، منعقد می شد تا امور حکومتی آن ناحیه را حل و فصل کند و کار یک محکمه استیناف ایالتی را انجام دهد. ایالات خطرناک سرحدی (یا مارکها) هر کدام صاحب فرمانداری خاص بود که گاهی عنوان گراف، مارکگراف، یا مارک هرتسوگ داشت. مثلاً رولان اهل رونسو (رونسوال) فرماندار مارک برتون بود. تمام ادارات محلی تابع یا سفرای پادشاه بودند که معمولاً شارلمانی آنها را گسیل می داشت تا منویات او را به مأموران محلی ابلاغ، در کارهای آنان واریسی و به فتاوی آنان و دفاتر حساب رسیدگی کنند؛ از ارتشا، اخاذی، گماشتن قوم و خویش بر سر مناصب، و استفاده های سوء جلوگیری، و به شکایات رسیدگی و احقاق حق کنند؛ از «کلیسا، ضعفا، کودکان صغیر، بیوه ها، و تمام مردم» در برابر اجحاف و ظلم حراست نمایند؛ و بالاخره اوضاع مملکت را به شخص پادشاه گزارش دهند. کاپیتولر میسوروم، یا قانونی که حدود وظایف و مسئولیتهای این قبیل سفرای پادشاه در آن درج بود، حکم نوعی ماگنا کارتایا منشور کبیر را برای ملت داشت، آن هم چهار قرن قبل از آنکه ماگنا کارتایی در انگلستان برای طبقه اشراف به وجود بیاید. بهترین شاهد برای آنکه قانون مزبور واقعاً به موقع اجرا گذاشته می شد ماجرای دوک ایستریاست که چون فرستادگان شارلمانی او را متهم به ارتکاب اخاذیها و حق کشیهای مختلف کردند، پادشاه او را مجبور کرد تا آنچه را دزدیده بود به صاحبانش بازگرداند، در حق هر کسی ظلم کرده بود جبران نماید، علناً به جرایم خود اعتراف کند، و ضمانت دهد که دیگر مرتکب خلافی نخواهد شد. اگر از جنگهای شارلمانی صرف نظر کنیم، می توان گفت که حکومت وی عادلترین

و روشنگرانه ترین حکومتی بود که اروپا از زمان فرمانروایی تئودوریک پادشاه گوتها به این طرف به خود می دید.

از تمام مصوبات شارلمانی شصت و پنج قانون به جا مانده است که در زمره جالبترین مجموعه های قوانین قرون وسطایی به شمار می روند. این قوانین عبارت از اصول و قواعد متشکلی نبود، بلکه تعمیم و اطلاق همان قانون نامه های «بربری» زمانهای پیشین بود بر پایه مقتضیات و نیازمندیهای جدید. این قانون نامه ها در مورد پاره ای از جزئیات به اندازه قوانین لیوتراند متری نبود. مثلاً رسومی قدیمی مانند پرداخت ورگیلد یا خونبها، اوردالی، دوئل، و مثله کردن را حفظ می کرد. در مورد بازگشت به آیین شرک، یا برای اشخاصی که در ایام روزه بزرگ گوشت می خوردند، مجازات مرگ مقرر می داشت، اما طبقه کشیشان مجاز بودند که به میل خویش از شدت مجازات بکاهند. اما تمامی فرامین عبارت از قوانین نبودند؛ پاره ای از آنها جواب سؤالاتی بودند در باب مسائل مختلف، برخی عبارت از پرسشهایی بودند که خود شارلمانی از حکام دولتی کرده بود، و بعضی جنبه اندرزهای اخلاقی داشتند. مثلاً در یکی از این اندرزها می گفت: «از آنجا که خداوندگار امپراطور قادر نیست مراقب انضباط هر فرد باشد، بر همه واجب است که تا واپسین درجه قدرت و توانایی خویش به خدمت خدا کمر ببندند و در راه احکام الهی گام بردارند.» در طی چند ماه، به نهایت درجه سعی شده بود تا به روابط جنسی و زناشویی مردم نظم بیشتری داده شود. بدیهی است که مردم همه این اندرزها را به کار نمی بستند، لکن از خلال تمامی این فصول پیداست که واضع آنها آگاهانه و از روی عمد قصد داشته است جامعه خود را از درجه بربریت به سر منزل تمدن رهبری کند.

نظر شارلمانی در وضع قوانین، علاوه بر اداره امور حکومت و تحکیم اصول اخلاقی، ایجاد نظامی برای کشاورزی، صناعت، امور مالی، فرهنگ، و دین بود. دوران فرمانروایی وی مصادف با عهدی بود که، به سبب تسلط ساراسنها بر دریای مدیترانه، اقتصاد فرانسه جنوبی و ایتالیا قوسی نزولی می پیمود. زمانی بود که به گفته ابن خلدون «مسیحیان دیگر قدرت آن را نداشتند که حتی تخته ای را در آب شناور کنند.» تمامی شالوده و اساس روابط بازرگانی میان اروپای باختری و افریقا و کرانه خاوری مدیترانه متزلزل شده بود. اینک فقط یهودیان رابط میان دو نیمه متخاصم دنیای واحدی بودند که زیر قبضه روم روزی از وحدت اقتصادی برخوردار بود، و به همین سبب شارلمانی یهودیان را با سعی تمام از حمایت خویش بهره ور می ساخت. در اروپای بیزانسی و اسلاو، و در صفحات شمالی که قلمرو قوم توتونی بود، بازرگانی به جای خویش محفوظ ماند. در دریای مانس و دریای شمال داد و ستد رونق بسزایی داشت، اما نظم این بازار تجارت نیز، حتی قبل از مرگ شارلمانی، بر اثر حملات و دریازنی نورسها از هم گسیخت. وایکینگها در شمال، و مسلمانان در جنوب، تقریباً راه ارتباط بنادر فرانسه را به خارج مسدود کردند و فرانسه را به صورت کشوری درآوردند که از همه سو با خشکی احاطه

می شد و متکی بر کشاورزی بود. طبقه متوسط بازرگان رو به تحلیل گذاشت، و دیگر طبقه ای به جا نمانده است تا با اشراف روستایی کوس برابری زند. بر اثر پیروزیهای اسلام و بخشش زمینها از طرف شارلمانی، شیوه فئودالیسم فرانسه رونق گرفت.

شارلمانی تلاش کرد تا آزادی کشاورزان را در برابر نظام رو به گسترش سرفداری محفوظ دارد، اما قدرت اشراف و فشار مقتضیات دوران سعی وی را باطل کرد. حتی بر اثر مبارزات سلسله کارولنژیان بر ضد قبایل مشرک، چند زمانی بازار برده فروشی رواج گرفت. املاک شخصی پادشاه - که هر چند یک بار بر اثر گرفتن هدایا، ضبط اموال دیگران، گرفتن زمینهای کسانی که بدون وصیت مرده بودند، و احیای اراضی توسعه می یافت - منبع مهم عواید خزانه وی را تشکیل می داد. شارلمانی برای مراقبت از این زمینها «آیین نامه مخصوصی» با جزئیات حیرت آور وضع کرد که از روی آن می توان توجه دقیقی را که به کلیه عواید و مخارج مملکتی داشت استنباط کرد. جنگلها، زمینهای بایر، گذرگاهها، بنادر، و تمام منابع معدنی زیرزمینی به دولت تعلق داشت. همه گونه وسایل تشویق بازرگانی، تا آن اندازه که باقی مانده بود، فراهم می آمد. بازارهای کالا حراست می شد؛ اوزان و مقادیر و قیمتها به حکم قوانین معین شده بود؛ عوارض تعدیل شده بود؛ جلو احتکار را گرفته بودند؛ جاده ها و پلها ساخته و تعمیر می شد، در ماینتس پل بزرگی بر روی رود راین ایجاد شده بود؛ کانالها را لایروبی می کردند و آماده نگاه می داشتند؛ و در صدد احداث کانالی برای اتصال راین و دانوب و، از این طریق، پیوستن دریای شمال به دریای سیاه بودند. پول ثابتی رایج شد، اما کمیابی طلا در فرانسه و انحطاط تجارت سبب شد که لیره نقره جانشین سکه سولیدوس طلای قسطنطنین شود.

نیرو و اشتیاق پادشاه به کلیه شئون زندگی نفوذ کرد، نامهایی که وی بر چهار جهت اصلی گذاشت تا به امروز باقی است. برای کمک به مستمندان سازمان و روش خاصی بنا نهاد، و هزینه آن را از طریق بستن مالیات بر طبقه اشراف و روحانیون تأمین کرد؛ و پس از این همه، گدایی را یکی از جرایم محسوب داشت. از آنجا که تقریباً هیچ کس جز علمای دین قادر به خواندن و نوشتن نبود، و شارلمانی از بیسوادی عامه مردم و فقدان تعلیم و تربیت در بین درجات پایینتر روحانیون متوحش شده بود، علمای خارجی را دعوت کرد تا به احیای آموزشگاههای فرانسه پردازند. پاولوس دیاکونوس را با وعده و وعید از مونته آسینو آوردند و آلکونین را از یورک (۷۸۲) دعوت کردند تا در مدرسه ای که شارلمانی در قصر سلطنتی خود در آخن تأسیس کرده بود تدریس کنند. آلکونین (۷۳۵ - ۸۰۴)، که یکی از ساکسونها بود، در نزدیکی شهر یورک به دنیا آمد و در مکتبی که اسقف اگبرت در کلیسای جامع شهر دایر ساخته بود تحصیلات خود را تکمیل کرد. در قرن هشتم میلادی بریتانیا و ایرلند از لحاظ فرهنگی بر فرانسه مقدم بودند. هنگامی که اوفاس شاه مرشا آلکونین را به رسالت پیش شارلمانی فرستاد، شاه فرانکها از آن دانشمند تقاضا کرد که همانجا مقیم شود. در این موقع که «دین»ها «انگلستان

را مبدل به ویرانه می کردند و با زناکاری حرمت دیرها را می بردند» آلكوين، خوشحال از این که به وطن بر نمی گردد، دعوت شارلمانی را پذیرفت. وی قاصدانی برای پیدا کردن کتاب استادان به انگلستان و دیگر جاها روانه کرد، و بزودی مکتب کاخ سلطنتی آخن یکی از مراکز فعال در تعلیم و تعلم، تجدید نظر و نسخه برداری از روی دست نبشته ها، و اصلاحات فرهنگی شد که در سراسر مملکت گسترش یافت. خود شارلمانی، همسرش لیوتگارد، پسران وی، دخترش ژیزل دبیر رسائل وی، اگینهارد، یکی از راهبه ها، و جمعی دیگر از جمله شاگردان این مدرسه بودند. شارلمانی علاقه مندترین شاگردان در فراگرفتن دانش بود و همان طور به کسب علم راغب شد که در کشورگشایی اهتمام داشت. وی به تحصیل معانی بیان، جدل، و نجوم پرداخت. کوششی ستایش آمیز در فراگرفتن خط و رموز نوشتن مبذول داشت؛ اگینهارد می گوید که «در زیربالش خود لوحه هایی گذاشته بود تا هنگام فراغت دست خود را به کشیدن شکل الفبا عادت دهد، اما چون این کار را دیر در زندگی آغاز کرده بود، جهدش بی توفیق ماند.» شارلمانی با حدت تمام به فراگرفتن لاتینی پرداخت، ولی در دربار خویش همچنان به زبان آلمانی صحبت می کرد. وی به تألیف یک دستور زبان آلمانی و نمونه هایی از اشعار اولیه شعرای آلمانی زبان پرداخت.

چون آلكوين پس از هشت سال تدریس در مدرسه سلطنتی خواستار زندگی در محیطی شد که کمتر هیجان داشته باشد، شارلمانی به اکراه او را به مقام رئیس دیر شهر تور منصوب کرد (۷۹۶). در آنجا آلكوين رهبانان را به تهیه نسخه های صحیحتر و دقیقتری از وولگات هیرونوموس، کتابهای لاتینی علمای دین در صدر مسیحیت، و کتابهای کلاسیک لاتینی تشویق کرد، و دیگر دیرها نیز این رویه را سرمشق خود قرار دادند. بسیاری از بهترین متون کلاسیک ما نتیجه زحمات این قبیل نساخان دیرهای قرن نهم است. می توان گفت که تمام آثار منظوم موجود لاتینی، به غیر از اشعار کاتولوس، تیولوس، پروپرتیوس، و تقریباً کلیه آثار منثور لاتینی موجود، به جز نوشته های وارو، تاسیت، و آپولیوس، به همت این قبیل راهبان عهد کارولنژیان برای ما محفوظ مانده است. بسیاری از کتابهای خطی دوره شارلمانی و جانشینان وی به دست هنرمندان بردباری که در دیرها مقیم بودند تذهیب یافت. اناجیل معروف «وین»، که بعداً امپراتوران آلمانی هنگام تاجگذاری به آن سوگند می خوردند، به همین تذهیب کاران «مکتب کاخ سلطنتی» تعلق داشت.

در ۷۸۷، شارلمانی خطاب به تمامی اسقفها و رؤسای دیرهای فرانکها فرمانی تاریخی صادر کرد به نام «کاپیتولر کسب دانش». وی در طی این فرمان، روحانیون را برای «زبان ناهنجار» و «بیان خالی از فضل» آنان سرزنش کرد، و هر کلیسای جامع و صومعه ای را تشویق به ایجاد مدارس کرد تا در آنجاها افراد طبقه روحانی و مردمان عادی بتوانند، به یکسان، خواندن و نوشتن بیاموزند. آیین نامه یا فرمان دیگری در تاریخ ۷۸۹ رؤسای این گونه مدارس را وادار

می ساخت تا «مراقبت باشند که میان پسران آزادمردان و سرفها تبعیضی قائل نشوند، تا آنکه همگی بتوانند به مدرسه آیند و بر روی نیمکتهای یکسان بنشینند و دستور زبان، موسیقی، و ریاضیات فرا گیرند.» به موجب قانونی مورخ سال ۸۰۵، تعلیمات پزشکی در نظر گرفته شد و حکم دیگری خرافات طبی را تقبیح کرد. ایجاد مدارس فراوان زیر نظر کلیساها و دیرها در فرانسه و آلمان باختری نشانه آن است که درخواستهای شارلمانی بدون اثر نماند. تئودولف، اسقف اورلئان، در تمامی حوزه های قلمرو حکومت دینی خویش دبستانی ساخت، کلیه کودکان را با آغوش باز به این آموزشگاهها پذیرفت، و آموزگاران کشیش را از گرفتن هر نوع حق الزحمه ای منع کرد - در تاریخ این نخستین مورد است که ما به تعلیمات عمومی و مجانی برمی خوریم. در خلال قرن نهم مدارس مهمی در تور، اوسر، پاوویا، سن گال، فولدا، گان، و سایر جاها به وجود آمد که تقریباً تمامی آنها وابسته به دیرها بودند. برای رفع کمبود معلم، شارلمانی عده ای از محققان و فضلا را از ایرلند، بریتانیا، و ایتالیا به سرزمین فرانسه دعوت کرد. بر شالوده همین مدارس بود که بعداً دانشگاهها در اروپا پدید آمدند.

با تمام این مراتب، نباید درباره خصایص عقلانی این دوره مبالغه کنیم. احیای دانش آموزی نهضتی بود مختص کودکان نه طبقه سالمندان، چنانکه در همان عهد، بخصوص در دارالعلمهایی مانند قسطنطنیه، بغداد، و قرطبه وجود داشت. این جنبش هیچ نویسنده بزرگی پدید نیاورد. تألیفات رسمی آلکونین به طرز خفقان آوری کسالتبار است. فقط از روی مکاتبات خصوصی و اشعار پراکنده وی می توان استنباط کرد که این مرد فضل فروشی قلبه گو نبود، بلکه آدم رئوفی بود که می توانست خوشبختی را با پرهیزگاری سازش دهد. در این رنسانس کوتاه مدت، عده زیادی به سرودن شعر پرداختند و شعرهای اسقف اورلئان، تئودولف، با آنکه اهمیت بسزایی ندارند، در حد خود لطیفند. اما تنها اثر جاویدان این عهد درخشان گالیایی زندگینامه ساده و موجز خود شارلمانی است به قلم دبیر رسایلش، اگینهارد. این کتاب عیناً به سبک زندگانی قیصرها اثر سوئونیوس نوشته شده و حتی نویسنده پاره ای از عبارات کتاب سوئونیوس را برداشته و در مورد شارلمانی به کار برده است. با اینهمه، این گناه نویسنده ای که خود را از روی فروتنی آدمی بربری می خواند و مدعی است «که چندان تبحری در زبان رومی ندارد» اغماض کردنی است. با تمام این اوصاف، اگینهارد قطعاً مرد با قریحه ای بود، زیرا شارلمانی او را پیشکار و خزانه دار و دوست صمیمی خویش نمود، و شاید هم نظارت و طراحی قسمت اعظم معماریهای این دوران خلاقه سلطنت را به او محول کرد.

در اینگلهایم و نایمگن کاخهایی برای امپراطور بنا شد، و در خود آخن، که پایتخت مطلوب شارلمانی بود، به اشاره او قصر و نمازخانه معروفی ساختند که از میان هزاران حادثه دهر محفوظ ماند تا آنکه بر اثر گلوله ها و بمبهای جنگ دوم جهانی ویران شد. این کاخ، که به دست معمارانی ناشناس از روی کلیسای سان ویتاله واقع در راونا تقلید شد، از نظر شکل و اسلوب شبیه

****تصویر

متن زیر تصویر: درون کلیسای سانتاسوفیا، قسطنطنیه

ساختمانهای بیزانسی و سوری بود؛ حاصل آن که کلیسای جامعی به سبک شرقی در دنیای مسیحیت غرب قد برافراشت. رأس این ساختمان هشت ضلعی به گنبد مدوری منتهی می شد. داخل بنا عبارت بود از دو طبقه دایره ای شکل که هر طبقه ردیفی از ستون داشت و «مزیّن بود به چراغهایی از طلا و نقره، نرده ها و درهایی از برنز توپر، ستونها و تنوره هایی که از رم و راونا آورده بودند»، و موزائیک بسیار عالی روی سقف گنبد.

شارلمانی نسبت به کلیسا فوق العاده سخی بود. در عین حال وی کلیه امور دینی را زیر نظر گرفت و اصول عقاید دینی و طبقه روحانی را وسیله گسترش تعلیم و تربیت و وسیله انجام امور حکومت قرار داد. قسمت اعظم مکاتبات وی درباره دین بود. ضمن عتاب نسبت به مأموران دولتی فاسد یا روحانیون دنیادار، مرتباً آیاتی از کتاب مقدس مثل سیل از زبان و قلم او جاری می شد. شدت اظهارات وی مانع از آن می شود که تقدس وی را نوعی ریا برای مقاصد سیاسی تصویر کرد. وی برای کمک به مسیحیانی که در کشورهای خارجی دچار گرفتاری و محنت بودند وجوهی ارسال می داشت، و ضمن مذاکرات خویش با فرمانروایان مسلمان، همواره اصرار می ورزید که در معامله با نفوس مسیحی خود انصاف را رعایت کنند. در شوراها، مجالس، و دستگاه اداری وی اسقفها و ظایف مهمی بر عهده داشتند، اما شارلمانی با اینکه مؤدبانه با آنها رفتار می کرد، باز هم خود را نایب خدا و ایشان را مأموران و عمال خویش می دانست و حتی در مسائل مربوط به اصول دین و اخلاق، بی هیچ پروایی به آنها امر و نهی می کرد. در حالی که پاپها در مقام دفاع از تمثالپرستی بودند، شارلمانی این عمل را مذموم شمرد. هر کشیشی مکلف بود کتباً به خود او گزارش دهد که غسل تعمید چگونه در حوزه وی انجام می گیرد. به همان اندازه که برای پاپها هدیه های فراوان فرستاد، خطاب به ایشان امریه صادر کرد، به قلع و قمع گردنکشان در دیرها پرداخت، و دستور اکید داد که از دیرهای راهبه ها مراقبت شدید شود تا از «روسپیگری، بدمستی، و طمعکاری» بین زنان تارک دنیا جلوگیری به عمل آید. در طی آیین نامه ای به تاریخ ۸۱۱، وی از طبقه روحانی مؤاخذه کرد که غرض دعوی آنها از ترک دنیا کدام است، خاصه هنگامی که «ما می بینیم»؛ برخی از آنها «روز به روز به انواع وسایل متشبث می شوند تا بر دارایی خویش بیفزایند؛ گاه برای مقصدی آتش ابدی دوزخ را وسیله هراس قرار می دهند، و گاه رستگاری اخروی را وسیله تطمیع خود می سازند؛ به نام خداوند یا یکی از قدیسان، اموال مردم ساده لوح را به یغما می برند و وسیله خسران بی پایان برای وارثان قانونی این قبیل مردمان می شوند.» با اینهمه، شارلمانی طبقه روحانی را در داشتن محاکم خاص خود آزاد گذاشت، مقرر داشت که یک دهم کلیه محصولات ارضی را به کلیساها واگذارند، نظارت بر ازدواج و وصیت نامه افراد را به عهده روحانیون محول کرد، و خودش دو سوم املاکش را طبق وصیت نامه به اسقف نشینهای ملک وا گذاشت. لکن گاهگاهی اسقفها را مکلف می کرد که برای کمک به پرداخت مخارج مملکتی «تحف» چشمگیری به خزانه سلطان تقدیم دارند.

بر اثر این تشریک مساعی صمیمانه بین کلیسا و حکومت، یکی از درخشانترین نظریه ها در تاریخ مملکتداری پدید آمد، به عبارت دیگر قلمرو شارلمانی بدل به یک امپراطوری مقدس روم گردید که می خواست هم از حیثیت، حرمت، و ثبات امپراطوری، و هم از حکومت پاپی رم برخوردار باشد. سالیانی دراز پاپها از تابعیت امپراطوری بیزانس، که نه به آنها تأمینی می داد و نه آنها را حمایتی می کرد، آزرده خاطر بودند و می دیدند که چگونه روز به روز بیشتر تحت انقیاد امپراطور در قسطنطنیه قرار می گیرند، و به همین سبب از آزادی خویش هراسان می شدند. این مسئله بر ما پوشیده است که چه کسی به فکر افتاد پاپ را وادار کند که تاج بر سر شارلمانی بگذارد و لقب امپراطوری روم را به او عطا کند. آلکونین، تئودولف، و دیگر نزدیکان پادشاه درباره امکان چنین قضیه ای مذاکره کرده بودند. شاید ابتکار عمل با آنها بود، یا شاید این فکر ابتدا به خاطر مشاوران پاپها خطور کرد. مشکلات بزرگی در راه اجرای چنین نقشه ای وجود داشت: یکی اینکه شهریان یونان را قبلاً امپراطور روم خوانده بودند و همه گونه حقوق تاریخی به این عنوان تعلق داشت؛ دیگر آنکه کلیسا هیچ گونه قدرتی برای اعطا یا انتقال عنوان دارا نبود؛ و مشکل دیگر آن بود که دادن چنین عنوانی به یک حریف امپراطوری بیزانس ممکن بود جنگ عظیمی را بین شرق و غرب مسیحی تشدید کند، و اروپای ویرانی را تحویل فاتحان اسلام دهد. به تصاحب درآمدن تاج و تخت یونانی توسط ایرنه (۷۹۷) کمکی بود به حل این مشکل؛ زیرا اکنون بعضیها معتقد بودند که دیگر امپراطور یونانی وجود ندارد، و عرصه به روی هر کسی که مدعی چنین عنوانی باشد باز است. اگر این نقشه جسورانه به موقع عمل گذاشته می شد، بار دیگر در غرب یک امپراطور رومی قد علم می کرد، مسیحیت لاتینی می توانست به صورت یک جامعه نیرومند و متحد علیه امپراطوری رو به تجزیه بیزانس و ساراسنهای تهدیدگر مقاومت ورزد، و اروپای بربری شده امکان داشت، به کمک هراس و سحر نام امپراطور، چندین قرن ظلمانی را پشت سر نهد و فرهنگ و تمدن دنیای کهن را به ارث برد و بدان صبغه مسیحی بخشد.

در ۲۶ دسامبر سال ۷۹۵، لئو سوم را به مقام پاپی برگزیدند. این پاپ محبوب توده رومی نبود، زیرا وی را متهم به اعمال خلاف گوناگونی می دانستند. در ۲۵ آوریل ۷۹۹ مردم بر او شوریدند، با او بدرفتاری کردند، و در دیری محبوسش ساختند. لئو سوم از حبس گریخت و در پادربورن به شارلمانی پناه برد. پادشاه با محبت او را به حضور پذیرفت، تحت حمایت جمعی از سربازان مسلح او را به شهر رم بازگردانید، و مقرر داشت که سال بعد پاپ و کسانی که او را متهم می داشتند در آنجا در محضر وی گرد آیند. در ۲۴ ماه نوامبر سال ۸۰۰، شارلمانی با کوبه خویش قدم به پایتخت تاریخی نهاد. در اول دسامبر مجلسی مرکب از فرانکها و رومیها موافقت کرد که اگر لئو به قید سوگند منکر خلافکاریهایی شود که به او نسبت می دهند، اتهامات وارده را پس بگیرد. لئو سوگند یاد کرد؛ و موجبات برگزاری جشن باشکوهی به مناسبت عید

میلاد مسیح فراهم آمد. در روز کریسمس، هنگامی که شارلمانی به رسم پاتریکیوس رومانوس شنل کوتاهی بر تن و سندلی بر پا داشت و برای ادای فرایض در برابر محراب کلیسای سان پیترو زانو زده بود، لئو ناگاه تاج مرصعی را که از انظار پنهان بود بیرون آورد و بر سر پادشاه نهاد. حاضران که شاید قبلاً به آنها دستور داده شده بود تا طبق شعایر باستانی به شیوه شورای خلق روم تاجگذاری را تأیید کنند سه بار فریاد زدند: «درود بر «آوگوستوس»^۱، امپراتور بزرگ رومیان، آورنده صلح که خدایش تاج خسروی بر سر نهاد!» سر شارلمانی را با روغن مقدس تدهین کردند، پاپ او را امپراتور و «آوگوستوس» خواند و سر عبودیت در حضورش خم کرد، یعنی همان عملی را برای پادشاه فرانکها انجام داد که از تاریخ ۴۷۶ منحصر به امپراتور روم شرقی بود.

اگر قول اگینهارد را باور داریم، ظاهراً شارلمانی گفته است که اگر قبلاً می دانست لئو خیال تاج بر سر نهادن وی را دارد، قدم به کلیسا نمی نهاد. شاید به طور کلی از این نقشه آگاه شده بود، اما از شتاب و شرایط اجرای آن متأسف بود. شاید گرفتن تاج امپراطوری از دست پاپ او را خوش نیامده است، زیرا این امر باب قرنها بحث و جدل بر سر حیثیت و قدرت نسبی بخشنده و گیرنده را می گشود؛ همچنین بعید نیست که شارلمانی به مشکلاتی که با امپراطوری بیزانس در پیش داشت می اندیشید. از این تاریخ بود که بارها نامه و ایلچی به قسطنطنیه روانه کرد و در صدد رفع کدورت برآمد و تا مدت درازی از عنوان جدید خویش استفاده ای نکرد. در ۸۰۲ به ایرنه پیشنهاد ازدواج کرد تا مگر به این وسیله عناوین مشکوک طرفین صورت قانونی به خود گیرد، اما سقوط ایرنه از آریکه قدرت این نقشه دقیق را در هم ریخت. شارلمانی برای جلوگیری از هر گونه حمله نظامی بیزانس، با خلیفه هارون الرشید عقد اتحادی بست و هارون، برای صحنه گذاشتن به این اتحاد، کلید اماکن متبرکه مسیحی بیت المقدس را با چندین فیل به عنوان هدیه نزد او فرستاد. امپراتور روم شرقی، در مقام تلافی، امیر قرطبه را به بیعت شکنی با دستگاه خلافت بغدادی واداشت. سرانجام در ۸۱۲ امپراتور روم شرقی شارلمانی را شریک عنوان خود کرد، و شارلمانی نیز در عوض ونیز و ایتالای جنوبی را رسماً متعلق به امپراطوری بیزانس دانست.

تاجگذاری شارلمانی پی آمدهایی داشت که هزار سال به طول انجامید. این تاجگذاری، از آنجا که اختیارات مدنی را موکول به تأیید روحانی کرد، به دستگاه پاپی و اسقفها اقتدار بخشید. از این پس گرگوریوس هفتم و اینوکتیوس سوم می توانستند، به اتکای وقایعی که در سال ۸۰۰ در رم روی داده بود، دستگاه روحانیت نیرومندتری را پی ریزی کنند. نفوذ خود

(۱) «آوگوستوس»، به معنی «عظیم الشأن» از دوره دیوکتیانوس به بعد لقب تمام امپراتوران روم شد؛ نیز: ج ۳، پا ۷۶۰ - م.

شارلمانی در برابر بارونها و دیگر امرای سرکش نیز به اتکای آنکه اکنون خلیفه خاص خدا شده بود افزایش یافت. به علاوه، این نظریه را که حکومت پادشاهان موهبتی الاهی است به طور گسترده ای تقویت کرد. همچنین این امر به شقاق میان مسیحیت یونانی و لاتین کمک کرد؛ کلیسای یونان دیگر به هیچ وجه مایل به پیروی از یک کلیسای رم که با امپراطوری رقیب بیزانس متحد باشد نبود. تمایل شارلمانی بر اینکه همچنان پایتخت وی در آخن باشد (چنانکه پاپ آرزومند بود) و نه در شهر رم، خود مؤید انتقال قدرت سیاسی از حوزه مدیترانه به اروپای شمالی، و از اقوام لاتین به توتونها بود. بالاتر از همه تاجگذاری شارلمانی هر چند از لحاظ نظری امپراطوری مقدس روم را مسجل ساخت، عملاً مایه استقرار یک چنین امپراطوری گردید. شارلمانی و مشاوران وی قدرت جدید را به منزله احیای اختیارات امپراطوری کهن پنداشتند، و فقط در زمان سلطنت او تو اول بود که ویژگی رژیم جدید معلوم شد و در سال ۱۱۵۵ که فردریک اول ملقب به بارباروسا (ریش قرمز) واژه «مقدس» را بر القاب خویش افزود، برای نخستین بار عنوان امپراطوری مقدس رواج گرفت. رویهمرفته، امپراطوری مقدس روم، علی رغم خطری که متوجه آزادی فکر و آزادی رعایا ساخت، نظریه ای بود عالی؛ رؤیایی بود از امنیت و صلح و اعاده نظم و تمدن در دنیایی که آن را از چنگال بربریت، تعدی، و جهل رهایی بخشیده بود.

تشریفات خاص امپراطوری اکنون شخص شارلمانی را در مواقع و موارد رسمی بسیار مقید می کرد. اینک ناگزیر بود جبه های گلدوزی شده بر تن کند، کفشهایی جواهر نشان با سگکی از طلا ببوشد، و تاجی زرین و مرصع بر سر نهد؛ و آنهایی که به حضورش بار می یافتند می بایست به خاک افتند تا بر پا یا زانویش بوسه زنند. اینها همه تشریفات بود که شارلمانی از بیزانس فرا گرفت، و بیزانس از تیسفون تقلید می کرد. اما، به قول اگینهارد، آن روزها که هنوز لقب امپراطور بر خود نهاده بود، لباسش چندان تفاوتی با لباس عادی فرانکها نداشت، به این معنی که نیم شلواری به پا و پیراهنی از کتان به تن می کرد و رویش نیم تنه ای پشمی می پوشید که حاشیه ای از حریر داشت. مچ پیچی که با بند بسته می شد دو ساق پایش را می پوشانید، و کفشهایش چرمی بود. در زمستان کتی تنگ بر تن داشت که معمولاً از پوست سمور یا دله بود، و همیشه شمشیری بر پهلو می بست. قدش بلندتر از ۱،۹ متر بود و هیكلتش متناسب قامتش بود. مویی بور، چشمانی با روح، بینی بزرگ، و سبیل داشت، اما ریش نداشت. قیافه ای داشت «همواره شاهانه و موقر». در خوردن و نوشیدن راه اعتدال در پیش می گرفت، از مستی نفرت داشت؛ علی رغم هر گونه سختی و سرما و گرما، هیچ خللی راه به سلامتش نمی یافت. بیشتر اوقات به شکار می رفت یا سواره به تمرینهای بدنی سخت می پرداخت. شناگر ماهری بود و دوست داشت در چشمه های آبگرم آخن استحمام کند. بندرت خوان ضیافتی می گسترد. شنیدن موسیقی یا خواندن کتاب بر سر سفره را دوست می داشت. مانند هر مرد بزرگی، برای وقت ارزش قایل بود.

بامدادان، هنگام پوشیدن لباس یا کفش، اشخاص را بار می داد و یا عرایض متقاضیان را می شنید.

پشت سکون و جلالش شور و نیرویی داشت که، به یاری فراستی مقرون به نهان بینی، آن را در راه هدفهای خویش به کار می بست. تمام نیروی زندگی را در راه تدارک اجرای جنگهایش، که از پنجاه فزوتتر بود، صرف نکرد؛ حین اشتغال به این جنگها، با شور و حمیتی زوال ناپذیر به علوم، قوانین، ادبیات، و الاهیات نیز بذل توجه کرد. از اینکه بخشی از جهان یا رشته ای از دانش ناگشوده یا نامکشوف بماند ناراحت بود. از پاره ای جهات، ذهنی مبتکر داشت. خرافات را ناپسند می شمرد، عمل طالعینان و غیبگویان را تخطئه می کرد، اما بسیاری از معجزات اساطیری را قبول داشت و درباره قدرت قانون در راه خیر یا ذکاوت مبالغه می کرد. این سادگی باطنی را محاسنی نیز بود، به این معنی که فکر و کلامش وضوح و صداقتی داشت که بندرت در میان مردان مملکت دیده می شود. هنگامی که سیاست اقتضا می کرد، شارلمانی می توانست آدمی بیرحم باشد، و بویژه در کوششهای خود برای اشاعه مسیحیت سنگدل بود. با اینهمه، آدمی بسیار مهربان که از افتادگان دستگیری می کرد، در دوستی صمیمی بود، و عشقهای فراوانی داشت. هنگام مرگ پسرانش و دخترش و پاپ هادرینوس گریه سر داد. تئودولف در قطعه شعری تحت عنوان «در نعت شهریار شارل» دقیق حالات امپراتور را در خانه اش به طرز دلنشینی توصیف می کند. هنگامی که از گرفتاریهای روزانه باز می گردد، کودکانش دور او حلقه می زنند. پسرش شارل ردای پدر را از تنش بیرون می آورد، پسر دیگرش لویی شمشیرش را باز می کند. شش دخترش او را در آغوش می کشند و برایش نان، شراب، سیب، و گل می آورند. اسقف پیش می آید تا با خواندن دعا بر سر سفره طلب برکت کند. آلکوین در کنارش حاضر است تا درباره مسائل ادبی با وی بحث کند. اگینهارد کوچک اندام مثل موری درآمد و رفت است و کتابهای قطوری را پیش روی وی می نهد. شارلمانی به دختران خویش آن قدر علاقه مند بود که آنها را از خیال عروسی باز می داشت و می گفت که تاب دوری آنان را ندارد. دخترانش با عشقهای پنهانی خود را تسلی می دادند و صاحب چند بچه نامشروع شدند. شارلمانی این گونه حوادث را با شوخ طبعی می پذیرفت، زیرا خودش، به سنت مألوف اخلاف، چهار زن را یکی بعد از دیگری به حباله نکاح درآورده بود و پنج همخوابه یا معشوقه داشت. نیروی حیاتی سرشارش او را در مقابل دلرباییهای زنانه بسیار مفتون می کرد، و زنهایش شراکت در وی را به حق انحصاری هر مرد دیگری ترجیح می دادند. وی از زنان و همخوابه های متعدد خویش صاحب هجده فرزند شد که تنها هشت تن از آنها حاصل ازدواجهای مشروع بودند. روحانیون دربار خود وی و مرکز حکومت پاپی در رم این گونه اخلاقیات اسلامی این پادشاه مسیحی را از سر تساهل نادیده می گرفتند.

اکنون وی در صدر امپراطوری قرار داشت بمراتب عظیمتر از امپراطوری بیزانس که

در جهان سفیدپوستان، جز قلمرو خلافت عباسیان، از همه برتر بود. لکن هر گسترشی در مرز امپراطوری یا جهان علوم، مشکلات تازه ای را پیش می کشد. اروپای باختری در صد برآمده بود که با داخل کردن آلمانها در تمدن اروپایی، خود را از شر آنان محفوظ نگاه دارد. اما اینک نوبت آن رسیده بود که آلمان را در برابر نورسها و اسلاوها حراست کند. تا سال ۸۰۰ وایکینگها حکومتی در جوتلند تأسیس کرده مشغول دست اندازی بر کرانه فریزیا (فریسلاند) شده بودند. شارل با شتاب از رم به سمت شمال عزیمت کرد، در سواحل به ایجاد قلاع و در رودخانه ها به تدارک ناوگان پرداخت، و در نقاط حساس پادگانهایی را به مراقبت برگماشت. در سال ۸۱۰، پادشاه جوتلند بر فریزیا هجوم برد و شکست خورد. اما اندکی پس از این واقعه، طبق روایت وقایعنامه ای که رهبان سن گال نوشته است، شارلمانی، که در قصر خودش واقع در ناربون مقیم بود، از مشاهده ناوهای دریازنان دانمارک در خلیج لیون سخت تکان خورد.

شارلمانی، شاید چون مانند دیو کلتیانوس پیش بینی می کرد که بسیاری از نقاط امپراطوری بسیار پهناور او در آن واحد احتیاج به مواضع دفاعی دارد، در سال ۸۰۶ تمامی قلمرو خویش را میان سه پسرش - پین، لویی، و شارل - تقسیم کرد. اما پین در ۸۱۰ و شارل در ۸۱۱ در گذشتند، و فقط لویی باقی ماند، و او هم چنان غرق در زهد بود که ظاهراً شایستگی حکومت بر دنیایی پر آشوب را نداشت. با اینمه، به سال ۸۱۳ میلادی، طبق تشریفات پرشکوه، لویی از مقام پادشاهی به درجه امپراطوری ارتقا یافت و شارلمانی، شهریار پیرسال، زبان شکر به درگاه ایزدی گشود که: «سپاس بر تو ای پروردگار بزرگ که مرا توفیق مرحمت فرمودی تا با چشم خویش جلوس پسرم را بر اریکه خودم بینم!» چهار ماه بعد، هنگامی که شارلمانی زمستان را در آخن می گذرانید، تب شدیدی بر او عارض و به ذات الجنب مبتلا شد. وی برای معالجه خویش فقط به نوشیدن مایعات اکتفا کرد، اما بعد از یک بیماری هفت روزه، در چهل و هفتمین سال سلطنت، به سن هفتاد و دو سالگی در گذشت (۸۱۴). جسدش را، در حالی که لباسهای امپراطوریش را تنش کرده بودند، زیر گنبد کلیسای جامع آخن به خاک سپردند. دیری نگذشت که تمامی جهان او را به نام کارولوس ماگنوس، کارل در گروسه، شارلمانی خواندند؛ و در سال ۱۱۶۵، هنگامی که مرور زمان خطرات همخوابگانش را بکلی از اذهان مردمان سترده بود، کلیسایی که وی آن قدر صادقانه به خدمتش قیام کرده بود او را در زمره قدیسان محسوب داشت.

۳- زوال خاندان کارولژیان

رنسانس کارولژی یکی از چند دوره کوتاه درخشانی بود که اروپا در قرون تیرگی به خود دید. اگر به سبب جنگها و بی کفایتی جانشینان شارلمانی و هرج و مرج فئودالی خواندها و کشمکش خانمان برانداز میان کلیسا و حکومت نبود، و این مرافعات بیهوده مشوق هجوم نورمانها،

مجارها، و ساراسنها نمی شد، امکان داشت که قرون تیرگی سه قرن پیش از آبلار پایان یابد. یک مرد، یک دوران زندگی، استقرار تمدنی جدید را نتوانسته بود. جنبش کوتاه مدتی که پدید آمد بیش از حد منحصر به طبقه روحانیون بود. رعیت عادی هیچ شرکتی در آن نداشت. اشراف تقریباً هیچ اعتنایی به آن نکردند، و از میان این طبقه کسانی که حتی زحمت باسواد شدن را بر خود هموار کردند بسیار اندک بودند. در از هم گسیختگی امپراطوری خود شارلمانی را هم باید مقصر دانست. وی به قدری روحانیون را ثروتمند کرده بود که چون دست توانای خودش از کار برکنار شد، قدرت اسقفها بر نیروی امپراطوری چربید؛ وانگهی، شارلمانی به علل نظامی و اداری ناگزیر شده بود که میزان استقلال دادگاهها و خاوندهای ایالتی را تا حد خطرناکی افزایش دهد. مخارج حکومتی را که مجبور به کشیدن جور یک امپراطوری بود تابع وفاداری و درستی این اشراف گستاخ، و موکول به درآمد متوسط زمینها و معادن خود کرده بود. وی مثل امپراطوران بیزانسی نتوانسته بود بوروکراسی متشکلی از کارمندان کشوری ایجاد کند که فقط در برابر حکومت مرکزی مسئول باشند، یا بتوانند در مقابل تمام تغییراتی که در دربار امپراطوری رخ می دهد، همچنان به رتق و فتق امور دولت ادامه دهند. در عرض یک نسل بعد از مرگ شارلمانی، سازمان «سفرای پادشاه» را که وسیله گسترش اقتدار او در کلیه ایالات شده بود منحل کردند یا نادیده انگاشتند، و اعیان محلی سر از اطاعت حکومت مرکزی برتافتند. سلطنت شارلمانی در واقع شاهکار یک نابغه بود؛ این سلطنت پیشرفت سیاسی را در عصر و ناحیه ای به نمایش گذاشت که انحطاط اقتصادی بزرگترین صفت مشخص آن محسوب می شد.

القابی که معاصران به جانشینان شارلمانی داده اند بهترین معرف ماجرای این دوره است. از آن جمله اند: لویی لویو، شارل دوم ملقب به لوشو (کچل)، لویی لوبگ، شارل سوم ملقب به لوگرو (فربه)، و شارل سوم ملقب به لوسنیل (ابله). لویی لویو (۸۱۴-۸۴۰) مثل پدرش شارلمانی چهره ای زیبا و قامتی بلند داشت؛ مردی بود فروتن، سلیم النفس، بخشنده، و مثل یولیوس قيصر به طرز اصلاح ناپذیری اهل مدارا. از آنجا که زیر نظر کشیشان تربیت یافته و بزرگ شد، تمام احکام اخلاقی را که شارلمانی با چنان اعتدالی به کار بسته بود به جان گرامی شمرد. فقط یک زن گرفت و همخوابه هیچ نداشت. کلیه همخوابگان پدر و فاسقهای خواهران خویش را از دربار بیرون کرد، و چون خواهرانش زبان به اعتراض گشودند، آنها را در دیرهای راهبه ها زندانی کرد. وی به قول کشیشان اعتماد داشت و رهبانان را امر می داد که طبق تعالیم فرقه بندیکتیان عمل کنند. در هر مورد که بی عدالتی یا استثماری می دید، در صدد جلوگیری برمی آمد یا می کوشید که ستم یا خلافتکاری دیگران را جبران کند. مردم متحیر بودند

(۱) «لویو» اصلاً از واژه **p i u s** بوده که از آن معانی مختلفی افاده می شده است، از جمله: مقدس، وفادار، مهربان و غیره.

از اینکه می دیدند وی همیشه جانب ضعفا یا فقرا را می گیرد.

از آنجا که وی خود را مکلف به رعایت سنن فرانکها می دانست، امپراطوری خود را به چند مملکت پادشاهی تقسیم کرد که هر کدام به دست یکی از پسرانش اداره می شد. از زن اولش سه پسر داشت - پین اول، لوتار اول و لویی دوم ملقب به دردویچ (ژرمنی) - که ما او را لودویگ خواهیم خواند. از زن دومش ژودیت صاحب پسر چهارمی شد که در تاریخ از او به شارل کچل یاد می شود. علاقه لویی به این پسر تقریباً نظیر عشق وافر پدر یا مادر بزرگی به نواده اش بود؛ و چون میل داشت که این پسر نیز از سهمی برخوردار شود، تقسیماتی را که در سال ۸۱۷ کرده بود ملغا کرد. سه پسر بزرگترش به این عمل پدر معترض شدند و به جنگ داخلی علیه وی پرداختند، که مدت هشت سال به طول انجامید. قاطبه اشراف و روحانیون از این شورش پشتیبانی کردند. جماعت معدودی که ظاهراً نسبت به لویی وفادار مانده بودند او را در یک نبرد بحرانی در روتفلد (نزدیکی کولمار) یکه و تنها گذاشتند - به همین سبب بعدها این محل به لوگنفلد یا «وادی دروغها» مشهور شد. لویی به معدودی از طرفداران خویش که هنوز دورش بودند امر داد که برای حفظ جان او را ترک گویند، و تسلیم پسرانش شد (۸۳۳). سه فرزند ارشد لویی سر ژودیت را تراشیدند و به زندانش افکندند. شارل جوان را در دیری زندانی ساختند، و به پدرشان حکم کردند که از مقام امپراطوری کناره بگیرد و علناً توبه کند. لویی مجبور شد در کلیسایی واقع در سواسون، در حالی که سی تن اسقف دورش را محاصره کرده بودند، در مقابل پسر و جانشینش لوتار اول، خود را تا کمر عریان سازد، بر روی پارچه ای مویی به زمین افتد، و طوماری را که حاوی اعتراف وی به جرم بود با صدای بلند بخواند. سپس جامه ای خاکستری که از آن مردم توبه کار بود بر تن کرد، و یک سال او را در صومعه ای زندانی کردند. از این تاریخ به بعد، در حالی که دودمان کارولنژیان دستخوش تجزیه و انفراض بود، جماعت متحدی از اسقفها بر فرانسه حکومت می کردند.

رفتاری که لوتار با پدرش لویی کرد احساسات مردم را بر ضد وی برانگیخت. جمعی از اشراف و برخی از اسقفها به تقاضاهای پی در پی ژودیت برای الغای حکم خلع لویی لیبک گفتند. در نتیجه جنگی میان خود فرزندان در گرفت. پین و لودویگ پدر خود را از زندان آزاد کردند و بار دیگر او را بر اریکه اش نشانند و ژودیت و شارل را به آغوش وی بازگرداندند (۸۳۴). لویی هیچ گونه انتقامی نگرفت، بلکه همه را عفو کرد. هنگامی که پین درگذشت (۸۳۸)، زمینهای امپراطوری از نو میان سه برادر تقسیم شد. لودویگ، که از این تقسیم مجدد ناراضی بود، به ساکس هجوم برد. امپراطور پیر باز به کارزار پرداخت و حمله را دفع کرد؛ اما، هنگام بازگشت، بر اثر هوای نامناسب بیمار شد و در نزدیکی اینگلهایم درگذشت (۸۴۰). آخرین سخنانش پیامی بود برای عفو لودویگ و تقاضایی برای محافظت شارل و ژودیت از لوتار که اکنون بر مسند امپراطور تکیه می زد.

لوتار سعی کرد شارل و لودویگ را دست نشانده خویش گرداند، اما آن دو وی را در فونتنوا شکست دادند (۸۴۱)، و در ستراسبورگ سوگند وفاداری متقابلی یاد کردند که اکنون به عنوان کهنترین سند موجود به زبان فرانسه محفوظ است؛ با اینهمه، در ۸۴۳ با لوتار پیمان وردن را امضا، و امپراطوری شارلمانی را به سه قسمت تقسیم کردند که آن سه بخش تقریباً معادل کشورهای جدید ایتالیا، آلمان، و فرانسه بود. سرزمینهای بین راین و الب از آن لودویگ شد؛ قسمت اعظم فرانسه و مارک اسپانیایی به شارل تعلق گرفت؛ ایتالیا و سرزمینهای میان حد خاوری راین و حد باختری رودهای سکلت، سون، و رون به لوتار داده شد. این سرزمینهای غیر متجانس، که از خاک هلند تا پروانس امتداد داشتند، به لوتاری رگنوم یا قلمرو لوتار، لوتارینگیا، لوترینگار، و بالاخره لورن معروف شد. این سرزمینها هیچ گونه وحدت نژادی یا زبانی نداشتند و در نتیجه معرکه کارزاری میان آلمان و فرانسه شدند؛ در طول تاریخ پس از جنگهای خونینی که منجر به شکست یکی و پیروزی دیگری می شد، گاهی این و زمانی آن بر خطه مزبور حکمران بودند.

در حین این جنگهای داخلی پرخرج، که سبب تضعیف حکومت و نیروی انسانی و ثروت و روحیه اروپای باختری می شد، قبایل توسعه یابنده اسکاندیناوی به صورت امواجی وحشیانه چنان خاک فرانسه را مورد تهاجم قرار دادند که گویی یورش آنها دنباله و مکمل غارت و وحشت مهاجران آلمانی چهار قرن قبل بود. در حالی که سوئدیهها به قلمرو روسیه رخنه می کردند، نروژها جای پای در ایرلند به دست می آوردند، و دانمارکیها انگلستان را مسخر می ساختند، آمیزه ای از اقوام اسکاندیناوی که ما آنها را نورس یا شمالیها می خوانیم شروع کردند به دست اندازی بر شهرهایی از فرانسه که در کرانه دریاها و رودها قرار گرفته بودند. بعد از مرگ لویی لوپو، این حملات بدل به لشکرکشیهای عظیم با ناوگانی متجاوز از صد فروند شد که پاروزنهای آنها همه مردمانی جنگاور بودند. در قرن نهم و دهم، نورسها چهل و هفت بار بر فرانسه هجوم بردند. در سال ۸۴۰، مهاجمان مزبور روان را غارت کردند و این عمل آغاز یک قرن حملات مداوم بر خاک نورماندی بود. در ۸۴۳ به شهر نانت ریختند و اسقف را در محرابش به قتل رساندند. در ۸۴۴ از طریق رود گارون خود را به تولوز رسانیدند، و در ۸۴۵ از راه رود سن روی به پاریس آوردند، اما، در برابر خراجی معادل ۷۰۰۰ پوند نقره، به آن شهر آسیبی وارد نیاورند. در ۸۴۶ - در حالی که ساراسنها به رم هجوم می آوردند - نورسها فریزیا را تسخیر کردند، دوردخت را سوزانیدند، و لیموژ را غارت کردند. در ۸۴۷ بوردو را به محاصره درآوردند، اما هجوم آنها دفع شد. در ۸۴۸ دوباره شهر مزبور را محاصره و تسخیر کردند، دست به کشتار مردم و تاراج اموال آنها زدند، و آنگاه شهر را سوزانیدند. در سالهای بعد همین بلا را به سر بووه، بایو، سن - لو، مو، اورو، و تور آوردند. اگر در نظر داشته باشیم که شهر تور در ۸۵۳، ۸۵۶، ۸۶۲، ۸۷۲، ۸۸۶، ۹۰۳ و ۹۱۹ تاراج شد، آنگاه شاید

بتوان به میزان وحشت مردم این ناحیه از حملات نورسها پی برد. پاریس در ۸۵۶ و بار دیگر در ۸۶۱ مورد چپاول قرار گرفت و در ۸۶۵ سوزانیده شد. در اورلئان و شارتر اسقفها به تدارک سپاه پرداختند و مهاجمان را عقب راندند (۸۵۵)، اما در ۸۵۶ دریازنان دانمارکی اورلئان را غارت کردند. در ۸۵۹، یک ناوگان نورسها از جبل طارق گذشت و وارد مدیترانه شد و به شهرهای واقع در کنار رون، حتی تا والانس در شمال، هجوم برد. آنگاه از خلیج جنووا گذشت و پیزا و دیگر شهرهای ایتالیا را تاراج کرد. از آنجا که مهاجمان در مسیر خویش گاهگاهی به دژهای دارای استحکامات اشراف برمی خوردند و از فتح آنها عاجز بودند، در عوض خزاین دیرها و کلیساهای بی محافظ را چپاول یا منهدم می کردند، اغلب این قبیل ابنیه و کتابخانه های آنها را می سوزانیدند، و گاهی کشیشان و راهبان را به قتل می رساندند. در آن روزگار تیره، مردم، ضمن ادعیه خویش که توأم با شعایر مذهبی بود، دست به دعا برمی داشتند که «بارالها ما را از قهر نورسها رهایی بخش!» ساراسنها، که گویی دست اندرکار توطئه ای با اقوام شمالی بودند، به سال ۸۱۰ ساردنی و کرس را تسخیر کردند، و در ۸۲۰ ناحیه ریویرای فرانسه را به ویرانی کشیدند، در ۸۴۲ آرل را تاراج کردند، و تا سال ۹۷۲ بر قسمت اعظم سواحل فرانسوی مدیترانه مسلط بودند.

در طی این نیم قرن ویرانی، پادشاهان و خواندها چه می کردند؟ خواندها که خودشان مورد تهاجم قرار گرفته بودند به هیچ وجه حاضر نبودند به یاری نواحی دیگر بشتابند و از این رو به تقاضاهایی که برای وحدت عمل می رسید سرسری جواب می گفتند. پادشاهان سرگرم جنگهایی برای حفظ اراضی یا اریکه امپراطوری خویش بودند و گاهی اقوام نورس به دست اندازی بر سواحل رقیب خود می کردند. در ۸۵۹ هینکمار اسقف اعظم رنس آشکارا شارل کچل را متهم کرد که در دفاع از خاک فرانسه کوتاهی می ورزد. جانشینان شارل - لویی دوم لوبگ، لویی سوم، کارلومان، و شارل فربه - که از ۸۷۷ تا ۸۸۸ سلطنت کردند همه افارد بی کفایتی بودند به مراتب بدتر از خود شارل. بر اثر تصادفات زمان و مرگ، تمامی قلمرو شارلمانی در دوران سلطنت شارل فربه دوباره متحد شد، و آن امپراطوری رو به زوال فرصت دیگری به دست آورد تا برای ادامه حیات خود مبارزه کند. اما در ۸۸۰ نورسها نایمگن را متصرف شدند و آتش زدند، و دو شهر کورتره و گان را بدل به پایگاههای استواری برای خود کردند؛ در ۸۸۱ لیژ، کولونی، بن، پروم، و آخن را سوزانیدند؛ در ۸۸۲ شهر تریر را گرفتند و اسقف اعظم آن شهر را که در رأس مدافعان می جنگید به قتل رساندند؛ در همان سال رنس را تسخیر، و هینکمار را مجبور به فرار و مرگ کردند. در ۸۸۳ آمین را متصرف شدند، اما با دریافت ۱۲'۰۰۰ پوند نقره از طرف شاه کارلومان آنجا را ترک کردند. در سال ۸۸۵ روان را گرفتند، و با سپاهی مرکب از سی هزار نفر که بر هفتصد کشتی سوار بودند رو به پاریس آوردند. حاکم شهر، کنت اودو یا اود، به اتفاق اسقف گوزلن در رأس سپاهیان فرانسوی دلیرانه مقاومت ورزیدند. پاریس سیزده ماه

در محاصره بود و دلاوران آن شهر دوازده بار در صدد دفع مهاجمان برآمدند. سرانجام شارل فربه به جای آنکه به کمک پاریس بشتابد ۷۰۰ پوند نقره برای مهاجمان فرستاد و به آنها اجازه داد که ناوگان خود را در رود سن به سمت بالا حرکت دهند و زمستان را در بورگونی بگذرانند. جنگجویان نارس خود را به آن محل رسانیدند و آن طور که می خواستند آنجا را غارت کردند. شارل از مقام خویش خلع شد و در سال ۸۸۸ درگذشت. کنت اودو را به مقام سلطنت فرانسه برگزیدند، و پاریس، که اینک ارزش سوق الجیشی آن به ثبوت رسیده بود، مقرر حکومت گردید.

شارل ابله (۸۹۸ - ۹۲۳)، جانشین اودو، نواحی سن و سون را حراست کرد، اما هیچ اقدامی برای جلوگیری چپاولهای نارس و دیگر نقاط فرانسه به عمل نیاورد. در ۹۱۱ وی نواحی روان، لیزیو، و اووو را که در دست نورمانها بود به یکی از سرکردگان عشایر آن قوم موسوم به رولف یا رولو واگذار کرد؛ نورمانها راضی شدند که او را شاهنشاه خود دانسته به رسم فئودال با وی بیعت کنند؛ اما حین اجرای این تشریفات به او می خندیدند. رولو با غسل تعمید موافقت کرد و مردم نیز مسیحیت را پذیرفتند و بتدریج به کار کشاورزی و رعایت مظاهر تمدن راغب شدند. به این نحو بود که نورماندی، به عنوان فتحی برای نارسها در فرانسه، قدم به عرصه وجود نهاد.

سلطان ابله حداقل برای پاریس راه حلی پیدا کرده بود؛ چه از این پس خود نورمانها راه مهاجمان را به رود سن سد می کردند. اما در دیگر نقاط فرانسه هجومهای نارس همچنان ادامه یافت. در ۹۱۱ شارتر را غارت کردند، در ۹۱۹ آنژه، در ۹۲۳ آکیتن و اوورنی چپاول شد؛ و در ۹۲۴ نواحی آرتوا و بووه مورد تاراج قرار گرفتند. تقریباً همزمان با این حوادث، مجارها، که آلمان جنوبی را معرض تاخت و تاز قرار داده بودند، در ۹۱۷ به خاک بورگونی رسیدند، بی هیچ مانعی بارها از مرز فرانسه گذشتند، دیرهای نزدیک رنس و سانس را غارت کردند و آتش زدند (۹۳۷)، مانند دسته های ملخ گرسنه از آکیتن گذشتند (۹۵۱)، حومه های کامبره، لان، و رنس را سوزانیدند (۹۵۴)، و با خیالی راحت اموال مردم بورگونی را به یغما بردند. شالوده نظم اجتماعی فرانسه بر اثر این ضربات مکرر نارس و هون نزدیک بود به کلی از هم گسیخته شود. وضع ناگوار فرانسه از خلال ضجه شورای عالی روحانیون که در ۹۰۹ در تروسل تشکیل شد بخوبی پیدا است:

شهرها از سکنه خالی شده اند، دیرها ویران و سوخته، مملکت خالی از دیار شده است... .. همچنانکه آدمیان نخستین بدون قانون زیست می کردند... اکنون نیز هر کس به کاری دست می زند که در نظر خودش نیکوست، و قوانین را اعم از قوانین الهی یا بشری حقیر می شمرد... .. توانا بر ناتوان ستم می کند؛ جهان مالا مال از تعدی بر مسکینان و یغمای اموال روحانیون است... افراد بشر مثل ماهیهای دریا یکدیگر را می بلعند.

آخرین پادشاهان سلسله کارولنژیان - لویی چهارم، لوتر چهارم، و لویی پنجم - همگی

افرادی بودند صاحب حسن نیت، اما هیچ کدام آن قدرتی را که لازمه ایجاد نظم در میان این آشوب عمومی بود نداشتند. هنگامی که لویی پنجم بدون وارثی درگذشت (۹۸۷)، اشراف و کشیشهای درجه اول فرانسه درصدد برآمدند پادشاه کشور را از میان دودمان دیگری برگزینند. چنین شخصی را در میان اخلاف یک مارکی نوستریا یافتند، و جالب آنکه وی روبر لوفور (نیرومند) نام داشت (فت - ۸۶۶). کنت اودویی که پاریس را نجات داده بود فرزند این روبر بود. نواده همین روبر لوفور موسوم به اوگ بزرگ (فت - ۹۵۶) از راه خرید زمینها یا جنگ، تقریباً تمام ناحیه بین نورماندی، سن، و لوآر را به عنوان قلمرو فئودال خویش تصاحب کرده ثروت و قدرتی به هم زده بود بمراتب فزونتر از پادشاهان. در این تاریخ که اشراف و اسقفها به دنبال پادشاهی می گشتند، و فرزند اوگ بزرگ موسوم به اوگ کاپه ثروت، قدرت، و ظاهراً لیاقت به دست آوردن این هر دو را از پدر به ارث برده بود. آدالبرو اسقف اعظم، به راهنمایی ژربر، آن محقق باریک بین، اوگ کاپه را به عنوان پادشاه فرانسه معرفی کرد. اوگ کاپه را به اتفاق آرا به مقام پادشاهی برگزیدند (۹۸۷) و به این ترتیب سلسله کاپسینها آغاز شد که، از طریق منسوبین مستقیم یا بستگان غیر مستقیم، تا بروز انقلاب کبیر بر فرانسه حکومت می کردند.

۴ - ادبیات و هنر: ۸۱۴ - ۱۰۶۶

شاید ما درباره خرابیهایی که از هجومهای اقوام نورد و مجار ناشی شد مبالغه می کنیم؛ چون می خواهیم تمامی این تاخت و تازها را به ایجاز بیان کنیم و بنابر این آنها را در یک صفحه می گنجانیم، طبیعتاً تصویر این بخش از زندگانی مردم بیش از حد تیره می شود، در صورتی که این زندگی گهگاه از امنیت و صلح نیز برخوردار بوده است. در طی این قرن وحشتناک، یعنی قرن نهم، ساختن دیرها همچنان ادامه یافت و اغلب همین دیرها مرکز صنایع فعال بودند. روان، علی رغم مهاجمات و آتشسوزیها، به سبب داد و ستد با بریتانیا نیرومندتر شد. کولونی و ماینتس بازرگانی حوزه راین را در اختیار خود داشتند، و در فلاندر مراکز تجارتی و صنعتی ثروتمندی درگان، ایپر، لیل، دوئه، آراس، تورنه، دینان، کامبره، لیژ، و والانسین ظهور کردند.

در طی هجومهای نوردسها و مجارها، گنجینه باستانی کتابخانه های دیرها لطمات فاجعه آمیزی دید، و بی شک بسیاری از کلیساهایی که طبق فرمان شارلمانی مدارس تأسیس کرده بودند ضمن این حوادث ویران شدند. در دیرها یا کلیساهای فولدا، لورش، رایشنو، ماینتس، تریر، کولونی، لیژ، لادن، رنس، کوربی، فلوری، سن - دنی، تور، بویو، مونته کاسینو، سن گال و ... کتابخانه ها بر جا ماندند. دیر بندیکتیان در سن گال به خاطر نویسندگان و همچنین به خاطر مدرسه و کتابهای شهره بود. در اینجا نوتکر بالبولوس (الکن) (۸۴۰ - ۹۱۲) به ساختن سرودهای مذهبی عالی، و نگارش کتاب وقایعنامه راهب سن گال پرداخت. در همین جا نوتکر لابتو (لب کلفت)، (۹۵۰ - ۱۰۲۲) به ترجمه آثار بوئتیوس، ارسطو، و سایر کتابهای کلاسیک به زبان آلمانی دست

ص: ۶۱۵

زد. این ترجمه ها، که در زمره نخستین آثار منشور آلمانی است، به تسجیل اشکال و قواعد آن زبان جدید کمک کرد.

حتی در فرانسه که دستخوش حمله و غارت بود هم این گونه مدارس متعلق به دیرها، با مشعل دانش، این قرون تیرگی را روشن می ساختند. رمی اوسری در سال ۹۰۰ میلادی مدرسه ای عمومی در پاریس افتتاح کرد؛ و در قرن دهم مدرسی در اوسر، کوربی، رنس، و لیژ تأسیس شد. در حدود سال ۱۰۰۶ در شارتر مدرسه ای به همت اسقف فولبر (۹۶۰-۱۰۲۸) ایجاد شد که قبل از آبلار آوازه شهرتش به عنوان مهمترین آموزشگاه در تمامی خاک فرانسه پیچیده بود. در این مکتب بود که فولبر یا، به قول شاگردانش، «سقراط ارجمند» تعلیمات علوم طبیعی، پزشکی، ادبیات کلاسیک، و همچنین الاهیات، کتاب مقدس، و آداب نماز را بنیاد نهاد. اسقف فولبر مردی بود بغایت با اخلاص، صبور مانند قدیسن، و بی اندازه خیرخواه. تا قبل از پایان قرن دهم دانشوران بزرگی مثل جان آو سالزبری، ویلیام کانشی، برانژه دو تور، و ژیلبر دولاپوره در این مدرسه کسب علم کرده بودند. ضمناً مکتب کاخ سلطنتی که از تأسیسات شارلمانی بود مدتی در کومپینی و زمانی در لاین به تشویق و حمایت شارل کچل به اوج شکوه و افتخار خود رسید.

در ۸۴۵، شارل جماعت مختلفی از دانشوران ایرلندی و انگلیسی را به این مکتب کاخ سلطنتی دعوت کرد. در میان این گروه دانشمندی بود که باید وی را یکی از مبتکرترین و بی باکترین متفکران قرون وسطی دانست، مردی که وجودش اطلاق عنوان «دوران تیره» را حتی بر قرن دهم میلادی در هاله تردید فرو می برد. نام این مرد از دو سو معرف اصل و تبارش بود: یوهانس سکوتوس اریوگنا («جان ایرلندی، متولد در ارین ۱»)، در این کتاب از این پس ما به طور مختصر با ضبط انگلیسی اسمش یعنی اریجینا از او یاد خواهیم کرد. وی، گرچه ظاهراً به طبقه روحانیون تعلق نداشت، مردی بود با معلومات گسترده، استاد در زبان یونانی، از شیفتگان افلاطون و آثار کلاسیک، و نسبتاً بدله گو. داستانی از وی نقل شده است که به جهاتی باید آن را از ابداعات ادبای آن عهد محسوب داشت؛ می گویند که زمانی بر سر یک میز مشغول صرف غذا با شارل کچل بود: پادشاه از وی پرسید: **Quid distat inter Sottum et Scotum?** «وجه تمایز (یا به عبارت تحت اللفظی، حد فاصل) میان یک سفیه و یک ایرلندی چیست؟» جان پاسخ داد: «میز» با اینهمه شارل به او علاقه مند بود، به جلسات درسش توجه می کرد، و شاید از بدعتهای او لذت می برد. کتاب جان در موضوع آیین قربانی مقدس این آیین را تشریفاتی نمادین تعبیر می کرد. و تلویحاً در اینکه نان مطهر بدل به جسم و شراب بدل به خون مسیح شود تردید داشت. هنگامی که یک رهبان آلمانی به نام گوتشالک ضمن تعالیم خویش مردم را به قبول اصالت سرنوشت

(۱) ارین نام ادبی ایرلند است. - م.

ازلی یا تقدیر مطلق دعوت می کرد و بنابراین اراده آزاد بشری را منکر می شد، اسقف اعظم هینکمار از اریجینا تقاضا کرد که جوابی به استدلالات آن رهبان بنویسد. در نتیجه، محقق ایرلندی، رساله ای تحت عنوان در حکم تقدیر الاهی (حد ۸۵۱) تألیف کرد که سرآغاز بحث آن رساله ستایش انگیزی از فلسفه بود: «هنگامی که شخص جداً در صدد تحقیق برمی آید و جویای کشف علت کلیه چیزها می شود، ملاحظه خواهد کرد که هر وسیله ای برای رسیدن به آموزه ای پرهیزکارانه و کامل در آن علم و انضباطی نهفته است که یونانیان آن را فلسفه نام نهاده اند.» در واقع این کتاب منکر تقدیر شد و گفت که اراده در مورد خدا و بشر هر دو آزاد است؛ و خداوند به وجود شر آگاه نیست، زیرا اگر آگاه بود خودش می بایستی علت آن باشد. این پاسخ از گفته گوتشالک بمراتب بدعت آمیزتر بود، و از این رو دو شورای کلیسایی در تاریخهای ۸۵۵ و ۸۵۹ آن را مطرود شمرد. گوتشالک را تا هنگام مرگ در دیری محبوس ساختند، اما پادشاه از اریجینا حمایت کرد.

در ۸۲۴ امپراتور بیزانس میخائیل دوم (الکن) دست نبشته کتابی را به زبان یونانی نزد لویی لویو فرستاده بود تحت عنوان سلسله مراتب آسمانی که مسیحیان ارتدوکس آن را منسوب به دیونوسیوس آریوپاگوسی می دانستند. لویی لویو این دست نبشته را به صومعه سن - دنی فرستاد، اما هیچ یک از رهبانان آن دیر قادر به ترجمه یونانی آن کتاب نبودند. در این تاریخ، به تقاضای پادشاه، اریجینا کمر به انجام این مهم بست. ترجمه این کتاب آن محقق ایرلندی را سخت تحت تأثیر قرار داد، و در الاهیات غیررسمی تصویر نوافلاطونی از کاینات را دوباره تثبیت کرد، بدین مضمون که این کاینات، در طی مراحل و درجات نزولی کمال، از خداوند منبعث یا صادر می شود، و بآهستگی از طریق درجات مختلف به الوهیت بازمی گردد.

این ترجمه بالا، اصل نظریه شاهکار خود جان اریجینا موسوم به در تقسیم طبیعت (۸۶۷) را تشکیل داد. این کتاب در دنیایی پر از اراجیف، و دو قرن قبل از آبلار، با شهامت تمام می کوشید تا الاهیات و مکاشفه را تابع عقل سازد، و میان مسیحیت و حکمت یونانی سازشی برقرار کند. جان قبول دارد که کتاب مقدس سند معتبری است، اما اعتقاد دارد که چون اغلب معنی آن مبهم است، باید آن را به کمک استدلال، یعنی معمولاً از طریق نمادگرایی و تمثیل تفسیر کرد. در این باب می گوید: «سندیت گاهی از عقل سرچشمه می گیرد، اما عقل هرگز از سندیت ناشی نمی شود. زیرا هرگونه سندیتی که تعقل واقعی بر آن صحه نگذارد، سست به نظر می رسد. ولی از آنجا که تعلق واقعی بر قدرت خودش متکی است، به هیچ گونه سندیتی برای تأیید خود احتیاج ندارد.» «ما نباید نظریات پاپها را تقریر کنیم... مگر آنکه این عمل برای تحکیم مباحثات، در نظر کسانی ضرورت داشته باشد که در تعقل مهارتی ندارند، و بیشتر در مقابل سندیت تسلیم می شوند تا در برابر استدلالات عقلانی.» این گفته ها دال بر آن است که در این دوره نطفه عصر خرد در زهدان عصر ایمان حیات تکاملی خود را آغاز می کرد.

اریجینا لفظ «طبیعت» را بر «تمامی چیزهایی که وجود دارند و وجود ندارند» اطلاق می کند، و غرضش عبارت است از جمع اشیا، فرایندها، اصول، علتها، و اندیشه ها. وی طبیعت را به چهار نوع هستی تقسیم می کند: ۱) آنکه خالق است اما مخلوق نیست - یعنی واجب الوجود؛ ۲) آنکه مخلوق است و خلق می کند - و از این قبیل است علل نخستین، اصول، نمونه های اصلی خلقت، مثل افلاطونی، لوگوس، که به برکت اثر آنها دنیای اشیا بخصوصی آفریده شده است؛ ۳) آنکه مخلوق است و خلق نمی کند - و آن دنیای اشیا بخصوصی است که مذکور افتاد؛ و ۴) آنکه نه خالق است و نه مخلوق - خدایی که مرجع جاذب و نهایی کلیه اشیا است. از آنجا که خداوند صانع همه چیز است و در همه چیز جا دارد، پس هر چه واقعاً موجود است خداست. آفرینش به مرور زمان حادث نشده است، زیرا قبول چنین حکمی تلویحاً دال بر تبدلی در وجود خداست. «هنگامی که به ما می گویند خداوند همه چیز را آفرید، تنها مطلبی که از این گفته باید درک کنیم آن است که خداوند در همه چیز حاضر است، به بیان دیگر ذات همه چیز خداست.» «درک ذات خداوند به کمک هیچ قوه مدرکه ای حاصل نمی شود؛ به همین طریق، پی بردن به جوهر سری هر چیزی که به دست وی خلق شده است نیز میسر نتواند بود. آنچه ما درک می کنیم فقط عرضهاست نه جوهرها» - یا چنانکه بعداً کانت در فلسفه خود گفته، فنومن، نه نومن. کیفیات معقول اشیا ذاتی خود اشیا نیستند، بلکه به وسیله اشکال تصور ما ایجاد می شوند. «هنگامی که می گویند خداوند اراده می کند، محبت می ورزد، برمی گزیند، می بیند، می شنود، ... هیچ چیز نباید به خیال ما منظور کند جز آنکه جوهر و قدرت بیچونش را در قالب الفاظی بیان می کنند که با ما همطبعی دارند» (یعنی موافق با طبیعت هستند) «تا مبدا مسیحی واقعی و پرهیزکار درباره آفریدگار مهر خموشی بر لب زند و برای راهنمایی مردم ساده لوح جرئت گفتن چیزی را درباره وی نداشته باشد.» به کار بردن عنوان مذکر یا مؤنث درباره آفریدگار فقط برای مقصودی همانند جایز است. وی نه مذکر است و نه مؤنث. اگر لفظ «پدر» را ماده خلاقه یا جوهر تمام موجودات، «پسر» را عقل کلی که همه موجودات طبق آن خلق یا اداره شده اند، و «روح القدس» را به منزله حیات یا نیروی زیست آفرینش بدانیم، آنگاه ممکن است خدا را به عنوان اقانیم سه گانه در تصور آوریم. بهشت و دوزخ اماکن بخصوصی نیستند بلکه حالات نفس هستند. دوزخ عبارت است از نکبت گناه، و بهشت نیکبختی فضیلت و جذبه دیدار الاهی (تصور لاهوت) است که در همه موجودات بر نفس طیب تجلی می کند. بهشت عدن حالتی است از نفس، نه مکانی که بر روی زمین واقع باشد. تمام موجودات جاودانیند: جانوران نیز مانند آدمیزادگان ارواحی دارند که بعد از مرگ به سوی خداوند یا روح خلاقه ای که از آن فیضان کرده بودند رجعت می کنند. تمامی تاریخ عبارت است از جریان عظیمی از خلقت که از منبع اصلی فیضان می کند، و جزر و مد درونی مقاومت ناپذیری که سرانجام همه چیز را به سوی خدا بازپس می راند.

البته کسانی قدم به عرصه وجود نهاده اند، آن هم در اعصار روشنگری، که افکار فلسفی آنها بمراتب از این همه سخت تر بوده است. اما کلیسا بحق این فلسفه ها را ملامت از زندقه و کفر می شمرد. در ۸۶۵ پاپ قدیس نیکولوس اول از شارل کچل تقاضا کرد یا اریجینا را برای محاکمه به رم بفرستد و یا او را از مکتب کاخ سلطنتی اخراج کند «تا دیگر نتواند به آنان که در طلب نان هستند زهر بخوراند.» ما از نتیجه این ماجرا اطلاعی نداریم. ویلیام آو ممزبری حکایت می کند که «یوهانس سکوتوس به انگلستان و دیر ما آمد و، چنانکه نقل کرده اند، بدنش با قلمهای آهنین کودکانی که زیر نظرش درس می خواندند سوراخ شد» و بر اثر این حادثه جان سپرد. شاید این حکایت رؤیای دلخواه یکی از شاگردان بود. حکمایی مانند ژربر، آبلار، و ژیلبر دولا پوره همگی مخفیانه تحت نفوذ نظریات اریجینا بودند، اما عقاید این مرد اغلب در میان هرج و مرج و ظلمت عصر فراموش شده بود. هنگامی که در قرن سیزدهم کتابش را از زوایای فراموشی بیرون آوردند، شورای سانس (۱۲۲۵) آن را تقبیح کرد و پاپ هونوریوس سوم دستور داد تا کلیه نسخه های آن را به رم بفرستند و در آنجا بسوزانند.

در این قرون پر آشوب هنر فرانسه در جا می زد. علی رغم نمونه ابداعی شارلمانی، فرانسویان همچنان کلیساهای خود را به اسلوب باسیلیکایی می ساختند. در حدود ۹۹۶، گولیلمو دو لپیانو، رهبان و معمار ایتالیایی، به ریاست دیر نورمان در فکان منصوب شد. این شخص مقدار زیادی از طرحهای سبک لومبارد و مانسک را با خود به فرانسه آورد، و ظاهراً شاگردان وی بودند که دیر عظیم ژومیژ را به سبک مانسک ساختند (۱۰۴۵ - ۱۰۶۷). در سال ۱۰۴۲، ایتالیایی دیگری موسوم به لانفرانک وارد صومعه نورمانها در بک شد و دیری نگذشت که آنجا را به محفل روشنفکری فعالی بدل کرد. عده شاگردانی که از اطراف و اکناف به این دیر روی می آوردند چنان زیاد بود که ساختن ابنیه جدیدی لازم آمده بود. لانفرانک به طرح این عمارات پرداخت و شاید در این امر از بعضی افرادی که تبحر زیادتری داشتند کمک گرفت. از ابنیه ای که او برپا کرد امروزه یک خشت به جای نمانده است؛ اما «صومعه مردان» در کان (۱۰۷۷ - ۱۰۸۱) شاهد پابرجایی از سبک نیرومند رومانسکی است که به همت لانفرانک و پیروان وی در نورماندی پدید آمد.

در قرن یازدهم، در سراسر خاک فرانسه و فلاندر، کلیساهای جدیدی ساخته شد و هنرمندان عهد، آنها را با نقاشیهای دیواری، موزائیکها، و پیکره سازی آراستند. شارلمانی دستور داده بود که اندرون کلیساها باید برای آموزش مؤمنان نقاشی شود، کاخهای خودوی در آخن و اینگلهایم با فرسکوهایی مزین بود، و بیشک در تزئین بسیاری از کلیساها کاخهای شارلمانی مورد تقلید قرار گرفتند. آخرین قطعات فرسکوهای کاخ آخن در سال ۱۹۴۴ از بین رفتند؛ اما نقاشیهای دیواری نظیر آن هنوز بر روی دیوارهای کلیسای سن ژرمن در اوسر به جا مانده اند. این نقاشیها با سبک و نقشهایی که در تذهیب نسخه های خطی آن عهد به کار می رفته، تنها در اندازه

متفاوتند. در دوره سلطنت شارل کچل، رهبانان شهر تور کتاب مقدس بزرگی را با دست نوشتند و تذهیب کردند و آن را به پادشاه هدیه دادند؛ این کتاب اکنون در میان کتب مقدس خطی لاتینی که در کتابخانه ملی پاریس نگاهداری می شوند مقام نخست را دارد. انجیل لوتر هم، که از این کتاب بمراتب زیباتر است، در همین عهد به دست رهبانان تور فراهم آمد، در طی همین قرن نهم میلادی بود که رهبانان رنس کتاب دعای معروف اوترشت را تهیه کردند. این کتاب مشتمل است بر ۱۰۸ ورق پوست گوساله حاوی مزامیر و اعتقادنامه حواریون، دارای تصاویر زنده و با روحی از جانوران مختلف و انواع ابزارها و پیشه های گوناگون. در این تصاویر با روح، واقع گرایی نیرومندی پیکرهای خشک و بیروح و متعارفی را که زمانی از ویژگیهای هنر مینیاتور بود تغییر شکل می دهد.

۵ - اعتلای دوکها: ۹۸۷ - ۱۰۶۶

فرانسه ای که اوگ کاپه بر آن حکمفرما بود (۹۸۷ - ۹۹۶) اینک به صورت کشور جداگانه ای درآمده بود که دیگر سروری امپراطوری مقدس روم را قبول نداشت؛ وحدت سراسر اروپای غربی که به دست شارلمانی انجام شده بود، جز مدتی کوتاه تحت فرمانروایی ناپلئون و هیتلر، دیگر اعاده نیافت. اما فرانسه اوگ کاپه فرانسه ای نبود که ما امروز می شناسیم. آکیتن و بورگونی واقعاً دو دوک نشین مستقل بودند، ولورن تا هفت قرن خود را جزیی از خاک آلمان می دانست. این فرانسه ای بود از لحاظ نژاد و زبان نامتجانس: ناحیه شمال خاوری فرانسه بیشتر جنبه فلاندری داشت تا فرانسوی، و تا حدود زیادی با آلمان همخون بود؛ نورماندی از نظر نژاد و زبان نارس بود؛ مردم برتانی از سلتها بودند، با دیگران آمیزشی نداشتند، و زیر نفوذ مهاجران بریتانیایی قرار داشتند؛ پرووانس هنوز از لحاظ اصل و زبان یک «ایالت» گل - رومی محسوب می شد؛ فرانسه نزدیک پیرنه جنبه گوتیک داشت؛ کاتالونیا با آنکه از لحاظ فنی زیر نفوذ پادشاهی فرانسه قرار داشت، در واقع گوت - آلونیا یعنی گوت نشین بود. رود لوآر فرانسه را به دو ناحیه تقسیم می کرد که از لحاظ زبان و فرهنگ متفاوت بودند. امر خطیری که پادشاهی فرانسه در پیش داشت این بود که این ملت‌های ناهمگون را متحد کند و از ده دوازده قوم مختلف ملت واحدی بسازد. انجام این مهم هشتصد سال طول می کشید.

اوگ کاپه برای رفع هر گونه شک و احتمال اختلاف در موضوع جانشینی خویش، در نخستین سال سلطنت خویش، وسایل تاجگذاری پسر خود روبر را فراهم ساخته، و وی را در اداره مملکت با خود شریک کرده بود. روبر دوم، ملقب به لویو (پرهیزکار) (۹۹۶ - ۱۰۳۱) را «پادشاهی میانه» لقب داده اند - شاید از آن جهت که از حشمت جنگ اجتناب می ورزید. مثلاً هنگامی که بر سر مرزهای مملکت با امپراطور آلمان هانری (هاینریش) دوم، ملقب به دره‌ایلیگ (قدیس) اختلاف پیدا کرد، با او قرار ملاقاتی گذاشت، هدیه هایی با وی رد و بدل

ص: ۶۲۰

کرد، و به توافقی دوستانه با وی نایل آمد. روبر، مانند لویی نهم، هانری چهارم، و لویی شانزدهم، نسبت به ضعف و فقرا محبتی داشت و تا آنجا که مقدر بود این طبقه را در مقابل اقویای بی بندوبار حراست می کرد. روبر بر اثر ازدواج با دختر عم خود برتا مایه رنجش خاطر کلیسا شد (۹۹۸) و، با شکیبایی تمام، تکفیر کلیسا و زخم زبان کسانی که همسر او را ساحره ای می پنداشتند تحمل کرد. سرانجام از او جدا شد و از آن پس با تلخکامی روزگار می گذرانید. گفته اند که هنگام مرگش «سوگواری عظیمی برپا و اندوهی طاقت فرسا حکمفرما شد.» با درگذشت وی، میان پسرانش بر سر جانشینی جنگ افتاد؛ فرزند بزرگ او هانری اول (۱۰۳۱ - ۱۰۶۰) پیروز شد، اما این پیروزی فقط به کمک روبر، دوک نورماندی، به دست آمد. هنگامی که آن جنگ طولانی (۱۰۳۱ - ۱۰۳۹) به پایان رسید، حکومت پادشاهی از لحاظ پول و نفقات چنان تهیدست شده بود که دیگر نمی توانست از پاره پاره شدن فرانسه توسط اعیان نیرومند و مستقل جلو گیرد.

چون ملاکان بزرگ به تدریج زمینهای اطراف خود را تصاحب کرده بودند، در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی، فرانسه به هفت منطقه مهم تقسیم می شد که بر هر کدام یک کنت یا دوک حکومت می کرد؛ این هفت منطقه عبارت بود از آکتین، تولوز، بورگونی، آنژو، شامپانی، فلاندر، و نورماندی. این دوکها یا کنتها تقریباً، در تمام موارد، وارث سرکردگان یا سردارانی بودند که شاهان سلسله های کارولژیان یا مروونژیان به پاس خدمات لشکری یا کشوریشان املاکی به آنها بخشیده بودند. پادشاه برای بسیج قوا و حراست ایالات مرزی به این قبیل ملاکان بزرگ متکی شده بود؛ بعد از سال ۸۸۸ شخص پادشاه دیگر برای تمامی قلمرو خویش به تصویب قوانین نمی پرداخت یا کاری به جمع آوری مالیات آن نداشت. دوکها و کنتها عمل قانونگذاری، بستن مالیات، تمشیت امور جنگی، دادرسی، و امور کیفری را بر عهده داشتند و در املاک شخصی خویش تقریباً از اختیارات یک شهریار برخوردار بودند؛ فقط بیعتی ظاهری با پادشاه می کردند و خدمات سپاهی محدودی در اختیارش می گذاشتند. حیطه اقتدار پادشاه در مسائل قانونی، حقوقی، و مالی به قلمرو درباری خود وی محدود شده بود که بعداً این ناحیه را ایل - دو - فرانس نام نهادند. ایل - دو - فرانس عبارت بود از ناحیه سون و سن میانه از اورلئان تا بووه، و از شارتر تا رنس.

از میان کلیه دوک نشینهای نسبتاً مستقل، قدرت و نیروی نورماندی سریعتر از همه بالا گرفت. نورماندی در طی صد سال بعد از آنکه به نورسها واگذار شد، شاید به این سبب که نزدیک به دریا و بین پاریس و انگلستان قرار داشت، با شهادت ترین و ماجراجوترین ایالات فرانسه شده

(۱) چون پدر روبر در مراسم تعمید برتا حضور داشت، طبق رسوم مسیحی به اصطلاح به نوعی قیم آن دختر می شد؛ علت مخالفت کلیسا نیز به همین سبب همین قرابت روحانی موجود میان دو خانواده بود که در نظر ایشان حکم ازدواج با محارم را داشت. - م.

بود. نورسها اکنون مسیحیانی پرشور شده بودند، صومعه هایی عظیم و مدارسی در دیرها تأسیس کرده بودند، و چنان بی محابا زاد و ولد می کردند که بزودی جوانان نورمان را ناگزیر کردند زادگاه خود را ترک گویند و رو به کشورهای کهنسال آورند و در آنجا پادشاهی جدیدی برای خویش به وجود آورند. اخلاف وایکینگها فرمانروایان نیرومندی بار آمدند، نه بیش از حد پایبند اخلاقیات بودند، و نه وسواس زیاد دست و پایشان را می بست، بلکه قادر بودند با پنجه ای آهنین بر جماعات آشفته گلها، فرانکها، و نورسها سلطنت کنند. روبر اول (۱۰۲۸ - ۱۰۳۵) هنوز دوک نورماندی نشده بود که در سال ۱۰۲۶ فریفته دوشیزه ای هارلت نام، دختر یکی از دباغان فالز، شد. طبق یکی از عادات کهن دانمارکیها، هارلت سوگلی عزیز وی شد، و بزودی پسری آورد که معاصرانش او را ویلیام حرامزاده نام نهادند و ما در تاریخ او را به نام ویلیام فاتح می شناسیم. روبر، گرانبار از گناهان خویش، در سال ۱۰۳۵ به قصد توبه خاک نورماندی را ترک گفت و عازم اورشلیم شد. قبل از حرکت وی خوانندهای مهم و اسقفهای قلمرو خویش را گرد آورد و گفت:

سوگند به ایمانم که شما را بی سرور نخواهم گذاشت. مرا حرامزاده جوانی است که به لطف خداوند به ثمر خواهد رسید و به خصال نیکویش امیدی عظیم دارم. از شما استدعا می کنم که او را به سروری خود بپذیرید. این که وی حاصل زناشویی نیست چندان تأثیری به حال شما نخواهد داشت؛ این امر از توانایی وی در جنگ ... یا در اجرای عدالت نخواهد کاست. او را من جانشین خود می کنم و از این لحظه تمامی دوک نشین نورماندی را به وی می سپارم.

روبر در طول راه مرد. مدتی اشراف به نام پسرش حکومت کردند؛ اما دیری نپایید که ویلیام شروع به صدور احکامی به اسم خود کرد. جمعی برای خلع وی سر به شورش برداشتند اما ویلیام فتنه را با سبعتی مقرون به وقار خوابانید. وی مردی بود حيله گر و شجاع، در تدابیر خویش مآل اندیش که در نظر دوستانش رب النوع و به چشم دشمنانش شیطانی بود. با شوخ طبعی طعنه های بیشماری را که درباره تولدش می زدند تحمل می کرد و گاهگاهی، پای فرامین، نام خود را گولیلیموس نوتوس (ویلیام حرامزاده) امضا می کرد. اما هنگامی که شهر آآنسون را محاصره کرد و دید که محصور شدگان از دیوارهای شهر قطعات چرمی آویزان کردند که اشاره به حرفه جد مادریش بود، ویلیام دست و پای اسیران خود را برید و چشمان آنها را از کاسه درآورده و در تیرکمان خود گذاشت به داخل شهر پرتاب کرد. نورماندی درنده خویی و حکومت آهنین وی را تحسین کرد و کارش رونق گرفت. ویلیام سوءاستفاده اشراف از طبقه کشاورز را تعدیل کرد، و برای فرونشاندنشان به آنها تیول بخشید. بر طبقه روحانیون چیره گشت و آنها را زیر فرمان درآورد، و با دادن تحفه ها و هدایا آنها را آرام نمود. با خلوص نیت به انجام فرایض دینی خویش پرداخت و با درست پیمایش در نکاح، که تا به حال سابقه نداشت،

روی پدرش را سیاه گردانید. ویلیام عاشق ماتیلدا دختر زیبای بودوئن کنت فلاندر شد. وی از اینکه ماتیلدا صاحب دو فرزند بود، و نیز از شوهر در قید حیات اما کناره گرفته او تشویشی به دل راه نمی داد. ماتیلدا با اهانت دست رد به سینه ویلیام نهاد، و پیغام داد که برای او «در حجاب رفتن و تارک دنیا شدن بهتر است از زناشویی با یک حرامزاده.» اما ویلیام پافشاری کرد و او را راضی ساخت و، علی رغم بدگوییهای روحانیون، به عقد ازدواج خویش درآورد. وی اسقف مالژ و لانفرانک رئیس دیر را به سبب معیوب دانستن عقد نکاحش عزل کرد و از فرط خشم بخشی از دیر «بک» را سوزانید. لانفرانک پاپ نیکولوس دوم را ترغیب کرد تا ازدواج ویلیام را تصدیق نمود، و ویلیام به کفاره گناهش صومعه مشهور نورمانها به نام صومعه مردان را در کان بنا نهاد. بر اثر این ازدواج ویلیام خود را با کنت فلاندر متفق ساخت؛ در ۱۰۴۸ پیمان مودت و اتحادی با پادشاه فرانسه امضا کرده بود. به این ترتیب، در حالی که وی دو جناح خود را محفوظ و مصون کرده بود، به سن سی و نه عزم فتح انگلستان کرد.

ص: ۶۲۳

پس از نبرد دیورام (۵۷۷) استیلای اقوام آنگلو - ساکسون - جوت بر انگلستان با مقاومتی مختصر مواجه شد، و دیری نگذشت که مهاجمان مملکت را بین خودشان تقسیم کردند. جوتها سلطنتی را در کنت بنیاد نهادند؛ آنگلهای سه کشور مرشا، نورثامبرلند، و انگلیای خاوری را تشکیل دادند؛ و ساکسونها بر سه ناحیه وسکس، اسکس، و ساسکس - یا به عبارت دیگر ساکس باختری، ساکس خاوری، و ساکس جنوبی - حکمفرما شدند. این هفت کشور کوچک با ممالکی که حتی بمراتب از اینها کوچکتر بودند، مجموعاً «تاریخ انگلستان» را تشکیل دادند تا آنکه اگبرت پادشاه وسکس، به ضرب شمشیر یا به حيله، قسمت اعظم آنها را تحت سلطه خویش متحد کرد (۸۲۹).

اما حتی قبل از آنکه این سرزمین جدید آنگلهای یا «انگل لند» به دست پادشاه ساکسون شکل بگیرد، حملات دانمارکیها آغاز شده و مقدر گردیده بود که جزیره مزبور را از این سر تا آن سر ویران، و مسیحیت نو بنیاد آن را با آیین شرک قومی وحشی و دور از معرفت تهدید کند. تواریخ ایام آنگلو ساکسون حاکی است که: «در سال ۷۸۷ سه فروند کشتی رو به سواحل ساکسون باختری نهادند ... و مردم را به قتل رساندند. اینها اولین کشتیهای دانمارکی بودند که در صدد تصاحب سرزمینهای قوم آنگل برمی آمدند.» در ۷۹۳ جماعت اعزامی دیگری بر نورثامبرلند هجوم بردند، صومعه مشهور لیندیسفارن را غارت کردند، و رهبانان آن را کشتند. در ۷۹۴ دینها به رودخانه ویر رسیدند، ویرمث و «جارو» - یعنی همان نقطه ای که بید، رهبان فاضل و بزرگترین دانشمند انگلستان، نیم قرن قبل از این وقایع در آنجا به نوشتن آثار خویش مشغول بود - را تاراج کردند. در ۸۳۸ مهاجمان رو به انگلیای خاوری و کنت آوردند؛ در ۸۳۹ ناوگانی مشتمل بر ۳۵۰ کشتی، حامل دریازنان، در رود تمز لنگر انداخت و کارکنان آن کشتیها به غارت دو

شهر کنتربری و لندن مشغول شدند. در ۸۶۷ نورثامبرلند به دست قوایی مرکب از دینا و سوئدیها تسخیر شد. هزاران نفر از افراد «انگلیسی» به هلاکت رسیدند، صومعه ها تاراج شد، و چند کتابخانه پراکنده یا منهدم گشت. یورک و حومه اش، که مدرسه آن دانشمندی چون آلکویین را به شارلمانی تحویل داده بود، به فقر و جهالت افتاد. تا سال ۸۷۱ قسمت اعظم انگلستان واقع در شمال رود تمز در معرض تاخت و تاز مهاجمان قرار داشت. در آن سال یک سپاه دانمارکی به زعامت سردار گوتروم به قصد هجوم به شهر ریدینگ، که پایتخت و سکس بود، عزم جنوب کرد. پادشاه و سکس، اثلرد اول، و برادر کوچکترش الفرد در محل اشداون با دینها روبرو و بر آنها پیروز شدند؛ اما بار دوم، که میان آنها در مرتن جنگ در گرفت، اثلرد بسختی مجروح شد، و لشکریان انگلیسی هزیمت یافتند.

الفرد بیست و دو سال بیشتر نداشت که بر اریکه سلطنت ساکس باختری جلوس کرد (۸۷۱). آسر، اسقف فاضل ویلز، الفرد را در این دوره ایلتراتوس (illiteratus) خوانده است، که هم «بیسواد» معنی می دهد (illiterate) و هم «بی اطلاع از زبان لاتینی». ظاهراً وی به مرض صرع مبتلا بود، و در مجلس زفاف نیز دچار حمله شد. اما او را شکارچی نیرومند، مردی خوش قیافه و با وقار، و در فنون جنگ و کیاست از برادران خویش بالاتر تصویر کرده اند. یک ماه پس از جلوس بر اریکه سلطنت، با سپاه کوچک خویش در محل ویلتن با دینها روبرو شد، و چنان شکست سختی خورد که ناگزیر شد، برای حفظ تاج و تخت خویش، در برابر تقاضاهای دشمن سر تسلیم فرود آورد و صلح را خواستار شود؛ اما در ۸۷۸ در اتندن (ادینگتن کنونی) به پیروزی قاطعی نایل آمد. نیمی از سپاهیان دانمارکی از دریای مانس گذشتند تا به کشور ناتوان فرانسه هجوم برند؛ مابقی طبق عهدنامه صلح ودمور موافقت کردند که از ناحیه شمال خاوری انگلستان، یعنی ناحیه ای که بعداً مشهور به دینلا، شد قدم بیرون نگذارند.

طبق گفته های آسر، که آن قدرها اعتماد کردنی نیست، الفرد «فقط به خاطر چپاول» بر انگلیای خاوری لشکر کشید، آن خطه را تسخیر کرد، و - شاید برای آنکه انگلستان را در برابر تجاوز دینها متحد سازد - خود را، علاوه بر و سکس، پادشاه انگلیای خاوری و مرشا نیز خواند. آنگاه، مانند یک شارلمانی کوچکتر، عطف نظر به اعاده نظم و تمشیت حکومت کرد. وی قشون را از نو تشکیل داد، به ایجاد نیروی دریای پرداخت، برای سه کشور خویش عرف واحدی مقرر داشت، دستگاه قضایی خود را اصلاح کرد، برای حفظ حقوق و رعایت حال مستمندان قوانینی فراهم آورد، به آبادی و ساختمان شهرها دست زد، و به منظور تهیه جا برای کارمندان دایم التزاید دولتش «با چوب و سنگ اطاقها و تالارهای شاهانه» بنا کرد. یک هشتم تمامی عواید را برای کمک به مستمندان منحصر کرد، و یک هشتم دیگر را به تعلیم و تربیت اختصاص داد. الفرد در پایتخت خویش، ریدینگ، مدرسه ای تأسیس کرد که منضم به کاخ شاهی بود، و از کیسه فتوت خود مبالغ عظیمی را در اختیار کلیساها و صومعه ها گذاشت تا صرف کارهای

فرهنگی و مذهبی کنند. وی با اندوه به خاطر می آورد که چه سان در ایام کودکی وی «کلیساها از کتابها و گنجینه های بی شمار انباشته بود... قبل از آنکه همگی به دست دینها تاراج و سوخته شوند.» اکنون «دانش در میان قوم انگلستان چنان راه زوال سپرده بود که فقط عده بسیار معدودی قادر به درک شعایر مذهبی کلیساها به زبان انگلیسی، یا ترجمه چیزی از لغت لاتینی به زبان مادری خود بودند.» الفرد قاصدانی را به دنبال دانشوران گسیل داشت - نظیر اسقف آسر از ویلز، و اریجینا از فرانسه، و بسیاری دیگر - تا به پایتخت وی بیایند و خود الفرد و رعایای او را تعلیم دهند. وی افسوس می خورد که چرا وقت زیادتری برای خواندن ندارد، و اینک مانند راهبی خود را منحصر به مطالعه علوم و کتابهای دینی می کرد. الفرد هنوز خواندن برایش دشوار بود، ولی «شب و روز به اطرافیان خویش دستور می داد که برایش کتاب بخوانند.» چون وی تقریباً قبل از هر اروپایی دیگری متوجه اهمیت روزافزون زبانهای بومی شده بود، دستور داد که پاره ای از کتابهای اساسی را به زبان انگلیسی ترجمه کنند. خودش، با اشکال زیاد، به ترجمه کتاب تسلی فلسفه اثر بوئیوس، دلمشغولیهای شبانی تألیف گرگوریوس، تاریخ جهانی نگارش اوروسیوس، و تاریخ کلیسای ملت انگلیس اثر بید دست زد. الفرد، باز هم مانند شارلمانی، به جمع آوری آوازه های قوم خویش می پرداخت، آنها را به کودکان خود یاد می داد، و در خواندن آنها با خنیاگران درباری همصدا می شد.

در ۸۹۴، هجوم جدیدی از جانب دینها بر ساحل کنت برده شد. دینهای ساکن دینلا برای آنها قوای امدادی گسیل داشتند، و وطنپرستان ویلزی - آن دسته از تیره سلتها که هنوز مقهور آنگلو ساکسونها نشده بودند - با دینها به عقد پیمان اتحادی مبادرت جستند. ادوارد پسر الفرد بر اردوگاه دریازنان دانمارکی تاخت برد و آن را ویران کرد، و نیروی دریایی جدید الفرد ناوگان دینها را تار و مار کرد (۸۹۹). دو سال بعد الفرد در ۵۲ سالگی و بعد از بیست و هشت سال سلطنت درگذشت. نمی توان او را با دلاور کوه پیکری چون شارلمانی مقایسه کرد، زیرا عرصه اقدامات خطیرش کوچک بود؛ اما از نظر خصایل و سجایای اخلاقی - یعنی از لحاظ پرهیزکاری، درستی مقرون به فروتنی، امساک نفس، شکیبایی، ادب، فداکاری در راه حفظ منافع رعایا، و اشتیاق به تحصیل گسترده تر - سرمشق و انگیزه ای به ملت انگلستان داد، که ملت مزبور آن را با امتنان قبول کرد، ولی خیلی زود به دست فراموشی سپرد. ولتر در ستایش از وی شاید راه مبالغه پیمود که گفت: «تصور نمی کنم که در جهان هرگز آدمی بوده باشد که بیش از الفرد کبیر سزاوار حرمت باشد.»

نزدیک به پایان قرن دهم، هجوم اقوام اسکاندیناوی به خاک انگلستان بار دیگر آغاز شد. در ۹۹۱ دسته ای از وایکینگهای نروژی به سرداری اولاف اول تروگواسون به ساحل انگلستان هجوم برد، ایسویچ را غارت کرد، و سپاهیان انگلیسی را در مالدن شکست داد. از آنجا که انگلیسیها تحت فرماندهی پادشاه خویش اثلرد دوم (۹۷۸ - ۱۰۱۳)، ملقب به بی نقشه - چون

مشورتهای اشراف خویش را نمی پذیرفت) قادر به مقاومت بیشتری در برابر مهاجمان نبودند، از طریق اولین رشته از مالیاتهای عمومی، که به روش نامیمون و خانمان برانداز دینگلد ۱ مشهور است، مبالغی جمع آوری کرده متوالیاً با پیشکشهای متوالی ۱۰'۰۰۰، ۱۶'۰۰۰، ۲۴'۰۰۰، ۳۶'۰۰۰، ۴۸'۰۰۰ پوند نقره، غایله هجوم دینها را از سر خویش دفع کردند. اثلرد در مقام جلب متفقی بیگانه، در صدد عقد پیمان اتحادی با نورماندی برآمد و اما، دختر ریچارد اول، دوک نورمان، را به عقد ازدواج خویش درآورد - بخشی از تاریخ اروپا از این وصلت ناشی شد. اثلرد که تظاهر یا واقعاً خیال می کرد که دینهای ساکن انگلستان در صدد توطئه قتل وی و نمایندگان ویتناگموت یا پارلمنت ملتند، مخفیانه فرمان داد که در جزیره انگلستان هر جا دینها را یافتند، آنها را قتل عام کنند (۱۰۰۲). به طور قطع معلوم نیست که این فرمان تا چه حد کاملاً اجرا شد. شاید از افراد ذکور دینهایی به قتل رسیدند که از لحاظ سن توانایی حمل اسلحه داشتند، و از زنان، بعضیشان؛ یکی از آنها خواهر سوین اول، ملقب به فورکبیرد (ریش چنگالی) پادشاه دانمارک بود. سوین، که کمر به انتقام و قصاص خون خواهر بسته بود، در سال ۱۰۰۳، و دوباره در ۱۰۱۳ و این بار با تمامی قوای خویش، به خاک انگلستان هجوم برد. اشراف دربار اثلرد از گرد وی پراکنده شدند، و او به نورماندی گریخت، و سوین پادشاه و مالک الرقاب انگلستان شد. هنگامی که سوین درگذشت (۱۰۱۴)، اثلرد از نو مبارزه را آغاز کرد؛ اشراف بار دیگر او را تنها گذاشتند و با فرزند سوین به نام کنوت از در صلح درآمدند (۱۰۱۵). اثلرد در شهر محاصره شده لندن درگذشت؛ پسرش ادمند دوم، ملقب به آبرونساید (آهنین پهلو، شجاع) شجاعانه جنگید، ولی در میدان اسندن به دست کنوت در هم کوبیده شد (۱۰۱۶). از آن پس دیگر تمامی انگلستان کنوت را به عنوان پادشاه خویش پذیرفتند، و استیلای دانمارکیها کامل شد.

۲ - تمدن آنگلو ساکسون : ۵۷۷ - ۱۰۶۶

استیلای قوم دینها بر انگلستان فقط جنبه سیاسی داشت. بنیادها، زبان، و عادات آنگلو ساکسون در عرض شش قرن چنان ریشه دوانیده بود که اینک درک حکومت یا خصوصیات نژادی یا زبان انگلیسی بدون آنها میسر نیست. در فواصل خالی از حوادث بین جنگها، یا جرمها، کشاورزی و تجارت تجدید سازمان یافته، در ادبیات رستاخیزی پدید آمده، و نظم و قانون بآرامی شکل گرفته بود.

این توهم بی اساس که انگلستان باستانی اقوام آنگلو ساکسون بهشتی بود، که در آن زارعین

(۱) مالیات ارضی قرون وسطایی که در اصل برای فراهم کردن باجی که باید برای رهایی از هجوم دینها بدانان داده شود، و بعدها برای مخارج نظامی، گرفته می شد. این روش از زمان اثلرد تا قرن دوازدهم در انگلستان رواج داشت. - م.

آزاد در جوامع روستایی دموکراتیکی زندگی می کردند هیچ زمینه ای در تاریخ ندارد. رهبران اقوام آنگلو ساکسون زمینها را تصاحب کردند؛ تا قرن هفتم کار به جایی رسید که چند خانواده معدود مالک دو سوم زمینهای انگلستان شدند؛ و تا قرن یازدهم بیشتر شهرها یا تعلق به یک نفر از نجبا داشتند، یا از آن یک اسقف بودند، یا متعلق به خود پادشاه. در طول حملات دانمارکیها بسیاری از زارعین، در عوض استظهار به حمایت ارباب، از تملک چشم پوشیدند، و تا سال ۱۰۰۰ وضع به قراری بود که اکثریت قریب به اتفاق آنها، در برابر مال الاجاره، یا به این قبیل اشراف ملاک جنس تحویل می دادند، یا برای آنها کار می کردند. در این تاریخ «تون - موتس» یا اجتماعات شهری، و «فولک - موتس» یا «هاندر - موتس»، که اجتماعات روستایی بودند، کار مجالس و دادگاههای هر «شایر» را انجام می دادند؛ اما فقط مالکین به شرکت در این قبیل اجتماعات مجاز بودند؛ و بعد از قرن هشتم این قبیل مجالس کم کم از اهمیت افتادند و تعداد جلسات آنها رو به کاهش نهاد، و محاکم اربابی ملاکان به طور گسترده ای جانشین آنها شدند. امور حکومت انگلستان اساساً در دست مجلس ملی «ویتناگموت» (اجماع عقلا) بود - مجلس نسبتاً کوچکی مرکب از نجبا یا اشراف، اسقفها، و وزیران برجسته پادشاه. انتخاب و بقای سلطنت هیچ پادشاهی بدون رضایت این پارلمنت بدوی ممکن نبود. به علاوه، شخص پادشاه نمی توانست بدون جلب موافقت چنین مجلسی به تصویب قانون پردازد، داوری کند، مالیات بگیرد، جنگ آغازد، صلح کند، یا ربع جریب زمین بر املاک شخصی خویش که از آن ممر مرتبی داشت بیفزاید. تنها چاره ای که دستگاه سلطنت علیه این طبقه اشرافی داشت اتحادی بود غیر رسمی میان پادشاه و کلیسا. از قبل و بعد از استیلای نورمانها حکومت انگلیسی برای تعلیم و تربیت عمومی، نظم اجتماعی، وحدت ملی، و حتی اجرای وظایف سازمان سیاسی مملکت متکی به طبقه روحانیون بود. قدیس دانستان رئیس دیر گلاستبری در دوران سلطنت ادمند (۹۴۰ - ۹۴۶) و ادرد (۹۴۶ - ۹۵۵) مشاور کلی دربار شد. وی در مقابل اشراف حامی طبقات متوسط و پایین شد، شجاعانه از سلاطین و شاهزادگان انتقاد کرد، به دستور پادشاه ادویگ (۹۵۵ - ۹۵۹) نفی بلد شد، به اشاره پادشاه ادگر (۹۵۹ - ۹۷۵) به مقام خویش بازگشت، و موفق شد تاج سلطنت را برای ادوارد شهید (۹۷۵ - ۹۷۸) حفظ کند. وی به ساختمان کلیسای قدیس پطرس در گلاستبری اقدام نمود، آموزش و پرورش و هنر را تقویت کرد، و اسقف اعظم کنتربری بود که در گذشت (۹۸۸). قبل از تامس ا بکت (اسقف اعظم شهید انگلستان) دانستان را بزرگترین و محترمترین قدیسان انگلستان می دانستند.

در این حکومت به اصطلاح مرکز گریز، قوانین ملی آهسته آهسته مدارج تکامل را می پیمود، از این رو قوانین کهنه ژرمنی، که در عبارات و به حکم مقتضیات جرح و تعدیل یافته بود، تکافوی حوایج مردم را می کرد. در انگلستان سه فقره از رسوم قضایی ژرمنی باقی ماند که عبارت بود از تبرئه شخص متهم به قید سوگند از طرف شهود، پرداخت و رگیلد از طرف بزهکار در برابر مجازات. موکول ساختن برائت افراد به نتیجه اوردالی. اما در این سرزمین از جنگ تن به تن (دوئل) کسی اطلاعی نداشت. دادن و رگیلد یا جریمه نقدی به طور آموزنده ای در قانون آنکلی تفاوت می کرد: مثلاً ورگیلد یا جریمه نقدی برای قتل پادشاه ۳۰۰۰۰ تریمسا (۱۳۰۰۰ دلار)، برای اسقف ۱۵۰۰۰، برای یک نفر اشرافی یا کشیش ۲۰۰۰، و برای یک زارع آزاد ۲۶۶ تریمسا بود. طبق قانون ساکسونها، چنانچه یک نفر دیگری را مجروح می کرد، اگر جراحت وارده یک اینچ (حد

۲۵,۴ میلیمتر) بود، یک یا دو شیلینگ می پرداخت؛ اگر یک گوش طرف را می برید، محکوم به پرداخت سی شیلینگ جریمه بود؛ اما این نکته را باید در نظر گرفت که در آن ایام یک شیلینگ بهای یک رأس گوسفند بود. طبق قوانین دوره حکمرانی اثلبرت هر کس که با زن دیگری زنا می کرد مکلف بود جریمه ای به شوهر او بپردازد و زن دیگری برای او بخرد. کسی را که از رأی دادگاه سرپیچی می کرد «قانون شکن» می خواندند، اموالش را به نفع خزانه شاهی ضبط می کردند، و هر کس می توانست بدون ترس از مؤاخذه او را بکشد. در بعضی موارد بزهکار را از پرداخت ورگیلد محروم، و مجازاتهای شدیدی در مورد وی اجرا می کردند، از آن جمله: به غلامی واداشتن؛ تازیانه زدن؛ خصی کردن؛ بریدن دست، پا، لب بالا، بینی، یا گوش؛ یا اعدام به وسیله دار، سر بریدن، سوزانیدن، سنگسار کردن، غرقه ساختن، و به گرداب انداختن.

اقتصاد مانند قوانین جنبه بدوی داشت و پیشرفت آن کمتر از اقتصاد دوران تسلط رومیها بر بریتانیا بود. کارهای زیادی برای زهکشی و پاک کردن اراضی صورت گرفته بود، اما در قرن نهم هنوز نیمی از خاک انگلستان را جنگل، بیشه، یا مرداب تشکیل می داد، و جانوران وحشی زیادی مانند خرس، گراز و گرگ در بیشه ها پنهان بودند. بیشتر کارگران مزارع مملکت غلامان و بردگان بودند. افراد ممکن بود بر اثر ارتکاب بزه یا بدهکار شدن به بردگی درآیند. شوهران و پدرانی که دچار استیصال می شدند ممکن بود زنان و کودکان خود را مثل برده بفروشند. همه اطفال یک کنیز، حتی اگر پدر آنها از مردان آزاد بود، برده محسوب می شدند. مالک حق داشت غلام خود را به دلخواه به قتل برساند؛ می توانست کنیزی را آبتن کند، و آنگاه او را در معرض خرید و فروش قرار دهد. غلام حق دادخواهی در دادگاه را نداشت؛ و اگر به دست ناشناسی به قتل می رسید، ورگیلد اندکی که به حکم قانون معین شده بود به مالک وی تعلق می گرفت؛ اگر می گریخت و دستگیر می شد، مالک می توانست او را به قصد کشت تازیانه بزند. تجارت عمده بریستول تجارت بردگان بود. تقریباً تمامی جمعیت مملکت روستایی بودند. شهرستانهای آن را در واقع باید قریه و قصبه، و شهرهای آن را باید شهرستان به حساب آورد. ۱ لندن، اکستر، یورک، چستر، بریستول، گلاستر، آکسفورد، ناریچ، ووستر، و وینچستر همگی شهرهای کوچک بودند، اما بعد از دوران زمامداری الفرد بسرعت رو به رشد نهادند. هنگامی که اسقف میلنوس در سال ۶۰۱ برای موعظه به لندن آمد در آنجا «جمع قلیلی مردم کافر» بیش نیافت، حال آنکه این یکی از شهرهای مهم دوران تسلط رومیان به شمار می رفت. در قرن هشتم لندن به سبب موقعیت مهم سوق الجیشی خود در کنار رود تمز بار دیگر رو به ترقی گذاشت و در دوران سلطنت کنوت پایتخت تمامی انگلستان شد.

صنعتگران معمولاً برای یک بازار محلی کار می کردند؛ اما نساجان و قلابدوزان بمراتب پیشرفت بیشتری نمودند و فراورده های خود را به ممالک اروپایی صادر می کردند. حمل و نقل کاری سخت و خطرناک بود و بازرگانی خارجی بسیار اندک. تا قرن هشتم گله و رمه همچنان به عنوان وسیله مبادله باقی ماند، اما در آن قرن چند تن از پادشاهان سکه های شیلینگ و پوند را پول رایج مملکت

(۱) بسیاری از شهرهای انگلستان تا امروز همان پسوندهای زبان آنگلوساکسون را حفظ کرده اند، از آن جمله است: (tun town ، شهر)، (home ham ، زادگاه)، wick (اقامتگاه یا خلیج)، thorp (دهکده)، borough ، burg یا burn ،

شهر يا قصبه).

ص: ۶۲۹

ساختند. در انگلستان قرن دهم یک رأس گاو چهار شیلینگ، و یک رأس گاو نر شش شیلینگ ارزش داشت. دستمزد کارگران به تناسب کم بود. مردم مستمند در کلبه های چوبی که سقف آنها با کاه و برگ خشک پوشیده شده بود زندگی می کردند، و خوراک آنها سبزیجات و بقولات بود. نان گندم و گوشت اختصاص به طبقه مرفه مملکت داشت، یا غذای روز یکشنبه محسوب می شد. ثروتمندان کاخهای بيقواره خود را با پرده های منقوش می آراستند، تن خود را با پوست خز و قاقم گرم نگاه می داشتند، جامه های خود را با قلابدوزیها، اندام خود را با زیور و جواهرات مزین می ساختند.

آداب و اخلاقیات آن وقار و ادب بعضی از دوره های بعدی تاریخ انگلستان را نداشت. درباره بی ادبی، خشونت، درنده خویی، دروغگویی، تزویر، دزدی، و دیگر رذایل دیرینه بشری داستانهای فراوانی می شنویم. دزدان دریایی نورمان سال ۱۰۶۶، که پاره ای از آنها حرامزاده بودند، اقرار می کردند که از مشاهده سطح نازل فرهنگ و اخلاقیات اقوام مغلوب انگلستان متحیر می ماندند، آب و هوای مرطوب آنگلساکسونها را به پر خوری و افراط در میگساری ترغیب می کرد؛ در نظر آنها جشن آبجو (همچنانکه ما هم می پنداریم) حکایت اجتماع افراد در یک محفل یا تعطیل عمومی بود. قدیس بونیفاکیوس با عبارات روشن مبالغه آمیزی فرد انگلیسی قرن هشتم را آدمی توصیف کرد «هم مسیحی و هم بت پرست که از ازدواج با زن به حکم شرع خودداری می ورزد، ولی به تقلید از اسبان شیهه کش و خران عرعرکن به فسق و زناکاری روزگار می گذراند.» در ۷۵۶ قدیس بونیفاکیوس خطاب به ائلبالد، پادشاه آنگلساکسون، چنین نوشت:

تندر تو از ازدواج مشروع اگر به خاطر مجرد زیستن بود، سزاوار تحسین می بود. اما از آنجا که تو در تجمل غوطه وری و حتی از زنا با راهبه ها پروایی نداری، عملت فضاحت بار و منفور است. ... شنیده ایم که تقریباً عموم اشراف مرشا کردار تو را سرمشق قرار داده و زنان مشروع خود را ترک گفته اند و روزگار را با آمیزش حرام با روسپیان و راهبه ها می گذرانند. ... این نکته را گوش دار که اگر قوم آنگلهها ... از ازدواج مشروع رو بگرداند و دستخوش هوای نفس شود و به زناکاری گراید، سرانجام از این گونه پیوندها نژادی بد گهر و بی اعتنا به باری تعالی پدید خواهد آمد که با ترک آداب و رسوم خویش، مملکت را به ورطه فنا سوق دهد.

در قرون اولیه سلطه اقوام آنگلساکسون، شوهر می توانست به طیب خاطر زن خود را طلاق دهد و دوباره با زن دیگری ازدواج کند. سینود هرترفرد (۶۷۳) این رسم را تقیح کرد، و کم کم نفوذ کلام کلیسا مایه تثبیت ازدواج افراد شد. برای زنها احترام فراوانی قایل بودند، لکن این احترام مانع از آن نبود که گاهی زنان را به عنوان کنیز در معرض خرید و فروش بگذارند. زنها از تعلیمات مدرسه تقریباً بی بهره بودند، اما این نقص آنها را از شیفتن مردان و مؤثر بودن در آنها باز نمی داشت؛ پادشاهان به زنان مغرور دل می باختند و با شکیبایی تمام به امید وصال آنها می نشستند و در امور سیاست با زنان خویش مشورت می کردند. ائلفلیدا، دختر الفرد، به عنوان نایب السلطنه و ملکه کشور مدت یک نسل در مرشا به پیروی از اوامر وجدانی و به طرزی مؤثر حکومت کرد. به احداث شهرها و طرح تدابیری برای مبارزات پرداخت و داربی، لستر، و یورک را از چنگ دینها بیرون آورد. ویلیام آو ممزبری در شرح حال او می نویسد: «چون در اولین زایمان مشقتها دید، از آن پس هرگز حاضر به همخوابگی با شوهر خویش نشد و مدعی بود که برای دختر

پادشاه زبینه نیست تسلیم لذتی شود که بعد از چند زمانی این چنین عواقب نامطلوب در پی داشته باشد.» در این دوران (حد ۱۰۴۰) یکی از اشراف که بر مرشا حکومت می کرد ارل لئوفریک نام داشت؛ لیدی گودایوا همسر او بود، که در افسانه های آنگلو ساکسون نقش جالبی ایفا کرد و بعدها شهر کاونتری خاطره این واقعه را با ایجاد مجسمه ای زنده نگاه داشت. ۱.

آموزش و پرورش نیز مثل سایر چیزها بر اثر استیلای اقوام آنگلو ساکسون لطمه دید، و بعد از آنکه این اقوام به مسیحیت گرویدند، کم کم اعتبار از دست رفته را باز یافت. در حدود سال ۶۶۰، بنیدیکت بیسکوپ مدرسه ای صومعه ای در ویرمث تأسیس کرد. بید، اسقف ویلز، یکی از شاگردان این مدرسه بود. اسقف اعظم اگبرت در یورک کتابخانه و مدرسه ای دایر کرد (۷۳۵) که زیر نظر کلیسا اداره می شد و بعدها مهمترین مرکز آموزش متوسطه در تمامی انگلستان شد. این مدرسه به همراه دیگر آموزشگاهها در نیمه دوم قرن هشتم میلادی انگلستان را در شمال جبال آلپ سرآمد مراکز دانش اروپایی ساخت.

اخلاص بی غل و غش مدرسین این دیرها را می توان از وجود شاخص بزرگترین محققان زمانه خویش یعنی اسقف بید (۶۷۳ - ۷۳۵) که او را «ونرایلیس» (معزز یا محترم) لقب داده اند درک کرد. خوی وی، با ایجازی مقرون به فروتنی، زندگی خویش را چنین خلاصه می کند:

بید، خادم مسیح، کشیشی از صومعه دو حواری مطهر پطرس و بولس است، واقع در ویرمث و جارو. این ضعیف چون در قلمرو آن صومعه پا به عرصه وجود نهاد و هفتساله شد، ابوینش او را به صومعه سپردند تا زیر نظر عالیجاه، قدسی مآب، بنیدیکت (بیسکوپ)، رئیس دیر، پرورش یابد؛ و از آن روز این بنده تمامی ایام عمرش را در همان دیر گذرانیده، همه هم خویش را به مطالعه «کتاب آسمانی» مصروف داشته، پیوسته به رعایت انضباط پرداخته، روزانه در مراسم نیایش و آواز کلیسا شرکت جسته، و همواره از تعلم یا تعلیم یا نوشتن متلذذ بوده است... در سیزدهمین سال زندگی، این ضعیف را به مقام شماسی کلیسا منصوب کردند، و در سال سی ام در سلک اسقفان درآمدم... و از آن تاریخ تا پنجاه و نهمین سال زندگی، هم خویش را به «کتاب مقدس» و تدوین آثار ذیل مصروف داشته ام..

تمامی آثار وی به زبان لاتینی بود، و مشتمل می شد بر یک سلسله تفسیرهایی بر «کتاب مقدس»، موعظت دینی، کتابی درباره تاریخ عالم، رسالاتی درباره دستور زبان و ریاضیات و علوم و الاهیات، و مهمتر از همه کتاب «تاریخ کلیسایی ملت انگلیس» (۷۳۱). این کتاب، برخلاف اکثر تواریخ دیرها، عبارت از ذکر یک سلسله وقایع خشک نیست. شاید در اواخر آن بیش از حد درباره معجزات سخن گفته است، و همواره خوشباوری معصومانه از خلال آن هویدا می شود، چنانکه گویی زبینه ذهنی است که از هفتسالگی در چهار دیواری تعالیم مذهبی محصور مانده است؛ با اینهمه نثری روشن و

(۱) طبق افسانه های آنگلو ساکسون، لئوفریک به زن خویش لیدی گودایوا قول داد که اگر وی برهنه سوار اسب شود و از کوچه های شهر عبور کند، وی مالیات کمرشکنی را که به مردم تحمیل کرده بود لغو خواهد کرد. [باقی داستان از این قرار است: لیدی گودایوا به چنین عملی مبادرت جست و مردم نیز برای ابراز همدردی حاضر شدند در آن موقع از خانه های خود بیرون نروند و از دیدن بدن عریان زن امیر خویش خودداری کنند. امروزه در کارناوالهایی که هر سال در شهر کاونتری ترتیب

داده می شود، دختری تقریباً عریان را بر اسبی می نشانند و یاد آن واقعه را زنده می کنند. - م.]

ص: ۶۳۱

گیرا دارد که گاهگاهی بدل به فصاحت ساده ای می شود، مثل موردی که درباره استیلای اقوام آنگلو ساکسون سخن می راند. بید صاحب وجدانی هوشیار بود. در نوشتن وقایع سعی فراوان مبذول می داشت، و به طور کلی آنچه نوشته دقیق است. وی مأخذ خود را مشخص کرد، دنبال مدرکی دست اول رفت، و ضمن نگارش تاریخ خویش اسناد موجود و مربوط به موضوع را نقل کرد. خود او می گفت: «نمی خواهم کودکان من در میان نوشته هایم یک کلمه دروغ بخوانند.» - و امیدواریم که غرض از کودکانش ششصد نفر شاگردی بوده باشند که در مکتب وی درس می خواندند. وی چهار سال بعد از نوشتن ترجمه احوال خویش که بدان اشارت رفت، در گذشت. لطافت و ایمان مردم مقدس قرون وسطی در جملات آخر این تذکره احوال بید بخوبی آشکار است:

و از تو، ای عیسای مهربان، استدعا دارم به کسی که تو از راه کرم خویش رخصت دادی تا از کلمات علم تو مذاق جان را شیرین سازد، همچنان از سر لطف سرشار خود مقرر فرمایی تا روزی به نزد تو، ای سرچشمه همه خودها، بشتابد و تا ابد پیش روی تو به پا ایستد.

بید در تاریخ خویش متذکر می شود که در انگلستان آن روزگار مردم به پنج زبان سخن می گفتند: انگلیسی، بریتانیایی (سلتی)، ایرلندی، پیکت (اسکاتلندی)، و لاتیینی. «انگلیسی» زبان آنگله بود، اما با زبان ساکسون چندان تفاوتی نداشت و فرانکها و نروژیها و دینها نیز آن را می فهمیدند. این اقوام پنجگانه به لهجه های مختلفی از زبان آلمانی صحبت می کردند، و انگلیسی بتدریج از آلمانی به وجود آمد. ادبیات آنگلو ساکسون حتی پیش از قرن هفتم قابل توجه بود. ملاک قضاوت ما باید اغلب مبتنی بر باقیمانده این آثار باشد، چه با اشاعه مسیحیت، که سبب رواج رسم الخط لاتینی (به جای الفبای رون، که خط آنگلو ساکسون با آنها نوشته می شد) گردید، بیشتر آنها از میان رفتند؛ در این دوران بود که بر اثر هجوم دانمارکیها بسیاری از این کتابخانه ها ویران شد و، با استیلای نورمانها، کلمات فرانسوی سیل آسا زبان انگلیسی را احاطه کرد. به علاوه، بسیاری از این اشعار آنگلو ساکسون اختصاص به دوران بت پرستی داشت و از طریق خنیاگران به طور شفاهی از نسلی به نسل دیگر منتقل شده بود؛ چون اینها مردمانی بودند که در زندگی و سخن گفتن هرزه و دریده بودند، راهبان و کشیشان مجاز به شنیدن آوازه ها و اشعارشان نبودند. با اینهمه، یکی از قدیمیترین آثار ادبی آن عهد که اکنون بخشی از آن موجود است، به عبارت دیگر ترجمه آزاد منظومی از «سفر پیدایش» که از جنبه الهامی به پای اصل نمی رسد، احتمال دارد اثر طبع یک راهب قرن هشتم باشد. مطلب دیگری که در این قطعه منظوم افزوده شده است ترجمه یک حکایت آلمانی است درباره هبوط؛ در این مورد نظم بیشتر از آن نظر حالت زنده پیدا می کند که شیطان را به صورت متمرودی جسور و شوریده نشان می دهد. شاید میلتن از خواندن این قطعه به فکر ساختن لوکیفر خود افتاد. پاره ای از اشعار آنگلو ساکسون جنبه مرثیه دارند. نظیر قصیده «آواره» که حکایت از ایام خوش گذشته ای می کند که اقامتگاه اربابی خواند به خود دیده است. اینک ارباب خانه مرده است و «سراسر این خشتهایی که محکم بر زمین استوار شده اند تهی می شود» و «غم انگیزترین گل ماتمی که در این ماتمکده روییده است خاطرات خوش گذشته را به یاد می آورد.» این توصیف به قدری بدیع است که حتی شاعر چیره دستی چون دانته نیز قادر نبود پایه کلام را از این بالاتر برد. معمولا این اشعار باستانی با سرخوشی و زنده دلی به توصیف جنگ می پردازد. چکامه موسوم به «بانوی

نبرد مالدن» (حد ۱۰۰۰) تنها چیزی که در شکست لشکریان انگلیسی می بیند دلیری است؛ و جنگاور فرتوت این داستان بروتولد، که بر بالای نعلش مولای مقتول خویش ایستاده است، با کلماتی که گویی منادی ظهور تامس ملری سراینده بزرگترین حماسه رومانیک انگلیسی است، به ساکسونهای مغلوب این گونه درس شجاعت می آموزد.

هر قدر قدرت ما رو به کاهش نهد، ذهن ما تیزتر، دل ما گرمتر، و روحیه ما قویتر می شود. در اینجا سالار ما به خاک افتاده است، و او را به هلاک افکنده ایم! غم و اندوه تا ابد از آن کسی باد که این بازی جنگ را ترک گوید! من پیرمردی فرتوتم، اما از اینجا گامی فراتر نخواهم نهاد. بر سر آنم که در کنار خداوندگار خویش مرا به خاک بسپارند. در کنار مردی که به جان عزیزش می شمرد:

طولانیترین و عالیترین اشعار آنگلو ساکسون حماسه «بیولف» است که گویا در خلال قرن هفتم یا هشتم میلادی در انگلستان تصنیف گردید و یک نسخه خطی قدیمی از آن در موزه بریتانیایی مضبوط است که تاریخ نگارش آن به سال ۱۰۰۰ برمی گردد. این نسخه، که ۱۸۳ بیت دارد، بظاهر اثر کاملی است. در این حماسه، شعر بدون وزن است، اما همصدایی کلمات ترجیع بند، وزن خاصی به لهجه ساکسون باختری می دهد که امروزه بکلی برای ما نامفهوم است. داستان این منظومه کودکانه به نظر می رسد، و آن چنین است که بیولف امیر قوم گیتها (که شاید غرض گوتهها بوده است) در سوئد جنوبی از دریا می گذرد تا هروتگار پادشاه دانمارک را از چنگال اژدهایی گرنند نام برهاند. بیولف بر آن اژدها و حتی مادر گرنند پیروز می شود، به کشتی می نشیند و به سرزمین گیتها برمی گردد، و مدت پنجاه سال عادلانه سلطنت می کند؛ پس از چندی اژدهای سومی که جانوری آتشخوار است ظاهر می شود و سرزمین گیتها را ویران می کند؛ بیولف بر آن خصم می تازد، و بسختی مجروح می شود. یکی از یارانش ویگ و یگ... E نام به یاری وی می شتابد، و آن دو با هم جانور را به هلاکت می رسانند. بیولف از زخمی که برداشته است جان می سپرد، و جسد او... زبر تل هیمه ای به آتش می سوزانند. این حکایت آن قدرها هم که به نظر می آید کودکانه نیست. در ادبیات قرون وسطی اژدها نشانه جانوران درنده ای است که در حول و حوش شهرهای اروپایی در درون بیشه ها کمین می کردند. شگفتی آور نیست... در مخیله مردمانی که سخت در هراس بودند، این گونه جانورها با اندیشه های غریب و عجیب توأم می شد، و از راه حقیقتی، زندگی کسانی را که بر این جانوران درنده چیره می شدند و قصبات را ایمن می کردند، با افسانه ها و اساطیری در می آمیخت.

پاره ای از قسمتهای این حماسه به گونه ای نامتناسب جنبه مسیحی دارند، چنانکه گویی ویراستار راهبی می خواسته است، با افزودن ابیاتی چند درباره دینداری، یک شاهکار ادبی بت پرستانه را از دستبرد زمانه محفوظ دارد. اما لحن اشعار و جزئیات حوادث داستان شرک صرف است. آنچه مورد علاقه این «زنان زیباروی و مردان دلیر» بود زندگی و عشق و جنگ در این دنیای خاکی بود، نه بهشت خالی از کشمکش که بعد از مرگ شخص نوید می دادند. در آغاز حکایت، هنگامی که جسد شیلد پادشاه دانمارکی را به رسم قوم وایکینگ در قایقی بدون پاروزن به دریا می افکنند، سراینده اشعار می گوید: «هیچ کس نمی تواند برآستی بگوید که چه کس آن بار را دریافت داشت.» اما این نکته را باید در نظر داشت که این شرک پر سروری نبود. لحنی افسرده سراسر این چکامه را فرا می گیرد و حتی به مجلس بزم کاخ هروتگار راه می یابد. از خلال کلمات موزون و آه و افسوسهای

ایبائی سلیس، می توانیم ناله های چنگ آوازخوان آن را بشنویم:

آنگاه بیوولف بر نیمکتی در کنار دیوار نشست. ... سخن از زخم خویش گفت، از آن زخم جانکاه؛ وی بخوبی می دانست که ایامش سپری شده است. ... سپس دلیران جنگی سواره به گرد توده خاکی که مدفن وی بود راندند؛ به آنها یادآور شدند که اندوه خویش را بر زبان آورند، بر پادشاه شیون کنند، و همگی دم بگیرند و سخن از سرور خویش گویند؛ جملگی زبان به ستایش زندگی دلیرانه وی گشودند و با تمام نیرو به ستایش اعمال شجاعانه اش پرداختند. ... گفتند که در میان شهریان جهان وی بامدارترین مردان بود، و نسبت به رعایای خویش بی اندازه مهربان و ملایم بود و بیشتر از همه مشتاق تحسین ... از این رو، هنگامی که کسی به حکم ضرورت مجبور است از کالبد بیجان سرور مهربان خویش جدا شود و ترکش گوید، شایسته است که این خداوندگار را بستاید. ... و او را از صمیم قلب دوست بدارد.

محملاً «بیوولف» قدیمترین منظومه ای است که در ادبیات بریتانیا به جا مانده است؛ اما کدمن (فت - ۶۸۰) قدیمترین شاعری است که از او نام برده اند. تنها جایی که به این شاعر اشاره دارد عبارات لطیفی است از کتاب بید. در «تاریخ کلیسایی ملت انگلیس» آمده است که در صومعه ویتی رهبان بی تکلفی مقام داشت که هر وقت در کلیسا نوبت خواندن سرود به او می رسید، آن قدر این کار را دشوار می دید که در گوشه ای خود را پنهان می کرد. یک شب همچنانکه در مخفیگاه خویش به خواب رفته بود، چنین به نظرش رسید که فرشته ای بر وی ظاهر شد و گفت: «کدمن، آوازی برای من بخوان!» رهبان برآشفته که خواندن نمی داند؛ فرشته امر کرد که بخواند. کدمن کوشش کرد و از توفیق خویش بغایت متعجب شد. بامدادان که سر از خواب برداشت آن آواز را به خاطر آورد و خواند؛ از آن پس در شمردن اعداد دچار لکنت شد. و «سفر پیدایش»، «سفر خروج»، و اناجیل را به قول بید «با حلاوت و دلنشینی بسیار به شعر درآورد.» از این اشعار چیزی به جا نمانده است، مگر چند بیت که خود بید به لا-تینی ترجمه کرده است. یک سال بعد، کینولف [کونه وولف] (مت - حد: ۷۵۰)، یکی از رامشگران دربار نورثامبرلند، در صدد برآمد قصص مذهبی مختلفی - مانند «مسیح»، «آندرائس»، و «ژولیان» - را به نظم درآورده آنها را مجسم نماید. اما این آثار، که با حماسه «بیوولف» همزمانند، در مقام قیاس با آن منظومه، به سبب صنایع لفظی و تعبیرهای تصنعی آنها، همچون قطعاتی مرده و بیروح می نمایند.

در تمامی ادبیات اقوام جهان نثر ادبی بعد از قطعات منظوم به وجود می آیند، همان گونه که قوه عقلانی مدتها بعد از آنکه تخیل شکوفه می کند به سرحد رشد نایل می شود؛ افراد بشر آن هنگام که هنوز فراغ بال یا آن خودبینی را به دست نیاورده اند که نثر را به قالب هنر درآورند، قرنها «بی آنکه بدانند» به نثر سخن می گویند. در تاریخ ادبیات منشور انگلستان، تا آنجا که بوضوح می توان دید، الفرد نخستین نویسنده است؛ ترجمه ها و دیباچه های وی به سبب صداقت و سادگی کلام فصیح بود؛ و همو بود که از طریق جرح و تعدیلهای پی در پی و اضافات و ملحقات خود «طومار اسقف» را که دیران کلیسای اعظم وینچستر می نوشتند، به صورت معتبرترین و روشنترین بخشهای «تواریخ ایام آنگلو ساکسون» - یعنی اولین اثر منشور زبان انگلیسی - درآورد. ممکن است که قسمت بیشتر تاریخ «زندگی الفرد» به دست استاد آن پادشاه، یعنی آسر، نوشته شده باشد و احتمالاً

هم تصنیف این کتاب تعلق به دوره ای بعد از عهد خود الفرد (حد ۹۷۴) دارد. به هر حال، این یکی از اولین مواردی است که انگلیسیها از آغاز امر علاقه خود را برای استعمال زبان انگلیسی و مرجح شمردن آن بر لاتینی در تصنیف تاریخ و کتابهای علوم دینی نشان داده اند، و این درست در عهدی اتفاق می افتاد که اروپاییان از فکر نوشتن این گونه موضوعات وزین به زبان «عامیانه» شرمسار می شدند.

حتی در گرماگرم جنگاوری و شاعری، مردان و زنان این سرزمین روحیه و مجال آن را پیدا می کردند که به اشیای مورد استفاده خویش زیبایی و به آنچه در نظرشان قدر و اهمیت داشت شکل بخشند. الفرد در اتلنی به تأسیس هنرستانی دست زد و از اطراف و اکناف رهبانانی را که در هنرهای ظریفه و صنایع مختلف مهارتی داشتند به این مرکز هنری جلب کرد. آسر می نویسد که الفرد «در اثنای جنگهای مکرر خویش همچنان به کارگران خود صنعت زرگری و به دیگر کارورزان انواع صنایع را می آموخت.» دانستان، که فقط به قدیس بودن و مملکتداری راضی نبود، با مهارت تمام به زرگری و فلزکاری اشتغال داشت، موسیقیدان قابلی بود، و یک دستگاه ارگ نی دار برای کلیسای اعظم خویش در گلاستبری ساخت. هنر درودگری، فلزکاری، و لعابکاری، همچنان رواج گرفت. جواهرسازان دست به دست حجاران دادند و صلیبهای تراشیده و مرصع راتول و بیوکاسل را (حد ۷۰۰) ساختند. مجسمه معروفی از پادشاه کدوالو (فت - ۶۷۷) سوار بر اسب، در نزدیکی لادگیت، از برنز ریخته شد. زنان روتختیها، فرشینه ها، و قلابدوزیهای «با لطیفترین نخها» عرضه می کردند. راهبان صومعه وینچستر یک جلد کتاب دعای قرن دهم را با درخشانترین رنگها تذهیب کردند. در خود وینچستر و یورک حتی از ۶۳۵ میلادی به ساختمان کلیساهای جامعی از سنگ می پرداختند. بنیدیکت بیسکوپ با کلیسایی که در ویرمث در سال ۶۷۴ بنا کرد سبک معماری لومبارد را در انگلستان رواج داد. در ۹۵۰ در شهر کنتربری به تجدید ساختمان کلیسای جامعی دست زدند که از عهد رومیان به جا مانده بود. بید در کتاب «تاریخ کلیسای ملت انگلیس» خود شرح می دهد که کلیسای بنیدیکت بیسکوپ را با نقاشیهای کار ایتالیا مزین کرده بودند «تا تمام مردمی که قدم به ساحت آن می گذاشتند، حتی اگر از نعمت سواد بهره ای نداشتند، به هر طرف که رو می کردند یا در بحر منظر همیشه زیبای مسیح و حواریون وی فرو روند... یا از دیدن منظره روز واپسین داوری که پیش چشم آنها بود به فکر افتند که خویشان را سخت تر بیازمایند.» به طور کلی در قرن هفتم در بریتانیا ابنیه فراوانی به وجود آمد. استیلای آنگلساکسونها تکمیل شده، و تسلط دانمارکیها هنوز آغاز نشده بود؛ معمارانی که تا این تاریخ در ساختمانهای خود چوب به کار می بردند اکنون برای پی افکندن مزارهای عظیم سنگی، هم مصالح لازم را داشتند و هم روحیه آن را. با اینهمه، باید اذعان کرد که بنیدیکت معماران، شیشه گران، و زرگران خویش را از سرزمین گل وارد کرد. اسقف ویلفرید پیکرترشان و نقاشانی از ایتالیا آورد تا کلیسای قرن هفتم او را در هکزم تزئین کنند؛ «اناجیل لیندیسفارن» (حد ۷۳۰)، که به طرز دلپسندی تذهیب شده بود، کار رهبانان ایرلندی بود که در پرتو شور و حمیت زاهدانه یا اشاعه مسیحیت از زادگاه خود دل کنده و در آن جزیره پرت و سرد نزدیک ساحل نورثامبرلند اقامت گزیده بودند. تهاجم دینها این رنسانس کوتاه مدت را پایان داد، و معماری انگلیسی فقط هنگامی دنباله ترقی خود را گرفت و به اوج جلالش رسید که بنیان حکومت پابرجای کنوت استوار شده بود.

کنوت نه فقط یک سردار فاتح، بلکه دولتمردی برجسته نیز بود. اعتبار نام او در اوان سلطنت به سبب ستمهایی که روا می داشت لکه دار شد: کودکان ادمند آیرنساید را تبعید کرد، و برادر ادمند را به قتل رساند تا از بازگشت خاندان آنگلو ساکسون به اریکه سلطنت جلو گیرد. ولی بعداً چون متوجه شد که بیوه و پسران پادشاه اثلرد هنوز در شهر روان زنده هستند، بسیاری از مشکلات خود را با دادن پیشنهاد ازدواج به اما برطرف کرد (۱۰۱۷). در این هنگام کنوت بیست و سه ساله بود و اما سی و سه سال داشت. اما به این ازدواج رضا داد، و کنوت با این عمل، هم همسر گرفت، هم اتحاد برادر اما ریچارد دوم دیوک آونورماندی را به دست آورد، و هم تاج و تختی امن را. از آن لحظه به بعد دوران سلطنت وی برای انگلستان نعمتی شد. کنوت اشراف سرکشی را که وحدت و روحیه انگلستان را متزلزل ساخته بودند تحت انضباط آورد. جزیره انگلستان را در برابر حملات اقوام خارجی حفظ کرد، و مدت دوازده سال به آن کشور آرامش بخشید. مسیحیت را پذیرفت، کلیساهای متعددی ساخت، مزاری در اسندن به یاد آنگلو ساکسونها و همچنین دینهایی که در آنجا جنگیده بودند به پا کرد، و خودش به زیارت قبر ادمند رفت. وی وعده داد که از قوانین و بنیادهای موجود در انگلستان پیروی کند، و به جز دو مورد به عهد خود وفا کرد: یکی آنکه اصرار ورزید حکومت مملکت، که تا آن تاریخ بر اثر اعمال اشراف خود کامه خوار شده بود، باید زیر نظر گماشتگان خود او اداره شود؛ و دیگر آنکه اسقف اعظم انگلستان را از مقامش عزل، و وزیری غیر روحانی را به عنوان عالیترین مشاور شاه جانشین وی کرد. کنوت کارمندانی اداری و دستگاهی برای انجام خدمات دولتی به وجود آورد که به طرز بیسابقه ای به حکومت تداوم بخشید. بعد از سالهای نخستین سلطنتش که همراه با ناامنی بود، تقریباً عموم مأمورانی که از جانب او به رتق و فتق امور منصوب می شدند انگلیسی بودند. وی دائماً به انجام امور خطیر مملکت اشتغال داشت، و مدام از هر گوشه قلمرو خویش دیدن می کرد تا ناظر اجرای عدالت و رعایت قوانین باشد. وقتی پا به خاک انگلستان نهاد یک دین بود، و هنگامی که در گذشت یک انگلیسی شده بود. کنوت پادشاه انگلستان و دانمارک هر دو بود و در سال ۱۰۲۸ پادشاه نروژ شد، اما کشورهای سه گانه خویش را از شهر وینچستر اداره می کرد.

استیلای دانمارکیها فرایند طولانی هجوم بیگانگان و اختلاط نژادی را، که منجر به غلبه نورمانها و بالاخره پیدایش ملت انگلستان شد، تداوم بخشید. سلت و گل، آنگل و ساکسون و جوت، و دین و نورمان، همگی بر اثر ازدواج یا عواملی دیگر همخون شدند تا انگلیسی فاقد تشخیص و ابتکار عهد رومیان را به صورت ماجراجویان پرخروش عصر الیزابت و جهانگشایان خاموش قرون بعدی درآوردند. دینها مثل آلمانها و نورسها نوعی عشق تقریباً مرموز نسبت به

به دریا را با خود به انگلستان آوردند؛ عشقی که سبب می شد مردم دعوت پرمخاطره دریا برای ماجراجویی و داد و ستد در سرزمینهای دوردست را بپذیرند. از نظر فرهنگی، هجومهای دانمارکیها به منزله سدی در راه ترقی بود. معماری راکد ماند؛ هنر تذهیب از ۷۵۰ تا ۹۵۰ راه زوال سپرد؛ و پیشرفت فکری که آن قدر مورد تشویق الفرد بود مسدود شد، درست مانند حملات نورسها بر گل که زحمات شارلمانی را به باد می داد.

اگر عمر کنوت بیشتر وفا می کرد ممکن بود بیش از این خرابیهایی را که قوم وی بر سرزمین انگلستان وارد آورده بود جبران کند. اما مردانی که دست اندر کار جنگ یا امور حکومت هستند زود فرسوده می شوند. کنوت در ۱۰۳۵ به سن چهلسالگی درگذشت. نروژ بیدرنگ یوغ اسارت دانمارکی را به دور انداخت؛ هارثکنوت، فرزند ارشد کنوت که به جانشینی پدر تعیین شده بود، تا آنجا که توان داشت برای محافظت دانمارک در برابر تهاجم نروژ کوشید؛ فرزند دیگر کنوت، هرلد اول، ملقب به هرفوت (پا خرگوشی، تندپا) مدت پنج سال بر انگلستان حکومت کرد، و سپس مرد؛ هارثکنوت نیز دو سالی بر آن سامان سلطنت کرد، و درگذشت (۱۰۴۲). وی، قبل از مرگ، فرزندی را که از ازدواج بین اثلرد و اما به جا مانده بود از نورماندی فرا خواند و این برادر ناتنی آنگلو ساکسون را وارث تاج و تخت انگلستان اعلام کرد.

لکن ادوارد خستوان (۱۰۴۲ - ۱۰۶۶) همان قدر نسبت به انگلستان بیگانه بود که دینهای دیگر. ادوارد، که پدرش او را در دهسالگی به سرزمین نورماندی آورده بود، مدت سی سال در دربار نورماندی گذرانید، زیر نظر اعیان و کشیشان آنجا تربیت شد، و آدمی پرهیزکار و بی ریا بار آمد. هنگامی که وی به انگلستان آمد زبان، عادات و رسوم، و معاشران فرانسوی خود را به همراه آورد. همین دوستان وی شاغل مناصب مهم مملکتی و مقامات اسقفی شدند؛ امتیازاتی انحصاری از شخص پادشاه دریافت کردند؛ دژهایی به سبک نورمانها ساختند؛ عادات و زبان انگلیسی را حقیر شمردند؛ و، یک نسل قبل از آنکه ویلیام فاتح قدم به خاک انگلستان بگذارد، غلبه نورمان را آغاز کردند.

فقط یک انگلیسی بود که توانست در اعمال نفوذ بر ادوارد، آن پادشاه ملایم طبع نرمش پذیر، با آن دوستان فرانسوی رقابت کند: ارل گادوین، فرماندار وسکس. وی، اولین مشاور امور مملکت در دوران سلطنت کنوت، هرلد، و هارثکنوت، مردی بود که ثروت و خرد هر دو را جمع داشت؛ در فن سیاست استاد بود، بلاغتش همه را مجاب می ساخت، در امور دیوانی مهارتی به سزا داشت، و خلاصه کلام اولین سیاستمدار غیر روحانی در تاریخ انگلستان بود. تجربه ای که وی در امور مملکتداری داشت او را بر شخص پادشاه مسلط ساخت. دخترش ادیث به عقد ازدواج ادوارد درآمد. از این ازدواج ادوارد صاحب فرزندی نشد، و گرنه گادوین ممکن بود جد یک پادشاه بشود. هنگامی که تاستیگ، پسر گادوین، ژودیت دختر کنت فلاندر را به زنی گرفت و سوین برادرزاده گادوین پادشاه دانمارک شد، گادوین از طریق این ازدواجها اتحاد

سه گانه ای به وجود آورده بود که او را مقتدرترین مرد اروپای شمالی، و بمراتب نیرومندتر از پادشاهش ادوارد خستوان، ساخت. دوستان نورماندی شاه حسادت وی را برانگیختند؛ وی گادوین را از مقامش کنار گذاشت. ارل گادوین به فلاندر گریخت، و در خلال این احوال پسرش هرلد به ایرلند رفت و در آنجا سپاهی برای مبارزه با ادوارد تدارک دید (۱۰۵۱). اشراف انگلیسی، که مخالف با تفوق نورمانها بودند، از گادوین دعوت کردند که به وطن بازگردد و ضمانت کردند که به زور اسلحه از وی حمایت کنند. هرلد به انگلستان هجوم برد، لشکریان پادشاه را هزیمت داد، ساحل جنوب خاوری مملکت را تاراج و ویران کرد، به پدر خویش پیوست و با سپاهی جرار از کناره رود تمز رو به شمال نهاد. مردم لندن به پیشواز آمدند و مقدم آنها را پذیره شدند. اسقفها و عمال نورمان پا به گریز نهادند. یک مجلس ویتناگموت، مرکب از اسقفها و اشراف انگلیسی، پیروزمندانه به استقبال گادوین شتافت؛ و گادوین بار دیگر قدرت سیاسی و اموال از کف داده خود را به دست آورد (۱۰۵۲). یک سال بعد، فرسوده از مشقات و پیروزی، درگذشت.

هرلد ارل وسکس شد، و تا حدودی از اختیارات خاص پدر برخوردار شد. اکنون سی و یک سال از عمرش می گذشت؛ جوانی بود بلند بالا، زیباروی، نیرومند، رشید، و بیباک؛ به هنگام جنگ بیرحم، و گاه صلح جوانمرد بود. ضمن یک رشته مبارزات دلاورانه برق آسا، سرزمین ویلز را برای انگلستان فتح کرد و سرگرویند رئیس عشایر ویلز را به حضور ادوارد خوشحال و در عین حال متوحش تقدیم کرد (۱۰۶۳). در مرحله آرامتری از این زندگانی پرتهور و خشونت، هرلد مبالغ عظیمی را بی ریا صرف ساختن دیر و کلیسا در والتم کرد (۱۰۶۰) و به گسترش دانشکده ای که از مدرسه کلیسای جامع مزبور پدید آمده بود کمک نمود. مردم تمامی انگلستان این جوان پرشور و کم تجربه را ستودند.

بزرگترین اثر معماری دوران سلطنت ادوارد شروع ساختمان دیر وستمینستر بود (۱۰۵۵). هنگامی که ادوارد در شهر روان زندگی می کرد با سبک معماری نورمانها مأنوس شده بود؛ اکنون، هنگام ساختن دیری که قرار بود مزار و ضریح نبوغ انگلیسی شود، دستور یا اجازه داد که آن بنا را به سبک رمانسک نورمانها پی افکنند، نظیر دیر و کلیسای بزرگی که ساختمان آن پنج سال قبل از این تاریخ در ژومیث آغاز شده بود. این نیز نمونه دیگری از غلبه نورمانها پیش از آمدن ویلیام فاتح به انگلستان بود. بنای دیر وستمینستر سرآغاز دوران غنای معماری بود که در طی آن انگلستان صاحب باشکوهترین ابنیه سبک رمانسک در اروپا شد.

اوایل سال ۱۰۶۶ بود که جنازه ادوارد خستوان را در آن کلیسای فخیم به خاک سپردند. در ششم ژانویه، مجلس ویتناگموت هرلد را به مقام سلطنت انگلستان برگزید. هنوز هرلد تاج بر سر ننهاده بود که خبر آوردند ویلیام، دیوک آو نورماندی، مدعی تاج و تخت انگلستان شده و در تدارک جنگ است. ویلیام ادعا می کرد که ادوارد در سال ۱۰۵۱ به او وعده

داده است که سلطنت انگلستان را در برابر سی سال حمایت از جانب نورماندی به او می بخشد. ظاهراً ادوارد چنین قولی داده بود، اما ادوارد، حال یا این موضوع را از یاد برده یا از وعده خویش پشیمان شده بود، قبل از مرگ هرلد را جانشین خود خوانده بود؛ به هر حال طبیعی است که چنین وعده ای نمی توانست معتبر باشد مگر با موافقت مجلس ویتناگموت. اما ویلیام مدعی بود که هرلد ضمن ملاقاتی در شهر روان (که تاریخ آن معلوم نیست) عنوان شهسواری را از او قبول کرده است، از اتباع وی شده و بنابراین اطاعتی به وی مدیون است، و نیز وعده داده است که ویلیام را وارث تاج و تخت ادوارد بشناسد و در این امر از وی حمایت کند. هرلد قبول داشت که چنین قولی داده است. اما ملت انگلستان به هیچ وجه خود را ملزم نمی دانست که به قول هرلد وفا کند؛ نمایندگان آن ملت آزادانه هرلد را به مقام سلطنت برگزیده بودند؛ و هرلد اینک مصمم بود که از آن گزینش دفاع کند. ویلیام به پاپ ملتجی شد؛ و پاپ آلکساندر دوم، به توصیه ناصح خویش ایلد براندو، هرلد را غاصب دانست، وی و طرفدارانش را تکفیر کرد، و ویلیام را مدعی قانونی تاج و تخت انگلستان دانست؛ و برای تهاجمی که او در نظر گرفته بود آرزوی توفیق کرد، و علم تقدیس شده ای را با انگشتی الماسی نزد ویلیام فرستاد که یک تار موی سر پطرس حواری نیز با آن بود. ایلد براندو از اینکه سابقه ای برای تعیین حق تاج و تخت و عزل پادشاهان از جانب پاپ ایجاد می کند خوشحال بود؛ ده سال بعد که خودش به مقام پاپی رسید، این شیوه مسبوق را با هانری چهارم پادشاه آلمان به کار بست؛ بعداً، در ۱۲۱۳، نیز وقتی میان پاپ و جان [لکلند] پادشاه انگلستان مرافعه ای در گرفت، همین شیوه به کار آمد. لانفرانک، رئیس دیر بک، با ویلیام هماواز شد و مردم نورماندی، و در واقع تمامی مردم مملکت، را به جهادی علیه پادشاه تکفیر شده انگلستان دعوت کرد.

گناہانی که هرلد در بحبوحه جهالت جوانی مرتکب شده بود اینکه به هنگام خیراندیشی بلوغ دامنگیرش می شد. هرلد در هنگام سلطنت خویش به برادرش تاستیگ، که مدتها قبل از این وقایع به حکم مجلس ویتناگموت تبعید شده بود، اعتنایی نکرده بود. اکنون تاستیگ با ویلیام متحد شده به تدارک سپاهی در شمال مشغول شد، و هرالد سوم پادشاه نروژ، ملقب به هور روده (سختگیر)، را تشویق کرد که اگر در این لشکرکشی سهیم شود، تاج و تخت انگلستان را به او بخشد. در سپتامبر ۱۰۶۶ هنگامی که ناوگان عظیم ویلیام مرکب از ۱۴۰۰ کشتی از نورماندی عازم انگلستان بود، تاستیگ و پادشاه نروژ به خاک نورثامبرلند هجوم بردند. یورک در برابر آنها تسلیم شد و هرالد در آنجا تاج بر سر گذاشت و خود را پادشاه انگلستان خواند. هرلد با قوایی که در اختیار داشت شتابان عازم شمال شد و مهاجمان را در ستمفرد بریج شکست داد (۲۵ سپتامبر)؛ در حین آن نبرد، تاستیگ و هرالد جان سپردند. هرلد اینک با سپاهی کمتر از آن که بتواند جلوی لشکریان جرار ویلیام را بگیرد عزم جنوب کرد. کلیه ناصحان قوم به او توصیه کردند که دست نگاه دارد. اما ویلیام اراضی جنوبی انگلستان را می سوزانید و با

خاک یکسان می کرد، و هرلد خود را ملزم دید از سرزمینی که زمانی آن را ویران ساخته بود و اینک به جان عزیزش می داشت، دفاع کند. در محل سنلک در نزدیکی هیستینگز دو لشکر با هم روبرو شدند (۱۴ اکتبر) و مدت ۹ ساعت با هم جنگیدند. هرلد، که تیری به چشمش اصابت کرده و به واسطه فوران خون نابینا شده بود، به خاک افتاد و به دست شهسواران نورمان تکه تکه شد: یکی سرش را از بدن جدا کرد، دیگری یک ساق پایش را قطع کرد، و سومی امعا و احشای او را در میدان جنگ پراکند. هنگامی که سپاهیان انگلیسی سالار خویش را در خاک و خون دیدند، پا به گریز نهادند. درنده خوبی و هرج و مرج چنان عظیم بود که رهبانانی که بعداً مأمور پیدا کردن جسد هرلد شدند نتوانستند او را بیابند، تا اینکه ادیث سوانزنک، که معشوقه وی بود، آنها را به محل واقعه برد. ادیث بدن تکه تکه شده معشوق را شناسایی کرد، و آن اندام تکه تکه شده را در کلیسای والتم که خود هرلد ساخته بود دفن کردند. در کریسمس سال ۱۰۶۶ ویلیام اول تاج شاهی انگلستان را بر سر نهاد.

II - ویلز: ۳۲۵ - ۱۰۶۶

در سال ۷۸ میلادی فرونتینوس و آگریکولا ویلز را برای روم فتح کرده بودند. هنگامی که رومیان از بریتانیا عقب نشستند، ویلز آزادی خود را از سر گرفت و دوباره به حکومت پادشاهان خود تن در داد. در قرن پنجم جماعتی از مهاجران ایرلندی در نواحی باختری ویلز توطن گزیدند؛ در سالهای بعد هزاران نفر از بریتونها، که از برابر فاتحان آنگلو ساکسون از جزایرشان می گریختند، به ویلز پناهنده شدند. آنگلو ساکسونها در مرز ویلز توقف کردند و قوم مقهور ناشده آن خطه را ویلهاس یعنی «بیگانه» خواندند. ایرلندیها و بریتونها در ویلز یک تیره سلتی همخون خویش یافتند، و بزودی این سه جماعت به هم پیوستند و قوم کیمری («افراد هموطن») را تشکیل دادند؛ این نام ملت آنان شد و کیمرو نام سرزمینشان. مردم ویلز مانند بیشتر اقوام سلتی - برتونها، کورنوالیها، ایرلندیها، و گیلهای ساکن اسکاتلند شمالی - شالوده نظام اجتماعی خویش را تقریباً بکلی بر خانواده و طایفه قرار دادند، و به این دو چنان پابند بودند که از حکومت تنفر داشتند و به هر فرد یا قوم نژاد بیگانه با بی اعتمادی آشتی ناپذیر می نگریستند. روح قبیله دوستی آنها با میهمان نوازی بی حد و حصرشان تعادل پیدا می کرد؛ و بی انضباطی آنها را شجاعت، زندگی دشوار و آب و هوای نامساعد آنها را موسیقی و آواز و وفاداری در دوستی، و فقرشان را عواطف تخیلی جبران می کرد که به حکم آن هر دختری را شاهزاده خانمی می پنداشتند و هر مردی را چون پادشاه گرامی می داشتند.

مقام رامشگران به قدری ارجمند بود که آنها را بعد از پادشاه قرار می دادند. این جماعت علاوه بر شعرای قوم نقش طالعینان، تاریخنویسان، و ناصحان پادشاه را داشتند. از میان آنها

دو نفر به قرن ششم تعلق دارند: تالسین و انورین که نامشان در تاریخ ماندگار است. نظایر ایشان صدها نفر بودند، و داستانهایی که می پرداختند از دریای مانس به خطه برتانی گذشتند و در فرانسه به صورت مہذب و آراسته ای درآمدند. رامشگران طبقه خاصی بودند از دیران شاعر پیشه که هیچ کس اجازه نداشت به سلک آنها درآید، مگر آنکه ابتدا در دانستنیهای قوم خویش تبخری بسزا حاصل کرده باشد. کسی را که داوطلب ورود به این طبقه می شد مینوگ می نامیدند؛ موضوعاتی که چنین داوطلبی می خواند مینوگی نامیده می شد؛ و به همین سبب داستانهایی که از آنها باقی است به مینوگیون اشتهار دارد. این داستانها، با صورتی که در حال حاضر دارند، از قرن چهاردهم عقبتر نمی رود، اما احتمالاً قدمشان به پیش از این دوران می رسد، یعنی به زمانی که مسیحیت هنوز در ویلز مستقر نشده بود. این افسانه ها سادگی دوران بدویت را دارند، به گونه ای شرک آمیز جان گرایانه اند، و ذکر ماجراهای شگفت انگیز و جانوران عجیب آنها را مخوف کرده است؛ در این داستانها اطمینان دلتنگ کننده ای به تبعید، شکست، و مرگ وجود دارد که جنبه غمناکی به آنها می دهد، با اینهمه، از لطافتی برخوردارند که یک دنیا از جهان پرتعدی و شهوت «ادا»های ایسلندی، «ساگا»های نورسها، و افسانه بسیار قدیمی ژرمنها یعنی نیلونگنلید دور است. در خلوت کوهستانهای ویلز ادبیات رمانتیکی به وجود آمد که موضوع اصلی آنها سرسپردگی به ملت، وفاداری به زن، و - با ظهور مسیحیت - اخلاص به مریم عذرا و مسیح بود و به پیدایش طبقه سلحشوران فداکار و آن داستانهای حیرت انگیز پادشاه آرثر و شہسواران شجاع و عاشقی که سوگند خوردند «بت پرستان را منکوب کنند و در اعتلای مسیحیت بکوشند» کمک کرد.

در قرن ششم میلادی بود که مسیحیت در ویلز رواج گرفت، و دیری نگذشته بود که مدارس در دیرها و کلیساها به راه افتاد. آسر، آن اسقف دانشمندی که منشی و زندگینامه نویس الفرد بود، از شهر و کلیسای سنت دیوید در پمبروک شر برخاست. این آبادیها و زیارتگاههای مسیحیان در معرض شدیدترین هجومهای دریازنان نورماندی قرار گرفت، تا آنکه پادشاه رودری کبیر (۸۴۴ - ۸۷۸) آنها را بکلی شکست داد، و سلسله پابرجایی در ویلز تأسیس کرد. پادشاه هوئل دها، ملقب به نازنین (۹۱۰ - ۹۵۰) سراسر ویلز را متحد کرد و قانون نامه متحدالشکلی را برای آن سرزمین فراهم آورد. گروفید آپ لوالین (۱۰۳۹ - ۱۰۶۳) پادشاهی بیش از حد کامیاب بود؛ هنگامی که به مرشا یعنی یکی از نزدیکترین شهرهای انگلستان لشکر کشید و سپاهیان آن خطه را شکست داد، هرلد پادشاه آینده انگلستان، برای رعایت احتیاط در دفاع از انگلستان، به ویلز

(۱) نوعی نوشته داستانی به نثر که در قرون وسطی در ایسلند و نروژ متداول بود؛ این داستانها غالباً به صورت پیوسته به هم بودند و هر مجموعه از آنها تاریخچه خانوادگی یکی از پادشاهان یا بزرگان بود. در زبان انگلیسی به داستانهای اساطیری شفاهی که تاریخ مردم کشوری را بیان کنند نیز «ساگا» اطلاق می شود. - م.

اعلان جنگ داد و آن سرزمین را برای بریتانیا فتح کرد (۱۰۶۳).

III - تمدن ایرلندی: ۴۶۱ - ۱۰۶۶

هنگام مرگ قدیس پاتریکیوس [معروف به رسول ایرلند] و تا قرن یازدهم میلادی، ایرلند به هفت مملکت پادشاهی تقسیم می شد که سه تا از اینها در آلستر بود و چهار تای دیگر عبارت بودند از کانات، لنستر، مانستر، و میث. از آنجا که فقدان وسایل حمل و نقل، لشکرکشی به دیگر اقالیم و نواحی را غیرممکن می کرد، این مملکتهای پادشاهی هفتگانه مدام بین خودشان جنگ داشتند. اما از قرن سوم به بعد است که به هجومهای ایرلندیها و کوچنشینهای آنها در کرانه های باختری بریتانیا برمی خوریم. وقایعنگاران این گونه مهاجمان را سکوتها نامیده اند که در زبان سلتی بظاهر «آوارگان» معنی می داده است. در تمام این دوره هر جا به واژه «سکوت» برمی خوریم، باید بدانیم که غرض یک نفر ایرلندی است و بس. جنگ از خصوصیات نژادی قوم ایرلند بود. تا سال ۵۹۰ زنها و تا سال ۸۰۴ رهبانان و کشیشان ملزم بودند دوش به دوش مبارزان عادی به جنگ روند. قانون نامه ای وجود داشت اصولاً نظیر قوانین اقوام «بربری» اروپا که کار اجرای آن را به عهده جمعی «بربهنها» یا قضات و وکلای بسیار کارآموده گذاشته بودند، و این جماعت از قرن چهارم در مکاتب حقوقی درس می دادند و به تألیف رسالاتی حقوقی به زبان گیلی مشغول بودند. ایرلند مانند اسکاتلند چون به دست کشورگشایان رومی فتح نشد، از موهبت حقوق رومی بهره ای نگرفت و حکومت منظمی به خود ندید. قانون هرگز نتوانست دادرسی را جانشین انتقام، یا انفعال را تبدیل به انضباط کند. حکومت اساساً به صورت قبیله ای باقی ماند و فقط در مواردی زودگذر، به قلمرو واحد و یک وحدت ملی نایل آمد.

واحد جامعه و اقتصاد عبارت بود از خانواده. چندین خانواده یک عشیره را تشکیل می دادند، از چند عشیره یک طایفه، و از چندین طایفه یک قبیله به وجود می آمد. همه اعضای یک قبیله به قرار معلوم اخلاف نیای مشترکی بودند. در قرن دهم بسیاری از خانواده ها برای آنکه نسب خود را مشخص کنند، پیشوند **Ui** یا **o** را (که به معنی نواده است) به نام قبیله خود می افزودند، چنانکه خانواده اونیل مدعی بود که نسب از نیل گلندو، پادشاه ایرلند در ۹۱۶، می برد. بسیاری دیگر نام پدر او را با پیشوند **Mac** (که به معنی پسر است) بر خود می نهادند. بیشتر زمینها در قرن هفتم ملک اشتراکی طایفه ها یا عشیره ها بودند. دارایی خصوصی منحصر می شد به اثاثه خانه؛ ۳۵ لکن تا قرن دهم مالکیت فردی گسترش یافته بود. بزودی یک جماعت اشرافی کوچک صاحب املا-کی بزرگ، طبقه عظیمی از کشاورزان آزاد، طبقه کوچکی از مستأجران، و طبقه بمراتب کوچکتري از غلامان به وجود آمد. از نظر مادی و سیاسی، در طی سه قرن بعد از رواج مسیحیت (۴۶۱ - ۷۵۰)، ایرلندیها عقب افتاده تر از انگلیسیها، و از لحاظ فرهنگی شاید مترقیترین

تمامی مردمانی بودند که در شمال جبال پیرنه و آلپ زندگی می کردند.

این ناهماهنگی عجیب ریشه های فراوانی داشت: ازدحام محققان بریتانیایی و گالیایی که بر اثر هجومهای اقوام ژرمنی در قرن پنجم پا به گریز نهاده بودند، افزایش مراودات بازرگانی میان بریتانیا و گل، و در امان بودن ایرلند تا قبل از قرن یازدهم از تهاجم اقوام بیگانه. رهبانان و کشیشان و راهبه ها انواع و اقسام مدارس بزرگ و کوچک، مهم و کم اهمیت را تأسیس کردند. آموزشگاهی که در ۵۲۰ در کلونارد دایر شد (اگر به قول تاریخنویسان وطنپرست ایرلندی اعتمادی باشد) ۳۰۰۰ نفر دانشجو داشت. مدارس دیگری نیز در کلون مکنویز (۵۴۴)، کلونفرت (۵۵۰)، و بنگور (۵۶۰) برپا شده بودند. در چند تا از این مدارس دوران تحصیل دوازده سال بود، که در پایان آن دانشجو در رشته فلسفه به درجه اجتهاد می رسید، و موضوعات تحصیلی آنها عبارت بودند از تحقیقاتی درباره کتاب مقدس، الاهیات، ادبیات کلاسیک لاتینی و یونانی، ادبیات و دستور زبان گیلی، ریاضیات و نجوم، تاریخ و موسیقی، پزشکی و حقوق. معونت دانشجویان بیضاعتی که خانواده های آنها استطاعت نگاهداری آنان را نداشتند از محل خزانه عمومی تأمین می شد، چه بیشتر دانشجویان خود را برای کشیشی آماده می کردند و ایرلندیها برای کمک به پیشرفت این گونه دانشجویان از هیچ نوع فداکاری دریغ نمی ورزیدند. مدتها بعد از آنکه اطلاع و احاطه به زبان یونانی تقریباً در کشورهای اروپایی ناپدید شده بود، این آموزشگاههای ایرلندی همچنان به تدریس زبان و ادبیات یونانی ادامه می دادند. آلكوین، محقق معروف، در مدرسه کلون مکنویز تحصیل کرد. جان سکوتوس اریجینا، که مهارتش در زبان یونانی مایه اعجاب دربار شارل کچل پادشاه فرانسه شد، یونانی را در مدارس خود ایرلند فرا گرفته بود.

ادبیات و مشرب عهد برای تخیلپردازی و افسانه بافی مساعد بود. گاهگاهی پاره ای از اذهان به علوم متمایل می شدند، چنانکه در همین عهد ستاره شناسی مانند دانگال یا هندسه دانی مثل فرگیل ظهور کردند که موضوع کروییت زمین را به شاگردان خویش تعلیم می دادند. در حدود ۸۲۵ دیکویل جغرافیدان خبر داد که رهبانان ایرلندی در سال ۷۹۵ موفق به کشف ایسلند شده بودند و، در مقام توصیف نیمه شب تابستان ایرلند که ظاهراً مثل روز روشن می شود، بیان داشت که در آن هنگام هوا به قدری روشن خواهد بود که شخص می تواند ککها را از میان پیراهن خود پیدا کند. شاید به سبب آنکه عروض ایرلندی بغرنجترین نوع خود در آن عصر محسوب می شد، دستوردانان فراوان بودند. شعرا رو به فزونی نهادند و به مقامات شامخی در جامعه نایل آمدند. معمولاً این قبیل افراد وظایف آموزگار، حقوقدان، شاعر، و تاریخنویس را یکجا به عهده داشتند؛ و از آنجا که در مکاتب خاص خود به دور یکی از شعرای برجسته عهد جمع می شدند، بسیاری از اختیارات خاص و امتیازات دروئیدهای دوران جاهلیت را به ارث بردند. این مکاتب شاعران، که معمولاً مخارج آنها از محل املاک اعطایی کلیسا یا حکومت تأمین

می شد، از قرن ششم تا هفدهم میلادی بدون وقفه در ترقی بود. در قرن دهم چهار تن از شعرا در بین تمامی مردم مشهور بودند. این چهار نفر عبارت بودند از فلن مک لونین، کنث او هارتینگن، یوگد او فیلدن، و شاعر نامدار مک لیاگ که بر این برو، شاه والای ایرلند، وی را سمت ملک الشعرای بخشید.

در این عصر، ساگاهای ایرلندی شکل ادبی به خود گرفت. بیشتر این قبیل حکایات مربوط به دوران پیش از قدیس پاتریکیوس بود، اما نسلا بعد نسل دهان به دهان منتقل شده بود؛ اکنون این ساگاها به شکل بحر طویلی مرکب از نثر موزون و شعر غنایی تنظیم می شدند؛ و هر چند ساگاهایی که به صورت دست نبشته به ما رسیده اند همه مربوط به ادوار بعد از قرن یازدهم هستند، اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که وارد شدن ساگاها در ادبیات به برکت زحمت و همت شعرای این عهد میسر شده است. یک مجموعه از این ساگاها درباره نیاکان اساطیری قوم ایرلند بود. دسته دیگری، که به ساگای «فینی» یا «اوشن» (اوسیانی) معروف شده است، در خلال بندهایی هیجان انگیز، به توصیف ماجراهای قهرمانی افسانه ای موسوم به فین مکول و اخلاف وی فیانا یا فینیان می پرداخت. بیشتر این اشعار را به فرزند این قهرمان ایرلندی که اوشن نام دارد نسبت می دهند و می گویند که وی سیصد سال عمر کرد و، در عهد قدیس پاتریکیوس، بعد از آنکه افکار مشرکانه اش در آن قدیس اثر بخشید، در گذشت. یک مجموعه «حماسی» از این ساگاها با شاه فرتوت ایرلند کوهولین ارتباط دارد، که خوانند ضمن آن دست کم به صد مجلس با نشاط از سوز و عشق و شراره جنگ برمی خورد. عالیتین این ساگاهای ایرلندی شرح ماجرای دیردری دختر فلیم، بزرگترین خنیاگر دربار شاه کونور، است. هنگامی که این دختر متولد می شود، یکی از کاهنان دروئید پیشگویی می کند که او مصایب فراوانی بر سر زادگاه خویش آستر خواهد آورد. مردم فریاد می زنند که «او را بکشید!» اما شاه کونور دختر را در کنف حمایت خود بزرگ می کند و در صدد برمی آید که او را به عقد ازدواج خود درآورد. روز به روز آن دوشیزه زیباتر می شود تا آنکه از قضای اتفاق روزی جوان زیبارویی نایسی نام را می بیند که با جمعی دیگر از جوانان مشغول گوی بازی است. دختر گویی را که به اشتباه پرتاب شده است می گیرد و به جوان تسلیم می کند. نایسی دست دوشیزه را با لذت می فشرد. این حادثه عواطف دختر را برمی انگیزد، چنانکه پنهانی به کنیزک خود می گوید: «ای دایه مهربان اگر مایلی من زنده باشم، پیامی از من به او ببر و به وی بگو که امشب پنهانی به سراغ من آید و با من سخن گوید.» نایسی می آید و از باده جمال آن زیباروی سرمست می شود. شب بعد نایسی و دو برادرش انله و اردان دختر را، که از روی میل حاضر به فرار است، از کاخ شاه می ربایند، از دریا می گذرند، و قدم به خاک اسکاتلند می گذارند. پادشاه اسکاتلند دلباخته دیردری می شود، و برادران، آن دوشیزه را در اراضی کوهستانی شمال اسکاتلند پنهان می کنند. پس از چندی سلطان کونور پیامی به آنها می فرستد که اگر به ایرلند بازگردند، مورد عفو قرار

خواهند گرفت. هر چند که دیردردی معشوق را از خدعه ای که در کمین اوست برحذر می دارد، نایسی، که برای بازگشت به زادگاه اصلی و قرارگاه ایام جوانی خویش ببقرار است، رضا می دهد. هنگام مراجعت به ایرلند، لشکریان کونور ناگهان به آنها هجوم می برند؛ برادران شجاعانه می جنگند، اما همگی به قتل می رسند، و دیردردی، که از فرط اندوه دیوانه شده است، خود را به روی خاک می افکند، خون معشوق مقتول را می نوشد، و به خواندن نوحه عجیبی می پردازد:

در آن روزی که اعیان آلبان (اسکاتلند) بساط طرب گسترده بودند ...

به دختر سالار دانترون

نایسی پنهانی بوسه ای داد.

اورا گوزن مادینه ای فرستاد تیز رو،

گوزنی از بیشه که رب النوعی به زیر پا می داشت،

و چون از ضیافت اینورنس باز می گشت،

آهسته به دیدار دختر سالار رفت،

اما چون این سخن به گوش من رسید،

دلم از رشک مالا مال شد،

زورق کوچکم را بر فراز امواج رها کردم،

اعتنایی نداشتم که جان سپرم یا زنده بمانم.

انله و اردان، که هرگز سخن دروغ نگفته بودند،

به دنبال من شنا کنان آمدند

و مرا دوباره به خشکی آوردند -

آن دو که صد تنی را مغلوب سرپنجه خود می کردند.

نایسی به صدق کلام خویش مرا پیمان داد

و در برابر سلاح خویش سه بار سوگند خورد

تا آن دم که از من جدا نشده و به لشکر مردگان نپیوسته،

هرگز جبین مرا افسرده نسازد.

دریغا! اگر او امشب می شنید

که نایسی رخ در نقاب خاک کشیده است

بی شک سخت می گریست،

و من هفت برابر او با او گریه سر می دادم.

قدیمیترین نسخه «دیردری دختر مصایب» با کلام ساده نیرومندی این طور ختم می شود: «صخره عظیمی در آن نزدیکی بود. دیردری سر خود را چنان بر آن سنگ کوفت که جمجمه اش در هم شکست و در دم جان داد.»

در قرون وسطی در ایرلند نیز، مثل دیگر نقاط جهان، شعر و موسیقی با هم پیوند نزدیکی داشت. دوشیزگان هنگام بافتن پارچه یا رشتن نخ یا دوشیدن شیر گاو، و مردان موقع شخم زدن زمین یا رهسپار شدن به سوی میدان جنگ آواز می خواندند. مبلغان مسیحی برای گرد آوردن

ص: ۶۴۵

مستعمین چنگ می نواختند. آلات موسیقی مورد پسند عبارت بود از چنگ سی زهی که آن را با نوک انگشتان به صدا در می آوردند، تیمپن نوعی ویلن هشت زهی که دارای کمان یا مضرابی بود، و نی انبان که حمایل می کردند و در آن با دهان می دمیدند. جیرالدوس کمبرنسیس یا جرالده ویلزی (۱۱۸۵) مدعی بود که چنگیان ایرلندی عالیترین نوازندگانی بودند که در عمرش دیده بود. چنین کلامی از زبان یکی از ساکنان خطه موسیقی دوست ویلز ستایشی عظیم محسوب می شد.

عالیترین نمونه هنر ایرلندی این عهد جام معروف آردا - ظرف حیرت انگیزی که برای مراسم عشای ربانی به کار می رفت - نبود که در ساختن آن (حد ۱۰۰۰) ۳۵۴ قطعه برنز، نقره، طلا، کهربا، بلور، لعابکاری، و شیشه را با مهارت تمام به کار برده بودند، بلکه کتاب مقدس کلز بود مشتمل بر انجیل‌های چهارگانه بر روی پوست گوساله که در قرن نهم به دست رهبانان ایرلندی در کلز، واقع در شهرستان میث، یا در جزیره آیونا در نزدیکی ساحل باختری اسکاتلند تهیه شد و اکنون نفیست‌ترین شیء تاریخی است که در کالج ترینیتی شهر دبلن (پایتخت جمهوری ایرلند) نگاهداری می شود. به سبب ارتباط متقابل تدریجی بین رهبانان ممالک مختلف، اسلوبهای تذهیبکاری استادان بیزانسی و مسلمان وارد ایرلند شد و در اندک مدت در آنجا به اوج کمال رسید. در این مورد نیز، مانند مینیاتورهای اسلامی، اندام آدمی یا تصاویر جانوران نقش بی اهمیتی را ایفا می کردند. این قبیل نقوش به اندازه نصف یک کلمه اختصاری ارزش نداشتند. نشان اختصاصی این هنر تذهیبکاری در آن بود که یک حرف یا یک جزء تزینی واحدی را گرفته، آن را از زمینه آبی رنگ یا طلایی بیرون کشیده، و با رغبت و مشربی تفرنی چنان بزرگ کرده و به آن شاخ و برگ داده بودند که تقریباً تمامی صفحه کتاب را می پوشاند. در میان کتابهای خطی مذهب مسیحیان هیچ دست نبشته ای ظریفتر از این انجیل‌های چهارگانه مشهور به کتاب مقدس کلز نیست. جرالده ویلزی، هرچند که همواره بر هنرمندان ایرلندی غبطه می خورد، این کتاب را کار فرشتگانی می دانست که به هیئت آدمیزادگان درآمده بودند.

همان طور که پیدایش این عصر طلایی ایرلند معلول آزاد شدن از قید مهاجمانی ژرمنی بود که بقیه اروپای لاتین را چندین قرن عقب انداخت، به همان روال، پایان گرفتن این عصر معلول مهاجماتی از جانب نورسها بود که نظایرش در قرون نهم و دهم در فرانسه و انگلستان پیشرفتهای صعب الحصول شارلمانی و الفرد را خنثا کرده بود. شاید به نروژ و دانمارک، که هنوز دو کشور مشرک بودند، خبر رسیده بود که دیرهای ایرلند پر از طلا و نقره و جواهرات است و، از آنجا که ایرلند از لحاظ سیاسی به قلمروهای مختلفی تقسیم شده است، امکان نمی رود که عموم ملت دست به مقاومت یکپارچه بزنند. در سال ۷۹۵ هجومی به عنوان آزمایش صورت گرفت که خسارات چندانی به بار نیاورد، اما این تهاجم شایعاتی را که درباره این طعمه بی محافظ رسیده بود تأیید کرد. در ۸۲۳، هجومهای عظیمتری صورت گرفت که ضمن آن دو ناحیه کورک و کلونین تاراج، دیرهای بنگور و موویل ویران، و طبقه روحانیون قتل عام شدند. از آن پس

تقریباً هر سال این گونه هجومها صورت می گرفت. گاهی سپاهیان کوچک دلیری این مهاجمان را هزیمت می دادند، اما بار دیگر آنها باز می گشتند و در همه جا به چپاول می پرداختند. دسته هایی از مهاجمان نورس در نزدیکی ساحل اقامت گزیدند و شهرهای دوبلن، لیمریک، و واتربرد را بنیاد نهادند و از حکمرانان نیمه شمالی جزیره به گرفتن خراج پرداختند. پادشاه آنها، تورجست، شهر آرما زادگاه قدیس پاتریکیوس را پایتخت حکومت مشرکانه خویش گردانید و همسر بت پرست خود را در محراب کلیسای سنت کیرن در شهر کلون مکنویز بر اریکه سلطنت نشانید. شاهان ایرلند جدا جدا با مهاجمان مبارزه می کردند، اما در عین حال میان خودشان نیز به جنگ مشغول بودند. در سال ۸۴۵ ملاکی، پادشاه میث، تورجست را دستگیر و در آب غرق کرد، اما در ۸۵۱ امیری نروژی، موسوم به اولاف سفید، سلطنتی در دوبلن تأسیس کرد که تا قرن دوازدهم همچنان به صورت نورس باقی ماند. عصر دانش و ادب جای خود را به دوران کشمکشهای بیرحمانه ای داد که در ضمن آن، لشکریانی مسیحی و مشرک هر دو به چپاول و سوزاندن دیرها، از بین بردن کتابهای خطی قدیمی، و از هم پاشیدن هنر قرون مشغول شدند. یکی از تاریخنویسان قدیمی ایرلند درباره این دوره می نویسد «در سراسر ملک دیگر نه رامشگر، نه حکیم، و نه موسیقیدان بود که حرفه مألوف خود را دنبال کند.»

سرانجام مردی نیرومند قد علم کرد که قادر بود تمامی قلمروهای مختلف ایرلند را در زیر لوای واحدی متحد گرداند. این مرد براین برو (۹۴۱ - ۱۰۱۴) برادر میهن پادشاه مانستر، و سرکرده ایل دلگس بود. دو برادر در نزدیکی تیپرری لشکریان دانمارکی را شکست دادند (۹۶۸) و آنها را، بی آنکه زنده بمانند، به هلاکت رساندند. پس از آن لیمریک را تسخیر کردند و هر یک از افراد قوم نورس را که یافتند به قتل رساندند. اما دو تا از امرای کم اهمیت تر ایرلند، یعنی مولوی آودزمنند و داناوان آوهای کاربری که می ترسیدند مبادا دو برادر حین پیشروی خود قلمرو آنان را تسخیر کنند، با مهاجمان دانمارکی عقد اتحاد بستند و میهن را ربودند و به قتل رساندند (۹۷۶). براین، که اکنون به جای برادر بر اریکه سلطنت تکیه زده بود، بار دیگر دانمارکیها را شکست داد و مولوی را به قتل رسانید. از آنجا که براین تصمیم گرفته بود که تمامی ایرلند را متحد کند و برای رسیدن به چنین مقصودی از هیچ وسیله ای فروگذار نمی کرد، با دانمارکیهای دوبلن متحد شد و به کمک آن پادشاه میث را خلع کرد، و او را فرمانروای تمامی ایرلند شناختند (۱۰۱۳). وی، بعد از چهل سال جنگ، اینک با استقرار صلح کلیساها و دیرها را از نو آباد کرد، به تعمیر پلها و جاده ها توجه نمود، مکتبها و آموزشگاههایی بنیاد نهاد، کشور را آرامش بخشید، و جلو بزهکاری را گرفت. نسلهای خیالپرداز بعدی، در توصیف امنیتی که بر اثر این «صلح پادشاه» پدید آمده بود، داستانی ساختند (که اغلب در سایر جاها به گوش می خورد) به این مضمون که چطور دخترک زیبایی آراسته به جواهرات گرانبها، تک و تنها، از یک سر مملکت به سر دیگر سفر می کرد بی آنکه کسی متعرض او شود. در خلال

این احوال، نورسها در ایرلند به تدارک سپاه دیگری پرداختند و برای جنگ با آن پادشاه کهنسال به حرکت درآمدند. بر این برو در روز جمعه (یادبود مصلوب ساختن مسیح) به تاریخ ۲۳ آوریل ۱۰۱۴، در کلونتارف، نزدیک دوبلین، با آنها روبه رو شد و آنها را هزیمت داد؛ اما فرزندش مارا حین نبرد به قتل رسید، و خود بر این در خیمه اش کشته شد.

چند صباحی آن کشور زجر کشیده از نعمت صلح برخوردار بود. در قرن یازدهم هنر و ادبیات از نورونق یافت، کتاب لنستر و کتاب سرودهای روحانی، که از لحاظ شکوه و ظرافت تذهیبکاری تقریباً به پای کتاب مقدس کلز می رسید، به این دوره تعلق دارند. تاریخ‌نویسان و محققان زیادی از مدارس متعلق به دیرها بیرون آمدند. ولی روح سرکش ایرلندی هنوز رام نشده بود. سراسر مملکت دوباره به قلمروهای متعدد سلاطین متخاصم تقسیم شد و نیروی خود را صرف جنگ داخلی کرد. در سال ۱۱۷۲، مثنی از ماجراجویان انگلستان و ویلز استیلای بر ایرلند را امری سهل یافتند، بگذریم از اینکه حکومت بر آن «جزیره پزشکان و قدیسان» چندان امر آسانی نبود.

IV - اسکاتلند: ۳۲۵ - ۱۰۶۶

در اواخر قرن پنجم میلادی، قبیله ای از مهاجران گیلی، مشهور به اسکات، صفحات شمالی ایرلند را ترک کردند، متوجه جنوب باختری اسکاتلند شدند، و نام خویش را ابتدا به یک بخش و سپس بر تمامی آن شبه جزیره بدیع منظری نهادند که در شمال رود توید قرار دارد. سه قوم دیگر در تملک این «کالدونیا»ی باستانی با یکدیگر به رقابت برخاستند، از این قرار: اول پیکتها، یک قبیله سلتی که در بالای خلیج فورث مقام گزیده بودند، دوم بریتونها یا بومیان بریتانیا، که در برابر سیل هجومهای آنگلو ساکسون به سرزمین اسکاتلند پناهنده شدند و بین رود درونت و خلیج کلاید اقامت گزیدند؛ سوم آنگلهای یا انگلیسیها، که در ناحیه میان رود تاین و خلیج فورث مسکن داشتند. از همه این اقوام مختلف قوم اسکاتلندی به وجود آمد که از لحاظ زبان انگلیسی، از نظر دین مسیحی، آتشین مزاج چون ایرلندی، و طرفدار عمل چون انگلیسی، و نازک بین و فکور به مانند هر تیره ای از نژاد سلت بود.

اسکاتلندیها، مانند ایرلندیها، از ترک تشکیلات خویشاوندی بیزار بودند، حاضر نمی شدند که حکومت واحدی جانشین سازمان طایفه ای شود. شدت تضاد طبقاتی آنها به حدی بود که فقط با وفاداری تفاخر آمیز نسبت به طایفه خود، و مقاومت سرسختشان در مقابل دشمنان خارجی، برابری می کرد. رومیان نتوانستند بر آنها استیلا- یابند؛ بر عکس، نه دیواری که هادریانوس بین

(۱) کالدونیا نام لاتینی اسکاتلند است. - م.

سالوی و رود تاین احداث کرد (۱۲۰)، و نه سدی که آنتونیوس پیوس صد کیلومتر بالاتر میان دو خلیج فورث و کلاید ایجاد کرد (۱۴۰)، نه مبارزات سپتیمیوس سوروس (۲۰۸)، و نه نبردهای تئودوسیوس (۳۶۸) هیچ کدام نتوانست به هجومهای هر چند یک بار پیکتهای گرسنه بر بریتانیا خاتمه دهد. در ۶۱۷، ساکسونها به فرمان ادوین، پادشاه نورثامبرلند، دژ استوار پیکتها را تسخیر کردند و آن را ادینبورگ (همان ادنبرگ امروزی) نامیدند. در ۸۴۴، کنث اول، ملقب به مک آلپین (مردی از آلپ) پیکتها و سکوتها را زیر لوای خویش متحد کرد. در ۹۵۴، عشایر مزبور بار دیگر ادنبرگ را از چنگ ساکسونها بیرون آوردند و آنجا را پایتخت خود ساختند. در ۱۰۱۸، ملکم دوم لوذین (ناحیه شمال توید) را فتح و آن را به قلمرو پیکتها و سکوتها منضم کرد. بظاهر برتری سلتی مسلم شده بود، لکن هجومهای دانمارکیها هزاران نفر از «انگلیسی»ها را به نواحی جنوبی اسکاتلند راند، و به این طریق عنصر نیرومندی از آنگلو ساکسون را در خون اسکاتلندی جاری ساخت.

دانکن اول (۱۰۳۴ - ۱۰۴۰) تمامی اقوام چهارگانه، یعنی پیکتها، سکوتها، سلتهای بریتانیایی، و آنگلو ساکسونها را با هم متحد کرد و سلطنت اسکاتلند را بنیاد نهاد. شکست دانکن از سپاهیان انگلیسی در دارم بهانه به دست مکبث سردار اسکاتلند داد که مدعی تاج و تخت شود، زیرا گروه، همسر مکبث، نواده کنث سوم بود. مکبث دانکن را به قتل رساند (۱۰۴۰)، مدت هفده سال سلطنت کرد، و خود به دست ملکم سوم فرزند دانکن کشته شد. از هفده تن سلاطینی که در خلال سالهای ۸۴۴ و ۱۰۵۷ بر اسکاتلند حکمرانی کردند، دوازده نفرشان به قتل رسیدند. این دوران پرمخافتی بود از زدوخوردهایی خونین در طلب خوراک و آب، و آزادی و قدرت؛ در آن ایام تلخ، اسکاتلند چندان فرصتی برای ظرایف وحشو و زواید یک جامعه متمدن نداشت. سه قرن دیگر می بایست سپری شود تا چشمه ادبیات آن سرزمین شروع به فیضان کند. مهاجمان نرس مجمع الجزایر اورکنی، فارو، شتلند، و هبریدیز را تسخیر کردند؛ اسکاتلند مدام در معرض تهدید استیلای وایکینگهای بیباکی به سر می برد که مشغول پراکندن قدرت و بذر خویش در سراسر دنیای غرب بودند.

۷ - نورسها یا شمالیها: ۸۰۰ - ۱۰۶۶

۱ - ساگای شاهان

ظاهراً شمالیها عبارت از توتونهایی بودند که نیاکانشان از طریق دانمارک و از دریای بین نروژ و دانمارک یا سکاژراک و دریای بین سوئد و دانمارک یا کاتگات سفر کرده، خود را به سوئد و نروژ رسانیده، جانشین جمعیت سلتی شده بودند که آنها نیز به نوبه خود یک قوم مغولی همخون با لاپلاندیها و اسکیموها را بیرون رانده و در اماکنشان مسکن گزیده بودند. در آغاز این

ص: ۶۴۹

کوچ، دان میکیلاتی نامی، سر کرده و امیر این قوم نام خود را بر سرزمین دانمارک نهاد (دانمارک مرکب از دو کلمه دان و مارک است، که مارک یا مارش به معنی ایالت بوده است). قبیله کهنسال سویون، که تاریخ‌نویس شهیر رومی تاسیت آن را حکمفرما بر آن شبه جزیره عظیم توصیف کرده بود، نام خود را بر سوئد (یا سورج) نهاد و بسیاری از سلاطین این سرزمین خود را سویون خواندند. نروژ (یا نورژ) فقط «راه شمالی» معنی می داد. پلینی، که بر تاسیت قدمت داشت، سوئد را سکین نامیده بود. این نام در زبان لاتین تحریف شده، به صورت سکاندیا درآمده است؛ واژه اسکاندیناوی از همین مأخذ است که اینک بر سه ملت همخونی (سوئدیها، نروژیها، و دانمارکیها) اطلاق می شود که زبان هر کدام برای آن دوتای دیگر قابل درک است. در تمام این سرزمینهای سه گانه بارآوری زنان یا نیروی تخیل مردان بمراتب از ثمربخشی زمین فزونی گرفت. طبقه جوان یا ناراضی بر کشتیهای خود نشستند و به طلب خوراک، برده، زن، یا طلا به جستجو پرداختند. گرسنگی این مردان نه مرزی می شناخت، نه قوانینی را قبول داشت. نروژیها به اسکاتلند و ایرلند و ایسلند و گروئلند سرازیر شدند، سوئدیها به طرف روسیه رو آوردند، و دانمارکیها به خاک انگلستان و فرانسه رخنه کردند.

کوتاهی عمر مانع از شمارش خدایان یا سلاطین می شود. گورم (۸۶۰ - ۹۳۵) به دانمارک وحدت بخشید. فرزندش هارال بلوتان، به معنی هارال کبود دندان (۹۴۵ - ۹۸۵) مسبب رواج مسیحیت در آن کشور شد. سویون اول (فورکبیرد) (۹۸۵ - ۱۰۱۴) انگلستان را فتح کرد و مدت یک نسل دانمارک را به صورت یکی از نیرومندترین ممالک اروپایی درآورد. پادشاه اولاف سکوتکونانگ (۹۹۴ - ۱۰۲۲) سوئد را یک کشور مسیحی و شهر اوپسال را پایتخت خود کرد. در سال ۸۰۰ نروژ عبارت بود از مجموعه متراکمی مرکب از سی و یک امرنشین که کوهستانها، رودخانه ها، یا خلیجهایی آنها را از یکدیگر جدا می کردند و هر منطقه زیر سلطه امیر سلحشوری قرار داشت. در حدود ۸۵۰ یکی از این سرکردگان سلحشور موسوم به هلفدان، ملقب به سیاه، از پایتخت قلمرو خویش در ترونهیم اکثر امرای دیگر را مقهور خود کرد و اولین پادشاه نروژ شد. فرزندش هارال اول، ملقب به هورفاگر (موبور) (۸۶۰ - ۹۳۳) را چند تنی از امرای یاغی مملکت به مبارزه طلبیدند. وی دلباخته زنی گیدا نام بود، اما زن فقط به شرطی به ازدواج تن می داد که او تمامی نروژ را تسخیر کند. هارال سوگند یاد کرد که هرگز موی سر را شانه یا کوتاه نکند مگر آنکه وی را چنین توفیقی نصیب شده باشد. این امر در مدت ده سال عملی شد، سپس هارال، گیدا و نه زن دیگر را به عقد ازدواج درآورد، موی سر را کوتاه کرد، و به دریافت لقب «هورفاگر» نایل آمد. هارال صاحب چند فرزند بود که از بین آنها هاگون اول، ملقب به نازنین (۹۳۵ - ۹۶۱) مدت ۲۷ سال با کفایت تمام بر نروژ حکومت کرد و «دوران صلح آن قدر به طول انجامید» که یکی از جنگجویان وایکینگ به شکایت می گفت: «می ترسم مبادا به پیری در چهاردیواری خانه بر روی بستر جان دهم.» هاگون دیگری، که به «کنت بزرگ»

اشتهار دارد، در عین لیاقت مدت ۳۰ سال بر نروژ سلطنت کرد (۹۶۵ - ۹۹۵)، لکن به هنگام پیری خشم طبقه کشاورزان آزاد را برانگیخت، زیرا دختران آنها را برای همخوابگی می گرفت و پس از یکی دو هفته آنها را به خانه پدرانشان پس می فرستاد. کشاورزان متحد شدند و او را از سلطنت خلع کردند و اولاف اول تروگواسون را به جانشینی وی برداشتند.

اولاف فرزند تروگواسون و نبیره هارال اول (هورفاگر) بود. سنوری ستورلوسون، اهل ایسلند، درباره وی می گوید: «آدمی بود بسیار سرخوش و شوخ، بشاش، معاشرتی، بی اندازه دست و دل باز، در پوشاک مشکل پسند، ... تنومند، و زیباترین مردان، که در تمرینات بدنی هیچ کس از شمالیها، تا آنجا که می شد سراغ گرفت، بر وی سبقت نجسته بود.» به قدری چالاک بود که می توانست وقتی خادمان وی مشغول پارو زدن در کشتی او بودند، در خاج از میان پاروها بدود، در آن واحد مثل شعبده بازان با سه دشنه نوک تیز بازی کند، و دو نیزه را در یک آن با هم پرتاب کند، و «با هر دوست به یکسان قدرت بریدن داشت.» اولاف در دوران عمر کشمکشها و ماجراهای فراوان دید؛ هنگامی که در بریتانیا بود به مسیحیت گروید، و از مروجان بیرحم آن دین شد، موقعی که او را به مقام سلطنت نروژ برداشتند (۹۹۵) بتکده ها را ویران کرد، به ساختن کلیساهای مسیحی پرداخت، و کماکان به پیروی از شیوه چندگانی ادامه داد. کشاورزان آزاد با دین جدید بشدت مخالفت ورزیدند و خواستار شدند که اولاف، به سنت اجداد خویش، به حضور رب النوع آنها، تور، قربانی دهد. اولاف پذیرفت، اما پیشنهاد کرد که شایسته ترین قربانی را به حضور رب النوع عرضه دارد - یعنی از سران خود کشاورزان را. آنها از شنیدن این پیشنهاد دست از مخالفت برداشتند و به مسیحیت درآمدند، و چون یکی از آنها موسوم به راند در آیین شرک اصرار ورزید، به اشاره اولاف دست و پایش را بستند، ماری را گرفتند و دمش را سوزانیدند و از حلقوم آن مرد فرو کردند؛ مار به شکم و پهلوی راند رخنه کرد، و راند بر اثر این امر جان سپرد. اولاف به سیگرید ملکه سوئد پیشنهاد ازدواج داد؛ او موافقت کرد، اما حاضر نشد از آیین مشرکانه خویش صرف نظر کند. اولاف با دستکش بر صورت آن زن نواخت و گفت: «مرا چه حاجت که پیرزنی از طراوت افتاده و هرزه بیدینی چون تو را به زنی گیرم؟» سیگرید در جواب گفت: «این حرف روزی به قیمت جانت تمام خواهد شد.» دو سال بعد، پادشاه سوئد و دانمارک و اریک اول امیر نروژ به جنگ با اولاف برخاستند. وی در یک نبرد دریایی بزرگ نزدیکی روگن شکست خورد و، در حالی که سراپا غرق اسلحه بود، خود را به دریا افکند و دیگر سر از آب بیرون نیاورد (۱۰۰۰). نروژ میان فاتحان تقسیم شد.

اولاف دیگری - اولاف دوم، ملقب به قدیس اولاف - بار دیگر نروژ را به زیر لوای واحدی درآورد (۱۰۱۶)، آرامش را برقرار ساخت، در عین عدالت و انصاف به مرافعات مردم رسیدگی کرد، و ترویج دین مسیح را در نروژ کمال بخشید. سنوری ستورلوسون درباره

این اولاف می نویسد که «مردی بود نازنین و بسیار مهربان، کم حرف و بخشنده، اما حریص پول» و تا اندازه ای معتاد به گرفتن همخوابه های متعدد. به اشاره وی زبان یکی از کشاورزان آزادی را که حاضر به قبول مسیحیت نبود از بیخ بریدند، و چشمان دیگری را از کاسه درآوردند. کشاورزان به تنگ آمده با کنوت پادشاه دانمارک و انگلستان توطئه کردند، و او با پنجاه کشتی به کمک آنان آمد و اولاف را از نروژ بیرون راند (۱۰۲۸). دیری نگذشت که اولاف با سپاهی بازگشت و برای پس گرفتن تاج شاهی در محل ستیکلستا به نبرد پرداخت؛ لکن شکست خورد و بر اثر جراحاتی که برداشته بود جان سپرد (۱۰۳۰). نسلهای آینده او را قدیس حامی نروژ خواندند، و به یادش در همانجا کلیسایی برپا کردند. پسر وی مگنوس اول، ملقب به نیکو (۱۰۳۵ - ۱۰۴۷) قلمرو پدر را از نو به چنگ آورد و به وضع قوانین و حکومت صحیحی پرداخت. نواده وی هرالده هورروده (۱۰۴۷ - ۱۰۶۶)، با عدالتی عاری از رحم، تا سالی که ویلیام دیوک آو نورماندی بر انگلستان غلبه یافت نروژ را در زیر فرمان داشت.

در حدود سال ۸۶۰ جماعتی از شمالیها که از نروژ یا دانمارک به حرکت درآمده بودند، جزیره ایسلند را دوباره کشف کردند و از اینکه آن سرزمین را درست مانند وطن اصلی خود پوشیده از خلیج و مه یافتند، خیلی هم ناخشنود نشدند. نروژیها، که اکنون از حکومت استبدادی جدید پادشاه خویش هارال هورفاگر آزاده خاطر بودند، در ۸۷۴ به ایسلند کوچ کردند، و تا تاریخ ۹۳۴ عده مردم مقیم آن جزیره به همان اندازه زیاد بود که قبل از سالهای جنگ جهانی دوم. ایسلند از چهار ایالت تشکیل می شد که هر کدام ٲینگ یا مجلسی خاص خود داشت. در سال ۹۳۰ یک آلتینگ یا مجلس متحد تأسیس شد که یکی از قدیمیترین نهادها در تاریخ حکومت مجلسی بود و با ایجاد آن ایسلند در این تاریخ اولین جمهوری کاملاً آزاد در جهان گشت. لکن همان جوشش و استقلال رأیی که انگیزه مهاجرت و وسیله پیدایش این مجلس شده بود، تأثیر حکومت و قوانین عوام را محدود کرد. افراد مقتدری که در املاک وسیع خویش ریشه دوانیده بودند مالک الرقاب اراضی خود شدند، و دیری نگذشت که در ایسلند همان مراعاتی را به راه انداختند که در نروژ عرصه را بر پادشاهان تنگ ساخته بود. در سال ۱۰۰۰ مجلس متحد ایسلند رسماً مسیحیت را قبول کرد، اما پادشاه نروژ، قدیس اولاف، از شنیدن این خبر که ایسلندیها همچنان به خوردن گوشت اسب و کودک کشی اشتغال دارند سخت متحیر و متوحش شد. شاید به علت سرد و طولانی بودن شبهای زمستانی، اساطیر و ساگهای در میان ساکنان این جزیره به وجود آمد که بظاهر از نظر کم و کیف بر قصه های همانندی که در سرزمینهای اقوام نوردس گفته می شد برتری یافت.

شانزده سال بعد از کشف مجدد ایسلند، یک ناخدای نروژی موسوم به گونیورن اولفسون ضمن سفر به گروئنلند برخورد. در حدود سال ۹۸۵ توروالد و پسرش اریک سرخ یک کوچنشین

نروژی را در گروئنلند تأسیس کردند. در سال ۹۸۶ بین هریولفسون موفق به کشف لایرادور شد؛ و در سال ۱۰۰۰ فرزند اریک سرخ موسوم به لیف اریکسن قدم به قاره امریکا نهاد. درست اطلاع نداریم که محل ورود وی لایرادور بود یا نیوفندلند یا خلیج معروف به کاد. همین قدر می دانیم که لیف اریکسن زمستان را در وینلند (سرزمین شراب) گذرانید و آنگاه به گروئنلند بازگشت. در سال ۱۰۰۲، برادرش توروالد به اتفاق سی تن دیگر یک سالی را در وینلند گذرانیدند. طبق یک مشت عبارات الحاقی که بر «ساگای اولاف تروگوسون» به قلم سنوری ستورلوسون (۱۱۷۸ - ۱۲۴۱) افزوده شده است، و تاریخ آن مؤخرتر از ۱۳۹۵ نیست، در خلال سالهای ۹۸۵ تا ۱۰۱۱ پنج هیئت اکتشافی جداگانه از افراد نوس تشکیل شد و به عزم قاره امریکا حرکت کرد. خود کریستوف کلمب شرح می دهد که در ۱۴۷۷ به ایسلند سفر کرد و روایاتی را که درباره قاره جدید بر سر زبانها بود مورد مطالعه قرار داد.

۲- تمدن وایکینگ

نظم اجتماعی در بین اقوام نوس مثل سایر جاها مبتنی بود بر انضباط خانوادگی، تعاون اقتصادی، و اعتقاد مذهبی. یکی از عبارات چکامه بیولف می گوید: «در نهاد آن کس که خوب تأمل می کند، هیچ چیزی قادر نیست شعله خویشاوندی را فرو نشاند.» کودکان ناخواسته را بر سر راه می نهادند تا هلاک شوند، اما همینکه بچه از طرف پدر و مادر پذیرفته می شد معجون عاقلانه ای از انضباط و محبت نصیب او می شد. نوسها نام خانوادگی نداشتند؛ هر پسری نام پدر را بر اسم خود می افزود: اولاف هرالسون (هرالدزاده)، مگنوس اولافسون، و هاگون مگنوسون. اسکاندیناویها، مدتها قبل از اینکه مسیحیت بدانان برسد، هنگام نامگذاری یک کودک، به نشانه دادن رخصت برای ورود به جرگه خانواده، آب بر روی او می ریختند.

تعلیم و تربیت به مقتضای نیازهای اجتماعی جنبه عملی داشت: دختران فنون خانه داری از جمله تهیه آبجو را می آموختند؛ و پسران هم خویش را صرف فراگرفتن دقایق شناگری، اسکی بازی، درودگری و فلزکاری، کشتی گیری، قایقرانی، اسکی، بازی هاکی (hockey)، از واژه دانمارکی hoek، «قلاب»، شکار، جنگ با تیر و کمان، شمشیرزنی یا نیزه پرانی می کردند. پرش، تمرین بدنی طرف توجهی بود. برخی از نروژیها می توانستند با جوشن و سراپا مسلح از ارتفاعی بلندتر از قامت خویش بپرند، یا مسافت چند کیلومتر را شنا کنند؛ بعضی قادر بودند بر تیزروترین اسبان سبقت گیرند. بسیاری از کودکان خواندن و نوشتن می آموختند؛ بعضی

(۱) واژه Viking مأخوذ از لغت Vik است که در زبان نوس قدیم «خلیج» یا «آبگیر» معنی می داد. «ویک» به این معنی در اعلام بسیاری دیده می شود، از آن جمله است: نارویک، شلسویگ، ریکیاویک، برویک، ویکلو، و امثال آن. وایکینگ به کسی اطلاق می شد که بر اراضی مجاور خلیجها هجوم می برد. غرض ما از «تمدن وایکینگ» فرهنگ اقوام اسکاندیناوی است در «عصر وایکینگ» - که از ۷۰۰ میلادی آغاز و به ۱۱۰۰ میلادی ختم می شود.

برای طبابت یا قضاوت تربیت می شدند. زن و مرد هر دو با شوق تمام آوازه خوانی می کردند؛ عده معدودی از زنان و مردان قادر به نواختن آلات موسیقی، معمولاً چنگ، بودند، چنانکه در افسانه ادای مهین می خوانیم، گونار پادشاه نارس می توانست با انگشتان پاهایش چنگ بنوازد و به کمک الحان آن مارها را افسون کند.

چندگانی تا قرن سیزدهم بین طبقه اغنیا مرسوم بود. ازدواجها را معمولاً پدر و مادرها و اغلب از طریق خرید و فروش ترتیب می دادند. آزاد زن محق بود با این قبیل قرارها مخالفت ورزد، اما اگر برخلاف رأی پدر و مادرش ازدواج می کرد، شوهرش را حرام اعلام می کردند، و ممکن بود، طبق قانون ایلی، بستگان زن شوهر را بکشند. مرد می توانست به میل خویش زنش را طلاق دهد، اما اگر قادر نبود عذر موجهی برای این عمل بیاورد، او هم ممکن بود به دست خانواده زن کشته شود. پوشیدن لباس جنس مخالف دلیل موجهی برای طلاق بود، چنانکه مثلاً اگر زن شلواری به پا می کرد، شوهر محق بود او را طلاق گوید، و برعکس اگر مرد پیراهنی می پوشید که سینه اش باز بود، زن حق داشت او را ترک کند. اگر شوهری مردی را حین ارتکاب عمل عینفی با زن خویش می دید، محق بود جابجا او را بدون بیم عقوبت بکشد - به عبارت دیگر اگر مردی به این نحو کشته می شد، بستگانش در صدد انتقام از قاتل بر نمی آمدند. زنان سختکوش بودند، اما آن قدر دلپسند بودند که مردان را حتی تا پای مرگ به رقابت با یکدیگر وادارند. مردانی که در امور همگانی حکمشان نافذ بود، مثل همه جای دنیا، در چهار دیواری خانه شوهرانی فرمانبردار بودند. به طور کلی در دوران جاهلیت مقام زن به مراتب والاتر بود تا ادوار بعدی که مسیحیت در اسکانندیناوی رواج یافت؛ از جمله اینکه زن ما در گناه محسوب نمی شد، بلکه مادر مردانی دلیر بود؛ سهم او یک سوم - و بعد از بیست سال زناشویی نصف - تمام دارایی شوهرش بود؛ شوهر در تمام جزئیات مربوط به کار خویش با زن مشورت می کرد، و زن آزادانه با مردانی که قدم به خانه شوهر می گذاشتند حشر و نشر داشت.

کار محترم شمرده می شد، و همه طبقات در آن شریک بودند. صید ماهی صنعت بزرگی به حساب می آمد، و شکار بیشتر یک کار ضروری بود تا ورزش. قدرت اراده و عرق جبینی را در نظر مجسم کنید که بیشه های سوئد را از موانع پاک گردانید، و دامنه های یخبندان جبال نروژ را برای کشت آماده ساخت؛ مزارع غله مینسوتا حاصل ثمربخشی خاک امریکا و خصلت نژاد نروژی است. املاک وسیع معدود بودند؛ قرنهایست که اسکانندیناوی در توزیع قسمت اعظم اراضی بین زارعین آزاد بر دیگر کشورها برتری داشته است. یک نوع بیمه غیر مکتوب وجود داشت که از شدت ناملايمات زندگی می کاست؛ مثلاً اگر خانه کشاورزی در آتش می سوخت، همسایگانش به کمکش می آمدند و آن را دوباره بنا می کردند؛ اگر بر اثر بیماری یا «بلای آسمانی» گله وی از بین می رفت، همسایگانش به تعداد نصف گله ای که نابود شده بود خسارت کشاورز را جبران می کردند. تقریباً هر مردی شمالی برای خودش یک صنعتگر و بویژه در درود گری و خراطی

استاد بود. نورسها بمراتب دیرتر از دیگر اقوام از آهن استفاده کردند، چه آهن فقط در قرن هشتم به دست آنها رسید. با اینهمه، از این تاریخ به بعد به ساختن انواع ابزارها، اسلحه ها، و زیورآلات محکم و زیبایی از برنز، نقره، و طلا پرداختند. سپرها، شمشیرهای مرصع، انگشتریها، سنجاقها، و یراقهای ساخت این دوران بیشتر اشیایی بودند نفیس و مایه تفاخر. کشتی سازان نورس قایقها و کشتیهای جنگی می ساختند که گرچه بزرگتر از ناوهای اعصار باستانی نبود، ظاهراً محکمتر از آنها می نمود؛ کف این کشتیها را برای آنکه از تکانهای مداوم جلو گیرد مسطح می ساختند، و لبه دماغه را برای در هم شکستن ناوهای دشمن تیز می کردند. هر کدام ۱۲۰ تا ۱۸ متر عمق، و ۱۸ تا ۵۵ متر درازا داشت؛ و قوه محرکه آن بخشی از بادبانها، و بیشتر از زور بازوی پاروژنها، که تعداد آنها به نسبت حجم کشتی از ده، شانزده، یا شصت نفر در هر طرف کشتی بود، تأمین می شد. این ناوهای ساده کاشفان، بازرگانان، دریازنان، و سلحشوران نورس را از طریق رودهای روسیه به دریای خزر و دریای سیاه، و از راه اقیانوس اطلس به ایسلند و لابرادور می رسانید.

وایکینگها اجتماع خود را متشکل از سه طبقه یارلز (اشراف)، بوندی (کشاورزان صاحب ملک)، و زرخریدها یا غلامان می دانستند؛ و (مثل مریان در جمهور افلاطون) به کودکان خود به طور جدی می آموختند که طبقه هر فرد فرمانی است از جانب خدایان که فقط افراد بی ایمان جرئت تغییر دادن آن را دارند. سلاطین را از میان سلاله شاهان، و حکام ایالات را از بین یارلز برمی گزیدند. پا به پای این پذیرش بیریای حکومت پادشاهی و اشرافیت به مشابه ضمایم طبیعی جنگ و کشاورزی، دموکراسی شایان توجهی در جریان بود که به حکم آن ملاکان محل در یک هاس ٲینگ یا اجتماع رؤسای خانواده، مجلس قریه، مجلس ایالتی، یا یک «مجلس متحد» ملی کار قانونگذاران و قضات مملکتی را انجام می دادند. در میان این اقوام، حکومت، حکومت قوانین بود نه افراد. قضاوت با قانون قاعده بود، و انتقام شخصی استثنا. قصاص انتقام آمیز ساگاهای وایکینگ را خونرنگ ساخت، اما حتی در آن عهد خون و پولاد نیز کم کم پرداخت ورگیلد در مورد بزهکاران جانشین انتقام فردی می شد؛ و تنها مردانی که هیچ قانونی جز پیروزی یا شکست را قبول نداشتند دریانوردان جسور بودند. از مجازاتهای شدیدی استفاده می شد تا افرادی را که بر اثر مبارزه با طبیعت سخت جان شده بودند به پیروی از صلح و رعایت آرامش وادارند؛ زناکاران را به دار می آویختند، یا زیر سم اسبان می افکندند تا به هلاکت رسند؛ مفسدان را بر روی تلهایی از هیمه می سوزاندند، افرادی را که به پدر و مادر یا وطن خود خیانت کرده بودند وارونه آویزان می کردند و گرگ زنده ای را نیز به همین منوال از پهلوی آنها می آویختند؛ آن را که نسبت به حکومت یاغی می شد به چند اسب می بستند و به این نحو بدنش را شقه می کردند، یا او را به دم گاومیش وحشی می بستند و کشان کشان به قتل می رساندند. شاید در این گونه موارد هنوز قانون جانشین وحشیگریهای قرون وسطایی نشده بود، بلکه انتقام

از صورت فردی به شکل اجتماعی جلوه گر می شد. حتی دریا زنی هم سرانجام تابع قانون شد و دریازنان به صورت بازرگانانی درآمدند که مکر و حيله را به جای زور و بازو به کار می انداختند. بیشتر قوانین دریایی اروپا اصولاً از ناحیه نورسها ناشی شد و از طریق اتحادیه هانسایی ۱ رواج گرفت. در دوران سلطنت مگنوس نیکو (۱۰۳۵ - ۱۰۴۷) قوانین نروژ را بر طوماری نوشتند که به سبب رنگش آن را «غاز خاکستری» نامیدند. این طومار، که هنوز باقی است، حاوی یک سلسله فرامین برای نظارت در اوزان و مقادیر، مقرراتی برای اداره بازارها، و بنادر، و نظاماتی درباره کمک دولت به بیماران و ضعفاست که حاکی از کمال روشنفکری و ترقیخواهی می باشد.

دین به قانون و خانواده کمک کرد تا جانوران دوبا را به صورت شارمند درآورد. خدایان توتونی در نظر اقوام نورس جنبه اساطیری نداشتند، بلکه موجوداتی بودند آسمانی که مردم واقعاً از آنها می ترسیدند یا دوستشان داشتند. هزاران معجزه و شیفستگی آنها را صمیمانه با بشر مربوط می کرد. در تنگنای حیرت و وحشت ارواح بدوی، تمام نیروها و تجلیات عظیم طبیعت به صورت خدایانی شخصی درآمده بود که تسکین خشم نیرومندترین اینها مستلزم دادن کفاره ای بود عظیم که از قربانی آدمیزاد دست کمی نداشت. والهاالا ۲ عبارت بود از جرگه ای عظیم مرکب از دوازده رب النوع و دوازده ربه النوع؛ به علاوه انواع شیاطین غولپیکر (جوتونها)، الاهگان سرنوشت (نورنها)، و جمعی والکوره ۳؛ و همچنین مشتی از ساحرگان، پریان کوچک اندام، و اجنه کوتاه قد. ارباب انواع موجوداتی بودند به مراتب بزرگتر از آدمیزادگان که مثل بشر به دنیا می آمدند، گرسنه می شدند، به خواب احتیاج داشتند، بیمار می شدند، احساسات به آنها دست می داد، اندوهناک می شدند، و می مردند. این ارباب انواع فقط از نظر جثه، و طول عمر، قدرت بر بشر تفوق داشتند. اودین (همان رب النوع آلمانی ودن) یا رب الارباب، در زمان حکمفرمایی قیصر امپراطور روم در نزدیکی دریای آزوف زندگی می کرد و در آنجا آسگارد یا خانه خدایان را برای خانواده و مشاوران خویش بنا کرده بود. به علت آنکه از کمی جا در تنگنا بود، اروپای شمالی را فتح کرد. وی نه قادر مطلق بود و نه بدون حریف. لوکی ۴ مثل یک زن ماهیگیر او را سرزنش می کرد، و تور هیچ اعتنایی به او نداشت. وی به جستجوی

(۱) اتحادیه ای بود نیمه سیاسی و نیمه بازرگانی، مرکب از شهرهای شمال آلمان و کشورهای همسایه. این جامعه برای حفظ منافع متقابل اعضا در اواسط قرن دوازدهم به وجود آمد و در قرن شانزدهم به اوج کمال رسید. در آن موقع تقریباً ۸۵ شهر عضو این اتحادیه بودند. اتحادیه بر اثر جنگ سی ساله بتدریج رو به زوال نهاد. - م.

(۲) در اساطیر نورس، تالاری که اودین برای قهرمانان کشته شده برپا کرده بود. در این بهشت نظامیان، ارواح جنگجویان مرده روزها به نبرد می پرداختند و شبها جشن می گرفتند. - م.

(۳) در اساطیر ژرمنها، دوشیزگان جنگجویی که در خدمت اودن بودند و در جنگها کسانی را که می بایست کشته شوند برمی گزیدند و ارواح قهرمانان مرده را به والهاالا باز می گرداندند. - م.

(۴) در اساطیر نورس، خدای نزاع و مظهر شر. با خدایان آسگارد دشمنی داشت و همواره در صدد برانداختن آنها بود. - م.

عقل گرد زمین سفر کرد و بر سر چاه عقل یک چشم را فدای جرعه ای از آب کرد؛ آنگاه به اختراع حروف دست زد، و ملت خود را نوشتن، شعر، و صنایع آموخت و به آنها قوانین عطا کرد؛ و چون پیش بینی می کرد که دوره زندگی اینجهانی او به سر آمده است، سران اقوام سوئدی و گوت را جمع کرد، و در حضور ایشان نه جای بدن خود را زخم کرد، قالب تهی کرد، و دوباره به آسگارد بازگشت تا به صورت رب النوعی زندگی از سر گیرد.

در ایسلند تور بمراتب با اهمیت تر از ادوین بود. در نظر ایسلندیها وی رب النوع تندر، جنگ، کار، و قانون محسوب می شد. ابرهای تیره گرههای جبین او بودند، غرش رعد صدای او بود، و درخشش برق چکشی که از آسمانها پرتاب می کرد. شعرای نورس، که شاید از لحاظ شکاکیت نسبت به ارباب انواع به پای هومر شاعر یونانی می رسیدند، در چکامه های خود بارها تور را دست می انداختند، درست همان طور که یونانیها با هفایستوس یا هراکلس کرده بودند؛ آنها او را به انواع مشقات و رنجها گرفتار می ساختند؛ با اینهمه، تور به قدری محبوب همگان بود که از هر پنج نفر ایسلندی دست کم یکی نام او را، به گونه ای تحریف شده مانند تورولف، توروالد، و توراستین، بر خود می نهاد.

بالدر فرزند ادوین رب النوعی بود از نظر پرستش کم اهمیت، اما در اساطیر صاحب مقامی بس ارجمند که «از نظر اندام و سیما برازنده، و ملایمترین، خردمندترین، و فصیحترین» ارباب انواع محسوب می شد. در آغاز رواج مسیحیت مبلغان مسیحی اغلب دچار این وسواس بودند که او را همان شخص مسیح معرفی کنند. شبی در عالم خواب بالدر می بیند که بزودی خواهد مرد، و این موضوع را با ارباب انواع در میان می گذارد. الاهه فریگا^۱ از همه جمادات، جانوران، و نباتات تعهد می گیرد که هیچ کدام آزاری به او نرسانند. از آن پس بدن باشکوهش تمام موارد زیان آور را دفع می کند، به طوری که خدایان برای سرگرمی خویش به طرفش سنگ و زوبین و تبر و شمشیر پرتاب می کنند. تمام سلاحها بی آنکه زخمی بر بدنش وارد سازند از کنارش می گذرند. اما فریگا، هنگام گرفتن تعهد، «گیاه کوچکی موسوم به گیاه بوسه» را نادیده می گیرد، زیرا گیاه مزبور را ضعیفتر از آن می داند که به کسی آسیبی برساند. لوکی، رب النوع مفسده جویی که حرمتی برای وی قایل نبودند، شاخه کوچکی از این گیاه را بریده رب النوع نابینایی را تشویق می کند که آن را به سوی بالدر پرتاب کند؛ به مجردی که «گیاه بوسه» به بدن بالدر اصابت می کند، او را به هلاکت می رساند. همسر این رب النوع موسوم به نپ از مرگ شوهر چنان داغدار می شود که او هم جان می سپرد و جسد آن دو را با اسبش، که به طرز زیبایی تجهیز شده بود، بر روی یک تل همیشه در آتش می سوزانند.

(۱) در اساطیر ژرمنی و نورس قدیم، همسر اصلی ادوین و ملکه خدایان؛ از الاهگان آسمانی، ربه النوع عشق و زناشویی؛ بالدر فرزندش بود. - م.

بنابر معتقدات اقوام نوس، قاصدان ارباب انواع یا والکوره‌ها (انتخاب کنندگان مقتول) مجاز بودند که تاریخ مرگ هر کسی را مسجل سازند. کسانی که به خواری جان می سپردند به حیظه فرمانروایی هل - الاله مردگان - نزول می کردند، و آنهایی که در میدان جنگ جان می سپردند به رهبری والکوره‌ها به والهالا راه می یافتند. در آنجا این جماعت به عنوان فرزندان محبوب اودین به حکم تناسخ از نیرو و زیبایی برخوردار می شدند تا روزها را به نبردهای مردانه و شبها را به نوشیدن آبجو مشغول باشند. اما (بنابر اساطیر متأخر نوسها) زمانی فرا رسید که جوتونها - آن شیاطین غولپیکر اغتشاش و ویرانی - به ارباب انواع اعلان جنگ دادند و میان آنها مبارزه ای درگرفت که منجر به فناى هر دو طرف شد. در این دوره از زوال خدایان تمامی کاینات دچار ویرانی شد: نه فقط خورشید و سیارات و اختران، بلکه سرانجام خود والهالا - با تمامی سلحشوران و خدایانش به ورطه نیستی افتاد. فقط امید به جا ماند - امید به آنکه با حرکت آرام چرخ زمانه زمینی نو، عدالتی بهتر، و رب النوعی والاتر از اودین یا تور به وجود آید. شاید این داستان نیرومند نمادی بود از پیروزی مسیحیت و ضربات جانکاهی را مجسم می کرد که آن دو اولایف در راه اعتلای مسیحیت بر پیکر بت پرستی وارد ساختند؛ یا شاید شعرای وایکینگ درباره ارباب انواع اقوام خویش به شک افتاده و آنها را مدفون ساخته بودند؟

اساطیر وایکینگ مبحث شگفت انگیزی بود که از نظر فریندگی بعد از اساطیر یونان قرار داشت. قدیمترین شکلی که از این اساطیر به دست ما رسیده است در هیئت آن اشعار عجیبی است که بغلط آن را ادا ۱۱ نامیده اند. در ۱۶۴۳ اسقفی در کتابخانه سلطنتی کپنهاگ به کتاب خطی برخورد که حاوی پاره ای اشعار قدیمی ایسلندی بود و به اشتباه آنها را «ادا»ی سایمند خردمند - کشیش دانشور ایسلندی (حد ۱۰۵۶ - ۱۱۳۳) - خواند. اکنون عموم دانشپژوهان بر این عقیده اند که آن اشعار به سالهای نامعلومی در فاصله قرون هشتم و دوازدهم میلادی در نروژ، ایسلند، و گروئنلند از طبع و قلم عده ای از شاعران ناشناس تراوش کرده بود، و احتمال دارد که سایمند آنها را گردآوری کرده باشد، لکن خودش مسلماً آنها را نسروده بود، و اصلاً عنوان آن سروده ها «ادا» نبوده است. مرور زمان هم بر اشتباه قلم عفو می کشد و هم بر سرقتهای ادبی. محققان بنای کار را بر مصالحه گذاشتند و این اشعار را ادای منظوم یا ادای مهین نامیدند. بیشتر این چکامه ها بالادهایی روایتی هستند مربوط به دلاوران یا ارباب انواع اسکاندیناوی یا ژرمنی باستان. در خلال این چکامه ها برای نخستین بار ما به زیگورد مشهور به ولسونگ و دیگر قهرمانان مرد یا

(۱) واژه «ادا» نخستین بار در یک قطعه شعر قرن دهم به چشم می خورد که مراد از آن جده مادری بوده است. به عللی نامعلوم این واژه تغییر معنی داده است و بعداً قوانین فنی عروض نروژی از آن مستفاد گردیده، و سنوری ستورلوسون (در ۱۲۲۲) نیز تحت همین عنوان رساله ای درباره اساطیر نوس و فن شعر نوشت. امروزه این رساله را محققان «ادای مثنور» یا «ادای کهن» [در مقابل «ادای مهین»] می خوانند.

زن و موجودات شریری برمی خوریم که در ولسونگا ساگا و داستان باستانی نیلونگنلید شکل مشخصتری به خود می گیرند. در میان مجموعه اشعار «ادا» نیرومندتر از همه، قطعه «ولوسپا» ست که در طی آن «ولوا»ی پیشگو با استعاراتی شاهانه و ملال انگیز از آفرینش جهان، انهدامی که در کمین آن است، و سپس از رستاخیز نهایی آن خبر می دهد. «سرود ذات متعال» عنوان قطعه دیگری است با سبکی کاملاً متفاوت، که در آن رب النوع اودین، بعد از دیدن سختیهای فراوان و معرفت به احوال اقسام مردان، عقاید خویش را درباره خرد در قالب یک رشته قواعدی بیان می کند که همیشه به گفتار یک رب النوع نمی ماند:

به بسیاری جاها یا بی اندازه زود یا بسیار دیر رسیدم؛ هنگامی که می رسیدم آبجو یا هنوز حاضر نبود، یا آن را نوشیده بودند. ... بهترین مستی هنگامی است که همه کس بعد از آن عقل خود را بازیابد. ... به سخنان یک دوشیزه یا یک زن، هیچ کس نباید اعتماد کند؛ زیرا که در سینه های آنان مکر نهاده اند؛ ... هنگامی که در صدد اغوای آن دوشیزه دوراندیش بودم، این نکته را به تجربه دریافتم؛ ... و از آن دوشیزه هیچ چیز نصیب من نشد. ... روز را هنگام غروب، شمشیر را بعد از آزمودن، و یک زن را پس از خاکستر شدن در آتش باید ستود. ... هر سخنی که مردی به دیگری می گوید اغلب تاوانش را می پردازد. ... زبان مایه بر باد دادن سر است. حتی سه کلمه با آدم فرومایه بحث کردن خطا است. آنجا که آدم دون سرسختی می کند، اغلب انسان والا گهر تسلیم می شود. ... هر آنکه چشم طمع به مال یا زن دیگری دارد باید سحرخیز باشد. ... آدمی باید عاقل میانه رو باشد نه اینکه در عقل افراط کند. ... مگذار که هیچ آدمی قبلاً از سرنوشت خویش آگاه باشد؛ چه بدین سان ذهنش بی اندازه خالی از تشویق خواهد بود. ... دل مرد بخرد بندرت شادمان است. ... خانه آدمی بهترین جاست، اگرچه کوچک باشد. ... بهترین محل، منزل آدمی و منظره آفتاب است.

به احتمال اشعار مجموعه ادای مهین تا قرن دوازدهم دهان به دهان منتقل و در سینه ها ضبط شد و در آن قرن به کتابت درآمد. الفبا در عهد وایکینگ، مثل صفحات شمالی آلمان و انگلستان زمان آنگلو ساکسونها، الفبای رون بود؛ این ۲۴ حرف نمادی را تقریباً به سیاق خط شکسته یونانی و لاتین می نوشتند. با اینهمه، در آن عهد ادبیات می توانست از حروف الفبا بی نیاز باشد؛ چه خنیاگران سرودهایی درباره ارباب انواع توتونی می ساختند، به حافظه می سپردند، می خواندند، و شفاهاً سرودهای آن «عصر پهلوانی» (که از قرن چهارم تا قرن ششم بود) - یعنی دورانی که اقوام ژرمنی به گسترش قدرت خویش در اروپا مشغول بودند - را به نسلهای آینده منتقل می کردند. ستورلوسون و دیگران قطعاتی پراکنده از این سرودها را در بین منشآت خود محفوظ ساخته اند، و به ذکر نام بعضی از این شعرای رامشگر پرداخته اند. مشهورترین اینها سیگوات توردارسون بود که در دوران سلطنت قدیس اولاف شاعر درباری و مشاور مشفق پادشاه محسوب می شد. یکی دیگر اگیل سکالاگرمسون (۹۰۰ - ۹۸۳) نام داشت که رجل برجسته عهد خویش در ایسلند بود. این شاعر آتشین مزاج، در عین حال سلحشوری نیرومند و

خاوندی مستقل الرأی بود. به هنگام پیری فرزند جوانش در آب غرق شد و از فرط اندوه می خواست خود را بکشد؛ ولی دخترش او را تشویق کرد، به جای خودکشی، مراتب اندوه خویش را به رشته نظم درآورد. در قطعه موسوم به سونار تورک («داغ فرزند») وی خطاب به اودین زبان کفر می گشاید، او را مسئول مرگ پسرش می داند؛ اظهار تأسف می کند از اینکه نمی تواند رب النوع مزبور را بیابد و، به همان سان که با دیگر دشمنان خویش جنگیده است، با اودین جنگ آغازد. آنگاه چون به یاد می آورد که ارباب انواع فقط اندوه نصیب وی نساخته اند بلکه از موهبت شاعری نیز برخوردارش کرده اند، شعله خشمش فرو می نشیند؛ رضا به قضا می دهد و مصمم می شود که زنده بماند، و بار دیگر مقام شامخ خویش را در مجالس عالی وطن به دست می گیرد.

شکی نیست که در این دوره، ادبیات اسکاندیناوی درباره خشونت جامعه وایکینگ راه مبالغه می سپرد، همچنانکه وقایع نگاری و تاریخ، با سوق دادن توجه خواننده به نواذر زندگی، او را از دقت نظر در جریان طبیعی زندگی مردمان باز می دارد. با اینهمه، به حکم شرایط دشوار زندگی، در اوان تاریخ اسکاندیناوی، تنازع بقا چنان بود که فقط پوست کلفت ترین افراد می توانستند پایدار بمانند؛ و از سنن باستانی انتقام و دشمنی و دریازنی بی حساب و کتابی که در دریاها بیصاحب جهان جریان داشت نوعی اخلاقیات نیچه ای پدید آمد که اساس آن شجاعتی بود بی توجه به قیود اخلاقی. در این عهد بود که یک نفر وایکینگ چون از دیگری می پرسید «بگو به کدام آیین باور داری»، جواب می شنید که «من به قدرت خودم ایمان دارم.» هارال هورفاگر طالب اریکه سلطنت نروژ بود و خیال داشت که آن را بزور تصاحب کند. دوستش هاگون به وی اندرز داد که «از خودت پرس که مردانگی انجام چنین عملی را داری؟ زیرا رسیدن به چنین مقصدی مردی می خواهد شجاع و ثابت قدم که در راه انجام امری این سان خطیر، نیک و بدش یکسان نماید.» پاره ای از این مردان در جنگ به درک چنان لذتی نایل می شدند که از زخمی که برمی داشتند تقریباً دردی احساس نمی کردند. به برخی هنگام نبرد جنونی دست می داد مشهور به «برسرکر»ی یا حالتی که جنگجو به کلی مشاعرش را از دست می داد و جز لذت جنگ احساسی نمی کرد؛ برسرکرها، یا به عبارت دیگر «خرس جامگان»، قهرمانانی بودند که بدون جوشن وارد معرکه کارزار می شدند، و مثل جانوران زوزه می کشیدند و می جنگیدند، سپرهای خود را از شدت خشم گاز می گرفتند، و آنگاه، چون نبرد به پایان می رسید، از فرط کوفتگی به حال اغما می افتادند. فقط شجاعان قدم به والهالا می گذاشتند؛ و هر کس که در راه اقران خود در میدان جنگ جان می داد تمامی گناهانش بخشیده می شد.

وایکینگها یا «مردان فیورد»ی که اینسان در سختیها و مسابقات وحشیانه باز آمده بودند

(۱) فیورد یا آبدره، شاخه باریک و عمیقی از دریا، دارای دیوارهای پر شیب است که از غرق شدن ساحلی کوهستانی یا فرسایش یخچالی عمیق یک دره ساحلی تشکیل یافته است. در سواحل نروژ زیاد دیده می شود. - م.

بر کشتیهای خود سوار شدند و در روسیه، پومرانی، فریزیا، نورماندی، انگلستان، ایرلند، ایسلند، گروئنلند، ایتالیا، و سیسیل بر قلمروهایی چند استیلا یافتند. این اقدامات پرمخاطره نه حکم جهادهای سپاهیان جرار مسلمان را داشت، نه به ایلغار مجارها شبیه بود، بلکه تاخت و تاز بیمحابای مثنی از مردان بود که هر نوع ضعفی را جنایتی تلقی می کردند و هر نوع قدرتی را خیری می پنداشتند؛ تشنه زمین، زن، ثروت، و قدرت بودند و احساس می کردند که شرکت در نعمات دنیوی حق الاهی آنهاست. این جماعت در ابتدا مانند دریازنان بودند و در پایان به صورت جماعتی از دولتمردان درآمدند. رولو به نورماندی، ویلیام فاتح به انگلستان، و روزه دوم به سیسیل نظم خلاقه ای بخشید. فاتحان، در هریک از این موارد، خون تازه شمالی خود را مانند دارویی نیروبخش با خون مردمانی که یکنواختی زندگی روستایی آنان را دچار رخوت کرده بود در هم آمیختند. کمتر اتفاق می افتد که تاریخ چیزی را از بین ببرد که مستحق آن نباشد - سوزاندن علفهای هرزه، زمین را برای بذرافشانی بعدی غنیتر می سازد.

VI - آلمان: ۵۶۶ - ۱۱۰۶

۱ - سازماندهی قدرت

حملات ناگهانی نورسها مرحله نهایی آن هجومهای اقوام بربری بود که پنج قرن قبل از آلمان ناشی شده، امپراطوری روم را متلاشی کرده و از آن کشورهای اروپای باختری را به وجود آورده بود. حال بینیم به سر ژرمنهایی که در خود خاک آلمان مانده بودند چه آمد؟

خروج قبایل بزرگی مانند گوتها، وانداها، بورگونیاها، فرانکها، و لومباردها چند صباحی نفوس آلمان را تقلیل داد. وندهای اسلاوی برای پر کردن خلئی که ایجاد شده بود از ممالک بالتیک به طرف مغرب کوچ کردند؛ تا قرن ششم رود الب سرحد قومی میان دنیای اسلاوها و ملل غرب بود - چنانکه امروزه سرحد سیاسی آن است. در مغرب الب و زاله قبایل باقیمانده ژرمنی سکنا داشتند؛ به این معنی که ساکسونها در قسمت شمالی آلمان مرکزی بودند، فرانکهای شرقی در امتداد راین سفلا اقامت داشتند، تورینگنها میان آنها، باواریاها (که زمانی به مارکومانها مشهور بودند) در کناره دانوب وسطی، و سوابیاها (که زمانی به سوئبها یا سوئوها اشتها داشتند) در امتداد میان راین علیا و دانوب علیا و در طول سلسله جبال ژورای خاوری و آلپ شمالی مقیم بودند. سرزمین آلمان وجود نداشت، بلکه این ناحیه اقامتگاه مثنی قبایل ژرمنی بود. شارلمانی با غلبه بر این اراضی آنها را وحدت بخشید، و عوامل ضروری یک نظم و قاعده عمومی را برای این اقوام مختلط فراهم ساخت، اما در هم ریختن امپراطوری کارولنژیان سبب سست شدن این علایق شد و، تا ظهور بیسمارک، حمیت قبیله ای و دلبستگی خاصی که نسبت به ویژگی قومی خویش احساس می کردند مانع از هر گونه اقدامی برای ایجاد تمرکز در میان

قبایل ژرمنی شد، و ملتی را که از جانب دشمنان، دریا، و جبال آلپ به طرز ناآسوده ای محصور بود ضعیف کرد.

در واقع به موجب پیمان وردن (۸۴۳) بود که لویی یا لودویگ، مشهور به لویی ژرمنی، نواده شارلمانی، اولین پادشاه آلمان شد. پیمان مرسن (۸۷۰) قلمرو بیشتری را نصیب لویی کرد و آلمان را سرزمینی میان دو رود راین و الب، به اضافه بخشی از لورن، و سه اسقف نشین ماینتس، ورمس، و شپایر تعیین کرد. لویی زمامداری بسیار برجسته بود. وی سه پسر داشت که هنگام مرگ (۸۷۶) قلمرو وی میان آنها تقسیم شد. بعد از ده سال هرج و مرج، که در خلال آن شمالیها بر شهرهای راین هجوم بردند، آرنولف فرزند حرامزاده کارلومان، پسر لویی، را به مقام سلطنت «فرانسیای شرقی» برگزیدند (۸۸۷)، و آرنولف مهاجمان را عقب نشانند. اما جانشین وی لویی سوم، ملقب به داس کیند (کودک) (۸۹۹ - ۹۱۱)، جواتر و ضعیفتر از آن بود که بتواند جلو هجوم و خرابیهای مجارها را بر باواریا (۹۰۰) کارینتیا (۹۰۱) ساکس (۹۰۶) تورینگن (۹۰۸) و آلمانیا (۹۰۹) بگیرد. حکومت مرکزی در حفاظت این ایالات شکست خورد؛ هر ایالتی ناگزیر بود خود اسباب دفاع خویش را تدارک کند؛ دوکهای ولایتی با دادن تیولهایی به ملازمان خویش، که حاضر به خدمت لشکری بودند، سپاههایی تشکیل دادند. سپاهانی که به این نحو تدارک شدند دوکها را از نظر معنوی از پادشاه مملکت مستقل گردانیدند و یک آلمان فئودالی به وجود آوردند. هنگام مرگ لویی کودک، اعیان و اسقفها، که پیرومندان مدعی حق انتخاب شاه بودند، تاج و تخت مملکت را به کونراد اول دوک فرانکونیا واگذار کردند (۹۱۱ - ۹۱۸). کونراد دوران زمامداری خویش را به کشمکش با هنری (هاینریش) دوک ساکس صرف کرد، اما، از آنجا که آدم بصیری بود، هنری را نامزد جانشینی خویش کرد. هنری (هاینریش) اول، ملقب به فاولر (شکارچی طیور)، به سبب عشقی که به شکار داشت، به این نام خوانده می شد. وی وندهای اسلاوی را تا رود اودر عقب راند، آلمان را در برابر هجوم مجارها تقویت کرد، در سال ۹۳۳ لشکریان مجار را شکست داد، و با مساعی توأم با شکیبایی خویش زمینه را برای کامیابیهای عظیم پسرش اوتو اول فراهم کرد.

اوتو اول، ملقب به کبیر (۹۳۶ - ۹۷۳)، به منزله شارلمانی آلمان بود. هنگام جلوس بر اریکه سلطنت فقط ۲۴ سال از عمرش می گذشت، با اینهمه از نظر منش و توانایی دست کمی از یک پادشاه مجرب نداشت. از آنجا که به تشریفات و آداب ظاهری ارج می گذاشت، دوکهای لورن، فرانکونیا، سوابیا، و باواریا را تشویق کرد تا در مراسم تاجگذاری وی در کلیسای آخن، که زیر نظر اسقف اعظم هیلدبرت انجام می گرفت، به عنوان ملازمانش حاضر باشند. بعداً دوکها علیه قدرت روزافزون وی علم طغیان برافراشتند و برادر کوچکترش، هنری، را مجبور کردند تا در توطئه خلع برادر شریک شود. اوتو از ماجرا آگاه شد، فتنه را خوابانید، و هنری را عفو کرد؛ اما هنری بار دیگر در توطئه دیگری شرکت کرد و باز مورد عفو برادر قرار گرفت. پادشاه

تاریخ تمدن جلد ۰۴ - (عصر: صفحه ۶۶۰)

زیرک دوکنشی جدیدی را میان دوستان ... بستگان خویش تقسیم کرد و ... دوکها را مطیع و منقاد ساخت. سلاطین بعدی عزم و کاردانی از او به ارث نبردند، و به همین سبب قسمت اعظم آلمان قرون وسطی در گیر ستیزه هایی شد که میان سلاطین و امرای فئودال جریان داشت. در این کشمکش اسقفهای آلمانی به حمایت از پادشاه قیام کردند و از صاحبمنصبان مهم ... مشاورها، و گاهی سرداران وی شدند. پادشاه همان طور که مأموران حکومت را معین می کرد،

اسقفها و اسقف اعظم را نیز به کار می گماشت. کلیسای آلمان به یک بنیاد ملی بدل شد که فقط علایق آزادی آن را به دستگاه روحانی پاپی می پیوست. اوتو کبیر از ^{۹۱۹}Ře به عنوان نیروی وحدتبخش استفاده کرد، قبایل آلمانی را به هم جوش داد، و از آنها ملت نیرومندی به وجود آورد.

اوتو، به ترغیب اسقفهای خویش، بر وندها حمله کرد و خواست که به ضرب شمشیر آنان را به قبول مسیحیت وا دارد. وی پادشاه دانمارک و دوکهای لهستان و بوهم را وادار کرد تا او را، طبق رسم فتودال، سرور خود بشناسند. از آنجا که آرزوی اریکه سلطنت امپراطوری مقدس روم را نیز در سر می پروراند، دعوت آدلهاید بیوه زیبای لوتر دوم پادشاه ایتالیا را استقبال کرد و درصدد برآمد او را از شر اهانت‌های پادشاه جدید، برنگاریو دوم، برهاند. اوتو با زبردستی امور سیاسی را با عشق ورزی درهم آمیخت: به ایتالیا هجوم برد، آدلهاید را به عقد ازدواج خود درآورد، و سلطنت برنگاریو را تیول نشین پادشاه آلمان گردانید (۹۵۱). اشراف رومی حاضر نشدند یک آلمانی را امپراطور و سرور ایتالیا بشناسند؛ به همین سبب از این تاریخ کشمکش آغاز شد که مدت سه قرن به طول انجامید. چون در غیاب اوتو پسرش لودولف و دامادش کونراد علم شورش برافراشته بودند، اوتو ترسید که مبادا در کسب امپراطوری سلطنت خودش را نیز از کف بدهد، و به همین سبب ایتالیا را ترک گفت. هنگامی که مجارها بار دیگر به خاک آلمان هجوم بردند (۹۵۴)، لودولف و کونراد برایشان راهنماهایی فرستادند و آنها را خوشامد گفتند. اوتو فتنه را خوابانید، لودولف را بخشید، سپاه خود را از نو سامان داد، و در لشفلد، نزدیکی آوگسبورگ، چنان شکست قاطعی بر مجارها وارد آورد که تا مدتی مدید آلمان از امنیت و صلح برخوردار شد. اکنون اوتو کوشش خویش را وقف امور داخلی مملکت کرد: نظم را دوباره برقرار ساخت، ریشه جرایم را از بن بر کند، و چند صباحی آلمان متحدی به وجود آورد که مرفه ترین کشورهای زمان خود بود.

هنگامی که پاپ یوآنس دوازدهم در مقام مبارزه با برنگاریو پادشاه ایتالیا از اوتو یاری خواست (۹۵۹)، فرصت دیگری برای ایجاد امپراطوری پیش آمد. اوتو با سپاه جراری به ایتالیا هجوم برد و با آرامش وارد شهر رم شد؛ در ۹۶۲ یوآنس دوازدهم او را امپراطور روم غربی نامید و تاج بر سرش نهاد. اندکی پس از این واقعه، پاپ، که از کرده خویش پشیمان شده بود، زبان به شکایت گشود که اوتو به یک وعده وفا نکرده و راونا را که سابقاً جزو املاک

پایی بوده به وی باز نگردانیده است. او تو به اقدام بسیار شدیدی مبادرت ورزید؛ به این معنی که با سپاهیان خود وارد شهر رم شد، اسقفهای ایتالیایی را به یک سینود فرا خواند، و آنها را واداشت تا یوآنس را از مقام پایی عزل کنند و یک فرد غیر روحانی را به نام لئو هشتم به مقام پایی برگزینند. (۹۶۳). بدین ترتیب قلمرو پاپ منحصر به دو کنشین شهر رم و ناحیه ساین شده بود. مابقی ایتالیای مرکزی و شمالی جذب یک امپراطوری مقدس روم و تیول مادام العمر پادشاه آلمان شد. بر اثر این وقایع بود که بعداً سلاطین آلمان مدعی شدند که ایتالیا را به ارث برده اند، و پایها نتیجه گرفتند که هیچ کس نمی تواند به مقام امپراطوری روم غربی نایل آید مگر آنکه پاپ تاج امپراطوری را بر سر وی بگذارد.

او تو، نزدیک مرگ خویش، برای جلوگیری از هرج و مرج، پاپ یوآنس سیزدهم را واداشت تا تاج بر سر فرزند وی او تو دوم بگذارد، و به این نحو، قبل از مرگ، پسر را شریک مسئولیتهای امپراطور کرد (۹۶۷)؛ تئوفانو دختر رومانوس دوم امپراطور بیزانس را برای پسرش گرفت (۹۷۲). با این پیوند، آرزوهای دیرینه شارلمانی برای اتحاد میان دو امپراطوری برای مدت کوتاهی تحقق یافت. آنگاه او تو، که از نظر اعمال مردی فرتوت بود و از نظر سن فقط شصت سال داشت، در گذشت (۹۷۳)، و تمامی آلمان از مرگ بزرگترین سلاطین خویش سوگوار شد. او تو دوم (۹۷۳ - ۹۸۳) تمام سعی خود را صرف بر آن کرد که ایتالیای جنوبی را به قلمرو خویش منضم کند؛ ولی جان بر سر این کار نهاد و زودتر از موعد طبیعی جان سپرد. او تو سوم (۹۸۳ - ۱۰۰۲) هنگام مرگ پدر سه سال پیش نداشت؛ به همین سبب مادرش تئوفانو و جده اش آدلاید مدت هشت سال در مقام نیابت سلطنت انجام وظیفه کردند. تئوفانو در عرض هجده سالی که صاحب نفوذ بود پاره ای از کمالات خاص بیزانس را وارد آلمان کرد و در دوران زمامداری او تو محرک رنسانسی در ادبیات و هنر شد.

هنگامی که او تو سوم به سن شانزدهسالگی رسید (۹۹۶) به نام خویش سلطنت را آغاز کرد. وی، تحت نفوذ ژربر [سیلوستر دوم] و دیگر روحانیون، به فکر افتاد که رم را پایتخت خود قرار دهد و عموم مسیحیان را بار دیگر زیر لوای امپراطوری روم جدیدی درآورد که امپراطور و پاپ با هم آن را اداره کنند. اشراف و توده رم و لومباردی، که این نقشه را توطئه ای برای استقرار سلطه آلمان و بیزانس بر ایتالیا تعبیر می کردند، در صدد مخالفت با نقشه او تو برآمدند و یک «جمهوری رومی» تأسیس کردند. او تو غایله مخالفان را فرو نشاند و رهبر آنان را که کرسنتیوس نام داشت به قتل رسانید. در سال ۹۹۹ وی ژربر را به مقام پایی برگزید، لکن ۲۲ سال از حیات او تو و دوران چهار ساله پایی ژربر کوتاهتر از آن بود که بتوان در طی آن سیاست پادشاه آلمان را جامه عمل پوشانید. او تو، که از پاره ای لحاظ یک فرد عادی و در عین حال یک نیمه مقدس بود، به استفانیا، بیوه کرسنتیوس، دل باخت. او راضی شد که همخوابه و مسموم کننده او تو باشد. پادشاه جوان که مرگ را در رگهایش احساس می کرد، در حالی که

می گریست، از اعمال خود توبه کرد و در سن ۲۲ سالگی در ویتربو درگذشت.

هنری دوم (۱۰۰۲ - ۱۰۲۴) آخرین پادشاه آلمانی سلسله ساکسون، برای اعاده قدرت شهریاری، در ایتالیا و آلمان، یعنی دو کشوری که در آنجا پادشاهی دو پسر بچه موقعیت دوکها را مستحکم و ممالک همسایه را جسور کرده بود، کوشش بلیغی مبذول داشت. کونراد دوم، ملقب به سالیان (۱۰۲۴ - ۱۰۳۹)، مؤسس سلسله امپراتوران فرانکونیا یا دودمان سالیان، ایتالیا را آرام کرد و سلطنت بورگونی یا آرل را به آلمان منضم ساخت. به سبب احتیاجی که به پول نقد داشت، اسقفنشینها را در برابر مبالغی چنان گزاف فروخت که وجدانش آسوده باشد. سپس سوگند یاد کرد که هرگز در مقابل واگذاری مقامات روحانی پول از کسی نگیرد و «تقریباً موفق شد به وعده خود وفا کند». پسرش هنری (هاینریش) سوم، ملقب به درشوارتسه (سیاه) (۱۰۳۹ - ۱۰۵۶)، امپراطوری جدید را به اوج اقتدارش رسانید. در روز «آمرزش» ۱ در کنستانس، در ۱۰۴۳، تمام کسانی را که در صدد آزار وی برآمده بودند بخشید و اتباع خویش را نصیحت کرد که دل از انتقام و نفرت بشویند. مدت ده سالی تعالیم و رفتار خود وی - شاید هم قدرتش - از منازعات دوکها کاست و آنها را به رعایت صلحی که در آن عهد «متارکه الاهی» می نامیدند تشویق کرد، و در نتیجه اروپای مرکزی عصر طلایی کوتاهی به خود دید. وی از علم و دانش حمایت کرد؛ به تأسیس مدارس دست زد، و کلیساهای شپایر و ماینتس و ورمس را تکمیل کرد. اما وی قدیسی نبود که صلح جاودانی را تضمین کرده باشد. با مجارستان آن قدر جنگید تا مجارها سروری او را به رسمیت شناختند. وی سه تن را که در مقام رقابت با یکدیگر مدعی مقام پاپی بودند از کار کنار گذاشت، و دو تا از پاپها را یکی پس از دیگری به این سمت منصوب کرد. در تمام اروپا هیچ کس از لحاظ قدرت با وی همسنگ نبود. بالمآل چنان در اعمال اختیارات خویش به افراط گرایید که مخالفت طبقه روحانیون و دوکها هر دو را برانگیخت، لکن قبل از آنکه این مخالفت به درجه انفجار برسد، درگذشت و میراثی که برای هنری چهارم به جا نهاد یک دستگاه پاپی متخاصم و قملرویی پر آشوب بود.

هنری چهار ساله بود که در شهر آخن تاج شاهی بر سرش نهادند، و هنگامی که پدرش در گذشت شش سال بیش نداشت. مادرش و دو تن از اسقفهای اعظم تا سال ۱۰۶۵ در مقام نیابت سلطنت به رتق و فتق امور می پرداختند. در آن سال پسر پانزدهساله را بالغ اعلام کردند، و هنری جوان خود را صاحب چنان اختیارات وسیعی دید که تصور آن هر جوانی را از جاده اعتدال منحرف می کرد. طبیعی است که وی شیوه سلطنت استبدادی را در پیش گرفت و درصدد برآمد

(۱) «آمرزش»، در مذهب کاتولیک رومی، گذشت از مجازات این جهانی گناه پس از توبه کردن گناهکار، که او نیز باید پس از توبه، گناهان خویش را در این جهان یا در برزخ جبران کند. ولی مسیح و قدیسین او به وسیله اعمال نیک خود «انبار کفاره» ای فراهم کرده اند موسوم به «گنج بی پایان مکافاتها». کلیسا، به وسیله این گنج، گناهکار را از کیفر معاف می کند. این معافیت به وسیله آیین آمرزش به عمل می آید. - م.

که طبق آن شیوه بر رعایای خویش حکومت کند؛ دیری نگذشت که پاره ای از اشراف عالیجاه با وی مخالف یا در ستیز شدند، و چون هنری جوان منازعه با آنها را کاری آسان نمی دید، مخالفان تمامی قلمرو وی را تقریباً تجزیه کردند. ساکسونها با مالیاتهایی که به ایشان تحمیل شده بود مخالفت می ورزیدند و حاضر نبودند که اراضی خالصه ای را که هنری مدعی مالکیت آنها بود پس بدهند. مدت پانزده سال (۱۰۷۲ - ۱۰۸۸) وی متناوباً با عناصر مخالف در جنگ بود، و هنگامی که در ۱۰۷۵ آنها را شکست داد، تمام قوا، از جمله مغرورترین اعیان و اسقفهای مبارز قوم، را وا داشت که بی سلاح و پای برهنه از میان صفوف سپاهیان وی عبور کنند و سند تسلیم خود را جلو پایش بر زمین گذارند. در همان سال پاپ گرگوریوس هفتم با صدور فرمانی تفویض مقامات اسقفی و ریاست دیرها را از جانب افراد غیر روحانی ممنوع کرد. برای هنری، برپایه سوابقی که یک قرن قدمت داشت، هرگز شکی باقی نبود که انتصاب اسقفها و ریاست دیرها حق مشروع اوست. وی مدت ده سال، با سیاست و جنگ، با گرگوریوس مخالفت ورزید، و این کار را که یکی از شدیدترین کشمکشهای تاریخ قرون وسطی بود تا پای مرگ ادامه داد. اشراف یاغی آلمان از این منازعه برای تحکیم اختیارات فئودالی خویش استفاده کردند و ساکسونهای تحقیر شده دوباره علم شورش برافراشتند. پسران هنری نیز به جمع شورشیان پیوستند، و در ۱۰۹۸ دیت ماینس هنری (هاینریش) پنجم را پادشاه اعلام کرد. پسر، پدر خود را به زندان انداخت و او را مجبور به کناره گیری از تاج و تخت کرد (۱۱۰۵). پدر گریخت و مشغول تدارک سپاه بود که در لیژ به سن پنجاه و هفتسالگی فوت کرد (۱۱۰۶). پاپ پاسکالیس دوم نمی توانست کسی را که تکفیر شده ولی توبه نکرده بود طبق آیین مسیحی اجازه کفن و دفن دهد، اما مردم شهر لیژ، بی اعتنا به پادشاه و پاپ، برای هنری چهارم کفن و دفنی شاهانه ترتیب دادند و جنازه اش را در کلیسای جامع خود به خاک سپردند.

۲- تمدن آلمانی: ۵۶۶ - ۱۱۰۶

در طول این پنج قرن، مساعی مردان و زنانی که به کشت اراضی و پرورش نونهالان مشغول بودند راه تمدن را بر آلمان هموار کرد. جنگلهای پهناور و ترسناک کنام جانوران درنده و مانعی در راه رسیدن به وحدت و ارتباط بود. قهرمانان بی نام جنگلها به قطع درختان پرداختند، و شاید در این کار بیش از حد بی پروا بودند. در ساکس مبارزه با بیشه های خودرو و مردابهای عفن مدت هزار سال به طول انجامید، و فقط در قرن سیزدهم بود که بشر در این مبارزه پیروز شد. نسلهای متمادی کشاورزان با استقامت و نیرومند درندگان و بیشه های انبوه را شکست دادند، زمین را به کمک شخم و کلنگ دوسر رام کردند، درختان میوه را غرس کردند، به گله پروری و تاکستانداری پرداختند، و تنهایی خویش را با عشق و دعا، گلها و موسیقی، آبجو تسکین بخشیدند؛ معدنچیان نمک، آهن، مس، قلع، و نقره را از دل زمین بیرون کشیدند؛ صنایع دستی، که در خانه های

اربابی و دیرها و کلبه های کشاورزان متداول بود، مهارت آلمانی را با دقایق هنر رومی درهم آمیخت؛ بازرگانان، بمراتب سهلتر از سابق، از طریق رودخانه ها به دریای شمال و دریای بالتیک دست یافتند. سرانجام مبارزه عظیم به پایان رسید و، گرچه هنوز بربریت در قوانین و خون مردم نهان شده بود، با اینهمه، برزخ میان هرج و مرج ایلی قرن پنجم و رنسانس عهد اوتو در قرن دهم هموار شده بود. از ۹۵۵ تا ۱۰۷۵ آلمان مرفه ترین کشورهای اروپا به شمار می رفت و تنها تالی آن تکه از ایتالیا شمالی بود که قوانین و نظم را از پادشاهان آلمانی گرفته بود. شهرهای رومی قدیم مانند تیریر، ماینس، و کولونی همچنان آباد برجا ماند، و شهرهای جدیدی در حول و حوش اسقفنشینها در شپایر، ماگدبورگ، و ورمس به وجود آمد. در حدود سال ۱۰۵۰ برای نخستین بار اسم نورنبرگ به گوش می خورد.

در این عصر کلیسا علاوه بر تربیت مردم آلمان وظیفه اداره مملکت را نیز بر عهده داشت. مدارسی متعلق به دیرها - یعنی در واقع کالجهایی - در فولدا، تیگرنزی، رایشنو، گندرزهایم، هیلدزهایم، و لورش تأسیس شد. رابانوس ماوروس (؟ ۷۷۶ - ۸۵۶) بعد از آنکه مکتب آلکوین را در تور درک کرد، رئیس دیر معظم فولدا در پروس شد و مدرسه آن دیر را، به عنوان مهد محققان و مادر بیست و دو مؤسسه فرهنگی وابسته بدان، در تمام خاک اروپا بلند آوازه کرد. وی برنامه تدریس را به رشته های متعددی از علوم گسترش داد و افکار خرافی عهد را که بسیاری از حوادث طبیعی را ناشی از نیروهای غیبی می دانست تقبیح کرد. کتابخانه مدرسه فولدا به صورت یکی از بزرگترین کتابخانه های اروپا درآمد. امروزه برای آثاری که از سوئونیوس، تاسیت، و آمیانوس مارکلیوس به دست ما رسیده است، باید خود را مرهون کوشش بانیان این کتابخانه بدانیم. طبق روایت مشکوکی، تصنیف سرود مذهبی شاهانه ای موسوم به بیا ای روح القدس، آفریدگار را، که معمولاً در مراسم تقدیس پاپها، اسقفها، و پادشاهان خوانده می شود، به همین رابانوس نسبت داده اند. قدیس برونو که هم دوک لورن و هم اسقف اعظم کولونی بود، و در زمان سلطنت اوتو کبیر به مقام صدراعظمی امپراطوری منصوب شد، در کاخ شاهی مدرسه ای برای تربیت طبقه حکام و عمال دولتی تأسیس کرد و به همین منظور تعدادی کتاب و جمعی از فضلا را از بیزانس و ایتالیا به آلمان آورد و خودش به تدریس حکمت و زبان یونانی پرداخت.

زبان آلمانی تا این تاریخ هنوز ادبیاتی نداشت. تقریباً هر چه نوشته می شد به دست طبقه روحانیون و به زبان لاتینی بود. بزرگترین شاعر آلمانی این عهد والافرید سترابو (۸۰۹ - ۸۴۹) یکی از رهبانان سوابیا ساکن رایشنو بود. وی مدتی معلم شارل کچل در کاخ لویی لویو، در آخن بود، و در اثنای این دوران ژودیت همسر زیبا و جاه طلب لویی را حامی روشنفکری دید. هنگامی که وی به سمت رئیس دیر به رایشنو بازگشت، تمام اوقات خویش را وقف دین، ادبیات، و باغبانی کرد و در قصیده دلنشینی تحت عنوان در توجه از بوستانها کلیه گیاهان و

گل‌هایی را که با علاقه وافر در باغ کاشته بود و مراقبت می کرد توصیف نمود.

در طی این قرون بزرگترین رقیب وی در ادبیات آلمانی راهبه ای بود روسویتا نام. وی یکی از زنان متعدد آلمانی است که در این عهد به سبب ادب و کمالات خویش مشهور شد. روسویتا، که حدود ۹۳۵ متولد شد، به سلک راهبه های بندیکتی در گندرزهایم درآمد. قطعاً پایه تعلیم و تعلم این عهد بمراتب عالیتر از آن بود که به تصور ما آید، زیرا در این دیر روسویتا با آثار شعرای مشرک روم آشنا شد، و معلوماتش به درجه ای رسید که می توانست به راحتی و روانی به لاتینی بنویسد. روسویتا زندگی پاره ای از قدیسان را در قالب شعر شش و تدی لاتینی به نظم کشید و درباره او تو کبیر حماسه کوچکی ساخت. اما آثاری که مایه شهرت و اعتلای نام او شد شش کمدی منثور لاتینی بود به سبک ترنتیوس، کمدی نویس رومی. به طور که خودش می نویسد، غرض وی آن بود که «به کمک قریحه ناچیزی که باری تعالی ارزانی داشته بود، در زیر چکش ایشار، صدای ضعیفی در ستایش خداوند برآورد.» او درباره عدم عفاف کمدی لاتینی دوران جاهلیت زبان شکوه می گشاید و پیشنهاد می کند که خودش نعم البدلی به سنت مسیحی عرضه دارد. با اینهمه، نمایشهای خود وی از عشق ناپاکی دم می زند که نمی تواند تمایلات جسمانی شاعر را بکلی از نظر خواننده پنهان دارد. در بهترین درام کوتاه وی، آبراهام، یک مسیحی تارک دنیا صومعه خود را ترک می گوید تا از دختر برادرش که یتیم شده است نگاهداری کند. دختر ابتدا به اغوای مردی از خانه می گریزد، و چون معشوق او را رها می کند، فاحشه می شود. آبراهام رد دختر را می گیرد و در جامه مبدل وارد خوابگاه او می شود. به مجردی که دختر او را می بوسد، عموی خود را می شناسد و از شرم خود را عقب می کشد. در طی صحبتی محبت آمیز و شاعرانه، آبراهام دختر را تشویق می کند که دست از آن زندگی گناه آلود بردارد و به خانه پدری بازگردد. هیچ روشن نیست که آیا هرگز این نمایشهای کوتاه دراماتیک را در روی صحنه تماشاخانه اجرا کرده اند یا نه. درام جدید از این قبیل نمایشنامه ها، که طنینی از آثار ترنتیوس بود، به وجود نیامد، بلکه سرچشمه درام جدید پیوندی بود از تشریفات و تعزیه های کلیسا، به اضافه کمدیهای «فارس» بازیگران سیار «میم».

کلیسا به همان نحو که چهار دیواری خود را مأمّن ادبیات، درام، و تاریخنگاری کرد؛ همان سان برای هنر نیز موضوع پیدا کرد و متکفل مخارج آثار هنری شد. راهبان آلمانی، به پیروی از هنرمندان بیزانس و کارولنژی و در سایه حمایت شاهزاده خانمهای آلمانی، در این عهد، صد نسخه خطی مذهب بسیار نفیس به وجود آوردند. برنوالد، که از ۹۹۳ تا ۱۰۲۲ اسقف هیلدزهایم بود، تقریباً خلاصه ای از فرهنگ عهد خویش به شمار می رفت؛ به این معنی که این مرد نقاش، خطاط، فلزکار، موزائیکساز، مدیر، و در عین حال از قدیسن بود. وی، با گرد آوردن هنرمندانی از ایالات و مهارتهای مختلف، زادبوم خویش را بدل به یک مرکز هنری کرد و با کمک آنان، و همچنین با دو دست خویش، به ساختن صلیبهای جواهرنشان، شمعدانهای طلا و

نقره منقوش به شکل جانوران و گلها، و یک دست جام عشای ربانی مزین به جواهرات عتیقه پرداخت که یک پارچه آن تصویر عریان الاهیگان رحمت بود. درهای برنزی معروفی که هنرمندان او برای کلیسای جامع وی ساختند، در قرون وسطی، اولین درهای فلزی منقوش به شکل جانوران و گلها بودند که، به شیوه متعارف، مرکب از تنکه های مسطحی که به چوب چسبانده باشند نبودند، بلکه به طور یکپارچه ریخته شدند. در ساختمان ابنیه، هنوز از آن اشکال زیبایی که در دوران رنسانس به شهرهای آلمانی حشمت و جلال می بخشید خبری نبود، اما در ساختمان کلیساها اینک چوب متروک، و سنگ رایج شده بود، و در احداث بازوی عرضی کلیسا، جای خوانندگان، محراب، و برجها اسلوب رومی را از لومباردی اقتباس کرده بودند، و کلیساهای جامع هیلدزهایم، لورش، ورمس، ماینتس، تریر، شپایر، و کلونی در شرف ساختمان بود. منتقدان خارجی از سقفهای چوبی مسطح و تزیینات بیشمار بیرونی این «کلیساهای اسلوب راین» ایراد می گرفتند؛ اما این کلیساها حاکی از استحکام پدر قدرت خصلت آلمانی، و معرف روحیه عصری بودند که با تلاش فراوان به سوی شاهراه تمدن پیش می رفت.

در سال ۵۲۹ میلادی که مدارس حکمت آتن بسته شد، مونته کاسینو معروفترین صومعه جهان مسیحیت لاتینی نیز گشایش یافت. بنیادگذار این دیر، بندیکتوس نورچایی (نورسیایی)، اصلاً در شهر سپولتو در خانواده ای به دنیا آمد که ظاهراً به طبقه اشراف رومی، یعنی طبقه ای که رو به زوال بود، تعلق داشت. ابتدا او را برای تحصیل به شهر رم فرستادند، و در آنجا بود که از هرزه گری و لهو و لعب مردم سخت تکان خورد و، به قول پاره ای از وقایعنگاران، چون به دوشیزه ای دل باخت و او را از دست داد، دچار التهاب روحی شد. در پانزدهسالگی به نقطه دورافتاده ای در هشت کیلومتری سویاکو در تپه های پایین گریخت؛ در آنجا، پایین پرتگاهی، در مغازه ای مقام گزید و مانند رهبان تارک دنیایی چند سالی در آنجا زندگی کرد. اپر گوریوس اول در کتاب مقاولات خویش شرح می دهد که بندیکتوس چطور شجاعانه مبارزه می کرد تا زنی را که دوست داشت فراموش کند:

نفس اماره خاطره او را در ذهن وی مجسم می ساخت و روح خادم خداوند از شهوات چنان ملتهب می گردید ... که تقریباً مقهور سرپنجه لذت شده، به خیالش خطور می کرد که آن بیغوله را ترک گوید. لکن ناگهان به یاری الطاف الاهی به خود آمد، و متوجه شد که بوته های بسیاری از خس و خار و انبوهی از گزنه در آن اطراف رسته اند. جامه از تن بیرون آورد و خود را به میان آن بوته ها افکند و آن قدر در میان خارها غلتید که چون برخاست، تمامی گوشت بدنش به طرز فجیعی پاره پاره شده بود. به این سان، با زخمهای تنش، زخمهای روحش را التیام بخشید.

بعد از آنکه بندیکتوس چند سالی را در آن گوشه انزوا گذرانید و به سبب ثبات قدم مشهور شد، رهبانان صومعه ای که در آن نزدیکیها قرار داشت نزد وی آمدند و با اصرار تقاضا کردند که وی ریاست دیر آنها را قبول کند. بندیکتوس به آنها اخطار کرد که نظاماتش بسیار سخت

خواهد بود. رهبانان پافشاری کردند و او به همراهشان به صومعه رفت. پس از چند ماهی چنان از انضباط سخت بندیکتوس به ستوه آمده بودند که در شرابش زهر ریختند. بندیکتوس بار دیگر گوشه انزوا گزید، اما جماعتی از پارسایان جوان پیش او آمدند، با او زندگی کردند، و ارشاد وی را خواستار شدند. پدران، فرزندان خود را از شهر رم نزد وی می آوردند تا در محضرش تربیت شوند. تا سال ۵۲۰ دوازده صومعه کوچک، هر کدام با دوازده رهبان، در اطراف غار وی برپا شده بود؛ هنگامی که حتی از این رهبانان نیز جمعی تعالیم و انضباط وی را بسیار سخت یافتند، بندیکتوس با پرشورترین پیروان خویش متوجه مونت کاسینو شد، که تپه ای بود به ارتفاع ۷/۵۱۹ متر بالای سطح دریا و مشرف بر شهر قدیمی کاسینو، در شصت و پنج کیلومتری شمال باختری کاپوا. در آنجا بندیکتوس معبدی را که به دوران شرک تعلق داشت خراب کرد، صومعه ای بنا نهاد (حد ۵۲۹)، و نظامات بندیکتیان را وضع کرد که بعداً راهنما و خط مشی بیشتر دیرهای مغرب زمین شد.

اشتباه رهبانان ایتالیا و فرانسه در این بود که از شیوه انزوا و ریاضت جویی مشرق زمین تقلید کرده بودند. آب و هوا و روحیه فعال اروپای باختری چنین ریاضتی را برای یک رهبان عملی بسیار مشکل می کرد، و باعث می شد که بسیاری از گوشه گیری صرف نظر کنند. بندیکتوس بر گوشه گیران خرده نگرفت و ریاضت را مردود نشمرد، بلکه معتقد بود که انزوای دسته جمعی بمراتب عاقلانه تر از گوشه گیری انفرادی است. و در رهبانیت غرض هرگز نباید ظاهرسازی یا چشم و همچشمی باشد؛ در تمام مراحل باید اداره افراد زیر نظر رئیس یا پیر دیر باشد و ریاضت باید تا جایی ادامه یابد که به سلامت عقل و بدن لطمه ای وارد نسازد.

تا این تاریخ در غرب فردی که زندگی در صومعه را می پذیرفت مکلف به دادن قول و بستن پیمانی نبود. بندیکتوس متوجه شد که هر کس مایل باشد وارد جرگه رهبانان شود باید دوران نوآموزی را بگذراند و از طریق تجربه دریابد که تا چه حد از او انتظار امساک نفس و رعایت انضباط می رود، و فقط بعد از این دوره آزمایشی داوطلب می تواند قول بدهد. اگر شخص از این آزمایش سربلند بیرون آمد، باید کتباً خود را ملزم «به ماندگار شدن در دیر، اصلاح رفتار، و اطاعت» بنماید. وی مقرر داشت که وقتی داوطلب در حضور شاهی کتباً چنین قولی داد و سند را امضا کرد خودش طی مراسم باشکوهی دستخط خود را بر روی محراب دیر قرار دهد، و از آن پس رهبان دیگر اجازه خروج از دیر را نداشته باشد، مگر با اجازه رئیس دیر. بندیکتوس همچنین مقرر داشت که پیر دیر را خود رهبانان باید از میان خود برگزینند، و در کلیه امور مهم با وی مشورت کنند، اما تصمیم نهایی همواره با پیر باشد، و تمام رهبانان در عین سکوت و فروتنی اوامر وی را به موقع اجرا بگذارند. نیز قرار شد که دیرنشینان فقط به هنگام ضرورت مهر خاموشی از لب بردارند، به صدای بلند خنده و شوخی نکنند، و هنگام راه رفتن چشمان خود را بر زمین دوزند. هیچ چیز از خود نداشته باشند، «نه کتابی، نه لوحه ای،

و نه قلمی - مطلقاً هیچ چیز ... و همه اشیا به جمیع افراد تعلق داشته باشد.» وابستگی قبلی راهب به طبقه ثروتمندان یا غلامان بکلی نادیده انگاشته و فراموش شود:

رئیس دیر نباید هیچ گونه تمایزی میان دیرنشینان قایل شود... آزاد مرد بر فردی که از میان طبقه غلامان برخاسته بود برتری نداشته باشد، مگر علت معقول دیگری در بین باشد. زیرا ما، چه بنده باشیم چه آزاد، همه از لحاظ مسیح یکی هستیم... خداوند توانگران و متفندان را بر دیگران مقدم نمی شمرد.

هر صومعه به اندازه استطاعت مالی خویش موظف بود به هر کس که دست نیاز دراز می کند خیرات و مبرات کند «همه میهمانانی را که حلقه بر در می کوبند باید چنان گرامی داشت که انگار خود مسیح هستند.»

هر رهبانی موظف بود که در کشتزارها یا دکانهای صومعه، در آشپزخانه، در غرفه های دیر کار کند و به کتابت نسخ پردازد. ... خوردن هیچ چیز تا هنگام ظهر، و در ایام روزه تا غروب آفتاب، مجاز نبود. از نیمه ماه سپتامبر تا عید قیام مسیح رهبانان فقط مجاز به خوردن یک وعده غذا در روز بودند، و در ماههای تابستان به علت درازی روز حق داشتند دو وعده غذا بخورند. نوشیدن شراب مجاز بود، اما هیچ کس اجازه خوردن گوشت هیچ چهارپایی را نداشت. ساعات کار و یا خواب را بارها با شرکت در نماز دسته جمعی قطع می کردند. بندیکتوس، تحت تأثیر مشرق زمینها، روز را طبق احکام شریعت برای خواندن دعا به «ساعات معینی» تقسیم کرد. رهبانان مکلف بودند که ساعت دو بعد از نیمشب برخیزند، رو به نمازخانه بیاورند، و در آنجا به قرائت یا خواندن «قطعات شبانه» یعنی منتخباتی از کتاب مقدس، دعا، و سرودهای روحانی پردازند. هنگام طلوع فجر برای «دعاهای صبحانه» یا «نماز حمد»، در ساعت شش بامداد برای «دعای نخستین»، در ساعت نه بامداد برای «دعای سومین»، هنگام روز برای «دعای ششمین» در ساعت سه بعدازظهر برای «دعای نهمین»، موقع غروب آفتاب برای نماز مغرب، و هنگام رفتن به بستر برای «نماز واپسین»، که پایان دعاها بود، حاضر باشند. موقع خواب معمولاً هنگامی بود که شب فرا می رسید. رهبانان تقریباً از روشنایی چراغ استفاده نمی کردند. با همان لباسی که بر تن داشتند می خوابیدند، و بندرت استحمام می کردند.

بندیکتوس بر این نظامات ویژه پاره ای از نصایح کلی را برای رهبری مسیحی به سوی کمال نفس علاوه کرد:

۱) در مرحله نخست راهب باید خدای متعال را از صمیم قلب و با تمامی روح و توان خویش دوست بدارد. ۲) آنگاه همسایه را آن سان نوازد که خویشتن را. ۳) آنگاه مرتکب قتل نفس نشود... و گرد زناکاری، ... سرقت، ... آز، و شهادت دروغ نگردد. ۸) تمامی مردمان را محترم شمرد. ... ۱۱) بدن را از آلودگی پاک نگاه دارد. ... ۱۳) روزه را دوست داشته باشد. ۱۴) از مستمندان دستگیری کند. ۱۵) برهنگان را لباس بپوشاند. ۱۶) از بیماران عیادت کند. ... ۳۰) بر دیگران زخمی وارد نسازد، و اگر خود زخمی

دارد شکبیا باشد. ... (۳۱) دشمنان خود را دوست داشته باشد. ... (۵۳) علاقه مند به سخن گفتن زیاد نباشد. ... (۶۱) آرزو نداشته باشد او را قدیسی خوانند ... بلکه خود قدیسی باشد. ... (۷۱) پس از یک اختلاف، قبل از غروب آفتاب آشتی کند، (۷۲) و هرگز از بخشایش الاهی نومید نشود.

در عصری پر از جنگ و هرج و مرج، و تردید و سرگردانی، صومعه بندیکتیان مأمنی آرامشبخش محسوب می شد. کشاورزانی را که از زمین رانده یا خانه خراب شده بودند، دانشپژوهانی را که آرزوی پیدا کردن گوشه امنی داشتند، و مردانی را که از ستیز و غوغای زندگی به ستوه آمده بودند پناه داد و به آنها گفت: «دست از غرور و آزادی خود بردارید و امن و صلح را در اینجا بیابید.» جای شگفتی نبود که صدها صومعه همانند در سراسر اروپا به وجود آمد که هر کدام مستقل از دیگران بود، همگی فقط از اوامر پاپ اطاعت می کردند، و در دریای خروشان از استقلال انفرادی حکم جزایی از اجتماعات اشتراکی را داشتند. مرور زمان ثابت کرد که فرقه و نظامات بندیکتیان پایدارترین ابداعات انسان قرون وسطی بوده است. خود صومعه مونته کاسینو مظهر آن پایداری است. جماعت بربری لومبارد در ۵۸۹ آن را غارت کردند، لومباردها عقب نشستند و راهبان به صومعه خود بازگشتند. ساراسنها در ۸۸۴ آن را ویران کردند؛ راهبانان از نو آن را ساختند، در ۱۳۴۹ زلزله آن را خراب کرد، راهبانان دوباره به ساختن آن کمر بستند؛ سپاهیان فرانسوی در ۱۷۹۹ به تاراج آن دست زدند. در ۱۹۴۴ گلوله ها و بمبهای جنگ دوم جهانی آن صومعه را با خاک یکسان کرد. امروز (۱۹۴۸) راهبانان بندیکتوس با دستهای خویش بار دیگر به بنای آن مشغولند. طبق ضرب المثل لاتینی: قطعش کن، بار دیگر شکوفه می کند.

II - گرگوریوس کبیر: ۵۴۰ - ۶۰۴

در حالی که قدیس بندیکتوس و راهبانان وی، در صلح و آرامش، به کار و دعا در مونته کاسینو سرگرم بودند، جنگ گوتها (۵۳۶ - ۵۵۳) مانند شعله سوزانی از شمال تا جنوب ایتالیا را فرا گرفت، و به هر جا سرایت کرد جز آشوب و فقر چیزی به جا نگذاشت. اقتصاد شهری دچار هرج و مرج شد. بنیادهای سیاسی به هم ریخت؛ در رم هیچ گونه اقتدار مادی و دنیوی به جا نماند مگر آن عاملین امپراطوری که اندکی مورد حمایت سربازان بی جیره و مواجی بودند که در نواحی دور از مرکز رقابت داشتند. به سبب فرو ریختن این قدرتهای مادی و برقرار ماندن سازمان روحانی بود که باقیمانده کلیسا، حتی در نظر امپراطوران، وسیله نجات مملکت تلقی شد. در ۵۵۴ یوستینیانوس به موجب فرمانی مقرر داشت که «اسقفها و اعظم هر ایالتی می توانند اشخاص صالح و کارآمدی را که قادر به اداره امور حکومت محلی باشند به سمت حکام ایالات برگزینند.» اما هنوز جنازه یوستینیانوس سرد نشده بود که ایتالیای شمالی بار

دیگر دچار بربریت و آریانیسم شد، و این هر دو رهبری و تمامی دستگاه روحانی کلیسا را در ایتالیا تهدید کرد. بحرانی که پدید آمده بود ظهور یک مرد مقتدر را ضروری نمود، و تاریخ بار دیگر بر تأثیر نبوغ صحنه نهاد.

گرگوریوس سه سال قبل از درگذشت بندیکتوس در شهر رم به دنیا آمد. وی در دامان خانواده ای تولد یافت که افراد آن از سناتورهای روم باستان بودند. گرگوریوس ایام کودکی را در کاخ زیبایی واقع بر تپه کایلوس گذرانید. هنگامی که پدرش فوت کرد، میراث هنگفتی به وی رسید. به علت تعلق به خانواده اشرافی، و ثروت، از مدارج ترقی سیاسی بسرعت بالا رفت، چنان که در سی و سه سالگی شهردار رم شد. اما وی علاقه ای به امور سیاسی نداشت. بعد از آنکه دوره یکساله منصب مزبور سپری شد و اوضاع ایتالیا در نظر گرگوریوس دلالت بر انقراض قریب الوقوع عالم می کرد، وی قسمت اعظم دارایی خویش را صرف ساختن هفت صومعه کرد، و باقی را به صورت صدقه به بینوایان بخشید؛ از تمام علایقی که خاص طبقه خود بود چشم پوشید؛ کاخ خود را مبدل به دیر سن آندره کرد، و خودش اولین رهبان آن دیر شد. گرگوریوس خود را به شدیدترین ریاضتها مقید کرد. تقریباً تمام این ایام را به خوردن میوه ها و سبزیجات خام می گذرانید، و آن قدر زیاد روزه می گرفت که هنگام فرارسیدن شنبه مقدس، که در آن روز بیش از هر روزی فرد مسیحی مکلف به رعایت روزه بود، ظاهراً چنین می نمود که اگر یک روز دیگر از خوردن غذا خودداری کند، از فرط گرسنگی هلاک می شود. با اینهمه همواره به خاطر می آورد که سه سالی که در دیر مزبور گذرانیده بود خوشترین ایام زندگیش بوده است.

پاپ بندیکتوس اول گرگوریوس را از این محیط قرین آرامش احضار و مقام «هفتمین شماس» را به وی تفویض کرد. در سال ۵۷۹ پاپ پلا-گیوس دوم او را به عنوان سفیر خویش به دربار امپراطوری بیزانس در قسطنطنیه فرستاد. در میان دغلبازیهای دیپلوماسی و دبدبه کاخهای امپراطوری، وی همچنان از نظر پوشاک و خوراک و نیایش مثل یک رهبان زندگی می کرد. با اینهمه، در این دوران، تجربیات ثمربخشی از مردم دنیاپرست و حيله گریهای آنها اندوخت.

در ۵۸۶ او را به رم احضار و به ریاست دیر سن آندره منصوب کردند. در ۵۹۰ میلادی بروز طاعون خیارکی چون داسی نفوس شهر رم را درو کرد. خود پلاگیوس به این مرض مبتلا شد و درگذشت. اسقفها و مردم شهر بی درنگ گرگوریوس را به جانشینی وی انتخاب کردند. گرگوریوس، که به هیچ وجه مایل به ترک صومعه نبود، نامه ای به امپراطور یونانی نوشت و در طی آن خواستار شد که این انتخاب را تأیید نکند. شهردار رم جلو نامه را گرفت، و هنگامی که گرگوریوس در تدارک فرار بود او را دستگیر کردند و بزور به کلیسای سان پیترو در رم آوردند. در آنجا، چنانکه گفته اند، به وسیله گرگوریوس دیگری تقدیس شد و به مقام پاپی رسید.

اکنون گرگوریوس مردمی پنجاهساله بود، با سری بزرگ و طاس، رنگی تیره، دماغی مانند

منقار عقاب، ریشی تنک و گندمگون، احساساتی آتشین، گفتاری ملایم، مقاصدی شاهانه، و عواطفی ساده. به سبب مسئولیتهای فراوان و رنجهایی که بر خود همواره کرده بود سلامتیش مختل، و دچار سوءهاضمه و تب مالت و نقرس شده بود. در کاخ پاپی نیز وی به همان منوال زندگی می کرد که در صومعه کرده بود، به این معنی که لباس خشن رهبانی بر تن و از ارزانترین خوراکیها تغذیه می کرد، و با کشیشان و رهبانانی که مددکار وی بودند زندگی را به طور دسته جمعی می گذرانید. از آنجا که قاعدتاً مجذوب مسائل دینی و ملک بود، می توانست یکباره نرم شود و در کارها و گفتارش محبتی پدرانانه نشان دهد. زمانی مطرب دوره گردی که ارغنون و میمونی به دست داشت بر در سرای پاپی آمد. گرگوریوس به مطرب اجازه داد که داخل شود و برایش طعام و نوشابه فراهم ساخت. وی به عوض آنکه عواید کلیسا را خرج ساختمان ابنیه جدید کند آن را در راه صدقات، دادن هدیه به مؤسسات مذهبی در سراسر جهان مسیحی، و اعطای فدیة برای رهایی اسیران جنگ صرف می کرد. برای هر خانواده فقیر در شهر رم جیره ماهیانه ای از گندم، شراب، پنیر، سبزیجات، روغن، ماهی، گوشت، لباس، و مقداری وجه مقرر کرده بود، و هر روز مأموران او خوراکیهای پخته برای بیماران و مردمان علیل می بردند. نامه های وی خطاب به روحانیون مسامحه کار یا فرمانرویان سیاسی لحنی بسیار تند دارد، ولی هر گاه مردمان بینوا و درمانده را مخاطب قرار می دهد، به منزله گوهرهایی هستند از دلسوزی؛ و از آن جمله است: نامه ای خطاب به زارعی که زمینهای موقوفه کلیسا را غصب کرده است؛ خطاب به کنیزکی که می خواهد در سلک راهبه ها درآید؛ و خطاب به زنی از خانواده اشراف که از گناهان خویش پریشان خاطر شده است. وی چنین اعتقاد داشت که کشیش در واقع شبانی است که مأموریت دارد از گوسفندان خویش مراقبت کند، و پاپ نیکوکردار از هر لحاظ محق است به نگارش اثر خود حاوی اندرز برای اسقفها بپردازد (۵۹۰)؛ این کتاب راهنما به مرور ایام یکی از آثار کلاسیک مسیحی شد. هر چند گرگوریوس همواره علیل و فرتوت تر از سن حقیقی خویش بود، با این وجود تمام اوقات خود را در جهت اداره تشکیلات روحانی، رتق و فتق امور سیاسی قلمرو پاپی، نظارت فایقه بر امور کشاورزی و سوق الجیشی نظامی، نوشتن رسائل متعددی در الاهیات، فرو رفتن در جذبه های رازورانه، و توجه مشتاقانه به انجام هزار امر کوچک زندگی می کرد. وی غرور مقام خویش را با فروتنی ایمانی که داشت پاک می کرد، و در نخستین رساله پاپی خویش که هنوز موجود است خود را «خادم خادمان خداوند» نامید؛ پس از وی، بزرگترین پاپها این عبارت شریف را پذیرفته اند.

از ویژگیهای دوران خلافت وی بصیرتش در امور اقتصادی کلیسا و اصلاحات سختی بود که مجری داشت. وی سعی بلیغی مبذول داشت تا از تجارت اشیای متبرکه و همخواه گرفتن در بین کشیشان جلوگیری کند. انضباط را دوباره در دیرهای ممالک لاتین برقرار و روابط میان آنها و پاپ و کشیشانی را که از طرف مقامات غیر روحانی منصوب می شدند تنظیم کرد. وی

آیین قداس را اصلاح کرد، و شاید به ظهور شیوه سرودخوانی «گرگوریوسی» کلیسا نیز کمک کرد. جلو سوءاستفاده در املاک پاپی را گرفت، به کشاورزان مستأجر وام داد، و ربیعی مطالبه نکرد. اما عوایدی را که به کلیسا تعلق داشت بدون اتلاف وقت جمع آوری کرد، زیرکانه به آن دسته از یهودیانی که مسیحیت را پذیرفته بودند پیشنهاد تخفیف مال الاجاره کرد، و زمینهای موروثی خاوندهایی را که بر اثر شنیدن موعظه های وی درباره فرا رسیدن روز قیامت هراسان شده بودند برای کلیسا پذیرفت.

در این ضمن با لایقترین فرمانروایان عهد خویش در مبارزات تن به تن سیاسی مواجه شد؛ گاهی بر حریف غالب می آمد، و گاهی مغلوب می شد، اما سرانجام وقتی از جهان دیده بر بست، قدرت و حیثیت دستگاه پاپی و «میراث پطرس» (به عبارت دیگر ایالات قلمرو پاپ در ایتالای مرکزی) بمراتب افزونتر و وسیعتر شده بود. گرگوریوس بظاهر حق حاکمیت امپراتور روم شرقی را پذیرفت، لکن در عمل به طور کلی آن امپراتور را نادیده انگاشت. هنگامی که دوک سپولتو، حین مبارزه با نماینده امپراتور روم شرقی در راونا، رم را تهدید کرد، گرگوریوس، بدون مشورت با نماینده یا خود امپراتور روم شرقی، عهدنامه صلحی را با دوک امضا کرد و موقعی که لومباردها رم را محاصره کردند، خود در تدارک دفاع از شهر شرکت کرد.

وی بر هر دقیقه ای که صرف امور دنیوی می شد افسوس می خورد، و از جماعاتی که برای شنیدن موعظه های وی گرد می آمدند عذر می خواست که، به سبب پریشانی حواس بر اثر گرفتاریهای مادی، قدرت ایراد موعظه های تسلی بخشی را ندارد. در طول سالهای معدود صلح، گرگوریوس مجال آن را پیدا کرد که با اشتیاق تمام سعی خود را صرف اشاعه مسیحیت در اروپا کند. وی اسقفهای سرکش لومباردی را مطیع کرد، اعتقادات صحیح مذهب کاتولیک را بار دیگر در افریقا رواج داد، تقاضای اسپانیا را، که تاکنون پیرو آریانیسم بود، برای تبعیت از اصول مذهب کاتولیک قبول کرد، و با چهل نفر رهبان، انگلستان را برای عالم مسیحیت تسخیر کرد. در حالی که پیر دیر سن آندره بود و در بازار برده فروشان رم به چشم خود دیده بود که چند تنی از اسیران انگلیسی را به غلامی می فروشند، تصمیم خود را گرفت و، بنا بر گفتار بید اسقف و تاریخ نویس وطنپرست انگلیسی، گرگوریوس از

پوست سفید و سیمای خوش منظر و موهای بسیار زیبای آنان در شگفت شد و چون لحظه ای چند به آنها نگریست، به قول مشهور، از آنان جو یا شد که از کدام ناحیه یا سرزمین آن جماعت را خریده اند. به وی پاسخ دادند که آنها از بریتانیا می آیند و ظاهر ساکنان آنجا چنین است. و باز چون پرسید که آیا مردمان آن جزیره مسیحی هستند ... پاسخ شنید که از جماعت کفارند. آنگاه این مرد نیکوکار گفت: «دریغ باشد که چنین مردمان زیباروی و خوش طلعتی از اهریمن پیروی کنند، و مردمانی که ظاهری چنین باشکوه و درخشان دارند صاحب ذهنی باشند عاری از لطف معنوی.» پس از این، وی جو یا نام آن قوم شد. جواب دادند که اینها را آنگله نامند. سپس وی گفت: «براستی که خوب نامی

بر آنها نهاده اند. زیرا چهره فرشتگان دارند،^۱ و شایسته است که چنین مردمانی جانشین فرشتگان آسمان می بودند.»

طبق این داستان (که بسیار جالبتر از آن است که باور کردنی باشد) گرگوریوس از پاپ پلاگیوس دوم اجازه می خواهد که با جمعی از مبلغان مسیحی عازم انگلستان شود، و پاپ نیز با چنین طرحی موافقت می کند؛ اما هنگامی که گرگوریوس قصد حرکت داشته است، ملخی بر روی صفحه ای از کتاب مقدس که وی مشغول خواندن آن بوده است می افتد. از دیدن ملخ فریاد برمی آورد: «لوکوستا! (ملخ) معنی این پیش آمد آن است که از جاییت حرکت مکن.» [زیرا لوکوستا در لاتین چنین معنی می دهد]^۲ و به همین سبب از حرکت به سوی انگلستان منصرف می شود. گرگوریوس بعد از آنکه به مقام پاپی منصوب شد، انگلستان را هنوز فراموش نکرده بود. در ۵۹۶، هیثی را زیر نظر آوگوستینوس، نایب رئیس دیر سن آندره، به بریتانیا روانه داشت. این دسته چون به گل رسیدند، چنان داستانهای هولناکی درباره وحشیگری ساکسونها از زبان فرانکها شنیدند که ناچار برگشتند. به رهبانان مزبور گفتند که «آن فرشتگان جانوران درنده ای هستند که کشتن را بر غذا خوردن ترجیح می دهند، تشنه خون آدمی هستند، و خون مسیحی را بهتر از خون هر کسی دوست دارند.» آوگوستینوس با این قبیل گزارشات به شهر رم بازگشت، اما گرگوریوس وی را شمات و تشویق کرد و بار دیگر به سوی انگلستان روانه داشت تا، با صلح و آرامش، در عرض دو سال کاری کند که امپراطوری روم بر اثر نود سال جنگ، آن هم به طور موقتی، انجام داده بود.

گرگوریوس نه یک فیلسوف و عالم الاهی مانند قدیس آوگوستینوس بود، و نه استادی در سبک نگارش مانند آن مرد برازنده یعنی هیرونوموس؛ لکن نوشته های وی چنان افکار مردمان قرون وسطی را بشدت تحت نفوذ قرار داد و تشریح کرد که آوگوستینوس و هیرونوموس در برابر وی بظاهر حکم دو نفر از نویسندگان کلاسیک را دارند. کتابهای دینی عامه پسندی که از وی به جا مانده چنان مالمال از ترهات است که شخص مشکوک می شود از اینکه مدیر برجسته ای مانند او به آنچه نوشته است واقعاً اعتقاد داشته یا صرفاً این حرفها را از آن جهت برای مردم ساده لوح و گناهکار نوشته که خیال می کرده است به حال آنها مفید واقع می شود. تذکره ای که وی در احوال بندیکتوس نوشته است دلپسندترین این کتابهاست. این تذکره عبارت از شرح زیبایی است در مقام تعریف و تکریم بندیکتوس که در طی آن نویسنده هرگز به خاطرش خطور نکرده است که از نظر نقد ادبی در صدد جدا کردن حقیقت از افسانه برآید. بهترین میراث ادبی وی هشتصد نامه است که از قلم خود گرگوریوس تراوش کرده است. از خلال این نامه ها

(۱) مشابهت لفظی **Angles** (آنگلها) و **angels** (فرشتگان). - م.

(۲) مشابهت یا جناس بین **Iocusta** (ملخ) و **Ioco sta** (از جاییت حرکت مکن). - م.

خواننده به عواطف و حالات گوناگون این مرد متغیر پی می برد، زیرا نویسنده به طور ناخودآگاه تصویر بیرایبی از افکار و اوضاع زمانه خویش را ترسیم کرده است. کتاب مقاولات وی را مردم بی اندازه دوست می داشته اند، زیرا در خلال سطور این مجموعه شگفت انگیزترین داستانهای الهامات غیبی، پیشگوییها، و معجزات قدیسان ایتالیا به عنوان تاریخ ذکر شده بود. با خواندن این کتاب خواننده در می یافت که چگونه صخره های عظیم به برکت دعا حرکت می کردند، چگونه قدیسی می توانست خودش را نامرئی سازد، چه طور با اشاره صلیب زهرهایی بی اثر می شد، آذوقه به چه ترتیب به طرزی معجزه آسا فراهم و فراوان می شد، بیمار چه سان شفا می یافت، و مرده چگونه از نو جان می گرفت. در خلال تمام این گفتگوها قدرت اشیای متبرکی که از اولیای دین و حواریون به جا مانده بود نمایان می شد، اما هیچ چیز از زنجیرهایی که تصور می رفت دست و پای بولس و پطرس، دو حواری بزرگ مسیح، را با آنها بسته بودند شگفت انگیزتر نبود. گرگوریوس این زنجیرها را با احترام فراوان عزیز می شمرد و براده هایی از آنها را به عنوان تحفه نزد دوستانش می فرستاد؛ در یک مورد، قدری از آن را برای یک نفر که مبتلا به چشم درد بود فرستاد و خطاب به وی نوشت: «بگذار قدری از این براده ها را پیوسته در چشمت کشند، زیرا از همین تحفه معجزات بسیاری به وقوع پیوسته است.» مسیحیت توده ها عقل یا قلم آن پاپ بزرگ را در چنگ خود گرفته بود.

تحقیقات عمیقتر وی در مبحث الاهیات به صورت کتابی در آمد به نام ماگنا مورالیا، که تفسیری شش جلدی بر کتاب ایوب بود، در این مورد گرگوریوس هر خطی از داستان ایوب را به عنوان تاریخی واقعی قبول می کند، اما در عین حال در هر جمله به دنبال یک معنی رمزی یا تمثیلی است، و سرانجام به این نتیجه می رسد که تمام الاهیات آوگوستینوس در خود ایوب جمع است. در نظر وی کتاب مقدس از هر لحاظ کلام خداوند است و به نفسه یک مجموعه کاملی است از خرد و زیبایی. هیچ کس نباید با خواندن آثار کلاسیک دوران شرک وقت خود را ضایع و اخلاق خود را فاسد کند. با اینهمه، کتاب مقدس گاهی مبهم و پیچیده است و اغلب عبارات آن به زبانی در خور فهم عامه یا تعبیری تصویری بیان شده است، و لازم است که اذهان کارآموده آن را با دقت تفسیر کند. از آنجا که کلیسا پاسدار سنت مقدس است، به همین سبب تنها مرجعی است که می تواند کتاب مقدس را به طرز صحیحی تفسیر کند. عقل انفرادی وسیله ای است ضعیف و نفاق افکن که برای مقابله با حقایق و رای انسانی ساخته نشده است، و «هنگامی که قوه متفکره در صدد وقوف به احوال چیزهایی برمی آید که و رای اختیاراتش قرار دارد، آن وقت حتی آنچه را که درک کرده است از دست می دهد.» خداوند از فهم ما بیرون است. ما فقط می توانیم بگوییم که خداوند چه چیز نیست، نه آنکه چه چیز هست. «تقریباً هر آنچه درباره خداوند گفته شده است، به همان دلیل که به زبان آمده است، در خور ذاتش نیست.» به همین سبب گرگوریوس بظاهر هیچ اقدامی برای اثبات وجود خدا نمی کند، اما مدعی است

که با ملاحظه روان آدمی، شخص می تواند دریابد که این اشاره ای از ذات احدیت است. آیا روان عبارت از نیروی حیاتی و راهنمای جسم نیست؟ گرگوریوس می گوید: «در عهد خود ما ... بسیاری بارها دیده اند که ارواح از بدنها جدا می شوند.» بدبختی بشر این است که طبیعتش بر اثر گناه ذاتی فاسد است و او را به تباہکاری متمایل می کند، و این نقص روحی اساسی، از طریق عمل تولید مثل، از پدر و مادر به کودک انتقال می یابد. اگر آدمی را به حال خود رها گذارند، گناه بر روی گناه انباشته می کند و براستی مستوجب لعن ابدی می شود. دوزخ فقط اسم بی مسماهی نیست، بلکه ورطه بی انتهای است در زیرزمین که از آغاز جهان آفریده شده، و آتشی است که هرگز فرو نمی نشیند؛ جسمانی است و با اینهمه می تواند روح و جسم هر دو را بسوزاند؛ ابدی است و در عین حال هرگز مردمان ملعون را هلاک نمی کند، یا از حساسیت آنها در مقابل درد نمی کاهد. و به هر لحظه ای از درد، وحشت درد منتظر، ترس دیدن عقوبات عزیزانی که آنان نیز به لعن ابدی گرفتار آمده اند، و نومی از اینکه هرگز آدمی از این عذاب نخواهد رست، یا از نعمت فنا برخوردار نخواهد گشت افزوده می شود. بعداً گرگوریوس لحن ملایمتری در پیش گرفت، اصول عقاید آوگوستینوس را درباره برزخی پروراند که در آنجا مردگان دورانی را برای کفاره گناهان بخشوده شده خود می گذرانند. همچنین گرگوریوس، مانند آوگوستینوس، به کسانی که آنها را از عذاب اخروی ترسانیده بود عطیه لطف خدا را خاطر نشان کرد و آنها را به شفاعت قدیسان، ثمرات فداکاری مسیح، و اثر نجات دهنده مرموز شعایر دینی، که در دسترس جمیع مسیحیان تایب قرار دارد، دلگرم کرد.

شاید الاهیات گرگوریوس بازتابی باشد از ضعف مزاجی وی و همچنین هرج و مرج وحشتناک دورانی که در آن زندگی می کرد. در سال ۵۹۹ نوشت: «در عرض یازده ماه بندرت توانسته ام بستر ام را ترک گویم. نفرس و تشویشهای رنج آلود چنان معذب می دارد که ... هر روز مشتاقم مرگ جانم را برهانم.» در سال ۶۰۰ نوشت: «مدت دو سال است که بستری بوده ام و چنان دچار درد که حتی در هنگام عید بندرت می توانم سه ساعت سر پا ایستم تا در مراسم قداس شرکت کنم. همه روز در آستانه مرگم، و هر روز از آن به دور رانده می شوم.» و در سال ۶۱۰ نوشت: «دیر زمانی است که توانسته ام بستر ام را ترک گویم. با اشتیاق فراوان انتظار مرگ را می کشم.» و سرانجام در سال ۶۰۴ محنتش به سر آمد.

گرگوریوس بر پایان قرن ششم تسلط داشت، همچنانکه برتری یوستینیانوس در آغاز این قرن مسلم بود، و نفوذش در این عصر تاریخی بر دین چنان عظیم بود که هیچ کس به جز محمد [ص] پیامبر اسلام بر وی پیشی نجست. وی نه آدم دانشمندی بود و نه عالم متبحری در الاهیات، اما به علت سادگی خویش مردم عهد را بمراتب عمیقتر از آوگوستینوس، که با فروتنی جالب به پیروی از روش او گام برداشته بود، تحت تأثیر قرار داد. از لحاظ تفکر وی اولین قرون وسطایی به تمام معنا بود. در حالی که به اداره یک امپراطوری پراکنده اشتغال داشت، افکارش

تنها معطوف به فساد طبیعت آدمی، وسوسه های شیاطین حاضر در همه جا، و قیامت قریب الوقوع بود. وی با اقتدار تمام به اشاعه آن دین مرعوب کننده ای پرداخت که قرار بود قرن‌ها افکار بشر را تاریک نگاه دارد، وی تمام معجزات افسانه های عامه پسند و همه اثرات جادویی آثار قدیسان، تندیسها، و دستورات را پذیرفت؛ در دنیایی زندگی می کرد که جولانگاه فرشتگان، شیاطین، افسونگران، و ارواح بود؛ هر گونه باور به وجود یک نظم عقلانی در کاینات از فکر وی رخت بر بسته بود. در چنین دنیایی علم به هیچ وجه راه نداشت و فقط یک ایمان هولناک به جا مانده بود. هفت قرن آینده مجبور بود این الاهیات را قبول کند، و حکمای بزرگ اسکولاستیک ناگزیر بودند با رنج فراوان آن را با موازین عقلانی تطبیق دهند. چنین حکمتی بود که دورنمای غم انگیز کم‌دی الاهی دانته را فراهم می کرد.

اما همین مرد خرافاتی و خوش‌باور که از لحاظ جسمانی بر اثر زهدی وحشتناک خرد شده بود، از نظر عمل و اراده یک رومی باستان بود که هرگز از مقاصد خود دست بر نمی داشت، در قضاوت سخت می گرفت، دوران‌دیش، طرفدار عمل، و عاشق انضباط و قانون بود. وی برای رهبانیت قانونی وضع کرد، همچنانکه بندیکتوس برای آن نظاماتی آورده بود؛ اختیارات غیر روحانی دستگاه پاپ را بر اساس محکمی استوار ساخت، آن را از بند تفوق امپراتور روم شرقی رها کنید، و با چنان خرد و درستی وظایف خلیفه روحانی رم را انجام داد که از این پس، در طول قرن‌های پر آشوب، همواره مردم دستگاه پاپی را برای خود پناهی می پنداشتند. جانشینان حقشناس وی گرگوریوس را در عداد قدیسان دین به شمار آوردند و آیندگان از سر تحسین او را گرگوریوس کبیر لقب داده اند.

III - امور سیاسی پاپ: ۶۰۴ - ۸۶۷

چند تنی که بعد از گرگوریوس تکیه بر مسند پاپی زدند برابری با وی را در تقوا یا قدرت دشوار دیدند. بیشتر آنها برتری امپراتور روم شرقی یا نمایندگان او را در خاک ایتالیا پذیرفتند، و هر کوششی که در راه مخالفت با امپراتور مبذول داشتند بارها به خفت خود آنها منجر شد. امپراتور هراکلیوس بعد از آنکه قلمرو خود را از آسیب تجاوز کاران محفوظ داشت، برای رسیدن به وحدت، در صدد برآمد که میان جهان مسیحی شرق (که در آنجا کلیسا و مردم معتقد به مذهب وحدت طبیعت بودند) و مسیحیان اصیل آیین غرب که اعتقاد به تثویت عیسی داشتند دوباره آشتی برقرار کند. بیانیه هراکلیوس به اسم «اکتیس» (۶۳۸) می خواست، به وسیله آموزه وحدت مشیت مسیح، میان دو جهان مسیحی مشخص سازگاری برقرار کند. پاپ هونوریوس اول با این آموزه موافقت کرد و افزود که قضیه یک یا دو مشیت «نکته ای است که آن قدرها اهمیت ندارد و من آن را به دستوردانان وا می گذارم.» اما عالمان الاهی غرب قبول پاپ را مردود شمردند. هنگامی که امپراتور کنستانس دوم اعلامیه ای به طرفداری از عقیده وحدت مشیت مسیح صادر کرد (۶۴۸)، پاپ مارتینوس اول آن

را رد کرد. کنستانس به نماینده خود، فرماندار راونا، دستور داد که پاپ را بگیرد و به قسطنطنیه بیاورد. پاپ، که حاضر نشد سر تسلیم فرود آورد، به کریمه تبعید شد و در آنجا درگذشت (۶۵۵). ششمین شورای جامعه که در ۶۸۰ در قسطنطنیه تشکیل شد، نظریه وحدت مشیت مسیح را محکوم، و پاپ هونوریوس را بعد از مرگ به عنوان «هواخواه بدعتگذاران» تقیح کرد. کلیسای روم شرقی که از تسخیر سوریه و مصر قبطی به دست مسلمانان متنبه شده بود با تصمیم مزبور موافقت کرد، و به این نحو چند صباحی میان عالمین الاهی شرق و غرب صلحی برقرار شد.

اما تحقیر مکرر دستگاه پاپی از جانب امپراتوران روم شرقی، تضعیف امپراطوری بیزانس بر اثر بسط نفوذ مسلمانان در آسیا و آفریقا و اسپانیا، تسلط مسلمانان بر دریای مدیترانه، و ناتوانی قسطنطنیه یا راونا در حراست ایالات پاپی ایتالیا در برابر هجومهای لومباردها - همه سبب شد که پاپها از امپراطوری رو به زوال بیزانس رو گردانند و از فرانکهای در حال ترقی یاری جویند. پاپ استفانوس دوم (۷۵۲ - ۷۵۷)، که می ترسید مبادا تسخیر روم از جانب لومباردها دستگاه پاپی را به صورت یک اسقف نشین محلی در زیر سلطه سلاطین لومبارد درآورد، دست کمک به سوی امپراطور قسطنطین پنجم دراز کرد، اما بیزانس هیچ گونه مددی به وی نرسانید. پاپ ناگزیر دست به اقدامی زد که نتایج سیاسی فراوان داشت، به این معنی که به فرانکها پناه آورد پین کوتاه به کمک وی شتافت؛ لومباردها را شکست داد و با صدور فرمانی که به «دهش پین» مشهور شد با بخشیدن تمام ایتالیای مرکزی به پاپ قلمرو وی را وسعت بخشید (۷۵۶)؛ به این طریق شالوده اختیارات غیر روحانی پاپها تحکیم یافت. این سیاست درخشان پاپی تا بدانجا رسید که لئو سوم با دست خویش تاج بر سر شارلمانی نهاد (۸۰۰). از آن پس هیچ کس را در غرب امپراطور نمی شناختند مگر آنکه پاپ وی را تدهین کرده باشد. به این نحو اسقف نشین گرگوریوس اول، که از فرط حمالت اقوام مختلف به ستوه آمده بود، یکی از نیرومندترین قدرتهای اروپا شد. وقتی شارلمانی درگذشت (۸۱۴)، سلطه ای که حکومت فرانکها بر کلیسا داشت دگرگون شد؛ قدم به قدم، روحانیون فرانسه پادشاهان آن سامان را مطیع خود کردند؛ و در حالی که امپراطوری شارلمانی فرو می ریخت، قدرت و نفوذ کلیسا رو به فزونی می گذاشت.

در آغاز جماعت اسقفها بودند که از ضعف و کشمکش پادشاهان فرانسه و آلمان نهایت استفاده را کردند. در آلمان اسقفهای اعظم، که با پادشاهان متحد شده بودند، در مورد املاک، اسقفها، و کشیشان صاحب اختیارات فئودالی شدند و فقط اطاعتی زبانی در مقابل پاپها داشتند. بظاهر، دشمنی اسقفهای آلمانی که از این استبداد اسقفهای اعظم به خشم آمده بودند سبب ایجاد «احکام جعلی» شد. غرض از این مجموعه فرامین، که بعدها مایه تحکیم مقام پاپی شد، در وهله اول تسجیل حق اسقفها بود تا بتوانند نسبت به احکام صادره از طرف مطرانها از پاپها استیناف بخواهند. ما از تاریخ یا منشأ این فرامین هیچ گونه اطلاعی در دست نداریم. شاید آنها را به تاریخ ۸۴۲ در شهر مس گردآوردند. مؤلف یک کشیش فرانسوی بود که خود را ایسیدوروس مرکاتور می نامید. گردآوری این اسناد عمل زیرکانه ای بود. این مجموعه علاوه بر توده ای از احکام موثق صادره از جانب شوراهای دینی یا پاپها، نیز شامل فرمانها و مراسلاتی بود که آنها را به پاپها - از کلمنس اول (۹۱ - ۱۰۰) تا ملکیادس (۳۱۱ - ۳۱۴) - نسبت می دادند. این اسناد قدیمی را در مجموعه گنجانیده بودند تا ثابت کنند که، به حکم قدیمیترین سنن و رویه های کلیسا، بدون مصلحت و رضایت پاپ هیچ اسقفی را

نمی شود از مقامش عزل کرد، هیچ شورای دینی حق اجلاس ندارد، و روحانیون درباره هیچ موضوع مهمی حق اخذ تصمیم ندارند. به استناد این شواهد، حتی پاپهای اوایل دوره اشاعه مسیحیت خود را خلفای مسیح بر روی زمین دانسته و مدعی اختیارات مطلق و جهانی شده بودند. به موجب همین برهان، پاپ سیلوستر اول (۳۱۴ - ۳۳۵) موافق «دهش قسطنطین»، صاحب تمام اختیارات مذهبی و غیر روحانی در سراسر اروپای باختری شده بود. در نتیجه، عطیه «دهش پین» چیزی نبود مگر برگرداندن اموال مسروقه ای که تعلق به صاحب قانونی آن یعنی شخص پاپ داشت. طبق همین شواهد، چنین به نظر می رسد که انکار سروری امپراطور بیزانس توسط پاپ با قرار دادن تاج بر سر شارلمانی در واقع اعمال حق دیرینه ای بود که بنیادگذار امپراطوری روم شرقی به پاپ بخشیده و مدتها در بوتاه اجمال مانده بود. متأسفانه بسیاری از مدارک غیر موثق عباراتی را از «کتاب مقدس» ترجمه قدیس هیرونوموس نقل می کردند، حال آنکه این مترجم گرانقدر بیست و شش سال بعد از مرگ ملکیداس قدم به عرصه وجود نهاده بود. جعلی بودن این اسناد می توانست بر هر محقق کاردانی آشکار شود، اما باید در نظر داشت که در خلال قرن نهم و دهم کار تحقیق بسیار زار بود. همین قدر که بیشتر ادعاهای منسوب به اسقفهای اولیه روم در این مدارک جعلی را یکی دو تن از پاپهای بعدی تکرار کرده بودند، خود کفایت می کرد که جلو زبان منتقدان را بگیرد. مدت هشت قرن پاپها اصالت این اسناد را مسلم گرفتند و برای تحکیم خط مشیهای خویش به آن مدارک استناد جستند.^۱

از حسن تصادف، «احکام جعلی» اندکی قبل از انتخاب یکی از برجسته ترین چهره ها در تاریخ پاپها منتشر شد. نیکولائوس اول (۸۵۸ - ۸۶۷) از تعلیمات بسیار مبسوطی در شریعت و سنن کلیسا برخوردار شده بود و قبل از آنکه به مقام شامخ خویش نایل شود، رموز کار را بر اثر دستیاری با چند تن از پاپها فرا گرفته بود. از نظر نیروی اراده، وی همسنگ دو گرگوریوس کبیر (اول و هفتم) بود، و از لحاظ حدود دعاوی و توفیق بمراتب از آنها جلوتر افتاد. اساس ادعای وی قضیه ای بود که عموم مسیحیان آن را پذیرفته بودند - به این معنی که عیسی فرزند خدا پطرس را اولین حارس دین خود ساخته و شالوده کلیسا را بر آن قرار داده بود، و اسقفهای رم اختیارات خود را مستقیماً از پطرس قدیس به ارث برده بودند. نیکولائوس از راه استدلال منطقاً چنین نتیجه گرفت که پاپ، به عنوان نماینده خدا بر روی زمین، باید بر عموم مسیحیان جهان، لااقل در مسائل مربوط به ایمان و اخلاقیات، حق سروری داشته باشد، اعم از آنکه پادشاهان ممالک باشند یا رعایای عادی. نیکولائوس با فصاحت تمام این بحث ساده را پروراند، و کسی در دنیای مسیحی لاتین جرئت نکرد آن را تکذیب کند. پادشاهان و اسقفهای اعظم فقط امیدوار بودند که وی این دعا را آن قدرها جدی نگیرد.

اما بزودی نومید شدند. هنگامی که لوتاردوم پادشاه لورن در صدد برآمد ملکه خود توتبرگا را طلاق دهد و والدرادا همخوابه خود را به عقد ازدواج خویش درآورد، اعظام روحانیون کشورش به این امر رضا دادند (۸۶۲). توتبرگا به نیکولائوس پناه آورد، و پاپ چند نماینده به مس فرستاد تا درباره کم و کیف قضایا تحقیق کنند. لوتار رسولان پاپ را به رشوه فریفت تا طلاق را تأیید کنند

(۱) در ۱۴۴۰، لورنزو والا با چنان قطعیتی ساختگی بودن این «احکام جعلی» را بر ملا کرد که اکنون همگی اصحاب دعوی با جعلی بودن آن اسناد موافقتند.

دو اسقف اعظم تریر و کولونی این تصمیم را پیش پاپ بردند. نیکولاوس از نیرنگ لوتار آگاه شد، آن دو اسقف اعظم را تکفیر کرد، و به لوتار دستور داد که همخوابه خود را بیرون کند و همسر خود را بپذیرد. لوتار خودداری کرد و با سپاهی به عزم شهر رم حرکت کرد. نیکولواس مدت چهل و هشت ساعت در کلیسای سان پیتر و در رم متحصن شد و به روزه و دعا پرداخت. لوتار دل و جرئت خود را از دست داد و سر تسلیم در برابر فرامین پاپ فرود آورد.

هینکمار اسقف رنس، که بعد از خود پاپ بزرگترین نخست کشیش اروپای لاتین بود، اسقفی راتراد نام را از کار برکنار کرد؛ وی نیز به پاپ نیکولواس پناهنده شد (۸۶۳). نیکولواس بعد از رسیدگی به قضیه، دستور داد که راتراد را دوباره به مقامش منصوب کنند؛ و چون هینکمار تردید نشان داد، پاپ تهدید کرد که اگر از حکم وی سرپیچی شود، دستور تعلیق مراسم نیایش را در تمامی کلیساهای ایالت رنس صادر خواهد کرد. هینکمار که از این جریان بسیار خشمگین بود، مجبور به اطاعت شد. نیکولواس در نامه های خویش خطاب به پادشاهان و همچنین اسقفهای اعظم ممالک همواره چنان لحنی اتخاذ می کرد که گویی بر همه آنها نظارت عالیه دارد، و فقط فوتیوس اهل قسطنطنیه بود که جرئت تکذیب چنین ادعایی را نشان داد. تحولات بعدی نشان داد که تقریباً در هر موردی پاپ جانب عدالت را اختیار کرده است؛ دفاع شدید وی از اصول اخلاقی، در عصری غرق در فساد، حکم چراغ و دژ امنی را برای مردم سرگشته داشت. هنگامی که وی دیده از جهان فروبست قدرت دستگاه پاپی بمراتب بیش از پیش مورد قبول مردم قرار گرفته بود.

IV - کلیسای یونانی : ۵۶۶ - ۸۹۸

بطرکهای کلیسای روم شرقی نمی توانستند تفوق عالیه اسقف رم را، به یک دلیل ساده، بپذیرند. مدت‌های مدید آنها تابع امپراتوران یونانی بودند، و این امپراتوران نیز تا تاریخ ۸۷۱ دست از ادعای خود درباره حق حاکمیت خویش بر رم و پاپهای آن بر نمی داشتند. بطرکها گاهی از امپراتوران انتقاد و سرپیچی و حتی اظهار بیزاری می کردند. اما عزل و نصب بطرکها به دست امپراتوران بود، که خود امر به انعقاد شوراها و کلیسای می دادند، با تصویب قوانین دولتی امور کلیسا را تنظیم می کردند، و فرامین و عقاید خود را درباره مسائل دینی خطاب به طبقه روحانیون جهان منتشر می ساختند. تنها قید و مانع در پیش پای استبداد روحانی امپراتور در عالم مسیحیت مشرق عبارت بود از اختیارات رهبانان، تیغ زبان بطرک، و سوگندی که امپراتور هنگام تاجگذاری در مقابل بطرک یاد کرده بود که هیچ گونه بدعتی در کلیسا وارد نکند.

اکنون در قسطنطنیه - و در واقع تمامی جهان یونانی شرق - صومعه ها و دیرهای راهبه ها بمراتب فراوانتر از دنیای مسیحی مغرب شده بود. شور رهبانیت بعضی از امپراتوران بیزانس را نیز به دام خود افکند. این عده در میان تجمل درباری مانند مراتضها زندگی می کردند، همه روز در مراسم قداس شرکت می جستند، در خوردن خوراک امساک می کردند، و با همان پشتکاری که مرتکب گناه می شدند از گناهان خویش استغفار می کردند. زهد امپراتوران و اغنیای

مختصر خزانه دیرها را با تحف و موقوفات انباشت. مردان و زنان بلند پایه که از علائم مرگ متوحش بودند در صدد ورود به دیرها برآمدند و با خود ثروت هنگفت جالبی را به درون صومعه ها بردند که دیگر مشمول مالیات مملکتی نمی شد. جمعی دیگر اموال خود را وقف یکی از صومعه ها می کردند و به این نحو تا آخر عمر مستمری ثابتی دریافت می داشتند. بسیاری از دیرها مدعی بودند که آثار و اشیایی را در تصرف دارند متعلق به قدیسان والامقام. مردم معتقد بودند که نیروی معجزه آسای این قبیل اشیا در اختیار رهبانان است و، و به امید استفاده ای هنگفت، نقدینه خود را تقدیم آنها می کردند تا مورد استفاده قرار گیرد. جمع اندکی از رهبانان به سبب تناسنی، لهو و لعب، و توطئه و آز ایمان خود را به باد دادند، اما بیشتر آنها روزگار را به پرهیزکاری و صلح می گذراندند. رویهمرفته دیرنشینان از احترام عامه مردم، ثروت مادی، و حتی نفوذ سیاسی برخوردار بودند که هیچ امپراطوری نمی توانست آن را نادیده انگارد. تئودوروس (۷۵۹ - ۸۲۶)، رئیس دیر ستودیوم در قسطنطنیه، نمونه شاخص زهد و قدرت جماعت رهبانان بود. هنگامی که تئودوروس کودک نورسی بود، مادرش وی را وقف کلیسا کرد، و او افکار و تعالیم مسیحیت را چنان دقیق آویزه گوش خویش ساخت که هنگام آخرین بیماری مادرش وی را به واسطه فرا رسیدن مرگ و جلال خداوندی تهنیت گفت. وی برای رهبانان خویش آیین نامه ای مشتمل بر نظامات کار، دعا، تقوا، و پرورش قوای عقلانی وضع کرد که به هیچ وجه دست کمی از قواعد بندیکتوس دیرهای غربی ندارد. از تندیسهای مذهبی حمایت کرد، و در حضور امپراطور لئو پنجم شجاعانه منکر آن شد که یک مقام غیر روحانی حق نظارت بر امور روحانی را داشته باشد. به سبب این ناسازگاری که نشان می داد، چهار بار تبعید شد، اما از تبعیدگاه خویش نیز تا هنگام مرگ همچنان با امپراطوران تمثالشکن در ستیز بود.

اختلافات موجود در زبان، دعا و نیایش جمعی، و اصول مذهب در طی این قرون بیش از پیش مایه جدایی میان مسیحیت لاتینی و یونانی شد. مسیحیت حکم انواع موجودات زنده ای را پیدا کرد که از نظر مکانی جدا و از لحاظ زمانی دگرگون شده باشد. دعا و نیایش جمعی یونانی، لباسهای رسمی کلیسایی، ظروف، و زیورها، بمراتب پیچیده تر، مزینتر، و از لحاظ هنری پرداخته تر از غرب بود؛ صلیب یونانی چهار بازوی متساوی داشت. پیروان کلیسای یونانی ایستاده دعا می خواندند، و لاتینها زانو می زدند. یونانیها هنگام غسل تعمید آدمی را در آب فرو می بردند، و حال آنکه لاتینها به پاشیدن آب بر روی شخص بسنده می کردند. روحانیون کلیسای یونان حق تأهل داشتند، ولی چنین امری برای روحانیون کلیسای لاتین ممنوع بود. کشیشان لاتین ریش خود را می تراشیدند، روحانیون یونانی ریش بلندی می گذاشتند. کشیشان لاتین در امور سیاسی تخصص داشتند، کشیشان یونانی در الاهیات. بدعت در مسائل دینی همواره تقریباً از یک محفل روحانی شرق ناشی می شد که عشق به معنی کردن لایتناهی را از یونانیان به ارث برده بود. بر اثر بدعتهای کهنسال گنوسی فرقه دیصانیه در سوریه، و شاید به سبب سرایت افکار

مانویها به طرف غرب، در حدود سال ۶۶۰ در ارمنستان فرقه ای موسوم به پاولیسینها یا بیالقه پیدا شد که نام بولس حواری را بر خود نهادند و کتاب عهد قدیم، آیینهای مقدس، احترام نسبت به تندیسها و شمایل بزرگان دین، و نمادپردازی صلیب را مطرود شمردند. این گونه فرقه ها و پندارها، به مثابه بذرهایی که سرعت رو به نمود گذارد، از خاور نزدیک به بالکان، ایتالیا، و فرانسه سرایت کرد. این جماعات شجاعانه در برابر بیرحمانه ترین تعقیب و آزارها تاب مقاومت آوردند، و تا امروز عده ای از آنها هنوز به صورت فرقه های مولوخانی، خلیستی، و دوخوبورها پابرجا هستند.

بحث بر سر وحدت مشیت مسیح، مناظره ای بود که بیشتر از جانب امپراتوران آغاز شد تا عامه مردم، و بدون شک مردم در موضوع اختلاف بر سر کلمه «ابن»، که به طرزی رقت انگیز شقاق میان مسیحیت لاتینی و یونانی را افزون کرد، هیچ گونه دستی نداشتند. مدت دو بیست و پنجاه سال مهمترین اصل اعتقادنامه نیقیه می گفت که «روح القدس، از اب (پدر) ناشی می شود.» و همین نظریه برای روحانیون کفایت می کرد. اما در ۵۸۹ یک شورای کلیسایی در تولدو این عبارت را تحریف کرد و به صورت «از اب (پدر) و ابن (پسر) ناشی می شود» درآورد. این کلمه اضافه در سرزمین گل مورد قبول افتاد و شارلمانی با شور فراوان آن را پذیرفت. الاهیون یونانی اعتراض کردند که روح القدس از خود «ابن» ناشی نشده است، بلکه ابن آلت اجرای این عمل بوده است. پاپها چند صباحی با شکیبایی تمام توازن را حفظ کردند، لکن قضیه «ابن» تا قرن یازدهم رسماً به عنوان یکی از مبانی مذهب کلیسای لاتین مورد قبول واقع نشد.

ضمناً اختلافات میان افراد نیز بر این تضاد عقاید افزوده شد. در میان رهبانانی که از دست جور امپراتوران تمثالشکن گریخته بودند یکی ایگناتیوس فرزند امپراتور میخائیل اول بود. در ۸۴۰ امپراطریس تئودورا آن رهبان را احضار و وی را به مقام بطرکی منصوب کرد. ایگناتیوس مردی بود پرهیزکار و شجاع. وی عمل سزار بارداس صدراعظم امپراتور را، که زنش را طلاق داد و با بیوه پسرش زندگی می کرد، رسماً تقبیح کرد، و چون بارداس در عمل زنا با محارم اصرار ورزید، ایگناتیوس او را از کلیسا اخراج کرد. بارداس ایگناتیوس را تبعید، و ورزیده ترین فضلالی عصر، فوتیوس، را به مقام بطرکی قسطنطنیه منصوب کرد (۸۵۸). فوتیوس (۸۲۰ - ۸۹۱) عالمی بود متبحر در لغت شناسی، فن خطابه، علوم، و فلسفه. هنگامی که در دانشگاه قسطنطنیه درس می گفت، جماعتی از شاگردان صمیمی و فداکار را به دور خویش گرد آورده و در خانه و کتابخانه خود را به روی آنان گشوده بود. فوتیوس اندکی قبل از آنکه به مقام بطرکی ارتقا یابد، به تدوین یک مخزن الکتب دایره المعارف ماندی در ۲۸۰ فصل پرداخته بود که هر فصلی اختصاص به خلاصه مندرجات و نقد کتاب مهمی داشت. به برکت این تألیف عظیم، بسیاری از عبارات ادبیات کلاسیک از دستبرد زمانه محفوظ مانده بود. فوتیوس، به سبب وسعت معلومات، فراتر از تعصب جاهلانه توده مردم مقام داشت، و خلاق نمی فهمیدند که

به چه علت روابط حسنه ای میان وی و امیر کورت وجود دارد. ترفیع ناگهانی وی از مقامی غیر روحانی به عالیترین درجات روحانی - بطرکی - روحانیون قسطنطنیه را رنجیده خاطر ساخت. ایگناتیوس از دادن استعفا خودداری ورزید و به اسقف رم پناهنده شد. پاپ نیکولاوس اول برای تحقیق در این مرافعه نمایندگان خویش را به قسطنطنیه روانه داشت و، در طی نامه هایی خطاب به امپراطور میخائیل سوم و فوتیوس، به وضع این قاعده پرداخت که در هیچ نقطه ای از عالم مسیحیت هیچ مسئله مهمی را که ارتباط با دیانت داشته باشد نمی توان بدون مصلحت پاپ حل و فصل کرد. امپراطور به تشکیل یک شورای کلیسایی فرمان داد. شورای مزبور انتصاب فوتیوس را تصویب کرد، و نمایندگان پاپ نیز این نظر را تأیید کردند. هنگامی که نمایندگان پاپ به رم بازگشتند، نیکولاوس حکم آنان را نپذیرفت، چه معتقد بود که آنها پا از دستورالعمل خود فراتر نهاده اند، و به امپراطور روم شرقی حکم کرد که ایگناتیوس را دوباره به مقام خویش بازگرداند. چون امپراطور به فرمان وی وقعی ننهاد، پاپ فوتیوس را تکفیر کرد (۸۶۳). بارداس، نیکولاوس را تهدید کرد که اگر در رویه خود اصرار ورزد، سپاهی برای خلع وی به رم گسیل می دارد. پاپ در طی نامه جواییه فصیحی، از روی استهزا، خاطر نشان کرد که چگونه امپراطور در برابر اسلاوها و ساراسنها سر تسلیم فرود آورده بود، و نوشت:

«ما» بر کورت هجوم نبرده ایم؛ «ما» از آبادانی و مردم سیسیل نکاسته ایم؛ «ما» یونان را مقهور سرپنجه خود نکرده ایم؛ «ما» به سوزاندن کلیساها در خود حومه شهر قسطنطنیه پرداخته ایم؛ با اینهمه، در حالی که این کافران بدون ترس از مؤاخذه به فتح، آتش سوزی، و ویران کردن (اراضی شما) می پردازند، «ما» مسیحیان کاتولیک با وحشت پوچ اسلحه شما مورد تهدید قرار می گیریم. شما برابر را آزاد می کنید و مسیح را به قتل می رسانید.

فوتیوس و امپراطور شورای کلیسایی دیگری تشکیل دادند که پاپ را تکفیر کرد (۸۶۷) و «بدعتهای» کلیسای رم را مذموم شمرد - از این جمله بود اعتقاد به تجلی روح القدس از اب و ابن، تراشیدن ریش میان کشیشان، و مجرد ماندن اجباری روحانیون. به قول فوتیوس، «به سبب این رسم، در غرب به کودکان زیادی برمی خوریم که پدران خود را نمی شناسند».

در حالی که رسولان یونانی حامل این بذله گوییها به رم بودند، وضع یکباره با جلوس باسیلیوس اول (۸۶۷)، که سزار بارداس را به قتل رسانده بود و میخائیل سوم را با حضور و زیر نظر وی کشته بود، تغییر کرد. فوتیوس امپراطور جدید را به جنایت متهم کرد، و حاضر به اجرای شعایر دینی در مورد وی نشد. باسیلیوس امر به تشکیل یک شورای کلیسایی داد، که آن شورا، از سر فرمانبرداری، فوتیوس را خلع و تحقیر و تبعید کرد، و ایگناتیوس را بار دیگر به مقامش منصوب کرد. اما هنگامی که اندکی پس از این واقعه ایگناتیوس درگذشت. باسیلیوس را از گوشه تبعید فرا خواند، یک شورای کلیسایی او را به مقام بطرکی بازگرداند، و (چون

در خلال این مدت نیکولاوس اول در گذشته بود) پاپ یوآنس هشتم نیز این انتخاب را تأیید کرد. به این نحو شقاق میان شرق و غرب، بر اثر مرگ مدافعان مهم عقاید مذهبی این دو گروه، برای مدت کوتاهی به تعویق افتاد.

۷ - غلبه مسیحیت بر اروپا: ۵۲۹ - ۱۰۵۴

مهمترین واقعه در تاریخ مذهبی این قرون کشمکش میان کلیسای لاتین و یونانی نبود، بلکه ظهور اسلام بود که هم در شرق و هم در غرب به هماوردجویی با مسیحیت قیام کرد. دین مسیح هنوز فتوحات خود را در میان امپراطوری کفار و استیلای خود را بر بدعتگذاران تحکیم نکرده بود که ناگهان پیروان کیشی که هم الاهیات و هم اخلاقیات مسیحیت را به باد تمسخر گرفته بودند با چنان حرارتی بسهولت ایالات مسیحی، را جدا کردند که مایه رعب و هراس شد. به سبب تساهل مسلمانان در حوزه های انطاکیه و بیت المقدس و اسکندریه، هنوز بطرکها در مناصب روحانی خویش باقی بودند؛ اما جلال مسیحیت از این نواحی رخت بر بسته بود؛ و مسیحیتی که در این نواحی به جا ماند جنبه رافضی و ملی پیدا کرد. ارمنستان، سوریه، و مصر، بدون توجه به رم یا قسطنطنیه، هر کدام برای کلیسای خود سلسله مراتبی معین کرده بودند. یونان از دست عالم مسیحیت به در نرفت، در آنجا رهبانان بر فلاسفه پیروز شدند، و دیر بزرگ لاورای مقدس، که در ۹۶۱ بر فراز کوه آتوس بنیاد نهاده شده بود، از نظر حشمت با پارتنون، که اکنون یک کلیسای مسیحی بود، کوس برابری می کوفت. در قرن نهم، در افریقا هنوز مسیحیان فراوان بودند، اما به سبب قیود و مشکلات حکومت اسلامی از عده آنها بسرعت کاسته می شد. مسیحیت پس از آنکه در آسیا و افریقا با شکست روبرو شد، رو به سوی شمال آورد و فتح اروپا را از سر گرفت.

ایتالیا، که شجاعانه اما با زحمت فراوان از چنگ ساراسنها نجات یافته بود، میان ممالک مسیحی و لاتین و یونانی تقسیم شد. مونته کاسینو تقریباً بر روی خط فاصل میان این دو دنیای مسیحی قرار داشت. در دوران طولانی رهبری دزیدریوس (۱۰۵۸ - ۱۰۸۷) بود که مونته کاسینو به اوج اشتها خود رسید. وی نه فقط از قسطنطنیه به آوردن دو لنگه در برنزی باشکوه برای دیر اقدام کرد، بلکه برای تزئینات درونی صومعه با موزائیک، لعابکاری، و ظریفکاری بر روی فلز و عاج و چوب صنعتگرانی را از آن شهر جلب کرد. دیر مونته کاسینو تقریباً به صورت دانشگاهی درآمد که در آن صرف و نحو، ادبیات کلاسیک و مسیحی، علوم الهی، پزشکی و حقوق را به شاگردان علاقه مند می آموختند. رهبانان به تقلید از هنرمندان بیزانسی نسخه های خطی مذهبی بسیار نفیس تهیه کردند، و آثار کلاسیک روم دوران شرک را با خطوط تذهیبکاری نوشتند - از این طریق بود که پاره ای از کتابهای کلاسیک عهد باستان از دستبرد زمانه محفوظ ماند. کلیسای

رم در دوران زمامداری پاپ بونیفاکیوس چهارم و جانشیان وی به جای آنکه معابد عصر شرک را به دست ویرانی گذشت زمان رها کند، آنها را تقدیس کرد و مورد استفاده و زیر نظر روحانیون قرار داد. بنای کهنسال پانتئون وقف مریم عذرا و تمامی شهدای دین شد (۶۰۹)، معبد یانوس کلیسای قدیس دیونوسیوس گشت، و معبد ساتورنوس بدل به کلیسای منجی مسیحیان شد. لئو چهارم (۸۴۷ - ۸۵۵) در تجدید عمارت و تزئین کلیسای سان پیترو کوشید. به واسطه بسط دستگاه پاپی و ورود زایران به روم، دور چند عمارتی که اختصاص به پاپ و روحانیون داشت حومه ای پدید آمد با نفوسی با زبانهای گوناگون که نام تپه قدیمی واتیکان را بر آن نهادند.

اکنون غنیترین کشوری که کلیسای لاتین در تصرف داشت فرانسه بود. پادشاهان سلسله مروونژیان، که اکنون به خریدن بهشت پس از ارتکاب به قتل و تمتع از چندگانی اطمینان داشتند، مرتباً اراضی و عوایدی در اختیار اسقف نشینها قرار می دادند. در فرانسه نیز، مانند سایر ممالک، کلیسا به دریافت موقوفاتی از بازرگانان عمده توبه کار و زنان مؤمنی که اموال کلانی را به ارث برده بودند نایل آمد. اندکی پس از آنکه شیلپرئیک این قبیل وصایا را ممنوع داشت، گونترام با صدور فرمانی حکم سلف خود را ملغا کرد. از جمله شوخیهای متعدد تاریخ یکی این است که روحانیون گل تقریباً بکلی از میان نفوس گل رومی انتخاب می شدند. فرانکهای مسیحی شده در برابر همان کسانی زانو بر زمین می زدند که به ضرب شمشیر بر آنها استیلا یافته بودند، و آنچه را در جنگ به غنیمت ربوده بودند، به حکم دینداری، به صورت عطایایی به ملت مغلوب تقدیم می کردند. در سرزمین گل کشیشان لایقترین و فاضلترین افراد بودند و کمتر از همه مردم از اصول اخلاقی سرپیچی می کردند. سواد تقریباً منحصر به آنها بود و، هر چند که اقلیت کوچکی روزگار را به لهو و لعب می گذراندند، بیشتر آنها خالصانه می کوشیدند تا مردمی را که از دست آز و جنگهای پادشاهان و سالارهای خویش در عذاب بودند با سواد و پیرو اصول اخلاقی کنند. اسقفها در قلمرو تصدی خویش عالترین مقامات ملی و روحانی هر دو را داشتند، و دادگاههای آنها پناه مطلوب متقاضیان حتی در مرافعات غیر مذهبی بود. همه جا یتیمان و بیوگان، و مستمندان و غلامان را در حمایت خویش گرفتند. در بسیاری از اسقف نشینها کلیسا به تدارک بیمارستانها اقدام کرد؛ یکی از این قبیل مراکز معروف به هتل - دیو به سال ۶۵۱ در پاریس افتتاح شد. قدیس ژرمن اسقف پاریس در نیمه دوم قرن ششم به خاطر مجاهداتی که در راه جمع آوری وجوه و بذل از کیسه فتوت خویش در راه آزادی بندگان مبذول می داشت در تمامی خاک اروپا شهرتی بسزا یافته بود، سیدونیوس اسقف ماینس به ساختن سد بر رود راین پرداخت؛ فلیکس اسقف نانت مسیر رود لوآر را تسطیح کرد، دیدیه، اسقف کائور، به ساختن آبراهه هایی پرداخت؛ قدیس آگوبار (۷۷۹ - ۸۴۰)، اسقف اعظم لیون، که سرمشقی برای دینداری و دشمن خرافات بود، دادرسی از طریق مبارزه تن به تن یا به روش اوردالی، نیایش تندیسها، تبیین سحرآمیز طوفانها، و نظریات اغفال کننده ای را که در باب تعقیب و آزار

جادوگران بود تقییح کرد. وی «در عهد خود صاحب روشنترین افکار بود.» هینکمار اسقف اعظم رنس (۸۴۵ - ۸۸۲)، که از طبقه اشراف زمان خود بود، دست کم بر بیست شورای کلیسای ریاست داشت، به تصنیف شصت و شش مجلد کتاب پرداخت، در دوران زمامداری شارل کچل به مقام صدراعظمی نایل آمد؛ و تقریباً پایه گذار حکومت روحانیون در فرانسه بود.

در هر کشوری مسیحیت خصال و سجایای ملی آن مرز و بوم را به خود گرفت. در ایرلند رازورانه، احساساتی، فردگرا، و آتشین مزاج گشت؛ پریان، شعر، و تخیل سرکش و ظریف نژاد سلت را اقتباس کرد؛ کشیشان آن سرزمین نیروهای سحرآمیز دروئیدها و اساطیر رامشگران اعصار باستان را به ارث بردند؛ سازمان قبیله ای ایرلند از عدم تمرکز در دستگاه کلیسا طرفداری کرد، چنانکه تقریباً هر ناحیه صاحب یک «اسقف» مستقل شد. متعددتر و متنفذتر از اسقفها و کشیشان جماعت رهبانان بودند که همواره گروهی از آنان، که شمارشان از ۱۲ نفر کمتر نبود، در سراسر جزیره به تشکیل دیرهای نیمه منزوی و اغلب خودمختار دست زدند؛ اینان پاپ را به عنوان صدر کلیسا قبول داشتند، اما تابع هیچ گونه نظارت خارجی نبودند. در اوایل اشاعه مسیحیت، رهبانان هر کدام در حجره هایی جداگانه زندگی می کردند، به ریاضتی سهمگین می پرداختند، و فقط هنگام خواندن دعا به دور هم جمع می شدند؛ رهبانان یک نسل بعد، که آنها را «دومین دسته قدیسان ایرلندی» نام نهاده اند، از این سنت مصری منحرف شدند و برای مطالعه و تحصیل به دور هم گرد آمدند، به فرا گرفتن زبان یونانی و نسخه برداری از روی کتابها پرداختند، و مدارسی برای روحانیون و مردم عادی تأسیس کردند. در خلال قرون ششم و هفتم میلادی بود که از مدارس ایرلند متوالیاً گروهی از قدیسان نامدار و با ابهت به اسکاتلند، انگلستان، گل، آلمان، و ایتالیا روی آوردند تا به جهان در ظلمت فرو رفته مسیحیت جان تازه ای بخشند و مردم سرگشته را به نور علم رهبری کنند. در حدود سال ۸۵۰ یکی از افراد قوم فرانک نوشت: «تقریباً تمامی ایرلند با لشکری از فلاسفه رو به کرانه های ما می نهند.» همان سان که هجومهای اقوام ژرمنی بر گل و بریتانیا، فضلالی آن کشورها را متوجه ایرلند ساخته بود، اینک آن موج باز می گشت و آن دین ادا می شد. مبلغان مسیحی ایرلندی با شور فراوان متوجه اقوام فاتح بیدینی چون آنگلهها، ساکسونها، نروژیها، و دینها در انگلستان شدند و، در حالی که کتاب مقدس را در یک دست و نسخ خطی آثار کلاسیک را در دست دیگر داشتند، کمر همت به تربیت مسیحیان بیسواد و نیمه وحشی گل و آلمان بستند. اندک زمانی ظواهر امر نشان از آن داشت که سلتها ممکن است سرزمینهایی را که در برابر قوه قهریه از کف داده اند از طریق مسیحیت باز ستانند. در خلال قرون تیرگی بود که تابناکترین تجلیات روح ایرلندی پدید آمد.

بزرگترین مرد برجسته در میان این مبلغان ایرلندی قدیس کولومبا بود. اطلاعات ما درباره این مرد بسیار زیاد است، زیرا به کتاب ترجمه احوالش که ادمنان یکی از جانشینان وی در جزیره آیونا حدود سال ۶۷۹ نوشته است دسترسی داریم. کولومبا به سال ۵۲۱ در دانیگال به دنیا

آمد. خانواده وی همه از تبار پادشاهان بودند. خود وی، مثل بودا، قدیسی بود که اگر ترک دنیا نگفته بود، می توانست بر اریکه شاهی تکیه زند. هنگامی که در موویل به مدرسه می رفت چنان اخلاصی به کسب علوم دینی نشان می داد که معلمش او را کالومکیل (ستون کلیسا) نام نهاد. از بیست و پنجسالگی وی به تأسیس کلیساها و دیرهای زیادی پرداخت، که معروفترین آنها در دری، دارو، و کلز قرار داشت. اما وی، در عین حال که از قدیسان به شمار می رفت، آدمی بود مبارز، «مردی بود درشت استخوان، با صدایی بسیار غرا» که خلق آتشین وی بارها او را به مجادله با دیگران وا می داشت و سرانجام منجر به جنگ وی با پادشاه درمید شد. مشهور است که در این جنگ پنج هزار نفر کشته شدند و کولومبا، هر چند پیروز شد، از ایرلند گریخت (۵۶۳) و عزم خود را جزم کرد که، به شمار کشتگان نبرد کولدرونا، نفوس بیدین را پیرو آیین مسیحیت گرداند. پس از جلای وطن، کولومبا در جزیره آیونا در نزدیکی ساحل باختری اسکاتلند به تأسیس دیری پرداخت که یکی از مشهورترین صومعه های قرون وسطی شد. از آنجا وی و پیروانش تعالیم عیسی را به هبریدیز، اسکاتلند، و صفحات شمالی انگلستان بردند. کولومبا بعد از آنکه هزاران تن از کفار را به مسیحیت گروانید و سیصد مجلد «کتب نفیس» به دست رهبانان وی تذهیب شد، در همان دیر مشهور، به سن هفتاد و هشت سالگی، هنگامی که در جلو محراب مشغول نیایش بود، درگذشت.

همانند وی، از نظر روحیه و نام، قدیس کولومبانوس بود. کولومبانوس حدود سال ۵۴۳ در لنستر متولد شد و تا سی دو سالگی که شروع به تأسیس دیرهایی در بیغوله های جبال وژ در فرانسه کرد، ذکری از وی در تاریخ نمی رود. در لوکسوی وی به نوآموزان مدرسه خویش دستور می داد که:

هر روز باید روزه بگیرید، هر روز باید دعا کنید، هر روز باید کار کنید، و هر روز را به مطالعه بگذرانید. یک رهبان باید زیر فرمان یک پیر، و در مصاحبت بسیاری از برادران باشد تا آنکه فروتنی را از یکی، شکیبایی را از دیگری، سکوت را از سومی، و ملایمت را از نفر چهارم فرا گیرد... هنگامی که وی قصد رفتن به بستر می کند، باید آن قدر خسته باشد که حین عزیمت به خواب رود.

مجازاتهای شدید بود، چنانکه اگر رهبانی هنگام شروع یک سرود روحانی سرفه می کرد، یا قبل از شرکت در مراسم قداس ناخنهای خود را نمی گرفت، یا ضمن مراسم نیایش تبسم می کرد، یا هنگام تناول عشای ربانی به جام مقدس دندان می زد، معمولاً مجازاتش شش ضربه شلاق بود، اگر دعای سر سفره را نمی خواند، به دوازده ضربه محکوم می شد؛ مجازات تأخیر حضور در مجلس دعا پنجاه، برای جدال و ستیزه با دیگران یکصد، و برای گرم گرفتن با زنان دویست ضربه تازیانه بود. با وجود این روش استبدادی، هرگز از عده نوآموزان کاسته نمی شد. دیر لوکسوی شصت رهبان داشت که بسیاری از آنها متعلق به خانواده های ثروتمند بودند. این

****تصویر

متن زیر تصویر: چهره یک قدیس، کتاب کلز

جماعت با خوردن نان، سبزیجات، و آب به سد جوع می پرداختند، جنگلها را پاک می کردند، مزارع را شخم می زدند، بذر می افشانند، خرمن درو می کردند، و روزگار را به روزه و دعا می گذرانیدند. در اینجا بود که کولومبانوس رسم «نیایش بی پایان خدا» را بنیاد نهاد؛ به عبارت دیگر، در تمام اوقات شب و روز، رهبانان وی دسته دسته، یکی پس از دیگری، به خواندن ادعیه ای در منقبت عیسی، مریم، و قدیسان مشغول بودند. در خلال قرون وسطی هزار صومعه مانند لوکسوی در اطراف و اکناف اروپا به وجود آمد.

سختگیری که این نظامات را وضع کرد طبعاً حاضر به سازش با هیچ نظریه دیگری نبود؛ کولومبانوس، که جدال و ستیزه را میان رهبانان خویش ممنوع کرده بود، خود بارها با اسقفهایی که به قدرت آنها هیچ اعتنایی نداشت مجادله می کرد، با غیر روحانیونی که مداخلاتشان را دفع می کرد به مناظره می پرداخت، و حتی با پاپها به مبارزه برمی خاست. زیرا رهبانان ایرلند عید قیام مسیح را طبق محاسباتی برپا می کردند که در آغاز گسترش مسیحیت متداول شده، اما در ۳۴۳ از جانب کلیسا متروک شده بود. در اختلاف نظری که بر سر این موضوع میان روحانیون گل و ایرلند روی داد، دسته اول به پاپ گرگوریوس کبیر پناه آوردند و از وی فتوا خواستند. کولومبانوس دستورات پاپ را رد کرد و پیغام داد که «ایرلندیها در نجوم از شما رومیها بمراتب برترند.» و از گرگوریوس درخواست کرد که طرز محاسبات ایرلندیها را قبول کند، و گرنه «کلیساهای مغرب شما را بدعتگذار خواهند خواند و به نظر حقارت در شما خواهند نگریست و انکارتان خواهند کرد.» سرانجام آن ایرلندی سرکش را به سبب نکوهش کارهای ناشایست ملکه برونهیلدا از سرزمین گل اخراج و بزور بر یک کشتی که عازم ایرلند بود سوار کردند. کشتی مزبور را مجبور به بازگشت به فرانسه کردند. کولومبانوس از خاکی که اجازه اقامت در آنجا نداشت عبور کرد و در باواریا به راهنمای جماعت کفار پرداخت. مسلماً وی آن قدر آدم مهیبی نبود که نظامات و ماجراهای دوران زندگیش او را تصویر می کند، زیرا در احوال وی گفته اند که سنجابها آزادانه بر روی شانه هایش می نشستند و میان باشلق وی جست و خیز می کردند. کولومبانوس بعد از آنکه کار تأسیس دیر سن گال را در نزدیکی دریاچه کنستانس به یکی از هموطنان ایرلندی خویش سپرد (۶۱۳)، با دلی پر درد از گردنه سن گوتار گذر کرد و در سال ۶۱۳ صومعه بویو را در لومباردی برپا ساخت؛ در همین صومعه بود که در گوشه خلوت حجره بی پیرایه خویش، دو سال بعد، جهان را ترک گفت.

ترتولیانوس، از نویسندگان اولیه کلیسای لاتین، سخن از مسیحیانی می گوید که در سال ۲۰۸ در بریتانیا می زیستند؛ بید در تاریخ خویش قدیس آلبنز را یکی از شهدایی می شمرد که بر اثر تعقیب و آزارهای دیوکتیانوس جان دادند؛ اسقفهای بریتانیایی در شورای سردیکا (۳۴۷) حضور داشتند. ژرمانوس اسقف اوسر در سال ۴۲۹ به بریتانیا رفت تا بدعتگذاران

پلاگیوسیان را سرکوب کند. ویلیام آو ممزیری به نحو قاطعی ابراز می دارد که اسقف مزبور (از قرار معلوم در سفر بعدی خویش) بریتانیایهای تازه مسیحی شده را وادار کرد تا با فریاد هلولویاه ۱ «خداوند را حمد بگویید!» سپاهی مرکب از ساکسونها را تار و مار کند. ضمن هجومهای آنگلو ساکسون، مسیحیت بریتانیایی از این حالت پرشور رو به ضعف نهاد و تقریباً از میان رفت، چه در تاریخ هیچ اسمی از مسیحیان مجمع الجزایر مزبور نیست، مگر در پایان قرن ششم که شاگردان کولومبا وارد نورثامبرلند شدند، و آوگوستینوس با هفت تن دیگر از رهبانان از رم به انگلستان رسید. بی شک پاپ گرگوریوس شنیده بود که اثلبرت پادشاه بیدین دیار کنت با برتا، یک شاهزاده خانم مسیحی سلسله مروونژیان، ازدواج کرده است. اثلبرت با ادب تمام اظهارات آوگوستینوس را شنید، به هیچ وجه مجاب نشد، اما به وی آزادی موعظه داد، و در کنتبری منزل و خوراک در اختیار آوگوستینوس و رهبانان همطریق وی گذاشت. سرانجام (۵۹۹) سخنان ملکه در پادشاه اثلبرت اثر کرد، پادشاه به آیین جدید گروید، و بسیاری از رعایای او نیز مسیحی شدند. در ۶۰۱ گرگوریوس ردای مطرانی را برای آوگوستینوس به انگلستان فرستاد و به این نحو آوگوستینوس اولین فرد از یک سلسله مردان برجسته ای بود که به دریافت مقام اسقف اعظمی کنتبری نایل آمدند. گرگوریوس در مقام آیین شرک دیرپای انگلستان نرمش به خرج داد؛ با تبدیل معابد کهنسال به کلیساهای مسیحی هیچ گونه مخالفتی نکرد؛ و اجازه داد که رسم قربانی کردن گاوهای نر برای ارباب انواع به آرامی بدل به «کشتن آنها در سپاس از خداوند برای تردماغی خود مردم» شود؛ بدین ترتیب، تنها تغییری که در زندگی انگلیسیها روی داد این بود که اکنون هنگام خوردن گوشت گاو خدا را حمد می گفتند، و حال آنکه قبلاً هنگام حمد خدا گوشت گاو می خوردند.

یکی دیگر از مبلغان مسیحی ایتالیایی پاولینوس به ترویج مسیحیت در نورثامبرلند پرداخت (۶۲۷). اوزوالد، پادشاه نورثامبرلند، از رهبانان جزیره آیونا دعوت کرد که به قلمرو وی بروند و رعایایش را برای قبول مسیحیت آماده کنند؛ و، برای تسهیل کار این رهبانان، جزیره لیندیسفان در نزدیکی کرانه خاوری نورثامبرلند را به آنها واگذار کرد. در آن جزیره بود که قدیس ایدان صومعه ای را بنیاد نهاد (۶۳۴) که به سبب اخلاص بیدریغ مبلغان مسیحی آن دیر، و جلال دست نبشته های مذهب رهبانانش، نام لیندیسفان در تمامی جهان مسیحیت بلند آوازه شد. در آنجا و در دیر ملروز بود که قدیس کائرت (؟ ۶۳۵ - ۶۸۷) خاطرات شیرینی از شکیبایی، دینداری، بذله گویی، و حسن تدبیر خویش به جا نهاد. تقدس این گونه مردان، و شاید به سبب صلح و امنیتی که آنها در چار دیواری دیرها در گرما گرم جنگهای متناوب داشتند، بسیاری از نوباوگان را به دیرهای رهبانان و راهبه هایی که اکنون در انگلستان تأسیس شده بود جلب کرد.

(۱) این کلمه در اول و آخر بعضی از «مزامیر»، و نیز در «مکاشفه یوحنا ی رسول» (۴ مرتبه) تکرار شده است. - م.

تاریخ تمدن جلد ۰۴ - عصر ایمان: ص ۶۹۰...X

با آنکه گاهی رهبانان از شیوه مرضیه خویش عدول م...کردند و مثل مردمان عادی رفتار می نمودند، با اینهمه با عرق جبین خود در مزارع و بیشه ها به کار کردن حیثیتی بخشیدند. در این خطه نیز مانند فرانسه و آلمان رهبانان، طلایه سپاه تمدن علیه مردابها، بیشه ها، جهالت، خشونت، هرزگی، بدمستی، و آز شدند. بید، اسقف انگلستان، نیز معتقد بود که عده بسیار زیادی از مردم انگلستان به صومعه ها روی می آورند؛ اشراف برای آنکه اموال خود را از مالیات معاف کنند، به ساختن تعداد بیشماری

از دیرها می پرداختند؛ و اراضی کلیسایی، که معاف از مالیات بود، مشتمل بر مقدار بسیار زیادی از زمینهای زراعتی انگلستان شد. بید، بر وجه هشدار، نوشت که تعداد سربازان برای محافظت خاک مملکت در برابر هجومهای بیگانگان بسیار کم است. دیری از این مقدمه نگذشته بود که هجوم دینها و نورمانها به خاک انگلستان صحت گفتار آن رهبان خردمند را تأیید کرد.

هنگامی که رهبانان بندیکتیان صفحات جنوبی انگلستان که تقویم و شعایر رومی را پذیرفته بودند با رهبانان ایرلندی شمال رابطه پیدا کردند و تقویم و آداب نماز آنها را با خود مغایر دیدند، آتش اختلافات به دیرها کشیده شد و آرامش زندگی رهبانی به هم خورد. در مجمع سینود ویتبی (۶۶۴) بلاغت کلام قدیس ویلفرید به این مرافعه پایان داد و، از نظر قراردادی، روز عید قیام مسیح را همان روزی تثبیت کرد که مطلوب نظر رم بود. مبلغان مسیحی ایرلند ناچار جنگجویانه این تصمیم را پذیرفتند. کلیسای بریتانیا، که اکنون متحد شده و هم خود را وقف اشاعه دین ساخته بود، برای خود قدرت سیاسی و اقتصادی به هم زد و در متمدن ساختن مردم و رتق و فتق امور مملکت نقش عظیمی به عهده گرفت.

رواج مسیحیت در آلمان دستاورد رهبانان ایرلندی و انگلیسی بود. در ۶۹۰ ویلیبرورد، رهبانی از ناحیه نورثامبرلند، که در سرزمین ایرلند به کسب علوم دینی پرداخته بود، همراه دوازده تن از همفکران ماجراجوی خویش از دریای شمال گذشت و شهر اوترشت را مرکز تعالیم دینی خود کرد، و مدت چهل سال در مسیحی کردن مردم مشرک فریزیا کوشید. لکن این مردم واقعین جلگه نشین، چون ویلیبرورد را از ایادی ولینعمت وی پین کھین می دانستند، می ترسیدند که مبادا با گرویدن به مسیحیت به زیر سلطه فرانکها در آیند. به علاوه، میل نداشتند بشنوند که جمیع اسلاف تعمد نشده آنها گرفتار عذاب دوزخ باشند. یکی از پادشاهان فریزیا که به مجلس غسل تعمد رفته بود، چون از این مقوله چیزی به او گفته بودند، حاضر به قبول مسیحیت نشده و اظهار داشته بود که ترجیح می دهد در آخرت با نیاکان خویش محشور باشد.

در ۷۱۶، مردی قوه اراده تر از ویلیبرورد مسیحی کردن اقوام مشرک فریزیا را از سر گرفت. ویلفرید (۶۸۰؟ - ۷۵۴) یکی از اشراف انگلیسی و رهبانی از فرقه بندیکتیان بود که پاپ گرگوریوس دوم وی را بونیفاکیوس لقب داد، و نسلی از مردمان پرهیزکار که پس از وی

آمدند او را «رسول آلمان» خواندند. وینفرید در نزدیکی فریزلار واقع در هسن به درخت بلوطی برخورد که مردم ناحیه آن را مقر یکی از ارباب انواع می دانستند. وینفرید درخت را از ریشه قطع کرد، و خلاق بی اندازه متحیر ماندند. از اینکه به او هیچ گزندی نرسید. پس از این حادثه، مردم دسته دسته برای غسل تعمید به نزد وی شتافتند. دیرهای عظیمی در رایشنو (۷۲۴)، فولدا (۷۴۴)، و لورش (۷۶۳) ساخته شد. در ۷۴۸ بونیفاکیوس را اسقف اعظم ماینتس کردند. وی اسقفها را در حوزه روحانی خویش انتخاب کرد و کلیسای آلمان را به دستگاه نیرومندی برای نظام اخلاقی - اقتصادی - سیاسی جامعه بدل ساخت. بعد از آنکه وینفرید مأموریت خود را در هسن و تورینگن انجام داده و در صدد بود که، با چشیدن شربت شهادت در راه اعتلای دین، کامیابیهای خود را به عالیترین مرحله کمال رساند، از مقام پرافتخار سراسقفی خویش دست شست و به عزم به اتمام رساندن کار ویلیبرورد وارد فریزیا شد. مدت سه سال به تبلیغ دین پرداخت، تا آنکه جماعتی از کفار بر او هجوم بردند و به قتلش رساندند. یک نسل بعد، شارلمانی با آتش و شمشیر مسیحیت را به سرزمین ساکسونها برد. فریزیا بیهای سرسخت اکنون تسلیم شدن در برابر دین جدید را مقتضی دیدند، و به این طریق استیلای مسیحیت رومی بر فاتحان رم کامل شد.

پیروزی نهایی آیین مسیح در اروپا قبولاندن تعالیم مسیحیت بر اقوام اسلاو بود. در ۸۶۱ روستیسلاف، امیر موراوی، چون می دید که با رواج تعالیم کلیسای لاتین در قلمرو وی زبان بومی وارد آداب نماز نشده است، از امپراطوری بیزانس درخواست کرد تا مبلغانی را به کشور وی بفرستد که در مراسم دعا و موعظه از زبان عامیانه استفاده کنند. امپراطور بیزانس دو برادر، متودیوس و سیریل،^۱ را روانه موراوی کرد که هر دو چون در سالونیکا بزرگ شده بودند زبان سلاوونیک را به سهولت صحبت می کردند. مقدم دو برادر گرامی شمرده شد، اما آنها متوجه شدند که اسلاوها هنوز صاحب الفبایی نیستند تا بتوانند نیات و مقاصد خود را کاملاً به کتابت درآورند. معدودی از اسلاوها که نوشتن می دانستند برای بیان مفاهیم خویش الفبای لاتینی و یونانی به کار می بردند. از این رو سیریل الفبای یونانی را، با ملاحظه معانی و اصواتی که تا قرن نهم بر اثر استعمال پدید آمده بود، اقتباس کرد و از روی آن خط و الفبای اسلاو را ساخت - مثلاً B مانند V تلفظ می شد، H مثل I (E انگلیسی)، و chi معادل صدای ch سکوتی بود. همچنین سیریل برای آن دسته از اصوات زبان سلاوونیک که الفبای یونانی قدرت بیان آنها را نداشت حروف مصوت خاصی ابداع کرد. به کمک این الفبا [الفبای سیریلی] بود که سیریل متون دعاها و ترجمه هفتادی کتاب عهد قدیم را از یونانی به زبان سلاوونیک ترجمه کرد و به

(۱) سیریل قدیس معروف به رسول اسلاوها. - م.

این طریق ادبیات و زبان نوینی را بنیاد نهاد.

متعاقباً، میان دو دنیای مسیحی لاتین و یونانی برای قبضه کردن اسلاوها کشمکش در گرفت. پاپ نیکولاوس اول سیریل و متودیوس را به رم دعوت کرد. سیریل در آنجا به قصد ورود در حلقه رهبانان به ادای سوگند پرداخت، از قضا در بستر بیماری افتاد، و درگذشت (۸۶۹). متودیوس بعد از آنجه از جانب پاپ تقدیس و به مقام سراسقفی منصوب شد، به موراوی بازگشت. پاپ یوآنس هشتم اجرای مراسم نیایش را به زبان سلاوونیک مجاز دانست، ستفانوس پنجم آن را ممنوع کرد، موراوی، بوهیم، و سلوواکی (که امروزه مجموع این اراضی کشور چکوسلواکی را تشکیل می دهد)، و بعدها مجارستان و لهستان تابع کلیسای لاتین و شعایر آن شدند؛ در حالی که بلغارستان، صربستان، و روسیه آداب نماز و الفبای سلاوونیک را پذیرفتند، با کلیسای یونان بیعت کردند، و فرهنگ خود را از دنیای بیزانس گرفتند.

محاسبات سیاسی در این تغییرات و تبدلات مذهبی مؤثر افتاد. غرض از تشویق آلمانها به پیروی از مسیحیت آن بود که مرز و بوم آن اقوام را به طور ثابتی ضمیمه قلمرو فرانکها کنند. هرال د بلوتان مسیحیت را به ملت دانمارک تحمیل کرد (۹۷۴)، زیرا این یکی از شرایطی بود که امپراتور آلمان، اوتودوم، انجامش را در مقابل صلح خواستار بود. پادشاه بلغارها، بوریس، بعد از آنکه چندی با دستگاه پاپی لاس زد، پیرو کلیسای یونان شد (۸۶۴) تا در مقابل آلمانی که رو به گسترش گذاشته بود تکیه گاهی داشته باشد. ولادیمیر اول روسیه را از آن جهت مسیحی کرد (۹۸۸) که خیال داشت آنها، خواهر باسیلیوس دوم امپراتور یونان، را به عقد ازدواج خویش درآورد و بخشی از کریمه را که جهیز او بود تصاحب کند. مدت دو قرن کلیسای روسیه رهبری بطرک قسطنطنیه را قبول داشت؛ در قرن سیزدهم بود که خود را مستقل اعلام کرد، و بعد از سقوط امپراطوری روم شرقی (۱۴۵۳)، کلیسای روسیه عالیترین مرجع قدرت در دنیای ارتدوکس یونانی شد.

در این استیلای مسیحیت بر اروپا، سربازان فاتح رهبانان، و پرستاران آنها راهبه ها بودند. رهبانان به کشاورزان پیشگام کمک کردند تا بیغوله ها را به زیر کشت درآورند، جنگلها و بوته ها را هموار کنند، مردابها را زهکشی کنند، بر روی آبگیرها پل بزنند، و به راهسازی پردازند. همین قبیل افراد بودند که مراکز صنعتی و مدارس و محافل خیریه را بنیاد نهادند؛ به نسخه برداری از روی کتابهای خطی و احداث کتابخانه های نسبتاً کوچکی پرداختند؛ و به افراد سرگشته ای که ارتباطشان با سنن دیرینه، مراسم مذهبی، یا وطنهایشان بکلی قطع شده بود نظم اخلاقی، جرئت، و تسلی خاطر بخشیدند. رئیس دیر معروف آنیان، که بندیکتوس نام داشت، در میان رهبانان خویش عرق می ریخت، زمین را می کند، و خرمن را درو می کرد؛ راهب دیگری تئودولف نام در نزدیکی رنس مدت بیست و دو سال چنان صادقانه زمین را شخم می زد که پس از

مرگش، خیش را به عنوان یادگاری برای احترام به روح وی حفظ کردند.

هر چند یک بار رهبانان و راهبه‌ها، پس از آنکه با نیرویی فوق انسانی به تقویت پاکدامنی، ایثار، و پایداری می‌کوشیدند، مجدداً به طبیعت آدمی برمی‌گشتند، و تقریباً در هر قرن در داخل دیرها اصلاحاتی ضرورت داشت تا دوباره رهبانان را در پیروی از نظامات به مراحل عالی برسانند که غیر طبیعی بود. برخی از رهبانان قاعداً هنگامی به جرگه برادران پیوسته بودند که تمایلی عرضی برای پرهیزکاری و تسلیم و رضا در خود می‌دیدند؛ به همین سبب، چون شور و جذبه آنها رو به کاهش می‌نهاد، قادر نبودند خود را با انضباط محیط دیر وفق دهند. بعضی نذر دیر شده بودند، به این معنی که در هفتسالگی یا در سنین از هفت به بالا و بعضی اوقات هنگامی که کودکی شیرخوار بیش نبودند، پدر و مادرشان آنها را به صومعه‌ها می‌سپردند، و این نذرشدگان نیابتی تا زنده بودند می‌بایست در خدمت دیر باشند. این پیمانهای نیابتی را برگشت ناپذیر می‌دانستند، تا آنکه در ۱۱۷۹ به موجب فرامین پاپ مقرر شد که اطفال وقتی به سن چهارده رسیدند، حق لغو آنها را داشته باشند. در سال ۸۱۷ پادشاه فرانسه، لویی لویو، که از انضباط سست صومعه‌های کشور خود به وحشت افتاده بود، عموم پیران دیرها و راهبان را امر به تشکیل مجلسی ملی در آخن کرد، و بندیکتوس رئیس دیر آنیان را مأمور کرد تا دستورات قدیس بندیکتوس نورچایی را از نو در تمام دیرهای مملکت معمول و متداول کند. بندیکتوس جدید با کوششی مداوم به انجام فرمان پادشاه کمر بست، اما در ۸۲۱ درگذشت.

دیری نگذشت که، بر اثر مبارزات پادشاهان، امپراطوری فرانکها دچار هرج و مرج شد، و هجومهای نورمانها، مجارها، و ساراسنها صدها صومعه را ویران کرد. رهبانان بیخانمان در قلمرو دنیای غیر روحانی آواره شدند، و آنهایی که پس از فرونشستن این امواج ویرانی و چپاول به دیرها بازگشتند پاره‌ای از رسوم مادی را با خود به داخل چاردیواری صومعه‌ها به ارمغان بردند. خاوندان فتودال دیرها را متصرف شدند، درآمدشان را ضبط، و همه جا به میل خویش افراد را به ریاست آنها منصوب کردند. تا سال ۹۰۰، صومعه‌های مغرب تقریباً مانند جمیع مؤسسات اروپای لاتین به پایینترین درجه از تاریخ قرون وسطایی خویش تنزل یافته بود. به قول قدیس اودو اهل کلونی (فت - ۹۴۲) برخی از کشیشان، اعم از آنهایی که به اشاره حکومتها به کار منصوب می‌شدند یا آنهایی که به حکم مقامات روحانی انجام وظیفه می‌کردند، «مقام فرزند مریم عذرا را به هیچ می‌گیرند، زیرا در ساحت خود دادگاههای وی، و حتی در همان مسافرخانه‌هایی که به برکت اخلاص مؤمنان برپا شده است تا آنکه در حریم آنها عفاف مصون و محفوظ ماند، مرتکب زناکاری می‌شوند، و از شهوت چنان لبریز می‌گردند که مریم عذرا جایی برای نهادن کودک خود عیسی ندارد.» از همین دیر کلونی بود که اصلاحات عظیم صومعه‌ها آغاز شد.

در حدود سال ۹۱۰ دوازده تن از رهبانان در آنجا دیری را در میان تپه‌های بورگونی

برپا کرده بودند که تقریباً واقع در مرز میان آلمان و فرانسه بود. در ۹۲۷ رئیس دیر مزبور، اودو، در نظامات صومعه جرح و تعدیلی به عمل آورد و از سختگیریهای جسمانی کاست، و سعی خود را بیشتر صرف انضباط اخلاقی کرد؛ به این معنی که ریاضت را مردود شمرد، استحمام را تجویز کرد، مقدار زیادی بر خوراک افزود، رهبانان را در نوشیدن آبجو و شراب آزاد گذاشت؛ اما، به سنت کهن، تعهدات رهبانان دایر بر چشم پوشیدن از مال دنیوی، اطاعت، و پاکدامنی همچنان به قوت خود باقی ماند. در دیگر نقاط فرانسه تأسیسات مشابهی پدید آمد. اما در حالی که هر صومعه ای تا این تاریخ خودش در عین بی نظمی واضح نظامات خود بود، یا تا حدی از اوامر اسقف یا خاوند محل پیروی می کرد. دیرهای بندیکتیان جدید با دیر کلونی متفق شدند و رئیس هر دیری تابع رئیس کلونی و پاپهای رم شد. در دوران ریاست سه تن از رؤسای دیر کلونی - مایول (۹۵۴ - ۹۹۴)، اودیلو (۹۹۴ - ۱۰۴۹)، و اوگ (۱۰۴۹ - ۱۱۰۹) - بود که نهضت وابستگی دیرها به یکدیگر از فرانسه به انگلستان، آلمان، لهستان، مجارستان، ایتالیا، و اسپانیا سرایت کرد و بسیاری از دیرهای قدیمی به «جرگه کلونیان» پیوستند. تا سال ۱۱۰۰، در حدود دو هزار از این قبیل دیرها، دیر کلونی را مادر و فرمانفرمای خود می شمردند. قدرتی چنین سازمان یافته، آزاد از مداخله حکومت و نظارت اسقفها، اسلحه جدیدی در اختیار دستگاه پاپی گذاشت تا به کمک آن بر سلسله مراتب مادی و دنیوی کلیساها آمر و ناظر باشد. در عین حال، پیدایش این نیروی متشکل اجرای اصلاحات شدیدی را در دیرها به دست خود رهبانان ممکن کرد. از بی نظمی، تنبلی، تجملپرستی، بداخلاقی، و خرید و فروش مناصب روحانی بشدت جلوگیری شد، و برای مردم ایتالیا این از غرایب بود که می دیدند اودو، یک نفر رهبان فرانسوی، به منظور اصلاح خود دیر مونته کاسینو به کشورشان دعوت شده است.

VI - حقیض دوران قدرت پاپها: ۸۶۷ - ۱۰۴۹

اصلاحات آخر از همه به رم رسید. نفوس شهر مزبور همیشه، حتی در دورانی که عقاب امپراطوری لژیونهای را در چنگالهای خود اداره می کردند، مردمانی رام ناشدنی بودند. اکنون پاپها، که فقط به حشمت منصب و وحشت کیش خود و همچنین به لشکریان معدودی متکی بودند، خود را اسیر اشرافیتی حسود و خلاقی دیدند که دینداریشان به سبب نزدیکی با سریر روحانی قدیس پطرس لطمه می دید. رومیها متکبرتر از آن بودند که از دیدن پادشاهان مرعوب شوند و آشناتر از آن بودند که برای پاپها احترامی آمیخته به ترس در خود احساس کنند. اینها «نایبان مسیح» را مردمی می دیدند مثل خودشان دستخوش بیماری، خطا، گناه، و شکست. به همین سبب دستگاه پاپی برای آنها نه حکم یک دژ نظم را داشت و نه یک برج و باروی رستگاری، بلکه به منزله بنگاه خیریه ای بود که پیش از اروپاییان را جمع می کرد و به مردم مسکین رم جیره

می داد. به حکم سنت کلیسا، انتخاب هیچ پایی بدون جلب رضایت طبقه روحانی، اشراف، و نفوس رم ممکن نبود. حکمرانان سپولتو، بنونتو، ناپل، و توسکان و جماعت اشراف شهر رم، مثل ادوار باستان، به دسته هایی تقسیم می شدند؛ هر دسته ای که در شهر رم برتری داشت برای انتخاب و اعمال نفوذ در شخص پاپ دسیسه می کرد. همین دسته بندیها بود که در قرن دهم دستگاه پایی را به پایینترین درجات در تاریخ خلافت روحانی رم کشانید.

در ۸۷۸ لامبرت، دوک سپولتو، با لشکریان خویش وارد شهر رم شد و پاپ یوآنس هشتم را دستگیر کرد و او را گرسنگی داد تا مگر با تفویض اریکه امپراطوری به کارلومان موافقت کند. در ۸۹۷ پاپ استفانوس ششم دستور داد تا جسد پاپ فورموسوس (۸۹۱ - ۸۹۶) را از تابوتش در آورند و جبه های ارغوانی بر تن مرده کنند. آنگاه، در حضور شورایی از روحانیون، پاپ مرده را به اتهام نقض پاره ای از قوانین کلیسایی محاکمه و محکوم کردند، جسد را عریان و تکه تکه کردند، و جوارح او را به رود تیر انداختند. در همان سال، بر اثر یک انقلاب سیاسی در رم، پاپ استفانوس را از مقامش عزل و در زندان خفه کردند. پس از این حوادث مسند پایی چندین سال ملعبه دست مردمانی شد رشوه گیر، جنایتکار، یا افرادی که زنان اشرافی و بی بندوبار به آنها دلباخته بودند. مدت نیم قرن خانواده تئوفیلاکت، یکی از مأموران عالیرتبه کاخ پایی، به میل خویش مشغول عزل و نصب پاپها بودند. ماروزیا دختر تئوفیلاکت و سالیلی برانگیخت تا معشوقش را به نام سرگیوس سوم به مقام پایی (۹۰۴ - ۹۱۱) انتخاب کردند. تئودورا همسر تئوفیلاکت موجبات انتخاب پاپ یوآنس دهم (۹۱۴ - ۹۲۸) را فراهم ساخت. یوآنس متهم شده بود به اینکه فاسق تئودوراست، اما بینه ای که در این باب اقامه شده مکفی نبود. شکی نیست که وی زمامدار غیر روحانی برجسته ای بود، زیرا ائتلافی که در ۹۱۶ منجر به راندن هجومهای ساراسنها از رم شد به دست وی تدارک شده بود. ماروزیا بعد از آنکه چند عاشق دلباخته را یکی پس از دیگری ترک گفت، به عقد ازدواج گویدو دوک توسکان درآمد، و زن و شوهر برای عزل یوآنس از مقام پایی به توطئه چینی پرداختند. ابتدا وسایلی برانگیختند تا برادر پاپ جلو چشم وی به قتل رسد. سپس خود یوآنس را به زندان افکندند، و چند ماه بعد وی به علل نامعلومی درگذشت. در ۹۳۱ ماروزیا، یوآنس یازدهم (۹۳۱ - ۹۳۵) را، که به گمان عامه مردم پسر حرامزاده وی از سرگیوس سوم بود، به مقام پایی رسانید. در سال ۹۳۲ پسر ماروزیا، آلبریک، یوآنس یازدهم را در دژ سانت آنجلو زندانی کرد، اما به وی اجازه داد که در زندان به انجام وظایف روحانی دستگاه پایی مشغول باشد. مدت بیست و دو سال آلبریک به عنوان فرمانروای مطلق العنان «جمهوری رومی» بر رم حکومت می کرد. هنگام مرگ، وی اختیارات خویش را به فرزندش اکتاویانوس واگذار کرد و از روحانیون و مردم قول گرفت که چون آگاپتوس دوم بمیرد، اوکتاویانوس را به مقام پایی برگزینند. فرمان وی به موقع اجرا گذاشته شد. در ۹۵۵ نواده ماروزیا پاپ یوآنس دوازدهم شد و در دوران پایی خود، با

هرزگیها و تدارک مجالس لهو و لعب در کاخ لاتران، نام پاپ را ننگین ساخت.

اوتو اول پادشاه آلمان، که در ۹۶۲ با قبول تاج از جانب یوآنس دوازدهم به مقام امپراطوری رسید، به چشم خود شاهد فصاحت دستگاہ پاپی بود. در ۹۶۳ اوتو به کمک روحانیون ماورای آلپ به شهر رم بازگشت و یوآنس را در حضور یک شورای روحانیون به محاکمه فراخواند. کاردینالها یوآنس را متهم کردند که برای اجرای مراسم تقدیس اسقفان رشوه گرفته؛ پسری دهساله را به مقام اسقفی منصوب کرده؛ با متعه پدرش زنا کرده؛ با دختر برادر و بیوه پدرش همخوابه شده، و به این طریق مرتکب زنا با محارم شده؛ و کاخ پاپی را بدل به یک فاحشه خانه کرده است. یوآنس از حضور در شورای روحانیون یا پاسخ دادن به این اتهامها خودداری ورزید و در عوض پی شکار رفت. شورا یوآنس را از مقام پاپی عزل و به اتفاق آرا یک غیر روحانی را به اسم لئو هشتم (۹۳۵ - ۹۳۶) که اوتو نامزده کرده بود، به پاپی منصوب کرد. بعد از آنکه اوتو به آلمان مراجعت کرد، یوآنس رهبران طرفداران امپراطوری را در رم گرفت و اعضای آنها را قطعه قطعه کرد و، با تشکیل شورای که از فرامین وی اطاعت می کرد، بار دیگر بر مسند پاپی تکیه زد (۹۶۴). هنگامی که یوآنس مرد (۹۶۴)، مردم رم لئو را نادیده گرفتند و بندیکتوس پنجم را به پاپی برداشتند. اوتو باز از آلمان متوجه رم شد، بندیکتوس را خلع کرد، و منصب پاپی را به لئو بازگردانید. لئو نیز رسماً این حق را برای اوتو و امپراطوران جانشین وی مسلم دانست که در آینده با هر پاپی مخالف بودند، مانع از انتخاب وی شوند. ۱۰ هنگام مرگ لئو، اوتو امپراطور آلمان موجبات انتخاب یوآنس سیزدهم (۹۶۵ - ۹۷۲) را فراهم آورد. بندیکتوس ششم (۹۷۳ - ۹۷۴) به دست یکی از اشراف رومی موسوم به بونیفاتسیو فرانکونه [بونیفاتیوس هفتم] زندانی و خفه شد. سپس همین مرد مدت یک ماه خود را پاپ خواند و در پایان این مدت تا آنجا که مقدور بود خزاین پاپی را چاپید و به قسطنطنیه گریخت. نه سال بعد بونیفاتسیو بازگشت، پاپ یوآنس چهاردهم (۹۸۳ - ۹۸۴) را کشت، دوباره مقام پاپی را غصب کرد، و در بستر خویش در عین آرامش جان داد (۹۸۵). جمهوری رومی دوباره سر بلند کرد، زمام اختیارات را به دست گرفت، و کرسنتیوس را به مقام کنسولی برگزید. اوتو سوم با لشکری عظیم متوجه شهر رم شد، و مجمعی از اعظم روحانی آلمانی تشکیل داد تا با انتخاب کشیش خصوصی وی به عنوان پاپ گرگوریوس پنجم (۹۹۶ - ۹۹۹) هرج و مرج را پایان دهند. امپراطور جوان جمهوری را بر هم زد، کرسنتیوس را عفو کرد، و به آلمان بازگشت. پس از عزیمت وی، کرسنتیوس بی درنگ جمهوری را از نو تشکیل داد و گرگوریوس را عزل کرد (۹۹۷). گرگوریوس وی را تکفیر کرد، اما کرسنتیوس به حرف او خندید و موجبات انتخاب یوآنس شانزدهم را به مقام پاپی فراهم آورد. اوتو بازگشت، یوآنس را از مقامش خلع کرد،

(۱) کلیسای کاتولیک رم لئو هشتم را ناپاپ می داند، و هیچگونه اعتباری برای اعمال و فرامین وی قایل نیست.

چشمانش را درآورد، بینی و زبانش را برید، و دستور داد او را وارونه بر خری نشانند و در کوچه های رم بگردانند. کرسنتیوس و دوازده تن از بزرگان جمهوری را گردن زدند و اجساد آنها را از کنگره های دژ سانت آنجلو آویختند (۹۹۸). گرگوریوس به کار خویش ادامه داد و در ۹۹۹، شاید بر اثر زهر، به هلاکت رسید. اوتو، ژربر را که یکی از کاردانتین پاپها محسوب می شد جانشین وی کرد.

ژربر در دامان خانواده بی بضاعتی در نزدیکی شهر اوریاک واقع در ایالت اوورنی به دنیا آمد (حد ۹۴۰). در کودکی در آنجا وارد دیری شد. بنا به پیشنهاد رئیس دیر، وی برای تحصیل ریاضیات به اسپانیا رفت؛ در ۹۷۰ بول، کنت بارسلون، وی را با خود به رم برد. پاپ یوآنس سیزدهم از فضل آن رهبان بغایت در شگفت شد و توصیه او را به اوتو اول کرد. مدت یک سال ژربر در ایتالیا به تدریس می پرداخت و در آن موقع، یا چندی بعد، اوتو دوم از شاگردان مکتب وی بود. آنگاه ژربر عازم رنس شد تا در مدرسه کلیسای جامع آن شهر به تحصیل منطبق پردازد. چندی نگذشت که وی ریاست آن مدرسه را عهده دار شد (۹۷۲ - ۹۸۲). در این آموزشگاه تنوع موضوعاتی که ژربر تدریس می کرد بی سابقه بود، و حتی مشتمل بر آثار شعرای کلاسیک نیز می شد. وی در نوشتن نثر لاتینی صاحب سبکی ممتاز بود، و نثرش گاهی رقیب نثر سیدونیوس است. هر جا می رفت، به جمع آوری کتاب می پرداخت و مبالغ عظیمی بی محابا از کیسه فتوت خود بذل می کرد تا از روی کتابهای خطی موجود در سایر کتابخانه ها نسخه هایی تهیه کنند. شاید ما باید برای حفظ خطابه های سیسرون خود را رهین منت وی بدانیم.

ژربر بزرگترین ریاضیدان عالم مسیحی بود، کسی بود که در رواج نوعی از ارقام «عربی» پیشقدم شد، در موضوع چرتکه و اصطیلاب مطالبی نوشت، و رساله ای درباره علم هندسه تألیف کرد. از اختراعات وی یک ساعت ماشینی و یک دستگاه ارگ بود که به کمک قوه بخار کار می کرد. تعدد و تنوع فضایل و کمالات علمی وی سبب شد که پس از مرگش مردم او را برخوردار از نیروهای جادویی بشمرند.

هنگامی که آدالبرو فوت کرد (۹۸۸)، ژربر در صدد برآمد تا، به جای وی، اسقف اعظم رنس بشود، اما اوگ کاپه یکی از حرامزادگان سلسله رو به زوال کارولژیان را که آرنولف نام داشت به آن سمت برگزید. آرنولف علیه اوگ کاپه به دسیسه چینی پرداخت؛ یک شورای روحانی علی رغم اعتراض پاپ او را عزل و ژربر را به سر اسقفی رنس انتخاب کرد (۹۹۱). چهار سال بعد یکی از سفرای پاپ در سینود مواسون حاضران را تشویق به عزل ژربر کرد. آن فاضل تحقیر شده عازم دربار اوتو سوم در آلمان شد. آنجا که در حق وی نهایت احترام به عمل آمد، و ژربر فکر احیای یک امپراطوری رومی را که پایتختش شهر رم باشد به پادشاه جوان تلقین کرد. اوتو سوم او را ابتدا به سراسقفی راونا و در سال ۹۹۹ به مقام پاپی برگزید. ژربر، نام سیلوستر دوم بر خود نهاد، و گویا غرضش از انتخاب این نام آن بود که اوتو را، در راه اتحاد جهان، قسطنطین

ثانی بشمرد. ۱ اگر ژربر و او تو ده سال بیشتر زنده می بودند، احتمال داشت که امیال آنها به تحقق پیوند، زیرا او تو یک شاهزاده خانم بیزانسی بود، و ژربر می توانست در عین حال هم پادشاه باشد و هم فیلسوف. لکن ژربر در چهارمین سال پاپی خویش درگذشت. طبق شایعاتی که در رم بر سر زبانها افتاده بود، استفانیا، یعنی همان کسی که به او تو زهر خورانده بود، در مسموم کردن ژربر نیز دست داشت.

آرمانهای این دو نفر، و کثرت امور سیاسی دنیای اطراف آن، نشان می دهد که شمار مسیحیان معتقد به فرا رسیدن قیامت در سال ۱۰۰۰ میلادی اندک بوده است. در ابتدای قرن دهم یک شورای کلیسایی اعلام داشته بود که آخرین قرن تاریخ آغاز شده است. در پایان این قرن فقط عده بسیار قلیلی چنین اعتقادی داشتند و خود را برای روز حساب آماده می کردند. اکثریت عظیم مردم، به عادت مألوف، دنبال کار، تفریح، ارتکاب به گناه، دعا، و جهد در جستن از خطر ضعف پیری بودند. هیچ دلیلی در دست نیست که نشان دهد مردم در سال ۱۰۰۰ میلادی دچار هراسی شده باشند یا حتی هدیه هایی که به کلیسا می دادند زیاد شده باشد.

پس از مرگ ژربر زوال دستگاہ پاپی از سر گرفته شد. کنتهای توسکولوم و اطراف آن، که با امپراتوران آلمان متفق شده بودند، تقریباً بی آنکه کمترین کوششی در پنهان کردن عمل خود بکنند، اسقفها را می خریدند و مقام پاپی را می فروختند. بندیکتوس هشتم (۱۰۱۲-۱۰۲۴)، که از جانب آنها نامزد مقام پاپی شد، مردی بود نیرومند و باکیاست؛ اما بندیکتوس نهم (۱۰۳۲-۱۰۴۵)، که در دوازدهسالگی، به پاپی رسید، روزگار خویش را چنان به فضاحت و لهو و لعب می گذرانید که مردم به مخالفت با وی قیام و او را از شهر رم بیرون کردند. به کمک کنتهای توسکولوم، بندیکتوس بار دیگر به مقام خویش بازگشت. لکن چون از دستگاہ پاپی خسته شده بود، منصب خود را در برابر یک «و به روایتی دو» هزار پوند طلا- به گرگوریوس ششم (۱۰۴۵ - ۱۰۴۶) فروخت. گرگوریوس پاپی بود که تا اندازه ای می شد او را نمونه و سرمشق قرار داد، و به همین سبب نیز مردم رم از عمل وی متحیر شدند. ظاهراً وی از آن جهت دستگاہ پاپی را خریده بود که می خواست از صمیم قلب آن را اصلاح کند و از حیطة نفوذ جماعتی از امرای صاحب اختیار برهاند. کنتهای توسکولوم با چنین اصلاحی موافق نبودند و به همین سبب دوباره بندیکتوس نهم را پاپ خواندند، در حالی که جماعت سومی سیلوستر سوم را به پاپی برداشتند. روحانیون ایتالیا برای ختم این مرافعه از امپراتور هنری سوم استمداد جستند. هنری به سوتری، در نزدیکی رم، رفت؛ در آنجا مجلسی با حضور روحانیون تشکیل

(۱) در دوره زمامداری قسطنطین اول (کبیر) سیلوستر اول پاپ بود، و همو بود که قسطنطین را به مسیحیت در آورد. قسطنطین، در مقابل، به موجب فرمان موسوم به «دهش قسطنطین»، تمامی اروپای باختری را به منزله هبه ای برای مسیحیت به او بخشید. -

داد؛ سیلوستر را زندانی کرد؛ استعفای بندیکتوس را پذیرفت؛ و گرگوریوس را، که به خریدن مقام پاپی اعتراف داشت، عزل کرد. هنری شورای روحانیون را مجاب کرد که فقط در صورتی می توان کلیسا را از این ورطه خفت رهایی داد که پاپ بیگانه ای باشد که امپراتور از او حمایت کند. شورا اسقف بامبرگ را به اسم کلمنس دوم (۱۰۴۶ - ۱۰۴۷) به مقام پاپی برگزید. وی یک سال بعد فوت کرد. جانشین وی داماسوس دوم (۱۰۴۷ - ۱۰۴۸) نیز به عارضه تب نوبه، که اکنون مرتباً از باتلاقیهای زهکشی نشده کامپانیا سرایت می کرد، درگذشت. سرانجام لئو نهم (۱۰۴۹ - ۱۰۵۴) تکیه بر مسند پاپی زد؛ وی مردی بود که می توانست با جرئت، آگاهی، درستی، و تقوایی که مدت‌ها رم نظیرش را ندیده بود با دشواریهای دستگاه پاپی رو به رو شود.

VII - اصلاح کلیسا: ۱۰۴۹ - ۱۰۵۴

در این هنگام سه مشکل داخلی مایه تشمت کلیسا بود: خرید و فروش مقامهای اسقفی و پاپی؛ عادت به ازدواج و یا داشتن همخوابه، که میان طبقه روحانیون رواج داشت؛ و عدم احصان در بین رهبانان به طور پراکنده.

خرید و فروش مناصب کلیسایی یا خدمات روحانیون در میان کشیشان آن عهد درست حکم فساد را داشت که امروزه در امر سیاست به عیان می بینیم. یکی از انگیزه های این امر مردمان نیکوکار بودند. مثلاً مادر گیر دو نوزان چون اشتیاق فراوان داشت که پسرش را نذر کلیسا کند، مبالغی به مقامات روحانی پول داد تا او را در یازدهسالگی به جرگه کشیشان عالیمقام یک کلیسا وارد کنند. در ۱۰۹۹ یک شورای کلیسایی در رم از کثرت این قبیل قضایا اظهار تأسف کرد. از آنجا که در انگلستان، آلمان، فرانسه، و ایتالیا، اسقفان علاوه بر تمشیت امور و مشکلات مذهبی به قضایای دنیوی نیز رسیدگی می کردند و، به رسم فتوادلها، برای عواید ضروری خویش موقوفاتی از قبیل املاک یا قصبات یا حتی شهرهایی را در اختیار داشتند، افراد جاه طلب برای تحصیل چنین مناصبی حاضر بودند مبالغ گزافی به حکومتها تسلیم کنند و پادشاهان خودکامه حریص نیز، برای به دست آوردن این قبیل رشوه ها، هر نوع اصولی را زیر پا می گذاشتند. در ناربون کودک دهساله ای در برابر پرداخت صد هزار سولیدوس به مقام اسقف اعظم منصوب شد (۱۰۱۶).

فیلیپ اول پادشاه فرانسه، یکی از خواستاران منصب سر اسقفی حوزه ای را که با عدم توفیق مواجه شده بود با شوخ طبعی چنین استمالت می کرد: «بگذار من از کامیابی رقیب تو سود برم، آنگاه می توانی او را به جرم خرید منصب روحانیش تحقیر کنی، و پس از آن ترتیبی خواهم داد تا رضایت تو حاصل آید.» پادشاهان فرانسه، به حکم سنتی که پایه گذار آن خود شارلمانی بود، مرتباً اسقفهای سانس، رنس، لیون، تور، و بورژ را خود تعیین می کردند. در دیگر نقاط فرانسه انتخاب اسقفها بر عهده دوکها یا کنتها بود. بسیاری از اسقف نشینها در خلال قرن یازدهم

در شمال دارایی موروث خانواده های اشرافی درآمدند و به تأمین آینده پسران خردسالتر و اطفال حرامزاده این قبیل خانواده ها اختصاص پیدا کردند. در آلمان یک بارون مالک اراضی هشت اسقف نشین بود، و تمام این اراضی را به ورثه خود منتقل کرد. یک کاردینال آلمان (حد ۱۰۴۸) ادعا کرد که اشخاصی که مقامات کشیشی و عواید آنها را با پول خریده بودند، برای جبران هزینه های خویش به فروش سنگهای مرمینمای کلیساها و حتی سفالهای پشت بام آنها مبادرت کردند. این قبیل اشخاص مردمانی بودند دنیادار؛ بسیاری در عین تجمل زندگی می کردند، به جنگ می پرداختند، در محاکم اسقفی رشوه گرفتن و رشوه دادن را مجاز می شمردند، خویشان و نزدیکان خود را به مناصب روحانی می گماشتند، و با کمال صداقت رب النوع جیفه دنیوی را ستایش می کردند. پاپ اینوکتیوس سوم درباره شخصی که اسقف اعظم ناربون بود، گفت که وی در سینه به جای قلب کیسه پول دارد. خرید حوزه های اسقفی چنان متداول شد که اهل عمل آن را امری عادی تلقی کردند، لکن مصلحین فریاد برداشتند که شمعون مغ کلیسا را قبضه کرده است.^۱

در میان کشیشان معمولی مشکل اخلاقی گاهی ازدواج بود و زمانی داشتن همخوابه. در قرون نهم و دهم در انگلستان، گل، و ایتالیای شمالی رسم ازدواج بین کشیشان رواج داشت. پاپ هادریانوس دوم (۸۶۷ - ۸۷۲) خودش مرد متأهلی بود. راتریوس اسقف ورونا (در قرن دهم) نوشت که در قلمرو وی تقریباً تمام کشیشان متأهل هستند. در آغاز قرن یازدهم بین کشیشانی که از طرف مقامات ملکی منصوب می شدند، مجرد ماندن از مستثنیات بود. هر چند که ازدواج کشیشان خلاف شرایع و آرمانهای کلیسا بود، غیر اخلاقی خواندن این قبیل ازدواجها هم خطاست، زیرا هیچ گونه تعارضی با سنن و فتاوی اخلاقی آن عهد نداشت. در میلان یک کشیش متأهل در نظر عامه مردم مقامی والاتر از یک کشیش مجرد داشت، زیرا در مورد دومی همواره ظن همخوابه داشتن می رفت. حتی همخوابگی، یا به عبارت دیگر مقاربت زن و مردی که طبق رسوم کلیسا قانوناً ازدواج نکرده بودند، عملی بود که افکار عمومی از آن چشم می پوشید. اکثریت عظیم کشیشان اروپایی ظاهراً مردمان نیکوکاری بودند که به اعمال منافی اخلاق دست نمی زدند، و در تمام قرون وسطی ما سرگذشت کشیشان و اسقفانی را می خوانیم که در عین پاکدامنی روزگار خویش را به توجه و مراقبت از پیروان خود می گذراندند. با اینهمه، گاهگاهی به افتضاحاتی برمی خوریم که باید آنها را از مستثنیات شمرد. در ۷۴۲، اسقف بونیفاکیوس به پاپ قدیس زاکاریاس شکایت کرد که درجات اسقفی را به «افراد حریص غیر روحانی و کشیشان زناکار»

(۱) شمعون مغ به قول «کتاب اعمال رسولان» (باب ۸) یکی از ساحران سامری بود که درصدد برآمد روح القدس را بخرد و پطرس قدیس او را لعن کرد. لفظ انگلیسی **simony** (به معنای خرید و فروش مقامات روحانی) مشتق از نام همین اسقف (simon) است. - م.

داده اند، و پاره ای از شماسان کلیسا «چهار پا پنج همخوابه دارند». بید، اسقف و تاریخ‌نویس انگلیسی، ملقب به ونرایلس (معزز)، در همان قرن «برخی از اسقفان» انگلیسی را برای «خندیدن، شوخی کردن، قصه گویی، عیاشی، بدمستی ... و زندگی توأم با فسق و فجور» سرزنش کرد. نزدیک به پایان اولین هزاره مسیحی، این گونه اتهامات بیشتر شد. رالف گلابر کشیشان آن عهد را به طور کلی در اعمال منافی اخلاق سهیم دانست. یک رهبان ایتالیایی موسوم به پیتر دامیانی، (۱۰۰۷-۱۰۷۲) کتابی را به پاپ هدیه کرد که به طرز شومی آن را عموریان لجام گسیخته ۱ عنوان داده و، در خلال سطور آن، با اغراق و گزافه گویی‌هایی که باید از چنین آدم مقدسی انتظار داشت، هرزگی‌های کشیشان را توصیف کرده بود. یک فصل این کتاب اختصاص به «تنوع گناهان علیه طبیعت» داشت. دامیانی ازدواج طبقه کشیشان را تحریم می کرد.

مدتها قبل از این جریان، کلیسا با متأهل شدن روحانیون مخالف ورزیده بود؛ برای آنکه مدعی بود یک کشیش متأهل، به طور ارادی یا غیر ارادی، وفاداری خویش را نسبت به زن و فرزندان بر ایثار خود در مقابل کلیسا مقدم می شمرد؛ به خاطر زن و فرزندان گرفتار و سوسه انباشتن نقدینه یا تحصیل مال خواهد شد؛ و کوشش خواهد کرد که حوزه قلمرو روحانی یا عایدات آن را به یکی از فرزندان منتقل کند. کلیسا معتقد بود که چنین وضعی در اروپا طبقه روحانیون را طبقه ای جدا از مردم می کند و تفکیکی طبقاتی را به وجود می آورد - آن گونه که در هندوستان مرسوم شده بود - و قدرت دسته جمعی تمامی کشیشانی که به این طریق صاحب مال و منال می شوند زیادتر از آن می گردد که خود پاپ توانایی نظارت بر آن را داشته باشد. از این رو عقیده رسمی کلیسا آن بود که کشیش باید بکلی خود را وقف خدا، کلیسا، و ابنای خویش کند، موازین اخلاقی وی باید عالتر از مردم عادی باشد، و به او حیثیتی بخشید که لازمه احترام و اعتماد عمومی است. چندین شورای کلیسایی خواستار آن شده بودند که کشیشان مجرد بمانند. یکی از این شوراها، که به سال ۱۰۱۸ در پاویا منعقد شد، دستور داد که عموم کودکان کشیشان برای همیشه باید بنده بمانند و از حق ارث محروم باشند. اما ازدواج طبقه روحانی همچنان ادامه یافت.

چون لئو نهم به پاپی رسید، متوجه شد که بر اثر هبه کردن عواید کلیسا از طرف روحانیون به فرزندان خویش، به علت تصرف املاک موقوفه از جانب خواندها، و به سبب دزدیدن علنی عطایا و پیشکشهایی که زایران متقاضی به رم می آوردند، خزانه دستگاه پاپی بکلی خالی شده است. وی برای حفاظت زایران ترتیباتی داد، املاک و اموال موقوفه ای را که غصب شده بود بازستاند، و کمر همت بر بست تا به مشکل خطیر خرید و فروش مناصب روحانی و ازدواج

(۱) مراد از عموریان مردم شهر عموره بودند که، طبق روایت «کتاب مقدس»، به سبب ارتکاب به گناه و فسق، به آتش قهر و غضب خداوند گرفتار شدند: «آنگاه خداوند بر سدوم و عموره گوگرد و آتش از حضور خداوند از آسمان بارانید. و آن شهرها و تمام وادی و جمیع سکنه شهرها و نباتات زمین را واژگون ساخت.» («سفر پیدایش» ۱۹ . ۲۴ و ۲۵). - م.

کشیشان پایان دهد. وی بعد از آنکه انجام امور داخلی و اداری دستگاه پاپی را به رهبان زیرک و اهل ایثاری سپرد، که بعدها پاپ گرگوریوس هفتم نام گرفت، در سال ۱۰۴۹ شهر رم را ترک گفت تا در شهرهای مهم اروپا به چشم خویش اخلاقیات کشیشان و جریان امور کلیسا را ببیند. ابهت و وقار لئو، و سادگی و زندگی بی پیرایه وی، بیدرنگ احترامی را که مردم برای شامخترین مقام کلیسا قایل بودند برانگیخت. به هر طرف که پاپ رو کرد، بزهکاری سر در گریبان فرو برد؛ و گودفروا دولورن، که کلیساها را تاراج کرده و در برابر پادشاهان قد برافراشته بود، از ترس تکفیر پاپ بر خود لرزید و حاضر شد که آشکارا در برابر محراب کلیسایی که خود وی در وردن ویران کرده بود تازیانه بخورد، ضمناً تعهد کرد که کلیسا را مرمت کند و خودش آستین بالا-زند و به تعمیر آن بنا مشغول شود. در کولونی لئو بار داد و طبقه روحانی آلمان، که از وجود یک پاپ آلمانی بر خود می بالید، در حق وی همه گونه اعزاز و اکرام به عمل آورد. آنگاه لئو متوجه فرانسه شد و در رنس دادگاهی تشکیل داد و مشغول رسیدگی به اخلاقیات کشیشان و مردم غیر روحانی، فروش مناصب روحانی، غصب اموال کلیسا، عدم رعایت نظامات دیرها، و افزایش بدعتها شد. به هر اسقفی که در آن مجلس حضور داشت حکم شد که به گناهان خود اقرار کند. حاضران از جمله اسقفان اعظم یکی پس از دیگری خود را مقصر شمردند. لئو بسختی آنها را گوشمالی داد، بعضی را از مقامشان منفصل کرد، برخی را بخشید، چهار تن را تکفیر کرد، و دیگران را به رم فراخواند تا علناً توبه کنند. وی به روحانیون دستور داد که زنان و همخوابه های خویش را رها کنند و از آن پس دیگر دست به اسلحه نبرند. به علاوه شورای رنس انتخاب اسقفها و رؤسای دیرها را به عهده کشیشان و خود مردم گذاشت، فروش مناصب و مقامات روحانی را ممنوع کرد، و مقرر داشت که کشیشان نباید برای اجرای مراسم آیین قربانی مقدس، عیادت بیماران، یا تدفین اموات اجرتی بستانند. یک شورای مذهبی که به تشویق لئو در ماینتس تشکیل شد (۱۰۴۹) اصلاحات همانندی را برای روحانیون آلمان وضع کرد. در سال ۱۰۵۰ لئو به ایتالیا بازگشت، ریاست شورای ورچلی را به عهده گرفت، و بدعت برانژه دو تور را محکوم کرد.

لئو با سفر دراز و پرمشقت خویش به شمال، حیثیت دستگاه پاپی را احیا کرد، امپراطور آلمان را بار دیگر صدر کلیسای آلمان شناخت، و اسقفهای فرانسه و اسپانیا را مجبور به شناسایی اختیارات پاپ نمود، و در پاک کردن لوث عیاشی و اخاذی از دامان روحانیون تا حدودی توفیق یافت. در ۱۰۵۱ و ۱۰۵۲ وی دامنه اصلاحات خویش را در آلمان و فرانسه وسیعتر کرد، و در ورمس مجلس عظیمی با حضور روحانیون زیر نظر خود، و سپس مجمعی نظیر آن در مانتوا، تشکیل داد. سرانجام هنگام بازگشت به رم مجبور شد به عملی دست زند که زیاد با طبع وی سازگار نبود، به این معنی که برای دفاع از ایالات پاپی تدابیر جنگی در پیش گرفت. امپراطور هنری سوم، دو کنشین بنونتو را به لئو داده بود، و پاندولف، دوک کاپوا، چون حاضر نبود این بخشش

را به رسمیت بشناسد، به یاری لشکریان نورمان تحت نظر روبر گیسکار، دوک نشین بنونتو را گشود و آنجا را به تصرف درآورد. لئو برای بیرون راندن پاندولف تقاضای یک لشکر آلمانی کرد، اما در پاسخ درخواست خویش فقط هفتصد نفر سپاهی دریافت داشت. خود وی بر این سپاهیان پاره ای از افراد تعالیم ندیده ایتالیایی را افزود و در رأس آنها به جنگ با نورمانها شتافت که سوار نظامشان به تنهایی مرکب از سه هزار تن دریازنان جنگ آزموده بود. نورمانها قوای لئو را مضمحل کردند، پاپ را دستگیر کردند، آنگاه در برابر وی زانو زدند و برای قتل پانصد تن از سپاهیان وی تقاضای عفو کردند. سپس پاپ را با خود به بنونتو بردند و مدت نه ماه با احترام در زندان نگاه داشتند. لئو، که به علت دست بردن به شمشیر شکسته دل و توبه کار شده بود، فقط گونی به تن کرد، روی فرش خوابید، از سنگی بالش ساخت، و تقریباً تمامی روزها را به دعا گذراند. نورمانها چون او را به حال نزع دیدند، آزادش کردند. لئو در میان شور و شعف همه مسیحیان وارد شهر رم شد، تمام آنهایی را که تکفیر کرده بود بخشید، دستور داد که تابوتی برایش در کلیسای سان پیتر و بگذارند؛ یک روز تمام در کنار تابوت نشست، و در جلو محراب کلیسا درگذشت. مردمان چلاق و الکن و جذامیان از اطراف و اکناف ایتالیا رو به رم نهادند تا جسدش را لمس کنند.

VIII - شقاق شرقی کبیر : ۱۰۵۴

در دوران پاپی قدیس لئو بود که سرانجام میان مسیحیت یونانی و رومی جدایی افتاد. در حالی که اروپای باختری دچار ظلمت و بدبختی و جهالت قرون نهم و دهم بود، امپراطوری شرقی تحت فرمان امپراطوران مقدونی (۸۶۷ - ۱۰۵۷) پاره ای از سرزمینهایی را که به چنگ اعراب افتاده بود بازپس گرفت، سلطه خود را بر صفحات جنوبی ایتالیا دوباره محرز ساخت، و شاهد شکفتگی جدیدی در ادبیات و هنرهای ظریفه شد. کلیسای یونانی نیرو و سربلندی خود را از احیای قدرت و ثروت حکومت بیزانس گرفت؛ روسیه، بلغارستان، و صربستان را تابع شعایر مذهب شرقی کرد؛ و بیش از پیش با ادعاهای یک دستگاه پاپی تحقیر شده و تهیدست، دایر بر حکومت مطلقه روحانی عموم مسیحیان جهان، مخالفت ورزید. در نظر یونانیان این عصر، آلمانها، فرانکها، و آنگلوساکسونهای معاصر غرب جماعتی وحشی، خشن، و توده بیسواد و زمخت بودند که به دست گروهی از اسقفهای فاسد و دنیادار اداره می شدند. عمل پاپ در انکار امپراطور بیزانس، برتر شمردن پادشاه فرانکها، غصب قلمرو نماینده امپراطور در راونا، تاج نهادن بر سر یک امپراطور رومی که رقیب بیزانس بود، و تجاوز پاپها به ایتالیای یونانی - این وقایع سیاسی دل آزار بود که مایه جدایی مسیحیت شرق و غرب شد، نه اختلافات جزئی مذهبی که میان دو کلیسا وجود داشت.

در ۱۰۴۳ میکائیل کرولاریوس به مقام بطرکی قسطنطنیه منصوب شد. وی آدمی بود والاخبار، صاحب معلوماتی فراوان، هوشی تیز و اراده ای تزلزل ناپذیر. هر چند که راهب بود، از مدارج سیاسی به مقام بطرکی ارتقا یافته بود نه از مجاری روحانی. وی قبلاً یکی از وزیران ارشد امپراطوری بود، و اگر تصدی مقام بطرکی متضمن اطاعت از مرجع روحانی رم می بود، هرگز چنین مقامی را قبول نمی کرد. در ۱۰۵۳ وی به انتشار یک رساله لاتینی، به قلم راهبی یونانی، اقدام کرد. مندرجات این رساله انتقاد شدید از کلیسای رم بود، و می گفت که رم، خلاف رویه حواریون و سنت مذهبی، کشیشان را به تجرد و می دارد، در مراسم آیین قربانی مقدس نان فطیر به کار می برد، و کلمه «ابن» را بر اعتقادنامه نیکه می افزایش. در همان سال کرولاریوس تمام کلیساهایی را که در قسطنطنیه شعایر مذهبی را به رسم رومی اجرا می کردند بست و همه کشیشانی را که در پیروی از این رسم اصرار می ورزیدند تکفیر کرد. لئو، که در این موقع در اوج اقتدار پایی بود، نامه ای پیش کرولاریوس فرستاد و خواستار آن شد که بطرک برتری پاپها را به رسمیت بشناسد، و نیز متذکر شد که هر کس از این شناسایی خودداری ورزد، «در زمره بدعتگذاران، عضو محفل نهانی شقاقیون، و از پیروان کنیسه شیطان» محسوب خواهد شد. لئو مدتی بعد که آتش خشمش فرو نشست، سفیرانی به قسطنطنیه اعزام داشت تا درباره اختلافاتی که مایه جدایی میان دو شعبه مسیحیت می شد با امپراطور و بطرک به مذاکره پردازند. امپراطور مقدم سفرای پاپ را بگرمی پذیرا شد، اما کرولاریوس آنها را برای طرح مسائل مورد اختلاف صالح ندانست. در ماه آوریل ۱۰۵۴ لئو درگذشت، و مدت یک سال مسند پایی خالی ماند. در ماه ژوئیه سفیران خودسرانه حکمی در تکفیر کرولاریوس نوشتند و آن را بر روی محراب کلیسای سانتا سوفیا گذاشتند. میکائیل تمام نمایندگان جهان مسیحی شرق را به مجلسی فرا خواند. در این محفل روحانیون تمام شکایات کلسیای یونان علیه کلیسای رومی، از جمله تراشیدن ریش، را باز گفتند و رسماً حکم سفیران پاپ و «تمام افرادی را که کمک به نوشتن آن کرده اند، اعم از آنکه توصیه یا حتی در آن باره دعا کرده باشند»، محکوم کردند. بدین ترتیب، شقاق میان شرق و غرب کامل شده بود.

IX - گرگوریوس هفتم (ایلدبران دو) : ۱۰۷۳ - ۱۰۸۵

دوران هرج و مرج و وضعی که حد فاصل میان دوران پایی لئو نهم و ایلدبران دو، یکی از مقتدرترین پاپهای تاریخ کلیسا، پیش آمد برای عالم مسیحیت ضایعه ای عظیم بود.

ایلدبران دو اسمی است آلمانی که دلالت بر وجود یک شجره آلمانی می کند. معاصران گرگوریوس این نام را به صورت هلبرانند تحریف می کردند که «شعله پاک» معنی می داد. وی در قریه سووانو واقع در اراضی باتلاقی توسکان، در خانواده فقیری به دنیا آمد (۱۰۲۳؟).

ایلدبراندو در دیر سانتاماریا بر بالای تپه آونتینوس واقع در شهر رم تحصیل کرد و به فرقه بندیکتیان پیوست. در ۱۰۴۶، هنگامی که پاپ گرگوریوس ششم از مقامش خلع و به آلمان تبعید شد، ایلدبراندو به اسم کشیش خصوصی همراه وی حرکت کرد، در آن سال در کولونی وی اطلاعات فراوانی راجع به آلمان کسب کرد که در کشمکشهای بعدیش با امپراتور هنری چهارم مفید افتاد. مدتی از مراجعت وی به رم نگذشته بود که پاپ لئو نهم او را مقام کاردینالی بخشید و، علاوه بر تفویض نظارت امور اداری ایالات پاپی، وی را سفیر مخصوص خویش در فرانسه کرد. از این ارتقا درجه شایان ملاحظه بخوبی می توان درک کرد که آن جوان بیست و پنجساله به سبب کفایت در امور سیاسی و کاردانی دیپلوماسی چه شهرت عظیمی حاصل کرده بود. پاپ ویکتور دوم (۱۰۵۵ - ۱۰۵۷) و جانشین وی استفانوس نهم (۱۰۵۷ - ۱۰۵۸) نیز ایلدبراندو را به مقامات شامخی منصوب کردند. در ۱۰۵۹ نیکولائوس دوم بیشتر به سبب نفوذ ایلدبراندو بود که به مقام پاپی رسید، و در عوض آن رهبان را، که هنوز یکی از کشیشان کلیسا نشده بود و وجودش را بی اندازه مغتنم می دید، صدراعظم دربار پاپی کرد.

بر اثر تشویق وی، نیکولائوس و سینود لاتران در سال ۱۰۵۷ با صدور فرمانی انتخاب شخص پاپ را به کالج کاردینالها واگذار کرد. با این شاهکار مدبرانه، ایلدبراندو در صدد نجات دستگاه پاپی از چنگ اشراف رومی و امپراتوران آلمانی برآمد. این سیاستمدار روحانی جوان، هنوز به مقام پاپی نرسیده، به تعیین و وضع سیاستی پرداخته بود که آثار بسیار زیادی بر آن مترتب بود. به منظور حفظ قلمرو پاپی در برابر سلطه امپراتوران آلمان، وی هجومهای رعب انگیز نورمانها را در ایتالیا جنوبی نادیده انگاشت و، در برابر گرفتن تعهدی برای حمایت نظامی، متصرفات آنها را به رسمیت شناخت و با امیال آنها روی موافقت نشان داد. در ۱۰۷۳ ایلدبراندو، بعد از آنکه در عرض بیست و پنجسال خدمت هشت تن از پاپها را کرده بود، به مقام پاپی انتخاب شد. ایلدبراندو مقاومت کرد، زیرا ترجیح می داد که بدون جلوس بر اریکه پاپی به حکومت خود ادامه دهد؛ لکن کاردینالها، کشیشان، و مردم صدایشان بلند شد که «مشیت قدیس پطرس بر آن قرار گرفته است که ایلدبراندو پاپ شود!» و به همین سبب او را به مقام کشیشی گماشتند، و سپس تقدیشش کردند و پاپش خواندند، و ایلدبراندو بر خویش نام پرافتخار گرگوریوس نهاد.

وی مردی بود کوچک اندام، دارای سیمایی ساده، چشمانی تیزبین، روحی با مناعت، و اراده ای قوی، خاطر جمع از حقیقت و مطمئن به پیروزی. چهار هدف عمده منبع الهام وی بود، از این قرار: تکمیل اصلاحاتی که لئو برای اخلاقیات طبقه کشیشان آغاز کرده بود؛ پایان دادن به انتصاب اسقفان از طرف مقامات غیر روحانی؛ متحد ساختن تمامی اروپا زیر لوای یک کلیسا و جمهوری واحدی زیر نظر خود پاپ؛ و بالاخره رهبری یک سپاه مسیحی به مشرق زمین برای بازستاندن بیت المقدس از دست ترکان. در اوایل سال ۱۰۷۴ وی نامه هایی نزد کنتهای

بورگونی و ساووا و همچنین امپراطور هنری چهارم فرستاد و برای جنگ صلیبی که خیال داشت خودش در رأس آن سپاه عازم شرق شود از آنها تقاضای جمع آوری وجوه و سرباز کرد. تقاضای پاپ در کنتها مؤثر نیفتاد، و وضع امپراطوری هنری چهارم متزلزلتر از آن بود که به فکر جنگ صلیبی بیفتد.

سینود لاتران سال ۱۰۵۹، به رهبری نیکولائوس دوم و ایلدبراندو، هر کشیشی را که صاحب همسر و همخوابه بود تکفیر، و مسیحیان را از شرکت در هر مراسم قداس که زیر نظر چنین کشیشانی تشکیل می شد نهی کرده بود. بسیاری از اسقفان لومباردی چون از برهم زدن خانواده های کشیشان خویش کراهت داشتند، حاضر به اجرای این احکام نشدند، و اعظم روحانیون توسکان ازدواج کشیشان را هم موافق با اصول اخلاقی شمردند و هم طبق شرایع دین. به این طریق احکام سینود عملی نبود، و چون واعظان بدعتگذار با شور تمام از این موضوع که کشیشان «گناهکار» حق اجرای آیینهای مقدس را ندارند استفاده می کردند، ناگزیر درخواست پاپ خطاب به مردمان کلیسا پس گرفته شد. هنگامی که ایلدبراندو به اسم گرگوریوس هفتم به مقام پاپی رسید (۱۰۷۳)، با عزمی آشتی ناپذیر به حل این مشکل قیام کرد. در ۱۰۷۴ یک سینود احکام صادره در ۱۰۵۹ را تجدید کرد. گرگوریوس این فرامین را پیش تمام اسقفان اروپا فرستاد و دستور داد که آنها را منتشر سازند و به موقع اجرا بگذارند؛ و مردمانی را که از کشیشان متخلف پیروی می کردند عفو کرد. واکنش این فرامین دوباره شدید بود. بسیاری از کشیشان اعلام داشتند که دست کشیدن از پیشه خویش را بر رها کردن همسر ترجیح می دهند. برخی از آنها این احکام را ناپسند شمردند، زیرا مدعی بودند که اجرای آنها در حکم تحمیل تقاضاهایی است نامعقول بر طبیعت آدمی، و پیش بینی کردند که اجرای آنها باعث هرج و مرجی پنهانی در روابط جنسی خواهد بود. او تو اسقف کنستانس علناً از کشیشان متأهلی که زیر نظر وی انجام وظیفه می کردند طرفداری و حمایت کرد. گرگوریوس او را تکفیر کرد و گناه پیروانش را، که اطاعت از وی بود، آمرزید. در ۱۰۷۵ گرگوریوس به اقدامی دیگر توسل جست و به دوکهای سوابیا و کارینتیا و سایر امرا دستور داد که، در صورت لزوم، برای بازداشتن کشیشان متمرّد از انجام وظایف مذهبی به قوه قهریه متوسل شوند. چند تن از امرای آلمانی فرامین پاپ را به موقع اجرا گذاشتند، و بسیاری از کشیشان که حاضر به ترک همسر خویش نبودند از اداره حوزه خود محروم شدند. مقدر بود که گرگوریوس بدون حصول پیروزی از جهان در گذرد؛ اوربانوس دوم، پاسکالیس دوم، و کالیکستوس دوم فرامین او را تأیید کردند و به موقع اجرا گذاشتند. چهارمین شورای لاتران (۱۲۱۵) که به ریاست اینوکتیوس سوم تشکیل شد، برای آخرین بار ازدواج روحانیون را محکوم کرد، و این رسم بتدریج منسوخ شد.

حل مشکل نصب روحانیون از جانب مقامات ملکی آسانتر از مسئله ازدواج کشیشان به نظر می رسید. همان طور که پادشاهان و پاپها اعتقاد داشتند، اگر مسلم بود که مسیح کلیسا را بنیاد نهاده

است، پس طبعاً انتخاب روحانیون عملی است که می بایست به دست اسقفان و رؤسای دیرها صورت پذیرد نه زیر نظر مقامات غیر مذهبی. به علاوه، مسلماً ننگ آور بود که یک پادشاه نه فقط حق انتخاب اسقفان را داشته باشد بلکه بتواند عصا و انگشتری اسقفی را، که نشانه های مقدسی از اختیارات روحانی محسوب می شدند، به آنها اعطا کند (همچنانکه در آلمان متداول بود). اما در نظر پادشاهان عکس قضیه نیز صدق می کرد. اغلب اسقفان و رؤسای دیرهای آلمان معترف بودند به اینکه اراضی، عواید، و مسئولیتهای ملکی خویش را از خود پادشاه دریافت کرده اند. طبق قوانین فئودال، عادلانه و مقتضی بود که این نخست کشیشان - یا لامحاله اسقفان - به واسطه مقام خود مدیون پادشاه باشند و در امور روحانی از وی تبعیت کنند، همچنانکه بی تأمل و تردید اوامر قسطنطین و شارلمانی را گردن نهاده بودند. اگر قرار بود که این جماعت از قید تابعیت و بیعت پادشاه برهند، نیمی از اراضی آلمان (که تا این تاریخ به اسقفان و دیرها تفویض شده بود) طبعاً از حوزه نظارت حکومت بیرون می رفت و در نتیجه دین آنها نسبت به حکومت و خدمات مألوفی که برای مملکت انجام می دادند از بین می رفت. اسقفهای آلمانی، و بسیاری از اسقفهای لومبارد که آلمانی الاصل و از جانب امپراتور آلمان به کار گماشته شده بودند، دستخوش این سوءظن شدند که گرگوریوس در صدد ختم خودمختاری نسبی آنها در امور مذهبی برآمده است و می خواهد آنها را کاملاً مطیع حوزه روحانی رم کند. گرگوریوس با ادامه اجرای تعهدات فئودال اسقفها در برابر پادشاه آلمان مخالفتی نمی ورزید، اما میل نداشت زمینهایی که از طرف پادشاه به اسقفها اهدا شده بود به تاجدار آلمان بازگردانده شود، چه، طبق قوانین کلیسایی، اموال کلیسا انتقال ناپذیر بود. مخالفت گرگوریوس از آن نظر بود که می گفت انتصاب افراد غیر روحانی علت اصلی قسمت اعظم خرید و فروش مناصب، دنیاداری، و پشت پا زدن به اصول اخلاقی بوده است که در میان اسقفهای آلمانی و فرانسوی دیده می شد. وی احساس می کرد که اسقفها باید تحت نظارت دستگاه پاپی قرار گیرند، و گرنه کلیسای مغرب درست مثل مشرق غلام حلقه به گوش حکومت خواهد شد.

در پس این کشمکش تاریخی، مسئله آن بود که دستگاه پاپی باید مایه وحدت و حاکم بر اروپا شود یا امپراطوری آلمان. امپراطوران آلمان مدعی بودند که قدرت آنها نیز از جانب خدا ارزانی شده و برای نظام اجتماعی ضروری است. مگر بولس حواری نگفته بود: «اختیاراتی که به وجود آید از جانب خداوند مقرر شده است.» مگر خود پاپها اذعان نمی کردند که پادشاهان آلمان وارثان امپراطوری رومند؟ همان طور که گرگوریوس مظهر وحدت و نظام تمامی دنیای مسیحی بود، آنها نیز مظهر بخشی از آن جهان بودند. مدتها قبل از شروع اصلاحات، امپراطوران آلمان با کاروان طلایی که به صورت پادشاه و خیرات در راه پطرس حواری از آلمان و ایتالیا روانه خزانه پاپ بود مخفیانه مخالفت می کردند. اکنون سیاست پاپ در نظر آنها اقدامی بود از جانب روم لاتین در راه احیای نظارت دیرینه خویش بر کشوری که ایتالیا

به تمسخر آن را سرزمین بربرهای توتونی شمال می خواند. امپراتوران آلمان آزادانه به برتری کلیسا در امور مذهبی اعتراف می کردند، اما برتری همانند را در امور غیر روحانی یا ملکی حق مسلم حکومت می دانستند. در نظر گرگوریوس این موضوع ثنوتی در هم و برهم بود. وی معتقد بود که ملاحظات روحانی باید بر مسائل مادی تفوق داشته باشد، همچنانکه خورشید بر ما مسلط است؛ حکومت باید در تمامی قضایای مربوط به اصول دین، فرهنگ، اخلاقیات، عدالت، یا سازمان روحانیت پیرو کلیسا باشد - به عبارت دیگر شهر بشر از «شهر خدا» فرمانبرداری کند. مگر نه آن بود که پادشاهان فرانسه و امپراتوران مقدس روم، با قبول تدهین و تقدیس از جانب پاپها یا اسقفهای اعظم، تلویحاً اذعان کرده بودند که قدرت روحانی منشأ و حکمران بر سلطنت دنیوی است؟ از آنجا که کلیسا بنیادی الهی محسوب می شد، شایسته بود که اختیاراتی جهانی داشته باشد. پاپ به عنوان نایب خدا حق و وظیفه داشت که سلاطین بد را خلع کند و فرمانروایی را که به حکم مردم یا مقتضیات زمان انتخاب شده بود تأیید کند یا بپذیرد. گرگوریوس، در طی نامه آتشینی که خطاب به هرمان اسقف مس نوشته بود، پرسید: «کیست که نداند پادشاهان و شاهزادگان از تبار همان از خدا بی خبراند که غرق در تکبر، تعدی، خیانت، و در واقع تقریباً غرق در هر نوع بزهکاریند. .. و، با نخوتی تحمل ناپذیر و شهوتی بی اراده، مدعی فرمانروایی بر اقران خویش - یعنی مردمان عادی - هستند؟» با نظری به اختلافات سیاسی، هرج و مرج، و جنگهای اروپا، گرگوریوس معتقد شده بود که تنها راه گریز از این مصیبت دیرینه، نظامی جهانی است که به حکم آن کشورهای مختلف هر کدام بخشی از حق حاکمیت خویش را، که به جان عزیز می دارند، تسلیم کنند و پاپ را، طبق رسم فئودال، سرور سروران خود و صدراعظم یک جمهوری مسیحی جهانی یا لاقل اروپایی بشناسند.

اولین قدم در راه رسیدن به این امر آزاد کردن دستگاه پاپی از بند نظارت آلمان بود. دومین اقدام آن بود که تمام اسقفان پیرو پاپ شوند، تا آن درجه که اسقف محل را در هر ناحیه کشیشان و خود مردم، تحت توجهات اسقفی که وی از جانب پاپ یا مطرن تعیین شده باشد انتخاب کنند، و این انتخاب فقط موقعی معتبر شناخته شود که از طرف اسقف اعظم یا خود پاپ تأیید شده باشد. گرگوریوس این امر خطیر را با نامه ای خطاب به اسقف شالون آغاز کرد (۱۰۷۳) و در این مراسم تهدید نمود که پادشاه فرانسه، فیلیپ اوگوست، را به سبب فروش مناصب اسقفی تکفیر خواهد کرد. در ۱۰۷۴ وی نامه ای سرگشاده خطاب به اسقفان فرانسه فرستاد و از ایشان خواست که آشکارا جرایم پادشاه فرانسه را تقبیح کنند و در صورتی که فیلیپ حاضر به اصلاحات مذهبی نباشد، همه مراسم نیایش را در کلیساهای مملکت موقوف سازند. با اینهمه، عزل و نصب اسقفان از طرف مقامات ملکی در فرانسه ادامه یافت، اما اسقفان فرانسوی جانب حزم را رعایت کردند و گذاشتند که این مشکل در آلمان فیصله یابد.

در فوریه ۱۰۷۵ یک سینود مرکب از اسقفهای ایتالیایی در رم، به رهبری گرگوریوس،

احکامی علیه خرید و فروش مناصب روحانی، ازدواج کشیشان، و انتصاب اسقفها از طرف مقامات غیر روحانی صادر کرد. گرگوریوس با شتابی عجیب بی درنگ پنج تن از اسقفانی را که مشاوران هنری چهارم بودند به جرم خرید و فروش مناصب روحانی تکفیر کرد. وی اسقف پاویا و تورینو را از کار منفصل، و اسقف پیاچنتسا را برکنار کرد و به هرمان، اسقف بامبرگ، دستور داد در محضر وی در رم حاضر شود و براءت خویش را از اتهام به خرید و فروش مناصب روحانی ثابت کند. چون هرمان درصدد برآمد دادگاه پاپی را با رشوه بفریبد، گرگوریوس بدون مجامله او را از مقامش معزول کرد. سپس مؤدبانه از هنری تقاضا کرد که آدم لایقی را به جانشینی اسقف بامبرگ معین کند. امپراتور آلمان نه فقط یکی از سوگلیهای درباری را به این سمت گماشت، بلکه بدون انتظار پذیرفتن پاپ، عصا و انگشتری اسقفی را به او تفویض کرد. این عمل البته با رسوم جاری هیچ تعارضی نداشت، لکن علناً تمردی از احکام سینود رم محسوب می شد. به علاوه هنری، که گویی می خواست مخالفت خود را با خواسته های گرگوریوس آشکارتر از این نشان دهد، اسقفهایی را برای حوزه های روحانی میلان، فرمو، و سپولتو - یعنی درست همان نواحی که زیر فرمان پاپ بودند - تعیین کرد و مشاوران تکفیر - شده را کماکان مشمول الطاف خود گردانید.

در دسامبر ۱۰۷۵ گرگوریوس نامه شماتت آمیزی برای هنری فرستاد و به رسولان خود دستور داد شفاهاً به او ابلاغ کنند که اگر کماکان احکام سینود را نادیده گیرد، پاپ او را تکفیر خواهد کرد. هنری اسقفهای آلمانی را برای شرکت در شورایی به شهر ورمس احضار کرد (۲۴ ژانویه ۱۰۷۶)؛ بیست و چهار تن فرمان وی را اطاعت کردند، اما برخی از حضور در آن شورا ابا ورزیدند. در حضور این جماعت اسقفان بود که یک کاردینال رومی، موسوم به اوگ، گرگوریوس را به شهوترانی، ظلم و جادوگری، احراز مقام پاپی از راه دادن رشوه، و توسل به قوه قهریه متهم کرد و به اسقفها تذکر داد که، که موافق رسمی چند صد ساله، انتخاب هر پاپی باید با مصلحت امپراتور آلمان باشد، و گرگوریوس قبلاً نظر امپراتور آلمان را نخواستته بود. هنری، که در همین اوان با خوابانیدن شورش ساکسونها جسارتی پیدا کرده بود، قصد خود را دایر بر خلع پاپ اعلام داشت. تمام اسقفانی که حضور داشتند فرمان خلع پاپ را امضا کردند، و شورایی از اسقفهای لومبارد در پیاچنتسا نیز با این امر موافقت کرد. هنری فرمان مزبور را با عنوان «فرمانی از هنری، که پادشاهی به حکم الاهی دارد نه بر اثر غضب، خطاب به ایلدبراندو که راهبی شیاد است نه پاپ» برای گرگوریوس فرستاد. پیام مزبور هنگام اجلاس سینود در رم (۲۱ فوریه سال ۱۰۷۶) به دست گرگوریوس رسید. صد و ده اسقفی که از تمام ایتالیا و گل در آن محفل حضور داشتند مایل بودند رسول امپراتور را به قتل رسانند، اما گرگوریوس آنها را از چنین عملی باز داشت. سینود مزبور اسقفانی را که فرمان ورمس را امضا کرده بودند تکفیر کرد، و پاپ مجازات سه گانه تکفیر، لعن، و خلع را درباره امپراتور

مقرر داشت و اتباع هنری را از قید سوگند اطاعت نسبت به تاجدارشان رهانید (۲۲ فوریه ۱۰۷۶). هنری، در مقام مقابله، اسقف اوترشت را واداشت تا هنگام موعظه از منبر کلیسای اعظم، گرگوریوس «رهبان به دروغ سوگند خورده» را لعنت کند. تمام مردم اروپا از اینکه امپراطوری شخص پاپ را خلع کرده بود متحیر و متوحش شدند و تحیر آنها وقتی افزون شد که دیدند پاپ نیز امپراطوری را خلع کرده، و اسقفی زبان لعن نسبت به پاپ گشوده است. احساسات مذهبی بر احساسات ملی چیره شد، و قاطبه مردم سریعاً دست از حمایت امپراطور برداشتند. ساکس دوباره علم شورش برافراشت، و هنگامی که هنری اسقفها و اشراف قلمرو خویش را به شوراهاپی در ورمس و ماینتس احضار کرد، تقریباً هیچ کس دعوت وی را لیک نگفت، بر عکس اشراف آلمان، که این مرافعه را بهانه خوبی برای تحکیم اختیارات فئودالی خویش علیه پادشاه می دید، در تریبور تشکیل جلسه داد (۱۶ اکتبر ۱۰۷۶) و تکفیر پاپ را در حق امپراطور تأیید کرد و اعلام داشت که اگر هنری تا ۲۲ فوریه ۱۰۷۷ از پاپ طلب بخشایش نکند، آنها جانشینی برای تاج و تخت وی تعیین خواهند کرد. در تریبور میان اشراف آلمانی و سفرای پاپ قرار گذاشته شد که در دوم فوریه ۱۰۷۷ برای حل اختلافات کلیسا و حکومت مجلس دینی تحت ریاست پاپ در آوگسبورگ تشکیل شود.

هنری، که در این مرافعه شکست خورده و تقریباً یکه و تنها مانده بود، در شپایر منزوی شد و، چون اطمینان داشت که دیت پیشنهاد تقاضای خلع وی را تأیید خواهد کرد، سفیرانی به رم نزد پاپ فرستاد و پیغام داد که حاضر است برای طلب بخشایش عازم آنجا شود. گرگوریوس جواب داد چون وی بزودی به آوگسبورگ حرکت خواهد کرد نمی تواند هنری را در رم به حضور پذیرد. پاپ، در حین سفر به سوی آلمان، در مانتا میهمان دوست و هواخواهش ماتیلدا، کنتس توسکان، بود. در اینجا برایش خبر آوردند که هنری وارد ایتالیا شده است. گرگوریوس از ترس اینکه مبادا هنری در میان مردم ضد پاپ لومباردی به تدارک سپاهی مشغول شود، در دژ محکم ماتیلدا واقع در کانوسا، که در نزدیکی ردجوامیلیا بر بالای یکی از قله مرتفع کوههای آپن قرار داشت، متحصن شد. در ۲۵ ژانویه ۱۰۷۷، یعنی در اوج یکی از سخت ترین زمستانهایی که ایتالیا نظیرش را کمتر به خاطر داشت، هنری به دیدار وی آمد. گرگوریوس در گزارشی به امرای آلمان در این باره می نویسد:

هنری شخصاً به کانوسا آمد ... و فقط معدودی از ملتزمین همراه وی بودند. ... بر دروازه قلعه ایستاد، پای برهنه و با جامه های پشمی ژنده، لرزان ازما تقاضای آمرزش و بخشایش کرد. این عمل را سه روز پی در پی تکرار کرد، تا آنجا که تمامی اطرافیان ما از دیدن حال زار وی به رقت آمدند و با چشم گریان و زبان دعاخوان برای وی شفاعت کردند. ... سرانجام دست از تکفیر او برداشتیم و بار دیگر او را به آغوش کلیسای مادر مقدس پذیرفتیم.

اینهمه تأمل در بخشیدن هنری از سنگدلی گرگوریوس نبود. وی موافقت کرده بود که بدون مشورت با امرای آلمانی با هنری از در صلح در نیاید، و به علاوه می دانست که اگر هنری بعد از بخشایش دوباره علم طغیان برافرازد، تکفیر ثانوی دیگر اثر اولی را نخواهد داشت و ممکن است کمتر مورد حمایت طبقه اشراف آلمان قرار گیرد. از طرف دیگر اگر گرگوریوس هنری را عفو نمی کرد، فهم این قضیه برای دنیای مسیحی دشوار بود که چرا «نایب مسیح» باید تاییی چنین فروتن را مورد بخشایش قرار ندهد. این واقعه برای گرگوریوس یک پیروزی معنوی بود، لکن برای هنری پیروزی سیاسی مزورانه ای به شمار می رفت، چه با این عمل خود به خود تاج سلطنت را بازیافته بود. گرگوریوس از کانوسا به رم بازگشت و دو سال بعد، هم خویش را به تصویب قوانینی روحانی مصروف داشت، که غرض بیشتر آنها قبولانیدن تجرد بر روحانیون بود. با اینهمه، امرای آلمانی رودولف، دوک سوابیا، را به مقام پادشاهی آلمان برداشتند (۱۰۷۷) و چنین به نظر رسید که حيله های هنری ثمری نداشته است. لکن اکنون که هنری خود را از قید تکفیر پاپ رها کرده بود، بار دیگر مردمی را که از اشراف دلخوشی نداشتند با خویشتن دمساز دید. سپاه جدیدی برای دفاع از وی تدارک دیده شد، و مدت دو سال پادشاهان رقیب، ضمن یک جنگ داخلی، آلمان را به خاک و خون کشیدند. گرگوریوس بعد از مدت مدیدی دودلی از رودولف پشتیبانی کرد، هنری را برای دومین بار تکفیر، و مسیحیان را از خدمت در رکاب وی منع کرد، و حاضر شد گناه عموم افرادی را که زیر پرچم رودولف در آیند ببخشد (مارس، ۱۰۸۰).

هنری درست اعمال گذشته را تکرار کرد، به این معنی که شورایی از اشراف و اسقفهای هواخواه خویش در ماینس تشکیل داد؛ و شورای مزبور گرگوریوس را از مقام پاپی خلع کرد. شورای دیگری مرکب از اسقفان آلمان و ایتالیای شمالی در بریکسن فرمان خلع را تأیید کرد، اسقف اعظم گویرت راونایی را پاپ خواند، و هنری را مأمور اجرای احکام صادره کرد. دو سپاه در کرانه های رود زاله در ساکس با یکدیگر روبرو شدند (۱۵ اکتبر، ۱۰۸۰). هنری شکست خورد، اما رودولف در این نبرد به قتل رسید. در حالی که میان اشراف سرکش درباره تعیین جانشینی برای رودولف نفاق افتاده بود، هنری وارد خاک ایتالیا شد و، بدون مواجهه با مقاومتی، از لومباردی گذر کرد؛ حین عبور از آن خطه، سپاه دیگری آراست و شهر رم را به محاصره درآورد. گرگوریوس از دلاور ماجراجوی نورمان، روبر گیسکار، مدد خواست، لکن روبر فرسنگها از رم دور بود. پاپ به ویلیام اول پناه آورد که با لشکرکشی وی به خاک انگلستان موافقت و او را یاری کرده بود، اما ویلیام از صمیم قلب راضی نبود که هنری در این مرافعه مواجه با شکست شود. مردم شهر رم شجاعانه از پاپ دفاع کردند، اما هنری توانست قسمت عظیمی از رم، از جمله کلیسای سان پیترو را تسخیر کند؛ گرگوریوس از بیم جان به دژ سانت آنجلو گریخت. به فرمان هنری، سینود در قصر لاتران اجتماع و گرگوریوس را خلع و تکفیر

کردند و، طبق شعایر کلیسا گویرت را به اسم کلمنس سوم به مقام پاپی برداشتند (۲۴ مارس ۱۰۸۴). یک هفته بعد از این مقدمه، کلمنس تاج امپراطوری را با دست خویش بر سر هنری نهاد. مدت یک سال هنری صاحب اختیار رم بود.

اما در ۱۰۸۵ روبر گیسکار، که دست از مبارزات خویش علیه امپراطوری بیزانس برداشته بود، در رأس لشکری مرکب از ۳۶'۰۰۰ رو به رم نهاد. هنری برای مقابله با چنین قوایی فاقد عده و عده بود، و به همین سبب به آلمان گریخت. روبر وارد رم شد، گرگوریوس را رهانید، شهر را تاراج و نیمی از آن را بدل به ویرانه کرد، و گرگوریوس را به مونته کاسینو برد، چه مردم رم از رفتار نورمانها چنان به خشم آمده بودند که پاپ، یعنی متفق نورمانها، دیگر رم را جای امنی برای زیست نمی دید. کلمنس، که اکنون پاپی را برای خویش مسلم می دید، مراجعت کرد. گرگوریوس به سالرنو رفت. در آنجا سینود دیگری تشکیل داد و بار دیگر هنری را تکفیر کرد. و سپس روحاً و جسماً از پا درآمد. قبل از مرگ گفت: «من نیکوکاری را به جان دوست داشته ام و همواره از بیعدالتی متنفر بوده ام - به همین سبب، در تبعید می میرم.» گرگوریوس در این موقع شصت و دو سال بیش نداشت، لکن فرسودگی روحی ناشی از مجادلات سخت او را ناتوان کرده، و شکست ظاهری از دست مردی که در کانوسا رقم عفو بر گناهانش کشیده بود، اراده ای برای زندگی در دل وی باقی نگذاشته بود. در تاریخ ۲۵ مه ۱۰۸۵ وی در همان سالرنو درگذشت.

شاید گرگوریوس نیکوکاری را بیش از حد آمرانه دوست می داشت، و نسبت به بیعدالتی با شور و حرارتی بیش از اندازه تنفر ورزیده بود. حق به جانب دشمن دادن مزیتی است محفوظ برای یک فیلسوف، ولی بر مرد عمل حرام است. یک قرن بعد اینوکنتیوس سوم قسمت اعظم آرزوی دیرینه گرگوریوس را، که متحد ساختن جهانی زیر پرچم «نایب مسیح» بود، بر می آورد؛ لکن اینوکنتیوس سیاستمداری خردمندتر و صاحب روحیه ای ملایمتر بود، و به همین سبب در کار خویش توفیق می یافت. با اینهمه باید دانست که پیروزی اینوکنتیوس بر اثر شکست گرگوریوس ممکن شد. ایلدبراندو زیادتراً از آنچه قدرت نگاهداری داشت در چنگال گرفت، با این حال برای مدت ده سال دستگاه پاپی را به چنان اوج اقتدار و نفوذی رسانید که هرگز سابقه نداشت؛ مبارزه آشتی ناپذیر قرین توفیقی بر ضد وصلت روحانیون به عمل آورد، و کشیشانی را برای جانشینان خویش تربیت کرد که وفاداری محض آنان شالوده کلیسا را به طرزی وصف ناپذیر تحکیم بخشید. مبارزه وی علیه خرید و فروش مناصب روحانی، و نصب اسقفان از طرف حکومت‌های ملکی، با کندی به نتیجه می رسید، لکن سرانجام نظریه وی حکمفرما می شد، و اسقفهای کلیسا به طیب خاطر آلات اجرای مقاصد دستگاه می شدند. استفاده ای که وی از اعزام سفیران پاپ به ممالک خارجی می کرد مسلماً وسیله گسترش نفوذ پاپها در هر ناحیه و حوزه از کشورهای مسیحی می شد. به برکت ابتکار خود او، از این پس انتخاب پاپها از بند سلطه پادشاهان رهایی

یافته بود، بزودی کلیسا به طرز شگفت آوری جمعی از مردان نیرومند را پی در پی حاکم بر مقدرات خویش می دید، و ده سال بعد از مرگ گرگوریوس، پادشاهان و اشراف جهان اوربانوس دوم را صدر اروپایی می شناختند که زندگی آن ترکیبی بود از مسیحیت، فئودالیسم، شوالیه گری، و امپریالیسم - یعنی معجونی که ما از آن به جنگهای صلیبی تعبیر می کنیم.

ص: ۷۱۴

I - مبانی فئودال

در طی شش قرن که به دنبال مرگ یوستینیانوس آمد، مقتضیات زمان به طرز شایان توجهی دست به دست هم داد و بتدریج زندگی اقتصادی را در دنیای اروپای باختری از بیخ و بن دگرگون کرد.

پاره ای از شرایطی که قبلاً ملاحظه شد با هم جمع شدند و زمینه را برای فئودالیسم آماده کردند. هنگامی که بر اثر هجومهای اقوام ژرمن، امنیت از شهرهای ایتالیا و گل رخت بر بست، اشراف به قصرهای بیلاقی خود نقل مکان کردند و وابستگان کشاورز، خانواده های زیر دست، و ملازمین لشکری خود را به دور خود جمع کردند. صومعه ها، که رهبانانشان به کشت و زرع زمینها و صنایع دستی اشتغال داشتند، این نهضت مرکز گریزی را تشدید کردند و مردمان را به سوی واحدهای اقتصادی نیمه منزوی در روستا راندند. جاده ها، که بر اثر جنگ ویران و به سبب فقر به حال خود رها شده و در نتیجه دست اندازی رهنمان پر خطر شده بودند، دیگر نمی توانستند وسیله ای مناسب و مطمئن برای مراوده و داد و ستد باشند. هر چه از رونق تجارت و صنعت کاسته شد، عواید مملکتی نیز رو به کاهش نهاد. حکومتهای تهیدست دیگر قادر به حفظ جان، مال، و تجارت مردم نبودند. موانعی که در راه تجارت پدید آمده بود قصرهای اعیانی را مجبور کرد تا از لحاظ اقتصادی در صدد خود کفایی بر آیند. بسیاری از چیزهای ساخته شده ای که سابق بر این از شهرها خریداری می شد، از قرن سوم به بعد، در املاک بزرگ اربابی تهیه شد. در قرن پنجم نامه های آپولیناریس سیدونیوس حاکی است که خاوندان، در عین تجمل، در اراضی وسیعی زندگی می کردند که به دست مستأجران نیمه برده کشت می شد. تا این زمان یک طبقه اشرافی فئودالی به وجود آمده بود که دستگاه قضایی و سپاهیان مخصوص به خود داشت؛ و وجه امتیاز میان این طبقه و بارونهای ادوار بعدی کلا آن بود که اعیان این دوره خواندن

همان عواملی که در خلال قرون سوم و ششم میلادی زمینه را برای رواج فئودالیسم آماده کرد، در طول قرون ششم و نهم، فئودالیسم را تثبیت کرد. پادشاهان سلسله های مروونژیان و کارولژیان، به جای حقوق و مستمری، به امرای سپاه و مدیران حکومت‌های خویش زمین می بخشیدند؛ در قرن نهم، بر اثر ضعف پادشاهان کارولژی، این قبیل تیولشینها موروثی و نیمه مستقل شدند. هجوم ساراسنها، نورسها، و مجارها در طی قرون هشتم، نهم، و دهم نتایج تاخت و تازهای شش قرن قبل اقوام ژرمن را تکرار کرد و آن آثار را بر پایه های محکمتری استوار ساخت؛ به این معنی که حمایت و پاسداری دستگاه مرکزی از بین رفت، در هر ناحیه اسقف یا بارون مشکل بازگرداندن نظم و دفاع محلی را بر عهده گرفت و صاحب دادگاه و لشکری برای خود شد. از آنجا که مهاجمین بیشتر سوار بر اسب بودند، مدافعانی که خرید و نگاهداری اسب برایشان مقدور بود خواستاران فراوان داشتند. سوارنظام مهمتر از پیاده نظام بود، و درست مانند اوایل پیدایش امپراطوری روم، که طبقه اکویتس میان اعیانزادگان و عوام پدید آمده بود، اینک در فرانسه، انگلستان نورمان، و اسپانیای مسیحی، طبقه ای از شهسواران سوار بین دوکها یا بارونها و توده کشاورزان به وجود آمد. مردم از این تحولات خشمگین نشدند، چه در یک محیط پر رعب و هراس که هر آن ممکن بود هجومی آغاز شود جداً خواستار سازمان نظامی بودند، خانه های خود را تا نهایت امکان مانند کاخ اربابی یا دیری استوار بنا می کردند، و به طیب خاطر حاضر بودند به خدمت یک خاوند یا یک دوک که قدرت رهبری آنان را داشته باشد کمر بر بندند و با او بیعت کنند. برای درک قبول تابعیت این قبیل مردمان، باید میزان هراس آنها را در نظر مجسم کنیم. آزاد مردان، که دیگر قادر به نگاهداری مال و جان خویش نبودند، در برابر جان پناه و حمایت، زمین یا زور و بازوی خود را در اختیار مردان قوی پنجه قرار دادند. در این قبیل موارد که افراد خود را «تسلیم کرده بودند» معمولاً بارون به «آدم خویش» قطعه زمینی را به طور موقت اجاره می داد تا هر وقت مایل باشد آن را فسخ کند؛ این اجاره موقتی رسمی متداول برای تصرف زمین از طرف سرفها شد. فئودالیسم عبارت بود از انقیاد اقتصادی و بستن بیعت نظامی با آدمی بالاتر در برابر تشکیلات اقتصادی و حراست نظامی.

تعریف کلمه «فئودالیسم» به طور جامع و مانع ممکن است، زیرا این شیوه بنا به مقتضیات زمانی و مکانی به صد نوع مختلف تجلی می کرد. فئودالیسم اساساً از ایتالیا و آلمان سرچشمه گرفت، لکن در فرانسه بود که اکثر خصایص و مشخصات این شیوه راه تکامل پیمود. شاید در بریتانیا فئودالیسم از آنجا ناشی شد که فاتحان آنگلوساکسون به عنف بریتونها یا بومیان اصلی بریتانیا را به بردگی وا داشتند، اما بیشتر این تحفه ای بود که گلها از نورماندی به بریتانیا بردند. در ایتالیای شمالی یا اسپانیای مسیحی فئودالیسم هرگز به مرحله رشد و کمال نرسید؛ در امپراطوری روم شرقی ملاکان بزرگ به هیچ وجه صاحب استقلال نظامی یا قضایی نشدند،

و هرگز آن سلسله مراتب تعهدهایی که ظاهراً در مغرب از لوازم ضروری فئودالیسم بود به منصفه ظهور نرسید. دسته های عظیمی از دهقانان اروپایی بیرون از حیطه شیوه فئودال ماندند؛ اینها عبارت بودند از شبانان و گله داران بالکان، ایتالیای شرقی، و اسپانیا؛ صاحبان تاکستانهای آلمان غربی و فرانسه جنوبی؛ کشاورزان قوی هیکل سوئد و نروژ؛ پیشگامان توتونی ماورای الب؛ و کوه نشینان کارپات، آلپ، آپنن، و جبال پیرنه. انتظار نمی رفت قاره ای که از نظر خصایص طبیعی و آب و هوا تا این حد متنوع بود دارای اقتصاد متحدالشکلی شود. حتی در شیوه فئودالیسم، شرایط قرارداد و مقام افراد یک ملت با ملت دیگر، یک خانه اربابی با خانه دیگر، یک دوره بخصوص با دوره دیگر متفاوت بود. تجزیه و تحلیل ما در این کتاب بیشتر فرانسه و انگلستان قرون یازدهم و دوازدهم را در بر می گیرد.

II - سازمان فئودال

۱- برده

در آن زمانها و سرزمینها، جامعه عبارت بود از آزادمردان، سرفها، بردگان. طبقه آزادمردان شامل نجبا، روحانیون، سربازان حرفه ای، صاحبان مشاغل، اکثر بازرگانان و افزارمندان، و کشاورزانی می شد که تقریباً با اندک تعهد یا بی هیچ تعهدی در مقابل خاوندان فئودال مالک زمینهای خویش بودند، یا در برابر مال الاجاره نقدی زمین را از خاوند اجاره می کردند. این قبیل کشاورزان موجر در انگلستان قرن یازدهم چهار درصد عموم برزگران مملکت را تشکیل می دادند، در آلمان غربی، ایتالیای شمالی، و فرانسه جنوبی عده آنها بمراتب زیادتربود و شاید یک چهارم تمام نفوس رعیتی اروپای باختری را تشکیل می دادند.

هر چه سرفداری رو به افزایش می نهاد، بردگی کاهش می پذیرفت. در انگلستان قرن دوازدهم بردگان بیشتر مختص انجام خدمات منازل بودند. در کشور فرانسه، شمال رود لوار، تقریباً اثری از بردگی دیده نمی شد؛ در آلمان در خلال قرن دهم رواج گرفت، یعنی در دورانی که هیچ کس در اسیر کردن اسلاوهای کافر و گماشتن آنان به کارهای پست در املاک آلمانی، یا فروختن آنها در سرزمینهای مسلمان یا امپراطوری بیزانس دچار عذاب وجدان و ناراحتی خاطر نمی شد. از سوی دیگر، برده فروشان در راسته کرانه های دریای سیاه، آسیای باختری، یا افریقای شمالی مسلمانان یا یونانیان را می ربودند و به عنوان کارگر زراعی، خدمه منازل، خواجه، متعه، یا فاحشه در سرزمینهای اسلامی یا مسیحی می فروختند. تجارت برده بویژه در ایتالیا رونق گرفت، شاید این امر به جهت همسایگی با ممالک مسلمان بود، چه مسیحیان با وجدانی آسوده می توانستند افراد را از آن اقلیم برابیند و بظاهر این قبیل اعمال را انتقامی منصفانه در برابر هجومهای ساراسنها به حساب آورند.

ص: ۷۱۷

بنیادی که در طول تاریخ معلوم بشری پایدار مانده بود اینک حتی در نظر آنها که از صمیم قلب معتقد به پیروی از اصول اخلاقی بودند ضروری و همیشگی جلوه می کرد. راست است که پاپ گرگوریوس اول دو تن از غلامان خویش را با مثنی سخنان ستایش آمیز درباره آزادی طبیعی عموم انبای بشر آزاد ساخت، همچنان از وجود صدها نفر از بردگان در املاک پاپی استفاده کرد، و قوانینی را به تصویب رساند که به موجب آن بردگان از حق ورود به جرگه روحانیون یا وصلت با مسیحیان آزاد محروم شدند. کلیسا فروش اسرای مسیحی را به مسلمانان تقبیح کرد، لکن به بردگی گرفتن مسلمانان و اروپاییانی را که هنوز تا این تاریخ پیرو مسیحیت نشده بودند عملی مجاز دانست. هزاران نفر از اسرای اسلاو و ساراسنها را به عنوان برده در بین دیرها تقسیم کردند، و تا قرن یازدهم همچنان به خدمت در زمینهای موقوفه کلیسا و املاک پاپی مشغول بودند. طبق قوانین شریعت، گاهی ثروت زمینهای کلیسا را به تعداد غلامان تخمین می زدند نه به پول نقد. قوانین شرع، مثل قوانین غیر مذهبی، برده را در عداد اموال منقول محسوب می داشت، به بردگانی که در خدمت کلیسا بودند اجازه نوشتن وصیتنامه نمی داد، و مقرر می داشت که هر نوع پس اندازی که برده هنگام مرگ باقی گذارد متعلق به کلیسا بشود. اسقف اعظم ناربون در وصیت نامه اش در ۱۱۴۹ بردگان سارسن خویش را به اسقف بزیه وا گذاشت. قدیس توماس آکویناس [معروف به حکیم آسمانی] بردگی را یکی از نتایج گناه حضرت آدم تعبیر کرد و توضیح داد که در جهانی که برخی از مردم باید رنج کار بر خود هموار سازند تا دیگران برای دفاع از آنها آزاد باشند، چنین رسمی از لحاظ اقتصادی مقرون به صلاح می باشد. این گونه نظرات بر وفق تعالیم ارسطو و مطابق با روحیه زمان بود. طبق نظامات کلیسا، تصرف اموال کلیسا هرگز مجاز نبود مگر آنکه شخص بهای آن اموال را به نرخ کامل بازار بپردازد. این کار به ضرر بردگان و سرفهائی تمام می شد که متعلق به کلیسا بودند، و گاهی آزادی این قبیل افراد در املاک موقوفه کلیسا بمراتب دشوارتر از آزادی بردگان و سرفهائی بود که در املاک خصوصی و حکومتی به کار اشتغال داشتند. با اینهمه، کلیسا با نهدی مردم از به بردگی گرفتن مسیحیان، هنگامی که مسیحیت به سرعت تمام در حال گسترش بود، بتدریج تجارت برده را محدود کرد.

زوال بردگی ناشی از تحول اقتصادی بود نه معلول پیشرفت اخلاقی. کم کم ثابت شد که تولید فردی، به حکم انگیزه اکتساب مال و جلب سود، بمراتب پرمفعت تر و بی دردسرتتر از تولید بر اثر فشار جسمانی است. بندگی ادامه یافت و واژه *servus*، هم در مورد غلام به کار می رفت و هم درباره سرف، اما به مرور زمان این لغت بدل به *serf* (سرف) شد، همچنانکه واژه *villein* (که به سرفها اطلاق می شد) به مرور زمان بدل به *villain* شد که امروزه آدم فرومایه و ناکس و شریر معنی می دهد، و لغت *slav* مبدل به *slave* (برده) گردید. کسی که نان مردم قرون وسطی را تهیه می کرد سرف بود نه برده.

سرف واقعی در تکه زمینی متعلق به یک خاوند یا بارون به کار کشاورزی اشتغال داشت. مادام که سرف مال الاجاره سالیانه را جنسی، نقدی، یا از طریق انجام کار می پرداخت، تا زنده بود زمین را در اجاره داشت و جان و مالش در مقابل متجاوزین حراست می شد. هر وقت مالک اراده می کرد، می توانست سرف را از زمین خود بیرون کند، و چون سرف می مرد، زمین فقط با اجاره و رضایت خاوند به اطفال وی واگذار می شد. در فرانسه ممکن بود که سرف را جدا از زمین به مبلغ تقریباً ۴۰ شیلینگ (در حدود ۴۰۰ دلار امروزی) فروخت. مالک گاهی سرف را به دو نفر می فروخت، به عبارت دیگر او را به خدمت دو نفر مختلف می گماشت که گاهی برای این و گاهی برای آن کار کند. در فرانسه سرف می توانست با تسلیم زمین و کلیه مایملکش به خاوند، یا صاحب تیول، از قید عقد فتودال برهد. در انگلستان وی از این حق نقل مکان محروم بود، و سرفهای متواری قرون وسطی را با همان حدتی دوباره اسیر می کردند که بردگان متواری قرون جدید را.

طبق رسوم فتودالی، دیون سرف نسبت به مالک زمین وی متعدد و متنوع بود، بدان حد که به یاد آوردن تمام این دیون نیاز به مقداری تیزهوشی دارد. ۱) سرف همه ساله سه نوع مالیات نقدی می پرداخت، از این قرار: مبلغ مختصری به عنوان مالیات سرانه به خزانه حکومت، به وسیله بارون؛ مبلغ خیلی به عنوان مال الاجاره؛ عوارضی دلبخواه موسوم به «تای» که مالک سالیانه، یا چندین بار در عرض سال، از سرف مطالبه می کرد. ۲) سرف همه ساله سهمی از محصول و اغنام خویش را که معمولاً یک عشر بود به مالک تسلیم می کرد. ۳) در عرض سال وی مکلف بود چندین روز برای خاوند بیگاری کند؛ این بیگاری میراث اقتصادهای دیرینه ای محسوب می شد که طبق آن کشاورزان مشترکاً دینی را که نسبت به جامعه یا پادشاه خود داشتند، با قطع درختان بیشه ها، زهکشی مردابها، احداث سیل بندها، و حفر مجاری آب ادا می کردند. برخی از خاوندان در اکثر فصول سال هر هفته سه روز، و هنگام جمع آوری خرمن یا شخم چهار یا پنج روزه، از سرف بیگاری می خواستند. مواقع ضروری اربابان می توانستند سرفها را بیش از اینها به کار بگمارند، و در برابر این زحمات اضافی فقط به آنها غذای مجانی بدهند. این نوع تعهد بیگاری در هر خانواری فقط شامل حال یکی از افراد ذکور می شد. ۴) سرف مکلف بود که برای آرد گندم، پختن نان، درست کردن آبجو، و کشیدن شیره انگور خویش از آسیا، تنور، خمیره، یا چرخشت خاوند استفاده کند و در هر مورد مبلغ مختصری بپردازد. ۵) سرف برای برخورداری از حق ماهیگیری و شکار در قلمرو خاوند، یا چرانیدن اغنام خویش در مرتع وی، اجرتی می پرداخت. ۶) کلیه دعاوی حقوقی وی می بایست در دیوان اعیانی مطرح شود، و سرف مکلف بود که به نسبت اهمیت مرافعه مبلغی تأدیه کند. ۷) وی موظف بود که هنگام وقوع

جنگ برای خدمت نظام به لشکر بارون درآید. ۸) اگر بارون اسیر می شد، از سرف متوقع بودند که مبلغی به منظور فدیة پیردازد. ۹) همچنین موقعی که فرزند خواند به درجه شهسواری ارتقا می یافت، سرف مجبور بود تحفه چشمگیری نزد وی بفرستد. ۱۰) وی برای کلیه محصولات که به قصد فروش به بازار یا بازار مکاره می برد باجی به بارون می داد. ۱۱) وی تا دو هفته بعد از اینکه خواند وی آبجو یا شرابش را بفروشد، حق فروش آبجو یا شراب نداشت. ۱۲) در بسیاری از موارد، وی مجبور بود که همه ساله مقدار معینی شراب از خواند خویش بخرد؛ و اگر در سر موعد این کار را انجام نمی داد، بنابر قاعده مرسوم (به استناد مجموعه قوانین روستای خواندی)، «آنگاه خواند باید پیمانۀ ای چهار گالنی شراب بر سقف خانه آرامش بریزد، اگر شراب به پایین سرازیر شد، مستأجر باید قیمتش را پیردازد، و اگر به طرف بالا جاری شد، هیچ نخواهد پرداخت.»

۱۳) چنانکه سرف یکی از فرزندان خود را وقف کلیسا می کرد یا به فرا گرفتن تحصیلات عالی وا می داشت، مستوجب جریمه ای بود، زیرا به این نحو یک نفر کارگر از قلمرو روستای خواندی بیرون می رفت. ۱۴) در صورتی که سرف یا اطفالش با کسی وصلت می کردند که تعلق به روستای خواندی نداشت، وی ملزم به پرداخت مالیاتی مخصوص و کسب اجازه خواند بود، زیرا در آن صورت خواند تمام یا برخی از اطفال سرف را از دست می داد؛ در بسیاری از املاک خواندی هر گونه وصلتی مستلزم کسب اجازه و پرداخت مبلغی پول بود. ۱۵) در مواردی معدود صحبت از «حق اربابی» نیز می شود که به موجب آن خواند می توانست نسبت به عروس سرف خود مدعی «حق شب زفاف» شود، لکن تقریباً در تمام موارد سرف اجازه می یافت با پرداخت مبلغی به خواند عروس خود را از این تعهد برهاند. رسم «حق شب زفاف» به این شکل تا قرن هجدهم در باواریا به جا ماند. در پاره ای از املاک انگلستان، کشاورزی که دخترش مرتکب گناه می شد از طرف خواند به پرداخت جریمه ای ملزم می گشت. در بعضی از املاک اسپانیایی اگر زن کشاورزی محکوم به ارتکاب زنا می شد، تمام دارایی وی یا بخشی از آن به خواند ملک تعلق می گرفت. ۱۶) اگر کشاورز در می گذشت و هنگام مرگ فرزندی از وی در محل اقامتش باقی نمی ماند، خانه و زمین به حکم حق و سنت قدیمی فئودال دوباره از آن خواند می شد. اگر وارث کشاورز دختری بود که همسر اختیار نکرده بود، وی فقط در صورتی حق حفظ زمین و اعیانی را داشت که با مردی مقیم همان ملک وصلت کند. به هر حال، هنگام مرگ یک مستأجر سرف، به خواند یک نوع مالیات بر ارث تعلق می گرفت، به این معنی که خواند حق داشت از ماترک متوفای یک سر حیوان، یک پارچه از اثاث خانه، یا تن پوشی را متصرف شود. در بعضی موارد کشیش محل نیز حق گرفتن یک نوع «سهم الارث» نظیر آن را داشت. در فرانسه این قبیل مالیاتهای مرگ هنگامی اخذ می شد که سرف می مرد بی آنکه وارثی از او در محل اقامتش به جا مانده باشد. ۱۷) در برخی از روستاهای خواندی، بویژه آنهایی که تعلق به مقامات روحانی داشتند، سرف موظف بود مالیات سالیانه و مالیات بر ارث را به

متصدی امور دفاع ملک تسلیم کند. یک عشر محصولی که کشاورز سالیانه از زمین به دست می آورد از آن کلیسا بود.

از اینهمه عوارض و باجهای گوناگون، که هرگز یک خانواده را مجبور به پرداخت تمامی آنها نمی کردند، غیر ممکن است به میزان تمامی تعهدات یک سرف پی برد. تخمین زده اند که در اواخر دوران قرون وسطی یک سرف در آلمان معمولاً دو سوم محصول خود را به عناوینی که ذکر شد به صاحب تیول تسلیم می کرد. قدرت عرف، که در رژیمهای کشاورزی خیلی اهمیت داشت، به نفع سرف تمام شد، به این معنی که در طی چندین قرن متمادی، با وجود افزایش میزان تولید و کاهش اعتبار پول رایج، تعهدات جنسی و نقدی سرف ثابت ماند. بسیاری از قیود یا تعهداتی که به حکم فرض یا قانون بر ذمه طبقه سرف بود، بر اثر مرور زمان، مقاومت مؤثر، یا گذشت اربابان، آسانتر شد یا بمرور از بین رفت. به طور کلی، احتمال دارد که درباره تیره روزی طبقه سرف قرون وسطی راه اغراق سپرده باشند. باجهایی که از سرف گرفته می شد بیشتر در برابر مال الاجاره ای بود که می بایستی نقداً به مالک پردازد، و مالیاتهایی که وی به اجتماع می داد برای انجام خدمات عمومی و تأسیسات عام المنفعه بود. شاید در مقام قیاس کلیه این مالیاتها، به نسبت عواید سرف، بمراتب کمتر از مقدار مالیاتهایی باشد که امروز ما از درآمد خود به حکومت فدرال، حکومت محلی، شهرستان، و آموزشگاه می پردازیم. یک کشاورز معمولی قرن دوازدهم وضعش به مراتب از یک نفر پرولتر رومی دوران زمامداری آوگوستوس بهتر بود، و لامحاله به قدر بعضی از کشاورزان مستأجر کشورهای عهد جدید از رفاه برخوردار بود. بارون خودش را آدمی نمی دانست که از دسترنج دیگران سوءاستفاده می کند؛ وی در روستای خویش با فعالیت تمام انجام وظیفه می کرد، و بندرت صاحب ثروت هنگفتی بود. تا قرن سیزدهم کشاورزان به خود خواند با احترام و اغلب با دل بستگی تمام می نگریستند. اگر همسر وی می مرد، و صاحب کودکی نیز نبود، عده ای را به نمایندگی نزد وی می فرستادند و او را تشویق به ازدواج مجدد می کردند تا مبادا بدون وارثی بمیرد و روستای خاوندی در نتیجه یک منازعه بر سر جانشینی ویران شود. فتودالیسم مانند اکثر سیستمهای اقتصادی و سیاسی تاریخ جهان، مجبور بود برای رفع نیازمندیهای زمان و مکان و طبیعت آدمی به طرزی که ضرورت داشت درآید.

کلبه زارع از چوبی بیدوام ساخته شده بود که معمولاً روی آن را با کاه و علف و بعضی اوقات با توفال می پوشاندند. تا قبل از سال ۱۲۵۰ از هیچ گونه تشکیلاتی برای خاموش کردن حریق خبری نبوده است. قاعدتاً هنگامی که یکی از این کلبه ها آتش می گرفت، بکلی از بین می رفت. بیشتر خانه ها دارای یک اطاق یا حداکثر دو اطاق بود. اجاقی داشت که در آن هیمه می سوزاندند؛ یک تنور، لاوکی برای خمیرگیری، میز و چند نیمکت، گنجه، تعدادی بشقاب، ظروف آشپزی، چندین سه پایه برای روی آتش، آبکش، و گل میخی برای آویختن کوزه داشت. در نزدیکی تنور، روی زمین، تشک بزرگی بود انباشته از پریا کاه که بر روی آن خود زارع، همسر، کودکان،

و میهمان وی همگی به طور درهم و برهم می خفتند و مقتلابلا گرم می شدند. خوگها و طیور اختیاردار خانه بودند. زنان، ت... آنجا که اوضاع و احوال اجازه می داد، محوطه خانه را تم.....نگاه می داشتند، لکن برای کشاورزان پر مشغله نظافت اسباب مزاحمت بود. طب افسانه های رایج، شیطان سرفها را به دوزخ راه نمی داد، زیرا در مقابل بوی عفونت آنها تاب شکیبایی نداشت. نزدیکی کلبه کشاورز انباری قرار گرفته بود که ضمناً طویله ای برای اسب و گاوان بود، و شاید در آن جا کندو و محوطه ای برای نگاهداری ماکیانها نیز وجود داشت. در جوار انبار، تل زباله ای بود که تمام حیوانات و اعضای دوپای خانواده در افزودن بر آن سهم بودند. در حول و حوش این کلبه ها و متعلقات آنها ابزار کار کشاورزی و صناعت خانگی قرار گرفته بود. گربه ای وظیفه داشت که محوطه را از لوٹ وجود موشها پاک کند، و سگی از همگی مراقبت می کرد.

کشاورز، که قاعدتاً زیرپوشی از پارچه یا پوست و نیم تنه ای از چرم یا پشم و شلواری به پا می کرد، کمربندی می بست و کفشهای بلند با چکمه می پوشید و هیکل تنومندی پیدا می کرد که آن قدرها با دهقان امروزی فرانسه تفاوت نداشت. اشتباه است که کشاورز قرون وسطی را آدم مظلوم و افسرده تصور کنیم، بلکه بر عکس باید او را قهرمان بردبار و نیرومند گاو آهن بدانیم - انسانی که مثل هر کس به برکت تکبری پنهانی، ولو هر قدر هم غیر معقول، پایداری می ورزید. همسرش نیز مثل خود وی از بام تا شام سخت کار می کرد؛ به علاوه، می زایید و از آنجا که کودکان در مزرعه حکم دارایی را داشتند، پرزا بود. با اینهمه، در نوشته های پلاگیوس، راهب فرقه فرانسیسیان (حد ۱۳۳۰)، می خوانیم که چگونه برخی از کشاورزان «اغلب از زنان خود دوری می جستند تا مبادا صاحب اولاد شوند، چه به علت فقر می ترسیدند که نتوانند تعداد زیادی از آنها را بزرگ کنند.»

خوراک زارع پرمایه و گوارا بود و عبارت می شد از لبنیات، تخم مرغ، سبزیجات، و گوشت، لکن تاریخنویسان اصیل اظهار تأسف می کنند از اینکه وی مجبور بود نان سیاه یا به عبارت دیگر گندم خالص بخورد. در فعالیتهای اجتماعی دهکده شرکت می جست، لکن هیچ گونه علایق فرهنگی نداشت. وی قادر به خواندن نبود؛ وجود یک سرف باسواد توهینی به مقام خوانند بیسوادش محسوب می شد. وی جاهل بر همه چیز بود مگر کشاورزی، و تازه در آن رشته نیز استادی کامل نداشت. حرکات و سکناتش خشن و زمخت و شاید ناهنجار بود. در این دوران پر آشوب تاریخ اروپا، وی مجبور بود برای صیانت نفس حیوان خوبی باشد، و از عهده این مهم نیز برمی آمد. حرص وی از تنگدستی، قساوتش از ترس، و خشونتش به علت سرکوبی بود. آدم نامهدبی بود، به سبب آنکه با وی مثل دهاتی بی ادبی رفتار می کردند، وی رکن اصلی کلیسا بود، لکن به خرافات بیشتر اعتقاد داشت تا به دیانت. پلاگیوس کشاورز این عهد را به تقلب در پرداخت عشریه کلیسا و اهمال در رعایت مراسم ایام متبرکه و روزه متهم می کند. گوتیه

دو کونسی (در قرن سیزدهم) شاکی بود از اینکه سرف «همان قدر از خدا می ترسد که یک گوسفند، و برای احکام کلیسای مقدس یک پیشیز ارزش قابل نیست.» سرف گاهگاهی شوخ طبعی زمخت و ناهنجارش گل می کرد، اما هنگام کار در مزرعه یا در خانه آدم کم حرفی بود؛ بددهنی نمی کرد، جدی بود، و آن قدر گرفتار مشقت و کارهای روزمره بود که دیگر نمی توانست نیروی خود را به پرچانگی یا اوهام و خیالات واهی صرف کند. با وجود اعتقادش به خرافات، وی آدم واقعینی بود. به بوالهوسیهای بیرحمانه آسمان آشنایی داشت و از حتمی بودن مرگ آگاه بود. می دانست که اگر فصلی خشکسالی شود، وی و همه کودکانش از گرسنگی خواهند مرد. در خلال سالهای ۹۷۰ و ۱۱۰۰ شصت بار قحطی مردم را در فرانسه به خاک هلاک افکند. در «انگلستان شادکام» هیچ زارعی نمی توانست خاطره شوم قحطیهای ۱۰۸۶ و ۱۱۲۵ را فراموش کند. اسقف تریر، در قرن دوازدهم، از اینکه می دید کشاورزان قحطیزده اسب خود را می کشند و از گوشتش تغذیه می کنند احساس انزجار می کرد. سیل و طاعون و زلزله قدم به عرصه نمایش زندگی می نهاد و سرانجام هر کمدی را بدل به یک تراژدی می کرد.

۳- اجتماع ده

در اطراف قصر اعیانی، تقریباً از پنجاه تا پانصد تن کشاورز، اعم از سرف، نیمه آزاد، و آزاد مرد مقیم بودند که اینها به علت ایمنی نه در کلبه هایی دور از هم، بلکه نزدیک به یکدیگر در میان حصار قلعه زندگی می کردند. قاعدتاً دهکده بخشی از یک یا چند پارچه روستای خواندی بود. بیشتر مأموران ده را خود بارون به کار می گماشت و همگی فقط در برابر وی مسئول بودند. لکن زارعین یک نفر را به سمت دهبان یا ضابط انتخاب می کردند تا میان آنها و خواند واسطه باشد و کارهای کشاورزی آنها را با یکدیگر هماهنگ کند. هر چند یک بار، در موعد معین، همه در محوطه بازار جمع می شدند تا آنچه را که از داد و ستد در این اقتصادی که صرفاً شامل ملک اربابی می شد باقیمانده بود، با یکدیگر معاوضه کنند. خانواده روستایی ده سبزیجات و مقداری از گوشت مورد نیاز خود را خود تهیه می کرد، پارچه های کتانی و یا پشمی مورد نیاز را خود می بافت، و قسمت اعظم لباسهای خویش را خود فراهم می آورد. آهنگر دهکده ابزار آهنی، دباغ کالاهای چرمی، درودگر کلبه ها و اثاثه خانه، و چرخ ساز، گاریها را می ساخت. قصارها، رنگرزان، بنایان، سراجان، پینه دوزها، صابونپزها، و نظایر آنها یا در خود ده زندگی می کردند یا موقتاً برای عرضه داشتن امتعه و حرفه خویش رو به ده می نهادند؛ در تهیه گوشت و نان، یکی که شغل رسمیش قصابی یا نانواپی بود با کشاورز و کدبانو رقابت می کرد.

نه دهم اقتصاد فتودال را کشاورزی تشکیل می داد. قاعدتاً در انگلستان و فرانسه قرن یازدهم زمین زراعتی روستای خواندی را همه ساله به سه بخش تقسیم می کردند: یک بخش اختصاص به گندم یا چاودار داشت؛ بخش دوم منحصر به کاشت جو معمولی یا جو دوسر بود، و بخش سوم

مخصوص آیش هر بخش یا مزرعه را به چند قطعه یک ایگری یا نیم ایگری تقسیم می کردند که حد فاصل یکی با دیگری «باریکه هایی» از چمن شخم نخورده بود. مأمورین ده به هر کدام از کشاورزان به تفاوت چند پارچه از این اراضی مزروع را وا می گذاشتند و او را مکلف می کردند که، طبق برنامه ای که از طرف اجتماع مقرر شده بود، نوبت هر قطعه زمینی را آیش دهد و جای کاشت محصول را عوض کند. شخم زدن، صاف کردن زمین، کاشتن بذر، عمل آوردن، و برداشتن محصول تمامی مزرعه به اشتراک مساعی عموم افراد انجام می گرفت. معمولاً چند تکه زمینی که در اختیار یک زارع می گذاشتند در سه یا چهار مزرعه مختلف پراکنده بود تا آنکه وی بتواند از زمینهایی که از لحاظ بارآوری یکسان نبود سهم عادلانه ای بگیرد. کشاورزی تعاونی شاید بازمانده یک نوع مرام اشتراکی بدوی بود که آثار مختصری از آن به جا مانده است. علاوه بر این تکه زمینهایی که در اختیار کشاورز بود، وی حین انجام تعهدات فئودال حق داشت در بیشه ها، زمین عمومی، یا «چمن» اربابی به قطع درختها، چرانیدن گله خویش، و جمع آوری علوفه بپردازد. و معمولاً در حول و حوش کلبه خود، برای یک باغچه و پرورش گل به قدر کافی زمین در اختیار داشت.

علم کشاورزی سرزمین مسیحی قرون وسطی ابداً قابل قیاس با اصول کشاورزی عهد نویسنده رومی، لوکیوس کولوملا، یا روش کشاورزی بین النهرین یا اسپانیای مسلمان نبود. ته مانده ساقه های غلات و سایر زباله ها را در خود مزارع می سوزاندند تا هم کودی برای زمین باشد و هم حشرات و علفهای هرز از بین بروند؛ خاکهای آمیخته به گچ و آهک خود یک نوع کود ناقصی بودند. هیچ گونه کود مصنوعی وجود نداشت، و گرانی وسایل حمل و نقل مصرف کود حیوانی را محدود می کرد. اسقف اعظم روان فضولات اصطبلهای خویش را، به جای فرستادن به مزارعش در دوایل واقع در جوار شهر، به رودخانه سن می ریخت. کشاورزان پیش از خود را روی هم می گذاشتند تا گاو آهن یا شن کش زمین صاف کنی برای مصرف عمومی خویش بخرند. تا قرن یازدهم گاو نر حیوان بارکش بود، چه خوراکش بمراتب از اسب ارزانتر تمام می شد و وقتی فوت می شد، از گوشتش استفاده زیادی در تغذیه می کردند. لکن در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی یراقسازان یوغ محکمتری اختراع کردند که به کمک آن اسب می توانست بدون خطر خفه شدن بار بکشد. به وسیله این یوغ و مالبند، اسب قادر بود در عرض یک روز سه الی چهار برابر گاو نر زمین را شخم بزند. در آب و هوای معتدل مرطوب، سرعت شخم زدن اهمیت داشت. به این طریق در طول قرن یازدهم اسب بیش از پیش جانشین گاو نر شد و مقام شامخی را که برای سفر، شکار، و جنگ داشت از دست داد. آسیاب، که مدتهای مدید مورد استفاده مسلمانان مشرق زمین بود، نزدیک به پایان قرن دوازدهم در اروپای باختری رواج یافت.

کلیسا بار مشقت زارع را در روزهای یکشنبه و ایام متبرکه سبک کرد، زیرا حکم داد که در چنین روزهایی «خدمت غیر دینی کردن» در زمره گناهان است. کشاورزان می گفتند که «گاوهای

ما می دانند چه روزی یکشنبه است و در آن روز کار نخواهند کرد.» در این قبیله ایام، کشاورز بعد آنکه از اجرای مراسم قداس فراغت یافته بود، به نغمه سرایی و پایکوبی مشغول می شد و در میان قهقهه خنده خشنی که از ته دل برمی آورد، بار دشوار موعظه و مزرعه را به فراموشی می سپرد. آبجو ارزان بود، و زبان آزاد و دشنام گو. داستانهای رکیکی که درباره زنان ساخته بودند با اساطیر ترس آور و احترام انگیز قدیسان دین با هم آمیخته می شد. افراد با یکدیگر، و آحاد یک ده با آحاد ده دیگر، در مسابقات خشن و فوتبال، هاکی، کشتی، و پرتاب وزنه شرکت می جستند. جنگ خروس و انداختن سگان به جان گاو میش رونق فراوان گرفت؛ هنگامی که در محوطه دایره ماندی چشمان دو نفر را می بستند و آن دو را چماق به دست پی کشتن غاز یا خوکی روانه می کردند سرور و خنده حاضران به اوج شدت می رسید. بعضی اوقات شامگاهان کشاورزان به خانه یکدیگر می رفتند و با باده نوشی و بازیهایی که مخصوص داخل خانه بود خود را سرگرم می کردند. اما معمولاً شبها را در خانه می گذرانند زیرا هیچ وسیله ای معابر را روشن نمی ساخت، و از آنجا که شمع کالایی گرانقیمت بود، همینکه هوا تاریک می شد، به بستر می رفتند. در شبهای دراز زمستان افراد خانواده وجود گله را در داخل کلبه مغتنم می شمردند، زیرا به برکت حرارت حیوانات، خود را اندکی گرمتر می کردند.

به این نحو کشاورزان اروپایی به کمک تلاشی سخت و جرئتی خاموش، نه به اتکا ابتکارات و مهارتهای ناشی از انگیزه های صحیح، خوراک خود، اربابان، سربازان، کشیشان، و پادشاهانشان را فراهم ساختند. این جماعت به زهکشی مردابها، ایجاد سیل بندها، پاک کردن بیشه ها، و مجاری آب، کشیدن جاده ها، و ساختن خانه ها مشغول شدند؛ قلمرو کشاورزی را وسعت دادند، و در نبرد میان جنگل و انسان پیروز شدند. اروپای عهد جدید پرداخته دست آنان است. اکنون که ما به این پرچینهای منظم و مزارع مرتب نظر می دوزیم نمی توانیم قرنهای مرارت و رنج کمر شکن و دلسرد کننده ای را که مواد خام این طبیعت دست و دل باز و در عین حال بیزار را در هم کوبیده و بر آن پایه های اقتصادی زندگی ما را بنا نهاده است در پشت آن ببینیم. در آن مبارزه زنان نیز شرکت داشتند. بارآوری مقرون به شکیبایی آنها بود که تسخیر زمین را مسلم کرد. چند صباحی رهبانان مثل هر کس دیگر شجاعانه سینه سپر کردند، صومعه های خود را همچون پاسگاههای مقدمی در دل بیغوله ها استوار ساختند، از میان هرج و مرج اقتصاد به وجود آوردند، و در بیابانها دهکده ساختند. در آغاز قرون وسطی قسمت اعظم خاک اروپا غیر مزروع، جنگل غیر مسکون، و بیمصرف بود. در پایان این دوره، سپاه تمدن سراسر قاره را در اختیار خویش داشت. شاید اگر تمامی وقایع و کشمکشهای این دوران را بدقت در نظر آوریم، به این نتیجه برسیم که این عظیمترین نبرد، عالیترین پیروزی، و پراهمیت ترین کامیابی عصر ایمان بود.

در هر سیستم اقتصادی مردانی که توانایی اداره مردم را دارند مردمی را اداره می کنند که فقط توانایی اداره اشیا را دارند. در اروپای فئودال آن که افراد را اداره می کرد خوانند بود، که در لاتینی او را دومینوس، در فرانسه سنیور، (همان سنیور یا مهتر در میان رومیها)، در آلمانی هر (ارباب) و در انگلیسی لرد می خواندند. خوانند معمولاً سه وظیفه داشت: اول آنکه زمینهای خویش و ساکنین آن را با نیروی لشکری خود حراست کند؛ دوم آنکه کشاورزی، صنعت، و بازرگانی را در این زمینها متشکل سازد؛ سوم آنکه به هنگام جنگ به خدمت سرور متبوع یا پادشاه خویش قیام کند. در اقتصادی که بر اثر قرنهای کوچ، تجاوز، غارت، و جنگ تکه پاره شده و به صورت ابتدایی درآمده بود، جامعه فقط در صورتی مجال بقا داشت که از استقلال محلی و خواربار و سپاهیان کافی برخوردار باشد. آنهایی که می توانستند به تدارک دفاع و کشاورزی بپردازند خوانندگان طبیعی زمین شدند. مالکیت و اداره زمین منبع ثروت و قدرت گشت و عصر ملاکین اشرافی آغاز شد که مقدر بود تا ظهور انقلاب صنعتی ادامه یابد.

اصل اساسی فئودالیسم عبارت بود از تعهدهای متقابل: سرف یا واسال از لحاظ اقتصادی و نظامی در مقابل خوانند متعهد بود، و به همین نحو خوانند در برابر سرور متبوع یا خوانند عالیتر به تر خویش، و او هم بنوبت در برابر پادشاه. همچنین برعکس، پادشاه در برابر سرور متبوع، و وی در مقابل خوانند، و خوانند در برابر واسال و سرف تعهد اقتصادی و نظامی داشت. خوانند در برابر خدماتی که سرفهای وی انجام می دادند زمین را مادام العمر به آنها اجاره می داد، و این اجاره داری تقریباً حکم مالکیت را داشت. خوانند در مقابل مبلغ ناچیزی به آنها اجاره می داد که از تنورها، چرخشتها، آسیابها، آبها، بیشه ها، و مزارع وی استفاده کنند. وی با قبول مبلغ مختصری پول نقد، از دیون بسیاری که فقط به وسیله انجام کار ادا کردنی بود صرف نظر می کرد و سایر بدهیها را به طاق نسیان مرور زمان می سپرد. هنگامی که سرف بیمار می شد و قدرت کار نداشت، یا ضعف پیری بر او عارض می شد، خوانند او را به حال خودش رها نمی کرد، بلکه قاعدتاً از او توجه می کرد. در ایام جشن و عید ممکن است درهای خانه خود را به روی مستمندان بگشاید و شکم همه افرادی را که بر سر سفره وی می نشستند سیر کند. کار حفظ و مرمت پلها، جاده ها، کانالها، و داد و ستد زیر نظر وی تمشیت می یافت. پیدا کردن بازار برای مازاد محصولات ملک، و نفرت برای انجام امور مختلف آن، و پول برای خرید کالاهای ضروری به دست خوانند صورت می گرفت. برای اصلاح نژاد و پرورش دام معمولاً چهارپایان اصیل از خارج ملک خود می خرید، و به سرفهای خود اجازه می داد که برای تخمکشی از نرینه های زبده خود وی استفاده کنند. خوانند می توانست، بدون هیچ واهمه ای از عقوبت، یک سرف را بزند، و در بعضی از جاها یا تحت اوضاع و احوال معینی او را بکشد؛ لکن صرفه اش در این بود که

جلو خشونت خود را بگیرد، چه کشتن سرف به ضررش تمام می شد. خوانند در قلمرو خویش علاوه بر اختیارات نظامی، از قدرت قضایی نیز برخوردار بود، و از جریمه هایی که به ناحق در دادگاه روستای خوانندی می گرفت سود هنگفتی می برد، اما، با آنکه مأمور اجرای وی اغلب اوقات افراد را در این دادگاه می ترسانید، اغلب کارکنان و متصدیان دادگاه خود سرفها بودند. از آنجا که سرف حاضر بود برای معافیت از خدمت در این قبیل دیوانها مبلغی به عنوان تاوان به خوانند بپردازد، ظاهراً می توان چنین استنباط کرد که روش ناقص دادخواهی این گونه دادگاهها آن قدرها هم ظالمانه نبوده است. هر سرفی که مایل بود و جرئت داشت، می توانست در دادگاه روستای خوانندی هر چه دل تنگش می خواست بگوید، و پاره ای جرئت چنین کاری را داشتند این دادگاهها بتدریج و به طور غیر عمدی کمک به پیدایش آزادیهایی کرد که سرفداری را منسوخ نمود.

خوانند فنودال می توانست در آن واحد صاحب بیش از یک روستای خوانندی یا ملک باشد. در آن صورت وی یکی را به عنوان «پیشکار» خود انتخاب می کرد که به تمامی «قلمرو» یا به عبارت دیگر به تمامی روستاهای خوانندی وی سرکشی، و برای هر آبادی یک نفر ناظر یا مباشر معین می کرد و به اتفاق اهل و عیالش از روستایی به روستایی دیگر می رفت تا محصولات هر آبادی را در همانجا مصرف کند. ممکن بود خوانند در هر یک از املاک خویش صاحب قصری باشد. قصر یا دژ فنودال، که دنباله تکامل قلعه حصاردار لژیونهای رومی (کاستروم، کاستلوم)، کاخ استوار اشراف رومی، و قلعه یا بورگ امرای آلمانی بود، بیشتر برای ایمنی و کمتر جهت آسایش ساخته می شد. خارجیتترین وسیله حفاظ آن عبارت بود از خاکریزی عمیق یا خندق که دور تا دور دژ را احاطه می کرد؛ خاکی که بر اثر حفر این خندق دور قلعه ریخته می شد پشته ای را تشکیل می داد که تیرهای مربعی را در آن فرو می کردند و با بستن این تیرها به یکدیگر نرده محکم به هم پیوسته ای می ساختند. بر روی خندق پلی زنجیری از چوب قرار داشت که آن را با قطعات آهن محکم ساخته بودند. این پل منتهی به دروازه های آهنی یا پنجره آهنی متحرکی می شد که در عظیم دیوار قلعه را محافظت می کرد. در داخل این دیوار، اصطبلها، آشپزخانه، انبارها، حیاطهای سرطویه، نانویی، رختشویخانه، نمازخانه، و منازل خدمتکاران قرار داشتند که قاعدتاً همه آنها از چوب ساخته می شدند. هنگام جنگ عموم مستأجرین روستای خوانندی با گله و اموال منقول خود در این محوطه جمع می شدند. در مرکز قلعه مستحکمترین بنا یعنی خانه ارباب قرار داشت. در اکثر موارد، این خانه به صورت برج مربع شکل عظیمی بود که آن نیز از چوب ساخته می شد. تا قرن دوازدهم در ساختمان این قبیل خانه های اربابی چوب جای خود را به سنگ داده بود و شکل برج نیز مدور شده بود تا برای دفاع آسانتر باشد. طبقه پایین این بنا عبارت بود از یک انبار و زندان؛ بالای آن خوانند و خانواده اش زندگی می کردند. از ساختمان این قبیل برجها بود که در خلال قرون یازدهم و دوازدهم دژها و قصرهای استوار انگلستان، آلمان،

و فرانسه پدید آمد و سنگهای غیر قابل تسخیر این دژها بود که شالوده قدرت نظامی خاوند را علیه مستأجرین و پادشاه تشکیل می داد.

داخل برج اربابی تاریک و محدود، و پنجره های آن معدود و کوچک بودند و بندرت شیشه داشتند. معمولاً روی پنجره ها را پارچه، کاغذ روغنی، کرکره و شبکه هایی می پوشانید که مانع از باران و نور زیاد می شد. داخل بنا را با شمعها یا مشعلهایی روشن می کردند. در اکثر موارد، هر کدام از طبقات سه گانه این برج یک اتاق بیشتر نداشت. هر طبقه به وسیله نردبان یا درهایی که به محاذات کف اتاق تعبیه شده بود، یا به وسیله پلکانهایی مارپیچ، به سایر طبقات متصل می شد. در طبقه دوم، تالار اصلی بنا قرار داشت که در آنجا دیوان عدل خاوندی تشکیل می شد، و برای اکثر افراد خانواده خاوند محل غذا خوری، نشیمن، و خوابگاه بود. قاعدتاً در این قبیل تالارها در یک انتها سکو یا صفه ای بالاتر از کف زمین قرار داشت که بر روی آن خاوند، خانواده وی، و میهمانانش غذا صرف می کردند. دیگران در روی میزهایی به صرف غذا می پرداختند که آنها را در مواقع ضروری جلو نیمکتی در دو طرف تالار قرار می دادند. هنگام خفتن، تشکهایی را روی زمین تالار یا در دو طرف بر روی تختخوابهای چوبی کوتاهی قرار می دادند. همگی اهل خانه در همین یک اتاق می خوابیدند، منتها میان تختخوابها پرده هایی حایل بود. دیوارها را سفید یا به رنگهای مختلف رنگ می کردند و با پرچم، اسلحه، و زره مزین می ساختند، و قاعدتاً با آویختن پرده ها یا دیوار کوبها مانع از جریان باد به درون اتاق می شدند. کف اتاق را با کاشی یا سنگ، و روی آن را با شاخه های نباتات یا بوریا مفروش می کردند. در وسط اتاق یک بخاری قرار داشت که با سوزانیدن هیمه در آن یک نوع حرارت مرکزی تعبیه می نمودند. تا اواخر قرون وسطی هیچ نوع دودکش وجود نداشت. دود از وسط بادگیر یا «فانوس» که در سقف ساخته شده بود بیرون می رفت. در عقب صفه یا سکوی برآمده دری قرار داشت که به یک غرفه «آفتابگیر» باز می شد. در اینجا خاوند، خانواده، و میهمان وی استراحت می کردند و در آفتاب می لمیدند. اثاث این غرفه بمراتب راحت تر بود. یک پارچه قالی کف آن را مفروش می کرد و یک بخاری و یک تختخواب تجملی داشت.

خاوند روستای خاوندی جبه ای به تن می کرد معمولاً از حریر ملون که مزین بود به اشکال گلها یا طرحهای هندسی؛ شنلی بر دوش می افکند گشاد که می شد در صورت لزوم آن را روی سر نیز انداخت؛ زیر جامه می پوشید و شلواری کوتاه و تنگ، جورابهایی که تا ران وی را می پوشانید، و کفشهای درازی که نوکهای آن مثل دماغه کشتی برگشته بود به پا می کرد؛ معمولاً شمشیر و خنجر به کمر داشت و زیوری مانند صلیب از گردن می آویخت. در طول نخستین جنگ صلیبی، اشراف اروپایی برای آنکه شهسوار جوشن پوشیده و کلاه خود بر سر را از دیگری تشخیص دهند، از شیوه رایج میان مسلمانان تقلید کردند، به این معنی که جامه های شخصی، لباسهای خادمان و همراهان، پرچمها، زره ها، و اسباب و لوازم خویش را با نشانهای

مخصوص خانوادگی یا آرمهای ویژه اعیانی منقوش نمودند. از این پس میان خانواده های نجبا زبان محرمانه خاصی پدید آمد که فقط شهسواران و کسانی که کارشان نظارت در بخشیدن نشانها و آرمهای خانوادگی نجبا و شجره آنها بود آن را می فهمیدند. ۱ با وجود تمام این تزیینات، خاوند آدم بیکار و طفیلی نبود. وی سپیده دمان از خواب برمی خاست و اول به بالای برج خویش صعود می کرد تا از وجود هر گونه خطر آینده آگاه باشد، به شتاب تمام به صرف ناشتایی می پرداخت، شاید در مراسم قداس شرکت می جست؛ ناشتایی را در ساعت ۹ بامداد صرف، و در عملیات گوناگون روستای خاوندی نظارت می کرد؛ خودش در پاره ای از امور شخصاً شرکت داشت؛ فرامین روزانه را به پیشکار، آبدارباشی، مهتر، و سایر خدمتگزاران خویش ابلاغ می کرد؛ مردم رهگذر و میهمانان را بار می داد و در ساعت پنج بعد از ظهر، به اتفاق آنها، با خانواده اش به صرف «شام» می نشست؛ و معمولاً در ساعت ۹ بعد از ظهر به بستر می رفت. بعضی از روزها به سبب رفتن به شکار، و بندرت به مناسبت تشکیل تورنوا، و گاهگاهی هم بر اثر وقوع جنگ، این جریان عادی کار بر هم می خورد. اکثر اوقات میهمانی می داد، و میان وی و میهمانانش تحف فراوانی رد و بدل می شد.

زن خاوند نیز تقریباً همان اندازه سرگرم کار بود که شوهرش. اطفال متعدد می زایید و بزرگ می کرد، خدمتکاران را (گاهی با نواختن مشت به گوش آنها) امر و نهی می کرد؛ مراقب نانوائی، آشپزخانه، و رختشویخانه بود؛ و در امر تهیه کره و پنیر، درست کردن آجیو، قورمه کردن گوشت برای زمستان، و صنایع عمده خانگی مثل بافندگی، دوزندگی، ریسندگی، نساجی، و قلابدوزی، که قسمت اعظم لباسهای خانواده را تهیه می کرد، نظارت داشت. اگر شوهرش به جنگ می رفت، تمشیت امور نظامی و اقتصادی ملک بر عهده او بود، و انتظار می رفت که بتواند حوایج مالی شوهر را هنگام مبارزه برطرف کند. اگر شوهرش را به اسارت می گرفتند، وی ناگزیر بود که از دسترنج سرفهای خاوند یا فروش زیورها و جواهرات خویش فدیة لازم برای رهایی شوهر را فراهم سازد. اگر شوهرش بدون داشتن پسری فوت می کرد، او ممکن بود مقام خاوندی را به ارث برد و دومینا یا دام (بانو) ملک شود؛ لکن در چنین صورتی قرار بر این بود که بزودی بار دیگر شوهر اختیار کند تا سرورش بتواند به تمشیت امور ملک پردازد یا آبادی را در مقابل

(۱) به رنگهای زرد، سفید، آبی، قرمز، سبز، سیاه، و بنفش بترتیب نام طلائی، نقره ای، لاجوردی، سرخ، زمردی، تیره، و ارغوانی داده شد. آبی لاجوردی یا نیکلون، چنانکه از اسم آن برمی آید، از مشرق زمین اخذ شد. سرخ عبارت از خزی بود که به این رنگ در حاشیه لباسها می دوختند و صلیبیون آن را زینت میچها و گردن خود می کردند (*gule* یعنی «سرخ» تحریفی از واژه لاتینی *gula* است به معنی «گردن»)، در قرن سیزدهم این نشانهای خانواده های اشرافی و سپرهای آنها را در تزیینات خانوادگی به علاوه در دیرها، شهرها، و به عنوان ویژگیهای قومی به کار می بردند. معمولاً خانواده ها بر روی علمهای موروث یا نشانهایی که معرف پیوند آنها با نجبای اعصار قدیم بود شعارهای موجزی داشتند از قبیل «شعار ما حسن نیت است، نه اندک و نه فزون».

تجاوزات بیگانگان حفظ و حراست کند. معمولاً جمع بودن این شرایط در شخص واحدی انتخاب کدبانو را در پیدا کردن همسر محدود می کرد. در خلوت اندرون قلعه می توانست شیرزن یا دیو پتیاره ای باشد، و در مقابل هر ضربه ای که از دست شوهر می خورد یکی به او بخوراند. در ساعات فراغت اندام نیرومند خود را در جبه های حریر گشاد و بلندی که حاشیه ای از خز داشت می پوشانید. پاها و سرش را کفشها و مقنعه هایی ظریف زینت می دادند، و جواهراتی درخشانده را زیور تن می کرد - اینهمه مجموعه ای بود که هر یک از شعرای این عهد را به جذبه عشق یا شور غزلسرایی وا می داشت.

کودکان او از تعلیم و تربیتی برخوردار بودند که کاملاً با درسهای حوزه های علمی عصر تفاوت داشت. پسران طبقه اشراف را بندرت به مدارس عمومی می فرستادند. در بسیاری از موارد هیچ اقدامی برای باسواد کردن آنها نمی شد. سواد را قاعدتاً به منشیان و دبیرانی وا می گذاشتند که در برابر مبلغ ناچیزی خود را در اختیار افراد ذی نفع قرار می دادند. اغلب شهسواران فتودال معلومات عقلانی را به باد تمسخر می گرفتند. دو گکلن، یکی از محترمتین رجال عهد شوالیه گری، کلیه فنون جنگ را پیش خود آموخت، و به خود تعلیم داد که چگونه با دشوارترین هواها شجاعانه مقابله کند، لکن هرگز رنج خواندن و نوشتن را بر خود هموار نکرد؛ فقط در ایتالیا و امپراطوری بیزانس بود که اشراف یک سنت ادبی را مداومت دادند. پسر بچه یک خانواده شهسواری معمولاً چون به سن هفت می رسید، به جای مدرسه او را به یک خانواده اشرافی دیگری می فرستادند تا در آنجا به عنوان غلام بچه ای خدمت کند. در محیط جدید وی اطاعت، انضباط، طرز لباس پوشیدن، نظامات اخلاقی شهسواری، و فنون نیزه بازی و جنگ را می آموخت. شاید کشیش محل نیز به وی طرز محاسبه و کوره سوادی یاد می داد. دختران خانواده، از راه چشم و تمرین، انواع و اقسام هنرهای ظریفه یا مفید را فرا می گرفتند. از جمله وظایف این دوشیزگان آن بود که میهمانان را توجه کنند و وقتی شهسوار از نبرد یا مسابقه ای برمی گشت از وی مراقبت نمایند. در چنین مواقعی جوشن از تن وی بیرون می آوردند، وسایل استحمام برایش تدارک می دیدند، تن پوشهای کتان و لباسهای فاخر و عطر برایش حاضر می کردند، و با فروتنی و وقاری که حاصل سالها تربیت بود در سر سفره به خدمتش می ایستادند. دوشیزگان، بر عکس پسران، خواندن و نوشتن یاد می گرفتند و قسمت اعظم شنوندگان و حضار مجالس غزلسرایان، حماسه گوینان، و شعبده بازان را تشکیل می دادند، و خود موضوع مهم قطعات مثنوی و منظوم رمانتیک عهد خود بودند.

اغلب اوقات، خانواده بارون شامل بعضی از واسالها یا ملازمان نیز می شد. واسال به کسی اطلاق می شد که در برابر خدمت لشکری، ملازم بودن با خواند، یا حمایت سیاسی، از وی احسان عظیمی می دید یا امتیاز چشمگیری می گرفت، که قاعدتاً عبارت بود از یک پارچه زمین با کلیه سرفهای کشاورز آن؛ در این قبیل موارد، حق تمتع از زمین و اعیانی از آن واسال بود، و مالکیت

همه چیز از آن خوانند بود. فردی که نیرومندتر یا متکبرتر از آن بود که مثل سرف خدمت کند، و در عین حال محدودتر از آنکه بتواند خودش را از نظر نظامی محفوظ بدارد، با یک بارون فئودال بیعت می کرد؛ به این معنی که سر برهنه و بدون اسلحه در برابر وی زانو می زد، دستهای خود را بر روی دستهای خوانند می نهاد، و خود را «بنده» آن خوانند اعلام می کرد (ضمناً حقوق وی به عنوان یک فرد آزادمرد محفوظ می ماند)، و به اشیای متبرکه ای که یادگار قدیسان بود یا به کتاب مقدس سوگند می خورد که تا جان در بدن دارد به خوانند وفادار بماند. خوانند وی را از زمین بلند می کرد، می بوسید، تیولی^۱ به وی ارزانی می داشت، و به نشانه این مرحمت نی، عصا، زوبین، یا دستکشی به وی می بخشید. از آن لحظه به بعد، ارباب ملزم بود که جان و مال و اسال خود را حفظ کند، دوست وفادار وی باشد، و در صورت لزوم به او کمک مالی و حقوقی برساند. طبق نظریه یکی از قانونگذاران قرون وسطی، بارون حق نداشت به اسال خود اهانت کند، و زن یا دخترش را بفریبد؛ و اگر چنین می کرد، اسال می توانست «دستکش خود را به زمین اندازد» و معنی این حرکت آن بود که رعیت خود را از قید سوگند وفاداری یا بیعت آزاد کرده است، لکن حق دارد که همچنان تیول خود را نگاه دارد.

اسال می توانست بخشی از زمین خود را به یکی که حاضر بود فرمان او را گردن نهد واگذارد؛ در این صورت رعیت کم اهمیت تر در مقابل مولای فرعی خویش صاحب همان حقوق و تعهداتی می شد که اسال در برابر خوانند اصلی داشت. یک نفر می توانست در آن واحد صاحب تیول چند خوانند باشد؛ در این صورت با هر کدام «بیعت ساده» داشت و میزان خدماتش در مقابل هر یک از آنها محدود بود، اما فقط با یک سالار بیعت تام و تمام داشت و نسبت به او در همه حال وفادار می ماند و گاه جنگ و صلح به خدمتش کمر بسته داشت. خود خوانند نیز، ولو آنکه بسیار نیرومند و عالیجاه بود، ممکن بود به علت داشتن اموال یا امتیازات خاصی در بیعت خوانند دیگری باشد، یا حتی، به سبب قبول تیولی از رعیت خوانند دیگری، اسال او محسوب شود. همه خوانندها اسال پادشاه بودند. در این روابط بغرنج، میان آقا و نوکر، پیوند اصلی نظامی بود نه اقتصادی. یک نفر در مقابل دیگری موظف بود که تعهداتی نظامی انجام دهد و طبق تعهدهای خود رفتار کند، یا نظیر این تعهدات را از طرف متوقع باشد. دارایی فقط پاداش شخص در برابر این تعهدها بود. از لحاظ نظری، فئودالیسم عبارت از سیستم باعظمتی بود که به موجب آن اخلاقاً اشخاص به یک سلسله اعمال متقابل مبادرت می ورزیدند، و در جامعه ای مشحون از خطر، افراد به اتکای تار در هم تنیده و بغرنجی از تعهدات، حراست، و وفادرای دوجانبه با هم متحد شده بودند.

(۱) «تیول» یا Fief (در لاتینی feudam) از واژه ژرمنی یا گوتی قدیم faihu گرفته شده است که گله معنی می داده و، مثل معادل لاتینی آن pecus، بعداً به مرور زمان درباره اموال یا نقدینه نیز به کار رفته است.

گاهی خوانند روستای خوانندی یک اسقف یا رئیس دیر بود. هر چند بسیاری از رهبانان خودشان تن به کار می دادند و بسیاری از دیرها و کلیساهای جامع در عشریه های قلمرو اسقف یا رئیس شریک بودند، با اینهمه مؤسسات روحانی بزرگ به کمک اضافی احتیاج داشتند، و این کمک اغلب از کیسه فتوت پادشاهان و اشراف به صورت هدایای ارضی یا سهمی از عواید فئودال تأمین می شد. هنگامی که این هدایا متراکم شد، کلیسا بزرگترین ملاک اروپا و ارجمندترین سرور سروران فئودال شد. دیر مشهور فولدا پانزده هزار دستگاه ویلا، و دیر سن گال دو هزار سرف داشت. آلکوین در تور خواند بیست هزار سرف بود. اسقفهای اعظم، اسقفها، و رؤسای دیرها مناصب خود را از دست پادشاه می گرفتند، مانند دیگر واسالها با وی بیعت می کردند، صاحب عناوینی مانند دوک و کنت می شدند، سکه به نام خود می زدند، بر محاکم کلیسایی و اسقفی ریاست می کردند، و تمشیت امور کشاورزی و تدارک نظامی را که از وظایف فئودال بود متعهد می شدند. در آلمان و فرانسه، مردم بارها اسقفان و رؤسای دیرها را می دیدند که جوشن بر تن و زوبین به دست پی کار خود روانند. ریچارد، ملقب به ارل آو کورنوال، پادشاه انگلستان، در ۱۲۵۷ از اینکه انگلستان صاحب چنین «اسقفانی جنگجو و آتشین مزاج» نیست شاکی بود. کلیسا، که به این طریق در تار به هم تنیده تعهدات و وظایف فئودالی گرفتار شده بود، نه تنها خود را دستگاه روحانی دید، بلکه متوجه شد که به بنیادی اقتصادی، سیاسی، و نظامی نیز بدل شده است. داراییهای دنیوی و حقوق و تعهدات فئودال کلیسا در ایجاد تضییق برای مؤمنین مسیحی مایه بدنامی روحانیت، بهانه ای برای بدعتگذاران، و منشی جهت اختلافات شدید میان امپراطوران و پاپها شد. فئودالیسم کلیسا را ملوک الطوائفی کرد.

۶ - شاه

درست به همان نحو که در قرن دوازدهم کلیسا سازمانی بود فئودال و دارای سلسله مراتبی از تعهدات خدمت و حمایت متقابل که مورد تصویب اسقفان و زیر نظر سرور سرورانی چون شخص پاپ اداره می شد، رژیم فئودال دنیوی نیز برای تکمیل دستگاه خویش نیازمند وجود سروری بود فوق تمام واسالها، مهتری که بر عموم سروران غیر روحانی حاکم باشد. به عبارت دیگر، وجود پادشاه ضرورت داشت. از لحاظ نظری، شاه فرمانبردار خدا بود، و سلطنت عطیه ای الهی محسوب می شد، یعنی خداوند به شخص شاه رخصت فرمانروایی داده بود، به همین سبب سلطنت با تصویب حق صورت می گرفت. اما در عمل، پادشاه بر اثر جنگ یا به اتکای حق موروث یا به انتخاب مردم بر مسند خویش تکیه می زد. کسانی مانند شارلمانی، اوتو اول، ویلیام فاتح، فیلیپ اوگوست، لویی نهم، فردریک دوم، و فیلیپ زیبا قدرت موروث خویش را به

ص: ۷۳۲

ضرب شمشیر یا خصال بازو توسعه بخشیدند، اما پادشاهان فئودال اروپا قاعدتاً بیشتر نماینده واسالهای خود بودند تا فرمانروا بر رعایای خویش. این قبیل پادشاهان مردمانی بودند منتخب و مورد نظر اعظم روحانی و اعیان عالیرتبه ملک؛ اختیارات مستقیم آنها محدود بود به املاک و قلمرو فئودال یا روستاهای خواندی آنها؛ در دیگر نقاط مملکت سرفها و واسالها با خواندی بیعت می کردند که حافظ جان و مال آنها بود، نه با پادشاهی که به علت دوری مسافت و کمی قوای لشکری خود قدرت حفظ و حراست مواضع مقدم پراکنده مملکت خویش را نداشت. مملکت طبق شیوه فئودالیسم فقط عبارت بود از ملک یا املاک شخصی پادشاه.

در گل این عدم تمرکز اختیارات به متتها درجه شدت رسید، زیرا امرای کارولژی، بر اثر تقسیم امپراطوری، موجبات تضعیف خود را فراهم کردند. علل دیگر این تجزیه آن بود که اسقفان امرا را تابع دستگاه روحانیت گردانیدند، و تهاجم اقوام نارس به شدت تمام شیرازه امور فرانسه را از هم گسیخت. در این فئودالیسمی که صورت کمال به خود گرفته بود، پادشاه حکم واسطه العقدهی را در میان امرای متعدد پیدا کرد. مقام وی یکی دو درجه فوق امرا، دوکها، مارکیها، و کنتها بود. لکن در عمل، وی درست مانند «اعیان ملک» بود؛ یعنی بارونی فئودال که عوایدش منحصر به اراضی خودش بود، و ناگزیر بود برای گذران زندگی از یک کاخ سلطنتی به کاخی دیگر نقل مکان کند و در جنگ و صلح متکی به کمک نظامی یا خدمات سیاسی رعایای تیول ثروتمندی باشد که بندرت می توانستند بیش از چهل روز از سال را مسلح به خدمت پادشاه حاضر باشند، و مابقی ایام سال را به توطئه برای خلع وی مشغول بودند. شهریار فرانسه، به منظور جلب کمک یا در برابر خدمت، ملک پس ملک به افراد نیرومند بخشیده بود، به طوری که در قرون دهم و یازدهم قلمرو پادشاه به قدری کوچک شده بود که دیگر برتری وی بر واسالهایش میسر نمی شد. هنگامی که این قبیل واسالها املاک خود را موروثی کردند و به تأسیس قوای تأمینیه و دادگاهها اقدام کردند و سکه به نام خود زدند، پادشاه دیگر قدرت جلوگیری از آنها را نداشت. وی صلاحیت دخالت در مرافعات قضایی اراضی تیول را فاقد بود، مگر در موارد دعاوی مهم که اصحاب دعوی به شخص وی پناه می آوردند. پادشاه نمی توانست عمال یا تحصیلداران مالیاتی خود را به قلمرو این قبیل رعایای تیول گسیل دارد؛ نمی توانست آزادی این قبیل افراد را که مستقلاً مایل به عقد صلح یا اعلام جنگ بودند سلب کند. در رژیم فئودال فرض آن بود که پادشاه فرانسه مالک کلیه زمینهای خواندانی است که خود وی را شهریار خویش می شناسند؛ لکن عملاً وی فقط یک ملاک بزرگ بود؛ ضرورتی نداشت که بزرگترین ملاکان باشد، و هرگز تمامی زمینهای وی به پای املاک کلیسایی نمی رسید.

اما همان طور که عجز پادشاهان در حراست مملکتشان موجبات پیدایش فئودالیسم را فراهم ساخته بود، به همان روال، ناتوانی خواندگان فئودال در حفظ آرامش میان خودشان، یا عدم کفایت آنها در ایجاد یک حکومت متحدالشکل برای یک جامعه بازرگانی توسعه یابنده، سبب

تضعیف بارونها و تقویت پادشاهان شد. شور و حمیتی که برای لشکرکشی و کشورگشایی به وجود آمده بود اشراف فئودال اروپا را گرفتار جنگهای خصوصی و مبارزات عمومی کرد. جنگهای صلیبی، جنگ صدساله، جنگهای گلها، و بالاخره جنگهای مذهبی همه خون اشراف را مکید. بعضی از آنها که تهیدست و متمرّد شده بودند بدل به بارونهای دزدی شدند که به طیب خاطر آبادیها را تاراج می کردند و مردم را به قتل می رساندند. زیاده روی در آزادی ایجاب می کرد که یک قدرت ثابت و متحدی پیدا شود که حافظ نظم در تمامی مملکت باشد. بازرگانی و صنعت سبب ایجاد طبقه توسعه یابنده ثروتمندی خارج از حیطه نفوذ و تبعیت بارون فئودال شد. بازرگانان، که با باجها و ناامنی حمل و نقل در قلمرو اربابان فئودال مخالف بودند، خواستار تأسیس یک حکومت مرکزی شدند تا جانشین فرمانروایی و قوانین خصوصی شود. پادشاه به حمایت این طبقه و جانبداری از شهرهای نوبنیادی که رو به توسعه بود قیام کرد، و بازرگانان بودجه لازم برای تأیید گسترش اقتدار وی را فراهم کردند، و همه آنها که ستم و صدمه ای از خاوندها دیده بودند به پادشاه به چشم نجاتبخش و فریادرس می نگریستند. عالمان روحانی نیز معمولاً رعایای تیول پادشاه و نسبت به او وفادار بودند. با اینهمه، پاپها اغلب اوقات با پادشاهان ستیزه می کردند و معامله با پادشاه را بمراتب آسانتر از مثنی اشراف پراکنده و نیمه متمرّد می دیدند. پادشاهان انگلستان و فرانسه، برخوردار از حمایت این نیروهای متنوع، به جای آنکه جانشینی خود را به انتخاب اشراف و بزرگان واگذارند، با نهادن تاج بر سر فرزند یا برادر خویش قبل از مرگ، حق سلطنت را موروثی کردند، و مردم شیوه سلطنت موروث را که نعم البدل هرج و مرج ملوک الطوائفی بود پذیرفتند. بهبود وسایل ارتباطی و رواج روزافزون پول اخذ مالیات مرتبی را ممکن ساخت، و با عواید فزاینده پادشاه، تدارک لشکرهای عظیمتری میسر شد. طبقه بالان قانونگذاران حامی دستگاه سلطنت شد و، با نفوذ تمرکزبخش قوانین روم که احیا شده بود، بنیاد حکومت پادشاهی را تقویت کرد. تا سال ۱۲۵۰، به تأیید و تصویب قانونگذاران، تمامی رعایای مملکت تابع حوزه صلاحیت قضایی شهریار شده بودند؛ و در این تاریخ عموم فرانسویان نسبت به پادشاه سوگند وفاداری یاد می کردند نه به خاوند خود. در پایان قرن سیزدهم فیلیپ زیبا چنان قدرتی به هم زده بود که نه فقط اعیان خویش، بلکه خود دستگاه پاپی را نیز می توانست مطیع گرداند.

پادشاهان فرانسه، در برابر سلب اختیارات اعیان برای سکه زدن و تشکیل دادگاه و اعلام جنگ خصوصی، با تفویض عناوین و امتیازاتی در دربار سلطنتی، از شدت و خشونت این تحول کاستند. واسالهای بزرگ کوریارژی یا دربار پادشاه را تشکیل دادند و، به جای آمر و فرمانروا بودن، از درباریان شهریار شدند؛ تشریفات رسمی کاخ اربابی بدل به آیین دقیق پرتجملی برای حضور در بارگاه، سرسفره، و خوابگاه شاهی شد. پسران و دختران طبقه اشراف را به عنوان غلام بیچه و ندیمه به خدمت پادشاه و ملکه گسیل می داشتند، و آنها به دقایق آداب

درباری آشنا می شدند. خانواده سلطنتی بدل به آموزشگاهی برای اشراف فرانسه شد. اوج این تشریفات تاجگذاری پادشاه فرانسه در رنس، و تاجگذاری امپراتور آلمان در آخن یا فرانکفورت بود؛ در این مواقع تمام زبندگان قوم با زیورهای خیره کننده و جامه های فاخر پرشکوهی گرد می آمدند. کلیسا تمام شعائر اسرار آمیز و پر حشمت خود را در تقدیس شاهی که می خواست تکیه بر اریکه سلطنت زند به کار می برد. به این نحو بود که قدرت شهریار عطیه ای الاهی شد، و هیچ کس را دیگر جرئت انکار آن نماند، مگر کسی که حاضر بود او را زندیقی گستاخ خواند. خاوندان فئودال رو به دربار شاهی نهادند که آنها را مطیع خود کرده بود، و کلیسا سلطنت را حقی الاهی دانست و آن را به پادشاهانی واگذار کرد که قدرت و رهبری دستگاه روحانیت را در اروپا در هم می شکستند.

III - قانون فئودال

در رژیم فئودال، یعنی در دستگاهی که قضات و مجریان حقوق مدنی قاعداً مردمی باسواد بودند، اغلب عرف و قانون یکی بود. هنگامی که پای قانون یا مجازت به میان می آمد، از ریش سفیدان اجتماع استفسار می شد که سنت معمول در دوران جوانی آنها از چه قرار بوده است. بنابراین، خود اجتماع مهمترین منشأ حقوق بود. شخص بارون یا پادشاه ممکن بود اوامری صادر کند، لکن این اوامر قوانین جامعه محسوب نمی شدند، و اگر وی در صدد برمی آمد که در موضوع احقاق حق یا مجازات زیاده تر از تصویب عرف مقرر کند، عموماً با مقاومتی منفی یا علنی حکمش را بی اثر می گذاشتند. فرانسه جنوبی صاحب قوانین مدونی بود که از حکومت روم به میراث برده بود؛ فرانسه شمالی، که بیشتر جنبه فئودال داشت، قسمت اعظم قوانین فرانکها را حفظ کرده بود؛ هنگامی که در قرن سیزدهم این قوانین نیز به صورت مدون درآمد، تغییر آنها بیش از پیش دشوار شد و انواع و اقسام افسانه های حقوقی به منظور سازش آنها با واقعیات رواج یافت.

در رژیم فئودال قانون دارایی چیز بغرنج و بیمانندی بود. این قانون سه نوع تصرف ارضی را به رسمیت می شناخت: (۱) ملک طلق و مالکیت بی قید و شرط؛ (۲) تیول یا تمتع از زمین و اعیانی که ارباب در اختیار و اسال خود می گذاشت اما مالکیت محسوب نمی شد؛ (۳) اجاره، که در آن صورت زمین و اعیانی، به شرط عوارض و دیون فئودال، به سرف یا مستأجر واگذار می شد. در رژیم فئودال، از لحاظ نظری، فقط پادشاه از مالکیت مطلق برخوردار بود، حتی عالیجاسترین اشراف یک مستأجر بود که تصرفش مشروط و معلق به خدمت می شد. تملک خاوند هم کاملاً انفرادی نبود. هر فرزندی حق تملک موروثی در زمینهای آبا و اجداد خویش را داشت و می توانست مانع از فروش آن زمینها شود. قاعداً تمامی دارایی خاوند بعد از مرگ به پسر ارشدش می رسید. این رسم اولویت فرزند ارشد، که در حقوق روم یا اقوام بربری کاملاً بیسابقه بود، به موجب مقتضیات فئودال مقرون به صرفه و صلاح گردید، زیرا حراست نظامی و تمشیت اقتصادی ملک اربابی را به کسی که بظاهر بالغترین افراد خانواده بود واگذار می کرد. پسران کهنتر را تشویق می کردند که رخت سفر بربندند و در دیگر سرزمینها به تحصیل املاک جدیدی مشغول شوند. حقوق فئودال، با وجود محدودیتهایی که برای حقوق

تملك قابل شده بود، چنان حرمتی به دارایی می گذاشت و مجازات نقض حقوق مالکیت را چنان شدید معین کرده بود که هیچ قانونی به گرد پایش نمی رسید. یک قانون نامه ژرمنی مقرر می داشت که اگر شخصی پوست یکی از درختان بیدی را که حافظ سیل بندی بود بکند، «باید شکمش را درید و امعا و احشای وی را بیرون کشید و به دور زخمی بست که بر درخت وارد آورده است»؛ حتی تا سال ۱۴۵۴، به موجب فرمانی در وستفالی، اگر کسی دانسته و بعمد علامت مرز ملک همسایه خود را از جایش برمی داشت، می بایست او را به طوری در زمین دفن می کردند که سرش از خاک بیرون بماند، و آنگاه باید به کمک گاوهای نر و عده ای که قبلاً هرگز شخم نزده اند زمین را شخم می زدند؛ «آدم متخلفی که در خاک مدفون شده بود می توانست خود را به هر نحو ممکن از آن مهلکه برهاند.»

جریان دادرسی در حقوق فئودال اغلب تبعیت از قوانین بربری بود، و سعی می شد که، به جای انتقام خصوصی، کوششهای پیشین درباره اجرای مجازاتهای عمومی ادامه یابد. به کلیساها، بازارها، و «شهرهای پناه» حق متحصن شدن و بست نشستن افراد تفویض شد. این امر سبب می شد که تا رسیدن مأموران حکومت و مداخله قانون، اشخاص در مقابل انتقام خصوصی از امنیتی موقتی برخوردار باشند. دادگاههای خواندی به مرافعات میان دو مستأجر یا مستأجر و خواند رسیدگی می کرد. منازعات میان خواند و واسال یا دو خواند به هیئت منصفه ای متشکل از «اعاضم طبقه اعیان» واگذار می شد. اینها عبارت از افرادی بودند، دست کم از نظر مقام، همسنگ یکدیگر و وابسته به همان تیولی که شاکی به آن تعلق داشت؛ و همگی در یکی از تالارهای اربابی حضور به هم می رساندند. محاکم اسقفی یا دیرها به دعاوی و مرافعات افرادی رسیدگی می کردند که در سلک روحانیون بودند، و حال آنکه عالیترین درجه استیناف خاص یک محکمه سلطنتی بود مرکب از اعاضم ملک و گاهی هم زیر نظر خود پادشاه. دادگاههای خواندی هم مدعی و هم مدعی علیه هر دو را تا هنگام اعلام رأی محکمه در زندان نگاه می داشتند. در کلیه محاکم اگر مدعی در مرافعه می باخت، وی را محکوم به همان مجازاتی می کردند که به شرط اثبات گناه یا قصور دامنگیر مدعی علیه می شد. در تمام دادگاهها ارتشا متداول بود.

در دوران فئودالی دادرسی از طریق اوردالی ادامه یافت. در حدود سال ۱۲۱۵ برخی از بدعتگذاران را در کامبره وادار به آزمایش آهن داغ کردند [به این معنی که آهن داغ را با بدن آنها آشنا ساختند، و مدعی بودند که اگر گناهکار نباشند، آتش گزندی به آنها نخواهد رسانید]؛ ظاهراً چون این عده از آتش مصون نمانده بودند، آنها را به پای تل هیمه ای رهبری کردند تا در آتش بسوزانند. منقول است که یکی از این افراد چون به گناهان خود اقرار کرد، جراحتش فوراً التیام یافت و هیچ اثری از سوختگی بر روی دستش به جا نماند، و به همین سبب بر او رحم کردند و او را نسوزاندند. در طول قرن دوازدهم، بر اثر ترقی حکمت و رغبت مجدد مردم به تحصیل حقوق رومی، این قبیل «اوردالیهای الهی» بتدریج مکروه شد. پاپ اینوکتیوس سوم چهارمین شورای لاتران (۱۲۱۵) را در ۱۲۱۶ وادار کرد تا اجرای این قبیل «آزمایشات» را بکلی ممنوع کند. هنری سوم این ممنوعیت را اقتباس و وارد قانون انگلستان کرد (۱۲۱۹). فردریک دوم آن را وارد قانون نامه سلطنت ناپل کرد (۱۲۳۱). در آلمان دادرسی از طریق اوردالی تا قرن چهاردهم پایدار ماند؛ در ۱۴۹۸ ساوونارولا، یکی از روحانیون اصلاح طلب ایتالیایی، را در فلورانس به جرم زندقه مجبور به رفتن در میان آتش کردند؛ در ضمن محاکمه زنان ساحره در قرن شانزدهم این آزمایشات بار دیگر احیا شد.

شیوه فتودالیسم رسم قدیمی اقوام ژرمن را که دادرسی از راه جنگ تن به تن و مبارزه بود تشویق کرد. علت آن بود که این روش را برای اثبات بیگناهی روش تقریباً معقولی می شمردند و تا حدی آن را نعم البدلی برای انتقام خصوصی می دانستند. در بریتانیا، بعد از آنکه آنگلو ساکسونها این رسم را منسوخ کردند، نورمانها از نو به رواج آن پرداختند، و دادرسی از راه مبارزه تا قرن نوزدهم در قوانین مدون انگلستان باقی ماند. در ۱۱۲۷ شهبواری به نام هرمان شهبوار دیگری موسوم به گای را به توطئه در قتل شارل فلاندری، ملقب به «لوبون» (نازنین)، متهم کرد، و چون گای چنین عملی را انکار کرد، هرمان او را به مبارزه طلبید تا براثت ساحت خویش را با پیروزی مسلم سازد. چندین ساعت آن دو گرم پیکار بودند، تا آنکه هر دو بی سلاح از اسب به زیر افتادند و از شمشیربازی به کشتی گرفتن رو نهادند. سرانجام هرمان، در اثبات اتهام خویش، بیضه گای را از بدن جدا کرد، و گای در دم جان سپرد. شاید به واسطه این گونه وحشیگریهای شرم آور بود که عرف دوران فتودالی موانع و محدودیتهای فراوانی در راه حق جنگ تن به تن ایجاد کرد. برای آنکه تهمت زننده بتواند از چنین حقی برخوردار شود، لازم بود که شکایتش باور کردنی باشد. تازه اگر مدعی علیه می توانست با ارائه دلیل یا شهادتی بیگناهی خود را ثابت کند، حق داشت از جنگ تن به تن خودداری ورزد. یک سرف نمی توانست یک آزادمرد را به مبارزه دعوت کند، به همین نحو یک جذامی از حق جنگ با آدم سالم، و یک حرامزاده از حق جنگ با حلالزاده محروم بود. به طور کلی، هر کس می توانست فقط شخصی را به مبارزه بطلبد که از لحاظ درجه و مرتبه همپراز با خود وی باشد. قوانین بعضی جامعه ها به دادگاه حق می داد که اگر مقتضی دانست، هر گونه جنگ تن به تن حقوقی را ممنوع کند. زنان، افراد طبقه روحانی، و اشخاص معلول و مفلوج از شرکت در این گونه مبارزات محروم بودند، اما حق داشتند «قهرمانان»، یعنی افرادی را که در مبارزه تن به تن ورزیده بودند و از این طریق ارتزاق می کردند، را به نمایندگی خویش اجیر کنند. از قرن دهم به این طرف، ضمن حوادث تاریخی، به پهلوانانی برمی خوریم که حتی به جای مردانی تندرست شمشیر می زدند. از آنجا که مردم اعتقاد داشتند که خداوند بیگناهی مظلوم را آشکار می سازد، لذا بدیهی بود که هویت افراد مبارز دخالتی در اصل موضوع ندارد؛ او تو اول موضوع عفاف دختر خویش، و حق جانشینی پاره ای از املاک را که بر سر آن کشاکش بود، به نتیجه مبارزه دو تن از این قبیل قهرمانان احاله کرد. در قرن سیزدهم آلفونسو دهم پادشاه کاستیل، که درباره رواج حقوق روم در قلمرو خویش مردد بود، اخذ تصمیم را موکول به چنین مبارزه تن به تن کرد. گاهی یکی دو تن از این قهرمانان را همراه فرستادگان به دربار پادشاهان کشورها گسیل می داشتند تا اگر کشمکشهای سیاسی موکول به نتیجه مبارزات تن به تن شود، در نمانند. تا سال ۱۸۲۱ این قبیل قهرمانان هنوز در مراسم تاجگذاری پادشاهان انگلستان دیده می شدند. در این روزگار دیگر قهرمان مبارز موجودی بود بدیع که یادگاری از حوادث قرون گذشته به شمار می رفت. لکن در قرون وسطی چنین آدمی هنگام تاجگذاری یک پادشاه معمولاً «دستکش خود را بر روی زمین می انداخت و با صدایی رسا اعلام می داشت که حاضر به مبارزه با هر کسی است که منکر حق الاهی سلطنت باشد.»

استفاده از وجود قهرمانان مبارز دادرسی از راه جنگ تن به تن را بی اعتبار کرد. طبقه «بورژوازی» در حال رشد آن را از قوانین اجتماعی خود حذف کرد؛ در اروپای جنوبی، در قرن سیزدهم، حقوق رومی جانشین آن شد؛ کلیسا بارها آن را تقبیح نمود؛ اینوکتیوس سوم آن را مطلقاً ممنوع شمرد

(۱۲۱۵)؛ فردریک دوم آن را در سراسر قلمرو ناپل تحریم کرد؛ لویی نهم آن را در مناطقی که مستقیماً زیر فرمان داشت منسوخ دانست (۱۲۶۰)؛ و فیلیپ زیبا (۱۳۰۳) این رسم را از تمامی کشور فرانسه برانداخت. دوئل بیشتر از حق کهنسال انتقام خصوصی ناشی می شد تا مبارزاتی که برای اثبات حق میان اصحاب دعوی صورت می گرفت.

مجازاتهای فئودال به طرز وحشیانه ای سخت بود. جریمه انواع و اقسام بیشمار داشت. افراد را معمولاً برای محاکمه به زندان می انداختند، نه به عنوان مجازات. لکن هنگامی که زندان آکنده از حشرات موذی، موش، و مار بود، محبوس شدن خود حکم شکنجه را داشت. زنان و مردانی را که مجرم شناخته می شدند در کند می کردند، یا دست و پا یا سر آنها را از لای چوب بیرون می گذاشتند، یا آنها را در معابر می گرداندند تا مردم ریشخندشان کنند، یا اغذیه به طرفشان بیندازند یا سنگسارشان کنند. در مورد جرایم کوچک، برای تنبیه زنان سلیطه، و بدگویی کردن پشت سر دیگران، مجرمین را روی چهارپایه مخصوصی به حالت نشسته می بستند و چهار پایه را، که به اهرم بلندی وصل بود، در آب رودخانه یا استخری فرو می کردند. مجرمین پوست کلفتتر را محکوم می کردند که مثل بردگان مأمور پارو زدن در کشتیها باشند، به این معنی که غذای بخور و نمیری به آنها می دادند و آنها را نیم عریان به نیمکتی که در طبقه زیرین کشتی قرار داشت به زنجیر می بستند و مجبورشان می کردند آن قدر پارو بزنند تا بکلی از پا در آیند. هر مجرمی از این امر تخلف می ورزید بشدت تازیانه اش می زدند. زدن با تازیانه یا میله آهنی مجازات متعارفی محسوب می شد. ممکن بود گوشت بدن و گاهی صورت مجرم را با حرفی که نشانه جرم بود داغ بزنند؛ در مورد ارتکاب به زندقه و سوگند به دروغ، گاه زبان مجرمین را با آهن داغ سوراخ می کردند. قطع اعضای بدن امری عادی بود. دستها یا پاها را قطع می کردند، گوشها یا بینی را می بریدند، و چشمهای مجرم را از حدقه بیرون می آوردند. ویلیام فاتح، برای جلوگیری از ارتکاب جرایم، دستور داد که «هیچ کس را برای هیچ گونه بزهکاری نکشند و بر دار نکنند، بلکه به جایش چشمهایش را از کاسه در آورند و دستها و پاها و بیضه هایش را ببرند تا آنکه هر قسمتی از بدنش که به جا ماند شاهد زنده ای از بزهکاری و شرارت وی برای همگان باشد.» در فئودالیسم شکنجه آن قدرها معمول نبود. حقوق رومی و قوانین کلیسایی آن را در قرن سیزدهم احیا کرد. گاهی مجازات دزدی یا قتل تبعید مجرم، و بیشتر اوقات گردن زدن یا آویختن بر دار بود. زنانی را که مرتکب قتل نفس می شدند زنده زنده دفن می کردند. حیوانی را هم که مسبب قتل انسانی می شد زنده به گور می کردند. مسیحیت به مردم ترحم می آموخت، لکن دادگاههای کلیسایی درباره جرایم مشابه همان مجازاتهای محاکم غیرروحانی را مقرر می داشت. دادگاه دیر سنت ژنویو هفت تن زن را به جرم دزدی زنده به گور کرد. شاید در عهدی که مشحون از اعمال ناهنجار بود، برای جلوگیری از مردمان متمدن، مجازاتهای وحشیانه ضرورت داشت. لکن این قبیل وحشیگریها تا قرن هجدهم ادامه یافت و سخت ترین شکنجه ها را بدعتگذاران پرهیزکار از دست رهبانان مسیحی چشیدند نه بزهکاران از دست طبقه اعیان.

IV – جنگ فئودال

فئودالیسم از تشکیلات نظامی جامعه ای کشاورزی سر بر آورد که دسرخوش ویرانی و غارت

شده بود؛ محسنات آن بیشتر جنبه نظامی داشت تا اقتصادی؛ واسالها و خاوندها موظف بودند خود را برای جنگ تربیت کنند یا حاضر باشند که در هر لحظه ای خیش را بر زمین بنهند و شمشیر به کف گیرند.

سپاه فئودال حکایت سلسله مراتبی بود متشکل از پیوندها و بیعتهای متقابل که طبق درجات و مراتب اعیانی به طرزی دقیق طبقه بندی شده بود. امرا، دوکها، مارکیها، کنتها، و اسقفهای اعظم همه امرای سپاه بودند؛ بارونها، خاوندها، اسقفها، و رؤسای دیرها همگی حکم فرماندهان را داشتند؛ شهسواران صنف سوار را تشکیل می دادند؛ دهقانان از ملازمان و خدمتکاران بارونها یا شهسواران بودند؛ و بالاخره «افراد مسلح» - قوای نظامی کومونها یا اجتماعات ده - به عنوان پیاده نظام خدمت می کردند. به طوری که در جنگهای صلیبی می بینیم، معمولاً در عقب سپاه فئودال جماعتی از ملاکان دون رتبه تر، بدون فرمانده یا انضباطی، پیاده حرکت می کردند. این قبیل افراد در تاراج اموال شکست خوردگان به عمده قوا کمک می رساندند و با چماق یا تبرزین افراد زخمی دشمن را از قید رنج می رهانند لکن اساساً سپاه فئودال را جماعت و صنف سوار نظام تشکیل می داد، پیاده نظام، که به قدر کافی قابلیت تحرک نداشت، از هنگام شکست رومیان به دست گوتها در آدریانوپل (۳۷۸) به این طرف مقام شامخ خود را از دست داده بود و دیگر دارای اهمیتی نبود، مگر در قرن چهارم میلادی. سوار نظام به منزله بازوی جنگی شوالیه گری بود، و اصلاً واژه های کاوالیه (cavalier)، شوالیه، (chevaliar) و بالاخره کابالرو (caballero) همگی از لفظ شوال (chaval: به معنی اسب) مشتق می شد.

مرد مبارز عهد فئودال زوبین و شمشیر یا تیرو کمان به کار می برد. شهسوار این دوران دامنه خودپرستی را چنان توسعه بخشید که شامل شمشیرش نیز شد و به شمشیر خود از روی محبت نامی خاص نهاد. هر چند بی شک شعرای حماسه سرا بودند که شمشیر شارلمانی را ژوایوز (شادان) و شمشیر رولان را دوراندال (خارا) و شمشیر آرثر را اکسکالیبور (آبدیده) نام نهادند. کمان این دوره اشکال مختلف داشت؛ یک نوع کمان ساده کوتاهی بود که مرد جنگی معمولاً آن را روی سینه اش می کشید؛ نوع دیگر کمان درازی بود که مبارز آن را تا بن گوش می کشید و با چشم هدف را نشانه می کرد؛ یا کمان پولادی بود که زه سفتی داشت و گاهی آن را به وسیله پاشنه ای می کشیدند، و معمولاً قطعه سنگ مدور یا یک گلوله آهنی را پرتاب می کرد؛ کمان پولادی یا گلوله ای قدمت بیشتری داشت؛ کمان دراز را برای نخستین بار ادوارد اول (۱۲۷۲ - ۱۳۰۷) در جنگهایش با ساکنان ویلز رواج داد. در انگلستان آموختن رموز تیر و کمان رکن مهم تعلیمات نظامی و یکی از ورزشهای مهم باستانی به شمار می رفت. تکامل کمان شیوه نبرد فئودالی را دچار شکست کرد. شهسوار پیاده به جنگ رفتن را کسر شأن خود می دانست، لکن کمانکشها اسب او را به خاک انداختند و وی را مجبور کردند که زحمت جنگیدن بر روی زمین را به خود هموار سازد. بعدها، در قرن چهاردهم، با پیدایش باروت و توپ، ضربت نهایی

بر قدرت فتودال وارد آمد، زیرا با این وسیله مخرب جدید امکان داشت که مبارز از فواصل دور، بی آنکه جانش در خطر باشد، شهسوار سراپا مسلح را به قتل رساند و دژ استوار او را متلاشی کند.

مرد جنگی عهد فتودال چون سوار بر مرکب بود، می توانست خود را غرق اسلحه کند. در قرن دوازدهم یک شهسوار تمام عیار جوشن بر تن می کرد و کلاه خودی بر سر می گذاشت که تمام سر و صورتش را به جز چشمها، دهان، و بینی می پوشانید. پاهایش تا زانو در سابقبندی از زره بود. هنگام نبرد، خود فولادین دیگری نیز بر سر می گذاشت که تیغه آهنین برآمده ای داشت که «دماغک» بینی او را محافظت می کرد. کلاه خود آهنی و خفتان برای حفاظ در برابر کمان بلند یا کمان پولادی در خلال قرن چهاردهم ابداع شد و تا قرن هفدهم رواج داشت؛ در قرن هفدهم بود که مبارز، برای تحرک بیشتر، از هر گونه خود و زرهی چشم پوشید. شهسوار برای محافظت سینه خویش، از گردن سپری می آویخت که از داخل دارای بندهایی بود، و این بندها را با دست چپ محکم نگاه می داشت. سپر از چوب و چرم و باریکه هایی آهنی ساخته شده بود و سگکی از آهن مطلا به عنوان زینت در وسط آن قرار داشت. با این اوصاف، شهسوار قرون وسطی یک دژ متحرک بود.

معمولاً وسیله عمده و کافی برای دفاع در جنگهای عهد فتودالی ایجاد باروها و قلعه ها بود. لشکری که در میدان جنگ هزیمت یافته بود می توانست به درون چهار دیواری روستای خاوندی متحصن شود و حتی تا آخرین لحظه در برج اقامتگاه ارباب پایداری ورزد. در قرون وسطی، فن محاصره دشمن رو به تنزل نهاد؛ ساز و برگ و تشکیلات بغرنج برای فرو ریختن دیوارهای دشمن جانکاهتر و گرانتر از آن تمام می شد که به مذاق شهسوارهای موقر خوشایند باشد؛ لکن هنر صنف کلنگ دار، یا فن حفر نقب، در نظام به اعتبار خود باقی ماند. در دنیایی که اراده به جنگاوری بمراتب فزونتر از اسباب جنگ بود، نیروهای دریایی نیز کاهش یافت؛ کشتیهای جنگی مثل اعصار باستان به همان صورت باقی ماندند. هر کشتی دارای طبقات و برجهایی برای جنگ بود، و گروهی از آزادمردان یا بردگان مأمور پارو زنی بودند. تزینات فقدان نیرو را جبران می کرد. این امر همان اندازه درباره کشتی صادق بود که در مورد انسان. کشتی سازان قرون وسطی، برای جلوگیری از نفوذ هوا و آب، روی بدنه ناو را قیراندود می کردند، و نقاشان رنگهای درخشانده ای را با موم می آمیختند و این بدنه را رنگ سفید، شنگرف، و نیلی شفاف می زدند. جلو کشتی و نرده های آن را به رنگ طلایی در می آوردند. سر و عقب کشتی را با مجسمه هایی از پیکره های انسان، جانوران، و ارباب انواع تزین می کردند. بادبانها رنگهایی درخشانده و جلی داشت: برخی به رنگ ارغوانی بودند و پاره ای به رنگ طلایی. روی ناوی که تعلق به یک خاوند داشت نشان یا آرم مخصوص خانوادگی وی را نقش می کردند.

جنگهای فتودال از لحاظ کثرت وقوع و کمی هزینه و مرگ و میر با جنگهای قدیم و جدید

تفاوت داشت. هر بارونی خود را محق می دانست که علیه کسی که به موجب سنتهای فئودال با وی پیوندی نداشت جنگ آغازد، و هر پادشاهی آزاد بود که هر موقع بخواهد زمینهای حکمران دیگری را به طرز شرافتمندانه به سرقت برد. هنگامی که پادشاه یا بارون به جنگ می رفت، تمام واسالها و بستگانش تا هفت درجه قرابت ملزم بودند که به پیروی وی مدت چهل روز در رکابش مشغول جنگ باشند. در قرن دوازدهم روزی نبود که بخشی از ناحیه ای که فرانسه امروزی را تشکیل می دهد در جنگ و ستیز نباشد. مبارز خوبی بودن اوج ترقی و عظمت یک شهسوار بود. از چنین آدمی انتظار داشتند که با رغبت یا شکیبایی متحمل ضربات سخت شود یا چنین ضرباتی را بر حریف وارد آورد. بزرگترین آرزوی چنین شهسواری آن بود که در «میدان افتخار» جان سپرد نه آنکه «همانند گاو» بمیرد. برتولت اهل رگنسبورگ شاکی بود از اینکه «فقط عده بسیار معدودی از خوانندان نامدار به سن شایسته خود می رسند، یا به مرگ شایسته می میرند»؛ ضمناً نباید از نظر دور داشت که برتولت یک رهبان بود.

با اینهمه، نبرد سلحشوران آن قدرها هم خطرناک نبود. اوردریکوس ویتالیس در توصیف نبرد برمول (۱۱۱۹) می گوید که «از نهمصد تن شهسواری که دست اندرکار نبرد بودند فقط سه نفر کشته شدند». در نبرد تنشبره (۱۱۰۶)، که هنری اول پادشاه انگلستان تمامی نورماندی را فتح کرد، چهار صد شهسوار به اسارت درآمدند، لکن حتی یکی از شهسواران هنری هم به قتل نرسید. در بووین (۱۲۱۴)، محل یکی از خونین ترین و قاطعترین جنگهای قرون وسطی، هزار و پانصد نفر شهسوار با هم رو به رو بودند که از این عده فقط صد و هفتاد نفر به قتل رسیدند. وجود جوشن و دژهای استوار امر دفاع را مؤثرتر می ساخت؛ آدمی که زره بر تن داشت و غرق اسلحه بود باسانی هلاک نمی شد، مگر آنکه وقتی به خاک افتاده بود حلقومش را ببرند، و چنین عملی به حکم موازین شهسواری ناپسندیده شمرده می شد. وانگهی عاقلانه تر آن بود که شهسواری را اسیر کنند و در برابر آزادیش فدییه بستانند تا آنکه با کشتن وی حس انتقامجویی دشمن را برانگیزند. فرواسار نالان بود از اینکه در نبردی عده ای را به هلاکت رسانده بودند، زیرا اگر این عده اسیران را آزاد می کردند «بالغ بر ۴۰۰'۰۰۰ فرانک عاید می شد». طبق اصول شهسواری و دورانیشی متقابل، رعایت احترام در حق اسیران واجب بود، و در گرفتن فدییه می بایست جانب اعتدال را فرو نگذارند. قاعدتاً یک اسیر به شرفش سوگند می خورد که چون آزاد شود، به وطن خود برود و سر موعد معین با فدییه مراجعت کند، و بندرت اتفاق می افتاد که شهسواری به وعده خویش وفا نکند. بر اثر جنگهای فئودال، کشاورزان بیش از هر طبقه ای متضرر شدند. در فرانسه، آلمان، و ایتالیا هر لشکری بر آبادیها هجوم می برد، داروندار واسالها و سرفهای دشمن را چپاول می کرد و گله و رمه بیرون مانده از دیوار حصار را از بین می برد. بعد از چنین جنگی، بسیاری از کشاورزان که گاو یا اسبی برای شخم نداشتند مجبور بودند خودشان زمین را شخم بزنند، و عده زیادی از بی غذایی تلف می شدند.

پادشاهان و امرا کوشش می کردند که گاه گاه صلح داخلی را حفظ کنند. دوکهای نورمان در نورماندی، انگلستان، و سیسیل در این امر توفیق یافتند. کنت فلاندر در قلمرو خویش، کنت بارسلون در کاتالونیا، و هنری سوم مدت یک نسل در آلمان به چنین توفیقی نایل آمدند. در مابقی اروپا کلیسا بود که برای این مهم دامن همت به کمر زد. از ۹۸۹ تا ۱۰۵۰ شوراهاى مختلف کلیسایی در فرانسه حکام و امرا را به رعایت پاکس دی (صلح الاهی) وادار، و اخطار کردند که هر کس به هنگام جنگ در مورد مردم غیر مبارز دست به عنف و خشونت زند، او را تکفیر خواهند کرد. کلیسای فرانسه در مراکز مختلف به تشکیل یک نهضت صلح دست زد و بسیاری از اشراف را نه فقط از جنگ خصوصى بازداشت، بلکه وادار کرد تا با کلیسا در تحریم مبارزات انباز شوند. فولبر اسقف شارتر (۹۶۰-۱۰۲۸) در سرود مذهبی معروفی برای صلحی که مردم به آن عادت نکرده بودند حمد خداوند را گفت. مردمان عادى با شور و رغبت وصف ناپذیری از نهضت صلح طرفداری کردند و مؤمنین پاکدل پیشگویی کردند که در عرض پنج سال تمامی عالم مسیحیت آن برنامه صلح را قبول کند. شوراهاى روحانی فرانسه از تاریخ ۱۰۲۷ به بعد (شاید هم به تقلید از مسلمانان که ایام حج را ماه حرام اعلام می کردند و جنگ در آن روزهای بخصوص ممنوع بود) مقرر داشتند که عموم مسیحیان در روزهای بخصوصی باید توریگاددی (متارکه الاهی) را رعایت کنند. به موجب این فرامین، جنگ در ایام روزه، در فصل انگورچینی یا برداشتن خرمن (از ۱۵ اوت تا ۱۱ نوامبر)، در ایام متبرکه بخصوص، و چند روز هفته - که قاعدتاً از غروب چهارشنبه تا صبح روز دوشنبه بود - ممنوع شد. سرانجام، به موجب این قرار متارکه، در عرض یک سال فقط ۸۰ روز برای جنگهای فئودال و منازعات خصوصى تخصیص داده شده بود. این درخواستها و تشددها مؤثر افتاد. بتدریج به پایمردی کلیسا، و بر اثر قدرت روزافزون حکومتهاى سلطنتی، ترقی شهرها و «بورژوازی»، و شروع جنگهای صلیبی که قدرت مردان جنگاور را به خود جذب کرد، منازعات خصوصى پایان یافت. در قرن دوازدهم متارکه الاهی بخشی از قانون مدنی و همچنین شرایع ممالک اروپای باختری شد. دومین شورای لاتران (۱۱۳۹) استفاده از گردونه های جنگی را علیه افراد ممنوع کرد. در ۱۱۹۰ گروه اهل رایشرزبورگ پیشنهاد کرد که پاپ باید هر نوع جنگی را میان مسیحیان ممنوع کند، و کلیه اختلافاتی که میان پادشاهان مسیحی روی می دهد به حکمیت پاپ واگذار شود. برای پادشاهان قبول چنین پیشنهادی گران بود؛ هر قدر منازعات خصوصى کمتر شد، جنگهای بین المللی افزایش یافت، تا جایی که در قرن سیزدهم خود پاپها، که در بازی شاهانه شطرنج کسب قدرت انسان را به جای مهره به کار می بردند، برای اجرای منویات خویش به جنگ توسل جستند.

از رسوم دیرینه ابتکار نظامی اقوام ژرمن، توأم با نفوذ ساراسنها از ایران و سوریه و اسپانیا و نیز پندارهای مسیحی درباره سرسپردگی و شعایر دینی بود که شوالیه گری، آن پدیده ناقص اما جوانمردانه، نضج گرفت و به درجه کمال رسید.

شهبسوار شخصی بود اصیلزاده - یعنی از خانواده ای صاحب عنوان و ملاک - که رسماً در سلک شهبسواران پذیرفته شده بود. این بدان معنی نبود که کلیه «نجیب» زادگان (یعنی افرادی که به سبب اصل و نسب خویش ممتاز بودند) واجد شرایط احراز مقام شهبسواری یا عنوان باشند؛ معمولاً پسران جواتر خانواده ها، به جز فرزندان و بستگان پادشاهان، املاک و عواید چندان زیادی نداشتند و به همین سبب نمی توانستند از عهده مخارج گزافی که در خور زندگی یک شوالیه بود برآیند. این قبیل افراد در زمره «سپرداران» عمده به شمار می رفتند، مگر آنکه بتوانند زمین و عنوان جدیدی به دست آورند.

جوانی که خیال شهبسوار شدن در سر می پخت قاعدتاً می بایست دورانی دراز رنج انضباط شدید را بر خویشتن هموار سازد. در هفت یا هشتسالگی به عنوان غلام بچه وارد خدمت می شد، در دوازده یا چهاردهسالگی به مقام «سپرداری» ارتقا می یافت و به خدمت خاوندی کمر می بست و بر سر سفره، خوابگاه، در روستای خاوندی، هنگام نیزه بازی، یا در میدان جنگ در رکاب سالار آماده به خدمت بود، روح و جسم خویش را با مسابقات و ورزشهای خطرناک تقویت می کرد و، از راه تقلید و آزمایش، طرز استعمال اسلحه جنگ فتودال را می آموخت. هنگامی که دوران نوآموزی وی به پایان می رسید، طی یک رشته آداب پرشکوه و با ابهت، او را در سلک شهبسواران می پذیرفتند. داوطلب در بدو ورود به جرگه شهبسواران اول استحمامی می کرد که خود نشانه پاکی روح و شاید هم تضمینی برای پاکی جسم بود، از این رو به چنین آدمی «شهبسوار گرمابه» لقب می دادند تا این عنوان وجه تمیزی باشد میان وی و آنهایی که «شهبسواران شمشیر» نامیده می شدند. دسته اخیر افرادی بودند که به پاداش جانفشانی در یکی از میدانهای جنگ بی درنگ به دریافت عنوان شهبسواری مفتخر شده بودند. در آغاز، شهبسوار جدید نیمتنه ای سفید، جبه ای سرخ، و قبایی سیاه بر تن می کرد که سفید علامت نیل به پاکی اخلاق بود، سرخ برای ریختن خون در راه شرافت یا خدا، و سیاه نشانه آمادگی برای مقابله با مرگ در عین متانت. وی مدت یک روز روزه می گرفت، و یک شب را در کلیسا به دعا می گذرانید؛ نزد کشیشی به گناهان خود اقرار می کرد، در مراسم قداس شرکت می جست، و در اجرای شعایر مربوط بدان سهیم بود، به موعظه ای درباره وظایف اخلاقی و دینی و اجتماعی و نظامی یک شهبسوار گوش می داد، و از صمیم قلب متعهد می شد که به انجام آنها اقدام کند. آنگاه در حالی که شمشیری از گردنش آویزان بود تا محراب کلیسا پیش می رفت، کشیش شمشیر را از گردن

وی برمی داشت و تقدیس می کرد و آن را دوباره سر جایش قرار می داد. سپس داوطلب رو به سوی خاوندی که در آن نزدیکی جلوس کرده بود می کرد؛ می بایست از او عنوان شهسواری بگیرد؛ از زبان وی این سؤال سخت را می شنید که «برای چه می خواهی به سلک شهسواران درآیی؟ اگر بر سر آنی که تمکن اندوزی و راحت طلبی و ترا محترم شمزند بی آنکه احترام شهسواران را داشته باشی، بدان که لیاقت چنین عنوانی را نداری و مقام تو در میان شهسواران به محرری ماند در ردیف اسقفان که منصب خویش را به زر خریده باشد.» داوطلب پاسخ قانع کننده ای در آستین داشت. آنگاه شهسواران یا زنان یک رشته جامه های رزم از قبیل زره، نیمتنه، و بازوبندهای فولادین بر اندام وی می آراستند و دستکشهای فولادین، شمشیر، و مهمیزهای شهسواری را به او تسلیم می کردند. آنگاه خاوند، که از جای خویش برخاسته بود، با پهنای شمشیر سه بار بر گردن یا شانه داوطلب می زد و گاهی یک سیلی بر صورت وی می نواخت، و این هر دو علامت آخرین توهینهایی بود که او می بایست بدون تلافی قبول کند. هنگام اجرای این مراسم معمولاً خاوند این عبارت را بر زبان می راند: «به نام خداوند، میکاییل قدیس، و قدیس جورج، من ترا شهسوار می کنم.» به شهسوار جدید یک زوبین، یک کلاه خود، و یک رأس اسب تسلیم می شد. وی خود را بر سر می نهاد، بر روی اسب می جست، زوبین را در هوا حرکت می داد، شمشیر را از غلاف بیرون می کشید، سواره از صحن کلیسا بیرون می آمد، هدیه هایی میان ملازمان خویش توزیع می کرد، و مجلس ضیافتی برای دوستان ترتیب می داد.

اکنون شهسوار از این امتیاز برخوردار بود که می توانست تن به خطر شرکت در تورنواها در دهد تا در فنون جنگ، استقامت، و شجاعت ورزیده تر شود. این قبیل تورنوا، که ابتدا در قرن دهم پدید آمد، در فرانسه بیش از دیگر جاها رواج گرفت و لختی از احساسات پر جوش و نیروهایی را که مایه از هم گسیختگی زندگی فتودال شده بود اعتلا می بخشید. در بعضی موارد، یک جارچی از جانب خاوند بزرگ یا پادشاهی به اطراف و اکناف فرستاده می شد تا مژده شهسوار شدن شخص بخصوص یا دیدار یک شهریار یا وصلت یکی از افراد خانواده سلطنت را به اطلاع همگان برساند و آنها را به جشن گرفتن وادارد. شهسوارانی که حاضر به شرکت در چنین مراسمی بودند به شهر معین می رفتند، نشانهای اصالت خانوادگی خویش را از پنجره اطاقهای مسکونی خود می آویختند، و آرمهای مخصوص خود را بر فراز دژها، صومعه ها، و سایر ابنیه عمومی آویزان می کردند. تماشاگران این درفشها و نشانها را معاینه می کردند، و هر کس از دست شهسواری ستمی دیده بود حق داشت شکایت پیش بر پا کنندگان این قبیل تورنواها برد. معمولاً متصدیان مزبور مرافعه را گوش می کردند و اگر حق به جانب شاکی بود، مقصر

(۱) مهمیزهای طلائی نشانه شهسواری بود، و قاعدتاً مهمیزهای نقره از آن «سپرداری» دون رتبه تر. به همین سبب، در لغت انگلیسی، هر جا گفتگو از گرفتن مهمیزهای طلا باشد کنایه از نیل به مقام شهسواری است.

را از شرکت در مسابقه محروم می کردند؛ این محرومیت «لکه ای بود بر سپر» شهسوار. در میان شور و شعف حاضران، ابتدا دلالان اسب نزد شهسوار می آمدند تا مرکبی در اختیار وی گذارند، سپس نوبت به خرازان می رسید تا خود و مرکب وی را به جامه های فاخر بیارایند، و صرافان که فدیة ای برای مغلوبین بدهند، و همچنین گروهی از طالعینان، آکروباتها، مقلدین، آوازخوانان، و حماسه سرایان، محققان خانه به دوش، زنان هرزه، و بانوان عالیرتبه. مجلس جشن آراسته ای بود برای نغمه سرایی و پایکوبی، ملاقات افراد، عربده جویی، و شرط بندیهای بی ملاحظه بر سر مبارزات.

تورنوا ممکن بود تا یک هفته هم به طول بینجامد و یا فقط یک روزه باشد. در تورنوایی که به سال ۱۲۸۵ برگزار شد، یکشنبه روز اجتماع و شادمانی بود؛ دوشنبه و سه شنبه اختصاص به نيزه بازی داشت؛ چهارشنبه روز استراحت بود؛ و پنجشنبه تورنه ها (سواران مسلح) به جنگ نمایشی می پرداختند که نام کل مراسم، یعنی تورنوا، نیز متخذ از نام همینها بود. محل اجرای مسابقات یا رزمگاه میدان یک شهر یا هر محوطه باز دورافتاده ای بود که دور تا دور آن را صفاها و دیوانهایی احاطه می کرد، و اشراف ثروتمندتر با لباسهای فاخر قرون وسطی در این اماکن گرد می آمدند تا زور آزمایی حریفان را تماشا کنند؛ مردمان عادی دور تا دور محوطه می ایستادند و جریان را نظاره می کردند. جایگاه اعیان تماشاگر مزین بود به دیوار کوبها، فرشینه ها، پرده ها، پرچمها، و نشانهای خانواده های اشرافی. قبل از شروع مسابقه، و هر جا حریفی حین مسابقه به پیروزی درخشانی نایل می شد، الحان موسیقی به آسمان برمی خاست. در خلال مبارزات، خوانندها و زنهای طبقه اشرافی سکه هایی بین مردمان که سرپا ایستاده بودند پخش می کردند، و مردم با فریادهای «کرم!» و «مبارک!» آن سکه ها را می پذیرفتند.

قبل از نخستین مبارزه، ابتدا شهسواران با ساز و برگ درخشان خویش با گامهایی سنگین وارد رزمگاه می شدند، به دنبال آنها نوبت به خوانندان می رسید که سوار بر مرکب بودند. گاهی زنهایی که شهسواران برای اعتلای نام آنها حاضر بودند تیغ از نیام بیرون کشند آنان را با زنجیرهای طلا-یا نقره می کشیدند. قاعدتاً هر شهسواری روی سپر، کلاه خود، یا زوبین خود دستمال گردن، نقاب، شنل، دستبند، یا نواری را حمل می کرد که بانوی برگزیده وی آن را از میان لباسهای خویش به این منظور برداشته و تسلیم وی کرده بود.

در مسابقه نیزه بازی روی اسب، شهسواران رقیب به تنهایی با هم رو به رو می شدند. در حالی که نیزه فولادین را به طرف حریف دراز کرده بودند، بتاخت به طرف یکدیگر هجوم می بردند و ضرباتی محکم بر یکدیگر وارد می آوردند. اگر هر کدام از طرفین از مرکب فرو می افتادند، به موجب نظامات، دیگری نیز مکلف بود پیاده شود و مبارزه را پیاده ادامه دهند. تا آنکه یکی از طرفین به صدای بلند خواستار پایان مسابقه شود، یا بر اثر فرسودگی یا برداشتن جراحت یا مرگ ناتوان گردد، و یا آنکه به امر داوران یا پادشاه مسابقه موقوف شود. آنگاه

شخص غالب نزد قضات مسابقه حاضر می شد و با تشریفات خاصی جایزه خود را از دست آنها یا بانویی رعنا دریافت می داشت. ممکن بود که چندین مسابقه از این نوع در عرض یک روز صورت گیرد. مهمترین بخش از برنامه جشن اختصاص به تورنه داشت. تورنه عبارت از صف آرایبی دو دسته متخاصم از شهسواران بود که مثل یک صحنه یک جنگ واقعی با هم مبارزه می کردند، گو اینکه قاعدتاً اسلحه آنها کند بود. با تمام این اوصاف، گاهی این مبارزات دروغی تلفاتی نیز به بار می آورد، چنانکه در تورنه سال ۱۲۴۰ در نویس شصت تن از شهسواران به قتل رسیدند. در این قبیل تورنه های دسته جمعی، درست مثل جنگ واقعی، متخاصمین یکدیگر را به اسارت می گرفتند و برای آزاد ساختن اسرافدیه مطالبه می کردند. اسبان و اسلحه اسیران از آن پیروشدگان بود. علاقه ای که شهسواران به پول داشتند حتی از عشق به جنگ زیادتر بود. در فابلیوها حکایت شهسواری آمده است که به کلیسا اعتراض می کند که چرا تورنوا را تقبیح کرده است، و می گوید که اگر اوامر کلیسا در این باره مؤثر افتد، تنها وسیله ارتزاق وی از بین خواهد رفت. هنگامی که کلیه مسابقات به پایان می رسید شهسوارانی که جان به در برده بودند، به اتفاق اشراف تماشاگر، شب را در بزم سور، نغمه سرایی، و پایکوبی می گذرانند. شهسوارهای پیروز از امتیاز بوسیدن زیباترین زنان برخوردار بودند و به اشعار و نغماتی که به یاد پیروزیهای ایشان تصنیف شده بود گوش می کردند.

در عالم نظر، شهسوار می بایست یک قهرمان، یک نجیب زاده، و آدمی پاکدامن باشد. کلیسا، از نظر اشتیاقی که به رام کردن جانوران وحشی دو پا داشت، بنیاد شهسواری را با یک رشته سوگندها و آداب مذهبی در هم آمیخت. شهسوار معتقد می شد که همواره جز به راستی سخن نگوید، از حقوق کلیسا دفاع کند، به حمایت ضعفا برخیزد، در منطقه خویش صلح برقرار کند، و سر در عقب جماعت کفار گذارد. وفاداری شهسوار نسبت به خاوند متبوع خویش بمراتب الزام آورتر از محبت پدر و پسر بود. شهسوار حافظ تمامی زنان، و مدافع ناموس آنان بود. در مقابل عموم شهسواران، به حکم کمک و احترام متقابل، وظیفه برادری داشت. به هنگام جنگ مجاز بود با دیگر شهسواران بجنگد، لکن اگر یکی از ایشان را به اسارت می گرفت، بایستی با وی به همان سان معامله کند که با یک میهمان. به همین سبب بود که چون شهسواران فرانسوی در کرسی و پواتیه اسیر شدند، تا فدییه برای رهایی آنها داده نشده بود، در کمال راحت و آزادی، میهمان شهسواران پیروز انگلیسی، و در مجالس سور و مسابقات با میزبانان خویش شریک بودند. فتودالیسم فوق وجدان عوام الناس مایه اعتلای شرافت طبقه اشرافی و اصالت کرداری شد که لازمه اصلزادگی شهسواران بود - به عبارت دیگر، شهسوار را موظف کرد که در جنگ شجاع باشد، با کمال امانت به انجام تعهدات فتودال پردازد، و بی هیچ قیدی به خدمت همه شهسواران، عموم زنان، و کلیه ضعفا یا بینوایان کمر بسته دارد. به این نحو، *virtus* (فتوت)، بعد از هزار سال تأکید مسیحیت بر فضایل مؤنث، بار دیگر همان معنی مذکری را که

در دوران اقتدار امپراطوری داشت باز یافت. شوالیه گری با وجود هاله مذهبی که به دور خود داشت، نشانه پیروزی پندارهای اقوام ژرمنی، بت پرست، و عرب بر آرای مسیحی بود. اروپایی که از همه سو مورد تجاوز قرار گرفته بود بار دیگر به فضایل جنگی احتیاج داشت.

اما آنچه تا اینجا درباره شوالیه گری گفته شد جنبه نظری داشت. شهسوارانی که طبق این موازین عالی رفتار می کردند انگشت شمار بودند، همان سان که فقط عده معدودی از مسیحیان توانستند به مقامات والایی که خاص مؤمنین از خود گذشته مسیحی بود نایل آیند. لکن طبیعت جانور خوی انسان این ایدئال را مثل آن دیگری لکه دار کرد. همان دلاوری که یک روز شجاعانه در تورنوا یا مبارزه شرکت می جست، روز دیگر ممکن بود جنایتکار بی ایمانی باشد. وی ممکن بود همان گونه که به پرآرایی خود می بالید، به شرف خویشتن نیز ببالد و، مانند لانسلو، تریسترم، و شهسوارهایی حقیقتیتر از این دو، با زناکاری، خانواده های اصیلی را بر هم زند. امکان داشت که درباره حمایت از ضعفا یاوه گوید و در عین حال کشاورزان بی سلاح را به ضرب شمشیر از پا در اندازد. وی زحمتکشی را که شالوده دلاوری خود وی بر حاصل دسترنج او قرار داشت به چشم حقارت می نگریست و بارها زنی که خودش سوگند یاد کرده بود حراستش کند و به جان عزیزش بدارد با خشونت، و گاهی به طرزی وحشیانه، رفتار می کرد. چنین آدمی صبح در مراسم قداس شرکت می جست، بعد از ظهر کلیسایی را می چاید، و شب آن قدر باده گساری می کرد که از ارتکاب به فسق پروایی نداشت. گیلداس، که خود در میان شهسواران بریتانیایی قرن ششم زندگی می کرد - همان قرنی که پاره ای از شعرا در ستایش آرثرو «آن طبقه نامدار سلحشوران میزگرد» حماسه ها ساخته اند - این گونه اعمال آنها را توصیف می کند. نوشته های وقایعنگار و شاعر فرانسوی ژان فرواسار مالا مال است از ذکر رفتار خشن و خیانتهای این قبیل شهسواران که گفتار آنها همه وفاداری و دادگری بود. در حالی که شعرای آلمانی در تجلیل شوالیه گری غزلها می سرودند، شهسواران آلمانی مشغول مشت بازی، آتش افروزی، و چاپیدن اموال مسافران معصوم در شوارع عام بودند. ساراسنها حین جنگهای صلیبی از وحشیگری و جور شهسواران مسیحی به حیرت افتادند. حتی بوهموند، سلحشور بزرگ، برای آنکه تحقیر خویش را نسبت به امپراطور یونانی نشان داده باشد، محموله ای از شستها و بینیهای بریده پیش وی فرستاد. این قبیل افراد در عین حال که نادر بودند، فراوان دیده می شدند. البته فکر بیهوده ای است که انسان انتظار امامت از سربازان داشته باشد. برای آنکه انسان دشمن خود را به بهترین وجه ممکن به قتل رساند، باید در عالم خویش صاحب محاسن بיעدیلی باشد. این شهسواران خشن مورها را به گرانادا هزیمت دادند، اسلاوها را از رود اودر راندند، و مجارها را از ایتالیا و آلمان بیرون کردند. همینها بودند که اقوام نورس را رام کرده، به صورت نورمانها درآوردند، و با نوک شمشیرهای خود تمدن فرانسوی را به انگلستان منتقل کردند. اینها همان قماش مردمی بودند که می بایست باشند.

دو عامل بود که بربریت شوالیه گری را تعدیل می کرد: اولی زن، و دومی مسیحیت. کلیسا تا حدی قادر شد که جنگجویی دوران فئودال را به مبارزات صلیبی معطوف سازد. شاید در این امر آنچه مددکار کلیسا شد رواج نیایش مریم عذرا، مادر مسیح، بود. بار دیگر فضایل جنس زن را ستودند تا جلو طبع خونریز مردان قوی پنجه را سد کند. لکن محتملاً خود زنان آن عهد، با توسل به امور محسوس و معقول، در استحاله مرد جنگجو به یک فرد نجیبزاده نفوذی براتب زیادتراً از این داشتند. کلیسا بارها مسابقات تورنواها را ممنوع کرد، و شهسواران نیز با سرور تمام دستورات کلیسا را نادیده انگاشتند. بانوان در این قبیل تورنواها حضور می یافتند، و حضور آنها شهسواران را جلب می کرد. کلیسا نقش زنان را در میدانهای تورنوا و عالم شعر و شاعری ناپسند شمرد، از این رو بین اخلاقیات بانوان خانواده های اصیل و تعالیم اخلاقی کلیسا تعارضی پدید آمد که در آن دنیای فئودال منجر به پیروزی زنها و شعرا شد.

عشق رمانتیک، یا به عبارت دیگر عشقی که معشوق خود را به صورت آرمانی مجسم می کند، شاید در هر عهد و زمانی وجود داشته باشد، منتها شدت یا ضعف آن تا حدودی متناسب با تأخیر و موانعی بوده که حایل میان آرزو و وصال می شده است. تا عهد خود ما بندرت اتفاق می افتاد که عشق از انگیزه های ازدواج باشد. و اگر در اوج تکامل شهسواری می بینیم که میان عشق و زناشویی ارتباطی وجود ندارد، باید آن شرایط را طبیعتاً از مقتضیات عهد خودمان بشمریم. در بیشتر دوره ها، و بالاتر از همه در عصر فئودالیسم، زنان به خاطر دارایی مردان با آنها ازدواج می کردند، و به دیگر مردان به خاطر فریبندگی که داشتند عشق می ورزیدند. شعرا، به حکم تنگدستی، ناگزیر بودند یا با زنان طبقه پایین ازدواج کنند، یا از دور به زنان طبقه عالی عشق ورزند و عالیترین غزلهای خود را به این قبیل زنها، که دست آنها از دامانشان کوتاه بود، تقدیم کنند. فاصله میان عاشق و معشوق قاعدتاً آن قدر زیاد بود که حتی پرشورترین غزلها فقط به عنوان ستایش ملیحی تلقی می شد و یک خوانند اهل آداب به شعرایی که غزلهایی درباره همسرش می ساختند صله می داد. به این ترتیب بود که ویکونت ناحیه و مهمان نوازی و الطاف خود را از پر ویدال، تروبا دور فرانسوی - که اشعاری عاشقانه خطاب به ویکونتس، همسر وی، سرود و حتی در صدد اغفال وی برآمد - دریغ نداشت؛ اما این اندازه کرم چیزی نبود که بتوان همیشه چشم داشت. تروبادورهای این عهد مدعی بودند که عروسی چون حداکثر فرصت را با کمترین وسوسه ترکیب می کرد، لذا به هیچ وجه قادر نبود برانگیزنده یا مؤید عشق آرمانی شود؛ حتی شاعر پاکدامنی چون دانتی بظاهر هرگز به خاطرش خطور نمی کرد که اشعار عاشقانه ای خطاب به همسرش بسراید؛ یا ساختن این قبیل منظومات برای زنی دیگر، چه مجرد باشد چه شوهردار، عمل ناشایسته ای به شمار رود. شهسوار در این امر با شاعر همعقیده بود که هدف عشق وی باید زن دیگری باشد نه همسر خود، و قاعدتاً دل شهسوار باید به دام عشق همسر شهسوار دیگری اسیر شود. هر چند که به درست پیمانی برخی از شهسواران در زناشویی باید بدگمان

بود، با اینهمه باید دانست که این قبیل مردان بیشتر به «عشق بی آلایش» می خندیدند، به مرور ایام با همسران خود می ساختند، با شرکت در جنگها تشفی قلب حاصل می کردند. طبق پاره ای از روایات، حتی شهسواران به عشقبازی زنها اعتنایی نمی کردند. مثلاً- در حماسه فرانسوی شانسون دو رولان، رولان سلحشور بزرگ را مشاهده می کنیم که هنگام جان سپردن حتی ذره ای به فکر نامزدش اود نیست، و حال آنکه چون اود از خبر مرگ معشوق مطلع می شود، از اندوه جان می سپرد. تمامی زنان این عصر نیز موجوداتی رمانتیک نبودند، و فقط از قرن دوازدهم به بعد بود که بسیاری از آنها معتقد شدند که یک زن باید علاوه بر شوهرش صاحب دل داده ای باشد که واقعاً، یا در عالم خیال، به زن عشق ورزد. اگر بتوان عشق ورزیهای قرون وسطایی را باور کرد، شهسوار در مقابل زنی متعهد و موظف به خدمت می شد که به او پرچم اعطا می کرد؛ زن می توانست امور خطیر و خطرناکی را به شهسوار محول کند و او را پی انجام کاری به سفر گسیل دارد؛ و اگر مرد بخوبی از عهده انجام آن مهم برمی آمد، انتظار داشت که، به پاداش خدمت، آن زن را در آغوش کشد یا کام دل برآورد. این «اجر» رنجی بود که شهسوار بر خود هموار می کرد. در این صورت، هر پیروزی که از آن شهسوار بود اختصاص به بانوی وی داشت؛ در گرماگرم نبرد نام آن زن بود که نعره جنگ سلحشور می شد، یا در آخرین نفس از حلقوم وی بیرون می آمد. در این مورد باز فتوادلایسم جزئی از مسیحیت نبود، بلکه نقیض و رقیب آن بود. زنان، که از نظر مذهبی عرصه عشق ورزی بر آنها تنگ شده بود، به مطالبه آزادی خود قیام کردند، و اصول اخلاقی خود را به نحو دلخواه شکل بخشیدند؛ آیین پرستش زن واقعی به رقابت با نیایش مریم عذرا سربلند کرد. عشق مستقلاً مدعی ارزش دیگری برای خود شد؛ آرمانهای دیگری برای خدمت، و قواعد جداگانه ای برای سلوک آدمی عرضه داشت و، حتی در عین استفاده از تعابیر و رسوم مذهبی، خود مذهب را به طرز افتضاح آمیزی نادیده انگاشت.

تفکیکی چنین بغرنج میان عشق و عروسی باعث مشکلات فراوانی در اخلاقیات و آداب معاشرت شد؛ مثل عصر اووید، نویسندگان با تمام نکته سنجیهایی که خاص حل مشکلات اخلاقی بود به سخن پردازی درباره این قبیل مسائل پرداختند. در خلال سالهای ۱۱۷۴ و ۱۱۸۲، در تاریخی که به طور قطع معلوم نیست، یک نفر به نام آندرناس کاپلانوس (یا اندرو پیشنماز) به تصنیف مجموعه ای دست زد موسوم به رساله ای در بیان عشق و درمان آن، که ضمن آن از مطالب مختلفی از جمله اصول و مبادی «عشق بی آلایش» بحث می شد. آندرناس این گونه عشق را محدود به طبقه اشراف می کند؛ وی بی پروا مسلم می گیرد که این عشق غلیان احساسات غیر مشروع یک شهسوار برای همسر شهسواری دیگر است، لکن صفت مشخص آن را کرنش کردن، غلام حلقه به گوش شدن، و ادای خدمت زن می داند. این کتاب مهمترین مأخذ برای وجود «محاکم عشق» قرون وسطایی است که در آن زنان طبقه اعیان به پرسشهای علاقه مندان درباره این گونه عشقهای آرمانی پاسخ می دادند و فتاوی خود را به عنوان میراثی به جا

می گذاشتند. اگر اظهارات آندرناس اعتباری داشته باشد، در عهد وی بزرگترین زنی که در این جریان دست داشت شاهزاده خانم شاعره موسوم به کنتس ماری دو شامپانی بود. یک نسل قبل از این کنتس، چنین مقام شامخی از آن مادرش الئونور د/ آکیتن، دلرباترین زن در جامعه قرون وسطی، بود که چندی ملکه فرانسه و بعد ملکه انگلستان شد. طبق نوشته های آندرناس در این کتاب، ریاست محکمه عشق پواتیه با این مادر و دختر بود. آندرناس کنتس شامپانی، ماری، را بخوبی می شناخت، سمت کشیش مخصوص نمازخانه او را داشت، و ظاهراً غرض وی از نوشتن رساله عشق نشر نظریات و قضاوت های ماری درباره این موضوع بود. آندرناس در این رساله می گوید: «عشق به همه کس تعلیم می دهد که بر حسن آداب بیفزاید؛» به خواننده اطمینان خاطر می دهد که طبقه اشرافی خشن پواتیه، تحت رهبری ماری، بدل به جامعه ای از زنان با سخاوت و مردان آراسته شد.

اشعار تروبادورهای قرون وسطی حاوی اشارات فراوانی است به این قبیل محاکم عشق که زیر نظر بانوان والامقامی مانند ویکونتس ناربون، کنتس فلاندر، و نظایر آنها در پیرفو، آوینیون، و سایر نواحی فرانسه اداره می شد. به طوری که نقل می کنند، مرافعاتی که به این قبیل محاکم احاله می شد بیشتر از طرف زنان بود، و گاهی هم از جانب مردان؛ ده و گاهی چهارده، و گاه حتی شصت نفر زن در این مرافعات فتوا می دادند. در این دادگاهها اختلافات را برطرف می کردند، عاشق و معشوقههایی را که با هم قهر کرده بودند آشتی می دادند؛ و هر کس را که از نظامات مربوطه تخلف می ورزید جریمه می کردند. به همین روش بود که (طبق گفته آندرناس) ماری، کنتس شامپانی، در ۲۷ آوریل ۱۱۷۴، در جواب سؤالی به این مضمون که «آیا عشق واقعی می تواند میان زنان و مردانی که ازدواج کرده اند وجود داشته باشد» پاسخ منفی داد، زیرا معتقد بود که «عشاق بی آنکه در قید هیچ گونه انگیزه احتیاجی باشند همه چیز را بلاعوض به یکدیگر ارزانی می دارند، و حال آنکه مردان و زنانی که ازدواج کرده اند، به حکم وظیفه، ناگزیرند سر اطاعت در مقابل تمایلات یکدیگر فرود آورند.» همین آندرناس شوخ می گوید که جمیع محاکم عشق درباره سی و یک مورد «قوانین عشق» متفق القول بودند، از این قرار: (۱) ازدواج نباید بهانه ای برای خودداری از عشق ورزیدن باشد. ... (۳) هیچ کس نمی تواند واقعاً دو نفر را همزمان دوست داشته باشد. ... (۴) عشق هرگز به حال ثابت نمی ماند، همواره یاX...می یابد یا به نقصان می گراید. (۵) الطافی که به طیب خاطر نشان داده نشوند بیمزه اند. ... (۱۱) عشق به زنانی که فقط به قصد ازدواج عشق می ورزند عملی است ناشایسته. ... (۱۴) اگر مراد بیش از حد آسان به دست آید، عشق نکوهیده می شود؛ کامی که با مشکلات فراوان حاصل شود عشق را گرانبها می سازد. ... (۱۹) اگر عشق یکباره رو به کاهش نهد، بزودی از بین می رود و به ندرت به حال اول برمی گردد. ... (۲۱) عشق همواره بر اثر حسادت افزایش می یابد. ... (۲۳) آدمی که طعمه عشق شده است کم می خورد و کم می خوابد. ... (۲۶) عاشق قادر

نیست چیزی را از معشوق دریغ دارد.

این محاکم عشق، به شرطی که اصلاً وجود خارجی داشت، از جمله تفریحات محافل انس زنان اشرافی بود؛ بارونهای پرمشغله هیچ اعتنایی به این تشکیلات نداشتند، و شهسواران عاشق پیشه خود واضح نظاماتی برای خویش بودند. اما هیچ شکی نیست که بطالت و ثروت روزافزون سبب پیدایش یک سلسله ماجراهای عاشقانه و آدابی برای عشق ورزی شد که داستان این عشق ورزیها منظومه های تروبادورهای قرون وسطی و اشعار اوایل دوران رنسانس پر کرد. تاریخنویس فلورانسی موسوم به ویلانی (؟ ۱۲۸۰-۱۳۴۸) در ژوئن سال ۱۲۸۳ چنین می نویسد:

در عید قدیس یوحنا، هنگامی که شهر فلورانس شاد و ساکت و در آرامش بود ... اجتماعی مرکب از هزار نفر تشکیل شد که همگی جامه های سفید در بر داشتند و خود را خدمتگزاران عشق می خواندند. این جماعت متوالیاً به تدارک یک رشته مسابقات، سرگرمیها، و رقصیدن با بانوان پرداختند. اشراف و بورژواها به آهنگ موسیقی و نفیر شیپورها به حرکت درآمدند، و هنگام ظهر و شب مجالس سوری برپا شد. این محکمه عشق تقریباً مدت دو ماه به طول انجامید و مجلترین و مشهورترین نوعی بود که تا این تاریخ در توسکان دیده شده بود.

شوالیه گری، که در قرن دهم آغاز شد و در قرن سیزدهم به اوج کمال رسید، از وحشیگریهای جنگهای صد ساله زیان دید، از نفرت بیرحمانه ای که مایه تشنت اشراف انگلیسی در جنگ گلهها شد لطمه ای جانکاه چشید، و در لهیب خشم جنگهای مذهبی قرن شانزدهم نابود شد. لکن شهسواری آثار قاطعی در جامعه، تعلیم و تربیت، آداب معاشرت، ادبیات، هنر، و لغات مصطلح اروپای قرون وسطی و جدید به جا گذاشت. سلسله مراتب شهسواری - مانند نشان گارتر (زانوبند)، باث (حمام)، گولدن فلیس (پشم زرین) - چنان افزایش یافت که مجموع آنها در بریتانیا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، و اسپانیا به ۲۳۴ بالغ شد و آموزشگاههایی مانند ایتن، هارو، و وینچستر ایدئال آرمان شهسواری را با تعلیمات «لیبرال» در هم آمیختند و برای تربیت خصال و پرورش اراده نوباوگان روشی به وجود آوردند که در تاریخ تعلیم و تربیت کم نظیر بود. همچنانکه شهسوار در دربار پادشاه یا بارگاه امرا و اعیان آداب معاشرت و زن نوازی می آموخت، به همان منوال پاره ای از این «سلوک و اطوار اشرافی» را به آنهایی که از لحاظ اجتماعی در مراتب پایینتر از وی قرار داشتند منتقل می کرد. ادب و نزاکت عهد جدید همان شوالیه گری قرون وسطی است، منتها به صورتی ملایمتر. ادبیات اروپا از حماسه شانسون دو رولان گرفته تا سرگذشت دون کیشوت، به خاطر توجه به شهسواران و پروراندن قضایای مرتبط با زندگی آنها، غنی گشت و احیای این موضوع و توجه دوباره به آن در قرون هجدهم و نوزدهم یکی از عناصر متشکله هیجان آور در نهضت ادبی رمانتیک اروپا شد. هر اندازه گزافه گوییها و اباطیلی که درباره این موضوع از قلم نویسندگان تراوش کرده است زیاد باشد و میان عمل شهسواران و آرمانهای آنان تفاوت فراوان وجود داشته باشد، باید گفت که این مرام یکی از بزرگترین

کامیابیهای روح بشری به شمار می رود. هنر زندگی بمراتب مجلتر از سایر انواع هنر است.

در چنین دورنمایی، تصویر عهد فتودال نه فقط حکایت سرفداری، بیسوادی، استعمار، و خشونت است، بلکه واقعاً صحنه ای است از زارعینی سرزنده که بیغوله ها را پاک می کنند، مردمانی جالب و در تکلم و عشق ورزی و جنگاوری نیرومند؛ داستان شهسوارانی است متعهد به رعایت موازین شرف و انجام خدمت که شهرت طلبی و ماجراجویی را بر امنیت و راحت ترجیح می دهند و خطر مرگ و دوزخ را به سخره می گیرند؛ سرگذشت زنانی است که در عین شکیبایی زحمت می کشند و در کلبه های دهقانی نوباوگان خود را می پرورند، قصه زنهای اشراف است که دلسوزترین دعاهای مریم عذرا را با گستاختن اشعار شهوانی و عشق مهذب می آمیزند - شاید فتودالیسم بیش از مسیحیت به اعتلای مقام زن کمک کرده باشد. وظیفه خطیر فتودالیسم آن بود که پس از یک قرن تهاجمات مخرب و یک دنیا مصایب، نظم سیاسی و اقتصادی را بار دیگر در اروپا برقرار کند. در این مهم فتودالیسم توفیق یافت، و هنگامی که راه انحطاط سپرد، تمدن جدید از میراث آن برخوردار شد و از ویرانه های آن قد علم کرد.

قرون تیرگی دورانی نیست که شخص محقق از سر تکبر و تحقیر به آن نظاره کند. محقق دیگر قادر نیست جهل و خرافات، تجزیه سیاسی، و فقر اقتصادی و فرهنگی این عهد را در خور سرزنش شمرد؛ برعکس، در حیرت فرو می رود که چگونه اروپا از ضربات پی در پی اقوام گوتها، هونها، واندالها، مسلمانها، مجارها، و نورسها کمر راست کرد و اینهمه از فنون و معارف کهن را در میان آن فاجعه ها و آشوبها از دستبرد زمانه محفوظ داشت. دانشپژوه برای امثال شارلمانیها، الفردها، اولافها، و اوتوها که به قهر، این هرج و مرج را نظم بخشیدند؛ برای امثال بندیکتوسها، گرگوریوسها، بونیفاکیوسها، کولومباها، آلکونینها، و برونوها که با شکیبایی تمام اخلاقیات و ادبیات را از میان ویرانیهای عهد خویش زنده کردند؛ برای اسقفان و هنرمندانی که توانایی پی افکندن کلیساهای رفیع را داشتند، و شعرای بی نام و نشانی که در فواصل دوران وحشت یا جنگها طبع وقادشان از غزلسرایی باز نمی ماند. - برای همه اینها، جز حس احترام چیزی نخواهد داشت. حکومت و کلیسا ناگزیر بودند دوباره از خشت اول شروع کنند، همچنانکه رومولوس و نوما هزار سال پیش از این کرده بودند. تبدیل جنگها به شهرها و تربیت اقوام وحشی به صورت مردمان شهرنشین مستلزم جرئتی بود بمراتب عظیمتر از آنچه برای احداث شهرهایی مثل شارتر، آمین، و رنس ضرورت داشت، یا برای سرد کردن آتش کینه توری دانه و تبدیل آن به عالیترین منظومه لازم می آمد.

- صفحه سفید -

ص: ۷۵۳

- صفحه سفید -

ص: ۷۵۴

- صفحه سفید -

ص: ۷۵۵

- صفحه سفید -

ص: ۷۵۶

- صفحه سفید -

ص: ۷۵۷

- صفحه سفید -

ص: ۷۵۸

- صفحه سفید -

ص: ۷۵۹

- صفحه سفید -

ص: ۷۶۰

- صفحه سفید -

ص: ۷۶۱

- صفحه سفید -

ص: ۷۶۲

- صفحه سفید -

ص: ۷۶۳

- صفحه سفید -

ص: ۷۶۴

- صفحه سفید -

ص: ۷۶۵

- صفحه سفید -

ص: ۷۶۶

- صفحه سفید -

ص: ۷۶۷

- صفحه سفید -

ص: ۷۶۸

- صفحه سفید -

ص: ۷۶۹

- صفحه سفید -

ص: ۷۷۰

- صفحه سفید -

ص: ۷۷۱

- صفحه سفید -

ص: ۷۷۲

- صفحه سفید -

ص: ۷۷۳

- صفحه سفید -

ص: ۷۷۴

- صفحه سفید -

ص: ۷۷۵

- صفحه سفید -

ص: ۷۷۶

- صفحه سفید -

ص: ۷۷۷

- صفحه سفید -

ص: ۷۷۸

- صفحه سفید -

ص: ۷۷۹

- صفحه سفید -

ص: ۷۸۰

- صفحه سفید -

ص: ۷۸۱

- صفحه سفید -

ص: ۷۸۲

- صفحه سفید -

ص: ۷۸۳

جنگهای صلیبی اوج حوادث قرون وسطی و شاید جالبترین واقعه‌های بود که در تاریخ اروپا و خاور نزدیک روی میداد. اکنون دو دین بزرگ جهان، اسلام و مسیحیت، بعد از قرن‌ها مناظره، سرانجام آن را به حکمیت نهایی بشر - یعنی به میدان جنگ - واگذار میکردند. تمام ترقیات قرون وسطایی، جمیع عرصه بازرگانی و جهان مسیحی، همه شور اعتقاد مذهبی، و کلیه قدرت فئودالسیم و فریبندگی شوالیهگری در دویست سال جنگی که برای روح بشر و منافع بازرگانی در گرفت به اوج کمال و ذروه اعتلا رسید. اولین علت مستقیم جنگهای صلیبی پیشتازی ترکان سلجوقی بود. دنیا خود را با سلطه مسلمانان بر خاور نزدی وفق داده بود؛ خلفای فاطمی مصر در حکومت بر فلسطین طریق مدارا پیش گرفته بودند و، صرف نظر از چند واقعه استثنایی، فرقه های مسیحی آن سامان از آزادی زیادی در پیروی از تعالیم دینی خویش برخوردار بودند. حاکم، خلیفه دیوانه قاهره، کلیسای قیامت را ویران کرده بود (۱۰۱۰) لکن خود مسلمانان مبالغ معتنابهی خرج تعمیر مجدد آن کرده بودند. در سال ۱۰۴۷، جهانگرد و شاعر ایرانی، ناصر خسرو، کلیسای مزبور را چنین توصیف کرد: " ... جایی وسیع است چنانکه هشت هزار آدمی را در آن جای باشد، همه را به تکلف بسیار ساخته از رخام رنگین و نقاشی و تصویر، و کلیسا را از اندرون به دیبهای رومی آراسته و مصور کرده و بسیار زر طلا بر آنجا به کار برده، و صورت عیسی علیهاالسلام را چند جا ساخته که بر خری نشسته است. " این فقط یکی از کلیساهای متعدد در بیتالمقدس بود. زایران مسیحی حق داشتند آزادانه به اماکن متبرکه رفت و آمد کنند؛ سالیان سال بود که زیارت فلسطین نوعی عبادت یا کفاره محسوب میشد؛ همه جای اروپا، انسان کسانی را میدید که بر گهای نخل فلسطین را چلیپاوار، به نشانه زیارت از اماکن متبرکه، زیور تنپوش خویش میکردند؛ پیرز

پلومن ۱ معتقد بود که این قبیل افراد "رخصت داشتند که از آن پس تمام عمر سخن دروغ بگویند." لکن در ۱۰۷۰ ترکان بیتالمقدس را از چنگ فاطمیان بیرون آوردند، و زایران مسیحی از این پس ناقل روایاتی بودند درباره تعدی ترکان و بیحرمتی آنها نسبت به اماکن متبرکه. طبق روایتی قدیمی که صحت آن مسلم نیست، یکی از زایران به نام پیر لومیت (پیر منزوی) از جانب سیمون، بطر بیتالمقدس، نامه‌های نزد پاپ اوربانوس دوم به رم آورد که در طی آن تعقیب و آزار مسیحیان فلسطین بتفصیل بیان، و از پاپ عاجزانه تقاضای کم شده بود (۱۰۸۸).

دومین علت مستقیم جنگهای صلیبی تضعیف خطرناک امپراطوری بیزانس بود. امپراطوری مزبور مدت هفت قرن میان تقاطع بزرگراه های اروپا و آسیا قرار داشت و مانع تهاجم لشکریان آسیایی و خیل جماعات چادر نشین استپها به اروپا بود. اکنون این امپراطوری بر اثر نفاقهای داخلی، بدعتهای مخرب، و شقاق ۱۰۵۴ که مایه جدایی آن از غرب شده بود، آن قدر ضعیف بود که دیگر نمیتوانست موفق به انجام این امر خطیر تاریخی شود. در حالی که بلغارها، پچنگها، کومانها، و روسها بر دروازه های اروپایی آن هجوم میبردند، ترکان مشغول تکه تکه کردن ایلات آسیایی آن امپراطوری بودند. در ۱۰۷۱ سپاهیان بیزانس تقریباً در منازگرد تارومار شدند.

ترکان سلجوقی ادسا [الرها یا اورفه]، انطاکیه (۱۰۸۵)، طرسوس، حتی نیقیه را تسخیر کردند و از آن سوی بوسفور چشم بر خود شهر قسطنطنیه دوختند. امپراطور آلکسیوس اول (۱۰۸۱ - ۱۱۱۸)، با امضای عهد نامه خفت آوری، بخشی از آسیای صغیر را نجات بخشید، لکن برای مقابله با هجومهای بیشتر فاقد قوای نظامی بود. اگر قسطنطنیه به دست ترکان میافتاد، تمامی اروپای خاوری در برابر لشکریان آنها مفتوح میشد و فتح تور (۷۳۲) بی نتیجه میماند. آلکسیوس غرور مذهبی را فراموش کرد، سفرایی نزد پاپ اوربانوس دوم و شورای پیاجنتسا گسیل داشت، اروپای لاتین را تشویق کرد او را در هزیمت دادن ترکان از اروپا یاری کند.

آلکسیوس میگفت که مبارزه با این جماعت کفار در خا آسیا عاقلانهتر خواهد بود تا آنکه دست روی دست نهند و منتظر سیل آنها از طریق شبه جزیره باکان به پایتختهای اروپایی باشند. سومین علت مستقیم جنگهای صلیبی حس جاهطلبی شهرهای ایتالیایی مانند پیزا، جنووا، ونیز، و آمالفی بود که میخواستند دامنه قدرت تجاری روز افزون خود را بسط دهند. هنگامی که نورمانها سیسیل را از دست مسلمانان بیرون آوردند (۱۰۶۰-۱۰۹۱) و لشکریان مسیحی

(۱) این موضوع از یک کتاب قرون وسطایی گرفته شده که مشتمل است بر هفت روایا، که بخشی از آن مطایبهای است از اوضاع دینی معاصر. مجموع این رویاها را اثری نویسنده انگلیسی میدانند موسوم به ویلیام لانگلند، و تصور میرود که این مجموعه در خلال سالهای ۱۳۶۰-۱۳۵۹ نوشته شده باشد. - م.

(۲) اشاره به فتح نیروی شارل مارتل است که در جنگ بزرگی، میان تور و پواتیه، اعراب را شکست داد. - م.

حوزه حکمت مسلمین را در اسپانیا کاهش دادند (از ۱۰۸۵ به بعد)، مدیترانه باختری به روی بازرگانان مسیحی باز شد. شهرهای ایتالیایی از راه بنادر صادرکننده کالاهای داخلی و مصنوعات ورای آلپ ثروتمندتر و نیرومندتر شدند و در صدد برآمدند به برتری مسلمانان در مدیترانه خاوری پایان داده، بازارهای خاور نزدیک را به روی امتعه اروپای باختری بگشایند. اطلاع نداریم که این سوداگران ایتالیایی تا چه حد به شخص پاپ تقرب داشتند.

تصمیم نهایی از جانب خود اوربانوس گرفته شد. این فکر به مخیله سایر پاپها هم خطور کرده بود. مثلاً ژربر، که به اسم سیلوستر دوم مقام پاپی را احراز کرد، از عالم مسیحیت خواستار نجات بیت المقدس شد، و بنا به اصرار او جماعتی از مبارزان مسیحی بیتیجه قدم به خاک سوریه گذاشتند (حد ۱۰۰۱). گرگوریوس هفتم در گرماگرم مبارزه منهدمکنندهای با هانری چهارم گفته بود: "جان بر کف نهادن در راه نجات اماکن متبرکه در نظر من به مراتب خوشتر است تا حکومت بر عالمی." هنگامی که اوربانوس در مارس ۱۰۹۵ ریاست شورای پیاچنتسا را به عهده گرفت، آتش آن مبارزه هنوز سرد نشده بود. در این شورا اوربانوس به حمایت از تقاضای سفیران آلکسیوس سخن گفت، اما توصیه کرد تا مجمع عظیمتری به نمایندگی از جانب قاطبه مسیحیان برای اعلام جنگ علیه اسلام تشکیل نشده است، در گرفتن تصمیم شتاب نوزند. احاطه وی بر اوضاع زیادتر از آن بود که تصور کند در چنین امر خطیری، در یک سرزمین دور دست، پیروزی مسیحیان قطعی باشد. بی شک اوربانوس پیش بینی میکرد که جنگجویی نامرتب بارونهای فتودال و دزدان دریایی نورمان را به صورت مبارزهای مقدس در آورد و اروپا و امپراطوری بیزانس را از خطر مسلمانان برهاند. آرزوی اوربانوس آن بود که کلیسای شرقی را دوباره به زیر سلطه حکومت پاپی، و عالم مسیحی را به صورت جهان نیرومندی تحت فرمان پاپها در آورد و بار دیگر شهر رم را به پایتخت جهان مبدل کند. این مفهوم ذهنی ناشی از نهایت دولتمردی بود.

از مارس تا اکتبر ۱۰۹۵ اوربانوس به سیاحت در ایتالیای شمالی و فرانسه جنوبی مشغول بود و از امرا و بزرگان قوم برای کمک ضروری در این راه نظر خواست. در کلرمون، واقع در اوورنی، شورای تاریخی روحانی اجلاس کرد؛ هرچند که یک روز سرد ماه نوامبر بود، هزاران نفر از مردم نواحی و جوامع مختلف چادرهای خود را در میان صحرا برافراشتند، و چنان اجتماع عظیمی برپا شد که هیچ تالاری گنجایش آن همه مردم را نداشت؛ هنگامی که هموطن خود اوربانوس دوم را بر بالای صفا بلند کردند، و وی به زبان خود آنها به ایراد موثرترین خطابه ها در تاریخ قرون وسطی پرداخت، قلب همه از فرط احساسات در تپش افتاد. پاپ خطاب به حاضران چنین گفت:

ای نژاد فرانک! نژاد محبوب و برگزیده خدا! ... از مرزهای اورشلیم و از جانب

قسطنطنیه خبر غمانگیزی آورده‌اند که قومی ملعون بکلی از خدا بیخبر جابرانه بر اراضی این مسیحیان هجوم برده و با ویرانی و ایجاد آتشسوزی مردم را از زادبومشان بیرون رانده‌اند. اینان جماعتی از اسرا را به مملکت خویش برده و بخشی از آنها را زیر شکنجه‌هایی بیرحمانه به قتل رسانده‌اند. این مردم محرابها را با لوث وجود خویش آلوده می‌سازند و سپس آنها را ویران میکنند. قلمرو یونانیان اکنون به دست آنها تکه تکه شده است و یونانیان از آن اراضی وسیعی که پیمودن سراسر آن حتی بیش از دو ماه طول میکشد محروم شده‌اند.

اکنون اگر شما رنج قصاص این اعمال ناحق و بازگرفتن این اراضی را بر خود هموار نسازید، این مهم از دست چه کسی ساخته است آری شما باید که خداوند بین الطاف خویش بیش از دیگران حشمت در جنگاوری، شجاعت عظیم، و نیرو ارزانی داشته است تا سر مردمی را که در مقام مخالفت با شما قد علم میکنند بر خاک بسایید. بگذارید کردار نیاکان شما جلال و عظمت شارلمانی و سایر شهریان این سرزمین - مشوق شما باشد.

بگذارید مزار مقدس منجی و خداوندگار ما که اکنون در تصرف اقوام پلید است و اماکن متبرکهای که اکنون ملوث شده است شما را برانگیزد ... بگذارید هیچ گونه تشویشی در امور خانوادگی و هیچ نوع تملکی شما را از این امر خطیر باز ندارد. زیرا این سرزمینی که اکنون شما در آن سکنا دارید، از همه سو دریا و قله کوه‌ها آن را در بر گرفته است برای نفوس عظیم شما بسیار تنگ است. خوراکی که از آن عاید میشود به سختی تکافی نیازهای مردمی را که به کار کشت مشغولند میکند. از این روست که شما یکدیگر را میکشید و میدرید، به جنگ دست میبرید، و بسیاری از شماها در این زد و خورد داخلی به هلاکت میرسید. لذا، بگذارید نفرت از میان شما رخت برنند؛ بگذارید کشاکشهای شما پایان یابد. قدم در طریق کلیسای قیامت نهید؛ آن سرزمین از چنگ قومی تبهکار بیرون آورید و خود بر آن استیلا یابید؛ اورشلیم بهشتی است آکنده از لذات و نعمتها، سرزمینی است به مراتب ثمربخشتر از همه سرزمینها. آن شهر شاهی، که در قلب عالم قرار گرفته است، از شما تمنا دارد که به یاریش بشتابید. مشتاقانه رنج این سفر را برای آمرزش گناهان خویش تقبل کنید، و در عوض به حشمت فناپذیر ملکوت الاهی پشتگرم باشید. از میان جمعیت غریب پرهیجانی به آسمان برخاست که: "مشیت خدا چنین است!" اوربانوس نیز با آنها هم‌اواز شد و از ایشان تقاضا کرد که این جمله را شعار نبرد خود سازند، و به افرادی که حاضر به شرکت در جنگ صلیبی شده بودند دستور داد که بر روی سینه یا پیشانی خویش علامت صلیب را نقش کنند. ویلیام آومزبری مینویسد: "بی درنگ پاره‌های از خواص جلو پای پاپ به زانو افتادند و جان و مال خویش را وقف خدمت خدا کردند" هزاران نفر از عوام نیز به همین سان پیمان بستند. رهبانان و زاهدان از گوشه عزلت به در آمدند تا در واقع، و به معنی کلمه، مجاهدان لشکر مسیح باشند. پاپ پر جنب و جوش از آن محل رو به سوی دیگر شهرها نهاد، که از جمله بود تور، بوردو، تولوز، منپلیه، و نیم ... و مدت نه ماه مردم را به شرکت در جنگ صلیبی تشویق میکرد. هنگامی که بعد از دو سال غیبت به رم بازگشت، مردمان آن شهر، که کمتر از دیگر شهرهای مسیحی دیندار بودند، مقدمش را باشور تمام پذیره شدند. اوربانوس،

بدون مواجهه با مخالفت شدیدی برای آزاد ساختن صلیبیون از بند تعهداتی که مانع از شروع جنگ صلیبی میشد، اختیارات لازم را به دست گرفت و برای دوره این جنگ، سرفها و اسالها را از تعهداتی که در برابر اربابان خود داشتند رها ساخت. وی به عموم صلیبیون این امتیاز را تفویض کرد که از این پس در دادگاه های کلیسایی محاکمه شوند نه در محاکم اربابی و تضمین کرد که در غیاب آنها اسقفان هر محل حافظ دارایی آنها باشند. وی به موجب فرمانی - هر چند که کاملاً ضمانت اجرایی نداشت - همه جنگهای مسیحیان را ممنوع کرد و، فوق قوانین مربوط به تبعیت و سر سپردگی فئودال، اصل جدیدی برای فرمانبرداری وضع کرد. اکنون اروپا بیش از پیش متحد شده بود و اوربانوس دوم خویشتن را، دست کم از لحاظ نظری، مالک الرقاب شایسته و مقبول سلاطین اروپا میدید. تمامی جهان مسیحی به طرزی بیسابقه به جنبش در آمد و با شور فراوانی خود را برای جنگ مقدس با عالم اسلام آماده ساخت.

II - نخستین جنگ صلیبی: ۱۰۹۵-۱۰۹۹

انگیزه های فوق العادهای جماعت کثیری را زیر پرچم سپاهیان صلیبی گرد آورد. به موجب آمرزشی تام، مقرر شد که هر کس در جنگ کشته شود، از هر گونه عقوبتی که به واسطه ارتکاب گناه دامنگیرش شده است برهد.

سرفها، که بسته به اراضی مخصوص بودند، اجازه حرکت یافتند؛ رعایای پادشاهان از مالیاتها معاف شدند؛ بدهکاران تا مدتی از پرداخت ربع فراغت یافتند؛ زندانیان آزاد شدند؛ و پاپ، با جسارت، اختیارات خویش را تعمیم بخشید و مجازات افرادی را که محکوم به مرگ شده بودند به خدمت مادامالعمر در فلسطین تخفیف داد. هزاران تن از ولگردان به رهروان این قافله مقدس پیوستند. افرادی که از فقری ناگزیر به امان آمده بودند، ماجراجویانی که حاضر بودند تن به مخاطرات در دهند، پسران کهنتری که امید تهیه تیولنشینی را در مشرق زمین در سر میبختند، بازرگانانی که به دنبال بازارهای جدید برای کالاهای خود بودند، شهبازانی که با عزیمت سرفهای خویش به جنگ خود را دست تنها میدیدند، مردمان کمرویی که از زخم زبان اطرافیان و تهمت ترسویی احتراز داشتند - همگی به جماعتی از مومنین واقعی پیوستند تا سرزمینی که محل ولادت و وفات عیسی مسیح بود نجات دهند. به حکم آن نوع تبلیغاتی که هنگام رواج دارد، درباره محدودیتها و ناتوانیهای مسیحیان مقیم فلسطین، فجایع مسلمانان، و کفرهای آیین محمد(ص) همه گونه راه مبالغه و اغراق سپرده شد. مسلمانان را به پرستش تندیس پیغمبر اسلام متهم میکردند و حتی، طبق شایعات بیاساسی که بر سر زبان مومنین مسیحی افتاده بود، سخنانی نامربوط درباره پیغمبر اسلام میگفتند. افسانه های غریبی از ثروت سرشار مشرق زمین و لعبتان پری پیکری که در انتظار مردانی دلاور نشسته بودند نقل مجالس بود.

بدیهی است که این همه انگیزه های متنوع نمیتوانست توده مردمان متشابهی را که واجد شایستگی تشکیلات نظامی باشند به دور هم گرد آورد. در بسیاری موارد، زنان و کودکان به اصرار تمام همراه شوهران و پدر و مادر خود به راه افتادند. شاید این قبیل پافشاریها بی لیل هم نبود، زیرا به زودی فواحش را نیز جمع کردند تا آماده خدمت به سلحشوران باشند. اوربانوس ماه اوت ۱۰۹۶ را موعد حرکت سپاه صلیبی تعیین کرده بود، لکن کشاورزان بیحوصله، که اولین دسته از داوطلبان جنگ بودند نمیتوانستند درنگ کنند. یک چنین جماعت مبارزی که عده آنها به حدود دوازده هزار نفر میرسید (و از این عده فقط ۸ نفر شهسوار بودند) در ماه مارس، به سرکردگی پیرمنزوی و والتر بیپول یا گوتیه بیپول، از فرانسه عازم فلسطین شدند. دسته دیگری که محتملا مرکب از پنج هزار نفر بود، به سرپرستی گوتشالک کشیش، از آلمان به راه افتاد و هیئت سومی به رهبری امیکو، کنت لینینگن، از خطه راینلاند در آلمان حرکت کرد. همین گروه های بی نظم و ترتیب بودند که اغلب به یهودیان آلمان و بوهم هجوم بردند، به تقاضاهای مردمان و کشیشان محل هیچ گونه ترتیب اثری ندادند، و شهوت خونریزی را در جامه دینداری پنهان ساختند و چند صباحی بدل به جانوران درنده شدند. افرادی که تازه در صف لشکریان صلیبی در آمده بودند وجوهی اندک و غذایی ناچیز به همراه آورده بودند، و رهبران بیتجربه آنها نیز برای تغذیه افراد آذوقه کافی نداشتند. بسیاری از آنها دوری مسافت را دست کم گرفته بودند، و همچنانکه در کناره راین و دانوب راه میسپردند، به هر خمی که میرسیدند، کودکانشان از فرط بیطاقتی مدام میرسیدند که آیا به اورشلیم نرسیده اند هنگامی که کیسه های آنها تهی شد و گرفتار بی غذایی شدند، از راه اضطرار به چپاول مزارع و خانه هایی که در سر راه آنها قرار داشت دست زدند. دیری نگذشت که هتک ناموس نیز بر تاراج اموال افزوده شد. مردم به شدت در مقابل آنها مقاومت ورزیدند. برخی از شهرها دروازه های خود را به روی آنها بستند، و بعضی دیگر بی درنگ توفیقشان را از دادار مسئلت نمودند. سرانجام این سپاه کاملاً تهیدست، که تعداد زیادی از نفرات آن بر اثر قحطی و طاعون و جذام و تب و مبارزات حین راه به هلاکت رسیده بودند، به دروازه قسطنطنیه رسید. آلکسیوس به آنها خوش آمد گفت، لکن شکم آن جماعت گرسنه را به طرز دلخواه سیر نکرد. از این رو صلیبیون به حومه های شهر ریختند و قصرها، خانه ها، و کلیساها را غارت کردند. آلکسیوس برای نجات پایتخت خویش از شر این ملخهای عابد، کشتیهایی در اختیار آنها گذاشت تا از تنگه بوسفور عبور کنند، ملزوماتی برایشان فرستاد، و به آنها دستور داد که در آن سوی بوسفور توقف کنند تا قوای مسلحتری از عقب برسد. صلیبیون به علت گرسنگی یا بیتابی به اوامر آلکسیوس اعتنایی نکردند و به سوی نیقیه پیش تاختند. نیروی منظم و با انضباطی از ترکان، که همگی کمانداران ماهری بودند، از شهر بیرون آمدند و این نخستین لشکر اولین جنگ صلیبی را تقریباً بکلی مضمحل کردند. والتر بیپول از جمله کشتگان این نبرد بود، اما پیرمنزوی، که از سپاه مهارناپذیر

خویش منزجر شده بود، قبل از شروع مبارزه به شهر قسطنطنیه بازگشت، و تا ۱۱۱۵ در عین سلامت میزیست.

در خلال این احوال، هر یک از امرا و اربابان فنودال که دعوت پاپ را برای شرکت در جنگ صلیبی لیبک گفته بود، در حوزه خویش قوای خود را گرد آورده بود. در میان این امرا و سالاران هیچ یک از پادشاهان اروپا نبود، و در واقع هنگامی که اوربانوس مردم را به جنگ صلیبی دعوت میکرد، فیلیپ اول پادشاه فرانسه، ویلیام دوم پادشاه انگلیس، و هانری چهارم امپراطور آلمان همگی محکوم به تکفیر پایی بودند. لکن عده زیادی از کنتها و دوکها حاضر شدند که در چنین جهادی شرکت کنند - و تقریباً تمامی آنها از قوم فران یا فرانسوی بودند. اولین جنگ صلیبی اقدام خطیری بود که بیشتر از جانب فرانسویان صورت گرفت، و تا این تاریخ هنوز مردمان خاور نزدی اقوام اروپای باختری را فران (فرنگی) مینامند. گود فروا دوبویون (بویون آبادی کوچکی در بلژیک) صفات یک راهب را با شایستگیهای یک سرباز در وجود خویش جمع داشت، به عبارت دیگر، در تمشیت امور حکومت و اداره جنگ شجاع و لایق بود و پرهیزکاریش به سر حد تعصب میرسید. بوهوموند، امیر تارانت، (تارانتو) فرزند روبر گیسکار بود. وی تمام شجاعت و کاردانی پدرش را به ارث برده بود و هوای آن در سر داشت که از متصرفات سابق امپراطوری بیزانس در خاور نزدیک برای خویشتن و لشکریان نورمانش قلمروی ایجاد کند. همراه وی برادرزادهاش تانکرد اهل اوتویل بود که بعدها قهرمان حماسه معروف به رهایی اورشلیم اثر شاعر ایتالیایی تاسو شد. وی مردی بود زیاروی، بیباک، دلاور، بخشنده، و دوستار شکوه و ثروت، که عموما او را بر سبیل شهسوار مسیحی مطلوب تحسین میکردند. رمون، کنت تولوز، که قبلاً در نبرد با مسلمانان در اسپانیا شرکت جسته بود، اکنون در پیری جان و ثروت عظیم خویش را وقف جهادی بمراتب بزرگتر میکرد. لکن خلقی آتشین نجابت وی را آلوده، و آز دینداریش را لکهدار کرد. این جماعات از راه های گوناگون عازم قسطنطنیه شدند. بوهوموند به گود فروا پیشنهاد کرد که شهر مزبور را بگیرند. گود فروا را به بهانه آنکه وی فقط برای مبارزه با جماعت کفار سفر کرده است، از قبول چنین امری خودداری ورزید، لکن این فکر بکلی از بین نرفت. شهسواران نیمه وحشی و نیرومند مغرب زمین مردان تحصیلکرده و مهذب مشرق را به دیده تحقیر مینگریستند و آنها را بدعتگذارانی غرق در خوشگذرانی و شهوات میدانستند. گنجینه ها و نفایسی که در کلیساها، قصرها، و بازارهای پایتخت امپراطوری بیزانس بر روی هم انباشته شده بود آنها را به تحیر و غبطه وا میداشت، چه معتقد بودند که ثروت باید از آن مرد دلیر باشد.

آلکسیوس شاید از این گونه خیالاتی که به مخیله منجیان وی خطور میکرد بویی برده بود، و شاید آنچه از برخورد با خیل لجام گسیخته کشاورزان (که غرب خود وی را برای شکست آنها شماتت کرده بود) دیده بود او را به رعایت جانب احتیاط و شاید هم به تزویر متمایل میکرد. وی

برای مقابله با ترکان یاری خواسته بود، اما منتظر نبود که قوای متحد اروپا در پشت دروازه های پایتختش گرد آیند. هرگز آلکسیوس نمیتوانست خاطر جمع باشد که عشق این جنگجویان به فتح قسطنطنیه از گشودن بیتالمقدس کمتر است، یا در صورت بیرون آوردن اراضی سابق امپراطوری از چنگ ترکان، متصرفات مزبور را به بیزانس باز پس دهند. از این رو پیشنهاد کرد که حاضر است همه گونه آذوقه، مساعده مالی، وسایط حمل و نقل، و کمک نظامی در اختیار صلیبیون گذارد و به رهبران آنها رشوه های شایسته های تقدیم کند، و هر سرزمینی را در جنگ فتح کردند، به حکم تعهدات به عنوان تیول وی نگاه دارند. اشراف مغرب زمین، که در برابر سیم و زر نرم شده بودند، به این امر تن در دادند. در اوان سال ۱۰۹۷ سپاهیان صلیبی، که رویهمرفته در حدود سی هزار نفر میشدند و هنوز زیر فرمان سرداران مختلفی بودند، از تنگه بوسفور عبور کردند. بخت با صلیبیون یار بود، چه تشتت میان مسلمانان به مراتب از نفاق مسیحیان فزونتر بود. نه فقط قدرت مسلمانان در اسپانیا تحلیل رفته و در افریقای شمالی گرفتار منازعات مذهبی شده بود، بلکه در شرق خلفای فاطمی مصر بر نواحی جنوبی سوریه تسلط داشتند، و حال آنکه سوریه شمالی و قسمت اعظم آسیای صغیر در دست دشمنان آنها یعنی ترکان سلجوقی بود. ارمنستان علیه فاتحان علم طغیان بر افراشت و با فرانکها هماواز شد. به این نحو، سپاهیان اروپایی پیش تاختند و نیقیه را به محاصره در آوردند، و چون آلکسیوس قول داد که به شرط تسلیم به کسی آسیبی نخواهد رسید، پادگان ترنیکه تسلیم شد (۱۹ ژوئن ۱۰۹۷). امپراطور یونانی پرچم خویش را بر فراز دژ شهر به اهتزاز در آورد، آن خطه را از چپاول بیملا-حظه مبارزان مسیحی نجات داد و، با هدایای کلانی، موجبات رضایت خاطر سرداران فئودال را فراهم ساخت؛ اما لشکریان مسیحی زبان به شکوه گشودند که آلکسیوس با ترکان متحد بوده است. بعد از یک هفته استراحت صلیبیون عزم انطاکیه کردند و در نزدیکی اسکی شهر (دورولایوم) با سپاهی از ترکان به سرداری قلع ارسلان رو به رو شدند. در جنگ خونینی که روی داد (اول ژوئیه ۱۰۹۷) صلیبیون فاتح شدند. آنگاه بدون احتمال خطر مواجهه با دشمنی، مگر کمبود آب و خوراک و گرمایی که قاعدتا خون غربی با آن مانوس نبود، در آسیای صغیر شروع به پیشرفت کردند. در آن هشتصد کیلومتر راهپیمایی دشوار، گروهی از مردان و زنان و تعدادی از اسبها و سگها از فرط تشنگی به هلاکت رسیدند. چون از سلسله جبال توروس عبور کردند، برخی از اشراف لشکریان خود را از قوای اصلی جدا کردند تا در پی فتوحاتی خصوصی روان شوند، چنانکه رمون، بوهوموند، و گود فروا عزم ارمنستان کردند و تانکرد و بودوئن اول (برادر گود فروا) رو به ادسا آوردند؛ در این ناحیه بود که بودوئن، به حيله های جنگی و نیرنگ اولین مملکت لاتینی شرق (اورشلیم) را بنیاد نهاد (۱۰۹۸). اکثریت عظیم صلیبیون شاکی بودند که این گونه تاخیرها قرین نحوست است، لکن اشراف مراجعت کردند

و پیشرفت به سوی انطاکیه ادامه یافت. وقایع‌نگار و مولف کتاب اعمال فرانکها انطاکیه را "شهری بغایت زیبا، چشمگیر و لذتبخش" توصیف کرده است. این شهر مدت هشت ماه در محاصره بود. در این مدت بسیاری از صلیبیون بر اثر گرسنگی یا باران سرد زمستانی جان سپردند. برخی با جویدن "نیهای شیرینی به نام زوکرا" (شکر) غذای نوظهوری پیدا کردند.

این اولین باری بود که فرانکها لب به نیشکر میزدند. بتدریج طریقه فشردن و گرفتن عصاره آن را از گیاهی که برای همین منظور کاشته میشد فرا گرفتند. فواحش شیرینیهایی بودند بمراتب خطرناکتر؛ یکی از کشیشان عالیرتبه محبوب که در باغی همخوابه سوری خود را در آغوش گرفته بود، به دست ترکان به قتل رسید. در ماه مه ۱۰۹۸ خبر آمد که لشکر عظیمی از مسلمانان به سرداری کربوگا امیر موصل بزودی از راه فرا خواهد رسید؛ چند روزی قبل از رسیدن این لشکر، انطاکیه گشوده شد (سوم ژوئن ۱۰۹۸)؛ بسیاری از صلیبیون که میترسیدند در برابر کربوگا تاب مقاومت نداشته باشند، در اورونتس بر کشتی نشستند و فرار کردند.

آلکسیوس، که با لشکری یونانی پیش میتاخت، بر اثر هزیمت سپاهیان فراری اغفال شده، تصور کرد که صلیبیون شکست خورده‌اند؛ به همین سبب بازگشت تا مگر آسیای صغیر را در مقابل ترکان حراست کند. این گناهی بود که هرگز به خاطر آن آلکسیوس را عفو نکردند. پیر بارتلمی، کشیشی اهل ماری، برای آنکه قوت قلبی به سپاهیان صلیبی داده باشد، نیزه‌های را به دست گرفته، مدعی شد که این همان نیزه‌های است که با آن پهلوی عیسی را دریده‌اند. مسیحیان هنگامی که رو به میدان جنگ نهادند، این نیزه را همچون علم مقدسی بر بالای سر خود حمل کردند، و سه نفر شهسوار که جامه سفید بر تن داشتند به اشاره آدیمار نماینده پاپ ناگهان از پشت تپه‌ها ظاهر شدند، و نماینده پاپ مدعی شد که این سه نفر قدیس موریس، قدیس تئودور، و قدیس جورج شهدای راه دینند. صلیبیون، که از دیدن این علایم غیبی الهام گرفته بودند، این متحدان به سرکردگی بوهموند به پیروزی قاطعی نایل آمدند. پیر بارتلمی، که متهم به ارتکاب ی تزویر مذهبی شده بود، پیشنهاد کرد که حاضر است برای اثبات صدق گفتار خویش از میان آتش عبور کند. وی رنج گذشتن از میان تل هیمهای سوزان را بر خود هموار ساخت؛ ظاهراً وی سالم از میان آتش بیرون آمد، لکن روز بعد بر اثر سوختگی و فشار قلبی جان سپرد. پس از این واقعه نیزه مقدس را از میان علمهای لشکریان صلیبی برداشتند. برای قدر دانی از زحمات بوهموند، با رضایت عموم او را امیر انطاکیه کردند. وی رسماً آن ناحیه را به عنوان فیف (تیول) سالار خویش آلکسیوس ضبط کرد، اما در واقع چون شهریار مستقلی حکومت کرد. سرکردگان سپاه صلیبی مدعی شدند که آلکسیوس به علت کوتاهی در رسانیدن کم به آنها تعهدات خویش را زیر پا گذاشته و آنان را از بند تعهدات رهانیده است. سرداران صلیبی بعد از آنکه شش ماهی را به تجدید قوا و تجهیز مجدد سپاهیان فرسوده

خود مشغول بودند، لشکریان خویش را به طرف اورشلیم حرکت دادند. سرانجام در هفتم ژوئن ۱۰۹۹، بعد از یک جنگ سه ساله که قوای صلیبی را به دوازده هزار نفر مبارز کاهش داد، با دلی خوش و تنی کوفته به مقابل دیوارهای اورشلیم رسیدند. از شوخیهای تاریخ بود که فاطمیان حریفان این مبارزان، یعنی ترکان، را یک سال قبل از این واقعه از شهر بیرون کرده بودند. خلیفه فاطمی پیشنهاد کرد که اگر صلیبیون به عقد صلح راضی شوند، وی حاضر است تامین جانی و مالی عموم زایران مسیحی و مومنین مقیم اورشلیم را تضمین کند. اما بوهموند و گود فروا خواستار تسلیم بلا شرط شدند. پادگان خلیفه فاطمی، که مرکب از هزار نفر بود، مدت چهل روز مقاومت ورزید. در ۱۵ ژوئیه گود فروا و تانکرد در راس لشکریان خویش از دیوار شهر گذر کردند، و در این حال صلیبیون، که در عین شجاعت سالها رنج و مرارت را تحمل کرده بودند، از رسیدن به مقصد عالی خویش سر از پا نمیشناختند. کشیشی رمون نام اهل آژیل، که خودش شاهد این واقعه بوده است، مینویسد:

چیزهای بدیعی از هر سو به چشم میخورد. گروهی از مسلمانان را سر از تن جدا کردند ... گروهی دیگر را با تیر کشتند یا مجبور کردند که از برجها خود را به زیر افکنند، پارهای را چندین روز شکنجه دادند و آنگاه در آتش سوزانیدند. در کوچها توده هایی از کله و دست و پای کشتگان دیده میشد. هر طرف اسب را میگردی در میان اجساد کشتگان و لاشه اسبان بودی.

سایر معاصران نیز به تفصیل مطالبی درباره این واقعه نگاشتند و حکایت میکنند که چگونه زنان را به ضرب دشنه به قتل می‌رساندند، ساق پای کودکان شیرخوار را گرفته بزور آنها را از پستان مادرشان جدا ساخته به بالای دیوارها پرتاب میکردند، یا با کوفتن آنها بر ستونها گردنشان را میشکستند؛ و چطور هفتاد هزار مسلمانی که در شهر مانده بودند به هلاکت رسیدند. یهودیان را که جان سالم به در برده بودند در کنیسه‌های جمع کردند و زنده زنده سوزانیدند. فاتحان همگی رو به سوی کلیسای قیامت نهادند، که به عقیده ایشان زمانی سردابه آن قرارگاه عیسای مصلوب بود. در آنجا یکدیگر را در آغوش کشیدند و از فرط سرور و فراغ بال گریستند و برای پیروزی خویش حمد خداوند مهربان را گفتند.

III - مملکت لاتینی اورشلیم: ۱۰۹۹-۱۱۴۳

گود فروا دو بویون، که سرانجام همگان به امانت و درستی کم نظیرش معترف شده بودند، برای حکومت بر اورشلیم و حول حوش آن انتخاب شد، و از سر فروتنی عنوان مدافع کلیسای قیامت را بر خود نهاد. در اینجا، یعنی سرزمینی که ۴۶۵ سال قبل از این حکمفرمایی بیزانس بر آن پایان یافته بود، هیچ گونه تظاهری به تبعیت از آلکسیوس نشد؛ مملکت لاتینی اورشلیم بیدرنگ

بدل به کشور مستقلی شد. دین رسمی این خطه، که زیر نظر کلیسای یونان بود، تابع کلیسای لاتین شد، بطر اورشلیم به قبرس گریخت، و حوزه های روحانی مملکت پادشاهی جدید به اجرای مراسم نیایش همگانی به زبان لاتینی، داشتن یک اسقف ایتالیایی، و سیادت پاپ گردن نهادند. تاوان حق حاکمیت، صلاحیت دفاع از خویش است. دو هفته بعد از آزادی عظیم، یک سپاه مصری به سوی عسقلان رفت تا شهری را که برای پیروان کیشهای متعدد مقدس بود آزادی بخشد. گود فروا آن سپاه را هزیمت داد، لکن یک سال بعد در گذشت (۱۱۰۰). برادرش، بودوئن اول (۱۱۰۰-۱۱۱۸) که لیاقت گودفروا را نداشت، جانشین وی شد و عنوان بلند پایتر پادشاه بر خود نهاد. در دوران سلطنت فول، کنت آنژو (۱۱۳۱-۱۱۴۳)، کشور جدید شامل قسمت اعظم خاک فلسطین و سوریه بود، اما مسلمانان هنوز حلب، دمشق، و حمص (امسا) را در دست داشتند.

سلطنت مزبور به چهار امیر نشین فتودال تقسیم میشد که مرکزشان بترتیب عبارت بود از اورشلیم، انطاکیه، ادسا، و طرابلس. این چهار امیر نشین هر کدام خود به چندین فیف (تیول) تقریباً مستقل میشد که فرمانروایان حسود آن با یکدیگر جنگ میکردند، سکه به نام خود میزدند، و به طرق مختلف خود را مستقل از دیگران قلمداد میکردند. پادشاه به رای بارونها انتخاب میشد و سلسله مراتبی از روحانیون که فقط تابع اوامر شخص پاپ بودند در کار او نظارت داشتند. عامل دیگری که اختیارات پادشاه را تضعیف میکرد واگذاری چندین بندر از جمله یافا، صور، عکا، بیروت، و عسقلان به ونیز، پیزا، یا جنووا در عوض کمک دریایی و گرفتن ملزومات از طریق دریا بود. سازمان مملکتی و قوانین در محکمه قضاوت اورشلیم تعیین وضع میشد، و این نظامات یکی از منطقیترین و دقیقترین مجمعالقوانینهای دولت فتودال بود. بارونها به ناحق تمامی حقوق مالکیت زمین را مدعی شدند، مالکان سابق اراضی را اعم از مسیحی یا مسلمان بدل به سرفهای خود کردند و آنها را مکلف به قبول تعهداتی ساختند به مراتب شدیدتر از آنچه در اروپای فتودال معاصر رایج بود.

مملکت نوبنیاد اورشلیم عناصر ضعف فراوانی داشت؛ اما از حمایت بیمانند گروه های جدیدی مرکب از رهبانان مبارز برخوردار بود. مدتها قبل از این حوادث، از ۱۰۴۸ میلادی، سوداگران آملفی با اجازه مسلمانان بیمارستانی برای زایران مستمند یا بیمار مسیحی در اورشلیم ساخته بودند. در حدود ۱۱۲۰ رمون دوپویی خدمتگزاران این موسسه را به صورت یک فرقه مذهبی در آورد که اعضای آن به قید سوگند ملزم به رعایت پاکدامنی، فقر، فرمانبرداری، و حراست مسیحیان در فلسطین بودند. این فرقه، که اعضای آن به شهسواران یوحنا یواری اشتهار یافتند، به یکی از عالیترین انجمنهای خیریه دنیای مسیحی تبدیل شد. تقریباً در همین تاریخ (۱۱۱۹) اوگ دوپین و هشت نفر دیگر از شهسواران صلیبی خود را وقف انضباط، رهبانیت، و شمشیر زدن در راه اعتلای مسیحیت کردند. این جماعت از بودوئن دوم اقامتگاهی در نزدیکی محل هیکل سلیمان گرفتند، و به همین سبب دیری نگذشت که به

شهبسواران پرستشگاه مشهور شدند. قدیس برنار نظامات سختی را برای آنان وضع کرد که رعایت آنها دیری نپایید. این زاهد مسیحی، در مقام تمجید، شهبسواران مزبور را "ماهرترین افراد در فن جنگ" خواند و به آنها دستور داد که "بندرت استحمام کنند" و موی سر خود را از ته بتراشند. برنار خطاب به شهبسواران پرستشگاه نوشت: "آن مسیحی که در جهاد کافری را به هلاکت رساند مسلماً به پاداش خود نایل میشود، و هر گاه خودش کشته شود، نیل به چنین پاداشی قطعیت خواهد بود. فرد مسیحی به مرگ کافر افتخار میکند، چه از این طریق است که عیسی را تسبیح توان گفت." آغاز این نامه حاوی جمله‌های بود که گویی طنینی از اوامر پیامبر اسلام خطاب به مسلمانان محسوب میشود. برنار معتقد بود که اگر افراد خواهان پیروزی بر دشمن خود باشند، باید به آنها یاد داد که با وجدان آسوده‌های دشمن را بکشند. یک شهبسوار مهمان‌نواز جبهای سیاه بر تن میکرد که بر روی آستین چپش صلیب سفیدی نقش بسته بود؛ یک شهبسوار پرستشگاه جبه سفیدی بر تن میکرد، و روی شل علامت صلیب سرخی داشت. از نظر دینی، افراد هر فرقه‌های از افراد فرقه دیگر متنفر بودند. پیروان هر دو فرقه از امر حراست و بهبود حال زایران به تدریج به حمله بر قلعه‌ها و مواضع مسلمانان پرداختند؛ هر چند که عده پیروان شهبسواران پرستشگاه فقط سیصد نفر، و مجموع نفرات فرقه دیگر در حدود ششصد نفر بود، با اینهمه در ۱۱۸۰ هر دو سهم شایانی در مبارزات صلیبی ایفا کردند و به عنوان سلحشوران شهرت عظیمی به دست آوردند. هر دو فرقه برای جلب کمک مالی تلاش میکردند و از کلیسا و حکومتها، و از فقیر و غنی، پول میگرفتند. در قرن سیزدهم و هر فرقه‌های در اروپا صاحب تمولی عظیم بود شامل دیرها، دهکده‌ها، و شهرها. هر دو با ساختن قلعه‌های عظیمی در سوریه مایه اعجاب و شگفتی مسیحیان و مسلمانان شدند، و در عین حال که فرد فرد این سلحشوران فقر را شعار خود ساخته بودند، همگی در میان آلام و مشقات جنگ از تجمل سرشاری برخوردار میشدند. در ۱۱۹۰، آلمانهای ساکن فلسطین، به یاری معدودی از هواخواهان خویش در وطن، به تاسیس فرقه توتونی شهبسواران دست زدند و بیمارستانی را در نزدیکی عکا بنیاد نهادند. بعد از آزادی اورشلیم بیشتر صلیبیون به اروپا بازگشتند و از قدرت حکومتی که در معرض هجوم قرار داشت به طرز خطرناکی کاستند. زایران فراوانی به اورشلیم میآمدند، لکن عده آنها که تمایل به اقامت و جنگیدن داشتند معدود بود. در سمت شمال، یونانیها دنبال فرصت بودند تا دوباره بر انطاکیه، ادسا، و دیگر شهرهایی که طبق ادعای آنها به امپراطوری بیزانس تعلق داشت تسلط یابند. در سمت مشرق، در قبال دستاندازیهای مسیحیان و استمداد مسلمانان به تدریج اعراب به جنبش در آمده متحد میشدند. آوراگان مسلمان اورشلیم داستان المانگیز سقوط آن شهر به دست صلیبیون را نقل میکردند. این جماعت در مسجد عظیم بغداد گرد آمده، خواستار آن بودند که جهان اسلامی بیتالمقدس را آزاد سازد و بنای مقدس قبه الصخره را از دست ناپا کفار بیرون آورد. خلیفه قدرت کافی برای چنین عملی نداشت، اما غلامزاده

جوانی، ۱ زنگی نام، امیر موصل، دعوت آوارگان را لیک گفت. در ۱۱۴۴، سپاه کوچک وی، که با کفایت تمام اداره میشد، ادسا ۲ موضع مقدم جناح خاوری مسیحیان، را از چنگ آنان بیرون آورد، و چند ماه بعد زندگی ادسا را بار دیگر برای عالم اسلام فتح کرد. خود وی به قتل رسید، اما پسرش نورالدین (محمود زنگی) جانشین وی شد، که از لحاظ جرئت دست کمی از پدر نداشت و از نظر کفایت بمراتب از وی برتر بود. خبر این حوادث اروپا را به تدارک دومین جنگ صلیبی برانگیخت.

IV - دومین جنگ صلیبی: ۱۱۴۶ - ۱۱۴۸

قدیس برنار به پاپ ائوگنیوس سوم ملتجی شد تا بار دیگر مسیحیان را زیر پرچم صلیبی گرد آورد.

اما ائوگنیوس، که در این موقع گرفتار منازعه با مردم بیدین روم بود، از برنار استدعا کرد که خود وی این مهم را به عهده گیرد. پیشنهاد پاپ عاقلانه بود، زیرا برنار، قدیسی که وسیله رسیدن وی به مقام پاپی را فراهم ساخته بود، آدمی بود به مراتب بزرگتر از خود وی.

هنگامی که برنار از حجره خویش در کلروو به قصد ترغیب فرانسویان به جنگ صلیبی بیرون آمد، آن شکاکیتی که در قلوب مومنان پنهان است خاموش، و بیمهایی که از شنیدن ماجراهای جنگ صلیبی اول در میان مردم قوت یافته بود زایل شد. برنار مستقیماً نزد پادشاه فرانسه، لویی هفتم، شتافت و او را تشویق کرد که خود در راس سپاه صلیبی قرار گیرد. آنگاه در حالی که پادشاه فرانسه در کنار وی ایستاده بود، خطاب به انبوه مردم در وزله بیاناتی ایراد کرد (۱۱۴۶).

هنگامی که سخن وی به پایان رسید، انبوه مردم همگی حاضر به خدمت شدند. صلیبهایی که فراهم آورده بودند به هیچ وجه کفایت جمعیت را نمیداد، به همین سبب برنار جبه خود را ریش ریش کرد تا حاضران هر تکهای را به علامت پیوستن به سپاه صلیبی بردارند. آنگاه خطاب به پاپ نوشت: "شهرها و قلعه ها همه تهی شدهاند، حتی در مقابل هر هفت نفر زن یک نفر مرد باقی نمانده است، و همه جا پر از زنان بیوهای است که هنوز شوهرانشان زنده هستند." بعد از آنکه برنار فرانسه را آماده جنگ صلیبی کرد، متوجه آلمان شد. در آنجا، بر اثر بلاغت پر شور خود، امپراطور کونراد سوم را متقاعد کرد که جنگ صلیبی تنها امر مقدسی است که میتواند مایه

(۱) عمادالدین زنگی موسس سلسله اتابکان موصل، پسر اتابک سنقر. امیر ترک نژاد، و موسس سلسله آل زنگی است. بنابراین، ذکر "غلامزاده جوان" در مورد وی صحیح به نظر نمیرسد، چون غلامزاده نبوده است. به علاوه، عمادالدین زنگی دو سال پس از فتح ادسا (۵۳۹ هـ) درگذشت. لهذا جوان هم نبوده است. - م.

(۲) نام این موضوع را مولف الرواه یا الرواح ذکر میکنند، اما بررسیهای مترجم، چه مستقیم و چه به کمک عربیدانها، به نتیجهای نرسید. دایره المعارف عرب و جغرافیاهای قدیمی عرب هیچ کدام اسمی از چنین محلی نمیبینند، و تنها نام جغرافیایی نزدیک به آن الرها یا اورفه است که یونانیان آن را ادسا مینامیدند. - م.

وحدت گوئلفها و هوهنشتاوفن - دو گروهی که قلمرو امپراطور را به دو پاره کرده بودند - شود. بسیاری از اشراف از کونراد تبعیت کردند، از جمله فردریک امیر سوابیا، که بعدها به بارباروسا (ریش قرمز) معروف شد و در جنگ سوم صلیبی جان سپرد. در عید فصح سال ۱۱۴۷، کونراد و لشکریان آلمانی عزم اورشلیم کردند. هنگام عید پنجاهه، لویی و فرانسویان به حرکت در آمدند. تاخیر در حرکت آنان برای رعایت احتیاط بود، زیرا مطمئن نبودند که آلمانیها دشمن خونین آنان هستند یا ترکها. آلمانیها نیز به نوبه خویش همین تردید را درباره ترکها و یونانیها داشتند. در مسیر آنها آنقدر شهرهای بیزانس تاراج شد که بسیاری دروازه های خود را به روی مبارزان صلیبی میستند و جیره ناچیزی را با زنبیلها از فراز حصار شهر به لشکریان آلمانی نثار میکردند. مانوئل کومننوس که در این موقع امپراطور روم شرقی بود، با لحن ملایمی پیشنهاد کرد آن سپاهیان اصیل بهتر است به جای رفتن از جانب قسطنطنیه، در محل سستوس از تنگه هلسپونت عبور کنند؛ اما کونراد و لویی از قبول چنین پیشنهادی خودداری ورزیدند. جمعی از مشاوران لویی وی را تشویق کردند که قسطنطنیه را برای فرانسه متصرف شود؛ لویی به چنین امری تن در نداد، شاید هم یونانیان از وسوسه وی آگاه بودند. به هر حال، مردم امپراطوری شرقی از هیبت و اسلحه شهسواران غربی متوحش شدند، و دیدن محارم و زنانی که همراه ایشان بودند مایه تفریح خاطر آنها شد. در معیت لویی، پادشاه فرانسه، الئونور آن ملکه مزاحم سفر میکرد، و جمعی از مغنیان و غزلسرایان به دنبالش بودند. دو کنت تولوز و فلاندر هر دو کنتسهای خود را همراه داشتند و بخشی از بار و بنهای که به دنبال قافله فرانسویان حرکت میکرد عبارت بود از جامهدان و صندوقهای مملو از لباس و اسباب بزکی که برای حفظ زیبایی این بانوان در مقابل هر گونه تغییرات و تبدلات آب و هوا، جنگ، و مرور زمان ضرورت داشت. مانوئل با شتاب تمام وسایل حرکت سپاهیان آلمان و فرانسه را از تنگه بوسفور فراهم ساخت و مقادیری سکه قلب برای داد و ستد با صلیبیون در اختیار یونانیها گذاشت. در آسیا، بر اثر کمیابی آذوقه و قیمت‌های گزافی که یونانیان مطالبه میکردند، برخوردهای بسیاری بین منجیان و نجات یافتگان روی داد، و فردریک ریش قرمز تاسف میخورد از اینکه برای نیل به امتیاز مقابله با کفار ناگزیر بود با تیغ خویش خون مسیحی را بریزد.

علی رغم نصایح مانوئل، کونراد اصرار داشت همان خط سیری را بپیماید که اولین سپاهیان صلیبی طی کرده بودند. با وجود بلدهای یونانی، یا شاید با حضور آنها، لشکریان آلمانی پی در پی به بیابانهای بی آب و علف و دامهایی که مسلمانان گسترده بودند در افتادند، و تلفاتی به آنها وارد آمد که دلسرد کننده بود. در محل دورولایوم (اسکی شهر فعلی) یعنی همان نقطهای که سپاهیان جنگ صلیبی اول قلع ارسال را شکست داده بودند، سپاه کونراد با عمده قوای مسلمانان رو به رو شد و چنان در هم بشکست که از هر ده نفر مسیحی فقط یکی جان سالم به در

برد. لشکریان فرانسوی، که مسافت زیادی با جبهه جنگ فاصله داشتند، با شنیدن خبر دروغین فتح آلمانیها فریب خوردند و بی محابا پیش تاختند و، بر اثر هجومهای لشکریان مسلمان و گرسنگی متحمل تلفات سنگینی شدند. چون بقیهالسیف فرانسویها به آتالیا رسیدند، لویی از ناخدایان کشتیهای یونانی تقاضا کرد که سپاهیان را از طریق دریا به شهر مسیحی طرسوس یا انطاکیه برسانند. ناخدایان برای هر مسافر کرایهای فوقالعاده مطالبه کردند. لویی، به اتفاق چند تن از اشراف، به همراه الئونور و معدودی از بانوان به کشتی نشست و عزم انطاکیه کرد و سپاهان فرانسه را در آتالیا به جا نهاد. لشکریان مسلمان بر آن شهر تاختند و تقریباً تمامی فرانسویان را از دم تیغ گذراندند (۱۱۴۸).

لویی به اتفاق بانوان به اورشلیم رسید، لکن سپاهی همراه وی نبود، و کونراد، که در آغاز کار با لشکریان عظیمی از راتیسبون حرکت کرده بود، اینک افراد سپاهش انگشت شمار بودند. از این عده که جان سالم به در برده بودند، واز سربازانی که در خود اورشلیم بودند، لشکری فراهم آمد که تحت فرماندهی سه سردار مختلف، کونراد، لویی، و بودوئن سوم (۱۱۴۳-۱۱۶۲)، بسوی دمشق حرکت کرد هنگامی که دمشق در محاصره بود، میان اشراف نزاع افتاد که چون شهر گشوده شود، حکومت از آن کدام یک باشد. در این حیث و بیص، جاسوسان مسلمان به میان سپاه مسیحی رخنه کردند و برخی از سرداران را به زور رشوه واداشتند که عمداً دست از هجوم بردارند یا عقبنشینی اختیار کنند. هنگامی که خبر رسید که امرای حلب و موصل با سپاه عظیمی برای نجات دمشق در حرکتند، تفوق با کسانی بود که عقب نشینی را تجویز میکردند، در نتیجه، لشکریان مسیحی به دسته هایی چند تقسیم شدند و به سوی انطاکیه، عکا، یا بیتالمقدس گریختند. کونراد، بیمار و مغلوب، سرشکسته به آلمان مراجعت کرد. الئونور و بیشتر شهسواران فرانسوی به وطن خود بازگشتند.

لویی یکسال دیگر در فلسطین ماند و در این مدت اماکن متبرکه را زیارت کرد. شکست مسیحیان در دومین جنگ صلیبی مایه بهت اروپا شد. همه جا مردم میپرسیدند که چگونه قادر متعال اجازه داده است که مدافعان راه وی این سان خوار و خفیف شوند. مخالفان بر قدیس برنار تاختند و او را واعظ بی پروای خیالپردازی خواندند که مسبب قتل عده زیادی از مردم شده بود. این جا و آنجا شکاکان جسوری در مهمترین اصول و مبانی دین تردید کردند. برنار در پاسخ مخالفان مدعی شد که مشیت قادر متعال و رای فهم آدمی است و این ضایعه قطعاً مجازاتی بوده است برای گناهان مسیحیان. لکن از این پس بذر تردیدهایی فلسفی که آبلار (فت ۱۱۴۲) پراکنده ساخته بود در اذهان حتی مردم عادی بارور شد. شور و رغبتی که سابقاً برای جنگهای صلیبی وجود داشت سریعاً رو به زوال گذاشت و عصر ایمان خود را آماده کرد تا در برابر هجوم اعتقادهای بیگانه یا بی اعتقادهای محض با آتش و شمشیر به مدافعه برخیزد.

در خلال این احوال، در فلسطین و سوریه مسیحی تمدن عجیب نوینی گسترش یافته بود. اروپاییانی که از ۱۰۹۹ در این اراضی جایگزین شده بودند به تدریج، به سنت مردم خاور نزدیک، عمامه بر سر می‌گذاشتند و ردهایی فراخ به تن میکردند چه این نوع لباسها را برای آب و هوای محل و مقابله با آفتاب سوزان و ریگ روان مناسب میدیدند. هر قدر جماعات مسیحی با مسلمانان ساکن این قلمرو مانوستر شدند نا آشنایی و عناد متقابل رو به کاهش گذاشت. سوداگران مسلمان آزادانه وارد آبادیهای مسیحینشین میشدند و امتعه خود را میفروختند. بیماران مسیحی پزشکان مسلمان و یهودی را مرجح میشمردند. کشیشان مسیحی به مسلمانان اجازه میدادند تا در مساجد خود به عبادت مشغول شوند، و در شهرهای مسیحینشین انطاکیه و طرابلس تدریس قرآن در مکتبهای مسلمانها مجاز شد. بین ممالک مسلمان و مسیحی قرارهایی برای حفظ جان و مال مسافران و بازرگانان دو طرف گذاشته شد. از آنجا که فقط عده قلیلی از زنهای مسیحی همراه صلیبیون به فلسطین آمده بودند، بسیاری از مسیحیان مقیم زنان سوری را به عقد ازدواج خود در آوردند، و دیری نگذشت که اولاد دو تیره آنها بخش عظیمی از جمعیت مملکت را تشکیل دادند. عربی زبان روزمره مردمان عادی شد.

ملو مسیحی علیه رقبای همکیش خود با امرای مسلمان پیمان بستند، و امرای مسلمان نیز گاهی برای دیپلوماسی یا جنگ دست یاری به سوی این قبیل ملوک "مشرک" دراز میکردند. میان افراد مسیحی و مسلمان دوستی خصوصی پیدا شد. ابن جبیر، که در ۱۱۸۳ از نقاط گوناگون سوریه مسیحی دیدن کرد، همکشیان خود را مردمانی مرفه‌الحال دید که فرانکها با ایشان بخوبی رفتار میکردند. وی از اینکه عکا "نباشته از خوکها و صلیبها"، و همه جا با بوی عفن اروپاییان متعفن شده است شکوه میکرد، اما تا اندازهای هم امیدوار بود که این جماعت کفار به تدریج به برکت تمدن عالیتری که به آن رو آورده‌اند متمدن شوند.

در عرض چهل سال آرامشی که به دنبال جنگ صلیبی دوم آمد، مملکت لاتینی اورشلیم همچنان دستخوش اختلافات داخلی بود، حال آنکه دشمنان مسلمان آن به وحدت میگراییدند. نورالدین حیظه فرمانروایی خود را از حلب تا دمشق بسط داد (۱۱۶۴)، و هنگامی که در گذشت، صلاحالدین مصر و سوریه مسلمان را زیر لوای واحدی متحد کرد (۱۱۷۵). سوداگران جنووا، ونیز، و پیزا با رقابت مهلک خویش نظم بنادر شرق را بکلی بر هم میزدند. شهسواران بر سر سلطنت اورشلیم میان خودشان می‌جنگیدند، و هنگامی که گی دو لوزینیان با لطایف‌الحیل اریکه سلطنت را به چنگ آورد (۱۱۸۶)، رنجش در میان طبقه اشراف فزونی گرفت. برادر گی موسوم به ژوفروا، بشکوه گفت: "اگر این گی یک پادشاه است، من استحقاق خدا شدن دارم." رژینالد دو شاتیون در قلعه بزرگ کرک، آن سوی اردن و نزدیکی سرحد عربستان، خود را

پادشاه خواند و بارها قرار ترک مواصمهای را که میان صلاح الدین و پادشاه لاتینی گذاشته شده بود زیر پا گذاشت. وی اعلام داشت که هدف وی هجوم بر عربستان و از بین بردن مقابر مدینه و با خاک یکسان کردن خانه کعبه در مکه است. لشکر کوچک وی، مرکب از ماجراجویانی شهسوار گونه، با کشتی از دریای سرخ متوجه جنوب شد، در الحورا قدم به خشکی نهاد، و به سوی مدینه حرکت کرد. این مبارزان چندان راه نپیموده بودند که ناگهان خود را با لشکری مصری مواجه دیدند. در جنگی که در گرفت تمامی مسیحیان به هلاکت رسیدند، مگر معدودی که با خود رژیئالد گریختند. اعراب چند تنی از آنها را به اسارت گرفته بودند به مکه بردند و در عید قربان آن سال به جای بز سر بریدند (۱۱۸۳).

تا این تاریخ صلاحالدین خویشتن را با زد و خوردهای مختصری علیه سلطنت فلسطین راضی ساخته بود؛ لکن اینک که تیشه بیحرمتی جدید بر ریشه دینداری و تقوای وی آشنا شده بود، سپاهی آراست که در سایه جنگاوری افراد آن فتح دمشق وی را مسلم شد، و سپس (۱۱۸۳) با لشکریان مملکت لاتینی اورشلیم در جنگی رو به رو شد که برای دو طرف بی نتیجه بود. چند ماه بعد، صلاحالدین بر رژیئالد در کرک هجوم برد، اما موفق نشد به حصار شهر رخنه کند. در ۱۱۸۵ وی با مملکت لاتینی اورشلیم قرار متارکهای چهار ساله گذاشت.

اما در ۱۱۸۶ رژیئالد صلح را نقض کرد، در کمین یک کاروان مسلمانها نشست و آن را غافلگیر کرد و غنایم زیاد و چند تن اسیر از آنها گرفت که یکی از این اسرا خواهر صلاح الدین بود. رژیئالد گفت: "حالا که این جماعت به محمد توکل کردهاند، بگذار محمد بیاید و آنها را نجات بخشد." محمد (ص) برای نجات آنها نیامد، اما صلاحالدین که دیگ غضبش به جوش آمده بود، مسلمانان را به جهاد با مسیحیان دعوت کرد و سوگند یاد کرد که رژیئالد را با دست خود بکشد. مهمترین نبرد مبارزات صلیبی در حطین، نزدیکی طبریه، در چهارم ژوئیه ۱۱۸۷ روی داد. صلاحالدین، که با وضع جغرافیایی محل آشنا بود، لشکریان خود را در مواضعی قرار داد که تمام چاه های آب را در اختیار داشتند. مبارزان مسیحی، گرانبار از اسلحه، که زیر آفتاب سوزان اواسط تابستان از دشت عبور کرده بودند، با عطش جانکاهی وارد معرکه قتال شدند. لشکریان مسلمان از بادی که به طرف دشمنانشان میوزید استفاده کردند و بوته هایی را آتش زدند، و دود این بوته ها بیش از پیش مسیحیان را به ستوه آورد. در هرج و مرج حیران کنندهای که روی داد، میان پیاده نظام و سواره نظام فرانکها جدایی افتاد، و پیاده نظام مضمحل شد. شهسواران، که در برابر اسلحه دشمن و عطش و دود کارد به استخوانشان رسیده بود، سرانجام خسته و کوفته بر زمین افتادند و کشته یا اسیر شدند. ظاهرا به فرمان صلاح الدین هیچ گونه شفقتی نسبت به شهسواران مهماننواز یا شهسواران پرستشگاه نشان داده نشد. صلاحالدین دستور اکید داده بود که گی، شاه اورشلیم، و رژیئالد را به نزد وی ببرند؛ چون هر دو را پیش وی حاضر کردند، صلاح الدین به گی ظرف نوشابهای داد که علامت بخشایش بود، اما رژیئالد را آزاد گذاشت

که یا محمد (ص) را پیغمبر مرسلی بشناسد یا تن به مرگ دهد. چون رژی‌نالد از پذیرفتن شق اول خودداری ورزید، صلاح الدین او را به قتل رساند. یکی از غنایمی که فاتحان از صلیبیون گرفتند "صلیب واقعی" بود که آن را کشیشی به هنگام مبارزات مثل علم حمل میکرد، و صلاح الدین آن را نزد خلیفه به بغداد فرستاد. سپس چون صلاح الدین مخالفی در راه خود ندید، به عزم فتح عکا راه افتاد، چهار هزار نفر از اسرای مسلمان را آزاد، و ثروت سرشار آن بندر پر ازدحام را در میان لشکریان خویش توزیع کرد. چند ماهی تقریباً تمامی خاک فلسطین در تصرف وی بود. هنگامی که صلاح الدین به اورشلیم نزدیک شد، بزرگان شهر به پیشواز آمدند تا تقاضای صلح کنند.

صلاح‌الدین آنها را مخاطب قرار داد و گفت: "به نظر من بیت‌المقدس خانه خداست، همچنان که شما عقیده‌های دارید. به همین سبب من خود به عمد از محاصره آن خودداری خواهم کرد و به آن یورش نخواهم برد." وی پیشنهاد کرد که حاضر است بیت المقدس را آزادی دهد تا به تحکیم قلعه‌های آن پردازند؛ بی هیچ تعرضی اراضی اطراف آن را تا بیست و پنج کیلومتر کشت و زرع کنند؛ و وعده داد که تا حلول عید پنجاهه کمبود غذا و جوهاست لازم را، هر چه باشد، جبران کنند؛ و اگر تا آن موقع کمک ضروری برسد و امید نجات باشد، مسیحیان بتوانند شهر را حفظ و شرافتمندانه از آن دفاع کنند، و گرنه بدون خونریزی بیت المقدس را تسلیم وی کنند؛ نیز قول داد که در چنین صورتی جان و مال ساکنان مسیحی بیت المقدس مصون و محفوظ خواهند ماند.

نمایندگان شهر از پذیرفتن پیشنهاد صلاح الدین خودداری ورزیدند و گفتند که هرگز حاضر به تسلیم شهری که در آنجا منجی آنان خویش را در راه ابنای بشر فنا کرده است نخواهند شد. محاصره شهر فقط دوازده روز به طول انجامید. هنگامی که اورشلیم تسلیم شد، صلاح‌الدین برای هر مرد ده سکه طلا (شاید معادل ۴۷,۵ دلار به پول امروزی)، برای هر زن پنج سکه، و برای هر طفلی یک سکه طلا فدییه مطالبه کرد و آزادی هفت هزار نفری را که فقیرتر بودند مشروط به تسلیم سی هزار بزانت طلا، یعنی حدود ۲۷۰,۰۰۰ دلار امروزی، دانست که هنری دوم پادشاه انگلیس برای شهسواران مهمان نواز فرستاده بود. یکی از وقایع‌نگاران مسیحی مینویسد که این شرطها "با قدردانی و ندبه" پذیرفته شوند. شاید بعضی از این مسیحیان مطلع این حوادث ۱۱۸۷ را با وقایع ۱۰۹۹ مقایسه میکردند. ۱. ملک عادل، برای صلاح الدین، نیز از طبقه تهیدستتری که مشمول فدییه نشده بودند هزار نفر غلام به عنوان تحفه تقاضا کرد. این تقاضا پذیرفته شد، و عادل تمامی آنها را در راه خدا آزاد ساخت. بالیان، رهبر جماعت مسیحیان مقاوم، نیز به تقلید عادل خواستار هزار تن غلام شد و آنها را گرفت و آزاد کرد. هزار غلام دیگر را خلیفه مسیحی اورشلیم به همین سان مطالبه کرد و آزادی بخشید آنگاه صلاح‌الدین گفت: "برادر من صدقه خود را داده است، بطرک و بالیان نیز صدقه خود را داده‌اند. اینک

(۱) اشاره به تصرف اورشلیم در جنگ صلیبی اول (ژوئیه ۱۰۹۹) از طرف صلیبیون - م.

نوبت به من میرسد. ”وی تمام سالمندانی را که استطاعت پرداخت نداشتند آزاد کرد. بظاهر از شصت هزار اسیر مسیحی پانزده هزار نفر بدون فدیة ماندند و به غلامی در آمدند. در میان جماعتی که با دادن فدیة آزاد شدند زنان و دختران اشرافی بودند که به قتل رسیده یا در حطین اسیر شده بودند. صلاح الدین که در برابر گریه این قبیل زنان به رقت در آمده بود، شوهران و پدرانی (از جمله گئی شاه اورشلیم) را که در چنگ مسلمانان اسیر بودند آزاد کرد. ارنول، مباشر بالیان نقل میکند که “صلاح الدین به زنان و دوشیزگانی که شوهران و پدرانشان جان سپرده بودند از خزینة خویش آن قدر مال بخشید که حمد خدا را گفتند و، در سایر اقالیم، به هر جا رفتند محبت و احترامی که صلاح الدین در حق آنها کرده بود ورد زبانشان بود. ” گئی و اشرافی که از بند رهایی یافته بودند سوگند خوردند که مادامالعمر دیگر قدمی در راه مخالفت با وی برندارند؛ اما چون به خطه امن مسیحی طرابلس و انطاکیه رسیدند، “به حکم کشیشان، از بار گران وعده خویش رهایی یافتند”، و در تدارک انتقام از صلاح الدین برآمدند. سلطان صلاح الدین به یهودیان اجازه داد تا دوباره در بیتالمقدس اقامت گزینند و به مسیحیان نیز اجازه داد که، به شرط حمل نکردن اسلحه، حق ورود به شهر را داشته باشند. وی به زایران مسیحی کمک کرد و حافظ جان و مال آنها شد. بنای قبهالصخره که به دست مسیحیان مبدل به کلیسا شده بود، بار دیگر با گلاب مطهر شد؛ و صلیب طلایی که بر بالای گنبد نصب شده بود، در میان غریو شادمانی مسلمانها و غرولند مسیحیان، به زیر افکنده شد. آنگاه صلاح الدین با سپاهیان کوفته خویش به عزم محاصره صور حرکت کرد، و چون تسخیر آن شهر را غیر ممکن دید، بیشتر سپاه را مرخص کرد و خود، بیمار و فرسوده، در پنجاهمین سال عمر خویش به دمشق بازگشت (۱۱۸۸).

VI - سومین جنگ صلیبی: ۱۱۸۹-۱۱۹۲

باقی ماندن صور، انطاکیه، و طرابلس در دست مسیحیان برای آنها به منزله روزنه امیدی بود. ناوگان ایتالیایی هنوز بر مدیترانه تسلط داشت و حاضر بود در برابر مبلغی صلیبیون تازه نفس را به مشرق زمین برساند. ویلیام، اسقف اعظم صور، به اروپا برگشت و داستان از دست رفتن اورشلیم را برای مردم ایتالیا و فرانسه و آلمان نقل کرد. در ماینتس تقاضای وی چنان در دل فردریک بارباروسا موثر افتاد که آن امپراتور بزرگ ۶۷ ساله تقریباً بیدرنگ با لشکریان خویش عزم بیتالمقدس کرد (۱۱۸۹) و همه مسیحیان در مقام تحسین او را موسای ثانی و راهگشای سرزمین موعود خواندند. لشکریان جدید در محل گالیپولی از هلسپونت عبور کردند و مسیر جدیدی در پیش گرفتند؛ اینان نیز همان اشتباهات جنگ اول صلیبی را تکرار کردند. دسته هایی از سپاهیان ترک مرتباً بر آنها هجوم بردند و ارتباط میان آنها و ملزوماتشان

را قطع کردند. صدها نفر از گرسنگی جان سپردند، خود فردریک در رودخانه کوچک سالف در کیلیکیا با فضاحت غرق شد (۱۱۹۰)، و فقط بخشی از لشکریان وی جان سالم به در بردند و در محاصره عکا شرکت جستند. ریچارد اول، مشهور به شیردل، که در همین اوان در سی و یک سالگی به پادشاهی انگلیس رسیده بود، تصمیم گرفت تا با مسلمانان روبرو شود. چون ریچارد میترسید که مبادا در غیاب وی فرانسویان و متصرفات انگلیس در خاک فرانسه دست اندازی کنند، اصرار ورزید که پادشاه فرانسه فیلیپ اوگوست نیز باید در این سفر همراه وی باشد. فیلیپ، که جوانی بیست و سه ساله بود، با این پیشنهاد موافقت کرد. در محل وزله، دو شهريار جوان طی تشریفات هیجانانگیز به دریافت صلیب از دست ویلیام، اسقف اعظم صور، نایل شدند. لشکریان ریچارد، مرکب از نورمانها (زیرا فقط عده معدودی از انگلیسیها در مبارزات صلیبی شرکت جستند)، از ماریسی با کشتی به راه افتادند و سپاهیان فیلیپ از بندر جنوا حرکت کردند، و قرار شد که هر دو سپاه در سیسیل یکدیگر را ملاقات کنند (۱۱۹۰). در آنجا پادشاهان مسیحی مدت شش ماهی را به جدال گذرانیدند و به طرق مختلف خود را سرگرم کردند. تانکرد، پادشاه سیسیل، مایه رنجش خاطر ریچارد را فراهم ساخت، و ریچارد "سریعتر از آنکه کشیشی قدرت تلاوت ادعیه بامدادی را داشته باشد" شهر مسینا را تسخیر کرد و، در مقابل چهل هزار اونس طلا، آن شهر را به تانکرد مسترد داشت. ریچارد اکنون که با چنین غنیمتی قادر به پرداخت قروض خود شده بود، لشکریان خود را به کشتی نشانده و عزم فلسطین کرد. برخی از کشتیهای وی در ساحل جزیره قبرس شکسته شد، و حاکم سونانی آن جزیره کارکنان ناوها را به زندان انداخت. ریچارد پس از توقف مختصری، قبرس را فتح کرد و آن را به گی دو لوزینیان، شاه آواره اورشلیم، بخشید. ریچارد در ژوئن ۱۱۹۱، یعنی یک سال پس از عزیمت از وزله، به عکا رسید. فیلیپ قبل از وی در خشکی پیاده شده بود. محاصره عکا به دست مسیحیان تقریباً نوزده ماه به طول انجامید و به قیمت جان هزاران تن تمام شد. چند هفته بعد از ورود ریچارد شیردل، مسلمانان تسلیم شدند. فاتحان تقاضای دویست هزار سکه طلا (۹۵۰,۰۰۰ دلار)، هزار و ششصد نفر اسیر زبده، و استرداد صلیب واقعی را کردند، و مسلمانان نیز متعهد شدند که این شرایط را بپذیرند. صلاح الدین این قرار داد را تائید کرد و به مردم مسلمان عکا، صرف نظر از ۱۶۰۰ نفر، اجازه داده شد که هر قدر بتوانند، آذوقه با خود بردارند و شهر را ترک کنند. فیلیپ اوگوست، که به مرض تب مبتلا شده بود، لشکریان خویش را که مرکب از ۱۰۵۰۰ نفر میشدند به جا گذاشت و خود به فرانسه بازگشت. به این نحو، ریچارد تنها سردار سومین جنگ صلیبی شد. از این پس مبارزه بیمانند و سردرگمی آغاز شد که بعد از هر نبرد و چکاچاک اسلحه، دو طرف متوالیا به تعارف و تمجید از خصال یکدیگر میپرداختند، و در خلال تمام این ماجراها پادشاه انگلیس و سلطان کرد، صلاح الدین، پاره‌های از عالیترین صفات کیش و تمدنهای خویش

را به نمایش می‌گذاشتند. هیچ کدام از آن دو مرد بزرگ در حلقه قدیسان مقام نداشتند. هر موقع مقتضیات جنگ ایجاب میکرد، صلاح الدین قادر بود بی آنکه خم بر ابرو آورد، افراد را به دیار عدم رهسپار سازد، و آدم عاشق منش خیالپردازی چون ریچارد گاهی ضمن جنگهای خویش، به حکم اصیلزادگی، از رویه خویش دست برمیداشت. هنگامی که بزرگان شهر محاصره شده عکا در اجرای شرایط قرارداد تسلیم تعلل ورزیدند، ریچارد، برای آنکه آنها را به شتاب وا دارد، ۲۵۰۰ تن از اسرای مسلمان را در برابر حصار شهر گردن زد.

هنگامی که این خبر به گوش صلاح الدین رسید، وی دستور داد که از آن پس کلیه اسیرانی را که در نبرد با پادشاه انگلیس بگیرند به قتل رسانند. ریچارد، که حال چنین دید، پیشنهاد کرد که حاضر است خواهرش جو آن را به زنی به عادل، برادر صلاحالدین، دهد و با این ازدواج جنگهای صلیبی را پایان بخشد. کلیسا این تدبیر را ناپسند شمرد، و به همین سبب ریچارد در اجرای آن پافشاری نورزید. ریچارد که میدانست صلاح الدین بعد از پذیرفتن شکست دست روی دست نخواهد گذاشت، از نو به تدارک سپاهیان خویش مشغول شد و خود را آماده ساخت تا در امتداد ساحل مسافت صد کیلومتری را به سمت جنوب در نوردد و یافا را، که دوباره در دست مسیحیان بود، از محاصره مسلمانان در آورد. بسیاری از اشراف حاضر به همراهی با ریچارد در این سفر نبودند و ترجیح میدادند که در عکا بمانند و برای احراز مقام سلطنت اورشلیم، که مطمئن بودند به دست ریچارد مسخر خواهد شد، توطئه کنند. لشکریان آلمانی به آلمان برگشتند، و فرانسویان بارها از دستورات سرپیچی کردند و تدابیر سوقالجیشی پادشاه انگلیسی را بی‌اثر گذاشتند. به علاوه، افراد و افسران نیز حاضر نبودند از نو دامن همت به کمر بزنند. وقایعنگار جنگهای صلیبی ریچارد مینویسد که بعد از این محاصره طولانی، فاتحان مسیحی، که به تناسایی و تجمل عادت کرده بودند، از اینکه شهری چنین سرشار از نعمات، یا به عبارت دیگر گواراترین شرابها و زیباترین دوشیزگان، را پشت سر گذارند بینهایت اکراه داشتند. بسیاری بر اثر آنکه به این گونه لذات بسیار خو گرفته بودند، به موجوداتی هرزه تبدیل شدند، تا جایی که شهر از تجمل پرستی آنان آلوده شد و شکمپوروی و بیعاری ایشان مردمان بخرد را شرمگین ساخت. از آنجا که به حکم ریچارد، برای جلوگیری از گناه، هیچ کس از زنها مگر زنان رختشو حق حرکت با سپاهیان را نداشت، عرصه بر مردان تنگتر شده بود. کفایت بیمانند ریچارد در اداره لشکریان، مهارت وی در دقایق لشکر کشی، و شجاعت الهامبخش او در میدان جنگ جبران کمبودهای سپاهیان وی را میکرد، و از این لحاظ بر صلاح الدین و تمامی سرداران مسیحی مبارزات صلیبی برتری داشت. سپاهیان ریچارد و صلاح الدین در ارسوف با یکدیگر رو به رو شدند، و ریچارد به فتحی نامسلم نایل آمد (۱۱۹۱). صلاح الدین پیشنهاد تجدید مبارزه کرد، لکن ریچارد سپاهیان خود

را به درون شهر یافا عقب کشید. صلاح الدین قاصدی با پیشنهاد صلح به نزد ریچارد روانه داشت. در حین مذاکرات کونراد، مارکی مونفرا، که بر بندر صور حکومت میکرد، مستقلاً نامهای نزد صلاح الدین فرستاد و اعلام کرد که حاضر است با او همپیمان شود و عکا را برای مسلمانان فتح کند، به شرطی که صلاح الدین با تسلط وی بر صیدا و بیروت موافقت کند. با وجود این پیشنهاد، صلاحالدین به برادر خود دستور داد که عهدنامه صلحی را با ریچارد منعقد سازد و کلیه شهرهای ساحلی را که آن موقع در دست مسیحیان بود با نیمی از بیت المقدس به آنها واگذارد. ریچارد به قدری از این قضیه خوشحال شد که طی تشریفات خاصی به فرزند سفیر مسلمان درجه شهبواری بخشید (۱۱۹۲). اندکی پس از این قضایا، چون شنید که صلاح الدین در مشرق با شورشی رو به رو شده است، شرایط پیشنهادی شاه ایوبی را رد نمود، داروم را محاصره و تصرف کرد، و تا نوزده کیلومتری بیت المقدس پیش تاخت. صلاح الدین که سپاهیان خود را به خاطر فصل زمستان مرخص کرده بود، بار دیگر آنها را فرا خواند. در همین اثنا در سپاه مسیحیان نفاق افتاد. دیدبانان سپاه مسیحی خبر آوردند که چاه های آب مشروب در راه اورشلیم زهر آلود شده است و مبارزان از آب آشامیدنی محروم خواهند بود. شورایی تشکیل دادند تا ببینند چه باید کرد. اعضای شورا نظر دادند که مصلحت این است که از اورشلیم صرف نظر شود و به سوی قاهره، که چهار صد کیلومتر با آن نقطه فاصله داشت، حرکت کنند. ریچارد، بیمار و بیزار و دلسرد، دست از جنگ شست، متوجه عکا شد، و به فکر بازگشت به انگلستان افتاد. اما هنگامی که شنید صلاح الدین باز هم بر یافا هجوم برده و در عرض دو روز آنجا را تسخیر کرده است، غرورش جان تازه ای در او دمید. وی بی درنگ، با کمی وقت، تا آنجا که امکان داشت سپاهی تدارک دید و عازم یافا شد. هنگام ورود به بندر فریاد کشید: "مرگ بر عقبترین!" و خود را تا کمر به آب دریا زد. آنگاه، در حالی که تبر دانمارکی معروف خویش را تکان میداد، همه آنها را که قد مردانگی در جلوی وی برافراشتند بر خاک هلاک انداخت، لشکریان خود را به داخل شهر هدایت کرد، و قبل از آنکه صلاحالدین از جریان آگاه شود، یافا را از لشکریان مسلمان پاک کرد (۱۱۹۲). صلاحالدین عمده قوای خود را برای کمک فرا خواند. با آنکه سپاه صلاح الدین از لحاظ عده بمراتب از لشکر سه هزار نفری ریچارد فزونی میگرفت، شجاعت بیمحابای شخص ریچارد مانع از هزیمت صلیبیون شد. صلاح الدین چون در حین جنگ ریچارد را پیاده دید، مرکب تیزرویی برای وی فرستاد و پیغام داد که دریغ باشد سلحشوری این سان دلیر پیاده به جنگ دشمن خویش رود. لشکریان صلاح الدین بزودی از جنگ فرسوده شدند و بنای شماتت سردار خود را گذاشتند که از چه رو پادگان یافا را به حال خود رها کرد تا مجال آن یابند که اکنون دوباره دست به اسلحه برند. اگر گفته وقایعنگاران مسیحی درباره این جنگ صحت داشته باشد، سرانجام ریچارد در حالی که نیزه خود را به حال راحت باش کرده بود، بی آنکه یک نفر جرئت هجوم به طرف او را داشته باشد، سواره در امتداد

جبهه مسلمانان حرکت کرد. روز بعد بخت از او برگشت. لشکریان تازه نفسی برای کمک به صلاح الدین از راه رسیدند. و ریچارد، که دوباره بیمار شده بود و حمایتی از شهسواران مقیم عکا و صور نمدید، بار دیگر تقاضای صلح کرد. ریچارد در حالی که در آتش تب میسوخت به صدای بلند آب یخ و میوه خواست. صلاح الدین به اجابت خواسته وی مقداری گلابی و هلو و برف، و همچنین طبیب شخصی خویش را، به بالین وی فرستاد. در دوم سپتامبر ۱۱۹۲ آن دو دلاور عهد نامه صلحی را برای مدت سه سال امضا، و خاک فلسطین را تقسیم کردند. طبق عهدنامه، قرار شد که ریچارد بر کلیه شهرهای ساحلی که تسخیر کرده بود، از عکا تا یافا، حکومت کند؛ مسلمانان و مسیحیان مجاز باشند آزادانه از اراضی یکدیگر عبور کنند؛ جان و مال زایران در اورشلیم محفوظ و مصون ماند، لکن شهر بیت المقدس زیر نظر مسلمانان اداره شود (بعید نیست که چون بازرگانان ایتالیایی به طور کلی علاقه مند به نظارت بر بنادر فلسطین بودند، به همین سبب ریچارد را تشویق کرده باشند که اورشلیم را در برابر مناطق ساحلی به مسلمانان واگذارد.) با تدارک تورنواها، عقد صلح را جشن گرفتند. وقایعنگار ریچارد درباره این رویداد مینویسد: "فقط خداوند تبارک و تعالی از شادمانی بی اندازه این دو سپاه آگاه است." برای اندک زمانی افراد دل از تنفر شستند. ریچارد هنگام سوار شدن بر کشتی به عزم انگلیس آخرین نامه گستاخانه خود را خطاب به صلاحالدین فرستاد و در طی آن وعده داد که سه سال دیگر برگردد و اورشلیم را بازستاند، صلاحالدین در جواب نوشت که اگر وی ناگزیر شود سرزمین خود را از دست دهد، باختن به ریچارد را بر هر آدم زنده دیگری ترجیح می‌شمرد. عدالت، شکیبایی، و میانه روی صلاح الدین کاردانی، شجاعت، و تدبیر جنگی ریچارد را شکست داده بود؛ وحدت و وفاداری سرداران مسلمان بر نفاق و عهدشکنیهای سالاران فئودال تفوق یافته بود؛ تجربه نشان داده بود که یک خط کوتاه مهمات رسانی در عقب صفوف سپاه مسلمان بمراتب بر تسلط مسیحیان به دریاها و جهان مزیت داشت. وجود سلطان مسلمان نمونه بارزتر و مشخصتری از جمیع فضایل و نقایص مسیحی بود تا وجود شهریار مسیحی. صلاح الدین دینداری را به آنجا میرساند که از تعقیب و آزار مخالفان دین پروایی نداشت، و در این قبیل مسائل چنان دستخوش احساسات میشد که خصومتش با شهسواران پرستشگاه و مهمان نواز بیش از حد بود. با اینهمه، معمولاً با ضعفاً بملایمت رفتار میکرد، با شکست خوردگان مهربان، و در وفای به عهد چنان از دشمنان خویش برتر بود که وقایعنگاران مسیحی در شگفت بودند چطور الاهیاتی چنین قادر است آدمی چنان به وجود آورد. وی با خدمتگزاران خویش در نهایت ملاطفت رفتار، و شخصاً به کلیه شکایتها رسیدگی میکرد. "پول در نظر وی همان اندازه قدر داشت که خاک"، و آنچه در خزانه شخصی خویش به جا نهاد فقط یک دینار بود. چندی قبل از آنکه جان سپرد، خطاب به فرزندش، بظاهر اندرزهایی داد که هیچ حکیم مسیحی قادر نبود

سخنی پر مغزتر از آن بگوید:

پسرم، ترا به خدای تبارک و تعالی میسپارم طبق مشیت وی رفتار کن، زیرا آرامش خاطر در آن نهفته است.

از خونریزی پرهیز ... زیرا خونی که بر زمین ریزد هرگز نمیخسبد. کوشش کن تا دل آحاد رعیت خود را به دست آوری و مراقب رفاه آنان باشی؛ زیرا تو از جانب خداوند و من به این سمت برگزیده شده‌ای تا خوشبختی آنها را تامین کنی. جهد کن تا دل وزیران، بزرگان و امیران خویش را به دست آوری. اگر من به مقام شامخی نایل آمده‌ام، علت آن است که با محبت و ملاطفت دل مردم را تسخیر کرده‌ام.

وی در سال ۱۱۹۳، هنگامی که پنجاه و پنج سال بیشتر از عمرش نمی گذشت، بدرود حیات گفت.

VII - چهارمین جنگ صلیبی ۱۲۰۲-۱۲۰۴

سومین جنگ صلیبی عکا را آزاد ساخت، اما بیت المقدس را همچنان در دست مسلمانان باقی گذاشته بود.

نتیجه‌های چنین اندک از یک سلسله مبارزاتی که در آن بزرگترین سلاطین اروپا شرکت جسته بودند طبعاً مایه دلسردی بود. غرق شدن فردریک بارباروسا، فرار فیلیپ اوگوست، قصور آشکار ریچارد، توطئه‌های بی دغدغه شهسواران مسیحی در سرزمین مقدس، اختلافات بین شهسواران پرستشگاه و مهمان نواز، و شروع مجدد جنگ بین انگلیس و فرانسه دماغ اروپای مغرور را به خاک سایید و ایقان دین عیسی را در میان پیروان آن بیش از پیش ضعیف ساخت. لکن چون صلاح الدین زود درگذشت و امپراطوری وی تجزیه شد. امید مومنین اروپایی بالا گرفت. اینوکنتیوس سوم از آغاز تصدی مقام پاپی خواستار کوشش دیگری در این راه بود و کشیش سادهای به نام فولک دونویی، در طی موعظاتی، سلاطین و مردم را به شرکت در چهارمین جنگ صلیبی دعوت کرد.

نتایج حاصله به هیچ وجه مایه امیدواری نبود. امپراطور فردریک دوم پسری بود چهار ساله؛ فیلیپ اوگوست شرکت در یک جنگ صلیبی را برای یک عمر کافی میدانست؛ و ریچارد اول پادشاه انگلیس، که آخرین نامه خود خطاب به صلاح الدین را فراموش کرده بود، به سخنان تشویق آمیز و فولک خندید و در پاسخ وی گفت: "به من توصیه میکنی که سه دختر خویش یعنی غرور، آز، و ناپرهیزکاری را ترک گویم. من آنها را به آنهایی که بیش از همه استحقاق دارند میبخشم: غرور را به شهسواران پرستشگاه، آز را به راهبان سیتو، و ناپرهیزکاری را به جماعت اسقفان." با تمام این احوال، اینوکنتیوس در تقاضای خویش پافشاری ورزید. وی پیشنهاد کرد که مبارزه علیه مصر در صورتی قرین کامیابی خواهد شد که ایتالیا حاکم بر دریای مدیترانه باشد، و تسلط بر سرزمین ثروتمند و حاصلخیزی مثل مصر بهترین وسیله رسیدن به بیت المقدس و تسخیر آن شهر است. پس از آنکه مدتی با ونیز چانه میزدند، عاقبت آن جمهوری کوچک دریانورد را راضی کردند، در برابر ۸۵,۰۰۰ مارک نقره (معادل ۸,۵۰۰,۰۰۰ دلار)،

وسایل حرکت چهار هزار و پانصد نفر شهسوار با مرکب آنها، نه هزار تن از ملازمان، و بیست هزار پیاده نظام به انضمام سیورسات نه ماهه آنها را از دریا فراهم سازد^۲ به علاوه، پنجاه فروند کشتی جنگی مجهز به افراد پاروزن را در اختیار صلیبیون بگذارد. و نیز در مقابل این خدمات یک شرط قایل شد، و آن گرفتن نیمی از غنایم اراضی تصرف شده بود. لکن ونیزیها به هیچ وجه قصد حمله به مصر را نداشتند. سوداگران ونیزی همه ساله از طریق صدور الوار و آهن و اسلحه به مصر، و وارد کردن غلام، میلیونها دلار استفاده میکردند و اکنون حاضر نبودند که این داد و ستد را با جنگ به مخاطره افکنند یا پیزا و جنووا را در این معاملات سهیم سازند. به همین سبب، در همان حال که مشغول مذاکره با کمیته صلیبیون بودند، مخفیانه با سلطان مصر عقد اتحادی بستند و متعهد شدند که آن کشور را در برابر تهاجم بیگانگان حراست کنند (۱۲۰۱). ارنول، یکی از وقایعنگاران این عهد، اظهار میدارد که ونیز برای منحرف ساختن جنگ صلیبی از فلسطین، رشوه چشمگیری دریافت کرد. در تابستان ۱۲۰۲، لشکریان جدید صلیبی در ونیز گرد آمدند. سرداران این سپاه عبارت بودند از مارکزه بونیفاچو از مونفرا، کنت لویی از بلوا، کنت بودوئن از فلاندر، سیمون دو مونفور (که بعدها در مبارزه با بدعتگذاران آلیگایی شهرت فراوانی به دست آورد)، و عده زیادی از بزرگان و اشراف عهد، از جمله ژوفروا دو ویلاردوئن، و مارشال دوشامپانی، که نه فقط در دیپلوماسی و مبارزات صلیبی سهم شایانی ایفا کرد، بلکه تاریخ فصاحت آور آن را به صورت خاطرات آبرومندی تدوین کرد که خود مقدمه آثار ادبی منشور زبان فرانسه بود. به سنت مالوف، اکثر صلیبیون از فرانسه میآمدند. به هر کس که در این امر خطیر شرکت میجست دستور داده شده بود که به نسبت استطاعت مالی خویش مبلغی پول نقد همراه بیاورد تا ۸۵,۰۰۰ مارک نقرهای که ونیز مطالبه میکرد گرد آید. پس از گردآوری تمام وجوه، هنوز ۳۴۰۰۰ مارک کمبود داشتند. انریکو داندولو، دوج تقریباً ناینای ونیز "که دلش را دریای کرم میخواندند"، با تمام حرمتی که از آن مردی نود و چهار ساله بود، پیشنهاد کرد که اگر صلیبیون در تسخیر بندر زارا به ونیز مدد رسانند، جمهوری مزبور از تقاضای مابقی پول صرف نظر خواهد کرد. این بندر بعد از خود ونیز مهمترین بندر دریای آدریاتیک محسوب میشد. در ۹۹۸ ونیز آن را تسخیر کرده بود، و بارها در آنجا مردم علم شورش برافراشته و منکوب شده بودند. اما در این تاریخ به مجارستان تعلق داشت و تنها راه ارتباط اراضی مجارنشین با دریا بود. از آنجا که ثروت و قدرت این بندر رو به فزونی بود، ونیز بیم آن داشت که رقیب عمده وی در تجارت آدریاتیک شود. اینوکتیوس سوم چنین پیشنهادی را شیرانه نامید و تهدید کرد که هر کس در اجرای این نقشه شریک شود، او را تکفیر میکند. لکن صدای دلنواز سکه های طلا آن قدر بلند بود که امکان نداشت سخنان بزرگترین و مقتدرترین پاپهای عالم به گوش کسی رسد.

ناوگان مشترک جنگجویان بر زارا هجوم بردند و آن بندر را در عرض پنج روز تسخیر، و غنایم به دست آمده را میان

خود تقسیم کردند. آنگاه صلیبیون هیئتی را به شفاعت نزد پاپ روانه داشتند و تقاضای عفو کردند. پاپ برایشان آمرزش فرستاد، لکن تقاضا کرد که غنایم به دست آمده را مسترد دارند. صلیبیون از پاپ برای آمرزش گناهان تشکر کردند، اما غنائم را نگاه داشتند. ونیزیها حکم تکفیر پاپ را نادیده انگاشتند و درصدد اجرای دومین قسمت برنامه خویش، که تسلط بر قسطنطنیه بود، برآمدند. حکومت سلطنتی بیزانس از جنگهای صلیبی چیزی نیاموخته بود؛ کمکی که در این مبارزات به صلیبیون کرد اندک بود، اما منافع سرشار عایدش شد؛ قسمت اعظم آسیای صغیر را دوباره به چنگ آورد و با آرامش و قرار شاهد تضعیف متقابل اسلام و غرب در کشمکش که بر سر فلسطین روی میداد شد. امپراطور مانوئل هزاران نفر از ونیزیها را در قسطنطنیه زندانی، و چند صباحی امتیازات تجارته و نیز را در آن سامان لغو کرده بود (۱۱۷۱). اسحاق دوم، ملقب به آنگلس، بی هیچ ناراحتی و دغدغه خاطری، با اعراب مسلمان متحد شده بود. در ۱۱۹۵ اسحاق به دست برادرش آلکسیوس سوم خلع، زندانی، و نابینا شد. پسر اسحاق، که او نیز آلکسیوس نام داشت، به آلمان گریخت. در ۱۲۰۲ وی عازم ونیز شد. از سنای ونیز و صلیبیون تقاضا کرد که پدرش را نجات دهند و دوباره به مقام سلطنت بردارند، و در عوض وعده داد که برای هجوم به مسلمانان همه نوع سیورسات در اختیار آنها قرار دهد. داندولو و بارونهای فرانسوی قرار داد سنگینی را بر آلکسیوس جوان تحمیل کردند: به این معنی که از وی تعهد گرفتند مبلغ ۲۰۰,۰۰۰ مارک نقره به صلیبیون تسلیم کند، سپاهی مرکب از ده هزار نفر را برای خدمت در فلسطین مجهز سازد، و کلیسای ارتدوکس یونانی را مطیع و منقاد پاپ اعظم گرداند.

با وجود این رشوه زیرکانه، اینوکتیوس سوم صلیبیون را از هجوم به امپراطوری بیزانس باز داشت، و تهدید کرد که هرکس را که از گفته او تخلف ورزد تکفیر خواهد کرد. برخی از اعیان حاضر به شرکت در چنین ماجرای نشدند. بخشی از سپاهیان، خود را از مبارزات صلیبی معاف دانستند و به زادبومشان برگشتند. لکن امید به تسخیر ثروتمندترین شهر اروپا چنان اندیشه نوید بخشی بود که تاب و توان از همه میبرد. در اول اکتبر ۱۲۰۲، ناوگان عظیم مزبور، مرکب از ۴۸۰ فروند کشتی، در میان شور و شعفی بسیار، در حالی که کشیشان بر بالای حصارهای جنگی ناوها مشغول ترنم سرود مذهبی "بیا ای روح القدس، آفریدگار" بودند، به حرکت درآمد.

پس از یک رشته تاخیرهای گوناگون، در ۲۴ ژوئن ۱۲۰۳، آن ناوگان عظیم به مقابل شهر قسطنطنیه رسید.

ویلاردوئن درباره این واقعه مینویسد:

مطمئن باشید که آنهایی که هرگز قسطنطنیه را ندیده بودند اکنون دیدگانشان از تحیر باز مانده بود، زیرا هرگز باور نمیکردند که در تمامی جهان شهری این قدر ثروتمند وجود داشته باشد؛ شهری که با دیوارهای بلند و برجهای استوار محاط بود و کاخهایی شاهانه و کلیساهایی پرشکوه داشت، و تعداد این گونه بناها آن قدر زیاد بود که اگر کسی آنها را به چشم نمیدید، هرگز باورش نمیشد؛ و نیز عرض و طول این شهر بر همه

شهرهای دیگر عالم تفوق داشت. و بدان که در میان ما هیچ کس آن قدر جسور نبود که از دیدن آن منظره لرزه بر اندامش نیفتد و در این امیر شگفتی نبود، زیرا از آغاز خلقت جهان تا کنون، مردان هرگز به امری چنین خطیر، مانند تهاجم ما بر شهر، تن در نداده بودند.

اتمام حاجتی به آلکسیوس تسلیم شد به این مضمون که باید بی درنگ اریکه امپراطوری را به برادر نابینا یا برادرزاده‌اش، آلکسیوس جوان که همراه ناوگان سفر کرده بود، واگذارد. چون وی از قبول این امر خودداری ورزید، صلیبیون در برابر مقاومتی جزیی، جلو حصار شهر، در خشکی پیاده شدند، و داندولوی کهنسال اولین کسی بود که به ساحل قدم نهاد. آلکسیوس سوم به تراکیا گریخت. اعیان یونانی اسحاق آنگلس را از سیاهچال بیرون آوردند، بر اریکه سلطنتش نشانیدند، و پیامی به نام وی نزد سرکردگان سپاه لاتین فرستادند به این مضمون که وی در انتظار است که به پسر خویش خوشامد بگوید.

داندولو و بارونها، بعد از گرفتن تعهدی از اسحاق مشعر بر انجام وعده‌ها و قولهایی که پسرش داده بود، وارد شهر شدند، و آلکسیوس چهارم جوان تاج امپراطوری را بر سر نهاد. اما چون یونانیان آگاه شدند که وی پیروزی خویش را به چه قیمتی خریده است، با نفرت و خشم از وی برگشتند. مردم عادی متوجه شدند که امپراطور، برای ایفای قول خویش به منظور رسانیدن کمک مالی به سپاه نجات دهنده، به گرفتن مالیات از آنها نیاز دارد.

طبقه اشراف یونانی از حضور اعیان و سپاهیان بیگانه در خاک خویش متنفر بودند، و طبقه روحانیون با خشم تمام پیشنهاد را رد کرده بودند و حاضر به اطاعت از شخص پاپ نمیشدند. در همین احوال، پاره‌ای از سپاهیان لاتین که جمعی از مسلمانان را در مسجدی، آن هم در یک شهر مسیحی، مشغول عبادت دیده بودند، چنان دچار وحشت شدند که آن مسجد را آتش زدند و مومنین مسلمان را کشتند. آتشسوزی مدت هشت روز ادامه داشت و به فاصله پنج کیلومتر به اطراف سرایت و بخش عظیمی از قسطنطنیه را مبدل به خاکستر کرد. شاهزاده‌های که پیوند نسبی با خاندان امپراطور داشت مردم را به شورش دعوت کرد، آلکسیوس چهارم را به قتل رسانید، اسحاق آنگلس را دوباره زندانی ساخت، و خود به اسم آلکسیوس پنجم (مشهور به دوکاس) بر تخت نشست و شروع به تدارک و تجهیز سپاه کرد تا لشکریان لاتین را از اردوگاهشان در غلاتیا بیرون کند. اما یونانیان، که سالیان سال در داخل حصار شهرهای خویش به امن و امان خو گرفته بودند، اینک از آن فضایل دیرینه رومی جز اسمی بیش برایشان به جا نمانده بود. پس از یک ماهی که قسطنطنیه در محاصره بود، همگی تسلیم شدند. آلکسیوس پنجم گریخت، و لاتینهای پیروزمند مانند گروه عظیمی از ملخهای گرسنه به جان پایتخت امپراطوری بیزانس افتادند (۱۲۰۴). سربازان صلیبی، که مدتها بود چنین لقمه چرب و شیرینی را انتظار میکشیدند، اینک در اثنای هفته عید فصیح، چنان قسطنطنیه را مورد تاراج قرار دادند که حتی رم در یورش واندالها و

گوته‌ها نظیرش را ندیده بود. عده تلفات یونانیان آن قدرها زیاد نبود، و شاید از دوهزار نفر تجاوز نمی‌کرد، اما غارت حد و حصری نداشت. اصیلزادگان لاتین کاخها را بین خودشان تقسیم، و نفایسی را که در آنها یافتند تصاحب کردند. لشکریان وارد خانه های مردم، دکانها، و کلیساها شدند و آنچه پسند خاطرشان افتاد به غنیمت برداشتند. نه فقط طلا و نقره و جواهراتی که در عرض هزار سال در کلیساها گرد آمده ب... به تاراج رفت، بلکه پارهای از یادگارهای قدسیان نیز نمانده شد و چندی بعد در اروپای باختری به قیمته گزافی به فروش رسید.

خساراتی که بر کلیسای سانتا سوفیا وارد آمد بمراتب عظیمتر از ضایعات ترکان در ۱۴۵۳ بود، چه در این تاراج محراب بزرگ کلیسا را تکه تکه کردند تا طلا و نقره آن را میان فاتحان تقسیم کنند. از آنجا که ونیزیها ب... به عنوان سوداگر به این شهر آمده بودند، بدیهی است که میدانستند نفیستین گنجینه های آن در کجا قرار دارد، و از این رو با متتهای هوشیاری این گونه نفایس را به سرقت بردند. مجسمه ها، منسوجات، غلامان، و جواهرات همه به دست آنها افتاد. چهار ... برنزی که مشرف بر شهر قسطنطنیه بود از این پس به ونیز برده میشد تا زیب و زیور میدان کلیسای سان مارکو شود. نه دهم تمامی مجموعه آثار هنری و جواهراتی که بعدها خزانه کلیسای مزبور را در عالم ممتاز ساخت از این سرقتی که به طرزی دقیق ترتیب داده شده بود تامین شد. برای محدود ساختن هتک ناموس پارهای اقدامات به عمل آمد. بسیاری از سپاهیان جانب اعتدال را رعایت نمودند و خود را با فواحش راضی کردند، لکن اینوکنتیوس سوم شاکی بود که سپاهیان لاتین، در برابر سرکشی نفس اماره، نه اعتنایی به سن داشتند، نه به جنس، و نه حرفه دینی، چنانکه راهبه های یونانی ناگزیر بودند عشقورزی سورچیان یا برزگران فرانسوی یا ونیزی را تحمل کنند. در میان این چپاولها، کتابخانه ها به یغما رفت و کتابهای خطی گرانبهایی خراب یا ناپدید شد. دو حریق دیگر کتابخانه ها و چند موزه، به اضافه کلیساها و خانه های مردم، را ویران کرد. از نمایشنامه های سوفکل و اورپید، که تا آن تاریخ تمام و کمال حفظ شده بود، پس از این تاراجها و آتشسوزیها فقط معدودی به جا ماند. هزاران شاهکار هنری دزدیده، ضایع، یا منهدم شد. هنگامی که موج تعدی و تاراج فرو نشست، اشراف لاتین بودوئن، کنت فلاندر، را برگزیدند تا فرمانروای امپراطوری لاتینی قسطنطنیه شود (۱۲۰۴)، و فرانسه را زبان رسمی این سلطنت نوبنیاد قرار دادند. امپراطوری بیزانس به چند قلمرو و فئودال تقسیم شد که بر هر کدام یک نفر از اشراف لاتین حکومت میکرد. ونیز، که اشتیاق فراوانی به نظارت در راه های بازرگانی داشت، سلطه خویش را بر آدریانوپل، اپروس، آکارناتیا، مجمع‌الجزایر یونایی، بخشی از پلوپونز، اثوبویا، مجمع‌الجزایر اژه، گالیپولی، و سه هشتم قسطنطنیه محرز ساخت. مواضع مقدم و "کارخانه های" که سوداگران جنوایی در بیزانس داشتند از چنگ آنها بیرون آورده شد، و داندولو، که اکنون در چکمه های غضب امپراطوری لنگ لنگان قدم بر میداشت، عنوان "دوج

و نیز فرمانفرمای یک چهارم و یک هشتم امپراطوری روم "بر خویش نهاد. دیری نگذشت که وی در اوج کامیابی شرارت آمیزش در گذشت. بیشتر روحانیون یونانی را از مقامشان عزل، و کشیشان لاتینی را به جای آنها منصوب کردند، و چون عده این قبیل کشیشان کم بود، در بعضی موارد افراد عادی را با شتاب تمام در سلک روحانیون در آوردند؛ اینوکتیوس سوم، که هنوز به عمل لشکریان لاتین معترض بود، اتحاد رسمی مجدد دو کلیسای یونان و لاتین را با حسن نیت قبول کرد. اکثر مبارزان صلیبی با غنایمی که به دست آورده بودند به میهن خود بازگشتند. برخی در متصرفات جدید رحل اقامت افکندند، و فقط مشتی خود را به فلسطین رسانیدند، که آن نیز بی نتیجه بود. شاید صلیبیون چنین میپنداشتند که چون قسطنطنیه به دست آنها بیفتد، در برابر ترکان پایگاهی خواهد بود مستحکمتر از روزی که امپراطوری بیزانس بر آنجا حکومت میکرد. لکن نسلها اختلاف بین لاتینها و یونانیها اینک نیروی جهان یونانی را ناچیز کرده بود. امپراطوری بیزانس هرگز از این ضربت کمر راست نکرد، و تسخیر قسطنطنیه به دست سپاهیان لاتین در طی دو قرن مقدمات استیلای ترکان بر آن شهر را فراهم آورد.

VIII - اضمحلال جنگهای صلیبی: ۱۲۱۲-۱۲۹۱

افتتاح چهارمین جنگ صلیبی، که در عرض ده سال بر شکست سومین جنگ افزوده شد، هیچ گونه مایه تسلی خاطر برای دین مسیحی، که بزودی با احیای حکمت ارسطو و خردگرایی دقیق طرفداران ابن رشد مواجه میشد، نبود. متفکران در توضیح این موضوع که از چه رو خداوند راضی به شکست مدافعان چنین امر مقدسی شده و فقط توفیق را نصیب مردم شروری چون و نیزها ساخته ممارست فراوانی داشتند. در میان این شک و تردیدها، به اندیشه مردمان ساده دل چنین خطور کرد که فقط بیگناهی میتواند وسیله استیلای دوباره بر سنگر مسیح شود. در ۱۲۱۲، جوانی آلمانی، که چندان اطلاعی درباره وی در دست نیست و فقط از او به نیکولوس یاد میکنند، اعلام داشت که خداوند به او ماموریت داده است که سپاهی صلیبی از کودکان بیارید و آنها را به سرزمین مقدس رهبری کند. کشیشان و نیز مردمان غیر روحانی عمل وی را تقبیح کردند، اما در عهدی که بیش از سایر اعصار مردمان دستخوش احساسات پر شور میشدند، چنین نظری بآسانی رواج گرفت. پدر و مادرها نهایت درجه کوشش کردند تا کودکان خود را از این خیال متصرف کنند، اما هزاران پسر (و برخی از دختران با لباس پسرانه) که رویهمرفته سنشان از دوازده تجاوز نمیکرد، پنهانی از خانه های خود خارج شدند و به دنبال نیکولوس راه افتادند، و شاید هم خوشحال بودند که استبداد خانه را پشت سر میگذرانند و آزادی راه اورشلیم (بیتالمقدس) را انتخاب میکنند. خیل انبوهی مرکب از سی هزار کودک، که بیشترشان از کولونی بیرون آمده بودند، از کنار رود سن سرازیر شد و از فراز سلسله جبال آلپ گذر کرد.

عده زیادی از گرسنگی تلف، و برخی که از قافله عقب مانده بودند نصیب گرگان بیابان شدند؛ جماعتی از دزدان به آنها پیوستند و، بین راه خوراک و پوشاکشان را دزدیدند. آنها که جان سالمی در برده بودند سرانجام به جنوا رسیدند. در اینجا ایتالیاییهای مادی آنها را مورد تمسخر قرار دادند و به شک انداختند. هیچ ناخدایی حاضر نبود ایشان را به فلسطین برساند، و هنگامی که به پاپ اینوکتیوس سوم پناه آوردند، وی با ملایمت آنها را به بازگشت به زاد و بومشان تشویق کرد. بعضی نوید و پریشان دوباره رو به سوی جبال آلپ نهادند، و بسیاری در جنوا اقامت گزیدند و به فرا گرفتن رسوم و آداب یک جامعه بازرگانی مشغول شدند. در همین سال، در فرانسه، شبانی دوازدهساله موسوم به اتین نزد فیلیپ اوگوست آمد و گفت که هنگامی که وی مشغول چرانیدن گله خویش بوده، عیسی بر وی ظاهر شده، به او فرمان داده است که راهبر لشکری صلیبی مرکب از کودکان به فلسطین باشد. فیلیپ او را فرمان داد که به نزد گوسفندانش برگردد؛ با اینهمه، بیست هزار جوان دور هم گرد آمدند تا زیر پرچم اتین عزم فلسطین کنند. این جماعت رو به ماریسی به راه افتادند، زیرا اتین به آنها نوید داده بود که آنجا اقیانوس دهان باز خواهد کرد و آب خواهد خشکید تا همگی به فلسطین برسند. در ماریسی اقیانوس دهان باز نکرد، اما دو تن از کشتیداران حاضر شدند به رایگان آنها را به مقصدشان برسانند. همه آنها در هفت فروند کشتی جمع شدند و، در حالیکه مترنم به سرودهای پیروزی بودند، به حرکت در آمدند. دو تا از این کشتیها در نزدیکی ساحل ساردنی شکست، و همگی سرنشینان آن دو تلف شدند. کودکان دیگر را به تونس یا مصر بردند و آنها را به عنوان غلام فروختند. بعدا، به فرمان فردریک دوم، کشتیداران مزبور را به سبب ارتکاب به این جرم به دار آویختند.

سه سال بعد، اینوکتیوس سوم در چهارمین شورای لاتران بار دیگر از اروپاییان تقاضا کرد که موطن عیسی مسیح را از چنگ مسلمانها بیرون آورند، و نقشه هجوم به مصر را، که از جانب ونیز خنثا شده بود. پیش کشید در ۱۲۱۷ پنجمین سپاه صلیبی از آلمان، اتریش، و مجارستان، به سرداری اندراش دوم شاه مجارستان، به حرکت در آمد و به سلامت به دمیاط و واقع در منتهی الیه شرقی مصب نیل، رسید. شهر دمیاط بعد از یک سال محاصره گشوده شد، و ملک کامل، سلطان جدید مصر و سوریه، پیشنهاد صلح کرد، به این معنی که حاضر شد قسمت اعظم بیتالمقدس را به صلیبیون واگذارد، اسرای مسیحی را آزاد کند، و صلیب واقعی را باز پس دهد.

صلیبیون افزون بر اینها خواستار غرامتی نیز شدند، که ملک کامل از پذیرفتن آن خودداری ورزید. جنگ از سر گرفته شد، لکن به خوبی پیش نرفت. قوای امدادی تازه نفسی که انتظارشان میرفت نرسیدند. سرانجام معاهده ترک مخاصمهای برای هشت سال میان طرفین به امضا رسید که طبق آن مقرر شد صلیب واقعی به صلیبیون باز گردانده شود، لکن دمیاط بار دیگر از آن مسلمانان باشد و کلیه سپاهیان مسیحی از خاک مصر بیرون بروند. صلیبیون مسبب این فاجعه را شخص فردریک دوم، امپراطور جوان آلمان و ایتالیا، میدانستند.

در ۱۲۱۵، وی با ادای سوگند به جرگه صلیبیون در آمده و وعده داده بود که به جمع محاصره کنندگان دمیاط بپیوندد، اما اشکالات سیاسی در ایتالیا، و شاید هم نداشتن ایمان کافی، مانع از حرکت وی شده بود. فردریک در ۱۲۲۸، هنگامی که برای تاخیر و تعللهای پی در پی تکفیر شده بود، عزم جنگ صلیبی ششم را کرد. در ورود به فلسطین وی هیچگونه کمکی از مومنین مسیحی آنجا دریافت نکرد، زیرا همه او را متمرّد و رانده کلیسا میدانستند و از حشر و نشر با وی خودداری میورزیدند. وی نمایندگانی به نزد ملک کامل فرستاد که در این موقع رهبری لشکریان مسلمانان را در نابلس بر عهده داشت. کامل مودبانه به نامه فردریک جواب داد؛ فخرالدین سفیر سلطان، از اطلاع فردریک بر زبان عربی و احاطه وی بر ادبیات، علوم، و فلسفه سخت در شگفت شد. دو سلطان از سر مودت شروع به تبادل آرا و تعارفات کردند و، با عقد پیمانی (۱۲۲۹)، دو جهان اسلام و مسیحیت را متحیر ساختند. به موجب این عهدنامه، ملک کامل عکا، یافا، صیدا، ناصره، بیتلحم، و تمامی بیتالمقدس، مگر قبهالسخره که در نظر مسلمانان مقدس بود، را به فردریک واگذار کرد. مقرر شد که زایران مسیحی حق ورود به محوطه مزبور را داشته باشند، تا در صورت تمایل در محل هیکل سلیمان نماز گزارند و مسلمانان نیز در بیت لحم از حقوق همانندی برخوردار شوند. طرفین موافقت کردند که کلیه اسرای خود را آزاد کنند و مدت ده سال و ده ماه مکلف به حفظ صلح باشند. امپراطور تکفیر شده موفق به تحصیل چیزی شده بود که یک قرن تمام جهان مسیحی در نیل به آن کوتاهی کرده بود. سرانجام دو فرهنگ مختلف، که با تفاهم و احترام متقابل برای لحظهای به هم نزدیک شده بودند، مودت بین خود را امکانپذیر دیدند. مسیحیان بیت المقدس خوشحال شدند، اما پاپ گرگوریوس نهم این عهد نامه را به عنوان توهینی به عالم مسیحیت ناپسند شمرد و حاضر به تصویب آن نشد. پس از عزیمت فردریک، اشراف فلسطین اورشلیم را در اختیار خود در آوردند و با حکمران مسلمان دمشق علیه سلطان مصر متفق شدند (۱۲۴۴).

سلطان مصر ترکان خوارزمی را به کمک طلبید، و ایشان بیت المقدس را تسخیر و تاراج کردند و عده زیادی از ساکنان شهر را کشتند. دو ماه بعد، ملک ظاهر بیبرس مسیحیان را در غزه شکست داد و بار دیگر بیت المقدس مسخر لشکر اسلام شد (اکتبر ۱۲۴۴).

در حالی که اینوکتیوس چهارم مسیحیان را به جهادی علیه فردریک دوم دعوت میکرد و به تمام افرادی که حاضر به جنگ با امپراطور مزبور در ایتالیا بودند همان امتیازات و گذشتهایی را نوید میداد که شامل حال مبارزان صلیبی در فلسطین میشد، لویی نهم، پادشاه پارسای فرانسه به تدارک هفتمین جنگ صلیبی پرداخت.

اندکی بعد از سقوط بیتالمقدس، لویی رسماً به سپاه صلیبی پیوست و بزرگان کشور را تشویق کرد که از وی پیروی کنند؛ هنگام عید میلاد مسیح به برخی که از چنین عملی کراهت داشتند جبهه های گرانبھایی هدیه کرد که بر روی آنها علامت صلیب قلاب دوزی شده بود. لویی نهایت کوشش را برای سازشی میان اینوکتیوس

و فردریک بکار برد تا مگر اروپای متحدی از مبارزان صلیبی پشتیبانی کند. اینوکنتیوس حاضر به آشتی نشد؛ در عوض، وی راهبی - جووانی د پیانو کارپینی - را نزد خان بزرگ مغولان فرستاد و پیشنهاد کرد که مغولان و مسیحیان به ضد ترکان آسیای صغیر متحد شوند. خان مغول در پاسخ خواستار انقیاد عالم مسیحی شد.

سرانجام در ۱۲۴۸ لویی با شهسواران فرانسوی خویش، از جمله ژان سیر دو ژوئنویل که بعداً فتوحات پادشاه خود را در تاریخ معروفی گرد آورد، عزم فلسطین کردند. مبارزین به دمیاط رسیدند و به زودی آن را تسخیر کردند، لکن طغیان سالانه آب نیل، که در طرح نقشه های جنگ به کلی فراموش شده بود، به مجرد ورود صلیبیون آغاز شد، و اراضی اطراف نیل را چنان آب فرا گرفت که مبارزان تقریباً مجبور شدند شش ماه در دمیاط بمانند. اما رویهمرفته این توقف اجباری مایع تاسف آنها نشد، و ژوئنویل مینویسد که "بارونها به تدارک مجالس سور... و مردمان عادی به عشق‌بازی با زنان هرزه معتاد شدند" هنگامی که سپاه صلیبی دوباره به حرکت در آمد، تعداد نفرات آن بر اثر گرسنگی، بیماری، و فرار تحلیل رفته و بر اثر بی انضباطی ضعیف شده بود. در منصوره لشکریان مسیحی، با وجود شجاعتی که از خود نشان دادند، شکست خوردند و صفوف در هم شکسته آنها هزیمت یافت. ده هزار تن مسیحی، از جمله خود لویی که بر اثر عارضه اسهال خونی غش کرده بود، به اسارت در آمدند (۱۲۵۰). یکی از پزشکان عرب لویی را معالجه کرد، و بعد از یک ماه پر مشقت، در برابر تسلیم دمیاط و پانصد هزار لیور (معادل ۳,۸۰۰,۰۰۰ دلار امروزی) فدییه، او را آزاد ساختند. هنگامی که لویی با پرداخت چنین فدییه هنگفتی موافقت کرد، سلطان مصر یک پنجم آن را کاست و برای نیمی از این مبلغ که نقدا پرداخته نشده بود، به قول شهریار فرانسه اعتماد کرد. لویی بازمانده لشکریان خویش را به عکا برد، مدت چهار سال در آنجا اقامت کرد، و بیهوده از اروپا تمنا میکرد که دست از جنگهای داخلی خود بردارد و پشتیبان وی در جنگ صلیبی جدیدی شود. وی راهب معروفی، گیوم دو روبروکی، را به نزد خان مغول روانه داشت و تقاضای پاپ اینوکنتیوس را تکرار کرد، لکن جواب خان مغول درست همان چیزی بود که قبلاً شنیده بودند. در ۱۲۵۴، لویی به فرانسه بازگشت.

سالهای اقامت لویی در مشرق زمین آتش نفاق و دست‌بندی را در میان مسیحیان آن منطقه فرو نشانده بود.

عزیمت وی از فلسطین آن آتش را از نو مشتعل ساخت. از ۱۲۵۶ تا ۱۲۶۰ یک جنگ داخلی در بنادر سوریه میان ونیزیها و سوداگران جنوبی در گرفت که پای کلیه فرقه های مسیحی را به میان کشید و قوای مسیحیان را در فلسطین تحلیل برد. ملک ظاهر بیبرس، غلامی که به مقام سلطنت مصر رسیده بود، با لشکریان خویش در کناره ساحلی به حرکت در آمد و شهرهای مسیحی را یکی پس از دیگری تسخیر کرد. قیصریه در ۱۲۶۵، صفد در ۱۲۶۶، یافا در ۱۲۶۷، و انطاکیه در ۱۲۶۸ گشوده شد. اسرای مسیحی به قتل رسیدند یا به غلامی در آمدند، و انطاکیه چنان بر اثر تاراج آتش سوزی ویران شد که دیگر هرگز روی آبادی ندید.

لویی نهم، که اکنون در کهلوت باز عرق دینداریش به جنبش در آمده بود، برای دومین بار زیر پرچم صلیبی عزم فلسطین کرد (۱۲۶۷). سه پسرش از وی پیروی کردند، اما اشراف فرانسوی نقشه های وی را در عین مردانگی ابلهانه دانستند و حاضر به همراهی با او نشدند. اما ژوئویل که لویی را از ته قلب دوست میداشت آماده شرکت در این هشتمین جنگ صلیبی نبود. این بار پادشاه فرانسه - که در امر حکومت آدمی خردمند، و در تمشیت امور جنگ شخصی نادان بود - قوای اندک خود را در خاک تونس پیاده کرد، زیرا امیدوار بود که حکمران مسلمان تونس را به دین مسیح دعوت کند و از طرف مغرب مصر را مورد هجوم قرار دهد. هنوز پا به خاک آفریقا نگذاشته بود که ناگهان "به واسطه ترشی در معده بیمار شد" و، در حالی که کلمه "اورشلیم" را بر لب داشت، جان سپرد (۱۲۷۰). یک سال بعد، ادوارد، شاهزاده انگلیسی، در عکا پیاده شد و شجاعانه به چند حمله بی حاصل دست زد و با شتاب تمام عازم انگلیس شد تا اریکه سلطنت را تصاحب کند. ضایعه نهایی هنگامی روی داد که برخی از ماجراجویان مسیحی بر کاروانی متعلق به مسلمانان در سوریه هجوم، و اموال مردم را به غارت بردند، نوزده تن از سوداگران مسلمان را به دار آویختند، و چند شهر مسلمانان را تاراج کردند. سلطان خلیل تقاضا کرد که مسیحیان باید تلافی مافات را بکنند و در مقابل غرامات کافی پردازند. چون کسی به تقاضای وی وقعی ننهاد، به سوی عکا، که نیرومندترین موضع مقدم مسیحیان بود، لشکر کشید و بعد از چهل و سه روز محاصره آنجا را تسخیر کرد. در این واقعه شصت هزار نفر اسیر گرفته شد که به دستور خلیل یا آنها را به غلامی در آوردند یا کشتند (۱۲۹۱). اندکی پس از این واقعه، صور، صیدا، حيفا، و بیروت گشوده شدند. چند صباحی مملکت لاتینی اورشلیم فقط به صورت عناوین پوچی که امرایی چند بر خود مینهادند در عالم فرض به جا ماند، و مدت دو قرن تنی چند از ماجراجویان یا مردان پرشور، به صورت متفرق و جداگانه، کوششی بیهوده ورزیدند تا مگر این "ستیزه بزرگ" را از سرگیرند، ولی اروپا میدانست که جنگهای صلیبی به پایان رسیده است.

IX - نتایج جنگهای صلیبی

جنگهای صلیبی در دستیابی به مقاصد مستقیم و نیاتی که مسیحیان آشکارا ابراز داشته بودند به نتیجهای نرسید. بعد از دو قرن جنگ بیت المقدس در دست سلاطین درنده خوی ممالیک بود، و زایران مسیحی که به آن شهر میآمدند معدودتر و بر جان خود بیمناکتر بودند. سلاطین مقتدر مسلمان، که روزگاری نسبت به پیروان سایر ادیان تساهل نشان میدادند، بر اثر هجومهای اقوام مسیحی، فاقد این خصلت شده بودند. بنادر فلسطین و سوریه، که برای سوداگران ایتالیایی تسخیر شده بود، بدون استثنا از دست رفته بود. تمدن اسلامی عملاً نشان داده بود که از نظر آراستگی،

آسایش، فرهنگ، و جنگ بمراتب بر تمدن مسیحی برتری دارد. جهد بلیغ پاپها در راه استقرار صلح در اروپا به وسیله ایجاد هدف مشترک، بر اثر امیال ناسیونالیسم و "جهدهای" خود پاپها علیه امپراطوران، بی اثر شده بود. فنودالیسم بزحمت از شکستی که در مبارزات صلیبی خورده بود کمر راست کرد. از آنجا که شیوه فنودالیسم متناسب با مردانگی و ماجراجویی فردی در حیطه محدودی بود، طبعا نتوانسته بود خود را با مقتضیات آب و هوای مشرق زمین و مبارزاتی که دور از اروپا صورت میگرفت وفق دهد. بدون عذر موجهی، کارش در رسانیدن سیورسات و ملزومات به لشکریانی که مرتبا خطوط مهمات رسانی آنها طویلتر میشد به فضاحت کشیده بود.

به جای تسلط بر مسلمانان، قوای مادی خود را در غلبه بر مسیحیان بیزانس تحلیل برده و روحیه خود را ضعیف ساخته بود. بسیاری از شهسواران برای تامین مخارج سفرهای خویش به مشرق زمین ناگزیر املاک خود را نزد لردها، صرافان، کلیسا، یا سلطان به رهن گذاشته یا فروخته بودند؛ در برابر مبلغی، از کلیه حقوق و امتیازاتی که در شهرهای قلمرو خود داشتند صرفنظر کرده بودند؛ در برابر مبلغی، عوارض و دیون فنودال را به بسیاری از کشاورزان واگذار کرده بودند. هزاران سرف از امتیازی که شخص پاپ برای شرکت در جنگ صلیبی به آنها داده بود استفاده کرده، زمین را ترک گفته بودند و دیگر هرگز به سر املاک اربابی سابق باز نمیگشتند. در حالی که اسلحه و ثروت فنودال به طرف مشرق سرازیر شده بود، بر قدرت و ثروت حکومت پادشاهی فرانسه افزوده شد- این یکی از نتایج مهم جنگهای صلیبی بود. در عین حال، بر اثر این مبارزات، دو امپراطوری روم شرقی و غربی ضعیف شدند. امپراطوران روم غربی، بر اثر شکستهای خود در بیت المقدس و کشمکشهای خویش با یک دستگاه پاپی که بر اثر جنگهای صلیبی اعتلای بیشتری یافته بود، حیثیت خود را از دست دادند.

و امپراطوری روم شرقی، هر چند که در ۱۲۶۱ از نوپا به حیات نوینی نهاد، هرگز آن قدرت یا اعتبار سابق خویش را به دست نیاورد. با تمام این احوال، جنگهای صلیبی تا این حد مقرون به پیروزی بود که بدون آن جنگها ترکها مسلما مدتها قبل از ۱۴۵۳ قسطنطنیه را تسخیر کرده بودند. جهان اسلام نیز بر اثر جنگهای صلیبی ضعیف شد و در برابر سیل هجوم مغول بمراتب آسانتر از آنچه ممکن بود از پا در آمد. بعضی از فرقه های نظامی مسیحیان به سرنوشتهای غمانگیزی گرفتار آمدند آن دسته از شهسواران مهمان نواز که از قتل عام عکا جان سالمی به در برده بودند به قبرس گریختند. همین جماعت در ۱۳۱۰ جزیره رودس را از چنگ مسلمانان بیرون آوردند، نام خود را از شهسواران مهمان نواز به شهسواران رودس تغییر دادند، و تا سال ۱۵۲۲ بر آن جزیره حکمفرما بودند. در آن سال، چون ترکها آنها را از رودس بیرون کردند، همگی خود را به جزیره مالت رسانیدند، و شهسواران مالت شدند و همانجا فعال بودند تا آنکه در ۱۷۹۹ فرقه آنها از هم پاشید.

شهسواران توتونی، بعد از سقوط عکا، مقرر فرقه خود را به مارینبورگ واقع در پروس منتقل

کردند، چه آن سرزمین را از دست اسلاوها بیرون آورده و برای آلمان فتح کرده بودند. شهسواران پرستشگاه که از آسیا بیرون رانده شده بودند، بار دیگر در فرانسه تشکیلات خود را برقرار کردند و از آنجا که در سراسر اروپا املاک قیمتی فراوان داشتند، به قصد استفاده از این ثروت سرشار، در همانجا مقیم شدند. این جماعت چون از دادن مالیات معاف بودند، لذا با ربیعی به مراتب از آنچه لومباردها و یهودیان مطالبه میکردند شروع به دادن قرضه کردند و از این راه منافع شایانی به دست آوردند. بر خلاف شهسواران مهمان نواز، افراد این جماعت نه بیمارستانی را اداره میکردند، نه به تاسیس مدارس دست میزدند، و نه از طبقه ضعیف دستگیری میکردند، سرانجام سرکشی ایشان از اوامر پادشاه مملکت ثروتی که روی هم انباشتند، و پایگاه مستقلی که برای خود در داخل یک کشور مستقل ایجاد کرده بودند مایه رشک، ترس، و خشم پادشاه فرانسه فیلیپ چهارم زیبا شد. در ۱۲ اکتبر ۱۳۱۰، به امر وی و بدون هیچ گونه اخطار قبلی، کلیه شهسواران پرستشگاه را در تمامی فرانسه دستگیر و اموال آنها را به مهر شاهی مهور ساختند. فیلیپ آنها را به همجنس گرایی متهم ساخت، و مدعی شد که به سبب تماسی طولانی با اسلام دست از ایمان خود شسته‌اند، منکر وجود عیسی هستند، بر روی صلیب آب دهان میاندازند، بتها را میپرستند، مخفیانه با مسلمانان متحد شده‌اند، و بارها در طریق پیشرفت در امر مقدس نهضت خویش غدر ورزیده‌اند. دادگاهی مرکب از سر اسقفان و رهبانانی که نسبت به شخص پادشاه وفادار بودند بازداشت شدگان را مورد بازپرسی قرار دادند، اما یک یک آنها خود را از اتهامات پادشاه بری دانستند.

سپس قاضیان آنها را برای گرفتن اقرار شکنجه کردند. مچ برخی را به چوب بسته، آنها را به این نحو آویختند و بارها بالا کشیده و ناگهان رها کردند؛ بعضی را با پاهای عریان روی شعله آتش نگاه داشتند. تیغهای تیزی را به زیر ناخن جمعی از آنها فرو بردند، و همه روز دندان برخی از آنها را میکندند. به بیضه های عدهای وزنه های سنگین آویزان کردند، و پاره های را آهسته آهسته گرسنگی دادند. در بسیاری موارد از تمام این شکنجه ها استفاده شد، به طوری که بیشتر آنها را چون دوباره به پای میز بازپرسی بردند، آنقدر ضعیف بر ایشان عارض شده بود که نزدیک به مرگ بودند. یکی نشان داد که از پاهای سوخته اش استخوانها جدا شده بود. بسیاری از آنها به کلیه اتهامات پادشاه اعتراف کردند، برخی گفتند که چگونه به ایشان از جانب پادشاه نوید داده شده که در صورت اعتراف به گناهان از نعمت زندگی و آزادی برخوردار میشوند. چند تن از ایشان در زندان جان سپردند. برخی خود را کشتند. پنجاه و نه نفر آنها را زنده بر روی تل هیمة سوزانیدند (۱۳۱۰)، حال آنکه این جماعت تا آخرین لحظه در اثبات بی گناهی خود اصرار میورزیدند. ژاک دوموله، صدر فرقه مزبور، در زیر شکنجه اقرار کرد، و چون او را به پای تل هیمة بردند، اقرار خود را پس گرفت. دژخیمان در صدد برآمدند دوباره از او بازجویی کنند.

فیلیپ این تاخیر را جایز نشمرده فرمان داد تا بیدرنگ او را در آتش بسوزانند، و حضور پادشاه زیب

مجلس اعدام شد. کلیه اموال شهسواران پرستشگاه را حکومت در فرانسه ضبط کرد. پاپ کلمنس پنجم به این جریان اعتراض کرد اما طبقه روحانیون از پادشاه طرفداری کردند. پاپ، که معنا "همچون اسیری در آوینیون بود، دست از مخالفت خویش برداشت و به تقاضای فیلیپ فرقه مزبور را منحل کرد (۱۳۱۲). پادشاه انگلیس، ادوارد دوم، نیز که به پول احتیاج داشت اموال شهسواران پرستشگاه را در کشور خویش ضبط کرد. بخشی از ثروتی که به این نحو به تصرف فیلیپ و ادوارد در آمده بود به کلیسا واگذار شد. همچنین پادشاهان مزبور مقداری از آن را به مقربان خویش بخشیدند، و آنان از این طریق به تاسیس املاک اعیانی بزرگی اقدام کردند و در مبارزه با اشراف فئودال مهین حامی پادشاهان شدند. احتمالاً برخی از صلیبیون به واسطه اقامت در مشرق زمین تساهل جدیدی نسبت به انحرافهای جنسی پیدا کردند، و شاید بتوان گفت که رواج مجدد گرمابه های عمومی و مستراحهای خصوصی از جمله جنگهای صلیبی باشد. یحتمل اروپاییان بر اثر رابطه با مسلمانان مشرق زمین تراشیدن ریش را، که عادت دیرینه رومیها بود، از نورایج کردند. اکنون هزاران لغت عربی وارد در زبانهای اروپایی شده بود. افسانه عشقی و تخیلی مشرق زمین رو به باختر نهاد و در زبانهای بومی تازه پا گرفته به شکل جدیدی آراسته شد. از آنجا که صلیبیون از هنر لعابکاری مسلمانان بر روی شیشه سخت در شگفت شده بودند، به احتمال زیاد رموز فنی این هنر را از اساتید مشرق زمینی فرا گرفتند و همین امر منجر به تکامل ساختمان شیشه های رنگی و منقوش در تزئین کلیساهای جامع سبک گوتیک شد. قبل از آنکه جنگهای صلیبی به پایان رسد، مردم مشرق زمین با قطب نما، باروت، و صنعت چاپ آشنا بودند، و احتمال دارد که آمدن این وسایل به اروپا نیز ناشی از نتایج مبارزات مزبور باشد. ظاهراً صلیبیون به قدری بیسواد و عاری از فضایل بودند که هیچ اعتنایی به فلسفه، علوم، یا ادبیات "عرب" نداشتند تاثیر مسلمانان در این قبیل مباحث بیشتر از ناحیه اسپانیا و سیسیل بود تا برخوردهای اروپاییان و مسلمانان در جنگهای صلیبی. بعد از تسخیر شهر قسطنطنیه، غریبان تحت تاثیر فرهنگ یونانی قرار گرفتند، و ویلیام اهل موروبک، اسقف اعظم فلاندری کورنت، مباحث مختلف فلسفه ارسطو را مستقیماً از اصل یونانی برگردانید و در اختیار توماس آکویناس قرار داد. به طور کلی، چون صلیبیون متوجه شدند که اگر از پیروان کیشهای دیگر متمدنتر و مشفقتر و قابل اعتمادتر نباشند، بایستی در این قبیل کمالات دست کمی از آنها نداشته باشند، درک این حقیقت افکار برخی را پریشان ساخت و به تضعیف معتقدات مومنین اصیل آیین در خلال قرون سیزدهم و چهاردهم کمک کرد. تاریخنویسانی مانند ویلیام، سقف اعظم صور، در بعضی موارد چنان با تحسین و به طور کلی با احترام سخن از تمدن اسلامی گفتند که اظهارات آنها قطعاً مایه وحشت و هراس سلحشوران خشن جنگ اول صلیبی میشد.

قدرت و حیثیت کلیسای روم بر اثر جنگ اول صلیبی بی اندازه افزایش یافت و بر اثر سایر

مبارزات صلیبی کم کم رو به کاهش نهاد. اجتماع اقوام مختلف و اتحاد مشاهیر اعیان و شهسواران سرافراز، و گاه امپراطوران و پادشاهان، زیر پرچم صلیبی، به قصد پیروزی، و به رهبری کلیسا، مایه اعتلای مقام پاپی شد. سفیران پاپ به هر کشور و حوزه روحانی رو کردند تا مردم را در پیوستن به سپاهیان صلیبی و جمع آوری وجوه برای تامین هزینه این مبارزات تشویق کنند. آنها تجاوز به قلمرو سلسله مراتب ملکی را امر کردند و اغلب جانشین قدرت چنین مقاماتی شدند، و از طریق آنها بود که مومنان مسیحی در همه جا تقریباً خراجگزار شخص پاپ شدند. این نحو جمعآوری وجوه سنتی همیشگی شد، و دیری نگذشت که این وجوه، علاوه بر مبارزات صلیبی، به مصارف عدیده دیگری نیز رسید. شخص پاپ، علیرغم عدم رضایت شدید سلاطین، توانست از رعایای آنها مالیات بستاند و مبالغ عظیمی را که ممکن بود به خزانه پادشاهان ریخته یا صرف نیازهای محلی شود، به طرف رم سرازیر کند. توزیع آرمزشنامه در ازای چهل روز خدمت در فلسطین، به پیروی از شیوه های مرسوم در نظام، یک عمل مشروع بود. خدمت کسانی که هزینه سفر یکی از مبارزان صلیبی را میپرداختند ظاهراً در خور چشم پوشی بود، لکن شمول این مرحمت در مورد آنهایی که به خزانه پاپها پول میفرستادند، یا آنهایی که در اروپا، به طرفداری از پاپ، با فردریک، مانفرد، یا کونراد میجنگیدند عمل دیگری بود که بیشتر مایه تکدر خاطر پادشاهان شد و بهانه‌های برای ظریفه‌گویی به دست مطایبه نویسان داد. در ۱۲۴۱ گرگوریوس نهم به سفیر خود در مجارستان دستور داد که، در برابر قبول وجه معینی، پیمان آنهایی را که متعهد به شرکت در یک جنگ صلیبی شده بودند باطل کند، و عواید آن را خرج تدارک جنگ حیاتی و مماتی خود با فردریک دوم کرد. تروبادورهای پروونسال بر کلیسا خرده گرفتند که علاقه‌مندان به جهاد با بدعتگذاران آلیگایی را در فرانسه مثل صلیبیون مورد بخشایش قرار میدهد، و به همین سبب کسانی را که باید به مدد مبارزان راه آزادی فلسطین بشتابند از آن طریق منحرف میسازد. مٹیو پریس میگوید: "مومنان متحیر ماندند که برای ریختن خون مسیحی همان عفو عمومی نوید داده میشد که برای ریختن خون کفار." بسیاری از ملاکان برای تامین مخارج جنگ صلیبی املاک و اموال خود را در مقابل نقدینه به صومعه ها یا کلیساها فروختند یا نزد آنها به رهن گذاشتند. پارهای از دیرها به این طریق صاحب املاک وسیعی شدند، و چون شکست جنگهای صلیبی حیثیت کلیسا را پایین آورد، ثروت سرشار کلیسا آماج مناسبی برای رشک پادشاهان، تنفر عمومی، و سرزنش مخالفان شد. برخی علت شکستهای لویی نهم را در ۱۲۵۰ ناشی از مبارزات پاپ اینوکنتیوس چهارم علیه فردریک دوم دانستند که هر دو مقارن با هم اتفاق افتاد. شکاکون گستاخ مدعی شدند که شکست جنگهای صلیبی کذب دعاوی پاپ را میرساند که خود را خلیفه یا جانشین خداوند بر روی زمین خوانده بود. بعد از سال ۱۲۵۰، هنگامی که رهبانان از مردم تقاضای کمک مالی برای یک سلسله جنگهای دیگری میکردند، پارهای از شنوندگان آنها به شوخی یا از سر تلخکامی گدایان را احضار کردند و به نام محمد(ص)

به آنها صدقه دادند، و در توضیح گفتند که در عمل محمد (ص) را نیرومندتر از عیسی دیده‌اند.

گذشته این تضعیف معتقدات مسیحیان، اثر مهم دیگر جنگهای صلیبی آن بود که مسیحیان را با صناعت و بازرگانی جهان اسلامی آشنا کرد و از این راه باعث ازدیاد فعالیت‌های غیر روحانی جوامع اروپایی شد. جنگ یک حسن دارد، و آن آموختن جغرافیاست به مردم. سوداگران ایتالیایی، که بر اثر جنگهای صلیبی مال و منال فراوان کسب کردند، طرز تهیه نقشه‌های دقیقی از دریای مدیترانه را فرا گرفتند؛ وقایع‌نگارانی که در لباس رهبانیت و همراه شهسواران سفر میکردند از وسعت و تنوع قاره آسیا ادراک جدیدی پیدا کردند و همان را از طریق نوشته‌های خود به مردمان دیگر انتقال دادند. شور سفر و اکتشاف مردم را به جنبش در آورد؛ نقشه‌ها و مجموعه‌های راهنمایی برای هدایت زایران به بیت‌المقدس و سفر آنها در فلسطین فراهم، و در دسترس علاقه‌مندان گذاشته شد. اطباء مسیحی از شیوه معالجه امراض به دست اطباء یهودی و مسلمان آگاه شدند، و جراحی از جنگهای صلیبی فواید فراوانی دید. هر جا صلیبیون رفتند، سوداگران به دنبال آنها کالاهای خود را راه انداختند، شاید هم بازرگانان راهنما و مشوق صلیبیون بودند. شهسواران فلسطین را از دست دادند، لکن ناوهای بازرگانی ایتالیا بود که نه تنها دست مسلمانان، بلکه دست امپراطوری بیزانس را نیز از مدیترانه کوتاه و سلطه خویش را بر آن دریا آشکار ساخت.

و نیز، جنووا، پیزا، آملفی، مارسسی، و بارسلون قبل از این حوادث با مسلمانان مشرق زمین، ناحیه تنگه بوسفور، و دریای سیاه معاملات تجاری داشتند، اما این داد و ستد بر اثر جنگهای صلیبی بسیار توسعه پیدا کرد. تسخیر قسطنطنیه به دست ونیزیها، حمل و نقل زایران و مبارزان صلیبی به فلسطین، رسانیدن سیورسات به مسیحیان و سایرین در مشرق زمین، وارد کردن کالاهای شرقی به ممالک اروپا، همه اینها، به حدی وسیله گسترش بازرگانی و حمل و نقل دریایی شدند که نظیر آن هرگز از پرونقترین دوره‌های حکمرانی امپراطوران روم به بعد دیده نشده بود. پارچه‌های حریر، قند، و ادویه - از قبیل فلفل، زنجبیل، میخک، و دارچین، که همه در اروپای قرن یازدهم از تجملات کمیاب محسوب میشدند - اینک به وفور تمام در آن قاره مایه لذت خاطرها شد.

گیاهان، محصولات، و درختانی که از طرف اسپانیای مسلمان در اروپا معروف شده بود اکنون به مقدار بسیار زیادی از شرق به غرب منتقل و کاشته میشد، از آن جمله بود: ذرت، برنج، کنجد، خرنوب، لیمو، خربزه، هلو، زرد آلو، آلبالو، گیلاس، خرما ... و موسیر. تا مدتها مردم اروپا زرد آلو را "آلوی دمشقی" میخواندند.

پارچه‌های حریر، ململ، اطلس، مخمل، و فرشینه‌ها، قالیچه‌ها، رنگها، لوازم آرایش، عطرها، و جواهرات همه از جهان اسلامی، به منظور آرایش و مطبوع ساختن منازل و ابدان فتودال و بورژوا، سوغات برده شد.

اکنون آینه‌هایی شیشه‌ای که بر روی آن ورقه نازکی از فلز کشیده بودند جانشین صفحات صیقلی برنز یا فولاد بود. اروپا طرز تصفیه شکر و سوختن شیشه "ونیزی" را از مشرق‌زمین آموخت.

در بازارهای جدید مشرق زمین صنعت ایتالیایی و فلاندی رو به گسترش گذاشت و مشوق توسعه شهرها و ترقی طبقه متوسط شد. شیوه های بهتری برای بانکداری از جهان اسلامی و امپراطوری بیزانس اقتباس شد و انواع و اقسام اسناد جدید اعتباری به وجود آمد. رفت و آمد افراد، تبادل آرا، و گردش پول فزونی گرفت. جنگهای صلیبی با فئودالیسمی کشاورزی آغاز شده بود که از بربریت آلمانی توام با یک رشته عواطف مذهبی الهام میگرفت. این جنگها با انقلابی اقتصادی به سر آمد که وسیله ترقی صنعت و توسعه بازرگانی و بالاخره منادی و مایهگذار نهضت رنسانس شد.

ص: ۸۲۲

I - احیای بازرگانی

هر کجا درخت فرهنگ برومند شود، معمولاً- ریشه آن از توسعه صنعت و بازرگانی آب میخورد و قوت میگیرد. تسلط مسلمانان بر بازرگانی و بنادر مدیترانه خاوری و جنوبی، هجومهای اقوام مسلمان و وایکینگ و مجار، و بالاخره هرج و مرج سیاسی دوران حکومت جانشینان شارلمانی حیات عقلانی و اقتصادی اروپا را در قرون نهم و دهم به حضيض ذلت کشانیده بود. تجدید تشکیلات کشاورزی و حمایت اربابان فئودال، رام شدن دریازنان نورد و در آمدن به صورت برزگران و سوداگران نورمان، دفع هجومهای هونها و تشویق آنها به قبول آیین مسیح، باز پس گرفتن دریای مدیترانه از جانب بازرگانان ایتالیا، گشودن مجدد لوان ۱ از طرف صلیبیون، و بیداری مغرب بر اثر ارتباط با تمدنهای جلو افتادهتری چون اسلام و بیزانس در خلال قرن دوازدهم مجال و انگیزهای برای بهبود اوضاع اروپا فراهم آورد و وسایل مادی لازم را برای رونق فرهنگی قرن دوازدهم و اوج کمال قرون وسطایی قرن سیزدهم تدارک کرد. برای جامعه و همچنین فرد فرد مردم، طبق یک ضربالمثل لاتینی، "پیش از اشتغال به فلسفه، سد جوع لازم میآید" و بشر اول به فکر ثروت میافتد و سپس به هنر رو میکند. اولین گام در راه احیای اقتصادی، رفع محدودیتهای داد و ستد بینالمللی بود. حکومتها، به واسطه نداشتن مآل اندیشی، انواع و اقسام باجها را بر حمل و نقل و فروش و کالاها بسته بودند از آن جمله بود عوارض ورود به بنادر، عبور از پلها، استفاده از جاده ها یا رودخانه ها یا کانالها، و عرضه داشتن کالاها برای فروش در بازارها و بازارهای مکاره. بارونهای فئودال احساس میکردند که برای عبور کالاها از اراضی قلمروشان استحقاق گرفتن عوارض و باج دارند

(۱) یا شرق طالع، اصطلاحی که سابقاً تجار مسیحی به سواحل مسلمان نشین مدیترانه، که با آنها رفت و آمد داشتند، اطلاق میکردند، و بدین گونه، شامل سواحل از یونان تا مصر بود. - م

- به همان سان که امروزه میان ممالک عالم مرسوم است - و برخی از آنها نیز، با تهیه گروه های مسلحی برای محافظت بازرگانان و کاروانهای آنها و پذیرایی از این قبیله سوداگران، عملاً از آنها مراقبت و توجه میکردند. ۱

لکن نتیجه مداخله حکومتها و اربابان فئودال این شد که شصت و دو مرکز مختلف باجگیری بر روی رن، و هفتاد و چهار تا بر روی رود لوار، سی و پنج تا بر روی رود الب، هفتاد و هفت تا بر روی رود دانوب پیدا شد؛ یک بازرگان برای عبور کالاهای خویش در طول رود رن مجبور بود شصت درصد آن را به عنوان باج به مقامات مختلف تحویل دهد.

جنگهای فئودال، و وجود لشکریان بی انضباط و بارونهای راهزن و دریازنان بر روی رودخانه ها و دریاها سفر را برای سوداگران و مسافران در طول جاده ها و رودخانه ها و کانالها کاری خطرناک ساخته بود. بنا بر متارکه جنگ الاهی و صلح الاهی، چون سفر در ایام معینی نسبتاً خالی از خطر اعلام میشد، به حرکت مال التجاره و بازرگانی کمک میکرد؛ قدرت روزافزون پادشاهان از خطر دزدی کاست، اوزان و مقادیر متحدالشکلی ایجاد کرد، عوارض و باجها را محدود و تابع مقرراتی ساخت، و گرفتن باج را هنگام برپا ساختن بازارهای مکاره بزرگ در مورد برخی از جاده ها و بازارها از میان برداشت. تشکیل بازارهای مکاره رکن اصلی تجارت قرون وسطایی بود. البته فروشندگان دورهگرد کالاهای کوچ خود را به در خانه ها میبردند. صنعتگران حاصل دسترنج خویش را در دکانهایشان میفروختند، و بازارهایی که به اسم روزهای مختلف تشکیل میشد خریداران و فروشندگان را در شهرها به دور هم جمع میکرد. بارونها اجازه میدادند که این گونه بازارها در جوار کاخهای آنها دایر شود؛ کلیساها صحن حیاطهای خود را در اختیار دایر کنندگان میگذاشتند؛ و پادشاهان تالارها یا انبارهای پایتخت را برای این کار اختصاص میدادند. لکن داد و ستد بینالمللی و عمده در بازارهای مکاره ناحیههای متمرکز بود که به فاصله های معینی تشکیل میشد: لندن و ستوربریج، در انگلستان؛ پاریس، لیون، رنس، و شامپانی، در فرانسه؛ لیل، ایپر، دوئه، و بروژ (بروگه)، در فلاندر؛ کولونی (کولن)، فرانکفورت، لایپتسیگ، و لوبک، در آلمان؛ ژنو، در سویس؛ و نووگورود، در روسیه ...

معروفترین و متداولترین این بازارهای مکاره در لانی، واقع در ایالت شامپانی، در ماه ژانویه تشکیل میشد؛ در بار - سور-اوب - در ایام "روزه بزرگ"؛ در پروون در ماه های مه و سپتامبر؛ در تروا در ماه های سپتامبر و نوامبر.

هر کدام از این بازارهای مکاره ششگانه مدت شش تا هفت هفته به طول میانجامید، به طوری که تشکیل یکی بعد از دیگری سبب میشد که در تمام ایام سال یک بازار بینالمللی باز باشد. موقعیت

(۱) برخی از اربابان فئودال سپر یا آرم مخصوص خانوادگی خود را، به نشانه آمادگی خویش در پذیرایی از این قبیله سوداگران، برفراز در قلعه خود میآویختند. از این رو بود که کاروانسراهای قرون بعدی تابلوهایی به اسامی مختلف، از قبیل "عقاب سرخ" و "شیر زرین" یا "خرس خاکستری" و امثال آن، بر بالای در ورودی خود آویزان میکردند.

جغرافیایی این بازارها را طوری تعیین کرده بودند که ارتباط و داد و ستد سوداگران فرانسه، لولندز (فروبویمان)، و حوزه رن، با بازرگانان پرووانس، اسپانیا، ایتالیا، آفریقا، و مشرق زمین بی هیچ اشکالی صورت گیرد. رویهمرفته این گونه مراکز قسمت اعظم ثروت و قدرت فرانسه را در طی قرن دوازدهم تشکیل میدادند. این گونه بازارها، که حتی از قرن پنجم میلادی در تروا وجود داشتند، در دوران سلطنت فیلیپ چهارم بتدریج از اعتبار افتاد، زیرا وی ایالت شامپانی را از دست کنتهای روشنفکرش بیرون آورد و برای بازارهای مکاره مالیات و قوانینی چنان سخت وضع کرد که بانیان این قبیل تشکیلات درمانده و تهیدست شدند. در قرن سیزدهم بازرگانی دریایی و بنادر جانشین این گونه بازارها شدند. ساختمان کشتیها و دریانوردی از دوران فرمانروایی رومیها به این طرف بتدریج رو به بهبود گذاشته بود. صدها شهر ساحلی صاحب فانوسهای دریایی خوبی شده بودند. بسیاری مانند قسطنطنیه، ونیز، جنووا، ماریسی، و بارسلون اسکله و باراندازهای وسیعی داشتند. ناوهای این عهد قاعدتا کوچک بودند، یا اصلا عرشه نداشتند یا آنکه نصف عرشه داشتند؛ ظرفیت هر یک از این ناوها از سی تن تجاوز نمیکرد؛ چون گنجایش محدودی داشتند، میتوانستند در داخل رودخانه ها تا مسافت بسیار زیادی پیش روند. از این رو، با آنکه شهرهایی مانند نابون، بوردو، نانت، روان، بروژ، و برمن اندکی از دریا دور بودند، با اینهمه سفر با ناوهای اقیانوس پیمای به آن مراکز اشکالی نداشت و کم کم به بنادر آباد و پررونقی تبدیل شدند. بعضی از ناوهای که در دریای مدیترانه رفت و آمد میکردند بزرگتر بودند، طوری که ظرفیت حمل ششصد تن بار و هزار و پانصد نفر مسافر را داشتند. و نیز به لویی نهم ناوی هدیه کرد به درازای ۳۳ متر، که عده کارکنان آن به ۱۱۰ نفر میرسید. ناو جنگی یا بازرگانی قدیمی هنوز به همان شکل عادی خود باقی بود؛ به منظور تزئین، عقبه بر آمده داشت؛ دارای یکی دو دکل و شرع، و بدنهای کوتاه بود؛ و دو یا سه ردیف پاروزن داشت که مجموع عده آنها به ۲۰۰ نفر میرسید. اکثر پاروزنها افرادی بودند که به طیب خاطر داوطلب چنین کاری میشدند. در قرون وسطی از غلامان پاروزن اثری دیده نمیشد. هنر هدایت کشتی در مقابل باد، که در قرن ششم از آن آگاه بودند، به تانی، تا قرن دوازدهم رو به تکامل نهاد، و در این تاریخ بود که بیشتر کشتیسازان ایتالیایی طنابهای جلو و عقب را بر بادبانهای مربع شکل قدیمی افزودند، لکن هنوز مهمترین قوه محرکه ناو همان پاروها بود و بس.

قطبنا، که منشا آن نامعلوم است، در حدود سال ۱۲۰۰ میلادی مورد استفاده ناخدایان مسیحی قرار گرفت.

دریانوردان سیسیلی، به منظور جهتیابی در دریاها، بسیار متلاطم، با قرار دادن سوزن مغناطیسی بر روی محوری متحرک، استفاده از این وسیله را ممکن ساختند. با وجود این یک قرن دیگری سپری شد تا آنکه دریانوردان (به جز نورسها) جرئت کردند ساحل را بکلی پشت سر گذارند و در میان دریای باز مسیر مستقیمی برای خود انتخاب کنند. از ۱۱ نوامبر تا ۲۲ فوریه سفر در اقیانوسها امری استثنایی بود. در

خلال این مدت، حرکت کشتیهای متعلق به اتحادیه هانسایی در دریاها ممنوع بود و قسمت اعظم کشتیرانی در دریای مدیترانه یا دریای سیاه را کد میماند. سفر از راه دریا مانند ادوار باستان بکندی صورت میگرفت، چنان که از مارس تا عکا پانزده روز طول میکشید. معمولا سفر دریا برای سلامتی تجویز نمیشد. کشتیها بارها به دام دریازنان میافتاد یا در دریا میشکست، و تلاطم، نیرومندترین افراد را بیمار میساخت. فرواسار، وقایعنگار فرانسوی، شرح میدهد که چگونه سراروه دولئون مدت پانزده روز در سفر بین ساوتمن و آرفلور گرفتار تلاطم دریا بود و "چنان از پا در آمد که از آن پس از دیگر هرگز روی سلامتی به خود ندید." ارزانی کرایه سفر جبران این ناملایمات را نمیکرد. در قرن چهاردهم کرایه مسافرت از کانال مانس شش پنس بود. هزینه حمل بار و سفرهای دور و دراز از راه دریا نسبت به راه های زمینی به قدری ارزان و با صرفه بود که در قرن سیزدهم نقشه سیاسی اروپا را بکلی عوض کرد. تسلط مجدد مسیحیان بر ساردنی (۱۰۲۲)، سیسیل (۱۰۹۰)، و کرس (۱۰۹۱)، و کوتاه ساختن دست مسلمانان از این جزایر، تنگه مسینا و مدیترانه مرکزی را بر روی کشتیهای اروپایی گشود و بر اثر فتوحات جنگ صلیبی اول، تقریبا تمامی بنادر جنوبی آن دریا از نو تسخیر شد. اکنون که این موانع از جلو پای سوداگران برداشته شده بود، تار درهم تنیده روز افزونی از خطوط تجارتي اروپا را به هم مرتبط ساخت و نه فقط رابط بین اروپا و مسیحیان آسیا شد، بلکه اروپا را به آسیا و افریقای اسلامی، حتی به هند و خاور دور، وصل کرد. کالاهای چین یا هند یا از طریق ترکستان، ایران، و سوریه متوجه بنادر فلسطین و سوریه شد و یا از راه مغولستان به دریای خزر و ولگا رسید و یا با کشتی به خلیج فارس و، از راه دجله و فرات و صحاری و جبال، به دریای سیاه یا دریای خزر یا مدیترانه راه یافت و یا از طریق دریای سرخ، و بعدا به وسیله کانالها و کاروانهایی، به قاهره و اسکندریه رسید. از بنادر اسلامی قاره افریقا کالاهای تجاری - که در قرن سیزدهم اغلب به بازرگانان مسیحی تعلق داشتند - به هر سو روان شد: به آسیای صغیر و امپراطوری بیزانس و به قبرس، رودس، و کرت و به سالونیکا، پیرایئوس، کورنت، و پاتراس و به سیسیل، ایتالیا، فرانسه، و اسپانیا. قسطنطنیه مصنوعات تجملی خویش را بر این سیل کالاها افزود و مرتبا ناوها را از طریق راه دانوب و دنیپر به اروپای مرکزی، روسیه، و ایالات بالتیک روانه داشت. ونیز، پیزا، و جنووا تجارت بیزانس با نواحی غربی را قبضه کردند و، برای تسلط مسیحیان بر دریا، مانند جماعتی از وحشیان وارد میدان مبارزه شدند. از آنجا که ایتالیا در وسط دریای مدیترانه قرار داشت و بین شرق و غرب از موقعیت سوقالجیشی مهمی برخوردار بود و بنادر اطراف آن از سه سمت متوجه دریا و شهرهای شمالی آن بر گذرگاه های آلپ مسلط بودند، قهرا چنین کشوری، به واسطه وضع جغرافیایی خویش، بیشتر از دیگر کشورها از تجارت اروپا با امپراطوری بیزانس، فلسطین، و اسلام سود میبرد. در ساحل دریای آدریاتیک، ونیز، راونا، ریمینی، آنکونا، باری، بریندیزی، و تارانو در

جنوب، کروئونا^۲ و در کرانه ساحل باختری آن کشور، ردجو، سالرنو، آمالفی، ناپل، اوستیا، پیزا، و لوکا، همه جا بازار تجارت رونق بسزایی داشت، و فلورانس، که در حکم بانکدار این مراکز بود، به تمشیت امور مالی میپرداخت. از طریق دو رود آرنو و پو، مقداری مال التجاره به شهرهایی در داخل خاک ایتالیا مانند پادوا، فرارا، کرمونا، پیاچنتسا، و پاویا حمل میشد. رم عشریه ها و صدقه های مردمان مقدس اروپا را به اماکن متبرکه خود جلب میکرد. سینا و بولونیا در سر چهارراه پر برکتی قرار داشتند که محل تقاطع شاهراه های داخلی بود. میلان، کومو، برشا، ورونا، و ونیز از ثمرات تجارت کالاهایی برخوردار میشدند که از فراز جبال آلپ میگذشت و به دانوب و رن میرفت و بالعکس از آنجا متوجه ایتالیا میشد. همان طور که ونیز بر دریای آدریاتیک حکومت میکرد، جنوا بر دریای تیرنه مسلط بود. ناوگان تجارتنی جنوا بالغ بر دویست فروند بود که مجموع کارکنان آن سر به بیست هزار نفر میزد، و بنادر بازرگانی آن از کرس تا طرابوزان میرسید. جنوا مانند ونیز و پیزا آزادانه با دنیای اسلام تجارت میکرد. ونیز با مصر طرف معامله بود، پیزا با تونس دادوستد میکرد، و جنوا با ناحیه مسلماننشین مراکش و اسپانیا. بسیاری از این بنادر ایتالیایی در اثنای جنگهای صلیبی به مسلمانان اسلحه میفروختند پاپهای نیرومندی مانند اینوکتیوس سوم هر نوع دادوستدی را با مسلمانان تقبیح میکردند، اما جاذبه طلا قویتر از پیوندهای نژادی یا معتقدات دینی بود، و "تجارت کفرآمیز" ادامه یافت.

جنگهای جنوا با ونیز موجبات تضعیف آن حکومت را فراهم آوردند، و به همین دلیل بنادر فرانسه جنوبی و اسپانیای باختری مقداری از دادوستد مدیترانه را به خود اختصاص دادند. ماری، که در دوران برتری مسلمانان دچار انحطاط شده بودند، چند صباحی اهمیت سابق خود را باز یافت^۳ لکن مونپلیه، که در همان نزدیکی قرار داشت، به واسطه فرهنگ گلهها و مسلمانان و یهودیان، و بر اثر وجود نفوسی که آشنا به زبانهای گوناگون بودند، در خلال قرن دوازدهم به عنوان یک بندر مهم فرانسه جنوبی با ماری بنای رقابت را گذاشت.

بارسلون از وجود خانواده های تجار قدیمی یهود، که بعد از بیرون آوردن شهر از چنگ فاتحان مسلمان در همانجا مقیم بودند، سود فراوان برد. از طریق بارسلون و والنسیا، که هر دو در پناه سلسله جبال پیرنه قرار داشتند، اسپانیای مسیحی با دنیای مدیترانه مربوط شد. کادیث، بوردو، لاروشل، و نانت ناوهای خود را در امتداد ساحل اقیانوس اطلس به روان، لندن، و بروژ روانه میداشتند. در قرن سیزدهم جنوا، و در ۱۳۱۷ ونیز کشتیهای خود را از راه جبل طارق به تمامی این بنادر اقیانوس اطلس میفرستادند. تا سال ۱۳۰۰ تجارت از راه جبال آلپ رو به کاهش نهاده بود، و تجارت اقیانوس اطلس کم کم ملل واقع در کناره این اقیانوس را به آن سیادتی میرسانید که به همت کریستوف کلمب به اوج کمال میرسید.

رودخانه های فرانسه، آن باریکه های پر آبی که به بازرگانی وحدت میبخشیدند، کشور

مزبور را ثروتمند کردند. رود رون، گارون، لوار، سون، سن، اواز، و موزل هم مزارع فرانسه را بارور میکردند و هم تجارت آن سرزمین را پر ثمر میساختند. بریتانیا نمیتوانست با فرانسه رقابت کند، اما سینک پورتس^۱، واقع در کنار مانش، ناوها و کالاهای خارجی را با آغوش باز میپذیرفتند، به طوری که در قرن دوازدهم، در امتداد ساحل بندر لندن، واقع در کناره تمز، یک رشته اسکله های متصل به یکدیگر قرار داشت. در اینجا بازرگانان با صدور قماش، پشم و قلع، از عربستان ادویه، از چین پارچه های حریر، از روسیه پوست، و از فرانسه انواع شراب میخریدند. فلاندر از کلیه بنادر اروپای شمالی، بندر بروژ پایتخت و مرکز بازرگانی و راه ارتباط سرزمین فلاندر با دریای اروپای شمالی، بندر بروژ پایتخت و مرکز بازرگانی و راه ارتباط سرزمین فلاندر با دریای خارج بود. این اهمیت از آنجا ناشی میشد که فلاندر از لحاظ صنعت و کشاورزی خطهای ثروتمند به شمار میرفت.

در بروژ نیز، مانند ونیز و جنووا، شاهراه تجارت بین شرق و غرب با محور بازرگانی شمال و جنوب تلاقی میکرد. از آنجا که این بندر در نزدیکی دریای شمال و مقابل انگلستان قرار داشت، پشم انگلیسی را وارد کرد تا در دستگاه های بافندگی فلاندری و فرانسوی بدل به منسوجات کند، و چون به اندازه کافی از دریای شمال دور بود که لنگرگاه بیخطری باشد، به همین سبب ناوهای جنووا، ونیز، و فرانسه باختری را جذب میکرد و تسهیلاتی برای آنها قایل میشد تا بتوانند کالاهای خود را از صدها راه به بنادر کوچکتری برسانند. هر قدر وسایط نقلیه دریایی ایمنتر و ارزانتر میشدند، حمل و نقل کالاهای تجارتنی از طریق خشکی کاهش مییافت، به طوری که بروژ کانون بازرگانی اروپای شمالی شد و بازارهای مکاره شامپانی را کساد کرد. ناوهای نسبتاً بزرگی که بر روی رودخانه های موز، سکلت، و رن در رفت و آمد بودند، کالاهای آلمان غربی و فرانسه شرقی را برای صدور به روسیه، اسکاندیناوی، انگلیس، و اسپانیا به بروژ حمل میکردند. به برکت تجارتی که در سراسر این رودخانه ها صورت میگرفت، شهرهای دیگری نیز رو به ترقی نهاد، از جمله والانسین، کامبره، تورنه گان، و آنورس در کنار سکلت^۲ و دینان، لیژ، و ماستریش در کنار موز. بروژ مهمترین عضو اتحادیه هانسایی در اروپای باختری محسوب میشد. در خلال قرن دوازدهم، به قصد حمایت از تشریک مساعی بینالمللی و جلوگیری از رقابت در بازارهای خارجی، ایجاد محفل موافقی برای سوداگران دور از زاد بوم، و برای حفاظت خویش در برابر دریازنان، راهزنان، ترقی و تنزل نرخ پول رایج در کشورها، بدهکاران متخلف، تحصیلداران مالیاتی، و باجهای فئودال، شهرهای تجارتی اروپای شمالی با هم به عقد پیمانهای اتحادی مبادرت جستند که آلمانها هریک از آنها را هانس (یعنی اتحادیه ها یا انجمنهای صنفی) مینامیدند. لندن، بروژ، ایپر، تروا، و بیست شهر دیگر "هانس لندن" را تشکیل میدادند. لوبک،

(۱) گروهی از شهرهای ساحل جنوب خاوری انگلستان، که اصلاً مرکب از ۵ شهر بود، و بعداً شهرهای دیگری بر آن افزوده شد. -م.

که در ۱۱۸۵ به عنوان یک پایگاه مقدم آلمانی به منظور تدارک جنگ و معاملات تجارتي با اسکاندیناوی تاسیس شده بود، با هامبورگ (در ۱۲۱۰) و بروژ (۱۲۵۲) اتحادیه مشابهی تشکیل داد. کم کم سایر شهرها از قبیل دانتزیگ (گدانسک)، برمن، نووگورود، دورپات (تارتو)، ماگدبورگ، تورن (تورون)، برلین، ویزی، استکهلم، برگن، و لندن به این اتحادیه پیوستند، به طوری که اتحادیه هانسایی، در اوج ترقی خود، در قرن چهاردهم مشتمل بر ۵۲ شهر میشد. این اتحادیه اختیاردار مصب تمامی رودخانه های بزرگی که کالاهای اروپای مرکزی را به دریای شمال یا بالتیک حمل میکردند - از قبیل رن، وزر، الب، اودر، و ویستول - بود و بر معاملات بازرگانی اروپای شمالی از روان تا نووگورود نظارت میکرد. مدت مدیدی ماهیگیری در دریای بالتیک و تجارت میان انگلستان و دیگر کشورهای اروپایی را در انحصار خود داشت. اتحادیه هانسایی برای حل اختلافاتی که میان اعضایش پیش میآمد به تاسیس محاکمی اقدام کرد، مدافع اعضای خویش در دعاوی حقوقی با کشورهای شد که در اتحادیه عضویت نداشتند، و گاهگاهی مثل حکومت مستقل واحدی اعلان جنگ میداد. همچنین این اتحادیه به وضع قوانین و مقرراتی برای معاملات بازرگانی و حتی سلوک اخلاقی شهرهای عضو و ساکنان آنها پرداخت، بازرگانان عضو را در مقابل قوانین دلخواه و مالیاتها و جریمه های نقدی حراست میکرد، و در مورد شهرهایی که از نظامات مربوطه تخلف میکردند فرمان تحریم معامله صادر میکرد و به موقع اجرا میگذاشت. متخلفین و بازرگانانی که امانتداری نشان نداده یا کالاهای دزدی را خریده بودند مجازات میکرد. اتحادیه هانسایی در تمام شهرهایی که متعلق به اعضایش بود به تاسیس یک "نماینده گی تجارتي" یا مرکز دادوستد اقدام کرد. هر جا بازرگانانش میرفتند آنها را تابع قوانین آلمانی نگاه میداشت، و به آنها اجازه ازدواج با بیگانگان را نمیداد. اتحادیه هانسایی مدت یک قرن به منزله سازمانی برای اشاعه تمدن بود. شر دریازنان را از حوزه دریای بالتیک و دریای شمال دفع کرد، رودخانه ها و کانالها را پاک و صاف گردانید، جزر و مد و جریان آنها را به دقت ضبط کرد، ترعه ها را روی نقشه آورد، به ساختن فانوسهای دریایی و بنادر و کانالها مبادرت ورزید، به وضع و تدوین قوانین دریا نوردی پرداخت، و به طور کلی در عرصه بازرگانی اروپای شمالی نظم را جانشین هرج و مرج ساخت.

اتحادیه مزبور، با متشکل ساختن طبقه بازرگانان به صورت انجمنهایی نیرومند، حامی "بورژوازی" در مقابل بارونها و ادامه آزادی شهرها از بند نظارت فئودال شد. همین اتحادیه پادشاه فرانسه را به محاکمه کشید، زیرا سربازان وی کالاهای اتحادیه را تباه ساخته بودند، و پادشاه انگلیس را

(۱) سال ۱۲۵۲ را میتوان تاریخ تشکیل و پیدایش اتحادیه هانسایی دانست، گر چه اتحادیه مزبور تا سال ۱۳۷۰ رسماً به چنین نامی شهرت نیافته بود.

مجبور به پرداخت مبالغی برای برگزاری مراسم قداس کرد تا ارواح سوداگران هانسایی که به دست انگلیسیها در آب غرق شده بودند از برزخ رهایی یابند. جامعه مروج بازرگانانی، زبان، و تمدن آلمانی به مشرق، یعنی به سوی خاک پروس و لیونیا و استونی، شد و شهرهای عظیمی چون کونیگسبرگ، لیبائو، ممل، و ریگا را بنیاد نهاد. بها و کیفیت کالاهایی که سوداگران عضو معامله میکردند را تحت نظارت آورد، و چنان حیثیتی برای راستی و درستی این قبیل سوداگران کسب کرد که عنوان ایسترلینگز (یا مردان نواحی شرق)، نامی که انگلیسیها به آنها داده بودند، در قاموس انگلیسی به شکل سترلینگ (یعنی اصل و ناب) ضبط شد، و بعدها به معنی "خالص" در مورد نقره یا لیره طلا به کار رفت. اما هانس به مرور ایام، گذشته از آن که مدافع بود، متجاوز هم شد. همچنین استقلال اعضای اتحادیه را ظالمانه محدود ساخت، شهرها را به وسیله حربه تحریم اجناس (بایکوت کردن) یا اعمال زور مجبور به عضویت کرد، برای شکست رقبای خود به حق و باطل هر دو دست یازید، پاره‌های اوقات از اینکه، برای لطمه زدن به تجارت رقیب، جمعی از دریازنان را اجیر کند ابایی هم نداشت. برای خود لشکرهایی آراست و در داخل حدود ثغور بسیاری از کشورهای مستقل برای خودش کشور مستقلی شد. آنچه در توان داشت کوشید تا طبقه صنعتگر، یعنی همان طبقه‌های که دسترنجش را میگرفت و کالای کار خویش میکرد، را ذلیل و منکوب گرداند. بسیاری از رنجبران و عده زیاد دیگری به مرور ایام از این جامعه، که مقتدرترین کلیه تشکیلات انحصاری جهان برای ایجاد محدودیت در تجارت بود، به هراس افتادند و از آن متنفر شدند. هنگامی که کارگران انگلیس در ۱۳۸۱ علم شورش برافراشتند، سر در پی تجار عضو اتحادیه هانسایی گذاشتند و حتی به آنهایی که در کلیساها بست نشسته بودند امان ندادند، و جمیع افرادی را که قدرت ادای "نان و پنیر" را به لهجه فصیح انگلیسی نداشتند به قتل رساندند.

حدود سال ۱۱۶۰، هانس جزیره گوتلاند را، که متعلق به سوئد بود، متصرف شد و شهر ویزی را به عنوان پایگاه و دژ استواری برای تجارت حوزه بالتیک به وجود آورد. به مرور سالیان، سلطه خود را بر بازرگانی و امور سیاسی دانمارک، لهستان، نروژ، سوئد، فنلاند، و روسیه گسترش داد. آدام فون بر من درباره روسیه قرن سیزدهم نوشت که در آنجا بازرگانان هانسایی "همان قدر فراوانند که تپاله ... و برای به دست آوردن پوست یک سمور چنان تلاشی میکنند که گویی در راه نجات اخروی خویش میکوشند." سوداگران مزبور نووگورود، واقع در کنار والخوف، را مقر خویش ساختند و در آنجا خود را به صورت پادگان مسلحی در آوردند. کلیسای قدیس پطرس را بدل به انبار مالالتجاره کردند، دور تا دور محراب را چلیکهای شراب چیدند، همچون سگهای درنده‌های این انبار را محافظت کردند، و مانند مردمانی پرهیزگار تمام تشریفات و آداب ظاهری دین را مراعات نمودند.

اتحادیه هانسایی، که به اینهمه قانع نبود، افکار خود را متوجه قبضه کردن تجارت راین

ساخت. شهر کولونی را، که خودش مستقلاً یک هانس تشکیل داده بود، تحت فشار، مجبور به انقیاد کرد. اما نفوذ هانسایی وقتی رو به جنوب نهاد، بر اثر مقابله با اتحادیه راینی که در ۱۲۵۴ بر اثر اتحاد میان کولونی، ماینتس، شپایر، ورمس، ستراسبورگ، و بال (بازل) تشکیل شده بود، راکد ماند. اندکی پایینتر از این حوزه منطقه اتحاد آوگسبورگ، اولم، و نورنبرگ قرار گرفته بود که کالاهای تجارتی وارده از ایتالیا را زیر نظر داشت. انبار مهم این اتحادیه هنوز در کنار کاناله گرانده شهر ونیز باقی است. رگنسبورگ و وین در انتهای باختری رود عظیم دانوب قرار داشتند، و از راه این رود بود که کالاهای نواحی داخلی آلمان به سالونیکا و دریای اژه، یا از راه دریای سیاه به قسطنطنیه، روسیه، دنیای اسلام و مشرق زمین فرستاده میشد. به این نحو، تجارت اروپا یک دوره کامل را طی میکرد و تار درهم تنیده دادوستد قرون وسطایی تکمیل میشد. بازرگانانی که کالاهای خویش را در امتداد این جاده ها و رودخانه ها، از زیر چشم مردمانی مشکوک و از میان زبانهای عجیب و اعتقاداتی تعصبآمیز، به ده - دوازده مملکت روانه میداشتند خود چه سنخ مردمانی بودند اینها آحاد اقوام کشورهای مختلفی بودند، اما اکثریت عظیم آنها را تجار سوریه، یهودیان، ارامنه، یا یونانیها تشکیل میدادند. اینها به بازرگانان امروزی، که قاعدتاً در شهرهای خود پشت میز تجارتخانه مینشینند، تقریباً هیچ شباهتی نداشتند. معمولاً - همراه کالاهای خود سفر میکردند. بیشترشان مسافات عظیمی را میپیمودند تا هر جا مصنوعات مورد علاقه آنها فراوان باشد به نرخ ارزان بخرند و همان کالاها را جایی که بسیار نادر بود به قیمت گزافی بفروشدند. این بازرگانان طبعاً کارشان آن بود که اجناس را به طور عمده (یا به قول فرانسویان، *en gros*) بخرند یا بفروشند. انگلیسیها لفظ *en gros* را جنبه فاعلیت بخشیدند و بدل به *grosser* کردند، و این واژه، که به تدریج در زبان انگلیسی به صورت *grocer* (بقای امروزی) در آمد، به کسی اطلاق میشد که بنکدار ادویه بود. سوداگران مردمانی بودند ماجراجو و جهانگرد و شهسوار کاروان، مسلح به دشنه و انواع رشوه، و آماده مقابله با راهزنها و دریا زنان و هزار جور مشکلات و سختیها. تنوع قوانین و تعدد حوزه های صلاحیت قضایی مختلف شاید بیش از هر عامل دیگری برای این قبیل سوداگران اسباب دردسر بود، و وضع قانون بینالمللی تجارت و دریا نوردی با موازین ترقیخواهانه یکی از عظیمترین کامیابیهای آنان به شمار میرفت. اگر بازرگانی از راه خشکی مالالتجاره خود را حرکت میداد، در قلمرو هریک از اربابان فئودال تابع احکام یک دادگاه جدید، و شاید در هر نقطه مکلف به رعایت یک نوع قوانین بود. اگر کالاهای وی ضمن راه از گرده چهار پایان فرو میریخت و پخش میشد، هر جا این عمل اتفاق میافتاد، خواند محل میتواند آن کالاها را تصاحب کند. کشتی بازرگانی اگر در کرانهای به خاک مینشست،

به موجب "قانون کشتی شکستگی"، به مالکی تعلق داشت که صاحب قانون آن اراضی ساحلی بود. یکی از خواننده‌های برتون فخر میکرد که یک صخره خطرناک واقع در اراضی ساحلی ملک وی به منزله گرانباترین جواهرات تاج وی محسوب میشد. چندین قرن متمادی بازرگانان با این اجحاف مبارزه میکردند، تا آنکه در قرن دوازدهم بتدریج موفق به نسخ آن شدند. ضمناً سوداگران یهودی بینالملل، برای استفاده بیشتر، مجمعالقوانینی از کلیه نظامات تجارتي گرد آورده بودند. همین مجموعه پایه و اساس قانون تجارت در قرن یازدهم شد. این مقررات بازرگانی سال به سال، بر اثر احکامی که خوانندان و پادشاهان به خاطر حراست تجار یا مسافران ممالک بیگانه صادر میکردند، مبسوطتر و مفصلتر شد. محاکم مخصوصی برای اجرای این قانون بازرگانی تاسیس شد، و نکته شایان اهمیت آن که این محاکم به طرق قدیمی شهادت یا دادرسی از قبیل شکنجه، مبارزه تن به تن، یا اوردالی هیچ اعتنایی نداشتند. از قرن ششم به این طرف، طبق قوانین ویزیکوتها، تجار خارجی در مرافعاتی که فقط مربوط به خود آنها بود محق بودند امر دادرسی را به نمایندگان ممالک متبوعه خویش احاله دهند. به این ترتیب، شیوه کنسولی (یا کاپیتولاسیون) پدید آمد، که به موجب آن هر کشوری که دست اندر کار تجارت بود در ممالک خارجی عدهای "کنسول" یا رایزن نگاه میداشت تا حافظ منافع و مددکار اتباع آنها باشند. جنوا در سال ۱۱۸۰ یکی از این کنسولگریها را در عکا تاسیس کرد. شهرهای فرانسه در خلال قرن دوازدهم از همین شیوه پیروی کردند.

توافقی که میان ملل - حتی بین ممالک مسیحی و مسلمان - برای این قبیل حقوق کنسولی حاصل شد از جمله عالیترین خدماتی است که در قرون وسطی برای تکامل حقوق بینالمللی انجام گرفت. برخی از قوانین دریانوردی از اعصار کهن به جا مانده بود. این نظامات در بین بازرگانان روشنفکر رودس هرگز متروک نشد، در حقیقت یکی از کهنترین قانون نامه های مربوط به دریانوردی قانون نامه رودسیها مورخ ۱۱۶۷ بود. قوانین اولرون در قرن دوازدهم، زیر نظر بازرگانان جزیره‌ای در جوار بندر بوردو، به منظور تنظیم تجارت شراب وضع شد. این نظامات را فرانسه فلاندر، و انگلستان قبول کردند. اتحادیه هانسایی برای اعضای خویش قانون نامه دریایی خاصی منتشر ساخت که مشتمل بود بر ذکر یک سلسله اقدامات احتیاطی برای حفظ جان مسافران و بار، تعهدات متقابل میان نجات دهنده و نجات یافته، وظایف و دستمزدهای ناخدایان و کارکنان ناوها، شرایطی که تحت آن یک ناو بازرگانی ممکن یا ناگزیر بود بدل به یک کشتی جنگی شود. جریمه تخلف از این قانون نامه ها شدید بود، لکن باید در نظر داشت که برای استقرار سنن و عادات خاص، و برای حفظ انضباط و همچنین ایجاد اعتماد در ناوهای دریایما، سختگیری ضروری بود. قرون وسطی مدت ده قرن به افراد انضباط آموخت تا آنکه مردمان اعصار جدید بتوانند چهار قرن از آزادی برخوردار باشند.

تکامل صنعت پا به پای توسعه بازرگانی پیش رفت، بازارهای وسیعتر، انگیزه افزایش تولید، و بالا رفتن میزان تولید موجب رونق بازار تجارت شد. حمل و نقل کمتر از سایر فعالیتها رو به کمال گذاشت. اکثر شاهراه های قرون وسطایی معابری بودند پر از کثافات و خاک و گل، هنوز برای جریان آب باران از میان جاده ها هیچ آبگذری ساخته نشده بود. گودالها و حفره ها فراوان، پیچ و خمها بسیار، و پلها اندک بودند. معمولا باروبنه را به وسیله استر یا اسب حمل میکردند نه با گاری، زیرا با ارابه و گاری احتراز از گودالها چندان آسان نبود کالسکه های این عهد بزرگ و نتراشیده، دارای چرخهایی آهنی، و فاقد فنر بودند. از آنجا که این قبیل کالسکه ها هر قدر هم تزئین داشت وسیله راحتی برای سفر نبود، اغلب مردم، مرد و زن، مسافرت با اسب را ترجیح میدادند و هر دو به یکسان پا در رکاب کرده بر مرکب میراندند. تا قرن دوازدهم نگاهداری و مرمت جاده ها به عهده مالک اراضی مجاور بود، و معمولا چنین آدمی شکوه داشت که چرا باید مبلغی خرج تعمیر جادهای کند که اکثرا مورد استفاده جماعتی از مردم رهگذر قرار میگیرد. در قرن سیزدهم فردریک دوم، که از شیوه معمول در امپراطوری بیزانس و جهان اسلامی الهام گرفته بود، فرمان به تعمیر جاده های سیسیل و ایتالیای جنوبی داد، و مقارن با همین ایام بود که با قرار دادن سنگهای مکعبشکل در بستری از شن و خاک نرم به ساختن نخستین "جاده های شاهی" دست زدند. در همین قرن شهرها شروع به سنگفرش کردن معابر مرکزی خود کردند. فلورانس، پاریس، لندن، و شهرهای فلاندر هر کدام به ساختن پلهای زیبایی مبادرت ورزیدند. در قرن دوازدهم کلیسا به تشکیل مجامع برادران مذهبی برای تعمیر یا ساختن پلها اقدام کرد، و اعلام داشت که گناهان تمام افرادی را که در این گونه کارها شرکت کنند خواهد بخشید. ساختمان پل آوینیون، که چهار طاق اصلی آن تا امروز محفوظ مانده است، به همت این قبیل "برادران روحانی" صورت گرفت. پارهای از فرقه های رهبانان، به ویژه سیسترسیان، در حفظ و مرمت جاده ها و پلها کوشش فراوانی مبذول میداشتند. از ۱۱۷۶ تا ۱۲۰۹ شاه، روحانیان، و رعایای انگلستان همگی با بذل وجوه و بالا زدن آستینهای خود به ساختن پل لندن کمک کردند. این پل عظیم، که بر روی رود تمز در کنار لنگرگاه لندن ساخته شد، دارای بیست طاق سنگی بود، و بر روی آن تعداد زیادی خانه و یک نمازخانه ساخته شد. در اوایل قرن سیزدهم، بر فراز درهای واقع در گردنه سن گوتار، در میان جبال آلپ، پل معلق ساخته شد که از قرار معلوم اولین نوع خود در عالم بود. از آنجا که حرکت در جاده ها کاری پر زحمت بود، مردم به سفر از راه رودخانه ها و کانالها راغب شدند، و این قبیل معابر کشتیما سهم عظیمی در حمل و نقل کالاها ایفا کردند. یک فروند کشتی ظرفیت حمل پانصد راس چهار پا را داشت و میتواندست این عمل را به مراتب ارزانتر

از راه خشکی انجام دهد. از رود تاگوس (تاخو) در اسپانیا تا ولگا، همه جا در اروپا، رودخانه ها و کانالها گذرگاه ناوها شدند؛ مسیر و مصب این رودها گسترش نفوس، ترقی شهرها، و اکثر خط مشی نظامی هر دولتی را تعیین میکرد. کانالها فوقالعاده زیاد بودند، لکن سدهایی برای انتقال ناوها از یک تراز آب به تراز دیگر وجود نداشت.

مسافرت، اعم از آنکه در خشکی یا آب صورت میگرفت، دشوار و کند بود. سفر یک اسقف از شهر کنتربری واقع در انگلستان تا رم بیست و نه روز به طول انجامید. چاههایی که در منازل میان راه اسبهای تازه نفسی در اختیار داشتند میتوانستند مسافت یکصد و شصت کیلومتر را در عرض یک روز طی کنند؛ اما فرستادن چاهار خصوصی از محلی به محل دیگر گران تمام میشد، و پیک یا پست (که در خلال قرن دوازدهم در ایتالیا برقرار شد) قاعدتا اختصاص به امور حکومت داشت. در پارهای از نقاط، مثلا میان لندن و آکسفورد یا وینچستر، دلجانها مرتب در رفت و آمد بودند. اخبار نیز نظیر سفر افراد بکندی انتقال مییافت، چنانچه خبر مرگ بارباروسا در کیلیکیا پس از چهار ماه به آلمان رسید. یک قرون وسطایی میتوانست، بدون دغدغه شنیدن اخبار موحشی از ضایعات مختلف جهان، به صرف ناشتایی بپردازد، و اخباری که به گوش وی میرسید خوشبختانه آنقدر کهنه بودند که دیگر فکر چاره نیز حکم نوشداروی پس از مرگ سهراب را پیدا میکرد. بشر در استفاده از قوای طبیعی تا حدودی پیشرفت کرده بود. در دامزدی بوک^۱ (کتاب داوری و ارزیابی) مسطور است که در سال ۱۰۸۶ رویهمرفته در انگلستان ۵۰۰۰ آسیاب وجود داشت؛ و نقشهای مورخ ۱۱۶۹ یک چرخ چاه را نشان میدهد که حرکت آهسته آن به کمک یک چرخ دنده دو برابر میشده است. با چنین شتابی، چرخ چاه یک وسیله اساسی در صنعت شد؛ در ۱۲۴۵ یک دستگاه اره که به کمک آب حرکت میکرد در آلمان ساخته شد؛ و در ۱۳۱۳ در دونه آسیابی برای ساختمان افزار برنده و لب تیز به کار رفت.

آسیای بادی، که برای نخستین بار به سال ۱۱۰۵ در اروپای باختری دیده شده بود، بعد از آنکه مسیحیان رواج آن را در دنیای اسلامی مشاهده کردند، بسرعت در تمامی اروپا مورد استفاده قرار گرفت. در قرن سیزدهم شهر ایپر بتنهایی ۱۲۰ دستگاه از این آسیابها داشت. افزار کاملتر و حوایج روز افزون مشوق مردم به حفر معادن شد. از آنجا که دادوستد مستلزم سکه طلائی قابل اعتماد شده و مهارت صنعتگران برای اقناع تمایلات هموعان خویش در زر و زیور رو به افزایش نهاده بود، همین کار دوباره به شستن ذرات طلا از رسوبات رودخانه ها،

(۱) نامی که از قرن دوازدهم به گزارش ممیزی اراضی انگلستان، که به دستور ویلیام فاتح در ۱۰۸۶ برگزار شد، داده شده است. در این کتاب اسامی مالکین اراضی، وسعت هر منطقه، بهای آن و تعداد مستاجران و دواب و غیره ذکر شده است. - م.

و استخراج کانهای طلا در ایتالیا، فرانسه، انگلستان، مجارستان و بیشتر از همه در آلمان منجر شد. نزدیک به سال ۱۱۷۵ رگه های پر مایه های از مس، نقره، و طلا- در ارتسگبیرگه یا کوه های معدنی پیدا شد. فرایبرگ، گوسلار، و آنابراگ در قرون وسطی مراکزی برای "هجوم به طلا- شدنند" و از نام شهر کوچک یوآخیمشتال (Joachimsthal) کلمه آلمانی یوآخیمشتالر (Joachimsthaler) به معنی "محلی که در آنجا سکه های طلا بیرون آوردند" مشتق شد- و کم کم همین کلمه مخفف شده به صورت thaler در آلمانی، و dollar در انگلیسی در آمد. آلمان مهمترین مرکز استخراج و تهیه فلزات قیمتی برای اروپا شد، و معادن آن شالوده، و تجارت آن حیطة اقتدار سیاسی آلمان را فراهم ساخت. آهن در کوه های هارتس، در وستفالی، در اراضی پست شمال اروپا، انگلیس، فرانسه، اسپانیا، و سیسیل، و در جزیره کهنسال الب استخراج میشد. در ایالت داربی شرواق در انگلستان سرب، در دون کورنوال و بوهم قلع، در اسپانیا جیوه و نقره، و در ایتالیا گوگرد و زاج سفید به دست میآمد. وجه تسمیه سالزبورگ وجود مقادیر عظیمی نمک بود که از آن ناحیه استخراج میگردد. ۱ استخراج زغال سنگ، در انگلستان عهد رومیان متداول و ظاهرا در عهد ساکسونها متروک شده بود، بار دیگر در قرن دوازدهم آغاز شد. در ۱۲۳۷ ملکه الئونور قصر ناتینگم را ترک گفت، زیرا دودی که بر اثر سوزاندن زغال سنگ از شهر بر میخاست او را ناراحت میکرد؛ در ۱۳۰۱ لندن استفاده از زغال سنگ را ممنوع اعلام داشت، زیرا دود زغال سنگ هوای شهر را مسموم میکرد - این دو نمونه قرون وسطایی از بلیهای است که ظاهرا دامنگیر بشر اعصار جدید بوده است. با تمام این احوال، تا پایان قرن سیزدهم استخراج زغال سنگ به صورتی جدی در نیوکاسل و دارم، و نواحی دیگری در انگلستان، بلژیک، و فرانسه جریان داشت. مالکیت نهشتهای معدنی در قوانین موجود هرج و مرجی را به راه انداخت. هنگامی که مبنای تصرف فئودال محکم بود، کلیه حقوق مربوط به معدنها تعلق به شخص خوانند داشت، و وی به کمک سرفهای خویش معادن را استخراج میکرد. در املاک کلیسایی نیز مقامات روحانی مدعی مالکیت این قبیل ذخایر معدنی بودند و برای استخراج آن از وجود سرفهای خود استفاده، یا معدنچینی را برای این کار اجیر میکردند. فردریک بارباروسا طبق صدور فرمانی جمیع ذخایر معدنی مملکت را ملک طلق شهریار دانست و دستور اکید داد که این قبیل معادن فقط باید به دست موسساتی استخراج شوند که تحت نظارت حکومت باشند. این کسب مجدد "حق شهریاری"، که در دوران فرمانروایی امپراطوران روم امری عادی بود، قانون آلمان قرون وسطایی شد. در انگلستان کلیه ذخایر معدنی طلا و نقره تعلق به سلطان مملکت داشت، اما استخراج فلزات پستتر از جانب مالک زمین در برابر پرداخت "حق امتیازی" به شخص سلطان عملی مجاز بود.

(۱) Salz به آلمانی یعنی "نمک". - م.

برای گداختن و تصفیه فلزات از زغال چوب استفاده میشد^۲ در کوره های این عهد که هنوز بدوی بود مقدار بسیار زیادی چوب به کار میرفت. با اینهمه، مسگران دینان کالاهای برنجی بسیار ظریفی میساختند^۲ آهنگران لیژ، نورنبرگ، میلان، بارسلون، و تولدو اسلحه و افزارهای فوقالعاده مرغوبی تهیه میکردند^۲ و سویل (اشیلیه) برای فولادش شهرت بسزایی داشت. نزدیک به پایان قرن سیزدهم، چدن (که در ۱۵۳۵ درجه سانتیگراد ذوب میشود) کم کم جای آهن ورزیده را (که در ۸۰۰ درجه سانتیگراد نرم میشود) گرفت. قبل از این تاریخ هر گونه آلت و افزاری با آهن ساخته میشد و به ضرب چکش به شکل دلخواه در میآمد. ریختهگری ناقوس صنعت مهمی بود، زیرا ناقوسهای شهرها و کلیساهای جامع از لحاظ وزن، طنین، و نوع آهنگ با یکدیگر رقابت میکردند. مسگران برای اجاقها سرپوشهایی میساختند، زیرا مرسوم بود که وقتی عسس در شهر زنگ آخر شب را به علامت قطع عبور و مرور به صدا در میآورد، مردم بر آتشیهای خود سرپوش مینهادند. ساکس در صنعت ریختهگری برنز شهرت داشت، و انگلستان در ساختن فلزی از ترکیب مس، بیسموت، آنتیمون، و قلع معروف بود. آهن ورزیده در ترین شبکه های ظریف برای پنجره، میله های بزرگ برای جایگاه سرودخوانان کلیسا، و لوله های عظیمی که به اشکال مختلف برای زینت و استحکام بر درها نصب میشد به کار میرفت.

زرگران و نقرهکاران فراوان بودند، زیرا بشقابهای طلا- و نقره نه فقط برای خود نمایی یا پنهان کردن ارزش واقعی افراد مصرف داشت، بلکه تضمینی در مقابل کاهش بهای پول رایج بود و به هنگام ضرورت یک نوع ثروتی بود که میشد آن را با خواربار یا کالاهای مورد نیاز معاوضه کرد. در قرن سیزدهم صنعت نساجی در فلاندر و ایتالیا حکم یک نوع سازمان عریض و طویل نیمه سرمایهداری پیدا کرد که در آن هزاران نفر کارگر برای بازار عمومی به تهیه کالا و برای سرمایهگذارانی که هرگز آنها را نمیدیدند به تحصیل منافع مشغول بودند. در فلورانس صنف پشم فروش کارخانه های عظیمی را مالک بود که در آنها گازران، قصاران، متصدیان دسته بندی، ریسندگان، بافندگان، بازرسان، و منشیان همه با مواد اولیه، افزار کار، و دستگاه های بافندگی در زیر یک سقف کار میکردند، و در عین حال نه نظارتی داشتند، نه مالک آنها بودند. تجار پارچه های که کارشان عمده فروشی منسوجات بود به کارخانه ها سازمان میدادند، ادوات و افزار کار را فراهم میکردند، کارگر و سرمایه را تهیه میدیدند، دستمزدها و قیمتها را معین مینمودند، کار توزیع و فروش را ترتیب میدادند، کلیه خطرات چنین سازمانی را قبول میکردند، خسارات ناشی از عدم توفیق را به گردن میگرفتند، و در صورت توفیق، منافع حاصله را بر میداشتند. سایر کارفرمایان ترجیح میدادند که مواد اولیه را میان کارگران منفرد یا خانواده ها تقسیم کنند. در این صورت هر فرد یا خانوادهای با افزاز کار خود، در خانه، این مواد خام را به مصنوعات مورد نیاز تبدیل میکرد، و کالاهای مصنوع را طبق نرخ یا دستمزدی به بازرگان تحویل میداد. به این ترتیب، هزاران نفر زن و مرد در ایتالیا، فلاندر، و فرانسه وارد مشاغل

صنعتی شدند. آمین، بووه، لیل، لادن، سن - کانتن، پروون، رنس، تروا، کامبره، تورنه، لیژ، لوون، و مهمتر از همه این شهرها گان، بروژ، ایپر، و دوئه تبدیل به مراکز این گونه صنایع خانگی شدند، که کارگران آن از نظر ذوق و سلیقه و شورشهایی که کردند شهره شدند. کلمه **lawn**، یک نوع پارچه کتانی، از محل بافت آن، یعنی شهر لان (Laon)، گرفته شده بود. پارچه ساخت کامبره (Cambrai)، که شباهت به حریر داشت، به کامبریک (cambric) مشهور شد. لغت **diaper**، که در پارهای از زبانهای اروپایی به پارچه های گل و بوتهدار اطلاق میشود، از نام شهر ایپر (ypres) است. در شهر گان ۲۳۰۰ نفر از ناساجان در کارگاه های پارچه بافی به کار اشتغال داشتند، و تعداد پارچه بافان پروون در قرن سیزدهم به ۳۲۰۰ نفر بالغ میشد. ده دوازده تا از شهرهای ایتالیا صناعات نساجی مخصوص به خود داشتند. صنف پشم فروش فلورانس در قرن دوازدهم متخصص در تهیه انواع قماش پشمی رنگ شده بود. در اوایل قرن سیزدهم، صنف بزاز آن شهر برای واردات پشم و صدور منسوجات مصنوع دستگاه عریض و طویلی تشکیل داد. تا سال ۱۳۰۶ فلورانس صاحب سیصد کارخانه پارچه بافی، و تا سال ۱۳۳۶ دارای ۳۰،۰۰۰ نفر پارچه باف شده بود. جنوا در تهیه حریرهای زربفت و مخملهای ظریف شهرتی به هم زد. نزدیک به پایان قرن سیزدهم وین عدهای از پارچه بافان فلاندری را استخدام کرد، و دیری نگذشت که صاحب صنعت نساجی پر رونقی برای خود شد. انحصار تهیه پشم در اروپای شمالی تقریباً از آن انگلیس بود و چون قسمت اعظم پشم انگلیس به فلاندر صادر میشد، لذا از لحاظ سیاست و جنگ میان آن دو کشور روابط و علائق نزدیکی وجود داشت. شهر ووستد، واقع در نورفک، یکی از مراکز مهم پارچه بافی بود، و به همین سبب بسیاری از پارچه های معروف را "ووستد" نام نهادند. اسپانیا نیز در تهیه پشم ظریفی تخصص داشت، و گوسفندان مرینو آن سرزمین یک منبع مهم ثروت ملی محسوب میشدند. اعراب فن و صنعت حریربافی را در قرن هشتم به اسپانیا و در قرن نهم به سیسیل بردند، و شهرهای والنسیا، کارتاخنا، سویل، لیسبون (لیزبوآ)، و پالرمو، پس از آنکه از دست مسلمانان در آمدند، همچنان هنر و صنایع اسلامی را حفظ کردند. روزه دوم در سال ۱۴۱۷ جماعتی از حریربافان یهودی و یونانی را از کورنت و تب به پالرمو برد و آنها را در قصری منزل داد، به همت این مردان و کودکان آنها بود که پرورش نوغان در ایتالیا رایج شد. لوکا ساختن ابریشم را به اسلوب سرمایه داری متشکل ساخت و چنان ترقی کرد که با فلورانس، میلان، جنوا، مودنا، بولونیا، و ونیز کوس همسری میکوفت. هنر حریربافی از کوه های آلپ گذر کرد، و در زوریخ، پاریس، و کولونی هنرمندان شایسته های به این صنعت مشغول شدند. در دایره صنایع قرون وسطایی صد گونه صنعت دیگر نیز وجود داشت. سفالگران کوزه های سفالین خود را با پاشیدن ورقه نرمی از سرب بر روی سطح مرطوب سفال، و آتش دادن آن در حرارتی ملایم، لعاب میدادند و، اگر به جای لعاب سبز لعاب زرد مورد نظر آنها بود، با افزودن

مس یا برنز به سرب، رنگ مطلوب را به دست می‌آوردند. هر قدر خانه‌ها و حریقها در شهرهای رو به گسترش قرن سیزدهم پرخرجتر و خانمان براندازتر شد، به همان نسبت، سفال در ساختمان سقف خانه‌ها جای گاه و پیزر را گرفت. در ۱۲۱۲ شهر لندن این تعویض بام خانه‌ها را اجباری کرد. معماران این عهد قطعا در کار خویش استاد بودند، زیرا پارهای از بزرگترین و محکمترین ابنیه موجود در اروپا تعلق به این عهد دارند. شیشه صنعتی در ساختمان آئینه، پنجره، و ظروف به کار میرفت، لکن مصرف آن نسبتا محدود بود. کلیساهای جامع صاحب ظریفترین شیشه‌هایی بودند که تا کنون به دست بشر ساخته شده است، لکن در ساختمان بسیاری از ابنیه شیشه بکار نمیرفت شیشه گری لااقل از قرن یازدهم میلادی در اروپای باختری رواج داشت؛ اما در ایتالیا احتمالا این صنعت از اعتلای خود در امپراطوری روم به بعد هرگز متروک نیفتاده بود. کاغذ تا قرن دوازدهم از جهان اسلامی به اسپانیا وارد میشد، لکن در سال ۱۱۹۰ یک کارخانه کاغذ سازی در راونسبورگ واقع در آلمان، تاسیس شد، و در خلال قرن سیزدهم اروپا ساختن کاغذ را از کتان آغاز کرد. چرم از کالاهای مهم داد و ستد بینالمللی بود، و دباغی در همه جا رواج داشت؛ دستکش دوزها، سراجان، انبان دوزان، کفاشان، پینه دوزان جملگی صنعتگرانی برجسته بودند که اهمیت آنها مایه غبطه سایرین قرار میگرفت. پوست معمولا از صفحات شمال و مشرق وارد میشد و برای تزئین جامه‌های سلاطین، اشراف، و بورژواها به کار میرفت.

شراب و آبجو حکم حرارت مرکزی را برای افراد داشت، و بسیاری از شهرها به واسطه حق انحصار شراب و تهیه آبجو منافی تحصیل میکردند. آلمانها در این صنعت قدیمی مدتها قبل از سایر ملل طلایهدار محسوب میشدند، و هامبورگ قرن پانزدهم، با پانصد کارخانه آبجو سازی، قسمت اعظم عمران و رفاه خود را مدیون همین هنر بود. از منسوجات که بگذریم، صنعت فقط جنبه دستی داشت. کارگرانی که به خدمت برای یک بازار محلی اشتغال داشتند- مانند نانویان، پینه‌دوزان، آهنگران، درودگران، و امثال آنها - خود بر لوازم کار و مصنوعات خود نظارت میکردند و منفردا آزاد میماندند. قسمت بیشتر صنعت هنوز در خانه‌های کارگران یا دکانهایی پیوسته به خانه‌های آنها صورت میگرفت، و اکثر خانواده‌های آن عهد بسیاری از تکالیفی را که امروز به دکانها یا کارخانه‌ها محول شده است خودشان انجام میدادند- نان خود را خود میپختند، پارچه‌های مورد نیاز خود را خود میبافتند، و کفشهای خود را خود تعمیر میکردند. در این صنعت خانگی پیشرفت کند، افزار کار ساده، و ماشینها معدود بود؛ انگیزه‌های رقابت و جلب منفعت افراد را به اختراع یا تعویض مهارت آدمی با نیروی ماشینی و امیداشت. با اینهمه، شاید صنعت خانگی سالمترین نوع سازمان صنعتی در تاریخ بوده است. قوه و میزان تولید آن کم، لکن درجه رضایت و اقتناع فرد احتمالا و بالنسبه زیاد بود. کارگر مجبور نبود از همسر و فرزندانش دور باشد؛ خودش ساعات کار و (تا حدودی) ارزش کارش را معین میکرد؛ و تفاخر وی به هنرش مایه اطمینان خاطر و عزت

نفس میشد. چنین آدمی هم صنعتگر بود هم هنرمند و درست مانند یک نفر هنرمند، خشنود بود از اینکه میدید زیر دستهای وی نتیجه هنرش، بی هیچ نقصی، شکل میپذیرد.

III - پول

توسعه صنعتی و بازرگانی موجب انقلابی در امور مالی شد. بازرگانی نمیتوانست بر اصل مبادله یا معاوضه کالا پیشرفت کند، بلکه مستلزم معیار ثابتی برای قیمت گذاری، یک وسیله مبادله بی دردسر و دسترسی به وجوهاتی برای سرمایه‌گذاری بود. در دوران فنودالیسم اروپایی، خاوندان بزرگ و نخست کشیشان از حق ضرب سکه بهره‌مند بودند، و اقتصاد قاره اروپا، از لحاظ سکه‌های رایج، دچار هرج و مرجی بود به مراتب گیج‌کننده‌تر از اوضاع امروزی. جمعی نیز با ساختن پول قلب و تراش گوشه سکه‌ها این بینظمی را زیادتر میکردند. به حکم سلاطین، معمولاً جوارح این قبیل افراد را قطع یا آنها را مقطوع‌النسل میکردند، یا زنده زنده در دیگ میجوشاندند؛ لکن خود سلاطین بارها پولهای رایج در قلمرو خویش را بی ارزش میساختند. پس از تهاجمات بربرها طلا کمیاب شد، و بعد از استیلای مسلمانان بر مشرق دیگر از سکه‌های طلای اروپای باختری اثری به جا نماند. در خلال قرون هشتم و سیزدهم تمامی این قبیل سکه‌ها از نقره یا فلزات کم به‌تر بودند. طلا و تمدن با هم و به تدریج رو به افزایش و کاهش میگذاشتند. با این حال، امپراطوری بیزانس در سراسر قرون وسطی به ضرب مسکوکات طلا میپرداخت. هر قدر رابطه شرق و غرب اروپا بیشتر شد، مسکوکات طلای بیزانسی، که در مغرب اروپا به بزانت اشتهار داشت، در تمامی اروپا رواج بیشتری یافت و معتبرترین پول عالم مسیحی شد. در سال ۱۲۲۸، فردریک دوم بعد از آنکه اثر سودمند یک سکه ثابت طلا را به عنوان پول رایج خاور نزدیک، به چشم دید، در ایتالیا به ضرب اولین مسکوکات طلای اروپای باختری مبادرت ورزید. فردریک، در مقام رقابت با شهرت و مسکوکات آوگوستوس امپراطور روم، سکه‌های خود را آوگوستالس نام نهاد؛ مسکوکات وی سزاوار چنین اسمی هم بود، زیرا هر چند که جنبه تقلیدی داشت، دارای طرح با شکوهی بود، و بیدرنگ به احراز عالیترین مدارج در هنر سکشناسی قرون وسطی نایل آمد. در ۱۲۵۲ جنووا و فلورانس هر دو به رواج مسکوکات طلا اقدام کردند، چون سکه فلورین فلورانس، که از لحاظ قیمت معادل یک رطل نقره ارزش داشت، به مراتب زیباتر و بادوامتر بود و در سراسر اروپا مقبول افتاد. تا تاریخ ۱۲۸۴ کلیه ممالک بزرگ

(۱) تاریخ آنگلساکسون درباره سال ۱۱۲۵ چنین حکایت میکنند: "در این سال شاه هنری فرمان داد که از جمیع افرادی که به کار ضرب سکه قلب اشتغال دارند باید دست راست و بیضه‌ها را از بدن جدا ساخت."

اروپایی به استثنای انگلستان صاحب مسکوکات طلای رایج قابل اعتمادی بودند؛ این توفیقی بود که در دوران پر آشوب قرن بیستم از دست داده شد.

تا پایان قرن سیزدهم سلاطین فرانسه تقریباً کلیه حقوق خاوندی برای ضرب مسکوکات را خریداری یا مصادره کرده بودند. تا سال ۱۷۸۹ در سیستم پولی فرانسه - گرچه ارزش سکه ها به صورت اصلی باقی نمانده بود - اصطلاحاتی را که شارلمانی وضع کرده بود هنوز به کار میبردند؛ به این معنی که هنوز لفظ "لیور" یا یک پوند نقره، لفظ "سو" یا یک بیستم لیور، و "دنیه" یا یک دوازدهم سو معمول بود. این سیستم بر اثر حمله نورمانها به انگلستان آمد و در آن کشور نیز "پوند سترلینگ" به بیست جز یا شیلینگ، و هر شیلینگ به ۱۲ جز یا پنس تقسیم شد. انگلیسیها الفاظ پوند، شیلینگ، و پنی را از معادل آلمانی یعنی فوند (pfund)، شیلینگ (schilling)، و فنیگ (pfennig) گرفتند، لکن علائیم آنها را از لاتین اتخاذ کردند: L از لیبرا (S)، از سولیدوس (solidus)، و D از دناریوس (denarius). در انگلستان تا سال ۱۳۴۳ ضرب سکه های طلا معمول نبود، لکن سکه های نقره آن کشور، که در زمان سلطنت هنری دوم متداول شد، در اروپا به صورتی فوقالعاده ثابت و پایدار باقی ماند. در آلمان مارک نقره، که نصف قیمت پوند انگلیسی یا فرانسوی ارزش داشت، در قرن دهم ضرب شد.

با وجود این تحولات، سکه های قرون وسطایی دستخوش ترقی و تنزل قیمت، عدم تناسب میزان نقره به طلا، قدرت سلاطین شهرها - و گاهی اشراف و روحانیون - بود که هر موقع مقتضی میدیدند کلیه سکه ها را جمع میکردند، برای ضرب مجدد سکه مبلغی میگرفتند، و با آلیاژی پستتر سکه های جدید ضرب میکردند. به واسطه عدم امانت ضربخانه ها، بر اثر افزایش سریعتر طلا در مقابل کالاها، و برای سهولت پرداخت قروض ملی به پول ارزش افتاده در خلال قرون وسطی و اعصار جدید، کلیه پولهای رایج ممالک اروپایی از لحاظ ارزش به طور غیر منظمی رو به انحطاط گذاشتند. به سال ۱۷۸۹ لیور در فرانسه فقط ۲٫۱ درصد ارزش دوران سلطنت شارلمانی را داشت. تنزل پول را میتوان از روی قیمت بعضی اجناس به طور نمونه درک کرد، مثلاً در راونا به سال ۱۲۶۸ قیمت دوازده عدد تخم مرغ یک "پنی" بود؛ در سال ۱۳۲۸ در لندن یک راس خوک چهار شیلینگ، و یک راس گاو نر پانزده شیلینگ ارزش داشت؛ و در فرانسه قرن سیزدهم یک راس گوسفند سه فرانک و یک راس خوک شش فرانک به فروش میرفت. تاریخ خود حکایت تورم پولی است. ۱.

و اما پولی که برای سرمایه‌گذاری و توسعه بازرگانی و صنعت ضروری بود از کجا

(۱) به گمان کولتن، از تاریخ‌نویسان نامدار انگلیسی که درباره قرون وسطی تحقیق کرده است، ارزش پول رایج انگلیس در سال ۱۲۰۰ چهل برابر سال ۱۹۳۰ بود. صرف نظر از ترقی و تنزل پول در قرون وسطی، به حساب این نویسنده، ارزش پول رایج قرون وسطایی در مقام قیاس با واحدهای پول رایج یافلزهای قیمتی سال ۱۹۴۸ تقریباً پنجاه برابر میشود.

فراهم میشد بزرگترین منبع واحد تهیه سرمایه کلیسا بود. کلیسا به منظور جمع آوری وجوه صاحب سازمانی بود بیمانند و همواره سرمایه متحرکی برای هر گونه مقصدی آماده داشت. در عالم مسیحیت سازمان کلیسا بزرگترین قدرت مالی محسوب میشد. به علاوه، بسیاری از افراد، برای آنکه جای امنی برای ذخیره داشته باشند، مبالغی از وجوه خصوصی خود را در کلیساها و صومعه ها به ودیعه مینهادند. کلیساها از ممر دارایی خود به افراد یا موسساتی که در تنگنای مالی بودند پول وام میدادند. به طور کلی به دهقانانی که درصدد آباد کردن مزارع خود بودند وام داده میشد. کلیساها عمل بانکهای روستایی را انجام میدادند و سهم مفیدی در حمایت از آزادی کشاورزان ایفامیکردند. حتی از تاریخ ۱۰۷۰ میلادی به این طرف، کلیساها در برابر داشتن سهمی از عواید املاک خاوندی به خاوندهای همجوار و جوهی وام میدادند. به واسطه همین رهنها و وامها بود که دیرها نخستین موسسات بانکی قرون وسطی شدند. کار معاملات بانکی دیر سنت-آندره در فرانسه چنان رونق گرفت که برای اداره عملیات مالی خویش ناگزیر از استخدام عدهای وامدهنده یهودی شد. شهسواران پرستشگاه به سلاطین و ملوک، امرا و شهسواران، کلیساها، و نخست کشیشان، در مقابل اخذ ربح، وام میدادند، و احتمالاً در قرن سیزدهم این قبیل معاملات آنها عظیمترین نوع خود در جهان بود.

اما این قبیل وامهایی که مقامات روحانی به اشخاص میدادند قاعدتاً برای مصارف خصوصی یا استفاده سیاسی بود و بندرت به کار تامین سرمایه برای صنعت یا بازرگانی میخورد. اعتبار تجارتنی هنگامی آغاز شد که فردی یا خان...□...S... معمولاً به حکم اعتماد... که به یک بازرگان داشت، پولی را برای معامله یا سفر تجاری بخصوصی در اختیار وی گذاشت یا به وی تسلیم ک...](عملی که در دنیای مسیحی لاتین کومندا نام داشت) و در برابر این عمل سهمی از منافع را دریافت داشت. این قبیل شرکتها، یا به عبارت دیگر معاملاتی که در آن شریک بازرگان هیچ گونه عملی انجام نمیداد و اظهار نظری نمیکرد، فکر بکری... S... که از اعصار قدیمی روم به یادگار مانده بود و شاید هم دنیای مسیحی غرب آن را بار دیگر از جهان بیزانس فرا گرفت. چنین طریقه مفیدی که شخص را، بدون نقض نواهی کلیسا درباره رباخواری، در منافع سهم میساخت طبعاً مبیایست رواج فراوان پیدا کند، و S... همین سبب بود که "کمپانی" (ماخوذ از دو واژه com به معنی "سهیم" و panis به معنی "نان") یا سرمایهگذاریهای خانواده ها به صورت شرکتی در آمد که چند تن، بی آنکه الزاماً با هم نسبتی داشته باشند، در آن سهیم بودند و، به عوض یک معامله، برای یک سلسله معاملات مختلف سرمایه میگذاشتند. این قبیل بنگاه های مالی نزدیک به پایان قرن دهم در جنووا و ونیز پدیدار شدند، و وجود آنها عامل مهمی برای گسترش سریع تجارت ایتالیا بود. این شرکتهای سرمایهگذاری اغلب در آن واحد در چندین کشتی یا در معاملات متعددی سهیم میشدند و به این وسیله، از خطراتی که متضمن معامله واحدی بودند میکاستند. در قرن چهاردهم، هنگامی که در جنووا این قبیل سهام (پارتس) قابل انتقال

به سایر افراد شد، برای نخستین بار در جهان فکر ایجاد شرکت تضامنی نضج گرفت. بزرگترین منبع واحد تهیه سرمایه برای معاملات (یا به عبارت دیگر تدارک وجوه برای پرداخت مخارج معامله، قبل از برداشت مایه و نفع) فردی بود که، به حکم حرفه خویش، پول در اختیار سوداگران قرار میداد. در ادوار باستان چنین شخصی معمولاً صراف میگرد، و در این تاریخ مدتها بود که این قبیل صرافان بدل به مردمانی وامدهنده شده بودند که پول خود و سایر مردم را وقف بر انجام معاملات بزرگ میکردند یا به کلیساها، دیرها، اشراف، و یا سلاطین وام میدادند. درباره نقشی که یهودیان در وام دادن پول بر عهده داشتند مبالغه‌های فراوان شده است. وامدهندگان یهودی در اسپانیا اقتدار فراوان داشتند. چند صباحی موقعیت آنها در انگلستان تحکیم یافت، در آلمان ضعیف بودند، و در ایتالیا و فرانسه به پای سرمایه‌داران مسیحی نمیرسیدند. بزرگترین فردی که به سلاطین انگلستان وام میداد ویلیام کید بود؛ در فرانسه و فلاندر قرن سیزدهم مهمترین وامدهندگان دو خانواده لوشار و کرسپن بودند از مردم آراس و ویلیام اهل برتون، از مشاهیر این عهد، آراس را جایی توصیف میکرد "مالامال از رباخوران". مرکز دیگر امور مالی شمال اروپا بورس (برگرفته از واژه bursa، که در لغت انگلیسی purse به معنی "صندوق پول" و امروزه به معنی "کیسه پول" است) یا بازار پول بروژ بود.

نیرومندتر از وامدهندگان آراس و بروژ جماعتی از مسیحیان کاتور یعنی ساکنان شهری واقع در نواحی جنوبی فرانسه بودند. متیو پریس درباره این دسته چنین مینویسد:

در این ایام (۱۲۳۵) آفت هولناک کاتوریها چنان دامن گستر شده بود که در تمامی خاک انگلستان، بویژه در بین نخست کشیشان، کمتر کسی را میشد سراغ گرفت که در دام آنها گرفتار نباشد. سلطان آن کشور مبالغ بی حد و حصری به آنها مدیون بود. کاتوریها از تهیدستی مردم سواستفاده کرده با رفع حواجج ضروریشان آنها را میفریفتند، و بازرگانی را بهانه‌های برای رباخواری خویش ساخته بودند.

دستگاه پاپی چند زمانی امور مالی خویش را در انگلستان به بانکداران کاتوری تفویض کرد. لکن عدم مروت آنان به قدری انگلیسیها را متغیر ساخت که یکی از کاتوریها در آکسفورد به قتل رسید؛ راجر اسقف لندن آنها را لعنت، و هنری سوم آنها را از انگلیس تبعید کرد. رابرت گروستست، اسقف لینکن، در بستر نزع از "بازرگانان و صرافان خداوند گار ما پاپ" ناله‌اش بلند بود که "لئیمتر از یهودیان" بودند.

بر اثر مساعی ایتالیاییها بود که شیوه بانکداری در اثنای قرن سیزدهم به طرزی بیسابقه راه تکامل پیمود.

خانواده‌های معروفی از صرافان به بازرگانی پر دامنه ایتالیایی قوت بخشیدند، و از آن جمله بودند دو خانواده بوئونسنیوری و گالرانی در سینا؛ فرسکو بالدی، باردی، و پروتسی در فلورانس؛ و پیزانی و تیولی، در ونیز... این دسته دامنه عملیات خود را تا آن سوی آلپ رساندند و مبالغ عظیمی به سلاطین دایما نیازمند انگلیس و فرانسه، به بارونها،

اسقفها، روسای دیرها، و شهرها وام دادند. پاپها و سلاطین برای جمع آوری عواید، اداره ضرابخانه ها، مالیه مملکت، و راهنمایی در اتخاذ خط مشی آنها را استخدام کردند. همین جماعت بانکدار پشم، ادویه، جواهرات، و حریر را یکجا خریداری میکردند و مالک ناوها و مهمانخانه های سراسر اروپا بودند. تا نیمه قرن سیزدهم این بانکداران ایتالیایی، یا به گفته مردمان صفحات شمالی اروپا "لومباردها"، فعالترین و مقتدرترین سرمایهداران جهان شده بودند. در خارج و داخل ایتالیا این جماعت به سبب فشاری که در وصول مطالبات خود به کار میبردند منفور، و برای ثروتی که بههم زده بودند انگیزه رشک همگان بودند. این امر اختصاص به ایتالیای قرن سیزدهم نداشت، زیرا هر نسلی وام میگیرد و قاعدتا عمل وامدهندگان را ناپسند میشمرد. ترقی این جماعت ضربه عظیمی بر پیکر بانکداری بینالمللی یهودیان بود، و در مقام رقابت، صرافان لومبارد ابایی نداشتند از اینکه تبعید وامدهندگان یهودی را به زمامداران خویش توصیه کنند. نیرومندترین "لومباردها" موسسات بانکی فلورانس بود که در خلال سالهای ۱۲۶۰ و ۱۳۴۷ هشتاد تا از آنها را نام بردهاند. همین دسته بودند که مخارج مبارزات نظامی و سیاسی دستگاه پاپی را پرداخت کردند، و از این راه ثمرات فراوانی بر گرفتند، به عنوان بانکداران پاپ بهانه خوبی برای انجام معاملاتی که به هیچ وجه با نظرات کلیسا درباره رباخواری سازگار نبود در دست داشتند. منافع حاصله از معاملات آنها چنان سرشار بود که دست کمی از بهره های هنگفت اعصار جدید نداشت، چنانکه در سال ۱۳۰۸ میلادی سهام سود حاصله از عملیات پروتسیسی چهل درصد بود. لکن آنچه این آز موسسات ایتالیایی را جبران میکرد خدمات بی اندازه مغتنمی بود که نسبت به صنعت و تجارت مملکت انجام میدادند. هنگامی که ستاره بخت و قدرت آنها افول گرفت، پارهای از اصطلاحات خود را تقریباً در تمامی زبانهای اروپایی به جا گذاشتند، که از آن جمله بود: **banco** (بانک)، **credito** (بستانکار)، **debito** (بدهکار)، **cassa** (صندوق و پول نقد)، **conto** (حساب)، **disconto** (تزیل)، **corrente conto** (حساب جاری)، **netto** (ویژه)، **bilanza** (بیان یا ترازنامه)، **rotta banca** (افلاس و ورشکستگی)، و مانند آنها.

به طوری که از این کلمات هویداست، بنگاه های پولی عظیم ونیز، فلورانس، و جنووا در قرن سیزدهم یا حتی قبل از آن تقریباً تمامی وظایف یک بانک نوین را انجام میدادند. این بنگاه ها از مردم ودیعه میپذیرفتند و، برای طرفین معاملاتی که میان آنها پیوسته پول دست به دست میگشت، حساب جاری باز میکردند. حتی از سال ۱۱۷۱ بانک ونیز صرفاً با یک رشته عملیات حسابداری به تصفیه حسابهای مشتریان خود میپرداخت. بنگاه های پولی به مردم وام میدادند، و جواهرات، جوشنهای گرانبها، سهام قرضه دولتی، حق تحصیل مالیاتها، یا حق اداره عواید عمومی را به عنوان وثیقه قبول میکردند. کالاهای تجارتنی را به طور امانی برای انتقال به سایر کشورها میپذیرفتند. اینان، به واسطه داشتن ایادی و عمال و آشنایانی در سراسر جهان

قادر به نشر اسناد اعتباری بودند که به موجب آن چون یک نفر مبلغی را در یک کشور به ودیعه مینهاد، همان مبلغ در کشور دیگری قابل پرداخت به ودیعه گذارنده یا نماینده وی بود. این انتقال اعتبار همان وسیله‌های بود که، مدتها پیش از این عصر، یهودیان، مسلمانان، و شهسواران پرستشگاه از آن اطلاع داشتند. از طرف دیگر، همین بنگاه‌های پولی برات صادر میکردند، به این معنی که یک نفر بازرگان در برابر کالاها یا قرضه‌های که دریافت میداشت به شخص بستانکار سفته‌های میداد که به موجب آن متعهد میشد در موعد معینی در یکی از بازارهای مکاره بزرگ یا بانکهای بینالمللی بدهی خود را بپردازد. این قبیل سفته‌ها را در یکی از بازارهای مکاره یا بانکهای متعدد باهم سنجیده و حساب میکردند و فقط مانده یا مابهالتفاوت نهایی آنها را به وجه نقد میپرداختند. با رواج این شیوه، صدها معامله تجاری امکانپذیر شده بود، بدون آنکه طرفین معاملات گرفتار دردسر حمل مقادیر زیادی سکه یا تحویل و قبول مبالغ عظیمی وجه نقد باشند. همچنانکه مراکز بانکی بنگاه‌هایی برای مبادله بروات و تصفیه حسابها شدند. بانکداران از رنج سفرهای دور و دراز به بازارهای مکاره خودداری میکردند. در سراسر اروپا و ناحیه لوان (کرانه خاوری مدیترانه) بازرگانان میتوانستند، به اتکای حسابهای خود در بانکهای ایتالیا، بروات صادر و تصفیه نهایی را به عملیات حسابداری رایج میان بانکها واگذار کنند. با این شیوه، در واقع فایده و جریان پول ده برابر ترقی کرد. این "سیستم اعتباری"، که بر اثر اعتماد متقابل امکانپذیر شد، از حیث اهمیت و آبرومندی از جنبه‌های مهم انقلاب اقتصادی بود.

آغاز پیدایش بیمه نیز از قرن سیزدهم بود. اتحادیه‌های بازرگانان اعضای خود را در مقابل آتش سوزی، شکستن کشتی در دریا، و سایر مصایب یا جراحات، و حتی در برابر دعاوی حقوقی که به واسطه ارتکاب جرایم اقامه میشدند، اعم از آنکه اعضای اتحادیه مقصر یا بیگناه بودند، بیمه میکردند. بسیاری از صومعه‌ها، در مقابل گرفتن مبلغ معینی از شخص، نوید میدادند که مادام‌العمر خوراک و نوشابه و گاهی نیز پوشاک و مسکن وی را تامین کنند. یک بانک بروژ در قرن دوازدهم حاضر بود که کالاهای بازرگانان را بیمه کند. ظاهراً در همین شهر، به سال ۱۳۱۰، یک شرکت بیمه مجاز تاسیس شد. موسسه باردی در فلورانس، به سال ۱۳۱۸، حاضر بود محموله‌های قماش را که از راه خشکی حمل میشد در برابر مخاطرات احتمالی بیمه کند. اولین سهام قرضه دولتی در ۱۱۵۷ از طرف و نیز منتشر شد. حواجج جنگ جمهوری مزبور را بر آن داشت تا بزور از رعایا وام بگیرد، و دایره مخصوصی (Impresidi degli camera) برای دریافت وامها تاسیس شد که به هر کس وام میداد، تصدیقی به عنوان وثیقه پرداخت تسلیم میکرد که، طبق مقدار وام، بهره‌های هم به آن تعلق میگرفت. بعد از سال ۱۲۰۶ این گونه سهام قرضه دولتی را قابل معاوضه و انتقال ساختند، از آن پس امکان داشت که سهام مزبور را بخرند یا بفروشند، یا مانند وثیقه‌های برای اخذ وام به کار برند. در سال ۱۲۵۰ میلادی سهام قرضه

شهری همانندی را در شهر کومو به جای مسکوکات رایج قبول میکردند. از آنجا که اسکناس در واقع یک نوع سفته دولتی محسوب میشود، رواج این قبیل اوراق زرین بهادر را باید مقدمه پیدایش اسکناس در اروپا دانست.

معاملات بفرنج بانکداران دستگاه پایی و حکومت‌های سلطنتی اروپا مستلزم یک اصول حسابداری دقیق بودند.

دفاتر حساب و بایگانیها به صورت مجموعه های قطوری از ممیزی مالالاجاره ها، مالیاتها، قبوض رسید، اسناد خرج، اعتبارات، و بدهیها در آمد. روشهای حسابداری سازمان امپراطوری روم، که در قرن هفتم در اروپای باختری متروک و فراموش شده بود، در قسطنطنیه ادامه یافت، از سوی اعراب اقتباس، و در ضمن جنگهای صلیبی در ایتالیا احیا شد. یک سیستم تمام عیار حسابداری مترادف در دفاتر محاسبات عمومی جنوا به تاریخ ۱۳۴۰ مشهود است، و چون بایگانی حسابداری شهر جنوا در سالهای ۱۲۷۸ و ۱۳۴۰ بکلی مفقود شده است، احتمال میرود که این پیشرفت در امر حسابداری نیز از کامیابیهای بشری در قرن سیزدهم میلادی باشد.

IV - بهره

بزرگترین مانعی که سد راه بانکداری میشد اصول نظرات کلیسا درباره بهره بود. این نظرات از سه منبع ناشی میشدند: اول فلسفه ارسطو، که بهره را ناپسند میشمرد، زیرا معتقد بود که بر اثر آن پول به طور غیر طبیعی مولد پول میشود، دوم تقبیح بهره بود از جانب عیسی، و سوم واکنش آبای کلیسا علیه برتری بازرگانان و رباخواری در روم. حقوق روم گرفتن بهره را عملی قانونی شمرده بود، و "مردان ارجمندی" مانند بروتوس با کمال قساوت بهره های هنگفتی میگرفتند. قدیس آمبروسیوس، در نكوهش این فرضیه که شخص بتواند با مال خویش هر طور صلاح میدانند عمل کند، چنین میگفت:

تو میگویی "مال خودم" چه چیز مال توست هنگامی که از رحم مادرت آمدی چه چیز با خود به همراه آوردی صرف نظر از آنچه کفاف احتیاجات تو را دهد، هر چه را بدست آوردهای به عنف گرفتهای. آیا خداوند ظالم است که نیازهای زندگی را میان ما برابر تقسیم نمیفرماید تا تو را از مال افواج باشد و دیگران به جبهای محتاج آیا چنین نیست که قادر متعال میخواسته است تو را مشمول عنایات خود گرداند و حال آنکه به ممنوعان تو خصمت شکیبایی ارزانی دارد پس تو، که عطیه الاهی را دریافت داشتهای، به هوش باش تا آنچه را که وسیله معیشت بسیاری است برای خویشتن نگاه نداری و از این رو مرتکب اجحافی نشوی. آن نان گرسنگان است که محکم در چنگال خود نگاه میداری، و آن پوشاک برهنگان است که در صندوق میگذاری.

پولی را که تو در خاک پنهان میکنی فدیة مستمندان است.

آرای سایر آبای کلیسا به مرام اشتراکی نزدیک بود. مثلاً کلمنس اسکندرانی می‌گفت: بهره‌مندی از تمامی چیزهایی که در جهان وجود دارد باید میان کلیه مردم مشترک باشد. لکن، بر اثر بیعدالتی، یکی یک چیز را مال خودش خوانده و دیگری چیز دیگری را از آن خود دانسته، و به این نحو میان مردم تفرقه افتاده است.

قدیس هیرونوموس معتقد بود که هر نوع منفعتی نا رواست. هر نوع "معامله" در نظر آوگوستینوس پلید بود، زیرا به عقیده وی "افراد را از طلب آسایش واقعی که تقرب به ذات پروردگار است باز میدارد" پاپ لئو اول این اصول عقاید افراطی را رد کرده بود، لکن واکنش کلیسا همچنان به صورت مخالفت با بازرگانی، بدگمانی نسبت به هر نوع احتکار و منفعت، و خصومت با هر گونه "انحصار کردن" و "سلف خریدن" و "رباخواری" باقی ماند، در قرون وسطی غرض از رباخواری جلب هر نوع سود و بهره از معاملات بود. آمبروسیوس می‌گفت: "رباخواری عبارت از هر چیزی است که بر سرمایه افزوده شود" و گراتیانوس نیز همین تعریف رک و راست را در قانون شرع کلیسا وارد کرد. شوراهاى جامع نيقيه (۳۲۵)، اورلئان (۵۳۸)، ماکون (۵۸۵)، و کلیسی (۶۲۶) مقامات روحانی را از دادن وام به قصد جلب منفعت نهی کرده بودند. فرامین صادره از جانب شارلمانی برای سال ۷۸۹، و شوراهاى کلیسایى قرن نهم، این ممنوعیت را گسترش داده، شامل حال افراد غیر روحانی نیز کردند. احیای قوانین روم در قرن دوازدهم ایرنریوس و سایر مفسران بولونیا را در مدافعه از بهره جری کرد، و این عده در استدلالهای خویش به قانون نامه یوستینیانوس استناد جستند. لکن سومین شورای لاتران (۱۱۷۹) بار دیگر جلب منفعت را نهی، و حکم کرد که "آنهاى که آشکارا رباخواری را پیشه خود ساختند حق شرکت در مراسم تناول عشای ربانی را نخواهند داشت، و اگر گناهکار بمیرند، اجازه دفن آنها در گورستان مسیحیان صادر نخواهد شد. به علاوه، هیچ کشیشی صدقه های آنها را قبول نخواهد کرد." قطعاً اینوکنتیوس سوم نظرش در این باره بیشتر قرین تساهل بود، زیرا به سال ۱۲۰۶ وی در پاره‌های موارد توصیه کرد که جهیزیه‌های را "باید در اختیار بازرگانی بگذارند" تا درآمدی برای صاحبش "از طریق مشروع فراهم شود". با این وصف، گرگوریوس نهم بار دیگر رباخواری را هر گونه جلب منفعت از راه وام دادن تعریف کرد و این امر تا سال ۱۹۱۷ به صورت قانون شرع کلیسای کاتولیک باقی ماند.

ثروت کلیسا از زمین ناشی میشد نه از معاملات بازرگانی و کلیسا به همان درجه بازرگانان را خوار می‌شمرد که خوانند فتودال از آنها عار داشت. در نظر کلیسا تنها عوامل مولد ثروت و ارزش عبارت بودند از زمین و کار (از جمله حسن تدبیر)، کلیسا با قدرت و مکتب روز افزون طبقه بازرگانانی که آن قدرها تمایلی به ملاکان فتودال یا کلیسا نداشتند مخالف بود. قرن‌ها بود که کلیسا نام وام‌دهندگان را با یهودیان قرین می‌شمرد و خود را محق میدانست که این گونه

مردمان را، برای شرایط سختی که بر موسسات نیازمند روحانی تحمیل میکردند، توییح نماید. به طور کلی، جهد کلیسا در جلوگیری از انگیزه سودجویی مدافعه شجاعانه‌های بود از اصول اخلاقی مسیحیت، و عمل سودمند کلیسا در این مورد کاملاً متباین با محبوس کردن و به بردگی گرفتن بدهکارانی بود که مایه بدنامی حقوق و زندگی یونانیان، رومیان، و اقوام بربری میشدند. هیچ نمیتوان مطمئن بود که اگر کلیسا حکمفرما میگردد، افراد به مراتب خوشبختتر از آن نمیشدند که امروزه هستند. مدت مدیدی قوانین مصوبه حکومتها از نظریه کلیسا طرفداری میکرد، و دادگاه‌های غیر روحانی عملاً از رباخواری جلوگیری میکردند. لکن ضرورت تجارتي بر ترس از زندان یا عذاب دوزخ چیره شد. توسعه داد و ستد و صنعت مستلزم به کار انداختن پولهای راکد در معاملات موثر بود. برای کشورهایی که خود را گرفتار جنگ یا دیگر محذورات میدیدند، قرض کردن به مراتب آسانتر از گرفتن مالیات بود؛ اصناف هم قرض میدادند و هم قرض میگرفتند، و در هر دو عمل گرفتن یا دادن، بهره رکن اصلی معامله بود. ملاکانی که مشغول توسعه املاک خویش یا عازم جنگهای صلیبی بودند از وامدهنده حسن استقبال کردند. کلیساهای و دیرها نیز برای مقابله با افزایش روز افزون قیمتها یا رهایی از عواقب بحرانهای مالی خویش دست طلب به سوی لومباردها، کائوریها، یا یهودیان دراز کردند.

برای گریختن از چنگال قانون افراد به حیل زیادی متوسل میشدند. مثلاً وامخواه ملک خویش را به ثمن بخش به وامدهنده میفروخت، و تمتع از اعیانی را بر سیل بهره به وی واگذار مینمود و سپس ملک را دوباره از وامدهنده خریداری میکرد. یا آنکه مالک مقداری یا تمامی عواید یا مالالاجاره سالیانه خود را به وامدهنده میفروخت. مثلاً اگر زید قطعه زمینی را که در سال ده دلار عایدی داشت در مقابل یکصد دلار به عمرو واگذار میکرد، در واقع عمرو مبلغ یکصد دلار را با ربح ده درصد به زید قرض داده بود. بسیاری از دیرها وجوهات خود را به همین نحو، با خرید این گونه "اجرت‌المثل"، به کار میانداختند. این رویه بیش از هر جا در آلمان معمول بود و در آن کشور بود که واژه zins (بهره) از لغت قرون وسطایی لاتین census (مالالاجاره) مشتق شد. شهرها معمولاً در مقابل وام بخشی از عواید خویش را به وام دهنده انتقال میدادند. افراد و موسسات، از جمله دیرها، برای آنکه کلاهی شرعی برای ربا خواری ساخته باشند، در برابر تحفی سری یا معاملاتی موهوم پول قرض میدادند. پاپ آلکساندر سوم در ۱۱۶۳ از دست بسیاری از روحانیان "اکثر رهبانان" شکایت داشت و میگفت: "در حالی که این جماعت از ربا خواری متعارفی که آشکارا تقبیح شده است اظهار بیزاری میکنند، به آنهایی که نیازمندند وام میدهند، اموال آنها را بر سیل وثیقه میگیرند، و از ثمرات حاصله به مراتب زیادتر از اصل وام متمتع میشوند." برخی از وام گیرندگان متعهد میشدند که اگر در سر موعد معینی قرض خود را ادا نکردند، در برابر هر روز یا هر ماه تاخیر

مبلغی به عنوان (تاوان) بپردازند، و تاریخ پرداخت آن قدر زود تعیین میشد که وامگیرنده از تادیه چنین ربح مخفی چاره‌های نداشت. بر همین اساس، بهره وامی که کاتوریها به برخی از دیرها میدادند سالانه در حدود شصت درصد میشد. بسیاری از موسسات بانکی آشکارا در مقابل وامی که میدادند ربح میگرفتند و، به استناد این فرضیه که قانون فقط شامل حال افراد میشود نه بنگاه‌ها، ادعای مصونیت میکردند. شهرهای ایتالیا برای پرداخت ربح در مورد سهام قرضه دولتی خویش هیچ عذری را نمیپذیرفتند. در ۱۲۰۸، اینوکتیوس سوم گفت که اگر قرار است طبق حکم شریعت کلیه رباخواران را از کلیسا اخراج کنند بهتر آن است که در تمامی کلیساها را ببندند.

کلیسا به اکراه خود را با واقعیات وفق داد. قدیس توماس آکویناس حدود سال ۱۲۵۰ با شهادت تمام به وضع اصول عقاید جدیدی درباره بهره پرداخت، به این معنی که گفت هر کس در معامله بزرگی سرمایه گذارد، به شرط آنکه خودش عملاً در مخاطرات یا زیان وارده سهیم باشد، میتواند به طور مشروع در ثمرات حاصله شریک شود، و معنی لغوی زیان را طوری بسط میداد که شامل هر گونه تاخیری در پرداخت بعد از موعد قرضه میشد. قدیس بوناوتوره و پاپ اینوکتیوس چهارم هر دو این اصل را پذیرفتند و با بسط معنی آن فتوا دادند که پرداخت مبلغی از جانب وامگیرنده، در برابر محروم ساختن وام دهنده از به کار بردن سرمایه‌اش به طور موقت، یک عمل مشروع است. برخی از متشرعان قرن پانزدهم به این نکته مقرر بودند که حکومتها حق نشر سهام قرضه و دادن بهره را دارند. پاپ مارتینوس پنجم در ۱۴۲۵ فروش اجرتالمثل را قانونی ساخت.

بعد از سال ۱۴۰۰، بیشتر کشورهای اروپایی قوانین خویش را علیه گرفتن بهره لغو کردند. از این پس احکام کلیسا درباره ربح سند پوسیدهای شد که عموم در نادیده انگاشتن آن متفقالرای بودند. راه حل دیگری که کلیسا از سال ۱۲۵۱ به بعد پیدا کرد تشویق قدیس برناردینو اهل فلتره و سایر مقامات کلیسایی به تاسیس مراکزی بود که به "کوه محبت" معروف شدند. در این مراکز اشخاص نیازمند قابل اعتماد چیزی را بر سبیل گروگان به جا میگذاشتند و وامهایی بدون بهره دریافت میکردند. لکن این پیشگامان بنگاه‌های رهنی عهد ما فقط نیازمندی عده بخصوصی را بر طرف میکردند. حوایج بازرگانی و صنعت همچنان باقی ماند، و در مقام رفع آن بود که سرمایه پدید آمد. اگر اشخاصی که از طریق وام دادن ارتزاق میکردند بهره‌های هنگفتی از وامگیرندگان میگرفتند، به سبب خطرات عظیم جانی و مالی بود که بر خود هموار میکردند، و گرنه این جماعت غولهایی عاری از وجدان نبودند. همیشه این امکان نبود که وامدهندگان برای اجرای قراردادهای خویش متوسل به محاکم قضایی شوند؛ همینکه ثروتی گرد می‌آوردند، همیشه خطر آن در بین بود که از جانب سلاطین یا امپراتوران به مصادره ضبط شود؛ هر لحظه امکان داشت که تبعید شوند، و همیشه به هر حالی از لعنت شدگان محسوب میشدند. بسیاری از قروض

هرگز تادیه نمیشد؛ عده‌های از وامگیرندگان مفلس از جهان می‌رفتند؛ برخی روانه جنگ‌های صلیبی و از پرداخت ربح معذور میشدند و دیگر به زاد بوم خود بر نمی‌گشتند. هنگامی که جمعی از وامگیرندگان خلف وعده میکردند، وام‌دهندگان را چاره‌های نبود مگر آنکه خسارات وارده را با افزایش نرخ بهره سایر قرضه‌ها جبران کنند. همان طور که قیمت خرید کالاهای عرضه شده در بازار شامل بهای کالاهای تلف شده قبل از فروش نیز میشود، به همان نحو وامگیرنده معتمد و مطمئن مجبور بود جور اشخاص بد قول و به عسرت افتاده را نیز بکشد. در فرانسه و انگلستان قرت دوازدهم نرخ بهره از ۱۳ تا ۳۳ درصد تا ۱۳۴۴ در صد بود.

و گاهی به حدود ۸۶ درصد افزایش مییافت. در ایتالیا، که کشور مرفهی بود، نرخ بهره به مراتب تنزل کرده و به ۱۲ تا ۲۰ درصد رسید. در حدود سال ۱۲۴۰ فردریک دوم در صدد برآمد که نرخ بهره را به ۱۰ درصد تقلیل دهد، اما اندکی از این مقدمه نگذشته بود که خودش با نرخ بیشتری از وام‌دهندگان مسیحی مبالغی قرض گرفت. حتی تا سال ۱۴۰۹ حکومت ناپل حداکثر نرخ رسمی و قانونی بهره را ۴۰ درصد تعیین کرده بود.

هر قدر تامین برای پرداخت قروض زیادتر میشد و رقابت میان وام‌دهندگان افزایش مییافت، نرخ بهره کاهش میگرفت؛ کم کم، بر اثر هزار نوع تجربه و خطا، افراد بشر طرز بکار بستن افزارهای مالی جدید یک اقتصاد مرفعی را فرا گرفتند، و عصر پول در اثنای عصر ایمان آغاز شد.

۷- اصناف

در روم باستان انجمن‌های عدیده‌های مانند کولگیا و سکولای و سودالیتاتس و آرتس، یعنی اجتماعاتی از صنعتگران، بازرگانان، مقاطعهکاران، باشگاه‌های سیاسی، فرقه‌های سرای اخوت، و محافل برادران دینی و امثال آن وجود داشت. آیا هیچ یک از این تشکیلات به جا ماند تا اصناف قرون وسطایی را به وجود آورد. دو نامه از گرگوریوس اول به جا مانده است که در یکی اشاره به یک انجمن صابونپزان ناپل میشود و در دیگری سخن از نانوایان اوترانتو به میان می‌آید. در مجمعالقوانین سلطان روتاریس، شاه لومبارد، ذکری از ماگیستری کوماکینی یا ظاهراً استادان سنگ تراش کومو میشود که یکدیگر را کولگانس یا همکاران متعلق به یک رشته و صنف مینامید هاند. از انجمن‌های کار گران و سابط نقلیه در نوشته‌های روم قرن هفتم و ورمس قرن دهم سخن به میان می‌آید. اصناف قدیمی در امپراطوری بیزانس همچنان بر جا ماندند. در راونا به نام چندین انجمن اقتصادی یا سکولای بر میخوریم: مثلاً در قرن ششم در این شهر نانوایان صاحب انجمنی بوده‌اند، در قرن نهم مدیران دفاتر اسناد رسمی و بازرگانان، در قرن دهم ماهیگیران، و در قرن یازدهم سیورساتچیان انجمنی خاص خود داشتند، در قرن نهم صنعتگران و نیزی صاحب تشکیلاتی

به نام مینیستریا، و در رم قرن یازدهم باغبانان دارای انجمن یا سکولای مخصوص به خود بودند. بدون شک قسمت بیشتر اصناف قدیمی اروپای باختری در برابر سیل تهاجمات اقوام بربری، در نتیجه پخش شدن مجدد مردم در روستا، و بالاخره به خاطر فقری که از این حمله ها ناشی شد از بین رفت، اما ظاهراً پارهای از این تشکیلات در لومباردی (لومباردیا) بر جا ماند. هنگامی که بازرگانی و صنعت در قرن یازدهم بهبود یافت، شرایطی که در ادوار باستانی سبب پیدایش کولگیا یا انجمنهای مردان همیشه شده بود اصناف را به وجود آورد. در نتیجه، این قبیل تشکیلات در ایتالیا در نهایت درجه نیرومند شدند، زیرا در آن کشور بود که به بهترین وجهی بنیادهای قدیمی رم را حفظ کرده بودند. در فلورانس، در خلال قرن دوازدهم به اتحادیه های پیشه های مختلفی (موسوم به آرتی) از قبیل روسای دفاتر اسناد رسمی، پارچهفروشان، پشمفروشان، بانکداران، پزشکان، داروفروشان، حریرفروشان، پوستفروشان، دباغان، اسلحهسازان، مهمانخانهداران، و امثال آنها بر میخوریم ... این اصناف ظاهراً به تقلید از رسته های موجود در قسطنطنیه به وجود آمده بودند. در شمال سلسله جبال آلپ، به قرار معلوم، انهدام انجمنهای صنفی قدیمی کاملتر از ایتالیا بود. با وصف این، در قوانین داگوبر اول (۶۳۰)، در فرامین شارلمانی (۷۸۹)، (۷۷۹)، و در دستورات هینکمار، اسقف اعظم رنس (۸۵۲)، به نام اینگونه انجمنهای صنفی بر میخوریم. در قرن یازدهم انجمنهای صنفی مجدداً در فرانسه و فلاندر پدیدار میشوند و به عناوین گوناگونی مثل "شاریته"، "فرری" (فرقه های اخوان) یا "کومپانیه" به سرعت رو به افزایش میگذارند. در آلمان، اصناف (هانس) از اتحادیه ها یا انجمنهای محلی منبث شدند که آنها را مارکگنوسن شافتن مینامیدند و هر کدام از این تشکیلات در واقع محفلی بود برای کمک متقابل، رعایت رسوم و آداب مذهبی، و بالاخره برگزاری اعیاد دینی. تا قرن دوازدهم بسیاری از این محافل به صورت اتحادیه هایی برای بازرگانان یا صنعتگران در آمده بودند و تا قرن سیزدهم این تشکیلات به قدری نیرومند شده بودند که با شوراها شهری نه فقط در امور اقتصادی، بلکه در مسائل سیاسی نیز رقابت میکردند.

اتحادیه هانسایی خود یکی از این انجمنهای صنفی بود. در تاریخ انگلستان نام انجمنهای صنفی اولین بار ضمن قوانین شاه اینی آمده است که از این قبیل تشکیلات به **gegildan** تعبیر میشود. این انجمنها یک نوع تشکیلات صنفی بودند که وقتی هر یک از اعضای آن مجبور به پرداخت جریمهای نقدی به جای مجازات میشد، دیگران داوطلبانه به کمک وی قیام میکردند. غرض از واژه **gild** به زبان آنگلو ساکسون (یعنی همان لغت **geld** در آلمانی و دو واژه **gold** "به معنی طلا" و **yeild** "به معنی تسلیم کردن" در انگلیسی) وجهی بود که هر یک از افراد به صندوقی مشترک میپرداختند، و بعد همین لغت به انجمنی اطلاق شد که ناظر بر جمع و خرج آن صندوق بود. قدیمیترین ذکری که از انجمنها یا اتحادیه های صنفی انگلستان میشود به سال ۱۰۹۳ است. تا قرن سیزدهم تقریباً هر شهر مهمی در انگلستان صاحب یک یا چند صنف بود،

و یک نوع "سوسیالیسم صنفی" شهری انگلستان و آلمان را تحت نفوذ در آورده بود.

تقریباً تمامی انجمنهای صنفی قرن یازدهم از آن بازرگانان بود، به این معنی که این انجمنها فقط مشتمل بر استادکاران و سوداگران مستقل میشدند، و هر کس را که متکی به دیگران بود به این تشکیلات راه نمیدادند.

این انجمنها آشکارا برای جلوگیری از تجارت تشکیل شده بودند. معمولاً در هر جا انجمن صنفی سوداگران مقامات شهری را و میداشت تا با تصویب تعرفه گمرکی گزاف، یا به نحوی دیگر، از ورود هر نوع کالایی که احتمال داشت بازار کالاهای محلی را کساد کند مانع شود. اگر به این قبیل کالاها اجازه ورود به شهر داده میشد، قاعدتاً آنها را به قیمتی میفروختند که انجمن صنفی مربوطه معین کرده بود. در بسیاری از موارد، یک صنف از بازرگانان از حکومت ناحیه یا محل، یا از سلطان مملکت، حق انحصاری اجناس مخصوص به خود را برای تمامی قلمرو شهریار یا همان ناحیه بخصوص کسب میکرد. شرکت پاریس برای ترانزیت کالاها از راه آب تقریباً مالک رود سن بود. انجمن صنفی، طبق فرمان حکومت شهر یا بر اثر فشار اقتصادی، معمولاً صنعتگران را مجبور میکرد که فقط برای صنف مزبور کار کنند و اگر مایل به کار برای کس دیگری هستند، این عمل را بدون اجازه صنف انجام ندهند، و مصنوعات خود را فقط به صنف یا از مجرای انجمن صنفی بفروشند. انجمنهای صنفی بزرگتر بدل به سازمانهای نیرومندی شدند؛ این بنگاهها با انواع و اقسام کالاها سرو کار داشتند، مواد اولیه را به طور کلی میخریدند، کالاها را در مقابل خسارت احتمالی بیمه میکردند، دفع فاضلاب و رسانیدن خواربار شهرهای خود را به عهده میگرفتند، خیابانها را سنگفرش میکردند؛ به ساختن جادهها و اسکلهها، عمیق کردن لنگرگاهها، گماشتن مراقب در راههای ارتباطی، و نظارت بر بازارها میپرداختند؛ و دستمزدها، ساعات و شرایط کار، دوره کارآموزی، طرق تولید و فروش، و بهای مواد خام و اجناس فروش را تعیین میکردند. همه ساله چهار یا پنج بار "بهای عادلانه" برای اجناس معین میکردند که به نظر آنها پاداش و انگیزهای منصفانه برای عموم شرکای ذی علاقه بود. این انجمنهای صنفی کلیه مصنوعات را که در حوزه فعالیت و رشته بازرگانی آنها خرید و فروش میشد توزین، امتحان، و شماره میکردند، و نهایت کوشش را برای جلوگیری از ورود اجناس پست و نامرغوب به بازار مبذول میداشتند.

به منظور مقاومت در برابر دزدان، باجها و خاوندهای فئودال، کارگران متمرّد، و حکومتهای مالیات بگیر دست اتحاد به هم میدادند. این انجمنهای صنفی نقش مهمی در سیاست ایفا میکردند؛ بر بسیاری از شوراها شهری حکمفرما شدند؛ و در مبارزاتشان علیه خاوندها، اسقفها، و پادشاهان به طرز موثری از جوامع محلی حمایت کردند، و خودشان کم کم به صورت اولیگارشی جفا کاری از سوداگران و سرمایهداران عرض وجود کردند. قاعدتاً هر انجمن صنفی تالار اجتماعی خاص خود را داشت که در اواخر قرون وسطی اینگونه ابنیه از لحاظ معیاری پر نقش و نگار بودند. هر یک از تالارهای اصناف سازمان

درهم

پیچیده‌های مرکب از کارمندان مختلف داشت که در راس آنان دستهای از کدخدایان قرار داشتند، و مابقی عبارت بودند از بایگانها، خزانهداران، ناظران یا مباشران، سرکردگان ماموران انتظامی، و غیره ... هر تالاری برای رسیدگی به مراعات اعضای خویش صاحب دادگاهی بود، و اعضای صنف مکلف بودند، قبل از احاله دعوی به محاکم مملکتی، مراعات خود را در دادگاه صنفی مطرح کنند. اعضای هر صنف موظف بودند که در مواقع بیماری یا پریشانحالی به کمک همصنفان خویش بشتابند، و اگر یکی از آنها در معرض ستم قرار گرفت یا به زندان افتاد، درصدد کمک یا رهایی وی بر آیند.

انجمن صنفی بر اصول اخلاقی و آداب و لباس اعضای خود نظارت داشت، و هر کس را بدون جواب در جلسه اجتماع صنف حضور مییافت جریمه میکرد. هنگامی که دو تن از اعضای صنف بازرگانان لستر در بازار مکاره بستن کار مشاجره را به مشت زنی کشانیدند، سایر اعضای صنف، به عنوان جریمه، آنها را مجبور به خرید یک چلیک آبجو کردند تا تمامی اعضای صنف در نوشیدن آن سهیم باشند. هر صنفی برای تجلیل نام قدیس حامی خود همه ساله مجلس جشنی تشکیل میداد. در چنین مجالسی مرسوم بود که ابتدا ادعیه مختصری تلاوت کنند و سپس تمام روز را به میگساری بگذرانند. صنف در پرداخت هزینه و تزئین کلیساها یا کلیسای جامع، و در تدارک و اجرای نمایشهای تعزیه مانند دینی که مقدمه پیدایش درام نوین بود، شرکت میکرد. به هنگام رژه های باشکوهی که از جانب حکومتهای محلی ترتیب داده میشد، معاریف اصناف، با لباسهای ویژه صنف، در حالی که پرچم یا علم مخصوص حرفه خویش را در دست داشتند، به حرکت در میآمدند. اصناف اعضای خویش را در برابر خطرات ناشی از آتش سوزی، سیل، دزدی، زندانی شدن، فلج شدن، و تنگدستی ایام پیری بیمه میکردند. به احداث بیمارستانها، نوانخانه ها، پرورشگاه های کودکان یتیم، و دبستانها میپرداختند. از عهده مخارج کفن و دفن اعضای خویش بر میآمدند و برای رهایی ارواح آنها از برزخ، آیین قداس برگزار میکردند. اخلاف کامران این اصناف کمتر میشد که در وصیتنامه های خویش ذکری از آنها به عمل نیاورند. چون قاعدتا افزارمندان هر صنعتی به این قبیل انجمنهای صنفی سوداگران راه نداشتند، و در عین حال پیرو نظامهای اقتصادی و قدرت سیاسی آنها بودند، در خلال قرن دوازدهم هر کدام در هر شهری صنف جداگانهای تشکیل دادند. در ۱۰۹۹، در لندن، لینکن، و آکسفورد انجمنهای صنف نساجان وجود داشت، و اندکی پس از این تاریخ به ذکر اصناف قصاران، دباغان، قصابان، زرگران، و مانند آن بر میخوریم. این گونه تشکیلات به اسامی مختلف - آرتی، تسونفته، متیه، کامپنیز، میسترز - در طول قرن سیزدهم در سراسر اروپا گسترش یافت.

و نیز پنجاه و هشت، جنووا سی و سه، فلورانس بیست و یک، کولونی بیست و شش، و پاریس یکصد صنف داشت. در حدود سال ۱۲۵۴ اتین بوالو، که در دوران سلطنت وی لویی نهم "متصدی امور سوداگران"

یا به اصطلاح امروزی وزیر بازرگانی بود، به نشر مجموعه‌های موسوم به کتاب اربابان حرف پرداخت که حاوی اصول و نظاماتی برای یکصد و یک صنف پاریس بود. طبق این فهرست، تقسیم کار شگفتانگیز است. مثلاً در صنعت چرم سازی اتحادیه‌هایی جداگانه برای پوستکنها، دباغان، پینهدوزها، یراقسازان، سراجان، و سازندگان اجناس ظریف چرمی وجود داشت؛ در رشته درودگری صندوق سازها، قفسه سازها، قایقسازها، چرخ سازها، چلیک سازها، و نخ قند سازها هر کدام صنفی جداگانه داشتند. هر صنفی به نهایت درجه از اسرار صنفی خویش نگاهداری میکرد، بیگانگان را به حیطه عملیات خود راه نمیداد، و در مراعات حقوقی حساسی شرکت میجست.

به مقتضای عقاید و آرای عصر، هر صنفی جنبه مذهبی به خود میگرفت، یک قدیس حامی داشت، و هوس انحصاری کردن پیشه خاص خود را در سر میپخت. قاعدتاً هیچ کس نمیتوانست به حرفهای اشتغال ورزد مگر آنکه تعلق به صنف خود داشته باشد. روسای صنف را همه ساله با حضور همگی آحاد صنف انتخاب میکردند، اما اکثر این قبیل مقامات از آن اعضای ارشد و متمکن صنف بود. تا آنجا که اصناف سوداگران، احکام مقامات شهری، و قانون اقتصادی اجازه میداد، شرایط کار و دستمزدها و قیمت کالاهای مصنوع هر صنفی به حکم نظامات همان صنف تعیین میشد. به موجب این قبیل نظامات، عده استادکاران در هر ناحیه، و عده کارآموزانی که میبایست زیر نظر یک نفر استاد تربیت شوند، معلوم و معدود بود. مقررات صنفی، استخدام زنان، به استثنای زن استادکار، یا کار کردن افراد ذکور را از ساعت شش بعدازظهر به بعد ممنوع، و کارمندان صنف را برای وارد ساختن اتهامات ناروا، معاملات نادرست، و تهیه اجناس بنجل تنبیه میکرد؛ در بسیاری موارد صنف روی مصنوعات خود علامت تجارتي خاصی حک میکرد که به منزله تصدیقی بر مرغوب بودن جنس بود. صنف پارچهفروشان بروژ یکی از اعضای خود را که علامت تجارتي بروژ را بر اجناس نامرغوبی زده بود، از شهر بیرون کرد. در مقدار تهیه یا قیمت اجناس رقابت میان استادان را ناپسند میشمردند، تا مبادا کار زرنگترین یا سختکوشترین استادان به زیان دیگران شود، و آنان بیش از حد ثروتمند شوند، لکن رقابت در کیفیت مصنوعات میان استادان و شهرها تشویق میشد. اصناف پیشهوران مثل اصناف بازرگانان به ساختن بیمارستانها و دبستانها، تهیه بیمه‌های گوناگون، دستگیری اعضای مستمند و تدارک جهیزیه برای دختران آنان، کفن و دفن مردگان، سرپرستی از بیوگان، بذل وجوه، و همچنین تهیه کارگر به منظور ساختن کلیساهای عادی و جامع و منقوش ساختن عملیات و علائم صنفی بر روی شیشه‌های رنگی کلیسای جامع میپرداختند. روح برادری که بین استادان وجود داشت مانع از طبقه‌بندی دقیقی برای عضویت و حدود اختیارات در اصناف پیشهوران نمیشد. در پایینترین طبقه فرد کارآموز قرار داشت، که کودکی بود ده تا دوازده ساله؛ چنین کودکی را اولیای وی در اختیار یک نفر استادکار میگذاشتند تا

مدت سه الی دوازده سال با وی زندگی کند و در خانه و دکان به خدمت استاد کمر بسته دارد. در مقابل، نوآموز خوراک، پوشاک، مسکن، و تعلیمات حرفه مطلوب را رایگان دریافت میداشت، و چون چند سالی کار میکرد، افزار کار و دستمزد نیز میگرفت. هنگامی که دوره کارآموزیش به پایان میرسید، استاد مبلغی به وی هدیه میکرد تا مایه کارش باشد. اگر کودک در دوران کار آموزی میگریخت، او را بار دیگر نزد استادش بر میگرداندند و تنبیه میکردند. اگر نوآموز طبیعتا گریزپا بود، او را برای همیشه از فرا گرفتن رموز پیشه مزبور محروم میکردند.

نوآموز چون دوره تعلیماتش را تکمیل میکرد، به درجه نوچه استادی میرسید (چنین فردی را در انگلیسی "جرنی من" یا "کارگر سیار"، و در فرانسه "سرویتور"، "گارسون"، و "کومپانیون" میخواندند که میتوان به فارسی آن را "وردست" ترجمه کرد) و مثل عمله روزمزد (به فرانسه، "زورنه") از خدمت یک استاد پیش استاد دیگری میشتافت. بعد از دو یا سه سالی، نوچه استاد، به شرط داشتن سرمایه مکفی، به منظور باز کردن دکانی برای خویش نزد هیئت گزینشی مرکب از افراد صنف خود میرفت؛ و اگر آن هیئت از لیاقت فنی وی اطمینان خاطر و رضایت حاصل میکرد، آنگاه او را استاد میشناختند. بعضی اوقات (و این موضوع به ویژه در اواخر قرون وسطی مرسوم شد) داوطلب مکلف بود که شاهکاری را به عنوان نمونه قانع کننده‌ای از هنر دست خویش به هیئت مدیره صنف تسلیم کند. صنعتگری که مدارج کارآموزی را طی کرده و به عبارت دیگر استاد شده بود افزاری از آن خود داشت و معمولا اجناس را مستقیما طبق سفارش مصرف کننده تهیه میکرد. سفارشدهنده در پاره ای موارد کالاهای اولیه را خود در اختیار استاد میگذاشت، و هر موقع دلش میخواست میتواند به دکان رود و جریان کار را تماشا کند. در این سیستم هنوز دلال یا واسطه‌های وجود نداشت که میان سازنده و مصرف کننده حایل باشد. دامنه عملیات صنعتگر محدود به بازاری بود که برای آن جنس تهیه میکرد، و این بازار قاعدتا شهری بود که صنعتگر در آنجا اقامت داشت؛ لکن وی نه دستخوش ترقی و تنزلهای یک بازار عمومی بود، و نه تابع امیال سرمایه گذرانی ناشناس یا خریدارانی که فرسنگها دور از وی زندگی میکردند. وی از مصایب اقتصادی ادوار جدید ابدا بویی نبرده بود، و نمیدانست که ممکن است بازار به توالی دچار رونقهای عجیب و کسادهای مهیب شود.

ساعت کارش زیاد بود، به این معنی که هر روز از ۸ الی ۱۳ ساعت طول میکشید. لکن وی در انتخاب ساعات کار آزادی داشت، عاقلانه و با تانی کار میکرد، و از بسیاری اعیاد مذهبی متلذذ میشد. وی غذایی مقوی میخورد، اثاثه محکمی خریداری میکرد. جامه های ساده اما بادوامی میپوشید، و حدود زندگی فرهنگی وی، لاقلا به اندازه یک استاد کار امروزی، وسیع بود. وی آن قدرها کتاب نمیخواند، و به همین سبب هم وقتش به مطالعه مشتت لاطایلات تلف نمیشد؛ لکن در نغمه سرایی، پایکوبی، نمایشات درام، و اجرای شعایر مربوط به اجتماع خویش با کوشش تمام شرکت میجست.

در طول قرن سیزدهم اصناف پیشه‌وران از لحاظ تعداد و قدرت رو به افزایش نهادند و مانع دموکراتیکی در برابر اصناف متنفذ بازرگانان ایجاد کردند. لکن خود این اصناف پیشه‌وران نیز به نوبت خویش مبدل به یک آریستوکراسی کارگری شدند؛ به این معنی که استادی را انحصاری فرزندان استادکارها کردند و به نوچه استادان به قدر کافی دستمزد ندادند؛ همین امر در خلال قرن چهاردهم سبب شورش‌های پی در پی نوچه استادان و در نتیجه باعث ضعف اصناف شد، و بالاخره موانع و محدودیتهایی را که برای ورود به جرگه یا شهرهای ایشان وجود داشت سخت تر و شدیدتر کردند. در یک عصر صنعتی که مشکلات حمل و نقل بیشتر بازار را به خریداران محلی محدود میکرد و تراکم سرمایه هنوز آن قدر زیاد و متحرک نبود که وسیله‌های برای ایجاد موسسات تولیدی بزرگ و گسترده شود، این اصناف سازمانهایی بسیار مفید بودند. هنگامی که سرمایه‌های هنگفت پدیدار شدند، نظارت اصناف اعم از بازرگانان و پیشه‌وران بر بازار از بین رفت، و لهذا از آن پس اختیارات این سازمانها در تعیین شرایط کار نیز سلب شد. انقلاب صنعتی، در انگلستان، با تحول کند اقتصادی، اصناف را از میان برد، و انقلاب فرانسه ناگهان آنها را منحل کرد، زیرا اصناف را محل آزادی و حیثیت کارگر دانست، همان آزادی و حیثیتی که همین اصناف چند صباح درخشانی به حمایت و اعتلای آن قیام کرده بودند.

VI – کمونها

انقلاب اقتصادی قرون دوازدهم و سیزدهم، مانند انقلابهای قرون هجدهم و بیستم، موجد بروز انقلابی در جامعه و حکومت شد. طبقات جدیدی صاحب قدرت اقتصادی و سیاسی شدند و به شهر قرون وسطایی آن استقلال مردانه و جنگجویانه‌ای بخشیدند که حاصل آن پیدایش رنسانس بود. موضوع اهمیت نسبی عامل وراثت، در مقابل عامل محیط، مسئله‌ای است که در مورد شهرها و همچنین اصناف ممالک اروپایی صدق میکند. سوالی که پیش می‌آید این است که آیا شهرها اخلاف موروثی همان تشکیلات بدوی روم قدیم بودند، یا رسوبات جدیدی بودند که رود تحول اقتصادی به جا گذاشت بسیاری از شهرهای رومی، در خلال قرون مملو از هرج و مرج و فقر و تباهی، سابقه تاریخی خود را حفظ کردند؛ اما فقط در معدودی از این شهرهای واقع در ایتالیا و نواحی جنوب شرقی فرانسه بنیادهای کهنسال رومی - و در شهرهای معدودتری حقوق رومی - از دستبرد زمانه محفوظ ماند. در شمال سلسله جبال آلپ، حقوق اقوام بربری جانشین میراث روم شد؛ و تا حدودی رسوم سیاسی قبایل یا دهات آلمانی در حکومت‌های محلی باستانی نفوذ کرد. اکثر شهرهای ورای آلپ در قلمرو ملوک فتودال قرار داشتند و به میل آنها، و زیر نظر عمال منتخب ایشان، اداره میشدند. در نظر فاتحان توتونی، بنیادهای شهری چیزی نامانوس،

و بنیادهای فئودال تشکیلاتی طبیعی بودند. در خارج ایتالیا، شهر قرون وسطایی بر اثر پیدایش اختیارات طبقات و مراکز جدید بازرگانی رو به ترقی نهاد. در دوران فئودالیتة معمولاً شهر را در بلندیهایی واقع در محل تقاطع جاده ها، یا در کنار رودها، یا بر سر مرزها احداث میکردند. در حول و حوش دیوارهای دژ فئودال یا دیرهای مستحکم، کم کم تجارت و صناعت مختصری نضج میگرفت که اختصاص به شهرنشینان یا مردم محل داشت. هنگامی که تهاجمات اقوام نوس و مجار فرو نشست، این فعالیت بیرون شهری توسعه یافت، بر تعداد دکانها افزوده شد، و بازرگانان و صنعتگران - که روزی مردمی خانه به دوش بودند - در شهر سکونت اختیار کردند. لکن هنگام جنگ بار دیگر دوران ناامنی تجدید میشد، به همین سبب، مردمی که بیرون شهر ساکن شده بودند به احداث دیواری ثانوی، که محیط آن به مراتب وسیعتر از خندق عهد فئودالیتة بود، اقدام کردند تا دکانها و جان و مال خود را از دستبرد یغماگران محفوظ دارند. این شهر توسعه یافته هنوز بخشی از حوزه قلمرو اسقف یا خاوند فئودال محسوب میشد، اما در این تاریخ نفوس دم افزون آن، که اکثر مردمان سوداگر و غیر مذهبی بودند، مدام از شر قیود و باجهای فئودال آزردہ خاطر میشدند و در طلب کسب آزادی شهری مشغول توطئه بودند. از میان سنن سیاسی کهنه و نیازمندیهای اداری نو، مجلسی مرکب از افراد شهرنشین و هیئتی مشتمل بر ماموران شهر به وجود آمد؛ نظارت و دخالت این "کمون" یا دستگاه سیاسی در امور شهر بتدریج بیشتر شد. نزدیک به پایان قرن یازدهم رهبران بازرگانان از سروران فئودال تقاضای منشورهایی برای تسجیل آزادی شهرهای خویش کردند. این جماعت، با زیرکی مخصوص به خود، ملوک مختلف را به جان هم انداختند؛ خاوند را با اسقف، شهسوار را با خاوند، و شخص سلطان را به مجادله با تمامی آنها وا داشتند. مردمان شهری برای تحصیل آزادی شهری به تدابیر مختلفی دست زدند، مثلاً طی تشریفات خاصی سوگند یاد کردند که از پرداخت خراجها یا باجهای خاوند و اسقفان امتناع ورزند، در مقابل اخذ منشور، مبلغ مقطوعی به سالار یا شخص ملک پرداختند، یا متعهد شدند که مادامالعمر مستمری معینی به وی پردازند. هر جا شهر در قلمرو یک سلطان بود، با دادن مبالغی به عنوان پیشکش یا بر اثر خدمت در جنگ وی، به چنین حقی نایل آمدند. گاهی شهریان بدون مجامله استقلال خود را اعلام داشته و با انقلابی خونین به مبارزه برخاستند. شهر تور قبل از آنکه به استقلال نایل آید، دوازده بار جنگید. خاوندهای بدهکار یا نیازمند، به ویژه آنهایی که مشغول تدارک برای رفتن به جنگ صلیبی بودند، به شهرهایی که در تیول آنها بود منشورهای خود مختاری میفروختند. به این نحو بود که بسیاری از شهرهای انگلستان منشور استقلال خود را از ریچارد اول به دست آوردند. برخی از خاوندها، و بیشتر از همه جا در فلاندر، به شهرهایی که توسعه آنها ممد عوایدشان میشد منشورهای آزادی محدودی عطا میکردند. روسای دیرها و اسقفان بیش از دیگران مقاومت ورزیدند، زیرا طبق

سنت کلیسا هر کدام سوگند یاد کرده بودند که مرتکب هیچ گونه عملی برای تنزل و تخفیف عواید حوزه خویش نشوند؛ به علاوه، این قبیل عواید به مصرف بسیاری از خدمات مذهبی آنها میرسید. از این رو، مبارزه میان شهرها و صاحبان روحانی آنها طولیترین و شدیدترین مبارزاتی بود که در تحصیل آزادی صورت گرفت. شاهان اسپانیا با ایجاد کمونها روی موافقت نشان دادند، زیرا آزادی شهرها را بهترین وسیله عقیم گذاردن توطئه طبقه اشراف شرور میدیدند. به همین سبب، در اسپانیا منشورهای شاهی فراوان و سخاوتمندانه بودند. لئون در سال ۱۰۲۰ به دریافت منشور آزادی خود از دست سلطان کاستیل نایل آمد؛ بورگوس در ۱۰۷۳، ناخرا در ۱۰۷۶، و تولد و در ۱۰۸۵ استقلال داخلی یافتند. و اندکی بعد نوبت به شهرهای کومپوستلا، کادیث، والنسیا، و بارسلون رسید. جنگهایی که میان امپراتوران آلمان و دستگاه پاپی بر سر حق عزل و نصب روحانیون روی داد - و قوای هر دو را تحلیل برد - و همچنین کشمکشهای دیگری که میان حکومت و کلیسا روی داد در آلمان به نفع فتودالیسم، و در ایتالیا به نفع شهرها تمام شد. در ایتالیای شمالی شهرها به قدری قدرت سیاسی پیدا کردند که تا آن موقع، یا تا به امروز، هرگز سابقه نداشته است. همچنانکه نهرهای حوزه آلپ به رودهای عظیم لومباردی و توسکان میپیوست - و این دو رود وسیله حمل و نقل کالاهای بازرگانی و مایه حاصلخیزی جلگه ها بودند - بازرگانی کشورهای اروپایی ماورای آلپ و آسیای باختری در ایتالیای شمالی نیز با هم تلاقی کردند و در آنجا یک "بورژوازی" تجاری به وجود آوردند که ثروتش شهرهای کهن را تعمیر کرد، شهرهایی نو پی افکند، مشوق ادبیات و هنر شد، و با تفاخر تمام زنجیرهای فتودالیسم را از هم گسست. اشراف از کاخهای خود در دل روستا علیه نهضت آزادیطلبانه شهرنشینها به جنگی مبادرت جستند که امید پیروزی در آن نبود؛ چون تسلیم شدند، در شهر سکونت گزیدند و نسبت به کمون سوگند وفاداری یاد کردند. اسقفان، که چندین قرن متمادی حکام حقیقی و لایق شهرهای لومبارد بودند و مدتها فرمان پاپ را نادیده میانگاشتند، به یاری همان پاپها، در برابر حکومت شهری سر تسلیم فرود آوردند. در ۱۰۸۰، به نام کنسولهایی بر میخوریم که در لوکا حکومت میکردند؛ نظایر آنها در ۱۰۸۴ شهر پیزا، در ۱۰۹۸ شهر آرتسو، در ۱۰۹۹ شهر جنووا، در ۱۱۰۵ شهر پاوویا، و در سال ۱۱۳۸ شهر فلورانس را اداره میکردند. شهرهای ایتالیای شمالی تا قرن پانزدهم همچنان حق حاکمیت رسمی امپراطوری را قبول داشتند و هنگام افشای اسناد دولتی خویش نام امپراطوری را ذکر میکردند، اما واقعا و عملا آزاد بودند و رژیم کهنسال کشور - شهر با کلیه هرج و مرج و انگیزهای که همراه داشت دوباره احیا شد. در فرانسه تحصیل استقلال و آزادی عمل برای شهرها متضمن کشمکشهایی طولانی و اکثرا خونین بود. در لومان (۱۰۶۹)، کامبره (۱۰۷۶)، و رنس (۱۱۳۹) اسقفانی که زمام امور را به کف داشتند، با اسلحه تکفیر یا زور، موفق به پایمال کردن کمونهایی شدند که اهالی شهرها

ایجاد کرده بودند. لکن در نوایون اسقف محل به طیب خاطر منشوری به شهر عطا کرد (۱۱۰۸). سن کانتن در ۱۰۸۰، بووه در ۱۰۹۹، مارسی در ۱۱۰۰، و آمین در ۱۱۱۳ به استقلال نایل آمدند. در لان اهالی شهر در سال ۱۱۱۵ غیبت اسقف فاسد خویش را غنیمت شمرده، به تاسیس کمونی اقدام کردند. هنگامی که اسقف مراجعت کرد، به زور رشوه او را قسم دادند که از حکومت شهر حمایت کند. یک سال بعد وی سلطان فرانسه، لویی ششم، ملقب به لوگرو (فربه)، را ترغیب به انحلال آن کرد. تفصیلی که گیر دو نوژان راهب درباره این واقعه نگاشته است نمونه‌های از شدت انقلاب مردم شهر است:

در روز پنجم هفته عید فصح ... در تمامی شهر صدای بلوایی بلند شد؛ افراد فریاد می‌زدند: "کمون!" ... جماعت بسیار از مردم شهر با شمشیرهای آخته، تبرزین، کمان، تبر، چماق و نیزه وارد حیاط اسقف شدند. ... اشراف از همه سو به مدد اسقف شتافتند. ... وی، به کمک برخی از یاران با قلوه سنگ و تیر به جنگ مردم برخاست. ...

وی خودش را در بشکهای پنهان کرد. ... و با عجز و الحاح به آنها التماس نمود و قول داد که دیگر اسقف آنها نباشد، ثروتی بیکران به آنها تفویض کند، و آن سرزمین را ترک گوید. در آن هنگام که آنها با سنگدلی وی را به باد ریشخند گرفته بودند، شخصی به نام برنار تبرزین خود را بالا برد و با کمال قساوت مغز آن مرد مقدس و در عین حال گناهکار را متلاشی کرد؛ وی از میان دستهای افرادی که او را نگاه داشته بودند فرو افتاد پیش از آنکه به زمین بخورد. بر اثر ضربه دیگری که به زیر کاسه چشمان و روی بینی اصابت کرده بود، جان سپرده بود. اکنون که اسقف بیجان بر زمین افتاده بود، مردم ساق پاهایش را قطع کردند و بسیاری جراحات دیگر بر بدنش وارد آوردند. تیبو که انگشتی بر انگشت اسقف دیده و نتوانسته بود آن را بیرون آورد، انگشت وی را قطع کرد.

کلیسای جامع به آتش کشیده و با خاک یکسان شد. یغماگران، که درصدد بودند با یک تیر دو نشان بزنند، شروع به تاراج و سوزاندن کاخهای اشراف کردند. لشکری که از جانب سلطان اعزام شده بود بر شهر شیخون زد و به یاری اعیان و روحانیون به قتل عام مردم کمر بست، و کمون پایمال شد. چهارده سال بعد بار دیگر اجازه تشکیل آن داده شد، و اهالی شهر از شوق دینداری آستین بالا زدند و به تعمیر کلیسای جامعی که خود آنها و یا پدرانشان ویران کرده بودند پرداختند.

این تلاش یک قرن ادامه یافت. اهالی شهر وزله (۱۱۰۶) آرنو، صدر دیر، را به قتل رسانیدند و کمونی تاسیس کردند. اهالی اورلئان در ۱۱۳۷ قیام کردند، لکن سعی آنها بیحاصل ماند. لویی هفتم در ۱۱۴۶ منشوری به سانس تفویض، اما سه سال بعد، به تقاضای صدر دیری که در حوزه قلمرو آن شهر قرار داشت، آن را نسخ کرد.

مردم شهر صدر دیر و برادرزاده وی را به قتل رسانیدند، لکن نتوانستند کمون را از نو دایر کنند. اسقف تورنه مدت شش سال (۱۱۹۰-۱۱۹۶) برای انحلال کمون شهر مزبور با مردم مشغول جنگ بود. پاپ کلیه اهالی شهر تورنه را تکفیر کرد. روز یکشنبه عید فصح سال ۱۱۹۴ مردم روان خانه های کشیشان اعظم

کلیسای جامع شهر را غارت کردند. در ۱۲۰۷، با صدور فرمان مخصوصی از طرف پاپ، به شهر مزبور مصونیت داده شد. در ۱۲۳۵ اهالی رنس، سنگهایی را که برای ساختمان مجدد کلیسای جامع به شهر آورده شده بود ضبط کردند تا در شورش خود علیه عالیترین مقامات روحانی گل از آن استفاده کنند. اسقف اعظم رنس به اتفاق کشیشان خویش فرار اختیار کرد و دیگر باز نگشت؛ تا آنکه دو سال بعد لویی هفتم، پادشاه فرانسه، بنا به تقاضای پاپ، کمون رنس را منحل کرد. تا وقوع انقلاب کبیر، بسیاری از شهرهای فرانسه به احراز آزادی خویش توفیق نیافتند. اما در شمال فرانسه، اکثر شهرها در خلال سالهای ۱۰۸۰ و ۱۲۰۰ از قیود دوران فئودالیسم رهایی یافتند و بر اثر انگیزه آزادی پا به مشعشعترین ادوار خویش نهادند. ساختن کلیساهای جامع گوتیک در پرتو همت کمونها عملی شد.

در انگلستان پادشاهان با اعطای منشورهایی که استقلال داخلی محدود به شهرها میبخشید، از حمایت آنها در برابر طبقه اشراف برخوردار شدند. ویلیام فاتح چنین منشوری به شهر لندن اعطا کرد. هنری دوم با صدور فرامین مشابهی به لینکن، دارم، کارلایل، بریستول، آکسفورد، سالزبری، و ساوتمن آزادی بخشید. در ۱۲۰۱، کمبریج حق آزادی در امور داخلی خویش را از جان، پادشاه انگلستان، خریداری کرد. در فلاندر کنتهایی که بر مملکت حکومت میکردند امتیازات معتناهی به شهرهای گان، بروژ، دوئه، تورنه، لیل، و غیره عطا کردند، اما با کلیه مجاهدات مردم برای تحصیل استقلال شهری کامل مخالفت شد. لیدن، هارلم، روتردام، دوردرخت، دلفت، و سایر شهرهای هلند در قرن سیزدهم به دریافت منشور استقلال داخلی نایل آمدند. در آلمان تحصیل آزادی مدت مدیدی به طول انجامید. و اغلب صلحجویانه بود. اسقفان، که چندین قرن شهرها را بر سبیل تیول شخص امپراطور اداره میکردند، سرانجام به کولونی، تریر، مس، ماینس، شپایر، استراسبورگ، و ورمس استقلال دادند و سایر شهرها را در انتخاب قضاوت و وضع قوانین خویش آزاد گذاشتند.

تا پایان قرن دوازدهم انقلاب جوامع در اروپای باختری قرین توفیق شده بود. اگرچه تا این تاریخ شهرها کاملاً مستقل نشده بودند، اما قیود اربابان فئودال در هم گسیخته شده بود، باجهای دوران فئودالیسم بکلی منسوخ شده یا کاهش یافته بود، و اختیارات مقامات روحانی را بشدت محدود کرده بودند. شهرهای فلاندری تاسیس دیرهای جدید و بخشیدن اراضی به کلیسا را ممنوع کردند، حدود اختیارات دادگاه های کلیسایی را که حق محاکمه کشیشان را داشتند محدود ساختند، و با نظارت کشیشان بر دبستانهای مملکت مخالف ورزیدند.

اکنون بورژوازی تجاری بر حیات اقتصادی و اداره شهرها مسلط بود. تقریباً در کلیه کمونها اصناف بازرگانان را سازمانهایی خودمختار میشناختند. در بعضی موارد کمون و صنف بازرگانان تشکیلاتی همانند بودند. معمولاً این دو سازمانهایی مشخص و جداگانه محسوب میشدند. اما کمون بندرت با منافع اصناف مخالفت میورزید. شهردار لندن را اصناف شهر انتخاب میکردند. اکنون

نخستین بار بعد از هزار سال دوباره تملک پول قدرتی عظیمتر از تملک زمین شد؛ یک توانگرسالاری یا حکومتی از ثروتمندان در برابر اشراف و روحانیون قد علم کرد. این بورژوازی تجاری به مراتب بیشتر از اعصار کهن ثروت، نیرو، و کاردانی خویش را در گرو برتری سیاسی گذاشت. در اکثر شهرها دست مردم بیضاعت را از مجالس و مناصب کوتاه کرد. بر کارگری و زارع ستم روا داشت، منافع بازرگانی را انحصاری خود کرد، بر جامعه مالیاتهای گراف بست، و قسمت اعظم عواید به دست آمده را صرف خصوصتهای داخلی یا جنگهای خارجی کرد تا بازارها را قبضه و رقبا را نابود کند. همچنین در صدد پایمال کردن انجمنهای صنعتگران برآمد و، با مقرر داشتن مجازات تبعید یا مرگ، حق اعتصاب را از آنان سلب کرد. هدف اصلی وی از تعیین قیمتها و دستمزدها چیزی جز جلب نفع شخصی و ضرر فاحش برای طبقه کارگر نبود. درست همان طور که در انقلاب کبیر فرانسه اتفاق افتاد، شکست اعیان فئودال فتحی بود بیشتر برای طبقه بازرگانان.

با تمام این اوصاف، کمونها نمونه باشکوهی از اثبات آزادی بشری بودند. به مجردی که صدای ناقوس از جانب برج شهر بلند میشد، اهالی شهر همگی به تالار اجتماع رو میآوردند و صاحبمنصبان شهری خویش را انتخاب میکردند. شهرها مامورین انتظامی جامعه خود را خود تعیین میکردند و با کمال شجاعت در مقام دفاع از خود بر میآمدند، چنانکه در لنینو سربازان ورزیده امپراطور آلمان را شکست داده (۱۱۷۶) و آن قدر با یکدیگر جنگیدند تا قوای آنها متقابلاً تحلیل رفت. هرچند که شوراهای اداری شهرها بزودی عضویت خود را به اشراف سالاری بازرگانان محدود کردند، این نوع مجالس اولین حکومت منتخب مردم بود که از دوران فرمانروایی تیریوس به این طرف پا به عرصه وجود مینهاد. تکامل دموکراسی عهد نوین را بیشتر باید مدیون این قبیل تشکیلات شهری دانست تا ماگناکارتا- اولین فرمان مشروطیت انگلستان. مقررات قضایی جدیدی، مانند بازجویی مشروع از شهود، جانشین پاره‌های از نشانه‌های دیرپای حقوق فئودالی یا قبیل‌های - مانند اثبات برائت متهمان به اتکای سوگند دیگران، موکول کردن بیگناهی به نتیجه نبردهای تن به تن و اوردالی - شد. دادن جریمه نقدی به جای تحمیل مجازات، یا به عبارت دیگر خوبها، منسوخ شد و به جای آن در هر مورد، به نسبت شدت یا ضعف جرم، تنبیه‌های جسمانی، زندان، و پرداخت جریمه رواج گرفت.

تاخیرهایی که با مرافعات حقوقی توأم بود کاهش یافت؛ عقود جانشین بیعتها و شرایط حقوقی فئودالی شد، و بر اثر پیدایش یک رشته قوانین جدید بازرگانی، نظم نوینی در زندگی اروپایی به وجود آمد.

دموکراسی جدید، بدون اتلاف وقت به صورت اقتصاد شبه سوسیالیستی که زیر نظر حکومت اداره شود درآمد. کمون یا سازمان سیاسی شهر برای خود سکه ضرب کرد، نظارت و اجرای کارهای عمومی را به عهده گرفت، جاده و پل و آبراه ساخت، برخی از خیابانهای شهر را سنگفرش کرد، تامین آذوقه را سازمان داد، سلفخری و احتکار را ممنوع کرد. در بازارها

و بازارهای مکاره وسیله تماس مستقیم میان فروشنده و خریدار را فراهم آورد و به آزمایش اوزان و مقادیر، نظارت بر کالاها، مجازات متقلبان، بازرسی واردات و صادرات ذخیره غله برای سالهای قحطی، فروش غله به قیمت عادلانه در مواقع ضروری، و بالاخره تعدیل قیمت آجگو و اغذیه اساسی پرداخت. هنگامی که کمون میدید که قیمت جنسی نازلتر از آنچه باید تعیین شده است، به طوری که سازندگان از تهیه آن کالاهای بخصوص دلسرد میشوند، بهای عمده فروشی برخی از کالاها را به حال خود وا میگذاشت تا، بر اثر رقابت، به تراز مطلوب برسد؛ لکن محاکم یا دیوانهای مخصوصی تاسیس کرده بود که کار آنها این بود که مدام بهای خردهفروشی نان و آجگو - یعنی دو فقره از ضروریات زندگی - را با قیمت گندم و جو متناسب سازند.

کمون، به طور مرتب، هر چند وقت یکبار، سیاه های از قیمتهای عادلانه اجناس را منتشر میکرد. نظر این سازمانهای شهر آن بود که هر کالایی باید "قیمت مناسبی" داشته باشد مرکب از مجموع بهای مواد اولیه به اضافه دستمزد کارگر. فرضیه مزبور موضوع عرضه و تقاضا و همچنین ترقی و تنزل ارزش پول رایج را نادیده میگرفت. برخی از کمونها مثل کمون بال یا جنووا انحصار تجارت نمک را در دست داشتند. بعضی دیگر مانند نورنبرگ خودشان آجگو میساختند، یا غلات را در سیلوهای شهری انبار میکردند. با تعیین تعرفه هایی از جانب سازمان شهر، جلو ورود کالاهای خارجی گرفته میشد. در بعضی موارد مقرر شده بود که سوداگران سیار قبل از عبور از شهر، کالاهای خود را به معرض فروش بگذارند. درست مثل عهد خود ما، اکثر عناصر متمدن، به حيله، مفری برای نقض این قبیل قوانین پیدا میکردند، و "بازار سیاه" فراوان بود.

بسیاری از این محدودیتها متضمن ضرر بود تا منفعت، و به همین سبب نیز اجرای آنها بزودی موقوف شد.

لکن رویهمرفته، کار کمونهای قرون وسطایی شاهد پرافتخاری بر کردانی و شجاعت بازرگانانی بود که این قبیل سازمانها را اداره میکردند. در دوران تصدی این کمونها، در قرون دوازدهم و سیزدهم، اروپا به چنان رفاهی نایل آمد که از هنگام واژگون شدن بساط امپراطوری روم به این طرف سابقه نداشت. علی رغم بیماریهای فراگیر و قحطیها و جنگها، نفوس اروپا در سایه ایجاد کمونها چنان تکثیر یافت که نظیرش از هزار سال قبل از آن هرگز دیده نشده بود. جمعیت اروپا، که در قرن دوم میلادی کم کم رو به کاهش نهاده و در قرن نهم احتمالا به کمترین میزان خود رسیده بود، از قرن یازدهم تا بروز مرگ سیاه (۱۳۴۹)، با احیای مجدد بازرگانی و صنعت، دوباره رو به افزایش نهاد. در ناحیه میان دو رود موزل و رن، این جمعیت به احتمالی کلی ده برابر شد، و در فرانسه احتمالا - بالغ بر بیست میلیون نفر شد، که این رقم کمتر از جمعیت آن کشور در قرن هجدهم نبود. انقلاب اقتصادی متضمن مهاجرت از روستا به سوی شهر بود، و این مهاجرت، تقریبا نظیر آنچه در اعصار اخیر مشهود است، مشخص بود. قسطنطنیه با هشتصد هزار سکنه و قرطبه و پالمو هر کدام با نیم میلیون نفوس

مدتها از شهرهای پر جمعیت اروپا به شمار می‌رفتند، لکن قبل از ۱۱۰۰ فقط معدودی از شهرهای واقع در کوه‌های آلپ بیش از سه هزار نفر نفوس داشتند. تا سال ۱۲۰۰ جمعیت پاریس به حدود یکصد هزار نفر، و سکنه دوئه، لیل، ایپر، گان، و بروژ هر کدام تقریباً به پنجاه هزار نفر رسیده بود. تا سال ۱۳۰۰ پاریس ۱۵۰،۰۰۰، ونیز، میلان، و فلورانس ۱۰۰،۰۰۰، سینا و مودنا، ۳۰،۰۰۰، لوبک، نورنبرگ، و کولونی ۲۰،۰۰۰، و فرانکفورت، بال، هامبورگ، ناریچ، و یورک هر کدام ۱۰،۰۰۰ جمعیت داشتند. البته کلیه این ارقام تخمینهایی تقریبی هستند که صد در صد مناط اعتبار نیستند.

فزونی جمعیت، هم یک نتیجه تحول اقتصادی بود و هم یک علت آن. به عبارت دیگر، جمعیت شهرها از آن رو افزایش گرفت که تامین جانی و مالی افراد زیادتر، طرز استفاده از منابع طبیعی در صنعت کاملتر، و دایره گردش خواربار و کالاها، به برکت افزایش ثروت و دادوستد، وسیعتر شد. از طرف دیگر این امر بازار رو به گسترشی را در اختیار بازرگانی و صنعت، ادبیات، درام، موسیقی، و هنر گذاشت. تفاخر رقابت آمیز کمونها ثروت شهرها را به کلیسای جامع، تالارهای شهرداری، برجهای ناقوس، فواره‌ها، مدارس، و دانشگاه‌ها بدل کرد. تمدن به دنبال بازرگانی، از دریاها و کوهستانها گذر کرد. اسلام و دنیای بیزانس خطه ایتالیا و اسپانیا را درنوردیدند، از سلسله جبال آلپ گذشتند، و پا به آلمان، فرانسه، فلاندر، و بریتانیا گذاشتند. از قرون تیرگی هیچ چیز جز خاطرهای به جا نماند، و اروپا قوت شباب از نو گرفت.

از آنچه درباره شهر قرون وسطایی گفتیم نباید این توهم به خواننده دست دهد که چنین شهری غایت مطلوب آدمی بود. البته (در نظر انسان عهد جدید) شهر قرون وسطایی، با قلعه‌های که بر فراز تپه داشت و دیوارهای مستحکمی به دور آن احداث کرده بودند، با کلبه‌ها و خانه‌هایی مسقف به کاه و پیزر یا سفال، و باردیف دکانهایی که در اطراف کلیسای جامع، ارگ، یا میدان عمومی قرار داشتند، منظری بس بدیع به وجود می‌آورد.

لکن معابر این قبیل شهرها بیشتر کوچه‌هایی بودند باریک و صعب‌العبور (بسیار مطلوب برای مدافعه و گریختن از شر گرما) که تقویت سم ستوران و گفتگو و صدای کفشهای چوبی عابران فضای آن را پر میکرد و مالمال از تفنن عهدی بود که در آن هیچ ماشینی از زحمت عضلات نمیکاست و اعصاب آدمی را فرسوده نمیکرد. در حول و حوش بسیاری از منازل شهری باغچه، مرغدانی، آغل خوک، چراگاه گاو، و تلهای تپاله قرار داشت. شهر لندن درباره چرای خوک سختگیر بود، و به همین سبب مقرر داشته بود که "هر کس خوک را پرورش دهد باید آن حیوان را در خانه خود نگاه دارد." در دیگر شهرها، خوکها بلامانع در میان توده‌هایی از زباله میچریدند. هرچند گاه یک بار، بر اثر بارانهای شدید، رودخانه طغیان میکرد و سیل مزارع و شهرها را فرامیگرفت، به طوری که افراد برای رسیدن به کاخ و ستمینستر مجبور بودند سوار بر قایق شوند. بعد از

آنکه باران بند می‌آمد، تا چندین روز معابر پر از گل و لای بودند. در آن ایام مردها چکمه به پا میکردند و بانوان مشخص را با کالسکه یا تخت روان حرکت میدادند، و هر وقت که این قبیل وسایل به سر چاله یا حفرهای در معبر میرسیدند، راکب و مرکب هر دو بسختی تکان میخوردند. در قرن سیزدهم خیابانهای عمده برخی از شهرها را با قلوه سنگ میپوشانیدند، لکن در اکثر شهرها معابر سنگفرش نبودند و برای پاها و بینی عابران خطر داشتند. دیرها و دژها مجهز به وسایل مخصوص فاضلاب بودند؛ کلبه‌ها معمولاً چنین تسهیلاتی نداشتند. در برخی از اماکن، میدانهایی وجود داشت پوشیده از علف یا شن، با تلمبهای مخصوص آب آشامیدنی مردم، و لاوکی پر آب برای رفع عطش چهارپایانی که از آن محل عبور میکردند. خانه‌ها، در شمال رشته کوه‌های آلپ، تقریباً به تمامی از چوب ساخته شده بودند؛ فقط منازل ثروتمندترین اشراف و بازرگانان از آجر یا سنگ بودند. آتشسوزی فراوان بروز میکرد، و اکثر بیمان در سراسر یک شهر زبانه میکشید. در ۱۱۸۸ روان، بووه، آراس، تروا، پروون، پواتیه، و مواساک همگی بر اثر آتشسوزی ویران شدند. در خلال سالهای ۱۲۰۰ و ۱۲۲۵، روان شش بار به آتش سوخت. به کار بردن سفال در ساختمان سقف فقط در قرن چهاردهم معمول شد. طریقه آشنشانی استمداد از سطل آب بود، یعنی عملی شجاعانه و در عین حال ناموثر.

قاعدتا مراقبانی را به کار دیدهبانی میگماشتند تا در صورت بروز آتشسوزی، با میله‌های درازی که منتهی به یک قلاب میشد، سقف خانهای را که آتش گرفته بود پایین بکشند و مانع از سرایت آتش به دیگر ساختمانها شوند.

از آنجا که همگی افراد برای ایمنی نزدیک به قلعه شهر زندگی میکردند، ابنیه شهر طبقات متعددی پیدا کردند که بعضی اوقات به شش تا میرسید و طبقه‌های فوقانی به طرز بدیع اما وحشتناکی بر بالای معابر قرار داشتند.

در این ایام شهرها با صدور فرامینی ارتفاع ابنیه را محدود میکردند.

علیرغم این مشکلات - که چون عمومیت داشت، تقریباً هیچکس آن را احساس نمیکرد - زندگی در شهر قرون وسطایی میتوانست جالب باشد. بازارها پر از ازدحام، گفتگو فراوان، و لباسها و کالاها رنگارنگ بودند.

فروشنندگان دورهگرد به بانگ بلند کالاهای خود را اعلان میکردند، و صنعتگران نمونه‌های هنر دست خویش را در معرض انظار بر روی هم میانباشتند. گاه میشد که در میدان شهر بازیگران مشغول اجرای نمایشی "تعزیه" مانند باشند، یا دار و دستهای مذهبی در معابر به حرکت درآیند، و همراه آن بازرگانان مغرور و کارگران قوی هیکلی رژه روند و با گردونه‌هایی پر زرق و برق، لباسهایی باشکوه، و آوازهایی مهیج عابران را سرگرم سازند. گاه میشد که مشغول ساختن کلیسای باشکوهی باشند، لعبت زیبایی از فراز مهتابی خم شده پایین را نظاره کند، و یا آوای ناقوس اهالی شهر را به حضور در تالار اجتماعی شهرداری یا برداشتن اسلحه دعوت کند. هنگام غروب آفتاب ناقوس دیگری به صدا در می‌آمد که نشانه پایان عبور و مرور بود و مردم را در بازگشت به سوی خانه به شتاب وا میداشت، زیرا در

معا بر هیچگونه چراغی وجود نداشت مگر شمعهایی که در پنجره خانه ها میسوخت و چراغی که اینجا و آنجا در جلو زیارتگاهی سوسو میزد. در آن ایام ماموران انتظامی معدود بودند، و هنگام شب گزمه یا مامور شبگرد به دنبال خدام مسلح خویش، که مشعل یا فانوسهایی در دست داشتند، حرکت میکرد. شهریان عاقل همان اول شب به بستر میرفتند؛ از یکنواختی شبهای درازی که فاقد هر گونه انگیزه عقلانی بود احتراز میجستند؛ و میدانستند که چون پگاه روز بعد فرا رسد، دوباره خروسان سحر آواز بر خواهند داشت و بار دیگر یک رشته کارهای پیدرپی باید صورت گیرد.

VII - انقلاب کشاورزی

توسعه صنعت و بازرگانی، گسترش اقتصادی که اساس آن پول بود، و تقاضای روزافزون برای کارگر در شهرها رژیم کشاورزی را دستخوش تحول ساخت. شهرداریها، که شایق به پیدا کردن کارگران جدید بودند، اعلام داشتند که هر کس مدت ۳۶۶ روز در شهری مقیم باشد بی آنکه شخص دیگری او را به عنوان سرف بشناسد یا تحت اختیار خود در آورد، چنین آدمی خود به خود آزاد مرد شناخته میشود، و میتواند، به اتکای قوانین و قدرت کمون، از هرگونه تعرضی مصون بماند. در ۱۱۰۶ فلورانس از جمیع بزرگانی که در قرا و قصبات اطراف شهر زندگی میکردند دعوت کرد که به شهر آیند و بر سبیل آزاد مردان مقیم شوند. بولونیا و سایر شهرها مبالغی به خاوندهای فئودال میپرداختند تا به سرفهای خود اجازه اقامت در شهرها را تفویض کنند. عده کثیری از سرفها به نواحی باختری الب گریختند، یا از آنها دعوت شد که در آن صفحات به کشت اراضی جدید مشغول و خود به خود جزو آزاد مردان محسوب شوند.

آنهايي که در روستای خاوندی باقی ماندند نسبت به عوارض و باجهایی که با گذشت ایامی متمادی تصویب شده بود بنای مخالفت را گذاشتند. بسیاری از سرفها، در مقام رقابت با اصناف شهری، انجمنهایی روستایی (به عناوین مختلف از قبیل: انجمنهای مذهبی خیرات و مبرات و انجمنهای فتنه و دسیسه بر ضد دولت و پادشاه) تشکیل دادند و به قید سوگند خود را مکلف ساختند که همگی در خودداری از پرداخت باجهای فئودالی با هم متحد باشند. همین جماعت منشورهای متعلق به خاوندان را، که سند بردگی یا تعهدات ایشان بود، به سرقت بردند یا منهدم کردند. دژهای خاوندهای خیرهسرا به آتش سوزاندند، و تهدید کردند که اگر تقاضاهای آنها مورد اجابت قرار نگیرد، قلمرو اربابی را به تمامی ترک گویند. در ۱۱۰۰، سرفهای سن میشل دو بووه اعلام داشتند که از آن پس هر زنی را که مایل باشند به عقد ازدواج خود در خواهند آورد و دختران خود را به میل خویش و بدون اجازه دیگری شوهر خواهند داد. در ۱۱۰۲ سرفهای سنت آرنول دو کرپی از پرداخت مالیات بر ارث متوفا یا دادن جریمهای

برای شوهر دادن دختران خویش به مردانی خارج از قلمرو رئیس دیر، که در حکم خاوند محل بود، خودداری ورزیدند. در ده - دوازده شهر مختلف، از فلاندر گرفته تا اسپانیا، شورشهای همانندی بروز کرد. برای خاوندان فتودال جلب منفعت از دسترنج سرفها روزبهر روز دشوارتر شد، و مقاومت روزافزون سرفها در هر مرحله مستلزم نظارتی بر اعمال ایشان بود که برای خاوندان گران تمام میشد. مصنوعات دکانهایی که در روستای خاوندی قرار داشتند در مقام قیاس با مصنوعات همانندی که در شهرها به دست کارگران آزاد تهیه میشد گرانتر و نامرغوبتر شد. خاوند، به منظور نگاه داشتن برزگران در روی زمین، و برای سودمند ساختن دسترنج آنها به نفع خویش، حاضر شد که در مقابل قبول وجوهی نقد، از عوارض و بدهیهای قدیمی فتودالی چشم پوشد.

وی به سرفهایی که قادر بودند از محل پسانداز خویش این قبیل وجوه را پرداخت کنند آزادی بخشید، بیش از پیش اراضی مجاور ملک خویش را، در مقابل مالالاجاره نقدی، به کشاورزان آزاد واگذاشت، و کارگران آزاد را برای کار در دکانهای واقع در ملک خویش اجیر کرد. از قرن یازدهم تا قرن سیزدهم، در اروپای باختری، سال به سال، به پیروی از جهان اسلامی و بیزانس، بدهیها و مالالاجاره هایی که اکثر جنسی بودند به صورت نقدی درآمدند. ملاکان فتودال، در طلب مصنوعاتی که بازرگانی پیش چشم آنها عرضه میداشت، مشتاق پیدا کردن پول برای خرید اشیای مطلوب بودند. برای عزیمت به جنگهای صلیبی، ملاکان به پول نقد بیشتر احتیاج داشتند تا به خوراک و کالاها. حکومتها مالیاتهای خود را نقدی مطالبه میکردند نه جنسی. ملاکان در برابر جریان حوادث سر تسلیم فرود آورده، به عوض عمل شاق کوچ کردن از کاخی به کاخی دیگر، برای مصرف کردن محصولات، همه را در برابر مقداری پول نقد فروختند. گرایش به سوی اقتصادی که اساس آن مبادله پول بود برای ملاکان فتودال گران تمام شد. پایه این مبادلات پولی و مالالاجاره هایی که به شخص ملاک تعلق میگرفت رسوم ثابت و تغییر ناپذیر قرون وسطایی بود، و طبعاً نمیتوانست به همان سرعتی که ارزش پول ترقی و تنزل میکرد رو به افزایش و کاهش نهد. بسیاری از آحاد اشرافسالاری ناگزیر بودند اراضی خود را بفروشند، و معمولاً در اکثر موارد شخص خریدار تعلق به بورژوازی مترقی داشت. تا سال ۱۲۵۰ کار به جایی رسیده بود که بعضی از اشراف هنگام مرگ، بدون زمین و یا بکلی تهیدست بودند. در اوایل قرن چهاردهم پادشاه فرانسه، فیلیپ لوبل، کلیه سرفهای اراضی شاهی را آزاد کرد و، در ۱۳۱۵، فرزندش لویی دهم فرمان داد که "تحت شرایط مقتضی و منصفانه"، تمامی سرفهای مملکت را آزاد کنند. بتدریج از قرن دوازدهم تا قرن شانزدهم در کشورهای مختلفی که در مغرب رود الب قرار داشتند، در ازمنه متفاوت، بنیاد سرفداری بدل به مالکیت کشاورزان شد. روستای خاوندی فتودال بدل به چندین پارچه املاک کوچک شد و طبقه کشاورزان در قرن سیزدهم از نظر آزادی و مالکیت به چنان درجهای ارتقا یافت که هیچکس نظیرش را در عرض هزار سال ندیده بود. محاکم اربابی صلاحیت رسیدگی به مرافعات کشاورزان را

از کف داد، و اجتماع دهکده مامورانی را برای رتق و فتق امور خویش برگزید که دیگر با خواند محل بیعت نمیکردند، بلکه فقط مطیع پادشاه مملکت بودند. آزادی کشاورزان در اروپای باختری تا سال ۱۷۸۹ صورت کمال به خود نگرفت. بسیاری از خواننده‌های فتودال هنوز قانونا خود را مدعی حقوقی قدیمی میدانستند و در قرن چهاردهم رسماً درصدد اعاده آنها برآمدند؛ لکن مادام که بازرگانی و صنعت رو به توسعه بود، جلوگیری از گرایش به سوی کارگر متحرک و آزاد عملی بود غیر ممکن.

انگیزه جدید آزادی با توسعه عظیم بازار کشاورزی در بهبود راه‌ها، افزارها، و محصولات کشاورزی تشریک مساعی کرد. نفوس رو به گسترش شهرها، ازدیاد ثروت، و تسهیلات جدید دارایی و بازرگانی اقتصاد روستایی را توسعه بخشید و غنی ساخت. صنایع جدید موجب پیدایش تقاضایی برای فرآورده‌های صنعتی مانند نیشکر، تخم بادیان، زیره، شاهدانه، بزرک، روغنهای نباتی، و رنگها شد. قرب جوار شهرهای پرجمعیت گله‌داری و تهیه لبنیات و سبزیجات را افزایش داد. از هزاران تاکستان واقع در دره‌های تیسر، آرنو، پو، گواذالکیویر، تاگوس، ابرو، رون، ژیروند، گارون، لوار، سن، موزل، موز، رن، و دانوب، شراب از طریق رودخانه‌ها، خشکی، و دریا برای تسلی خاطر رنجبران اروپایی که در مزارع و دکانها و حسابداریها به کار اشتغال داشتند جریان یافت. حتی در انگلستان از قرن یازدهم تا شانزدهم انداختن شراب رواج گرفت. برای تغذیه شهرهای گرسنه‌ای که در آنجاها ایام روزه فراوان و گوشت گران بود، ناوگانهای عظیمی عازم دریا‌های بالتیک و شمال شدند تا به صید شاهماهی و سایر انواع مشغول شوند. یارم‌ت زندگی خود را مدیون صید شاهماهی بود، سوداگران لوبک با قطعه قطعه کردن شاهماهی بر روی پیشخوانهای خود به این دین اذعان میکردند، و هلندیهای امین مقر بودند که شهر پرافتخار آمستردام را "بر روی شاهماهی بنا نهادند".

اصول فنی کشاورزی بتدریج رو به تکامل گذاشت. مسیحیان این رموز را از اعراب در اسپانیا، سیسیل، و مشرق زمین فرا گرفتند، و رهبانان فرقه‌های بندیکتین و سیسترسیان، و تکنیکهای جدید ایتالیایی درباره کشاورزی، گله‌داری، و حفظ خاک زراعتی را، به انضمام شیوه‌های کهنسال رومی، در کشورهای شمال کوه‌های آلپ رواج دادند. شیوه قدیمی فتودالی که تکه تکه کردن اراضی کشاورزی، آیش دادن، و یک نوع زراعت اشتراکی بود، در سیستم جدید متروک شد، و در مزارع جدید هر زارعی را به حال خود رها کردند تا به کمک قوه ابتکار و کاردانی خویش از زمین استفاده کنند. در باتلاقهای زهکشی شده فلاندر، کشاورزان قرن سیزدهم هر مزرعه را برای کاشت به سه بخش تقسیم، و همه ساله از زمین استفاده میکردند، لکن، برای تقویت هر قطعه زمینی، سه سال یک بار یونجه یا بقولات میکاشتند. به کمک دسته‌هایی از گاوهای نیرومند مجهز به خیشهای کاملتر، زمین را به مراتب عمیقتر از ادوار قبل شخم میزدند. اما اکثر خیشها هنوز (۱۳۰۰م) چوبی بود؛ فقط نواحی معدودی از فایده کود اطلاع داشتند و بندرت ته

چرخهای ارابه را با آهن میپوشاندند. گلهداری به واسطه خشکسالیهای دراز مدت دشوار بود، لکن در قرن سیزدهم نخستین آزمایشها در پیوند اجناس مختلف دامها و کوچاندن نژادهای دامی از یک اقلیم به اقلیم دیگر صورت گرفت. در صنعت لبنیاتسازی چندان پیشرفتی حاصل نشده بود؛ یک راس گاو معمولی در قرن سیزدهم خیلی کم شیر میداد، و کرهای که در هفته از آن شیر به دست میآمد از نیم کیلو کمتر بود. (در این سالها از یک راس گاو اصیل هفتهای پنج تا پانزده کیلو کره میگیرند.) در حالی که اربابان کشاورزان اروپا به جان یکدیگر افتاده بودند، خود برزگران دست اندر کار نبرد بزرگتری بودند. این نبرد شجاعانهتر و بی سروصداتر عبارت بود از مبارزه انسان با طبیعت. در خلال قرون یازدهم و سیزدهم امواج دریا سی و پنج بار از روی سدها گذشتند، اراضی پست شمال اروپا را فراگرفتند، و در همان نواحی که روزی خشکی بود خلیجهایی به وجود آورد، و در عرض یک قرن یکصد هزار نفر را در آب غرقه ساخت. از قرن یازدهم تا قرن چهاردهم کشاورزان این نواحی به رهبری ملوک و روسای دیرهای خود قطعات بزرگ سنگ را از اسکاندیناوی و آلمان وارد و "دیوار زرین" را احداث کردند که در عقب آن هلندیها و بلژیکیها دو تا از متمدنترین کشورهای تاریخ را به وجود آوردهاند. هزاران جریب زمین از شر امواج دریا نجات داده شد، و تا قرن سیزدهم این اراضی پست و کم ارتفاع مجهز به شبکههای از کانالها شده بود. از ۱۱۷۹ تا ۱۲۵۷ ایتالیاییها کانال بزرگ را در میان دریاچه مادجوره و رود پو حفر کردند، که در نتیجه آن ۴۸۵،۸۶ ایکر زمین حاصلخیز شد.

میان الب و اودر مهاجران صبور از فلاندر، فریسیا، ساکس، و اراضی حوزه رن زمینهای باتلاقی آن محل را مبدل به کشتزارهای حاصلخیزی کردند. جنگلهای بسیار درهم و انبوه فرانسه بتدریج پاک شدند و به صورت مزارعی درآمدند که، در خلال چندین قرن آشوبهای سیاسی فرانسه را سیر نگاه داشته است. اگر این جریان را به خوبی مورد ارزیابی قرار دهیم، چنین نتیجه خواهیم گرفت که شاید همین شجاعت همگانی در قطع درختان جنگلها، زهکشی باتلاقها، و آبیاری و کشت اراضی بود که شالوده جمیع پیروزیهای تمدن اروپایی را در هفتصد ساله اخیر فراهم ساخت نه کامیابیایی که در جنگها یا بازرگانی نصیب شده بود.

VIII - جنگ طبقاتی

در اواخر قرون وسطی فقط دو طبقه مردم در اروپای باختری بودند، یکی فاتحان ژرمنی و دیگری بومیان سرزمینهایی که به دست ژرمنها فتح شده بودند. به طور کلی، طبقات اشرافی انگلستان، فرانسه، آلمان، و ایتالیای شمالی همگی از اخلاف فاتحان بودند و حتی در گرما گرم مبارزاتشان بر این همخونی و قرابت آگاهی داشتند. در قرن یازدهم اجتماع مرکب بود از سه

طبقه مردم: اشراف که می‌جنگیدند، روحانیان که به دعا می‌پرداختند، و کشاورزان که کار می‌کردند. این تقسیم طبقاتی به حکم سنت چنان ریشه دوانید که اکثر مردم آن را از مقدرات الاهی می‌شمردند و اکثر کشاورزان، مانند بیشتر اشراف، این امر را مسلم می‌گرفتند که انسان باید با کمال شکیبایی در هر طبقه‌ای که چشم به دنیا گشوده است بماند و پا از آن دایره بیرون نهد. انقلاب قرن دوازدهم طبقه جدیدی به وجود آورد که عبارت بود از شهرنشینان یا بورژوازی، مانند نانوایان، سوداگران، و استادکاران صنایع. در آن تاریخ هنوز طبقه جدید شامل پیشه‌وران نمیشد. در فرانسه طبقات را اتا (etats) مینامیدند و “بورژوازی” طبقه سوم یا تیراتا (etat tiers) محسوب میشد. افراد این طبقه زمام اموری شهری را در دست داشتند و موفق به عضویت پارلمنت انگلستان، دیت آلمان، کورتس اسپانیا، و اتاژنروی فرانسه شدند که این آخرین مجلس ملی فرانسه بود و فقط گهگاهی تشکیل جلسه میداد، لکن بورژوازی قبل از قرن هجدهم چندان نفوذی در خط مشی ملی نداشت. با آنکه اشراف اکنون نیروی کوچکی را تشکیل میدادند، با اینهمه همچنان به اداره مملکت و رتق و فتق امور حکومت مشغول بودند. افراد این طبقه (به استثنای ایتالیا) در روستا میزیستند، شهرنشینان و بازرگانی را به دیده حقارت می‌نگریستند، با هر یک از افراد طبقه خویش که با یک نفر بورژوا وصلت میکرد بکلی قطع رابطه میکردند، و اطمینان داشتند که حکومت اشراف موروث شق منحصر به فرد در برابر حکومت توانگرسالاری یا روحانیان افسانه‌پرداز یا حکومت ستمگر مردمان قوی پنجه است. با تمام این احوال، ثروتی که از بازرگانی و صنعت عاید میشد کم کم در مقابل ثروت حاصل از مالکیت اراضی کوس همسری میکوفت و در قرن هجدهم بر آن برتری جست. بازرگانان ثروتمند از خود نمایه‌های اشرافی متغیر بودند، ولی خودشان طبقه صنعتگر را به دیده تحقیر می‌نگریستند و استثمار میکردند. این جماعت در کاخهایی مجلل میزیستند، اثاثه بسیار عالی می‌خریدند، خوراکی‌هایی بیگانه می‌خوردند، و لباسهای گرانبها بر تن میکردند. بانوان آنها جثه‌های فربه خود را با خز و پارچه‌های حریر، مخمل، و جواهرات می‌پوشاندند. ژان دوناوار، ملکه فرانسه، هنگام ورود به شهر بروژ، از دیدن ششصد تن از بانوان بورژوایی که خود را درست مانند او به لباسهای فاخر آراسته و به پیشواز آمده بودند خشمگین شد. اشراف زبان شکایت گشوده، خواستار قوانین تحدید مخارج برای جلوگیری از این خودنمایی‌های گستاخانه بودند. این قبیل قوانین هر چند وقت یک بار مرتبا به تصویب میرسید، لکن از آنجا که سلاطین نیازمند حمایت و کمکهای مالی بورژوا بودند، فقط گهگاهی، آن هم به طور پراکنده، به موقع عمل گذاشته میشد. افزایش سریع نفوس شهرنشین از سرسپردگی در مقابل مالکان بورژوای شهر طرفداری کرد، و چون با ازدحام جمعیت بیکاری نیز توأم بود، همین امر سبب شد که قبضه کردن طبقه کارگران صنایع دستی آسانتر شود. طبقه پرولتر خدمتگزاران، کارآموزان، و نوچه استادان از

تعلیم و تربیت سهمی اندک داشت، ولی از قدرت سیاسی بی بهره بود و در چنان فقر و فاقه‌های زندگی میکرد که گاهی ملالانگیزتر از تهیدستی سرفها بود. دستمزد یک نفر عمله انگلیسی قرن سیزدهم روزانه در حدود ۲ پنس یعنی، از نظر قدرت خرید، تقریباً معادل ۲ دلار به نرخ ۱۹۴۸ در کشورهای متحد آمریکا بود؛ یک نفر درودگر روزانه ۴۱۸ پنس (معادل ۴ دلار و ۱۲ سنت) عایدی داشت؛ دستمزد یک نفر سنگتراش سه پنس و یک هشتم، و دستمزد یک نفر معمار دوازده پنس بود به علاوه خرج سفر و هدایایی که گهگاهی به وی میدادند.

قیمتها نسبتاً پایین بود، مثلاً در انگلستان سال ۱۳۰۰ یک پوند گوشت گاو یک فاردینگ (معادل ۲۱ سنت به پول آمریکایی)، مرغ یا خروس یک پنس (۸۴ سنت)، و یک کوارتر گندم پنج شیلینگ و ۹ پنس و نیم (۵۷ دلار و ۹۰ سنت) قیمت داشت. کار روزانه در پگاه آغاز میشد و هنگام غروب آفتاب به پایان میرسید، اما معمولاً روزهای عید یا شنبه‌ها کارگران زودتر دست از کار میکشیدند. تعداد ایام عید و سرور در عرض سال تقریباً به سی روز میرسید، لکن در انگلستان از میان این روزها فقط شش روز مردم از کار معاف بودند. ساعات کار روزانه آن عهد قدری زیادت از انگلستان قرون هجدهم یا نوزدهم بود، و دستمزدهای حقیقی کارگران کمتر نبود (برخی معتقدند که بیشتر هم بود).

نزدیک به پایان قرن سیزدهم کشمکش طبقاتی مبدل به جنگ طبقاتی شد. در دوران هر نسل، به ویژه در فرانسه، شورشی از جانب کشاورزان بروز میکرد. در ۱۲۵۱، برزگران ستم‌دیده فرانسه و فلاندر علم مخالفت در مقابل ملاکان روحانی و غیر روحانی خویش بلند کردند. جماعت شورشیان، که خود را چوپانان مینامیدند، تحت رهبری واعظی غیر مجاز معروف به "مقتدای گرسنگان" یک نوع سپاه صلیبی انقلابی تشکیل دادند و از فلاندر به راه افتادند و از طریق آمین رو به پاریس نهادند. ضمن راه، کشاورزان ناراضی و گروه "پرولتر" به آنها ملحق شدند، تا آنکه عده آنها بالغ بر یکصد هزار نفر شد. این جماعت پرچم و علمهای مذهبی با خود حمل میکردند و خود را فدایی پادشاه فرانسه، لویی نهم، که در آن موقع اسیر مسلمانان در مصر بود میخواندند؛ لکن همگی به طرز شومی مسلح به چماق، خنجر، تبر، نیزه، و شمشیر بودند. شورشیان فساد دستگاه حکومت، ستمگری توانگران بر مستمندان، و ظاهر سازی آزمندان کیششان و راهبان را تقبیح میکردند؛ و مردم نیز عمل آنها را میستودند. این جماعت حقوق طبقه روحانی، از قبیل موعظه کردن، بخشودن گناهان، و جاری ساختن عقد ازدواج، را از تکالیف مسلم خویش میدانستند و برخی از کیششان را که با آنها از در مخالفت درآمدند به قتل رسانیدند. از پاریس متوجه اورلئان شدند و در آنجا عده زیادی از روحانیان و دانشجویان دانشگاه را قتل عام کردند. اما در اورلئان و در بوردو قوای انتظامی بر آنها چیره شدند؛ رهبران این جماعت گرفتار و کشته شدند؛ و گروه بیناهی که جان سالم از این رهنوردی بیهوده به در برده بودند، مانند مشتی سگ، مورد تعقیب قرار گرفتند و هر کدام از جانبی به سوی زندگی پرمشقت خود

هزیمت یافتند. برخی از این شورشیان به انگلستان پناهنده شدند و در آنجا بلوای مختصری به پا کردند که آن نیز به نوبه خود پایمال شد.

در شهرهای صنعتی فرانسه اصناف پیشه‌وران بارها علیه زورگویی و اختیارات انحصاری اقتصادی و سیاسی طبقه بازرگانان به اعتصاب یا قیام مسلحانه اقدام کردند. در بووه هزار و پانصد تن از بلواگران شهردار و برخی از بانکداران را کتک زدند (۱۲۳۳)؛ در روان کارگران نساجی علیه تجار پارچه‌فروش شوریدند و شهردار را، که در این مرافعه مداخله میکرد، به قتل رسانیدند (۱۲۸۱)؛ و در پاریس شاه فرانسه، فیلیپ لوبل، اتحادیه‌های کارگران را به علت توطئه چینی برای برپا کردن انقلاب منحل کرد (۱۲۹۵ و ۱۳۰۷). با تمام این اوصاف، اعضای اصناف پیشه‌وران در مارسی (۱۲۱۳)، آوینیون و آرل (۱۲۲۵)، آمین، مونپلیه، نیم، و مانند آن به انجمنهای شهر و محاکم انتظامی راه یافتند. بعضی اوقات یکی از اعضای طبقه روحانیان با شورشیان هم‌اواز میشد و شعارهایی به آنها یاد میداد. یکی از اسقفان قرن سیزدهم در همین باب میگفت: "ثروت اغنیا از راه دزدی انباشته شده است، و هر آدم توانگری یا خود دزد است یا وارث یک دزد." بلوهای همانندی شهرهای فلاندر را دچار هرج و مرج کرد. با وجود مجازات مرگ یا تبعید، که در مورد رهبران اعتصاب مقرر شده بود، مسگران دینان در ۱۲۵۵، نساجان توره در ۱۲۸۱، کلیه پارچه‌بافان گنت در ۱۲۷۴، و افراد صنف مزبور به سال ۱۲۹۲ در انو علم شورش برافراشتند. کارگران ایپر، دوئه، گنت، لیل، و بروژ در ۱۳۰۲ با شورشیان متحد شدند، یک سپاه فرانسوی را در کورتزه هزیمت دادند، حق عضویت نمایندگان خویش را در ادارات و شوراهای شهرداری محرز ساختند، و قوانین ستمگرانه‌های را که اولیگارشی بازرگانان به کمک آن اصناف پیشه‌وران را به ستوه آورده بود ملغا کردند. نساجان، که چند صباحی قدرت به دستشان افتاده بود، درصدد تغییر و حتی تقلیل دستمزدهای گازران برآمدند، زیرا در این تاریخ طبقه گازران از سوداگران ثروتمند پشتیبانی میکرد.

در ۱۱۹۱، اصناف بازرگانان کنترل لندن را به دست گرفتند، و دیری نگذشت که به شاه انگلستان، جان، پیشنهاد کردند که اگر صنف نساجان را منحل کند، سالیانه مبلغ معینی به خزانه وی تحویل دهند. جان این پیشنهاد را پذیرفت (۱۲۰۰). در سال ۱۱۹۴ شخصی به نام ویلیام فیتزوربت (ریش دراز) در میان طبقه تنگدستان شهر لندن درباره لزوم یک انقلاب به موعظه پرداخت. هزاران نفر با رغبت تمام به سخنان وی گوش فرا دادند.

دو تن از اهالی شهر درصدد قتل ویلیام برآمدند. وی به کلیسایی پناهنده شد، لکن بر اثر تراکم دود در داخل بنا ناگزیر شد کلیسا را ترک گوید، و به طرزی که بی شباهت به هاراکیری ژاپنیها نبود خودکشی کرد. هواخواهان وی ویلیام را همچون یکی از شهدا نیایش، و حاکی را که خون وی بر آن ریخته شده بود به عنوان تربت مطهری حفظ کردند. محبوبیت رابین هود، همان دلاوری که اموال خاوندان بزرگ و بطرکها را به سرقت بر میداشت و نسبت به مستمندان مهربان بود، حاکی از تضاد

طبقاتی انگلستان در قرن دوازدهم است. شدیدترین کشمکشها در خاک ایتالیا صورت پذیرفت. در ابتدای امر، کارگران دست اتحاد به اصناف بازرگانان دادند و به یک رشته طغیانهای خونینی علیه اشراف مبادرت جستند، و تا پایان قرن سیزدهم این کشمکش به پیروزی منجر شد. چند صباحی نفوس صنعتگر در اداره شهر فلورانس سهیم شدند. لکن بزودی بازرگانان بزرگ و موسسان بنگاهها در انجمن شهر تفوق احراز، و چنان نظامات سخت و مستبدانه‌ای بر کارمندان خود تحمی^G کردند که در قرن چهاردهم کشمکش وارد دومین مرحله خود شد - به این معنی که به صورت جنگی درآمد پراکنده و متناوب میان کارخانه‌داران ثروتمند و کارگران کارخانه‌ها. در میان چنین صحنه‌هایی از جنگ داخلی بود که قدیس فرانسیس به مردم درس فقر میداد و به "طبقه نوکیسه" خاطر نشان میساخت که عیسی مسیح هرگز صاحب هیچ گونه اموال خصوصی نبود.

کمونها، مانند اصناف در خلال قرن چهاردهم، بر اثر گسترش و تبدیل بازار و اقتصاد شهری به بازار و اقتصاد ملی، رو به زوال نهادند. علت این زوال بیشتر آن بود که اختیارات و انحصارات کمونها (و اصناف) سد راه تکامل اخترا[□]ات، صناعات، و بازرگانی میشد. به علاوه، کمونها، به واسطه کشمکشهای هرج و مرج افکن داخلی، استثمار بیرحمانه روستاهای اطراف خود، تعصب خشک و بیموردی که در علاقه به شهر ابراز میداشتند، خط مشیها و مسکوکات متناقض خویش، جنگهای بیاهمیتی که در فلاندر و ایتالیا با هم داشتند، و بیکفایتی آنها در متشکل ساختن خویش به صورت یک کنفدراسیون خود مختاری که ممکن بود در برابر توسعه قدرت شهریاری دوام آورد - بر اثر همه این عوامل، لطمه دیدند. بعد از ۱۳۰۰ میلادی چند تا از کمونهای فرانسه به پادشاه مملکت عرضحال دادند تا اداره امور آنها را تقبل کند. با همه اینها، انقلاب اقتصادی قرن سیزدهم شالوده و اساس اروپای جدید بود. این انقلاب سرانجام فنودالیسمی را از بین برد که وظیفه حمایت کشاورزی و سازماندهی را به درجه کمال رسانیده، و خود سد راه توسعه فعالیتهای بازرگانی و صنعتی شده بود. این انقلاب ثروت را کد فنودالیسم را به شکل منابع متحرک یک اقتصاد جامع جهانی درآورد، و وسایل کار را برای تکامل بازرگانی و صنعت مترقی فراهم ساخت، و همین امر بود که قدرت و آسایش و معلومات فرد اروپایی را به طور معتناهی افزایش داد، و موجب پیدایش رفاهی شد که به کمک آن، در طی دو قرن، ساختمان یکصد باب کلیسای جامع میسر شد، و هر کدام از این ساختمانها بیشک دارای ثروتهایی سرشار و انواع و اقسام مهارتهای حیرت انگیز بود. تولیدی که بر اثر این انقلاب برای یک بازار گسترش یافته صورت گرفت پیدایش سیستمهای اقتصاد ملی را امکانپذیر ساخت، که خود شالوده ترقی کشورهای نوین بود. حتی جنگ طبقاتی، که بر اثر این انقلاب به همه جا سرایت کرد، به احتمال کلی انگیزه‌ای بود اضافی که مایه تهییج افکار و نیروهای افراد شد.

هنگامی که طوفان تحول فرونشست، تشکیلات سیاسی و اقتصادی اروپا دگرگون شده بود. موج خروشان‌یاز صنعت و بازرگانی موانع بسیار پیا برجایی را که در راه تکامل بشری وجود داشت از بن برافکنند و با خود برد، و افراد را از حشمت پراکنده کلیساهای جامع به سوی جنون عمومی رنسانس پیش راند.

ص: ۸۷۲

I - امپراطوری بیزانس

آلکسیوس اول کومننوس بعد از آنکه با کامیابی تمام امپراطوری شرقی را در ضمن جنگهای ترکان و نورمانها و اولین جنگ صلیبی رهبری کرده بود، دوران طویل زمامداری خویش (۱۰۸۱-۱۱۱۸) را در میان توطئهای که مختص امپراطوری بیزانس بود پایان داد. دختر بزرگ وی موسوم به آنا کومننا نمونه‌های از فضل، زبدهای از حکمت، شاعری صاحب منظومات مختلف، سیاستمداری باریکبین، و تاریخنویسی در دروغپردازی سرآمد محسوب میشد. بعد از آنکه به عقد ازدواج فرزند امپراطور میخائیل هفتم درآمد، احساس کرد که، به حکم والاتباری، زیبایی، و درایت خویش، برای امپراطور شدن آفریده شده است و هرگز نمیتوانست جرم برادرش یوحنا را - به دنیا آمدن و جانشین پدر شدن - عفو کند. به همین سبب برای قتل برادر توطئه چینی کرد، توطئه کشف شد، مورد عفو قرار گرفت، و ترک دنیا گفت و در صومعه‌های مقام گزید، و ماجرای فرمانروایی پدر خود را تحت عنوان آلکسیاد به نشر درآورد. یوحنا دوم کومننوس در دوران زمامداری خویش (۱۱۱۸-۱۱۴۳) با پاکدامنی، شایستگی اداری، و مبارزاتی توأم با پیروزی علیه دشمنان مشرک، مسیحی، و مسلمان، مایه شگفتی اروپا شد. چند صباحی ظواهر امر دال بر آن بود که وی امپراطوری را به حشمت و وسعت سابق خود خواهد رسانید، اما، بر اثر خراشی که از تیر زهر آلودهای در ترکش خویش برداشت، زندگی و آرمانهای وی به پایان آمد. پسرش مانوئل اول کومننوس (۱۱۴۳-۱۱۸۰) ربالنوع جنگی بود به صورت آدمی درآمده، که حیات خود را وقف جنگ کرده بود، از آن لذت میبرد، دایما پیشاپیش سربازان خویش به میدان مبارزه میشتافت، جنگ تن به تن را مغتنم میشمرد، و در هر جنگی مگر جنگ آخری فاتح بود. در میدان جنگ آدمی بود که زندگی را به نهایت درجه بر خود سخت

میگرفت، اما در کاخ خویش از اصحاب لذت میشد، خوراک و پوشاکی پر تجمل داشت، و از معاشقه نامشروع با برادر زاده خویش لذت میبرد. بر اثر بذل توجه و عنایات وی، بازار ادبیات و تتبع بار دیگر رونق گرفت. بانوان درباری نویسندگان را تشویق میکردند و خود از سر تفقد شعر میسرودند، و در این دوران بود که زوناراس به نوشتن اثر بزرگ خویش موسوم به خلاصه تاریخ دست زد. مانوئل کاخ جدیدی موسوم به بلاکرنای در منتهی الیه شاخ زرین، کنار بوسفور، بنا کرد. اودوم اهل دوایل درباره این کاخ نوشت: "زیباترین بنای روی زمین بود. نیمی از دیوارها و ستونهای آن مستور از طلا بود و مزین به جواهرات، که حتی در میان ظلمت شب میدرخشید،" در قسطنطنیه قرن دوازدهم مقدمات رنسانس ایتالیایی فراهم آمد. این حشمت پایتخت امپراطوری، و جنگهای مکرری که برای دفع خطر دشمنان صورت میگرفت، مستلزم مالیاتی سنگین بود که تجملپرستان بر دوش تولید کنندگان ضروریات زندگی میگذاشتند. کشاورزان تهیدستتر شده، به وضع سرف درآمدند، کارگران صنایع دستی شهرها در زاغه های عفنی زندگی میکردند که کثافت تاریک آن کانون جرایمی بیشمار بود. نهضتهایی شورشی، که معتقد به مرام مبهمی شبه اشتراکی بودند، آتش طغیان متوالی پرولتر را دامن میزدند، لکن این هیاهوها در میان تکرارهای گردش بیمبالات زمان فراموش شده است. ضمناً تسخیر فلسطین از جانب صلیبیون بنادر سوریه را به روی بازرگانان کشورهای لاتین گشوده بود، و به همین سبب یک سوم تجارت دریایی قسطنطنیه به چنگ شهرهای رو به ترقی ایتالیا افتاد. مسیحیان و مسلمانان به یکسان هوس تصرف این گنجینه را، که حاوی ثروت هزار سال بود، در سر میپختند. یکی از مومنان مسلمان، که در اوج کامرانی مانوئل از قسطنطنیه دیدن میکرد، دعایش این بود که "خداوند از سر کرم و لطف عمیم خویش شهر قسطنطنیه را پایتخت اسلام گرداند!" سرانجام، چنانکه دیدیم، و نیز آن دختر امپراطوری بیزانس سلحشوران اروپا را دعوت کرد تا با او در هتک ناموس ملکه بوسفور شریک شوند.

امپراطوری لاتینی قسطنطنیه، که به دست سلسله جنبانان جنگ صلیبی چهارم تاسیس شده بود، فقط پنجاه و هفت سال (۱۲۰۴-۱۲۶۱) دوام آورد. سلطنت جدید از آنجا که از لحاظ نژاد، مذهب، یا رسوم قومی هیچ گونه ریشه یا سابقهای نداشت، مورد تنفر یک کلیسای یونانی بود که بعنف آن را تابع رم ساخته بودند، و از آنجا که خود به امیرنشینهای متعدد فتودالی تقسیم میشد که هر کدام به تقلید از یکدیگر داعیه حاکمیت داشتند، همین امر مایه تضعیف سلطنت میشد، و چون این واحدها فاقد تجربه لازم برای منظم و متشکل ساختن یک اقتصاد بازرگانی و صنعتی بود، از خارج مورد هجوم سپاهیان بیزانس، و از داخل مواجه با دسیسهچینی مخالفان میشد، به علاوه، قادر نبود هزینه ضروری برای دفاع نظامی را از نفوسی متخاصم باز ستاند. به این دلایل، امپراطوری لاتینی فقط تا موقعی دوام داشت که امپراطوری بیزانس برای انتقامجویی

فاقد اتحاد و اسلحه بود. فاتحان در یونان بیش از هر جا کامکار شدند. اشراف فرانکها، ونیزیها، و دیگر شهرهای ایتالیا هر کدام تکهای از آن سرزمین تاریخی را تصاحب کردند و با شتاب تمام برای خود خاوندنشین فئودالی تشکیل دادند، بر روی مرتفعاتی که مسلط بر نواحی اطراف بود دژهای بدیع منظری ساختند، و با کوشش و شایستگی بر نفوسی بیکار و کاری حکومت کردند. مناصبی که خاص اسقفان و روحانیان اصیل آیین تبعیدی بود به نخست کشیشان کلیسای لاتینی تفویض شد، و رهبانان غرب بر فراز قلل باستانی یونان صومعه هایی را پی افکندند که از بهترین آثار تاریخی و نفیستین گنجینه هنر قرون وسطایی بود. یکی از فرانکهای خودپسند عنوان دوک آتن بر خود نهاد، که اگر شکسپیر میبود، با اشتباه قابل اغماض دو هزار سال، برخلاف سیره بیکن، چنین عنوانی را بر تسئوس اطلاق میکرد. اما همان روحیه جنگاوری که این سلطنتهای کوچک را پدید آورده بود بر اثر کشمکشهای برادرانه مایه هدم آنها شد. گروه های رقیب در تپه های مورثا و در دشتهای بئوسی به جنگهایی مبادرت جستند که جز انهدام خود آنها سودی نداشت، هنگامی که "گردان عظیم کاتالان" مرکب از افراد ماجراجوی ناحیه کاتالونیا، بر یونان هجوم برد (۱۳۱۱)، گلهای سرسبد شهبواری فرانک، در نبردی که مجاور رودخانه کفیسوس در گرفت، به خاک و خون غلطیدند و یونان بیپناه بازیچه دست مثنی از دریازنان اسپانیا شد.

دو سال بعد از سقوط قسطنطنیه، داماد آلکسیوس سوم، موسوم به تئودور لاسکاریس، که دور از وطن در نیکیه به سر میبرد، به تشکیل یک دولت بیزانسی دست زد. سراسر آناتولی با شهرهای ثروتمندی چون بورسه، فیلادلفیا (عمان)، از میر، و افسوس حکومت وی را با آغوش باز پذیرفتند، و فرمانروایی او، که در عین لیاقت قرین عدالت بود، برای این نواحی موجد رفاهی نوین شد، به ادبیات یونانی جان تازه ای بخشید، و به وطنپرستان یونانی امید می نو عطا کرد. کمی دورتر از این حوزه، در مشرق، یعنی در ناحیه طرابوزان، آلکسیوس کومننوس فرزند مانوئل حکومت بیزانسی دیگری تشکیل داد، و یک حکومت سومی در اپروس زیر نظر میخائیل آنگلووس به وجود آمد. داماد و جانشین لاسکاریس، یوحنا سوم و اتاتسز بخشی از اپروس را به سلطنت نیکیه علاوه کرد، سالونیکا را از دست فرانکها بیرون آورد (۱۲۴۶) و، اگر ناگزیر به بازگشت به آسیای صغیر نشده بود، احتمال داشت قسطنطنیه را نیز بار دیگر تسخیر کند. علت بازگشت وی آن بود که شنید پاپ اینوکتیوس چهارم از لشکریان پیشتازنده مغول دعوت کرده است که از سمت مشرق بر قلمرو وی هجوم برند (۱۲۴۸). مغولان پیشنهاد پاپ را به این بهانه مضحک رد کردند که از دامن زدن آتش "کینه مسیحیان نسبت به یکدیگر" متفرنند. دوران طویل زمامداری یوحنا یکی از معتبرترین سلطنتهای تاریخ به شمار میرود. علی رغم مخارج گزافی که وی در مبارزات خویش برای اعاده وحدت بیزانس متحمل شد، مالیاتها را تخفیف داد، کشاورزی را تشویق کرد، و به ساختن مدارس، کتابخانه ها، کلیساها، دیرها، بیمارستانها، و منازلی برای سالمندان

یا مستمندان مبادرت جست. بازار ادبیات و هنرهای زیبا در دوران سلطنت وی رونق گرفت و نیکه یکی از ثروتمندترین و زیباترین شهرهای قرن سیزدهم شد. فرزند وی تئودور دوم لاسکاریس محققى علیل، فاضل، و در عین حال گیج بود. وی پس از دوران کوتاهی زمامداری، درگذشت و میخائیل پالایولوگوس، رهبر اشراف ناراضی، اریکه سلطنت را غصب کرد. اگر سخنان تاریخنویسان برای ما مناط اعتباری باشد، میخائیل جامع جمیع رذایل بود، به این معنی که آدمی بود "خودپرست، ظاهر ساز ... بالفطره دروغگو، خودبین، جفاکار، و حریص". اما در تدابیر سواقالجیشی با تدبیر، و در دیپلوماسی پیروز بود. وی با یک نبرد قدرت خود را در اپیروس ایمن ساخت و با عقد یک پیمان اتحاد با جنووا از کمک غیورانه لشکریان جنووا در مقابل ونیزیها و فرانکها، که بر قسطنطنیه حکومت میکردند، برخوردار شد. وی به سردار خویش ستراتگوپولوس دستور داد که از جانب مغرب به هجومی ظاهری بر قسطنطنیه مبادرت کند. ستراتگوپولوس فقط با هزار تن سپاهی رو به پایتخت نهاد، و چون عده مدافعان شهر را اندک دید، وارد قسطنطنیه شد و با یک یورش آنجا را تسخیر کرد. سلطان بودوئن دوم با ملتزمان خویش پا به فرار نهاد، و کشیشان لا-تینی شهر از ترس جان به وی تاسی کردند. میخائیل، که هرگز انتظار چنین فتحی را نداشت، از تنگه بوسفور عبور کرد و تاج امپراطوری بر سر نهاد (۱۲۶۱). امپراطوری بیزانس، که به نظر جهانیان مرده بود، دوباره سر بلند کرد، کلیسای یونانی بار دیگر استقلال از دست رفته را بازیافت، و حکومت بیزانس در عین فساد و شایستگی دو قرن دیگر به منزله خزینه و وسیله انتقال ادبیات کهن، و به عنوان دژی ضعیف لکن گرانبها، در برابر تجاوز اسلام دوام آورد.

II - ارامنه: ۱۰۶۰-۱۳۰۰

در حدود سال ۱۰۸۰، بسیاری از خانواده های ارمنی که با سلطه ترکان سلجوقی مخالف بودند سرزمین خود را رها کرده، از کوه های توروس گذشتند، و سلطنت ارمنستان صغیر را در کیلیکیا بنیاد نهادند. در حالی که ترکان، کردها، و مغولان بر سرزمین اصلی ارمنستان فرمانروا بودند، کشور نو بنیاد مدت سه قرن استقلال خود را حفظ کرد. لئو دوم در دوران سی و چهار ساله زمامداری خویش حمله های شاهان حلب و دمشق را دفع کرد. ایسوریا را مسخر ساخت، شهر سیس (در ترکیه فعلی) را پایتخت خود قرار داد، با مبارزان صلیبی پیمانهای اتحادی بست، قوانین اروپایی را اقتباس کرد، مشوق صنعت و بازرگانی شد، امتیازاتی به بازرگانان ونیزی و جنووايي ارزانی داشت، پرورشگاه هایی برای یتیمان و بیمارستانها و مدارسى ساخت، و کامرانی ملت خود را به درجهای رسانید که بینظیر بود. در برابر اینهمه خدمات، به وی لقب (با شکوه) بخشیدند. لئو رویهمرفته یکی از خردمندترین و نیکوکارترین پادشاهان تاریخ قرون

وسطی بود. داماد وی هتوم اول از آنجا که مسیحیان را مردمان موثقی نمیدید، با مغولان متفق شد، و از اخراج ترکان سلجوقی از ارمنستان ابراز مسرت کرد (۱۲۴۰). لکن مغولان به دین اسلام درآمدند. بنای تاخت و تاز را بر ارمنستان صغیر نهادند، و آن سرزمین را ویران کردند (حد ۱۳۰۳). در سال ۱۳۳۵ ارمنستان به دست ممالیک تسخیر و میان ملوک فتودال تقسیم شد. در خلال تمام این آشوبها، ارامنه همچنان به ابراز استعداد اختراعی خویش در معماری، زبردستی خود در مینیاتورسازی، و اثبات عزم به حفظ نوعی مذهب مستقل کاتولیک اهتمام ورزیدند که هر گونه مجاهدتی را که از جانب کلیسای ارتدوکس قسطنطنیه یا کاتولیک رم برای تسلط بر ارامنه به عمل میآمد عقیم میگذاشت.

III - روسیه و مغولان: ۱۰۵۴-۱۳۱۵

در قرن یازدهم، روسیه جنوبی مقهور قبایلی بود نیمه وحشی مانند کومانها، بلغارها، خزرها، پولوتسیها، پچنگها، و مانند آنها. مابقی روسیه اروپایی به شصت و چهار امیر نشین تقسیم میشد که مهمترین آنها عبارت بودند از کیف، ولینیا، نووگورود، سوزدال، سمولنسک، ریازان، چرنیگوف، و پریاسلاول. اکثر این امیرنشینها برتری کیف را قبول داشتند. یاروسلاو، میهن امیر کیف، هنگام مرگ (۱۰۵۴)، امیرنشینهای مختلف را به نسبت اهمیت میان فرزندان خویش تقسیم کرد: به این معنی که مهمترین این ایالات یعنی کیف را به فرزند بزرگتر واگذاشت؛ برادران، طبق قراری که میان خود گذاشتند، موافقت کردند که از آن پس هر کدام از امرای مهتر درگذرد، دیگران حق داشته باشند یک درجه بالاتر بروند، یعنی از ایالت کوچکتر خود به ایالت بزرگتری منتقل شوند. در قرن سیزدهم چندین امیرنشین باز به اجزای کوچکتری تقسیم شد، زیرا هر امیری بخشی از قلمرو خود را در اختیار فرزندان خویش گذاشت. به مرور ایام، این "ضمایم" موروثی شدند، و اساس فتودالیسم جرح و تعدیل یافتهای را تشکیل دادند که بعدها، با حمله مغول، دو عامل عقب افتادگی روسیه در حین پیشرفت اروپای غربی محسوب شدند. لکن در این عهد بازار صنایع دستی در شهرهای روسیه گرم، و بازرگانی آن سرزمین به مراتب پر رونقتر از آن بود که در چند قرن بعد دیده شد. اختیارات هر امیری با آنکه معمولاً موروثی بود از جانب یک مجلس یا وجه، و یک "سنا مرکب از اشراف" یا بایارسکایا دوما محدود میشد. اداره امور و اجرای قوانین اکثراً در

(۱) قابل یادآوری است که قبیله کومانها و پولوتسیها در اصل یکی هستند واولی نام لاتینی و دومی نام روسی همان یک قبیله است، و تفکیک آنها از هم از سوی نویسنده به اشتباه صورت گرفته است. این قبیله شاخهای از قبیله ترکزبان قپچاق بوده است. - م

دست کشیشان بود. این جماعت با عده معدودی از اشراف، بازرگانان، و وامدهندگان تقریباً تمامی با سوادان مملکت را تشکیل میدادند. افراد این طبقه با سواد، به کمک سرمشقها یا متون بیزانسی که در مد نظر داشتند، به روسیه ادبیات، قوانین، مذهب، و هنر دادند. در پرتو مساعی آنها بود که در دوران زمامداری یاروسلاو برای نخستین بار قوانین یا حقوق روسی یا روسکایا پراودا تنظیم، تصحیح، و به طور قطع مدون گردید (حد ۱۱۶۰).

به کلیسای روسیه در امور مذهبی، مسائل طبقه کشیشان، عقد ازدواج، اخلاقیات، و وصایا اختیارات کامل داده شد و کلیسا در مورد بردگان و سایر افرادی که در املاک خدمت میکردند قدرت مطلق پیدا کرد. مجاهدتهای کلیسا تا اندازه‌های باعث ترقی وضع حقوقی برده در روسیه شد، لکن خرید و فروش برده ادامه یافت و در قرن دوازدهم به اوج شدت خود رسید.

در طی همین قرن بود که سلطنت کیف رو به ضعف و انقراض نهاد. به همان نحو که مغرب اروپا دچار هرج و مرج فتودالی شده بود، شرق نیز از هرج و مرج قبایل و امرای مختلف بینصیب نماند. در خلال سالهای ۱۰۵۴ و ۱۲۲۴ هشتاد و سه جنگ داخلی در روسیه بروز کرد، چهل و شش بار بر روسیه هجوم برده شد، شانزده بار ایالات روسیه با ملل غیر روسی جنگیدند، و ۲۹۳ امیر مدعی اریکه قلمرو ۶۴ شهزاده دیگر شدند. در ۱۱۱۳، تهیدستی نفوس کیف، که ناشی از جنگ، بهره‌های گزاف، استثمار، و بیکاری بود، مسبب بروز انقلاب شد. مردم خشمگین به خانه‌های کارفرمایان و وامدهندگان هجوم بردند و به چپاول پرداختند، و ادارات دولتی را، برای پیروزی زودگذر خود، اندک مدتی متصرف شدند. انجمن شهر کیف از مونوماخ، امیر پریاسلاول، دعوت کرد تا سمت مهین امارت کیف را بر عهده گیرد. مونوماخ، بر خلاف میل قلبی خود، رضا داد و به عملی مبادرت ورزید نظیر آنچه سولون در آتن سال ۵۹۴ ق م کرده بود. وی نرخ بهره وامها را تقلیل داد، از به بردگی افتادن وامداران تهیدست جلوگیری کرد، اختیاراتی را که کارفرمایان در مورد کارگران خویش داشتند محدود ساخت، و با این اقدامات و تصمیمات همانند (که در نظر اغنیا قلدرانه و به عقیده ضعیفا غیر مکفی بود) مانع از تشدید انقلاب، و مسبب استقرار صلح شد. وی نهایت مجاهدت را در پایان دادن به کشمکشها و جنگهای امرا و بخشیدن وحدت سیاسی به روسیه مبذول داشت، لکن این تکلیف خطیرتر از آن بود که وی بتواند در عرض دوازده سال حکمرانی خویش انجام دهد.

بعد از مرگ وی، زد و خورد امرا و طبقات از نو آغاز شد. در خلال این احوال، ادامه تسلط قبایل بیگانه بر دنیستر سفلا، دنیپر، و دون از یک طرف، و توسعه بازرگانی ایتالیا در قسطنطنیه، دریای سیاه، و بنادر سوریه از طرف دیگر، قسمت بیشتر تجارتی را که سابقاً جهان اسلام و امپراطوری بیزانس از طریق رودخانه‌های روسیه با کشورهای بالتیک انجام میدادند

(۱) سولون هم در سال ۵۹۴ ق م، بر خلاف میل قلبی خود، منصب آرخونی آتن را پذیرفت. - م.

به بنادر مدیترانه منحرف ساخت. ثروت کیف رو به کاهش نهاد، و قدرت و روحیه جنگاوری مردم آن سامان سودی نبخشید. حتی از سال ۱۰۹۶ به بعد، همسایگان بربر کیف شروع به دست اندازی بر قریه ها و قصبه ها و نواحی دور از کرانه آن سرزمین کردند، به تاراج دیرها دست زدند، و کشاورزان بیپناه را گرفتند و به بردگی فروختند. از آنجا که کیف منطقه خطرناکی شناخته میشد، نفوس آن کم کم کاهش یافت. در ۱۱۶۹ سپاه آندری بوگو لیوسکی چنان کیف را غارت کرد و آن اندازه نفوس آن را به بردگی در آورد که مدت سه قرن نام "مادر شهرهای روسیه" تقریباً از صفحه تاریخ محو شد. تسخیر قسطنطنیه و افتادن تجارت آن به دست ونیزیها و فرانکها در سال ۱۲۰۴، و تهاجمات مغول در خلال سالهای ۱۲۲۹-۱۲۴۰ ویرانی کیف را تکمیل کرد. در نیمه دوم قرن دوازدهم، رهبری روسیه از دست "روسهای صغیر" ساکن اوکراین به چنگ اقوام خشنتر و جسورتری افتاد که در ناحیه اطراف مسکو و کرانه علیای ولگا زندگی میکردند و به "روسهای کبیر" مشهور بودند. مسکو، که در ۱۱۵۶ تاسیس شده بود، در این عهد دهکده کوچکی بود که برای سوزدال (واقع در شمال خاوری مسکو) حکم یک پاسگاه مرزی را بر سر جادهای که از شهرهای ولادیمیر و سوزدال به کیف منتهی میشد داشت. آندری بوگو لیوسکی به منظور آنکه قلمرو خویش یعنی سوزدال را بر تمامی روسیه تفوق بخشد، به مبارزاتی دست زد، لکن چون میخواست نووگورود را نیز مثل کیف به زیر فرمان خود در آورد، در جنگ به دست جنایتکاری کشته شد.

شهر نووگورود، در شمال باختری روسیه، در دوسوی والخوف و نزدیکی مخرج آن رود از دریاچه ایلمن قرار داشت. از آنجا که رود والخوف به دریاچه لادوگا در شمال میریخت و سایر رودها از دریاچه ایلمن جدا، و به طرف جنوب و مغرب سرازیر میشدند، و راه رسیدن به دریای بالتیک از راه دریاچه لادوگا نه آن قدر نزدیک بود که راه امنی باشد و نه آن قدر دور که به کار تجارت آید، لذا شهر نووگورود مرکز تجارتی داخلی و خارجی نیرومند، و محور شرقی اتحادیه هانسایی شد. شهر مزبور از طریق دنیپر با کیف و امپراطوری بیزانس، و از راه ولگا با دنیای اسلام داد و ستد میکرد. تقریباً تجارت پوست روسیه را انحصاری خود ساخت، زیرا نظارت آن از پسکوف در مغرب تا نواحی منجمده در شمال، و تا حدود رشته کوه های اورال در مشرق ممتد میشد. بعد از سال ۱۱۹۶، اشراف تجارت پیشه نیرومند نووگورود بر انجمنی که امیرنشین را به وسیله امیر منتخب شهر اداره میکرد مسلط شد. کشور - شهر نووگورود یک جمهوری آزاد بود و خود را "خداوندگار من نووگورود بزرگ" میخواند. اگر امیر منتخب شهر به نحو مطلوب انجام وظیفه نمی کرد، اهالی شهر "با ادای احترامات، راه بیرون شدن از شهر را به وی نشان میدادند". اگر وی مقاومتی ابراز میداشت، به زندانش میافکندند. هنگامی که سویاتوپولک، مهین امیر کیف، میخواست فرزند خود را به سمت امارت بر مردم نووگورود تحمیل کند (۱۰۱۵)، اهالی شهر پیغام دادند که "اگر سری زیادی دارد، او را پیش

ما بفرست." با تمام این اوصاف، جمهوری مزبور یک دموکراسی نبود. کارگران و خرده کسبه هیچ دستی در حکومت شهر نداشتند و فقط با شورشهای مکرر میتوانستند در تعیین خط مشی امور منشا اثری باشند.

در دوران زمامداری پرنس آلکساندر نفسکی بود که نووگورود به اوج اقتدار خود رسید. پاپ اعظم، گرگوریوس نهم، که مشتاق بود روسیه ارتدوکس را پیرو کلیسای لاتین کند، مردم را به یک جنگ صلیبی علیه نووگورود دعوت کرد. در نتیجه، سپاهی مرکب از سپاهیان سوئدی متوجه رود نوا شد. آلکساندر لشکریان مزبور را در نزدیکی لنینگراد فعلی شکست داد (۱۲۴۰) و، به واسطه همین افتخار، نام رود نوا را عنوان خانوادگی خویش ساخت. وی به مراتب فوق شان آدمی بود که بر یک جمهوری حاکم باشد، و به همین سبب او را تبعید کردند.

لکن هنگامی که آلمانها به مبارزه صلیبی خود ادامه دادند و پسکوف را تسخیر کردند و تا بیست و هفت کیلومتری نووگورود پیش تاختند، مجلس شهر از فرط وحشت دست به دامان آلکساندر زد تا برگردد و شر آلمانها را دفع کند. آلکساندر مراجعت و شهر پسکوف را تسخیر کرد و شهبسواران لیونیایی را بر روی یخهای دریاچه پیپوس شکست داد (۱۲۴۲). آلکساندر نفسکی در سالهای آخر عمر ناگزیر به تحمل خفت رهبری ملت خویش در زیر یوغ مغول بود.

عده بسیار زیادی از مغولان وارد خاک روسیه شدند. این مهاجمان از ترکستان به راه افتادند، در قفقازیه سپاهی از افراد گرجی را شکست دادند، و به چپاول شبه جزیره کریمه دست زدند. کومانها، که خود مدت چند قرن علیه کیف مبارزه میکردند، دست کمک به سوی روسها دراز کردند و گفتند: "امروز مغولان سرزمین ما را متصرف شدهاند، فردا نوبت شما خواهد رسید." برخی از امرای روسی متوجه وخامت امر شدند، لشکری چند فراهم آوردند، و به کمک کومانها شتافتند. مغولان چند تن ایلچی نزد روسها فرستاده، پیشنهاد کردند که حاضر به عقد اتحاد علیه کومانها هستند؛ اما روسها ایلچیان مزبور را به قتل رسانیدند. در نبردی که در کرانه رود کالکا نزدیکی دریای آزوف روی داد، مغولان لشکریان متحد روس و کومان را شکست دادند؛ به نیرنگ، چند تن از سرداران روس را گرفتار کردند، دست و پای آنها را بستند، آنها را در محفظهای زندانی کردند، و بر روی آن سکویی ساختند. در حالی که روسای عشایر مغول بر روی آن سکو مجلس سوری آراسته بودند، اشراف محبوس آنها در زیر پایشان خفه شدند (۱۲۲۳).

لشکریان مغول به مغولستان باز گشتند؛ در همان حال که آنان سرگرم تسخیر خاک چین بودند، امرای روسی دوباره مبارزات برادرکشانه خود را از سر گرفتند. در ۱۲۳۷، حمله مغول به سرکردگی باتو از نواده های چنگیزخان آغاز شد. این بار عده لشکریان مغول به ۵۰۰،۰۰۰ نفر بالغ میشد، که تقریباً همگی بر مرکبی سوار بودند. خیل مغولان از منتهی الیه شمالی به دریای خزر بالا آمدند، بلغارهای ناحیه ولگارا از دم تیغ گذرانیدند، و پایتخت آنان بلغار را ویران کردند. آنگاه باتو به امیر ریازان پیام فرستاد که "اگر خواهان صلح هستی، یک دهم

اموال را به ما تسلیم کن." امیر پاسخ فرستاد که "وقتی همگی ما مرده باشیم، تمام اموالمان از آن تو خواهد بود." ریازان از امیرنشینهای مختلف روسیه استمداد جست. همگی از دادن یاری خودداری ورزیدند.

ریازان شجاعانه جنگید و تمامی دارایی خود را بر سر این کار گذاشت. قوای مقاومتناپذیر مغول تمامی شهرهای ریازان را تاراج و با خاک یکسان کردند، سیلاسا به خاک سوزدال ریختند، سپاه آن سرزمین را تار و مار کردند، مسکو را سوزانیدند، و ولادیمیر را محاصره کردند. اشراف، از ترس جان، موهای سر را تراشیدند و، به هیئت راهبان، خود را در کلیسای جامع شهر پنهان کردند. هنگامی که تمامی شهر طعمه آتش شد، آنها نیز جان سپردند. سوزدال، راستوف، و تعداد کثیری از قصبات امیرنشین مزبور بر اثر آتشسوزی با خاک یکسان شدند (۱۲۳۸). مغولان متوجه نووگورود گردیدند، لکن، به واسطه برخورد با بیشه های انبوه و رودهای خروشان، از آن نقشه صرف نظر کردند و به غارت چرنیگوف و پریاسلاو پرداختند و به کیف رسیدند. ابتدا نمایندگان به شهر روانه کردند و تسلیم کیف را خواستار شدند. مردمان کیف نمایندگان مزبور را به قتل رسانیدند. مغولان از دنیپر گذشتند، مقاومت مختصری را در هم شکستند، به تاراج شهر دست زدند، و هزاران نفر را به هلاکت رساندند. شش سال بعد که جووانی د پیانو کارپینی کیف را دید، آنجا را شهری توصیف کرد با دویست کلبه که زمینهای اطراف آن همه جا پوشیده از جمجمه های مردگان بود. طبقات عالی و متوسط روس هرگز جرئت نکرده بودند که کشاورزان یا خلائق شهر را مسلح کنند. به همین سبب هنگامی که مغولان آمدند، نفوس شهر چون قادر به دفاع از خویش نبودند، همگی یا از دم تیغ گذشتند یا به میل فاتحان به بردگی درآمدند.

مغولان در اروپای مرکزی پیش رفتند، در نبردهای متعددی فاتح و مغلوب شدند، هنگام بازگشت از راه روسیه بار دیگر به چپاول پرداختند، و در کنار یکی از شعب ولگا شهری بنا نهادند موسوم به سرای که مرکز "اردوی زرین" یا "آلتون اردو" شد. از آن پس باتو و جانشینان وی مدت ۲۴۰ سال بر قسمت اعظم خاک روسیه حکمفرمایی کردند. به امرای روس فقط به شرطی اجازه حفظ اراضی و تمتع از آنها داده شد که همه ساله به خان عشایر مغول، یا حتی به خان بزرگ آنها در قراقروم، خراجی سالانه پردازند، و هر امیری مکلف باشد که گاهی، برای ابراز حقشناسی یا ادای احترام، به خدمت خان بشتابد. امرای روس برای پرداخت خراج یک نوع باج سرانه معین کرده بودند که به طرز بیرحمانهای به یکسان مشمول حال فقیر و غنی میشد. آنها را که قادر به پرداخت این مالیات نبودند به بردگی میفروختند. امرا به تفوق مغولان رضا دادند، زیرا این امر مایه حراست آنها در برابر شورشهای اجتماعی میشد. این جماعت در هجوم بر سایر اقوام، و حتی بر امیرنشینهای خود روسیه، با لشکریان مغول متحد میشدند. بسیاری از روسها با مغولان وصلت کردند، و محتملا از اینجا بود که پارهای از ویژگیهای جسمانی و اخلاقی نژاد مغول در تیره روسی راه یافت. برخی از روسها آداب

سخن گفتن و لباس پوشیدن مغولی را تقلید کردند. اکنون که روسیه به صورت سرزمین تابع یک حکومت مقتدر آسیایی در آمده بود، بیشتر رابطهاش با تمدن اروپایی قطع شد. حکومت استبدادی خان مغول و طرز حکومت خودکامه امپراطوران بیزانس بود که بعدها در وجود حکمران مسکو جمع آمد و وی را "فرمانفرمای مطلقالعنان تمامی روسیه" کرد.

سران عشایر مغول متوجه شدند که فقط به اتکای قدرت محض نمیتوانند روسیه را مطیع خود نگاه دارند، از این رو با کلیسای روس از در صلح در آمدند، اموال و ماموران آن دستگاه روحانی را پاسداری کردند آنها را از مالیات معاف ساختند، و توهین به مقدسات و دین را گناهی شمردند سزاوار مرگ. کلیسای روسیه از راه حقشناسی با اضطراب، مردم را به اطاعت و انقیاد از فاتحان مغولی توصیه، و آشکارا برای سلامت ایشان دعا کرد. هزاران تن از روسها در میان بیم و هراس، به طلب امنیت، در سلک راهبان در آمدند. از همه طرف سیل تحف و هدایا بود که به سوی تشکیلات روحانی روانه، و کلیسای روسیه در میان فقر و فاقه عمومی بنیادی شد بیاندازه ثروتمند. بتدریج یک روحیه انقیادی در مردم پدید آمد و زمینه را برای قرنهای استبداد فراهم کرد. با تمام این اوصاف، روسیه بود که با خم شدن در برابر گردباد حمله مغول، بر سبیل برزخ یا خندقی عریض، میان مهاجمان و کشورهای اروپایی حایل شد و قسمت بیشتر اروپا را از دستبرد مغولان محافظت کرد.

کلیه قوت و شدت آن صاعقه انسانی بر سر اسلاوها (روسها، بوهمیها، موراویاییها، لهستانیها) و مجارها فرود آمد. اروپای باختری بر جان خویش لرزید، لکن هیچ گزندی ندید. شاید بدان علت که مدتی بالغ بر دو قرن روسیه همچنان منکوب، خفیف، راکد، و تهیدست مانده بود، مابقی اروپا توانست به سوی آزادی سیاسی و فکری، ثروت، تجمل، و هنر پیش رود.

IV - تحولات پی در پی در بالکان

به نظر بیگانگان دور، شبه جزیره بالکان کلاف عظیم سردرگمی است از بیثباتی و دسیسه، حيله های بدیع و تزویر در تجارت، جنگها، آدمکشیها، و قتل عامها. لکن در نظر یک نفر که خود بومی بلغارستان، رومانی، مجارستان، یا یوگوسلاوی است ملتش حاصل هزار سال تلاش، برای کسب استقلال از امپراطوریهایی است که روزی این کشورها را احاطه میکردند - هزار سال مجاهدت به منظور حفظ فرهنگی بینظیر و جالب، برای تجلی بیمناک و رادع منش ملی در معماری، پوشاک، ادبیات، موسیقی، و آواز.

بلغارستان، که روزگاری تحت رهبری خان کروم و سیمئون کشور نیرومندی بود، مدت ۱۶۸ سال زیر سلطه امپراطوری بیزانس باقی ماند. در ۱۱۸۶ نارضایتی نفوس بلغار و و لاکها (یا اهای و الاکیا) در وجود دو برادر تجلی کرد: ایوان و پتر آسن، که هر دو معجون زیرکی و شجاعتی را که برای مقتضیات زمان و هموطنان ایشان ضرورت داشت واجد بودند. دو برادر مردم شهر ترنووو

را به کلیسای قدیس دمتریوس احضار، و به آنها تلقین کردند که آن مقتدای دین، دمتریوس، ناحیه سالونیکا یونان را پشت سر نهاد تا در ترنووو اقامت گزیند. اکنون اگر مردم زیر پرچم وی جمع شوند، بلغارستان میتواند آزادی از دست رفته خود را به چنگ آورد. دو برادر در این مبارزه توفیق یافتند و دوستانه امپراطوری جدید را میان خود تقسیم کردند، به این نحو که ایوان شهر ترنووو را مقر حکومت ساخت، و پتر پرسلاو را. بزرگترین سلطان دودمان آنها، و ضمناً عظیم‌الشانترین شهریاران تاریخ بلغارستان، ایوان آسن دوم بود. ایوان نه فقط تراکیا، مقدونیه، ایروس، و آلبانی را به حوزه قلمرو خویش منضم ساخت، بلکه با چنان عدالتی حکومت کرد که حتی رعایای یونانی وی نیز دوستش میداشتند. وی با ابراز وفاداری و ایجاد موقوفاتی برای دیرها موجبات خشنودی پاپها را فراهم آورد؛ با تصویب قوانین روشنفکرانه و با بذل توجه، حامی تجارت، ادبیات، و هنر شد.

پایتخت خود ترنووو را یکی از زیباترین شهرهای اروپا ساخت؛ و بلغارستان را از لحاظ فرهنگ و تمدن به پای اکثر ملل پیشرفته همعصر خود رسانید. جانشینان وی دانایی و خرد ایوان را به ارث نبردند. تهاجمات مغول کشور را آشفته و ضعیف کرد (۱۲۹۲-۱۲۹۵)، و در قرن چهاردهم بلغارستان ابتدا سر اطاعت در برابر صربستان، و سپس در برابر ترکان فرود آورد.

ستفان نمائیا در ۱۱۵۹ سرکرده عشایر و طایفه‌ها و نواحی مختلف صرب را زیر لوای واحدی جمع کرد و در واقع سلطنت صربستان را بنیاد نهاد؛ دودمان وی در آنجا دویست سال حکمفرما بودند. فرزندش ساوا اسقف اعظم و دولتمردی بود که یکی از معززترین قدیسان محسوب شد. در این تاریخ هنوز صربستان کشوری فقیر بود، و حتی کاخهای سلطنتی آن را از چوب میساختند. بندری داشت آباد موسوم به راگوزا (که همان دوبروونیک امروزی باشد)؛ این بندر کشور - شهر مستقلی بود که در سال ۱۲۲۱ تحت‌الحمايه و نیز شد. در خلال این قرون، هنر صربی، که منشا آن بیزانسی بود، سبک و برتری خاص خویش را پیدا کرد. در دیر کلیسای قدیس پانتلیمون، واقع در نرز، نقاشیهایی که بر روی دیوار شده است (حدود ۱۱۶۴) حاکی از واقعه‌پردازی شگرفی است که معمولاً در نقاشی بیزانسی سابقه نداشته و یک قرن بر ریزه‌کاریهای بخصوصی که زمانی آن را شیوه ابتکاری نقاشانی مثل دوتچیو و جوتو میدانستند مقدم است. در میان این قبیل نقاشیهای دیواری هنرمندان صربی قرون دوازدهم و سیزدهم به تصویرهای سلاطینی بر میخوریم آن قدر برجسته و زنده که در میان نقاشیهای دیواری بیزانسی ابداً نظیرش دیده نمیشود. صربستان قرون وسطایی داشت به سوی تمدنی درخشان گام بر میداشت که بدعت و اذیت و آزار مردم سبب شد وحدت ملی، یعنی همان عاملی که امکان داشت جلو تهاجمات ترکان را بگیرد، منهدم شود. بوسنی نیز پس از آنکه در دوران حکمرانی بان (شاه) کولین به اوج اعتلای قرون وسطایی خود رسید، بر اثر درگیریهای مذهبی ضعیف شد و در ۱۲۵۴ تحت تسلط مجارستان درآمد.

بعد از مرگ قدیس استفان (۱۰۳۸) اوضاع مجارستان بر اثر طغیانهای مجارهای بتپرست علیه سلاطین کاتولیک و مجاهدت هانری سوم برای الحاق مجارستان به خاک آلمان آشفته شد. اندراش اول هانری را شکست داد، و هنگامی که امپراطور هانری چهارم بار دیگر در صدد اجرای نیات سلف خود برآمد، شاه مجارستان، گیزای اول، با دادن مجارستان به پاپ گرگوریوس هفتم، و قبول آن سرزمین به عنوان تیول پاپی، اقدامات امپراطور آلمان را خنثا کرد (۱۰۷۶). در قرن دوازدهم مدعیان سلطنت مجار، با واگذاری سرزمینهای وسیعی به اشراف در عوض جلب حمایت آنان، سبب

تقویت مبانی فئودالیسم شدند، و در ۱۲۲۲ اشراف مملکت آنقدر نیرومند بودند که توانستند اندراش دوم را وادار به صدور یک منشور زرین کنند. این فرمان به طرز شایان توجهی شباهت به ماگنا کارتا داشت که به دست جان لکلند، شاه انگلستان در ۱۲۱۵ به امضا رسیده بود. منشور زرین اصل وراثت تیولنشینه‌های فئودالی را رد میکرد، لکن وعده میداد که سلطان همه ساله مجلس دیتی را تشکیل دهد، هیچ یک از اشراف را بدون دادرسی در حضور کنت کاخنشین (یا به عبارت دیگر، یک نفر کنت که تعلق به کاخ امپراطور داشت) زندانی نسازد، و از املاک اشراف یا مقامات روحانی هیچ مالیاتی نگیرد. این فرمان شاهی، که وجه تسمیه آن مهر یا جعبه زرین آن بود، مدت هفت قرن منشور آزادی طبقه اشرافی مجار شد و درست هنگامی که مغولان برای اروپا یکی از عظیمترین بحرانهای تاریخ را تدارک میدیدند، موجبات تضعیف حکومت پادشاهی مجارستان را فراهم آورد.

توجه به این نکته که در سال ۱۲۳۵ خان اعظم مغول اوگتای برای فتح اراضی مختلف کره، چین، و اروپا سه سپاه اعزام داشت، شاید درک حیطه تطاول و حمله مغول را آسانتر سازد. سومین سپاه مغول به سرداری باتو، که مرکب از سیصد هزار نفر میشد، در ۱۲۳۷ از رود ولگا عبور کرد. افراد این سپاه را جمعی از سپاهیان بیانضباط تشکیل نمیدادند، بلکه همگی آنها نهایت درجه ورزیده گشته، زیر نظر سردارانی لایق تعلیم دیده و نه فقط به وسایلی نیرومند برای محاصره دشمن بلکه به اسلحه جدید آتشی مسلح بودند که طرز استعمال آن را از چینها فرا گرفته بودند. در عرض سه سال این جنگجویان تقریباً تمامی صفحات جنوبی روسیه را ویران کردند. آنگاه باتو که گویی قابلیت درک شکست را نداشت لشکریان خود را به دو سپاه فرعی تقسیم کرد یکی متوجه لهستان شد کراکو (کرکوف) و لوبلین را تسخیر کرد، از رود اودر گذشت و آلمانها را در لیگنیتس شکست داد (۱۲۴۱)؛ سپاه دومی زیر نظر باتو از رشته کوه های کارپات عبور کرد بر مجارستان هجوم برد و با قوای متحد اتریش و مجار در موهی روبرو، و چنان بر آنها چیره شد که وقایعنگاران قرون وسطی (هر چند هرگز با ارقام کم و کوچک میانهای نداشته‌اند) عده کشتهشدگان مسیحی را بالغ بر یکصد هزار نفر به حساب آوردند، و امپراطور فردریک دوم تخمین زد که میزان کشته شدگان و زخمیهای مجار تقریباً به اندازه تمامی قوای نظامی مملکت بود. در این مورد به حکم شوخی سنگدلانه روزگار، غالب و مغلوب هر دو از یک خون، و اشراف مقتول مجار همگی از اخلاف تیره مغولی بودند که سه قرن قبل از این حوادث همین اراضی را به خاک و خون کشیده بودند. باتو دو شهر پست و استرگوم را فتح کرد ۱۲۴۱؛ در خلال همین احوال دستهای از مغولان از دانوب گذشتند و به طرف ساحل آدریاتیک سر در عقب شاه مجار بلائی چهارم گذاشتند و ضمن راه وحشیانه به سوختن و ویرانی آبادیها مشغول شدند. فردریک دوم بیهوده از ممالک اروپایی دعوت کرد تا در مقابل خطر استیلای این اقوام آسیایی متحد شوند. اینوکتیوس چهارم بیهوده تلاش کرد تا مگر مغولان را به پیروی از آیین مسیح و صلح تشویق کند. آنچه مسیحیت و اروپا را نجات داد تنها مرگ اوگتای و بازگشت باتو به قراقرم برای شرکت در انتخاب خان جدید بود. هرگز در تاریخ بشری سابقه نداشت که چنین عرصه گستردهای از جهان یعنی از اقیانوس کبیر تا آدریاتیک و بالتیک دستخوش ویرانی شده باشد.

بلائی چهارم، شاه مجار، به شهر ویران پست مراجعت کرد، جماعاتی از آلمانها در آنجا مسکن داد، پایتخت خود را به شهر بودا در آن سوی دانوب منتقل کرد (۱۲۴۷) و به تدریج به اقتصاد از هم

گسیخته کشور خود سر و صورتی داد. طبقه نجبای نوبنیاد بار دیگر مزارع و نواحی روستای عظیمی را تشکیل دادند که در آن غلامان گلچهران و برزگر به تهیه خواربار برای ملت مشغول شدند.

معدنچیان آلمانی از ارتسگبیرگه سرازیر شدند و شروع به استخراج معادن سرشار ترانسیلوانی کردند. زندگی و حرکات و سکنات مردم هنوز ناقص و خشن، افزارکار بدوی، و خانه های مسکونی به صورت کلبه هایی از جگن بود. در میان نژادهای مختلف، زبانهای درهم و برهم، تشتهای طبقاتی و مذهبی، افراد همچنان به طلب قوت لایموت و جلب منفعت مشغول بودند، و آن تسلسل اقتصادی را که زمین مساعدی برای بذر تمدن است تجدید کردند.

۷- کشورهای مرزی

همچنانکه در جهان لایتناهی هر نقطه‌های را میتوان به عنوان مرکز به حساب آورد، به همین روال در جلوه تمدنها و کشورها هر ملتی مانند هر فردی جریان تاریخ یا زندگی خود را به معیار منش و سهمی که بر عهده دارد تعبیر میکند. در شمال بالکان معجون دیگری از اقوام گوناگون زندگی میکردند که عبارت بودند از بوهمیها، لهستانیها، لیتوانیها، لیونیاییها و فینها(فنلاندیها). هر کدام از این ملل با غروری حیاتبخش دنیا را وابسته به تاریخ ملی خود میدانست.

در اوایل قرون وسطی، فینها، بستگان دور مجارها و هونها، در کرانه ولگای علیا و آکا سکنا گزیدند. تا قرن هشتم این قوم به سرزمین صعب و خوش منظری که نزد سایر اقوام به فنلاند (سرزمین فینها) معروف شد، و خود فینها آن را سوئومی (اراضی باتلاقی) مینامیدند کوچ کرده بودند.

تهاجمات فینها بر کرانه های اسکاندیناوی اریک نهم شاه سوئد را در سال ۱۱۵۷ مجبور به استیلا بر آن قوم کرد. اریک اسقفی را برای اشاعه تمدن در اوپسالا میان فینها به جا گذاشت. این اسقف موسوم به هنریک که به دست آنها کشته شد، بعدها قدیس حامی فنلاند شد. این مردمان با شجاعتی بیسرو صدا بیشه ها را صاف و باتلاقیها را زهکشی کردند و ده هزار دریاچه خود را به یکدیگر مرتبط ساختند و به جمع آوری پوست و مبارزه با برف پرداختند.

در جنوب خلیج فنلاند نظیر این توفیقا نصیب قبایلی شد منسوب به فینها که متشکل بودند از: بوروسیها (پروسیها)، استها (استونیاییها)، لیوها (لیونیاییها)، لیتوا (لیتوانیها)، ولتها (لاتویاییها). این قبایل روز را به شکار، صید ماهی، کندوداری و برزگری میگذراندند. ادبیات و هنر را به اخلاف کم زورتری که به خاطر رفاه آنها زحمت میکشیدند وا گذاشتند. جمیع این قبایل، به استثنای استونیاییها، تا قرن دوازدهم مشرک ماندند، و در آن قرن بود که آلمانیها با آتش و تیغ مایه اشاعه مسیحیت و تمدن در میان آنها شدند. لیونیاییها چون متوجه شدند که آلمانها دین را وسیلهای برای رخنه کردن در میان آنها و مایه تفوق خویش ساختن، مبلغان مسیحی را کشتند، برای زدودن لوث تعمید خود را به دوینا افکندند و دوباره به پرستش خدایان بومی خود مشغول شدند.

اینوکنتیوس سوم مسیحیان را به جهادی علیه آنها ترغیب کرد، اسقف آلبرت به اتفاق بیست و سه تن مرد مبارز وارد دوینا شد و پایتخت خود را در ریگا بنا نهاد، و لیونیا را زیر سلطه آلمان در آورد (۱۲۰۱).

دو فرقه از فرقه های مذهبی - نظامی - شهسواران لیونیایی و شهسواران توتونی - تسخیر ممالک بالتیک را برای آلمان تکمیل کردند، اراضی وسیع را شخصا صاحب شدند و بومیان را به دین مسیح در آورده و آنها را به مرحله صرف تنزل دادند. شهسواران توتونی که از توفیق دلگرم شده

ص: ۸۸۵

بودند به امید آنکه لاقلا ایالات باختری روسیه را برای آلمان و جهان مسیحی لاتین فتح کنند، متوجه آن کشور شدند، لکن در کنار دریاچه پیپوس، ضمن یکی از مبارزات قاطع بیشمار تاریخ، هزیمت یافتند (۱۲۴۲).

این کشورهای بالتیک از همه سو در دریایی از نژاد اسلاو محاط بودند. یک دسته از این اقوام خود را "پولانی" یا اهالی مزرعه میخواندند، و به زراعت در دره های وارت و اودر مشغول بودند. دسته دیگر مازورها بودند که در کرانه رود ویستول اقامت داشتند. دسته سوم خود را "پومورزانی" یا کرانه دریانشین میخواندند که نام سرزمین پومرانی از آنها مشتق شد. در ۹۶۳ امیر لهستان، میشکو اول، به منظور احتراز از سلطه آلمانها، لهستان را در کنف حمایت پاپها قرار داد، و از آن پس این سرزمین پشت به روش اسلاوی شبه بیزانس خاور اروپا نمود و خود را با اروپای باختری و مسیحیت رم انباز کرد. فرزند میشکو، بولسلاف اول، پومرانی را تسخیر و برسلاو و کراکو را ضمیمه قلمرو خویش ساخت، و خود را اولین شاه لهستان نامید. بولسلاف سوم کشور خود را میان چهار پسرش تقسیم کرد. حکومت پادشاهی رو به ضعف نهاد، طبقه اشراف اراضی را به امیر نشینهای فئودال تقسیم کردند، و زمانی چند لهستان گاه آزاد و گاه تابع آلمان یا بوهم بود. در سال ۱۲۴۱ سیل مغول سرازیر شد، و پایتخت کشور، شهر کراکو، به دست آنها افتاد و با خاک یکسان شد. همینکه سیل تهاجمات مغول فروکش کرد، موجی از مهاجران آلمانی، نواحی باختری لهستان را فرا گرفت و مایه اختلاط شدید خون، قوانین، و زبان آلمانی در لهستان شد. ضمنا در همین ایام (۱۲۴۶) بولسلاف پنجم یهودیانی را که از قتل عامهای آلمان میگریختند به خاک خود پناه داد و آنها را به توسعه بازرگانی و امور مالی تشویق کرد. در سال ۱۳۱۰ ونسلاوس دوم سلطان بوهم را به مقام سلطنت لهستان برداشتند و دو کشور زیر سلطنت شهریار واحدی در آمد. در قرون پنجم و ششم اسلاوها در بوهم و مورای سکونت گزیده بودند. در ۶۲۳ یکی از روسای عشایر اسلاو، که سامو نام داشت، شرمهاجمان آوار را از سر مردم بوهم دفع، و به تاسیس سلطنتی اقدام کرد که با مرگ وی در ۶۵۸ منقرض شد. در سال ۸۰۵ شارلمانی بر این سرزمین دست یافت، و برای مدت نامعلومی بوهم و مورای هر دو بخشی از امپراطوری کارولنژیان به حساب میآمدند. در ۸۹۴ خانواده پرمسیل این دو سرزمین را حوزه فرمانروایی سلسله طولانی خود کردند، لکن مدت نیم قرن (۹۰۷ - ۹۵۷) مجارها بر مورای حکمفرما بودند، و در ۹۲۸ امپراطور هانری اول بوهم را تابع آلمان کرد. دوک ونسلاوس اول با وجود آنکه بوهم متناوبا تابع دیگران بود، به آن کشور رفاه بخشید، این مرد که زیر دست مادر خویش قدیسه لودمیلا تعالیم مسیحیت را به تمام و کمال آموخته بود، هنگامی که به مقام سلطنت رسید، از معتقدات خویش دست نکشید. وی مستمندان را اطعام میکرد، برهنگان را میپوشانید، زنان بیوه و اطفال یتیم را حمایت مینمود، بیگانگان را مینواخت، و خلاصه به اسلاوها آزادی بخشید، برادرش چون معتقد بود که ونسلاوس رذایل ویژه یک نفر شاه را فاقد است، در صدد قتل وی بر آمد. لکن ونسلاوس برادر را بر زمین افکند و او را عفو کرد. سایر افرادی که در توطئه شریک بودند سرانجام وی را روز بیست و پنجم سپتامبر سال ۹۳۵، هنگامی که عازم مراسم قداس بود، به قتل رسانیدند. اینک همه ساله چنین روزی را به عنوان عید ونسلاوس، قدیس حامی بوهم، با تشریفات خاصی برگزار میکنند.

دو کهای جنگ افروز جانشین ونسلاوس شدند. بولسلاف اول، بولسلاف دوم، و براتیسلاو اول

موراوی، سیزی، و لهستان را تسخیر کردند، لکن هانری سوم براتیسلاو را مجبور کرد که لهستان را ترک گوید و بار دیگر خراجگزار آلمان شود و اوتوکار اول بوهم را آزادی بخشید و اولین شاه آن سرزمین شد. اوتوکار دوم اتریش، ستیریا، و کارینتیا را تابع خود کرد و، چون علاقه‌مند به صنعت و پیدایش یک طبقه متوسط به عنوان تعدیل کننده در برابر اشراف سرکش بود، ورود آلمانهای مهاجر را به خاک بوهم تشویق کرد، تا آنجا که بیشتر نفوس شهرهای بوهم و موراوی آلمانی بودند. کانه‌های نقره کوتناهورا علت رفاه و ثروت بوهم و غرض غایی بسیاری از مهاجمان بود. در ۱۲۷۴ آلمان به اوتوکار اعلان جنگ داد. اشراف وی حاضر به حمایت سلطان خویش نشدند و اوتوکار ناگزیر شد تمام متصرفات خود را به آلمان تسلیم کند و اریکه سلطنت خود را فقط به عنوان یک تیول آلمانی نگاه دارد اما هنگامی که امپراتور رودولف از خاندان هابسبورگ مداخله در امور داخلی بوهم را آغاز کرد. اوتوکار سپاه جدیدی تدارک دید و در دورنکروت با آلمانها به جنگ پرداخت. این بار نیز اشراف وی از دورش پراکنده شدند، اوتوکار خود را به میان صفوف انبوه دشمن انداخت و در نبرد متهورانهای جان سپرد. ونسلاوس دوم با شناسایی مجدد امپراتور آلمان به عنوان سرور خویش، صلح را مستقر کرد و در اعاده آرامش و رفاه سعی فراوان مبذول داشت. با فوت او دودمان پرمیسل بعد از پانصد سال فرمانروایی منقرض شد.

بوهمیها، موراویاییها، و لهستانیها تنها اقوامی از مهاجران اسلاو بودند که روزگاری تمامی آلمان خاوری تارود آلب را قرارگاه خود ساخته بودند و اکنون در زیر سلطه یک حکومت آلمانی بسر میبرند.

VI - آلمان

در مبارزه تاریخی که بر سر مسئله خلعتپوشان از جانب مقامات ملکی در گرفت، پیروزی از آن طبقه اشرافی آلمان بود - طبقه‌های مرکب از دوکها، خاوندها، اسقفان، و روسای دیرها که، بعد از شکست هانری چهارم، کنترل حکومت پادشاهی ضعیفی را در دست داشتند و فتودالیسم نامتمرکزی را به وجود آوردند که در قرن سیزدهم آلمان را از رهبری اروپا برکنار کرد.

هانری پنجم پس از آنکه دست پدر را از امور امپراطوری کوتاه کرد، به مبارزات وی بر ضد خاوندها و پاپها ادامه داد. چون پاسکالیس دوم حاضر به تاجگذاری وی نشد - مگر به شرط صرف نظر کردن از حق خلعتپوشان - هانری پاپ و کاردینالها را زندانی کرد. پس از آنکه هانری در گذشت اشراف اصل سلطنت موروث را ملغا و سلسله سلاطین فرانکونیا را منقرض کردند، و لوتار سوم امیر ساکس را به سلطنت برداشتند، سیزده سال بعد، کونراد سوم امیر سوایا سلسله هوهنشتاوفن را تشکیل داد، که مقتدرترین سلاطین در تاریخ آلمان به شمار میروند. هانری، دوک باواریا، با برگزیده اشراف و امرا برای مقام سلطنت مخالفت ورزید و عم خود موسوم به ولف یا گوئلف را برای احراز چنین مقامی تقویت کرد. به این نحو کشمکش میان گوئلفها و گیلینها آغاز شد که در طی قرون دوازدهم و سیزدهم بر سر مسائلی گوناگون و به

اشکال مختلف تجلی نمود. ۱. سپاه هوهنشتاوفن شورشیان باواریا را در شهر و دژ واینزبرگ محاصره کرد، و طبق یک روایت قدیمی چون افراد هر یک از این دو گروه متخاصم حین برخورد یکدیگر را **welf Hi** “(هی، گرگها)” یا **weibling Hi** “(هی، عجوزه ها)” صدا میزدند، این اسامی بر آنها علم شد. افسانه جالب کهنسالی حاکی است که لشکریان فاتح سوایا در این محل به شرطی با تسلیم شهر موافقت کردند که فقط جان زنان در امان باشد، و چون به زنان نیرومند شهر اجازه داد که هر چه را بخواهند میتوانند بر پشت خود حمل کنند و همراه ببرند، زنان شوهران خویش را بر دوش گرفتند و به راه افتادند. در سال ۱۱۴۲، هنگامی که کونراد عزم جنگ صلیبی کرد، میان طرفین قرار ترک مخاصمات گذاشته شد، لکن کونراد شکست خورد و سرشکسته به وطن بازگشت. وقتی اولین رجل برازنده خاندان هوهنشتاوفن به مقام سلطنت رسید، بظاهر چنین مینمود که دامان این دودمان همواره با لکه سرشکستگی آلوده خواهد بود. فردریک “(خداوندگار صلح)” یا فردریک اول سی ساله بود که به سلطنت انتخاب شد. وی ظاهر با ابهت و برازندهای نداشت. مردی بود کوچک اندام با پوست سفید و موهای زرد، و ریشی سرخ رنگ، که به همین سبب در ایتالیا ملقب به بارباروسا [ریش قرمز] شد، لکن فکری درست و ارادهای نیرومند داشت. زندگی وی مصروف به امور مملکتی شد و هر چند که در مبارزات شکستهای عدیده خورد، آلمان را دو باره رهبر جهان مسیحی کرد.

از آنجا که خون هر دو خانواده هوهنشتاوفن و ولف در شرابین وی جاری بود، به اعلام صلح اقلیم اقدام کرد، به سازش با دشمنان و تسکین خاطر دوستان پرداخت، و از کشمکشها و هرج و مرج و جرایم به شدیدترین وجه جلوگیری کرد. معاصرانش وی را آدم خوش مشربی توصیف کردهاند که همیشه لبخندی دلنشین بر لب داشت اما “بلای جان تبهکاران” بود. خشونت قوانین جزایی وی مایه پیشرفت تمدن در آلمان شد. از عفاف و نجابت وی در زندگی شخصیش بحق تمجید کردهاند، اما وی زن اولش را به بهانه قرابت صلبی طلاق داد، و زنی را به حباله نکاح در آورد که وارث کنت بور گونی بود. به این نحو، سلطنتی را سرجهیزیه عروسی به دست آورد. از آنجا که فردریک اشتیاق داشت در حضور پاپ تاجگذاری کند، به پاپ ائوگنیوس سوم نوید داد که در برابر چنین عملی حاضر است در دفع شر رومیان سرکش و نورمانهای مزاحم به کمک وی قیام کند. هنگامی که فردریک جوان به نپی در نزدیکی شهر رم رسید و پاپ جدید هادریانوس چهارم را ملاقات کرد، از سر غرور حاضر نشد، به سنت مالوف، افسار اسب و رکاب پاپ را نگاه دارد و او را کمک به فرود آمدن از اسب کند.

هادریانوس بی مدد فردریک پیاده و مدعی شد که تا تشریفات مزبور برگزار نشود، از “بوسه صلح” و تفویض تاج امپراطوری

(۱) گیلین یا وایلینگن نام دهکدهای است که به خانواده هوهنشتاوفن یا “شتوفن منیع” تعلق داشت. خانواده نام خود را، “شتاوفن منیع”، از دژی کوهستانی و دهکدهای در سوایا اخذ کرد.

خودداری ورزد. مدت دو روزی ملازمان سلطان و دستیاران پاپ بر سر این مسئله جرو بحث میکردند و امپراطوری معلق به تشریفات شده بود. سر انجام فردریک رضایت داد. پاپ نیز از آن محل اندکی دور شد و بار دیگر سواره وارد شد و این بار فردریک افسار و رکاب پاپ را گرفت و از آن پس همواره دم از امپراطوری مقدس روم میزد تا مگر جهانیان، علاوه بر شخص پاپ وی را نیز خلیفه روحانی و نایب خدا بر روی زمین بدانند. عنوان امپراطور شخص فردریک را سلطان لومباردی نیز میکرد. از زمان هانری چهارم به بعد، هیچ یک از فرمانروایان آلمان این عنوان را واقعی تلقی نکرده بودند، لکن اکنون فردریک به هر یک از شهرهای ایتالیای شمالی فرمانداری اعزام داشت تا به نام وی حکومت کند. برخی از شهرها این گونه حکام را پذیرفتند و پاره‌های خودداری ورزیدند. از آنجا که فردریک به انضباط بیشتر از آزادی اهمیت میداد، و شاید هم مشتاق بود که بر بنادر ایتالیا به منظور راه‌های ارتباط تجارتنی با مشرق زمین نظارت داشته باشد، در سال ۱۱۵۸ عازم قلع و قمع شهرهای متمردی شد که برای آزادی بیش از انضباط اهمیت قایل بودند. وی قانوندانهای مطلعی را که در شهر بولونیا مشغول احیای حقوق رومی بودند به دربار خویش در رونکالیا احضار کرد و نظریه آنها را خواستار شد.

ایشان نظر دادند که به حکم قانون، امپراطور بر تمام سرزمینهای امپراطوری حاکمیت مطلق دارد، مالک جمیع اموال آن است، و هر وقت که به نظر وی مصالح مملکت اقتضا کند، میتواند حقوق خصوصی را الغا یا جرح و تعدیل کند. پاپ آلکساندر سوم از ترس آنکه مبادا اختیارات غیر روحانی دستگاه پاپی فوت شود، به استناد فرامین موسوم به "دهش پین" و شارلمانی، این دعاوی امپراطور آلمان را منکر شد، و چون فردریک در تسجیل ادعای خود پافشاری ورزید، وی را تکفیر کرد (۱۱۶۰). اکنون دامنه خصومت میان دو طایفه گوئلف و گیبیلین به ایتالیا کشیده شد، به این معنی که هواخواهان طایفه اولی به طرفداری از پاپ و حامیان دومی در مقام پشتیبانی از امپراطور قیام کردند. مدت دو سال فردریک شهر سر سخت میلان را در محاصره داشت و هنگامی که سرانجام آن را گشود تمامی شهر را آتش زد و با خاک یکسان کرد (۱۱۶۲). شهرهای ایتالیایی ورونا، ویچنتسا، پادوا، ترویزو، فرارا، مانتوا، برشا، برگامو، کرمونا، پیاجنتسا، پارما، مودنا، بولونیا، و میلان که از این سنگدلی امپراطور آلمان به خشم و از اخاذیهای حکام آلمانی به تنگ آمده بودند، دست اتحاد به هم دادند و اتحادیه لومبارد را تاسیس کردند. در سال ۱۱۷۶ سربازان اتحادیه در لنینو لشکریان آلمانی فردریک را شکست دادند و وی را مجبور به قبول ترک مخاصمهای شش ساله کردند. یک سال بعد میان امپراطور و پاپ سازشی حاصل شد، و فردریک در کنستانس به امضای پیمانی مبادرت جست که موجب آن شهرهای ایتالیایی بار دیگر از حق خود مختاری بهرهمند میشدند (۱۱۸۳). این شهرها نیز در عوض حاضر شدند که اسما شخص امپراطور آلمان را سرور سروران خود بشناسند و از سر بلندهمتی موافقت کردند که هر بار فردریک و ملترمان رکابش از لومباردی

دیدن کنند، آذوقه ضروری در اختیار آنها بگذارند. فردریک گرچه در ایتالیا شکست خورد، جاهای دیگر در مبارزات خود پیروز شد. وی با کامیابی تمام حق حاکمیت امپراطوری خویش را بر لهستان، بوهیم، و مجارستان محرز کرد؛ کلیه اختیاراتی را که هانری چهارم در مورد عزل و نصب مقامات روحانی مدعی بود به چنگ آورد؛ و اگر چه اسما این امر گوشزد خاص و عام نمیشد، عملاً وی بر روحانیان آلمانی مسلط شد، و حتی حمایت آن طبقه را در مبارزه با پاپها جلب کرد.

آلمان، مسرور از اینکه توانسته بود فردریک را از خیال ایتالیا منصرف کند در سایه شکوه و عظمت فرمانروایی وی بیاسود و به تشریفات با شکوه شهسواران در حین تاجگذاریها، وصلتها، و جشنهای وی مباحثات کرد. در سال ۱۱۸۹ امپراطور فرتوت، با لشکری مرکب از یکصد هزار نفر، به عزم سومین جنگ صلیبی متوجه فلسطین شد، و شاید امیدوار بود که شرق و غرب را زیر لوای یک امپراطوری روم متحد کند و آن را به وسعت و عظمت سابقش رساند. سال بعد وی در نهری در کیلیکیا غرق شد. فردریک مانند شارلمانی فوقالعاده از سنت رومی برخوردار بود. وی تمامی قوای خویش را در راه احیای یک گذشته مرده تحلیل برد. هواخواهان حکومت پادشاهی بر شکستهای وی ماتم گرفته، هر شکستی را غلبهای برای هرج و مرج طلبان تلقی میکردند؛ و حال آنکه طرفداران دموکراسی با شغف آنها را مراحلی در تکامل آزادی میدانستند. اعمال فردریک تا حدود تصور خود وی خالی از مجوز نبود. آلمان و ایتالیا هر دو در یک ورطه هرج و مرج ناشی از هرزهگری غرقه میشدند. فقط یک حکومت امپراطوری نیرومند قادر بود به کشمکشهای فنودال و جنگهای شهرها با یکدیگر پایان دهد. قبل از آنکه برای پرورش درخت آزادی عقلانی مجال رشد فراهم آید، لازم بود که آرامش برقرار شود. در دوره های بعدی که آلمان خود را ضعیف میدید، افسانه هایی حاکی از کمال محبت درباره فردریک اول جعل کردند. مردم آلمان آنچه را که در قرن سیزدهم درباره نواده فردریک تصور میکردند به مرور ایام به خود بارباروسا نسبت دادند. گفتند که وی واقعا نمرده بلکه در کوهستان کیفهویزر واقع در تورپنگن به خواب رفته است؛ میتوان از زیر سنگ مرمری که بر روی گورش افتاده ریش بلندش را در حال رشد تماشا کرد؛ یک روز وی از خواب بیدار خواهد شد خاک را از روی دوش خود به دور خواهد افکند، و بار دیگر آلمان را کشوری نیرومند و امن خواهد ساخت. هنگامی که بیسمارک یک آلمان متحد به وجود آورد ملتی سربلند در وجود شخص وی فردریک بارباروسا را میدید که پیروزمندانه سر از خاک به در آورده است.

هانری ششم تقریباً آرزوی دیرینه پدر را از قوه به فعل آورد. وی در سال ۱۱۹۴، با کمک جنووا و پیزا، ایتالیای جنوبی و سیسیل را از چنگ نورمانها بیرون آورد. تمامی ایتالیا جز ایالات پاپی سر اطاعت در برابر وی خم کردند. پرووانس، دوفینه، بورگونی، آلتزاس، لورن، سویس، آلمان، اتریش، بوهیم، موراوی، و لهستان همه در دوران فرمانروایی وی به صورت

قلمرو متحدی در آمدند. انگلستان خود را تیول وی شناخت. موحدون عرب خراجگزار او شدند. انطاکیه کیلیکیا، و قبرس از وی تقاضا کردند که آنها را ضمیمه امپراطوری خویش کند. هانری با اشتیاهی سیرینا پذیر چشم به فرانسه و اسپانیا داشت و در تدارک فتح امپراطوری بیزانس بود. نخستین دسته های سپاه وی به عزم شرق حرکت کرده بودند که به سن سی و سه در سیسیل به بیماری اسهال خونی از پا در آمد.

هانری برای مقابله با چنین انتقام احتمالی که ناشی از اقلیمهای مفتوحه خود بود، هیچ گونه تدارکی ندیده بود.

تنها فرزند وی کودکی سه ساله بود، با مرگ وی ده سالی هرج و مرج حکمفرما شد، و مدعیان اریکه امپراطوری به جان یکدیگر افتادند. هنگامی که فردریک دوم به سن رشد رسید، جنگ میان امپراطوری و دستگاه پاپی از نو آغاز شد. در ایتالیا چون این مبارزه به دست یک پادشاه آلمانی و نورمن صورت گرفت و رنگ ایتالیایی پیدا کرد، درک آن از دیدگاه ایتالیاییها بهتر میسر میشد. بعد از مرگ فردریک دوم (۱۲۵۰) مدت یک نسل آشوب حکمفرما شد در این عهد که به قول شیلر شاعر آلمانی (عهدی بی سرور و موحش) بود، امیرهای برگزیننده، اریکه آلمان را به هر شخص ضعیفی که حاضر بود آنها را در تحکیم اختیارات فردیشان آزاد گذارد میفروختند.

هنگامی که سیل هرج و مرج فرو نشست، دودمان هوهنشتاوفن منقرض شده بود، و در ۱۲۷۳ رودولف از خاندان هابسبورگ وین را پایتخت خود کرد و سلسله جدیدی را بنیاد نهاد. رودولف به منظور تحصیل اریکه امپراطوری، در سال ۱۲۷۹، طی اعلامنامه‌های، تبعیت کامل پادشاه آلمان را نسبت به شخص پاپ رسماً قبول، و کلیه دعاوی آلمان را بر ایتالیای جنوبی و سیسیل انکار کرد. رودولف هرگز به مقام امپراطوری نرسید لکن بر اثر جرئت، فداکاری، و نیروی وی نظم و رفاه در آلمان اعاده یافت و شالوده محکم دودمانی افکنده شد که تا سال ۱۹۱۸ بر اتریش و مجارستان سلطنت کرد. هانری هفتم کوشش نهایی را در متحد ساختن آلمان و ایتالیا مبذول داشت. وی با اندکی حمایت از جانب نجبای آلمان و جمع قلیلی از شهسواران والون، از جبال آلپ گذشت (۱۳۱۰) و قدم به خاک ایتالیا نهاد. بسیاری از شهرهای لومبارد که از جنگهای طبقاتی و مبارزات میان شهرهای مختلف به ستوه آمده بودند و اشتیاق رهایی از بند اختیارات سیاسی کلیسا را داشتند، هانری را با آغوش باز پذیرفتند. دانه شاعر ایتالیایی مقدم پادشاه مهاجم را با نگارش رساله‌های با عنوان در سلطنت گرامی شمرد، در این رساله آزادی مقامات ملکی را از قید اختیارات دستگاه روحانیت، اعلام داشت و از هانری تقاضا کرد که ایتالیا را از بند سلطه پاپها برهاند. لکن در این ستیز برتری با گوئلفهای فلورانس بود. در نتیجه شهرهای یاغی دست از حمایت خود برداشتند و هانری، که از همه سو خود را با دشمنان مواجه میدید، به عارضه تب نوبه یعنی همان پاداشی که گاه به گاه ایتالیا به عاشقان سنج خود ارزانی میداشت، در گذشت. پیشرفت آلمان که اکنون در جنوب بر اثر موانع طبیعی، جغرافیایی، نژادی و زبانی سد

شده بود، در مشرق پاداش و راه دیگری به دنیای خارج پیدا کرد. مهاجرت آلمانیها و هلندیها، و غلبه و ایجاد کوچ نشینها، وسیله‌های شد برای آنکه آلمانها سه پنجم خاک آلمان را از چنگ اسلاوها بیرون آورند. نژاد برومند آلمانی در کناره رود دانوب گسترش یافت و به خاک مجارستان و رومانی رسید. بازرگانان آلمانی در شهرهای فرانکفورت واقع در کنار اودر، برسلاو، کراکو، دانتزیگ، ریگا، دورپات، و روال به دایر کردن بازارهای مکاره و ایجاد مراکزی برای صدور کالا مشغول شدند و به همت آنها در همه جا، از دریای شمال و دریای بالتیک گرفته تا جبال آلپ و دریای سیاه، بازارهای داد و ستد پدید آمد. این غلبه با کمال بیرحمی صورت گرفت و نتایج حاصله پیشرفت عظیمی در حیات اقتصادی و فرهنگی ممالک مرزی بود.

در خلال این احوال، اشتغال امپراطوران به امور ایتالیا، احتیاج مبرمی که به تفویض اراضی یا اختیارات به خاوندان و شهسواران در برابر پشتیبانی آنها وجود داشت، و بالا-خره تضعیف حکومت پادشاهی آلمان بر اثر مخالفت پاپها و شورشهای لومباردی همه سبب شده بود که میدان برای طبقه اشرافی خالی ماند تا بتوانند روستا را قبضه و طبقه کشاورزان را مبدل به تودهای از سرفها بکنند. به علاوه در آلمان قرن سیزدهم، فئودالیسم درست همان موقعی فاتح میشد که در فرانسه مقهور سرپنجه قدرت شهریار خود میگشت. اسقفان، یعنی همان طبقه‌های که امپراطوران پیشین آنها را برای خنثا کردن نقشه‌های خاوندان مفید می‌شمردند، اکنون یک طبقه اشراف ثانوی را تشکیل داده بودند: به این معنی که در ثروت، قدرت، و استقلال هیچ دست کمی از خاوندان غیر روحانی نداشتند. تا سال ۱۲۶۳ عموم اعیان فئودال صلاحیت انتخاب شاه را به هفت تن از اشراف - اسقفهای اعظم ماینتس و تریر و کولونی، دوکهای ساکس و باواریا، کنت کاخنشین، و مارکگراف براندنبورگ - واگذار کرده بودند. این هفت تن اشرافی که آنها را برگزینندگان مینامیم خود را در حریم امنیت پادشاه پناه داده، به غصب اختیارات ویژه شهریاری و تصرف املاک سلطنتی می‌پرداختند. امکان داشت که این عده به مثابه یک حکومت مرکزی عمل کنند و ملت خود را متحد سازند، لکن به چنین عملی مبادرت نوردیدند، در فاصله دو گزینش هر کدام کار خویش در پیش میگرفت، و به راه خود میرفت. هنوز ملت آلمانی وجود نداشت، بلکه تنها ساکسونها، سواباییها، باواریاییها، فرانکها، و ... بودند. هنوز در این تاریخ یک پارلمان یا مجلس ملی به وجود نیامده بود. هر سرزمینی صاحب یک دیت یا لاندتاگ مخصوص به خود بود. یک دیت مشترک‌المنافع یا رایشتاگ در ۱۲۴۷ تاسیس شد، که در دوران فترت به سستی و بیحالی عرض وجود میکرد.

و فقط در سال ۱۳۳۸ بود که رونقی بسزا یافت. دستهای از صاحبمنصبان دولتی، مرکب از سرفها یا آزاد مردانی که از جانب پادشاه به کار گماشته میشدند، یک نوع بوروکراسی آزادی را تشکیل میدادند و تسلسل حکومت را حفظ میکردند. هیچ پایتختی کانون علاقه و وفاداری مملکت نبود. هیچ گونه اصول حقوقی بخصوصی تمامی

قلمرو پادشاهان را اداره نمی‌کرد. با وجود کوششهای بارباروسا به منظور تحمیل حقوق رومی بر تمامی خاک آلمان، هر ناحیه‌های مجمعالقوانین و عرف خود را حفظ می‌کرد. در ۱۲۲۵، قوانین ساکسونها به صورت مجموعه‌های موسوم به زاخنشپیگل یا "آیین ساکسون" و در ۱۲۷۵ شوابنشپیگل یا "آیین سوایا" که مجموعه قوانین و عرف ناحیه سوایا بود تدوین شد. این قانون نامه‌ها کار انتخاب شاه را، که از ادوار باستان حق مشروع ملت بود، مسجل کرد و حق کشاورزان را در حفظ آزادی و اراضی خود محرز میدانست. (آیین ساکسون) میگفت که سرفداری و بردگی خلاف طبیعت و مشیت الاهی است، منشا هر دو عنف یا تزویر است. "۲۳" با وجود این سرفداری رو به توسعه نهاد.

دوران فرمانروایی دودمان هوهنشتاوفن، قبل از ظهور بیسمارک، عظیمترین عصر آلمان بود. حرکات و سکناات مردم هنوز بدوی و خشن، قوانین آنها آشفته، اصول اخلاقی آنها نیمه مسیحی و نیمه مشرکانه، و مسیحیت آنها تا حدودی بهانه‌های برای تسخیر سرزمینهای دیگران بود. از نظر ثروت و اسباب راحت، شهرهای آلمانی با شهرهای فلاندر و ایتالیا قابل مقایسه نبودند. لکن کشاورزان آلمانی مردمانی کوشا و برومند، سوداگران آنها افرادی متهور و ماجراجو، اشرافشان در اروپا مقتدرتر و با معرفتتر از سایرین، و پادشاهان آنها فرمانروایان غیر روحانی عالم غرب بودند، که قلمرو آنها از رود راین تا رود ویستول، از رون تا شبه جزیره بالکان، از دریای بالتیک تا رود دانوب و از دریای شمال تا جزیره سیسیل امتداد مییافت. از میان یک محیط نیرومند بازرگانی یکصد شهر قد علم کرده و بسیاری از آنها به تحصیل منشورهای خود مختاری نایل آمده بودند. با گذشت سالیان، بتدریج ثروت و هنر این شهرها رو به فزونی مینهاد، تا در دوران رنسانس مایه تفاخر و مجد آلمان شدند و در عهد ما نظاره کنندگان را در ماتم حسنی که رخت از این جهان بر کشیده است مینشانند.

VII - اسکاندیناوی

بعد از یک قرن گمنامی توام با خوشبختی، کشور دانمارک با جلوس والدمار اول دوباره پا به عرصه تاریخ جهان نهاد. والدمار به کمک وزیر خویش آبسالون، که اسقف اعظم لاند بود، دولت نیرومندی تشکیل داد، شر دریازنان را از دریاها دفع کرد و، با تشویق و حمایت از بازرگانان، دانمارک را کشوری ثروتمند ساخت، در ۱۱۶۷ آبسالون شهر کپنهاگ (یا در اصل کوبنهاون، یعنی "پناهگاه بازار") را بنیاد نهاد. والدمار دوم، در مقام مقابله با تجاوزات آلمان به تسخیر هولشتاین، هامبورگ و صفحات شمال خاوری پرداخت. "برای اعتلای نام مقدس مریم باکره" به سه "جهاد" با اسلاوهای بالتیک دست زد، استونی شمالی را تسخیر، و شهر روال را بنا کرد. در یکی از این مبارزات، دشمن بر اردوگاه وی تاخت، لکن والدمار جان به سلامت

برد. منقول است که این امر تا اندازه‌های معلول شجاعت شخص وی بود، و تا حدی معلول فرود آمدن پرچم سرخی از آسمان که بر روی آن صلیب سفیدی نقش بود. از آن پس این دانبورگک یا "پارچه دانمارکی" درفش جنگی دانمارکیها شد. در ۱۲۲۳ وی به اسارت هانزی، کنت شورین، در آمد و پس از دو سال و نیم، آن هم بعد از آنکه تمامی متصرفات ژرمنشین و اسلاونشین خود غیر از روگن را تسلیم آلمانیها کرد، آزاد شد. وی مابقی دوران زندگی جالب خویش را صرف اصلاحات داخلی و تدوین قوانین دانمارکی کرد هنگامی که والدمار دوم درگذشت وسعت خاک دانمارک دو برابر مساحت کنونی آن و مشتمل بر نواحی جنوبی سوئد میشد و به قدر مجموع سوئد (۳۰۰,۰۰۰ نفر) و نروژ (۲۰۰,۰۰۰ نفر) جمعیت داشت. بعد از والدمار دوم قدرت سلاطین رو به کاهش نهاد و در ۱۲۸۲ اشراف موفق شدند از اریک گلیپینگ منشوری بگیرند که طبق آن پادشاه، مجلس آنها موسوم به دینهوف را به عنوان یک پارلمان ملی قبول میکرد.

فقط جوشش احساسات تخیلی یک نفر داستانیپرداز چیره‌دست میتواند کامیابی عظیم مردمان اسکاندیناوی را در این قرون اولیه برای ما مجسم سازد و توصیف کند که چگونه این اقوام اراضی صعب‌العبور و خطرناک آن شبه جزیره را وجب به وجب، روز به روز، دلاورانه تسخیر کردند. زندگی هنوز بدوی بود. شکار، صید ماهی، به علاوه کشاورزی، منابع اساسی پیدا کردن قوت لایموت محسوب میشد. ناگزیر بودند بیشه‌های وسیعی را پاک کنند، جلو درندگان را بگیرند، آبها را برای مصارف تولیدی وارد مجاری فرعی کنند، به ساختن لنگرگاه‌ها مشغول شوند و خلاصه خود را برای مقابله با طبیعتی که ظاهراً آدمیزاده را مخمل آسایش خود میدید رو بین تن سازند. در این مبارزه متمادی، رهبانان فرقه سیسترسیان نقش پرافتخاری ایفا کردند و به قطع درختان، افشاندن بذر، و آموختن روشهای بهتر برای کشاورزان پرداختند. یکی از قهرمانان متعدد این جنگ ارل بیریر بود که از ۱۲۴۸ - ۱۲۶۶ در سمت صدر اعظمی سوئد خدمت نمود، سرفداری را منسوخ کرد، حکومت قانون را رواج داد، شهر استکهلم را بنا نهاد (حد ۱۲۵۵)، و با بر تخت نشاندن فرزند خویش والدمار، سلسله سلاطین فولکونگ را تاسیس کرد. در این عهد بود که برگن، بندر مهم تجارتهی نروژ، بدل به شهری ثروتمند و ویزی، واقع در جزیره گوتلاند، به صورت مرکز ارتباط میان سوئد و اتحادیه هانسایی در آمد. کلیساهای فخمی بر پا شدند، مدارس منضم به کلیساها و دیرها افزایش یافتند، شاعران نغمه‌پرداز غزلهای خود را با زخمه‌های ساز برپا ساختند، و ایسلند، آن جزیره دور افتاده و مستور در مه و میغ قطبی، در طی قرن سیزدهم، جوشانترین سرچشمه ادب در جهان اسکاندیناوی شد.

VIII - انگلستان

۱ - ویلیام فاتح

ویلیام فاتح با معجون استادانه‌ای از زور، رعایت قانون، تقدس، زیرکی، و حيله بر

انگلستان حکومت کرد. ویلیام پس از آنکه مجلس ترسوی ویتان او را به مقام سلطنت برداشت، با ادای سوگند متعهد به رعایت قوانین موجود در انگلستان شد. در نواحی باختری و شمال مملکت، برخی از مجالس محلی غیبت ویلیام را در نورماندی مغتم شمردند و در صدد شورش بر آمدند (۱۰۶۷)؛ لکن وی بازگشت، مانند شعله انتقامی مملکت را در نوردید، و چنان خردمندانه به "غارت شمال" دست یازید و آن قدر به قتل مردم و هدم خانه ها و انبارها و محصولات و گله و رمه پرداخت که صفحات شمالی انگلستان تا قرن نوزدهم دیگر کاملاً کمر راست نکرد.

ویلیام فاتح املاک بزرگی از بهترین اراضی مملکت را میان ملازمان نورمان خود تقسیم، و این قبیل افراد را به ساختن قلعه هایی بر سبیل دژهای دفاعی در برابر نفوس دشمن تشویق کرد. وی املاک بزرگی را به عنوان خالصه سلطنتی ضبط کرد؛ یک پارچه از این اراضی، به طول پنجاه کیلومتر، به شکار گاه شاهی اختصاص داده شد. هر چه خانه، کلیسا، و مدرسه در این محوطه بود همه را با خاک یکسان کردند تا عرصه حرکت برای اسبان و سگان تازی باز باشد. هر کس در این بیشه نو گوزن نر یا مادهای را شکار میکرد چشمانش را از کاسه در میآوردند.

به این نحو طبقه اشرافی جدید انگلستان پا به عرصه وجود نهاد، که هنوز تا این تاریخ برخی از اخلاف آن ملقب به القاب فرانسوی هستند؛ فتودالیسمی که قبل از استیلای نورمانها نسبتاً ضعیف بود بر تمامی مملکت چیره شد و اکثر ملت مغلوب را به صورت سرف در آورد. کلیه اراضی مملکت تعلق به پادشاه داشت، اما هر فردی از افراد بومی انگلستان میتواند ثابت کند در مقابل استیلای نورمانها هیچ گونه مقاومتی ابراز نداشته است مجاز بود زمین خود را بار دیگر از حکومت خریداری کند. ویلیام برای سیاهبرداری و اطلاع بر غنایم خویش، در سال ۱۰۸۵ مامورانی را به اطراف گسیل داشت تا جزئیات شرایط مالکیت و اعیانی هر قطعه زمینی را در انگلستان معین کنند؛ طبق تاریخ قدیمی اقوام انگلستان، توصیه ویلیام به ماموران خویش و کار ممیزی آنها به اندازه‌های دقیق بود که "نه یک ذرع زمین ... نه یک راس گاو نر یا گاو ماده و نه یک سر خوک از قلم ایشان افتاده بود". نتیجه این ممیزی تدوین کتاب روز قیامت بود که عنوانی بدشگون داشت و وجه تسمیه‌اش این بود که در کلیه مرافعات و دعاوی ارضی و حق مالکیت به منزله آخرین مرجع قضاوت و احقاق حق به شمار میرفت. ویلیام به منظور آنکه خود را از حمایت سپاهیان خاطر جمع و قدرت امرای تابعه خویش را محدود کرده باشد، تمام مالکان مهم انگلستان را که عده آنها بالغ بر ۶۰,۰۰۰ نفر میشد به مجمعی در سالزبری

(۱) رایین هود شخصیت معروف افسانه‌ای که تاریخ هویت وی نامعلوم است شاید یکی از آنگلو ساکسونها بود که مدت یک قرن به ضد فاتحان نورمان در خفا به مبارزات خود ادامه میدادند. طبقه بینوایان انگلستان خاطره این قهرمان را گرامی میشمردند، زیرا معتقد بودند که وی، بی آنکه سر تسلیم در برابر دشمن فرود آورد، در جنگل شروود زندگی میکرد، قوانین نورمان را به رسمیت نمیشناخت، اموال خاوندها را میدزدید، به سرفها کمک میرسانید، و به نیایش قدیسان میپرداخت.

دعوت کرد (۱۰۸۶) و فرد فرد آنها را وا داشت که سلطان را سرور غایی خود بدانند و با وی بیعت کنند. در عهدی که آزادی انفرادی امرای فتودال سرزمین فرانسه را تکه تکه میکرد، عمل ویلیام فاتح کاری بخردانه بود.

بدیهی است که بعد از استیلا بر یک قوم باید از فاتحان انتظار حکومت نیرومندی را داشت. ویلیام عدهای از شهسواران و ارلها، اسقفهای اعظم، و روسای دیرها را از کار بر کنار کرد و عدهای دیگر را به جای آنها نشانید.

وی بدون هیچ پروا، اعیان عالیمقام را به زندان میافکند و، درست در همان روزگاری که گرگوریوس هفتم، پاپ مقتدر، امپراطور آلمان، هانری چهارم را به کانوسا میکشانید وی علی رغم تمایلات پاپ حق خویش را در عزل و نصب روحانیان مملکت مسجل و محرز میساخت. برای جلوگیری از بروز آتشسوزی، ویلیام دستور داد که مردم انگلستان شب هنگام پیش از رفتن به بستر، روی اجاقهای خود سرپوش نهند یا آتش را خاموش کنند؛ به همین سبب مردم در زمستان حدود ساعت هشت بعد از ظهر به رختخواب میرفتند. چون متصرفات و دستگاہ دولت وی بسط مییافت و اداره نواحی مفتوحه مستلزم مخارج بود، به فرمان وی، بر کلیه خرید و فروشها، واردات و صادرات، و استفاده از پلها و راه ها و شوارع مالیات بسته شد. مالیات دینگلد، که در دوران سلطنت ادوارد خستوان ملغا شده بود اعاده یافت، و هنگامی که ویلیام شنید که بعضی از افراد انگلیسی، برای طفره رفتن از زیر بار مالیات، نقدینه خود را در سردابه های دیرها پنهان ساختهند، امر داد که سردابه های جمیع دیرهای مملکت را جستجو کنند و هر چه از این قبیل زر و سیم بیابند به خزانه سلطنتی منتقل کنند. ماموران دربار شاهی وی وجوهاتی را که مردم به عنوان رشوه میدادند بی هیچ دغدغهای قبول، و آن را در دفاتر حساب عمومی درج میکردند. حکومت ویلیام، بی هیچ ریا و پرده پوشی، حکومت فاتحانی بود که تصمیم داشتند منافع حاصله از کار خطیر آنها متناسب با خطراتی باشد که به جان خریدهند. کشیشان نورمان در این پیروزی سهیم بودند. لانفرانک، آن مرد لایق و نرمشپذیر، از کان احضار، و اسقف اعظم کنتربری و صدراعظم پادشاه شد. لانفرانک چون کشیشان آنگلساکسون را به شکار و قمار و مواصلت معتاد دید، همگی را از کار بر کنار، و جماعتی از کشیشان و اسقفان و روسای دیرهای نورمان را به جای آنها منصوب کرد. نظامهای جدیدی برای دیرهای انگلستان مقرر داشت، که به رسوم کنتربری اشتهار یافتند و درجه فکری و اخلاقی طبقه روحانی انگلستان را بالا بردند. شاید به پیشنهاد وی بود که ویلیام با صدور فرمانی محاکم روحانی را از دادگاه های ملکی تفکیک کرد، دستور داد که کلیه مسائل مربوط به دین باید بر وفق قانون شریعت کلیسای رتق و فتق یابد، و متعهد شد که حکومت اجرای مجازاتهایی را که از طرف دادگاه های کلیسایی تعیین میشود ضامن باشد. برای جلب حمایت مردم از کلیسا، عموم را به دادن عشریه مکلف کردند. لکن ویلیام مقرر داشت که هیچ یک از نامه ها و توفیعات پایی را بدون تصویب

شخص وی انتشار ندهند یا به موقع اجرا نگذارند، و هیچ یک از نمایندگان پاپ بدون صوابدید پادشاه حق ورود به خاک انگلستان را نداشته باشند. مجلس ملی اسقفان انگلستان که بخشی از مجلس ویتان بود، از این به بعد به صورت مجلس جداگانه‌ای در آمد، و قرار شد که فرامین صادره آن هیچ گونه اعتبار قانونی نداشته باشد، مگر آنکه از جانب پادشاه تایید شود.

مانند اغلب رجال بزرگ، برای ویلیام فرمانروایی بر یک کشور به مراتب آسانتر از اداره خانوادهاش بود. یازده سال آخر عمر وی در مراغه با ملکه‌اش ماتیلدا آشفته بود. فرزندش رابرت برای حکومت بر نورماندی خواستار اختیارات مطلق بود، و ویلیام چون از اعطای چنین اختیاراتی خودداری ورزید، با عصیان پسر روبه‌رو شد.

ویلیام با تردید به جنگ با وی مبادرت جست و سرانجام با نوید هبه کردن دو کنشین مزبور به رابرت از در صلح در آمد. ویلیام در این سالها به قدری فربه شده بود که سوار شدن بر مرکب برایش کاری بسیار دشوار بود. بر سر حدود و ثغور متصرفات، میان وی و فیلیپ اول، پادشاه فرانسه، نزاع افتاد. هنگامی که ویلیام به واسطه تنومندی بیش از حد، ناگزیر به درنگ در روان شد، منقول است که فیلیپ از سر طعنه گفت که نعلش پادشاه انگلستان را "دراز کرده‌اند" و در مراسم کفن و دفنش منظر جالبی از شمعهای افروخته خواهد بود. ویلیام سوگند خورد که کاری کند که برآستی شمعهای فراوانی در فرانسه بی‌فروزند. وی به سپاهیان خود دستور داد که مانت و تمامی حول و حوش آن را بسوزانند و تمامی محصولات و میوه‌ها را منهدم کنند. لشکریان وی نیز اوامر شاه خود را اطاعت کردند. هنگامی که ویلیام سرخوش میان ویرانه‌ها گردش میکرد، ناگهان اسبش لغزید و او را محکم به قاچ زین آهنیش پرتاب کرد. وی را به صومعه کوچک سن جرواس نزدیکی روان حمل کردند. در آنجا ویلیام به جمله گناهانش اعتراف نمود؛ وصیت خویش را نوشت؛ به منظور توبه، خزاین خود را میان فقرا و کلیساها تقسیم کرد، و وجوهاتی را به تجدید عمارت مانت اختصاص داد. کلیه فرزندان وی، به جز هنری، پدر را در بستر نزع تنها گذاشتند و، به ادعای جانشینی روانه میدان جنگ شدند. سرداران و خادمان وی هر قدر میتوانند اموال او را به غنیمت برداشتند و گریختند. ناو ساده و بیپیرایهای جسد ویلیام را به صومعه مردان در کان حمل کرد (۱۰۸۷). تابوتی که برایش ساخته بودند گنجایش اندام فربه وی را نداشت. هنگامی که ملازمان خواستند به زور جثه عظیم وی را در آن تابوت باریک جا دهند جسدش ترکید و ساحت کلیسا را با بوی گند شاهانه خویش متعفن کرد.

نتایج استیلای نورمان بی حد و حصر بود. طبقه و ملتی جدید را بر دانمارکیها تحمیل کرد که بر آنگلو ساکسونها چیره شده بودند؛ آنها نیز به نوبه خویش بریتونهای رومی را منکوب کرده بودند؛ و آن بریتونها نیز روزی بر سلتها فایق آمده بودند ... گذشت قرن‌ها لازم بود تا عناصر آنگلو ساکسون و سلتی بتوانند دوباره، با خون و زبان انگلیسی، حقوق از دست رفته

خود را محرز سازند. نورمانها با دینها قرابت داشتند، لکن در عرض یکصد سالی که از عهد رولو گذشته بود فرانسوی شده بودند. با تسلط آنها بر خاک انگلستان، مدت سه قرن رسوم و زبان رسمی این سرزمین فرانسوی بود. فئودالیسم با تمام ملحقات آن، از قبیل شهبواری و نشانهای مخصوص خانوادگی و لغات مربوطه، از فرانسه به انگلستان آورده شد. سرفداری، عمیقتر و بیرحمانتر از آنچه قبلا در انگلستان مرسوم بود رواج گرفت. وامدهندگان یهودی که با ویلیام به انگلستان آمدند به بازرگانی و صنعت مملکت انگیزه نوینی دادند. رابطه نزدیکتری که میان انگلستان و سایر نقاط اروپا برقرار شد ترویج آرای زیادی را در ادبیات و هنر ممکن کرد. معماری سبک نورمان در انگلستان به اوج اعتلای خود رسید. طبقه جدید اشراف با خود آداب جدید، روحیه‌های فعال و با نشاط، و سازمان بهتری برای کشاورزی به انگلستان آورد، و خاوندان و اسقفان نورمان تشکیلات اداری مملکت را کاملتر کردند. حکومت متمرکز بود. هر چند که به شیوه استبدادی عمل میشد، مملکت وحدت یافته بود، جان و مال مردم امنتر شد، و انگلستان قدم به یک دوران دراز صلح داخلی نهاد. از این به بعد، دیگر هیچ قوم مهاجمی نتوانست پیروزمندانه بر انگلستان استیلا یابد.

۲ - تامس ابکت

در انگلستان ضربالمثل است که همیشه در فاصله زمامداری دو پادشاه نیرومند شهریاری ضعیف‌النفس تکیه بر اریکه سلطنت میزند، لکن عده سلاطین متوسط‌الحال از دایره شمارش بیرون است. بعد از مرگ ویلیام فاتح، پسر ارشدش رابرت سرزمین نورماندی را به عنوان قلمرو جداگانهای تصاحب کرد. پسر کوچکترش موسوم به ویلیام مشهور به روفوس یا سرخ به لانفرانک به صدر اعظم تعهد حسن سلوک داد، و در مقابل به دست وی تدهین یافت و دیهیم سلطنت انگلستان را بر سر نهاد. وی تا سال ۱۰۹۳ به سفاکی تمام حکومت میکرد، که ناگهان بیمار شد، توبه کرد که دست از ستمکاری بر دارد، بهبود یافت، بار دیگر بنای جور را گذاشت، و آخر الامر، هنگام شکار، به دست ناشناسی به ضرب تیر از پا در آمد. قدیس انسلم، که بعد از لانفرانک اسقف اعظم کنتبری شده بود، در عین شکیبایی با ویلیام روفوس پایداری کرد، و سرانجام به امر پادشاه به فرانسه بازگشت. هنگامی که فرزند سوم ویلیام فاتح موسوم به هنری اول بر تخت سلطنت جلوس کرد، انسلم را از فرانسه فرا خواند. انسلم، آن سر اسقف حکیم، از پادشاه تقاضا کرد که از حق انتخاب اسقفان صرف نظر کند، هنری چنین خواستهای را نپذیرفت، پس از یک سلسله کشمکشهای ملال افزا، قرار شد که روسای دیرها و اسقفان انگلیسی را مجمع عمومی کلیساهای جامع یا رهبانان دیرها در حضور شخص پادشاه انتخاب کنند و افراد منتخب برای اختیارات و مایملک فئودال خویش سر تعظیم در برابر پادشاه فرود آورند و وی را ولینعمت خویش بشناسند.

هنری فردی پولدوست،

و از حیف و میل متنفر بود. مالیاتهای گزافی از رعایای خویش میگرفت، لکن دوران سلطنتش مقرون به انصاف و مال اندیشی بود. در دوران زمامداری وی، انگلستان از آرامش و صلح برخوردار شد، و تنها جنگ عهد سلطنت هنری نبرد تنبیره در ۱۱۰۶ بود که در نتیجه آن نورماندی دوباره ضمیمه قلمرو پادشاه انگلستان شد.

وی نجبا را فرمان داد که "در معامله با زنان پسران دختران و نوکرهایشان تمسک نفس نشان دهند" خودش از معشوقه های مختلف صاحب چندین پسر و دختر نامشروع شد، لکن به حکم بصیرت و وقاری که داشت، مود را، که پیوندی از سلاله شاهان اسکاتلند و سلاطین انگلیسی قبل از نورمانها بود، به حباله نکاح در آورد و، به این نحو، خون پادشاهان کهن را با دودمان سلطنتی نوبنیاد در هم آمیخت.

هنری، در اواخر عمر، خاوندها و اسقفها را مجبور کرد که به قید سوگند با دخترش متیلدا و فرزند خردسال او که بعدا هنری دوم شد بیعت کنند. اما همینکه وی در گذشت، نواده ویلیام فاتح، ستیون او بلوا، مدعی تاج و تخت شد، و انگلستان مدت چهارده سال مجبور شد که در جنگ داخلی خونینی، که ضمن آن طرفین به موحشرین مظالم دست زدند، تلفات و مالیات زیادی بدهد. در خلال این احوال هنری دوم بزرگ شد، الئونور د / آکیتن را به حباله نکاح در آورد، دوکنشین مزبور را تصاحب کرد، بر انگلستان هجوم برد، و ستیون را واداشت تا او را به سمت ولیعهد و جانشین خود بشناسد، و چون ستیون فوت شد، به مقام سلطنت رسید (۱۱۵۴). به این نحو، دودمان سلاطین نورمان منقرض، و سلسله پلانناژنه آغاز شد. هنری آدمی بود تند خلق، بسیار جاهطلب، باهوش فطری، و تا اندازهای متمایل به الحاد. از آنجا که اسما بر سرزمینی حکمفرما بود که از اسکاتلند تا پیرنه ممتد و شامل نیمی از فرانسه میشد، بظاهر خود را در یک جامعه فئودالی مضطر میدید - جامعه فئودالی که در آن خاوندهای عالیمقام، با مسلح کردن سپاهیان مزدور و مقام گزیدن در میان دژهای مستحکم، تمامی مملکت را به یک مشت خاوندنشینهای متعدد تکه تکه کرده بودند. سلطان جوان با قوتی هیبت آور، وجوه و افراد لازم را گرد آورد، با خاوندهای مملکت یکی پس از دیگری جنگید و آنها را منقاد کرد، و دژهای فئودال را ویران، و آرامش، امنیت، عدالت و صلح را در مملکت مستقر کرد. با سپاه نسبتا کم و هزینههای اندک ایرلندی را که به دست دریازنان ویلزی مسخر و تاراج شده بود تحت سلطه انگلستان در آورد. لکن این مرد نیرومند، یعنی یکی از بزرگترین پادشاهان تاریخ انگلستان، چون با آدمی مثل تامس ابکت - که ارادهای انعطافپذیر مثل وی داشت و در عالم روحانیت آن عهد صاحب قدرتی بود به مراتب افزونتر از هر حکومت - رو به رو، ارکان ارادهاش متزلزل، و در نظر همگان خوار شد.

(۱) لفظ پلانناژنه مرکب از دو واژه بسیط فرانسوی به معنی "پلاننا" به معنی "یک شاخه" و "ژنه" به معنی "گیاه جارو" است. وجه تسمیه اش آن بود که ژوفروا کنت د / آنژو، پدر هنری دوم، همیشه شاخهای از این گیاه را زیتبخش کلاه خود میکرد.

تامس در حدود سال ۱۱۱۸ در دامان خانواده متوسطی از قوم نورمان در لندن به دنیا آمد. هوش بیاندازه وی در جوانی نظر ثیوبالد اسقف اعظم کنتبری را جلب کرد. به اشاره آن اسقف اعظم، تامس برای تحصیل حقوق مدنی قوانین شریعت روانه بولونیا و اوسر شد. هنگام بازگشت به انگلستان به سلک روحانیان در آمد، و دیری نگذشت که به مقام شماسی اعظم دیر کنتبری ارتقا یافت. لکن مثل بسیاری از کشیشان آن قرون، تامس بیش از آنچه یک کشیش عادی باشد مردی بود مدیر در امور حکومت و رتق و فتق مهمات، علاقه و کاردانی وی اختصاص به رشته مملکتداری و سیاستمداری داشت و در این فنون چنان کفایتی از وی بروز کرد که در سی و هفت سالگی به وزارت منصوب شد. چند صباحی میان تامس و هنری توفیق نظر کامل وجود داشت و آن وزیر زیاروی از موانست پادشاه و شرکت در مسابقات شهبواران و تقریباً از ثروت و قدرت شهریار مملکت بهره‌ور بود. خوان وی مهناترین خوانها در تمامی انگلستان محسوب میشد، از ضعفاً به همان اندازه دستگیری میکرد که نسبت به دوستان خویش مهمان نواز بود. به هنگام جنگ، شخصاً رهبری ۷۰۰ تن شهبوار را بر عهده داشت، در نبردهای تن به تن با دشمنان شرکت میجست و خود مسئول طرح لشکر کشیها و پیکارها بود. هنگامی که به نمایندگی پادشاه متبوع خویش به پاریس رفت، مرکب پر شکوه وی مرکب از هشت کالسکه و چهل راس اسب و دویست نفر ملازم، و چنان پر تجمل بود که فرانسویان را مرعوب و متفکر ساخت که حشمت وزیر اگر این باشد، ثروت پادشاهش چه حد است. در ۱۱۶۲ وی را به سمت اسقف اعظم کنتبری منصوب کردند. به مجردی که تامس به چنین مقامی نایل شد گویی ناگهان به نیروی سحر کلیه آداب و رسوم خویش را از بیخ و بن تغییر داد. کاخ مجلل، تزیینات، جبه‌های گرانبها، و صحبت دوستان اشرافی خویش را ترک گفت. از مقام وزارت استعفا داد. جامهای خشن و زیر جامهای از قماش مویی میبوشید، با سبزیجات، حبوبات، و آب سد جوع میکرد، و هر شب پای سیزده تن گدا را شستشو میداد. اکنون وی مدافع سرسخت حقوق، مزایا، و در آمد اعضای کلیسا شده بود. از جمله این حقوق یکی معافیت کشیشان از محاکمه در دادگاه‌های مدنی بود. هنری، که آرزومند بود افراد کلیه طبقات را یکسان تابع فرامین خویش سازد وقتی میدید که کشیشان اکثر به سبب ارتکاب جرایم در دادگاه‌های روحانی مورد مواخذه قرار نمیگیرند بسیار خشمناک میشد. برای رفع پارهای از این اشکالات، وی شهبواران و اسقفان انگلستان را در محل کلرندن به دور هم جمع، و آنها را تشویق به امضای قوانین کلرندن کرد (۱۱۶۴) که بسیاری از مصونیت‌های روحانی را ملغاً میساخت؛ لکن تامس حاضر نشد که این اسناد را به مهر اسقف اعظمی خویش مهور سازد. علی‌رغم این عمل، هنری به وضع قوانین جدیدی اقدام، و تامس ا بکت علیل را به محاکمه در دربار خود احضار کرد. تامس در آن مجلس حضور یافت و با کمال نرمی در برابر اسقفان تابع خود، که علیه وی متحد شده و او را مرتکب سرپیچی از اوامر پادشاه سرور سروران فتودال خویش میدانستند، ایستادگی کرد.

دادگاه حکم به بازداشت وی داد. تامس اعلام داشت که از حکم دادگاه به پاپ استیناف خواهد داد و پس از ایراد این سخن، در جبهه های اسقف اعظمی خویش که هیچ کس جرئت لمس آن را نداشت، بدون گزند از تالار بیرون آمد. غروب آن روز عده زیادی از فقرا را در خانه خویش واقع در لندن اطعام کرد و در اثنای شب، تامس متفکرانه از بیراهه به سمت مانس رهسپار شد و با ناوی شکننده از آن تنگه متلاطم عبور کرد و به صومعه های در سنتومر، واقع در قلمرو پادشاه فرانسه پناه برد. تامس استعفانامه خویش از مقام اسقف اعظمی را نزد پاپ آلکساندر سوم فرستاد. پاپ ایستادگی وی را تقدیس و بار دیگر او را به ریاست حوزه روحانی خویش منصوب کرد، لکن مدتی او را به صومعه پونتینی فرستاد تا به صورت یکی از راهبان عادی فرقه سیسترسیان روزگار بگذرانند. هنری کلیه بستگان تامس را از هر سنی، اعم از مرد و زن، از انگلستان تبعید کرد. هنگامی که هنری به نورماندی سفر کرد، تامس حجره خویش را ترک گفت و، در وزله، از بالای منبر، کلیه کشیشان انگلیسی را که طرفدار قوانین کلرنند بودند تکفیر کرد (۱۱۶۶). هنری به رئیس صومعه پونتینی پیغام فرستاد که اگر تامس را کماکان در آنجا پناه دهد، تمام اموال صومعه هایی را که در انگلستان، نورماندی، آلی و آکیتن با صومعه مزبور بر.....^S دارند توقیف خواهد کرد. رئیس صومعه متوح... شد و از تامس تقاضا کرد که آنجا را ترک گوید، تامس متمرّد و رنجور چندی را در کاروانسرای محقری در سانس از راه صدقات روزگار گذرانید. آلکساندر سوم، بر اثر فشار شاه فرانسه لویی هفتم، به هنری دستور داد که اسقف اعظم را به منصب خویش برگرداند، و گرنه انجام کلیه مراسم دینی را در سراسر قلمرو پادشاه انگلستان ممنوع خواهد کرد. هنری در برابر چنین تهدیدی تسلیم شد. وی به آورانش آمد، تامس را ملاقات کرد، وعده داد که به کلیه شکایات وی رسیدگی کند، و هنگامی که اسقف اعظم پیرو... برای عزیمت به انگلستان سوار بر مرکب میشد رکابش را نگاه داشت (۱۱۶۹). چون تامس به کنتربری بازگشت، بار دیگر حکم تکفیر اسقفانی را که با وی از در مخالفت در آمده بودند تجدید کرد. برخی از این اسقفان برای ملاقات هنری عازم نورماندی شدند و، احتمالاً با گزارشاتی مبالغه آمیز از رفتار تامس، وی را بر سر خشم آوردند. هنری فریاد زد: "عجبا! مردی که نان مرا خورده است ... به پادشاه و تمامی مملکت اهانت کند، و هیچ یک از خادمان تنپرووری که از خوان من برخوردار میشوند در قبال چنین اهانتی حق مرا به جا نیاورد" چهار تن از شهسوارانی که سخن پادشاه را شنیده بودند ظاهراً بدون اطلاع وی عازم انگلستان شدند. در سیام دسامبر ۱۱۷۰ شهسواران، اسقف اعظم را در محراب کلیسای جامع کنتربری یافتند و همانجا به ضرب شمشیر وی را از پای در آوردند. تمامی عالم مسیحی با وحشت به مخالفت با هنری قیام کرد، و همه جا مردم به طور خلقالساعه او را تکفیر کردند. هنری بعد از آنکه سه روز در اتاق خویش گوشه عزلت گزید و در

به روی همه بست و از خوردن خوراک خودداری کرد، فرمان داد که قاتلان تامس دستگیر شوند، نمایندگان نزد پاپ روانه داشت تا بیگناهی خود را به وی ابلاغ کنند و وعده داد که به دادن هر نوع کفارهای که پاپ ضروری بداند حاضر است. قوانین کلرندن را لغو کرد، و تمامی اموال و حقوق کلیسایی را در قلمرو خویش اعاده داد.

ضمناً مردم تامس را در شمار قدیسان دین گذاشتند و اعلام داشتند که در مزار وی معجزات زیادی به منصفه بروز می‌رسد. کلیسا او را رسماً قدیس شناخت (۱۱۷۲)، و دیری نگذشت که هزاران نفر به قصد زیارت مقبره وی متوجه کنتربری شدند. سرانجام هنری نیز به عنوان زیر تاییی رو به سوی آن محل نهاد و ۵ کیلومتر آخر راه را با پاهای عریان، که بر روی سنگهای چخماق جاده زخمی و خون آلود شده بود در نوردید، خود را در برابر مزار دشمن شهید خویش به خاک افکند، از رهبانان تقاضا کرد که او را با تازیانه بزنند و با رغبت آن ضربات را تحمل کرد. اراده نیرومند هنری زیر فشار ملامت عمومی و مزاحمت‌های روز افزونی که در قلمرو وی بروز میکرد در هم شکست. همسرش الئونور که به امر آن پادشاه زناکار تبعید شده بود، به منظور خلع شوهر از مقام سلطنت با فرزندانش بنای دسیسه را گذاشت. فرزند ارشدش، که او نیز هنری نام داشت، دو بار در ۱۱۷۳ و ۱۱۸۳ به کمک برخی خاوند‌های فئودال بر پدر شورید، و سرانجام در شورش‌های گذشته در ۱۱۸۹ دو پسر دیگرش ریچارد و جان، که با بیصبری تمام انتظار مرگ پدر را میکشیدند، با پادشاه فرانسه فیلیپ اوگوست متحد شدند و به جنگ با پدر قیام کردند، هنری را هزیمت داده، از لومان بیرون راندند. پادشاه انگلستان، در حالی که به خدایی که زادگاه و شهر محبوبش را از دستش گرفته بود ناسزا میگفت، متوجه شینون شد، در بستر نزع افتاد، در آخرین دم به فرزندانش که نسبت به وی غدر ورزیده بودند، و به عمری که به وی قدرت و حشمت و ثروت و معشوقه‌های متعدد و دشمنان و بیحرمتی و خیانت و شکست ارزانی داشته بود لعنت فرستاد، و جان سپرد (۱۱۸۹).

هنری در مبارزه خویش کاملاً شکست نخورده بود. بعد از مرگ تامس حاضر به تسلیم چیزی شده بود که در دوران حیات تامس از دادن آن خودداری ورزیده بود. با اینهمه در آن مرافعه شدید، این مدعای هنری بود که به مرور زمان کامیابی پر افتخاری برای وی شد، به عبارت دیگر، وی کاری را آغاز کرد که پادشاهان بعد از وی یک یک دنبال آن را گرفتند و بتدریج محاکم ملکی حوزه صلاحیت خود را وسیعتر کردند، تا جایی که عموم رعایای پادشاه اعم از روحانی و غیر روحانی تابع احکام این قبیل دادگاه‌ها شدند. وی حقوق انگلستان را از مضایق و محدودیتهای فئودال و روحانی رهایی داد، و به طریق تکاملی رهبری کرد که نتیجه آن یکی از عالیترین کامیابیهای حقوقی بشر از زمان امپراطوری روم به بعد بوده است. هنری دوم، مانند جدش ویلیام فاتح، طبقه نجبای گردنکش و هرج و مرج طلب انگلستان را منقاد و با انضباط ساخت، و از این طریق موجبات تحکیم و وحدت حکومت انگلستان را فراهم آورد. در این

مورد توفیق هنری زیاده از حد بود: به این معنی که حکومت مرکزی آن قدر نیرومند شد که تقریباً به صورت حکومتی بسیار مستبد و غیر مسوول در آمد، و در این تناوب تاریخی انتظام و اختیار، دور بعدی به اشرافیت و آزادی تعلق داشت.

۳ - ماگنا کارتا

ریچارد اول مشهور به شیر دل، بدون هیچ مخالفتی بر اریکه پدر تکیه زد. ریچارد از نظر اخلاق با مادرش الئونور، که زنی بود ماجراجو و ستیزه طلب و رام نشدنی، بیشتر شباهت داشت تا به پدرش که آدمی بود ساکت و لایق. وی در سال ۱۱۵۷ در آکسفورد متولد شد و چون به سن رشد رسید، مادرش او را به آکیتن فرستاد تا قلمرو خانواده مادری را اداره کند. در این دوران بود که فرهنگ پر از شکاکیت پرووانس و "علم طرب" تروبادورهای آن سامان اعماق روح وی را تسخیر کردند، و از این به بعد دیگر محال بود که ریچارد یک نفر انگلیسی باشد.

علاقه وی به ماجراجویی و آوازه خوانی به مراتب زیادتر از سیاست و کشورداری بود. وی در دوران نسبتاً کوتاه عمر خویش، یعنی در عرض چهل و دو سال، لااقل به اندازه یک قرن شور و سوادهای عشق را متجلی ساخت و، علاوه بر تشویق غزلسرایان عهد خویش با تقلید از سبک آنها در سخنرایی، منتهای علاقه خود را به ادبیات نشان داد. پنج ماه اول دوران سلطنت وی صرف جمع آوری وجوهات برای یک جنگ صلیبی شد. وی هر چه در خزانه هنری دوم به جا مانده بود به همین منظور ضبط کرد و هزاران نفر از عمال حکومت را از عمل معزول ساخت و در برابر گرفتن پول، آنها را دوباره به کار گماشت. به شهرهایی که استطاعت پرداخت داشتند منشورهای آزادی فروخت، و استقلال اسکاتلند را در برابر ۱۵،۰۰۰ مارک به رسمیت شناخت. این همه تلاش از بهر آن نبود که به سیم و زر علاقه کمتری داشت، بلکه دل ببقرارش حادثه‌جویی را بیشتر میپسندید. شش ماه بعد از آنکه بر تخت سلطنت جلوس کرد، روانه فلسطین شد. ریچارد برای جان خویش همان ارزش اندکی را قایل بود که برای حقوق دیگران. وی تا حداکثر امکان از رعایای خود مالیات می‌گرفت و همه را در راه تجملات، بساط سور، و تظاهرات صرف می‌کرد. لکن صفحات تاریخ دهساله آخر قرن دوازدهم چنان از اعمال متهورانه و دلیریهای وی پر شد که شاعران معاصرش وی را ارجمندتر از اسکندر کبیر، آرثر، و شارلمانی دانستند. ریچارد با صلاح‌الدین جنگید و نسبت به وی علاقه‌مند شد، بر وی چیره نشد، لکن سوگند خورد که سرانجام او را شکست دهد، چون عزم وطن کرد در راه به دست لئوپولد دوک اتریش، که در آسیا موجبات رنجش خاطر وی را فراهم ساخته بود، اسیر شد (۱۱۹۲). در اوایل سال ۱۱۹۳ لئوپولد ریچارد را به امپراطور آلمان هانری ششم، که نسبت به پادشاه انگلستان و پدرش هنری دوم کینه‌های در دل داشت، تسلیم کرد. علیرغم قانونی که به طور کلی در تمام

اروپا رعایت میشد و به موجب آن هیچ کس مجاز به زندانی کردن یک مبارز صلیبی نبود، هانری ششم پادشاه انگلستان را در قلعه‌های در دورنشتاین واقع در کنار دانوب به بند کشید و از انگلستان مبلغ ۱۵۰،۰۰۰ مارک (معادل پانزده میلیون دلار به پول امروزی) فدیة مطالبه کرد و این رقم دو برابر تمامی عواید سالیانه خزانه سلطنتی آن کشور بود. در خلال این احوال، جان برادر ریچارد، در صدد تصاحب اریکه سلطنت بر آمد، در مقابلش مقاومت‌هایی ابراز شد، به فرانسه گریخت، صلح خود را با فیلیپ نقض کرد، بر متصرفات انگلستان در فرانسه هجوم برد و آنها را گرفت، و به هانری ششم رشوه‌های هنگفتی داد تا ریچارد را در زندان نگاه دارد.

ریچارد در گوشه زندان راحتی ایام را به سوز و گداز گذرانید، و قصیده‌آبداری خطاب به هموطنان خویش سرود و ضمن آن از ایشان تقاضای فدیة کرد. در خلال این آشوبها، ملکه الئونور در مقام نیابت سلطنت به کمک راهنمای بخردانه سرپرست امور قضایی و سیاسی خویش هیوبرت والتر، اسقف اعظم کنتربری، با کامیابی تمام به رتق و فتق امور مملکت مشغول بود. لکن هر دو جمع آوری وجوهات لازم برای پرداخت فدیة را دشوار میدیدند. ریچارد هنگامی که سرانجام آزاد شد (۱۱۹۴)، با شتاب به انگلستان رفت، مالیات‌هایی بر مردم بست، و سپاهیانی گرد آورد و از کانال مانش عبور کرد تا انتقام خویشتن و انگلستان را از فیلیپ بگیرد.

روایت میکنند که وی سالهای متمادی حاضر به اجرای شعایر دینی نشد، زیرا میترسید که مبادا این امر مستلزم بخشیدن دشمن بی‌ایمانش باشد. وی تمام سرزمینهای از دست رفته را از چنگ فیلیپ بیرون آورد و به صلحی راضی شد که در نتیجه آن فیلیپ از نعمت زندگی برخوردار میگردد. در خلال این احوال میان ریچارد و آدمار، ویکنت لیموژ، از رعایای تیول وی بود، بر سر مقداری طلا که در حفرهای در ملک آدمار پیدا شده بود اختلاف افتاد، آدمار حاضر شد که بخشی از آن را به ریچارد واگذار کند، لکن ریچارد که تمامی زر را میخواست قلعه آدمار را محاصره کرد. تیری را که از جانب دژ رها شده بود به پادشاه اصابت کرد و ریچارد شیر دل در چهل و سه سالگی بر سر مقداری طلا جان داد. برادرش جان ۱ پس از مواجهه با مقداری سوزن و مخالفت‌هایی چند، جانشین ریچارد شد، و اسقف اعظم کنتربری، والتر، هنگام تاجگذاری، وی را مجبور کرد که سوگند یاد کند که به انتخاب ملت (به عبارت دیگر، نجبا و نخست کشیشان) و با تاییدات الهی بر اریکه سلطنت تکیه نمیزند. لکن جان، که نسبت به پدر و برادر و همسر خویش دروغ میگفت، از خوردن یک قسم دروغ دیگر چندان پروایی نداشت. جان مانند هنری دوم و ریچارد اول بظاهر چندان اعتنایی به معتقدات مذهبی نشان نمیداد. مشهور بود که از هنگام رسیدن به سن بلوغ به بعد،

(۱) ملقب به "لکلند" (بیزمین)، زیرا وی، بر خلاف برادر مهترش، چیزی از متصرفات پدر را در قاره اروپا به ارث نبرده بود. -

حتی در روز تاجگذاریش، هرگز در آیین قربانی مقدس شرکت نجست. رهبانان او را به الحاد متهم و نقل میکردند که چه طور روزی به هنگام شکار پس از گرفتن گوزن نر فربه‌ی، گفته بود “عجب جانور درشت استخوان و چاقی است! با اینهمه حاضرم سوگند یاد کنم که هرگز در مراسم قداس شرکت نکرده است” علت خشم راهبان آن بود که این جمله را کنایه‌ی به فربه‌ی خودشان تلقی میکردند. جان مردی بود صاحب هوش فراوان و مدیری بسیار لایق که چندان پایبند قیود اخلاقی نبود “چندان محبتی نسبت به طبقه روحانیان نداشت” و از این رو به قول هالینشد تا حدی آماج تیرهای کینهتوزانه راهبان وقایعنگار قرار گرفت. وی همیشه خطا کار نبود لکن اکثر به علت زخم زبان و کج خلقی، به واسطه شوخیهای وقیح، مباحثات به قدرت مطلق، و مالیاتهای گزافی که برای دفاع متصرفات انگلستان در خاک فرانسه در برابر فیلیپ او گوست ضرورت داشت مردمان را دشمن خود میکرد. در ۱۱۹۹، جان از پاپ اینوکتیوس اجازه خواست تا همسر خویش ایزابل آو گلاستر را به علت قرابت صلبی طلاق گوید، و اندکی پس از این ایزابل د / انگولم را، با وجود نامزدیش با کنت لوزینیان، به ازدواج خود در آورد.

نجبای هر دو کشور از این عمل خشمگین شدند و کنت لوزینیان دست دادخواهی سوی فیلیپ دراز کرد. مقارن همین احوال، خوانندهای آنژو، تورن، پواتو، و من به فیلیپ شکایت کردند که جان بر ایالات آنها تعدی روا میدارد. به حکم تعهدات فتودال که مسبق به دوران واگذاری سرزمین نورماندی به رولو میشد، خوانندهای فرانسوی حتی در ایالاتی که تعلق به انگلستان داشتند، پادشاه فرانسه را سرور سروران فتودال خویش و، طبق قانون فتودال جان را دوک نورماندی و لهذا واسال پادشاه فرانسه میشناختند. فیلیپ جان را به پاریس احضار کرد تا، در برابر شکایات و اتهامات مختلف، برائت خویش را ثابت کند. پادشاه انگلستان از قبول چنین دعوتی خودداری ورزید. محکمه فتودال فرانسوی حکم داد که مایملک وی در فرانسه به عنوان جرمه ضبط شود، و نورماندی، آنژو، و پواتو را به آرثر، کنت برتانی که نواده هنری دوم بود، اعطا کرد.

آرثر مدعی اریکه سلطنت انگلستان شد و سپاهی تدارک دید و در میرابو ملکه الئونور را، که در هشتاد سالگی با لشکری بسیار به مدافعه از حقوق فرزند سرکش خویش قیام کرده بود محاصره کرد. جان به نجات مادر شتافت آرثر را دستگیر ساخت، و ظاهراً امر به قتل وی داد. فیلیپ بر نورماندی هجوم برد. در این موقع جان، که با عروس خویش “ماه عسل” را در روان میگذرانید، سر گرمتر از آن بود که به امر لشکرکشی اعتنایی داشته باشد، به همین سبب سپاهیان وی و مادرش منهزم شدند. جان به انگلستان گریخت، و نورماندی، من، آنژو، و تورن به دست پادشاه فرانسه افتاد. پاپ اینوکتیوس سوم، که با فیلیپ دشمنی داشت هرچه از دستش بر میآمد به جان کمک کرده بود، اینک جان بنای جدال با اینوکتیوس را گذاشت. هنگام مرگ (۱۲۰۵) هیوبرت والتر، پادشاه انگلستان، راهبان سالخورده کنتربری را تشویق کرد که جان دوگری، اسقف ناریج،

را به جانشینی والتر انتخاب کنند. جمعی از رهبانان جوانتر پیشوای خود رجینالد را به عنوان اسقف اعظم بر گزیدند. دو گری و رجینالد که هر دو هوس نیل به چنین مقامی را در سر داشتند، نزد پاپ به رم شتافتند تا موافقت وی را جلب کنند؛ لکن اینوکتیوس تقاضای هیچ کدام را نپذیرفت و یک نخست کشیش انگلیسی موسوم به ستیون لنگتن را به عنوان اسقف اعظم کنتبری منصوب کرد؛ لنگتن مدت ۲۵ سال در پاریس زیسته و در این تاریخ استاد الاهیات در دانشگاه آن شهر بود. جان اعتراض کرد که لنگتن برای اسقف اعظم شدن در انگلستان یعنی مقامی که متضمن انجام وظایف سیاسی و روحانی هر دو بود، هیچ نوع آمادگی نداشته است.

اینوکتیوس بی آنکه به اعتراضات جان وقعی نهد، لنگتن را در محل ویترو واقع در ایتالیا برای تصدی مقام جدیدش تقدیس کرد (۱۲۰۷). جان پیغام داد که اگر لنگتن جرئت دارد قدم به خاک انگلستان نهد؛ تهدید کرد که صومعه ها را بر روی سر رهبانان گردنکش کنتبری بسوزاند؛ و سوگند یاد کرد که اگر پاپ مراسم نیایش را در انگلستان ممنوع کند، وی عموم کشیشان کاتولیک را از قلمرو خویش تبعید میکند، چشمان بعضی را از حدقه بیرون میآورد و بینی و گوش برخی را میبرد. پاپ به موجب فرمانی کلیه مراسم مذهبی غیر از غسل تعمید و تدفین بیماران محتضر را در انگلستان ممنوع کرد (۱۲۰۸). کشیشان کلیساها را بستند، ناقوسها خاموش شد، و مردگان را در گورستانهای تقدیس نشده به خاک سپردند. جان کلیه اموال اسقفان و دیرها را ضبط و میان مردم غیر روحانی تقسیم کرد. اینوکتیوس پادشاه انگلستان را تکفیر کرد، لکن جان فرمان پاپ را نادیده انگاشت و پیروزمندانه بر ایرلند، اسکاتلند، و ویلز لشکر کشید. مردم از فرمان تحریم پاپ بر خود لرزیدند، اما طبقه نجبا که ضبط و تقسیم اموال کلیسا را وسیلهای برای منعطف ساختن دست یغماگر شاه از ثروت خویش میدیدند مخالفتی نکردند. جان، که از پیروزی ظاهری خویش غره شده بود، بر اثر زیاده رویهایش اسباب تکدر خاطر جمع زیادی را فراهم آورد. وی از دومین همسر خویش غفلت کرد، و از معشوقه های بیروایی صاحب چندین طفل نامشروع شد.

جماعتی از یهودیان را به طمع مالشان در زندان انداخت؛ برخی از اسقفان زندانی را آن قدر آزار داد تا در حبس جان سپردند؛ با افزودن دشنام بر مالیاتها، طبقه نجبا را دشمن خویش کرد؛ و قوانین مربوط به جنگلبانی را، که منفور عموم بود به شدیدترین وجه به موقع اجرا گذاشت. در ۱۲۱۳، اینوکتیوس به آخرین تیری که در ترکش داشت دست برد، به این معنی که فرمانی مبنی بر خلع جان از مقام سلطنت انگلستان صادر کرد، اتباع وی را از قید سوگند وفاداریشان رهانید و اعلام داشت که از این پس هر کس هر چه از اموال شاه را بتواند از چنگ آن توهین کننده به مقدسات بیرون آورد، میتواند به عنوان غنایم حلال نگه دارد. فیلیپ اوگوست دعوت پاپ را قبول کرد، لشکری تهیه دید و عازم کرانه مانس شد. جان برای مقابله با مهاجمان خود را آماده کرد؛ لکن متوجه شد که نجبا در جنگ با پاپی که مسلح به قوای مادی و معنوی هر دو بود وی را یاری نخواهند کرد. جان،

که از عمل طبقه نجبا سخت در خشم و مواجه با شکست قریبالوقوع بود، با پاندولف نماینده پاپ از در مذاکره در آمد و قرار گذاشت که اگر پاپ فرامین تکفیر و تحریم مراسم مذهبی و خلع وی را نسخ و با وی آشتی کند، جان نیز در عوض تمام اموال ضبط شده کلیسا را مسترد دارد، تخت و تاج سلطنت را در اختیار پاپ گذارد، و خود را واسال وی بشناسد. پاپ با این شرایط موافقت کرد. جان تمامی انگلستان را در اختیار پاپ گذاشت و بعد از پنج روز آن را به عنوان تیول پایی که مستلزم بیعت و عهد و وفاداری همیشگی بود پس گرفت (۱۲۱۳). جان برای هجوم بر فیلیپ به عزم پواتو حرکت کرد و به بارونهای انگلستان فرمان داد که با نفرات و ساز و برگ از دنبال وی روان شوند. بارونها از قبول دعوت پادشاه خودداری ورزیدند. پیروزی فیلیپ در بووین جان پادشاه انگلستان را از حمایت آلمان و سایر متفقینی که به آنها علیه توسعه طلبی فرانسه چشم امید دوخته بودند محروم کرد. وی به انگلستان باز گشت و با یک طبقه اشرافی خشمگین روبهرو شد. طبقه نجبا با مالیاتهای گزافی که وی برای جنگهای مصیبتبار خود میگرفت، قانونشکنیها و پشت پا زدن وی به سوابق حقوقی، و با معاوضه انگلستان در مقابل حمایت و بخشایش اینوکتیوس مخالف بودند. عملی که کاسه صبر اشراف را لبریز کرد تقاضای جان از آنها برای پرداخت مالیات معروف به سکیوتج یا مالیات خدمت لشکری بود، که بنا بر آن هر بارونی ملزم بود در برابر خدمت لشکری مبلغ معینی باج بپردازد. نجبا نمایندگانی نزد جان فرستادند و اعاده قوانین هنری اول را - که به موجب آن حقوق اشراف محفوظ و اختیارات پادشاه محدود بود - خواستار شدند.

چون پادشاه به این خواسته اعتنایی نکرد، نجبا لشکریان مسلح خود را در ستمفرد گرد آوردند و، در حالی که جان در آکسفرد طفره میرفت، نمایندگانی به لندن فرستادند و حمایت کمون شهر و درباریان را جلب کردند. در چمنزار رانمید، واقع در کنار رود تمز و نزدیکی شهر وینزر، سپاهیان اشراف در مقابل معدودی از هواخواهان پادشاه اردو زدند. در این محل بود که جان به دومین فداکاری عظیم خویش دست زد و پای ماگناکارتا یا منشور کبیر را، که مشهورترین سند در تاریخ انگلیس است، صحه گذاشت (۱۲۱۵).

از جانب جان، که با تاییدات الاهی پادشاه انگلستان است ... به اسقفهای اعظم، اسقفان، روسای دیرها، ارلها، بارونها ... و کلیه اتباع باوفای وی. آگاه باشید که ما ... به حکم این منشور، برای خویشتن و جانشینان خود الیالابد تایید کرده ایم :

۱ - کلیسای انگلستان باید آزاد باشد، و کلیه آزادیها و حقوق آن مصون بماند ...

۲ - به عموم آزاد مردان قلمرومان، از جانب خویشتن و جانشینانمان، الیالابد آزادیهای مذکور در ذیل را اعطا میکنیم ...

۱۲ - هیچ گونه مالیات خدمت لشکری تحمیل، و هیچ نوع اعانهای مطالبه نشود مگر به حکم شورای عمومی قلمرو ما ...

۱۴ - برای اجلاس شورای عمومی، به منظور تخمین مقدار مالیات خدمت لشکری و میزان اعانه ... مقرر خواهیم داشت تا اسقفهای اعظم، روسای دیرها، ارلها، و بارونهای بزرگ

مملکت ۱ ... و کلیه کسان دیگری که ما را به سروری خود میشناسند گرد هم آیند. ...

۱۵ - مادر آینده به هیچ کس رخصت نخواهیم داد که از مستاجران آزاد (یعنی افرادی که غلام نیستند) اعانه بستانند، مگر آنکه غرض فدیه برای خویشتن، شهسوار کردن پسر ارشد، یا یک بار ازدواج دختر ارشد وی باشد، و برای این منظور فقط اعانه‌های منصفانه اخذ شود. ...

۱۷ - دعاوی عمومی نه در دیوان عدل ما، بلکه در اماکن معینی رسیدگی خواهند شد. ...

۳۶ - از این پس، برای قرار تحقیق هیچ چیز داده یا گرفته نخواهد شد ... بلکه این مورد برایگان تفویض خواهد گشت (به عبارت دیگر، هیچ کس را نباید بدون دادرسی مدت مدیدی در زندان نگاه داشت). ...

۳۹ - هیچ آزاد مردی را نباید بازداشت، زندانی، خلع ید، محروم از حقوق اجتماعی، تبعید، یا به نحوی از انحا معدوم کرد ... مگر به حکم مشروع اقران (افراد همشان و همطراز) وی، یا به حکم قانون مملکت.

۴۰ - ما حق یا عدالت را به هیچ کس نخواهیم فروخت، و هیچ فردی را از این دو موهبت محروم نخواهیم کرد.

۴۱ - به کلیه سوداگران تامین و آزادی خواهیم داد تا از حق ورود و خروج برخوردار باشند. در انگلستان اقامت گزینند، و بدون پرداخت هیچ گونه اعانه غیر منصفانه‌ای ... به منظور خرید یا فروش، از طریق خشکی و دریا سفر کنند، ...

۶۰ - جمیع رسومات و آزادیهای مذکور را ... کلیه مردم قلمرو ما، اعم از روحانی و غیر روحانی، تا آنجا که مربوط به ایشان باشد، نسبت به متابین خویش مرعی و ملحوظ دارند، ... این فرمان در حضور شهود، در چمنزار موسوم به رانیمید موشح شد، به تاریخ پانزدهمین روز ژوئن در هفدهمین سال فرمانروایی.

منشور کبیر را شالوده آزادیهای خوانده‌اند که امروزه مردم دنیای انگلیسی زبان از آنها برخوردارند، و البته سزاوار چنین شهرتی است. در واقع این فرمان محدود بود؛ زیرا بیشتر حقوق طبقه نجبا و روحانیان را معین میکرد تا حقوق جمیع مردم مملکت را. هیچ ضمانت اجرایی برای فصل شصتم منشور، که در واقع تحریر آن عمل تقدس‌آبانهای بود، مقرر نکرده بودند. منشور کبیر بیشتر پیروزی برای فئودالیسم بود تا برای دموکراسی، لکن همین فرمان حقوق اساسی را به وضوح معین و حراست میکرد، مسجل ساخت که هیچ یک از رعایای پادشاه را نمیتوان بدون حکم احضار به دادگاه و دادرسی از آزادی محروم کرد، و دادرسی باید در حضور هیئت منصفهای صورت گیرد؛ به پارلمنت نویناد در تعیین مخارج مملکتی قدرت داد تا بعداً بتواند ملت را بر ضد حکومت استبدادی مجهز کند؛ و حکومت مطلقه پادشاهی را به حکومت مشروطهای با اختیاراتی محدود بدل کرد.

با اینهمه جان، هنگام توشیح این فرمان، بکلی بیخبر از این بود که با تسلیم اختیارات

(۱) این گروه پنج گانه، که منشور کبیر از آنها یاد کرده است، بعداً مجلس اعیان یا لردهای انگلستان را تشکیل دادند.

ص: ۹۰۸

مطلق‌هش خود را در تاریخ شخصیتی جاودانی می‌سازد. وی تحت فشار بر پای این فرمان صحنه نهاد، بعد برای نسخ آن مشغول دسیسه شد. وی دست توسل به سوی پاپ دراز کرد، و اینوکنتیوس سوم، که اکنون برای اجرای منویات خویش محتاج حمایت انگلستان علیه فرانسه بود، به کمک واسال سرشکسته خود قیام کرد و منشور کبیر را از درجه اعتبار ساقط دانست، به جان دستور اکید داد که از اطاعت مفاد آن سر باز زند، و به نجبای انگلستان تکلیف کرد که از اجرای آن خودداری ورزند. بارونها فرمان پاپ را نادیده انگاشتند. اینوکنتیوس آنها، شارمنندان شهر لندن، و سینک پورتس را تکفیر کرد؛ لکن ستیون لنگتن، که به رهبری وی منشور تهیه شده بود، از انتشار فرمان پاپ خودداری کرد. نمایندگان پاپ در انگلستان لنگتن را از مقامش عزل و به نشر فرمان اقدام کردند، و در فلاندر و فرانسه لشکری مرکب از سربازان مزدور جمع آوری کردند و با شمشیر، آتشسوزی، چپاول، قتل، و هتک نوامیس به جان طبقه نجبا افتادند. به ظاهر طبقه نجبا، که از پشتیبانی عامه مردم برخوردار نبودند، به عوض آنکه با تجهیز اتباع خویش در برابر مهاجمان پایداری ورزند، از لویی پسر پادشاه فرانسه دعوت کردند که بر انگلستان هجوم برد، از حقوق آنها دفاع نماید، و اریکه انگلستان را به عنوان پاداش خویش تصاحب کند. اگر چنین نقش‌های عملی میشد، به احتمال کلی انگلستان به صورت بخشی از خاک فرانسه در می‌آمد، نمایندگان پاپ به لویی اجازه گذاشتن از تنگه مانس را ندادند، و چون لویی اصرار ورزید، او و همراهانش را تکفیر کردند. هنگامی که لویی وارد لندن شد بارونها مقدمش را پذیره شدند و با وی بیعت کردند.

خارج از محوطه شهر تجارتنی لندن، همه جا جان پیروز و بیرحم بود؛ ولی ناگهان در بحبوحه قدرت و جنون پیروزش، به عارضه اسهال خونی از پا در آمد، با رنج فراوان خود را به دیری رسانید، و به سن چهل و نه سالگی در نیوآرک جان سپرد. یکی از نمایندگان پاپ پسر شش ساله جان به اسم هنری سوم را به سلطنت برداشت.

شورای نیابت سلطنتی تشکیل شد که در راس آن ارل آو پمبروک قرار داشت؛ طبقه نجبا، که اینک یکی از اقران خویش را مصدر شامخترین مقامات مملکتی میدیدند، دلگرم شدند، به هواخواهی هنری برخاستند، و لویی را به فرانسه پس فرستادند. هنری پس از آنکه به سن قانونی رسید، پادشاهی هنر دوست و زیبا پسند شد.

احداث دیر وستمنستر مرهون الهام و کیسه فتوت وی بود. به عقیده هنری سوم، منشور کبیر آلتی برای تجزیه مملکت محسوب میشد، از این رو، در صدد لغو آن بر آمد، اما در این راه توفیقی حاصل نکرد. وی همواره سوگند یاد میکرد که دیگر مالیاتی بر اشراف تحمیل نکند، ولی دایما به قدری از آنها مالیات گزاف میگرفت که گویی اگر ذره‌ای بیشتر تجاوز میکرد، خطر بروز انقلابی در پیش بود. پاپ نیز احتیاج به پول داشت و با اجازه هنری از حوزه‌های روحانی انگلستان عشریه جمع میکرد تا کمکی به تامین مخارج جنگهای خویش بر ضد فردریک دوم کرده باشد. خاطره تلخ این باجهای جابرانه بود که زمینه را برای عصیانهای ویکلیف و هنری هشتم مساعد کرد.

ادوارد اول به اندازه پدرش مرد فاضل و محقق نبود، لکن قبای سلطنت بر اندامش بیشتر میبازید. مردی بود جاهطلب، قوی اراده، در جنگ سرسخت، در سیاست محیل، و در تدابیر سوق الجیشی و در آمد غنی، با اینهمه، قدرت میانروی و رعایت اعتدال داشت، و از خصلت مآل اندیشی برخوردار بود، و در پرتو همین صفات نیکو، دوران سلطنت وی یکی از مشعشعترین ادوار تاریخ انگلستان شد. وی سپاه مملکت را از نو پی افکند، جمع کثیری از کمانکشها را به فرا گرفتن طرز استفاده از کمان دراز واداشت، فرمان داد که هر انگلیسی قوینبهای در سراسر مملکت صاحب اسلحه شود و طرز به کار بردن انواع سلاح را فرا گیرد، و به این نحو، علاوه بر فراهم ساختن یک میلیشیای ملی، سهوا به ایجاد یک شالوده نظامی برای دموکراسی کمک کرد. ادوارد پس از آنکه قدرت خود را بدین سان تحکیم بخشید، ویلز را گشود، اسکاتلند را تسخیر کرد و از دست داد، از پرداخت اعانههای که جان به پاپها نوید داده بود خودداری ورزید، و سروری پاپان را بر انگلستان منسوخ کرد. اما بزرگترین واقعه دوران سلطنت وی تکامل پارلمنت بود. شاید ادوارد، بدون آنکه خود اراده کرده باشد، عامل اصلی عالیتیرین کامیابی انگلستان شد، که عبارت بود از سازش میان آزادی و قانون، در حکومت مملکت و سیرت مردم.

۴ - رشد قوانین

در این عهد - یعنی استیلای نورمانها تا سلطنت ادوارد دوم - بود که قوانین و حکومت انگلستان به صورتی در آمد که تا قرن نوزدهم میلادی بدون تغییر باقی ماند. بر اثر الحاق حقوق فئودال نورمان به قوانین محلی آنگلو ساکسون، حقوق انگلستان برای نخستین بار جنبه ملی پیدا کرد، به این معنی که از این پس دیگر سخن از قوانین اسکس یا مرشا یا دینلا در میان نبود، بلکه صحبت از "قانون و عرف مملکت" میشد. اکنون درک این نکته برای ما میسر نیست که چون رانولف دو گنویل (فت' ۱۱۹۰) این جمله را به کار برد، همین کلام ضمنا دلالت بر چه انقلاب حقوقی میکرد. به سبب تشویق هنری دوم و راهنماییهای سرپرست امور قضایی و سیاسی وی، حقوق و محاکم انگلستان در تسریع دادخواهی و رعایت انصاف (که با ارتشا همراه بود) چنان شهرتی به هم رسانیدند که پادشاهان رقیب در اسپانیا مراعات خود را به محکمه عدل شاهی انگلستان احاله کردند.

روایات کهن نوشتن در بیان حقوق را به گنویل نسبت دادهاند، و احتمال دارد که وی منصف این رساله بوده باشد. در هر صورت، این قدیمترین کتاب حقوقی است که درباره قوانین انگلستان موجود است. نیم قرن بعد (۱۲۵۰ - ۱۲۵۶) هنری دوبرکت، با نگارش اثر کلاسیک خود در پنج مجلد تحت عنوان حقوق و قوانین عرف انگلستان، اولین مجموعه اصولی حقوق مملکت را مدون کرد. حوایج روز افزون پادشاه به پول و لشکریان طبعاً تبدیل ویتناگموت آنگلو ساکسون را به پارلمنت انگلستان ضروری ساخت. از آنجا که احتیاج هنری سوم به پول زیادتر و مبرمتر از

آن بود که خاوندها با قیام و قعود تصویب کنند، وی از هر شهرستانی دو نفر شهسوار را احضار کرد تا در شورای کبیر سال ۱۲۵۴ به جمع بارونها و نخست کشیشان بیوندند. هنگامی که در سال ۱۲۶۴ سیمون دومونفور، پسر همان سردار مشهوری که در جهاد آلیگایی جنگیده بود، اشراف را به دور خود جمع کرد و علیه هنری سوم شورید، برای جلب حمایت طبقات متوسط در راه پیروزی خویش، نه فقط خواستار شرکت دو نفر شهسوار از هر شهرستانی در مجلس ملی مملکت بود، بلکه میخواست از هر شهری دو نفر از رهبران محلی نیز در مجلس بارونها حضور داشته باشند. شهرها در حال توسعه بودند، و بازرگانان صاحب مال، اگر این قبیل افراد علاوه بر مشورت در امور، حاضر به پرداخت پولی نیز میشدند، شرکت آنان در مجلس ملی مملکت امر مغتنمی محسوب میشد. ادوارد اول تقلید از عمل سیمون را امر پر منفعتی دید. از آنجا که وی در آن واحد گرفتار جنگ با اسکاتلند، ویلز، و فرانسه بود، خود را ناگزیر به جلب حمایت و کمک مالی تمام طبقات میدید. پادشاه در ۱۲۹۵ "پارلمنت نمونه" را که، اولین پارلمنت کامل در تاریخ انگلستان است، احضار کرد. فرمان احضار وی حاکی بود که "آنچه به حال عموم تاثیر دارد باید به تصویب همگان باشد و ... برای مقابله با مخاطرات عمومی باید اقداماتی اندیشیده شود که مورد توافق عموم باشد" به این نحو، ادوارد "از هر شهرک، شهر بزرگ، و شهرستان" دو تن از شارمندان را دعوت کرد تا در شورای کبیر در وستمنستر اجلاس کنند. این قبیل افراد را در هر محلی از میان برجستهترین شارمندان انتخاب میکردند در جامعه‌های که فقط عده بسیار کمی با سواد بودند انتخابات عمومی به معنی جدید هرگز به خاطر کسی خطور نمیکرد. در "پارلمنت نمونه" اختیارات "عوام" با اختیارات اشراف برابر نبود. هنوز پارلمنت سالیانه اجلاس نمیکرد و، چون مرجع منحصر به فرد مقننه بود، جلسات خود را به میل خود تشکیل میداد. لکن تا سال ۱۲۹۵ این اصل مورد قبول واقع شده بود که هیچ کس حق لغو قانون مصوبه پارلمنت را ندارد غیر از خود پارلمنت. دو سال بعد در ۱۲۹۷ نیز بر سر این امر موافقت حاصل آمد که هیچ مرجعی بدون صوابدید پارلمنت حق برقراری مالیات را ندارد. اینها بذره‌های ناچیزی بودند که به مرور زمان بدل به برومندترین درخت حکومت دموکراسی در تاریخ بشر شدند. طبقه روحانی فقط با اکراه در این پارلمنت توسعه یافته شرکت جست. روحانیان جدا از دیگران در مجلس مینشستند و جز در مجالس ایالتی خویش در هیچ موردی برای هزینه دولتی رای نمیدادند. محاکم کلیسایی همچنان به تمام مرافعات مربوط به قانون شرع و اکثر مرافعاتی که در آنها یکی از طرفین از روحانیان بود رسیدگی میکردند. کشیشانی که متهم به ارتکاب خلاف و جنحه بودند امکان داشت در دادگاه های ملکی محاکمه شوند، لکن محکومیت به جرایم را، به استثنای آنهایی که مرتکب خیانت به مصالح عالیه مملکت بودند، به علت "امتياز ویژه روحانیان" به یک دادگاه کلیسایی تحویل میدادند، و فقط آن دادگاه حق مجازات ایشان را

داشت به علاوه در دادگاه های ملکی اکثر قضات را افراد طبقه روحانی تشکیل میدادند، زیرا تحصیل علم حقوق بشر اختصاص به روحانیان داشت. در دوران زمامداری ادوارد اول جنبه غیر روحانی دادگاه های ملکی افزونتر شد. هنگامی که روحانیان در پارلمنت از رای دادن درباره هزینه های دولتی خودداری ورزیدند، ادوارد اول، به دلیل آنکه میگفت هر کس از جانب حکومت حراست شود باید بارهای حکومت را بر دوش گیرد، به محاکم خویش دستور داد که از رسیدگی به هر دعوی که در آن مدعی علیه آن یکی از روحانیان باشد رسیدگی کنند. به علاوه ادوارد در مقام تلافی، شورای سال ۱۲۷۹ را به تصویب قانون موقوفات واداشت، که به موجب آن واگذاری اراضی به تشکیلات مذهبی موکول به جلب موافقت پادشاه میشد. علی رغم این تفکیک در صلاحیت قضایی، قوانین انگلستان در دوران زمامداری ویلیام اول، هنری دوم، جان، و ادوارد اول سریعاً رو به تکامل نهاد. این قوانین کاملاً جنبه فئودالی داشتند و نسبت به طبقه سرف سخت اجحاف روا میداشتند. آزاد مردان برای ارتکاب جرایم نسبت به سرفها معمولاً جریمه میشدند. قانون برای زنان حق مالکیت، ارث بردن، هبه اموال، بستن عقود، مدعی و مدعی علیه شدن را قایل بود و زن را مستحق یک سوم اموال غیر منقول شوهر به عنوان مهریه میدانست، لکن کلیه اموال منقولی که زن هنگام ازدواج به خانه شوهر میبرد یا در دوران زندگی زناشویی کسب میکرد تعلق به شوهر داشت. از لحاظ حقوقی تمامی اراضی مملکت متعلق به شخص پادشاه بود، و هر کس مالک زمین بود و اسال شهریار محسوب میشد.

قاعدتاً تمامی ملک یک نفر بارون فئودال به پسر ارشد وی واگذار میشد تا نه فقط ملک یکپارچه و دست نخورده باقی بماند، بلکه مسئولیت و اسال از لحاظ پرداخت باجها و ادای خدمت لشکری در مقابل سرور فئودال وی تقسیم نشود. در بین کشاورزان آزاد چنین قاعدهای برای حصر و واگذاری کلیه دارایی به پسر ارشد معمول نبود. در قانون نامهای که تا این حد پیرو اصول و مبادی فئودالی بود، قانون عقود به صورت ناقصی بر جا ماند. "فرمان عالی مقادیر" در سال ۱۱۹۷ اوزان، مقادیر، و مسکوکات را طبق اصول طبقهبندی کرد و آنها را مشمول قواعد معینی ساخت، و مقرر داشت که عمال حکومت در اجرای آنها ناظر باشند. تصویب قوانینی روشنگرانه برای معاملات بازرگانی در انگلستان با قانون سوداگران (۱۲۸۳) و منشور سوداگران (۱۳۰۳) آغاز شد، که دو امر دیگر از کامیابیهای دوران سلطنت خلافت ادوارد اول است. آیین دادرسی حقوقی بتدریج رو به تکامل گذاشت. برای ضمانت اجرای قوانین، هر منطقهای یک (عسس) داشت، هر بارو یک کلانتر، و هر شهرستانی یک فرماندار یا داروغه. کلیه افراد موظف بودند به مجردی که نقض قانونی را مشاهده کنند، "جاروجنجالی" به راه اندازند و برای بازداشت متخلف به سایرین بیوندند. قانون اجازه میداد که متهمی را به قید ضمانت آزاد کنند.

برای قوانین انگلستان افتخار عظیمی است که شکنجه را در مورد بازجویی مظنونین یا شهود جایز ندانست.

هنگامی که ادوارد دوم، به اصرار پادشاه فرانسه فیلیپ چهارم، شهسواران معبد را در انگلستان دستگیر کرد، نتوانست هیچ گونه دلیلی برای اثبات محکومیت آنها به دست آورد. از این رو پاپ کلمنس پنجم، بی شک بر اثر فشار فیلیپ، خطاب به ادوارد چنین نوشت: “شنیدهایم که شما شکنجه را از آن لحاظ که متناقض با قوانین کشوری است منع میکنید. لکن هیچ قانون مملکتی نمیتواند افضل بر قانون شریعت یعنی قانون ما باشد. بنابر این به شما امر میدهم که فوراً آن افراد را شکنجه دهید” ادوارد تسلیم شد، لکن در شیوه دادرسی قضایی انگلستان تا دوران سلطنت ملکه ماری تودور معروف به بلادی یا خونخوار (۱۵۵۳-۱۵۵۸) دیگر از شکنجه استفاده نشد. نورمانها سیستم قدیمی معروف به باز پرسى از طرف هیئت منصفه - که مرکب از چند تن از شارمندان سوگند خورده محلی برای کشف حقایق بود - را وارد در امور مالی و قضایی هر ناحیه کردند. “فرمان عالی کلرندن” (حد ۱۱۶۶) از این سابقه هیئت منصفه استفاده کرد و مقرر داشت که اصحاب دعاوی میتوانند، به جای توسل به داوری از طریق جنگ تن به تن، مسائل مورد اختلاف را در حضور دادگاهی متشکل از چهار تن از شهسواران که از طرف فرماندار یا داروغه معین میشدند، به هیئت منصفهای احاله کنند مرکب از دوازده تن از شهسواران که برگزیده مردمان محل بودند. معمولاً- اجتماع چنین نفراتی محکمه عالی یا دادگاه جنایی را تشکیل میداد، در محکمه بدایت یا خلاف، که کارش رسیدگی به مراعات عادی و خلاف بود، خود داروغه دوازده تن آزاد مرد را از میان مردم محل برای تشکیل هیئت منصفه انتخاب میکرد. مردان گاه و بیگاه از خدمت در هیئت منصفه احتراز میجستند، و هیچ به خاطرشان خطور نمیکرد که اصول تشکیل هیئت منصفه یکی از مبانی حکومت عامه یا دموکراسی خواهد شد. تا پایان قرن سیزدهم، تقریباً همه جا، در انگلستان طرح مراعات با حضور هیئت منصفه جانشین روشهای کهنسال حقوق اقوام بربری شده بود.

۵ - منظره جامعه انگلستان

در ۱۳۰۰، انگلستان نود درصد کشوری روستایی بود، با صد شهرک، که به معیار امروزی هیچ کدام از یک قصبه بزرگتر و مهمتر نبودند، و یک شهر، یعنی لندن، که با چهل هزار نفر سکنه مباحثات میکرد - چنین نفوسی چهار برابر سکنه هر شهرک دیگر در انگلستان بود، لکن لندن از لحاظ ثروت یا زیبایی ابداً به پای پاریس، بروژ، ونیز، یا میلان نمیرسید، چه رسد به شهرهایی مانند قسطنطنیه، پالمو، یارم. خانه ها با سقفهای سه گوش، دو یا سه اشکوبه از چوب که اغلب طبقه فوقانی آنها برآمدهتر از طبقه زیرین بود. نظامات شهری اجازه نمیداد که زیاله و کثافات آشپزخانه، خوابگاه، یا گرمابه را از پنجره ها بیرون بریزند، اما مستاجران طبقات فوقانی

اغلب از این وسیله راحت استفاده میکردند. اکثر فاضلاب خانه‌ها به جریان آب بارانی که در کوچه‌ها و خیابانها کنار پیاده‌روها سرازیر میشد میپیوست. خالی کردن مدفوعات در این نهر کنار معابر ممنوع، لکن ریختن بول در آن مجاز بود. انجمن شهر در راه بهبود و بهداشت هر چه از دستش بر میآمد انجام میداد از آن جمله شهرنشینان را مجبور میکرد که آن قسمتی از کوچه و خیابان را که جلو خانه‌های آنها قرار داشت بروبندند در صورت قصور در انجام چنین تکلیفی، افراد را جریمه میکرد، و "سپورانی" را اجیر میکرد تا زباله و کثافات را جمع، و به قایقهای مخصوص خاکروبه کشی در روی رود تمز منتقل کنند. بسیاری از مردم شهرنشین اسب، گله، خوک، و طیور خانگی نگاه میداشتند، اما این امر آن قدرها اشکالی نداشت، زیرا زمین باز فراوان بود، و تقریباً هر خانه‌های یک باغچه داشت. در گوشه و کنار، بنایی از سنگ مثل کلیسای تمپل یا دیر وستمنستر یا برج لندن سر بر افراشته بود - برج اخیر، به امر ویلیام فاتح، برای حفظ پایتخت و زندانی کردن اشخاص مهم بنا شده بود. مردم لندن به داشتن شهر خود مباهمی بودند، فروسار و قایعنگار در این باره نوشت: "این جماعت از تمامی مردم سایر نواحی انگلستان متنفذترند، زیرا از لحاظ عده و قدرت برتری دارند" و عقیده رهبان انگلیسی، تامس والزینگم، آن بود که "تقریباً حریصترین، ستیزه‌جوترین، و خودخواهترین مردم مملکتند که به رسوم باستانی و به خدا اعتقاد ندارند".

در خلال این قرون بود که از تلفیق تیره‌های نورمان، آنگلو ساکسون، دانمارکی، و سلتی، و از اختلاط زبان و عادات همگی آنها، اخلاق و زبان و ملت انگلستان به وجود آمد. همینکه نورماندی از انگلستان جدا شد، خانواده‌های نورمان انگلیسی نورماندی را فراموش، و به وطن جدید خویش دلبستگی پیدا کردند. خصایص رازورانه و شاعرانه قوم سلت به ویژه در طبقات پایینتر به جا ماند، لکن، بر اثر نیرومندی و دنیا دوستی نژاد نورمان، تعدیل یافت. در میان تضاد بین ملل و طبقات و فشارهای قحطی و وبا، هنوز بومی بریتانیایی به ایجاد محیطی که هنری آو هنتینگدن (۱۰۸۴-۱۱۵۵) آن را "انگلیس سرخوش" مینامید قادر بود - ملتی لبریز از نیروی سرشار، شوخیهای خشن، بازیهای پر صدا، رفیق دوست، و دلباخته پایکوبی و نغمه سرایی و نوشیدن آبجو. از آن نسلها و صلب غیور بود که شهوتپرستی فوقالعاده زایران قصه‌های چاسر و گرافه‌گوییهای پردبده سلحشوران گردن کلفت و مهذب عهد الیزابت به منصفه ظهور رسید.

IX - ایرلند، اسکاتلند، ویلز: ۱۰۶۶-۱۳۱۸

در سال ۱۱۵۴، هنری دوم پادشاه انگلستان شد و یک نفر انگلیسی، نیکولاس بریکسپیر، به اسم هادریانوس چهارم به مقام پاپی رسید. یک سال بعد، هنری جان آو سالزبری را با پیغام زیر کانه‌های، به نمایندگی، پیش پاپ به رم فرستاد. هنری میگفت که ایرلند کشوری است دچار

هرج و مرج سیاسی، زوال ادبی، انحطاط اخلاقی، و استقلال و فساد مذهبی، و تحت این شرایط از پاپ اجازه میخواست تا آن جزیره مستقلالرای را تصاحب، نظم اجتماعی را در آنجا مستقر، و مردم را مطیع پاپ کند. اگر سخن جیرالدوس کمبرنسیس مناط اعتبار باشد، پاپ با این پیشنهاد موافقت و با صدور توفیقی ایرلند را به هنری واگذار کرد، به شرطی که دوباره حکومت صحیحی در آنجا بر سر کار آورد، موجبات تشریک مساعی بهتری را میان کشیشان ایرلندی و رم فراهم سازد، و مقرر دارد که هر خانواری در ایرلند همه ساله موظف به پرداخت یک پنس به حوزه روحانی رم باشد. هنری در آن موقع سرگرمتر از آن بود که از این تصویب رسمی پاپ استفاده کند، با این حال، آنچه را پاپ پیشنهاد کرده بود پذیرفت. در ۱۱۶۶، درمت مکمارو، شاه لنستر، که زن شاه برفنی، تیرنان او، رورک، را فریفته بود. در جنگی به دست وی شکست خورد و، چون رعایای وی تبعیدش کردند، با دختر زیباروی خود ایوا به انگلستان و فرانسه گریخت.

درمت از هنری دوم نامهای دریافت کرد به این مضمون که هر کس از رعایای وی، درمت را برای نیل به حق مشروعش، یعنی سلطنت لنستر، کمک کند، باید خود را مستظهر به عنایات شهرداری بدانند. در بریستول، واقع در ناحیه ویلز، درمت حاضر شد، در برابر گرفتن تعهد کمک نظامی، دختر خویش ایوا را به ریچارد فیتس گیلبرت، ارل آوپمبروک، مشهور به سترانگبو (قوی کمان)، به زنی بدهد و حق جانشینی سلطنت لنستر را به وی واگذار کند. در ۱۱۶۹ ریچارد، بار دیگر اریکه سلطنت را برای درمت باز گرفت و بعد از فوت وی در ۱۱۷۱، لنستر را به ارث برد. روری اوکانر، که در آن هنگام شاه والای ایرلند بود، با سپاهی علیه مهاجمان ویلزی به حرکت در آمد و آنها را در دوبلن محاصره کرد. لشکریان محصور ویلز با شجاعت تمام صفوف دشمن را در هم شکستند، و سپاهیان ایرلندی، که نه در فنون جنگ مهارت و نه ساز و برگ کافی داشتند، پا به فرار نهادند. در این هنگام چون هنری دوم، "قوی کمان" را احضار کرده بود، ریچارد به ویلز رهسپار شد، شاه را ملاقات، و موافقت کرد که دوبلن و سایر بنادر ایرلند را به هنری واگذارد و بقیه خاک لنستر را به عنوان تیول شاه انگلستان نگاه دارد.

هنری با چهار هزار تن سپاهی در نزدیکی واترفرد به خشکی پیاده شد (۱۱۷۱)، حمایت طبقه روحانیان ایرلند را جلب نمود، و تمامی ایرلند غیر از کانات و آلستر با وی بیعت کردند. به این نحو، استیلای جماعتی از قوم ویلز، بدون هیچ خونریزی، مبدل به غلبه نورمان و انگلستان بر خاک ایرلند شد. یک سینود، متشکل از نخست کشیشان ایرلندی، پیروی کامل خویش را از شخص پاپ اعلام داشت و حکم کرد که از آن پس آداب و مراسم نیایش در کلیسای ایرلند باید با تشریفات و مراسم انگلستان و رم مطابق باشد. به اکثر سلاطین ایرلند اجازه داده شد که، به شرط تعهدات فئودالی و دادن خراج سالیانه به شاه انگلستان، تاج و تخت خویش را نگاه دارند. هنری قصد خود را با مهارت و صرفهجویی به انجام رسانیده بود، لکن، به اشتباه تصور

میکرد که نیروهایی که به جا گذاشته است میتواند صلح و آرامش را حفظ کنند. گماشتگان وی بر سر غنایم به جان یکدیگر افتادند، و دستیاران و سپاهیان آنها بیدریغ دست به تاراج مملکت زدند. فاتحان منتهای سعی خود را مبذول داشتند تا کشاورزان ایرلندی را به حالت سرف در آورند. ایرلندیها با توسل به جنگ چریکی مقاومت ورزیدند، و حاصل این زد و خوردها یک قرن آشوب و ویرانی بود. در سال ۱۳۱۵ برخی از روسای عشایر ایرلند حاضر شدند مملکت خود را در اختیار اسکاتلند بگذارند. در این موقع سردار اسکاتلندی، رابرت ذبوس، انگلیسیها را در بنکبرن شکست داده، و ادوارد، برادر رابرت با ۶،۰۰۰ نفر سپاهی در خاک ایرلند پیاده شده بود. پاپ یوآنس بیست و دوم جمیع افرادی را که به کمک اسکاتلندیها بر میخواستند تکفیر کرد، با این حال، کلیه ایرلندیها زیر پرچم ادوارد گرد آمدند و در ۱۳۱۶ اریکه سلطنت را به وی تفویض کردند. دو سال بعد، وی در نزدیکی دندوک هزیمت یافت و به قتل رسید، و شورش در عین در ماندگی و نومییدی به اضمحلال گرایید. رانولف هیگدن، وقایعنگار انگلیسی قرن چهاردهم، نوشت: "اسکاتلندیها مردمانی هستند امیدوار و نیرومند، و به قدر کفایت خودسر، لکن چون با انگلیسیها بیامیزند، اخلاقشان بسیار اصلاح میپذیرد. این قوم نسبت به دشمنان خویش بیرحم هستند؛ از بندگی بیش از هر چیز متنفرند؛ اگر مردی در بستر بمیرد، عملش را تنبلی موهنی میپندارند، و اگر در میدان جنگ جان دهد، در خور ستایش فراوانش میشمزند." ایرلند کماکان ایرلندی ماند، اما آزادیش را از کف داد. اسکاتلند بریتانیایی شد، لکن آزادی خود را حفظ کرد.

آنگلها، ساکسونها، و نورمانها، در فروبومان [اراضی کم ارتفاع جنوبی] زاد و ولد کردند و زندگانی کشاورزی مملکت را به یک شیوه فتودالی از نو پی ریختند. ملکم سوم سلحشوری بود که بارها بر خاک انگلستان هجوم برد، اما ملکه وی مارگارت شهزاده خانمی از نژاد آنگلوساکسون بود که تکلم به زبان انگلیسی را در دربار اسکاتلند رواج داد، کشیشان انگلیسیزبان را به اسکاتلند برد، و کودکان خود را با آداب و سنن انگلیسی بار آورد. آخرین و نیرومندترین پسران ملکه مارگارت، دیوید اول، کلیسا را تنها وسیله حکمفرمایی خویش ساخت؛ در کلسو درای برا، ملروز، و هالیروود دیرهایی برای رهبانان انگلیسیزبان تاسیس کرد؛ برای تقویت بنیه مالی کلیسا (برای نخستین بار در اسکاتلند) به جمع آوری عشریه پرداخت، و چنان از کیسه فتوت خود به نخست کشیشان و روسای دیرها بدل میکرد که مردم بغلط وی را از قدسیان پنداشتند. در دوران سلطنت دیوید اول تمامی اسکاتلند غیر از هایلندز بدل به یک کشور انگلیسی شد.

با وجود این، چیزی از استقلال اسکاتلند کاسته نشد. مهاجران انگلیسی مبدل به اسکاتلندیهای وطنپرست شدند و از میان این جماعت استوارتها و بروسها برخاستند. دیوید اول بر خاک نورثامبرلند

هجوم برد و آنجا را تسخیر کرد. ملکم چهارم آن اراضی را از دست داد. ویلیام، ملقب به لاین (شیر)، که در صدد تسخیر مجدد نورثامبرلند بر آمده بود، به دست هنری دوم اسیر شد و، در برابر سپردن تعهدی به نشانه پذیرش سروری پادشاه انگلستان و رهین منت وی بودن، اریکه سلطنت خود را بازیافت (۱۱۷۴). پانزده سال بعد، در برابر کمک مالی به ریچارد اول برای تدارک سومین جنگ صلیبی، خود را از قید این تعهد آزاد کرد، اما پادشاهان انگلستان کماکان مدعی بودند که طبق سنت فئودالی بر شهاریاران اسکاتلند سروری دارند. الگزاندر سوم مجمعالجزایر هبریدیز را از چنگ نیروی بیرون آورد و با انگلستان روابط دوستانه برقرار کرد؛ اسکاتلند در دوران سلطنت وی از یک عصر طلایی صلح و رفاه برخوردار شد. بعد از در گذشت الگزاندر، بر سر جانشینی میان رابرت ذبروس و جان بیلبل، از اخلاف دیوید اول، نزاع افتاد.

ادوارد اول پادشاه انگلستان از این موقعیت استفاده کرد و بیلبل به کمک وی به سلطنت رسید. اما در مقابل پادشاه انگلستان را به سروری خود قبول کرد (۱۲۹۲). با این حال هنگامی که ادوارد به بیلبل دستور داد که سپاهیان گرد آورد و به نفع انگلستان با فرانسه جنگ کند، اشراف و اسقفان اسکاتلند علم شورش بر افراشتند و به بیلبل حکم کردند که بر ضد انگلستان با فرانسه متحد شود (۱۲۹۵). ادوارد اسکاتلندیها را در محل دانبار شکست داد (۱۲۹۶)، اشراف را منقاد خویش ساخت بیلبل را از سلطنت عزل کرد، سه تن انگلیسی را از جانب خود به حکومت اسکاتلند گماشت، و به انگلستان بازگشت.

بسیاری از اشراف اسکاتلندی در انگلستان صاحب زمین بودند، و به همین سبب جز اطاعت از اوامر ادوارد چاره‌ای نداشتند. لکن اسکاتلندیهای سالمندتر شدیداً به اطاعت از انگلیسیها مخالف بودند. یکی از اینها، موسوم به سر ویلیام والاس، "سپاهی از عامه مردم اسکاتلند" تشکیل و پادگان انگلیسی را هزیمت داد و خود یک سالی به عنوان نایب‌السلطنه بیلبل حکومت کرد. اما ادوارد بازگشت و والاس را در فالکرک شکست داد (۱۲۹۸). در سال ۱۳۰۵ وی والاس را دستگیر کرد و طبق قانون انگلستان دستور داد که به جرم خیانت، شکمش را بدرند و بند از بندش جدا سازند. یک سال بعد از این حادثه، مدافع دیگری به اجبار قدم به عرصه میدان نهاد. رابرت ذبروس، نواده همان بروسی که در ۱۲۸۶ مدعی تاج و تخت شده بود، با جان کامین، یکی از نمایندگان برجسته ادوارد اول در اسکاتلند، اختلافی پیدا کرد و در نتیجه او را به قتل رسانید. پس از ارتکاب چنین جرمی، بروس مجبور به افراشتن علم مخالفت شد و، علی‌رغم تکفیر پاپ و حمایت عده کمی از اشراف، اطرافیان را وادار کرد تا تاج سلطنت بر سرش نهند. ادوارد به مجرد شنیدن این خبر، با سپاهیان خویش عازم شمال شد، اما در میان راه در گذشت (۱۳۰۷). بیکفایتی ادوارد دوم برای بروس نعمتی بود. نجبا و روحانیان اسکاتلند زیر لوای آن پادشاه تکفیر شده گرد آمدند. سپاهیان تقویت یافته وی، به سرداری دو مرد شجاع، برادرش ادوارد و

سر جیمز داگلس ادنبورگ را گشودند، بر نورثامبرلند هجوم بردند، و دارم را مسخر ساختند. در ۱۳۱۴، ادوارد دوم با عظیمترین سپاهی که اسکاتلند تا آن تاریخ به خود دیده بود متوجه شمال، و با اسکاتلندیها در بنکیرن رو به رو شد. بروس به لشکریان خود دستور داده بود که در جلو صفوف خود گودالهایی حفر کنند و روی آن را ببوشانند. بسیاری از سپاهیان انگلیسی حین تهاجم در این خندقها افتادند، و سپاه ادوارد تقریباً به تمامی مضمحل شد. در ۱۳۲۸ شورای نیابت سلطنتی، که به اسم ادوارد سوم انگلستان را اداره میکرد، گرفتار جنگ با فرانسه بود، و از این رو ناگزیر به عقد عهدنامه نورثمن شد، که بنابر آن بار دیگر اسکاتلند کشور مستقلی میشد.

در خلال این احوال، کشمکش همانندی در سرزمین ویلز منجر به مرافعه دیگری شده بود. ویلیام اول مدعی حکومت بر ویلز بود، زیرا آن کشور را بخشی از قلمرو دشمن مغلوب خویش هرلد میدانست. ویلیام در دوران زمامداری خویش مجال پیدا نکرد که ویلز را بر متصرفات خویش ضمیمه کند، اما در سر حد شرقی آن سرزمین سه امیر نشین مختلف ایجاد، و آن امرای سه گانه را تشویق به توسعه قلمروشان در خاک ویلز کرد. در همین اثنا ویلز جنوبی دستخوش تاخت و تاز دریازنان نورمان قرار گرفت، و از آثار استیلای آنها یکی پیشوند *fitz* (همان *filz* فرانسوی، به معنی پسر یا پور) بود که بر سر پارهای از اسامی ویلزی علاوه شد. در ۱۰۹۴ کادو گن آپ بلدین این نورمانها را مطیع و منقاد ساخت. در ۱۱۶۵ سپاهیان ویلز قوای انگلیسی را در کورون شکست دادند، و هنری دوم، که در این موقع گرفتار کشمکش با بکت بود، استقلال ویلز جنوبی را به رهبری پادشاه روشنفکری چون ریس آپ گریفید به رسمیت شناخت (۱۱۷۱). لوئین کبیر بر اثر کاردانیش در جنگ و مملکتداری تقریباً تمامی ناحیه ویلز را زیر فرمان آورد. پسرانش به جان یکدیگر افتادند و مملکت را دچار هرج و مرج ساختند؛ لکن نوادهاش لوئین آپ گروفید (فت' ۱۲۸۲) وحدت را اعاده داد، با هنری سوم صلح کرد و به این نحو عنوان پرینس آو ویلز را برای خود به وجود آورد. ادوارد اول، که مصمم بود ویلز و اسکاتلند را با انگلستان متحد سازد، با ناوگان و سپاه عظیمی بر ویلز هجوم برد (۱۲۸۲). لوئین در بر خوردی اتفاقی با عده کمی از نیروهای مرزی به قتل رسید. برادرش دیوید به دست ادوارد اسیر شد، و به فرمان شاه انگلستان سر از بدنش جدا کردند، و سرهای دو برادر را از فراز برج لندن در معرض آفتاب، باد، و باران آویختند. ویلز ضمیمه انگلستان شد (۱۲۸۴)، و ادوارد در سال ۱۳۰۱ عنوان پرینس آو ویلز را مختص ولیعهد ساخت. در میان تمام این سرافرازیها و سقوطها، مردم ویلز زبان و رسوم کهن خود را حفظ کردند، زمینهای سنگلاخ خود را با شجاعتی خیرهسراانه به زیر کشت آوردند، و آلام شب و روز خود را با افسانهپردازی، شعر، موسیقی، و نغمهسرایی تسکین دادند. در این عهد بود که آوازخوانان

غزلسرای آنها به افسانه های مینوگیون شکل بخشیدند و، با لطافتی خوشاهنگ و عارفانه که خاص طبع ویلز است، ادبیات سرزمین خود را غنی ساختند. همه ساله آوازخوانان و خنیاگران در یک ایستدود یا محفل ملی به دور هم گرد میآمدند - و قدمت تشکیل این گونه محافل تا سال ۱۱۷۶ معلوم است. در یک مجلس ایستدود معمولاً "شرکت کنندگان در فن خطابه، ادبیات، آواز خوانی، و نواختن آلات موسیقی با هم مسابقه میدادند.

مردان ویلز شجاعانه میجنگیدند، لکن دوران جنگاوری آنها زیاد طول نمیکشید، زیرا اشتیاق فراوانی داشتند، که میدان جنگ را پشت سر نهند و به سر خانه و زندگی خود برگردند و کار حراست از زن و بچه و خانه را شخصا بر عهده گیرند. یکی از ضربالمثلهای ویلزی موبد این اشتیاق به زندگی است "ای کاش هر پرتوی از آفتاب دشمنهای میشد تا تهیگاه دوستداران جنگ را بدرد."

X- راینلاند: ۱۰۶۶-۱۳۱۵

ممالک واقع در حول حوش راین سفلا و مصبهای متعدد آن از جمله غنیترین سرزمینهای جهان قرون وسطی بودند. در جنوب راین کشور فلاندر قرار داشت که از کاله شروع میشد، از بلژیک امروزی عبور میکرد، و به سکلنت منتهی میشد. فلاندر اسما تیولنشینی بود متعلق به پادشاه فرانسه، لکن عملاً دودمانی از کنتهای روشنفکر بر آن فرمان میراندند که تنها مانع در برابر ایشان استقلال پر افتخار شهرها بود. نزدیکی راین مردم از تیره فلاندی یا تخمه مردم آلمان سفلا بودند، و به یک لهجه آلمانی تکلم میکردند. مغرب رود لیس مسکن والونها یعنی مخلوطی از آلمانها و فرانسویهای دارای اصل سلتنی بود که به یک لهجه فرانسوی حرف میزدند.

بازرگانی و صنعت هم مایه ثروت و هم موجب پریشانخاطری گان، اودنارد، کور تره، ایپر، و کاسل در نواحی فلاندی شمال خاوری، و بروژ، لیل، و دوئه در نواحی والون نشین بود. در ۱۳۰۰، شهرها بر کنتها تفوق داشتند، روسای محاکم ابتدایی جوامع بزرگتر یک دادگاه عالی برای تمامی مملکت تشکیل دادند و به اختیار خویش با شهرها و دول خارجی مذاکره میکردند. معمولاً- کنتها با شهرها تشریک مساعی به عمل میآوردند، مشوق صنایع و بازرگانی بودند قوه خرید و ارزش مسکوکات را ثابت نگاه میداشتند، و حتی از ۱۱۰۰ (دو قرن قبل از انگلستان) اسلوب متحدالشکلی از اوزان و مقادیر را در تمامی شهرهای مملکت خود رواج داده بودند. جنگ طبقاتی بالمآل هم آزادی شهرها را از بین برد و هم آزادی کنتها را. ضمن آنکه بر عده، خشم، و قدرت پرولترها افزوده میشد، و کنتها برای ایجاد توازن در برابر بورژوازی از خودراضی جانب پرولترها را میگرفتند، بازرگانان دست کمک به سوی پادشاه فرانسه فیلیپ

او گوست دراز کردند، و وی نوید داد که فلاندر را به نحو موثری تابع سلطنت فرانسه کند و آنها را مدد رساند.

انگلستان، که مشتاق بود بازار عمده صادرات پشم خویش را از بند نظارت پادشاه فرانسه دور نگاه دارد، با کنتهای فلاندر و انو، دوک برابانت و اوتو چهارم امپراتور آلمان، متحد شد. فیلیپ این اتحاد مصلحتی را در بووین بر هم زد (۱۲۱۴)، کنتها را مطیع خویش ساخت، و از حکومت اولیگارشی سوداگران فلاندر، حمایت کرد. کشمکش میان دول مقتدر و طبقات ادامه یافت. در ۱۲۹۷، بار دیگر کنت گی دو دامپیر فلاندر را با انگلستان متحد ساخت. پادشاه فرانسه، فیلیپ زیبا، بر فلاندر هجوم برد، گی را به زندان افکند و وی را مجبور کرد تا فلاندر را به فرانسه واگذارد. لکن هنگامی که سپاهیان فرانسوی در صدد تسخیر بروژ بر آمدند، عامه مردم قیام کردند و لشکریان مهاجم را شکست دادند، سوداگران ثروتمند را قتل عام کردند، و خود زمام امور شهر را به کف گرفتند. فیلیپ، به تلافی این فضاخت، سپاه عظیمی به فلاندر روانه کرد. کارگران شهرها بدون تدارک قبلی گرد هم آمدند و لشکری بزرگ آراستند، و در نبرد کورتره شهبواران و سربازان مزدور و فرانسوی را شکست دادند (۱۳۰۲). گی دو دامپیر، کنت سالخورده از زندان آزاد شد و دوباره به مقام سابق خویش منصوب گشت، و اتحاد عجیب کنتهای فتودال و پرولترهای انقلابی ده سالی از پیروزی برخوردار شد. سرزمینی که امروزه ما آن را کشور هلند مینامیم از قرن سوم تا نهم میلادی بخشی از قلمرو سلاطین فران محسوب میشد. در ۸۴۳، این سرزمین منتهی الیه شمالی کشور میانگیر لورن را تشکیل میداد که بر اثر عهدنامه وردن به وجود آمده بود. در قرون نهم و دهم سرزمین، به منظور بهبود دفاع در برابر تهاجم نورسها، به چندین تیولنشین فتودال تقسیم شد. آلمانهایی که ناحیه شمال راین را از بیشه های انبوه پاک کردند و در آنجا سکنا گزیدند این سرزمین را هولتلاند یا "اراضی جنگلی" لقب دادند. اغلب مردمان این ناحیه سرفهائی بودند که برای قوت لایموت دایما خود را ناگزیر به سد بستن در برابر سیل یا زهکشی زمینها میدیدند. حتی امروزه نیمی از خاک هلند را زمینهایی تشکیل میدهند که، بر اثر ایجاد سیلبندها، از زیر امواج دریا بیرون آوردهاند. شهرهایی هم وجود داشتند که مثل شهرهای فلاندر ثروتمند و گردنکش نبودند، لکن در پرتو تجارتنی منظم و صنعتی تدریجی شالوده و بنیان محکمی داشتند. میان این شهرها، دوردرخت پر رونقتر از همه بود.

اوترشت یکی از مراکز کسب علم محسوب میشد. هارلم حکومتنشین کنت هلند بود. چند صباحی دلفت پایتخت شد، و سپس، حدود ۱۲۵۰، هاگ یا لاهه را به عنوان مرکز حکومت انتخاب کردند. ۱. آمستردام برای نخستین بار در ۱۲۰۴ احداث

(۱) لاهه، یا محلی که امروزه هلندیها **haag den** مینامند، در آغاز میعادگاهی برای شکار کنتها بود، و به همین سبب آنرا "گراونهاگه" یا "کوشک کنت" میخواندند.

شد. شهر در آغاز به صورت دژ مستحکمی بود که یکی از خاوند‌های فئودال آن را در مصب رود آمستل بنا نهاد.

این پناهگاه امن، در کنار زوئیدرزه و وجود کانالهایی که با همه طرف مرتبط میشدند، مشوق داد و ستد شد. در ۱۲۹۷، شهر آمستردام را به صورت یک بندر آزاد در آوردند، به این معنی که بندر مزبور کالاهای بازرگانان را میپذیرفت و همه را بدون عوارض گمرکی دوباره به خارج صادر میکرد. از این تاریخ به بعد بود که هلند کوچک سهم بزرگی در دنیای اقتصادی ایفا کرد. در آنجا نیز، مثل دیگر شهرهای آباد عالم، تجارت مایه نشو و نمای فرهنگ شد. در قرن سیزدهم، میسینیم که مارلانت، یکی از شعرای هلند، با لحن شدیدی زندگانی تجملی طبقه روحانیان عهد را به باد سخره گرفته است و در دیرها هنرهای ظریفه هلندی، مانند پیکرتراشی، سفالگری، نقاشی، و تذهیبکاری، حیات بینظیر و بسیار شگرف خود را شروع کرده‌اند. در جنوب هلند دو کنشین برابانت قرار گرفته بود که در آن تاریخ مشتمل بر شهرهای آنورس، بروکسل، و لوون میشد. لیژ مستقلاً در دست جمعی از اسقفان بود که تا حدود زیادی به آن شهر استقلال داخلی داده بودند.

پایینتر از دو کنشین برابانت و لیژ، ایالات انو بود و نامور، لیمبورگ، و لوکزامبورگ، و همچنین دو کنشین لورن با شهرهای تریر، نانس، مس، و چند امیرنشین دیگری که اسما تابع امپراطوری آلمان و عملاً در قسمت بیشتر کارهای خود تحت فرمان کنتهای حاکم خود بودند. هر کدام از این نواحی تاریخ پرهیجانی از وقایع سیاسی، عشقورزیها، و جنگهای خاص خود داشت، و ما با احترام از آنها یاد میکنیم و میگذریم. در جنوب و مغرب این نواحی، بورگونی قرار گرفته بود که امروزه بخش خاوری ناحیه مرکزی فرانسه را تشکیل میدهد. حدود و ثغور این ایالت به مرور ایام چنان دستخوش تغییر و تحول بود که ذکر آن، ولو به ایجاز، از حوصله این تاریخ بیرون است، و بر سر تملک آن به قدری گردنهای پر نخوت بر خاک افتاد که شمارش آنها فصلی جداگانه میخواهد. در ۸۸۸ رودولف اول آنرا به صورت سلطنت مستقلی در آورد. در ۱۰۳۲ رودولف سوم آن را به آلمان واگذار کرد، لکن در همان سال بخشی از خاک بورگونی، به عنوان یک دو کنشین به فرانسه ملحق شد.

دو کهای بورگونی، مانند سلاطین قبلی این ناحیه، با فطانت بر رعایای خود حکومت کردند، و اکثر به جان و دل خواستار صلح بودند. عصر درخشان فرمانروایی آنها از حوادث مهم قرن پانزدهم اروپاست. در ازمه کلاسیک، سویس موطن قبایل متعددی از قبیل هلوتهها، رایتیایها، و لپونتیهها - مخلوطی از تیره های سلتی، توتونی، و ایتالیایی - بود. در قرن سوم میلادی آلمانها فلات شمالی را متصرف شدند و آنجا را رنگ و بوی ژرمنی بخشیدند. بعد از سقوط امپراطوری کارولتیان، این سرزمین به چند تیولنشین فئودال تقسیم شد که همگی تابع امپراطوری مقدس روم بودند. لکن به بردگی در آوردن مردمان کوهی امری است دشوار، و سویسیها، در عین حال که پاره‌های از

تعهدات فئودال را گردن مینهادند، به زودی خود را از بند سرف بودن رهانیدند. دهنشینان این ناحیه، بدون دخالت غیر، به دور هم جمع میشدند، روسای خود را آزادانه انتخاب میکردند، و طبق قوانین آلمانها و اهالی بورگونی، که از نظامات کهنسال ژرمنی بود، به رتق و فتق امور خود میپرداختند. کشاورزان مجاور دریاچه لوتسرن به منظور حفظ جان و مال یکدیگر با هم متحد شدند و "کانتونهای جنگلی" (یا والدشتتر) را تشکیل دادند، که عبارت بود از اوری، نیدوالدن، و شویتس - که نام کشور سوئیس از این سوئی مشتق شده است.

ساکنین قوی بنیه شهرهایی که به محاذات گذرگاه های آلپ به وجود آمده بودند، مانند ژنو، کنستانس، فرایبورگ، برن، و بال، در انتخاب عمال و حکام و اجرای قوانین خویش از استقلال و آزادی برخوردار بودند مادام که مردمان این قبیل شهرها باجهای اساسی فئودالی را میپرداختند، خوانندهای فئودال ایشان هیچ گونه مخالفتی با این رویه نداشتند.

کنتهای هابسبورگ، که از ۱۱۷۳ نواحی شمالی را در تصرف داشتند، از این قاعده کلی مستثنا بودند، و چون سعی میکردند که به بدترین شیوه رعایا را به پرداخت باجهای فئودالی ملزم کنند، خود را منفور مردم شویتس کردند. در ۱۲۹۱، کانتونهای سه گانه جنگلی به تشکیل یک "اتحادیه دایمی" مبادرت ورزیدند و به قید سوگند همپیمان شدند که در صورت تجاوز دول خارجی یا بروز آشوب داخلی به کمک یکدیگر بشتابند، تمامی اختلافات خود را به وساطت فیصله دهند، و ردای قضاوت را شایسته اندام کسی دانند که بومی وادی سوئیس باشد یا منصب خویش را به پول نخریده باشد. دیری نگذشت که لوتسرن، زوریخ، و کنستانس به اتحادیه مزبور پیوستند. در ۱۳۱۵، دوکهای هابسبورگ، برای وادار کردن مردم به پرداخت کلیه باجهای فئودالی، دو سپاه روانه سوئیس کردند. در گذرگاه مورگارتن پیاده نظام شویتس و اوری، مسلح به تبرزین، سواره نظام اتریشی را در "نبر ماراتون سوئیس" شکست دادند. لشکریان اتریشی عقب نشستند. کانتونهای سه گانه پیمان حمایت متقابل خویش را تجدید کردند "۹ دسامبر ۱۳۱۵" و کنفدراسیون سوئیس را به وجود آوردند. سوئیس در این تاریخ هنوز کشور مستقلی نبود؛ شارمندان آزاد این اتحادیه پاره‌های از تعهدات فئودالی و سروری امپراتور مقدس روم را قبول داشتند لکن خوانندهای فئودال و امپراتوران مقدس [به حکم تجارب خویش] آموخته بودند که باید به قدرت آزادی شهرها و کانتونهای سوئیس احترام گذاشت؛ پیروزی مورگارتن زمینه را برای ایجاد استوارترین و معقولترین دموکراسی در تاریخ فراهم آورده بود. ۱.

(۱) ظاهراً قهرمان غیور و وطن پرست سوئیس، ویلیام تل، شخصیتی افسانهای است و وجود خارجی نداشته است.

۱- فیلیپ اوگوست

هنگامی که فیلیپ دوم، مشهور به اوگوست، تکیه بر اریکه سلطنت زد (۱۱۸۰)، فرانسه کشوری بود کوچک، به ستوه آمده از تهاجم بیگانگان، و ظواهر حالش دلالت بر قدرت و عظمت آینده‌اش نمیکرد. نورماندی، برتانی، آنژو، تورن، و آکیتن، با وسعتی سه برابر تمام قلمرو پادشاه فرانسه، در دست انگلستان بودند. قسمت بیشتر بورگونی به آلمان پیوسته بود، و ایالت پر رونق فلاندر در واقع حکم امیرنشین مستقلی را داشت. ایالات لیون، ساووا، شامبری، پرووانس (واقع در جنوب خاوری فرانسه، و مشهور به داشتن شرابه‌های عالی، روغن نباتی، میوه، و شعرای غزلسرا) و شهرهای آزل، آوینیون، اکس، و مارسی نیز هر کدام از استقلال برخوردار بودند.

دوفینه، واقع در حدود وین، به عنوان بخشی از خاک بورگونی به آلمان واگذار شده بود و اکنون مستقلاً زیر نظر یک دوفن، که این عنوان را نشان خانوادگی خویش از "دلفین" اقتباس میکرد اداره میشد. خود خاک فرانسه به چندین دوکشین، کنتشین، سنیورنشین، و املاک مباشرین و ناظران شاهی تقسیم میشد که این سلسله مراتب معرف درجات اتکای حکام این تقسیمات - یا به عبارت دیگر دوکها، کنتها، سنیورها، مباشرین، و ناظران - به شخص پادشاه بود. مجموعه این سرزمینها، که در قرن نهم میلادی فرانسیا نامیده میشد، به درجات مختلف و با محدودیتهای فراوان تابع اوامر پادشاه فرانسه بود. پاریس، پایتخت پادشاه، در ۱۱۸۰ شهری بود صاحب عمارات چوبی و کوچه‌هایی پر گل ولای؛ حتی نام رومی آن بر این نکته گواهی میداد، زیرا در آن تاریخ پایتخت را لوتتیا یا "شهر گل" میخواندند. فیلیپ اوگوست، آزرده از بوی عفونت کوچه‌های شهر که در کنار رود سن قرار داشت، فرمان داد تا تمامی کوچه‌های پاریس را با تخته‌سنگهای محکمی مفروش سازند.

وی یکی از سه تن سلاطین مقتدری بود که در این عصر فرانسه را به مقام رهبری عقلانی، اخلاقی، و سیاسی اروپا بالا بردند. لکن قبل از وی نیز مردان نیرومندی بر فرانسه حکمفرما بودند. فیلیپ اول، که در چهلسالگی زن خویش را طلاق گفت و فولک کنت د/ آنژو را تشویق کرد تا زنش کنتس برتراد را به زنی به وی دهد، یکی از این قبیل مردان بود، زیرا با این عمل جای خود را در تاریخ باز کرد. کشیشی را پیدا کردند تا به کمک تشریفات مذهبی این زناکاری را به صورت ازدواجی مشروع در آورد، اما پاپ اوربانوس دوم، که مقارن این احوال برای برانگیختن مردم به جنگ صلیبی اول وارد خاک فرانسه شده بود، پادشاه را تکفیر کرد. فیلیپ مدت دوازده سال در کار خود سماجت ورزید؛ سرانجام برتراد را از خود دور، و به گناه خود

اعتراف کرد؛ لکن چندی پس از این واقعه، از عمل خود پشیمان شد و ملکه خویش را دوباره فرا خواند. برتراد همراه فیلیپ به آنژو سفر کرد. به شوهران دوگانه خویش درس دوستی آموخت؛ و ظاهراً تا آنجا که جذبه فریبندگیش اجازه میداد دل هر دو را به دست آورد.

فیلیپ، که در چهل و پنج سالگی آدم فربه‌ی شده بود امور مهم مملکتی را به پسرش لویی ششم وا گذاشت که او نیز به لویی فربه اشتها داشت؛ وی سزاوار اسم بهتری بود. لویی بیست و چهار سال تمام را در مبارزه با بارونهای دزدی که اموال مسافران را در جاده‌ها به سرقت میبردند گذرانید و سرانجام در این مبارزات پیروز شد. وی با تشکیل سپاه لایقی مبانی حکومت پادشاهی را تقویت کرد؛ هر چه از دستش بر میآمد برای حمایت از کشاورزان، صنعتگران، و کمونها انجام داد و، از حسن تشخیص، سوژه نامی را که رئیس دیر سن - دنی بود به سمت صدر اعظم و دوست مشاور خویش برگزید. سوژه ریشلیو قرن دوازدهم بود. وی در سایه خرد، عدالت و دوراندیشی، به تمشیت امور فرانسه پرداخت؛ کشاورزی را تشویق کرد، و ترقی داد؛ به طرح و ساختمان یکی از اولین و عالیترین شاهکارهای سبک گوتیک اقدام ورزید؛ و شرح جامع و دقیقی از کارهای دیوانی و اعمال روزانه خود را به رشته تحریر کشید. سوژه تا آخرین لحظه حیات لویی فربه به وی خدمت کرد؛ و خود گرانبهاترین میراثی بود که لویی برای فرزند خویش بجا گذاشت. لویی هفتم مردی بود که الئونور د/ آکتین دربارهاش گفت که "خیال میکردم زن پادشاهی میشوم، لکن در واقع او را رهبانی یافتم." لویی در انجام تکالیف سلطنت از روی خلوص عقیده و طبق اوامر وجدانی خویش کوشش ورزید، اما فضایل وی خانه خرابش کرد. فداکاری وی در اداره امور حکومت به نظر الئونور غفلت از تکالیف زناشویی بود. شکیبایی وی در برابر عشقورزیهای او اهانت را بر مسامحه افزود، تا آنکه سرانجام الئونور شوهر را طلاق داد به ازدواج هنری دوم شاه انگلستان در آمد، و دوکنشین آکتین را به شوهر جدید خود پیشکش کرد.

لویی، که بدین نحو سرخورده بود، دوباره به گوشه زهد و پرهیزکاری خود بازگشت و امر خطیر ایجاد یک فرانسه نیرومند را به پسر خود وا گذاشت. فیلیپ دوم، مشهور به اوگوست، مانند فیلیپ دیگری که بعداً به سلطنت رسید، در حکم "بورژوای نجیبزاده" ای بود که دیهیم شاهی بر سر گذاشته باشد، به عبارت دیگر هوش بسیاری برای انجام امور داشت که احساسات از شدت آن میکاست؛ مشوق فضل و ادب بود، بی آنکه خود استعدادی برای کسب دانش داشته باشد؛ آدمی بود از روی زیرکی محتاط، در عین احتیاط شجاع، صاحب خلقی زود رنج، و حاضر به بخشایش.

در کسب و جمع مال بی بندوبار بود، لکن جلو نفس اماره را میگرفت؛ در دینداری جانب اعتدال را رعایت میکرد و در عین حال که نسبت به کلیسا سخی بود، نمیگذاشت روحانیان ناسخ اصول سیاسی وی باشند؛ و پشتکاری صبورانه‌اش کامیابیهایی برای وی فراهم آورد که با تهور مخاطرها میز نیز فرا چنگ نمیآمد.

چنین آدمی که در آن واحد خشن و محترم،^۱ به طور دلپذیری انعطافناپذیر و به شکل بیرحمانهای خردمند بود، درست همان کسی بود که فرانسه برای بقای خویش در مقابل انگلستان هنری دوم و آلمان فردریک بارباروسا لازم داشت.

ازدواجهای وی آشوبی در اروپا به پا کرد. همسر اولش، ایزابل در ۱۱۸۹ فوت کرد. چهار سال بعد وی اینگبورگ، شاهزاده خانم دانمارکی، را به عقد ازدواج خویش در آورد. این ازدواجها جنبه سیاسی داشت و بیشتر متضمن ثروت بود تا عشق. اینگبورگ به مذاق فیلیپ خوش نیامد. بعد از یک روز او را نادیده انگاشت، و هنوز یک سالی از این ازدواج نگذشته بود که شورایی مرکب از اسقفان فرانسه را واداشت تا حکم طلاق وی را جاری کنند. پاپ کلسستینوس سوم حاضر به تایید حکم اسقفان نشد. در ۱۱۹۶ فیلیپ با وجود مخالفت پاپ، با آنیس دو مران عروسی کرد. کلسستینوس وی را تکفیر کرد، لکن فیلیپ سر سختی نشان داد و مشهور است که وقتی احساسات رقیقهاش را به غلیان آمد، گفت: "ترجیح میدهم نیمی از قلمرو خود را از کف بدهم و از آنیس جدا بشوم." اینوکنستوس سوم به وی امر کرد که اینگبورگ را دوباره نزد خود باز گرداند؛ چون فیلیپ خودداری ورزید، پاپ شکستناپذیر کلیه مراسم مذهبی را در کلیساهای فرانسه ممنوع کرد. فیلیپ بر آشفتگی و تمامی اسقفانی را که از پاپ اطاعت میکردند معزول کرد و بر صلاحالدین ایوبی رشک برد "که تحت او امر یک نفر پاپ نیست"، و تهدید کرد به آیین محمد [ص] میگرود. بعد از چهار سال که این مبارزه مذهبی ادامه یافت، مردم به تدریج از ترس عذاب دوزخ زمزمه آغاز کردند. فیلیپ ناگزیر از آنیس محبوب خود دست کشید (۱۲۰۲)، اما اینگبورگ را تا ۱۲۱۳ در اناپ محبوس نگاه داشت. و بالاخره در آن سال بود که او را به بستر خویش راه داد.

در میان این شادیهها و شداید، فیلیپ بار دیگر نورماندی را از چنگ انگلستان بیرون آورد (۱۲۰۴) و در عرض دو سال بعد برتانی، آنژو، من، تورن، و پواتو را به سرزمینهایی که مستقیماً زیر نظر وی اداره میشد ضمیمه کرد.

اکنون وی آن قدر نیرومند بود که بتواند بر تمامی دوکها، کنتها، و سنیورهای قلمروش چیره شود. ناظران و مباشران مخصوص وی بر حکومتهای محلی نظارت داشتند؛ حوزه سلطنت وی دیگر باریکه زمینی در ساحل رود سن نبود، بلکه مملکت عظیم نیرومندی بود در شمار دیگر ممالک مهم عالم. جان، پادشاه انگلستان، که اکنون متصرفات خود را در فرانسه از دست داده بود، حاضر نمیشد دست روی دست بگذارد. وی اوتو چهارم امپراتور آلمان، و کنتهای بولونی و فلاندر را تشویق کرد که در برابر این توسعهطلبی فرانسه با وی متحد شوند.

قرار شد که جان از ناحیه آکیتن (که هنوز در تصرف انگلستان بود) دست

(۱) **auguste**، این لقب را کشیش ویژه فیلیپ بر وی نهاد. در قرون وسطی این عنوان رواج نداشت و تاریخنویسان متاخر فرانسه آن را علم کردند و فیلیپ را اوگوست خواندند. [در لغت به معنی "محترم" است. - م.]

به هجوم زند، و سایرین از طرف شمال خاوری. فیلیپ به عوض آنکه لشکریان خود را برای مقابله به این تهاجمات جداگانه به دسته های زیاد تقسیم کند، با عمده قوای خود بر متفقین جان هجوم برد و آنها را در بووین، نزدیکی لیل، شکست داد (۱۲۱۴). آن نبرد قضایای چندی را فیصله بخشید: سبب عزل او تو شد؛ سلطنت آلمان را در اختیار فردری دوم گذاشت؛ به استیلای آلمان خاتمه داد؛ و اضمحلال امپراطوری مقدس روم را جلو انداخت؛ کنتهای فلاندر را تابع پادشاه فرانسه کرد؛ آمین، دوئه، لیل، و سن - کانتن را به خاک فرانسه افزود، و در واقع شمال خاوری فرانسه را تا رود رن امتداد داد. جان، پادشاه انگلستان، را در مقابل بارونهایش بیناه به جا نهاد و او را ناگزیر به امضای ماگنا کارتا کرد. مایه تضعیف حکومت پادشاهی و تحکیم فئودالیسم در انگلستان و آلمان شد و، درست بر عکس، حکومت سلطنتی فرانسه را تقویت و فئودالیسم آن را تضعیف کرد؛ و بالاخره وضع مساعدی برای پیشرفت و ترقی کمونها و طبقات متوسط فرانسه که در جنگ و صلح جدا از فیلیپ طرفداری کرده بودند، پیش آورد. فیلیپ که قلمرو شهریاری خویش را سه برابر کرده بود، با اخلاص و مهارت به تنظیم امور آن مشغول شد. چون نیمی از اوقات با کلیسا کشمکش داشت، دست روحانیان را از شورای دولتی و تشکیلات حکومتی کوتاه کرد و افراد طبقه حقوقدان را به کار گماشت. وی به تعداد زیادی از شهرها منشور خود مختاری تفویض کرد؛ با اعطای امتیازاتی به سوداگران، مشوق بازرگانی شد؛ متناوبا از یهودیان حمایت کرد، و اموال آنها را چپید؛ به جای خدمات فئودالی وجه نقد دریافت کرد و، به این نحو، خزانه خود را انباشت. عواید روزانه پادشاه از ۶۰۰ لیور به ۱,۲۰۰ لیور (۲۴۰,۰۰۰ دلار) یعنی به دو برابر بالغ شد. در دوران سلطنت وی نمای خارجی نوتردام تکمیل، و لوور به عنوان دژ برای محافظت سن احداث شد. هنگامی که فیلیپ در گذشت (۱۲۲۳)، فرانسه امروزی قدم به عرصه وجود نهاده بود.

۲ - سن لویی

سلطنت پسر وی لویی هشتم کوتاهتر از آن بود که بتواند کار درخشانی انجام دهد. تاریخ بیشتر از آن جهت لویی هشتم را به خاطر دارد که زنی پسندیده چون بلانش دو کاستی را به عقد ازدواج خویش در آورد، و بر اثر این ازدواج صاحب پسری شد که در تاریخ قرون وسطی، مانند آشوکا در هند باستان، هم یک پادشاه بود و هم یک قدیس. هنگامی که لویی هشتم در گذشت، پسرش لویی نهم، دوازده سال، و بلانش، سی و هشت سال داشت بلانش دختر آلفونسو نهم پادشاه کاستیل و نواده هنری دوم و الئونور د/ آکیتن یعنی از تبار شهریاران بود و شهزادهوار زیست. وی زنی بود زیبا و فریبنده، نیرومند، و صاحب سیرت پسندیده و کاردانی؛ در عین حال، چون در دوران زناشویی و پس از مرگ شوهر دامان عفافش پا ماند و خود را وقف تربیت یازده فرزندش کرد، مردمان عصر خویش را سخت تحت نفوذ قرار داد؛ فرانسه نه فقط او را به عنوان

“بلانش، ملکه نازنین” گرامی میداشت، بلکه به همان نسبت به وی به عنوان “بلانش، مادر نازنین” هم احترام میگذاشت. بلانش عده زیادی از سرفه‌های املاک سلطنتی را آزاد کرد؛ مبالغ عظیمی به مصرف امور خیریه رسانید؛ برای دخترانی که به علت فقر به خود جرئت عشقورزی و امید ازدواج نمیدادند جهیزیه تدارک دید؛ و به پرداخت مخارج احداث کلیسای جامع شارتر کمک کرد؛ بر اثر نفوذ او بود که بر روی شیشه‌های الوان کلیسای مزبور مریم را نه به صورت دختری با کره، بلکه به شکل یک ملکه نقش کردند. بلانش پسر خود لویی را بی اندازه دوست میداشت و حسادتش در این باره به قدری بود که نسبت به زن لویی نظر تنگی میکرد.

ملکه با جهدی بلیغ لویی را صادقانه به پیروی از اصول دیانت مسیح تربیت کرد و به وی گفت که مردن فرزند در نظرش به مراتب ترجیح دارد تا ارتکاب او به یکی از گناهان کبیره. لکن بلانش مسئول سرسپردگی عجیب لویی به کلیسا نبود. او خودش کمتر میشد که سیاست را فدای احساسات کند، چنانکه غرض از پیوستن وی به جهاد ظالمانه علیه آلیگایان بسط قدرت شهریاری در نواحی جنوبی فرانسه بود. مدت ۹ سال (۱۲۲۶-۱۲۳۵)، در حالی که لویی بزرگ میشد، بلانش مملکت را اداره میکرد، و بندرت اتفاق افتاده بود که فرانسه پادشاهی لایقتر از این زن به خود دیده باشد. در آغاز دوران نیابت سلطنت بلانش، بارونها، به امید آنکه میتوانند اختیاراتی را که در زمان سلطنت فیلیپ دوم از کف داده بودند از یک زن باز ستانند، علم شورش برافراشتند. بلانش با خردمندی و دیپلماسی توأم با شکیبایی خویش بر آنها فائق آمد. در مقابل انگلستان با لیاقت کافی مقاومت کرد و سپس با شرایط منصفانه‌ای به امضای یک متارکه جنگ رضا داد. هنگامی که لویی نهم به سن بلوغ رسید و زمام امور حکومت را به دست گرفت، مملکتی را به ارث میبرد نیرومند و مرفه و برخوردار از صلح.

لویی جوانی بود زیبا روی، یک سرو گردن بلندقامتتر از بیشتر شهسواران، با خطوط سیمایی خوش تراش، پوستی سفید، و مویی طلاایی پررنگ. آدمی بود بسیار خوش ذوق که لباسهای فاخر و ائانه تجملی را دوست داشت؛ علاقه وافری به کتاب نشان میداد؛ لکن دلداده شکار و قوشبازی، تفریحات، و مسابقات میدانی بود.

در این تاریخ هنوز قدیس نشده بود، زیرا رهبانی شکایت پیش بلانش برد که پادشاه با زنان سروسری دارد.

بلانش برایش زنی پیدا کرد، و لویی صاحب سرو سامانی شد. وی سر مشقی برای وفاداری به اصول زناشویی، و نمونه بارزی از انجام تکالیف پدری شد، لویی یازده فرزند داشت و خودش در تعلیم و تربیت آنها دقیقاً مراقبت میکرد. به تدریج وی از تجملات دست کشید، بیش از پیش به زندگی ساده علاقه‌مند شد و تمام کوشش خویش را صرف امور حکومت، کارهای خیریه، و عبادت کرد. لویی معتقد بود که حکومت پادشاهی وسیله‌ای است برای وحدت ملی و بقای قوم، و همچنین حراست ضعفا و مستمندان در برابر اقویا یا معدودی مردمان خوشبخت.

وی حقوق نجبا را محترم میشمرد، آنها را تشویق به انجام تعهداتشان نسبت به سرفها و

****تصویر

متن زیر تصویر: کلیسای جامع، منظره غربی، شارتر

واسالها و سرور سروران میکرد، لکن حاضر نبود ببیند که هیچ یک از حکام فئودال اختیارات جدید شهریاری را نقض کنند. هر جا پای اجحافات از جانب خوانند نسبت به رعیت به میان آمد، لویی شدیداً مداخله میکرد و در چند مورد خوانندهایی را که بدون دادرسی مقرر آدمهایشان را به قتل رسانیده بودند بسختی مجازات کرد، هنگامی که آنگران دوکوسی سه تن از دانشجویان فلاندری را به خاطر کشتن چند خرگوش در مملکتش به دار آویخت، به فرمان لویی وی را در قلعه لوور زندانی کردند، و پادشاه تهدید کرد که دوکوسی را به دار میآویزد، سرانجام وی را با شرایطی از زندان آزاد کرد (۱) سه نماز خانه احداث کند تا در آنجا همه روزه برای سه تن مقتولین مراسم قداس برپا شود (۲) بیشه‌های را که در آن دانشجویان جوان خرگوش گرفته بودند به دیر قدیس نیکولوس ببخشد (۳) در املا-کش از حقوق شکار و صلاحیت رسیدگی به مرافعات محروم شود (۴) سه سال از عمر خود را در فلسطین به خدمت بگذراند (۵) جریمه‌های معادل ۱۲,۵۰۰ پوند به پادشاه بپردازد. لویی کینهتوزی و انتقامجویی و جنگهای خصوصی فئودال را ممنوع کرد و دوئل را امری نکوهیده شمرد. به تدریج که دادرسی با اقامه دلیل جانشین نبردهای تن به تن شد، رفته رفته محاکم بارونی نیز جای خود را به دادگاه‌های شاهی دادند. این قبیل دادگاه‌ها در هر محلی از طرف ناظران یا نمایندگان شخص پادشاه تشکیل میشدند. حق استیناف از احکام قضات محاکم بارونی به دیوان عدل مرکزی پادشاه مسجل شد، و در خلال قرن سیزدهم، در کشور فرانسه، نظیر انگلستان، حقوق فئودالی جای خود را به یک حقوق عرف مملکتی داد. از دوران استیلای رومیان به این طرف، هرگز فرانسه از چنین رفاه و امنیتی برخوردار نشده بود. در دوران سلطنت سن لویی، ثروت فرانسه به درجه‌های رسید که قادر شد سبک معماری گوتی را به اوج اعتلا و غنای خود برساند. لویی اعتقاد داشت و ثابت کرد که یک دولت میتواند بی آنکه ذره‌ای از حیثیت و قدرت خود را از کف دهد، در مناسبات خارجی خود عادل و سخی باشد. وی تا نهایت امکان از جنگ دوری میکرد، لکن وقتی خطر بروز تجاوزی در کار بود، سپاهیان خود را با کاردانی تمام میآراست، نقشه مبارزات خود را قبل از شروع جنگها طرح میکرد، و در اروپا این گونه طرحها را با قوت و مهارتی به موقع اجرا میگذاشت و چنان شرافتمندانه صلح میکرد که جایی برای توجه به انتقام باقی نمیماند. به مجردی که از امنیت فرانسه خاطر جمع میشد، سیاست صلحآمیزی اتخاذ میکرد که به موجب آن حاضر بود بر سر حقوق مشروع مورد اختلاف مصالحه کند؛ لکن درباره دعای غیر عادلانه حاضر نبود به راضی کردن دشمن بپردازد. سرزمینهایی را که اخلاف لویی از انگلستان و اسپانیا گرفته بودند به آن دو کشور مسترد داشت. مشاورانش از این عمل مکدر و متاسف شدند، اما اقدام لویی باعث دوام صلح شد و حتی در طی سالهای طولانی که لویی دور از وطن مشغول جنگهای صلیبی بود، فرانسه از خطر هجوم ایمن ماند. گیوم دو شارتر درباره لویی چنین نوشت: "مردم از او میترسیدند، زیرا میدانستند که مردی

عادل است. از ۱۲۴۳ تا ۱۲۷۰ فرانسه با هیچ دشمن مسیحی در جنگ نبود. هنگامی که همسایگان فرانسه با یکدیگر می‌جنگیدند، لویی نهایت سعی را در آشتی دادن بین آنها به کار میبرد و نظر مشاوران خود را، که میگفتند این قبیل کشمکشها را باید دامن زد تا مایه تضعیف دشمنان بالقوه شود، ریشخند میکرد.

پادشاهان خارجی مراعات خود را به حکمیت وی احاله میکردند. مردم در شگفت بودند که چگونه چنین آدم نازنینی پادشاهی چنین نازنین است. لویی آدمی به کلی عاری از نقص یا، به قول یکی از ادبا، "هیولای کاملی که هرگز جهان به چشم خود ندیده است" نبود. وی گاهی، شاید به علت ناخوشی، آتشی مزاج بود. بعضی اوقات صفای درونش به حدی میرسید که او را به خوش باوری یا ارتکاب ندانم کاری متمایل میکرد، از این جمله بود جنگهای صلیبی وی که از روی محاسبه غلط صورت گرفت، و مبارزات ناشیانهش در مصر و تونس که جان خود و جمع دیگری را بر سر آن گذاشت. هر چند لویی در مقام معامله با دشمنان مسلمان خویش آدمی درستکار بود، نتوانست در مورد ایشان نیز همان تفاهم جوانمردانهای را که در مورد دشمنان مسیحی با موفقیت معمول میداشت به کار برد.

یقین کودکانهاش به دیانت وی را به یک عدم تساهل مذهبی واداشت که به استقرار دستگاه تفتیش افکار در فرانسه کمک کرد و ترحم طبیعی وی را برای قربانیان جهاد آلیگایی خاموش نمود. خزانه وی با ضبط اموال بدعتگذاران محکوم انباشته شد، و پای شوخ طبعی عادی وی چون به یهودیان فرانسوی رسید لنگ شد.

صرف نظر از این نقایص، لویی، در جزئیات اخلاق، به طرز شایسته‌های شباهت به مردی داشت که غایت مطلوب مسیحی بود. ژوئویل مینویسد: "هیچ روزی از عمرم نشنیدم که از کسی بدگویی کند. هنگامی که مسلمانان در مقابل دریافت مبلغی که تصور میکردند تمام فدیة است و در واقع کمتر از ۱۰,۰۰۰ لیور (۲,۰۰۰,۰۰۰ دلار) بود لویی را آزاد کردند، آن پادشاه، علی رغم اعتراض مشاوران خویش، بقیه را نزد مسلمانان ارسال داشت. قبل از آنکه عازم نخستین جنگ صلیبی شود، به کلیه عمال خویش در تمامی مملکت فرمان داد که "هر کس از ما یا نیاکانمان شکایتی داشته باشد، و همچنین نسبت به اجحافات یا اخاذیهای ناظران، فرمانداران، جنگلبانان، ماموران اجرا، و یا زیر دستان آنها دادخواه باشد، باید خواسته هایش را کتبا بپذیرد و درباره آن شکایات تحقیق به عمل آوری. ژوئویل میگوید: "اغلب اوقات، بعد از اجرای مراسم قداس، به جنگل و نسن میرفت، بر روی زمین مینشست، به درختی تکیه میداد و ما را مجبور میکرد که گردش بنشینیم. جمیع افرادی که تقاضا یا شکایتی داشتند، بدون آنکه حاجب و دربان یا ممانعتی در کار باشد، میآمدند و با وی گفتگو میکردند." به پاره‌ای از قضایا شخصا رسیدگی میکرد، و برخی دیگر را به مشاورانی که در اطرافش نشسته بودند احاله میداد. اما برای هر دادخواهی حق استیناف دادن به پادشاه را قایل بود. لویی تعداد

بیشماری بیمارستان، نوانخانه، دیر، ضیافتخانه برای زایران، اقامتگاه ویژه ناینیان، و خانهای (مشهور به خانه دختران خدا) برای فواحشی که توبه کرده بودند تاسیس و هبه کرد. به ماموران خود در هر ایالتی دستور داد تا مردمان سالخورده و مستمند را پیدا کنند و در حق آنها اعانه‌های از خزانه عمومی بپردازند. این وظیفه را یک قید اخلاقی ساخته بود که هر جا میرفت، همه روزه صد و بیست نفر از فقرا را اطعام میکرد، سه نفر از آنها را دعوت میکرد تا بر سر خوان کنار وی بنشینند، خودش برای آنها غذا میکشید، و پاهای آنها را شستشو میداد. مانند هنری پادشاه انگلستان، پیشخدمتی جذامیان را میکرد و با دست خویش به آنها خوراک میداد. هنگامی که در نورماندی قحطی روی داد، مبالغ هنگفتی صرف تهیه خواربار برای مردم نیازمند آن سامان کرد. همه روزه به بیماران، مستمندان، زنان بیوه، زنان زندانی، فواحش، و عمله‌های مفلوج "به قدری صدقه میداد که تقریباً محال بود میزان آن را بر شمرد." به علاوه، اجازه نمیداد که درباره این قبیل اعانات سر و صدایی راه افتد و اجر آن از بین برود. مستمندانی که پاهایشان را شستشو میداد از بین ناینیان انتخاب میشدند. این عمل در خلوت و دور از انظار صورت میگرفت، و قاعدتاً به مستمندان نمیگفتند کسی که به خدمتشان کمر بسته است شخص پادشاه است. جراحاتی که در کنج عزلت بر خویش وارد آورده بود بر دیگران مجهول ماند، تا آنکه بعد از مرگ بر روی پوست بدنش آشکارا دیده شد. در مبارزات ۱۲۴۲ در نواحی باتلاقی سنتونژ به عارضه تب و نوبه مبتلا شد. بیماری سبب کم خونی مزمن شد؛ لویی در ۱۲۴۴ نزدیک به مرگ بود. شاید به علت درک این قبیل حالات بود که پیش از پیش به دیانت روی آورد. راستش را بخواهیم، بعد از بهبود از همین بیماری بخصوص بود که در مراسم تحلیف برای شرکت در جنگ صلیبی شرکت جست. وی، به سیره زاهدان، با کشتن خواهشهای نفسانی بنیه خودش را تحلیل برد.

هنگامی که از اولین جنگ صلیبی مراجعت کرد، با آنکه فقط سی و هشت سال از عمرش میگذشت، پشتش خمیده و سرش بیمو شده بود، و از دوران جوانی چیزی بر جا نمانده بود مگر وقار تابناک ایمان بپریا و حسن نیت وی. در زیری جبه قهوه‌های رنگ مخصوص رهبانان، پیراهنی که از موی بافته شده بود بر تن میکرد، و دستور میداد که زنجیرهای آهنی کوچکی را تازیانهوار بر بدنش بکوبند. رهبانان دو فرقه فرانسیسیان و دومینیکیان را به جان دوست میداشت و بی دریغ به آنها کمک میکرد. علاقهایش به رهبانیت چنان بود که واقعا میخواست پیرو فرقه فرانسیسیان شود، و به اشکال توانست خود را از چنین خیالی منصرف کند. وی روزی دوبار در مراسم قداس شرکت میجست، طبق احکام شرع به تلاوت ادعیه سومین و ششمین (نماز ظهر) و نهمین نماز، نماز مغرب، و نماز واپسین میپرداخت؛ قبل از رفتن به بستر پنجاه بار آوه ماریا میخواند، و همیشه نصف شب بر میخواست

(۱) به معنی "درود بر مریم"، دعایی است در تسیح و تجلیل مریم باکره، ماخوذ از (انجیل لوقا) که پارهای از آهنگسازان بزرگ، مثل شوپرت، آن را به موسیقی در آورده‌اند. اصل این دعا درودی بود از طرف جبرائیل به مریم؛ لکن در قرن پانزدهم کلماتی بر آن الحاق کردند. -م.

و به نمازخانه میرفت تا با کشیشان نماز صبح بگزارد. در عید ظهور مجدد مسیح و در ایام روزه بزرگ از نزدیکی با همسر خویش خودداری میکرد. اغلب رعایای وی به تقدس پادشاه خویش میخندیدند و به تقلید رهبانان، که یکدیگر را “برادر” خطاب میکنند، او را “برادر لویی” نام نهاده بودند. زمانی زن جسوری به وی گفت: “بهتر میبود اگر کس دیگری به جای تو پادشاه میشد، زیرا تو فقط پادشاه فرانسیسیان و دومینیکیان هستی ... قباحت دارد که تو پادشاه فرانسه باشی. سخت عجب است که تو را از مقامت خلع نمیکند.” لویی جواب داد: “راست میگویی ... من لیاقت آن را ندارم که پادشاه باشم و اگر مشیت منجی بر این قرار گرفته بود، شخص دیگری به جای من نشسته بود که بهتر از من میدانست چگونه مملکت را اداره کند.

وی با شور و رغبتی در خرافات عصر خویش سهیم بود. دیر سن - دنی مدعی بود که میخی از صلیب واقعی را در اختیار دارد. میخ مزبور یک روز پس از آنکه در طی تشریفات به مردم نشان داده شد، مفقود گشت. بر اثر انتشار این خبر غوغای عظیمی بر پا، و سرانجام میخ پیدا شد. لویی که از شنیدن خبر بسیار آسوده خاطر شده بود، اظهار داشت: “ترجیح میدادم که بهترین شهر مملکت را ببلعند و میخ نابود نشود.” در ۱۲۳۶، چون بودوئن دوم، پادشاه قسطنطنیه برای رهایی قلمرو خویش از شر مشکلات به پول احتیاج داشت، تاج خاری را که ظاهراً عیسی مسیح قبل از مصلوب شدن بر سر نهاده بود به مبلغ ۱۱,۰۰۰ لیور (۲,۲۰۰,۰۰۰ دلار) به لویی فروخت. پنج سال بعد، لویی از همین شخص تکهای از صلیب واقعی را خریداری کرد - شاید غرض اصلی از خرید این گونه اشیاء رسانیدن کمک مالی به یک کشور مسیحی درمانده بود. برای حفظ همین اشیاء متبرکه بود که لویی به پیر دو مونترو سفارش ساختمان نمازخانه کوچک سنت - شاپل را داد. لویی با تمام زهد و پرهیزکاری عمیقش آلت دست طبقه روحانیان نبود. وی میدانست که کشیشان هم انسانند و جایز الخطا، سر مشقههای خوبی به آنها میداد، و از سرزنش آشکارا دریغ نمیورزید. وی اختیارات محاکم کلیسایی را محدود، و قدرت قانون *pré* را در مورد عموم رعایا اعم از روحانی و غیرروحانی تایید کرد. در ۱۲۶۸، با صدور اولین فرمان شاهی، حدود اختیارات دستگاه پاپی را در انتصاب اشخاص به مقامات روحانی و وضع مالیات در فرانسه محدود ساخت: “مقرر میداریم که هیچ کس به هیچ وجه حق اخذ یا تحصیل مالیات و عوارضی را که از جانب دربار روم وضع شده است ندارد ... مگر آنکه در راه امری معقول، مقدس، و بسیار ضروری باشد ... و به میل ما و از طرف ما صریحاً تصویب شود و به رضای کلیسای

مملکت ما باشد. "۱ علی رغم تمایلات لویی به گوشه نشینی و محشور بودن با رهبانان، وی همواره یک پادشاه باقی ماند، و حتی هنگامی که فراسالیمبنه او را "آدمی لاغر و باریک اندام با صورتی شبیه به یک فرشته و چهرهای تابناک از نور ایمان" توصیف میکرد، ابهت شاهانهاش محفوظ بود. وی در نخستین جنگ صلیبی (۱۲۴۸) پیاده به راه افتاد، جامهای بر تن و عصایی در کف داشت مانند یک نفر از زایران. هنگامی که ملکه بلانش را با اختیارات تام به مقام نیابت سلطنت خود منصوب کرد، آن زن سالخورده، که شصت سال از عمرش میگذشت، هنگام وداع زار زار گریست و گفت: "ای زیباترین جان شیرین، ای فرزند عزیز و دلبنده، دیگر چشمم به جمال تو روشن نخواهد شد." لویی در مصر گرفتار شد، و بلانش به اشکال تمام توانست مبالغی را که مسلمانان به عنوان فدیة خواسته بودند جمع آوری کند و بپردازد. لکن هنگامی که وی مغلوب و سر شکسته به فرانسه بازگشت (۱۲۵۲) مادرش در گذشته بود. در ۱۲۷۰، لویی، که بر اثر بیماری دچار ضعف بود، بار دیگر به عزم جنگ صلیبی این بار به تونس حرکت کرد. این اقدام خطیر به آن اندازه که بعد از شکست لویی مورد طعن دشمنان قرار گرفت عجیب و بیحاصل و مسخره نبود. لویی برادر خویشتن شارل د / آنژو را، به سرداری یک سپاه فرانسه، به امید آن به ایتالیا گسیل داشته بود تا نه فقط مانع از تسلط آلمانها بر آن سرزمین شود، بلکه جزیره سیسیل را به صورت پایگاهی برای هجوم فرانسویان بر خاک تونس در آورد. اندکی پس از آنکه لویی قدم به خاک تونس نهاد، آن مبارز بزرگ صلیبی، که جسما به مراتب نحیفتر از سالهای عمرش شده، بود به مرض اسهال خونی در گذشت. بیست و هفت سال بعد، کلیسا رسماً وی را در عداد قدیسان دین قرار داد. قرون و نسلهای بعد از وی دوران سلطنتش را عهد زرین فرانسه شمردند، و متعجب بودند که به چه سبب قدرت مرموز آفریدگار دگرباره آدمی مثل وی را به آنها ارزانی نمیدارد. لویی یک پادشاه مسیحی بود.

۳ - فیلیپ زیبا

فرانسه بر اثر جنگهای صلیبی نیرومندتر شد، چه در آن نقش مهمی ایفا کرده بود. دوران طویل پادشاهی فیلیپ اوگوست و لویی نهم به حکومت فرانسه دوام و ثبات بخشید، و حال آنکه انگلستان از زمامداری آدم بيمبالاتی مثل ریچارد اول، شاه بيملاظهای مانند جان، و شخص بیکفایتی چون هنری سوم زیان دید، و آلمان نیز بر اثر جنگهای میان امپراتوران و پاپها تجزیه

(۱) رجوع شود به "تاریخ مسیحیت لاتین"، تالیف میلمان، جلد ششم، ص ۱۱۹. تاریخنویسان عموماً این عمل لویی را اصیل میدانند. لکن احتمال دارد که مشاوران فیلیپ چهارم آن را به عنوان اسلحهای علیه بونیفاکیوس هشتم جعل کرده باشند. همچنین رجوع شود به "دایره المعارف کاتولیکی"، لویی نهم.

شد. در تاریخ ۱۳۰۰ میلادی، فرانسه نیرومندترین کشورهای اروپا شده بود. فیلیپ چهارم را "زیبا" لقب دادند، چون قامتی رعنا و صورتی زیبا داشت، در کار مملکتداری محیل و آدم بیسروای بیرحمی بود. دامنه مقاصد و هدفهایش گسترده بود: میخواست کلیه طبقات اعم از نجبا، روحانیان، مردمان شهرنشین، و سرفها را تحت نظارت مستقیم پادشاه و قانون کشور در آورد، پایه های ترقی فرانسه را بیشتر بر تجارت و صنعت استوار سازد تا بر کشاورزی، و مرزهای فرانسه را تا اقیانوس اطلس، کوه های پیرنه، دریای مدیترانه، آلپ و رود رن امتداد دهند. فیلیپ ملازمان و مشاوران خود را از میان حقوقدانانی برگزید که وقتی به دربار وی راه یافتند، با آرای امپراطوری و حقوق رومی مشیع بودند نه از میان خاوندها و اعظم روحانیان بزرگی که در چهار قرن گذشته خدمت سلاطین فرانسه را کرده بودند، پیرفلوت و گیوم دو نو گاره از عقلای درخشانی بودند که به اصول اخلاقی و سوابق بیاعتنا بودند و فیلیپ، به هدایت آنان، تشکیلات حقوقی فرانسه را از نو پی ریخت، حقوق سلطنتی را جانشین حقوق فئودالی کرد، به کمک دیپلماسی زیرکانه‌های بر دشمنان چیره شد، و سرانجام قدرت دستگاه پاپ را در هم شکست و در واقع پاپ را به حالت زندانی فرانسه در آورد. فیلیپ در صدد بر آمد گوین را از انگلستان جدا کند، لکن ادوارد اول را حریف بسیاری نیرومندی دید. وی، بر اثر ازدواج شامپانی، بری و ناوار را به دست آورد، و شارتر، فرانسه - کونته، لیونه، و بخشی از لورن را با پول نقد خریداری کرد. از آنجا که فیلیپ زیبا همیشه به پول احتیاج داشت، نصف اوقات عمر و هوشیاری خویش را در ابداع مالیاتها و جمع آوری وجوه صرف میکرد. وی خاوندها را مجبور کرد با پرداخت وجه نقد از تعهدات نظامی خویش در برابر پادشاه بربهند؛ بارها عیار مسکوکات طلا را کم کرد، و اصرار ورزید که مالیاتها باید به سکه های تمام عیار یا شمش طلا پرداخته شود. یهودیان و لومباردها را تبعید کرد؛ شهسواران پرستشگاه را معدوم، و ثروت آنها را ضبط کرد. صدور فلزات قیمتی را از قلمرو خویش ممنوع گردانید؛ بر واردات، صادرات و فروش کالاها مالیات گزافی بست؛ و مقرر داشت که، به عنوان مالیات جنگ، هر لیوری از ثروت خصوصی افراد در فرانسه مشمول یک پنس عوارض باشد. سرانجام، فیلیپ بدون صوابدید پاپ، بر ثروت کلیسا، که اکنون یک چهارم تمام خاک فرانسه را مالک بود، مالیات بست. نتایجی که بر این عمل مترتب بود ماجرای زندگی پاپ بونیفایکیوس هشتم را تشکیل میدهد، و هنگامی که آن پاپ سالخورده در مبارزه با فیلیپ مغلوب شد و جان سپرد، پول و عمال فیلیپ بودند که موجبات انتخاب یک نفر فرانسوی را به نام کلمنس پنجم به مقام پاپی فراهم آوردند و دستگاه پاپی را از روم به آوینیون منتقل کردند. هرگز در تاریخ سابقه نداشت که یک غیر روحانی در مبارزه با کلیسا به چنین پیروزی بزرگی نایل آمده باشد. از این به بعد، در فرانسه حقوقدانها بر کشیشان حکومت میکردند. هنگامی که میخواستند رئیس شهسواران پرستشگاه را زنده در آتش بسوزانند، وی در پای

تل هیمة پیشگویی کرد که در عرض یک سال فیلیپ نیز دیده از جهان بر خواهد بست. این پیشگویی درست در آمد و نه فقط فیلیپ بلکه کلمنس نیز در سال ۱۳۱۴ در گذشت. در این موقع پادشاه پیروز فرانسه فقط چهل و شش سال داشت. مردم فرانسه پشتکار و جرات وی را تحسین، و در مبارزه با بونیفاکیوس از وی حمایت کرده بودند، لکن نام وی را به عنوان حریصترین پادشاه در تاریخ خود ذکر کردند و بر وی لعنت میفرستادند. فرانسه بر اثر پیروزیهای وی درهم شکسته شد. عمل وی در کاستن از عیار مسکوکات اقتصاد کشور را مختل کرد، قیمتها و مالالاجاره های گزاف ملت را تهیدست کرد، مالیات صنعت را عقب انداخت، و اخراج یهودیان و لومباردها به رگ و پی تجارت لطمه زد و بازارهای مکاره بزرگ را خراب کرد. رفاهی که در زمان سلطنت سن لویی بالا گرفته بود در دوران زمامداری استاد حقه های قانونی و حيله های دیپلوماسی راه زوال در پیش گرفت.

در عرض چهار ده سال پس از مرگ فیلیپ، سه تن از فرزندان وی بر تخت سلطنت نشستند و در خاک شدند.

هیچ یک از آنها پسری به جای نگذاشت تا اختیارات حکومت را به ارث برد. شارل چهارم (فت^۱ ۱۳۲۸) چند دختر داشت، اما مخالفان برای آنکه مانع از رسیدن آنها به تخت سلطنت شوند، قانون باستانی سالیک را احیا کردند، که به موجب آن فرزندان دختر پادشاه فرانسه از حق سلطنت محروم بودند. نزدیکترین فرد ذکوری که میتوانست دیهیم شاهی بر سر گذارد فیلیپ دو والوا برادرزاده فیلیپ زیبا بود. با جلوس وی بر تخت سلطنت فرانسه سلسله کاپسین [که با اوگ کاپه آغاز شده بود] به پایان رسید و زمامداری دودمان والوا آغاز شد. با نظری اجمالی به فرانسه این عهد، مشاهده میشود که در اقتصاد، حقوق، تعلیم و تربیت، و ادبیات و هنر پیشرفتهای شایانی حاصل آمده بود. به علت آنکه توسعه صنعت شهری افراد را از مزارع به سوی شهرها جذب میکرد، سرفداری به سرعت رو به زوال بود. پاریس در سال ۱۳۱۴ در حدود دویست هزار سکنه داشت و جمعیت تمامی فرانسه تقریباً به ۲۲,۰۰۰,۰۰۰ نفر میرسید. برونو لاتینی، که از شریکهای سیاسی فلورانس به فرانسه پناهنده شده بود، از دیدن صلح و آرامشی که در دوران سلطنت لویی نهم بر خیابانهای پاریس حکمفرما بود، از رونق بازار داد و ستد و صنایع دستی شهرها، و از مزارع پر ثمر و تاکستانهای روستای دلپسند اطراف پایتخت تعجب میکرد.

ترقی طبقات بازرگان و صاحبان مشاغلی از قبیل قضاوت و وکالت و طبابت، که ثروت آنها تقریباً کوس همسری با طبقه اشراف میزد، حضور نمایندگانشان را در اتاژنرو یا مجلس عمومی طبقاتی ضروری ساخت. این همان مجلس عمومی بود که در سال ۱۳۰۲ در شهر پاریس به امر فیلیپ چهارم تشکیل شد تا در مرافعه با پاپ بونیفاکیوس به شخص وی کمک مالی و معنوی کند. این قبیل مجالس عمومی طبقات سه گانه - متشکل از نجبا، روحانیان، و عوام - فقط

در موارد بسیار ضروری (۱۳۰۲، ۱۳۰۸، ۱۳۱۴، و ...) تشکیل میشد و تحت ارشاد زیرکانه حقوقدانانی که در یک شورای دولتی به خدمت پادشاه کمر بسته بودند انجام وظیفه میکردند. پارلمان پاریس، که در دوران سلطنت لویی نهم تشکیل شد، مجلسی نبود که اعضای آن را ملت به نمایندگی خویش برگزیده باشد، بلکه مجمعی بود مرکب از تقریباً ۹۴ نفر حقوقدان و روحانی که از طرف پادشاه به کار منصوب شده بودند و سالی یکی دوبار دور هم جمع میشدند تا عمل یک دادگاه عالی را انجام دهند. احکام صادره از طرف این پارلمان یک سلسله قوانین ملی را به وجود آورد که بر پایه حقوق رومی استوار بود نه قانوننامه های فرانکها، و طبق سنت حقوقی کلاسیک از حکومت پادشاهی کاملاً طرفداری میکرد.

هیجان عقلانی عصر فیلیپ چهارم به خوبی از خلال یک رشته رسالات سیاسی که یکی از حامیان پادشاه موسوم به پیر دوبوا (۱۲۵۵-۱۳۱۲) نوشته هویداست. این مرد حقوقدانی بود که در مجلس طبقات عمومی سال ۱۳۰۲ به نمایندگی ناحیه کوتانس حضور داشت. دوبوا، در مقالهای تحت عنوان عرضحال ملت فرانسه به پادشاه علیه پاپ بونیفاکیوس (۱۳۰۴)، و در رسالهای تحت عنوان در استرداد زمین مقدس (۱۳۰۶)، به تشریح نظریاتی پرداخت که حاکی از افتراق شدیدی بود که در این تاریخ میان عقاید حقوقدانان و روحانیان فرانسه وجود داشت. دوبوا میگفت که موقوفات کلیسا باید ضبط شود از این پس کلیسا دیگر کمک مالی از حکومت دریافت ندارد، کلیسای فرانسه باید از دستگاه خلافت روحانی روم جدا شود کلیه اختیارات ملکی باید از دستگاه پاپی منتزع گردد، و اختیارات حکومت باید فوق تمام تشکیلات باشد. وی همچنین پیشنهاد میکرد که باید فیلیپ را در راس یک امپراطوری متحد به مقام امپراطوری بردارند و و قسطنطنیه را پایتخت وی سازند.

برای رسیدگی و فیصله دادن به مرافعات ملل، باید یک دادگاه بینالمللی تشکیل و معامله با هر ملت مسیحی که با یک ملت دیگر جنگ آغازد تحریم شود؛ باید یک آموزشگاه زبان و علوم شرقی در رم تاسیس شود و زنان از همان تسهیلات فرهنگی و حقوق سیاسی برخوردار شوند که از برای مردان وجود دارد.

این عصر، عصر تروبادورها در پرووانس، و تروورها در صفحات شمالی، عصر حماسه های رومانتیکی چون شانسون دورولان و دیگر ترانه هایی که در شانسون دوژست آمده است و داستان عشقی اوکاسن و نیکولت و داستان گل سرخ و ظهور اولین تاریخنویسان برجسته فرانسوی - ویلاردوئن و ژوئویل - بود. در این عهد دانشگاه های بزرگی در پاریس، اورلئان، آژنه، تولوز، و مونپلیه پدید آمدند. با مردانی چون روسلن و آبلار آغاز شد، و با اوج اعتلای حکمت فلسفه مدرسی به پایان رسید. عصر تجلی سبک گوتیک بود، که در ساختمان کلیساهای جامع با شکوهی مانند سن - دنی، شارتر، نوتردام، آمین، و رنس، پدید آمد و پیکر تراشی با اسلوب گوتیک به عالیترین مدارج کمال روحانی خود ارتقا یافت. فرانسویان به طرزی به کشور، پایتخت و فرهنگ خود مباحثات میکردند که اغماض کردنی است. یک نوع وطنپرستی وحدتبخش ملی جانشین علاقه به

عدم تمرکزی میشد که خاص دوران فئودال بود. تازه مردم داشتند با نظر جدیدی به کشور خویش مینگریستند، به طوری که در شانسون دورولان با محبت تمام از "فرانسه شیرین" سخن میرفت. در فرانسه، مانند ایتالیا، این دوره اوج تکامل تمدن مسیحی بود.

XII - اسپانیا: ۱۰۹۶ - ۱۲۸۵

استیلای مجدد مسیحیت در خاک اسپانیا به همان سرعتی پیش رفت که هرج و مرج برادرکشانه میان پادشاهان اسپانیا اجازه آن را میداد. پاپها برای مسیحیانی که حاضر بودند به بیرون راندن مسلمانان مغربی از اسپانیا کمک کنند همان عنوان و امتیازاتی را قایل شدند که خاص صلیبیون بود. برخی از شهسواران پرستشگاه برای انجام این مهم از فرانسه به اسپانیا آمدند، و در قرن دوازدهم سه فرقه مذهبی نظامی از افراد اسپانیایی تشکیل شد که آنها را شهسواران کالاتراوا، سانتیاگو، و آلکانتارا میخواندند در سال ۱۱۱۸، آلفونسو اول، شاه آراگون، ساراگوسا را تسخیر کرد. در ۱۱۹۵، مسیحیان در آلاکوس منهم شدند، لکن در ۱۲۱۲ تقریباً عمده قوای موحدون را در محل لاسناواس د تولوسا قلع و قمع کردند. این پیروزی قاطع بود. مقاومت مسلمانان مغربی درهم شکست و دژهای مستحکم مسلمانان یکی پس از دیگری به دست مسیحیان افتاد: قرطبه (۱۲۳۶)، والنسیا (۱۲۳۸)، اشبیلیه (۱۲۴۸)، و قادس (۱۲۵۰). از آن پس این استیلای مجدد مسیحیت مدت دو قرن در بوته اجمال ماند تا مبارزات میان پادشاهان فیصله یابد.

هنگامی که آلفونسو هشتم، پادشاه کاستیل، در آلاکوس شکست خورد، شاهان لئون و ناوار، که وعده داده بودند به یاری وی بشتابند، بر قلمروش هجوم بردند، و آلفونسو خود را مجبور دید برای حفظ خویشتن در مقابل نیرنگ مسیحیان با مسلمانان از در صلح درآید. فردیناند سوم لئون و کاستیل را از نو متحد کرد، مرز سرزمینهای کاتولیک را به غرناطه رسانید، اشبیلیه را پایتخت خود ساخت، مسجد بزرگ آنجا را به کلیساهای جامع خود، و القصر را به اقامتگاه خود بدل کرد. کلیسا، که هنگام تولدش وی را حرامزاده شمرده بود، بعد از مرگش او را در شمار قدیسان گذاشت. فرزندش آلفونسو دهم محقق عالیقدر و شاهی بی اراده بود و او را دانا و منجم لقب دادند. آلفونسو، که از دیدن فرهنگ اسلامی در اشبیلیه فریفته دانش و تحقیقات علمای مغربی شده بود، پیه دشمنی مردمان خشک مقدس را بر تن مالید و فضیله عرب و یهودی و همچنین مسیحی را اجیر کرد تا کتابهای اسلامی را برای تعلیم و افزایش آگاهی مردمان اروپا به لاتینی ترجمه کنند. وی به تاسیس آموزشگاه نجومی اقدام ورزید که "زیج آلفونسی" اجرام سماوی و حرکات ستارگان آن قاعده مسلمی برای عموم منجمان مسیحی شد. وی گروهی از تاریخنویسان را گرد آورد که به نام او یک تاریخ اسپانیا و یک دوره عظیم تاریخ عمومی عالم تصنیف کردند. آلفونسو حدود ۴۵۰ قطعه منظوم ساخت، که پارهای از آن اشعار به زبان کاستیلی، و برخی به

زبان گالیسیایی - پرتغالی بودند. بسیاری از این اشعار را به الحان موسیقی در آوردند و همین قطعات است که امروزه از آنها به عنوان مهمترین ترانه های اصیل قرون وسطی یاد میشود. کلیه کتابهایی که به دست خود وی یا به امر وی درباره مهرهبازی، شطرنج، تخته نرد، سنگها، موسیقی، دریانوردی، کیمیاگری، و فلسفه نوشته شد حاکی از شور وحدت قریحه ادبی او میباشند. ظاهراً آلفونسو دستور داد که کتاب مقدس را مستقیماً از اصل عبرانی به زبان کاستیلی ترجمه کنند. در دوران سلطنت وی بود که زبان کاستیلی به اوج اهمیت خود رسید و از آن تاریخ تا به امروز حاکم بر حیات ادبی اسپانیا بوده است. در واقع آلفونسو بنیادگذار ادبیات زبان اسپانیایی بود. توطئه چینی وی برای تحصیل اریکه امپراطوری مقدس روم دوران سلطنت درخشانش را لکه‌دار کرد. در راه نیل به این مقصود بود که آلفونسو مقدار زیادی از خزاین اسپانیا را به مصرف رسانید. وی در صدد بر آمد، با اخذ مالیاتها و کاهش عیار مسکوکات، دوباره خزینه سلطنتی را انباشته کند، لکن او را از مقامش خلع کردند و پسرش را به سلطنت برداشتند. آلفونسو دو سالی بعد از این واقعه زنده بود، و سرانجام با دلی شکسته از جهان در گذشت. بر اثر ازدواج پیترو نیلیا، ملکه آراگون، با رامون بیرنگر، کنت بارسلون (۱۱۳۷) سرزمین آراگون اهمیت بسزایی پیدا کرد، و به این نحو کاتالونیا، مشتمل بر بزرگترین بنادر اسپانیا، را تصاحب کرد. پذیرو دوم با اجرای قوانین شدیدی امنیت بنادر، بازارها، و جاده ها را محفوظ، و به این نحو کشور جدید آراگون را قرین آسایش و رفاه کرد.

وی دربار خویش را در بارسلون مرکز طرب و مغازلات شهسواران و تروبادورهای اسپانیایی کرد. با اعطای آراگون به رسم یک تیول فئودال به پاپ اینوکتیوس سوم، نجات اخروی - و ضمناً عنوان خویش - را تضمین کرد. پسرش جیمز اول پنجساله بود که پذیرو در میدان نبرد در گذشت؛ نجبای آراگون این فرصت را برای تجدید استقلال فئودال خویش غنیمت شمردند، لکن جیمز در دهسالگی زمام امور کشور را در دست گرفت و دیری نگذشت که نجبا را مطیع و منقاد خویش کرد. هنوز جیمز جوان بیست سال بیشتر نداشت که مجمعالجزایر بالئار را، که از لحاظ تجاری حایز اهمیت فوقالعادهای بود، از چنگ اعراب مغربی بیرون آورد (۱۲۲۹ - ۱۲۳۵) و والنسیا و آلیکانته را از آنها باز گرفت. در سال ۱۲۶۵، جیمز، به منظور نشان دادن جوانمردی خویش در راه تحقق وحدت اسپانیا، دست اعراب را از مورثیا کوتاه کرد و آن ایالت را به پادشاه کاستیل ارزانی داشت.

جیمز، که خردمندتر از آلفونسو خردمند بود، خود را مقتدرترین پادشاهان قرن خویش در اسپانیا و رقیب فردریک دوم و لویی نهم ساخت. از لحاظ تیزهوشی و شجاعت بیدغدغه به فردریک میماند؛ لکن، به واسطه بیاعتنایی به اصول اخلاقی، طلاقهای متعدد، جنگهای بیرحمانه، و درنده‌خویی گهگاهیش، قیاس وی با سن لویی شایسته نیست. وی دست اندر کار توطئه برای گرفتن نواحی جنوبی باختری فرانسه بود، اما لویی با شکیبایی تمام نقشه های جیمز را خنثا کرد، هر چند که مجبور شد مونپلیه را به وی واگذارد. در سنین کهولت جیمز نقشه کشید تا مگر سیسیل

را تسخیر کند و آنجا را بدل به یک دژ سوقالجیشی و پناهگاهی برای بازرگانی سازد، و منطقه باختری مدیترانه را به صورت یک دریای اسپانیایی در آورد لکن عمرش کفاف نداد و تحقق امیال وی به پسرش واگذار شد پذیرو سوم با [کنستانس] دختر مانفرد، فرزند فردریک که پادشاه سیسیل بود، ازدواج کرد و هنگامی که شارل د / آنژ، بر خوردار از دعای خیر پاپ سیسیل را به تسخیر در آورد، احساس کرد که آن قبا بر اندام شخص وی زیندهتر میآید، خاصه که به حکم ازدواج آنجا را به ارث میبرد. پذیرو سروری فایقه پاپ را بر آراگون رد کرد، حکم تکفیر را به جان خرید و با لشکریان خویش از طریق دریا متوجه سیسیل شد.

اسپانیا نیز مثل انگلستان و فرانسه در این عهد، هم شاهد برآمدن فئودالیسم بود و هم ناظر زوال آن. در آغاز عهد نجبا تقریباً حکومت مرکزی را نادیده میگرفتند؛ افراد این طبقه و طبقه روحانیان هر دو از مالیات معاف بودند، و به این نحو بار سنگین مالیاتی که بر دوش شهرها و بازرگانان بود سنگینتر میشد. لکن در پایان این عهد همگی سر تسلیم در برابر پادشاهی فرود آورده بودند که مجهز به لشکریان خاص خود، پشتگرم به عواید و سپاهیان شهرها، و برخوردار از حیثیت یک حقوق رومی در حال احیا بود و حکومت سلطنتی خودکامه را از لوازم اولیه حکومت میشمرد. در آغاز این دوره هیچ گونه قانون اسپانیایی وجود نداشت، به این معنی که حوزه قلمرو هر سلطان و امیری تابع یک قانوننامه جداگانه بود، و هر طبقه در هر یک از این نواحی قانونی مخصوص به خود داشت. به امر فردیناند سوم، وضع اصول حقوقی جدیدی برای کاستیل شروع شد؛ این اقدام در زمان سلطنت آلفونسو دهم تکمیل شد. اصول حقوقی جدید به هفت قسمت تقسیم میشد، به همین سبب به نام (قوانین) هفت بخش (۱۲۶۰ - ۱۲۶۵) اشتهار یافت، که خود یکی از کاملترین و مهمترین قانون نامه ها در تاریخ حقوقی بشر به شمار میروند. مجموعه هفت بخش، که مبنی بر قوانین و ویژگیهای اسپانیا، لکن به اسلوب اصول حقوقی یوستینیانوس نوشته شده بود، مترقیتر از آن بود که با اوضاع عهد سازگار باشد؛ به همین سبب این قوانین اکثر هفتاد سالی نادیده گرفته شد، تا آنکه در سال ۱۳۳۸ عنوان قوانین واقعی کاستیل شد و در سال ۱۴۹۲ سراسر اسپانیا را در بر گرفت. جیمز قانوننامه همانندی را در سرزمین آراگون رواج داد. در سال ۱۲۸۳ آراگون به وضع یک قانون نامه مهمی برای تنظیم مقررات تجارته و دریانوردی مبادرت جست و، ابتدا در والنسیا و سپس در بارسلون و مایورکا، محاکمی به اسم کنسولگری دریا تاسیس کرد. در بسط و تکامل شهرهای آزاد و سازمانهای برگزیده مردم، اسپانیای قرون وسطی پیشرو دیگر ممالک بود.

پادشاهان، که درصدد جلب حمایت شهرها علیه نجبا بودند، به بسیاری از شهرها منشورهای خودمختاری تفویض کردند. استقلال شهری در اسپانیا به صورت احساسات شدیدی بروز کرد. شهرهای کوچک خواستار استقلال خود از شهرهای بزرگتر، یا از نجبا، کلیسا، و پادشاه شدند، و هنگامی که به مقصود خود رسیدند، چوبه های دار خود را در بازار

عمومی شهر به نشانه آزادی نصب کردند. در ۱۲۵۸، بارسلون را شورایی اداره میکرد مرکب از دویست نفر که اکثریت آنها نمایندگان اصناف صنعتی یا بازرگانان بودند. چند صباحی آزادی شهرها به درجهای رسیده بود که مستقلاً به یکدیگر یا به مورها اعلان جنگ میدادند. اما ضمناً یکی از نتایج مترتب بر این آزادی ایجاد "انجمن اخوت" برای تامین یا اقدامات متقابل بود. در ۱۲۹۵، هنگامی که نجبا درصدد مطیع کردن کمونها برآمدند، سی و چهار شهر همپیمان شدند و "انجمن اخوت کاستیل" را تشکیل دادند، و متعهد شدند که از حقوق دستهجمعی خویش دفاع کنند؛ و به همین قصد سپاه مشترکی آراستند. این انجمن پس از آنکه نجبا را به جای خود نشانند، به نظارت و رسیدگی به کارهای عمال و حکام پادشاه و تصویب قوانینی پرداخت که برای کلیه شهرهای عضو (که تعدادشان گاهی بالغ بر یکصد میشد) لازم‌الرعایه بود.

مدتها در میان پادشاهان اسپانیا مرسوم بود که در مواقع ضرورت مجلسی با حضور نجبا و روحانیان تشکیل دهند. در سال ۱۱۳۷ بر یکی از این مجالس برای نخستین بار نام کورتس یا "دیوان" نهاده شد. در ۱۱۸۸، پاره‌ای از بازرگانان شهرها به عضویت مجلس کورتس لئون پذیرفته شدند - شاید این یکی از قدیمیترین موارد در اروپای مسیحی است که در آن نمایندگان طبقات مردم در موسسات سیاسی عضویت داشته‌اند. در این اجتماع تاریخی، پادشاه نوید داد که بدون جلب رضایت کورتس، به اعلام جنگ یا عقد صلح صدور هیچ گونه فرمانی نپردازد. در کاستیل اولین کورتس از این قبیل، که متشکل از نجبا، روحانیون، و بورژوازی بود، به سال ۱۲۵۰، یعنی چهل و پنج سال قبل از ایجاد "پارلمنت نمونه" ادوارد اول، اجلاس کرد. کورتس راساً به تصویب قوانین نمیداخت، بلکه "درخواستهایی" خطاب به پادشاه تهیه میکرد، و قدرت مالی آن مجلس اغلب پادشاه را ناگزیر میساخت تا با تصویب قوانین ضروری موافقت کند. یک فرمان مصوب کورتس کاتالونیا مورخ ۱۲۸۳، که مورد موافقت پادشاه آراگون قرار گرفته بود، مقرر داشت که از آن تاریخ به بعد اعلام هر گونه قانون ملی باید با رضای شارمندان باشد. ماده قانون دیگری مقرر میداشت که پادشاه باید سالی یک بار کورتس را تشکیل دهد. این قوانین مدتی بالغ بر ربع قرن بر نظامات همانندی که (در ۱۳۱۱، ۱۳۲۲) به تصویب پارلمنت انگلستان رسید مقدم بود. به علاوه، کورتس از هر طبقه اجتماعی چند تنی را برگزید و به عضویت خونت یا اتحادیه‌های منصوب کرد که کار آن نظارت بر اجرای قوانین و صرف بودجه‌های مصوبه کورتس در فواصل میان دوره‌های اجلاس آن بود.

مسئله حکومت در اسپانیا به واسطه وجود کوهستانهایی که حایل میان نواحی مختلف میشد دشوار بود، زیرا این موانع طبیعی اجرای یک قانون عمومی و مشترک را غیر ممکن میکرد. اراضی ناهموار، فلاتهای بی آب و علف، و خرابیهای متناوب جنگها، کشاورزان را از کار دلسرد و اسپانیا را بیشتر بدل به چراگاهی برای گله و رمه کرده بود. پشمی که از گله‌های گوسفندانی بسیار اصیل به دست می‌آمد هزاران دستگاه بافندگی را در شهرها به کار میانداخت، و اسپانیا

از این طریق می‌توانست شهرتی را که از ادوار باستان برای پشم اعلای خود داشت حفظ کند. داد و ستد داخلی دستخوش دشواریهای حمل و نقل و گرفتار تنوع اوزان و مقادیر و مسکوکات بود. با اینهمه، بازرگانی خارجی در بنادر بارسلون، تاراگونا، والنسیا، اشبیلیه، و قادس رو به افزایش نهاد. سوداگران کاتالونیایی در اطراف و اکناف پراکنده بودند، در سال ۱۲۸۲ بازرگانان کاستیل در بروژ مقامی داشتند که فقط اتحادیه هانسایی با آنها کوس همسری میزد. بازرگانان و تهیه کنندگان مصنوعات مهمترین منبع کمک مالی به پادشاه شدند. پرولتاریای شهرنشین خود را به صورت اصناف متشکل ساختند، لکن پادشاهان بر این قبیل اصناف نظارت دقیق داشتند و طبقات کارگری مجبور به پرداخت انواع مالیاتها بودند، بی آنکه در تشکیلات سیاسی نمایندهای داشته باشند.

در اسپانیای مسیحی اکثر کارگران صنعتی یا یهودی بودند یا مسلمان. یهودیان در آراگون و کاستیل مردمانی مرفه و کامران شدند و در فعالیتهای عقلانی این دو سرزمین به نحو موثری شرکت داشتند، بسیاری از آنها سوداگرانی ثروتمند بودند، لکن در پایان عهدهی که مورد بحث ماست، روز به روز بیشتر خود را با تنگناها و محدودیتهای مواجه میدیدند. به مسلمانان نیز آزادی عبادت و استقلال داخلی زیادی داده شده بود. از میان آنها نیز بسیاری از سوداگران توانگر برخاستند، و چند تنی از ایشان مصدر خدماتی در دربارهای سلطنتی شدند، صنعتگران مسلمان با بکار بردن اشکال و موضوعات عربی در صنایع ظریفه مسیحی، شیوه خاصی به وجود آوردند و معماری، درودگری، منبتکاری، و فلز کاری اسپانیا را شدیداً تحت تاثیر قرار دادند. آلفونسو ششم زمانی از سر بلند نظری، خود را "امپراطور پیروان دو دیانت" نامید. لکن به طور کلی، مسلمانان ناگزیر بودند جامه مشخصی بر تن کنند، در هر شهری در برزن معینی اقامت گزینند، و مخصوصاً متحمل بار گرانی از مالیاتها باشند. سرانجام، ثروتی که از راه مهارت آنان در کارهای صنعتی و معاملات بازرگانی فراهم آمده بود موجب رشک و کینه اغلب مسیحیان شد. در ۱۲۴۷، جیمز اول فرمان اخراج آنان را از آراگون صادر کرد. بالغ بر یکصد هزار نفرشان آنجا را ترک گفتند، آراگون را از مهارتهای فنی خویش محروم کردند، در نتیجه صنعت مملکت از آن پس رو به کاهش گذاشت. جذب جزئی از فرهنگ اسلامی در تمدن اسپانیایی، انگیزه پیروزی بر یک دشمن دیرینه، توسعه صنعت و ثروت، تکامل آداب و اطوار و سلیقه ها، همه موجبات یک سلسله فعالیتهای عقلی و ذوقی را در اسپانیا فراهم آورد. در قرن سیزدهم، شش دانشگاه در اسپانیا تاسیس شد. آلفونسو دوم، پادشاه آراگون، اولین تروبادور اسپانیا بود، دیری نگذشت که نظیر وی صدها نفر عرض وجود کردند، این جماعت نه فقط شعر سرودند، بلکه تشریفات کلیسایی را در قالب نمایشهای غیر مذهبی پروراندند و زمینه را برای پیدایش شاهکارهای ادبی لوپه دوگا و کالدرون آماده کردند، حماسه ملی اسپانیا مشهور به سید تعلق به همین دوران دارد. بالاتر از تمام اینها، موسیقی،

آوازه‌ها، و رقصه‌هایی بود که از دل مردمان سرچشمه گرفته بودند و در خانه‌ها و کوچه‌ها اجرا می‌شدند و به تدریج راه کمال پیموده، به صورت نمایشهای پر حشمت و شکوهمند در بارهای پادشاهان در آمدند. اولین بار که ذکر از گاو بازی به اسلوب نوین ضبط شده است در مجلس جشن عروسی است که به تاریخ ۱۱۰۷ در آویلا، واقع در کاستیل، صورت گرفته بود. تا سال ۱۳۰۰ گاو بازی به صورت ورزشی عادی در آمده بود که در تمامی شهرهای اسپانیا رواج داشت، در عین حال، شهسواران فرانسوی، که برای کمک به بیرون راندن مورها آمده بودند، با خود آرای مربوط به شهسواری و مسابقات تورنوا را همراه آوردند. احترام برای زنان، یا حرمت حق تملک اختصاصی یک نفر مرد بر یک نفر زن، به صورت یک قید اخلاقی در آمد و به همان اندازه اهمیت یافت که یک نفر مرد به شجاعت و حیثیت خود مفتخر بود، دوئل برای حفظ شرف جزئی از زندگی فرد اسپانیایی شد. اختلاط خون اروپایی و آفریقایی - سامی، ترکیب فرهنگ غربی و شرقی، امتزاج اشکال و نقوش عمده سوری و ایرانی با هنر گوتیک، و تلفیق صلابت رومی با احساسات شرقی، سیرت اسپانیایی را به وجود آورد و تمدن اسپانیایی را در قرن سیزدهم به صورت عنصر بی نظیر و جالبی در میان عرصه فرهنگ اروپاییان در آورد.

XIII - پرتغال: ۱۰۹۵

در سال ۱۰۹۵، کنت هانری دو بور گونی، یکی از شهسواران صلیبی در اسپانیا، به حدی رضایت خاطر آلفونسو ششم پادشاه کاستیل و لئون را جلب کرد که پادشاه دختر خویش ترزا را به زنی وی داد و ضمناً ایالتی از توابع لئون را که پرتغال نام داشت به رسم تیولنشین و به اسم جهیزیه عروس به هانری بخشید و این سرزمین فقط سی و یک سال پیش از این تاریخ از چنگ مسلمانان اسپانیا بیرون آورده شده بود، و هنوز مورها بر ناحیه جنوب رود موندگو حکومت می‌کردند. کنت هانری آدمی نبود که تابع کسی شود و به هیچ چیز کمتر از عنوان پادشاه راضی باشد؛ به همین سبب از وقتی که خطبه عقد ازدواج جاری شد، وی و زنش بنای توطئه را نهادند تا آن تیول را به مملکت مستقلی مبدل کنند. هنگامی که هانری در گذشت (۱۱۱۲)، ترزا همچنان به کوشش خود در راه حصول استقلال ادامه داد. وی به نجبا و واسالهای خویش تعلیم داد که قضایا را به معیار آزادی ملی بسنجند و شهرهای خود را به ایجاد دژها، تحکیم مواضع، و فراگرفتن رموز جنگ تشویق کرد. این زن در جنگ شخصاً سردار لشکریان خود بود و در خلال جنگها رامشگران، شعرا، و عشاق را به دور خویش جمع می‌کرد. ترزا شکست خورد، به

(۱) نام "پرتغال" ماخوذ از بندری بود در این خطه که رومیان آن را "پورتوس کاله" میخواندند. بعدها این نام به "اوپورتو" مبدل شد، و اکنون "پورت" به شرابی اطلاق میشود که در این ناحیه میسازند.

اسارت در آمد، آزاد شد، و دوباره به قلمروش برگشت. مبالغ زیادی از عواید ملک را در راه عشقی نامشروع صرف کرد؛ او را از مقامش منفصل کردند، با دلداده خود جلای وطن گفت، و در گوشه مسکنت جان داد (۱۱۳۰).

بر اثر الهامات و کارهای مقدماتی ملکه ترزا بود که پسرش آلفونسو اول، ملقب به انریکوئس مقاصد و نیات مادر را عملی کرد. آلفونسو هفتم، شاه کاستیل، نوید داد که به شرطی که انریکوئس اراضی جنوب رود دورو را از چنگ مورها بیرون آورد، وی را پادشاه مستقل تمامی آن نواحی بشناسد. آلفونسو انریکوئس با تمام شجاعت بیملاحظه پدر، و زنده دلی و خیره سری مادر، بر مورها هجوم برد و آنها را در محل اوریکه شکست داد (۱۱۳۹) و خود را شاه پرتغال خواند. اشراف و اعظم دو کشور هر دو پادشاه را تشویق کردند که مرافعه خود را به پاپ اینوکتیوس دوم احاله کنند. پاپ در این مرافعه حق را از آن کاستیل دانست. آلفونسو انریکوئس، برای آنکه این تصمیم را خنثا کند حاضر شد که سلطنت جدید پرتغال را به رسم تیولنشینی از آن پاپ بداند و شخص پاپ را سرور خود بشناسد. پاپ جدید آلکساندر سوم این پیشنهاد را پذیرفت و انریکوئس را شاه پرتغال شناخت، به شرطی که وی همه ساله مبلغی به عنوان خراج به مقر پاپ در رم بفرستد (۱۱۴۳). بعد از این معامله، آلفونسو انریکوئس بار دیگر به جنگ با مورها مشغول شد، دو شهر سانتارم و لیسبون را تسخیر کرد، و حوزه قلمرو خویش را تا رود تاگوس بسط داد. در دوران سلطنت آلفونسو سوم، مملکت پرتغال به حدود کنونیش رسید، و شهر لیسبون واقع در مصب رود تاگوس، که موقعیت سوقالجیشی مهمی داشت، بندر مهم و پایتخت پرتغال شد. (۱۲۶۳). یک افسانه قدیمی حاکی بود که اولیس یا اودوسئوس این شهر را کشف کرده و نام باستانی اولوسیپو بر آن نهاده بود، و همین نام قدیمی بود که به مرور زمان تحریف شد و به صورت اولیسیپو و بالاخره لیزبوآ [لیسبون] در آمد. آخرین سالهای سلطنت آلفونسو دوم، به واسطه بروز یک جنگ داخلی میان وی و پسرش دینیز که مدتها به انتظار مرگ پدر نشستہ بود، دورانی جگر سوز و محنترا گردید. با آنکه شروع کار دینیز این سان مشکوک بود، دوران سلطنتش دراز (۱۲۷۹-۱۳۲۵) و سودمند بود. به واسطه ازدواجی با خاندان سلطنتی لئون و کاستیل، میان دو کشور صلح تضمین شد و بر اثر وساطت ایزابل، ملکه پاکدامن، خطر جنگ از ناحیه فرزند دینیز، یعنی وارث قانونی تاج و تخت، برطرف گردید. دینیز که از حشمت و جلال جنگ چشم پوشیده بود، تمام کوشش خود را صرف پیشرفت اقتصادی و فرهنگی مملکت خویش کرد. وی به تاسیس مدارس کشاورزی دست زد، به رعایای خود راه های بهتری برای گلهداری آموخت، به منظور جلوگیری از فرسایش زمین، به غرس درخت پرداخت، مشوق بازرگانی شد، به ساختن کشتیها و احداث شهرها اقدام کرد؛ برای پرتغال یک نیروی دریایی به وجود آورد؛ و برای عقد یک پیمان تجارتي با انگلستان وارد مذاکره شد. به همین سبب بود که رعایای وی با محبت تمام او را رلاورادور (کشاورز) لقب دادند. دینیز

یک مدیر کوشا و یک قاضی دادگر بود. وی شعرا و فضلا را در کنف حمایت خویش گرفت و بهترین منظومات آن عهد و محیط از کلک وی تراوش کرد. بر اثر مساعی وی، زبان پرتغالی از صورت یک لهجه گالیثایی بیرون آمد و مبدل به یک زبان ادبی شد. در پاستورالهای خود، دینیز آوازهای عامیانه را در قالب ادبی ریخت و در دربارش تروبادورها را تشویق به سراییدن لذات و آلام عشق کرد. دینیز خودش در پیدا کردن زن تخصصی داشت و کودکان حرامزاده‌اش را بر پسر شرعیش ترجیح میداد. هنگامی که پسرش علم شورش بر افراشت و در صدد خلع پدر در آمد، قدیسه ایزابل، مادرش که دور از بساط عیش و طرب دربار زندگی میکرد، سواره به میان لشکریان متخاصم رفت و سینه سپر کرد که اولین قربانی آن معرکه باشد، و با این عمل شوهر و پسرش را شرمسار، به عقد صلح وادار کرد (۱۳۲۳).

ص: ۹۴۳

I - سیسیل در دوران استیلای نورمانها: ۱۰۹۰-۱۱۹۴

شایان ملاحظه است که چگونه نورمانها، از اسکاتلند گرفته تا سیسیل، خود را با محیطهای مختلف چندی سازگار کردند، با چه نیروی شدیدی نواحی و اقوام خموده را برانگیختند و چگونه در عرض چند قرن در ملل تابعه خویش مستحیل و از صحنه تاریخ بکلی ناپدید شدند. در طی یک قرن پر آشوب، نورمانها به جانشینی عمال امپراطوری بیزانس بر نواحی جنوبی ایتالیا حکمفرما بودند، و بعد از مسلمانان سیسیل را اداره میکردند. در ۱۰۶۰ روزه اول گیسکار با دسته کوچکی از دریازنان مشغول دست اندازی به جزیره سیسیل شد؛ تا سال ۱۰۹۱ استیلای وی کامل شده بود؛ در ۱۰۸۵ ایتالیای نورمان، روزه را فرمانروای خود شناخت، و هنگامی که وی درگذشت (۱۱۰۱)، سلطنت سیسیلهای دوگانه، یا به عبارت دیگر جزیره سیسیل به اضافه نواحی جنوبی ایتالیا، در عرصه سیاست اروپا یکی از دول مقتدر به شمار میرفت. نظارت بر تنگه مسینا و هشتاد کیلومتر دریای میان سیسیل و آفریقا به نورمانها یک مزیت تجاری و نظامی قاطعی داد. شهرهای آمالفی، سالرنو، و پالرمو کانونهایی برای یک بازار گرم تجاری با تمامی بنادر مدیترانه، از جمله مراکز بازرگانی مسلمانان در تونس و اسپانیا گردید. سیسیل، که اکنون یک تیولنشین پاپ بود، به جای مساجد مسلمانان، به ساختن کلیساهای مسیحی با شکوهی مبادرت ورزید، و در ایتالیای جنوبی کشیشان کاتولیک روم جانشین اسقفان یونانی شدند. روزه دوم شهر پالرمو را پایتخت خود کرد؛ حوزه قلمرو خویش را در ایتالیا به ناپل و کاپوا گسترش داد؛ و در ۱۱۳۰، به عوض کنت، خویشان را پادشاه نامید. وی از تمام جرئت و جاهطلبی و تدبیر و مکاری عم خویش، روبر گیسکار، برخوردار بود؛ سرعت انتقال و پشتکارش به حدی بود که اداریسی، نویسنده مسلمان، در تذکره احوال وی نوشت: «کارهایی که وی در

خواب انجام داد به مراتب فزونتر از آن بود که سایر مردمان در بیداری میکردند." پاپها که از دست درازی وی به ایالات پاپی میترسیدند، امپراتوران آلمان که از الحاق آبروتسی به متصرفات وی خشمگین بودند، بیزانسیها که تسلط مجدد بر ایتالیای جنوبی از آمالشان بود، و بالاخره مسلمانان آفریقا که در آرزوی پس گرفتن سیسیل بودند، همه به جنگ با روزه قیام کردند. وی با همه آنها و گاهی در آن واحد با چند تا مبارزه میکرد و سرانجام فاتح شد و با مملکتی بزرگتر از پیش، به اضافه متصرفات جدیدی در تونس، سفاکس، بونه، و طرابلس، قد بر افراشت. وی از وجود مسلمانان، یونانیان، و یهودیان با فراست سیسیل در تشکیل یک دستگاه دولتی بهتر استفاده کرد، و در نتیجه سازمان اداری گستردهای به وجود آمد که در آن عهد نظیرش را هیچ ملت دیگری در اروپا نداشت. روزه با تشکیلات کشاورزی فئودالی در سیسیل مخالفتی نورزید، لکن با ایجاد یک دیوان عدل سلطنتی که قوانین مصوبه آن شامل تمامی طبقات مملکتی میشد اختیارات خوانندهای خود را قبضه کرد. وی با آوردن حریربافان یونانی به قلمرو خویش اقتصاد سیسیل را غنی ساخت، و بر اثر ایمن ساختن جان و مردمان و راه ها موجبات توسعه بازار تجارت را فراهم آورد. به مسلمانان، یهودیان، و کاتولیکهای یونانی آزادی مذهبی و استقلال فرهنگی بخشید؛ تصدی مشاغل را برای عموم افراد لایق و صالح، بدون کوچکترین توجهی به دین آنها، آزاد گردانید؛ خودش مثل مسلمانان لباس به بر میکرد، اخلاقیات اسلامی را دوست میداشت، و به عنوان یک پادشاه لاتینی در یک دربار مشرق زمینی زندگی میکرد. قلمرو وی مدت یک نسل "غنیتترین و متمدنترین مملکت در اروپا" بود. و خودش "روشنفکرترین پادشاه عصر خویش" محسوب میشد. بدون روزه وجود فردریک دوم، که پادشاهی به مراتب بزرگتر بود، ممکن نبود. از مطالعه تذکره احوال روزه در کتاب الرجاری، به قلم ادریسی، خواننده به میزان رفاه و آبادانی سیسیل در دوران استیلای نورمانها واقف میشود. یک طبقه قوی بنیه و پرکاری از کشاورزان، زمینهای حاصلخیز را میکاشتند، و با انواع محصولات شکم مردمان شهرنشین را سیر میکردند. جماعت برزگر در زاغه ها زندگی میکردند و چون مردمانی مفید بودند، به عادت مالوف، مورد استثمار جمعی مردم مکار قرار میگرفتند؛ لکن زندگی آنها با مراسم دینی جالبی قرین وقار بود، و آوازخوانی و اعیاد مختلفی آن را طربناک میساخت. در عرض یک سال کشاورزی، هر فصلی رقصها و آوازهایی خاص خود داشت و هنگام انگور چینی، مجالس باده گساری و جشنهایی برگزار میشد که رابط میان ساتورنالیای روم باستانی با کارناوال عهد جدید شد. حتی در میان تهیدستترین مردمان، عشقورزی و آوازهای عامیانه، از هرزهدرایی و هجاگویی گرفته تا غزلیاتی حاوی بی غل و غشترین عواطف رقیق به جا ماند. به قول ادریسی، در شهر سان مارکو "هوا به عطر بنفشه هایی که همه جا میروید معطر است." شهرهای مسینا، کاتانیا، و سیراکوز همانند ادوار حکومت کارتاژ، یونان، و روم بار دیگر رونق گرفت.

پالرمو در نظر ادریسی عالیتین شهرهای جهان بود، چنانکه در این باب مینویسد: "جمع افرادی که آنرا مشاهده میکنند واله میشوند ... ابنیهای چنان زیبا دارد که از اطراف و اکناف مردمان دسته دسته به سبب شهرت عجایب معماری، ظرایف هنر استادان، و مفهوم شگفتانگیز هنر آن دیار به آنجا رو میآورند." خیابان مرکزی شهر دورنمایی بود از "کاخهای بزرگ، ضیافتخانه های پر شکوه و بلند، کلیساها ... گرمابه ها، دکانهای سوداگران بزرگ. ... تمامی مسافران در نظر اول معترفند که هیچ جا ابنیهای حیرتانگیزتر از عمارات پالرمو، و هیچ منظری دلپسندتر از باغهای عمومی آن وجود ندارد." سیاح مسلمان، ابن جبیر، که در ۱۱۸۴ از پالرمو دیدن کرد، در باره آن شهر نوشت: "شهری است بغایت حیرتانگیزتر! ... کاخهای پادشاه، به مثابه گردنبندی که بر دور گردن دوشیزهای با پستانهای پر و پیمان بسته شده باشد، شهر را حلقهوار احاطه کرده است." تنوع زبانهایی که مردمان در پالرمو به آنها سخن میگفتند، اختلاط مسالمتآمیز نژادها و پیروان ادیان مختلف، کلیساها و کنیسه ها و مساجدی که به طور درهم و برهم در جوار یکدیگرند، رعایای شیکپوش، معابر پر ازدحام، باغهای پر آرامش و خانه های راحت، همه مایه شگفتی تازه واردان به شهر پالرمو میشد.

در آن خانه ها و کاخها، صنایع مشرق زمین به رفع نیازمندیهای فاتحان مغرب زمینی پرداخت. پارچهبافان پالرمو به بافتن پارچه های فاخری از حریر و زربفت مشغول بودند؛ صنعتگران جعبه های کوچکی از عاج میساختند و طرحهای ظریف یا غربی میتراشیدند؛ موزاییکسازان کف اطاقها و بدنه دیوارها و سقفها را با تزیینات مشرق زمینی میآراستند. صنعتگران و معماران یونانی و عرب، کلیساها و دیرهایی را پی افکنند که در طرح و تزیینات آنها هیچ اثری از اسلوبهای نورمان دیده نمیشود، بلکه حاصل هزار سال نفوذ عربی و بیزانسی بودند در ۱۱۴۳، هنرمندان یونانی با جوهی که ژرژ، دریا دار روژه، در اختیارشان گذاشته بود، برای راهبه های یونانی دیری بنا نهادند که وقف سانتاماریا دل آمیرالیو شده بود، لکن اکنون آنرا بنام بنا کنند هاش مارتورانامیشناسند.

این بنا رفته رفته به قدری تعمیر شده و تعمیرات به خود دیده است که از اجزای اولیه قرن دوازدهم آن چندان چیزی به جا نمانده است. دور تا دور گنبد داخلی آن کتیبههای به خط عربی از یک سرود مذهبی کلیساهای یونان منقوش است که نمونههای از تزیینات این عهد بشمار میرود. کف دیر از سنگهای مرمر درخشنده رنگارنگ مفروش است؛ هشت ستون از سنگ سماق تیره دور تا دور محرابهای سه گانه دیر را احاطه کرده است؛ سر ستونها را با نهایت ظرافت تراشیدهاند. دیوارها و زوایای بین رواقها و طاقنها با موزاییکهای زرین میدرخشند، و یکی از موزاییکهای مشهور مسیح، پادشاه جهان نام دارد که در بدنه گنبد حرم دیده میشود. از این موزاییک عالیترا کاپلاپالاتینا است که ساختمان آن در سال ۱۱۳۲ به امر روژه دوم آغاز شد. در این جا همه چیز در عین ظرافت دیده میشود، از آن جمله است طرح ساده مرمر کف راهروها؛ کمال ستونهای ظریف؛ سرستونهای مختلف؛ ۲۸۲ تخته موزاییکی

که هر فضای نظری را بر ساخته است؛ هیکل موقر مسیح بر بالای محراب، در یکی از مجلترین موزائیکهای جهان؛ و بالاتر از همه، سقف چوبی عظیمی به شکل شانه عسل که دقیقا روی آن کندهکاری یا رنگ طلایی زده شده، یا با اشکال شرقی فیله‌ها و بزهای کوهی و آهوان و "فرشتگان" - که احتمالا حوریانی از بهشت خیالی نقاش مسلمان بوده‌اند - نقش شده است. در سراسر هنر قرون وسطایی یا مدرن هیچ نمازخانه شاهانه‌ای را نمیتوان سراغ گرفت که بتواند با این گوهر تابناک سیسیل عهد نورمان کوس همسری بزند.

روژه در سال ۱۱۵۴، به سن پنجاه و نه سالگی در گذشت. پسرش ویلیام اول را تا حدی به این جهت که زندگینامه‌اش به دست دشمنانش نوشته شده است، و تا حدودی به علت آنکه زمام امور مملکت را به دست دیگران داد و خود در میان خواجه‌ها و همخوابه‌های خویش، در عین تنعم و راحت، به اسلوب مشرق زمینی زندگی میکرد ایل ماله "بد" لقب داده‌اند در دوران سلطنت ویلیام مسلمانان تونس به جنگ با مسیحیان برخاستند، و به قدرت نورمانها در آفریقا پایان بخشیدند. ویلیام دوم نیز تقریبا به همان سبکی زندگی میکرد که ویلیام بد روزگار میگذرانید، لکن تذکرهنگاران دوستار وی، حتی به عذر اینکه مبادا آیندگان این ویلیام را با سلفش ویلیام اول اشتباه کنند او را ایل بوئونو (خوب یا نازنین) لقب دادند. وی، به رسم طلب بخشایش برای رذایل اخلاقی خویش در ۱۱۷۶ مبالغی صرف احداث دیر و کلیسای جامع مونرآله واقع در هشت کیلومتری خارج شهر پالمو کرد. نمای خارجی این بنا منظر آشفته زندهای است از بادگیرها و ستونهای درهم تابیده؛ شبستانها حکایت از زیبایی و قدرت پر ابهت میکنند؛ موزائیکهای داخله بنا مشهور، لکن خالی از ظرفیتند. بر سر ستونها نقوشی از زندگی واقعی حکاکی کرده‌اند، مثلا- نوح را سر خوش از میگساری و در حال خواب، خوگ چرانی را سرگرم مراقبت از یک خوگ، و آکروباتی را در حالی که روی سرش ایستاده است مشاهده میکنیم.

شاید اخلاقیات شرقی پادشاهان نورمان سیسیل بود که بنیه آنها را ضعیف و دودمان آنها را کوتاه کرد. چهل سال بعد از مرگ روژه، سلسله وی با سرشکستگی منقرض شد. ویلیام دوم اولادی نداشت؛ به همین سبب تانکرد، فرزند نامشروع یکی از پسران روژه دوم، را به سلطنت برداشتند (۱۱۸۹). در خلال این احوال هانری ششم، امپراتور آلمان، با عمه ویلیام دوم، کنستانس، ازدواج کرد. هانری از آنجا که مشتاق بود تمام ایتالیا را در زیر لوای امپراتوری واحدی متحد سازد، مدعی اریکه سیسیلهای دوگانه شد. وی پیزا و جنووا را، که بازرگانی آنها بر اثر استیلای نورمانها بر ناحیه مرکزی مدیترانه لطمه دیده بود با خود متفق ساخت. در ۱۱۹۴، هانری با لشکر عظیمی خود را مقابل شهر پالمو رسانید و اعظم شهر را ترغیب کرد که دروازه‌های پالمو را بر روی او بگشایند و در آنجا تاج سلطنت سیسیل را بر سر نهاد هنگامی که وی درگذشت (۱۱۹۷)، تمامی قلمرو پهناورش به فرزند سه ساله‌اش فردریک رسید و در قرن سیزدهم قرن پادشاهان مقتدر تواناترین و روشنفکرترین تاجداران اروپا شد.

در شمال ایتالیای نورمان کشور - شهر بنونتو قرار داشت که در آنجا دو کلهایی از تیره لومبارد حکومت میکردند.

در آن سوی بنونتو سرزمینهایی بودند مشهور به "میراث پطرس"، مشتمل بر آنانی، تیوولی، رم و پروجا، که همه زیر قدرت مستقیم غیر روحانی پاپها اداره میشدند.

رم مرکز مسیحیت لاتینی بود لکن ابدًا سرمشق آن جهان محسوب نمیشد. در عالم مسیحی هیچ شهری نبود که مردمان آن مثل رومیان بی اعتنا به دیانت باشند، و احترامی هم که برای دستگاه پاپ قایل میشدند از آن نظر بود که منافع مادیشان چنین اقتضا میکرد. ایتالیا در جنگهای صلیبی فقط سهم مختصری ایفا کرد و نیز در جنگ چهارم صلیبی از آن نظر شرکت جست که میخواست قسطنطنیه را فتح کند. شهرهای ایتالیا جنگهای صلیبی را اکثر از آن نظر مفید میشمردند که فرصتی برای ایجاد بنادر، بازارها، و دادوستد در خاور نزدیک دست میداد فردریک دوم جنگ صلیبی خویش را تا نهایت درجه امکان به تعویق افکند و سرانجام با حداقل معتقدات مذهبی به مبارزات مذکور قیام کرد. در رم جمعی از افراد دیندار نیز بودند که با خلوص نیت در نگاهداری از اماکن متبرکه به زائران مسیحی کمک میکردند؛ لکن در میان غوغای سیاست عصر، صدای این قبیل افراد به ندرت به گوش میرسید. صرفنظر از دستگاه پاپی، در این عهد رم شهر فقیری بود تاراج نورمانها در سال ۱۰۸۴ عملی بود که غفلت و خرابیهای شش قرن را به اوج کمال رسانید. نفوس رم، که در ازمنه باستانی سر به یک میلیون میزد به حدود چهل هزار کاهش یافته بود رم یک کانون بازرگانی و صنعتی نبود. درحالیکه شهرهای ایتالیای شمالی پیشرو نهضت انقلاب اقتصادی بودند، ایالات پاپی تحت یک رژیم کشاورزی ساده به کندی روزگار میگذرانیدند در داخله دیوارهای آورلیا صیفی کاریها، تاکستانها و آغلهای رمه دوش بدوش خانه ها و ویرانه ها خودنمایی میکردند طبقات پایینتر نفوس پایتخت نیمی از مخارج زندگی خود را از راه اشتغال به صنایع دستی و نیمی را از راه صدقات کلیساها تامین میکردند. طبقات متوسط عبارت بودند از آمیزهای از بازرگانان، قضات، معلمان، بانکداران، طلاب علوم، و کشیشان مقیم یا میهمان. نجبای املاک و روحانیان والا مقام طبقات عالی شهر را تشکیل میدادند رسم باستانی روم، یعنی داشتن ضیاع و عقار در روستا و زندگی کردن در شهر، هنوز رواج داشت. اشراف رومی چون مدتها قبل حس وطنپرستی، یعنی آن عاملی را که ممکن بود به منظور دفاع از مملکت میان آنها وحدت ایجاد کند از کف داده بودند خود به دسته های چندی تقسیم میشدند، که در راس آنها خانواده های توانگر و نیرومندی وجود داشتند از قبیل: فرانچپانی، اورسینی، کولونا، پیر لئونی،

کائتانی، ساولی، کورسی، کونتی، آنیبالدی، و مانند آنها. هر خانواده‌های مسکن خود را در شهر رم به صورت دژ مستحکمی در می‌آورد، اعضا و خدم خود را مسلح می‌ساخت، اکثر در معابر شهر جارو جنجال و مرافعه راه می‌انداخت، و گاهی به جنگ داخلی مبادرت می‌جست. پاپها، که فقط مسلح به اسلحه روحانی بودند در رم چندان مایه رعب کسی نمیشدند؛ بیهوده تلاش میکردند تا آرامش را در شهر حفظ نمایند؛ اکثر مورد اهانت مردم شهر واقع و گاهی با خشونت مواجه میشدند؛ بسیاری از آنها به خاطر حفظ صلح یا جان خویش به آنانی، ویتروبو، یا پروجا، حتی به لیون و سرانجام به آوینیون گریختند.

غایت آمال پاپها ایجاد حکومت روحانی بود که در آن کلمه خدا، با تفسیری که البته کلیسا میکرد به عنوان قانون کفایت کند؛ لکن آنها خود را در میان فشار حکومت استبدادی امپراتوران، اولیگارشی نجبا، و دموکراسی رعایا در مانده می‌یافتند. در بین رومیان خاطره امپراطوری کهنسال آنها و بقای فوروم یا میدان باستانی و کاپیتول هنوز به جا مانده بود، و هر چند وقت یکبار یکی قد علم میکرد تا حکومت خودمختار و روشهای کهن را زنده کند. هر چند که سنایی وجود نداشت، هنوز نجبای برجسته را سناتور میخواندند کنسولها انتخابی یا انتصابی بودند لکن هیچ گونه قدرتی نداشتند، و فرامین حقوق رومی، که تقریباً از خاطره ها رفته بود به صورت مقداری دستنبرشته کهنسال حفظ میشد. در قرن دوازدهم نفوس شهر رم، که از ترقی شهرهای آزاد ایتالیای شمالی الهام گرفته بودند، بتدریج خواستار اعاده یک حکومت خودمختار غیر روحانی شدند. در ۱۱۴۳ مردم شهر پنجاه و شش نفر را به عضویت یک مجلس سنا برگزیدند، و از آن پس تا چند سالی مرتباً همه ساله سناتورهای جدیدی انتخاب میکردند.

روحیه مردم عصر خواهان رجلی بود که قد مردانگی علم کند؛ چنین آدمی آرنالدو دا برشا بود. بنا بر روایات، آرنالدو چندی شاگرد آبلار در فرانسه بود. بعد از آنکه وی به عنوان راهبی به شهر برشا بازگشت، روزگار را در گوشه زهد و ریاضت میگذرانید، و جهدش در این باره به قدری بلیغ بود که قدیس برنار او را آدمی توصیف کرد که “نه چیزی میخورد، و نه چیزی میآشامد.” از نظر اصول عقاید دینی، آرنالدو مومنی بود اساساً اصیل آیین، اما منکر اعتبار و صحت آیینهای مقدسی که به دست کشیشان گناهکار صورت گیرد. وی معتقد بود که تملک برای کشیش منافی اصول اخلاقی است؛ میخواست که کشیشان مانند حواریون عیسی مردمانی فقیر باشند، و به کلیسا توصیه میکرد که باید جمیع مایملک دنیوی و اختیارات سیاسی خود را به حکومت تسلیم کند. در دومین شورای لاتران (۱۱۳۹) اینوکتیوس دوم او را توییخ و امر به سکوت کرد. لکن پاپ ائوگنیوس سوم آرنالدو را به شرط زیارت از کلیساهای مختلف رم عفو کرد. عمل پاپ خطایی بود از روی محبت، زیرا دیدن مآثر پر شکوه ادوار روم باستان مرغ اندیشه آرنالدو را بال و پر داد. وی در حالی که میان ویرانه های شهر رم ایستاده بود از

مردم شهر دعوت کرد که دست روحانیان را از کار کوتاه و حکومت جمهوری روم را از نو برقرار کنند (۱۱۴۵).

مردم شهر، که مجذوب حمیت وی شده بودند، کنسولها و تریبونهای را به عنوان حکام واقعی خویش انتخاب کردند و سوار نظامی تشکیل دادند تا افراد آن هر کدام رهبر دستهای از سپاهیان جدید برای دفاع از استقلال شهر باشند. طرفداران آرنالدو، که از سهولت جریان این انقلاب مجلل سرمست شده بودند، نه فقط اختیارات ملکی پاپها را نادیده گرفتند، بلکه قدرت امپراتوران آلمانی امپراطوری مقدس روم را در ایتالیا بکلی منکر شدند. در واقع، مدعی بودند که جمهوری روم نه فقط باید بر ایتالیا حکمفرما باشد بلکه باید مثل ادوار قدیم "جهان" را اداره کند. این جماعات کاپیتول را تعمیر و مستحکم نمودند، کلیسای سان پیترو را تسخیر کردند و به صورت دژی در آوردند، واتیکان را متصرف شدند، و زایران مسیحی را به پرداخت باج مجبور کردند. در حالی که قدیس برنار دو کلروو مردم شهر رم را به باد تقیح گرفته بود و به آنها خاطر نشان میکرد که امرار معاش ایشان بسته به وجود دستگاه پاپی است، خود پاپ ائوگنیوس سوم به ویترو و پیزا گریخت (۱۱۴۶). مدت ده سال "کمون رم" بر شهر قیصرها و پاپها فرمان میراند. در ۱۱۴۸، ائوگنیوس سوم به خود جرئت داد و به شهر رم بازگشت. وی چند صباحی تمام اوقات خویش را صرف امور روحانی و توزیع صدقات و جلب محبت خلائق نسبت به خویشان کرد. دومین جانشین وی، هادریانوس چهارم، که از قتل یک کاردینال در ضمن آشوبی عمومی سخت متغیر شده بود، به عموم کشیشان دستور داد که از اجرای شعائر مذهبی در رم خودداری ورزند (۱۱۵۵). مجلس سنای رم، از بیم آنکه مبادا انقلابی شدیدتر از آنکه آریستوکراسی رومی قادر به مقابله با آن باشد بروز کند، جمهوری را منحل کرد، و تسلیم پاپ شد. آرنالدو، که از طرف پاپ تکفیر شده بود، گریخت و خود را در ناحیه کامپانیا پنهان کرد. هنگامی که فردریک بارباروسا به نزدیکی رم رسید، پاپ هادریانوس از وی تقاضا کرد که آن مرد سرکش را دستگیر کند. به امر امپراطور، آرنالدو را یافته، دستگیر کردند و او را تحویل پلیس پاپ در شهر رم دادند، و به اشاره وی آرنالدو در همانجا به دار آویخته شد (۱۱۵۵).

جسد وی را به آتش سوزانیدند و خاکسترش را به رود تیر ریختند، زیرا به قول یکی از معاصران، "بیم آن میرفت که مردمان آن خاکسترها را برچینند، و به عنوان خاکستر یک نفر شهید راه حق گرامی دارند." آرای آرنالدو پس از مرگ وی به جا ماند و بعدها دوباره به صورت عقاید پاتارینها و والدوسیای (بدعتگذاران لومباردی)، آلیگایان فرانسه، گفته های مارسیلیوس پادوایی، و بالاخره به شکل آرای رهبران نهضت اصلاح دینی تجلی کرد. سنای رم همچنان تا سال ۱۲۱۶ بر پا ماند، و در آن سال بود که پاپ توانست آن جمعیت را منحل، و یکی دو تن از سناتورانی را که موافق با مرام پاپی بودند جانشین آنها کند. اختیارات غیر روحانی پاپها تا ۱۸۷۰ همچنان برقرار بود.

پارهای مواقع، ایالات پایی، علاوه بر آنچه قبلا مذکور افتاد، مشتمل بود بر اومبریا به انضمام سپولتو و پروجا، "مارک" یا ایالت مرکزی آنکونا واقع در کرانه دریای آدریاتیک، و "رومانیا" یا ناحیه تابع رم که خود عبارت میشد از شهرهای ریمینی، ایمولا، راونا، بولونیا، و فرارا. در این عهد راونا همچنان رو به تنزل نهاده بود، حال آنکه فرارا، بر اثر رهبری خردمندانه دودمان آسته، اهمیت و رونق شایانی پیدا کرد. شهر بولونیا در اثر هدایت حقوقدانان عالیقدری که از دانشگاه های آن بیرون آمده بودند صاحب تشکیلات سیاسی فعالی شد، به طوری که یکی از نخستین شهرهایی بود که برای رتق و فتق امور داخلی کمون خود، به انتخاب یک نفر فرماندار (پودستا) و برای پیشبرد روابط خارجی خود، به انتخاب یک نفر کاپیتان (کاپیتانو) اقدام کرد. گزینش یک نفر به عنوان پودستا "صاحب قدرت" مستلزم شرایط خاصی بود، به این معنی که باید از اشراف باشد. اهل خود شهر نباشد، بالغ بر سی و شش سال داشته باشد، در داخل شهر ملکی نداشته باشد، هیچ یک از انتخاب کنندگان با شخص وی قرابتی نداشته باشند، و هموطن یا منسوب به فرماندار سابق نباشد. این نظامات عجیب، که غرض غایی از اتخاذ آنها حفظ بیطرفی در اداره امور شهر بود، در بسیاری از کمونهای ایتالیایی معمول بود.

انتخاب "کاپیتان خلق"، یا به عبارت دیگر ناظم روابط خارجی یک کمون با خارج، بر عهده شورای کمون نبود، بلکه این عمل به دست حزبی صورت میگرفت دارای وجهه ملی که اصناف و بازرگانان بر آن تسلط داشتند.

وی نماینده طبقه سوداگران بود نه مردمان تنگدست جامعه. در قرون بعد، همچنانکه بورژوازی از لحاظ ثروت نفوذ بر طبقه نجبا مزیت پیدا کرد، شاغل چنین منصبی نیز دایره قدرت خویش را به ضرر شخص پودستا توسعه بخشید.

III - ونیز پیروز ۱۰۹۶-۱۳۱۱

در شمال فرارا و دره پونا ناحیه ونتو قرار گرفته بود که به سبب وجود شهرهایی چون ونیز، ترویزو، پادوا، ویچنتسا، و ورونا بر خود میبایست. در این عهد بود که ونیز قدرت خود را به سر حد کمال رسانید. اتحاد ونیز با امپراطوری بیزانس ورود بازرگانان آن کشور را به بنادر واقع در دریای اژه و سیاه ممکن ساخت. مشهور است که تعداد اتباع ونیزی در قسطنطنیه، در خلال قرن دوازدهم، متجاوز بر یکصد هزار نفر شد، و بر اثر گستاخی و جار و جنجال و مرافعات آنها ساکنان بخشی از شهر پیوسته در هراس بودند. ناگهان امپراطور یونانی، مانوئل، به تحریص بازرگانان حسود جنوایی، با ونیزیهای پایتخت خویش دشمن شده و جمع کثیری از آنها را دستگیر کرد و دستور داد که تمامی اموال آنها را ضبط کنند (۱۱۷۱). ونیز به بیزانس اعلان جنگ داد، ونیزیها شب و روز تمام هم خویش را مصروف به احداث ناوگانی کردند، در ۱۱۷۱، دوج ونیز، ویتاله میکیلی دوم، در

راس یکصد و سی فروند کشتی متوجه ائوبویا شد تا آنجا را، که در نظر وی مهمترین مرکز سوقالجیشی برای تسلط بر تنگه بوسفور بود، تسخیر کند. لکن، در کرانه ائوبویا، سربازانش مبتلا به مرضی شدند که به قول مشهور ناشی از عمل یونانیها در مسموم ساختن منبع آب آشامیدنی بود. عده تلفات به چند هزار رسید، تا آنجا که دیگر تدارک ناوها برای جنگ میسر نبود، دوج ناوگان عظیم خود را به ونیز باز گردانید. در این موقع مرض طاعون شیوع داشت و ساکنان آن کشور را چون مور و ملخ تلف میکرد. هنگام بازگشت دوج، اعضای مجلس شهر شخص وی را مسئول تمام این مصایب دانستند، و کسی یا کسانی وی را به ضرب دشنه به قتل رسانیدند (۱۱۷۲). با توجه به این وقایع است که ما باید چهارمین جنگ صلیبی و انقلاب متنفذانی را که منجر به تغییر قانون اساسی ونیز شد مورد نظر قرار دهیم. سوداگران بزرگ، از ترس آنکه مبادا بر اثر ادامه این قبیل شکستها بنای امپراطوری تجاری آنها فرو ریزد، تصمیم گرفتند که حق انتخاب شخص دوج ونیز و تعیین خط مشی عمومی کشور را از مجلس ونیز سلب کنند، و شورای منتخبتری تشکیل دهند تا هم در تشخیص و رتق و فتق امور کشور شایسته تر باشد و هم بتواند تمایلات آتشین ملت و حکومت مطلق شخص دوج را تحت کنترل قرار دهد. سه تن از عالیرتبهترین قضات جمهوری را ترغیب به تشکیل کمیسیونی برای تهیه قانون اساسی جدید کردند، این هیئت پس از شور و مطالعات توصیه کرد که هریک از بخشهای ششگانه کشور- شهر باید دو تن از معتمدان خود را انتخاب کند، و هر کدام از این معتمدان موظف به انتخاب چهل نفر از مردان صالح محل باشد. چهار صد و هشتاد تن نمایندهای که به این نحو انتخاب میشدند شورای بزرگتر (مادجوره کونسلیو) را تشکیل میدادند که در حکم مجلس مقننه عمومی ملت بود. مجلس بزرگتر به نوبه خود موظف بود که از میان اعضای خود شصت نفر را به عضویت سنایی انتخاب کند تا آن مجلس امور بازرگانی و مالی و روابط خارجی کشور - شهر را تحت نظر داشته باشد. مجلس عامه یا ارنگو قرار بود فقط به منظور تصویب یا رد پیشنهادات مربوط به جنگ یا صلح تشکیل جلسه دهد. به علاوه، مقرر شد که در هر دوران فترتی، کار اداره جمهوری در دست شورای خاصی باشد مرکب از شش نفر که هر کدام را از یکی از بخشهای ششگانه ونیز انتخاب کرده باشند، و هر گونه عملی که دوج ونیز برای اداره مملکت انجام میدهد مادامی قانونی شناخته شود که به تصویب و تایید چنین شورای خاصی رسیده باشد.

اولین شورای بزرگتری که طبق این رویه جدید انتخاب شده بود سی و چهار تن از اعضای خود را برگزید، اینان نیز از بین خویش یازده تن را انتخاب کردند، و این یازده تن بودند که در جلسهای علنی در کلیسای جامع سان مارکو دوج ونیز را انتخاب کردند (۱۱۷۳). مردم ونیز، که به این نحو حق انتخاب فرمانروای خویش را از کف داده بودند، فریاد اعتراض برداشتند، لکن دوج جدید، با پخش مقداری سکه طلا- در میان مردم، از بروز اغتشاش جلوگیری کرد. در ۱۱۹۲، هنگام انتخاب انریکو داندولو، شورای بزرگتر از وی

تقاضا کرد که در مراسم تاجگذاری سوگندی مبنی بر اطاعت از جمیع قوانین مملکتی یاد کند. به این نحو، اولیگارشی سوداگران منتهای قدرت را تحصیل کرده بود. داندولو، که در این موقع پیر مردی هشتاد و چهار ساله بود، یکی از نیرومندترین فرمانروایان تاریخ نیز شد. بر اثر دیپلوماسی ماکیاولی و شجاعت شخص وی، ونیز توانست در سال ۱۲۰۴ قسطنطنیه را تسخیر و تاراج کند و انتقام فاجعه ۱۱۷۱ را از بیزانس بگیرد. به حکم این پیروزی، ونیز مقتدرترین دولت در ناحیه مدیترانه خاوری و دریای سیاه شد، و رهبری تجارتی اروپا از بیزانس به ایتالیا رسید. در ۱۲۶۱، مردم جنووا به یونانیها مدد رساندند تا قسطنطنیه را از چنگ و نیزهها بیرون آوردند، در برابر این خدمت، تمام مزایای تجارتی پایتخت بیزانس به آنها تفویض شد، لکن سه سال بعد ناوگان ونیز کشتیهای جنووا را در نزدیکی سیسیل شکست داد، و امپراطور یونانی مجبور شد که امتیازات خاص ونیز را مجدداً به بازرگانان آن جمهوری در پایتخت خویش تجدید کند. اولیگارشی پیروز علاوه بر فتوحات خود در خارج مملکت، در داخله نیز، با تغییری اساسی، به توفیق عظیمی نایل آمد. در ۱۲۹۷، دوج ونیز، پیتر و گرادنیگو، پیشنهادی را از تصویب شورا گذرانید که به موجب آن فقط آن دسته از شارمندان ونیز و احفاد ذکور ایشان صلاحیت عضویت شورا را داشتند که از تاریخ ۱۲۹۳ به بعد عضو بودند. با چنین عملی، که به "بستن در شورا" مشهور شد، اکثر مردم از حق عضویت محروم شدند. به این نحو، طبقه محدود خاصی به وجود آمد که از سایر طبقات بکلی مجزا بود. در میان این طبقه اشرافی ویژه، موالید و ازدواجها را به دقت در یک کتاب طلایی یا لیبرو د / اورو ضبط میکردند تا اصالت نسب و انحصار اختیارات مملکتی محفوظ ماند. به این ترتیب، اولیگارشی سوداگران، با صدور فرامین، به افراد خود نسب اشرافی اعطا کرد. هنگامی که مردم در صدد شورشی علیه قانون اساسی جدید برآمدند، به رهبران آنها اجازه دادند به تالار شورا داخل شوند، و همگی را فوراً بر سردار کردند (۱۳۰۰).

بایستی اذعان کرد که این اولیگارشی آشکار و بیرحم، جمهوری را به خوبی اداره میکرد. نظم عمومی بهتر حفظ میشد. خط مشی عمومی با تدبیر بیشتری به اجرا درمیآمد، و قوانین پابرجاتر و موثرتر از دیگر جوامع قرون وسطایی ایتالیا بود. قوانینی که ونیز برای تنظیم کار پزشکان و داروفروشان وضع کرده بود مدت نیم قرن مقدم بر نظامات مشابه آن در فلورانس بود. در ۱۳۰۱، قوانین موضوعه ونیز تاسیس کارخانه های صنایع غیر بهداشتی را در محله های مسکونی غدغن کرد، و کلیه صنایعی را که گازهای سمی در هوا میپراکنند از اجازه ماندن در جمهوری محروم کرد. قوانین مربوط به دریانوردی سخت و گسترده بود. حکومت بر تمام واردات و صادرات نظارت و سرپرستی داشت. گزارشات دیپلماتیک بیشتر حاوی اطلاعات تجارتی بود تا امور سیاسی.

در اینجا برای نخستین بار آمار اقتصادی را جزو بخشی از کارهای

تقریباً هیچ کس در ونیز از کشاورزی اطلاعی نداشت، لکن صنایع دستی بسیار ترقی کرده بود، زیرا ونیز فنون و صنایعی را که در مغرب اروپا تا حدودی بر اثر انقلابات سیاسی فراموش شده بودند از شهرهای کهنسال مدیترانه خاوری اقتباس کرده بود. مصنوعات آهنی و برنجی، شیشه، و پارچه های زربفت و حریر ونیزی در سه قاره عالم شهرت بسزایی داشتند. ساختمان ناوهای تفریحی، بازرگانی، یا جنگی احتمالاً- بزرگترین صنعت ونیز بود. در این رشته از صنعت بود که، با ایجاد بنگاه های بزرگ سرمایه گذاری و اشتغال توده عظیمی از کارگران، کشتیسازی ونیز شباهت به فعالیت یک کشور سرمایه گذاری پیدا کرد، و چون بزرگترین مشتری این کالا- یعنی حکومت در کار کشتی سازی نظارت داشت، صنعت مزبور تقریباً قدم به یک مرحله سوسیالیستی نهاد.

کشتیهای جالبی، با دماغه هایی بلند و بادبانهای رنگ آمیزی شده، که اغلب مجهز به ۱۸۰ پارو بودند، ونیز را از طریق یک رشته بنادر مجهز و بنادر بازرگانی با قسطنطنیه، صور، اسکندریه، لیسبون، لندن، و اقلاد- بیست شهر دیگر مرتبط ساخت. کالاهای دره پو متوجه ونیز میشد تا از آنجا بار دیگر با کشتی به سایر نواحی صادر شود.

محصولات شهرهای راین از جبال آلپ میگذشتند و به ونیز میرسیدند تا از طریق لنگرگاه های آن سرزمین متوجه دنیای اطراف مدیترانه شوند، ریالتو، به خاطر ازدحام بازرگانان و دریانوردان و بانکداران بسیاری از نواحی جهان، پر مشغلهترین نقطه اروپا شد. ثروت اروپای شمالی ابداً طرف قیاس با جلال و حشمت شهری نبود که در آن همه چیز به فعالیتهای بازرگانی و سرمایه گذاری مرتبط شده بود و اگر ناوی از آنجا به عزم اسکندریه حرکت میکرد و در ضمن سفر با دشمن یا دریازنان یا طوفان مخربی مواجه نمیشد، در برابر هر مبلغی که به کار تجارت گذاشته شده بود هزار درصد بهره میآورد. در قرن سیزدهم، ونیز ثروتمندترین شهر اروپا بود. شاید در تمامی جهان فقط شهرهای چین بود که از این لحاظ با ونیز کوس همسری میزدند و داستان باور نکردنی گنجینه های آن را جهانگرد ونیزی، مارکوپولو، برای هموطنان خویش توصیف میکرد. هر قدر ثروت افزایش یابد، ایمان رو به کاهش مینهد. ونیزیها در امر حکومت از دین استفاده فراوانی میکردند و توده مردم را، که در اداره مملکت هیچ گونه دخالتی نداشتند، با دسته های مذهبی و نوید بهشت موعود دلخوش میکردند. لکن طبقات حاکمه هرگز اجازه نمیدادند که مسیحیت، با حکم تکفیر، مانع از معاملات تجارتنی یا جنگهای آنها بشود. شعار آنها این جمله بود: " قبل از هر چیز ما ونیزی هستیم بعد مسیحی." " به روحانیان اجازه مداخله در هیچ یک از کارهای دولتی داده نمیشد. بازرگانان ونیزی، هنگام جنگ میان مسلمانان و مسیحیان، به دسته دشمن اسلحه و برده و گاهی اطلاعات سری نظامی میفروختند. با این عقیدهفروشی روشنفکرانه تا حدودی سعه صدر نیز همراه بود، به طوری که به مسلمانان اجازه داده میشد تا بدون بیم از هیچ گزندی به ونیز سفر کنند، و یهودیان به ویژه آنهايي که در جودکا

واقع در جزیره اسپنالونگا مقیم بودند، بدون هیچ مزاحمتی می‌توانستند در کنیسه های خود به عبادت پردازند.

داتته "شهوترانی لجام گسیخته" ونیزها را سخت تقبیح میکرد. لکن ما نباید به سختگیریهای مردی که همه را مورد طعن و لعن قرار میداد آن قدرها اعتماد کنیم. نکته شایان توجه مجازاتهای شدیدی است که قانون ونیز در حق پدر و مادری که از کودکان خود استفاده های نامشروع میکردند، یا قوانینی که بارها بیهوده میکوشید تا از فساد و ارتشا در امر انتخابات جلوگیری به عمل آورد مقرر میداشت. آنچه از مطالعه وضع اجتماعی ونیز استنباط میکنیم این است که یک طبقه اشرافی سنگدل و برازندهای وجود داشت که پرهیزکارانه به فقر توده مردم رضا داده بود، و توده مردمی که لذات عشق را چون مرهمی بر روی ریش در ماندگی خویش میگذاشت. قدمت سابقه کارناوال حتی به ۱۰۹۴ میلادی میرسد، در ۱۲۲۸، برای نخستین بار، صحبت از نقابها یا ماسکهایی میشود که بر چهره میگذاشتند، در ۱۲۹۶، به حکم سنای ونیز، آخرین روز قبل از ایام روزه مسیحیان (که به فرانسه سه شنبه چرب خوانده میشود) تعطیل عمومی اعلام شد. در این قبیل اعیاد، افراد، اعم از زن و مرد، خود را به فاخرترین جامه ها و گرانبهاترین لباسها میآراستند. بانوان ثروتمند باشلقها یا نیمتجاهایی مزین به جواهرات یا عمامه هایی از پارچه زربفت بر سر مینهادند، چشمان آنها از پشت روبندهایی از طلا یا پیچه هایی از تارهای نقره برق میزد، بر گردن آنها گردنبندهایی از در و مروارید آویزان بود، بر دستهایشان دستکشهایی بود از جیر یا حریر، صندلها یا کفشهایی از چرم، چوب، یا چوب پنبه، مزین به ملیلهدوزیهای سرخرنگ و طلایی، برپا داشتند؛ لباسشان از پارچه های کتان ابریشم یا زربفت آراسته به جواهرات قیمتی بود، که به مقتضای عهد، برای دلربایی و فریبندگی، گردن و گاهی بخشی از سینه آنها را نمودار میساخت. بانوان ثروتمند معمولاً کلاهگیس بر سر میگذاشتند، صورت خود را به سرخاب و سفید آب میآراستند، بدن خود را سفت میبستند، و از خوردن خوراک خودداری میورزیدند تا لاغر اندام بمانند، همیشه آزادانه و در ملا عام رفت و آمد میکردند، با فریبندگی توأم با حجب در مجالس انس و گردشهای دور از اغیار در روی قایقها شرکت میجستند، و با طیب خاطر به تروبادورهایی که نغمات گوناگون موضوع ازلی، یعنی عشق را از پرووانس سوغات آورده بودند گوش فرامیدادند. در این دوران، ونیزها علاقهای به فرهنگ نداشتند، کتابخانه عمومی خوبی در دسترس داشتند، لکن ظاهراً چندان استفادهای از آن نمیکردند. در چنین عهدی که ثروت ونیز مانند نداشت، مردمان آن سرزمین هیچ گونه خدمتی به عالم معرفت نکردند و هیچ گونه ادبیات پابرجایی به منصفه ظهور نرسانیدند. در قرن سیزدهم، مدارس چندی موجود بود، و میدانیم که مخارج تحصیل طلاّب بیبضاعت، چه از خزانه عمومی و چه از کیسه فتوت افراد، تامین میشد، لکن حتی تا قرن چهاردهم هنوز پارهای از قضات ونیزی از نعمت سواد بهره ای

نداشتند. به موسیقی اهمیت فراوانی داده میشد. صنایع ظریفه هنوز به آن رونق با شکوهی که بعدا پیدا کرد نرسیده بود، اما ثروت هنر بسیاری از اقالیم را به ونیز جلب میکرد. ذوق مردم در حال تکامل بود، و زمینه بتدریج مساعد، و فنون روم باستان به ویژه در شیشهگری احیا میشد. البته ما نباید ونیز آن عهد را همان قدر زیبا و دوست داشتنی تصور کنیم که واگنر یا نیچه در قرن نوزدهم میدیدند. خانه ها چوبی بودند، و معابر پوشیده از خاک. میدان سان مارکو را در ۱۱۷۲ با آجر مفروش کردند، و نخستین باری که ذکری از کبوترهای این میدان به میان میآید سال ۱۲۵۶ است. بتدریج بر روی کانالهای ونیز پلهای خوش منظری احداث شد، و کشتیهای ونیزی، قبل از پیدایش بسیاری از این پلهای، مسافران را از یک سوی کانال بزرگ (کاناله گرانده) به سوی دیگر آن میبردند. شاید عفونت کانالهای فرعی در آن ایام به مراتب کمتر از این ایام بود، زیرا طبعاً هر چیزی در سیر تکاملی یا قهقرایی خود احتیاج به گذشت زمان دارد. اما هر گونه نقص و عیبی در معابر یا رودخانه ها نمیتوانست بیننده را از تحسین و اعجاب در برابر جلال شهری که قرنها سرخود را از میان باتلاقها و مه و میغ آبگیرها بر میافراشت مانع شود، یا از عمل قومی که از میان ویرانی و گوشه انزوا قد علم کرده و پهنای دریاها را با ناوهای خود سیاه ساخته و از نصف جهان خراج ثروت و زیبایی ستانده بود متحیر نشود. بین ونیز و کوه های آلپ شهر و ناحیه مرزی ترویزو قرار داشت. درباره این ناحیه فقط خاطر نشان میسازیم که عشق مردمانش به زندگی آن قدر زیاد بود که آنجا را مارکا آموروزا (ولایت عشق) یا مارکا جویوزا (سرزمین نشاط انگیز) لقب دادند. میگویند که در ۱۲۱۴ مردم شهر ترویزو در جشنی شرکت جستند موسوم به کاستلو د / آموره (قلعه عشق)، مراسم این جشن از آن قرار بود که ابتدا دژی از چوب برپا کردند و از آن قالیها، دیوار کوبها، و حلقه هایی از گل میآویختند. زنان زیباروی ترویزو، مسلح به گلاب و میوه و دسته های گل، به حراست دژ مشغول میشدند. جوانان سلحشور ونیزی در محاصره زنان و پرتاب حربه های مشابهی به سوی آن محافظین قلعه با دلاوران سرخوش پادوا رقابت میکردند. گفته اند که در این مبارزه برد با ونیزیها بود، زیرا در میان دسته های گل سکه های طلا پنهان میکردند، و به هر حال دژ از پا در میآمد و مدافعان رعناى آن تسلیم میشدند.

IV - از مانتو تا جنووا

در مغرب ونتو، شهرهای معروف لومباردی بر جلگه های میان رود پو و رشته کوه های آلپ فرمانروایی میکردند این شهرها عبارت بودند از مانتوا، کرمونا، برشا، برگامو، کومو، میلان،

و پاوپا. در جنوب رود پو، یعنی ناحیه‌های که امروزه شهرستان امیلیا را تشکیل می‌دهد، شهرهای مودنا، ردجو، پارما، و پیاجنتسا قرار داشتند. عاشقان سرزمین ایتالیا از شنیدن این رشته اسامی پر طنین ملول نمیشدند. میان لومباردی و فرانسه، ایالت پیمون مشتمل بود بر وورچلی و تورینو، و در جنوب این دو، ناحیه لیگوریا پیچی میخورد و به دور خلیج شهر جنووا امتداد مییافت. ثروت این ناحیه عطیه‌های بود از رود پو، که از مغرب تا مشرق شبه جزیره امتداد داشت، وسیله حرکت مالالتجاره‌ها بود، کانالها را پر میکرد، و مزارع را مشروب میساخت. توسعه صنعت و تجارت به این شهرها ثروت و افتخاری داد که به اتکای آن عموماً توانستند امپراطور آلمان را، که اسما شهریار آنها بود، نادیده گیرند و خوانندان نیمه فئودال اراضی داخلی حوزه خود را مطیع و منقاد کنند. قاعدتاً در مرکز این شهرهای ایتالیایی کلیسای جامعی قرار داشت تا، با مراسم پر ابهت مذهبی، زندگی یکنواخت مردم را پر رونق سازد و اخگر امید را در قلوب آنان روشن نگاه دارد. در نزدیکی کلیسای جامع یک تعمیرگاه قرار داشت که به منزله دهلیز یا دروازه‌های بود که طفل از درون آن به وادی مسیحیت راه مییافت و به کسب مسئولیتها و درک امتیازاتی که ویژه خلائق مسیحی بود نایل میشد، و یک برج ناقوس هم برای فرا خواندن مومنان به مجلس نماز و دعا، یا احضار آنها برای مشورت، یا دعوت به بسیج بود. در میدان عمومی مجاور، کشاورزان و صنعتگران کالاهای خود را عرضه میداشتند، بازیگران و آکروباتها و خنیاگران مردم را سرگرم میساختند، جارچیان فرامین را به صدای بلند به آگاهی مردم شهر میرساندند، در مسابقات ورزشی یا جشنهای نظامی شرکت میجستند. یک تالار شهرداری، چند باب دکان، و چند خانه خصوصی یا اجاره‌ای به شکل دیواری آجری دور تا دور میدان عمومی را میگرفتند. از این مرکز کوچه‌های کج و معوج و باریکی منشعب میشد و به هر سو بالا-میرفت. عرض این کوچه‌ها به قدری کم بود که چون یک ارابه یا سواری از آنها میگذشت، رهگذران مجبور بودند در مدخل خانهای پناه گیرند یا پشت خود را صاف به دیوار تکیه دهند. در قرن سیزدهم، با مرور ایام و ازدیاد ثروت، خانه‌های گچکاری شده صاحب سقفهایی از سفال سرخرنگ شد، و به این نحو، برای افرادی که میتوانستند از بوهای عفن و گل و لای چشم بیوشند، طرحهای بدیع و جالبی پدید آمد. فقط معدودی از کوچه‌ها و میدانهای مرکزی سنگفرش بودند. دور تا دور شهر را دیوار کنگره‌دار مستحکمی احاطه کرده بود، زیرا جنگ بکرات اتفاق میافتاد، و اگر شخصی علاقه نداشت که در سلک رهبانان درآید، برای اشتغال به هر پیشهای، ناگزیر بود از رموز جنگ اطلاع کافی داشته باشد. بزرگترین این شهرها جنووا و میلان بود. جنووا، که عاشقانش آن را لاسوپریا (با شکوه) لقب داده بودند، شهری بود از نظر کار و خوشگذرانی صاحب موقعی کاملاً متناسب، شهر،

بر روی یک تپه بلند، در برابر دریایی که از هر نظر برای بازرگانی مساعد بود قرار داشت و از آب و هوای گرم ناحیه ریویرا، که از طرف مشرق تا راپالو و از سمت مغرب تا سانرمو امتداد داشت، برخوردار میشد. شهر جنووا، که قبل از این ایام در دوران امپراطوری روم بندر پرکاری بود، صاحب جمعیتی شد مرکب از بازرگانان، سازندگان، بانکداران، کشتیسازان، ملوانان، سربازان و سیاستمداران. مهندسان جنوایی آب گوارایی را برای آشامیدن مردم، به کمک کانالی که در خور روم باستان بود، از آلپهای لیگوریایی به شهر رسانیدند و در داخله خلیج سد بزرگی احداث کردند تا، به هنگام طوفان و بروز جنگ، بندر بزرگ جنووا را مصون نگاه دارد. مردم جنووا، مانند ونیزیهای این عهد، چندان اعتنایی به ادبیات و هنر نداشتند. و اوقات خویش را صرف غلبه بر رقیبان و کشف شیوه های جدیدی برای جلب منفعت میکردند. بانک جنووا تقریباً حکم دولت را داشت. این موسسه به شرطی به شهرداری جنووا وام میداد که حق تحصیل عوایدی شهرداری را داشته باشد. در پرتو چنین قدرتی، بانک جنووا مسلط بر دولت بود، و هر دسته ای که زمامدار امور میشد ناگزیر بود سرسپردگی خود را نسبت به بانک تعهد کند. لکن مردمان جنووا به همان اندازه که به کسب مال علاقه داشتند، شجاع نیز بودند. بر اثر تشریک مساعی ایشان با مردم شهر پیزا بود که دست ساراسنها از ناحیه باختری مدیترانه کوتاه شد (۱۰۱۵-۱۱۱۳) و سپس، هر چند گاه یک بار، مرتباً میان جنووا و پیزا مبارزه در میگرفت، تا آنکه دلاوران جنووا قدرت نظامی حریف را در نبرد دریایی ملوریا در هم شکستند (۱۲۸۴). در این نبرد، پیزا عموم افراد ذکور بیست تا شصت ساله خود را به خدمت احضار کرد، و حال آنکه در جنووا عموم افراد ذکور هجده تا هفتاد ساله بسیج شدند، از این نکته به خوبی میتوان به روحیه و غلیان احساسات مردم عهد پی برد. فراسالیمبنه در این باب چنین نوشت: "همان طور که میان آحاد بشر و مار تنفر شدید طبیعی وجود دارد، بین مردم پیزا و اهالی جنووا، و ساکنان پیزا و مردمان لوکا نیز حال همین منوال است." در آن مبارزه مهم که در جوار ساحل کرس روی داد، مردان آن قدر تن به تن میجنگیدند که نیمی از جنگجویان به قتل رسیدند، و "در جنووا و پیزا، بر اثر مرگ این افراد، چنان ضجه و فغانی به آسمان بلند شد که از نهادن خشت اول آن شهرها تا زمان ما هرگز کسی نظیرش را نشنیده بود." رادمردان لوکا و فلورانس، که از خبر این ضایعه بر پیزا مطلع شده بودند، به فکر افتادند که از این موقع مغتنم استفاده کنند و جمعی از لشکریان خود را به جنگ با آن شهر بخت برگشته گسیل دارند، لکن پاپ مارتینوس چهارم به ایشان فرمان داد که از ارتکاب به چنین عملی خودداری کنند. در خلال این احوال، مردمان جنووا به سمت مشرق پیش رفتند و رقیب ونیزیها شدند، و میان این دو جماعت نفرتی پیدا شد که از لحاظ شدت طرف قیاس با خصومت میان هیچ یک از شهرهای ایتالیایی نبود. در ۱۲۵۵، میان آن دو بر سر تصرف عکا جنگ در گرفت. شهسواران مهمان نواز به طرفداری از جنووا، و شهسواران پرستشگاه به حمایت

و نیز شمشیر میزدند در این مبارزه تنها بیست هزار نفر به هلاکت رسیدند. همین ستیز بود که اتحاد مسیحیان را در سوریه از بین برد و شاید عوامل قاطعی در شکست جنگهای صلیبی شد. مبارزه میان جنووا و ونیز تا سال ۱۳۷۹ ادامه یافت، و در آن سال بود که مردان جنووا در محل کیودجا به همان شکست کمر شکنی دچار آمدند که خود یک قرن قبل از این تاریخ بر جنگجویان پیزا وارد ساخته بودند. در میان شهرهای مختلف لومبارد، میلان از همه ثروتمندتر و مقتدرتر بود. این شهر، که روزگاری پایتخت امپراطوری روم بود، به سابقه کهن و سنن خویش میباید، کنسولهای جمهوری آن خطه از فرامین امپراطوران سر باز میزدند، اسقفانش با پاپها از در مخالفت در میآمدند، و مردمانش از بدعتها یا بدعتگذارانی که غرض آنها از بیخ و بن مخالفت با اساس مسیحیت بود حمایت میکردند. در قرن سیزدهم میلان دویست هزار نفر سکنه، سیزده هزار دستگاه خانه مسکونی، و هزار میکده داشت. میلان در عین حال که خود علاقهمندها به آزادی بود، به طیب خاطر به دیگران آزادی نمیداد، سربازانش در جاده ها گشت میزدند تا کاروانها را به هر جا که عازم بودند اول مجبور به عبور از شهر میلان کنند، کومو و لودی را به روز سیاه نشانده و کوشش فراوانی کرد تا پیزا، کرمونا، و پابویا را مطیع خود کند. میلان دقایقهای آرام نگرفت، تا آنکه بر تمامی دادوستد حوزه پو حکمفرما شد. در مجلس دیت کنستانس به سال ۱۱۵۴ دو تن از اهالی شهر لودی به حضور فردریک بارباروسا رسیدند و از وی استدعا کردند که از موطن آنها دفاع کند. امپراطور مزبور به میلان اخطار کرد که باید دست از اقدامات خویش علیه لودی بردارد. پیام امپراطور با اهانت رد، و دستخط وی را لگد کوب کردند. از آنجا که فردریک مشتاق بود لومباردی را مجبور به اطاعت از فرامین امپراطوری خویش کند، از این موقعیت برای درهم شکستن قدرت میلان استفاده کرد (۱۱۶۲). پنج سال بعد جماعتی از ساکنان شهر که جان سالم به در برده بودند به اتفاق هواخواهان میلان شهر را از نو تعمیر کردند، و کلیه اهالی لومباردی از این رستاخیز شاد شدند و آن را مظهری از اراده ایتالیا برای در هم شکستن یوغ یک پادشاه آلمانی دانستند. فردریک ناچار سر تسلیم فرود آورد، لکن قبل از مرگ خویش، کنستانس، دختر روزه دوم پادشاه سیسیل، را برای پسرش هانری ششم خواستگاری کرد. در زمان سلطنت فرزند همین هانری بود که شهرهای لومباردی خود را با مردی به مراتب سفاکتر از فردریک رو به رو دیدند و متحد در برابر وی قیام کردند.

۷- فردریک دوم: ۱۱۹۴-۱۲۵۰

۱- مجاهد صلیبی تکفیر شده

کنستانس سی ساله بود که به ازدواج هانری درآمد و چهل و دو سال از عمرش میگذشت که صاحب یگانه فرزند خویش شد. از آنجا که میترسید مبادا درباره حاملگی وی و تولد طفل

ص: ۹۵۹

مشروعش شک و تردید در دل‌های مردم راه یابد، در میان بازار یزی (در نزدیکی آنکونا) خیمهای افراشت و در آنجا جلو انظار همگان پسری زایید که مقدر بود جالبترین شخصیت اوج قرون وسطایی اروپا شود. در عروق این پسر خون سلاطین نورمان ایتالیا با خون امپراتوران هوهنشتاوفن آلمان درهم آمیخت. وی چهار ساله بود که در پالمو تاج سلطنت سیسیل را بر سرش نهادند (۱۱۹۸). پدرش یک سال پیش از این تاریخ فوت کرده بود، و مادرش نیز یک سال بعد در گذشت. در وصیتنامه کنستانس از پاپ اینوکتیوس سوم تقاضا شده بود که قیمومت و تربیت فرزند او را بر عهده گیرد و مملکت را حراست کند، در مقابل، مقرری هنگفتی به پاپ تعلق میگرفت، نایبالسطنه میشد، و پادشاه سیسیل دوباره شخص پاپ را سروران خویش میشناخت. اینوکتیوس با میل پیشنهاد مزبور را پذیرفت و از موقعیت خود استفاده کرد و به آن اتحادی که پدر فردریک بتازگی میان سیسیل و آلمان پدید آورده بود پایان بخشید، پاپها حقا از هر امپراطوری که از همه سو بر ایالات پاپی محاط باشد و در واقع دستگاه پاپی را محصور کند و بر آن حاکم شود وحشت داشتند، اینوکتیوس وسایل تعلیم و تربیت فردریک جوان را فراهم آورد، لکن از اوتو چهارم برای نیل به مقام امپراطوری آلمان طرفداری کرد. فردریک محروم از توجه و عنایات پاپ و گاهی در عین مسکنت روزگار میگذرانید، به طوری که گاهی سکنه مهربان پالمو برای آن شه‌یار بی سرپرست و تهیدست خوراکی فراهم میکردند. فردریک میتوانست آزادانه در معابر و بازارهای آن پایتخت که مسکن مردمانی با زبانهای مختلف بود رفت و آمد کند و با طیب خاطر با هر کسی محشور و مانوس شود. وی هیچ گونه تعلیمات اصولی ندید، اما ذهن حریصش هر چه را به چشم میدید یا به گوش میشنید فرا میگرفت، بعدها عالمیان از وسعت و جزئیات معلوماتش به حیرت افتادند. در آن ایام و تحت چنان شرایطی بود که زبان عربی و یونانی را فراگرفت و با پارهای از آرا و آداب و سنن یهود آشنا شد. وی با اقوام، البسه، عادات، و کیشهای مختلفی خو گرفت و هرگز تساهلی را که در دوران کودکی طبیعت ثانوییش شده بود از کف نداد. فردریک شروع به مطالعه تاریخهای چندی کرد. در سواری و شمشیر بازی مهارتی بسزا حاصل کرد و دل‌باخته اسب و شکار شد. وی جثهای کوتاه، لکن نیرومند داشت و صاحب سیمایی "زیبا و با وقار" و گیسوانی دراز و سرخرنگ و پرشکن بود. آدمی بود با فراست، مطمئن، و مغرور، در دوازدهسالگی شخصی را که اینوکتیوس از جانب خویش به مقام نیابت سلطنت تعیین کرده بود از کار برکنار کرد و خود زمام امور حکومت را به دست گرفت. در چهاردهسالگی به سن بلوغ رسید. در پانزدهسالگی با کنستانس شاهزاده خانم آراگون ازدواج کرد، و به قصد باز گرفتن تاج امپراطوری خویش کمر همت به میان بست. بخت با وی یار، لکن مستلزم گذشتی از جانب او بود. در این موقع اوتو چهارم قراری را که با پاپ بر سر احترام حق حاکمیت پاپ در ایالات پاپی گذاشته بود نقض کرده بود.

اینوکنتیوس وی را تکفیر کرد و به خوانند و اسقفهای امپراطوری آلمان فرمان داد تا فردریک را به مقام امپراطوری بردارند، و خطاب به آنها درباره فردریک نوشت: "اگر چه به سن و سال جوان است، به همان اندازه عقلا فرتوت است." اما اینوکنتیوس، که این طور ناگهانی عطف توجه به فردریک کرده بود، از قصد اصلی خویش که حراست دستگاه پاپی بود منصرف نشده بود. پاپ در برابر حمایتی که از شخص فردریک کرده بود (به سال ۱۲۱۲) از وی انتظار تعهدی داشت مشعر بر آنکه سیسیل کماکان خراجگزار پاپها بماند، همچنان تعهدات خود را حفظ کند، حرمت ایالات پاپی را نگاه دارد، سلطنت سیسیلهای دو گانه یا به عبارت دیگر جزیره سیسیل و ایتالای جنوبی نورمان را به طور دایم از امپراطوری آلمان منفک و مجزا سازد، به عنوان امپراطور در آلمان سکونت گزیند، و سلطنت سیسیل را به طفل صغیرش هانری و زیر نظر نایب‌السلطنهای که از جانب پاپ تعیین شود واگذارد. به علاوه، فردریک متعهد میشد که در حوزه فرمانروایی خویش کلیه اختیارات روحانیان را محفوظ دارد، بدعتگذاران را تنبیه کند، و به عنوان یک نفر از مجاهدان صلیبی به قصد جنگ با مسلمانان عازم فلسطین شود. پس از آنکه مخارج سفر فردریک و ملازمانش از خزانه پاپ تامین شد، امپراطور جوان به خاک آلمان که هنوز در دست سپاهیان اوتو بود پا نهاد. لکن اوتو در محل بووین از فیلیپ اوگوست، پادشاه فرانسه، شکست خورد، مقاومتش درهم شکسته شد، و فردریک طی تشریفات باشکوهی در آخن (۱۲۱۵) تاج بر سر نهاد. در آنجا وی طی مراسمی بار دیگر سوگند خورد که یکی از مبارزان صلیبی شود، و در اوج غلیان احساسات جوانی و شور پیروزی بسیاری از امرای مملکت را نیز به قبول تعهدی همانند واداشت. چند صباحی در نظر آلمانها وی داوودی بود فرستاده از جانب خداوند که ماموریت داشت اورشلیم داوود را از چنگ جانشینان صلاحالدین برهاند.

اما سفرش به اورشلیم بارها به تاخیر افتاد. هانری برادر اوتو لشکری آراست تا مگر فردریک را از مقامش برکنار کند، و پاپ جدید هونوریوس سوم موافقت کرد که امپراطور جوان باید از اریکه خویش دفاع کند. فردریک بر هانری غالب آمد، اما در خلال این مجادله گرفتار سیاست امپراطوری شد. ظاهراً در این تاریخ وی اشتیاق فراوان داشت که به وطن اصلیش ایتالیا باز گردد، گرمی خون جنوب در عروقش جوش میزد و آلمان وی را رنجیده خاطر میساخت، به طوری که از دوره عمر پنجاه و شش ساله خود فقط هشت سال را در آن کشور گذرانید. وی اختیارات فتووالی زیادی به اعیان مملکت تفویض کرد، به چندین شهر منشور خود مختاری بخشید و امور حکومت آلمان را در اختیار انگلبرت، اسقف اعظم کولونی، و هرمان فون زالتسا، صدر بزرگ شهسواران توتونی، گذاشت. با وجودی که فردریک بظاهر در امور حکومت آلمان غفلت میورزید، در اثنای زمامداری سی و پنج ساله وی، آن کشور از صلح و رفاه برخوردار بود. خواندها و اسقفها به قدری از مقارقت امپراطور غایب خویش راضی بودند که برای جشنودیش پسر هفتساله وی هانری را "سلطان رومیان" یا به عبارت دیگر جانشین امپراطور

اعلام کردند و تاج بر سرش نهادند (۱۱۲۰). در عین حال، فردریک، که فرزند خود هانری را در آلمان به جا گذاشته بود، خود را نایب السلطنه پسر در سیسیل نمود. این عمل به منزله قلب نقشه های اینوکتیوس بود، لکن اینوکتیوس نمیتوانست سر از گور به درآورد و اعتراض کند. هونوریوس تسلیم شد، و حتی در طی مراسمی با دست خود در رم تاج امپراطوری بر سر وی نهاد، زیرا مشتاق بود که فردریک هر چه زودتر عازم شود و به کمک صلیبیون در مصر بشتابد. اما اعیان ایتالیای جنوبی و ساراسنهای سیسیل علم شورش برافراشتند. فردریک مدعی شد که وی قبل از آنکه به عزم چنین سفر دور و درازی حرکت کند، ابتدا باید نظم را در قلمرو ایتالیایی خویش مستقر سازد. در خلال این احوال، همسرش فوت کرد. (۱۲۲۲)، هونوریوس به امید آنکه فردریک را هر چه زودتر به انجام تعهدش ملزم سازد وی را تشویق به ازدواج با ایزابلا، وارث سلطنت از دست رفته اورشلیم کرد. فردریک به چنین امری رضا داد (۱۲۲۵) و عنوان سلطان اورشلیم را بر دیگر عناوین خویش، یعنی سلطان سیسیل و امپراطوری مقدس روم، افزود. اختلافاتی که میان وی و شهرهای لومبارد بروز کرد بار دیگر حرکت وی را به تاخیر انداخت. در ۱۲۲۷، هونوریوس در گذشت و گرگوریوس نهم، که مرد سخ...*Ль*.....بود، به مقام پاپی ارتقا یافت. اکنون فردریک واقعا در صدد حرکت برآمد، برای این منظور ناوگان عظیمی با چهل هزار نفر مبارز صلیبی در محل بریندیزی گرد آورد، که ناگهان طاعون موحشی در میان لشکریان افتاد. هزاران نفر به هلاکت رسیدند و هزاران تن دیگر فرار را بر قرار ترجیح دادند. خود امپراطور و مهمترین سردارش لویی تورینگنی به عارضه مزبور مبتلا شدند. با اینهمه فردریک به کشتیها فرمان حرکت داد. لویی در گذشت، و حال مزاجی فردریک وخیمتر شد. اطبای وی و روحانیان عالیرتبه‌های که همراهش بودند به فردریک توصیه کردند که ...*ایتالیا* باز گردد. فردریک طبق تجویز آنها مراجعت کرد و برای شفا عازم پوتسوئولی شد. در این هنگام پاپ گرگوریوس، که کاسه صبرش لبریز شده بود، حاضر به شنیدن توضیحات نمایندگان فردریک نشد و حکم تکفیر امپراطور را به جهانیان اعلام داشت. هفت ماه بعد، فردریک، که هنوز تکفیر شده در گاه پاپ بود، به قصد فلسطین حرکت کرد (۱۲۲۸). وقتی خبر رسیدنش به سوریه به گوش پاپ رسید، گرگوریوس اتباع وی و فرزندش هانری را از قید سوگندهایی که برای وفاداری نسبت به او یاد کرده بودند رها کنید و شروع به مذاکراتی به منظور عزل فردریک از مقام امپراطوری کرد.

نایب‌السلطنه فردریک در ایتالیا، که این اقدامات را به منزله اعلان جنگ تلقی میکرد، بر ایالات پاپی هجوم برد.

گرگوریوس در مقام تلافی برآمد و لشکری را به قصد هجوم بر سیسیل روانه داشت، رهبانان شایعه مرگ فردریک را بر سر زبانها انداختند، و دیری نگذشت که قسمت عظیمی از خاک سیسیل و ایتالیای جنوبی ضمیمه قلمرو پاپی شد. ضمنا دو تن از رهبانان فرقه فرانسیسیان، به نمایندگی از جانب پاپ، متوجه عکا شدند و اندکی بعد از ورود فردریک به آن شهر رسیدند و به کلیه سپاهیان و

مبارزان صلیبی ابلاغ کردند که هر کس اوامر فردریک را اطاعت کند از جانب پاپ تکفیر خواهد شد. سردار ساراسنها، کامل، چون از دیدن یک پادشاه مسیحی که آشنا به زبان عربی و علاقه‌مند به ادبیات و علوم و فلسفه اسلامی باشد بیاندازه متحیر شده بود، با شرایط مساعدی به فردریک پیشنهاد صلح داد، و امپراطوری بدون ریختن قطره‌ای خون به عنوان سرداری فاتح قدم به خاخ اورشلیم نهاد. از آنجا که هیچ کشیشی حاضر نبود تاج سلطنت اورشلیم را بر سر وی نهد، خود فردریک در کلیسای قیامت به دست خویش تاج بر سر نهاد. اسقف قیصریه، که حضور فردریک را مایه لوث اماکن متبرکه و شهر اورشلیم میدانست، کلیه مراسم مذهبی را در آن شهر و شهر عکا ممنوع کرد. برخی از شهسواران پرستشگاه چون مطلع شدند که فردریک خیال زیارت از محلی را در اردن دارد که به قول مشهور در آنجا عیسی غسل تعمید دیده بود، پنهانی به کامل پیام دادند که چنین فرصتی برای دستگیر ساختن امپراطور مغتنم است. سردار مسلمان نامه مزبور را پیش فردریک فرستاد.

امپراطور، که از حکم تحریم مراسم مذهبی در اورشلیم ناراحت بود، به خاطر رفاه مومنان، روز سوم از آن شهر خارج و عازم عکا شد. در آنجا هنگامی که به سوی کشتی خود روان بود، مردم مسیحی شهر از همه طرف کثافات و مزبله بر سر و روی وی ریختند.

هنگام ورود به بریندیزی، فردریک بی هیچ تدارکی به آراستن لشکر پرداخت و، به عزم تسخیر دوباره شهرهایی که تسلیم پاپ شده بودند، حرکت کرد. سپاهیان پاپ گریختند، و شهرها دروازه‌های خود را به روی امپراطور گشودند. فقط سورا تن به تسلیم نداد، به محاصره درآمد، تسخیر و بدل به تلی از خاکستر شد. فردریک در سرحد ایالات پاپی درنگ کرد و نامه‌های نزد پاپ فرستاد و تقاضای صلح کرد. پاپ پذیرفت، و پیمان سان ژرمانو به امضا رسید (۱۲۳۰)؛ حکم تکفیر لغو، و چند صباحی باز صلح برقرار شد.

۲ - اعجاز عالم

فردریک توجه خود را به اداره امور مملکتی معطوف کرد، از دربار خویش که در فودجا در ناحیه آپولیا قرار داشت، با مشکلات کشوری بیاندازه وسیع پنجه در پنجه افکند. وی در سال ۱۲۳۱ از آلمان دیدن کرد و با تصویب "قانونی به نفع امرا" اختیارات و امتیازاتی را که خودش و پسرش در حق خاوندان منظور داشته بود تسجیل کرد. فردریک حاضر بود آلمان را به شیوه فئودالیسم واگذارد، به شرط آنکه مخل آسایش و مزاحم وی نشوند تا بتواند آرای خود را در مورد ایتالیا عملی کند. شاید وی متوجه این نکته شده بود که نبرد بووین سیادت آلمان را در اروپا به پایان رسانیده بود و قرن سیزدهم تعلق به فرانسه و ایتالیا داشت. تاوان غفلت فردریک از آلمان شورش و خودکشی پسرش بود.

از میان احساسات آتشین مردمان سیسیل که به چندین زبان مختلف تکلم می‌کردند، دست فرمانروای مستبدی چون فردریک نظم و رفاهی پی افکند که همه را بی اختیار به یاد دوران

پرشکوه سلطنت روزه دوم میانداخت، ساراسنهای سرکش کوهنشین را دستگیر کردند و به ایتالیا بردند و آنها را به عنوان سربازان مزدور تربیت کردند، و همین قبیل افراد بودند که موثقتین افراد سپاه فردریک را تشکیل دادند. با این مقدمه، به سهولت میتوان پی برد که پاپها تا چه حد از دیدن مبارزان مسلمان به سرداری یک امپراتور مسیحی در مبارزه با لشکریان پاپ خشمناک میشدند. قانونا پایتخت سیسیلهای دو گانه، که آن را به اختصار رنیو میخواندند، همان شهر پالمو بود، اما پایتخت واقعی را شهر فودجا به حساب میآوردند.

فردریک ایتالیا را به مراتب شدیدتر از اکثر ایتالیاییان دوست میداشت. وی از این نکته در شگفت بود که جایی که ایتالیا وجود داشت به چه سبب فلسطین در نظر یهوه این سان قدر و منزلت یافته بود. فردریک قلمرو جنوبی خویش را نوردیده، "مامنی در میان طوفانها، و بهشتی در وسط صحرايي از خار مگیلان" میدانست. در ۱۲۲۳، وی در شهر فودجا شروع به ساختن دژ و کاخ عظیم پیچ در پیچی کرد که امروزه از آن بنا فقط دروازه‌های به جا مانده است. دیری نگذشت که در حول و حوش کاخ وی، کاخهای متعددی برای سکونت درباریان و ملازمانش برپا شد. فردریک از اشراف ایتالیایی قلمرو خویش دعوت کرد تا در دربارش به سمت غلام بچه خدمت کنند. در چنین محیطی این گونه افراد بتدریج، بعد از طی مدارج مختلف و انجام وظایف متعدد، به مقامات عالی حکومتی ارتقا مییافتند. در راس تمامی آنها پیتر و دلا وینه قرار داشت که از مدرسه حقوق بولونیا فارغالتحصیل شده بود. فردریک وی را صدراعظم خویش کرد و همچون برادر یا فرزندی عزیزش میداشت. در فودجا، درست به همان نحو که هفتاد سال بعد در پاریس اتفاق افتاد، حقوقدانان در اداره امور مملکتی جانشین روحانیان شدند. در اینجا، یعنی نزدیکترین کشور به مقر پاپ رم، تفکیک امور حکومت از دین به درجه کمال رسیده بود. شخصی چون فردریک که در عصری پر هرج و مرج پرورش یافته و از خوان آرای مشرق زمین برخوردار شده بود هرگز به خاطرش خطور نمیکرد که هیچ قوهای جز حکومت سلطنتی بتواند کشوری را اداره کند. به ظاهر، وی با خلوص نیت اعتقاد داشت که بدون وجود یک حکومت مقتدر مرکزی، افراد تباه خواهند شد، یا خود را بر اثر جهل یا جنگ یا ارتکاب جرایم بارها بینوا خواهند کرد. وی مانند بارباروسا به نظام اجتماعی بیشتر اهمیت میداد تا به آزادی مردم، و معتقد بود پادشاهی که با کفایت تمام آرامش را در قلمرو خویش حفظ کند حق برخورداری از جمیع تجملات در دسترس خود را دارد. در حکومت خود تا حدودی برای مردم حق اظهار نظر قایل بود، به این معنی که در پنج نقطه از سیسیلهای دو گانه، سالی دوبار، مجالسی تشکیل میداد تا به مشکلات، شکایات، و جرایم محلی رسیدگی شود. در این قبیل مجالس نه فقط اعیان و اسقفان محل عضویت داشتند، بلکه به امر وی هر شهر مهمی چهار نماینده و بقیه شهرها هر کدام دو نماینده به آنها گسیل میداشتند.

از این گذشته، در سایر مسائل، فردریک پادشاهی بود خودکامه. وی از این قاعده کلی و اصل اساسی حقوق مدنی روم پیروی میکرد که عموم رعایا

حق انحصاری قانونگذاری را به شخص امپراطور تفویض کرده اند. فردریک در ملفی، بیشتر در پرتو مهارتی که پیتر و دلا وینیه در امور حقوقی داشت، به نشر قوانینی اقدام کرد (۱۲۳۱) موسوم به لیبر آو گوستالیس که از دوران امپراطوری یوستینیانوس به این طرف اولین اصول حقوقی بود که به اسلوبی علمی تدوین میشد، و کاملترین مجموعه قانونشناسی در تاریخ حقوق به شمار میرود. از یک لحاظ میتوان آن را قانوننامه‌های ارتجاعی دانست: کلیه امتیازات طبقاتی فئودالیسم را میبذیرفت و حقوق کهنسالی را که شخص خواند در مورد سرف داشت حفظ میکرد، اما از بسیاری جهات قانوننامه‌های بود متری، چنانکه اشراف را از اختیارات وضع قوانین، رسیدگی به امور حقوقی، و ضرب سکه محروم، و این امور را در دست حکومت متمرکز میساخت، دادرسی از طریق دوئل و اوردالی را منسوخ میکرد، برای رسیدگی به جرایمی که تا این تاریخ، به شرط نداشتن مدعیان خصوصی، بدون مجازات میماند دادستان معین کرد، تاخیر و کوتاهی در دادرسی را ناپسند شمرد، به قضات توصیه کرد که از اطاله کلام و کلای اصحاب دعوی جلوگیری کنند. و مقرر داشت که محاکم کشوری باید همه روزه جز روزه‌های تعطیل عمومی به کار پردازند. مثل اکثر فرمانروایان قرون وسطی، فردریک با دقت تمام به تنظیم اقتصاد مملکت خویش پرداخت. برای خدمات و کالاهای مختلف یک "نرخ عادلانه" تعیین شد. حکومت تولید نمک، آهن، فولاد، شاهدانه، قیر، قماشهای رنگ شده و پارچه‌های حریر را در حوزه انحصار خود آورد.

کارخانه‌های پارچه‌بافی خود را به کمک زنان زر خرید مسلمان و سرپرستی خواجگان اداره کرد، کشتارگاه‌ها و گرمابه‌های عمومی را مالک بود و اداره میکرد؛ مزارع نمونه به وجود آورد، کاشت پنبه و نیشکر را تشویق کرد، شر جانوران موذی را از بیشه‌ها و کشتزارها دفع کرد، و به احداث جاده‌ها و پلها و حفر چاه‌ها برای رسانیدن آب به مردم همت گماشت. بازرگانی خارجی اکثر به دست حکومت انجام میگرفت و کالاهای تجاری را ناوهای حمل میکردند متعلق به دولت که کارکنان یکی از آنها بالغ بر سیصد میشدند. عوارض و باجهای وسایط نقلیه داخلی به حداقل تخفیف یافت، اما تعرفه‌های گمرکی که بر صادرات و واردات تعلق میگرفت بزرگترین منبع درآمد حکومت را تشکیل میداد. از آنجا که حکومت فردریک مثل تمام حکومت‌های عالم همواره مصارفی برای درآمدهای خویش داشت، مالیاتهای متعدد دیگری نیز از مردم گرفته میشد. در واقع پیدایش پول رایج بر اساس اصولی صحیح و موازین اخلاقی متقن را باید از افتخارات دوران زمامداری فردریک به حساب آورد.

فردریک به منظور آنکه چنین کشور یکپارچه عظیمی را بدون اتکا به مسیحیتی که طبیعتاً با وی سر دشمنی داشت با ابهت و مقدس سازد، سعی کرد تا تمام آن حرمت و شکوهی را که حریم امن یک امپراطور رومی در نظر مردم داشت در وجود خویش جمع کند، بر روی مسکوکات بسیار ظریف وی هیچ کلمه‌های یا نشانهای دیده نمیشد که حکایت از کیش مسیحیت کند، بلکه

یک روی آنها، به سنت روم باستانی، دور تا دور، کلمات اختصاری Aug / Cesar/ ROM / IMP (امپراتور/روم/قیصر/آوگوستوس) و در روی دیگر، تصویر عقاب رومی و دور تا دور آن نام فردریک نقش شده بود، به مردم می‌موختند که امپراتور از لحاظی پسر خداست؛ قوانین وی گردآورده‌های است از عدالت ربانی، و همیشه شخص وی را با کلمه یوستیتیا (دادخواه) یعنی تقریباً به عنوان شخص سوم از اقانیم سه گانه جدید یاد میکردند. از آنجا که فردریک مشتاق بود که در صفحات تاریخ و گالریهای هنری در کنار امپراتوران روم باستان قرار گیرد، مجسمه‌سازان را مامور کرد تا تندیسهایی چند از وی با سنگ بتراشند، بر بالای پلی در محل ولتورنو، و بر بدنه دروازه‌های در کاپوا، تصویر وی و ملازمانش را، به سبک قدیم، به صورت برجسته نقش کردند، لکن از این آثار هیچ چیز به جا نمانده است جز سر زنی بسیار زیبا. این جهدی که در دوران قبل از رنسانس برای احیای هنر کلاسیک مبذول شد نتیجه‌های نداد و در زیر سیل سبک گوتیک از میان رفت.

با وجودی که فردریک علاوه بر مقام پادشاهی وضع شبه الاهی یافته بود و مدام برای ترقی مملکتش تلاش میکرد، این امکان برایش بود که از تمام شئون زندگی در دربار خویش در فودجا بهره‌مند شود. خیل عظیمی از بندگان، که بسیاری از آنها ساراسنها بودند، به رفع نیازمندیهای امپراتور و تمشیت دستگاه اداری وی میپرداختند. در ۱۲۳۵ چون دومین زنش درگذشت، مجدداً ازدواج کرد. زن جدیدش ایزابلا، شهزاده خانم انگلیسی، از درک آرا یا اصول اخلاقی شوهر عاجز بود، به همین سبب از انظار غایب شد، در حالی که فردریک اوقات را با معشوقه‌هایش میگذرانید و از این مواسفتها صاحب فرزند نامشروعی شد. دشمنانش وی را متهم به داشتن حرمسرای کردند، و گرگوریوس نهم تهمت لواط بر وی بست. فردریک در مقام مدافعه توضیح داد که کلیه بانوان و نوجوانان سیاه و سفید را به علت مهارتشان در آوازخوانی، رقص، عملیات آکروباسی، یا سایر تفریحاتی که بر وفق سنت در دربارهای پادشاهان مرسوم بود استخدام کرده است. علاوه بر این، وی محلی را اختصاص به نگاهداری حیوانات درنده داده بود، و گاهی هنگام سفر، جماعتی از بردگان ساراسن، در حالی که تعدادی پلنگ، سیاه گوش، شیر، یوزپلنگ، بوزینه، و خرس را به زنجیر بسته بودند، در عقب امپراتور حرکت میکردند. فردریک عشق مفرطی به شکار و قوشبازی داشت و پرندگان عجیب را گرد می‌آورد؛ برای پسرش مانفرد رساله‌های جالب و علمی در بیان شکار با باز تصنیف کرد. بعد از شکار علاقه و اشتیاق مفرطی به گفتگوهای فاضلانه و دلچسب داشت. خلوت کردن با اشخاص همفکر و مطلع را بر دست و پنجه نرم کردن دلیران در میدان مرجح می‌شمرد. خود وی فاضلترین سخندان عهد خویش بود. در شوخطبعی و حاضر جوابی شهرتی بسزا داشت. این فردریک احتیاجی به ولتر نداشت، خودش ولتر خود بود. وی به نه زبان مختلف

(۱) فردریک کبیر، شاه پروس، با ولتر دوستی بسیار صمیمانه‌ای داشت، و شامهای فلسفی نیمشب او در سان سوسی (مقرش در پوتسدام) محل تبادل افکار و گفتگوهای جالب و آموزنده بود. مراد نویسنده این است که وی (فردریک دوم) هم شاه بود و هم ولتر خویش. - م.

صحبت میکرد و به هفت تا از آنها چیز مینوشت. با ملک کامل، که بعد از پسران خویش وی را عزیزترین دوست خود میشمرد، به عربی مکاتبه میکرد^۲ به داماد خویش، یوحنا و اتاتسز امپراتور یونانی، نامه های خویش را به زبان یونانی مینوشت^۳ و هر موقع به پادشاهان و امرای غرب نامه میفرستاد، زبان لاتین را وسیله ابلاغ منویات خود قرار میداد. دستیاران وی - به ویژه پیترو دلا-وینیه - در اسلوب پسندیده منشآت لاتینی خود زبان کلاسیک روم را سرمشق خود ساختند. این جماعت روحیه دوران باستان روم را درک کردند، و با آن کوس برابری زدند، و تقریباً بر اومانیستهای عهد رنسانس پیشی گرفتند. خود فردریک شاعری بود که اشعار ایتالیاییش مورد تمجید دانتی قرار گرفت. غزلیات و اشعار بزمی پرووانس و جهان اسلامی به دربار وی راه پیدا کرد و در سینه های جوانان اشرافی که در آنجا به خدمت مشغول بودند ضبط شد. امپراتور، مانند یکی از خلفای مقتدر بغداد، دوست داشت که پس از اشتغال روزانه به امور حکومت یا شکار یا جنگ، بساط بزم بگسترده، زنان زیاروی بر گردش حلقه زنند، و شعرا در مدح جلال او و لطف آن مهرویان به غزلسرای مشغول شوند.

فردریک هر چه بیشتر پا به سن میگذاشت رغبت زیادی به علوم و فلسفه نشان میداد. در این مورد بیش از هر رشته و فنی میراث اسلامی سیسیل وسیله انگیزش وی شد. خودش شخصاً بسیاری از شاهکارهای زبان عربی را خواند، فیلسوفان و دانشمندان مسلمان و یهودی را به دربار خویش آورد، و محققان را اجیر کرد تا متون کلاسیک علمی یونانی و اسلامی را به زبان لاتینی ترجمه کنند. علاقه وی به علوم ریاضی چندان زیاد بود که پادشاه مصر را وادار کرد تا یک نفر ریاضیدان معروف اسلامی، الحیفی، را به دربار وی اعزام کند. خودش با لئوناردو فیوناتچی، بزرگترین ریاضیدان مسیحی عصر، دوستی صمیمی بود. فردریک مثل مردمان عهد خویش پابند پاره های خرافات بود و در مباحثی مثل علم احکام نجوم و کیمیاگری غور و کاوش میکرد. وی عالم همه فن حریف معاصر، مایکل سکات، را به هر حیلتی بود به دربار خود آورد و نزد وی به مطالعه و تحقیق در علوم مکنونه، شیمی، فن استخراج فلزات، و فلسفه مشغول شد. حس کنجکاوی وی عالمگیر شد. نه تنها مسائل و معضلات مربوط به علوم و فلسفه را برای فضلالی دربار خویش میفرستاد، بلکه در حل این قبیل دشواریها از دانشمندان کشورهای دوردستی چون مصر، عربستان، سوریه، و عراق عرب نیز مدد میخواست.

به امر وی، باغ وحشی نه برای سرگرمی بلکه به خاطر تحقیقات علمی دایر شده بود^۴ و تجربیاتی درباره پرورش پرندگان خانگی، کبوتر، اسب، شتر، و سگ صورت میگرفت. قوانینی که درباره شکار و تحریم شکار در فصول معینی وضع کرد مبتنی بر آمار و اطلاعات دقیقی بود که در باب

فصول جفتگیری و زاد و ولد جانوران به دست آمده بود - مشهور است که حیوانات ناحیه آپولیا، به عنوان قدردانی از عمل فردریک، نامه محبت آمیزی به حضورش فرستادند. از جمله قوانین موضوعه وی نظامات روشنفکرانه‌ای بود درباره پزشکی، اعمال جراحی و فروش داروها. وی با تشریح اجساد موافق بود؛ پزشکان مسلمان از احاطه و اطلاع جامعه وی بر کالبدشناسی متحیر بودند. حیطة و عمق تبحر وی در فلسفه از تقاضایی که نزد پاره‌های از علمای اسلامی فرستاد کاملاً هویداست. فردریک از آنها استدعا کرد تا پاره‌های از اختلافاتی را که میان نظرات ارسطو و اسکندر افرویدی در باب ابدیت جهان وجود داشت حل و رفع کنند. به همین سبب بود که مایکل سکات خطاب به وی گفت: "ای امپراتور نیکبخت! براستی اعتقاد دارم که اگر قرار میبود کسی را به علت دانش وی از مرگ معاف سازند، تو درخور چنین پاداشی بودی."

فردریک از بیم آنکه مبادا معلومات فضایی که در دربار خویش گرد آورده بود با درگذشت آنها از بین برود، به سال ۱۲۲۴ دانشگاه ناپل را تاسیس کرد - و آن نمونه بینظیری از یک دانشگاه قرون وسطایی بود که بدون اجازه مقامات روحانی قدم به عرصه وجود مینهاد. وی فضایی را که در کلیه هنرها و علوم تبحر داشتند به جرگه اساتید آن دانشگاه دعوت کرد و برای آنها مستمریهای گزافی مقرر داشت؛ و برای آنکه دانشجویان واجد شرایط اما تهیدست بتوانند از مزایای چنین دانشگاهی برخوردار باشند، کمک هزینه‌ای برای آنها معین کرد.

فردریک جوانان کشور خود را از مسافرت به ممالک خارجی برای فراگرفتن تعلیمات عالیّه باز داشت. امیدوار بود که بزودی ناپل به عنوان یک مرکز تعلیمات حقوقی تالی بولونیا شود و بتواند افراد را برای اداره امور جمهوری تربیت کند. آیا فردریک شخص ملحدی بود وی در ایام کودکی فردی بود دیندار، و شاید تا موقعی که عزم جنگ صلیبی کرد هنوز به مبانی و اصول دین مسیح اعتقاد داشت. ظاهراً حشر و نشر وی با بزرگان و متفکران جهان اسلامی به این اعتقاد پایان بخشید. وی شیفته دانش اسلامی شد و فلسفه و علوم اسلامی را به مراتب بر دانش و آرای جهان مسیحی برتر دید. در مجلس دیت امرای آلمانی در فریولی (۱۲۳۲) وی یک هیئت نمایندگی مسلمانان را با آغوش باز به حضور پذیرفت و بعداً، جلو چشم اسقفان و شهزادگان، در مجلس ضیافتی که این ساراسنها به مناسبت حلول یکی از اعیاد اسلامی تشکیل داده بودند شرکت جست. مئیوپریس، وقایعنگار این عهد، چنین مینویسد: "دشمنان وی میگفتند که امپراتور احکام محمد[ص] را بیشتر از قوانین عیسی مسیح میپسندید و قبول داشت ... و دوستی وی نسبت به مسلمانان زیاده‌تر از مسیحیان بود." شایعه‌ای که از ناحیه گرگوریوس نهم ناشی شده بود این گفته را به فردریک نسبت میداد که: "سه تن شعبده‌باز چنان با تردستی معاصران خود را اغفال کردند که سلطه بر جهان از آن ایشان گردید. و آن سه موسی، عیسی، و محمد[ص] بودند." در تمام اروپا این سخن کفرآمیز بر

سر زبان خاص و عام بود. فردریک این شایعه را تکذیب کرد، لکن همین شایعه نظر عمومی را در طی آخرین بحران دوره زندگیش بر علیه وی مجهز کرد. بی شک وی آدمی بود وارسته از قیود دین، و درباره اصول عقاید دین مسیح، از جمله مسائلی مانند آفرینش جهان طبق روایات مذهبی، خلود فردی، و آبستن شدن مریم باکره، تردید داشت. در مقام رد شیوه دادرسی از طریق اوردالی، فردریک می‌رسید: "چگونه یک انسان میتواند باور کند که حرارت طبیعی آهن تفته بدون وجود علتی کافی سرد شود، یا آنکه، به سبب وجدانی بیحس، عنصر آب متهمی را "که در آن فرو کرده‌اند نپذیرد" در طول دوران زمامداریش فقط به احداث یک کلیسا مبادرت ورزید. وی در قلمرو خویش به پیروان ادیان و مذاهب مختلف تا حدی آزادی میداد. کاتولیکهای یونانی، مسلمانان و یهودیان اجازه داشتند بدون دردسر و مزاحمت به پیروی از تعالیم کیش خود مشغول باشند، لکن (صرفنظر از یک مورد استثنایی) از حق تدریس در دانشگاه یا تصدی مشاغل رسمی مملکتی محروم بودند. جمیع مسلمانان و عبرانیها موظف بودند لباسی خاص بپوشند تا تشخیص آنها از مسیحیان آسان باشد؛ نظیر جزیهای که امرای مسلمان از یهودیان و مسیحیان می‌گرفتند، در قلمرو فردریک نیز یهودیان و ساراسنها به عوض خدمت لشکری ملزم به پرداخت خراجی بودند. طبق قوانین موضوعه فردریک، دست شستن از آیین مسیح و قبول دین یهود یا اسلام عملی بود در خود مجازاتی سخت. لکن در ۱۲۳۵، هنگامی که به یهودیان فولدا اسناد داده شد که یک کودک مسیحی را کشته و خونش را گرفته‌اند تا در مراسم عید فصح به کار برند، فردریک به مدد آنها شتافت و این داستان را افسانه بیرحمانه و بیاساسی خواند. وی چند تن از فضلالی یهود را به دربار خویش آورده بود.

بزرگترین امر خلاف قاعده در دوران سلطنت مردی که این سان به اصالت عقل اهمیت میداد آزار و تعقیب بدعتگذاران بود. فردریک اجازه نمیداد که حتی اساتید دانشگاهش از آزادی فکر و بیان برخوردار باشند؛ این مزیتی بود که انحصار به شخص خود وی و دستیارانش داشت. مثل اکثر زمامداران، فردریک به لزوم دین برای نظام اجتماعی آگاه بود، و نمیتوانست به زیردستان خود اجازه دهد که تیشه به ریشه دین زنند. به علاوه، قلع و قمع بدعتها وسیله سهلی بود برای سازشی که گاه به گاه با پاپها لازم می‌آمد. در حالی که برخی دیگر از پادشاهان قرن سیزدهم از تشریک مساعی با دستگاه تفتیش افکار تردید داشتند، فردریک به تمام و کمال از آن طرفداری میکرد. تنها در این مورد بود که میان پاپها و بزرگترین دشمن ایشان توافق نظر کامل وجود داشت.

بتدریج که فرمانروایی فردریک در فودجا به سوی کمال گرایید، مقاصدش که متضمن اثرات بسیار زیاد بود روز به روز آشکارتر میشد. این نظرات عبارت بودند از استقرار سلطه وی در سراسر ایتالیا، احیای امپراطوری روم از طریق متحد کردن ایتالیا و آلمان، و شاید هم تبدیل شهر رم به پایتخت سیاسی و همچنین دینی دنیای غرب.

هنگامی که در سال ۱۲۲۶ وی اشراف و نمایندگان شهرهای ایتالیا را به تشکیل دیتی در کرمونا دعوت کرد، چون برای دوکنشین سپولتو نیز، که در آن موقع یکی از ایالات پاپی بود، دعوتنامه‌های فرستاد و به علاوه لشکریان خود را از میان سرزمینهای متعلق به پاپ حرکت داد، پرده از روی نیت خود برگرفت. پاپ نجبای سپولتو را از شرکت در آن دیت منع کرد. شهرهای لومبارد، که تصور کردند فردریک میخواهد آنها را نه اسما بلکه رسماً منقاد امپراطوری خویش کند، از اعزام نماینده خودداری ورزیدند؛ در عوض به تشکیل دومین اتحادیه لومبارد مبادرت جستند که عبارت از ائتلافی بود میان میلان، تورینو، برگامو، برشا، مانتوا، بولونیا، ویچنتسا، ورونا، پادوا، و ترویو. این شهرها متعهد شدند که در صورت تهاجم به دفاع از یکدیگر پردازند، و عهدنامه‌های برای بیست و پنج سال امضا کردند. بنابراین، دیت کرمونا تشکیل نشد. در سال ۱۲۳۴، فرزندش هانری علم مخالفت با پدر برافراشت و دست اتحاد به اتحادیه لومبارد داد. فردریک بدون هیچگونه سپاهی، منتها با مبالغ عظیمی زر، از ایتالیای جنوبی رو به سوی ورمس نهاد. به مجردی که خبر آمدن وی یا رسیدن سکه‌های طلا به گوش مردم رسید، فتنه خوابید. هانری را به زندان افکندند. وی هفت سالی را افسرده در کنج زندان گذرانید، و هنگامی که او را از محلی به زندان دیگری انتقال میدادند، اسب خود را به کنار صخره‌های راند و خویش را به درهای افکند و هلاک ساخت. پس از رفع این غایله، فردریک متوجه ماینتس شد، در آنجا دیتی را زیر نظر خویش تشکیل داد، و بسیاری از نجبایی را که حضور داشتند تشویق کرد تا با وی در مبارزه برای بازگرداندن قدرت امپراطوری در ناحیه لومباردی سهیم شوند. با کمک این قبیل نجبا بود که فردریک سپاه اتحادیه لومبارد را در کورتونووا شکست داد (۱۲۳۷)؛ کلیه شهرها به جز میلان و برشا تسلیم شدند. گرگوریوس نهم پیشنهاد وساطت کرد، اما امیال فردریک برای استقرار وحدت ایتالیا با عشقی که ایتالیاییان به آزادی داشتند سازشپذیر نبود.

در این موقع بخصوص، پاپ گرگوریوس، هر چند که نود سال از عمرش میگذشت و علیل بود، تصمیم گرفت که با شهرهای اتحادیه لومبارد متحد شود، خطر را به جان بخرد، و اختیارات غیر روحانی پاپها را موکول به جنگ کند. پاپ چندان علاقهای به شهرهای لومبارد نداشت؛ وی نیز مانند فردریک معتقد بود که آزادی این قبیل شهرها وسیله‌ای است برای منازعه و هرج

و مرج، و میدانست که شهرهای لومبارد پناهگاه بدعتگذارانی بود که آشکارا با ثروت و اختیارات ملکی کلیسا دشمنی میورزیدند. درست در همین ایام، بدعتگذاران شهر محاصره شده میلان محرابها را ملوث و تندیسهای عیسی بر سر صلیب را وارونه آویزان میکردند. لکن اگر فردریک بر این شهرها دست مییافت، ایالات پاپی از همه طرف با ایتالیایی متحد و امپراطوری واحدی محصور میشد که در راس آن یک دشمن مسیحیت و کلیسا قرار داشت. در ۱۲۳۸، گرگوریوس، ونیز و جنووا را تشویق کرد تا در جنگ با فردریک به وی و اتحادیه لومبارد ملحق شوند، و طی نامه سرگشاده تندی امپراطور را متهم به الحاد، کفرگویی، ستمگری، و تمایل به انهدام قدرت کلیسا کرد؛ در ۱۲۳۹ فردریک را تکفیر و به یک یک نخست کشیشان کاتولیک رومی فرمان داد که امپراطور را یاغی اعلام کنند؛ و کلیه رعایایش را از قید سوگند وفاداری نسبت به شخص امپراطور رها کنید. فردریک در بخشنامههای خطاب به پادشاهان اروپا اتهام کفرگویی و بیحرمتی به دیانت را رد، و پاپ را متهم کرد که درصدد انهدام امپراطوری برآمده است و میخواهد کلیه سلاطین را به زیر یوغ دستگاه پاپی درآورد. به این نحو تلاش نهایی میان امپراطوری و دستگاه پاپی آغاز شد. پادشاهان اروپا مراتب همدردی خود را به فردریک ابلاغ کردند، لکن به تقاضای کمک به او چندان توجهی مبذول نداشتند. طبقه نجبای آلمان و ایتالیا جانب وی را گرفتند، زیرا امیدوار بودند که به این وسیله اساس فئودالیسم را تحکیم کنند و شهرها را فرمانبردار خویش سازند. در خود شهرها، طبقات متوسط و پایین عموماً از پاپ طرفداری میکردند؛ بار دیگر رقابت گروه های سیاسی گوتلفها و گیلینها- که اولی هواخواه امپراطور، و دومی مدافع دستگاه پاپی بود - احیا شد؛ حتی شهر رم از این دو دستگی برکنار نماند، و در آنجا نیز فردریک طرفداران فراوان داشت. هنگامی که وی با سپاه قلیلی به نزدیکی رم رسید، شهرها یکی پس از دیگری دروازه های خود را چنان به روی او گشودند که گویی قیصر دومی از راه آمده است. گرگوریوس، که اینک شکست را به چشم خویش میدید، به نشانه سوگواری، با جماعتی از کشیشان در معابر پایتخت به حرکت درآمد. شجاعت و اندام نحیف پاپ فرتوت قلوب مردم شهر رم را به رقت آورد، و بسیاری خود را برای حراست وی مسلح ساختند. فردریک که مایل نبود کارش با پاپ به جای باریکی کشد، از آمدن به شهر رم صرفنظر کرد و فصل زمستان را فودجا گذرانید. وی امرای آلمانی را تشویق کرده بود تا تاجشاهی بر سر پسرش کونراد نهند و او را پادشاه رومیان بشناسند (۱۲۳۷). وی داماد لایق اما سفاک خویش، اتسلینو دا رومانو، را به حکومت ویچنتسا، پادوا، و ترویزو گماشته و اداره دیگر شهرهایی را که تسلیم شده بودند به فرزند محبوبش انتسیو محول کرده بود. انتسیو جوانی بود رعنا، مغرور، سرخوش، در میدان نبرد دلاوری شجاع و ادیبی فاضل، که به قول پدرش "از لحاظ صورت و اندام" شباهت تام و تمامی به وی داشت. امپراطور در بهار ۱۲۴۰ راونا و فانتسا را تسخیر و در ۱۲۴۱ بنونتو، مرکز لشکریان

پاپ، را ویران کرد. ناوگان وی جلو کاروانی از کشتیهای جنووا را که حامل جماعتی از کشیشان، روسای دیرها، اسقفان و کاردینالیهای فرانسوی و اسپانیایی و ایتالیایی عازم رم را گرفت. فردریک این جماعت را به عنوان گروگان در آپولیا نگاه داشت تا در مقام معامله با پاپ از وجود آنها استفاده کند. بزودی فرانسویها را آزاد کرد، لکن دوران طویل بازداشت بقیه و مرگ برخی از آنها در زندان وی، اروپایی را که عادت به حفظ حرمت و مصونیت روحانیان داشت سخت متوحش و متالم ساخت. بسیاری از مردم اکنون پیشگویی رازوری یوآکیم دافیوری نام را، که چند سال پیش از این وقایع خبر از آمدن ضد مسیح داده بود - و فردریک را جز او کس دیگری نمیدانستند - باور میکردند. فردریک حاضر شد که به شرط صلح با گرگوریوس، زندانیان را آزاد کند، لکن پاپ فرتوت حتی تا موقع نزع (۱۲۴۱) ثابتقدم ماند. اینوکتیوس چهارم اهل سازش بیشتری بود، وی به تشویق سنلویی با شرایط صلح موافقت کرد (۱۲۴۴). اما شهرهای لومبارد حاضر به تصویب چنین عهدنامه‌های نشدند و به پاپ خاطر نشان کردند که گرگوریوس متعهد شده بود جداگانه با فردریک به عقد صلح مبادرت نکند. اینوکتیوس مخفیانه رم را ترک گفت و به لیون گریخت.

فردریک دوباره به جنگ پرداخت و اکنون هیچ قوایی ظاهراً نمیتوانست وی را از تسخیر و تصرف ایالات پاپی و استقرار قدرتش در رم مانع آید. اینوکتیوس نخست کشیشان کلیسا را به شورای لیون احضار کرد؛ شورای لیون حکم تکفیر امپراطور را تجدید و او را به جرم اعمال منافی عفت، بیدینی، و غدر نسبت به پاپ، سرور مسلم وی، عزل کرد (۱۲۴۵). بر اثر تشویق پاپ، جماعتی از اسقفان و نجبای آلمانی هانری راسپه را به امپراطوری برداشتند و هنگامی که وی در گذشت، ویلهلم فونهلانت را به جانشینی وی برگزیدند. حکم تکفیر در مورد کلیه هواخواهان فردریک صادر، و جمیع مراسم مذهبی در تمامی سرزمینهایی که نسبت به وی وفادار بودند ممنوع شد. به علاوه بر علیه وی و پسرش انتسیو فرمان جهاد داده شد و به کلیه افرادی که برای رهایی خاک فلسطین به سپاه صلیبی پیوسته بودند وعده داده شد که، در صورت شرکت در مبارزه با امپراطور کافر از جمیع مزایایی که خاص صلیبیون بود برخوردار شوند. فردریک، که زمام نفس را به دست نفرت و حس انتقامجویی داده بود، اکنون هر مفری را مسدود کرد. وی به نشر اعلامیه‌های تحت عنوان "بیانیه اصلاح" اقدام نمود که در آن کشیشان را به عنوان دنیاپرستانی "سرمست از پیروی هواهای نفسانی که سیل روزافزون مال و منال تقوای آنها را خفه کرده است" تقییح کرد. وی، در سراسر سیسیلهای دوگانه، برای تقویت بینه مالی خود در جنگ، خزاین کلیساها را ضبط کرد. هنگامی که شهری در آپولیا به قصد دستگیری وی علم شورش برافراشت، به فرمان فردریک، چشم یک یک سلسله‌جنگبانان آن بلوا را درآوردند، آنگاه جوارح آنان را قطعه قطعه کردند، سپس آنها را به قتل رسانیدند. چون پسرش کونراد تقاضای کمک از پدر کرده بود، فردریک عازم آلمان شد. ضمن راه در تورینو به وی خبر دادند

که پارما پادگان وی را قلع و قمع کرده است، پسرش انتسیو در خطر است و سراسر ایتالیای شمالی، حتی سیسیل، سر به شورش برداشته است. فردریک شهرها را یکایک مورد هجوم قرار داد، فتنه ها را یک یک خوابانید، از هر کدام آنها گروگانهایی گرفت و هنگامی که این شهرها بار دیگر سر به عصیان برداشتند، آن نفرات را به قتل رسانید. در میان اسیران، هر کس را که معلوم میشد از رسولان پاپ است دست و پا میبردند، و معمولاً در این گونه موارد سربازان ساراسنها را، که در مقابل سرشک و تهدیدات مسیحیان مصون بودند، به دژخیمی میگماشتند.

در اثنای محاصره پارما، فردریک که شکیبایی آن نداشت دست روی دست بگذارد، به اتفاق پسرش انتسیو و پنجاه تن از شهسواران عازم اراضی باتلاقی مجاور شهر شد تا در آنجا به صید پرندگان آبی وقت بگذرانند. در حالی که این عده پی شکار رفته بودند، مردان و زنان پارما دست از جان شستند و بر لشکریان فردریک تاختی بردند و آن قوای مغشوش و بیسردار را غافلگیر کرده، گنجینه ها و حرم و مجموعه جانورانی را که جزئی از کوکبه امپراطور بود به غنیمت بردند. فردریک مالیاتهای گزافی بر مردم تحمیل کرد، از نو لشکری آراست و دوباره به جنگ برخاست. دلایل و مدارکی نزد وی بردند که ثابت میکرد صدراعظم مورد اعتماد وی، پیتر و دلا وینیه، مشغول توطئه است تا مگر وی را تسلیم دشمن کند. به امر فردریک وی را دستگیر و کور کردند، و وی آن قدر سر خود را بر دیوار زندان کوفت تا همانجا درگذشت (۱۲۴۹). در همان سال خبر رسید که انتسیو در نبرد لافوسالتا به دست لشکریان بولونیا اسیر شده است. مقارن همین ایام، طبیب فردریک در صدد برآمد و لینعمت خود را مسموم کند. این ضربات پیاپی روحیه امپراطور را خرد کرد، به طوری که خودش را از معرکه جنگ بیرون کشید و به آپولیا رفت. در ۱۲۵۰، سرداران وی به یک سلسله فتوحات عدیده نایل آمدند و ظواهر احوال دلالت بر آن میکرد که ورق به نفع فردریک برگشته است. سن لویی، پادشاه فرانسه که در مصر به دست مسلمانان اسیر شده بود، از اینوکتیوس چهارم خواست که به جنگ پایان دهد تا فردریک بتواند به مدد صلیبیون بشتابد. لکن درست هنگامی که بارقه امید دوباره ظاهر میشد، بدن را یارای ماندن نمانده بود. اسهال خونی، آن الاهی انتقام که بسیاری از پادشاهان قرون وسطی را خوار کرد، امپراطور مغرور را از پا در آورد. وی از پاپ تقاضای بخشش کرد، پاپ نیز وی را بخشید. به این نحو، مردی که پابند هیچ دینی نبود جامه خاص یکی از رهبانان سیسترسیان را برتن کرد و در سیزدهم دسامبر سال ۱۲۵۰ در فیورنتینو درگذشت. مردم زمزمه میکردند که شیاطین روحش را برداشته و از دهانه آتشفشان اتنا به دوزخ روانه کردهاند. نفوذ وی آن قدرها آشکار نبود. به زودی امپراطوریش فرو ریخت و در تمامی قلمرو او هرج و مرجی حکمفرما شد عظیمتر از آنچه پیش از وی وجود داشت. وحدتی که فردریک در راه رسیدن به آن جنگید بزودی حتی در آلمان ناپدید شد، و شهرهای ایتالیایی از پی آزادی

و

انگیزش خلاقه آن دچار آشوب و بیدادگری جداگانه دوکاهها و طبقه کوندوتیره هایی شدند که، به طور ناخودآگاه، همان بیقیدی فردریک به اصول اخلاقی، آزادی عقلانی وی، و حمایتی را که وی از هنر و ادبیات میکرد به ارث بردند. هوش مردانه عاری از هر گونه قید اخلاقی، که در دوره رنسانس از ویژگیهای سلاطین مستبد شد، در واقع طینی بود از سجایا و فکر فردریک، منتها بدون لطف و فریبندگی وی. تعویض کتاب مقدس با آثار کلاسیک روم و یونان، و جایگزین کردن تعقل به جای ایمان. طبیعت به جای خداوند، و ضرورت به جای مشیت الهی، همه در آرا و دربار فردریک ظاهر شد، و بعد از فاصله مختصری که در خلال آن هنوز پندارهای متعارفی رواج داشت، این نظام نوین، افکار اومانیستها و فلاسفه رنسانس را تسخیر کرد. فردریک یک قرن قبل از آنکه عصر رنسانس آغاز شود، "دل در گرو رنسانس" داشت. هنگامی که ماکیاولی به تصنیف اثر خویش شاهزاده دست زد، غرضش سزار بورژیا بود، اما در واقع فلسفهای که از قلم ماکیاولی تراوش میکرد تعلق به فردریک داشت. نیچه در نوشته های خویش بیسمارک و ناپلئون را در نظر داشت، لکن خود را مدیون نفوذ فردریک میشمرد، و میگفت که "به سلیقه من، وی اولین اروپایی بوده است." نسلهای آینده، که از اصول اخلاقی این امپراتور بزرگ منزجر و از قوه هوش وی متحیر بودند و به طور مبهمی عظمت امپال وی را در بسط امپراطوری متحدی تقدیر میکردند، بارها این جمله را که از قلم تاریخنویس قرون وسطایی، مئیوپریس، در نعت فردریک تراوش کرده بود به کار میبردند: "دگرگون کننده شگفتانگیز، و اعجاز عالم".

VI تجزیه ایتالیا

فردریک در وصیتنامه خویش امپراطوری را به پسرش کونراد چهارم واگذاشت، و فرزند نامشروع خود مانفرد را نایبسلطنه ایتالیا کرد. تقریباً همه جا در ایتالیا مردم علیه مانفرد سر به شورش برداشتند. ناپل، سپولتو، آنکونا، فلورانس تسلیم نمایندگان پاپ شدند. اینوکنتیوس چهارم از شنیدن این خبر فریاد زد: "بگذار آسمانها در این مسرت سهم گردند و زمین شادمان شود." پاپ فاتح به ایتالیا بازگشت، ناپل را مقرر فرماندهی لشکریان خود ساخت، در صدد الحاق سیسیلهای دو گانه به ایالات پاپی برآمد، و به فکر افتاد که از سروری فایقه خویش بر شهرهای ایتالیای شمالی که تا این تاریخ بیواسطه بود اندکی بکاهد. لکن این شهرها در عین حال که با پاپ در ستایش پروردگار شریک بودند، تصمیم داشتند که از استقلال خویش نه فقط در برابر امپراطور بلکه در برابر دستگاه پاپی رم نیز دفاع کنند. در همین اثنا، اتسلینو و اوبرتو پالایوچینو چندین شهر را در مقابل تعهدات با کونراد در دست داشتند، هیچ کدام از این دو حرمتی برای دین قایل نبودند، در قلمرو آنها بدعت رونق داشت، و خطر آن در میان بود که سراسر ایتالیای شمالی از چنگ کلیسا بیرون رود. ناگهان کونراد جوان با لشکر تازه نفسی از

آلمانها از کوه های آلپ سرازیر شد، شهرهای یاغی را بار دیگر تصرف کرد، و پیروزمندانه قدم به خاک سیسیلهای دوگانه گذاشته بود که به مرض تب و نوبه درگذشت (مه ۱۲۵۴). مانفرد لشکریان امپراطوری را زیر فرمان گرفت و سپاهیان پاپ را در نزدیکی فودجا شکست داد (دوم دسامبر). هنگامی که خبر این شکست را به رم بردند، اینوکتیوس در بستر نزع افتاده بود. وی در عین نومیدی جان سپرد، و در دم بازپسین به زمزمه گفت: "خداوندا، تو آدمیزاده را به سبب شرارتش فاسد کرده‌ای." باقی این داستان جز هرج و مرجی شکوهمند چیزی نیست. پاپ آلکساندر چهارم به تدارک جهادی علیه اتسلینو پرداخت. در این مبارزه آن مرد شقی، زخمی و اسیر شد، اما حاضر به قبول خوراک و دیدن اطبا و کشیشان نشد؛ در نتیجه، بیآنکه توبه و طلب بخشایش کرده باشد، بر اثر گرسنگی جان داد (۱۲۵۹). برادرش آلبریگو، که او نیز به همین سان به واسطه ارتکاب به یک سلسله جرایم و اعمال وحشیانه مقصر بود، دستگیر شد، در جلو چشمش همسر و کودکان او را شکنجه دادند، آنگاه با گازانبر پوست از بدنش جدا کردند؛ هنوز زنده بود که او را به دم اسبی بستند و بدنش را آن قدر روی زمین کشیدند تا جان سپرد. مسیحیان و ملحدان اینک هر دو به یک شیوه دست به اعمال وحشیانه میزدند؛ و فقط مانفرد حرامزاده سرخوش و رعنا بود که در این ستمگریها سهمی نداشت. مانفرد بعد از آنکه لشکریان پاپ را دوباره در مونتاپرتو شکست داد (۱۲۶۰)، در عرض شش سال بعد، مالکالرقاب ایتالیای جنوبی بود. در این مدت وی فرصت کافی برای شکار، آوازخوانی، و سرودن اشعار داشت و، به طوری که دانتی گفته است، "نواختن سازهای زهی هیچ کس در پهنای آفاق مانند وی پیدا نمیشد." پاپ اوربانوس چهارم چون از پیدا کردن کسی که در ایتالیا بتواند از عهده مانفرد برآید نومید شده و تشخیص داده بود که دستگاه پاپی از این به بعد برای حراست خویش باید متکی بر فرانسه باشد، دست به دامان لویی نهم زد تا سیسیلهای دوگانه را به عنوان تیول قبول کند. لویی خودداری ورزید، لکن اجازه داد که برادرش شارل د'آنژو دیهیم "سلطنت ناپل و سیسیل" را از دست اوربانوس قبول کند (۱۲۶۴). شارل به همراه سی هزار نفر از سپاهیان فرانسوی از خاک ایتالیا عبور کرد و لشکریان مانفرد را، که تعدادشان کمتر بود، هزیمت داد. مانفرد که عرصه را بر خود تنگ دید، به میان دشمن جست و به مرگی شرافتمندانهتر از مرگ مولای خویش نایل آمد. کونرادین، فرزند پانزدهساله کونراد، از آلمان برای مقابله با شارل به حرکت درآمد، لکن در محل تالیاکوتسو هزیمت یافت، و به سال ۱۲۶۸ در میدان بازار شهر ناپل، جلو انظار عامه، سرش را از تن جدا کردند. با مرگ کونرادین و نیز مرگ انتسیو، که چهار سال بعد از این واقعه پس از مدت درازی در حبس روی داد، خاندان هوهنشتاوفن به سرنوشت اسفناکی دچار شد. امپراطوری مقدس روم به شیخی تشریفاتی مبدل شد، و رهبری اروپا به دست فرانسه افتاد.

شارل ناپل را پاتخت خود کرد، در سیسیلهای دوگانه یک بوروکراسی و یک طبقه اشرافی

فرانسوی به وجود آورد، لشکریان رهبانان و کشیشان قلمرو خود را فرانسوی کرد، و در حکومت خویش به قدری نسبت به مردم مستبد و بیاعتنا بود و چنان از رعایای خود مالیاتهای گزاف میگرفت که همه آرزو داشتند فردریک دوباره سر از خاک به در کند، و گرایش پاپ کلمنس چهارم بر آن بود که از پیروزی دستگاه روحانیت متأسف باشد. در روز دوشنبه عید قیام مسیح سال ۱۲۸۲، هنگامی که شارل در راس ناوگان خویش در تدارک حرکت برای فتح قسطنطنیه بود، مردم پالمو از دیدن رفتار ناهنجار یکی از ژاندارمهای فرانسوی نسبت به یک نوعروس سیسیل کاسه صبرشان لبریز شد، علم شورش برافراشتند، و یک یک فرانسویان شهر را به قتل رسانیدند. نفرتی که سالیان سال در دل مردهای سیسیل بر روی هم انباشته بود از آنجا هویداست که این گونه افراد، با شقاوت تمام، شکم زنانی را که از سربازان یا افسران فرانسوی آبتن شده بودند میدریدند، و آن جنینهای بیگانه را زیر پاهای خویش نابود میکردند. دیگر شهرها به پیروی از پالمو قیام کردند، و متجاوز از سه هزار فرانسوی در قتل عامی که به "نماز شامگاهان سیسیل" مشهور شد به هلاکت رسیدند. وجه تسمیه این قتل عام آن بود که کشتارها درست هنگامی روی داد که موقع نماز شامگاهان مومنان بود. در این قتل عام، به روحانیان فرانسوی مقیم سیسیل امان داده نشد، و آن دسته از افراد سیسیل که معمولاً مردمان دیندار بودند بر کلیساها و صومعه ها هجوم بردند و، بدون کمترین توجهی به مصونیت روحانیان، رهبانان و کشیشان را به قتل رسانیدند. شارل د'آنژ و سوگند خورد که تا "هزار سال" انتقام بستاند و سیسیل را به صورت "صخره بیاب و علف، نفرین شده، و خالی از سکنه" درآورد. پاپ مارتینوس چهارم شورشیان را تکفیر، و علیه سیسیل اعلام جهاد کرد. مردم سیسیل، که قادر به دفاع از خویش نبودند، به پذیرو سوم، پادشاه آراگون، پیشنهاد کردند که در صورت تمایل میتواند سرزمین آنها را مالک شود. پذیرو با لشکر و ناوگانی به سیسیل آمد و دودمان پادشاهان آراگون سیسیل را تاسیس کرد (۱۲۸۲). شارل بیهوده به تلاش افتاد تا مگر جزیره مزبور را دوباره تسخیر کند. ناوگان وی منهدم شد و خودش از فرط کوفتگی و اندوه در فودجا درگذشت (۱۲۸۵). جانشینان وی پس از هفده سال مبارزات بیفایده، از تسخیر سیسیل صرف نظر و به سلطنت ناپل قناعت کردند.

در شمال رم، شهرهای ایتالیا با انداختن امپراطوری به جان دستگاه پاپی از آزادی خودسرانهای بهرهمند شدند.

در میلان، خانواده دلاتوره مدت بیست سال امور شهر را به نحوی اداره میکرد که موجب رضایت مردم شد.

ائتلافی از نجبا به رهبری اوتونه ویسکونتی در سال ۱۲۷۷ حکومت را تسخیر کرد، و خود ویسکونتی و اخلافش به عنوان دوکای شهر مدت ۱۷۰ سال به میلان دولت اولیگارشی لایقی عطا کردند. ناحیه توسکان از جمله آرتسو، فلورانس، سینا، پیزا، و لوکا از جانب کنتس ماتیلدا به دستگاه حکومت پاپی هبه شده بود (۱۱۰۷)، اما این تملک اسمی پاپی بندرت مانع از آن میشد که شهرها از حق حکومت برخوردار شوند یا حاکم مطلق خودکامهای برای اداره امور خود انتخاب نکنند.

سینا، مانند بسیاری از شهرهای ناحیه توسکان، تاریخ پرافتخاری داشت که به روزگار اتروسکها باز میگشت.

این شهر، که بر اثر تهاجمات اقوام بربر ویران شد، در طی قرن هشتم به عنوان منزل میانهای در طول جاده بازرگانی میان فلورانس و رم رو به آبادانی گذاشت. در ۱۱۹۲ ظاهراً اصناف بازرگانی در این شهر وجود داشتند؛ بعد از این تاریخ به نام اصناف صنایع و بالاخره به صنف بانکداران برمیخوریم. بنگاه بوئونسینوری، که در ۱۲۰۹ تاسیس شد، به صورت یکی از موسسات طراز اول تجاری و مالی اروپا در آمد. نمایندگان این بنگاه در همه جا بودند، و مجموع وامهایی که این موسسه به بازرگانان، شهرها، پادشاهان، و پاپها داده بود رقم بسیار هنگفتی را تشکیل میداد. فلورانس و سینا در امر نظارت بر ویفراچی - جادهای که دو شهر را به یکدیگر مرتبط میساخت با هم رقابت میکردند. این دو شهر تجارتنی از ۱۲۰۷ تا ۱۲۷۰، هرچند سال یک بار، به مبارزاتی مبادرت میجستند که نیروی هر دو را تحلیل میبرد؛ و از آنجا که فلورانس در جدال میان امپراطوری و دستگاه پاپی از پاپها طرفداری میکرد، سینا جانب امپراطوران را گرفت. پیروزی مانفرد در موتاپرتو (۱۲۶۰) بیشتر پیروزی سینا بر فلورانس بود. اهالی سینا گرچه به ضد پاپ میجنگیدند، در این جنگ توفیق خود را مرهون نظر لطف قدیسه حامی خود، مریم عذرا، مادر خدا میدانستند. به همین سبب، شهر خود را به عنوان تیول وقف مریم کردند، با سربلندی تمام عنوان کیویتاس ویرگینیس (شهر مریم عذرا) را بر روی مسکوکات خود نقش کردند، و کلید دروازه های شهر را، در کلیسای جامعی که به نام مادر عیسی پیاکننده بودند، در پای تندیس مریم عذرا نهادند. همه ساله اهالی سینا با شعایر و تشریفات موثری عید صعود مریم را جشن میگرفتند. شب عید مزبور تمام اهالی شهر، از هجدهساله تا هفتادساله، شمع به دست، به ترتیب حوزه های مختلف روحانی، در دنبال کشیشان و قضات خود، به سوی محوطه کلیسای جامع به حرکت در میآمدند و در آنجا بیعت خویش را با مریم عذرا تجدید میکردند. در روز عید، دسته دیگری به حرکت در میآمد. این بار نوبت نمایندگان شهرها، دهکده ها، و دیرهای مفتوحه یا تابعه بود. این گونه افراد نیز به سوی کلیسای جامع حرکت، هدیه های خود را تقدیم، و نسبت به کمون و ملکه سینا سوگند وفاداری خویش را تجدید میکردند. در میدان عمومی شهر، در همین روز، بازار مکاره بزرگی دایر میشد. در این اجتماع بزرگ، افراد قادر بودند کالاهایی را که از اطراف و اکناف آمده بود خریداری کنند. به علاوه، آکروباتها، آوازخوانها، و نوازندگان به سرگرمی مردم مشغول میشدند؛ غرفهای که اختصاص به قمار داشت، بعد از زیارتگاه مریم، بیش از هر جا طرف توجه قرار میگرفت.

در طی یکصد سال از ۱۲۶۰ تا ۱۳۶۰ سینا به اوج قدرت و شکوه خود رسید. در آن یک قرن بود که کلیسای جامع خود را (۱۲۴۵-۱۳۳۹) پیاکنند، ساختمان بزرگ حکومتی را بنا نهاد (۱۳۱۰-۱۳۲۰)، و برج ناقوس جالبی ایجاد کرد (۱۳۲۵-۱۳۴۴).

نیکولا پیزانو

ص: ۹۷۷

برای نمازخانه کلیسای جامع سینا فواره بسیار زیبایی از سنگ مرمر تراشید (۱۲۶۶)؛ تا سال ۱۳۱۱ نقاش معروف عهد، دوتچیو دی بوئونینسینا، کلیساهای سینا را با برخی از شاهکارهای اوایل عهد رنسانس تزئین کرده بود. اما این شهر پرافتخار به انجام تکلیفی کمر بست که بیش از استطاعتش بود. پیروزی مونتاپرتو برای سینا مهلک بود، به این معنی که پاپ شکستخورده کلیه مراسم مذهبی، ورود کالاها به آن شهر، و پرداخت وامهایی را که مردم از بانکداران سینا گرفته بودند ممنوع کرد. در نتیجه، بسیاری از بانکهای سینا ورشکست شدند. در ۱۲۷۰، شارل د/آنژو شهر تادیب شده را به اتحادیه گوئلفها (یعنی اتحادیه ایالات پاپی) منضم ساخت، و از آن پس فلورانس، آن رقیب بیرحم شمالی، بر سینا تفوق جست و حکمفرما شد.

VII - ترقی فلورانس: ۱۰۹۵۱۳۰۸

وجه تسمیه فلورانس گلهای فراوانی بود که در این ناحیه میروید. فلورانس در حدود دو قرن قبل از میلاد به عنوان یک مرکز تجارتي در کنار رود پو و یکی از شعبات آن به نام مونیونه بنا شده بود. این شهر، که بر اثر تهاجمات اقوام بربر ویران شده بود، در قرن هشتم، به سبب موقعیتی که در جاده ویافرانچزا یعنی محل تقاطع شاهراه های میان فرانسه و رم پیدا کرد، بار دیگر رو به آبادانی گذاشت. از آنجا که فلورانس بسهولت بر مدیترانه دست داشت، بازار تجارت دریایش رونق گرفت، و صاحب ناوگان عظیمی شد که انواع رنگ و حریر را از آسیا، و پشم را از انگلستان و اسپانیا وارد، و منسوجات حاضر شده را به نیمی از جهان صادر میکرد؛ رنگرزان فلورانسی، با کوشش تمام، رموز و دقایق حرفه خویش را مخفی نگاه میداشتند و پارچه های حریر و پشمی را به رنگهایی چنان زیبا در میآوردند که حتی هنردست صنعتگران با سابقه مشرق زمین به پای آن نمیرسید.

اصناف بزرگ پشمفروشان مواد اولیه کار خود را خود وارد میکردند و در تبدیل آن به قماش و فروش منسوجات منافع هنگفتی به دست میآوردند. قسمت بیشتر کار در کارخانه های کوچکی صورت میگرفت که برخی از آنها در شهر یا در منازل روستایی بودند. بازرگانان مواد اولیه را به کارگر میدادند، جنس فروشی را تحویل میگرفتند، و در برابر هر جنس مبلغ معینی میپرداختند. رقابت کارگران خانگی، که بیشتر آنها را زنان تشکیل میدادند، اجرت کار را پایین نگاه میداشت. پارچهبافان مجاز نبودند برای بالا بردن دستمزدهای خویش یا بهبود شرایط کارشان متحداً به اقداماتی توسل جویند؛ و اجازه مهاجرت نداشتند. کارفرمایان، برای پیشرفت انضباط، اسقفان را ترغیب به نشر نامه هایی خطاب به متابعین خود میکردند، تا هر ساله چهار بار این گونه نامه های سرگشاده بر سر منبرها خوانده شود، و کارگری که چندین بار پشم به هدر دهد، با مواخذات مذهبی و حتی با حربه تکفیر تهدید شود.

این صنعت و تجارت مستلزم مقدار زیادی سرمایه نقد برای به کار انداختن بود^۲ و بزودی بانکداران، برای حصول نظارت در حیات اقتصادی فلورانس، بنای رقابت را با بازرگانان گذاشتند. این جماعت، به جهت ضبط اموال بدهکارانی که در سر موعد معین قادر به پرداخت وامهای خود نبودند، صاحب ثروت هنگفتی شدند، و چون اموال کلیسایی نزد آنها به رهن گذاشته میشد، بزودی، بر اثر نظارتی که در امور مالی این گونه املاک پیدا کردند، وجودشان برای پاپ ضروری شد^۳ به طوری که در قرن سیزدهم تقریباً تمام امور مالی دستگاه پاپی در ایتالیا منحصر در دست ایشان بود. انگیزه اتحاد فلورانس با پاپها در مبارزه با امپراطوران تا حدی همین قید مالی، و تا اندازهای نیز معلول ترس ناشی از تخطی قدرت امپراطوران و طبقه اشرافی بر آزادیهای شهری و طبقه بازرگان بود. لهندا، در فلورانس، بانکداران از حامیان مهم دستگاه پاپی محسوب میشدند. به جهت وامی که این جماعت به مبلغ ۱۴۸,۰۰۰ لیور (۲۹,۶۰۰,۰۰۰ دلار) به پاپ اوربانوس چهارم دادند، یورش شارل د/آنژو بر ایتالیا تدارک دیده شد. هنگامی که شارل ناپل را متصرف شد، برای آنکه پرداخت وامهایی که مردم گرفته بودند میسر باشد، اجازه ضرب سکه و تحصیل مالیاتهای مملکت نوینا، امتیاز انحصاری تجارت اسلحه، حریر، موم، روغن، و گندم، و همچنین حق تدارک اسلحه و ساز و برگ لشکریان را به بانکداران فلورانس واگذار کرد. اگر سخنان دانتی را باور داشته باشیم، این بانکداران فلورانسی از قماش مردمان تردست و مهذب عهد ما نبودند، بلکه دریازنانی پولدوست و حریص و خشن بودند که از ضبط اموال مردمان تنگدست، و گرفتن بهره های گزافی که مایه تالم وجدان آنها نمیشد، صاحب ثروتهای سرشاری میشدند نظیر همان فولکوپورتیناری، که معشوقه تخیلی دانتی، بئاتریچه، را به فرزندى قبول کرد. این جماعت عملیات خود را در ناحیه وسیعی گسترش دادند. حدود سال ۱۲۷۷، به نام دو موسسه صرافی فلورانسیها موسوم به بروللسکی و مدیچی بر میخوریم که تمامی امور مالی نیم را اداره میکردند. بنگاه فلورانسی موسوم به فرانترسی وجوه لازم را برای جنگها و توطئه های فیلیپ چهارم تامین میکرد^۴ و از دوران سلطنت این فیلیپ تا قرن هفدهم میلادی بانکداران ایتالیایی بر امور مالی فرانسه حاکم بودند. ادوارد اول، پادشاه انگلستان، در سال ۱۲۹۹ مبلغ ۲۰۰,۰۰۰ فلورین طلا- (معادل ۲,۱۶۰,۰۰۰ دلار) از فرسکو بالدی، صراف مشهور فلورانس، به وام گرفت. این قبیل وامها پرمخاطره بودند و زندگی اقتصادی فلورانس را تابع حوادثی میکردند که در کشورهای دوردست اتفاق میافتادند و بظاهر هیچ ارتباطی با فلورانس نداشتند. افزایش سرمایهگذاریهای سیاسی، تخلفهای حکومتها در پرداخت قروض، و مهمتر از آنها سقوط بونیفاکیوس هشتم و انتقال دستگاه پاپی به آوینیون (۱۳۰۷) سبب ورشکستگی یک رشته از بانکها در ایتالیا و پیدایش کسادى عمومی شد و جنگ طبقاتی را تشدید کرد.

در تشکیلات غیر روحانی شهر فلورانس، مردمان به سه دسته یا طبقه تقسیم میشدند: پوپولومینوتو یا "مردم خردهپا"، از قبیل کاسبان و افزارمندان^۵ پوپلوگراسو یا "مردم پروار" که عبارت

بودند از کارفرمایان یا بازرگانان و طبقه گراندی یا نجبا. افزارمندان یا صنعتگران، که تعلق به اصناف کوچکتر داشتند، اکثر در امور سیاسی شهر تابع امیال استادکاران، بازرگانان، و بانکدارانی بودند که اصناف بزرگتر را تشکیل میدادند. در رقابتی که بر سر نظارت در امور حکومتی در گرفت، چند صباحی مردم خردهپا و پروار دست اتحاد به هم دادند و پوپولانی یا "ائتلاف توده" را بر ضد نجبا به وجود آوردند. طبقه نجبا هنوز از شهر فلورانس به سنت ایام باستان باجهای فئودال میگرفت و علیه آزادیهای شهری، اول از امپراطوران و سپس از پاپها حمایت میکرد. ائتلاف توده یا پوپولانی به تشکیل یک میلیشیا دست زد که هر یک از افراد تندرست مقیم شهر موظف بود در آن خدمت کند و فنون جنگ را بیاموزد. به این نحو، مبارزان خلق تدارک دیده دژهای نجبا را در روستا تسخیر و ویران کردند و خود آنها را به آمدن در داخله حصار شهر و پیروی از قوانین شهری مجبور کردند. نجبا، که هنوز از ممر مستغلات و مالالاجاره های روستایی غنی بودند، در شهر کاخهایی شبیه به دژهای مستحکم ساختند، به دسته های چند تقسیم شدند، در خیابانها به جنگ با یکدیگر پرداختند، و بنای رقابت را گذاشتند تا ببینند کدام دسته باید حکومت دموکراسی محدود فلورانس را براندازد و یک حکومت آریستوکراسی را بنیان نهد. در ۱۲۴۷، دسته اوبرتی از طرفداران امپراطوران قیام کرد تا زمام حکومت فلورانس را در کف حکومتی قرار دهد که با فردریک موافق باشد. پوپولانی در مقابل این قیام شجاعانه مقاومت ورزید، لکن گروهی از شهسواران آلمانی مردم را شکست دادند، و دموکراسی فلورانس سرنگون گشت. رهبران گوئلفها از شهر گریختند. خانه های آنان، به تلافی ویران کردن دژهای امرای فئودال که از یک قرن پیش تا این تاریخ از خاطره ها محو نشده بود، خراب شد. از آن پس هر بار که یکی از طرفین متخاصم در این جنگ میان طبقات و دستجات پیروز میشد، فتح خود را با تبعید کردن رهبران دسته مغلوب، و ضبط یا از بین بردن اموال آنها جشن میگرفت. مدت سه سال اشراف گیلین به حمایت پادگانی از سربازان آلمانی بر فلورانس حکومت میکردند. آنگاه، بر اثر مرگ فردریک، شورش گوئلفها زمام امور حکومت را به کف طبقات متوسط و پایینتر اجتماع سپرد (۱۲۵۰) و به تقلید از روش باستانی، که تریبونهای خلق ناظر بر کار کنسولهای رم بود، یک نفر کاپیتان خلق برای نظارت در کار فرماندار تعیین شد. کلیه گوئلفهایی که تبعید شده بودند به وطن فراخوانده شدند، و بورژوازی پیروز شالوده این توفیق داخلی خویش را با مبارزاتی علیه پیزا و سینا، به منظور تسلط بر شاهراهی که تجارت فلورانس را با دریاها و شهر رم مرتبط میساخت، تحکیم کرد. بازرگانان ثروتمندتر به صورت طبقه نجبای جدیدی درآمدند و کوشش کردند تا مناصب دولتی را به افراد طبقه خویش اختصاص دهند.

شکست فلورانس در جنگ با سینا و مانفرد در مونتاپرتو منجر به دومین فرار رهبران گوئلفها گشت و مدت شش سال فلورانس به دست نمایندگان مانفرد اداره شد. شکست طرفداران امپراطوری در ۱۲۶۸ گوئلفها را دوباره بر سر کار آورد، منتها این بار حکومت آنان اسما تابع

شارل د/آنژو بود. برای نظارت در کار فرماندار که از جانب شارل به این سمت منصوب شده بود، گونلفهای فلورانس به تشکیل هیئتی دست زدند مرکب از دوازده نفر از معمرین یا ریش سفیدان که کارشان "راهنمایی" فرماندار بود، و همچنین مجلسی معروف به شورای یکصد نفر، که "بدون اجازه آن، اخذ هیچ گونه مهم یا هیچ گونه هزینه‌های ممکن نبود." در ۱۲۸۲، بورژوازی فلورانس مشغولیت شارل را به نماز شامگاهان سیسیل مغتم شمرد، تغییری در قانون اساسی خود داد، و پیشنهاد تشکیل هیئتی را به نام پریوری "هیئت استادکاران صنایع" تصویب کرد. این هیئت شش نفری، که اعضای آن را از میان استادکاران اصناف بزرگتر انتخاب میکردند. در واقع هیئت حاکمه شهر شد. در خلال تمام این تغییرات و تبدیلات، منصب فرماندار به جای خود باقی ماند، لکن مقامی فاقد اختیارات شد؛ بازرگانان و بانکداران صاحب قدرت واقعی شدند. دسته مغلوب نجبای قدیمی به رهبری جوان رعنا و مغروری به نام کورسو دوناتی خود را از نو متشکل کردند و به علل نامعلومی ملقب به نری یا "سیاه‌ها" شدند. طبقه جدید نجبا، مرکب از بانکداران و بازرگانان به رهبری خانواده چرکی، لقب بیانکی یا "سفیدها" بر خود نهادند. نجبای قدیمی، که اینک دیگر از ناحیه امپراطوری درهم فرو ریخته امید هیچگونه کمکی نداشتند، برای مقابله با بورژوازی پیروزمند چشم امید به سوی پاپ دوختند. دوناتی به وسیله بنگاه سپینی از فلورانس، که نمایندگان وی در رم بودند، با پاپ بونیفاکیوس هشتم کنار آمد، و قرار بر این شد که نجبای قدیمی زمام امور حکومت فلورانس را از دست رقبای خویش بیرون آورند.

دستبندیهای شهرهای توسکان، ایالات پاپی را آشفته کرده بود و بونیفاکیوس هیچ امیدی به استقرار آرامش در قلمرو خویش نداشت، مگر آنکه ابتدا حکومتهای شهری توسکان صاحب رای قاطعی شوند. یکی از وکلای دعای اهل فلورانس از این مذاکرات محرمانه باخبر شد و سه نفر از نمایندگان سپینی را در رم به جرم خیانت به فلورانس متهم ساخت. "هیئت استادکاران" این سه تن را محکوم کرد (آوریل ۱۳۰۰)، و پاپ به مجرد شنیدن این خبر تهدید کرد که مدعیان را تکفیر خواهد کرد. گروهی از نجبای مسلح دسته دوناتی بر برخی از صاحبمنصبان اصناف حمله بردند. هیئت استادکاران، که اکنون دانتی شاعر ایتالیایی نیز یکی از اعضای آن بود، در مقام سرپیچی از اوامر پاپ، چند تن از اشراف را تبعید کرد (ژوئن ۱۳۰۰). بونیفاکیوس به شارل دو والوا پناهنده شد و از او تقاضا کرد وارد ایتالیا شود، فلورانس را مطیع سازد، و دوباره سیسیل را از چنگ خاندان آرگون بیرون آورد.

در نوامبر سال ۱۳۰۱ شارل به فلورانس رسید و اعلام داشت که غرض از آمدن وی فقط استقرار آرامش و صلح است. لکن دیری نگذشت که کورسو دوناتی با جماعتی از افراد مسلح به شهر ریخت، خانه‌های استادکارانی که او را تبعید کرده بودند تاراج کرد، درهای زندانها را گشود، و نه فقط دوستان خویش بلکه جمیع افرادی را که علاقه به گریختن داشتند آزاد کرد.

آتش بلوا بالا گرفت. نجبا و جانیان با هم در سرقت اموال، ربودن افراد، و قتل نفس شریک شدند. انبارهای کالا غارت شدند. دختران خانواده های ثروتمند را مجبور کردند که بدون مقدمه با خواستگاران که از راه رسیده بودند ازدواج کنند، و پدران چاره های نداشتند جز آنکه، با مهور کردن اسنادی، دارایی خود را به عنوان جهیزیه به دختران نوعروس خود ببخشند. سرانجام، کورسو دوناتی استادکاران و فرماندار شهر را از مقامشان معزول کرد؛ دسته "سیاه ها" هیئت جدیدی از استادکاران را در صدر امور قرار داد، و این هیئت معمولاً- هر نقشه های برای انجام کار داشت به رهبران دسته مزبور تسلیم میکرد؛ مدت هفت سال کورسو دیکتاتور بیروای فلورانس بود.

استادکاران معزول، از جمله دانتی، را برابر میز دادرسی کشاندند، و محکوم و تبعید کردند (۱۳۰۲). ۳۵۹ نفر از فرقه "سفیدها" را به مرگ محکوم کردند، اما به بیشتر آنها اجازه داده شد که جلای وطن اختیار کنند. شارل دو والوا این جریان را بی هیچ دغدغه خاطری پذیرفت، و در برابر زحماتش مبلغ ۲۴,۰۰۰ فلورین (۴,۸۰۰,۰۰۰ دلار) گرفت و عازم جنوب شد. در سال ۱۳۰۴ گروه "سیاهان" که اکنون هیچ مانعی در برابر خویش نمیدیدند، خانه های دشمنان خود را آتش زدند، هزار و چهارصد باب خانه ویران، و مرکز شهر فلورانس بدل به تلی خاکستر شد. آنگاه سیاهان خود به دسته های مختلفی تقسیم شدند، و در ضمن یکی از صد فقره اعمال شرارتآمیز، کورسو دوناتی به ضرب دشنه به قتل رسید (۱۳۰۸).

در اینجا لازم است بار دیگر خاطر نشان سازیم که تاریخ نویس، مانند روزنامه نگار، مدام در معرض این وسوسه است که حوادث عادی را فدای وقایع هیجان آور و جالب سازد؛ لاجرم هر چه درباره هر عصری بنگارد، تصویر کافی و جامعی به دست خوانندگان خویش نمیدهد. در ضمن این منازعات بین امپراطوران و پاپها، گونلفها و گیلینها، سیاه ها و سفیدها، ایتالیا به همت دهقانانی زحمتکش پایدار ماند؛ شاید در آن دوران، مانند امروز، در امر کشت و زرع هم عرق جبین به کار میرفت و هم ذوق سلیم، و کشتزارها را طوری تنظیم و نسق بندی میکردند که هم انبان شکم را پر کند و هم چشم را لذت بخشد. تپه ها و زمینهای ناهموار و کوه ها را بریدند و پله پله صاف کردند تا ایجاد تاکستانها، باغهای میوه، گردو، فندق، و پسته، و غرس درختان زیتون در آنجا میسر شود. دور باغها را به زحمت تمام دیوار کشیدند تا از فرسایش جلوگیری، و آب باران ذیقیمت ذخیره شود. در شهرها صد نوع صنعت، بیشتر مردان را به کار مشغول ساخت و چندان مجالی برای منازعات لفظی و انتخابات، و چاقو کشیها و شمشیر زنیها باقی نگذاشت. سوداگران و بانکداران همگی غولهای بیرحمی نبودند؛ این جماعت نیز، حتی اگر به خاطر اقناع حس مالاندوزی هم بود، مایه ترقی شهرها و گسترش بازار دادوستد شدند. نجبایی مانند کورسو دوناتی، گویدو کاوالکانتی، و کان گراندی دلا سکالا گرچه گاهگاهی برای اثبات نظرات خویش دست به شمشیر میبردند، مردمان صاحب کمالی بودند. در این جامعه دلیر، زنان از

آزادی جنبش برخوردار بودند؛ عشق برای آنها نه یک رشته کلمات دروغی بود که بر زبان تروبادورها جاری میشد، نه آمیزش تلخ دهقانانی که عرق میریختند، و نه حکایت خدمتی که یک شهسوار نسبت به یک مخدوم محبوب تنگ نظر ایفا میکرد، بلکه داستان شیفتگی سوزان و با شکوهی بود که با نامه بیروایی آغاز، و به تسلیم محض و نیل به درجه مادری بیهیچ اندیشه قبلی منجر میشد. در این جوش و خروش، گهگاهی مریبان اخلاق با شکیبایی خالی از امید سعی میکردند جوانانی را که از اندرز گرفتن اکراه داشتند تعلیم دهند؛ روسپیان شعله آتش نفس مردان صاحب تخیل را فرو مینشانند؛ شاعران، برای تسلی خاطر، تمایلات سرکوبشده خود را در قالب اشعار میریختند؛ هنرمندان در حالی که پی زیبایی و کمال محض بودند، گرسنگی میخوردند؛ کشیشان نرد سیاست میباختند، و مرمان مسکین و محروم را تسلی میدادند، و فلاسفه از درون لایبرنت اساطیر به سوی سراب درخشنده حقیقت به دشواری راه میسپردند. در این جامعه انگیزهای وجود داشت و رقابت و هیجانی بود که زبان مردان را تیز کرد، عقل آنها را صیقل داد، نیروهای پنهانی و غیر منتظرشان را آشکار نمود، و آنها را به دام انداخت تا حتی نابودی خویش را به جان بخرند و راه را برای پیدایش رنسانس هموار سازند، و مقدمات ظهور چنین نهضتی را فراهم کنند. در پرتو آلام بسیاری از مردمان و ریختن بسی خونها بود که تجدید حیات علم و ادب میسر میشد.

I - ایمان مردم

از بسیاری لحاظ دیانت جالبترین رسم بشری است، زیرا تفسیر نهایی آدمی است درباره زندگی، و تنها حربه دفاعی او در برابر مرگ. در تاریخ قرون وسطی هیچ چیز مثل وجود دیانتی همهجا حاضر، که گهگاهی تقریباً فعال مایشا است در خاطر انسان نمیشیند. برای آنهایی که امروزه در عین راحت و وفور نعمت زندگی میکنند، درک و تصور هرج و مرج و مسکنتی که به کیشهای قرون وسطایی شکل بخشید دشوار است. لکن همان طور که باید مشکلات، مسکنت، و رنجهای مسیحیان، مسلمانان، و یهودیان قرون وسطی را در مد نظر آوریم، از همان دریچه باید به خرافات، مکاشفات، بتپرستی، و خوش باوری آنها نظر افکنیم. گریز هزاران نفر مرد و زن از "دنیا، هوای نفس، و دام ابلیس"، و پناهنده شدن آنها به صومعه ها و دیرها، آن قدر که حکایت از هرج و مرج، ناامنی، و خشونت بیاندازه قرون وسطی میکند، معرف جبن این گونه مردمان نیست. ظاهراً از بدیهیات بود که مهار زدن بر امیال نفس اماره آدمیزادگان فقط به یاری مجموعهای از اصول اخلاقی میسر تواند بود که سرچشمه آن قوایی فوق طبیعی باشد. پس، بالاتر از هر چیز، دنیا نیازمند کیشی بود که میان امید و محنت توازنی ایجاد کند، با تسکین خاطر از رنج محرومیت بکاهد، دل دردمند رنجبر را با موسیقی ایمان بنوازد، کوتاهی عمر را با حیات ابدی جبران کند، و اهمیت الهامبخش و با شکوهی به یک درام عالم هستی بخشد. چه در غیر این صورت ممکن بود فقط حکایت آمد و رفت بیهوده و غیر قابل تحمل مردم، انواع، و اختراعی باشد که یکی پس از دیگری به انهدامی حتمیالوقوع گرفتار میشوند.

مسیحیت درصدد برآمد که این نیازمندیها را با پنداری مهیب و حماسی درباره آفرینش و گناه آدمی، مریم عذرا، و عیسای مصلوب و نیز با آرایبی در باب خلود روح انسان مرتفع سازد، انسانی که مقدر بود روز واپسین داوری در محضر عدل الاهی حاضر شود و یا تا ابد محکوم

به ماندن در دوزخ گردد، یا به پایمردی کلیسایی از عذاب رها شود و به رستگاری ابدی نایل آید - آن کلیسا، در پرتو اجرای آیینهای مقدس، فیض ربانی را، که تاوان مرگ منجی مسیحیان بود، شامل حال او میگردانید. در میان چهار دیواری چنین چشم انداز محدودی بود که بیشتر مسیحیان زندگی کردند و به درک غرض نهایی حیات خویش توفیق یافتند. بزرگترین عطیه ایمان قرون وسطایی حفظ اعتماد بشر به این نکته بود که سرانجام حق بر باطل چیره خواهد شد و هر ظفیری که به ظاهر نصیب شر میگردد، بالمال منجر به اعتلای پیروزی عالمگیر خیر میشود.

در مسیحیت، مانند اسلام و یهودیت، روز واپسین داوری محور دین بود. اعتقاد به بازگشت مجدد مسیح و فرا رسیدن انقراض عالم به عنوان مقدمات روز داوری، علی رغم نو میدیهی حواریون و گذشت سال هزار میلادی و بیم و امیدهای چهل نسل، هنوز بر جا مانده بود؛ گرچه از حدت و عمومیت این انتقاد کاسته شده بود، هنوز از بین نرفته بود. در ۱۲۷۱، راجر بیکن گفت: "بخردان عقیده دارند که پایان جهان نزدیک است." هر بیماری واگیر و ضایعهای که روی مینمود، و هر زلزله یا شهاب یا دیگر حوادث فوقالعادهای که رخ میداد، به نظر مردم منادی انقراض عالم بود. لکن حتی اگر عمر جهان نیز پایان نمیافت، ارواح و ابدان مردگان بی درنگ ۱ برای مقابله با دادخواه واقعی خویش سر از خاک به در میگردند.

افراد به طور مبهمی امید رفتن به بهشت داشتند، اما آشکارا از دوزخ در هراس بودند. در مسیحیت قرون وسطایی، شاید بیش از هر کیش دیگری در تاریخ، محبت فراوانی دیده میشد، لکن در الاهیات و موعظت کاتولیک، نظیر اوایل پیدایش مذهب پروتستان، ضروری مینمود که وحشت عذاب جهنم را با تاکید بیان دارند. ۲ در نظر مردمان این عهد، عیسی همان "مسیح مهربان، فروتن، و آرام" که امروزه در سرودهای کلیسایی از وی یاد میکنند نبود، بلکه منتقم سختگیری بود که برای هر گناه کبیرهای مرتکب را مجازات میکرد.

تقریباً در همه کلیساها تندیسی بود که مسیح را به صورت دادرس مجسم مینمود. در بسیاری از کلیساها نقاشیهایی از روز جزا وجود داشت که هر کدام شکنجه های شخص ملعون را به مراتب واضحتر و برجستهتر از برکات آدم درستکار نشان میداد. منقول است که قدیس متودیوس با کشیدن تصویری از جهنم بر روی دیوار کاخ سلطنتی بلغارستان، شاه آن سرزمین، بوریس، را به دین مسیح درآورد. بسیاری از رازوران مدعی بودند که در عالم مکاشفه منظره جهنم را دیدهاند، و به همین سبب موقع جغرافیایی

(۱) در اوان اشاعه مسیحیت عقیده بر آن بود که رسیدگی به حساب مردگان موکول به روز "رستاخیز" یعنی هنگام پایان آمدن عمر دنیا میشود، اما تدریجاً این پندار جای خود را به اصول عقاید جدیدی داد که میگفت به حساب اعمال هر فرد، بلا فاصله پس از مرگش رسیدگی میشود.

(۲) ویلیام بوت (۱۸۲۹-۱۹۱۲)، موسس "سپاه رستگاری"، درباره روش موعظه مریبان این نهضت مینویسد: "هیچ چیز مثل ترس مردم را تحریک نمیکند. باید آتش دوزخ را جلو چشم آنها مجسم کرد، و گرنه به هیچ وجه متاثر نمیشوند."

و رعب آن مکان را توصیف میکردند. رهبانی تونداله نام، که در قرن هفتم میزیست، به طرز لطیفی جزئیات دوزخ را تشریح کرد. وی گفت که در مرکز جهنم شیطان را، با زنجیرهایی از آهن تفته، به میله مشبک سوزانی بسته بودند. فریادهایی که وی از فرط درد از حلقوم بر میآورد پایان نداشت. دستهایش آزاد بودند، دراز میشدند، و اشخاص ملعون را میگرفت و آنها را زیر دندانهایش مثل انگور له میکرد. نفس آتشین وی آنها را به درون حلقوم سوزانش فرو میبرد. دستیاران شیطان، با قلابهایی آهنی اجساد مردمان ملعون را به تناوب گاه در آتش و گاه در آب یخ فرو میکردند. یا آنها را از زبانشان میآویختند، یا با اهر ای قاچ قاچ میکردند، یا بر روی سندان مسطح میساختند، یا میجوشانیدند و عصاره آنها را با پارچهای صاف میکردند. در محیط دوزخ، گوگرد را با آتش میآمیختند تا بوی عفنی بر ناراحتیهای مردمان ملعون افزوده شود. لکن آتش هیچ گونه روشنایی نداشت، به طوری که ظلمت موحشی تنوع بیشمار دردها و رنجها را از دیده ها پنهان میساخت.

خود کلیسا رسماً درباره محل و خصوصیات دوزخ توضیحی نمیداد، لکن از اشخاصی مانند اورینگنس که درباره واقعیت وجود آتش دوزخ شک داشتند به خشم میآمد. بدیهی است که اگر قرار میبود کلیسا اندکی از این آرا بکاهد، به غرض اصلی کلیه اصول عقایدی که درباره دوزخ رواج یافته بود لطمه وارد میآمد. قدیس توماس آکویناس اعتقاد داشت: "آتشی که ابدان مردمان ملعون را معذب میدارد جسمانی است"، و نیز در نظر وی جهنم در "زرفترین نقطه زمین" قرار داشت.

در مخیله مردمان عادی قرون وسطی، و در نظر افرادی مانند گرگوریوس کبیر، شیطان جنبه مجازی نداشت، بلکه موجود زندهای بود واقعی که همه جا در کمین مینشست، هر گونه وسوسه‌های به دل مردمان میانداخت، و انگیزه همه نوع اعمال شر بود؛ معمولاً - میشد او را با یک پشنگ آب مطهر، یا کشیدن علامت صلیب دفع کرد لکن شیطان بوی بسیار عفن گوگرد سوخته به جا میگذاشت. وی زنها را بسیار دوست میداشت، فریبایی و تبسم آنها را وسیله به دام انداختن قربانیان خویش میساخت، و - اگر به قول خود خانمها اعتماد داشته باشیم - گهگاهی مورد الطاف آنها قرار میگرفت. به همین سبب بود که زنی از اهالی تولوز اعتراف کرد که بارها با شیطان همخوابه شده و بر اثر کوششهای وی، در پنجاه و سه سالگی، غولی زاییده بود که سر گرگ داشت و دم مار. شیطان را جماعت عظیمی از دیوان کمک میکردند؛ اینان همیشه در اطراف هر فردی در پرواز بودند و مصرانه اسباب چینی میکردند تا مگر آدمی را به گناه وادارند. این موجودات پلید نیز مایل به "همخوابگی" با زنان بی احتیاط یا مجرد یا پرهیزکار بودند. رهبانی ریشالم نام درباره این موجودات نوشت: "همه عالم پر است از آنها؛ تمامی هوا چیزی نیست مگر توده غلیظی از شیاطین که همواره و در همه جا به کمین ما نشستهند ... مایه شگفت است که چگونه هر کدام از ما باید زنده بمانیم. اگر هر آینه به برکت فیض الاهی نبود، هیچ یک از ما قدرت فرار از چنگ این شیاطین را نداشتیم." تقریباً عموم مردم، از جمله

فلاسفه، به وجود این خیل بیشمار شیاطین اعتقاد داشتند؛^۱ لکن یک نوع ظریف طبعی نجاتبخش هراس این دیوشناسی را میکاست، و در نظر مردان بسیار تندرست، این گونه شیاطین کوچک بیشتر جنبه مزاحم دوبهمن را داشتند، تا موجوداتی رعب انگیز. اعتقاد بر آن بود که این گونه دیوها، بی آنکه دیده شوند، در میان گفتگوهای مردم وارد میشدند، جامه های مردم را سوراخ میکردند، و به طرف رهگذران کثافات میریختند.

یکی از این موجودات از فرط کوفتگی بر روی کاهویی نشست، و راهبهای، بی آنکه آگاه باشد، وی را خورد.

پندار دیگری که بیشتر موجب ترس میشد اعتقاد به این بود که "زیرا طلبیدگان بسیاریند و برگزیدگان کم" (انجیل متی: ۱۴، ۲۲). عالمان الاهی اصیل آیین، اعم از مسلمان و مسیحی، معتقد بودند که بیشتر انبای بشر به دوزخ میروند. اغلب عالمان الاهی مسیحی این جمله را، که به عیسی نسبت داده شده بود، کلمه به کلمه قبول داشتند: "هر که ایمان آورد و تعمید یابد، نجات یابد، و اما هر که ایمان نیاورد، بر او حکم خواهد شد." (انجیل مرقس: ۱۶، ۱۶). قدیس آوگوستینوس از روی اکراه به این نتیجه رسید که کودکان صغیری که پیش از غسل تعمید بمیرند، به دوزخ میروند. قدیس انسلم معتقد بود که لعن کودکان تعمید ندیده (که بر اثر گناه آدم و حوا نیابتاً گناهکار بودند) نامعقولتر از وضع بردگی کودکانی که در میان بردگان به دنیا میآمدند نبود - و چنین امری در نظر وی کاملاً معقول مینمود. کلیسا این نظریه را به این طرز تعدیل کرد که کودکان تعمید ندیده به دوزخ نمیرفتند، بلکه جایشان در اعراف بود، و تنها عذابشان رنج از دست دادن بهشت. اکثر مسیحیان معتقد بودند که همگی مسلمانان - و بیشتر آنان، الا خود حضرت محمد [ص] - اعتقاد داشتند که جمیع "مردمان بت پرست" از اهل دوزخند. چهارمین شورای لاتران (۱۲۱۵) اعلام داشت که برای هیچ کس نجات اخروی میسر نخواهد بود، مگر آنکه از پیروان کلیسای جهانی باشد. امید رامون لول، از فلاسفه و فضیلا اسپانیا، آن بود که "خداوند نسبت به بندگان خویش چنان محبتی دارد که تقریباً تمامی افراد به فیض رستگاری نایل میشوند، زیرا اگر قرار بود که بیشتر بندگان به عوض رستگاری دچار عذاب اخروی شوند، آنگاه رحمت عیسی خالی از محبت عمیم میشد." لکن پاپ گرگوریوس نهم این گفته را به عنوان بدعتی نکوهیده شمرد. از این پس هیچ یک از روحانیان معتبر به خود اجازه نمیداد که باور کنند یا بر زبان آورد که عده رستگاران بر عده مردمانی که به عذاب اخروی دچار میشوند افزونی میگیرد. برتولت، اهل رگنسبورگ، یکی از معروفترین و محبوبترین وعاظ قرن سیزدهم، تخمین میزد که نسبت عده مردمان ملعون به جماعت رستگار باید یکصد هزار در مقابل یکی باشد. قدیس توماس آکویناس معتقد بود که "در این مورد نیز رحمت الاهی مخصوصاً آشکار میشود که فقط معدودی را به آن درجه رستگاری ارتقا میدهد که از وصول به آن جمیع کثیری قاصر میآیند." بسیاری از مردم کوه های آتشفشان را دهانه های جهنم مینداشتند، غرشهای آنها را طنین ضعیفی میدانستند که از حلقوم اهل دوزخ بر میخاست. و گرگوریوس

کبیر مدعی بود که دهانه آتشفشان اتنا همه روزه باز میشد تا عده زیادی از مردم را که مقدر بود به دوزخ روند بپذیرد. امعای متورم زمین اکثریت قریب به اتفاق آدمیزادگانی را که قدم به عرصه وجود نهاده بودند در آغوش تفته خود نگاه میداشت. برای محکومین، تا ابد، از آن دوزخ نه مهلتی بود و نه راه فراری. از اقوال برتولت بود که: سنگریزه های دریا کنار یا موهایی را که از زمان ظهور آدم بر بدن انسان یا حیوان رسته است بشمارید؛ برای هر سنگریزه یا دانه مویی یک سال عذاب حساب کنید؛ تمامی آن طول زمان، تازه آغاز مشقتی نیست که اهل دوزخ باید تحمل کنند. آخرین لحظه زندگی آدمی تا ابد حایز کمال اهمیت بود، و ترس از آنکه آدمی ممکن است در آن لحظه بازپسین گناهکار بماند و مورد بخشایش قرار نگیرد ارواح مردمان را گرانبار میساخت.

عقیده به وجود برزخ تا حدودی با احتیاط تمام از این رعب و هراسها میکاست. دعا کردن در حق اموات رسمی بود به قدمت خود کلیسا. حتی از سال ۲۵۰ میلادی به سوابقی بر میخوریم که حکایت از طلب بخشایش و اجرای مراسم قداس برای کمک به ارواح مردگان میکنند. آوگوستینوس صحبت از امکان وجود مکانی میکرد که در آنجا مردمانی که پیش از مرگ کاملاً توبه نکرده بودند، لکن گناهانشان بعداً بخشوده شده بود، از گناه پاک میشدند. گرگوریوس اول این فکر را تایید و پیشنهاد کرده بود که ممکن است آلام ارواح در برزخ، به برکت دعای دوستان زنده آنها، تخفیف و تسکین یابد. عقیده به این فرضیه در میان قاطبه مردم کاملاً رسوخ نیافت، تا آنکه در حدود سال ۱۰۷۰ پیتر دامیانی با بلاغت آتشین خویش به آن جان بخشید. در قرن دوازدهم عاملی که باعث رواج این فرضیه شد افسانه‌های بود به این مضمون که قدیس پاتریکیوس، قدیس حامی ایرلند، برای مجاب ساختن عده‌های از شکاکان، مقرر داشته بود که در ایرلند گودالی حفر کنند و چند تن از رهبانان به درون آن پایین روند. هنگامی که این رهبانان از درون حفره بیرون می‌آمدند، طبق این افسانه، برزخ و جهنم را چنان به وضوح توصیف میکردند که مایه حرمان شنوندگان میشد. اوون، شهسوار ایرلندی، مدعی بود که در ۱۱۵۳ از درون آن حفره به دوزخ رفته است. وصفی که وی از ماجراهای آن دنیای زیرین میکرد متضمن موفقیت‌های فراوانی بود. مردم کنجکاو از اطراف و اکناف برای دیدن حفره به حرکت درآمدند، و برای اشخاص ناباب راه تحصیل عوایدی گشوده شد. به همین سبب، در ۱۴۹۷، پاپ آلکساندر ششم آن حفره را دام شیادی خواند و فرمان به مسدود کردنش داد.

اکنون باید دید که چه نسبت از مردمانی که در دنیای مسیحی قرون وسطی زندگی میکردند معتقد به اصول عقاید مسیحیت بودند در تاریخ ذکر بسیاری از بدعتگذاران می‌رود، لکن اکثر این مردمان به اصول و مبادی مسیحیت ایمان داشتند. در اورلئان، به سال ۱۰۱۷، دو تن "از جمله عالیقدرترین مردمان عهد در نسب و دانش" منکر خلقت، تثلیث، بهشت، و دوزخ شدند

و جمله را "یاوه محض" خواندند. جان آو سالزبری، در قرن دوازدهم، میگوید که به گوش خود شنیده است بسی اشخاص سخنانی بر زبان میرانند که "مخالف با آرای مرد مومن است". ویلانی، وقایعنگار آن عهد، متذکر میشود که در فلورانس مردمان عیاشی زندگی میکردند که خداوند و ائمه را به باد سخریه میگرفتند و پایبند هوای نفس و لذات جسمانی بودند. جیرالدوس کمبرنسیس حکایت میکند که یکی کشیش گمنامی را سرزنش کرد که چرا در اجرای مراسم قداس دقت لازم مرعی نمیدارد کشیش بر آشفت و از آن خردهگیر پرسید که آیا واقعا تبدیل نان به جسم و شراب به خون عیسی، تناسخ، آبستنی مریم باکره، و رستاخیز را باور دارد و در مقام توضیح گفت که جمله این پندارها را جمعی از متقدمان شاید از خود جعل کردهاند تا مردم را در هراس نگاه دارند و بر آنها افسار زنند، و اکنون مثنی مردم ظاهر ساز این شیوه را تعقیب میکنند. همین جیرالدوس نقل میکند که سیمون تورنهای (حد ۱۲۰۱)، یکی از محققان معاصر وی، روزی دست دعا برداشت که "ای خداوند قادر مطلق! تا کی این فرقه خرافات پرست مسیحی و این جعلیات نوپا دوام خواهد آورد درباره همین سیمون حکایت میکنند که ضمن ایراد خطابه‌ای، به کمک استدلالات زیرکانه، اصول عقاید مربوط به تثلیث را ثابت کرد، و چون حضار برایش کف زدند و از این توفیق خویش سرمست شد، لاف زد که میتواند با استدلالات محکمتری خلاف همین نظریات را ثابت کند. منقول است که چون این سخن بر زبان وی جاری گشت، همانجا در دم به فلج و عارضه جنون مبتلا شد. در حدود سال ۱۲۰۰، پیترو نامی، صدر صومعه تثلیث مقدس، در محله الدگیت لندن، نوشت: "پاره‌ای هستند که به وجود خدا اعتقاد ندارند و میگویند که مصدر عالم تصادف است ... بسیاری از مردمان هستند که نه وجود فرشتگان خیر را باور دارند و نه فرشتگان شر را، نه به حیات پس از مرگ قایلند و نه به هیچ چیز دیگر نامرئی و معنوی." و نسان دویووه از اینکه بسیاری "خوابنامه‌ها و داستانها (مربوط به قدیسان دین) را به عنوان مثنی افسانه‌های مبتذل یا دروغهای مجهول استهزا میکردند" متاسف بود، و خود در مقام توضیح نوشت: "اگر مردمانی که عقیده به دوزخ ندارند اینگونه روایات را باور نکنند، بدیهی است که عمل آنها نباید ما را متحیر کند." قبول این پندارهای مذهبی راجع به دوزخ برای بسیاری آسان نبود. برخی از مردمان ساده لوح سوال میکردند: "اگر خداوند قبلا به گناه و هبوط شیطان آگاه بود، از چه رو او را آفرید" شکاکان مدعی بودند که خداوند نمیتواند آن قدر ظالم باشد که آدمی را برای گناهی محدود، با عذابی نامحدود مواخذه و تنبیه کند. جواب علمای الهی به این ادعا آن بود که ارتکاب به یکی از گناهان کبیره بیحرمتی نسبت به خداوند است و لهذا متضمن گناهی نامحدود. در ۱۲۴۷، پارچه بافی از اهالی تولوز، که از شنیدن این قبیل استدلالات متقاعد نشده بود، میگفت: "اگر دستم به آن خدایی برسد که از هزار نفر آدمی که خلق کرده است یکی را رستگار میکند و باقی را به دوزخ میفرستد، او را مانند خیانتکاری خواهم گرفت، جوارحش را به سختی

از هم خواهیم درید، و به صورتش آب دهان خواهیم افکند. ” برخی شکاکان دیگر با خوش مشربی بیشتری دلیل می‌آوردند که روح و جسم در برابر آتش جهنم پس از مدتی شاخی و بیحس میشوند و به همین سبب “هرکس که به دوزخ معتاد شود، در آنجا به همان اندازه فارغ‌البال است که در هر جای دیگر.” آن شوخی قدیمی که در جهنم انسان با معاشرانی دمساز است به مراتب جالبتر از اهل بهشت، در افسانه عاشقانه فرانسوی اوکاسن و نیکولت (حد ۱۲۳۰) می‌آید. کشیشان شکایت میکردند که اکثر مردم فکر جهنم را موکول به هنگام نزع میکنند، معتقدند به اینکه هر قدر در دوران حیات خویش مرتکب گناه شده باشند، “ادای سه کلمه *ego te absolvo* مرا رستگار خواهد کرد.” ظاهراً در آن عهد هم مثل امروز دور از غوغای شهر نیز بدعتگذارانی وجود داشتند، لکن از بدعتگذاران روستایی چیزی به یادگار نمی‌ماند؛ و ادبیاتی که از قرون وسطی به دست ما رسیده است اکثراً از طبع روحانیان یا افرادی است که دسته منتخبی از روحانیان آثار آنها را از زیر نظر میگذرانیدند. در خلال همین آثار به “دانشوران سرگردانی” بر میخوریم که اشعاری مغایر حرمت میسرودند و وصف شهرنشینان خشنی را به میان می‌آوردند که کفر آمیزترین دشنامها بر زبانشان جاری میشد؛ مردم در کلیساها میخفتند، خرناس میکشیدند، و حتی میرقصیدند و مرتکب اعمال جنسی میشدند. (به قول راهبی) “در روز یکشنبه آن قدر به هرزگی، شکمپرستی، قتل نفس، و دزدی دست میزدند که فروتر از همه فجایعی بود که در عرض تمام هفته مرتکب شده بودند.” اینگونه روایات، که نشان از نبودن یک ایمان واقعی دارند، اختصاص به یک محل معین نداشته‌اند و میتوان موارد همانند آنها را از ممالک مختلف در طی هزار سال مثال آورد. اینگونه شواهد باید ما را هشیار سازد تا درباره تقدس مردم قرون وسطی راه اغراق نپوییم؛ با این همه آنچه دانشپژوه از مطالعه قرون وسطی استنباط میکند محیطی است مملو از معتقدات و مراسم مذهبی. هر کشور اروپایی در این عهد به حمایت دین مسیح برخاست و به حکم قانون همه را مطیع و منقاد کلیسا کرد. تقریباً جمیع پادشاهان تحف و هدایای سرشاری به کلیسا ارزانی داشتند. تقریباً هر واقعه تاریخی را به معیارهای مذهبی تعبیر کردند. هر واقعه ضمنی در کتاب عهد قدیم قبلاً خبر از رویدادی میداد که در کتاب عهد جدید آمده بود. قدیس آوگوستینوس میگفت: “در عهد قدیم، عهد جدید نهفته است، و در عهد جدید، عهد قدیم آشکار میشود.” مثلاً دیوید، آن اسقف ارجمند، معتقد بود که این مسئله که داوود نبی بتشیع را در حال استحمام نظاره میکرد کنایه از این امر بود که عیسی مسیح مشاهده میکرد کلیسای وی خود را از آلودگیهای دنیا پاک میکند. هر چیز طبیعی رمز و نشانه‌ای بود بر یک چیز فوق طبیعی. گولیموس دیورانوس، اسقف ماند، معتقد بود که هر قسمتی از کلیسا معنی

(۱) “من تو را می‌مرزم.” - م.

مذهبی خاصی دارد: سردر کلیسا مسیح است، که به برکت وجود وی قدم به بهشت مینهیم؛ ستونهای کلیسا اسقفان و علمای دینند، که کلیسا قائم به وجود ایشان است؛ زهدان مریم - آنجا که عیسی گوشت آدمی به تن کرد - رخت کن کلیسا است که در آن کشیشان جبه های روحانیت را بر اندام خویش میآرایند. به همین قیاس، هر دام و ددی معنی مذهبی خاصی داشت. در رساله های مربوط به وحوش، که ویژه قرون وسطی است، منقول است که: "شیر ماده که بچه های میزاید، نوزاد مرده به دنیا میآید. مادر سه روز از آن مراقبت میکند؛ روز سوم پدر از راه میرسد، بر صورت نوزاد میدمد، و او را زنده میکند. به همین ترتیب بود که پدر قادر مطلق فرزند خویش، خداوندگار ما عیسی مسیح، را از عرصه ممات به عالم حیات برگردانید." پذیرش مردم، و بیشتر قوه تخیل آنها، سبب رواج یکصد هزار داستان در باب معجزات و حوادث و قوای فوق طبیعی شد. یک کودک شیطان انگلیسی در صدد برآمد جوجه های کبوتری را از لانه اش برآید؛ دست کودک به طور معجزه آسا بر سنگی که تکیه کرده بود خشک شد، و فقط دعاوی سه شبانروز مردم ده بود که کودک را از آن مهلکه رهایی بخشید. کودکی در یک زیارتگاه به مجسمه های که عیسی را به شکل کودکی مجسم مینمود لقمه نانی پیشکش کرد. صورت سنگی مسیح از آن کودک تشکر و وی را به بهشت دعوت کرد. سه روز بعد از این مقدمه، کودک مزبور در گذشت. "کشیش هرزهای دلباخته زنی شد و میخواست از او کام دل حاصل کند. چون موفق به جلب رضایت زن نشد، بعد از مراسم قداس، کلوچه را، که بدل به گوشت مطهر عیسی شده بود، در دهان نگاه داشت، به امید آنکه چون زن را ببوسد، بر اثر نیروی آن آیین مقدس، زن راضی شود. لکن هنوز از ساحت کلیسا بیرون نشده بود که دید به قدری عظیمالجثه شده است که سرش به سقف میخورد." کشیش نان را در گوشه های از کلیسا زیر خاک پنهان، و بعدا نزد کشیش دیگری به گناه خویش اعتراف کرد. وقتی آن کلوچه مطهر را از زیر خاک بیرون آوردند، دیدند به صورت هیکل خون آلود مرد مصلوبی در آمده است. زنی کلوچه مطهر را از کلیسا تا خانه در دهان نگاه داشت و آن را در کندویی نهاد تا از مرگ و میر زنبورهای عسل جلوگیری کند. این زنبورها "از شیرینترین عسل خود، برای شیرینترین میهمان خویش، نمازخانه کوچکی ساختند که عقل از ظرافت آن حیران میشد." پاپ گریگوریوس اول آثار خود را با این گونه داستانها، آکند. شاید مردم، یا اشخاص با سواد که میان آنها بودند، این گونه افسانه ها را چندان جدی نمیگرفتند یا در نظر آنها این گونه حکایات مایه تفریح و تردماغی بود، چنانکه امروز داستانهایی به همان پایه عجیب و شگفت انگیز مایه تفریح مغزهای خسته روسای جمهور و پادشاهان ما میشود، با گذشت زمان، ممکن است که خوش باوری رشته خودش را تغییر داده باشد، لکن وسعت میدان آن چندان تغییری نکرده است. بسیاری از این افسانه های قرون وسطایی حاکی از ایمان موثری است که مردم به دین نشان میدادند، از آن جمله است قصه مربوط به پاپ محبوب لئو نهم که چون، بعد از گردش و اصلاحات

خویش، از فرانسه و آلمان به ایتالیا بازگشت، آبهای رود آئینه [چون دریای سرخ بر روی موسی] به دو سو رفت تا وی از رودخانه بگذرد.

قدرت مسیحیت در آن بود که به مردم ایمان ارزانی میداشت نه معلومات، هنر میداد نه علم، و زیبایی عرضه میکرد نه حقیقت. مردم ترجیح میدادند که چنین باشد. ظنین بودند که هیچ کس نمیتواند به پرسشهای آنها پاسخ گوید؛ احساس میکردند که عاقلانه است انسان جوابهایی را که کلیسا با چنین کلمات آرام مطمئنی ایراد میکند به سمع ایمان گوش کند. اگر قرار میبود که کلیسا خود را جایز الخطا بشمرد، پایه اعتماد مردمان نسبت به چنین بنیادی قطعا متزلزل میشد. شاید مردم این عهد نسبت به علم بدگمان بودند، زیرا معلومات را ثمر تلخ درختی میشمردند که چیدن آن از روی عقل ممنوع شده بود، و علم در حکم سرایی بود که آدمی را، با خیالاتی واهی، از بهشت عدنی بیپیرایه و حیاتی عاری از شک و تردید محروم میکرد. به این نحو، حیات عقلانی قرون وسطی، تقریبا به تمامی، خود را تسلیم ایمان کرد و، به همان نحو که انسان عصر نوین به علم و حکومت اعتماد میکند، به خداوند و کلیسا توکل کرد. فیلیپ اوگوست، پادشاه فرانسه، در اثنای یک طوفان نیمشب، به ملوانان خویش گفت: "هلاک شما غیرممکن است، زیرا در همین لحظه هزاران نفر رهبان مشغول برخاستن از بستر خویشند، و دیری نخواهد گذشت که برای ما دعا خواهند کرد." مردم معتقد بودند که همگی در دست و اختیار نیرویی هستند به مراتب عظیمتر از آنچه در حیطه امکان علم هر بشری است. در عالم مسیحیت، درست مثل جهان اسلام، مردم خود را تسلیم خدا کردند و، حتی در بحبوحه هرزگی، خشونت، و بیحرمتی به مقدسات، در تکاپوی خدا و رستگاری ابدی بودند. این عصری بود سرمست از نشئه خداوندی.

II - آیینهای مقدس

بزرگترین قدرت کلیسا، بعد از تسجیل و تعیین ایمان، برگزاری آیینهای مقدس بود - مراسم و تشریفات که به طور رمزی حکایت از اعطای فیض الهی میکرد. قدیس آوگوستینوس میگفت: "در هیچ دینی افراد را نمیتوان متحد نگاه داشت، مگر آنکه ج...آنها از طریق نمادهایی مرئی یا آیینهای مقدس در یک نوع اخوت با هم شریک باشند." لفظ ساکرامنتوم را در سده چهارم میلادی تقریبا بر کلیه چیزهایی اطلاق میکردند که مقدس بود - غسل تعمید، صلیب، و نماز. در قرن پنجم، توماس آوگوستینوس این واژه را درباره مراسم عید قیام مسیح به کار برد. در قرن هفتم، قدیس ایسی...SъS...سویلی آن را به غسل تعمید، مراسم تنفیذ، و آیین قربانی مقدس محدود ساخت. سرانجام، در قرن دوازدهم، آیینهای مقدس را هفت تا تعیین کردند، از این قرار: تعمید، تائید، توبه، آیین قربانی مقدس، ازدواج، رتبه های مقدس، و تدهین نهایی. تشریفات

Θ...ъ...م

مانند افشاندن آب مطهر یا کشیدن نقش صلیب را از "متفرعات و ملحقات آیینهای مقدس" به حساب آوردند.

مهمترین آیینهای مقدس غسل تعمید بود. تعمید به دو منظور انجام میگرفت: اول آنکه، لکه گناهکاری ذاتی را از دامان شخص بزاید؛ دوم آنکه، با این ولادت جدید، فرد را رسماً در سلک مسیحیان درآورد. در این مراسم معمولاً اولیای کودک نام یکی از قدیسین را بر کودک خویش مینهادند، تا قدیس حامی، سرمشق، و حافظ کودک باشد، و این "نام مسیحی" کودک مزبور میشد. در قرن نهم، نخستین روش تعمید آن بود که کودک را سراپا در آب فرو برند، لکن بتدریج افشاندن آب بر روی کودک که در اقلیم شمالی خطر کمتری برای مزاج کودک داشت جانشین آن رسم اولیه شد. هر کشیشی، به هنگام ضرورت هر فرد مسیحی میتواند مراسم غسل تعمید را انجام دهد. در صدر مسیحیت مرسوم بود که غسل تعمید را موکول به دورانی کنند که کودک پا به سن گذاشته باشد، اما بتدریج، در قرون وسطی تعمید نوزادان رواج یافت. در هر محلها، به ویژه در ایتالیا، نمازخانههای - تعمیدگاه - را برای اجرای این آیین مقدس بنا کردند.

در کلیسای شرقی، معمولاً آیینهای تایید و قربانی مقدس بلافاصله پس از غسل تعمید درباره کودک اجرا میشد، و حال آنکه در کلیسای غربی بتدریج آیین تایید را موکول به هفتسالگی کردند تا آنکه کودک در عرض این مدت به اصول و مبادی ایمان مسیح آشنا شده باشد. آیین تایید فقط به توسط اسقفی انجام میگرفت، و عبارت بود از "نهادن دست" بر سر کودک، همراه با تلاوت دعایی به این منظور که روحالقدس در جسم داوطلب حلول کند. سپس اسقف با روغن مقدس پیشانی کودک را تدهین میکرد و آهسته بر گونه او میکوفت (همچنانکه سلاطین بر کتف شهبوران میکوفتند)، که علامت تنفیذ ایمان مسیحی جوان بود، و داوطلب به قید سوگند تلویحاً متعهد به رعایت همگی حقوق و وظایف یک فرد مسیحی میشد.

مهمتر از تعمید آیین توبه بود. اگر اصول عقاید کلیسا یک حس گناهکاری را به مردم تلقین میکرد، در مقابل وسیلهای نیز در اختیار آنها میگذاشت تا هر چند وقت یک بار بتوانند با اعتراف به گناهان خویش نزد یک نفر کشیش، و اجرای کفارهای که مقرر میشد، روح خود را از آلودگی منزه سازند. طبق تعالیم کتاب مقدس (انجیل متی: ۹، ۱۶ و ۱۸، ۱۸) عیسی گناهان بندگان را آمرزیده بود و به حواریون خویش اختیارات همانندی در "بستن و گشادن" ۱ عطا کرده بود. کلیسا معتقد بود که این اختیارات از حواریون مسیح بنوبت به اسقفان صدر مسیحیت، و به عبارت دیگر از پطرس حواری به پاپها منتقل شده بود؛ در قرن دوازدهم "اختیار کلیدهای

(۱) متن این دو آیه چنین است: "و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو میسپارم و آنچه بر زمین ببندی در آسمان بسته گردد، و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود"؛ "هر آینه به شما میگویم آنچه بر زمین ببندید در آسمان بسته شده باشد، و آنچه بر زمین گشاید در آسمان گشوده شده باشد." - م.

ملکوت” که در دست اسقفان بود به کشیشان نیز داده شد. در دورانی که مسیحیت جنبه بدوی داشت، اعتراف به گناهان به طور علنی صورت می‌گرفت. در قرن چهارم میلادی، اعتراف خصوصی یا محرمانه جانشین اعتراف علنی شد، تا این مسئله مایه شرمساری بزرگانی که مایل به اقرار به گناهان خویش بودند نشود، لکن شیوه اعتراف علنی همچنان میان پاره‌های از فرقه‌های پیرو بدعتگذاران به جا ماند، و مقرر شد که در مورد پاره‌های از جرایم شنیعه، مثل قتل عام تسالونیکا یا کشتن تامس ابکت، روحانیان حق تحمیل کفاره عمومی را بر مردم داشته باشند. چهارمین شورای لاتران (۱۲۱۵) مقرر داشت که اعتراف سالانه و تناول در آیین مقدس قربانی باید از وظایف حتمی مومن باشد و چنانچه کسی از این دو تخلف ورزد، از حق استفاده از برکات کلیسایی و تدفین در گورستان مسیحیان محروم شود. به منظور تشویق گناهکاران به اعتراف و محافظت از ایشان، هر اعترافی “صندوق سر به مهری” شد، و هیچ کشیشی مجاز نبود آنچه را که نزد وی اقرار شده بود فاش سازد. از قرن هشتم به بعد، رساله‌های درباره “کفاره گناهان” منتشر شد که در آن، به حکم علمای دین، برای هر گناهی کفاره معینی تجویز شده بود، از قبیل نماز، روزه، زیارت اماکن متبرکه، دادن صدقات، یا انواع دیگر طاعات و امور خیریه.

این آیین توبه یا به قول لایبنیتز “این بنیاد حیرتانگیز” نتایج نیکوی بسیاری داشت. توبه کار را از مالیخولیاهای دائمی و پنهانی ناشی از پشیمانی رهایی میبخشید؛ به کشیش اجازه میداد تا، به کمک اندرز و نیاز دادن، صحت روحی و جسمی گروه متابعین خود را بهبود بخشد، با امید اصلاح، مایه تسلی خاطر شخص گناهکار میشد؛ به قول ولتر، که خود از شکاکان بود، آیین توبه وسیله‌ای برای جلوگیری جرایم شد. و گوته، شاعر نامدار آلمانی، گفت: “اعتراف در خلوت را هرگز نمیبایستی از بشر سلب می‌کردند.” بر توبه پاره‌های آثار سو نیز مترتب بود. بعضی اوقات این بنیاد برای مقاصد سیاسی به کار میرفت، چنانکه کشیشان حاضر به آموزش گناهان هواخواهان امپراطوران در جنگ با پاپها نبودند. گاهی وسیله‌های برای تفتیش افکار میشد، چنانکه اسقف میلان، قدیس کارلو بورومئو، به کشیشان خود دستور داد که هر توبه کاری را که برای اقرار به گناهان نزد آنها می‌رود مکلف سازند که نام هر بدعتگذار یا شخص مظنونی را که می‌شناسد پیش آنها فاش کند. دیگر آنکه برخی از مردم ساده لوح آموزش گناهان را در حکم رخصتی برای تجدید گناهان میدانستند. بتدریج، هر قدر از حرارت شعله ایمان کاسته میشد، کفاره‌های سخت و شدید، توبه‌کاران را به دام وسوسه کذب میانداخت و کشیشان رخصت مییافتند تا مجازاتهای خفیفتری درباره آنها مقرر دارند، که معمولاً عبارت میشد از بذل اعانات در راه خیری که به تصویب مقامات کلیسا رسیده باشد. این “تخفیف مجازاتها” بود که بتدریج به پیدایش رسم آموزش منجر شد.

غرض از آموزش آن نبود که گناهکار رخصت ارتکاب به گناه را پیدا کند. بلکه کلیسا گناهکار نادم و توبه‌کار را از تمام یا پاره‌ای مجازاتهایی که بر اثر ارتکاب گناهان دنیوی میبایست در

برزخ تحمل نماید کلا یا بعضا تبرئه میکرد. آمرزشی که توبه‌کار هنگام اعتراف به گناهان به دست می‌آورد عبارت از رهایی از قید تقصیری بود که او را محکوم به عذاب دوزخ می‌ساخت، اما او را از کیفر "این جهانی" گناهِش معاف نمیدانست. فقط اقلیت معدودی از مسیحیان برای گناهان ارتكابی خویش در همین دنیا کاملاً آمرزیده میشدند؛ مابقی خلاق مجبور بودند که برای آمرزش کامل، در برزخ، در برابر گناهان تسویه نشده خویش تن به مجازات در دهند. کلیسا مدعی شد که حق دارد با بخشید اندکی از خزانه سرشار لطف الاهی، که بر اثر رنجها و مرگ مسیح و به برکت وجود قدیسانی گرد آمده بود که مکارم آنها به مراتب فزونتر از گناهانشان بود، گناهکاران را تبرئه کند، به شرط آنکه از عهده امور خیر و انجام طاعات مقرر برآیند. آمرزش گناهان رسمی بود که به قرن نهم میلادی برمیگشت. پارهای از زایران مسیحی که در قرن یازدهم از اماکن متبرکه دیدن میکردند مشمول این مرحمت شدند. اولین آمرزش عمومی از طرف پاپ اوربانوس دوم اعلام شد؛ وی در سال ۱۰۹۵ همه افرادی را که در صف سپاهیان جنگ صلیبی اول به خدمت در آمدند از گناهانشان تبرئه کرد. با این سوابق بود که رسم تبرئه گناهکاران در مقابل تکرار ادعیه‌های بخصوص، شرکت در مراسم مذهبی خاص، ساختن پل و جاده و کلیسا و بیمارستان، پاک کردن جنگلها، یا زهکشی مردابها، کمک مالی به یک جنگ صلیبی یا یک موسسه روحانی، و پرداخت هزینه یک جشن مذهبی یا جهاد مسیحی و امثال آن رواج گرفت. از این روش استفاده‌های واقعی فراوانی شد، لکن ضمناً فرصتی برای زراندوزی مثنی روحانیان حریص فراهم آورد.

کلیسا بعضی از افراد روحانی را که قاعدتاً از رهبانان بودند مامور کرد که به عنوان "تحصیلدار" با فروش آمرزش در برابر طاعت، توبه، و تحف مبالغی گرد آورند. این تحصیلداران، که انگلیسیها ایشان را "بخشایشگر" مینامیدند، در مقام رقابت با یکدیگر چنان شور و حمیتی نشان میدادند که مایه انزجار خاطر بسیاری از مسیحیان شدند. این گونه افراد، برای تشویق مردمان به دادن تحف و هدایا، اشیایی را به معرض تماشا میگذاشتند که واقعا یا به طور مجعول از یادگارهای قدیسان دین به شمار میرفت، و از آنچه تحصیل کرده بودند بخشی را که یا سهم ایشان بود یا هیچ گونه حقی بر آن نداشتند، به نفع خویشان ضبط میکردند. کلیسا چندین بار کوشش کرد تا از این گونه سو استفاده‌ها بکاهد. چهارمین شورای لاتران به اسقفان دستور داد که مومنین را از اعتبارنامه‌های جعلی و یادگارهای دروغی قدیسان بر حذر دارند. به علاوه، روسای دیرها را از حق آمرزش محروم، و اختیارات همانند اسقفان را محدود کرد؛ و از کلیه روحانیان درخواست کرد تا در شور و حمیت خویش، برای استفاده از این وسیله نوین، جانب اعتدال را رعایت کنند. در ۱۲۶۱، شورای ماینس عده زیادی از این تحصیلداران کلیسایی را به عنوان مثنی کاذب بدکار رسوا کرد، زیرا استخوانهای جانوران یا اموات بی صاحب را به جای استخوان قدیسان به مردم نشان میدادند؛ خود را طوری تربیت کرده بودند که در موعد مقرر، به دلخواه، سیل سرشک سر میدادند؛ و مجازاتهای اعرافی را،

به نرخهای کمتری، در برابر حداکثر سیم و زر و حداقل طاعت میفروختند. شوراهاى وین (۱۳۱۱)، راونا (۱۳۱۷) هر کدام به همین روال اعمال کشیشان بدکار را تقيیح کردند، لکن سو استفاده ها کماکان ادامه یافت.

پس از تعمید، آیین قربانی مقدس یا افخارستیا بود [یعنی تناول مراسم قداس]. از عیسی مسیح روایت کرده بودند که هنگام "شام آخر" اشاره به نان کرده و گفته بود: "این است بدن من." و اشاره به شراب کرده و گفته بود: "این است خون من." کلیسا این کلمات را به معنی لفظ به لفظ آن پذیرفت. مهمترین قسمت مراسم قداس عبارت است از قلب ماهیت، یعنی تبدیل ورقه های نان و جامی مملو از شراب به جسم و خون مسیح، بر اثر قوه معجزه آسایی که اختصاص به کشیش داشت. غرض اصلی از مراسم قداس آن بود که شخص مومن با خوردن نان مطهر و نوشیدن شراب مقدس در "جسم و خون، روح و الوهیت" ابن، یعنی دومین اقنوم از اقانیم ثلاثه، شرکت جوید. از آنجا که نوشیدن شراب مقدس متضمن خطر بر خاک ریختن خون عیسی بود، در قرن دوازدهم مرسوم شد که فقط به خوردن نان اکتفا کنند، و چون پاره‌های از محافظه‌کاران (که آرای آنها را بعدا هوسیان بوهم اقتباس نمودند) تقاضا کردند که باید هم در خون عیسی شریک باشند و هم در جسم وی، عالمان الهی توضیح دادند که خون مسیح "ملازم" با جسم وی در نان مقدس است، و جسم عیسی "ملازم" با خون وی در شراب مطهر. هزار معجزه به نان مقدس نسبت دادند و مدعی شدند که شر اهریمنان را دفع میکند، علاج امراض است، مانع از بروز حریق میشود، و با مسدود کردن حلقوم دروغگویان آنها را رسوا میسازد. هر مسیحی مکلف بود که اقلًا سالی یک بار در مراسم قداس شرکت جوید، و اولین بار که جوان مسیحی مبادرت به چنین امری میکرد، مراسم با ابهت و تشریفات خاص برگزار میشد.

عقیده به "حضور واقعی مسیح" بتدریج رواج یافت. اولین بار که چنین مطلبی به صورت یک قاعده رسمی ارائه شد در شورای نیکیه به سال ۷۸۷ بود. در ۸۵۵ میلادی، رهبانی فرانسوی از فرقه بندیکتیان به نام راترامنوس تعلیم داد که نان و شراب از لحاظ معنوی جسم و خون عیسی محسوب میشود، نه از نظر مادی. در حدود سال ۱۰۴۵، برانژه، شماس اعظم کلیسای تور، در واقعیت موضوع "قلب ماهیت" شک نمود؛ به همین سبب، وی را تکفیر کردند؛ و لانفرانک، صدر دیر بک، در طی نامه‌های خطاب به وی (۱۶۰۳) عقیده مومنان درست ایمان را به این نحو بیان کرد:

ما معتقدیم که جسم خاکی ... در نتیجه قدرتی آسمانی، که در خور وصف و وهم نیست ... مبدل به جوهر جسم خداوند میشود، و حال آنکه ظاهر و پاره‌های مشخصات همان وجود خارجی از نظر غایب میماند تا مردم از مشاهده آن جوارح عریان و خون آلود دچار هراس نشوند و مومنان به ثمرات کاملتر ایمان نایل آیند. در عین حال، جسم خداوند، دست نخورده، تمام و کمال، بدون آلودگی یا جراحی، در آسمان است.

این عقیده را چهارمین شورای لاتران (۱۲۱۵) به عنوان یکی از مهمترین اصول دین مسیح

اعلام کرد، و شورای ترانت به تاریخ ۱۵۶۰ افزود که هر ذره ای از نان مقدس، هر قدر هم کوچک باشد، حاوی تمامی جسم، خون و روح عیسی مسیح است. به این نحو، یکی از کهنسالترین رسوم دین اقوام بدوی (که عبارت از خوردن خدا باشد) امروزه در جوامع متمدن اروپایی و امریکایی شیوع دارد و مورد احترام عده زیادی از مردمان است.

کلیسا با قرار دادن ازدواج در ردیف آیینهای مقدس و در آوردن آن به صورت قول و قرار مذهبی به طور فوقالعادهای مایه اعتلای حیثیت و دوام پیوند ازدواج شد. در آیین رتبه های مقدس، اسقف پاره های از اختیارات روحانی را که از حواریون به میراث برده بود، و گمان میرفت که این اختیارات را خداوند در هیئت عیسی مسیح به حواریونش تفویض کرده است، به کشیش تازه تسلیم میکرد. در آخرین آیین، یعنی تدهین نهایی، کشیش اعتراف فرد مسیحی محتضر را میشنید، گناهان وی را میآمرزید تا او را از عذاب دوزخ برهاند، و اعضای بدن وی را تدهین میکرد تا از گناه دور، و برای رستاخیز در برابر دادگر حقیقی او شایسته باشند.

بازماندگان وی، به عوض آنکه به شیوه دوران بت پرستی جسدش را در آتش بسوزانند، طبق تعالیم مسیحی او را دفن میکردند، زیرا کلیسا معتقد بود که جسم آدمی نیز سر از گور به در میکند. همچنین بازماندگان متوفا جسد را کفن میکردند، در درون تابوتش سکهای قرار میدادند که گویی برای دستمزد خارون بود، و جنازه را با تشریفات فراوان و پرهیمهای بلند میکردند و به گورستان میبردند. در پاره های موارد اشخاصی را اجیر میکردند که کارشان ندبه و زاری بر میت بود. خود بازماندگان متوفا یک سالی جامه عزا بر تن داشتند، و هیچ کس قادر نبود بگوید که پس از ماتی چنین طولانی، آیا یک قلب توبه کار و کشیشی که کمر خدمت بر میان بسته بود، برای شخص متوفا جایی در بهشت تضمین کرده اند یا نه.

III - دعا

در هر دین بزرگی، شعایر و مراسم به همان اندازه ضرورت دارد که اعتقاد. شعایر و مراسم، معتقدات مذهبی را تعلیم میدهد، میپرورد، و اغلب به وجود میآورد؛ رابطه تسلی بخش میان مومن و خدای وی ایجاد میکند؛ حواس و روح را با درام، ادبیات، و هنر مجذوب میسازد؛ با ترغیب افراد به شرکت در شعایر، خواندن آوازه ها، و تلاوت دعاهایی همانند و سرانجام همفکر ساختن آنها، همگی را در یک جامعه و جرگه برادری همبستگی میبخشد.

قدیمترین ادعیه مسیحی عبارت بود از پاترنوستر (پدر ما) و کردو (توکل). نزدیک به پایان قرن دوازدهم، دعای لطیف و صمیمی "آوه ماریا" بتدریج شکل پذیرفت. به علاوه، در این تاریخ مناجاتهای دسته جمعی شاعرانهای در تهلیل و درخواست از خداوند وجود داشت. پاره های از دعاهای قرون وسطایی به عزایم و اوراد ساحرانهای میمانستند که برای حدوث معجزات

بیان میشوند؛ برخی به یک رشته ورد تکراری تبدیل میشدند که مایوسانه حکم تحریم مسیح را در مورد “تکرارهای بیهوده” لغو میکردند. رهبانان و راهبه‌ها و بعداً مردم غیر روحانی، به تقلید از یک رسم مشرق‌زمینی که صلیبون با خود به سوغات آورده بودند، بتدریج عادت به تسبیح کردند. چون این رسم از طرف رهبانان فرقه دومینیکیان رواج یافته بود، در مقابل، افراد فرقه فرانسیسیان به ترویج “ویاکروسیس” یا “مراحل صلیب” اقدام کردند، و آن عبارت از تلاوت دعاهایی بود در برابر چهارده شمایل یا تصویر که مراحل مختلفه محکوم کردن و به صلیب کشیدن عیسی را نشان میداد. کشیشان، رهبانان، راهبه‌ها، و پاره‌های از افراد غیر روحانی به تلاوت یا خواندن “ساعات شرعی” میپرداختند، و آن عبارت بود از دعاها، منتخباتی از کتاب مقدس، مزامیر، و سرودهایی روحانی که به همت بندیکتوس و جمعی دیگر تشکیل یافته و به دست آلکونین و گرگوریوس هفتم در کتاب دعای موجزی مدون شده بودند. در هر شبانروز، تقریباً به فاصله هر سه ساعت یک بار، از یک میلیون نمازخانه، و مساکن مردم، این دعاها مومنان موافق در آسمان و لوله میافکنند. بی شک آوای آنها به گوش مردمی که حول و حوش این مراکز میزیستند موسیقی دلنوازی بود. اوردریکوس ویتالیس مینویسد: “آواز پرستش کنندگان درگاه ملکوتی نغمهای است شیرین که قلب مومنان را آرامش میبخشد و آنها را شاد میکند.” در دعاها رسمی کلیسا اغلب خداوند، اب، مخاطب قرار میگرفت، و معدودی از دعاها خطاب به روح‌القدس بود؛ لکن مردم در بیشتر دعاها خویشت دست تضرع به سوی عیسی، مریم، و قدیسین دراز میکردند. از خدای قادر مطلق بیمناک بودند؛ در مخیله عامه مردم، وی هنوز بیشتر آن سخت‌گیری و شدتی را که روزی از آن یهوه میدانستند حفظ کرده بود؛ چگونه یک گناهکار ساده جرئت داشت دعای خود را به بارگاهی این سان رعب‌انگیز و دور‌عرضه دارد عیسی نزدیکتر بود، لکن وی نیز خدا بود، و آن که سعادت سرمدی وی را بکلی نادیده انگاشته بود نمیتوانست رو در رو با وی به سخن پردازد. ظاهراً عاقلانه‌تر بود که انسان در دعای خویشت قدیسی را، که بر طبق قانون کلیسا در بهشت است، مخاطب سازد و وی را نزد عیسی مسیح شفیع قرار دهد. کلیه پندارهای شاعرانه و عامه‌پسندی که در اعصار کهن درباره پرستش خدایان متعدد وجود داشت از گنجینه گذشته‌های که هرگز روی زوال ندیده بود بیرون آمد، و آیین مسیحیت را با موانست تسلیبخشی میان ارواح، و الفت برادرانهای بین زمین و آسمان آکند، و ایمان را از بند عناصر مظلوم‌ترش نجات داد. به همان نحو که در دوران جاهلیت روم همه چیز و همه کس صاحب رب‌النوعی بود، اینک هر ملتی، شهری، دیری، کلیسایی، حرفهای، آدمی، و بحرانی در زندگی قدیس یا امامی را به عنوان قدیس حامی و قبله حاجات خود قبول داشت. در انگلستان قدیس جورج حامی کشور محسوب میشد، در فرانسه قدیس دنی را قبول داشتند. رسته دباغان، برتولوس را قدیس حامی خود میدانستند، زیرا پوست قدیس مزبور را دشمنان از بدن جدا کرده بودند. رسته شمعسازان همواره یوحنا حواری را به شفاعت

میطلبیدند، زیرا اعدای دین وی را زنده زنده در دیگی از روغن فرو برده بودند. قدیس کریستوفر حامی حملان بود، زیرا وی عیسی مسیح را بر روی دوش خود حمل کرده بود. مریم مجدلیه قدیسه حامی عطاران بود، زیرا وی عطرهای خوشبویی بر قدمهای مسیحیان ریخته بود. برای هر امر ضرور یا واقعه نامیمونی مردم مددکاری در آسمانها داشتند. قدیس سباستیانوس و قدیس روش از قدیسینی بودند که هنگام بروز طاعون قدرتشان به منصفه ظهور میرسید. قدیسه آپولینیا، که دژخیم فکش را شکسته بود، درد دندان را علاج میکرد؛ قدیس بلازیوس (بلز) خارش و تورم گلو را شفا میداد. قدیس کورنی گاوهای نر را حراست میکرد، قدیس گال محافظ جوجه ماکیانها و قدیس آنتونیوس نگاهدار خوکها بود. قدیس مدار در نظر مردم فرانسه قدیسی بود که اکثرا برای باران دست به دامان وی میزدند؛ اگر وی دعوت آنها را اجابت نمیکرد و باران نمیبارید، مریدان بیحوصله‌اش گهگاهی تندیس وی را به آب میافکندند، که خود شاید از راه تلقین حکم جادویی را داشت.

کلیسا به تنظیم گاهنامهای مذهبی مبادرت ورزید که به موجب آن هر روزی از سال عید یکی از قدیسان بود، لکن برای همه ۲۵،۰۰۰ نفری که تا قرن دهم از طرف کلیسا به مقام قدیسی ارتقا یافته بودند در یک سال جا نبود. گاهنامه قدیسان آن قدر نزد مردم اشتها داشت که، در تدوین تقویم نجومی، سال کشاورزی را به نام آنها تقسیم بندی کردند. در فرانسه، عید سن ژرژ روز بذرافشانی بود. در انگلستان، روز قدیس والتینوس [که امروزه به عید عشاق اشتها دارد] پایان فصل زمستان محسوب میشد. در چنین روز مبارکی (مشهور است که) پرندگان به اشتیاق تمام در بیشه‌ها جفتگیری میکردند، و پسران جوان در آستانه پنجره اتاق معشوقان خود دسته گل مینهادند. بسیاری را کلیسا از آن جهت در عداد قدیسین به شمار آورد که قاطبه مردم به طور کلی، یا اهالی محل بخصوص، با اصرار تمام، و گاهی علی‌رغم مخالفت مقامات کلیسایی، به یاد آنها نیایش میکردند.

شمایل قدیسان در کلیساهای و میدانهای عمومی بر روی دیوارهای ابنیه، و در کنار جاده‌ها نصب میشد. و چنان به طور خلقالساعه مورد پرستش مردم قرار میگرفت که پاره‌های از فلاسفه و تمثالشکنان را بکلی منزجر میکرد.

کلودیوس اسقف تورینو، شاکلی بود که "بسیاری از مردم صورتهای قدیسان را میپرستند؛ ... مردم دست از بتها برنداشتند، بلکه فقط نامهای آنها را تغییر داده‌اند." در این موضوع بخصوص، لاقول، اراده و نیازمندی مردم بود که شکل آیین پرستش را به وجود آورد.

با این همه تعدد قدیسان، طبعاً یادگارهای فراوانی از آنها به جا مانده بود - استخوانها، مو، لباسها، و چیزهایی که در دوران حیات به کار برده بودند. انتظار میرفت که هر محرابی با یک یا چند عدد از این یادگارهای مقدس مزین باشد. فخر کلیسای سان پیترو آن بود که مدفن دو حواری، پطرس و بولس، است، و همین امر شهر رم را مهمترین زیارتگاه مسیحیان اروپایی ساخت. کلیسای سنتومر مدعی بود که تکه‌هایی از "صلیب واقعی"، پاره‌هایی از نیزهای که بدن

عیسی مسیح را سوراخ کرده بود، قطعاتی از گهواره و مقبره وی، ذراتی از "من" (حلوایی) که از آسمان فرو باریده بود، قطعه‌های از عصای هارون، تکه‌هایی از محرابی که بر روی آن پطرس حواری به مراسم قداس پرداخته بود، پارهای از موی بدن و باشلق و پیراهن و موی سر تراشیده تامس ابکت، و مقداری از الواح سنگی اصیلی که ده فرمان موسی به دست خود خداوند بر روی آنها نقش شده بود را در تملک دارد. کلیسای جامع آمین سر یحیای تعمید دهنده را در جامی سیمین حفظ میکرد. دیر سن - دنی تاج خار و بدن دیونوسیوس آریوپاگوسی را به یادگار نگاه میداشت. سه کلیسای مختلف فرانسه هر کدام مدعی بودند که جسد کامل مریم مجدلیه را در تملک دارند، و پنج کلیسا در فرانسه جدا اظهار میداشتند که یادگار اصیلی از ختنه کردن عیسی را در تصرف خود دارند. کلیسای جامع اکستر در انگلستان تکه‌های شمعی را به زایران نشان میداد که فرشته خداوند با آن مقبره عیسی را روشن ساخته بود، و نیز تکه‌های بوتهای را که از آن خداوند با موسی تکلم کرده بود حفظ میکرد. دیر وستمنستر در لندن مقداری از خون مسیح و تکه سنگ مرمری را در اختیار داشت که بر روی آن جای پای عیسی نقش بود. صومعه‌های در شهر "درام" یکی از مفاصل قدیس لاورنتیوس (لورنس)، زغالهایی که آن قدیس را بر روی آنها سوزانیدند، قاب بزرگی که بر روی آن سر یحیای تعمید دهنده را به هرودس عرضه داشتند، پیراهن مریم باکره، و تخت سنگی را که قطرات شیر او بر روی آن ریخته شده بود در معرض انظار مومنان میگذاشت. قبل از سال ۱۲۰۴، کلیساهای قسطنطنیه، به ویژه، از لحاظ یادگارهای متبرکه قدیسان غنی بود. در این کلیساها نیزه‌های که بدن عیسی مسیح را دریده و هنوز آغشته به خون وی بود، عصایی که با آن بر بدن وی کوفته بودند، چندین تکه از صلیب واقعی که در جعبه‌های زرین نهاده بودند، "لقمه نانی" که در آخرین شام به یهودا داده شده بود، چند تار از موهای محاسن مسیح، بازوی چپ یحیای تعمید دهنده، و بسی آثار متبرکه دیگر دیده میشد. هنگام تاراج قسطنطنیه، بسیاری از این اشیای مقدس به سرقت برده شدند، پارهای را مردمان آزمند خریدند و در مغرب از کلیسایی به کلیسایی بردند تا مگر به مشتری راغبتری که حاضر به پرداخت بالاترین مبلغ باشد بفروشد. همه این اشیای متبرکه را دارای خواصی فوق طبیعی میدانستند، و درباره معجزاتی که به برکت وجود آنها حادث میشد هزاران داستان نقل میکردند. مردان و زنان با اشتیاق فراوان پی تحصیل حتی کوچکترین یادگاری از قدیسان یا چیزهای دیگری که در پرتو قوه معجزه آسای این یادگارها متبرک شده باشد روان بودند: مانند نخ از جامه یک قدیس، غباری از جعبه اشیای متبرکه، قطره‌های از روغن چراغ محراب زیارتگاه، و مانند آن. صومعه‌ها در گرد آوردن اشیای متبرکه و گذاشتن آنها در برابر دیدگان مومنان سخاوتمند با هم رقابت و مرافعه داشتند، زیرا بر اثر تملک اشیای متبرکه مشهور بود که دیرها یا کلیساها ثروت سرشاری به هم میزدند. برای "انتقال" استخوانهای تامس ابکت به نمازخانه جدیدی در کلیسای جامع کنتبری (۱۲۲۰) مردم عابدی که برای نیایش به آن کلیسا

*****تصویر

متن زیر تصویر: دیر وستمنستر لندن

ص: ۱۰۰۰

میرفتند و جوهی از کیسه فتوت خود بذل کردند که به پول امروزی بالغ بر ۳۰۰,۰۰۰ دلار میشد. چنین کسب پرمنفعتی گروه بسیاری را به کار واداشت. هزاران اشیای متبرکه قلب به کلیساها و افراد مردم فروخته میشد. و دیرها هروقت تهیدست میشدند، به طمع میافتادند که اشیای متبرکه جدیدی “کشف” کنند. این جریان سو استفاده به جایی رسید که اجساد قدیسان را قطعه قطعه میکردند تا چندین محل از عنایات عالیه و قدرت آنها برخوردار باشند.

این مایه سرافرازی روحانیان و اکثر دیرهاست که، در عین قبول آثار سودبخش و معجزه آسای اشیای متبرکه واقعی، افراط و تفریطهایی را که درباره این فتیسیسم عامه پسند میشد تشویق نمیکردند و اکثر ناپسند میشمردند. برخی از رهبانان، که برای طاعات خویش دنبال گوشه خلوت و امنی بودند، از معجزاتی که به اشیای متبرکه دیرهای آنها نسبت داده میشد خشمگین بودند. صدر دیر گرامون دست التجا به سوی جنازه قدیس استفانوس دراز کرد تا از بروز معجزات خویش که مایه جذب و جلب مردمانی پر سر و صدا میشد جلوگیری کند، و تهدید کرد که در غیر این صورت “استخوانهای تو را به درون رودخانه خواهیم افکند.” در واقع خود مردم بودند که در ایجاد یا تکثیر افسانه های مربوط به معجزات اشیای متبرکه پیشقدم میشدند نه کلیسا، و در بسیاری موارد کلیسا حتی مردم را از اعتقاد به این گونه افسانه ها برحذر میساخت. در ۳۸۶ میلادی، به موجب فرمانی همایونی که از قرار معلوم به خواهش کلیسا صادر شده بود، “حمل یا فروش” اجساد و استخوانهای “شهدا” ممنوع شد. قدیس آوگوستینوس از دست “شیادانی در جامه رهبانان” شکایت میکرد که “جوارح و اعضای شهدای دین را، اگر واقعا شهید هم باشند، وسیله داد و ستد خود” ساخته بودند، و به همین سبب بود که یوستینیانوس فرمان مورخ ۳۸۶ را تکرار کرد. حدود سال ۱۱۹۱ گیر دو نوژان به نوشتن رسالهای مبادرت جست به نام در یادگارهای قدیسان که طی آن مردم را به خاطر جنونی که نسبت به این گونه اشیای متبرکه پیدا کرده بودند سرزنش کرد. در این رساله وی میگوید که بسیاری از این گونه یادگارها متعلق به “قدیسانی است که نام آنها در مدارک بی ارزشی به تجلیل برده شده است.” برخی از “روسای دیرها به طمع تحف و هدایای عظیمی که مردم میآوردند به دام جعل معجزات دروغین در افتادند.” در جایی دیگر مینویسد: “پیرزان یاوه گوی و خیل عظیمی از کنیزکان فرومایه در سر دوکهای پشمیسی خود افسانه های جعلی قدیسان را پر و بال میدهند ... و اگر کسی سخنان آنها را یاوه خواند، با ابزاری که پشم نریسته بر روی آن قرار دارد، به طرفش حملهور میشوند.” گیر دو نوژان مینویسد که کشیشان دل و جرئت اعتراض نداشتند، و اعتراف میکنند که چون دلالتان اشیای متبرکه به مومنان مشتاق “تکهای از همان نانی را عرضه داشتند که خداوند ما، عیسی، به دندان خویش فشرده بود”، وی نیز مهر خموشی بر لب نهاد، زیرا معتقد بود که “اگر با دیوانگان از در مخالفت درآیم، براستی که بایستی مرا نیز به دیوانگی محکوم کنند.” گیر در رساله خود خاطر نشان میسازد که چندین کلیسا مدعی تملک سر یحیای

تعمید دهند، و از تعداد سرهای آن قدیس سر بریده اظهار حیرت میکند. پاپ آلکساندر سوم به صومعه ها دستور اکید داد (۱۱۷۹) که از حمل اشیای متبرکه خود به اطراف، به قصد جمع آوری اعانات، خودداری کنند. چهارمین شورای لاتران (۱۲۱۵) نشان داد اشیای متبرکه را در خارج از زیارتگاه های قدیسان ممنوع کرد، و دومین شورای لیون (۱۲۷۴) "قلب" چنین اشیا و صورت قدیسان را عملی نکوهیده شمرد.

به طور کلی، کلیسا آن قدر که خرافات را از قوه تخیل مردم یا سنن باستانی جهان مدیترانه به ارث برد، مشوق رواج و تکثیر آنها نبود. اعتقاد به قوه اعجاز اشیا، طلسمها، تعویذها، و اوراد همان اندازه در اسلام عزیز بود که در جهان مسیحی، و هر دو دین این معتقدات را از ادوار بت پرستی باستان اقتباس کردند. صور قدیمی پرستش آلت رجولیت، به عنوان منشا دوام حیات، رسمی بود که تا مدتها در قرون وسطی باقی ماند، لکن بتدریج کلیسا آن را منسوخ کرد. آیین پرستش خداوند به منزله ربالجنود و شاه شاهان، کلیه رسوم اقوام سامی و رومی را که با تقرب به درگاه، حرمت نهادن و مناجات با خدا ارتباط داشت به ارث برد. عود و عبیری که در جلو محراب یا برابر کشیشان میسوزاندند هدایایی را در خاطر مجسم میکرد که طبق رسم باستان در حضور خدایان میسوزاندند. فشاندن آب مقدس بر روی مومن همان رسم قدیمی دفع اجنه از انسان بود. حرکت دسته ها و غسل، شعایر و تشریفات از مننه بسیار قدیم را ادامه میداد. جامه های ویژه کشیشان و عنوان پاپ، یعنی پونتیفکس ماکسیموس، از میراثهای عهد جاهلیت روم بود. کلیسا چون متوجه شد روستاییانی که به دین مسیح در آمده بودند هنوز بعضی از چشمه ها، چاه ها، درختان، و سنگها را محترم میشمردند، شرط عقل ندانست که یکباره رشته پیوند مردم را با این رسوم کهن بگسلد، بلکه آنچه را مردم گرامی میدانستند مشمول دعای خیر گردانید و به آنها رنگ و لعاب مسیحی داد. به این نحو بود که کلیسا یک دلمن ۱ واقع در پلو آره را تقدیس کرد و نمازخانه هفت تن قدیس نامید، و آیین بلوط پرستی را با آویختن صورتهایی از قدیسان مسیحی بر درختان عقیم گذاشت. جشنهای ادوار شری، که در نزد مردم عزیز بود یا به عنوان مهلتی برای تصفیه اخلاق عمومی ضرورت داشت، دوباره به صورت اعیاد مسیحی ظاهر شدند. شعایر دوران شرک، که ارتباط با رستنیها و ثمربخشی طبیعت داشت به شکل نماز مسیحی درآمد. مردم کماکان در نیمه باستان آتشافروزی میکردند، منتها این مراسم در شب عید قدیس یوحنا برگزار میشد. بر عید قیام مسیح، نام اوسترا (ایستر) نهادند، که نام الاهی چشمه در زبان توتونی باستانی بود. گاهنامه مسیحی، پر از نامهای قدیسان، جانشین فاستی، سالنامه رومیان، شد. به تصویب کلیسا، خدایان باستانی که در نظر مردم گرامی بودند با اسامی

(۱) تخته سنگی که به طور افقی بر دو تخته سنگ عمودی گذارده باشند. دلمن به مقدار زیاد در برتانی فرانسه، و بویژه در الجزایر، هند و ژاپن دیده میشود. - م.

قدیسان مسیحی احیا شدند. ربالنوع دثا ویکتوریا، متعلق به باسزالپ (آلبهای سفلا)، به نام قدیس ویکتوار مشهور شد، و دو ربالنوع کاستور و پولوکس به هیئت قدیس کوسماس و قدیس دامیانوس در آمدند.

عالیترین پیروزی این روحیه آسانگیر در سازگار ساختن کهنه با نو عبارت بود از تصعید آیینهای پرستش الاله مادر ادوار جاهلیت به آیین پرستش مریم عذرا. در این مورد نیز ابتکار عمل با خود مردم بود. در سال ۴۳۱، سیریل، اسقف اعظم اسکندریه، در طی موعظه معروفی که در افسوس ایراد کرد، بسیاری از تعابیری را که مردم مشرک آن نقطه از روی خلوص نیت در مورد الاله بزرگ، آرتیمیس - دیانا، به کار میبردند بر مریم عذرا اطلاق کرد. در همان سال شورای افسوس علی رغم اعتراضات نسطوریها مقرر داشت که از آن پس مریم را به "مادر خدا" ملقب سازند. بتدریج تمام آن ویژگیهای لطیفی که خاص الاله هایی مثل آستارته، کوبله، آرتیمیس، دیانا، و ایسیس بود در پرستش مریم عذرا با هم جمع آمد. در قرن ششم، کلیسا مقرر داشت که همه ساله روز سیزدهم ماه اوت را، که در اعصار باستان اختصاص به جشنهای ایسیس و آرتیمیس داشت، به عنوان عید صعود مریم به آسمان جشن بگیرند. مریم عذرا، قدیسه حامی مردم قسطنطنیه و خاندان امپراطوری گردید. شمایل وی را در پیشاپیش هر دسته بزرگی حمل میکردند، و در عالم مسیحی یونان هیچ کلیسا و خانهای نبود (و هنوز نیز نیست) که مزین به تصویر مریم نباشد. احتمالاً - جنگهای صلیبی بود که آیین مریم پرستی را، به نحوی خودمانیتر و جالبتر، از مشرق اروپا به مغرب سوغات آورد.

خود کلیسا مریم پرستی را تشویق نکرد. آباء کلیسا مریم را به عنوان تریاقی در مقابل حوا توصیه کرده بودند، اما دشمنی کلی آنها نسبت به زن، که او را "پیکر ضعیفتر" و سرچشمه اکثر وسوسه ها برای ارتکاب به گناهان میدانستند، کمرویی و گریز رهبانان از مقابل زنها، موعظه های طولانی و عاظ علیه فریبندگیها و نقایص زنان رویهمرفته چیزهایی نبودند که عموم پیروان کلیسا را شدیداً به پیروی از آیین مریم پرستی وادارند. خود مردم بودند که در باغ معنوی قرون وسطی زیباترین گل را به وجود آوردند، و مریم را محبوبترین شخصیت تاریخ کردند. اینک نفوس اروپایی که بتدریج میخواستند از زیر بلاها و رنجهای گذشته کمر راست کنند، دیگر نمیتوانستند خدای سختگیری را که بیشتر مخلوقات خود را محکوم به عذاب دوزخ میکرد قبول کنند؛ مردم، به میل و نظر خویش، رعبهایی را که علمای الاهی توصیف کرده بودند، به کمک شفقت مادر مسیح، کاهش دادند. از این پس گناهکاران برای تقرب به مسیح - که هنوز بلند منزلت و عادل بود - دست به دامان مریم میزدند که هیچ کس را از در نمیراند و فرزندش نمیتوانست شفاعت او را نپذیرد. رهبانی کایساریوس نام، اهل هایستر باخ (۱۲۳۰)، نقل میکند که شیطان جوانی را فریفت تا به امید ثروتی سرشار مسیح را انکار کند، لکن هر چه وسوسه کرد جوان حاضر به انکار مریم نشد. هنگامی که جوان توبه کرد، مریم عذرا فرزند خویش عیسی را ترغیب

کرد تا جوان را ببخشد. همین رهبان میگوید که یکی از برادران عامی فرقه سیسترسیان را شنید که در مناجات خویش به عیسی میگفت: "خداوندا اگر تو مرا از بند این وسوسه نرهانی، شکایت تو را به مادرت خواهم کرد." مومنان آن قدر مریم عذرا را شفیع میساختند و به درگاهش دعا میکردند که عیسی در اذهان مردم به صورت مردی حسود درآمده بود. یکی از افسانه های لطیف این عهد حاکی است که عیسی بر مردی که آسمان را با دعاها "آوه ماریا"ی خویش پرغله ساخته بود ظاهر شد و بنرمی ملامتش کرده، گفت: "مادرم به خاطر تمام تهلیل و تبجیلهایی که تو در حقش میکنی سپاسگزاری فراوان میکند. با اینهمه تو نباید فراموش کنی که من نیز سزاوار ثنایم." درست به همان نحو که سختگیری یهوه وجود عیسی را ضروری ساخته بود، به همان روال عدالت عیسی به ترحم مریم احتیاج داشت تا آن را تعدیل کند. در واقع مادر، یعنی قدیمترین شخص در آیین پرستش - همچنانکه حضرت محمد [ص] ضمن بیان مبانی شرایع خویش بیان کرده است - به صورت سومین اقنوم از اقانیم ثلاثه جدیدی در آمد، همه کس در تمجید و عشق نسبت به وی شریک شد.

سرکشانی چون آبلار سر در برابرش خم کردند، هجا گویانی چون روتبوف و شکاکان لاف و گرافگویی مانند دانشوران خانه به دوش هرگز جرئت نکردند کلمهای نسبت به او بیحرمتی نمایند. شهسواران قسم خوردند که خود را وقف خدمت وی کنند، و شهرها کلیدهای خود را در پای تندیس وی مینهادند. طبقه بورژوازی در حال رشد مریم را مظهر تقدیس مادری و خانواده دید، مردان خشن اصناف، حتی دلاوران کفرگوی سربازخانه ها و میدانهای جنگ، در بر داشتن دست دعا به درگاه مریم و نهادن تحف به پای پیکره او با دختران دهاتی و مادران محرومیت چشیده رقابت میکردند. احساساتیرین اشعار قرون وسطی سرود روحانی بود که با شور و گرمی تمام جلالش را اعلام میداشت و کمکش را خواستار میشد. صورتهایی از وی همه جا، حتی در گوشه معابر، چهار راه ها، و کشتزارها نصب شد. سرانجام، در قرون دوازدهم و سیزدهم، با عالیتیرین تجلیات احساسات مذهبی در تاریخ، فقیر و غنی، خرد و کلان، روحانی و عوام، و هنرمند و صنعتگر اندوخته ها و مهارتهای خویش را برای تجلیل و تکریم مریم در هزاران کلیسای فخم به کار بردند - این کلیساها تقریباً همه به نام وی بودند یا نمازخانه مخصوصی را، به عنوان با شکوهترین قسمت کلیسا، به زیارتگاه وی اختصاص داده بودند.

دین جدیدی پدید آمده بود، و شاید مذهب کاتولیک با جذب این کیش نوین پایدار ماند یک انجیل مریم به وجود آمد که مقامات شرع را در آن دستی نبود، عقل از تصور آن حیران میماند، و لطافت آن به وصف در نمیآید. مردم افسانه ها را خلق میکردند و رهبانان آنها را

(۱) پیروان اسلام پسر خدا دانستن عیسی را شرک می دانند، و به این نحو باقی کلام مولف صحیح است که مریم به صورت یکی از اقانیم ثلاثه در میآید. - م.

به کتابت در می‌آوردند. یکی از این مجموعه‌ها به نام افسانه زرین حکایت میکرد که بیوهای تنها پسر خود را در اختیار کشورش گذاشت، و جوان در جنگ با دشمن گرفتار شد. آن زن بیوه همه روزه دست دعا به درگاه مریم عذرا بر میداشت تا پسرش آزاد شود، و نزد وی باز گردد. چون چند هفته‌های گذشت و خبری نشد، زن تندیس کودک را از آغوش مریم دزدید، و آن را در خانهاش پنهان ساخت. مریم باکره چون حال بدین منوال دید، در زندان را گشود، جوان را آزاد کرد، و به وی گفت: "فرزند، به مادرت بگو اکنون که من تو را آزاد ساختم، او نیز فرزند مرا به من باز گرداند." در حدود سال ۱۲۳۰، صدر یکی از صومعه‌های فرانسه، گوتیه دو کوئسی، افسانه‌های مریم را به صورت دیوان عظیمی مشتمل بر سی هزار بیت مدون ساخت. در این مجموعه به قصه راهب بیماری بر میخوریم که با نوشیدن شیر از پستان شیرین مریم شفا مییابد. داستان دزدی را میخوانیم که همیشه قبل از شروع به دزدی به مریم دعا میکرد، و چون گرفتار و به دار آویخته شد، مریم با دستهای نامرئی خویش آن قدر وی را بر بالای دار نگاه داشت تا متوجه این قضیه شدند و آزادش ساختند. به حکایت راهبهای میرسیم که دیر خود را ترک گفت تا روزگار را به گناهکاری بگذرانند، چند سال بعد شرمسار و توبه کار بازگشت و متوجه شد که مریم باکره، که هیچ روزی از دعا به درگاهش خودداری نورزیده بود، تمام مدت به عنوان یکی از راهبه‌ها به جای وی خدمت میکرد، به طوری که هیچ کس متوجه غیبت او نشده است. کلیسا نمیتوانست به این گونه داستانها روی موافقت نشان دهد، لکن حوادث مهم زندگانی مریم را به صورت جشنها و اعیاد بزرگی در آورد - از آن جمله بود عید بشارت، عید دیدار مریم^۱، تطهیر عذرا، و عید صعود مریم.

سرانجام، کلیسا، در برابر تقاضای نسلهایی از عوامالناس و رهبانان فرقه فرانسیسیان، ابتدا اجازه داد که مومنان مفهوم آبستنی معصومانه مریم را بپذیرند، و سپس در ۱۸۵۴ رسماً پیروان خود را به قبول واداشت. این مفهوم مشعر بر آن بود که نطفه مریم عذرا بری از گناهکاری ذاتی که، برطبق الاهیات مسیحی، هر کودکی از دوران آدم و حوا به آن گناه دچار است، بسته شده بود.

مریم پرستی مذهب کاتولیک را از صورت یک مذهب رعب‌آور، که شاید برای قرون تیرگی ضروری بود، به یک مذهب ترحم و محبت مبدل کرد، نیمی از زیبایی و قسمت بیشتری آوازه‌ها و هنر کاتولیک حاصل این ایمان با شکوه به وفاداری و شفقت حتی به زیبایی جسمانی و لطف جنس زن است. دختران حوا قدم به ساحت معبد نهاده و روحیه آن را دگرگون ساختند، تا حدی به جهت این تحول در مذهب جدید کاتولیک بود که شیوه فئودالیسم تصفیه شده، به صورت شهسواری درآمد، و مقام زن در جامهای که پرداخته دست مردان بود تا حدودی

(۱) عید دیدار - اشاره به رفتن مریم است نزد ایصابات (رجوع شود به "انجیل لوقا": ۱ . ۳۹) که همه ساله کلیساهای یونان و روم آن را در تاریخ دوم ژوئیه جشن میگیرند. - م.

ترقی کرد. به علت همین تحول بود که مجسمه‌سازی و نقاشی قرون وسطی و دوره رنسانس به عالم هنر عمق و لطافتی بخشید که تقریباً یونانیان را از آن هیچ بهره‌ای نبود. شخص می‌تواند از سر بسیاری خطاهای دین و عصری که مریم و کلیساهای جامع را به وجود آوردند بگذرد.

IV - شعایر و مراسم مذهبی

کلیسا در هنرهای زیبا و سرودهای روحانی و لیتورژی، از سر عقل، جایی برای مریم پرستی باز کرد؛ لکن در عناصر قدیمتر شعایر و مراسم مذهبی اساس تأکید را بر جنبه‌های جدیتر و با هیبت‌تر ایمان قرار داد. به پیروی از رسوم کهن، و شاید هم به علل بهداشتی، کلیسا دستور داد که مومنان در ایام مقرر روزه بگیرند: به این نحو که هر روز جمعه میبایست از خوردن گوشت خودداری ورزند؛ در طی چهل روز ایام روزه بزرگ، لب به گوشت، تخم مرغ، یا پنیر نزنند؛ و در ماه روزه هر روز ساعت سه بعد از ظهر افطار کنند؛ به علاوه، در عرض این مدت، عروسی، شادی، شکار، دادرسی در محاکم، و مقاربت جنسی ممنوع بود. این دستورات عالیترین راهنما برای تزکیه نفس و صحت بود که، گرچه بندرت مو به مو مراعات میشد، به تقویت اراده و رام کردن اشتهای مفرط مردم شکم پرور و پایبند شهوات کمک میکرد.

لیتورژی کلیسا میراث کهنسال دیگری بود که آن را به صور عالی و موثری در قالب هنر، موسیقی، و درام مذهبی عرضه میداشتند. مزامیر کتاب عهد قدیم، دعاها و موعظت اخلاقی هیکل اورشلیم، منتخباتی از عهد جدید، و اجرای مراسم قداس عناصر اولیه مراسم عبادت مسیحی را تشکیل میدادند. شقاق میان کلیسای شرق و غرب منجر به آداب و رسوم متباینی شد؛ و عدم کفایت پاهای اولیه در بسط قدرت خویش به بیرون از ایتالیای مرکزی، حتی در کلیسای لاتین نیز موجبات تعدد شکل و تنوع مراسم مذهبی را فراهم آورد. شعایر مذهبی خاصی که در میلان مرسوم بود در اسپانیا، گل، ایرلند، و شمال بریتانیا نفوذ کرد، و فقط در سال ۶۶۴ بود که آداب مذهبی رومی جانشین آن شد. پاپ هادریانوس اول، شاید در مقام تکمیل زحماتی که گرگوریوس اول کشیده بود، لیتورژی کلیسا را اصلاح کرد و نزدیک به پایان قرن هشتم در "مجموعه‌های از شعایر و مراسم مذهبی" نزد شارلمانی فرستاد. گولیموس دیورانوس در کتاب خویش که یک اثر کلاسیک قرون وسطایی به شمار میرود و مبانی عقلایی عبادات روزانه (۱۲۸۶) نام دارد، به توضیح در لیتورژی کلیسای رومی پرداخت.

استقبالی که عموم مردم عالم مسیحی از این کتاب کردند از آنجا پیداست که این اثر کلاسیک بعد از کتاب مقدس اولین کتابی بود که به چاپ رسید.

کانون و مهمترین بخش آیین پرستش مسیحی مراسم قداس بود. در چهار قرن اول پیدایش مسیحیت، این تشریفات بخصوص را افخارستیا یا آیین قربانی مقدس میخواندند؛

و یاد بود شام آخر اساسیترین بخش این مراسم را تشکیل میداد. در طی دوازده قرن، این آیین هسته اصلی یک رشته سرودها و دعاهای درهم پیچیده‌ای شد که به مقتضای روز و فصل سال و غرض اصلی هر مراسم قداس بخصوصی تفاوت میکرد و جزئیات آن، برای تسهیل کار کشیش، در کتاب مخصوص مراسم قداس مندرج شده بود. در کلیسای یونانی و گاهی هم در کلیسای لاتین مرسوم بود که حین اجرای این مراسم، مردان و زنان هر کدام در جایی جداگانه استقرار یابند. هیچ گونه صندلی برای نشستن وجود نداشت. همگی به پا میایستادند یا در لحظات فوقالعاده جدی مراسم زانو میزدند. مردمان فرتوت یا ناتوان از این قاعده کلی مستثنا بودند. برای رهبانان یا کشیشانی که مجبور بودند در طول مراسم مذهبی مدت مدیدی سرپا بایستند، در کناره جایگاه سرودخوانان کلیسا، لبه های کوچک طاقچه مانندی برای تکیه گاه تعبیه میشد. این لبه ها یا طاقچه های چوبی رفته رفته یکی از عالیترین مظاهر هنر و ذوق استادان درودگر و منبتکار عصر شد. کشیشی که ناظر بر اجرای مراسم بود جبهای بر تن داشت که روی آن را لباسی سپید، ارخالقی بدون آستین، یک حمایل، و پارچه ریشهدار مخصوصی میپوشانید. اینها همه جامه های رنگارنگی بودند که بر روی آن آرایشها و تزییناتی عادی دیده میشد. برجستهترین این نقوش نمادی، معمولا سه حرف IHS (مخفف *Iesos Huios Soter*)، به معنی "عیسی پسر (خدا)، منجی" بود. مراسم قداس در پای محراب با جمله افتتاحیه مختصری آغاز میشد، به این معنی که کشیش میگفت: "من اینک به محراب خداوند گام خواهم نهاد." ملازم شمع به دستی که از عقب کشیش میآمد در دنباله این جمله میگفت: "به خدایی که جوانی مرا شادی میبخشد." کشیش از پلکان محراب بالا میرفت و آن را، به عنوان مخزن اشیای متبرکه متعلق به قدیسان میبوسید. آنگاه ذکر معروف "خداوندا، بر ما رحمت آور" را، که از یادگارهای مراسم یونانی دو قداس لاتینی بود، با آهنگ میخواند و دعای گلوریا (جلال و عظمت مر خداوندی را سزاست که متعال و مهیمن است) و دعای کردو (شهادت) را تلاوت میکرد. سپس ورقه های نازکی از نان و جامی مملو از شراب را با ذکر *Hic est sanguinis meus* و همچنین *Hoc est corpus meum* و *Hic est sanguinis meus* تقدیس و به جسم و خون مسیح مبدل میکرد، و این عناصر قلب ماهیت یافته را - به عبارت دیگر فرزند خدا را - بر سیل کفارهای به یادگار فداکاری عیسی مسیح بر روی صلیب، و در عوض سنت قدیمی قربانی کردن موجودات زنده، به حضور خدا عرضه میداشت. آنگاه کشیش رو به سوی مومنان میآورد و از آنها دعوت میکرد که دلهای خود را متوجه سازند، و ملازم وی به نمایندگی از جانب مومنان حاضر جواب میداد که "ما دلهای خود را متوجه درگاه خدا ساختیم." آنگاه کشیش به تلاوت دعاهای سه گانه سانکتوس (مقدس)، آگنوس دئی (بره خدا)، پاترنوستر

(۱) ظاهرا آوازه انگلیسی *pocus-hocus* که امروزه تردستی و مکر و دعا از آن مستفاد میشود باید ماخوذ از این جمله باشد، و می گویند که مردم بی دین و کلبی مشرب برای ریشخند مردم متدین آن را ضرب کردند.

(پدر ما) میپرداخت. خودش اندکی از نان و شراب مقدس میخورد، حاضران را در مراسم قداس شریک میساخت، و پس از تلاوت چند دعای دیگر با جمله پایانی *Ite, missa est* (مجلس را ترک گویند، این رخصت خروج است) - که نام انگلیسی آیین قداس (Mass) احتمالاً از همین واژه *missa* در عبارت فوق گردید - مراسم را پایان میداد. در انواع قداس که بعدها متداول شد، علاوه بر آنچه ذکر کردیم، کشیش برای حاضران طلب برکت میکرد، و قسمت دیگری از انجیل را میخواند که معمولاً دیباچه نو افلاطونی انجیل یوحنا یوحنا بود. قاعدتاً در مراسم قداس هیچ موعظهای ایراد نمیشد، مگر هنگامی که اسقفی پیشنهاد بود یا، بعد از قرن دوازدهم، هر موقع که راهبی مخصوصاً برای موعظه در چنین مجالسی حضور مییافت.

در ابتدا، کلیه قداسها را به آواز میخواندند، و مومنان حاضر در کلیسا نیز با کشیش هماوا میشدند. از قرن چهارم به بعد، شرکت حاضران در آواز بتدریج منسوخ شد و "دسته همسرایان کلیسا" این وظیفه را بر عهده گرفت، به این معنی که حین مراسم هر جا مقرر بود، این دسته به آهنگی که پیشنهاد میسرایید پاسخ میگفت. ۱ سرودهای روحانی که در مراسم مختلف نیایش کلیسا خوانده میشدند از جمله موثرترین فرآورده های هنر و احساسات قرون وسطی محسوب میشوند. تاریخ مکتوب سرودهای مذهبی لاتین با هیلاری، اسقف پواتیه (فت ۳۶۷)، آغاز میشود. هنگامی که این اسقف جلای وطن کرد و از سوریه به گل بازگشت، تعدادی از سرودهای مذهبی نیمه یونانی و نیمه شرقی را به موطن خویش آورد، آنها را به لاتینی ترجمه کرد، و خود نیز به تصنیف چندین سرود دست زد؛ اینک کلیه این سرودها از بین رفتهاند. آمبروسیوس قدیس در میلان از نو دست به کار شد و از سرودهای خوشهنگ وی که عواطف شدید بشری را در بند کرده بود - و بسیار در خاطر آوگوستینوس موثر افتاد - تا به امروزه هجده قطعه از دستبرد زمان باقی ماندهاند. سرود با شکوه موسوم به *Te Deum laudamus* درباره ایمان و سپاسگزاری از خداوند، که سابقاً به آمبروسیوس قدیس نسبت داده میشد، به احتمال کلی اثر طبع یک اسقف رومانیایی به نام نیکتاس رمیزیانایی است که نزدیک به پایان قرن چهارم تصنیف شد. در قرون بعدی نیز احتمالاً سرودهای مذهبی لاتینی بر اثر نفوذ غزلیات شعرای مسلمان و تروبادورهای پرووانس، احساس و اسلوب ظریف جدیدی اتخاذ کردهاند. پاره ای از این سرودهای مذهبی (مثل برخی از اشعار عربی) تقریباً حکایت الفاظ زنگدار بیمعنی و ملامال از وزنها و قافیه های بیحد و حساب بود، لکن سرودهای بهتری که متعلق به زبدهترین و پررونقترین ادوار قرون وسطی، یعنی قرون دوازدهم و سیزدهم، هستند یک نوع جمله بندی به هم فشرده، قافیه خوشهنگ، و تناسب و لطافتی از لحاظ فکری پیدا کردند که آنها را در شمار بزرگترین اشعار غنایی ادبیات عالم قرار داد.

در حدود سال ۱۱۳۰، جوانی از اهالی برتانی، که امروزه ما وی را فقط به نام آدام از

(۱) برای آگاهی به موسیقی مخصوص قداس، رجوع شود به فصل سی و سوم.

رهبانان سن ویکتور می‌شناسیم، قدم به این دیر مشهور که در خارج شهر پاریس قرار داشت گذاشت. در طی شصت سالی که وی بعد از این تاریخ در عین قناعت و رضا زیست، روحیه افرادی مانند اوگ و ریشار را که از مشاهیر رازوران بودند جذب کرد و مدرکات خویش را با فروتنی و در عین زیبایی و قدرت در قالب سرودهایی ریخت که قسمت بیشتر آنها متوالیا برای مراسم قداس در نظر گرفته شده بودند. یک قرن بعد از آدام، رهبانی از فرقه فرانسیسیان به نام یاکوپونه داتودی به تصنیف عالیترین شعر غنایی دوران قرون وسطی، یعنی سرود ستابات ماتر (مادر ایستاده بود) مبادرت ورزید. یاکوپونه یکی از حقوقدانان زبردست تودی از توابع پروجا بود.

همسرش، که به زیبایی سیرت و صورت هر دو اشتهار داشت، بر اثر فرو ریختن صفهای در یک مجلس جشن، زیر آوار به هلاکت رسید. یاکوپونه از فرط اندوه مشاعرش را از دست داد و در حالی که به بانگ بلند گناهان و اندوه های خویش را بر می‌شمرد، به صورت آدم وحشی آوارهای، سر در میان جاده های اومبریا نهاد، بدن خود را قیراندود و با پرهای پرندگان مستور کرد، و چهار دست و پا راه رفتن آغاز نمود. سرانجام، به سومین درجه راهبان فرقه فرانسیسیان پیوست، که تابع نظامات سخت و شدید دیر نبودند، و شعری سرود که تقوای محبت آمیز عهد وی را خلاصه میکند:

مادر دل شکسته، سراپا سرشک،

در برابر صلیب ایستاد،

در حالی که پسرش به حال نزع از آن آویزان بود،

حجاب روحش را گرانبار با الم و سوگوار در مرگ فرزند، تیغی از اندوه بدرید.

اوه، که چه اندوهناک و سخت رنجور بود آن مادری که با داشتن یگانه پسری آن سان فرخنده فال شده بود.

و چون فرزند شریف خویش را در شکنجه دید، بر خود لرزید، شیون آغاز کرد، و ناله های جانسوز سر داد.

کیست که مادر منجی ما را در چنین مشقتی گرفتار بیند و اندوهناک نشود کدامین کس است که چون آن مادر مهربان را در اندوه فرزندش بیند، در غم وی شریک نگردد ...

ص: ۱۰۰۹

بیا مادرم، سرچشمه محبت، بگذار من به کنه درد تو پی برم، بگذار با تو سوگواری کنم؛ بگذار دل من با شراره عیسای محبوب، خداوند و منجی ما، مشتعل گردد؛ بگذار این سان او را خشنود گردانم.

مادر مقدس، از بهر من چنین کن، ضرباتی را که بر پیکر چنین شهیدی وارد آمد در بن قلب من جای ده؛ بگذار من در آلام فرزند تو، که جراحات جانکاه برداشته و به خاطر من به رسوایی تن در داده است، سهیم باشم.

بگذار من از ته دل در کنار تو بگریم، و تمام سالیان عمر با تو در مرگ منجی مصلوب سوگوار مانم.

از جان و دل آمادهام که با تو در ماتم شریک باشم و با تو در کنار صلیب بر پا ایستم.

بگذار که من در پناه صلیب ایمن باشم، به برکت فداکاری مسیح رستگاری بینم، و با درک فیض او پرورش یابم؛ آنگاه که جسم من خاک شد، بگذار روان من در جلال ملکوت با او رو به رو گردد.

در میان سرودهای مسیحی قرون وسطی فقط دو قطعه شعر وجود دارد که با این منظومه کوس همسری میزند.

یکی قطعه ای زمان بسراست که قدیس توماس آکویناس برای جشن کورپوس کریستی یا عید جسد تصنیف کرد. دومی منظومه موحش روز خشم است که آن را تومازو دا چلانو حدود سال ۱۲۵۰ ساخت و هنوز در مراسم قداس مردگان خوانده میشود. در این مورد دهشت روز محشر منبع الهام شاعر و سبب پیدایش منظومهای است به تیرگی و بینقصی هر کدام از رویاهای پرشکنجه دانته.

کلیسا به شعایر و مراسم موثر دعاها، سرودهای روحانی، و قداس خود تشریفات با ابهت و حرکت دسته هایی را در جشنهای مذهبی افزود. در کشورهای اروپای شمالی، در جشن میلاد مسیح، مراسم پرمسرتی را که تا ظهور مسیحیت اختصاص به توتونهای مشرک داشتند اقتباس

کردند. این آداب دوره جاهلیت با پیروزی آفتاب بر ظلمت پیشتازنده در انقلاب شتوی ارتباط داشت، به همین سبب همیشه های معروف به "یول" ۱ را مردم آلمان، فرانسه شمالی، انگلستان، و اسکاندیناوی در اجاقهای خود میسوزانند، از درختان "یول" انواع هدایا و تحف آویزان میکردند، و مجالس عیش و سوری تا دوازده شب پیایی برپا بود که سرسختترین مردمان شکمپرست را از پا در میآورد. اعیاد و جشنهای دینی فراوانی وجود داشتند - از آن جمله بود عید تجلی مسیح، جشن ختنهسوران، یکشنبه نخل ۲، عید قیام مسیح، عید صعود، عید پنجاهه، و امثال آن. این قبیل ایام و تمام یکشنبه ها، منتها قدری کمتر از ایام متبرکه، روزهای پرهیجانی در زندگانی مردمان قرون وسطی محسوب میشدند. فرد مسیحی در عید قیام مسیح معمولاً به هر نوع گناهی که مرتکب شده بود و به یاد میآورد اعتراف میکرد، خود را مطهر میساخت، موی سر و ریشش را کوتاه میکرد، و فاخرترین و راحتترین جامه ها را بر تن میآراست. در مراسم قداس به فیض ربانی نایل و بیش از هر موقع به کنه احساسات آن درام خطیر مسیحی، که خویشتن در آن نقشی ایفا میکرد، واقف میشد. در بسیاری از شهرها، سه روز آخر هفته مقدس (یا هفته مصادف با مصلوب ساختن و رستاخیز عیسی) جریان وقایع آلام مسیح را طی یک نمایش مذهبی با مکالمات و آواز ساده در کلیساها مجسم میکردند. این گونه "تعزیه ها" در چند مورد دیگر از اعیاد گاهنامه نجومی کلیسا بر مردم عرضه میشدند. در حدود سال ۱۲۴۰، ژولیان، سرپرست یک صومعه راهبه ها در نزدیکی لیژ، به کشیش دهکدهاش اطلاع داد که از غیب به وی الهام شده است، تا با برگزاری جشنواره‌های متضمن تشریفات و آداب مذهبی، باید جسم مطهر عیسی را چنانکه در آیین قربانی مقدس به صورت قلب ماهیت دیده میشود تجلیل کند. در ۱۲۶۲، پاپ اوربانوس چهارم برگزاری چنین جشنی را تصویب، و قدیس توماس آکویناس را مامور کرد تا برای آن جشن دعاها و سرودهای روحانی مناسبی تصنیف کند. آن فیلسوف شهر این امر خطیر را به خوبی انجام داد، و در ۱۳۱۱ سرانجام عید کورپوس کریستی بنیاد نهاده شد و در نخستین پنجشنبه بعد از عید پنجاهه، با حرکت دادن دستهای که پرشکوهرترین نوع خود در طی سال بود، آن را جشن گرفتند. این گونه تشریفات مایه جلب جماعات بزرگی شد و عده زیادی از شرکت کنندگان را غرق جلال ساخت اینها بودند که راه را برای درامهای

(۱) "یول" یا واژه "جول" در اصل به معنی "دسامبر" است. رسم سوزاندن همیشه یول آن بود که بعد از آوردن آن به خانه، به آشپزخانه‌اش می بردند و می گذاشتند اقلاً دوازده ساعت در آنجا بسوزد و معتقد بودند که با این عمل طالع نامیمون از خانه رخت برخواهد بست. همیشه یول اختصاص به درخت معینی نداشت، و مردم معتقد بودند که این چوب بعد از سوختن خواص بسیار پیدا میکند. - م.

(۲) طبق تقویم نجومی کلیسا، یک هفته پیش از عید قیام مسیح است. این یکشنبه را از آن جهت "نخل" مینامند که در بعضی از ممالک کاتولیک مردم با شاخه های درخت نخل به طرف کلیسا حرکت و خاطره ورود عیسی را به بیتالمقدس زنده میکنند. - م.

اینجهمانی قرون وسطی هموار ساختند⁷ و به تشریفات پرشکوه اصناف شهرها، مسابقات تورنوا، مراسم پذیرش افراد به سلک شهسواران، و تاجگذاری پادشاهان جشنهای نظامی کمک کردند تا با هیجانانگیزانه‌های مذهبی، و تشریفات برای تصفیه روح و جسم، اوقات فراغت اتفاقی افرادی را که طبعاً متمایل به آرامش و صلحجویی نبودند مملو سازد. کلیسا روش تعلیمات اخلاقی خود را از راه ایمان بر پایه استدلالات عقلانی استوار ساخت، بلکه برای این منظور، به کمک درام، موسیقی، نقاشی، پیکرتراشی، معماری، افسانه پردازی، و ادبیات، به حواس آدمی توسل جست، و باید اذعان کرد که این گونه توسلها به حسیات عمومی، چه برای خیر و چه برای شر، به مراتب بیشتر نتیجه می‌دهد تا رو آوردن به قوه عقلانی انفرادی که دستخوش تغییر و تحول است. از راه توسل به حسیات مردم بود که کلیسا هنر قرون وسطایی را به وجود آورد.

نهایت این مراسم پرشکوه و پرتحمل در مراکزی بود که زایران متوجه آن میشدند. مردان و زنان قرون وسطایی معمولاً برای کفاره گناهان یا نذری که کرده بودند، برای شفایی که به طور معجزه آسا میطلبیدند، برای طلب بخشایش گناهان، و بالاخره، مثل جهانگردان عهد جدید، برای دیدن مناظر و سرزمینهای بیگانه و پیدا کردن ماجرای ضامن راه برای فرار از یکنواختی زندگانی محدود خالی از شور و شر، به عزم زیارت اماکن معینی به حرکت در می‌آمدند. در پایان قرن سیزدهم، تعداد این قبیل مراکز زیارت مسیحیان به حدود ده هزار بالغ میشد. دلاورترین زائرین عزم سفر فلسطین میکردند و گاهی پیاده، یا با تنپوشی که فقط یک پیراهن بود، معمولاً با صلیب، عصا، و کیسه‌های که جملگی را کشیشی بخشیده بود به راه میافتادند. در سال ۱۰۵۴، لیدبر، اسقف کامبره، سالار قافلهای بود مرکب از سه هزار نفر زوار اورشلیم. در ۱۰۶۴، دو اسقف اعظم کولونی و ماینس، و اسقفهای شپایر، بامبرگ، و اوترشت، به اتفاق ده هزار نفر مسیحی که به دنبال ایشان روان بودند، به عزم اورشلیم حرکت کردند. سه هزار نفر از این جماعت بین راه به هلاکت رسیدند، و فقط دو هزار نفر به سلامت به زاد بوم خود باز گشتند. جماعت دیگری از زایران، برای زیارت استخوانهایی که به گفته مشهور از آن یعقوب حواری در کومپوستلا واقع در اسپانیا بود، از کوه های پیرنه عبور کردند، یا از راه اقیانوس اطلس جان خویش را به خطر انداختند. در انگلستان، زایران مسیحی به دیدن مزار قدیس کاترین در دارم، مقبره ادوارد خستوان در کلیسای وستمینستر، مرقد قدیس ادمنند در بری، کلیسایی که به گمان مردم ساخته دست یوسف رامهای در شهر گلاستنبری بود، و بالاتر از همه به دیدن مزار تامس ابکت در کنتربری میرفتند. در فرانسه مقصد زایران مسیحی عبارت بود از سن مارتن در تور، کلیسای نوتردام در شارتر، و همچنین کلیسای نوتردام دیگری در لو - پویی - آن - وله. در ایتالیا، مقصد زایران، کلیسا و استخوانهای قدیس فرانسیس آسیزی، و سانتاکازا یا خانه مقدس در لورتو بود که به گمان مومنان همان خانهای بود که مریم با عیسی در ناصره در آنجا زندگی میکردند. مشهور بود که چون ترکان آخرین مبارز صلیبی را از فلسطین بیرون کردند، فرشتگان این خانه را به هوا

بلند کردند و در محل دالماسی به زمین گذاشتند (۱۲۹۱). سپس آن را از دریای آدریاتیک گذرانیدند و به بیشه های آنکونا (لورتوم) رسانیدند، و به همین سبب بود که آن دهکده مقدس را لورتو نام نهادند.

بالاخره تمام جاده های عالم مسیحیت زایران را به شهر رم رهبری میکردند تا در آنجا به زیارت مرقد دو حواری عیسی، پطرس و بولس، نیل آیند؛ با دیدار از مراکز یا کلیساهای معروف شهر گناهانسان بخشوده شود؛ یا در جشن سالگرد واقعه مهمی از وقایع و اعیاد تاریخ مسیحی شرکت جویند. در ۱۲۹۹، پاپ بونیفاکیوس هشتم برای حلول سال ۱۳۰۰ میلادی تدارک جشن بزرگی را اعلام کرد و در مورد تمام اشخاصی که به شهر رم بیایند و در مراسم عبادت کلیسای سان پیترو در آن سال شرکت جویند آمرزش عمومی مقرر داشت. تخمین زدهاند که در آن دوازده ماه هیچ روزی نبود که کمتر از دویست هزار نفر مردم شهرهای بیگانه از دروازه های شهر رم بگذرند؛ هنگام عید، رویهمرفته دو میلیون نفر زایر هر کدام مبلغ اندکی هدیه کردند؛ از این هدایای اندک، در برابر مقبره پطرس حواری، چنان گنجینه عظیمی انباشته شد که دو کشیش، کج بیل به دست، شب و روز مشغول جمع آوری آن مسکوکات بودند. کتب راهنمای سفر، به زوار تعلیم میداد که از کدام راه سفر، و قبل از رسیدن به مقصد، حین راه، از چه اماکنی دیدن کنند. برای ما درک این نکته خالی از اشکال نیست که چون زایران با تنهای کوفته و هیئت غبارآلود سواد "شهر ابدی" رم را میدیدند، چه شعفی دلهای آنها را ملامت میساخت و چگونه همگی با هم در حمد و ستایش آواز بر میداشتند که :

ای رم بزرگوار، ای که ملکه تمام شهرهای جهانی و پسندیدهتر از تمامی شهرهای عالم. ای شهری که با خون گلگون شهیدان سرخ رنگی، و در عین حال با سوسنهای پاک دوشیزگان باکره سپیدی؛ از فراز سالیان، ما تو را درود میگوییم. ما تو را ستایش میکنیم. از زبان همه نسلها، تو را تحیت میفرستیم!

کلیسا به این مراسم مذهبی گوناگون پاره های از رسوم اجتماعی را نیز افزود. به مردم تعلیم داد که کار کردن حیثیتی دارد و عار نیست، و خود، با گماشتن رهبانان به کار کشاورزی و صنعت، دستورهای خود را به موقع عمل گذاشت. سازمان کارگران را در اصناف تقدیس کرد و خود برای انجام امور خیریه به تشکیل رسته های مذهبی مبادرت جست. هر کلیسایی تحصنگاه افراد بود، و اشخاصی که تحت تعقیب بودند حق داشتند در یکی از آنها آن قدر بنشینند تا آنکه غلیان احساسات دنبال کنندگان آنها فرو نشیند و جای خود را به تعقیب قانونی بسپرد. بیرون کشیدن اشخاص متحصن بعنف از کلیساها یک نوع بیحرمتی به دستگاه روحانی بود که مرتکب را سزاوار تکفیر میساخت. کلیسا، یا کلیسای جامع، علاوه بر یک مرکز روحانی، در حکم باشگاه اجتماعی دهکده یا شهر بود. پاره های اوقات، محوطه مقدس یا حتی خود کلیسا، با رضایت روحانیان خوش مشرب، برای انبار کردن غله یا گاه یا شراب، برای آرد کردن گندم، یا برای

انداختن آبجو مورد استفاده قرار میگرفت. در آنجا بیشتر ساکنان دهکده غسل تعمید دیده بودند و بعد از مرگ به خاک سپرده میشدند. در آنجا مردان و زنان سالمندتر روزهای یکشنبه برای بحث یا وراجی جمع میشدند و دختران و پسران جوان برای خودنمایی و دیدن دیگران گرد میآمدند. در آنجا گدایان اجتماع میکردند، و صدقات کلیسا توزیع میشد. در آنجا جمع آثار هنری که مردمان دهکده را بر آن وقوف بود برای تزیین خانه خدا جمع میآمد و ظلمت فقر هزاران خانه به نور پرستشگاهی که خود ایشان با رنج فراوان ساخته بودند و آن را از آن خویش و خانه اشتراکی و روحانی خود میدانستند منور میشد. از برج کلیسا، ناقوسها ساعات شبانروز را اعلام میداشتند یا مردم را به ادای فرایض مذهبی احضار میکردند، و آهنگ آن جرسها از هر موسیقی، جز سرودهایی که آهنگها و دلها را با هم متحد و ایمانی را که به سردی میگرایید با زمورهاى مراسم قداس گرم میساخت دلنوازتر بود. از نووگورود تا کادیث، و از اورشلیم تا هبریدیز، مناره ها و برجهای ناقوس به طرز مخاطره آمیزی سر به آسمان برافراشته بودند، زیرا افراد بدون امید قادر به زندگی و راضی به مرگ نیستند.

۷- قانون کلیسایی

پهلوی به پهلوی این لیتورژی بگرنج و رنگارنگ، یک سلسله احکام و قوانین شرعی بگرنجتری به وجود آمد که نحوه عمل و تصمیمات کلیسایی را تعیین میکرد که حاکم بر سرنوشت قلمروی به مراتب پهناورتر و متنوعتر از هر امپراطوری بود که تا این تاریخ قدم به عرصه وجود نهاده بود. قانون کلیسایی در واقع عبارت بود از تلفیق تدریجی رسوم مذهبی کهن، عباراتی از کتاب مقدس، آرای آبای کلیسا، قوانین روم یا اقوام بربری، فرامین شوراهاى کلیسایی، و بالاخره تصمیمات و عقاید پاپها. برخی از قسمتهای قانون نامه یوستینیانوس برای نظارت در طرز رفتار کشیشان اقتباس شد. سایر بخشها را طوری جرح و تعدیل کردند تا با نظرات کلیسا درباره ازدواج، طلاق، و وصایا سازگار باشند. در اروپای باختری، گردآوری قوانین کلیسایی در طی قرن ششم تا هشتم میلادی صورت گرفت، لکن در مشرق، امپراطوران بیزانس هر چند زمانی یک بار به تدوین این گونه احکام میپرداختند. در حدود سال ۱۱۴۸ بود که قوانین کلیسای رومی به همت گراتیانوس به صورت قطعی قرون وسطایی خود در آمد.

گراتیانوس در آغاز کار رهبانی بود از دیرنشینان بولونیا که احتمالاً در دانشگاه آن شهر نزد ایرنریوس تحصیل کرده بود. شکی نیست که تالیف عظیم وی معیاری از احاطه اش بر حقوق رومی و فلسفه قرون وسطایی هر دوست.

گراتیانوس اثر خویش را سازگاری نظامات متباین خواند، که نسلهای بعد از وی آن را دکرتوم (احکام) نام نهادند.

در این کتاب، قوانین و رسوم، احکام شوراهاى کلیسایی، و پاپها، و آرای کلیسا - از تاریخ پیدایش تا سال ۱۱۳۹ -

درباره اصول عقاید دین، شعائر و مراسم، سازمان و اداره نگاهداری اموال کلیسایی، آیین دادرسی و پیشینه های قضایی دادگاه های روحانی، نظامات زندگی رهبانان، و عقد ازدواج و احکام ارث نظم و تسلسل بخشید. احتمال دارد که گراتیانوس در طرز توضیح و تشریح نکات حقوقی این کتاب تحت تاثیر اثر آبلار موسوم به چنین، و نه چنین ۱ قرار گرفته باشد، لکن قدر مسلم این است که بعد از گراتیانوس طرز تحلیل وی تا اندازه های در روش حکمای مدرسی موثر افتاد. روش گراتیانوس آن بود که ابتدا بحث را با ذکر قضیه های از یک منبع موثق آغاز میکرد، آنگاه تمام نظرات یا سوابقی را که در رد آن قضیه موجود بود نقل مینمود، درصدد رفع آن تناقض بر میآمد، و خود تفسیری درباره آن مطلب میافزود. هر چند که کلیسا کتاب مزبور را به منزله یک مرجع نهایی قبول نکرد، برای دورانی که موضوع بحث و فحص قرار گرفته بود، مجموعه های بود بسیار ضروری و تقریباً مقدس. گرگوریوس نهم (۱۲۳۴)، بونیفاکیوس هشتم (۱۲۹۴)، و کلمنس پنجم (۱۳۱۳) هر کدام حواشی و تعلیقاتی بر آن افزودند. این تعلیقات، و پاره های حواشی مختصر دیگر، را در (۱۵۸۲) با کتاب احکام گراتیانوس تحت عنوان مجموعه احکام شرع منتشر کردند، که این مجمعالقوانین کلیسایی همسنگ مجموعه قوانین مدنی یوستینیانوس بود. ۲ در واقع موضوعات و مباحثی که در قانون کلیسایی میآمد به مراتب مبسوطتر از هر قانون نامه حقوق مدنی بود که در آن عصر مدون کرده بودند. در قانون کلیسایی نه فقط از طرز تشکیلات اصول دین و کار کلیسا بحث میشد، بلکه این مجموعه حاوی نظاماتی بود درباره مناسبات میان اقوام مسیحی با ملل غیرمسیحی در سرزمینهای مسیحیان، آیین بازجویی و سرکوبی بدعتها، سازمان مبارزات صلیبیون، قوانین عروسی، حلالزادگی، سهم زن از دارایی مرد متوفا، زنا، طلاق، وصایا، کفن و دفن، زنان بیوه، و کودکان یتیم؛ همچنین قوانینی درباره تحلیف، قسم دروغ، بیحرمتی به مقدسات، کفرگویی، خرید و فروش مناسب کلیسایی، افترا، رباخواری، و قیمت های عادلانه؛ نظاماتی در باب اداره مدارس و دانشگاه ها؛ "متارکه الاهی" و دیگر تدابیر محدود ساختن جنگ و تدارک صلح؛ اداره محاکم اسقفی و پاپی؛ موارد صدور احکام تکفیر، لعن و تحریم مراسم مذهبی و حکم بازداشت؛ اجرای مجازات های مقرر از طرف دادگاه های روحانی؛ و روابط میان محاکم کلیسایی و مدنی، و میان حکومت و کلیسا. کلیسا معتقد بود که این مجموعه عظیم قوانین برای عموم مسیحیان لازمالرعایه میباشد، و این حق را برای خود محفوظ میداشت که در مورد هر گونه تخلفی انواع مجازات های جسمانی و روحانی را مقرر دارد. فقط هیچ یک از دادگاه های کلیسایی حق نداشت به صدور "فتوای خون" یا به عبارت دیگر حکم قتل در مورد بزهکاری مبادرت ورزد.

(۱) Sic et non - م.

(۲) در ۲۰ ماه مه ۱۹۱۸، "مجموعه احکام شرع" با جرح و تعدیلی به صورت قانون رسمی کلیسا در آمد.

ص: ۱۰۱۵

معمولاً- قبل از پیدایش دستگاه تفتیش افکار اتکای کلیسا به این بود که رعب و هراسهای دینی در دل متخلفان بالقوه یا مجرمان اندازد. تکفیر صغیر یا جزئی، یک مسیحی را از اجرای شعایر کلیسا محروم میساخت. این مجازاتی بود که هر کشیشی حق داشت آن را به موقع اجرا گذارد. اگر متخلفی که محکوم شده بود قبل از طلب و دریافت آمرزش در میگذشت، به عقیده مومنان چنین تکفیری حکم محکومیت ابدی به عذاب اخروی را پیدا میکرد. تکفیر کبیر (که اکنون تنها نوع تکفیر از جانب کلیساست) حکمی بود که تنها از جانب شوراها یا اسقفان صادر میشد. و آن نیز فقط در مورد شخص یا اشخاصی بود که در حوزه صلاحیت شوراها یا اسقفان باشند. حکم تکفیر کبیر شخص محکوم را از هر گونه همبستگی حقوقی یا روحانی با جامعه مسیحی محروم میکرد، به این معنی که تکفیر شده نمیتوانست از دست کسی به یک دادگاه کلیسایی دادخواهی کند، یا حق ارث داشته باشد، یا عملی انجام دهد که از لحاظ حقوقی معتبر باشد، لکن دیگران میتوانند او را مورد تعقیب قرار دهند؛ به علاوه، هیچ مسیحی مجاز نبود که با وی بر سر یک سفره بنشیند یا صحبت کند، زیرا چنین عملی متخلف را محکوم به تکفیر صغیر میساخت. هنگامی که روبرو، پادشاه فرانسه، برای ازدواج با برادرزاده خویش تکفیر شد (۹۹۸)، کلیه درباریان و تقریباً همگی خدمتکارانش او را ترک گفتند. دو نفر خدمتکاری که در دربار ماندند هر خوراکی را که بر سر سفره پادشاه باقی میماند در آتش میریختند تا مبادا از این طریق ملوث شوند. بعضی اوقات که جرم به انتها درجه شدید بود، کلیسا، علاوه بر تکفیر، شخص متخلف را لعنت میکرد.

به این معنی که بر حکم تکفیر حکم لعنی نیز میافزود مشتمل بر یک سلسله عبارات مبسوط موکد و دقیق حقوقی. اگر اشکال به همینجا ختم نمیشد، آنگاه آخرین تیری که شخص پاپ در ترکش داشت تحریم تمام یا اغلب مراسم مذهبی بود. قومی که خود را سخت نیازمند شعایر دینی میدانست و میترسید از آنکه مبادا بدون آمرزش گناهان ناگهان دست اجل گریبانش را بفشرد، دیر یا زود، شخص تکفیر شده را مجبور به آشتی با کلیسا میکرد. این گونه فرامین تحریم مراسم مذهبی به سال ۹۹۸ در مورد فرانسه، به سال ۱۱۰۲ در مورد آلمان، به سال ۱۲۰۸ در مورد انگلستان، و به سال ۱۱۵۵ در مورد خود شهر رم صادر شد.

افراط در صدور احکام تکفیر و تحریم بعد از قرن یازدهم از تاثیر این حربه، که در دست پاپها بود، به مراتب کاست. گهگاهی پاپها از صدور فرمان تحریم برای مقاصد سیاسی استفاده میکردند، چنانکه اینوکتیوس دوم پیزا را تهدید کرد که اگر به اتحادیه توسکانی نپیوندد، چنین خطری را به جان خواهد خرید. فرامین تکفیر عمومی و دستهجمعی - از جمله در مورد نادرستی مردم در پرداخت عشریه هایی که به کلیسا بدهکار بودند - به قدری فراوان شد که بخشهای عظیمی از جامعه مسیحی دانسته یا ندانسته از حقوق اجتماعی و روحانی محروم میشدند، یا اگر اطلاع پیدا میکردند، لعنت را نادیده میانگاشتند و مورد استهزا قرار میدادند. در طی قرون سیزدهم

و چهاردهم، در مورد میلان، بولونیا، و فلورانس سه مرتبه حکم تکفیر عمومی صادر شد. میلان سومین فرمان تحریم را مدت بیست و دو سال نادیده گرفت. در سال ۱۳۱۱ اسقف گیوم لومر اظهار داشت که “بعضی اوقات با چشم خود سیصد یا چهار صد تن، و حتی هفتصد تن تکفیر شده را در قلمرو یک کشیش مشاهده کرده‌ام... که قدرت دستگاه روحانی را حقیر می‌شمردند و نسبت به کلیسا و خدام آن سخنان ناهنجار و کفرآمیز بر زبان می‌راندند.” فیلیپ اوگوست و فیلیپ زیبا هیچ کدام به فرامین تکفیری که درباره آنها صادر شد اعتنایی نکردند.

این گونه بی‌اعتناییهای اتفاقی مقدمه کاهش قدرت قانون کلیسایی در مورد مردمان غیر روحانی اروپا بود. از آنجا که کلیسا چنین عرصه وسیعی از فعالیت‌های بشری را زیر فرمان خود در آورده بود، در عرض هزاره اول اشاعه مسیحیت، قدرت حکومت‌های غیرمذهبی در هم شکسته شده بود، لکن در قرون سیزدهم و چهاردهم همچنانکه حکومت‌های غیر روحانی قدرت بیشتری به هم زدند، حقوق مدنی نیز امور بشری را یکی بعد از دیگری از چنگ قانون کلیسایی بیرون آورد. در موضوع حق عزل و نصب اسقفان و روحانیان، کلیسا حقا مبارزه را برد، اما در اکثر مسائل دیگر از قبیل تعلیم و تربیت، ازدواج، اخلاقیات، اقتصاد، و جنگ، قدرت و نفوذ کلامش رو به کاهش نهاد. ممالکی که، در زیر کنف حمایت و به اجازه کلیسا، در سایه نظام اجتماعی پرداخته دست کلیسا بزرگ شده بودند خودشان را بالغ خواندند و به جریان طولانی تفکیک امور مدنی و سیاسی از دین دست زدند، که امروزه اوج تکامل آن را به چشم می‌بینیم. لکن کار علمای احکام کلیسایی، مثل اکثر فعالیت‌های خلاقه، به هدر نرفت، بلکه بزرگترین سیاستمداران کلیسا را آماده و تربیت کرد، در انتقال حقوق رومی به دنیای جدید سهم شد، حقوق مشروع زنان بیوه و کودکان را بالا-برد، اصل سهم زن بیوه از دارایی شوهر را در حقوق مدنی اروپای باختری بنیاد نهاد، و همچنین به طرح اسلوب و تعابیر فلسفه مدرسی کمک کرد. قانون کلیسایی از جمله کامیابی‌های عظیم متفکران قرون وسطی بود.

VI - روحانیان

در مکالمات قرون وسطایی، کلیه مردم را به دو طبقه تقسیم می‌کردند: آنهایی که در دایره سلطه دین بودند، و آنهایی که “اهل دنیا” بودند. یک راهب “یک مذهبی” بود، یک راهبه نیز همین طور. برخی از رهبانان در عین حال کشیش بودند و “کشیشان رسمی” را تشکیل میدادند. در این مورد، غرض از کشیش رسمی کشیشی بود که از رگولا (رسوم و نظامات صومعه) پیروی میکرد. سایر روحانیان را کلا-روحانیان “دنیوی” مینامیدند، زیرا خارج از نظارت دیرها یا، به اصطلاح آن دوره، در دنیا زندگی میکردند. کلیه رهبانان، از هر مقام و درجه، وسط سر خود را میتراشیدند، جبه بالا بلندی به برداشتند که تمام آن به رنگ واحدی بود غیر از سرخ و سبز، و

از سر تا به پا دکمه میخورد. لفظ روحانی نه فقط بر شاغلین "رتبه های کوچکتر" مثل دربانها، قارئین، جنگیرها، و خدام اطلاق میشود، بلکه در مورد تمام دانشجویان دانشگاه ها، کلیه آموزگاران، و تمامی افرادی به کار میرفت که به عنوان طلبه علوم سر خود را تراشیده بودند و بعدا در سلسله پزشکان، قضات، هنرمندان، و مولفان در میآمدند، یا به عنوان محاسب یا دستیار یک نفر ادیب خدمت میکردند. از آنجا که کلیه این افراد با دفتر و کتاب سر و کار داشتند، در زبانهای اروپایی، واژه روحانی (Clerical) و لغت محرر (Clerk) از یک منبع سرچشمه گرفته است. روحانیانی که دارای رتبه های بالای روحانی نبودند اجازه داشتند که ازدواج کنند و به هر نوع حرفه شریفی اشتغال ورزند، و مکلف نبودند وسط سر خود را به شیوه رهبانان بتراشند.

سه رتبه "مهم" یا به اصطلاح روحانیان "رتبه های مقدس" کشیشی، شماسی، و نایب شماسی از مقاماتی بودند که چون شخص یکی از آنها را قبول میکرد، غیرممکن بود از آن دست بکشد؛ به طور کلی، واجدین این رتبه ها از قرن یازدهم به بعد به هیچ وجه حق ازدواج نداشتند. بعد از گرگوریوس هفتم، در میان کشیشان لاتین به افرادی بر میخوریم که ازدواج کردند و یا همخوابه داشتند. لکن باید دانست که از این تاریخ به بعد چنین مواردی بیش از پیش نادر محسوب میشد. کشیشی که امور روحانی حوزه های را بر عهده داشت ناگزیر بود خود را با لذات روحانی قانع سازد. از آنجا که طبیعتا حوزه قلمرو یک کشیش و همچنین یک روستای خاوندی یا یک دهکده هر دو دارای حدود واحدی بودند، به همین سبب شخص کشیش را قاعدتا خاوند یا مالک آبادی، با جلب نظر و توفیق اسقف، به کار میگماشت. کمتر اتفاق میافتاد که کشیش یک نفر آدم فاضل متبحر باشد، زیرا در آن دوره فرا گرفتن تعلیمات عالی کاری پرخرج، و کتاب کمیاب بود. برای یک کشیش همین قدر کفایت میکرد که از عهده خواندن دعاها و کتاب راهنمای فرایض و اجرای شعایر دینی برآید و کار عبادت و امور خیریه حوزه خویش را اداره کند. در بسیاری موارد،

(۱) مجرد عمومی رهبانان و کشیشان و راهبه ها بعد از تاریخ ۱۲۱۵ خود مسئله جالبی در مبحث ژنتیک است. احتمال دارد که به واسطه مجرد ماندن عده بسیار زیادی از این گونه مردان و زنان قوی بنیه، اروپا تا حدودی از لحاظ زیست شناسی زیان دیده باشد، لکن بر ما معلوم نیست که استعدادهای فوقالعاده سرشار بشری تا چه اندازه تابع عامل موروثی هستند. از این گونه فرضیات صرف که بگذریم، متوجه میشویم که بر اثر ورود عده بیشماری به حلقه کشیشان و رهبانان - یعنی قطع رابطه با بنیاد ازدواج - عدم توازنی میان تعداد مردان و زنان طبقه روحانی جامعه پدید آمد. به علت آنکه مسافرتها تجارتمندی و امثال آن، جنگهای صلیبی و مبارزات عادی، و دشمنیها و دیگر بلاها و سختیها میزان مرگ و میر مردان را نسبت به زنان بالا برد، چند درصد قابل ملاحظه ای از زنان یا بی شوهر ماندند و یا به دام روابط نامشروع در افتادند. کلیسا زنان شایسته های را که مایل به ورود در صومعه راهبه ها بودند با آغوش باز می پذیرفت، لکن عده کشیشان و رهبانان بمراتب از عده اینگونه زنان بیشتر بود. اشراف برخی از دختران خود را که در خانه مانده بودند به دیرها ارزانی میداشتند، لکن در میان دیگر طبقات، اینگونه زنان مازاد بر احتیاج، خود را با دوک نخریسی یا زندگی با اقوام و بستگان خویش سرگرم میساختند و، در عین ترس و خجالت، خود را وقف اقناع خواسته های مردان آبرومند میکردند.

کشیش در واقع یک نایب کشیش بود که مباشر امور مذهبی حوزه او را اجیر میکرد تا، در برابر یک چهارم درآمد حاصله از حوزه روحانی محل، امور مذهبی آنجا را اداره کند. به این ترتیب، مباشر امور مذهبی حوزه ممکن بود از چهار یا پنج حوزه مختلف صاحب عایدی باشد، و حال آنکه کشیش یک محل در عین فقر و فاقه زندگی کند و از طریق گرفتن "هزینه محراب" هنگام غسل تعمید، عقد ازدواج، کفن و دفن، آیین قداس برای مردگان روزگار بگذرانند. در این منازعه طبقاتی میان روحانیان، گاهی کشیش جانب مستمندان را میگرفت، همچنانکه در مورد جان بال اتفاق افتاد. اصول اخلاقی وی با کشیش عصر جدید طرف قیاس نبود - زیرا، بر اثر رقابت شدید میان ادیان و مذاهب، اینک شخص کشیش مجبور است اخلاقیات را نهایت درجه رعایت کند - با اینهمه، به طور کلی، وی در عین عطف و شکیبایی و به پیروی از ندای وجدان وظایفش را انجام میداد، به عیادت بیماران میرفت، مردمان مصیبت دیده را تسلی میداد، به تعلیم و تربیت جوانان میپرداخت، دعاها را جویده جویده تلاوت میکرد، و مردمی خشن و شهوت پرست را رام و پیرو اصول اخلاقی میساخت. بسیاری از کشیشان این دوره در نظر شقیترین مخالفشان "گل سرسبد مردم روی زمین" بودند لکن، تاریخنویسی که خود اعتقادی به ادیان نداشت، چنین نوشت: "هیچ جماعتی از مردان نیامده است که این سان بیریا و بی شایبه، با شوری خالی از دنیادوستی، بدون هیچ گونه منافع شخصی، عزیزترین جیفه های دنیوی را فدای وظیفه کرده و با شجاعتی بیپروا هر نوع رنج و سختی و حتی مرگ را بر خویشان هموار کرده باشد." دو مقام کشیشی و اسقفی از مقامات و درجات مقدس به شمار میرفتند. اسقف عبارت از کشیشی بود که وی را برای هماهنگ ساختن امور حوزه های متعددی که زیر نظر چندین نفر کشیش اداره میشدند (و همه یک حوزه اسقفی را تشکیل میدادند) انتخاب میکردند. از لحاظ اصولی و نظری، یک اسقف را کشیشان و خود مردم بر میگزیدند. معمولاً قبل از گورگوریوس هفتم وی را شخص خواند یا پادشاه معین میکرد. بعد از سال ۱۲۱۵، کار انتخاب اسقف زیر نظر مجمع کشیشان کلیسای جامع و با همکاری پاپ صورت میگرفت. بسیاری از امور غیر روحانی و همچنین کارهای مذهبی را به شخص اسقف احاله میکردند، و کار دادگاه مخصوص اسقف رسیدگی به پاره های از دعاوی مدنی، به علاوه تمام مراعاتی بود که عموم کشیشان، از هر درجه و مقام، در آن ذی نفع بودند. اسقف قدرت عزل و نصب کشیشان را داشت، لکن از اختیارات اسقف در مورد روسای دیرها و اداره امور دیرها بتدریج کاسته میشد، زیرا پاپها، که از قدرت اسقفان میترسیدند، فرقه های مختلف صومعه نشین را مستقیماً زیر نظر خود در آوردند. در آمد وی تا حدی از محل عواید حوزه های کشیشان وی و اکثر از املاکی تامین میشد که منضم به حوزه اداره اسقف بود. بعضی اوقات، وی زیاده تر از آنچه از حوزه یک نفر کشیش میگرفت به همان حوزه بر میگرداند. نامزدهای مقام اسقفی معمولاً موافقت میکردند که مبلغی برای تصدی به چنین مقامی پردازند. ابتدا این گونه وجوهات در همه جا به پادشاهان و سپس به حضور

پاپها تقدیم میشد، و از آنجا که اسقفان در حکم حکام غیرمذهبی نیز بودند، گاهی تسلیم ضعف نفس میشدند و خویشان خود را به مناصب پرمداخلی میگماشتند. پاپ آلکساندر سوم شکایت میکرد که «چون خداوند اسقفان را از اولاد محروم فرمود، شیطان به آنها برادرزاده داد.» بسیاری از اسقفان چون از خاوندان فئودال میشدند، در عین تجمل زندگی میکردند، لکن بسیاری بودند که عمر و هم خویش را صرفا وقف انجام تکالیف اداری و مذهبی خویش کردند.

در راس اسقفان یک ایالت، سراسقف یا مطران قرار داشت. احضار یا ریاست بر یک شورای ایالتی کلیسا از اختیارات مطران بود. برخی از سراسقفان، به واسطه خصال پسندیده یا مکنات سرشاری که داشتند، تقریبا تمامی عمر را در ایالات خویش حکومت میکردند. در آلمان سراسقفان هامبورگ، برمن، کولونی، تریر، ماینس، ماگدبورگ، و سالزبورگ، و همگی از خاوندان مقتدر فئودال بودند، که در چندین مورد امپراطوران آنها را برای صدر اعظمی، اداره مملکت، مشورت، و نمایندگی مخصوص امپراطوری انتخاب کردند. سراسقفان رنس، روان، و کنتربری نقش همانندی در فرانسه، نورماندی و انگلیس ایفا میکردند. پاره‌های از اسقفان اعظم - مثل اسقف اعظم تولدو، لیون، ناربون، رنس، کولونی، و کنتربری - به عالیترین مدارج روحانی رسیدند و، در سراسر ناحیه خویش، در کلیه مسائل دینی مرجع تقلید روحانیان شدند.

هر چند وقت یک بار، اسقفان شورایی تشکیل میدادند که به منزله حکومت منتخبی برای کلیسا بود. در قرون بعد، این قبیل شوراهای خود را برخوردار از اختیاراتی دانستند به مراتب بیش از اختیارات شخص پاپ. لکن در دوران مورد بحث، مقارن با ظهور مقتدرترین پاپها، هیچ کس در اروپای باختری نبود که منکر اختیارات مطلق دینی و روحانی خلیفه خدا بر روی زمین، یعنی اسقف رم، شود. افتضاحات قرن دهم با فضایل و محاسن افرادی چون لئو نهم و ایلدبراندو (گرگوریوس هفتم) جبران شده بود. در میان نوسانات و کشمکشهای قرن دوازدهم، رفته رفته قدرت دستگاه پاپی چنان گسترش یافته بود که اینوکتیوس سوم ادعا میکرد که باید تمامی جهان زیر نگین خلیفه روحانی رم باشد. پادشاهان و امپراطوران رکاب خادم سفیدپوش خدام خدا را به احترام نگاه میداشتند و پای وی را میبوسیدند. اکنون نیل به کرسی پاپی بالاترین هدف بلندپروازی بشر شده بود.

عالیترین عقلای عهد، در سختگیرترین مکاتب الاهیات و حقوق، برای تحصیل مقامی در سلسله مراتب کلیسا کوشش میکردند؛ و آنهایی که به مقامات عالیه نایل میشدند مردان باکیاست و شجاعی بودند که از تکلیف خطیر اداره یک قاره هراسی به دل راه نمیدادند. اجرای خط مشیهایی که زیر نظر این گونه افراد و مشاوران آنها شکل میپذیرفت به هیچ وجه با مرگ خود آنها را کد نمیماند. آنچه گرگوریوس هفتم ناتمام گذاشت اینوکتیوس سوم تکمیل کرد. مبارزاتی را که اینوکتیوس سوم و گرگوریوس هفتم برای جلوگیری از محصور شدن دستگاه پاپی به وسیله امپراطوران آغاز کرده بودند اینوکتیوس

چهارم و آلکساندر چهارم با پیروزی به پایان رسانیدند.

از لحاظ نظری، قدرت پاپ از آنجا ناشی میشود که جانشین حواریون و وارث اختیاراتی بود که مسیح به ایشان تفویض کرده بود. از این لحاظ، حکومت کلیسا یک حکومت دینی بود - یک حکومت مردم بر اصل دین و به دست خلفای خدا بر زمین، که در عالم مسیحیت، به استثنای معیوبین دماغی و جسمانی، جانیان محکوم، افراد تکفیر شده و بردگان، هر کسی حق داشت در سلک روحانیان وارد شود، و در صورت لیاقت، به مقام پاپی ارتقا یابد. مانند سیستم حکومتی، در این مورد نیز شخص غنی، برای فراهم آوردن مقدمات بالا رفتن از نردبان دراز سلسله مراتب، عالیترین فرصتها را در اختیار داشت، لکن در تحصیل مشاغل روحانی به روی همگان باز بود، اکثرا قریحه بود که توفیق جوینده را مسلم میساخت نه حسب و نسب. چندین تن از پاپها و صدها نفر از اسقفها از میان خانواده های بیضاعت برخاستند. وارد شدن افراد تازه نفس، از هر درجه و طبقه، به میان سلسله مراتب دستگاه روحانی به طور مداوم، قوه مدرکه کشیشان را پرورش داد و "سالیان سال تنها وسیله واقعی در تصدیق تساوی ابنای بشر بود." ۱ به طوری که قبلا مذکور افتاد، در سال ۱۰۵۹ حق انتخاب پاپ منحصر به "اسقفان کاردینال" که در نزدیکی رم مقیم بودند واگذار شد. از آنجا که رفته رفته پاپ عدهای از افراد ملل مختلف را به مقام کاردینالی منصوب کرد، جرگه آن هفت تن کاردینال مبدل به یک مجمع مقدسی شد مرکب از هفتاد عضو که نشان اختصاصی هر یک از آنها کلاه سرخ و جبه ارغوانی بود، و در سلسله مراتب روحانی درجه و مقام جدیدی پدید آمد که از لحاظ اهمیت بعد از مقام پاپ قرار داشت.

شخص پاپ به دستگیری این گونه افراد، و با دستگاه اداری مبسوطی مرکب از روحانیان و دیگر عمال و مامورانی که دربار پاپی یا دیوان مجریه و قضائیه وی را تشکیل میدادند، بر یک امپراطوری روحانی حکومت میکرد که در قرن سیزدهم به اوج قدرت و عظمت خود رسیده بود. تشکیل یک شورای عمومی با حضور اسقفان از اختیارات انحصاری وی بود، و قوانین مصوبه این شورا هیچ گونه مناط اعتباری نبود مگر آنکه با فرمان پاپ توشیح شده باشد. پاپ

(۱) نقل از کتاب "تاریخ اقتصادی و اجتماعی قرون وسطی"، تالیف جیمز وستفال تامسن، چاپ نیویورک، ۱۹۲۸، ص ۶۰۱. ولتر گفته است: "کلیسای کاتولیک رومی همواره از این مزیت برخوردار بوده است که برای کفایت اشخاص چیزی را قایل میشده است که سایر حکومتها فقط برای اصل و نسب منظور میداشتند." (نقل از رساله "در آداب و رسوم اخلاقی اروپا"، در "مجموعه آثار ولتر"، چاپ نیویورک، ۱۹۲۷، کتاب سیزدهم، ص ۳۰)، هیتلر در کتاب خود گفته است که این امر "منشا قدرت باور نکردنی و فوقالعاده افرادی است که در این بنیاد کهنسال مقام دارند. این خیل عظیم عالیجنابان روحانی در پرتو جذب بیوقفه افرادی که، از پایبندترین مدارج ملل، نه فقط دلبستگی غریزی خویش را با دنیای احساسات خلق حفظ میکنند، بلکه از این طریق مبالغی نیرو و قوه موثر در اختیار دارند که به این صورتش همواره فقط در میان توده های وسیع خلق وجود دارد." (نقل از کتاب "نبرد من"، چاپ نیویورک، ۱۹۳۹، ص ۶۴۳).

در تفسیر، تجدید نظر، و تکمیل قانون کلیسایی و معافیت افراد از رعایت این قوانین مختار بود. وی مرجع و محکمه استیناف کلیه تصمیماتی بود که از طرف محاکم اسقفی اتخاذ میشدند. تنها او بود که میتواند پاره‌های گناهان کبیره را بیامرزد، در مورد جرایم کبیره فرمان آمرزش صادر کند، یا فردی را به مقام قدیسی ارتقا دهد. بعد از ۱۰۵۹، کلیه اسقفان مجبور بودند نسبت به وی سوگند اطاعت و وفاداری یاد کنند و نظارت در امور قلمرو خویش را به نمایندگان وی واگذارند. جزایری مثل ساردنی و سیسیل، اقوامی مانند انگلیسیها، مجارها، و اسپانیاییها وی را خواند فئودال خویش میشناختند و به او باج میدادند. به مدد اسقفان، کشیشان، و رهبانان، هر گوشه‌ای از این قلمرو پهناور زیر نظر و فرمان پاپ قرار داشت. این گونه افراد یک دستگاه اداری و سازمان جاسوسی عظیمی را تشکیل میدادند که هیچ دولتی قادر به ایجاد نظیر آن نبود. رفته رفته و با زیرکی، حکومت رم، در پرتو قدرت شگفت‌انگیز کلام، دوباره در سراسر اروپا برقرار شد.

VII - دستگاه پاپی در اوج اقتدار: ۱۰۸۵-۱۲۹۴

تصادم میان کلیسا و حکومت بر سر عزل و نصب اسقفان با گرگوریوس هفتم، و پیروزی ظاهری امپراطوری آلمان به پایان نرسید، بلکه مدت یک نسل در دوران زمامداری چند تن از پاپها ادامه یافت و، با معاهده ورمس (۱۱۲۲) میان پاپ کالیکستوس دوم و امپراطور هانری پنجم، کار به مصالحه کشید. هانری طبق این معاهده متعهد شد که از این پس از اجرای هرگونه مراسم خلعت پوشان با تفویض انگشتری و عصا "خودداری کند، و موافقت کرد که انتخاب اسقفان و روسای دیرها طبق قانون کلیسایی، یا به عبارت دیگر به دست خود روحانیان یا رهبانان مربوط صورت پذیرد" و مصون از هرگونه مداخله ای باشند" و مناصب روحانی در معرض خرید و فروش قرار نگیرند. در مقابل، پاپ کالیکستوس موافقت کرد که در آلمان انتخاب تمام اسقفان و روسای دیرهایی که اراضی خالصه را در اختیار دارند در حضور امپراطور صورت گیرد. هر وقت که در انتخاب این گونه افراد اختلاف نظری پیش آید، پادشاه، بعد از تبادل آرا با اسقفان ایالت، میان اصحاب دعوی حکم شود. یک اسقف یا رئیس دیری که اراضی پادشاه را در تملک دارد مکلف باشد، طبق سنن فئودال، تعهدات و اسال را نسبت به سرور خویش انجام دهد و عوارض و باجهای مقرر را پرداخت کند. قراردادهای همانندی قبلا برای انگلستان و فرانس... به تصویب رسیده بود. پس از عقد این پیمان، طرفین هر کدام مدعی پیروزی شدند.

کلیسا به سوی خودمختاری پیشرفت شایانی کرده بود، لکن، به علت علائق فئودالی، هنوز در سراسر اروپا پادشاهان در انتخاب اسقفان صاحب رای قاطع بودند.

..... سال ۱۱۳۰، در مجمع کاردینالها دو دستگی افتاد. دستهای اینوکنتیوس دوم را به پاپی

انتخاب کردند، و دسته دیگر آناکتوس دوم را برگزیدند. هر چند که آناکتوس دوم از خاندان اشرافی پیرلئونی می‌آمد، جدش یک نفر یهودی بود که دست از دیانت موسی شسته و به آیین مسیح گرویده بود. مخالفانش او را «پونتیفکس خلیفه یهودی» میخواندند. و قدیس برنار، که در سایر موارد با یهودیان نظر خوش داشت، در این مورد بخصوص نامه‌های پیش امپراتور لوتار دوم فرستاد و در طی آن نوشت: «مایه شرمساری مسیح است که فردی یهودی تبار بیاید و بر مسند پطرس حواری تکیه زند» - ظاهراً برنار فراموش میکرد که خود پطرس هم یهودی بود. بیشتر روحانیان و تمامی پادشاهان اروپا - به استثنای یکی - از اینوکتیوس طرفداری کردند. مردم اروپا نیز خود را با افتراهایی از این قبیل سرگرم ساختند که آناکتوس با محارم خویش زنا میکند و کلیساهای مسیحی را تاراج کرده است تا دوستان یهودی خود را توانگر سازد. لکن مردم رم تا هنگام مرگش (۱۱۳۸) دست از حمایت وی بر نداشتند. شاید ماجرای آناکتوس بود که در قرن چهاردهم منجر به پیدایش افسانه آندرناس «پاپ یهودی» شد. هادریانوس چهارم نمونه شاخص دیگری از تساوی فرصت و ترقی مردان با کفایت در دستگاه روحانی کاتولیک است. هادریانوس، که اصلاً نیکولاس بریکسپیر نام داشت، در دامان یک خانواده فقیر انگلیسی در انگلستان بدنیا آمد، و طفل فقیری بود که به صومعه رفت. لکن، صرفاً بر اثر لیاقتی که داشت، رئیس صومعه شد و سپس به مقام کاردینالی و پاپی هم رسید، وی ایرلند را به هنری دوم پادشاه انگلستان ارزانی داشت، فردریک بارباروسا را مجبور به بوسیدن پای خویش کرد، و تقریباً آن امپراتور عظیم‌الشان را واداشت تا حق بخشیدن اریکه‌های سلطنت را از اختیارات پاپها بداند. هنگامی که هادریانوس درگذشت، اکثریت کاردینالها آلكساندر سو را به پاپی برداشتند، و حال آنکه اقلیت از ویکتور چهارم طرفداری میکرد. بارباروسا، به خیال آنکه بار دیگر قدرت امپراتوران آلمان را بر دستگاه پاپی تجدید کند، از هر دو نفر دعوت کرد تا دعاوی خود را در محضر وی مطرح کنند. آلكساندر از قبول چنین پیشنهادی خودداری ورزید، لکن ویکتور دعوت امپراتور را پذیرفت، به همین سبب، در سینود پاویا (۱۱۶۰)، بارباروسا ویکتور را پاپ قانونی اعلام کرد. آلكساندر، فردریک را تکفیر کرد، به اتباع امپراتور دستور داد که در تخلف از اوامر حکومت وی آزادند، و آتش شورش را در لومباردی دامن زد. پیروزی اتحادیه لومبارد در لنینو (۱۱۷۶) فردریک را سرشکسته ساخت. وی در و نیز با آلكساندر آشتی کرد و بار دیگر برپای پاپ بوسه زد. همین آلكساندر بود که هنری دوم پادشاه انگلستان را مجبور کرد پای برهنه به مزار تامس ابکت سفر کند و در آنجا از دست متولیان کتربری تازیانه خورد. مبارزه طویل و پیروزی کامل آلكساندر راه را برای یکی از بزرگترین پاپهای تاریخ هموار ساخت.

اینوکتیوس سوم به سال ۱۱۶۱ در آنانی نزدیک شهر رم به دنیا آمد. اسمش لوتاریو

دی کوتتی و فرزند کنت سینی بود^۲ به این نحو، وی در دامان خانواده‌های قدم به عرصه وجود نهاد که از تمام مزایای یک زندگی اشرافی و از خون بهترین فضلا و متفکران بهره‌ور بود. اینوکتیوس فلسفه و الاهیات را در پاریس فرا گرفت و سپس در بولونیا به آموختن قانون کلیسایی و قانون مدنی پرداخت، و چون به رم بازگشت، به واسطه مهارتی که در دیپلوماسی و در اصول عقاید روحانی داشت، همراه با اقوام و بستگان ذی نفوذش، سریعا از مدارج ترقی کلیسایی بالا رفت. در سی سالگی به درجه شماسی نایل آمد، و در سی و هفت سالگی، با آنکه هنوز رسماً کشیش نشده بود، بدون هیچ مخالفی به مقام پاپی رسید (۱۱۹۸). یک روز مراسم رتبه‌بخشان برای وی به عمل آمد، و روز بعد ارتقا یافت و به مقام پاپی نایل آمد، بخت اینوکتیوس بلند بود، زیرا امپراطور هانری ششم، که ایتالیای جنوبی و سیسیل را زیر سلطه خویش آورده بود، در ۱۱۹۷ در گذشت، و جانشین وی کودک سه ساله‌اش فردریک دوم شد. اینوکتیوس از این فرصت کمال استفاده را کرد، به این معنی که رئیس پلیس آلمانی شهر رم را از مقامش برداشت، تیولداران آلمانی را از سپولتو و پروجا بیرون کرد، فرمانبرداری توسکان را پذیرفت، حکومت پاپی را در تمامی ایالاتی که تعلق به کلیسای رم داشتند استقرار بخشید، از طرف بیوه هانری سرور فتودال سیسیلهای دوگانه شناخته شد، و موافقت کرد که قیم کودک سه ساله هانری باشد. در عرض ده ماه، اینوکتیوس خود را مالک الرقاب ایتالیا کرده بود.

طبق مدارک موجود، وی سرآمد متفکران عهد خویش بود. در سی و دو یا سی و سه سالگی چهار کتاب درباره علوم الاهی به رشته تحریر در آورد که هر چهار را آثاری فاضلانه و فصیح توصیف کرده‌اند، لکن این تالیفات تحت‌الشعاع شهرت درخشان سیاسی وی واقع شده‌اند. فتاوی‌ش در مقام پاپی همه حکایت از فکری منطقی و صریح می‌کند^۲ عباراتش برنده و بجاست، چنان که اگر پاپ مشهور نمیشد، ممکن بود آکویناسی درخشان یا آبلاری اصیل آیین باشد. با وجود جثه کوچکی که داشت، قیافه تاریک و عبوس و چشمان تیزش حاضران را مرعوب میکرد. با این همه، اینوکتیوس خالی از شوخ طبعی نبود. خوب آواز میخواند و طبع شعر داشت. در عین سختگیری، آدم رئوفی بود، و میتوانست مهربان، شکیبیا، و شخصا اهل تساهل باشد. اما در اصول عقاید مذهبی و اخلاقیات به هیچ وجه اجازه نمیداد که کسی از خط مشی معین و مقرر کلیسا ذرهای عدول نماید.

دنیای امید و ایمان مسیحی امپراطوری بود که وی را مامور حراست آن کرده بودند، و مانند هر پادشاهی حاضر بود که چون با حرف کاری از پیش نرود، برای محافظت از قلمرو خویش، دست به شمشیر زند. در عین حال که در دامان خانواده توانگری به دنیا آمده بود، به زندگی ساده فیلسوف منشانهای قناعت میکرد. در عهدی که حب مال اندوزی عمومیت داشت، وی آدمی فاسدشدنی باقی ماند. بلافاصله پس از ارتسام، به اعضای دربار خویش اکیدا دستور داد که برای خدمات خود اجرتی از مردم مطالبه نکنند. وی دوست داشت خزانه پاپی از ثروت جهانیان انباشته شود، لکن وجوهات مزبور را نسبتاً با امانت و صداقت

به مصرف میرسانید. اینوکتیوس یک دیپلمات تمام عیار و، تا حدودی مثل عموم آحاد آن حرفه شاخص، ناخواسته، در اعمال خلاف اخلاقی شریک بود. انگار که یازده قرن بکلی از عرصه وجود محو شده بود و وی به صورت یکی از امپراتوران رومی در آمده بود؛ پنداشتی که رواقی بود نه مسیحی؛ گویی ذرهای شک نداشت که حکومت بر جهان حق مسلم وی است.

از آنجا که خاطره عده زیادی از پاپهای نیرومند هنوز در اذهان مردم رم زنده و روشن بود، طبیعی مینمود که اینوکتیوس باید خط مشیهای خود را بر پایه حرمت و عظمت ابلاغ رسالت خویش استوار سازد. وی دقیقا شکوه و حشمت تشریفات پاپی را حفظ کرد، و هرگز در ملا-عام ذرهای از وقار امپراتورانه خویش نکاست. از آنجا که، به تبعیت از آرای متداول عصر، از صمیم قلب خود را وارث اختیاراتی میدانست که پسر خدا به حواریون و کلیسا اعطا کرده بود، بدیهی است که نمیتوانست کسی را در قدرت با خویشتن همسنگ شمرد.

میگفت: “خداوند نه تنها حکومت پیروان کلیسا، بلکه فرمانروایی تمامی جهان را به پطرس واگذار کرد.” وی ادعای اختیارات مطلق دنیوی یا امور صرفا غیر مذهبی هیچ جا جز ایالات پاپی را نداشت، لکن اصرار میورزید که هر جا میان امور مذهبی و اختیارات ملکی تعارضی وجود داشته باشد، اختیارات روحانی باید بر قدرت غیر روحانی مرجح باشد، همچنانکه خورشید بر ماه برتری دارد. غایت مطلوب و آرمان اینوکتیوس، مثل گرگوریوس هفتم، آن بود که عموم حکومتهای عالم باید در دستگاه حکومتی جهانی شریک باشند که پاپ در کلیه امور مربوط به دادگستری، اصول اخلاقی، و ایمان آن ریاست فایده داشته باشد، و چند صباحی هم تقریبا موفق شد موجبات تحقق آن آرمان را فراهم کند.

در ۱۲۰۴، به واسطه استیلای صلیبیون بر قسطنطنیه، جزئی از نقشه اینوکتیوس عملی شد، به این معنی که کلیسای یونانی سر تسلیم در برابر اسقف رم فرود آورد، و اینوکتیوس توانست با شعف از “جامه بدون درز مسیح” سخن گوید. وی صربستان و حتی سرزمین دور دست ارمنستان را به زیر سلطه قلمرو کلیسای رومی در آورد. رفته رفته توانست در تعیین و نصب اشخاص به مقامات روحانی نظارت کند و حوزه های حکمرانی اسقفان نیرومند را وسیله و آلت اجرای نیات دستگاه پاپی قرار دهد. بر اثر یک رشته منازعات حیاتی شگفتانگیز، وی پادشاهان نیرومند اروپا را به طرزی بی سابقه وادار به قبول شناسایی حق حاکمیت خویش کرد. خطمشیهای وی در ایتالیا بمراتب کمتر از سایر جاها تاثیر داشت، به این معنی که، با کوشش پی در پی، قادر نشد جنگهای میان کشور - شهرهای ایتالیایی را پایان دهد؛ دشمنان سیاسی وی در رم چنان زندگی را بر او ناراحت ساختند که چندی مجبور شد از پایتختش دست شوید. سوره، شاه نروژ، علی رغم حکم تکفیر و تحریم مراسم مذهبی، پیروزمندانه در برابر وی مقاومت به خرج داد. فیلیپ دوم، شاه فرانسه، به فرمان وی در مورد صلح با انگلستان وقعی ننهاد، لکن در برابر اصرار پاپ تسلیم شد و همسر مهجور خویش را باز خواند. آلفونسو نهم، پادشاه لئون،

که با برنگاریا، یکی از محارم خویش، برخلاف احکام شرع ازدواج کرده بود، مجبور شد به واسطه مخالفت پاپ، دست از همسر خویش بردارد. پرتغال، آراگون، و مجارستان همگی خود را تیول پاپ خواندند، طوق عبودیت وی را بر گردن نهادند، و همه ساله خراج برایش فرستادند. هنگامی که جان، پادشاه انگلستان، با انتصاب لنگتن به مقام سر اسقفی کنتزبری از طرف پاپ مخالفت ورزید، اینوکتیوس با حکم تحریر و دیپلوماسی زیر کانه‌های جان را واداشت تا انگلستان را به عنوان یکی از تیولهای پاپی به وی تقدیم کند.

اینوکتیوس با پشتیبانی از اوتو چهارم در مقابل فیلیپ سوایی، سپس با طرفداری از فیلیپ در برابر اوتو، و بعدا با حمایت از اوتو در مقابل فردریک دوم، و متعاقبا با پشتیبانی از فردریک در برابر اوتو، قدرت خود را در آلمان توسعه بخشید، و در هر یک از این موارد اجری که پاپ در برابر حمایت خود خواستار میشد، کسب امتیازاتی عظیم و آزاد ساختن ایالات پاپی از بند خطر محاصره بود. وی به امپراتوران خاطر نشان میساخت که مسئول "انتقال" قدرت امپراطوری از یونانیان به قوم فرانک، یک پاپ بود؛ شارلمانی را فقط یک پاپ تاج بر سر نهاده و امپراطور خوانده بود؛ و بالاخره متذکر میشد که پاپها آنچه را بخشیده بودند، میتوانند بازپس گیرند. یک بیزانسی که در این ایام به دیدن رم رفته بود، اینوکتیوس را "نه جانشین پطرس، بلکه قائم مقام قسطنطینی" توصیف کرد.

اینوکتیوس کلیه کوششهایی را که حکومت‌های ملکی به عمل می‌آوردند تا، بدون اجازه پاپ، از کشیشان مسیحی مالیات بگیرند رد کرد. وی برای کشیشان نیازمند مقرری خاصی از خزانه پاپی معین کرد و در بالا- بردن میزان سواد و معلومات روحانیان کوشش فراوانی مبذول داشت. مقام اجتماعی روحانیان را به این نحو بالا برد که کلیسا را نه جمعیت عظیم تمامی مومنان، بلکه مجمع کلیه روحانیان مسیحی معنی کرد. عمل اسقفان و دیرهایی را که عشریه های محلی را از دست کشیش ناحیه در می‌آوردند و به نفع قلمرو یا دیر خود ضبط میکردند، ناپسند شمرد. برای اصلاح اهمال کاریهای دیرها، دستور داد که مفتشین پاپی مرتبا از صومعه ها و دیرهای راهبه ها دیدن کنند و مراقب حرکات رهبانان و راهبه ها باشند. نظاماتی که وی وضع کرد، روابط درهم و برهم روحانیان و عوام، و مناسبات میان کشیش و اسقف، و اسقف و پاپ را نظم بخشید و دربار پاپی را به صورت یک دیوان ساعی و لایق برای مشورت اداره امور و صدور فتاوی در آورد؛ این دربار تحت رهبری اینوکتیوس، کارآمدترین دستگاه های حکومتی عهد خود شد؛ نحوه کار و اصلاحات این دربار به ایجاد هنر و رموز دیپلوماسی کمک کرد. خود اینوکتیوس محتملا سر آمد حقوقدانهای عهد خویش بود و هر تصمیمی را که اتخاذ میکرد، میتوانست به کمک سوابق قضایی و استدلالات منطقی تایید کند. حقوقدانها و فضلا اکثر به سراغ "دادگاه" یعنی دیوان عالی کلیسایی که زیر نظر وی و هیئتی از کاردینالها تشکیل میشد، میشتافتند تا از مباحثات و فتاویش درباره نکات قوانین مدنی یا شرعی استفاده برند.

برخی او را "پدر قانون" مینامیدند، و جمعی دیگر از سر محبت و شوخ طبعی وی را سلیمان میخواندند.

عالیترین کامیابی وی به عنوان یک نفر قانونگذار و پاپ تصدی ریاست چهارمین شورای لاتران بود که به سال ۱۲۱۵ در محل کلیسای یوحنا حواری در لاترن، نزدیکی شهر رم، تشکیل شد. در این شورای جامع کلیسایی، که دوازدهمین نوع خود در تاریخ مسیحیت بود، هزار و پانصد نفر از روسای دیرها، اسقفان، اسقفان اعظم، نخست کشیشان، و نمایندگان از طرف کلیه ملتهای مهم یک دنیای مسیحی متحد شرکت جستند. خطابه افتتاحیه پاپ در این شورا اعتراف بیباکانهای بود که در عین حال غیرت روحانیان را به محک امتحان میزد: "سرچشمه فساد مردم در میان روحانیان جا دارد. از اینجاست که مفاسد دنیای مسیحی ناشی میشود: به این معنی که ایمان راه تباهی میسپرد، دین ضایع میشود، عدالت لگدکوب میگردد، بدعتگذاران رو به فزونی میگذارند، شقاقین جسور میشوند، مردم بیدین نیرو میگیرند، و ساراسنها به پیروزی نایل میآیند." در این مجلس، عموم رجال مقتدر و عقلای کلیسا که حضور داشتند، یکسره خود را در اختیار فرد واحدی گذاشتند. فتاوی وی احکام شورای دینی شد. چنین مجمع وزینی به وی اجازه داد که اصول دین را از نو معنی کند. اینک برای نخستین بار بود که آرای مربوط به قلب ماهیت رسما تعریف میشد. این شورای روحانی بر احکام وی صحنه گذاشت تا از این پس هر فرد غیر مسیحی، در سرزمینهای مسیحی، مکلف به داشتن نشان ویژه‌ای باشد که او را از مسیحیان ممتاز سازد. مجمع با شور تمام دعوت وی را برای جنگی علیه بدعتگذاران آلیگایی لیک گفت، لکن در عین حال، به تعقیب از اینوکنتیوس، به قصور و نواقص کار کلیسا واقف گشت.

شورای لاتران فروش اشیایی را که به دروغ از یادگارهای قدیسیین میدانستند، تقبیح کرد، و شدیداً "عمل دور از حزم و زاید پاره‌های از اسقفان را، که از اعطای آموزش گناهان بیمی به دل راه نداده‌اند و از این طریق قدرت کلیسا را سزاوار خفت ساخته‌اند و اثر کفاره را از بین برده‌اند" ناپسند دانست. مجمع در صدد برآمد زندگی رهبانان و وضع دیرها را از بیخ و بن اصلاح کند. بدمستی، اعمال منافی عفت، و همخوابه گرفتن کشیشان را منع کرد، و مجازاتهای شدیدی درباره متخلفین مقرر داشت، لکن بدعت فرقه آلیگاییان را، که مدعی بودند هر گونه اعمال جنسی گناه است مردود شمرد. از لحاظ عده حاضران، مباحثی که مطرح شد، و آثاری که بر تصمیمات شورای لاتران مترتب بود، این مهمترین مجمع روحانی بود که از اجلاس شورای نیقیه به این طرف در عالم مسیحیت تشکیل میشد.

اینوکنتیوس از اوج قدرت خویش سریعاً به مرگی نابهنگام افتاد. وی چنان در راه رتق و فتق و بسط امور اداره خویش بی وقفه متحمل مرارت شد که به سن پنجاه و پنج به کلی از پا درآمد.

درباره این مرحله از زندگی خویش، با حسرت نوشته است: "برای من هیچ فراغتی نمانده‌است تا درباره چیزهایی فوق امور دنیوی تفکر کنم. تقریباً نفس کشیدن برایم میسر نیست. به

قدری باید برای دیگران زندگی کنم که تقریباً نسبت به خویشان ناآشنایم. " شاید اینوکتیوس در آخرین سال زندگی کارهای خویش را به مراتب واقعیهاتر مورد امعان نظر قرار دهد تا هنگامی که در گرماگرم کشمکش بود. مبارزات صلیبی که وی برای تسخیر مجدد فلسطین تدارک دیده بود، به نتیجه‌های نرسیده بود.

هر کس پس از وی تکیه بر مسند پاپی میزد ناگزیر بود که با شدت تمام جماعت آلیگاییان را در فرانسه جنوبی قلع و قمع کند. اینوکتیوس به کارهایی مبادرت ورزیده بود که معاصرانش به اتکای آن کامیابیهای شخص وی را میستودند، لکن از علاقه و محبتی که مردم در حق گرگوریوس اول یا لئو نهم داشتند خبری نبود. برخی از روحانیان شکایت داشتند از اینکه وی بیشتر به پادشاه میماند تا به یک کشیش. قدیس لوتگاردیس مینداشت که میان اینوکتیوس و آتش دوزخ فقط حجاب باریکی فاصله است؛ و خود کلیسا، با آنکه بر نبوغ ذاتی وی فخر میکرد و از زحماتش ممنون بود، او را در عداد قدیسان به شمار نیآورد، و حال آنکه اشخاصی را قدیس خوانده بود که از نظر اهمیت و شان به مراتب از اینوکتیوس پایینتر بودند و در پیروی از اصول اخلاقی و سواس بیشتری نشان نمیدادند.

با این همه، نباید منکر شد که بر اثر کوششهای وی بود که کلیسا به عالیتترین اوج اقتدار خود دست یافت و به جایی رسید که نزدیک بود آمال دیرینه رهبران روحانی برای ایجاد یک کشور روحانی جهانی صورت تحقق به خود گیرد. وی لایقترین سیاستمدار عهد خویش بود. در راه اجرای مقاصد و نیل به هدفهای خود بصیرت، فداکاری، پشتکاری انعطافپذیر، و نیرویی باور نکردنی داشت. هنگامی که اینوکتیوس از جهان رفت (۱۲۱۶)، کلیسا در تشکیلات، شکوه، و خوشنامی به اوج و قدرتی رسیده بود که هرگز پیش از آن سابقه نداشت و بعد از آن هم فقط بندرت و به مدت کوتاهی از چنین عظمتی برخوردار شد.

هونوریوس سوم در صفحات بیرحم تاریخ چندان مقام ارجمندی را احراز نمیکند، زیرا وی مهربانتر از آن بود که بتواند جنگ میان امپراطوری و دستگاه پاپی را با شدت تمام تمشیت دهد. گرگوریوس نهم هر چند که در هشتاد سالگی به مقام پاپی رسید، با یک نوع سرسختی تقریباً تعصبآمیزی به جنگ پرداخت؛ مبارزه‌اش با فردریک دوم چنان قرین پیروزی بود که رنسانس را یکصد سال به تعویق انداخت؛ و همو بود که دستگاه تفتیش افکار را تشکیل داد. با تمام این اوصاف، وی نیز آدمی بود بی شک صادق عقیده، و در راه معتقدات خویش از جان گذشته، که در مقام مدافعه از آنچه در نظرش گرانباترین مایملک بشری بود - یعنی کیش عیسی - برآمد.

گرگوریوس در واقع آدم خشک سختگیری نبود، چنانکه، در مقام کاردینالی، فرانسیس را که محتملاً مردی بدعتگذار بود، در کنف حمایت خویش گرفت و خردمندانه او را به راه راست هدایت کرد. اینوکتیوس چهارم فردریک دوم را مضمحل ساخت و به دستگاه تفتیش افکار اجازه داد که از شکنجه استفاده کند. وی حامی خوبی برای فلاسفه بود، به دانشگاه ها

مدد رسانید و چند مدرسه حقوق بنیاد نهاد. آلکساندر چهارم مردی بود صلحجو، مهربان، رحیم، و عادل که "به واسطه بری بودن از استبداد، جهانیان را به حیرت انداخت." وی نسبت به خصایص جنگجویانه اسلاف خود، رغبتی نشان نمیداد. دینداری را بر سیاست رجحان مینهاد، و به قول یک وقایعنگار فرقه فرانسیسیان، "چون همه روزه شاهد کشمکشهای موخس دم افزون میان مسیحیان بود، دلشکسته از جهان درگذشت." کلمنس چهارم مبارزه کهن را از نو آغاز کرد، موجبات شکست مانفرد را فراهم آورد، و سلسله هوهنشتاوفن و امپراطوری آلمان را به خاک سیاه نشانید. تسخیر مجدد قسطنطنیه از جانب یونانیها توافقی را که بین دو کلیسای یونانی و رومی حاصل آمده بود، به خطر انداخت. لکن گرگوریوس دهم، به واسطه مخالفت با امپال شارل د/آنژو برای تسخیر امپراطوری بیزانس، میخائیل پالایولوگوس را رهین منت خویش ساخت.

امپراطور یونانی، که به این نحو از خطر عظیمی جسسته بود، کلیسای شرقی را فرمانبردار کلیسای رم نمود، و دستگاه پایی بار دیگر یکه تاز شد.

VIII-در آمدهای کلیسا

کلیسایی که در واقع به صورت مملکت عظیم واحدی بر اروپا حکومت میکرد و با عبادت، اخلاقیات، فرهنگ، ازدواج، جنگها، مبارزات صلیبی، مرگ و میر، و وصایای نفوس نیم قاره‌های سر و کار داشت و به نحو موثری در اداره امور غیر مذهبی ملل سهیم بود و پر خرجترین سازمانها را در تاریخ قرون وسطی به وجود آورده بود، فقط در صورتی میتوانست به وظایف خود ادامه دهد که از صد نوع منبع مختلف در آمدی داشته باشد.

مهمترین ممر در آمد کلیسا، عشریه بود، به این معنی که بعد از شارلمانی، کلیه سرزمینهای مسیحی لاتین، به حکم قوانین مملکتی، مکلف بودند یک دهم محصولات یا در آمد ناویژه خود را، جنسی یا نقدی، به کلیسای محل واگذار کنند. بعد از قرن دهم، حوزه روحانی هر کشیشی ناگزیر بود قسمتی از عشریه های خود را به اسقف بخشی که تابع آن میشد، واگذار. تحت نفوذ عقاید و آرای فئودالی، عشریه های قلمرو یک کشیش را میشد مثل هر نوع دارایی و در آمد دیگری، به شرط خدمت معینی، به دیگران واگذار کرد، به رهن داد، هبه کرد، یا فروخت؛ به طوری که تا قرن دوازدهم تار در هم تنیده مالی هر حوزه به شکلی در آمده بود که کلیسای محلی و کشیش کارشان بیشتر تحصیل عشریه ها بود تا خرج آن در آمد برای مصارف ضروری آن محل. از وظایف کشیش بود که اگر دید کسی از در آمدهای عشریه تخلف میورزد، یا برای فرار از دادن حق کلیسا صورت در آمدهای خود را خلاف واقع ارائه میدهد، متخلف را تکفیر یا به قول انگلیسیها "برای عشریه هایش لعنت کند". با آنکه مردم آن عهد وظایف کلیسا را برای نجات اخروی خویش بسیار ضروری میشمردند، از پرداخت عشریه اکراه داشتند، همان طور

که در عهد ما مردم از پرداخت مالیات به دولت اکراه دارند. در تاریخ قرون وسطی گهگاهی به ذکر بلواها و شورشهایی برمیخوریم که علت آن همین انزجار مردم از دادن عشریه های کلیسا بوده است، مثلاً رهبان وقایعنگار، فراسالیمبنه، توصیف میکند که به سال ۱۲۸۰ مردم ردجو امیلیا، با وجود حکم تکفیر و تحریم، هم پیمان شدند "که هیچ کس به کشیشان عشریه نپردازد.. یا با آنها بر سر خوان ننشیند... و از دادن خوراک و نوشابه به آنها خودداری ورزد." در این مورد مردم بودند که فیالواقع کشیشان را تکفیر میکردند، و حکم آنها به اندازه های موثر بود که اسقف آن ناحیه مجبور به مصالحه شد.

در آمد اساسی کلیسا از ممر زمینهایی بود که خود کلیسا در تملک داشت. این اراضی را کلیسا از طریق هدایا یا هبه، از راه خرید یا تصرف املاک افراد بدهکار، یا از طریق احیای اراضی موات به همت رهبانان دیرها یا سایر جماعات روحانی به چنگ آورده بودند. در نظام فئودالی، از هر مالک یا مستاجری انتظار میرفت که هنگام مرگ چیزی وقف کلیسا کند. اشخاصی که از دادن این گونه هدایا خودداری میورزیدند مظنون به بدعت میشدند، و ممکن بود که ایشان را در اراضی تقدیس شده کلیسا به خاک نسپارند. از آنجا که فقط معدودی از عوامالناس سواد داشتند، معمولاً هر وقت کسی قصد نوشتن وصیتنامه های را داشت دنبال کشیشی میفرستاد. پاپ آلکساندر سوم در سال ۱۱۷۰ حکم کرد که وصیتنامه هیچ کس قانونی و معتبر نباشد، مگر آنکه در حضور کشیشی نوشته شده باشد. هر محرر غیر روحانی که خلاف این دستور به تنظیم وصیتنامه های مبادرت میورزید، مستوجب تکفیر میشد، و صدور تصدیق صحت وصایا یا تایید قانونی بودن آنها از اختیارات ویژه کلیسا بود. مردم اعتقاد داشتند که دادن هدایا و بخشیدن اموال خود طبق وصیتنامه به کلیسا، مطمئنترین وسیله برای تخفیف عذابهای مرحله اعرافی است. بسیاری از هبه نامه های مردم برای کلیسا، بویژه پیش از سال هزار میلادی، با این کلمات آغاز میشد: "از آنجا که شامگاه جهان نزدیک است." برخی از توانگران، چنانچه قبلاً ضمن بحث درباره جنگهای صلیبی گفتیم، اموال خود را در برابر یک نوع بیمه ایام پیری و تنگدستی به کلیسا واگذار میکردند - در این قبیل موارد، معمولاً کلیسا هنگام بیماری یا روز پیری شخص مرتهن از وی توجه و دستگیری میکرد، و چون وی فوت میشد، کلیسا بی آنکه ذمه اش درباره رهن مشغول باشد، ملک را به تصرف خود در میآورد. بعضی از صومعه ها مالداران را در "جرگه اخوان" خویش میپذیرفتند و وعده میدادند که به برکت دعاها و اعمال خیر دیرنشینان، لختی از اجر اخروی نصیب آنها شود، یا از رنجهای مرحله اعرافی آنها کاسته شود. صلیبیون نه فقط اراضی را برای تدارک وجوه به قیمت ارزانی به کلیسا میفروختند، بلکه املاک خود را به ودیعه نزد مقامات روحانی میگذاشتند و مبالغی وام میگرفتند، و چون در اکثر موارد از پرداخت بدهی خود عاجز بودند، از حق تملک محروم میشدند. برخی از اشخاص بلا وارث چون از جهان میرفتند، تمامی دارایی خویش را به کلیسا واگذار میکردند. نمونه بارز این دسته، ماتیلدا،

کنس توسکان بود که در صدد بر آمد تقریباً یک چهارم خاک ایتالیا را به کلیسا هبه کند.

اموال کلیسا از آنجا که غیر قابل انتقال بود و قبل از سال ۱۲۰۰ طبیعتاً مشمول مالیاتهای مقامات ملکی نمیشد، قرن به قرن رو به فزونی نهاد. برای یک کلیسای جامع، یک صومعه، یا یک دیر راهبه ها، داشتن چندین هزار روستای خوانندی که متضمن ده - دوازده شهر کوچک یا حتی یکی دو تا از شهرهای آباد بزرگ باشد، امری غیر عادی محسوب نمیشد. اسقف لانگر تمامی ایالت را مالک بود؛ صومعه قدیس مارتن در تور متجاوز بر بیست هزار سرف در اختیار داشت؛ اسقف بولونیا در حدود دو هزار روستای خوانندی داشت؛ و دارایی دیر لورش نیز به همین اندازه بود؛ دیر لاس خولگاس واقع در اسپانیا مالک شصت و چهار شهر بود. در حدود سال ۱۲۰۰، در کاستیل، واقع در اسپانیا، کلیسا یک چهارم زمینهای ناحیه را در تصرف داشت؛ در انگلستان اراضی متعلق به کلیسا یک پنجم مملکت بود، در آلمان به یک سوم بالغ میشد، و در لیونیا به نصف مجموع اراضی میرسید. این ارقام البته نا دقیق و تخمینی هستند که درباره صحت آن نمیتوان به یقین اظهار نظر کرد. تراکم این قبیل داراییها در زیر دست کلیسا، آن بنیاد را محسود و آماج سهام حکومت ساخت. شارل مارتل برای تدارک جنگهای خویش اموال کلیسا را ضبط کرد؛ لویی پرهیزکار، به تصویب قوانین پرداخت تا کلیسا نتواند، از طریق قبول هبه، کودکان شخص وصیت کننده را از حق ارث محروم سازد. هانری دوم، پادشاه آلمان، اراضی متعلق به بسیاری از دیرها را ضبط کرد، زیرا مدعی بود که رهبانان به قید سوگند خود را مکلف ساختهاند تا در عین فقر زندگی کنند؛ و در انگلستان، با تصویب چندین قانون مربوط به اوقاف، واگذاری اراضی را به تشکیلات کلیسایی محدود کردند. ادوارد، پادشاه انگلستان، در سال ۱۲۹۱ یک عشر دارایی کلیسای مملکت را به عنوان مالیات از چنگ روحانیان بیرون آورد و در سال ۱۲۹۴ نیمی از درآمدهای آن دستگاه را ضبط کرد. در فرانسه، بستن مالیات بر اموال کلیسا به دست فیلیپ دوم آغاز شد، سن لویی آن را ادامه داد، و فیلیپ چهارم آن را قاعدهای پابرجا ساخت. همینکه بازار صنعت و تجارت رونق گرفت، پول افزایش یافت و قیمتها بالا رفت؛ درآمد دیرها و حوزه های اسقفی، که اکثر از عوارض فتودالی به دست میآمد، چون قبلاً به نرخهای نازلی تعیین شده و اکنون غیر ممکن بود یا به پای قیمتهای جدید ترقی کند، نه فقط دیگر برای یک زندگی تجملی کافی نبود، بلکه حتی یک زندگی بخور و نمیر را نیز تامین نمیکرد. تا سال ۱۲۷۰ اکثر کلیساهای جامع فرانسه مبالغ هنگفتی بدهکار بودند. متصدیان این گونه کلیساها برای پرداخت عوارض و مالیاتهایی که پادشاهان مطالبه میکردند، ناگزیر بودند از صرافان وامهایی با ربحهای گزاف بستانند، و تا حدی به همین سبب بود که در پایان قرن سیزدهم ساختمان کلیساها و دیرها رو به نقصان نهاد.

پاپها نیز ابتدا با گرفتن مالیات از املاک و درآمدهای اسقفان برای تدارک جنگهای صلیبی و سپس با سرشکن کردن مخارج روزافزون حوزه حکمفرمایی پاپی، روز به روز خزانه های اسقفی را تهی کردند، هر قدر حوزه عملیات دستگاه حکومت پاپی وسیعتر، و وظایف آن بغرنجتر شد،

ایجاد منابع جدید برای درآمدهای مرکزی ضرورت پیدا کرد. اینوکتیوس سوم (۱۱۹۹) به کلیه اسقفان دستور داد که همه ساله یک چهارم درآمدهای خود را به خزانه پاپی رم ارسال دارند. بر کلیه صومعه ها، راهبخانه ها، و کلیساهایی که راسا از حمایت پاپ برخوردار بودند، مالیاتها بسته شد. هر کشیشی که از طرف پاپها به مقام اسقفی ناحیه‌های منصوب میشد مکلف بود که اسما در آمد یک سال اول و در واقع جمیع درآمد شش ماه قلمرو خویش را به عنوان حق نصب به مقام جدید، تحویل پاپ بدهد. هر کسی که به مقام اسقف اعظم منصوب میشد، موظف بود برای تصدی مقام جدید مبالغ سرشاری تسلیم خزانه پاپی کند. کلیه خانواده های مسیحی مکلف بودند که همه ساله یک پنی (معادل ۹۰ سنت آمریکایی) به رسم "پنی پطرس" به دربار پاپ بفرستند. قاعدتا مخارجی که بر مرافعات حقوقی تعلق میگرفت، از طرف متقاضیان به دربار پاپ برده میشد.

در بعضی موارد که ازدواج شاهان با محارم، به واسطه پاره‌های علل سیاسی، مقتضی و نافع تشخیص داده میشد و عدول از قانون کلیسایی ضرورت پیدا میکرد، پاپها این حق را برای خود محفوظ میداشتند که، در برابر گرفتن مبالغی برای رسیدگی به این قبیل جریانات حقوقی، طرفین را از قید حقوق شرع برهانند. مبالغی عظیم از راه فروش آمرزش گناهان و از کیسه فتوت زایران مسیحی که به شهر رم میآمدند عاید پاپها میشد. با حسابی که به عمل آمده‌است، مجموع درآمدهای خزانه پاپی در حدود سال ۱۲۵۰ به مراتب زیاده‌تر از عایدات کلیه حکومت‌های غیر روحانی اروپا میشد. در سال ۱۲۵۲ وجوهاتی که حکومت پاپی از انگلستان دریافت کرد، سه برابر تمام عواید خزانه پادشاه انگلستان بود.

ثروت کلیسا، گرچه متناسب با حدود وظایف و تکالیف چنین دستگاہی بود، علت اصلی بدعتهای این عصر شد. آرنالدو دا برشا اعلام داشت که هر کشیش یا رهبانی که پس از مرگ اموالی از خود به جا گذارد، مسلما به دوزخ خواهد رفت. بوگومیلها، والدوسیان، پاتارینها، و کاتارها همه، با نکوهش ثروت پیروان مسیح، به پیشرفت و اعتلای نهضت خویش کمک کردند.

یکی از مطایبات مشهور قرن سیزدهم "انجیل مرقس نقره ۱" بود که با این عبارات آغاز میشد: "در آن ایام پاپ به رومیان گفت: (هنگامی که پسر انسان به محضر همایون ما آید، پیش از هر چیزی به وی بگوئید: "ای دوست از کجا به این درگاه میآیی" و اگر او شما را پاسخی نداد، او را به ظلمت خارج درافکنید." در خلال تمام آثار ادبی این عهد - در فابیلوها، شانسون دو ژست، در داستان گل سرخ، اشعار دانشوران خانه به دوش، تروبادورها، دانه، و حتی در آثار رهبانان وقایعنگار - به شکایاتی از حرص و مال اندوزی روحانیان بر میخوریم. مئیوپریس، که یکی از رهبانان انگلیسی بود، پست فطرتی اسقفان انگلیسی و رومی را مذمت کرد و نوشت که

(۱) مبنای این ظریفه، بازی با کلمه "مارک" است که هم نام قدیسی مرقس از حواریون عیسی است، که انجیلی را از قول وی روایت کرده‌اند، و هم نام مسکوکات نقره‌ای که در این عهد رواج داشته است - م

این جماعت "با مشکل پسندی، از محل موقوفات مسیح روزگار میگذرانند." هوبر دو رومان، صدر فرقه دومینیکیان، وصف بخشایشگرانی را میکرد که "با رشوه، نخست کشیشان محاکم روحانی را فاسد میکنند." کشیشی به نام پتروس کانتور از کشیشانی حکایت میکرد که قداس یا نماز شامگاهان را میفروختند. بکت، اسقف اعظم کنتزبری، آشکارا در ذم خرید و فروش دیوان عدل پایی داد سخن میداد و میگفت که به گوش خود شنیده است که هنری دوم لاف میزد که تمامی افراد مجمع کاردینالها نوکران اویند. در تمام تاریخ، هر دولتی متهم به ارتشا و فساد شده است؛ این گونه اتهامات تقریباً همیشه تا حدی صحت دارند، و تا حدی ناشی از غلو و مبالغه درباره مواردی هستند که مردم را متوحش ساختند؛ لکن گهگاهی این قبیل اغراقها جمع میشود و به صورت یک نفرت انقلابی بروز میکند. همان مردمان مومنی که پنیهای خود را روی هم مینهادند و به ساختن کلیساهایی برای مریم باکره مبادرت میجستند، قادر بودند علیه تمایلات اشتراکی کلیسا آوای مخالفت بلند کنند و گاهی کشیش لجوجی را به خاک هلاک اندازند.

خود کلیسا در مخالفت با روحانیان حریص و پولدوست دست به دست مردم داد و برای جلوگیری از حرص و مال اندوزی و تجمل پرستی کشیشان کوششهای زیادی مبذول داشت. صدها نفر از روحانیان، از قدیس پیترو دامیانی، قدیس برنار، قدیس فرانسیس، و کاردینال دو ویتری گرفته تا رهبانان عادی، برای کاستن از این قبیل سو استفاده های طبیعی، متحمل مرارتها شدند.

بیشتر اطلاعاتی را که امروزه درباره رفتار ناشایست روحانیان آن عهد داریم، از نوشته های همین گونه مصلحان بزرگ کلیسا بر گرفته ایم. ده - دوازده فرقه مختلف از رهبانان هم خویش را مصروف بر آن داشتند که با نیکوکاری خود سرمشقی برای دیگران باشند و از این طریق لزوم اصلاحات را به همکیشان خود خاطر نشان کنند. پاپ آلکساندر سوم و سومین شورای لاتران (۱۱۷۹) اخاذی برای انجام غسل تعمید، یا تدهین نهایی، یا جاری ساختن خطبه عقد ازدواج را نکوهیده شمردند و ممنوع کردند. غرض گرگوریوس دهم از تشکیل شورای عمومی کلیسا در لیون، به سال ۱۲۷۴، مخصوصاً آن بود که اقداماتی برای اصلاح کلیسا اتخاذ شود. خود پاپها در این عهد، هیچگونه رغبتی به تجمل نشان نمیدادند و تمامی کوشش خویش را وقف انجام تکالیف سخت میکردند و از این راه روزگار میگذرانند. اشکال کار در این است که امور معنوی اگر متشکل نباشند، سست میشوند، و چون سست شدند، بر اثر حواجج مادی آن تشکیلات، ملوث میشوند.

I- بدعت آلبیگاریان

در پایان قرن دوازدهم مخالفت با کشیشان به صورت سیل بنیان کنی در آمد. در عصر ایمان، در گوشه و کنار، جماعتی از رازوران و صاحبان پاره‌های از احساسات رقیقه مذهبی وجود داشت که از چنگک دستگاه کهانت مسیحی رستند و با آن تشکیلات از در مخالفت در آمدند امواج جدیدی از رازوری شرقی، احتمالاً با بازگشت سپاهیان صلیبی، از مشرق زمین به مغرب سرایت کرد. از ایران طینی از آرای دین مانوی و کیش اشتراکی مزدک از طریق آسیای صغیر و بالکان به اروپا رسید. از جهان اسلام مخالفت با صورت و تندیس پرستی نوعی اعتقاد مبهم به قضا و قدر، و تنفر از کشیشان به سوغات آمد. و بر اثر شکست صلیبیون در مبارزات خویش با جهان اسلام، تردیدی درباره منشأ ملکوتی کلیسا و حمایت الهی از آیین عیسی به دلها راه یافت.

پاولیسینها، که بر اثر تعقیب و آزار امپراطوران بیزانس به طرف مغرب رانده شده بودند، تنفری را که از تندیس پرستی، آیینهای مقدس، و طبقه روحانی داشتند با خود از طریق بالکان به ایتالیا و پرووانس بردند. این جماعت عالم آفرینش را به دو جهان معنوی و مادی منقسم میدانستند، و معتقد بودند که اولی پرداخته دست خداوند و دومی مخلوق شیطان است، و شیطان را با یهوه کتاب عهد قدیم یکی میدانستند. بوگومیلها (یاران خداوند) جماعتی بودند که در بلغارستان پیدا و سرشناس و بالاخص در ناحیه بوسنی، پراکنده شدند. در طی قرن سیزدهم این جماعت چندین باز مورد تهاجم قرار گرفتند و از دم تیغ گذر کردند، لکن در خلال این احوال با سرسختی تمام از خویش دفاع نمودند، و سرانجام (۱۴۶۳) در برابر اسلام سر فرود آوردند نه در مقابل مسیحیت.

در حدود سال هزار میلادی، در ناحیه تولوز و اورلئان فرقه‌های پیدا شد که واقعیت معجزات، خاصیت احیای حیات در غسل تعمید، حضور واقعی عیسی در آیین قربانی مقدس، و تاثیر

نیایش به درگاه قدیسان دین را منکر شدند. چندی کسی وقعی به اعتقادات این جماعت نهاد، سپس مورد تقیح قرار گرفتند، و به سال ۱۰۲۳ سیزده تن از ایشان را زنده زنده در آتش سوزانیدند. به تدریج بدعت‌های همانندی پدیدار، و منجر به شورشهایی در کامبره و لیژ (۱۲۰۵)، گوسلار (۱۰۵۲)، سواسوان (۱۱۱۴)، کولونی (۱۱۴۶) و امثال آن شدند. برتولت، اهل رگنسبورگ، در قرن سیزدهم تخمین میزد که تعداد فرقه‌های بدعتگذار باید بالغ بر صد و پنجاه نفر شود. برخی از اینها جماعتی بی ضرر بودند که به دور هم جمع میشدند تا بدون حضور یک نفر کشیش، برای یکدیگر کتاب مقدس را به زبان بومی خویش بخوانند و عباراتی را که مورد اختلاف مردم بود، به نظر خویش تفسیر کنند. چند تا از این فرقه‌ها، مانند هومیلیاتها در ایتالیا، بگینها و بگارها در اراضی کم ارتفاع شمال اروپا [بلژیک، هلند، و دانمارک امروزی]، به همه چیز ایمان راشد داشتند جز به این مطلب که کشیشان باید در عین فقر زندگی کنند، و اصرار ایشان در این موضوع مایه شرمساری روحانیان میشد. نهضت فرانسیسیان نیز نهضتی بود با عقایدی همانند، منتها با این تفاوت که تیر تهمت زندقه از کنار گوشش گذر کرد.

والدوسیان از این معرکه جان سالم به در نبردند. در سال ۱۱۷۰، پتروس والدوس نامی، از بازرگانان متمکن لیون، چند تن از فضلا را اجیر کرد تا کتاب مقدس را به زبان مردم نواحی جنوبی فرانسه یا لانگک د/اوک (زبان اوک) ترجمه کنند. خود والدوس با شور فراوان به مطالعه ترجمه مزبور پرداخت و به این نتیجه رسید که مسیحیان باید مانند حواریون مسیح، یا به عبارت دیگر بدون دارایی انفرادی، زندگی کنند. وی قسمتی از ثروت خود را به زنش بخشید و مابقی را میان فقرا تقسیم، و طبق تعالیم انجیل شروع به ایراد موعظاتی درباره فقر کرد.

پتروس والدوس دسته کوچکی از "گدایان لیون" را به دور خود گرد آورد که مثل رهبانان لباس میپوشیدند، در عین عفاف زندگی میکردند، پای افزارشان نعلین بود یا پای برهنه راه میسپردند، و تمامی درآمدهای خود را به طرز اشتراکی یک کاسه میکردند. تا چندی کشیشان هیچگونه مخالفتی ابراز نداشتند و به این گونه افراد اجازه دادند تا در مراسم عبادت کلیساها شرکت جویند. لکن هنگامی که پتروس والدوس تعالیم انجیل را لفظ به لفظ به کار بست و شروع به موعظه کرد، اسقف اعظم لیون به تندی او را مورد عتاب قرار داد و به وی خاطر نشان ساخت که فقط اسقفان مجاز به ایراد موعظات هستند. پتروس عازم رم شد (۱۱۷۹) و از آلکساندر سوم درخواست کرد تا اجازهای برای موعظه به وی تفویض کند. پاپ به شرطی با این تقاضا موافقت کرد که ایراد موعظات با صوابدید و زیر نظر کشیشان محل صورت گیرد؛ ظاهراً پتروس بدون کسب اجازه از روحانیان محل به موعظات خود ادامه داد. پیروانش از فدائیان انجیل شدند و بخشهای بزرگی از کتاب مقدس را به حافظه سپردند. به تدریج این نهضت رنگ ضد کلیسایی به خود گرفت، با هر نوع کهنگی از در ستیز در آمد، منکر اعتبار آیینهای مقدسی که یک کشیش گناهکار اجرا نماید شد، و هر فرد مومن پاکدامن و عفیفی را برخوردار

از قدرت آموزش گناهان دانست. برخی از پیروان این فرقه، خرید و فروش گناهان آموزش را عملی پوچ شمردند و منکر تساهل، برزخ، و "قلب ماهیت" شدند و با دعا کردن به درگاه قدیسان مخالفت نمودند. یک دسته تبلیغ میکردند که "همه چیز باید اشتراکی باشد." و دسته دیگر کلیسا را همان زن فاحشه سرخپوشی میدانستند که در کتاب مکاشفه یوحنا رسول ذکرش رفته بود. ۱ فرقه والدوسیایان در ۱۱۸۴ محکوم شمرده شد.

اینوکتیوس سوم بخشی از آن را، مشهور به "کاتولیکهای فقیر" در ۱۲۰۶ به عضویت کلیسا پذیرفت، لکن اکثر افراد این فرقه در عقاید بدعت‌آمیز خویش ثابت قدم ماندند و از فرانسه به اسپانیا و آلمان ریشه دوانیدند، یک شورای روحانی تولوز، احتمالاً برای جلوگیری از فزونی عده پیروان این فرقه، در سال ۱۲۲۹ امر داد که هیچ کس از افراد غیر روحانی نباید هیچ نوع کتاب مذهبی و مقدس را در تملک داشته باشد، مگر کتاب مزامیر را^۱ به علاوه، چون تا این تاریخ هنوز هیچ یک از ترجمه‌های کتاب مقدس به زبانهای بومی از طرف کلیسا بررسی و تضمین نشده بود، مقرر داشت که کتاب مقدس فقط باید به زبان لاتینی خوانده شود. در قلع و قمع آلیگاییان، هزاران نفر از پیروان فرقه والدوسیایان را به آتش سوزانیدند. خود پتروس والدوس ظاهراً به مرگ طبیعی در ۱۲۱۷ در گذشت.

تا اواسط قرن دوازدهم در شهرهای اروپای باختری شبکه عظیمی از فرقه‌های بدعتگذار تشکیل شده بود، چنانکه اسقفی در ۱۱۹۰ اظهار داشت که "شهرهای عمده پر است از این پیغمبرهای دروغی." تنها در شهر میلان هفده مذهب جدید وجود داشت. مهمترین فرقه بدعتگذاران این شهر را پاتارینها تشکیل میدادند، که این نام ماخوذ بود از یک کوی فقیر نشین شهر به نام پاتاریا. ظاهراً نهضت پاتارینها به عنوان مخالفتی از جانب فقرا نسبت به اغنیا آغاز شده، اما رفته رفته جنبه دشمنی با روحانیان را پیدا کرد، و تبدیل به مبارزهای علیه خرید و فروش مناصب کلیسایی، ثروت، ازدواج، و همخوابه گرفتن کشیشان شد. غرض فرقه پاتارینها، به قول یکی از رهبران آن نهضت، این بود که "ثروت کشیشان ضبط شود، اموال آنها را در معرض حراج قرار دهند، خانه‌های آنها را بگشایند تا مردم چپاول کنند، و خود آنها و حرامزاده‌هایشان را از شهر بیرون رانند." فرقه‌های دیگری در ویتربو، اورویتو، ورونا، فرارا، پارما، پیاجنتسا، ریمینی، و امثال آن علم مخالفت با کشیشان را بلند کردند. گهگاهی این نهضتها بر مجالس عمومی استیلا مییافتند، حکومتهای شهرها را قبضه میکردند، و برای پرداخت مخارج امور شهری از کشیشان مالیات میگرفتند. اینوکتیوس سوم به سفیر خویش در لومباردی دستور داد که کلیه صاحبمنصبان کشوری را به قید سوگند مکلف کند که از گماشتن پیروان بدعتها

(۱) "... و آن زن به ارغوانی و قرمز ملبس بود و به طلا- و جواهر و مروارید مزین و پیاله زرین به دست خود پر از خبثات و نجاسات زنای خود داشت." (مکاشفه یوحنا: ۱۷ . ۴) - م .

به مناصب خودداری ورزند و مانع از رخنه آنها در مقامات حکومتی شوند. در ۱۲۳۷، جماعتی از مردم میلان "در حالی که به مقدسات توهین میکردند و ناسزا میگفتند،" چندین کلیسا را با "کثافتی ذکر ناکردنی" ملوث ساختند.

نیرومندترین فرقه های بدعتگذار به اسامی چندی مشهور شدند - آنها را کاتارها خواندهاند که برگرفته از واژه های است یونانی به معنی "پاک"؛ در بعضی موارد لفظ بلغارها به آنها اطلاق شده است زیرا که منشا آنها از منطقه بالکان بوده است ایشان را آلبیگاییان نیز نامیده اند، چون برگرفته از نام شهر آلبی در فرانسه بود که عده بسیاری از آنان در آنجا زندگی میکردند.

مونپلیه، ناربون، و مارسسی نخستین مراکز بدعت در فرانسه بودند. شاید این امر از آنجا ناشی میشد که ارتباطات میان فرانسویان با مسلمانان و یهودیان در این منطقه بسیار زیاد بود، و جماعتی سوداگر مرتبا از مراکزی مثل بوسنی، بلغارستان، و ایتالیا، یعنی مراکز رشد نهضت های بدعت آمیز، به این صفحات سفر میکردند. سوداگران سبب اشاعه نهضت مزبور در تولوز، اورلئان، سواسون، آراس، و رنس شدند، لکن لاندوگ و پرووانس به صورت دو دژ مستحکم بدعتگذاران باقی ماندند. در آنجا تمدن قرون وسطایی فرانسوی به اوج کمال خود رسید؛ در محیط دوستانه شهری، پیروان ادیان بزرگ با هم آمیزش میکردند؛ زنان به نحوی مغرورانه زیبا بودند؛ کسی چندان پایبند اصول اخلاقی نبود، تروبادورها به انتشار آرایی طربافزا مشغول بودند؛ و مانند ایتالیای عهد فردریک، مقدمات شروع رنسانس فراهم شده بود. در آن ایام (۱۲۰۰) فرانسه جنوبی عبارت میشد از مشتی امیرنشینهای تقریبا مستقل که همه به طرز دقیقی از نظر صوری نسبت به پادشاه فرانسه وفادار بودند. در این ناحیه کنتهای تولوز از همه خواندها و امرا مقتدرتر بودند، و اراضی آنها به مراتب وسیعتر از سرزمینهایی بود که مستقیما زیر نظر پادشاه اداره میشد. اصول عقاید و رسوم فرقه کاتارها تا حدی نشانه بازگشت به معتقدات و رسوم مسیحیان بدوی بود، تا اندازه های معلول خاطره مبهمی از بدعت آریانیسم که در دوران سلطه ویزیگوتها در فرانسه جنوبی رواج داشت محسوب میشد، و تا حدودی هم حاصل پندارهای مانویها و سایر آرای مشرق زمینی به حساب می آمد. این جماعت، کشیشان و اسقفانی داشتند ملبس به جامه های سیاه؛ هنگام ورود به حلقه روحانیان، سوگند یاد میکردند که دست از پدر و مادر، دوستان، و کودکان خویش بشویند و خود را وقف "خداوند و انجیل کنند ... هرگز به زنی دست نزنند، هیچ گاه حیوانی را نکشند، هرگز لب به گوشت و تخم مرغ یا لبنیات نزنند، و هیچ چیز نخورند جز ماهی و سبزیجات." "مومنان" اشخاصی بودند که قول میدادند بعدا به چنین عهدی مبادرت ورزند، و تا رسماً چنین عهدی نکرده بودند، اجازه خوردن گوشت و ازدواج داشتند، لکن

(۱) این عبارت برگرفته از گزارش ساکونی، یکی از بازپرسان دستگاه تفتیش افکار، است. اطلاعات ما درباره اصول عقاید و رسوم کاتارها فقط محدود به گفته های دشمنان آنهاست، زیرا نوشته های خود آنها مفقود شده یا بکلی از بین رفته است.

مكلف بودند از کلیسای کاتولیک تبری جویند، به سوی زندگی "کامل" پیش روند، و هنگام برخورد با هر یک از پرفکتوسها، سه بار با احترام زانو خم کنند.

الا-هیات کاتارها جهان آفرینش را به شیوه مانویان به خیر، خدا، روح، بهشت، و به شر، شیطان، هیولا، عالم مادی تقسیم میکرد؛ عالمی که به چشم دیده میشد، پرداخته دست شیطان بود نه خداوند. کلیه مادیات، از جمله صلیبی که عیسی بر روی آن جان داد، و نام مقدس آیین قربانی مقدس، همه در زمره شر محسوب میشدند. عیسی هنگامی که در شام آخر اشاره به آن کرد و گفت "این است بدن من"، فقط به طور مجازی این سخن را بر زبان رانده بود. هر گوشتی ماده بود و هر نوع تماسی با آن پلید. هر گونه امور جنسی گناه داشت، و گناه آدم و حوا آن بود که با یکدیگر نزدیکی کرده بودند. مخالفان مدعی هستند که آلیگاییان منکر شعایر دینی، آیینهای مقدس، احترام به تمثال قدیسین، تثلیث، و زادن عیسی از مریم عذرا هستند؛ میگفتند که اینان عیسی و خدا را یکی نمیدانستند، بلکه ادعا میکردند که عیسی فرشتهای بوده است در آثار همین مخالفان میخوانیم که بدعتگذاران مزبور اساس مالکیت شخصی را زیر پا نهاده بودند. آرزویشان آن بود که همگان یکسان از اشیای دنیوی برخوردار باشند. این جماعت موعظه بر کوهسار مسیح را اساس اخلاقیات خود قرار دادند. به پیروان خود تعلیم میدادند که باید دشمنانشان را دوست بدارند، از بیماران و مستمندان توجه کنند، هرگز دشنام ندهند، و همیشه با خلاق صلح را پیشه خود سازند؛ توسل به قهر، حتی در مورد کفار، هرگز عمل پسندیده‌ای محسوب نمیشد. کشتن فردی به خاطر ارتکاب جرم از گناهان کبیره بود.

شخص مكلف بود قلبا اعتماد داشته باشد که سرانجام خداوند، بدون آنکه متوسل به وسایل شر شود، بر بدی چیره خواهد شد. در این الاهیات، نه از دوزخ اثری بود و نه از برزخ؛ هر کسی، ولو آنکه روحش برای تطهیر چندین بار به حکم تناسخ عودت میکرد، سرانجام به رستگاری ابدی نایل میشد. شخص برای آنکه به بهشت رود، ناگزیر بود طاهر از جهان در گذرد، و برای این منظور ضرورت داشت که آخرین آیین مقدس یا به اصطلاح این فرقه کونسولامنتوم را از دست کشیشی از کاتارها دریافت دارد، و همین آیین مقدس آخرین بود که روان آدمی را بکلی از لوٹ گناه پاک میکرد.

مومنان کاتاری (مثل برخی از مسیحیان اولیه که در مورد غسل تعمید چنین میکردند)، این آیین مقدس را معمولا آن قدر به تاخیر میانداختند تا به عقیده خودشان در بستر نزع میافتادند. افرادی که بهبود میافتند، این خطر را به جان میخریدند که بار دیگر ملوٹ شوند و بدون آیین مقدس از دنیا بروند؛ از این رو بهبود بیمار پس از دریافت آن آیین مقدس، بدبختی بزرگی محسوب میشد؛ و مخالفان این جماعت اسناد داده‌اند که کشیشان آلیگایی برای دفع این مصیبت، بسیاری از بیماران شفا یافته را تشویق میکردند که برای رفتن به بهشت از خوردن خوراکی بکلی خودداری ورزند. پارهای از وقایعنگاران عهد میگویند جای هیچگونه شک نیست که گاهی یک کشیش برای آنکه رستگاری شخص را قطعی سازد، با اجازه بیمار، وی را

اگر فرقه کاتارها بجد در مقام اعتراض و ایراد به کلیسا برنیامده بود، احتمال داشت که کلیسا کاری به کار پیروان آن نداشته باشد و آنها را به حال خود گذارد تا موجبات فنای خویش را فراهم آورند. لکن کاتارها منکر آن بودند که کلیسا از آن عیسی باشد و معتقد بودند که پطرس حواری هرگز پا به رم نگذاشته و هرگز دستگاه پاپی را پی نریخته‌است و پاپها جانشینان امپراطورانند نه خلفای حواریون مسیح. عیسی چند وجب زمین برای خفتن نداشت، لکن پاپ در کاخ زندگی می‌کرد. عیسی از مال دنیا هیچ چیز حتی یک پنی را مالک نبود، حال آنکه اسقفان مسیحی مردمی ثروتمند بودند و کاتارها همچنین میگفتند که مردم، مگر چشم حقیقت بین ندارند: این اسقفان اعظم و اسقفان مغرور و آقامنش، این کشیشان دنیادار، این رهبانان چاق و چله، همان فریسیان یا خشک مقدسه‌های عهد عتیقند که دوباره پا به عرصه وجود نهاده‌اند! در نظر کاتارها کلیسای کاتولیک روم بی شک همان فاحشه بابل بود، طبقه کشیشان وابسته به کنیسه شیطان بودند، و شخص پاپ، ضد مسیح بود. مبلغین، جنگهای صلیبی را به عنوان مستی آدمکش متهم ساختند بسیاری از افراد این فرقه تساهلها و یادگارهای منسوب به قدیسان را مسخره می‌کردند. ایضا، به قول مخالفان، دستهای از این جماعت مریم عذرا را صورتی کشیدند کریه منظر که صاحب یک چشم بود و قیافهای بد ترکیب داشت. و وانمود کردند که اعجاز کرده‌اند و ابتدا عده زیادی را به این کرامات دروغی معتقد ساختند و سپس بی اساس بودن آن ادعاها را بر همه فاش کردند. بسیار از آرای کاتارها از راه نغمات تروبادورها منتشر شد. این رامشگران غزلسرا، بی‌آنکه اصول اخلاقی فرقه جدید را پذیرفته باشند، با اخلاقیات دین مسیح مخالف بودند، و از این رو همه تروبادورهای برجسته، به استثنای دو نفر را طرفدار آلیگیان میدانستند. این تروبادورها زیارت، اعتراف به گناهان، آب مقدس، و صلیب را مسخره می‌کردند و کلیساها را “لانه دزدها” میخواندند، و کشیشان کاتولیک در نظر ایشان جماعتی “خیانتکار، دروغگو، و ظاهر ساز” بودند.

مدتی قدرتمداران روحانی و اینجهانی فرانسه جنوبی با بدعتگذاران کاتارها تا حدود زیادی مدارا کردند. ظاهراً مردم مجاز بودند میان دین کهن و مذهب نو، هر کدام را که می‌پسندیدند، اختیار کنند. میان الاهیون کاتولیک و کاتارها مجالس مباحثه و مناظره عمومی تشکیل میشد؛ یکی از این گونه مجالس در کارکاسون (۱۲۰۴) در حضور یکی از نمایندگان پاپ، و پذیردوم، پادشاه آراگون، دایر شد. در سال ۱۱۶۷، شعب مختلف کاتارها، شورایی با حضور کشیشان خود بر پا کردند که نمایندگان چند کشور در آن شرکت جستند. در این شورا راجع به اداره، انضباط، و اصول دین آنان مذاکراتی در گرفت، مقرراتی وضع شد، و بی آنکه کسی مزاحم حاضران شود، شورا تعطیل گشت. به علاوه، طبقه نجبا مقتضی میدید که در لانگدوک موقع کلیسا را تضعیف کند؛ کلیسای کاتولیک ثروت فراوان و اراضی بسیار داشت؛ نجبا، که

نسبتاً بی چیز بودند، شروع به ضبط املاک کلیسا کردند. در ۱۱۷۱، روزه دوم، ویکونت بزیه، به تاراج دیری دست زد، اسقف شهر آلبی را به زندان افکند، و یکی از طرفداران بدعت را به پاسداری وی گماشت. هنگامی که رهبانان آله شخصی را به ریاست دیر خود برگزیدند که بر وفق دلخواه ویکونت نبود، وی دیر مزبور را آتش زد و رئیس آن را زندانی کرد، چون آن پیر در زندان درگذشت، ویکونت شاد کام جسدش را بر بالای منبر دیر گذاشت و رهبانان را ترغیب به انتخاب جانشینی کرد که پسند خاطر وی باشد. رمون روزه، کنت فوا، رئیس دیر و رهبانان پامیه را از آن دیر بیرون کرد، محراب آن را اصطبل اسبان خویش ساخت، سربازانش دستها و پاهای مسیح مصلوب چوبی را به عنوان دنگ برای آرد کردن گندم به کار بردند و صورت مسیح را هدف نشانگیری خود کردند. رمون ششم، کنت تولوز، چندین کلیسا را ویران کرد، رهبانان مواساک را مورد تعقیب و آزار قرار داد، و مورد تکفیر قرار گرفت (۱۱۹۶). لکن حکم تکفیر در بین نجبای فرانسه جنوبی امری پیش پا افتاده شده بود.

بسیاری از آنها آشکارا یا خود را از پیروان نهضت کاتارها میدانستند یا از روی آزاد منشی، نهضت مزبور را حمایت میکردند. اینوکتیوس سوم، که در سال ۱۱۹۸ به مقام پاپی نایل آمد، متوجه شد که این تحولات هم برای کلیسا خطرناک است، هم برای حکومت. وی اذعان میکرد که پاره‌های از اعمال کلیسا مستوجب سرزنش است، لکن عقیده داشت که وقتی فرقه‌های بدعتگذار تیشه به ریشه این دستگاه میزند، اموال کلیسا را به غارت میبرد، حیثیت این تشکیلات را خراب میکند، و به مقام قدیسان اهانت وارد میسازد، وی نمیتواند دست روی دست بگذارد و عملی انجام ندهد. اینوکتیوس کلیسا را مهمترین دژ مستحکم در برابر تعدی آدمی، هرج و مرج اجتماعی، و اعمال ناروای پادشاهان میدانست، و برای ترقی آن دستگاه آرزوها و نقشه‌هایی بالا-بلند در سر میپرورانید. البته حکومت نیز به ارتکاب گناہانی دست زده و عمال فاسد و نالایقی را در دامان خود پرورش داده بود، لکن فقط احمقها بودند که میخواستند حکومت را از بین بردارند، چطور امکان داشت که بر شالوده اصولی که زناشویی را ممنوع و خودکشی را تشویق میکرد، یک نظام اجتماعی مداومی بنا نهاد آیا هیچ اقتصادی ممکن بود بر مبنای آیین فقر پرستی، و بدون انگیزه مالکیت، روی رونق و روزبهبی بیند آیا امکان داشت که بتوان روابط جنسی افراد و پرورش کودکان را جز به کمک بنیادی چون ازدواج از منجلا ب هرج و مرج و پریشانی نجات داد در نظر اینوکتیوس، آیین کاتارها جز مثنی اباطیل و اراجیف چیز دیگری نبود، و سادگی مردم بود که این مهملات را زهر آگین میساخت. هنگامی که در قلب دنیای مسیحی این آلیگاییان بدعتگذار مدام رو به فزونی بودند، جنگ صلیبی با کفار در فلسطین چه معنی داشت اینوکتیوس دو ماه بعد از آنکه به مقام پاپی رسید، در نامه‌های به اسقف اعظم اوش، در گاسکونی چنین نوشت:

قایق کوچک قدیس پطرس در میان دریا بارها سرگشته شده و طوفانهای بسیاری به خود دیده‌است. اما چیزی که بالاتر از همه مرا اندوهگین میکند آن است که در این ایام ... جمعی از شیطان صفتان گمراه را مشاهده میکنیم که، به مراتب لجام گسیخته‌تر و موذی‌تر از سابق، مردمان ساده لوح را به دام می‌اندازند. این جماعت با خرافات و جعلیاتشان معانی اقوال "کتاب مقدس" را تحریف میکنند و در صدد امحای وحدت کلیسای کاتولیک بر آمده‌اند. از آنجا که این خطای زیان آور در گاسکونی و اراضی همجوار رو به فزونی نهاده‌است، ما میخواهیم که شما و اسقفان همکاران با تمام قدرتی که دارید در برابر آن مقاومت ورزید ... ما به شما اکیدا فرمان میدهیم که با هر وسیله‌ای که در اختیار دارید همه این بدعتگذاران را منهدم، و کلیه مردمانی را که بر اثر آنها آلوده شده‌اند، از قلمرو خویش بیرون کنید ... در صورت لزوم، میتوانید ملوک و مردم را برانگیزید تا به زور شمشیر آنها را پایمال کنند.

اسقف اعظم اوش، که در مورد خود و دیگران آدمی اهل تساهل بود، ظاهراً بعد از دریافت نامه پاپ هیچ اقدامی نکرد. اسقف اعظم ناربون و اسقف بزیه در مقابل نمایندگان پاپ، که برای اجرای فرامین وی آمده بودند، مقاومت ورزیدند. در همین اوان، شش بانو از طبقه نجبا به رهبری خواهر کنت فوا، ضمن مراسمی علنی که در آن عده زیادی از نجبا حضور داشتند، به آیین کاتارها گرویدند. اینوکتیوس نمایندگان خود را که توفیقی حاصل نکرده بودند فراخواند و نماینده قوی اراده‌تری را، آرنو نام، که صدر رهبانان فرقه سیسترسیان بود، مامور انجام این امر خطیر کرد (۱۲۰۴)، پاپ به آرنو اختیاراتی بسیار بخشید تا در سراسر فرانسه دستگاه تفتیش افکاری بر پا کند، و به او اجازه داد که با صدور فرمانی عمومی جمیع گناهان پادشاه و آن دسته از نجبای فرانسوی را که در قلع و قمع بدعت کاتارها مدد می‌رسانند ببخشد. پاپ به فیلیپ اوگوست پیشنهاد کرد که، در برابر این کمک، اراضی اشخاصی را که به شرکت در یک جهاد علیه آلیگایان حاضر نیستند، از آن خود کند.

فیلیپ در قبول پیشنهاد مردد ماند. وی تازه نورماندی را فتح کرده بود، و برای هضم آن لقمه چرب مهلتی میخواست. رمون ششم، کنت تولوز، موافقت کرد که بدعتگذاران را به قبول نظریات پاپ ترغیب کند، لکن حاضر نشد به جنگ با آنها برخیزد. اینوکتیوس او را تکفیر کرد. رمون که حال را بدین منوال دید، قول داد اوامر پاپ را اطاعت کند. مورد بخشایش قرار گرفت، لکن دوباره طفره رفت. شهبواری که به فرمان یکی از نمایندگان پاپ مامور اخراج کاتارها از خانه و زندگیشان شده بود، سوال میکرد: "چطور میتوانیم به چنین عملی مبادرت ورزیم ما با این مردم بزرگ شده‌ایم، خویشان و بستگانی در میان آنها داریم، و به چشم خود میبینیم که پا از جاده عفاف و تقوا بیرون نمیگذارند." در این ضمن قدیس دومینیک از اسپانیا وارد فرانسه جنوبی شد، با صلح و صفا به تبلیغ پرداخت، و از آنجا که آدمی متدین و پرهیزکار بود، عده‌ای از آنها را به پیروی از معتقدات صحیح کیش مسیحیت واداشت. این امکان بود که اشکال کار از این قبیل راه‌ها و به کمک اصلاحات کلیسایی مرتفع، و وحدت میان مومنان برقرار شود، لکن قتل یکی از

نمایندگان پاپ به نام پیر دو کاستلنو به دست شهسواری که از آن پس مورد حمایت رمون قرار گرفت، ورق را برگردانید.

اینوکتیوس، که تقریباً مدت ده سال با شکیبایی شاهد بی ثمر ماندن کوششهای خویش برای قلع و قمع بدعت بود، اینک متوسل به اقدامات شدیدی شد. وی رمون و جمیع دستیاران او را تکفیر کرد، در تمام قلمرو وی مراسم مذهبی را ممنوع ساخت، و اعلام داشت که هر مسیحی این اراضی را تسخیر کند، آنجا مال حلال وی خواهد بود. پاپ همچنین از مسیحیان کلیه کشورها خواست تا در جهادی علیه بدعتگذاران آلبیگاییان و حامیان آنان شرکت جویند. فیلیپ اوگوست به بسیاری از خوانندهای قلمرو خویش اجازه داد تا در چنین مبارزهای شرکت جویند، و دسته‌هایی از سپاهیان آلمانی و ایتالیایی نیز به آنها پیوستند. به کلیه شرکت کنندگان در این جهاد، مانند افرادی که عازم جنگهای صلیبی میشدند، وعده داده شد که مشمول فرمان آمرزش عمومی خواهند بود. رمون تقاضای عفو کرد، علناً با بدنی نیمه عریان در کلیسای سن ژیل از دست کشیشان حد خورد، و رسماً در چنین جهادی شرکت جست. (۱۲۰۹) قسمت بیشتر ساکنان لانگدوک، اعم از نجبا و عوام، که میدیدند خواندها و جماعتی از مردم تهیدست شمال شور مذهبی را وسیلهای برای ضبط اموال ایشان کردهاند، در مقابل مجاهدین به مقاومت قیام کردند. حتی مسیحیان اصیل آیین نواحی جنوبی نیز به مقابله با مهاجمان شمالی برخاستند. جهادگران هنگامی که به شهر نزدیک شدند، پیغام فرستادند که اگر اهالی شهر کلیه افرادی را که نامشان در سیاهه اسقف محل درج است تسلیم کنند، از کلیه مخافات جنگ خواهند رست. رهبران شهر از قبول چنین درخواستی خودداری ورزیدند، و جواب دادند که تن دادن به محاصره و حتی خوردن کودکانشان در نظر آنها به مراتب اولیتر خواهد بود.

جهادگران از حصار شهر بالا رفتند، و آنجا را تسخیر کردند، بیست هزار تن مرد و زن و کودک را بی هیچ ملاحظه به خاک هلاک انداختند، و حتی آنهایی را که در کلیسا متحصن شده بودند از دم تیغ گذرانیدند.

کایساریوس، رهبانی از فرقه سیستریان اهل هایستر باخ، که بیست سال پس از این حوادث خاطرات خود را به رشته تحریر در آورده است، تنها منبع موثقی است که میگوید چون از آرنو، نماینده پاپ، سوال شد که آیا از قتل کاتولیکها باید خودداری شود یا نه، پاسخ داد: "همه را به قتل برسانید، زیرا خداوند میداند که چه کس بر حق است." شاید آرنو از آن میترسید که تمام مغلوبین برای فرار از مرگ موقتاً کاتولیک مومن شده باشند. بعد از آنکه بزیه را آتش زدند و با خاک یکسان کردند، جهادگران به رهبری رمون پیش تاختند و بر دژ کارکاسون هجوم بردند. در این محل بود که برادرزاده رمون، روزه، کنت بزیه، به آخرین پایداری در برابر مهاجمان مبادرت ورزید. سرانجام دژ مسخر شد و روزه به عارضه اسهال خونی در گذشت.

دلاورترین سرداران در این محاصره، سیمون دو مونفور بود. سیمون، که حدود سال ۱۱۷۰ در فرانسه به دنیا آمد، فرزند ارشد خواننده ناحیه مونفور بود که در نزدیکی پاریس قرار داشت، و چون مادرش یکی از زنان اشرافی انگلستان بود، بر اثر این بستگی عنوان ارل آولستر

یافت. سیمون، مثل بسیاری از مردان آن عهد که در شمشیرزنی و گزافه‌گویی سرآمد بودند، می‌توانست در عین حال هم آدمی بسیار دیندار باشد و هم در میدانهای جنگ هنر نمایی کند.

وی همه روزه در مراسم قداس شرکت می‌جست، به پاکدامنی و عفاف مشهور بود، و به افتخار تمام در فلسطین خدمت کرده بود. اکنون وی با لشکر کوچکش، مرکب از ۴۵۰۰ نفر، به ترغیب نماینده پاپ، به شهرها هجوم برد، بر کلیه مخالفان چیره شد، و مردم شهرهای فتح شده را مخیر ساخت که یا به قید سوگند خود را مکلف به پیروی از آیین کاتولیک سازند یا به عنوان بدعتگذار سر در زیر تیغ گذارند. هزاران نفر شق نخست را اختیار کردند، و صدها نفر به مرگ راضی شدند. مدت چهار سال سیمون به مبارزات خود ادامه داد، و تقریباً تمامی اراضی کنت رمون را، به جز تولوز، ویران کرد. در سال ۱۲۱۵، خود شهر تولوز تسلیم شد، و شورایی مرکب از اسقفان، در مونپلیه، کنت رمون را از مقامش عزل کرد. سیمون صاحب عنوان و مالک قسمت بیشتر اراضی وی شد.

اینوکتیوس سوم با این جریان‌ها کاملاً موافق نبود. وی بی اندازه از درک این حقیقت متوحش شد که جهادگران همچون مشتی راهزن درنده به سرقت اموال مردم و قتل نفس زده و اموال مردمانی را تصاحب کرده‌بودند که هرگز متهم به بدعت نبودند. به همین سبب، بر رمون رحمت آورد و مقرر داشت که تا زنده‌است، مرتباً از خزانه پاپی وظیفه‌های دریافت دارد، و بخشی از اراضی وی را به امانت در اختیار کلیسا گذاشت تا فرزند رمون تهیدست نشود. رمون هفتم چون به سن رشد رسید، تولوز را بار دیگر تسخیر کرد. در دومین محاصره تولوز (۱۲۱۸)، سیمون در گذشت. اینک چون اینوکتیوس سوم نیز از جهان رفته بود، جهاد آلیگایی متوقف شد و آن دسته از فداییان آلیگایی که جان سالم از معرکه به در برده بودند، از گوشه انزوا به در آمدند تا در سایه حکومت معتدل کنت جدید تولوز به تبلیغ و اجرای مراسم مذهبی خود مشغول بودند.

در سال ۱۲۲۳، لویی هشتم، شاه فرانسه، به پاپ هونوریوس سوم پیشنهاد کرد که حاضر است رمون هفتم را از مقامش عزل کند و ریشه بدعت را در قلمرو وی بکلی از بیخ برکند، به شرط آنکه تمامی سرزمینهای رمون را ضمیمه قلمرو خویش کند. معلوم نیست جواب پاپ به این پیشنهاد از چه قرار بود، لکن میدانیم که جهاد جدیدی آغاز شد، هنگامی که لویی در مونپله در گذشت (۱۲۲۶)، چیزی نمانده بود که به فتح قاطعی نایل آید.

رمون برای صلح، با بلانش دو کاستی، نایب‌السلطنه لویی نهم، این موقعیت را مغتنم شمرد و پیشنهاد کرد که حاضر است دخترش ژان را به زنی به آلفونس برادر لویی بدهد و هنگامی که خودش از جهان در گذرد، اراضیش را به دختر و دامادش واگذارند. بلانش، که از دست نجای سرکش به ستوه آمده بود، پیشنهاد را پذیرفت، و پاپ گریوس نهم، با گرفتن تعهدی از رمون برای از بین بردن هر نوع بدعتی در قلمرو وی، با این قرار روی موافقت نشان داد. در سال ۱۲۲۹ معاهده صلحی

در پاریس منعقد شد، و جنگهای آلبیگایی، بعد از سی سال زد و خورد و خرابی، به پایان رسید.

آیین رسمی کاتولیک پیروز شد، تساهل از میان رفت، و شورای ناربون (۱۲۲۹) دستور اکید داد که هیچ قسمتی از کتاب مقدس نباید در تملک افراد غیر روحانی باشد. فئودالیسم رو به توسعه نهاد، آزادی شهری تنزل کرد، و عصر تروبادورهای سرخوش در فرانسه جنوبی سپری شد. در ۱۲۷۱، ژان و آلفونس، که متصرفات رمون را به ارث برده بودند، بدون جانشینی درگذشتند، و ایالت وسیع تولوز به لویی نهم و سلسله فرانسوی رسید. اکنون فرانسه مرکزی صاحب بنادر تجارتي آزادی در مدیترانه شده و گام بزرگی به سوی وحدت برداشته بود. این امر، و تفتیش افکار، دو نتیجه از نتایج مهم مبارزاتی بود که به قصد از بین بردن بدعتگذاران آلبیگایی در گرفت.

II - سابقه تفتیش افکار

کتاب عهد قدیم برای معامله با بدعتگذاران دستور ساده و سراسری به مومنان میداد، به این معنی که میگفت این گونه افراد را باید دقیقاً مورد بازرسی قرار داد، و اگر سه نفر شاهد معتبر شهادت دادند که "رفته و خدایان غیر را عبادت و سجده کرده‌اند" آنگاه مومنان موظف بودند که "آن مرد یا زن را با سنگها سنگسار کنند تا بمیرد". (سفر تثنیه: ۱۷.۵)

اگر در میان تو نبی یا بیننده خواب از میان شما برخیزد و آیت یا معجزه برای شما ظاهر سازد و آن آیت یا معجزه واقع شود که از آن تو را خبر داده، گفت خدایان غیر را که نمیشناسی پیروی نمایم و آنها را عبادت کنیم، سخنان آن نبی یا بیننده خواب را مشنو، زیرا که یهوه خدایتان شما را امتحان میکند تا بداند که آیا یهوه خدای خود را به تمامی دل و به تمامی جان خود محبت مینمایید. یهوه خدای خود را پیروی نمایید و از او بترسید و او امر او را نگاه دارید و قول او را بشنوید و او را عبادت نموده، به او ملحق شوید و آن نبی یا بیننده خواب کشته شود، زیرا که سخنان فتنهانگیز بر یهوه خدای شما، که شما را از زمین مصر بیرون آورد و ترا خانه بندگی فدیه داد، گفته است تا تو را از طریقی که یهوه، خدایت به تو امر فرمود تا به آن سلوک نمایی منحرف سازد. پس به این طور بدی را از میان خود دور خواهی کرد، و اگر برادرت، که پسر مادرت باشد، یا پسر یا دختر تو یا زن هم‌غوش تو یا رفیق که مثل جان تو باشد، تو را در خفا اغوا کند و گوید که برویم و خدایان غیر را که تو و پدران تو نشناختند عبادت نمایم، از خدایان امتهایی که به اطراف شما میباشند، خواه به تو نزدیک و خواه از تو دور باشند، از اقصای زمین تا اقصای دیگر آن، او را قبول مکن و او را گوش مده و چشم تو بر وی رحم نکند و بر او شفقت منما و او را پنهان مکن، البته او را به قتل رسان. دست تو اول به قتل او دراز شود و بعد دست تمامی قوم، و او را به سنگ سنگسار نما تا بمیرد... (سفر تثنیه: "۱۳ . ۱-۹) زن جادوگر را زنده مگذار" (سفر خروج: "۲۲ . ۱۸).

انجیل یوحنا (۱۵.۶) حاکی از این بود که خود عیسی مسیح این سنت قدیمی عهد قدیم

را قبول کرده بود، زیرا گفت: "اگر کسی در من نماند، مثل شاخه بیرون انداخته میشود، و میخشکد، و آنها را جمع کرده در آتش میاندازند، و سوخته میشود." جوامع یهود قرون وسطایی حکم کتاب عهد قدیم را درباره بدعت از لحاظ نظری قبول داشتند، اما تقریباً در عمل هیچگاه از آن پیروی نمیکردند. ابن میمون بدون چون و چرا حکم مزبور را قبول کرده بود.

به موجب قوانین یونانی، هر کس مرتکب asebeia یا پرستش خدایانی غیر از خدایان اصیل پانثئون یونان میشد، عملش یک گناه بزرگ محسوب به حساب میآمد. به اتکای چنین قانونی بود که سقراط را مجبور به نوشیدن جام شوکران کردند. در رم باستان، که میان ارباب انواع حکومت هماهنگی کاملی وجود داشت، بدعت و بی حرمتی به خدایان در حکم خیانت بزرگ محسوب میشد، و مجازات چنین جرمی مرگ بود. در هر مورد که مدعی خصوصی برای لو دادن یک نفر مقصر وجود نداشت، قاضی دادگاه رومی شخص مظنون را احضار، و خودش درباره اتهام تحقیق میکرد. از این رویه کهنسال قضایی روم بود که دستگاهی برای تفتیش افکار در قرون وسطی به وجود آمد و بر آن نام "انکیزیسیون" اطلاق گردید. امپراتوران شرقی، که حقوق رومی را در امپراطوری بیزانس به کار میبستند، مانویان و سایر بدعتگذاران را محکوم به مرگ میکردند. در طی قرون تیرگی، چون در اروپای باختری کمتر اتفاق میافتاد که یکی از پیروان آیین مسیح به مخالفت با آن دین برخیزد، تساهل رو به فزونی گذاشت، و لئو نهم معتقد بود که در مورد بدعت فقط باید به مجازات تکفیر اکتفا کرد.

در قرن دوازدهم چون بازار بدعتگذاری رواج گرفت، برخی از روحانیان معتقد شدند که علاوه بر صدور حکم تکفیر از جانب کلیسا، حکومت نیز باید این گونه افراد را تبعید یا زندانی کند. در قرن دوازدهم، با احیای حقوق رومی در بولونیا، شرایط، طرق، و انگیزه یک تفتیش افکار مذهبی به وجود آمد و قانون کلیسایی بدعت نیز کلمه به کلمه از روی پنجمین قانون موسوم به بدعتگذاران یا مندرج در قانون نامه یوستینیانوس استنساخ شد. سرانجام در قرن سیزدهم، کلیسا به تقلید از قانون بزرگترین دشمن خویش، یعنی فردریک دوم، مقرر داشت که مجازات بدعت باید مرگ باشد.

به زعم عموم مسیحیان - حتی در نظر بسیاری از بدعتگذاران - کلیسا را پسر خدا تاسیس کرده بود. بر مبنای همین فرض، هر کس بر آیین کاتولیک میتاخت، نسبت به خداوند مرتکب اهانتی شده بود؛ با توجه به این مقدمات، یک نفر بدعتگذار سرکش، در نظر مومنان اصیل آیین، کسی نبود مگر نماینده شیطان، که میخواست هر چه را عیسی مسیح کرده بود نقش بر آب سازد؛ و هر کس یا حکومتی که با بدعتگذاران تساهل روا میداشت، به نصرت کار شیطان کمک میکرد. در این موقع، کلیسا چون خود را جز لاینفکی از حکومت سیاسی و روحانی اروپا میدانست، بدعت را درست با همان چشمی میدید که حکومت به خیانت مینگریست؛ به عبارت دیگر، بدعت در واقع تیشهای بود بر ریشه نظام اجتماعی. اینوکتیوس گفت: "قانون مدنی، با ضبط

اموال و قتل، خیانتکاران را به سزای اعمالشان می‌رساند. ... به همین سبب، ما را حق بیشتری است تا افرادی را که نسبت به آیین عیسی مسیح خیانت می‌ورزند تکفیر و اموالشان را ضبط کنیم، زیرا بی حرمتی نسبت به بارگاه الاهی جرمی است به مراتب بزرگتر از اهانت به مقام پادشاهی. ” در نظر دولتمردانی روحانی چون اینوکتیوس، یک نفر بدعتگزار به مراتب بدتر از یک نفر مسلمان یا یهودی بود؛ مسلمانان و یهودیان در خارج از دنیای مسیحیت زندگی می‌کردند یا اگر در میان مسیحیان میزیستند، تابع مقرراتی کاملاً سخت و شدید بودند.

دشمن بیگانه سربازی بود که انسان در جنگی علنی با وی رو به رو می‌شد؛ فرد بدعتگذار خیانتکاری بود که در درون اردو مقام داشت و به وحدت جهانی مسیحی که دست اندرکار مبارزهای عظیم با عالم اسلام بود خلل می‌رساند. به علاوه عالمان الاهی مدعی بودند که اگر هر آدمی کتاب مقدس را طبق نظر خویش (ولو آنکه هر اندازه مبهم باشد) تفسیر کند و برای خود تافته جدا بافته‌ای از مسیحیت بوجود آورد، دینی که پایه اصول اخلاقی سست مردمان اروپا بر آن استوار است به زودی به انواع کیشهای مختلف و متعدد تقسیم خواهد شد و خاصیت خود را به عنوان پیوندی اجتماعی که وسیله همبستگی افرادی بربری در یک جامعه و پیدایش یک تمدن شده است از دست خواهد داد.

خواه به علت آنکه مردمان در این نظرات با کلیسا شریک بودند، بی آنکه خود مسئول وضع چنین آراییی باشند؛ خواه به علت آنکه مردم ساده لوح طبیعتاً از هر چیز متفاوت یا نا مانوس می‌ترسند؛ خواه به علت آنکه افراد وقتی در میان جمعیتی قرار می‌گیرند و کسی به هویت آنها واقف نیست، از آشکار ساختن غرایزی که در حال عادی بر اثر فشار مسولیت انفرادی و اخورده است لذت می‌برند - به هر کدام از این علل که باشد - خود مردم در همه جا به استثنای فرانسه جنوبی و ایتالیای شمالی با رغبت و ذوقی بینهایت به تعقیب و آزار هموعان خود پرداختند؛ و به قول تاریخ‌نویسی، “مدتها قبل از آنکه کلیسا دست به اقدامی بزند، خود جماعت، بدون دادرسی، بدعتگذاران را در ملا عام به قتل رسانیدند.” مومنان راشد شکایت داشتند از اینکه کلیسا بی اندازه با بدعتگذاران با مدارا رفتار می‌کند. بعضی اوقات “بدعت گذاران را از چنگ کشیشانی که آنها را حراست می‌کردند می‌ربودند.” کشیشی از فرانسه شمالی خطاب به اینوکتیوس نوشت: “در این مملکت دینداری مردم به حدی است که همواره حاضرند نه فقط اشخاصی را که آشکارا از دسته بدعتگذاران هستند، بلکه آنهایی را که صرفاً مظنون به بدعتگذاریند، در آتش بسوزانند.” در ۱۱۱۴، اسقف سواسون برخی از بدعتگذاران را زندانی کرد؛ در حالی که وی از مقر خویش دور بود، مردم “از ترس آنکه مبادا کشیشان بسیار به نرمی رفتار کنند” درهای زندان را شکستند و بدعتگذاران را کشان کشان به پای تل هیمهای بردند و زنده زنده در آتش سوزانیدند. در ۱۱۴۴، در شهر لیژ، جماعت اصرار در سوزانیدن برخی از بدعتگذارانی کردند که اسقف آدالبرو هنوز امید داشت ایشان را به پیروی از آرای صحیح دین وادارد. هنگامی که پیردوبرویی اظهار داشت که در آیین قربانی مقدس “کشیشان وقتی

تظاهر به قلب ماهیت به جسم عیسی میکنند، دروغ میگویند،” و مثنی از صلیبیها را در روز جمعه مصلوب ساختن مسیح سوزانید، مردم در دم او را به قتل رسانیدند.“ حکومت نیز تا حدی با اکراه در تعقیب و از بین بردن بدعتگذاران با مردم شریک شد، زیرا میترسید بدون معاونت کلیسایی که به زور معتقدات مذهبی متحدالشکلی را در اذهان عامه مردم جایگزین میساخت، اداره امور مملکت مختل شود. به علاوه، حکومت مظنون بود از آنکه مبدا بدعت در مسائل سیاسی بهانه‌های برای اصلاحات خانمان برانداز سیاسی باشد، و چه بسا که چنین هم بود. احتمال دارد که ملاحظات مادی هم موثر بوده باشند، زیرا هر گاه که بدعت جنبه مذهبی یا سیاسی داشت و بلوایی به پا میشد، مایملک کلیسا و حکومت به خطر میافتاد. افکار عمومی طبقات عالیه - و باز لانگدوک یا فرانسه جنوبی از این قاعده کلی مستثنا بود - حکم میکرد که به هر قیمت شده ریشه بدعت کنده شود. هانری ششم، امپراتور آلمان (در ۱۱۹۴) فرمان داد که بدعتگذاران را شدیداً مورد مواخذه قرار دهند و اموال آنها را ضبط کنند. فرامین همانندی از طرف اوتو چهارم (۱۲۱۰)، لویی هشتم، پادشاه فرانسه (۱۲۲۶)، فلورانس (۱۲۲۷)، و میلان (۱۲۲۸)، صادر شد. شدیدترین قوانینی که برای پایمال کردن جماعات بدعتگذار به تصویب رسید قوانین مصوبه فردریک دوم در خلال سالهای ۱۲۲۰-۱۲۳۹ بود. به موجب این قوانین، مقرر شد که هر کس به جرم بدعت از جانب کلیسا محکوم شود، او را به حکومت محلی تحویل دهند تا در آتش سوخته شود. اگر این گونه افراد از عمل خویش نادم میشدند، به جای سوزانیدن در آتش، آنها را محکوم به حبس ابد میکردند. جمیع اموال بدعتگذاران ضبط میشد و وارثان آنها از حق ارث محرم میشدند؛ کودکان آنها حق تصدی مشاغل حساس و مناصب عالیه را نداشتند، مگر آنکه با معرفی سایر بدعتگذاران کفاره گناهان پدر و مادر خود را میدادند. مقامات حکومتی موظف بودند خانه های آنها را خراب کنند و بستگانشان را از تعمیر و تجدید عمارت بازدارند.

پادشاه ملایم طبع و مهربان فرانسه، لویی نهم، نیز قوانین همانندی را برای اتباع خویش تصویب کرد. در واقع پادشاهان بودند که بر سر بردن امتیاز در شروع تعقیب و قتل بدعتگذاران با مردم بنای رقابت را گذاشتند. روبر، پادشاه فرانسه، به سال ۱۰۲۲ سیزده تن از بدعتگذاران را در اورلئان به آتش سوزانید. از سال ۳۸۵ میلادی، که پریسکیلیانوس به دست حکومت به قتل رسید، این نخستین بار بود که افرادی را در تاریخ به جرم بدعت محکوم به مرگ میکردند. در سال ۱۰۵۱ هانری سوم، امپراتور آلمان، چند تن از مانویان یا کارتارها را در گوسلار به دار آویخت، و حال آنکه وازو، اسقف لیژ، جدا معترض بود که صدور حکم تکفیر درباره آنها کفایت میکند. در ۱۱۸۳، فیلیپ، کنت فلاندر، به دستیاری اسقف اعظم رنس، “جمع کثیری از نجبا، روحانیان، شهسواران، دهقانان، دوشیزگان، زنان شوهردار، و بیوگان را زنده در آتش سوزانیدند و اموال آنها را ضیط و بین خود تقسیم کردند.“ قاعدتاً، قبل از قرن سیزدهم، کار تفتیش و تحقیق در بدعت به عهده اسقفان محول بود.

عمل

این جماعت را نمیتوان تفتیش افکار نام نهاد، زیرا معمولاً اسقفان در انتظار مینشستند تا آنکه مردم سر و صدایی به راه اندازند و عده‌های را آشکارا به بدعتگذاری متهم کنند. آنگاه اسقفان چون متهمین را احضار میکردند، اقرار گرفتن از آنها را کاری بس دشوار میدیدند، و از آنجا که شکنجه دادن عملی موهن بود، برای اثبات جرم یا برائت متهمین، بر وفق سنت قرون وسطایی، به اوردالی متوسل میشدند، زیرا اعتقاد بر این بود که خداوند برای حفظ جان بیگناهان قدرت خویش را از طریق معجزات آشکار میکند، قدیس برنار این طریقه دادرسی را مقرون به مصلحت دید، و شورایی مرکب از اسقفان در رنس (۱۱۵۷) آن را به عنوان آیینی برای دادرسی در مورد بدعتگذاران تصویب کرد، لکن اینوکنتیوس سوم پیروی از این رویه را ممنوع ساخت. در ۱۱۸۵، پاپ لویوس سوم که از اهمال اسقفان در دنبال کردن بدعتگذاران ناراضی بود، به آن جماعت دستور داد که اقلاً هر سال یک بار از حوزه‌های خویش دیدن کنند، کلیه مظنونین را دستگیر سازند، هر کس را که حاضر به ادای سوگند کامل نسبت به کلیسا نباشد (کاتارها حاضر به شرکت در هیچ گونه تحلیفی نبودند) مقصر به شمار آورند، و این قبیل معاندین را تحویل ارتش غیر روحانی دهند. نمایندگان پاپ در همه جا مختار بودند اسقفانی را که در پایمال ساختن بدعتگذاران اهمال می‌ورزند از مقامشان عزل کنند. در سال ۱۲۱۵، اینوکنتیوس سوم به کلیه مقامات کشوری تکلیف کرد تا رسماً سوگند یاد کنند که «کلیه بدعتگذارانی را که کلیسا محکوم به مجازات مقرر کرده‌است در سرزمینهای تابعه خویش نابود کنند»، و گرنه خود به جرم بدعتگذاری محکوم میشوند. به علاوه، پاپ به کلیه امرا و سلاطین اخطار کرد اگر از انجام این وظیفه خویش تخلف ورزند، از مقام خود عزل خواهند شد، و وی جمیع رعایایشان را از قید بیعت آنها آزاد خواهد کرد. در این موقع هنوز غرض از «مجازات مقرر» فقط ضبط اموال و تبعید بود.

گرگوریوس نهم چون بر اریکه پاپی تکیه زد، (۱۲۲۷)، متوجه شد که، با وجود تعقیب و مجازات بدعتگذاران از طرف اسقفان و مقامات حکومتی و عامه مردم، بازار بدعت رو به گرمی میرود. سراسر خطه بالکان، قسمت اعظم خاک ایتالیا، و بیشتر نواحی فرانسه چنان با نهضت‌های بدعتگذار متلاطم شده بودند که، چندی از دوران حکومت مقتدر و با شکوه اینوکنتیوس نگذشته، کلیسا ظاهراً خود را محکوم به انشعاب و تجزیه میدید. از دیدگاه آن خلیفه روحانی کهنسال، جنگ کلیسا در آن واحد با فردریک و بدعتگذاران در حکم مبارزهای حیاتی بود، و از این لحاظ کلیسا حق داشت همان اصول اخلاقی و اقداماتی را اتخاذ کند که یک کشور در حال جنگ اتخاذ میکند. در همین اوان خبر رسید که اسقف فیلیپو پاترنون، که حوزه روحانی وی از پیزا تا آرتسو ممتد بود، به آیین کاتاری گرویده‌است. گرگوریوس از شنیدن این خبر بی اندازه متوحش شد و جمعی از بازپرسان را مامور کرد تا در فلورانس، به رهبری رهبانی از فرقه دومینیکیان، دادگاهی تشکیل دهند و بدعتگذاران را به محاکمه بکشند (۱۲۲۷).

هر چند که در این مورد بازپرسان رسماً تابع اوامر اسقف محل بودند، در واقع همین عمل مقدمه تفتیش افکار پاپی بود. در سال ۱۲۳۱ گرگوریوس قوانینی را که فردریک به سال ۱۲۲۴ درباره معامله با بدعتگذاران تصویب کرده بود، ضمیمه احکام کلیسایی کرد. از این پس کلیسا و حکومت هر دو موافقت کردند که اگر فردی به بدعتگذاران بگردد و توبه نکند، عملش در حکم خیانت است و مستوجب مرگ. به این نحو، تفتیش افکار رسماً زیر نظر پاپها دایر شده بود.

III - بازپرسان

بعد از ۱۲۲۷، گرگوریوس و جانشینانش شمار دم افزونی از "بازپرسان" مخصوص را به اطراف و اکناف گسیل داشتند تا به تعقیب بدعتگذاران مشغول باشند. گرگوریوس برای این امر خطیر اعزام افراد فرقه های جدید فقرای مسیحی را مرجح می‌شمرد. این رجحان تا حدی معلول زندگی بی پیرایه و اخلاص این جماعت بود که افتضاحات دنیاداری و تجمل پرستی کشیشان را خنثا میکرد و تا حدی معلول عدم اعتمادی بود که پاپ به اسقفان داشت. با اینهمه هیچ بازپرسی نمیتوانست یک بدعتگذار را بدون جلب رضایت و صوابدید اسقفان محکوم به مجازاتی شدید بکند. عده رهبانان فرقه دومینیکیان (Dominicans) که به این کار گماشته شده بودند آن قدر زیاد بود که عوام به شوخی، با تحریف نامشان، آنها را *canes Domini* ("سگان شکاری خدا") میخواندند. اکثر آنها در اخلاقیات بسیار سختگیر بودند، لکن تعداد کمی از آنان از فضیلت ترحم بهره‌ای داشتند. این جماعت خود را قضاتی نمیدانستند که کارشان در عین بیطرفی بخش و تفکیک ادله و براهین باشد، بلکه خود را مبارزانی در تعقیب دشمنان مسیح می‌شمردند. برخی از آنها، مانند برنارگی (برناردوس گویدونیس)، افرادی محتاط و تابع اوامر وجدان، و بعضی دیگر مردمان خونخواری بودند که از آزار هموعان خویش لذت میبردند، مانند "روبر دومینکن"، یکی از بدعتگذاران فرقه پاتارینها، که توبه کرده و به مذهب کاتولیک گرویده بود. وی به سال ۱۲۳۹ در عرض یک روز حکم سوزانیدن ۱۸۰ نفر زندانی را، از جمله اسقفی که به عقیده وی آزادی زیاده از حدی برای بدعتگذاران قایل شده بود، صادر کرد. سرانجام گرگوریوس روبر را از مقامش عزل و تمام عمر زندانی کرد.

حوزه صلاحیت بازپرسان فقط محدود به مسیحیان میشد. یهودیان و مسلمانان به این قبیل محاکم احضار نمیشدند، مگر آنکه بعد از قبول دین مسیح، بار دیگر به آیین خویش رجعت کرده باشند. دومینیکیان برای ترغیب یهودیان به قبول آیین مسیح مجاهدات مخصوصی مبذول میداشتند، لکن این گونه اقدامات به هیچ وجه حکایت توسل به خشونت نبود. در ۱۲۵۶، هنگامی که به یهودیان تهمت زده شد که حین اجرای شعائر دینی خود خون کودکان مسیحی را به کار میبرند، رهبانان فرقه های دومینیکیان و فرانسیسیان برای نجات آنها از چنگ جماعت، جان

خویش را به خطر انداختند. غرض اصلی و حوزه عمل دستگاه تفتیش افکار به خوبی از خلال سطور فرمانی که از جانب نیکولاوس سوم در ۱۲۸۰ صادر شد، هویداست :

بدین وسیله، ما عموم بدعتگذاران کاتارها، پاتارینها، فقرای لیون ... و امثالهم را، به هر اسم و عنوان نامیده شوند، تکفیر و لعنت میکنیم. هنگامی که این گونه افراد از طرف کلیسا محکوم شوند، باید آنها را به قاضی حکومتی بسپارند ... اگر کسی بعد از بازداشت توبه کند، و خواستار مجازات کفاره شود، باید او را مادامالعمر زندانی سازند. ... کلیه افرادی که به مردمان بدعتگذار پناه دهند، یا از آنها دفاع یا به آنها کمک کنند، باید به عنوان بدعتگذار تکفیر و لعنت شوند. هر کس به مدت یک سال و یک روز در حالت تکفیر و لعنت باشد، باید تبعید شود. ... کسانی که مظنون به بدعتگذاری هستند، چنانچه نتوانند بیگناهی خود را ثابت کنند، تکفیر و لعنت خواهند شد. اگر طوق تکفیر و لعنت به مدت یک سال بر گردن آنها بماند، بدعتگذار تلقی میشوند و به مجازات مقرر خواهند رسید. این قبیل افراد را هیچ گونه حق فرجامخواهی نخواهد بود. ... هر کس ایشان را طبق شعایر مسیحی اجازه کفن و دفن دهد، محکوم به حکم تکفیر خواهد شد، تا آنکه به خوبی رضایت خاطر کلیسا را جلب کند. چنین کسی مورد بخشایش قرار نخواهد گرفت، مگر آنکه با دست خویش اجساد به گور سپرده آن مردگان را از زیر خاک بیرون آورد و به دور افکند ... ما عموم افراد غیر روحانی را از بحث درباره مسائل مربوط به آیین کاتولیک باز میداریم، و اگر کسی از این فرمان تخلف ورزد، او را تکفیر خواهیم کرد. هر کس از وجود بدعتگذاران یا اشخاصی که در خفا محافلی تشکیل میدهند، یا کسانی که از همه جهات پیرو اصول و عقاید صحیح آیین کاتولیک نیستند، آگهی داشته باشد باید این مطالب را نزد کشیشی که برای اقرار به گناهان خدمتش میرود یا نزد کس دیگری فاش سازد، تا به اطلاع اسقف یا بازپرس روحانی برسانند. اگر شخصی از انجام این تکلیف سرپیچی کند، تکفیر خواهد شد. بدعتگذاران و کلیه افرادی که آنها را پناه میدهند، حمایت میکنند، یا مدد میرسانند، و همگی کودکان آنها تا دو نسل، حق تصدی مقامات کلیسایی را نخواهند داشت. ... ما بدین وسیله کلیه این قبیل افراد را برای همیشه از عوایدشان محروم میسازیم.

جریان دادرسی دادگاه های تفتیش افکار ممکن بود با توقیف آنی کلیه بدعتگذاران، و گاهی هم با بازداشت عموم مظنونان آغاز شود. یا آنکه ممکن بود بازپرسان جمیع افراد ذکور یک ناحیه را برای یک بازجویی مقدماتی احضار کنند. در ابتدا "ضربالاجلی" به مدت تقریباً سی روز معین میکردند، که در طی این مدت هر کس به بدعتگذاری اعتراف و توبه میکرد، معمولاً او را اندک مدتی زندانی میکردند یا به طاعت یا امور خیریه اش میگماشتند. بدعتگذارانی که در عرض این مدت به گناه خود اعتراف نمیکردند، لکن در طی این بازجویی مقدماتی، یا به همت جاسوسان دستگاه تفتیش افکار یا به وسایل دیگری، رازشان آشکار میشد، به حضور قضات دادگاه تفتیش افکار جلب میشدند. معمولاً این دادگاه دوازده نفر عضو داشت که به وسیله حاکم، امیر، یا فرمانفرمای محلی از روی فهرست نام اشخاصی که اسقف و بازپرسان به وی ارائه داده بودند، انتخاب میشد. به علاوه، دادگاه مزبور دو نفر تقریر نویس و چند تن "خدمه" داشت. اگر مقصران از این فرصت دوم برای اعتراف به گناهان استفاده میکردند، به

نسبت گناهی که بنابر تشخیص قضات مرتکب شده بودند، مجازاتی در حقشان مقرر میشد؛ و اگر منکر تقصیر خود میشدند، آنها را به زندان میافکندند. ممکن بود مقصران را غیابی یا بعد از مرگشان محاکمه کنند. برای صدور حکم محکومیت مقصر، حضور دو نفر شاهد ضرورت داشت. شهادت بدعتگذاران اقرار کرده علیه سایرین، مسموع بود. شهادت زنان و کودکان علیه شوهران و پدرانشان قبول میشد، اما بر له آنها مسموع نمیافتاد. کلیه متهمان یک محل، در صورت تقاضا، مجاز بودند فهرست اسامی همه افرادی را که به ایشان اتهام وارد کرده بودند بررسی کنند، لکن این مسئله که کدام یک از این افراد کدامین کس یا کسان را متهم به بدعتگذاری کرده‌است، پوشیده میماند، زیرا بیم آن میرفت که اگر این مطلب افشا شود، دوستان شخص متهم در صدد قتل متهم کنندگان برآیند؛ به قول هنری چارلز لی، "در واقع عده‌ای از شهود صرفاً به اتکای سوظن به قتل رسیدند." قاعدتاً از شخص متهم میخواستند که دشمنانش را نام ببرد، و آنگاه هیچگونه شهادتی از جانب این قبیل افراد علیه شخص متهم مسموع نبود. هر کس بیهوده دیگری را به بدعتگذاری متهم میکرد، به سختی تنبیه میشد. قبل از سال ۱۳۰۰، متهم مجاز نبود برای مدافعه از حقوق خویش، از کسی مدد جوید. بعد از سال ۱۲۵۴، طبق فرمان پاپ، بازپرسان مکلف بودند که مدارک را نه فقط به اسقف، بلکه به اعظم و معاریف محل نیز ارائه دهند و با توافق نظر ایشان به صدور رای درباره متهمین مبادرت ورزند.

بعضی اوقات هیئتی از خبرگان را دعوت میکردند تا ادله را به نظر مقامات صالحه برسانند. به طور کلی، به بازپرسان دستور داده میشد که گریز مقصر از چنگ عدالت اولیتر از محکوم کردن شخص بیگناه است، و بازپرسان یا باید از شخص متهم اعترافی گرفته باشند، یا دلیل متقنی داشته باشند.

به حکم حقوق رومی، گرفتن اقرار به کمک شکنجه مجاز بود. در محاکم اسقفی، و در طی بیست ساله اول تفتیش افکار، از شکنجه هیچ استفاده‌ای نمیشد، لکن اینوکتیوس چهارم مقرر داشت (۱۲۵۲) که هر جا قضات تقصیر شخص متهم را مسلم بدانند، میتوانند متهم را مورد شکنجه قرار دهند. جانشینان اینوکتیوس همگی به استفاده از این وسیله نظر موافق نشان دادند. پاپها توصیه کردند که، در امر تفتیش افکار، توسل به شکنجه باید آخرین حربه باشد، فقط یک بار از آن استفاده شود، و نباید به نحوی انجام پذیرد که منجر به "قلع و اتلاف جوارح و خطر مرگ" شود. بازپرسان عبارت "فقط یک بار" را چنین تفسیر میکردند که غرض از آن یک بار شکنجه برای هر نوبت بازپرسی است. گاهی آنها برای ادامه بازپرسی شکنجه را متوقف میکردند، سپس خود را مجاز میدانستند که شکنجه را از نو آغاز کنند. در چندین مورد، برای مجبور ساختن شهود به دادن شهادت یا واداشتن یک نفر بدعتگذار اعتراف کرده به لو دادن سایر بدعتگذاران، از شکنجه استفاده شد. معمولاً در این قبیل موارد، شکنجه عبارت بود از شلاق زدن متهمان، سوزانیدن، کشیدن جوارح از اطراف، یا حبس مجرد در سیاهچالهای تنگ و تاریک. پاهای متهم را ممکن بود به آهستگی در روی زغالهای سوزان، بریان کنند، یا

امکان داشت که او را به سه پایهای ببندند و دستها و پاهای وی را با طنابهایی که به دور یک چرخ چاه پیچیده شده بود، بکشند. بعضی اوقات، خوراک شخص زندانی را به عمد آن قدر محدود میکردند تا جسم و اراده‌اش ضعیف و مستعد چنان شکنجه‌هایی روحی شود که گاهی تصور کند بر وی رحمت خواهند آورد، گناهانش را عفو خواهند کرد، یا او را به دژخیم خواهند سپرد.

دادگاه‌های تفتیش افکار برای اعترافهایی که به زور شکنجه از متهمان گرفته میشد چندان ارزشی قایل نبودند، لکن اشکال مزبور را از این طریق مرتفع میکردند که سه ساعت بعد از شکنجه، شخص متهم را وادار میکردند که اعترافات خود را تایید کند. اگر متهم از قبول چنین امری خودداری میورزید، شکنجه را از سر میگرفتند. در سال ۱۲۸۶ مقامات دولتی کارکاسون شکایتنامه‌ای پیش پادشاه فرانسه، فیلیپ چهارم، و پاپ نیکولایوس چهارم فرستادند و از خشونت شکنجه‌هایی که زیر نظر **٥١١**... گالان بازپرس صورت میگرفت شکوه کردند. برخی از زندانیان ژان را مدت‌های درازی در زندانهای انفرادی و تاریکی محض نگاه میداشتند؛ بعضی را چنان زنجیر میبستند که مجبور بودند روی مدفوعات خود بنشینند، و فقط قادر بودند بر پشت خود روی زمین سرد دراز بکشند. عده‌ای را چنان بر روی آلت شکنجه از اطراف کشیده بودند که قدرت به کار بردن دست و پا آنها سلب شده بود؛ و برخی زیر شکنجه جان سپرده بودند. فیلیپ این نوع وحشیگریها را تقبیح کرد، و پاپ کلمنس پنجم به منظور تعدیل استفاده از شکنجه تلاشهایی را مبذول داشت (۱۳۱۲)، لکن دیری نگذشت که بازپرسان تفتیش افکار این قبیل اخطارها را نادیده
.....

زندانیانی را که از قبول دو فرصت مقدماتی برای اقرار به گناهان خویش خودداری ورزیده و بعداً محکوم شده بودند، و همچنین افرادی را که پس از توبه بار دیگر به بدعت گراییده بودند، مادام‌العمر زندانی میکردند یا به قتل میرسانیدند. حبس ابد را با مقداری آزادی عمل، دیدار بستگان و آشنایان، و تفریحات تخفیف میدادند؛ یا ممکن بود که از دادن خوراک و آب به زندانی خودداری ورزند، یا او را در غل و زنجیر نگاه دارند و به این وسیله مجازات وی را تشدید کنند. توقیف اموال مقصر جرمهای بود اضافی که معمولاً در مورد مقصران لجوج از آن استفاده میشد. معمولاً بخشی از اموال ضبط شده به حکمران غیر روحانی ایالت محل و بخشی به کلیسا تعلق میگرفت. در ایتالیا یک سوم دارایی مقصر را به خبرچینی میدادند که اولیای امور را از جرم وی آگاه سازد. در فرانسه تمام دارایی مقصر را پادشاه ضبط میکرد. این ملاحظات مالی بود که افراد و حکومت را در تعقیب بدعتگذاران متحد کرد و سرانجام حتی منجر به محاکمه اموات شد. هر آن ممکن بود اموال اشخاص بی گناه را، به استناد آن که ماترک مردمان بدعتگذار بودهاست ضبط کنند. این موضوع یکی از سو استفاده‌های فراوانی بود که پاپها در نکوهیده شمردن آنها رنج بیهوده بردند. اسقف رودز لایف میزد که در یک مبارزه علیه بدعتگذاران حوزه روحانی خویش، صد هزار سکه سود به دست آورده‌است.

هر چند وقت یک بار بازپرسان در طی مراسم موحشی موسوم به "سرمو گنرالیس" حکم قتل و مجازات مقصران را اعلام میکردند. افراد توبه کننده را بر روی صفهای در وسط یک کلیسا قرار میدادند، اعترافات آنها به صدای بلند خوانده میشد، و از آنها میخواستند که اعترافات خود را تایید و عباراتی را که در ذم و انکار بدعت بود تکرار کنند. آنگاه بازپرسی که تعزیهگردان این مجلس بود توبه کنندگان را از قید حکم تکفیر میرهانید، و احکام مختلفی را که در مورد مقصران صادر شده بود اعلام میداشت. به افرادی که قرار بود به ارتش غیر روحانی تحویل داده شوند یک روز دیگر مهلت میدادند تا دست از بدعت بردارند و به کیش راستینی بگردند؛ آنهایی که اعتراف و توبه میکردند، حتی اگر توبه در پای تل هیمه انجام میگرفت، به حبس ابد محکوم میشدند. افرادی را که تا آخرین لحظه پایداری میکردند و در عقیده خود راسخ میماندند، در میدان عمومی شهر، بر روی تل هیمه آتش میزدند. در اسپانیا، تمامی جریان اعلام حکم و سوزانیدن مقصران را "اوتودافه" مینامیدند و آن را نشانی از ایمان تعبیر میکردند، زیرا غرض از تمامی تشریفات تحکیم شالوده اصیل آیینی مردمان و تایید ایمان کلیسا بود. کلیسا هرگز حکم قتل در مورد کسی صادر نمیکرد. شعار کهنسال کلیسا این جمله بود: "کلیسا از خون اجتناب میورزد"؛ برای عموم روحانیان ریختن خون ممنوع بود. بنابراین، وقتی کلیسا مقصرانی را که محکوم ساخته بود تحویل ارتش غیر روحانی میداد، در واقع عمل خودش را منحصر به این میکرد که از حکومت میخواست "مجازات مقرر" را درباره محکومان مجری دارد، و ضمناً نصیحت میکرد که از "هر نوع خونریزی و هر گونه خطر مرگ" خودداری ورزند. بعد از گرگوریوس نهم، حکومت و کلیسا هر دو توافق نظر حاصل کردند که این توصیه را مقامات حکومتی نباید لفظ به لفظ معنی کنند، و غرض کلیسا آن بود که خون ریخته نشود، لذا مجاز بودند که مقصران را زنده در آتش بسوزانند.

عده افرادی که از طرف دستگاه تفتیش افکار محکوم به مرگ شدند به مراتب کمتر از آن بوده است که زمانی تاریخنویسان میپنداشتند. برنار دوکو، یکی از بازپرسان غیور تفتیش افکار، دفتر بزرگی از خود به یادگار گذاشت، حاوی جریان دادرسی افرادی که زیر نظر وی محاکمه شدند، حتی یکی از این گونه افراد تحویل ارتش غیر روحانی داده نشد. در عرض هفده سال، یکی دیگر از عمال تفتیش افکار موسوم به برنار گی فقط نهصد و سی تن از بدعتگذاران را محکوم کرد، که چهل و پنج تن از ایشان به قتل رسیدند. در طی یکی از این مجالس اعلام نتایج دادرسی در تولوز، که به سال ۱۳۱۰ بر گزار شد، به بیست نفر دستور داده شد تا به زیارت اماکن متبرکه بشتابند، شصت و پنج نفر به حبس ابد، و هجده تن به مرگ محکوم شدند. در یکی دیگر از این مجالس به تاریخ ۱۳۱۲، پنجاه و یک نفر به زیارت اعزام شدند، هشتاد و شش نفر به مدت‌هایی متفاوت زندانی شدند، و پنج نفر را تحویل مقامات دولتی دادند. دلخراشترین فجایع تفتیش افکار در سیاهچالها صورت گرفت نه بر روی هیمه های سوزان.

تفتیش افکار قرون وسطایی برای مقاصدی پدید آمده بود که بی هیچ گونه اتلاف وقت به حصول آن نایل آمد. بدعت کاتارها را در فرانسه بکلی محو کرد، جماعت والدوسیای را مبدل به چند تن از متعصین پراکنده ساخت، آیین کاتولیک را دوباره در ایتالیای جنوبی استقرار بخشید، و تجزیه مسیحیت مغرب زمین را مدت سه قرن به تاخیر انداخت. رهبری فرهنگی اروپا از دست فرانسه بیرون آمد و از آن ایتالیا شد، لکن حکومت سلطنتی فرانسه با تصاحب ناحیه لانگدوک تحکیم یافت و آن قدر نیرومند شد که حکومت پاپی را در دوران خلافت بونیفاکیوس هشتم مطیع، و در دوران زمامداری کلمنس پنجم اسیر خود ساخت.

در اسپانیای قبل از سال ۱۳۰۰، دستگاه تفتیش افکار سهم مهمی ایفا نکرد. رایموند ذا پنیافورت، همان کشیشی که جیمز اول پادشاه آراگون نزدش اعتراف میکرد، در سال ۱۲۳۲ جیمز را تشویق به ترویج دستگاه تفتیش افکار کرد.

شاید برای آنکه مبادا شور طرفداران دستگاه تفتیش افکار به افراط کشد، قانونی مورخ ۱۲۳۳ مقرر داشت که تمام اموال بدعتگذاران متعلق به حکومت باشد. لکن همین عامل بود که در قرون بعدی وسیله به دست جمعی از پادشاهان آزمندی داد که تفتیش افکار را با تحصیل عواید یکی میشمرد.

در ایتالیای شمالی کماکان عده زیادی از بدعتگذاران به حال خود باقی ماندند. اکثر مردم این نواحی، که به ظاهر پیرو اصول صحیح مذهب کاتولیک بودند، آن قدرها برای این امر اهمیتی قایل نبودند، و حاضر نمیشدند که عملاً در تعقیب و آزار بدعتگذاران شریک باشند. امرای مستقل و مستبدی مانند اتسلینو در ویچنتسا، و پالایوچینو در کرمونا و میلان، پنهانی یا آشکارا از بدعتگذاران حمایت میکردند. در فلورانس رهبانی رودجری نام به قصد پشتیبانی از بنیاد تفتیش افکار به تشکیل فرقه‌های نظامی مرکب از نجای اصیل آیین دست زد.

پاتارینها در معابر با افراد این جمعیت مبارزات خونینی کردند، و از دست آنها شکست خوردند (۱۲۴۵)؛ از آن پس بود که بدعت فلورانسها چهره خود را زیر نقاب انزوا و گمنامی مستور ساخت. در ۱۲۵۲، رهبانی از بازپرسان تفتیش افکار، موسوم به پیرو داورونا، به دست جمعی از بدعتگذاران در میلان به قتل رسید؛ کلیسا این شخص را قدیس کرد و عنوان پیرو شهید بدو اعطا کرد؛ این عمل در جلوگیری از بدعت مردم ایتالیای شمالی به مراتب موثرتر بود تا شور و جوش جمیع بازپرسانی که به تفتیش افکار در آن صفحات میپرداختند. حکومت پاپی به تدارک جهادهایی علیه اتسلینو و پالایوچینو اقدام کرد، که اولی در ۱۲۵۹ مضمحل، و دومی در ۱۲۶۸ مغلوب شد. ظاهراً پیروزی کلیسا در ایتالیا کامل بود.

در انگلستان تفتیش افکار هیچ گاه استیلا نیافت. هنری دوم در گرماگرم اختلاف خویش با تامس ابکت، برای آنکه اصیل آیینی خود را ثابت کرده باشد، فرمان داد تا بیست و نه تن

از بدعتگذاران را در آکسفورد تازیانه بزنند و داغ کنند (۱۱۶۶). از این گذشته، قبل از ویکلیف، در انگلستان چندان اثری از بدعت مشهود نبود. در آلمان بازار تفتیش افکار با پیدایش دوران کوتاهی از خشونت دیوانهوار رونق گرفت، و سپس آرام شد. در ۱۲۱۲، هانری، اسقف ستراسبورگ، در عرض یک روز، هشتاد تن از بدعتگذاران را به قتل رسانید. اکثر این افراد پیروان فرقه والدوسیای بودند؛ رهبر آنها، جان کشیش، عدم اعتقاد پیروان خویش را به خرید و فروش آموزش گناهان، برزخ، و مجرد ماندن روحانیان اعلام میداشت و معتقد بود که کشیشان نباید صاحب هیچ گونه مالی باشند. در ۱۲۲۷، گرگوریوس نهم کونراد را، که یکی از کشیشان ماربورگ بود، رئیس دستگاه تفتیش افکار آلمان کرد، و به وی ماموریت داد که نه فقط ریشه بدعت را برکند، بلکه به اصلاح روحانیان، که به عقیده پاپ علت اصلی زوال دین بودند، قیام کند. کونراد با نهایت بی رحمی به انجام هر دو مهم کمر بست. وی به تمامی بدعتگذاران پیشنهاد کرد که باید از دو شق یکی را برگزینند: یا اعتراف کنند و تن به مجازات در دهند، یا انکار کنند و در آتش بسوزند. هنگامی که وی با نیرویی همانند در صدد اصلاح کشیشان برآمد، مردمان اصیل آیین به مخالفت با وی دست اتحاد به بدعتگذاران دادند. کونراد به دست دوستان اشخاصی که وی به کشتن داده بود به قتل رسید (۱۲۳۳)، و اسقفان آلمانی خود تصدی تفتیش افکار را بر عهده گرفتند و آن را با روش عادلانه‌تری قرین ساختند. بسیاری از فرقه‌ها، که برخی از بدعتگذاران و بعضی از رازوران بودند، در آلمان و بوهم پایدار ماندند و زمینه را برای ظهور هوس و لوتر فراهم کردند.

برای قضاوت درباره تفتیش افکار باید خصوصیات عهدی را در مد نظر آورد که مردم به وحشیگری معتاد بودند. شاید فهم این پدیده در عهد خود ما - که در جنگ، و بدون هیچ گونه رعایت مقررات حقوقی، عده مردمانی که به قتل رسیدند و بی گناهمانی که به خاک افتادند به مراتب بیشتر از تمام جنگها و تعقیب و آزارهایی بود که از زمان قیصر تا عهد ناپلئون اتفاق افتاد - بهتر قابل درک باشد. عدم تساهل طبیعتاً لازمه ایمان محکم است. تساهل فقط هنگامی افزایش میابد که ایمان اطمینان را از کف بدهد. اطمینان و ایقان آدمکش است.

افلاطون در کتاب نوامیس خویش عدم تساهل را جایز شمرد. در قرن شانزدهم مصلحان بزرگ اروپا آن را تجویز کردند، و برخی از منقدان تفتیش افکار در عهد ما از همان روشهای تفتیش افکار قرون وسطایی که مورد استفاده حکومتهای جدید قرار گرفته‌است دفاع میکنند. روشهای بازپرسان تفتیش افکار، از جمله شکنجه را بسیاری از دول ضمیمه آیین دادرسی خود کرده‌اند، و احتمالاً شکنجه دادن مخفیانه مظنونین در عصر خود ما بیشتر تقلید از روش تفتیش افکار است تا اقتباس از حقوق رومی. تعقیب و آزار مسیحیان در امپراطوری روم طی سه قرن اولیه رواج مسیحیت، در مقام قیاس با زجری که بدعتگذاران اروپا از ۱۲۲۷ تا ۱۴۹۲ چشیدند، اقدامی بود معتدل و مشفقانه. با تمام ملاحظاتی که از یک تاریخ‌نویس باید انتظار داشت، و تا آنجا که یک مسیحی

بتواند مراعات احوال دیگران را بکند، نظر مولف آن است که تفتیش افکار به اضافه جنگها و آزار صاحبان آرای مختلف عهد خود ما را باید از سیاهترین لکه های ننگ بر صحایف تاریخ بشری دانست، زیرا این همه معرف یک نوع درندهخویی است که نظیرش هرگز از هیچ حیوان درندهای دیده نشده است.

ص: ۱۰۵۶

I- زندگی رهبانی

شاید کلیسا نه به علت شکنجه های دستگاه تفتیش افکار، بلکه به واسطه پیدایش فرقه های جدیدی از راهبان از ورطه فنا رهایی یافت فرقه هایی که فوراً اقوال بدعتگذاران را درباره فقر حواریون اقتباس کردند و مدت یک قرن برای فرقه های رهبانان قدیمی و کشیشانی که خادم حکومتها بودند سرمشق بارزی از خلوص نیت شدند.

دیرها در طی قرون تیرگی رو به فزونی نهاد و در قرن پر آشوب دهم، که اروپا به منتهای ذلت رسیده بود، به اوج اعلاهی ترقی خود رسید، و از آن پس هر قدر حکومتها در اعاده نظم و استقرار رفاه موفقتر شدند، به همان نسبت از تعداد صومعه ها کاسته شد. در فرانسه، حدود سال ۱۱۰۰، تعداد دیرها به ۵۴۳ میرسید، و حال آنکه این رقم در حدود سال ۱۲۵۰ تنها به دویست و هشتاد و هفت بالغ میشد. شاید عاملی که جبران این کاهش تعداد صومعه ها را میکرد افزایش عدهای بود که به طور متوسط در هر دیری مقام داشتند؛ با اینهمه، دیرهایی که عده رهبانانشان به یکصد نفر میرسید انگشت شمار بودند. در قرن سیزدهم هنوز بین پدران و مادران پرهیزکار یا خانواده هایی که عیال بسیار و کفاف اندک داشتند رسم بود که کودکان هفتساله یا بیشتر را به عنوان "پیشکش" درگاه خداوند به دیرها بسپارند. قدیس توماس آکویناس از جمله افرادی بود که زندگی رهبانی خود را این سان آغاز کرد. بندیکتیان را اعتقاد بر این بود که اگر کودکی را پدر و مادرش در راه خدا وقف صومعه کرده باشند، چون به سن رشد برسد، دیگر نمیتواند به هیچ وجه دست از زندگی رهبانی بشوید؛ لکن قدیس برنار و فرقه های جدید معتقد بودند که چنین کودکی چون به سن بلوغ برسد، میتواند به راه و رسم زندگی عادی بازگردد، بی آنکه مورد شماتت کسی قرار گیرد. به طور کلی، یک رهبان بالغ، در صورتی که میل به ترک حلقه رهبانان میکرد و میخواست که با نقض عهد خویش مرتکب گناهی نشود، ناگزیر به تحصیل

قبل از ۱۰۹۸ اغلب دیرهای اروپای باختری هر کدام به تفاوت با صداقت تمام از یک نوع نظامات بندیکتین پیروی میکردند. برای هر نوجهای یک سال به عنوان آزمایش فرصت قایل بودند^۱ در عرض این مدت داوطلب میتوانست بدون هیچ اشکالی از دیر بیرون رود. کایساریوس، رهبانی اهل هایستر باخ، مینگارد که شهسواری از زندگی رهبانی “بزدلانه به این عذر دست کشید که از شپش جامه (رهبانی) میترسد، زیرا جامه های پشمین ما پناهگاه شپشهای فراوان است.” در حدود چهار ساعت از اوقات روزانه رهبان صرف دعا خواندن میشد^۲ خوراک معمولاً نباتی و مختصر بود^۳ مابقی روز به کار، قرائت، تعلیم، مراقبت از بیماران، امور خیر، و استراحت تخصیص داده میشد. کایساریوس توصیف میکند که چگونه دیر وی، به وقت خشکسالی ۱۱۹۷، در عرض روز ۱۵۰۰ “سهم سرانه” خوراک به مستمندان بذل میکرد و “تا هنگام برچیدن خرمن، همه مردمان فقیری را که به طلب نان به سراغ ما میآمدند زنده نگاه داشت.” در همین قحطی بزرگ، دیری متعلق به رهبانان فرقه سیسترسیان در وستفالی تمام گله و رمه خود را ذبح کرد، و کتابها و ظروف متبرکه خود را فروخت تا فقرا را اطعام کند. رهبانان بر اثر عرق جبین و زحمات سرفهای خویش به ساختن دیرها و کلیسای کوچک و بزرگ پرداختند، آبادیهای بزرگی را حاصلخیز کردند، مردابها و جنگلها را مبدل به اراضی کشاورزی ساختند، صنایع دستی بی شماری را رواج دادند، و به تهیه آبجوها و شرابهای بسیار گوارا پرداختند. هر چند که به ظاهر صومعه عده زیادی از افراد نیکو سیرت و کاردان را از جهان میگرفت و آنها را در یک نوع تقدس خودپرستانهای غرقه میساخت، به هزاران نفرشان انضباط فکری و اخلاقی میآموخت و سپس آنها را به دنیا باز میگردانید تا در خدمت اسقفان و پاپها و پادشاهان به عنوان مثنی مشاور و وزیر خدمت کنند.^۱

با گذشت زمان، ثروت روزافزون جامعه ها، دیرها را در بر گرفت، و فتوت مردم سبب شد که گهگاهی رهبانان نیز از تجملات زندگانی برخوردار شوند. دیر سن ریکیه در شمار ثروتمندترین دیرهای اروپا محسوب نمیشد، با اینهمه صد و هفده واسال داشت و ۲۵۰۰ باب خانه مسکونی، که از مستاجران این خانه ها همه ساله ده هزار جوجه، ده هزار خروس اخته، و هفتاد و پنج هزار عدد تخم مرغ دریافت میداشت، و مالالاجاره، که برای هر خانه مبلغ عادلانه بود، رویهمرفته مبلغ گزافی میشد. دیرهایی مثل مونته کاسینو، کلونی، فولدا، سن گال، و سن - دنی فوقالعاده

(۱) یکی از محققان بزرگ، که معمولاً چندان شفقتی نسبت به خطایای کلیسا نشان نمیدهد، میگوید: “اتهام مبتدلی که اغلب به رهبانان قرون وسطی داده میشود و آنها را به شکمپروری، اصراف و تبذیر، ولخرجی، و بیعاری منسوب میدارند، در مقابل صدها دفاتر حساب و ممیزهایی که از ایشان محفوظ مانده و بهترین معرف دقت، درایت، و امانت در کار آنهاست، دروغ محض میباشد. بهبود اقتصادی عظیمی که در اروپای قرون وسطی به دست رهبانان تحقق پذیرفت، ثابت میکند که رویهمرفته رهبانان کشاورزان و مالکینی با فراست بودند.” (برگرفته از کتاب “تاریخ اقتصادی و اجتماعی قرون وسطی”، اثر تامسن، ص ۶۳۰) ارنست رنان که از شکاکان مشهور است، نوشت: “بینقصترین و نافعترین کارهای مسیحیت آنهایی بود که به دست فرقه های صومعه نشین صورت گرفت.”

ثروتمندتر بودند، و پیر دیرهایی مثل سوژه - صدر دیر سن-دنی، و پیر لوونرابل - صدر دیر کلونی، یا حتی سامسن - صدر دیر بری سنت ادمند، واقع در انگلستان، در حکم خاوندهایی بودند صاحب ثروت مادی فراوان و اقتدار سیاسی و اجتماعی بسیار زیاد. سوژه پس از اطعام رهبانان خویش و ساختن یک کلیسای جامع بسیار مجلل، هنوز آن قدر مال داشت که بتواند نیمی از هزینه جنگهای صلیبی را بپردازد. شاید درباره همین سوژه بود که قدیس برنار چنین نوشت: "اگر بگویم که صدر دیری را به چشم ندیده‌ام که با کوبهای مرکب از شصت سر اسب، بلکه بیشتر، در حرکت باشد، دروغ گفته‌ام." لکن سوژه صدر اعظم بود و برای مرعوب ساختن مردم این سان در انظار عمومی ظاهر میشد؛ در حالی که در خلوت با سادگی تمام در حجرهای زندگی میکرد و، تا آنجا که وظایف دیوانیش اجازه میداد، از کلیه نظامات فرقه خویش پیروی میکرد. پطرس یا پیرلوونرابل آدم نازنینی بود؛ وی، با وجود اقدامات پی در پی، قادر نشد که دیرهای تابع کلونی را (که روزی پیشاهنگ اصلاحات بودند) از گرایش به سوی جیفه دنیوی باز دارد، و به اتکای این تمایلات بود که رهبانان، در عین حال که مالک چیزی نبودند، به دام تن پروری در میافتادند و به تدریج فاسد میشدند.

هر قدر مکتب رو به فزونی نهاد، اخلاقیات تنزل میکنند، و طبیعت بر وفق استطاعت افراد آشکار میشود. در هر اجتماع بزرگی پارهای از افراد را میتوان سراغ گرفت که غرایز آنها به مراتب قویتر از عهد و پیمانهایشان باشد. در حالی که اکثر رهبانان تا حدود زیادی پیرو نظامات فرقه‌های مربوطه بودند، اقلیتی نیز بود که تمایل به دنیا و تن پروری داشت. در بسیاری از موارد، خاوند یا پادشاه صدر دیر را معمولاً از میان افراد طبقه‌های برمیگزیدند که به تن آسایی معتاد بودند. این قبیل پیران دیر فوق نظامات رهبانی قرار داشتند؛ از شکار، قوش بازی، شرکت در جشنهای نظامی، و سیاست لذت میبردند؛ بسیاری از رهبانان به تقلید از آنها فاسد شدند. از آنچه جیرالدوس کمبرنسیس درباره صدر دیر ایوشم نگاشته است پیداست که این فرد بخصوص آدم سرخوش و اهل حالی بود، زیرا "هیچ کس از چنگ عفریت شهوتش مصون نبود". مردم آن حول و حوش تصور میکردند که عده کودکان وی بالغ بر هجدهاست. سرانجام مجبور شدند او را از مقامش عزل کنند. این گونه پیران دنیا دار، یعنی افرادی چاق و چله، و متمکن و نیرومند آماج شوخطبعی عامه و مطایبات ادبی قرار میگرفتند. عجیبترین و بیرحمانهترین مطایبه در ادبیات قرون وسطی توصیفی است درباره یک صدر دیر که از قلم والترمپ تراوش کرده است. برخی از صومعه‌ها به داشتن شرابه‌های ناب و خوراکیهای اعلا مشهور بودند. اگر رهبانان گهگاهی از نعمات زندگی اندک بهره‌ای بر میگرفتند، نباید آنها را مورد شماتت قرار دهیم، زیرا میتوان بخوبی درک کرد که تا چه حد از خوردن سبزیجات یکنواخت کسل بودند و آرزوی خوردن گوشت را داشتند؛ و اگر گهگاهی وقت خود را به وراجی یا جر و بحث میگذراندند، و یا حین مراسم قداس به خواب میرفتند، نباید بر آنها خرده بگیریم.

رهبانان، که هنگام ورود به حلقه دیر نشینان متعهد میشدند مجرد بمانند، قدرت غریزه جنسی را، که بر اثر دیدن زنان و مردان متاهل غیر روحانی بارها به جنبش در می‌آمد، دست کم گرفته بودند. کایساریوس، اهل هایسترباخ، به نقل حکایتی می‌رساند که بارها در مورد واقعات قرون وسطی از آن یاد میکنند. می‌گوید که صدر دیری به اتفاق رهبان جوانی سوار بر مرکب شدند و از دیر بیرون رفتند. جوان، که برای نخستین بار زنها را به چشم میدید، پرسید: “اینها چه چیزند” صدر دیر جواب داد: “اینها شیاطینند.” رهبان گفت: “به نظرم اینها زیباترین موجوداتی آمدند که تا به حال به چشم دیده‌ام.” پیترو دامیانی، که از زاهدان گوشه‌نشین معروف است، در پایان عمری که مثل یک تن از قدیسان لکن توام با تلخی گذرانیده بود، می‌گفت:

من که اکنون پیر مردی شده‌ام، میتوانم بی هیچ گزندی به صورت چروکیده و خشکیده عجزهای تارچشم نظر افکنم.

با اینهمه از دیدن چهره‌های خوشایند و آراسته اجتناب می‌ورزم، آنسان که کودکان از آتش احتراز می‌جویند. نفو بر این دل هرزه‌گرد من که قادر نیست اسرار “کتاب مقدس” را با صد بار خواندن محفوظ دارد، و حال آنکه پیکری را که فقط یک بار دیده است از لوح خود نمیزداید.

در نظر برخی از رهبانان، فضیلت عبارت بود از مبارزهای با نفس در گزینش میان زن و عیسی. ترک علاقه از جنس زن تلاشی بود تا خود را در برابر افسونگریهای زنان بکلی مصون سازند. احکام پاک آنها گاهی به ژاله‌های تمنا سبکبار میشد، و آنچه با چشم بصیرت معصوم میدیدند توام با تعابیری بود که از عشق بشری به عاریت گرفته بودند.

در بعضی از دیرها آثار اووید طالبان فراوان داشت، و دستاویزهای عشق ورزی او از جمله مطالبی نبود که رهبانان با بی‌اعتنایی از آن در گذرند. تندیسهای برخی از کلیساهای جامع، کندهکاریهای اثاثه آنها، حتی تصاویری که در پارهای از کتاب دعاها کشیده شده بود، رهبانان و راهبه‌ها را به صور مختلف نشان میدادند: خوگها را در لباس رهبانی مجسم میکردند، زیر جبه‌های رهبانی، قضییه‌ها را در حال نعوذ کشیده بودند، و راهبه‌ها را گرم معاشقه با شیاطین نشان میدادند. نقش برجستهای بر سر دروازه معروف به “واپسین داوری” در رنس، شیطانی را مجسم ساخته است که مشغول کشانیدن مردان محکوم به سوی دوزخ است؛ در میان این جمعیت اسقفی را با کلاه درازش میتوان به عیان دید. روحانیان قرون وسطی - شاید کشیشان دنیوی که بر روحانیان تارک دنیا غبطه می‌خوردند- نسبه به این قبیل کاریکاتورها ایرادی نداشتند، و حال آنکه به نظر روحانیان عهد جدید، محو اکثر این نقوش عملی پسندیده بودهاست.

نکته مهم آن است که کلیسا خود شدیدترین منقد اعضای گناهکار خویش بود؛ جمعی از مصلحان عالی قدر کلیسا، یکی پس از دیگری، تلاش کردند تا رهبانان و صدر دیرها را بار دیگر به پیروی از آرمانهای عیسی وادار سازند.

در پایان قرن یازدهم، همزمان با تصفیه دستگاه پاپی و بالا گرفتن شور در اولین جنگ صلیبی، نهضتی خود اصلاحی تمامی عالم مسیحی را در نوردید، پایه اخلاق کشیشان دنیوی یا افرادی را که بکلی از دنیا قطع علاقه نکرده بودند بغایت ترقی داد، و به ایجاد فرقه های جدیدی از رهبانیت دست زد که تمام شور و حمیت خویش را موقوف به اجرای نظامات قدیس آوگوستینوس یا قدیس بندیکتوس میکردند. قبل از سال ۱۰۳۹ میلادی، در تاریخی که دقیقا بر ما مکشوف نیست، قدیس جان گوالبرتوس فرقه های را در دره مشجر والومبروزا واقع در ایتالیا، به همین نام، تاسیس کرد و مقرر داشت که افراد عادی بتوانند، در عین اشتغال به کارهای دستی، به حلقه رهبانان در آیند، و همین امر بود که بعدا به دست فقرای مسیحی راه تکامل سپرد. سینود رم، به تاریخ ۱۰۵۹، کشیشانی را که در انجام امور و عواید حاصله از یک کلیسای جامع شریک بودند ترغیب کرد تا به طور دسته جمعی زندگی کنند و مثل حواریون عیسی اموالشان اشتراکی باشد. برخی از این کار اکراه داشتند و کماکان پابند متعلقات دنیوی ماندند؛ لکن بسیاری این دعوت را لبیک گفتند و یک رشته نظامات و دستورات رهبانی را، که به قدیس آوگوستینوس نسبت میدادند، برای خود اقتباس کردند و به تشکیل اجتماعاتی شبیه دیرها مبادرت ورزیدند که مجموع آنها را کشیشان آستن یا آوگوستینوسی نام نهادند. ۱ در ۱۰۸۴، قدیس برونو، اهل کولونی، پس از آنکه از قبول مقام اسقفی اعظم رنس سر باز زد، در نقطه های بکلی متروک موسوم به شارتروز، واقع در جوار گرنوبل، در کوه های آلپ، دیری را بنیاد نهاد و فرقه کارتوزیان را تاسیس کرد. سایر مردان پرهیزکاری که از کشمکشهای دنیوی و تن پروری روحانیان خسته شده بودند، در اماکنی دور افتاده و خلوت، به ایجاد خانقاه هایی برای کارتوزیان اقدام کردند. هر رهبانی در حجره جداگانه خویش کار میکرد، خوراک میخورد، و همانجا میخوابید؛ با نان و شیر تغذیه میکرد، جامه هایی میپوشید از موی اسب، و تقریبا بطور دایم از تکلم لب فرو مییست. این گونه رهبانان هفته های سه بار برای مراسم قداس، نماز مغرب، و دعا های نیم شب دور هم جمع میشدند و روزهای یکشنبه و ایام عید نیز خود را از قید گوشه نشینی و سکوت میرهانند و به گفتگو و صرف خوراک دسته جمعی میپرداختند. در بین تمام فرقه های رهبانان مسیحی، این یکی از همه ریاضتکشر بود، و در خلال هشت قرن، با صداقت و امانت تمام، هنوز ذرهای از نظامات اولیه جمعیت عدول نکرده است.

در ۱۰۹۸، روبر، اهل مولم، که ریاست چندین صومعه متعلق به بندیکتیان را بر عهده داشت

(۱) این جماعت را نباید با فرایارهای آوگوستینوسی یا آستن، که در ۱۲۵۶ به وسیله زاهدان گوشه نشین در توسکان تاسیس شد، اشتباه کرد.

و از اصلاح این دیرها فرسوده شده بود، خودش دیر جدیدی را در صحرایی خالی از سکنه به نام سیتو، در نزدیکی دیژون، بنیاد نهاد^۲ همچنانکه رهبانان فرقه کارتوزیان نام خود را از محل شارتروز اقتباس کرده بودند، پیروان رویر نیز خود را سیتو (یا به عبارتی سیسترسیان) نامیدند. سومین صدر دیر سیتو، یک انگلیسی اهل ایالت دورستشر موسوم به ستیون هاردینگ، صومعه مزبور را توسعه بخشید و از نو سازمان داد و شعبی برای آن افتتاح کرد و به تدوین آیین نامه‌های پرداخت موسوم به منشور محبت که در واقع تشریک مساعی و تعاون صلحجویانه‌های را میان دیرهای سیسترسیان و صومعه سیتو تضمین میکرد. در میان پیروان این جمعیت جدید، نظامات بندیکتیان با همان شدت و قوتی که در آغاز داشت از نورواج گرفت، به این معنی که فقر محض ضروری بود، از خوردن هر نوع گوشتی میبایستی دوری میشد، فرا گرفتن علم تشویق نمیشد، سرودن شعر ممنوع بود، و پیروان فرقه مکلف بودند از لباسهای مذهبی مجلل، ظروف اعلا، یا حضور در اماکن لوکس خودداری ورزند. هر راهب تندرستی موظف بود که با دیگران در کارهای دستی و باغبانی شریک شود تا حاصل کار آنها دیر را از دنیای خارج بی نیاز سازد، و چیزی نماند که رهبان به بهانه طلب آن از دیر خارج شود.

رهبانان سیتو، از لحاظ نیرو و کاردانی در کشاورزی، کلیه فرقه‌ها، اعم از صومعه نشین یا کشیشان اهل دنیا، را تحتالشعاع قرار دادند. افراد این جمعیت در نواحی غیر مسکون مراکز جدیدی برای فرقه خویش بنیاد نهادند^۲ اراضی باتلاقی و جنگلی و بیشه‌ها را برای کشت و زرع آماده ساختند^۲ و در تبدیل نواحی شرق آلمان به کوچنشین، و همچنین ترمیم خرابیهای ویلیام فاتح در صفحات شمالی انگلستان، سهم مهمی ایفا کردند. سعی جمیل رهبانان سیتو برای بسط تمدن به کمک دستهای از برادران عوام یا کانورسی مبذول میشد که متعهد میشدند مجرد بمانند، خاموشی اختیار کنند، و در طلب علم قدمی برندارند، و برای مسکن، پوشاک، و خوراک خود به عنوان کشاورز یا خدمتکار کار کنند.

این قبیل ریاضتها نوچه‌های بالقوه را مرعوب میکرد. از این رو جمع قلیل رهبانان سیتو خیلی بکندی رو به توسعه گذاشت، و شاید هم اگر به برکت ظهور آدم با حمیتی چون قدیس برنار نبود، امکان داشت که فرقه جدید، در عنفوان جوانی راه زوال سپرد. برنار به سال ۱۰۹۱، در نزدیکی دیژون، در دامان خانواده شهسواری قدم به عرصه وجود نهاد، و چون پا به رشد گذاشت، جوان محبوب پارسایی شد که از خلوت گزیدن حظ وافر میبرد، از آنجا که برنار دنیای غیر روحانی را جای ناراحتی دید، مصمم شد به صومعه‌های پناه برد. لکن قبل از انجام این تصمیم، در میان بستگان و دوستان خویش شروع به تبلیغ کرد تا با وی به فرقه سیتو بپیوندند، چنانکه گویی میخواست در عین سکوت، از مصاحبت یاران بیبهره نماند. مشهور است که مادران و دختران دم بخت همین که او را از نزدیک میدیدند، بر خویشان میلرزیدند، زیرا میترسیدند که مبادا شوهران یا معشوقگان آنها را از لذایذ دنیوی محروم کند. با وجود سرشکها و افسونگریهای آنها، برنار در کار خود موفق شد، و هنگامی که وی را به جرگه اخوان سیتو راه دادند

(۱۱۱۳)، بیست و نه تن داوطلب از جمله برادران، یک عم، و جمعی از دوستان را با خود همراه آورده بود.

بعداوی مادر و خواهر خویش را ترغیب کرد تا به دیر راهبه‌ها بپیوندند، و پدرش را با تهدید به اینکه «اگر کفاره گناهانت را ندهی، تا ابد در آتش خواهی سوخت... و از لاشه تو دود و عفونت پراکنده خواهد شد» روانه دیر کرد.

ستون هاردینگ به مجرد دیدن برنار، از پاکدامنی و نیروی وی چنان غرق تحسین شد که او را بی درنگ به اتفاق دوازده تن رهبانان برای ساختن دیر دیگری گسیل داشت، و به مقام صدر دیر ارتقا داد. (۱۱۱۵). برنار بیشه انبوهی را واقع در صد و چهل و پنج کیلومتری سیتو برای دیر جدید انتخاب کرد. - محلی که به کلارا والیس یا «دره روشن» اشتها داشت - و از آن پس به برناردو کلروو معروف شد. در این محل نه جای سکونتی وجود داشت و نه سکنهای. نخستین تکلیف این برادران گوشه نشین آن بود که به دست خود اولین «صومعه» را احداث کنند. و آن بنایی بود چوبی با یک نمازخانه و یک سفرهخانه که زیر سقف واحدی قرار داشتند، و قسمت بالای آن خوابگاه بود، که به وسیله نردبانی به پایین متصل میشد. جای خواب هر فرد عبارت بود از جعبهای چوبی که کف آن را با برگ درختان مفروش کرده بودند. پنجره های این دیر از سر انسان بزرگتر نبود، و کف آن خاکی بود. خوراک رهبانان نباتی بود، جز بعضی مواقع که ماهی به دست میآوردند. در بساط آنها اثری از نان گندم و ادویه دیده نمیشد. شراب اندک بود، و این رهبانان، که عاشق بیقرار رستگاری اخروی بودند، درست مثل فیلسوفانی تغذیه میکردند که طالب عمری درازند، رهبانان خود مسئول تهیه غذای خویش بودند، و هر بار یکی از آنها به عنوان آشپز آستین بالا-میزد. به حکم نظاماتی که برنار وضع کرد، صومعه مجاز به خرید ملک نبود، فقط میتوانست صاحب چیزی باشد که کسی به دیر میبخشید. برنار آرزومند بود که دیر وی فقط آن قدر زمین داشته باشد که رهبانانش بتوانند با دست خویش و به کمکافزار سادهای در آن کشاورزی کنند. در آن دره ساکت، برنار و یاران روزافزون وی، در عین خموشی و رضایت، فارغ از «طوفان جهان» به کار اشتغال داشتند، بیشه ها را صاف میکردند، محصول میکاشتند و برمیچیدند، به ساختن اثاثه مورد نیاز میپرداختند، و هنگام ادای فرایض شرعی به دور هم گرد میآمدند تا بدون ارگ به خواندن «مزامیر» و سرودهای روحانی روز مشغول شوند. ویلیام آوسن تیری درباره پیروان برنار گفت: «هر قدر با دقت بیشتری آنها را مینگرم، بیشتر باورم میشود که اینها پیروان واقعی مسیحند... اندکی کمتر از فرشتگان، لکن به مراتب بالاتر از مردمان عادی.» آوازه شهرت این دیر مسیحی، که قرین صلح و استغنا بود، در اطراف پیچید، به طوری که دیر کلروو قبل از مرگ برنار هفتصد تن رهبان داشت. قطعا افراد در چنین محیطی احساس خوشبختی میکردند، زیرا تقریباً جمیع کسانی که از این واحه اشتراکی به سمت صدر دیر، اسقف، و دستیار به سایر نقاط جهان مسیحی روانه میشدند، به امید بازگشت به کلروو روز شماری میکردند. خود برنار، که بالاترین مقامات کلیسا به وی تفویض شد و به اشاره

پاپها به سرزمینهای فراوانی سفر کرد، همواره در اشتیاق آن بود که به حجره خویش در کلروو باز گردد تا آنکه، به گفته خودش، "دستهای کودکانم چشمان مرا بر هم گذارند، و جسد مرا در کلروو، پهلو به پهلو اجساد مسکینان، به خاک سپرند." برنار آدمی بود کمابیش با فراست، صاحب اعتقادی راسخ، و شخصیتی بسیار بارز و بدون تزلزل. وی ابداعتنایی به علوم یا فلسفه نداشت. در نظر او ذهن بشر ذره‌های آن قدر کوچک و ناچیز از عالم خلقت بود که امکان نداشت بتواند درباره آفرینش قضاوت کند، یا مدعی شناخت چنین پدیده‌های شود. وی از تفاخر ابلهانه فیلسوفان که درباره طبیعت، منشا، و سرنوشت عالم وجود و راجی میکردند در شگفت بود؛ از پیشنهاد آبلار که میگفت زمام ایمان را باید به کف عقل نهاد متوحش بود؛ و جدا با آرای مربوط به مکتب خرد گرایی مبارزه میکرد، زیرا این قبیل عقاید را جسارت و اهانتی به آفریننده کون و مکان میدانست. به جای آنکه در صدد شناختن عالم هستی برآید، ترجیح میداد که زبان درکشد و، مرهون الطاف الاهی، در پرتو معجزه مکاشفه گام بردارد. برنار کتاب مقدس را به عنوان کلام خداوندی قبول داشت، زیرا در غیر این صورت، به نظر وی، زندگی عبارت میشد از بیابان تاریکی پر از سرگردانی. هر قدر بیشتر به تبلیغ آن ایمان کودکانه میپرداخت، بیشتر اطمینان حاصل میکرد که این باید راه رسیدن به سر منزل حقیقت باشد. هنگامی که یکی از رهبانانش با وحشت تمام اذعان کرد که واقعا نمیتواند باور کند که کشیش بتواند حین مراسم قربانی مقدس نان را به جسم، و شراب را به خون عیسی مبدل سازد، برنار وی را شماتت نکرد، بلکه به وی دستور داد که، با وجود این، "برو و به کمک ایمان من در مراسم شرکت کن." وقایعنگاران ما را مطمئن میسازند که ایمان برنار به قدری سرشار بود که در روح آن راهب شکاک نفوذ کرد و نجات اخروی را برای وی مسلم ساخت. تنفر وی از بدعتگذارانی نظیر آبلار یا آرنالدو دا برشا به قدری بود، و به حدی در حق این قبیل افراد آزار روا میداشت، که مرگ آنها باری بر خاطرش نمیشست، زیرا این بدعتگذاران موجبات تضعیف کلیسا را فراهم میآوردند - و کلیسا، با تمام معایب و نواقصی که داشت، در نظر وی وسیله ابلاغ منویات عیسی بود. از طرف دیگر، وی میتوانست تقریبا با همان لطافتی که خاص مریم باکره بود، و او را با شور تمام پرستش میکرد، اشخاص را دوست بدارد. منقول است که دید دزدی را میبردند تا بر سر دارش کشند؛ برای رهایی وی دست به دامان کنت شامپانی زد و به وی وعده داد که آن مرد را به ادای کفاره‌های وادارد به مراتب شدیدتر از مرگی که یک لحظه به طول میانجامد.

برنار در محضر پادشاهان و پاپها به موعظه میپرداخت، لکن از دلالت روستاییان و شبانان دره خویش خشنودی بیشتری کسب میکرد. وی در برابر لغزشهای این قبیل مردمان ساده و سهلگیر بود، روش خود را برای آنها سرمشق میساخت، و در مقابل ایمان و عشقی که به آنها میداد، محبت توأم با خاموشی این جماعت را جلب کرد. برنار دینداری خود را به عالیترین مراحل ریاضت میرسانید، چنانکه آن قدر روزه میگرفت که پیر ارشدش

در سیتو مجبور بود به وی امر کند که روزه خود را بشکند. وی مدت سی و هشت سال تمام در حجره کوچک و تنگی در کلروو زندگی کرد که دارای بستری از گاه بود و، جز حفرهای در دیوار، هیچ جایی برای نشیمن نداشت. تمامی آسایش و مال و منال دنیوی در قیاس با خیال و نوید مسیح هیچ و پوچ بود. وی در همین باب به تصنیف چند سرود روحانی مبادرت ورزید که حاکی از کمال سادگی و لطافتی دلنشینند. از آن جمله است این ابیات: عیسایی که یاد شیرین تو دل را شادمانی واقعی میبخشد، ای که حضور تو شیرینتر از عسل و تمام شیرینیهاست.

هیچ نغمهای دلکشر، هیچ آوایی دلنشینتر، هیچ خیالی شیرینتر از عیسی فرزند خدا نیست.

عیسی، ای امید انسان توبه کار، چقدر نسبت به لابهگران مهربانی! چقدر نسبت به آنها که ترا میجویند احسان میکنی پس نسبت به آنها که ترا میبایند چه باید باشی

با وجود قوه تمیزی که برنار در صنایع لفظی داشت، به هیچ نوع زیبایی و ظرافتی اهمیت نمیداد، مگر آنکه جنبه معنوی داشته باشد. دستها را بر روی چشمان مینهاد تا مبادا دیدگانش از دیدن دریاچه های سویس بیش از اندازه به درک لذت نفسانی نایل آیند. صومعه وی از هرگونه تزینی جز شکل مسیح مصلوب عاری بود.

وی دیر کلونی را، برای مبالغ عظیمی که در راه معماری و تزین کلیساهای جامع خود صرف کرده بود، شماتت میکرد. میگفت: "کلیسا دیوارهای خود را با شکوه ساخته، و از مسکینان خود بکلی غافل ماندهاست.

سنگهای خود را به طلا میآراید، و کودکان خود را برهنه میگذارد. با سیم تیرهبختان دیدگان اغنیا را مسحور میسازد." وی شاکی بود از اینکه دیر عظیم سین-دنی، به عوض آنکه جایگاه مومنان بیریا باشد، پایگاه خیل بزرگی از شهسواران مسلح و مغرور شدهاست، و به همین سبب دیر مزبور را "پادگان، مدرسه شیطان، و لانه مشتی از دزدان" میخواند. سوژه، صدر دیر سن-دنی، که در عین فروتنی از این انتقادهای متأثر شده بود، به اصلاح قوانین کلیسا و رهبانان خویش پرداخت و هنوز در قید حیات بود که مورد ستایش برنار قرار گرفت.

اصلاح دیرها و جامعه های رهبانی که از کلروو سرچشمه گرفت، و بهبود سلسله مراتب روحانیت که بر اثر گماردن رهبانان برنار بر سر حوزه های اسقفی و اسقفی اعظم میسر شد، فقط جزئی از نفوذ این مرد عجیب بود که توقع هیچ چیز مگر قرص نانی نداشت، و آن نفوذ در عرض نیم قرن حیات وی در تمام شئون دستگاه روحانی ریشه دوانید و، در جمیع درجات، افراد را به انجام وظایف خود واداشت. هانری، برادر پادشاه فرانسه، به دیدن وی رفت؛

برنار مدتی با وی گفتگو کرد؛ همان روز هانری به حلقه رهبانان پیوست و در کلروو به ظرفشویی مشغول شد. وی به کمک موعظاتی چنان فصیح و آبدار که گویی تقریباً شعر بودند، قلوب کلیه شنوندگان خود را تسخیر میکرد؛ به وسیله نامه های خویش، که شاهکارهایی از دادخواستهایی آتشین بودند، شوراها، اسقفان، پاپها، و پادشاهان را تحت نفوذ قرار میداد؛ و از طریق مراوده های خصوصی، خط مشیهای کلیسا و حکومت را به طرز مطلوب معین میکرد، برنار هیچ گاه حاضر نشد که متصدی مقامی جز صدر صومعه باشد، لکن وی کسی بود که اشخاص را به مقام پاپی میرساند، یا از آن مقام عزل میکرد. سخن وی را با چنان عزت و احترامی میشنیدند که در مورد هیچ پاپی سابقه نداشت. وی ده-دوازده بار، به دعوت کلیسا، از گوشه عزلت کلروو بیرون آمد؛ هر بار وجودش برای انجام یک دیپلوماسی خطیر ضروری بود. هنگامی که دو گروه مخالف در آن واحد آناکتوس دوم و اینوکتیوس دوم را به رقابت با یکدیگر به مقام پاپی برداشتند (۱۱۳۰)، برنار از اینوکتیوس حمایت کرد. موقعی که آناکتوس رم را تصرف کرد، برنار وارد ایتالیا شد و، صرفاً با نیروی کلام و شخصیت خویش، شهرهای لومبارد را به طرفداری از اینوکتیوس به قیام واداشت. مردم که از بلاغت و پاکدامنی وی سرمست شده بودند، بر پایش بوسه زدند و جامه های وی را ریش ریش کردند تا هر تکهای را به عنوان یادگاری از آن معصوم برای اخلاف خود محفوظ دارند. سیل بیماران به سوی وی متوجه میلان شد، و مومنان مصروع و مفلوج و مبتلایان به دیگر بیماریها اعلام داشتند که همه به برکت لمس وی شفا یافته‌اند. هر بار که برنار از این قبیل سفرهای پیروزمندانه دیپلوماتیک خود به کلروو باز میگشت، برزگران از کشتزارها و شبانان از کوه ها نزد وی میآمدند، از او دعای خیر طلب میکردند، و پس دعای وی پاک و فارغ بال دوباره به سر کار خود بر میگشتند.

هنگامی که برنار در ۱۱۵۳ در گذشت، تعدا دیرهای سیستمسیان، که در سال ۱۱۳۴ (یعنی تاریخ فوت ستیون هاردینگ) از سی تجاوز نمیکرد، به سیصد و چهل و سه بالغ شد. آوازه تقدس و قدرت وی عده بیشماری را به فرقه جدید جلب کرد، چنانکه تا سال ۱۳۰۰ رویهمرفته شصت هزار نفر رهبان و ۶۹۳ صومعه مختلف داشت.

در قرن دوازدهم فرقه های دیر نشین دیگری نیز پدید آمدند. در حدود ۱۱۰۰، روبر د/ آربریسول فرقه رهبانان فونتوروو را در آنژو بنیاد نهاد. در ۱۱۲۰، قدیس نوربر از میراث هنگفت پدری صرف نظر کرد و در پرمونتره، واقع در نزدیکی لان، فرقه های را بنیاد نهاد که به پرمونستراتنسیین ۱ مشهور شده‌اند. در ۱۱۳۱، قدیس گیلبرت فرقه رهبانان سمپرینگم انگیزی را به تقلید از فونتوروو تشکیل داد که به گیلبرتیان مشهور

(۱) این فرقه مسیحی، که به دست قدیس نوربر در محل پرمونتره به سال ۱۱۱۹ تاسیس شد، تابع نظامات آوگوستینوسی بود، به این معنی که پیروان آن گوشت نمیخوردند، روزه میگرفتند، و مکلف بودند که مرتباً بدن عریان خود را در مقابل ضربات تازیانه قرار دهند. گاهی پیروان این فرقه را در فرانسه نوربرتینها نامیده‌اند. مدتها این جماعت با سیستمسیان رقابت میکردند، و امروزه جز نامی از ایشان باقی نمانده‌است -م.

شدند. در حدود ۱۱۵۰، برخی از زاهدان گوشه نشین اهل فلسطین نظاماتی را که قدیس باسیلیوس درباره گوشه نشینی وضع نموده بود اقتباس کردند و به نشر و ترویج آرای خویش در سراسر فلسطین پرداختند؛ هنگامی که فلسطین به تصرف مسلمانان در آمد، کرملیان به قبرس، سیسیل، فرانسه، و انگلستان کوچ کردند. در ۱۱۹۸، اینوکنتیوس سوم آیین نامه فرقه موسوم به تثلیثیون را تصویب کرد، و به آن فرقه ماموریت داد که کارش صرفاً تهیه فدیة و آزاد ساختن مسیحیانی باشد که به اسارت ساراسنها در میآیند. این فرقه ها که نام بردیم همه عاملی نجاتبخش و وسیلهای برای تصفیه و اعتلای مقام کلیسای مسیحی بودند.

شور اصلاح دیرها، که به دست قدیس برنار به اوج کمال رسید، با پیشرفت قرن دوازدهم به تدریج رو به کاهش نهاد. فرقه های جوانتر مقررات و نظامات سخت و شدید خود را تا حدود معقولی در عین امانت حفظ کردند، لکن در آن دوران پر جنب و جوش کمتر کسی را ممکن بود سراغ گرفت که بتواند مثل برنار از لذایذ زندگی پرهیز کند و به ریاضت تن در دهد. به مرور ایام، رهبانان فرقه سیسترسیان - حتن در خود کلروو، یعنی صومعه برنار - بر اثر هدایای مردم امیدوار غنی شدند؛ از آنجا که جماعتی از مردم اموال خود را در برابر "نان بخور و نمیری" به کلیسا و دیرها هبه میکردند، رهبانان بتدریج توانستند گوشت و مقادیر زیادی شراب را بر سر سفره خویش بیفزایند، و از این پس هر چه کارهای دستی بود به برادران عوام، یعنی افرادی غیر روحانی که ملبس به لباس رهبانانی و مکلف به رعایت نظامات صومعه شده بودند، محول کنند. چهار سال بعد از مرگ برنار، رهبانان وی گروهی از بردگان ساراسن را خریداری کردند؛ از راه فروش کالاهایی که به طور اشتراکی در چهار دیواری دیرها میساختند، تجارت عمده به هم زدند؛ و چون به واسطه مقام اجتماعی خویش از پرداخت عوارض نقلیه معاف بودند، دشمنی اصناف را برانگیختند. بر اثر بی نتیجه ماندن جنگهای صلیبی از وحدت ایمان کاسته شد، و به همان نسبت عده تازه واردین به دیرها تقلیل یافت و روحیه تمام فرقه های رهبانی متزلزل شد. لکن آرمان کهنسال زندگی به سیره حواریون عیسی در یک جامعه اشتراکی عاری از تملک فردی فراموش نشد، و اعتقاد به این امر که یک مسیحی حقیقی باید از ثروت و قدرت دوری جوید و با ثبات قدم همواره مرد صلح باشد، در اذهان هزاران نفر از مردمان بر جا ماند. در آغاز قرن سیزدهم مردی در میان رشته کوه های اومبریا در ایتالیا ظهور کرد که سادگی زندگی، پاکی، تقدس، و محبت وی چنان به این آرمانهای کهنسال مسیحی قوت بخشید که مردم بی اختیار گفتند نکند عیسی مسیح است که دوباره قدم به جهان نهاده است.

جووانی دی برنادونه، فرزند بازرگان متمکنی موسوم به سرپیترو دی برنادونه، که با سرزمین پرووانس داد و ستد فراوانی داشت، به سال ۱۱۸۲ در آسیزی به دنیا آمد. پدرش هنگام توقف در پرووانس عاشق دختری فرانسوی موسوم به پیکا شده و او را به همسری گرفته و با خود به آسیزی آورده بود. هنگامی که وی از سفر دیگری از پرووانس بازگشت و دریافت که زنش پسری زاییده‌است ظاهراً، به احترام زنش، نام او را به فرانچسکو، همان فرانسیس، تغییر داد. این کودک در یکی از زیباترین نواحی ایتالیا بزرگ شد و تا عمر داشت، هرگز ذره‌ای از محبتش نسبت به مناظر دلکش و آسمان شفاف کوهپایه‌های اومبریا کاسته نشد. وی دو زبان ایتالیایی و فرانسوی را از پدر و مادر، و زبان لاتینی را از کشیش محله یاد گرفت، و جز این تحصیل مرتبی نکرد. دیری نیاید که وی در کسب پدر شریک شد، لکن سرپیترو را مایوس کرد، زیرا در خرج کردن پول به مراتب چالا-کتر بود تا در به دست آوردن آن. فرانسیس در موطن خویش غنیرین و دست و دل بازرترین جوانها بود. به همین سبب دوستان دورش را گرفتند، بر سر خوان و در بادهگساری با وی انباز شدند، و در خواندن آوازه‌های تروبادورها با وی هماواز گشتند. در این ایام گهگاهی فرانسیس جامه‌هایی بر تن میآراست که اختصاص به مینسترلها داشت. جوانکی بود نیکو منظر، با گیسوان و چشمانی سیاه، صورتی گشاده، و صدایی دلنواز. اشخاصی که تذکره احوال جوانی وی را نگاشته‌اند با تاکید بیان میدارند که هیچگونه آمیزشی با جنس مخالف نداشت، و در واقع فقط دو نفر زن را به چشم میشناخت، لکن مسلم است که این ادعا نشانه بیانصافی در حق فرانسیس است. احتمال دارد که در آن سالها، یعنی سنین رشد، وی از پدرش شمهای درباره بدعتگذاران آلییگایی و والدوسیان جنوب فرانسه، و بشارت آنها به فقر انجیلی شنیده باشد.

فرانسیس در سال ۱۲۰۲ به سپاهیان آسیزی در جنگ با پروجا پیوست، به اسارت در آمد، و یک سالی را در گوشه عزلت به تفکر پرداخت. در سال ۱۲۰۴ وی به عنوان داوطلبی به لشکریان پاپ اینوکنتیوس سوم پیوست. هنگامی که در سپولتو به بیماری تب در بستر افتاده بود، به خیال خودش صدایی شنید که میگفت: "چرا مولا را میگذاری و خدمت بنده را میکنی امیر را رها میکنی و فرمان رعیتش را گردن مینهی" وی پرسید: "خداوندا میخواهی چه

(۱) آنچه درباره فرانسیس به جا مانده است تا حدودی جنبه تاریخی دارد و مقداری هم افسانه‌است از آنجا که این افسانه‌ها همه از شاهکارهای ادبی قرون وسطی میباشند، ما برخی از آنها را در این مبحث آورده‌ایم و در هر مورد صریحاً این نکته را تذکر داده‌ایم تا برای خواننده هیچ شکی باقی نماند. قسمت بیشتر مطالبی که زیر عنوان "فیورتی" یا "گل‌های کوچک قدیس فرانسیس" و همچنین "آینه کمال" ضبط شده است، جنبه افسانه دارد، و ما چندین جا از این دو مجموعه مطالبی نقل کرده‌ایم و لازم است که خواننده از این موضوع آگاهی داشته باشد.

کنم ” ندا آمد: “به زاد بومت بازگرد. در آنجا به تو گفته خواهد شد که باید به کدامین عمل مبادرت ورزی.” فرانسیس خدمت لشکری را ترک گفت و به آسیزی بازگشت. اینک علاقه‌اش به کسب و کار پدر به مراتب کمتر از سابق و به دین بیش از پیش شده بود. در نزدیکی آسیزی نمازخانه محقری قرار داشت که آن را نمازخانه سان دامیانی مینامیدند. در فوریه ۱۲۰۷، هنگامی که فرانسیس مشغول عبادت در آنجا بود، به خیالش رسید که عیسی از محراب نمازخانه با وی به تکلم در آمده و مابقی عمر و جان وی را به عنوان موقوفه‌ای در راه حق میپذیرد. از آن لحظه به بعد احساس کرد که وی خود را وقف زندگی جدیدی کرده‌است بیدرنگ هر چه نقدینه با خود داشت به متولی نمازخانه سپرد و به خانه شتافت. روزی در راه به یک جذامی برخورد و از دیدن وی با اشمئزاز روی در هم کشید و راه خود را کج کرد. لکن چند لحظه‌ای بعد، به خاطر این نقض عهدی که با مسیح کرده بود، پشیمان شد، بازگشت، کیسه خود را در دست جذامی خالی کرد و دست او را بوسید. از زبان خود فرانسیس حکایت میکنند که این عمل به منزله سرآغازی در زندگی معنوی او بود. از آن پس بارها به دیدن مساکن جذامیان میرفت و به ایشان خیرات و مبرات میداد.

اندکی پس از این واقعه، وی چند روزی را در خود نمازخانه یا حول و حوش آن گذرانید، و ظاهراً لب به خوراک آشنا نکرد. هنگامی که بار دیگر به آسیزی بازگشت، لباسهایش چنان پاره پاره و خودش آنقدر نحیف، فرسوده، رنگپریده، و پریشان احوال شده بود که کودکان شیطان در میدان عمومی شهر، از دیدن قیافه وی فریاد میزدند: “آهای دیوانه! آهای دیوانه!” در آنجا بود که پدرش وی را پیدا کرد، فرزند ابله خواند، او را کشان کشان به خانه برد، و در دولابچه‌های زندانی کرد. همین که مادرش او را آزاد کرد، فرانسیس با شتاب راه نمازخانه را در پیش گرفت. پدرش که از جریان آگاه شد، خود را به فرزند رسانید و زبان به ملامتش گشود که با کردار خویش خانواده را مضحکه خاص و عام ساخته و در ازای آنهمه پولی که در راه تربیتش صرف شده‌است، به جایی نرسیده است، و به او حکم کرد که شهر را ترک گوید. فرانسیس که تمام مایملک شخصی خود را به قصد کمک به نمازخانه فروخته بود، پولش را تسلیم پدر کرد، لکن پسری که اکنون خود را از آن مسیح میدانست دیگر نمیتوانست فرامین پدر را اطاعت کند. مرافعه پدر و پسر به دادگاه اسقف در میدان سانتاماریا مادجوره کشیده شد. در حالی که خلقی نظاره میکردند، فرانسیس با فروتنی در محضر اسقف حاضر شد. این همان جلسه دادرسی بود که قلم نقاش معروف ایتالیایی، جوتو، آن را روی تابلوی زیبای خود جاودانی ساخت. اسقف سخنان فرزند را شنید و به وی امر کرد که تمام مایملک خود را تحویل پدر دهد. فرانسیس به اتاقی در کاخ اسقف خزید، و دیری نگذشت که لخت مادر زاد بازگشت و البسه خود را، که در هم پیچیده بود، با چند سکه باقیمانده در برابر اسقف نهاد و گفت: “تا این لحظه من پیترو برنادونه را پدر خود میخواندم، لکن اکنون مایلم به خدمت خدا قیام کنم. به همین

سبب است که من این پول ... و همچنین پوشاکم و هر چیزی را که از وی داشتم به وی مسترد میدارم، زیرا از این پس میل دارم که هیچ نگویم مگر "پدر ما، که در آسمانی." در حالی که اسقف بدن عریان و لرزان جوان را با طیلان خود میپوشانید، برنادونه آن لباسها را برداشت و به خانه بازگشت. فرانسیس بار دیگر متوجه نمازخانه سان دامیان شد، برای خویشتن جامهای به سبک مردان تارک دنیا دوخت، برای سد جوع خانه به خانه به دریوزگی پرداخت، و با دست خود شروع به مرمت آن نمازخانه ویران کرد. چند تن از ساکنان شهر نیز به یاری وی شتافتند، و همچنانکه به کار اشتغال داشتند، در تسبیح خدا با هم آوازخوانی میکردند.

در فوریه سال ۱۲۰۹، هنگامی که فرانسیس در مراسم قداس شرکت جست ناگهان از شنیدن آیاتی که کشیش در باب اندرزه‌های عیسی به حواریون خویش از روی انجیل میخواند حالش دگرگونه شد. آن آیات چنین بودند:

و چون میروید موعظه کرده، گوئید که ملکوت آسمان نزدیک است؛ بیماران را شفا دهید، ابرصان را طاهر سازید، مردگان را زنده کنید، دیوها را بیرون نمایید، مفت یافته‌اید، مفت بدهید؛ طلا یا نقره یا مس در کمرهای خود ذخیره نکنید؛ و برای سفر توشهدان یا دو پیراهن یا کفشها یا عصا برنارید، زیرا که مزدور مستحق خوراک خود است. ("انجیل متی" : ۱۰. ۷۱۰) به یک باره فرانسیس پنداشت که این کلمات از زبان خود مسیح جاری میشود و او را مخاطب قرار داده است.

مصمم شد که آن عبارات را مو به مو اطاعت کند، به عبارت دیگر صاحب هیچ چیز نباشد، و به موعظه مردمان برای نیل به ملکوت آسمانی مشغول شود. عزم خود را جزم کرد که ۱۲۰۰ سالی از فراز قرون به عقب بازگردد، و پرده‌های ابهامی را که به دور عیسی مسیح تنیده شده بود، بدرد. و زندگی خود را به سیره آن موجود ملکوتی از نو پی ریزد.

با این اندیشه، بهار آن سال، فرانسیس که پیه طعنه‌ها و ریشخندهای مردم هرزه‌گوی را بر تن مالیده بود، در میان میدانهای شهر آسیزی و شهرهای نزدیک به تبلیغ تعالیم مسیح و دعوت مردم به فقر پرداخت. از آنجا که وی از دست بی بند و باری مردم در کسب مال، یعنی صفت ممیز آن عهد، به ستوه آمده و از تشریفات و تجمل زندگانی پاره‌های از روحانیان منزجر شده بود، خود ثروت را به عنوان دام ابلیس و لعنت مطرود دانست، و به پیروان خود دستور داد که پول را با همان دیده حقارت نگرند که تپاله‌را، و از عموم مردان و زنان دعوت کرد که هر چه دارند بفروشند و در راه ضعف‌بذل کنند. گروه‌های کوچکی از مردمان با شگفتی و تحسین به موعظت وی گوش فرا میدادند، لکن اکثرا او را سفیهی عاشق عیسی میشمردند و بی اعتنا دنبال کار خود میشتافتند. اسقف نیکو سیرت آسیزی، به وی تذکر داد که "طرز زندگی تو، بدون هیچ گونه علقه مالکیت، به نظر من بسیار نامطوبوع و شاق است." جواب فرانسیس به این سخن اسقف آن بود که: "عالیجناب، اگر همگی ما از مال دنیا نصیبی داشته باشیم، برای

مدافعه از آن اموال نیازمند به اسلحه خواهیم بود. ” قلوب پاره‌های مردمان از صداقت وی به تپش در آمد.

دوازده تن مرد حاضر شدند از تعالیم وی پیروی کنند. فرانسیس با آغوش باز ایشان را پذیرفت و اندرزی را که عیسی به حواریون خود داده بود - و در فوق مذکور افتاد - شعار و دستور العمل آنها ساخت. این گروه برای خویش جامه‌هایی قهوه‌ای رنگ دوختند، و از شاخه‌ها و برگ‌های درختان غرغه‌هایی ساختند. همه روزه فرانسیس و یارانش، که از سنت قدیمی رهبانیت، یعنی گوشه‌نشینی دست شسته بودند، پای پیاده و بی آنکه پوشیزی در تملک داشته باشند، برای هدایت مردم به اطراف و اکناف رو مینهادند. گاهی چند روزی از انظار غایب بودند و در انبارهای علوفه یا در مریضخانه‌های جذامیان یا در زیر سقف هشتی کلیساها میخفتند، و هنگامی که مراجعت میکردند، فرانسیس پای آنها را شستشو میداد و به ایشان خوراک میداد.

پیروان فرانسیس حین برخورد با یکدیگر، و وقتی به هنگام سفر به کسی برمی خوردند، به شیوه کهنسال مشرق زمینی، عبارت “سلام خدا بر تو” را به عنوان درود به کار میبردند. هنوز پیروان این فرقه را فرانسیسیان نمیخواندند؛ افراد این جمعیت خود را فراترس مینورس یا “فرایارهای کهنتر” مینامیدند. از این نظر فرایار (برادر) بودند که با کشیشان عادی تفاوت داشتند، و بدین جهت خود را کهنتر یا اصغر میخواندند که معتقد بودند کهنترین غلامان در گاه مسیحند؛ هرگز برای خود قدرت عالتر قایل نمیشدند، بلکه فرمانبردار اوامر مقامات بالاتر بودند. هر فرایار مکلف بود که اوامر کشیشان را، ولو در مقام بسیار نازل و کوچک باشند، اطاعت کند، و در برخورد با هر کشیشی دست وی را ببوسد. از اولین افراد فرقه فرانسیسیان عده بسیار معدودی دارای رتبه‌های مقدس شدند؛ خود فرانسیس هیچ‌گاه مقامش از یک نفر شماس بالاتر نبود؛ پیروان این فرقه در اجتماع کوچک خودشان به خدمت یکدیگر قیام میکردند و به کارهای دستی میپرداختند، کسی که تن پرور بود، آن قدرها در چنین محیطی دوام نمیآورد. افراد را از اشتغال به تحصیل علوم و حکمت دلسرد میکردند. خود فرانسیس هیچ‌گونه برتری برای معلومات غیر مذهبی قایل نبود مگر گرد آوردن مال یا کسب قدرت، و میگفت: “آن برادران من که در پی میل به کسب دانش روانند، در روز جزا، خود را تهیدست خواهند دید.” وی تاریخ‌نویسان را به باد ملامت میگرفت که خودشان هیچ‌کار خطیری انجام نمیدهند، لکن برای ضبط کارهای خطرناک دیگران به افتخارات نایل میآیند. سالیان دراز پیش از آنکه گفته کوتاه گوته درباره گفتار بی کردار - دانشی که به عمل نینجامد بیهوده است - رواج یابد، فرانسیس میگفت: “آدمی را فقط آن قدر دانش است که به موقع عمل گذارد.” هیچ‌یک از پیروان فرقه حق تملک کتابی، حتی کتاب دعایی را نداشت. در هنگام ایراد موعظت میتوانستند علاوه بر کلام عادی، از آواز نیز استفاده کنند. فرانسیس حتی آنها را مجاز ساخته بود که به تقلید مغنیان غزلسرای عهد با نغمه سرایی مردم را سرگرم سازند و “خنیانگران خدا” شوند.

گاهی مردم فرایارهای رهبان را ریشخند میکردند، آنها را کتک میزدند، و حتی تنپوش آنها را میربودند.

نصیحت فرانسیس به ایشان آن بود که هیچ گونه مقاومتی نشان ندهند. در بسیاری موارد، این گونه افراد لامذهب از بی اعتنایی فوق بشری رهبانان به نخوت و مال دنیا متحیر میشدند، طلب بخشایش میکردند و اموال دزدی را به آنها مسترد میداشتند. معلوم نیست که نمونه ذیل از کتاب گلهای کوچک قدیس فرانسیس جنبه تاریخی دارد یا افسانه است، لکن هر چه باشد، معیار خوبی است از تقدس آمیخته به وجدی که از خلال تمام احوالات این قدیس بزرگ میترود: یکی از روزهای زمستان، هنگامی که فرانسیس از پروجا بیرون میرفت و به سختی از شدت سرما متالم بود، گفت: "ای برادر لئو، هر چند که فرایارهای کهنتر سرمشق نیکویی از تقدس و تهذیب اخلاقند، معالوصف با سعی تمام بنگار و ضبط دفتر کن که خوشی واقعی را نباید در میان افراد این فرقه جستجو کرد" و فرانسیس اندکی دیگر راه سپرد، و گفت: "ای برادر لئو، حتی اگر فرایارهای کهنتر کور را بینا، کج را راست، اجنه را دفع، کر را شنوا، و لنگ را معالجه کردند ... و کسانی را که چهار روز در خاک خفته بودند حیات بخشیدند - باز هم بنویس که خوشی واقعی هرگز در میان ایشان پیدا نمیشود." و وی اندک مدتی راه در نوردید، و آنگاه به صدای بلند آواز داد که: "ای برادر لئو، اگر فرایارهای کهنتر به جمیع زبانها و علوم کتب مقدس آشنا شدند و به برکت این دانستنیها توانستند نه فقط از وقایع آینده خبر دهند، بلکه از روی مافیالضمیر و اسرار نفس پرده بردارند - بنویس که شادمانی واقعی آنجا نیست." ... باز اندکی فراتر رفت، و دوباره آواز برداشت که: "ای برادر لئو، حتی اگر برادر فرایارهای کهنتر چنان در موعظه استاد شدند که قادر بودند همگی کفار را به پیروی از آیین عیسی وادارند - بنویس که خوشی واقعی در این نیست." و هنگامی که دو فرسنگ راه بر این نمط سخن گفته شد، برادر لئو پرسید: "پدر، تو را به نام خداوند سوگند، به من باز گو که خوشی واقعی را در کجا توان یافت" و فرانسیس پاسخ داد: "هنگامی که ما به نمازخانه مریم مقدس فرشتگان [که در آن موقع صومعه فرقه فرانسیسیان در آسیزی بود] میرسیم، و سراپا خیس از باران، یخ بسته از فرط سرما، آلوده به گل و لای، و در رنج از شدت گرسنگی، حلقه بر در میکوبیم و دربان خشمگین میآید و میگوید: "کیستید"، و ما جواب میدهیم: "دو تن از برادران شماییم"، و او پاسخ میدهد: "دروغ میگویید، شما دو نفر شیادید که به هر طرف روان میشوید، مردم را میفریبید، و صدقات فقرا را میدزدید، پی کار خود روید!" و در را به روی ما نمیگشاید و ما را تمام شب در میان باران و برف گرسنه و سرد به جا میگذارد، آنگاه ما با شکیبایی این ستم را بر خود هموار سازیم ... بی آنکه شکایتی یا ندهای کنیم، و با کمال محبت و در عین فروتنی باور داریم که خداوند است که دربان را سد راه ما کرده است - ای برادر لئو، بنویس خوشی واقع در آنجاست؛ و اگر ما مصرانه همچنان حلقه بر در زنیم، و او بیرون آید و با خشم ما را از در براند، به ما دشنام دهد و بر گونه های ما تفت کند، و بگوید: "دور شوید ای دزدان نابکار!" و اگر این عتاب را ما با محبت و شمع تحمل کنیم - بنویس، ای برادر لئو، که این است خوشی واقعی؛ و اگر ما، جان به لب از سرما و گرسنگی، بار دیگر بر در کوبیم و با سرشک فراوان تمنا کنیم که به خاطر عشق به خدا در را بگشاید، و او ... با چماقی کلفت و گره دار بیرون آید و باشلقهای ما را بگیرد و ما را بر زمین افکند، در برف بغلتاند، و با آن چماق سنگین تمام استخوانهای ما را بکوبد، و ما، به یاد آلام مسیح سعید، به خاطر عشق او، این همه را با روی گشاده

و حلم تحمل کنیم، - بنویس، ای برادر لئو، که در اینجا و در چنین حالی است که خوشی واقعی را جستهایم." یاد سبکسریهای اوان دوره جوانیش یک نوع حس گناهکاری بر وجودش مستولی میساخت که مدام او را معذب میداشت، و اگر مندرجات کتاب گلهای کوچک قدیس فرانسیس را مناط اعتباری باشد، وی گاهی متحیر بود که آیا خداوند هرگز گناهانش را خواهد بخشید یا نه. همین کتاب حکایت دلنشینی دارد به این مضمون که در اوایل پیدایش فرانسیسیان چون کتاب دعایی وجود نداشت که از روی آن به خواندن دعاها و انجام فرایض پردازند، فرانسیس در حال مناجاتی ساخت در توبه، و به برادر لئو، یکی از رهبانانی که در سفر و حضر ندیم وی بود، دستور داد که آن عبارات را یکی یکی بعد از وی تکرار کند. هر جمله‌های حاوی کلماتی بود دال بر گناهکاری فرانسیس، و هر دفعه که لئو میرفت آن عبارات به تقلید از پیر خود تکرار کند، متوجه میشد که در عوض میگوید: "رحمت خدا بی پایان است." در موردی دیگر، هنگامی که فرانسیس دوره نقاهت بیماری تب چهار روزه را میگذرانید، دستور داد که وی را عریان به محوطه بازار شهر آسیزی ببرند، و به یکی از برادران رهبان حکم کرد که در ملا عام کاسهای پر از خاکستر بر صورت او ریزد، و خطاب به مردم گفت: "شما میپندارید که من مردی مقدسم، لکن من در حضور خداوند و شما اقرار میکنم که در بیماریم، گوشت و آشی که از گوشت پخته بودند، خوردهام." مردم بیش از پیش به پاکدامنی وی معتقد شدند. برای هم شرح میدادند که چگونه رهبان جوانی عیسی و مریم عذرا را مشغول گفتگو با فرانسیس دیده بود. معجزات فراوانی به وی نسبت میدادند، بیماران و افرادی را که شیطان به جسمشان رفته بود، برای شفا نزد وی میآوردند.

دستگیری او از مستمندان افسانه شد. وی محال بود بتواند دیگران را فقیرتر از خویش ببیند. به قدری جامه های خود را از تن در میآورد و به رهگذران بینوا میبخشید، که مریدانش به زحمت میتوانستند او را دایما با تنپوش نگاه دارند. در کتاب آینه کمال که محتملا افسانه‌هاست روایت شده است که زمانی :

چون وی از سینا مراجعت میکرد، در ضمن راه به مرد فقیری برخورد و به راهبی که همراهش بود گفت: "ما باید این ردا را به صاحبش مسترد داریم، زیرا این فقط به عنوان امانتی در نزد ما بود تا به آدمی فقیرتر از خود برسیم، ... اکنون اگر آن را به کسی که نیازمندتر از ماست نسپاریم، در نامه اعمال ما، آن را در حکم سرقتی به حساب خواهند آورد."

عشق وی آن قدر بیکران بود که از ابنای بشر گذشته، شامل حال جانوران، گیاهان، و حتی جمادات هم میشد.

در کتاب آینه کمال از قول وی روایتی شده است که صحت آن معلوم نیست، و به هر حال یک نوع مقدمهای است برای قطعهای که بعدها فرانسیس به اسم مزموور آفتاب تصنیف کرد: صبحگاهان چون آفتاب برآید، همه کس باید خدا را سپاس گزارد، که آن را برای تمتع ما خلق فرمود ... هنگامی که شب در میرسد، همه کس باید به سبب وجود برادر آتش

خدا را شاکر باشد، که نور آن دیدگان ما را منور میشود، زیرا همگی در حکم نابینایانیم و خداوند به کمک این دو، که برادران ما، دیدگانمان را روشن میسازد.

به قدری مفتون آتش بود که از خاموش کردن شمع اکراه داشت، زیرا معتقد بود که ممکن است شمع به خاموش شدن معترض باشد. نسبت به هر موجود زنده‌ای یک نوع بستگی و قرابت احساس میکرد. میخواست از امپراطور (فردریک دوم، که علاقه وافری به کشتار پرندگان داشت) استدعا کند، و به وی بگوید که: "به خاطر عشقی که به خدا و به من داری، قانونی وضع کن تا هیچ کس نتواند چکاوکها را که خواهران ما، بگیرد، یا بکشد، و یا به آنها آزاری رساند." و نیز مقرر فرما که کلیه فرمانداران یا حکام شهرها و خوانندان قصرها و دهکده‌ها افراد را موظف کنند که همه ساله در روز عید میلاد مقداری دانه در بیرون شهرها و حصارهای خود بریزند تا آنکه خواهران ما، چکاوکها و دیگر پرندگان، بی قوت نمانند." و همچنین حکایت کرده‌اند که روزی فرانسیس به جوانی برخورد که چند قمری را به دام انداخته بود و برای فروش به بازار میبرد. قدیس، جوان را تشویق کرد که آن پرندگان را به وی بسپارد، و خود لانه‌های برایشان ترتیب داد تا "آنکه متمر ثمر گردند و زاد و ولد کنند." قمریان حکم پیر را به خوبی اجابت کردند، و در نزدیکی صومعه با محبت وافری نسبت به دیر نشینان میزیستند و گاهی ریزه‌های خورش آنان را از سر سفره برمیچیدند. درباره عشق وی به پرندگان افسانه‌های زیادی به وجود آمده‌است. یکی از اینها اجابت میکرد که چگونه، بین راه کانورا و بوانیا، فرانسیس خطاب به "خواهران کوچکم، پرندگان" موعظه میکرد و "آنهايي که بر سر شاخه‌ها بودند پایین می‌آمدند تا سخنان وی را بشنوند." و ساکت بر جای میماندند تا قدیس فرانسیس موعظه خود را تمام کند.

خواهران کوچکم، پرندگان، شما بسیار مرهون خداوند، آفریدگار خویش میباشید، و همواره باید سپاسگزار وی باشید زیرا خداوند به شما جامه‌هایی دو لایی و سه لایی عطا فرموده‌است. به شما آزادی بخشیده است تا هر جا بخواهید بروید. ... از اینها گذشته، شما نه میکارید و نه میدروید، و خداوند به شما قوت می‌رساند. شما را از رودخانه‌ها و چشمه‌ها سیراب میسازد. کوهستانها و دره‌ها را پناهگاه شما ساخته‌است. به شما درختان بلند را داده است تا در آنجا لانه‌های خود را بنا کنید. به همان اندازه که قادر به رشتن یا دوختن نیستید، خداوند به شما و کودکان پو شاک بخشیده‌است. ... پس، خواهران کوچکم، من، از گناه حق ناشناسی بر حذر باشید، و همواره سعی کنید تا شکر خداوند را به جا آورید.

دوتن از فرایارها، جیمس و ماسیو، ما را خاطر جمع می‌سازند که پرندگان با حرمت تمام سر تعظیم در برابر فرانسیس خم کردند، و تا وی دعای خیر در حقشان نکرد، حاضر نشدند وی را ترک گویند. کتاب فیورتنی یا گلهای کوچک قدیس فرانسیس، که این داستان برگرفته شده از آن است، نسخه ایتالیایی مفصلتری از کتاب لاتیینی آکتوس بئاتی فرانکیسکی (کرامات فرانسیس)

(۱۲۲۳) است. این قصص در احوال و مکارم فرانسیس بیشتر جنبه ادبی دارد تا حوادث تاریخی، لکن از نظر نقد ادبی از جمله جالبترین تصنیفات عصر ایمان است.

چون به فرانسیس توصیه شده بود که برای تاسیس یک فرقه مذهبی محتاج به اجازه پاپ است، در سال ۱۲۱۰ وی به اتفاق دوازده تن مرید خویش متوجه رم شد، و تقاضای خود و مریدان را به حضور اینوکتیوس سوم عرضه داشت. آن پاپ بزرگ با ملایمت به ایشان تجویز کرد که دست نگاه دارند تا مرور ایام ابتدا عملی بودن تعالیم آن فرقه را به ثبوت رساند. اینوکتیوس گفت: “فرزندان عزیزم، به نظر من زندگی شما بی اندازه سخت است. میبینم که در واقع شوری عظیم در سر دارید ... لکن من باید ملاحظه احوال کسانی را بکنم که بعد از شما میآیند، تا مبادا روش زندگی شما از حیثه قدرت آنها بیرون باشد.” فرانسیس اصرار ورزید، و پاپ سرانجام در برابر تقاضای وی تسلیم شد - به عبارت دیگر، قدرت مجسم در برابر ایمان مجسم سر فرود آورد.

پیروان وی وسط سر را به سبک دیگر رهبانان تراشیدند و خود را مکلف به رعایت یک سلسله مراتب کر دند، و از بندیکتیان کوه سوبازیو، واقع در نزدیکی آسیزی، نمازخانه موسوم به “مریم مقدس فرشتگان” را برای پرستشگاه پذیرفتند. این نمازخانه به قدری کوچک بود (درازی آن از چند متر تجاوز نمیکرد) که به پورتیونکولا یا “بخش کوچک” موسوم شد. در اطراف آن رهبانان برای خویش کلبه‌هایی ساختند، و این کلبه‌ها بود که اولین صومعه نخستین فرقه فرانسیسیان را تشکیل داد.

از این پس نه فقط اعضای جدیدی به فرقه نوبنیاد پیوستند، بلکه قدیس مزبور از این خوشحال بود که دختر هجده ساله متمکنی به نام کلارا دی سکینی از وی رخصت میخواست تا دومین فرقه قدیس فرانسیس را برای زنان (۱۲۱۲) بنیاد نهد. این دوشیزه، پس از ترک خانه، عهد کرد که در عین فقر، پاکدامنی، و اطاعت زندگی کند. سرپرست یک صومعه فرانسیسیان شد که در اطراف نمازخانه سان دامیانی برای راهبه‌ها پی افکنده شد.

در سال ۱۲۲۱، سومین فرقه قدیس فرانسیس (مشهور به گروه سوم) تشکیل شد. اعضای فرقه اخیر از آن دسته عوامی بودند که در عین تمایل به زندگی در “دنیا”، میخواستند تا حداکثر امکان از نظامات فرانسیسیان پیروی کنند (بی آنکه خود را کاملاً مکلف به رعایت آن قواعد کرده باشند) و ضمناً هم علاقه داشتند در کارهای دستی و امور خیریه به فرقه‌های اولی و دومی کمک برسانند.

اکنون عده روز افزون افراد فرقه‌های فرانسیسیان سبب انتشار آرا و تعالیم آنها به شهرهای اومبریا (۱۲۱۱) و بعداً به دیگر شهرستانهای ایتالیا شد. این جماعت بدعتی با خود نیاورده بودند، لکن آنچه از الاهیات در مقام موعظه میگفتند بسیار اندک بود - نکته مهمتر آنکه مبلغان فرانسیسیان از شنوندگان خود توقع همان پاکدامنی، فقر، و اطاعتی را که شعار خودشان بود نداشتند. میگفتند: “از خدا بترسید و او را حرمت نهدید، تسبیح گوید و ستایش کنید. ... توبه کار باشید ... زیرا میدانید که ما بزودی خواهیم مرد ... از شر پرهیزید و در راه خیر پویا باشید.”

مردم ایتالیا این گونه سخنان را بارها شنیده بودند، لکن کمتر از زبان افرادی که تا این درجه صداقتشان عیان باشد. انبوه خلابیق در مجلس موعظه آنها گرد میآمدند؛ مردم یکی از دهات کوهپایه اومبریا، همینکه شنیدند قدیس فرانسیس متوجه دهکده آنهاست، دسته جمعی، از کوچک و بزرگ، با دسته های گل و علم، در حال آواز خوانی به استقبال آنها شتافتند. در سینا، فرانسیس شهر را گرفتار یک جنگ داخلی دید. موعظه وی سبب شد که گروه های متخاصم به پای وی افتادند و به تشویق وی چند صبحی دشمنی دیرین را فراموش کردند. ضمن این گونه سفرها در ایتالیا بود که فرانسیس به عارضه تب نوبه مبتلا و به همین علت دچار مرگی نا بهنگام شد.

با اینهمه، فرانسیس، که از توفیق خویش در نواحی مختلف ایتالیا دلگرم شده بود و چندان اطلاعی درباره اسلام نداشت، مصمم شد که به سوریه سفر کند تا مگر مسلمانان و حتی سلطان اسلامی آن دیار را به قبول آیین مسیح وادارد. در سال ۱۲۱۲، از یکی از بنادر ایتالیا به قصد سوریه در کشتی نشست، اما طوفان کشتی را به ساحل دالماسی راند، و فرانسیس ناگزیر شد به ایتالیا باز گردد، از طرف دیگر، گفته شده است که چگونه "آن قدیس، پادشاه بابل را پیرو کیش عیسی گردانید." نیز روایت دیگری که محتملا جنبه افسانه دارد حاکی است که در همان سال، فرانسیس به اسپانیا رفت تا مورهای آن سرزمین را مسیحی کند، لکن هنگام ورود چنان بیمار شد که مریدانش ناگزیر شدند او را به آسیزی باز گردانند. روایت مشکوک دیگری حاکی از آن است که به مصر رفت و از میان لشکریانی که در دمیاط با صلیبیون میجنگیدند بی هیچ گزندی عبور کرد و به پادشاه مسلمان پیشنهاد کرد که حاضر است از میان آتش گذر کند و هیچ آسیبی نبیند، به شرط آنکه پادشاه و عموم لشکریانش پیرو آیین مسیح شوند، لکن پادشاه قبول نکرد، و به فرمان وی قدیس فرانسیس را به سلامت روانه اردوی مسیحیان کردند. فرانسیس، که از دیدن قتل عام فجیع مسلمانان به دست سربازان سپاه عیسی در فتح دمیاط منزجر شده بود، دلشکسته و رنجور به ایتالیا مراجعت کرد. منقول است که در سفر مصر چشم دردی بر عارضه تب نوبه وی افزوده شد، و به همین علت بود که در سالهای آخر عمر تقریبا او را از نعمت بینایی محروم کرد.

در ضمن غیبتهای طولانی آن قدیس، عده پیروانش سریعتر از آن رو به فزونی نهاد که به صلاح و صرفه فرقه وی بود. آوازه شهرتش سبب گرویدن افرادی به فرقه فرانسیسیان شد که بدون غور و تأمل لازم سوگند وفاداری یاد میکردند. برخی بعد از این شتابزدگی خود پشیمان شدند، و عدهای شکایت کردند که نظامات فرقه وی بسیار شدید است. فرانسیس به اکراه گذشتهایی نشان داد. همچنین بی شک توسعه فرقه و تجزیه آن به شعب مختلفی که در اطراف کوهپایه های اومبریا پراکنده بود، حضور ذهن و کاردانی زیادی در اداره امور میخواست که هرگز از عهده یک صوفی گوشه نشین ساخته نبود. در خبر است که یک بار چون رهبانی از دیگری نزد وی بدگویی کرد، فرانسیس وی را امر به خوردن یک تکه سرگین الاغ داد تا زبانش دیگر میل به زشتگویی نکند.

رهبان مزبور حکم پیر را اطاعت کرد، لکن یاران وی از مجازات بیشتر منزجر شدند تا از خود تقصیر. در ۱۲۲۰، فرانسیس از رهبری فرقه دست شست و به پیروان خویش دستور داد که دیگری را به سمت صدر جمعیت خویش برگزینند، و از آن پس خود مثل یک رهبان عادی به گوشه عبادت خزید؛ لکن، یک سال بعد، که از مشاهده سیستمهای مجددی که در نظامات اولیه (مورخ ۱۲۱۰) فرقه پریشان خاطر شده بود، مقررات جدیدی را تنظیم کرد که به "عهد" فرانسیس اشتهار دارند. غرض وی از این کار آن بود که رهبانان فرقه خویش را به رعایت کامل سوگند فقر وادارد، و مانع از آن شود که ایشان کلبه های خود را در پورتیونکولا ترک گویند و در اماکن مطبوعتری که مردم شهرنشین برای آنها ساخته بودند مقام گزینند. فرانسیس نظامات جدید خود را به حضور پاپ هونوریوس سوم عرضه داشت، و پاپ آن را به مجمعی از نخست کشیشان برای تجدید نظر فرستاد. هنگامی که نتیجه به دست فرانسیس رسید، حاوی ده-دوازده عبارت در تکریم وی بود، گذشته از اینکه ده - دوازده فقره از نظامات وی را سست میکرد. بدین ترتیب، پیشگوییهای اینوکتیوس سوم جامه تحقق پوشیده بود.

فرانسیس که حال بدین منوال دید، از روی اکراه، لکن در عین فروتنی، باقی عمر را حصر بر گوشه نشینی، تفکر در انزوا و عبادت ساخت. شدت سرسپردگی و قدرت اندیشهایش به حدی بود که گاهی به خیال خویش عیسی مسیح، یا مریم عذرا، یا حواریون را به چشم مشاهده میکرد. در سال ۱۲۲۴، وی به اتفاق سه تن از مریدان خود آسیزی را ترک گفت، سواره از میان کوه ها و جلگه گذشت، و خود را به خانقاهی واقع در کوه ورنای در نزدیکی کیوسی رسانید. در اینجا فرانسیس در کلبه دور افتادهای در کنار پرتگاهی عمیق مقیم شد و به هیچ کس اجازه نداد که از او دیدن کند، مگر به برادر لئو. به وی دستور اکید داد که همه روزه فقط دو بار به دیدار او رود، و هر بار که به کلبه نزدیک میشود و آواز بر میدارد، اگر لبیکی نشنید، فراتر نرود. در چهاردهم سپتامبر ۱۲۲۴، که عید تجلیل صلیب مقدس بود، بعد از آنکه فرانسیس روزه طولانی گرفته و همه شب را به دعا و عبادت گذرانیده بود، چنین پنداشت که یکی از کروییان آسمان نازل میشود و حامل صورتی از مسیح مصلوب است.

هنگام که آن فرشته از نظرش غایب شد، درد عجیبی در خود احساس کرد، و متوجه شد که بر کف و پشت دستها و بر روی و کف پاها و همچنین بر بدنش جراحاتی وارد شده که به ظن وی شباهت به جای زخم نیزهای داشت که با آن پهلوی مسیح را دریده بودند، و گمان میکرد زخمهایی که بر اثر آویختن جسم وی بر صلیب حادث شده بود، در بدن وی نیز پدیدار گشته است. ۱.

بعد از این واقعه فرانسیس به دیر کوه ورنای و سپس به آسیزی مراجعت کرد. یک سال بعد از

(۱) در توضیح این امر گفتهاند که امکان دارد این گونه تورمهای روی دست و پا بر اثر تب نوبه مزمن بروز کرده باشد، زیرا در قدیمالایام که وسیله موثری برای معالجه مالاریا وجود نداشت، اغلب بر اثر انعقاد خون، در زیر پوست لکه های ارغوانی رنگی در بدن بیمار ظاهر میشد.

بروز آثار زخم، وی به تدریج دید خود را از دست داد، و حین دیداری از دیر راهبه های قدیسه کلارا کاملاً نابینا شد. کلارا با مراقبت از وی قوه دیدش را بازگردانید و مدت یک ماه او را در دیر سان دامیانی نگاه داشت، و در این محل بود که روزی از روزهای سال ۱۲۲۴ هنگامی که دوران نقاهت را میگذرانید، از سر شعف، به نثر موزون ایتالیایی، قطعه مشهور خویش، مزمو آفتاب را تصنیف کرد:

خداوند محبوب متعال، ای قادر مطلق.

ای که حمد، جلال، عزت، و هر دعای خیری از آن توست، ای بلند پایترین که جمله ثناها تنها مر تو را سزاوار است، و هیچ کس شایسته نیست که نامت را بر زبان آرد.

سپاس مر ترا پروردگار من، با تمامی موجودات تو، بالاتر از همه، برادر آفتاب که بخشنده روز است و ما را به نور خود منور میسازد و او زیاست و درخشان، با شکوهی فراوان، که به تو میماند ای بلند پایترین همگان.

سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر خواهر ماه و اختران، که جملگی را، روشن و گرانبها و خوبرو، تو در آسمان آفریده‌ای.

سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر برادر باد و نسیم و ابر و هوای خوش و همه گونه هوا، که با آنها تو به مخلوقات روزی میرسانی.

سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر خواهر آب، که بسیار مفید است و ناچیز، گرانبهاست و ناب.

سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر خواهر ما، مام زمین، که ما را روزی میدهد و موید میدارد، و میوه های گوناگون با گلها و ریاحین الوان به بار میآورد سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر آن کسانی که در راه عشق تو میبخشایند و بیماری و آلام خود را بر خود هموار میسازند

ص: ۱۰۷۸

خجسته‌اند آن کسانی که با آرامش آلام را تحمل میکنند، زیرا به دست تو، قادر متعال، تاج بر سر خواهند نهاد.

در ۱۲۲۵، برخی از پزشکان ریتی، بعد از آنکه بی نتیجه "بول کودک نابالغی" را در چشمش کشیدند، برای معالجه تجویز کردند که باید میله‌های از آهن گداخته را بر روی پیشانی‌ش بکشند. میگویند که فرانسیس دست به دامان "برادر آتش" شد که "تو از تمام مخلوقات زیباتری، در این ساعت روی موافق به من بنما، تو میدانی که من همواره چقدر دوستت داشتم." بعد از این عمل، وی اظهار داشت که هیچ گونه دردی احساس نکرده‌است. قوه بینایی‌ش آن قدر عودت کرد که توانست سفر دیگری برای موعظه خلق در پیش گیرد. دیری نپایید که بر اثر مشکلات سفر از پا در آمد، تب نوبه و استسقا او را ناتوان کرد، و مریدان به آسیزی بازش گردانیدند.

با وجود اعتراضات وی، فرانسیس را در کاخ اسقفی بستری کردند. وی از طیب معالجات خواست که حقیقت حال را بر وی آشکار سازد، و پزشکش گفت که احتمال نمیرود تا پایان فصل خزان زنده بماند. پس از شنیدن این خبر، با آواز خوانی مایه تحسین همگان شد. آنگاه در خبر است که بند دیگری بر مزموه آفتاب خویش افزود، به این مضمون:

سپاس مر ترا پروردگار من، از برای خواهر مرگ تن، که هیچ کس را فرار از دامش میسر نیست.

افسوس بر آنها که با گناهی عظیم از جهان رخت برمی‌بندند، خجسته آنهایی که به مشیت مقدس تو راضی گشته‌اند، زیرا از دومین مرگ گزندی نخواهند دید.

روایت کرده‌اند که در این آخرین ایام عمر، برای ریاضتهایی که کشیده و به همین سبب "برادر تن را از خود رنجانده بود" طلب بخشش کرد. هنگامی که اسقف از کاخ خویش دور بود، فرانسیس رهبانان را تشویق کرد تا او را به پورتیونکولا منتقل کنند. در آنجا به اشاره وی وصیتنامه‌اش را که ناچیز و در عین حال آمرانه بود به رشته تحریر در آوردند. در این وصیتنامه، فرانسیس به پیروان خویش حکم کرد که به "کلیساهای فقیر و متروک" بسنده کنند، و اقامتگاه‌هایی را که باعهد و پیمان فقر آنها ناسازگارند نپذیرند، هر بدعتگذار یا رهبان مرتدی را که در فرقه آنها باشد تسلیم اسقف کنند، و هرگز نظامات فرقه خویش را تغییر ندهند.

در سوم اکتبر سال ۱۲۲۶، در چهل و پنج سالگی، هنگامی که مشغول ترنم زمزموری بود، دیده از جهان فرو بست. دو سال بعد، کلیسا در شمار قدیسانش در آورد. در این عهد پر جوش و خروش، دو مرد برجسته دیگر نیز یکه تاز عرصه میدان بودند: یکی اینوکتیوس سوم بود، و دیگری فردریک دوم. اینوکتیوس کلیسا را به شامخترین مقامات ارتقا داد، ولی یک قرن بعد کلیسا از آن درجه سقوط کرد. فردریک امپراطوری را به عالیترین مراحل رسانید، ولی این ترقی ده سالی بیش دوام نیاورد. فرانسیس درباره فضایل فقر و جهل راه مبالغه پیمود، با این

حال، به اتکای وارد کردن همین تعالیم اولیه عیسی بود که به عالم مسیحیت جان تازه‌ای بخشید. امروزه، پس از گذشت قرن‌ها، فقط محققانند که بر احوال آن پاپ و آن امپراتور آگاهی دارند، و حال آنکه اخگر نفوذ آن قدیس بیریا، فرانسیس، هنوز در قلوب میلیون‌ها مردم جهان مشتعل است.

فرقه‌های که به همت قدیس فرانسیس به وجود آمد هنگام مرگ وی در حدود پنج هزار نفر پیرو داشت و دامنه آن به مجارستان، آلمان، انگلستان، فرانسه، و اسپانیا کشیده شده بود. وجود همین فرقه بود که سد محکمی برای کلیسا شد، و ایتالیای شمالی را از خطر بدعتگذاران رهانید و بار دیگر پیرو آیین کاتولیک گردانید. سرلوحه تعالیم این فرقه را، که فقر و جهل بود، فقط عده قلیلی از مردم میتوانستند بپذیرند. اروپا اصرار داشت که قوس مهیج ثروت، علم، فلسفه، و شک را طی کند. ضمناً همان نظامات جرح و تعدیل یافته‌های را که خود فرانسیس به اکراه قبول کرده بود بیش از پیش تخفیف دادند (۱۲۳۰). انتظار نمیرفت که افراد، مخصوصاً به تعداد ضروری، بتوانند در همان مقام رفیع ریاضتی که تقریباً مقرون به جنون بود، و عمر فرانسیس را کوتاه ساخت، مدتهای مدید دوام آورند، با تعدیل نظامات، عده فرایارهای کهنتر تا سال ۱۲۸۰ به دوست هزار نفر یا هشت هزار صومعه افزایش یافت. پیروان این فرقه وعاظ چیره دستی شدند، و به تقلید از روش آنان بود که کشیشان اینجهانی فن موعظه را، که تا این تاریخ اختصاص به اسقفان داشت، فرا گرفتند. از میان همین جماعت بود که قدیسانی مانند برناردینو سینیایی، و آنتونیوس پادوایی، و دانشمندانی مثل راجر بیکن، فلاسفه‌های چون دانز سکوتس، و معلمینی چون الگزاندر آو هیلز برخاستند. بعضی از افراد این جماعت ماموران دستگاه تفتیش افکار شدند؛ برخی به مقام اسقفی، اسقفی اعظم و پاپی ارتقا یافتند؛ و بسیاری برای تبلیغ دین و اشاعه ایمان به ماموریت‌های خطرناکی در سرزمینهای بیگانه و دور دست روانه شدند. تحف و هدایایی از جانب مردمان پرهیزکار دیندار به دیرهای فرانسیسیان اعطا میشد. بعضی از بزرگان آنها، مثل برادر الیاس، به تجمل راغب شدند؛ الیاس، با وجود اینکه فرانسیس ساختن کلیساهای مجلل و پر تزئین را منع کرده بود، به یاد آن قدیس، باسیلیکای با شکوهی را پی افکند که تا این تاریخ زیب و زیور کوهستان آسیزی است. تاریخ حوادث و افسانه‌های قدیس فرانسیس در هنرهای ظریفه ایتالیا موثر افتاد، و تابلوهای نقاشان بزرگی مانند چیمابوئه و جوتو اولین فرآورده‌های نفوذ عظیم و پایدار آن مرد بزرگ بود.

عده زیادی از فرانسیسیان با هرگونه اقدامی در جهت کاستن از شدت نظامات فرانسیس مخالف بودند. در حالی که اکثریت عظیم پیروان فرقه مزبور زندگی در صومعه‌های وسیع را مرجح می‌شمردند، افراد اقلیت با اسامی مختلفی مثل "روحانیگران" یا "متعصبان"، گروه گروه، در دیر یا صومعه‌های محقری واقع در میان کوه‌های آپنین زندگی میکردند. "روحانیگران" مدعی بودند که عیسی و حواریون وی از مال دنیا هیچ نصیبی نداشتند. قدیس بوناونتوره با این نظر

موافق بود، و پاپ نیکولایوس سوم همین نظریه را در ۱۲۷۹ قبول کرد، لکن در ۱۳۲۳ پاپ یوآنس بیست و دوم آن را پندار غلطی اعلام داشت، و از آن پس هر کس از "اهل معنی" که در تبلیغ این موضوع اصرار نورزید، او را بدعتگذار خواندند و سر کوبش کردند. یک قرن بعد از مرگ فرانسیس، با وفاترین پیروان وی را به حکم دستگاه تفتیش افکار، زنده زنده در آتش میسوزاندند.

IV- قدیس دومینیک

بی انصافی است که نام دومینیک در تاریخ باید با دستگاه تفتیش افکار قرین باشد و آن را در خاطر مجسم سازد. وی نه بنیاد گذار آن دستگاه بود و نه مسئول اعمال وحشتانگیزی که عمال آن دستگاه مرتکب شدند. تمام کوشش خود وی صرف آن شد که از طریق موعظه، و سرمشق نیک بودن برای دیگران، مردم را به راه راست هدایت کند. دومینیک آدمی بود بمراتب سختگیرتر از فرانسیس، لکن وی را به عنوان قدیسی پاکدامنتر حرمت مینهاد، و فرانسیس نیز در عوض او را دوست میداشت. اساسا کار هر دو آنها یکی بود: به این معنی که هر کدام جمعیت عظیمی را بنیاد نهاد که افراد آن همشان تحکیم، تبلیغ، و اشاعه دین در میان مسیحیان و کفار بود، نه به کنج عزلت خزیدن و گلیم خویش از آب به در بردن. هر دو آنها برندهترین اسلحه جماعت بدعتگذار، یعنی تجلیل فقر و عمل به موعظت، را اقتباس کردند، و کوششهای هر دو آنها کلیسا را از ورطه فنا نجات بخشید.

دومینگو د گوزمان به سال ۱۱۷۰ در کالاروئگا از توابع کاستیل به دنیا آمد و زیر نظر کشیشی از نزدیکان خویش پرورش یافت؛ وی یکی از هزاران افرادی بود که در آن ایام از جان و دل پیرو مسیحیت بودند. منقول است که چون در پالنسینا خشکسالی بروز کرد، وی هر چه از مال دنیا داشت، از جمله کتابهای گرانبهایش را فروخت تا شکم ضعفا را سیر کند.

در آغاز کار وی از کشیشان دائمی فرقه آوگوستینوسی و مقیم کلیسای جامع اوسما بود. به سال ۱۲۰۱ به همراه اسقف خویش برای انجام ماموریتی عازم تولوز شد که در آن موقع مرکز مهم بدعت آلیگیان محسوب میشد، حتی میهماندار آنها نیز خود از بدعتگذاران مزبور پیروی میکرد. منقول است که دومینیک وی را یکشبه به راه راست هدایت کرد، لکن احتمال دارد که این روایت افسانه باشد. دومینیک، که نصایح اسقف و طرز زندگی پاره‌های از بدعتگذاران را منبع الهامی برای خویشتن دیده بود، داوطلبانه فقر را انتخاب کرد، پای برهنه به اطراف حرکت میکرد، و میکوشید که در عین آرامش مردم را دوباره به پیروی از آیین کلیسا وادارد. در مونپلیه وی به سه تن از نمایندگان پاپ، آرنو، راثول، و پیر دو کاستلنو، برخورد و از ظاهر پر تجمل و لباسهای فاخر آنها بی اندازه متغیر و منزجر شد، و همین امر را علت ناکامیابی آنها در مبارزه با

بدعتگذاران دانست. دومینیک، با شجاعتی که خاص یک پیغمبر عبرانی بود، آنها را ملامت کرد و گفت: «با نشان دادن قدرت و شکوه، یا خیل عظیمی از ملازمان، یا قطار کردن اسبهای مجلل خوش اندام، یا با لباسهای رنگارنگ فاخر نیست که بدعتگذاران مردم را به آیین جدید خویش میخوانند، بلکه علت، شوق آنها در موعظه، فروتنی آنها به سیره حواریون، سختگیری بر خویشان، و پاکدامنی آنهاست.» روایت شده است که نمایندگان شرمسار پاپ ملازمان خود را مرخص کردند و پایافزارهای خود را به دور افکندند.

مدت ده سال (۱۲۰۵-۱۲۱۶) در لانگدوک ماند، و با شور تمام به موعظه مشغول بود. تنها موردی که ضمن کشتارها و آزار بدعتگذاران از وی نام برده میشود هنگامی است که مشغول سوزانیدن عدهای از آنها بود هاند، و میگویند که دومینیک یکی از ایشان را از شعله های آتش رهانید. برخی از پیروان فرقه‌اش بعد از مرگ مرشد خویش او را پرسکوتور هایتیکوروم نام نهادند، که ضرورتاً معنی شکنجه کننده بدعتگذار نمیدهد، بلکه معنی تعقیب کننده بدعتگذاران برای ارائه طریق از آن افاده میشود. دومینیک جماعتی از وعاظ هم مسلک را به دور خویش گرد آورد؛ موعظت ایشان به قدری موثر بود که پاپ هونوریوس سوم (۱۲۱۶) جمعیت فرایارهای موعظهگر را به عنوان فرقه جدیدی به رسمیت شناخت و نظاماتی را که دومینیک برای این فرقه نوبنیاد وضع کرده بود تصویب کرد. آنگاه دومینیک، که مرکز کار خویش را در شهر رم مستقر کرده بود، داوطلبان را گرد آورد، آنها را تعلیم داد، و با شوقی که کمابیش آمیخته به تعصب بود ایشان را الهام بخشید و به اطراف اروپا و حتی به سمت مشرق تا کیف و به اقالیم بیگانه روانه داشت تا مردمان بظاهر مسیحی و ملل بتپرست را به پیروی از تعالیم عیسی دعوت کنند. در نخستین مجمع عمومی دومینیکیان، که به سال ۱۲۲۰ در بولونیا تشکیل شد، دومینیک پیروان خویش را ترغیب کرد تا متفق القول فقر محض را به عنوان سرلوحه مرام و مهمترین نظامات فرقه خود بشناسند. در همین محل بود که یک سال بعد درگذشت.

دومینیکیان، مثل فرانسیسیان، از فقرای مسیحی خانه به دوش بودند که بزودی در اطراف و اکناف پراکنده شدند. مٹیو پاری، تاریخ نویس انگلیسی قرون وسطایی، در احوال این جماعت در انگلستان سال ۱۲۴۰ میلادی، چنین مینگارد:

مردمانی بودند که در خوراک و پوشاک امساک میکردند، صاحب زر و سیم یا هیچ چیزی از آن خود نبودند، در میان شهرهای کوچک و بزرگ و در دهکده ها به حرکت در میآمدند و درباره تعالیم «انجیل» به موعظه میپرداختند ... در گروه های هفت تایی یا ده تایی با هم یکجا میزیستند ... ابتدا نه به فکر فردا بودند و نه چیزی را از بهر بامداد روز بعد ذخیره میکردند ... هر چه را که به عنوان خیرات به ایشان داده بودند، و در سفره آنها مانده بود، بی درنگ به فقرا بذل میکردند. تنها توشه راه ایشان «انجیل» بود؛ با لباسهای خود بر روی بوری میخفتند و تکه های سنگ را به جای بالش زیر سر میگذاشتند.

دومینیکیان در کار دستگاه تفتیش افکار سهم موثری ایفا کردند که همواره با نرمی و ملایمت همراه نبود. از جانب پایها مصدر مقامات عالی و مامور انجام امور دیپلوماسی شدند. به دانشگاه‌ها پا نهادند و دو تن از بزرگترین مردان فلسفه مدرسی - آلبرتوس کبیر و توماس آکویناس - را به وجود آوردند. اینها بودند که ارسطو را در قالبی مسیحی در آوردند و کلیسا را از بند فلسفه وی رهانیدند. همین جماعت بودند که به اتفاق فرانسیسیان، کرملیان، و فرایارهای اوستین در انجام امور روزمره با مردم در آمیختند، در زندگی رهبانی انقلابی پدید آوردند، و رهبانیت را در قرن سیزدهم به چنان درجهای از قدرت و جلال رسانیدند که هرگز قبلاً نظیرش دیده نشده بود.

با نظر جامعی به تاریخ رهبانیت، متوجه خواهیم شد که نه گرافه گویبهای دانشمندان علم اخلاق و طرفداران آنها صحیح است و نه سرگذشت‌های مسخره‌آمیزی که مطایبه نویسان در این باب به رشته تحریر در آورده‌اند.

عده زیادی از رهبانان را میتوان به علت خلافکاربهایشان نام برد. لکن باید در نظر داشت که چسب بیشتر آنان مردمانی درستکار و پرهیزکار بودند، کسانی که از آن قاعده کلی مستثنا شدند، جلب نظر کردند و به علاوه، کدام یک از ما افراد بشر آن قدر معصوم است که انتظار هیچ گونه لغزش و خطایی از هیچ دسته از جماعات بشری نداشته باشد رهبانانی که به عهد خود وفادار ماندند - به عبارت دیگر زندگی را در کنج فقر و در عین کفاف و عصمت میگذرانیدند - افرادی بودند که نه زبان بدخواهی درباره آنها یاره گفت و نه قلم تاریخ‌نویسی درباره آنها چیزی بر صفحات تاریخ نگاشت. از زمانهای قدیم، ح..... از ۱۲۴۹ میلادی، می‌شنویم که رهبانان فرقه فرانسیسیان صاحب "بناهای مجلل" بوده‌اند. در ۱۲۷۱، راجر بیکن، که گرافه‌گویی وی اغلب سبب میشد که کسی به سخنانش وقعی نهد، به پاپ اطلاع داد که "فرقه‌های جدید اکنون به طرز موحشی از آن مقام و مرتبه اصلی خود تنزل کرده‌اند." لکن آنچه ما از توضیحات ساده و صریح کتاب وقایع فراسالیمبنه (۱۲۸۸) استنباط میکنیم، به کلی با اظهارات بیکن مغایرت دارد. در این کتاب راهبی از فرقه فرانسیسیان ما را به داخل فرقه خود رهبری میکند و جریان زندگی روزمره رهبانان را برای ما توضیح میدهد. گهگاهی به لغزشهایی جزئی بر میخوریم و ذکری از بگو مگوها و حسادتها مییابیم، لکن بر آن زندگانی ملامال از منهیات، محیطی حکمفرماست مملو از فروتنی، سادگی، اخوت، و صلح. اگر گهگاهی در بین حوادث، پای زنی به میان می‌آید، بر اثر وجود آن زن، مقداری شکوه و لطافت در زندگانی منزوی و سربسته رهبانان راه پیدا میکند. اینک نمونه‌های از توصیفات بی غل و غش فراسالیمبنه، به نقل از کتاب وقایع:

در صومعه بولونیا جوانی مقام داشت موسوم به برادر گویدو. این جوان به حکم عادت چنان در خواب خرناس میکشید که هیچ کس نمیتوانست با او هم‌خوابه شود. به همین سبب او را

به انباری در میان الوار و گاه فرستاده بودند، با اینهمه برادران از دستش راحت نبودند، زیرا صدای آن غرش لعنتی در فضای تمامی صومعه طنین افکن میشد. پس تمامی کشیشان و برادران بصیر، گرد هم آمدند ... و به اتفاق مقرر داشتند که، به عنوان مجازات، باید او را نزد مادرش بازگردانید، زیرا مادرش قبل از آنکه وی در حلقه آنها در آید، از این قضیه آگاه بوده است. با اینهمه، او را بی درنگ نزد مادرش روانه نکردند، و این خواست خدا بود ... زیرا برادر نیکولاس، چون پیش خود اندیشید که میخواهند جوان را به علت یک نقص طبیعی، و بی آنکه تقصیری مرتکب شده باشد، از حلقه رهبانان بیرون افکنند، همه روز تقریباً هنگام طلوع فجر جوان را میطلبید تا بیاید و در مراسم قداس به وی خدمت کند، و در پایان مراسم قداس جوان به اشاره وی در پشت محراب زانو میزد، به امید آنکه پاره‌های از فیض برادر نیکولاس نصیب وی شود. آنگاه برادر نیکولاس با دستان خویش صورت و بینی جوان را لمس میکرد، و به اتکای مواهب الهی میخواست که نعمت سلامت را به وی ارزانی دارد. خلاصه کلام آنکه جوان ناگهان و بکلی شفا یافت و دیگر مایه ناراحتی برادران نشد؛ و از آن پس آرام و بیصدا به خواب میرفت.

۷- راهبه‌ها

حتی از دوران بولس حواری، در جامعه‌های مسیحی مرسوم بود که بیوگان و سایر زنان بیکس یا پرهیزکار بخشی یا تمام اوقات و دارایی خود را صرف امور خیریه سازند. در قرن چهارم، برخی از زنان به تقلید از روش رهبانان، ترک دنیا گفتند و در گوشه انزوا یا در میان جماعت به عبادت میپرداختند و به قید سوگند خود را مکلف به فقر، پاکدامنی، و اطاعت میکردند. در حدود سال ۳۵۰، خواهر توامان قدیس بندیکتوس، موسوم به سکولاستیکا، زیر نظر و ارشاد برادرش، در نزدیکی مونته کاسینو راهبخانه‌های تاسیس کرد. از آن زمان به بعد راهبخانه‌های بندیکتی در سراسر اروپا پراکنده شدند، و تعداد زنان راهبه فرقه بندیکتیان تقریباً همان اندازه زیاد شد که شمار رهبانان فرقه مزبور. فرقه سیسترسیان اولین دیر زنان تارک دنیای خود را در ۱۱۲۵ و معروفترین آنها را، که به پور روایال اشتهار داشت، در ۱۲۰۴ تاسیس کرد، و تا سال ۱۳۰۰ مجموع راهبخانه‌های فرقه مزبور در اروپا بالغ بر هفتصد شده بود. در این فرقه‌های کهنسالتر، اغلب راهبه‌ها زنان طبقات ممتاز بودند، و هر زن اشرافی یا متمکنی که در خانواده خویش جایی یا دل خوشی نداشت به یکی از این راهبخانه‌ها روانه میشد. در ۴۵۸، امپراتور مایوریانوس ناگزیر شد اولیای دوشیزگانی را که در خانه مانده بودند، از اعزام اجباری آنها به راهبخانه‌ها باز دارد. هر چند کلیسا مقرر داشته بود که هنگام ورود زنان به این راهبخانه‌ها چیزی از ایشان گرفته نشود، مگر آنکه تازه واردان به طیب خاطر چیزی پیشکش کنند، و ورود زنان به فرقه بندیکتیان معمولاً مستلزم داشتن جهیزیهای بود. از این رو رئیس یک راهبخانه، همچنانکه شاعر انگلیسی، چاسر در منظومه‌های خود آورده‌است، زنی بود مفتخر به اصالت نسب و صاحب مسئولیتهایی فراوان، که قلمرو پهناوری را به عنوان

منبع عواید راهبخانه خود اداره میکرد. در آن ایام قاعدتا یک راهبه را بانو یا خاتون خطاب میکردند نه خواهر.

قدیس فرانسیس در دیرهای مردان و زنان هر دو انقلابی را سبب شد. در سال ۱۲۱۲ هنگامی که قدیسه کلارا نزد وی آمد و اظهار تمایل کرد که میخواهد دیری برای زنان نظیر آنچه وی برای مردان ساخته بود، تاسیس کند، فرانسیس با آنکه خودش شماسی بیش نبود، مقررات کلیسایی را زیر پا نهاد و پیمان او را قبول کرد و او را در فرقه فرانسیسیان وارد کرد، و به کلارا دستور داد که ساختن دیری برای "کلارهای فقیر" ۱ مبادرت ورزد.

اینوکتیوس سوم، که اکثر درباره این گونه تخلفات از مقررات کلیسایی، مادام که از روی صداقت و خلوص نیت صورت گرفته بود، قدرت غمض عین داشت، فرمان فرانسیس را تایید کرد (۱۲۱۶). قدیسه کلارا جمعی از زنان پاکدامن را به دور خویش گرد آورد، که هیچ کدام از مال دنیا بهره‌ای نداشتند، مشترکا زندگی میکردند، پشم میرشتند، پارچه میبافتند، از بیماران پرستاری میکردند، و به توزیع صدقات میپرداختند. تقریباً به همان گونه که مشفقانه برای فرانسیس داستانهایی ساخته شده بود، درباره این زن نیز افسانه‌هایی پدید آمد. روایت کرده‌اند که: زمانی یکی از پاپها به دیر او رفت تا به سخنان آن زن درباره موضوعات ربانی و آسمانی گوش فرا دارد... قدیسه کلارا بساط طعام گسترده و قرصهای نان را بر روی سفره نهاده بود تا مگر پدر روحانی تقدیس کند. ... قدیسه کلارا با حرمتی عظیم زانو زد و از وی استدعا کرد تا از سر لطف نان را تقدیس کند. ... پدر مقدس پاسخ داد: "ای خواهر کلارا، ای پرهیزکارترین مومنات، من مایلیم که تو خودت این نان را تقدیس کنی و بر روی آن علامت مطهرترین صلیب مسیح را بکشی، چه تو خود را کاملاً وقف بدان کرده‌ای." و قدیسه کلارا جواب داد: "ای پدر مقدس، مرا عفو فرما، من که زن فقیری خطاکارم، اگر هر آینه جسارت چنین عملی را در حضور خلیفه مسیح بکنم سزاوار سرزنش فراوان خواهم بود." و پاپ گفت: "تا دیگران این را حمل بر جسارت نکنند، بلکه پاداش اطاعت شمرند، تو را به حکم عهدی که از بهر فرمانبرداری کرده‌ای فرمان میدهم که این نان را به نام خداوند تقدیس کنی." و آنگاه قدیسه کلارا، درست مانند یک دختر واقعی فرمانبردار، از روی تقوا، با علامت مطهرترین صلیب عیسی نان را تقدیس کرد. امر حیرتانگیز آنکه بی درنگ بر روی تمام قرصهای نان، علامت صلیب به زیباترین وجهی نمودار شد. و پدر مقدس هنگامی که این معجزه را به چشم دید، از نان تناول کرد و در حالی که خداوند را سپاس میگذاشت و در حق قدیسه کلارا دعای خیر میکرد، آن محل را ترک گفت. کلارا در ۱۲۵۳ چشم از جهان فرو بست؛ اندکی بعد در عداد قدیسین دین قرار گرفت. راهبان فرقه فرانسیسیان در نقاط مختلف جمعیت‌های همانندی از راهبه‌ها تشکیل دادند که به کلاریسی یا "کلارهای فقیر" مشهور شدند.

سایر فرقه‌های فقرای مسیحی - دومینیکیان، آگوستینوسیها، و کرمیلیان - نیز هر کدام یک "فرقه ثانوی" برای راهبه‌ها تاسیس کردند و تا

(۱) فرقه راهبه‌های فرانسیسی که به وسیله قدیسه کلارا، راهبه ایتالیایی، تاسیس شد. - م.

سال ۱۳۰۰ عده راهبه های اروپا به همان اندازه بود که تعداد رهبانان. در آلمان دیرهای زنان تارک دنیا، به واسطه خوی جلی زنان، مراکزی برای غلیان افکار رازورانه شد. در فرانسه و انگلستان این قبیل دیرها اکثر به صورت پناهگاهی برای بانوان طبقه نجبا - که پشت به علایق دنیوی میگردند، یا بیکس و نومید و یا داغدیده میشدند - در آمد. کتاب آیین گوشه نشینی معرف روحیه های است که بایستی از زنان تارک دنیای انگلیسی در قرن سیزدهم انتظار داشت. احتمال دارد که این کتاب را اسقف پور برای راهبخانه ها در ترنت از توابع دورستشر نوشته باشد. آنچه این کتاب را ملالتبار میسازد شرح مفصلی است درباره گناهان و دوزخ، و پاره های ناسزاهای ناهنجار درباره بدن زن؛ لکن لحن بسیار زیبای صادقانه این کتاب نقایص آن را میپوشاند، و از کهنسالترین و اصیلترین نمونه های نثر انگلیسی به شمار میرود.

کار سهلی است که شخص از میان حوادث ده قرن بعضی از موارد جالب هرزگیهای مثنی از زنان تارک دنیا را گرد آورد. جمعی از راهبه ها را بر خلاف اراده و میلشان به صومعه روانه داشته بودند، و این گونه زنان در آمدن به حلقه پاکان دین را امری شاق میدیدند. تئودور، اسقف اعظم کنتربری، و اگبرت، اسقف یورک، لازم دیدند اسقفان، کشیشان، و پیران دیر را از وادار ساختن راهبه ها به اعمال منافی عفت منع کنند. اسقف ایو دو شارتر اطلاع داد که راهبه های صومعه سن فارا به فحشا اشتغال دارند. آبلار نیز نظرش درباره بعضی از راهبخانه های فرانسوی عهد خودش از همین قرار بود. پاپ اینوکتیوس سوم صومعه سانتا آگاتا را فاحشه خانهای توصیف کرد که تمامیناحیه اطراف را با بی عصمتی و بدنامی خود آلوده کرده است.

گزارش ریگو، اسقف روان (۱۲۴۹)، درباره جماعات مذهبی قلمرو خویش به طور کلی پسندیده بود، لکن یک راهبخانه را نام میبرد که از میان سی و سه نفر زنان فرقه مذهبی و سه تن خواهران عامی، هشت نفرشان مظنون یا مرتکب به زناکاری بودند و "رئیس دیر تقریباً هر شب مست بود." بونیفاکیوس هشتم (۱۳۰۰) کوشید تا با ملزم ساختن رهبانان و راهبه ها به گوشه نشینی محض انضباط دیرهای زنان را بهبود بخشد، لکن اجرای این حکم میسر نشد. مثلاً در اسقف نشین شهر لینکن، هنگامی که اسقف به یک راهبخانه رفت تا طوماری را که حاوی حکم پاپ بود در آنجا بگذارد، راهبه ها فرمان را بر سر اسقف انداختند و سوگند خوردند که هرگز از آن اطاعت نکنند، زیرا این قبیل زندگانی انفرادی را از جمله تعهدات اولیه خویش برای دیر نشینی نمیشمردند. در قصه های کنتربری، اثر جفری چاسر، شاعر انگلیسی، یکی از اشخاص اصلی قصه، رئیس یک راهبخانه است که اصولاً نمیایستی در میان زایران مزار تامس ابکت باشد، زیرا کلیسا زنان تارک دنیا را از رفتن به زیارت اماکن متبرکه منع کرده بود.

اگر تاریخ نویسندگان با همان دقتی که موارد تخلف از نظامات دیرهای زنان تارک دنیا را ثبت کردند، اطاعت از آن نظامات را نیز ضبط میگردند، محتملاً - میتوانستیم در برابر هر لغزش و ارتکاب گناه، هزاران مورد از عصمت و عفت زنان برشمردیم. در بسیاری موارد نظامات به طریقی

وحشیانه شدید بودند، و افراد خود را در نقض آنها محق میدانند. راهبه های دو فرقه کارتوزیان و سیسترسیان مکلف بودند همواره خاموش باشند، لب به سخن نگشایند، مگر آنکه نهایت درجه ضروری باشد، و طبعاً این دستوری بود که اجرایش برای جنس لطیف، شاق مینمود. قاعدتاً راهبه ها اوقات را مصروف به رفع حواجج خود از قبیل نظافت، پخت و پز، رختشویی، و دوخت و دوز میکردند و برای رهبانان و مستمندان جامه میدوختند، برای محراب پارچه میافتند، به تهیه جبه های کشیشان میپرداختند، به بافتن و قلابدوزی بر روی دیوارکوبها و فرشینه ها وقت میگذرانیدند، و با ظرافت و شکیبایی بسیار نیمی از حوادث تاریخ جهان را بر روی این گونه پرده ها نقش میکردند. به علاوه، این قبیل زنان خود را به استنساخ و تذهیب کتابها سرگرم میکردند، کودکان را برای تعلیم و تربیت زیر نظر میگرفتند، و به آنها ادبیات، طب، و فنون خانهداری میآموختند. مدت چند قرن این قبیل دیرها تنها مراکز تعلیمات عالیهای بود که برای دختران وجود داشت. بسیاری از زنان تارک دنیا در بیمارستانها پرستاری میکردند؛ همگی آنها نیمشب، و بار دیگر پیش از پگاه، برای عبادت از خواب بر میخواستند و طبق احکام کلیسایی به ادای فرایض مشغول میشدند؛ بسیاری از ایام سال را روزه میگرفتند، و از پگاه تا شام شب، که هنگام افطار بود، لب به خوراک نمیزدند.

اگر گاهی کسانی این نظامات سخت و شدید را نقض میکردند، همین امر باید مایه امیدواری باشد. اگر به تاریخ نوزده قرن مسیحیت نظر افکنیم - با تمام قهرمانان، پادشاهان، و قدیسان عالم مسیحی آن - دشوار است در میان طبقه ذکور از عدهای نام ببریم که مانند این راهبه ها به سر حد کمال و غایت مطلوب مسیحیت نایل آمده باشند. زندگانی مشحون از پرهیزکاری آنان، و گشاده رویی آنها در انجام وظایفی که بر عهده گرفته بودند، مایه نیکبختی افراد چندین نسل شد.

هنگامی که تمام گناهان تاریخ را در ترازوی انصاف توزین کنند، کفه فضایل این زنان بر رذایلی که از آنها برشمرده شد، خواهد چربید و مایه نجات بنی بشر خواهد بود.

VI - رازوران

بسیاری از این قبیل زنان را میتوان در شمار قدیسان به حساب آورد، زیرا احساس میکردند که ذات پروردگار از اندامهایشان به آنها نزدیکتر است. قوه تخیل انسان قرون وسطایی چنان بر اثر جمیع نیروهای مکمون در کلام، تصویر، تندیس، مراسم، و حتی در رنگ و کمیت نور برانگیخته میشد که آن تصورات فوق حواس پنجگانه آدمی به سهولت حاصل میآمد، و روح مومن احساس میکرد که از درون حصار طبیعت به وادی فوقالطبیعه راه مییابد. ذهن آدمی خود با تمام معمای قدرتش چیزی فوقالطبیعه و معنوی به نظر میرسید، و بی شک نظیر یک نقش تیره، و جز ناچیزی از عقل کلی که جهان را اداره میکرد بود و در دل جوهر جا داشت.

بنابراین، ممکن بود که نوک عقل بر پای سریر الاهی بوسه زند. در دنیای رازوری که فروتنی با بلند پروازی توأم شده بود، دل رازور در این امید مشتعل بود که چون روان از قید بار گناهان برهد و به برکت دعا اعتلا گیرد، میتواند به لطف رب به دیدار جمال سرمدی نایل آید و همنشین بارگاهیان حق تعالی شود. دیدار جمال سرمدی هرگز از راه حسیات، تعقل، طبیعیات، یا فلسفه میسر نمیشد، زیرا اینها جملگی با زمان و خلاق و زمین ارتباط داشتند، و محال بود او بتواند به کنه ذات و قدرت و وحدانیت عالم کون راه یابد. مشکل رازور آن بود که جان را، به منزله وسیله‌های درونی، برای ادراکات معنوی پاکیزه سازد، هرگونه لکه خودپرستی انفرادی و تعدد اغفال کننده را از آینه نفس بزدايد، حیطة عمل و عشق آن را به منتها درجه وسعت بخشد، آنگاه بوضوح و به چشم معنی به معبود ربانی، ازلی و فلکی نظر افکند، و به این نحو، چون غریبی که پس از زمانی دراز به وطن بر میگردد، به پروردگاری ملحق شود که تولد آدمی به معنی جدایی از وی برای تمام عمر بوده‌است. مگر نه مسیح وعده داده بود که هر کس دلش پاک باشد به فیض دیدار خداوند نایل خواهد شد^۱ لهذا رازوران در هر عصر، دیانت، و اقلیمی پیدا شدند. مسیحیت یونانی علی رغم میراث تعقلی که از یونان باستان به جا مانده بود، از وجود این گونه رازوران و آرای آنها سرشار شد. قدیس آوگوستینوس سرچشمه رازوری برای مغرب بود. کتاب اعترافات وی حکایت بازگشت روح بود از مخلوق به خالق. تا این تاریخ کمتر اتفاق افتاده بود که یکی از موجودات فانی تا این حد با پروردگار خویش سخن گفته باشد. قدیس انسلم دولتمرد، قدیس برنار مدیر با کفایت، هر دو شیوه رازوری را انتخاب کردند و، در مقابل مکتب خرد گرایی افرادی چون روسلن و آبلار، پیروی از عشق را مرجح شمردند. هنگامی که گیوم دو شامپو قادر به مقاومت در برابر منطق آبلار نشد و پاریس را ترک گفت، در یکی از حومه های شهر، دیر رهبانان آگوستینوسی موسوم به سن ویکتور را به عنوان مدرسه‌های برای تعلیم الاهیات بنیاد نهاد (۱۱۰۸). در اینجا بود که جانشینان وی، اوگ و ریشار، ماجرای پرمخالفت فلسفه ناآزموده را نادیده انگاشتند و اساس دین را نه بر بحث بلکه بر درک فیض حضور حق از طریق رازوری استوار ساختند. اوگ (فت ۱۱۴۱) در هر مرحله‌های از مراحل خلقت نشانه‌هایی فوق طبیعی و رمزی از شعایر دین مشاهده میکرد. ریشار(فت ۱۱۷۳) منطق و دانش را طرد کرد، به سیره پاسکال عشق را بر عقل رجحان نهاد، و با منطقی محققانه اعتلای باطنی روح را به درگاه حق توصیف کرد.

احساسات پرجوش ایتالیا اخگر رازوری را بدل به لهیب سوزان انقلاب کرد. یوآکیم دافیوری، که از اشراف کالابریا بود، سخت مشتاق دیدن فلسطین شد. حین این سفر به قدری از تیره روزی مردم متأثر شد که ملازمان خود را مرخص کرد و به عنوان زایر بی چیزی به سفر ادامه

(۱) "خوشا به حال پاکدلان، زیرا ایشان خدا را خواهند دید." "انجیل متی": ۵. ۹ - م .

داد. افسانه‌هایی که به دست ما رسیده‌است حاکی است که چگونه وی تمام ایام روزه را در چاه خشکی واقع در کوه تابور گذرانید و چطور در روز یکشنبه عید قیام مسیح پرتو عظیمی پیش روی وی ظاهر شد، و چنان وی را غرق انوار الاهی ساخت که در دم به تمام کتاب مقدس و جمیع حوادث گذشته و آینده وقوف یافت. هنگام بازگشت به کالابریا، یوآکیم به حلقه رهبانان و کشیشان فرقه سیستریان در آمد، بی اندازه علاقمند به زندگی بی پیرایه شد، و به گوشه دیری پناه برد. جماعتی از مریدانش دورش را گرفتند، و دیری نپایید که یوآکیم فرقه جدیدی به نام فلورا بنیاد نهاد. پایه این فرقه جدید بر فقر و دعا قرار داشت^۲ و این نظامات مورد قبول پاپ کلسستینوس سوم واقع شد. در ۱۲۰۰، یوآکیم یک رشته از آثار خویش را نزد پاپ اینوکتیوس سوم فرستاد و نوشت که هر چند محتویات این کتابها از جانب خداوند به وی الهام شده‌است. لازم میدانم که پاپ باید به آنها نظر افکند و هر چه را مقتضی نماید، حذف کند. دو سال بعد از این تاریخ، وی درگذشت.

اساس نوشته‌های یوآکیم فرضیه آگوستینوسی بود که اکثر محافل مردمان اصیل آیین آن را قبول داشتند. به موجب این فرضیه، یک نوع توافق رمزی میان حوادث مندرج در کتاب عهد قدیم و تاریخ مسیحیت از میلاد عیسی گرفته تا استقرار سلطنت ملکوتی بر روی زمین وجود داشت. یوآکیم تاریخ بشر را به سه مرحله تقسیم میکرد: نخستین مرحله تحت فرمانروایی اولین اقنوم، یعنی خداوند اب هنگام زادن عیسی از مادر به پایان میرسید^۳ دومین مرحله، که فرمانروایی با دومین اقنوم یعنی ابن بود، طبق محاسبات مکاشفهای، هزار و دویست و شصت سال طول میکشید^۴ سومین مرحله عبارت بود از فرمانروایی روح القدس که قبل از آن دورانی فرا میرسید مشحون از مصایب جنگ، فقر، و فساد روحانیان. در پی این ایام سخت فرقه جدیدی از رهبانان قدم به عرصه وجود مینهاد که کلیسا را از جمیع آلودگیها پاک میساخت و در سراسر جهان مدینه فاضلهای را پی میافکند که بر مدار صلح، عدالت و نیکبختی استوار بود.

هزاران نفر از مسیحیان، از جمله اعظم و مشاهیر کلیسا، از صمیم قلب باور کردند که یوآکیم از خداوند الهام گرفته‌است^۵ و با امیدواری مشتاق رسیدن سال ۱۲۶۰ به عنوان شروع آدونت دوم (ظهور مجدد مسیح) بودند.

جماعت موسوم به "فرانسیسیان روحانیگران" با اعتماد به اینکه غرض از فرقه جدید، چیزی جز جمعیت آنان نیست، از تعالیم یوآکیم قویدل شدند، و هنگامی که کلیسا افراد آن فرقه را حرامی و یاغی خواند، ایشان نیز به اسم یوآکیم شروع به نشر افکار و عقاید خویش کردند. در سال ۱۲۵۴ نسخه‌های از مجموعه آثار یوآکیم تحت عنوان انجیل جاودانی منتشر شد، به انضمام تفسیری به این مضمون که چون پاپی آلوده به گناه خرید و فروش مناصب روحانی تکیه بر مسند خلافت زند، چنین واقعه‌های پایان دومین مرحله خواهد بود، و در سومین مرحله تاریخ، از آنجا که حکومت محبت عالمگیر میشود، دیگر احتیاجی به شعایر مذهبی و وجود کشیشان نخواهد ماند. کلیسا این کتاب را مردود شمرد و رهبانی از فرقه

****تصویر

متن زیر تصویر: کلیسای جامع رنس

فرانسیسیان، موسوم به گاردو دا بورگو، را که ظاهراً مولف آن بود مادامالعمز زندانی ساخت. اما نشر این کتاب مخفیانه ادامه یافت و از زمان قدیس فرانسیس تا عهد دانتی (که یو آکیم را اهل بهشت دانست) در افکار رازوران و بدعتگذاران فرانسه و ایتالیا موثر افتاد.

احتمالاً به واسطه هیجان نزدیک شدن ملکوت آسمان بود که در سال ۱۲۵۹ یک نوع جنون توبه مذهبی مانند طوفانی در اطراف پروجا سر بلند کرد و سراسر ایتالیای شمالی را در نوردید. هزاران نفر از مردم توبه کار، از کوچک و بزرگ و فقیر و غنی، به حال اجتماعی در هم و بر هم به حرکت در آمدند. این مردمان، که فقط با لنگی ستر عورت کرده بودند، همه میگریستند، از خداوند طلب رحمت میکردند، و هر چه به غضب از دیگران گرفته بودند، به صاحبان اصلیش مسترد میداشتند. جانیان، که دچار این واگیری توبه شده بودند، در برابر بستگان مقتولان زانوی عجز بر زمین زده و استدعا میکردند که به دست آنها به قتل رسند؛ اسیران را آزاد میساختند، تبعید شدگان را احضار میکردند، و دشمنیها فراموش میشد، این نهضت از ایتالیا سراسر آلمان را گرفت و به بوهم رسید. چند صباحی چنین به نظر میرسید که گویی کیش جدید و رازورانه‌های کلیسا را نادیده انگاشته است و تمامی اروپا را مسخر خواهد کرد. لکن دیری نپایید که طبیعت آدمیزاد دوباره قدرت از دست داده خویش را بازیافت. دشمنیهای جدیدی آغاز شد، گناهکاری و جنایت او نورواج گرفت، و این جنون متعصبان، تازیانه زنان، به همان زوایای روان آدمی که از آنجا سر بر آورده بود خزید.

شعله رازوری در ناحیه فلاندر کمتر دچار تشنج شد. کشیشی اهل لیژ به نام لامبر لو بگ (یا الکن) به سال ۱۱۸۴، در کناره رود موز، برای زنانی که مایل بودند بدون دادن پیمان ترک دنیا در اجتماعات کوچکی شبه اشتراکی با دیگر همجنسان خود زندگی کنند، خانهای تاسیس کرد که در آنجا این قبیل زنان از طریق رشتن پشم و بافتن تور روزگار میگذراندند. بزودی خانه‌های همانندی به نام مزون دیو یا "خانه خدا" برای مردها نیز تاسیس شد.

مردانی که در این قبیل خانه‌ها زندگی میکردند، خود را "بگاره‌ها" و زنان خود را "بگینها" مینامیدند. این جماعات مثل پیروان فرقه والدوسیان عمل کلیسا را در تملک مال دنیا تقبیح میکردند. و خودشان داوطلبانه فقر را شعار خود ساخته بودند. فرقه دیگری نظیر این به نام "برادران آزاد روان" در حدود سال ۱۳۶۲ در آوگسبورگ سر بلند کرد و در شهرهای کرانه رن رواج گرفت. هر دو این نهضتها مدعی نوعی الهام غیبی بودند که به اتکای آن از بند نظارت روحانیان و حتی حکومت یا قید قوانین اخلاقی میرستند.

حکومت و کلیسا در سرکوبی این جماعات دست اتحاد به هم دادند، لکن پیروان هر دو نهضت مخفیانه به نشر عقاید خویش پرداختند، و آرای آنها بارها با اسامی جدیدی سر بلند کرد و به پیدایش و شور آناباتیستها^۱ و سایر فرقه‌های رادیکالی که در

(۱) فرقه‌هایی از مسیحیان که تعمید دوره کودکی را بیاساس میدانستند و معتقد بودند که مومن واقعی باید بار دیگر تعمید یابد. - م .

آلمان سرزمین مطلوب رازوری در مغرب زمین بود. هیلدگارد، اهل بینگن، مشهور به "غیبگوی راین" هشتاد و دو سال عمر کرد و در تمام این مدت، به استثنای هشت سال، یکی از راهبه های فرقه بندیکتین بود و در پایان کار به ریاست راهبخانه روپرتسبرگ رسید. این زن معجون عجیبی بود از یک مدیره و یک زن خیالباف، مومن و در عین حال طرفدار اصلاحات اساسی، شاعره و عالم، پزشک و در عین حال قدیسه دین. او خطاب به پادشاهان و پاپها نامه مینوشت و همواره در مکاتبات خود لحن آمرانهای بکار میبرد، و نثر لای-تینیش قدرت و صلابتی مردانه داشت. هیلدگارد چندین کتاب درباره رویاها یا خوابنماهای خویش نگاشت که مدعی بود تمامی آنها را به کمک دستی غیبی به رشته تحریر در آورده است کشیشان از شنیدن این قبیل سخنان سخت ملول میشدند، زیرا ضمن مکاشفات هیلدگارد ثروت و فساد کلیسا شدیداً مورد مذمت قرار میگرفت. وی با لحنی که حاکی از امیدواری ازلی بود گفت: نوبت عدالت خداوندی خواهد آمد ... به زودی احکام خداوند به موقع عمل گذاشته خواهد شد؛ امپراطوری و دستگاه پاپی، که هر دو آلوده به گناهکاریند، با هم مضمحل و نابود خواهند شد. ... لکن بر روی ویرانه های آنها قوم جدیدی سر بلند خواهد کرد. ... مردمان بت پرست، یهودیان، دنیا داران و بدعتگذاران همه با هم پیرو آیین مسیح خواهند شد؛ بر دنیایی که جوانی از سر گرفته است طراوت بهاری و صلح حکمفرما خواهد شد و فرشتگان با اطمینان خاطر باز خواهند گشت تا در میان ابنای بشر زندگی کنند.

یک قرن بعد، الیزابت تورینگنی، دختر اندراش، شاه مجارستان، با دوران کوتاه عمرش، که سرپا تقدس و ریاضت بود، مردم مجارستان را برانگیخت. این شهزاده خانم سیزده سال بیش نداشت که به عقد ازدواج یک امیر آلمانی در آمد، و در چهارده سالگی مادر، و در بیست سالگی بیوه شد. برادر شوهرش مال او را به یغما برد و زن را بیآنکه صاحب پیشیزی باشد از خانه و دارایی محروم کرد. الیزابت زاهدی شد خانه به دوش که باقی عمر خود را وقف توجه از مستندان کرد، زنان جذامی را خانه و مسکن میداد، و زخمهای آنها را میشست. این زن نیز اکثر در عالم مکاشفه خود را به حق واصل میدید، لکن در این باب علناً چیزی نمیگفت، و مدعی داشتن هیچ گونه قوای فوقالطبیعه نبود. هنگامی که الیزابت کونراد ماربورگی، بازجوی آتشین مزاج دستگاه تفتیش افکار را دید، دیوانهوار فریفته صداقت و سرسپردگی بیرحمانه وی به اصول و مبانی دین گشت و کنیز حلقه به گوش او شد. کونراد برای انحرافی جزئی از آنچه در نظر وی موازین پاکدامنی بود الیزابت را کتک میزد، و الیزابت با فروتنی تمام به هر چه کونراد میگفت، راضی میشد و بیش از پیش به ریاضت تن در میداد، تا آنکه

بر اثر این رویه در بیست و چهارسالگی در گذشت نام الیزابت در پاکدامنی و تقوا به قدری بلندآوازه بود که هنگام کفن و دفنشان فداییان تقریباً دیوانه گیسوان، گوشها و نوک پستانهایش را به عنوان یادگارهای مقدسی بریدند و حفظ کردند. الیزابت دیگری در دوازدهسالگی (۱۱۴۱) به راهبخانه فرقه بندیکتین شونو در نزدیکی بینگن رفت و تا هنگام مرگش در ۱۱۶۵ همانجا مقیم بود. بر اثر رنجوری تن و ریاضتهای شدیدی که این الیزابت بر خویشتن هموار میکرد، در حالت جذبه و نشئه، با ارواح قدیسان مختلفی که تقریباً همگی آنها مخالف روحانیان بودند صحبت میکرد. در یکی از این حالات جذبه بود که فرشته محافظ الیزابت به او گفت: "نهال تاک خداوند پز کرده گشته است. پدر کلیسا بیمار است، و اعضای آن مردهاند ... ای پادشاهان زمین! فریاد بیعدالتی شما حتی به ساحت من بلند شده است." نزدیک به پایان این دوره امواج رازوری در آلمان طغیان کرد. آرای مایستر اکهارت، که در حدود سال ۱۲۶۰ متواد شد، شصت و شش سال بعد، در ۱۳۲۶، به اوج کمال رسید و منجر به محاکمه و مرگ وی در سال ۱۳۲۷ شد. شاگردان وی، سوسو و تاولر، افکار عرفانی پیر خویش را در موضوع وحدت وجود رواج دادند، و بر مبنای همین پرهیزکاری و دینداری بود که، بیاتکا به کشیشان، یکی از ارکان اصلاح دین استوار شد.

معمولاً رویه کلیسا با رازوران قرین تساهل و شکیبایی بود. کلیسا با هیچ گونه انحراف شدیدی از اصول عقاید رسمی خود سر سازش نداشت و حاضر نبود استقلال هرج و مرج طلبانه پارهای از فرقه های مذهبی را به رسمیت بشناسد، لکن منکر رابطه مستقیم رزوران با خدا نمیشد، و با روی گشاده حاضر بود سخن قدیسانی را که خطاهای خدام جایز الخطای دستگاه روحانیت را به باد مذمت میگرفتند بشنود. بسیاری از روحانیان، حتی اعظم و مشاهیر کشیشان، با مخالفان اظهار همدردی میکردند، به تصور کلیسا واقف بودند، و آرزو داشتند که آنها نیز میتوانند اسبابها و تکالیف آلوده کننده امور سیاسی جهان را رها کنند. از امنیت و آرامش دیرها، که به برکت تقدس مردمان پایدار و در حریم قدرت کلیسا مصون بود، برخوردار شوند. احتمالاً این قبیل روحانیان صبور بودند که مسیحیت را در میان مکاشفات هذیانآمیزی که هرچند وقت یکبار ذهن بشر قرون وسطایی را تهدید میکرد ثابت و پایدار نگاه داشتند. وقتی آرا و عقاید رازوران قرون دوازدهم و سیزدهم را میخوانیم، طبعاً به این نتیجه میرسیم که اصول عقاید صحیح اغلب سدی بود در برابر خرافات مسری، و از یک لحاظ میتوان گفت که، در میان هرج و مرجی از آرای مختلف و متشتت، کلیسا عبارت بود از عقایدی متشکل (همانطور که حکومت نیرویی بود متشکل) که میخواست افراد را از ورطه جنون برکنار دارد.

هنگامی که گرگوریوس دهم در ۱۲۷۱ به مقام پاپی رسید، کلیسا دوباره در اوج اقتدار خویش بود، گرگوریوس هم مسیحی بود و هم پاپ؛ به عبارت دیگر، آدمی بود اهل صلح و دوستی که عدالت را بیشتر از پیروزی دوست میداشت. از آنجا که امیدوار بود با یک کوشش دسته جمعی دوباره بر فلسطین دست یابد، ونیز، جنووا، و بولونیا را تشویق کرد که به منازعات خود خاتمه دهند؛ وسایلی برانگیخت تا رودولف، از خاندان هابسبورگ، به مقام امپراطوری برسد، و در عین حال با ادب و مهربانی از دیگر طالبان شکست خورده آن مقام دلجویی کرد؛ گوئلفها و گیلیتهای دو شهر مخالف و متخاصم، و در نتیجه خود این دو شهر فلورانس و سینا، را با هم آشتی داد و به طرفداران خود، یعنی گوئلفها، خاطر نشان ساخت که «گیلینها دشمنان شما نیستند، لکن در عین حال، اینها هم‌نوع و هم‌وطن و هم‌کیش شما نیستند.» گرگوریوس نخست‌کشیشان را به شورای لیون دعوت کرد (۱۲۷۴)؛ هزار و پانصد و هفتاد نفر در آن محفل حضور یافتند؛ هر مملکت بزرگی یک نماینده به آن شورا اعزام داشت، امپراطور یونانی رهبران کلیسای یونان را به لیون فرستاد تا مراتب اطاعت و انقیاد خود را در برابر دستگاه پاپی رم به ثبوت رسانیده باشد. کشیشان لاتینی و یونانی با هم به ترنم سرود در تسیح خداوند هم‌آواز شدند. از اسقفان دعوت شد تا فهرستی از خلاف‌کاریهای موجود و اصلاحات ضروری برای تصفیه کلیسا تسلیم محفل کنند، و آن جماعت نیز با حمیتی شگرف دعوت محفل روحانی را لیبیک گفتند. نتیجه آنکه قوانینی برای رفع این مفاسد به تصویب رسید. اینک تمامی اروپا به طریقی با شکوه برای مبارزه با سارانها متحد شده بود. لکن گرگوریوس هنگام بازگشت به رم در گذشت (۱۲۷۶). جانشینان وی آن قدر سرگرم امور سیاسی ایتالیا بودند که هیچ کدام اعتنایی به نقشه‌های گرگوریوس نکردند.

با تمام این اوصاف، هنگامی که بونیفاکیوس هشتم در ۱۲۹۴ به مقام پاپی انتخاب شد، دستگاه پاپی هنوز مقتدرترین حکومت‌های اروپا بود و از لحاظ سازمان، حسن اداره، و عواید سرشار نظیری نداشت. بخت با کلیسا یار نبود، زیرا در این موقع که یک قرن فعالیت و پیشرفت تقریباً به سر میرسید، مسند پاپی به دست کسی میافتاد که خلوص نیت و عشقش به کلیسا درست برابر بود با اخلاقیات ناقص، غرور شخصی، و اراده بی بند و بار وی برای تحصیل قدرت. چنین آدمی خالی از لطف نبود، به این معنی که عشقی به دانش داشت و در وسعت معلومات و تبحر در مسائل حقوقی به پای اینوکتیوس سوم میرسید. همو بود که دانشگاه رم را بنا نهاد، کتابخانه واتیکان را تعمیر کرد و توسعه داد، هنرمندانی مانند جوتو و آرنولفو دی کامپو را تشویق کرد، و مخارج احداث نمای شگفتانگیز کلیسای جامع اوروتو را بر عهده گرفت.

وی مقدمات ارتقای خویش را به مقام پاپی به این نحو فراهم ساخت که پاپ معصوم لکن

بیکفایتی چون کلاستینوس پنجم را پس از پنج ماه پایی تشویق به استعفا کرد. این عمل بکلی بی سابقه از بدو امر برای بونیفاکیوس محیطی سراپا سو نیت به وجود آورد. پاپ جدید، برای جلوگیری از هر گونه اقدامی به منظور بازگشت کلاستینوس به مسند پایی، دستور داد که آن پیر مرد هشتاد ساله را در رم محبوس نگاه دارند.

کلاستینوس از زندان گریخت، دستگیر شد، بار دیگر فرار کرد، مدت چندین هفته در شهرستان آپولیا سرگردان بود، به آدریاتیک رسید، در صدد عبور از دریا برآمد تا مگر خود را به دالماسی رساند، کشتی که بر آن سوار بود در طوفان شکست، امواج دریا او را به کرانه های ایتالیا برگردانید، و سرانجام او را دستگیر ساختند و به حضور بونیفاکیوس بردند. پاپ او را به حبس در زندان بسیار محقری واقع در فرنتینو محکوم کرد، و همانجا بود که ده ماه بعد کلاستینوس در گذشت (۱۲۹۶).

یک رشته شکستهای سیاسی و پروزیهای پی در پی که به قیمت گزافی تمام شد آتش پاپ جدید را تیزتر کرد.

وی در صدد برآمد پادشاه آراگون، فردریک، را از قبول تاج و تخت سیسیل منصرف سازد؛ چون فردریک زیر بار نرفت، بونیفاکیوس او را تکفیر و اجرای کلیه مراسم مذهبی را در جزیره سیسیل تحریم کرد (۱۲۹۶). نه پادشاه آراگون به این احکام اعتنایی کرد، و نه مردم سیسیل به فرامین پاپ وقعی گذاشتند؛ سرانجام، بونیفاکیوس مجبور شد مقام فردریک را به رسمیت بشناسد. برای تهیه مقدمات یک جنگ صلیبی، پاپ جدید به ونیز و جنوا حکم کرد که ترک مخاصمه گویند؛ آن دو شهر سه سال دیگر به منازعات خود ادامه دادند و به میانجیگری وی برای آشتی وقعی ننهادند. از آنجا که بونیفاکیوس قادر نشد در فلورانس آرامش را به طرز دلخواه بازگرداند، کلیه مراسم مذهبی را در آن شهر تحریم، و از شارل دو والوا دعوت کرد که برای اعاده آرامش وارد ایتالیا شود (۱۳۰۰). شارل نه تنها از این لشکرکشی سودی نبرد، بلکه تنفر را علیه خویشتن و پاپ برانگیخت.

بونیفاکیوس برای استقرار آرامش در ایالات پایی خود کوشیده بود تا به مرافعاتی که میان افراد خانواده مقتدر کولونا جریان داشت پایان بخشد. پیتر و یاکوپو، از اعضای خاندان مزبور، که هر دو سمت کاردینالی داشتند، پیشنهادات وی را رد کردند. بونیفاکیوس که حال بدین منوال دید، هر دو را از مقامشان منفصل ساخت و تکفیر کرد (۱۲۹۷). دو تن اشرافی سرکش بیانیهای تحریر کردند و نسخه هایی از آن را بر در کلیساهای رم زدند، و اصل آن را بر روی محراب کلیسای سان پیتر نهادند و از حکم پاپ به شورای عمومی روحانیان استیناف دادند.

بونیفاکیوس حکم تکفیر را تکرار کرد، آن را شامل حال پنج تن از یاغیان دیگر نیز ساخت، فرمان داد که اموال آنها را ضبط کنند، با سربازان پایی بر قلمرو خاندان کولونا هجوم برد و دژ آنها را به تسخیر در آورد، پالستینا را با خاک یکسان کرد، و دستور داد که بر ویرانه های آنجا نمک بپاشند. یاغیان تسلیم شدند، مورد عفو قرار گرفتند، دوباره علم شورش برافراشتند، باز هم از دست آن پاپ مبارز شکست خوردند، و سرانجام از ایالات پایی گریختند و در صدد انتقام بر آمدند.

در میان این محنتها بود که بونیفاکیوس ناگاه با بحرانی عظیم از جانب فرانسه مواجه شد. فیلیپ چهارم، که مصمم بود قلمرو خویش را وحدت بخشد، ایالت انگلیسی گاسکونی را متصرف شده بود. ادوارد اول پادشاه انگلستان، به اعلام جنگ مبادرت جست (۱۲۹۴). اکنون دو پادشاه برای تهیه مقدمات مبارزه خویش تصمیم گرفتند بر دارایی کلیسا و عواید خدام آن مالیات ببندند. پاپها قبلاً گرفتن این گونه مالیاتها را فقط برای جنگهای صلیبی تصویب کرده بودند، لکن هرگز سابقه نداشت که برای مبارزات غیر مذهبی از کلیسا مالیاتی گرفته شده باشد. روحانیان فرانسه وظیفه خود میدانستند که برای دفاع از حکومتی که حافظ دارایی ایشان بود، مبالغی کمک کنند، لکن بیم آن داشتند که اگر جلو قدرت حکومت در اخذ مالیات سد نشود، چنین اختیاراتی مهلک و مخرب شود. پیش از این حوادث، فیلیپ، پادشاه فرانسه، مقداری از اختیارات کشیشان فرانسوی را سلب کرده و آنها را از محاکم خاوندی و درباری، و از مشاغل قدیمیشان در دستگاه حکومتی و شورای سلطنتی، برکنار ساخته بود. فرقه سیسترسیان، که از این جریانات پریشان خاطر شده بود، حاضر نشد دعوت پادشاه را لیک گویید و یک پنجم تمام در آمد خود را، که فیلیپ برای جنگ با انگلستان مطالبه میکرد، به وی تسلیم دارد. بنا بر این، صدر فرقه مزبور به پاپ پناهنده شد. بونیفاکیوس ناگزیر بود با احتیاط تمام دست به عمل زند، زیرا فرانسه در مبارزات پاپی با امپراطوران آلمان همواره مهمترین پشتیبان و حامی پاپها بود؛ لکن در عین حال وی احساس میکرد که اگر بدون جلب رضایت پاپ، با گرفتن مالیاتهای حکومتی، عواید و در آمد کلیسا را بگیرند، دیری نخواهد گذشت که اساس اقتصادی قدرت و آزادی دستگاه کلیسا در هم فرو میریزد. در فوریه سال ۱۲۹۶، پاپ بونیفاکیوس به صدور یکی از معروفترین توقیعات پاپی در تاریخ روحانیت مبادرت جست. این توقیع، به مناسبت عبارت اول آن، به کلریکیس لایکوس یا "افراد غیر روحانی" مشهور شد؛ اولین جمله‌اش حاوی اعترافی بود نابخردانه، و به طور کلی لحن آن اظهارات نسنجیده پاپ گرگوریوس هفتم را به خاطر میآورد.

فرمان مزبور چنین آغاز میشد:

پیشینیان خبر داده‌اند که افراد غیر روحانی فوقالعاده نسبت به طبقه روحانیان دشمنی دارند؛ و آنچه ما به تجربه دریافته‌ایم، مسلماً در حال حاضر صدق این گفتار را میرساند. ۰۰۰ پس از مشورت با برادران خود، و به اتکای قدرتی که از حواریون به ما رسیده است، مقرر میداریم که اگر هر کشیشی ... بدون اجازه پاپ ... هر حصهای از درآمدها یا مایملک خود را ... به افراد غیر روحانی تسلیم کند، مستوجب حکم تکفیر خواهد شد. ... و نیز مقرر میداریم که جمیع افرادی که این قبیل مالیاتها را مطالبه یا دریافت میکنند، یا اموال کلیسا یا روحانیان را ضبط میکنند، و یا وسایلی برای ضبط این قبیل اموال بر میانگیزند، در هر مقام و درجهای که باشند، ...

محکوم به حکم تکفیر گردند.

فیلیپ به سهم خویش هیچ گونه شبهه‌های نداشت که کلیسا با ثروت سرشار خویش در فرانسه باید بخشی از هزینه‌های مملکتی را بر عهده گیرد. وی، به عنوان عملی متقابل در برابر

توقيع پاپی، فرمان داد که از آن پس صدور طلا، نقره، سنگهای قیمتی، یا خواروبار ممنوع باشد و هیچ کدام از بازرگانان یا مامورین مخفی خارجی حق ماندن در فرانسه را نداشته باشند. این تصمیمات، یک ممر عمده در آمد پاپ را مسدود کرد و نمایندگان وی را، که مشغول جمعآوری وجوهی برای تدارک یک جنگ صلیبی بودند، از خاک فرانسه بیرون راند. بونیفاکیوس که حال بدین منوال دید، عقب نشینی اختیار کرد و طی توقيع دیگری، مورخ سپتامبر ۱۲۹۶، با "محبت بیان ناکردنی" اجازه داد که کشیشان میتوانند، برای پرداخت مخارج ضروری برای دفاع از مملکت، داوطلبانه مبالغی در اختیار خزانه پادشاه بگذارند، و قضاوت درباره ضرورت و تعیین موارد ضروری را موکول به رای پادشاه نمود. فیلیپ نیز فرامینی را که در مقام تلافی صادر کرده بود، لغو کرد؛ وی و ادوارد اول بونیفاکیوس را نه به عنوان یک پاپ بلکه به عنوان داوری غیر رسمی در اختلافات خود قبول کردند. بونیفاکیوس اکثر مسائل را به نفع فیلیپ فیصله داد. انگلستان موقتا تسلیم نظرات پاپ شد، و هر سه مبارز از برکات صلحی زود گذر برخوردار شدند.

شاید به منظور پر کردن خزانه پاپی بعد از نقصان عواید حاصله از انگلستان و فرانسه، و احتمالا برای تامین مخارج جنگی به قصد بازگرفتن سیسیل و تبدیل آن به یک تیول پاپی، و نیز شاید برای هزینه مبارزه دیگری به منظور توسعه ایالات پاپی به داخله سرزمین توسکان بود که بونیفاکیوس سال ۱۳۰۰ را سال جشن و شادمانی عالم مسیحی اعلام داشت. نقشه وی کاملا قرین کامیابی بود. شهر رم در تاریخ طویل خویش هرگز جمعیتی چنین انبوه ندیده بود. در این سال بود که ظاهرا برای نخستین بار، به منظور حفظ نظم در حرکت مسافران، مقرراتی جهت عبور و مرور به موقع اجرا گذاشته شد. بونیفاکیوس و دستیارانش در این امر به خوبی توفیق حاصل کردند. اغذیه را به مقادیر زیادی وارد کردند و، زیر نظر ماموران پاپی، به قیمتهای عادلانه در دسترس مردم قرار دادند. به صرفه پاپ بود که وجوهات هنگفت حاصله را اختصاص به کار معینی نداده بود، بلکه میتواندست این عواید سرشار را به میل خود خرج کند. با وجود فتوحاتی ناقص و شکستهایی شدید، اینک بونیفاکیوس به اوج اقتدار خویش رسیده بود.

در خلال این احوال، افراد تبعید شده خاندان نیرومند کولونا فیلیپ، پادشاه فرانسه، را با داستانهایی از بیعدالتی، آز، و بدعتهای خصوصی پاپ سرگرم میکردند. میان ملازمان فیلیپ و نماینده پاپ، برنارسه، نزاعی در گرفت که در نتیجه آن نماینده پاپ را به اتهام تحریک مردم به شورش دستگیر کردند. برنارد در دادگاه شاهی محاکمه شد، و وی را به اسقف اعظم ناربون تسلیم کردند تا زندانش کند (۱۳۰۱). بونیفاکیوس، که از این دادرسی سریع و فتوای بی ملاحظه در مورد نماینده خویش منزجر شده بود، تقاضا کرد که برنارد را فوراً آزاد کنند، و به کشیشان فرانسوی دستور داد که از پرداخت عواید کلیسایی به حکومت موقتی خودداری کنند. در توقيع موسوم به آوسکولتا فیلی یا "فرزند، بشنو" مورخ دسامبر ۱۳۰۱، بونیفاکیوس خطاب

به فیلیپ نوشت که از سر فروتنی باید به سخنان خلیفه مسیح، که پادشاه روحانی فوق جمیع شاهان روی زمین است، گوش دهد. وی به محاکمه یک کشیش در یک دادگاه مدنی و ادامه استفاده از وجوه مقامات روحانی برای مصارف غیر روحانی معترض شد، و اعلام داشت که از تمامی اسقفان و روسای دیرهای فرانسه خواهد خواست تا "برای حفظ آزادیهای کلیسا، دادن تغییرات اساسی در مملکت، و اصلاح شخص پادشاه" اقدامات لازم را مرعی دارند. هنگامی که این توفیق به حضور فیلیپ عرضه شد، کنت آرتوا آن را از دست فرستاده پاپ قاپید و در آتش افکند، و از انتشار نسخه دیگری که قرار بود برای اطلاع عمومی تحویل روحانیان فرانسوی شود جلوگیری به عمل آمد. پس از این واقعه، انتشار دو سند ساختگی آتش خشم طرفین را دامن زد. اولی، که به ظاهر از جانب پاپ خطاب به فیلیپ صادر شده بود، به پادشاه فرانسه امر میکرد که حتی در امور غیر روحانی فرمانبردار پاپ باشد، و حال آنکه در نامه دومی فیلیپ خطاب به بونیفاس کیوس مینوشت که "به آن قطب حماقت و بلاهت اطلاع میدهم که ما در امور غیر روحانی تابع هیچ فردی نیستیم." این نامه های جعلی را اکثر مردم به عنوان نامه هایی که واقعا میان پاپ و فیلیپ رد و بدل شده بود، قبول کردند.

در یازدهم فوریه ۱۳۰۲ توفیق "آوسکولتا فیلی" را رسماً در شهر پاریس، پیش روی پادشاه و شمار فراوانی از اتباع وی، سوزانیدند. فیلیپ، به منظور جلوگیری از تشکیل یک شورای روحانیان که مطمح نظر پاپ بود، فرمان داد که نمایندگان طبقات سه گانه قلمرو وی در ماه آوریل در پاریس اجلاس نمایند. در اولین "اتاژنرو" در تاریخ کشور فرانسه کلیه طبقات سه گانه اشراف، روحانیان، و عوام هر کدام جداگانه در مقام مدافعه از پادشاه و اختیارات مدنی وی به حضور پاپ عریضه نگاشتند. علی رغم فرمان اکید فیلیپ، در حدود چهل و پنج نفر از اسقفان فرانسوی، که اموالشان نیز به سبب نافرمانی ضبط شده بود، در اکتبر سال ۱۳۰۲ در شورای روحانیان رم حضور یافتند. در این شورا بود که توفیق مشهور اونام سانکتام یا "حریم واحد" تنظیم شد و دعاوی دستگاه پاپی را به طرزی بسیار دقیق و روشن معین کرد. این توفیق اعلام میداشت که فقط یک کلیسای واقعی وجود دارد و خارج از آن کلیسا رستگاری اخروی میسر نیست. مسیح را فقط یک تن است که آن تن فقط یک سر دارد نه دو تا.

سر کلیسا و صدر دین، عیسی است، و نماینده وی پاپ در رم. در جهان دو شمشیر یا دو رشته اختیارات وجود دارد که یکی روحانی است و دیگری دنیوی. اولی از آن کلیساست و دومی را شخص پادشاه به نیابت از جانب کلیسا در قبضه دارد، لکن این حکومت دنیوی بسته به اراده و رضایت کشیش است. اختیارات روحانی فوق اختیارات مدنی قرار دارد، و فرمانروای روحانی حق دارد پادشاهان را در نیل به عالیترین مقاصد راهبر باشد و هر گاه که پا از جاده صواب بیرون نهند، آنها را بر حذر دارد. توفیق مزبور با این عبارت ختم میشد: "ما اعلام میداریم، تصریح میکنیم، و فتوا میدهم به خاطر نجات اخروی لازم است که عموم افراد فرمانبردار پاپ رم باشند."

واکنش فیلیپ تشکیل دو مجمع بود (مارس و ژوئن سال ۱۳۰۳) که در آن دو حاضران بونیفاکیوس را رسماً مقصر شمردند و او را ستمگر، جادوگر، جانی، دغل، زناکار، لواط گر، منصب فروش، بت پرست، و کافر اعلام کردند، و از یک شورای عمومی کلیسا خواستار عزل وی شدند. پادشاه فرانسه به گیوم دو نوگاره، که رئیس دیوان قضای وی بود، دستور داد که به رم رود و به پاپ اطلاع دهد که فیلیپ از یک شورای عمومی روحانیان چنین تقاضایی کرده‌است. بونیفاکیوس، که در آن موقع در قصر پاپی واقع در آنانیی مقیم بود، اعلام داشت که فقط پاپ حق احضار شورای عمومی کلیسا را دارد، و بی درنگ به تهیه حکم تکفیر فیلیپ و تحریم مراسم مذهبی در کلیساهای فرانسه مشغول شد. ولی پیش از آنکه وی قادر به نشر احکام تکفیر و تحریم باشد، گیوم دو نوگاره، به اتفاق شاراکولونا، در راس جماعتی مرکب از دو هزار تن سرباز مزدور، به درون کاخ آنانیی ریختند، اخطاریه فیلیپ را بر پاپ عرضه داشتند، و خواستار استعفای وی شدند (۷ سپتامبر ۱۳۰۳).

بونیفاکیوس خودداری ورزید. روایت "بسیار موثقی" حاکی است که شاراسیلی بر صورت پاپ نواخت و اگر نوگاره مداخله نکرده بود، قطعاً وی را به هلاکت میرساند. بونیفاکیوس در این تاریخ هفتاد و پنج سال داشت، از نظر جسمانی ضعیف بود، لکن هنوز حاضر نبود سر تسلیم در برابر حریف فرود آورد. مدت سه روز وی را در کاخش محبوس نگاه داشتند، و در خلال این مدت سربازان مزدور همچنان به تاراج کاخ مشغول بودند. آنگاه مردم آنانیی، به کمک چهارصد تن سوار از افراد ایل اورسینی، سربازان مزدور را تار و مار و پاپ را آزاد کردند. ظاهراً در عرض این سه روز زندانبانان وی هیچ گونه خوراکی به پاپ نداده بودند، زیرا هنگامی که آزاد شد، در وسط میدان عمومی شهر آواز برداشت که "اگر از میان شما، زن نیکو سیرتی به من لقمه‌های نان و جامی شراب ایثار کند، برکات خداوندی و دعای خیر خویش را بدرقه راهش خواهم کرد." افراد ایل اورسینی او را برداشتند و به شهر رم و واتیکان بازگردانیدند. در آنجا بونیفاکیوس را تب شدیدی عارض شد و در عرض چند روز درگذشت (۱۱ اکتبر ۱۳۰۳).

جانشین وی، بندیکتوس یازدهم نوگاره، شاراکولونا، و سیزده تن دیگر را که در راس سپاهیان مزدور به داخل کاخ آنانیی ریخته بودند تکفیر کرد. یک ماه بعد بندیکتوس در پروجا درگذشت؛ مشهور است که گیلینهای ایتالیا او را مسموم ساختند. فیلیپ موافقت کرد که از انتخاب برتران دو گو به مقام پاپی طرفداری کند، به شرط آنکه وقتی اسقف اعظم به مقام پاپی رسید، خط مشی مقرون به سازش اتخاذ کند، جمیع افرادی را که به جرم هجوم بر بونیفاکیوس تکفیر شده بودند ببخشد، اجازه دهد که مدت پنج سال کشیشان فرانسوی همه ساله ده درصد از درآمد خود را به عنوان مالیات تحویل حکومت فرانسه دهند، مناصب و اموال افراد خانواده کولونا را به آنها مسترد دارد، و روح بونیفاکیوس را لعنت کند. معلوم نیست که برتران تا چه

اندازه با این خواسته های فیلیپ موافقت کرد. با این حال، وی را به مقام پاپی برگزیدند، و برتران نام کلمنس پنجم بر خود نهاد (۱۳۰۵). کاردینالها به وی اخطار کردند که ماندنش در رم خطر جانی دارد، و به همین سبب بعد از اندکی تأمل، و شاید هم بر اثر تلقین ضمنی از جانب فیلیپ، کلمنس مقر پاپی را از رم به آوینیون، واقع در کرانه شرقی رود رون و درست بیرون سرحد جنوب خاوری خاک فرانسه، منتقل کرد (۱۳۰۹). به این نحو، شصت و هشت سال "اسارت بابلی" پاپی آغاز شد. دستگاه پاپی که خود را از چنگ آلمان رهنیده بود، اینک در برابر فرانسه سر تسلیم فرود میآورد.

کلمنس، با اراده ضعیفش، در دست آدمی چون فیلیپ که اشتهايش را حد و نهایی نبود، آلت زبونی شد. وی پادشاه فرانسه را عفو کرد، خانواده کولونا را به مقام سابقش بازگردانید، توطئه پاپی مورخ ۱۲۹۶ مشهور به کلریکیس لایکوس را لغو کرد، تاراج اموال شهبازان پرستشگاه را مجاز دانست، و سرانجام (۱۳۱۰) موافقت کرد که محفلی مرکب از روحانیان در گروزو، واقع در نزدیکی آوینیون، به محاکمه بونیفاکیوس بعد از مرگ مبادرت ورزند. حین بازجوییهای مقدماتی که در حضور پاپ و مباشران وی صورت گرفت، شش تن از روحانیان شهادت دادند که یک سال قبل از رسیدن به مقام پاپی، از دهان خود بونیفاکیوس شنیده بودند که میگفت کلیه قوانینی که ظاهراً از جانب خدا نازل شده است از ابداعات آدمیزادگان بوده است تا عوام را از ترس دوزخ به حسن سلوک مجبور سازند؛ همچنین گفته بود که "ابلهانه" است انسان معتقد باشد که خدا در عین حال هم یکی است و هم سه تا، یا اینکه دوشیزهای باکره باشد و کودکی بزاید، یا آنکه خدا به صورت آدمی در آمده باشد، یا آنکه ممکن باشد نان مبدل به جسم مسیح شود، یا آنکه آخرتی وجود داشته باشد؛ و نیز گفته بود: "من چنین معتقدم و چنین میدانم، همان طور که هر فرد باسوادی چنین میدانند. عوام طور دیگری میپندارند. ما باید مثل خود عوام صحبت کنیم، لکن طرز فکر و اعتقادمان باید چنان باشد که عدهای معدود میپندارند و عقیده دارند." به این نحو، این شش نفر از بونیفاکیوس نقل قول کردند، و سه تن از آنها که بار دیگر مورد بازجویی قرار گرفتند، شهادت خود را تکرار کردند. رئیس دیر سن ژیل واقع در سان ژمینو خبر داد که بونیفاکیوس، وقتی هنوز به کاردینالی کائتانی مشهور بود، رستاخیز تن یا روان را منکر شده بود. چند تن از روحانیان دیگر نیز این نکته را تأیید کردند. یکی از اینان اظهار داشت که به گوش خودش از بونیفاکیوس شنیده است که اشاره به نان مقدس کرده و گفته است که "این جز خمیر چیزی نیست." افرادی که سابقاً از خدام خانه بونیفاکیوس بودند مکرراً او را متهم به ارتکاب معاصی جنسی و انحرافهای مقاربتی نمودند. جمعی دیگر گفتند که به نظر ایشان بونیفاکیوس آدم شکاکی بود که میخواست به نیروی جادو با "قوای شیطانی" ارتباط پیدا کند.

قبل از آنکه خود دادرسی جریان یابد، کلمنس فیلیپ را ترغیب کرد که مسئله مجرمیت

بونیفاسیوس را به شورای عمومی روحانیان، که قرار بود در وین تشکیل شود، واگذار کرد. هنگامی که آن شورا اجلاس کرد (۱۳۱۱)، سه تن از کاردینالها در حضور مردم شهادت به اصیل آیینی و عفت پاپ متوفا دادند، و دو تن از شهسواران، به سنت قرون وسطایی، دستکشهای خود را به علامت بی گناهی پاپ متوفا بر زمین افکندند تا اگر کسی منکر است، به مبارزه با آنها برخیزد. هیچ یک از حاضران دعوت به مبارزه را نپذیرفت و شورا قضیه را منتفی اعلام داشت.

VIII - مروری بر احوال گذشته

دلایلی که علیه بونیفاسیوس اقامه شد، راست یا دروغ، معرف موج شکاکیتی بود که در زیر جریان حوادث عهد به حرکت در آمده بود، و زمینه را برای پایان دادن به عصر ایمان آماده میساخت. به همین نحو، ضربتی که در آنانی، اعم از جسمانی یا سیاسی، بر بونیفاسیوس هشتم وارد آمد از یک نظر معرف آغاز "اعصار نوین" بود. این پیروزی سوپرناسیونالیسم بود، ظفر حکومت بود بر کلیسا، غلبه قدرت شمشیر بود بر جادوی کلام. حکومت پاپی بر اثر مبارزات خود با خاندان هوهنشتاوفن و به واسطه شکستهای خود در جنگهای صلیبی ضعیف شده بود. فرانسه و انگلستان بر اثر اضمحلال امپراطوری مقتدرتر شده بودند، و ثروت فرانسه به واسطه تسخیر لانگدوک با کمک کلیسا رو به فزونی نهاده بود. شاید پشتیبانی توده مردم از فیلیپ چهارم در مبارزه با بونیفاسیوس هشتم، نموداری از تنفر عمومی نسبت به افراط و تفریطهای دستگاه تفتیش افکار و جهاد با آلبیگانیان بود. مشهور است که بعضی از نیاکان نوگاره را عمال دستگاه تفتیش افکار زنده زنده در آتش سوزانیده بودند. بونیفاسیوس متوجه نشده بود که شرکت در این همه مبارزات متعدد طبعاً سلاحهای حکومت پاپی را کند خواهد ساخت. صنعت و بازرگانی سبب پیدایش طبقاتی شده بود که به مراتب کمتر از طبقه کشاورزان و روستاییان پابند دین بودند. زندگانی و نحوه فکر مردمان روز به روز بیشتر متمایل به حکومت دنیوی میشد، و طبقه غیر روحانی به تدریج پرو بالی پیدا میکرد، زیرا هفتاد سال پس از این حوادث بود که حکومت کلیسا را در خود تحلیل میدید.

اکنون که نظری به قهقرا میافکنیم و تمامی حوادث تاریخ مسیحیت لاتین را از مد نظر میگذرانیم، چیزی که بالاتر از همه در خاطر ما موثر میافتد وحدت نسبی ایمان مذهبی است که در میان اقوام مختلف و گوناگون وجود داشت، و قدرت کلیسای رم است که با سلسله مراتبی دامن گستر به اروپای باختری - یعنی دنیایی خالی از اقوام اسلاو و دور از امپراطوری بیزانس - چنان وحدت فکر و اخلاقیاتی بخشید که نظیرش هرگز دیده نشده بود. هیچ مورد دیگری در تاریخ بشر دیده نشده است که یک سازمان نفوذی این قدر ژرف بر اینهمه مردم، و دورانی چنین طولانی داشته باشد.

قدرت امپراطوری و جمهوری بر سرزمین پهناورش از عهد

پومیپوس تا آلاریک ۴۸۰ سال بود. امپراطوری مغول، یا امپراطوری انگلیس در عصر جدید دویست سالی بیشتر دوام نیاورد، حال آنکه کلیسای کاتولیک رم از هنگام مرگ شارلمانی (۸۱۴) تا فوت بونیفاکیوس هشتم (۱۳۰۳) مدت ۴۸۹ سال مقتدرترین حکومت‌های اروپا بود. سازمان و دستگاه اداری آن به ظاهر کفایت امپراطوری روم را نداشت، عمال و مامورانش از نظر لیاقت یا فضل به پای افرادی که رتق و فتق ایالات و سرزمینهای قیصرها در کف با کفایت ایشان بود نمیرسیدند، لکن کلیسا دنیای پر جار و جنجالی را به ارث برد که در تمام شئون آن بربریت حکمفرما بود، و چاره‌های نداشت جز آنکه از راهی سخت و دشوار مردم را به وادی آرامش و تمدن رهبری کند. با تمام این اوصاف، کشیشان آن دستگاه تعلیم‌دهترین مردان عهد خود بودند، و در طی پنج قرن تفوق کلیسای کاتولیک رم، تنها تعلیماتی که در اروپای باختری وجود داشت نتیجه تلاش فراوان آنان بود. فتاوی محاکم کلیسایی عادلانه‌ترین نوع خود در آن عهد محسوب میشدند. دربار پاپی آن، با وجودی که گاهی رشوه گیر و زمانی تطمیع ناپذیر بود، تا حدودی کار یک دادگاه جهانی را برای وساطت در مرافعات بین المللی و محدود کردن منازعات انجام میداد، و هر چند که آن دربار همیشه جنبه ایتالیایی داشت، باید در نظر داشت که ایتالیاییها سر آمد عقلا و متفکران آن قرون بودند، و به علاوه در جهان مسیحی لاتین هر کس از هر درجه و ملتی میتوانست به عضویت آن دربار ارتقا یابد.

با وجود دغلبازی، که معمولاً از ضمایم و ملحقات قدرت اشتراکی بشری است، به صرفه و صلاح همگی بود که حکومتی فوق حکومتها و شاهان اروپا وجود داشته باشد تا بتواند در صورت لزوم از آنها مواخذه کند و اختلافات میان آنها را تخفیف دهد. اگر قرار میبود که حکومتی جهانی قدم به عرصه وجود نهد، چه چیز شایسته‌تر از آنکه سریر پطرس را قرارگاه خود سازد، تا از آنجا افراد، ولو آنکه دیدگاهشان محدود باشد، بتوانند با نظری اقلیمی، و به اتکای سوابق چندین قرن، قضایا را بنگرد. کدام تصمیمات بود که مثل فتاوی مردی که او را به نام خلیفه خدا گرامی میداشتند، بی هیچ گونه مخالفتی، مورد قبول تقریباً عموم مردمان اروپای باختری قرار گیرد یا سهلالاجراتر از احکام وی باشد هنگامی که لویی نهم در ۱۲۴۸ به عزم جنگ صلیبی فرانسه را ترک گفت، هنری سوم، شاه انگلستان، تقاضاهای بسیار سنگینی از فرانسه کرد و در تدارک هجوم بر آن کشور برآمد. پاپ اینوکنتیوس چهارم تهدید کرد که اگر هنری اصرار ورزد، وی کلیه مراسم مذهبی را در انگلستان تحریم خواهد کرد. هنری که حال بدین منوال دید، از اجرای نقشه خویش خودداری ورزید. هیوم، فیلسوف شکاک، گفت که قدرت کلیسا پناهگاه محکمی در برابر ستم و بیعدالتی پادشاهان بود. اگر کلیسا نفوذ خود را صرفاً در راه مقاصد معنوی و اخلاقی به کار برده و هرگز در پی منافع و مقاصد مادی نرفته بود، احتمال داشت به همام مقام منیعی رسد که غایت آمال گورگوریوس هفتم بود، و هیچ بعید نبود که اختیارات روحانیش بر قدرتهای فیزیکی ممالک فایق آید. هنگامی که اوربانوس دوم جهان مسیحی را به

ضد ترکان متحد ساخت، آمال گرگوریوس تقریبا تحقق یافته بود، لکن چون اینو کنتیوس سوم، گرگوریوس نهم، آلکساندر چهارم، و بونیفاکیوس هشتم به جنگهای خود علیه آلیگیان، و همچنین به مبارزات با فردریک دوم و افراد خانواده کولونا، نام صلیبی اطلاق کردند، آن آرمان بزرگ در دست پاپها، که به خون مسیحی آلوده شده بود، تکه تکه گشت.

هر جا که کلیسا در معرض تهدید نبود، در مقابل آرای متفاوت، حتی عقاید بدعتگذاران، تساهلی در خور نشان میداد. در میان فیلسوفان قرون دوازدهم و سیزدهم، حتی بین استادان دانشگاه هایی که به همت کلیسا تاسیس و زیر نظر اولیای آن دستگاه اداره میشدند، به آزادی عقیده غیر منتظرهای بر میخوریم. تنها چیزی که کلیسا طلب میکرد آن بود که مباحثاتی از این قبیل باید فقط محدود به طبقه با سواد و در خور فهم آنان باشد، نه آنکه به صورت بیانیه های انقلابی از مردم درخواست کند که کیش خود را رها سازند و از کلیسا دست بردارند.

پرکارترین منقدان اخیر کلیسا درباره این بنیاد مینویسد: "از آنجا که کلیسا شامل تمامی خلاق بود، لاجرم هر نوع عقیده های را از خرافاترین افکار تا افراطیترین شک و تردیدها در برداشت، و بسیاری از این عناصر غیر متعارفی چون همه گونه رعایت ظواهر را میکردند، آزادی عملشان به مراتب زیادت از آن بود که عموما تصور میکردند." رویهمرفته تصویری که از کلیسای لاتینی قرون وسطایی در ذهن ما نقش میندود عبارت از سازمان در هم پیچیده های است که، با وجود تمام نقایص و خطاهای پیروان و رهبران جایز الخطای آن، تا اعلا درجه آن میکوشد که نظام اجتماعی و اخلاقی را مستقر سازد و، در میان خرابه های یک تمدن کهنسال و احساسات پر جوش یک جامعه جوان، مایه اشاعه کیشی شود که پایه فکر را اعتلا بخشد و روح را تسکین دهد. کلیسای قرن ششم اروپا را امواج سرگردانی از اقوام مهاجر بربر، معجون درهمی از زبانها و کیشهای مختلف، و دنیای گیج کننده های از قوانین غیر مدون و بی حد و حساب دید. کلیسا به چنین دنیایی یک اصول اخلاقی ارزانی داشت قائم به مصوبات فوقالطبیعیهای آن قدر نیرومند که بتواند جلو انگیزه های غیر اجتماعی افراد بی پروا را سد کند، به چنین دنیایی گوشه امن صومعه ها را اعطا کرد تا آنکه مردان و زنان و نسخ کتابهای کلاسیک از گزند و دستبرد زمانه محفوظ مانند کلیسا چنین دنیایی را با محاکم اسقفی خود اداره کرد، مردمانش را در مکاتب و دانشگاه های خود تربیت کرد، و سلاطین روی زمین را آرام ساخت تا به انجام مسئولیتهای اخلاقی و تکالیف سنگین صلح پروری قیام کنند. کلیسا زندگانی کودکان خود را با اشعار و درام و نعمات منور کرد، منبع الهام ایشان در پیدایش عالترین آثار هنری تاریخ بشری شد، و از آنجا که قادر نشد مدینه فاضله های از مساوات در میان افرادی که از لحاظ کفایت مساوی نبودند ایجاد کنند، به سازمانهای خیریه و بهبود احوال مستمندان بذل توجه، و تا حدودی ضعف را در برابر اقویا حراست کرد. بی شک، کلیسا بزرگترین عامل اشاعه تمدن در تاریخ اروپای قرون وسطی بود.

I- اصول اخلاق مسیحی

هنگامی که آدمی در جنگل یا در مرحله شکار زندگی میکرد، ناگزیر بود حریص باشد - یا، به عبارت دیگر، به اشتیاق تمام دنبال خوراکی برود، و با ولع تمام هر چه را یافته است بلعد- زیرا وقتی فرصت خوردن غذا برایش دست میداد، هیچ اطمینان نداشت که کی دوباره چنین امری میسر خواهد بود. انسان اولیه ناگزیر بود در روابط جنسی حساس باشد، و اکثر در هرج و مرج جنسی به سر میبرد، زیرا افزایش میزان مرگ و میر طبعاً موجب افزایش موالید میشد. چون مرد خود را مکلف میشمرد که در صورت امکان باید هر زنی را آبستن کند، لذا ناگزیر بود همواره خود را برای انجام چنین امری آماده نگاه دارد؛ مجبور بود موجودی ستیزهجو، و برای خوراک یا همسر دایماً حاضر به جنگ باشد. آنچه امروزه از رذایل است روزی در زمره فضایل و ضروری برای بقای بشر محسوب میشد.

لکن بشر هنگامی متوجه شد بهترین طریقه بقا، نه فقط برای افراد بلکه برای انواع نیز، سازمان اجتماعی است که وسایل شکار را بر زمین نهاد و اصولی برای نظام اجتماعی پی ریخت؛ به موجب این اصول، مجبور بود غرایزی را که روزی در مرحله شکار فوق العاده به کار میخورد در هر پیچ و خمی در بند نظارت آورد تا تشکیل جامعه را ممکن سازد. از نظر موازین اخلاقی، هر تمدنی عبارت از تعادل و تنازعی است بین غرایز جنگلی افراد و منهیات یک اصول مدون اخلاقی. غرایز بدون وجود منهیات تمدن را از میان برمیدارند، و منهیات بدون وجود غرایز زندگی را به پایان میرسانند. مسئله اساسی در اخلاقیات آن است که تا چه حد منهیات را تعدیل دهند تا بی آنکه ریشه حیات را سست کند، تمدن را از زوال نگاه دارد.

در امر تخفیف خشونتها، هرج و مرجهای جنسی، و حرص بشری، پارهای از غرایز که اکثر جنبه اجتماعی داشتند تفوق پیدا کردند و از نظر زیستشناسی موجب شالوده‌های برای تمدن

شدند. عشق پدر و مادری، در بین جانوران و آدمیان، نظام طبیعی اجتماعی خانواده را پدید آورد که متضمن کمک متقابل و انضباطی آموزنده بود. حاکمیت پدر و مادر، که خود نیمی حکایت الم عشق و نیمی لذت ستمکاری بود، سبب انتقال مجموعه نجات بخشی از نظامات سلوک اجتماعی به طفل خود رای شد. نیروی متشکلی که سر کرده ایل، شخص خواند، شهر، یا حکومت به هم رسانید نیروی غیر متشکل افراد را محدود کرد یا اکثر به حيله بر آن پیشدستی جست. عشقی که فرد به قبول همگان داشت نفس خود سر را تابع اراده خلق کرد. رسم و تقلید، نوجوانان را گاه و بیگاه وادار به پیروی از روشهایی کرد که به حکم تجربیات قوم مورد تصویب قرار گرفته بودند. قانون، غریزه را با بیم عقوبت متوحش ساخت. وجدان، نوباوگان را با یک مشت منهیات بی شمار رام کرد.

کلیسا معتقد بود که این سرچشمه های اخلاقی طبیعی یا غیر مذهبی برای جلوگیری انگیزشهای بدون تاملی که زندگی آدمیزاد را در جنگل حفظ میکرد، لکن مخل نظم در یک اجتماع بود، کفایت نمیکرد؛ میگفت این انگیزه ها نیرومندتر از آنند که یک قدرت حاکمه بشری بتواند آنها را در چهار چوب مصوبات خود محصور سازد، خاصه که قادر نیست در همه حال و همه جا حاضر و بر اعمال افراد ناظر باشد. اگر قرار میبود مجموعه های از اصول اخلاقی را پیروی کرد که مردم رعایت آن را سخت با تمایلات و غرایز خویش ناسازگار بینند، ضروری بود که همگان این قوانین را ناشی از یک منبع فوقالطبیعی بدانند؛ لازم بود که همه معتقد شوند این اصول اخلاقی از بارگاه الهی نازل شده است تا، بدون هیچ گونه ضمانت اجرایی، نفس آدمی در پنهانترین لحظات و خلوتترین زوایای حیات آنها را محترم شمرد. حتی اختیارات پدر و مادر که این قدر برای نظام اجتماعی اخلاقی ضرورت دارند، در مبارزه با غرایز بدوی شکست میخورند، مگر آنکه قائم به معتقداتی مذهبی باشند که به طفل تلقین کرده اند. برای آنکه دینی کمر به خدمت جامعه های بندد و آن جامعه را از هلاک برهاند، باید در برابر غریزه مبرمی که نه در برابر قوانین انسانی بلکه در برابر فرامین بی چون و چرا و قاطع الهی زبان درازی میکند مقاومت ورزد. به علاوه، (آن قدر آدمی گناهکار یا به عبارت دیگر وحشی است که) آن احکام الهی بایستی نه فقط متضمن تمجید و تکریم در مورد افرادی باشند که فرامین مزبور را گردن مینهند، و نه فقط متضمن توبیخ و مجازاتها درباره کسانی باشند که از آن دستورات سرپیچی میکنند، بلکه در عین حال برای اعمال حسنه بدون پاداش امید نیل به بهشت را وعده کنند، و برای گناهان بدون جزا ترس رفتن به دوزخ را وعید دهند. لازم بود که این احکام نه از جانب موسی بلکه از درگاه خداوند صادر شده باشد.

از آنجا که اساس فرضیه غرایز بدوی، و ارتباط آن با ادامه حیات نوع، با حال آدمیزاد در جامعه متمدن تناسب نداشت، در الاهیات مسیحی به صورت آراییی درباره گناه آدم و حوا جلوه کرد. این امر، مانند اعتقاد به کرمه در میان هندوان، طریقه های بود برای اقامه توجیحات

عقلانی در بیان آنهمه آلام و اثمی که ظاهراً بشر بی هیچ دلیل موجهی خود را مجبور به تحملش میدید؛ به عبارت دیگر، بشر میگفت که اگر امروز خیر گرفتار سر پنجه شر است، علت این شکست چیزی نیست جز گناهان نیاکان ما. طبق فرضیه مسیحی، تمام نژاد بشر به گناه آدم و حوا آلوده شده بود. گراتیانوس در کتاب دکرتوم (احکام) خویش (حد ۱۱۵۰) به مطالبی اشاره کرده بود که کلیسا آن را به طور غیر رسمی به منزله رکنی از تعالیم خود قبول کرد. وی نوشت: "هر آدمیزاده‌ای چون حاصل مجامعت مرد و زنی میباشد، با گناهکاری ذاتی به دنیا آمده‌است، محکوم به شرارت و مرگ است، و لذا کودکی است که باید تاوان این گناه را بدهد." چنین موجدی را فقط لطف ربانی و کفاره مرگ عیسی بر صلیب میتواند از تباهی و لعن ابدی برهاند (یا، به عبارت دیگر، غرض این بود که فقط پیروی از موجود نازنینی چون مسیح مصلوب میتواند آدمی را از قید اعمال تشددآمیز، آز، و بند شهوت نجات دهد و او و جامعه‌اش را از ورطه هلاک برهاند). ترویج این آرا، همراه با بروز سوانحی طبیعی که مغز آدمی نمیتوانست دلیل موجه برای آنها پیدا کند، الا-آنکه این گونه بلاها را مجازاتهایی برای گناهان بشمرد، به بسیاری از مسیحیان قرون وسطی یک حس ناپاکی، فساد، و گناه جلی بخشید که در قسمت بیشتر ادبیات اقوام اروپایی قبل از ۱۲۰۰ منعکس شد. از آن به بعد بود که حس گناهکاری و بیم عذاب اخروی تا دوران اصلاح دینی کاتولیک رو به کاهش گذاشت، و پس از آن مجدداً در میان پیرایشگران پروتستان با مهابت جدیدی سر برداشت.

گرگوریوس اول، و عالمان الهی بعد از وی، گناهان کبیره را هفت تا میشمردند، از این قرار: غرور، آز، حسد، خشم، شهوت، شکمبارگی، و تنبلی. در برابر این گناهان هفتگانه به هفت صفت نیک نیز قایل بودند که چهارتا از آنها را فضایل "طبیعی" یا فضایل دوران شرک میشمردند؛ و این چهار، که مورد ستایش فیثاغورس و افلاطون قرار گرفته بود، عبارت بود از بصیرت، شجاعت، نصفت، و میانه روی. بر این چهار صفت سه فضیلت دیگر را که ناشی از علوم الهی میدانستند میافزودند، و آن سه عبارت میشد از ایمان، امید، و محبت. مسیحیت با آنکه فضایل دوران شرک را قبول کرد، هرگز آنها را در تعالیم خود مستحیل نساخت. دین مسیح ایمان را بر علم، شکیبایی را بر شجاعت، عشق و رحمت را بر معدلت، و کف نفس و طهارت را بر میانه روی رجحان مینهاد. در ترفیع فروتنی کوشید، و نخوت را (که از صفات بارز انسان غایت مطلوب ارسطو بود) از بزرگترین گناهان کبیره دانست. گاهی سخن از حقوق آدمی به میان کشید، لکن اساس تاکیدش بیشتر بر وظایف شخص نسبت به خویشتن و نسبت به هموعان، به کلیسا، و به خداوند بود. وقتی کلیسا در ترویج آرای خویش عیسی را "عیسای مهربان، ملائیم طبع، و سلیم" میخواند، هیچ ترسی از آن نداشت که مردان را موجوداتی حلیم و لطیف گرداند، بر عکس، مردان جهان مسیحی لا-تینی در قرون وسطی، به علت مواجهه با تنگناها و مشکلات بیشتر، به مراتب از اولاد و احفادشان در اعصار نوین خشنتر و مردانه‌تر بودند. الاهیات و افکار

فلسفی مثل افراد و حکومتها، قهرا به اقتضای زمان و مکان شکل میپذیرند و تجلی میکنند.

II - رعایت اصول اخلاق پیش از ازدواج

اکنون سوالی که پیش میآید این است که پرهیزکاری مردمان قروی وسطی تا چه حدودی معرف یا مجوز فرضیات اخلاقی آن عهد بود ابتدا، بی آنکه در صدد اثبات قضیهای باشیم، بینیم اوضاع و احوال آن جامعه از چه قرار بود.

اولین رویداد اخلاقی زندگی فرد مسیحی، غسل تعمید بود: به این معنی که کودک را به موجب این آیین مقدس و با رسوم خاصی وارد جامعه و عضو کلیسای مسیحی میکردند، و به این نحو کودک را نیابتاً به رعایت نظامات و قوانین کلیسایی مکلف میساختند. هر کودکی ضمن این آداب صاحب یک "نام مسیحی" میشد: به عبارت دیگر، هنگام تعمید، نام یکی از قدیسان دین را بر وی مینهادند. نام خانوادگی ممکن بود از منابع مختلف گرفته شده باشد و با قرابت آدمی به نسلهای گذشته، یا مشاغل خانوادگی، یا اماکن، یا عضوی از اعضای بدن، یا صفتی از صفات، و یا حتی یکی از شعایر کلیسا ارتباط داشته باشد. گرگوریوس کبیر، مثل روسو، مادران را تشویق میکرد که نوزادان خود را خود شیر دهند و پرورانند. اکثر زنان مستمند چنین میکردند، ولی بیشتر بانوان طبقه اعیان چنین نمیکردند. کودکان مانند این دوره محبوب بودند، لکن بیشتر آنها را تنبیه میکردند. با وجودی که مرگ و میر در میان نوزادان و نوجوانان شیوع فراوان داشت، عده آنها بسیار زیاد بود. کودکان، به علت کثرت عده، یکدیگر را تادیب میکردند و به حکم اصطکاک متمدن میشدند. این کودکان در شهر و روستا فنون متعدد را از بستگان و همبازیهای خود فرا میگرفتند، و معلومات و شرارتشان به سرعت رو به فزونی مینهاد. تومازو دا چلانو، از وقایعنگاران قرن سیزدهم، نوشت: "به مجردی که پسر بچه ها زبان باز میکنند، به آنها درس خبثت آموخته میشود، و هر قدر پا به سن میگذارند، به تدریج بدتر میشوند، تا آنکه فقط از مسیحیت نامی به یادگار دارند." لکن این نکته را باید در نظر داشت که دانشمندان علم اخلاق معمولاً تاریخنویسان خوبی نیستند. سن کار برای پسران دوازده سالگی بود و بلوغ قانونی در شانزده سالگی آغاز میشد.

طبق اخلاقیات مسیحی، به نوجوانان چیزی درباره مسائل جنسی گفته نمیشد. بلوغ مالی، یعنی توانایی برآمدن از عهده کفاف خانواده، معمولاً بعد از سن بلوغ طبیعی یعنی نیل به قدرت تولید مثل حاصل میآید، و از آنجا که مدتی طول میکشید تا جوان استطاعت گرفتن همسر را پیدا کند، احتمال میرفت که هر نوع راهنمایی جنسی بر مشقات این دوران انتظار بیفزاید. به علاوه کلیسا معتقد بود که اگر جوان پیش از ازدواج، رابطه جنسی با زنی نداشته باشد، این کف نفس سبب دوام و وفاداری زن و شوهر نسبت به یکدیگر خواهد بود و به نظم اجتماعی و

بهداشت عمومی کمک خواهد کرد. با تمام این اوصاف، جوان قرون وسطایی تا سن شانزده محتملا به انحای مختلف از لذات جنسی برخوردار شده بود. با بروز جنگهای صلیبی، شیوع آرای مردم مشرق زمین، گوشهگیری رهبانان و راهبه ها، و لواط، که در اوان اشاعه مسیحیت به سختی مردود و ناپسند شمرده شده بود، از نو رواج یافت. در سال ۱۱۷۷، هانری، پیر دیر کلروو، در باره فرانسه نوشت که "آن عادت قدیمی لواط مجددا از میان خاکستر سربلند میکند." فیلیپ زیبا، پادشاه فرانسه، شهسواران پرستشگاه را متهم به ارتکاب این قبیل انحرافهای جنسی نمود. رسالاتی که از طرف کلیسا برای تعیین کفاره های گناهان منتشر میشد، همین قبیل تبهکارها را، از جمله مجامعت با جانوران را، نام میبرد. ظاهرا افراد با انواع و اقسام حیوانات جفت میشدند. هرگاه این مجامعتها مکشوف میشد، مجازات مرتکبین، اعم از انسان و حیوان، مرگ بود. در اسناد مربوط به پالمنت انگلستان به مواردی عدیده بر میخوریم که سگها، بزها، گاوان، خوکها، و غازها را با مرتکبین این قبیل بزهکاریها زنده زنده سوزانیدهاند. موارد همخوابگی با محارم بسیار زیاد است.

ظاهرا مناسبات جنسی قبل از زناشویی و بعد از آن به همان اندازه رایج بوده است که از اعصار باستان تا قرن بیستم. سیل طبیعت هوسباز مرد از سیل بندهایی که قوانین کلیسایی برای عوام ایجاد کرده بود، سرازیر میشد، و برخی از زنان نیز احساس میکردند که میتوان با طاعات هفتگی کفاره لذات شهوت آنی را داد. با وجود مجازاتهای بسیار سخت، هتک نوامیس امری عادی بود. شهسوارانی که در برابر یک بوسه یا لمس دستی به خدمت بانوان یا دوشیزگان نجبیزاده کمر بسته بودند، ممکن بود دل بیقرار را با وصال کنیزکان بانو تسکین بخشند. بعضی از بانوان تا چنین محبتی را در حق شهسوار مبدول نمیداشتند، غیر ممکن بود بتوانند با وجدان راحتی به خواب روند. شهسوار لاتورلندری از شیوع زناکاری در میان جوانان اشرافی متاسف بود. اگر اقوال وی مناط اعتبار باشد، برخی از رجال طبقه وی در صحن کلیسا و حتی بر "روی محراب کلیسا" زنا میکردند. همین شهسوار نقل میکند که "دو تن ملکه، در ایام روزه بزرگ، روز پنجشنبه مقدس ... حین مراسم عبادت، در صحن کلیسا از عمل پلید خود متلذذ شدند." ویلیام آو ممزبری طبقه اشرافی نورمان را مردمانی توصیف میکرد که "سر و جان را فدای شکمپرستی و فسق کردهاند" و همخوابه های خود را با یکدیگر مبادله میکنند. جهان مسیحی پر بود از اطفال حرامزاده، و حرامزادگی موضوع اصلی هزاران قصه مختلف شد. قهرمانان چندین ساگای قرون وسطایی، از جمله کوهولین، آرثر، گوین، رولان، و ویلیام فاتح، و عدهای از شهسواران کتاب وقایعنامه فرواسار، همه افرادی حرامزاده بودند.

فحشا خود را با اوضاع زمانه سازگار میکرد. طبق اظهارات اسقف بونیفاکیوس، برخی از زنان که عازم زیارت اماکن متبرکه بودند، در شهرهای بین راه، با فروش خویشتن مخارج سفر را تامین میکردند. از پس هر فوجی از سپاهیان، فوج دیگری به حرکت در میآمد

که به قدر دشمن خطرناک بود. آلبر، اهل اکس، خبر داد که “در میان صفوف صلیبیون، جماعتی از زنان حرکت میکردند ملبس به لباسهای مردان. همگی این مردمان، بدون هیچگونه فرق جنسی، بالاتفاق همسفر، و به احتمال نوعی هرج و مرج جنسی موحش امیدوار بودند.” در محاصره عکا (۱۱۸۹) عمادالدین، تارخنویس عرب، مینویسد: “سید تن از زنان زیبای فرانسوی ... برای تسکین خاطر سپاهیان فرانسوی از راه رسیدند ...

زیرا این افراد حاضر نمیشدند بدون وجود زنان به میدان جنگ قدم گذارند.” هنگامی که لشکریان مسلمان حال را بدین منوال دیدند، خواستار دلخوشی مشابهی شدند. در نخستین جنگ صلیبی سن لویی، به گفته تاریخنویس آن شاه، ژوئویل، خوانندهایی که ملازم رکاب بودند “بساط فحشای خود را در اطراف خیمه سلطانی گسترده.” دانشجویان دانشگاه ها، به ویژه در پاریس، برای رفع حواجی ضروری یا به تقلید از دیگران خود را در تنگنا دیدند، و به همین سبب بود که دختران جوان مراکزی برای پذیرایی آنها تشکیل دادند.

برخی از شهرها مانند تولوز، آوینیون، مونپلیه، و نورنبرگ فحشا را زیر نظر مقامات شهر عملی مجاز دانستند، زیرا معتقد بودند که بدون وجود این گونه زنان روسپی، زنان پاکدامن جرئت قدم نهادن به معابر را نخواهند داشت. قدیس آوگوستینوس نوشته بود: “اگر زنان فاحشه را از میان بردارند، دنیا بر اثر شهوات متشنج خواهد شد.” و قدیس توماس آکویناس با این نظر موافق بود. در شهر لندن قرن دوازدهم، نزدیکی پل لندن، ردیفی از خانه های فواحش قرار داشت که آنها را به انگلیسی **bordells** یا **stews** میخواندند. در آغاز اجازه تاسیس این قبیل مراکز از طرف اسقف وینچستر صادر شد، و بعدا پارلمنت با این امر موافقت کرد.

قانون مصوب ۱۱۶۱ پارلمنت انگلستان مقرر میداشت که هیچ یک از متصدیان فاحشهخانه ها نباید فاحشهای را که مبتلا به “مرض خطرناک سوزاک” باشد نگاه دارند - تا آنجا که میدانیم، این کهنسالترین قانونی است که برای جلوگیری از شیوع امراض مقاربتی در جهان دیده شده است. در سال ۱۲۵۴، لویی نهم فرمان داد که کلیه فواحش را از فرانسه تبعید کنند. این حکم به موقع اجرا گذاشته شد، و دیری نپایید که هرج و مرجی نظیر آنچه بود، منتها مخفیانه، صورت گرفت. اعیان بورژوا زبان شکایت دراز کردند که تقریبا غیر ممکن است عفت زنان و دختران آنها، در برابر کشش و التماسهای سربازان و طلاب، مصون و محفوظ ماند. سرانجام، انتقاد از حکم پادشان به قدری عمومیت یافت که مجبور به نسخ آن شدند (۱۲۵۶). به موجب فرمان جدیدی، مقرر شد که فواحش در برزنها و کویهای بخصوص پاریس حق اقامت و کار داشته باشند، پوشاک و تزئینات ایشان معین و مصرح شد و همگی آنها را زیر نظر یک کلانتر

(۱) **stew**، در لغت انگلیسی، به معنی “گرمخانه” یا “گرمابه” آمده است، و وجه تسمیه از آن روست که پارهای از این گرمابه ها را در قرون وسطی برای اعمال منافی عفت اختصاص داده بودند؛ بعدها واژه انگلیسی **brothel** جانشین این دو واژه قدیمتر شد. - م.

پلیس قرار دادند که عوام وی را "شاه عیاشان، الواط، و هرزهگردان" میخواندند. لویی نهم در حال نزع به فرزند خویش توصیه کرد که فرمان اخراج فواحش را تجدید کند. فیلیپ خواسته پدر را اجابت کرد، و نتایج حاصله از همان قرار بود که قبلاً دیده بودند. قانون به قوت خود باقی ماند، لکن به موقع اجرا گذاشته نشد. به گفته دوران دوم، اسقف ماند (۱۳۱۱)، در نزدیکی واتیکان فاحشه خانه هایی وجود داشت و پلیس پاپ، در مقابل اخذ مبلغی، کاری به کارمتصدیان این قبیل مراکز نداشت. کلیسا نسبت به فواحش رویه ای مشفقانه اتخاذ کرد، برای روسپانی که توبه کرده بودند، دارالعهزّه های مخصوص دایر ساخت، و وجوهاتی را که فواحش توبه کار به کلیسا هدیه میکردند، در بین ضعفا پخش میکرد.

III- ازدواج

در عصر ایمان، دوران جوانی کوتاه بود، و ازدواج خیلی زود صورت میگرفت. یک کودک هفت ساله میتواند نامزد شود، و این قبیل نامزدیها صرفاً برای تسهیل کار انتقال یا حفظ اموال صورت میگرفت. گراس دوسلبی را در چهارسالگی به عقد ازدواج یکی از اشراف عالی قدر در آوردند تا به این وسیله اموال و املاک فراوان آن دختر محفوظ ماند. دیری نپایید که آن شوهر در گذشت، و گراس در شش سالگی به ازدواج یکی دیگر از خاوندان در آمد، و بالاخره در یازده سالگی شوهر سومی اختیار کرد. این گونه ازدواجها را در هر زمانی قبل از زفاف، که ظاهراً در مورد دختر در دوازده سالگی و در مورد پسر چهارده سالگی بود، میشد فسخ کرد.

اگر طرفین عقد ازدواج هر دو بالغ بودند، در آن صورت کلیسا برای ازدواج معتبر رضایت پدر و مادر یا قیم را غیر ضروری میدانست. کلیسا ازدواج دخترانی را که کمتر از پانزده سال داشتند ممنوع کرد، لکن در این باب مستثنیات فراوانی قایل شد، زیرا در این قضیه مالکیت به مراتب مهمتر از هوسبازیهای دل شیدا بود، و ازدواج در واقع امری بود جزئی که میبایست تابع مقتضیات مال و منال شود. داماد وجهی یا هدایایی به اولیای عروس پیشکش میکرد، به خود عروس یک نوع "زیر لفظی" میداد، و متعهد میشد که سهمی از دارایی خود را به زن اختصاص دهد. در انگلستان معمولاً این حق یک سوم اموال غیر منقول شوهر بود، که مادام العمر به وی تعلق میگرفت. خانواده عروس تحفی به خانواده داماد میدادند و برای عروس جهیزیه ای معین میکردند، که قاعدتاً مشتمل بود بر لباس، مقداری پارچه های کتانی، ظروف، اثاثه خانه، و پارهای اوقات ملک. نامزدی عبارت بود از تبادل قول و قرار میان طرفین، و خود ازدواج عبارت بود از یک عهد و همسر کسی بود که در پاسخ مرد "بله" میگفت یا به عبارت دیگر به طیب خاطر، خود را مکلف به رعایت تعهد زناشویی میکرد.

حکومت و کلیسا، هر دو به یک منوال، پس از زفاف، ازدواجی را که با تبادل تعهدی زبانی

میان طرفین، و بدون هیچ گونه تشریفات حقوقی یا مذهبی دیگری، انجام میشد به عنوان ازدواج معتبر قبول داشتند. به این طریق، کلیسا میخواست مانع از آن شود که مردان شهوت پرست زنها را وسیله خوشی موقتی قرار دهند و بعد آنها را رها کنند. به همین جهت بود که این گونه پیوندها را بر زناکاری یا گرفتن همخوابه مرجح میشمردند. لکن بعد از قرن دوازدهم کلیسا ازدواجهایی را که بدون تصویب مقامات روحانی صورت میگرفت، قانونی ندانست و، بعد از شورای ترانت (۱۵۶۳)، مقرر داشت که حتما در این قبیل مراسم باید یک نفر کشیش حضور داشته باشد. واضعین قوانین غیر مذهبی با آغوش باز نظامات روحانی مربوط به ازدواج را پذیرفتند. برکت، قانونگذار بزرگ انگلیسی (فت ۱۲۶۸)، معتقد بود که یک رشته آداب مذهبی برای ازدواج قانونی ضرورت دارد. کلیسا بنیاد عروسی را ترفیع بخشید و آن را یکی از آیینهای مقدس دانست و به صورت میثاق بین مرد و زن و خدا در آورد، و کمکم حدود صلاحیت خود را توسعه داد تا آنکه بالمآل هر مرحلهای از مراحل ازدواج را - از وظایف طرفین در حجله عروسی گرفته تا آخرین وصیتنامه زوجه محضر - شامل شد.

قانون کلیسای سیاهه مفصلی از "محظوراتی که در طریق ازدواج" وجود داشت تهیه دید. به موجب احکام شرع، طرفین مکلف بودند که موقع عقد ازدواج هیچ گونه تعهدی ناشی از ازدواجهای قبلی نداشته و هیچ گونه سوگندی برای ترک دنیا یاد نکرده باشند. ازدواج با یک شخص تعمیم ندیده، ممنوع بود. با وجود این، میان مسیحیان و یهودیان مزاجتهایی عذیده صورت میگرفت. ازدواج بین غلامان، و میان بندگان و آزاد مردان، بین مسیحیان اصیل آیین و بدعتگذاران، حتی میان مومنان و مردمان تکفیر شده معتبر و قانونی شناخته میشد. دیگر از احکام شرع آن بود که ازدواج میان زن و مردی که تا چهار پشت نیاکان مشترک داشتند، جایز نبود. در این مورد کلیسا دست رد به سینه حقوق رومی زد، و نظریه برونگانی را، که از ابداعات اقوام بدوی به منظور احتیاطی برای جلوگیری از فساد تدریجی نژاد بود، پذیرفت. شاید هم علت دیگر مخالفت کلیسا با وصلت بستگان نزدیک عدم رضایت از تراکم ثروت در دست عدهای قلیل و معدود بود. در دهکده ها و نقاط روستایی خودداری از این قبیل ازدواجها بین قوم و خویشان نزدیک دشوار بود، و به همین سبب هم، مثل بسیاری موارد دیگر که میان واقعیت و قانون تفاوت شایانی وجود داشت، کلیسا مجبور بود این قبیل تخلفها را نادیده بگیرد.

بعد از مراسم عروسی، نوبت به حرکت مرکب عروس و داماد میرسید، که حکایت غلغله موسیقی و چمیدن افرادی بود ملبس به انواع حریر، از در کلیسا تا به خانه داماد. در آنجا بود که تمام روز تا نیمه شب مجلس سرور و بزم میآراستند. عروسی قانونی نبود مگر آنکه زوجه مدخوله شود. هر وسیلهای برای جلوگیری از حاملگی ممنوع بود. آکویناس آن را گناهی میشمرد که از نظر وخامت بعد از قتل نفس قرار داشت. معذک، برای ممانعت از آبستنی زن، انواع وسایل، از قبیل اسبابهای ساده و دارو و جادو، به کار میرفت و اکثر اتکای مرد به جماع

منعزله ۱ بود. دارو فروشان دوره گرد معجونهایی برای سقط جنین، سترونی، عنن، یا حرص به جماع بر علاقمندان عرضه میداشتند. در رساله کفاره های گناهان، اثر رابانوس ماوروس، در مورد هر زنی که "آب منی شوهر را با خوراک خود بیامیزد تا مهرش در دل شوهر بیشتر شود" سه سال کفاره مقرر شده است. کودک کشی نادر بود. موسسات خیریه مسیحی از قرن ششم به بعد بیمارستانهایی برای کودکان سر راهی در شهرهای مختلف ایجاد کردند. در قرن هشتم شورایی در روان از زنانی که مخفیانه زاییده بودند تقاضا میکرد که کودکان خود را در مدخل کلیسا به جا گذارند تا روحانیان از آنها توجه کنند. این قبیل کودکان یتیم را مثل سرفها بزرگ میکردند و در اراضی موقوفه کلیسا به کار میگماشتند. قانونی که از طرف شارلمانی تصویب شد مقرر داشت که هر کس کودکان سر راهی را از مرگ برهاند و آنها را پرورش دهد، میتواند چنین افرادی را به عنوان برده نگاه دارد. در حدود سال ۱۱۹۰ رهبانی از اهالی مونپلیه به تاسیس فرقه‌های اقدام کرد موسوم به "جرگه اخوت روحالقدس" که شعار آن حراست و تربیت کودکان یتیم بود.

مجازاتهای مقرر برای زنا شدید بود. مثلا، در قانون ساکسون، حداقل مجازات در مورد زنان زناکار بریدن بینی و گوشهای وی بود، و به شوهر اختیار میداد که اگر زن خویش را بی وفا دید، او را به قتل برساند. با تمام این اوصاف، زناکاری شیوع فراوان داشت و در میان طبقات اشرافی به وفور، و بین طبقات متوسط بندرت دیده میشد. طبق حقوق فئودالی، خاوندانی که سرفهای اناث خود را وادار به بی عفتی میکردند، مبلغ مختصری جریمه میشدند. قانون میگفت که هر کس با دوشیزهای خلاف میلش همخوابه شود، مکلف به پرداخت جریمهای معادل سه شیلینگ به محکمه خواهد بود. ادوارد فریمن، تاریخنویس انگلیسی که نظراتش در تاریخ نورمانها حجت است، قرن یازدهم را "عصر فسق" میخواند و بی اندازه متحیر است از اینکه ویلیام فاتح، یعنی پسر مردی که هیچ گونه پایبند عصمت و عفت نبود، چطور ظاهرا تا پایان عمر با یک زن ساخت و پیمان زناشویی را نقض نکرد. تامس رایت، یکی دیگر از تاریخنویسان فاضل و خردمند انگلیس، مینویسد: "جامعه قرون وسطایی، جامعهای بود بغایت هرزه و شهوت پرست." کلیسا در مورد زنا، ارتداد، یا بی رحمی فاحش به جدایی زن و شوهر رضا میداد. معمولا این جدایی را طلاق مینامیدند، لکن غرض، طلاق به معنی فسخ ازدواج نبود. حکم طلاق یا فسخ عقد فقط در مواردی صادر میشد که به ثبوت رسد عروسی ناقص یکی از احکام شرعی بوده است. تصور اینکه عمدا این قبیل محظورات را زیادتیر میکردند تا به دست اشخاصی که همه گونه استطاعت پرداخت مبالغ گزاف و مخارج فراوان باطل کردن عقد ازدواج را داشتند

(۱) ریختن منی به خارج. - م.

ص: ۱۱۱۱

بهانه‌های برای طلاق دهند بسیار بعید به نظر می‌رسد. کلیسا این قبیل محظورات را با فتاوی انعطاف‌پذیری در مواردی نادر به کار می‌برد، مثلاً موقعی که طلاق، پادشاهی را از قید ملکه سترونی می‌رهاند و در صورت ازدواج مجدد، احتمال داشتن جانشینی میرفت، یا وقتی طلاق به نحوی از انحا به صلاح و صرفه یک مملکت تمام می‌شد یا ممد صلح بود، با استناد یکی از این دستاویزها، حکم طلاق را صادر می‌کرد. قوانین ژرمنی در مورد زناکاری، گاهی حتی به تراضی طرفین، اجازه طلاق را میداد. پادشاهان قوانین نیاکان خویش را بر نظامات سخت کلیسا مرجح می‌شمردند. بعضی اوقات خاوندها و بانوان به قوانین باستانی خویش رجعت می‌کردند، و بدون کسب اجازه از مقامات روحانی، یکدیگر را طلاق می‌گفتند. از زمانی که اینوکتیوس سوم حاضر نشد به فیلیپ اوگوست، پادشاه مقتدر فرانسه، اجازه طلاق دهد، کلیسا از نظر نفوذ کلام و وجدان آن قدر نیرومند شد که توانست شجاعانه احکام را به طرز دلخواه شکل بخشد.

IV- زن

نظریه‌های روحانیان عموماً بر ضد زنان بود. پاره‌های از قوانین کلیسا بر انقیاد زنان افزود، لکن بسیاری از اصول و رسوم مسیحیت مقام اجتماعی زن را بالا برد در نظر کشیشان و عالمان الهی این قرون هنوز زن همان مقامی را داشت که در نظر یوحنا زین دهن و بطرک قسطنطنیه، یعنی: "شری ضروری، وسوسه‌های طبیعی، مصیبتی مطلوب، خطری خانگی، جذبه‌های مهلک، و آسیبی رنگارنگ." زن هنوز همان حوای مجسم در همه جا بود که آدمی را از فردوس برین محروم ساخت. هنوز آلت مطلوبی بود در دست شیطان برای اغفال مردان و فرستادن آنها به دوزخ. قدیس توماس آکویناس، که معمولاً مظهر مهربانی لکن در عین حال گرفتار محدودیتهای خاص یک رهبان بود، زن را از بعضی لحاظ پایینتر از غلامان قرار میداد:

زن به علت ضعف طبیعت خود، چه عقلی و چه جسمی، تابع مرد است ... مرد آغاز زن و انجام وی است، همان طور که خداوند بدایت و نهایت تمام موجودات است ... زن طبق قانون طبیعت باید مطیع و منقاد باشد، و حال آنکه یک نفر برده چنین نیست ... کودکان باید پدران را بیش از مادرشان دوست بدانند.

قانون کلیسایی وظیفه حراست از زن را به شوهرش محول، و زن را موظف به اطاعت از شوهر می‌کرد. مرد بود که شبیه خداوند آفریده شده بود نه زن. واضعین احکام شریعت می‌گفتند: "از این رو آشکار است که زنان باید تابع شوهرانشان و تقریباً کنیزکان آنها باشند." این قبیل عبارات در واقع اشتیاق مرد را به حصول تمنیات خود می‌رساند. از طرف دیگر، کلیسا افراد را مجبور به پیروی از اصل تکگانی می‌کرد، اصرار داشت که باید موازین اخلاقی واحدی برای افراد هر دو جنس رعایت شود، زن را به صورت آیین پرستش مریم گرامی میداشت، و از حق زن در

قانون مدنی بیشتر با زن روی مخالفت نشان داد تا قانون کلیسایی. در هر دو قانون به شوهر اجازه زدن زن داده شد. هنگامی که در قرن سیزدهم "قوانین و رسوم بووه" مرد را مکلف میساخت که "فقط با رعایت موازین انصاف" زن خویش را بزند، در واقع این اقدام روشنفکرانهای محسوب میشد. حقوق مدنی مقرر داشت که شهادت زنان در دادگاه "به علت عدم ثبات ایشان" مسموع نباشد. در مورد ارتکاب جرایم و اقامه دعوی در دادگاه، مجرم معمولاً به زن نصف جریمهای را پرداخت میکرد که برای بزه همانند به یک مرد تعلق میگرفت. همچنین حقوق مدنی حتی اغلب زنان خانواده های اشرافی را از عضویت پارلمنت انگلستان یا اتاژنروی فرانسه به عنوان نمایندگان املاک و اراضی خودشان نیز محروم ساخت. به حکم ازدواج، شوهر اختیارات تام پیدا میکرد تا از هر نوع ملکی که هنگام عروس... در تملک زن بود استفاده کند و از اعیانی منتفع شود. هیچ زنی حق نداشت رسماً طبابت را پیشه... IS سازد.

تنوع زندگی اقتصادی زن به همان اندازه بود که تنوع اقتصادی مرد. زن کلیه رموز و فنون شگرفی را که بی جار و جنجال در اداره امور خانه به کار میرفت فرا میگرفت و به کار میبست: به عبارت دیگر، به پختن نان و حلوا و کلوچه و انواع شیرینی، قورمه کردن گوشت، تهیه صابون و شمع خام... و پنیر، انداختن آب جو، ساختن داروهای خانگی از گیاهان، رشتن پشم، بافتن پارچه، تهیه قماش از کتان، دوختن لباسها و پرده ها و دیوارکوبها و روتختیها، تزئین و نظافت خانه، تا حدودی که همسران آنها اجازه میدادند، و بالاخره به پرورش کودکان میپرداخت. خارج از کلبه روستایی، معمولاً زن با نیرو و شکیبایی در انجام کارهای مزرعه شریک میشد: به این معنی که بذر میپاشید، پشم گوسفندان را میزد، و در امر تعمیر بنا و رنگرزی و ساختن کمک میکرد. در شهرها، اعم از آنکه زن در خانه یا در دکان بود، قسمت بیشتر ریسندگی و بافندگی را برای اصناف بزاج انجام میداد. هنر رشتن و تابیدن و بافتن پارچه های حریر را برای نخستین بار دستهای از "زنان حریر باف" در انگلستان رواج دادند. در اغلب اصناف انگلیسی تقریباً عده زنان با مردان برابری میکرد. علت این امر بیشتر آن بود که به صنعتگران اجازه میدادند تا زنان و دختران خود را استخدام کنند و آنها را به عضویت صنف در آورند. چندین صنف، که اختصاص به مصنوعات و کالاهای زنانه داشت، کلاً متشکل بود از اعضای زن. در پایان قرن سیزدهم، تعداد این گونه اصناف در پاریس به پانزده میرسید. لکن در اصنافی که متشکل از هر دو جنس بودند، زنان بندرت به مقام استادکاری میرسیدند و، برای کار متساوی، دستمزدشان از مردان کمتر بود. زنان طبقات متوسط، با لباسهای فاخر، ثروت شوهران خویش را به رخ سایرین میکشیدند و با شور تمام در اعیاد مذهبی و جشن و سرورهای اجتماعی شهرها شرکت میجستند. بانوان طبقه اشرافی عهد فتودال، با سهیم شدن در مسئولتهای شوهران و معاشرت با شهسواران عالی مقام و تروبادورها، در عین کف نفس و وقار، به چنان مقام

و درجه اجتماعی نایل آمدند که نظیرش را هرگز زنان ندیده بودند.

طبق معمول، علی رغم الاهیات و قوانین، زن قرون وسطی به کشف طرقی نایل آمد تا به کمک افسونگریهای خود، نقایص خویش را جبران کند. ادبیات این عهد ملامال از اسناد و مدارکی است درباره زنهایی که شوهران خود را مطیع و منقاد ساخته بودند. از چندین لحاظ، تفوق زن مورد قبول و تصدیق بود. در حالی که وی میان طبقه نجبا از خوان ادب و هنر و کمال برخوردار میشد، شوهر بی سوادش عرق میریخت و شمشیر میزد. زن قرون وسطایی، مثل زنان صاحب کمال قرن هجدهم که در "سالون"های خود از فضیلتی عهد پذیرایی میکردند، با شکوه و وقار تمام نشست و برخاست و، مثل یکی از زنان قصه های سمیوئل ریچاردسن، داستان پرداز انگلیسی قرن هجدهم، ضعف میکرد و، در عین حال، در عشق به آزادی عمل و بیان، هیچ دست کمی از مردان نداشت، همان طور که داستانهای ناشایسته آنها را میشنید، خودش قصه های رکیکی برای آنها نقل میکرد، و اکثر بی هیچ پروایی در عشقبازی با مردان پیشقدم میشد. وی در میان تمامی طبقات جامعه با آزادی کامل حرکت میکرد و به ندرت کسی را به عنوان مراقب به همراه داشت؛ در بازارهای مکاره حضور مییافت؛ در جشنها سهم مهمی ایفا میکرد؛ همراه زایران عازم زیارت اماکن متبرکه میشد؛ و در مبارزات صلیبی نه فقط برای تسکین خاطر مبارزان، بلکه گهگاهی به عنوان مجاهدی ملبس به لباس جنگ شرکت میجست. رهبانان کمر و میکوشیدند تا خود را متقاعد سازند که زن موجودی پستتر است، لکن شهسواران برای جلب التفات زن شمشیر میزدند، و شعرا مقرر بودند که غلام حلقه به گوش زن مردان به زبان او را چون کنیزی زر خرید میشمردند، و در عالم رویا بر سان الاه های میپرستیدند. دست دعا به دامان مریم عذرا میزدند، لکن در آرزوی زنی مانند الئونور د/ آکیتن بودند.

الئونور د/ آکیتن فقط یکی از بسیار زنان مشهوری است که در تاریخ قرون وسطی عرض وجود کردند، و از آن جملهاند: گالاپلا کیدیا، تئودورا، ایرنه، آنا کومننا، ماتیلدا کنتستوسکان، ماتیلدا ملکه انگلیس، بلانش دوناوار، بلانش دوکاستی، هلونیز، و جمعی دیگر. ... جد الئونور، گیوم دهم آو آکیتن، هم امیر بود و هم شاعر، و در دربار خود تروبادورها را مورد تشویق قرار میداد؛ و خود نیز سرآمد آنان بود. صاحبان عالیترین ذوقها، بهترین ظریفگویان، پری پیکرترین بانوان، و دلاورترین جوانمردان نواحی جنوب باختری فرانسه همه متوجه دربار وی در شهر بوردو میشدند، و در چنین محیطی بود که الئونور برای ملکه شدن در زندگانی و عالم ادب پرورش یافت. تمامی فرهنگ و خصوصیات آن سرزمین آزاد و آفتابی را در وجود خویش جذب کرد؛ به عبارت دیگر زنی شد صاحب تنی نیرومند، حرکاتی موزون، خلق و شهوتهی آتشین، فکری آزاد، بدون هیچ قیدی به رعایت رسوم، گشاده زبان، با تخیلاتی شاعرانه و روحی سرزنده؛ عشق بی پایانی به عشق ورزی و جنگ و لذت بردن از هر نعمتی، حتی تا پای مرگ، داشت. هنگامی که الئونور پانزده ساله بود (۱۱۳۷)، پادشاه فرانسه، به اشتیاق الحاق دوکنشین آکیتن

و بندر عظیم بوردو بر قلمرو خود، و در نتیجه افزایش عواید خزانه خویش، از او خواستگاری کرد. الئونور نمیدانست که لویی هفتم مردی بی عاطفه و عابد است، و اطلاع نداشت که وی اکثر اوقات خود را صرف رتق و فتق امور مملکت میکند، وی، سرخوش و طناز و بی اعتنا به قیود اخلاقی، به دربار لویی شتافت؛ لکن لویی نه فریفته افراط و تفریطهای الئونور شد و نه اعتنا به شعرایی کرد که به دنبال وی متوجه پاریس بودند و در برابر عنایات آن زن غزلیات و قصایدی به عنوان مدیحه میسرودند.

الئونور، که تشنه لذت ماجراهای عاشقانه بود، مصمم شد که در دومین جنگ صلیبی (۱۱۴۷) همراه شوهر عازم فلسطین شود. وی و ندیمه هایش لباس مردان جنگ را بر تن آراستند؛ دوکهای پشمیسی خود را از سر تحقیر نزد شهسوارانی که در وطن مانده بودند فرستادند، و خود در صف مقدم سپاه، زیر پرچمهایی به رنگ جلی، با جماعتی از تروبادورها که از عقب آنها حرکت میکردند، به راه افتادند. از آنجا که پادشاه یا در وظایف شوهری کوتاهی و یا او را سرزنش کرده بود، الئونور در انطاکیه و سایر جاها چند تن عاشق دلخسته پیدا کرد، و مرتباً شایعاتی درباره عشق وی بر سر زبانها افتاد. گاه میگفتند که عاشق عم خویش، رمون اهل پواتیه، شده است؛ گاهی او را دلباخته غلام زیاروی عربی میدانستند؛ و گاه (به قول مشتی مردم جاهل یا وهگویی) عاشق مرد پرهیزکار، یعنی صلاحالدین ایوبی. لویی این لهو و لعبها و زخم زبانهای الئونور را با شکیبایی تمام تحمل میکرد، لکن قدیس برناردو کلروو، که حکم سگ گله عالم مسیحیت را داشت، الئونور را پیش جهانیان رسوا کرد. در ۱۱۵۲، الئونور که بو برده بود لویی میخواست طلاقش دهد، پیشدستی کرد و، به عذر آنکه هر دو شش پشتشان به هم میرسد و قرابت صلیبی پیدا میکنند، خواستار طلاق شد. این بهانه موجب ریشخند کلیسا شد، لکن کلیسا با صدور حکم طلاق موافقت کرد، و الئونور بار دیگر با عنوان دوشس آکیتن به بوردو بازگشت. در آنجا خواستگاران او را چون نگین انگشتری در بر گرفتند و وی هنری پلانناژنه، وارث تاج و تخت انگلیس را به همسری انتخاب کرد. دو سال بعد، پلانناژنه هنری دوم شاه انگلیس بود، و الئونور بار دیگر ملکه (۱۱۵۴). از قول او گفتهاند که به طعنه خود را "ملکه انگلستان به قهر الاهی" میخواند.

الئونور تمام آن ذوق و سلیقهای را که خاص فرانسه جنوبی بود با خود به انگلستان آورد و در لندن نیز کماکان بزرگترین مرجع تقلید، ولینعت، و معبود تروبادورها و تروورها شد. اکنون دیگر الئونور آن قدر مسن شده بود که میتواند به میثاق زناشویی وفادار بماند؛ هنری هم چیزی در او نمیدید که مایه فضاحت و رسوایی باشد.

لکن ورق برگشته بود. هنری، که یازده سال از الئونور کوچکتر بود و از لحاظ خوی و احساسات آتشین دست کمی از او نداشت، به زودی مشغول باختن نرد عشق با بانوان درباری شد، و همان ملکه که روزی شوهر حسود خود را به باد ملامت میگرفت، اکنون در آتش حسد میسوخت و میساخت. هنگامی که هنری وی

را از مقامش عزل کرد، الئونور از انگلستان گریخت و به آکیتن پناه برد. اما، به فرمان هنری، آن زن را تعقیب، دستگیر، و زندانی ساختند. مدت شانزده سال وی در گوشه عزلت زندانی به سر برد که هرگز در ارادهاش خللی وارد نساخت.

تروبادورها احساسات مردم اروپا را به ضد پادشاه انگلستان برانگیختند. فرزندان الئونور به امر وی در صدد توطئهای به قصد عزل پدر خویش برآمدند، اما هنری تا دم مرگ (۱۱۸۹) با ایشان مبارزه کرد. همینکه ریچارد شیر دل بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست، مادر را از زندان آزاد، و مادام که مشغول مبارزه با صلاحالدین بود، او را نایب‌السلطنه انگلستان کرد. هنگامی که برادر ریچارد، جان، پادشاه انگلیس شد، الئونور به دیری در فرانسه رو نمود و، بر اثر "غصه و پریشانی خیال"، همانجا در هشتاد و دو سالگی در گذشت. الئونور "همسری بد، مادری بد، و ملکه‌های بد" بود؛ لکن کیست که تصور کند این زن تعلق به جنسی محکوم و مطیع داشته است

۷- اخلاقیات عمومی

در هر عهدی قوانین و فرایض اخلاقی ملل کوشیده است تا مانع از پر و بال گرفتن نادرستی، این عادت دیرینه بشر، شود. در قرون وسطی نیز، درست مانند دیگر قرون و اعصار تاریخ بشری، افراد، اعم از خوب و بد، به کودکان، همسران، شنوندگان، دشمنان، دوستان، حکومتها، و خداوند دروغ می‌گفتند. انسان قرون وسطایی علاقه خاصی به جعل اسناد داشت. انجیلهایی جعل میکرد و اصل آنها را به حواریون عیسی نسبت میداد، بی آنکه واقعا قصد داشته باشد که کسی این احادیث و روایات را جز افسانه‌هایی دلپذیر چیز دیگری پندارد. انسان قرون وسطایی، برای آنکه در مبارزات میان حکومت و دین اسلحه‌های به دست روحانیان داده باشد، به جعل فرامین و مدارکی پرداخت؛ رهبانان پرهیزکار، به منظور اخذ مستمری از خزانه شاهی برای دیرهای خویش، منشورهایی را جعل کردند. لانفرانک، اسقف اعظم کنتبری، به گفته درباریان پاپی، برای آنکه قدمت قلمرو روحانی خویش را ثابت کرده باشد، به جعل منشوری دست زد. پاره‌های از اساتید برای ثبوت قدمت و سوابق کهن بعضی از کالجهای دانشگاه کیمبریج نیز به جعل مدارکی مبادرت ورزیدند. جمعی از زاهدان ریایی انواع تحریفات را در متون دینی و مقدس وارد کردند، و به برکت جعلیات ایشان، هزاران معجزه در کتابها ضبط شد. ارتشا در آموزش و پرورش، سوداگری، جنگ، دین، حکومت، و قانون عمومیت داشت. کودکان مکتبی کلوجه‌هایی نزد ممتحنین خود می‌فرستادند؛ سیاستمداران برای احراز مناصب و مقامات عمومی رشوه میدادند، و وجوه لازم را از دوستان خود اخذ میکردند؛ شهود را با دادن رشوه میشد به ادای هر نوع شهادت دروغی واداشت؛ اصحاب دعوی به اعضای هیئت منصفه و قضات محاکم هدایایی میدادند. در سال ۱۲۸۹، ادوارد اول پادشاه انگلستان، ناگزیر شد اکثر قضات

و وزیران خویش را به علت فساد از کار بر کنار کند، به موجب قانون، هر کس تقریباً برای هر امری مکلف به ادای سوگند بود. افراد به کتاب مقدس تا مطهرترین یادگارهای اولیای دین قسم می‌خوردند؛ گاهی ملزم بودند سوگند یاد کنند که سوگندی را که در شرف یاد کردن بودند، محترم خواهند شمرد. با اینهمه، سوگند دروغ آن قدر شیوع داشت که گاهی طرفین مرافعه را مجبور به قبول آزمایشات سخت یا دوئل می‌کردند، تا مگر خداوند آن کسی را رسوا کند که دروغ بزرگتری گفته بود.

با وجود هزاران مقررات و جریمه های صنفی و شهرداری، صنعتگران قرون وسطی اکثر با مصنوعات بنجل و اوزان نادرست خریداران را فریب میدادند و اشیای تقلبی به آنها می‌فروختند. بعضی از نانوایان در روی پیشخوان خویش، که مخصوص بستن خمیر بود، دریچه های مخصوصی تعبیه کرده بودند که از این طریق مقداری از خمیر مشتری را پیش روی وی میدزدیدند. بزبان مخفیانه قماش ارزان قیمت را با پارچه های بهتری که به مشتری وعده داده و پولش را گرفته بودند، جابجا می‌کردند. چرم پستتر را به عنوان جنس اعلا تر به مشتری عرضه میداشتند. در گونیهای یونجه یا پشم، که قیمت آن از طریق توزین معین میشد، قطعات سنگ پنهان می‌کردند. قصابان ناریچ را متهم میداشتند که "خوکهای مکروه و مریض را می‌خرند و از گوشت آنها قورمه هایی می‌سازند که برای خوراک انسان مناسب نیست." برتولت، اهل رگنسبورگ، (حد ۱۲۲۰) انواع مختلف حقه‌بازی‌هایی را که در حرفه های گوناگون وجود داشت، و نیرنگهایی را که بازرگانان در بازارهای مکاره به مردم ساده روستایی می‌زدند، توصیف می‌کرد. نویسندگان و واعظان جمع مال را عملی مذموم می‌شمردند، لکن یک ضربالمثل ژرمنی قرون وسطایی می‌گفت: "همه چیز مطیع پول است"؛ برخی از دانشمندان علم اخلاق این عهد شهوت کسب مال را انگیزه های نیرومندتر از جاذبه جنسی میدانستند. در دوران فنودالسم، شرافت شهبواری اکثر جنبه واقعی داشت؛ در قرن سیزدهم، علیالظاهر، مادیات پرستی به همان اندازه رایج بود که در هر عصر دیگری از تاریخ بشری. این مواردی که از حيله گری افراد برشمرديم برگرفته از ازمناهای دراز و سرزمینی بسیار پهناور است. هر چند که این گونه نادرستیا فراوان بود، تصور نمیرود که این مشت نمونه خروار باشد، و چیزی زیادت از این دستگیر ما شود که افراد عصر ایمان بدتر از مردم عهد شک و تردید، یعنی دوران حیات خود ما بوده‌اند. حقیقت این است که در کلیه قرون و اعصار، قانون و اخلاقیات به سختی توانسته‌اند نظام اجتماعی را، در برابر اصالت استقلال جلی انفرادی مردمانی که هرگز طبیعت نخواسته است آنها رعایایی تابع قانون باشند، حفظ کند.

اکثر حکومتها دزدی را از جرایم کبیره شمردند، و کلیسا راهزن را تکفیر کرد. با وجود این، دزدی اعم از کوچک یا بزرگ امری عادی بود، از جیب بره‌های کوچه و خیابان گرفته تا خاوندان دزدی که در رود راین جلو کشتیهای کالاها را سد می‌کردند. سربازان مزدور گرسنه،

جانیان متواری، شهسواران خانه خراب جاده ها را نا امن میساختند؛ بعد از تاریک شدن هوا، معابر شاهد زد و خورد عربدهجویان، دزدی، هتک ناموس، و حتی قتل بود. نظری به آمار مضبوطه از طرف پلیس انگلستان "سرخوش" قرن سیزدهم معلوم میدارد که "تعداد قتلها به معیار اعصار جدید ننگ آور محسوب میشود." تعداد افراد مقتول تقریباً دو برابر تعداد مردمانی بود که بر اثر سوانح در میگذشتند، و مقصرین به ندرت گرفتار میشدند. کلیسا، در عین شکیبایی، همه گونه تلاش کرد تا مگر از جنگهای فتودالی جلوگیری کند، لکن توفیق محدودی که در این راه نصیبش شد معلول منحرف ساختن این قبیل افراد و این گونه غرایز ستیزه جویانه به جنگهای صلیبی بود - جنگهایی که خود از لحاظی عبارت میشدند از جنگهای امپریالیستی به منظور فتح اراضی و تجارت. مسیحیان، به هنگام جنگ، در مقایسه با مبارزان سایر ادیان و اعصار، نه نسبت به مغلوبین مهربانتر بودند و نه به میثاقها و عهد نامه های خود وفادارتر.

ستمگری و درندهخویی ظاهراً در قرون وسطی به مراتب زیادتر از هر تمدن قبل از ما مشهود بود. اقوام بربر به مجردی که پیرو آیین مسیحیت میشدند، یک مرتبه دست از آداب و رسوم بربری خویش نمیشستند.

خاوندان و بانوان طبقه نجبا با مشت به سر و روی خدمتکاران خویش و یکدیگر میکوفتند. قانون جزایی بیاندازه بیرحمانه بود، با این حال، نمیتوانست وحشیگری و جرم را از بین ببرد. مجازات مجرمین بیشتر عبارت بود از مجازات چرخ، فرو بردن جوارح در پاتیلهایی از روغن داغ، سوزانیدن بر روی تل همیشه، کندن پوست از بدن، و انداختن جانوران درنده به جان مجرم برای کندن جوارح وی. طبق قوانین آنگلو ساکسون، اگر کنیزی بر اثر ارتکاب به دزدی محکوم میشد، هشتاد تن از کنیزان دیگر هر کدام ملزم بودند جریمهای پردازند و سه دسته همیشه بیاورند، و بر روی تمام آن تل همیشه، زن گناهکار را میسوزانیدند. سالیمبه، رهبان ایتالیایی که جریان حوادث جنگهای ایتالیای مرکزی را در اواخر قرن سیزدهم یعنی دوران معاصر خویش ضبط کردهاست مینگارد که با اسیران چنان وحشیانه معامله میشد که در دوران جوانی ما چنین چیزی باور کردنی نبود:

زیرا سر بعضی از مردان را به طناب و اهرمی میبستند و طناب را با چنان شدتی میکشیدند که چشمان آنها از حلقه در میآمد و بر روی گونه هایشان میافتاد، برخی دیگر را فقط با شست راست یا چپشان میبستند، و به این نحو تمام بدن آنها را از روی زمین بلند میکردند. جمعی دیگر را به طرقی شکنجه میکردند به مراتب موحشر و شنیعتر، که من از ذکر جزئیات آن شرمنده میشوم؛ عدهای دیگر را مینشانند، دستهایشان را از عقب به پشتهایشان میبستند، و در زیر پای آنها منقلهایی از زغال گذاشته قرار میدادند ... یا دستها و پاها را به دور سیخی میبستند و (همان طور که بره را به دکه قصاب میبرند) تمام روز، بدون آنکه جرعه آبی یا لقمه نانی به آنها بدهند، به همان نحو آویزان میگردند؛ یا آنکه با تکه چوب زمختی آن قدر ساق پاهای ایشان را میتراشیدند تا استخوان خالی به چشم میخورد؛ حتی دیدن چنین منظرهای دل را ریش و خاطر را پریش میساخت.

انسان قرون وسطایی رنج و عذاب را شجاعانه تحمل میکرد، شاید کمتر از افراد امروزی اروپای باختری نسبت به درد حساسیت نشان میداد. افراد کلیه طبقات مختلف، مردان و زنانی بودند خوش بنیه و شهوتپرست، اعیاد آنها همه حکایت گستردن بساط سور، میگساری، قماربازی، پایکوبی، عشقبازی، و لذت جسمانی بود.

شوخیهای آنها چنان بی پروا بود که نظایرش در عهد ما کمتر به گوش میخورد. در سخن گفتن آزادتر بودند و دشنامها و سوگندهایشان شدیدتر و زیادهتر بود. ژوئنویل مینویسد که تقریباً هیچ کس در فرانسه نبود که حین سخن زکری از شیطان نکند. انسان قرون وسطایی به مراتب پوست کلفتتر از ما بود، و بی آنکه خم به ابرو آورد، میتوانست بزرگترین متلکهایی را که به سیره رابله ساخته شده بود تحمل کند، در قصه های کنتربری جفری چاسر میبینیم که چطور مثلاً زنان تارک دنیا بی هیچ دغدغهای به هرزهگوییها و سخنان رکیک آسیابان گوش میدهند و حوادثی که سالمبنه، آن رهبان نیکو سیرت، به رشته تحریر در آورده است، گاهی به حدی زننده میشوند که ترجمه کردنی نیستند. میکده ها فراوان بودند، و برخی از آنها به شیوه امروزی، علاوه بر آبجو، "زنان هرزه" را نیز برای جلب مشتری عرضه میداشتند. کلیسا کوشید تا میکده ها را روزهای یکشنبه تعطیل کند، لکن در این راه چندان توفیقی حاصل نکرد. افراد هر طبقه و درجهای گهگاهی بدمستی میکردند. مسافری در لوبک برخی از بانوان اشرافی را در میکدهای میدید که در زیر نقابهای خویش سخت به میگساری مشغول بودند. در کولونی، جمعیتی بود که افراد آن صرفاً برای نوشیدن شراب به دور هم جمع میشدند و عبارت لاتینی بیبسته کوم هیلاریتاته "نوشیدن با سرخوشی" را شعار خود ساخته بودند، لکن افراد این جمعیت، طبق نظامات سخت و شدیدی، مکلف بودند در رفتار خویش اعتدال، و در سخن خویش عفت را مراعات کنند.

طبیعت انسان قرون وسطایی، مثل بشر هر یک از اعصار، معجون و آمیزهای بود از شهوت و میل به تصورات واهی، فروتنی و خودپرستی، ستمگری و رافت، و دینداری و آز. همان مردان و زنانی که میگساری میکردند، و از ته قلب دشنامهای رکیک میدادند، قدرت ابراز عطوفتهای دلنشین را داشتند، یا میتوانستند به هزاران نوع امور خیریه قیام و اقدام کنند. در آن عهد، مثل زمان خودمان، سگ و گربه از حیوانات خانگی بودند. سگها را برای هدایت نابینایان تربیت میکردند، و شهبسواران نسبت به اسبان، بازها، و سگان خویش علاقه خاصی داشتند. در طی قرون دوازدهم و سیزدهم، کار امور خیریه به طرز بی سابقهای توسعه یافت. افراد اصناف، حکومتها، و کلیسا همگی در بهبود احوال مردم تیره بخت شریک شدند. دادن صدقات امری عمومی بود.

افراد، به طمع رفتن به بهشت، اموال خود را در راه کمک به ضعیفا یا سایر امور خیر وقف میکردند. ثروتمندان مبالغی به عنوان جهیزیه به دختران طبقه مستمند میبخشیدند و ده ها نفر از فقرا را همه روزه و صدها نفر را هنگام اعیاد مهم اطعام میکردند. بر در سرای بسیاری از اعیان، هفتهای سه روز به جمیع افرادی که به گدایی آمده بودند، خوراک رایگان

داده میشود. تقریباً عموم بانوان اشرافی شرکت در تصدی امور خیریه را اگر از ضروریات اخلاقی نمیدانستند، لااقل از تکالیف اجتماعی خویش می‌شمردند. در قرن سیزدهم، راجر بیکن پیشنهاد کرد که حکومت برای دستگیری فقرا و توجه از بیماران و افراد فرتوت صندوق مخصوصی تاسیس کند. لکن قسمت اعظم این گونه امور بر عهده کلیسا بود. از یک لحاظ، کلیسا عبارت میشد از سازمانی برای دستگیری ضعفا و توجه از بیماران و سایر امور خیریه که در تمام زوایای یک قاره بزرگ به کار اشتغال داشت. گرگوریوس کبیر، شارلمانی، و نظایر ایشان هر کدام مقرر داشتند که یک چهارم عشریه هایی که کلیسا در هر محل جمع آوری میکرد، صرف توجه از بیماران و دستگیری از مستمندان شود. تا چند صباحی از این رویه تبعیت میشد.

لکن ضبط عواید حوزه های کشیشی در قرن دوازدهم از جانب مقامات غیر روحانی و اعظم روحانی، این طرز اداره محلی را بر هم زد، و امور خیریه وظایف بیش از پیش شاقی بر دوش اسقفان، رهبانان، و پاپها نهادند. تقریباً جمیع راهبه ها، جز عده بسیار قلیلی که به حکم طبیعت جایز الخطای انسان از جاده خود پا بیرون نهادند، تمام کوشش خویش را صرف امور تعلیم و تربیت، پرستاری، و دستگیری از ضعفا میکردند. این جریان دئالمالتزاید توجه از بیماران و کمک به مردم مستمند و درمانده است که از تابناکترین و امید بخشترین ویژگیهای تاریخ قرون وسطی و عصر جدید به شمار میرود. هدایا و صدقاتی که مردم، و جوهاتی که مقامات کلیسایی، به صومعه ها میدادند همه صرف اطعام بینوایان، توجه از بیماران، و فدیه اسیران میشد. هزاران نفر از رهبانان به تعلیم جوانان، مراقبت از یتیمان، یا خدمت در بیمارستانها میپرداختند. دیر عظیم کلونی، به کفاره ثروت هنگفتی که به هم رسانده بود، مبالغ زیادی به عنوان صدقه میان ضعفا توزیع کرد. پاپها در بهبود احوال مردمان مستمند شهر رم تا آنجا که مقدور بود، میکوشیدند و به سهم خویش از سنت قدیمی امپراطوران در توزیع غذای مرتبی میان افراد این طبقه پیروی میکردند.

علی رغم تمام این اقدامات نوع پرورانه، بازار در یوزه رواج گرفت. بیمارستانها و نوانخانه ها میکوشیدند تا برای کلیه دریوزگان خورا ک و جا تهیه کنند، و دیری نپایید که در جلو در این قبیل اماکن انبوهی لنگ، فرتوت، مفلوج، نابینا، و مشتی مردمان ژنده پوش بیخانمان و آواره گرد آمدند که از "دری به در دیگر میرفتند تا مگر قرص نان و تکه گوشتی به چنگ آورند یا از دست دیگران بربایند." در عالم مسیحیت و اسلام قرون وسطی، گدایی به چنان وسعت و سماجی رسید که امروزه هرگز نظیر آن را نمیتوان دید، مگر در فقیرترین نواحی خاور دور.

VI - لباسهای قرون وسطایی

ساکنان اروپای قرون وسطی چه جور مردمانی بودند در پاسخ این سوال البته نمیتوان

آنها را به "نژادهای" مختلفی تقسیم کرد؛ همین قدر میتوان گفت که همگی از "نژاد سفید" بودند، مگر بردگان سیاه. لکن عجب معجون رنگارنگ بهت انگیزی بود از مردمانی طبقه‌بندی ناپذیر! یونانیان امپراطوری بیزانس و کشور یونان، ایتالیایی‌های نیمه یونانی ایتالیای جنوبی، سکنه درهم یونانی - مغربی - یهودی سیسیل، رومیها، اومبریاییها، توسکانیها، لومباردها، جنواییها، و ونیزیهای ایتالیا همگی آن قدر متنوع بودند که هر کدام را میشد با یک نظر از لباس، آرایش، مو، و طرز تکلم تشخیص داد؛ بربرها، اعراب، یهودیان، و مسیحیان اسپانیا، گاسکونها، پروونسالها، بورگونیاها، پاریسیها، و نورمانهای فرانسه؛ فلاندریها، والونها، و هلندیهای لولندز؛ سلتهای، آنگلهای، ساکسونها، دانمارکیها، و تیره‌های نورمان ساکن انگلستان؛ سلتهای سرزمین ویلز، ایرلند، و اسکاتلند؛ نروژیها، سوئدیها، و دینها؛ صدها قبایل مختلف ساکن آلمان؛ فینها، مجارها، و بلغارها؛ و اسلاوهای لهستان، بوهم، کشورهای بالتیک، بالکان، و روسیه همه معجون و امتزاج عجیبی از خونها و قیافه‌ها و بینیها و ریشها و لباسهایی بودند که هیچ توصیف واحدی در خور آن تعدد و تنوع اشکال پر نخوت نیست.

ژرمنها، بر اثر هزار سالی کوچ و استیلا، چنان در اروپا غلبه یافته بودند که در طبقات عالیه تمامی کشورهای اروپای باختری، به استثنای ایتالیای مرکزی و جنوبی و اسپانیا، تفوق با نژاد آنها بود. نژاد موبور و چشم آبی چنان بی تردید مورد پسند و قبول مردمان بود که قدیس برنار ناگزیر شد تمامی یکی از موعظت‌های طویل خود را به سازش میان این رجحان عامه و آن فقره از غزل‌های سلیمان اختصاص دهد که میگفت: "ای دختران اورشلیم، من سیه فام اما جمیل هستم." ۱ شهسوار مطلوب جوانی بود بلند بالا - با موی بور و ریش. زن دلخواه در قصه‌های عاشقانه و حماسی موجودی بود باریک اندام و ظریف با گیسوان بلندی به رنگ بور یا طلا-یی. در بین طبقات عالیه قرن نهم، گیسوان دراز، که از ویژگیهای فرانکها بود، منسوخ شد، و در عوض مردان موهای سر را از عقب کوتاه میکردند و فقط کاکلی در روی سر باقی میگذاشتند. در میان نجبای قرن دوازدهم اروپا، گذاشتن ریش منسوخ شد. لکن افراد طبقه برزگر کماکان صاحب ریشهایی بلند و کثیف بودند، و گیسوها به قدری پر پشت بود که گاهی آنها را به چندین رشته میبافتند. در انگلستان، افراد تمامی طبقات گیسوان بلند داشتند و جوانان نوحاسته و مزلف قرن سیزدهم، گیسوان خود را رنگ میکردند، با سنجاقهایی آهنی فر میزدند، و با روبانهایی میبستند. در همین کشور و در همین قرن، زنان شوهر دار موهای خود را در تورهای زربفت میپیچیدند، خانمهای طبقه اشراف گیسوان خود را بر پشت میریختند و گاهی، با آزر می ساختگی، جعدی از آن را از روی شانه بر روی سینه میبافتند.

(۱) "غزل‌های سلیمان" (۵. ۱) - م.

در قرون وسطی، لباسهای مردم اروپای باختری به قدری فراوان و جالب بود که هرگز نظیرش قبل و بعد از این دوره دیده نشد. به علاوه از نظر حشمت و رنگ لباس، بیشتر مردان بر زنان تفوق داشتند. در قرن پنجم جبه و قبای گشاد رومی، در مقابله با شلوار سواری و کمر بند متداول میان مردم گل، به تدریج راه زوال میبمود. آب و هوای سردتر و فتوحات نظامی شمال مستلزم لباسهایی بود به مراتب تنگتر و ضخیمتر از آنچه برای گرما و آسایش جنوب ضرورت داشت. به همین سبب، با انتقال قدرت از جنوب کوه های آلپ به شمال، انقلابی در طرز پوشیدن لباس پدید آمد. مردان عادی شلوار و قبا یا نیمتنهای چسب بدن میپوشیدند که هر دو تکه از چرم یا پارچه ضخیم بود. روی کمر بند معمولاً چاقو، کیسه پول، کلید، و گاهیافزار کار را آویزان میکردند. بر روی شانه ردا یا شنلی میافکندند. کلاهی از پوست یا پشم یا نمند بر سر میگذاشتند. جورابهای ساق بلند به پا میکردند، و کفشهای پاشنه بلندی از چرم میپوشیدند که نوک آن برگشته بود تا انگشتان پا را از اصابت با سنگهای معابر محفوظ دارد. نزدیک به پایان قرون وسطی، جورابها بلندتر شد. به طوری که به تدریج به رانها رسید و سرانجام به صورت شلوار ناراحتی در آمد که انسان عصر جدید به عنوان کفارهای دایمی آن را جایگزین پیراهن مویی قرون وسطایی کردهاست. تقریباً تمام جامه ها از پشم بودند، مگر بعضی لباسهای برزگران یا شکارچیان که از پوست یا چرم ساخته میشدند. تقریباً تمامی لباسهای پشمی را در خود خانه میرشتند، میبافتند، میبیدند، و میدوختند. لکن اعیان خیاطانی داشتند که اصولاً از این طریق اعاشه میکردند و آنها را در انگلستان "اهل قیچی" مینامیدند. استفاده از دکمه، که گاهی در اعصار قدیم متداول بود، قبل از قرن سیزدهم متروک شد و سپس به صورت زیور بدون خاصیتی رواج یافت. به همین سبب است که در فرهنگنامه انگلیسی واژه button (دکمه) مترادف با حشو و زواید بدون ارج شد، و حتی جمله "به یک دکمه نیماززد" وارد ضرب المثلهای زبان انگلیسی گشت. در قرن دوازدهم، زنها و مردها هر دو، بر روی لباس تنگ ژرمنی، یک نوع روپوشی به بر میکردند که کمر بند داشت.

افراد طبقه ثروتمند همین جامه های اساسی را به صد نوع مختلف میآراستند. درزها و دور یقه را با پوست حاشیه دوزی میکردند. هر وقت هوا مقتضی بود، به جای کتان یا پشم، حریر، تافته، یا مخمل به کار میبردند. کلاهی از مخمل سر را میپوشانید، و پای افزارها، به شکل پا، از قماش رنگین ساخته میشد. بهترین انواع پوست از روسیه وارد میشد. عالیترین آنها قاقم بود که آن را از پوست راسوی سفید میساختند. در میان خاوندها عدهای بودند که املاک خود را به رهن میگذاشتند تا اندام زنان خود را با قاقم بیاریند. ثروتمندان زیر جامه هایی از کتان سفید به بر میکردند. جورابهایی به پا میکردند که اکثر به رنگهای مختلف بود و معمولاً از پشم، و گاهی از ابریشم، بافته میشد. پیراهنی از کتان سفید میپوشیدند با یقه و سرآستینهایی چشمگیر. بر روی اینها تونیک به بر میکردند. و هنگامی که هوا سرد یا بارانی

بود، بر روی تونیک نیز روپوش یا شنلی میافکنند که دارای باشلقی بود و هنگام ضرورت میشد آن را بر روی سر کشید. قسمت فوقانی بعضی از انواع کلاه ها صاف و چهارگوش بود. این کلاه های مشهور به تخته ساروج، که در اواخر قرون وسطی میان وکلای دعاوی و پزشکان معمول بود، امروزه فقط در کالجها و دانشگاه های جهان بین استادان متداول است. جوانان خود آرا در هر فصلی از فصول سال دستکش به دست میکردند، و اوردریکوس ویتالیس، راهب وقایعنگار، شاکی بود از اینکه "زمین غبار آلود را با دنباله دراز شنلها و ردهای خود میرفتند." مردان جواهرات را نه فقط زیور دست و سرو کردن میساختند، بلکه در آرایش کلاه، جبهه، و کفش نیز به کار میبردند. بر روی بعضی از جامه ها آیاتی چند از کتاب مقدس، دعا، یا کلماتی رکیک مروارید دوزی شده بود. حاشیه برخی از این لباسها را گلابتون دوزی میکردند؛ بعضی از آنها قماش زر بفت بود. پادشاهان ناگزیر بودند خود را با تزئینات اضافی از دیگران ممتاز سازند. مثلا ادوارد خستون جبهای بر تن میکرد بغایت با شکوه که زن فاضلهاش اجیتا آن را زردوزی کرده بود؛ و شارل دلیر، امیر بورگونی، جبهای تشریفاتی داشت که به سنگهای قیمتی مزین بود و آن قدر نفیس بود که بهایش را بالغ بر دویست هزار دوکات (یک میلیون و هشتاد و دو هزار دلار) تخمین میزدند. همگی مردم، جز بینوایان، انگشتی بر دست میکردند، و هر کسی از هر درجه و مقام انگشتی خاصی داشت که، به جای نگین، مهر اسم صاحب آن را بر رویش حک کرده بودند، و این مهر همه جا به عنوان امضای شخص پذیرفته و معتبر بود.

لباس نموداری بود از درجه اجتماعی یا ثروت شخص. هیچ طبقه‌های دوست نداشت که افراد پایینتر از طرز لباس ایشان تقلید کنند؛ از این رو بود که بیهوده قوانین مخصوصی برای محدود کردن هزینه های شخصی تصویب میشد - چنانکه، در سالهای ۱۲۹۴ و ۱۳۰۶، در فرانسه نظاماتی وضع شد که به موجب آن هر کسی مکلف بود مبلغی صرف خرید لباسی کند که با در آمد و ثروت طبقه‌اش متناسب باشد. ملازمان یا شهسواران تابع یک خاوند بزرگ، در مواقع و مجالس رسمی، جامه هایی به بر میکردند که به رسم هدیه و خلعت از وی گرفته بودند، و معمولا- این قبیل لباسها را به رنگی که پسند خاطر یا رنگ مخصوص خانوادگی مولای خویش بود، در میآوردند. این قبیل لباسها را "خلعت" مینامیدند، و خاوند سالی دو بار این گونه جامه ها را به ملازمان خویش تحویل میداد. با وصف این، جامه های خوب قرون وسطایی تنبوهایی بودند که برای تمام عمر دوخته میشدند؛ بعضی دقیقا این قبیل اقلام را به موجب وصیتنامه خود به بستگان وا میگذاشتند.

بانوان اصیل، پیراهن کتانی طولی به بر میکردند و بر روی آن جامه درازی که حاشیهای از خز داشت و تا روی پا میآمد، و روی آن نیمتنهای میپوشیدند که در خلوت از بدن آویزان

بود و در برابر اغیار با بند محکم به بدن میچسبید؛ زیرا کلیه بانوان طبقات عالیہ اشتیاق عجیبی داشتند که اندامشان باریک باشد. همین بانوان نیز گاهی کمربندهایی مرصع و مزین به جواهرات بر کمر میبستند، یا کیسهای حریر از کمر میآویختند، و دستکشهایی از جیر بر دست میکردند. اکثر آنها گللهایی را آرایش موی سر میساختند یا گیسوبندهایی از حریر جواهر نشان به کار میبردند. پارهای از بانوان کلاه های بلند مخروطی شکل و مزین به شاخهای جانوران بر سر میگذاشتند، که این موضوع مایه خشم روحانیان و بی شک پریشانی خاطر شوهرانشان میشد. این قبیل کلاه های شاخدار موقعی به قدری متداول بود که اگر زنی را بدون آن میدیدند، به شدت مورد مسخره اش قرار میدادند. در اواخر قرون وسطی کفش پاشنه بلند رایج شد.

طرفداران اصول اخلاقی از اینکه زنها بارها به عذری جامه های خود را یک دو بند انگشت بالا میبردند تا قوزکهای آراسته و کفشهای قشنگ خود را نشان دهند، شاکی بودند. با اینهمه، ساق پای زنان چیزی نبود که در ملا عام و یا به رایگان مورد دید قرار بگیرد. دانت زنان شهر فلورانس را به باد سرزنش میگرفت که با لباسهای بدن نمای خویش "سینه و پستانهای خود را نشان میدادند." لباسهای بانوان در جشنهای نظامی موضوع مهمی برای روحانیان بود، و کاردینالها درازی جامه های بانوان را تعیین میکردند. هنگامی که کشیشان چادر و روبنده را یکی از ارکان اخلاقیات مسیحی دانستند، به دستور زنها "چادرها را از مشمش ظریف و حریر زربفت ساختند، به طوری که در زیر این چادرها، ده برابر دلربا تر از پیش به نظر میرسیدند و چشمان تماشاگر را بیشتر به هرزگی جلب میکردند." یکی از رهبانان پروون، موسوم به گوئیو، شاکی بود از اینکه زنان آن قدر رنگ به صورتهای خود میزنند که دیگر چیزی برای رنگ کردن شمایلها در کلیساها باقی نمیماند؛ وی به این جماعت اخطار میکرد که هر دفعه که کلاهگیس بر سر گذارند و ضمادهایی از لویایی نرم و شیر مادیان را برای بهبود رنگ رخساره به کار برند، قرنهای توقف خود را در عرفات طولانیتر میسازند. برتولت، اهل رگنسبورگ، در حدود ۱۲۲۰ با فصاحتی بیهوده زنان را مورد سرزنش قرار میداد:

ای زنان، شما موجوداتی نازک دلید، و راغبتر از مردان به کلیسا میروید ... و بسیاری از شما اگر به علت یک نقص نباشد، روی رستگاری خواهید دید: ... و آن نقص این است که چون طالب ستایش مردانید، تمامی کوشش خود را صرف جامه های خویشتن میکنید. .. بسیاری از شما همان قدر به خیاط اجرت میدهید که بهای خود پارچه است؛ باید حتما روی شانه هایتان حشو بگذارند، حتما باید لبه های لباستان را تو بگذارند و حاشیه دهند. شما به همین راضی نیستید که با گلی که در جا مادگی دارید غرور خود را نشان دهید؛ باید که پاهای خویش را با عذابهایی خاصی به دوزخ روانه دارید. ... شما خور را با روبنده های خود سرگرم میدارید، این طرف را در هم میکشید. آن طرف را در هم میکشید، این گوشه را طلایی میکنید، آن گوشه را زردوزی میکنید، و تمام هم خویش را مصروف به آن میسازید. شما دست کم شش ماهی را صرف یک روبنده خشک و خالی میکنید، که زحمت بیهوده گناهکارانهای است، تا آنکه مردها ظاهر شما را تحسین کنند و بگویند: "سپاس خدا را، چقدر زیباست! آیا هرگز جامه های به این زیبایی وجود داشته است" (و شما میگویید)

“ای برادر برتولت، خاطر جمع باش که ما فقط این کار را به خاطر همسر خود کرده‌ایم تا کمتر به چهره دیگر زنان خیره خیره بنگرد.” نی، باور کنید که اگر همسر شما مرد نیکو سیرتی باشد، به مراتب بیشتر خوش دارد به سخنان عاری از گناه شما گوش فرا دارد تا آنکه فریفته زیور ظاهری شما شود. ... شما ای مردان، میتوانید به این کار پایان بخشید و دلاورانه به مبارزه با آن قیام کنید. ابتدا با سخن خوش، و اگر هنوز سرسختی نشان دهند، شجاعانه قدم به میدان نهید. ... روبنده را از سر زن کشیده پاره کنید و حتی اگر چهار یا ده دانه از موها نیز کنده شد، آن را در آتش افکنید! فقط سه یا چهار بار به این عمل اکتفا نکنید. دیری نخواهد گذشت که زن شکیبایی پیشه سازد.

بعضی از اوقات زنان این قبیل موعظت را به گوش جان میشنیدند و - حتی دو قرن قبل از آنکه مصلحی چون ساوونارولا عرض وجود نماید - روبنده ها و زیورهای خود را در آتش میریختند. خوشبختانه این گونه توبه ها کوتاه بود و نادر.

VII - در خانه

در یک خانه قرون وسطایی چندان آسایشی وجود نداشت. پنجره ها معدود بودند و به ندرت شیشه داشتند.

دریچه های چوبی جلوی پنجره را میبستند و مانع از نفوذ گرمای شدید آفتاب یا سرمای سخت به درون اتاق میشدند. منبع تولید گرمای داخلی یک یا چند بخاری بود. جریان هوا و باد از هزاران سوراخ و درز نفوذ میکرد، به همین سبب صندلیهای پشت بلند نعمتی عظیم محسوب میشدند. در زمستان گذاشتن کلاه های گرم بر سر و پوشیدن پوست در داخل خانه امری عادی بود. اثاثه خانه بسیار کم بود، اما در ساختمان آنها نهایت دقت و هنر مبذول میشد. صندلیها معدود، و قاعدتا بیشتر به چهارپایه شباهت داشتند تا به صندلیهای امروزی؛ گاهی این صندلیها را در نهایت ظرافت از چوب میتراشیدند، نشانها و علائم مخصوصی روی آنها میکندند، و با جواهرات قیمتی آنها را مرصع میساختند. جای نشیمن معمولا در گاه مانندی بود که در داخل دیوار تعبیه یا روی یخدانهایی در شاهنشینهای اتاق ساخته شده بود. قبل از قرن سیزدهم، فروش ساختن اتاق با قالی چیز نوظهوری بود. در ایتالیا و اسپانیا، قالی به کار میرفت؛ هنگامی که الئونور دو کاستیل در سال ۱۲۵۴ به انگلستان رفت تا همسر کسی شود که بعدها به نام ادوارد اول سلطنت کرد، خادمان او، به سنت معهود اسپانیایی، کف اتاقهای قصر مسکونی آن بانو را در وستمنستر با قالی فروش ساختند، و از آن به بعد بود که گستردن قالی در انگلستان متداول شد. کف اتاقهای معمولی را با حصیر یا کاه میپوشانیدند، و همین عمل پارهای از خانه ها را چنان متعفن میساخت که کشیش محل حاضر نبود به هیچ قیمت از آنها دیدن کند.

گاهی بر روی دیوارها فرشینه آویزان میکردند، که تا حدودی جنبه زیور داشت، تا اندازهای مانع نفوذ جریان هوای سرد میشد، و از لحاظی هم تالار بزرگ خانه را به اتاقهای

کوچکتر متعددی تقسیم میکرد. خانه های واقع در ایتالیا و پرووانس، که هنوز زندگانی پر تجمل عهد رومیان را به خاطر داشتند، در مقام قیاس با خانه های صفحات شمالی اروپا، به مراتب راحتتر و از لحاظ بهداشتی بهتر بودند. در خانه های مردم بورژوازی آلمان قرن سیزدهم آب را از چاه به وسیله تنبوشه به آشپزخانه منتقل میکردند.

در قرون وسطی نظافت هنوز از صفات اولیای خدا و وسیله نزدیک شدن به درگاه حق محسوب نمیشد.

مسیحیان اولیه گرمابه های رومی را ناپسند، و این گونه مراکز را گودالهایی برای انحرافها و هرج و مرجهای جنسی میشمردند. به علاوه، چون به طور کلی در تعالیم مسیحیت سخن از نکوهش و ترک تن بود، رعایت اصول بهداشتی متضمن اجرای نمیتوانست باشد. رسم جدید گذاشتن دستمال در جیب در آن عهد به کلی بی سابقه بود. تقریباً هر کس توانگر بود، نظیف بود، و میزان نظافت بستگی به در آمد شخص داشت.

خاوند فنودال و بورژوازی ثروتمند تقریباً به طور مرتب در چلیکهای چوبی بزرگ حمام میکردند؛ در قرن دوازدهم، با رواج ثروت، پاکیزگی شخص نیز رایج شد. بسیاری از شهرها در آلمان، فرانسه، و انگلستان قرن سیزدهم گرمابه های عمومی داشتند. یکی از دانش پژوهان عقیده دارد که پاریسیها در ۱۲۹۲ بیشتر به گرمابه میرفتند تا در قرن بیستم. یکی از ثمرات جنگهای صلیبی رواج حمامهای عمومی بخار در اروپا به تقلید گرمابه های مسلمانان بود. کلیسا با گرمابه های عمومی نظر خوشی نداشت، زیرا این گونه مراکز را مقدمه واداشتن مردم به اعمال منافی عفت میدانست، و چند تا از این گرمابه ها نیز نشان دادند که بیم کلیسا بدون دلیل نبوده است. برخی از شهرها گرمابه های آب معدنی برای عموم احداث کردند.

صومعه ها، دژهای فنودال، و خانه های اغنیا دارای مستراحهایی بودند وصل به چاه مستراح، لکن اکثر خانه ها برای این کار محلی در حیاط سر طویله داشتند، و در بسیاری موارد یکی از این مستراحها مورد استفاده ده - دوازده خانه بود. رواج تنبوشه هایی برای بیرون بردن فاضلاب از خانه ها یکی از اصلاحات بهداشتی بود که در زمان سلطنت ادوارد اول در انگلستان معمول شد. در قرن سیزدهم، پاریسیها بولدانهای خود را آزادانه از فراز پنجره ها توی معابر خالی میکردند، و تنها تاملینی که عابر بیچاره داشت اخطار صاحبخانه بود که به صدای بلند میگفت: "خیس نشوی!" این گونه اتفاقات غیر منتظره یکی از شوخیهای مبتذل کمدی شد که حتی تا زمان مولیر ادامه داشت. مستراح عمومی هنوز از تجملات بود؛ در ۱۲۵۵ در سان جیمینیانو چند مستراح عمومی وجود داشت، لکن هنوز در فلورانس از آن اثری نبود. مردم در حیاطها، روی پلکانها، و از بالای بالاخانه ها، حتی در کاخ لوور، پیشاب میریختند. بعد از بروز طاعونی در ۱۵۳۱، به موجب فرمان مخصوص، به عموم مالکان و خانهداران پاریسی اخطار شد که برای هر خانه مستراحی احداث کنند، لکن اکثر مردم زیر بار نرفتند.

طبقات عالی و متوسط قبل از غذا و پس از آن دستها را میشستند، زیرا اکثر خوراکیها را

با دست میخوردند. فقط دو وعده غذای مرتب روزانه وجود داشت که یکی را در ساعت ده بامداد و دومی را در چهار بعد از ظهر صرف میکردند، لکن صرف هر کدام از این دو غذا ممکن بود چندین ساعت به طول انجامد. در خانه های خوانین و بزرگان معمولاً شروع غذا را با چندین نفر بوق اعلام میداشتند. سفره تخته بزرگ تراشیده‌های بود که بر روی پایه هایی قرار داشت، یا آنکه ممکن بود بساط خوراک را بر روی میز محکم بزرگی بگسترند که از چوب گرانبه‌ای ساخته و به طرز بسیار زیبا منتکاری شده بود. در اطراف این میزها، چهارپایه ها یا نیمکت‌هایی قرار داشتند که به فرانسه آنها را **bancs** مینامیدند، و واژه بانکه (**banquet**) به معنی "سفره ضیافت"، و مشتقات آن از قبیل "سفره‌خانه" و غیره، از همین لغت اخذ شده‌اند. در بعضی از خانه ها، به کمک مکینه هایی، استادانه خوان گسترده و مهیایی را که بر روی میزی قرار داشت از طبقه فوقانی پایین یا از طبقه تحتانی بالا می‌آوردند، و همین که طعام تمام میشد، به یک طرف‌العین آن را از انظار ناپدید میکردند. پس از صرف غذا، خدمتکاران با آفتابه لگن به مقابل یک یک حاضران می‌آمدند، و همگی آنان دستها را میشستند و با دستمال‌هایی خشک میکردند، و سپس دستمالها را جمع کرده و به کناری مینهادند. در قرن سیزدهم، در حین خوردن غذا هنوز از دستمال غذاخوری اثری دیده نمیشد، و همه دست چرب خود را گوشه سفره پاک میکردند. تمامی حاضران جفت جفت، یعنی یک مرد و یک زن، پهلوی هم قرار میگرفتند، و معمولاً هر جفتی از یک بشقاب غذا میخوردند و یک جام را مشترکاً برای نوشابه به کار میبردند. به هر شخصی یک قاشق داده میشد؛ در قرن سیزدهم با چنگال آشنا بودند، لکن بندرت برای صرف غذا به کسی چنگال داده میشد. هر کسی در سر سفره از چاقوی شخصی خود استفاده میکرد. فنجان، نعلبکی، و بشقاب معمولاً از چوب بود، لکن اشراف فئودال و "بورژوازی" ثروتمند از بشقاب‌های سفالین یا مفرغ استفاده میکردند. برخی از اغنیا ظروف نقره و تک و توکی ظروف طلا داشتند. ممکن بود بشقاب‌هایی بلورین و ظرف سیمین بزرگی به شکل کشتی در میان سفره بگذارند که محتوی ادویه مختلف و چاقو و قاشق میزبان باشد. به جای یک بشقاب، به هر مرد و زنی که بر سر سفره بودند قرص بزرگی از نان داده میشد که صاف، گرد، و کلفت بود. آنگاه ظروف محتوی گوشت و نان و سایر اغذیه را دور میگرداندند تا هر کس با انگشتان خویش مقداری از آنها را بردارد و روی آن قرص نان بگذارد؛ هنگامی که خوراک به پایان میرسید، این قرص نان را میخوردند، یا جلو سگ و گربه‌هایی که همه طرف پرسه میزدند میگذاشتند، یا نزد همسایگان فقیر میفرستادند. یک وعده غذای کامل با خوردن ادویه و شیرینی‌های مختلف و یک دور میگساری دیگر به پایان میرسید.

خوراک هم فراوان بود، هم تنوع داشت، و هم خوب تهیه میشد، منتها چون وسیله‌های مثل امروز برای جلوگیری از فساد گوشت وجود نداشت، ادویهای که بتواند گوشت را حفظ کند یا لا اقل فساد گوشت را پنهان دارد بسیار گران قیمت بود. بعضی از ادویه را از مشرق زمین وارد

میکردند، لکن چون این عمل گران تمام میشد، مردم در باغچه های خود شروع به کاشتن گیاهان دیگری از قبیل جعفری، خردل، مریم گلی، پونه کوهی، بادیان رومی، سیر، شبت، و امثال آن کردند. کتابهای آشپزی متعدد بودند و بگریج در خانه اغنیا آشپزباشی آدم مهمی محسوب میشد، زیرا اشتها و حیثیت خانه بسته به لیاقت و کاردانی وی بود. چنین آدمی تعداد زیادی دیگچه، دیگ، و ظروف مسی درخشنده در اختیار داشت و نهایت تفاخرش در تهیه اغذیه های بود که هم چشم از دیدن آن متلذذ، و هم ذایقه از چشیدنش متمتع میشد.

گوشت مرغ و خروس و تخم مرغ ارزان بود، لکن نه آن قدر ارزان که مردم فقیری که از روی اکراه گیاهخوار بودند استطاعت خرید آنها را داشته باشند. کشاورزان از خوردن نان سیاه سبوس دار، که از آرد جو، جو سیاه، یا چاودار در خانه هایشان میپختند، برومند میشدند، و حال آنکه شهریها نان سفید را، که به دست نانوایا پخته میشد، و علامت تشخیص طبقاتی بود مرجح میشمردند. هنوز سیب زمینی، قهوه، یا چای وجود نداشت، لکن تقریباً تمام گوشت و سبزیجاتی که در اروپا به مصرف میرسید، از جمله مارماهی، حلزون، و قورباغه، خوراک انسان قرون وسطایی را تشکیل میداد. تا دوران سلطنت شارلمانی، انواع فندق و پسته و میوه هایی که از آسیا وارد شده بود به آب و هوای اروپایی خو گرفته بود. با اینهمه هنوز پرتقال در قرن سیزدهم برای نواحی شمال جبال آلپ و پیرنه میوه کمیابی محسوب میشد. متعارفترین انواع گوشت عبارت بود از گوشت خوک. خوکها زباله معابر را میخوردند، و مردم خوکها را. در بین عموم اشتها داشت که خوردن گوشت خوک سبب بروز برص میشود، لکن این شایعه از رغبت مردمان به خوردن گوشت خوک به هیچ وجه نمیکاست. خوردن قورمه و کالباسهای گوشت خوک یکی از عمدهترین عیسه های مردمان قرون وسطی بود.

میزبانان اعیان دستور میدادند که خوک یا گرازی را یکجا کباب کنند و به سر سفره آورند تا جلو چشمان میهمانانی که از فرط تحیر دهان گشوده بودند توزیع شود.

این غذایی بود به همان اندازه مطبوع و لذتبخش که خوردن کبک، بلدرچین، باسترک، طاووس، و درنا. ماهی خوراک ثابت مردم، و شاه ماهی خوراکی بود که به طور کلی تمام سربازان و ملاحان و فقرا برای سد جوع به آن دسترسی داشتند. لبنیات به مراتب کمتر از این ایام مصرف میشد، لکن در این تاریخ پنیر ناحیه بری در فرانسه شهرتی به هم زده بود. سالاد به مفهوم امروزی وجود نداشت و آبنبات به آن معنی که ما میدانیم، بسیار کمیاب بود. قند اروپا هنوز از خارج وارد میشد و هنوز برای شیرین ساختن اغذیه جای عسل را نگرفته بود.

معمولاً دسر بعد از غذا عبارت بود از فندق و بادام و میوه. کلوچه و نان شیرینی به انواع و اقسام مختلف تهیه میشد، و شیرینی پزان لوده و بیپروا جالبترین اشکالی را که به تصور در آید به کلوچه ها و کیکهای خود میدادند. از غرایب آن که بعد از صرف غذا استعمال دخانیات مرسوم نبود. لکن زن و مرد هر دو به میگساری میپرداختند.

از آنجا که آب نجوشیده به ندرت نوشابه سالمی بود، کلیه طبقات مردم آبجو و شراب

مینوشیدند. درینکواتر و بوالو نامهای خانوادگی عجیبی بودند که به افراد داده میشدند، زیرا سلیقه این قبیل مردمان در نظر سایر مردم عجیب بود. شراب سیب و گلابی نوشابه های سکر آور ارزان قیمتی بود که اختصاص به کشاورزان داشتند. برای زن و مرد، در هر طبقه و درجهای، بد مستی هم عیب بود و هم مطلوب قرون وسطی.

میکده ها فراوان و آبجو ارزان بود. نوشابه دایمی فقرا، حتی به هنگام چاشت، چیزی جز آبجو نبود. تقریباً در تمام دیرها و بیمارستانهای شمال کوه های آلپ، قاعدتاً به هر نفری در عرض روز یک گالن آبجو داده میشد. بسیاری از دیرها، قصرها، و خانه های اغنیا خودشان آبجو درست میکردند و اماکنی برای این منظور داشتند، زیرا در کشورهای شمال اروپا آبجو بعد از نان یکی از ضروریات زندگی به شمار میرفت. در بین افراد متمکن تمام ملل، و توانگران جمیع طبقات و درجات اروپای لاتین، نوشیدن شراب مرجح بود. فرانسه مشهورترین شرابها را تهیه میکرد و، در ضمن هزاران نعمات عامه پسند، از جلال آن نوشابه ها دم میزد. هنگام انگور چینی کشاورزان به مراتب سختتر از هر فصل دیگری کار میکردند، و پیران نیکو سیرت دیرها، به عنوان حقشناسی، یکی از این ایام را عید میگرفتند. دیر سن پیترو، واقع در جنگل سیاه، نظامات خاصی برای انگورچینی داشت، از جمله این چند ماده که حاکی از کمال انسان دوستی و محبت بود:

هنگامی که کشاورزان شراب را خالی کردند، میبایست آنها را به داخل صومعه آورند و نوشابه و گوشت فراوانی به آنها دهند، بایستی که آنجا چلیک بزرگی را بنهند و آن را از شراب مملو سازند... و هر کدام مقادیری بنوشند... و اگر ایشان به تدریج بر اثر نشئه شراب مست شدند و متصدی خمخانه یا آشپزخانه را زدند، نباید برای ارتکاب به چنین عملی جریمهای پردازند، و باید آن قدر بنوشند که دو تن از ایشان نتوانند در شتاب به سوی گاری خویش بر سومی سبقت جویند.

پس از برچیده شدن سفره، معمولاً میزبان برای تفریح میهمانان خویش از شعبده بازان، آکروباتها، بازیگران، مطربان، یا دلکها استفاده میکرد. پارهای از خانه های روستای خاوندی عدهای از این قبیل بازیگران و مغنیان را به عنوان مستخدمین دایمی خود نگاه میداشتند. برخی از توانگران دلکهای داشتند که گستاخی توام با لودگی و شوخیهای هرزه آنها را، بدون ترس و امکان سرزنش و ملامت، بر مدعویین خود عرضه میداشتند. اگر افرادی که از سر سفره برخاسته بودند میخواستند خودشان خود را سرگرم سازند، در آن صورت میتوانند برای یکدیگر قصه بگویند و در نواختن و گوش دادن به آلات موسیقی، رقصیدن، لاس زدن، بازی تخته نرد، شطرنج، یا بازیهای که درون اتاق صورت میگرفت، شریک باشند. حتی بارونها و بارونسها نیز بین میهمانان خویش در بازی "چشم بندانک" یا "بازی تاوان" داد و فریاد کنان به این طرف و آن طرف میدویدند. از بازی ورق هنوز کسی اطلاع نداشت. قوانین فرانسوی ۱۲۵۶ و ۱۲۹۱ به کسی اجازه ساختن بازی طاس را نمیدادند با اینهمه، قمار با طاس رواج

فراوان داشت، و مریبان اخلاق دایما دم از ثروتها و نفوسی میزدند که بر سر بساط قمار از بین میرفت. قمار همیشه به حکم قانون ممنوع نبود. شهر سینا در میدان عمومی خود غرفه هایی مخصوص این کار ساخته بود. در پاریس، شطرنج به موجب حکم یک شورای سلطنتی (سال ۱۲۱۳)، و همچنین به موجب فرمان ۱۴۵۴ لویی نهم، ممنوع شد، لکن هیچ کس به این گونه فرامین اعتنایی نکرد^۲ و بازی شطرنج یکی از مهمترین وسایل اتلاف وقت میان طبقه اشرافی بود. رواج و شهرت بازار شطرنج تا به جایی رسید که نام خزانه عمومی دولت از لفظ شطرنج مشتق شد،^۱ زیرا در آمد عمومی را ظاهرا بر روی میزی حساب میکردند که شطرنجی یا خانه-خانه بود. در عهد جوانی دانته، یک فرد ساراسن در آن واحد با سه نفر از بهترین شطرنجبازان فلورانس سه دست بازی کرد و مایه تحیر تمامی مردم شد. این بازیگر، که فقط یک تخته شطرنج پیش روی خود داشت و به آن نظر میدوخت، در حالی که این بازی را ادامه میداد، جریان دو بازی دیگر را به ذهن میسپرد. از این سه بازی، دو تا را برد، و در سومی با حریف برابر شد. یک نوع بازی بیست و چهار مهرهای بر روی تخته شطرنج رواج گرفت که آن را در فرانسه "دام" و در انگلستان "درافت" نامیدند.

رقصیدن کاری بود که وعاظ آن را ناپسند میشمردند، لکن تقریبا همه افراد مردم، به جز کسانی که در مسائل مذهبی خشک مقدس بودند، به آن اشتغال داشتند. قدیس توماس آکویناس، با همان اعتدالی که از صفات ویژه وی بود، اجازه داد که رقص در مجالس عروسی، یا هنگام باز آمدن دوستی از سفر، یا موقع جشن پیروزی ملل انجام شود. همن قدیس خوش ذوق حتی معترف شد که رقص را اگر به اعمال ناپسند نیالایند، بسیار تمرین صحت بخشی میشود. آلبرتوس ماگنوس نیز در این باب، مثل توماس، نظر بلندی داشت، لکن مریبان اخلاق قرون وسطی عموما رقص را به عنوان دام ابلیس و وسوسه شیطانی مردود شمردند. کلیسا با رقص نظر خوشی نداشت، زیرا رقصیدن را انگیزهای برای اعمال منافی عفت میدانست^۲ و نوباوگان قرون وسطی به بهترین وجهی سعی میکردند تا حقانیت بدگمانیهای کلیسا را ثابت کنند. فرانسویها و آلمانیها مخصوصا اشتیاق وافری به رقص داشتند، از این رو برای اعیاد مهم سال کشاورزی، و به خاطر جشن پیروزیهای خویش، یا برای تقویت روحیه مردم در مواقع بروز وبا یا خشکسالی و سایر مصایب، رقصهای محلی متعددی به وجود آوردند. در یکی از ترانه های مجموعه های موسوم به کارمینا بورانا یا "منظومه های صومعه بویرن" [واقع در سویس] رقص دوشیزگان در کشتزارها یکی از شیرینترین لذایذ فصل بهار توصیف میشود.

هنگامی که یک نفر به مقام شهسواری نایل میآمد، همگی شهسواران ناحیه، سراپا در زره و مسلح، سوار بر اسب یا پیاده رژه میرفتند، و در عین حال مردم نیز به همراهی موسیقی سپاهیان در

(۱) اشتقاق لفظ exchquer (خزانهدار) از table chequered (میز شطرنجی) و chess (شطرنج) - م .

اطراف آنها به رقص و پایکوبی مشغول میشدند. رقص گاهی ممکن بود به صورت یک بیماری مسری در آید، چنانکه در ۱۲۳۷ دستهای از کودکان آلمانی از ارفورت تا آرنشتات رقص کنان راه در نوردیدند، بسیاری از ایشان حین راه تلف شدند، و برخی که جان سالم به در بردند تا پایان عمر مبتلا به دالرقص یا سایر اختلالات دماغی بودند.

رقص بیشتر در روز و در هوای آزاد صورت میگرفت. شب هنگام در درون خانه ها چندان روشنایی نبود، زیرا وسیله روشنایی عبارت بود از چراغهای پایهدار، یا چراغهایی که از سقف آویزان میشد و به کمک روغن و فتیله میسوخت، یا مشعلهایی پیه سوز. از آنجا که پیه و روغن چراغ گران قیمت بود، خواندن و کار کردن بعد از غروب آفتاب چندان میسر نمیشد. اندکی بعد از تاریکی، میهمانان پراکنده میشدند و اهل خانه به بستر میرفتند. خوابگاه ها به ندرت کفاف میهمانان را میدادند، و دیدن یک بستر اضافی در راهرو یا در اتاق پذیرایی از امور عادی محسوب میشد. فقرا بر روی تشکهایی از کاه راحت میخوابیدند، حال آنکه اغنیا بر روی بالشهای معطر و تشکهای پر مرغان خواب راحتی نداشتند. بسترهای خوانین و اشراف مجهز به سایبان یا پشه‌بند بود و مقداری از زمین بالاتر قرار داشت، به طوری که چهار پایهای را زیر پا مینهادند تا از آن بالا روند.

ممکن بود که چند نفر بدون توجه به جنس و سن در یک اتاق بخوابند. در انگلستان و فرانسه، افراد کلیه طبقات عریان میخفتند.

VIII – جامعه و ورزش

خشونت عمومی عادات و رسوم قرون وسطایی بر اثر ملاحظت و لطف بخصوص تشریفات و تعارفات فئودالی تعدیل شد. مردان هنگام برخورد به یکدیگر دست هم را میفشردند، و فشردن دست میثاق صلح بود و علامت اینکه هیچ کدام به روی دیگری شمشیر نخواهد کشید. عناوین بی شماری وجود داشت که هر یک حکایت از درجه و مقام خاصی میکردند به حکم رسم دلپسندی، وقتی هر یک از اعیان را خطاب قرار میدادند، ابتدا عنوان و سپس نام اول یا نام ملکش را میبردند. برای هر گونه شرایطی در جامعه مقید به آداب مجموعهای از رسوم به وجود آمد که شامل خانه، رقص، عبور در معابر، حضور در جشنهای نظامی، و آیین درباری میشد. بانوان ناگزیر بودند طرز راه رفتن، کرنش کردن، سوار شدن بر اسب، بازی کردن، و حمل قوش بر ساعد را در عین وقار و ظرافت یاد بگیرند. جمله این رسوم، و نظایر مردانه آن، مجموعه قواعد و آداب درباری را تشکیل میداد. در خلال قرن سیزدهم دستور العملها و راهنماهای بسیاری برای آداب معاشرت منتشر شدند.

هنگام سفر، شخص از افراد طبقه خودش انتظار محبت و مراقت و میهمان نوازی داشت. معمولاً همه جا در عرض راه، صومعه ها یا راهبخانه ها مسافران فقیر را از راه نوع دوستی، و

اغنیا را در برابر وجه یا تحفه‌های جا و مسکن میدادند. حتی از قرن هشتم میلادی به این طرف، رهبانان در میان گردنه‌ها و کتل‌های آلپ ضیافتخانه‌هایی ایجاد کرده بودند. برخی از صومعه‌ها مسافرخانه‌هایی داشتند که در آنجا قادر بودند سیصد تن مسافر و اسب‌هایشان را جا دهند. لکن بیشتر مسافران در کاروانسراهای کنار جاده رحل اقامت می‌افکندند؛ کرایه‌های که در این قبیل مراکز از مسافر گرفته میشد ارزان بود، و اگر شخص کیسه زر خود را از دیده اغیار پنهان میداشت، احتمال داشت که بتواند کنیزکی نیز به قیمت عادلانه به دست آورد. به امید نیل به این قبیل تنعمها بود که بسیاری از مردم، از جمله سوداگران، بانکداران، کشیشان، سیاستمداران، زایران، طلاب علوم، رهبانان، سیاحان، و افراد خانه به دوش، رنج سفر را بر خود هموار می‌ساختند.

شاهراه‌های اروپای قرون وسطی هر قدر هم پر مخافت بودند، برای مردم کنجکاو و امیدواری که خیال میکردند با حرکت از یک جا به جای دیگر خوشبختتر خواهند شد، هیجان و تحرکی داشت.

تفاوت میان ضعف‌ها و اغنیاهمان قدر که در تفریح و وقت‌گذرانی آشکار بود، در سفر نیز مشخص بود. گهگاهی اقویا و ضعف‌ها با هم می‌میختند، مثلاً هنگامی که پادشاه به واسال‌های خویش بارعام میداد و میان جمعیت خوراک توزیع میکرد، یا هنگامی که سوار نظام اشرافی به اجرای مانورهای جنگی مشغول میشد، یا موقعی که شهزاده یا شهزاده خانم یا پادشاه یا ملکه‌های با کوبه و تشریفات خاصی وارد شهر میشد و توده مردم در دو سوی مسیر وی صف میکشیدند تا از دیدن شکوه و جلال موبک پادشاهی لذت برند، و یا هنگامی که جشنهای نظامی یا مجلسی برای دادرسی از طریق زور آزمایی و یا مبارزهای در ملاعام تشکیل میشد. ترتیب رژه، حرکت دسته جمعی مردم، و فعالیتهای همانندی که طبق نقشه معینی صورت میگرفت همه بخش بسیار مهمی از زندگی قرون وسطی بودند؛ حرکت دسته‌های مذهبی، رژه‌های سیاسی و جشنهای صنفی معابر را با علمها، گردونه‌های مزین و آراسته، پیکره‌های مومی قدیسان، بازرگانان تنومند، شهبانان با نخوت اسب سوار، و نوازندگان لشکری آکنده می‌ساختند. بازیگران سیار، که با ایما و اشاره نمایشاتی بر مردم علاقمند عرضه میداشتند، در میدان عمومی شهر یا دهکده بساط خود را میگسترده؛ خنیاگران با لحن خوش و زخمه ساز داستانهای عاشقانه‌های میسرودند؛ آکروباتها به جست و خیز و شعبده‌بازی میپرداختند؛ زنان و مردان بند باز، بر فراز پرتگاه‌هایی خطرناک، با عملیات حیرت‌انگیزی روی بند مردمان را سرگرم می‌ساختند؛ یا آنکه دو نفر مرد چشم بسته با چماق به جان یکدیگر می‌افتادند؛ یا ممکن بود سیرکی به شهر آید و جانورانی عجیب و اشخاصی عجیبتر از آنها را به مردم نشان دهد؛ یا دو حیوان را به جان یکدیگر می‌انداختند تا ببینند که کدام یک دیگری را به هلاکت میرساند.

در بین طبقه نجبا، شکار به عنوان تفریحی شاهانه، همسنگ نیزه بازی بود. قوانین مربوط به شکار، فصل شکار را محدود به ایام معین و دوره‌های کوتاهی میکرد، و نظاماتی که برای جلوگیری

از دزدی جانوران و طیور وضع شده بودند استفاده از شکارگاه‌ها را اختصاص به اشراف میدادند. جنگلهای اروپا هنوز کنام جانورانی بود که به پیروزی جنس دو پا در جنگ با طبیعت اذعان نکرده بودند؛ مثلاً در قرون وسطی چندین بار پاریس مورد تجاوز گرگان گرسنه قرار گرفت. از یک لحاظ، شکارچی در صدد بود تا تفوق متزلزل آدمی را بر جانوران حفظ کند؛ از لحاظ دیگر، شکار وسیله‌ای بود برای افزایش مواد غذایی ضروری؛ و بالاخره به علت دیگری که از نظر اهمیت دست کمی از این دو نداشت، افراد، با مقابله با خطر، به وسیله جنگ با جانوران و ریختن خون آنها، بدن و روح خود را برای نبرد حتمی الوقوع با ابنای خویش نیرومند میساختند. ضمناً آدمیزاد همین ورزش تفریحی را نیز با دبدبه و تشریفات قرین ساخت. با دمیدن در شاخهای عاجی که گاهی با طلا قلم زده شده بودند، بانوان و رجال و سگان تازی را برای گرد آمدن در میعادگاه احضار میکردند. و در آنجا اجتماعی فراهم میشد از بانوانی که به طرزی دلپسند یک بری بر زین اسبانی چابک و سرکش قرار میگرفتند؛ مردانی ملبس به لباسهای رنگارنگ و مسلح به سلاحهای متنوع از قبیل تیر و کمان، تبر کوچک، نیزه، و چاقو؛ و بالاخره خیل عظیمی از انواع و اقسام سگان تازی که قلاده‌های خود را میکشیدند. اگر جانوری که مورد تعاقب قرار گرفته بود، از میان مزرعه دهقانی عبور میکرد، خوانند، واسالهای وی، و میهمانانش مختار بودند، بدون کوچکترین توجهی به زراعت و محصول برزگر، سر در عقب وی گذارند، و در چنین شرایطی فقط کشاورزان از جان گذشته و بی پروا جرئت شکایت داشتند. اشراف فرانسوی به شکار اسلوب و قاعده معینی دادند و آداب و تشریفات پیچیده‌ای برای آن وضع کردند.

بانوان با خودنمایی خاصی، در اشرافیتین تفریحات یعنی شکار با قوش یا قوشبازی شرکت میجستند. تقریباً در تمامی املاک بزرگ محوطه‌هایی را به نگاهداری انواع پرندگان اختصاص داده بودند، که مهمترین آنها قوش بود. به این پرنده تعلیم میدادند که هر موقع خوانند یا بانوی وی اراده کند، بر روی ساعدش قرار گیرد. برخی از خانمهای خوش لباس در تمام مدتی که مشغول استماع قداس بودند، قوشی را بر روی ساعد خود نگاه میداشتند. امپراطور فردریک دوم کتاب بی نظیری درباره قوش تصنیف کرده که مشتمل بر ۵۸۹ برگ میشد، همو بود که به تقلید از مسلمانان، برای نخستین بار به اروپاییان نشان داد که با پوشانیدن سر قوش در کلاهکی چرمی میتوان اعصاب و حس کنجکاوای آن پرنده را در اختیار خود در آورد. انواع مختلف قوش را تعلیم میدادند تا به پرواز در آیند، بر پرندگان گوناگون هجوم برند، آنها را زخمی یا مقتول سازند، بار دیگر به ساعد شکارچی باز گردند، تکهای گوشت پاداش گیرند، و پای خود را در بند گذارند تا باز طعمه دیگری روی نماید. قوشی که تعلیمات لازمه را فرا گرفته باشد عالیتین تحفه‌ای بود که میشد به یک اشرافی یا پادشاه تقدیم کرد. دوک بورگونی، که پسرش در دست بایزید اسیر بود، به عنوان فدیه، دوازده عدد قوش به دربار آن امیر فرستاد. منصب

قوش دار کل فرانسه یکی از عالیترین و پر مداخلترین مقامات در آن کشور محسوب میشد.

ورزشهای تفریحی دیگری نیز بود که در گرمای سوزان تابستان و سرمای گزنده زمستان مردم را سرگرم میساختند و احساسات آتشین و زور بازوی جوانان را به هنر نمایی ضروری معطوف میداشتند. تقریباً هر جوانی فن شنا را فرا میگرفت^۱ در صفحات شمالی اروپا، همگی طرز سرسره خوردن را میآموختند. مسابقه اسب دوانی به ویژه در ایتالیا مورد پسند همگان بود. جمیع طبقات با تیر و کمان به تمرین میپرداختند، لکن فقط طبقات کارگر بودند که فراغت لازم برای ماهیگیری را داشتند. بازیهای متنوعی مانند غلطانیدن گویهای آهنی بر روی چمن، هاکی، پرتاب حلقه، کشتیگیری، مشت زنی، تنیس، و فوتبال معمول بود. ظاهراً تنیس در فرانسه به وجود آمد، و احتمالاً پیش از این تاریخ در بین مسلمانان رواج داشت. بعضی معتقدند که نام این بازی مشتق از کلمه *tenez!* فرانسوی است به معنی "بگیرید"، و قاعدتاً این کلمه را کسی بر زبان میآورد که میخواست شروع به "سرو" کند. بازی تنیس به قدری مورد قبول عامه افتاد که در فرانسه و انگلستان، گاهی در تماشاخانه ها یا در هوای آزاد، مقابل جماعت عظیمی از مردم اجرا میشد. بازی هاکی حتی در قرن دوم میلادی میان ایرلندیها معمول بود. یکی از تاریخنویسان بیزانسی قرن دوازدهم به طرز دقیقی به توصیف یک مسابقه چوگان میپردازد که در آن، مثل بازی لاکروس^۱، راکتهایی به کار میرفت که آن را از نخ تاب داده میساختند. فوتبال در نظر یکی از وقایعنگاران و حشرده قرون وسطایی "بازی ناهنجاری بود که در آن جوانان توپ بزرگی را نه با افکندن آن در هوا، بل با زدن و چرخانیدن آن بر روی زمین، و نه با دستها، بلکه با پاهایشان به حرکت در میآوردند." ظاهراً این بازی از چین به ایتالیا و از آنجا به انگلستان آمد، و در انگلستان قرن سیزدهم چنان اشتهاری حاصل کرد^۲ در این دوران، این بازی به قدری باخشونت همراه بود که ادوارد دوم آن را، به عنوان عملی که منجر به اخلاص در نظم عمومی میشود، ممنوع ساخت. (۱۳۱۴) زندگی در آن عهد بیشتر جنبه اجتماعی داشت تا در قرون بعدی. فعالیتهای دسته جمعی سبب انگیزش صومعه ها، راهبه خانه ها، دانشگاه ها، دهکده ها، و اصناف میشد. زندگی بویژه در روزهای یکشنبه و ایام متبرکه توام با سرخوشی و شادمانی بود. در این قبیل موارد، شخص خوانند، بازرگان، و برزگران همگی فاخرترین جامه های خود را به تن میکردند، بیشتر از هر موقع دیگری به دعا میپرداختند، و زیادتر از سایر مواقع میگساری میکردند. در روز اول ماه مه مردم انگلستان در دهکده های خویش دکل بلندی را که به "دکل مه" موسوم بود

(۱) نوعی بازی هاکی است که در امریکای شمالی متداول است. اصل این واژه فرانسوی است و "کروس" به معنی چوب سرکج است. در این نوع هاکی معمولاً یک نوع راکتهایی به کار میرود که تقریباً شباهت به راکت تنیس دارد، منتها درازتر است. - م.

ص: ۱۱۳۴

میان چمن یا میدانگاهی ده نصب میکردند، توده های هیمة را گرد آورده آتش میزدند، و با وقوفی نیمه ارادی، به یاد جشنهای بارآوری طبیعت که در ادوار شرک مرسوم بود، به دور آن دکلها و آتشفشانها به پایکوبی مشغول میشدند. هنگام کریسمس، بسیاری از شهرها و قلعه ها فردی را متصدی تدارک و نظارت در سرگرمیها و برنامه جشن و سرور اهالی میکردند. بازیگرانی که ماسکها و ریشهای مصنوعی بر صورت میگذاشتند و لباسهای مضحکی بر تن میکردند، به حرکت در میآمدند و در ملاعام مردم را با اجرای نمایشات یا دلچسب بازی یا خواندن سرودهای کریسمس سرگرم میساختند. در همه جا، خانه ها و کلیساهای را با برگ درخت راج و گیاهان پیچک یا "هر چه به مقتضای فصل سال سبز بود" میآراستند. برای فصول فلاحتی، پیروزیهای ملی یا محلی، سالگرد میلاد یا فوت قدیسان، و برای اصناف، جشنهای مخصوصی بر پا میشد، و به ندرت اتفاق میافتاد که کسی در این قبیل موارد شکم را با نوشابه انباشته نسازد. در انگلستان سرخوش آن عهد جشنی بود به نام سکا - ایل (باج آبجو) که در همه جا برگزار میشد، و مرسوم بود که اهالی هر ملک یا آبادی یا دهکدهای در آن شرکت جویند و در برابر نوشیدن آبجو وجهی به خوانند یا کلانتر یا کدخدا پرداخت کنند.

همچنین در انگلستان این دوران گاه به گاه اجتماعاتی شبیه به بازار مکاره تشکیل میشد که مهمترین فعالیت آن نوشیدن آبجو و جمع آوری وجوه بود. کلیسا ابتدا این قبیل جشنها و مجالس سرور را ناپسند میدانست، لکن در قرن پانزدهم آنها را رسماً قبول کرد و جنبه شبه مذهبی بخشید. مردم در اجرای پارهای از جشنها تشریفات کلیسایی را اقتباس کردند و به صورت تقلیدهای پر سر و صدایی در آوردند که از شوخیهای بی پیرایه آغاز میشد، و به هجاگوییهای فضاحت بار میرسید. بووه، سانس، و سایر شهرهای فرانسه در طی سالیانی چند مرتباً چهاردهم ژانویه را به عنوان "عید الاغ" جشن میگرفتند. جریان تشریفات این جشن بدین قرار بود که ابتدا دوشیزه زیبایی را، که به ظاهر معرف مریم عذرا در فرار به مصر بود، بر خری میشانند. خر را به داخل کلیسایی رهبری میکردند و وادارش میکردند در آنجا کنده زند. او را در کنار محراب قرار میدادند. سپس به قداس و سرودهایی در تجلیل او گوش فرامیدادند. و در پایان، هم کشیش و هم مومنان حاضر در کلیسا سه بار در حرمت حیوانی که مادر خداوند را از چنگ هرودس پادشاه نجات بخشیده و عیسی را بر پشت خود تا اورشلیم حمل کرده بود، عرعر میکردند. ده - دوازده تا از شهرهای فرانسه همه ساله قاعدتاً در روز عید ختنه سوران جشنی بر پا میکردند به نام "عید احمقها". در آن روز به کشیشان دون رتبه اجازه داده میشد که کلیسا و اجرای شعایر عید را تحویل بگیرند، و به این نحو انتقام کلیه اطاعت یک ساله خود را از کشیشان عالی رتبهتر و اسقف بستانند. کشیشان دون رتبه لباسهای زنانه یا جامه های روحانیت را از پشت بر تن میکردند، یکی را از میان خودشان به سمت "اسقف احمقها" انتخاب مینمودند، به ترنم سرودهای وقیحی میپرداختند، بر روی محراب کلیسا گوشت میخوردند، در پای آن طاس

میریختند، کفشهای کهنه را در مجمر میسوزانیدند، و از بالای منبر موعظت بهجتزایی ایراد میکردند.

در قرون سیزدهم و چهاردهم، بسیاری از شهرهای انگلستان، آلمان و فرانسه، به شوخی پسرانی را به عنوان "بچه اسقف" انتخاب میکردند تا در این قبیل جشنها مرشد مردم در اجرای شعایر دروغی باشند. کشیشان محلی از دیدن این گونه لوده گریهای عامه تبسم میکردند؛ کلیسا تا مدتی مدید به این مسخرگیها اعتنایی نکرد، لکن همینکه تمایل مردم به بی حرمتی و وقاحت به حد افراط رسید، ناگزیر شد آنها را ناپسند شمرد. و سرانجام در قرن شانزدهم این قبیل شوخیها منسوخ شد. ۱.

به طور کلی کلیسا با شوخ طبعی مردم شهوت پرست عصر ایمان مدارا میکرد، زیرا میدانست که گهگاهی افراد باید یکباره از پیروی اصول اخلاقی دست بردارند و قیود غیر طبیعی اخلاقی را، که طبعاً به حال یک جامعه متمدن ضروری است، چند صباحی معلق سازند. برخی از روحانیان افراطی ممکن بود مانند قدیس یوحنا زین دهن، مردم را مورد عتاب قرار دهند که: (عیسی را مصلوب ساختهایند، و تو میخندی!) لکن همه جا، به عادت مالوف، شراب و شیرینی مذاق مردمان عهد را متلذذ میساخت. قدیس برنار از سرور و زیبایی بد گمان بود؛ لکن اغلب روحانیان قرن سیزدهم مردمان خوش بניהای بودند علاقمند به زندگی که، بی هیچ دغدغه خیالی، از خوردن گوشت و نوشیدن شراب لذت میبردند و از دیدن یک قوزک ظریف و یا شنیدن یک شوخی ملیح روی در هم نمیکشیدند. پس ملاحظه میکنید که عصر ایمان، علی رغم آنچه گفته شد، آن قدرها هم جدی و موقر نبود، بلکه عهدی بود مالا مال از زنده دلی، سرخوشی تمام عیار، احساسات رقیق، و شادمانی بیپیرایه در لذت بردن از نعمتهای دنیوی. بر پشت یک فرهنگ قرون وسطایی، یکی از طلاب مشتاق چند خطی از آرزوهای خود را به این نحو تحریر کرد، که گویی زبان حال ماست:

و ای کاش که همیشه آوریل و مه میبود، و هر ماه که میآمد باز تمام میوه ها را به همراه میآورد، و هر روز شخص به هر سو رو میکرد، زنبق و قرنفل و بنفشه و گل سرخ میدید، و بیشه ها پر برگ و مرغزارها زمردین میبود، و هر عاشقی معشوقه خود را در کنار میداشت، و هر عاشق و معشوق با دلی مطمئن و پاک به یکدیگر مهر میورزیدند، و هر کس به مراد دلش میرسید و قلبی شادمان داشت

IX - اصول اخلاق و دیانت

به طور کلی آیا آنچه از وضع اجتماعی اروپای قرون وسطی استنباط میکنیم موید این پندار است که دین به ترویج و اعتلای اصول اخلاقی کمک میکند

(۱) در دهکده ادلستن، واقع در شهرستان ساری در نزدیکی لندن، هنوز همه ساله رسم است که کودکی را به نام اسقف محل در طی تشریفات خاصی انتخاب کنند.

یک نظر کلی به اوضاع و احوال این قرون، شخص را مجاب میسازد که تفاوت میان فرضیات اخلاقی و پیروی از آن اصول در قرون وسطی به مراتب بیشتر از سایر ادوار تاریخ تمدن بوده‌است. ظاهراً عالم مسیحی قرون وسطایی از نظر شهوات، خشونت، بد مستی، ستمگری، بی ادبی، کفرگویی، آز، دزدی، بی امانتی، و دغلبازی همان قدر آکنده و غنی بود که عصر لامذهب خود ما. آن عهد، به قرار معلوم، از نظر بنده ساختن افراد، دست عهد ما را از پشت بسته بود، لکن از لحاظ استعمار اقتصادی پهنه های مستعمراتی یا دولتهای مغلوب به پای عهد ما نمی‌رسید. مسلم است که از نظر مطیع ساختن زنان بر ما تفوق داشت، لکن از نظر بی شرمی، فجور، زناکاری، یا از لحاظ عظمت و جانپناه بودن جنگ هیچ وقت با عهد ما برابر نبود. عالم مسیحی قرون وسطی، در مقام قیاس با امپراطوری روم، از نروا گرفته تا آورلیوس، به منزله یک شکست یا انحطاط معنوی بود، لکن باید در نظر داشت که قسمت بیشتر امپراطوری روم در عهد نروا از چندین قرن تمدن برخوردار شده بود، و حال آنکه قسمت اعظم دوران قرون وسطی حکایت مبارزهای بود میان اصول اخلاقی مسیحی و بربریت نیرومندی که الاهیات مسیحی را با بی‌اعتنایی قبول کرده بود و اخلاقیات آن دین را اکثر زیر پا مینهاد. اقوام بربر قطعاً پاره‌های از رذایل خود را فضایی می‌شمرند که برای عهد و زمانه خودشان ضروری بود، به این معنی که ممکن بود خشونت خود را جنبه متقابل شجاعت، و تلذذ جسمانی خود را صحت حیوانی شمرند. کلام بی‌پرده و خشن و سخنان بی‌شرمانه ایشان درباره چیزهای طبیعی بدتر از عفت فروشی درون نگرانه جوانان ما نبود.

کار آسانی است که به گفته های مریبان و آموزگاران اصول اخلاقی عالم مسیحی قرون وسطی استناد جوئیم و در نکوهش این دوران شرحی از ایشان باز گوئیم. قدیس فرانسیس در قرن سیزدهم از دست عهد خویش شکوه داشت و از "خباثت و تبه کاری روز افزون این دوران" ناله میکرد. اینوکتیوس سوم، قدیس بوناونتوره، ونسان دو بووه، و دانتیه هر کدام اخلاقیات آن "قرن شگفت انگیز" را به طرز یاس آوری نامهدب و ناهنجار می‌شمرند، و اسقف گروستست، یکی از خردمندترین روحانیان عصر، به پاپ میگفت: "توده کاتولیک دسته جمعی با شیطان شریکند." راجر بیکن نیز با اغراقی که از ویژگی وی بود درباره عهد خود چنین میگفت:

هرگز جهل به این اندازه نبوده‌است ... در این زمانه گناهان به قدری حکمفرما شده است که در هیچ یک از اعصار گذشته نظیرش دیده نشده‌است.. فساد ... هرزگی ... و شکمبارگی را نهایی نیست ... در عین حال، ما از تعمید و مکاشفه عیسی برخورداریم ... که افراد واقعا نه میتوانند آن را باور کنند و نه حرمت نهند، و الا- هرگز به خود اجازه نمیدادند که این سان فاسد شوند. ... لهدا بسیاری از عقلا را عقیده بر آن است که به زودی ضد مسیح ظهور خواهد کرد و دنیا به آخر خواهد رسید.

این گونه عبارات البته اغراقهایی هستند که برای اجرای منویات مصلحان ضرورت دارد، و

نظایر آن را میتوان از هر عهد و زمانی شاهد آورد.

ظاهرا ترس از افکار عمومی یا قانون، در آن دوران - درست مثل عهد ما - در بالا بردن پایه اخلاقیات بیشتر موثر بود تا در بیم رفتن به دوزخ؛ لکن افکار عمومی و تا حدودی قانون را مسیحیت به وجود آورده بود.

احتمالاً - هرج و مرج معنوی، که ناشی از پانصد سال تهاجمات، جنگ، و ویرانی بود، بدون اثر تعدیل بخش اصول اخلاق مسیحی به مراتب بدتر میشد. موارد بخصوصی که ما در این فصل یاد کردیم، شاید بدون آنکه خواسته باشیم، از روی غرض و تعصب گرد آمده است؛ این مطالب منتهای مراتب ناقص است؛ آمار لازم برای اثبات مدعا یا وجود ندارد یا موثق نیست؛ و تاریخ هیچ وقت درباره آدم عادی سخنی نمیگوید. در عالم مسیحی قرون وسطی قطعاً هزاران نفر اشخاص بی آرایش و نیکو سیرت وجود داشتهاند، اشخاصی مانند مادر آن راهب وقایعنگار، فراسالیمبنه، که به قول خود وی زنی بود: "فروتن و پرهیزکار که فراوان روزه میگرفت، و با رغبت به مستمندان ایثار میکرد" لکن سرگذشت چند نفر از این قبیل زنان ضبط شده است مسیحیت مقداری انحطاط معنوی و پیشرفت اخلاقی با خود همراه آورد. در عصر ایمان طبیعتاً فضایل عقلانی رو به زوال گذاشت. سودای تقدس و حرمت دین، و گاهی یک نوع زهد توأم با بی بند و باری، جانشین وجدان عقلانی (یعنی رعایت انصاف و امانت در مورد حقایق مشهود) و تلاش در راه نیل به حقیقت شد. تحریف یا جعل متون مقدس از طرف مردم دیندار از گناهان صغیره در خور اغماض بود. محسنات شهری، به واسطه تمرکز حواس افراد به حیات اخروی، و مخصوصاً بر اثر تجزیه حکومت، زیان دید؛ با این حال، باید اذعان کرد که مردان و زنانی که این همه کلیساهای جامع و پارهای از تالارهای پذیرایی شهرداریها را بنیاد نهادند، هر قدر هم که علایقشان جنبه محلی داشت، مسلماً فاقد حس وطن پرستی نبودند. شاید ریا کاری، که از ضروریات تمدن است، در قرون وسطی، در مقام قیاس با دنیاپرستی علنی و آشکار از مننه کهن و درنده خویی متشکل و بی شرمانه عهد ما، فزونی یافت.

در برابر این نکات و سایر نارساییهای قرون وسطی محاسنی نیز میتوان بر شمرد. مسیحیت با پایداری شجاعانه‌ای در مقابل سیلی از بربریت به مبارزه برخاست. نهایت تلاش را در راه از بین بردن جنگ و کینه توزی و دادرسی از طریق جنگ تن به تن یا اوردالی مبذول داشت؛ ادوار صلح و متارکه جنگ را طولانیتر ساخت، و لختی از خشونت و جنگجویی دوران فتودالیه را به صورت سرسپردگی و جوانمردی اعتلا بخشید. نمایشات پهلوانی روم باستان را پایمال کرد؛ به غلامی گرفتن اسیران را ناپسند شمرد؛ مانع از برده ساختن مسیحیان شد؛ عده بیشماری از اسیران را با پرداخت فدیة آزاد ساخت، و آزادی طبقه سرف را به مراتب بیش از آنچه خود در عمل نشان داد، تشویق کرد. مسیحیت به مردم آموخت که برای کار و زندگی آدمی حرمت جدیدی قایل شوند.

رسم کودک کشی را برانداخت، از میزان سقط جنین کاست، و مجازاتهایی را که حقوق

رومی و بربری مقرر کرده بود تخفیف داد. با ثبات قدم، یک بام و دو هوایی را در اخلاقیات جنسی مردود شمرد. میزان و دامنه امور خیریه را بی اندازه توسعه بخشید. به افراد در برابر معماهای حیران کننده کاینات آرامش داد، ولو آنکه این عمل به زیان علم و فلسفه تمام شد. و بالاخره، به افراد تعلیم داد که اگر وفاداری نسبت به یک مرجع عالیتری وجود نداشته باشد تا سد راه بشر گردد، در آن صورت وطن پرستی آلتی میشود برای تباهکاری و آز توده مردم. مسیحیت برای کلیه شهرهای رقیب و کشورهای کوچک اروپا قانون اخلاقی واحدی وضع و همگی را به پیروی از آن واداشت. اروپا تحت ارشاد آن دین، و با فدا ساختن بخشی از آزادی خود به حکم ضرورت، مدت یک قرن به آن اصول اخلاقی بین المللی نایل شد که امروزه برای نیل به آن دست به دعا برداشته و کمر تلاش بستهاست: یعنی خواستار آمدن قانونی است که ملل عالم را از چارچوب نظامات جنگلی بیرون آورد، و نیروهای افراد را بهر نبردها و پیروزیهای صلح آزاد سازد.

ص: ۱۱۳۹

I - نهضت زیبایی شناسی

علت چه بود که اروپایی باختری در طی قرون دوازدهم و سیزدهم به چنان اوجی از هنر رسید که همسنگ با آتن عهد پریکلس و روم دوران آوگوستوس بود تهاجمات اقوام نارس و مسلمان دفع شده بود و مجارها رام گشته بودند. جنگهای صلیبی آتش شوق نیروی خلافت را دامن زدند و هزاران نظر و شکل هنری را از امپراطوری بیزانس و جهان اسلامی شرق به اروپا آوردند.

گشایش مجدد دریای مدیترانه، باز شدن اقیانوس اطلس به روی بازرگانی مسیحی، تامین و اداره بازرگانی در راسته رودخانه های فرانسه و آلمان و دریاهای شمالی، و توسعه صنعت و امور مالی سبب پیدایش ثروتی شد که از زمان قسطنطین به بعد هرگز سابقه نداشت. طبقات جدیدی به وجود آمدند که توانایی مادی لازم برای هنر را داشتند، و جوامع مرفه‌الحالی قدم به عرصه وجود نهادند که هر کدام مصمم بودند کلیسای جامعی بسازند به مراتب مجلتر از کلیساهای سابق. خزانه پیران دیرها، اسقفان، و پاپها با عشریه های مردم و هدایای سوداگران و کمکهای مالی اعیان و پادشاهان مالا مال شد. تمثالشکنان مغلوب شده بودند، بر پیشانی هنر دیگر داغ بت پرستی نمیخورد. کلیسا که زمانی از هنر بیم داشت، اکنون برای تلقین ایمان و آرمانهای خود در میان توده بیسواد، و برای ترغیب مردمان به اخلاصی که برجهای کلیسا را مانند مناجات مومنان در دل آسمانها بر میافراشت آن را وسیله مناسبی میدید، آیین جدید مریم عذرا، که خود به خود از قلوب مردم بر میخاست، عشق و اعتمادی را که به مادر - خدا داشت در معابد با شکوهی ریخت تا در آنجا هزاران نفر از کودکانش بی درنگ گرد هم آیند، سر بر آستانه او ساینند، و از او مدد خواهند.

رموز و فنون کهن اینجا و آنجا از شر خرابیهای اقوام بربری و انحطاط بنیادهای شهری جان سالم به در برده بودند. در امپراطوری شرقی فنون باستانی هرگز از میان نرفتند و هنرمندان

و موضوعات هنری، به ویژه از جهان یونانی شرق و ایتالیای بیزانس، وارد زندگی شدند که جهان غرب از سر گرفته بود. شارلمانی آن دسته از هنرمندان یونانی را که از چنگک تمثالشکنان بیزانسی میگریختند به خدمت خویش خواند، و از اینجا بود که هنر پایتخت شارلمانی ظرافت و تصوف بیزانس را با استواری و دنیاداری آلمانی در هم آمیخت. هنرمندانی که در سلک رهبانان کلونی بودند، در قرن دهم، دوران جدیدی را در معماری و تزیین مغرب زمینی به راه انداختند. آغاز این نهضت تقلید از روی نمونه های بیزانسی بود. در مکتب جدید هنری، که ابتدا در صومعه مونته کاسینو و به همت صدر آن دیر، دزیدریوس، پدید آمد (۱۰۷۲)، معلمان یونانی به شیوه بیزانسی شروع به تدریس مباحث هنری کردند. هنگامی که هونوریوس سوم (۱۲۱۸) میخواست کلیسای سان پائولوفوئوری له مورا را تزیین کند، برای استادان موزاییک کار از ونیز استمداد جست، و هنرمندانی که دعوت او را پذیرا شدند در سنتهای بیزانسی تبحری بسزا داشتند. کوچنشینهایی از هنرمندان بیزانسی را میشد در چند شهر مهم غرب سراغ گرفت، و سبک نقاشی ایشان بود که سرمشقی برای افرادی مثل دو تچو، چیمابوئه، و سبک اولیه خود جوتو شد. تزیینات بیزانسی یا مشرق زمینی - از آن جمله اشکال برگ نخل و برگهای بوته کنگر و شکل جانورانی در داخل نشانهایی مدور - همه بر روی منسوجات و اشیای ساخته شده از عاج و کتب خطی مذهب به مغرب زمین آمد و چند صد سال در تزیینات سبک رومی جدید به جا ماند.

اشکال مختلف معماری سوریه، آناتولی، و ایرانی - از آن جمله سردابه، گنبد، نمای دو جناح، ستون مختلط، قرار گرفتن دو یا سه پنجره زیر یک طاقما - بار دیگر وارد اسلوب معماری غرب شد. تاریخ جهش نمیشناسد، و با گذشت زمان هیچ چیز از بین نمیرود.

درست به همان نحو که تکامل حیات مستلزم تنوع و همچنین عامل وراثت است، و تکامل یک جامعه هم محتاج ابتکاری تجربی است و هم رسومی ثبات بخش لازم دارد، به همین روال، تکامل هنر در اروپای باختری نه فقط در برگیرنده تداوم سنت در مهارتها و صور هنری، و انگیزشی از دیدن دسترنج هنرمندان بیزانسی و مسلمان بود، بلکه در عین حال ضرورت داشت که هنرمند بارها پشت به مدرسه و رو به طبیعت کند، از پندارها ببرد و به اشیا پردازد، از گذشته نظر به حال افکند، و از تقلید سرمشقا دست بکشد و به بیان حال خویش پردازد. از ویژگیهای هنر بیزانسی یک نوع سنگینی و سکون بود، و در تزیینات هنرمندان جهان اسلامی نوعی ظرافت و لطافت شکنندهای وجود داشت که هرگز نمیتوانست زبان حال هنرمندان دنیایی باشد که تازه از وادی توحش حرکت کرده، جان تازه‌ای به خود گرفته، و از نشاط مردی و نیروی جوانی ملامال بود. ملتهایی که از میان قرون تیرگی قد علم کرده و به سوی آفتاب قرن سیزدهم در حرکت بودند آن شکوه تابناک زنان تابلوهای جوتو را بر قامت‌های شق و رق زنانی که بر روی موزاییکهای بیزانسی نقش بسته بودند ترجیح میدادند، بر وحشتی که اقوام سامی از تندیسها داشتند، میخندیدند، و تزیینات خشک و خالی را بدل به آن فرشته متبسم کلیسای جامع رنس یا

تندیس باکره زرین کلیسای جامع آمین میگردند. در هنر گوتیک شادی زندگی بر بیم مرگ غالب آمد.

این خود رهبانان بودند که بر اثر حفظ ادبیات کلاسیک رموز و دقایق هنری شرقی، یونانی، و رومی را از تاراج زمانه مصون نگاه داشتند و مایه اشاعه و نشر آن شدند. از آنجا که غرض هر صومعه‌های بینبازی از دنیای خارج بود، در چهار دیواری این دیرها هم هنر تزئینی می‌موختند و هم صنایع عملی را که در زندگی روز مره به کار آید. کلیسایی که منضم به دیر بود به محراب جام و ظرفی برای نان مقدس، ضریح و جایی برای حفظ یادگارهای مقدس، کتاب دعا، چلچراغ، و شاید هم به انواع موزاییک، نقاشیهای دیواری، و تمثالهایی برای دادن اطلاع و الهام دینداری احتیاج داشت. بیشتر این احتیاجات را خود رهبانان با دست خود برطرف میگردند. در واقع، طرح و ساختمان خود دیر در بسیاری موارد به دست همین جماعت، و بدون کمک دیگران صورت میگرفت. چنانکه امروزه دیر مونته کاسینو به همت خود بندیکتیان ساخته میشود. اکثر صومعه‌ها دارای کارگاه‌هایی وسیع بودند، مثلاً درشارتر، برناردو تیرون خانقاهی بنا کرد و، چنانکه نقل میکنند، در آنجا "هنرمندانی را که در نجاری و آهنگری هر دو مهارت داشتند، و حکاکان و زرگران، نقاشان و سنگتراشان ... و جمعی دیگر را که در کلیه فنون ظریفه استاد بودند گرد آورد." تقریباً تمامی نسخه‌های تذهیب شده قرون وسطی کار رهبانان بود؛ نفیستین منسوجات به دست رهبانان و راهبه‌ها بافته میشود؛ معماران کلیساهای جامعی که در اوان رواج سبک رمانسک پی افکنده شد همگی رهبان بودند؛ در قرن یازدهم و اوایل قرن دوازدهم بیشتر معماران اروپای باختری و بسیاری از نقاشان و پیکر تراشان از دیر کلونی بیرون آمدند؛ و در قرن سیزدهم دیر سن - دنی مرکز پر رونقی از هنرهای گوناگون بود. حتی صومعه‌های سیستمیان که در روزگار قدیس برنار درهای خود را به روی هر گونه تزئیناتی بسته بودند، به زودی به وسوسه شکل و به دام آشوب رنگ افتادند و شروع به ساختمان دیرهایی کردند که از نظر آراستگی دست کمی از دیر کلونی یا سن - دنی نداشت. از آنجا که کلیساهای جامع انگلیسی همه معمولاً نمازخانه‌هایی منضم به صومعه بودند، تا پایان قرن سیزدهم روحانیان رسمی و ثابت، یا کشیشانی که در درجه اول رهبان بودند، همچنان در ساختمان و طرز معماری کلیساهای انگلستان نفوذ داشتند.

لکن باید در نظر داشت که یک صومعه هر قدر هم مدرسهای بمانند و پناهگاهی پسندیده برای آرامش روحی باشد، چون به عنوان گنجینه‌های از سنتها از دیگر فعالیت‌های جامعه به کنار افتاده است و عرصه تجربیات نسل زنده نیست، از این رو مردود شمرده میشود؛ بیشتر به کار حفظ مظاهر هنر و تمدن میخورد تا به ابداع. مادام که خواسته‌های دامن گستر یک طبقه غیر روحانی ثروتمند بازار هنرمندان آزاد را گرم نساخت، زندگی قرون وسطایی نتوانست چون چشمه پر فیضی به اشکال غیر مبتذل تجلی کند و هنر گوتیک را به عالیترین مدارج کمال برساند. در آغاز امر در ایتالیا، سپس بیشتر از هر جا در فرانسه و کمتر از هر جا در انگلستان، افراد

غیر روحانی قرن دوازدهم، که آزادی یافته و در فنون مختلف تخصص پیدا کرده بودند، در گروه‌هایی متشکل شدند، هنرها را از دست آموزگاران صومعه‌ها و رهبانان در آوردند، و کلیساهای جامع بزرگ را پی افکندند.

II - آرایش زندگی

با اینهمه کسی که کاملترین و روشترین مجموعه موجز را درباره هنرها و صنایع قرون وسطی نوشت یک راهب بود. تئوفیلوس - "دوستدار خدا" در صومعه هلمرز هاوزن، نزدیکی پادربورن - در حدود سال ۱۱۹۰ فهرستی در بیان هنرهای گوناگون تصنیف کرد، و در دیباچه این کتاب چنین نوشت: تئوفیلوس، این بنده ضعیف، ... تمام کسانی را مخاطب میسازد که میخواهند با ثمرات دسترنج خویش و اندیشه فرحزا درباره هر آنچه نوظهور است، ... تمام سستی فکر و سرگشتگی روح را به کناری نهند. ... (چنین کسانی با خواندن این مجموعه آگاه خواهند شد بر) تمام رموزی که یونان درباره رنگها و امتزاجهای گوناگون دارد، تمام اطلاعات توسکان درباره لعابکاری ... کلیه دقایقی که استادان عرب در باب لوله کردن و گذاختن و قلم زدن فلزات میدانند، جمیع گلدانها و جواهرات و عاج تراشیده که ایتالیا با طلا مزین میسازد، تمام معلوماتی که فرانسه در تهیه انواع مختلف پنجره‌های گران قیمت مغتنم می‌شمرد، و کلیه فنونی که در به کار بردن طلا و نقره و مس و آهن، یا ریزه‌کاریهای روی چوب یا سنگ مورد ستایش و تمجید است.

اینجا در خلال یک بند ما به جنبه دیگری از عصر ایمان پی می‌بریم - مشاهده میکنیم که مردان و زنان این عهد، از جمله رهبانان و راهبه‌ها که هیچ دست کمی از دیران نداشتند، میکوشیدند تا انگیزهای را که در ذهن ایشان برای بیان منویات وجود داشت اقناع کنند؛ از تناسب، هماهنگی، و شکل لذت‌برند؛ و مشتاق بودند که هر چیز مفید را زیبا کنند. محیط قرون وسطایی، هر قدر هم از دین آکنده بود، بالاتر از هر چیز تصویر جامعهای بود که در آن زنان و مردان به کار اشتغال داشتند. اولین و اساسیترین هدف هنر این جماعت آن بود که نحوه کار، اندام، و خانه‌های خود را آراسته سازند. هزاران نفر از درودگران چاقو، مته، مغاره، اسکنه، و مواد صیقل‌دهنده را در ساختن و تراشیدن میز، صندلی، نیمکت، صندوق، دولابچه، دیرکهای پلکان، تخته‌سقف، تختخواب، گنجه، قفسه ظروف، تمثال، محجرهای محراب، نیمکتهای همسرایان و امثال آن به کار می‌بردند.....

شکلها و موضوعاتی بی اندازه متنوع را به طور برجسته یا فرو رفته کنده کاری میکردند، و اغلب، در تراشیدن اشکال، دست آنها تابع طبع شوخ شیطنت‌آمیزی بود که میان کفر و تقدس هیچ حد و مرزی قایل نبود. بر روی قمه‌های نوک تیز، شخص میتواند به اشکال اشخاص خسیس، شکم پرست، یاوه گو، و پرندگان و جانوران عظیم بیقوارهای با سر

آدمی برخوردار. در ونیز درودگران و منتکاران گاهی قابهایی میساختند که به مراتب زیباتر و گران قیمتتر از نقاشیهای درون آنها بود. در قرن دوازدهم آلمانیها شروع به تراشیدن پیکره های حیرتانگیزی ب...روی چوب کردند که در قرن ششم به صورت هنر عظیمی در آمد.۱

صنعتگران فلز کار با درودگران و منتکاران رقابت میکردند. آهن موارد استفاده بسیار زیادی داشت: به صورت میله هایی چدنی برای پنجره ها، حیاطها، و اجاقها؛ برای ساختن لولاهای عظیم به صورت انواع گل و بوته در روی بدنه درهای بسیار بزرگ (مثل درهای کلیسای در پاریس)؛ و برای پنجره های مشبک در جلو جایگاه همسرایان در کلیساهای جامع. این قبیل پنجره های مشبک "در محکمی به آهن میماند" و در ظرافت مثل تور بود. آهن یا برنز یا مس را در کوره میگذاختند یا به ضرب چکش به شکل گلدان، جام، پاتیل، چلچراغ، مجمر، جعبه، و چراغهای نفیس در میآوردند. صفحات برنزی روی بسیاری از درهای کلیساهای جامع را میپوشانیدند. اسلحه سازان دوست داشتند که شمشیر و خنجر، کلاه خود، جوشن، و سپرهایی را که میساختند، به اشکال و صور بیاریند. چلچراغ برنز مجللی که از جانب فردریک بارباروسا به کلیسای جامع آخن هدیه شد شاهد بارزی بود بر استادی فلزکاران آلمانی؛ همچنین شمعدان بزرگ برنزی ساخت گلاستر (حد ۱۱۰۰) که اکنون در موزه ویکتوریا و آلبرت لندن نگاهداری میشود، گواه صادقی است بر مهارت هنرمندان انگلیسی. علاقه مردم قرون وسطی به وارد ساختن هنر در سادهترین اشیا از روی تزئینات چفتها، قفلها، و کلیدهای این عهد به خوبی پیداست. حتی خروسکهایی را که برای نشان دادن جهت باد میساختند، به دقت تمام آرایش میکردند، گو اینکه برای دیدن جزئیات آنها تلسکوپ ضرورت داشت.

صنایع فلزات و سنگهای قیمتی در میان فقر عمومی رونق گرفت. پادشاهان سلسله مروونژیان بشقاب طلا داشتند، و شارلمانی در شهر آخن گنجینهایی از کار زرگران را گرد آورد. کلیسا نیز از همین شیوه پیروی کرد؛ شاید عمل کلیسا بخشودنی باشد، زیرا مدعی بود که اگر طلا و نقره سفره اعیان و بانکداران را مزین میسازد، قطعاً باید ظروف سیمین و زرین خانه شاه شاهان را نیز چنین کند. محراب پارهای از کلیساها از نقره قلم زده، و برخی دیگر مثل محراب کلیسای قدیس آمبروسیوس در میلان و کلیساهای جامع پیستویا و بال از طلای قلم زده بود.

برای جای نان مقدس عشای ربانی، برای ظرفی که در آن نان را به منزله جسم مطهر عیسی برای تکریم بر مومنان عرضه میداشتند، برای جامی که شراب مقدس در آن ریخته میشد، و برای جعبهای که اشیا و یادگارهای قدیسان در آن نگاهداری میشد طلا- به کار میبردند. این ظروف را اغلب به مراتب نفیستر از آن میساختند که گرانبهاترین جامهای مسابقات امروزی ساخته و حکاکی

(۱) دو نمونه بارز این هنر را میتوان نام برد، که یکی مسیح مصلوب است در کلیسایی در هالبرشتات کار قرن دوازدهم، و دیگری مجسمه یعقوب حواری (صغیر) است در موزه هنری مترپلین نیویورک، کار استادان قرن سیزدهم.

میشوند در اسپانیا زرگران ظروف بسیار مجللی برای نان مقدس میساختند، و دسته‌ها با تشریفات خاصی آن ظروف را در معابر شهر حرکت میدادند. در پاریس، بوناو (۱۲۱۲)، زرگر معروف، هزار و پانصد و چهل و چهار اونس نقره و شصت اونس طلا- در ساختن ضریحی برای استخوانهای قدیسه ژنویو به کار برد. اهمیت زرگران این عصر از آنجا پیداست که تئوفیلوس هفتاد و نه فصل از کتاب خویش را به این قبیل اساتید اختصاص داده‌است.

از نوشته‌های این رهبان چنین بر می‌آید که در قرون وسطی از هر زرگری انتظار میرفت که در واقع هنرمندی مثل چلینی ایتالیایی باشد - به عبارت دیگر، خودش طلا را ذوب کند، پیکره‌ها را تراشد و لعاب بدهد، جواهرها را بنشانند، و ترصیع کند. در قرن سیزدهم شهر پاریس صنف نیرومندی از زرگران و جواهر سازان داشت، و تا آن تاریخ جواهر تراشان پاریسی برای تهیه جواهرات بدلی شهرتی به هم رسانیده بودند.

مهره‌هایی که اعیان برای نهادن بر روی موم نامه‌ها و پاکتهای خویش به کار میبردند با دقتی تمام طرح و تراشیده شده بود. هر نخست کشیشی صاحب یک انگشتری رسمی بود؛ و هر آدمی که به حق یا به ظاهر خود را در ردیف نجیبزادگان قلمداد میکرد بر انگشت خود لااقل یک انگشتری داشت. آنهایی که حس جلوه‌فروشی آدمی را اقناع میکنند کمتر اتفاق میافتاد که از گرسنگی جان سپرند.

نشانه‌های کوچکی که معمولاً از جنسی گرانبها ساخته میشدند و بر روی آنها به طور برجسته حکاکی و کندهکاری میکردند در بین اغنیا بسیار متداول بود. هنری سوم، پادشاه انگلستان، نشان بزرگی داشت که قیمت آن را حدود دویست لیره (چهل هزار دلار) تخمین میزدند. بودوئن دوم مدال بسیار مرغوبتری را از قسطنطنیه به پاریس آورد، و آن را در میان گنجینه‌های سنت - شاپل جای داد. در سراسر قرون وسطی عاج را با سعی فراوان می‌تراشیدند، و در ساختمان‌شانه، جعبه، دسته‌های در، شاخهای میگساری، تمثال، جلد کتاب، الواح دو گانه و سه گانه برای نوشتن، عصای اسقفی، عصای صلیبی، جعبه‌های اشیای متبرکه، ضریح قدیسان، و امثال آن به کار میبردند. یک صفحه عاجکاری حیرتانگیز، که تقریباً هیچ گونه نقصی ندارد، از قرن سیزدهم باقی مانده است که اکنون در موزه لوور پاریس است و از پایین آوردن جسد عیسی مسیح از صلیب حکایت میکند. نزدیک به پایان آن قرن، احساسات عاشقانه و ظرافت طبع بر حس دینداری چیره شد، و هنرمندان مناظر بسیار حساسی را با لطافت تمام بر روی جلد آینه و جعبه آرایش خانمهایی که غیر ممکن بود همیشه به یک منوال پرهیزکار بمانند حک میکردند.

عاج یکی از مواد اولیه‌های بود که معمولاً در هنر خاتمکاری به کار میرفت. در خاتمکاری ممکن بود صرفاً چند نوع چوب مختلف را با هم به کار ببرند، به این معنی که ابتدا یک قطعه چوب را با اسکنه به شکلی که مورد نظر بود در می‌آوردند، آنگاه سایر تکه‌ها را با چسب و فشار به قطعه اصلی متصل میکردند تا از مجموع آنها طرح دلخواه به دست آید. یکی از صنایع مرموزتر قرون وسطی نیلو نام داشت (ماخوذ از واژه لاتینی *nigellus* به معنی "سیاه") و عبارت

از آن بود که بر روی سطح فلزی بریده بریده‌های خمیر سیاهی از نقره، مس، گوگرد، و سرب را مینشانند^۱ وقتی این لایه سفت میشد، سطح فلز را آن قدر سوهان میزدند تا نقره‌های که در آن مخلوط به کار رفته بود درخشان شود. بر مبنای همین فن بود که بعدها در قرن پانزدهم فینیکرا^۲ طریقه قلم زدن روی مس را کامل کرد.

با بازگشت صلیبیون از مشرق زمین و بیدار کردن اروپا از خواب قرون تیرگی، بار دیگر فن کوزهگری، که اختصاص به کارهای صنعتی داشت، مبدل به هنرهای سفالسازی شد. فن مینا کاری معروف به کلوازونه در قرن هشتم میلادی از امپراطوری بیزانس به مغرب زمین آمد. در قرن دوازدهم، مینا کاری به مرحله‌ای از تکامل خود رسید که هنرمندان فرانسوی آن را شانلوه میخواندند و عالیترین نمونه آن یک لوح تزینی است از "واپسین داوری"^۱ در این سبک معمولاً نقش و نگاری را که روی صفحه‌های مسی انداخته بودند برجسته میساختند و تمامی خطوط گود اطراف آن را با خمیر مینا پر میکردند. لیموژ، شهری در فرانسه که از قرن سوم میلادی به بعد به ساختن ظروف مینا کاری مشهور بود، در قرن دوازدهم بزرگترین مرکز مینا کاری سبک بیزانسی کلوازونه و اسلوب شانلوه در اروپای باختری شد. در قرن سیزدهم، کوزهگران مور در اسپانیای مسیحی ظروف گلی را با آهار یا لعاب کدوری از قلع یا مینا میپوشانیدند تا آستری برای تزینات لازم باشد. در قرن پنجم، سوداگران ایتالیایی این گونه ظروف سفالین را با ناوهای بازرگانی مایورکایی از اسپانیا وارد میکردند^۲ به همین سبب، ظروف مزبور میان ایتالیاییها به مایولیکا شهرت یافت.

هنر شیشه گری، که در روم باستان تقریباً به اوج کمال رسیده بود، از امپراطوری بیزانس و سرزمین مصر به ونیز بازگشت. حتی در ۱۰۲۴ میلادی ماجرای دوازده تن شیشهگران ونیز را میشنومیم که، به واسطه تنوع کالاهای ایشان، دولت مجبور شد صنعت شیشهگری را تحت حمایت خویش قرار دهد و مقرر داشت که از آن پس به هر شیشهگری عنوان "جناب" تعلق گیرد. در ۱۲۷۸، شیشهگران را، تا حدودی به علت تامین جانی و تا حدودی به واسطه پنهان نگاه داشتن اسرار فن مزبور، به کوی مخصوصی در جزیره مورانو منتقل کردند. قوانین سختی به تصویب رسید که به موجب آن خروج شیشه گران ونیزی را از مملکت و فاش ساختن اطلاعات محرمانه مربوط به این فن را منع میکرد. از آن "یک وجب زمین"، مدت چهار قرن ونیزیها بر هنر و صنعت شیشهگری جهان مغرب تفوق کامل داشتند. مینا کاری و زرانود کردن شیشه فوق العاده تکامل یافت^۳ اولیو دی ونتسیا قماشهایی از شیشه ساخت^۴ از جزیره مورانو موزائیک، منجوق، و مهره شیشه‌ای، شیشه های کوچک دارو و مشربه، ظروف غذاخوری، حتی آینه هایی از شیشه چون سیلی به هر سو روانه شد^۵ در قرن سیزدهم بود که آینه های ونیزی به تدریج جانشین

(۱) این لوح تزینی اکنون در موزه ویکتوریا و آلبرت نگاهداری میشود.

آینه هایی شد که تا آن تاریخ از فولاد صیقلی میساختند. فرانسه، انگلستان، و آلمان نیز در این عهد شیشه میساختند، اما تقریباً تمام مصنوعات شیشه این کشورها به مصرف صنعتی میرسید، مگر یک قلم بسیار مهم، و آن شیشه رنگی برای پنجره های کلیسا بود.

در تاریخ هنر از زحماتی که زن کشیدهاست آن طور که سزاوارش بود قدردانی نکرده اند. آرایش شخص و خانه عناصر ارزشمندی در هنر زندگی به شمار میرود، و کار زنان در طرح لباس، تزیینات داخلی، قلابدوزی، آراستن با پارچه، و فرشینه ها بیش از سایر هنرها در لذتی که ما غالباً نا آگاهانه، از حضور خاموش و صمیمی اشیای زیبا میبریم سهم و نقش دارند. پارچه های لطیفی که با مهارت فراوان بافته میشوند و شخص از دیدن و لمس کردن آنها لذت میبرد در عصر ایمان بی اندازه اهمیت و ارزش داشتند. همین بافته ها بودند که زیب و زیور محرابها، یادگارهای قدیسان، ظروف متبرکه، و بدن کشیشان و مردان و زنان عالیمقام میشدند. در قرن سیزدهم، فرانسه و انگلستان هر دو در تهیه قلابدوزیهای هنری از قسطنطنیه، که مرکز عمده این هنر بود، پیشی گرفتند. در سال ۱۲۵۸، ذکری از صنف قلابدوزان پاریس میرود، و متیو پریس، تاریخ نویس قرون وسطایی انگلستان، ضمن بیان وقایع سال ۱۲۴۶، شرح میدهد که چگونه پاپ اینو کنتیوس چهارم هنگام آمدن اسقفان انگلیسی به رم، از دیدن مليله و زردوزیهای روی جبه های ایشان متحیر شد و دستور داد که نظیر این کارهای هنرمندان انگلیسی را برای لباسهای خود وی تهیه کنند. برخی از جامه های روحانیان چنان از فرط جواهرات و مليلهدوزیها و نشانهای لعبی کوچک سنگین بود که هر کس یکی از آنها را بر تن میکرد، به دشواری میتوانست راه برود. یکی از میلیونرهای امریکایی مبلغ شصت هزار دلار برای یکی از این جبه ها، که به جبه آسکولی مشهور بود، پرداخت. ۱. معروفترین زردوزی و قلابدوزیهای قرون وسطایی بر روی جبه مشهور به "دالماتیک" شارلمانی است. این جبه را از آن جهت دالماتیک نام داده اند که تصور میرفت کار هنرمندان دالماسی باشد، اما احتمالاً این جبه کار اساتید بیزانسی قرن دوازدهم بوده است و اکنون یکی از نفیستین اشیای خزانه واتیکان است.

در فرانسه و انگلستان پرده ها یا فرشینه های قلابدوزی شده، به ویژه در ابنیه عمومی، جانشین تابلوهای نقاشی شدند. معمولاً اینگونه پرده ها را فقط در مواقع رسمی و اعیاد به معرض تماشای عامه میگذاشتند. به این معنی که آنها را در زیر رواق دهلیزهای کلیساها، در میان معابر، و بر روی گردونه هایی آویزان میکردند و با تشریفات به اطراف حرکت میدادند. معمولاً این - گونه پرده ها و فرشینه ها را کلفتها یا دوشیزگان ساکن قلعه اربابی، زیر نظر ندیمه، با پشم یا حریر میبافتند. بسیاری از این قماشها به دست راهبه ها و پارهای به دست رهبانان بافته شده

(۱) همین شخص پس از خرید جبه، چون دریافت که مال دزدی است، آن را به دولت ایتالیا بازگردانید و به دریافت مدالی برای امانتداری خویش قانع شد.

بودند. در بافتن فرشینه‌ها هنرمندان این دوره هیچ ادعایی نداشتند که این هنر در صدد رقابت با ویژگی‌های دقیقتر نقاشی بر آمدهاست از آنجا که این پرده‌ها و دیوارکوبها را تماشاکنندگان از فواصل دوری میدیدند، هنرمندان ناگزیر بودند که در طرح آنها ظرافت خطوط و سایه روشن را فدای وضوح شکل و تابش و ثبات رنگ کنند. این قبیل بافته‌ها معمولاً یک رویداد تاریخی یا یکی از اساطیر معروف را مجسم می‌ساختند، یا درون غمانگیز خانه‌ها را با تصاویری از طبیعت، گلها، یا منظره دریا حالت میبخشیدند. قدمت دیوارکوبها در فرانسه حتی به قرن دهم باز میگشت، اما نمونه‌هایی که تا به امروز کاملاً از دستبرد زمانه در امان مانده‌اند قدیمتر از کار استادان قرن چهاردهم نیستند. فلورانس در ایتالیا، چینچیلا در اسپانیا، و پواتیه، آراس، و لیل در فرانسه در هنر بافتن فرشینه و قالیچه در جهان غرب پیشرو بودند. طرز بافتن فرشینه‌های بایو که شهرتی عالمگیر دارند با آنچه گفتیم تا حدودی متفاوت بود، به این معنی که طرحها و نقوش در این فرشینه‌ها جزئی از تار و پود خود آن نبودند، بلکه بر روی فرشینه‌ها گلدوزی میشدند. وجه تسمیه این فرشینه‌ها کلیسای جامع بایو است - محلی که در آن طی قرون متمادی از این آثار نفیس نگاهداری میشدهاست؛ طبق روایاتی، اصل این فرشینه‌ها را به ماتیلدا، ملکه ویلیام فاتح، و زنان دربار نورمان وی نسبت داده‌اند، لکن به حکم تحقیقات تاریخی، که میانهای با خوشامدگویی ندارد، باید اصل این دیوارکوبها را مجهول و متعلق به دوره‌های بعد از ویلیام فاتح دانست.

این چند تکه قماش نفیس، به منزله منبع موثقی برای استیلای نورمانها بر انگلستان، با نوشته‌های وقایعنگاران آن عهد رقابت میکند. بر روی باریکه کتان قهوه‌ای رنگی به پهنای چهل و هشت سانتیمتر و درازای شصت و پنج متر، در طی شصت صحنه یا منظره مختلف دنبال هم، تدارک حمله به انگلستان، ناوهای نارس با دماغه‌هایی بلند و منقوش در حال شکافتن دریای شمال، نبرد وحشیانه هیستینگز، دریدن و کشتن هرلد، هزیمت لشکریان آنگلو ساکسون، و پیروزی آن سپاه خجسته فال ویلیام را نشان میدهد. این دیوارکوبها نمونه‌های بسیار جالبی از گلدوزیهایی هستند که در عین شکیبایی صورت گرفته‌اند، اما با اینهمه در عداد عالیترین و نفیستین انواع خود به شمار نمی‌آیند. در ۱۸۰۳، ناپلئون، برای برانگیختن فرانسویان و ترغیب آنها به هجوم به خاک انگلستان، این فرشینه‌ها را وسیله تبلیغات خود قرار داد؛ ولی از یک امر غفلت ورزید، و آن جلب دعای خیر خدایان بود.

III - نقاشی

۱ - موزاییک

هنر تصویری در عصر ایمان به چهار شکل عمده تجلی کرد، از این قرار: موزاییک، مینیاتور، نقوش دیواری، و شیشه‌های رنگی.

هنر موزائیک در این تاریخ هنر سالخوردهای بود، اما در طی دوهزار سالی که از پیدایش آن میگذشت، دقایق و ریزهکاریهای بسیاری فراگرفته بود. موزائیک کاران برای تهیه زمینه طلائی، که بغایت محبوب ایشان بود، ورقه های نازک طلا را به دور مکعبهای شیشه‌های میپچیدند، و روی ورقه ها را با غشای نازکی از شیشه میپوشانیدند تا طلا در برابر هوا کدر نشود؛ برای جلوگیری از تابش خیرهکننده، روی موزائیک مکعبهای طلائی را در روی ترازویی که تا اندازه‌های پستی و بلندی داشت می‌نشانند؛ چون نور از زوایای مختلفی بر آن مکعبها میتابد و به تمام موزائیک تقریباً درخشش و تلالو خاصی میداد.

به احتمال زیاد، هنرمندان بیزانسی بودند که در قرن یازدهم محراب شرقی و دیوار غربی کلیسای جامعی در تورچلو (جزیره‌های در نزدیکی ونیز) را با مجلترین موزائیکهای تاریخ قرون وسطی میپوشاندند.

موزائیکهای کلیسای سان مارکو در ونیز از نظر اسلوب و سبک انفرادی هنرمندان مشتمل بر آثار استادان هفت قرن مختلف است. دوج ونیز، دومینکو سلوو، کار ساختمان اولین موزائیکهای داخلی کلیسای مزبور را در سال ۱۰۷۱ به استادان فن، که ظاهراً هنرمندان بیزانسی بودند سپرد. هنر موزائیک در سال ۱۱۵۳ هنوز تحت نظارت بیزانس قرار داشت، و از تاریخ ۱۴۵۰ به بعد بود که هنرمندان ایتالیایی در تزیین موزائیکهای کلیسای سانمارکو تفوق پیدا کردند. نقش موزائیک صعود مسیح متعلق به قرن دوازدهم در بدنه گنبد مرکزی کلیسا اوج تکامل هنر موزائیک است، اما یک تخته موزائیک دیگری نیز نظیر این وجود دارد و آن تصویر یوسف است بر روی بدنه گنبد هشتی کلیسای مزبور. موزائیک مرمر راهروها بعد از هفتصد سال آمد و شد رهگذاران هنوز بر جا مانده‌است.

در گوشه دیگری از خاک ایتالیای جنوبی، استادان یونانی و ساراسنها دست به دست هم دادند و شاهکار موزائیک کاری مملکت سیسیل را در دوران حکومت نورمانها به وجود آوردند، نمونه‌هایی از هنر این استادان در کاپلا پالاتینا و مارتورانا در شهر پالمو، صومعه مونرآله، و کلیسای جامع چفالو (۱۱۴۸) به چشم میخورد.

جنگهای دستگاه پاپی با مخالفان قرن سیزدهم محتملاً مانع پیشرفت هنر در رم شد، با اینهمه، در همین دوران موزائیکهای مجللی برای کلیساهای سانتا ماریا مادجوره، سانتا ماریا در تراستوره، سان جووانی لاتران (لاترانو)، و کلیسای سان پائولو فوئوری له مورا ساخته میشد. یکی از هنرمندان ایتالیایی، آندرتا تافی، موزائیکی برای تعمیرگاه فلورانس طرح کرد، اما کار این استاد به پای کار هنرمندان یونانی در ونیز یا سیسیل نمیرسید. دیری که زیر نظر سوژه در سن - دنی ساخته شد (۱۱۵۰) کف موزائیک بسیار باشکوهی داشت که بخشی از آن در موزه کلونی نگاهداری میشود. همچنین راهرو دیر وستمینستر در لندن (حد ۱۲۶۸) ترکیب بسیار دلپذیری است از سایه روشنهای موزائیک. اما هنر موزائیک هرگز در شمال کوه های آلپ رونقی پیدا نکرد، و هنر ساختن شیشه های رنگی موزائیک را تحت الشعاع قرار داد؛ حتی در خود ایتالیا، با ظهور نقاشان چیره دستی مانند دوتچو، چیمابوئه،

****تصویر

متن زیر تصویر: درون کلیسای سانتاماریا مادجوره، رم

****تصویر

متن زیر تصویر: نمای داخلی مخارجه پشت محراب کلیسای جامع مونرآله

ص: ۱۱۴۹

و جوتو، نقوش دیواری نیز موزائیک را از آن اعتبار و اهمیتی که داشت انداختند.

۲ - مینیاتور

تذهیب نسخه های خطی با تصاویر مینیاتور و تزیین با آب طلا و نقره و جوهرهای رنگی همچنان هنری مطلوب بود که چون با پرهیزکاری و آرامش زندگی مردمان دیرنشین سازگار بود، رهبانان آن را با آغوشی باز پذیرفتند.

مینیاتور سازی نیز مانند بسیاری از هنرها و فعالیتهای قرون وسطایی مغرب اروپا در قرن سیزدهم به اوج خود رسید، چنانکه از آن تاریخ به بعد دیگر هرگز چیزی ساخته نشد که در ظرافت و ابتکار، یا از لحاظ فراوانی، به پای مینیاتورهای مزبور برسد. اندامها و البسه شق و رق و رنگهای زنده سبز و سرخ قرن یازدهم به تدریج از بین رفت و اشکال با ملاحظت و ظرافتی پر رنگتر با زمینه هایی آبی یا طلایی جای آنها را گرفت. مریم عذرا حتی در همان موقعی که بر کلیسا چیره میشد، عالم مینیاتور را نیز مسخر ساخت.

در "قرون تیرگی" کتابهای زیادی نابود شد، و آنچه به جا ماند، دو چندان گرانها بود، زیرا در واقع حکم رشته باریکی را داشت که تمدن بشری را از فناء محض میرهاند. زبورها، انجیلهای چهار گانه، احکام و دستورات شعائر دین، کتاب دعاها، و مجموعه های دیگر، که محتوی ادعیه و فرایض مذهبی بودند، همه را همچون وسایلی برای مکاشفات الهی به جان گرامی میشمردند. هر نوع کوششی برای پیرایه و تزیین آنها کم و کوچک بود. یک هنرمند ممکن بود اقلا یک روز تمام را صرف نوشتن کلمه اول یک اسم، یا یک هفته را صرف نوشتن عنوان کتاب بکند. رهبانی از دیر سن گال، هارتکر نام، در سال ۹۸۶، شاید به فکر آنکه چون قرن به پایان رسد دنیا به آخر خواهد رسید، نذر کرد که چهارساله آخر عمر جهان را از چهاردیواری حجره کوچک خویش بیرون نرود؛ عملا وی تا پانزده سال بعد که از دنیا رفت از آن گوشه انزوا قدمی بیرون نهاد، و در آنجا بود که با کشیدن تصاویر و تزییناتی کتاب معروف ترجیع بند قدیس گال را مذهب کرد.

در این دوره خاص ژرفانمایی و تقلید از طبیعت به پای دقت و ظرافت و شکوه نقاشیهای عهد کارولنژیان نرسید. مینیاتور نیست یا تذهیبکار دنبال عمق و شکوه رنگ بود، میخواست تصویر از لحاظ جزئیات غنی و زنده باشد نه آنکه توهم فضایی سه بعدی را برای بیننده به وجود آورد. اغلب موضوعاتی که مینیاتور ساز میکشید ماخوذ از کتاب مقدس یا انجیلهای آپوکریفی، یا مبتنی بر روایاتی درباره قدیسان بود؛ اما گاهی تصویر گیاه یا حیوانی ضرور مینمود، و در آن صورت هنرمند از ساختن صورت گیاهان و حیوانات واقعی یا فرضی لذت میبرد. حتی در مورد کتابهای مذهبی، آن قدر که مقررات کلیسایی در اروپایی خاوری برای انتخاب موضوع و طرز پروراندن آن صریح و مشخص بود، در اروپای باختری چنین نبود؛ و نقاش مجاز بود در چهار دیواری اتاق کوچک خود توسن خیالپردازی و شوخ طبعی را آزادانه به جولان در آورد.

جانورانی با کله های آدمیزادگان، تن آدمی با کله های جانوران، بوزینه‌های به شکل یک رهبان، بوزینه‌های که با طمانینه و وقار خاص یک پزشک مشغول معاینه شیشه‌های مملو از قاروره است، مطربی که با ساییدن دو تکه استخوان فک الاغی مشغول رامشگری است - اینها همه تصاویری بودند که یک نسخه کتاب دعای مریم عذرا را مزین می‌ساختند. در نسخ دیگری، اعم از کتابهای مقدس یا مجموعه های غیر مذهبی، قلم نقاشان صحنه هایی از شکار، جشنهای نظامی، یا رزم را زنده کرد. یک زبور قرن سیزدهم تصاویر زیادی داشت که یکی از آنها منظره درونی یک صراف ایتالیایی را نشان میداد. جهان بی ایمانی که از شر وحشت ابدیت خویش رهایی یافته بود اینک حیطه مقدس دین را مورد تجاوز قرار میداد.

دیرهای انگلستان در این هنری که با آرامش قرین بود برومند شدند. مکتب تذهیب کاری انگلیس شرقی زبورهای معروفی را تهیه کرد. یکی از این زبورها در موزه بروکسل، نسخه دیگری (اورمزی) در آکسفرد، و سومی (سنت اومر) در موزه بریتانیایی در لندن است. اما نفیستین کتابهای خطی تذهیب شده این عهد در کشور فرانسه تهیه شد. مزامیری که برای لویی نهم مصور کردند، موجب پیدایش سبک جدیدی شد که از این پس، به تقلید از آن، هر مینیاتوری عبارت شد از ترکیبی متمرکز، و بر روی یک صفحه، با تقسیم مناظر به یک رشته مدالیونهای دور هم، از مناظر و موضوعاتی مختلف حکایت میکرد و ظاهرا تقلیدی بود از صنعت شیشه رنگی و مصوری که در کلیساها به کار میرفت. لولندز در این نهضت سهیم بود. رهبانان لیژ و گان در مینیاتورهای خویش برخی از همان احساس پر شور، و همان زیبایی موزونی را که در مجسمه های کلیساهای آمین و رنس دیده میشد گنجانده اند. اسپانیا به تنهایی بزرگترین شاهکار تذهیب قرن سیزدهم را در کتابی که حاوی سرودهایی روحانی خطاب به مریم عذرا بود، - موسوم به مزامیر سلطان دانا، آلفونسو دهم، (حد ۱۲۸۰) - به وجود آورد. هزار و دو بیست و بیست و شش قطعه مینیاتور این کتاب شاهدهی است بر کوشش و علاقه خالصانه‌ای که ممکن بود در تذهیب نسخ قرون وسطایی مبذول شود. طبیعی است که در تهیه این قبیل کتابها هنر خطاطی و تصویر سازی هر دو به کار میرفت. گاهی فقط یک هنرمند مسئول نسخه برداری یا تصنیف و نوشتن متن و تذهیب بود. در مورد چندین نسخه خطی، گاه شخص حیران میماند که آیا تذهیب زیباتر است یا خط متن کتاب. درست است که پیدایش صنعت چاپ محاسن بسیاری به همراه داشت، اما از نظر هنری بشر بهای گزافی در برابر چاپ پرداخت.

۳ - نقوش دیواری

دشوار میتوان گفت که تا چه اندازه مینیاتورها از لحاظ موضوع و طرح در نقوش دیواری، تصاویر بسیار بلند، تمثالها، نقاشیهای روی ظروف سفالین، تندیسهای برجسته و شیشه های رنگی و مصور موثر افتادند، و تا چه حدودی این هنرها در هنر تذهیب اثر داشتند.

از نظر موضوع و اسلوب، میان این هنرها نوعی بده بستان آزاد وجود داشت، به این معنی که دایما هر یک در سایر انواع موثر میافتاد، و بین آنها تاثیر متقابلهای پدید میآمد؛ گاهی هنرمند در آن واحد به تمام این هنرها مشغول بود. هنگامی که ما هنری را با صراحت از دیگر هنرها، یا به طور کلی هنرها را از زندگی عهد خودشان، جدا میکنیم، در واقع نسبت به هنر و هنرمند هر دو بیانصافی کرده‌ایم. واقعیت همیشه کاملتر از تاریخ ماست، و تاریخ‌نویس، قاعدتا برای آسانی عمل خویش، عناصر تمدنی را که اجزای آن مانند رود یگانه و به هم پیوسته‌های جاری است از هم تجزیه و تفکیک میکند. سعی ما باید بر این باشد که هنرمند را از عناصر حیات فرهنگی - که او را پرورش و تعلیم داده، به وی سنن هنری و موضوعات را ارزانی داشته، او را تقدیر کرده یا عذاب داده، عصاره‌هاش را مکیده، در خاک مدفونش ساخته، و اغلب نامش را از یاد برده است - جدا نسازیم.

قرون وسطی، مانند هر عصر ایمانی، فرد گرایی را به عنوان شرارتی گستاخانه مردود شمرد و به مردمان، حتی نوابغ عهد، حکم کرد که اراده و استقلال خویش را فرمانبردار امور و جریان روزمره عهد خویش کنند. کلیسا، حکومت، جامعه، و صنف واقعیاتی پایدار بودند؛ هنرمندان واقعی اینها بودند، و افراد در حکم ایادی اجتماع، هنگامی که کلیسای بزرگ پی ریزی و تکمیل میشد، روح و جسم آن بنا در حکم روحها و جسمهای تمامی افرادی بود که در طرح و ساختن و تزئین آن هم خویش را مصروف داشته و متحمل رنج فراوان شده بودند. از این رو، تاریخ نام همه افرادی را که قبل از قرن سیزدهم بر دیوارهای ابنیه قرون وسطایی نقاشی کرده‌اند به کلی محو ساخته و جنگ، انقلاب، و اثر گذشت زمان تقریبا تمامی آثار آنها را از میان بردهاست آیا این امر را باید معلول اسلوب کار نقاشان دانست برای تهیه نقوش دیواری، هنرمندان این عهد همان روشهای باستانی را به کار میبستند - به این معنی که یا بر روی دیوارهایی که تازه گچ گرفته شده بود نقاشی میکردند، و یا با رنگهایی که با مواد چسبندهای خاصیت چسبندگی پیدا کرده بودند، روی دیوارهای خشک نقاشی میکردند. غرض از هر دو شیوه، دوام و ثبات رنگ بود بر روی گچ، با این تفاوت که در یکی از راه نفوذ، و در دیگری از راه پیوستگی. با این همه، به مرور رنگها پوست پوست میشدند و میریختند، چنانکه امروزه تقریبا هیچ چیز از نقاشیهای پیش از قرن چهاردهم به جا نمانده‌است. تئوفیلوس (۱۱۹۰) طرز تهیه رنگهای روغنی را در کتاب خویش توصیف کرد، اما این فن تا دوران رنسانس مورد استفاده واقع نشد.

ظاهرا سنن نقاشی باستانی روم بر اثر هجومهای اقوام بربر و قرنهای مسکنت باری که به دنبال آن آمد، از بین رفت. هنگامی که نقاشی دیواری در میان هنرمندان ایتالیا احیا شد، این بار منبع الهام ایشان اسلوبهای رایج در امپراطوری بیزانس، یعنی اسلوب نیمه یونانی و نیمه شرقی، بود نه سبکهای اعصار کهن. در اوایل قرن سیزدهم به عده‌ای از نقاشان یونانی بر میخوریم که در ایتالیا کار میکردند، و از آن جمله بودند تئوفانس در ونیز، آپولونیوس در فلورانس، ملورموس

در سینا، و نظایر ایشان، نقاشیهای درازی که بر روی دیوارها و قابها در این دوره خاص از تاریخ هنر ایتالیا شده‌اند و امضا دارند بیشتر کار نقاشان یونانی می‌باشد. این گونه افراد با خود اسلوبها و موضوعاتی را به ایتالیا آوردند که خاص جهان بیزانس بود، از جمله اشکال رمزی و نقوش مذهبی و مرموز، که هیچ کدام مدعی کمترین شباهتی با مناظر و حالات طبیعی نبودند.

رفته رفته هر قدر ثروت و سلیقه مردم در ایتالیای قرن سیزدهم افزایش یافت و پادشاهی بیشتری به هنرمندان تعلق گرفت و قریحه های بهتری برای کسب مال و شهرت ظاهر شد، نقاشان ایتالیایی - پیزانو در پیزا، لاپو در پیستویا، گویدو در سینا، پیترو کاوالینی در آسیزی و رم - به تدریج آن شیوه مبهم و مرموز بیزانسی را ترک گفتند و الوان و احساسات پر شور ایتالیا را در سبک نقاشی خویش تزریق کردند. در کلیسای سان دومینکو واقع در سینا بود که قلم گویدو تابلویی از مریم عذرا کشید (۱۲۷۱) که "صورت ملیح و بی گناه" او ابتدا هیچ ربطی به اشکال نحیف و بی جان نقاشیهای بیزانسی آن عهد نداشت. تقریباً میتوان گفت که رنسانس ایتالیایی با این تصویر آغاز شد.

یک نسل بعد، دوتچو دی بوئونینسینا با کشیدن تابلوی معروف خود، جلال مریم عذرا، هنر را به جایی رسانید که مردم شهر سینا دچار جنون جمالپرستی شدند. مردمان خوشبخت شهر سینا تصمیم گرفتند که از سرور سروران فئودال آنها، یعنی مریم، مادر - خدا باید تصویری بسیار مجلل و شایسته کشیده شود، و برای این مهم، بزرگترین هنرمندان عهد را از هر جا که باشد فراخوانند. وقتی قرعه به نام یکی از همشهریان خود آنها، دوتچو، افتاد، از این امر شاد شدند؛ به او نوید زر دادند، خوراک و فرصت برایش تهیه کردند، و هر مرحله از کارش را با دقت تمام مراقبت نمودند. پس از سه سال تابلوی وی به پایان رسید (۱۳۱۱)، و دوتچو این جمله موثر را به منزله امضای خویش در پای تابلو افزود: "ای مادر مقدس خداوند، به سینا صلح و به دوتچو عمر مرحمت فرما که تو را این سان نقش کرد." آنگاه دستهای مرکب از اسقفان، کشیشان، رهبانان، عمال حکومتی، و نیمی از مردم شهر به دنبال آن تصویر (که ۲۵،۴ متر طول و ۱۵،۲ متر عرض داشت)، در میان آوای جرسها و نفیر شیپورها، عازم کلیسای جامع شدند. این اثر دوتچو از نظر سبک هنوز نیمه بیزانسی بود، زیرا بیشتر نشانگر احساسات مذهبی بود تا تصویر واقع گرایانه. بینی مریم عذرا بیش از اندازه دراز و صاف، و چشمهایش زیاده از حد افسرده به نظر میرسید، اما اندام اطرافیان شکوه و وقار داشت، و صحنه هایی از زندگانی مریم و عیسی که بر روی سکوی محراب کلیسا و اطراف سقف آن نقش شده بود لطافتی بی مانند و تابناک داشت. رویهمرفته، تابلو دوتچو بزرگترین اثری بود که قبل از جوتو قدم به عرصه وجود نهاد. ۱.

(۱) تابلوی "جلال مریم" اکنون در اپرا یا موزه کلیسای جامع شهر سینا نگاهداری میشود

ضمناً، در فلورانس، جوانی چیمابوئه سلسله نقاشانی را بنیاد نهاد که از آن پس نزدیک به سه قرن بر عالم هنر ایتالیا حکمرانی میکردند. جوانی، که در یک خانواده اشرافی به دنیا آمده بود، بی شک با دست شستن از تحصیل حقوق و رفتن به دنبال نقاشی مایه تکدر خاطر پدر و مادر و بستگان خود شد. وی هنرمندی بود صاحب مناعت طبع که هرگاه خودش یا دیگری ذرهای نقص در کارش میدید، ممکن بود بی درنگ اثرش را به دور اندازد. چیمابوئه، در عین حال که مثل دوتچو از مکتب ایتالیایی و بیزانسی برخوردار بود، با تمام مناعت و نیروی خویش انقلابی در عالم نقاشی پدید آورد، و کنار گذاشتن سبک بیزانس در هنر وی به مراتب آشکارتر شد تا در هنر دوتچو که نقاشی ارجمندتر از وی بود؛ به این نحو، اقدام چیمابوئه راه نوینی را برای پیشرفت در نقاشی گشود. وی آن خطوط انعطافناپذیر پیشینیان را نرم و منحنی ساخت، به روح جسم داد، به جسم رنگ و گرمی بخشید، به خدایان و قدیسان ملاطفتی انسانی ارزانی داشت؛ و با به کار بردن رنگهای سرخ، گلپه‌ی، و آبی برای لباسها، به تابلوهای خویش جان و درخششی داد که قبل از وی در ایتالیای قرون وسطی بیسابقه بود.

با اینهمه، تمام این محسناتی که برشمردیم، از آرای مردمان معاصر چیمابوئه است. تصاویر متعددی را به وی نسبت میدهند، اما دشوار است که یکی از اینها را بدون شک و شبهه پرداخته قلم خود وی بدانیم؛ مثلاً مریم و کودک و فرشتگان، که برای نمازخانه روچلای در کلیسای سانتاماریا نوولا- در فلورانس بر روی گچ کشیده شده، به گمان قوی از آن دوتچو است نه چیمابوئه. طبق روایت مشکوکی که محتملاً باید درست باشد، تصویر مریم عذرا و کودک میان چهار فرشته را، که در کلیسای سفلی قدیس فرانسیس آسیزی روی گچ قلم زده شده است، از آن چیمابوئه میدانند. این فرسکو عظیم، که معمولاً تاریخ آن را ۱۲۹۶ دانسته‌اند و در قرن نوزدهم مرمت شده است، اولین شاهکار موجود در نقاشی ایتالیایی است. شکل قدیس فرانسیس بغایت واقعی است - مردی را مشاهده میکنیم که از رویت مسیح و ترس از دیدارش پوست و استخوان شده است.

چهار فرشته آن مقدمه آن وحدتی هستند که در رنسانس بین موضوعات دینی و زیبایی زنانه پدید آمد.

چیمابوئه را در سالهای آخر عمرش به سمت سر استاد هنر موزائیک در کلیسای جامع پیزا منصوب کردند؛ و مشهور است که وی در آنجا برای محراب کلیسا موزائیک عیسی با جلال خاص خود میان مریم عذرا و قدیس یوحنا را نشان میداد. وازاری حکایت دلپذیری از چیمابوئه نقل میکند: زمانی شبانی ده ساله به نام جوتو دی بوندونه را دید که با تکه ذغالی تصویر برهای را بر لوحی نقش میکرد. چیمابوئه او را به شاگردی قبول کرد و با خود به فلورانس برد. شکی نیست که جوتو دی بوندونه در کارگاه چیمابوئه نقاشی میکرد و بعد از مرگ وی در خانه استاد مقیم شد، و به این نحو بود که بزرگترین سلسله نقاشان در تاریخ هنر آغاز شد.

****تصویر

متن زیر تصویر: چیمابوئه: مریم با فرشتگان و قدیس فرانسیس کلیسای جامع آسیزی

ایتالیا در نقاشی دیواری و موزائیک یک قرن جلوتر، و در فن معماری و هنر شیشه بندی منقوش یک قرن عقبتر از اروپای شمالی بود. شیشه بندی منقوش در اعصار باستان بیسابقه نبود، اما فقط به صورت موزائیک شیشه ای وجود داشت. گرگوریوس توری پنجره های کلیسای سن مارتین را با شیشه هایی به "رنگهای گوناگون" پر ساخت و در همان قرن پائولوس سیلنتیاریوس، شاعر یونانی معاصر یوستینیانوس، از شکوه و ابهت انوار آفتابی که از پنجره های رنگی کلیسای سانتاسوفیا در قسطنطنیه به درون میتابید تعریف میکرد. تا آنجا که ما اطلاع داریم، در این موارد، به هیچ وجه در صدد بر نیامده بودند که با قرار دادن قطعات شیشه رنگی تصاویری بسازند. لکن، در حدود سال ۹۸۰، آدالبرو، اسقف اعظم رنس، کلیسای جامع خود را با پنجره هایی مزین ساخت که شیشه هایش "حاوی وقایع تاریخی" بودند. در سال ۱۰۵۲، در کتاب وقایع قدیس بنیوس از "پنجره منقوش بسیار کهنی" توصیف شده است که در کلیسایی واقع در دیژون قرار داشت و نقشی از قدیس پاسکاسیوس بود. این یکی از کهنترین مواردی بود که یک شخصیت یا رویداد تاریخی را به روی شیشه مجسم کرده بودند، اما، به قرار معلوم، در این مورد، روی شیشه را با دست نقاشی کرده بودند و تصاویر داخل خود شیشه نبودند. هنگامی که معماری گوتیک از فشار روی دیوارها کاست و جا برای پنجره های بزرگتری ایجاد کرد، وارد شدن نور زیادتری به داخل کلیسا خود مروج و در واقع موجب پیدایش شیشه های رنگی شد. به این نحو، همه نوع انگیزه برای یافتن طریقه‌های در ساختن شیشه هایی با رنگهای ثابتتر فراهم آمد.

به کار بردن رنگ در خود شیشه شاید از مشتقات هنر شیشه مینایی بود. تئوفیلوس این فن جدید را در ۱۱۹۰ توصیف کرد. یک "نمونه" یا طرح نقاشی را بر روی میزی قرار میدادند، آن را به اجزای کوچکی تقسیم میکردند، و روی هر کدام از آنها علامتی مخصوص یک رنگ مورد نظر میگذاشتند. آنگاه قطعاتی از شیشه را، که به ندرت طول و یا عرضش از ۲۵ میلیمتر تجاوز میکرد، طوری میبردند که درست قالب بخشهای متعدد طرح نقاشی باشد. سپس هر تکهای از شیشه را با مخلوطی از گرد شیشه و اکسیدهای فلزی متنوع - مثلاً کوبالت برای رنگ آبی، مس برای سرخ یا سبز، و منگنز برای ارغوانی و غیره - رنگ میکردند. آنگاه شیشه رنگ شده را در کوره فرو میبردند تا اکسیدهای لعابی به شیشه جوش بخورند. وقتی قطعات شیشه گداخته سرد میشد، آنها را روی نمونه اصلی میگذاشتند و با باریکه هایی از سرب به هم جوش میدادند. چشم انسان وقتی این موزائیک شیشه‌های را بر روی پنجره تماشا میکرد، ابتدا باریکه های سربی را احساس نمیکرد، بلکه یک سطح ملون به هم پیوسته را میدید. هنرمند بیش از هر چیز علاقمند به رنگ، و غرضش در هم آمیختن سایه های رنگارنگ مختلف بود، نه ژرفنمایی در نظر داشت و نه به دنبال تجسم واقعیات دنیای خارج بود، وی در تصاویر روی شیشه عجیبترین رنگها را

به اشیا و موجودات مورد نظر میداد، مثلاً شترها را به رنگ سبز و شیرها را به رنگ گل بهی، و صورت شهسواران را به رنگ آبی در میآورد. اما منظور غایی وی تحقق پیدا میکرد، به این معنی که تصویری پادار و درخشان به وجود میآورد و، به وسیله این هنر خویش، انواری را که به داخل کلیسا میتابید رنگارنگ و دلپذیر میساخت، و مایه تعلیم و موجب تکریم مرد مومن میشد.

پنجره ها - حتی آن پنجره های بزرگ مدوری که آرایشهایی به شکل گل دارند - اغلب به قابها، قابندهای تزینی، دایره ها، لوزیها، یا تکه های مربع شکل تقسیم میشدند تا آنکه بتوان روی یک پنجره صحنه های متعددی از شرح زندگی یک نفر یا موضوع بخصوصی را توصیف کرد. پیغمبران عهد قدیم را در مقابل نظایر ایشان در عهد جدید، یا در برابر تحقق پیشگوییهای که کرده بودند قرار میدادند؛ با نقش حوادثی از انجیلهای آپوکریفی، که داستانهای دلکش آنها بین مردمان قرون وسطی بغایت عزیز بود، درباره کتاب عهد جدید کار را به مبالغه میکشاندند. حوادث زندگی قدیسان به مراتب زیادتر از ماجراهای مذکور در کتاب مقدس بر روی پنجره ها نقش میشد. از این قرار بود ماجراهای قدیس ائوستاکیوس بر روی پنجره های کلیسای جامع شارتر، و همچنین در سانس، اوسر، لومان، و تور. حوادثی که با موضوعات و شخصیتهای مذهبی ارتباطی نداشتند کمتر بر روی شیشه های رنگی نقش میشدند.

نیم قرن پس از قدیمترین دوران رواج هنر شیشه‌بندی منقوش در خاک فرانسه، این فن در شارتر به اوج کمال رسید. پنجره های کلیسای جامع این شهر برای هنرمندانی که در تزین کلیساهای سانس، لان، بورژ، و روان دست داشتند سرمشق قرار گرفت. از آنجا هنر مزبور به انگلستان آمد، و منبع الهامی برای شیشه های رنگی کنتربری و لینکن شد. در پیمانی که میان دو کشور فرانسه و انگلستان به امضا رسید، به این موضوع صریحا اشاره شد که به یکی از نقاشان لویی هفتم که در ساختن شیشه رنگی تخصص داشت اجازه ورود به انگلستان داده شود. در قرن سیزدهم اجزای قاب پنجره بزرگتر شد و رنگ، مقداری از آن لطافت و ظرافت نافذی را که در آثار اولیه این فن وجود داشت، از دست داد. نزدیک به پایان این قرن، سبک جدیدی رواج گرفت که عبارت بود از کشیدن طرحهای تزینی با خطوط بسیار نازکی به رنگ سرخ یا آبی، بر زمینه یکدستی که معمولا خاکستری بود. این سبک جانشین مجموعه های بدیع رنگارنگی شد که در کلیساهای بزرگ مغرب داشتند.

وادارهایی که پنجره را به چند بخش تقسیم میکردند، با طرحهایی به مراتب پیچیدهتر از پیش، نقش مهمتری در تصویر ایفا میکردند. هر چند این تزینات توری گوتیک به نوبه خود به هنر دلپذیری بدل گشت، مهارت استادانی که شیشه های الوان را مصور میساختند رو به زوال نهاد. شکوه هنر شیشه بندی منقوش با سبک معماری گوتیک در ساختن کلیساهای جامع آغاز شده بود، و هنگامی که آفتاب عظمت گوتیک افول گرفت، سودای رنگ نیز به انحطاط گرایید.

بیشتر مجسمه های رومی به دست اقوام بربری فاتح به یغما برده شد، یا نابود گشت، یا چون یادگارهای قبیحی از ایام شرک به دست مسیحیت نوینیاد از میان رفت؛ اندکی از آن خزاین بویژه در فرانسه بر جا ماند و وسیله انگیزش قوه تخیل بربرهای رام شده و تمدن مسیحی بالنده شد. در این رشته از هنر، مثل دیگر انواع، امپراطوری روم شرقی مهارتها و سرمشکهای کهن را از دستبرد زمان محفوظ داشت، بر آن تصوف و یک رشته ابداعات اقوام آسیایی را افزود، و از این طریق بذرهایی را دوباره در مغرب زمین پراکند که اصلا از تمدن رومی بر میخاست. بعد از آنکه شاهزاده خانم یونانی، تئوفانو، به همسری اوتو دوم در آمد (۹۷۲)، پیکر تراشان یونانی به آلمان رفتند و عدهای متوجه ونیز، راونا، رم، ناپل، سیسیل، و شاید بارسلون و مارسی شدند.

مجسمه سازان عهد فردریک دوم، به اغلب احتمال، رموز و دقایق فن خویش را از این گونه مردان و از هنرمندان مسلمان سیسیلهای دوگانه فرا گرفتند. هنگامی که بربریت غنی شد، استطاعت آن را پیدا کرد که به زیبایی رغبت پیدا کند، و چون کلیسا غنی شد، برای تحکیم و ترویج ایمان و شعایر خویش مجسمه سازی را مثل دیگر انواع هنر، وسیله کار خود ساخت. درست به همین نحو بود که هنرهای عظیم در مصر و آسیا، و در یونان و روم، راه تکامل پیمود. هنر بزرگ همواره زاییده ایمانی پیروز است.

مجسمه سازی مثل نقاشی دیواری، موزائیک، و شیشه بندی منقوش به عنوان هنری مستقل و مجزا شناخته نشد، بلکه از آغاز آن را وجه های از هنر کامل شمردند که در هیچ زبانی برای آن نامی وجود نداشت - به عبارت دیگر، این بخش از هنرهای زیبا را وسیله ترین عبادت دانستند. وظیفه پیکر تراش آن بود که قبل از هر چیز خانه خدا را با پیکره و تندیسهای برجسته بیاراید؛ ثانیاً تصاویر و یا تمثالهایی بسازد که مردمان را در خانه به پیروی از احکام دین وادارد؛ و پس از آن، اگر مجال و وجهی موجود بود، میتواند تندیس اشخاص غیر روحانی را بترشد، یا اشیا و اماکنی را که ارتباطی با دیانت نداشتند بیاراید. برای پیکره هایی که وسیله تزین خود کلیسا بودند، از موادی استفاده میشد که دوام و بقا داشته باشند. مانند سنگ، انواع سنگ مرمر، و برنز. اما کلیسا چوب را برای تندیسهای کوچک مذهبی مرجح میشمرد، زیرا این قبیل پیکره ها را مسیحیان هنگام حرکت دسته جمعی، به یاد یک واقعه دینی، یا در اجتماعات مذهبی، بدون رنج و تعب حمل میکردند. مانند هنر مذهبی اعصار کهن، در این دوران نیز مجسمه ها را رنگ میزدند، و اغلب در پیکره های که هنرمند میتراشید رعایت واقعیات عینی بیشتر مشهود بود تا تمایل به تجسم کمال مطلوب. اصل آن بود که شخص مومن حضور قدیس را از طریق تندیس احساس کند. این منظور چنان به خوبی بر آورده میشد که افراد مسیحی، مانند پیروان اهل اخلاص ادیان کهنسالتر، انتظار معجزاتی هم از مجسمه ها داشتند، و اگر

میشیندند که مثلاً- ساعد تندیس مرمر مسیح به نشانه دعای خیر بلند شده، یا از پستان پیکره چوبی مریم عذرا شیر جاری شده است کمتر اتفاق میافتاد که مشکوک شوند.

هر گونه مطالعاتی درباره مجسمه سازی قرون وسطایی باید با توبه و دلشکستگی آغاز شود. بخش عظیمی از مجسمه های این دوران در انگلستان به دست متعصبان پیراشگر، و گاهی به حکم مصوب پارلمنت، و در فرانسه بر اثر "ترور هنری انقلاب کبیر" از میان رفت. در انگلستان، علت مخالفت این تمثالشکنان نوین آن بود که میگفتند اماکن متبرکه مسیحی نباید با تندیسهای دوره شرک تزئین شود. در فرانسه، هدف مخالفان، مجموعه های تندیسها و قبرهای طبقه منفور اشراف بود. در سراسر این کشورها به مجسمه هایی بر میخوریم بدون سر، با بینیهای شکسته، تابوتهای سنگی خرد شده، و نقوش برجسته و سر ستونها و کتیبه های خراب در هم فرو ریخته، تنفری که مردم نسبت به طبقه روحانیان یا ظلم اشراف فتودال در دلهای خود انباشته بودند سیلند را شکسته و سرانجام به صورت سیل ویرانگر شیطانی بروز کرده بود. زمان و عناصر طبیعی - آن غلامان حلقه به گوشش - گویی به قصد نابودی این گونه آثار، نهانی همپیمان شدند و نقوش را پاک کردند، سنگها را ذوب ساختند، کتیبه ها را ستردند، و علیه مظاهر هنری بشر جنگ بی اسلحه و خاموشی را آغاز کردند که هرگز پایانپذیر نبود. خود ابنای آدمی، در هزاران نوع رزم و نبرد، در رقابت با یکدیگر به نابودی و ویرانی دست میزدند تا بر یکدیگر چیره شوند. هنر پیکر تراشی قرون وسطی را ما فقط از روی قطعات تندیس و نقوش و حجاریهای شکسته و ویران میشناسیم.

اگر با نظری به نمونه هایی پراکنده از مجسمه های قرون وسطی در موزه های مختلف جهان در صدد قضاوت بر آییم، سو تفاهم را بر بی انصافی افزودهایم. این گونه تندیسها را برای آن نساخته بودند که تک تک نشان دهند.

هر کدام از اینها بخشی از یک موضوع مذهبی و جزئی از یک کل در معماری بود. آنچه امروزه ممکن است به تنهایی زشت و ناهنجار در نظر آید محتملاً- در جای خودش، به قرینه با دیگر اجزای سنگی، استادانه به کار رفته بوده است. تندیس در کلیسای جامع فقط یکی از عناصر متشکله ترکیب هنری به شمار میرفت. آن را در جای مخصوص خودش نصب میکردند، و طبعاً به تبعیت از خطوط دراز عمودی ساختمان کلیسا تندیس را درازتر از معمول میساختند: ساق پاها را چسبیده به هم، و دو ساعد را چسبیده به بدن نشان میدادند، و گاهی پیکر قدیسی را نازک کرده و آن قدر میکشیدند تا تمام طول هر یک از ستونهای جناحین در ورودی را پوشانند. گاهی پیش میآمد که معمار مجسمه های را در تزئین افقی به کار میرد. در آن صورت پیکره هایی را که بر بالای در قرار میداد، ممکن بود چاق و صاف بسازد - به همان نحو که بر بالای در ورودی کلیسای جامع شارتر مشاهده میکنیم - یا ممکن بود که مرد یا جانوری را به صورتی فشرده بر بالای ستونی قرار دهد، همچنان که معماران یونان یک ربالنوع یونانی را در آرایش سنتوری جمع و جور میکردند. مجسمه سازی گوتیک، که برای تزئین معماری

پدید آمده بود، چنان با معماری عجیب شد که نظیر آن هرگز سابقه نداشت.

این متابعت مجسمه ها و تزئینات برجسته از هدف و خطوط معماری، بالاخص از ویژگیهای هنر قرن دوازدهم شد. قرن سیزدهم شاهد عصیان شدیدی از جانب پیکر تراش بود. وی اینک با جرئت تمام از سبک فورمالیسم متوجه واقعپردازی شد و از مرحله تقدس پا به مرحله شوخ طبعی، هجا، و عشق به حیات دنیوی گذاشت.

مجسمه هایی که در قرن دوازدهم از زیر دست هنرمندان بیرون آمده و زیور کلیسای جامع شارتر شده است پیکره هایی هستند شق و افسرده، و حال آنکه تندیسهای کار استادان قرن سیزدهم، در کلیسای جامع رنس، همه گویی در حالی که بی خیال مشغول کار خویش و گرم گفتگو بوده اند توسط پیکر تراش بر روی سنگ نقش شده اند. هر کدام از این پیکره ها ویژگیها و مختصات خود را دارد. از ظواهر و حالت آنها زیبایی و وقار می تراود.

بسیاری از پیکره های سنگی دو کلیسای جامع شارتر و رنس شبیه دهقانان ریش درازی است که هنوز میتوان در دهکده های فرانسه با آنها برخورد. شبانی که بر بالای درب باختری کلیسای آمین خود را در برابر آتش گرم میکند هیچ تفاوتی با شبان دشتهای گاسپه یا نورمان امروزی ندارد. هیچ مجسمه های را در تاریخ هنر نمیتوان سراغ گرفت که بتواند به پای صداقت و اصالت بوالهوسانه نقوش برجسته کلیساهای گوتیک برسد. در کلیسای جامع روان، در داخل یک گوشه تزئینی کوچک که به چهار پره یا تکه تقسیم شده، به این اشکال مختلف بر میخوریم: فیلسوفی با کله یک خوک که در حال تفکر است؛ پزشکی که نیمه انسان و نیمه غاز است و شیشه کوچکی قاروره را معاینه میکند؛ یک استاد موسیقی، که نیمه آدم و نیمه خروس است، به موجودی که از سر تا کمر انسان و از کمر تا پا اسب است درس ارغنون میدهد؛ و بالاخره آدمی که به نیروی سحر یک جادوگر بدل به سگ شده است و حال آنکه هنوز پوتینهای خود را به پا دارد. در شارتر، آمین، و رنس، پیکره های کوچک مضحکی در زیر مجسمه ها از ترس قوز کرده اند. سر ستونی در کلیسای جامع ستراسبورگ وجود داشت که بعداً آن را اصلاح کرده به صورت آبرومندتری در آوردند. این نقش مراسم تشییع جنازه رنار روباه ۱ را نشان میداد، به این ترتیب که گراز و بزى تابوتش را حمل میکردند، گرگی صلیب به دست داشت، خرگوشی با مشعلی راه را به دیگران نشان میداد و خرسی آب مقدس میپاشید، گوزنی قداس میخواند، و خری از روی کتابی که بر روی سر گریه های قرار داشت، به تلاوت دعاهاى مخصوص تدفین مشغول بود. در کلیسای بزرگ بوللی، روباهی که به شیوه رهبانان باشلقی بر سر دارد، از فراز منبری مشغول موعظه برای جماعتی از غازهای پرهیزکار است.

کلیساهای جامع هر کدام مخزنی از چیزهای بسیارند، از جمله نقوش سنگی انواع و اقسام

****تصویر

متن زیر تصویر: "کنیسه" کلیسای جامع ستراسبورگ

(۱) قهرمان افسانه های مردمی کشورهای مختلف از جمله آلمان، فرانسه، هلند، و انگلستان. تلفظ فوق، تلفظ انگلیسی این اسم

است. برای اطلاع از داستان این قهرمان، رجوع شود به صفحه ۱۳۹۵. - م

ص: ۱۱۵۹

پرنندگان و جانورانی که بشر از احوال آنها مطلع است، و تصویر بسیاری از حیواناتی که فقط در مخیله مردم قرون وسطی وجود داشته‌اند. در روی بدنه برجهای کلیسای جامع لان نقش شانزده سر گاومیش دیده میشود؛ میگویند که علت کشیدن تصویر این جانوران عظیم الجثه آن بود که، در طی سالیانی چند، با شکیبایی تمام، قطعات بزرگ سنگ را از کانه‌ها تا بالای تپه، که محل ساختن کلیسا بود، حمل میکردند. درباره بنای این کلیسا افسانه دلپذیر دیگری وجود دارد به این مضمون که یک روز گاو نری، حین کشیدن بار به طرف نوک تپه، از فرط خستگی از پا در آمد. باری که آن گاو نر میکشید، به طرز خطرناکی در لب پرتگاه قرار گرفته بود که ناگهان گاو نری معجزه‌آسا پدیدار شد، یراق گاو قبلی را به گردن انداخت، گاری را تا نوک تپه بالا کشید، و آنگاه باز به طرزی معجزه‌آسا ناپدید شد. ما از شنیدن این گونه افسانه‌ها لبخند میزنیم و دوباره به داستانهای عاشقانه و جنایی خودمان رو میکنیم.

کلیساهای جامع در عین حال جایی هم برای باغ گیاهان پیدا کرد. پهلوی نقش مریم عذرا، فرشتگان، و قدیسان، برای خانه خدا چه تزئینی میتواند بهتر از گیاهان، میوه‌ها، و گل‌های روستاهای انگلستان، فرانسه، یا آلمان باشد در اسلوب معماری رومانسک (۸۰۰ - ۱۲۰۰) عناصر اصلی طرح تزئینی رومی، که عبارت از برگهای کنگر و تاک بود، به جا ماند. در سبک گوتیک این عناصر رسمی تزئینی و ساده مبدل به خرمن شگفتانگیزی از گیاهان بومی گشت که همه جا آنها را میتراشیدند و به صورت برجسته در میآوردند - از پایه‌ها و سر ستونها، زوایای بین طاقنماها، قوس زیر طاقها، طاقچه‌ها، ستونها، منابر، جایگاه همسرایان و باهوهای در گرفته تا کرسیهای صحن کلیسا. این شکلها را به هیچ وجه نمیتوان متعارفی دانست؛ اینها اغلب اشکال مختلف منفردی هستند که در هر محلی به حکم علاقه و سلیقه مردم صورت منحصر به فردی پیدا کرده و جان تازه‌ای گرفته است. گاهی این شکلها، به مثابه بازی دیگری از نیروی تخیل گوتیک، حکم گیاهان مرکب را دارند، اما باز هم، به برکت احساس طبیعت، تر و تازه‌اند. درختان، شاخه‌ها، سر شاخه‌ها، برگها، شکوفه‌ها، گلها، میوه‌ها، سرخسها، گل‌های آلاله، بارهنگ، شاهی آبی، مامیران، بوته‌های گل سرخ، توت‌فرنگی، خسک و مریم‌گلی، جعفری و کاسنی، کلم و کرفس، همه اینها هستند و از بوستان پر نعمت و پایان‌ناپذیر کلیسا سرازیر میشوند.

مستی باده بهار در سر پیکر تراش بود و اسکنه او را در دل سنگ سخت رهبری میکرد. نه تنها بهار بلکه تمام فصول سال را در این حجاریها میتوان به چشم دید. تمام رنج و تسکین خاطر دهقان به هنگام افشاندن بذر، برداشتن خرمن، و انداختن انگور به چرخشت بر روی این کتیبه‌ها نقش شده‌است و در تمامی تاریخ پیکرتراشی هیچ نقشی را نمیتوان پیدا کرد که در ظرافت با سر ستونها و حجاریهای کلیسای جامع رنس برابری کند.

اما این دنیای گیاهان و گلها و پرنندگان و جانوران از متفرعات پیکر تراشی قرون وسطی بود؛ موضوع اصلی عبارت میشد از زندگی و مرگ آدمی. در شارتر، لان، لیون، اوسر، و بورژ

پارهای از نقوش برجسته ابتدایی داستان آفرینش را عرضه میدارند. در لان، پروردگار ایامی را که برای انجام امر خطیرش در اختیار دارد، بر روی انگشتانش می‌شمرد، و در صحنه‌های بعدی او را مشاهده میکنیم که از تحمل مرارت‌های فلکی خویش فرسوده شده، بر چماق دستی خویش تکیه زده، روی زمین برای استراحت نشسته، و در حال خفتن است. این خدایی است که درک ذاتش برای هر بزرگ‌تری آسان است. سایر نقوش برجسته و حجاریها ماه‌های مختلف سال را، هر کدام با کار و شادی مشخص آن نشان میدهند. برخی دیگر حکایت از مشاغل و پیشینه‌های آدمی میکنند، مثلا کشاورزان را در مزرعه یا بر سر چرخشت مجسم کرده‌اند؛ پارهای از اسبان و گاوان نر را میبینیم که با خیش مشغول شیار کردن زمین یا کشیدن گاری هستند؛ بعضی دیگر صحنه‌های چیدن پشم یا دوشیدن شیر است؛ و بالاخره به صورتهای دستهای از آسیابانان، باربران، سوداگران، هنرمندان، محققان، و حتی یکی دو نفر از فلاسفه بر میخوریم. مجسمه ساز خواسته است با ارائه نمونه‌هایی ذهن بیننده را متوجه مجردات بکند: در این کتیبه‌ها، دوناتوس را به جای دستور زبان مثال آورده، غرض از سیسرون بلاغت است، ارسطو حکایت از منطق میکند، و بطلمیوس نماینده علم هیئت است. فلسفه صورت زنی است که سرش در میان ابرها قرار دارد، در دست راستش کتابی است، و در دست چپش عصای سلطنت؛ نامش ملکه علوم است. اشکالی که دوتا دو تا از زیر اسکنه پیکر تراش بیرون آمده‌اند ایمان و بت پرستی، امید و نومییدی، بخشندگی و طمع، عفت و هرزگی، آشتی و دعوا را با هم مجسم میکنند. حجاریهای دور تا دور دری در کلیسای جامع لان حکایت نبردی است بین فضایل و رذایل آدمی. در جناح باختری جلو بنای نوتردام پاریس صورت زن زیبایی را مشاهده میکنیم که چشمهایش را با پارچه‌های بسته‌اند؛ این زن معرف و مظهر کنیسه یهود است، و حال آنکه در نقطه مقابل متوجه تندیس زنی میشویم حتی به مراتب از اولی زیباتر، که شغل شاهانهای بر دوش دارد و با حالت آمرانهای نگاه میکند؛ و آن تندیس عروس مسیح، یعنی کلیسای مسیح است. خود عیسی گاهی مهربان و گاهی دهشترا به نظر میرسد؛ یک جا مریم او را از صلیب پایین آورده‌است؛ جایی دیگر سر از مدفن خود به در کرده، و نزدیکی وی شیری قرار دارد که با دمیدن در دهان بچه‌های خود، به آنها زندگی میبخشد؛ و باز در جایی دیگر مردگان و زندگان را به سختی مورد مواخذه قرار داده‌است. همه جا در مجسمه سازی و در نقاشی کلیساها سعی شده است که روز محشر به خوبی مجسم شود. این محیطی بود که هرگز به آدمی اجازه نمیداد روز حساب را از یاد ببرد. در اینجا نیز شخص میتواند به طلب بخشایش گناهان خویش فقط یک نفر را شفیع قرار دهد و بس. به این نحو در هنر مجسمه‌سازی، مانند مناجات‌های کلیسا، مریم عذرا، مادری که خود دریای بی کرانی از شفقت و رحم بود، شامخترین مقام را پیدا کرد. این شفיעی بود که اجازه نمیداد فرزندش آن کلمات موحشی را که به گوش مردمان این عهد رسیده بود مو به مو قبول کند - یعنی بسیاری احضار کردند، و فقط عده قلیلی مبعوث و از مقربان در گاه حق شوند.

در این مجسمه سازی گوتیک، متوجه احساسی عمیق، اشکال متعدد و نیروی زندگی، نوعی همدلی با همه نباتات و حیوانات، نوعی عطف و ملایمت و زیبایی می‌شویم؛ به معجزه هنر مجسمه‌ساز اعتراف می‌کنیم، زیرا آنچه بر روی سنگ می‌بینیم حکایت روح است نه جسم؛ معجزه‌های است که در دل مینشیند و ما را راضی میکند، بخصوص هنگامی که برتری جسمانی تندیسهای یونانی (شاید به علت سالمندی خود ما) لختی از آن جذب و کشش مرسوم خود را از دست داده باشد. خدایان تنومند حجاریهای پارتنون در برابر پیکره‌های زنده عصر ایمان قرون وسطایی حکم مثنی اشکال سرد و مرده را دارند. از نظر قواعد و اصول فنی، مجسمه‌سازی گوتیک ناقص است؛ در این سبک هیچ چیز نمیتوان یافت که بتواند از لحاظ تمامیت و کمال به پای نقوش برجسته و حجاریهای پارتنون یا ربالنوعهای خوش سیما و الاهی‌های شهوت‌پرست پراکسیتلز، یا حتی به پای کدبانوها و سناتورهای محراب صلح در رم برسد، و شکی نیست که آن نوجوان مبارز خوبرو، و آن مه طلعتان نرم طبع، روزگاری نمودار شادی زندگانی سالم و عشق‌ورزی بودند. اما تعصبهای کیش و بومی ما، که همواره دهشتهای دین را فراموش کرده و زیبایی آن را آویزه گوش ساخته‌است. بارها و بارها خاطر ما را متوجه آن کلیساهای فخم می‌سازد؛ در ترازوی قضاوت ما، کفهای که از آن تندیس خداوند نازنین در آمین، فرشته متبسم در رنس، و مریم عذرا در شارتر است، می‌چربد.

همینکه بر مهارت مجسمه ساز قرون وسطایی افزوده شد، وی هوس آن در دل پروراند که هنر خویش را از بند معماری برهاند و آثاری به وجود آورد که مایه اقتناع حس روز افزون دنیادوستی ملوک، نخست کشیشان، اشراف، و بورژوازی شود. در انگلستان قرن سیزدهم سنگهای مرمر زیبایی که در قصبه پربک، واقع در ایالت دورستشر، استخراج میشدند برای بادگیرها و سرستونهای حاضر و آماده، و برای تراشیدن پیکره‌های خمیده‌های که زیور تابوت اموات متمول میشد، شهرت و اعتبار فراوانی به دست آوردند. در حدود سال ۱۲۹۲ ویلیام تورل، یکی از زرگرهای لندن، تندیسهایی از هنری سوم و عروسش الئونور دو کاستیل برای مقبره‌های آنها در دیر وستمنستر از برنز ریخت - این دو مجسمه از نفیستین آثار برنزی عهد مزبور به شمار می‌آیند. در همین دوران بخصوص، مکتبهای شایان ملاحظه‌های برای پیکر تراشی در لیژ، هیلدزهایم، و ناومبورگ فراهم آمد؛ و حدود سال ۱۲۴۰، یکی از استادان ناشناس عهد، پیکره‌های ساده و نیرومندی از هاینریش، ملقب به لووه (شیر)، و شیر مادهاش را برای کلیسای جامع برونسویک از سنگ تراشید، که بر بدن هاینریش جامه‌های بود بسیار باشکوه. از لحاظ کیفیت، مجسمه سازی سبک رومانسک (قرن دوازدهم) و گوتیک (قرن سیزدهم) فرانسه پیشوا و مقتدای اروپا بود، اما قسمت اعظم این قبیل آثار بخشی اساسی از کلیساهای آن مملکت را تشکیل میدهند، و بهترین راه مطالعه آنها، تماشای این گونه کلیساهاست.

پیکر تراشی در ایتالیا، مثل فرانسه، تا این درجه با معماری، جامعه، و صنف ارتباط نزدیک نداشت. آنجا در خلال قرن سیزدهم بتدریج تک و توک به هنرمندانی برمی خوریم که شخصیت آنها بر کارهایشان حکمفرماست و نام آنها را پایدار میسازد. نیکولا پیزانو هنرمندی بود که نفوذهای مختلفی را در خود مستحیل ساخت و از مجموع آنها ترکیب بیمانندی به وجود آورد. پیزانو حدود سال ۱۲۲۵ در آپولیا به دنیا آمد و از محیط پرانگیزهای که حکومت فردریک دوم پیش آورده بود بهره گرفت؛ در همین جا بود که ظاهراً آنچه را از هنر باستان به جا مانده و اعاده یافته بود فرا گرفت. پس از آنکه به شهر پیزا نقل مکان کرد و سنت رومانسک را به ارث برد، آوازه شهرت سبک گوتیک، که این موقع به اوج اقتدار خود در فرانسه رسیده بود، به گوشش خورد. هنگامی که وی منبری برای تعمیرخانه کلیسای جامع پیزا میتراشید، یکی از تابوتهای رومی عهد هادریانوس را سرمشق کار خود قرار داد. پیزانو بغایت تحت تاثیر خطوط محکم و در عین حال زیبای صور باستانی قرار گرفت. هر چند منبر وی مزین به طاقهای دو سبک رومانسک و گوتیک بود، با اینهمه بیشتر پیکره های آن لباس و ویژگیهای چهره رومی داشتند؛ صورت جامه های مریم، در قابی که به پیشکشی اختصاص داشت، تقلیدی از کدبانوهای رومی بود؛ در یک گوشه، ورزشکار عریانی روحیه یونان باستان را آشکار میساخت. بزرگان شهر سینا، که از دیدن این شاهکار در شک بودند، به سال ۱۲۶۵ نیکولا، پسرش جووانی، و شاگردش آرنولفو دی کامبئو را استخدام کردند تا منبری بمراتب ظریفتر از این برای کلیسای جامع سینا بتراشند. در این کار توفیق با این سه تن هنرمند رفیق بود، و منبری که از سنگ مرمر سفید تراشیدند بر روی ستونهایی قرار داشت که راس هر کدام، به سبک گوتیک، به گلها و ریاحین ختم میشد، و روی بدنه منبر نیز همان موضوعاتی تکرار میشد که در حجاریهای منبر پیزا قبلاً آمده بود، با کتیبههای درهم و برهم که حکایت از مصلوب ساختن مسیح میکرد. در اینجا نفوذ گوتیک بر اسلوب اعصار باستان چیره شد، لکن در پیکره های زنانی که زینتبخش ستونها بودند همان روحیه باستانی به صورت تجسم بیشائبه موجوداتی سالم و شاداب جلوهگر بود. بعداً نیکولا، که گویی میخواست زیر احساسات و علائق کلاسیک خود را خط بکشد، بر روی سنگ مزار زاهد گوشه نشینی چون قدیس دومینیک در شهر بولونیا، به سبک عهد جاهلیت، اشکال مردانه نیرومندی را حک کرد ملامال از شادمانی زندگی. در سال ۱۲۷۱، وی بار دیگر به پسرش جووانی و شاگردش آرنولفو پیوست تا به اتفاق چشمه سنگ مرمری را بتراشند که تا به امروز هنوز در وسط میدان عمومی شهر پروجا باقی مانده است. هفت سال پس از این واقعه، پیزانو که هنوز نسبتاً جوان بود درگذشت، اما در همین دوران کوتاه عمر خود راه را برای دوناتلو و احیای مجسمهسازی کلاسیک در نهضت رنسانس هموار کرده بود.

پسرش جووانی پیزانو از نظر نفوذ با وی برابری میکرد، لکن از لحاظ مهارت فنی بر پدر سبقت جست. در سال ۱۲۷۱، شهر پیزانو جووانی را مامور کرد گورستانی بسازد شایسته

****تصویر

متن زیر تصویر: منبر پیزانو کلیسای جامع سینا

ص: ۱۱۶۳

مردانی که در آن روزگار مشغول تقسیم مدیترانه باختری با جنووا بودند. برای این گورستان، که به کامپوسانتو (دشت مقدس) مشهور شد، خاک مطهری را از کوه جلیتا وارد کردند، و جوانی دور تا دور چمنی را به شکل مربع مستطیل با دروازه‌ها و طاقهای زیبایی که آمیزهای بود از سبکهای رومانسک و گوتیک، زینت داد.

شاهکارهای حجاری را برای تزین راهروهای سر پوشیده این محل گرد آوردند، و دشت مقدس همچنان به عنوان یادگاری از جوانی پیزانو باقی بود، تا آنکه جنگ دوم جهانی نیمی از طاقهای آن را بدل به ویرانه فراموش شده‌های ساخت ۱۰ هنگامی که مبارزان شهر پیزا به دست جنگجویان جنوایی شکست خوردند، (۱۲۸۴) دیگر استطاعت آن را نداشتند که جوانی را مامور این کار کنند. به همین سبب وی عازم سینا شد و در آنجا به طرح و ساختن تندیسها و حجاریهای نمای کلیسای جامع شهر کمک کرد. در ۱۲۹۰، وی به تراش پاره‌های از نقوش برجسته برای نمای عجیب کلیسای جامع اورویتو پرداخت. از آنجا جوانی دوباره عزم شمال کرد و به پیستویا رفت و برای کلیسای سانت آندرناس آن شهر منبری از سنگ تراشید که گرچه از نظر صلابت به پای منبر پدرش در پیزا نمیرسید، از لحاظ طبیعی بودن و ظرافت، به مراتب از آن برتر بود. این منبر در واقع زیباترین محصول هنر پیکرتراشی گوتیک در ایتالیا است.

سومین فرد از این حلقه، آرنولفو دی کامیو، به واسطه التفات ولینعمتهایی مثل پاپها که چند تن از ایشان اصلا فرانسوی بودند، کماکان اسلوب گوتیک را دنبال کرد. وی در اورویتو در کار تراش نمای کلیسا شریک بود و تابوت زیبایی برای کاردینال دوبره ساخت. در ۱۲۹۶، با همان مهارتی که خاص استادان رنسانس بود، طرح و اجرای تزینات سه عمارتی را که از افتخارات سه گانه فلورانس محسوب شده‌است و به ترتیب عبارتند از: کلیسای جامع سانتاماریا دل فیوره، کلیسای سانتا کروچه، و پالاتسو وکیو، شروع کرد.

با ذکر نام و سنگتراشیهای آرنولفو اینک نوبت آن رسیده است که از پیکر تراشی به معماری بپردازیم. اکنون همه رشته‌های هنر، زندگی و سلامت را از سر گرفته بودند. مهارتهای کهن نه فقط احیا شده بود، بلکه با برومندی بیباکانه‌ای سبب پیدایش فنون جدید و شیوه‌هایی مخاطرها آمیز میشدند. هنرهای مختلف چنان در وجود یک هنرمند گرد می‌آمدند و در آن رشته بخصوص متجلی میشدند که نظیر این وحدت تا آن عهد سابقه نداشته و از آن پس نیز هرگز دیده نشده‌است همه چیز برای دوره تکامل هنر قرون وسطایی آماده شده بود تا تمامی این اجزا را در عین کمال با هم ترکیب کند و به کار برد، و نام خویش را بر سبک و زمانهای بر جا گذارد.

(۱) چند سالی پس از جنگ خرابیهای کامپوسانتو تعمیر شد.

I- کلیسای جامع

به چه علت اروپای باختری در سه قرن بعد از سال هزار میلادی به ساختن این همه کلیسا مبادرت ورزید اروپایی که تقریباً به اندازه یک پنجم جمعیت کنونیش نفوس نداشت به چه سبب نیازمند این همه معابد بود که امروزه حتی در متبرکترین اعیاد مسیحی نیز از جماعات مومنان پر نمیشوند چگونه یک تمدن کشاورزی استطاعت پیافکندن این گونه ابنیه گرانقیمت و پرخرجی را داشت که اینک یک نظام صنعتی ثروتمند به اشکال میتواند آن بناها را مرمت و حفظ کند درست است که نفوس اروپای باختری زیاد نبود، اما از صمیم قلب به دین اعتقاد داشتند. تهیدست بودند، اما با کمال رغبت ایثار میکردند. سوژه، صدر دیرسن دنی، گفت که در ایام مبارک سال، یا در کلیساهای نواحی زیارتی، عده مومنان به قدری زیاد بود که "زنان مجبور بودند پا بر فرق سر مردان نهند و خود را به محراب برسانند". البته این پیرمرد ارجمند موقعی این سخن را بر زبان میراند که مشغول جمعآوری وجوهی برای بنای شاهکار خود در سن دنی بود، و از این رو اغراق وی در خور اغماض است. در شهرهایی مثل فلورانس، پیزا، شارتر، و یورک گاهی ضروری بود که تمام مردم را در زیر یک سقف گرد آورند. در صومعه های معمور، کلیسای دیر میبایست آن قدر بزرگ باشد که گنجایش رهبانان، راهبه ها، و مردم عامی را داشته باشد. ساختن زوایا و اماکن مخصوص برای حفظ اشیای متبرکی که از قدیسان به یادگار مانده بود، با حجره هایی برای عبادت انفرادی و حرم مخصوصی برای اجرای شعائر مهم دینی ضرورت داشت. در دیرها و کلیساهای جامع، که عده زیادی از کشیشان آنها مکلف بودند همه روزه مجری مراسم قداس باشند، ایجاد مذبحهایی اضافی در شاهنشینهای صحن کلیسا لازم میآمد برای آنکه شفاعت قدیسان میسر شود، احداث محراب یا نمازخانه جداگانهای برای هر کدام از آنها که نزد خلق محبوبتر بود از ضروریات محسوب میشد. از اینها گذشته، اگر

تمامی کلیسای جامعی حصر بر مریم عذرا نشده بود، حتما میبایست نمازخانه‌های را به آن بانو اختصاص دهند.

مخارج ساختمان کلیسا اغلب از محل عواید اسقفیه که مخصوصا برای این منظور کنار گذاشته شده بود تامین میشد. به علاوه، شخص اسقف پادشاهان، اشراف، کمونها، اصناف، بخشهای کلیسایی، و افراد عادی را تشویق به دادن هدایایی برای این منظور میکرد. برزهای مختلف ناحیه‌های را که در آنجا کلیسای جامع برپا میشد به رقابت با یکدیگر برمیانیختند، به نحوی که در نظر فرد فرد آنها کلیسا نماد ثروت و قدرت آنها و سنگ محکی برای آزمایش همت ایشان بود. گناهان اشخاصی که در این راه از کیسه فتوت خود مبلغی بذل میکردند بخشوده میشد. اشیای متبرکهای را که از قدیسان به یادگار مانده بود در اطراف و اکناف اسقفنشین به مردم نشان میدادند تا آنها را به ایثار در راه چنین هدف مقدسی وادار کنند؛ گاه به گاه ممکن بود با مژده معجزهای مردم را بر سر سخاوت آورند. رقابت برای جمع‌آوری وجوه بسیار شدید بود. اسقفان هر ناحیه به این مسئله که برای ساختن کلیساهایی در سایر نواحی، از مردم ساکن قلمرو ایشان وجوهی اخذ میشود معترض بودند. با تمام این احوال، در بعضی موارد اسقفان بسیاری از نواحی، حتی سرزمینهای بیگانه، وجوهی برای بنای کلیسای جامع پیشکش میکردند، همچنانکه در مورد کلیسای جامع شارتر نمودند. هرچند پاره‌های از این تقاضاها حکم اجبار را داشت، هرگز به پای تمام آن مجاهدات شدید و متمرکزی که از جانب دولتها در عهد جدید برای تهیه مخارج جنگ مبذول میشد نمیرسید. مسئولان مخارج کلیساهای جامع تمام وجوه خود را خرج کردند و در راه جنون گوتیک پرستی تقریبا موجبات ورشکستگی کلیسای فرانسه را فراهم آوردند خود مردم ابا احساس نمیکردند که با بذل این قبیل کمکها مورد استثمار قرار گرفته‌اند. سهم مختصری که هر فردی میپرداخت آن قدر گزاف نبود که به وی لطمهای مالی وارد آورد، در عوض چیزی عایدش میشد که مایه توفیق و افتخار همگان بود: محلی برای پرستش، میعادگاهی برای اجتماع آنها، مدرسه‌های برای تحصیل علم و ادب کودکان آنها، مدرسه‌های هنری و صنعتی برای اصناف ایشان؛ و کتاب مقدسی بر روی سنگ که میتوانستند با تعمق در حجاریها و نقاشیهای آن به درک داستان کیش و آیین خویش نایل آیند. خانه مردم خانه خدا بود.

اما چه کسی مسئول طرح بنای کلیساهای جامع بود اگر معماری عبارت باشد از هنر طراحی و تزئین یک بنا و تمشیت ساختمان آن، پس به این حساب برای گوتیک باید آن عقیده قدیمی را که کشیشان یا رهبانان را معمار میدانستند طرد کنیم. از وظایف رهبانان آن بود که نیازمندیهای خود را معین کنند و برای رفع آن حوایج نقشهای کلی بیندیشند، محل مناسبی پیدا کنند، و وجوهی جمع آورند. قبل از ۱۰۵۰ میلادی، میان کشیشان، به ویژه رهبانان کلونی، طرح و تهیه نقشه ساختمان و نظارت در کار احداث بنا از امور عادی محسوب میشد، اما در این تاریخ برای

ایجاد کلیساهای جامع و بعد از ۱۰۵۰ برای تمامی آنها اجیر کردن معماران حرفه‌ای ضرورت پیدا کرد، و از این پس، جز موارد بسیار استثنایی، معماری پیدا نمیشد که کشیش یا رهبان باشد. «معمار» عنوانی بود که از ۱۵۶۳ به بعد رایج شد. معماران را در قرون وسطی «استاد بنا» و گاهی «استاد سنگتراش» میخواندند، و از این رو میتوان پی برد که معمار معمولاً از میان استادان این دو صنف برمیخاست. در بدو امر، شخص معمار خودش افزارمندی بود که عملاً در اجرای طرح زیر نظرش شرکت میکرد. در قرن سیزدهم، همینکه بر اثر افزایش ثروت ساختن عمارات بزرگتر و تخصص در کار ممکن گشت، معمار یا به اصطلاح آن روزی استاد بنا دیگر آدمی نبود که آستین بالا بزند و عملاً در کار ساختمان شریک باشد، بلکه حدود صلاحیت و وظایفش عبارت میشد از ارائه نقشه‌های ساختمان و تخمین هزینه احتمالی در مقام رقابت با دیگر معماران، قبول قراردادهای، تهیه طرحهای دقیقی برای پیریزی، احداث اجزای متشکله بنا، گردآوردن مصالح استخدام و پرداخت حقوق هنرمندان و افزارمندان، و نظارت در امور ساختمانی از آغاز تا انجام. ما از اسامی بسیاری از این قبیل معماران که بعد از ۱۰۵۰ میزیستند، اطلاع داریم و میدانیم که مثلاً تنها در اسپانیای قرون وسطی عده معماران گوتیک به ۱۳۷ نفر بالغ میشد. بعضی از آنها نامهای خود را بر ابنیه‌های که ساخته‌اند نقش کرده‌اند و چند تنی از ایشان درباره فن خویش کتابهایی تصنیف کردند. ویلار دو اونکور (حد ۱۲۵۰) آلبومی از خود به یادگار گذاشت حاوی یادداشتها و چارچوب طرحهایی که ضمن سفرهای خویش برای ساختن بناهای مختلف از لان و رنس تا لوزان و مجارستان به روی کاغذ آورده بود.

میان هنرمندانی که مسئول انجام کارهای ظریفتر بودند یعنی آنهایی که اشکال و نقوش برجسته را میتراشیدند، یا دیوارها یا پنجره‌ها را رنگ میکردند، یا محراب یا جایگاه همسرایان را زینت میدادند با طبقه افزارمندان تفاوت محسوسی وجود نداشت و دسته اول رشته‌های آن بود که به صورت هنر خاصی درآمد.

قسمت اعظم کار را طبق قرارداد میان اصناف توزیع میکردند و دو دسته هنرمند و افزارمند هر دو به یک سان تعلق به صنف خود داشتند. سرفها یا کارگران مهاجر اجیر، طبقه کارگر غیرماهر را تشکیل دادند و هر جا برای اتمام ساختمانی ضربالاجل در کار بود، حکومت، افراد حتی افزارمندان ماهر را اجباراً وادار میکرد تا ساختمان را به اتمام رسانند. ساعات کار در زمستان از طلوع آفتاب تا غروب بود، و در تابستان از اندکی بعد از برآمدن آفتاب تا کمی قبل از شامگاه، با وقت کافی برای صرف غذای مفصل به هنگام ظهر. در سال ۱۲۷۵، مزد یک معمار روزانه ۱۲ پنس (معادل ۱۲ دلار) بود، با هزینه رفت و آمد و هدایایی اتفاقی.

نقشه بنای کلیسای جامع هنوز اساساً به همان اسلوب باسیلیکاهای رومی بود، به عبارت دیگر شبستانی بود به شکل مربع مستطیل که به یک حرم و محراب ختم میشد؛ در دو سوی

آن دو راهرو قرار داشت، و سقفی که بر دیوارها و یک رشته ستونها استوار بود تمامی این بنا را میپوشانید.

بر اثر تکاملی بغرنج و در عین حال بسیار جالب، این باسیلیکای ساده ابتدا به شکل کلیسای جامع رومانسک، و سپس به اسلوب گوتیک درآمد. با تعبیه دو بازوی همانند در جناحین شبستان و راهروها، مقطع طرح را به صورت یک صلیب لاتینی درآوردند. به علت رقابت، یا به مقتضای حواجج دینی، مساحت زیر بنا را به تدریج وسیعتر کردند، تا آنجا که مساحت صحن کلیساهای جامع نوتردام پاریس با ۵۸۵۰ مترمربع، رنس به ۶۰۳۰، آمین به ۶۵۰۰، کولونی به ۸۳۵۰ و سان پیترو در رم به ۹۳۰۰ مترمربع بالغ شد. نکته‌های که همواره در ساختمان کلیسای مسیحی مراعات میشد آن بود که باید رو به مشرق باشد؛ به عبارت دیگر، راس یا محراب آن به سوی اورشلیم قرار گیرد.

از این رو، مدخل تزینی اصلی کلیسا همیشه در نمای باختری بنا قرار داشت و تزینات مخصوص آن غروب آفتاب را برمیتاب. در کلیساهای جامع بزرگ هر مدخل تزینی در زیر طاقی قرار گرفته بود که به اصطلاح مدرج بود به این معنی که داخلیترین طاقی را طاقی بزرگتری احاطه میکرد که اندکی عقبتر از آن قرار داشت، و خود این طاقی نیز باز توسط طاقی بزرگتری احاطه میشد، و این طاقیها درجه به درجه یا "پله به پله" عقبتر میرفتند و کوچکتر میشدند، طوری که گاهی ممکن بود هشت تا از این پوسته‌ها یا "لایه‌ها" به صورت صدف بزرگی در را در میان داشته باشند. عین این "لایه بندی به زیبایی طاقهای داخله شبستان و پنجره‌های قوسدار میافزاید. هر یک از این لایه‌ها یا رشته‌های سنگی طاقی مرکب با مجسمه‌ها یا سایر نقوش سنگی برجسته تزین میشد، به طوری که مدخل تزینی مخصوصا در جناح باختری، فصل سرشاری از این کتاب سنگی آیین مسیحی را تشکیل میداد.

برای افزایش بر ابهت نمای باختری کلیسا در دو طرف آن برجهایی بنا میکردند. قدمت برج به همان اندازه است که سوابق تاریخ. در دو سبک رومانسک و گوتیک از این بنیاد معماری نه فقط برای نصب ناقوسها بلکه برای تقویت در برابر فشار جنبی نمای عمارت و فشار طولی راهه‌ها استفاده میشود. در نورماندی و انگلستان یک برج سومی نیز ساخته میشد که پنجره‌های زیادی داشت یا قسمت بیشتر پایین آن باز بود و، مثل کلاهدک نورگیر، نورطبیعی به مرکز کلیسا میرسید. معماران گوتیک، که دل‌باخته بالا بردن بناهای عمودی بودند، در صدد افزودن مناره مخروطی شکلی بر سر هر یک از برجها برآمدند؛ اما در این راه چندان توفیقی حاصل نشد، زیرا یا وجوه ضروری پیدا نشد، یا مهارت لازم وجود نداشت، یا ذوق و رغبتی نشان داده نشد. پاره‌های از این مناره‌ها، مثلا در کلیسای بووه، فرو ریخت؛ در نوتردام، آمین، و رنس، هیچ مناره‌های افزوده نشد، برای شارتر سه مناره در نظر گرفته بودند که فقط دو تا از آنها ساخته شد، برای کلیسای جامع لان پنچ مناره در نظر گرفته بودند که یکی از آنها ساخته شد و آن یکی نیز ضمن حوادث انقلاب کبیر فرانسه از بین رفت. همان طور که در شهرهای شمالی، نوک تیز

مناره ها همه جا برافراشته میشد، همان سان در شهرهای ایتالیا در همه جا برج ناقوس کلیساها تجلی میکرد. برج ناقوس قاعدتا جدا از کلیسا ساخته میشد، چنانکه در مورد برج مایل پیزا یا ناقوس خانه جوتو در فلورانس دیده میشود. احتمالاً در ساختن این قبیل برجها معماران ایتالیایی تحت تاثیر مناره های معماران اسلامی قرار گرفتند. در هر حال، سبک برج ناقوس سازی کمکم در فلسطین و سوریه منتشر شد و در شهرهای اروپای شمالی به صورت ساختن برجهای ناقوس برای دارالحکومه ها درآمد.

در درون کلیسا، اگر ستونهای دو سوی راهه مرکزی شبستان طاقهایی را نگاه میداشت که بر روی مجموع آنها سقف بنا قرار گرفته بود، در آن صورت حکم بدنه داخلی ناوی را داشت که آنها را وارونه کرده باشند. گاهی چون میخواستند که حرم کلیسا هنگام اجرای شعایر از برابر انظار و مزاحمت عوام محفوظ باشد، در میان شبستان پنجرهای آهنی یا دیوار مشبکی از مرمر میساختند که به طرز زیبایی ریخته یا تراشیده شده بود. این امر، که به ویژه در انگلستان متداول بود، سبب میشد که شخص هنگام ورود به صحن کلیسا کاملاً به درازای آن پی نبرد. در حرم کلیسا اولاً جایگاه همسرایان قرار داشت که مورد توجه خاص هنرمندان بود و نمونه هایی از آن در کلیساهای بزرگ از عالیترین آثار هنری میباشند؛ ثانیاً دو منبر بود که گاهی آن دو را آمبوس نامیدهاند (زیرا در لغت لاتین به معنی "هر دو" آمده است)؛ ثالثاً نیمکتها یا کرسیهایی بود برای کشیشانی که مامور اجرای مراسم و شعایر مذهبی بودند؛ و بالاخره محراب عمده کلیسا بود که اغلب در عقب آن پرده یا صفحه مشبکی از چوب، سنگ، یا آهن مزین به آرایشهایی دلپذیر قرار داشت. دور تا دور حرم که راهه های کلیسا به مخارجه پشت محراب ختم میشد غلامگردشی تعبیه کرده بودند تا آنکه مومنان و زایران بتوانند تمام صحن کلیسا را دور بزنند. در زیر محراب بعضی از کلیساها نظیر گورخانه های دخمهای رومی سردابی برای حفظ یادگارهای قدیس حامی مردم آن محل میساختند، یا استخوانهای مردگان برجسته را در آنجا نگاه میداشتند.

مهمترین مشکل در معماری رومانسک و گوتیک عبارت از آن بود که به چه طریق سقف را بر جا نگاه دارند.

کلیساهایی که در اوان رواج سبک رومانسک ساخته میشدند معمولاً دارای سقفهایی از چوب بلوط بودند که قبلاً آن را مدتها در معرض هوا میگذاشتند، خشک میکردند، و برای کار آماده میساختند. این گونه چوبها اگر خوب هوا میخوردند و در عین حال از رطوبت حفظ میشدند، هیچ وقت از بین نمیرفتند، چنانکه سقف ضلع جنوبی دو بازوی صلیب مانند عمارت کلیسای جامع وینچستر هنوز همان چوبی است که در قرن یازدهم به کار رفته بود. نقص عمده این گونه بناها آن بود که اگر دستخوش حریق میشد، جلوگیری و خاموش کردن کاری بس دشوار بود. تا قرن دوازدهم تقریباً تمامی کلیساهای بزرگ دارای سقفهایی از آجر و سنگ بودند و وزن این سقفها نشانگر جریان تکامل معماری اروپای قرون وسطی بود. قسمت اعظم سنگینی سقف معمولاً بر ستونهایی وارد میآمد که در جناحین شبستان قرار داشت. به همین سبب

****تصویر

متن زیر تصویر: درون کلیسای جامع دارم

لازم شد که این ستونها را تقویت یا اضافه کنند^۲ برای انجام این مقصود یا چندین ستون را به هم متصل ساختند و به صورت دسته ستون درآوردند، یا به جای آنها مجردیهای عظیمی از آجر و سنگ احداث کردند.

ستونبندی، دسته ستون، یا مجردی به سر ستونی ختم میشد که احتمالاً با کار قوسی داشت تا سطح وسیعتری برای تحمل باری که بر آن وارد میآمد ایجاد شود، از هر مجردی یا دسته ستون طاقی آجری بادبزن شکلی بالا میرفت. یک طاق عرضی از بالای شبستان عبور میکرد و به مجردی مقابل منتهی میشد^۲ طاق عرضی دیگری از بالای راهه میگذشت و به یک مجردی در دیوار ختم میشد^۲ دو طاقی طولی به مجردی بعدی در جلو و مجردی دیگری در عقب متصل میشد^۲ دو طاقی مورب یک مجردی را با مجردیهای مورب آن سوی شبستان و احتمالاً با مجردیهای مورب آن سوی راهه، پیوند میداد. معمولاً هر طاقی برای خود تکیهگاه مستقلی بر روی باکار یا سرستون مجردی داشت. حتی ممکن بود هر طاقی، در خطی بیشکست، تا زمین ادامه یابد تا جزئی از دسته ستون یا مجردی مرکبی را تشکیل دهد. در چنین حالتی چشم هنگام تماشای داخله کلیسا همه چیز را عمودی احساس میکرد و این یکی از عالیترین ممیزات دو سبک معماری رومانسک و گوتیک محسوب میشود. هر محوطه چهارگوشی که از این مجردیها به وجود میآمد، در شبستان یا راهه، “دهانه” ای را به وجود میآورد که از آن طاقیهای زیبایی برمیخاست و بخشی از طاق قوسی را تشکیل میداد. از بیرون کلیسا این گنبد را بام دو شیب چوبی میپوشانید که این سقف چوبی نیز به نوبه خود با چوبه کرکره یا سفال پوشیده شده بود.

طاق قوسی تاج افتخار معماری قرون وسطایی شد. با فکر ایجاد طاقی، کار بنای سقفهای بزرگ به مراتب آسانتر و عملیتر از دورانی شد که از سقف الواری یا فرسب استفاده میکردند. اکنون عریض کردن شبستان برای هماهنگی با طول زیادتری که داشت امکانپذیر گردید. شبستان عریض شده برای حفظ تناسب بنا محتاج به ارتفاع بیشتری بود^۲ و این امر نیز سبب شد سطحی که طاقها از آن مجردیها یا دیوارها را ترک گفته و به داخل میرفتند بالاتر برود^۲ و همین طولیتر شدن میله ستون، خود بر بلندای نفسگیر خطوط کلیسای جامع افزود.

هنگامی که محل تلاقی طاقیهای متعدد آجری یا سنگی را در درون گنبد با “تویزه” (رگه)هایی از سنگ یا آجر حاشیه‌دار کردند، طاق قوسی با سایر اجزای ساختمان هماهنگی واضحتری پیدا کرد. این تویزه ها نیز به نوبه خود منجر به تکامل عظیمی در ساختمان و سبک معماری شدند^۲ به این معنی که معماران یاد گرفتند که در روی قابی چوبی یا قابی که به آسانی حرکت دادنی باشد، هر بار با نصب رگهای بنای طاق قوسی را آغاز کنند. از این تاریخ به بعد معماران هر کدام از سه گوشه های میان یک جفت رگه را جداجدا و به نوبت با ساروج سبکی پر میساختند. این تار در هم تنیده نازکی را که از آجر و ساروج پدید میآمد مقعر میکردند تا قسمت اعظم فشار آن بر تویزه ها وارد آید^۲ و تویزه ها را تقویت مینمودند تا فشاری را که متوجه پایین میشد به نقاط معینی مثل مجردیهای شبستان یا دیوار منتقل سازد. این طاق و تویزه یا به اصطلاح “گرده ماهی” از

ویژگیهای اصلی دوره تکامل معماری قرون وسطی گردید.

مشکل نگاه داشتن تمامی بنا بر روی پی را هم به این نحو حل کردند که شبستان را بلندتر از راهه ها ساختند. به این نحو، سقف راهه به اضافه دیوار خارجی در حکم پشتیبندی برای طاق قوسی شبستان شد و اگر خود راهه را مسقف میساختند، در آن صورت طاقهای گرده ماهی آن نیمی از فشار خود را به درون میفرستادند تا فشاری را که طاق قوسی مرکزی بر ضعیفترین نقاط تکیهگاه های شبستان رو به بیرون وارد میساخت خنثا کند. ضمناً آن بخشی از شبستان که بالای سقف راهه ها قرار میگرفت تبدیل به طبقه های پنجره پنجره شد که پنجره های بدون مانع آن محوطه شبستان را روشن میساختند. خود راهه ها معمولاً به دو یا سه طبقه تقسیم میگردید که فوقانیترین طبقه آن یک بالاخانه یا گالری تشکیل میداد، و دومین طبقه آن یک "طاقنمای سه چشمه" به وجود میآورد؛ وجه تسمیه این طبقه آن بود که فضاهای طاقدار رو به شبستان آن، به وسیله دو ستون، به "سه درگاه" تقسیم میشدند. در کلیساهای شرقی چنین معمول بود که زنان در این قبیل طبقه ها به عبادت پردازند و شبستان را به مردان واگذارند.

به این نحو، در عرض ده یا بیست یا یکصد سال، مرحله به مرحله، کلیساهای جامع، علیرغم قوه جاذبه، برای تجلیل پروردگار سر برافراشتند. هر زمان که یکی از آنها برای استفاده مردم آماده میشد، طی تشریفات و شعایری که نخست کشیشان، اعظم روحانی، زایران، جهانگردان، و همه مردم شهر، الا خدانشناسان دهاتی را گرد میآورد، آن وقف راه حق میکردند سالیان دراز لازم بود تا داخل و خارج کلیسای جامع را تکمیل کنند و آن را به هزاران نوع زیورهای مختلف بیاریند. در طی چند قرن متمادی، مردم بر فراز مدخلهای تزئینی، پنجره ها، سرستونها، و دیوارهای آن تاریخ و اساطیر منقوش و حجاری شده کیش خود را میدیدند و از این طریق با داستان خلقت، هبوط آدم و واپسین داوری، زندگی پیغمبران و بطرکها، آلام و معجزات قدیسان، تمثیلات اخلاقی دنیای جانوران، اصول جزمی عالمان الاهی، و حتی تجریدات فلاسفه آشنا میشدند؛ جمله این نقوش حکم صفحاتی از یک دایره المعارف سنگی را داشتند که از جنبه های مختلف مسیحیت حکایت میکردند. یک نفر مسیحی مومن میخواست، وقتی از جهان میروید، جسدش را در جوار آن دیوارها، یعنی جایی که شیاطین جرئت تردد در آنجا را ندارند، به خاک سپرند. از این پس مردمان، نسل به نسل، برای عبادت قدم به ساحت کلیسای جامع مینهند؛ نسل به نسل از کلیسا گذشته به سوی آخرین اقامتگاه خود، یعنی گورستان، روان میشوند. کلیسای جامع، آن بنای خاکستری رنگ، در میان سکوت و آرامشی که از سنگ میترآود، برآمد و رفت آنان نظاره میکند تا آنکه خود دین نیز، در بزرگترین مرگها، راه وادی عدم پوید و آن دیوارهای مقدس طعمه دیو حریص زمانه شوند، یا با خاک یکسان گردند تا از خرابه های آنها معابد جدیدی برای خدایانی جدید سر بردارد.

ص: ۱۱۷۱

اگر آنچه از آغاز این فصل تا کنون به ایجاز در بیان ساختمان کلیسای جامع گفتیم برای تمامی جهان مسیحی لاتین معتبر شناخته شود، درباره تنوع معماری غربی در قرون دوازدهم و سیزدهم قضاوت نادرستی خواهد بود. در ونیز نفوذ بیزانسی ادامه یافت. به کلیسای سان مارکو دایما تزینات، کنگره ها، و غنایم جدیدی افزوده میشد، اما این ضمایم و ملحقات همواره به سبکی بود که میتوان آن را آمیزهای از سبک بیزانسی و اسلامی دانست، شاید از طریق ونیز و شاید که از راه جنووا یا مارسی، اسلوب بیزانسی، که عبارت از نصب گنبدهایی بود که طاق ضربی آنها روی بنای نیمه یونانی و صلیب مانند قرار داشت، وارد خاک فرانسه شد. این سبک ابتدا در کلیساهای سنت اتین و سن فرون، واقع در پریگو، و در کلیساهای جامع کائور و آنگولم پدیدار شد. در ۱۱۷۲ هنگامی که ونیز تصمیم گرفت که قصر مسکونی دوج را مرمت کند و توسعه دهد، سبکهای مختلفی مثل رومی، لومباردی، بیزانسی، و اسلامی را گرفت و با هم ترکیب کرد و از مجموع آنها شاهکاری پدید آورد که به عقیده ویلاردوئن در سال ۱۲۰۲ سبکی بود سرشار و دلپذیر و هنوز تا این تاریخ قسمت اعظم شکوه و جلال کاناله گرانده ونیز مرهون و مدیون آن است.

تا کنون هیچ تعریفی از یک سبک معماری نکرده‌اند که جامع و مانع باشد. کارهای بشری مثل آثار طبیعت از تعمیم گریزان است و در برابر کلیه نظامات میکوشد تا شخصیت خود را به منصفه بروز بگذارد. پس بیایید طاقی مدور، مجردیها و دیوارهای کلفت، پنجره های باریک، وجود یا عدم پشتبندها، و کثرت خطوط افقی را از ویژگیهای سبک رومانسک بدانیم، و ضمناً متوجه باشیم که این قاعده کلی مستثنیاتی نیز دارد.

تقریباً یک قرن بعد از ساختمان کلیسای فخم گنبددار پیزا، مسئولان امور آن شهر، دیوتیسالوی را مامور کردند تا، در محوطه مقابل کلیسای جامع، بنای تعمیرگاهی برپا کند (۱۱۵۲). عمارتی که دیوتیسالوی پیافکنند مدور بود، وی نمای خارجی آن را با مرمر پوشانید، با ایجاد طاقگانهایی آن را از شکل انداخت، دور تا دور آن را ستونهایی گذاشت، و بر بالای این تعمیرگاه گنبدی قرار داد که اگر مخروطی شکل نبود هیچ گونه نقصی نداشت. در پشت کلیسای جامع، دو تن از معماران عهد، بونانو دا پیزا و ویلیام اینسبروکی، برج مایل پیزا را به عنوان ناقوسخانه بنیاد نهادند (۱۱۷۴). در ساختمان این برج، به تقلید از نمای خارجی کلیسای جامع، یک رشته طاقگان به سبک رومانسک ساختند، و خود برج هشت طبقه مختلف برای ناقوسهای متعدد داشت. بعد از آنکه سه طبقه از طبقات هشتگانه بر روی پایهای که فقط به عمق سه متر بود ساخته شد، برج به سمت جنوب فروکش کرد و کج شد. برای خنثا کردن این خمیدگی و حفظ توازن، معماران در صدد برآمدند طبقات پنجگانه دیگر را متوجه شمال سازند. اکنون برج مایل

پیزا، به ارتفاع ۵۵ متر، دارای انحرافی است معادل ۵ متر نسبت به خط قائم. این رقم معرف افزایش ۳۰ سانتیمتر انحراف در خلال سالهای ۱۸۲۸ و ۱۹۱۰ است.

رهبانان ایتالیایی در هنگام مهاجرت به فرانسه، آلمان، و انگلستان سبکهای متداول رومانسک را با خود به این کشورها سوغات بردند. احتمالاً به همین علت بود که بیشتر صومعه های فرانسه به اسلوب رومانسک ساخته شد، چنانکه در فرانسه این سبک معماری نام دیگرش سبک صومعه‌های شد. رهبانان فرقه بندیکتین در کلونی به ساختن صومعه‌های باشکوه مبادرت جستند (۱۰۸۹-۱۱۳۱) که دارای چهار راه و هفت برج بود و پیکره های سنگی جانوران آن به قدری متنوع و فراوان که مایه خشم قدیس برنار شد:

در آن رواقها، زیر چشم رهبانانی که به مطالعه مشغولند، این موجودات عجیبالخلقه و کربه منظر چه میکنند این بوزینه های پلید، این اژدهاها، این موجودات نیمه انسان و نیمه حیوان، این ببرها، و شیرها ... این جنگاوران ستیزهجو و این مناظر شکار چه معنی دارند ... این مخلوقات نیمه انسان و نیمه حیوان در اینجا چه میکنند در اینجا چند بدن را با یک سر و چند سر را با یک بدن مشاهده میکنیم. به چهارپایی برمیخوریم که سرمار دارد، و به یک ماهی که سر چهارپا دارد، جانوری را میبینیم که از جلو شباهت به اسب دارد و از عقب به بز میماند.

صومعه کلونی در قیام ژاکریهای انقلاب کبیر به دست متعصبان ویران شد، اما نفوذ سبک معماری آن در دو هزار صومعه دیگر که با کلونی پیوند داشتند موثر افتاد. نواحی جنوبی فرانسه هنوز دارای کلیساهای بسیاری است که به سبک رومانسک ساخته شده‌اند. در این نواحی ریشه های سنتهای کهنسال رومی همان قدر در هنر نیرومند بودند که در حقوق، و به همین سبب نیز توانستند تا مدتها در برابر اسلوب "بربری" گوتیک که از شمال متوجه جنوب شد دوام آورند. در فرانسه سنگ مرمر کمیاب بود، و چون به این علت معماران قادر نبودند به نمای خارجی کلیساهای جامع آن شکوه و ابهت لازم را بخشند، به افزایش تعداد تندیسها و سنگتراشیها روی آوردند در مطالعه کلیساهای فرانسه جنوبی، عاملی که ناگهان انسان را دچار حیرت میسازد پیر... از نوعی روش اکسپرسیونیسم در پیکرتراشی است، به این معنی ظ... هنرمندان این صفحات در آثار خویش، به جای تقلید از یک موجود یا منظر، سعی کرده‌اند احساسی را در دل بیننده زنده کنند از این قرار است پیکره قدیس پطرس حواری بر بالای یکی از مدخلهای تزینی دیر مواساک (۱۱۵۰)، با چهرهای پردرد و پاهایی بسیار نحیف. مسلماً در اینجا غرض پیکرتراش بیشتر انداختن هراس در دل مردم و ایجاد رعب در مخیله آنها بوده است تا برجسته ساختن خطوط ساختمان. در اینکه پیکرتراش آگاهانه این گونه پیکره ها را تحریف کرده است شکی نداریم، زیرا قدرت هنرمندان در تقلید از طبیعت به خوبی از شاخ و برگهایی که بر سر ستونهای مواساک حجاری شده پیداست. عالیترین نوع از این نماهای رومانسک فرانسوی مدخل غربی کلیسای سن تروفن در آرل است (۱۱۵۲)، که تعداد زیادی از قدیسان و جانوران دور تا دور آن نقش شده‌اند.

در اسپانیا سبک رومانسک در ساختمان مرقد شاهانهای به کار رفت که جزئی از کلیسای جامع سانتیاگو د کومپوستلا میباشد. پورتیکو دلا- گلوریا (رواق گلوریا)، رواق معروف این کلیسا، حاوی ظریفترین و نفیستترین مجسمه های رومانسک در اروپاست. شهر کویمبرا، که بزودی مرکز دانشگاهی پرتغال شد، در قرن دوازدهم به بنای کلیسای فخیم و زیبایی به سبک رومانسک مبادرت جست. اما در مهاجرت به سوی نواحی شمالیتر اروپا بود که سبک رومانسک به اوج خود رسید. ناحیه ایل دو فرانس آن را رد کرد، اما نورماندی این سبک را با آغوش باز پذیرفت. قدرت خشن رومانسک بخوبی با طبع مردمانی که از اولاد قوم وایکینگ و هنوز از راهزنان جنگاور دریا بودند سازگار بود. قدمت رواج این سبک در شمال از آنجا پیداست که در تاریخ ۱۰۴۸ رهبانان بندیکتیان ناحیه ژومیژ، در نزدیکی روان، دیری ساختند که به گفته مشهور از لحاظ عظمت هرگز کسی در اروپای باختری نظیرش را از زمان امپراطوری قسطنطین به بعد ندیده بود؛ شکی نیست که قرون وسطی نیز به بزرگی بنا میباید. نیمی از این دیر عظیم در انقلاب کبیر فرانسه به دست متعصبان ویران شد، اما برجها و نمای خارجی آن که به جا مانده حاکی از طرحی است متهورانه و مردانه. در واقع در اینجا بود که سبک رومانسک نورمان قدم به عرصه وجود نهاد، و اساس اتکای هنرمند در موثر ساختن این شیوه، عظمت و شکل ساختمان شده نه تزئینات آن.

در ۱۰۶۶، ویلیام فاتح، به کفاره گناه عروسی با ماتیلدا، اهل فلاندر، وجوهی را به ساختمان کلیسای سنت اتین در کان اختصاص داد که به "دیر مردان" مشهور شد و ماتیلدا نیز، شاید به حکم انگیزه های مشابهی، مخارج ساختمان تثلیث را در همان محل متقبل شد؛ این کلیسا بعداً به "دیر بانوان" اشتها یافت. در حدود سال ۱۱۳۵، هنگامی که دست به مرمت "دیر مردان" زده بودند، معماران مسئول در دو جناح در دهانه شبستان یک ستون افزودند که طاق موربی آن ستونها را به هم متصل میساخت. به این نحو طاق قوسی که قاعدتاً "چهار بخشی" بود بدل به "شش بخشی" شد، یعنی شکل نوینی در معماری پیدا شد که در طول قرن دوازدهم بسیار مورد پسند بود.

سبک رومانسک از فرانسه وارد خاک فلاندر شد، و در تورنه بود که به سال ۱۰۶۶ کلیسای جامع زیبایی به همین سبک پی افکندند. سپس سبک مزبور از طریق فلاندر، فرانسه، و ایتالیا وارد آلمان شد. ماینس در ۱۰۰۹، تریر در ۱۰۱۶، و شپایر در ۱۰۳۰ کار ساختمان کلیسای جامع خود را آغاز کرده بودند. این کلیساها قبل از ۱۳۰۰ ساخته شده و هنوز به سبک مدور بود. در این عهد، کلیسای سانتاماریا ایم کاپیتول در شهر کولونی، که برای تزئینات داخلی مشهور بود، و کلیسای سانتاماریا، که برجهای آن شهرت داشت، ساخته شدند و هر دو به هنگام دومین جنگ جهانی از بین رفتند. کلیسای جامع ورمس، که در ۱۱۷۱ رسماً گشایش یافت و در قرن نوزدهم تعمیر شد، هنوز نمونه بارزی از سبک رومانسک در ناحیه راین محسوب میشود.

****تصویر

متن زیر تصویر: درون کلیسای جامع سانتیاگو دی کومپوستلا

ص: ۱۱۷۴

در این گونه کلیساها معمولا- در هر دو انتهای بنا محرابی در نظر گرفته بودند و چندان توجهی به حجاریها و پیکرتراشیهایی نمای حاجی ساختمان نمیکردند. آرایش خارجی این گونه ابنیه ردیف ستونها بود و از برجکهای هرمی خوش ترکیبی به عنوان پشتبند برجها استفاده کردند. منقذ غیرآلمانی در مقام تمجید و تحسین از این اماکن مقدس حوزه راین به مبالغه نمیکرید، اما این کلیساهای جامع از زیبایی مسحور کننده "دنجی" برخوردارند که کاملا با لطف دلپذیر ناحیه راین هماهنگی دارد.

III- سبک نورمان در انگلستان: ۱۰۶۶-۱۲۰۰

در سال ۱۰۴۲، هنگامی که ادوارد خستوان برای جلوس براریکه سلطنت عازم انگلستان شد، بسیاری از دوستان و نظریاتی را که در نورماندی، یعنی اقامتگاه دوران جوانی خویش، داشت به همراه برد. دیر و ستمینستر در دوران سلطنت وی مانند یک کلیسای نورمان با طاقیهای مدور و دیوارهای ضخیم آغاز شد. آن ساختمان در زیربنای دیر گوتیکی که در ۱۲۴۵ ساختند مدفون شد، اما ایجاد آن بنا مقدمه انقلابی در فن معماری بود. از آنجا که بیدرننگ اسقفان نورمان جانشین اسقفان ساکسون با دانمارکی شدند، پیروزی سبک نورمان در انگلستان محرز شد. قسمت اعظم دارایی آن دسته از انگلیسیهایی که قدر غلبه نورمان را ندانسته بودند و به مناسبت مخالفت با ویلیام فاتح اموالشان با غنیمت گرفته شده بود، به امر خود ویلیام و جانشینان وی بیدریغ در اختیار اسقفان گذاشته شد. کلیسا وسیلهای برای فرونشاندن آتش خشم و آرامش خاطرها شد.

چندی نگذشت که اسقفان انگلیسی نورمان از لحاظ دارایی با اشراف انگلیسی نورمان به رقابت برخاستند، و کلیساهای جامع، و قصرها پا به پای هم در سرزمین تسخیر شده رو به فزونی نهاد. وقایعنگار انگلیسی این عهد، ویلیام آو ممزبری، نوشت: "تقریبا همه درصدد برآمدند که در ساختن بناهای مجلل و باشکوه به سبک نورمان بر یکدیگر سبقت جویند، زیرا اشراف را اعتقاد بر آن بود که هر روزی از عمر آنان که بدون انجام عمل باشکوهی به پایان آید، آن روز به هدر رفته است." هرگز سابقه نداشت که انگلستان چنین جنونی را برای ساختن بنا به خود دیده باشد.

طرح معماری انگلیسی نورمان در واقع شعبهای از سبک اصلی رومانسک بود. در سبک انگلیسی نورمان، به تقلید از نمونه های فرانسوی، سقف بنا بر روی طاقیهای مدوری قرار داشت که متکی به مجردیهایی کلفت و دیوارهایی حجیم میشد، منتهای مراتب تفاوت در این بود که در انگلستان سقف بناها قاعدتا از چوب بود.

هنگامی که سقف را از سنگ میساختند معمولا دیوارها ۵/۲ تا ۳ متر ضخامت داشتند. سبک انگلیسی نورمان بیشتر سبک صومعهای بود و در اماکنی دور افتاده پدیدار شد نه در خود شهرها. در این گونه کلیساهای جامع، به علت رطوبت هوای

انگلستان، حجاری خارجی بنا بسیار محدود بود و حتی بر سر ستونها چندان تزئینی دیده نمیشد؛ اگر حجاریهایی هم به عمل میآمد، چندان تعریفی نداشت. از لحاظ حجاری، انگلستان هرگز به پای دیگر کشورهای اروپایی نرسید، اما در تمام اروپا کمتر برجهایی را میتوان سراغ گرفت که از نظر عظمت به پای دژهای نورمان یا نمای پرشکوه یا ساختمان مجلل بازوی عرضی کلیسای نورمان برسد.

هنوز تقریباً هیچ بنایی را نمیتوان در انگلستان سراغ گرفت که صرفاً رومانسک باشد. در قرن سیزدهم، تحت تاثیر اسلوب گوتیک، در اکثر کلیساهای جامع طاقیها و طاقهای قوسی را بلندتر کردند. در ۱۰۶۷ کلیسای جامع قدیمی کنتربری بر اثر آتشسوزی ویران شد. لانفرانک دوباره آن را، به تقلید از طرح ساختمان قبلی خود، یعنی "صومعه مردان" در کان از نو پی ریخت (۱۰۷۰-۱۰۷۷)، اما امروزه از ساختمان لانفرانک هیچ چیز به جا نمانده است، مگر چند وجب زمین سنگی که میگویند قدیس تامس ابکت در آنجا شربت شهادت نوشید. در سالهای ۱۰۹۶ تا ۱۱۱۰ دو تن از پیران دیر مزبور، ارنولف و کونراد، جایگاه همسرایان و سرداب جدیدی برای کنتربری ساختند. در ساختمان این اضافات هم جا طاقیهای مدور را نگاه داشتند، لکن فشارهای وارده از سقف را متکی به نقاطی کردند که از بیرون بنا پشتبندهایی آنها را تقویت میکرد. این تغییرات مقدمه تحول و تبدیل سبک نورمان به گوتیک بود.

یورک مینستر، که در سال ۱۰۷۵ به سبک نورمان ساخته شده بود، در ۱۲۹۱ زیربنای جدیدی به سبک گوتیک از انظار پنهان شد. کلیسای جامع لینکن، که اصلاً به سبک نورمان بود (۱۰۷۵)، بعد از زلزله ۱۱۸۵ به سبک گوتیک از نو ساخته شد، اما دو برج عظیم و مدخلهای نمای غربی این بنا، که به طرز باشکوهی حجاری شدهاند، یادگاری است که از کلیسای نورمان به جا مانده و نموداری از مهارت و قدرت آن سبک کهنسالتر محسوب میشود. در وینچستر دو بازوی عرضی کلیسا و سردابه از اثرات کلیسای جامع نورمان است که در ۱۰۸۱ تا ۱۱۰۳ ساخته شده بود. این کلیسا را اسقف واکلین از آن نظر ساخت تا جماعتی از زوار مقبره قدیس سویتین ۲ را جا و مکان دهد. این اسقف، که یکی از بنی اعمام ویلیام فاتح بود، به قصد پیدا کردن چوب برای پوشانیدن سقف شبستان عظیم کلیسا دست به دامان ویلیام شد. ویلیام به او اجازه داد که تا سه روز هر چه بتواند از درختان همپیچ قطع کند. پیروان اسقف واکلین با تبر به جان درختان افتادند

****تصویر

متن زیر تصویر: کلیسای جامع کنتربری

(۱) واژه minster در انگلیسی مخفف monastery (صومعه) است و معمولاً باید بر کلیساهایی اطلاق شود که اصولاً به عنوان یک صومعه بنا شده باشد. ظاهراً یورک مینستر از این قاعده مستثناست، زیرا با آنکه این کلیسای جامع هرگز یک صومعه نبوده است، در عرف چنین شهرت یافته است.

(۲) قدیس سویتین، یکی از اسقفان وینچستر در قرن نهم میلادی. در خبر است که چون به سال ۹۷۱ جنازه اش را به سوی

مرقدش حمل می‌کردند، چهل روز باران بی وقفه مانع از این امر شد. به همین سبب تا به امروز عوام معتقدند که اگر روز قدیس سویتین (۱۵ ژوئیه) باران بیارد، تا چهل روز همچنان خواهد بارید.

ص: ۱۱۷۶

و تمامی بیشه را در عرض هفتاد و دو ساعت پاک کردند. هنگامی که کلیسای جامع به پایان رسید، تقریباً تمامی روسای دیرها و اسقفان انگلیسی در مراسم تقدیس آن حضور داشتند. تصور این که مشاهده چنین بنای عظیمی تا چه حد مشوق دیگران در ساختن سایر کلیساهای باشکوه بود دشوار نیست.

نظری اجمالی به تاریخ بنای کلیساهای مختلف این عهد نموداری از کثرت و تنوع ساختمانهای سبک نورمان میباشد: دیر سنت آلبنز در سال ۱۰۷۵ آغاز شد، کلیساهای جامع ایلی در ۱۰۸۱، راجیستر در ۱۰۸۳، ووستر در ۱۰۸۴، اولد سنت پل در ۱۰۸۷، گلاستر در ۱۰۸۹، دارم در ۱۰۹۳، تاریچ در ۱۰۹۶، چیچستر در ۱۱۰۰، تیوکسبری در ۱۱۰۳، اکستر در ۱۱۱۲، پیتر بره در ۱۱۱۶، دیر رامزی در ۱۱۲۰، دیر فونتنتز در ۱۱۴۰، و کلیسای سنت دیوید در ویلز به سال ۱۱۷۶. اینها فقط مثنی نام نیستند، بلکه یک سلسله از شاهکارهای بشریند^۲ شرمآور است که انسان در توصیف آنها به چند خط اکتفا کند و یا پس از چند ساعتی از آنها دل برکند.

تمامی این کلیساهای، به استثنای یکی، بعدها دوباره تعمیر شدند و به سبک گوتیک درآمدند. کلیسای جامع دارم هنوز بیشتر جنبه نورمان دارد و به عنوان جالبترین ساختمان سبک رومانسک در اروپا به جا مانده است.

دارم شهر کوچکی است با بیست هزار نفوس که به واسطه وجود معادن ذغالسنگش اشتهار دارد. در یک خمیدگی رود ویر دماغهای سنگی قرار گرفته است^۲ و بر روی آن برآمدگی سواقجیشی، کلیسای جامعی را پیاپاکندهاند. این کلیسای فخیم "نیمی خانه خداست و نیمی دژی در برابر اسکاتلندیها" در همین محل بود که رهبانان جزیره لیندیسفاران، هنگام گریز از چنگ مهاجمان دانمارکی در ۹۹۵، کلیسایی از سنگ بنا کردند. در ۱۰۹۳، دومین اسقف نورمان این کلیسا، که ویلیام آو سن کریلف نام داشت، بنای سنگی مزبور را خراب کرد و با شجاعتی باور نکردنی و ثروتی اسرار آمیز عمارت کنونی را پی افکنند. کار ساختمان تا ۱۱۹۵ ادامه یافت و از این نظر کلیسای جامع دارم را باید نشانگر آمال و رنج کار عدهای از مردان هنرمند در عرض یکصد سال دانست. شبستان بلند این کلیسا به سبک نورمان است با طاقگانی دوگانه مرکب از طاقیهای مدوری که بر روی سرستونهایی عاری از نقش و نگار و مجردیهای ضخیم قرار دارد. طاق قوسی کلیسای جامع دارم دو فکر بکر را وارد سبک معماری کرد که هر دو از ابداعات بسیار مهم محسوب میشوند. از این دو فکر یکی توزیهبندی رگه ها بود، که سبب میشد فشارهای وارده از جانب گنبد در نقاط معینی متمرکز شوند. ابداع دوم عبارت بود از نوک تیز کردن طاقیهای عرضی و مدور کردن طاقیهای مورب. اگر طاقیهای عرضی مدور شده بودند راس آنها به ارتفاع طاقیهای مورب که درازترند نمیرسید و نوک طاق قوسی در سطح ناهمواری قرار میگرفت. با نوک تیز کردن راس طاقیهای عرضی، این اشکال از بین میرفت و معمار میتوانست طاقها را به ارتفاع مطلوب برساند. این تغییر، که صرفاً به ملاحظات معماری پدید آمد و هیچ هدف

زیبایی شناختی در آن دخالتی نداشت، ظاهراً سبب پیدایش مهمترین صفت ویژه سبک گوتیک شد.

در ۱۱۷۵ اسقف پادزی به منتهالیه باختری کلیسای جامع دارم، ورودی سرپوشیده یا دهلیز پیشین زیبایی افزود که به علت نامعلومی آن را "گالیلی" نامیدند و از آن پس این واژه برای نمازخانه کوچکی که در یک سوی کلیساها میساختند علم گردید. در این قسمت از کلیسای جامع دارم، همان محلی که مقبره تاریخنویس شهیر انگلیسی، بید، ملقب به معزز، در آن است، طاقها مدورند، اما ستونهای باریک بیشتر شباهت به شکل گوتیک دارند. در اوایل قرن سیزدهم طاق قوسی بالای جایگاه همسرایان فرو ریخت. در موقع تعمیر آن، معماران طاقگان شبستان را بر روی پشتبندهای معلق قرار دادند که در طاقنمای سه چشمه از نظر مخفی میماند. در سالهای ۱۲۴۰ تا ۱۲۷۰ بر این کلیسای جامع نمازخانه‌های برای مرقد قدیس کائبرت علاوه کردند که به نمازخانه، نه محراب، مشهور شد. در ساختمان این نمازخانه تمامی طاقها نوک تیز بودند، و به تحول از سبک نورمان به گوتیک کامل شد.

IV- تکامل سبک گوتیک

در تعریف معماری گوتیک شاید بتوان گفت که این سبک عبارت است از متمرکز ساختن و توازن فشارهای ساختمان در نقاط معین، تاکید بر خطوط عمودی، طاق و تویزه، و اشکال نوک تیز. این سبک معماری زائیده پیدا کردن راه حل مشکلاتی بود فنی که بر اثر نیازمندیهای روحانیان و آرمانهای هنرمندان پدید آمد. ترس از آتشسوزی منجر به ساختن طاقهایی قوسی از سنگ یا آجر شد؛ سقفهای سنگینتر لازمهاش دیوارهای کلفت و مجردیهای نتراشیده بود. فشاری که در تمام نقاط بنا به سمت پایین میآمد فضای پنجره را محدود ساخت.

دیوارهای کلفت بر روی پنجره‌های باریک سایه افکندند و داخله بنا تاریکتر از آن شد که در سرزمینهای شمالی اروپا تحمل کردنی باشد. اختراع طاق و تویزه از سنگینی سقف کاست و ایجاد ستونهای ظریفتر و متمرکز شدن فشارها را ممکن ساخت. بر اثر تمرکز و توازن فشارها ساختمان را، بی آنکه سنگین کند، استحکام بخشید. با استفاده از پشتبندها، فشارها بر تیر قائم متمرکز شدند و این امکان به وجود آمد که در دیوارهایی نازکتر پنجره‌هایی طولتر نصب شوند. وقتی پنجره‌ها طولتر شدند، بازار هنر شیشه بندی منقوش این عهد رونق گرفت. قابهایی سنگی که روی پنجره‌های مرکب را میپوشانیدند هنر جدید طرح یا نقوش توربافت را به وجود آورد. طاقهای قوسی نوک تیز شدند تا از این طریق نوک طاقهایی که از نظر طول نامساوی بودند به ارتفاعی مساوی برسند و سایر طاقها و شکل پنجره‌ها همه نوک تیز شدند تا با قوسیهای طاق قوسی هماهنگی داشته باشند. پیدا کردن راه بهتری برای تحمل فشار، ساختن شبستانهایی بلندتر را ممکن ساخت.

برجها و منارهای مخروطی، و طاقهای نوک تیز حالت عمودی خط ساختمان را برجستهتر مینمودند و همین خطوط

عمودی بودند که بناهای برافراشته و آن زیبایی طرفزای اسلوب گوتیک را به وجود آوردند. تمام این عوامل دست به دست هم داده، کلیسای جامع گوتیک را عالیتین کامیابی و مظهر روح بشر ساختند.

اما حاصل یک قرن تکامل معماری را در خلال چند سطر آوردن گستاخی است. پاره‌های از اقداماتی که در تکامل این سبک صورت گرفت در خور مذاقهای است که کمتر با احساسات قرین باشد. سازش میان ظرافت بیثبات و استحکام و صلابت مشکلی بود که، قبل از عهد ما، اسلوب گوتیک آن را بهتر از هر سبک معماری دیگری حل کرد^۲ و ما نمیدانیم که چه مدت اقدامات بیباکانه خود ما در مقابل نیروی جاذبه زمین دوام خواهد آورد. باری، معماران گوتیک همیشه نیز در کار خویش موفق نبودند. کلیسای جامع شارتر تا این تاریخ بدون ترک بر جای مانده است، و حال آنکه جایگاه همسرایان کلیسای جامع بووه دوازده سال بعد از ساختمان فرو ریخت. مهمترین صفت ویژه سبک گوتیک عبارت از ابداعی بود در نگاهداری سقف و توزیع فشار ناشی از آن: بدین ترتیب که تویزه طاقهای عرضی و مورب، که از هر دهانه شبستان بالا-میرفتند، با هم یکی میشدند تا شبکه ظریف و سبکی را تشکیل دهند که بر روی آن طاق قوسی ساروجی قرار گیرد. در ساختمان گوتیک هر دهانه شبستان، واحدی شد که وزن و فشارهای طاقهای برآمده از مجردی آن را بر دوش میکشید. دو عامل دیگر این دهانه شبستان را در تحمل فشار تقویت کردند^۲ یکی فشار متقابل دهانه‌های قرینه راهه‌ها بود، و دیگری پشتبندهایی که بر دیوارهای بیرونی بنا، به محاذات بالا آمدگی هر طاقی عرضی به طرف داخل، ساخته میشدند.

پشتبند از زمانهای قدیم مورد استفاده قرار میگرفت. در بسیاری از کلیساهای پیش از دوره گوتیک با ایجاد ستونهایی از آجر یا سنگ در بیرون بنا معمولاً نقاطی را تقویت میکردند که فشار وارد بر آنها به ویژه زیاد بود. اما پشتبند معلق وسیله‌ای است که به وسیله آن فشار یا وزن را از فراز فضای باز به پایهای از بنا و بالاخره به زمین منتقل میسازند. در ساختمان بعضی از کلیساهای نورمان با ایجاد نیم طاقهایی در طاقنمای سه چشمه، سعی کردند که تکیه گاهی برای طاقهای شبستان فراهم آورند. اما این گونه پشتبندهای داخلی در محلی با دیوار شبستان تلاقی میکردند که زیادی پایین بود و پنجره خانه فوقانی را، که بیش از هر نقطه دیگری متحمل فشار بود، قوت چندانی نمیبخشید. برای تحکیم این نقطه مرتفع ساختمان لازم بود که پشتبند را از محل اختفایش در داخل بنا بردارند و به بیرون منتقل کنند، یعنی پایه آن را محکم بر روی زمین قرار دهند و آن را از فضای باز بالای سقف راهه‌ها گذرانیده به سقف برسانند تا مستقیماً دیوار پنجره‌خانه را تقویت کند. قدیمترین موردی که این نوع پشتبند معلق به کار رفته و از تاریخش اطلاع داریم، در کلیسای جامع نوایون و حدود ۱۱۵۰ میلادی است. تا پایان قرن دوازدهم ساختن این نوع پشتبند برای تقویت عمارت در میان معماران اشتهار و محبوبیت خاصی پیدا کرده بود. اما این فکر بکر معماران عاری از چند نقص مهم نبود^۲ از این قرار که گاهی

بنا از دور چنین مینمود که گویی استخوانبندی عمارتی است، یا چوب بستی است که احتمالاً معمار بعد از پایان ساختمان در باز کردن و برداشتن آن غفلت ورزیده است، یا آنکه عمارت شکم داده و معمار برای رفع این نقیصه سر دستی به احداث این پشتبندها مبادرت جسته است؛ چنانکه میشله مینویسد: «کلیسای جامع به آدم لنگی میماند که چوبهایی در زیر بغل دارد». رنسانس مسلماً این قبیل پشتبندهای معلق را کریهالمنظر و ناهنجار میدانست و رد میکرد، و برای کشیدن بارهای سنگینی چون گنبد کلیسای جامع سان پیترو و تداپیر دیگری میاندیشید، اما طرز فکر معمار گوتیک با هنرمندان رنسانس تفاوت داشت. معمار گوتیک دوست داشت خطوط و عوامل سازنده هنر خویش را جلو چشم قرار دهد، به احداث پشتبند علاقه خاصی پیدا کرد و شاید بیش از حد لزوم بر تعداد آنها افزود. برخی از آنها را با هم ترکیب کرد تا دو یا چند نقطه را تقویت کنند یا ممد یکدیگر باشند؛ وی مجردیهایی را که وسیله قائم نگاه داشتن پشتبندها بودند با کنگره هایی آرایش بخشید و گاهی، چنانکه در رنس دیده میشود، ثابت کرد که دست کم فرشتهای میتواند بر نوک کنگره های بایستد.

توازن فشارها در سبک گوتیک به مراتب اساسیتر از طاقی نوک تیز یا رومی بود، اما این طاقی، که بعداً به طاقی گوتیک معروف شد، مظهر خارجی و نمایان لطف و ظرافتی بود که از دل و درون میتراوید، طاقی نوک تیزی از صور بسیار قدیمی در معماری است. در دیاربکر این نوع طاقی بر روی یک ردیف ستون رومی که تاریخ معین و مشخصی ندارند دیده میشود. قدیمیترین نمونه تاریخدار آن در قصر بن وردان در سوریه به چشم میخورد، و میدانیم که این بنا در ۵۶۱ ساخته شد. نظیر همین شکل در قبهالصخره و مسجدالاقصی در بیتالمقدس با تاریخ قرن هفتم، بر روی نیلسنجی در رود نیل در مصر با تاریخ ۸۶۱ میلادی، و در مسجد ابنطولون در قاهره با تاریخ ۸۷۹ دیده میشود و قبل از آنکه در نیمه دوم قرن یازدهم برای نخستین بار در اروپای باختری ظاهر شود، بارها در ابنیه ایرانیان، اعراب، قبطیها، و مورها به کار میرفته است. امکان دارد که این شکل از اسپانیای مسلمان و یا به توسط زایرانی که از مشرق زمین مراجعت میکردند ابتدا وارد فرانسه جنوبی شده باشد، نیز ممکن است که برای رفع مشکلات فنی ساختمان خود به خود به فکر معماران غربی خطور کرده باشد. با اینهمه، باید، در نظر داشت که همتراز کردن راس طاقیهای غیرمتساوی مسئلهای است که میشود آن را بدون قوس چهار خم یعنی با تطویل نقاطی که طاقی از مجردی یا دیوار برمیخیزد حل کرد. این تدبیر نیز در زیبا کردن بنا موثر بود، زیرا بر خطوط عمودی تاکید میکرد و به همین سبب نه به عنوان جایگزین طاقی رومی، بلکه به عنوان ضمیمهای مفید مورد استفاده فراوان قرار گرفت. قوس چهار خم مشکل دیگری را نیز حل کرد: به این معنی که چون راهها باریکتر از شبستان بودند، طول دهانه راه بیشتر از عرضشان شده بود، و رئوس طاقیهای عرضی آن خیلی دورتر از رئوس طاقیهای مورب آن قرار میگرفت، مگر آنکه طاقیهای عرضی را یا نوک تیز میکردند یا آن قدر بالا

میردند که مانع از هماهنگی میان دو نوع طاقی شود. قوس چهار خم راه حل مشابهی برای امر دشوار دیگری نیز پیدا کرد و آن سقفبندی با طاقیهایی بود که در مخارجه پشت محراب رئوسی غیرمتساوی داشتند.

اینجا محلی بود که دیوار خارجی کلیسا درازتر از دیوار داخلی آن میشد و هر دهانه‌های دوزنقهای را تشکیل میداد که طاق قوسی آن دوزنقه را به هیچ قیمتی نمیشد ساخت مگر به کمک طاقی نوک تیز. علت آنکه میگوییم قوس چهارخم در آغاز برای زیبایی به کار نمیرفت این است که در بسیاری از ابنیه اولیه صرفاً برای رفع این گونه محظورات فنی مورد استفاده قرار گرفته است، و حال آنکه مشاهده میکنیم که در ساختن پنجره‌ها و مدخلهای تزینی همین ابنیه هنوز طاقی مدور به کار میردهاند. اثری که قوس چهارخم در عمودی نشان دادن خطوط بنا داشت، و شاید علاقهای که معماران به هماهنگی ساختن اشکال داشتند، به تدریج سبب پیروزی طاقی نوک تیز در این نبرد شد. نود سال مبارزه و کشمکش میان این دو نوع طاقی یا به عبارت دیگر، از موقعی که قوس چهارخم در ساختن کلیسای جامع دارم به سبک رومانسک به کار رفت (۱۱۰۴) تا هنگامی که آخرین بنای کلیسای جامع شارتر تکمیل شد (۱۱۹۴) در سبک گوتیک فرانسه، مرحله تغییر سبک را تشکیل میدهد.

به کار بردن طاقی نوک تیز در مورد پنجره‌ها مشکلات، راهحلهای، و ریزهکاریهای تازه‌ای به همراه داشت. از هنگامی که معماران توانستند فشار سقف را از طریق تویزه‌ها به مجردیها، و از مجردیها به نقاط معینی که با پشتبند تقویت میشد منتقل سازند، احتیاج به ایجاد دیوارهای ضخیم از میان رفت. در فاصله میان هر نقطه تکیه گاه با نقطه دیگر بالنسبه فشار وجود نداشت یا اندک بود؛ لذا از این پس این امکان فراهم آمد که دیوارها را نازک کنند یا به کلی از میان بردارند. پوشانیدن این قبیل دهانه‌ها با یک جام شیشه غیرممکن بود، لذا هر دهانه‌های را به دو یا سه پنجره نوک تیز (نیزهای) تقسیم کردند که تمامی آنها را یک طاقی سنگی احاطه میکرد؛ در واقع دیوار خارجی مثل دیوار خارجی شبستان، مبدل به یک رشته طاقی با یک طاقگان گردید. وقتی این قبیل پنجره‌های نوک تیز دوتا دوتا میان یک طاقی سنگی نوک تیز و در قسمت فوقانی طاقی محاط بر پنجره‌ها قرار گرفت، تکه لوزی شکلی از آجر عریان باقی میماند که سخت احتیاج به تزین داشت. در حدود ۱۱۷۰ معماران فرانسوی این نقیصه را با لوح تزینی توری جبران کردند؛ یعنی قسمت لوزی شکل را به طرزی سوراخ سوراخ کردند که میله‌های سنگی یا وادارها را با اشکالی تزینی مانند مدور، هلالی، یا بریده بریده درآوردند و این شکافها، و همچنین خود پنجره‌ها، را با شیشه‌بندی منقوش پوشانیدند. در قرن سیزدهم حجاران به تدریج قسمت بیشتری از سنگ را تراشیدند و میله‌های نازکی از سنگ را که به صورت هلال یا اشکال دیگری درآورده بودند در این حفره‌های کوچک جا دادند. این کندهکاری و تراش سنگ برای فواصل بین پنجره‌ها به اشکال پیچیده و بغرنجی درآمد که خطوط یک تراز آن به سبکها و دوره‌های معماری گوتیک اسامی خاصی بخشید: نیزهای، هندسی، مستدیر، قائم،

****تصویر

متن زیر تصویر: درون کلیسای جامع وینچستر

و شعله‌سان. نظیر همین ریزه‌کاریها چون بر روی دیوار و بالای درهای کلیسا به کار رفت، آن پنجره‌های عظیم خورشیدی را پدید آورد که بر اثر آرایش تابناک آنها واژه ریونان (تابناک) برای سبکی علم شد که به سال ۱۲۳۰ در نوتردام آغاز شده و در رنس و سنت شاپل به اوج کمال رسیده بود. در کلیسای گوتیک فقط آن سقف بندبند بلند از لحاظ زیبایی بر پنجره خورشیدی برتری دارد.

تزئین توری بر روی سنگ یا به طور کلی در آوردن نقش و نگار سنگی از دیوارها به دیگر بخشهای کلیساهای جامع گوتیک یعنی به برجکهای پشتبندها، سردر دو شیب مدخلها، زیرسوها و پشت بغلهای طاقها، طاقگان سه چشمه، شباک حرم، منبر، و جدار پشت محراب سرایت کرد؛ زیرا پیکرتراش گوتیک، که سرمست از هنر خویش بود، هرگز نمیتوانست چکش خود را بر لوحی بگذارد بیآنکه آن را آرایش کرده باشد. وی نماهای ابنیه، کتیبه‌ها، و برجها را با اشکال حواریون، شیاطین، قدیسان، و مردم بهشتی و دوزخی پر ساخت؛ به حکم ذوق و سلیقه خویش، صوری را بر سر ستونها، برآمدگیها، گچبریها، سنگهای بالای درها، منبتکاریها، و ستونهای جوانب درها نقش کرد؛ به مسخره، پیکره‌های خیالی و وحشتناک از سنگ تراشید که کار ناودان را انجام میدادند، یا از میان پشتبندها و مجردیها آب باران را به زمین منتقل میکردند. هیچ مورد دیگری را نمیتوان سراغ گرفت که ثروت و مهارت، و تقوا و دنیادوستی دست به دست هم داده و خوان رنگارنگی از تزئینات را مانند کلیسای جامع گوتیک به وجود آورده باشند. البته نمیتوان انکار کرد که تزئینات گاهی بیاندازه زیاد هنرمند در نقش و نگار بر روی سنگ، ظرافت را به سرحد افراط رسانیده، و مجسمه‌ها و سرستونها با رنگهایی که به مرور زمان سترده شده‌اند قطعاً بیش از حد زننده و نامطبوع بوده‌اند. اما آنچه برشمردیم همه نموداری از وفور نیروی حیاتی است که در برابر آن تقریباً از هر گونه کوتاهی میتوان چشم پوشید. هنگام گردش در میان این جنگلها و باغهای تراشیده از سنگ، طبعاً به خاطر انسان چنین خطوط میکنند که هنر گوتیک، علیرغم آن خطوط و مناره‌هایی که سر بر آسمان افراشته است، هنری بود که به زندگی دنیوی دل بستگی داشت.

در میان این همه قدیسانی که گویی به صدای بلند فنای جهان خاکی و هراس روز داوری را اعلام میدارند، آن صنعتگر قرون وسطایی را، در عین حال که غایب است، همه جا حاضر میبینیم و احساس میکنیم که وی به کاردانی خویش میبالد، از قوت خود سرخوش است، به سخنان عالمان الاهی و نظرات فلاسفه میخندد، و با حظ وافر جام مهلک زندگی را، که جوشان و لبریز است، تا آخرین قطره سر میکشد.

۷- سبک فرانسوی گوتیک: ۱۱۳۳-۱۳۰۰

چرا انقلاب گوتیک در فرانسه آغاز شد و همانجا به اوج کمال رسید

****تصویر

متن زیر تصویر: شباک از آهن ورزیده، دیر اورسکامپ

سبک گوتیک مولود بکری نبود. یکصد سنت مختلف دست به دست هم دادند و درخت برومندی از هنر را پدید آوردند. این میراث‌های هنری عبارت بود از باسیلیکاها، طاقیها، طاقهای قوسی، و پنجرهخانه‌های بالای شبستان که از روم اقتباس شده بود. موضوعاتی تزینی که در جهان بیزانس رواج داشت، طاقهای چهار خم، طاقهای قوسی تویزه‌بندی شده، و گروه مجریدیهای معماری ارمنی، سوری، ایرانی، مصری، و عرب تقلید شد. نقشمایه‌ها و اسلیمیهای هنرمندان مور، طاق و تویزه‌ها و برجهای واقع در نمای عمارت معماران لومبارد، قریحهای که استادان ژرمن برای شوخی و صور عجیب داشتند، و امثال آن... اما باید دید که این نفوذهای مختلف به چه علت مانند نهرهایی از همه سو رو به خاک فرانسه نهادند و در آنجا تلاقی کردند امکان داشت ایتالیا، که از نظر ثروت و میراث تاریخی برگزیده‌ترین کشور اروپای باختری بود، سبک گوتیک را به سوی اوج اعتلا رهبری کند، اما ایتالیا در بند میراث باستانی خویش بود. از ایتالیا که بگذریم، در قرن دوازدهم، فرانسه غنیترین و پیشروترین ملت اروپای باختری به شمار میرفت. فرانسه بود که بیش از هر کشوری برای جنگهای صلیبی نفرات و وجوه گرد آورد، و از انگیزه‌های فرهنگی این جنگها برخوردار شد. در آموزش و پرورش، ادبیات، و فلسفه، فرانسه رهبر ملل اروپایی بود و صنعتگرانش، به تصدیق عموم، در این سوی امپراطوری بیزانس بینظیر بودند. تا زمان سلطنت فیلیپ اوگوست، قدرت شهریاری بر نفاق فتودال غالب آمده بود و اینک ثروت، قدرت، و فعالیت‌های عقلانی قوم همه در قلمرو شخص پادشاه بود یعنی در ایل دوفرانس که تقریباً بر ناحیه وسطای رودسن اطلاق میشد. در کرانه سن، اواز، مارن، و ان کالاهای بازرگانی در حرکت بودند، و از این طریق ثروتی به دست آمد که مبدل به سنگ شد و در کلیساهای جامع پاریس، سن دنی، سانلیس، مانت، نوایون، سواسون، لاین، آمین، و رنس جای گرفت. ثروت به منزله کودی بود که زمین را برای رشد نهال هنر آماده ساخت.

اولین شاهکار سبکی که آن را مرحله انتقال از رومانسک به گوتیک نام دادهایم عبارت از دیر و کلیسای باشکوه سن دنی واقع در حومه‌های پاریس به همین نام بود. این بنا کار یکی از کاملترین و کامیابترین شخصیت‌های تاریخ فرانسه بود. سوژه، صدر یک دیر بندیکتین و نایب‌السلطنه فرانسه، مردی بود بسیار خوشذوق و با سلیقه. وی در عین حال که زندگی ساده و بیپیرایه‌ای داشت، عشق به اشیای زیبا و گرد آوردن آنها را برای تزین کلیسای خویش گناه نمیشمرد، میگویند که در جواب اعتراضهای قدیس برنار گفت: "اگر قوانین باستانی مقرر میداشت که برای ریختن می در ساغر و پذیرفتن خون قوچها باید جامهای زرین به کار رود... آیا روا نیست که ما برای جامهایی که خاص خون خداوند گارمان میسازیم طلا، سنگهای گرانبها، و کامیابترین مواد را به کار بریم" به همین سبب، وی با تفاخر تمام از زیبایی و بهای طلا و نقره، جواهرات و لعابه کاریها، موزائیکها و شیشه‌بندهای منقوش، ظروف قیمتی، و جامه‌های فاخری سخن میراند که برای کلیسای خود ساخته یا گرد آورده بود. در ۱۱۳۳، وی هنرمندان

و صنعتگران را از "تمام نقاط عالم" گرد آورد تا برای قدیس حامی فرانسه، قدیس دنی، زیارتگاه جدیدی احداث و تزئین کنند و ضمناً آنجا را آرامگاه سلاطین فرانسه سازند. وی پادشاه فرانسه لویی هفتم، و درباریان وی را تشویق کرد تا مخارج ساختمان چنین کلیسایی را از کیسه فتوت خود پردازند. میگوید که "ایشان به تقلید ما انگشتریهای خود را از انگشتان بیرون آوردند" تا هزینه ساختمان آن بنای پرخرج تامین شود. تجسم این امر دشوار نیست که این مرد چگونه سحر از بستر برمیخواست تا در جزئیات آن کلیسای منبع، از انداختن درختانی که آنها را خود انتخاب کرده بود تا نصب شیشه بندهای منقوشی که موضوعاتش را خود انتخاب نموده و کلماتش را به خط و انشای خویش نوشته بود، نظارت داشته باشد. هنگامی که بنا در ۱۱۴۴ به پایان رسید، بیست تن اسقف در مراسم تقدیس آن شرکت داشتند؛ پادشاه فرانسه، دو ملکه و صدها شهسوار در آن مراسم حضور یافتند؛ و عجیب نیست اگر پس از این کامیابی، سوژه احساس میکرد که به دریافت تاجی با شکوهتر از هر تاج شاهی مفتخر شده است.

در بنای فعلی کلیسای سن دنی فقط قسمتهایی از آن عمارت قدیمی به جا مانده است، که عبارت است از: نمای باختری، دو محوطه میان چهار ستون از شبستان قدیمی، نمازخانه های دور تا دور کلیسا و بالای محراب و بالاخره سرداب قدیمی سن دنی. قسمت اعظم داخل بنا در سالهای ۱۲۳۱ و ۱۲۸۱ به دست پیر دو مونتر و از نو ساخته شد. سرداب به اسلوب رومانسک است؛ نمای باختری آمیزهای است از طاقیهای مدور و نوکتیز؛ پیکرهای سنگی این بنا، که بیشترشان از دوره سوژه به جا ماندهاند، بالغ بر یکصد عدد میشوند، که بسیاری از آنها با شخصیت ممتازی از زیر چکش پیکرتراش بیرون آمده و همگی دور تا دور تندبسی از مسیح، "داور" حقیقی، قرار دارند که این پیکر مرکزی یکی از عالیترین مجسمه های مسیح در تمامی تاریخ هنر قرون وسطی محسوب میشود.

دوازده سال پس از مرگ سوژه، یکی از اسقفان مشهور فرانسه، موریس دو سولی، به پیروی از وی، با همتی بلندتر به ساختن کلیسای جامع نوتردام پاریس در جزیره های میان رود سن مبادرت جست. نظری به تاریخچه تدریجی این بنا نموداری از عظمت امری است که دو سولی کمر همت به انجام آن بست: جایگاه همسرایان و بازوهای عرضی کلیسا در خلال سالهای ۱۱۶۳ و ۱۱۸۲ ساخته شدند؛ شبستان در فاصله سالهای ۱۱۸۲ و ۱۱۹۶؛ محوطه های بین ستونها در انتهای باختری کلیسا و همچنین برجها در خلال سالهای ۱۲۱۸ و ۱۲۲۳؛ و این کلیسای جامع در ۱۲۳۵ تکمیل شد. در طرح اصلی ساختمان، طاقنمای سه چشمه به سبک رومانسک بود، اما وقتی تمام بنا به پایان رسید به اسلوب گوتیک درآمده بود. نمای باختری این کلیسا به مراتب افقیتر از آن است که قاعدتاً در یک کلیسای گوتیک دیده میشود، ولی این موضوع معلول آن است که منارهای مخروطی که برای بالای برجها در نظر گرفته شده بود هرگز ساخته نشد. شاید به همین علت نمای باختری نوتردام سادگی و صلابت و ابهتی دارد که، به واسطه این

ویژگیها، دانش پژوهان چیره‌دست فن معماری آن را “باشکوه‌ترین نمونه فکر بشری در ساختمان” میدانند. پنجره های خورشیدی کلیسای نوتردام پاریس به همه شاهکارهایی از رنگها، نقوش، و اشکالی سنگی میان شیشه هاینده اما این آثار هنری فقط بدین منظور ساخته نشده‌اند تا کسان با بیان شیرین آنها را توصیف کنند. پیکره های سنگی این کلیسا، هرچند که به مرور ایام و بر اثر لطمات انقلاب آسیب دیده است، عالیترین نمونه هنر پیکرتراشی در خلال قرون میان عصر قسطنطین و بنای کلیسا جامع رنس به شمار میروند.

در سینه سنتوری سر در مدخل اصلی کلیسا دست هنرمند صحنهای از واپسین داوری را بر روی سنگ کنده است، به مراتب متینتر از بیشتر نقوشی که بعدا در همین موضع در اکثر جاها حجاری شد؛ عیسی مسیح شکوهی خاموش دارد و فرشتهای که در دست راست او قرار گرفته است یکی از پیروزیهای پیکرتراشی سبک گوتیک محسوب میشود. بهتر از این فرشته تندیس مریم عذراست بر روی ستون در شمالی کلیسا. در این پیکره ظرافت جدیدی از زیر چکش پیکرتراش بیرون آمده است، روی مجسمه صیقلیتر شده، جامه طبیعتیتر جلوه میکند، حالت لطف و آرامش جدیدی از رخساره میتراود، و سنگینی بدن روی یک پا افتاده و به همین سبب پیکره از آن حالت عمودی شق و رق بیرون آمده است. با این تندیس دلپذیر بود که تقریباً پیکرتراشی گوتیک از معماری برید، مستقلاً ابراز وجود نمود، و شاهکارهایی خلق کرد که میتوانست به اتکای وجود خود سر برافرازد و پیروزمندانه از پیروی معماری سر باز زند. در نوتردام دوران انتقال سبک به پایان آمد و گوتیک پا به رشد نهاد.

داستان پیدایش کلیسای جامع شارتر خود بهترین نمونه خصال مردم و جامعه قرون وسطایی است. شارتر شهر کوچکی بود واقع در ۵/۸۸ کیلومتری جنوب باختری پاریس، یعنی درست بیرون قلمرو پادشاهی، و حکم بازاری را داشت برای دشت بوس که آنجا را “انبار غله فرانسه” میخواندند. اما معروف بود که مریم عذرا شخصا در آن محل حاضر شده است، به همین سبب مردم مفلوج یا نابینا یا بیمار یا داغ‌دیده مومن زیارت آن مکان را وجهه همت خویش میساختند و به بوسیدن ضریحی که در آنجا برپا شده بود میشتافتند. برخی شفا و بعضی از زیارت آن مکان آرامش خاطر مییافتند، و به این نحو شارتر زیارتگاهی مثل لورد شده بود. از این گذشته، اسقف این محل، فولبر، که مردی بود در عین حال نیکوکار، روشنفکر، و مومن، شارتر را در خلال قرن یازدهم به صورت زیارتگاهی برای طلاب علوم عالیه، یا “مادر بخشندهای” برای برخی افرادی که شاخصترین رجال اوایل عهد فلسفه مدرسی شدند در آورد. در ۱۰۲۰، هنگامی که کلیسای جامع شارتر متعلق به قرن نهم طعمه آتش شد، اسقف فولبر بیدرنگ اقدام به ساختن مجدد آن کرد و عمرش آن قدر به درازا کشید تا کلیسای مزبور به اتمام رسید. این کلیسا نیز به نوبه خود در ۱۱۳۴ آتش گرفت و ویران شد. این بار اسقف شارتر، تئودوریک، ساختمان کلیسای جامع جدیدی را در حکم جهادی حقیقی اعلام کرد. خلوص نیت و پشتکار وی چنان مردم عهد را به بذل جان و مال در راه این امر مقدس واداشت که در ۱۱۴۴، به گفته هیمون، صدر دیری

****تصویر

متن زیر تصویر: مریم عذرای ستون نوتردام، پاریس

از اهل نورماندی که خود ناظر قضایا بود:

شاهان، شاهزادگان، دنیاداران این نیرومندی که به حکم افتخارات و ثروت خویش باد در آستین داشتند، و زنان و مردان نجیبزاده بر گردنهای کلفت و پرنخوت خویش لگام نهاده، خود را مانند جانوران درنده بر گاریها بستند و به کشیدن بارهای شراب، غله، روغن، آهک، سنگها، الوارها، و سایر چیزهایی که برای بقا یا پیافکندن کلیساها ضروری بود تن در دادند. ... به علاوه، هنگامی که این جمع به کار کشیدن گاریها اشتغال دارند، ما این معجزه را به چشم میبینیم که گاهی هزار زن و مرد ... با آنکه به هم یراق شده‌اند ... با اینهمه با چنان سکوتی پیش میروند که هیچ صدایی و زمزمهای به گوش نمیرسد. ... هنگامی که حین حرکت توقف میکنند، هیچ کلامی شنیده نمیشود مگر اقرار به گناهان با درخواست و دعای محض. ... کشیشان سخن از آتشی میگویند، از نفرت کاسته میشود، نفاق رخت از میان برمیندد، بستانکار بدهکار را حلال میکند، وحدت اعاده یافته است.

اندکی پس از اتمام بنای کلیسای جامع اسقف تئودوریک (۱۱۸۰)، در سال ۱۱۹۴ بار دیگر حریق بروز کرد و این بار شبستان را ویران ساخت و طاق قوسی و دیوارها را فرو ریخت، و از آن بنای فخیم فقط سردابه و نمای باختری را با دو تا از برجها و مناره های مخروطی به جا گذاشت. میگویند که در اثنای آن حریق موحشی که آثار آن تا به امروز در برخی از قسمت‌های کلیسای جمع بجا مانده است، تمام خانه های شهر بدل به تلی از خاکستر شدند. چند صباحی پایه های ایمان مردم مایوس نسبت به مریم عذرا سست شد و میخواستند شارتر را رها کنند و جلای وطن گزینند. اما نماینده پاپ، ملیور، آن مرد سرسخت، به مردم تذکر داد که این فاجعه علامت قهر الاهی است در قبال گناهان مردم، و عموم باید کلیسا و خانه های خود را از نو پیافکنند. کلیسا و کشیشان محل تقریباً عواید سه سال خود را به این امر اختصاص دادند. خبر معجزات جدیدی از مریم عذرا در شارتر بر سر زبانها افتاد؛ اخگر ایمان از نو زبانه کشید؛ انبوه مردم دوباره مانند ۱۱۴۴ گرد آمدند و کارگران را برای کشیدن گاریها و آوردن سنگها و افکندن پوها اجیر کردند؛ هر کلیسای جامعی در اروپا مبلغی برای این کار کمک کرد؛ و در ۱۲۲۴، بر اثر رنج و در پرتو امید، کلیسای تکمیل شده بود که بار دیگر شارتر را قبله حاجات زایران میساخت.

نقشه معمار ناشناس این کلیسای جامع از بدو امر این بود که نه فقط بر بالای جناحین نمای باختری بنا برجهایی بسازد، بلکه بر فراز مدخلهای بازوی عرضی و مخارجه پشت محراب نیز برجهایی بنا کند. از این نقشه اصلی فقط دو برج نمای باختری ساخته شد و بس. ناقوس خانه کهن (۱۱۴۵-۱۱۷۰) با منارهای به ارتفاع ۱۰۷ متر در انتهای جنوبی نمای کلیسا ساخته شد. این منارهای است ساده و عاری از تزیینات که مورد پسند استادان فن افتاده است. قرینه آن در انتهای شمالی بنا به ناقوس خانه نو اشتهار دارد که مناره چوبی آن دو بار بر اثر آتشسوزی از بین رفت؛ در سالهای ۱۵۰۶-۱۵۱۲، ژان لو تکسیه این مناره را با یک رشته

****تصویر

متن زیر تصویر: درون کاپلا پالاتینا، پالمو

تزیینات ظریف و درهم، به اسلوب بسیار مطمئن گوتیک، از سنگ ساخت. فرگسن، از منقدان بزرگ معماری، این مناره را عالیترین نوع خود در قاره اروپا توصیف کرد. اما عموم اساتید فن در این نکته توافق دارند که منارهای به این حد مزین با نمایی به آن سادگی هماهنگی ندارد. اشتها کلیسای جامع شارتر مرهون پیکر تراشیها و شیشه‌بندهای منقوش آن میباشد. در این کاخ عظیم، که برای تجلیل مریم عذرا پیافکنده شده است، ده هزار پیکره تراشیده یا منقوش از مرد و زن و کودک، قدیسان، شیاطین، فرشتگان، و پیکره های شخصیت‌های اقامیم ثلاثه جای دارد. بر بالا و در اطراف درهای کلیسا به تنهایی دوهزار مجسمه را جا داده‌اند. پیکره های دیگری در مقابل ستونهای داخل بنا تراشیده شده‌اند، و آنها که زحمت بالا رفتن از ۳۱۲ پله را بر خود هموار می‌سازند، متحیر میشوند از اینکه چگونه پیکره های بسیار ظریفی را به اندازه قامت آدمی در جاهایی نصب کرده‌اند که هیچ کس متوجه آنها نمیشود مگر مردمان بغایت کنجکاو. بر بالای مدخل اصلی کلیسا تندیس باشکوهی از عیسی مسیح قرار دارد. برخلاف دیگر تندیسهای عیسی در نمای کلیساهای سالها و ادوار بعدی، که وی را با چهره عبوسی حین داوری درباره مردگان مجسم ساخته‌اند، اینجا عیسی را با شکوهی خاموش و بیدغدغه در میان جماعتی خوشحال مشاهده میکنیم؛ دستش را طوری بلند کرده است که گویی دارد مومنانی را که به کلیسا وارد میشوند دعا میکند. چسبیده به "لایه‌های" پس نشسته طاقی مدخل، تندیسهای نوزده پیغمبر، پادشاه، و ملکه دیده میشود. از آنجا که کلیسا را قائم به وجود اینها دانسته‌اند، از این رو شایسته مقام آنها بوده است که پیکر تراش پیکره های مزبور را ظریف و کشیده بترشد. بسیاری از آنها زمخت و ناتمام به نظر میرسند، شاید علت این امر گذشت زمان یا آسیدیدگی باشد؛ اما در بعضی از چهره ها احساسات عمیق حکیمانه، متانت و آرامش، یا زیبایی و طراوت دوشیزگی هویدا است، و این گونه ریزه‌کاریهاست که بعدا در کلیسای جامع رنس تکمیل شده است.

نماها و ورودیهای سرپوشیده بازوی عرضی کلیسا زیباترین نوع خود در اروپاست. هر کدام سه در ورودی دارد که میان آنها و در جناحین آنها ستونها و پایه های تراشیده بسیار ظریفی دیده میشود و سراسر آنها پوشیده است از انواع پیکره ها هر کدام به قدری طبیعی و زنده که چندتای بخصوص را مردم شارتر به عناوینی ملقب ساخته‌اند. بر بالای دهلیز جنوبی ۷۸۳ پیکره گرداگرد مسیح قرار دارند، و در میان آنها خود مسیح بر مسند داوری خویش تکیه زده است. در این مورد، مریم عذرا، که کلیسای جامع شارتر به نام او ساخته شده، تحتالشعاع فرزندش قرار گرفته است؛ لکن برای آنکه این نقص جبران شده باشد، تمام علوم طبیعی و حکمت را نثار راه مریم کرده‌اند، چنانکه بر فراز در موسوم به آلبرتوس ماگنوس فنون ذوقی هفتگانه به صورت اشخاصی در خدمت مریم عذرا آماده‌اند. در بالای این در فیثاغورس مظهر موسیقی است، ارسطو نماینده منطق، سیسرون حکایت از فن خطابه میکند، اقلیدس نموداری از هندسه

است، نیکوماخوس معرف ریاضیات، پریسکیانوس مظهر دستور زبان، و بطلمیوس نماینده علم هیئت است، سن لویی طبق فرمان مورخ ۱۲۵۹ دستور تکمیل در شمالی کلیسا را داد تا این امر نشانهای "از اخلاص بخصوص وی نسبت به کلیسای جامع شارتر (نوتردام دو شارتر) باشد و همچنین برای رستگاری روح وی و ارواح نیاکانش وسیلهای شود." در ۱۷۹۳ در مجلس انقلابی فرانسه پیشنهاد شد که مجسمه های کلیسای جامع شارتر باید به نام فلسفه و جمهوری ویران شوند. این پیشنهاد با اکثریتی اندک رد شد، و "فلسفه" بنای کار را به مصالحه گذاشت و به قطع دست پاره های از پیکره ها اکتفا کرد. در شمالی به مریم عذرا تعلق دارد و داستان زندگی وی را با محبت آمیخته به احترامی بیان میکند. در اینجا پیکره ها تمام نماست و پیکر تراشی به سرحد کمال رسیده است؛ جامه هایی که بر روی سنگ از زیر چکش و اسکنه هنرمند بیرون آمده اند به همان اندازه ظریف و طبعیند که در هر پیکره یونانی دیده میشود. مجسمه عفت عالیترین نمونه یک دوشیزه فرانسوی است، و اینجاست که پاکدامنی به زیبایی نیرویی دوچندان ارزانی میدارد. در تمام تاریخ پیکر تراشی هیچ جا نمیتوان پیکره های از این عالیتر سراغ گرفت. هنری بروکس ادمز در این باب مینگارد: "این پیکره ها در حکم مرمرهای آیگینایی هنر فرانسه اند." ۱.

هنگامی که انسان به کلیسای جامع شارتر قدم میگذارد چهار منظره جالب و با ابهت در خاطرش نقش مینندد: اول خطوط ساده شبستان و سقف، که از لحاظ وسعت یا زیبایی به هیچ وجه قابل قیاس با شبستان آمین یا وینچستر نمیشد؛ دوم جدار مزینی که بین جایگاه همسرایان و شبستان است، و ساختمان آن در ۱۵۱۴ به دست ژان لو تکسیه، آن معمار پر دبدبه، آغاز شد، سوم پیکره متین مسیح بر بالای ستونی در بازوی چپ کلیسا؛ چهارم شیشه های رنگی بینظیری که نور را به رنگهایی ملایم در تمامی صحن کلیسا پخش میکنند.

اینجا ۱۷۴ پنجره وجود دارد که بر روی آنها ۳۸۸۴ تصویر شخصیت های تاریخی و افسانه های، از پنهان دوزان گرفته تا پادشاهان، منقوش است. نظری به این پنجره های رنگارنگ یادآور فرانسه قرون وسطی است از پشت عالیترین شیشه های رنگی که تا کنون بشر به وجود آورده است رنگهای سرخ تیره، آبی روشن، سبز زمردی، زعفرانی، زرد، قهوه های، و سفید. در اینجا است که بیش از همه جا شکوه شارتر آشکار میشود. حین تماشای این پنجره ها، غرض ما نباید پیدا کردن تصاویری نظیر موجودات واقعی باشد؛ این صورتها بیقواره و گاهی بیمعنی هستند. در قایم ترین مخصصی که حکایت از "بیرون راندن آدم از بهشت" میکند، سر آدم به طرز رنجاوری کج شده و زیبایی دو جانبه

****تصویر

متن زیر تصویر: مجسمه «عفت»، بازوی عرضی شمالی، کلیسای جامع شارتر

(۱) بروکس ادمز، تاریخ نویس امریکایی، مولف کتاب "قانون تمدن و زوال" است؛ منظور او از مرمرهای آیگینایی پیکره های مرمرینی است از یونان باستان که در ۱۸۱۱ در جزیره آیگینا به دست آمده، و احتمالاً پنج قرن قبل از میلاد مسیح ساخته شده اند و صحنه هایی از جنگ تروا را مجسم میسازند. - م.

حوا به زحمت میتواند نظر مرد مومن را به سوی نفس اماره معطوف سازد. در نظر هنرمندانی که بر روی این شیشه ها نقاشی میکردند فقط همین امر کافی بود که این تصاویر حکایتی را بر بیننده عرضه دارند، رنگهای مختلف در جلو چشم بیننده در هم آمیزند، و در نتیجه آمیزش این رنگها هوای کلیسا رنگین شود. پنجره "فرزند مسرف" از لحاظ تزئین اثر بسیار نفیسی است؛ پنجره‌های که حکایت از شجر تمثیلی نسب مسیح میکنند از لحاظ رنگ و خطوط شهرت دارد؛ لیکن عالیترا از همه "بانوی ما متعلق به پنجره زیبا"ست. طبق روایات، این پنجره دلربا از حریق ۱۱۹۴ به جا مانده است.

هنگامی که شخص در محل تقاطع بازوی عرضی و شبستان کلیسا ایستاده باشد، از آنجا میتواند بزرگترین پنجره های خورشیدی را در کلیسای جامع شارتر مشاهده کند. در نمای باختری کلیسا قطر دایره پنجره‌های مرکزی از این نوع افزون بر ۵/۱۳ متر میشود، یعنی پهنای آن تقریبا به اندازه عرض شبستانی است که به طرف آن قرار دارد؛ پاره‌های از این پنجره ها را عالیترا نمونه شیشه‌سازی در تاریخ دانسته‌اند. بازوی شمالی کلیسا را پنجره‌های منور میسازد موسوم به "پنجره خورشیدی فرانسه" که به فرمان لویی نهم و ملکه بلانش دو کاستی ساخته و وقف مریم عذرا شد؛ قرینه آن "پنجره خورشیدی درو" در بازوی جنوبی کلیسا قرار دارد که از جانب دشمن بلانش، پیر موکلر اهل درو، به کلیسا اهدا و به مخالفت با بلانش وقف عیسی فرزند مریم شد. سی و پنج پنجره خورشیدی کوچکتر و دوازده عدد از کوچکترین آنها سیاهه پنجره های مدور کلیسای جامع شارتر را تکمیل میکنند. انسان عصر نوین چون شتابزده و هراسانتر از آن است که بتواند به کمالی آمیخته به آرامش و سکون راه جوید، مبهوت در برابر آثاری میایستد که نمیتوان آنها را به نبوغ معدودی از افراد بخصوص نسبت داد، بلکه باید حاصل روحیه و تلاشهای یک قوم، یک جامعه، یک عصر، و یک کشیش دانست.

ما شارتر را به عنوان نمونه‌های از رشد معماری یا سبک "تابناک" گوتیک مثال آوردیم و نباید به همین روش در مورد رنس، آمین، و بووه سخن را به درازا بکشانیم. اما کیست که از برابر نمای باختری کلیسای جامع رنس سرسری بگذرد اگر مناره های مخروطی اصلی هنوز از برجهای کلیسا سر برمیآورد، آن نما با شکوهترین شاهکار بشر میبود. آنچه در مورد رنس مایه حیرت میشود، وحدت و هماهنگی سبک و بخشهای مختلف بنایی است که به دست شش نسل برپا شد. کلیسای جامع رنس، که در ۸۴۱ به همت اسقف محل، هینکمار، به پایان رسید، در ۱۲۱۰ بر اثر آتشسوزی از بین رفت؛ در نخستین سالروز آن آتشسوزی کار ساختن کلیسای جدیدی آغاز شد. کلیسای جامع جدید را دو تن از مشاهیر معماران، روبر دو کوسی و ژان د/اوربه، به طرزی طرح افکندند که زیبنده تاجگذاری پادشاهان فرانسه باشد. بعد از چهل سال سختی، دیگر آهی در بساط نماند و کار ساختمان تعطیل شد (۱۲۵۱)، و این کلیسای جامع تا سال ۱۴۲۷ تکمیل نشد. در ۱۴۸۰ بر اثر بروز حرقی مناره های مخروطی آن از بین رفت؛ پساندازهای کلیسا همه

****تصویر

متن زیر تصویر: نقاشی روی شیشه، قرن دوازدهم، کلیسای جامع شارتر

خرج مرمت قسمت عمده بنا شد و کسی به بنای مجدد مناره ها توجهی نکرد. در نخستین جنگ جهانی، بر اثر گلولهباران، چندین پشته بنا فرو ریخت و شکافهای عظیمی در سقف و طاق قوسی کلیسا به وجود آمد. سقف خارجی به واسطه آتشسوزی ویران شد، و بسیاری از مجسمه ها از بین رفت. سایر پیکره های این کلیسا یا به دست مردمان متعصب یا در اثر فرسایش قرون متمادی ناقص شده اند. تاریخ، حکایت نبردی است میان هنر و زمان.

پیکر تراشیهای کلیسای جامع رنس، مانند نمای آن، معرف اوج کمال و هنر گوتیک است. پارهای از آنها قدیمی و زمختند؛ آنهایی که در اطراف و بر فراز مدخل اصلی کلیسا قرار دارند بیمانندند؛ در نقاط مختلف بر سردرها، روی کنگره ها، و داخل کلیسا به پیکره هایی برمیخوریم که از لحاظ پاکیزگی تراش تقریباً به تندیسهای عصر پریکلس میمانند. برخی، مانند پیکره مریم عذرا در ستون مدخل اصلی کلیسا، محتملاً بیش از حد ظریفند و از روی این گونه مجسمه ها میتوان استنباط کرد که سبک گوتیک تا اندازه های آن قدرت و صلابت خود را از کف داده است؛ اما نقش مریم عذرا در مجلس تطهیر در سمت چپ، و نقش دیدار مریم در سمت راست همان هر دو از آن گونه کامیابهای ذهنی و هنری بشر است که زبان از تعریف آن عاجز و قلم در توصیف آن درمانده مینماید. جماعت فرشتگان متبسم در نقش عید بشارت روی نمای همین قسمت از کلیسا شهرت بیشتری کسب کرده است، اما به کمال آن دو نقش دیگری که یاد کردیم نمیرسد. چند تفاوت است میان چهره های بشاش این فرشتگان با صورت بولس حواری بر بالای در شمالی و تندیس بولس خود یکی از نیرومندترین چهره هایی است که تا کنون بر روی سنگ تراشیده شده است.

مجسمه های کلیسای جامع آمین از نظر ظرافت و پرداخت به مراتب بر پیکره های رنس ترجیح دارند، اما از لحاظ علو ادراک و عمق الهام به پای آنها نمیرسند. در اینجا بر روی دهلیز باختری کلیسا نقش معروف خداوند نازنین دیده میشود که پس از آن پیکره های طبیعی و زنده رنس اندکی مصنوعی و بیجان جلوه میکند. همچنین در اینجا به تندیس قدیس فیومن برمیخوریم که زاهد گوشه نشین بیمزده نیست، بلکه مرد ثابت قدم متینی است که هرگز شک و تردیدی در پیروزی خیر بر شر نداشته است؛ و مریم عذرا را مشاهده میکنیم که، با تمام لطافت و شفقتی که خاص مادری جوان است، کودک خود را در آغوش دارد. بر سر در جنوبی، پیکره باکره زرین، مریم را لبخند زنان مشغول تماشای کودک که سرگرم بازی با گوی است نشان میدهد. با آنکه در این مورد قیافه مریم را اندکی بیش از حد زیبا جلوه داده اند، با وقارتر از آن است که در خور لقبی باشد که جان راسکین منقد انگلیسی از سر بیمهری به آن داد "کنیزک پیکاردی". درک این نکته مایه خوشوقتی است که چگونه پیکر تراشان گوتیک بعد از آنکه یک قرن غلام حلقه به گوش دین بودند، ناگهان از وجود مردان و زنان آگاه شدند و شادمانی زندگی را بر سنگ نمای کلیساها منقوش ساختند. به همین روال، کلیسا نیز که لذت زندگی دنیوی را درک

****تصویر

متن زیر تصویر: "عید بشارت و دیدار مریم"، کلیسای جامع رنس

کرده بود آن را نادیده انگاشت، اما مقتضی دید که نقشی از واپسین داوری نیز بر روی نمای عمده کلیسا جا داشته باشد.

کلیسای جامع آمین در سالهای ۱۲۲۰ تا ۱۲۸۸ به دست عده‌ای از معماران ساخته شد، که از آن جمله بودند: روبر دو لوزارش، توما دو کورمون، و فرزندش رنیو. برجهای کلیسای جامع آمین تا ۱۴۰۲ تکمیل نشدند.

داخل این کلیسا عالیت‌ترین شبستان گوتیک را تشکیل میدهد. بلندی آن تا سقف به ۵/۴۲ متر میرسد و انسان به جای آنکه خیال کند که شبستان وزن سقف را تحمل میکند، چنین میندازد که سقف، تمامی کلیسا را بلند کرده و نگه داشته است. ستونهای قطور پیوسته‌ای که از زمین تا طاق قوسی سر برافراشته‌اند طاقگانه‌های سه طبقه شبستان را با شکوه خاصی به هم پیوند داده‌اند. سقف راس یا شاهنشین کلیسا، که طرح موزونی دارد، نموداری از پیروزی معمار است بر یک سلسله اشکالات فنی گیج کننده و پنجره‌های قسمت فوقانی شبستان و پنجره‌های خورشیدی در دو بازو و نمای کلیسا به قدری زیباست که در نظر اول قلب بیننده از تپش باز میماند.

با اینهمه، چنین به نظر میرسد که عرض شبستان تناسبی با بلندی آن ندارد، دیوارها سستتر از آنند که با سقف هماهنگی داشته باشند، از این رو، حین تماشای این بنای فخمی که سر بر آسمان افراشته است، شخص در احترام آمیخته به هراس احساس مخاطره‌های نیز میکند.

در کلیسای جامع بووه، این بلندپروازی سبک گوتیک در بستن طاق، پا از حد خود فراتر نهاد و به نقطهای رسید که به حکم تقدیر میبایست از آنجا مسیر نزولی در پیش گیرد. عظمت کلیسای جامع آمین آتش حسد را در سینه مردم بووه مشتعل ساخت. در ۱۲۲۷، اهالی بووه شروع به ساختن بنای خویش کردند و سوگند خوردند که طاق قوسی کلیسای خود را چهار متر بلندتر از سقف کلیسای جامع آمین بسازند. جایگاه همسرایان، طبق نقشه، به ارتفاع مقرر بالا رفت، اما هنوز سقف آن بر جای استوار نشده بود که فرو ریخت. در ۱۲۷۲، نسل دیگری که از آثار آن ضربت بهبود یافته بود بار دیگر کمر به بنای آن سقف به همان بلندی بست. این سقف نیز دوباره در ۱۲۸۴ فرو ریخت. بار دیگر جایگاه همسرایان را از نو بنیاد نهادند و این بار بلندی آن را به ۸۵/۴۷ متر رسانیدند، در این حیص و بیص و جوهی که برای کلیسا اختصاص داده شده بود تمام شد و آن بنا مدت دو قرن بدون شبستان و بازوی عرضی به جا ماند. در ۱۵۰۰ میلادی، هنگامی که فرانسه سرانجام از زیر جنگهای صد ساله کمر راست کرد، ساختمان دو بازوی بسیار عظیمی آغاز شد. در ۱۵۵۲، به رقابت با مناره کلیسای جامع سان پیترو در رم، بر بالای محل تقاطع دو بازو با صحن کلیسا، به ساختن ناقوس خانه یا برجی مبادرت ورزیدند که بلندی آن به ۱۵۲ متر میرسید. در ۱۵۷۳ این برج فرو ریخت و قسمتهای بزرگی از دو بازو و جایگاه همسرایان را نیز ویران کرد. سرانجام سکنه دلیر بووه طریق مصالحه پیش گرفتند: به این معنی که جایگاه همسرایان را تا همان ارتفاع خطرناکی که داشت بالا بردند، اما از افزودن شبستان به آن خودداری ورزیدند. لهذا کلیسای جامع بووه از همه جانب در حکم سری است بدون پیکر از بیرون دو نمای

بازوها و راس بنا، مزین به حجاریها و تزیینات فراوان، میان پشتبندهای متعدد محصور شده از درون، جایگاه همسرایان به نور شیشه های رنگی با شکوهی میدرخشد. طبق یک گفته قدیمی فرانسویان، اگر شخص میخواست از بووه جایگاه همسرایان، از آمین شبستان، از رنس نمای خارجی، و از شارتر مناره های کلیسای جامع را اقتباس کند و این اجزا را کنار هم بگذارد، در آن صورت ممکن بود کلیسای جامعی عاری از هر گونه نقص به سبک گوتیک فراهم آورد.

در اعصار بعدی، مردم چون به یاد آن قرن سیزدهم میافتادند، در شگفت میشدند که از کدام چشمه ثروت و ایمان چنین گوهر تابناکی صفحه زمین را درخشان ساخته بود. زیرا هیچ کس نمیداند که در آن قرن، فرانسه غیر از تاسیس دانشگاه ها، مجاهداتش در مبارزات صلیبی، و اینکه جمعی از شعرا و فلاسفه را در دامان خویش پرورد، به چه کامیابیهای عظیم دیگری نایل آمد مگر آنکه شخصا در برابر این بناهای گوتیکی که با دلیری سر برافراشتهاند بایستد و یک یک آنها را که یاد کردهایم به دقت تماشا کند: بناهایی مانند نوتردام، شارتر، رنس، آمین، و بووه بورژ با آن شبستان و چهار راهه عریض و وسیع، شیشه های مشهور، و پیکره زیبایش از فرشته عدل الاهی با ترازو، مون سن میشل با دیر واقعا حیرتانگیزش (لامروی) واقع در درژی که بر فراز صخره عظیم جزیرهای در جوار ساحل نورماندی قرار دارد، کلیسای جامع کوتانس با مناره های باشکوهش، روان با در مزین و آراسته کتابخانه اش، و بالاخره نمازخانه سنت شاپل در پاریس. یک "جعبه جواهر" از شیشه های گوتیک (۱۲۴۵-۱۲۴۸) که به عنوان نمازخانه های پیوسته به کاخ سن لویی به دست پیر دو مونترو برای حفظ آثار مقدس و مطهری ساخته شد و پادشاه فرانسه از مشرق زمین خریداری کرده بود. در دوره های انهدام و ویرانی خوب است به خاطر داشت که هنگامی که افراد بشر اراده کنند، قدرت آبادانی دارند، کما اینکه زمانی در فرانسه به ساختن چنان کاخهایی مبادرت ورزیدند.

VI- سبک گوتیک در انگلستان: ۱۱۷۵-۱۲۸۰

سبک گوتیک از شارتر و ایل دو فرانس چون سیلی به سوی ایالات فرانسه سرازیر شد و از مرزها گذشت و رو به سوی انگلستان، سوئد، آلمان و اسپانیا نهاد و سرانجام وارد ایتالیا شد. معماران و صنعتگران فرانسوی سفارشات ممالک بیگانه را پذیرفتند و همه جا هنر جدید به "کار استادان فرانسه" شهرت یافت. انگلستان هنر جدید را با آغوش باز پذیرفت، زیرا آن سرزمین در قرن دوازدهم نیمه فرانسوی بود، نصف کشور فرانسه قلمرو سلاطین انگلستان به شمار میرفت و دریای مانس حکم رودی را داشت که آن اقلیمها را به دو پاره میکرد. در آن بخش از خاک فرانسه که زیر فرمان پادشاهان انگلستان بود، شهر روان را مرکز علم و ادب و پایتخت فرهنگی میشمردند. سبک گوتیک انگلستان از نورماندی اقتباس شد نه از ایل دو فرانس. در این سبک

تمام ویژگیهای سبک گوتیک به علاوه حجم و بزرگی که از علایم سبک نورمان بود حفظ شد. تحول و تبدیل سبک رومانسک به گوتیک در انگلستان و فرانسه تقریباً مقارن با هم صورت میگرفت؛ در همان سالهایی که از طاقی نوک تیز در ساختمان سن دنی استفاده میشد (۱۱۴۰)، نظایر آن در کلیساهای جامع دارم و گلاستر، در دیر فونتنز و ممزبری به کار میرفت. هنری سوم از آنجا که دلبستگی زیادی به فرانسه و زندگی فرانسویان داشت و از شکوه و جلال ساختمانهای عهد سن لویی دیگر حسدش به جوش آمده بود، کمر رعایای خویش را زیر بار مالیات شکست تا دیر وستمنستر را پی افکند و هزینه هنرستانی را تامین کرد که در آنجا هنرمندان، یعنی جماعتی از معماران، پیکرتراشان، نقاشان، مذهبان، زرگران، و مانند ایشان، را برای انجام نقشه های خویش در نزدیکی دربار گرد آورده بود.

اسلوب گوتیک در انگلستان به سه مرحله تقسیم میشود: گوتیک اولیه انگلستان (۱۱۷۵-۱۲۸۰)، گوتیک مزین (۱۲۸۰-۱۳۸۰)، و گوتیک قائم (۱۳۸۰-۱۴۵۰)؛ ما از این سه مرحله فقط به اولی اکتفا میکنیم. به پنجره های بسیار دراز نوک تیز و طاقیهایی که به همین طرز در گوتیک اولیه انگلیسی پدیدار شد نام سبک نیزهای نیز نهادانند. در این مرحله از رواج اسلوب گوتیک انگلیسی، نماها و درها به مراتب سادهتر از فرانسه بودند؛ در دو کلیسای جامع لینکن و راجیستر فقط چند پیکره سنگی به کار رفت؛ کلیسای ولز مجسمه های زیادتر داشت؛ لکن اینها همه از موارد نادر بود و این گونه پیکره ها را چه از لحاظ کمی و چه از نظر کیفی نمیشد با پیکره های درهای شارتر، آمین، یا رنس مقایسه کرد. برجها بیشتر جسیم بودند تا بلند؛ اما برجهای ناقوس کلیساهای سالزبری، ناریچ، و لیچفیلد شاهد بارزی است بر آنکه اگر معمار انگلیسی اراده میکرد میتوانست به جای عظمت و ابهت بنا توجه خود را به ظرافت و ارتفاع معطوف دارد. به همین روال، ارتفاع داخل بنا عامل دیگری بود که نتوانست معماران انگلیسی را به دام اندازد؛ گاهی این قبیل معماران، به تقلید از همکاران فرانسوی خود، مهارت خویش را به محک امتحان زدند چنانکه از کلیساهای وستمنستر و سالزبری پیداست اما بیشتر سقف را به طرز خفقاآوری پایین میگرفتند، چنانکه دو نمونه بارز این طرز سقفبندی در دو کلیسای جامع گلاستر و اکستر دیده میشود. از آنجا که طول کلیساهای جامع انگلستان بسیار زیاد بود، همین امر معمار را دلسرد میکرد که ارتفاع متناسبی برای بنا قایل شود. برای درک طول این کلیساها همین قدر کافی است که بگوییم طول وینچستر به ۱۶۹٫۵ متر، کلیساهای جامع ایلی به ۱۵۷٫۵ متر، و کنتزبری به ۱۵۶٫۵ متر میرسد؛ و حال آنکه طول کلیسای آمین ۱۳۲٫۵، رنس ۱۳۱، و حتی میلان فقط ۱۴۴٫۷ متر بیشتر نیست. با اینهمه، ارتفاع داخلی وینچستر فقط ۲۳٫۷ متر است، و ارتفاع کنتزبری از ۲۴٫۳، لینکن از ۲۵، و وستمنستر از ۴۰ متر تجاوز نمیکند، و حال آنکه ارتفاع آمین بالغ بر ۴۲٫۵ متر میشود.

متنهایی خاوری کلیسای گوتیک انگلیسی همان طرز شاهنشین مربع شکل سبک آنگلو ساسکون

را حفظ کرد و راه حل مناسب معماران فرانسوی، یعنی ابداع شاهنشین کثیرالاضلاع یا نیمدایره شکل، را نادیده گرفت. در بسیاری از موارد، انتهای خاوری بنا را وسعت و به یک نمازخانه برای نیایش مریم عذرا اختصاص دادند؛ لکن پرستش مریم هرگز در انگلستان به چنان حدت و غلیانی نرسید که فرانسه دیده بود. در انگلستان بیشتر خانه کارکنان کلیسای جامع و کاخ اسقف همه متصل و منضم به خود کلیسا بود و قاعدتا در بنبستی در جوار کلیسا قرار داشت که از همه سو با دیواری محاط میگشت. در دیرهای گوتیک انگلستان و اسکاتلند، مثل دیر فونتنز، برای برآ، ملروز، و تینترن، گسترش خوابگاه ها، سفرهخانه ها، خود دیر، و راهروهای سرپوشیده در یک محوطه محصور مجموعهای پدید میآورد که از نظر هنری بسیار بدیع و دلپسند بود.

اصل اساسی معماری گوتیک که عبارت از توازن و انشعاب فشارهای وارده از جانب سقف برای کاستن از ضخامت بیقواره جرزها و دیوارها بود ظاهرا به تمام و کمال در انگلستان مورد قبول واقع نشد. حتی، در مواردی مانند کلیسای جامع سالزبری که مجبور نبودند طرح ساختمان را با اصول معماری سبک رومانسک وفق دهند، در همین اسلوب گوتیک انگلیسی، ضخامت دیوار را عین ابنیه قدیمتر رومانسک گرفته، منتها قدری از آن کاستند. معماران انگلیسی، مثل معماران ایتالیایی، از پشتبندهای معلق احتراز میجستند؛ گهگاهی، به حکم اجبار و از روی اکراه، در تقویت پایه های بنا از این وسیله استفاده میکردند، لکن آنان عقیده داشتند که پایه های عمارت باید در خود بنا جا داشته باشد نه آنکه به صورت ضمایم و زوایدی خارجی درآید.

شاید هم حق به جانب ایشان بود، و گرچه در کلیساهای جامع آنها اثری از آن ظرافت زنانه شاهکارهای فرانسوی دیده نمیشود، این ابنیه را صلابتی مردانه و قدرتی استوار است که از سرحد زیبایی میگذرد و به اوج کمال میرسد.

چهار سال بعد از قتل بکت در کنتربری، جایگاه همسرایان آن کلیسای جامع بر اثر آتشسوزی ویران شد (۱۱۷۴). مردم شهر از سر خشم و حیرت سرهای خود را به دیوارها کوفتند که، به چه سبب قادر متعال چنین مصیبتی را برای مرقد کسی مقدر فرموده است که زیارتگاه مردم مومن است. رهبانان کنتربری کار بازسازی جایگاه همسرایان را به گیوم اهل سانس محول کردند. وی معماری فرانسوی بود که با ساختن کلیسای جامع موطن خویش شهرتی عظیم پیدا کرده بود. گیوم از سال ۱۱۷۵ تا ۱۱۷۸ در کنتربری به کار اشتغال داشت تا آنکه بر اثر سقوط از چوبیست ناتوان شد، و از آن پس کار را به ویلیام نامی انگلیسی محول کردند. جرواس، رهبان وقایعنگار، در باره این ویلیام مینویسد: "مردی ریزنقش، اما در بسیاری از هنرها چیره دست و امین بود".

قسمت بیشتر کلیسای جامع سال ۱۰۹۶ به سبک رومانسک برجا ماند؛ در میان تعمیرات و اصلاحاتی که به سبک گوتیک صورت گرفت، طاقهای مدور به همان صورت باقی ماندند؛ لکن سقف قدیمی و چوبی جایگاه همسرایان برداشته شد و یک طاق و تویزه سنگی جای آن را گرفت، ستونها را درازتر کردند تا به صورت پایه های بلند ظریفی درآمد، سر ستونها

****تصویر

متن زیر تصویر: کلیسای جامع سالزبری

به طرز بسیار دلپذیری حجاری شد، و پنجره ها را با شیشه‌بندی منقوش درخشانی پوشانیدند. امروزه کلیسای جامع کنتربری، محصور در چهار دیواری خود، لکن مشرف بر شهر دلپسند و کهنسال کنتربری، یکی از الهامبخشترین اماکن روی زمین محسوب میشود.

هنگامی که عده بیشماری از نخست کشیشان و زایران به دیدن این بنای باشکوه نایل آمدند، سبک گوتیک در سراسر انگلستان رواج یافت. در ۱۱۷۷، در جلو بازوی باختری کلیسای جامع پیتربره، دهلیز باشکوهی به سبک گوتیک ساخته شد. در ۱۱۸۹ اسقف هیودولسی در کلیسای جامع وینچستر نمازخانه زیبایی به نام مریم عذرا بر بالای محراب علاوه کرد. در ۱۱۸۶ زلزله‌های کلیسای جامع لینکن را یکسره ویران کرد؛ شش سال بعد، اسقف آن کلیسا، هیو، معمار عمارت جدید، براساس طرح جفری دونویرز کمر همت به تعمیر آن بست، و این بنای فخیم، به سبک گوتیک، سرانجام در سال ۱۲۴۰ زیر نظر گروستست به اتمام رسید. کلیسا بر روی تپه‌های مشرف بر روستای زیبایی قرار دارد که نمونه بارزی از دشتهای خرم انگلستان است. به ندرت اتفاق افتاده است که میان بلندی عمارات جسیم و ظرافت جزئیات، به این خوبی هماهنگی پدید آمده باشد. سه برج بزرگ، نمای عریض با مدخل مزین به پیکره ها و طاقگانه‌های تودرتو، شبستان شاهانه‌ای به ظاهر سبک و در عین حال جسیم و پهن، میله ستونهایی ظریف و مجردیهایی تراشیده شده، پنجره های خورشیدی، سقفبندیهای نخل مانند جایگاه خدام کلیسا، و طاقیهای باشکوه راهروهای سرپوشیده تمام اینها، حتی اگر جایگاه همسرایان مشهور به فرشتگان همسرا نیز وجود نمیداشت، کلیسای جامع لینکن را مایه فخر بشر میساخت. در ۱۲۳۹ یک برج کهنسال نورمان فرو ریخت و جایگاه همسرایان اسقف هیو را ویران کرد. در خلال سالهای ۱۲۵۶-۱۲۸۰ جایگاه جدیدی برای همسرایان به سبک گوتیک مزین، پرآرایش اما در عین حال زیبا، برپا کردند این جایگاه جدید را به فرشتگان منسوب داشتند، زیرا مردم عهد معتقد شدند که غیرممکن بود که دست آدمزاده‌های قادر به ایجاد چنین بنای دلپسندی باشد. لکن، به اغلب احتمال، وجه تسمیه نقش متبسم فرشتگان خنیاگری بود که بر روی سنگ در پشت بغلهای طاقنمای سه چشمه تراشیده بودند.

بر بالای در جنوبی این جایگاه، پیکرتراشان انگلیسی آثاری به وجود آوردند که تقریباً دست کمی از حجاریهای رنس و آمین نداشتند. چهار پیکره سنگی این در، که به دست پیرایشگران قطع و ناقص شد، بهترین گواه صادق بر این مدعاست. یکی از اینها که مظهر کنیسه و دیگری که نموداری از کلیساست عالیترین نمونه پیکرتراشی قرن سیزدهم میباشند. یکی از دانشمندان بزرگ انگلستان، سر ویلیام اوسلر، این جایگاه فرشتگان همسرا را زیباترین محصول هنر بشری شمرده است.

در ۱۲۲۰، اسقف سالزبری، موسوم به پور، یکی از معماران مشهور عهد، الیاس دودرام، را برای طرح و ساختمان کلیسای جامعی استخدام کرد. کلیسای مزبور در عرض مدت نسبتاً کوتاهی، یعنی در بیست و پنج سال، به اتمام رسید؛ در بین تمام کلیساهای جامع انگلستان، که

حکایت اختلاط چند سبک مختلف با هم است، این کلیسا استثنائاً به تمام و کمال طبق سبک گوتیک اولیه انگلیسی ساخته شده است. وحدت طرح، هماهنگی اندازه و خط، جلال بیپیرایه مناره مخلوطی و برج بازوی عرضی کلیسا، ظرافت طاق قوسی نمازخانه مریم، و پنجره های زیبای جایگاه خدام، همه عواملی است که نقص مجردیهای جسیم خپله شبستان و کم ارتفاعی طاق قوسی ملالافزا را جبران میکند. کلیسای جامع ایلی هنوز سقفی چوبی دارد، لکن ناخوشایند نیست. چوب یک نوع گرمی و روح دارد که هرگز آن خاصیت در بناهای سنگی دیده نمیشود. معماران گوتیک بر شبستان عالی کلیسای جامع ایلی، که به سبک نورمان بود، ورودی سرپوشیده غربی زیبایی علاوه کردند (حد ۱۲۰۵)؛ بعداً محوطهای با گروه ستونهایی از مرمر پربرک به طرز زیبایی میان محراب و شاهنشین ساخته شد^۲ و نیز در قرن چهاردهم، به سبک گوتیک مزین، یک نمازخانه مریم عذرا، یک جایگاه همسرایان، و بر فراز ملتقای بازوی عرضی کلیسا با صحن شبستان برج نورگیر زیبایی علاوه شد که به "هشت گوشه ایلی" اشتهار یافت. کلیسای جامع ولز (۱۱۷۴-۱۱۹۱) یکی از قدیمیترین نمونه های سبک گوتیک انگلیسی بود^۲ شبستان این کلیسا آن قدرها خوب طرح نشده بود، اما نمایی غربی که به همت اسقف جاسلین علاوه شد به قدری بر حسن بنا افزود که "چیزی نمانده بود زیباترین نوع خود در تمامی انگلستان شود" در طاقچه های این نما ۳۴۰ پیکره سنگی قرار داشت که صد و شش تای آنها به دست عناصر پیرایشگر، افراد مخرب، و زمانه از بین رفته است. آنچه از این تاراجها به جا مانده عظیمترین مجموعه پیکره های سنگی را در بریتانیا تشکیل میدهد، لکن درباره کیفیت آنها نمیتوان چنین تعریفی کرد.

عالیترین مرحله تکامل گوتیک اولیه انگلیسی دیر کلیسای وستمنستر بود. هنری سوم که ادوارد خستوان را قدیس حامی خویش ساخته بود، معتقد شد که کلیسایی که خود ادوارد به سبک نورمان پی افکنده بود (۱۰۵۰) در خور مرقد آن قدیس نیست. به همین سبب وی هنرمندان خویش را مامور ساخت تا در محل همان کلیسا بنایی گوتیک به سبک فرانسوی بسازند^۲ و برای این منظور ۷۵۰ هزار لیره از رعایای خود مالیات گرفت که به حساب امروزی دست کم بالغ بر ۹۰ میلیون دلار میشود. کار ساختن کلیسا در ۱۲۴۵ آغاز شد، و تا هنگام مرگ هنری در ۱۲۷۲ ادامه یافت. در طرح ساختمان، معماران حتی مخارج پست محراب چند ضلعی کلیساهای فرانسه را اقتباس کردند و دیر مزبور را به تقلید رنس و آمین بنیاد نهادند. پیکره های سنگی ورودی سرپوشیده شمالی این کلیسا، که نمایانگر واپسین داوری است، به تقلید از پیکره های نمای باختری آمین ساخته شده است. در پشت بغلهای طاقنمای سه چشمه بازوی عرضی کلیسا نقش برجسته های بسیار جالبی از فرشتگان وجود دارد^۲ یک فرشته در بازوی جنوبی کلیسا صورت پرلطف مهربانی دارد که بر روی قرون و اعصار تبسم میکند و با کروبیان کلیسای جامع رنس کوس همسری میزند. بر فراز درگاه جایگاه خدام کلیسا دو تندیس قرار دارد که یکی عید بشارت

****تصویر

متن زیر تصویر: قدیس نیکز بین دو فرشته

ص: ۱۱۹۶

مریم را مینمایاند، و دیگری پیکرهای است از مریم با حالت زیبایی که انگار تا حدی آثار بیمیلی از ناصیه‌هاش هویدا است. حتی عالیت از این سنگتراشیها مقابر سلطنتی اولیه در این دیر است، مخصوصا پیکره هنری سوم بر سنگ مزارش که وی را نه به شکل واقعی، یعنی پادشاهی تنومند و کوتاه قد، بلکه با قامتی بغایت رعنا و با اندامی موزون مجسم ساخته است. جنایات ده‌ها تن از پادشاهان در آن مقابر باشکوه فراموش شده یا به برکت نبوغ مردی که در زیر سنگهای این مقبره شاهانه آرمیده تا حدودی جبران شده است.

VII- سبک گوتیک در آلمان: ۱۲۰۰-۱۳۰۰

در اوایل رواج سبک گوتیک بود که سرزمین فلاندر آن اسلوب معماری را از فرانسه اقتباس کرد. ساختن کلیسای جامع سن گودول، که با تفاخر بر سر تپه‌های به همین نام در بروکسل جا دارد، در ۱۲۲۰ آغاز شد. باشکوهترین قسمت این کلیسا شیشه‌بندی منقوش آن میباشد. کلیسای جامع سن باوون در گان در ۱۲۷۴ جایگاهی برای همسرایان به سبک گوتیک احداث کرد، و کلیسای جامع سن رومبو، واقع در مکلین، دارای برجهای بسیار بزرگی شد که اگر چه ناتمام ماند، بسیار مزین و آراسته میباشد. فلاندر به منسوجات بیشتر علاقه‌مند بود تا به الاهیات معماری این ناحیه جنبه غیرمذهبی داشت، به این معنی که معماران فلاندر قاعدتا به ساختن عمارات و ابنیه شهری بیشتر معتاد بودند تا ساختن کلیساهای به همین سبب عالیت‌ترین ساختمانهای اولیه گوتیک عبارت میشد از تیمچه‌های بزازان ایپر، بروژ، و گان. تیمچه بزازان ایپر (۱۲۰۰-۱۳۰۴) عمارت بسیار بزرگی بود که نمایی به طول ۱۳۷ متر، طاقکانهایی سه طبقه، ردیف برجکهایی در گوشه، و برج باشکوهی در مرکز داشت.

این بنا در جنگ جهانی اول با خاک یکسان شد. تیمچه بزازان بروژ (۱۲۸۴) با برج ناقوس باشکوهش، که شهره آفاق است، هنوز مشرف بر میدان مرکزی شهر خودنمایی میکند. این عمارت ظریف، و همچنین آن ابنیه مجلل شهر گان (۱۳۲۵) همه گواه صادقی است بر کامرانی و افتخار به مورد اصناف فلاندری که امروزه قسمتی از لطف و زیبایی این شهرهای بیسر و صدا و دلپسند اروپای شمالی مرهون آنهاست.

همینکه سبک گوتیک به سمت مشرق رواج یافت و به هلند و آلمان رسید، با مقاومت زیادتری مواجه شد. به طور کلی ظرافت گوتیک با صلابت فکری و نیروی ستبر توتونی سازگار نبود؛ قوم ژرمن سبک رومانسک را به مذاق خویش خوشتر میدید، و به همین سبب آلمان تا قرن سیزدهم از آن دست نکشید. کلیسای جامع بامبرگ به رسم باستانی ساخته شد، به این معنی که پنجره‌های آن کوچک و طاقیهایش مدور است؛ در آن از پشتبندهای معلق اثری نیست؛ لکن طاق قوسی این کلیسا توزیهبندی شده و نوک تیز است. اینجا، در آغاز رواج سبک گوتیک

آلمانی، به اوج تکامل چشمگیری در پیکرتراشی برمیخوریم: به عبارت دیگر مشاهده میکنیم که چطور پیکرتراشان ابتدا از استادان فرانسوی تقلید کردهاند و بعد بزودی دست از تقلید برداشتند و به سوی سبک نیرومند و باشکوهی از ناتورالیسم یا پیروی از نقوش و اشکال طبیعی گراییدهند؛ در واقع پیکرهای که معرف کنیسه در کلیسای جامع بامبرگ است به مراتب رضایتبخشتر از پیکره مشابهی میباشد که در کلیسای جامع رنس از زیر قلم پیکرتراش بیرون آمده است. نقش ایصابات و مریم در جایگاه همسرایان این کلیسا به مراتب کاملتر و طبیعتیتر از پیکره های مشابهی است که پیکرتراشان فرانسوی ساختهاند؛ ایصابات شباهت به سناتوری دارد ملبس به ردایی از جامه های ویژه روم باستان، و مریم زن نیرومند درشت استخوانی است به همان سان که آلمانها همواره مریم را تصور کرده و دوست داشتهاند.

تقریباً کلیه کلیساهای جامع آلمانی که از این عهد به جا ماندهاند صاحب مجسمه های ممتازی میباشند.

عالیترین اینها کلیسای جامع ناومبورگ (حد ۱۲۵۰) است. در جایگاه همسرایان باختری این کلیسای جامع مجموعه های مرکب از دوازده پیکره سنگی وجود دارد که معاریف محلی را نشان میدهد. واقعه پردازای نامذهبی که پیکرتراشان در تقلید از اصل داشتهاند گواه بر آن است که به قدر مکفی حقوق نمیگرفتهاند؛ لکن چیره دستی پیکرتراش در نقش اوتا، همسر مارکگراف، یعنی تجسم یک زن دلخواه به حکم پندار هنرمند مشتاق آلمانی، این گناه را جبران میکند. در میان نقش و نگارهایی که بر شباک جایگاه همسرایان انداختهاند افریزی است که حکایت از رشوه گرفتن یهودا برای لو دادن عیسی مسیح میکند؛ در اینجا جزئیات نقوش به طور جلی هویدا شده است، و اشخاص بیآنکه به فرد فرد آنها لطمه های وارد آمده باشد چسبیده و تنگ هم قرار گرفتهاند؛ صورت یهودا خالی از دلسوزی نیست، و هنرمند فریسیان را به شکل شخصیت های نیرومندی در آورده است، این نقش را شاهکار پیکرتراشی آلمانی در قرن سیزدهم دانستهاند.

در ۱۲۴۸، اسقف اعظم کولونی، کونراد فون هوخشتادن، اولین سنگ احداث بنایی را نهاد که معروفتر از کلیه کلیساهای جامع آلمان است و کمتر از تمامی آنها جنبه ژرمنی دارد. در میان هرج و مرجی که بعد از مرگ فردریک دوم حکمفرما شد، کار ساختمان به کندی ادامه یافت و کلیسای جامع تا سال ۱۳۲۲ تکمیل نشد.

قسمت بیشتر این بنا ساخته قرن چهاردهم است؛ مناره های مخروطی ظریف آن که با تزئینات توری آزاد ترکیب یافته بود، در ۱۸۸۰ از روی طرح های قرن پانزدهم ساخته شد. کلیسای جامع کولونی را به تقلید از کلیسای جامع آمین پیافکندند و در ساختن آن مو به مو از سبک و روش های معماری فرانسه پیروی کردند. خطوط روی نمای بنا فوقالعاده مستقیم و زنده است. لکن ستونهای ساده ظریف و بلند شبستان، پنجره های درخشان، و چهارده پیکرهای که روی مجریدهای جایگاه همسرایان قرار دارند داخل بنا را جای دلپسند مطبوعی میسازند، که به نحو معجزه آسایی در جنگ جهانی دوم سالم برجا ماند.

****تصویر

متن زیر تصویر: دیدار مریم با ایصابات، بازوی عرضی شمالی، کلیسای جامع شارتر

****تصویر

متن زیر تصویر : مریم جزئی از "دیدار مریم" کلیسای جامع بامبرگ

****تصویر

متن زیر تصویر : قدیسه ایصابت جزئی از "دیدار مریم" کلیسای جامع بامبرگ

****تصویر

متن زیر تصویر : اکهارت و همسرش اوتا، کلیسای جامع ناومبورگ

ص: ۱۱۹۸

کلیسای جامع ستراسبورگ ساختمانی است رضایتبخشتر. در اینجا نیز، مثل کولونی، بر اثر قرب جوار با فرانسه، مردم به همان اندازه با سبک فرانسوی مانوس بودند و آن را از خود میدانستند که در ستراسبورگ امروزی (۱۹۴۹). بیرون این کلیسا حکایت از ظرافت فرانسوی است، و درون آن نشانی از قوت آلمانی. راه ورود به این کلیسا از میان مجموعه‌های از خانه‌های بدیع منظری است که بام دو شیب دارند. نمای کلیسا را یک رشته پیکره‌های سنگی مزین ساخته است، لکن این مجسمه‌ها تحت‌الشعاع یک پنجره خورشیدی بسیار بزرگ و با ابهتی قرار گرفته است. تک برجی در یک گوشه جلو بنا در وهله اول منظر کلیسا را ناقص ساخته است. لکن پیوند میان ابهت و تزینات در اینجا به طرز عاری از نقص میسر گردیده است؛ هرچند که در توصیف این نما باید به عبارت گرمتری متوسل شد، دشوار نیست دریابیم به چه علت گوته شاعر آلمانی آن را “موسیقی منجمد” نام نهاده است. گوته نوشت: “چون مرا طوری پرورش داده بودند که به معماری گوتیک با دیده تحقیر بنگرم، از آن متنفر شدم؛ لکن چون به درون آن پا نهادم، حیرت سراپای وجودم را فرا گرفت و کشش زیبایی آن را احساس کردم.” شیشه‌بندی منقوش این کلیسا بسیار کهنسال است و شاید از لحاظ قدمت هیچ کدام از شیشه‌بندی‌های منقوش ساخت فرانسه با اینها برابری نکنند. پیکره‌های مدخل بازوی جنوبی کلیسا (۱۲۳۰-۱۲۴۰) از نظر زیبایی کم نظیر است. سینه سنتوری بالای در نقش برجسته عمیقی از رحلت مریم عذراست. اینجا، کنار بستر نزع، حواریونی گرد آمده‌اند که تک تک آنها به قدر مکفی زنده مینمایند، لکن از همه بهتر پیکره عیسی مسیح است که بخوبی تجسم یافته و استادانه تراشیده شده است. در دو سوی این مدخل دو پیکره بسیار مشهور قرار دارد: یکی نقش ملکه چاق و چلهای است از آلمان، که مظهر کلیساست، و دیگری پیکره زنی ظریف و باریک اندام و زیباست که دستمالی بر روی چشمانش بسته شده، و نماد کنیسه است. اگر دستمال را از روی چشمان کنیسه بردارند، در زیبایی مسلما بر حریف خود فایق می‌آید. در سال ۱۷۹۳ “کنوانسیون انقلابی فرانسه” امر داد پیکره‌های این کلیسای جامع را ویران و آنجا را مبدل به “پرستشگاه خرد” سازند. طبیعیدانی که ما او را فقط به نام هرمان میشناسیم، دو مجسمه “کلیسا” و “کنیسه” را در باغ نباتات خویش پنهان ساخت و این دو شاهکار را از چنگ متعصبان انقلابی نجات داد و با نصب تخته‌های که بر روی آن شعار انقلابیان “آزادی، برابری، و برادری” به فرانسه نوشته شده بود مانع از انهدام نقش برجسته‌های سینه سنتوری شد.

VIII- رواج سبک گوتیک در ایتالیا: ۱۲۰۰-۱۳۰۰

ایتالیاییان قرون وسطی اسلوب گوتیک را سبک آلمانی میخواندند. در دوره رنسانس نیز هنرمندان ایتالیا که درباره منشا این سبک در اشتباه بودند، به استناد آنکه فقط بربرهای آن

****تصویر

متن زیر تصویر: پنجره خورشیدی، کلیسای جامع ستراسبورگ

****تصویر

متن زیر تصویر: کلیسای جامع ستراسبورگ

****تصویر

متن زیر تصویر: "کلیسا" کلیسای جامع ستراسبورگ

ص: ۱۱۹۹

سوی آلپ قدرت ایجاد چنین سبک پرزرق و برق و مطمئن را داشته‌اند، آن را گوتیک نام نهادند. وفور تزیینات و گستاخی بلند پایه گوتیک به مذاق ایتالیایی که عاشق سنن قدیمی و از دیرباز آموخته به سبک بی‌آلایشی بود ناگوار می‌آمد. اگر ایتالیا سرانجام سبک گوتیک را اقتباس و اخذ کرد، باید دانست که این عمل را با اکراهی مقرون به تحقیر انجام داد و تازه بعد از آنکه گوتیک را با نیازمندیها و مشرب خویش وفق داد، نه فقط موفق به ایجاد بنای پر حشمت بیگانه‌ای چون کلیسای جامع میلان شد، بلکه ابنیه عجیبی چون کلیساهای اوروتو، سینا، آسیزی، و فلورانس به وجود آورد که آمیزهای بود از سه سبک بیزانسی، رومانسک، و گوتیک. خاک و ویرانه های این کشور به یک سان مالا مال بود از سنگهای مرمر رنگارنگ. به کمک این سنگها ممکن بود نمای اماکن مقدس را به طرز دلپذیری درآورد. لکن چگونه میشد نمای مرمر بنایی را تراشیده به صورت درهای بغرنج ابنیه ممالک شمالی درآورند برخلاف اقالیم شمالی که در هوایی مه‌آلود و سرد برای کسب نور و حرارت زیادتری از آفتاب به وجود پنجره هایی بسیار بزرگ نیازمند بودند، ایتالیا پنجره های کوچک را مرجح می‌شمرد، زیرا بدین وسیله بود که در برابر آفتابی سوزان صحن کلیسای جامع مامن خنکی میشد. معماران ایتالیایی دیوارهای ضخیم، حتی "کمر بند" های آهنی بنا را زشت منظر تر از پشتبندهای پایهبند گوتیک میدانستند. از آنجا که در معماری ایتالیایی برای تقویت بنا احتیاجی به مناره های مخروطی یا طاقهای نوک تیز نبود، این قبیل وسایل صرفا برای تزیین به کار رفت، و هنرمندان ایتالیا هرگز کاملاً منطق اساسی سبک معماری گوتیک را اخذ نکردند.

در شمال، قبل از ۱۳۰۰ میلادی، آن سبک تقریباً به کلی در ساختمانهای کلیسایی به کار رفته بود و اگر موارد استثنایی معدودی نیز وجود داشت، در مراکز بازرگانی مانند ایپر، بروژ، و گان بود. در ایتالیای شمالی و مرکزی، که حتی از لحاظ ساختن کالا و داد و ستد مراکز غنیتر از اراضی لولندز محسوب میشد، ساختن بناهای غیر مذهبی نقش مهمی در تکامل سبک گوتیک ایفا کرد. تالارهای پذیرایی شهرداری، دیوارهای شهر، دروازه ها و برجها، دژهای فئودالها و قصرهای بازرگانان همه از لحاظ شکل یا تزیین به سبک گوتیک گراییدند.

پروجا کار ساختمان پالاتسو دل مونیچیو (عمارت شهرداری) خویش را در ۱۲۸۱ آغاز کرد، پالاتسو پوبلیکو (عمارت اداره امور عامه) در شهر سینا به تاریخ ۱۲۸۹ ساخته شد، بولونیا در ۱۲۹۰ به ساختمان پالاتسو کوموناله (عمارت اداره امور ناحیه) مبادرت ورزید، کاخ بیماند و زیبای پالاتسو وکیو در شهر فلورانس به تاریخ ۱۲۹۸ برپا شد و کلیه این بناها به سبک گوتیک توسکان بودند.

در سال ۱۲۲۸ یکی از رهبانان فرانسیسیان، برادر الیاس که در آسیزی رئیس صومعه بود، برای توسعه مساکن عده بیشماری از پیروان فرقه مزبور و تهیه جا برای زائرانی که بیش از پیش متوجه مزار قدیس فرانسیس میشدند، دستور ساختن دیر و کلیسای عظیم سان فرانچسکو

را داد که اولین کلیسای گوتیک در ایتالیا محسوب میشود. سفارش ساختمان به یک نفر استاد معمار آلمانی داده شد که ایتالیاییها او را یاکوپو د'آلمانیا (یعقوب آلمانی) میخواندند؛ شاید هم به همین علت است که سبک گوتیک در ایتالیا به "سبک آلمانی" اشتها یافت. یاکوپو ابتدا کلیسای سفلائی به سبک طاق و تویزه رومانسک پیافکند و بر روی آن کلیسای علیایی بنا کرد با طاق قوسی تویزه‌بندی شده و نوک تیز، با پنجره‌های توری گوتیک. این دو کلیسا به انضمام دیر قدیس فرانسیس مجموعه با ابهتی را تشکیل میدهند که به اندازه نقاشیهای حیرتانگیزی که چیمابوئه، جوتو، و شاگردان جوتو در اینجا بر روی گچ رسم کرده‌اند، یا به اندازه جهانگردان و مومنانی که همه روزه به زیارت مزار فرانسیس (محبوبترین قدیس ایتالیا که کمترین توجهی به اندرزه‌های وی نمیشود) رو می‌آوردند، جالب و نظرگیر نمیباشد.

سینا هنوز یک شهر قرون وسطایی است: به این معنی که میدانی عمومی دارد با مثنی ابنیه دولتی در اطراف آن، بازاری که در هوای آزاد تشکیل میشود، و دکانهای محقری که در جوار میدان مرکزی قرار دارند به هیچ وجه نظر عابران را جلب نمیکنند. از این میدان مرکزی شهر ده دوازده کوچه تنگ و صعب‌العبور منشعب میشود که در دو سوی هر کدام از آنها، به فاصله کمتر از سه متر، خانه‌های تاریک کهنسالی قرار گرفته است پر از مردم مهربان و پر جوش و خروشی که در نزد آنها آب آشامیدنی چیزی است تجملی و به مراتب نادرتر و خطرناکتر از شراب. بر روی تپهای، در عقب این رشته خانه‌های قدیمی به هم چسبیده، لامتروپولیتانا یا کلیسای جامع شهر سر برافراشته است. ظاهراً این بنا یک رشته مرمرهای سیاه و سفید مخطط است که به چشم ناخوشایند می‌آید. ساختمان کلیسای جامع سینا که در ۱۲۲۹ آغاز شد، در سال ۱۳۴۸ به اتمام رسید. در ۱۳۸۰، از روی طرحهایی که جوانی پیزانو به جا نهاده بود، نمای جدید و دلپذیری در سنگهای مرمر سرخ، سیاه، یا سفید افزودند و سه مدخل رومانسک ساختند که در طرفین هر یک ستونی از مرمر حجاری شده با شکوه قرار داشت، و بامهای دوشیبی آنها را احاطه کرده بودند که نقوشی به شکل جعد و شکن داشتند. اکنون کلیسای جامع سینا صاحب یک پنجره بزرگ خورشیدی بود که از درون آن پرتو خورشید شامگاهی به رنگهای مختلف رخنه میکرد؛ طاقگانه‌ها و ستونبندها در جلو کلیسا ردیفی از پیکره‌های سنگی را بر ناظران عرضه میداشتند؛ مناره‌های مخروطی و برجهایی از مرمر سفید زنندگی زوایای مختلف بنا را میکاست و در داخل سنتوری بلند نمای کلیسا، موزائیک بسیار عریضی مریم عذرا را در حال پرواز بر فراز ابرها به سوی فردوس نشان میداد. برخلاف هنرمند فرانسوی، که علاقه به سایه روشن روی طاقیهای مدرج لایه لایه دور مدخلها و کندهکاریهای عمیق نمای ابنیه داشت، معمار ایتالیایی علاقه‌مند به سطوح درخشان و رنگارنگ بود. در این کلیسای جامع هیچ نوع پشتبندی به کار نرفته است؛ بر فراز جایگاه همسرایان طاقی قوسی به سبک بیزانسی قرار دارد؛ وزن و سنگینی بنا بر دیوارهای ضخیم و طاقیهای مدور بسیار عریضی که از گروه ستونهای مرمری برخاسته و به یک طاق و تویزه

منتهی میشود وارد میآید. این نمونه سبک گوتیک توسکان، که هنوز اکثر اجزای آن به سبک رومانسک است، در واقع یک دنیا با آن بناهای سنگینی که معجزهآسا در آمین و کولونی سر برافراشته تفاوت دارد. در داخل این کلیسا منبر مرمر سفید، کار نیکولا- و جوانی پیزانو، تندیس برنزی از یحییای تعمیر دهنده، کار دوناتلو (۱۴۵۷)؛ فرسکوهایی اثر پینتوریکو؛ محرابی پرداخته دست بالداساره پروتسی (۱۵۳۲)؛ و نیمکتهای جایگاه همسرایان، با کندهکاریهای فراوان و بسیار ظریف، اثر بارتولومئو نرونی (۱۵۶۷)؛ دیده میشود. به این نحو، یک کلیسای ایتالیایی میتوانست در خلال چندین قرن، به برکت سلسله پایان ناپذیری از نوایغ عالم هنر ایتالیا، در حال رشد و تکامل باشد.

در حالی که کلیسای جامع و برج ناقوس سینا در شرف اتمام بود، از دهکده بولسنا خبر از معجزههای دادند که منتج به ساختن یکی دیگر از شاهکارهای معماران این عهد شد. کشیشی که درباره اصل "قلب ماهیت" شک آورده بود خبر داد که مسلما تردیدش برطرف شده، زیرا حین تناول عشاء ربانی به چشم خود خون مسیح را بر روی نان مقدس مشاهده کرده است. برای زنده ساختن یاد این واقعه بود که پاپ اوربانوس چهارم نه فقط امر به برگزاری عید جسد یا کورپوس کریستی (۱۲۶۴) داد، بلکه مقرر داشت در اورویتو، واقع در جوار آن دهکده، به ساختن کلیسای جامعی مبادرت جویند. طرح این بنا از طرف دو تن از هنرمندان مشهور عهد، آرنولفو دی کامبئو و لورنتسو مائتانی، ریخته شد.

چهل تن معمار، پیکرتراش، و نقاش از سینا و فلورانس استخدام شدند و از ۱۲۹۰ تا پایان کار ساختمان در ۱۳۳۰ مشغول بودند. در طرح نمای ساختمان از سبک کلیسای جامع سینا پیروی شد، لکن کلیسای جامع اورویتو بنایی از آب درآمد به مراتب پاکیزهتر، و با هماهنگی و تناسب و توازنی به مراتب بهتر؛ این ساختمان حکم تابلو عظیمی را دارد از سنگ مرمر، که هر یک از عناصر متشکله اش، جداجدا، خود شاهکار دقیقی محسوب میشود. بر روی ستونهای چهارگوش توکاری که میان مدخلهای کلیسا قرار دارند نقش برجسته های بسیار ظریف و دقیقی تراشیده شده که باز از آفرینش، زندگی مسیح "قدیه"، و "واپسین داوری" حکایت میکند. یکی از این نقوش برجسته، یعنی صحنه دیدار مریم، به قدری زیباست که میتوان آن را نمونه کمال پیکرترا... رنسانس قبل از آغاز دوران تجدید حیات علم و هنر به شمار آورد... یک رشته ستونهای خوشتراش، ن... رفیع و باشکوه کلیسای جامع را به سه طبقه تقسیم میکند؛ بر روی طبقات سهگانه این نما، پیکره های جمعی از پیامبران، حواریون، آبای کلیسا، و قدیسان دیده میشود. در وسط این مجموعه تو در تو، یک پنجره خورشیدی قرار دارد که آن را کار اورکانیا (۱۳۵۹) دانستهاند، لکن این امر مشکوک تلقی شده است. بالای این پنجره، موزائیک خیرهکنندهای (که اکنون آن را برداشته اند) حکایت از تاجگذاری مریم عذرا میکند. داخله شیاردار عجیب این کلیسای جامع طاقگان سادهای است به سبک باسیلیکا، در زیر یک سقف چوبی کم ارتفاع؛ از آنجا که نور کافی به درون ...

****تصویر

متن زیر تصویر: نمای خورشیدی کلیسای جامع اورویتو

****تصویر

متن زیر تصویر: نما کلیسای جامع سینا

کلیسا نمیتابد، شخص قادر نیست دقیقا به ارزش فرسکوهای کار فراآنچلیکو، بنوتسو گوتسولی، و لوکا سینیورلی پی برد.

هنگامی که جنون ابنیه سازی در قرن سیزدهم به سان موجی سراسر ایتالیا را فراگرفت، بزرگترین عمارات شگفتانگیز در خطه ثروتمند فلورانس پیاکنده شد. در ۱۲۹۴، آرنولفو دی کامیو به ساختمان کلیسای جامع سانتا کروچه مبادرت ورزید. در ساختن این بنا، وی طرح باستانی باسیلیکاها را، بدون بازوی عرضی کلیسا، با سقف چوبی مسطحی حفظ کرد، لکن در ساختمان پنجره ها و طاقگان شبستان، از طاقی نوک تیز استفاده نمود و روکش نمای کلیسا را از مرمر ساخت. زیبایی این کلیسا بیشتر مرهون پیکره های بسیار فراوان سنگی و فرسکوهای عدیده داخل آن بود تا در ساختمان خود بنا از نظر دقایق فن معماری. این مجسمه ها و نقوش همه نموداری بودند از مهارت استادانی که هنر ایتالیایی را به سرحد بلوغ رسانیده بودند. در ۱۲۹۸، آرنولفو نمای خارجی تعمیرگاه این کلیسا را تغییر داد و این بار آن را، به تناوب، با رگه هایی از مرمر سیاه و سفید پوشانید ابداعی که بیسلیقه به نظر میرسد و بسیاری از آثار توسکان را بدمنظره ساخته است. نقص این روش آن است که رگه های مخطط افقی، یعنی تناوب سیاه و سفید، ابهتی را که خاص خطوط عمودی و ارتفاع ساختمان است از بین میبرد. لکن روحیه پرتفاخر عهد (که منادی دیگری از ظهور رنسانس است) از خلال سطور فرمانی (مورخ ۱۲۹۴) هویدا است که به موجب آن فرمانداری شهر آرنولفو را مامور ساختن کلیسای جامع سانتا کروچه کرد:

از آنجا که یک قوم والاتبار را شرط کمال حزم آن است که امور خود را به نحوی سامان دهد که نور درایت و عظمت از آثار صوری آن ساطع باشد، مقرر میشود که آرنولفو، استاد معمار شهر ما، سبکها یا طرحهایی با منتهای جلال و شکوه برای تجدید بنای (کلیسای جامع) "سانتا ماریا رپاراتا" مهیا کند، تا دست صنعت و قدرت مردمان هرگز نتواند چیزی به این عظمت و زیبایی به هیچ نحوی از انحا خلق و تقبل نماید، و این امر را بر طبق مبادی و اصولی انجام دهد که فرزانهترین مردمان شهر ما آشکارا و پنهان اعلام و تجویز کردهاند بدین مضمون که به ترکیب آثار و ابنیه شهر هیچ دستی زده نشود. مگر آنکه قصد منطبق ساختن آنها با روح پاکی باشد که مرکب از روح فردفرد قاطبه اهالی یکدل و یک زبان شده است.

همچنانکه بیشک غرض از نشر این فرمان نیز کمک مالی بود، مردم به آن تشویق شدند. بعضی از اصناف شهر فلورانس نیز هر کدام پرداخت مبلغی را تعهد کردند و چون بعدها اصناف دیگری از کمک سر باز زدند، صنف پشم فروشها تمامی هزینه ساختمان را به گردن گرفت و همه ساله بالغ بر ۵۱,۵۰۰ لیره طلا (۹,۲۷۰,۰۰۰ دلار) برای این منظور میپرداخت. به همین سبب نیز آرنولفو در طرحریزی کلیسای جامع ابعاد را به مقیاس بسیار عظیمی حساب کرد. قرار شد سقف سنگی بنا ۴۵ متر ارتفاع داشته باشد، یعنی به بلندی طاق قوسی کلیسای

****تصویر

متن زیر تصویر: میدان دوئومو، منظر تعمیرگاه، کلیسای جامع و برج مایل پیزا

ص: ۱۲۰۳

جامع بووه؛ شبستان ۸۰ متر در ۷/۱۶ متر باشد؛ و وزن سقف بر روی دیوارهایی ضخیم، مهارهای آهنین، و طاقیهای نوک تیز شبستان قرار گیرد. این طرحی بود به غایت استادانه و شگفتآور، زیرا معمار چیره‌دست برای شبستان فقط چهار طاقی به کار میرد که طول هر کدام از یک گوشه تا گوشه دیگر به بیست متر، و ارتفاع هر کدام به ۵/۲۷ متر بالغ میشد. آرنولفو در ۱۳۰۱ درگذشت؛ لکن ساختمان کلیسای جامع، با مقدار زیادی جرح و تعدیل در نقشه‌های اصلی، زیر نظر جوتو، آندرتا پیزانو، برونللسکی، و جمعی دیگر ادامه یافت و بالاخره در سال ۱۴۳۶ بود که این هیولای کریهالمنظر تکمیل و تقدیس شد و آن را “سانتاماریا دل فیوره” نام نهادند. این کلیسای جامع ساختمان بغایت بزرگی است که رابط میان اسلوبهای معماری شش قرن شد، محوطهای را به مساحت ۷۸۰۰ مترمربع پوشانید، تازه برای مردمی که در مجلس ساوونارولا گرد می‌آمدند کوچک بود.

IX- سبک گوتیک اسپانیایی: ۱۰۹۱-۱۳۰۰

رهبانان فرانسه به همان نحو که در قرن یازدهم معماری رومانسک را به اسپانیا بردند، در قرن دوازدهم نیز ناقل سبک گوتیک بودند. در شهر کوچک خوش منظر آویلا، ساختن کلیسای جامع سان سالوادور (۱۰۹۱ به بعد) با طاقیهای مدور، مدخلی به سبک گوتیک، و ستونهای ظریفی که از مخارجه پشت محراب به تویزه‌های نوک تیز در طاق قوسی منتهی میشدند، مقدمه تحول و آغاز رواج سبک گوتیک بود. در سالامانکا عشق به دین کلیسای جامع قرن دوازدهم را که به اسلوب باستانی ساخته شده بود، پهلو به پهلو یک کلیسای جدید قرن شانزدهم حفظ کرد؛ اصل آن که این دو بنا، در کنار یکدیگر، باشکوهترین مجموعه بناهای کشور اسپانیا را تشکیل میدهند. در تاراگونا، به واسطه مشکلات مالی، ساختمان دفتر اسقفی از ۱۰۸۹ تا ۱۳۷۵ به طول انجامید. در این عمارت صلابت و استحکام عناصر سبکهای کهنسالتر زمینه مناسبی برای تزئینات گوتیک و اسلامی شده است. رواقها، یا به عبارت دیگر ستونبند رومانسک در زیر طاقی قوسی به سبک گوتیک، در عداد زیباترین آثار هنر قرون وسطی به شمار میرود.

تاراگونا به طور مشخصی جنبه اسپانیایی دارد، و حال آنکه شهرهایی مانند بورگوس، تولدو، و لئون از نظر مشرب ترقیحواهی بیشتر به فرانسه شباهت دارند. جریان مراودهای که بر اثر حرکت رهبانان مهاجر بین فرانسه و اسپانیا ایجاد شده بود، به واسطه ازدواج بلانش دوکاستی با لویی هشتم، شاه فرانسه (۱۲۰۰)، وسیعتر شد.

برادرزاده بلانش، فردیناند سوم، پادشاه کاستیل بود و در سال ۱۲۲۱ اولین سنگ بنای کلیسای جامع بورگوس را نصب کرد. یک معمار ناشناس فرانسوی مسئول پیافکندن طرح این بنا بود؛ یک آلمانی اهل کولونی به نام یوان مناره‌های مخروطی آن را ساخت (۱۴۴۲)؛ مردی از اهالی بورگونی، موسوم به

****تصویر

متن زیر تصویر: منظره پشتی کلیسای جامع سالامانکا

ص: ۱۲۰۴

فلیپه د بور گونیا، برج نورگیر عظیم کلیسا را بر فراز محل تقاطع بازوی عرضی با صحن شبستان احداث کرد (۱۵۳۹-۱۵۴۳)؛ و سرانجام شاگردش خوان د والیو، که اسپانیایی بود، آن بنا را در ۱۵۶۷ به اتمام رسانید.

مناره های مخروطی پرترین گوتیک، برجهای روبازی که در زیر این مناره ها قرار گرفته اند، و طاقگانه های مزین به پیکره های سنگی، به نمای باختری این کلیسا سانتاماریا لامایور ابهت و شکوهی میدهد که بسهولت از خاطر انسان محو نمیشود. در آغاز تمام این نمای سنگی را منقوش ساخته بودند، اما اکنون مدتهاست که مرور زمان آن رنگها را زایل کرده است؛ و ما فقط به پایمردی نیروی پندار میتوانیم مجسم کنیم که روزگاری اینجا چه منظر باشکوهی، به رقابت با خورشید، چشم مردمان را خیره میکرده است.

همین فردیناند سوم مخارج ساختمان کلیسای از این باشکوهتر را برای شهر تولدو فراهم آورد. در بین شهرهایی که دور از کرانه و در داخل کشور اسپانیا قرار گرفته اند کمتر از شهری را میتوان سراغ گرفت که از نظر زیبایی طبیعی به پای تولدو برسد. این شهر، که در یک خمیدگی رود تاگوس قرار گرفته و از همه سو با تپه های بلندی محاط شده است، امروزه ظاهری فقیر دارد، و از این رو تصور این مسئله دشوار است که زمانی پادشاهان ویزینگوت، سپس امرای مور، و آنگاه پادشاهان مسیحی لئون و کاستیل آنجا را پایتخت خود ساخته بودند. بنای کلیسای جامع تولدو، که در ۱۲۲۷ آغاز شد، بتدریج پیش رفت و بکندی توسعه یافت، چنانکه تا سال ۱۴۹۳ هنوز تکمیل نشده بود. از نقشه اصلی احداث این کلیسا فقط یک برج ساخته شد که نصف آن هم به سبک مورها و به تقلید سبک خیرالدا در سویل است و از لحاظ ظرافت تقریباً هیچ دست کمی از برجهای سویل ندارد؛ برج دیگر این کلیسا تعلق به ادوارد؛ بعدی دارد؛ و بالاخره در قرن هفتم بود که بر بالای آن طاقی قوسی بر طبق نقشه و طرح هنرمندی موسوم به دومنیکوس توتو کوپولوس، مشهور به ال گرکو، که بلند آوازهترین مردمان تولدو بود، بنا نهادند. درون این کلیسای جامع، محوطهای به طول ۱۲۰ متر و عرض ۵۵ متر، مرکب است از پنج راهرو پریچ از مجردیهای بلند، نمازخانه های مزین، پیکره های بسیار ساده های از قدیسان سنگی، طارمیهای مشبک آهنی، و ۷۵۰ پنجره با شیشه بندی منقوش، کلیه آن نیرویی که در نهاد اسپانیایی وجود دارد، تمام آن افسردگی و احساسات پرجوش دینخواهانهای که در وجود اسپانیایی سرشته شده است، همه آن ظرافتی که در آداب مردم اسپانیا دیده میشود، با لختی از آن سودایی که مسلمانان برای تزیینات در سر داشتند، همه در این کلیسای جامع تجسم و تجلی میابند.

در اسپانیا ضربالمثلی است به این مضمون: "غنیترین کلیساهای ما در تولدوست مقدسترین همه در اوویدو، مستحکمترین همه در سالامانکا، و زیباترین آنها در لئون". بنای کلیسای جامع لئون، که در ۱۲۰۵ زیر نظر اسقف منریک آغاز و مخارج ساختمان آن اندک اندک از محل فروش آرمزشنامه تامین شد، در سال ۱۳۰۳ به پایان رسید. در احداث این کلیسای

جامع، معماران لئون، به تقلید از سبک گوتیک فرانسه، به نصب پنجره‌ها توجه خاصی مبذول داشته‌اند و شیشه‌بندیهای منقوش این کلیسا از عالیترین شاهکارهای این هنر بدیع به شمار می‌رود. احتمال دارد این گفته صحیح باشد که در ساختمان این بنا قسمت تحتانی را از کلیسای جامع رنس، نمای باختری را از شارتر، و مدخل جنوبی را از بورگوس تقلید کرده باشند. نتیجه کلیسای دلپذیری است با برجها و مناره‌های مخروطی کامل نظیر کلیساهای جامع فرانسه.

به یادگار استیلای مجدد فرمانروایان مسیحی بر اسپانیای مسلمان، پرستشگاه‌های عیدیه دیگری در نقاط مختلف برپا شد از آن جمله در زامورا به سال ۱۱۷۴، در تودلا-به سال ۱۱۸۸، در لریذا ۱۲۰۳، در پالما ۱۲۲۹، در والانس ۱۲۶۲، و در بارسلون ۱۲۹۸. لکن از لئون که صرفنظر کنیم، تقریباً هیچ یک از کلیساهای اسپانیایی را نمیتوان گوتیک به حساب آورد. در ساختن این کلیساهای معماران از پنجره‌های بزرگ و پشتبندهای معلق احتراز جستند، به جای طاقیهایی که از زمین یا ستونها برخیزد و به طاق و تویزه منتهی شود و به این نحو وزن را تقسیم کند، سنگینی طاق قوسی را بر مجردیها و دیوارهای کلفت نهادند و خود ستونها را به سقف رسانیدند.

این ستونهای بلند، که در محوطه بسیار بزرگ شبستان مانند غولهای سنگی عظیمی سر به سقف برداشته‌اند، به اندرون تمامی کلیساهای اسپانیایی جلال مظلومی میدهند که روح آدمی را با رعب منقاد میسازد، و حال آنکه در کلیساهای گوتیک کشورهای اروپای شمالی روح انسان با روشنایی به اعتلا در می‌آید. در سبک گوتیک اسپانیایی، اکثر درها و پنجره‌ها را با طاقی رومانسک حفظ کردند؛ با وجود رواج تزینات گوتیک، یک عنصر معماری مغربی نیز به جا ماند که عبارت بود از آرایش دیوار و بدنه ساختمان با طرحها و رگه‌های مختلفی از آجرهای رنگی، نفوذ معماری بیزانس نیز در ایجاد گنبدها و شبه گنبدهایی که از یک قاعده چند گوشه بالا می‌آمدند و به مقتضای شکل آن قاعده برآمدگی پیدا میکردند محفوظ ماند. از این اجزای متشکله متفاوت بود که اسپانیا سبک بینظیری برای برخی از عالیترین کلیساهای جامع اروپا به وجود آورد.

تا اینجا سخن از کلیساهای میان بود، لکن باید در نظر داشت که ساختن قلعه‌ها و دژهای پراکنده در روستاها، و حصارها و دروازه‌های شهرها کاری بیهامیت نبود و این گونه ابنیه را نیز باید در عداد کامیابیهای مهم معماری قرون وسطی بشمار آورد. حصار شهر آویلا در اسپانیا هنوز شاهد بارزی بر توازن شکل و ابعاد معماری قرون وسطایی است. در احداث دروازه‌هایی مانند پوئرتو دل سول در تولدو، که نمونه‌های از دروازه‌های این عهد است، مشاهده میکنیم که چگونه زیبایی را با کثرت استعمال سازش داده‌اند. صلیبیون، به واسطه اطلاعی که هنوز از ساختمان کاستلوم رومی در ذهن داشتند، و شاید بر اثر مشاهده قلعه‌های مسلمانان خود در خاورمیانه، به ساختن دژهای کوهپیکری مانند قلعه کرک (۱۱۲۱) مبادرت جستند که از لحاظ عظمت و شکل به مراتب از هر گونه دژی در آن عهد جنگ و جنگاوری برتر است. در

مجارستان، که خود باروی مستحکمی در برابر حملات مغولان بود، در خلال قرن سیزدهم دژهای مستحکم و باشکوهی برپا شد. هنر قلعه سازی از شرق اروپا متوجه غرب شد و در ایتالیا شاهکارهایی مانند برج و باروهای ولترا، و در فرانسه قرن سیزدهم دژهایی مانند کوسی و پیرفون و شاتوگایار را به وجود آورد که به دست ریچارد شیردل، پس از بازگشت از فلسطین (۱۱۹۷)، ساخته شد. دژهای اسپانیایی بناهایی ساخته اوهام و خیالات واهی نبودند، بلکه قلاع مستحکمی بودند از آجر و سنگ که مانع از تجاوز مورها شدند و نام کاستیل را علم ساختند. ۱ هنگامی که آلفونسو ششم، پادشاه کاستیل، شهر سگویا را از چنگ مسلمانان بیرون آورد، در آنجا، به تقلید از ساختمان القصر در تولدو، دژ مستحکمی را پیافکند. در ایتالیا اشراف شهرنشین هر کدام برای خویشان قلعه‌های بنا کردند که هنوز بسیاری از آنها در شهرهای دو ناحیه توسکان و لومباردی به چشم میخورند؛ قبل از جنگ جهانی دوم، شهر سان جیمینانو شروع به ساختن این قبیل دژها یا قلعه های اعیانی کردند، و همین امر بود که در دوران رنسانس یکی از ویژگیهای بارز و شاخص هنر آن سرزمین محسوب گشت.

فن ساختن دژهای سنگی، با رفتن ادوارد خستوان و محارم نورمان وی به انگلستان، از دریای مانش گذر کرد. در انگلستان، بر اثر اتخاذ تصمیمات و اقدامات تعرضی و تدافعی ویلیام فاتح، فن قلعه سازی رو به تکامل نهاد؛ هنگام فرمانروایی همین مرد آهنین پنجه بود که برج لندن، قلعه وینزر، و قلعه دارم را برای نخستین بار پیافکندند. همچنین قلعه سازی از فرانسه به آلمان سرایت کرد و در آنجا بین خاوند های قانون شناس، پادشاهان مبارز، و قدیسان توسعه طلب به صورت جنونی درآمد. دژ گولپیکر شلوس، که در کونیگسبرگ به عنوان قلعه مستحکمی برای حکومت بر نفوس ستیزهجویی از جانب شهسواران توتونی ساخته شد (۱۲۵۷)، یکی از این دژهای مستحکم بود که در اثنای جنگ جهانی دوم از بین رفت.

X- ملاحظات

معماری گوتیک عالیترین کامیابی انسان قرون وسطی بود. افرادی که دلیرانه آن طاقهای قوسی وزین را بر چند عدد پایه سنگی استوار ساختند، علم خود را از هر حکیم قرون وسطایی کاملتر و دقیقتر فرا میگرفتند و موثرتر بیان میداشتند. بنای نوتردام، با آن خطوط و هماهنگی صور، حکم شعری را دارد به مراتب بزرگتر از کمدی الاهی دانته. مقایسه میان معماری گوتیک و معماری یونان و روم باستان به طور کلی عمل صحیحی نیست و مستلزم بین جزئیات و مشخصات میباشد

(۱) اشاره به قرابت castle، به معنای "دژ"، و عنوان شهر کاستیل (castile). - م.

در اروپای قرون وسطی هیچ شهری نبود که بتواند از لحاظ ابنیه و معماری با آتن یا رم کوس همسری بزند، و در تمام دوران تکامل سبک گوتیک هیچ کلیسایی ساخته نشد که از لحاظ زیبایی محض با پارتنون برابر باشد. اما، از طرف دیگر، در میان ابنیه ادوار باستان نیز چیزی را سراغ نمیتوان گرفت که، مثل نمای کلیسای رنس، این سان در ریزهکاریها و دقایق والا باشد، یا بمانند طاق قوسی کلیسای جامع آمین روح را به وجد آورد و الهام بخشد. تمسک و تناسب سبک کلاسیک معرف همان تبعیت از موازین عقلانی و اعتدالی بود که فلاسفه یونان به یونان پر جوش و خروش تعلیم میدادند. جذبه رمانتیک سبک گوتیک فرانسوی، و عظمت غمافزای کلیساهای بورگوس یا تولدو، ندانسته مظهر لطافت و اشتیاق روحیه قرون وسطی، و دهشت و افسانه و رمز توکل به دین شدند. فلسفه و معماری کلاسیک علمی بود برای استواری و توازن آرشیتراوهایی که ستونبندهای پارتنون را به هم پیوند میدادند، اندرز غیبگویان معبد دلفی مشعر بر میانروی و اعتدال بود که چون دستی آهنین مانع تصعید میگردد، ثبات قدم را تجویز میکرد، و قهرا افکار مردمان را بار دیگر به همین زندگی و جهان خاکی معطوف میساخت. روحیه و مشرب شمال را بیهوده گوتیک نخواندند، زیرا بیقراری و جسارت را از بربرهای فاتح به ارث برد. فتوحات پیاپی چشم تنگش را پر نکرد، تا آنکه سرانجام با پشتبندهای معلق و طاقهای رفیع آسمان را در محاصره افکند. لکن، در عین حال، این روحیهای بود مسیحی که دست التجا برای صلحی به آسمان دراز میکرد که بربریت آن را از زمین مهجور ساخته بود. از میان آن انگیزه های ضد و نقیض بود که بزرگترین پیروزی شکل بر ماده در تمامی طول تاریخ هنر بشری حاصل آمد.

به چه علت معماری گوتیک رو به انحطاط نهاد تا حدودی علت آن بود که هر سبکی مانند هر گونه احساسی وقتی کاملاً تجلی کرد، طبعاً تحلیل میرود و ظهور واکنش یا تحولی را ضروری میسازد. تکامل سبک گوتیک به صورت گوتیک قائم در انگلستان، و گوتیک مظنن در فرانسه، برای فورم یا شکل هیچ آیندهای جز مبالغه و افساد باقی نگذاشت. اضمحلال مبارزات صلیبی، انحطاط معتقدات مذهبی، بذل مال در راه هوس به عوض مریم، و انصراف از کلیسا و توجه به حکومت روحیه عصر گوتیک را در هم شکست. گرفتن مالیات از طبقه روحانی بعد از لویی نهم خزاین کلیساهای جامع را تهی ساخت. کمونها و اصناف، که در پرداخت مخارج کلیساها و تفاخر بدانها سهم بودند، استقلال، ثروت، و غرور خود را از کف دادند. طاعون و جنگهای صد ساله قوای فرانسه و انگلستان را تحلیل برد. نه فقط ساختمانهای جدید در قرن چهاردهم رو به کاهش نهاد، بلکه اکثر کلیساهای جامعی که در قرون دوازدهم و سیزدهم آغاز شده بودند ناتمام ماندند. سرانجام با پیدایش اومانیتها و کشف مجدد تمدن کلاسیک به دست پیروان آن، و احیای معماری کلاسیک در ایتالیا سرزمینی که این معماری هرگز از میان نرفته بود شیوه کهن با وفوری نو جانشین معماری گوتیک شد. از قرن شانزدهم تا نوزدهم، معماری رنسانس، حتی از طریق شیوه های باروک و روکوکو، حاکم بر اروپای باختری بود. هنگامی که مشرب کلاسیک نیز به

نوبه خود زایل شد، نهضت رمانتیک آغاز قرن نوزدهم، که قرون وسطی را غایت مطلوب مینداشت، خاطرات آن ادوار را به شیرینی زنده کرد، و معماری گوتیک باز عودت نمود. امروزه در حالی که معماری بومی و جدیدی جسورتر از سبک گوتیک سر به آسمانها افراشته است، کشمکش میان سبکهای کلاسیک و گوتیک هنوز در کلیساها و مدارس، در بازارها و پایتختهای ما به شدت جریان دارد.

انسان قرون وسطایی خیال میکرد که حقیقت بر وی مکشوف شده است، و بنابر این خود را از قید تکاپوی بیهوده در راه نیل به حقیقت آزاد میدید. نیروی بیروایی که ما امروزه در طلب حقیقت صرف میکنیم، آن ایام در آفرینش زیبایی به کار میرفت و افراد در عین فقر، شیوع امراض، و بروز قحطیها و جنگها فرصت و دل و دماغ داشتند تا هزار موضوع گوناگون را، از نخستین حروف کلمات و جملات گرفته تا کلیساهای جامع، زیبا گردانند. هنگامی که دل ما از دیدن دستنبشته های مذهب قرون وسطایی از فرط شوق میتپد، در برابر عظمت نوتردام احساس عجز و انکسار میکنیم، و با دیدن شبستان کلیسای جامع وینچستر به نظر دورانیش معمار آن درود میفرستیم و تمام خرافات و ادبار و جنگهای بیهوده و جرایم عنیف و شرارتآمیز عصر ایمان را به طاق نسیان میسپاریم. بار دیگر از شکیبایی، ذوق، و سرسپردگی نیاکان قرون وسطایی خویش متحیر میشویم، و از یک میلیون مردانی که از یادها رفتهاند سپاسگزاری میکنیم که، با آیینهای هنری، خون تاریخ را جبران کردهاند.

I- موسیقی کلیسا

درباره کلیسای جامع بیانصافی روا داشته‌ایم. کلیسای جامع عبارت از مقبره سرد و خالی از دیاری نبود که امروزه شخص به عیان میبیند، بلکه بنایی بود با وظیفهای خاص خود، که از عهده آن برمیآمد. مومنانی که قدم به ساحت کلیسای جامع مینهادند نه فقط آنجا را یک اثر هنری میدیدند، بلکه حضور مریم عذرا و فرزندش عیسی را احساس میکردند، و در مییافتند که آن دو به آنها قوت قلب میدهند و دست تسلی بر جبین محنتبار آنها میکشند. کلیسای جامع محل اجتماع رهبانان یا خدای بود که روزی چند بار در ساعات معین به جایگاه همسرایان رو میکردند، در آنجا به انجام فرایض دینی مشغول میشدند، و با آواز خود صحن کلیسا را پر غلغله میساختند. در اینجا بود که جماعات مردم، به طلب رحمت و مدد الاهی، خود به خود دست مناجات برمیداشتند و به آواز میآمدند. شبستان و راهه های آن هادی دسته هایی از مردم مومن بود که پیشاپیش خود تندیس مریم عذرا یا بدن یا خون خدای خویش را حرکت میدادند. فضای وسیع آن موسیقی قداس را با ابهت تمام به طنین میانداخت. برای کلیسا نه تنها موسیقی به همان درجه از ضروریات بود که عمارت کلیسا، بلکه به مراتب فزونتر از جلال و شکوه سنگ و شیشه قلوب مردم را مرتعش میساخت و آنها را به جنبش درمیآورد.

دل بسیاری از مردم پرهیزکار، که درباره دین مشکوک بودند، بر اثر الحان موسیقی نرم شد، و در برابر معمایی که هیچ کلامی قادر به توصیف آن نبود به زانو درافتادند.

تکامل تدریجی موسیقی قرون وسطی به طرز جالبی با تکامل سبکهای معماری موافق و همگام بود. به همان نحو که کلیساهای اولیه در قرن هفتم از صورت آن ابنیه گنبددار قدیمی یا سبک باسیلیکاها به شکل ساده و مردانه رومانسک درآمد و در قرن سیزدهم به شکل ابنیه بغرنج و پرنقش و نگار و رفیع گوتیک تجلی نمود، به همان روال، موسیقی مسیحی تا عهد گرگوریوس

اول الحان نوحمانند و یکنواخت قدیمی یونان و خاور نزدیک را حفظ کرد؛ در قرن هفتم به رواج طرز ساده‌های از سرودخوانی پرداخت که به نام گرگوریوس اشتهار یافت؛ و بالاخره در قرن سیزدهم راه تکامل پیمود و به صورت دستگاه‌هایی چند صوتی درآمد که در حد خود دست کمی از فشارهای متعادل یک کلیسای جامع گوتیک نداشتند.

هجوم اقوام بربر بر صفحات باختری اروپا، و احیای علوم فرهنگ مشرق زمینی در خاور نزدیک دست به دست هم دادند و سنت نت نویسی یونان را، که عبارت از قرار دادن حروفی بر بالای کلمات بود، مضمحل ساختند؛ لکن چهار "مقام" موسیقی یونانی دوریایی، فریگیایی، لیدیایی، و میکسولیدیایی برجا ماند، و بر اثر تقسیم آنها "کیفیات هشتگانه" تصنیف الحان به وجود آمد، که عبارت بود از: حالت تفکر، تضییق، وقار، سنگینی، حزناور، نشاطانگیز، پرسروصدا، جاندار، و حال جذبه. مدت سه قرن بعد از میلاد مسیح، زبان یونانی همچنان در موسیقی کلیسای غرب باقی ماند و هنوز هم در سرود روحانی خداوندا، بر ما رحمت آور پایدار مانده است. موسیقی بیزانسی در عهد قدیس باسیلیوس متشکل شد، سرودهای یونانی و سوری را با هم تلفیق کرد، در سرودهای مذهبی رومانوس (حد ۴۹۵) و سرگیوس (حد ۶۲۰) به اوج تکامل خود نایل آمد، و در روسیه به عظیمترین پیروزیهای خود رسید.

در اوایل رواج مسیحیت، برخی از مسیحیان با استفاده از موسیقی در حین مراسم مذهبی مخالف بودند، لکن به زودی معلوم شد که در مقام رقابت با ادیانی که از حساسیت روح آدمی در برابر موسیقی استفاده میکردند، دوام دین مسیح بدون الحان دلپذیر میسر نتواند بود. به همین سبب، کشیش متوجه شد که باید دعاهای مراسم قداس را به آواز بخواند و بعضی از ملودیهای آوازخوان عبرانی را به ارث برد. به شماسها و ملازمان کشیش در مراسم قداس آموختند که به چه نحو، حین جواب دادن به دعاهای کشیش مسئول، باید کلمات خود را با آهنگ ساده و کشیدهای تکرار کنند. این دقایق سرودخوانی را در "مدارس وعظ دینی" به آنان میآموختند، و این قبیل حوزه‌ها بودند که در دوران پاپ کلسستینوس اول بدل به "مدارس سرودخوانی" شدند.

افرادی که در این قبیل مدارس دقایق آوازخوانی را فرا میگرفتند دسته‌های بزرگی از همسرایان کلیسا را تشکیل میدادند، چنانکه در کلیسای سانتاسوفیا ۲۵ نفر سراینده و ۱۱۱ نفر "واعظ" وجود داشت، که اکثر آنها را پسران تشکیل میدادند. شرکت نیایش کنندگان در آوازخوانی از مشرق به مغرب سرایت کرد؛ تناوب صدای زنان و مردان در سرودهای تهلیلی، هم آواز شدن دسته‌جمعی در هللویا یا "حمد خداوند" متداول شد. سرودهایی که خوانده میشدند، به زعم همگان، طنین یا تقلیدی زمینی بودند از سرودهایی که فرشتگان و قدیسان، در بهشت، در حمد خداوند پیشاپیش روی او میخواندند. علیرغم توصیه حواریون که زنان باید در کلیسا ساکت باشند، قدیس آمبروسیوس تهلیل خوانی را در حوزه روحانی خویش رواج داد. مشهور است که این مدیر مدبر گفت: "سرودهای روحانی برای هر سنی شیرین است و به زنان

و مردان یکسان میزبید. هنگامی که همگی مردم با هم در سرودخوانی هماواز میشوند، علقه وحدت عظیمی را به وجود میآورند". موقعی که آوگوستینوس مومنان میلان را مشغول ترنم سرودهای روحانی آمبروسیوس دید، اشک از دیدگان فرو بارید و صدق گفتار قدیس باسیلیوس بر او آشکار شد که گفت: "شنوندهای که خود را به لذت موسیقی تسلیم سازد، مجذوب احساسات مذهبی و خداپرستی میشود".

تا به امروز "تلحین آمبروسیوسی" در کلیساهای میلان مرسوم است.

طبق روایتی که در قرون وسطی مورد قبول همگان بود و اینک بعد از تردیدهای فراوان عموماً آن را پذیرفتهاند، گرگوریوس کبیر و دستیاران وی الحان رایج عهد خود را اصلاح کردند و موسیقی رسمی کلیسای کاتولیک را بنیاد نهادند. نتیجه این اصلاحات آن بود که "تلحین گرگوریوسی" مدت شش قرن به عنوان موسیقی رسمی کلیسا در جهان کاتولیک رواج پیدا کرد. این تلحین ساده یا رومی عبارت بود از نغمات یونانی و بیزانسی که آنها را با مایه ملودیهایی عبرانی هیکل یا کنیسه ترکیب کرده بود. این تلحین عبارت میشد از موسیقی یکنواخت یا تک آهنگی به این معنی که ممکن بود در آن واحد عده زیادی در تلحین شرکت جویند، لکن همگی نت واحدی را بخوانند، گو اینکه اکثر صدای زنها و کودکان یک پرده یا اوکتاو بلندتر از صدای مردان بود. به طوری که از اسم این تلحین برمیآید، موسیقی سادهای بود برای اصواتی معتدل؛ گهگاهی در این تلحین وزن یا "ایقاع" پیچیدهتری نیز به کار میرفت؛ به این معنی که خواننده میتواندست به یک نت یا جمله موسیقی تاب مخصوصی بدهد و، بدون یاری کلمات، آهنگ خوشی از حنجره بیرون آورد. این تلحین، وزن آزاد و مسلسل بود که به اندازه های منظم یا مقیاسهای زمانی تقسیم نمیشد.

قبل از قرن یازدهم میلادی تنها نت موسیقی که در تلحین گرگوریوسی به کار میرفت علایم کوچکی بودند که از نشانه هایی که در زبان یونانی به منظور تعیین پستی و بلندی صدا به کار میرفت اخذ شده بودند. وقتی این علامات را بر بالای کلمات قرار میدادند، خواننده میدانست که کجا لحن بلند میشود و کجا پایین میآید، لکن خود علایم نه حاکی از اندازه بالا رفتن و پایین آمدن صدا بود و نه مدت نت موسیقی را نشان میداد. این ظرایف دقیقی بود که فقط از طریق گوش و استماع مکرر حاصل میآمد، و خواننده مجبور بود مقدار زیادی از آوازه های دینی و دعاها را به همین نحو فراگیرد و به حافظه خویش بسپارد. به کار بردن هر گونه آلت موسیقی به همراهی آواز سراینندگان مجاز نبود. با وجود این گونه محدودیتها و شاید به علت وجود آنها بود که تلحین گرگوریوسی موثرترین بخش از آداب و شعایر دین مسیح شد. گوش انسان عهد نوین، که با هارمونیهای درهم افتاده و مخلوط انس گرفته است، این تلحینهای کهنسال را یکنواخت و تنگ مایه میشمرد. این آهنگها از مآثر نوحه ها و سرودهای یکنواخت یونانی، سوری، عبرانی، و عربی هستند که امروزه فقط گوش یک نفر مشرقزمینی قادر به درک و فهم آن است. با تمام این اوصاف، تلحینهایی که در یک کلیسای جامع کاتولیک ضمن مراسم

هفته مقدس طنین افکن میشود با چنان صراحت و نیروی خارق‌العاده‌ای به دل مینشیند که هیچ موسیقی کاملتری آن اثر را ندارد، به ویژه که پیچیدگی این گونه موسیقی‌های نو، به عوض آنکه در روح آدمی موثر افتد، حواس را از مجرای خود منحرف میکند.

تلحین گرگوریوسی مثل مسیحیتی تازه در ممالک اروپای باختری رواج گرفت، لکن در میلان و اسپانیای جنوبی مقبول نیفتاد. میلان همچنانکه در برابر حکومت پاپی علم مخالفت برداشته بود، تلحین جدید را نیز رد کرد؛ این تلحین در اسپانیای جنوبی، که مدتهای مدید بود تلحین معروف به "موزارابیک" ۱ در میان مسیحیان قلمرو امرای مسلمان ریشه دوانیده بود، مورد پسند واقع نشد. قوت تلحین موزارابیک به قدری بود که هنوز، بعد از چندین قرن، در گوشه‌های از کلیسای جامع تولدو به گوش میخورد. شارلمانی، که برای فرمانروایی در قلمرو پهن‌اور خویش عاشق وحدت بود، شیوه گرگوریوسی را جانشین تلحین گالیکنی در سرزمین گل کرد و مقرر داشت که در مس و سواسون مدارس برای تدریس موسیقی کلیسای رومی دایر شود. لکن در آلمان، مردمی که بر اثر وضع اقلیمی و حوایج روزمره حلقومشان به کلی متفاوت با حلقوم ایتالیایی بود، ترنم نغمات ظریفتر تلحین گرگوریوسی را دشوار دیدند. یوحنا شماس در این باب گفت: "صداهای خشن آنها، که به غرش تندر میماند، از عهده تحریرهای نرم برنمیآید، زیرا به علت افراط در شرب مسکر گلوهایشان گرفته شده است."

شاید تلحین گرگوریوسی از آن نظر در آلمان مورد پسند واقع نشد که از قرن هشتم به بعد پیرایه‌هایی به عنوان "مجاز" و "ردیف" پیدا کرد. ابتدا غرض از این امر تصنیف کلماتی بود برای تاب دادن نت یا جمله موسیقی تا وزن به سهولت در ذهن جایگزین شود؛ لکن بعداً همین پیرایه‌ها به صورت کلمات و الحانی اضافی بر تلحین گرگوریوس علاوه شد، و بیان آواز کشیش به صورت جملات و نتهای معترضه درآمد. کلیسا این گونه پیرایه‌ها را مجاز دانست، لکن هرگز اجازه نداد که این قبیل کلمات الحاقی جزو دعا‌های رسمی کلیسا شوند.

رهبانان، که از فرط یکنواختی الحان و کلمات حوصلهشان سر رفته بود، با تصنیف یا خواندن این قبیل کلمات خود را سرگرم میساختند، تا جایی که تعداد "مجازها" یا به عبارت دیگر کلمات زاید به قدری زیاد شد که برای تدریس یا حفظ بهترین آنها تدوین کتابهایی لازم آمد. از میان این گونه حشو و زواید بود که موسیقی درام مذهبی قدم به عرصه وجود نهاد. ردیفها کلماتی بودند الحاقی برای تکرار به دنبال "هللویا" در مراسم قداس. رسم بر این جاری شده بود که وقتی حین اجرای مراسم مذهبی نوبت به حمد خدا میرسید، آخرین حرف مصوت واژه "هللویا" را به صورت ملودی درازی مشهور به یوییلوس یا "تلحین شادمانی" ادا کنند؛ در قرن هشتم برای این ملودیهای الحاقی عبارات مختلفی نوشته شد. تصنیف این قبیل ملودیها و کلمات اضافی به تدریج به صورت

(۱) مشتق از مستعرب. - م.

هنری کاملاً توسعه یافته در آمد و رفته رفته تلحین گورگوریوسی را به شکل مزین و آراسته‌های در آورد که ابتدا با مقصود و روحیه آن شیوه "ساده" سازگار نبود. این تکامل تدریجی، در همان قرن دوازدهم، پاکی و برتری تلحین گورگوریوسی را پایان داد، که ضمناً مرحله تغییر سبک رومانسک به اسلوب گوتیک در معماری اروپای باختری بود.

هنگامی که تصانیف پیچیده‌تری رو به افزایش نهاد، طبعاً نتهای تلحین ساده برای حفظ و تعلیم و تعلم آنها کافی نبودند، و به همین سبب طرز نت نویسی بهتری لازم آمد. در قرن دهم، اودو، پیر دیر کلونی، و نوکر بالبولوس، رهبانی از صومعه سن گال، به تقلید از شیوه متداول میان یونانیها، نتهای موسیقی را به وسیله حروف الفبا مشخص ساختند. در قرن یازدهم میلادی نویسنده نامعلومی توضیح داد که چطور میتوان نخستین هفت حرف بزرگ الفبای لاتین را به جای اولین اوکتاو یک ردیف موسیقی، حروف متشابه هفتگانه کوچک لاتین را برای دومین، و حروف یونانی را برای سومین اوکتاو به کار برد. حدود سال ۱۰۴۰، گویدو د/آرتسو، که راهبی از صومعه پومپوزا (واقع در نزدیکی فرارا) بود، همان نامهایی را بر شش نت اول ردیف نهاد که ما امروزه فرا میگیریم. این اسامی را وی از اولین سیلاب هر کدام از مصراعهای سه گانه سرودی اقتباس کرد که آن را خطاب به یوحنا تعمید دهنده ساختهاوند. و آن سه مصرع لاتینی از این قرار است:

Ut queant relaxis Resonar feloris

Mira gestorum fammuli tuorum

Solve polluti labii reatum

به این نحو، "نت خوانی"، یا تسمیه نتهای موسیقی با سیلابهای اوت (یا دو) ر، می، فا، سل، لا، جزیی از میراث پا بر جای جوانان مغربزمین گشت.

مهمتر از این نکته، هنر گویدو در گسترش خط حامل موسیقی بود. در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی رسم بر این جاری شده بود که برای نتی که ما آن را به اسم فا (یا F) میخوانیم یک خط قرمز به کار برند؛ بعداً یک خط دیگری به رنگ زرد یا سبز افزودند که علامت نت "دو" یا (یا C) بود. گویدو، یا شخص دیگری که اندکی قبل از وی در این کار تبحر داشت، این خطوط را بسط داد و به صورت یک حامل چهارخطی در آورد؛ استادان بعدی یک خط پنجمی نیز بر این خطوط حامل افزودند. خود گویدو نوشت که با این حامل جدید و علایم دو، ر، می، کودکان سرودخوانی که زیر دست وی تعلیم میدیدند قادر بودند در عرض چند روز آهنگی را فراگیرند که قبلاً برای فراگرفتن آن صرف چندین هفته وقت ضروری بود. این فکری ساده

(۱) از این قطعات الحاقی فقط پنج قطعه را کلیسا وارد مجموعه دعا‌های رسمی خود کرده است: Pas Victimae، اثر ویپوز؛ "بیا ای روح مقدس"، منسوب به اینو کنتیوس سوم؛ "سرود حمد صهیون"، تصنیف توماس آکویناس؛ "مادر ایستاده بود"، اثر یاکوپونه دا تودی؛ و سرود "روز خشم"، تصنیف تومازو دا چلانو.

لکن رویداد بیسابقه‌های در تاریخ بود که به واسطه آن گویدو ملقب به پدر یا مخترع موسیقی گردید و نام وی، با مجسمه باشکوهی که تا به امروز در میدان مرکزی شهر آرتسو برپاست، پایدار ماند. نتایج این فکر بکر موجد انقلابی در موسیقی شد. از این پس سرایندگان از تکلیف شاق به حافظه سپردن تمام سرودهای روحانی رستند؛ طرز تصنیف قطعات موسیقی به مراتب سهلتر، و تعلیم و تعلم و حفظ قطعات موسیقی برای آیندگان آسانتر شد؛ خواننده اکنون می‌توانست بدون اشکال موسیقی را از راه چشم بخواند و درک کند؛ و مصنف، که دیگر خود را ملزم به تبعیت از ملودیه‌های باستانی نمیدید زیرا اشکال از بر کردن موسیقی از بین رفته بود می‌توانست در حیطه وسیعی به انواع تجارت دست یازد. مهمتر از همه اکنون مصنف قادر بود به نگارش دستگاه‌هایی چند صوتی مبادرت ورزد که در آن دو یا چند صدای مختلف با هم آواز بخوانند یا ساز بنوازند، و در عین حال الحان هماهنگ باشند.

همچنین ما باید برای ابداع و ابتکار دیگری خود را مدیون نیاکان قرون وسطایی خود بدانیم، چه به برکت وجود آن ابتکار بود که موسیقی عصر جدید میسر شد. در این عهد، با قرار دادن نقطه‌هایی بر روی خط حامل یا میان آنها، دانگ یا درجه صدا را مشخص می‌ساختند، لکن این علایم به هیچ وجه دال بر آن نبود که دوام یک نت باید از چه قرار باشد. دانستن مدت از لوازم حتمی جفت ساختن آوازه‌ها، یا به عبارت دیگر همزمان ساختن و هماهنگ کردن دو یا چند نغمه جداگانه بود. برای این منظور، به قاعده یا طریقهای برای سنجش و تعیین مدت هر نت موسیقی نیازمند بودند. احتمالاً از این طریق اسپانیا، مختصر اطلاعی از رسالاتی که به دست افرادی مثل کندی، فارابی، ابن‌سینا، و سایر فضلای مسلمان درباره سنجش موسیقی یا نتهای موزون نوشته شده بود به اروپای باختری رخنه کرد. در خلال قرن یازدهم، کشیش ریاضیدانی از اهالی کولونی به نام فرانکو، در تاریخی که دقیقاً بر ما معلوم نیست، رساله‌های در فن سنجش آوازه‌ها نوشت، حاوی فرضیات و روشهایی که قبلاً به کار بسته شده بود؛ در این رساله، وی اساس قاعده مورد قبول کنونی برای تعیین مدت نتهای موسیقی را بیان داشت. یک شکل میله مانندی با سر چهار گوش، که سابق بر این برای یک ردیف نتهای به کار میرفت، به عنوان علامت یک نت بلند پذیرفته شد؛ و شکل قراردادی دیگری، که برای مدت نت به کار میرفت، به صورت لوزی در آمد و به علامت یک نت کوتاه مورد قبول قرار گرفت. به مرور زمان این علامت تغییر شکل یافت، به این معنی که ابتدا به هر دو دم یا دنباله‌های افزوده شد و سپس، بر اثر یک رشته تجارب عدیده و سهوهای مکرر، علامتهای ساده و صریحی به وجود آمد که امروزه ما در موسیقی به کار می‌بریم.

این تحولات اساسی راه را برای موسیقی چند صدایی کاملاً هموار ساخت. این گونه موسیقی پیش از فرانکو نیز تصنیف میشد، لکن خشن و ناهنجار بود. نزدیک به پایان قرن نهم به روشی در تحریر موسیقی برمیخوریم که لغت "تنظیم" را برای آن اصلاح کرده بودند، و غرض آوازخوانی صداهای موافقی بود که با یکدیگر هماهنگ شده باشند. دیگر از این شیوه هیچ

اثری نمیبینیم تا پایان قرن دهم که برای این گونه تصنیفات دو صدایی نامهای "اورگانوم" و "سمفونیا" را علم ساخته‌اند. اورگانوم عبارت بود از چند قطعه از آیه‌های از لیتورژی که در آن صدای زیر مردانه‌های (تنور) همان نوای نوحه‌مانند قدیمی را مداومت میداد یا "میکشید" در حالی که صدای ثانوی ملودی هارمونیزه را به آن میافزود. نوع دیگری از این قسم آوازخوانی به کوندوکتوس اشتها یافت که در آن به تنور مقامی جدید یا لحنی عامه‌پسند اختصاص داده شد، حال آنکه صدای ثانوی آهنگی را که موافق با آن مقام بود میخواند و به اصطلاح به رهبری صدای اول مترنم میشد. در قرن یازدهم، همان طور که معماران گوتیک به مسئله تعادل فشارهای ساختمان عطف توجه کرده بودند، مصنفان نیز در حیطه فن خویش به عمل شجاعانه همانندی دست زدند. این اقدام عبارت از نوشتن هارمونیهایی بود که در آن صدای ثانوی مجبور نمیشد در زیر و بمهای ملودی یکسره از تنور پیروی کند، بلکه میتواند به هارمونیهایی دیگری پردازد که لزوماً پا به پای مقام اصلی صدای تنور پیش نمیرفت. این اعلام استقلال جایی بدل به عصیان شد که صدای ثانوی پیروی از ملودی فراز میکرد و حال آنکه صدای تنور در حال فرود بود. این هارمونی از طریق تضاد، یا ساختن آهنگهای روان و دلکش از میان ناهماهنگیهای آنی، به صورت جنونی در میان موسیقی نگاران درآمد و تقریباً حکم قاعده مسلمی را پیدا کرد، چنانکه جان کاتن در حدود سال ۱۱۰۰ نوشت: "اگر صدای خواننده عمده در حال فراز باشد، صدای خواننده‌های که با وی همراه است باید در حال فرود باشد". سرانجام با پیدایش قطعات موسوم به موت (motet)، ظاهراً مشتق از واژه فرانسوی mot، به معنی "کلمه" یا "جمله" (است) سه، چهار، پنج، و حتی شش صدای مختلف را به خواندن شبکه تو در تویی از ملودیهای جداگانه واداشتند، که نغمات گوناگون و در عین حال هماهنگ آنها با هم مخلوط شد و در یکدیگر تداخل نمود و به صورت شبکه‌های از هارمونی عمودی و افقی، به همان ظرافت و زیبایی طاقیهای متقارب گوتیک درآمد. تا قرن سیزدهم میلادی این فن که نسل موسیقی چند صدایی به درجه‌های از تکامل رسید که شالوده و بنیاد تصنیفات موسیقی نگاران عهد جدید را برجا نهاد.

در آن قرن مهیج علاقه به معماری و فلسفه نظیر همان شور و عشقی بود که به موسیقی ابراز میشد. کلیسا به فن موسیقی چند صدایی با تردید مینگریست؛ زیرا بیم آن داشت که تاثیر دینی موسیقی مردمان را از اصل دین بازدارد و موسیقی برای خود غایت مقصودی شود. جان آو سالزبری، اسقف و فیلسوف انگلیسی این عهد، به مصنفان اخطار کرد که دست از پیچیده ساختن تصنیفات خود بردارند؛ اسقف گولیموس دیورانوس موت را "موسیقی درهم و برهمی" خواند؛ راجر بیکن، آن مرد سرسخت در علوم، از ناپدید شدن تلحین شاهانه گرگوریوسی ناله و فغان داشت. شورای لیون (۱۲۷۴) موسیقی جدید را تقبیح کرد، و پاپ یوآنس بیست و دوم (۱۳۲۴) طی فرمانی شیوه چند صدایی، یا به قول خودش آوازهای ناموزون، را ناپسند شمرد،

زیرا مدعی بود که مصنفان مبتکر "ملودیها را تکه تکه میکنند ... به طوری که این قطعات لا-ینقطع با شتاب به گردش درمیآیند، به عوض آنکه گوش را آرامش بخشند، آن را ملتهب میسازند، و به جای آنکه حواس را به خداپرستی معطوف دارند، انسان را از خدا غافل میکنند". با تمام این اوصاف، انقلابی که در موسیقی شده بود ادامه یافت. حدود سال ۱۱۸۰، درون یکی از دژهای مستحکم کلیسا یعنی نوتردام پاریس لئونینوس نامی که استاد همسرایی کلیسا بود عالترین قطعات "اورگانا"ی عهد خویش را تصنیف کرد. جانشین وی پروتینوس بود که، علیرغم اعتراضات روحانیان عهد، به ساختن قطعات عدیده‌های برای آوازهای سه نفری و چهارنفری مبادرت جست، موسیقی چند صدایی، مثل سبک گوتیک، از فرانسه رو به انگلستان و اسپانیا نهاد.

جیرالدوس کمبرنسیس ضمن نقل وقایع عصر خویش، اطلاع میدهد که در ایسلند شیوه دو صدایی معمول بود، و درباره وطن خویش یعنی وی از چیزهایی نقل میکند که حتی امروز نیز درباره آن سرزمین صادق میباشد. وی مینگارد:

مردم ویلز در آوازهای خود نغمات را به یک شکل از حنجره بیرون نمیدهند ... بلکه به اشکال مختلف و با نتهای گوناگون میخوانند؛ چنانکه وقتی جماعتی از سرایندگان، به عادت و رسم این قوم برای آوازخوانی به دور هم جمع میشوند، شخص به تعداد خوانندگان نغمات گوناگون میشوند و هر کس را به سرآیدن قطعه مختلفی مشغول مینیند، تا آنکه جمیع این الحان به صورت واحدی درهم میآمیزند و به شکل ملودی متشکلی به گوش میخورند.

سرانجام کلیسا در برابر لغزشناپذیری روحیه عهد سر تعظیم فرود آورد، موسیقی چند صدایی را پذیرفت، آن را بنده نیرومند دین ساخت و برای پیروزیهای دوره رنسانس آماده گردانید.

II- موسیقی خلق

انگیزش در برابر ضربات موزون به اشکال و صور مختلفی از رقص و موسیقی غیر مذهبی تجلی کرد. کلیسا، به دلایلی که خود میدانست، میترسید که این غریزه لجام گسیخته پیامدهای سوئی داشته باشد؛ غریزه آدمی طبیعتاً دست اتحاد به سوی عشق، که در پیدایش نغمات حریف بزرگ دین بود، دراز کرد؛ و هنگامی که کشیش از انظار غایب میشد، ذهن مادپرست و دنیا دار انسان قرون وسطایی وی را چنان به آزادی کلام و گاهی به رکیک گویی راغب میساخت که طبقه روحانیان را منزجر، و شوراها دینی را به صدور فرامینی وادار میکرد که هیچ کس به آنها وقتی نمینهاد. ظرفای دهری و یا دانشوران خانه به دوش برای مدیحه‌هایی که در مورد می یا زن سروده بودند موسیقی پیدا یا تصنیف میکردند؛ یا آنکه هزلیات رکیکی را که درباره شعایر دینی ساخته بودند به آواز درمیآوردند؛ دستنبشته‌هایی حاوی موسیقی سنگین در میان مردم رواج گرفت که به تقلید دعا‌های مراسم قداس و با کلمات و استعارات مضحکی برای "مراسم قداس

میخوارگان" تصنیف کرده بودند؛ مجموعه‌های منتشر شد که آن را کتاب دعایی برای هرزه‌درایان نام داده بودند. آوازهای عاشقانه به اندازه امروز شهرت داشتند. برخی از این آوازاها در لطافت به نیایشهای فرشتگان شباهت داشتند؛ بعضی دیگر مکالمات دو نفرهای برای اغوای زنان بودند که به همراهی موسیقی لطیفی خوانده میشدند. بدیهی است که پارهای از این آوازاها جنبه رزمی داشت، و غرض مصنفان از ساختن آنها ایجاد وحدت از راه هماواز شدن افراد، یا برانگیختن آنها در راه عظمت طلبی، یا آهنگهای موزون مسحور کننده بود. پارهای از موسیقی این عهد را آوازهای عامیانه‌های تشکیل میدادند که از سرچشمه نبوغ نغمه‌پردازانی ناشناس جاری شده بودند، و سپس مردم آنها را در سینه محفوظ داشته و شاید هم دگرگون ساخته بودند. سایر موسیقیهای عامه‌پسند کار هنرمندان و اهل فن بود، که از جمیع دقایق چند صدایی که در مدارس کلیسایی یا از روی دعا‌های مذهبی فرا گرفته بودند استفاده میکردند. در انگلستان سراییدن یک نوع غزل تهلیلی مرسوم و محبوب بود که در اجرای آن معمولا پنج شش نفر شرکت می‌جستند، به این نحو که ابتدا صدای اول شروع به ترنم یک ملودی میکرد و هنگامی که به نقطه معینی در آواز میرسید، صدای دوم با همان ملودی یا ملودی هماهنگی شروع به خواندن میکرد تا به جای معینی میرسید، و آنگاه نوبت به صدای سوم و چهارم و پنجم و حتی ششم میرسید، و به همین نحو صداهای مختلف، هر کدام به مثابه چرخ، گردش میکردند و تمام آهنگها با هم جفت و منطبق میشدند.

تقریبا قدیمیترین سرودی از این شکل که در انگلیسی به آن "راندل" نام داده‌اند غزلی است تحت عنوان تابستان فرا میرسد. این سرود را محتملا از آن یکی از رهبانان ریدینگ دانسته‌اند که آن را در حدود ۱۲۴۰ تصنیف کرده بود. از آنجا که قاعدتا این سرود را شش صدای مختلف در آن واحد با هم می‌خوانند، میتوان چنین استنباط کرد که در این تاریخ فن موسیقی چند صدایی در انگلستان شهرت فراوانی داشته است. کلمات این سرود هنوز با روح قرن زنده است که در خلال آن، تمدن قرون وسطایی به تدریج پا به عنفوان شباب مینهاد:

تابستان فرا میرسد، فاخته به آوای بلند میخواند! اکنون بذر میروید و مرغزار خرم میشود، و پیشه شادابی از نو میگیرد، فاخته بخوان! میش به دنبال بره بعبع میکند، گاو به دنبال گوساله ماغ میکشد، نره گاو میجهد، گوزن نیز میچرخد، فاخته به شادی آواز بردار! فاخته، ای فاخته، چه خوش نغمه‌سرایبی میکنی؛

اکنون لب فرو میند، هرگز خاموش مشو! اکنون فاخته بخوان، فاخته بخوان.

فاخته بخوان. فاخته بخوان، اکنون! این گونه آوازه‌ها مسلماً با حال خنیاگران یا تروبادورهایی که از شهری به شهری، از درباری به درباری، و حتی از اقلیمی به اقلیم دیگری سفر میکردند سازگار بود؛ در تواریخ سخن از خنیاگرانی به میان می‌آید که از قسطنطنیه رخت برکنده و در فرانسه رحل اقامت افکنده بودند، یا به نام خنیاگرانی برمیخوریم که پرورده خاک انگلستان بودند و در اسپانیا غزلسرایی میکردند. هنرنمایی خنیاگران معمولاً بخشی از برنامه سرگرمیهای هر یک از جشنهای رسیم را تشکیل میداد، چنانکه ادوارد اول، پادشاه انگلستان برای مجلس عروسی دختر خویش، مارگارت ۴۲۶ نفر از این قبیل خنیاگران را اجیر کرده بود. این دسته‌های آوازخوان اکثر کارشان شرکت در اجرای آوازهایی چندبخشی بود که بعضی اوقات به طرز عجیبی پیچیده و بغرنج مینمودند. معمولاً کار تصنیف یعنی ساختن اشعار و موسیقی در فرانسه خاص تروبادورها بود؛ در ایتالیا این جماعت را تروواتوره‌ها، و در آلمان آنها را مینه‌سنگرها میخواندند. قسمت اعظم اشعار قرون وسطایی قبل از قرن سیزدهم صرفاً برای آوازخوانی نوشته شده بود. فولکه، یکی از تروبادورهای نامی عصر، در این باب گفت: "شعر بدون موسیقی در حکم آسیاب بدون آب است." از ۲۶۰۰ قطعه آوازهای تروبادورهای این عهد که به جا مانده‌اند، موسیقی ۲۶۴ فقره از آنها موجود است، که معمولاً به صورت علائم ردیف‌نما و پیوندها بر روی چهار یا پنج خط حامل نقش شدند. رامشگران ایرلند و ویلز به احتمال کلی، هم آواز میخواندند و هم قادر به نواختن آلات موسیقی بودند.

در میان نسخ خطی کتابهایی که آلفونسو دهم، پادشاه کاستیل، گردآورده و حاوی سرودهای روحانی باستانی است، به چندین تصویر برمیخوریم که مطربان را در لباسهای عربی مشغول نواختن آلات موسیقی عربی نشان میدهند، سبک بسیاری از آوازه‌ها جنبه عربی دارد؛ احتمال دارد که موسیقی و همچنین موضوعات و قالبهای شاعرانه آوازهای اولیه تروبادورهای جنوب فرانسه از الحان و آوازهای مورها اتخاذ و اقتباس شده باشد. همچنین بعید نیست که صلیبیون حین مراجعت از مشرق زمین، تعدادی از آوازهای عربی را با خود به اروپا آورده باشند. آنچه موید این فرضیه است ظهور تروبادورها در صفحات جنوبی فرانسه در حدود سال ۱۱۰۰ مقارن با اولین جنگ صلیبی است.

کثرت و تنوع آلات موسیقی قرون وسطی مایه تحیر آدمی میشود. سازهای کوبی عبارت بودند از انواع زنگ، سنج، دایره زنگی، مثلث، یک نوع ارغنون مدور بادی، و طبل؛ سازهای زهی مشتمل بودند بر بربط، قانون، چنگ، سنتور شش زه، کمانچه‌های با آرشه قوسی شکل، عود، گیتار، یک نوع ویلن، ویولا، یک تار، و آلتی کمانچه‌مانند؛ سازهای بادی عبارت میشدند از

نیلبک، فلوت، سرنا، نیانبان، شیپور جنگی، نایچه، شیپور، بوق، و ارغنون؛ اینها گزیده‌های از صدها آلات موسیقی هستند. همه چیز برای نواختن با دست یا پا، و زدن زخمه، یا کشیدن کمان وجود داشت. بعضی از این آلات از یونان به مغرب زمین آمده و پاره‌های از جهان اسلامی به همان شکل و نام اقتباس شده بودند، مثل رباب، عود، و گیتار. بسیاری از این آلات نمونه‌های گرانبهایی از هنر صنعتگران قرون وسطی بر روی فلز، عاج یا چوب بودند. آلتی که قاعدتا ترابادورها به کار میبردند کمانچه‌های بود که با آرشهای قوسی شکل نواخته میشد. قبل از قرن هشتم، اکثر ارغنونها با نیروی آب کار میکرد، لکن قدیس هیرونوموس در قرن چهارم به وصف ارغنون بادی پرداخته بود، و بید معزز، اولین تاریخ‌نویس انگلیسی، از ارغنونهایی سخن میگفت با "لوله‌هایی برنجی که به وسیله دم‌هایی چند از هوا پر میشد و از آنها الحانی عظیم و بغایت شیرین برمیخاست."

قدیس دانستان چنگی بادی ساخته بود که هر گاه آن را در مقابل شکافی در دیوار قرار میدادند، به ترنم درمیآمد، و به همین سبب وی را به جادوگری متهم کرده بودند. حدود سال ۹۵۰، در کلیسای جامع وینچستر ارگ یا ارغونی نصب شده بود که بیست و شش دم، چهل و دو آلت دمیدن، و چهار صد لوله داشت.

کلیدهای آن به قدری زمخت و بزرگ بودند که نوازنده ارغنون میبایست مشت‌های گره کرده خود را، که در دستکشهای ضخیمی مستور بود، محکم بر آنها بکوبید. ارگی در میلان لوله‌های سیمین داشت، و لوله‌های ارگ دیگری در ونیز از زر بود.

تمام پندار ما از جامعه قرون وسطایی، که بر اثر بیم از هراسهای دوزخ افسرده بود، در برابر مجموعه‌های از آلات موسیقی قرون وسطایی زایل میشود. آنچه بر جا میماند باز حکایت مردمی است که لامحاله به قدر خود ما شادکام و مالا مال از جوش و عشق به زندگی بوده‌اند و ترس آنها از سرآمدن عمر جهان بیش از تردیدهای ما نبوده است که در اندیشه‌هایم آیا تمدن بشری آنقدر پا برجا خواهد ماند که ما بتوانیم تاریخ آن را به پایان برسانیم یا نه.

I- ترقی زبانهای بومی

به همان نحو که کلیسا تا حدودی همان وحدت سیاسی را که امپراطوری روم در اروپا باختری به دست آورده بود حفظ کرد، به همان روال با شعایر و موعظه ها و مدارس خود در ابقای یک میراث از دست رفته روم باستان که عبارت بود از زبانی بینالمللی، در خور فهم عموم مردم باسواد ایتالیا، اسپانیا، فرانسه، انگلستان، اسکانندیناوی، فروبومان، آلمان، لهستان، مجارستان، و صفحات باختری بالکان کوشید. مردمان باسواد این کشورها تا قبل از قرن سیزدهم برای مکاتبه، دفاتر معاملات، امور دیپلوماسی، قوانین، حکومت، علوم، فلسفه، و تقریباً هر نوع ادبیاتی از زبان و خط لاتینی استفاده میکردند. زبان لاتینی که برای محاوره میان این مردمان به کار میرفت زبان زندهای بود که تقریباً علیالذوام از ساختن واژه ها یا ترکیباتی برای بین آرا یا واقعیات نوین یا متغیر زندگی آنها گریزی نداشت. لاتینی در مکاتبات عاشقانه از سادهترین نامه های عاشق و معشوق گرفته تا نوشتن رسائل کلاسیک هلوئیز و آبلار، به کار میرفت. وقتی کتابی تصنیف میشد، برای استفاده مردم قاره های بود نه مملکتی واحد؛ چنین تصانیفی احتیاج به ترجمه نداشتند، و با آزادی و سرعتی که امروزه بیسابقه است از کشوری به کشور دیگر منتقل میشدند. طلاب علوم بدون اینکه هیچ گونه ناراحتی از لحاظ زبان داشته باشند، از یک دانشگاه به دانشگاه دیگری نقل مکان میکردند؛ محققان میتوانستند در بولونیا، سالامانکا، پاریس، آکسفورد، اوپسالا، و کولونی به زبان واحدی تدریس کنند. فضلاً از وارد کردن واژه های جدید به زبان لاتینی پروایی نداشتند، گو اینکه گاهی این قبیل لغات مایه انزجار خاطر اشخاصی میشد که به شیوه پترارک و سیسرون سخن میگفتند. واژه های نو، با آنکه در نظر اصحاب ذوق نامطبوع بود، زبان لاتینی را زنده نگاه داشت. بسیاری از لغات زبان انگلیسی جدید از مشتقات واژه هایی است که در قرون وسطی به لاتینی افزوده شدند.

با تمام این اوصاف، قطع مناسبات بینالمللی بر اثر اضمحلال رم، فقر دروننگرانه قرون تیرگی، ویرانی جاده ها، و انحطاط بازرگانی سبب پیدایش آن اختلافاتی شد که تفکیک ممالک از یکدیگر به زودی آنها را توسعه بخشید. زبان لاتینی حتی در دوران مجدد و عظمتش در میان هر ملتی، به واسطه اختلافات اقلیمی، و بر اثر تفاوت‌هایی که از نظر ساختمان حنجره، حلق، و گوش افراد وجود داشت، دستخوش جرح و تعدیلهایی شد.

در موطن اصلیش نیز این زبان باستانی تغییراتی کرده بود. کساد بازار ادب عرصه را به دست واژه‌سازی و جمله‌پردازی فرد عادی داده بود، که همواره روشش با شعر و خطبا تفاوت داشت. جریان ورود ژرمنها، گله‌ها، یونانیها، و مشرق‌زمینها به داخله ایتالیا موجب تنوع تلفظ واژه‌ها شد؛ و تنبلی طبیعی زبان و مغز، دقتی را که در صرف افعال و ادای حروف آخر کلمات مبذول میشد از بین برد. رد لاتینی متاخران، حرف H از حروف بیصدا شد، V که در ازمه باستانی مثل W انگلیسی تلفظ میشد به صورت V کنونی انگلیسی درآمد؛ N هر جا قبل از S آمد، دیگر تلفظ نشد، چنانکه واژه mensa "میز" را mesa میخواندند؛ دیفتونگها یا اصوات ترکیبی AE و CE، که در قدیم ایام مثل I و OI انگلیسی تلفظ میشدند، اکنون به صورت A کشیده در انگلیسی و E فرانسه درآمدند. از آنجا که حروف بیصدای آخر کلمات جویده جویده و فراموش شد (چنانکه به تدریج کلمه Portus "لنگرگاه") به صورت porto و porte؛ یا rex "پادشاه" به شکل re و roi؛ و coelum "آسمان" به صورت cielo و ciel درآمد)، به جای حروف آخر اسامی در حالات مختلف آوردن حروف اضافه به عوض آخر وجوه صرفی، قرار دادن افعال کمکی لازم آمد. ضمائر اشاره قدیمی ille و illa را به صورت حروف تعریفی چون la il, le, lo, el, e؛ و کلمه لاتینی unus "یک" را کوتاه کردند و به شکل حرف نکره un درآوردند. از آنجا که صرف اسم یا ضمیر یا صفت از میان رفته بود، از این پس تشخیص اینکه آیا اسمی مسندالیهی است که قبل از مسند میآید یا مفعولی است که بعد از آن میشیند گاهی دشوار میشود. اگر این جریان مداوم تغییر و تحول را در عرض بیست قرن گذشته در نظر آوریم، میتوان زبان لاتینی را نوز زبان ادبی و زنده ایتالیا، فرانسه، و اسپانیا حساب کرد، و این زبان را همان قدر با زبان عهد سیسرون متفاوت دانست که زبان آن استاد بلاغت با لاتینی عهد رومولوس فرق داشت، یا زبان انگلیسی عهد ما با انگلیسی عهد چاسر تفاوت دارد.

در اسپانیا، حتی از دویست سال قبل از میلاد مسیح، زبان لاتینی رواج گرفته و تا زمان سیسرون چنان به صورت لهجه متفاوتی از لاتینی رومی درآمد بود که سیسرون با بیزاری مردم کوردووا را مشتی بربری زبان میخواند. بر اثر تماس بین لاتینی و لهجه های رایج در اسپانیا، حروف بیصدای لاتین نرمتر شدند، چنانکه حرف T بدل به D,P بدل به B و K بدل به C شد؛ و کلمات لاتینی totum, operam, ecclesia و ecclesia به صورت todo, obra, iglesia درآمدند. فرانسویان نیز حروف لاتینی را نرم کردند، و در عین حال که اکثر این گونه حروف را در

نوشتن به کار میبردند، هنگام تلفظ معمولاً آنها را بر زبان نمیآوردند، چنانکه سه کلمه سابقالذکر لاتینی به صورت *tout oeuvre*, *glise* و درآمد سوگندی که در سال ۸۴۲ لویی ژرمنی و شارل کچل در ستراسبورگ یاد کردند به دو زبان آلمانی و فرانسه بود^۱ و فرانسه این عهد چنان به لاتینی شباهت داشت که آن را “زبان رومی” مینامیدند. جریان تحول تا قرن دهم به طول انجامید، و در آن قرن زبان مردم فرانسه آن قدر با لاتینی متفاوت شده بود که میتوانستند بر آن نام “زبان مردم گل” اطلاق کنند. “زبان رومی” نیز به نوبه خود به دو زبان فرعی تقسیم شد: یکی زبان ساکنان نواحی جنوب لوار، که فرانسویان آن را لانگ د/اوک (زبان اوک) نامیدند، و دیگری زبان رایج در فرانسه شمالی که به لانگ د/اوئیل (زبان اوئیل) مشهور شد. وجه تسمیه این زبانها این رسم متداول در قرون وسطی بود که معمولاً نشان تشخیص میان زبانها را طرز تلفظ کلمه “آری” میدانستند.

مردم فرانسه جنوبی برای لفظ آری *oc* را به کار میبردند، که از کلمه *hoc* لاتینی بود به معنی “این” مشتق میشد، حال آنکه شمالیها لفظ *oil* را به کار میبردند، که ادغام دو کلمه *hoc* و *ille* لاتینی بود به معنی “این”، “آن”. جنوب خاوری فرانسه لهجهای از لانگ د/اوک داشت و آن را پروونسال مینامیدند. همین لهجه بود که در دست تروبادورها به صورت زبان ادبی آراستهای درآمد و تقریباً در ضمن جهاد آلیگایی از میان رفت.

پیدایش زبان محلی در ایتالیا به مراتب آرامتر از اسپانیا یا فرانسه بود. لاتینی زبان بومی آن سرزمین محسوب میشد؛ عده روحانیانی که به زبان لاتینی تکلم میکردند در ایتالیا به ویژه بسیار زیاد بود، به همین سبب، برخلاف سرزمینهای دیگر که در آنجا سنن قدیمی پیوستهای وجود نداشت، تسلسل فرهنگ و وجود مدارس، زبان لاتینی را از تحولات سریع و ناگهانی مانع شد. تا سال ۱۲۳۰ قدیس آنتونیوس پادوایی هنوز برای عوام به لاتینی موعظه میکرد؛ با اینهمه، مشهور است که چون در ۱۱۸۹ نخست کشیشی تازه وارد به شهر پادوا به لاتینی وعظ کرد، اسقف محل ناگزیر شد موعظه وی را به زبان عامه ترجمه کند. در آغاز قرن سیزدهم هنوز زبانی به اسم ایتالیایی وجود خارجی پیدا نکرده بود؛ فقط در حدود چهارده لهجه وجود داشت که هر کدام به گونه‌های تحریفی بود از لاتینی قدیمی بازاری، که هر یک را ساکنان سایر نواحی بدشواری میفهمیدند و در هر جا مردم محل با شور و حمیت عجیبی میکوشیدند تا لهجه خود را مستقل نگاه دارند. بعضی اوقات، در شهرهایی مثل بولونیا، مردم برزنهای مختلف حتی لهجه‌هایی خاص خود داشتند. اسلاف دانه ناگزیر بودند هم شالوده زبان جدیدی را

(۱) از مقایسه میان سه خط اول این سوگندنامه بسهولت شخص متوجه میشود که در این تاریخ، یعنی قرن نهم میلادی دو زبان فرانسه و آلمانی، که هر دو از ریشه واحد لاتینی سیراب شده بودند، تا چه اندازه به یکدیگر شباهت داشتند. ترجمه مقدمه این سوگندنامه به قرار ذیل است: “به خاطر عشق به خدا، مهر به امت مسیحی، و رستگاری همگی ما از امروز به بعد، پروردگار مرا خرد و نیرو عنایت فرماید ...”

بریزند و هم ادبیات نوینی برای خویشتن به وجود آوردند. خود دانته، که بر توسن توهومات مطبوعی سوار بود، چنین مینداشت که تروبادورهای توسکان از آن جهت ایتالیایی را وسیله تفهیم و تفاهم ساخته بودند که سخن از عشق میگفتند و میترسیدند که اگر چکامه های عاشقانه خویش را به لاتینی بگویند، زنان از درک آنها عاجز مانند. با وجود این، در حدود سال ۱۳۰۰، هنوز دانته مردد بود که برای نوشتن کمدی الاهی خود زبان لاتینی را به کار برد یا لهجه توسکان را. سرانجام کفه لهجه محلی ذرهای چرید و همین حسن انتخاب دانته را از ورطه فراموشی رهاید.

در حالی که لاتینی با لهجه های مختلف محلی در هم میآمیخت و به صورت زبانهای متعدد بومی درمیآمد، زبان آلمانی قدیم به شعب چندی مثل زبان آلمانی میانه، فریزی، هلندی، فلاندری، انگلیسی، دانمارکی، سوئدی، نورژی، و ایسلندی تقسیم میشد. "زبان آلمانی قدیم" عنوانی است که، صرفاً برای سهولت بیان، بر لهجه های متعددی اطلاق میشود که قبل از ۱۰۵۰ در میان عشایر مختلف آلمان و امیرنشینهای آن سرزمین رواج داشتهاند، و از آن جملهاند: فلاندری، هلندی، وستفالی، ایستفالی، آلمانی، باواریایی، فرانکونیایی، تورینگنی، ساکسونی، سیلیزیایی، و غیره. ... زبان آلمانی قدیم تا حدودی به علت سیل واژه های جدیدی که به واسطه ظهور مسیحیت در میان قبایل رواج گرفته بودند به صورت آلمانی میانه (۱۰۵۰-۱۵۰۰) درآمد. رهبانان ایرلندی، انگلیسی، فرانسوی، و ایتالیایی رنج وضع لغات و تعابیر برای ترجمه متون لاتینی را بر خود هموار کردند. گاهی این جماعت کلمات لاتینی را بدون هیچ کم و کاستی عیناً وارد زبان آلمانی میکردند از آن جمله است واژه هایی مثل Kaiser (قیصر) "Prinz" ("شاهزاده")، و "Legende" ("افسانه"). این کار سرقت ادبی مشروعی محسوب میشد، لکن نفوذی که ساختمان جمله های لاتینی در زبان آلمانی داشت تاسفآور بود. از آنجا که همیشه در زبان لاتینی فعل در آخر جمله میآمد، تقلید از این امر ترکیب ساده جمله هایی را که روزی میان مردم آلمان مصطلح بود به صورت جمله های مشکل و مقلوب و نفی سبک آلمانی ادوار بعدی درآورد. شاید عالیتین زبان آلمانی، آلمانی میانه علیا بود. یعنی همان زبانی که شعرای بزرگ قرن سیزدهم اشخاصی مثل والتر فون در فوگلوایده، هارتمن فون آوئه، گو تفرید فون شتراسبورگ، و ولفرام فون اشنباخ به آن شعر سرودند. دیگر هرگز زبان آلمانی این قدر ساده، نرمشپذیر، صریح و روشن نبود، مگر در آثار هاینه و گوته جوان.

زبان توتونی آنگلها، ساکسونها، و جوتها در قرن پنجم میلادی همراه این اقوام مهاجم به انگلستان رفت و بنیان زبان انگلیسی را استوار ساخت: به عبارت دیگر، تقریباً تمام واژه های کوتاه و بامزه آن زبان مدیون این اقوام مهاجمند. بعداً نوبت به سیل نورمانها از خاک فرانسه رسید، و این مردم بودند که از سال ۱۰۶۶ تا سال ۱۳۶۲ دربار سلطنتی و محاکم قضایی مملکت را اداره میکردند و اشراف انگلستان را تشکیل میدادند. در خلال این مدت، لاتینی کماکان زبان

دینی و فرهنگی انگلستان بود و (تا ۱۷۳۱) قهرا در اوراق و اسناد و مکاتبات دولتی به کار میرفت. هزاران واژه فرانسوی که اکثر درباره لباس، آشپزی، و قوانین بود وارد زبان انگلیسی شد؛^۲ نیمی از مجموع تعبیرات و اصطلاحات قضایی انگلستان از فرانسه آمده است. مدت سه قرن ادبیات فرانسه و انگلستان یکی بود، و حتی در دوره چاسر زبان و روحیه ادبای انگلستان جنبه نیمه فرانسوی داشت. بعد از آنکه انگلستان متصرفات خود را در خاک فرانسه از دست داد، ناگزیر شد قائم به ذات باشد، و از این رو بود که عناصر آنگلو ساکسون در زبان انگلیسی غالب آمدند. هنگامی که دوران سلطه فرانسویان سپری شد، زبان انگلیسی بیاندازه غنی شده بود. انگلیسی، با افزودن واژه های فرانسه و لاتینی به استخوانبندی آلمانی خود، اینک قادر بود هر مفهومی از هزاران هزار مفاهیم موجود را به سه شکل مختلف بیان دارد (مثلا برای لفظ "شاهوار"، سه واژه مترادف، **kingly**، **royal**، و **regal**؛ برای کلمه دو برابر **twofold**، **double**، **duplex**؛ و برای واژه "روزانه" یکی از مترادفات، **daily**، **journal**، یا **diurnal** را به کار برد)؛^۲ و فور مترادفات و اختلافات جزئی و دقیق افعال زبان انگلیسی مدیون همین امر میباشد. هر کس تاریخ کلمات را بداند مسلما بر جریان تمامی حوادث تاریخ آگاهی دارد.

II - جهان کتب

چگونه این زبانهای گوناگون به کتابت درآمدند پس از سقوط رم در ۴۷۶ بربرهای استیلاجو الفبای لاتینی را اقتباس کردند، و حروف را به طرز "شکسته" یا روان پهلوی هم قرار دادند و به هم چسباندند و، خلاف سنت جاری که نوشتن الفبا به خط مستقیم و متناسب با کندن آنها بر روی سنگ یا چوب بود، اکثر حروف را به اشکال منحنی و قوسی درآوردند. در آن قرون، کلیسا در نوشتن طرفدار حروف درشت یا "ماژوسکول" نویسی بود، زیرا این طرز نوشتن کمک به تسهیل خواندن کتاب دعا یا قرائت دعاهای مربوط به فرایض دینی میکرد.

هنگامی که نسخه برداران عهد شارلمانی برای حفظ آثار ادبی لاتینی به تهیه نسخ عیدهای از کتابهای قدیمی پرداختند، با اتخاذ روش نوینی در طرز نوشتن، که "مینوسکول" نویسی با نگارش به خط ریز بود، در پوستهای گرانبهایی که بر روی آن خط مینوشتند مقادیر زیادی صرفهجویی شد. نسخه برداران این عهد بر سر اشکال معینی برای حروف توافق نظر حاصل کردند و حروف ریز مشخصی را به وجود آوردند که مدت چهار قرن وسیله های متعارفی برای نوشتن کتب قرون وسطایی بود. در قرن دوازدهم، خوشنویسی، که گویی به پیروی از وفور تزینات سبک نوپای گوتیک گام برمیداشت، رونق شایانی گرفت. حروف زیورها و خمیدگیهای بدیعی پیدا کردند، و به این ترتیب رسم الخط "گوتیک" به وجود آمد که تا دوران رنسانس در اروپا رواج داشت و تا این زمان در آلمان متداول است. در میان نسخ خطی قرون وسطایی به کمتر

نسخه‌های برمیخوریم که جملات آن با ویرگول و نقطه و امثال آن مشخص شده باشد. گذاشتن این قبیل علائم در بین کلمات و آخر جملات برای مکث، که در یونان باستان متداول و حین تقلیات و آشوبهای اقوام بربر از میان رفته بود، دوباره در قرن سیزدهم رواج گرفت، لکن عموماً مورد قبول نیفتاد، تا آنکه در قرن پانزدهم صنعت چاپ آن را به صورت قاعده مسلمی درآورد. قدمت فن چاپ به صورت محدود و مختصری مسبوق به ۱۱۴۷ می‌شود، که در آن تاریخ در بعضی از صومعه‌های منطقه رود رن اشکال و نقوش یا علائم اختصاری را بر روی چوب میتراشیدند و این قبیل اشکال را روی منسوجات چاپ می‌کردند. انواع و اقسام تندنویسی رواج داشت، که هیچکدام به پای شیوه مشهور به «علائم تیرونیایی» که غلام خطیب معروف (سیسرون) ابداع کرده بود نمیرسید.

نوشتن بر روی کاغذ پوستی، پاپیروس، پوست گوساله و بره، یا کاغذ ساخته شده از الیاف، به کمک پر یا قلم نی و با مرکب سیاه یا جوهرهای رنگارنگ صورت می‌گرفت. بعد از استیلای مسلمانان بر مصر، پاپیروس در اروپا از رواج افتاد. پوست بره گران قیمت بود و به همین سبب فقط در تهیه نسخ مهم تجملی به کار می‌رفت. کاغذی که معمولاً در تهیه نسخ خطی قرون وسطایی مورد استفاده بود از پوست کلفت گوسفند تهیه می‌شد. تا قرن دوازدهم کاغذ یک قلم گرانقیمت واردات از جهان اسلامی بود، لکن در ۱۱۹۰ کارخانه‌های کاغذسازی در آلمان و فرانسه احداث شدند، و اروپا در قرن سیزدهم به ساختن کاغذ از کتان آغاز کرد.

بسیاری از کاغذهای پوستی یک دست‌نوشته قدیمی را پاک می‌کردند و دوباره آن را در تهیه نسخه خطی دیگری به کار می‌بردند. بر اثر این قبیل پوست تراشیها و نهادن نسخ در جاهای ناامن، و به واسطه جنگ و غارت یا حریق یا پوسیدگی بود که آثار قدما از میان رفت. هونها کتابخانه‌های دیرها را در باواریا غارت کردند، مهاجمان شمالی همین بلا را به سر صومعه‌های فرانسه آوردند، و ساراسنها به چنین عملی در ایتالیا مبادرت جستند.

بسیاری از آثار باستانی یونان در تاراج قسطنطنیه به سال ۱۲۰۴ از بین رفت. کلیسا، در آغاز، خواندن ادبیات کلاسیک اقوام مشرک را منع می‌کرد؛ تقریباً در خلال هر قرن صدای رعبانگیز آدم مقدسی مانند گرگوریوس اول، ایسیدوروس سویلی، و قدیس پیتر و دامیانی در مقام مخالفت با این قبیل آثار بلند میشد؛ تئوفیلوس، اسقف اعظم اسکندریه، تا آنجا که دستش می‌رسید، کلیه نسخ قدیمی دوران شرک را از بین برد. به گفته دمتریوس کالکوندیلاس، کشیشان یونانی امپراتوران شرقی را تشویق به سوزانیدن آثار شعرای غزلسرای یونانی از جمله ساپفو و آناکرئون کردند. لکن در همین قرون بخصوص، عده زیادی از روحانیان به شعرای ادوار باستان دلبستگی خاص پیدا کردند و موجبات حفظ آثار این قبیل شعرا را فراهم ساختند. در بعضی موارد، برای آنکه جلو زبان منقدان را گرفته باشند، از میان اشعار دوران شرک شواهدی را به عنوان عالیترین احساسات مسیحی توجیه می‌کردند و، با آوردن تمثیلهایی از روی خوش ذوقی، حتی اشعار عاشقانه اووید را بدل به پندیات

دینی میساختند. میراث سرشاری از ادبیات کلاسیک به دست نسخه‌داران دیرها محفوظ ماند. به رهبانان خسته می‌گفتند که خداوند برای هر خطی که سواد بردارند، گناهی از گناهان ایشان را خواهد بخشید.

اوردریکوس ویتالیس اطلاع می‌دهد که رهبانی فقط به اتکای یک کلمه اضافی از عذاب دوزخ رهایی یافت.

بعد از رهبانان، کار نسخه‌داری تعلق به کاتبان خصوصی یا افرادی داشت که از این راه گذران می‌کردند و در خدمت اغنیا کتابفروشان، یا صومعه‌ها به این کار اشتغال داشتند. عمل آنها در کتابت نسخه‌ها بغایت خسته‌کننده بود، و تمنیات آنها، که گاهی در ذیل آخرین صفحه کتاب مسطور میشد، عجیب مینمود، و از آن جمله است این بیت لا-تینی: به پایان رسید این خجسته کتاب به عشق مسیحا، به من ده شراب

یکی دیگر از این قبیل نسخه‌داران که تصور میکرد پاداش عملش باید به مراتب از اینها زیاده‌تر باشد در پایین صفحه آخر نوشت: "از برای (رنج) قلم، بگذار دوشیزه رعنائی نصیب راقم شود.

کلیسای قرون وسطایی هیچ‌گونه سانسور مرتبی درباره نشر کتابها به کار نمیبرد. اگر کتابی، مثل کتاب آبلار راجع به تثلیث، هم بدعت‌آمیز بود و هم در اذهان مردم تاثیر داشت، شورایی کلیسایی آن را تحریم میکرد. لکن در آن ایام کتاب به قدری معدود بود که هرگز منبع خطر اساسی نسبت به اعتقادات صحیح مذهبی شمرده نمیشد.

حتی کتاب مقدس، خارج از چهار دیواری دیرها، نادر بود؛ یک سال تمام نسخه‌داری از روی آن طول میکشید؛ بهای آن معادل بود با عواید یکساله کشیش یک محله، و به همین سبب عده انگشتشماری از کشیشان یک نسخه کامل کتاب مقدس را در اختیار داشتند. عهد جدید و کتب مخصوص از عهد قدیم، فراوانتر در دسترس مردم قرار داشتند. کتاب مقدس، با قطع بزرگ و تذهیبکاریهای فوق‌العاده مجلل، در قرن دوازدهم پدیدار شد. این قبیل کتب به قدری سنگین بودند که آنها را قاعدتا در کتابخانه دیرها روی میزی قرار میدادند و برای آنکه بهتر محفوظ ماند، به زنجیری میبستند. وقتی کلیسا اطلاع پیدا کرد که والدوسیان و آلیگیان بدعتگذار به نسخه‌داری و نشر ترجمه‌های خودشان از کتب مقدس اشتغال دارند، به وحشت افتاد، و از این رو یک شورای کلیسایی در ناربون (به تاریخ ۱۲۲۷)، چنانکه قبلا ذکرش رفت، مقرر داشت که هیچ‌یک از افراد غیرروحانی مجاز به داشتن کتاب مقدس یا بخشی از آن نباشد. لکن کلیسا قبل از قرن چهاردهم به طور کلی با خواندن کتاب مقدس از جانب عوام مخالفتی نداشت، و در عین حال مردم را به این عمل تشویق نیز نمیکرد، زیرا به تفاسیر عامیانه از معجزات تورات و انجیل بدگمان بود.

عامل قاطع در حجم یک کتاب و تعداد صفحات آن، اندازه پوستهای موجود بود. هر ورقه پوستی را تا می‌کردند و به صورت ورقی درمی‌آوردند. بعد از قرن پنجم، دیگر مثل اعصار

باستان کتاب را بر روی طومارها مینوشتند. ۱ پوستها را، به ابعاد معینی به شکل مربع مستطیل طوری میبردند که بدل به ورقهای چهاربرگی، هشت برگی، دوازده برگی، یا شانزدهبرگی میشد. بعضی از این ورقهای شانزده برگی که به "خط زیبای ایتالیایی" نوشته شده بودند، تعدادی از تصانیف مطول را در برگهای معدودی جا داده بودند تا اشخاص بتوانند به سهولت آنها را با خود حمل کنند یا همواره به عنوان راهنمای مفید و سبکی در دسترس خود داشته باشند. جلد این گونه مجموعه ها ممکن بود از کاغذ پوستی ضخیم، پارچه، چرم، یا تخته نازک باشد. گاهی با قالبهای فلزی داغ نقوشی را بدون رنگ بر روی جلدهای چرمی به طور برجسته درمیآوردند. هنرمندان مسلمانی که در ونیز مقیم بودند برای نخستین بار طرز زرانود کردن زمینه فرو رفته این قبیل نقوش را به اروپاییان آموختند. جلدهای چوبی این گونه کتابها را ممکن بود با لعاب یا عاج تراشیده آرایش دهند، یا زرکوب، نقرهکوب یا گوهر نشان سازند. قدیس هیرونوموس رومیان را شماتت میکرد که "کتابهای شما را از سنگهای گرانبها تراشیدهاند، و حال آنکه عیسی عریان جان سپرد!" در میان کتابهای اعصار نوین به کمتر مجموعهای میتوان برخورد که نظیر مجلدات با شکوه کتابهای قرون وسطایی باشد.

حتی کتابهای ساده از اشیای تجملی محسوب میشدند. در آن زمان بهای یک مجلد عادی بین ۱۶۰ تا ۲۰۰ دلار به نرخ پول آمریکا در ۱۹۴۹ بود. برنار دو شارتر، که در قرن دوازدهم یکی از رهبران نهضت احیای کتابهای کلاسیک باستانی بود، از خود کتابخانه‌ای به جا نهاد که فقط مشتمل بر ۲۴ جلد کتاب میشد. ایتالیا از فرانسه غنیتر بود، و حقوقدان معروف آن سرزمین، آکوریوس مهن، شصت و سه مجلد کتاب جمعآوری کرد.

منقول است که یک جلد کتاب مقدس بزرگی را به ده تالنت (یعنی اقلاد ده هزار دلار به پول امروزی) فروختند؛ کتاب دعایی را با تاکستانی معاوضه کردند؛ دو مجلد از کتاب پریسکیانوس، دستوردان رومی قرن پنجم، را در مقابل خانهای با تمام اثاثه آن معامله کردند. قیمت کتاب تا قرن دوازدهم مانع از ظهور طبقه کتابفروشان شد، و در آن قرن بود که شهرهای دانشگاهی افرادی را به سمت متصدیان لوازمالتحریر و کتابدار استخدام کردند تا مامور پیدا کردن و متشکل ساختن کاتبان و نسخهبرداران به منظور تهیه کتبی برای مدرسان و متعلمان باشند؛ این قبیل افراد نسخ خطی را به هر کس که استطاعت پرداخت پول داشت میفروختند. ظاهراً در این ازمینه به خاطر این گونه افراد هرگز خطور نمیکرد که مولف زنده را نیز حقی است. اگر شخصی اصرار به نوشتن کتاب جدیدی داشت، ناگزیر بود از عهده مخارج آن برآید، یا پادشاهی، خاوندی، یا مرد متعمی را پیدا کند و، در برابر اهدای کتاب یا ساختن مدیحه‌ای از وی، صله شایانی دریافت دارد. وسیله‌ای

(۱) بسیاری از اسناد دولتی را تا مدتی مدید بر روی طومار مینوشتند. این گونه "لوله-طومارها" از ۱۱۳۱ تا ۱۸۳۳ در انگلستان معمول بود و بایگان این گونه اسنادها را "سر طوماردار" میخواندند.

برای اعلان خبر نشر کتاب وجود نداشت، و مولف این مژده را دهان به دهان به گوش طالبان میرساند.

انتشار کتاب یا عمومیت دادن آن غیرممکن بود، مگر آنکه در مدرسه‌های مورد استفاده قرار میگرفت یا در برابر هر عده‌ای که گرد آوردن آنها برای مولف مقدور بود خوانده میشد. به همین نحو بود که جیرالدوس کمبرنسیس، هنگام بازگشت از ایرلند در ۱۲۰۰، کتاب خویش را تحت عنوان توپوگرافی درباره مشخصات جغرافیایی آن سامان برابر جماعتی در آکسفورد قرائت کرد.

گرانی قیمت کتابها و کمیابی وجوه برای ساختن مدارس چنان باعث بیسوادی بود که در یونان و روم باستان چنین امری فضاحتبار به نظر میرسید. در شمال آلپ، قبل از سال ۱۱۰۰، سواد تقریباً منحصر بود به روحانیان، کاتبان، محاسبان، عمال حکومتی، قضات و پزشکان. در قرن دوازدهم طبقات بازرگان و کاسب مسلمان از نعمت سواد بهره‌ور بودند، زیرا معاملات خود را در دفاتر حساب دقیقی ثبت میکردند. در میان یک خانوار، کتاب مایملک گرانبهای محسوب میشد. معمولاً یکی که کتاب را به صدای بلند میخواند چند تن شنونده داشت، بسیاری از قواعدی که بعدها برای تلفظ واژه‌ها و سبک وضع شد بر اثر سهولت خواندن به صدای بلند پدید آمد. کتاب با احتیاط تمام بین خانواده‌ها، دیرها، و کشورها مبادله میشد.

کتابخانه‌ها کوچک بودند، لکن به تعداد زیادی وجود داشتند. قدیس بندیکتوس مقرر ساخته بود که هر یک از دیرهای بندیکتیان باید صاحب کتابخانه‌های باشد. خانقاه‌های فرقه‌های کارتوزیان و سیسترسیان، با وجود تنفر قدیس برنار نسبت به فراگرفتن علم، جهد بلیغی در گرد آوردن کتاب مبذول میداشتند. بسیاری از کلیساهای جامع تولدو، بارسلون، بامبرگ، و هیلدزهایم هر کدام صاحب کتابخانه بزرگی بودند. کلیسای جامع کنتزبری در سال ۱۳۰۰ مجموعاً پنج هزار جلد کتاب داشت، لکن این از مستثنیات بود. اکثر کتابخانه‌ها صاحب کمتر از یکصد جلد کتاب بودند، و در بهترین آنها یعنی دیر کلونی تعداد کتابها بالغ بر ۵۷۰ جلد میشد. مانفرد، شاه سیسیلهای دوگانه، مجموعه گرانبهای داشت که آن را به پاپ بخشید، و همین مجموعه هسته اصلی خزاین یونانی دربار واتیکان را تشکیل داد. کتابخانه پاپی در دوران پاپ داماسوس تاسیس شد، نسخ خطی و اسناد ذیقیمت این کتابخانه اکثر در میان آشوبهای قرن سیزدهم از بین رفتند و کتابخانه فعلی واتیکان اصلاً همان است که در قرن پانزدهم میلادی به وجود آمد.

دانشگاه‌ها، یا بهتر بگوییم مراکز تدریس آنها، در خلال قرن دوازدهم کم کم دست به تاسیس کتابخانه‌هایی زدند. سن لویی کتابخانه‌های برای سنت شاپل در پاریس به وجود آورد و کتابهای گرانبهای را که رهبانان یکصد دیر مختلف به دست نوشته بودند در آنجا جمع کرد. در بسیاری از کتابخانه‌ها مثل کتابخانه نوتردام و سن ژرمن د پره و سوربون به روی دانشجویان واقعی گشاده بود، و این قبیل افراد میتوانستند، در مقابل وثیقه‌های مکفی، کتب مورد نیاز را به عاریت بستانند. محقق امروزی هرگز به ارزش واقعی مخزن ادبی گرانبهای که کتابخانه‌های شهری و دانشگاهی رایگان در اختیار وی گذاشته‌اند واقف نمیشد.

در قرون وسطی، اینجا و آنجا، کتابخانه‌های خصوصی نیز یافت می‌شد. حتی در عصر تیرگی قرن دهم میلادی مشاهده می‌کنیم که چگونه ژربر با جنون واقعی یک نفر آدم کتابدوست به گردآوری کتاب مشغول بوده است. برخی دیگر از روحانیان مثل جان آو سالزبری کتابخانه‌هایی از آن خویش داشتند. عده معدودی از اشراف نیز در کاخهای مستحکم خود گوشه‌های را به کتابخانه کوچکی اختصاص داده بودند. فردریک بارباروسا و فردریک دوم هر کدام مجموعه‌های معتابهی از کتب داشتند. انریکا اهل آراگون، خاوند ویلنا واقع در اسپانیا، کتابخانه عظیمی گرد آورده بود، ولی به اتهام رابطه با ابلیس تمام کتابهایش را آشکارا سوزانیدند. در حدود سال ۱۲۰۰، دنیل آو مورلی "مجموعه بزرگی از کتابهای نفیس" را با خود از اسپانیا به انگلستان آورد. در قرن دوازدهم اروپا به وجود خزاین سرشار کتابهای اسپانیایی واقف شد؛ محققان چون مور و ملخ رو به تولدو، کوردووا، و سویل نهادند؛ و سیلی از دانش نوین از فراز کوه‌های پیرنه سرازیر شد تا انقلابی در حیات عقلانی کشورهای نوپای اروپای شمالی به وجود آورد.

III- مترجمان

اروپای قرون وسطی، که تا حدودی به واسطه زبانی مشترک متحد شده بود، هنوز به دو نیمه لاتینی و یونانی منقسم می‌شد که جاهل و متقابل دشمن بودند. در دنیای خاوری یونانی، میراث لاتینی، به جز قوانین، همه از یاد رفته، و در جهان غرب میراث یونانی در همه جا جز خطه سیسیلهای دوگانه فراموش شده بود. بخشی از میراث یونانی در آن سوی حصارهای جهان مسیحی، یعنی در بیتالمقدس مسلمان، اسکندریه، قاهره، تونس، سیسیل، و اسپانیا، هنوز پنهان بود. اما درباره جهان پهناور و دورافتادهای چون هندوستان، چین، و ژاپن، یعنی سرزمینهایی که مدتهای مدید از لحاظ ادبیات، فلسفه، و هنر غنی بودند، قبل از قرن سیزدهم مسیحیان تقریباً هیچ اطلاعی نداشتند.

پارهای از کار پیوند فرهنگهای مختلف به یکدیگر را یهودیان که مانند نهرهای زیرزمینی نیروبخشی بین اقوام در حرکت بودند انجام دادند. همچنانکه عده روزافزونی از یهودیان از اقلیم مسلمان به جهان مسیحی کوچ کردند و رابطه آنها با زبان عربی قطع شد، محققان آنها ضروری دیدند که آثار عربی را (که بسیاری از آنها به قلم یهودیان بود) به عبرانی، یعنی تنها زبانی که خردمندان قوم پراکنده یهود عموماً می‌فهمیدند، ترجمه کنند.

از این رو یوسف کیمچی در نابون به ترجمه کتاب "راهنمای وظایف دل" اثر فیلسوف یهودی، بحیا دست زد.

یوسف را چندین فرزند با درایت بود. لکن مهمتر از ایشان در ترجمه، پسران یهود بن شائول بن طیون بودند.

ابن طیون نیز، مثل کیمچی، از اسپانیای مسلمان به فرانسه جنوبی مهاجرت کرده بود و، هر چند که وی یکی از کامکارترین اطبای عهد خویش به شمار میرفت. قدرت آن را داشت که آثار یهودیان عرب زبانی

مانند سعدیا بن یوسفالفیومی، ابن جبرون، و یهودا هالوی را به عبرانی ترجمه کند. فرزندش شموئیل با ترجمه کتاب "دلاله‌الحایرین" اثر ابن میمون به زبان عبرانی موجد انقلابی در جهان یهودی شد. پسر شموئیل، موسسین طیون، کتاب "اصول هندسه" اقلیدس، کتاب "قانون" ابوعلی سینا، کتاب "تریاق" زکریای رازی، و سه تا از آثار ابن میمون و تفاسیر کوتاه ابن رشد را بر حکمت ارسطو از عربی ترجمه کرد. نواده شموئیل، یعقوب بن طیون، علاوه بر علمداری نهضتی در مونپلیه، به طرفداری ابن میمون و به هم رساندن شهرتی به عنوان یک نفر منجم، رسائل چندی را از عربی به عبرانی و لاتینی ترجمه کرد. دختر شموئیل به ازدواج محقق نامدارتری درآمد که او را ژاکوب آناتولی خوانده‌اند. ژاکوب، که در حدود سال ۱۱۹۴ در مارسی متولد شد، بنا به دعوت فردریک دوم، برای تدریس زبان عبرانی به دانشگاه ناپل رفت، در آنجا تفاسیر مفصلتر ابن شد را از عربی به عبرانی ترجمه کرد و همین ترجمه‌های وی بودند که در فلسفه یهودی بسیار موثر افتادند. ترجمه "کتاب منصور" رازی به دست پزشک و فیلسوف یهودی شم طوب در مارسی (۱۲۶۴) انگیزش همانندی در عالم طبابت یهودیان به وجود آورد.

بسیاری از ترجمه‌های عبرانی کتابهای عربی بعداً به لاتینی برگردانده شدند، جمله ترجمه عبرانی کتاب "تیسیر" ابن زهر که در شهر پادوا به لاتینی ترجمه شد (۱۲۸۰). در اوایل قرن سیزدهم یک نفر یهودی تمامی کتاب "عهد قدیم" را مستقیماً و کلمه به کلمه به لاتینی در آورد. بهترین شاهد بارز بر انتقال فرهنگ از طرق پیچاپیچ کتاب "داستانهای بیدپای" است که ظاهراً اصل آن به زبان سانسکریت بود، سپس به پهلوی ترجمه شده، و از روی ترجمه پهلوی به زبان عربی درآمده، آنگاه از روی ترجمه عربی به عبرانی، و سپس به لاتینی، و بالاخره از ترجمه لاتینی به زبان اسپانیایی، و از روی نسخه اسپانیایی به انگلیسی ترجمه شده بود.

جریان مهمی که از آن طریق گرانبهارترین افکار حکمای اسلامی به دنیای مسیحی غرب سرازیر شد ترجمه آثار عربی بود به زبان لاتینی. حدود سال ۱۰۶۰، قسطنطین افریقای "کتاب التجارب" زکریای رازی را از عربی، کتابهای طبی عربی اسحاق اسرائیلی، و ترجمه‌های عربی دو اثر "کتاب التشریح" جالینوس و کتاب "حکم" بقراط، تقریر حنین را به لاتینی ترجمه کرد. در تولدو اندکی پس از استیلای مسیحیان و شکست مورها، رمون، اسقف اعظم روشنفکر و روایت‌دهنده آن شهر، گروهی از مترجمان را تحت رهبری دومینیکوس گوندیسالینوس گرد آورد (حد ۱۱۳۰) و آنها را مامور ترجمه کتابهایی کرد که درباره علوم و فلسفه به زبان عربی نوشته شده بود. اکثر این مترجمان یهودیانی بودند آشنا به زبانهای عربی، عبرانی، اسپانیایی، و گاهی نیز متبحر در لغت لاتینی. پرکارترین فرد این گروه، که ترک کیش نیاکان گفته بود، یوحنا اسپانیایی (یا یوحنا اشبیلیهای) نام داشت که در میان اعراب به ابنداوود مشهور بود. یوحنا به ترجمه یک کتابخانه واقعی از آثار عرب و ترجمه‌هایی که فضلالی یهودی از کتابهای ابوعلی سینا، غزالی، فارابی، و خوارزمی کرده بودند مبادرت جست و، از طریق ترجمه کتاب حساب موسی خوارزمی، ارقام هندی و عربی را به مغرب زمین معرفی کرد. کتاب دیگری که تقریباً به همین اندازه موثر افتاد ترجمه یوحنا بود از مجموعه "الاسرار" ۱، منتسب به

(۱) این کتاب شامل ده مقاله است از انواع ملوک گرفته تا خواص احجار، و آن را منسوب به ارسطو میدانند. نخستین ترجمه

عربی آن در زمان خلافت مامون به دست یحیی بن البطریق صورت گرفت. - م.

ص: ۱۲۳۱

ارسطو، مشتمل بر فلسفه و علوم محتجبه؛ این ترجمه ظاهرا طالب فراوان داشته است، چه دویست نسخه خطی آن از دستبرد زمانه محفوظ مانده است. پارهای از این ترجمه ها مستقیما از عربی به لاتینی بود؛ برخی از آنها ابتدا به زبان کاستیلی برگردانیده میشد، و سپس گوندیسالینوس آنها را به لاتینی ترجمه میکرد. بدین طریق بود که کتاب "مکورحیم" این جبرون به دست این دو مترجم فاضل به صورت لاتینی خود "فونس ویتای" (سرچشمه زندگی) درآمد، کتابی که آن حکیم یهودی، یا به زعم فضلالی عهد، "آویکبرون" ۱ را در شمار یکی از مشهورترین فلاسفه مدرسی درآورد.

شعب فرعی دیگری به این رود عربی و لاتینی میپیوست. یکی از فضلالی انگلیسی، ادلارد آو بٹ، که زبان عربی را در انطاکیه، طرسوس، و تولدو فرا گرفته بود، برای نخستین بار کتاب اقلیدس را از روی ترجمه عربی آن به لاتینی برگردانید (۱۱۲۰)، و همچنین با ترجمه زیج خوارزمی (۱۱۲۶) مبحث مثلثات اسلامی را به جهان غرب معرفی کرد. در سال ۱۱۴۱ پیر لوونرابل، صدر دیر کلونی، به یاری یک نفر عرب و سه تن از فضلالی مسیحی، "قرآن" را به لاتینی ترجمه کرد. کیمیاگری و علم شیمی اسلامی، بر اثر ترجمه متنی از عربی به دست رابرت آو چستر در انگلستان، به سال ۱۱۴۴ قدم به جهان لاتینی زبان نهاد. یک سال بعد، پلا-تو نامی از اهالی تیولی در ایتالیا رساله بسیار مهم "حیورها مشیحا" تصنیف ریاضیدان عالیقدر یهودی، ابراهیم بن حییا، را به لاتینی ترجمه کرد.

بزرگترین مترجمان گرارادوس کرمونسیس میباشد. این فاضل ارجمند که در حدود ۱۱۶۵ وارد شهر تولدو شد، از غنای دانش عربی در رشته های علوم و فلسفه به غایت در شگفت شد. وی تصمیم گرفت که زبده این کتابها را به لاتینی ترجمه کند، و ۹ سالی را که از عمرش باقی مانده بود صرف این امر خطیر کرد. زبان عربی را فرا گرفت، و علیالظاهر گردانیدن متون را به دستیاری یک مسیحی بومی و یک یهودی انجام داد، دشوار است انسان باور کند که گرارادوس هفتاد و دو جلد کتاب را بدون کمک غیر ترجمه کرده باشد، برای متون لاتینی کتب مفصلهاالاسامی زیر، که از روی نسخ عربی ترجمه شدهاند، جهان غرب مدیون گرارادوس کرمونسیس میباشد، "تحلیل دوم"، "در آسمان"، "کتاب الکون و الفساد"، و "آثار علوی" که تمامی از آثار ارسطو هستند، مقالات و رسالاتی از اسکندر افرویدیسی، "اصول هندسه" و "معطیات" اقلیدس، "کتاب مساحت دایره" ارشمیدس، "قطعوع مخروطی" آپولونیوس پراگایی، یازده کتاب و رساله منسوب به جالینوس؛ چند کتاب از آرا و عقاید علمای هیئت و نجوم یونان، چهار مجلد از طبیعیات یونان و عرب؛ یازده کتاب طبی پزشکان اسلامی، از جمله مهمترین آثار محمد زکریای رازی و ابوعلی سینا؛ "کتاب القیاس" فارابی سه تا از مصنفات یعقوبین اسحاق کندی؛ دو کتاب از اسحاق اسرائیلی؛ چهارده جلد از کتاب ریاضیدانان و علمای هیئت جهان اسلامی، سه دوره زیج، و هفت کتاب درباره رمل و اسطرلاب. در تاریخ هیچ کس دیگری را نمیتوان سراغ گرفت که مثل گرارادوس در راه غنی کردن یک فرهنگ با آثار فرهنگ قوم دیگری تا این درجه مجاهدت ورزیده باشد. پشتکار گرارادوس را فقط میتوان با حنین اسحاق و "بیتالحکمه" مامون عباسی قیاس کرد که در قرن نهم وسیله جذب فلسفه و علوم یونانی به عالم اسلام بودند، و بر اثر مساعی حنین و دیگر مترجمان دوره مامون بود که علوم عقلی یونانی به حلیه

بعد از اسپانیا، مرکز دیگری که وسیله انتقال دانش دنیای اسلامی و شرق به اروپا شد قلمرو سلاطین نورمان و سیسیلیهای دو گانه بود، اندکی بعد از آنکه جزیره سیسیل به دست امرای نورمان مسخر شد (۱۰۹۱)، ملوک آن دیار مترجمان را گرد آوردند تا کتابهایی را که در آن زمان به عربی یا یونانی در باره ریاضیات و هیئت در پالمو موجود بود به لاتینی ترجمه کنند. فردریک دوم، در فودجا، دنباله این معارف پروری را گرفت و تا حدی به همین سبب بود که یکی از عجیبترین و فعالترین عقلای اوایل قرن سیزدهم، یعنی مایکل سکات، را به دربار خویش آورد. مایکل را از آن جهت سکات نامیده‌اند که زاده آب و خاک اسکاتلند بود. در ۱۲۱۷ او را در تولدو میبینیم، در ۱۲۲۰ در بولونیا مقام گزیده بود، خلال سالهای ۱۲۲۴-۱۲۲۷ در شهر رم بود، و از آن پس عمر خود را در فودجا یا ناپل میگذرانید. اولین ترجمه مهم وی "اشکال کروی" نورالدین ابواسحاق بطروجی بود که نقد و شرحی است بر رسالهای به همین نام از بطلمیوس، سکات، که فریفته وسعت و آزادی تفکر ارسطو شده بود. ترجمه هایی چند از رسالات عربی ارسطو را به لاتینی برگردانید که مشتمل میشد بر "تاریخ حیوان"، "در اعضای حیوان"، و "در زاد و ولد حیوان". طبق روایت تایید نشده‌ای، ترجمه کتاب "مابعدالطبیعه"، "فیزیک"، "در نفس"، "در آسمان"، و اجمالا کتاب "اخلاق" را نیز به وی نسبت داده‌اند. ترجمه های مایکل سکات از کتب ارسطو به دست آلبرتوس کبیر و راجریکن رسیدند و انگیزهای برای تکامل تدریجی علوم در قرن سیزدهم شدند. شارل د/آنژو در ایتالیای جنوبی به تشویق و ترغیب مترجمان مشغول شد، محقق یهودی، موسی اهل سالرنو، در خدمت این پادشاه به کار اشتغال داشت، و یحتمل بر اثر کمک مالی شارل بود که ترجمه لاتینی اثر عظیم زکریای رازی، کتاب "حاوی"، به دست محقق یهودی، فرج بن سلیم، اهل جیرجنتی، از نواحی باختری سیسیل، صورت پذیرفت. (۱۲۷۴) کلیه ترجمه های لاتینی کتابهای فلسفی و علوم یونانی که تا اینجا از آنها نام بردیم از روی متون عربی، و گاهی از ترجمه های عربی متون سریانی که اصل آنها نامعلوم بود صورت گرفت. این کتابها، چنانکه راجر بیکن تذکر داده بود، آن قدرها هم مغلوط و نادرست نبودند، ولی در هر حال به ترجمه مستقیم و دقیق نیاز داشتند. در میان این قبیل ترجمه های اولیه کتابهای "مواضع"، "سوفسطایی...S" یا "مغالطه" و "تحلیل دوم" ارسطو را میتوان نام برد. مترجم این کتابها مردی بود جاکومو نام. اطلاعات ما درباره این مرد منحصر بدان است که وی یکی از "منشیان و نیز" بود و در تاریخ نامعلومی، قبل از ۱۱۲۸ به ترجمه این کتابها مبادرت ورزید. در سال ۱۱۵۴ ائوجنیو، "امیر" پالمو، رسال... مناظر "بطلمیوس را ترجمه کرد، و در ۱۱۶۰ در کار ترجمه "المجسطی"، مستقیما از یونانی به لاتینی، سهیم بود. در خلال این احوال، آریستییوس، اهل کانانیا، کتاب "زندگانی فیلسوفان"، اثر دیوگنس لائرتیوس، و همچنین دو بخش از مقاولات افلاطون، یعنی رساله "منون" و "فیدون" را ترجمه کرده بود. تسخیر قسطنطنیه به دست صلیبیون کمتر از حد انتظار در ترجمه کتاب نتیجه داد. در این دوره تنها اثری که از ترجمه دیده شد ظاهرا بخشی از کتاب "مابعدالطبیعه، اثر ارسطو بود (۱۲۰۹). از این پس دوران فترتی حکمفرما شد، و سپس در حدود ۱۲۶۰ بود که ویلیام آو موربک، اسقف اعظم کورنت، احتمالا به کمک چند تن دیگر، مستقیما شروع به ترجمه آثار یونانی کرد. تعداد و اهمیت ترجمه های این مرد به حدی است که باید در میان قهرمانان انتقال

فرهنگ او را تالی گراردوس کرمونسیس شمرد. علت ترجمه بسیاری از کتابهای ارسطو تا حدی اجابت خواسته دوست و هم مسلک دومینیکن وی، توماس آکویناس بود. ترجمه های جدید ویلیام از آثار ارسطو مشتمل میشد بر "تاریخ حیوان"، "در زاد و ولد حیوان"، "سیاست"، و "معانی بیان". همچنین ویلیام ترجمه هایی را که قبلا به طور مستقیم از کتب "مابعدالطبیعه"، "آثار علوی"، و "در نفس" صورت گرفته بود تکمیل یا حک و اصلاح کرد. ویلیام برای قدیس توماس آکویناس مقالات متعددی را که به زبان یونانی در تشریح و بیان فلسفه ارسطو یا افلاطون نوشته بودند ترجمه کرد، و برای حسن خدمت بیشتر کتاب "پیش آگهی وضع بیمار"، اثر بقراط، و رساله "در باب اغذیه" اثر جالینوس، و آثار گوناگونی از هرون اسکندرانی و ارشمیدس را درباره علوم علاوه کرد. احتمالا- ما باید برای ترجمه های از کتاب "اخلاق" ارسطو که سابقا آن را کار رابرت گروستست میدانستند خود را مدیون همین ویلیام بشمریم. این ترجمه ها بخشی از مصالحی بودند که قدیس توماس اثر بغایت باشکوه خویش، کتاب "مدخل الاهیات"، را بر آنها بنیاد نهاد، تا سال ۱۲۸۰، فلسفه ارسطو تقریبا به طور جامعی به اذهان متفکران مغربزمین منتقل شده بود.

تأثیرات تمامی این ترجمه ها در اروپای لاتین اثری انقلابی بود. روانه شدن سیل متونی از دنیای اسلامی و یونان عشق به تحقیق و تتبع را به طرز عمیقی از نو در نهاد مردمان بیدار کرد، تحولات جدیدی را قهرا در دستور زبان و واژه‌شناسی به وجود آورد، برنامه دروس مدارس را توسعه بخشید، و در رشد شگفتانگیز دانشگاه ها در قرون دوازدهم و سیزدهم سهم بود. این امر که چون مترجمان از یافتن معادل لاتینی پارهای از واژه های عربی عاجز بودند، بسیاری از لغات عربی وارد زبانهای اروپایی شد رویدادی جزئی بود. مهمتر آنکه جبر، رقم صفر، و سیستم اعشاری از راه این ترجمه ها قدم به جهان مسیحی غرب نهاد. فرضیات و طرق عملی طب بر اثر ترجمه کتابهای اساتید یونانی، لاتینی، عرب، و یهودی قوت یافت و طریق تکامل پیمود، ورود علم نجوم یونانی و اسلامی بسط دایره الاهیات را اجباری ساخت، مفاهیم جدیدی در الوهیت به وجود آورد که خود دیباچه تحول عظیمتری بود که پس از کوپرنیک پدید میآمد. اشاراتی که راجر بیکن ضمن نوشته های خویش مکرر به افرادی چون ابن رشد، ابوعلی سینا، و فارابی میکند، نمونه های از این انگیزش و نفوذ جدید میباشد.

بیکن نوشت: "فلسفه از اعراب به دست ما رسیده است" و به طوری که خواهیم دید، توماس آکویناس چون الاهیات مسیحی را در معرض خطر از هم گسیختگی میدید، از تفاسیری که شارحین ارسطو در جهان اسلامی نموده بودند استفاده کرد و به نگارش کتاب عظیم خود، مدخل الاهیات، مبادرت جست تا جلو چنین خطری را سد سازد. اکنون اسلام دینی را که بر اثر عاریت گرفتن دانش یونان از طریق سوریه بر گردن داشت به تمام و کمال به اروپا پرداخته بود، و همان سان که عشق به علم وسیله انگیزه آن عهد بزرگ فلسفه و علوم اسلامی شده بود، اینک اذهان اروپاییان را به تحقیق و غوررسی تهییج میکرد، آنها را وادار به ساختن معبد عقلانی فلسفه اسکولاستیک

مینمود، و سپس یک یک سنگهای آن بنای فخیم را شکاف میداد تا در قرن چهاردهم آن دستگاه قرون وسطایی فرو ریزد و، به دنبال عشق رنسانس، مقدمات فلسفه جدید فراهم آید.

IV- مدارس

خانواده، کلیسا، و مدرسه وظیفه دانش را از نسلی به نسل دیگر بر عهده گرفتند. همانطور که امروزه به تعلیم علوم عقلانی چنان اهمیت داده میشود که این امر به زبان انضباط اخلاقی تمام میشود، در قرون وسطی تعلیم مسائل دینی به قدری اهمیت داشت که به زیان روشنفکری تمام میشد. در میان طبقات متوسط و عالیه انگلستان، فرستادن کودک هفت یا هشت ساله برای چند صباحی به خانه دیگری امری عادی تلقی میشد. علت این امر تا حدی تحکیم علائق مودت میان خانواده ها، و تا اندازه‌های جبران اهمال در محبت پدر و مادر بود. اسلوب و روش باشکوه مدارس امپراطوری روم بر اثر آشوبهای ناشی از تهاجمات و تار و مار شدن مردمان شهرنشین رو به انحطاط نهاده بود.

هنگامی که در قرن ششم امواج متلاطم مهاجرت اقوام آرام گرفت، چندین مدرسه غیرکلیسایی در ایتالیا به جا مانده بود. مابقی مدارس اکثر اختصاص به تربیت راهبه ها و کشیشان نوآموز داشت. مدتی (از ۵۰۰ تا ۸۰۰ م) کلیسا تمام توجه خویش را معطوف به تربیت روحانی کرد و انتقال معلومات غیرمذهبی را هرگز یکی از وظایف خود به حساب نیاورد. لکن بر اثر اصرار مداوم شارلمانی بود که کلیساهای جامع، دیرها، کلیساهای محلی، و راهبخانه ها به افتتاح مدارس برای تعلیم عمومی پسران و دختران مبادرت ورزیدند.

در بدو امر، مدارس دیرها تقریباً تمامی این بار گران را بر دوش میکشیدند. معمولاً در دیر یک سکولانتریور (مدرسه اندرونی) وجود داشت که کارش دادن تعالیم دینی و تربیت نوچه ها برای نیل به مقام کشیشی بود، و یک سکولاکستریور (مدرسه بیرونی) که ظاهراً بلاعوض به آموزش و پرورش پسران میپرداخت. در آلمان این مدارس متعلق به دیرها از میان اغتشاشات قرن نهم به سلامت سر به درآورد و در رنسانس عهد او تو سهم شایانی ایفا کرد. در خلال قرون نهم و دهم، آلمان از لحاظ ظرافتهای ذوقی مقتدای فرانسه بود. در فرانسه انقراض دودمان کارولنژیان و تهاجمات اقوام شمالی ضربات بیرحمانهای بر پیکر مدارس متعلق به دیرها وارد آورد. مدرسه‌های که خود شارلمانی در کاخ شاهی ساخته بود تا اندکی پس از مرگ شارل کچل (فت ۸۷۷) بیشتر دوام نیاورد. هر قدر پادشاهان فرانسه ضعیف میشدند، به همان نسبت بر نیروی اسقفان افزوده میگشت. هنگامی که تهاجمات اقوام نارس فرو نشست، اسقفان و کشیشان آزاد به مراتب غنیر از روسای دیرها و صومعه ها شده بودند، و در حالی که در خلال قرن دهم مدارس متعلق به دیرها رو به زوال گذاشتند، مدارس در کلیساهای جامع پاریس، شارتر، اورلئان، تور،

لان، لیژ، رنس، وکولونی احداث شد. چون فولبر، اسقف نیکوسیرت و عظیمالشان شارتر، در گذشت، جانشین وی اسقف ایو دو شارتر پایه کار و شهرت مدرسه آن کلیسای جامع را در رشته های ادب و علوم کلاسیک حفظ کرد. جانشین ایو، برنار دو شارتر، یعنی همان کسی که جان آو سالزبری در قرن دوازدهم او را در اعصار جدید "شگفتانگیزترین سرچشمه ادب در گل" توصیف کرده بود، این سنت پسندیده را مداومت داد. در انگلستان مدرسه کلیسای جامع یورک حتی قبل از آنکه شخصی چون آلکوین را تحویل شارلمانی دهد، شهرتی بسزا داشت. مدرسه کنتبری خود تقریباً به صورت دانشگاهی درآمد، صاحب کتابخانه عظیمی شد، و ریاست آن بر عهده یکی از خردمندترین حکما و فضیلاهای قرون وسطی، یعنی همان جان آو سالزبری، بود که قبلاً از وی یاد کردیم. در این قبیل مدارس تمام مخارج آن دسته از طلابی که خود را برای تصدی مقامات روحانی آماده میساختند ظاهراً از صندوق کلیسا پرداخت میشد، و حال آنکه دیگران ملزم به پرداخت مبلغ مختصری بودند. سومین شورای لاتران (۱۱۷۹) مقرر داشت که "چون نمیخواهیم فرصت خواندن و پیشرفت از کودکان بیضاعت سلب شود... لذا باید در هر کلیسای جامعی مبلغ مکفی برای معلمی اختصاص داده شود که کارش تعلیم رایگان محرمین آن کلیسا و طلاب بیضاعت باشد". چهارمین شورای لاتران (۱۲۱۵) مقرر داشت که در هر کلیسای جامع جهان مسیحی باید مقامی برای یک نفر استاد دستور زبان در نظر گرفته شود، و هر اسقفی را مکلف ساخت که علاوه بر این در مدرسه کلیسای جامع دو نفر از استادان را به تدریس فلسفه قانونی کلیسایی بگمارد. فرامین پاپ گرگوریوس نهم کلیسای هر محلی را موظف کرد که دبستانی دایر سازد. به موجب تتبعات اخیر محققان، این قبیل مدارس محلی، که اکثر حصر بر تعلیمات دینی بودند، در تمامی جهان مسیحی عمومیت داشتند.

چند درصد از نسل جوان آن روزی اروپا به مدرسه میرفتند ظاهراً این امر در مورد دختران اختصاص به طبقات ثروتمند داشت. اکثر دیرهای راهبه ها صاحب مدارس برای دختران بودند، مانند مدرسه دیر آرژانتوی که هلوئیز آن زن مشهور را در فراگرفتن ادبیات ادوار باستان به مقام شامخی رسانید (حد ۱۱۱۰)؛ لکن این قبیل مدارس به اغلب احتمال فقط برای عده اندکی بودند. بعضی از مدارس کلیساهای جامع دختران را نیز قبول میکردند؛ آبلار در باره زنان "اصیلزادهای" سخن میگوید که به سال ۱۱۱۴ در مدرسه وی در نوتردام پاریس درس میخواندند. پسران از فرصت بهتری برخوردار بودند، لکن محتملاً برای پسر یک نفر سرف پیمودن مدارج تحصیلی اشکال داشت. با تمام این اوصاف، به احوال سرفهایی برمیخوریم که موفق به اعزام پسران خویش به اکسفرده شدند. قسمت بیشتر دروس و فنونی که اکنون دانشجویان در مدارس فرا میگیرند، در آن دوره در خانه یا از راه نوآموزی در دکان میآموختند. بیشک گسترش و برتری هنر قرون وسطایی نموداری از فرصتهای بزرگی بود که برای آموختن رموز هنرها و دقایق فنون وجود داشت. طبق حسابی، تخمین زدهاند که عده

پسران دبستانهای انگلستان در ۱۵۳۰ به حدود ۲۶،۰۰۰ نفر میرسیدند و حال آنکه جمعیت تقریبی مملکت پنج میلیون نفر بود، یعنی در حدود یک سیام نسبت میان سکنه تمامی کشور و اطفال دبستانی در ۱۹۳۱؛ لکن، طبق تتبعی که اخیراً به عمل آمده است، میگویند "توفیق قرن سیزدهم در راه اجرای آموزش و پرورش عمومی و اجتماعی به مراتب زیادتر از مجاهدات قرن شانزدهم بود".

معمولاً-مدیر یک مدرسه کلیسای جامع کشیشی از درجه "کانونیکوس" بود که وی را در موارد مختلف آریسکولا، سکولاریوس، یا سکولاستیکوس (سر مدرس) میخواندند. معلمان مدرسه محررینی دون مرتبتر بودند. کلیه دروس به زبان لاتینی بود. انضباط سخت رعایت میشد؛ شلاق زدن کودکان در نظام تعلیم و تربیت به همان درجه ضروری شمرده میشد که دوزخ در دیانت. شعار مدرسه کلیسای جامع وینچستر این بیت لاتینی بود که به طور پوست کنده میگفت: "علم آموز یا برون رو، شق سوم شلاق خوردن است". برنامه تحصیل با "مواد سه گانه" یا تریویوم آغاز میشد، که عبارت بود از دستور زبان، بلاغت، و منطق؛ سپس طلاب به "مواد چهارگانه" یا کوادریویوم میپرداختند، که عبارت بود از حساب، هندسه، موسیقی، و نجوم؛ و این هفت موضوع را "تحصیلات آزادگان" میخواندند. معانی این قبیل اصطلاحات آن عهد با آنچه امروزه مستفاد میشود تفاوت داشت. بدیهی است که معنی لغوی تریویوم "طرق سهگانه" بود. تحصیلات آزادگان عبارت از موضوعاتی میشد که ارسطو برای انسان آزادی که مایل به فراگرفتن مهارتهای عملی نبود تعریف کرده بود. به طوری که ارسطو گفته بود، غرض از اکتساب این هنرها نیل به کمال اخلاقی و عقلانی بود، و آزادمردان فنون عملی را به کارآموزان وا میگذاشتند. وارو به تالیف مجموعههای مبادرت جسته بود که به کتابهای نهگانه انضباط شهرت داشت و در آن سخن از ۹ موضوع مختلف میرفت که برنامه تحصیلی مدارس یونان و روم را تشکیل میدادند؛ مارتیانوس کاپلا، یکی از محققان افریقای شمالی در قرن پنجم میلادی، در طی تمثیلی تربیتی تحت عنوان در پیوند میان فیلولوژی و عطار دو رشته طب و معماری را، به علت آنکه زیاده از حد عملی هستند، از فهرست موضوعات عقلانی و نظری جدا ساخته بود. "دستور زبان" موضوع خشکی نبود که در مطالعه استخوانبندی زبانی روح آن را به کلی کنار گذارد؛ به طوری که از ریشه این لغت (gramma, grapho) مستفاد میشود، "گرامر" عبارت بود از فن نگارش؛ کاسیو دروس، تاریخ نویس رومی، در تعریف این رشته گفته بود که دستور زبان مطالعه آثار عظیم ادبی و فن بلاغت است تا متعلم قادر به نوشتن انشایی صحیح و زیبا شود. در مدارس قرون وسطایی فراگرفتن آیین سخنوری با سرودهای روحانی آغاز میشد، آنگاه متعلم به سایر بخشهای کتاب مقدس میپرداخت، سپس نوبت به تصانیف لاتینی آباای کلیسا میرسید، و بعداً به مطالعه آثار کلاسیک لاتین از قبیل سیسرون، ویرژیل، هوراس، ستاتیوس، و اووید میپرداخت. فن بلاغت کماکان هنر سخنوری بود، لکن باز مشتمل بر مطالعه

مقداری آثار ادبی میشد. منطق موضوعی بود که قرار دادن آن جزو مواد سهگانه تا حدی نابهنگام به نظر میرسید، لکن شاید فکر میکردند که چون طفل از اوان کودکی علاقه وافری به مباحثه دارد، فراگرفتن طرز تعقل و دلیل و برهان آوردن صحیح از همان سنین اولیه چیز مفیدی است.

انقلاب اقتصادی سبب تحولات چندی در امور تربیتی شد. شهرهایی که توسعه و آبادانی خویش را مدیون بازرگانی و صنعت بودند به لزوم کارمندانی ورزیده در فنون عملی واقف شدند، و با وجود مخالفت‌های روحانیان، به تاسیس مدارس غیرمذهبی اقدام کردند. در این آموزشگاه‌ها معلمان غیرروحانی، در برابر شهریه‌های که والدین اطفال میپرداختند، کودکان آنها را تعلیم میدادند. در سال ۱۳۰۰، شهریه یکساله دبیرستانی خصوصی در آکسفرد چهار یا پنج پنس (چهار دلار و نیم) بود. در ۱۲۸۳، ویلانی تخمین میزد که در مدارس کلیسایی فلورانس نه هزار دختر و پسر به تحصیل اشتغال داشتند؛ در شش باب مدرسه مشهور به "چرتکه" که کودکان را برای کسب و کار آماده میساخت، عده نوآموزان به هزار و صد نفر میرسید، و عده شاگردان دبیرستانها به پانصد و هفتاد و پنج نفر بالغ بود. در قرن دوازدهم مدارس غیرمذهبی در فلاندر پدیدار شدند و تا نیمه قرن سیزدهم دامنه این نهضت به لوبک و شهرهای بالتیک رسیده بود. در ۱۲۹۲ به شرح حال معلمهای برمیخوریم که در پاریس مدرسه‌های خصوصی افتتاح کرده بود، اندکی بعد از این تاریخ، نظایر آن را فراوان میبینیم. به این نحو، دوران بیرون آمدن تعلیم و تربیت از انحصار دستگاه روحانیت به تدریج آغاز میشد.

۷- دانشگاه‌های جنوب

در ایتالیا به ویژه، مدارس که به وسیله مقامات غیرروحانی اداره میشدند و غرض از تاسیس آنها تعلیم فنون و مسائل مذهبی بود فراوان بودند؛ معمولا معلمان این گونه مدارس افراد غیرروحانی بودند، نه مثل اراضی آن سوی آلپ که همه جا معمولا معلم یک کشیش بود. به طور کلی، روحیه و فرهنگ ایتالیا در مقام مقایسه با سایر ممالک کمتر جنبه مذهبی داشت، سهل است گهگاهی مردم در حسرت اعصار گذشته خویش به عصیانهایی مبادرت میورزیدند، چنانکه در حدود سال ۹۷۰ ویلگاردوس نامی در راونا به ایجاد نهضتی برای اعاده بتپرستی اقدام کرد. بدیهی است که مدارس متعلق به کلیساهای جامع متعدد بودند؛ این قبیل آموزشگاه‌ها به ویژه در میلان، پابویا، آئوستا، و پارما در مسائل علمی و تربیتی صلاحیت داشتند و رجال برجسته‌های چون لانفرانک و قدیس انسلم را در دامان خود پروردند؛ و دیر مونه کاسینو زیر نظر دزیدریوس تقریبا حکم دانشگاهی را داشت. بقای بنیادهای شهری، مقاومت پیروزمندانه شهرهای لومبارد در برابر فردریک بارباروسا (۱۱۷۶)، و تقاضای روزافزون برای کسب

اطلاعات حقوقی و بازرگانی، همه دست به دست هم داد و ایتالیا را مفتخر به تاسیس اولین دانشگاه قرون وسطایی کرد.

در سال ۱۹۲۵ دانشگاه پائویا هزار و صدمین سالگرد تاسیس خود را به دست لوتار اول جشن گرفت. محتملاً این مرکز علمی بیشتر جنبه یک مدرسه حقوق داشت تا دانشگاهی به معنی امروزی و در سال ۱۳۶۱ بود که به دریافت منشور رسمی و عنوان ستودیوم گنراله (مدرسه عمومی) یا نامی که در قرون وسطی، به دانشگاهی متشکل از دانشکده های مختلف اطلاق میگردد نایل آمد. دانشگاه پائویا یکی از مدارس متعددی بود که در آن از قرن نهم به بعد تدریس و تحصیل حقوق رومی احیا شد. همین امر در رم، راونای، و اورلئان در خلال قرن نهم صورت گرفت؛ میلان، ناربون، و لیون در قرن دهم به تدریس آن پرداختند؛ ورونا، مانتوا، و آنژه در قرن یازدهم به تدریس حقوق روم راغب شدند. بولونیا به ظاهر اولین شهر از شهرهای اروپای باختری بود که مدرسه خود را توسعه داد و به صورت یک ستودیوم گنراله درآورد. در ۱۰۷۶ اودو فردوس وقایعنگار میگوید: "معلمی پیونام، بیآنکه از کسی رخصت یافته باشد. ... در بولونیا شروع به تدریس کرد، وی مردی بود بغایت مشهور".

جماعتی دیگر از معلمان به وی ملحق شدند و تا عهد ایرنریوس مدرسه حقوق بولونیا، به تصدیق عموم، بهترین نوع خود در اروپا شده بود.

ایرنریوس به سال ۱۰۸۸ شروع به تدریس حقوق در بولونیا کرد. وی یا به علت مطالعاتش در حقوق رومی مجاب شده بود که به دلایل واقعی و تاریخی باید تفوق دستگاه امپراطوری بر روحانیان مسلم باشد، یا فریفته پادشاهای خدمت امپراطور شده بود، علت هر چه بود، وی از گونلفها برید و به گیلینها پیوست و، با تفسیر و احیای سوابقی تاریخی، در تایید دعاوی امپراطور کوشید. امپراطوران حقشناس مبالغی کمک مالی به مدرسه مزبور رسانیدند، و گروه عظیمی از دانشجویان آلمانی روانه بولونیا شدند. ایرنریوس کتابی تصنیف کرد مشتمل بر تعدادی تفسیر درباره قانوننامه یوستینیانوس، و روش علمی را در مورد تشکیلات حقوقی جامعه به کار بست. کتاب مجمعالقوانین عمومی ایرنریوسی که خود وی تالیف کرد یا از روی خطابه های وی گرد آوردند شاهکاری از تفسیر و استدلال است.

با ایرنریوس دوران طلایی رویه های قضایی قرون وسطی آغاز شد. دانشجویان علاقه‌مند از هر کشوری از کشورهای اروپای لاتین متوجه بولونیا شدند تا در آنجا به تحصیل علم حقوقی جوانی از سر گرفته، مشغول شوند. گراتیانوس، شاگرد ایرنریوس، روشهای نوین را بر قوانین روحانی اطلاق کرد و به نشر اولین مجموعه از قوانین کلیسایی مبادرت جست (۱۱۳۹). پس از ایرنریوس، "معلمان چهارگانه" - بولگاروس، مارتینوس، یاکوبوس، و هوگو - در طی یک رشته تفاسیر معروفی، کورپوس یوریس یوستینیانوس را بر مسائل حقوقی قرن دوازدهم اطلاق کردند، و موجبات پذیرش حقوق رومی را در عرصه فراگیری فراهم ساختند. در اوایل قرن سیزدهم،

آکوریسیوس مهین بزرگترین "شارحین" قوانین، زبده آثار ایشان، و خلاصه افکار خویش را در کتابی به نام فرهنگ معانی متداول گرد آورد، که سلاطین و حکومت‌های شهری از این پس، به استناد احکام آن، سلطه قوانین فئودال را در هم میشکستند و با پایان مقتدر به مبارزه بر میخواستند. دستگاه پایی تا آنجا که مقدور بود در صدد جلوگیری از این جریان، یعنی احیای قوانینی که دین را جزو وظایف و آلت دست حکومت میساخت، برآمد؛ لکن مبحث جدید ممد و مظهر خردگرایی بیباکانه و بسط دایره وظایف و تکالیف مقامات ملکی قرون دوازدهم و سیزدهم بود و طبقه روزافزون حقوقدانانی را به وجود آورد که در راه کاستن از سهم کلیسا در امور حکومت، و توسعه قدرت دولت، کوشش فراوانی می‌دوختند. قدیس برنار شکایت داشت که همه جا در محاکم اروپایی صدای قوانین یوستینیانوس طنینانداز است، و دیگر اسمی از قوانین الاهی به گوش نمیرسد. انتشار رویه‌های قضایی جدید، درست مانند ترجمه‌های عربی و یونانی، انگیزه نیرومندی بود در تکوین آن حرمت و عشق به تعقلی که نهضت مدرسی را به وجود آورد و بر هم زد.

از تاریخ تاسیس مدرسهای برای تدریس فنون ذوقی هفتگانه در بولونیا، و همچنین تاریخ پیدایش مدرسه مشهور طب آنجا، اطلاعی در دست نداریم. تا آنجا که میدانیم، تنها رابطه موجود میان این سه نوع مدرسه (حقوق، طب، و فنون ذوقی) عبارت از آن بود که فارغالتحصیلان آنها گواهینامه‌های خویش را از دست شماس اعظم بولونیا دریافت می‌داشتند. استادان به دور هم گرد آمدند و برای خود به اصطلاح کولگیوم یا صنفی تشکیل دادند. در حدود سال ۱۲۱۵ عموم دانشجویان، بدون توجه به دانشکده‌های که در آنجا مشغول تحصیل بودند، دست اتحاد به هم دادند و به دو گروه اونیورسیتاس کیترا مونتاتوروم یا "اتحادیه محصلان نواحی جنوبی آلپ و اونیورسیتاس اولترامونتاتوروم یا "اتحادیه محصلان آن سوی آلپ" منقسم شدند. از اوان قرن سیزدهم، در این "اتحادیه‌های دانشجویان" زنان نیز عضویت داشتند، و در قرن چهاردهم چند تن از استادان دانشکده‌های بولونیا زن بودند. اتحادیه‌های دانشجویان، که اساساً به منظور کسب استقلال و حفظ منافع متقابل پدید آمد، در قرن سیزدهم صاحب اختیارات فوق‌العاده شد و مدرسین و معلمان را سخت تحت نفوذ خود درآورد. در صورتی که طرز تدریس استادی طبق دلخواه شاگردان نبود، جمیع آنها از حضور در جلسه درسش خودداری میکردند، و به این نحو در بولونیا دانشجویان میتوانند به دوران فعالیت تربیتی هر معلمی خاتمه دهند. در بسیاری از موارد، حقوق استادان از جانب "اتحادیه‌های دانشجویان" پرداخته میشد، و استادان مکلف بودند در حضور "ناظران" یا روسای این قبیل انجمنها سوگند وفاداری یاد کنند. اگر معلمی میخواست حتی برای یک روز از درس گفتن معاف شود، ناگزیر بود به وسیله روسای این اتحادیه‌ها از شاگردان خویش اجازه مرخصی دریافت دارد، و صراحتاً به وی اخطار میشد که حق ندارد "به میل خویش به مرخصی برود".

طبق نظام‌های مصوبه اتحادیه‌های دانشجویان، مقرر شده بود که استاد در کدام دقیقه ساعت باید درس خود را آغاز کند، چه موقع باید درس را به پایان برساند، و در صورت تخلف از این مقررات، مکلف به پرداخت چه جریمه‌ای باشد. اگر استاد ضمن درس خویش از حد مقرر تجاوز میکرد و سخن به درازا میکشاند، دانشجویان، به حکم مقررات اتحادیه، ناگزیر بودند محضر درس استاد را ترک گویند. سایر نظامات اتحادیه دانشجویان پیشینی کرده بود که اگر استادی، حین توضیح و تشریح قوانین، فصلی را بیندازد یا از ذکر حکمی خودداری ورزد، مکلف به پرداخت چه جریمه‌ای باشد، و نیز معین کرده بود که چه بخش از کتاب را باید در کدام دوره تحصیلی تدریس کند. در آغاز هر سال تحصیلی، هر استادی مکلف بود که مبلغ ده لیره در یک بانک بولونیا به رسم ودیعه بگذارد؛ هر جریمه‌ای که روسای اتحادیه‌ها معین میکردند از این مبلغ کسر، و تتمه در پایان سال تحصیلی به صاحبش مسترد میشد. از طرف دانشجویان و همچنین کمیته‌ها عده‌های مامور مراقبت در رفتار و اطوار استادان میشدند تا هر نوع خلاف یا قصور ایشان را به روسای اتحادیه‌های دانشجویی اطلاع دهند. اگر این نظامات به چشم دانشجوی عهد جدید بیش از حد معمول معقول به نظر میرسید، شکفتی ندارد، زیرا دانشجویان حقوق در بولونیا افرادی بودند بین سنین هفده و چهل سال، یعنی آن قدر مسن که میدانستند چگونه باید انضباط را رعایت کرد؛ مطلع بودند که به مدرسه برای تحصیل آمده‌اند نه برای تفریح؛ اطلاع داشتند که استاد مستخدم هیئت امنای دانشگاه نیست، بلکه مدرسی است آزادی‌پیشه که شخص وی را در واقع دانشجویان استخدام کرده‌اند تا به آنها درس دهد. در بولونیا حقوق معلم عبارت بود از مبلغی که با تراضی بین وی و متعلمین تعیین، و از جانب اینان پرداخت میشد. نزدیک به آخر قرن سیزدهم، چون شهرهای ایتالیایی علاقه و افری به داشتن دانشگاه‌هایی از خود پیدا کردند و شروع به پرداخت حقوقی از جانب شهرداری به پاره‌های از اساتید دارالعلم بولونیا نمودند، آن روش قدیمی پرداخت حقوق منسوخ شد. به همین سبب، شهر بولونیا (در ۱۲۸۹) وعده داد که برای دو تن از استادان مستمری سالیانه معین کند، لکن هنوز انتخاب استادان بر عهده دانشجویان بود. به تدریج تعداد این قبیل استادان جیره‌خوار شهرداری رو به فزونی نهاد، و در قرن چهاردهم حق انتخاب استادان و تعیین و پرداخت مستمری آنها از اختیارات شهرداری شد. در ۱۵۰۶، هنگامی که شهر بولونیا بخشی از ایالات پاپی شد، انتخاب معلمان نیز به صورت یکی از وظایف مقامات روحانی درآمد.

با اینهمه، در قرن سیزدهم صفت ویژه دانشگاه بولونیا، و تا حدود کمتری سایر دانشگاه‌های ایتالیا، همان جنبه غیرمذهبی تدریس یا تقریباً مشرب ضد روحانیت بود که در سایر مراکز علمی و تربیتی اروپا نظیرش کمتر وجود داشت. در حالی که مهمترین دانشکده در سایر مراکز علمی آن عهد مختص تدریس الاهیات بود، تا قبل از ۱۳۶۴ بولونیا هیچ دانشکده‌ای برای علوم الاهی نداشت؛ در آنجا معمولاً به جای الاهیات حقوق شرع تدریس میشد. حتی درس معانی بیان به

صورت حقوق درآمد، و فن کتابت در بولونیا، پاریس، اورلئان، مونپلیه، تور، و نظایر آن جنبه فن نگارش اسناد حقوقی، بازرگانی، و مدارک دولتی را پیدا کرد، و به فارغالتحصیلان در این رشته درجه مخصوصی عطا میشد. همه جا این حرف بر سر زبانها بود که اگر شخص علاقه به واقعینانهترین رشته تحصیلات دارد، بهتر از بولونیا مرکز دیگری وجود ندارد. در این باب داستان جالبی نقل میکردند که چگونه معلمی متبحر در امور تربیتی، اهل پاریس، چون به شهر بولونیا رفت، آنچه را در پاریس تدریس کرده بود بیهوده دید و از ذهن بیرون کرد، و سپس به موطن خود برگشت و آنچه را که آموخته بود تعلیم نداد. در قرن دوازدهم بولونیا رهبر نهضت عقلانی اروپا بود؛ در قرن سیزدهم تعالیم مدارس آنجا به صورت شیوه راکدی از حقوق قرون وسطایی درآمد؛ تفاسیر اکورسیوسی جنبه متون مقدس و تقریبا لایتغیری پیدا کردند و مانع از آن شدند که، به روشی مترقی، قوانین را با نیازمندیهای متغیر زمانه سازگار کنند. روحیه تحقیق از رشته حقوق برید و متوجه مباحث آزادتری شد.

تاسیس دانشگاه‌ها متعدد ایتالیا در خلال قرون دوازدهم و سیزدهم صورت گرفت. برخی از این دانشگاه‌ها بر اثر مهاجرت استادان یا دانشجویان بولونیا به وجود آمد؛ چنانکه در ۱۱۸۲ پیلوس برای تاسیس مدرسهای عازم شهر مودنا شد؛ در ۱۱۸۸ یاکوبوس دی ماندرا به شهر ردجو امیلیا نقل مکان کرد و شاگردان خود را به همراه برد؛ در ۱۲۰۴، بر اثر مهاجرت جمعی دیگر که محتملا از بولونیا بودند، اتحادیه چندین دانشکده، در ویچنتسا به وجود آمد؛ در ۱۲۱۵ روفردوس دانشگاه بولونیا را ترک گفت و به تاسیس مدرسه حقوقی در آرتسو مبادرت جست؛ در ۱۲۲۲ جمع کثیری از معلمان و شاگردان بولونیا به توسعه مدرسهای قدیمی در پادوا اقدام کردند. به مرور ایام، دانشکده‌هایی برای تدریس طب و هنرهای ذوقی بر این دانشکده حقوق پادوا افزوده شد؛ و نیز شاگردان خود را به آنجا میفرستاد و مبلغی به حقوق استادان که از جانب شهرداری پادوا پرداخت میشد کمک میکرد؛ در قرن چهاردهم پادوا یکی از پررونقترین مراکز تدریس و تربیت فلاسفه اروپایی شد. در سال ۱۲۲۴، فردریک دوم به تاسیس دانشگاه ناپل مبادرت ورزید تا مانع از مهاجرت دانشجویان ایتالیای جنوبی به سمت صفحات شمالی شود. شاید به دلایلی نظیر این، و ضمنا به منظور تربیت روحانیان دیپلمات، بود که اینوکنتیوس چهارم به تاسیس دانشگاه دربار رم اقدام کرد (۱۲۲۴).

این مدرسهای بود که همه جا به دنبال دربار پاپ سفر میکرد، و حتی بعدا به آوینیون منتقل شد. در ۱۳۰۳، بوتیفاکیوس هشتم به تاسیس دانشگاه رم مبادرت ورزید، که حوزه علمی مزبور در دوران پاپی نیکولاوس پنجم و لئو دهم به اوج افتخار رسید و در دوران پاپی پاولوس سوم به نام ساپینتسا (مرکز عقلا) مشهور شد. دانشگاه شهرداری سینا در ۱۲۴۶ و دانشگاه پیاجنتسا در ۱۲۴۸ به وجود آمدند. تا پایان قرن سیزدهم، در هر شهری از شهرهای مهم ایتالیا مدارس برای تدریس حقوق و هنرها گاهی آموزشگاه‌هایی برای طب نیز وجود داشت.

دانشگاه‌های اسپانیا از آن نظر بینظیر بودند که به اراده و طبق منشور پادشاهان تاسیس می‌شدند، به خدمت آنها می‌پرداختند، و به نظارت حکومت تن درمیدادند، کاستیل دانشگاهی شاهی در پالنسیا (۱۲۰۸)، و سپس دانشگاه دیگری در والیادولید (۱۳۰۴) برپا کرد؛ لئون صاحب دانشگاهی در سالامانکا (۱۲۲۷)، جزایر بالئار صاحب یکی در پالما (۱۲۸۰)، و کاتالونیا صاحب دانشگاهی در لریدا (۱۳۰۰) شد. با وجود این ارتباط با پادشاهان، دانشگاه‌های اسپانیا نظارت و کمک مالی کلیسا را قبول کردند و بعضی مثل دانشگاه پالنسیا بر پایه مدارس کلیسایی توسعه یافتند. در قرن سیزدهم، به واسطه اموال فراوانی که قدیس فردیناند و آلفونسودانا وقف دانشگاه سالامانکا کردند، این دانشگاه غنی شد و بزودی از لحاظ شهرت و دانش با دانشگاه‌های بولونیا و پاریس کوس همسری زد. اکثر این مراکز به تدریس زبان لاتینی، ریاضیات، هیئت، الاهیات، و حقوق مشغول بودند؛ در پارهای از آنها طب عبرانی یا زبان یونانی نیز تدریس می‌شد. در سال ۱۲۵۰، رهبانان فرقه دومینیکیان مدرسهای برای زبانها و علوم شرقی در تولدو تاسیس کردند و به تعلیم زبان عربی و عبرانی مشغول شدند، مسلماً اسلوب تدریس این آموزشگاه صحیح و مفید بود، زیرا یکی از فارغالتحصیلان آن موسوم به رمون مارتین (حد ۱۲۶۰) به کلیه آثار مهم فلاسفه و عالمان الاهی اسلامی آشنایی داشت. در دانشگاه سویل نیز، که به دست پادشاه آلفونسو دانا در ۱۲۵۴ تاسیس شد، تدریس زبان عربی اهمیت بسزایی داشت. در لیسبون، به سال ۱۲۹۰ میلادی، دینیز، پادشاه پرتغال، به تاسیس دانشگاهی مبادرت ورزید.

VI—دانشگاه‌های فرانسه

در خلال قرون دوازدهم و سیزدهم بیشک کشور فرانسه رهبر و مقتدای ممالک اروپایی در مسائل عقلانی و تربیتی محسوب می‌شد. مدارس کلیسایی آن کشور از اوان قرن یازدهم شهرت بینالمللی داشتند. اگر این مدارس به جای آنکه در شارتر، لان، یا رنس راه تکامل پیموده باشند، در پاریس رونق یافتند و به صورت دانشگاهی درآمدند، این امر به احتمال بسیار معلول بازرگانی توسعه یابنده رود سن بود نه امر دیگری؛ از آنجا که پاریس به صورت یک مرکز مهم داد و ستد درآمد و ثروت عظیمی را فراهم ساخته بود، همین عامل سبب جذب علوم، فلسفه، و هنر شد و پاریس را مرکز متفکران و اغنیا ساخت.

تا آنجا که اطلاع داریم، نخستین استاد مدرسه کلیسای جامع نوتردام گیوم دوشامپو بود؛ بر اثر دروسی که وی در آن راهروهای سرپوشیده نوتردام میگفت، نهضتی فکری به وجود آمد که حاصل آن پیدایش دانشگاه پاریس شد. هنگامی که آبلار از برتانی بیرون آمد (حد ۱۱۰۳) و با فلاخن منطق حصار ویلیام را ویران کرد و به ایراد معروفترین

خطابه‌ها در تاریخ فرانسه آغاز کرد، طلاب مشتاق از همه سو متوجه محضر درس وی شدند. عده شاگردان مدارس پاریس، و تعداد استادان رو به افزایش گذاشت. در عالم معارف قرن دوازدهم پاریس، عنوان ماگیستر یا استاد به کسی اطلاق میشد که از صدر کلیسای جامع نوتردام اجازه تدریس گرفته باشد. تا این تاریخ، دانشگاه پاریس چنان بر شالوده مدارس کلیسایی شهر استوار شده و ترقی کرده بود که تشخیص منشا اصلی آن غیرممکن بود. در واقع اولین عاملی که به این دانشگاه وحدت بخشید صدور اجازه تدریس به طور رایگان به هر کسی که مدتی کافی شاگرد یک نفر استاد مجاز بود و تقاضای وی از جانب استادش به تصویب میرسید، داده میشد. یکی از اتهاماتی که علیه شخص آبلار اقامه میشد آن بود که بدون درک محضر یکی از این قبیل استادان مجاز پیشه معلمی اختیار کرده است.

این مفهوم فن تعلیم براساس شاگرد و استاد در پیدایش فکر و منشا دانشگاه دخیل بود. همینکه بر عده استادان افزوده شد، طبیعتاً این جماعت گرد هم آمدند و صنفی تشکیل دادند. قرن‌ها لفظ اونیورسیتاس به هر جمعیت و انجمنی، از جمله اصناف، اطلاق میشد. در سال ۱۲۱۴ مثنوپریس "جرگه‌های از استادان منتخب" را در پاریس توصیف میکرد که ظاهراً بنیاد بسیار سابقهداری محسوب میشد. گرچه اثبات این مدعا غیرممکن است، میتوان تصور کرد که لفظ "اونیورسیتته" اوایل سال ۱۱۷۰ میلادی به وجود آمد و غرض از آن، در بدایت امر، بیشتر رسته استادان بود تا پیوندی میان دانشکده‌های مختلف. در حدود سال ۱۲۱۰ توییعی از جانب اینوکتیوس که خود یکی از فارغالتحصیلان پاریس بود قوانین و نظامات مدون این صنف را به رسمیت شناخت و تصویب کرد؛ توییعی دیگری از طرف همین پاپ مقرر داشت که صنف استادان سردبیری انتخاب کند و او را به عنوان نماینده خویش به دربار پاپی گسیل دارد.

تا اواسط قرن سیزدهم، استادان دانشگاه پاریس به چهار شعبه یا دانشکده تقسیم شده بودند، از این قرار: علوم الهی، قانون کلیسایی، طب، و "هنرها" یا فنون ذوقی. درست برعکس رویه دانشگاه بولونیا، بعد از ۱۲۱۹ در دانشگاه پاریس حقوق مدنی تدریس نمیشد؛ برنامه تحصیلی با فنون ذوقی هفتگانه آغاز میشد، آنگاه نوبت به فلسفه میرسید، و سرانجام به الاهیات ختم میشد. دانشجویان علاقه‌مند به فنون (که آنها را آرتیستا یا "هنرمند" میخواندند) نظیر دانشجویان دانشگاه‌های امروزی بودند. از آنجا که رویهمرفته عده این قبیل دانشجویان از سایر طلاب جمیع رشته‌های دیگر زیادتر بود، احتمالاً برای کمک متقابل، حشر و نشر، و حفظ انضباط طبق زادگاه خود به چهار "ملت" تقسیم شدند، از این قرار: "فرانسه" (یعنی سرزمین کوچکی که مستقیماً زیر فرمان پادشاه فرانسه بود)، پیکاردی، نورماندی، و انگلستان. دانشجویان فرانسه جنوبی، ایتالیا، و اسپانیا را در ردیف آحاد "ملت" فرانسه قرار دادند؛ دانشجویان لولندز به "پیکاردی" پیوستند؛ و دانشجویان اروپای مرکزی و خاوری در شمار دانشجویان "انگلستان"

محسوب شدند. عده دانشجویانی که از آلمان متوجه دانشگاه پاریس میشدند به قدری زیاد بود که تاسیس دانشگاه های آلمانی تا سال ۱۳۴۷ به تاخیر افتاد. هر "ملت" تحت نظر یک پروکوراتور یا "رئیس" اداره میشد، و هر دانشکده های یک دکانوس یا "ناظم" داشت. دانشجویان و احتمالاً استادان دانشکده هنرها نیز، به اتفاق، یکی از این قبیل سردبیران را به عنوان رئیس دانشکده خود انتخاب کردند؛ به تدریج وظایف متصدیان چنین مقامی افزایش یافت تا آنکه در ۱۲۵۵ به ریاست تمامی دانشگاه منصوب شدند.

در آن سالها دانشگاه ها ساختمانهایی مخصوص به خود نداشتند. تا آنجا که معلوم است در قرن دوازدهم استادان در راهروهای سرپوشیده نوتردام، سنت ژنویو، سن ویکتور، یا سایر کلیساها درس میگفتند، لکن در قرن سیزدهم به احوال معلمانی برمیخوریم که اتاقهایی خصوصی برای کلاس درس خود اجاره میکردند.

استادان این عهد، که بعدها به نام پروفیسور (آشکارکننده) خوانده شدند، کشیشانی بودند که به شیوه رهبانان وسط سر خود را میتراشیدند. این قبیل افراد، تا قبل از قرن پانزدهم، در صورت تاهل از مقام خویش معزول میشدند. تعلیم از طریق ایراد خطابه صورت میگرفت و علت این امر بیشتر آن بود که هر دانشجویی قدرت خرید کتاب را نداشت و به رعایت گرفتن کتاب از کتابخانه ها نیز همیشه میسر نبود. دانشجویان معمولاً روی زمین یا کف راهرو مینشستند و بیانات استاد را یادداشت میکردند. فشار وارده بر حافظه به قدری زیاد بود که برای سپردن اسامی یا نکاتی به حافظه تدابیر گوناگونی، از آن جمله اشعاری به ظاهر موهن و در معنی ملامت از مفروضات، اتخاذ میشد. نظامات دانشگاه استاد را مکلف میساخت که درباره موضوع درس فیالبداهه سخن گوید، نه آنکه مطالبی را از روی کتاب بلندبلند بخواند. حتی وی مجاز نبود سخن را به درازا بکشاند.

دانشجویان از راه لطف به نو واردان اخطار میکردند که برای یک دوره درس چیزی نپردازند، مگر آنکه در سه جلسه درس استاد حضور یافته باشند. ویلیام کانشی در قرن دوازدهم شاکی بود از اینکه معلمان برای آنکه دانشجوی، در آمد، و محبوبیت پیدا کنند، دوره های دروس آسانی به شاگردان میدادند، و آزادی دانشجوی در انتخاب موضوعات عذیده و اساتید متعدد پایه معلومات را تنزل میداد.

گاهی تدریس را با دایر ساختن مجالس و مناظره عمومی بین استادان، دانشجویان زبده، و میهمانان عالیقدر رنگین و جالب میساختند. معمولاً مباحثه به شیوه معین سکولاستیکا دیسپوتاتیو (مباحثه مدرسی) انجام میگرفت: قضیهای مطرح میشد؛ طرفی جواب نفی میداد و، به استناد شواهدی از کتاب مقدس و اقوال آبای کلیسا، و با اقامه دلایلی به صورت ایراد، از مدعای خویش دفاع میکرد؛ آنگاه نوبت به جواب مثبتی میرسید و در تایید آن از کتاب مقدس و آبای کلیسا نقل قول و دلایلی عقلانی در رد ایرادات اقامه میشد. این شیوه مباحثه مدرسی بود که فلسفه مدرسی را به شکل پرداخته و صیقل خورده آرای توماس آکویناس در آورد.

علاوه

بر این قبیل مشاجرات و مناظرات، یک نوع مباحثه خودمانی نیز وجود داشت که آن را کودلیتا (هرچه دلخواهت باشد) مینامیدند، و در این قبیل موارد طرفین بحث هر مسئله را که آنها به خاطرشان خطور میکرد مطرح میکردند. این مباحثات آزادتر نیز سبب پیدایش اسلوب ادبی دیگری شد، چنانکه در نوشته های بیاهمیتتر قدیس توماس آکویناس دیده میشود. این قبیل مباحثات، اعم از رسمی یا خودمانی، ذهن افراد قرون وسطایی را تیز گردانید و میدان پهناوری را بر روی توسن فکر و زبان گشود؛ لکن، در مورد عدهای، همین آزادی سبب پیدایش منطق براتی شد که به کمک آن میتوانستند هر مطلبی را به ثبوت رسانند و یا کوهی از استدلال را بر پایه مویی استوار سازند.

اکثر دانشجویان در هوسپیکیا یا "مهمانسرا" زندگی میکردند؛ این قبیل اماکن را سازمانهای متشکل دانشجویان مخصوصا برای آنان اجاره میکردند. گاهی بیمارستانی، در مقابل مبلغی جزئی، دانشجویان بیبضاعت را پرستاری و مداوا میکرد، چنانکه نوانخانه هتل دیو چسبیده به نوتردام اتاقی را اختصاص به "منشیان بینوا" داده بود. در سال ۱۱۸۰، جوسیوس اهل لندن این خانه را خریداری کرد و از آن پس با متصدیان بیمارستان در پرداخت مخارج مسکن و غذای هجده تن دانشجویی مقیم آنجا سهیم شد. تا سال ۱۲۳۱ این دسته از دانشجویان به مساکن بزرگتری نقل مکان کرده بودند، لکن هنوز خود را کولژ د/دیزویی "جرگه هجده نفری" میخواندند. مهمانسراها یا اقامتگاه های دیگری نیز از طرف فرقه های رهبانان کلیساها یا اشخاص خیر دایر شدند که هر کدام با موقوفه ها، یا بورس از ممر عواید سالیانه خود، از هزینه زندگی دانشجوی میکاستند. در ۱۲۵۷ روبر دو سوربون، کشیش نمازخانه خصوصی سن لویی، "خانه سوربون" را وقف شانزده نفر از دانشجویان علوم الهی کرد؛ با جوهی که لویی و جمعی دیگر از کیسه فتوت خود بذل کردند، جا برای عده زیادتری فراهم آمد و تعداد این بورسها به سی و شش بالغ شد؛ از همین "خانه" بود که کالج سوربون ۱ به وجود آمد.

کالج ماخوذ از واژه قدیمی کولگیا، به معنی "صنف" یا "انجمن" - های بیشتری بعد از ۱۳۰۰ تاسیس شد؛ به مرور ایام استادان نیز در آنجاها مقیم شدند، مثل معلمان خصوصی برای دانشجویان درس میگفتند، به اشعاری که دانشجویان میخواندند گوش میدادند، و با آنها متون را "میخواندند". در قرن پانزدهم استادان در اتاق بزرگ هر کدام از این اقامتگاه ها درس میدادند؛ این قبیل دروس رو به افزایش نهاد و دروسی که در خارج این خانه ها گفته میشد کاهش گرفت و "کالج" علاوه بر اقامتگاه دانشجویان، بدل به یک مرکز تعلیماتی شد. همین تکامل تدریجی در مورد مهمانسراهای دانشجویان دانشگاه های آکسفرد، مونپلیه، و تولوز تحقق

****تصویر

متن زیر تصویر: هتل دو ویل، ایپر

(۱) در قرن شانزدهم سوربون دانشکده علوم الهی دانشگاه شد، در ۱۷۹۲ به امر انقلابیان بسته شد، ناپلئون بار دیگر آن را به مقام اصلیش بازگردانید، و اکنون مرکز تدریس رشته های عمومی علوم و ادبیات دانشگاه پاریس میباشد.

پیدا کرد. آغاز دانشگاه عبارت از پیوند میان یک انجمن معلمان بود با جرگه های دانشجویان، که به صورت اتحاد میان خانه ها و دانشکده های مختلف جلوهرگر میشد.

در میان اقامتگاه های دانشجویان در پاریس، دو تا از آنها مخصوص دانشجویان یا نوآموزان دو فرقه دومینیکیان یا فرانسیسیان بودند. دومینیکیان از آغاز ایجاد این مراکز موکدا بیان داشته بودند که تعلیم و تربیت باید وسیله های برای مبارزه با بدعت باشد. فرقه مزبور مدارسی به سبک خاص خود ایجاد کرد که از آن میان مدرسه عمومی دومینیکیان در کولونی معروفترین همه به شمار میرفت. دومینیکیان همچنین مراکز مشابهی در بولونیا و آکسفورد تاسیس کرده بودند. بسیاری از رهبانان به درجه استادی میرسیدند و در اقامتگاه هایی که موقوفه فرقه آنها بود درس میگفتند. در ۱۲۳۲ الگزاندر آو هیلز، یکی از لایقترین استادان پاریس، به فرقه فرانسیسیان پیوست و محضر درس عمومی خود را به صومعه کوردلیه منتقل ساخت که تعلق به فرقه مزبور داشت. سال به سال بر عده رهبانانی که در پاریس درس میگفتند افزوده شد، و تعداد دانشجویانی که غرض آنها رهبان شدن نبود رو به افزایش نهاد. استادان غیرروحانی شاکی بودند از اینکه پشت میزهای خود "مانند گنجشکهایی بیچاره بر فراز خانه ها" نشستهند، و جواب معلمان رهبان آن بود که استادان غیرروحانی رغبت زیادی به خوراک و نوشابه دارند و به همین سبب تنپرور و کودن میشوند. در ۱۲۵۳، دانشجویی ضمن ماجرا و عربدهجویی در یکی از خیابانهای شهر به قتل رسید. مقامات شهر چند تن از دانشجویان را دستگیر کردند و به تقاضا و حق آنان مشعر بر اینکه باید زیر نظر استادان دانشگاه یا اسقف محاکمه شوند و قعی نهادند. استادان، در مقام اعتراض، دستور دادند که تدریس به کلی موقوف شود، دو تن از معلمان فرقه دومینیکیان و یک نفر که تعلق به فرقه فرانسیسیان داشت، و هر سه از اعضای انجمن یا رسته استادان بودند، حاضر به اطاعت از این امر و دست کشیدن از تدریس نشدند. انجمن استادان هر سه را از عضویت برکنار کرد. آن سه رهبان عرضحالی پیش پاپ آلکساندر چهارم فرستادند، و پاپ به انجمن استادان دستور داد (۱۲۵۵) که آنها را دوباره بپذیرد، استادان برای خودداری از به جا آوردن خواسته پاپ انجمن خود را منحل کردند، و پاپ جملگی را تکفیر کرد. دانشجویان و مردم در خیابانهای شهر بر سر رهبانان ریختند. پس از شش سال کشمکش، سرانجام مراغه به مصالحه انجامید. به این معنی که انجمن استادان از نو تشکیل شد و رهبانان معلم را دوباره به عضویت پذیرفت، و رهبانان مزبور در عوض متعهد شدند که از آن پس نظامات انجمن یا به عبارت دیگر دانشگاه را کاملا رعایت کنند. لکن دانشکده هنر اعلام داشت که از آن به بعد دیگر هیچ یک از رهبانان را به عضویت خود نخواهد پذیرفت، دانشگاه پاریس، که زمانی مورد توجه و عنایات خاص پاپها بود، به دشمنی با دستگاه پاپی قیام کرد، در جنگ پادشاهان با پاپها جانب دسته اول را گرفت، و در سالهای بعد مرکز نهضت "گالیکانی" یعنی پایگاه افرادی شد که غرض غایی ایشان تفکیک کلیسای فرانسه از دستگاه

از عهد ارسطو به این طرف، هیچ بنیادی فرهنگی در جهان نبوده است که از نظر نفوذ تالی دانشگاه پاریس باشد. مدت سه قرن این مرکز علم و ادب نه فقط بیش از هر مرکز دانشگاهی دانشجو به خود جلب کرد، بلکه مرکز بزرگترین سلسله از فضایی برجسته محسوب میشد. آبلار، جان آو سالزبری، آلبرتوس ماگنوس، سیژر دو برابان، توماس آکویناس، بوناونتوره، راجریکن، دانز سکوتس، ویلیام آو اوکم همه نامهایی هستند که تقریباً تاریخ فلسفه از ۱۱۰۰ تا ۱۴۰۰ به برکت وجود آنها راه تکامل سپرد. مسلماً دانشگاه پاریس صاحب معلمان ارجمندی بود که توانست این استادان ارجمندتر را تربیت کند و محیط روحبخش عقلانی به وجود آورد که فقط در عالترین مدارج تاریخ بشری میسر میشود. به علاوه، در خلال آن قرون و اعصار، دانشگاه پاریس در امور حکومت دنیا و دین هر دو صاحب نفوذ و عامل مهمی در تکوین عقاید بود؛ در قرن چهاردهم این دانشگاه مهد پرورش عقلای آزاد فکر، و در قرن پانزدهم دژ اصیل آیینان و محافظهکاران شد. نمیتوان گفت که این دانشگاه هیچ دستی در تقبیح و محکوم ساختن ژاندارک نداشته است.

سایر دانشگاه ها نیز به رهبری فرانسه در عالم معارف اروپا کمک کردند. اورلئان حتی از قرن نهم میلادی به بعد صاحب مدرسهای برای تدریس حقوق بود؛ در قرن دوازدهم همین مرکز برای تدریس ادبیات و آثار کلاسیک روم و یونان با شارتر کوس رهبری میکوفت؛ در قرن سیزدهم به واسطه تدریس قانون کلیسایی و قانون مدنی فقط تالی بولونیا بود. مدرسه حقوق آنژه، که تقریباً دست کمی از این نداشت، در ۱۴۳۲ یکی از دانشگاه های بزرگ فرانسه شد. تولوز دانشگاه خود را مدیون بدعتگذاران آن شهر بود، به این معنی که در ۱۲۲۹ گرگوریوس دهم به اجبار کنت رمون را مکلف به پرداخت حقوق چهارده تن از استادان علوم الاهی، قانون کلیسایی، و فنون ذوقی کرد که قرار بود از پاریس به تولوز بروند و با نفوذ کلام خویش در جوانان خطه آکیتن به مبارزه با بدعت آلیگایان قیام کنند.

مشهورترین دانشگاه های فرانسه، صرف نظر از پاریس، در شهر مونپلیه قرار داشتند. این شهر در نیمه راه میان مارسی و خاک اسپانیا صاحب سکنهای بود پرخروش از درهم آمیزی خون و فرهنگ فرانسوی، یونانی، اسپانیایی، و یهودی که اینجا و آنجا، در میان این نژادهای مختلف، جمعی از بازرگانان ایتالیایی و بقایای کوچنشین مورها که زمانی شهر را در تصرف داشتند دیده میشدند. بازار بازرگانی در این ناحیه رونق داشت.

خواه بر اثر نفوذ مدرسه پزشکی سالرنو یا پزشکان یهودی یا مسلمان مونپلیه، در تاریخی که معلوم نیست، به تاسیس مدرسه پزشکی مبادرت جست که به زودی سالرنو را تحتالشعاع خود قرار داد؛ دیری نگذشت که مدارس حقوق، الاهیات و هنرهای هفتگانه بر پزشکی علاوه شدند؛ و هر چند که این مدارس مستقل بودند، بستگی و تشریک مساعی میان آنها نام مونپلیه را بلندآوازه ساخت. دانشگاه مزبور

در قرن چهاردهم رو به انحطاط نهاد، لکن مدرسه پزشکی مونپلیه در دوران رنسانس احیا شد و در سال ۱۵۳۷ استادی به نام فرانسوا رابله در آنجا به زبان یونانی طب بقراطی را درس میداد.

VII- دانشگاه های انگلستان

آکسفورد در لغت، همانند نام بوسفور، به معنی گذرگاه یا معبر گله گاو است. جایی که امروزه آکسفورد قرار گرفته است، در ازمنه قدیم، رود تمز باریک و کم عمق میشد. در همینجا بود که در ۹۱۲ میلادی دژی ساخته شد، بازاری احداث گردید و دو پادشاه انگلستان کنوت و هرلد مدتها قبل از آنکه آکسفورد بدل به دانشگاهی شود، مجلس محلی دایر میساختند. از قرار معلوم، در ایام سلطنت کنوت مدارس در آکسفورد وجود داشت، لکن هیچ ذکری از مدارس کلیسایی به میان نبود. در حدود سال ۱۱۱۷ برای نخستین بار ذکری از یک "استاد در آکسفورد" می‌رود. در ۱۱۳۳ روبر پولن نامی، که یکی از عالمان الاهی بود، برای تدریس علوم الاهی از پاریس به آکسفورد آمد. به مرور سالیانی که جزئیات آن از صفحه تاریخ سترده شده است، مدارس آکسفورد در قرن دوازدهم مبدل به یک ستودیوم گنراله یا به تعبیر امروزی دانشگاه شد لکن به قول تاریخنویسی "هیچ کس از تاریخ قطعی این امر اطلاع ندارد" در ۱۲۰۹، طبق آمار تخمینی یکی از آگاهان آن عهد، در حدود سه هزار نفر دانشجو و معلم در آکسفورد بودند. در این دانشگاه نیز، به عین پاریس، چهار دانشکده وجود داشت که در آنها، به ترتیب، هنر، الاهیات، پزشکی، و قانون کلیسایی تدریس میشد. در انگلستان تدریس حقوق مدنی از حوزه دانشگاه ها بیرون رفت و اختصاص به چهار دانشکده در لندن پیدا کرد که آنها را "کانونهای دیوان" نام نهادند. این چهار دانشکده که در قرن چهاردهم به اسامی کانون لینکن، کانون گری، پرستشگاه درونی، و پرستشگاه وسطی شهرت یافتند، از بقایای همان خانه ها و اتاقهایی بودند که در خلال قرون دوازدهم و سیزدهم قضات و معلمان حقوق دانشجویان علاقه‌مند را به شاگردی قبول میکردند و در آنجا رموز و دقایق فن را به ایشان میآموختند.

در آکسفورد، مانند پاریس و کیمبریج، کالجها، در آغاز کار به صورت خانه های موقوفهای بودند برای دانشجویان بیضاعت. در همان اوان، این مراکز هر کدام به صورت مدرسهای درآمدند که در آن دانشجویان و معلمان حجره هایی داشتند و به تعلیم و تعلم میپرداختند و تا پایان قرن سیزدهم این مجالس درس، از نظر صوری و تربیتی، از اجزای متشکله دانشگاه شده بودند. در حدود سال ۱۲۶۰، سر جان دبیل، از مردم اسکاتلند (پدر پادشاه اسکاتلندی در ۱۲۹۲)، به عنوان کفاره گناه نامعلومی به تاسیس یک "خانه دبیل" مبادرت ورزید و برای

نگاهداری پاره‌های از دانشوران بیضاعت، که ایشان را سوکیها (یاران) مینامیدند، هفته‌های هشت پنس (۸ دلار) مستمری معین کرد. سه سال بعد، والتر دو مرتن ابتدا در محل مالدن و بزودی در آکسفرد "خانه دانشوران مرتن" را تاسیس و وقف کرد تا هر قدر درآمد خانه مزبور اجازه دهد از این قبیل دانشجویان مستحق پذیرایی کند. این گونه درآمدها بارها بر اثر ترقی قیمت اراضی دو برابر میشد، چنانکه اسقف اعظم پکم در ۱۲۸۴ شاکی بود از اینکه "دانشوران فقیر" مساعده‌هایی اضافی برای "زندگی راحتی" دریافت میدارند. به طور کلی، علت ثروتمند شدن کالجهای انگلستان تنها گرفتن حق عضویت برای دانشوران بیضاعت و سایر تحف و هدایا نبود، بلکه علت ترقی قیمت املاکی بود که از موقوفات این مدارس محسوب میشدند. در حدود ۱۲۸۰، به کمک هبه‌های از جانب ویلیام اهل دارم، اسقف اعظم روان، "یونیورسیتی هال" که امروزه یونیورسیتی کالج (مجمع دانشگاهی) خوانده میشود، تاسیس شد. وضعیت محقر دوران آغازین این کالجها، که اکنون شهرت بسزایی دارند، از بودجه‌های که برای تاسیس آن اختصاص داده شده بود، و امکاناتی فقط برای چهار استاد و آن عده از دانشجویان که مایل به اقامت نزد استادان بودند فراهم میکرد، پیداست. معمولاً استادان یکی از همقطاران خود را به عنوان "عضو ارشد" برمیگزیدند تا رتق و فتق امور "هال" را زیر نظر داشته باشد؛ به مرور ایام، به این افراد یا جانشینان ایشان لقب مستر (استاد) با پرینسیپل (رئیس)، که عنوان کنونی روسای کالجهای انگلستان است، داده شد. دانشگاه آکسفرد در قرن سیزدهم مجتمعی بود از این قبیل کالجها زیر نظر یک "مجمع عام" یا اتحادیه استادان، که خود آن اتحادیه نیز تحت نظر یک نفر ناظم یا سر مدرس قرار داشت که خود اساتید وی را انتخاب میکردند؛ و آن سر مدرس نیز به نوبه خویش تابع اوامر اسقف لینکن و شخص پادشاه بود.

تا سال ۱۳۰۰ آکسفرد به مقامی رسیده بود که از لحاظ نفوذ کلام، به عنوان مرکزی از فعالیتهای عقلانی دانشمندان، تالی دانشگاه پاریس به شمار میرفت. مشهورترین فردی که از اینجا فارغالتحصیل شد راجر بیکن بود؛ عده‌های دیگر از رهبانان فرقه فرانسیسیان، از جمله ادم مارش، تامس آو یورک، جان پکم، به اتفاق بیکن جرگه شاخصی از فضلالی عهد را تشکیل دادند. رهبر و منبع الهام ایشان رابرت گروستست برجسته‌ترین چهره فضلالی حوزه آکسفرد در قرن سیزدهم بود. وی در آنجا به تحصیل حقوق، پزشکی، و علوم پرداخت؛ در سال ۱۱۷۹ این سه رشته را تکمیل کرد، در ۱۱۸۹ در علوم الهی به درجه اجتهاد رسید، و اندکی پس از این تاریخ به ریاست مدارس آکسفرد (که همان مقام ریاست دانشگاه امروزی باشد) منصوب شد. در ۱۲۳۵، با حفظ مقام، اسقف لینکن شد، و در همین سمت بود که ساختمان کلیسای جامع لینکن را زیر نظر گرفت. وی جدا تحصیل زبان یونانی و فلسفه ارسطو را تشویق کرد، و در تلاش شجاعانه عقلای قرن سیزدهم برای سازش میان فلسفه ارسطو و تعالیم دین مسیح سهیم بود. خود وی تفاسیری بر دو کتاب فیزیک و تحلیل دوم ارسطو نوشت، علوم طبیعی زمان خویش

را در کتابی تحت عنوان زبده علوم خلاصه کرد، و مطالعات مفصلی برای اصلاح گاهنامه مسیحی به عمل آورد. رابرت بر اصول و مبادی کار میکروسکوپ و تلسکوپ آگاهی داشت، و در ریاضی و طبیعی طرق عیدهای را جلو پای راجر بیکن مفتوح ساخت، و احتمالاً همو بود که راجر بیکن را بر خاصیت عدسیها در بزرگ جلوه دادن اشیا آگاه گردانید. بسیاری از فرضیاتی را که امروزه ما به بیکن نسبت میدهیم مثل ژرفنمایی، رنگین کمان، جزر و مد، گاهنامه، اهمیت تجربه، و امثال آن ظاهراً از نظریات رابرت بوده است. بالاتر از تمام اینها، نظریه بیکن درباره علوم طبیعی از آرای رابرت است، که میگوید کلیه علوم طبیعی باید مبتنی بر ریاضیات باشند، زیرا کلیه نیروها در حرکت خود از میان فضا تابع اشکال و قوانین هندسی هستند. رابرت گروستست به فرانسه شعر میگفت، و رساله‌های درباره آداب کشاورزی نوشت، وی، علاوه بر رشته الاهیات، در حقوق و پزشکی نیز متبحر بود. رابرت تدریس و تحصیل زبان عبرانی را از آن نظر تشویق کرد که میخواست یهودیان را به قبول آیین مسیح وادارد؛ ضمناً رویه وی نسبت به یهودیان، با مسیحیان عادی تفاوت داشت و تا آنجا که مقدورش بود، ایشان را در مقابل وحشیگریهای اجامر و اوباش حراست میکرد. وی آدمی بود که اصلاح امور اجتماعی را جدا و جبهه همت ساخت؛ همواره نسبت به کلیسا وفادار بود، لکن آن قدر شهامت داشت که توانست عریضهای را در برابر پاپ اینوکنتیوس چهارم گذارد (۱۲۵۰) و طی آن قصور کلیسا را ناشی از رویه‌های دربار پاپی بداند. در آکسفورد اقدام به تاسیس اولین "صندوق" کرد، که کارش دادن قرض‌الحسنه به دانشجویان بیضاعت بود. وی نخستین فرد از هزار تن عقلای برجستهای بود که کامیابیهای آنها حیثیت درخشانی در عالم خرد و معارف برای آکسفورد فراهم آورد.

امروزه آکسفورد علاوه بر دانشگاه از نظر صنعتی نیز شهرت دارد؛ علاوه بر تربیت معلم، اتومبیل نیز میسازد.

لکن کیمبریج هنوز شهری متشکل از دانشکده‌های متعدد است، پارچهای جواهر قرون وسطایی است که از ذوق سلیم و ثروت جدید انگلستان تابناک است؛ همه چیز این شهر ارتباط با کالجهای آن دارد، و در این شهر، که زیباترین شهر دانشگاهی عالم است، آن آرامش خاطری که اختصاص به قرون وسطی داشت به جا مانده است. ظاهراً اهمیت این دانشگاه را باید مرهون جنایتی دانست که در آکسفورد اتفاق افتاد. در سال ۱۲۰۹، دانشجویی در آکسفورد زنی را به قتل رسانید؛ مردم شهر به یکی از اقامتگاه‌های دانشجویان ریختند و دو یا سه تن از آنها را به دار زدند. دانشگاه، یا به عبارت دیگر انجمن استادان، در مقام اعتراض به این عمل اهالی شهر، تدریس را به کلی موقوف ساخت و، اگر بتوان به گفته مشیوپریس، که قاعدتاً وقایع‌نگاری موثق است اعتماد کرد، سه هزار تن از دانشجویان و ظاهراً جمعی از استادان آکسفورد را ترک گفتند. منقول است که عده زیادی از این جماعت به کیمبریج رفتند و در آنجا محاضر درس و دانشکده‌هایی دایر کردند؛ این اولین مرتبه است که در تاریخ ذکر مدارس بالاتر از مکاتیب ابتدایی در کیمبریج می‌رود. مهاجرت دوم عبارت از حرکت دسته جمعی عده زیادی از محصلان

پاریسی بود که در ۱۲۲۸ متوجه کیمبرج شدند و بر تعداد دانشجویان آن شهر افزودند. رهبانان فقیر یا بندیکتیان نیز به طرف کیمبرج رو آوردند و در آنجا مدرسه‌هایی تاسیس کردند. در سال ۱۲۸۱ اسقف ایلی اولین کالج غیرمذهبی را به نام کالج قدیس پطرس (که اکنون به پیترهاوس اشتهار دارد) دایر ساخت. در خلال قرون چهاردهم، پانزدهم، و شانزدهم، کالجهای دیگری پیریزی شدند و توسعه و تزئین یافتند که پارهای از آنها در زمره شاهکارهای معماری قرون وسطی به شمار میروند. تمامی این دانشکده‌ها، که در آغوش رود آرام و پیچاپیچ کم قرار دارند، به انضمام محوطه‌های باز آنها، یکی از زیباترین آثار بشری را تشکیل می‌دهند.

VIII - زندگی دانشجویی

دانشجوی قرون وسطایی معمولاً سن معینی نداشت. ممکن بود وی یک نایب کشیش بخش، راهبی، صدر دیری، بازرگانی، یا مرد معیلى باشد. ممکن بود جوانی باشد سیزدهساله، یا پیرمردی با مویی کافورگون. چنین دانشجویی برای فراگرفتن طبابت یا فن قضا متوجه بولونیا، اورلئان، یا مونپلیه می‌شد. یا اگر سودای خدمات دولتی در سر داشت یا میخواست به خدمت کلیسا درآید، به سایر دانشگاه‌های آن عهد رو میکرد. برای چنین داوطلبی هیچ گونه امتحان ورودی وجود نداشت. تنها شرط، دانستن زبان لاتینی بود و استطاعت پرداخت وجه اندکی به هر استادی که میخواست از محضرش درک فیض کند. اگر بیضاعت بود، دهکده، دوستان، کلیسا یا اسقف زادبومش کمک خرجی درباره وی مقرر میکردند. از این قبیل دانشجویان هزاران نفر به همین نحو تحصیل میکردند. صدر دیری، سامسن نام، قهرمان کتاب وقایعنامه، اثر جاسلین، و کتاب گذشته و حال، اثر کارلایل، فیلسوف انگلیسی، تحصیلات خویش را مدیون کشیش مستمندی بود که آب مقدس میفروخت و وجوه حاصله را برای کسب علم به سامسن میداد. معمولاً دانشجو هنگام سفر از زادگاه خویش تا دانشگاه و یا برعکس، چیزی به عنوان کرایه سفر نمیپرداخت، و در طی راه، دیرها بلاعوض به وی خوراک و مسکن میدادند.

هنگامی که دانشجو به آکسفرده، پاریس، یا بولونیا میرسید، خود را در میان جمع کثیری از افراد شادکام، آشفته، و مشتاق میدید، همگی چنان از باده عقل سرمست بودند که در نظر ایشان فلسفه، همراه با کمی بدعت، مانند آتش جنگ هیجانآور مینمود و مجلس مناظره نظیر جشنهای نظامی جالب بود. در ۱۳۰۰ میلادی، دانشجویی که وارد پاریس میشد عده دانشجویان آنجا را در حدود هفت هزار نفر میدید، در بولونیا عده محصلان به شش هزار میرسید، و تعداد دانشجویان آکسفرده بالغ بر ۳۰۰۰ نفر میشد. ۱. به طور کلی، دانشگاه‌های پاریس، آکسفرده، و بولونیا در

(۱) این آماری است که رشدال فیلسوف انگلیسی ذکر میکنند. اودو فردوس، از حقوقدانان قرون وسطی، در ۱۲۵۰ نوشت که عده دانشجویان بولونیادر سال ۱۲۰۰ بالغ بر ده هزار نفر بود. رابانوس گوما، از رهبانان فرقه نسطوری، عده دانشجویان پاریس را در ۱۲۸۷ سیهزار نفر ذکر کرده است. فیتز رالف، اسقف اعظم آرما، در حدود سال ۱۳۶۰ تخمین میزد که زمانی عده دانشجویان آکسفرده بالغ بر سیهزار نفر بود. در حدود سال ۱۳۸۰ ویکلیف تعداد دانشجویان مزبور را دو برابر این ذکر کرد. در سال ۱۴۵۰ اسقف گسکوین، که رئیس دانشگاه آکسفرده بود، تعداد دانشجویان را بالغ بر ۳۰,۰۰۰ نفر میدانست. این ارقام تقریبی ظاهراً حدسی و مبالغه‌آمیزند، لکن نمیتوان ناصحیح بودن آنها را ثابت کرد.

قرن سیزدهم به مراتب زیادتر از قرون بعدی دانشجو داشتند، و احتمالاً این امر به علت آن بود که در قرون بعدی تعداد دانشگاه‌ها زیادتر، و رقابت میان آنها شدیدتر شد. وقتی تازه وارد قدم به دانشگاه مینهاد، افراد "ملت" او ممکن بود به پیشوازی وی روند و او را به مسکنی که برایش اختصاص داده شده بود (احتمالاً در میان خانواده‌های بیضاعت) رهبری کنند؛ اگر وی با افراد ذینفوذ مرتبط بود، میتواند در مهمانسرای مخصوص دانشجویان یا یکی از اقامتگاه‌ها بستری پیدا کند و در حجرهای با محصل دیگری شریک شود، و طبیعی است که در این قبیل موارد، هزینه زندگی به مراتب کمتر میشود. در ۱۳۷۴، یک دانشجو در آکسفرد ۱۰۴ شلینگ (۱۰۴۰ دلار) برای کرایه خانه و خورد و خوراک سالیانه، بیست شلینگ (۲۰۰ دلار) برای حق‌التدریس، و چهل شلینگ برای پوشاک خود میپرداخت.

در آن عهد دانشجو مکلف به پوشیدن لباس مخصوص یا متحدالشکل دانشجویی نبود لکن ملزم بود که دکمه‌های ردای خویش را ببندد و پای برهنه به مدرسه نرود، مگر آنکه ردایش آن قدر بلند باشد که به قوزکهای پایش برسد. برای تفکیک میان معلم و شاگرد، معمولاً استادان جبهای سرخ یا ارغوانی به بر میکردند که باشلق و حاشیهای از خز داشت؛ گاهی بر روی سر عرقچین چهارگوشی قرار میدادند که در وسط آن به جای منگوله دستهای از پر نصب شده بود، دانشجوی پاریس همان مقام و مصونیتهایی را داشت که فردی روحانی به عبارت دیگر، از خدمات نظامی معاف بود، به دولت مالیات نمیپرداخت، در صورت ارتکاب به جرمی در محاکم غیرمذهبی محاکمه نمیشد، از وی انتظار میرفت که وسط سر خود را به شیوه رهبانان بتراشد، لکن این موضوع همیشه اجباری نبود؛ اگر ازدواج میکرد، میتواند کماکان دانشجو بماند، اما امتیازات روحانی خود را از دست میداد و قادر نبود به درجه اجتهاد برسد؛ حال آنکه هرزگی و عیاشی مقرون به بصیرت هیچکدام از این تزییقات را نداشت. رهبانی ژاک دو ویتری نام، در حدود ۱۲۳۰، دانشجویان پاریسی را جماعتی توصیف کرد:

به مراتب فاجرت‌تر از دیگر مردمان. این گروه زنا را گناه نمی‌شمردند. فواحش، دانشجویان عابر را تقریباً به عنف سوی فاحشه‌خانه‌ها میکشیدند، و حین مبادرت به این عمل در میان معابر هیچ پروایی نداشتند؛ اگر دانشجویان از ورود به آن خانه‌ها احتراز می‌جستند، فواحش ایشان را لواط‌گر میخواندند. ... آن گناه (لواط) مکروه چنان شهر را پر ساخته بود که اگر آدمی یک یا چند هم‌خوابه نگاه میداشت، این موضوع را نشانی از افتخار

میشمردند. در داخله خانه قسمت علیا محل درس بود، و قسمت سفلا خانه فواحش^۲ بالای خانه استادان به ایراد خطابه ها مشغول بودند، پایین خانه روسیها به کار پلید خویش میپرداختند^۲ در زیر سقف واحدی مباحثات فلاسفه و مرافعات روسپیان و دلالان ایشان هر دو درهم آمیخته میشد.

نوشته های این راهب را باید اغراقی عادلانه شمرد^۲ چیزی که از نظریات وی استنباط میکنیم آن است که در دانشگاه پاریس نام کلریک (طلبه) و سن (قدیس) از مترادفات نبوده است. ژاک دو ویتری توضیح میدهد که چطور افراد هر ملتی برای سایر دسته ها اوصاف و عناوین مضحکی انتخاب کرده بودند مثلا انگلیسیها در نظر سایرین افرادی بودند دمدار که در شرب مسکر افراط میکردند، فرانسویها آدمهایی بودند متکبر و زن صفت^۲ آلمانها جماعتی بودند غوغایی و “با نوشیدن چند جرعه‌های وقیح^۲ افراد فلاندری مردمانی بودند فربه و حریص” مثل کره نرم^۲ همگی آنها “بر اثر این قبیل بدگوییها، اکثر کارشان از بگومگو به کتککاری میکشید”. در پاریس دانشجویان ابتدا در جزیره‌های که کلیسای جامع نوتردام در آن قرار داشت گرد آمدند^۲ این اولین “کوی لاتینی” (یا محله خاص دانشجویان) بود، و از آن جهت آن را لاتینی مینامیدند که دانشجویان مکلف بودند حتی در محاوره عادی نیز به زبان لاتینی تکلم کنند، لکن اکثرا این دستور را زیر پا مینهادند. حتی هنگامی که “کارتیه لاتن” توسعه یافت و مشتمل بر منتهالیه باختری حومه جنوب سن شد، عده دانشجویان به مراتب زیادت از آن بود که بتوان به سهولت آنها را تحت مراقبت قرار داد. بارها برخوردهایی میان دانشجوی و دانشجو، دانشجو و استاد، دانشجو و مردم شهر یا عوام و رهبان روی میداد. در آکسفورد ناقوسهای کلیسای سنت مری برای احضار دانشجویان به کار میرفت، و در مجادلاتی که گاه به گاه میان دانشجویان و اهل شهر در میگرفت، برای احضار شهریان، ناقوسهای کلیسای سن مارتن را به صدا درمیآوردند. میزان خسارت مالی که در بلوایی در آکسفورد (۱۲۹۸) به مردم وارد آمد معادل سه هزار لیره (۰۰۰/۱۵۰ دلار) بود. در پاریس مقامات انتظامی شهر اعلامیه‌های علیه دانشجویانی که “شب و روز بزهکارانه بسیاری از مردم را زخمی و مقتول میسازند، زنان را میربایند، دختران باکره را مورد تجاوز قرار میدهند، و به خانه های مردم میریزند و به سرقت و بسیاری اعمال شنیع دیگر دست میبازند” صادر کردند (۱۲۶۹). فسق و فجور دانشجویان علوم در آکسفورد به پای دانشجویان پاریس نمیرسید، لکن در آنجا بارها قتل صورت میگرفت، ولی مجازات مرگ نادر بود. اگر جانی شهر را ترک میگفت، کمتر اتفاق میافتاد که مور تعقیب قرار گیرد، و در نظر اهل آکسفورد همین مجازات برای دانشجوی آکسفردی بس بود که از رفتن

به کیمبرج ناگزیر شود از آنجا که آب نوشابه سالمی نبود و هنوز اروپا از چای یا قهوه یا توتون اطلاعی نداشت، دانشجویان به کمک شراب و آجو خود را با فلسفه ارسطو و حجره های سرد خویش دلخوش میساختند. یکی از علل مهم تشکیل "مجمع عام" یا اتحادیه دانشجویان آن بود که در واقع تعطیل مدرسه یا اعیاد مذهبی، دانشجویان بتوانند آشکارا از شرابه های مردافکن شکمی سیر کنند. هر مرحله های از سال تحصیلی "واقعه مسرتبخشی" بود که میبایست فرا رسیدن آن را با میگساری جشن گرفت. در بسیاری موارد، دانشجویان همین قبیل تسهیلات را برای امتحین خود فراهم میآوردند و "ملتها" در پایان سال تحصیلی آنچه وجوه در بساطشان باقی مانده بود در میکده ها خرج میکردند. بازی نرد سرگرمی دیگری محسوب میشد؛ برخی از دانشجویان، به واسطه ارتکاب این عمل، بر روی محراب کلیسای جامع نوتردام محکوم به تکفیر شدند. هنگامی که سر دانشجویان از باده گرم نبود، ایام فراغت را با سگک، قوش بازی، نواختن آلات موسیقی، رقص، بازی با شطرنج، داستان گویی، و اذیت کردن تازهواردان میگذراندند. این قبیل تازهواردان را بژونی (منقار زرد) میخواندند؛ و آنها را با تشدد و ترساندن وادار به دادن سور برای دانشجویان سابقهدارتر میکردند. انضباط بیشتر مبتنی بر نظاماتی بود که هر یک از اقامتگاه های دانشجویان وضع کرده بودند؛ متخلفان مجبور به پرداخت جریمه نقدی بودند و گاهی به عوض جریمه نقدی متخلف را وادار به خریدن چندین لیتر شراب میکردند، و سپس همگی دانشجویان در بادهگساری شریک میشدند. شلاق زدن، که در اکثر دبیرستانهای عهد معمول بود، جزو انضباط دانشگاهی ذکر نشده است، مگر از قرن پانزدهم به بعد. جز این مقرراتی وجود نداشت، مگر آنکه هر دانشگاهی، در آغاز هر سال تحصیلی، عموم دانشجویان را مکلف به ادای سوگندی برای اطاعت از جمیع نظامات موضوعه میکرد.

در پاریس یکی از سوگندهایی که دانشجو میخورد آن بود که اگر ممتحنین وی را در امتحان رد کنند، در صدد گرفتن انتقام از ایشان برنیاید. دانشجویان با شتاب سوگند میخوردند و با تانی نقض عهد میکردند.

سوگند به دروغ رواج داشت، زیرا طلاب جوان علوم الهی را از مکافات دوزخ هراسی نبود.

با تمام این اوصاف، دانشجویان برای استفاده از محضر درس استادان وقت پیدا میکردند. در بین آنها عده های از محصلان تنبل نیز حضور داشتند؛ برخی که تناسانی را بر شهرت ترجیح میدادند، به فراگرفتن قانون کلیسایی راغب بودند، زیرا کلاس این درس در سومین ساعت آغاز میشد و به همین سبب مجبور نبودند زودتر از موعد معین از بستر برخیزند. از آنجا که سومین ساعت عبارت از ساعت ۹ بامداد بود، بدیهی است که اکثر کلاسها اندکی پس از طلوع آفتاب شاید ساعت ۷ آغاز میشد. در اوایل قرن سیزدهم، سال تحصیلی یازده ماه طول میکشید؛ در اواخر قرن چهاردهم، "تعطیلات طویل تابستانی"، به علت ضرورت حضور جوانان در

هنگام برداشت محصول و خرمسجینی، از ۲۸ ژوئن تا ۲۵ اوت یا ۱۵ سپتامبر به طول میانجامید. در آکسفرد و پاریس فقط چند روزی هنگام کریسمس و عید قیام مسیح تعطیل بود؛ در بولونیا، که دانشجویان معمولاً مستتر و مستطیعتر بودند و احتمالاً هم از اقلیم دوردستتری برای تحصیل آمده بودند، به مناسبت حلول کریسمس ده روز، هنگام عید قیام مسیح چهارده روز، و برای کارناوالی که قبل از ایام روزه بزرگ برپا میشد بیست و یک روز تعطیل میکردند.

در طی فراگرفتن رشته‌های تحصیلی، ظاهراً هیچ گونه امتحانی وجود نداشت. معمولاً دانشجویان قطعاتی را از بر میخواندند و در مناظرات شرکت می‌جستند، و به این نحو اغلب استادان دانشجویان بیاستعداد را تشخیص میدادند و بیرون میکردند. در اواسط قرن سیزدهم رسم بر این جاری شد که هر دانشجویی بعد از پنج سال تحصیل در دانشگاه، مکلف به دادن امتحانی در حضور کمیته‌های مرکب از افراد ملت خود باشد. این امتحان مشتمل بود بر اولاً پاسخ دادن به یک رشته سوالات، ثانیاً شرکت در مناظرهای عمومی که حین آن داوطلب ناگزیر بود از یک یا چندین "پایاننامه" در برابر مدعیان دفاع کند، و آنگاه نتایج مباحثه را به ایجاز بیان دارد. افرادی را که از عهده این گونه آزمایشات مقدماتی برمیآمدند با کالاری (همان "بچلر" یا لیسانسیه های امروزی) میخواندند و به آنها اجازه میدادند که به عنوان دستیار استاد، یا به اصطلاح "دانشیار" خدمت کنند، یا موقتاً به تدریس مشغول باشند. گاهی یکی از این قبیل فارغالتحصیلان سه سال دیگر در دانشگاه میماند و به تحصیلات خود ادامه میداد، در آن صورت اگر استادش تشخیص میداد که چنین شاگردی صلاحیت گذرانیدن امتحان دشوار نهایی را دارد، وی را به مجمع ممتحنینی که از جانب رئیس دانشگاه انتخاب شده بودند معرفی میکرد. از استادان انتظار میرفت که اگر داوطلبان را کاملاً حاضر برای امتحان ندیدند، ایشان را به چنین جلساتی نفرستند، مگر آنکه داوطلبان صاحب ثروت و شئون باشند؛ در مورد دو دسته اخیر، امتحانات عمومی را با ظرفیت داوطلب وفق میدادند، یا ممکن بود که به کلی از آن صرفنظر کنند. سجایا و خصال افراد نیز از جمله موضوعاتی بود که حین امتحان نهایی مطرح میشد؛ اگر داوطلبی در طی چهار یا هفت سال اقامتش در دانشگاه پا از جاده عفاف بیرون نهاده بود، این امر ممکن بود سد راه وی در نیل به درجه دانشگاهی شود، زیرا درجه دانشگاهی، علاوه بر آمادگی عقلانی، گواهی بر شایستگی اخلاقی فرد بود. در سال ۱۴۴۹، هفده نفر از چهل و سه تن داوطلبان اخذ درجه دانشگاهی در امتحان رد شدند، و علت در تمام موارد نقض موازین اخلاقی بود نه نقض معلومات.

اگر دانشجو از عهده این امتحان عمومی و نهایی برمیآمد، او را استاد یا "دکتر" میشناختند، و وی خود به خود اجازه مییافت تا به طیب خاطر در هر نقطهای از عالم مسیحی تدریس کند. یک نفر بچلر بدون کلاه درس میگفت، و حال آنکه وقتی به درجه دانشگاهی میرسید و استاد میشد، از جانب استاد خویش به دریافت کلاهی مفتخر میگردد؛ استاد او را

میوسید و در حقیقت دعای خیر میگرد؛ آنگاه او را بر کرسی ریاست جلسه مینشانند و وی نطقی افتتاحیه ایراد میکند یا مجلس مناظرهای ترتیب میداد، این جریان را به اصطلاح لاتینی اینکپتیو و در کیمبرج آغاز یا درآمد کار یک استاد میخواندند. در این گونه موارد، برای شخص فارغالتحصیل ضرورت داشت که عموم یا عده کثیری از استادان دانشگاه را به مجلس ضیافتی دعوت، و به آنها تحف و هدایایی تقدیم کند. با این تشریفات و مراسم همانند، وی را در حلقه و رسته استادان مختار میپذیرفتند.

توجه به این نکته مایه تسلی خاطر است که روش تعلیم و تربیت قرون وسطایی معایبی داشت که نظیر اصول آموزش و پرورش امروزی پردر دسر بود. فقط عده کمی از دبیرستان دیده ها قادر بودند دوران پنجساله "لیسانس" را با توفیق بگذرانند. قبول تمام اصول عقاید معین دینی، که از تکالیف حتمی مرد مومن بود، توسن ذهن را به تکاپو وانمیداشت، بلکه آرامش میبخشید. جستجو در پی استدلالاتی برای اثبات این معتقدات، استناد به آیاتی از کتاب مقدس یا اقوال آباء کلیسا در تایید مدعا، و تفسیر فلسفه ارسطو به منظور سازش میان فلسفه و این اعتقادات دینی، بیشتر به باریک بینی در قضایای ذهنی کمک میکرد تا وقوف بر مسائل عقلانی، اگر در مد نظر آوریم که هر گونه روش زندگی، درباره فرضیاتی که متکی بر آنهاست، به همین روش آمرانه و بیچون و چرا اظهار عقیده میکند، آنگاه به سهولت میتوانیم رقم عفو بر این خطایا کشیم. به همین روال، امروزه ما افراد را مختار میسازیم تا در باره کیش نیاکان خویش چون و چرا پیش کشند، لکن اجازه نمیدهیم که درباره معتقدات سیاسی آنها تردید نشان دهند؛ بدعت در مسائل سیاسی را با محرومیت از مزایای حقوق اجتماعی مواخذه میکنیم، به همان نحو که در عصر ایمان، در مورد بدعتهای دینی حکم تکفیر مقرر میداشتند؛ اکنون که پاسبان میکوشد تا جانشین خدا شود، تردید در وجود حکومت به مراتب خطرناکتر از شک درباره اساس کلیسا میشود. هیچ حکومتی دیگر اجازه نمیدهد که درباره قواعد کلی دستگاهش آوای مخالفی از حلقوم برآید.

امروزه انتقال دانش و تربیت افراد برای تمیز و درک مسائل ظاهرا رواج بیشتری دارد و، در مقام قیاس با قرون وسطی، فراوانتر شده است؛ لکن نباید همین امر را در مورد تربیت خصال و سجایای افراد صادق دانست. در قرون وسطی کسی که فارغالتحصیل میشد از شایستگی تجربی بی بهره نبود، دانشگاه ها عده بسیاری از مدیران لایق تحویل جوامع دادند، قضاتی تربیت کردند که حکومت پادشاهی فرانسه را ایجاد کردند، فیلسوفانی را تعلیم دادند که کشتی دیانت مسیح را بر روی دریای بیکران تعقل رهبری کردند، و پاپهایی پروراندند آن قدر با شهامت که توانستند مسائل را به معیار اروپایی بسنجند. دانشگاه ها سلاح عقل انسان اروپای باختری را تیز گردانیدند؛ زبانی برای فلسفه به وجود آوردند، دانشآموزی را حرفه شریفی ساختند، و به دوران خام ذهنی

بربرهای پیروز پایان بخشیدند.

در حالی که بسیاری از کامیابیهای دیگر قرون وسطی در برابر ربالنوع قربانیخواه زمان سر در وادی عدم میگذارند، دانشگاه ها، که با تمام عناصر متشکله آنها از طریق عصر ایمان به عنوان میراث به ما رسیدهاند، خود را با تحول گریزناپذیر زمان هماهنگ ساخته، پوستهای فرتوت خود را به دور میافکنند تا قدم در آستانه زندگی نوی نهند، و به انتظار نشستهند تا ما سبب پیوند آنها با حکومت شویم.

ص: ۱۲۵۸

I- حکمت لاهوتی

اینک فصل جداگانهای را به آبلار اختصاص می‌دهیم، نه برای آنکه وی یک حکیم یا یکی از بنیان دانشگاه پاریس یا اخگری بود که کوره ذهن اروپای لاتین را در قرن دوازدهم برافروخته ساخت، بل از آن نظر که آبلار، مانند هلوئیز، جز و مظهر اخلاقیات و ادبیات مسحور کننده‌ترین شخصیت‌های عهد خویش بود.

آبلار در برتانی، نزدیکی نانت، در دهکده لوپاله به دنیا آمد. پدرش، که ما وی را به اسم ساده برانژه می‌شناسیم، خاوند ملک کوچکی بود و استطاعت آن را داشت که در راه تحصیل سه پسر و یگانه دخترش سخاوتمندانه خرج کند. پیر (نمیدانیم که منشا نام خانوادگی آبلار که بر خود نهاد چه بود) فرزند ارشد بود، و میتوانست به استناد این امر از حق نخستزادگی برخوردار شود، لکن عشق وی به تحصیل و وقوف بر آرای فضلا به حدی بود که چون پا به سن رشد نهاد، حق و حصه خویش را از اموال پدر به دو برادر دیگر بخشید و برای آموختن فلسفه به سوی هر محفلی که در آنجا مبارزهای فلسفی در جریان بود، یا استاد معروفی به تدریس اشتغال داشت رو نهاد. اتفاقی که در دوران فعالیت علمی وی موثر افتاد آن بود که در اوان تحصیل به درک محضر ژان روسلن نایل آمد، و روسلن همان استاد گردنکشی بود که پیش از آبلار با اظهارات بیپروای خویش مورد مواخذه کلیسا قرار گرفته بود.

مرافعهای که روسلن برپا کرده بود به ظاهر از بیضررترین مسائل خشکاندیشی ناشی میشد، و آن وجود عینی "کلیات" بود. در فلسفه یونان و قرون وسطایی، کل عبارت بود از مثلی عمومی که دلالت بر طبقاتی از اشیا (مانند کتاب، سنگ، سیاره، مرد، جنس بشر، قوم فرانسه، کلیسای کاتولیک)، اعمال (مثل جور، داد)، یا کیفیات (مانند زیبایی، حقیقت) میکرد. افلاطون چون دریافته بود که جسم آدمی و اشیا گذرنده و فانی است، معتقد شده بود که حقیقت کلی اصیل و

پایدارتر است و به همین سبب بیش از هر عضو طبقه واقعیت دارد؛^۱ به عبارت دیگر زیبایی حقیقتیتر است از فرونه^۱ عدالت حقیقتیتر است از آریستیدس^۲، و انسان حقیقتیتر است از سقراط؛^۳ اعتقاد به این امر، یعنی حقیقت کلیات، را در قرون وسطی واقع‌پردازی یا رئالیسم میخواندند. جواب ارسطو به افلاطون این بود که کلیات فقط پنداری است که در ذهن آدمی نقش میندند تا معرف یک طبقه از اشیای همجنس باشد؛^۴ خود طبقه وجود خارجی دارد، منتها به صورت اجزای متشکله آن، که درک هر کدام از راه مشاهده و استقرار میسر میشود. در عهد خود ما این نکته میان علما محل گفتگو بوده است که آیا بیرون از حیطه تمایلات، پندارها، و احساسات افرادی که جمعیتی را تشکیل میدهند “ذهنی اشتراکی” نیز وجود دارد یا خیر؛^۵ دیوید هیوم، فیلسوف انگلیسی، معتقد بود که “ذهن” انفرادی خود فقط عنوانی است انتزاعی برای رشته‌ها و مجموعه‌های از تاثرات، پندارها، و اراده‌هایی که در موجودی پدید می‌آیند. یونانیان این موضوع را زیاد جدی نگرفتند؛^۶ و یکی از آخرین فلاسفه دوران شرک، فرفورئوس اهل سوریه و مقیم رم، صرفاً همین موضوع را تقریر کرد بیآنکه جوابی برای مشکل پیدا کرده باشد. اما در نظر فلاسفه قرون وسطی این امر حایز کمال اهمیت بود. کلیسا مدعی بود که، علاوه بر فرد فرد پیروانی که دارد، خودش صاحب شخصیت و وجود روحانی جداگانه‌ای است؛^۷ در نظر کلیسا، کل کیفیات و نیروهایی داشت غیر از خواص و قوای اجزای متشکله خویش؛^۸ کلیسا نمیتوانست اذعان کند که خودش صرفاً در زمره مجردات باشد، و جمیع پندارها و روابط بشماره‌ای که از آنها به “کلیسا” تعبیر میشود چیزی نباشد مگر آرا و احساسات اجزای متشکله آن دستگاه؛^۹ کلیسا وجودی حقیقی و “عروس مسیح” بود. بدتر از همه آنکه اگر فقط اشخاص، اشیاء، اعمال، و آرا تکتک و به طور انفرادی وجود خارجی داشتند، پس تکلیف تثلیث چه میشد آیا وحدت اقانیم ثلاثه را، که اساس مسیحیت بود، نیز میبایست از مسائل انتزاعی به حساب آورد و معتقد به وجود سه خدای جداگانه شد ما باید خود را در محیط مذهبی عهد روسلن تصور کنیم تا درک اشکالاتی که در بیان این عقیده برای وی پیش می‌آمد می‌آمد میسر باشد.

ما مستقیماً از آرای خود روسلن اطلاعی نداریم؛^{۱۰} آنچه میدانیم از روی گفته‌های مخالفان وی است. و میگویند وی عقیده داشت که کلیات یا مثل عمومی هیچ چیز نیست مگر مثنی و کیس (کلمات) یا فلا-توس و کیس (اصواتی که از حلقوم برمی‌آید)؛^{۱۱} اشیا و اشخاص انفرادی وجود حقیقی دارند؛^{۱۲} مابقی جز مثنی نومینا (اسم) هیچ نیستند. اجناس و انواع و کیفیات هیچ گونه وجه انفرادی ندارند؛^{۱۳} آدمی وجود عینی نیست، فقط آدمیانند که وجود خارجی دارند؛^{۱۴} رنگ فقط به شکل اشیای رنگارنگ وجود خارجی پیدا میکند. اگر روسلن، که بر خلاف معتقدین

****تصویر

متن زیر تصویر: قسمتی از نقش برجسته سنگی مثنی، سوریه

(۱) روسپی زیباروی آتن بوده است که جمالش در یونان باستان ضربالمثل بود. - م.

(۲) سردار معروف یونانی، مشهور به “دادگر”، که در عدالت ضربالمثل شده است. - م.

به حقیقت کلیات از "اصحاب تسمیه" بود، اصول عقاید خویش را بر تثلیث اطلاق نمی‌کرد، بیشک کلیسا او را به حال خود می‌گذاشت. از قول وی نقل میکند که گفت خدا کلمه ایست که بر سه شخص متمایز اطلاق میشود، به همان نحو که لفظ آدم را در مورد جماعتی از انبای بشر به کار می‌برند؛ لکن آنچه در واقع وجود خارجی دارد سه شخص مستقل و متمایز است، و در واقع سه خدا وجود دارد. این امر در واقع اذعان به پرستش خدایان متعدد یعنی همان چیزی بود که اسلام تلویحا هر روز پنج بار از فراز هزاران مناره به مسیحیت اسناد میداد. کلیسا نمیتوانست اجازه دهد که کشیش عالی رتبه‌های از خدام کلیسای جامع کومپینی مروج چنین عقیده‌های باشد. روسلن را به محضر یک سینود در سواسون احضار کردند (۱۰۹۲) و وی را مخیر ساختند که یا سخن خود را پس بگیرد، یا به حکم تکفیر راضی شود. روسلن حرف خود را پس گرفت. سپس وی به انگلستان گریخت، روحانیان آنجا را از لحاظ همخوابه گرفتن به سختی مورد انتقاد قرار داد، به فرانسه بازگشت، و به تدریس در تور و لوش مشغول شد. محتملا در لوش بود که آبلار با شکیبایی تمام به درک محضر وی نایل آمد. آبلار آرای اصحاب تسمیه را مردود شمرد، لکن برای شک و تردیده‌هایش درباره تثلیث دوبار از جانب کلیسا محکوم شد. ذکر این نکته نیز حایز اهمیت است که در قرن دوازدهم عقاید طرفداران واقع‌پردازی را "آرای قدما" میخواندند و به مخالفان آنها یعنی اصحاب تسمیه متجددان لقب داده بودند. کسی که در این مرافعه با شایستگی تمام از کلیسا دفاع کرد انسلم بود که چندین کتاب وی ظاهرا سخت در ذهن آبلار تاثیر کرد، اگر چه فقط او را در مخالفتش راسختر ساخت. انسلم در دامان یک خانواده اشرافی ایتالیایی پرورش یافت. در سال ۱۰۷۸ وی را به ریاست دیربک در نورماندی منصوب کردند؛ دیر مزبور در دوران تصدی وی، درست مانند دوران ریاست لانفرانک، یکی از مهمترین مراکز تعلیم و تربیت اروپای باختری شد. همان طور که ایدمر، یکی از رهبانان معاصر و مصاحب وی، در تذکره احوالش با عشق تمام و احتمالا رای صایبی نوشته است، انسلم زاهد ملایم طبعی بود که فقط میل داشت روزگار را به تفکر و عبادت بگذرانند، و هنگامی که از وی دعوت شد که ریاست دیر و مدرسه آن را بر عهده گیرد، چنین تقاضایی را با اکراه پذیرفت. در نظر چنین مردی که زندگی‌اش جز ایمان چیز دیگری نبود شک در اصول دین امکان نداشت؛ وی معتقد بود که ایمان باید مدتها قبل از ادراک میسر شود؛ و چگونه ذره ناچیزی چون ذهن آدمی توقع شناخت باری تعالی را دارد انسلم به پیروی از قدیس آوگوستینوس میگفت: "من در صدد آن نیستم که ادراک کنم تا مگر از آن راه ایمان آورم. من ایمان دارم تا مگر به برکت آن برایم ادراک حاصل آید." لکن شاگردان وی جویای دلایلی بودند تا در مقام مباحثه با کفار به کار برند؛ خود وی عقیده داشت که "اگر ما پس از تنفیذ ایمان خویش غرضمان ادراک چیزی نباشد که بدان ایمان آورده‌ایم، طریق اهمال سپرده‌ایم." انسلم شعار ایمان در طلب ادراک را قبول کرد و، در طی یک رشته از کتابهای بغایت نافذ، با سلاح

عقل به مدافعه از آیین مسیح برخاست و حکمت مدرسی را بنیاد نهاد.

انسلم در رساله کوچکی تحت عنوان مونولوگیون در مقام اثبات وجود حقیقی یا عینی کلیات برآمد: به این معنی که گفت پندارهای ما از نیکویی، عدالت، و حقیقت همه نسبی است، و فقط در مقام قیاس با نوعی از نیکویی، عدالت، و حقیقت مطلق معنی و مفهوم پیدا میکند؛ اگر این وجود مطلق نباشد، ما هیچ گونه معیار معینی برای داوری در دست نخواهیم داشت، و علوم و اصول اخلاقی ما هر دو به یک سان بیاساس و پوچ خواهند بود؛ خداوند یا به عبارت دیگر حقیقت، عدالت، و نیکویی مطلق، همین مطلق نجات دهنده و شرط ضروری زندگی ما میباشد. در کتاب بعدی خویش تحت عنوان پروسلوگیون (حد ۱۰۷۴) انسلم در اثبات صانع به مبحثی پرداخت که از آن به برهان وجود خدا یا برهان ذاتی تعبیر میشود. خلاصه آنچه وی در این باب میگوید این است که خداوند در کمال برتر از جمیع موجوداتی است که به عقل ما می‌گنجند؛ لکن اگر باریتعالی فقط عبارت از مفهومی در تصور ما بود، مسلماً یک عنصر کمال را فاقد بود، به این معنی که وجود نداشت؛ پس، به طور یقین، ذاتی وجود دارد که هم در تصور بزرگترین است و هم در حقیقت، و آن ذات چیزی نمیتواند باشد مگر ذات خداوند. راهب فروتنی به نام گونیلو، که نام مستعار "سفیه" بر خود نهاده بود، در طی نامه‌های خطاب به انسلم اعتراض کرد که ما نمیتوانیم بدین نحو سحرانگیز از مرحله تصور به مرحله وجود راه یابیم، و نوشت که میتوان به کمک استدلالی به همین اندازه معتبر در اثبات وجود جزیرهای که در عالیترین مدارج کمال باشد سخن گفت؛ توماس آکویناس نیز با گونیلو در این مسئله موافق بود. انسلم در طی رساله درخشان لکن غیرمقنع دیگری تحت عنوان چرا خدا به صورت بشر درآمد کوشید تا به کمک دلایل عقلانی اساسیترین اعتقاد مسیحیان یعنی تجلی خداوند به هیئت یکی از آدمیان را ثابت کند. چرا تجسم خدا به صورت انسان ضرورت داشت قبلاً. به این سوال جوابی داده شده بود که قدیس آمبروسیوس، پاپ لئو اول، و چند تن از آباء کلیسا آن را صحیح میدانستند و همگی در مقام مدافعه از آن سخن گفته بودند. طبق آن نظریه، آدم و حوا چون از فرمان الاهی تمرد کردند و میوه نهی شده را خوردند، خود و اخلاف خود را به ابلیس فروختند، بنابر این فقط در صورتی بشر میتوانست از دام شیطان و ورطه دوزخ بجهد که خداوند به صورت آدمی درآید و به قتل رسد. انسلم به استدلال دقیقتری مبادرت جست؛ وی گفت سرکشی آدم و حوا گناهی بود بغایت بزرگ، زیرا تمرد را امر ذاتی لایتنهای بود، و نظام اخلاقی جهان را متزلزل میساخت؛ تنها کفارهای لایتنهای میتوانست این گناه بغایت بزرگ را جبران کند؛ فقط وجودی لایتنهای قادر به دادن چنین کفارهای لایتنهای بود؛ خداوند به صورت آدمی درآمد تا تعادل اخلاقی جهان را بازگرداند.

آرای مکتب واقعه‌دازی انسلم را یکی از شاگردان روسلن، گیوم دو شامپو، پرورانید و تکمیل کرد. در سال ۱۱۰۳ گیوم در مدرسه کلیسای جامع نوتردام در پاریس به تدریس منطق

جدلی مشغول شد. اگر بتوان به قول آبلار اعتماد کرد، (چه او مبارزی بود عالیقدرتر از آنکه بتواند تاریخ‌نویس خوبی باشد) گیوم دست افلاطون را در بحث کل از پشت بست و نه فقط معتقد بود که کلیات را حقیقتی عینی است، بلکه میگفت فرد حاصل تغییر عرضی حقیقت کلی به شمار میرود و جز فقط به اتکای شرکت با کل وجود خارجی دارد؛ به این نحو، بشریت است که وجود حقیقی دارد و سقراط را در بر میگیرد، و از این رو به وی وجود خارجی میبخشد. به علاوه (منقول است که گیوم به شاگردان خود تعلیم میداد) تمامی کل در وجود هر جزئی از طبقه و جنس خود موجود است؛ تمام بشریت در سقراط یا در اسکندر کبیر وجود دارد.

در سن بیست و چهار یا بیست و پنج (?۱۱۰۳) بود که آبلار، بعد از مدتها سرگردانی در طلب علم، مکتب گیوم را درک کرد. آبلار جوانی بود با قامتی رعنا، سربلند، زیباروی، صاحب جبینی گشاده و با ابهت، که شادابی روحش به حرکات و سخنان وی روح و لطف خاصی میبخشید وی در ساختن و سرودن آواز دستی داشت؛ شوخ طبعی زندهدلانه وی غبار از طاق مجالس جدل میسترد. جوانی بود سرخوش و پرسرور که در عین حال پاریس و فلسفه هر دو را یافته بود. معایب وی همان خصوصیات اخلاقیش محسوب میشد: به این معنی که آدمی بود متکبر، لافزن، گستاخ، و خودبین؛ و چون دانسته از بادیه قریحه خود سرمست بود، به اقتضای بیقیدی دوران جوانی اسب وقاحت را بر روی اصول عقاید و حساسیتهای استادان عصر خویش به جولان در آورد. آبلار از "لذت گرانمایه" فلسفه سرمست بود، این دلداده مشهور به مراتب بیشتر عاشق جدل بود تا فریفته هلوئیز.

مبالغه معلم در آرای مکتب واقعه‌دازی مایه تفریح خاطر شاگرد شد، و آبلار آشکارا در مجلس درس به مبارزه با استاد خویش قد علم کرد. مگر استاد مدعی نبود که کلیه ابنای بشری در وجود سقراط هست، پس وقتی قرار میبود که جمیع بشریت در اسکندر موجود باشد، سقراط (که خود جزئی از کل بشری بود) قهرا در وجود اسکندر مضمحل میشد. از قرار معلوم آنچه گیوم میخواست بگوید این بود که در واقع تمامی عناصر اصلی آدمیت در هر فردی از افراد بشر وجود دارند؛ نمیدانیم که جواب گیوم در این مباحثه از چه قرار بود. در هر حال، آبلار آدمی نبود که به این حرفها قانع شود. در برابر مکتب واقعه‌دازی ویلیام و اصالت تسمیه روسلن، وی به بیان آرای پرده‌پوشی که آن را اصالت تصور کلی نام نهادند. طبق این نظریه، طبقه (مثل فرد، سنگ) از لحاظ عرضی فقط به شکل افراد و اجزای متشکله (افراد، سنگها) آن موجود است؛ کیفیات (سفیدی، خوبی، حقیقت) فقط در اجسام، اعمال، یا پندارهایی وجود دارند که به وصف درمیآیند. لکن طبقه و کیفیت فقط اسامی خشک و خالی نیستند، این دو عبارت از مفاهیمی هستند که پس از مشاهده عناصر یا ویژگیها یا جوه مشترکی که در دستهای از افراد یا اشیا یا پندارها عمومیت دارند، در ذهن ما جایگزین میشوند و به تصور ما می‌کنند. این عناصر مشترک هرچند که فقط به صور انفرادی ظاهر میشوند، وجود خارجی دارند، مفاهیمی که

به کمک آنها ما درباره این عناصر مشترک قادر به تصور میباشیم (یا به عبارت دیگر کلیات یا مثل عمومی که به مدد آنها ما درباره طبقات اشیای همجنس میاندیشیم) فقط اصواتی نیستند که از حلقوم آدمی بیرون آیند، بلکه از مفیدترین و ضروریترین لوازم تفکر^۲ بدون این مفاهیم علم و فلسفه غیرممکن میشود.

آبلار به قول خودش "چند زمانی" نزد گیوم ماند. سپس خود ابتدا در ملون و پس از آن در کوربی شروع به تدریس کرد، که اولی در شصت و چهار کیلومتری و دومی در چهل کیلومتری پاریس قرار داشت. برخی بر عمل وی خرده گرفتند که هنوز به اصطلاح غوره نشده، خود را مویز میخواند^۲ لکن عده زیادی از دانشجویان که از سرعت انتقال و حاضر جوابی وی لذت میبردند به دنبال وی روان شدند. در خلال این احوال، گیوم به سلک رهبانان صومعه سن ویکتور درآمد و "به خواهش دیگران" همچنان در آن صومعه به تدریس ادامه داد. آبلار، که از بستر "بیماری سختی" برخاسته بود، بار دیگر به محضر استاد شتافت^۲ ظاهراً آرای فلسفی گیوم به مراتب پرمغزتر از آن بودند که از سرسری خواندن شرح حال مختصر آبلار، به قلم خودش استنباط میشود. لکن دیری نگذشت که مباحثات قدیمی میان استاد و شاگرد از نو آغاز شد^۲ آبلار (به قول خود وی) گیوم را مجبور به جرح و تعدیل اصول واقع‌پردازی خود کرد، و از این پس شهرت گیوم رو به نقصان نهاد. ج' O..... گیوم، یعنی همان کسی که از جانب وی به سرپرستی مدرسه نوتردام پاریس منصوب شده بود، در این تاریخ (?۱۱۰۹) حاضر شد...مقام خود را به آبلار بسپارد^۲ گیوم به چنین امری رضا نداد، و آبلار بار دیگر در ملون و سپس چندی را در کوه سن ژنویو، خارج شهر پاریس، به تدریس پرداخت. میان وی و گیوم و بین شاگردان آن دو تا چندین سال متمادی مبارزهای منطقی ادامه داد^۲ و آبلار، با وجود نفی آرای اصحاب تسمیه، پیشوا و قهرمان جماعتی مدرن یعنی جوانان غیور و سرکش مکتب "متجددان" شد.

در حالی که آبلار به این نحو در گیرودار جدل بود، پدر و مادرش هر دو، به ظاهر به قصد تدارک توشه آخرت، به فرقه‌های مذهبی پیوستند،...وی ناگزیر شد به لویاله برگردد تا با آنها بدرود گوید، و شاید هم به پارهای اشکالات مربوط به دارایی پدر رسیدگی کند. در ۱۱۱۵، بعد از آنکه دوره مختصری از الاهیات را در لاین فرا گرفت، به پاریس بازگشت و، به ظاهر بیآنکه با مخالفتی مواجه شود، در همان راهروهای سرپوشیده نوتردام، یعنی محلی که در حدود دوازده سال قبل از این خودش مثل یکی از دانشجویان عادی روی زمین چمباتمه زده بود، به تاسیس مکتب خود پرداخت. هر چند که هنوز کشیش نشده بود، در میان خدام کلیسای جامع او را به مقام "کانونیکوس" منصوب کردند. اینک برای آبلار فرصت رسیدن به مدارج عالی روحانی موجود بود، به شرط آنکه جلو زبانش را میگرفت^۲ لکن این شرطی دشوار بود. وی علاوه بر فلسفه، ادبیات نیز تحصیل کرده و در سلامت بیان و بلاغت استاد شده بود^۲ مثل هر فرد فرانسوی وظیفه اخلاقی خود میدانست که آرای خود را آشکارا بیان دارد، و بیمی نداشت

که با مزاحگویی و شوخطبعی از ثقل کلام خویش بکاهد. دانشجویان از اطراف و اکناف سرزمینهای مختلف به محضر درس وی میشتافتند؛ کلاسهای درس وی آن قدر بزرگ بودند که از آن راه نه فقط اشتھاری بینالمللی بلکه عواید عظیمی نیز پیدا کرد. نامهای که چند سال بعد از این تاریخ خطاب به وی به قلم فولک، رئیس یک دیر، نوشته شده است شاهد بارزی بر این مدعا میباشد:

رم نوباوگان خود را نزد تو فرستاد تا تعلیمشان دهی. ... بعد مسافت، کوهستانها، دره ها، و طرقي پرمخافت از حرامیان، هیچ کدام مانع از آن نشد که جوانان جهان به محضر تو نشتابند. جوانان انگلیسی رنج سفر از دریای خطرناکی را بر خود هموار کردند و در محضر درست جمع شدند؛ از جمیع اقطار اسپانیا، فلاندر، و آلمان شاگردان رو به سوی تو آوردند؛ و هرگز از ستایش نیروی عقلانی تو خسته نگشتند. من از کلیه ساکنان پاریس و اقصی نقاط فرانسه که به همین روال تشنه تعلیم تو بودند و گویی چنین میپنداشتند که هیچ علمی نبود که نتوانند از تو فرا گیرند ذکری به میان میآورم.

از آن اوج و حشمت کامیابی و شهرت چه دلیل داشت که به مقام اسقفی نرسد (همچنانکه گیوم رسیده بود) و آنگاه به مقام اسقف اعظمی نایل نیاید چه چیز مانع از آن میشد که به منصب پاپی نرسد

II - هلوئیز

خود آبلار موکدا بیان میدارد که تا این تاریخ (?۱۱۱۷) "نهایت پرهیزکاری" را مرعی داشته و با "جهدی بلیغ از هر گونه افراط و تفریطی" خودداری کرده بود. لکن در وجود دوشیزهای هلوئیز نام، برادرزاده فولبر، متولی کلیسای جامع نوتردام، زیبایی و شمی در کسب دانش دید که حساسیت مردی او را برانگیخت و از سر عقل او را به تحسین واداشت. در طی آن سالهای پرمراتی که آبلار و گیوم را بر سر کلیات جنگ بود، هلوئیز، دختر بچه یتیمی که از پدر و مادرش هیچ نام و نشانی به جا نمانده است، دوشیزه رعنائی شده بود. عمویش چندین سال او را به راهبخوانهای در آرژانتوی فرستاد؛ در آنجا هلوئیز دلباخته کتابهای کتابخوانهای کوچک، و زرنگترین شاگردی شد که تا آن تاریخ راهبخوانه مزبور به خود دیده بود. هنگامی که فولبر خبر یافت که هلوئیز میتواند به همان سهولت به زبان لاتینی سخن بگوید که فرانسه را حرف میزند و حتی سرگرم فراگرفتن زبان عبری شده است، به وجود وی مباهی گشت و او را به خانه خویش واقع در جوار کلیسای جامع آورد.

هنگامی که آبلار قدم به زندگی هلوئیز نهاد (۱۱۱۷) آن دوشیزه شانزدهساله بود. از قرار معلوم مدتها بود که هلوئیز نام این مرد را میشنید؛ دیده بود که صدها نفر از دانشجویان برای شنیدن سخنان وی در رواقهای کلیسا و مجالس درس وی جمع میشوند؛ بعید نبود که دختری

آن قدر تشنه مسائل عقلانی آشکارا یا پنهانی به دیدن و شنیدن سخنان معبود و سرمشق عقلای پاریس رفته باشد. دشوار نیست تصور کنیم که وقتی فولبر به او اطلاع داد که قرار است آبلار در خانه آنها زندگی کند و معلم خصوصی او باشد، حال آن دوشیزه محبوب چگونه آشفته شد. آن فیلسوف خود جریان واقعه را به وضوح تمام بیان میکند: این دوشیزه بود که من ... قصد داشتم او را با رشته های عشق به خود پیوند دهم. در واقع چنین به نظر می رسید که انجام این امر بسیار آسان باشد. نام من به قدری بلندآوازه بود، و چنان از مزایای جوانی و زیبایی برخوردار بودم که ممکن بود به هر زنی، از هر درجه، نزد عشق بازم. و از جواب نفی هیچ یک نهراسم. ... به این نحو، من، که کاملاً به آتش عشق این زن در سوز و گداز بودم، در صدد کشف طرقی برآمدم تا مگر بدان وسیله بتوانم هر روز با او محرمانه سخن گویم و از این رو آسانتر رضایت خاطرش را جلب کنم. برای تحقیق این منظور، عم دختر را تشویق کردم ... تا در برابر مبلغ ناچیزی ... مرا در خانهاش مسکن دهد. ... وی مردی بود بغایت آزمند، ... و باور کرد که برادرزاده اش از تعلیم من سود فراوان خواهد برد. ... سادگی این مرد هوش از سر انسان می ربود، اگر بره معصومی را در اختیار گرگ گرسنه های می گذاشت، تعجب من از این فروتر نمی بود. ...

چرا به تطویل گرایم؟ در آغاز ما دو تن در مسکنی که پناهگاه عشقمان بود متحد شدیم، و سپس این اتفاق به قلبی که درون سینه ما مشتعل بود رسید. به بهانه تعلیم و تعلم، ساعت های دراز از باده شادکامی عشق سرمست بودیم. ... بوسه های ما بر سخنان معقولمان فزونی میگرفت؛ دستهای ما آن قدر که سینه یکدیگر را لمس میکرد با کتاب آشنا نمیشد؛ عشق چشمان ما را مجذوب یکدیگر می ساخت.

آنچه با لذت جسمانی ساده وی آغاز شده بود، به سبب ظرافت هلوئیز، بدل "به محبتی شد که از لحاظ شیرینی برتر از خوشبوترین بلسان بود". درک چنین حالی برای آبلار تازگی داشت و علقه وی را کاملاً از فلسفه برید؛ وی شور و حرارت را از خطابه های خویش به عاریت میگرفت تا در راه عشق ایثار کند، و به همین سبب درسهای خود را به طرزی خلاف عادت یکنواخت میکرد. شاگردانش بر غیبت آن استاد جدل افسوس می خوردند، لکن از ظهور این عاشق خشنود میشدند؛ شاد بودند از اینکه میدیدند حتی سقراط هم قادر به ارتکاب گناه است؛ راضی بودند از اینکه در عوض آن نبردهای منطقی از دست رفته، اینک با ترنم غزلهایی که وی سروده بود قلوب خویش را تسلی میبخشد، و هلوئیز از پنجره اش طنین پرخروش شیفتگی وی را از زبان ایشان میشنید.

چندی از این مقدمه نگذشته بود که هلوئیز به وی خبر داد که او باردار شده است. آبلار، بدون آنکه کسی از این ماجرا مطلع شود، شبانه دختر را از خانه عمویش ربود و نزد خواهر خویش به برتانی فرستاد. سپس نیمی از سر ترحم و نیمی از فرط ترس به عم خشمگین دوشیزه پیشنهاد کرد که حاضر است با هلوئیز ازدواج کند، به شرط آنکه فولبر این راز را سر به مهر نگاه دارد. فولبر با این پیشنهاد موافقت کرد، و آبلار پس از آنکه دوره تدریسش به سر آمد،

عازم برتانی شد تا زن مهربان لکن ناراضی را به پاریس آورد. هنگامی که وی به مقصد رسید، پسر آنها موسوم به آستورلاب سه ساله بود. هلوئیز، پس از بحثهای فراوان، حاضر به ازدواج با وی نشد. به موجب قوانین اصلاحی لئو نهم و گرگوریوس هفتم که یک نسل قبل از این به تصویب رسیده بود، هیچ مرد متاهلی نمیتوانست به مقام کشیشی نایل شود، مگر آنکه همسرش نیز در سلک راهبه ها درآید. هلوئیز که مایل نبود به همین آسانی دست از همسر و طفل خویش بشوید، پیشنهاد کرد که حاضر است کماکان همخوابه وی باشد، زیرا مدعی بود که اگر روابط آنها عاقلانه بر این پایه مخفی بماند، برخلاف ازدواج، مانع از پیشرفت وی در کلیسا نخواهد شد. در مصیبتنامه [سرگذشت خودش] (VII) شرح مفصلی از قول هلوئیز نقل میشود که درباره این موضوع استناد به اقوال عدهای از عقلا بر ضد ازدواج فلاسفه میکند، و با فصاحت تمام دست به دامان آبلار میشود که کاری نکند تا "کلیسا از چراغی به این درخشندگی محروم شود": "به خاطر داشته باش که سقراط ازدواج کرده بود و با چه وضع ناهنجاری ابتدا آن لکه را با آب فلسفه شستشو داد تا مگر بعد از وی سایر مردان مآلاندیشتر باشند". همچنین آبلار از زبان هلوئیز نقل میکند که گفت "برایش به مراتب خوشتر است که او را همخوابه من دانند و همسر من نخوانند، نی، چنین چیزی برای من نیز شرافتمندانتر خواهد بود".

لکن سرانجام آبلار او را ترغیب به ازدواج کرد و نوید داد که، جز چند تنی از محارم، هیچ کس از این خبر آگاه نشود.

آستورلاب را نزد خواهر آبلار گذاشتند و هر دو به پاریس آمدند و در حضور فولبر ازدواج کردند. برای آنکه کسی از این امر مطلع نشود، آبلار مثل ایامی که مجرد بود به حجره خویش رفت و هلوئیز دوباره در خانه عمویش مقیم شد. اکنون دو دلداده به ندرت و مخفیانه یکدیگر را ملاقات میکردند. لکن فولبر، که علاقه وافری به اعاده حیثیت خویش داشت، عهد خود را با آبلار شکست و این راز را فاش کرد. هلوئیز علنا این قضیه را انکار کرد، و فولبر "بارها او را مورد تنبیه قرار داد". آبلار بار دیگر هلوئیز را از پاریس بیرون برد، و این بار او را، بر خلاف بیمیلی شدیدش، به راهبخانه آرژانتوی فرستاد و از او تقاضا کرد جامه راهبه ها بر تن کند. لکن نه روی خود را پوشاند و نه با خوردن سوگند ترک دنیا گوید. هنگامی که فولبر و خویشاوندانش از این خبر آگاهی یافتند، به قول خود آبلار:

برایشان جای شک نماند که اکنون من کاملاً به ایشان غدر ورزیده‌ام و به اجبار هلوئیز را واداشته‌ام تا در سلک راهبه ها درآید، و به این سان برای همیشه از دستش رهایی یافته‌ام. چون از این قضیه سخت به خشم آمده بودند، به ضد من توطئهای چیدند و شبی ... هنگامی که در غرفهای پنهانی در اقامتگاه خود خفته بودم، به کمک یکی از خادمان من که او را به رشوت فریفته بودند، ناگهان بر سرم ریختند و در آنجا، به ظالمانه‌ترین و خجلت‌آورترین طرزی، انتقام خویش از من بازستاندند ... و آن قسمتهایی از جوارح مرا که مسئول عملی بود که مایه اندوه ایشان شده بود قطع کردند. چون از این کار فراغت یافتند، همگی پای

گریز نهادند، مگر دو تن از ایشان که گرفتار آمدند و به پاداش کرده خویش چشمان و آلات تناسلی را از دست دادند.

دشمنان وی انتقامی از وی گرفته بودند که دقیقتر از آن ممکن نمیشد. این عمل بلافاصله مایه خفت وی نشد؛ تمام مردم پاریس، از جمله روحانیان، در این مصیبت غمخوار او شدند. شاگردانش از همه طرف برای دلجویی استاد گرد آمدند. فولبر متواری شد و به کنج فراموشی رفت. اسقف پاریس اموال او را توقیف کرد. لکن آبلار میدانست که دیگر خانه خراب شده است و "داستان این بیحرمتی شگفتانگیز در اقصی نقاط جهان پراکنده میشود". دیگر نمیتوانست به فکر ترفیع و ارتقا به مدارج روحانی باشد. معتقد شده بود که نام نیک وی "به کلی لکه‌دار" شده است و وجودش برای نسلهای آینده جز موضوعی مسخره چیزی دیگر نخواهد بود. احساس میکرد که سقوط وی از اوج نیکنامی، خلاف پندار داستان سرایان، نوعی عدالت محسوب میشد؛ به این معنی که اندامی از بدن به جرم ارتکاب گناهی بریده شده بود، و مردی به وی خیانت کرده بود که خودش به وی غدر ورزیده بود. وی به هلوئیز پیغام فرستاد که به سنت راهبه‌ها در حجاب رود، و خودش در سندنی به سلک رهبانان پیوست.

III- مرد عقل

یک سال بعد (۱۱۲۰)، آبلار به تشویق شاگردان خویش و رئیس دیر سن دنی در "حجره" ای واقع در دیر مزونسل متعلق به فرقه بندیکتیان شروع به تدریس کرد. از قرار معلوم مفاد درسهایی که برای شاگردان خود میگفت در کتابهایش مضبوط است. لکن این مطالب در طی بخشهای آشفتهای تنظیم شده‌اند و به همین سبب نمیتوان تاریخ نوشتن آنها را معین کرد؛ مجموعه این خطابه‌ها در سالهای آخر عمر آبلار، هنگامی که روحیه وی در هم شکسته شده بود، حک و اصلاح شد و هیچ معلوم نیست که جریان سیل زمان تا چه حد حرارت جوانی وی را فرونشاندن باشد. چهار کتاب کوچک منطقی وی در باب قضیه کلیات است؛ عطف توجه به مابقی آنها اینجا مورد ندارد. لکن کتاب منطق جدلی وی رسالهای است در سیصد و هفتاد و پنج صفحه که به سیره ارسطو نوشته شده است: به این معنی که تجزیه و تحلیلی است عقلانی از اجزای متشکله کلام، مقولات فکر (مشمتمل بر جوهر، کم، مکان، مقام، زمان، ربط، کیف، تملک، فعل، و "تاثر")، و انواع قضایا و قواعد احتجاج؛ ذهن مبتدی اروپای باختری، مانند کودک خردسالی که خواندن یاد میگیرد، ناگزیر بود این پندارهای اساسی را برای خویش روشن سازد؛ در دوران آبلار مهمترین سرگرمی فلاسفه بحث در باره منطق جدلی بود، و این امر تا حدودی از آنجا ناشی میشد که فلسفه نوین از طریق آرای بوئتیوس و فرفوریوس از تعالیم ارسطو سرچشمه میگرفت، و این اولین نسل از فلاسفه مکتب مدرسی فقط از رسایل منطقی ارسطو (آن هم نه به طور تمام و کمال)

آگهی داشتند. بنابر این کتاب منطق جدلی آبلار برای ما کتاب جالبی محسوب نمیشود، معذک حتی در خلال مباحث عادی این مجموعه به یکی دو مطلب برمیخوریم که حکم اولین زد و خوردها را در جنگ دویت ساله میان ایمان و عقل دارند. در عهدی که هم اکنون مردم در اساس تعقل شک پیدا کردهاند، چگونه میتوانیم عهد درخشانی را تجسم و تصور کنیم که تازه داشت "این معمای بزرگ دانش" را کشف میکرد آبلار اظهار میدارد که حقیقت نمیتواند مغایر با حقیقت باشد؛ حقایق کتاب مقدس باید با یافته های تعقل سازگار باشند، مگر اینکه خداوندی که این هر دو را به ما عنایت فرموده است با یکی از این دو ما را اغفال کرده باشد.

احتمال دارد که وی در اوان جوانی یعنی از حدوث آن واقعه مولمه به نوشتن رساله اش تحت عنوان مکالمهای بین یک فیلسوف، یک یهودی، و یک مسیحی اقدام کرده باشد. آبلار میگوید "ضمن رویایی، شب هنگام" سه نفر نزد او که معلمی مشهور بود میآیند و در مباحثهای که دارند از وی داوری میخواهند. هر سه به خدای واحدی معتقدند؛ مسیحی و یهودی کتاب مقدس یهودیان را قبول دارند؛ اما فیلسوف اظهارات آن دو تن را رد میکند و معتقد است که زندگی و اصول اخلاقی باید مبتنی بر تعقل و قانون طبیعی باشد. فیلسوف مدعی است که پیروی از معتقدات دوران کودکی، شرکت در خرافات مردم عوام، و دوزخی دانستن افرادی که به این اباطیل اعتقادی ندارند کار بیهوده های است. وی بیانات خود را به طرز نافیلسوفانه های این سان ختم میکند که یهودیان را سفیه میخواند و مسیحیان را دیوانه میداند. یهودی جواب میدهد که مردمان نمیتوانند بدون وجود قوانین زندگی کنند؛ خداوند مثل یک پادشاه نیکوکار به بشر آیینی برای رفتار و سلوک عنایت کرد؛ و احکام اسفار خمسه جرئت و فضایل اخلاقی یهودیان را در خلال چندین قرن پراکندگی و مصیبت حفظ کرد.

آنگاه فیلسوف سوال میکند که پس شیوخ قوم شما چگونه سالیان قبل از ظهور موسی و احکامش آن سان با سربلندی زندگی کردند و چطور شما قادرید به مکاشفهای ایمان داشته باشید که به قوم یهود نوید کامرانی دنیوی داد و با این حال اجازه داده است این سان متحمل فقر و استیصال شوید مسیحی قسمت اعظم مطالبی را که فیلسوف و یهودی اظهار داشتهاند قبول میکند، لکن مدعی است که مسیحیت قانون طبیعی و احکام موسی هر دو را گرفته و تکمیل کرده است، و میگوید که مسیحیت ایدئالهای اخلاقی بشری را به چنان پایهای ترفیع داد که هرگز نظیرش دیده نشده بود. تعالیم یهود و فلسفه هیچ کدام سعادت جاودانی به بشر عرضه نمیداشتند، و حال آنکه مسیحیت به بشر زجر دیده چنین امیدی ارزانی میدارد و از این رو بیاندازه مغتنم میباشد. این مکالمه ناتمام از قلم مردی که در پاریس سال ۱۱۲۰ خدمت کلیسای جامع میکرد اثر شگفتانگیزی محسوب میشود.

نظیر این آزادی بحث در کتاب دیگری تحت عنوان چنین و نه چنین (? ۱۱۲۰) دیده میشود که معروفترین آثار آبلار بشمار آمده است. تا آنجا که اطلاع داریم، قدیمترین اشاره به آن در مراسلهای است که ویلیام آو سن تیری خطاب به قدیس برنار نوشته است (۱۱۴۰) و

آن را کتاب مشکوکی توصیف میکند که مخفیانه بین شاگردان و هواخواهان آبلار دست به دست میگشته است. از آن به بعد دیگر در تاریخ هیچ ذکری از این کتاب نرفته است تا سال ۱۸۳۶ که نسخه خطی آن به دست ویکتور کوزن در کتابخانهای در آورانس پیدا شد. حتی طرز تنظیم خود کتاب قطعا مایه تکدر خاطر بزرگان دین شده بود. پس از دیباچهای که حکایت از کمال دینداری میکرد، این کتاب به ۱۵۷ سوال، از جمله درباره مهمترین اصول مسیحیت، تقسیم میشد؛ در زیر هر سوالی، در دو ستون رو به روی هم، دو رشته جواب نقل شده بود که یکی از آنها در اثبات قضیه بود و دومی در رد آن؛ و هر رشته جوابی از کلمات کتاب مقدس، اقوال آباء کلیسا، کتب کلاسیک عهد شرک، و حتی از هنر عشقبازی اووید گرفته شده بود. شاید غرض از تالیف این کتاب تهیه مجموعه‌های از اقوال بزرگان برای مباحثات مدرسی بود؛ لکن مقدمه کتاب عمدا یا اتفاقا قدرت آباء کلیسا را تکذیب میکرد، زیرا نشان میداد که این جماعت تا چه حد در نقض عقاید یکدیگر سخن گفته بودند و حتی در سخنان خودشان تا چه اندازه ضد و نقیض وجود داشت. آبلار در اعتبار کلام کتاب مقدس تردید نداشت، لکن مدعی بود که آن زبان بخصوص برای مردم بیسواد به کار رفته است و باید کتاب مقدس را با موازین عقلانی تفسیر کرد؛ به علاوه، متن کتاب مقدس گاهی بر اثر بیدقتی نساخ یا الحاق عبارات اضافی مخدوش شده است؛ و همچنین هر جا عبارات کتاب مقدس یا اقوال آباء کلیسا تعارضی با هم داشتند، عقل سلیم باید در صدد سازش میان آنها برآید. در همین مقدمه، آبلار، که چهارصد سال قبل از ظهور دکارت منادی "شک دکارتی" بود، چنین نوشت: "اولین کلید برای گشودن خزانه عقل آن است که با سعی بلیغ و بکرات به سوال مبادرت جوئیم... زیرا از طریق شک است که به تحقیق میرسیم و از راه تحقیق است که به حقیقت راه میجوئیم." وی خاطر نشان میسازد که عیسی هنگامی که در هیکل با علمای دین روبرو شد، از آنان سوالاتی پی در پی کرد. اولین بحث در این کتاب تقریبا به منزله اعلامنامه استقلال برای فلسفه است. میگوید: "ایمان باید بر شالوده عقل استوار شود، و عقل بر پایه ایمان." وی از آمبروسیوس، آوگوستینوس، و گرگوریوس اول در مقام مدافعه از ایمان نقل قول میکند و سپس به اقوال قدیس هیلاری، قدیس هیرونوموس، و آوگوستینوس استناد میجوید که گفته بود خوب است شخص بتواند به کمک عقل در اثبات ایمان خویش بکوشد. آبلار در عین آنکه بارها فرمود کیشی خویش را تائید میکند، قضایایی را برای بحث به میان میکشد، ماند جبر الاهی در برابر اختیار آدمی، وجود گناه و شر در دنیایی که به دست خداوندی نیکوکار و قدرت مطلق آفریده شده است، و امکان اینکه خدا قادر مطلق نباشد. آزادی استدلال وی درباره این قبیل مسائل قطعا پایه ایمان دانشجویان جوانی را که عاشق بحث و جدل بودند متزلزل نمیکرده است؛ با اینهمه، این شیوه تعلیم از طریق آزادترین مباحثات، احتمالا به تقلید از شیوه آبلار، روش منظم کار دانشگاه‌های فرانسه و سبک مسلم نوشته‌های فلسفی یا دینی شد؛ میبینیم که قدیس توماس آکویناس، بدون ترس و بیآنکه مورد ملامت

قرار گیرد، همین شیوه را اتخاذ کرده است. در دامان همان بوستانی که نهال مدرسی رشد میکرد، بذر مکتب خردگرایی نیز جوانه زده بود.

اگر کتاب چنین و نه چنین به علت محدود بودن خوانندگان آن فقط مایه رنجش خاطر عده اندکی شد، اقدام آبلار در اطلاق تعقل بر معمای تثلیث غیرممکن بود از لحاظ نفوذ و جریهدار ساختن احساسات مذهبی محدود به جرگه و جمعیت کوچکی شود، زیرا این امر در سال ۱۱۲۰ موضوع اصلی خطابه های وی و کتابی بود که تحت عنوان در بیان وحدت الاهی و تثلیث نوشت. به قول خودش علت نگارش این کتاب آن بود که:

شاگردانم مستفیض شوند، به علت آنکه ایشان همواره در طلب توضیحاتی فلسفی و عقلانی، و خواهان شنیدن دلایلی هستند که در خور فهم ایشان باشد نه مثنی کلمات صرف، میگویند ادای کلماتی که عقل از قبول آنها برنیاورد بیهوده است، و اگر کسی در صدد تعلیم چیزی برآید که نه خودش درک کند و نه شاگردانش قدرت ادراک آن را داشته باشند، مرتکب عمل پوچی شده است.

خود آبلار میگوید که این کتاب "بیاندازه شهرت یافت" و مردم از موشکافی وی در شگفت شدند. وی خاطر نشان ساخت که وحدت خدا نکته های بود که بزرگترین ادیان و ارجمندترین فلاسفه در آن باره اتفاق رای داشتند. در خدای واحد و بیچون، قدرتش به صورت اقنوم اول یعنی اب، خردش به صورت اقنوم دوم یعنی ابن، و لطف و سخاوت و محبتش به صورت سومین اقنوم یعنی روحالقدس تجلی میکرد؛ اینها صورت یا جلوه های ذات باری تعالی هستند؛ لکن جمیع کارهای خداوند بر مبنای وحدانیت و اتحاد میان قدرت، خرد، و محبت ربانی قرار دارد. بسیاری از علمای الاهی معتقد بودند که چنین قیاسی درباره خداوند جایز است؛ اسقف پاریس تقاضای روسلن را، که اکنون آدمی فرتوت و فریود کیش شده بود، برای محکوم ساختن آبلار به جرم الحاد رد کرد؛ و ژوفروا، اسقف شارتر، در خلال تمامی شدایدی که اکنون بر سر آبلار وارد میآمد، از آن حکیم بیباک دفاع میکرد. لکن دو تن از مدرسان رنس آلبریک و لوتولف، که به سال ۱۱۱۳ در لان با آبلار نزاع کرده بودند اسقف اعظم سواسون را تحریک کردند تا آبلار را به آنجا احضار کند و از وی بخواهد که در برابر اتهامات الحاد از کتاب و نظریات خویش درباره تثلیث دفاع کند. هنگامی که آبلار در سواسون حاضر شد (۱۱۲۱)، دید که خلائیق را بر ضد وی برانگیختهند و کار به جایی رسیده است که "خیال داشتند مرا سنگسار کنند... به گمان آنکه من درباره وجود خدایان سه گانه سخن گفته ام".

اسقف شارتر تقاضا کرد که شورا آبلار را احضار و مدافعات وی را بشنود؛ آلبریک و سایرین، به عذر آنکه آبلار، در بحث و متقاعد ساختن اشخاص چنان چیره دست است که کسی را یارای مقاومت با وی نیست، با این نظر مخالفت ورزیدند. شورای سواسون بیآنکه اظهارات آبلار را شنیده باشد، وی را محکوم و مکلف ساخت که کتابش را در آتش افکند، و به رئیس دیرسن مدار دستور داد

که مدت یک سال او را در آن صومعه زندانی سازد. لکن اندکی پس از این واقعه، یکی از نمایندگان پاپ آبلار را آزاد کرد و او را بار دیگر به دیر سن دنی فرستاد.

پس از آنکه آبلار یک سال پرآشوبی را در سن دنی میان رهبانان سرکش گذرانید، از رئیس جدید آن دیر، سوژه بزرگ، اجازه خواست تا در نقطه‌های پرت بین فونتبلو و تروا گوشه عزلتی برای خویش احداث کند. (۱۱۲۲) در این نقطه بود که وی، به پایمردی رهبانی پاینرتبه، عبادتگاه کوچکی با نی و ساقه‌های درختان ساخت که آن را "تثلیث مقدس" نام نهاد. هنگامی که دانشجویان خبر یافتند که آبلار بار دیگر از آزادی تدریس برخوردار است، نزد وی شتافتند و همانجا، بیهیچ تدارک قبلی، مدرسهای برپا کردند؛ در میان صحرا برای خود کلبه ساختند، بر روی کاه و بوریا میخفتند، و با "نان جوین" و سبزیهای صحرايي "سد جوع" میکردند. این نمونه بارز علاقه‌های مفرط به دانش بود که به زودی سبب احداث دانشگاه‌ها و ازدحام دانشجویان در آنها میشد؛ اینک فیالواقع قرون تیرگی در حکم کابوسی بود که تقریباً از خاطره‌ها رفته بود. در برابر درسی که استاد میداد، شاگردان به کشت و زرع در صحرا پرداختند، بناها احداث کردند، برای وی عبادتگاه جدیدی با چوب و سنگ ساختند که آبلار آن را پاراکله نام نهاد؛ انگار میخواست بگوید که چون وی از جامعه بشری به کنج انزوا و گوشه‌نومیدی خزیده، مهر پیروانش بر سان روحالقدسی در زندگی وی حلول کرده است.

سه سالی که وی در این محل گذرانید از شیرینترین سالهایی بود که اکنون برایش مقدور میشد. محتملاً دروسی که آبلار در این محل برای دانشجویان مشتاق میگفت ضبط شده و به صورت دو مجلد درآمده است، که اولی را الاهیات مسیحی و دومی را فقط الاهیات نامیده‌اند. اصول عقاید وی در این دو کتاب مقرون به فربود کیشی بود، لکن عصری که هنوز با قسمت اعظم فلسفه یونان مانوس نشده بود تا اندازه‌های از اینکه میدید چنین فیلسوف مومنی بارها با احترام از فیلسوفان عهد شرک یاد کرده است و حتی عقیده دارد که افلاطون نیز تا حدی از منبع الهام ملکوتی بهره‌مند بوده است متوحش میشد. آبلار نمیتوانست باور کند که اینهمه متفکران شگفتانگیزی که پیش از پیدایش مسیحیت میزیسته‌اند از درک رستگاری اخروی محروم شده باشند؛ وی موکداً میگفت که خداوند تمام اقوام، از جمله یهودیان و کفار، را مشمول محبت خود میسازد. آبلار بدون پشیمانی، در فلسفه الهی، به مدافعه از عقل قیام کرد و مدعی شد که جلو بدعتگذاران را باید با سلاح عقل گرفت نه با قوه قهریه. آنهایی که طرفدار اشاعه دیانت بدون ادراک هستند در بسیاری موارد خودشان نمیتوانند دیانت را به طرزی که در خور فهم باشد تعلیم دهند. در واقع این گفته آبلار حکم تیغ تیزی داشت که بسیاری از پوستها را میدرید. در سازگار ساختن تعالیم مسیحی با موازین عقلانی، ظاهراً آبلار نمیتوانست پافراتر از جایی نهد که اشخاصی مانند الگزاندر آو هیلز، آلبرتوس ماگنوس، و قدیس توماس آکویناس بعد از وی نهادند؛ لکن آنجا که حتی توماس آکویناس رشید مسئله تثلیث و حادث

بودن خلقت کاینات را به ایمانی محول میساخت که در ورا یا فوق تعقل جا داشت، آبلار در صدد برآمد که مرموزترین عقاید کلیسا را با موازین عقلانی منطبق سازد.

جسارت وی در مبادرت به این امر خطیر، و برندگی ادراک وی که دوباره زندگی از سر گرفته بود، جمع دیگری را به دشمنی با وی واداشت. شاید غرض وی در شکواییه زیر برنار دو کلروو و نوربر موسس فرقه پرمونسترانتسین است:

برخی از حواریون جدید که جهانیان را به ایشان اعتقادی عظیم است به این سوی و آن سوی میدویدند ... و به هر طریقی که میتوانستند بیشترمانه به من بهتان میزدند، تا آنکه به موقع خود قادر شدند مرا مورد خشم بسی افراد قرار دهند که از مقامات شامخه برخوردار بودند. ... خداوند را شاهد میگیرم که هر وقت میشنیدم که مجمع جدیدی با حضور روحانیان تشکیل شده است، خیال میکردم که غرض از اجلاس مجلس مزبور چیزی نیست مگر محکوم ساختن من.

شاید به قصد جلوگیری از این گونه انتقادات بود که آبلار از تدریس دست کشید و، بنا به دعوتی که از وی شده بود، ریاست صومعه سنگیلداس را در برتانی قبول کرد (?۱۱۲۵); احتمال قوی میرود که سوژه، رئیس دیر سن دنی، از سر دورانیشی ترتیب چنین کاری را داده بود تا شاید به این وسیله آشوبها بخوابد. قبول مقام جدید در عین حال که ترفیع رتبه بود، حکم زندانی شدن را نیز برای آبلار داشت. زیرا آن فیلسوف خود را در میان خلیقی "وحشی" و "نادان" و در بین رهبانانی "شریر و رامنشدنی" میدید که آشکارا با همخوابه های چندی زندگی میکردند.

رهبانان، که از اقدامات اصلاحی آبلار متنفر بودند، در جامی که فیلسوف ضمن اجرای مراسم قداس از آن مینوشید زهر ریختند؛ و چون زهر کارگر نیفتاد، خادم وی را به رشوت فریفتند تا طعامش را مسموم سازد، رهبان دیگری از آن خوراک تناول کرد و "در دم جان داد". لکن در این مورد تنها منبع موثق کلام خود آبلار است. وی در این نبرد با نهایت شجاعت جنگید، زیرا با وقفه های کوتاهی مدت یازده سال متمادی در این نقطه پرت مقیم بود.

IV- نامه های هلوئیز

در طی این مدت، تنها دوران کوتاهی که آبلار تا اندازه های روی شادکامی دید هنگامی بود که سوژه در صدد برآمد خانه آرژانتوی را به مصرف دیگری جز راهبخانه اختصاص دهد. هلوئیز از هنگام جدایی چنان خود را وقف انجام وظایفش کرده بود که او را ناظمه راهبخانه کرده بودند و "در نظر جمع چنان مورد التفات بود ... که اسقفان او را چون دختری، روسای دیرها او را چون خواهری، و عوام او را به سان مادری گرامی میشمردند". آبلار چون شنید که هلوئیز و زنان تارک دنیای آرژانتوی دنبال اقامتگاه جدیدی میگردند، نمازخانه

و بناهای عبادتگاه پاراکله را در اختیار آنان گذاشت. خودش شخصا به محل مزبور رفت تا ایشان را بدین منظور کمک کند؛ بارها به آنجا میشتافت تا برای راهبه‌ها و دهقانانی که در آن نزدیکی مقیم شده بودند به موعظه پردازد. اما زبان سخنچینان دراز شد که "من، که از عهدی بعید هرگز تحمل فراق کسی را که به او مهر میورزیده‌ام نداشته‌ام، هنوز دل هرزهام در گرو لذت شهوت جسمانی است."

در دوران پرزحمت ریاست دیر سنگلداس بود که آبلار زندگینامه خویش را تحت عنوان مصیبتنامه به رشته تحریر کشید. (؟) (۱۱۳۳) نمیدانیم که انگیزه وی در نوشتن این کتاب چه بود. همین قدر معلوم است که آن را به صورت مقالهای برای تسلی خاطر دوستی دردمند نگاشته بود "تا چون غمهای خود را با رنجهای من قیاسگیری، دریابی که در واقع مصایب تو پیش من هیچ است". لکن ظاهرا غرض وی آن بود که عموم مردم از آن مطلع شوند تا هم در حکم اعترافی اخلاقی به شمار آید، و هم از لحاظ دینی حربهای دفاعی برای وی باشد.

طبق روایتی قدیمی که صحت یا سقم آن معلوم نیست، نسخهای از این کتاب به دست هلوئیز افتاد، و او این جواب حیرتانگیز را خطاب به آبلار نوشت:

به مولایش، نی پدرش؛ به شوهرش، نی برادرش! از کنیزش، نی دخترش؛ از همسرش، نی خواهرش؛ به آبلار، هلوئیز. محبوبم نامهای را که برای تسلی خاطر دوستی نگاشته بودی بر حسب تصادف به تازگی پیش می‌آوردند. ... و چنین می‌پندارم که هیچ کس قادر نباشد آن را بخواند یا بشنود و گریان نشود، زیرا آنچه نوشته بودی داغ مرا کاملا تازه کرد. ... به نام کسی که هنوز نگاهدار تو است ... به نام مسیح، این کنیز وی و تو استدعا دارد که از سر لطف با نامه‌های مکرر او را از ورطه‌های مهلکی که هنوز در آنها سرگردانی مطلعسازی تا مرا، که بثنهایی سهم غم یا شادی تو بودهام، ناگزیر شریک خود شمری. ...

ای عزیز من، تو میدانی همه کس میدانند که من چه چیز در وجود تو از دست داده‌ام. ... چون فرمان ترا گردن نهادم، جامه خود و قلب خود را تغییر دادم تا به تو نشان دهم که جسم و جان من هر دو از آن تو است. ... نه به میثاق ازدواج نظر داشتم نه به هیچگونه حصهای از دارایی شوهر. ... و اگر نام زن به نظر مقدستر و معتبرتر می‌آید، لفظ دوست یا، اگر تو شرمسار نشوی، نام همخوابه یا روسپی به گوش من شیرینتر آید. ... خدا را به شهادت می‌طلبم که اگر آوگوستوس، فرمانروای تمامی جهان، مرا سزاوار افتخار همسری خود می‌شمرد و تمامی جهان را به من عطا میکرد که تا ابد بر آن فرمانروا باشم، در نظرم به مراتب عزیزتر و با حیثیتتر این بود که مرا روسپی تو خوانند تا ملکه او شمرند. ...

زیرا کیست که در میان پادشاهان یا فیلسوفان در ناموری با تو قرین باشد؛ کدام ملک یا شهر یا ده بود که در آتش اشتیاق روی تو نسوزد؛ من می‌پرسم که چون تو در میان جمع ظاهر میشدی، چه کس بود که به قصد دیدن رویت نشتابد ...

کدام زن، کدام دوشیزه بود که حسرت نداشت در حضورت باشد، و یا پیش روی تو کباب نشود کدامین ملکه یا بانوی مقتدر بود که بر شادیهای من و بستر من غبطه نخورد ...

اگر قادری فقط یک چیز به من بازگو، چرا بعد از گرویدن ما (به شیوه رهبانیت) که فقط تو تجویز کردی، من به چنین ورطه تغافل و فراموشی افتاده‌ام که نباید با حضور و گفتار تو شاداب گردم و در غیاب تو با نامهای تسلی یابم. اگر قادری، فقط یک چیز به من بازگو، یا بگذار من به تو بگویم که چه احساس میکنم، نی، چه تصور خطایی در

ص: ۱۲۷۴

اذهان همگان است، میپندارند که نفس اماره بود که تو و مرا به یکدیگر پیوست نه عشق. ... بنابراین چون ترا کام دل حاصل آمد، دیگر آنچه در آن هنگام ابراز کرده بودی از میان رخت بریست. ای یار محبوب، این فقط سخن من نیست، بلکه گمان همگان است. ... اگر فقط در نظر من ماجرا چنین میبود، و عشق تو دیگرانی را مییافت که تیرئهاش کنند، در آن حال ممکن بود که اندوه مرا اندک تخفیفی پدید آید.

از تو استدعا دارم که به آنچه میگویم گوش فرا داری. ... در حالی که من از حضور تو محروم شده‌ام، میخواهم که اقلا-با دستخطی که از آن فراوان به نزد تو است ملاحظت جمال خود را عرضه داری. ... در برابر تمام کارهایی که من برای تو کرده‌ام بیش از اینها استحقاق دارم. ... من، همان دختری که نه به حکم اخلاص مذهبی، بلکه فقط به فرمان تو در دام زندگی خشونتبار راهبخانه افتاد، ... برای این امر انتظار هیچ پاداشی از خداوند ندارم، زیرا همه میدانند که در راه عشق او من هیچ کاری نکردم، ...

پس به نام همان کسی که تو خودت را وقف راهش کرده‌ای، در برابر خداوند، از تو استدعا دارم که به هر طریقی که قادری، با نوشتن چند کلمه تسلیبخش، حضورت را به من بازگردانی. ... بدرود، ای همه چیز من.

آבלار از لحاظ جسمانی قادر نبود در برابر چنین عشق سوزانی مقابله به مثل کند. پاسخی که طبق روایات از قلم وی تراوش کرد تذکریهای بود که اشاره به میثاقهای مذهبی میکرد: "نامهای به هلوئیز، خواهر عزیز و محبوب دینی، از آبلار برادر همکیش". در این نامه آبلار به هلوئیز اندرز میدهد که رنجهای خود را با فروتنی بپذیرد، و آنها را وسیله تهذیب و مایه رستن از مواخذه الهی بداند. از او تقاضای دعای خیر میکند، میگوید که اندوهش را با امید وصال در فردوس برین تسکین بخشد، استدعای عاجزانه دارد که جسدش را پس از مرگ در زمین پاراکله به خاک سپارند. هلوئیز در دومین نامه خویش عشق خداشناسانه خود را تکرار میکند: "همواره ترسم بیشتر از آن بوده مبادا تو را برنجانم نه خدا را. بیشتر بر سر آنم که تو را خشنود سازم تا خدا را. ...

اگر بیهوده با این سوادها میسازم و هیچ امید پاداش اخروی ندارم، بین زندگی من چگونه باید با بدبختی قرین باشد.

اکنون مدتی دراز است که تو مثل بسا کسان دیگر فریب ظاهرسازی مرا خورده‌ای، چنانکه سالوس را دینداری پنداشته‌ای." آبلار جواب میدهد که عشق واقعی از جانب مسیح بوده نه شخص وی: "مهر من لذت نفس اماره بود نه عشق، من تمایلات پست خود را به وجود تو اقصاع کردم، و این تنها چیزی بود که دوست داشتم. ... بگری از برای منجی خویش نه کسی که ترا فریفت؛ از بهر کسی که تو را آزادی میبخشد نه کسی که دامت را به گناه آلود".

آنگاه آبلار دعای دلنشینی را تحریر میکند و از هلوئیز استدعا دارد که آن را به یاد وی بخواند. سومین نامه هلوئیز حاکی است که او به فنای عشق دنیوی آبلار رضا داده است؛ اکنون فقط از وی خواستار نظامات جدیدی است تا خود و خواهران راهبهاش، به پیروی از آن قواعد، روزگار خود را به طرز صحیحی با دیانت بگذرانند. آبلار چنین تقاضایی را اجابت گفت و با محبت برای آنها نظاماتی معتدل تدوین کرد؛ برای تهذیب آنها موعظاتی چند به رشته تحریر کشید، و این

تصنیفات را با پیامی محبت‌آمیز به این مضمون بر بالای امضای خویش نزد هلوئیز فرستاد: "دست حق به همراه بندهاش که روزگاری در دنیا پیش من عزیز بود، و اکنون در بارگاه عیسی بغایت گرمی است." در اندرون دل شکسته‌اش هنوز هلوئیز را دوست میداشت.

آیا این نامه‌های مشهور موثق و معتبرند در توضیح این موضوع با اشکالاتی چند مواجه میشویم. از فحوای اولین نامه هلوئیز چنین برمیآید که باید بعد از نگارش مصیبتنامه نوشته شده باشد، زیرا هلوئیز ضمن نامه شاکی است که آبلار هیچ اعتنایی به او نکرده است، و حال آنکه در تاریخ مصیبتنامه ذکر میشود که وقتی هلوئیز در آبادی پاراکله مقام گزیده بود آبلار چندین بار به دیدنش رفته است. احتمال دارد که چون مصیبتنامه در چندین بخش جداگانه نوشته شده بود، فقط فصول اولیه آن پیش از نگارش اولین نامه هلوئیز نوشته شده باشد. شهوانیت بیباکانه پاره‌های از قسمتهای نامه از زنی که خلوص نیتش در دینداری، در عرض چهارده سال متمادی، او را در نظر عموم محترم و بلندپایه ساخته بود و این امر به تصدیق پیرلو و نرابل و خود آبلار رسیده است بعید به نظر میرسید. در این نامه‌ها دقایق استادانهای از لحاظ معانی بیان وجود دارد، و جمل فضل‌فروشانهای از آثار کلاسیک و نوشته‌های آبابی کلیسا دیده میشود که دشوار نیست از ذهنی که صادقانه احساس دل‌بستگی، دینداری، یا پشیمانی میکند تراوش کرده باشد. قدیمترین نسخ این نامه مسبوق به قرن سیزدهم است. ظاهراً آنها را ژان دو مون در سال ۱۲۸۵ از لاتینی به فرانسه ترجمه کرد. از آنجا که دلایل متقنی در دست نداریم، میتوانیم چنین استنتاج کنیم که این نامه‌ها از عالیترین مکتوبهای جعلی تاریخند، از لحاظ واقعیت اعتباری ندارند، لکن بخش فناپذیری از ادبیات رمانتیک فرانسه را تشکیل میدهند.

IV- مرد محکوم

نمیدانیم که چه وقت یا چگونه آبلار از شئون و مشقات دوران صدارت دیر خود دست کشید. جان آو سالزبری خبر میدهد که در سال ۱۱۳۶ وی در محضر درس آبلار در کوه سن ژنویو حضور داشته است. نمیدانیم که چطور موفق به تحصیل اجازه مجدد برای تدریس شده بود. شاید هم بدون کسب اجازه درس میگفته است. شاید تخلف از پاره‌های نظامات انضباطی کلیسا بود که روحانیان را به مخالفت با وی برانگیخت و به طور غیرمستقیم منجر به سقوط نهایی وی شد.

اگر خاصی کردن، آبلار را از مردی انداخته بود، در آثاری که مفاد تعالیم وی را به ما عرضه داشته‌اند هیچ اثری از این امر مشهود نمیشود. در میان نوشته‌هایش پیدا کردن مطلبی

که صریحا دلالت بر بدعت کند دشوار است، لکن بسهولت میتوان مطالبی جست که قطعا مایه خشم و تکدر روحانیان شده است. در کتابی راجع به فلسفه اخلاقی تحت عنوان خود را بشناس، آبلار میگوید که مصیبت در ارتکاب نیست، بلکه در قصد مضمراست. هیچ عملی حتی قتل نفس فیفسه گناه نیست. بنابر این اگر مادری که به حد کفایت پوشاک برای گرم کردن خود ندارد نوزاد را در آغوش بفشرد و بیآنکه خواسته باشد او را خفه کند، گو اینکه به جرم قتل جگر گوشه اش به حکم قانون عاقلانه مجازات میشود تا عبرت سایر مادران باشد، با وجود این، در نظر خداوند چنین بندهای گناهکار محسوب نخواهد شد. به علاوه، برای آنکه گناهی صورت پذیرد، فاعل نه فقط باید اصول اخلاقی سایرین را زیر پا نهد، بلکه باید از وجدان اخلاقی خویش تخلف ورزد. از این رو قتل شهدای مسیحی به دست رومیان گناه نبود، زیرا رومیان احساس میکردند که این قبیل زجر و آزارها برای بقای ملک ایشان یا تحکیم مبانی دینی که در نظر آنها حقیقت داشت ضروری میباشد. و حتی "میگویند آنهایی که مسیح یا پیروانش را آزار میدادند و به عقیده خود موظف به انجام چنین عملی بودند بالفعل مرتکب گناه شدند، لکن [من میگویم که] اگر آن جماعت خلاف وجدان خویش دست روی دست میگذاشتند و به عملی مبادرت نميجستند، مرتکب گناه عظیمتری میشدند." این سخنان در عین حال که منطقی است، ممکن است سبب تکدر خاطر نیز بشود، لکن رواج چنین فرضیه‌های تمام اساس فکر گناه را به عنوان نقض قانونی الاهی بر هم میزد و مفتاح مشکلات اخلاقی را حواله به موضوع مبهمی میداد که مرتبط با قصد و اغراض باطنی بود. در این صورت، جز چند تنی مثل بولس حواری چه کسی حاضر بود اذعان کند که خلاف وجدان خویش عمل کرده است از شانزده فقره مطالب برگزیده‌های که در ۱۱۴۱ آبلار را به جرم نگارش آنها محکوم کردند، شش تا از این کتاب بخصوص نقل شده بود.

آنچه در فلسفه آبلار بیش از هر بدعت بخصوصی مایه تشویش کلیسا شد فرض وی بود مشعر بر اینکه هیچ گونه رمزی در مسیحیت وجود ندارد و کلیه اصول مسلم دین را میتوان با دلایل عقلانی توضیح داد. آیا وی چنان از حمایت منطق سرمست نشده بود که گستاخانه میخواست منطق را با کلام خدا که علمی تقریبا ربانی بود مرتبط سازد. به فرض آنکه این معلم گمراه کننده، به روش غیرمعارفی، به نتایجی متعارف میرسید، چند تن از مردمان ناقص عقل به تقلید از وی گرفتار این بلای منطقیجویی شده و، با دلایل ظاهرالصالح له و علیه وی، از راه به در شده باشند خوب است! اگر وی در این معرکه آدمی منحصر به فرد بود، شاید کاری به کارش نداشتند و فکر میکردند که بزودی آفتاب عمرش به لب بام خواهد رسید و از شرش خلاص خواهند شد. لکن وی صدها نفر پیرو مشتاق داشت و معلمانی دیگری مثل ویلیام کانشی، ژیلبر دلا پوره، برانزه دو تور نیز بودند که دین را برای دادرسی به محضر عقل احضار میکردند. اگر این جریان ادامه مییافت، تا چه مدت کلیسا میتوانست آن وحدت عقیده و

شور مذهبی را که بظاهر نظام اخلاقی و اجتماعی اروپا بر آن استوار بود حفظ کند هنوز در همین مراحل نخستین، یکی از شاگردان آبلار، آرنالدو دا برشا، آتش انقلاب را در ایتالیا دامن زده بود.

احتمالاً این گونه ملاحظات بود که سرانجام قدیس برنار را آشکارا به جنگ با آبلار واداشت. آن سگ مشتاق چون بوی گرگی در میان گله به مشامش رسید، دیگر سگان را به تعقیب دشمن برانگیخت. سالیان دراز بود که وی با سوظن به جرگه عقلای شکارجو، مهاجم، و گستاخ مینگریست؛ در نظر وی کسب دانش جز برای انجام امور دینی، بتپرستی محض به شمار میرفت؛ سعی در توضیح رموز مقدس دین زندقه و حماقت بود؛ و همان مکتب خردگرایی که در آغاز کار به توضیح اسرار دین میپرداخت، سرانجام به اصول دین بیحرمتی میکرد. با اینهمه، قدیس برنار آدمی درندهخو نبود؛ هنگامی که (۱۱۳۹) ویلیام آو سنتیری، رهبانی از رنس، نظر وی را به خطرات تعالیم آبلار معطوف ساخت و از وی استدعا کرد که فیلسوف مزبور را رسوا کند، برنار طفره رفت و هیچ عملی انجام نداد. آبلار خودش در تهیه مقدمات سقوط خویش پیشدستی جست و طی نامهای از اسقف اعظم سانس تقاضا کرد که در شورای آتی روحانیان به وی فرصت دهد تا از اتهامات بدعتی که به وی نسبت میدادند، و بر سر زبانها افتاده بود، دفاع کند. اسقف اعظم سانس که بیمیل نبود حوزه قلمرو شخص وی قبله جهان مسیحی شود، با این تقاضا موافقت کرد و برای آنکه مجلس مناظره گرم باشد، از برنار نیز دعوت کرد تا در آنجا حضور یابد. برنار خودداری ورزید و گفت که در جدل با آبلار شخص وی صرفاً حکم "کودک خردسالی" را خواهد داشت در مقابل مردی که چهل سال در مباحثات منطقی ورزیده شده است. لکن وی به چند تن از اسقفان نامه فرستاد و آنها را تشویق به شرکت در آن جلسه و دفاع از دین کرد:

پیر آبلار، چون به کمک قوه عقلانی بشری خود را قادر به درک ذات خداوند میدانند. درصدد برآمده است ارج مسیحیت را بیاعتبار سازد. وی به اوج افلاک صعود و حتی به قعر در کات نزول میکند؛ هیچ چیز از نظر وی مخفی نمیماند! ... از آنجا که حاضر به قبول مغیبات نیست، باید همه چیز را به رایالین مشاهده کند. ... چون سخن از تثلیث میگوید، برای حلاوت کلام باید استناد به آریوس جوید؛ وقتی دم از فیض الاهی میزند، باید متکی به کلام پلاگیوس باشد؛ و هنگامی که از شخص عیسی مسیح سخن به میان میآورد، باید نقل از نسطوریوس کند. ... آیین نیکوکاران همه اعتقاد است نه مباحثه، لکن این مرد میل به اعتقاد هیچ چیز ندارد، مگر آنکه قبلاً آن را به محک عقل و استدلال آشنا ساخته باشد.

متفقین برنار، که ضعف خود را بهانه کرده بودند، بالاخره وی را مجاب ساختند که حضورش ضروری است. هنگامی که آبلار وارد سانس شد (ژوئن ۱۱۴۰)، عینا مثل نوزده سال قبل از این در سواسون، متوجه شد که فقط حضور و دشمنی برنار با وی چنان مردم را بر سر خشم

آورده است که تقریباً جرئت حرکت در خیابان را ندارد. اسقف اعظم به آرزوی خود نایل آمد؛ مدت یک هفته سانس در نظر همگان مرکز جهان شد؛ پادشاه فرانسه با دربار پرتشریفات خویش در آنجا حضور داشت؛ جمع عظیمی از مشاهیر و معاریف کلیسا حاضر شده بودند؛ و برنار، مفلوج از روماتیسم و پرهیت از تقدس، همه را تحتالشعاع و مرعوب ساخته بود. برخی از این اسقفان شخصا یا جمعا نیش حملات آبلار را بر قصور روحانیان، ناستواری کشیشان و رهبانان، فروش آمرزش گناهان، و جعل معجزات احساس کرده بودند. آبلار، که یقین داشت شورا وی را محکوم خواهد کرد، در نخستین جلسه حضور یافت و اعلام داشت که هیچکس را جز شخص پاپ به داوری قبول نخواهد کرد، و از جلسه بیرون آمد و شهر را ترک گفت. بعد از این استیناف، شورای روحانیان دیگر اطمینان نداشت که قانونا بتواند آبلار را محاکمه کند؛ برنار روحانیان را بار دیگر قوت قلب داد، و خود وی شانزده باب از اقوال آبلار را که ماخوذ از کتابهایش بود از جمله تعریف وی از گناه، و فرضیه او درباره تثلیث، مشعر بر قدرت، خرد، و محبت خدای واحد مردود و محکوم شمرد.

آبلار، که اکنون تقریباً تهیدست بود، رو به رم نهاد تا مرافعه خویش را در محضر پاپ اقامه نماید، لکن کبر سن و ضعف مزاج او را از پا در آورد. هنگامی که به صومعه کلونی در بورگونی رسید، پیر لو ونرا بل از سر شفقت و اشتیاق او را منزل داد، و آبلار چند روزی در آنجا استراحت کرد. در خلال این احوال، اینوکنتیوس دوم با صدور فرمانی حکم شورا را تایید کرد، و مقرر داشت که آبلار دیگر حق سخن گفتن ندارد، و دستور داد که وی را در صومعه‌های زندانی سازند. با اینهمه، آبلار میخواست به سفر خویش ادامه دهد؛ پیر او را از این کار منصرف کرد و به وی گفت که پاپ هرگز خلاف نظر برنار رای نخواهد داد. آبلار که جسم و روحش فرسوده شده بود، تسلیم شد، همانجا در کلونی معتکف شد، خود را در میان چهار دیواری و شعایر صومعه پنهان ساخت. وی با پرهیزکاری، سکوت، و دعاهای خویش وسیله تهذیب اخلاق سایر رهبانان را فراهم کرد. خطاب به هلوئیز که دیگر هرگز او را ندید نامه موثری فرستاد که حاکی از تنفیذ ایمانش به تعلیم کلیسا بود. آبلار محتملا برای هلوئیز به تصنیف پارهای از عالیترین سرودهای روحانی ادبیات قرون وسطی مبادرت ورزید. در "نوحهای" که از آن وی دانسته‌اند، و بظاهر مرثیه داوود بر یوناتان است، باسانی میتوان احساسات رقیقه خود مصنف را از خلال عبارت دریافت:

اگر امکان میداشت که در یک گور با تو دراز کشم، با شادکامی از این جهان رخت برمیکشیدم، چه از تمام هدیه‌هایی که عشق دنیوی ارزانی میدارد هیچ احسانی از این بزرگتر نمیشناسم.

زیستن برای من، آنگاه که تو مرده باشی، مرگ جاودانه خواهد بود،

و به خیال من نه نیم جانی را قدرت زندگی باشد و نه نیم نفس را.

چنگ را خاموش به حال خود مینهم.

کاش میشد که این ناله ها و سرشگهایم را به همان سان خاموش سازم! دستهایم با کوفتن مجروح شده است، سینهام از فرط اندوه ریش است، روانم زوال میگیرد.

اندکی پس از این حوادث، آبلار در بستر بیماری افتاد، و رئیس مهربان دیر کلونی او را برای تغییر آب و هوا به دیر سن مارسل در نزدیکی شالون فرستاد. آنجا بود که آبلار روز ۲۱ آوریل سال ۱۱۴۲ در شصت و سه سالگی درگذشت. ابتدا جنازه اش را در نمازخانه آن دیر به خاک سپردند، لکن هلوئیز به پیر لو ونرا بل پیغام داد که آبلار وصیت کرده بود جنازه اش در پاراکله دفن شود. پیر، آن مرد نیکوسیرت، خودش جنازه را نزد هلوئیز برد؛ برای تسلی خاطر او شمهای از محاسن معشوق در گذشته اش برشمرد؛ او را سقراط، افلاطون، و ارسطوی عهد خود خواند؛ و نامهای از آبلار به دست وی داد که مالا مال از شفقت مسیحی بود:

به این سان، این خواهری که در بارگاه الاهی گرامی و عزیزی، همان کس که تو با وی، بعد از رابطه دنیوی، با پیوند بهتر و محکمتر عشق الاهی متحد شدهای ... و همان کس که تو با وی به خدمت خداوند کمر بستی، اکنون او را خدا به جای تو، یا به عنوان روح تو در قالبی دیگر، میپذیرید و در آغوش خویش گرم میکند، و برای روز رجعت خداوندی، هنگامی که صدای ملک مقرب و نفعه صور از آسمان نازل شود، او را حراست میکند، تا به لطف خویش به تو بازش گرداند.

هلوئیز در ۱۱۶۴، پس از آنکه به قدر معشوق در گذشته خویش عمر کرد و تقریباً از لحاظ شهرت با وی برابر شد، درگذشت. او را در باغچه عمارت نمازخانه پاراکله به خاک سپردند. آن نمازخانه در دوران انقلاب کبیر فرانسه ویران، و قبور مزبور نبش، و شاید هم با یکدیگر مشتبه شد، لکن بعدها، در ۱۸۱۷، آنچه را که به ظن قوی بقایای اجساد آبلار و هلوئیز بود به گورستان پرلاشز در پاریس منتقل کردند. هنوز تا این تاریخ، روزهای یکشنبه فصل تابستان، در آنجا مردان و زنانی را میتوان دید که با دسته های گل مزار آن دو دلداده را زینت میدهند.

ص: ۱۲۸۰

I- مکتب شارتر

چطور میتوان آن فیضان شگفتانگیز فلسفهای را که با انسلم و روسلن و آبلار آغاز شد و با آلبرتوس ماگنوس و قدیس توماس آکویناس به اوج کمال رسید توضیح داد به عادت مالوف، علل بسیاری دست به دست هم دادند. دنیای یونانی شرق هرگز میراث باستانی خود را از کف نداده بود؛ آثار فلاسفه باستان را در هر قرن در قسطنطنیه، انطاکیه، و اسکندریه فرا میگرفتند؛ مردانی مانند میخائیل پسلوس، نیکفوروس بلمیدس، جورجیوس پاخومرس، و ابنالعبری، فیلسوف سوری، مستقیماً با آثار افلاطون و ارسطو آشنایی داشتند؛ به تدریج استادان یونانی و دستنیزه ها وارد جهان غرب شدند. حتی در خود اروپای باختری لختی از میراث هلنیستی از دستبرد تهاجم بربرها محفوظ مانده بود؛ قسمت بیشتر کتاب ارغنون ارسطو در فن منطق، و دو رساله منون و تیمایوس افلاطون بجا مانده بود، و تصور همین حکیم از دوزخ بود که جهنم را با تمام آن اوصافش در اذهان مسیحیان منقوش ساخت. امواج پی در پی ترجمه های کتب از عربی و یونانی،

ص: ۱۲۸۱

در قرون دوازدهم و سیزدهم، در را بر روی افکار الهامبخش مبارزجوی فلاسفه یونانی و مسلمان گشود. تعالیم فلسفی جدید چنان با حکمت مسیحی متفاوت بودند که اگر جهان مسیحی قادر به ابداع فلسفه متقابلی نبود، تمام الیهاتش در برابر این سیل منهدم میشد. لکن اگر مغرب کماکان تهیدست باقی میماند، این نفوذها هرگز قادر به ایجاد یک فلسفه مسیحی نمیشدند. آنچه این عوامل را اثربخش ساخت توسعه ثروت از طریق آماده ساختن اراضی اروپا برای زراعت، گسترش بازرگانی و صنعت، خدمات و تراکم عواید بود. این احیای اقتصادی به موازات آزادی کومونها، پیدایش دانشگاه ها، تجدید حیات ادبیات لاتینی و حقوق رومی، تدوین قوانین کلیسایی، حشمت سبک گوتیک، رونق بازار خیالپردازی و افسانهسازی، علم طرب تروبادورها، و بیداری علوم و رستاخیز فلسفه "رنسانس قرن دوازدهم" را بنیان نهاد.

در سایه ثروت، فراغت و تحصیل و مدارس به وجود آمدند؛ از خود لفظ Schol (مدرسه) در آغاز معنی فراغت افاده میشد. اسکولاستیکوس (مدرس) مدیر یا استاد مدرسه بود؛ "فلسفه اسکولاستیک" (فلسفه مدرسی) عبارت از فلسفهای بود که در مدارس متوسطه قرون وسطی یا دانشگاه هایی که بیشتر بر شالوده این قبیل مدارس بر پا شدند تدریس میشد. "روش اسکولاستیک" (روش مدرسی) عبارت از اسلوب مباحثات فلسفی و طرز تشریحی بود که در این قبیل مدارس رواج داشت. در قرن دوازدهم، به استثنای کلاسهای درس آبلار، در خود پاریس یا نزدیکی آن، شارتر فعالترین و مشهورترین مراکز تدریس بود. در آنجا فلسفه با ادبیات توأم بود و دانشجویان درس خوانده چنان با نثر سلیس و زیبایی در باره مسائل مبهم قلمفرسایی میکردند که این امر به صورت سنت شریفی در فرانسه درآمد.

افلاطون، یعنی همان فیلسوفی که فلسفه را رشتهای در خور فهم ساخته بود، در شارتر مورد توجه بود؛ در آنجا، برای سازش میان آرای واقعپردازان اصحاب تسمیه، میگفتند که کلیات "واقعی" عبارت از همان مثل افلاطونی یا نمونه های اصلی خلاقهای است که در ذهن صانع پدید آمدهاند. برنار دو شارتر (حد ۱۱۱۷) و برادرش تئودوریک (حد ۱۱۴۰) مکتب شارتر را به اوج نفوذ خود رسانیدند. سه تن از دانشجویانی که مکتب مزبور را درک کرده بودند، در طی نیم قرن بعد از آبلار، از بزرگترین فلاسفه اروپای باختری شدند. این سه عبارتند از ویلیام کانشی، ژیلبر دلا پوره، و جان آو سالزبری.

وسعت دامنه بینش مدرسی از خلال آرای ویلیام کانشی هویدا است. ویلیام دانشمندی بود که از آثار بقراط، لوکرتیوس، حنین بناسحاقالعبادی، قسطنطین افریقای، و حتی ذیمقراطیس اطلاع داشت. وی فریفته فرضیه اتمی یا جز لایتجزا بود؛ چنین اظهار عقیده کرد که کلیه آثار طبیعت از ترکیب اتمها ناشی میشوند؛ و این امر حتی در مورد ضروریترین رویدادهای بدن آدمی

صادق است. روان پیوندی است میان اصل اساسی فرد با روح فلکی یا اصل اساسی جهان. ویلیام، به تبعیت از آبلار، عطف توجه به رازی خطرناک کرده، مینویسد: “در خدایی که مصدر کاینات است قدرت، خرد، و مشیت مضمراست، و قدیسان این سه جنبه را سه شخص نامیده‌اند” وی داستان آفرینش حوا از دنده آدم را بیشتر یک قصه تمثیلی می‌شمرد و با لحن شدیدی به شخصی کورنیفیسوس نام، و طرفداران وی که به اتکای ایمان محض، علم و فلسفه را مردود شمرده‌اند، پاسخ می‌دهد:

چون از نیروهای طبیعت آگاهی ندارند، و از آنجا که می‌خواهند عدهای در جهالت با آنها دمساز باشند، نمی‌گذارند که دیگران در صدد کشف چیزی برآیند، و میل دارند که ما مثل دهاتیان اعتقاد داشته باشیم و دلیلی نخواهیم. ... لکن ما می‌گوییم که برای همه چیزها باید دلیلی پیدا کرد، اگر عقل قاصر آمد، باید مسئله را ... به روح‌القدس و ایمان حواله دهیم. ... (آنها می‌گویند) “ما نمیدانیم که این به چه نحو است، لکن میدانیم که خداوند به انجام آن قادر است.”

ای سفیهان بیچاره! خداوند قادر است از درختی گاوی آفریند. اما آیا هرگز چنین کاری کرده است لذا دلیلی بیاورید که چرا چنین است، یا سلب اعتقاد کنید که آن چیز چنین است که میندازید ... ما که نه از کثرت، بل از درستی مسائل معدودی شادیم، فقط در طلب حقیقت تلاش میکنیم.

این گفته‌ها شدیدتر از آن بودند که برای آدمی چون ویلیام آو سن تیری مقبول باشند. آن رهبان غیور، که قدیس برنار را به تعقیب آبلار گماشته بود، بدون اتلاف وقت از این مرد جدید مکتب خردگرایی شکایت پیش برنار، رئیس مراقب دیر کلروو، برد. ویلیام کانشی گفته‌های بدعت‌آمیز خویش را پس گرفت، قبول کرد که حوا از دنده آدم آفریده شده است، متوجه شد که چون منافع حاصله از فلسفه متناسب با خطرات ناشی از آن نیست، بهتر است از این رشته دست شوید. به همین سبب، معلم خصوصی هنری پلانناژنه، پادشاه انگلستان، شد و از تاریخ کناره گرفت.

ژیلبر دلا-پوره این تکلیف خطرناک را با کامیابی بیشتری انجام داد. وی در شارتر و پاریس تدریس میکرد، به مقام اسقفی پواتیه رسید، و به نوشتن کتاب اصول ششگانه دست زد، که مدت چند قرن ماخذ معتبر و موثقی برای تدریس و تحصیل علم منطق بود. لکن در کتاب دیگرش موسوم به تفسیر آرای بوئتیوس چنین اظهار عقیده کرد که ماهیت ذات خداوند به قدری فوق ادراک آدمی است که کلیه اقوال راجع به این موضوع را باید قیاس محض تلقی کرد. و به اندازه‌های دربار و وحدانیت خدا تاکید کرد که تثلیث فقط جنبه صنعت بدیعی را پیدا میکرد. در سال ۱۱۴۸، با آنکه ژیلبر هفتاد و دو ساله بود، از طرف قدیس برنار متهم شد، در اوسرووی را محاکمه کردند، لکن ژیلبر با مباحثات لغوی دقیقی مخالفان خویش را گیج کرد و، بیآنکه محکوم شود، به خانه خویش رفت. سال بعد دوباره او را به محاکمه خواندند. این بار راضی شد که پاره‌های از قسمتهای کتابهایش را پاره کند و بسوزاند، لکن مجدداً بیآنکه جرمی در حق وی به ثبوت رسیده باشد، به اسقف نشین خود بازگشت. هنگامی که به وی پیشنهاد شد که باید نظریات خویش

را با برنار در میان گذارد، ژیلبر خودداری ورزید و گفت که قدیس برنار در الاهیات کمتر از آن اطلاع دارد که بتواند سخنان وی را درک کند. جان آو سالزبری گفته است که ژیلبر "به حدی در فرهنگی که غرض آن صرفاً تنویر افکار بود به مدارج کمال رسید که هیچ کس از وی برتر نبود".

گویی جان این سخن را در حق خویش گفته بود، زیرا در بین کلیه فلاسفه مدرسی هیچ کس از نظر وسعت و احاطه معلومات به پای او نمیرسید. آدمی بود بیاندازه مهربان و صاحب انشایی که حکایت از کمال ذوق میکرد. جان در حدود سال ۱۱۱۷ در شهر سالزبری از شهرهای انگلستان به دنیا آمد، مکتب آبلار را در کوه سن ژنویو، و محضر ویلیام کانسی را در شارتر درک کرد، و چندی از شاگردان ژیلبر دلا-پوره در پاریس بود در ۱۱۴۹ به انگلستان بازگشت و دبیر دو تن از اسقفان اعظم کتربری تیوبالد و تامس ابکت بود. با چنین سمتی، وی چندین بار از جانب آن دو اسقف اعظم به ماموریت‌های سیاسی مهم گماشته شد، شش بار از ایتالیا دیدن کرد، و مدت هشت سال در دربار پاپ مقیم گشت. هنگامی که بکت جلای وطن گفت و به فرانسه رو نهاد، جان همراه وی بود، و قتل بکت را در کلیسای جامع کتربری به چشم دید. در ۱۱۷۶ وی اسقف شارتر شده، و در ۱۱۸۰ درگذشت. عمر پرماجرا و متنوعی بود که جان در خلال آن آموخت که چگونه با زندگی جلو منطق را سد سازد و مابعدالطبیعه را با همان فروتنی بنگرد که ذره بیمقداری جهان آفرینش را میبندد. در سالهای بعدی زندگی، هنگامی که جان بار دیگر از مدارس ایام جوانی دیدن میکرد، این نکته مایه تفریح خاطرش شد که دید هنوز مرافعه میان واقع‌پردازان و اصحاب تسمیه ادامه دارد. در این باب مینویسد:

آدمی هر جا برود از این مسئله رهایی ندارد. دنیا از بحث درباره آن فرتوت شده است. وقتی که بر سر این موضوع صرف شده به مراتب فزونتر از اوقاتی است که قیصرها صرف فتح و حکومت عالم کردند... از هر جایی مباحثهای آغاز شود، همیشه جریان سخن برمیگردد و به این موضوع میپیوندد. حکایت جنون روفوس است درباره نیویا، "وی درباره هیچ چیز دیگری نمیاندیشد، سخن از هیچ چیز دیگر نمیگوید، و اگر نیویا وجود نداشت روفوس الکن میبود".

خود جان مسئله حقیقت کلیات را به طرز ساده‌های توضیح داد، به این معنی که گفت: کل عبارت از پنداری است ذهنی که، برای سهولت کار، جمیع خصایص مشترک اجزا را به هم پیوند میدهد. در واقع پایهگذار مکتب "اصالت تصور کلی" را باید جان آو سالزبری دانست نه آبلار.

نمونه شگفتانگیزی از توسعه افق فکری فضلالی قرون وسطی، کار جان در تالیف تاریخ فلسفه یونان و روم است که، از زمان نگارش نامه های آلکونین به این طرف، نمونه‌های از نثر لاتینی به این فصاحت و سلاست دیده نشده بود. در کتاب متالوژیکون، جان به کمک تذکره احوال خویش از سنگینی منطق کاست، و بر کتاب دیگرش موسوم به پولیکراتیکوس (۱۱۵۹) از سر طنز

عنوان فرعی در بلاهتهای مردم درباری و آثار فلاسفه نهاد. در ادبیات جهان مسیحی این کتاب را باید اولین رساله موهوم فلسفه سیاسی محسوب داشت. این کتاب اشتباهات و معایب حکومت‌های معاصر را برمی‌شمرد و به توصیف حکومت و انسان کمال مطلوب می‌پرداخت. میگفت که «امروزه همه چیز آشکارا خریداری میشود، مگر آنکه حجب فروشنده مانع این امر شود. آتش ناپاک آز حتی محرابهای مقدس را تهدید میکند. ... حتی نمایندگان دربار پاپی نیز از آلوده ساختن دستهای خود به تحف خودداری نمیکنند، بلکه گاهگاهی به جنون مستی و عیاشی گرفتار و چون سیلی از ولایتی به ولایتی سرازیر میشوند.» اگر بتوان به اقوال جان آو سالزبری (که بیشتر به آن اشارت رفت) اعتماد کرد، وی به پاپ هادریانوس چهارم گفته بود که کلیسا بیهیچ قید و بندی در فساد عهد شریک است، و جواب پاپ به این سخن جان در واقع آن بود که افراد بشر به هر جا و هر هیئتی در آیند، بشر خواهند بود. جان بخردانه در دنباله این مقال میگوید «در هر منصبی از مناصب خانه خدا (یا کلیسا) چون بعضی کوتاهی میورزند، کار جماعتی دیگر افزون میشود. در بین شماسها، سرشماسها، اسقفان، و فرستادگان پاپ برخی را به چشم دیده‌ام که در خدمت حق چنان جهد میورزیدند که از فواید ایمان و تقوای ایشان بخوبی معلوم بود که حقا ایشان را به شبانی گوسفندان خداوند گماشته‌اند.» به عقیده جان، حکومت مدنی عهد به مراتب فاسدتر از طبقه روحانی بود، و کار بقاعده این بود که کلیسا، برای حراست حقوق مردم، بر عموم پادشاهان و حکومت‌های روی زمین سلطه‌های اخلاقی داشته باشد. معروفترین جمله‌های کتاب پولیکراتیکوس درباره کشتن ستمکاران است:

اگر ملوک اندک‌اندک پا از جاده عدل و انصاف فراتر نهاده باشند، حتی در چنین صورتی سرنگون کردن بلادرننگ و ناگهانی آنها کار صحیحی نیست، بلکه باید ظلم و جور را با ملامت توام با شکیبایی مواخذه کرد تا آنکه سرانجام واضح شود که شاهان ستم پیشه در کار زشت خویش لجاجت میورزند. ... اما اگر قدرت ملک مخالف احکام الهی باشد و بخواهد که مرا در جنگش با خداوند سهیم سازد، آنگاه من آزادانه صدا بر میدارم که خدا را باید بر هر آدمیزادهای در روی زمین ترجیح داد. ... کشتن آدمی ستمگر نه فقط مشروع بلکه صحیح و عین عدل است.

این طرز غلیان احساسات و تندمزاجی در نوشته‌های جان غیرعادی بود، و بعدا در طی عبارت دیگری از همین کتاب توضیح داد که شرط قتل ستمگر آن است که «شخص قاتل به حکم بیعت وفاداری در برابر ستمپیشه مکلف نباشد». این شرط بسیاری از ستمکاران بالقوه را از مرگ میرهانید، زیرا هر امیر یا پادشاهی معمولاً- رعایای خویش را ملزم به ادای سوگند وفاداری میکرد. در قرن پانزدهم، ژانپتی، با استناد به کتاب پولیکراتیکوس، از عمل خویش یعنی قتل لویی اورلئان دفاع کرد، لکن شورای کنستانس به این علت پتی را محکوم ساخت که حتی یک پادشاه نیز نمیتواند متهمی را بدون احضار و دادرسی محکوم کند.

ما «متجددین» نمیتوانیم همیشه با متجددین یا طبقه «مدرنی» که جان به ایشان تعلق داشت

توافق نظر داشته باشیم. گاهگاهی وی مطالبی اظهار میکند که به نظر ما بیمعنی میرسند. لکن حتی مهملات وی نیز در خلال سبکی چنان قرین لطافت و تساهل آمده است که نظیر آن قبل از اراسموس کمتر دیده میشود. جان نیز اومانست بود، به این معنی که به زندگی دنیوی بیش از حیات جاودانی عشق میورزید؛ زیبایی و عطف را بیشتر از اصول مسلم هر کیشی دوست میداشت؛ به آثار نویسندگان باستان با آزادی و میل بیشتری استناد میجست تا به کتاب مقدس. وی سیاهه مفصلی از “مشکوکات” یا چیزهایی که درباره آنها شخص خردمند ممکن است تردید پیدا کند “ترتیب داد که از آن جمله بود ماهیت و منشا روح، خلقت عالم، و رابطه میان بینش خداوند و اختیار آدمی. لکن وی زیرکتر از آن بود که خود را در معرض تهمت بدعتگذاری قرار دهد. جان از میان مشاجرات و اختلاف نظرهای عهد خویش با لطف و مصونیتی سیاسی گذر کرد. در نظر وی فلسفه عبارت از مرهمی برای صلح بود نه نوعی از جنگ؛ میگفت که حکمت در تمام امور حکم عاملی ثباتبخش را دارد و “کسی که به پایمردی فلسفه به محبتی خیرخواهانه نایل آمده باشد، به مقصد واقعی فلسفه رسیده است.”

II- ارسطو در پاریس

در حدود سال ۱۱۵۰، پتروس لومباردوس، یکی از شاگردان آبلار، به نشر کتابی مبادرت ورزید که هم در حکم تالیف آرای آبلار منتها خالی از هر گونه سخن بدعتآمیز بود و هم جنبه پایهای را داشت که فلسفه رسمی مدرسی بر آن مبنا نهاده شد. پتروس، مثل انسلم، آرنالدو دا برشا، بوناونتوره و توماس آکویناس، یک نفر ایتالیایی بود که برای تکمیل تحصیلات خویش در فلسفه و الاهیات روانه فرانسه شد. وی به آبلار علاقه داشت و کتاب چنین و نه چنین آن فیلسوف را کتاب دعای خوش میخواند؛ لکن در عین حال میخواست که به مقام اسقفی نایل شود. وی در کتابش تحت عنوان کتب اربعه عقاید روش چنین و نه چنین را به کار بست و آن را مهذب ساخت، به این معنی که در زیر هر سوالی از مبحث الاهیات یک رشته جوابهایی، برله و علیه، از کتاب مقدس و آرای آبا کیلیسا نقل کرد؛ لکن، با خلوص نیت، کوشش را به کار بست تا جمیع آرای ضد و نقیض را با یکدیگر سازش دهد و به نتایج صحیحی برساند. پتروس را اسقف پاریس کردند، و کتابش مدت چهار قرن در دوره های دروس الاهیات به حدی مورد توجه شد که راجر بیکن زبان به نکوهش آن گشود، زیرا میدید که جانشین کتاب مقدس شده است. به قرار معلوم، بالغ بر چهار هزار نفر از عالمان الاهی، از جمله آلبرتوس ماگنوس و توماس آکویناس، تفاسیری بر کتاب اربعه عقاید نوشتند.

از آنجا که کتاب لومبارد از اصالت و اعتبار کلام کتاب مقدس در مقابل دعاوی تعقل فردی طرفداری میکرد، مدت نیم قرن جلو پیشرفت نهضت خردگرایی را سد کرد. لکن در آن نیم

قرن واقعه عجیبی حکمت الاهی را دگرگونه ساخت. به همان نحو که ترجمه آثار علمی و مابعدالطبیعه ارسطو به زبان عربی، در قرن نهم، متفکران مسلمان را به پیدا کردن راه مصالحه و سازشی میان اصول عقاید اسلامی و فلسفه یونان و اداری ساخته بود، و به همان طرز که تماس میان فلسفه ارسطو و افکار یهودیان در اسپانیا طی همین قرن دوازدهم ابنداوود و ابنمیمون را در طلب هماهنگی میان یهودیت و افکار فلاسفه یونان روان ساخته بود، همان طور هم در خلال سالهای ۱۱۵۰ تا ۱۲۵۰ ظهور آثار ارسطو به زبان لاتینی در اروپا عالمان الاهی کاتولیک را مجبور کرد تا ترکیبی از علوم مابعدالطبیعه یونانی و الاهیات مسیحی فراهم سازند؛ و از آنجا که ارسطو در برابر قدرت کلام کتاب مقدس مصون به نظر میرسید، عالمان الاهی ناگزیر بودند به زبان و اسلحه عقل توسل جویند. اگر آن فیلسوف یونانی سر از خاک به در میکرد، قطعاً از اینکه میدید اکنون چگونه ادیان متعددی که زلزله در ارکان جهان افکنده بودند افکار وی را میستودند لبخند میزد! لکن ما نباید درباره نفوذی که فلاسفه یونان در پرورش شکوفه های بوستان فلسفه این عهد داشتند مبالغه کنیم. اشاعه آموزش پرورش، ضرورت مباحثه، و فعالیت های عقلانی در مدارس و دانشگاه های قرن دوازدهم؛ تاثیر مردانی از قبیل روسلن، گیوم دو شامپو، آبلار، ویلیام کانسی، و جان آو سالزبری؛ توسعه افق افکار و عقاید بر اثر جنگهای صلیبی؛ و معرفت روزافزون به آرا و زندگی اسلامی در شرق و غرب تمام این عوامل، حتی اگر ارسطو نیز بر جهان غرب مجهول میماند، بیشک توماس آکویناسی به وجود میآورد؛ راستش پشتکار آکویناس ناشی از ترس از ابن رشد بود نه عشق به ارسطو. در قرن دوازدهم، تازه فلاسفه اسلامی و یهود از طریق اسپانیا در افکار مسیحیان رخنه کرده بودند. آرای کندی، فارابی، غزالی، ابوعلی سینا، ابن جبرون، ابن رشد، و ابنمیمون از همان درهائی وارد اروپای لاتین شد که افلاطون و ارسطو، بقراط، جالینوس، اقلیدس و بطلمیوس را اذن دخول داده بود.

این گونه تهاجم از جانب آرای بیگانه در میان مردمان ناپخته مغربزمین ضربت ذهنی بسیار بزرگی بود. بنابر این جای تعجب نیست اگر در آغاز سعی میشد این قبیل افکار تازه را پایمال کنند یا مانع از بروز آن شوند؛ آنچه مایه تعجب آدمی میشود توافق حیرتانگیزی است که در پرتو آن دانش کهنه و نو در کیش نوبنیاد جذب شدند. تاثیر اولیه فیزیک و مابعدالطبیعه ارسطو، و تفاسیر ابن رشد که در بیست ساله اول قرن سیزدهم به پاریس رسید، پایه فربود کیشی بسیاری از دانشجویان را متزلزل کرد، و برخی از فضلا مانند آمالریک دو بن و داوید دینانی چنان تحت تاثیر این آرا قرار گرفتند که حتی بر پارهای از اصول اساسی مسیحیت مانند خلقت، معجزات، و خلود تاختند. کلیسا ظنین بود از آنکه رخنه افکار فلاسفه اسلامی و یونان به صفحات جنوبی فرانسه، پایه ایمان صحیح مردم با سواد را متزلزل ساخته و اراده آنها را برای جلوگیری از بدعت آلیگایان ضعیف کرده باشد. در سال ۱۲۱۰، شورایی مرکب از روحانیان در پاریس

آمارلیک و داوید را محکوم کرد، و مطالعه "مابعدالطبیعه و حکمت طبیعی" ارسطو، یا تفاسیری را که بر فلسفه آن فیلسوف نوشته بودند ممنوع ساخت. از آنجا که این نهی در ۱۲۱۵ از جانب یکی از نمایندگان پاپ تکرار شد، میتوان چنین استنباط کرد که فرمان مورخ ۱۲۱۰ عدهای از مردم را به خواندن این قبیل آثار ممنوعه تشویق کرده است چهارمین شورای لاتران تدریس آثار ارسطو را در منطق و اخلاق مجاز دانست، لکن مابقی را منع کرد. در سال ۱۲۳۱، گرگوریوس نهم استادان و دانشجویانی را که از این احکام تخلف ورزیده بودند مشمول عفو گردانید، لکن فرامین مزبور را "موقتا، تا آنکه کتابهای فیلسوف مزبور مورد بررسی قرار گیرد و مطالب کفرآمیز آن حذف شود"، تجدید کرد. سه تن از استادان پاریسی که برای تنقیح آثار ارسطو ماموریت یافته بودند ظاهرا دست از این عمل کشیدند منع اشخاص از مطالعه آثار مزبور آن قدرها به طول نینجامید، زیرا در سال ۱۲۵۵ دانشجویان دانشگاه پاریس موظف به خواندن فیزیک، مابعدالطبیعه، و سایر آثار ارسطو بودند. در ۱۲۶۳ اوربانوس چهارم بار دیگر احکام نهی را تجدید کرد؛ لکن ظاهرا توماس آکویناس وی را مطمئن کرد که ارسطو را میتوان عقیم ساخت، و به همین سبب بود که اوربانوس در مخالفت خویش پافشاری نورزید. در سال ۱۳۶۶ نمایندگان پاپ اوربانوس پنجم در پاریس مقرر داشتند که هر کس داوطلب درجه اجتهاد در فنون ذوقی باشد باید کلیه آثار ارسطو را دقیقا مطالعه کند.

در ریع اول قرن سیزدهم میلادی، مسیحیت لاتین خود را در اختیار میان دو طریق حیران دید، و این حیرانی بحران عظیمی را در تاریخ دیانت به وجود آورد. رغبت به کسب فلسفه جدید، هیجانی عقلانی بود که جلوگیری از آن امکان نداشت. کلیسا از جهد در این راه دست کشید و در عوض نیروهای خود را به کار محاصره و جذب مهاجمان گماشت.

رهبانان وفادار آن دستگاه دقیقا شروع به مطالعه آثار این فیلسوف شگفتانگیز یونانی کردند که افکارش تزلزل در ارکان سه دین افکنده بود. فرانسیسیان با آنکه آوگوستینوس را بر ارسطو مرجح میشمردند، الگزاندر آو هیلز را، که مسئول اولین جهد در راه هماهنگ ساختن آرای "فیلسوف" با "مسیحیت" بود، با آغوش باز پذیرفتند. دومینیکیان همه گونه موجبات تشویق آلبرتوس ماگنوس و توماس آکویناس را، که هر دو مشغول انجام چنین امر خطیری بودند، فراهم ساختند؛ و هنگامی که این سه تن از کار خویش فراغت یافتند، چنین مینمود که فلسفه ارسطو برای مسیحیت عاری از زبان شده بود.

III - آزاداندیشان

برای آنکه نهضت مدرسی را به معنی واقعی آن درک کنیم و آن را به عنوان تراکم بیحاصل مشتی مسائل انتزاعی خشک نپنداریم، باید قرن سیزدهم را نه عرصه بلا معارضی برای علمای نامدار

مدرسی بلکه میدان نبردی بشمریم که در آن، مدت هفتاد سال، شکاکان، ماده‌گرایان، پیروان وحدت وجود، و بدعتگذاران برای تسخیر اذهان اروپاییان با عالمان الهی کلیسا دست و پنجه نرم میکردند.

تا اینجا دیدیم که اقلیت کوچکی از مردم اروپایی اعتقاد به مسیحیت نداشت‌ها‌ند. در قرن سیزدهم، بر اثر تماس با اسلام از راه مبارزات صلیبی و ترجمه کتابها، این اقلیت رو به افزایش نهاد. کشف این مسئله که دین بزرگ دیگری نیز در عالم وجود داشت و افراد شریفی مانند صلاح‌الدین ایوبی و کامل، و فیلسوفانی مانند ابوعلی سینا و ابن‌رشد به وجود آورده بود خود فیئفسه حقیقتی بود که مایه ناراحتی خاطر میشد؛ کار تطبیق ادیان با یکدیگر عملی نیست که به درد هیچ دیانتی بخورد. آلفونسو دانا و منجم خبر میداد که بیاعتقادی به خلود آدمی در میان مسیحیان اسپانیا عمومیت داشت؛ شاید عقاید ابن‌رشد جسته و گریخته به آنجا راه یافته و در اذهان مردم راسخ شده بود. در نواحی جنوبی فرانسه، در قرن سیزدهم میلادی، جماعتی از اصحاب خردگرا وجود داشتند که میگفتند خداوند بعد از خلقت جهان، اداره آن را به قانون طبیعی محول ساخته است. همین جمع معتقد بودند که معجزات غیرممکن است؛ هیچ دعایی نمیتواند رفتار عناصر را تغییر دهد؛ و منشا انواع جدید معلول تکامل طبیعی است و نه خلقت مخصوص. در پاریس برخی از آزاداندیشان حتی بعضی از کشیشان منکر "قلب ماهیت" شدند؛ و در آکسفرده معلمی زبان شکایت دراز کرد که "هیچ بتپرستی به پای آینههای مقدس در برابر محراب نمیرسد" آلن دو لیل میگوید که "بسیاری از مسیحیان دروغی عهد ما مدعی هستند که چون روح با بدن فنا میپذیرد، رستاخیزی وجود نخواهد داشت". این جماعت به اقوال اپیکور و لوکرتیوس استناد میجستند، به استقلال انفرادی خویش اهمیت فراوان میدادند، و به این نتیجه رسیده بودند که بهترین کارها لذت بردن از همین حیات دنیوی است و بس.

ظاهرا گسترش نظام صنعتی در شهرهای فلاندر مروج بیاعتقادی شد. در آغاز قرن سیزدهم به شخصی مثل داوید دینانی، و نزدیک به پایان آن قرن به سیژر دو برابان برمیخوریم که رهبران نهضت شکاکی شدیدی بودند. داوید (حد ۱۲۰۰) در پاریس به تدریس فلسفه میپرداخت و اینوکتیوس سوم را با مناظرات موشکافانه خویش سرگرم میساخت. وی به تشریح نوعی وحدت وجود ماده‌گرایانه عطف توجه کرد که بنا بر آن خداوند، ذهن، و ماده مجرد (یعنی ماده قبل از پذیرش شکل) هر سه در تثلیث جدیدی بدل به ذات واحدی میشدند. کتاب وی موسوم به کواترنولی، که اکنون گم شده است، به سال ۱۲۱۰ از طرف شورای پاریس محکوم و سوزانیده شد. سینود مشابهی فلسفه وحدت وجودی آمالریک دو بن استاد پاریسی دیگری که خداوند و خلقت را یکی شمرده بود را مردود دانست. آمالریک را مجبور کردند که حرف خود را پس بگیرد، و منقول است که وی بر اثر ریاضت درگذشت (۱۲۰۷). بعدا

به دستور شورای مزبور استخوانهای وی را از قبر بیرون آوردند و در یکی از میدانهای پاریس سوزانیدند تا مایه عبرت پیروان بیشمار وی باشد. با این همه، کماکان عده زیادی از آملریک دست نکشیدند، و آرای وی را چنان گسترش دادند که مشتمل بر انکار بهشت و دوزخ و قدرت آیینهای مقدس گردید. ده تن از این پیروان آملریک را زنده در آتش سوزانیدند (۱۲۱۰).

بازار آزاداندیشی، یا بیقیدی در دین، هنگام سلطنت فردریک دوم در ایتالای جنوبی رونق گرفت، و در همین دوران و محیط بود که قدیس توماس بزرگ شد. کاردینال او بالدینی دوست فردریک علنا به مادهگرایی اعتراف میکرد. در ایتالای شمالی، کارگران صنایع، طبقه بازرگانان، و قضات و استادان، به تبعیت از هوای نفس، تا حدودی به شکاکیت دل سپردند. استادان دانشکده های بولونیا به طرز وحشتناکی نسبت به دین بیقید بودند؛ مدارس پزشکی آنجا و سایر نقاط مراکز شکاکیت شدند؛ و ضربالمثلی بر سر زبانها افتاد به این مضمون که "هرجا سه نفر پزشک گرد آیند، دو نفرشان ملحدند". حدود سال ۱۲۴۰، طرفداری از آرای ابن رشد تقریبا در میان طبقات غیر روحانی تحصیل کرده ایتالیا مرسوم شد. هزاران نفر اصول عقاید ابن رشد را قبول کردند و، به پیروی از وی، معتقد شدند که قانون طبیعی، بدون هیچ گونه مداخله‌ای از جانب خداوند، جهان را اداره میکند؛ جهان با خداوند در ازلیت مساوی است؛ فقط یک روح فناپذیر یا "قوه فعاله عقلانی" در جهان هستی وجود دارد، که روان فرد عبارت از صورت یا شکل ناپایداری از آن است؛ و بالاخره بهشت و دوزخ افسانه‌هایی هستند که برای فریفتن یا ترساندن مردم و وادار ساختن آنها به رعایت موازین عفاف جعل کرده‌اند. برای خشنودی خاطر مقامات تفتیش افکار، برخی از طرفداران آرای ابن رشد متوسل به فکر دوگانگی حقیقت شدند: به این معنی که گفتند ممکن است قضیهای از لحاظ موازین فلسفی یا طبق تعقل طبیعی صحیح باشد، و با این حال از لحاظ کتاب مقدس و آیین مسیح غلط درآید؛ و مدعی شدند که در این صورت به حکم ایمان خویش به وجود چیزی معتقدند که به حکم عقل به آن شک دارند. چنین نظریه‌های اصل مسلم نهضت فکری مکتب مدرسی را که امکان سازش میان تعقل و ایمان بود انکار میکرد.

نزدیک به پایان قرن سیزدهم، و در طول قرون چهاردهم و پانزدهم، دانشگاه پادوا مرکز پرغوغایی برای ترویج افکار و تدریس کلیات ابن رشد بود. پیترود/آبانو استاد علم پزشکی دز پاریس که بعدا به تدریس فلسفه در پادوا پرداخت، به سال ۱۳۰۳ کتابی نوشت تحت عنوان آشتی دهنده مناقشات، که غرض از آن سازش میان فرضیات پزشکی و فلسفی بود. وی با تعلیم این موضوع که مغز آدمی سرچشمه اعصاب و کانون عروق است، و با احتساب دقیق سال و تعیین آن به ۳۶۵ روز و شش ساعت و چهار دقیقه، مقام شامخی در تاریخ علوم احراز کرد. از آنجا که پیترود ایمان راسخی به علم احکام نجوم داشت، تقریبا کلیه روابط بین علت و معلول

را ناشی از قدرت و حرکات اختران دانست و در فلسفه خویش دست خداوند را از اداره جهان به کلی کوتاه کرد.

بازجویان دادگاه تفتیش افکار وی را به بدعتگذاری متهم ساختند، لکن مارکزه آتسو د/استه و پاپ هونوریوس چهارم، که از بیماران وی بودند، پیتر را حمایت کردند. در ۱۳۱۵ بار دیگر وی را متهم کردند، و این بار چون به مرگ طبیعی درگذشت، از شر دادرسی رهایی یافت. ماموران تفتیش افکار حکم کردند که جسد وی به آتش سوزانیده شود، اما دوستان پیتر و جسد را با چنان مهارتی پنهان کردند که برای انجام فتوای دادگاه سوزانیدن آدمکی ضرورت پیدا کرد.

توماس آکویناس هنگامی که از ایتالیا به پاریس رفت، متوجه شد که مدتهاست آرای ابن رشد اذهان جمعی از استادان دانشگاه را تسخیر کرده است. در سال ۱۲۴۰، گیوم دو پاری نوشت که "بسیاری از افراد دانشگاه، این استنتاجات (یعنی آرای ابن رشد) را بدون تحقیق باور دارند"، و در ۱۲۵۲ توماس دریافت که عقاید ابن رشد در میان طلبه های جوان دانشگاه پاریس رونق فراوان دارد. شاید به واسطه گزارش توماس بود که پاپ آلکساندر چهارم بیمناک شد و آلبرتوس ماگنوس را مامور نوشتن رساله های در وحدت عقل در رد آرای ابن رشد کرد (۱۲۵۶). هنگامی که توماس در پاریس درس میگفت (۱۲۵۲-۱۲۶۱ و ۱۲۶۹-۱۲۷۲) نهضت طرفداران ابن رشد در اوج ترقی بود؛ پیشوای این نهضت در فرانسه سیژر دو برابان بود که از ۱۲۶۶ تا ۱۲۷۶ در دانشگاه پاریس تدریس میکرد. مدت یک نسل پاریس میدان نبردی میان عقاید طرفداران ابن رشد و آرای مذهب کاتولیک بود.

سیژر، از روحانیان آزاد، مردی دانشمند بود و در علوم عهد خویش تبصری بسزا داشت، چنانکه حتی در میان پارهای از آثار وی، که به طور ناقص به جا مانده اند، اشاراتی به آثار و اقوال کندی، فارابی، غزالی، ابوعلی سینا، ابن باجه، ابن جبرون، ابن رشد و ابنمیمون ملاحظه میکنیم. سیژر در طی یک رشته تفاسیر بر فلسفه ارسطو و رساله های متنازع فیه تحت عنوان در مخالفت با آن دو تن از مشاهیر فلسفه، آلبرتوس و توماس مدعی شد که کار ابن رشد در تفسیر فلسفه ارسطو عملی صحیح بود و حال آنکه آلبرتوس ماگنوس و توماس آکویناس کاری خلاف قاعده مرتکب شده بودند. به تبعیت از ابن رشد، وی نیز چنین نتیجه میگرفت که جهان جاودانی است، قانون طبیعی لایتغیر است، و فقط روح انواع است که بعد از مرگ انفرادی به جا میماند. سیژر میگفت که خداوند علت غایی اشیا است نه علت کافی آنها خداوند مقصد آفرینش است نه علت آن. از آنجا که وی مانند ویکو و نیچه مجذوب منطق شده بود، معتقد به نظریه شوم رجعت ابدی شد: به این معنی که گفت چون کلیه حوادث روی زمین در مرحله نهایی از اتحاد یا ترکیب اجرام سماوی معین میشوند، و شماره این قبیل ترکیبهای احتمالی محدود است، هر ترکیبی باید عینا در زمانی نامحدود، مکرر در مکرر صورت پذیرد و مثل ادوار قبلی همان آثار را با خود همراه داشته باشد؛ "همان انواع" رجعت میکند و "همان آرا، قوانین، و

ادیان” برمیگردند. البته سیژر در بیان این مطلب جانب احتیاط را رعایت میکرد و در پایان کلام میگفت که “این سخن را ما طبق عقیده فیلسوف میگوییم، بیآنکه در مقام صحت یا تایید آن چیزی گفته باشیم.” وی کلیه عقاید بدعتآمیز خویش را با این گونه عبارات محتاطانه پایان میداد؛ از عقیده دوگانگی حقیقت پیروی نمیکرد؛ در پیروی از تعالیم ارسطو و موازین عقلانی به پاره‌های نتایج میرسید، و همانها را به شاگردانش تعلیم میداد؛ هر جا این نتایج با اصول مسیحیت تناقض داشتند، سیژر اعتقاد خویش را به اصول دین تایید میکرد و فقط آن اصول را حقیقت میخواند نه استنتاجات فلسفی را.

سیژر در میان طلاب دانشگاه طرفداران فراوان داشت، و این امر از آنجا معلوم شد که در ۱۲۷۱ عده زیادی با نامزدی وی برای مقام ریاست دانشگاه موافقت کردند؛ لکن وی به احراز مقام مزبور نایل نشد. هیچ چیز بهتر از این معرف قدرت پیروان نهضت طرفداران ابن‌رشد در پاریس نیست که اسقف شهر، ایتن تامپیه، بارها زبان به طعن و ملامت آنها گشود. در ۱۲۶۹ وی سیزده فقره از مطالبی را که برخی از استادان دانشگاه پاریس در کلاسهای خود تدریس میکردند، به عنوان کفر، مردود و محکوم شمرد. از جمله:

عموم آحاد را فقط یک قوه عاقله است. ... جهان جاودانی است. ... هرگز موجودی به عنوان اولین آدم وجود نداشته است. ... روح با فساد تن فاسد میشود. ... اراده بشری به حکم ضرورت میخواهد و برمیگزیند. ... خداوند از تک تک حوادث اطلاعی ندارد. ... مشیت الهی حاکم بر اعمال بشری نیست.

ظاهراً طرفداران ابن‌رشد همچنان به تعلیم آرای خود مشغول بودند، زیرا در سال ۱۲۷۷ اسقف سیاه‌های از ۲۱۹ رای منتشر ساخت و آنها را رسماً به عنوان کفر مردود دانست. به گفته اسقف تامپیه، این آرای بود که سیژر، یا بوئتیوس داکیایی، یا راجر بیکن، یا دیگر استادان پاریسی، از جمله خود قدیس توماس، تعلیم میدادند. پاره‌های از این ۲۱۹ رای همان آرای بودند که در ۱۲۶۹ مردود شمرده شده بودند؛ اینک چند نمونه از مابقی آنها:

خلقت غیرممکن است. ... چون جسمی یک بار (بر اثر مرگ) به فساد گرایید، دیگر قادر نیست به همان شکل از خاک درآید. ... فیلسوف نباید به رستاخیز قایل باشد، زیرا عقل به صحت چنین امری حکم نمیدهد. ... سخنان عالمان الهی بر پایه افسانه استوار است. ... الاهیات هیچ چیز به ذاتش نمیافزاید. ... مسیحیت سد راه دانش است.

... سعادت در این دنیا حاصل میشود نه در آخرت. ... خردمندان روی زمین فقط فلاسفه هستند. ... هیچ حالی بهتر از آن نیست که شخص برای فراگرفتن فلسفه فراغ بال داشته باشد.

در اکتبر سال ۱۲۷۷ دستگاه تفتیش افکار سیژر را محکوم کرد. وی سالهای آخر عمر خویش را به عنوان یکی از زندانیان دربار پاپی روم در ایتالیا گذراند، تا آنکه در شهر اورویتو به دست جانی نیمه دیوانهای به هلاکت رسید.

برای مقابله با این تهاجمی که از جلو بر مسیحیت وارد می‌آمد، محکوم ساختن سخنان بدعت‌آمیز کفایت نمی‌کرد.

طبقه و جوان از باده مردافکن فلسفه لیبی تر کرده بودند؛ آیا امکان داشت که افراد آن طبقه را به کمک استدلال باز آورد همچنانکه متکلمین، اسلام را در برابر جماعت معتزله حفظ کرده بودند، به همان نحو عالمان الاهی دو فرقه فرانسیسیان و دومینیکیان و اسقفان آزادی چون گیوم دو پاری و هنری آو گنت به دفاع از مسیحیت و کلیسا قیام کردند.

مدافعان آیین مسیح به دو دسته مهم تقسیم شدند: یکی از صاحبان عقاید عارفانه رازوری افلاطونی، که اکثر آنها از فرقه فرانسیسیان بودند؛ یکی جماعتی اهل عقل و پیرو آرای ارسطو، که اکثر افراد این دسته را رهبانان دومینیکیان تشکیل میدادند. افراد فرقه بندیکتیان، نظیر اوگ و ریشار دو سن ویکتور عقیده داشتند که بهترین راه دفاع از دین آگاهی مستقیم شخص به حقیقتی معنوی است که رسیدن به کنه ذاتش از قدرت کلیه عقول بیرون می‌باشد. آنهایی که در قوانین مذهبی معتقد به "سختگیری" بودند، یعنی افرادی مثل پیر دو بلوا و اتین دوتورنه، میگفتند که بحث درباره مسائل مرتبط با الاهیات نباید در حوزه صلاحیت فلسفه باشد، اگر هم فلسفه به این قبیل مسائل عطف توجه کند، باید چنان سخن گوید و رفتار کند که انگار خدمتگزاری است به خدمت الاهیات کمر بسته. باید به خاطر داشت که فقط عده‌ای از علمای مکتب مدرسی چنین عقیده‌های داشتند و بس.

چند تنی از فرانسیسیان، مثل الگزاندر آو هیلز، طریق تعقل اختیار کردند و در صدد برآمدند که با اصطلاحات فلسفی و جمله‌های ارسطویی از مسیحیت دفاع کنند. لکن اکثر فرانسیسیان نسبت به فلسفه ظنین بودند؛ اینها اعتقاد داشتند که ماجرای تعقل، ولو چند صباحی قدرت و حشمت برای کلیسا تحصیل کند، بعدا ممکن است از بند نظارت بگریزد و افراد را چنان از جاده ایمان گمراه سازد که مسیحیت در جهانی مالا مال از کفر و گناه ضعیف و بیپناه برجا ماند. این جماعت افلاطون را بر ارسطو، برنار را بر آبلار، و آوگوستینوس را بر آکویناس مرجح می‌شمردند؛ در تعریف جان آدمی با افلاطون هماواز شدند و آن را مستقل از جسم، منتها جایگزین آن میدانستند، و بیاندازه متوحش بودند از اینکه توماس در این باب به ارسطو تاسی جسته است و روح را "شکل جوهری" بدن نامیده است. اینها در فلسفه افلاطون به فرضیه سرمدی بودن ذاتی غیرشخصی برخوردند که آن را برای جلوگیری از انگیزه‌ها و تمایلات بهیمة افراد بکلی بیفایده دیدند. همین جماعت، به پیروی از آوگوستینوس، هم در خداوند و هم در آدمی، اراده را فوق تعقل قرار دادند و مدعی شدند که غرض غایی انسان باید نیکویی باشد نه طلب حقیقت. در مدارجی که این جمع برای افراد قایل شدند، رازور بیشتر از فیلسوف به درک راز هستی و مقصود زندگی آدمی نایل می‌آمد.

این شعبه از علمای مکتب مدرسی، یعنی طرفداران افلاطون و آوگوستینوس، در پنجاهساله اول قرن سیزدهم موضوعات متعارفی دین را تحت سیطره خود درآورده بودند. زبان گویا و لایقترین نماینده این جرگه بوناونتوره بود، یکی از مردان پاک نهادی که در عین سلامت طبع به تعقیب اهل بدعت میپرداخت؛ رازوری بود که کتابهای فلسفی مینوشت؛ محقق بود که دانش را نکوهیده میشمرد؛ عمری دوست و مخالف توماس آکویناس بود؛ به شیوه حواریون در عین فقر زندگی میکرد و درس فقر به همه میآموخت؛ و در دوران ریاست وی بود که فرقه فرانسیسیان مکتب و ثروتی عظیم به هم زد. بوناونتوره در لغت ایتالیایی به معنی "طالع فرخنده" است و نمیدانیم از چه رو جوانی دی فیدانتسا را، که در سال ۱۲۲۱، در توسکان متولد شده بود، چنین لقب دادند. جوانی در اوان کودکی به مرضی مبتلا شد که نزدیک بود بر اثر آن به هلاکت برسد؛ مادرش شفای او را از قدیس فرانسیس طلب کرد؛ و از آن لحظه که جوانی بهبود یافت، زندگی خویش را مدیون آن قدیس دانست. هنگامی که به سلک رهبانان فرانسیسیان درآمد، او را به پاریس فرستادند تا در مکتب الگزاندر آو هیلز علم آموزد. در سال ۱۲۴۸ بوناونتوره شروع به تدریس الاهیات در دانشگاه پاریس کرد، و در ۱۲۵۷، که هنوز سی و شش ساله بود، وی را به سمت مباشر کل امور فرقه فرانسیسیان انتخاب کردند. در این سمت وی نهایت کوشش را برای رفع اهمال کاری پیروان فرقه مزبور مبذول داشت، لکن به علت آنکه آدمی بسیار مهربان بود، در این مهم توفیق نیافت. خود وی با نهایت سادگی در کنج حجرهای معتکف بود و بر ریاضت روزگار میگذرانید. هنگامی که نمایندگان پاپ به خدمت وی رفتند تا به او اطلاع دهند که کاردینال شده است، دیدند که مشغول شستن ظروف آشپزخانه است. یک سال بعد (۱۲۷۴) از فرط کار زیاد درگذشت.

کلیه کتابهای وی به شیوهای سلیس، محکم، و موجز نوشته شده است. بوناونتوره تظاهر میکرد به اینکه کارش صرفاً گردآوری مطالب پراکنده است، لکن به هر موضوعی دست میزد آن را با نظم، شوق، و حجب تسکینندهای آکنده میساخت. کتاب وی، موسوم به زبده، مجموعه‌های بود ستودنی که در آن الاهیات مسیحی به ایجاز بیان میشد؛ کتابهای گفتگوی خودی و سیر عقل به سوی خدا در حکم گوهرهایی از تقدس رازورانه محسوب میشدند. خلاصه نظریات وی در این کتب آن بود که دانش حقیقی از طریق درک جهان مادی به وسیله حواس حاصل نمیآید، بلکه از راه کشف جهان معنوی به کمک روان آدمی میسر میشود. بوناونتوره در حالی که قدیس توماس را دوست میداشت، تحصیل فلسفه را ناپسند میشمرد و بیهیچ پروا بر پاره‌های از استنتاجات آکویناس میتاخت. وی به دومینیکیان خاطر نشان میساخت که ارسطو یکی از کفار بوده است و البته شایسته نیست که سخن آن کافر را با اقوال آبای کلیسا برابر شمرند؛ و سوال میکرد که آیا فلسفه ارسطو میتواندست لفظهای از حرکات ستارگان را توجیه کند میگفت که خداوند یک نتیجه قضیه فلسفی نیست، بلکه ذاتی است حاضر و ناظر.

بهرتر است وجود او را احساس کنیم نه آنکه در صدد تعریفش برآییم. نیکویی برتر است از حقیقت، و فضیلت ساده فوق جمع علوم جا دارد. منقول است که روزی برادری اجیدو نام چون از وسعت اطلاع و تبحر بوناونتوره سخت در شگفت شده بود، به وی گفت "افسوس! ما مردمان ساده و نادان قادر به انجام چه کاری هستیم تا مستحق فیض رب گردیم" بوناونتوره جواب داد: "برادر من، تو بخوبی اطلاع داری که کافی است انسان خداوند را دوست داشته باشد، اجیدو پرسید: "پس تو معتقدی که زن بیسوادی ممکن است همان اندازه مایه خشنودی خدا گردد که یک نفر استاد الاهیات" و چون بوناونتوره به این سوال جواب مثبت داد، اجیدو یک سر به میان خیابان دوید، زن گدایی را مخاطب قرار داد، فریاد برآورد که: "شادمان باش، زیرا اگر تو خداوند را دوست میداری، در سلطنت ابدی ممکن است صاحب مقامی باشی والاتر از برادر ما بوناونتوره!" بدیهی است که اگر تصور کنیم فلسفه مدرسی فقط حکایت یک رشته عقاید و روشهای یکنواخت ملالانگیز بود، به خطا رفته‌ایم. در مکتب مدرسی انواع و اقسام آرای فلسفی به وجود آمدند، چنانکه در میان جرگه استادان دانشگاه واحدی ممکن بود در عین حال آدمی مثل توماس به تعقل حرمت نهد، آدمی مثل بوناونتوره عقل را نکوهیده شمرد، آدمی مثل گیوم دو پار... به تبعیت از ابنجبرون فلسفه آزادی اختیار را انتخاب کند، و کسی چون سیژر عقاید ابنرشد را تعلیم دهد. در میان جرگه پیروان اصیل آیین دین اختلاف نظر و تناقضات تقریباً به همان اندازه شدید بود که بین مردمان مومن و جماعت کفار. مثلاً جان پکم، یکی از اسقفان فرقه فرانسیسیان، ممکن بود به همان شدت آکویناس را متهم سازد که توماس، سیژر و ابنرشد را متهم ساخته بود^۱ و آلبرتوس ماگنوس نیز لحظهای از جاده پاکان عدول کرد و نوشت: "افراد جاهلی هستند که به هر وسیله‌های دست میزنند تا نگذارن... فلسفه به کار آید^۲ و به ویژه از همین قبیلند افراد فرقه فرانسیسیان یعنی همان جانوران بیشعوری که کارشان بیحرمتی نسبت به چیزهایی است که درباره آنها اطلاعی ندارند."

آلبرتوس عاشق علم بود و تا جایی که پای بدعت به میان نمی‌آمد، نسبت به ارسطو ارادت میورزید. در میان فضلالی مدرسی، وی اولین کسی بود که جمیع آثار مهم ارسطو را مطالعه کرد و کمر همت به میان بست تا آنها را طبق موازین مسیحی تعبیر و تفسیر کند. آلبرتوس در حدود ۱۲۰۱ در لایونینگن از توابع سوابیا به دنیا آمد^۳ پدرش کنت بولشتات از طبقه اغنیا بود. آلبرتوس تحصیلات خود را در پادوا تکمیل کرد، به فرقه دومینیکیان پیوست، و چندی در مدارس این فرقه واقع در هیلدزهایم، فرایبورگ، راتیسبون، ستراسبورگ، کولونی (۱۲۲۸-۱۲۴۵)، و پاریس (۱۲۴۵-۱۲۴۸) درس میگفت. با وجود علاقهای که به زندگی مدرسه داشت، وی را به نمایندگی فرقه دومینیکیان در آلمان و به اسقفی راتیسبون گماشتند. (۱۲۶۰) بر طبق روایات، وی همیشه پای برهنه سفر میکرد. در ۱۲۶۲ به وی اجازه داده شد که به کنج عزلت نمازخانه‌های

در کولونی پناه برد. هنگامی که هفتاد و شش ساله بود (۱۲۷۷)، از آن گوشه انزوا بیرون آمد تا از نام و اصول عقاید شاگرد متوفایش توماس آکویناس در پاریس دفاع کند. در این مهم توفیق با وی رفیق بود، بار دیگر به کنج صومعه خود پناه برد، و در هفتاد و نه سالگی در گذشت. اخلاص وی در زندگی، و عدم تکبر و فروتنی و علائق معنوی بیپایانش نموداری از عالیترین رهبانیت قرون وسطایی بشمار میرود.

فقط از جریان یکنواخت و آرام سالیان اقامت وی در دیر، و پشتکار فوقالعاده‌ای که از ویژگیهای دانشمندان آلمانی است میتوان فهمید که چگونه آدمی که اینهمه اوقات خویش را صرف تدریس و رتق و فتق امور میکرد توانست تقریباً دربار هر جنبه‌ای از علوم مقالاتی بنگارد و در باب هر شعبه‌ای از فلسفه و الاهیات رسالات مهمی تصنیف کند. ۱. در تاریخ جهان افرادی که مثل آلبرتوس ماگنوس این قدر فراوان قلمفرسایی کرده، یا این اندازه از آرای دیگران اقتباس کرده، یا این طور رک و راست خود را مدیون سایرین شمرده باشند انگشت شمارند. آلبرتوس آثار خود را تقریباً بر همان شالوده کتابهای ارسطو قرار داد، و حتی در عناوین رسالات نیز از فیلسوف یونانی تقلید کرده است. وی از تفاسیر ابن‌رشد در بیان آرای ارسطو استفاده میکند؛ لکن هر جا ارسطو و ابن‌رشد با الاهیات مسیحی اختلاف نظر دارند، آلبرتوس ماگنوس مردانه در تصحیح عقاید آن دو میکوشد. وی به قدری از متفکران اسلامی نقل قول میکند که آثارش منبع مهمی برای استفاده دانشجویان و محققان مغرب زمینی و اطلاع بر فلسفه اسلامی شده‌اند. در خلال تمام آثارش، تقریباً یک صفحه در میان، به آرای ابوعلی سینا اشاره میکند، و گاهی به نقل عباراتی از کتاب دلاله‌الحایرین اثر ابن‌میمون می‌پردازد. وی ارسطو را بزرگترین حجت در علوم و فلسفه، آوگوستینوس را عالیترین مرجع در الاهیات، و بالاخره کتاب مقدس را پاسخ همه چیز میدانند. مباحثات فوقالعاده زیادی که در این آثار گرد آورده است نظم صحیحی ندارند و هرگز بدل به یک اسلوب فکری خالی از ضد و نقیض نمیشوند. در خلال رساله‌های، یک جا از عقیده‌های دفاع میکند، جای دیگر بر آن میتازد؛ آلبرتوس وقت آن را نداشته است که این قبیل تناقضات را هموار سازد. وی آدمی بود نیکوسیرتر و دیندارتر از آنکه بتواند محققى به معنی واقعی شود و احساسات و تاثرات را از قضایای عقلانی جدا سازد؛ قادر بود در دنباله تفسیری بر ارسطو رساله مفصلی در دوازده "کتاب" در منقبت فرخنده مریم عذرا بنویسد، و در

(۱) آثار مهم آلبرتوس در فلسفه و الاهیات از این قرار است: (۱) در منطق: "کتاب فلسفه عقلی"، "کتاب کلیات پنجگانه"، "کتاب مقولات"، "کتاب اصول ششگانه"، "باری ارمیناس" (یا "کتاب عبارات"؛ "تجلیل قیاس"، "آنالوطیقای ثانی"، "جدل"، "کتاب مغالطین"؛ (۲) در مابعدالطبیعه: "در وحدت عقل در رد آرای ابن‌رشد"، "مابعدالطبیعه"، "رساله تقدیر"؛ (۳) در روانشناسی: "در باب حیوان"، "حس و محسوس"، "در بیان حافظه و تذکر"، "در ادراک و مدرکات"، "در طبایع حیوان"؛ (۴) "اخلاق"؛ (۵) "کتاب سیاست"؛ (۶) در الاهیات: "رساله خلقت"، "رساله الاهی"، "تفسیری بر آرای پتروس لومباردوس"، "تفسیری در بیان اسامی ربانی". پنج رساله اولی که در اینجا ذکر کرده‌ایم خود ۲۱ جلد از آثار آلبرتوس را تشکیل میدهند که آن هم تازه به طور ناقص منتشر شده است.

آن متذکر شد که مریم اطلاع کاملی از دستور زبان، فن بلاغت منطق، حساب، هندسه، موسیقی، و هیئت داشت.

پس توفیق این مرد در چه بود به طوری که خواهیم دید، بالاتر از همه چیز، وی به حد معتنا بهی به بررسیها و نظریات علمی عهد خویش کمک کرد. در فلسفه، وی به تنها غرض و مقصدش که "شناسانیدن ارسطو به اقوام لاتین" بود نایل آمد؛ در تدریس فلسفه، مروج فلسفه ارسطو شد؛ از افکار و مباحثات بسیاری از دانشمندان دوره شرک و حکمای عرب، یهودی، و مسیحی مجموعه سرشاری گرد آورد که بعد از وی شاگردان مشهورش از آن مخزن برای فراهم ساختن معجون منظمتر و سلیستری استفاده کردند. شاید بدون وجود آلبرتوس ظهور آدمی چون توماس غیرممکن میشد.

۷- توماس آکویناس

توماس آکویناس نیز مانند آلبرتوس از خاندانی والاتبار بود، و به خاطر سعادت اخروی از مکنت دنیوی دست شست.

پدرش کنت لاندولف آکوینوی به طبقه نجبای آلمانی تعلق داشت، از برادرزادگان فردریک بارباروسا، و یکی از نامدارترین رجال درباری امپراتور بیدین، فردریک دوم بود. مادرش نسب به امرای نورمان خطه سیسیل می‌رسانید.

هر چند توماس در ایتالیا به دنیا آمد؛ از جانب پدر و مادر، نژاد از اقوام شمالی و اصلاً از تیره توتونی داشت؛ وی نه از لطف ایتالیایی بهره داشت و نه از شیطان صفتی آن قوم، لکن فردی آلمانی، و جوانی بود درشت استخوان، با سری بزرگ، صورتی پهن، موی طلایی، و رضایت خاطری آرام برای امور عقلی. دوستانش وی را "گاو بزرگ زبان بسته سیسیل" لقب داده بودند.

توماس در ۱۲۲۵ در قصر پدریش واقع در روکاسکا، پنج کیلومتری آکوینو و نیمه راه میان ناپل و رم، به دنیا آمد، دیر مونته کاسینو در همان نزدیکی قرار داشت، و در آنجا توماس معلومات مقدماتی خویش را فراگرفت. در چهاردهسالگی شروع به فراگرفتن دوره تعلیمات پنجسالهای در دانشگاه ناپل کرد. در این هنگام مایکل سکات معروف در آنجا مشغول ترجمه کلیات ابن‌رشد به زبان لاتینی بود؛ در همین دانشگاه، ژاکوب آناطولی آثار ابن‌رشد را به عبرانی ترجمه میکرد؛ پیترو آو ایرلند، یکی از معلمان توماس، از طرفداران پرشور ارسطو بود؛ دانشگاه ناپل کانونی برای نفوذ یونانیان، اعراب، و یهودیانی بود که در آرای مسیحی موثر واقع میشدند. برادران توماس به شعر و ادب راغب گشتند، و یکی از ایشان، رینالدو پیشخدمت و قوشبان دربار فردریک شد و به توماس اصرار می‌ورزید که او نیز به خدمت درباری وارد شود. خود فردریک و وزیر خردمندش، پیترو دلا وینه، نیز برای چنین مقصدی از توماس دعوت کردند. توماس به عوض آنکه چنین دعوتی را اجابت کند، به فرقه دومینیکیان پیوست (۱۲۴۴). اندکی پس از این مقدمه،

وی را برای تحصیل الاهیات به پاریس اعزام داشتند. در آغاز سفر، دو تن از برادران وی به تشویق مادرشان اقدام به ربودن توماس کردند؛ او را به دژ روکاسکا بردند و مدت یک سال در آنجا زندانش ساختند. برای آنکه وی را از چنین فکری منصرف سازند، به هر اقدامی روی آوردند؛ طبق روایتی که محتملا افسانه است، به امید آنکه توماس را بار دیگر به مادیات علاقه‌مند سازند، دوشیزه جوان و رعنائی را به خوابگاه وی فرستادند، اما توماس هیمه نیمسوزی را از میان اجاق برداشت و با آن دختر را از اطاق خویش بیرون راند، و علامت صلیب را بر روی در نقش کرد. عدم تزلزل وی در دینداری، مادرش را سرانجام به همراهی با نیت پسر واداشت؛ پسر را در فرار کمک کرد، و خواهر توماس، ماروتا، بعد از گفتگوی فراوان، یکی از راهبه‌های فرقه بندیکتیان شد.

در پاریس آلبرتوس کبیر یکی از معلمان وی بود (۱۲۴۵). هنگامی که آلبرتوس به دانشگاه کولونی انتقال یافت؛ توماس نیز به دنبال وی روان شد و تا سال ۱۲۵۲ همچنان زیردست وی به تحصیل اشتغال ورزید. توماس بعضی اوقات فردی کودن به نظر میرسید، لکن آلبرتوس هماره از وی دفاع، و پیشگویی میکرد که شخصی بزرگ خواهد شد. پس از چندی توماس به پاریس بازگشت و به عنوان تازه معلمی شروع به تدریس الاهیات کرد؛ و در همین زمان نیز، به تقلید از معلم خویش، دست به نوشتن یک رشته آثار مفصلی زد تا فلسفه ارسطو را در پوششی مسیحی بر علاقه‌مندان عرضه دارد. در ۱۲۵۹ پاریس را ترک گفت تا در دانشکده‌های که دربار پاپی گاه در آنایی، گاه در اورویتو، و زمانی در ویترو تشکیل میداد تدریس کند. در دربار پاپی بود که با ویلیام آو موریک آشنا شد و از وی تقاضا کرد که ارسطو را مستقیما از یونانی به لاتینی ترجمه کند.

در خلال این احوال، سیژر دو برابان با ترویج آرای طرفداران ابن‌رشد رهبر انقلابی فکری در دانشگاه پاریس شده بود.

به منظور مقابله با این خطر، توماس به پاریس فرستاده شد. هنگامی که توماس به پاریس رسید، با نگارش رساله در وحدت عقل در رد آرای ابن‌رشد (۱۲۷۰) جنگ را به درون اردوی دشمن کشانید. وی رساله خود را با حدتی غیرعادی به این نحو ختم میکرد:

بنگرید که چه سان این اشتباهات را رد کرده‌ایم. جواب ما متکی بر آیات آسمانی نیست، بلکه مبنی بر استدلال و عبارات خود فلاسفه است. پس اگر کسی باشد که از سر لاف به عقل فرضی خویش مغرور شده، بخواهد بر آنچه ما نوشته‌ایم خرده گیرد، نگذارید در گوشه‌های به این عمل مبادرت جوید، یا در حضور کودکان که قدرت فحص درباره این گونه مسائل دشوار را ندارند سخن آغازد. بگذارید اگر جرئت دارد آشکارا پاسخ گوید. چنین کسی مرا حریف میدان خواهد یافت، و نه فقط با این بنده ضعیف، بلکه با بسیاری افراد خود را مواجه خواهد دید که کشف حقیقت را وجهه همت خود ساخته‌اند. ما با اشتباهاتش به جنگ خواهیم پرداخت، و جهلش را معالجت خواهیم کرد.

دومین دوران تدریس در پاریس برای توماس مسئله غامضی بود، زیرا نه فقط مجبور بود

با آرای طرفداران ابن‌رشد به مبارزه پردازد، بلکه میبایست در برابر حملات رهبانان همقطار خویش، که از عقل‌ظنین بودند و ادعای توماس را درباره هماهنگی ساختن ارسطو با آیین مسیح پوچ می‌شمردند، ایستادگی کند. جان پکم، کسی که در پاریس کرسی تدریس فلسفه مدرسه فرانسیسیان را از بوناونتوره تحویل گرفته بود، توماس را شمامت میکرد که الاهیات مسیحی را با فلسفه یک مشرک ملوث ساخته است. بعدا جان پکم اطلاع داد که توماس در برابر اظهارات وی همچنان مقاومت ورزید، لکن "با فروتنی و نرمی فراوان" به ایرادات وی جواب داد. شاید ان سه سال پر مناقشه بود که روحیه فعال توماس را سست گردانید.

در ۱۲۷۲ توماس، به درخواست شارل د/آنژو، به ایتالیا بازگشت تا دانشگاه ناپل را سازمانی نو بخشد. وی در سالهای آخر عمر خویش، خواه به واسطه فرسودگی خواه بر اثر نومییدی از منطق جدلی و مناقشات، دست از نگارش کشید.

هنگامی که دوستی وی را تشویق به اتمام کتاب عظیمش مدخل الاهیات کرد، توماس جواب داد: "قدرت چنین کاری را ندارم؛ چنان چیزهایی بر من مکشوف شده‌اند که آنچه نگاشته‌ام در برابرشان به پرکاهی میماند." در ۱۲۷۴ گرگوریوس دهم وی را برای شرکت به شورای لیون احضار کرد. توماس، که بر استری سفر میکرد، به چنین مسافرت عظیمی از سراسر خاک ایتالیا مبادرت جست، اما در راه بین ناپل و رم بنیهاش رو به ضعف نهاد و ناچار در صومعه فوسانوئووا، متعلق به فرقه سیسترسیان واقع در کامپانیا بستری شد، و همین جا بود که در ۱۲۷۴، با آنکه فقط چهل و نه سال از عمرش میگذشت، بدرود حیات گفت.

هنگامی که کلیسا او را در شمار قدیسان مقام داد، جمعی که برای ذکر محامد وی حضور داشتند اذعان کردند که توماس "نرمی سخن میگفت، مکالمه با وی آسان بود، آدمی بود بشاش و گشاده‌روی ... کریمالطبع، بیاندازه شکیب، بغایت محتاط؛ نور محبت و تقدسی قرین با ملایمت از جبین وی تنق میکشید، و به طرز شگفت‌آوری نسبت به مردم بینوا مهربان بود" به حدی وی مجذوب دینداری و سرگرم مطالعه بود که این دو عمل هر لحظهای از لحظات بیداری وی را پر میساخت و چیزی جز اینها به خاطرش خطور نمیکرد. در تمام دعاهای شبانروزی شرکت میجست، هر بامدادی یا خودش در اجرای یک دوره قداس نظارت داشت یا دوبار در این گونه مجالس شرکت میکرد و مابقی اوقات را به خواندن و نوشتن، موعظه و تدریس، و بالاخره اجرای فرایض دینی صرف میکرد. قبل از موعظه یا ایراد خطابه، یا پیش از سرگرم شدن به کار مطالعه یا تصنیف، همیشه دعا میکرد، و رهبانان همقطار وی تصور میکردند که "دانشش بیشتر مدیون دعاهایی بود که تلاوت میکرد، تا جهدی که عقلا مبذول میداشت." در حاشیه دستنبنشته‌های وی بارها میبینیم که با دعاها و کلمات مقدسی چون آوه ماریا خداوند یا مریم عذرا را با شفاعت و کمک میطلبد. چنان سرگرم عبادت و مجذوب امور عقلانی بود که تقریباً ملتفت نمیشد در اطرافش چه میگذرد. در سفرخانه اکثر بشقاب خوراک را جلو

وی مینهادند یا از پیش رویش برمیداشتند بیآنکه وی متوجه این موضوع باشد؛ اما ظاهراً اشتهايش بسیار خوب بوده است. منقول است که او را با چند تنی از روحانیان دعوت به صرف شام با لویی نهم کردند؛ در ضمن تناول غذا، توماس در فکر مستغرق شد؛ ناگهان با مشت محکم به روی میز کوبید و فریاد زد: «این جواب دندان شکنی خواهد بود برای مانویان» رئیس صومعه که پهلوی او نشسته بود زبان به ملامتش گشود که «تو در سر سفره پادشاه فرانسه نشستهای!» لکن لویی با ادبی شاهانه به ملازمی اشاره کرد تا دوات و قلم پیش آن رهبان پیروز بگذارد. با تمام این اوصاف، آن قدیس شیفته دین و علم میتوانست، با حسن تشخیص، درباره بسیاری از مسائل عملی زندگی قلمفرسایی کند. آنچه مایه تحیر مردم میشد توانایی وی در متناسب ساختن موعظت خویش با اذهان فکور رهبانان کتابخوان، یا اذهان ساده مردمان عادی بود. توماس هیچ گونه کبر یا نخوتی نداشت، از زندگی هیچ چیز مهمی متوقع نبود، در صدد کسب هیچگونه افتخاراتی برنیامد، و حاضر به قبول ترفیع درجات روحانی نشد. نوشته های وی متضمن سراسر عالم است، لکن جهانی که در میان این آثار جا دارد آن قدرها بيمقدار نیست. در چنین دنیایی است که وی با هر گونه استدلالی علیه کیش خویش مواجه میشود و همه را با تواضع و آرامش جواب میدهد. وی در تکمیل سنت جاری عهد خویش به آرای فلاسفه شرق استناد میجوید و همه جا صریحا خود را مدیون ایشان میشمرد. توماس از عقاید ابوعلی سینا، غزالی، ابن رشد، اسحاق اسرائیلی، ابن جبرون، و ابن میمون نقل میکند.

بدیهی است که هیچ دانش پژوهی نمیتواند به درک فلسفه مدرسی قرن سیزدهم نایل آید مگر آنکه سوابق این مکتب را، که از آرای فلسفی مسلمانان و یهود سیراب میشود، مورد ملاحظه قرار دهد. توماس مثل گیوم دو پاری به ابن جبرون علاقهای نشان نمیدهد، لکن برای ابن میمون یا به قول خودش «ربی موسی» احترام فراوانی قایل است.

توماس هم به تبعیت از ابن میمون میگوید که دین و عقل را میتوان با یکدیگر سازش داد، و هم مثل حکیم یهودی پاره‌ای از اسرار و رموز دین را دور از دسترس عقل میدانند؛ و در تایید این نکته عین دلایلی را نقل میکند که ابن میمون در کتاب دلالت‌الحایرین خویش آورده است. وی با ابن میمون در این نکته متفق‌الرای است که عقل آدمی میتواند وجود خداوند را ثابت کند، لکن هرگز قادر به درک صفات الهی نخواهد بود؛ و همچنین توماس در بیان ابدیت کاینات دلایلی اقامه میکند که فوق‌العاده شباهت به دلایل ابن میمون دارند. ۱. در منطق و مابعدالطبیعه، توماس و ارسطو را رهبر و هادی خود میسازد و تقریباً در

(۱) محقق فاضل، گیلسون، میگوید: «اگر ابن میمون درباره مسئله بقا و خلود روح آدمی تحت تاثیر آرای خاص ابن رشد قرار نگرفته بود، تقریباً شکی نبود که توماس و ابن میمون درباره کلیه مسائل مهم با یکدیگر توافق نظر پیدا میکردند.» این گفته تا حدی مقرون به مبالغه است، مگر آنکه تثلیث، تناسخ، و کفار را از عناصر بیاهمیت آیین مسیح بشماریم.

هر صفحه‌های از صفحات کتابش به نقل سخنان ارسطو مبادرت می‌ورزد؛^۱ لکن هر وقت فیلسوف یونانی از جاده آیین مسیحی عدول کند، توماس بدون تردید از تبعیت وی دست می‌شوید و با او اختلاف نظر پیدا میکند. توماس بعد از اقرار به این موضوع که تثلیث، تناسخ، دادن کفاره، فدیة، و بالاخره واپسین داوری را نمیتوان با موازین و دلایل عقلانی ثابت کرد، در جمیع مسائل دیگر چنان حکمت عقل را کاملاً و بدون چون و چرا قبول می‌کرد که این عمل مایه وحشت خاطر پیروان آوگوستینوس میشد. توماس را از آن لحاظ باید اهل رازوری اشراق دانست که پاره‌های از اصول مسلم مسیحیت را فوق تعقل بشری جا میداد، و میگفت که آنها را باید تعبداً قبول کرد، و مثل همه رازوران مسیحی مشتاق به پایان آمدن هجر و در اندیشه پیوستن به حق بود لکن او را از آن لحاظ از “اصحاب تعقل و تفکر” شمرده‌اند که برای نیل به حقیقت عقل را بر “دل” ترجیح میداد. وی میدید که اروپا به عزم یک عصر تعقل به راه افتاده است؛^۲ و معتقد بود که وظیفه یک فیلسوف مسیحی است که به یاری عقل با روحیه جدید مقابله کند. توماس قبل از اقامه دلایل خویش، به ذکر آیاتی از کتاب مقدس و نقل نظریات آبای کلیسا که کلامشان حجت بود می‌پرداخت، لکن با پاکبازی موثری میگفت: “احتجاج اصحاب قدرت سست‌ترین استدلالهاست”. وی در بیان علت غایی فلسفه چنین اظهار عقیده کرد: “غرض از فراگرفتن فلسفه صرفاً اطلاع بر آرای سایرین نیست، بلکه نیل به حقیقت امر میباشد”. نوشته‌های توماس را، از لحاظ تقید دایمی وی به موازین منطقی، باید تالی مصنفات ارسطو دانست.

در تاریخ جهان بندرت به آدمی چون توماس آکویناس برمیخوریم که بتنهایی توانسته باشد حیطهای به این عظمت از آرا و افکار را نظم و وضوح بخشد. در اسلوب وی هیچ نوع فریبندگی وجود ندارد؛^۳ ساده، سر راست، موجز، و دقیق است؛^۴ نه سخن را به اطناب میکشاند و نه حشو و زوایدی دارد؛^۵ اما شور، تصور، احساسات آتشین، و تغزلی را که در سبک آوگوستینوس مشاهده میکنیم فاقد است، توماس معتقد بود که در میدان فلسفه جای نکته‌پردازی و وصفهای آبدار شاعرانه نیست، هنگامی که میلش میکشید، قادر بود، با ساختن عالیت‌ترین اشعار، کوس همسری با شعرای نامدار بزند. بینقص‌ترین آثاری که از قلم وی تراوش کرده است سرودها و دعاهایی است که مخصوصاً برای جشن کورپوس کریستی ساخت، و از آن جمله است سرود با ابهت حمد صهیون که، در طی ابیات خوشاهنگی، سخن از حضور واقعی باری تعالی میگوید در میان دعاهای دو ساعت بعد از نیمشب، یا نماز حمد، سرودی از توماس به جا مانده است که با بیتی از قدیس آمبروسیوس *prodiens supernum* *Verbum* آغاز، و با دو ترجیع‌بند *hostia salutaris O* (درود بر شما ای خیل کروبیان) ختم میشود؛^۶ و این سرود را مرتباً در مراسم اختتام آیینهای مقدس میخوانند. همچنین در میان دعاهای نماز مغرب به یکی از عالیت‌ترین سرودهای مسیحی برمیخوریم که ترکیب دلنشینی از عقاید دینی و الفاظ لطیف شاعرانه:

ای زبان، بسرای از آن جسم باشکوه را، و آن خونی که هیچ بهایی با آن برابری نتواند کرد، خونی که آن را از بهر فدیة جهان جگر گوشه سخاوتمندترین مادران، و پادشاه تمامی مردمان، نثار کرد.

به ما ارزانی شد و در میان ما به دنیا آمد، از دوشیزهای باکره، و جهان را بودباش خویش ساخت، بذر سخن الاهی پیراکنند و چون ما، با این تن خاکی در این خاکدان مقام گزید و به طرزی شگفتانگیز عمر خود را پایان داد.

در شب شام آخر، با حواریون، در حالی که سر خم کرده بودند، و همه قوانین باستانی در خوراکی که قانون کلیسا مقرر کرده بود رعایت میشد، با دست خویش به دوازده تنی که گرد آمده بودند غذا میدهد خویشان را با دست خویش تسلیم میکند.

کلمه خدا شکل تن یافته، نان واقعی را با کلامی به جسم وی مبدل میسازد، شراب خون عیسی میشود، و اگر حس قادر به دیدن نباشد، بگذار که صاحب قلب مطمئن، به اتکای ایمان محض، نیرو یابد.

بس بدین منوال، ما زانو زده چنین آیین مقدس بزرگی را حرمت مینهیم؛ بگذار آیین نیایش باستان جای خود را به این آداب نوین واگذارد؛ بگذار ایمان ما تاوان قصور حس کدر شده ما را بدهد.

سپاس و سرود نشاطانگیز، درد، سربلندی، نیرو، برکات فراوان؛ و به درگاه خود او، که این هر دو از آنجا آید بگذار همان سان تنای ما مقبول افتد. ۱

(۱) بندهای آخر این سرود نیز در مراسم پایانی آیینهای مقدس خوانده میشود؛ و تمامی سرود را کلیه شرکتکنندگان در دسته روز پنجشنبه مقدس، یعنی روز عروج عیسی، در معابر میخوانند.

ص: ۱۳۰۲

عمر توماس اندکی بیش از نصف عمر آلبرتوس بود، با اینهمه در عرض این مدت تعداد کتابهایی که تصنیف کرد کمتر از آثار استادش نبود. وی تفاسیری بر کتاب احکام پتروس لومباردوس، اناجیل، صحیفه اشعیا نبی، کتاب ایوب، رساله های پولس رسول، رساله تیمایوس افلاطون، آرای بوئتیوس و نظریات منسوب به دیونوسیوس^۲ و کتابهای ارغنون در آسمان و زمین، کون و فساد، آثار علوی، فیزیک، مابعدالطبیعه، در نفس، سیاست، و اخلاق ارسطو نوشت.

با عنوانهایی از قبیل در حقیقت، در قدرت، در خیر، در عقل، در فضایل، و غیره^۳ نیز مباحث پراکنده را، که مشتمل بر نکاتی بود که بدون نظم منطقی یا ارتباطی با یکدیگر در مجالس درس به میان آمده بود، و همچنین رسالاتی با عنوانهای در اصول طبیعت، در هستی و جوهر، در آیین مملکتداری، در اعمال مکنونه طبیعت، در وحدت عقل، و امثال آن تصنیف کرد. کتابی نیز در چهار مجلد تحت عنوان مجموعه‌های در بیان آیین کاتولیک بر ضد کفار (۱۲۵۸-۱۲۶۰)، مجموعه‌های در بیست و یک مجلد تحت عنوان مدخل الاهیات (۱۲۶۷-۱۲۷۳) و کتابی با عنوان زبده حکمت الاهی (۱۲۷۱-۱۲۷۳) نوشت. کلیه آثاری که از توماس منتشر شده است بالغ بر ده هزار برگ دو ستونی به قطع بزرگ میشود.

مجموعه‌های در بیان آیین کاتولیک ضد کفار را توماس به خواهش رایموندو ذا پنیافورت، مرشد فرقه دومینیکیان، تحریر کرد تا در دعوت از مسلمانان و یهودیان اسپانیایی برای گرویدن به آیین مسیحی کمکی باشد. از همین لحاظ است که توماس در این کتاب تقریباً تمامی استدلال‌ات خود را بر موازین تعقل استوار میسازد، هرچند که با تاسف میگوید "این امر در کارهای خدا کمتر به منصفه بروز میرسد". در این مجموعه بخصوص توماس روش مباحثه مدرسی را کنار میگذارد، مطالب خود را تقریباً به اسلوبی بدیع بیان میکند، و در تقریر موضوعات گاهی لحنش تند و تیزتر از آن است که زیننده مقام کسی باشد که آیندگان او را "حکیم آسمانی" خوانده‌اند. توماس در این مجموعه مدعی است که آیین مسیح باید کیشی ربانی باشد، زیرا علیرغم نهی مردم از لذایذ جسمانی و نعمات دنیوی، یعنی اصول عقایدی که به گوش مردم خوشایند نبود، موفق به تسخیر امپراطوری روم و اروپا شد، و حال آنکه اسلام با تشویق مردم به تمتع از لذایذ و به زور شمشیر کشورگشایی کرد. در چهارمین بخش این کتاب، وی بدون پردپوشی اذعان میکند که اصول مهم آیین مسیح را نمیتوان با استدلال به ثبوت رسانید، و قبول تورات و اناجیل مستلزم ایمان به وحی و مکاشفه غیبی است.

در مهمترین اثر توماس آکویناس، یعنی مدخل الاهیات، روی سخن با پیروان آیین مسیح است^۴ در اینجا غرض توماس آن است که از روی کتاب مقدس، آرای آباء کلیسا، و به کمک دلایلی

عقلانی، تمامی اصول عقاید کاتولیک را در حکمت و الاهیات توضیح دهد و از یکیک آنها دفاع کند. ۱. دیباچه کتاب میگوید: "سعی ما بر آن خواهد بود که کلیه مسائل مربوط به اصول دین را تا آنجا که موضوع مورد بحث اجازه دهد، به ایجاز و وضوح مورد بررسی قرار دهیم". ممکن است ایجاز مولف، که این اثر را به بیست و یک جلد رسانیده است، مایه تفریح خاطر ما گردد، لکن به هر حال همین است که میتوان آن را به عیان دید؛ این خلاصه، مجموعهای است بغایت عظیم، لکن در آن مولف به تطویل نمیگراید؛ حجم آن صرفاً نتیجه وسعت حیطه موضوع آن است، زیرا این کتاب، که ظاهراً تحت عنوان الاهیات تصنیف شده، مشتمل است بر چندین کتاب مفصل درباره مابعدالطبیعه، معرفتالروح، اخلاق، و حقوق؛ ۳۸ رساله، ۶۳۱ سوال یا موضوع، ۱۰/۰۰۰ مورد برای اعتراض یا پاسخ. نظم و ترتیب احتجاجات درباره یکیک سوالاتی که مطرح میشود شایان تحسین است، اما از استخوانبندی و ترکیب این کتاب بیش از حد لزوم تمجید کردهاند. نمیتوان آن را با کتاب اخلاق اسپینوزا، که صاحب نظمی دقیق است، قیاس گرفت یا از لحاظ تسلسل آن را به کتاب فلسفه ترکیبی اثر هربرت اسپنسر تشبیه کرد. رساله مربوط به معرفتالروح (بخش I، سوالات ۷۵۹۴) میان بحثی درباره شش روز خلقت شمهای درباب بنیادم به حالت بیگناهی ذاتی بر خواننده عرضه میشود. شکل این کتاب بیشتر شایان توجه است تا ترکیب و فصلبندی آن. اصولاً توماس همان روشی را به کار برده و تکمیل کرده است که پیش از وی ابتدا آبلار در پیش گرفت، و سپس به دست پتروس لومباردوس از آن نقص اولیه بیرون آمد: به این معنی که در هر مبحثی ابتدا قضیه طرح میشود، دلایلی برای رد آن پیش میآید، ایراداتی به اثبات قضیه گرفته میشود، سپس استدلالاتی از انجیل، آباء کلیسا، و براهین منطقی برای اثبات آن مطرح، و به ایرادات وارده جوابهایی داده میشود. این روش گاهی باعث اتلاف وقت است؛ به این معنی که خود مولف مخصوصاً ایرادات موهومی میترشد تا آنها را باطل سازد؛ لکن در بسیاری از موارد مناظره بسیار ضروری است و واقعیت دارد. از مهارت و زبردستی توماس همین بس که، با قدرت کلام و خلوص نیت عجیبی، خودش آرای مخالف نظریات خود مطرح میسازد و به دقت آنها را میپروراند؛ از این لحاظ، کتاب مدخل الاهیات علاوه بر آنکه یادبودی از اصول دین است، خلاصهای نیز از آرای بدعتگذاران به شمار میآید، و میتوان آن را به عنوان زرادخانههای برای تجهیز سپاه شکاکان به کار برد. احتمال دارد که همیشه پاسخهای توماس نتواند ما را مجاب سازد، لکن هرگز نمیتوانیم شاکی باشیم از اینکه ابلیس و کیل مدافع بیکفایتی داشته است.

(۱) از آغاز این کتاب تا پایان بخش III و سوال ۹۰ تمام مطالب گردآورده و نگارش خود توماس است. احتمال میدهند که مابقی اثر همکار و مصحح نسخه کتاب، رزینالد اهل پیرنو، باشد.

علم کدام است آیا عبارت از پرتوی الاهی است که از جانب خداوند به وجود آدمی می‌تابد و بدون فیض حق چنین امری تحقق نمیپذیرد ملاحظه می‌شود که در آغاز این بحث توماس با آوگوستینوس، رازوران، اصحاب اشراق، و شهود مخالفت می‌ورزد. به این معنی که می‌گوید علم عبارت از فراوردهای است طبیعی، برگرفته از حواس جسمانی بیرونی و حس درونی که آن را وقوف یا اشعار خودی نامیده‌اند. این علم بغایت محدود است، زیرا تا عهد ما هنوز هیچ عالمی به درک جوهر پشهای نایل نیامده است؛ لکن دانش، با وجود محدودیتهایی که دارد، اعتماد کردنی است و لزومی ندارد ما درباره امکان این مسئله که دنیای خارجی در زمره اوهام است مضطرب و پریشانحال باشیم. توماس تعریفی را که حکمای مدرسی از حقیقت کرده بودند، یعنی “برابری فکر با شی” را میپذیرد. از آنجا که ذهن تمام معلومات طبیعی خود را از طریق حواس کسب می‌کند. اطلاع مستقیم آن از اشیای خارج ذهن محدود به اجرام یا به عبارت دیگر دنیای “حسی” یا محسوسات است. ذهن آدمی نمیتواند مستقیماً به شناخت عالم و رای محسوسات یا مابعدالطبیعه نایل آید، یعنی نمیتواند عقول جایگزین شده در ابدان یا خداوند را در خلقش راساً درک کند، لکن امکان دارد که به قیاس، از راه تجربه حواس، بر سایر عقول و همچنین به وجود خداوند به طور غیر مستقیم اطلاع پیدا کند. اما درباره حیطه قلمرو سومی یا عالم فوقالطبیعی که در آن خدا زندگی میکند هیچ اطلاعی در ذهن آدمی راه نمی‌یابد، مگر از راه الهام و مکاشفه غیبی. امکان دارد که ما به کمک ادراک طبیعی خویش به وجود و یگانگی خدا پی ببریم، زیرا وجود و یگانگی الاهی از خلل تمامی عجایب و نظام جهان میدرخشد؛ لکن ما قادر نیستیم که، به صرف عقل، به ذات خداوند یا تثلیث واقف شویم. حتی علم فرشتگان نیز محدود است، و گرنه ایشان نیز خدا می‌بودند.

خود همین محدودیتهای علم دال بر وجود یک دنیای فوقالطبیعی‌اند. خداوند راز عالم را در “کتاب مقدس” بر ما مکشوف می‌سازد. همچنانکه حماقت است که یک نفر دهاتی چون از درک فرضیات فیلسوفی عاجز میماند آنها را از اباطیل شمرد، به همان روال عین بلاهت است که چون ظاهراً وحی و مکاشفه الاهی در پاره‌های نکات با علم طبیعی بشری مغایرت دارد، پس آدمی وجود آن را انکار کند. میتوان اطمینان داشت که اگر علم ما کامل می‌بود، آنگاه قطعاً میان وحی و فلسفه تناقضی وجود نمیداشت، غلط است بگوئیم که قضیهای میتواند از لحاظ فلسفی نادرست، و بر وفق ایمان درست باشد؛ تمامی حقیقت از وجود خداوند منبعث میشود و یکی است. با اینهمه مطلوب است که میان آنچه ما به وسیله عقل درک میکنیم و آنچه به نیروی ایمان قبول داریم فرق گذاریم؛ حیطه فلسفه و مبحث ایدئولوژی با هم تفاوت دارند. محققان مجازند ایراداتی را که نسبت به دین دارند در جرگه خویش مورد بحث قرار دهند، لکن “برای مردم ساده لوح شنیدن سخنان اشخاصی که به دین اعتقاد ندارند مصلحت نیست”. زیرا مردمان ساده لوح فاقد معلومات ضروری برای پاسخ گفتن به این گونه ایرادات هستند. دانشمندان و فلاسفه و همچنین دهاتیان ساده لوح باید سر تعظیم در برابر تصمیمات کلیسا خم کنند؛ “در جمیع امور ما باید زیر فرمان کلیسا باشیم”، زیرا کلیسا از جانب خداوند به

عنوان مخزن خرد الاهی معین شده است. شخص پاپ "در کلیه مسائل دینی مرجع نهایی است، به طوری که تصمیمات وی را عموم مومنان باید با اعتقاد راسخی قبول کنند". شق دیگر چیزی نیست مگر هرج و مرج فکری، اخلاقی، و اجتماعی.

۲- مابعدالطبیعه

در فلسفه قدیس توماس مبحث مابعدالطبیعه ترکیب پیچیده‌ای است از تعریفهای دشوار تفاوت‌های دقیقی که الاهیات وی بر آن استوار است.

۱) در مخلوقات، جوهر و وجود با هم تفاوت دارند. جوهر عبارت از چیزی است که برای تصویر یک شی ضروری است؛ وجود عبارت از عمل هستی است. جوهر یک مثلث یا به عبارت دیگر سه خط مستقیمی که محاط بر فضایی باشند اعم از آنکه مثلث وجود داشته یا صرفاً در تصور آدمی باشد، هیچ تفاوتی نمیکند. لکن در مورد خدا، جوهر و وجود یکی است؛ زیرا جوهرش آن است که وی علت نخست یا مصدر جمیع موجودات است (یا چنانکه بعداً اسپینوزا گفت، ذاتی "واجبالوجود" است که کلیه مخلوقات بالضرورة از اقتضای ذات او ناشی میشوند)؛ در تعریف وی باید گفت که خدا باید وجود داشته باشد تا هر چیز دیگری به سبب وجود او موجود باشد.

۲) خداوند در واقع وجود خارجی دارد، وی هستی تمام موجودات و علت وجود جمیع کاینات است. هر چیز دیگری در مقام قیاس با ذات باری تعالی، و به واسطه انباز شدن محدود در واقعیت خداوند، وجود خارجی دارد.

۳) جمیع مخلوقات هم فاعلند و هم منفعل، یا به عبارت دیگر هم اثر بخشند و هم تاثیرپذیر. همچنین کلیه موجودات از اختلاطی هستند میان بودن و شدن، به عبارت دیگر، پارهای از ویژگیهای بخصوص را دارا هستند. در عین حال ممکن است پارهای از این خصایص را از کف بدهند و بعضی دیگر را کسب بنمایند، چنانکه آب را میتوان گرم کرد.

توماس برای این تاثیرپذیری در برابر عمل خارجی یا تبدل داخلی اصطلاح "امکان تبدل" را علم کرده است. تنها خداوند است که از این خاصیت "امکان تبدل" مبراست؛ خدا را نمیتوان منفعل ساخت، نمیتوان تغییر داد. وی "قوه فعاله محض" است؛ فعلیت مطلق است؛ خدا هر آن چیزی که میتواند باشد، هم اکنون هست، پایتتر از مقام رب، کلیه موجودات را میتوان از نظر "امکان" انفعال یا تاثیر در برابر اعمال خارجی طبقه‌بندی کرد، هر که بیشتر از این خاصیت برخوردار باشد، در درجه پایتتر قرار دارد. بنابر این، مرد افضل بر زن است، زیرا "پدر عامل فعل است، و حال آنکه مادر عامل جسمانی یا انفعالی محسوب میشود. زن ماده بیشکل تن را در اختیار مرد میگذارد، و این ماده از نیروی شکل دهنده‌ای که در منی پدر است شکل میپذیرد." (۴) همه موجودات جسمانی مرکب شده‌اند از هیولا و صورت، لکن در فلسفه توماس (مثل آرای ارسطو) صورت به معنی شکل یا پیکر نیست. بلکه اصل فطری نیروبخش و ویژگی بخش است. هر جا که صورت یا اصل حیاتی، ذات موجودی را تشکیل میدهد، در آن حال چنین صورتی اساسی یا جوهری است؛ به همین روال، روح عقلی، یا به عبارت دیگر نیروی حیاتبخشی که قادر به تعقل باشد، صورت جوهری تن آدمی است، و خداوند صورت جوهری جهان است.

۵) جمیع حقایق یا جوهرند یا عرض، به این معنی که یا فینفسه وجود خارجی دارند، مانند

یک قطعه سنگ یا یک نفر انسان، یا فقط به عنوان خواص در سایر اشیا وجود دارند. مثل سپیدی یا غلظت. خداوند جوهر مطلق است و تنها وجودی است که کاملاً قائم به ذات می‌باشد.

۶) تمامی جوهرها به صورت انفرادی وجود دارند. هیچ شی غیرمنفردی وجود ندارد مگر در فکر؛ این پندار که فردیت در زمره اوهام است خود خیالی واهی است.

۷) در موجودات مرکب از هیولا و صورت، اصل یا منشا تخصیص فرد از جمع (یا به عبارت دیگر منشا تعدد افراد در یک نوع یا طبقه) عبارت است از هیولا- یا ماده. در بین تمامی انواع صورت یا اصل حیاتی اصولاً یکی است؛ در هر فردی این اصل به یک کمیت معین و ترکیب مادی شکل می‌بخشد، آن را به کار می‌برد، و به خود اختصاص می‌دهد؛ و این ماده‌ای که با کمیت مخصوصی مجزا شده است، منشا تعدد و تعیین فرد در میان جمع است، به عبارت دیگر، همین اصل تمایز افراد از یکدیگر می‌باشد.

۳- الاهیات

مدار و موضوع اصلی فلسفه توماس آکویناس خداوند است نه آدمیزاد. وی مینویسد: "بالا-ترین اطلاعی که ما میتوانیم از خداوند در این زندگی داشته باشیم آن است که بدانیم وی برتر از جمیع چیزهایی است که ما میتوانیم درباره‌اش تصور کنیم". وی احتجاج انسلم را درباره وجود رد میکنند، لکن چون وجود خدا را با ذات خدا همانند می‌شمرد، آن قدرها از نظریات انسلم دور نیست. توماس میگوید خداوند نفس هستی است: "منم که هستم".

به عقیده توماس، وجود خدا را میتوان با دلایل طبیعی به اثبات رسانید: ۱) همه حرکات معلول حرکات قبلیند و هکذا، تا میرسیم به یک محرک نخستین، که خود ساکن است، یا میرسیم به یک "سیر قهقراپی لایتناهی" که امری تصور کردنی نیست؛ ۲) به همین روال سلسله‌های علل مستلزم علتی اولین می‌باشند؛ ۳) ممکن، که محتملاً وجود است لکن ضرورت ندارد، مشروط به واجب است، که باید باشد؛ ممکن معلق به واقعی است؛ با این رشته استدلال‌ات، ما به واجبی میرسیم که حقیقت محض است؛ ۴) موجودات از لحاظ نیکویی، درستی، و اصالت درجات مختلف دارند باید مسلماً مصدری از کمال نیکویی، حقیقت، و اصالت به عنوان نمونه در مقابل این فضایل ناقص وجود داشته باشد؛ ۵) هزاران بینه و شواهدی از نظم در جهان وجود دارد؛ حتی اشیای غیر ذیروح به روشی قرین نظم حرکت میکنند؛ چگونه چنین امری میسر تواند بود، مگر آنکه نیرویی عقلانی آفریننده اینهمه بوده باشد؛ از مسئله وجود خدا که بگذریم، در الاهیات طبیعی، توماس تقریباً در زمره لادریون است؛ میگوید: "نمیتوانیم بدانیم که خدا چیست، بلکه فقط میتوانیم بفهمیم چه چیزها نیست". خدا ذاتی حرکت دادنی، شریک داشتنی، تغییرپذیر، و فانی نیست. چرا عقلی ناچیز باید توقع درک چیزهای بیشتری را درباره لایتناهی داشته باشد توماس (که گویی منادی عقاید برگسون در این باب است) میگوید برای ما تصور روحی غیرعادی دشوار است، زیرا عقل متکی بر حواس است

است

(۱) دلایل اول، دوم، و پنجم از ارسطو است، که از طریق رسالات آلبرتوس وارد فلسفه توماس شدند؛ دلیل سوم از آن ابن میمون، و چهارمی از آن انسلم است.

ص: ۱۳۰۷

و جمیع تجارب خارجی ما ارتباط با چیزهای مادی دارند؛ در نتیجه، "چیزهایی غیرمادی که از آنها هیچ گونه صوری موجود نیست، از راه مقایسه با اجرام محسوس که از آنها صورتهایی وجود دارد بر ما مکشوف است". درک ذات خدا (چنانکه ابنمیمون تعلیم میداد) فقط از طریق قیاس به نفس یا استدلال از خود ما و تجربه ما و اسناد آن به وی میسر است؛ بنابراین، اگر در افراد نیکویی، عشق، حقیقت، هوشیاری، قدرت، آزادی، یا هر نوع مزیتی دیگر مشاهده میکنیم، میگوییم که اینهمه باید در صانع نیز جمع باشند، منتها به درجهای که با نسبت میان لایتناهی و خود ما متناسب باشد. ما ضمائر مذکر را فقط از نظر سهولت کار در مورد خداوند به کار میبریم؛ در مورد خدا و فرشتگان جنس معنی ندارد. خدا یکی است، زیرا در تعریف او گفتیم که خدا خود هستی است، و اداره متحدالشکل عالم حکایت از قانون و عقلی یگانه میکند. اینکه گفتهاند در این یگانگی الاهی سه شخص وجود دارد. رازی است که حل آن از دست عقل ساخته نیست و باید آنرا صرفاً به کمک ایمان قبول کرد.

دیگر اینکه نمیدانیم عالم در طول زمان آفریده شد (یا به عبارت دیگر حادث است) و لذا صانع آن را از عدم به وجود آورد، یا طبق آرای ارسطو و ابن رشد عالم جاودانی است. دلایلی که عالمان الاهی برای خلقت جهان در طول زمان اقامه کردهاند سست است و باید آنها را رد کرد "تا مبدا چنین به نظر برسد که آیین کاتولیک بر پایه استدلالاتی پوچ استوار شده است". توماس چنین نتیجه میگیرد که ما باید به قوه ایمان معتقد به خلقت عالم در طول زمان باشیم، لکن این نکته را هم میافزاید که قضیه چندان معنایی ندارد، زیرا قبل از آفرینش زمانی وجود نداشت؛ بدون تبدیل، بیآنکه ماده در حرکت باشد، زمانی وجود ندارد. وی با نهایت مردانگی میکوشد تا توضیح دهد که چگونه خداوند میتواند بیآنکه خود در معرض تغییر قرار گیرد از مرحله ماقبل خلقت وارد مرحله خلقت شود. توماس میگوید عمل خلقت جاودانی است (یا به عبارت دیگر، قدیم است) لکن تعیین زمان را موقوف به میل خلقت میسازد تا برای نمود آثار خویش به کار برد چنین استدلالی را باید در حکم فرار آدم تنومندی از سوراخ سوزن دانست.

فرشتگان عالیترین درجه خلقت را تشکیل میدهند. این موجودات عبارتند از عقول مجرد، فسادناپذیر، و جاویدان.

اینها حکم وزیران الاهی را در حکومت دنیوی دارند، اجرام سماوی را ایشان حرکت میدهند و رهبری میکنند؛ هر شخصی فرشته نگاهبانی دارد، و ملائیکه مقرب از خیل مردمان توجه میکنند. از آنجا که فرشتگان غیر مادی هستند، میتوانند از یک گوشه فضا خود را به گوشه دیگر برسانند بیآنکه فاصله بین آن دو نقطه را در فضا پیموده باشند. توماس نود و سه صفحه مطلب درباره سلسله مراتب، حرکات، عشق، علم، اراده، نطق، و عادات فرشتگان دارد که عالیترین نمونه مبالغه در مجموعه عظیم و جامعالاطراف "مدخل الاهیات" است و انکارناپذیرترین بخش آن محسوب میشود.

به همان نحو که فرشتگان وجود دارند. همان طور سخن از شیاطین میرود، که موجودات کوچکی هستند حلقه به گوش ابلیس، این شیاطین صرفاً زاده وهم و خیال مردم عادی نیستند؛ موجوداتی حقیقتی که از وجود آنها مضار بیپایانی ناشی میشود. این موجودات میتوانند حس تنفر از زنی را در دل مردی برانگیزند و باعث عنن گردند.

اینها انواع مختلف جادو را میسازند، چنانکه شیطانی میتواند زیر بدن مردی دراز کشد، منی او را بگیرد، سرعت آن را از میان فضا بگذراند، با زنی

همخواه شود، و نطفه مرد غایب را در زهدان زن به کارد. شیاطین میتوانند جادوگران را به پیشگویی از این گونه حوادثی که مشروط و معلق بر اختیار آدمیزاد نیست قادر سازند. آنها قادرند با گذاشتن آثاری بر مخیله آدمی، یا ظاهر شدن بر مردم و سخن گفتن با آنها، مطلب یا مطالبی را در اذهان منعکس کنند، یا آنکه ممکن است با زنان ساحره همدست شوند و در آزار کودکان از طریق چشم زخم به آنها مدد رسانند.

توماس، مثل تقریباً تمامی معاصران خویش و اکثر مردم عهد ما، برای علم احکام نجوم ارزش بسیار قایل بود، چنانکه میگوید: حرکات ابدان را در این عالم سفلا ... باید با حرکات اجرام سماوی مرتبط دانست، و اجرام مزبور را علت این جنبشها شمرد. ... علت اینکه ستارهشناسان بارها با مشاهده اختران حقیقت را پیشگویی میکنند به دو طریق توجیه میشود، اولاً- چون عده کثیری از مردم پیرو امیال نفسانی هستند، به همین سبب بیشتر اعمال آنها طبق تمایل اجرام سماوی صورت میپذیرد؛ فقط عده قلیلی، یا به عبارت دیگر تنها عقلا، هستند که به کمک عقل این تمایلات را تعدیل میدهند. ... ثانیاً به علت مداخله شیاطین است که این پیشگوییها تحقق میپذیرد. با اینهمه، توماس معتقد است که "افعال آدمی تابع عمل اجرام سماوی نیستند، مگر به حکم تصادف و من غیرمستقیم". به عبارت دیگر، وی در حیطه وسیعی برای آدم اختیار فراوان قایل شده است.

۴- روانشناسی

توماس مسائل فلسفی روانشناسی را به دقت تمام مورد بررسی قرار میدهد و نوشته هایش راجع به این موضوعات از بهترین تراوشات قلمی وی در میان جمیع مباحث متنوعی است که گرد آورده است. وی بحث خود را با این مقدمه آغاز میکند که موجودات زنده ماشینی نیستند، بلکه حیات دارند؛ به عبارت دیگر، یک ماشین متشکل است از اجزائی که آنها را از خارج بر روی هم قرار دادهاند، و حال آنکه یک موجود زنده خودش اجزای متشکله خود را میسازد و به کمک نیروی داخلی خودش به تحرک درمیآید. این نیروی شکل دهنده داخلی عبارت است از روح. توماس این عقیده را به تعبیر ارسطویی چنین بیان میدارد، روان "صورت جوهری" بدن است، به عبارت دیگر، منبع حیاتی و نیرویی است که به یک موجود زنده حیات و صورت میبخشد. "روح سرچشمه اصلی تغذیه، تاثر، حرکت، و ادراک ماست". ارواح سه درجه دارند: "نباتی" یعنی آن که قدرت رشد دارد؛ "احساسی" که از قدرت احساس برخوردار است؛ "عقلانی" یعنی آن که قدرت تعقل دارد. هر موجود جاننداری از اولی بهره‌مند میشود، فقط جانوران و آدمیان هستند که دومی را دارند، و بالاخره نوع سوم تنها اختصاص به افراد بشر دارد. لکن موجودات زنده عالیت، در تکامل جسمانی و انفرادی خود، از مراحل که در آنجا موجودات دونرتبتهتر مقام گزیده‌اند میگذرند؛ هر قدر صورتی در مدارج هستی بالاتر باشد ... باید از تعداد زیادتری صورتهای مراحل وسط گذر کند تا به صورت کمال برسد. در واقع این گفته توماس نسخه بدلی از فرضیه مرور یا تکرار قرن نوزدهم است که میگوید چنین آدمی از تمامی مراحل که انواع در سیر تکامل خود پیموده‌اند عبور میکند.

در حالی که افلاطون، آوگوستینوس، و فرانسیسیان روح را در حکم اسیر زندان تن می‌شمردند و

فقط آن را با شخص یکی میدانستند، توماس شجاعانه نظریه ارسطو را پذیرفته است و آدمی حتی شخصیت را ترکیبی از تن و روان، هیولا و صورت تعریف میکند. روان یا نیرویی درونی که سازنده صورت و بخشنده حیات است، به طور جداییناپذیری در هر بخشی از بدن وجود دارد. و به هزار شکل با بدن مرتبط شده است. از جنبه روح نباتی محتاج به تغذیه است؛ از لحاظ روح احساسی متکی بر تاثرات است؛ و از نظر روح عقلانی محتاج به صورتی است که تا حدود معقولی عاری از نقص باشد؛ قاعدتا وقتی پوستی کلفت باشد، دال بر روحی است عاری از حساسیت. رویاها، احساسات شدید، عوارض روحی، طبیعت و مزاج آدمی همه ارتباط با وظایف اعضا دارند. گاهگاهی توماس چنان سخن میگوید که گویی تن و روان یک حقیقت متحد و واحد است که از درون قوه میدهد و از بیرون به این کل تقسیم ناشدنی صورت میبخشد. با اینهمه، در نظر وی واضح بود که روح عقلانی یعنی همان چیزی که تجرید میکند، تعمیم میداد، استدلال مینمود، و کاینات را بر روی نقشه میآورد حقیقتی است غیرجسمانی. توماس گفت با وجودی که گرایش ما بر آن است که درباره کلیه چیزها به معیار مادی فکر کنیم، هر قدر هم بکوشیم نمیتوانیم در وقوف یا اشعار، هیچ چیز مادی پیدا کنیم؛ روح عقلانی حقیقتی است که یک دنیا با هر چیز مادی یا فضایی تفاوت دارد. این روح عقلانی را مسلما باید در زمره معنویات قرار داد و آن را چیزی دانست که خداوند، یعنی آن نیرویی معنوی که در پس کلیه پدیده های مادی قرار دارد، در وجود ما تزریق کرده است. فقط یک نیروی غیرمادی قدرت داشت مفهومی کلی را مجسم نماید. یا در زمان به عقب و جلو بجهد، یا بزرگ و کوچک را یکسان بسهولت درک کند. ذهن میتواند از وجود خودش آگاه باشد. لکن محال است یک ذات مادی را تصور کرد که تا این درجه نسبت به وجود خودش آگاه باشد.

بنابراین معقول است چنین معتقد باشیم که این نیروی معنوی پس از فانی شدن تن، در ما بر جا میماند. لکن روانی که به این نحو از تن جدا شده است برای خودش شخصیتی نیست؛ نمیتواند حس یا اراده یا فکر کند؛ روح ضعیف و بیچارهای است که بدون گوشت و پوست خودش قادر به انجام عملی نیست. فقط هنگامی که از طریق رستاخیز تن با چهار چوبه خاکی خود که حیات درونی آن را تشکیل میداد متصل شود، آنگاه است که به اتفاق آن تن، یک فرد و شخصیت فناپذیر را تشکیل میدهد. به عقیده توماس، چون ابرشد و پروان وی ایمان به رستاخیز تن نداشتند، به همین سبب بود که ناچار به قبول فرضیه "عقل فعاله" شدند و گفتند که روح جهان هستی، یا انواع، جاودانی است.

توماس کلیه تیرهایی را که در ترکش جدلی خویش دارد برای رد این فرضیه به کار میبرد. در نظر وی، این منازعه با ابن رشد بر سر زندگی جاودانی مهمترین مسئله قرن بود و چنان اهمیت داشت که نتایج حاصله از جنگهای پادشاهان، یعنی تغییر حدود و ثغور ممالک و عناوین، در برابرش کار ابلهانه کوچکی مینمود.

توماس میگوید که روح را پنج خاصیت یا نیروست، از این قرار، خاصیت نباتی که به کمک آن تغذیه، رشد، و تولید مثل میکند؛ خاصیت حسی که به وسیله آن تاثرات را از دنیای خارجی میپذیرد، خاصیت شهوانی که بر اثر آن میل و اراده میکند، خاصیت تحرک به مدد آن حرکات را به وجود میآورد، و خاصیت عقلانی که به وسیله آن فکر میکند. کلیات معلومات از حواس سرچشمه میگیرند، لکن تاثرات بر روی لوحی خالی نقش نمیندند، بلکه در دستگاهی پیچیده یا مرکزی

که توماس آن را کانون حساسه مشترک میخواند جذب میشوند که کار آن هماهنگ ساختن تاثرات یا مدرکات آدمی به صورت پندارهاست. توماس با ارسطو و لاک همعقیده است که "در عقل هیچ چیزی وجود ندارد که ابتدا در حواس نبوده باشد"، لکن مثل لاینیتز و کانت میافزاید "جز خود عقل" یعنی استعداد متشکلی برای تنظیم و تبدیل تاثرات به صورت فکر، و سرانجام به صورت آن کلیات و پندارهای مجردی که وسایل کار تعقل است و در این جهان مادی از امتیازات انحصاری بشر محسوب میشود.

اراده، یا میل آدمی به طلب مقصود، قوهای است که در پرتو آن روان با نیروی حیاتی به طرف مقصدی حرکت میکند که عقل آن را خیر میپندارد. توماس، به پیروی از ارسطو، خیر را "چیزی که مطلوب باشد" تعریف میکند.

زیبایی وجه های از خیر است؛ چیزی است که چون به چشم آید، در دل نشیند. چرا خوشایند است به علت تناسب و هماهنگی اجزا در یک کل متشکل، عقل تا آنجایی از اراده پیروی میکند که میل آدمی قادر به تعیین مسیر فکر باشد؛ اما اراده تا آنجایی تابع عقل است که تمایلات ما، به حکم مفاهیمی که از اشیا داریم و بر اثر عقایدی که (معمولا به تقلید از دیگران) درباره اشیا پیدا کرده ایم، معین باشند. "خیر به همان سان که درک گردد، محرک اراده میشود". آزادی در واقع از اراده (که ضرورتا بر اثر ادراک مطلبی به همان نحو که عقل عرضه داشته است به جنبش درمیآید) ناشی نمیشود، بلکه از تمیز برمیخیزد؛ لذا آزادی مستقیما به نسبت دانش و تعقل و خردمندی شخص، و به نسبت استمداد عقل در عرضه داشتن تصویر حقیقی اوضاع بر اراده، تفاوت میکند؛ آزاد مردان واقعی فقط عقلا هستند. قوه مدر که نه فقط بهترین و بالا-ترین بلکه در عین حال نیرومندترین خاصیت روح است. "در میان تمامی اشتغالات بشری، اکتساب خرد کاملترین، عالیترین، مفیدترین، و لذتبخشترین حرفه هاست". "کار واقعی آدمی عبارت است از درک کردن".

۵- اخلاق

غرض صحیح آدمی در این دنیا کسب حقیقت، و در آخرت دیدن این حقیقت در خداوند است. حال آمدم و با ارسطو همراه شدیم که آدمی جز در طلب خوشبختی در پی چیز دیگری روان نیست؛ باید دید که بهترین وسیله نیل به چنین هدفی کدام است اگر چه ممکن است آدمی از لذایذ جسمانی، افتخارات، ثروت، قدرت، و حتی کارهای مرتبط با فضایل عقلانی متلذذ شود، لکن باید دانست که خوشبختی را در هیچ یک از اینها نخواهد دید. بگذارید این قضیه را نیز قبول کنیم که "مزاج عاری از نقص ... برای خوشبختی محض ضرورت دارد". لکن هیچ کدام از این چیزها نمیتواند با خوشبختی قرین آرامش، نافذ و دایمی نیروی ادراک برابری کند. احتمالا با توجه به کلام مشهور ویرژیل خوشا به حال کسی که قادر شده است علل چیزها را بداند بود که توماس بزرگترین کامیابی و رضایت روح یا نیل به اوج طبیعی عقلانیت مختص روان را در آن دانست "که بر لوح روح آدمی تمامی نظام آفرینش و علل آن نقش گردد". آرامش خاطری که از ادراک برتر است از خود قوه ادراک سرچشمه میگیرد.

لکن حتی این عظیمترین شادمانی دنیوی نیز نفس آدمی را کاملا اقصاع نمیکند و او را راضی نمیسازد. انسان به طور مبهمی میدانند که "سعادت مطلق و واقعی در این جهان دست نمیدهد". در وجود انسان میلی نهفته است که به هیچ چیز راضی نمیشود، مگر نیل به سعادت و علمی که مصون

از تبدلات و محفوظ از فراز و نشیبهای این جهان فانی باشد. سایر تمایلات آدمی ممکن است به چیزهای دیگری در این میانه اقیانوس شوند، لکن ذهن انسان کامل آرام و قرار نخواهد گرفت مگر اینکه به آن خزینه و ذروه حقیقت که ذات باری تعالی است نایل شود. فقط در وجود خداوند است که نیکوکاری مطلق وجود دارد، خدا سرچشمه تمامی محاسن، علت کلیه علل، و حقیقت تمامی حقایق است. مقصد غایی آدمی دیدن جمال مبارک حق است، یعنی درک حالتی که سعادت واقعی میبخشد.

در نتیجه، همه اخلاقیات عبارت است از هنر و علم مهیا ساختن آدمی برای نیل به این سعادت نهایی و ابدی. اخلاق نیک و فضیلت را میتوان روشی معنی کرد که وسیله رسانیدن آدمی به سر منزل واقعی یعنی دیدن روی خداست.

آدمی طبیعتاً متمایل به نیکوکاری یعنی عمل مطلوب است؛ لکن آنچه که وی نیکو بیندارد همیشه از نظر اخلاقی نیکو نیست. به واسطه پندار نادرست حوا درباره نیکوکاری بود که آدم از فرمان خداوند تمرد کرد و اکنون در هر نسلی باید لکه آن گناه نخستین را همراه داشته باشد. اگر در این مورد کسی سوال کند که چطور خدایی که همه چیز را پیشبینی میکند باید زن و مردی بیافریند که تا این درجه کنجکاو باشند، و نژادی پدید آورد که بهره آن چنین تقصیر موروثی باشد، توماس جواب میدهد که، از نظر مابعدالطبیعه، محال است مخلوقی کامل باشد، و آزادی بشر در ارتکاب گناه تاوانی است که باید برای آزادی اختیار خویش پردازد. بدون آن آزادی اراده، بشر موجود بیخاصیتی خواهد بود که نه فوق خوبی و بدی بلکه پایین آن مقام خواهد داشت، و اعتبار و حیثیتش از یک ماشین زیادتر نخواهد بود.

از آنجا که توماس از صمیم قلب معتقد به نظریه گناهکاری ذاتی، غرق در فلسفه ارسطو، معتاد به انزوا، و وحشت از جنس زن بود، تقریباً مقدر بود که زن را ناپسند شمرد و با عصمتی مردانه درباره زن سخن گوید. وی به تبعیت از خودپسندی اقلیمی ارسطو چنین بیندارد که طبیعت مثل پدر یک قبیله قرون وسطایی همواره مایل است طفلش پسر باشد و معتقد است که زن موجودی است ناقص عرضی؛ جنس مونث در واقع مذکری است که منحرف شده است؛ زن محتملاً نتیجه نقصی است در قوه تولیدی مرد، یا عاملی خارجی مثل باد مرطوب جنوب. توماس، به اتکای آرای ارسطو و عقاید معاصران درباره زیستشناسی، چنین تصور میکرد که زن فقط هیولای منفعل را به اولاد میرساند، و حال آنکه عمل مرد رسانیدن صورت فعال است؛ زن نتیجه پیروزی هیولا- بر صورت است. در نتیجه، زن از لحاظ جثه و عقل و اراده، موجودی است ضعیفتر. میل شهوانی زن به مراتب بر مرد تفوق دارد، حال آنکه مرد حکایت تجلی عنصر پایدارتری است. مرد و زن هر دو شبیه خدا آفریده شدهاند. لکن این امر در مورد مرد مخصوصاً بیشتر صدق میکند. مرد آغاز و انجام زن است، همان سان که خداوند سرچشمه و پایان کاینات است. زن در همه چیز به مرد احتیاج دارد، لکن مرد فقط برای تولید نیازمند زن است. مرد کلیه امور را بهتر از زن انجام میدهد، حتی توجه از خانه را، زن صلاحیت تصدی هیچ گونه شغل مهمی را در دستگاه کلیسا یا مملکت ندارد. زن جزئی است از مرد، واقعا یک دنده اوست. زن باید مرد را مولای طبیعی خود بداند، باید راهنمایی او را

(۱) از آنجا که توماس نمیتوانست پیشبینی کند که کلیسا بعدها بسته شدن نطفه مریم عذرا را بری از گناهکاری ذاتی اعلام خواهد کرد، نوشت که مریم نیز آلوده به گناه بوده است، و سپس از سر فتوت افزود که وی "پیش از آنکه از رحم مادر بیرون آید، طیب و طاهر شده بود."

بپذیرد، و انضباط و مواخذه های وی را گردن نهد و از این طریق است که زن به مقصد اصلی و به سعادت خویش نایل خواهد آمد.

و اما درباره شر، توماس تلاش میورزد تا ثابت کند که به طور مجرد شر وجود ندارد. میگوید "شر وجود مثبتی نیست" هر حقیقتی فی نفسه خیر است؛ شر صرفا عبارت است از فقدان یا عدم خاصیت یا نیرویی که موجودی طبیعتا باید داشته باشد. بنابراین، برای آدمی نداشتن بال و پر شر نیست، لکن فقدان دو دست شر است؛ همچنین اگر پرندهای از دو دست محروم باشد، این امر برایش شری محسوب نمیشود. هر چیز به همان نحوی که به دست خدا آفریده شده خیر است، لکن حتی خداوند قادر نبود مخلوقات را در کمال نامتناهی خویش سهیم سازد.

خداوند پاره‌های از مفسد را مجاز می‌شمرد تا مقاصد نیکویی حاصل آید، یا از بروز مفسد بزرگتری جلوگیری شود.

درست "به همان نحو که حکومت‌های بشری ... حقا پاره‌های از مفسد را تحمل میکنند (از قبیل فحشا) تا مگر از این راه جلو مفسد عظیمتری سد شود".

گناه عبارت از عملی است اختیاری که نظم عقلانی را (که ضامن نظام جهان است) بر هم زند. نظم عقلانی عبارت است از تعدیل و تنظیم وسایل برای رسیدن به مقاصد. در مورد آدمی این نظم عبارت است از تعدیل رفتار و سلوک برای کسب نیکبختی ابدی. خداوند به ما آزادی میدهد تا مرتکب خطا شویم، لکن در عین حال حس تمیز حق از باطل را از ذات ربانی خویش به ما تلقین میکند تا میان آن دو فرق نهیم. این وجدان فطری آمر مطلق است و به هر قیمت شده باید از آن پیروی کرد. اگر کلیسا خلاف وجدان کسی به وی فرمانی دهد، آن شخص مکلف است از اوامر کلیسا سر باز زند. اگر وجدانش به وی حکم کند که ایمان به مسیح امری شری است، باید از آن اعتقاد دست شوید.

طبیعتا وجدان نه فقط ما را به فضایل طبیعی عدالت، دوراندیشی، اعتدال، و ثبات قدم متمایل می‌سازد، بلکه به پیروی از فضایل دینی ایمان، امیدواری، و خیرخواهی نیز وا میدارد. این سه فضیلت اخیرالذکر اخلاقیات ممتاز و فخر مسیحیت را تشکیل میدهند. از آنجا که تعقل آدمی محدود است، ایمان تکلیفی است اخلاقی. انسان نه فقط باید به اتکای ایمان به اصول فوق استدلال مسیحیت معتقد باشد. بلکه باید هر چه را نیز به قوه تعقل درک میکند از این مقوله بشمرد. از آنجا که اشتباه در مسائل مربوط به ایمان ممکن است عده زیادی را محکوم به عذاب اخروی سازد، لذا در مقابل کفار نباید تساهل پیشه کرد، مگر غرض دوری از شری عظیمتر باشد؛ به همین سبب "هر موقع عده کفار بسیار چشمگیر بوده است، کلیسا بارها در برابر شعایر، حتی بدعتها، و جماعات مشرک طریق تساهل پیموده است". هرگز به کفار نباید اجازه تفوق یا حکومت بر مومنان داده شود. از آنجا که شعایر یهودیان پیش از ظهور مسیح نشانی از شعایر مسیحیت بوده و همین امر "شاهد بارزی بر وجود آیین مسیح است"، با افراد آن قوم استثناا میتوان طریق مدارا پیش گرفت. یهودیان تعمد ندیده را هرگز نباید مجبور به قبول آیین مسیح کرد، لکن بدعتگذاران، یعنی آن کسانی که ایمان از اصول عقاید کلیسا بریده‌اند، را میتوان حقا مجبور به چنین کاری کرد. هیچ کس را نباید بدعتگذار شمرد، مگر آنکه چون مقامات روحانی خطایش را به وی خاطر نشان سازند، در گمراهی خویش اصرار ورزد. به افرادی که از بدعت خود دست بر میدارند میتوان رخصت توبه داد، و حتی حیثیت و اعتبار گذشته را به ایشان بازگردانید، لکن اگر چنین افرادی بار دیگر

به بدعت گراییدند، "میتوان ایشان را رخصت توبه داد. اما نباید ایشان را از مجازات مرگ رها کنید.

۶- سیاست

توماس سه جا درباره فلسفه سیاسی قلمفرسایی کرده است، اول در تفسیری که بر کتاب "سیاست" ارسطو نوشته است، دوم در کتاب "مدخلات لاهیات"، و سوم در رساله مختصر "در آیین مملکتداری". آنچه از نظر اجمالی به رئوس این کتاب مستفاد میگردد این است که توماس صرفاً آرای ارسطو را در سیاست تکرار کرده است، لکن چون به دقت در آن غور شود، خواننده متعجب میشود از اینکه تا چه حد حاوی مطالب بکر و دقیق است.

سازمان اجتماعی وسیله‌های است که بشر به عنوان نعم‌البدلی به جای اندامهای بدن برای تصرف و دفاع به وجود می‌آورد. جامعه و دولت برای فرد است، نه فرد برای آن دو. حق حکومت از خدا منبث میشود، لکن به مردم تفویض گشته است. از طرفی چون مردان تعدادشان زیاد است، پراکنده و متلون‌المزاجند و، به علاوه، بر اثر بیاطلاعی، نمیتوانند مستقیماً یا عاقلانه از این حق حاکمیت استفاده کنند، لذا اختیارات خویش را به پادشاه یا پیشوایی میسپارند. این تفویض قدرت از جانب ملت همیشه فسخ‌ناپذیر است، و "شاه فقط تا حدودی از حق قانونگذاری برخوردار است که معرف اراده ملت باشد".

ممکن است حق حکومت ملت را به جمع زیادی یا چند نفر یا شخص واحدی تفویض کرد. به شرط آنکه قوانین خوب باشند و بخوبی اجرا شوند، دموکراسی، آریستوکراسی، و حکومت سلطنتی هر سه مطلوب خواهند بود. به طور کلی، حکومت پادشاهی مشروطه بهترین حکومتهاست، زیرا وحدت، تسلسل، و پایداری میبخشد. و چنانکه هومر شاعر یونانی گفت، "جمع کثیری را یک نفر بهتر از چند نفر اداره میکند". لکن امیر یا پادشاه را باید مردمی از هر دسته یا طبقه آزاد انتخاب کنند. اگر شه‌ریار ملک مردی ستمگر شود، مردم باید با اتخاذ روشی منظم وی را از مقامش برکنار کنند. وی همواره باید خادم قانون باشد نه مخدوم آن.

قانون بر سه گونه است: "طبیعی"، مانند "قوانین طبیعی" جهان؛ "الاهی"، بدان نحو که از طریق وحی در "کتاب مقدس" مکشوف شده است؛ و "بشری" یا مثبت، همچنانکه در نظامات مصوبه ممالک آشکارا دیده میشود. قانون بشری به واسطه تاثرات افراد و تکامل حکومت ضرورت پیدا کرده بود. به همین سبب آبای کلیسا معتقد شده بودند که مالکیت خصوصی مخالف قانون طبیعی و الاهی، و نتیجه گناهکاری بشر است. توماس اذعان نمیکند که مالکیت امری غیرطبیعی است. وی استدلالات کمونیستهای عهد خویش را از مدنظر میگذراند و مثل ارسطو جواب میدهد که چون همه کس مالک همه چیز باشد، هیچ کس از هیچ چیز توجه نمیکند. لکن اموال خصوصی و دیعهای است عمومی. "بشر باید اشیای ظاهری را نه به عنوان اموال شخصی، بلکه به عنوان اموال عام مالک باشد، تا آنکه بتواند آنها را به هنگام نیاز به سایرین منتقل سازد. اگر انسانی، به خاطر حفظ مقامش

(۱) از این رساله فقط کتاب نخست و چهار فصل اول کتاب دوم به قلم خود توماس است؛ مابقی را از آن بطلمیوس نامی اهل

لوکا دانستهاند.

ص: ۱۳۱۴

در زندگی، به ثروتی فزونتر از حوایجش تمایل و در جهت آن تلاش کند، دچار حرصی گناهکارانه شده است.

آنچه بعضی از مردمان به حد وفور دارند ناشی از قانون طبیعی به منظور دستگیری از نیازمندان می‌باشد. و "اگر علاج دیگری در بین نباشد، برای آدمی عمل مشروعی است که حوایج خویش را به وسیله مال دیگری مرتفع سازد، به این معنی که آشکارا یا مخفیانه آن را به چنگ آورد".

توماس آدمی نبود که اقتصادیات را از اخلاقیات جدا، و آن را به صورت علم شومی قلمداد کند. وی معتقد بود که جامعه باید از حق تنظیم و اداره کشاورزی، صنعت، و بازرگانی برخوردار باشد، رباخواری را تحت نظارت درآورد، و حتی "ترخ عادلانه‌ای" برای خدمات و کالاها وضع کند. وی به تردستی بازرگانانی که ارزان می‌خریدند و گران می‌فروختند با سوظن مینگریست. هر نوع احتکار و هرگونه عملی را که با توجه به ترقی و تنزل قیمت‌ها به قصد جلب منفعت انجام می‌گرفت نکوهیده می‌شمرد. با دادن وام برای گرفتن ربح مخالف بود، لکن "برای کار خیر" ضروری نمی‌دید که انسان از اشخاصی که کارشان وام دادن است پول قرض کند.

درباره مسئله بردگی، توماس بالاتر از عقاید و آرای عهد خویش چیزی نگفت، سوفسطائیان، رواقیون، و قانونگذاران رومی تعلیم داده بودند که، جمیع مردمان "بالفطره" آزادند، آبای کلیسا با برده‌داری موافقت کرده و توضیح داده بودند که، مثل مالکیت، نتیجه گناهکاری آدمیزاد بر اثر هبوط آدم است. ارسطو، دوستدار اقویا، بردگی را ناشی از عدم تساوی طبیعی افراد دانسته و آن را موجه شمرده بود. توماس درصدد برآمد که این نظریات را با هم سازش دهد. به این معنی که میگفت قبل از ارتکاب به گناه هیچ نوع بردگی وجود نداشت، لکن بعد از هبوط مفید تشخیص داده شد که افراد ساده لوح را مطیع و تابع مردمان خردمند سازند. آنهایی که جسمی نیرومند لکن عقلی ضعیف دارند به حکم طبیعت برای بندگی خلق شده‌اند. لکن بنده فقط از نظر تن تعلق به مولای خویش دارد، نه از لحاظ روح، بنده مکلف نیست حوایج شهوانی مولای خویش را اقتناع کند، و جمیع فرایض اخلاقی مسیحیت باید در معامله با بردگان مراعات شود.

۷- دین

چون مسائل اقتصادی و سیاسی بالمآل جنبه اخلاقی دارند، در نظر توماس حق آن است که دین فوق مسائل سیاسی و صنعت جا داشته باشد، و حکومت، در اخلاقیات، تابع نظارت و ارشاد کلیسا شود. هر قدر هدف قدرت حاکمه عالتر باشد، آن دستگاه شریفتر خواهد بود، پادشاهان روی زمین، که مقتدای افراد در نیل به سوی نیکبختی دنیوی هستند، باید مطیع پاپ باشند که افراد را به سوی خوشبختی ابدی رهبری می‌کند. حکومت باید در مسائل این جهانی عالترین مرجع محسوب شود، لکن اگر پادشاهان از نظامات اخلاقی تخلف ورزند یا نسبت به مردم مرتکب اجحافی شوند که اجتناب کردنی باشد، حتی در این قبیل مسائل نیز، پاپ باید حق مداخله داشته باشد. بنابر این، پاپ میتواند پادشاه بزهکاری را مواخذه کند یا مردم را از قید بیعت با او برهاند. به علاوه، حکومت موظف به حراست دین، حمایت کلیسا، و اجرای فرامین آن دستگاه است.

عالترین وظیفه کلیسا آن است که مردمان را به سوی سرمنزل رستگاری رهبری کند. آدمیزاده فقط رعیت این اقلیم دنیوی نیست. بلکه از آحاد مملکتی روحانی است که به مراتب از هر حکومتی بزرگتر است. شاخصترین حقایق تاریخ گواهی می‌دهد

که بشر با تمرد از فرمان الاهی مرتکب گناهی

ص: ۱۳۱۵

شد نامحدود، و به همین سبب مستحق مجازاتی بیپایان^۱ و اقوم دوم، یا فرزند خدا، با تجلی به صورت بشری و تحمل بدنامی و رنج مرگ، گنجینه‌های از فیض نجاتبخش خود به وجود آورد که به برکت آن انسان میتواند، علیرغم گناهکاری ذاتی، رستگار شود. خداوند طبق مشیت خویش هر کس را که بخواهد از این فیض بهره‌مند می‌فرماید^۲؛ ما را قدرت آن نیست که به کنه دلایل گزینش وی پی ببریم^۳؛ لکن “هیچ کس این قدر دیوانه نبوده است که بگوید لیاقت، علت تقدیر الهی است”. اصول عقاید بولس و آوگوستینوس در فلسفه آدم رثوف و ملایمی چون توماس راه می‌یابد: سزاوار است که خدا سرنوشت آدمیزادگان را معین فرماید، زیرا همه مخلوقات تابع پروردگارند. ... از آنجا که به حکم قدرت باری زندگی جاودانی برای افراد بشر مقدر شده است، به همین روال، قدرت بیچون وی اجازه می‌دهد که پاره‌های به آن مقصد نایل نشوند^۴؛ این نکته را محرومیت از نجات اخروی گفته‌اند. ... همان طور که تقدیر متضمن مشیت برای تفویض فیض و عزت است، به همان نحو نیز محرومیت از نجات اخروی متضمن مشیت برای رخصت ارتکاب گناه به فرد، و مقرر داشتن عذاب اخروی در مقابل آن گناه است. ... “پیش از آنکه شالوده عالم ریخته شود، وی ما را از بهر خویش برگزید”.

توماس کوشش فراوانی مبذول میدارد تا میان تقدیر الهی و آزادی فردی سازش برقرار کند، و توضیح می‌دهد که چرا فردی که سرنوشتش به مهر الهی مهور شده است باید در طلب فضیلت کوشا باشد^۵؛ چگونه دعا میتواند خداوندی را که لایتغیر است بر سر مهر آورد^۶؛ یا در هر جامعه‌ای که قبلاً، به حکم تقدیر، جمعی از افراد برای رستگاری و جمع دیگری برای عذاب اخروی انتخاب شده‌اند، وظیفه کلیسا باید از چه قرار باشد. جواب وی این است که خداوند صرفاً پیشینی کرده است که هر فردی به طیب خاطر کدام راه را اختیار خواهد کرد. از قرار معلوم همه کافران در زمره دوزخیان هستند. مگر شاید عده معدودی که خداوند از سر لطف مخصوصاً و شخصاً به ایشان وحی فرموده بود.^۱

مهمترین خوشبختی رستگاران عبارت خواهد بود از دیدن جمال خداوندی، منظور نه این است که رستگاران به ذاتش پی ببرند چه فقط لایتناهی قادر به فهم لایتناهی می‌باشد، بلکه، با تلقین فیض ربانی، این جماعت به مشاهده ذات باری تعالی قادر خواهد شد، تمامی کاینات چون از وجود خداوند منبعث شده‌اند، به وجود خداوند، بازگشت میکنند^۷؛ روح بشری، که تحفه‌های از دریای گرم وی است، هرگز آرام نمی‌گیرد، تا آنکه به منشا خود بازگردد. به این نحو، دور تسلسل الهی آفرینش و بازگشت به سوی مصدر نخست تکمیل میشود، و فلسفه توماس آکویناس، که با خدا آغاز شده بود، با خدا به پایان میرسد.

۸- پذیرش فلسفه توماس

واکنش بیشتر معاصران توماس آن بود که فلسفه وی عبارت است از مجموعه مهیبی از استدلالات

(۱) عبارتی است از ضمائم و ملحقات کتاب “مدخل الاهیات” به این مضمون که رستگاران فرخنده فال در جنت عدن با مشاهده رنجها و آلام دوزخیان بر لذات خود میافزایند. این عبارت، که بارها به آن استناد جست‌هایند، از کلمات رژی‌نالد پیشرنوی، دستیار توماس، است نه از سخنان خود توماس.

مشرکان که ضربات مهلکی بر پیکر آیین مسیح وارد خواهد کرد. فرانسیسیان، که از طریق رازوری آوگوستینوسی به دنبال خدا روان بودند، از "عقل پرستی" توماس، از مرتبت والایی که وی برای تعقل قایل شده و آن را بالاتر از اراده آدمی دانسته بود، از اینکه ادراک را فوق عشق مقام داده بود، بغایت منزجر شدند. بسیاری متحیر ماندند که چگونه می‌توان به سوی خدایی آن قدر منفی و سرد و مهجور از آدمیان، یا چنانکه توماس در کتابش گفته بود، به سوی آن "قوه فعاله محض" دست دعا برداشت چطور عیسی مسیح می‌توانست بخشی از چنین پدیده انتزاعی باشد و اگر قدیس فرانسیس زنده می‌بود، به چنین خدایی یا درباره چنین خدایی چه می‌گفت اگر قرار می‌بود تن و جان آدمی متحد باشند، آنگاه تکلیف فسادناپذیری و خلود روح انسان چه میشد با وجود انکارهای توماس، مخالفان او مدعی بودند که وی هیولا و صورت را متحد ساخته است و به این نحو خود به دام فرضیه طرفداران ابن‌رشد درباره جاودانی بودن جهان در افتاده است. از آنجا که وی هیولا و نه صورت، را اصل تفکیک و تعدد افراد دانسته بود، چنین به نظر می‌رسید که، طبق این فرضیه، وسیله‌های برای تشخیص روح به جا نمی‌ماند و نتیجه، قبول فرضیه طرفداران ابن‌رشد درباره وحدت و بقای روحی کلی می‌شود. بدتر از همه، پیروزی ارسطو بر آوگوستینوس در فلسفه توماس آکویناس، به نظر فرانسیسیان پیروزی شرک بود بر مسیحیت. مگر در همین تاریخ معلمان و دانشجویانی در دانشگاه پاریس نبودند که ارسطو بر "اناجیل" مرجع می‌شمردند درست به همان نحو که اسلام سنی، در پایان قرن دوازدهم، ابن‌رشد طرفدار ارسطو را طرد و تبعید کرده بود، و یهودیان اصیل آیین، در آغاز قرن سیزدهم، کتابهای ابن‌میمون هواخواه ارسطو را می‌سوزانیدند، به همان روال، در سومین ربع قرن سیزدهم، مسیحیان اصیل آیین هم به مدافعه از عقاید درست خویش در برابر توماس که به سیره ارسطو سخن گفته بود برخاستند. در ۱۲۷۷، به اشاره پاپ یوآنس بیست و یکم، اسقف پاریس طی فرمانی ۲۱۹ مورد از آرای توماس را اقوال بدعت‌آمیز خواند. از جمله مطالبی که در طی این فرمان با صراحت "علیه برادر توماس" اقامه شده بود، سه تکه بود از این قرار: (۱) فرشتگان فاقد تن هستند، و هر کدام از ایشان نوعی جداگانه را تشکیل می‌دهند؛ (۲) هیولا منشا تعدد است؛ (۳) خداوند بدون هیولا قادر به تکثیر افراد یک نوع نیست. اسقف پاریس می‌گفت که هر کس معتقد به این قبیل عقاید باشد، به اتکای همین آرا، تکفیر شده درگاه پاپ است. چند روزی بعد از صدور این فرمان، یکی از معاریف دومینیکیان، رابرت کیلاردبی، استادان دانشگاه آکسفورد را تشویق به تقبیح آرای مختلف توماس از جمله وحدت روان و تن آدمی کرد.

در این تاریخ سه سال از فوت توماس می‌گذشت، و وی دیگر قادر به دفاع از آرای خویش نبود، لکن معلم دیرینه‌اش، آلبرتوس، با شتاب تمام خود را از کولونی به پاریس رسانید و دومینیکیان فرانسه را تشویق کرد که به حمایت از برادر هم مسلک خویش قیام کنند. راهبی از

فرقه فرانسیسیان، موسوم به گیوم دولامار، با رسالهای تحت عنوان در رد اشتباهات برادر توماس، وارد این مناقشه شد و، طبق نظر خویش، ۱۱۸ نکته از آرای توماس را تصحیح کرد؛ همچنین جان پکم، اسقف اعظم کنتبری که یکی دیگر از رهبران فرقه فرانسیسیان بود، رسماً فلسفه توماس را نکوهیده شمرد و برادران دینی خود را ترغیب کرد که به آرای بوناونتوره و قدیس فرانسیس رجعت کنند. دانته نیز با قبول اصول عقاید توماس و جرح و تعدیل آن برای شالوده کم‌دی الاهی خویش قدم به میدان مبارزه نهاد و در صعود از پلکان عرش اعلا- توماس را هادی خویش ساخت. بعد از پنجاه سال مبارزات دامنه‌دار، دومینیکیان پاپ یوآنس بیست و دوم را مجاب ساختند که توماس یکی از پاکان دین بوده است، و با قرار دادن وی در شمار قدیسان (۱۳۲۳) پیروزی فلسفه توماس آکویناس مسلم شد. از آن پس رازوران در کتاب عظیم توماس به کشف عمیق‌ترین و روشن‌ترین توضیحات درباره زندگی رازور اندیشمند نایل آمدند. در شورای ترانت (۱۵۴۵-۱۵۶۳) کتاب مدخل الاهیات پهلوی به پهلوی کتاب مقدس و احکام صادره از جانب پاپها بر روی محراب قرار داده شد. ایگناتیوس لویولایی فرقه یسوعیون (ژزویته‌ها) را مکلف به تعلیم فلسفه توماس کرد. در ۱۸۷۹ پاپ لئو سیزدهم، و در ۱۹۲۱ بندیکتیوس پانزدهم، در عین حال که آثار قدیس توماس را بکلی عاری از نقص نمی‌شمردند، آنها را فلسفه رسمی کلیسای کاتولیک اعلام کردند؛ و امروزه آن فلسفه در تمام مدارس دینی کلیسای کاتولیک روم تدریس می‌شود. اصول عقاید توماس با آنکه در میان عالمان الاهی کاتولیک مخالفان چندی دارد، در عهد ما مدافعان جدیدی پیدا کرده است و اکنون، به عنوان یکی از پایدارترین و بانفوذترین مجموعه‌های افکار فلسفی، با فلسفه افلاطونی و آرای ارسطویی کوس همسری می‌زند.

کار آسانی است که انسان نظری به ۷۰۰ سال گذشته افکنده و پارهای از عقاید توماس را که از بوته امتحانات زمانه نادرست بیرون آمده‌اند خاطر نشان سازد. اتکای عظیم توماس بر ارسطو، در عین حال که نقصی بود، مزیتی نیز برای وی داشت؛ به عبارت دیگر، اتکای محض وی دال بر فقدان ابتکارش بود، و شجاعتی که توماس از خود نشان داد راه جدیدی را برای جولان تفکر قرون وسطایی باز کرد. از آنجا که توماس ترجمه‌های دقیق و مستقیمی از آثار ارسطو به دست آورد، اطلاعات بر کتب و رسایل فلسفی (و نه علمی) فیلسوف مزبور جامع‌تر و دقیق‌تر از هر متفکر قرون وسطایی جز ابن‌رشد بود. وی حاضر بود از خوان معلومات مسلمانان و یهودیان برخوردار شود، و به فلاسفه آنها با اعتماد به نفس حرمت می‌گذاشت. در اصول فلسفی وی، مثل کلیه فلسفه‌هایی که با آرای فلسفی ما مطابقتی ندارند، به سخنان پوچ فراوانی برمیخوریم؛ عجیب است که آدمی آن قدر محجوب و فروتن این سان به تفصیل درباره معلومات فرشتگان یا ماهیت آدم قبل از هبوط سخن گوید، یا تشریح کند که اگر کنجکاوای زیر کانه حوا نبود، نژاد

بشری چه میشد. شاید ما به غلط او را یک نفر فیلسوف میندازیم؛ خود توماس صادقانه آثار خود را از الاهیات میخواند؛ و مدعی نبود که هر جا عقل هدایتش کند، از دنبال آن روان میشود؛ اذعان میکرد که مباحث را با نتایج دلخواه خویش آغاز میکند؛ و هر چند اکثر فلاسفه به چنین عملی مبادرت میورزند، اکثر این شیوه را به عنوان خیانت به فلسفه مردود می‌شمرند. میدان تحقیق وی چنان وسیع بود که کسی جز سپنسر تا کنون جرئت نکرده است بار دیگر به عمل مشابهی دست زند. توماس به هر مبحثی روشنی و وضوح میبخشید، و در حل هر موضوعی خلقی ملایم به کار میبرد که از مبالغه‌گریزان و طالب اعتدال و میانروی بود. وی میگفت: «انسان عاقل نظم به وجود می‌آورد». توماس در سازگار ساختن آرای ارسطو با مسیحیت توفیق حاصل نکرد، اما در این مبارزه به دریافت یک پیروزی تاریخی برای عقل نایل آمد. وی خرد را مانند اسیری دست بسته به درون دژ ایمان رهبری کرد، لکن با پیروزی خویش عصر ایمان را نیز به پایان آورد.

VII- جانشینان

تاریخنویس همواره در تسهیل قضایا و سر راست کردن حوادث به افراط می‌گراید و از میان انبوه مردم و رشته‌هایی از حوادث که هرگز قادر به درک یا فهم پیچیدگی آنها نیست، با شتابزدگی، معدودی از افراد و پارهای از حقایق را تا آنجا که از دستش برآید برمیکزیند و عرضه میدارد. وقتی سخن از عهد مدرسی به میان می‌آید، نباید این نهضت را به منزله تجریدی مصفا از هزار غرایب اختصاصی آن عصر تصور کنیم، بلکه باید بدانیم که این عنوان را از سر کاهلی برای صدها فرضیه فلسفی و دینی علم کرده‌اند که در مدارس قرون وسطی از انسلم در قرن یازدهم تا ویلیام آو آکم در قرن چهاردهم تعلیم میدادند. تاریخنویس از روی ناگزیری محکوم به کوتاهی زمان و تنگی حوصله آدمی است، و مجبور است، با دو سه خط، به مردانی که اندک مدتی جاودانه بودند و اکنون میان قله‌های تاریخ از انظار پنهان شده‌اند، اهانت کند.

یکی از عجیبترین رجال قرن سیزدهم یعنی همان قرنی که صاحب جنبه‌های متعدد بود، رامون لول نام دارد که در پالما در دامان خانواده متمکنی از اهالی کاتالان به دنیا آمد. رامون چون پا به سن نهاد، متوجه دربار جیمز دوم در بارسلون شد، دوران جوانی پرغوغایی را در آنجا گذرانید، و به تدریج عشقبازیهای خود را بدل به تکگانی ساخت. سی ساله بود که ناگهان از دنیا و مادیات و هر چه تعلق به شیطان داشت دست کشید و نیروی عجیب خود را، که صاحب وجهه‌های گوناگون بود، به رازوری، علوم مکنونه، دستگیری از خلق، تقلید از حواریون، و طلب شهادت معطوف داشت؛ به فراگرفتن زبان عربی پرداخت، در مایورکا مدرسهای برای

مطالعات عربی تاسیس کرد، و از شورای وین درخواست کرد (۱۳۱۱) که با تاسیس مدارس زبان و ادبیات شرقی، افراد را برای دعوت مسلمانان و یهودیان به مسیحیت تربیت کنند. شورای مزبور پنج باب از این گونه مدارس در رم، بولونیا، پاریس، آکسفرده، و سالامانکا تاسیس کرد که هر کدام از آنها مناصب یا کرسیهایی برای استادان زبانهای عبرانی، کلدانی، و عربی داشت. محتملا خود لول به تحصیل زبان عبرانی مشغول بود، زیرا یکی از علاقه‌مندان صمیمی و محصلان جدی قباله یهود شد.

طبقه‌بندی صد و پنجاه مجلد تصنیفات لول ناممکن است. در دوران جوانی، از طبع وقاد وی چندین مجموعه غزلیات تراوش کرد که شالوده ادبیات کاتالان را ریخت. وی کتاب خویش موسوم به تفکر درباره خدا را ابتدا به عربی تصنیف، و سپس آن را به زبان کاتالان ترجمه کرد؛ این کتاب صرفا عبارت از مشت‌های خیالات رازورانه نیست، بلکه دایره‌المعارفی است از الاهیات که به یک میلیون کلمه بالغ می‌شود (۱۲۷۲). دو سال بعد، لول، که انگار آدمی بکلی متفاوت بود، رسالهای با عنوان در آیین جنگ شهبواران و تقریبا همزمان با آن راهنمایی درباره مسائل تربیتی را تالیف کرد. ضمنا لول به تصنیف مشت‌های مکالمات فلسفی اقدام ورزید و سه کتاب از این مقوله منتشر ساخت که در طی آنها آرا و نظریات مسلمانان، یهودیان، یونانیان مسیحی، مسیحیان پیرو کلیسای کاتولیک رومی، و تاتارها را با مهربانی، انصاف، و تساهلی شگفتانگیز بیان کرد. در حدود سال ۱۲۸۳، وی حکایت مذهبی منظوم و طولی تحت عنوان بلانکرنا ساخت که شعرشناسان پرحوصله آن را "یکی از شاهکارهای قرون وسطای مسیحی" دانستند. به سال ۱۲۹۵ وی در رم به نشر دایره‌المعارف دیگری پرداخت به نام درخت علم، مشتمل بر چهار هزار پرسش درباره شانزده تا از علوم زمان، به انضمام جوابهایی موثق. در اثنای اقامت کوتاهی در پاریس (۱۳۰۹-۱۳۱۱)، با نشر پاره‌های از رسالات کوتاه‌تر در الاهیات، کوشید تا با پیروان سرسخت عقاید طرفداران ابن‌رشد در آنجا مبارزه کند. تمامی این رسالات را با دقتی که عادت مالوف وی نبود، به امضای مستعار فانتاستیکوس یا "آدم عجیب و غریب" منتشر ساخت. لول در خلال عمر طویل خویش به قدری درباره علوم و فلسفه به تصنیف کتاب مبادرت جست که حتی ذکر نام برخی از آنها مایه اطاله کلام و ملالت خاطر خواننده می‌شد.

در میان تمام این علایق، وی شیفته فکری بود که خاطر شاخصترین عقلای عهد خود ما را مجذوب ساخته است، به این معنی که مدعی بود کلیه دستورات و مدارج علم منطق را میتوان به صورت معادلات ریاضی یا نمادی درآورد.

لول میگفت که آرس ماگنا یا "هنر کبیر" یا "فن بزرگ" منطق عبارت از آن است که مفاهیم اصلی فکر آدمی را بر روی مربعهایی متحرک بنویسیم و آنگاه این خانه‌های چهارگوش را طوری در مواضع مختلف قرار دهیم که نه فقط کلیه آرای فلسفه به صورت معادلات و نمودارهایی درآید، بلکه، به یاری فورمولهای ریاضی، حقایق مسیحیت را به اثبات برساند. رامون در عطف به برخی از افراد دیوانه شباهت داشت و

امیدوار بود که به کمک دلایل منطقی خویش مسلمانان را به قبول آیین مسیح تشویق کند. کلیسا از اعتمادش بسیار خشنود شد، اما به پیشنهادش درباره تبدیل تمامی اصول دین به صورت دلایل منطقی و نهادن مسأله تثلیث و تناسخ در ماشین منطقی وی نظر خوش نشان نداد.

در ۱۲۹۲، برای جبران از دست رفتن فلسطین، در صدد برآمد افریقای مسلمان را بدون توسل به جنگ به قبول آیین مسیح وا دارد؛ به همین سبب از اسپانیا متوجه تونس شد و مخفیانه در آنجا کوچنشین کوچکی از مسیحیان تشکیل داد. در ۱۳۰۷، ضمن یکی از این سفرها برای ترویج آیین مسیح، در تونس گرفتار شد؛ او را پیش مفتی اعظم بجایه بردند. وی دستور داد که مجلس مناظرات علنی میان رامون، و پاره‌های از فقهای مسلمان تشکیل شود. به قول نویسنده تذکره احوال رامون، وی در این مباحثه پیروز شد و او را به زندان افکندند. برخی از بازرگانان مسیحی برای رهایی وی اسباب چینی کردند و سرانجام او را به اروپا بازگرداندند. لکن در ۱۳۱۴ رامون لول، که ظاهراً دلش برای شهادت میتپید، بار دیگر به بوجیا بازگشت، در آنجا آشکارا مردم را به مسیحیت خواند، و رجاله مسلمان آن قدر سنگسارش کردند تا فوت شد (۱۳۱۵).

عطف توجه از آرای رامون لول به فلسفه جان دانتز سکوتس درست به آن میماند که انسان بعد از شنیدن موسیقی عامه‌پسند کارمن یک دفعه وارد ساز کلایویهای خوشنوا باخ شود. "دانتز" و "سکوتس" هر دو از اسمای اماکن است و جان این دو نام را از آن جهت انتخاب کرد که در دانتز از توابع ناحیه بریکشیر واقع در اسکاتلند دنیا آمد (?۱۲۶۶). در یازدهسالگی او را به صومعه‌های متعلق به رهبانان فرقه فرانسیسیان واقع در دامفریس فرستادند؛ چهار سال بعد وی رسماً به فرقه مزبور پیوست. جان در آکسفورد و پاریس تحصیلات خود را به اتمام رسانید و سپس در حوزه‌های دانشگاه‌های آکسفورد، پاریس، و کولونی به تدریس پرداخت. وی هنوز جوان یعنی فقط چهل و دو ساله بود که در گذشت (۱۳۰۸) و مقدار زیادی نوشته، که بیشتر در موضوع مابعدالطبیعه بود، از خود بجا گذاشت؛ آثار وی چنان مشحون از پیچیدگی و موشکافیند که نظیرش در تاریخ فلسفه، قبل از ظهور اسکاتلندی دیگر، کمتر به چشم میخورد.

در واقع عملی که دانتز سکوتس انجام داد فوق‌العاده شباهت به کار کانت پنج قرن بعد از این داشت به عبارت دیگر، سکوتس مدعی شد که در مقام مدافعه از اصول عقاید دین باید لزوم عملی و اخلاقی آنها را دلیل آورد، نه ضرورت منطقی آنها را. فرانسیسیان، که میخواستند با دفع شر فلسفه آوگوستینوس را از چنگ توماس، آن ازدهای فرقه دومینیکیان، نجات دهند، این "حکیم تیزبین" را مقتدای خویش ساخته، از آن پس زنده و مرده به دنبال وی روان، و زیر رایت وی چندین نسل به مبارزه فلسفی مشغول شدند.

این حکیم اسکاتلندی یکی از بزرگترین عقلای تاریخ قرون وسطی است. وی پس از تحصیل ریاضیات و سایر رشته‌های علوم، و برخوردار شدن از خوان علم گروستست و راجربیکن

در آکسفورد، مفهوم دقیقی از برهان برای خویش پیدا کرد و همین آزمایشی را که پیش خود اندیشیده بود بر فلسفه توماس آکویناس اطلاق کرد و متوجه شد که نتیجه تقریباً همان است که توماس گرفته بود، یعنی سازشی موقتی میان الاهیات و فلسفه، با وجودی که داور سکوتس بوضوح از شیوه استقرایی اطلاع داشت (درست به خلاف فرانسیس بیکن)، مدعی شد که برهان استقرایی (یعنی پی بردن از معلول به علت) امر نامحقیقی است؛ تنها برهان واقعی از طریق استنتاج و قیاس میسر میشود به عبارت دیگر، این شیوه نشان میدهد که پارهای از معلولها باید ناشی از ماهیت ذاتی علت باشند؛ مثلاً برای اثبات وجود خدا، ابتدا لازم است که ما به فراگرفتن مابعدالطبیعه پردازیم به عبارت دیگر "هستی را به عنوان هستی" مورد مطالعه قرار دهیم و به اتکای منطق محض به خواص ذاتی جهان واقف شویم. در حیطه جوهرها باید جوهری وجود داشته باشد که سرچشمه و منشا سایرین، یعنی جوهر اولی باشد؛ این هستی نخست، خداوند است. داور با توماس آکویناس همعقیده است که خدا "قوه فعاله محض" است، لکن وی این عبارت را فعال محض تفسیر میکند. در نظر او خداوند اصولاً مشیت است نه عقل. خدا علتالعلل و جاویدان است، لکن آنچه ما میتوانیم به کمک استدلال و تعقل از وجود خدا درک کنیم همین است و بس. در این باب که وی خدای محبت است، سه وجود است مضممر در ذات واحد، کاینات را در زمان آفریده است یا اینکه به قدرت الاهی خود همه را زیر نظر دارد کلیه این قضایا، و تقریباً جمیع اصول عقاید مسیحیت، را باید در زمره "باورکردنیها" به حساب آورد، یعنی این پندارها را صرفاً چون کلیسا میگوید و در کتاب مقدس نقل شده است، باید باور کرد، لکن هیچ کدام از اینها را نمیتوان با دلیل و برهان به ثبوت رسانید. در واقع هر لحظهای که ما شروع به استدلال درباره خدا میکنیم خود را به ورطه تناقضات جبران کنندهای اسیر مینیم (یعنی همان چیزی که کانت در فلسفه خود "تناقضات عقل محض" نامیده است). اگر خداوند قادر مطلق است، پس وی باید علت جمیع معایب، از جمله هر گونه شر، باشد، و علل فرعی، از جمله اراده بشری، همه واهی میشوند. به واسطه این استنتاجات خانه خراب کن، و به علت ضرورت اعتقاد دینی برای زندگی اخلاقی ما (همان چیزی که کانت "عقل عملی" نامیده است)، عاقلانهتر است که انسان از کوششهایی که توماس در راه اثبات الاهیات به کمک فلسفه مبذول داشته است دست بشوید و اصول دیانت مسیح را فقط به استناد عبارات کتاب مقدس و احکام کلیسا قبول کند. ما قادر به درک خداوند نیستیم، لکن میتوانیم او را دوست بداریم، و این عشق از شناخت اولیتر است.

در روانشناسی، داور سکوتس را، بر اساس اتسدلالات موشکافانه خود وی، باید "واقع پرداز" به حساب آورد، زیرا وی میگوید که کلیات از لحاظ عینی واقعیت دارند، از آن نظر که آن دسته از ممیزات همانندی که ذهن از اشیای مشابهی استخراج میکند تا با آنها پنداری کلی به وجود آورد قطعاً باید در اشیا وجود خارجی داشته باشند، و گرنه چطور ممکن است که

ما آن ممیزات را درک و استخراج کنیم وی با توماس در این موضوع متفق‌الرای است که کلیه معلومات طبیعی از تاثرات سرچشمه میگیرند، اما در مابقی مسائل مربوط به روانشناسی میان آن دو اختلاف نظر وجود دارد. در نظر دانز سکوتس اصل و منشا تعدد صورت است نه هیولا، و غرضش از صورت فقط صورت است به معنی دقیق هر چیزی به همان نحو که هست، یا به عبارت دیگر، کیفیات ویژه و علائم ممیزه و مشخصه یک شی یا فرد بخصوص. قوای روح آدمی از یکدیگر یا همچنین از خود روح مجزا نیستند. قوه اصلی روح عبارت است از اراده نه ادراک؛ اراده انسان است که ادراک را به هر نوع تاثرات یا مقاصدی که میل داشته باشد می‌گمارد؛ تنها اراده از آزادی کامل برخوردار است نه حکم عقل. بحث توماس مبنی بر اینکه اشتیاق وافر ما برای بقا و نیکبختی کامل دلیل جاودانی بودن روح است، سخن بیاساسی است، زیرا این قضیه را میتوان به هر یک از بهایم صحرا اطلاق کرد. ما قادر به اثبات بقای فردی نیستیم، این مطلب را صرفاً باید به قوه ایمان قبول کنیم.

همان طور که فرانسیسیان مدعی شده بودند که در آثار توماس پیروزی ارسطو را بر "اناجیل" دیده‌اند، به همان نحو، دومینیکیان نیز شاید دانز سکوتس را مظهر پیروزی فلسفه دانشمندان اسلامی بر فلسفه مسیحی میدیدند، چنانکه آرای وی در مابعدالطبیعه چیزی نیست جز نظریات ابوعلی سینا، و عقاید وی در فلسفه عالم وجود همان آرای حکیم یهودی ابن‌جبرون است. لکن حقیقت اساسی و غمانگیز در فلسفه دانز سکوتس همان دست شستن از هر گونه کوششی برای اثبات اصول مسیحیت به کمک دلایل عقلانی است. پیروان وی دنباله کار استاد را گرفتند و از این نیز فراتر رفتند؛ احکام و قواعد دین را یکی پس از دیگری از حوزه حکومت عقل بیرون کشیدند و قضایای دقیق و نکات باریک منطق وی را چنان افزون ساختند که در انگلستان واژه "دانزمن" *Dunsman* برای آدم ابلهی علم شد که کارش موشکافی باشد؛ رفته رفته این واژه، به سופسطائیان کودن اطلاق شد، و امروزه واژه *Duns* به معنی کودن و نادان و نفهم به کار میرود. آنهایی که بتدریج عاشق فلسفه شده بودند به هیچ وجه حاضر به اطاعت از فقهای که فلسفه را طرد کرده بودند نشدند؛ فلسفه و الاهیات پس از منازعه یکدیگر را ترک گفتند؛ و چون ایمان عقل را از درگاه خویش براند، عقل نیز ایمان را طرد کرد. به این نحو برای عصر ایمان این ماجرای باشکوه به سر آمد.

نهضت مدرسی حکم یک تراژدی یونانی را داشت که الاهی انتقامش در ذات خود آن نهضت به کمین نشسته بود.

جهدی که فلاسفه مدرسی برای اثبات ایمان به کمک تعقل مبذول داشتند تلویحاً اذغانی به قدرت حاکمه عقل بود؛ اقرار دانز سکوتس و سایرین به این مسئله که عقل قادر به اثبات ایمان نیست دستگاه مدرسی را از بیخ و بن متزلزل ساخت و چنان ایمان مردم را سست کرد که در قرن چهاردهم، در درون چهارچوبه روحانیت، از صدر تا ذیل همه جا آواز مخالفت و علم طغیان بلند شد. فلسفه ارسطو تحفهای بود از جهان یونانی به عالم

مسیحیت لاتینی؛ حکم همان اسب چوبی تروا را داشت که هزار عنصر مخالف را در دل خویش پنهان ساخته بود. این بذره‌های رنسانس و عصر تنویر افکار نه فقط "انتقام شرک" از مسیحیت بود، بلکه ندانسته حکم دادخواهی کیش اسلام را نیز داشت؛ مسلمانان که در فلسطین مورد تهاجم قرار گرفته و تقریباً از تمامی خاک اسپانیا بیرون رانده شده بودند، علم و فلسفه خویش را به اروپای باختری منتقل کردند، و تاریخ نشان داد که این دانش نیرویی است متلاشی کننده؛ در واقع، علاوه بر ارسطو، ابوعلی سینا و ابن رشد بودند که مسیحیت را با مایه خردگرایی فاسد ساختند.

لکن هیچ منظری نمیتواند شکوه تابناک نهضت مدرسی را تیره سازد. این اقدامی بود همان قدر جسورانه و بیملاحظه که از مختصات جوانان است، و درست مانند جوانان از عیوب اتکای به نفس بیمورد و عشق به مناظره برکنار نبود؛ این صدای اروپایی تازه جوان بود که از نو به کشف بازی هیجان‌آور خرد نایل شده بود. با وجود مفتشان افکار و شوراهایی که تمام کوشش آنها صرف تعقیب و آزار بدعتگذاران میشد، نهضت فکری مدرسی، در طی دو قرن که در اوج اعتلا بود، چنان از آزادی تحقیق، فکر، و تدریس برخوردار بود که به هیچ وجه از آزادی دانشگاه‌های امروزی اروپا دست کمی نداشت. نهضت مزبور... به پایمردی قانوندانهای قرون... سیزدهم، با ساختن و پرداختن لوازم و اصطلاحات... منطق، و به وسیله استدلالاتی چنان موشکافانه که نظیرش هرگز در فلسفه عهد شرک دیده نشده بود، اذهان مردمان اروپای باختری را تیز کرد. مسلماً این چیره‌دستی در احتجاج به افراط و تفریط کشیده شد، و از پی آن پرگویی‌هایی جدلی و موشکافی‌های "مدرسی" آمد که نه فقط راجر و فرانسیس بیکن بلکه خود مردمان قرون وسطی به مخالفت با آن قد برافراشتند. با اینهمه، محاسن سنت موروث از معایب آن به مراتب افزونتر بود. کوندورسه گفت: "منطق، اخلاق، و مابعدالطبیعه به برکت وجود نهضت مدرسی صاحب... ط... و دقتی شد که مردم اعصار باستان را از آن بهره‌ای نبود؛" سر ویلیام همیلتن گفت: "آن دقت و موشکافی تحلیلی را که در زبان عامیانه دیده میشود باید مرهون زحمات فضیلت‌آمیز مدرسی دانست." خاصیت ویژه ذهن فرانسوی به عبارت دیگر عشق آن نژاد به منطق، روشنی، و ظرافت اکثر مولود اوج جوانی منطق در مدارس قرون وسطای فرانسه بود.

نهضت مدرسی، که در قرن هفدهم مانعی در برابر تکامل فکر اروپایی شد، در قرون دوازدهم و سیزدهم به منزله پیشرفتی انقلابی یا لامحاله اصلاحی در طرز فکر بشر محسوب

(۱) جیرالدوس کمبر نسیس حکایت میکند که جوانی، با وجود اکراه پدرش در تهیه مخارج، مدت پنج سال در پاریس به تحصیل فلسفه پرداخت، و چون به وطن بازگشت، به اتکای منطق خشک به پدر خویش ثابت کرد که شش عدد تخم مرغی که بر روی میز است در واقع ۱۲ عدد است؛ پدرش پس از این مشاجره شش عدد تخم مرغ را، که به چشم میدید، خورد و مابقی را برای فرزندش گذاشت!

میشود. فکر "جدید" با مکتب خردگرایی آبلار آغاز میشود، با روشنی سبک و اقدام خطیر توماس آکویناس به نخستین اوج خود میرسد، شکستی گذرنده را در آرای داور سکوتس تحمل میکند، با ویلیام آکمی دوباره سربرمیدارد، با لئو دهم دستگاہ پای را مسخر میسازد، با اراسموس مسیحیت را قبضه میکند، با رابله میخندد، با مونتنی تبسم میکند، با ولتر لجامگسیخته میشود، با هیوم به طرزی مسخرهاآمیز پیروز میگردد، و آنا تول فرانس را در ماتم پیروزی خود مینشانند. هجوم قرون وسطایی بر حصار خرد بود که آن دودمان درخشان و بیروا را بنیاد نهاد.

ص: ۱۳۲۵

I- محیط جادویی

رومیان در اوج قدرت امپراطوری خویش برای جنبه عملی علوم ارج فراوان قایل شده، لکن تقریباً علوم نظری یونانیان را به دست فراموشی سپرده بودند. در کتاب تاریخ طبیعی پلینی، هر یک صفحه در میان، به خرافاتی برمیخوریم که به قرار معلوم تعلق به قرون وسطی داشته‌اند. مدتها قبل از آنکه تهاجمات اقوام بربر شاهراه‌های انتقال فرهنگ را با آوارهای جامع‌های ویران مسدود سازد، بیاعتنایی رومیان دست به دست بیقیدی مسیحیان داد و سرچشمه جریان علمی عهد را تقریباً خشکانید. آنچه از علوم یونانی در اروپا به جا ماند، در کتابخانه‌های قسطنطنیه مستور شد، و بقایای آن کتب در تاراج سال ۱۲۰۴ آسیب فراوان دید. در قرن نهم، علوم یونانی از طریق سوریه به جهان اسلامی کوچ کردند و، همان موقعی که اروپای مسیحی تلاش میکرد تا خود را از گرداب بربریت و خرافات برهاند، علوم مزبور افکار مسلمانان را برانگیختند و موجبات پیدایش یکی از جالبترین جنبشهای فرهنگی را در تاریخ بشری فراهم ساختند.

در اروپای قرون وسطی، علوم و فلسفه ناگزیر بود در چنان محیطی از افسانه، اساطیر، معجزه، تطیر، شیاطین، موجودات عجیب و غریب، سحر، علم احکام نجوم، علم غیب، و جادوگری راه تکامل در پیش گیرد که نظایر آن فقط در اعصار هرج و مرج و وحشت رخ میدهد. کلیه این پدیده‌ها در جهان اقوام مشرک وجود داشتند و امروز نیز وجود دارند، منتها با این تفاوت که بر اثر روشنگری و شوخطبعی اعصار متمدن ملایمتر شده‌اند. این پدیده‌ها در جهان اقوام سامی نیرومند بودند و پس از اینرشد و ابنمیمون به پیروزی رسیدند. در اروپای باختری، از قرن ششم تا یازدهم، این عوامل سیلبندهای فرهنگ را فرو ریختند و اذهان مردمان قرون وسطایی را در اقیانوسی از اعتقاد به قوای غیبی و خوشباوری غوطهور ساختند. ارجمندترین و فاضلترین

مردمان عهد در این خوشباوری شریک بودند، چنانکه آوگوستینوس میگفت هنوز خدایان عهد شرک به صورت شیاطین وجود دارند، و خدایان کشتزارها و ربالنوعهای نیمه انسان و نیمه حیوان موجوداتی واقعی هستند؛ آبلار عقیده داشت که شیاطین به واسطه اطلاع دقیقی که از اسرار طبیعت دارند، قادر به اعمال جادویی میباشند.

آلفونسو دانا و منجم به وجود سحر معتقد بود و طالعبینی با اختران را مجاز میدانست؛ اگر رجالی چنین شاخص به جادوگری اعتقاد داشتند، چطور ممکن بود مردمان عادی منکر آن شوند خیل عظیمی از موجودات مرموز و خارقالعاده از اعصار شرک به عنوان میراث به مسیحیت رسیده بود، و هنوز نیز عده زیادی از دیوان، پریان، شیاطین کوچک و بزرگ و مهربان و شریر، ازدهای مرموز، و افعیهای خونآشام از آلمان، اسکاندیناوی، و ایرلند وارد آن دیانت میشدند، و مدام خرافات جدیدی از مشرق زمین رو به اروپا مینهاد. ارواح اموات در هوا گام برمیداشتند؛ افرادی که خود را به ابلیس فروخته بودند به شکل گلهای از گرگان درآمده بودند و در بیشه ها و صحاری به تاخت و تاز میپرداختند؛ ارواح کودکانی که پیش از غسل تعمید مرده بودند به صورت فانوس شیطان یا آتش مرداب درآمده بودند و مردابها را جولانگاه خود قرار میدادند. هنگامی که یکی از اسقفان اعظم کتربری، قدیس ادمند ریچ، دستهای از کلاغان سیاه را مشاهده کرد، فوراً آنها را گروهی از شیاطین نامید که برای بردن روح یکی از رباخواران محل به حرکت درآمدهاند. بسیاری از قصه های قرون وسطایی حکایت از آن میکردند که چون شیطانی را از جسم آدمی بیرون رانند، میتوان به چشم دید که مگس سیاه بزرگی و گاهی سگی از دهان وی بیرون میآید. عده شیاطین هرگز کاهش نمیگرفت.

برای دفع شیاطین و جلب طالع میمون، انواع و اقسام اشیا مانند گیاهان، سنگها، تعویذها، انگشتریها، و جواهرات را برای خاصیت جادویی آنها با خود حمل میکردند. نعل اسب خوش طالع بود، به علت آنکه شباهت به هلال ماه داشت که روزگاری الهه به شمار میرفت. ناخدایان که در دست عناصر طبیعی اسیر بودند، و برزگران که زندگیشان بازیچه امیال آسمان و زمین بود، هر حرکتی را علامتی از جهان فوقالطبیعه میدانستند و در عالمی زندگی میکردند که مهمترین ارکان آن را خرافات تشکیل میداد. اسناد قوای جادویی به پارهای از اعداد به وسیله آبابی مسیحیت، از فیثاغورس، فیلسوف یونانی، به ارث رسید، چنانکه عدد سه، به علامت تثلیث، مبارکترین اعداد و نماینده روح آدمی بود؛ چهار نموداری از تن، و جمع این دو عدد، یعنی هفت، معرف انسان کامل یعنی مجموع تن و روان میشد، و از این رو عدد میمون هفت برای بسیاری چیزها به کار میرفت: از آن جمله اعصار هفتگانه بشری، اجرام سماوی هفتگانه، آیینهای مقدس هفتگانه دین، گناهان کبیره و خصال حمیده آدمی که هر کدام هفت تا بود. عطسههای نابهنگام حکایت از طالع نامیمون میکرد، و همیشه اطرافیان شخص میبایست با جمله‌های مثل "خیر باشد" اثر سو عطسه را خنثی کنند. مهردارو و امثال آن را برای تولید محبت

یا سرد کردن عشق طرف به کار میبردند. اعتقاد بر این بود که با سه دفعه آب دهان انداختن به دهان یک قورباغه، یا نگاه داشتن سنگ یشم در دست به هنگام همخوابگی، میتوان از انعقاد نطفه در رحم جلوگیری کرد. آگوبار، اسقف اعظم روشنفکر لیون، در قرن نهم شکایت میکرد که «مسیحیان به چیزهایی معتقدند چنان بوج که بیشتر از این هیچ کس نمیتوانست کافران را مجبور به قبول آنها کند».

کلیسا سخت با جاهلت خرافهپرستی از در مبارزه درآمد، بسیاری از عادات و معتقدات را نکوهید، و به تناسب شدت و ضعف آنها کفاره هایی مقرر داشت؛ جادوی سیاه، یا به عبارت دیگر توسل به شیاطین، را برای کسب قدرت به منظور تغییر جریان حوادث مردود دانست؛ لکن این مسئله به طور مخفی در هزار گوشه و کنار رونق گرفت. کسانی که به این گونه جادوگریها اشتغال داشتند به طور خصوصی به نشر کتابی موسوم به کتاب لعنت پایدار مبادرت ورزیدند که حاوی اسامی قرارگاه ها و اختیارات ویژه شیاطین عمده بود. تقریباً هر کسی به یک نوع وسیله جادویی برای عطف نیروی موجودات خارقالعاده به هدف مطلوب خویش اعتقاد داشت. جان آو سالزبری از یک شماس، یک کشیش، و اسقف اعظمی که به جادوگری مبادرت جسته بودند سخن میراند. سادهترین نوع جادو، عزایم خوانی بود؛ به این معنی که وردی را چندین بار تکرار میکردند. با این قبیل اوراد معمولاً امکان داشت که از سقط جنین جلوگیری کنند، مرضی را بهبود بخشند، و شر دشمنی را از سر خود دفع سازند. احتمالاً اکثر مسیحیان علامت صلیب، دعای ربانی، و ادای عبارت «آوه ماریا» را نوعی از عزایم و اوراد جادویی میشمردند و آب مقدس و آیینهای مقدس را چون آداب سحر مورد استفاده قرار میدادند، تا مگر به آن وسیله آثار معجزه آسایی نصیبشان شود.

اعتقاد به جادوگری تقریباً عمومیت داشت. کتاب توبه اسقف شهر اکستر زنانی را محکوم میکرد که «ادعا میکنند قادرند به وسیله سحر و دلربایی افکار مردان را تغییر دهند، چنانکه آنها را از سر مهر به کین یا از کین به سر مهر آورند، یا افراد را مسحور سازند، یا اموال آنها را برابیند». همین دفتر زنانی را محکوم میکرد که «مدعی بودند که در شبهای معین، با خیلی از شیاطین که به شکل زنان درآمدهند، سوار بر پارهای از جانوران میشوند و رسماً به سلک چنین جماعتی درمیآیند». همین قبیل اجتماعات زنان بود که در انگلستان قرن چهاردهم و عموماً به «سبت زنان ساحره» مشهور شد. یک نوع جادوگری ساده این بود که شخص تندیزی از دشمن خویش با موم بسازد، آن را با سوزن سوراخ کند، و اورادی را چندین بار بخواند و به آن تندیس بدمد. یکی از وزرای فیلیپ چهارم متهم شد که ساحرهای را اجیر کرده است تا همین معامله را با تندیس پادشاه بکند. اعتقاد بر این بود که برخی از زنان چشمشان شور است و میتوانند با یک نگاه آدمی را مجروح یا مقتول سازند. برتولت، اهل رگنسبورگ، معتقد بود که عده زنان دوزخی به مراتب بیشتر از عده مردان است، زیرا زنها به جادوگری میپردازند.

و افسونهایی برای شوهر پیدا کردن، وصلت قبل از تولد طفل، و قبل از غسل تعمید دارند. ... با کلیه جادوهای مهیبی که زنان درباره مردان به کار میبرند، شگفت است که چطور به عقل مردان خللی وارد نمیآید." قانون ویزیکوتها زنان ساحره را متهم میکرد به اینکه شیاطین را احضار میکنند، برای موجودات خبیثه قربانی میدهند، سبب طوفان میشوند، و هکذا، و مقرر میداشت که هر زنی محکوم به ارتکاب این قبیل خلافکاریها شود سرش را بتراشند و دوپست ضربه شلاقش بزنند. قوانین کنوت، پادشاه انگلستان، کشتن فردی را با وسایل سحرآمیز امری ممکن میدانست. کلیسا در آغاز با این گونه معتقدات عوامپسندانه به ملایمت رفتار میکرد، زیرا این عقاید را از مآثر عهد شرک، و محکوم به زوال میشمرد؛ لکن برخلاف نظر کلیسا، این گونه معتقدات افزایش و رواج یافتند؛ و در ۱۲۹۸ سازمان تفتیش افکار، برای امحای جادوگری، با سوزانیدن زنان ساحره بر روی تل هیمه، رسماً مبارزه خود را آغاز کرد.

بسیاری از فقها صادقانه اعتقاد داشتند که برخی از زنان با شیاطین متحد هستند و مومنان را باید از شر افسونهای ایشان حراست کرد. کایساریوس، اهل هایسترباخ، روایت میکند که در زمان وی بسیاری از مردها با شیاطین عقد اتحاد بسته بودند؛ همچنین اسناد میدهند که این قبیل افراد جادوگر رفتن به کلیسا را چنان کسرشان خود میدانستند که برای هجو شعایر دین خود مراسم قداسی برای پرستش شیطان تدارک میدیدند. دعاها، وردها، و تشریفاتی که کلیسا برای دفع اجنه و موجودات خبیثه به کار میرد، محتملاً یک نوع داروی روانی برای تسکین خاطر افراد خرافاتپسند بود.

پزشکی قرون وسطایی تا حدودی عبارت بود از شعبهای از الاهیات و شعایر مذهبی، آوگوستینوس میگفت که بیماریهای بشری همه بر اثر وجود شیاطین است، و لوتر نیز با وی همعقیده بود؛ از این رو منطقی به نظر میرسید که به مدد دعا بیماریها را معالجه کنند و با به راه انداختن دسته های مذهبی یا ساختن کلیساها جلو اپیدمی را سد سازند. به همین سبب بود که کلیسای سانتاماریا دلا سالوته در ونیز برای جلوگیری از شیوع مرض وبا ساخته شد، و دعاها، قدیس ژربولد، اسقف بایو، مردم آن شهر را از شر اپیدمی اسهال خونی نجات داد. پزشکان نیکوکار همواره مددهای روحانی را در معالجه بیماران با آغوش باز میپذیرفتند؛ ایشان به بیماران خویش تلاوت دعا و حمل تعویذ را تجویز میکردند. در تاریخ انگلستان، حتی از دوران سلطنت ادوارد نخستوان به بعد، همیشه پادشاهان را میبینیم که برای معالجه مرض صرع انگشتریها را تقدیس میکنند. اعتقاد بر این بود که چون پادشاهان بر اثر شعایر دینی تقدیس شدهاند، دست آنها خاصیت شفابخشی دارد، و مخصوصاً این معالجهپذیری را در مورد افرادی که مبتلا به مرض خنازیر بودند بسیار موثر میدانستند، و به همین سبب در عرف مردم لفظ "بیماری شاهی" مترادف خنازیر شده بود. پادشاه معروف فرانسه، سن لویی، با پشتکار فراوان، عده بیشماری از بیماران را لمس کرد؛ و مشهور است که فیلیپ دو والوا در یک جلسه ۱۵۰۰ نفر را لمس کرده است.

وسایل جادویی فقط اختصاص به دفع بیماری نداشتند، بلکه در کسب دانش نیز به کار می‌رفتند. در طول قرون وسطی، با وجود تقییح مکرر کلیسا، اکثر روشهایی که در عهد شرک برای طالعینی یا دیدار اشخاص غایب رواج داشتند از نو زنده شدند. هنگامی که هنری دوم، شاه انگلستان، در صدد هجوم بر برتانی بود و با تامس ابکت در این باب مشورت کرد، تامس مشکل را برای طالعینی که به کمک تطیر صحبت از واقعات آینده میکرد، و کفینی که با خواندن خطوط دست خبر از حوادث آتی میداد مطرح کرد. معتقدان به فن کفینی مدعی بودند که خداوند چنین وسیله‌های را برای اطلاع بر واقعات آینده مجاز دانسته است و استناد به یکی از آیات سفر خروج (۹۰۱۳) میکردند که میگوید: "و این برای تو علامتی بر دست خواهد بود، و تذکراتی در میان دو چشم، تا شریعت خداوند در دهانت باشد، زیرا خداوند تو را به دست قوی از مصر بیرون آورد." علاوه بر تطیر و تفال و کفینی، پارهای با مشاهده حرکت بادها یا آبها یا برخاستن دود از آتش در صدد کشف وقایع آینده برمیآمدند. برخی، به تقلید از مسلمانان، به نحو دلخواه نقاطی را بر روی زمین (یا صفحه‌های از کاغذ) نقش میکردند و آن نقاط را با خطوطی به هم متصل میساختند و از روی این علامتها و اشکال هندسی طالع اشخاص را میگفتند؛ به این طریق بود که رمالی رواج یافت. به برخی از افراد تسخیر اموات را نسبت میدادند و میگفتند که این جماعت از طریق احضار مردگان به اسرار آینده واقف میشوند؛ مشهور است که آلبرتوس گروتوس، به تقاضای فردریک بارباروسا، روح همسر متوفای آن امپراطور را احضار کرد. بعضی برای وقوف به این قبیل اسرار از کتب متضمن پیشگویی سیبولاها، یا مرلین، یا سلیمان استفاده میکردند. جمعی کتاب مقدس را ابختی باز میکردند یا انثید حماسه ویرژیل را میگشودند و، از روی اولین جملهای که به چشم میخورد، آینده را پیشگویی میکردند. بزرگترین تاریخنویسان قرون وسطی (مثل لیوبوس رومی) همیشه تقریباً معتقد بودند که فالهای بد، رویاها، پیشگوییها، یا الهامهای غیبی همه مستقیماً یا به طور رمزی خبر از حدوث واقعات مهم آینده میدهند. کتابهای متعددی وجود داشتند. از آن جمله یکی به قلم آرنودو ویلنوو (آرنالدوس ویلانوانوس) که آخرین تعبیرهای علمی رویاها را بر علاقه‌مندان عرضه میداشتند و هیچ کدام از آنها ابلهانه‌تر از رسالاتی نبود که مشاهیر علمای قرن بیستم به رشته تحریر در آورده‌اند. تقریباً کلیه این روشهای متنوع غیبگویی یا نهانینی در اعصار باستان رواج داشتند و، امروزه نیز رواج دارند.

اما عهد ما، با وجود کوششهایی چشمگیر، نتوانسته است خود را به پای اعتقاد مردم عصر ایمان در جهان اسلامی، یهود، و مسیحی برساند و آینده را چون رموزی کشف کردنی در جبین اختران بخواند. اگر آب و هوای کره زمین و رشد نباتات این قدر آشکارا تحت نفوذ اجرام سماوی باشد، به چه علت اختران در رشد طبیعت، بیماریها، اعصار، برونمدی، اپیدمیها، انقلابات، و مقدرات بشر یا ممالک موثر نباشند یا، بالاتر از آن، موجد حدوث این پدیده‌ها نشوند این

فکری بود که تقریباً هر فردی از افراد قرون وسطایی به آن اعتقاد داشت. در میان درباریان و ملازمان تقریباً جمیع امرا و پادشاهان یک نفر عالم احکام نجوم اهل فن حضور داشت. همان طور که بسیاری از کشاورزان عهد ما هنوز طبق اهل ماه به کاشتن بذر میپردازند، به همان نحو پزشکان آن عهد از بیماران خویش خون میگرفتند. در اکثر دانشگاه ها تدریس علم احکام نجوم رواج داشت، و غرض از این رشته دروس طالعشناسی و نجوم هر دو بود؛ در واقع نجوم بخشی از علم احکام نجوم را تشکیل میداد و اکثر بر اثر مقاصد و منافع که بر طالعینی مترتب بود راه تکامل پیمود.

دانشجویان خوشبین مدعی بودند که نظم و ترتیبی برای پیشگویی درباره آثار ناشی از اجرام سماوی بر روی زمین پیدا کردهاند. میگفتند افرادی که هنگام استیلای کیوان به دنیا آیند مردمانی سرد، عاری از شادمانی، و دلتنگ هستند؛ آنهایی که در زیر ستاره مشتری متولد شوند افرادی خواهند بود میانهر و خوش مشرب؛ هر کس زیر ستاره بهرام بدنیا آید غیور و جنگی خواهد بود؛ و آنهایی که زیر ستاره ناهید متولد گردند مهربان و برومندند؛ هر کس زیر ستاره تیر به دنیا آید آدمی دمدمی و سیمابطع خواهد بود؛ و آن که هنگام بدر تمام متولد شود، آن قدر مالیخولیایی مزاج است که تقریباً تفاوتی با دیوانگان ندارد. علم زایچهینی تمامی عمر فردی را از روی وضع صور فلکی هنگام تولدش پیشگویی میکرد. بنابر این برای آنکه انسان جدول درستی از طالع فرد تهیه کند، ناگزیر بود که لحظه دقیق ولادت و جای صحیح ستارگان را معین کند. زیجهای نجومی اکثر برای کمک به تعیین طالع افراد به وجود آمدند.

نام چند تن از مشاهیر این عهد که در علوم غریبه تبحر داشتهاند به ذهن انسان خطور میکند. پیترو د'آبانو، کسی که تقریباً فلسفه را مبدل به علم احکام نجوم کرد؛ آرنودو ویلنوو، از پزشکان معروف، که تمایلی به جادوگری داشت؛ و چکو د'آسکولی که در دانشگاه بولونیا علم احکام نجوم تدریس میکرد؛ وی مدعی بود که اگر کسی تاریخ ولادتش را به وی بگوید، او قادر است افکار آن شخص را بخواند یا بگوید که چه چیز در دستش پنهان کرده است. همین چکو برای اثبات مدعای خویش، زایچه حضرت مسیح را ترسیم کرد و نشان داد که چطور صور فلکی هنگام زادن مسیح از مادر مصلوب ساختن مسیح را امری حتمیالوقوع نشان میدادند. دادگاه تفتیش افکار وی را محکوم کرد (۱۳۲۴)، چکو گفته خویش را انکار نمود، او را به شرط سکوت آزاد کردند؛ به فلورانس رفت، برای مشتریان متعدد به طالعینی پرداخت، و سرانجام، به جرم انکار آزادی اراده، وی را زنده در آتش سوزانیدند (۱۳۲۷). عده زیادی از محققان واقعی، از جمله قسطنطین افریقایی، ژربر، آلبرتوس ماگنوس، راجر بیکن، و ونسان دو بووه، متهم به جادوگری بودند، و مردم چون نمیتوانستند باور کنند که این قبیل افراد معلومات خود را به وسایل طبیعی کسب کردهاند، ایشان را به جرم داشتن روابطی با شیاطین مقصر میپنداشتند. مایکل سکات با نوشتن رساله های معروفی درباره علوم غریبه لیبر اینترو

دوکتوریوس (مقدمه آزاد) درباره علم احکام نجوم؛ فوسیو گنومیا (قیافه‌شناسی) درباره ارتباط متقابل میان خصوصیات شخصیت فرد و بدن؛ و دو رساله در باب کیمیاگری سوظن جمع کثیری از مردمان عهد را به خود جلب کرد. مایکل سکات جادوگری را نکوهیده می‌شمرد، لکن از نگارش درباره آن موضوع حظ وافر میبرد. وی در کتاب خویش بیست و هشت طریق مختلف غیبگویی را توصیف کرد، و از ظواهر امر پیداست که خودش به همه آنها اعتقاد داشته است. سکات، به خلاف اکثر معاصران خویش، به مشاهدات دقیق و پاره‌های از آزمایشات پرداخت؛ از طرف دیگر چنین نظر داد که حمل قطعهای سنگ یشم یا یاقوت زرد، حامل را در حفظ احسان کمک خواهد کرد.

مایکل سکات آن قدر آدم با فراستی بود که میتوانست در عین حال هم با فردریک دوم معاشر باشد و هم دوستی پایها را جلب کند؛ اما آن شاعر سنگدل ایتالیایی داتته سکات را در شمار دوزخیان شمرد.

کلیسا و دستگاه تفتیش افکار هر دو بخشی از محیط علمی اروپایی در قرن سیزدهم بودند. دانشگاه‌ها بیشتر با صوابدید و زیر نظر مقامات روحانی کار میکردند، با اینهمه، کلیسا مقدار شایان ملاحظه‌های آزادی عقیده برای استادان قایل بود و در بسیاری موارد کاوشهای علمی را تشویق میکرد. گیوم دو پاری، اسقف پاریس، خود مروج تحقیقات علمی بود و اشخاصی را که خداوند را مسئول هر حادثه غیرعادی میدانستند مسخره میکرد. گروستست، اسقف شهر لینکن، به قدری در ریاضیات، ژرفانمایی، و تجربیات علمی از متفکران عهد خویش جلو بود که راجر بیکن وی را با ارسطو همسنگ می‌شمرد. فرقه‌های دومینیکیان و فرانسیسیان، تا آنجا که معلوم و مسلم است، هیچ مخالفتی با مطالعات علمی آلبرتوس ماگنوس یا راجر بیکن نداشتند. قدیس برنار و برخی دیگر از مردان متعصب عالم مسیحی تحصیل علوم را قبیح می‌شمردند؛ لکن کلیسا چنین رویهای اتخاذ نکرد. برای کلیسا دشوار بود که با تشریح اجساد مردگان موافقت کند، زیرا از جمله اصول اساسی مسیحیت یکی آن بود که آدمی به صورت پروردگار آفریده شده است، و دیگر اینکه بدن و همچنین روح انسان با نفخه صور از گور برمیخیزد؛ به علاوه، مسلمانان و یهودیان و قاطبه مردم نیز مانند مقامات روحانی مسیحیت از این عمل اکراه داشتند. در ۱۳۴۵ گویدو دا ویجوانو از تشریح به عنوان عملی "ممنوع شده توسط کلیسا" یاد میکند؛ لکن ما پیش از توفیق مشهور به "تدفین مردگان" که در ۱۳۰۰ از جانب بونیفاکیوس هشتم صادر شد، به هیچ گونه اوامر و نواهی کلیسایی در این باب برنمیخوریم، و این توفیق هم صرفاً درباره منع قطع اجساد کشتگان در جنگهای صلیبی بود، به این معنی که مقرر میداشت از آن پس هیچ کس نباید جوارح این قبیل مردگان را قطع کند و آنها را بجوشاند و استخوانهای ضد عفونی شده را برای تدفین نزد بستگان آنها به اروپا بفرستد. احتمال دارد که این توفیق را بغلط نهی تشریح اجساد مردگان تفسیر کرده باشند، زیرا در حدود سال ۱۳۲۰ به سرگذشت جراح ایتالیایی موندینو برمیخوریم که اجساد مردگان را میجوشانده و تشریح

میکرده است، بیآنکه ظاهراً با هیچ گونه مخالفتی از جانب مقامات روحانی مواجه شود.

اگر کامیابیهای دانشمندان مغربزمین در قرون وسطی، چنانکه اجمالاً در این فصل ذکر میشود، ناچیز به نظر میآید، باید به خاطر آورد که علوم در یک محیط مخالف آکنده از سوظن و جادوگری و در عهدی پا به عرصه وجود نهاد که بهترین متفکران متوجه حقوق و الاهیات میشدند و تقریباً عموم افراد معتقد بودند که مهمترین معضلات مربوط که منشا آدمی و آفرینش و طبیعت و تقدیر حل شدهاند. با اینهمه، بعد از ۱۱۵۰ میلادی، همینکه ثروت و فراغبال افزایش یافت و به تدریج جریان ترجمه کتابها از جهان اسلامی آغاز شد، ذهن اروپای باختری از آن خواب دیرینه بیدار شد، کنجکاوی ناگهان بدل به اشتیاق گشت، افراد شروع به بحث درباره آن دنیای باستانی و بیهراس یونانیان آزاد فکر کردند، و در ظرف یکصد سال، تمامی اروپای لاتین با علم و فلسفه پرغلغله شد.

II- انقلاب در ریاضیات

نخستین دانشمند بزرگ این عهد لئوناردو فیبوناتچی نام دارد که اهل پیزا بود.

ریاضیدانهای سومری، که شجره خانوادگی آنها فراموش شده بود، از طریق بابل خود را به سرزمین یونان رسانیده بودند. هندسه مصری که هنوز اهرام شاهد آشکاری بر آن است محتملاً از راه جزیره کرت و رودس به ناحیه یونیا و یونان راه پیدا کرده بود. ریاضیات یونانی به دنبال لشکریان اسکندر کبیر به هندوستان رفته، در میان هندوان راه تکامل پیموده، و منجر به ظهور مردی چون برهمگیت شده بود. حدود سال ۷۷۵ میلادی پارهای از آثار ریاضیدانهای هندو، و اندکی پس از این تاریخ کتابهای ریاضیدانهای یونانی را به زبان عربی ترجمه کرده بودند. در حدود سال ۸۳۰ ارقام هندو وارد اسلام مشرق زمینی شدند. تقریباً در هزاره میلادی بود که ژربر این ارقام را به فرانسه برد. در قرون یازدهم و دوازدهم ریاضیات یونانی، عربی، و عبرانی از طریق اسپانیا و سیسیل روانه اروپای باختری شد، و با سوداگران ایتالیایی، به ونیز، جنووا، آملفی، و پیزا رسید. انتقال دانش برای تمدن درست حکم تولید مثل را برای بقای حیات دارد.

وسیله دیگری برای انتقال معلومات ریاضی در قرن ششم ق م ورود "چتکه" چینی (در انگلیسی sbacus) بر گرفته از ریشه یونانی abax، به معنی "تخته") یعنی آلتی بود برای حساب: به این نحو که چندین ستون میله های کوچک از چوب خیزران در چهارچوبهای به موازات هم قرار داشت. سوانپان، که بعداً جانشین آن چتکه قدیمی شد، هنوز در بین چینها رواج دارد. هرودوت میگوید که در قرن پنجم ق م مصریان با سنگریزه حساب میکردند و "دست خود را از راست به چپ حرکت میدادند". یونانیان در محاسبه عکس این حرکت، یعنی از چپ به راست، را

اختیار کردند. رومیها چندین نوع چتکه به کار میبردند که یکی از آنها مهره هایی داشت که در میان شکافهایی بالا و پایین میرفت؛ جنس این مهره ها معمولا از سنگ، فلز، یا شیشه های رنگی بود، و آنها را "سنگهای کوچک" میخواندند. بوئتیوس حدود سال ۵۲۵ ذکر چتکه های را میکند که شخص به کمک آن قادر بوده است ارقام را به اعشار حساب کند؛ اما ظاهرا این دعوت عموم به سلسله اعشاری مورد توجه کسی قرار نگرفته است. سوداگران ایتالیایی چتکه را به کار میبردند اما حاصل محاسبات خود را با ارقام ناهنجار رومی مینوشتند.

لئوناردو فیبوناتچی در ۱۱۸۰ در شهر پیزا به دنیا آمد. پدرش مدیر یک بنگاه معاملات تجاری پیزی در الجزایر بود، لئوناردو نوجوان بود که به افریقای شمالی رفت، به پدر ملحق شد، و در آنجا زیر نظر معلمی مسلمان تربیت یافت. وی به مصر، سوریه، یونان، و سیسیل سفر کرد، روش سوداگران را فراگرفت، و به قول خودش حساب را "به کمک طریقه بکری، با ۹ رقم هندی" آموخت، در این تاریخ، ارقام جدید، در سرآغاز رواجشان در خاک اروپا، چنانکه باید و شاید، ارقام هندو نامیده میشدند و آنچه امروز به اسم حساب مایه در دسر و مزاحم عالم شیرین کودکی ماست، در آن موقع وسیله تلذذ خاطر و مایه شگفتی محسوب میشد. احتمالا- لئوناردو یونانی و عربی هر دو را فرا گرفت؛ به هر حال میدانیم که وی با ریاضیات ارشمیدس، اقلیدس، هرون، و دیوفانتوس آشنایی کامل داشته است. در ۱۲۰۲ وی به نشر کتاب خویش تحت عنوان جدول آزاد اقدام ورزید؛ این نخستین بار بود که یک نفر مولف اروپایی ارقام هندو، رقم صفر، و سلسله اعشاری را به تمام و کمال برای اروپاییان توضیح میداد، و در واقع انتشار این کتاب به منزله احیای ریاضیات در عالم مسیحی لاتینی بود. همین کتاب وسیله معرفی جبر عربی به اروپای باختری را فراهم ساخت و، با استعمال پاره های از کلمات به جای اعداد برای تعمیم و تخفیف معادلات ریاضی، سبب انقلاب کوچکی در آن علم شد. لئوناردو در کتاب دیگرش تحت عنوان هندسه عملی (۱۲۲۰)، تا آنجا که ما اطلاع داریم برای نخستین بار در تاریخ مسیحیت، جبر را در حل قضایای هندسی به کار برد. نیز ضمن دو کتاب کوچکتر، که در سال ۱۲۲۵ منتشر کرد، کمکهای بکر ارزشمندی به حل معادلات درجه اول و درجه دوم نمود. همان سال فردریک دوم ریاست مجلس مسابقه های ریاضی را در پیزا بر عهده داشت که در آنجا مسائل مختلفی از جانب جوانی دا پالمو طرح شد، و لئوناردو فیبوناتچی به تمامی آنها پاسخ داد.

با وجود عمل تاریخی لئوناردو، طریقه جدید محاسبه مدتهای مدید با مخالفت سوداگران مواجه شد؛ بسیاری از آنها ترجیح میدادند که با انگشت چرتکه بیندازند و نتایج محاسبه خود را با ارقام رومی روی کاغذ بیاورند؛ این جریان مدتها ادامه داشت، به طوری که حتی در سال ۱۲۹۹ محاسبین فلورانس قانونی علیه "ارقام مندرآوردی جدید" به تصویب رسانیدند. فقط عده بسیار معدودی از ریاضیدانها به این نکته پی بردند که علامات جدید، رقم

صفر، و ردیف کردن واحدهای یگان، دهگان، صدگان، و امثال آن را برای چنان تکاملی در ریاضیات میگذرد که نظیرش با ارقام قدیمی یونانی، رومی، و یهودی تقریباً غیرممکن بود. تا قرن شانزدهم ارقام هندو بکلی جانسین ارقام رومی نشدند؛ در انگلستان و امریکا روش محاسبه دوازدهمی در بسیاری از رشته‌ها به جا ماند، و هنوز عدد ۱۰ در جنگ هزار ساله خود با عدد ۱۲ به توفیق نهایی نایل نیامده است.

در قرون وسطی غرض از ریاضیات سه چیز بود، خدمت به مکانیک، حسابداری تجارتنی، و تهیه نقشه افلاک.

ریاضیات، فیزیک، و هیئت هر سه با هم ارتباط بسیار نزدیک داشتند، و آنهایی که درباره یکی از این سه رشته به نوشتن کتب و رسایل میپرداختند قاعدتاً به دو رشته دیگر نیز کمک میکردند. چنانکه جان آو هالیوود (در یورکشیر)، که در دنیای لاتینی زبان آن عهد به یوهانس د ساکوروبوسکو اشتهار داشت، در آکسفرده تحصیل کرد، در پاریس تدریس نمود، و به تصنیف "در بیان کره زمین"، و تالیف کتابی در توضیح ریاضیات جدید تحت عنوان "حساب برای همه" (حد ۱۲۳۰) مبادرت جست. لفظ لاتینی "آلگوریسموس" تحریف نام خوارزمی، (al-Khwarizmi) و در لغت لاتینی به معنی شیوه حسابی بود که در آن ارقام هندو به کار میرفت. جان اختراع این شیوه را به اعراب نسبت داد، و تا حدی بر اثر اظهارات وی بود که ارقام هندو بغلط به "ارقام عربی" مشهور شد. رابرت آو چستر در حدود سال ۱۱۴۹ زیجهای بتانی و زرقالی را اقتباس کرد، مثلثات عرب را به انگلستان آورد، و واژه "سینوس" را وارد علم جدید کرد.

بر اثر حوایج دریانوردی و عشق مفرطی که به علم احکام نجوم وجود داشت، توجه به نجوم همچنان باقی ماند. اعتبار و صلاحیت فوقالعادهای که برای "المجسطی" و ترجمه‌های پیدرپی آن قایل بودند نجوم اروپای مسیحی را به صورت فرضیه بطلمیوس که قایل به یک رشته فلکهای تدویر و دوایر خارج از مرکز بود و کره زمین را مرکز اصلی جهان آفرینش قرار میداد متحجر گردانید؛ متفکران هوشیاری مثل البرتوس ماگنوس، توماس آکویناس، و راجر بیکن حدت مخالفتهایی را که بطروجی، منجم مغربی، در قرن دوازدهم متوجه این نظریات ساخته بود درک میکردند، لکن قبل از ظهور کوپرنیک هیچ نعمالبدل رضایتبخشی برای قواعد حرکات اجرام سماوی پیدا نشده بود. منجمان مسیحی قرن سیزدهم معتقد بودند که سیارات به دور زمین میچرخند؛ ثوابت در یک گنبد بلورین محصورند، به کمک عقول الاهی حرکت میکنند، و به صورت خیل منظم و مرتبی به دور زمین گردش میکنند، در مرکز و عالیترین نقطه جهان آفرینش همان آدمی قرار داشت که عالمان الاهی او را کرم زبونی توصیف میکردند آلوده به گناه و اکثر محکوم به آتش دوزخ، چهار قرن قبل از میلاد مسیح یکی از فلاسفه موسوم به هراکلیدس پونتیکوس چنین اظهار نظر کرده بود که حرکت ظاهری روزانه افلاک بر اثر گردش زمین است به دور محور خویش. این نظریه در قرن سیزدهم میلادی میان منجمان سامینژاد مورد بحث قرار گرفت، لکن در جهان مسیحی بکلی فراموش شده بود. عقیده دیگر هراکلیدس مینی بر حرکت انتقالی عطارد و زهره به دور خورشید از طریق نوشته‌های ماکروبیوس و مارتیانوس کاپلا محفوظ مانده بود؛ یوهانس سکوتوس اریوگنا در قرن هشتم این نظریه را گرفته و دو سیاره مریخ و مشتری را نیز مشمول همین قاعده ساخته بود؛ تقریباً چیزی

نمانده بود که خورشید به عنوان مرکز منظومه شمسی مورد قبول افتد. لکن این فرضیات درخشان نیز از جمله ضایعات قرون تیرگی بود، و زمین تا سال ۱۵۲۱ کماکان مرکز کانون جهان آفرینش محسوب میشد. با اینهمه، جمیع منجمان در این نکته متفق‌الرای بودند که زمین کروی است.

ادوات نجومی و زیجهای غربی یا از جهان اسلامی وارد شدند، یا آنها را به تقلید از ادوات نجومی و زیجهای مسلمانان طرح کردند. در سال ۱۰۹۱، والچر دو لورن، که بعدها رئیس دیر ملورن در انگلستان شد، با اصطرابی در ایتالیا خسوف را حساب و مشاهده کرد؛ تا آنجا که اطلاع داریم، در جهان مسیحی غرب این امر را باید قدیمیترین رصد به حساب آورد. اما حتی دو قرن بعد (حد ۱۲۹۶) گیوم دو سن کلو هنوز مجبور بود، با ارائه سرمشق و صدور حکم، به منجمان مسیحی مغربزمین خاطرنشان سازد که بهترین راه تکامل و تکمیل علوم مشاهده است نه قرائت یا تحصیل فلسفه بزرگترین خدمتی که به نجوم مسیحی در این عهد شده است زیج آلفونسی درباره حرکات اجرام سماوی میباشد که آنها را دو نفر یهودی اسپانیایی برای آلفونسو دانا و منجم ترتیب دادند.

جمعآوری اطلاعات نجومی نقایص تقدیم پولیانی را آشکار ساخت. در این تقویم، که از روی محاسبات سوسیگنس، به دست یولیوس قیصر (۴۶ ق م) بنیاد نهاده شده بود، سال یازده دقیقه و چهارده ثانیه طولانیتر بود؛ به علاوه، مراودات روزافزون منجمان، سوداگران، و تاریخنویسان ممالک مختلف با یکدیگر مزاحمت ناشی از گاهنامه های متناقض را به وضوح نشان دادند. ابوریحان بیرونی درباره اسلوبهای مختلفی که به رقابت با یکدیگر برای تقسیم اوقات و ضبط تاریخ وقایع پدید آمده بود تحقیقات مفیدی کرد (حد ۱۰۰۰)؛ اهرابن مشولم و ابراهیم بن حیا در ۱۱۰۶ و ۱۱۲۲ به پژوهش بیشتری در این موضوع پرداختند، رابرت گروستست و راجر بیکن هر کدام در قرن سیزدهم پیشنهادات مفیدی در این زمینه ارائه دادند. رساله گروستست تحت عنوان "فن حسابگری" (حد ۱۲۳۲)، مشتمل بر یک رشته جدولهایی برای احتساب وقایع نجومی و اعیاد غیر ثابت (مثل عید قیام مسیح)، اولین گام به سوی تقویم گرگوری بود (۱۵۸۲) که امروزه ما را راهنمایی میکند و در عین حال سرگشته و حیران میسازد.

III - کره زمین و حیات آن

عقب افتادهترین علوم طبیعی قرون وسطی زمینشناسی بود، و زمین جایی بود که عیسی مسیح آن را مسکن خود ساخته بود، و پوسته روی دوزخ را تشکیل میداد، هوا میل متلون خداوند بود. مسلمانان، یهودیان، و مسیحیان به یک سان کانیشناسی را با خرافات آمیخته و درباره خواص جادویی سنگها مطالب عجیب و غریبی نوشته بودند. ماربو، اسقف رن، قصیدهای مشهور به لاتینی سروده بود "کتاب سنگها" که در طی آن به خواص غیبی شصت نوع سنگ گرانبها اشاره میکرد؛ این اسقف دانشمند معتقد بود که چون هنگام دعا شخص قطعه یاقوت کبودی را به دست گیرد، از جانب خداوند لیک مطلبیتری خواهد شنید؛ هر کس قطعههای عینالشمس را در لای برگی از درخت غار بیچد و با خود نگاه دارد، از انظار غایب خواهد بود؛ یک قطعه یاقوت رمانی شخص را در برابر سکر ایمن، و یک قطعه الماس او را شکستناپذیر میسازد.

همان کنجکاوی مشتاقانهای که خرافات را به کانیها نسبت میداد، انسان قرون وسطایی را به

تفحص در اروپا و مشرقزمین واداشت و بتدریج علم جغرافیا را غنی ساخت. جیرالدوس کمبرنسیس به سیاحت اراضی مختلف و تفحص درباره موضوعات گوناگون پرداخت؛ زبانهای چندی مگر زبان مادری خویش را فراگرفت؛ به همراهی ولیعهد وقت، جان، عازم ایرلند شد و دو سالی در آنجا زندگی کرد؛ برای دعوت مردم به جنگ صلیبی سوم به گردش در اطراف ویلز مشغول شد؛ و درباره ویلز و ایرلند چهار کتاب به سبکی بسیار با روح تصنیف کرد. جیرالدوس کتاب خویش را با ذکر معجزات و اغراض بیجا آکنده ساخت؛ لکن آنچه از سنگینی این مباحث میکاهد تفصیل روشن و زندهای است درباره اماکن و اشخاص، گفتگوهای مفصل و جالبی است درباره چیزهایی جزئی که به عهد و اشخاص آن صیغه و رنگ خاص میدهد. جیرالدوس اطمینان داشت که آثارش نام وی را پایدار خواهد ساخت، لکن فراموشی زمان را دستکم گرفته بود.

وی یکی از هزاران نفری بود که در خلال قرون دوازدهم و سیزدهم به مشرقزمین سفر میکردند. برای مزید استفاده این جماعت بود که نقشه ها و خط سیرها طرح، و جغرافیا از ثمرات این اقدامات بهره‌مند شد. در خلال سالهای ۱۱۰۷-۱۱۱۱، زیگورد یورسالفار، شاه نروژ، با شصت فرزند کشتی، برای شرکت در جنگهای صلیبی، از طریق انگلستان، اسپانیا، و سیسیل عازم فلسطین شد؛ پس از مغتنم شمردن هر فرصتی برای جنگ با مسلمانان، وی در راس قوای تقلیل یافته خویش عزم قسطنطنیه کرد و از آنجا از راه خشکی رو به سوی بالکان، آلمان، دانمارک، و نروژ نهاد؛ داستان این سفر پرماجرایی از بزرگترین داستانهای حماسی اسکاندیناوی را تشکیل میدهد. در ۱۲۷۰، لائزاروته مالوچلو جزایر قناری را که نزد قدما معلوم بود دوباره کشف کرد. در حدود ۱۲۹۰، طبق روایت مشکوکی، او گولینو و وادینوویوالدو با دو کشتی پارویی از جنوا به قصد سفر به دور افریقا و رسیدن به هندوستان حرکت کردند، لکن بظاهر جمیع کارکنان این دو کشتی به هلاکت رسیدند. از نامه فردی افسانه‌ای به نام "پرسترگان" (حد ۱۱۵۰) که سخن از متصرفات خویش در آسیای مرکزی میگفت و اطلاعات جغرافیایی عجیب و غریبی به خواننده میداد سند جعلی مشهوری شکل گرفت. با وجود جنگهای صلیبی، فقط عده معدودی از مسیحیان به وجود نواحی و ممالکی در نقاط متقاطر زمین اعتقاد داشتند؛ قدیس آوگوستینوس میگفت، "باور کردنی نیست که قومی در نقطه مقابل ما در کره ارض یعنی در محلی که چون خورشید ما غروب میکند، در آنجا طلوع مینماید ساکن باشند و با پاهایشان به سوی ما حرکت کنند". قدیس فرگیل، یکی از رهبانان ایرلندی، در حدود سال ۷۴۸ از امکان "دنیاوی دیگر و مردمانی دیگر در زیر زمین" سخن گفته بود، آلبرتوس ماگنوس و راجر بیکن این نظریه را قبول کردند، لکن فقط معدودی جرئت قبول چنین پنداری را داشتند، تا آنکه ماژلان به سفر دور کره زمین مبادرت ورزید.

کمکهای مهمی که از مخزن اطلاعات خاور دور به دانش اروپایی شد به توسط دو تن از رهبانان فرقه فرانسیسیان صورت گرفت. در آوریل ۱۲۴۵ جووانی د پیانو کارینی، مردی تنومند و شصت و پنج ساله، از جانب پاپ اینوکتیوس چهارم به دربار خان مغول در قراقرم اعزام شد. جووانی و مصاحب وی در این سفر کلیه دردها و مصیبتها را به استثنای جان دادن تحمل کردند؛ این دو راهب مدت پانزده ماه همه روزه چهار بار منزل به منزل اسب عوض میکردند. از آنجا که هر دو طبق آیین فرانسیسیان عهد کرده بودند لب به گوشت نزنند در میان

مردمانی چادرنشین که هیچچیز جز گوشت برای تغذیه نداشتند تقریباً در شرف مرگ بودند. ماموریت جوانی توام با کامیابی نبود، لکن وی پس از بازگشت به اروپا داستان سفر خویش را به رشته تحریر کشید؛ این مجموعه سلیس و دقیق، که جنبه شخصی ندارد و خالی از هر گونه خودستایی و شکایت است، امروزه در زمره کتابهای کلاسیک ادبی جغرافیا به شمار میرود. در ۱۲۵۳ پادشاه فرانسه، لویی نهم، گیوم دوروبروکی (ویلهم فون رویبروک) را پیش خان بزرگ فرستاد تا بار دیگر پیشنهاد پاپ را دایر بر اتحاد جهان مسیحی تجدید کند؛ گیوم از جانب خان مغول حامل دعوتنامه شدیدالحنی بود مبنی بر اینکه فرانسه سر تسلیم در برابر قدرت مغولان فرود آورد؛ آنچه از این سفر عاید شد شرح بسیار خوبی از تاریخ و رسوم مغولان بود. از این طریق بود که برای نخستین بار جغرافیای اروپایی از منابع دو رود دون و ولگا، محل دریاچه بالخاش، آیین دالائی لاما، دهکده های مسیحیان نسطوری در چین، و فرق میان مغولان و تاتارها آگاه شد.

مشهورترین و کامیابترین سیاحان اروپایی قرون وسطی در خاور دور، خانواده پولو از سوداگران و نیز بودند. آندرتا پولو را سه فرزند بود: نیکولو، مافتو، و ارشد آنها مارکو که هر سه دست اندر کار تجارت بیزانس و ساکن قسطنطنیه بودند. در حدود سال ۱۲۶۰ نیکولو و مافتو عازم بخارا شدند و سه سال در آنجا اقامت گزیدند. آنگاه از آنجا با کاروانی که تعلق به یک ایلچی تاتار داشت عزم دربار قبلائی قاآن در شانگتو کردند. قبلائی قاآن آن دو برادر را به عنوان ایلچیان خویش پیش پاپ کلمنس چهارم روانه داشت؛ سفر آن دو به و نیز مدت سه سال به طول انجامید، و هنگامی که دو برادر به وطن رسیدند، پاپ در گذشته بود. در ۱۲۷۱، نیکولو و مافتو بار دیگر به عزم چین حرکت کردند، این بار نیکولو فرزند جوان خویش مارکو را، که هفده سال پیش نداشت، با خود به همراه برد. ایشان مدت سه سال و نیم از طریق بلخ، فلات پامیر، کاشغر، ختن، لوپنور، صحرای گوبی، و تنگوت در آسیای وسطی سفر کردند؛ هنگامی که به شانگتو رسیدند، مارکو تقریباً بیست و یک سال داشت. قبلائی قاآن از مارکو پولو خوشش آمد و به همین جهت مناصب مهمی به او عطا کرد و او را به ماموریتهای خطیری گماشت و این سه تن و نیزی را مدت هفده سال در چین نگاه داشت. آنگاه هر سه نفر عزم وطن کردند، و در عرض سه سال از طریق جاوه، سوماترا، سنگاپور، سیلان، و خلیج فارس با کشتی و سپس از راه خشکی به طرابوزان و از آنجا با کشتی به قسطنطنیه و نیز رسیدند؛ هنگامی که به وطن بازگشتند، همچنانکه تمامی جهانیان میدانند، هیچ کس نتوانست افسانه هایی را که "مارکو هزار هزاری" از "شگفتیهای مشرقزمین" میگفت باور کند. در ۱۲۹۸، هنگامی که مارکو پولو در ردیف جنگجویان و نیزی به مبارزه مشغول بود، گرفتار شد و مدت یک سال را در زندان شهر جنوا گذراند؛ در همین زندان وی داستان خویش را برای مردی که مصاحبش بود نقل کرد. اکتشافات جغرافیایی ادوار بعد نشان داد که هر ذره های از این داستان، که روزی

باور کردنی نبود، حقیقت داشته است. مارکو پولو کسی بود که برای نخستین بار به ذکر داستان سفری از یک سوی آسیا به سوی دیگر پرداخت؛ اولین فرد اروپایی بود که نظری اجمالی به ژاپن افکند، و نوشته های وی نخستین توصیف دقیقی است که از پکن، جاوه، سوماترا، سیام، بیرمانی، سرندیب، ساحل زنگبار، ماداگاسکار و حبشه وجود دارد.

سفرنامه مارکو پولو وسیله های بود که ناگهان پرده از روی قاره اسرارآمیز شرق برمیداشت و آن را در نظر مغرب عیان میساخت. این کتاب به گشودن طرق جدیدی در بازرگانی، عقاید، و فنون ظریفه کمک کرد، و در قالبریزی همان جغرافیایی که به کریستوف کلمب الهام بخشید تا از سمت مغرب راهی به شرق بگشاید سهم بود.

همینکه مدار امور بازرگانی و سیاحت گشادهتر شد، علم نقشهکشی ذرهذره با تلاش فراوان راه ترقی پیمود و بار دیگر به ترازوی رسید که در ایام امپراطوری آوگوستوس رسیده بود. ملوانان جهاتیاب یا بلدهای دریا به تدارک راهنماهایی برای بنادر تجارتی جهان (یا به اصطلاح آن عهد پورتولانی) به انضمام نقشه ها، خط سیرها، منازل مختلف سفر، و وصف لنگرگاه های مختلف مشغول شدند؛ این قبیل راهنماها به دست ناخدایان پیزا و جنووا به عالیترین مدارج دقت و اصالت رسید. نقشه جهاننما، که در این عهد به دست رهبانان کشیده شد، در مقام قیاس با این گونه نقشه های دریایی ناقص و نامفهوم است.

ذهن بیدار مغربزمین، که بر اثر رسالات حیوانشناسی ارسطو و کتابهای کلاسیک تئوفراستوس در باب گیاهشناسی تحریک شده بود، به تلاش افتاد تا از مرحله افسانه و رسالات پلینی خود را به وادی علم جانورشناسی و گیاهشناسی برساند. تقریباً هرکسی معتقد بود که موجودات بسیار کوچک، از آن جمله کرمها و مگسها، خود به خود از غبار، لای، و گندیدگی به وجود میآیند. "بهیمیات" تقریباً جانشین جانورشناسی شده بود؛ از آنجا که تقریباً تمامی این قبیل نوشته ها به دست رهبانان انجام میگرفت، جهان جانوران گنجینه های برای استعارات شده و اکثر همه چیز حیوانات صورت تعبیرهای دینی به خود گرفته بود. به علاوه، بر اثر ضرورت دینی، یا به حکم تفنن و بازیگوشی، انسان قرون وسطایی حیواناتی به وجود میآورد که در عالم خارجی به چشم دیده نمیشدند. مثلاً هونوریوس، اسقف اوتون، در قرن دوازدهم چنین نوشت:

اونیکورنیس حیوان بسیار درندهای است که فقط یک شاخ دارد. برای آنکه این جانور را به دام اندازند، دختر باکرهای را در میان صحرا رها میکنند. اونیکورنیس به دوشیزه نزدیک میشود و سر در دامان او نهاده، میآرمد؛ در این حال است که جانور را میگیرند. عیسی مسیح را به این حیوان تشبیه کرده اند. غرض از شاخ وی نیروی شکستناپذیر مسیح است. ... وی در حالی که در رحم دوشیزه باکرهای آرمیده بود، به دست صیادان گرفتار آمد به عبارت دیگر، عیسی به صورت بشری به دست کسانی که او را دوست میداشتند پیدا شد.

علمیترین اثر قرون وسطایی درباره زیستشناسی رساله‌های بود به قلم فردریک دوم تحت عنوان در فن شکار با پرندگان در ۵۸۹ صفحه. این کتاب تا حدودی مبتنی بر آثار یونانی و اسلامی لکن بیشتر براساس تجربه و مشاهده مستقیم بود؛ خود فردریک پرندهباز خیرهای بود. توصیفی که وی از تشریح کالبد پرنده میکند حاوی مقدار زیادی اطلاعات بکر است؛ تجزیه و تحلیل وی از پرواز و کوچ پرندگان، تجارب وی درباره جوجه‌کشی به طور مصنوعی از تخم و هنرنامه‌های کرکسها نموداری از یک روحیه علمی است که در عهد فردریک بکلی بیسابقه بوده است، فردریک رساله خود را با صدها نقش پرندگان، که احتمالاً- خودش ترسیم کرده و "حتی تا کوچکترین جزئیات درست مانند طیور زنده بود"، مصور ساخت. غرض وی در گرد آوردن حیوانات و طیور مختلف، چنانکه اکثر معاصران وی میپنداشتند، اقناع مزاجی متلون و غریب نبود، بلکه آزمایشگاهی بود برای مطالعه مستقیم در اطوار و حرکات حیوانات. این اسکندر خودش ارسطوی خودش بود.

IV- ماده و انرژی

فیزیک و شیمی وضعی بهتر از زمینشناسی و زیست شناسی داشت؛ قوانین و عجایب این دو رشته همواره بهتر از "طبیعتی که دندان و چنگالش به خون آغشته است" با یک نظریه خداشناسانه از عالم وفق میداده است. جوشش حیاتی این دو علم را از آنجا میتوان درک کرد که، تقریباً در آغاز این عهد، آلیور آو ممزبری کوششهای فراوانی برای ساختن یک هواپیما مبذول داشت؛ در سال ۱۰۶۵ وسیله پرواز آماده شده بود، وی از محل مرتفعی با آن اوج گرفت، لکن بر زمین افتاد و کشته شد.

در قرن سیزدهم علم مکانیک فرد شاخصی را پروراند؛ او یکی از رهبانان فرقه دومینیکیان بود که از لحاظ چندین نظریه اساسی فیزیک بر ایساک نیوتن سبقت داشت. جوردانوس نموداریوس در سال ۱۲۲۲ نایب فرقه دومینیکیان شد. اگر وجود آلبرتوس ماگنوس و توماس آکویناس برای اثبات شوق رهبانان دومینیکیان به امور عقلانی کافی نباشد، کارهای درخشانی را که این مرد بزرگ در زمینه علوم انجام داده است باید بهترین شاهد صادق بر درایت و کفایت عقلانی پیروان این فرقه مذهبی دانست. جوردانوس در طی سه رساله ریاضی، که از لحاظ محتوا و نفوذ کوس همسری با تصنیفات فیوناتچی میکوفت، ارقام هندو را قبول کرد، و در فورمولهای خود، با متداول ساختن حروف به جای ارقام، جبر را پیش برد. وی در رساله خویش تحت عنوان تشریح اصول اولیه اثرات وزن به مطالعه مولفه چگالی، بر روی جسمی که به هوا پرتاب میشود پرداخت و اصلی را وضع کرد که اکنون به حکم جوردانوس اشتها دارد، به این معنی که نیرویی که بتواند وزن معینی را به ارتفاع معینی بالا ببرد، میتواند وزنی را که K برابر سنگینتر باشد به ارتفاع K برابر کمتر بالا- ببرد. وی در رساله دیگری تحت عنوان "در باب محاسبه وزن و نیرو" (که شاید اثر یکی از شاگردان جوردانوس باشد) مفهوم گشتاور ستاتیک، یعنی حاصل ضرب نیرو

در بازوی اهرم، را تجزیه و تحلیل کرد، عقایدش از این لحاظ، در بیان مکانیک اهرم و سطح مورب، مقدم بر پندارهای علمای عصر جدید بود. سومین رساله‌های که آن را به "مکتب جوردانوس" نسبت داده‌اند، موقتا سنگ بنای فرضیه‌های را که ارتباط با جا به جا شدن واقعی اجرام داشت استوار ساخت، و این همان اصلی بود که به دست لئوناردو داوینچی، دکارت، و ژان برنویبی تکمیل شد و سرانجام در قرن نوزدهم به همت جی. ویلارد گیز به صورت قاعده ریاضی کاملی درآمد.

پیشرفت مکانیک بتدریج در اختراع موثر افتاد. در سال ۱۲۷۱ رابرت انگلیسی بوضوح فرضیه ساعت پاندولی را بیان داشت. در ۱۲۸۸ به ذکر ساعت بزرگی در یک برج بنای وستمنستر در لندن برمیخوریم، و تقریبا در همین تاریخ ساعت‌های غولپیکر همانندی در کلیساهای اروپا نصب میشود، لکن هیچ گونه قراین و امارات معینی در دست نیست که بگوید این گونه ساعتها کاملا ماشینی بوده‌اند. اولین مرتبه در تاریخ ۱۳۲۰ است که بوضوح صحبت از ساعتی مجهز به قرقره، وزنه، و دنده های متعدد به میان می‌آید.

پیشافتاده‌ترین رشته فیزیک در این عهد، مبحث نور شناخت بود. رساله های ابن هیثم که از زبان عربی به لاتینی ترجمه شد، تقریبا در دنیای تازه‌های را به روی جهان غرب گشود. در حدود سال ۱۲۳۰ رابرت گروستست، ضمن مقالهای درباره رنگین کمان، میگوید:

سومین مبحث ژرفانمایی ... که تا زمان حاضر در میان ما نامعلوم و بکلی بیسابقه بوده است به ما نشان میدهد که چطور اشیایی را که بینهایت دورند میتوان بسیار نزدیک چشم آورد، و چگونه میتوان اشیای دور را به دلخواه بزرگتر از آنچه هستند جلوه داد.

رابرت توضیح میدهد که این کار شگفتانگیز را میتوان به وسیله شکستن "شعاع بصری"، با گذرانیدن آن از چندین شی شفاف یا عدسیهایی که ساختمان آنها با یکدیگر متفاوت است، انجام داد. این آرا شاگرد وی راجر بیکن را مفتون ساخت. یکی دیگر از رهبانان فرقه فرانسیسیان، جان پکم، که محتملا وی نیز از شاگردان گروستست در آکسفورد بود، در رساله‌های تحت عنوان مسائل عمومی ژرفانمایی، به موضوع انعکاس انکسار نور و ساختمان چشم آدمی پرداخت، و چون به خاطر بیاوریم که همین جان پکم اسقف اعظم کنتبری شد، آنگاه دوباره، به این مسئله واقف میشویم که اتحادی به دور از بدگمانی میان علم و کلیسای قرون وسطایی وجود داشته است.

یک نتیجه این مطالعات در مبحث ژرفانمایی اختراع عینک بود. در یونان باستان از خاصیت عدسیهای ذره‌بین اطلاع داشتند، لکن ساختن این قبیل عدسیها برای آنکه عمل میزان کردن را در جلو چشم بخوبی انجام دهند ظاهرا موکول به پژوهش در اصول هندسی انکسار نور بود. یک مدرک چینی که تاریخ دقیق آن معلوم نیست، و در خلال سالهای ۱۲۶۰ و ۱۳۰۰ نوشته شده است، عینکی را توصیف میکند که آن را "آیتای" مینامیدهاوند و به کمک آن اشخاص فرتوت قادر بودند خطوط بسیار ریز را بخوانند. یکی از رهبانان فرقه

دومینیکیان که در پیاچنتسا به تاریخ ۱۳۰۵ موعظه میکرد، گفت: "اکنون از زمانی که فن ساختن عینک برای کمک به دید افراد کشف شده است بیست سال نمیگذرد. ... خود من با مردی که عینک را برای نخستین بار کشف کرد و ساخت صحبت کرده‌ام". نامه‌های مورخ ۱۲۸۹ میگوید: "من به قدری فرتوت شده‌ام که بدون شیشه‌هایی موسوم به اوکیالی که اخیراً اختراع شده‌اند قادر به خواندن یا نوشتن نمی‌باشم". اختراع عینک را معمولاً به سالوینو د/آمارتو نسبت می‌دهند، زیرا بر روی سنگ مزارش به تاریخ ۱۳۱۷ نوشته شده است: "مخترع عینک". در ۱۳۰۵، یکی از پزشکان مونپلیه اعلام داشت که دارویی برای شستشوی چشم تدارک دیده است که عینک را غیر ضروری می‌سازد.

نیروی جاذبه مغناطیس نیز در نزد یونانیان معلوم بود. قوه مغناطیسی برای استفاده در جهاتیابی ظاهراً در اولین قرن مسیحی توسط چینیا کشف شد. روایات چینی حاکی است که در حدود سال ۱۰۹۳ مسلمانان برای نخستین بار از عقربک مغناطیسی در یافتن جهات جغرافیایی در دریانوردی استفاده میکردند. احتمالاً تا پایان قرن دوازدهم استفاده از این قبیل قطبناها در میان دریانوردان اسلامی و مسیحی رواج فراوان یافته بود. قدیمترین اشاره‌ای که در منابع مسیحی به آن میرود در ۱۲۰۵ است، و قدیمترین اشاره‌ای که در کتابهای اسلامی به استفاده از آن میشود در ۱۲۸۲ میباشد؛ لکن، به احتمال کلی، اشخاصی که مدت‌های مدید به این سرگرا نبها آشنا بودند هیچ‌گونه شتابی در نشر خبر آن نداشت‌ها‌ند. به علاوه، دریانوردانی که از این وسیله استفاده میکردند مظنون به جادوگری میشدند، و برخی از ملوانان حاضر نبودند با ناخدایی که این قبیل آلات اهریمنی را در اختیار داشت سفر کنند. تا آنجا که اطلاع داریم، نخستین توصیفی که از قطبنا بر روی محور شده است در رساله قطبنا به قلم پتروس پرگرینوس می‌آید که در ۱۲۶۹ تصنیف شده است. این پتروس، مشهور به زایر، نتایج بسیاری از آزمایشات خویش را ضبط، و روش تجربی را به علاقه‌مندان توصیه کرد و توضیح داد که چگونه مغناطیس آهن را به خود جذب، سایر اجرام را مغناطیسی، و جهت شمال را معین میکند. همچنین وی در صدد ساختن ماشین دائم‌الحرکتی برآمد که در آن چند عدد مغناطیس خود به خود ایجاد حرکت کنند.

علم شیمی بیشتر به واسطه پژوهشهای کیمیاگران راه ترقی سپرد. از قرن دهم به بعد متون عربی راجع به این مبحث به زبان لاتینی ترجمه میشدند، و بزودی بازار کیمیاگری حتی در دیرها رواج یافت. برادر الیاس، جانشین قدیس فرانسیس، به تصحیح و تدوین کتابی در کیمیا برای فردریک دوم پرداخت؛ رابرت گروستست، یکی دیگر از رهبانان برجسته فرقه فرانسیسیان، شرح مفصلی درباره امکان استحاله فلزات نوشت و یکی از مشهورترین کتابهای قرون وسطایی کیمیاگری و طالعشناسی کتابالعلل را در قالب کتابی که منسوب به ارسطو بود بر علاقه‌مندان عرضه داشت. چند تن از پادشاهان اروپایی به امید آنکه با تبدیل فلزات ارزاقیمت

به طلا- خزانه های خود را انباشته سازند، به استخدام کیمیاگرانی مبادرت ورزیدند. سایر افراد غیور همچنان در جستجوی اکسیر حیات و کیمیا کوشا بودند. در سال ۱۳۰۷، کلیسا کیمیاگری را به عنوان فن اهریمنی مردود شمرد، لکن مردم کماکان به اجرای آن پرداختند. چند تن از مولفان قرون دوازدهم و سیزدهم، شاید از ترس کلیسا بود که کتابهای کیمیاگری خود را به حکیم اسلامی جابر بن حیان نسبت میدادند.

تجربیات پزشکی با داروها به علم شیمی کمک کرد، و عملیات صنعتی تقریباً وجود آزمایش یا اختراع را ضروری ساخت. انداختن آبجو، ساختن رنگها، سفالگری، لعابه کاری، شیشه‌سازی، تهیه سریشم و لاک و مرکب، و لوازم آرایش همه به علم شیمی خدمت کردند. در حدود سال ۱۲۷۰، پیر دو سنتومر مجموعهای از دستورالعملهای مختلف را برای تهیه رنگهای متنوعی که در نقاشی به کار میرفتند تحت عنوان رساله‌های درباب مواد اصلی ساختمان رنگها مدون ساخت. یکی از این دستورالعملها تشریح میکرد که چگونه رنگها را با روغن بزرک ممزوج سازند تا رنگهای روغنی برای نقاشی فراهم آید. در حدود سال ۱۱۵۰ رساله‌های مشهور به ماگیستر سالرنوس، که بظاهر یکی از نشریات مدرسه پزشکی سالرنو بود، ذکری از تقطیر الکل به میان آورد. این نخستین باری بود که به عملی که اکنون عمومیت یافته است اشارت میرفت. کشورهایی که صاحب تاکستان بودند شراب می‌انداختند و نوشابه‌های را که به دست می‌آمد "آب حیات" مینامیدند. در نواحی شمالی اروپا که کمتر درخت انگور می‌روید و سرما شدیدتر بود، گرفتن عرق گندم ارزانتر بود. واژه uisqbeatha نیز که بعدها مخفف شد و به صورت Whisky درآمد، در زبان سلتی معنی "آب حیات" میداد. عمل تقطیر، سالیان سال پیش از این، نزد کیمیاگران مسلمان متداول بود. لکن کشف الکل، و در قرن سیزدهم کشف جوهرهای معدنی، دامنه اطلاعات شیمیایی و صنعت را وسیعتر کرد.

کشف دیگری که از نظر آثار و نتایج دست کمی از الکل نداشت باروت بود. ادعای قدیمی چینیها در مورد حق تقدم اختراع باروت اکنون مورد شک و تردید است. قبل از ۱۳۰۰ میلادی در میان دستنوشته‌های عربی هیچ جا به طور وضوح به این ماده اشاره نرفته است. قدیمیترین اشاره به مواد انفجاری در کتابی است به نام آتشهایی برای سوزانیدن دشمنان که مارکوس گراکوس نامی آن را در حدود ۱۲۷۰ به رشته تحریر درآورده است. این مارکوس یا مرقس، مشهور به یونانی، پس از وصف آتش یونانی و خاصیت فوسفورسانسی، طرز ساختن باروت را به این نحو بیان میکند: یک پوند گوگرد، دو پوند زغال چوب درخت لیمو یا درخت بید، و شش پوند شوره (نترات دوپوتاس) را جداگانه بکوبید، خوب نرم کنید، و آنگاه آنها را با هم ممزوج کنید. قبل از قرن چهاردهم هیچ جا در تاریخ ذکری از استفاده از باروت در جنگها نمی‌رود.

فقر همواره اسطوره را با پزشکی درهم میآمیزد، زیرا اسطوره متاعی است رایگان، ولی علم کالایی است گرانبها. اساسا وقتی صحبت از پزشکی قرون وسطی به میان میآید، باید کسانی از این دست را مدنظر آورد: مادر را با دولاپچه ادویه گوناگون خانگی؛ پیرزنانی را خبره در گیاه های طبی، مشمعها، و طلسمها؛ عطارهایی را سرگرم فروش گیاهان شفابخش و داروهای احتمیلاثر و جبهایی معجزهآسا؛ ماماها را حاضر برای جدا کردن موجود جدید از قدیم در فضاحت مسخرها میز تولد؛ طبیبان شیادی را حاضر به معالجه یا قتل بیماران در برابر ثمنبخس؛ رهبانان را با میراثی از پزشکی خاص دیرها؛ راهبه ها را بیصدا مشغول تسلی دادن بیمار با خدمت یا با دعا؛ و گاهگاهی، برای آنهایی که وسعشان میرسید، اطبای مجرب را سرگرم معالجاتی کمابیش به شیوه های علمی، داروهای عجیب و دستورالعملهای افسانه مانند رونق گرفتند؛ همان طور که برخی معتقد بودند که نگاهداشتن پاره های از سنگها در دست مانع از آبتنی میشود، به همان نحو حتی در دانشگاه سالرنو که مرکز پزشکی بود پاره های از زنان و مردان سرگین الاغ میخوردند تا به بارآوری آنها کمک کند.

تا سال ۱۱۳۹ برخی از روحانیان به معالجه امراض و تجویز دارو مشغول بودند، و اگر بیمارستان یا وسایلی برای توجه از بیماران وجود داشت، فقط در میان چهاردیواری دیرها و خانه های راهبه ها بود. رهبانان در حفظ میراث پزشکی سهم شرافتمندانه ای ادا کردند و در راه نشانیدن درخت دانش پزشکی پیشقدم بودند، و شاید هم میدانستند که به چه علت معجزات را با طب در هم میآمیزند. حتی امکان داشت که زنان راهبه در شفای بیماران مهارتی داشته باشند.

هیلدگارد، زن رازوری که ریاست راهبهخانه بینگن را بر عهده داشت، به نوشتن کتابی درباب طب بالینی مبادرت ورزید (حد ۱۱۵۰) که آن را علل بیماریها و راه معالجه آنها نام نهاد؛ کتاب دیگر این زن تحت عنوان سوبتلیتاتس (ظرایف) مخزن عظیمی از معلومات طبی محسوب میشود؛ تنها عیبی که داشت طلسمها و چارهگریهای جادویی بود که گاهگاهی در میان سایر مطالب میآمد و قدر آنها را از بین میبرد. محتملا علت ورود پیرزنان و پیرمردان به دیرها تا حدودی ناشی از تمایل این قبیل افراد به بودن در محیطی بود که آنجا دایما پزشک بر بالین افراد حضور داشت. همینکه عده پزشکان غیرروحانی افزون شد و عشق زراندوزی رهبانان پزشک را به فساد متمایل ساخت، کلیسا (در سالهای ۱۱۳۰، ۱۳۳۹، و ۱۶۶۳) از سر ترقیخواهی دیگر به افراد روحانی اجازه نداد که به کار پزشکی عمومی مشغول باشند، و بدین ترتیب، این فن باستانی بکلی از قلمرو روحانیان خارج شد.

در خلال قرون تیرگی، یکی از عواملی که پزشکی علمی را در مغربزمین از دستبرد زمانه محفوظ داشت وجود پزشکان یهودی بود که معلومات طبی یونان و عرب را در عالم مسیحی منتشر

میساختند؛ دیگر انتشار تمدن بیزانس بود در ایتالیای جنوبی؛ و بالاخره ترجمه کتب و رسالات طبی یونانی و عربی بود به زبان لاتینی. به اغلب احتمال، مدرسه پزشکی سالرنو از نظر موقعیت و آمادگی مقدم بر سایر مراکز برای استفاده از این نفوذها بود. پزشکان یونانی، لاتینی، مسلمان و یهودی در آنجا به تدریس یا تحصیل مشغول بودند، و تا قرن دوازدهم این مرکز کماکان به صورت مهمترین بنیاد پزشکی اروپای لاتینی برقرار ماند. زنان به فراگرفتن رموز و دقایق پرستاری و مامایی در سالرنو مشغول بودند. محتملا غرض از لفظ *mulieres Salerni tana*، که در کتابهای این عهد به کار رفته، زنان قابلهای بودهاند که در مدرسه سالرنو مامایی آموخته بودند. یکی از مشهورترین آثار مدرسه مزبور رساله‌های بود در فن مامایی متعلق به اوایل قرن دوازدهم تحت عنوان آرای تروتولا در معالجه بیماریهای زنان؛ تقریباً عموم محققان معتقدند که غرض از لفظ "تروتولا" زنی بود که در فن قابلگی از مدرسه پزشکی سالرنو فارغالتحصیل میشد. چندین رساله مهم که تقریباً شامل تمامی شعب پزشکی میشوند از مدرسه پزشکی سالرنو به دست ما رسیده است. یکی از این رسالات، به قلم اریخیماتئوس، تجویز میکند که پزشک هنگام عیادت از بیمار چه آداب و رسومی را رعایت کند. از آن جمله میگوید: پزشک همواره باید حال مزاجی بیمار را وخیم بشمرد، زیرا در آن حال اگر بیمار درگذشت، این امر سبب رسوایی وی نخواهد بود؛ و اگر بیمار شفا یافت، این کار به عنوان معجزه دیگری بر شهرت وی خواهد افزود. وی نباید با همسر، دختر، یا کنیزک بیمار لاس بزند، و حتی اگر هیچ گونه دارویی ضرورت نداشت، وی باید جوشانده بیضرری تجویز کند تا مبادا بیمار تصور کند که معالجه به حقالقدمی که میپردازد نمیآورد، یا چنین به نظر میرسد که طبیعت، بدون مدد پزشک، بیمار را معالجه کرده است.

بعد از سال ۱۲۶۸، دانشگاه ناپل جانشین مدرسه پزشکی سالرنو شد، و از این به بعد دیگر چندان اسمی از این مدرسه به میان نمیآید، لکن تا این تاریخ رموز و دقایق پزشکی سالرنو، توسط افرادی که در آن دانشگاه پزشکی آموخته بودند، در اطراف و اکناف اروپا منتشر شده بود. در قرن سیزدهم مدارس خوبی برای تدریس علم پزشکی در بولونیا، پادوا، فرارا، پروجا، سینا، رم، مونپلیه، پاریس، و آکسفرده وجود داشتند. در این مدارس سنن سه گانه مهم پزشکی قرون وسطی، یعنی سنن یونانی، اسلامی، و یهودی، در هم آمیخت و جذب شد، و تمامی میراث پزشکی تحت قاعده و قانونی درآمد که شالوده علم پزشکی جدید را ریخت. روشهای قدیم تشخیص بیماری به وسیله گوش کردن صداها، داخلی بدن و تجزیه ادرار، اشتها، خود را حفظ کرد (و هنوز نیز به همان قوت باقی است) چنانکه، در بعضی از نواحی، ظرف قراروره علامت مشخصه یا به اصطلاح تابلو حرفه پزشکی شد. طرق قدیمی معالجه به وسیله تنقیه و زدن رگ ادامه یافتند، و در انگلستان عامه مردم پزشک را "زالو" میخواندند. تجویز حمام آب داغ از دستورالعملهای مطلوب بود؛ بیماران برای استحمام در چشمه های آب معدنی اقدام به سفر میکردند. تقریباً در هر نوع بیماری، پزشک به طور دقیق و اکید معلوم میکرد که مریض

از خوردن چه چیزهایی خودداری کند. دارو فراوان بود. تقریباً هر عنصری در معالجه بیماریها مورد استفاده قرار میگرفت، از علف دریایی گرفته که (ید فراوان داشت) روجرو دا سالرنو آن را در ۱۱۸۰ برای معالجه غمباد تجویز کرده بود، تا طلا که “در علاج دست درد و پادرد” به کار میرفت یعنی معالجه‌های که ظاهراً در عهد ما برای ورم مفاصل متداول است، در داروسازی قرون وسطایی، تقریباً هر عضوی از اعضای حیوانات به واسطه خاصیتی که در معالجه مرض بخصوصی داشت مورد استفاده قرار میگرفت از جمله شاخهای گوزن، خون اژدها، صفرای افعی، منی غوکان، و گاهی نیز فضولات جانوران تجویز میشد. مشهورترین همه داروها تریاکوم نام داشت، و آن عبارت از مخلوط غریبی بود مرکب از ۵۷ ماده مختلف، که مهمترین آنها را گوشت مارهای زهردار تشکیل میداد.

بسیاری از داروها از جهان اسلامی وارد میشدند، و بیشتر آنها اسامی عربی خود را حفظ کردند.

همچنانکه بر تعداد پزشکان مجرب افزوده میشد، حکومتها نیز شروع به تصویب نظاماتی درباره حرفه پزشکی کردند. روزه دوم، پادشاه سیسیل، احتمالاً بر اثر نفوذ سوابق بسیار کهنسالی که میان مسلمانان وجود داشت، فقط به اشخاصی اجازه پزشکی داد که پروانه مخصوصی از حکومت تحصیل کرده باشند. فردریک دوم مقرر داشته بود (۱۲۲۴) که فقط به اشخاصی پروانه پزشکی داده شود که صاحب تصدیقنامه‌های از مدرسه سالرنو باشند. برای گرفتن چنین گواهینامه‌های، دانشجویان ناگزیر به دیدن دوره‌های سه ساله بودند که به ظاهر در آن فلسفه و علوم طبیعی میخواندند؛ آنگاه ملزم بودند که مدت ۵ سال در مدرسه به تدریس علم پزشکی مشغول باشند، از عهده دو امتحان برآیند، و مدت یک سال زیر نظر پزشک حاذقی به تمرین بپردازند.

هر شهر نسبتاً مهمی مبالغی به پزشکان میپرداخت تا مردم مستمند را برایگان معالجه کنند. در پاره‌های از شهرها، پزشکی تا حدودی به اصطلاح امروزی ما ملی شده بود. در اسپانیای مسیحی قرن سیزدهم یک نفر پزشک در استخدام شهرداری بود و حقوق میگرفت تا از مردم برزن بخصوصی توجه کند؛ وی مرتباً هر چند وقت یک بار هر کدام از اشخاصی را که در آن ناحیه بخصوص سکنا گزیده بودند معاینه پزشکی میکرد و به هر فرد، طبق یافته‌های خویش، دستوری میداد؛ مستمندان را در بیمارستانی عمومی معالجه میکرد، و مکلف بود که سه بار در ماه به عیادت هر بیماری برود؛ در برابر این توجه و عیادت، وی هیچ چیز دریافت نمیداشت، لکن اگر دفعات ملاقات وی در ماه از سه بار تجاوز میکرد، مجاز بود حقالقدمی بگیرد. برای این قبیل خدمات، پزشک را معمولاً از دادن مالیات معاف میساختند؛ هر پزشکی در سال مبلغ بیست پوند حقوق دریافت میداشت، که به پول امروزی معادل تقریباً چهار هزار دلار بود. ۱.

(۱) به موجب قوانین اسپانیای ویزیگوت، اگر بیماری در میگذشت، پزشک معالج حق گرفتن هیچگونه حق المعالجه ای را نداشت.

از آنجا که در اروپای مسیحی قرن سیزدهم عده پزشکان رسمی آن قدرها زیاد نبود، کسانی که به این حرفه اشتغال داشتند هم درآمدشان خوب بود و هم در اجتماع صاحب مقامی ارجمند بودند. برخی ثروتهای سرشاری بهم زدند؛ بعضی به جمعآوری عالیتین آثار ظریفه و گرانبها پرداختند؛ چند تنی از آنها اشتھاری بینالمللی پیدا کردند. پتروس هیسپانوس یا پدر اهل لیسبون و کومپوستلا، از اسپانیا به پاریس و از آنجا به سینا مهاجرت کرد و به تصنیف عامهپسندترین راهنمای پزشکی قرون وسطی مبادرت ورزید که آن را خزانه مستمندان نام نهاد؛ بهترین کتاب روانشناسی قرون وسطی، موسوم به درباره روح، از قلم وی تراوش کرد؛ در ۱۲۷۶ به یوآنس بیست و یکم ملقب شد و بر مسند پایی تکیه زد؛ و یک سال بعد در ۱۲۷۷، بر اثر فرو ریختن سقفی، در زیر آوار جان داد. معروفترین پزشک مسیحی این عهد آرنو دو ویلنو بود. آرنو، که در نزدیکی والانس به دنیا آمده بود، بعد از گرفتن زبانهای عربی، عبرانی، و یونانی، در دانشگاه ناپل به تحصیل پزشکی پرداخت؛ در پاریس، مونپلیه، بارسلون، و رم چندی به تدریس پزشکی یا فلسفه طبیعی مشغول شد؛ و کتابهای چندی درباره پزشکی، شیمی، علم احکام نجوم، جادوگری، علوم الاهی، انداختن شراب، و تاویل خواب تصنیف کرد. چون وی پزشک مخصوص جیمز دوم پادشاه آراگون شد، بارها به پادشاه تذکر داد که اگر ضعف را در برابر اقویا حمایت نکند، به دوزخ خواهد رفت. با تمام این اوصاف، جیمز او را بغایت دوست میداشت و به ماموریتهای عدیده سیاسی فرستاد. آرنو، که از دیدن درماندگی و بهرهکشی بینوایان بسیاری از کشورها سخت منزجر و متالم شده بود، یکی از پیروان رازور ایتالیایی، یوآکیم دافیوری، شد و، طی نامه هایی خطاب به نخست کشیشان و پادشاهان ممالک، اعلام داشت که تباھکاری اقویا و زندگی پرتجمل روحانیان، منادی انهدام جهان است. او را به جادوگری و بدعتگذاری متهم ساختند و به جرم ساختن شمشهای طلا برای روبر، پادشاه ناپل، محکومش کردند. دادگاهی مرکب از روحانیان آرنو را محکوم کرد، لکن پاپ بونیفاکیوس هشتم او را از زندان آزاد ساخت. آرنو آن پاپ فرتوت را که دچار سنگ کلیه بود بخوبی معالجه کرد، و به پاداش این عمل، مالک کاخی در آنانی شد. وی به پاپ اخطار کرد که اگر کلیسا از سر تا بن بخوبی اصلاح نشود، بزودی غضب الاهی شامل حال روحانیان خواهد شد؛ دیری نگذشته بود که بونیفاکیوس دچار آن بیحرمتیهایی شد که قبلا مذکور افتاد، و دلشکسته بدرود حیات گفت. دستگاه تفتیش افکار همچنان به تعقیب آرنو مشغول شد؛ لکن پادشاهان و پاپها، به خاطر مهارتی که این پزشک در معالجه آنها داشت، وی را حراست کردند، و سرانجام آرنو ضمن سفری که به عنوان فرستاده جیمز دوم به دربار پاپ کلمنس پنجم میگرد، در آب غرق شد.

جراحی در این عهد مجبور به مبارزهای در دو جبهه بود، یکی علیه دلاکان و دیگری در برابر پزشکان. دادن تنفی، کشیدن دندان، التیام زخمها، و زدن رگ از کارهایی بود که مدتی مدید اختصاص به دلاکان داشت. جراحانی که رسما معلومات پزشکی را در مدارس کسب کرده

بودند صدای مخالفت با این گونه دخالت‌های استادان سلمانی در کار پزشکی بلند کردند، لکن در سراسر قرون وسطی قانون از دلاکان حمایت کرد. در پروس، تا عهد فردریک کبیر، یکی از وظایف جراح ارتش تراشیدن ریش افسران بود. تا حدودی به واسطه این تداخل وظایف بود که جراحان را از لحاظ معلومات و درجه اجتماعی پایینتر از پزشکان حساب میکردند. جراحان را فقط آلت اجرای اوامر پزشک میشمردند و قبل از قرن سیزدهم پزشکان معمولاً دست زدن به جراحی را کسر شان خود میدانستند. به علاوه، عاملی که جراحان را از کار خویش دلسرد میکرد ترس از آن بود که اگر روش معالجه آنها قرین توفیق نمیشد، محکوم به حبس یا مرگ میشدند. فقط شجاعترین افراد به عملیات جراحی مبادرت میورزیدند، و اکثر جراحان قبل از اقدام به چنین امر خطیری، از مریض یا بستگان وی کتبا تعهدی میگرفتند که در صورت عدم توفیق کسی کاری به کار ایشان نداشته باشد.

با اینهمه، جراحی در این تاریخ بیش از هر رشته از شعب علم پزشکی به سرعت راه ترقی سپرد. این امر شاید تا حدی معلول آن بود که جراحی با حالات بیماران سر و کار داشت نه با فرضیات، و تا حدودی نیز ناشی از فرصت زیادی بود که برای التیام جراحات سربازان وجود داشت. روجرو دا سالرنو در حدود سال ۱۱۷۰ به نشر کتاب خویش جراحی عملی، که قدیمیترین رساله جراحی در جهان مسیحی غرب است، مبادرت ورزید. این کتاب مدت سه قرن یکی از آثار کلاسیک علم پزشکی محسوب میشد. در سال ۱۲۳۸، فردریک دوم دستور داد که هر پنج سال به پنج سال در سالرنو جسدی را تشریح کنند. این گونه تشریح اجساد عملی بود که از ۱۲۷۵ به بعد مرتباً در ایتالیا صورت میپذیرفت. در سال ۱۲۸۶ یکی از پزشکان کرمونا برای پژوهش درباره علت مرض واگیر شایعی مبادرت به تشریح جسدی کرد. در تاریخ ظاهراً این اولین موردی است که بیماری را پس از فوتش تشریح کرده‌اند تا به علت مرگش واقف شوند. در ۱۲۶۶ تئودوریکو بورگونیونی، اسقف چرویا، مبارزه گسترده پزشکان ایتالیایی را با این پندار پزشکان عرب آغاز کرد که میگفتند در معالجه جراحات ابتدا باید به تولید چرک کمک کرد، بحث وی درباره طریق مداوای ضد عفونی، یکی دیگر از آثار کلاسیک پزشکی قرون وسطایی به شمار میرود. گولیلمو سالیچتی، استاد علم پزشکی در بولونیا، در کتاب جراحی (۱۲۷۵) خویش به ذکر مطالبی پرداخت که حاکی از پیشرفتهایی شایان ملاحظه بود. وی میگفت که تشخیص در جراحی، ارتباط با اطلاعی از طب داخلی دارد. سوابق و پیشینه های دقیقی از معالجات بالینی به کار میبرد. نشان میداد که چگونه اعصاب پاره شده را باید بخیه زد و توصیه میکرد که به کار بردن چاقو در جراحی بمراتب بهتر از روش مسلمانان یعنی داغ کردن است، زیرا چاقو اثر کمتری بر روی پوست به جا میگذارد و زخم را زودتر بهبود میبخشد. گولیلمو در رساله‌های کلی تحت عنوان مهمترین پیشگیریها و مراقبتها مرض شانکر و خیارک را ناشی از آمیزش با یکی از روسپیان مبتلا دانست. توصیف کلاسیکی از استسقا

به عمل آورد، به این معنی که بیماری مزبور را نتیجه تصلب و باریک شدن کلیه ها شمرد^۲ و اندرزه‌های بسیار نافی دربارہ بهداشت و خوراک برای هر سن و سالی در کتاب خویش گنجانید.

شاگردان وی، هانری دو موندویل و گویدولانفرانکی (فت^{۱۳۱۵})، اطلاعات پزشکی دانشگاه بولونیا را به فرانسه آوردند. دو موندویل، مثل تئودوریکو، با توصیه بازگشت به روش بقراطی که عبارت از حفظ نظافت زخم بود نظریه ضد عفونت زخم را تکمیل کرد. لانفرانکی، که در سال ۱۲۹۰ از میلان تبعید شده بود، به لیون و پاریس رفت و کتابی در جراحی تحت عنوان جراحی عملی تصنیف کرد که کتاب رسمی درس جراحی در دانشگاه پاریس شناخته شد. وی اصلی را بنیاد نهاد که جراحی را از چنگال هرج و مرج رها کنید. گفت: "کسی که از دقایق جراحی اطلاعی ندارد نمیتواند پزشک خوبی باشد، و هیچ کس نمیتواند عملیات جراحی را بدرستی انجام دهد مگر آنکه از پزشکی سررشته داشته باشد". لانفرانکی اولین کسی بود که بریدن عصب را در معالجه مرض کزاز، تجویز کرد، و برای اولین بار از گذاشتن لوله در مری سخن گفت^۲ شرحی که وی درباره ضرب خوردگی مغز از لحاظ جراحی نوشت نخستین نوع خود محسوب میشد^۲ و فصلی که در باب جراحات وارده بر سر نگاشت یکی از عالیترین تصانیف در تاریخ پزشکی است.

برای عمل جراحی شربت‌های خوابآوری وجود داشته است. که اورینگنس و هیلاری، اسقف پواتیه (حد ۳۵۳)، هر دو در نوشته های خود از آنها نام برده‌اند. روش عادی بیهوشی در جهان مسیحی قرون وسطایی از طریق استنشاق و شاید هم آشامیدن معجونی بود که قسمت عمده آن را مهر گیاه تشکل میداد، و کلیتا شامل مقداری تریاک، شوکران، و شیره توت بود از قرن نهم به بعد، بارها به این "اسفنج خوابآور" اشاراتی میشود. برای کرخ کردن یا بیهوشی موضعی، قاعدتا ضمادی به کار میرفت که خیسانده در محلول مشابهی بود. بیمار را با نگاه داشتن شیره رازیانه در برابر منخرینش به هوش می‌آوردند. آلات و ادوات جراحی از عهد یونانیان تا این تاریخ هیچ گونه پیشرفتی نکرده بود.

رموز و دقایق مامایی از روشی که در عهد سورانوس (حد ۱۰۰) و پاولوس آیگینیایی (حد ۶۴۰) معمول بود عقبتر رفته بود. عمل بیرون آوردن بچه از مجرای غیرطبیعی یا سزارین روشی بود که در کتابها به آن اشاره کرده بودند^۲ لکن بظاهر به موقع عمل گذاشته نشده بود. تکه تکه کردن جنین در زهدان زن عملی بود که بسیار صورت میگرفت، زیرا قابله بندرت از غیرطبیعی قرار گرفتن جنین در زهدان اطلاع داشت. عمل وضع حمل بر روی صندلیهایی انجام میگرفت که مخصوصا برای این کار ساخته شده بودند.

بیمارستانها در آن عصر چنان ترقی کرده بودند که به هیچ وجه طرف قیاس با ادوار باستان نبودند. یونانیهای باستان برای مداوای بیماران مراکزی داشتند موسوم به آسکلپیا که از

طرف مقامات روحانی اداره میشد؛ رومیها برای معالجه و مراقبت از سربازان خود به تدارک بیمارستانهایی میپرداختند؛ لکن حس نوعدوستی و محبت مسیحی بود که سبب تکامل و تعمیم چنین بنیادی شد. در سال ۳۶۹ قدیس باسیلیوس در شهر قیصریه، واقع در کاپادوکیا، مرکزی تاسیس کرد که آن را به نام خویش باسیلیاس خواند؛ این مرکز چندین ساختمان برای بیماران، تاسیس کرد؛ تاسیسات همانندی در سراسر جهان یونانی شرق پدید آمدند که، از نظر کارهای تخصصی، به انواع و اقسام مختلف بودند. یونانیان بیزانس درمانگاه بیماران را نوسوکومیا، پرورشگاه کودکان سرراهی را برفوتروفیا، پرورشگاه کودکان یتیم را اورفانوتروفیا، نوانخانه را پتوخیا، اقامتگاه مستمندان یا زوار علیل را کسنودوخیا، و آسایشگاه مردمان فرتوت را گرونوتوخیا مینامیدند. اولین بیمارستان دنیای مسیحی لاتین به دست فابیولا در حدود سال ۴۰۰ میلادی در رم بنیاد نهاده شد. بسیاری از دیرها به تدارک بیمارستانهای کوچکی اقدام ورزیدند، و چندین فرقه از فرق مسیحی مثل شهسواران مهماننواز، شهسواران پرستشگاه، پیروان قدیس آنتونیوس، پیروان قدیس آلکسیوس، و جماعات زیادی از راهبه ها همه کمر همت به توجه و مراقبت از بیماران بر بستند.

اینوکتیوس سوم به سال ۱۲۰۴ به ساختن بیمارستان روحالقدس در رم مبادرت ورزید، و بر اثر الهام وی در سراسر اروپا تاسیسات مشابهی به وجود آمد؛ در قرن سیزدهم آلمان بتنهایی بالغ بر یکصد باب از این قبیل "بیمارستانهای روحالقدس" داشت. در فرانسه بیمارستانها نه تنها مراکزی برای توجه از بیماران بودند، بلکه در آنجا از مستمندان، افراد سالخورده، و زایران نیز مراقبت، و مثل ضیافتخانه های متعلق به دیرها، این گونه افراد را اطعام میکردند. در حدود سال ۱۲۶۰، لویی نهم در پاریس درمانگاهی تاسیس کرد به نام له کنز و ن که اصولا پناهگاهی برای نابینایان بود، رفته رفته بدل به بیمارستانی برای بیماریهای چشم شد، و اینک یکی از مهمترین مراکز پزشکی در پاریس بشمار میرود. اولین بیمارستان انگلیسی که نامش در صفحات تاریخ ضبط شده است (و لزوما نخستین بیمارستان نبوده) به سال ۱۰۸۴ در کنتربری تاسیس شد. معمولاً در این گونه بیمارستانها از هر کسی که استطاعت و بنیه مالی نداشت برایگان توجه میکردند و (جز در بیمارستانهای متعلق به صومعه ها) کارکنان و پرستاران همه از راهبه ها بودند.

لباسهای بظاهر ناراحت و دست و پاگیر این "فرشتگان و خادمان پسندیده خصلت" در قرن سیزدهم متداول شد، و شاید علت آن بود که با پوشیدن لباس مخصوصی از شر بیماریهای مسری محفوظ و مصون مانند؛ احتمالاً به همین دلیل هم بود که گیسوان خود را کوتاه میکردند و سر را میپوشاندند. "دو بیماری مخصوص، پیشگیریهای خاصی را ضروری میساخت. یکی از این دو مشهور به "آتش قدیس آنتونیوس" یک نوع بیماری جلدی و احتمالاً مرض باد سرخ بود؛ این مرض به قدری شدید بروز میکرد که در حدود سال ۱۰۹۵ فرقه جدیدی از رهبانان موسوم

به پیروان قدیس آنتونیوس برای معالجه مبتلایان به آن تاسیس شد. بیماری دوم جذام بود. گرگوریوس توری (حد ۵۶۰) در نوشته های خویش بیمارستانهایی را اسم میبرد که ویژه جذامیان بود^۲ برای توجه و مراقبت از این قبیله مبتلایان، فرقه قدیس لازاروس به وجود آمد. در این عهد هشت تا از امراض را مسری میشمردند، از این قرار: طاعون خیارکی، سل، صرع، جرب، باد سرخ، سیاهزخم، تراخم، و جذام. اگر شخصی مبتلا به یکی از این بیماریها بود، حق ورود به شهری را نداشت، مگر آنکه بکلی از دیگران جدا باشد، و از حق فروش خواربار یا نوشابه محروم بود. جذامی مکلف بود پیش از نزدیک شدن به سایرین، با دمیدن در شاخ یا به صدا در آوردن زنگ، حضور خود را اعلام دارد.

قاعدتا علایم بروز جذام تاوولهای چرکداری بر روی صورت و بدن بود. جذام فقط تا اندازه های مسری بود، لکن محتملا در قرون وسطی مقامات شهری و حکومتی میترسیدند که مبادا این بیماری بر اثر مجامعت شیوع پیدا کند. شاید هم غرض از لفظ جذام در آن عهد مرضی بود که اکنون آن راسیفلیس میخوانند، اما قبل از قرن پانزدهم هیچ اشارهای به طور یقین به سیفلیس نمیشود. همچنین قبل از قرن پانزدهم ظاهرا هیچ گونه وسیلهای برای توجه و مراقبت از دیوانگان تدارک نشده بود.

در قرون وسطی، به علت آنکه فقر فوقالعاده مانع از بهداشت و خوراک صحیح میشد، تا آنجا که اطلاع داریم، مردم بیش از هر عهد دیگری دچار بیماریهای همهگیر بودند. در ۵۵۰ و ۶۶۴ "طاعون زرد" ایرلند را تباه ساخت و طبق آمار غیر موثقی دوسوم جمعیت را از بین برد. امراض خانمان برانداز مشابهی در قرن ششم و یلز و در قرن هفتم انگلستان را مورد هجوم قرار دادند. مرضی که نزد فرانسویان به بیماری سوزان اشتها داشت، و امعا و احشای آدمی را میسوزانید، در سالهای ۹۹۴، ۱۰۴۳، ۱۰۸۹، و ۱۱۳۰ در تمامی خاک فرانسه و آلمان بروز کرد، احتمال دارد که امراض جذام و اسقربوط با صلیبیون از مشرق به مغرب آمده باشد. یک نوع بیماری مو، که به پلیکا پولونیکا اشتها داشت، ظاهرا با ایلغار سال ۱۲۸۷ مغولان به لهستان رسید. مردمان ممالک، که از دست این نوع بلاها به ستوه آمده بودند، این قبیله امراض همهگیر را ناشی از قحطیها، خشکسالی، هجوم حشرات، نفوذ ستارگان، اقدام یهودیان در ریختن زهر به چاه های آب، یا خشم خداوند میدانستند^۳ علل محتملتر عبارت بودند از وجود انبوه خلاق در چهاردیواری شهرهای کوچک، وضع بد بهداشتی، و در نتیجه فقدان پیشگیری در برابر امراض مسری که سربازان، زایران، و طلبه از جایی به جایی دیگر حمل میکردند. درباره مرگ و میر مردم قرون وسطایی هیچ گونه آماری در دست نداریم، لکن محتملا بیش از نصف عده موالید به سن بلوغ نمیرسیدند. باروری زنان تلاش میورزید تا حماقت مردان و شجاعت سرداران را جبران کند.

در قرن سیزدهم وضع بهداشت عمومی بهبود یافت، لکن هرگز در قرون وسطی نتوانست به پای بهداشت بینظیر امپراطوری روم برسد. اکثر شهرها و برزنها افرادی را به خدمت

میگماشتند تا از معابر عمومی توجه کنند، لکن کار ایشان جنبه بدوی داشت. سیاحان مسلمانی که از شهرهای مسیحی دیدن میکردند همچنانکه امروزه عکس این قضیه صادق است از کثافت و بوی عفونت "شهرهای کفار" شاکی بودند. در کیمبریج، که اکنون این قدر نظیف و زیباست، گنداب و فضولات در جویهای سرباز معابر جاری بود و "از آن چنان بوی زنندهای برمیخاست که ... به بسیاری از استادان و دانشپژوهان شهر حالت تهوع دست میداد". در قرن سیزدهم بعضی از شهرها کانالهایی برای رسانیدن آب مشروب، مجاری فاضلاب، و آبریزهای عمومی داشتند؛ در اکثر شهرها مردم به این امید بودند که آب باران آشغال و فضولات را بشوید و ببرد؛ آلودگی چاه های آب مشروب عده زیادی را به مرض حصه مبتلا میساخت، و آبی که برای پخت و پز و تهیه آبجو به کار میرفت در شمال آلپ معمولاً از همان نهرهایی گرفته میشد که زباله و فضولات شهرها به آنها خالی میشدند. ایتالیا بیشتر به واسطه میراث رومی خویش، و بر اثر قوانین روشنفکرانه فردریک دوم برای بیرون ریختن زباله، به مراتب از سایر کشورها جلوتر بود؛ لکن سرایت مرض مالاریا از باتلاقیهای اطراف رم، آن شهر را جای ناسالمی میساخت، بسیاری از معاریف و سیاحان را به هلاکت میرسانید، و گاهی شهر را از چنگ سپاهیان متخاصم که در میان فتح و پیروزی خویش مقهور سرپنجه تب میشدند میرهاند.

VI- آلبرتوس ماگنوس: ۱۱۹۳-۱۲۸۰

در این عهد سه نفر را میتوان نام برد که هر سه از سرسپردگان و خادمان واقعی علم بودند: ادلارد آو بٹ، آلبرتوس ماگنوس، و راجربیکن.

ادلارد پس از کسب معلومات در چندین کشور اسلامی، به انگلستان بازگشت و به نوشتن سوال و جواب مفصلی درباره علوم مختلف دست زد (حد ۱۱۳۰) که آن را سوالات طبیعی نامید. این رساله، با شیوه افلاطونی، چنین آغاز میشود که ادلارد به جرگه یاران خویش میپویندد. وی از ایشان درباره جریان امور در انگلستان جویا میشود؛ به او جواب میدهند که پادشاهان به جنگ، قضات به گرفتن رشوه، و نخست کشیشان به افراط در بادهگساری مشغولند؛ هر کس عهد کند، میشکند؛ و عموم یاران بر یکدیگر حسد میورزند. ادلارد این اوصاف را به عنوان بیان مناسبی از شرایط طبیعی و لایتغیر اوضاع قبول میکند، و میگوید که این جریان را باید فراموش کرد. برادرزاده اش از وی میپرسد که در بین مسلمانان چه آموخته است وی به طور کلی علوم اسلامی را بر علوم مسیحی ترجیح میدهد؛ حاضران میگویند که باید گفته خویش را ثابت کند. پاسخهای وی گلچین جالبی از تمام علوم عهد را تشکیل میدهند.

ادلارد سخت بر تعبد کورکورانه از سنت و حجت میتازد. "در پرتو راهنمایی عقل، من از استادان عرب خود چنین فراگرفتم؛ لکن شما، که مقلد سنن پیشینیان هستید، هر سو

افسارتان را بکشند میل میکنید. زیرا سنت و حجت را جز افسار و پالهنک چه میتوان نامید“ آن دسته که اکنون حجت و مرجع تقلید به شمار میروند، شهرت کنونی خویش را بر اثر پیروی از عقل کسب کردند نه پیروی از حجت.

آنگاه ادلارد به برادرزاده خویش میگوید: “پس اگر میخواهی که زیاده بر این چیزی از من بشنوی، سخن منطقی بیار و سخن منطقی بشنو. ... هیچ چیز مطمئنتر از کلام عقل نیست و هیچ چیز دروغتر از حواس نی.” هرچند که ادلارد فوقالعاده به روش استقرایی اعتماد و اطمینان دارد، به اطرافیان خود پاسخهایی میدهد که بیاندازه جالبند. از وی میپرسند که چطور کره زمین در فضا معلق است، وی جواب میدهد که مرکز و بن زمین یکی است. سوال میشود که اگر سنگی را به درون سوراخی که در مرکز زمین حفر شده است بیفکنند، آن سنگ چقدر به طرف متقابل زمین خواهد رفت وی جواب میدهد که فقط تا مرکز زمین میرود. ادلارد به وضوح تمام از فسادناپذیری ماده سخن میگوید، و مدعی است که دوام و تسلسل عمومی وجود خلئی را غیرممکن میسازد. رویهمرفته، ادلارد گواه درخشانی است بر بیداری ذهن در اروپای مسیحی قرن دوازدهم. وی درباره امکانات علوم طبیعی با شور و حمیت تمام سخن میگفت و، با تفاخر، عصر خویش یعنی همان عصر آبلار یا متجددان را اوج تکامل تمامی تاریخ میخواند.

آلبرتوس ماگنوس در مقام قیاس با ادلارد اندکی کمتر از روحیه علمی بهره داشت؛ لکن کنجکاوی وی درباره جهان به قدری زیاد بود که صرفا به واسطه کثرت آثارش به او لقب کبیر دادند. آثار علمی آلبرتوس مثل رسالات فلسفی وی بیشتر به شکل تفسیرهایی درآمدند که قرینه رسالات ارسطو بودند؛ لکن گاهگاهی این نوشته ها حاوی پارهای ملاحظات و نظریات بکرنند؛ در میان توده بزرگی از اقوال و آرای مصنفان یونانی، عرب، و یهودی، آلبرتوس موقع را مغتنم میشمرد و شخصا به مشاهده و بیان عقیده میپرداخت. وی از آزمایشگاه ها و معادن دیدن کرد و به مطالعه فلزات گوناگون و معاینه گیاه زیبای خاص سرزمین بومیش، آلمان، پرداخت؛ ملاحظه کرد که چطور آب جای خاک را گرفته و خاک جانشین آب شده است، و توضیح داد که چطور به این سبب بقایای جانوران فسیل شده بر روی صخره ها به جا مانده است. آلبرتوس، به واسطه علاقه وافرش به فلسفه، نمیتوانست یک عالم تمام عیار باشد؛ به همین علت میدان تخیلات و افکار خود را جولانگاه توسن فرضیات استقرایی قرار داد، چنانکه مدعی شد که به چشم دیده است موهای اسب در آب بدل به کرم شدهاند. لکن، مثل ادلارد، گفت که مشیت الاهی سبب بروز پدیده های طبیعی نیست؛ کارهای خداوند به وسیله علل طبیعی صورت میپذیرد، و آدمی باید خدا را از این طریق جستجو کند.

پندار وی درباره تجربه، بر اثر اعتمادی که به ارسطو داشت، به ابهام گرایید. آلبرتوس در دهمین بخش از کتابش موسوم به در رستنیها ما را به این جمله که “فقط تجربه (experimentum)

است که ایقان میبخشد” به جنبش درمیآورد. لکن در آن عهد کلمه *experimentum* معنایی به مراتب بسیطر از امروز داشت و، به طوری که از فحوای کلام خود آلبرتوس مستفاد میشود، بیشتر مشاهده و درک را میرساند تا تجربه را؛ جمله کامل آلبرتوس از این قرار است: “کلیه مطالبی که در اینجا ذکر شد نتیجه تجربه خود ما هستند یا از مولفانی اقتباس شدهاند که میدانیم درباره چیزهایی سخن راندهاند که با مشاهده شخصی آنها تایید شدهاند؛ زیرا در باب این قبیل مسائل “فقط تجربه است که ایقان میبخشد”. با تمام این اوصاف، آرای آلبرتوس حاکی از پیشرفت بیغل و غشی بود. وی موجوداتی افسانه‌های را مانند جانوران بالرداری که نیمی از بدن آنها بدن زن و نیم دیگر پیکر مرغ بود، یا آن دسته از جانوران اساطیری که نیمی شیر و نیمی عقاب بودند و مندرجات یک کتاب عامه‌پسند عهد، موسوم به فیزیولوگوس، را که درباره افسانه‌های این گونه موجودات بود مسخره میکند و به عنوان تذکر میگوید که “فلاسفه بسیار دروغ میگویند”. خود وی بعضی اوقات، اما نه همیشه، به تجاربی دست میزد، چنانکه در موردی به اتفاق همکاران خویش ثابت کرد که چون سر زنجرهای قطع شود، آن حشره تا مدتی کماکان به خواندن ادامه میدهد.

لکن آلبرتوس، با عصمتی که خاص پاکان دین بود، اقوال پلینی را حجت میدانست و با نهایت سادگی افسانه‌هایی را که دروغگویان بدنامی چون شکارچیان و ماهیگیران میگفتند باور میکرد.

وی به پیروی از مشرب عهد خویش، علم احکام نجوم و طالعینی را قبول کرد. او نیروهای شگفتانگیزی را به سنگهای قیمتی و سنگها نسبت میداد، و مدعی بود که به چشم خویش یاقوت کبودی را دیده که زخمهای معده را معالجه کرده است. مثل توماس آکویناس که شک نمیآورد، آلبرتوس نیز سحر را واقعی میشمرد و آن را ناشی از وجود شیاطین میدانست. در نظر وی، گاهی رویاها پیشگویی از واقعات آینده میکردند. در مسائل مادی به عقیده وی “اختران در واقع بر جهان حکمفرمایند”؛ اقترا کواکب محتملا- حاکی از “حوادث بزرگ و ظهور اعجوبه‌های سترگ” بود؛ ظهور شهاب ممکن بود حکایت از بروز جنگها و مرگ شاهان کند. “در وجود آدمی چشمه مضاعفی از عمل پنهان است طبیعت و اراده؛ طبیعت آدمی در زیر فرمان اختران است، اراده آزاد است، لکن اگر پایداری نوزد، طبیعت او را بر میدارد با خود میبرد”. آلبرتوس عقیده دارد که اخترشناسان شایسته میتوانند تا حدود زیادی حوادث زندگی آدمی یا سرانجام امر خطیری را از مشاهده جای اختران پیشگویی کنند، وی، با قید پاره‌های احتیاطها، فرضیه کیمیاگران را (آرای فیزیکدانهایی که امروزه با نیروی هستهای سر و کار دارند) درباره استحاله و تبدیل عناصر قبول دارد.

بهترین اثر علمی آلبرتوس در رشته گیاهشناسی بود. از زمان ثئوفراستوس به این طرف (تا آنجا که ما اطلاع داریم) وی نخستین کسی بود که نباتات را فقط به خاطر خود آنها، نه به واسطه استفاده‌های که در کشاورزی یا پزشکی بر آنها مترتب میشد، مورد مطالعه قرار داد. وی

نباتات را طبقه‌بندی کرد؛ رنگ، بو، اجزای و میوه‌های آنها را توضیح داد؛ به مطالعه احساس، خواب، جنس، و آغاز نمو آنها پرداخت؛ و به تصنیف مقاله‌های درباره کشاورزی دست زد. آلکساندر فون هومبولت بیاندازه متعجب بود از اینکه کتاب در رستنیهای آلبرتوس "مطالب بسیار دقیقی درباره ترکیب و ساختمان آلی و فیزیولوژی گیاهان" مشاهده میکرد. اثر عظیم آلبرتوس موسوم به در حیوان اکثر در حکم تاویل و تفسیری بود از آرای کتاب الحیوان ارسطو. وی میگوید که "به خاطر پژوهش با کشتی در دریای شمال سفر کرده، و در جزایر و سواحل شنی قدم به خشکی نهاده تا به جمعآوری "اشیایی برای بررسی و تحقیق بپردازد. همچنین آلبرتوس به مقایسه اندامهای مشابهی میان انسان و جانوران پرداخت.

البته اکنون، با گذشت چندین قرن از آن مقدمه، و با گسترش معلومات بشری، پیدا کردن اشتباهات عدیده در میان آثار آلبرتوس کار سهلی است؛ لکن اگر مصنفات این مرد را با دورنمای عقلانی عهد خودش در مدنظر آوریم، طبعاً باید آنها را در عداد کامیابیهای بزرگ ذهن بشر قرون وسطایی بشمریم. وی را بزرگترین معلم عصر خودش میدانستند؛ مدت‌ها قبل از آنکه آلبرتوس درگذرد، اقوالش را افرادی مثل پتروس هیسپانوس و ونسان دو بووه، که پیش از وی در گذشتند، به عنوان حجت به کار میبردند. آلبرتوس ماگنوس نتوانست از لحاظ تیزبینی یا احاطه فلسفی با رجالی چون ابن رشد یا موسی بن‌میمون یا توماس، کوس همسری بزند، لکن وی بزرگترین طبیعیدان عهد خویش بود.

VII - راجریکن: ۱۲۱۴-۱۲۹۲

مشهورترین علمای طبیعی قرون وسطی، در شهرستان سامرست واقع در مغرب انگلستان در حدود ۱۲۱۴ به دنیا آمد.

میدانیم که وی تا ۱۲۹۲ در قید حیات بود، و در ۱۲۶۷ خود را پیرمردی میخواند. وی در دانشگاه آکسفورد زیر نظر گروستست تحصیل کرد و به پیروی از آن عالم بزرگ، که در بسیاری از علوم تبحر داشت، به علوم دلبستگی پیدا کرد. در این تاریخ، در محیط آکسفورد، بر اثر وجود عده‌ای از فرانسیسیان محقق، روحیه انگلیسی تجرب‌گرایی و سودمندگرایی در شرف تکوین بود. در حدود ۱۲۴۰ وی عازم پاریس شد؛ لکن در آنجا آن انگیزشی را که محیط آکسفورد برایش فراهم آورده بود نیافت. وی متحیر شد که چطور فقط معدودی از استادان پاریسی غیر از زبان لاتینی به زبان زنده دیگری آشنا بودند، چگونه وقت اندکی را صرف تدریس و تتبع در علوم میکردند، و حال آنکه مقدار زیادی از اوقات خود را به مباحثات منطقی و مابعدالطبیعه، که در نظر بیکن بکلی برای زندگی بیفایده بود، مصروف میداشتند. وی بیشتر هم خود را مصروف به رشته پزشکی ساخت و شروع به نوشتن رساله‌های در افاهه احوال مردمان سالخورده کرد؛ برای جمعآوری اطلاعات، از ایتالیا دیدن

کردن در خود یونان به تحصیل زبان یونانی پرداخت و در آنجا با برخی از آثار طب اسلامی آشنا شد. در ۱۲۵۱ بیکن به آکسفورد بازگشت و به جرگه استادان پیوست. در سال ۱۲۶۷ وی نوشت که در طی بیست سال گذشته "بالغ بر دو هزار لیره صرف خرید کتابها و ادوات سری" و تحصیل نوجوانان در زبانها و ریاضیات کرده است. یهودیان را استخدام کرد تا به خود وی و دانشجویانش عبری بیاموزند و به وی در خواندن اصل نسخه عبری عهد قدیم کمک کنند. در حدود ۱۲۵۳ به فرقه فرانسیسیان پیوست، لکن بظاهر هیچ وقت به ادای سوگند کشیشی پرداخت و در اجرای مراسم مخصوص آن شرکت نکرد.

از آنجا که راجریکن از دست مبحث مابعدالطبیعه مدارس به تنگ آمده بود، با شور و شوق فراوان تلاش خویش را به ریاضیات، علوم طبیعی، و فیلولوژی معطوف داشت. وقتی صحبت از این مرد به میان می‌آید، نباید او را مبدع و مبتکری یکه و تنها با صدایی علمی بدانیم که در صحرای خاموش مدرسی بلند شد. وی در هر مبحثی از مباحث علمی مدیون پیشینیان خویش بود، و ابتکارش حکایت رسیدن به اوج توفیق پس از طی یک دوران طویل تکامل محسوب میشد. الگزاندر نکم، بارثالومیو ملقب به د انگلیشمن (انگلیسی)، رابرت گروستست، و ادم مارش همگی سنتی علمی در آکسفورد بنا نهاده بودند. بیکن آن را به ارث برد و به جهانیان اعلام داشت. وی فضل را برای متقدمان حفظ، و سپاسگزاری بیکران خویش را به حضور پیشینیان عرضه کرد. همچنین وی شخص خویش و عالم مسیحی را مدیون علوم و فلسفه اسلامی و، از طریق ایشان، مرهون یونانیان شمرد و چنین اظهار عقیده کرد که دانشمندان "مشرک" یونان و اسلام نیز به آیین خویش از جانب خداوند الهام و راهنمایی گرفته‌اند. راجر بیکن برای اسحاق اسرائیلی، ابنجبرون، و سایر متفکران یهود حرمت زیادی قایل بود، و جرئت آن را داشت که از یهودیانی که هنگام مصلوب ساختن عیسی در فلسطین زندگی میکردند چند کلمهای تعریف کند. با ولع تمام، نه فقط از مردمان دانشمند، بلکه از هر فردی که ممکن بود اطلاعات علمیش در صنایع دستی یا کشاورزی مزید فایده باشد علم می‌آموخت. با فروتنی غیرعادی چنین مینگارد:

پیش از آنکه خدا را به رایالین مشاهده کنیم، قطع و مسلم است که هرگز آدمیزادهای هیچ چیز را در عین یقین نخواهد دانست. ... زیرا در طبیعت هیچ کس آن قدر دانا نیست که بر تمامی ماهیت و خواص پشهای ناچیز آگاه باشد.

... و از آنجا که مجهولات انسان نسبت به دانستنیهای وی نامحدود است و چنان عظیمتر و زیباتر که حد قیاس بیرون است، کسی که در مقام ستایش از دانش خویش برآید، طریق بلاهت میسپرد. ... مردمان هر قدر خردمندتر باشند با فروتنی بیشتری مایل به گرفتن علم از دیگران هستند، معلم را به علت سادگیش تحقیر نمیشمرند، لکن نسبت به زارعین، پیرزان، و کودکان با فروتنی رفتار میکنند، چه بسیار چیزها بر مردمان ساده و عامی معلوم است که عقلا به آنها توجهی نکرده‌اند. ... آن قدر که من از مردان عادی علم فراگرفتم از جمیع فضلالی مشهور نیاموختهم. لهذا شایسته نیست که هیچ کس به خردمندی خویش لاف زند.

وی با چنان حمیت و شتابی به کار تحقیق و تتبع مشغول بود که در سال ۱۲۵۶ بر اثر بیماری از پا درآمد؛ از زندگی دانشگاهی کناره گرفت و مدت ده سال را معلوم نیست که کجا بود و به چه کاری اشتغال داشت. شاید در این دوره بود که به تصنیف آثار کوچکتر خویش همت گماشت، از جمله: در شیشه های سوزان، در نیروی شگفتانگیز اختراع و طبیعت، و محاسبه وقایع طبیعی. نیز در همین تاریخ بود که وی به طرح "اثر عمده" خویش، سرالاسرار پرداخت و قرار بود که این کتاب دایره المعارف یک نفرهای باشد در چهار مجلد: (۱) در دستور زبان و منطق؛ (۲) ریاضیات، نجوم، و موسیقی؛ (۳) علوم طبیعی - یعنی نور شناخت، جغرافیا، علم احکام نجوم، کیمیاگری، کشاورزی، پزشکی، و علوم تجربی؛ (۴) در مابعدالطبیعه و اخلاقیات.

راجریکن مقداری از فصول مختلف این کتاب بزرگ را به طور پراکنده نوشته بود که ناگهان آنچه در ظاهر طالع موافقی بود برنامه کارش را دچار وقفه ساخت. در فوریه ۱۲۶۵ اسقف اعظم ناربون، گی فولک، به اسم کلمنس چهارم به مقام پاپی رسید و مقداری از آن روحیه آزادیخواهانهای را که بر اثر اختلاط ملل و ادیان مختلف در فرانسه جنوبی وجود داشت به همراه خود وارد دربار پاپی کرد. در ژوئن همان سال، کلمنس نامه‌های به بیکن نوشت و از وی تقاضا کرد که "نسخه صحیحی" از آثار خود را، "بدون هیچ اعتنایی به تحریم نخستکشیشان یا هر نوع امریه فرقه‌های، مخفیانه و بیدرنگ" نزد وی ارسال دارد. بیکن با منتهای شور (چنانکه از حرارت فوقالعاده سبکش بخوبی پیداست) بر سر آن شد که دایره المعارف خویش را به پایان رساند؛ آنگاه در سال ۱۲۶۷، از بیم آنکه مبادا کلمنس در گذرد یا قبل از اتمام کتاب علاقه وی زایل شود، آن کتاب را کنار گذاشت و در عرض دوازده ماه به تصنیف یا از روی دستنشته های خویش به تالیف رساله‌های مقدماتی پرداخت که ما آن را به اسم کتاب اکبر می‌شناسیم. لکن چون بیم آن داشت که این کتاب نیز مطولتر از آن شود که به مذاق یک نفر پاپ پرمشغله خوشایند باشد، لذا خلاصه‌های از آن ترتیب داد که آن را کتاب اصغر نامید. در اوایل سال ۱۲۶۸ وی این دو نسخه دستنشته را به انضمام مقاله‌های تحت عنوان در تکثیر بینایی نزد کلمنس فرستاد. از آنجا که بیکن مشوش بود مبادا این نوشته‌ها در راه گم شوند، بار دیگر آرای خود را خلاصه کرد و در مجموعه‌های تحت عنوان کتاب سوم گرد آورد و آن را به وسیله پیک و ویژه‌های پیش کلمنس ارسال داشت؛ همچنین یک عدسی با کتاب خود همراه کرد و پیغام داد که پاپ میتواند خودش به تجربیاتی دست زند. در نوامبر ۱۲۶۸ کلمنس درگذشت. تا آنجا که اطلاع داریم، از جانب شخص وی و جانشینانش هیچ پیامی به گوش فیلسوف مشتاق انگلیسی نرسید که نشانه وصول آن کتابها باشد.

کتاب اکبر اکنون در واقع "اثر عمده" وی به شمار میرود، ولو آنکه نیت خود بیکن آن بوده که این مجموعه فقط در حکم مقدمه‌های باشد. با اینهمه، این کتاب مجموعه‌های است

عظیم در هشتصد صفحه که به هفت رساله تقسیم شده است، از این قرار: ۱) “در بیان جهل و خطا” (۲) “روابط میان فلسفه و الاهیات” (۳) “فراگرفتن زبانهای خارجی” (۴) “سودمندی ریاضیات” (۵) “زرفانمایی و نور شناخت” (۶) “علوم تجربی” (۷) “فلسفه اخلاق”. این کتاب، به سنت مالوف، حاوی مقداری اباطیل و ترهات، جملات معترضه، امثله، و شواهد بسیار زیادی از اقوال سایر مولفان است؛ لکن با قدرت، سراسستی، و صداقت نوشته شده است، و امروزه از هر کتاب فلسفی یا علمی قرون وسطایی به مراتب خواندنیتر میباشد. هرج و مرج پرهیجان آن، ستایشی که از دستگاه پاپی میکند، اعترافات مشتاقانهای که به پیروی از اصول صحیح دیانت عیسی دارد، اقرار به این مطلب که کار علم و فلسفه جز خدمت در راه الاهیات چیز دیگری نیست، همه اینها از مسائلی هستند که در کتابی با چنین عظمت و با موضوعاتی که بشتاب به طور موجز نوشته شده و غرض از آن جلب حمایت پاپ برای پژوهش و تدریس عمومی علوم بوده است در خور فهم میباشد؛ زیرا راجر بیکن، مثل فرانسیس بیکن، معتقد بود که پیشرفت دانش محتاج مساعدت و کمک مالی نخستکشیشان و ثروتمندان است تا، بر اثر فتوت ایشان، خرید کتابها و ادوات علمی، جمعآوری مدارک، ایجاد آزمایشگاهها، اجرای تجربیات، و استخدام کارمندان میسر گردد.

راجر بیکن که گویی سه قرن قبل از همنام خویش، فرانسیس بیکن، منادی آرای وی درباره تقبیح “بتهای” جامعه بود، کتاب خویش را با ذکر علل چهارگانه خطای آدمی آغاز میکند و این علل را چنین برمیشمرد: “پیروی از مرجعی متلونالمزاج و ناشایسته، رسمی کهنسال، پیروی از نظر جماعت جاهل، و پنهان ساختن جهل خود در زیر نقابی خردنما”. وی با دقت تمام این نکته را نیز توضیح میدهد که غرض وی از مرجع به هیچ وجه “آن مقام استوار و خالی از تزلزلی ... که به کلیسا ارزانی شده است” نمیباشد. تاسف میخورد از اینکه عهد وی حاضر است هر قضیهای را مادام که ثابت شود آن قضیه را میتوان در میان آثار ارسطو پیدا کرد قبول کند، و اعلام میدارد که اگر قدرت میداشت، کلیه کتابهای آن حکیم یونانی را به عنوان چشمهای از خطا و نهری از جهالت میسوزانید؛ پس از این گفته، خودش هر یک صفحه در میان، از ارسطو نقل قول میکند.

“پس از آنکه چهار علت خطا به درکات اسفل فرستاده شده”، بیکن در سر آغاز بخش دوم کتاب چنین مینگارد: “میخواهم نشان دهم که فقط یک خرد است که عاری از هر گونه نقص است، و آن خرد در کتاب مقدس مضمراست”.

اگر فلاسفه یونان از نوعی الهام کم اهمیتتر برخوردار بودند، به علت آن بود که آنان کتب انبیا و بطرکها را میخواندند. بیکن ظاهرا داستانهای کتاب مقدس را با ایمان بیشائبهای میپذیرد، و متعجب است از اینکه چرا خداوند دیگر به آدمیزادگان اجازه نمیدهد که ششصد سال عمر کنند. وی به فرارسیدن موعد ظهور مسیح، و پایان جهان اعتقاد دارد؛ در مقام دفاع از علوم میگوید که این علوم نموداری از

صانع است در جهان آفرینش و وسیله‌های است در دست مسیحیان تا مشرکان را، که در مقابل کتاب مقدس مصون هستند، به مسیحیت دعوت کنند. از این رو "میتوان ذهن آدمی را تحت نفوذ قرار داد تا حقیقت مربوط به تولد عیسی از مریم عذرا را قبول کند. زیرا برخی از حیوانات در حال به کارت آبستن میشوند و بچه میزایند، مثل کرکسها و بوزینه ها چنانکه قدیس آمبروسیوس در کتاب هگزامرون بیان میکند. به علاوه، همان طور که پلینی متذکر شده است، در بسیاری از نواحی، مادیانها هنگامی که میل به جفت نر دارند، فقط به سبب وزش بادها آبستن میشوند" این هردو از مواردی بود که استناد به منابع موثق برای بیکن شگون نداشت.

در بخش سوم، بیکن سخت میکوشد تا به پاپ زبان عبری بیاموزد. مدعی است که فراگرفتن زبان برای الاهیات، فلسفه، و علوم ضرورت دارد، زیرا هیچ ترجمه‌های قادر نیست آن معانی دقیق کتاب مقدس یا آثار فلاسفه مشرک را برساند. در کتاب اصغر، بیکن شرح بغایت فاضلانهای در باب ترجمه‌های مختلف کتاب مقدس مینگارد، و نشان میدهد که آشنایی فوق‌العاده‌های نسبت به متون عبری و یونانی دارد. و پیشنهاد میکند که پاپ عده‌های از محققانی را که در عبری، یونانی، و لاتینی متبحرند برگزیند و ماموریت دهد تا به تصحیح و جرح و تعدیل وولگات، معروف به ترجمه قدیس هیرونوموس، پردازند و از این پس این نسخه جرح و تعدیل شده موضوع عمده تعلیم و تعلم در رشته الاهیات باشد نه رساله آرای پتروس لومباردوس. همچنین بیکن جدا خواستار آن است که در دانشگاه‌ها کرسیهایی برای استادان عبری، یونانی، عربی، و کلدانی تاسیس شود. وی اعمال قوه قهریه را در مجبور ساختن ملل غیرمسیحی برای گرویدن به آیین مسیح تقبیح میکند، و می‌پرسد که چطور کلیسا میتواند با مسیحیان یونانی و ارمنی و سوری و کلدانی معامله کند، بیآنکه از زبان آن اقوام اطلاعی داشته باشد در این رشته بخصوص، بیکن به هر چه میگفت خودش با نهایت جدیت عمل نیز می‌کرد؛ وی در جهان مسیحی غرب اولین محقق بود که یک دستور زبان یونانی را برای استفاده لاتینی زبانان تکمیل کرد؛ و نخستین فرد مسیحی بود که یک دوره دستور زبان عبری تصنیف می‌کرد. وی مدعی بود که قدرت نوشتن به زبان یونانی و عبری هر دو را دارد، و همچنین از ظواهر امر پیداست که زبان عربی را فرا گرفته بود.

هنگامی که بیکن به موضوع ریاضیات میرسد، از خلال اوراق کتابش فصاحت و شور می‌یابد، و سپس با قضایا و مسائل ریاضی پیچیده میشود. می‌گوید: "بعد از زبان، من ریاضیات را ضروری میدانم". در این مورد نیز ریاضیات را غلام حلقه به گوش الاهیات میدانند به عقیده وی، "ریاضیات باید ما را در تعیین محل بهشت و دوزخ کمک نماید"؛ باید بر اطلاعات ما درباره جغرافیای کتاب مقدس و ترتیب وقوع حوادث متبر که بیفزاید و کلیسا را به تصحیح تقویم قادر سازد. می‌گوید توجه کنید که چگونه "اولین مسئله اقلیدس" یعنی ساختن مثلث متساوی‌الاضلاع بر روی خطی معلوم، کمک به درک این موضوع میکند که "اگر شخص خداوند یعنی رب را مسلم بگیریم، وجود اقانیم ثلاثی‌الاضلاع، یعنی اب، ابن، و روح‌القدس عیان

میشود". بیکن از این مرتبت والا عطف توجه به بیان نظریه‌های میکند بسیار شایان توجه که در واقع پیشگویی فیزیکی ریاضی جدید است: به این معنی که موکدا میگوید هر چند علم باید اساس روش خود را بر تجربه بنا نهد، تا استنتاجات خود را به صورت قواعد ریاضی در نیاورد، کاملاً علمی نمیشود. کلیه پدیده‌های غیرمعنوی حاصل ماده و قوه‌اند؛ کلیه نیروها متحدالشکل و به طور منظم اثر میبخشند و بالمال میتوان آنها را به صورت خطوط و ارقامی نشان داد؛ "ضرورت دارد که برای رسیدگی به صحت یا سقم هر مسئله آن را به صورت خطوط هندسی طرح کنند"؛ سرانجام کلیه علوم طبیعی جز ریاضیات چیز دیگری نخواهد بود.

اما هر چند که ریاضیات نتیجه است، تجربه باید وسیله اجرا و آزمایش علوم طبیعی باشد. در حالی که فلاسفه مدرسی، از آبلار گرفته تا توماس، همگی منطق را لنگر اعتماد و ایقان خود ساخته و ارسطو را تقریباً یکی از اقانیم ثلاثه و در واقع روحالقدسی کرده بودند، بیکن، به معیار ریاضیات و تجربه، به وضع انقلابی علمی پرداخت. وی بیان کرد که دقیقترین استنتاجات منطقی نیز قطعیت قضایا را بر ما مکشوف نمیسازد، مگر آنکه درک و مشاهده مویید آنها باشند؛ در واقع یک سوزش ما را متقاعد میسازد که آتش در حال سوختن است. "کسی که میخواهد بدون شک از درک حقایق پنهان در پدیده‌ها مشعوف شود، باید بداند که چگونه کوشش خویش را مصروف تجربه سازد".

گاهگاهی چنین به نظر میرسد که گویی غرض وی از لفظ تجربه (experimentum) یک روش تحقیق یا پژوهش نیست، بلکه طرزی نهایی برای اثبات قضایاست، به این معنی که میگوید ما باید براساس پندارهای خویش (که این پندارها بر اثر درک یا تعقل حاصل آمده‌اند) چیزهایی را بنا نهیم که از لحاظ عملی سودمند باشند، و از این راه آن پندارها را به موقع آزمایش گذاریم. راجر بیکن بمراتب واضحتر از فرانسیس بیکن به درک و اعلام این نکته نایل میشود که در علوم طبیعی تنها دلیل و مدرک عبارت است از تجربه. وی تظاهر نمیکرد که آنچه در این باب میگوید فکر بکری است، ارسطو، هرون، جالینوس، بطلمیوس، علمای اسلامی، ادلارد، پتروس هیسپانوس، رابرت گروستست، آلبرتوس ماگنوس، و جمعی دیگر به تجاربی دیگر دست زده یا زبان به مدح چنین روشی گشوده بودند.

راجر بیکن آنچه را تلویحاً قبول شده بود صریحاً بیان داشت، و پرچم علوم را بر اراضی مفتوحه، محکم و استوار ساخت.

به استثنای مباحث مربوط به نور شناخت و اصلاح تقویم، خدماتی که راجر بیکن نسبت به خود علوم انجام داد مثل خدمات فرانسیس بیکن ناچیز بود. هیچ کدام از این دو صرفاً عالم نبودند، بلکه فلاسفهای بودند که درباره علوم چیز مینوشتند. راجر در تعقیب کار گروستست و سایرین به این نتیجه رسید که تقویم یولیانیوسی در هر ۱۲۵ سال یک روز بر طول شمسی میافزود، و در سال ۱۲۶۷ ده روز جلوتر از حرکت خورشید بود؛ به عبارت دیگر، به محاسبهای اقدام کرد تا آن تاریخ دقیقترین نوع خود به شمار میرفت. پیشنهاد وی این بود که هر ۱۲۵

سال یک روز از تقویم یولیانیوس کم کنند. قسمت دیگری از کتاب وی که به همین اندازه درخشان بود، صد صفحه‌های بود از جغرافیا در بخش چهارم کتاب اکبر. بیکن، که درباره مراجعت برخی از فرانسیسیان هم مسلک خود از مشرقزمین مشتاقانه با گیوم دو روبروکی صحبت کرده بود، مطالب فراوانی درباره مشرق از وی یاد گرفته بود، و اظهارات گیوم، مشعر بر وجود میلیون میلیون نفر مردمی که هرگز اسمی از مسیحیت نشنیده بودند، مایه تحیر وی شد.

بیکن جغرافیای خویش را با ذکر مطالبی برگرفته از ارسطو و سنکا آغاز کرد، و گفت: "دریایی که میان منتهیالیه اسپانیا در مغرب و ابتدای خاک هندوستان در مشرق قرار دارد، به شرط وجود بادهای موافق، فقط در عرض چند روز محدود برای کشتیرانی مناسب است." این جمله، که در کتاب تصویر جهان (۱۴۸۰) تالیف کاردینال پیر د'ابی استنساخ شده بود، در طی نامه‌های که کریستوف کلمب به سال ۱۴۹۸ به فردیناند و ایزابل نوشت نقل شده است، و در همین مراسله است که کریستوف کلمب این امر را یکی از عوامل الهامبخش سفر سال ۱۴۹۲ خویش میخواند.

تبعات بیکن در فیزیک حکایت رویایی است از اختراعات جدید که گاهگاهی رنگ پندارهای عامهپسند عهد وی را به خود میگیرد. اینک ترجمه تحتاللفظی پاره‌های از عبارت مشهور بیکن که طی آنها وی از قرن سیزدهم به قرن بیستم میپرد:

یک پنجم علوم تجربی ارتباط با ساختن آلات و ادواتی دارد که به طرز حیرتانگیزی نهایت درجه مفیدند، مانند ماشینهایی برای پرواز، برای حرکت گردونه‌هایی بدون وجود حیوان و در عین حال با سرعتی بینظیر، یا برای پیمودن دریاها بدون وجود پاروزنان با سرعتی به مراتب افزونتر از آنچه به دست مردان ممکن باشد. از بهر آنکه مبدا کسی از این سخنان در شگفت شود یا آنها را مورد استهزا قرار دهد، باید بگویم که این چیزها در عهد ما به موقع عمل گذاشته شده‌اند. و این بخش تعلیم می‌دهد که چگونه ادواتی میتوان ساخت که به کمک آنها بدون هیچ دشواری یا زحمتی بارهایی باورنکردنی را بلند کنند، یا پایین بیاورند. ... ماشینهای پرنده را میتوان ساخت، و آدمی که در وسط ماشین نشسته باشد میتواند، با چرخاندن وسیله بکر و استادانهای، بالهایی مصنوعی را مانند پرنده‌های که در حال پرواز است به حرکت درآورد. ... همچنین برای راه سپردن در دریا و رودها حتی رفتن به قعر آنها، بدون مواجهه با خطر، میتوان ماشینهایی ساخت.

طبق تفسیر پاره‌های از محققان، بیکن طی جمله‌هایی چند در کتاب اکبر (IV، ۱۲) اشاره به باروت میکند:

علیه دشمنان مملکت فنون مهمی کشف شده‌اند. به طوری که بدون شمشیر یا هر نوع سلاحی که مستلزم تماس جسمانی باشد میتوانند جمیع کسانی را که مقاومت ابراز میدارند معدوم کنند. ... از نیروی نمکی که آن را شوره میخوانند، با ترکاندن چیز کوچکی که عبارت از یک تکه کوچک پوست باشد چنان صدای وحشتناکی ایجاد میشود که از غرش گوشخراش تندر تجاوز میکند و درخششی دارد که از خیره‌کننده‌ترین برقهایی که به همراه تندر می‌آیند به مراتب زیادتر است.

در کتاب سوم، طی عباراتی که احتمال دارد الحاقی باشد، بیکن مینویسد که پاره‌های از اسباب‌بازی‌هایی که هم اکنون رواج دارند “ترقه”‌هایی هستند شامل مخلوطی از شوره (۲/۴۱ درصد) زغال چوب (۴/۲۹ درصد) و گوگرد (۴/۲۹ درصد) و متذکر میشود که میتوان نیروی انفجاری این گرد را با ریختن آن در ماده‌های صلب افزایش داد.

راجریکن ادعای آن نداشت که باروت را اختراع کرده است؛ وی صرفاً یکی از چند تنی بود که در وهله اول ترکیبات شیمیایی باروت را مورد مطالعه قرار دادند و از امکانات آن پیشگویی کردند.

بهترین اثر بیکن بخش پنجم از کتاب اکبر “در علم ژرفانمایی” و همچنین نظریات او در رساله جداگانه‌ای تحت عنوان در تکثیر بینایی است. این مقاله برجسته درباره نور شناخت از تحقیقات گروستست درباب رنگین کمان، از نوشته‌های ویتلو که اقتباس از ابنهشتم است، و از سوابق تتبعاتی که بر اثر مساعی ابوعلی سینا و کندی و بطلمیوس تا اقلیدس (۳۰۰ ق م) صورت گرفته و قواعد هندسه به طور استادانه‌ای بر حرکات نور اطلاق شده بود، ناشی میشود. همواره بحث در این بود که آیا نور عبارت است از صادر شدن ذراتی از هر شی که در برابر چشم قرار میگیرد یا حرکات واسطه‌های است بین شی و چشم آدمی بیکن معتقد بود که جمیع اشیای مادی از خود نیرویی به همه سو تشعشع میکنند، که این اشعه ممکن است از اجسام صلب عبور کند: هیچ جسمی آن قدر کثیف نیست که بتواند بکلی مانع از عبور اشعه گردد. ماده در تمام اشیا عمومیت دارد، و هیچ جسمی وجود ندارد که در آن اعمال مربوط به حرکت یک شعاع موجد تغییر و تبدیلی نشود. ... اشعه حرارت و صوت از جدار ظرفی طلایی یا برنجی میگذرد. بوئیوس گفته است که چشم سیاهگوش از دیوارهای ضخیم به درون نفوذ میکند.

ما درباره سیاهگوش خاطر جمع نیستیم، لکن از این امر که بگذریم، باید بر تخیل جسورانه آن فیلسوف که “سراپا جز قوه تخیل چیزی نبود” آفرین خوانیم. بیکن با عدسیها و آینه‌ها شروع به تجربه کرد و در صدد وضع قوانین انکسار، انعکاس، درشتنمایی، و ریزینی برآمد. با ذکر این موضوع که چگونه یک عدسی محدب قادر است بسیاری از اشعه خورشید را در یک نقطه سوزانی متمرکز سازد و آن اشعه را به ورای آن نقطه پخش کرده تصویر بزرگ شده‌ای تشکیل دهد، بیکن چنین مینویسد:

این اجرام شفاف (عدسیها) را میتوان چنان تراشید و آنها را نسبت به دید خود و اشیایی که جلو نظر می‌آیند به طرز ترتیب داد تا اشعه منکسر و، به هر طرفی که ما بخواهیم خم شود؛ و در هر زاویه‌ای که ما اراده کنیم شی را نزدیک یا دور بینیم، به این نحو، از مسافتی بغایت دور، ما قادر به خواندن ریزترین خطوط و دیدن تعداد ذرات غبار یا شن خواهیم بود. ... به این نحو، سپاه کوچکی ممکن است بسیار بزرگ و ... نزدیک به شخص جلوه کند. ... نیز به همین روال ما قادر خواهیم بود که خورشید، ماه، و اختران را نزدیکتر آوریم، چنانکه گویی به طرف ما نزول کرده‌اند. ... و بسیاری پدیده‌های دیگر، که ذهن آدمی که نسبت به حقیقت جاهل است یارای مقاومت در برابر آنها را نداشته باشد. ...

افلاک را با تمام عرض و طولشان میتوان بر روی دستگاهی مادی، که با حرکت روزانه آنها حرکت کند، ترسیم کرد؛ و این امر در نظر آدمی بخرد بیگمان به پادشاهی تمامی اقلیمی میارزد". ... تعداد بیشماری از شگفتیهای دیگر را نیز به همین قیاس میتوان برشمرد.

اینها جملاتی درخشانند. تقریباً کلیه عناصر متشکله این فرضیات را میتوان بیش از راجریکن، و بیش از همه جا، در نوشته های ابنهشیم پیدا کرد، لکن در اینجا کلیه مطالب با نظری عملی و انقلابی، که به مرور زمان جهان را دگرگونه ساخت، پهلوی هم قرار داده شده بود. همین عبارت بود که ریاضیدان انگلیسی، لنرد دیگر را به وضع فرضیه های واداشت که بر اساس آن تلسکوپ اختراع شد.

لکن اگر پیشرفت علوم طبیعی به بشر قدرت فوقالعاده های عطا کند بدون آنکه نیت و مقاصد وی را بهبود بخشد، در آن صورت تکلیف از چه قرار خواهد بود شاید عمیقترین بینشهای بیکن پیشگویی وی درباره مسئله های باشد که فقط در عهد ما بوضوح آشکار شده است. در رساله پایانی کتاب اکبر، بیکن واقعا و از صمیم قلب چنین اظهار عقیده میکند که بشر فقط به کمک علم نمیتواند نجات یابد.

کلیه این علمی که قبلاً مذکور افتاد علوم نظریند. در واقع، در هر علمی یک جنبه عملی وجود دارد. ... اما میتوان مدعی شد که فقط یک فلسفه اخلاقی میتواند اصولاً عملی باشد، و چنین هم هست، زیرا چنین فلسفهای با رفتار آدمی، با فضیلت و رذیلت، با نیکبختی و بدبختی، سر و کار دارد. ... کلیه علوم دیگر را نمیتوان به حساب آورد مگر تا آنجایی که کمک به پیشرفت عمل صحیح بکنند. از این لحاظ، علوم "عملی" از قبیل تجربه، شیمی (کیمیاگری)، و مابقی را، به واسطه ارتباطشان با عملیاتی که مربوط به علوم اخلاقی یا سیاسی میشوند، باید نظری خوانند. این علم اخلاقی به منزله کدبانویی است که هر شعبهای از شعب فلسفه را زیر فرمان خود دارد.

آخرین کلام بیکن در مقام پشتیبانی از دین است نه علم؛ میگوید که بشر فقط به کمک اصولی اخلاقی که متکی بر دین باشند قادر به نجات خویش است. لکن کدام دین باید انسان را راهبر باشد بیکن اشاره به یک پارلمان متشکل از پیروان ادیان مختلف بودایی، مسلمان، و مسیحی میکند که، بنابر گزارش گیوم دو روبرکی، به توصیه و زیر نظر منگو قان در قراقرم تشکیل شده بود. بیکن دینهای سه گانه مزبور را با هم مقایسه میکند و نتیجه میگیرد که مسیحیت از آن دو بهتر است، و تصریح میکند که این استنتاج صرفاً متکی بر عقیده دینی او درباره وظیفه مسیحیت در جهان نمیشود. نظر بیکن آن بود که دستگاه پاپی، برخلاف انتقادات گروستست، علقه اخلاقی اروپا بود، و اگر آن دستگاه وجود نمیداشت، مبدل به میدان پرهرج و مرجی از ملل و ادیان متخاصم میشد؛ به همین سبب، بیکن آرزو داشت که کلیسا را با علم، زبان، و فلسفه قویتر سازد تا حکومت روحانی جهان بهتر میسر شود. وی کتاب خویش را، به همان

نحو که آغاز کرده بود، با اعتراف صمیمانه‌های از وفاداری خود نسبت به کلیسا ختم میکرد، و کلام را با تجلیل از قربانی مقدس به پایان میرسانید چنانکه گویی میخواست بفهماند که اگر آدمی مرتبا درصدد کسب فیض از عالیترین آرمان خویش برنیاید، در آتشسوزی عظیم جهان نابود خواهد شد.

شاید قصور پاپها، که هیچ گونه دعوت بیکن را پاسخ نگفتند و پیشنهادات وی را به موقع عمل نگذاشتند، روحیه وی را تیره و قلمش را تلخ گردانید. در سال ۱۲۷۱ وی کتاب فلسفی ناتمام خویش را تحت عنوان زبدهای در بررسی فلسفه منتشر ساخت. این کتاب چندان خدمتی به عالم فلسفه نکرد، بلکه کمک زیادی به جدال و خصومت با الاهیات کرد که در آن موقع هرج و مرجی در مدارس به راه انداخته بود. در بحث میان واقع‌داری و اصحاب تسمیه بر سر کلیات که اینک رو به زوال نهاده بود، بیکن به طور مختصر مرافعه را به این نحو حل کرد که گفت: "یک کلی چیزی نیست الا تشابه افراد متعدد." و "تمامی کلیات را که پهلوی هم قرار دهیم، به اندازه یک فرد واقعیت ندارد." وی اصول عقاید آوگوستینوس را درباره عقل نامیه قبول کرد و معتقد به نظری شد که طبق آن، بر اثر مساعی همه موجودات در راه ترقی خویش، زندگی به صورت رشته طولی از تکامل درمیآید. وی عقیده ارسطویی را درباره یک عقل فعال یا هوش فلکی، که "در اذهان ما جاری میشد و آنها را منور میساخت"، قبول کرد و به طرز خطرناکی به پندار پیروان ابن‌رشد درباره وحدت وجود نزدیک شد.

لکن آنچه مایه وحشت و انزجار خاطر عصر بیکن شد بیشتر انتقادات وی از رقبا و اخلاقیات مردم زمانه بود تا آرای فلسفی وی. در کتاب زبدهای در بررسی فلسفه تقریباً هیچ جنبه‌های از جنبه‌های مختلف زندگی قرن سیزدهم از نیش قلم و تازیانه زبان بیکن مصون نماند، از هرج و مرج دستگاه پاپی، فساد فرقه‌های مختلفه راهبان، و جهالت کشیشان گرفته تا یکنواختی موعظت کسالت‌آور، رفتار ناشایست دانشجویان، گناهان دانشگاه‌ها، و ترهات پرطمطراق فلاسفه.

در رساله‌های مربوط به خطای پزشکان، وی فهرستی از "سی و شش مورد اشتباه بزرگ و اساسی" در فرضیات و طرق معالجات طبی عهد خویش تهیه کرد. در ۱۲۷۱ به نوشتن چند جمله‌های مبادرت ورزید که خواندن آنها ما را به عهد خویش، با تمام معایبی که دارد، امیدوار میسازد. بیکن نوشت:

در این ایام به قدری گناهکاری حکمفرماست که در هیچ یک از اعصار گذشته نظیرش دیده نشده است. ... دربار پاپی بر اثر دورویی و نیرنگ مستی مردمان ظالم ویران گشته است. ... غرور سلطنت میکند، آز و مال دوستی میسوزاند، حسد همه را طعمه خود میسازد، تمامی درباریان پاپ دامان خود را به لکه فسق و فجور آلوده ساخته‌اند، و شکمپرستی فرمانروای همه شده است. ... اگر وضع سران دستگاه چنین باشد، پس متابعین را حال به چه منوال خواهد بود اکنون بنگریم که نخستکشیشان را روش از چه قرار است، چطور به دنبال

زر و سیم میدوند، از سرپرستی خلاق غفلت میورزند، برادرزادگان و سایر دوستان شهوتپرست خویش و حقوقدانان حیل‌گر را، که همه را با راهنماییهای خود خانه خراب میکنند، ارتقای درجه میبخشند. ... بیاید فرقه‌های مذهبی را مورد ملاحظه قرار دهیم. از آنچه می‌گوییم هیچ کدام را مستثنا نمی‌سازم. ببینید که تمامی آنها از صدر تا ذیل چه سان از صراط مستقیم خود عدول کرده‌اند و به چه ورطه‌های افتاده‌اند و فرقه‌های نوین (فرایارها) چگونه از آن حیثیت اصلی خویش افتاده و هم اکنون به چه وضع موحشی فاسد شده‌اند. تمامی کشیشان جز نخوت، فسق، و آز چیزی در سر ندارند و هر جا که منشیان (دانشجویان) گرد هم آیند، با مرافعات و زد و خورد و خوردها و سایر رذایل اخلاقی خویش میان عوام افتضاحی برپا میکنند، امرا، بارونها، و شهسواران به یکدیگر ستم روا میدارند، و با اخاذیها و منازعات بی حد و حساب خویش مایه مزاحمت رعایا میشوند. ... مردم، که از دست آنان به ستوه آمده‌اند، از آنها تنفر دارند و هیچ بیعت نگاه نمیدارند، مگر بعنف و چون به پیروی از روش زشت مهتران خویش فاسد شده‌اند، بر یکدیگر ستم روا میدارند، پیشدستی می‌جویند، و تقلب میکنند، چنانکه ما همه جا به چشم می‌بینیم و این جماعت کاملاً خود را تسلیم فسق و شکمپرستی کرده‌اند و فاسدتر از آن شده‌اند که زبان را یارای وصف باشد. درباره فساد سوداگران و صنعتگران هیچ جای شک نیست، زیرا دغلی و تزویر و تلبیس بیحد و وصفی بر اعمال و اقوالشان حکم فرماست. ... فلاسفه قدیم، هر چند محروم از آن فیض احیا کننده‌های بودند که مردمان را شایسته حیات ابدی می‌سازد. هم از لحاظ نجابت و هم از نظر حقیر شمردن دنیا، با تمام لذایذ و نعمات و افتخاراتش، به طرزی زندگی کردند که ابدًا با شیوه زندگی ما طرف قیاس نبوده است، چنانکه جمیع خلائق میتوانند این حقایق را از خلال آثار ارسطو، سنکا، سیسرون، ابوعلی سینا، فارابی، افلاطون، سقراط، و دیگران درک کنند و به همین روش بود که این فیلسوفان بر رموز خرد دست یافتند، و کلیه دانش ایشان را مسلم گشت، لکن ما مسیحیان نه چیزی یافته‌ایم که سزاوار شان آن فیلسوفان باشد، و نه حتی قادر به درک خرد ایشانیم، و جهل ما از آنجا سرچشمه می‌گیرد که اخلاقیات ما به مراتب بدتر از اخلاقیات ایشان است. ... هیچ گونه شک و تردیدی در میان عقلا وجود ندارد که چاره‌های نیست، جز تصفیه کلیسا.

بیکن درباره احاطه و اطلاع معاصران خویش در فلسفه چندان نظر خوشی نداشت و وی خطاب به کلمنس چهارم نوشت که هیچ کدام از معاصران وی قادر نیست در عرض ده سال کتابی نظیر کتاب اکبر وی به رشته تحریر درآورد و مجلدات ایشان در نظر بیکن توده عظیمی حرف مفت و "اکاذیب بیرون از وصف" بود، و تمامی بنای آرای ایشان مبتنی بر کتاب مقدس و ارسطویی بود که غلط ترجمه و غلط فهمیده شده بود. وی مباحث مفصلی را که توماس اختصاص به عادات، نیروها، ذکا و حرکات اختران داده بود مورد استهزا قرار داد.

چنین اتهامنامه سراپا اغراقی از زندگی، اصول اخلاقی، و آرای اروپایی در قرون درخشان قطعا میبایست بیکن را در مقابل جهانیان یکه و تنها گذارد. با این حال، هیچ قراین و اماراتی در دست نیست که دال بر آن باشد که فرقه وی یا کلیسا در صدد تعقیب و آزارش برآمده باشد، یا قبل از ۱۲۷۷، یعنی شش سال بعد از انتشار نوحه‌گری فوق، با آزادی فکر یا آزادی بیان

وی مخالفت کرده باشد. لکن در آن سال جوانی دا ورچلی پیشوای دومینیکیان، و جروم د/آسکولی، رهبر فرانسیسیان، برای تخفیف پاره‌های از منازعاتی که میان پیروان دو فرقه مزبور پدید آمده بود به مذاکره پرداختند. این دو موافقت کردند که برادران متعلق به هر کدام از آن دو فرقه باید از تاختن بر برادران فرقه دیگری خودداری ورزند، و همچنین توافق نظر حاصل آمد که "هرگاه معلوم شود که برادری با گفتار یا کردار خویش برادر فرقه دیگر را آزرده‌خاطر ساخته است باید به دست پیشوای روحانی ناحیه اقامتش چنان مجازات شود که کدورت برادری را که رنجیده است مرتفع سازد". اندکی پس از این جریان بود که طبق وقایعنامه ۲۴ تن از رهبران فرقه‌های فرانسیسیان قرن چهاردهم، جروم "بنا به توصیه بسیاری از فرایارهای فرقه خویش، تعالیم برادر دینی، راجر بیکن، استاد درس مقدس الاهیات، را به ظن داشتن پاره‌های از افکار نوظهور تقبیح و ممنوع، و به همین علت راجر را محکوم به حبس کرد"؛ ما اطلاع بیشتری درباره این قضیه نداریم. به طور قطع معلوم نیست که غرض از "افکار نوظهور" اقوال بدعتاً میز بود، یا بازتابی از سوظن درباره جادوگری بیکن، یا بهانه‌های بود برای اخذ تصمیم در خاموش ساختن منقدهی که دومینیکیان و فرانسیسیان را یکسان آماج سهام انتقاد خود میساخت. به علاوه، هیچ بر ما معلوم نیست که شرایط زندانی ساختن بیکن تا چه اندازه شاق بوده و مدت حبس وی چقدر طول کشیده است. منقول است که در سال ۱۲۹۲ برخی از زندانیانی که در سال ۱۲۷۷ محکوم شده بودند آزاد شدند. از قرار معلوم، بیکن در آن تاریخ یا قبل از آن از زندان آزاد شد، زیرا در ۱۲۹۲ بود که زبدهای در بررسی فلسفه را منتشر کرد. از آن تاریخ به بعد ما فقط به یک عبارت برمیخوریم که مندرج در یک وقایعنامه کهنسال است، از این قرار: "استاد بزرگوار، راجر بیکن، در کلیسای فرانسیسیان شهر آکسفرد، به سال ۱۲۹۲ به خاک سپرده شد".

راجر بیکن در عهد خودش چندان نفوذی نداشت. مردم وی را بیشتر از آن نظر به یاد داشتند که چیزهای شگفتانگیز فراوانی به منصفه ظهور می‌رسانید؛ جادوگر و شعبدهبازش می‌پنداشتند؛ و به همین روال بود که رابرت گرین، نمایشنویس انگلیسی، سیصدسال پس از مرگ بیکن، او را در نمایش عرضه داشت. گفتن اینکه فرانسیس بیکن تا چه حد مدیون وی بود امری دشوار است؛ فقط ما میتوانیم به خاطر بیاوریم که بیکن دومی، مثل راجر بیکن، منطق ارسطویی و روش مدرسی را طرد کرد، در احکام مراجع تقلید شک نمود، نسبت به عرف و سایر "بتهای" مکتبهای فکری باستان مخالفت ورزید، زبان به مدح علوم گشود، فهرستی از اختراعاتی را که انتظارش میرفت تهیه دید، برنامه‌های برای آن طرح ریخت، در مقام سودمندی عملی علوم موکدا سخن گفت، و در صدد جلب کمک مالی برای بررسیهای علمی برآمد. بتدریج، از همان قرن شانزدهم میلادی بود که بر شهرت راجر بیکن افزوده شد؛ تا حدی که به صورت آدمی افسانه‌های درآمد، یعنی او را مخترع باروت، دلاوری وارسته از قیود دین، مردی تمام عمر

قربانی تعقیب و آزار مذهبی، و بنیادگذار فکر جدید دانستند. امروزه ورق برگشته است. تاریخویسان خاطرنشان میسازند که: غرض وی از تجربه فقط پنداری مغشوش بوده است، خود بیکن آن قدرها به تجارب مبادرت نوزیده است، در الاهیات اصیل آیینتر از مردمان عهد خویش بوده است، و بالاخره صفحات کتابهای وی پر است از خرافات و سحر و اقوال تحریف شده و اتهامات کذب و افسانه هایی ماخوذ از تاریخ.

همه این سخنان راست است. منتها نباید فراموش کرد که هر چند بیکن به تجارب معدودی دست زد، با اینهمه به بیان اصول آن تجربیات و تهیه مقدمات ظهور آنها کمک کرد؛ اظهارات موکد وی در پیروی از آرا و اصول صحیح کلیسا ممکن است تدابیر مزورانه آدمی باشد که میخواست است حمایت پایان را برای علمی مظنون جلب کند. اشتباهات وی بر اثر افکار واهی همه جا گیر عهد وی، یا شتاب روحیه فوقالعاده مشتاقی بود که میخواست کلیه علوم را ملک مطلق خویش سازد. خودستایی وی مرهم زخم نابغهای بود که او را نادیده انگاشته بودند؛ تهدیدها و اخطارهای وی همه علامت خشم پهلوانی بود سر به سنگ خورده که به چشم خویش عالترین آرمانهای خود را در اقیانوسی از جهالت غرقه میدید. حمله وی بر مقامات صالحه علم و فلسفه راه را برای فکری بسیطر و آزادتر باز کرد؛ تاکید وی بر پایه ریاضی، و اهمیتی که برای هدف غایی علوم نایل شد، پانصد سال از عهد خود وی جلوتر بود؛ اخطار وی درباره قرار دادن اخلاقیات زیر دست علوم، درسی است برای فردای ما. کتاب اکبر بیکن را، با کلیه معایب و لغزشهایی که دارد، باید از کلیه کتابها و آثار این قرن شگفتانگیز بزرگتر و ارجمندتر دانست.

VIII- اصحاب دایره المعارف

حد فاصل میان علم و فلسفه، آن دست از دانشمندان همه فن حریف بیروایی بودند که در صدد برآمدند به دانش روزافزون عهد خویش نظم و وحدت بخشند؛ علوم و فنون ذوقی، صنعت و مملکتداری، فلسفه و دین، و ادبیات و تاریخ را به صورت کلی منظمی درآوردند تا مگر پایه و اساسی برای خرد آدمی فراهم سازد. قرن سیزدهم از لحاظ تدوین دایره المعارفها و تالیف زبده ها و مجموعه هایی که خوان رنگینی از کلیه معلومات و یافته های عصر بود قرن درخشانی گشت آن دست از اصحاب دایره المعارف که زیاد بلندپرواز نبودند هم خود را صرف خلاصه کردن علوم طبیعی کردند. الگزاندر نکم، رئیس دیر سیرنستر (حد ۱۲۰۰)، و تومادو کنتیمپره (حد ۱۲۴۴) یکی از دومینیکیان فرانسوی، مجموعه های عامهپسندی در علوم تحت عنوان ماهیت اشیا منتشر ساختند؛ بارتالومئو انگلیسی، راهبی از فرقه فرانسیسیان، به تالیف مجموعه های تحت عنوان در خواص اشیا مبادرت ورزید که خالی از یاهوگویی نبود (حد ۱۲۴۰). در حدود سال ۱۲۶۶ برونو لاتینی، یکی از دفترداران شهر فلورانس که به واسطه طرفداری

از گوئلفها تبعید شده و مدت چندین سال بود در فرانسه میزیست، به نوشتن کتابی به زبان اوئیل مبادرت جست که آن را گلچین نامه نام نهاد. این مجموعه دایره المعارف مختصری بود مشتمل بر علوم، اخلاقیات، تاریخ، و مملکتداری.

این کتاب به قدری جاودانه مقبول نظر مردم افتاد که نیم قرن بعد از نشر دایره المعارف بزرگ دیدرو، یعنی کتابی که خود جهانی را تکان داد، ناپلئون را به فکر انداخت که دستور دهد از طرف خزانه مملکتی مخارج طبع نسخه جرح و تعدیل شده‌های از آن را بر عهده گیرند. جمع این آثار قرن سیزدهم الاهیات را با علم، و خرافات را با مشاهدات درهم می‌آمیخت؛ نموداری از افکار و احساسات و مشرب مردم آن عهد بود؛ و مسلم است که اگر امروز به ما بگویند که هفت قرن بعد از این آیندگان درباره احاطه ما بر جمیع علوم چه خواهند گفت، دل آزرده خواهیم شد.

معروفترین دایره المعارف قرون وسطای عالم مسیحی کتاب آینه اکبر، اثر ونسان دو بووه بود. ونسان در سلک رهبانان فرقه دومینیکیان درآمد، معلم لویی نهم و پسران وی شد، کتابداری کتابخانه شاهی را بر عهده گرفت، و به یاری چند تن دیگری که با وی بودند در صدد برآمد تمامی مخزن دانشی را که در دور و برش بود به شکل مختصر و ساده‌های درآورد. وی دایره المعارف خویش را تصویر جهان نامید، به این معنی که جهان آفرینش را آینه‌های خواند که افراد در آن نقش عقل کل و تدابیر الاهی را عیان میدیدند. این تالیف بزرگی بود که به قیاس با کتابهای امروزی بالغ بر چهل مجلد ضخیم میشد. ونسان، به کمک نساخ و گلچینهایی از کتب، سه بخش از این دایره المعارف را که عبارت از کتابهای سه‌گانه طبیعات، اصول عقاید، و تاریخ بود به پایان رسانید؛ جانشینان ونسان در حدود سال ۱۳۱۰ یک کتاب اخلاقیات را نیز بر این کتابها افزودند، که بیشتر در حکم "سرقتی ادبی" از کتاب مدخل الاهیات اثر قدیس توماس بود.

خود ونسان آدم متواضع و مهربانی بود. میگفت: "من شخصا حتی یکی از علوم را هم نمیدانم"؛ مدعی هیچ نوع ابتکاری نشد، و غرضش صرفا گردآوردن برگزیده‌های از ۴۵۰ تن مولفانی بود که به یونانی، لاتینی، یا عربی چیز نوشته بودند. ونسان جمیع اشتباهات پلینی را صادقانه به کتاب خویش منتقل کرد، کلیه معجزات علم احکام نجوم را پذیرفت، و صفحات خود را با ذکر خواص مکنونه نباتات و سنگها پر ساخت. با وجود این، گاهگاهی عجایب و زیبایی طبیعت از خلال سطور کتابش میدرخشند، و خودش آنها را چنان احساس میکند که هیچ "کرم کتابی" آن سان قادر به درک نمیباشد: هرچند که من آدمی گناهکارم و ذهنم به لذات تن آلوده شده است، معترفم که درباره آفریدگار و فرمانروای این عالم لطفی معنوی در دل خویش احساس میکنم، و چون به عظمت و زیبایی ... مخلوقاتش مینگرم، وی را با حرمت عظیمتری سزاوار ثنا میدانم. زیرا ذهن آدمی چون خود را از مزبله دلبستگیهایش بیرون کشد و چنانکه قادر است به نور تفکر اعتلا بخشد، از اوج رفیعی، عظمت جهانی را میبیند حاوی اماکنی بیحد و حصر، مالا مال از درجات متنوعی از مخلوقات.

فیضان فعالیت علمی در قرن سیزدهم با عظمت فلسفه ها، و تنوع و شکوه ادبیات تروبادورها گرفته تا دانته، کوس همسری میکوفت. علوم این عصر، درست مانند مدخل الاهیات توماس آکویناس و کمدی الاهی دانته، از ایقان و اطمینان بسیار زیاد، از غفلت در امتحان کردن فرضیات خویش، و از آمیختن دانش با ایمان به طرزی نامشخص لطمه دید. لکن زورق کوچک علوم که در دریایی از علوم مکنونه روان بود، حتی در یک عصر ایمان، پیشرفت چشمگیری کرد. در وجود ادلارد، گروستست، آلبرتوس، آرنو دو ویلنو، گولیمو، سالیجتی، هانری دو موندویل، لانفرانکی، بیکن، و پتروس هیسپانوس، مشاهده تازه و تجربه بزدلانه بتدریج شروع به شکستن قدرت مطلق ارسطو، پلینی، و جالینوس کرد. شوقی برای اکتشافات و امور خطیر، ماجراجویان را بال و پر بخشید و در آغاز آن قرن شگفتانگیز، الگزاندر نکم سرسپردگی جدید را بخوبی در خلال این عبارات توصیف کرد: "علم با هزینه های هنگفت، با شب زنده داری های مکرر، با صرف مقدار زیادی وقت، با کوشش و پشتکار فراوان، و با فعالیت شدید ذهنی میسر میشود."

لکن در پایان کتاب الگزاندر، بار دیگر روحیه قرون وسطایی با ملاطفتی بی پایان و به بهترین وجه عیان میشود:

شاید، ای کتاب، تو پس از این الگزاندر به جا مانی و پیش از آنکه کرمهای کتاب ذره ذره تو را بجوند، کرمها این تن مرا خورده باشند. ... تو آینه روح منی، ترجمان افکار منی ... شاهد صادق وجدان و تسلیبخش عزیز غمهای منی ... ترا همچون خزینه مطمئنی مامن رازهای درون خود کرده ام. ... در توست که من خود را میخوانم. قطعاً تو به دست خواننده مومنی خواهی افتاد که از سر لطف در حق من دعا خواهد کرد. آنگاه است که تو ای کتاب کوچک، فیالواقع برای مولای خویش سودمند خواهی بود. در آن حال است که تو الگزاندر را به پاداش زحمتی که کشیده است اجری بغایت حقشناسانه عطا خواهی کرد. من بر زحمتی که تقبل کرده ام حسرت نمیخورم روزی اخلاص خواننده مومنی خواهد آمد که گاه ترا در دامان خویش قرار دهد، گاه ترا به سینه خویش بفشرد، و گاهی به عنوان نازبالشی ترا زیر سر گذارد. گاهی ترا بملایمت بر هم نهد، از روی اشتیاق، برای من به درگاه خداوند عیسی مسیح دعا کند، او که با اب و روحالقدس در طی گردشهای لایتناهی اعصار میزید، و سلطنت میکند، آمین.

I- احیای لاتینی

هر عصری یک عصر خیالپرست است، زیرا در زندگی افراد بشر تنها نان کفایت نمیکند و خیال مایه اصلی حیات است. شاید قرون دوازدهم و سیزدهم در اروپا اندکی رمانتیکتر از بیشتر قرون و اعصار بودند. به علاوه، اروپاییان مسیحی، که تمام موجودات مرموز اساطیری باستان را به ارث برده بودند، حماسه مسیحی را با کلیه زیبایی و وحشت عالم خیالش قبول کردند؛ از عشق و جنگ، هنر و دینی به وجود آوردند؛ جنگهای صلیبی را دیدند، و هزار افسانه و شگفتیها از مشرقزمین به سوغات آوردند؛ و، به هر حال به نوشتن طولانیترین داستانهای عشقی و تخیلی در تاریخ بشری مبادرت جستند.

افزایش ثروت و فراغت، و ازدیاد عده باسوادان در میان عامه مردم، ترقی شهرها و طبقه متوسط، پیدایش دانشگاه ها، تجلیل زن در دین و شوالیهگری همه این عوامل دست به دست هم دادند و باعث رونق بازار ادب شدند. بتدریج که بر تعداد مدارس افزوده میشد، سیسرون، ویرژیل، هوراس، اووید، لیویوس، سالوستیوس، لوکانوس، سنکا، ستاتیوس، یوونالیس، کوینتیلیانوس، سوئونیوس، آپولیوس، سیدونیوس، حتی نویسندگان هرزهگویی چون مارتیالیس و پترونیوس، بسیاری از زوایای امن صومعه ها یا محیط مدارس و شاید هم اندرون کاخی را به نور هنر خویش منور و با عجایب دنیای بیگانه خویش سرگرم ساختند. از هیرونوموس گرفته تا آلکونین و هلوئیز و ایلدبر، خلاق مسیحی دقیقی چند از ادعیه خویش طفره میرفتند تا موسیقی انثید را بیصدا زمزمه کنند. دانشگاه اورلئان بویژه آثار کلاسیک روم عصر شرک را به جان عزیز میداشت، چنانکه یکی از پیرایشگران وحشترده شاکی بود از اینکه در آنجا ارباب انواع باستان را میپرستیدند نه عیسی یا مریم عذرا را. قرن دوازدهم تقریباً "عصر اووید" بود؛ در این هنگام بود که اووید ویرژیل را، که به همت آلکونین ملکشعرا دربار

شارلمانی شده بود، از مقامش فرود آورد. و رهبانان و بانوان محترم و "دانشوران خانه به دوش" همه یکسان آثار اووید، مانند قطعه مسخ، هنر عشق‌بازی، هروئیدس، را با شعف میخواندند. ما میتوانیم بر روی عیاشی و میگساری بسیاری از رهبانان فرقه بندیکتیان خط غفران کشیم که این موجودات ملعون را این سان با محبت از دستبرد زمانه محفوظ داشتند و با چنان خلوص نیتی آثارشان را به جوانان بیزار و سپس سپاسگزار تعلیم دادند.

از مطالعه این قبیل آثار کلاسیک یک زبان لاتینی قرون وسطایی پدید آمد که تنوع و علاقه آن از جمله مطبوعترین شگفتیهای تجسسات ادبی بود. قدیس برنار، که برای فضایل و کمالات عقلانی انسان هیچ ارزشی قایل نبود، به نوشتن مراسلاتی مبادرت ورزید با لطافت عاشقانه، فصاحت عتاب‌آمیز، و سبک استادانهای از لاتینی، موعظه های پیترو دامیانی، برنار، آبلار، و برتولت، اهل رگنسبورگ، لاتینی را به صورت زبان زندهای باقی و برقرار نگاه داشتند.

رهبانان وقایع‌نگار به لاتینی بسیار بدی چیز مینوشتند؛ لکن این جماعت مدعی هم نبودند که میتوانند تمایلات جمال شناختی افراد را اقصاع نمایند. این قبیل رهبانان در وهله اول کلیه مطالب و اطلاعات مربوط به توسعه و تاریخ صومعه های خویش انتخابات، ساختمانها، مرگ روسای دیرها، معجزه ها، و منازعات رهبانان را ضبط میکردند؛ یادداشت‌هایی درباره خسوف و کسوف، ذوزنبها، خشکسالیها، سیلها، قحطیها، طاعونها، و علایم شوم عهد خود بر سایر نوشته ها میافزودند؛ و برخی از آنها مطالب خویش را طوری تعمیم میدادند که شامل حوادث و رویدادهای ملی و حتی بینالمللی شود. محدودی از آنها با نظر موشکافانه و دقیقی منابع اطلاعات خود را معاینه میکردند، یا درباره علل آنها به تحقیق میپرداختند؛ اکثر ایشان از روی بیمبالاتی عاری از دقت بودند و برای آنکه به آمار مرده جان بخشند، یک دو صفر بر آنها میافزودند؛ جمیع آنها دست‌اندرکار معجزات بودند، و خوشباوری آنان به حدی بود که در دل مینشست. به همین سبب، وقایع‌نگاران فرانسوی چنین مینداشتند که ترواییهای اصیل خاک فرانسه را مسکن خود ساختند، و شارلمانی بر اسپانیا استیلا یافته و اورشلیم را فتح کرده بود. کتاب اعمال فرانکها (حد ۱۱۰۰) نسبتاً به طرز صادقانه‌ای در صدد توصیف اولین جنگ صلیبی برآمد، لکن کتاب اعمال رومیها (حد ۱۲۸۰) مقداری وقایع تاریخی آمیخته با افسانه را برای چاسر و شکسپیر و هزار قصه نویس و خیالپرداز دیگر فراهم ساخت. جفری آو مانث کتاب تاریخ شاهان بریتانیا را به صورت مجموعهای از اساطیر ملی درآورد که در آن شعرا افسانه های "کینگ لیر و آرثر"، "مرلین"، "لانسلو"، "تریستم"، "پرسیول"، و "جام مقدس" را پیدا کردند. با اینهمه هنوز ادبیات زنده عبارت بود از وقایعنامه های پرگفتگو و بیغل و غش جاسلین، رهبان دیر بری سنت ادمندز (مط' ۱۲۰۰) و فراسالیمبنه، از رهبانان پارما (حد ۱۲۸۰).

در حدود سال ۱۲۰۸، ساکسو لانه که پس از مرگ او را ساکسو گراماتیکوس نام دادند، کتاب خویش را تحت عنوان اعمال دانمارکیها به آبسالون، اسقف اعظم لوند، اهدا کرد. این

تاریخ با آنکه تا حدودی مطمئن و به طرز عجیبی مالا مال از خوشباوری بود، معذک داستان زنده و روشنی را بر خواننده عرضه میداشت، و وقایع مندرج در این کتاب بیش از سایر وقایعنامه های همان عصر در مغربزمین تسلسل داشت. در کتاب سوم به داستان املت (هملت) شاهزاده ژولندی برمیخوریم که عمویش پدر او را میکشد، به جای وی بر اریکه سلطنت جلوس میکند، و ملکه مادر او را به زنی میگیرد. ساکسو میگوید که املت "خود را به کودنی زد و چنین تظاهر کرد که هیچ شعور ندارد. این اقدام زیرکانه سبب شد که جان وی از خطر مصون ماند". درباریان شاه برادرکش جدید، برای امتحان املت، زن زیبایی را در راه وی قرار دادند، وی معاشقات زن را قبول کرد، لکن عشق و وفاداری زن را به چنگ آورد. درباریان با پرسشهای مزورانه‌های در صدد امتحان وی برآمدند، لکن املت "تزویر و راست بازی را چنان عاقلانه در هم آمیخت که هیچ یک از سخنان وی را نمیشد به عنوان حقیقت قبول کرد". از این نکته ها بود که شکسپیر، نمایشنویس انگلیسی، نمایشنامه‌های به وجود آورد.

در طی این قرون، پنج تن تاریخنویسان لاتینی، گو آنکه سبک وقایعنگاری را حفظ کردند، از درجه وقایعنگاری به مرتبه تاریخنویسی ارتقا یافتند. ویلیام آو ممزبری مطالب دو کتاب خویش اعمال اسقفها و اعمال شاهان انگلستان را طوری ترتیب داد تا داستان جالب، به هم پیوسته، موثق، و منصفانه‌های از روحانیان و شاهان بریتانیا بر خوانندگان خویش عرضه بدارد. اوردریکوس ویتالیس را، که در شروزبری از شهرهای شمالی انگلستان به دنیا آمده و از کودکی وقف خدمت صومعه شده بود، در دهسالگی به صومعه سنتاورول در نورماندی فرستادند؛ در آنجا بود که وی مابقی ۶۸ سال عمرش را گذرانید و دیگر هرگز روی پدر و مادرش را ندید. هجده سال تمام از این سالها را صرف نوشتن پنج جلد تاریخ کلیسا کرد. روایت کردهاند که در این هجده سال هرگز دست از کار نکشید، مگر در ایام بسیار سرد زمستان که انگشتانش از فرط سرما طاقت نوشتن نداشتند. شایان توجه است که چطور آدمی که این قدر از لحاظ محیطی محدود بود میتواند به این خوبی درباره مسائل متنوعی، اعم از روحانی و دنیوی، به علاوه مطالب معترضه‌های درباره تاریخ ادب و رسوم و جریان زندگی روزمره چیز بنویسد. اسقف فرایزینگی در کتابی تحت عنوان درباره دو شهر به ذکر تاریخ دین و عالم غیرروحانی از حضرت آدم تا سال ۱۱۴۶ پرداخت و با فخر تمام به نگارش ترجمه احوال برادرزاده‌اش فردریک بارباروسا مبادرت جست، لکن قهرمان کتاب هنوز به نیمه دوران فعالیت و هنر نمایش نرسیده بود که تاریخنویس درگذشت. ویلیام صوری، یکی از فرانسویانی که در فلسطین متولد شده بود، ابتدا به مقام صدارت اعظمی در دربار بودوئن چهارم، شاه مسیحی اورشلیم، و سپس به مقام اسقف اعظم صور نایل آمد؛ زبانهای فرانسه، لاتینی، یونانی، عربی، و مقداری عبری فراگرفت و به لاتینی فصیحی کتاب تاریخ حوادث اراضی ورای بحار را نوشت، که موثقت‌ترین منبع ما درباره مراحل اولیه جنگهای صلیبی محسوب میشود. وی همه جا، در بیان حوادث، دنبال علل طبیعی رفت، و انصافی

که در توصیف خصال و سجایای نورالدین و صلاحالدین ایوبی رعایت کرد عامل مهمی در ایجاد حسن عقیده‌های شد که اروپای مسیحی نسبت به این دو مرد کافر پیدا کرد. میوپریس یکی از رهبانان دیر سنت آلبنز در انگلستان بود. وی به عنوان یکی از تاریخ‌نویسان دیر خویش، و سپس به عنوان تاریخ‌نویس دربار پادشاه انگلستان، هنری سوم، به نوشتن کتاب جالب خویش، وقایع عهد ما، در خلال سالهای ۱۲۳۵ و ۱۲۵۹ مبادرت جست. میو واضح، دقیق، و با تعصبهای غیرمنتظر چیز مینوشت؛ حرص را نکوهیده شمرد، زیرا معتقد بود که به واسطه آن "مردم از پاپ مهجور شده‌اند" و در جنگ میان دستگاه پاپی و فردریک دوم جانب دومی را اختیار کرد. اوراق کتاب خویش را با وصف معجزات آکنده ساخت، و به ذکر داستان "یهودی سرگردان" پرداخت (۱۲۲۸)، اما به طور پوستکنده نوشت که هنگام انتقال چند قطره‌های از خون عیسی به دیر وستمنستر لندن (۱۲۴۷) چگونه مردم لندن با شک و تردید ناظر قضایا بودند. میوپریس در کتاب خویش به ترسیم چندین نقشه انگلستان پرداخت که عالیترین نوع خود در آن عهد بود؛ نقوش و تصاویری که ضمن کتاب وی می‌آید به احتمال کلی کار خود وی بوده است. ما پشتکار و دانش وی را تحسین میکنیم، لکن صورتی که از حضرت محمد [ص] ترسیم کرده است (۱۲۳۶) نمودار حیرتانگیزی از این حقیقت است که یک مسیحی باسواد تا چه حدودی ممکن بود از تاریخ اسلام بیاطلاع باشد.

بزرگترین تاریخ‌نویسان این عهد دو نفر فرانسوی بودند که هر دو به زبان خویش چیز مینوشتند و با تروبادورها و تروورهای عصر افتخار یافتند که زبان فرانسه را مبدل به یک زبان ادبی کنند. ژوفروا دو ویلاردوئن یک مبارز و فردی از نجبا بود که از تحصیلات عادی بهره‌ای اندک داشت، لکن، درست به علت آنکه از نیرنگهای معانی بیان مدرسه چیزی نمیدانست، کتاب تاریخ تسخیر قسطنطنیه (۱۲۰۷) خویش را به سبکی از فرانسه نوشت که، به واسطه سلاست و سادگی و دقت عاری از فصاحت آن، یکی از نمونه‌های کلاسیک تاریخ‌نویسی شد. البته اهمیت این کتاب ناشی از بیطرفی ویلاردوئن نمیشد؛ دخالت وی در چهارمین جنگ صلیبی بمراتب زیاده‌تر از آن بود که خودش بتواند آن خیانت بدیع را با نظری خالی از هر گونه حب و بغض، تماشا کند؛ لکن وی شخصا در آن جریان دست داشت، حوادث را چنان از نزدیک مشاهده و احساس میکرد که همین امر به کتاب وی روح تازه‌ای بخشید که تا حدودی آن را از دستبرد زمانه ایمن ساخت. تقریباً یک قرن بعد، فرانسوی دیگری، ژان سیر دو ژوئویل، مباشر شامپانی، بعد از خدمت لویی نهم در جنگ صلیبی و در فرانسه، هنگامی که هشتاد و پنج ساله بود، به نوشتن کتاب خویش تحت عنوان تاریخ سن لویی دست زد (۱۳۰۹). ما ممنون وی هستیم که با صداقتی عاری از ذوق به توصیف افراد عادی تاریخ مبادرت جست و به تفصیل تمام حکایات و رسوم جالب عهد خویش را نقل کرد؛ به مدد نوشته‌های وی، ما چنان با مزه تلخ زمان آشنا میشویم که حتی نوشته‌های ویلاردوئن از عهده ایجاد چنین احساسی برنمی‌آید. هنگامی که وی تقریباً تمامی مایملک خویش

را به رهن گذاشته و تدارک جنگ صلیبی را دیده است، به همراهی وی از کاخ خارج می‌شویم؛ خودش شرح می‌دهد که جرئت نمی‌کرد به عقب سر بنگرد، زیرا می‌ترسید که از دیدن زن و فرزندی که سر در عقبش نهاده بودند و ممکن بود دیگر چشمش به روی ایشان نیفتد قلبش آب شود. ژوئویل ذهن موشکاف و محلی چون ویلار دوئن نداشت، اما آدم باشعوری بود و میدانست که پادشاه پاکدامن فرانسه مثل سایر آدمیزادگان از خاک است. هنگامی که لویی بار دیگر به وی پیشنهاد شرکت در جنگهای صلیبی را کرد، ژوئویل که میدید از این سفر عظیم چیزی عاید نمیشود، از رفتن خودداری ورزید، و هنگامی که آن پادشاه پاکدامن از وی پرسید "اگر قرار می‌بود که تو یک نفر جذامی باشی یا مرتکب یکی از گناهان کبیره گردی، کدام یک از این دو شق را اختیار می‌کردی؟"

من، که هرگز به وی دروغ نگفته بودم، جواب دادم که در نظرم ارتکاب سی بار گناه کبیره اولیتر از آن بود که یک نفر جذامی باشم. هنگامی که رهبانان محضرش را ترک گفتند، مرا بتنهایی نزد خویش خواند و دستور داد که پایین پایش بنشینم، و گفت: "چطور تو چنین سخنی گفتی ... و من ملک را گفتم که دوباره نیز همان سخن را می‌گویم. و وی جواب داد: "تو شتابزده و ابلهانه سخن گفتی. زیرا باید بدانی که هیچ جذامی موحشر از آن نیست که آدمی مرتکب گناهی بزرگ شده باشد". ... وی از من سوال کرد که آیا پاهای مستمندان را در روز پنجشنبه مقدس شستشو داده‌ام. من گفتم: "مولای من از چنین عملی حالت تهوع به من دست خواهد داد. من پاهای این گونه اشخاص پست را نخواهم شست". پادشاه گفت: "الحق که سخنی ناپسندیده گفتی، زیرا آنچه خداوند برای تعلیم ما انجام داد نمی‌بایست کسر شان تو باشد. پس من از بهر تو دعا می‌کنم تا در وهله اول برای عشق خدا و سپس برای محبت به شستن پای مستمندان خوگیری".

لکن زندگی همگی قدیسان مثل این یکی صادقانه نبود. مفهوم تاریخ و وجدان عقلانی در قرون وسطی چنان نورسیده و ناقص بود که نویسندگان این روایات تهذیب کننده، ظاهراً چنین احساس می‌کردند که اگر خوانندگان آنها این تفصیل را عین حقیقت پندارند و قبول کنند، فواید زیادی عاید خواهد شد و چندان زیانی به کسی نخواهد رسید. شاید مولفان، در بیشتر موارد داستانهایی را که افواهی پخش میشد از سایرین می‌شنیدند و معتقد بودند که آنچه شنیده‌اند حقیقت دارد. اگر ما زندگانی قدیسان را صرفاً بعنوان مشتی افسانه قبول کنیم، آنها را ملامت از لطف و نکات جالب خواهیم دید. مثلاً ملاحظه کنید که قدیس کریستوفر چطور در شمار قدیسان درآمد. در ابتدای امر وی غولی بود به درازای ۵/۶ متر که از کنعان می‌آمد؛ وارد خدمت پادشاه شد، زیرا شنیده بود که آن پادشاه مقتدرترین مردان عالم است. روزی چون نام ابلیس برده شد، پادشاه مزبور بر خود علامت صلیب کشید؛ کریستوفر به این نتیجه رسید که ابلیس نیرومندتر از پادشاه است، و به همین سبب به خدمت ابلیس کمر بست، لکن به مجرد دیدن صلیبی که بر کنار جاده قرار داشت، ابلیس بگریخت، و کریستوفر چون به عقل دریافته بود که عیسی مسیح باید نیرومندتر از ابلیس باشد، خود را وقف عیسی کرد. کریستوفر لب فرو

بستن از غذا را در ایام روزه مسیحی دشوار دید، زیرا جشهای بغایت بزرگ داشت؛ به علاوه، زبان بزرگش حین خواندن سادهترین دعاها گیر میکرد. زاهد پاکدامنی او را در کنار رودخانههای گذاشت که آبهای پرخروش آن همه ساله بسیاری را که در صدد عبور از آنجا بودند غرق میکرد؛ کریستوفر عابری را به دوش خود میگرفت و ایشان را، بیآنکه تر شوند یا آسیبی بینند، از یک سوی رودخانه به سوی دیگر حمل میکرد. روزی کریستوفر کودکی را به دوش کشید؛ از وی پرسید که چرا این قدر سنگینی؛ کودک پاسخ داد که بار جهان را به دوش دارد. و چون به سلامت به آن سوی رود رسیدند، کودک از کریستوفر تشکر کرد و گفت "من عیسی مسیحم" و ناپدید شد، در همین وقت چماق کریستوفر که آن را در میان شنها فرو کرده بود ناگهان پرشکوفه شد. لکن حال بینیم سن جورج، قدیس حامی بریتانیا، که بود و از کجا میآمد در نزدیکی سیلنوم واقع در لیبی، اژدهایی بود که نفسی زهرآگین داشت؛ مردم دهکده برای آنکه از زهر اژدها ایمن مانند، سالی یک بار، به حکم قرعه، پسرک جوان یا دوشیزهای را انتخاب میکردند و او را خوراک اژدها میساختند. یک بار قرعه به نام دختر باکره پادشاه افتاد. هنگامی که روز موعود فرا رسید، دختر به سوی برکهای روان شد که اژدها در آنجا زندگی میکرد. به ناگاه قدیس جورج او را دید و از او پرسید که چرا میگردید. دوشیزه گفت: "ای جوان، من اطمینان دارم که تو را دلی عظیم و جوانمردانه در سینه میتپد، لکن زود راه خود در پیش گیر و مرا تنها گذار." جورج خودداری ورزید و دختر را به پاسخ واداشت. و چون از ماجرا آگاه شد، به او گفت: "هیچ بیم به دل راه مده، زیرا من به نام عیسی مسیح به تو کمک میکنم." در همان لحظه اژدها سر از آب به در کرد. جورج علامت صلیب بر خویشتن نقش نمود، خود را به مسیح سپرد، هجوم برد، و نیزه خود را بر سینه آن جانور کوفت. آنگاه به دوشیزه گفت که کمربندش را به دور گردن اژدهای زخمی بیفکند. دختر چنین کرد، و اژدها، مانند هر دلاوری که در برابر طلسمی چنین نیرومند تسلیم شود، از آن پس کورکورانه همه جا به دنبال دوشیزه روان بود. این داستانها و سایر افسانه های دلپذیر را یاکوپو د وراجینه، اسقف اعظم جنوا، در حدود ۱۲۹۰ میلادی گرد آورد، و برای هر روزی از روزهای سال که تعلق به یکی از قدیسان داشت داستانی نقل کرد، و مجموعه خود را منتخباتی درباره قدیسان خواند.

مجموعه قصه های یاکوپو بسیار مورد پسند خوانندگان قرون وسطایی قرار گرفت. و عموم این کتاب را افسانه زرین میخواندند. کلیسا نظر داد که به پاره های از این داستانها نمیتوان اعتقاد داشت، لکن خود مردم همگی آنها را قبول کردند، دوست داشتند، و شاید بیشتر از مردم ساده لوحی که در عهد خود ما افسانه های عامه پسند را با ولع میخوانند، درباره زندگی فریب میخوردند.

مایه فخر لاتینی قرون وسطایی اشعاری بود که در این عهد میسرودند. قسمت بیشتر آن

فقط شکل شعر داشت، زیرا انواع و اقسام مطالب تعلیمی از قبیل تاریخ، افسانه، ریاضیات، منطق، الاهیات، و پزشکی را در قالب اشعاری موزون و قافیه‌دار مینوشتند تا برای سپردن آن مطالب به حافظه کمکی باشد. همچنین قطعات حماسی بسیار مطولی درباره حوادث جزئی و کوچک وجود داشت، مثل حماسه آلكساندریس، اثر والتر دو شاتینون (۱۱۷۶)، که اکنون در نظر ما همان اندازه بیروح است که بهشت مفقود، اثر میلتن، و نیز مناظراتی منظوم میان تن و روان، مرگ و انسان، شفقت و حقیقت، روستایی و روحانی، مرد و زن، شراب و آب، شراب و آبجو، گل سرخ و بنفشه، دانشجوی تهیدست و کشیش پرخور، حتی میان هلنه و گانومدس درباره مقایسه مزایای عشقورزی بین افراد همجنس و غیرهمجنس وجود داشت. هر چیزی که با جنس دوپا سروکار داشت در اشعار قرون وسطایی جای پیدا میکرد.

شیوه قدما، که اتکا بر تعدد حروف مصوت به عنوان وسیله‌ای برای تعیین بحور و اوزان شعری بود، از قرن پنجم به بعد متروک شد و شعر لاتینی قرون وسطایی، که بیشتر از احساس توده مردم سرچشمه میگرفت تا از هنری مهذب، شکل جدیدی پیدا کرد که بر پایه تکیه صدا و وزن و قافیه استوار بود. این قبیل سبکهای شعری، قبل از آنکه اوزان و بحور یونانی رواج یابد، در بین رومیان وجود داشتند و مخفیانه در طی یک هزار سال رواج سبک کلاسیک باقی و برقرار مانده بودند. قالبهای شعری کلاسیک از قبیل شش وتدی، مرثیهای، و ساپفوی در سراسر قرون وسطی به جا ماندند، لکن دنیای لاتینی زبان از آنها خسته شده بود؛ چنین به نظر میرسد که این اوزان به روحیه تقدس مآبانه، مشفقانه، و با ظرافت، و بالاخره با دعا و نیایشی که مسیحیت رواج داده بود، سازگار نباشد. اوزانی سادهتر و ابیات کوتاه اشعاری مبتنی بر وتد مجموع متداول شد که میتوانست تقریباً هر نوع احساس و تاثیری را از تپش قلب تا پای کوفتن سربازان به هنگام عزیمت به سوی جنگ بر شنونده عرضه دارد.

کاملاً معلوم نیست که قافیه از کجا وارد دنیای مسیحی غرب شد؛ در این باب حدسیات فراوان زده شده است. چندین قطعه از اشعار دوران شرک، از آن جمله اشعار انیوس، سیسرون، و آپولیوس، قافیه‌دار بودند؛ گاهی قافیه در اشعار عبری و سریانی دیده میشد؛ به طور پراکنده در ادبیات لاتینی قرن پنجم میلادی آمد، و در منظومات عربی حتی از اوایل قرن ششم فراوان به کار میرفت. احتمالاً شور و عشق شدیدی که مسلمانان به قافیه داشتند در مسیحیانی که با جهان اسلام رابطه پیدا کردند موثر افتاد؛ و فور قافیه، اعم از قافیه‌های میانی یا انتهایی قطعات، که در اشعار لاتینی قرون وسطی وجود دارد، افراط همانندی را که در زبان عربی وجود داشته است به خاطر انسان می‌آورد. به هر حال، سبکهای جدید با بحرهایی که رواج گرفته بودند منظومات جدیدی در زبان لاتینی به وجود آوردند که کمترین شباهتی با اسلوبهای باستانی نداشتند، به طرز شگفتانگیزی فراوان بودند، و ظرافت و زیبایی دور از انتظاری داشتند. اینک، برای نمونه، قطعه‌ای را از پیتر دامیانی، زاهد گوشه‌نشین مصلح، نقل میکنیم که در

طی این قطعه آمدن عیسی را به ملاقات میان عاشق و معشوقه‌اش تشبیه میکند:

این کیست که حلقه بر در من میکوبد آیا تو خواب شب مرا برهم خواهی زد وی به من آواز میدهد: "ای زیباترین دوشیزگان، خواهر، همسر، ای باشکوهترین گوهرها! بشتاب! برخیز! ای شیرینترین موجودات در را بگشای!" من فرزند والاتب‌ترین شاهانم، نخستین و کهنترین فرزندان وی، که از فردوس به این خانه تاریک پا نهادهام تا ارواح زندانیان را آزاد کنم؛ تن به مرگ دردادهام و بسیاری آلام بر خود هموار ساختم."

من شتابان نیمکت خود را ترک گفتم، به آستانه در دویدم، تا آنکه همه خانه را به روی محبوب بگشایم، و روان من به کمال قادر شود کسی را که بیش از همه آرزومند دیدنش بود بنگرد.

اما وی بزودی گذر کرده، در سرای مرا ترک گفته بود، اینک من محنتزده را چاره چه بود با چشم گریان به دنبال جوانی روان شدم که دستهایش آدمی را پدید آورد.

برای پیرو دامیانی ساختن منظومه‌ها کاری جزئی و بیاهمیت بود، و حال آنکه در نظر ایلدبر، اهل لاواردن، اسقف اعظم تور، شعر حکایت غلیان احساساتی بود که دژ ایمان را برای نجات ابدیش مسخر میساخت. شاید ایلدبر از برانژه دو تور، که در شارتر زیر نظر فولبر علم آموخته بود، عشقی به آثار کلاسیک لاتینی پیدا کرده باشد. پس از سختیها و رنجهای فراوان، وی خود را به شهر رم رسانید، و خاطر جمع نبود که بیشتر به طلب دعای خیر پاپ آمده است یا دیدن مناظری که از طریق خواندن کتاب در نظرش عزیز شده بود. ایلدبر سخت تحت‌تاثیر شکوه و ویرانی پایتخت قدیمی امپراطوری روم قرار گرفت و احساسات خویش را به سبک مرثیه‌های ادوار باستان به رشته نظم کشید:

ای رم! هیچ شهری با تو کوس همسری نمیکوبد، حتی هنگامی که سراسر ویران گشته‌ای؛

ص: ۱۳۷۷

با این شکستگی، به ما میآموزی که چون کامل بودی چه بزرگ بودی، سالیان دراز است که فخر تو از میان رخت بر بسته است و دژهای قیصر با معابد خدایان در میان مردابها فرو میرود. آن بنا، آن بنای منیعی که بربری مهیب از برافراختن سر رفعتش بر خود میلرزید و از افتادنش سوگوار است، اینک با خاک یکسان شده... ولیک نه گذشت زمان نه آتش، و نه شمشیر هیچ کدام را یارای آن نیست که این شکوه را از بن براندازد.

اینجا بود که لحظهای شاعر قرون وسطایی زبان لاتینی را با همان جلال و ابهتی به کار میبرد که ویرژیل به کار برده بود.

لکن کسی که یک بار دل به آیین مسیح میبست، همواره دلداده آن دین میماند. ایلدبر در وجود عیسی مسیح و مریم عذرا تسلی بیشتری مییافت تا در یوپیترو و مینروا، و به همین سبب وی در قطعه شعر دیگری معصومانه قدرت معنوی مسیحیت را از شکوه اعصار باستان به مراتب عالیتر دانست، واز زبان شهر جاودانی رم چنین گفت:

این شکست در نزد من به مراتب شیرینتر است از آن پیروزیها؛ اکنون با تهیدستی بزرگوارترم از روزی که غنی بودم، آمادہترم از وقتی که برپا ایستاده بودم، علم صلیب بیش از عقابهای رومی مراقوت داده؛ پطرس بیش از قیصر مرا نیرو بخشیده؛ اکنون با خلقی بیسلاح قویترم از روزی که سرداران سراپا اسلحه به دفاعم ایستاده بودند؛ چون برپا ایستاده بودم، ملتها را زیر فرمان آوردم، اکنون که ویرانم تیغم به اعماق زمین میرسد؛ چون ایستاده بودم، بر تنها فرمان میراندم، و اکنون که شکسته و بر زمین افتادهام، بر روانها حکم میرانم، آن روز بر خلقی تیرهخت شاه بودم، اکنون بر ملوک ظلمت حکومت میکنم؛ آن روز شهرها عرصه فرمانروایی من بودند؛ اینک بر سپهر فرمان میرانم.

از عهد فورتوناتوس به این طرف هیچ کس در زبان لاتینی نظمی نساخته بود که از لحاظ قوت و آهنگ با این اشعار برابر باشد.

II - می، زن، و سرود

اطلاع ما بر آن جنبه‌هایی از زندگانی قرون وسطایی که ارتباط با مردم مشرک یا شکاک داشتهاند طبیعتاً تکهتکه و ناقص است؛ آثار گذشته هیچگاه بدون حب و بغض بیجا و بیطرفانه به دست ما نرسیده‌اند، مگر آنکه آنها را از راه خون به ارث برده باشیم. به همین سبب، ما باید بر مشرب آزادیخواهانه یا به عبارت دیگر حس شراکت در لذایذی که صومعه بندیکت بویرن (واقع در باواریای علیا) را به حفظ مجموعه خطی کارمینا بورانا واداشت آفرین خوانیم. کارمینا بورانا یا منظومه‌های صومعه بویرن عبارت از دیوانی بود که بالمآل در ۱۸۴۷ به حلیه طبع آراسته شد و اکنون تنها منبع ما درباره اشعار "دانشوران خانه به دوش" است. ۱. دانشوران

(۱) منبع دیگر ما کتاب دستنوشته‌های است در کتابخانه هارلیان، که قبل از ۱۲۶۴ نوشته شده و به سال ۱۸۴۱، به همت تامس رایت، تحت عنوان "اشعار لاتینی که معمولاً به والتر مپ نسبت داده‌اند" منتشر شده است.

خانه به دوش آواره نبودند؛ برخی از آنها رهبانانی بودند که در هیچ جا قرار نمیگرفتند و از صومعه های خویش سر به کوه و دشت و بیابان مینهادند؛ بعضی روحانیانی بودند بیکار؛ اکثر آنها دانشجویانی بودند که اغلب پای پیاده از وطن خویش به عزم رفتن به دانشگاهی حرکت میکردند یا از دانشگاهی به عزم دانشگاه دیگری به راه میافتادند. بسیاری از دانشجویان حین سفر در میکده های میان راه درنگ میکردند؛ برخی به بادهگساری و بوس و کنار خود را ممتنع میساختند و معلوماتی را که در کتابها ذکر نشده بود فرا میگرفتند. پارهای به ساختن، سرودن، و فروش ترانه ها میپرداختند؛ بعضی از امید اشتغال به امور روحانی دل برمیکنند و از راه مدیحهسرایی برای اسقفان یا خواندها روزگار میگذرانیدند. این جماعت اکثر در فرانسه و آلمان باختری به کار اشتغال داشتند، لکن چون به زبان لاتینی شعر میسرودند، منظومه های ایشان شهرتی بینالمللی پیدا کرد. این محققان آواره به صورت ظاهر چنین وانمود میکردند که تعلق به صنف آوارگان دارند؛ برای خویش شخصی افسانهای پیدا کرده بودند که بیشتر شباهت به رابله و اطرافیان وی داشت؛ وی را بنیادگذار فرقه و قدیس حامی خود خوانده، او را گولياس نام نهاده بودند. حتی در قرن دهم میلادی، به نام والتر، اسقف اعظم سانس، برمیخوریم که در مقام عتاب به تهدید و نکوهش آن گروه مفتضح "خاندان گولياس" مشغول بود؛ از طرف دیگر، در ۱۲۲۷ مشاهده میکنیم که شورایی کلیسایی جماعت "گولیاردی" را مورد طعن و لعن قرار میدهد، زیرا به تقلید از مقدسترین آوازهای مذهبی هزلیاتی میسرودهاند. شورای سالزبورگ در ۱۲۸۱ گفت که این جماعت "در خیابانها عریان راه میروند؛ در تنورهای نانوايي دراز میکشند؛ اوقات خود را به میگساری، قماربازی، و جندهبازی میگذرانند؛ از طریق ارتکاب به فسق و فجور ارتزاق میکنند؛ و با سرسختی تمام به متابعت از فرقه خویش روانند".

ما فقط معدودی از این شعرای گولیاردیک را منفردا میشناسیم. یکی از اینها، اوگ یا هوگو پریماس، در حدود ۱۱۴۰ کشیش نسبتا عالی درجهای بود در اورلئان که به قول یک نفر محرر رقیب "آدمی بود تباهکار، و کریهالمنظر"؛ لکن برای اشعاری که میسرود و ظریفه هایی که همواره بر سر زبان حاضر داشت "در اطراف و اکناف چندین ایالت" مشهور شد. اوگ، که موفق به فروش منظومه های خویش نشده و از فرط تنگدستی نزدیک بود جان سپرد، با مطایبات خشمآلود روحانیان ثروتمند را ریشخند میکرد؛ آدمی بود بیاندازه فاضل که در عین حال ذرهای شرم نداشت و قطعات بغایت رکیکی را در قالب اشعاری شش و تدی، تقریبا نظیر منظومه های ایلدبر، میسرود. از این مشهورتر آدمی بود (حد ۱۱۶۱) که اصلیتش در دست نیست، لکن هواخواهانش او را آرخیوت یا اعظمالشعرا میخواندند؛ از شهسواران آلمانی بود که می را بر خون و قلم را بر شمشیر رجحان مینهاد، و با عطایایی که گاهگاهی از کیسه فتوت رینالد

فون داسل، سر اسقف اعظم منتخب کولونی و سفیر بارباروسا در پاوایا، داده میشد به طور نامرتبی گذران میکرد.

رینالد در صدد اصلاح اخلاق وی برآمد، لکن شاعر با یکی از مشهورترین اشعار قرون وسطایی عذر خواست و تقاضا کرد که او را به حال خود گذارد. منظومه این اعظمالشعرا "اعتراف گولیات" نام دارد و آخرین بند آن آوازی مقبول نظر میگساران در دانشگاه های آلمان شد.

(۱) دیگ درونم با خشم شدیدی به غلیان درآمده است، اینک با تلخکامی جان، گفته مرا گوش کن، من از یک عنصرم، تلون مزاج هیولای من است، به برگ پژمردهای مانم که در برابر بادها به هر سو روان است.

(۲) تا کنون نتوانستم با هشیاری و اندوه دوام آورم، شوخی را به جان دوست دارم و شادی در نظرم شیرینتر از عسل است، هرچه زهره، الاله عشق، فرمان دهد بالاترین لذات است؛ هرگز نشده است که او دل تباہکاری را قرارگاه خویش سازد.

(۳) با شور جوانی، بیهیج باری بر خاطر، در شاهراه عریض گام مینهم؛ فضایل را یکسره از یاد ببر و مرا در قبایح اعمالم پنهان ساز، مرا از بهر لذات آز بیشتری است تا گام نهادن به ساخت فردوس، چون روان من مرده است، پس بهتر که این قالب را دریابم.

(۴) مولای نیک سیرت من، ای سرور خردمند، بر من بیخشی، ولی این مرگی که من تحمل میکنم، شیرین است و گواراترین زهرهاست، زخمی که این سان زود مرا از پا درآورد از خم کمند لعبت جوانی بود، آیا مرا دستی به دامانش نمیرسد پس فکر نمیتواند از عهده وظیفه اش برآید (۵) بنشین در میان آتش، آیا آتش ترا نمیسوزاند بیا به پاوایا؛ آیا تو همچنان پاکدامن برمیگردی پاوایا، جایی که زیبایی با نوک انگشتانش جوانی را رسم میکند، جوانی که در دیدگان آن لعبت به دام فتاده و با لبانش شیفته شده.

(۶) تو هیپولوتوس را به پاوایا بیاور و بر سر سفره بنشان، و چون آفتاب بامدادی سرزند، دیگر از هیپولوتوس نشانی نیابد، در پاوایا هیچ راهی نیست که به خلوتکده عشق نیوندد، و در میان انبوه برجهای آن یکی نیست که به پاکدامنی فخر کند.

(۷) زیرا من دل در این کار بستهام که چون آن ساعت مرگ فرا میرسد، بگذار که من در میکده، با جام می در کنارم، جان سپرم،

در حالی که فرشتگان به پایین نظاره کنند و با شعف بر جنازه من نغمه سردهند، “که دست خداوند با این خمار همراه باشد.”^۱

“کارمینا بورانا” مشتمل بر کلیه موضوعاتی بود که با جوانی ارتباط داشت، مثل بهار، عاشقی، لاف و گزاف درباره اغوای زنان، هرزه‌گوییهای لطیف، غزلیاتی مشحون از دلسوزی درباره عشقی یک‌جانبه، آوازی ویژه دانشجویی که همدرسان خود را دعوت به ترک مدرسه و گذراندن ایام به عشقبازی میکرد. ... ضمن ترانه‌های، دوشیزهای رشته افکار محقق را که سرگرم مطالعه است با این سوال می‌گسلد که “استاد به چه کاری مشغولی بیا با من بازی کن”. آواز دیگری حکایت بیوفایی است؛ یکی دیگر داستان پریشانی دوشیزهای است که یار بیوفایی ترک و فراموشش کرده است، و با برآمدن شکمش ضرباتی است که از جانب پدر و مادر بر بدنش باریدن می‌گیرد. بسیاری از این آوازه‌ها شادی سرخوش باده‌گساری یا قماربازی را بیان میکنند؛ برخی انتقاد از ثروت کلیساست (از جمله: “انجیل به روایت مارک نقرهای”، که ذکرش پیش از این رفت)؛ بعضی تقید هزل‌آمیز سرودهای عالی مذهبی مانند سرود حمد صهیون اثر توماس است؛ و یکی، به اسلوب ویتن شاعر امریکایی، آوازی است در تمجید و ارستگی از قیود و فرار از شهر. بسیاری از آنها اشعاری بیمایه و بیمغزند؛ و حال آنکه بعضی را میتوان از شاهکارهای غزلسرایی به حساب آورد. اینک چکامهای از زبان یک نفر عاشق صادق درباره مرگ دلخواه:

چون آن دلبر از جان گذشته خویشان را سراپا به عشق و من سپرد، زیبایی از صدر افلاک از اختر شادمانیش خنده سر میداد.

میلی برون از حد بر من چیره گشته است؛ دل من به قدر کفایت بزرگ نیست تا تاب این شعف عظیمی را که بر من غالب آمده داشته باشد.

چه هنگام بود که دلبر من در آغوش خویش مرا انسانی دگر کرد، و تمامی آن عسلی که لبانش گرد آورده بود با بوسهای که به من داد تهی شد، بار دیگر، بار دیگر به خواب می‌بینم آن آزادی را که سینه نرمش به من ارزانی داشت؛ و بدین سان، چون خدایی دیگر به افلاک، در میان سایر خدایان گام نهادهام، اگر بار دیگر دست من بر روی سینه او آرام گیرد، اتفاق و آرامش بر خدایان و آدمیزادگان حکمفرما خواهد شد.

(۱) Deus sit propitius/ Huic potatori.

ص: ۱۳۸۱

در میان منظومه های کارمینا، بیشتر اشعار عاشقانه، با بیروایی، حکایت لذایذ جسمانی است؛ لحظاتی نیز وجود دارد که نشانگر شفقت و زیبایی معنوی است، لکن این گونه اشعار بسیار مختصر و معدود میباشند. هر جا سرودهای مذهبی کلیسا میآید، میتوان حدس زد که پهلو به پهلو آنها باید دیر یا زود ترانه هایی در منقبت الاهی عشق نیز درج شده باشد؛ زن پشتیبان وفادار دین، رقیب عمده خدایان است. کلیسا با شکیبایی تمام به این آوازهایی که در ستایش عشق و می از حلقومها بیرون میآمد گوش میداد. لکن در سال ۱۲۸۱ شورایی مقرر داشت که هر فرد روحانی (و لهذا هر دانشجویی) که به ساختن یا خواندن آوازه های شهوانی یا مخالف دین مبادرت ورزد، درجه و کلیه مزایای روحانی خویش را از کف خواهد داد. بر اثر صدور این حکم، عده دانشوران خانه به دوش کاهش گرفت و از این پس طرفداران جرگه گولیاس فقط خنیاگران مطایبهسرای گردیدند، و ادبیات مبدل به هزیلیاتی پوچ و بیمغز شد. تا سال ۱۲۵۰ دیگر عصر گولیاردها به پایان رسیده بود؛ لکن از آنجا که در خلال قرون مسیحی این جماعت میراث اعصار شرک را مخفیانه حفظ کرده بودند، و به همان روال مشرب و اشعار ایشان در خفا بر جا ماند تا در نهضت رنسانس وارد شود.

خود ادبیات لاتینی تقریباً با گولیاردها از بین رفت. قرن سیزدهم زبده عقلا و متفکران را به تحصیل و تتبع در فلسفه واداشت؛ آثار کلاسیک روم و یونان هزیمت یافتند، و تنها گوشه مختصری را در میان برنامه دروس دانشگاه ها اشغال کردند؛ حشمت کلام و طلاقت لسانی آوگوستینوس مانند، که خاص ایلدبر و جان آو سالزبری بود، از میان رفت، و دیگر کسی قد علم نکرد تا جانشین این قبیل افراد شود. هنگامی که قرن سیزدهم به پایان رسید و دانتی زبان ایتالیایی را برای بیان احساسات خویش وسیله قرار داد، زبانهای بومی بدل به ادبیات شدند؛ حتی درام، که زاده و غلام حلقه به گوش کلیسا بود، حیلۀ لاتینی را از تن بیرون کرد و به زبانهای توده مردم متکلم شد.

III- احیای درام

درام کلاسیک پیش از آنکه قرون وسطی آغاز شود، مرده بود، زیرا از آن صورت قدیم رو به فساد نهاده و به شکل لالبازی و فارس درآمد و بالاخره جای خود را به نمایشهای جالب و پرتنطنه پهلوانی و جنگ جانوران و امثال آن سپرده بود. نمایشنامه های سنکا و روسوتیا عبارت از یک رشته تمرینهای ادبی بودند که بظاهر هرگز بر روی صحنه نیامدند. دو رشته نمایش، که از سرچشمه هنر باستان آب میخوردند و تسلسل خود را حفظ کرده بودند، همچنان به جا ماندند: اولی عبارت از مجموعهای شعایر بیکلام بود که با جشنهای کشاورزی اقوام ارتباط داشت؛ دومی فارسهایی بود که به توسط خنیاگران آواره و دلچکها در کاخهای اربابی یا در

میدان دهکده ها اجرا میشد.

لکن در قرون وسطی، مثل ادوار باستانی یونان، منبع عمده درام عبارت از آیین دعا و نیایش جمعی مذهبی بود. خود مراسم قداس مجلس با ابهت نمایش ماندنی محسوب میشد؛ حرم کلیسا صحنه مقدسی برای این نمایش بود؛ اشخاصی که مسئول اجرای آن بودند همگی لباسهایی نمادین برتن داشتند؛ کشیش و ملازمان وی به مکالمه میپرداختند؛ جوابهایی که بین کشیش و همسرایان یا میان دسته های مختلف همسرایان رد و بدل میشد درست نموداری از همان رشته تکاملی درام بود که در یونان باستان “گفتگو” را به صورت نمایشهای مقدس دیونوسوسی درآورده بود. در تشریفات پارهای از ایام متبرکه، جنبه نمایش به طرز بارزی تقویت و تکمیل شد. هنگام کریسمس، ضمن اجرای پارهای از شعایر قرن یازدهم، افرادی که خود را به هیئت شبانان درآورده بودند قدم به ساحت کلیسا مینهادند، و پسرکی در میان سرودخوانان که نقش “فرشته” را ایفا میکرد مژده ولادت عیسی را به گوش آنها میرسانید، و همگی تندیس نوزادی را که از موم یا گچ ساخته شده بود پرستش میکردند؛ از یک در شرقی کلیسا سه “پادشاه” وارد میشدند و ستارهای مصنوعی، که از بالای سر آنها به وسیله سیمی کشیده میشد، آن سه تن را به آغلی که زادگاه مسیح بود هدایت میکرد. در ۲۸ ماه دسامبر، بعضی از کلیساها “تعزیه” ای ترتیب میدادند که نشاندهنده “شهادت معصومین” مسیحی بود: به این معنی که پسران همسرا دستجمعی از میان راهه ها و شبستان به حرکت درمیآمدند، خود را بر زمین میافکندند انگار که به دست هرودس پادشاه به قتل رسیدهاند از زمین برمیخاستند، و آنگاه از پلکان حرم کلیسا، به علامت صعود به سوی فردوس برین، بالا-میرفتند. در روز جمعه مبارک، بسیاری از کلیساها تندیس مسیح مصلوب را از روی محراب برمیداشتند و آن را در میان ظرفی که نماد کلیسای قیامت است مینهادند و حرکت میدادند، و صبح روز عید قیام مسیح آن را به نشانهای از رستاخیز با تشریفات تمام به محراب منتقل میساختند. قدیمترین نمونه تعزیه شهادت مسیح نمایشی بود به سبک اورپید، نوشته گرگوریوس نازیانزوسی، بطرک قسطنطنیه، که در ۳۸۰ تدوین شد، و از آن تاریخ تا کنون تعزیه شهادت مسیح همچنان نفوذ خود را در میان اقوام مسیحی حفظ کرده است. تا آنجا که ضبط تواریخ شده است، نخستین نمایشی از این قبیل که در حضور جماعات تماشاگر اجرا شد در شهر سینا به تاریخ ۱۲۰۰ بود؛ احتمال دارد که مدتها قبل از این تاریخ نیز این گونه تعزیه ها را بر مردم عرضه میداشتند.

به همان نحو که کلیسا از معماری، پیکرتراشی، نقاشی، و موسیقی استفاده میکرد تا آرا و وقایع مهم حماسه مسیحی را در ذهن مردم جایگزین سازد، به همان طرز با افزودن بر جلال و شکوه و دقایق جنبه های نمایشی جشنهای بزرگ مسیحیت سعی کرد به قوه تخیل مسیحیان توسل جوید و شعله ایمان ایشان را فروزانتر گرداند. گاهی “عبارات الحاقی” یا متونی را که مخصوصا برای افزودن ریزهکاریها و دقایق موسیقی به آیین نماز و دعا پدید آمده بود، مبدل به نمایشات

کوچکی میکردند، مثلاً در دیر سن گال یکی از این جزوه های خطی قرن دهم مخصوص شعایر عید قیام مسیح پیدا شده است که در آن دستوراتی برای سرودخوانان وجود دارد: به این معنی که آن جمع را به دسته فرشتگان و سه مریم تقسیم میکند، و برای هر کدام نقشی به این ترتیب مقرر میدارد: فرشتگان: ای خادمان مسیح، در این مزار دنبال که میگردید "سه مریم": این خیل کروبیان، ما مسیح را میجوییم که مصلوبش کردند.

فرشتگان: او اینجا نیست، او همان سان که پیشگویی کرده بود دوباره جان گرفت. بروید و بشارت دهید که وی زنده شده است.

همگی سرودخوانان: هلولویا، خداوند زنده شده است.

بتدریج از قرن دوازدهم به بعد نمایشهای مذهبی بغرنجتر و مفصلتر از آن شدند که بتوان آنها را در محوطه های سرپوشیده بر مردم عرضه داشت. بیرون محوطه کلیسا سکویی میساختند و، به کمک بازیگرانی که از میان مردم انتخاب شده و برای از بر کردن نقشهای طولانی خویش تعلیم دیده بودند، نمایش را اجرا میکردند. کهنسالترین نمونه موجود از این نوع نمایش تصویر آدم است متعلق به قرن دوازدهم، که به فرانسه نوشته شده و "دستوراتی" به خط قرمز و به زبان لاتینی برای بازیکنان دارد.

در این نمایش آدم و حواری، که ملبس به لباس سفیدند، در بهشت عدنی که با گل و گیاه جلو کلیسا به طور مصنوعی ساختهاند مجسم میکنند، شیاطین، با آن شلوارهای سرخ رنگ تنگ و چسب پا که از آن تاریخ تا کنون از ویژگیهای این موجودات خبیث عالم تئاتر شده است، ظاهر میشوند. از میان جمعیت تماشاگر میگریزند، اندام خود را پیچ و تاب میدهند و به طرز موحشی روی درهم میکشند. آنگاه این موجودات میوه نهی شده را ابتدا به آدم تعارف میکنند، که نمیپذیرد، و سپس به حوا میدهند، که قبول میکند و سرانجام حوا آدم را به خوردن آن میوه وا میدارد. به این نحو، شیاطین آدم و حواری، که با میل به خوردن درخت میوه علم از فرمان خدا سرپیچی کردهاند، به زنجیرهای آهنین میندند و به سوی دوزخ میکشند. دوزخ در این نمایش حفرهای است در روی زمین که از آن صداهای شادمانی دوزخیان به گوش میرسد. در پرده دوم نمایش، قابیل در صدد قتل هابیل برمیآید و خطاب به وی میگوید: "هابیل، تو آدمی هستی مرده". هابیل میپرسد: "چرا من آدمی هستم مرده" قابیل میگوید: "آیا میخواهی بدانی که به چه علت من میخواهم تو را به قتل برسانم... به تو میگویم چرا. به علت آنکه تو زیاده از حد خودت را طرف توجه خدا قرار میدهی". آنگاه قابیل خود را به روی هابیل میاندازد و او را به قصد کشت میزند. لکن نگارنده نمایش آدم مهربانی است، زیرا، ضمن "دستوراتی" که برای بازیگران نوشته است، این جمله را گنجانیده است که "هابیل باید قابلمهای در زیر لباس خود بگذارد تا ضربات وارده بر او کارگر نیفتد".

اینگونه نمایشهایی را که بر پایه حوادث کتاب مقدس بودند به زبان لاتینی مینیستریوم (ministerium) میخواندند (که واژه mysteries در انگلیسی، و لغات مشابه آن در سایر زبانهای اروپایی، از همین لفظ مشتق شده است) و غرض از آن تجسم و عملی ساختن واقعیات گذشته یعنی همان چیزی بود که لفظ درام برایش علم شد. هر جا که داستان ارتباط با حوادث بعد از کتاب مقدس داشت آن را میراکولوم یا نمایش معجزات میخواندند، که قاعدتا درباره اعمال شگفتانگیز مریم عذرا یا قدیسان بود. هیلاریوس، یکی از شاگردان آبلار، به تصنیف چندین نمایشنامه کوتاه مبادرت جست (حد ۱۱۲۵) که آمیزهای بود از دو زبان لاتینی و فرانسه. تا اواسط قرن سیزدهم زبانهای بومی و سیلهای شده بود که این قبیل "معجزات" را مرتبا بر عامه مردم عرضه میداشت؛ ظریفهجویی و شوخی، که روز به روز دامنه‌اش وسیعتر میشد، سهم مهمی در این گونه نمایشها داشت؛ و موضوعات آنها بیش از پیش مربوط به مسائل غیر مذهبی شد.

در خلال این احوال فارسها خود مستقلا به سوی درام راه تکامل سپردند. این سیر تکاملی بخوبی از روی دو نمایشنامه کوچکی که از آن قرون به دست ما رسیده است و به قلم گوژپشتی است از اهالی آراس موسوم به آدام دو لا آل (حد ۱۲۶۰) هویدا است. یکی از این دو تحت عنوان نمایش آدام درباره خود نگارنده است. قصد وی این بود که کشیش شود، لکن عاشق زیبارویی به نام ماری میشود. "یک روز زیبا و درخشانی از فصل تابستان بود، ملایم و خرم با نغمات روحپرور مرغان. در بیشه های مرتفعی که نزدیکی جویبار قرار داشت ... دیدگان من بر چهره دوشیزهای افتاد که اکنون همسر من است، همان کسی که اکنون چهرهای رنگ پریده و زرد دارد. ... اشتیاقی که من برای او داشتم اینک اقناع شده است". آنگاه وی با لحن مطبوعی به صراحت تمام این مطلب را برای همسر خویش میگوید و در تدارک سفر به پاریس و رفتن به دانشگاه آنجا برمیآید. سپس نگارنده، به طرزی بربط و بیمعنی، یک پزشک، یک دیوانه، رهبانی را که از مردم صدقه میخواهد و به آنها نوید معجزات میدهد، و جماعتی از پریان را که مشغول آوازخوانی هستند وارد نمایش خود میکند؛ عملش درست در حکم آن است که بالئی را داخل در اپرای نوینی کنند. آدام یکی از پریان را رنجیده‌خاطر میسازد، و پری در مقام تلافی او را لعن میکند که هرگز از زنش جدا نشود. از این ترهات و اراجیف است که درام مرتبا قدم به قدم رو به تکامل گذاشته و به نمایشهای برناردشا ارتقا یافته است.

ضمن آنکه حکومت از زیر سلطه روحانیان بیرون میآمد، محل اجرای نمایشها نیز از محوطه جلو کلیسا به میدان شهر یا محل اجتماع خریداران و فروشندگان انتقال مییافت. هیچ گونه تماشاخانهای وجود نداشت. معمولا برای چندین نمایشی که آن هم به مناسبت برخی از جشنهای تابستانی اجرا میشد، صحنهای موقتی برپا میکردند. نیمکتهایی برای مردم عادی میگذاشتند، و غرفه هایی را که با رنگهای روشن آرایش داده بودند به اشراف اختصاص میدادند.

خانه های اطراف چنین محوطه را ممکن بود به عنوان دورنما و "لوازم صحنه" به کار برند. در

نمایشهای مذهبی، هنرپیشگان قاعدتا عبارت بودند از دانشجویان جوان علوم الهی؛ در نمایشهای غیرمذهبی، "مقلدان" شهری یا مطربان و بازیگران دورهگرد شرکت میجستند؛ زنان تقریباً هیچ گونه نقشی ایفا نمیکردند. همین که صحنه نمایشها و موضوعاً... آنها بتدریج از کلیسا و دین دور شد، گرایش نویسندگان و بازیگران به مطالب قبیح و مکالمات وقیح بیشتر شد و کلیسا، که خود موجد پیدایش درام جدی بود، خود را ناگزیر دید که "لودیها"ی دهات را به عنوان مضحکه‌هایی منافی عفت مردود شمرد. به همین سبب بود که گروستست، اسقف لینکن، نمایشها، حتی "معجزات" را در ردیف شرکت در مجالس میگساری و عید حمقا گذشت و اعلام داشت که هیچ مسیحی نباید در این قبیل مجامع شرکت کند؛ و به حکم این گونه فرامین صادره از جانب خود وی بود که هر بازیگری را که... در نمایشات شرکت میجست تکفیر میکرد. قدیس توماس در این باب آدم آسانگیرتری بود؛ وی نظر داد که خداوند هنرپیشگی را برای تسکین خاطر ابنای بشر مقدر فرموده است، و هر بازیگری که به طرزی شایسته از عهده این کار برآید ممکن است مشمول الطاف خداوند شود و از عذاب دوزخ برهد.

IV- حماسه‌ها و ساگاها

بیرون آمدن ادبیات از قلمرو دین و موضوعات مذهبی با پیدایش زبانهای ملی همگام بود. به طور کلی، تا قرن دوازدهم فقط روحانیان زبان لاتینی میدانستند، و نویسندگانی که میل داشتند عامه مردم را از افکار و نیت خود آگاه سازند ناگزیر بودند زبانهای بومی را به کار برند. همین که نظام اجتماعی گسترش یافت، بر عده مردم کتابخوان افزوده شد، و برای رفع چنین نیازی بود که ادبیات ملی قدم به عرصه وجود نهاد. ادبیات فرانسه در قرن یازدهم، ادبیات آلمان در قرن دوازدهم، و ادبیات ملل انگلستان، اسپانیا، و ایتالیا در قرن سیزدهم آغاز شد.

شکل طبیعی اولیه این ادبیات بومی عبارت از ترانه‌های عامیانه بود. ترانه به صورت قصیده درآمد، و به قصاید شاخ و برگ دادند و آنها را به شکل حماسه‌های کوچکی مانند بیوولف، شانسون دو رولان، نیلونگنلید، و داستان سید در آوردند. به اغلب احتمال، شانسون دو رولان در حدود سال ۱۱۳۰ از ترکیب قصایدی که تعلق به قرون نهم یا دهم میلادی داشتند به وجود آمد. این حماسه در طی چهار هزار بیت ساده و روان، در بحری با و تد مجموع، حکایت از قتل رولان در کتل رونسو و میکند. شارلمانی پس از آنکه اسپانیای مورها را "مسخر" میسازد، با لشکریان خویش به سوی فرانسه باز میگردد؛ گانلون خیانتکار مسیر آنها را به دشمن فاش میکند، و رولان داوطلبانه حاضر میشود که کار خطرناک عقبداری سپاه را بر عهده گیرد. در معبر باریک و پیچ اندر پیچ پیرنه، خیل عظیمی از افواج باسک از فراز صخره‌ها بر قوای اندک رولان هجوم میبرند. دوست رولان، اولیویه، از او تقاضا میکند که با دمیدن در شاخ

بزرگ خود شارلمانی را به مدد طلبد، لکن رولان با تفاخر تمام از خواستن کمک خودداری می‌ورزد. وی و اولیویه و اسقف اعظم تورپن که دست از جان شسته‌اند در راس لشکریان خویش برابر دشمن به مقاومت می‌پردازند و آن قدر می‌جنگند تا تقریباً همگی آنها به قتل می‌رسند. اولیویه که ضرباتی کاری بر سرش وارد آمده و از بس خون به چشمانش ریخته قادر به دیدن نیست، رولان را یکی از افراد سپاه دشمن می‌پندارد و ضربه سختی بر او وارد می‌سازد، به طوری که کلاه خود رولان از فرق تا نزدیک قطعاتی که بینی او را می‌پوشانیده است شکاف برمی‌دارد، لکن به رولان آسیبی وارد نمی‌آید:

با فرود آمدن این ضربه، رولان او را مینگرد، به نرمی و آهستگی از وی می‌پرسد: “ای یار بزرگوار آیا تو بجد این ضربه بر من میزنی من همان رولانم که تو را به جان دوست دارم.

تا کنون به هیچ طریق ندیده بودم که تیغ مخالفت به روی من کشی.” اولیویه می‌گوید: “اینک من صدایت را می‌شنوم، ترا نمی‌بینم. خداوند ترا ببیند و نجات بدهد! آیا ضربتی بر تو زدم مراببخشای!” رولان پاسخ می‌دهد: “جراحی بر من وارد نشده.

اینجا و در برابر خداوند ترا می‌بخشم.” و با ادای این سخن یکی به دیگری کرنش می‌کند، و با چنین محبتی آن دو از یکدیگر جدا می‌شوند.

سرانجام رولان در شاخ مرصع خویش می‌دمد، چنان می‌دمد که خون از شقیقه هایش جاری می‌شود. شارلمانی می‌شنود و، در حالی که “ریش سفیدش در میان باد به اهتزاز درآمده است”، برمی‌گردد تا او و لشکریانش را نجات بخشد. لکن راه بازگشت دراز است. “کوهستانها بلندند و وسیع و تاریک، دره‌ها ژرفند و رودها خروشان.” در خلال این احوال، رولان بر جنازه اولیویه ندبه می‌کند و خطاب به وی می‌گوید: “ای یار بزرگوار، ما در کنار یکدیگر بسی روزها و سالیان دیده‌ایم. نه هرگز تو در حق من بدی کردی و نه من در حق تو. اگر تو از این جهان رفته باشی، زندگی سراپا درد است.” اسقف اعظم نیز که در حال نزع است از رولان تقاضا می‌کند که پا به گریز گذارد و خویشتن را نجات دهد؛ رولان خودداری می‌ورزد و همچنان به مبارزه ادامه می‌دهد تا آنکه مهاجمانش می‌گریزند، لکن خود وی نیز جراحاتی کاری برداشته است. سپس، با آخرین نیرویی که دارد، شمشیر مرصع خویش دوراندال را بر سنگی می‌شکند تا به دست جماعت کافر نیفتد. آنگاه “کنت رولان، رو به سوی اسپانیا، در زیر درخت سروی بیارمید. ... در آن حال یاد رویدادهایی بسیار در ذهن وی بگذشت؛ به یاد سرزمینهای افتاد که مسخر وی شده بود، به یاد فرانسه شیرین، خانواده خویش، و شارل افتاد که او را پرورده بود، و گریه سر داد.” سپس رولان دستکش خود را به نشانه بندگی و سرسپردگی در برابر خدا بلند می‌کند،

و چون شارل از راه میرسد، او را مرده میبیند. هیچ ترجمه‌های قادر نیست آن ابهت ساده و جوانمردانه‌های را که در اصل این حماسه دیده میشود به وجود آورد، و هیچ کس نمیتواند کاملاً قدرت و احساسات رقیق این حماسه ملی را، که هر کودک فرانسوی آن را با دعاهای روزانه خویش فرامیگیرد، درک کند، مگر آنکه عشق و افتخار به فرانسه را با شیر مادر مکیده باشد.

در حدود سال ۱۱۶۰ شاعر گمنامی از روی خیالپرستی صفات و دلاوریهای سردار اسپانیایی مشهور به روی یا روزریگو دیاث (فت' ۱۰۹۹) را به سرحد کمال تصعید بخشید و با منظومه خود تحت عنوان سید حماسهای ملی به اسپانیا ارزانی داشت. در این منظومه نیز موضوع اصلی، مبارزه شهسوارهای مسیحی با مورهای ساکن اسپانیا، تصعید علو طبع، شرافت و شجاعت عصر فئودال، و بیشتر داستان جلال جنگ است تا بندگی در برابر محبوبه. به همین سبب است که روزریگو، چون به فرمان پادشاه حقناشناسی تبعید میشود، زن و فرزندان خویش را در یک راهبخانه به جا میگذارد، و عهد میکند که دیگر با ایشان زندگی نکند، مگر آنکه از پنج جنگ فاتح بیرون بیاید. وی عازم جنگ با مورها میشود؛ نیمه اول این منظومه شامل پیروزیهایی پرتین است که بیاختیار شخص را به یاد حماسه ایلید هومر میاندازد. سید، در خلال جنگها، اموال یهودیان را میدزدد، صدقه میان فقرا توزیع میکند، و یک نفر جذامی را غذا میدهد و خودش از همان کاسه غذا میخورد و در همان بستر میخوابد، و متوجه میشود که جذامی همان الیعازر است که عیسی او را از عالم اموات به جهان زندگان برگردانید. البته قهرمان این منظومه در واقع با آن سید که در تاریخ دیدهایم تفاوت دارد، اما زیبایی که از آن متوجه واقعیات تاریخی میشود زیادتر از شانسون دو رولان نیست که شارلمانی را به اوج کمال میرساند. حماسه سید برای غرور و فکر اسپانیایی داروی محرک و نشئه‌آوری گشت؛ درباره قهرمان این منظومه صدها قصیده ساخته شد و صد داستان کمابیش تاریخی به رشته تحریر درآمد. در دنیا کمتر چیزی را میتوان سراغ گرفت که مثل حقیقت تلخ و مایه بیزاری عموم باشد. افراد و حکومتها قائم به وجود رشته به هم پیوستهای از افسانه‌های اغراقآمیزند.

هیچ کس تا کنون توضیح نداده است که به چه سبب سرزمین کوچکی مثل ایسلند، که مورد تطاول عناصر طبیعی است و رابطهایش از همه سو به واسطه دریا قطع میباشد، میبایست در این تاریخ ادبیاتی به وجود آورد که از لحاظ دامنه و لمعان هیچ تناسبی با موقعیت جغرافیایی و مساحت آن نداشته باشد. دو قضیه به پیدایش ادیبان ایسلندی کمک کردند: یکی منبع سرشاری از روایات تاریخی بود که معمولاً در نزد هر جمعیت یا قوم دورافتاده‌های عزیز است و نسل بعد نسل دهان به دهان محفوظ ماند؛ دیگری عادت به خواندن یا گوش دادن به دیگران بود، که معمولاً سرگرمی خوبی برای شبهای دراز زمستان است. در قرن دوازدهم علاوه بر کتابخانه‌های

دیرهای این جزیره، کتابخانه های خصوصی متعددی نیز وجود داشتند. هنگامی که نویسندگی به صورت فضیلتی در آمد که همگی به آن مانوس شدند، عوام هم درست مثل روحانیان جمیع اطلاعات و دانشی را که تعلق به نژاد و ملت خودشان داشت و روزی ویژه شعرا بود به اسلوب ادبی تحریر کردند.

برحسب یکی از نادرترین تصادفات، سرآمد نویسندگان ایسلند در قرن سیزدهم در عین حال ثروتمندترین فرد آن جزیره و دوبار رئیس جمهوری یا به قول خود مردم ایسلند "ناظر بر قوانین" بود. سنوری ستورلوسون زندگی را بیش از فضل و ادب دوست میداشت و وی به مسافرت های دور و درازی اقدام کرد، شدیداً در امور سیاسی و منازعات شرکت جست، و در شصت و دو سالگی به دست دامادش کشته شد. کتاب وی تحت عنوان هیمسکرنیگلا یا "سبک مدور"، "سبکی عاری از پیرایه و موجز" که برای یک نفر مرد کار طبیعی است تاریخ و افسانه های قوم نورس را توصیف میکرد. اثر دیگرش ادای منثور مجملی از تاریخ کتاب مقدس، خلاصه های از اساطیر نورس، مقالهای درباره بحور و اوزان شعری، رسالهای درباره فن شعر، و توضیح بینظیری در باب منشا فیضان هنر و چگونگی توزیع این عطیه را بر علاقهمندان عرضه میداشت. دو دسته متخاصم و متحارب از خدایان، با انداختن آب دهان در سبویی، با یکدیگر صلح کردند و از آب دهان آنها بود که موجودی نیمخدا به نام کواسیر به وجود آمد که مثل پرومئوس به ابنای بشر خرد آموخت. موجودات کوچک اندامی کواسیر را به قتل رسانیدند و از آمیختن خونش با شراب کوثری ساختند که هر کس از آن جرعه های میآشامید از موهبت آوازخوانی برخوردار میشد. اودین، ربالارباب، راه به جایی یافت که موجودات کوچک اندام این کوثر را در آنجا پنهان ساخته بودند، تمامی آن را نوشید و به سوی افلاک پرواز کرد. لکن مقداری از آن مخزن بیرون ریخت. این جویبار الهی به شکل نم نم باران الهامبخشی بر زمین باریدن گرفت، و هر کس از این سرچشمه فیض بهره ور گشت به طور جبلی قریحه شاعری یافت. این ترهات یک آدم فاضل به همان درجه موافق با موازین عقلانی بود که تاریخ.

ادبیات ایسلندی در این عهد به طرز شگفتآوری غنی، و در پرتو شوخطبعی، سرزندگی، و علاقه و لطافت شاعرانهای که نثر آن سرزمین مالا مال از آن است با روح می باشد. در این دوران صدها ساگا به رشته تحریر درآمد که بعضی از آنها کوتاه بودند و برخی طولانی مثل یک رمان، پارهای تاریخی بودند و اکثر آنها آمیخته های از تاریخ و افسانه.

به طور کلی اینها خاطرات متمدن عهد توحشی بود مملو از افتخار و خشونت که با منازعات فراوان پیچیده شده و با داروی عشق تسکین یافته بود. ساگاهای "اینگلینگا"ی سنوری، مکرر حکایت از شهسواران نورس میکند که یکدیگر را در تالارهای خوانندی، یا با سرکشیدن جامهای می آتشین میسوزانیدند. غنیترین این قبیل افسانه ها داستا ن موسوم به ولسونگاساگا بود. قدیمترین شکل این افسانه ها

در مجموعه ادای مهین یا ادای منظوم است و آخرین شکل کامل آن در داستان نیلوننگ رینگ است که مصنف آلمانی، واگنر، آن را به صورت اپرایی جاودانی درآورده است.

نام ولسونگ به هر کدام از اخلاف ولز، یکی از پادشاهان نوس، اطلاق میشد که نیره اودین و پدر بزرگ زیگورد (زیگفريد) بود. در حماسه نیلوننگنلید، نیلوننگها عبارت از پادشاهان بورگونی هستند؛ در ولسونگاساگا این جماعت قومی کوتاه قد و کوچک اندامند که در ناحیه راین گنج و حلقه طلایی بیاندازه گرانبهایی را محافظت میکنند که در عین حال هر کس مالک آن دو باشد گرفتار طالعی شوم میشود. زیگورد ازدهایی موسوم ففیر را که پاسبان گنج است به قتل میرساند و آن مخزن را تصاحب میکند. وی حین گشت و گذارهای خویش به تپهای میرسد که از همه سو با آتش محاط است و بر بالای آن والکوره برونهیلد (نیمه الایه های از اخلاف اودین) به خواب رفته است. زیگورد شیفته زیبایی برونهیلد میشود، و برونهیلد نیز به وی دل میبازد؛ هر دو با یکدیگر عهد وفاداری میندند؛ و آنگاه، به همان نحو که شیوه مردان در بسیاری از افسانه های تخیلی قرون وسطایی است، زیگورد برونهیلد را به حال خود رها میکند و سفرهای خود را از سر میگیرد. در دربار گیوکی، پادشاهی از خطه راین، زیگورد به شاهزاده خانم گودرون برمیخورد. مادر گودرون نوشابه مسحورکنندهای به زیگورد میخوراند که بر اثر آن برونهیلد را فراموش، و با دختر او عروسی میکند. گونار، پسر گیوکی، برونهیلد را به همسری میگیرد و او را به دربار میآورد. برونهیلد که از فراموشکاری زیگورد سخت متغیر شده است، موجبات قتل وی را فراهم میسازد؛ آنگاه پشیمان میشود، از تل هیمهای که برای سوزانیدن جسد زیگورد ساختهاند بالا میرود، خود را با شمشیر وی به قتل میرساند، و در کنار وی میان آتش میسوزد.

جدیدترین این ساگاهای ایسلندی، از لحاظ شکل و سبک، قصهای است موسوم به داستان نیال سوخته (حد ۱۲۲۰).

در این ساگا آنچه بخوبی معرف اشخاص و وسیله تمیز آنها از یکدیگر است بیشتر کردار و گفتار آنهاست تا توصیفی که نویسنده از یک یک قهرمانان خود میکند. اجزای متشکله داستان بخوبی پهلوی هم گذاشته شدهاند و همه چیز، گویی به حکم تقدیر ذاتی، از میان حوادث مهیجی میگردد تا به فاجعه اصلی میرسد که سوزانیدن خانه نیال است همراه با خود وی، همسرش برکتورا، و فرزندانش، به دست جمعی از دشمنان مسلح وی به سرکردگی آدمی فلوسی نام که هیچ چیز در سر ندارد مگر گرفتن انتقام با ریختن خون پسران نیال.

آنگاه فلوسی ... نیال را مخاطب قرار داده و گفت: "سالار نیال، ترا رخصت میدهم که بیرون روی، زیرا شایسته نیست که تو در درون خانه بسوزی." نیال گفت: "من بیرون نخواهم رفت، زیرا مردی هستم فرتوت و آن قدرها شایستگی ندارم تا انتقام فرزندانم را بازستانم، اما با ننگ زندگی نخواهم کرد." آنگاه فلوسی به برکتورا گفت: "ای کدبانو، تو بیرون آی، زیرا من به خاطر هیچ کس ترا

در درون خانه نخواهم سوزانید. ”برگتورا گفت: “مرا هنگامی به نیال دادند که جوان بودم، و با وی چنین عهد کرده‌ام که هر دو ما باید در سرنوشت واحدی شریک باشیم. ” پس از آن هر دو به درون خانه بازگشتند.

برگتورا گفت: “اکنون ما را چه چاره باید اندیشیدن ” نیال گفت: “ما به بستر خواهیم رفت و دراز خواهیم کشید، مدتهاست که من میل به استراحت داشتم. ” آنگاه برگتورا به آن جوان ثورد، پسر کاری، گفت: “من ترا بیرون خواهم برد، و تو نباید در اینجا به آتش بسوزی. ” جوان گفت: “جده من، تو با من عهد کرده‌ای مادام که من مایل باشم با تو بمانم، هرگز از من جدا نشوی؛ لکن چنین می‌پندارم که بمراتب بهتر است با تو و نیال بمیرم تا آنکه پس از شماها زنده مانم. ” آنگاه برگتورا پسر را برداشت و به بستر خویش برد ... او را بین خودش و نیال جا داد. سپس ایشان بر خویشتن و پسر علامت صلیب کشیدند. و ارواح خود را به دست خداوند سپردند، و آن آخرین کلامی بود که دیگران از زبان ایشان میشنیدند.

عصر کوچهای پی در پی (۳۰۰-۶۰۰) در خاطره آشفته مردمان و رامشگران هزار داستان از هرج و مرج اجتماعی، شجاعت بربری، و عشق جنایت‌آمیز برجا نهاده بود. برخی از این قصه‌ها را مهاجران به نروژ و ایسلند بردند، و افسانه ولسونگاساگا را به وجود آوردند؛ بسیاری از این اساطیر با نامها و موضوعاتی همانند در آلمان رخنه کرد و به شکل ساگاها و قصاید و حماسه‌ها افزایش یافت. در اثنای قرن دوازدهم، نویسنده آلمانی گمنامی، در تاریخی که بر ما آشکار نیست، این قبیل مطالب را گرفت و روی هم ریخت، آنها را تغییر شکل داد، و از مجموع آنها نیلونگنلید یا سرود نیلونگنرها را تصنیف کرد. شکل این حماسه ایبات موزون و مقفای به هم پیوسته‌ای است در زبان ژرمن علیای میانه؛ موضوع آن معجونی است از حالات روحی مشرکین و احساسات آتشین قومی بدوی.

زمانی در قرن چهارم میلادی، گونترشاه و دو برادرش از کاخ خویش واقع در ورمس، کنار رود راین، بر ناحیه بورگونی سلطنت میکردند؛ در همین کاخ خواهر کهنتر ایشان کریمهیلد، که “هیچ زنی در هیچ کشوری از او زیباتر نبود”، با برادران خویش به سر میبرد. در آن ایام زیگموندشاه بر فروبومان سلطنت میکرد؛ وی حکومت غنیرین ایالت خویش را که نزدیکی زانتن در جوار راین قرار داشت به فرزند خود زیگفرید (زیگورد) بخشید تا به عنوان تیول نگاه دارد. زیگفرید که از زیبایی کریمهیلد آگهی یافته بود، خودش را به دربار گونتر دعوت کرد، خودش مقدم خویش را در آنجا پذیره شد، یک سالی در آنجا زیست، لکن هرگز به دیدن کریمهیلد توفیق نیافت. از آن طرف، دوشیزه که هماره از پنجره کاخ بلند خویش جوانان را مشغول نیزه‌بازی در حیاط دیده بود، از نظر اول به زیگفرید دل باخته بود- زیگفرید در نیزه بازی از تمام حریفان برتر بود، و در جنگهای مردم بورگونی شجاعانه برای ایشان شمشیر میزد. هنگامی که گونتر به مناسبت صلح پیروزمندانهای مجلس

جشنی آراسته بود، از بانوان نیز دعوت کرد که در آن بزم شرکت جویند.

بسیاری از دوشیزگان اصیل، خود را به دقت تمام آراستند، و جوانان، که مدتهای دراز در انتظار چنین فرصتی بودند تا مقبول نظر آن لعبتان افتند، ممکن نبود چنین فرصتی را با ثروتمندترین اراضی شاهی معاوضه کنند... ناگاه کریمهیلد، مانند پگاهی که از پس ابرهای سیاهی بدمد، ظاهر شد؛ و کسی که مهرش را از دیرباز به دل داشت از دیدن آن زیبا روی سردتر نگردید... زیگفرید شادمان و غمگین شد، زیرا در دل خویش گفت: "چگونه من از کسی چون تو خواستگاری کنم بی شک این خیال باطلی باشد، با اینهمه مرگ در نظر من بهتر است از بیگانه بودن با تو."... چون کریمهیلد آن معشوق عالیمقام را در پیش روی خویش دید، رنگ چهره‌اش برافروخت، و گفت: "عالیجناب زیگفرید، ای شهسوار اصیل و نیکو سیرت، مقدم تو مبارک باشد." از شنیدن این کلمات جرئت زیگفرید افزون شد و، با وقاری که زینده مقام یک شهسوار بود، سر در برابر آن بانو خم، و از او تشکر کرد. و عشق؛ که نیرومند است، آن دو را از افشای راز درون باز داشت و عاشق و معشوق با حسرت به هم مینگریستند و در خلوت دل راز و نیاز میکردند.

گونتر، که همسر اختیار نکرده است، از حال برونهیلد ملکه ایسلندی آگاه میشود؛ لکن به وی خبر میدهند که برونهیلد فقط به کسی حاضر است دست دهد که در سه زور آزمایی بر وی چیره گردد؛ و اگر خواستگار در یکی از این آزمایشها شکست خورد، سرش به عنوان تاوان به باد خواهد رفت. زیگفرید موافقت میکند که گونتر را در وصلت با برونهیلد کمک کند، به شرطی که پادشاه کریمهیلد را به زنی به او دهد. هر دو با سرعت و سهولتی که خاص دلباختگان ببقرار است از دریا گذر میکنند؛ زیگفرید، که با پوشیدن شنلی جادویی نامرئی شده است، گونتر را کمک میکند تا در آزمایشات پیروز شود، و گونتر، برونهیلد را که میلی به ترک وطن ندارد، به عنوان همسر خویش، همراه می‌آورد. هشتاد و شش دوشیزه به کریمهیلد کمک میکنند تا جامه‌های فاخری برای خود تدارک کند. آنگاه در آن واحد دو عروسی مجلل برپا میکنند. گونتر، برونهیلد را به زنی میگیرد و زیگفرید با کریمهیلد ازدواج میکند.

لکن وقتی برونهیلد چشمش به زیگفرید میافتد احساس میکند که او بایستی همسرش شده باشد نه گونتر. هنگامی که شب زفاف گونتر پا به حجله میگذارد، برونهیلد به او دست نمیدهد، او را میندود و از دیوار می‌آویزد؛ چون گونتر آزاد میشود، دست کمک به سوی زیگفرید دراز میکند؛ شب بعد زیگفرید خود را به هیئت گونتر درمی‌آورد و در کنار برونهیلد می‌آرمد؛ در خلال این احوال گونتر که در اطاق تاریک پنهان شده است همه چیز را میشنود، و هیچ چیز را نمیبیند. برونهیلد زیگفرید را از بستر بیرون میاندازد و با وی مبارزه استخوان خردکن و سر بشکنی میکند که به هیچ وجه تابع هیچ قاعده و قانونی نیست. در گرما گرم مبارزه زیگفرید به خود میگوید: "دریغا! اگر من به دست این زن کشته شوم، دیگر تا ابد هیچ زنی به شوهر خویش حرمت نخواهد نهاد." سرانجام وی بر برونهیلد فایق می‌آید، و برونهیلد عهد میکند که زن وی باشد؛ زیگفرید بی آنکه خودش را نشان دهد، کمر بند و انگشتری وی را برمی‌دارد و از حجله بیرون میرود و گونتر به جای خویش در کنار آن ملکه خسته و مانده برمی‌گردد. زیگفرید کمر بند و انگشتری را به کریمهیلد پیشکش میکند و وی را نزد پدر خویش میبرد؛ پدرش تاج بر

سر وی

نهاده او را شاه فروبویمان میخواند. زیگفرید با استفاده از ثروت نیبلونگهای خویش لباسهایی چنان گرانبها و فاخر بر تن همسر خود و ندیمه های وی میکند که هرگز پیش از آن نظیرش را زنان ندیده بودند.

اندکی پس از این حوادث، کریمهیلد به دیدن برونهیلد در ورمس میرود؛ برونهیلد که از لباسهای فاخر و زیب و زیور کریمهیلد به رشک اندر شده است، به میهمان خود خاطر نشان میسازد که زیگفرید واسال گونتر است. کریمهیلد در مقام عتاب کمر بند و انگشتری را به برونهیلد نشان میدهد تا بداند که در واقع زیگفرید بر او غالب آمده بوده است نه گونتر. هاگن، برادر ناتنی و عبوس گونتر، وی را به مخالفت با زیگفرید برمی انگیزد؛ هر دو زیگفرید را به شکار دعوت میکنند، و چون وی بر سر جویباری خم میشود تا آب بیاشامد، هاگن پهلوی وی را با نیزهای میدرد. کریمهیلد که همسر دلاور خویش را مرده میبیند، "تمام آن روز و شب را بیحس و به حال اغما دراز میکشد." وی چون بیوه زیگفرید است، گنج نیبلونگ را به ارث میرد، لکن هاگن گونتر را تشویق میکند تا کریمهیلد را از آن دارایی محروم سازد. گونتر، برادران وی، و هاگن آن گنج را در رود راین مدفون میسازند و سوگند یاد میکنند که هرگز محل اختفای آن را به کسی نگویند.

مدت سیزده سال کریمهیلد فکر گرفتن انتقام از هاگن و برادران وی را در سر میپرورانید، لکن هیچ گونه فرصتی دست نمیدهد. سپس وی پیشنهاد مزاجتی را که از جانب اتزل (آتیل)، پادشاه هونها، بعد از مرگ زنش شده است میپذیرد، و به عنوان ملکه وی عازم وین میشود تا در آنجا زندگی کند. "سلطنت اتزل چنان قرین اشتهار بود که شجاعترین شهسوارها، اعم از مسیحی یا کافر، بلاء انقطاع رو به دربار وی مینهادند ... در آنجا چیزی مشاهده میکردی که اکنون هرگز نمیبینی، به این معنی که مسیحی و کافر را با هم متفق میدیدی. بدون توجه به تفاوت عظیم میان معتقدات ایشان، پادشاه چنان سخاوتمندانه به ایشان مال میبخشید که همگی آنها را مکتبی فراوان بود." در آنجا کریمهیلد مدت سیزده سال "در عین پاکدامنی حکومت کرد" و بظاهر فکر انتقام را از سر بیرون راند. در واقع او از اتزل تقاضا میکند که برادرانش را به اتفاق هاگن به مجلس بزمی دعوت کند؛ با وجود هشدار هاگن، ایشان دعوت اتزل را میپذیرند و با جمعی از ملتزمین مسلح متشکل از دهقانان شمشیر زن و شهسواران میآیند. در حالی که پادشاه و برادران تنی وی به اتفاق هاگن و شهسواران در تالار پذیرایی اتزل بر سر خوان نشستند، خارج تالار، به فرمان کریمهیلد، دهقانان شمشیر زن به قتل میرسند. چون این خبر به گوش هاگن میرسد، فوراً از جا بر میجهد و دست به اسلحه میبرد؛ در داخل تالار جنگ خونینی میان بورگینیونها و هونها در میگیرد (که شاید این امر یادی از جنگ واقعی بین این دو تیره در ۴۳۷ بوده است)؛ هاگن با نخستین ضربت سر از تن اورتلیب، پسر پنجساله کریمهیلد و اتزل، جدا میکند و سر بریده را به دامن کریمهیلد میافکند. هنگامی که تقریباً تمامی بورگینیونها به قتل میرسند، گرنوت، برادر کریمهیلد و گونتر، از اتزل تقاضا میکند که اجازه دهد هر کس از میهمانان زنده مانده است از تالار خارج شود.

شهسوارهای هون با این تقاضا روی موافقت نشان میدهند، لکن کریمهیلد آنها را از چنین عملی باز میدارد، به همین سبب کشتار ادامه مییابد. برادر جوانتر او، گیزلهر، که هنگام قتل زیگفرید فقط پنج سال داشت، دست به دامان کریمهیلد میشود که "ای خواهر دلبد، من چه کردهام که سزاوار مردن به دست هونها باشم من هماره نسبت به تو وفادار بودم و هیچ گونه آزاری به تو نرساندم؛ ای خواهر نازنین

من به اینجا رو نهادم، زیرا معتمد به عشق تو بودم. اینک تو باید بر ما ببخشایی." کریمهیلد با فرار ایشان موافقت میکند، به شرطی که هاگن را تحویل او دهند. گرنوت آواز بر میدارد که "خدا چنین روزی را نیاورد. مرگ برای همگی ما بمراتب خوشتر خواهد بود تا یکی را خونبهای خود سازیم." کریمهیلد هونها را از کاخ بیرون میآورد، درها را بر روی بورگینیونها قفل میکند، و فرمان میدهد تا آن بنا را به آتش بسوزند. بورگینیونها که از فرط حرارت و عطش به جان آمدهاند از شدت درد نعره میکشند؛ هاگن به آنها حکم میکند که عطش خود را با نوشیدن خون کشتگان فرو بنشانند، و همگی چنین میکنند. برخی از میان الوارهای سوزان و آوارها بیرون میآیند، و جنگ در حیاط کاخ آن قدر ادامه مییابد تا از جماعت بورگونی فقط گونتر و هاگن به جا میمانند. دیتیش، مشهور به گت، به مبارزه میپردازد، بر هاگن چیره میشود، و او را دست بسته نزد کریمهیلد میبرد. کریمهیلد از وی میپرسد که گنج نیلونگ را در کجا پنهان ساخته است؛ هاگن میگوید مادام که گونتر زنده باشد، از افشای راز خودداری خواهد ورزید؛ به همین سبب گونتر را نیز که در قید اسارت است به فرمان خواهرش به قتل میرسانند؛ چون سرش را پیش هاگن میبرند، وی همچنان خودداری میورزد و خطاب به کریمهیلد میگوید: "اکنون هیچ کس نمیداند که گنج در کجا پنهان است به جز خداوند و من؛ و تو ای زن شیطان صفت هرگز بیش از این نخواهی دانست." کریمهیلد شمشیر هاگن را میگیرد و با آن در دم وی را به خاک هلاکت میافکند. آنگاه یکی از جنگجویان او، ایلد براند مشهور به گت، که از خونخواری این زن به ستوه آمده است، کریمهیلد را به قتل میرساند.

این داستان موحشی است که از نظر قساوت و خونخواری و خشونت از هیچ داستان همانندی در تاریخ ادبیات جهان عقب نمیماند. البته ما حق مطلب را آن طور که باید و شاید ادا نکرده‌ایم، زیرا از میان یک سلسله بزم و سور، مبارزات دلاورانه، مجالس شکار، و حوادث جالب دنیای زنان آن حماسه، فجیعترین وقایع و لحظات را انتخاب کرده‌ایم؛ لکن موضوع اصلی و تلخ قصه همان است که به اختصار ذکرش رفت، یعنی داستان دوشیزه رئوف و ملایم طبعی که بر اثر رویدادی شیطانی بدل به زن جنایتکار و خونخواری میشود. از غریب آنکه در این قصه چندان چیزی از مسیحیت به جا نمانده است؛ تقریباً شباهت به تراژدی یونانی الاهی انتقام دارد، منتها، به خلاف سیره یونانی، خشونت را پیش روی همه در صحنه نمایش عرضه میدارد. در این جریان تباهکاری تقریباً کلیه محاسن و فضایل عصر فئودالی، حتی حرمتی که میهمان خوانده در چشم میزبان دارد، در زیر آب فرو می‌رود. تا عهد ما هیچ واقعه‌ای نتوانسته است از بربریت چنین قصه‌های پافراتر نهد.

۷- تروبادورها

در پایان قرن یازدهم، یعنی عهدی که باید ظاهراً انتظار داشت که تمامی ادبیات اروپایی رنگ شور مذهبی مسیحیان را برای جنگهای صلیبی به خود گرفته باشد، در صفحات جنوبی فرانسه مکتبی از غزلسرایی به وجود آمد که جنبه اشرافی، شرک، و ضد مذهبی داشت؛ از ظواهر آن نشان نفوذ عرب پیدا بود، و حکایت از پیروزی زن میکرد بر پاکدامنی و عفاف که به حکم

فرضیه هبوط بر وی تحمیل شده بود. این سبک شعر از تولوز به پاریس و از آنجا با الئونور د/ آکیتن به لندن رفت و دل شپروش فرزند او، ریچارد اول، را مسخر ساخت، "مینه سنگر" های آلمانی را به وجود آورد، و در ایتالیا موجد سبک لطیف طبقه خنیاگران شاعرانهای شد که زمینه را برای ظهور دانتی فراهم ساخت. تاریخ منشا و پیدایش این سبک با نام جد الئونور، گیوم نهم، کنت دو پواتو و دوک آکیتن، قرین می باشد. این جوانک دلیر در یازدهسالگی (۱۰۸۷) خویشتن را تقریباً فرمانروای مستقل جنوب باختری فرانسه اعلام کرد. وی به اولین جنگ صلیبی پیوست و در مدح پیروزی دلاوران مغرب زمین در آن پیکار غزلسرایی کرد، لکن مثل بسیاری از اشراف قلمرو خویش، که کانون بدعتگذاران شده بود، چندان حرمتی به کلیسا نمیگذاشت و با شوخ طبعی تمام کشیشان را مسخره میکرد. در یک کتاب تذکره قدیمی پرونسال آمده است که دوک آکیتن "یکی از متواضعترین مردان جهان بود که در فریفتن و اغفال بانوان ید طولایی داشت؛ وی شهسواری بود شجاع که فراوان عشق میورزید، و بخوبی میدانست که چگونه آواز بخواند و شعر بسراید؛ و مدتی بس دراز سراسر کشور را زیر پا مینهاد تا مگر بانوان را به دام اندازد." گر چه متاهل بود به ویکونتس زیاروی شاتلرو نرد عشق میبخت و بدون پرده پوشی با آن زن یک جا زندگی میکرد. هنگامی که اسقف شجاع و سرتاسر آنگولم به وی اخطار کرد که باید دست از اعمال کثیف خود بردارد، دوک در پاسخ گفت: "به مجردی که موی سر تو احتیاج به شانه پیدا کند، من دست از ویکونتس برخواهم داشت." بعد از آنکه وی را تکفیر کرده بودند، روزی به اسقف پواتیه برخورد و خطاب به وی گفت: "برای من طلب بخشش کن، وگرنه تو را خواهم کشت." اسقف در جواب گردن خود را کج کرد و گفت "بزن!" گیوم امتناع ورزید و گفت: "نه - من آن قدر دوست ندارم که تو را به بهشت روانه کنم." اسلوبی که دوک در نامه های عاشقانه خطاب به بانوان طبقات اعیان به کار میبرد سبک جدیدی را در تحریر منشآت بنیاد نهاد. اما وی فقط مرد حرف نبود، زندگانی کوتاه لیکن پرسروری داشت و به سن ۵۶ در گذشت (۱۱۳۷). وی برای الئونور قلمرویی پهناور؛ ذوقی سلیم و شعر دوست، و طبعی عاشقپیشه بر جا نهاد.

الئونور شعرا را در تولوز گرد خویش جمع کرد، و آن جماعت به طیب خاطر برای او و درباریانش در ستایش زیبایی زنان و فتنه هایی که ایشان برپا میکردند چکامه ها میسرودند و میخواندند. برنار دو وانتادور، که اشعارش در نظر پترارک فقط اندکی پستتر از چکامه های خود وی بود، دست به سرودن غزلیاتی زد که در طی آن به تمجید زیبایی ویکونتس دو وانتادور پرداخت؛ ویکونتس مزبور چنان این اشعار را جدی گرفت که شوهرش مجبور شد وی را در برج کاخ مسکونی خود محبوس سازد. برنار، که از این موضوع دلگرم شده بود، هم خویش را مصروف به سرودن اشعاری در ستایش زیبایی و درخشندگی خود الئونور کرد، و به دنبال

وی متوجه روان گردید؛ و هنگامی که الئونور ابتدا به پادشاه فرانسه و سپس به شاه انگلستان دل باخت، برنار عالیترین احساسات درون را در قالب مرثیه معروفی جا داد. یک نسل بعد، تروبادور معروف دیگری موسوم به برتران دو بورن دوست بسیار صمیمی ریچارد اول و رقیب پیروزی وی در ربودن دل زیباترین زن عهد، دام منس دو مارتینیاک، شد.

تروبادور دیگری به نام پرویدال به همراهی ریچارد عازم جنگ صلیبی شد؛ در عین مسکنت با عشق زندگی کرد و شعر گفت؛ و سرانجام به دریافت ملکی از کنت رمون ششم، امیر تولوز، نایل آمد. ما از اسامی ۴۴۶ نفر تروبادور دیگر اطلاع داریم؛ لکن آثار همین چهار نفری که اسم بردیم مشتی است که حکایت از خروارها غزل و چکامه های عاشقانه دیگران میکنند.

برخی از این جماعت خنیاگران سرگردان و خانه به دوش، و اغلب آنها اعیان دون رتبهتری بودند که استعداد و عشق وافری به آواز خوانی داشتند؛ چهار نفر از ایشان پادشاه بودند: ریچارد اول، فردریک دوم، آلفونسو دوم، و پدرو سوم، پادشاه آراگون. مدت یک قرن (۱۱۵۰-۱۲۵۰) این جماعت بر ادبیات فرانسه جنوبی حکمفرما بودند و اطوار و آداب یک طبقه اشرافی نو ظهوری را شکل بخشیدند که از حالت توحشی روستایی پا به مرحله‌های از شوالیه گری مینهاد که به حکم آن با تواضع و ادب تاوان جنگ را میداد و با لطف و وقار جبران زناکاری را میکرد. زبان تروبادورها لانگ د/اوک یا زبان رومی فرانسه جنوبی و شمال خاوری اسپانیا بود. نام این رامشگران یا خنیاگران غزلسرای آنان، تروبادورها، معمای لاینحلی است؛ احتمال دارد که این واژه از لفظ رومی تروبار مشتق شده باشد، که به معنی "پیدا کردن" یا "ابداع" آمده است، همان طور که ظاهرا واژه ایتالیایی تروواتوره از لفظ تروواره مشتق شده است؛ لکن بعضی از محققان تصور میکنند که این کلمه باید از لفظ عربی طرب آمده باشد. این جماعت رامشگر، فن خویش را "علم طرب" نام نهاده بودند؛ لکن غرض آنها از طرب چیزی سرسری نبود، به همین علت هر کس میخواست به این جرگه پیوندد، مکلف بود مدت مدیدی در ادبیات و موسیقی و آداب سخن گفتن و تعارف با زنان تعلیم بیند؛ این جماعت مثل طبقه اعیان لباس میپوشیدند، همیشه شنلی بر دوش میافکندند که حاشیهای از برودری زرنگار و خزهای گران قیمت داشت؛ بیشتر به شیوه شهسواران مسلح و با زره حرکت میکردند، در جشنهای نظامی شرکت میجستند، و برای بانوانی که مورد نظر آنها بودند اگر جان خویش را در طبق اخلاص نمینهادند، لااقل قلم و شمشیر خود هر دو را به کار میبردند. ایشان فقط برای طبقه اشراف شعر میگفتند؛ معمولا خودشان برای غزلهای خود آهنگ میساختند و خنیاگرانی را اجیر میکردند تا این آوازه‌ها را در مجالس بزم یا جشنهای نظامی بخوانند؛ لکن اکثر خود آنها نیز عود مینواختند و از ترانه‌ها احساسات پرشوری در میآوردند.

احتمالا غلیان احساسات خود یک سبک ادبی بود؛ سوز اشتیاق، ایفای وعیدهای بهستی، و نومیادی حزنانگیز تروبادورها همه حکایت تعبیر شاعرانه و ضرورت شعری محسوب میشدند؛

شوهران بظاهر این سوز و گدازها را جز این نمیدانستند و کمتر از اکثر مردها به فکر مالکیت زن بودند. از آنجا که در میان طبقه اشراف قاعدتا عروسی فقط حکایت نقل و انتقال املاک و دارایی بود، درست به همان نحو که در افسانه های فرانسوی ذکر شده است، عشق و عاشقی بعد از عروسی میآمد، و از چند داستان استثنایی که بگذریم، کلیه حکایات عاشقانه ادبیات قرون وسطایی، از فرانچسکا و بئاتریچه در جنوب گرفته تا ایزالده و گوینویر در شمال، همه حکایت عشقهای نامشروعند. چون به طور کلی رسیدن به وصال بانویی شوهردار امکانپذیر نبود، همین امر موجب پیدایش اشعار تروبادورها شد؛ وقتی امیال آدمی جامه تحقق پوشد، دیگر جولان دادن توسن خیال درباره آنها دشوار میشود، و هر جا موانع و محظوراتی در کار نباشد، ادبیاتی وجود ندارد. در تاریخ به نام معدودی از این تروبادورها برمیخوریم که به بزرگترین آرزوها یعنی کام دل از بانوانی که بر ایشان مدیحه سرایی میکردند نایل آمدهاند، لکن این قبیل موارد را باید نقض آداب و رسوم ادبی عهد به حساب آورد؛ زیرا قاعدتا شاعر مکلف بود که عطش خود را با بوسهای یا لمس دستی فرو بنشانند. این گونه تمسک نفس مستلزم تهذیب نفس و کمال میشد؛ و در قرن سیزدهم منظومه های این دسته از تروبادورها- شاید هم بر اثر نفوذ آیین مریم پرستی - از درجه لذایذ نفسانی به اوج لطف و صفای روحانی ارتقا یافت. لکن در آثار این قبیل مردان بندرت اثری از زهد و دینداری دیده میشود. تنفری که افراد این جماعت از پاکدامنی و عفاف داشتند آنها را به مخالفت با کلیسا و میداشت. چند تنی از ایشان به سخره اسقفان و هجو دوزخ و جانبداری از آلیگیان بدعتگذار پرداختند، و جایی که سن لویی با آنهمه عفافش توفیق نیافته بود، پیروزی پادشاه بیدینی چون فردریک را در مبارزات صلیبی جشن گرفتند. گیم آدمار فقط با یک جنگ صلیبی نظر خوش داشت، آن هم به این علت که شوهری را که خار راه وی بود دفع میکرد. رمون ژوردن شبی را با معشوقه خویش بر زندگی در بهشت موعود ترجیح میداد.

سبکهای منظومسازی در نظر تروبادورها بمراتب مهمتر از احکام اصول اخلاقی بود. کانتسو عبارت از غزل بود؛ پلانت به نوحه یا مرثیهای اطلاق میشد که شاعر در مرگ یار یا محبوبه دلبنده خویش میساخت؛ تانسون مناظره منظومی بود درباره موضوعی چون عشق، اخلاقیات، یا شهسواری؛ سیروانت به سرودی میگفتند که برای جنگ یا دشمنی یا تاختن بر حریف سیاسی ساخته میشد. سیکستین عبارت از توالی بغرنج شش بند پی در پی مقفا بود که هر بندی شش بیت داشت؛ این سبک چکامه سرایی را آرنو دانیل ابداع کرد و بسیار پسند خاطر دانتی افتاد؛ پاستورال مکالمهای بود میان یک تروبادور و زنی شبان؛ اوباد یا آلبا سرود دمیدن شفق بود و معمولاً به عاشق و معشوقه خطاب میکرد که فرا رسیدن روز بزودی راز آن دو را فاش خواهد ساخت؛ سرنا یا سرناد آواز شبانه بود؛ و بالادا حکایتی بود منظوم. اینک برای نمونه یک اوباد، یا قطعهای درباره آمدن پگاه، از شاعری گمنام که کلمات را در دهان

یک ژولیت قرن دوازدهم میگذارد:

در باغی که بوته خار سپید بر گهای خود را گسترده است، بانوی من در کنار محبوب خویش آرمیده، تا نگهبان فریاد میکشد که پگاه آمد- آوه، پگاهی که مایه افسوس است! خداوندا! خداوندا! که پگاه چه زود میآید! خداوندا مگذار که آن شب، شب عزیز هرگز پایان پذیرد.

یا محبوب من از من جدا گردد، یا نگهبان آواز "پگاه" بردارد- آری آن پگاه که آرامش کش است! خداوندا! خداوندا! که پگاه چه زود میآید! ای یار دل‌بند و شیرین، لبان تو، لبان ما باز هم بر هم میفشرد! بنگر که در مرغزار پرندگان نغمه سرایی آغاز میکنند.

نصیب ما عشق باد، که نصیب رشک جز درد نباشد! خداوندا! خداوندا! که پگاه چه زود میآید! از آن نسیم شیرینی که از دورادور میوزد، آیا من از نفس محبوب خویش جرعه جرعه نوشیده‌ام، آری از نفس گرم دل‌داری که این سان عزیز و پر سرور است.

خداوندا! خداوندا! که پگاه چه زود میآید! مه طلعت است این دوشیزه که بخوبی ادب نگه میدارد، و بسیاری از مردم بر رفتار متناسب این زیباروی مینگرند، دل او نسبت به عشق هرگز غدر نمیورزد.

خداوندا! خداوندا! که پگاه چه زود میآید!

در اواسط قرن سیزدهم، تا حدودی به علت تصنعی بودن روز افزون سبکها و احساسات این قبیل غزلیات، و تا حدودی به سبب ویرانی فرانسه جنوبی بر اثر جهاد علیه آلیگاییان بود که نهضت تروبادورها به پایان رسید. در آن ایام پر آشوبی که مبارزات مذهبی مزبور جریان داشت، بسیاری از دژها که مامن این دسته از غزلسرایان بود از پا درآمد، و چون خود تولوز به محاصره‌های مضاعف دچار گردید، نظام شهبواری که در خطه آکیتن برقرار بود از هم پاشیده شد.

پارهای از خنیاگران به اسپانیا و برخی به ایتالیا فرار کردند، و در ایتالیا بود که فن غزلسرایی بار دیگر در نیمه دوم قرن سیزدهم رونق گرفت، و دانته و پترارک هر دو از نوباوگان عالم غزلسرایی بودند. "علم طرب" و فضایل و ادب این جماعت بود که کمک به پیدایش آیین و دستوری برای شوالیه‌گری کرد، و مشتی مردم وحشی اروپای شمالی را مبدل به گروهی اصیلزاده ساخت. از آن تاریخ تاکنون ادبیات تحت نفوذ آن نغمات ظریف بوده است و شاید

به برکت عطر ستایش آنهاست که اینک بوی خوشتر عشق مشام جان آدمی را معطر میسازد.

VI - مینه سنگرها

نهضت تروبادورها از فرانسه به صفحات جنوبی آلمان راه پیدا کرد، و در عصر طلایی هوهنشتاوفن بود که در آنجا رونق یافت. شعرای آلمانی را مینه سنگر (خنیگران عشق) میخواندند. مضمون اشعار آنها "خدمت در راه عشق" و "خدمت به بانو" بود، که هر دو جزیی از آیین شوالیهگری آن دوران به شمار میرفتند. ما بالغ بر سیصد نفر از این مینه سنگرها را به اسم میشناسیم، زیرا مقدار زیادی از اشعار آنها به جا مانده است. برخی از این عده تعلق به طبقه نجبای پایینتر داشتند؛ بیشتر آنها مردمانی فقیر و مستظهر به عنایات و الطاف امپراطوران یا دوکها بودند. گرچه این دسته اکیدا از قاعده و قانون مخصوصی برای تعیین بحور و اوزان خود استفاده میکردند، بسیاری از آنها مردمی بیسواد بودند، و کلمات و موسیقی آوازهای خود را دیکته میکردند، یا به عبارت دیگر بلند بلند میگفتند تا دیگران ضبط کنند؛ تا به امروز واژه آلمانی برای منظومه ها دیکتونگ است که معنی "دیکته کردن" نیز از آن مستفاد میشود. معمولا- این جماعت خنیگران را به خواندن آوازاها و میداشتند، و گاهی خودشان این قبیل قطعات را میخواندند. در تاریخ به ذکر سنگر کریگ (مسابقه آواز خوانی بزرگی) بر میخوریم که به سال ۱۲۰۷ در دژ وارتبورگ برگزار شد؛ منقول است که دو تن از خنیگران شهیر، تانهویزر و ولفرام فون اشناخ، هر دو در این مسابقه شرکت جستند. ۱ مینه سنگرها مدت یک قرن به بالا بردن مقام زن در آلمان کمک کردند؛ و بانوان طبقه اشراف جان و منبع الهام فرهنگی شدند مهدبتر از آنچه آلمان بار دیگر نظیر آن را قبل از شیلر و گوته به چشم دید.

ولفرام و والترفون در فوگلوایده را در ردیف مینه سنگرها به حساب آوردهاند، زیرا هر دو آوازهای عاشقانه مینوشتند، لکن ولفرام و قطعه پارتسیفال وی را بهتر است تحت عنوان مبحث رمانها یا افسانه های تخیلی عاشقانه مورد بحث قرار دهیم. والترفون در فوگلوایده در نقطهای در تیرویل قبل از سال ۱۱۷۰ به دنیا آمد. وی شهبواری بود تنگدست که با اشتغال به شعر و شاعری وضع را از بد بدتر کرد. در بیست سالگی برای امرار معاش در خانه های اشراف و بن آواز میخواند. در آن سالهای جوانی، وی با همان آزادی تلذذ نفس سخن از عشق میگفت که رقیبانش روی درهم میکشیدند. چکامه وی تحت عنوان در زیر درخت زیزفون تا به امروز چون در گرانبهایی در آلمان محفوظ مانده است:

(۱) این تانهویزر یکی از مینهسنگرهاست که پس از رواج این نهضت در آلمان بلند آوازه شد؛ او را با شهبواری به همین نام که از ونوسبرگ به رم گریخت و قهرمان اپرای معروف واگنر شد، نباید اشتباه کرد.

در زیر درختان زیزفون بر روی علفهای خلنگ برای ما دو تن بستری افتاده بود؛ در آنجا میتوانستی ببینی که پیچیده در آغوش یکدیگر گل‌های درهم شکسته و علف پایمال شده قرار دارد.

از میان بوته های انبوه دره کوچک تاندارادی! بلبل شیرین الحان نغمه سر میدهد.

از لای علفها شتابان رو به آنجا رسیده بود.

من، خجسته‌ترین دوشیزگان! در آنجا به دام افتاده بودم .

زیرا تا ابد طالعم نیکوست. در آنجا بارها او مرا بوسید تاندارادی! بنگر لبان مرا که چه سرخ فام است! با شتابی آمیخته به سرور در آنجا از شکوفه ها برای هر دو ما سایبانی آراست.

هنوز آن خلوتکده باید شوخی از رونق افتادهای باشد برای کسانی که همان راه را در مینوردند و محلی را مینگردند که در آن روز - تاندارادی! سر من در میان گل‌های سرخ می‌آرمید.

چگونه شرمگین میشدم اگر کسی (اکنون می‌گویم خدا نکند!) آنگاه در آنجا حاضر می‌بود.

در آنجا هر دو ما غنوده بودیم ، اما هیچ کس از این راز خبر نداشت مگر محبوب و من. و بلبل کوچک، تاندارادی! که من میدانم راز مرا بروز نخواهد داد.

ص: ۱۴۰۰

بتدریج که والتر مستتر شد، قوه ادراکش کمال یافت و رفته رفته در وجود زن ظرافت و لطفی مشاهده کرد دلپسندتر از هر نوع کشش جسمانی، و به این نتیجه رسید که پاداش اتحاد زن و مرد از طریق ازدواج بمراتب بیشتر است از هر نوع تهییج لذت آور ظاهری که ناشی از تنوع باشد. در این باب طی قطعهای میگوید: "خوشا به حال مرد و خوشا به حال زنی که دلهای آنها نسبت به یکدیگر صادق باشد، قدر و ارزش زندگانی آنها افزونی میگیرد، تمامی ایام و سالیان عمر آنها خجسته است." والتر ستایشی را که سایر غزلسرایان همعصر وی نثار قدوم بانوان درباری میکردند نکوهش کرد، وی اعلام داشت که لفظ **wip** (همان واژه **Weib**، به معنی "زن") عنوانی است بمراتب بلند پایتر از **Vrouwe** (همان واژه **Frau**، به معنی "بانو")، زنان و مردان نیکو خصال طبقه اشراف واقعی را تشکیل میدهند. در نظر وی، "بانوان ژرمنی زیارویند همچون فرشتگان الهی، هر کس آنان را بدنام کند به ریش خودش میخندد." در سال ۱۱۹۷ امپراتور هنری ششم درگذشت و آلمان مدت یک نسل دچار هرج و مرج بود تا آنکه فردریک دوم به سن رشد رسید. معارف پروری اشراف منسوخ شد و والتر، که دیگر ولینعمتی نداشت، از درباری به درباری دیگر آواره شد، و بدبختانه در مقام رقابت با دلچکان بیمناعت و شعبده بازان پر سر و صدا ناگزیر بود برای سد جوع آواز خوانی کند. در دفتر حساب و لفرگر، اسقف پاساو، یکی از اقلام جالب از این قرار است: "۱۲ نوامبر سال ۱۲۰۳، مبلغ پنج سولیدی به والتر فون در فوگلوایده پرداخت شد تا برای محافظت خودش در مقابل سرمای زمستان پالتو پوستی خریداری کند." این عمل دو جانبه کار خداپسندانه یک نفر مسیحی بود، زیرا والتر از افراد غیور جمعیت گیلینها محسوب میشد، عود خود را برای مخالفت با پاپها کوک میکرد، مدام خلافکاریهای کلیسا را به باد انتقاد میگرفت، و خشمگین بود از آنکه به چه جهت وجوه مردم آلمان را از کوه های آلپ گذر میدادند تا به اسم پنی پطرس خزانه پاپی را انباشته سازند. با تمام این اوصاف، وی یک نفر مسیحی مومن بود، "سرود صلیبی" با ابهتی تصنیف کرد، لکن توانایی آن را داشت که گاهگاهی فوق میدان جنگ مقام گیرد، و همگی آحاد بشر را چون جمعی برادر ببیند، چنانکه در قطعهای میگوید:

نوع انسان از یک دوشیزه باکره حیات میگیرد، همه ما از برون و درون به هم شباهت داریم، دهانهای ما جملگی از یک جور خوراک سیر میشوند، و هنگامی که استخوانهایشان همه در هم گردد، تو میگویی که کدامین کس آدم زنده را به چشم میشناخت، و از این جمع که گرمها لاشه هایشان را چنین تهی ساخته، اکنون بنده کدام است و مولا کدام مسیحیان، یهودیان، و کافران همگی خدمت میکنند و خداوند جمله کاینات را در تحت توجه خویش دارد.

بعد از ربع قرن سرگردانی و فقر، والتر از فردریک دوم ملکی و عایدی مرتبی دریافت داشت (۱۲۲۱) و از این پس هفت سال باقی عمر را میتوانست در عین آرامش بگذراند. وی افسوس میخورد از اینکه پیرتر و ناتوانتر از آن است که بتواند عازم جنگ صلیبی شود؛ از خداوند طلب بخشایش میکرد که قادر نبود دشمنان خود را دوست بدارد، و در طی منظومهای دارایی خویش را به این طرز برای بازماندگان به جا مینهاد: "به حسودان طالع شوم خود را میبخشم؛ به دروغگویان پریشانیهای خویش را؛ به دلدادگان دروغین سفاهتهای خود را؛ به بانوان درد دل خویش را." جسدش را در کلیسای جامع وورتسبورگ به خاک سپردند؛ در جوار مزارش، سنگ یادبودی حکایت از علاقه قلبی آلمان به بزرگترین شاعر این عهد میکند.

بعد از وفات والتر، نهضت مینه سنگرها خود را با مبالغه‌گوییهای عهد سرگرم کرد و در ضایعاتی که بعد از سقوط فردریک دوم آلمان را از هم متلاشی ساخت سهیم شد. اولریش فون لیشتنشتاین در تذکره منظوم احوال خویش، تحت عنوان "خدمت به بانو"، شرح میدهد که چگونه وی در محیطی مالا مال از احساسات خدمت به بانوان پرورش یافت.

اولریش خود زنی را به عنوان الاهی خویش برگزید، و چون لب شکری بود و میترسید که آن بانو از دیدن روی وی منزجر شود، دستور داد لبش را بدوزند، و به عشق دلداده خویش در جشنهای نظامی شرکت جست. چون به وی خبر دادند که زن از این مطلب در شگفت شده است که اولریش هنوز صاحب آن انگشتی است که او خیال میکرد آن را در راه شرافت وی از دست داده است، اولریش آن انگشت بخصوص را از بدن جدا کرد و، به نشانه حرمت حرف محبوبه، پیش وی فرستاد. هنگامی که بخت یاری کرد و اولریش موفق شد آبی را که بانو با آن دستهایش را شستشو داده بود بنوشد، دیگر از فرط شعف سر از پا نمیشناخت. و چون وی نامهای از محبوبه دریافت کرد، به علت نداشتن سواد، هفته‌ها آن را در جیب خود حمل میکرد، تا شخص معتمدی را پیدا کرد که میتواند نامه را برایش بخواند. پس از آنکه به وعده لطف معشوقه شاد شد، دو روز متمادی در لباس ژنده‌های چون گدایان، میان جمعی از جذامیان، بر در سرای بانو به انتظار ایستاد. بانو او را اذن دخول داد، و چون دید که آدم سمجی است دستور داد او را در ملافهای بیپچند، از پنجره خوابگاهش سرازیر کنند، و بر زمین نهند. در تمام این دوران اولریش صاحب یک زن و چندین اولاد بود.

نهضت مینه سنگرها توأم با قدری جلال و ابهت، با چکامه‌های هاینریش فون مایسن - که او را به واسطه آوازه‌هایش در تجلیل مقام زن، فراونلب (ستایشگر زن) لقب دادند - به سر آمد. هنگامی که وی در سال ۱۳۱۷ در شهر ماینس در گذشت، بانوان شهر، در حال ترنم نوحه‌های موزون، جنازه‌اش را به کلیسای جامع شهر حمل کردند و بر روی تابوتش آن قدر شراب ریختند که چون جویی در سراسر کلیسا جاری شد. بعد از وی فن آواز خوانی از چنگک شهسواران بیرون رفت و به دست طبقه متوسط افتاد. روحیه رمانتیک زنیپرستان از میان رخت بر بست و

جای خود را در قرن چهاردهم به لذت پر زور و هنر مینه سنگرها یا خنیاگران و غزلسرایان شهری سپرد و خبر ارتقای بورژوازی را به جهان شعر و شاعری اعلام داشت.

VII - رمانسها

لکن در ابداع و رواج رمانس، طبقه متوسط تا این تاریخ خود را یکه تاز عرصه نبرد ساخته بود. همچنانکه تروبادورهای فرانسه جنوبی و تروواتوره های ایتالیا غزلیات بسیار لطیفی برای بانوان میسرودند، به همان طرز در فرانسه شمالی شعری که از دامان خانواده های بیبضاعت برخاسته بودند- و در نزد فرانسویان به تروور معروف بودند - با داستانهای منظوم عشقی و جنگی، شبهای تار خانواده های متوسط و عالی را روشن میساختند.

نمونه های تصانیف این تروورها عبارت است از بالاد، له، شانسون دو ژست، ورمان. چندین نمونه بسیار دلپذیر از منظومه های کوچک له این عهد که به دست ما رسیده است زائیده طبع زنی است که انگلستان و فرانسه هر دو ممکن است او را اولین شاعره بزرگ خود به حساب آورند. ماری دو فرانس در دوران سلطنت هنری دوم از ناحیه برتانی به انگلستان آمد، و در آن سرزمین مقیم شد، بنا به پیشنهاد هنری دوم، ماری با کلامی لطیف و تخیلی ظریف، که از هر تروبادوری برتر بود، چندین افسانه قوم برتون را به رشته نظم کشید. اینک ترجمه تحتاللفظی یکی از غزلیات این شاعره که موضوعش تا اندازه های غیر عادی است، زیرا محبوبه زندهای معشوق مرده خود را مخاطب میسازد:

آیا در آنجا کسی ترا بخوبی دوست داشته است، به هنگام تابستان یا زمستان آیا در آنجا هیچ مه طلعتی دیده ای که در کنار تو در گور گذارند آیا بوسه دراز مرگ آبدارتر از بوسه من است که روزی چنان بود، یا آنکه تو به وادی نیکبختی دوردستی سفر کرده و مرا یکسره از یاد برده ای این چه خواب آرام عاشقانه ای است که بآرامی در آن فرو رفته ای کدام مرگ افسونگر است که با جذبه های ژرف و عجیب شب و روز ترا در پنجه دارد در فضای کوچکی زیر علف، بیرون از آفتاب و سایه، اما دریغ که دنیاها دورتر از من قرار داری در آن پایین، جایی که ترا در خاک نهادند ...

آنجا تو دراز خواهی کشید، به همان سان که گویی در دنیای بالا-دراز کشیده‌های، دیگری باز به جای تو میزید، و باز به محبوبه تو دل میبازد.

آیا در زیر نخل شیرین نیست آیا روز گرمی نیست، مملو از آرامشی زرین، مرموز، و دراز بهتر از عشق و زندگی برگهای پهن جالب خوشبو، مثل دستهایی، روز زیبا را به هم میبافد، خوابی میبافد که هیچ پرنده ستبری آن را تحمل نتواند، در حالی که مرگ، خواب از بهر تو میبافد.

و بسیاری صداهای پر مایه و عجیب تنفس بامدادان و ظهر را به یغما میبرند؛ و در آن مکان تو باید مرگ را اغمایی شیرین یافته باشی.

برای کلمه‌های که من گفتم یا نغمه سرایی می‌کردم دیگر نسبت به من ثابت قدم نمان؛ اوه! که مدت‌ها پیش از این تو میبایست چقدر نغماتی شیرینتر شنیده باشی. زیرا زمین پر مایه بایستی به دل تو راه یافته و ایمان را بدل به گل‌های رنگارنگ کرده باشد؛ و باد گرم بایستی که روان ترا جز به جز در خلال ساعات بیوفا به سرقت برده باشد.

و بسیاری از بذرهای لطیف بایستی در زمین حاصلخیزی از فکرت جا گرفته باشد، تا غنچه‌های را در برابر آفتاب بگشاید، که در غیر این صورت بر آمدن آن هرگز ممکن نمیشد؛ و بی شک بسیاری از الوان پرشور آنجا را قرار گاه زیباتری ساخته است و پاره‌های از اجزای پرشور وجود ترا نسبت به من که در اینجا مقام دارم بیمهر کرده است.

شانسون دو ژست یا "ترانه‌ها اعمال" محتملا از پیوستن چندین بالاد یا منظومه‌های کوچک پدید آمد. معمولاً شاعر لب کلام وقایع‌نگاران را درباره حوادث تاریخی می‌گرفت، آن را در لفافه‌های از ماجراهای تخیلی می‌پیچید، و منظومه خود را با ابیاتی ده یا دوازده سیلابی چنان

میساخت که فقط متناسب با شبهای دراز زمستان صفحات شمالی اروپا بود. شانسون دو رولان، که مدتها قبل به وجود آمد، نمونه سستی از این رقم شعر بود. قهرمان محبوب منظومه شانسون دو ژست شارلمانی بود. این مرد که در تاریخ مقامی بس ارجمند داشت، به برکت قلم تروورهای فرانسوی، صاحب عظمتی شد تقریباً مافوقالطبیعه؛ آنها بودند که شکست شارلمانی را در اسپانیا بدل به فتحی درخشان کردند، و وی را پیروزمندانه روانه قسطنطنیه و اورشلیم ساختند، و به وی ریش افسانه‌های سفیدی دادند که با عظمت تمام در میان باد به اهتزاز در می‌آمد؛ به همان نحو که بیوولف و نیلونگنلید یادی از “عصر پهلوانی” مهاجرت اقوام میکرد، به همان روال شانسونها نموداری از موضوعات، اخلاقیات، و روحیه دوران فتودال بودند؛ موضوع اصلی یا صحنه یا زمان حدوث وقایع این حکایات هر چه یا هر کجا یا هر زمانی بود، افراد در یک محیط فتودال، با لباسهای مخصوص دوران فتودال، در پی انجام مقاصدی ویژه آن عصر روان بودند. موضوع دایمی آنها جنگ بود، اعم از فتودال یا بینالملل یا مجادله بین پیروان مذاهب؛ و در میان آشوبهای شدید این گونه منازعات، زن و عشق ورزی فقط مقام کوچکی را احراز میکرد.

ضمن آنکه نظم اجتماعی راه تکامل سپرد و، با افزایش ثروت، مقام زن در جامعه بالا رفت، تروورها از موضوع جنگ روی برتافتند و به عشق پرداختند، و در قرن دوازدهم بود که رمان جانشین شانسون دو ژست شد. زن بر سریر ادبیات تکیه زد و مدت چندین قرن آن مسند عالی را حفظ کرد. در بدو امر لفظ رمان به هر نوع اثری اطلاق میشد که به آن زبان فرانسه اولیه نوشته میشد و وجه تسمیه از آنجا بود که زبان اولیه فرانسویان یا میراث رومی را رومن میخواندند.

داستانهای عشقی و تخیلی را از آن جهت که جنبه رمانتیک داشت رمان نخواندند، بالعکس، پارهای از احساسات آدمی را عشقی رمانتیک نام نهادند، به علت آنکه نظایر آن در رمانهای فرانسوی فراوان دیده میشد. داستان گل سرخ، یا رمان تروا، یا رمان دو رنار صرفاً داستان یک گل سرخ، یا قصه تروا، و یا حکایت یک روباه در زبان فرانسه قدیمی یا فرانسه رومن معنی میداد. از آنجا که هیچ گونه سبک ادبی نباید بدون وجود ابوین مشروعی قدم به عرصه حیات نهد، میتوان چنین ادعا کرد که رمانها باید از یک رشته شانسون دو ژست ناشی شده باشند که با مثنوی احساسات رقیقه عشق و عاشقی تروبادورها توأم شده بود. پارهای از موضوعات اصلی این قبیل رمانها محتملاً از قصه های عاشقانه یونانی مثل رمان اتیوپیکا اثر هلیودوروس اقتباس شده است. یک کتاب یونانی که در قرن چهارم به زبان لاتینی ترجمه شد، نفوذ عظیمی در سبک رمان نویسی داشت، و آن تذکره جعلی احوال اسکندر کبیر بود که بغلط آن را نوشته تاریخنویس رسمی وی کالیستنس دانسته‌اند. در اروپا و جهان یونانی زبان مشرق داستانهای اسکندر از جمیع رمانهای “مسلسل و به هم پیوسته” قرون وسطایی فراوانتر و محبوبتر بودند. عالیتین نوع این قصه ها در اروپای باختری داستان اسکندر است، منظومهای اثر طبع دو تن از تروورهای عصر – لامبر لو تور و آلکساندر دو برنه – که در حدود ۱۲۰۰ میلادی به

رشته نظم درآمده بود و بیست هزار فرد دوازده سیلابی مشهور به "آلکساندرین" داشت.

لکن سلسله رمانهایی که به فرانسه، انگلیسی، و آلمانی درباره محاصره شهر تروا به نظم درآمدند از لحاظ احساسات بمراتب رقیقتر و از نظر تنوع بمراتب غنیتر بودند. در این مورد سرچشمه الهام چکامهسرایان ویرژیل بود نه هومر؛ داستان دیدو در این تاریخ به صورت رمانس درآمده بود، و به رغم افسانه نویسان، مگر نه آن بود که ترواییهای دلیر پس از شکستی که سزاوار آن نبودند، در فرانسه و انگلستان و ایتالیا مقام گزیده بودند در حدود ۱۱۸۴ یکی از تروورهای فرانسه موسوم به بنووا دو سنت-مور بار دیگر رمان تروا را به صورت یک منظومه سی هزار بیتی درآورد؛ این منظومه به چندین زبان مختلف ترجمه شد، و در ادبیات ده-دوازده ملت مختلف اثر گذاشت. در آلمان و لفرام فون اشنباخ نیز یک قصه تروا نوشت که از لحاظ حجم به قدر ایلید هومر بود؛ در ایتالیا بوکاتچو قصه "فیلوسترانو" را از بنوا اقتباس کرد؛ در انگلستان لایمن (حد ۱۲۰۵) در منظومه سی و دو هزار بیتی خویش موسوم به چکامه بروت توصیف کرد که چگونه بروتوس، نواده فرضی آینیاس، قهرمان تروا، لندن را بنا نهاد؛ داستان ترویلوس و کرسیدا را شاعر انگلیسی، چاسر، از بنوا اقتباس کرد، و همین منظومه بود که مورد استفاده شکسپیر در ساختن نمایشنامه ترویلوس قرار گرفت. سومین رشته بزرگ از رمانسهای قرون وسطی ارتباط با شاه آرثر داشت. به طوری که قبلا دیدیم، به اغلب احتمال، این آرثر، که دربارهاش فراوان سخن گفتهاند، یکی از نجبای مسیحی بریتانیا بود که در قرن ششم در برابر ساکسونهای مهاجم به مبارزه قیام کرد. چه کس بود که این مرد دلیر و شهسواران وی را به صورت چنان اساطیر دلپذیری درآورد که فقط دوستداران شعر ملری مزه آن را به تمام و کمال چشیدهاند. که بود که موجوداتی افسانه‌آمیز چون گوین، گلهد، پرسبول، مرلین، گوینویر، لانسلو، تریستم، و شهسواران مسیحی میزگرد و داستان رازورانه جام مقدس را به وجود آورد بعد از قرنی بحث و فحص، هیچ جواب قاطعی پیدا نشده است؛ تحقق از بین برنده یقین است. قدیمترین اشاراتی که به آرثر شده است در نوشته‌های وقایع‌نگاران انگلیسی می‌آید. پارهای از عناصر متشکله این افسانه را از کتاب وقایع‌نامه اثر نیوس اقتباس کرده‌اند (۹۷۶)؛ همین داستان را جفری در تاریخ شاهان بریتانیا به شکل مفصلی بیان کرد (۱۱۳۷)؛ عین داستانی را که جفری در تاریخ خود درج کرده بود، رابرت ویس نامی، از تروورهای جزیره جرسی، در منظومه مفصل خویش تحت عنوان بروت انگلستان به شعر فرانسه درآورد (۱۱۵۵)؛ این نخستین بار است که ما ضمن داستان آرثر به احوال شهسواران میزگرد واقف میشویم. محتملا قدیمترین قطعات این افسانه بزرگ پارهای از داستانهای ویلزی است که اکنون آنها را در مجموعه مینوگیون میتوان یافت؛ قدیمترین نسخه‌های خطی داستان کامل آرثر و شهسواران در زبان فرانسه وجود دارد؛ عموم محققان در این نکته متفق‌الرأیند که دربار آرثر و جام مقدس در منطقه ویلز و جنوب باختری بریتانیا قرار داشته است. قدیمترین شکل

کامل این افسانه به نثر، یک دستنویس انگلیسی است که به طور مشکوکی آن را به یک تن از شماسان اعظم آکسفرده، والتر مپ، نسبت داده‌اند. کهنسالترین شکل منظوم این رشته افسانه‌ها رمانهای کترین دو ترواست. اطلاع ما درباره زندگی کترین تقریباً همان قدر ناقص است که درباره آرثر. میدانیم که وی در ابتدای دوران شاعری خویش داستان تریستان را به نظم کشید، که اکنون مفقود شده است. چون کنتس ماری دو شامپانی، دختر الونور د/ آکیتن، این منظومه را دید، بظاهر امیدوار شد که کترین ممکن است با قریحه خویش از عهده ساختن چکامه‌هایی درباره "عشق درباری" برآید و عالیترین آرمانهای شوالیه‌گری را به اسلوب رمان به نظم کشد. به همین سبب ماری او را دعوت کرد تا به اصطلاح ترور دربار او در تروا باشد. کترین در سالهایی که از عنایات ماری برخوردار بود (۱۱۶۰-۱۱۷۲) به تصنیف چهار رمان مبادرت جست به ابیات قافیه دار که هر فردی هشت سیلاب داشت، و آن چهار منظومه عبارت میشد از: ارک و انید، کلیزه، ایون، و شهسوار عرابه، که به هیچ وجه عنوان بلند مرتبهای برای قصه لانسلو آن "شهسوار کامل" محسوب نمیشد. در ۱۱۷۵، در دربار فیلیپ کنت فلاندر بود که کترین شروع به ساختن منظومه کنت دل گرال یا پرسپول گلی کرد، و نه هزار بیت از این حماسه را شخصاً ساخت و به همت شاعر دیگری تعداد بیتها به شصت هزار رسید و منظومه کامل شد. روحیه زمان و محیط این قصه‌ها از آغاز داستان ارک بخوبی پیدا است:

یک روز عید قیام مسیح، شاه آرثر در کاردیگن دربار آراست. هرگز کسی درباری به این حشمت به چشم ندیده بود زیرا در آنجا عده زیادی از شهسواران نیکوسیرت و پر طاقت و جسور و شجاع، بانوان و دوشیزگان ثروتمند، و دختران ملایم طبع و زیبا روی پادشاهان حضور داشتند. لکن پیش از آنکه مجلس بر هم خورد، شاه به شهسواران خویش گفت که میل دارد فردای آن روز را به شکار گوزن نر سپید رود تا آن سنت شایسته کهن را رعایت کرده باشد. هنگامی که خواند گوین این سخن بشنید، بغایت بد حال شد و گفت: "خداوند گارا، بهره تو از این شکار نه امتنانی خواهد بود و نه حسن نیتی. همگی ما از دیر باز با این سنت کشتن گوزن سپید آشناییم، و میدانیم که هر کس بتواند آن گوزن را به قتل برساند، باید زیباروترین دوشیزه دربار ترا ببوسد... اما از این کار ممکن است بلیه بزرگی برخیزد زیرا در اینجا پانصد تن دوشیزه هستند همگی والاتبار،... و یک یک آنها شهسوار به خدمت ایستادهای دارد دلیر و متهور که حاضر است شمشیر کشیده به راستی یا دروغ ثابت کند که بانوی وی زیباترین و رعنائترین تمامی دوشیزگان است." شاه گفت: "من از این مطلب بخوبی آگاهم، با وجود این به آن علت از شکار منصرف نخواهم شد... فردا همگی ما از روی خوشدلی به سراغ شکار گوزن سپید خواهیم رفت."

همچنین در آغاز این منظومه مشاهده میکنیم که اغراق و مبالغه‌های جالب این قبیل داستانهای عشقی تا چه حد بود: "طبیعت در پیدایش آن دوشیزه، انید، تمامی مهارت خویش را به کار برده بود و بیش از پانصد بار اظهار اعجاب کرده بود که چگونه در این مورد موفق شده است

چنین مخلوق کاملی به وجود آورد. "در داستان لانسلو به این نکات برمی خوریم که "دلداده کامل کسی است که فرمان محبوبه خویش را اطاعت میکند، بی درنگ و به رغبت در اجابت تمنای معشوقه خویش میکوشد... تحمل درد در نظرش شیرین است؛ زیرا عشق، که هادی و رهنمای اوست، درد او را تسکین و تخفیف میدهد." لکن کنتس ماری دو شامپانی مفهوم ذهنی انعطاف پذیری از عشق داشت:

اگر شهسواری دوشیزهای یا زن بیکسی را تنها ببندد، و اگر اعتنایی به نام نیکوی خویش داشته باشد، آنگاه همان سان دست تخطی به سوی او دراز خواهد کرد که مایل به بریدن حلقوم خویش باشد. و اگر چنین شهسواری به ناموس وی دست درازی کرد، تا ابد در هر درباری رسوا خواهد بود. اما اگر در حالی که زن زیر نظر و حمایت شهسوار است، شهسوار دیگری با این یکی به جنگ برخیزد و او را شکست دهد، آنگاه آن شهسوار دیگر میتواند با زن هر معاملهای بخواهد بکند، بی آنکه مورد سرزنش قرار گیرد یا نامش ننگین شود.

اشعار کترین خوشاهنگ لکن ضعیفند، و غنای ملالتزای آن بزودی ما مردمان شتابزده عهد جدید را سیر میکند. امتیاز این شاعر از آن جهت است که اولین سند کامل و موجود از آرمان شوالیه گری را نوشته است؛ وی به وصف درباری پرداخته است که در آنجا ادب و شرافت و شجاعت و اخلاص عاشق بظاهر حایز اهمیت بیشتری بود تا کلیسا یا مذهب. کترین در آخرین منظومه تخیلی خویش، با افزودن "جام مقدس"، رشته افسانه های آرثر و شهسواران وی را به عالیترین مدارج ارتقا داد. اصل داستان از این قرار است که یوسف رامهای، پس از آنکه مسیح را به صلیب کشیده بودند، در همان جامی که مسیح در آخرین شام شراب نوشیده بود، مقداری از خون منجی مصلوب را حفظ کرد؛ خود یوسف، یا به روایتی فرزند وی، آن جام و خون فناپذیر را به بریتانیا آورد، و آن یادگار مقدس را پادشاه علیل و محبوسی در دژ مرموزی نگاه داشت؛ فقط یک نفر شهسوار کاملاً پاکدامن و پاکدل میتواند آن جام را پیدا کند و، با استفسار از آن پادشاه درباره بیماریش، او را آزاد سازد. به روایت کترین، دلاوری که در صدد جستجوی جام مقدس بر میآید پرسپول است از سرزمین گل؛ در نسخه انگلیسی این افسانه، کسی که برای انجام این مهم قدم میکند گلهد، پسر نیکوخصال و بیگناه لانسلو، آن دلاور لکه‌دار شده است؛ در هر دو روایت، جوینده جام آن را به بهشت میبرد. در آلمان و لفرام فون اشنباخ نام پرسپول را به پارتسفال مبدل ساخت و این افسانه را به مشهورترین شکل قرون وسطاییش درآورد.

ولفرام شهسواری بود از اهالی باواریا که انبان شکم را در گرو طبع وقاد گذاشت، از خوان فتوت ولینعمتی چون هرمان، لاندگراف تورینگن، برخوردار شد؛ مدت بیست سالی در دژ وارنبرگ زندگی کرد و به ساختن عالیترین منظومه قرن سیزدهم مبادرت جست. قطعا وی میبایست این منظومه آبدار را برای دیگران دیکته کرده باشد، زیرا ما از منابع موثق اطلاع

داریم که وی هرگز خواندن و نوشتن فرا نگرفت. و لفرام مدعی بود که داستان پارتسیفال خود را از یکی از شعرای پروونسال موسوم به کیوت اقتباس کرده است، نه از کرتین. ما از وجود چنین شاعری اطلاعی نداریم، و تا آنجا که تحقیقات نشان داده است، از تاریخ نظم این افسانه به دست کرتین (۱۱۷۵) تا تاریخ ساختن منظومه و لفرام (۱۲۰۵) هیچ کس دیگری را نمیتوان سراغ گرفت که قصه مزبور را به رشته نظم درآورده باشد. منظومه و لفرام به شانزده "کتاب" تقسیم شده است، که یازده تای آنها مبتنی بر منظومه کنت دل گرال اثر کرتین میباشند. مسیحیان نیکوسیرت و شهبانان منصف قرون وسطی خود را به هیچ وجه مقید نمیدیدند که اگر مطلبی را از منبعی اخذ میکنند، مراتب حقشناسی خود را نسبت به متقدم ابراز دارند. لکن اقتباس موضوع رمانسها مطلب دیگری بود، به شرطی که خوب پرورانده میشد، عملی بود درخور بخشایش. و لفرام عین این کار را در مورد منظومه کرتین کرد.

پارتسیفال فرزند شهسواری است از اهل آرتزو. مادرش ملکه "هرتسلایده" (غمگین دل) یکی از نواده های تیتورل، اولین محافظ جام مقدس و خواهر امفورتاس شاه بیمار فعلی میباشد. اندکی قبل از آنکه ملکه غمگین دل پارتسیفال را بزاید، خبر مییابد که شوهرش در مقابل اسکندریه، ضمن مبارزه با شهسوار دیگری، به قتل رسیده است. از آنجا که مادر مصمم است پارتسیفال در جوانی کشته نشود، او را در خلوت روستا پرورش میدهد؛ از وی این مطلب را پنهان میدارد که پارتسیفال از تبار پادشاهان است و نمیکندارد فرزندش از فنون جنگاوری آگهی پیدا کند. اینک ترجمه ابیاتی چند در دنباله همین مطلب:

آنگاه مردمش سخت پریشان خاطر شدند، زیرا معتقد بودند عملی است زشت، و تربیتی است که زیننده مقام فرزند شاه نیرومندی نیست.

اما مامش او را در میان دره های انبوه وحشی پنهان پرورید، و در عشق و غمش اندیشه های ره نیافت که چه سان بدی در حق شاهزاده کرد.

هیچ سلاح دلاوران در کف وی نگذاشت؛ آن سان که بازیچه کودکان است، وی از بوته هایی که در آن معبر بیغوله روئیده بود افزار ساخت، و تیر و کمانی از بهر خویش فراهم کرد، و با آن از فرط سرور کودکانه پرندگانی را که از بالای سرش در میان درخت پر برگ پرواز میکردند هدف ساخت، اما چون پرنده نغمه پرداز بیشه ها پایین پایش مرده افتاد، از فرط شگفتی لال وار سر زرین خود را خم کرد و با غم و خشم کودکانه، چند جعدی از موی زرین خود را کند، (زیرا من بخوبی آگاهم که از تمامی کودکان روی زمین هیچ یک این سان زیبا روی نبود) ...

آنگاه وی در اندیشه شد که چگونه دستش آن نغمه پرداز را، که با نغمات شیرین خود روحش را به هیجان میآورد، جاودانه خاموش کرده است، و دلش از اندوه مالا مال گردید.

پارتسیفال تندرست و از همه جا بیخبر پا به سن بلوغ میگذارد. روزی بین راه به دو نفر شهسوار برمیخورد. اسلحه درخشان آنها را به دیده تحسین مینگرد. آن دو را از خدایان میپندارد، و به

همین سبب برابر ایشان زانو میزند، و چون به او میگویند که آن دو تن از ارباب انواع نیستند بلکه شهسوارند، پارتسیفال تصمیم میگیرد که خود را مثل ایشان باشکوه سازد. وی خانه را ترک میگوید و به سراغ شاه آرثر میرود که به مردان مقام شهسواری عطا میکند. مادرش از غصه جدایی پسر جان میسپرد. حین سفر، پارتسیفال از دوشی که خوابیده است بوسهای برمی گیرد و کمربند و انگشتری او را به سرقت بر میدارد. و لکه این عمل ناشایسته است که چندین سال او را پلید میسازد و نیز بین راه به آیثر شهسوار سرخ برمیخورد، و همین شهسوار به وسیله پارتسیفال پیامی به شاه آرثر میفرستد و او را به مبارزه دعوت میکند. چون پارتسیفال را به حضور شاه معرفی میکنند، وی از آرثر تقاضا میکند که به وی رخصت مبارزه با شهسوار سرخ را عطا کند. بعد از کسب چنین اجازهای، نزد آیثر بر میگردد، با طالعی که خاص آدم خام دستی است، او را میکشد و لباس رزم او را بر تن میکند و سواره پی ماجرا میرود. شب هنگام به کاخ گورنمانز میرسد و از او میخواهد که در خانهاش رحل اقامت افکند. خواند پیر از پارتسیفال خوشش میآید، نیرنگهای مبارزات فئودال را به وی میآموزد، و به حکم سنت سلحشوری او را اندرزی چند میدهد: به درماندگان رحمت آرثر مهربان، گشاده دست، و فروتن باش. آدم شایسته چون نیازمند شود، شرم دارد از آنکه دست نیاز دراز کند. تو پیش از آنکه او سخن گفته باشد حوایجش را مرتفع ساز ... با اینهمه جانب حزم نگاه دار، نه افراط کن و نه خسیس باش. ... پرسشهای فراوان مکن، و نیز اگر سوال بجایی از تو کنند، از دادن پاسخ خودداری منما. بدقت هر چیز را مشاهده کن و هر سخن را بشنو ... هر کسی هر بدی در حق تو کرده باشد، چون تسلیم شد، او را مکش. ... مردوار بزی و خوشدل باش. ثابت قدم باش که کار مردان اینچنین است. هر کس به عشق واقعی خیانت ورزد، ستایشش را کوتاه گردان.

پارتسیفال دوباره به راه میافتد، بانویی کوندویرامور نام را که در محاصره است نجات میدهد، او را به همسری میگیرد، و چون شوهرش از سفر برمی گردد، با او جنگ میکند و او را میکشد و زنش را به جستجوی مادرش رها میسازد. بر حسب تصادف، پارتسیفال به دژی میرسد که در آنجا جام مقدس را محافظت میکنند. در اینجا شهسواران محافظ خون ضیافتی برای پارتسیفال میگسترند، وی جامی را (که در این روایت سنگی قیمتی است) میبیند، و چون اندرهای آن خواند نیک خصلت، گورنمانز، را آویزه گوش ساخته است، درباره خاصیت جادویی جام یا شاه رنجور هیچ سوالی نمیکند و هنوز از این راز آگاه نیست که شاه رنجور عموی خود اوست. بامداد روز بعد وی تمام کاخ را خالی میبیند. سوار بر مرکب خویش میشود و بیرون میرود. پس از رفتن وی، پل دژ به دست اشخاصی نامرئی در عقب سر وی بالا میرود. چنانکه گویی بازگشت وی را به کاخ نهی میکند. پارتسیفال دوباره رو به دربار آرثر مینهد. در آن گیر و دار که همه مقدمش را پذیره شدهاند، زن غیگویی کوندری نام پارتسیفال را مقصر میداند که از سر جهالت و گستاخی علت بیماری امفورتاس را نپرسیده است. پارتسیفال سوگند میخورد که دوباره جام مقدس را پیدا کند.

اما در این مرحله از عمر، غبار تالمی آینه خاطرش را مکدر میسازد. احساس میکند که کوندری به ناحق او را سرزنش کرده و خفیف ساخته است. متوجه ببعدهالتیها و اجحافات فراوان روزگار میشود، دست از خدا میشوید و از وی کناره میجوید. و مدت چهار سال نه قدم به ساحت

کلیسا میگذارد و نه به تلاوت دعایی میپردازد. در اثنای آن سالهاست که پارتسیفال دچار انواع و اقسام مصایب میشود، مدام در طلب جام مقدس است، لکن هرگز به آن دسترسی پیدا نمیکند. روزی در اثنای گردش خویش ناگهان به کنج خلوت زاهد گوشه نشینی که خود را تروریزنت میخواند راه پیدا میکند؛ معلوم میشود که این دایی اوست؛ از زبان وی داستان جام مقدس را میشنود و در مییابد که چگونه بیماری دایمی امفورتاس بر اثر آن بوده است که به خاطر عشقی نامشروع دست از نگاهبانی جام مقدس برداشته بود. زاهد گوشه نشین پارتسیفال را بار دیگر به آیین مسیح برمی گرداند و تاوان گناهان وی را بر عهده میگیرد. اینک پارتسیفال که فروتن و پاکدامن شده و از بند جهالت رسته و در بوته مصایب طاهر گشته، بار دیگر به طلب جام مقدس قدم در راه مینهد. زاهد این راز را به کوندری فاش میسازد که پارتسیفال خواهرزاده و وارث امفورتاس است؛ آن زن غیبگو پارتسیفال را پیدا میکند و به همه خبر میدهد که وی به جانشینی امفورتاس به مقام پادشاهی و محافظت از جام مقدس انتخاب شده است. آنگاه کوندری پارتسیفال را به آن دژ مخفی هدایت میکند؛ پارتسیفال از امفورتاس علت بیماریش را جویا میشود، و به مجردی که این سخن از دهان پارتسیفال بیرون میآید، شاه فرتوت و رنجور بهبود مییابد. پارتسیفال همسر خویش کوندویرامور را پیدا میکند، و این زن ملکه وی میشود. از این مزاجت است که آن دو صاحب پسری لوهنگرین نام میشوند.

در حدود سال ۱۲۱۰، گوترفید فون شتراسبورگ منظومه دیگری ساخت که عالیتین روایت از داستان تریستان است، و همین منظومه است که واگنر شهیر آلمانی آن را در اپرای خود به کار برد. در این منظومه شاعر با شور تمام در منقبت و تجلیل زناکاری و خیانت سخن میگوید، و اصول اخلاقی مسیحیت و فتودال، هر دو، را لکهدار میسازد.

تریستان، مثل پارتسیفال، هنگامی از شکم مادر جوانی به نام بلانشفلور به دنیا میآید که تازه خبر قتل شوهر تاجدار در میدان نبرد به گوش زن رسیده است؛ بلانشفلور نوزاد را "تریستان" (اندوهناک) نام مینهد و میمیرد. عموی کودک، مارک، که شاه کورنوال است، نوزاد را میپرورد و چون شهسواری تربیت میکند. همینکه تریستان به سن بلوغ میرسد، در شمشیر زنی و نیزه پرانی و جنگاوری سرآمد اقران میشود و مورولد حریفی ایرلندی را که به مبارزه با وی قیام کرده است به قتل میرساند؛ لکن در میدان نبرد زخمی کاری برمی دارد و مورولد ایرلندی به هنگام نزع میگوید که این زخم علاج نخواهد شد الا به دست ملکه ایرلند، ایزو. تریستان، با قیافه یک نفر چنکی به اسم تانتیریس، به ایرلند میرود و به دست ملکه آن سامان شفا مییابد و مربی دختر ملکه میشود که او نیز ایزو نام دارد. هنگام بازگشت به کورنوال، وی برای مارک، عموی خویش، سخن از زیبایی و کمالات ایزو جوان میگوید. مارک تریستان را به ایرلند روانه میسازد تا آن دوشیزه زیباروی را دعوت به ازدواج با عموی خویش کند. ایزو از ترک زادبوم خویش اکراه دارد؛ و چون میفهمد که تریستان قاتل دایی وی مورولد است، بسختی کینه تریستان را به دل میگیرد. اما مادر ایزو دختر را تشویق به رفتن میکند، و به کنیزکش برنگانه پنهانی مهردارویی میدهد تا به ایزو و مارک بخوراند و عشق آن دو را نسبت به یکدیگر برانگیزد. کنیزک به اشتباه مهردارو

را به ایزو و تریستان میخوراند، و دیری نمیگذرد که آن دو سخت دلباخته و هماغوش یکدیگر میشوند. فضاقت بالا میگیرد؛ و آن دو عهد میکنند که عشق خود را از دیگران پنهان نگاه دارند؛ ایزو همسر مارک میشود و با تریستان در یک بستر میخوابد، و برای کشتن برنگانه، که از همه چیز آگاه است، اسباب چینی میکند. در این داستان (به خلاف روایت دیگری که بعدها شاعر انگلیسی، ملری، نقل میکند) مارک تنها آدمی است که از وی اصالت و جوانمردی میبینیم؛ وی از نیرنگ آن دو آگاه میشود و به ایزو و تریستان میگوید که هر دو آنها در نظرش عزیزتر از آنند که بتواند از ایشان انتقام بکشد، و خودش را به تبعید برادرزاده دلخوش میسازد. تریستان ضمن سرگردانیهای خویش به دوشیزه دیگری برمی خورد که این سومی نیز ایزو نام دارد، و با آنکه به به ایزو دومی همسر مارک قول داده است که با وی "یکدل، وفادار به یک عهد، یک کالبد، و یک جان" باشد، به سومین ایزو دل میبازد. در اینجا گوته فرید قصه را ناتمام میگذارد، و تمام آرمانهای شوالیهگری برهم میخورد. مابقی داستان تعلق به تامس ملری و عصری بعد از این دارد.

در این نسل شگفتانگیز - اولین ربع قرن سیزدهم - سرزمین آلمان شاعر دیگری به وجود آورد که با والتر، ولفرام، و گوته فرید، چهار تن شعرایی شدند که هیچ جا نظیرشان در جهان مسیحی پیدا نمیشد. هارتمن فون آوئه در بدو امر لنگان لنگان به متابعت از کرتین در رمانسهای ارک و ایون پرداخت؛ اما چون عطف توجه به افسانه های زادبوم خویش سوابیا نمود، شاهکار کوچکی به وجود آورد (حد ۱۲۰۵) موسوم به هاینریش بینوا. در این منظومه هاینریش در واقع مانند ایوب شخص متمکنی است که در اوج شهرت و جلال خویش به مرض جذام مبتلا میشود، و فقط در صورتی علاج میپذیرد که دوشیزه باکره بیگناهی به طیب خاطر در راهش جان سپرد (زیرا سحر و جادوی قرون وسطایی باید بالضروره در هر قصه جایی برای خود داشته باشد). هاینریش، که هرگز انتظار چنین فداکاری را از کسی ندارد، با ندبه و حرمان خو میگیرد. لکن دیری نمیگذرد که از قضای اتفاق چنین دوشیزهای ظاهر میشود، و مصمم است که جان خود را نثار کند تا مگر هاینریش شفا یابد. اولیای آن دوشیزه که تصمیم جگرگوشه خویش را الهامی از جانب خداوند میپندارند، رضایت شگرف خود را با چنین امری اعلام میدارند، و دوشیزه سینه زیبای خود را در برابر کارد عریان میسازد. اما هاینریش ناگهان عرق مردانگیش به جوش میآید، دستور میدهد که دست از کشتن دوشیزه بردارند، از قبول آن فداکاری سر بر میتابد، ناله و زاری قطع میکند، و درد خود را به عنوان انتقام الهی میپذیرد. همینکه هاینریش رضا به قضا میدهد و با درد خو میگیرد، مرض جسمانیش سرعت زایل میشود و دوشیزهای که حاضر بود جان خود را در راه نجات وی بدهد به همسریش در میآید. هارتمن بیمغزی این داستان را با نظم ساده، سلیس، و خالی از تصنع جبران، و آلمان منظومه وی را تا عهد بیایمان ما حفظ کرد.

در نیمه اول قرن سیزدهم، در تاریخی که دقیقاً بر ما معلوم نیست، فرانسوی ناشناسی

داستان دلکشتی را تحت عنوان اوکاسن و نیکولت به رشته نظم و قالب نثر در آورد. این داستان که نیمی عاشقانه و نیمی مضحکه عشق بود، به تناسب موقع و جریان حوادث، گاه منظوم و گاه منثور میشد و سراینده داستان برای موسیقی نیز جایی در این متن شاعرانه منظور داشته بود.

خلاصه داستان از این قرار است که اوکاسن، فرزند کنت بوکر، عاشق نیکولت دختر ناتنی ویکونت بوکر میشود. کنت با این عمل مخالفت میورزد، زیرا میل دارد که فرزندش با یکی از خانواده های فئودال وصلت کند، تا مگر بتواند در جنگ به کمک خاندان مقتدری پشتگرم باشد. به همین سبب وی به ویکونت، که واسال وی است، دستور میدهد که دختر را پنهان سازد. هنگامی که اوکاسن در صدد دیدن دختر برمی آید، ویکونت به وی نصیحت میکند که "بهرتر است نیکولت را به حال خودش واگذاری و گرنه هرگز روی بهشت را نخواهی دید." اوکاسن در قالب عبارات ادبی جوابی میدهد که در واقع بازتابی از غلیان موج شکاکیت این عهد میباشد:

در بهشت مرا چکاری است مرا هیچ اعتنایی به رفتن آنجا نیست، اما تنها امیدم وصال نیکولت است ... زیرا هیچ کس روانه فردوس برین نخواهد شد مگر مردمانی چون کشیشان سالخورده، مفلوجان سالمند، و افرادی ناقصالاعضا که تمام شب و روز در برابر محرابها سرفه میکنند. ... مرا با ایشان هیچ کاری نیست. اما به دوزخ مسلما روانه خواهم شد، زیرا دوزخ جایگاه دانشمندان عالیقدر و شهسواران جوانمردی است که در جشنهای نظامی یا مبارزات بزرگ از پا در آمده‌اند، و قرارگاه کمان کشان ستبر و افراد وفادار است. من همراه ایشان روانه خواهم شد. همچنین بانوان زیباروی و با ادبی که علاوه بر شوهر شرعی خویش دو یا سه رفیق دارند عزم آنجا خواهند کرد. همچنین چنگیان و خنیاگران و شاهان این جهان همگی رو به سوی آن مقصد خواهند نهاد. من با همه اینها همراه خواهم شد، فقط به شرطی که نیکولت، یار شیرین عذار من، در کنارم باشد.

پدر نیکولت دختر را در اطاقش محبوس میسازد، و پدر اوکاسن نیز فرزند را در دخمهای زندانی میسازد، و در اینجاست که جوان عاشق درباره علاج عجیب و دلپذیری آواز خوانی میکند: نیکولت، ای گل سوسن سپید، شیرینترین بانویی که در میان خرمن گل یافت میشود.

شیرین برسان انگوری که شیرینی را در جام معطر لبریز میسازد، در آن روزی که این چنین بر سر تو گذشت، از میان لای، زایری را بیرون کشیدند با تنی ریش و دلی پر بیم، با درد بر روی بستر خود افتاده بود، بر خود میپیچید و نفس را از ترس در سینه میگرفت، بسیار اندوهگین و نزدیک به مرگ بود.

آنگاه تو وارد شدی، سره و سپید، آرام آرام، در نظر مرد بیمار، جامهای که بر زمین میسود بالا بردی، تن پوش را بالا بردی و هر عضو زیبایی را بشیرینی در جلو نظرش عریان ساختی. آنگاه واقعه شگفتانگیزی روی نمود، یکباره و تندرست و سالم از جا برخاست، بستر خود را ترک گفت، صلیب را به دست گرفت، و از نو پی زادبوم عزیز خویش روان شد.

ای گل سوسن، این سان سپید و این سان شیرین، ای که زیباست پای تو به هنگام چمیدن، زیباست بازی هر کدام با دیگری. شیرین است بوسه های تو، نرم است نوازش تو، همگی باید ترا فزون از اندازه دوست بدارند.

در خلال این احوال، "گل سوسن" از ملافه های بستر خویش طنابی تهیه میکند و خود را به داخل باغ میاندازد.

آنگاه وی پاچین خود را با هر دو دست بالا گرفت ... و آرامی از میان شبنم که چون قشر ضخیمی بر روی علف نشسته بود گذر کرد، و بدین سان از میان باغ گذشت. مویش با جعد و شکنهای کوچکی زرین بود؛ چهرهاش بغایت شیرین به نظر میرسید؛ لبانش سرخ فامتر از هر گل سرخ یا آلبالویی در حرارت تابستان بود؛ دندانهایش سپید و کوچک بودند؛ پستانهایش چنان سفت بودند که از زیر جامهاش چون دو انار برآمده مینمودند. کمرش چنان باریک بود که باسانی میشد دو دست را به دورش قلاب کرد، پوست بدن و ساق پای آن دوشیزه زیباروی چنان سپید بود که چون بر روی گلهای مروارید گام مینهاد، آن گلهای سپید، سیاه به نظر میرسیدند

سرانجام نیکولت خود را به پای پنجره آهنین زندان او کاسن میرساند، طرهای از گیسوان خود را بریده از لای پنجره به او میدهد، و سوگند یاد میکند که عشقش همان اندازه سرشار است که مهر او کاسن. پدر نیکولت چند تنی را به دنبال دختر میفرستد، لکن وی میگریزد و نزد شبانانی میرود که دردش را میفهمند و با او غمخواری میکنند. پس از چندی، پدر او کاسن، به تصور آنکه شر دختر بکلی از سر آنها دفع شده است، فرزند خود را آزاد میکند. او کاسن روانه بیشه میشود و به طلب نیکولت هر مشقتی را تحمل میکند؛ سرانجام نیکولت را پیدا میکند، او را در جلو خویش بر مرکب مینشاند، "و حین سفر لب بر لبش مینهد و او را میبوسد". هر دو برای فرار از چنگ پدر و مادر، که به دنبال ایشان روانند، بر کشتی مینشینند و از مدیترانه میگذرند؛ به سرزمینی میرسند که در آنجا مردان میزایند و افراد در اثنای جنگ

به جای سلاح با میوه به سر و روی هم می‌کوبند. عاشق و معشوق به چنگک جنگجویانی بی مهرتر اسیر میشوند، و مدت سه سال از یکدیگر جدا میمانند؛ لکن سرانجام بار دیگر به هم میرسند. والدین خشمگین ایشان می‌میرند، و اوکاسن و نیکولت، کنت و کنتس بو کر میشوند. در میان تمامی خزاین سرشار ادبی فرانسه، زیباتر از این منظومهای را نمیتوان سراغ گرفت.

VIII - واکنش هجو آمیز

شوخیهایی که به طور معترضه در میان حوادث مختلف این داستان می‌آید دال بر آن است که در این تاریخ فرانسویان رفته رفته احساس می‌کردند که رمانس به مرحله اشباع رسیده است. مشهورترین منظومه قرون وسطی - که بمراتب از کم‌دی الاهی دانته معروفتر شد و بیشتر مورد توجه قرار گرفت، ابتدا به شکل رمانس آغاز شد و سپس به صورت یکی از با حرارترین و رکترین ساتیرها به پایان رسید. حدود سال ۱۲۳۷، محقق جوانی اهل اورلئان، موسوم به گیوم دولوریس، به ساختن منظومهای تمثیلی همت گماشت و میخواست که شعرش حاوی تمامی رموز و دقایق فن عشقورزی درباری باشد و، به واسطه مفاهیم کاملاً انتزاعی آن، به صورت نمونه و زبده تمامی رمانسهای عهد در آید.

اطلاعات ما درباره این گیوم دو لوریس فقط منحصر به این حقیقت است که ۴۲۶۶ بیت اول داستان گل سرخ را ساخته است. وی وصف میکند که چگونه در عالم رویا در باغ بغایت دلکشی که باغ عشق است قدم مینهد؛ در این باغ هر نوع گل شناخته شدهای بارور میشود، جمیع پرندگان نغمه سر میدهند، و زنان و مردانی شادکام جفت به جفت، که هر کدام نماینده و مظهر یکی از سرورها و محاسن زندگی جوانمردانه هستند - از قبیل شادمانی، دلخوشی، تواضع، زیبایی ... - زیر نظر و فرمان خدای عشق، به پایکوبی مشغول میشوند؛ اینجا به کیش نوین و مفهوم جدیدی از فردوس برین برمی‌خوریم که در آن زن جانشین خداوند میشود. درون این باغ، شاعر در عالم خواب یک دانه رز یا گل سرخی را میبیند بمراتب زیباتر از جمیع زیباییهایی که در اطراف آن قرار دارد؛ لکن هزار دانه خار این گل را حراست میکنند.

این گل به طور رمزی حکایت از معشوقه میکند، و اشتیاق قهرمان داستان برای رسیدن به آن و چیدن آن کنایه‌ای از تمام مبارزات عاشقانه‌ای میشود که تا این تاریخ از تمایلات سرکوفته ناشی میشود و به مرغ اندیشه پر و بال میدهد.

در این قصه هیچ کس دیگری دخالت ندارد مگر ناقل آن؛ دیگر بازیگران همگی عبارتند از سجایا و خصالی مجسم؛ سجایایی که آنها را میتوان در هر محفلی که مردان در طلب ربودن دل زنان باشند آشکارا دید: از قبیل نومیدی، و حتی "فکر نو"، که در این مورد به معنی بیوفایی می‌آید. آنچه مایه شگفت میشود این است که گیوم توانست با این مفاهیم انتزاعی منظومه جالبی به وجود آورد - شاید هم علت

آن بود که در هر عصری و به هر نحوی از انحا داستان عشق به همان اندازه که جالب است خونگرم نیز می‌باشد.^۱

گیوم خیلی جوان بود که در گذشت و منظومه خود را ناتمام گذاشت؛ مدت چهل سال جهانیان ناگزیر بودند در شگفت باشند که آیا مگر عاشق، مجروح با تیری که از ترکش کوییدو ربالنوع عشق به در رفته بود، و لرزان با درد عشق، مرتکب عملی جز بوسیدن گل سرخ شده بود! تا اینکه فرانسوی دیگری، ژان دو مون نام، مشعل را به دست گرفت و منظومه را به بالغ بر بیست و دو هزار بیت رسانید و چکامهای به وجود آورد همانقدر متفاوت با شعر گیوم که میان رابله فرانسوی و تینسن انگلیسی تفاوت بود. با گذشت یک نسل، روحیه عهد دگرگون شده بود؛ چند صباحی بازار داستانها و چکامه های عاشقانه کساد شده بود؛ فلسفه با جامه تعقل پیکر منظومه های ایمان را میپوشانید؛ جنگهای صلیبی به نتیجهای نرسیده بودند؛ عصر شک و هجا آغاز شده بود. برخی را عقیده بر آن است که ژان با اشعار پر جوش و خروش خویش به پیشنهاد فیلیپ چهارم پادشاه فرانسه منظومه گیوم را تکمیل کرد، و این همان پادشاهی بود که مقنن شکاک خویش را به دربار پاپ روانه میداشت تا به ریش وی بخندند. ژان کلوپینل در مون، واقع در کنار رود لوار، حدود سال ۱۲۵۰ به دنیا آمد؛ در پاریس فلسفه و ادبیات فرا گرفت و یکی از فاضلترین مردان عهد خویش شد.

نمیدانیم چه شیطان مخربی به جسم وی رفت و او را واداشت تا فضل خود، مخالفتش را با دستگاه روحانیت، و تنفر شدیدش را از زن و عشقورزی به صورت دنباله رمانتیکترین منظومات تمامی عالم ادبیات در آورد. ژان، به تبعیت از گیوم، با همان بیت هشت سیلابی و ابیات قافیه‌دار، منتها با سرزندگی و ذوقی که دنیایی با اشعار رویامانند گیوم تفاوت دارد، نظریات خویش را درباره تمامی موضوعات از خلقت عالم گرفته تا واپسین داوری بیان میکند، و عاشق بیچاره، در خلال این احوال، تمام مدت در باغ ایستاده و در اشتیاق گل سرخ است. اگر ژان اندکی تعشق و خیالپرستی را در میان خرواری منظومه به جا گذاشته است، باید آن را مرهون پندار افلاطون از یک عصر طلایی گذشته دانست، که در آن "هیچکس این یا آن چیز را ملک خویش نمیخواند، و از غصب مال و آز هیچ نشانی نبود"؛ عصری که در آن خوانندان فئودالی وجود خارجی نداشتند؛ دورانی که در آن نه حکومتی بود و نه قوانینی؛ دورانی که افراد بدون خوردن گوشت یا ماهی یا طیور زندگی میکردند، و "همگی مردمان در تلذذ از مواهب روی زمین مشترکاً سهیم بودند." ژان آدمی نیست که بکلی از قید دیانت رسته باشد؛ وی بدون هیچ چون و چرایی اصول مسلم آیین مسیح را قبول میکند، لکن از آن "جوانان تنومند و تن پرور، آن فرایارهای گدامنش که

(۱) ترجمه‌های که شاعر انگلیسی جفری چاسر از نیمه اول "داستان گل سرخ" به انگلیسی کرده به همان اندازه دلپذیر است که اصل منظومه.

ص: ۱۴۱۶

با سخنان دروغ مردم را میفریبند و با نوشابه و گوشت خود را فربه میسازند "متنفر است. وی با مردمان ظاهر ساز آتش به یک جوی نمی‌رود، و برای تسهیل ریختن اشکهای دروغین به آنها توصیه میکند که سیر و پیاز به کار برند.

وی اذعان میکند که "مهر یک زن با التفات" بهترین نعم حیات است، لکن ظاهراً خودش از چنین نعمتی برخوردار نشده است. شاید ژان لیاقت چنین چیزی را نداشت؛ هجا گویی هرگز مهر زنان زیبا را جلب نکرده است، و ژان که بغایت در آثار اووید غور کرده بود معتقد شد، و به سایرین نیز تعلیم داد، که زن را باید آلت دست قرار داد نه آنکه معبود ساخت. وی میگوید که تکگانی حرف مفتی است؛ طبیعت تمامی زنان را برای جمیع مردان آفریده است؛ و در منظومه های IS شوهری را که از زن خودسازش شده است این سان به سرزنش او وا میدارد:

از اینهمه شجاعت چه حاصل مرا چه بهره‌های خو..... بود از این جامه های گرانبها و البسه زیبا برش از نیرنگ لاسها و خوش زبانیهای تو مرا چه اعتنایی به این پارچه های زربفت که با آن گیسوانت را مجعد میسازی و میندی، و از لابه‌لای آن ملبله ها بیرون میآوری و چرا باید تو آینه های لعاب... را در قاب عاج جا دهی و روی آن را با هاله های کوچک منقوش گردانی این جواهرات که زینده تاجهای خسروی است از بهر چیست این درها و یاقوتها و الماسهای دلپسند از برای چیست که ترا دیوانه غرور میسازد اینهمه زیورهای گران قیمت و چینه‌های افتاده بر روی و دور گردن و کمر بندها که ترا میان باریک نشان دهد، با مرواریدهایی آراسته و بدقت منقوش شده، از بهر چیست و به من برگو که به چه علت تو پاهای خود را با کفشهای خودنما میآرایی جز آنکه به حکم هوای نفس میخواهی ساقهای خوش تراش خود را نشان دهی سوگند به سن تیو که هنوز سه روز سپری نشده، من این زباله ها را خواهم فروخت و ترا درهم و برهم زیر پا لگد مال خواهم کرد.

درک این حقیقت تا اندازه‌های مایه تسکین خاطر میشود که سرانجام خدای عشق در راس عده بشماری از واسالهای خویش به حرکت درمیآید، به برجی که مامن خطر، ننگ، و ترس است (یعنی عواملی که بانو را همواره مردد میسازد) هجوم میبرد، روز را محافظت میکند، ورود

عاشق را به حرم درونی آن بارگاه خوشامد میگوید، و به وی اجازه می‌دهد تا آن گل را که رمزی از احلام اوست بچیند.

لکن این پایان رمانتیک، که مدتها زودتر از این میبایستی آمده باشد، چطور میتواند رکگوییهای دهقانان و هرزه‌دراییهای وقیح گولیارد یک عصر را که همه جا در خلال هجده هزار بیت هویداست از انظار پنهان سازد در طی قرون دوازدهم و سیزدهم سه کتابی که در اروپای باختری بیش از دیگر کتابها اشتها و خواننده داشتند عبارت بودند از داستان گل سرخ، افسانه زرین، و رنار روباه. اصل قصه رنار روباه، به اسم ایسنگرینوس، در حدود سال ۱۱۵۰ میلادی در دنیای لاتینی رواج گرفت و بتدریج از زبانهای بومی اروپایی به عناوینی مثل رمان دو رنار، رینارد دفاکس، رینکه دو فوس، راینارد، و سرانجام در منظومه گوته تحت عنوان رینکه فوکس ظاهر شد. شعرای مختلف رویهمرفته در حدود سی داستان سرورآمیز به مجموعه قصه‌هایی که درباره این روباه وجود داشت افزودند، به طوری که جمعا بالغ بر بیست و چهار بیت شد و تقریبا تمامی این اشعار در هجوم رسوم فنودال، دربارهای ملوک، آداب و سنن مسیحی، و ضعفهای اخلاقی آدمیزاد در خلال حکایاتی تمثیلی از جانوران بود.

روباه، موسوم به رنار (روباه)، به شیر، موسوم به نابل (شریف)، که پادشاه سرزمین است، نیرنگ میزند. وی جوشن نابل را به بوی مادام هاروژ (خانم پلنگ) آغشته میسازد و با خدعه‌هایی، که زیننده مقام تالران است، هاروژ را ترغیب میکند تا چنین وانمود کند که هم‌خوابه خود اوست. آنگاه خشم نابل و سایر وحوش را با دادن طلسمی به هر کدام فرو مینشانند این طلسم میتواند هر شوهری را از بیوفایی زنش آگاه سازد. بر اثر این طلسم، اسرار موحشی فاش میشوند؛ شوهران زنان مقصر خود را کتک میزنند، و زنان همگی به رنار پناه میبرند، و او برای خود حرمسرای تشکیلی میدهد. در قصه‌های جانوران در جشنهای نظامی شرکت میجویند و، درست مثل شهسواران، با لباسهای ویژه خود گرد می‌آیند و رژه میروند. در داستان مرگ رنار روباه پیر در بستر نزع افتاده است؛ ^۱ الاغ، موسوم به برنار، که اسقف اعظم دادگاه است به بالین روباه می‌آید تا با تدهین نهایی و خواندن دعای موت آیینهای مقدس را اجرا کرده باشد. رنار به گناهان خود اقرار میکند، اما ضمنا شرط میکند که اگر بهبود یافت، سوگندی که برای اصلاح اخلاقش خورده است از درجه اعتبار ساقط باشد. وی بظاهر میمیرد، و جانوران چندی که از دستش به قوادی افتاده، کتک خورده، زخمی شده، یا فریب خورده‌اند، همه جمع میشوند تا با دلی شاد تظاهر به سوگواری کنند. اسقف اعظم موعظهای رابلهور بر سر گور روباه ایراد، و او را شماتت میکند که در دوران حیات "هر چه را میتوانستی به چنگ آوری آن را بموقع و مناسب حال میدانستی"؛ لکن همینکه آب مقدس را بر جسد او میپاشد، رنار زنده میشود، چتیکلر (خروس) را (که مجمر به دست دارد و آن را نوسان میدهد) میگیرد،

و با طعمه خود به درون بیشه ناپدید میشود. برای شناختن قرون وسطی نباید هرگز رنار را فراموش کرد.

رمان دو رنار بزرگترین فابلیو (فابل) بود. فابلیو افسانه‌های بود معمولاً منظوم که، با هزار تا سی هزار بیت هشت سیلابی، در حدیث جانوران، انسان را مسخره میکرد. پارهای از این افسانه‌ها همان اندازه قدمت داشتند که قصه‌های ازوپ، یا حتی از آنها هم قدیمتر بودند؛ برخی از اینها اصلاً از هندوستان و از طریق جهان اسلامی به مغرب می‌آمدند. بیشتر این قصه‌ها زنان و کشیشان را هجو میکردند، از قوای طبیعی دسته اول و نیروهای فوق‌الطبیعه دسته دوم متنفر بودند.

به علامه، شاید علت دیگر تنفر این بود که بانوان و روحانیون، خنیاگران را برای سرودن قصه‌های وقیح محکوم کرده و در خور مجازات دانسته بودند. اصلاً فابلیو برای افراد پوست کلفت نوشته میشد؛ در این قبیل داستانها عین کلمات و عبارات میخانه‌ها و فاحشهخانه‌ها به کار میرفت، و ظریف‌گوییهای ناموزون و غیر معقول به رشته نظم در می‌آمد. لکن چاسر، بوکاتچو، آریوستو، و لافونتن از همین فاحشهخانه‌های عهد خویش، و از زبان جمع کثیری از نقالان عهد، بود که قصه‌های جالب و فراوانی را به رشته تحریر و نظم کشیدند.

رواج هجونویسی حیثیت و مقام خنیاگران را پایین آورد. رامشگران سیار یا دوره گرد را به زبان انگلیسی *minstresly* میخواندند؛ این واژه از لفظ *ministeriales* مشتق شده است که در اصل به خدام و ملازمان دربارهای ملوک و اعیان اطلاق میشدند. در فرانسه این طبقه را *Jongleurs* نامیدند، زیرا لفظ *ioculator* در لاتینی در مورد کسی به کار میرفت که کارش شوخی کردن و خنداندن دیگران بود. این دسته مانند شعرای سیار یونان، یا بازیگرانی که در عهد روم به ایما و اشاره نمایشاتی را اجرا میکردند، یا چکامه سرایان اسکاندیناوی، یا رامشگران آنگلوساکسون، و یا خنیاگران غزل ساز ویلزی و ایرلندی از همان سنت دیرینه تبعیت کردند و به وظایف خود پرداختند. در قرن دوازدهم که اوج دوره رمانس بود، رامشگران درست همان عملی را انجام دادند که بعدها چاپ کتابها انجام داد. این جماعت با گرد آوردن و ساختن قصه‌هایی که گاهی ارزش داشت آنها را در شمار ادبیات گذاشت، حیثیت و شان خود را حفظ کردند. این قبیل رامشگران داستانرا در حالی که کمانچه به دست داشتند، به سرودن منظومه‌های کوچک، قصه‌های کوتاه، تکه‌های حماسی، اساطیر مریم یا سایر قدیسان، شانسون دو ژوست، رمانس یا فابلیو میپرداختند. در ایام روزه و پرهیز نصارا، هنگامی که کار این جماعت خریداری نداشت، در صورت امکان همگی رامشگران و خنیاگران به دور هم جمع میشدند و مجلس عظیمی برای معارفه و تبادل آرا تشکیل میدادند، چنانکه به طور قطع میدانیم که یکی از این اجتماعات حدود سال ۱۰۰۰ میلادی در فکان از توابع نورماندی برگزار شد. در این قبیل اجتماعات بود که حاضران از حقه بازیها و آوازهای یکدیگر آگاه میشدند، و نغمات یا داستانهای تازه ترورها و تروبادورها را میشنیدند و یاد میگرفتند. اگر خواندن منظومه‌ها

و نقل داستانها برای حضار بیش از اندازه ثقیل میشد، رامشگران میکوشیدند تا با شعبده بازی، معلق زدن، پیچ و تاب دادن اعضای بدن، و بند بازی آنها را سرگرم سازند. هنگامی که تروورها از شهری به شهر دیگر رو کردند و به قرائت داستانهای خود پرداختند، و زمانی که عادت به خواندن رواج گرفت و بتدریج نیاز به خوانندگان بر طرف شد، رامشگر روز به روز بیشتر به صورت یک نفر بازیگر درآمد، به طوری که سرانجام خنیاگر دورهگرد شعبدهباز شد، با کاردهای برهنه بازی میکرد، خیمه شب بازی ترتیب میداد، یا دستهای از خرسها و بوزینه ها و اسبان و خروسها و سگان و شتران و شیرهای تربیت شده را به رقص و حرکاتی وا میداشت. پاره‌های از خنیاگران فابلیوها را به صورت نمایشهای مضحکی در آوردند و، بدون حذف الفاظ رکیک و شوخیهای وقیح، در آنها بازی کردند. به همین سبب کلیسا روز به روز نسبت به این قبیل افراد رویه شدیدتری اتخاذ کرد، مومنان را از شنیدن سخنان آنها منع کرد، و پادشاهان را از کمک به آنها بازداشت؛ هونوریوس، اسقف اوتون را عقیده بر آن بود که به هیچ کدام از خنیاگران اجازه پا گذاشتن به فردوس برین داده نخواهد شد. اشتها عمومی رامشگران داستانسرا، رواج فابلیوها، و استقبال پر غوغای طبقات تازه با سواد شده و دانشجویان سرکش دانشگاه‌ها از حماسه بورژوازی که به دست ژان دومون به رشته نظم رد آمده بود، همه دلالت بر پایان یک عصر میکرد. رمانس همچنان ادامه یافت، لکن از همه سو حریفانی به صورت ساتیر، مطایبه، و مشربی واقعینانه و دنیوی علم مخالفت بلند کرده و اینک مدت یک قرن ساتیر یکه تاز عرصه نبرد میشد، و آن قدر به جگر ایمان دندان آشنا میساخت تا تمامی پایه‌ها و جزئیاتی که بنای قرون وسطایی بر آنها استوار بود خرد شود و در هم فرو ریزد و روح آدمیزاد را مغرور و لرزان در کنار ورطه تعقل بر جای گذارد.

I- تروبادورهای ایتالیایی

دربار فردریک دوم در خطه آپولیا مهد ادبیات ایتالیایی بود. شاید مسلمانانی که از ملتزمان رکاب فردریک بودند تا حدودی به این امر کمک کردند، زیرا هر مسلمان با سواد شعر میگفت. چند سال قبل از فوت آن پادشاه با ذوق، در ۱۲۵۰ چولو د/آلکامو (حد ۱۲۰۰) به ساختن منظومه دلپذیری مبادرت جست تحت عنوان "مکالمه میان عاشق و بانو"؛ ضمناً این نکته شایان توجه است که آلکامو واقع در سیسیل تقریباً بکلی یک شهر مسلمان نشین بود. اما عامل موثرتری که کمک به پیدایش ادبیات ایتالیا کرد نفوذ تروبادورهای پرووانس بود که منظومه های خود را به دربار فردریک میفرستادند یا خود به حضور آن پادشاه شعر شناس و اطرافیان با فضل وی میرسیدند. فردریک نه فقط شعرا را تشویق میکرد، بلکه خود نیز شعر میگفت و برای این منظور زبان ایتالیایی را انتخاب کرده بود. صدر اعظم وی، پیترولا وینیه، غزلیات آبداری میساخت و احتمال دارد که اسلوب دشوار این نوع چکامه از ابداعات وی باشد. رینالدو د/آکوینو(برادر قدیس توماس) که در دربار فردریک میزیست، گوید و دله کولونه (قاضی) و یاکوپو دالنتینو (از محررین رسمی در خطه سیسیلیهای دو گانه فردریک) همگی از شعرای این "رسانس آپولیایی" به شمار میروند. غزلی که از طبع وقاد یاکوپو تراوش کرده است(حد ۱۲۳۳) یک نسل پیش از تولد دانه همان احساسات رقیق و آراستگی ظاهری را دارد که در اشعار ویتانوئووا دیده میشود:

در دل من مهری است از بهر خدمت خداوند تا آنکه در بهشت برین جای مقدسی را آبادان سازم، چون همه جا شنیدهام از آنجا سرور و آرامش بر میخیزد. بدون محبوبهام از رفتن بیزار بودم،

او را چهری درخشان و گیسوانی درخشان است؛ زیرا اگر او غایب میبود و من آنجا بودم، میدانم که لذت من هیچ نبود. بنگر، من این سخن از بهر آن نمیگویم که قصدم آلودگی به گناهی باشد؛ تنها دوست دارم که سیمای پر لطف او را بنگرم و دیدگان نرم زیبا و چهره شیرین را، تا آنکه مرا رضایت کامل حاصل آید که معشوقه خود را شادمان در جایش بینم.

هنگامی که فردریک آن پادشاه معرفت پرور، با درباریان در ایتالیا سفر میکرد، شاعران را همه جا با مجموعه پرندگان و جانورانی که داشت به همراه میبرد، و از این طریق بود که چکامهسرایان مزبور نفوذ خود را در لاتیوم، توسکان، و لومباردی پراکنده ساختند. فرزندش، مانفرد، همچنان شعرا را گرمی میداشت و تشویق میکرد، و غزلیاتی میسرود که دانته از آنها تعریف کرده است. قسمت بیشتر این اشعار "سیسیلی" به زبان توسکان ترجمه شد، و در پیدایش آن مکتب شعر و شاعری که منجر به ظهور دانته شد موثر افتاد. در اثنای همین دوران تروبادورهای فرانسوی که از آشوب جنگهای مذهبی لانگدوک به ستوه آمده بودند، آن سرزمین را ترک گفتند و دربار ملوک و امرای ایتالیا را مامن خویش ساختند. شعرای ایتالیایی را با دقایق زندگی سرخوش سلحشوران آشنا کردند، به زنان ایتالیایی آموختند که از اشعاری که در ستایش آنها ساخته میشود استقبال نمایند، و سر آمد اغنیای ایتالیا را ترغیب کردند که شاعران را بی صله نگذارند، حتی هنگامی که اشعار خطاب به زنان ایشان ساخته شده باشد. برخی از شاعران اولیه توسکان در تقلید از تروبادورهای فرانسوی چنان افراط کردند که به زبان پروونسال منظومه هایی میساختند. سوردلو (حد ۱۲۰۰ - ۱۲۷۰) که در نزدیکی مانتوا، زادگاه ویرژیل، به دنیا آمد، خشم اتسلینو بیرحم را برانگیخت، به پرووانس گریخت، و در آنجا به زبان پروونسال شروع به ساختن اشعاری درباره عشق حقیقی و معنوی کرد. از این شور عشق افلاطونی بود که، بر اثر اتحاد عجیبی میان مابعدالطبیعه و ادبیات، سبکی در توسکان به وجود آمد که آن را "سبک شیرین نو" نام نهادند. شعرای ایتالیایی، به عوض شهوت پرستی و لذت جسمانی که بدون هیچ ریایی در چکامه های خنیاگران پروونسال وجود داشت، واقعا یا ظاهرا دنبال عشقی رفتند معنوی؛ زن را مظهر زیبایی مطلق و مجرد یا نشانهای از فلسفه یا عقل ربانی شمردند، و به چنین پنداری انتزاعی دل باختند. در ایتالیایی که تا این تاریخ هزارها شاعر غزلسرا در دامان خود پرورده بود، این نغمه جدیدی بود که ساز میشد. شاید روح قدیس فرانسیس بود که خامه این مردان عقیف را به حرکت در میآورد، یا کتاب مدخل الاهیات قدیس توماس بود که آنها را گرانبار میساخت، و یا این قبیل چکامهسرایان

تحت نفوذ متصوفه اسلامی قرار گرفتند که خداوند را فقط در زیبایی میدیدند، و غرض آنها از این معبود و محبوب واقعی در غزلیاتشان کسی جز خدا نبود.

گروهی از خنیاگران دانشمند مکتب جدید را بنیاد نهادند. گوید و گوینتسلی (?۱۲۳۰-۱۲۷۵) اهل بولونیا، که دانته با درود فراوان او را پدر ادبی خویشخواند، فلسفه نوین عشق را در کانتسونه معروفی (بر گرفته از واژه کانتسو پروونسال، به معنی "غزل") به رشته نظم کشید. در این منظومه تحت عنوان "سرود دل پر مهر" گوید و برای عشق شدیدی که نسبت به محبوبه خویش داشت از خداوند تقاضای بخشایش کرد و مدعی شد که چون محبوبه در نظرش مظهر ربوبیت است، این تنها عذری است که میتواند به درگاه خدا آورد. لاپاجانی، دینو فرسکو بالدی، گوید و اورلاندی، و چینو دا پیستویا سبک جدید را در سراسر خطه ایتالیای شمالی پراکندند. این سبک به وسیله بزرگترین واضع و هواخواه آن قبل از بلند آوازه شدن دانته یعنی به همت گوید و کاوالکانتی (حد ۱۲۵۸-۱۳۰۰)، که خود از دوستان دانته بود در فلورانس رواج گرفت. در میان این شعرای فاضل، گوید و از نجبا و داماد همان فاریناتا دلی اوبرتی بود که در فلورانس ریاست نهضت گیلینها را بر عهده داشت. گوید و اعتقادی به مذهب نداشت، از آرای ابن رشد طرفداری میکرد، و درباره فناپذیری روح و حتی خدا شک و تردیدهایی به ذهنش خطور میکرد. وی در سیاست شدیداً شرکت و سهم موثری داشت؛ در ۱۳۰۰ به حکم دانته و سایر اعضای شورای شهری تبعید شد، بیمار گشت، مورد عفو قرار گرفت، و در همان سال درگذشت. طبع مغرور و اشرافی وی از همه جهت شایستگی ساختن غزلهایی خالی از شور و مالا مال از لطافت اعصار باستان را داشت:

زیبایی زن / فرمان اراده / منیع / شهسواری زیاروی کمر بسته از بهر پیکار مردانه / نغمه دلپذیر پرندگان / پاسخهای نرم دلبر / قوت کشتیهای تندرو بر فراز دریا / هوای روحپرور هنگام دمیدن صبح / برف سپید، بی باد، که فرو میریزد و مینشیند، چمنهایی پر از همه گونه گل، جایی که آنها سر بلند میکنند.

سیم و زر / رنگ لاجوردی جواهرات / در برابر این همه، آن ارزشی که به لطف و شیرینی محبوبه عزیز من در دل میپوراند، شاید به چشم چون ذره بیمقداری جلوه کند / لیک به باطن میان این دو چندان فرق است که عظمت تمامی پهنای آسمان در برابر این زمین.

جمله نیکان زود به مخلوقات همجنس میپوندند.

دانته بسا چیزها را از گوید و فرا گرفت. از غزلهایی که وی سروده بود تقلید کرد، و شاید

هم در تصمیم برای نوشتن کمدی الاهی به ایتالیایی مرهون وی میباید. خود دانته مینویسد: “وی مایل بود که من همواره در نامه هایم خطاب به وی زبان بومی را به کار برم نه لاتینی را.” در طی قرن سیزدهم اسلاف دانته زبان خشن ناقصی را بتدریج به چنان مرحله‌ای از لطف و فصاحت و چنان دقت و ظرافتی در جمله بندی رسانیدند که هیچ زبان بومی دیگری در اروپا به پای آن نمیرسید؛ این جمع به مرور ایام زبانی به وجود آوردند که دانته میتواند آن را “بلند آوازه، مهم، سزاوار دربار ملوک و محضر پاپان” بخواند زبانی که شایسته مقام ارجمندترین بزرگان دوران بود. در برابر اشعاری که این شاعران به زبان جدید ایتالیایی میسرودند، چکامه های غزلسرایان پرووانس ناموزون، و منظومه های تروورها و مینه سنگرها ابیاتی عاری از لطف و بیمعنی بودند. در اینجا شعر عبارت از موزون ساختن مثنی و راجیهای سبکسرانه نبود، بلکه هنری بود بغایت ظریف و دقیق که تلفیق و ترصیع اجزای آن همان اندازه دقت و شکیبایی لازم داشت که تراش هیكله‌های منبر مرمری نیکولا پیزانو و پسرش. یک مرد برجسته تا حدودی از آن جهت بزرگ است که افراد دون رتبه‌تر از وی قبلا راه او را هموار کرده‌اند، روحیه عصر را چون موم چنان نرم ساخته‌اند که با نبوغ وی سازگار می‌آید، اسباب کارش را آماده کرده‌اند، و تکلیفی را بر دوش نهاده‌اند که نیمی از آن قبلا انجام شده است.

II- دانته و بئاتریچه

در ماه مه ۱۲۶۵، بلا-آلیگیری، همسر آلیگیرو آلیگیری، پسری به دنیا آورد که او را دورانته آلیگیری نام نهادند؛ به اغلب احتمال، پدر و مادر هیچ توجهی به این حقیقت نداشتند که نام فرزندشان بالدار دیرپای معنی میدهد. ظاهرا خود شاعر اسم اولش را مخفف ساخت و خود را دانته خواند. خانواده وی پشت اندر پشت از مردم اصیل فلورانس بودند که رفته رفته به فقر و مسکنت افتاده بودند. در همان چند سال اول عمر دانته مادرش درگذشت؛ آلیگیرو بار دیگر زن گرفت، و دانته شاید هم در محیطی عاری از شادمانی با مادری ناتنی و یک برادر و دو خواهر ناتنی پرورش یافت. دانته پانزدهساله بود که پدرش بدرود حیات گفت و مقداری بدهی به عنوان میراث به جا گذاشت.

دانته از بین معلمان خود از برونتو لاتینی با حقیقت‌سناسی فراوانی یاد میکند. لاتینی کسی است که به زبان فرانسه دایره المعارفی تحت عنوان گنجینه تالیف کرد و چون به ایتالیا بازگشت، خلاصه‌های از آن را به اسم گنجینه کوچک به ایتالیایی منتشر ساخت. دانته به قول خودش از این دانشمند یاد گرفت که “چطور آدمی نام خویش را مخلد میسازد.” مسلما دانته با شعف خاصی آثار ویرژیل را میخوانده است، به طوری که سخن از سبک دلپذیر آن شاعر اهل مانتوا میگوید. به علاوه، کدام شاگرد دیگری را میتوان سراغ گرفت که عشقش به یکی از آثار

سخنسرایان باستان آنقدر زیاد بوده باشد که به دنبال سراینده آن از درکات دوزخ عبور کند بوکاتچو میگوید که در سال ۱۲۸۷ دانته در بولونیا مقیم بود. در آنجا یا سایر جاها، شاعر ایتالیایی به قدری از علوم ناقابل و فلسفه معجزه آسای عهد خویش برخوردار شد که منظومه های وی از برکت فضل و دانشش ثقیل شده بودند. همچنین وی شیوه اسب سواری، شکار، شمشیر بازی، نقاشی، و آواز خوانی را فرا گرفت. لکن هیچ اطلاعی در دست نیست که وی از چه طریقی گذران میکرد. به هر حال، حتی اگر به سبب دوستی با کاوالکانتی هم بود، او را به محافل فضلا و اهل ادب راه میدادند. در این قبیل محافل بود که دانته با بسیاری از شاعران زمان خویش آشنا شد.

مشهورترین عشقبازیهای عالم هنگامی آغاز شد که دانته و بناتریچه هر دو ۹ سال از عمرشان میگذشت. به گفته بوکاتچو، آن خاطر خواهی در جشن روز اول ماه مه در خانه پورتیناری، یکی از معاریف شهر فلورانس، صورت گرفت.

در اینکه فولکو پورتیناری را دختری به نام "بیچه" (مخفف همان بناتریچه) بوده است شکی نداریم، اما در این باب که این بناتریچه همان معشوقه دانته بوده است یا نه، ادله و براهین استوار آن قدر زیاد نیست که تاریخنویس و باریک بین را کاملاً مجاب سازد. اطلاع ما درباره این اولین ملاقات میان عشق و معشوق از توصیف بغایت شاعرانه‌ای است که خود دانته ۹ سال بعد در مجموعه ویتانوتووا نگاشته است.

در آن روز جامه‌اش رنگی داشت بی اندازه جالب؛ قرمز ملایم و زیبایی، آراسته به کمر بند و تزییناتی از آن گونه که مناسب با خردسالی وی بود. از صمیم قلب میگویم که در آن لحظه جوهر حیات که در پنهانترین غرفه دل مقام دارد، چنان با شدت شروع به لرزیدن کرد که کوچکترین تپشهای پیکر مرا با خود به لرزه درآورد، و هنگام لرزش این کلمات را ادا کرد: "بنگر الوهیتی را نیرومندتر از من، که چون بیاید بر وجود من حکمفرما شود." ... از آن زمان به بعد عشق کاملاً بر روح من فرمانروا شد.

جوانکی که به سر حد بلوغ نزدیک میشود برای این گونه لرزیدنها مستعد است؛ اکثر ماها چنین حالتی را درک کرده‌ایم و وقتی به یاد این "عشق پاک" میافتیم، آن را بیاختیار یکی از روحانیترین رویدادهای دوران جوانی خود می‌شمیریم؛ این ادراک یا بیداری مرموز جسم و روح آدمی است به حیات و اختلاف جنس و زیبایی و نقصی که فرد فرد ما داریم. با این حال، هیچ گونه میل ارادی برای تلذذ جسمانی وجود ندارد، فقط انسان یک نوع میل آمیخته به آزر برای نزدیک بودن به معشوقه، خدمت وی، شنیدن سخنان، و نگرستن اطوار زیبا و محبوب وی در وجود خویش احساس میکند. اگر روح مرد در چنین حالی از همان حساسیتی برخوردار باشد که دانته بود به عبارت دیگر کانونی از شور و تخیل باشد در آن صورت چنین مکاشفه و بلوغی میتواند به اغلب احتمال انگیزش و خاطره شیرینی برای تمام عمر آدمی گردد. دانته در همین کتاب توصیف میکند که چطور به هر وسیله‌ای دست می‌آورد تا مگر دیده‌اش به دیدار

بئاتریچه روشن شود، حتی اگر فقط این دیدار یک جنبه باشد و محبوبه او را نبیند. آنگاه بظاهر دیگر فرصت دیدار دلدار میسر نمیشود، تا ۹ سال بعد از این واقعه که هر دو هجده ساله شده اند:

چنین اتفاق افتاد که همان بانوی شگفت انگیز، سراپا در لباسی سفید، میان دو بانوی والاتبار و سالمندتر از وی، در برابرم ظاهر شد و هنگام عبور از کوچهای دیدگان خویش را به سمتی افکند که آنجا من در نهایت شرمندگی برجای ایستاده بودم و با ادبی که در وصف نمی گنجد... با چنان حالت معصومانه ای به من سلام داد که در دم گویی تا آخرین سرحد نیکبختی را به چشم مشاهده کردم. ... پس از آن، چون آدمی از خود بیخود شده آنجا را ترک گفتم. ... بعد از آن رویداد، از آنجا که من با فن قافیه پردازی آشنا بودم، بر سر آن شدم که غزلی بسرایم.

چنانچه شرحی را که خود دانه نگاشته است باور کنیم، این دیدار وی را باید مقدمه پیدایش یک رشته غزلیات و تفسیرهایی بدانیم که به نام مجموعه ویتانوفووا شهرت یافت. در طی نه سال بعد (۱۲۸۳-۱۲۹۲) وی گاهگاهی به تصنیف غزلهایی میپرداخت و بعداً قطعات نثری بر آنها میافزود. دانه این غزلیات را یکی بعد از دیگری نزد کاوالکانتی فرستاد، و وی، که اکنون دوست دانه شده بود، یک یک این آثار را حفظ کرد. تمامی این داستان عاشقانه تا حدودی جنبه یک صنعت ادبی را دارد. گرچه سلیقه ما بر اثر گذشت زمان تغییر یافته است، اما آنچه این اشعار را به مذاق امروزی ما خوشایند نمی سازد جنبه الوهیت بخشیدن به عشق است؛ به شیوه تروبادورهای آن عهد، مقالات مطول مدرسی است که مرتباً در میان ابیات غزل هویدا میشود، و بالاخره اهمیت به معنای رمزی اعداد سه و نه است؛ لکن جمله این معایب را باید از امراض مسری عهد به حساب آوریم و تفریق کنیم:

عشق درباره آن دلبر میگوید: "چه شده است که تن خاکی بایستی این سان بی غل و غش باشد" سپس با دیدهای که همواره خیره خیره مینگرد، بجرئت میگوید: "براستی که این آفریده خدا تا کنون ناشناس بوده است." او را آن رنگ پریدگی صدف است که زینده زنی زیباست، همان قدر و نه بیشتر.

او همان قدر بلند پایه است که طبیعت و مهارت را قدرت بلند پروازی است، زیبایی را به قیاس با وی میسنجند.

به هر سو که دیدگان پر لطفش نظاره کند، از آنجا ارواح عشق فروزان سر بر میآورند، و دیدگان هر کس که با دیدگانش آشنا گردد، چشمان جادویش تا غرفه دل را میشکافد. و در خندهای که بر لب دارد صورتی از عشق بینی که هیچ کس را پیوسته یارای نگریستن در آن نباشد.

پاره ای از قطعات نثر وی بیشتر پسند خاطر و طبع انسان میافتد تا آثار منظومش؛ از آن جمله:

در هر جا که او را به چشم میدیدم انگار که به امید درود پسندیده اش دیگر هیچ کس با من دشمن نبود؛ و چنان دیگ خیر خواهیم به جوش میآمد که مسلماً هر کسی هر گونه بدی در حق من کرده بود، آن لحظه از سر تقصیرش در میگذشتم. ... هنگامی که حرکت

میکرد، گویی تاجی از فروتنی بر سر و جامهای از افتادگی بر تن داشت. ... و چون از نظر دور شده بود بسیاری میگفتند: "این زن نیست، بلکه یکی از فرشتگان زیبای آسمان است." ... من این سخن را از روی کمال آرامش خاطر میگویم که آن قدر مهربان و با عطف مینمود که هر کس به وی مینگریست از آرامش تسلیبخشی برخوردار میشد که در هیچ وصفی نمیگنجد.

در این شیفتگی که احتمالاً تصنعی است ابداع فکر مزاجت با بناتریچه وجود ندارد. در ۱۲۸۹، بناتریچه با سیمونه د باردی، از اعضای خانواده ثروتمندی که صاحب یکی از بانکهای بزرگ بودند، ازدواج کرد. دانت به واقعه‌های این سان بیاهمیت وقعی نگذاشت، اما کماکان به ساختن منظومه‌هایی درباره وی، بدون ذکر نام دلبر، مشغول بود. یک سال بعد بناتریچه در بیست و چهار سالگی در گذشت، و شاعر، که اینک برای نخستین بار معشوقه را نام میبرد، در مرثیه آرامی بر مرگش نوحه سرایی کرد:

بناتریچه به بهشت برین رفته است، به اقلیمی که در آنجا فرشتگان با آرامش دمسازند. و با ایشان میزید و در نظر دوستانش مرده است. نه یخبندان زمستان او را به سان دیگران به دور راند، و نه گرمای تابستان؛ لیک در عوض با آرامش مطلق رخت بر کشید، زیرا از چراغ فروتنی آرام وی چنان شعلهای بغایت درخشان سر بر افراشت که وجود نیای ابدی را به حیرت انداخت.

تا آنکه آرزوی شیرینی، برای آن برتری کمال در خداوند پدید آمد، و خداوند او را به سوی خویش خواند، زیرا دید که این جایگاه ملالتبار و بغایت پلید، زینده موجودی این سان پر شکوه نیست.

در منظومه دیگری دانت معشوق خود را در فردوس برین وصف میکند و به ستایش وی زبان می‌گشاید، و "پس از سرودن این غزل" میگوید:

مرا چنین مقدر بود که به چشم خویش شاهد رویایی بغایت شگفتانگیز باشم، در این رویاها چیزهایی دیدم که مرا مصمم ساخت تا دیگر از این موجود خجسته هیچ بر زبان نیاورم تا بتوانم سخنانی درباره وی گویم که بیشتر زینده مقامش باشد. و برای انجام این مقصود، به طوری که خودش بخوبی میداند، تا آنجا که توانایی داشته باشم کوشش میورزم. بنابراین اگر مشیت خداوند که زندگی جمیع موجودات بسته به وجود اوست بر آن تعلق گیرد که زندگی من چند سالی دوام آرد، امیدوارم که درباره وی چیزی به نگارش در آورم که هرگز پیش از این درباره هیچ زنی نوشته نشده باشد. چون از این کار فراغت یافتم، راضیم که، در صورت رضایت خالق آن مخزن جمیع برکات، روان من از اینجا رخت

برکشد و به جایی رود که قادر به دیدن جلال بانوی خویش یعنی آن بناتریچه خجسته‌های باشد که اینک پیوسته بر چهره مبارک خداوندی نظر دوخته است.

به این نحو، در کلمات پایانی کتاب کوچکش، وی نظر خود را به مقصدی بزرگتر معطوف داشت و به قول خودش "از آن اولین روزی که در این زندگی چشمم به سیمای وی افتاد، تا هنگام این رویا"، که با آن دانه کتاب بهشت خود را ختم میکند، "رشته غزل هرگز گسسته نشد." بندرت اتفاق میافتاد که آدمی از میان تمامی جزر و مدها و طوفانهای امور زندگی مسیر کشتی تخیل را این سان به خط مستقیم تعیین کند و نگاه دارد.

III - شاعر در کشاکش سیاست

با اینهمه، انحرافهایی نیز وجود داشت. مدتی پس از مرگ بناتریچه، دانه خود را به دام عشق خفیفتر پارهای از بانوان از جمله پیترا، پارگولتا، و لیزتا اسیر ساخت، یا "به کارهای پوچی کاملاً زودگذر" روی آورد. به یک بانو، که دانه او را فقط "بانوی والاتبار" میخواند، اشعار عاشقانه‌های خطاب کرد که ظاهراً ماهیت این عشق با آن عشق معنوی به بناتریچه تفاوت داشت. در حدود ۱۲۹۱، هنگامی که شاعر بیست و شش ساله بود، با دوشیزهای به نام جما دوناتی، که از اخلاف خانواده اشرافی و کهنسال فلورانس بود، وصلت کرد. این زن در عرض ده سال چندین فرزند آورد، که به روایتی عده آنها به سه، به روایتی دیگر به چهار یا هفت بالغ میشد. دانه، به تبعیت از اصول تروبادورهای عهد، هرگز در بین منظومه‌های خویش ذکری از همسر و کودکان خود نکرد. ازدواج و عشق رمانتیک دو مطلب بکلی جداگانه بودند.

اکنون دانه، شاید به پایمردی کاوالکانتی، قدم به عرصه سیاست نهاد. به عللی که بر ما پوشیده است، وی به فرقه بیانکی (سفیدها)، یعنی جماعتی که تعلق به اغنیای طبقه متوسط داشت، پیوست. مسلماً دانه آدم با کفایتی بوده است، زیرا در ۱۳۰۰، با آنکه تقریباً سی و پنج سال بیش نداشته است، او را به عضویت شورای شهرداری یا حکومت فلورانس انتخاب میکنند. در دوران کوتاهی که دانه تصدی چنین مقامی را داشت، فرقه نری (سیاه‌ها) به رهبری کورسو دوناتی در صدد برانداختن حکومت شهر و اعاده زمامداری طبقه اشرافی کهنسال فلورانس برآمد. بعد از فرو نشاندن این غایله، اعضای شورای شهرداری، که دانه نیز با ایشان همراهی بود، در صدد برآمدن با تبعید رهبران دو حزب، از آن جمله دوناتی که با دانه قرابت سببی پیدا کرده بود، و کاوالکانتی، دوست دانه، در تحکیم مبانی صلح بکوشند. در سال ۱۳۰۱ دوناتی با دسته مسلحی از جماعت "سیاه‌ها" بر فلورانس هجوم برد، اعضای حکومت شهر را معزول ساخت، و زمام امور را به دست گرفت. در اوایل سال ۱۳۰۲ دانه و پانزده تن دیگر از رعایای فلورانس

محاكمه، و به اتهامات عدیده سیاسی محکوم و تبعید شدند؛ دادگاه مقرر داشت که اگر هر کدام از این عده در آینده قدم به خاک فلورانس نهند، ایشان را زنده زنده در آتش بسوزانند. دانه گریخت و، به امید آنکه بزودی باز میگردد، همسر و کودکان خود را در فلورانس به جا گذاشت. این تبعید و ضبط اموال شاعر را مدت نوزده سال به تهیدستی محکوم، و ذهن او را تلخ ساخت و تا حدودی مسئول پیدایش روحیه و موضوع کمدی الاهی بود. سایر همقطاران تبعید شده دانه، علیرغم توصیه وی، شهرهای آرتسو، بولونیا، و پیستویا را تشویق به اعزام سپاهی مرکب از ده هزار نفر لشکر کردند تا حکومت غاصب فلورانس را براندازند و ایشان را بار دیگر به زاد بوم و به سر مناصبشان برگردانند (۱۳۰۴). این اقدام مثر ثمر نشد. بعد از این واقعه، دانه از دیگران برید و راه خود در پیش گرفت و چندی نزد دوستانش در آرتسو، بولونیا، و پادوا به سر برد.

در ضمن این اولین دهساله تبعید بود که دانه پاره‌های از منظومه‌هایی را که خطاب به آن «بانوی والاتبار» ساخته بود گرد آورد، و شرحی به نثر بر آنها نوشت و آن بانو را به صورت مظهر و نموداری از فلسفه در آورد. در مجموعه موسوم به ضیافت (حد ۱۳۰۸) بتفصیل ذکر شده است که چگونه دانه از فرط نومیدی در عشق و زندگی، برای تسلی خاطر، متوسل به فلسفه شد؛ از مطالعه آن علم اغفال کننده، به لطف رب، تا چه حد، اسرار بر او هویدا شد، و چگونه تصمیم گرفت تا یافته‌های خود را به زبان ایتالیایی با آنهايي که قادر به خواندن لاتینی نبودند در میان گذارد. از قرار معلوم غرض دانه نوشتن یک مدخل الاهیات یا گنجینه جدید بود که میخواست هر بخشی از آن به صورت ظاهر تفسیری باشد بر شعری درباره همان بانوی زیبا روی؛ طرح بسیار جالبی بود که به کمک آن میخواست لذات جسمانی را با موضوعات خشک نظری جبران کند. این کتاب کوچک معجون در هم و برهمی است از اطلاعات خارقالعاده، قصه‌های تمثیلی اغراق‌آمیز، و قطعه‌های فلسفی کوتاهی از بوئتیوس و سیسرون. از چهارده تفسیری که دانه خیال داشت برای این کتاب بنویسد، سه تفسیر را تمام کرده بود که ادامه کار را بیشتر دید و دست از نوشتن برداشت؛ به عبارت دیگر، مرتکب عملی شد که باید آن را ناشی از درایت وی دانست.

اکنون وی تکلیف حقیر دیگری را تقبل کرد که عبارت از اعاده فرمانروایی امپراطوران مقدس روم در ایتالیا بود؛ تجربه او را مجاب ساخته بود که هرج و مرج و خشونت سیاسی در شهرهای ایتالیا ناشی از مفهومی میشد که هر کدام از استقلال و آزادی عمل داشتند به عبارت دیگر، هر ناحیه، شهر، طبقه، و بالاخره هر فردی میل داشت و در صدد بود که کاملاً مطلق‌العنان باشد. مثل ماکیاولی که دو قرن بعد از وی ظهور کرد، دانه مشتاق قدرتی بود که بتواند افراد، طبقات، و شهرهای ایتالیا را اجزای موزون و هماهنگ جامعه قرین آرامشی سازد که در آن آحاد مردم در عین امن و صلح به سر برند. آن قدرت وحدت بخش یا از جانب پاپ میسر میشد،

یا از طرف ریاست عالیہ امپراطوری مقدس روم که سالیان دراز بود ایتالیا اسما تابع آن محسوب میشد. لکن دانتہ اکنون به خاطر تفوق فرقه‌های که افراد آن خود را با دستگاه پاپی متفق ساخته بودند در تبعید به سر میبرد؛ طبق روایت مشکوکی، وی از فرستادگانی بود که از جانب شهر فلورانس روانه دربار پاپ بونیفاکیوس هشتم شدند و دست خالی برگشتند، از مدتها پیش، پاپها، که وحدت ایتالیا را به منزله خطری برای آزادی دستگاه روحانیت و استقلال اداری غیر روحانی خویش میدانستند، همواره با چنین اقداماتی مخالفت ورزیده بودند. تنها امید به حصول آرامش، ظاهرا در اعاده قدرت امپراطوران و بازگشت به آن "صلح رومی" با عظمت ادوار باستان بود.

به این نحو، در تاریخی نامعلوم، دانتہ رسالهای را تحت عنوان در سلطنت به رشته تحریر در آورد که خشم عده زیادی را برانگیخت. دانتہ، که هنوز در منشآت خویش زبان فلاسفه یعنی لاتینی را به کار میبرد، مدعی شد که چون اشتغال به امور عقلانی از تکالیف مختص آدمی است، و از آنجا که این امر فقط به برکت صلح میسر میشود، پس حکومت آرمانی حکومتی خواهد بود جهانی که نظام با ثباتی را حفظ کند و در سراسر جهان عدالت را به یک سان مجری دارد.

چنین حکومتی تصویر صحیح و قرینه بجایی از نظام فلکی خواهد بود که در سراسر کاینات به اشاره و مشیت خداوند برقرار شده است. امپراطوری روم نزدیکترین سازمانی بود که به این نوع حکومت بینالمللی شباهت داشت؛ بزرگترین دلیل موافقت خداوند با چنین حکومتی آن بود که پروردگار به میل خویش، در دوران آوگوستوس، به صورت آدمی در آمد؛ خود مسیح به مردم امر کرده بود که باید قدرت حاکمه سیاسی قیصرهای روم را بپذیرند. بدیهی است که قدرت امپراطوری روم باستان از کلیسا منبعث نشده بود، لکن امپراطوری مقدس روم همان امپراطوری کهنسالی بود که آن را احیا کرده بودند. درست است که یک پاپ تاج بر سر شارلمانی نهاد، و به همین سبب بظاهر چنین وانمود شد که امپراطوری تابع دستگاه پاپی است، اما "غصب حقی فی نفسه حقی به وجود نمیآورد؛ اگر چنین بود، پس به استناد همین دلیل ممکن بود مدعی شد که بعد از عزل بندیکتوس و بازگشت لئو به مقام پاپی از جانب امپراطور اوتو، مقامات روحانی باید تابع شخص امپراطور آلمان باشند." امپراطوری حق حکومت بر مردم را از کلیسا اخذ نمیکرد، بلکه این حق منبعث از قانون طبیعی بود، زیرا طبق قانون طبیعی، نظام اجتماعی نیازمند حکومت است، و از آنجا که قانون طبیعی همان مشیت الاهی است، پس حکومت اختیارات خویش را از خداوند کسب میکند. در واقع عمل بقاعده و صحیحی بود که امپراطوران قدرت فایق پاپ را در مسائل اخلاقی و دینی قبول داشته باشند، لکن این موضوع به نظر دانتہ نمی بایست حق حاکمیت دولت را در "امور دنیوی" محدود سازد. رساله در سلطنت، با وجود سبک تحریر و استدلالش که یک سلسله مناظرات مدرسی است و دیگر با طرز فکر نوین سازگار نمیباشد، استدلال نیرومندی برای ایجاد حکومت و قوانین

واحد جهانی بود. در اثنای حیات دانتته فقط عده اندکی از این دستنبنشته اطلاع داشتند. پس از مرگ وی، رساله‌هاش بیشتر رواج یافت و لویی باواریایی در مبارزه خویش با پاپها آن را به عنوان وسیله‌های تبلیغاتی به کار برد. در سال ۱۳۲۹ آن را، به اشاره یکی از نمایندگان پاپ، در ملا عام سوزانیدند؛ در قرن شانزدهم آن را به فهرست کتابهایی که خواندن آنها از جانب پاپ سخت ممنوع شده بود علاوه کردند و در ۱۸۹۷ به امر پاپ لئو سیزدهم آن را از فهرست کتابهای مزبور خارج ساختند. به گفته بوکاتچو، دانتته رساله در سلطنت خود را "هنگام آمدن هنری ششم" تصنیف کرد. در سال ۱۳۱۰ هانری، پادشاه آلمان، به قصد آنکه بار دیگر اختیاراتی را که با فردریک دوم از بین رفته بود به چنگ آورد، یعنی بر سراسر شبه جزیره ایتالیا به استثنای ایالات پاپی مسلط شود، به آن کشور هجوم برد. دانتته با سری پر شور و دلی پر امید از این مژده شادمان شد. در "نامه‌های به ملوک و مردمان ایتالیا" وی از شهرهای لومبارد تقاضا کرد که قلوب و دروازه‌های خود را به روی هانری لوکزامبورگی بکشایند تا آنها را از شر هرج و مرج و چنگ پاپها برهاند. هنگامی که هانری به میلان رسید، دانتته شتابان خود را به آنجا رسانید و با شور تمام بر قدم امپراطور افتاد؛ اینک کلیه آرمانهای وی برای پیدایش ایتالیایی متحد در شرف تحقق بود. فلورانس بی آنکه اعتنایی به سخنان شاعر داشته باشد، دروازه‌های خود را به روی هانری بست، و به همین سبب بود که دانتته علنا نامه سرگشاده خشمناکی به "فلورانسیها، آن تباهکارترین مردمان" فرستاد (مارس ۱۳۱۱)، آن نامه چنین آغاز میشد:

آیا شما نمیدانید که خداوند مقرر فرموده است که بنی نوع بشر برای دفاع از عدالت، صلح، و تمدن در زیر فرمان یک امپراطور باشد، و هر زمان که بساط امپراطوری بر چیده شده، ایتالیا همواره طعمه منازعات داخلی گشته است شما که قوانین ربانی و انسانی را نقض میکنید، شما که بر اثر تزلزل موحش از حاضر به هر نوع جنایتی شده‌اید آیا وحشت مرگ ثانوی پریشان خاطرتان نمیسازد که شما نخستین و تنها کسانی هستید که ... علیه فر و جلال ملک رومی، سلطان روی زمین و فرستاده خداوند، طغیان کرده‌اید ... ای سفیهترین و بیعاطفترین مردمان! شما قهرا سر در برابر عقاب امپراطوری خم خواهید کرد!

لکن هانری به هیچ اقدامی علیه فلورانس مبادرت نورزید، و این امر مایه نومیدی دانتته شد. در ماه آوریل همان سال (۱۳۱۱) دانتته مثل یکی از انبیای بنی اسرائیل که در صدد هشدار به سلاطین بر آمده باشد، خطاب به امپراطور چنین نوشت:

ما در شگفتیم که چه چیز شما را بر آن داشته است که این قدر تاخیر روا دارید. ... شما بهار و همچنین زمستان را در میلان تلف کرده‌اید. ... فلورانس (آیا هیچ توجه ندارید) شیطان محض است. ... این همان افعی است ... که از فساد نابود کنندهایش دودی عفونی برمیخیزد. ... پس برخیز تو ای کودک والاتبار یسی!

(۱) یسی نام پدر حضرت داوود است. - م.

واکنش شهر فلورانس در قبال این سخنان دانته آن بود که مقرر داشت تا شاعر زنده است، از حق بخشودگی و ورود به فلورانس محروم باشد. هانری، بی آنکه به فلورانس دستی بزند، از طریق جنووا و پیزا عازم رم و سپس سینا شد و در آنجا در گذشت (۱۳۱۳). این بزرگترین ضایعه برای دانته محسوب می‌شد. وی همه چیز بر سر پیروزی هانری نهاده و دیگر راه بازگشتی به فلورانس برای خود باقی نگذاشته بود؛ به همین سبب به گویو گریخت و در صومعه سانتا کروچه معتکف شد. در اینجا بود که دانته ظاهراً قسمت بیشتر کمدی الاهی خود را به رشته نظم کشید. اما هنوز وی از منازعات سیاسی خسته نشده بود. در سال ۱۳۱۶ به اغلب احتمال وی همراه اوگو تچونه دلا- فاجوئولا- در لوکا بود؛ اوگو تچونه همان سال فلورانس را در مونتکایتی شکست داد؛ فلورانس از این هزیمت کمر راست کرد و دو تن از پسران دانته را محکوم به مرگ ساخت؛ لکن این حکم هرگز به موقع اجرا گذاشته نشد. لوکا علیه اوگو تچونه علم مخالفت برافراشت، و دانته بار دیگر آواره شد. فلورانس پیروزمند، که عرق فتوتش به جوش آمده و احکام صادره ابدی خویش را فراموش کرده بود، به عموم افرادی که تبعید بودند اجازه داد که آزادانه به وطن خود باز گردند، به شرط آنکه جرمهای پردازند، جامه توبه‌ای بر تن کنند و از میان معابر شهر بگذرند، و دوران کوتاهی را در زندان بگذرانند. دوستی دانته را از اعلام عفو عمومی آگاه ساخت. دانته در جواب نامه‌های نوشت که در تاریخ شهرت بسزایی پیدا کرد:

به یک دوست فلورانسی: نامهات را با حرمت و مهری که شایسته آن بود دریافت داشتم و از فحوای آن با دلی سپاسگزار آگاهی یافته‌ام که بازگشت من به زادبومم تا چه حد در خاطر تو عزیز است. ... پس نظری به فرمان بیفکن ...

که اگر هر آینه مایل باشم مبلغ معینی وجه نقد بپردازم و دامان خود را به لکه چنین جرمهای آلوده سازم، مرا بخشوده میدارند و قادرم بیدرنگ مراجعت کنم. ...

پس این است آن فرمان احضار با شکوهی که دانته آلیگیری را بعد از تقریباً پانزده سال تحمل جور غربت به زادبوم خویش فرا میخواند ... حاشا و کلا که آدمی که طرفداری از عدالت میکند نقدینه خود را به دست آنهایی دهد که بر وی بیعدالتی روا داشته‌اند، چنانکه گویی ایشان ولینعمت وی هستند. این طرز بازگشت من به زادبوم نیست. ... اگر راه دیگری پیدا شود ... که شرف دانته را مخدوش نسازد، آنگاه من در سپردن آن طریق تعلل نخواهم ورزید. اما اگر ورود به فلورانس از چنین راهی میسر نباشد، آنگاه من هرگز قدم به آنجا نخواهم نهاد. ... عجب! برای من مقدور نیست که هر جا می‌خواهم بر چهر آفتاب و اختران نظر دوزم آیا برای من میسر نیست که زیر هر آسمانی درباره گرانباترین حقایق به بحر تفکر غوطه‌ور شوم

م احتمالاً نزدیک به پایان سال ۱۳۱۶ بود که وی دعوت امیر ورونا، کان گراند دلا سکالا، را برای رفتن به دربار وی قبول کرد و مهمان وی شد. ظاهراً در آنجا بود که دانته مجلد بهشت

از کم‌دی‌الاهی خویش را تمام و به کان‌گرانده اهدا کرد (۱۳۱۸). تجسم قیافه و هیئت آن شاعر در این تاریخ که پنجاه و یک سال از عمرش می‌گذشت دشوار نیست، زیرا بوکاتچو در مجموعه زندگی به تاریخ ۱۳۵۴ وی را چنین وصف میکند: مردی بود متوسط‌القامت "تا حدی خمیده" که شمرده و با طمانینه گام بر میداشت و حرکتش توأم با وقاری آمیخته با افسردگی بود. رنگ مو و پوست بدنش تیره بود. صورتی دراز و متفکر، پیشانی پر چروک بر آمده، چشمان نافذی عبوس، بینی نازک منقاری شکل، لبانی به هم چسبیده، و چانه‌های ستیزه‌جویانه داشت.

این صورت آدمی بود که روزی مهربان و رئوف بود، لکن تلخی آلام و شداید دوران به مرور زمان وی را سخت و عبوس ساخته است. ذره‌ای از خروارها احساسات رقیقه و عواطفی که دانته در ابتدای زندگی خویش در کتاب ویتانوتووا گرد آورده است تصنعی نیست. حتی بعداً باز مقداری از این خصایص از خلال ترجمه و شفقتی که با آن شاعر به ماجرای فرانچسکا گوش فرا میدارد هویداست. دانته هنگامی که در سیاست شکست خورد و تبعید شد، بتدریج به صورت آدم عبوس و ترش‌رویی در آمد. زبان وی بر اثر مصایب تلخ شد، و به طرزی مصرانه در صدد بر آمد که افتادن خویش را از اوج قدرت پنهان دارد. از آنجا که آدم تهیدستی بود، به نیاکان خویش مباحثات میکرد. وی از بورژوازی رباخوار فلورانس متنفر بود. نمیتوانست از سر تقصیر پورتیناری که بناتریچه را به یک نفر بانکدار داده بود در گذرد. و از تنها انتقامی که در دسترس وی بود استفاده کرد و جمله رباخواران را در قعر درک اسفل جا داد. اگر دانته از دست یا زبان کسی اذیتی میدید یا طعن‌های میشنید، هرگز مرتکب را نمی‌بخشید و معدود بودند دشمنانی که از قلم افتادند و از لعن ابدی رستند. در مورد کسانی که به هنگام انقلاب یا در جنگ بیطرف میماندند دانته سختگیرتر از سولون بود. راز منش وی شور سوزانی بود که در نهادش شعله میکشید. خودش میگوید: "من اینم که هستم، نه به برکت مال و منال، بل به لطف قادر متعال، شوق خانه باری تعالی خرمن جانم را سوخته است." وی تمامی نیروی خویش را در قالب منظومه هایش ریخت، و هنگامی که اثر عظیمش به پایان آمد، آفتاب عمرش تقریباً بر لب بام رسیده بود. در ۱۳۱۹ وی شهر ورونا را ترک گفت و عازم راوننا شد تا چندی را نزد کنت گویدو دا پولنتا بماند. ضمناً بولونیا از دانته دعوت کرد تا به آنجا رود و با قبول سمت ملکالشعرایی بر آن شهر منت گذارد، لکن وی، طی قطعه آوازی چوپانی که به لاتینی ساخت، دعوت بولونیا را رد کرد. در سال ۱۳۲۱ گویدو وی را برای انجام ماموریتی سیاسی به ونیز روانه داشت، که مژمژم نشد. از این سفر دانته با تبی که از باتلاق‌های ونتو گرفته بود باز گشت. مزاجش ضعیفتر از آن بود که بتواند با مرض به مبارزه برخیزد، و به همین علت هم در ۱۴ سپتامبر ۱۳۲۱ به سن پنجاه و هفت در گذشت. کنت در صدد بود که بر سر گور شاعر مقبره زیبایی احداث کند، لکن این نقشه عملی نشد.

تندیس بر جستهای

ص: ۱۴۳۳

که امروزه بر بالایی تابوت مرمری وی قرار دارد به دست پیتر لومباردو در ۱۴۸۳ تراشیده شد. همچنانکه عموم جهانیان میدانند، به همین محل بود که بایرن شاعر انگلیسی مشتاقانه پا نهاد و سرشک از دیده جاری ساخت. امروزه مزار آن شاعر نامدار در خم یکی از پر ازدحامترین میدانهای راونا تقریباً متروک افتاده، و متولی فرتوت و مفلوج آن، در برابر چند لیر، ابیات موزون و خوشاهنگی از آن منظومه را قرائت میکند که عموم مردمان آن را میستایند و معدودی آن را میخوانند.

IV- کمدی الاهی

۱- منظومه

بوکاتچو حکایت میکند که دانتی منظومه کمدی الاهی خویش را با بیتهای شش و تدی لاتینی شروع کرد، لکن برای آنکه شعرش در خور فهم عده زیادتری از مردمان باشد، آن را به ایتالیایی تغییر داد. شاید شور و غلیان احساساتش در این انتخاب زبان موثر افتاد، زیرا بظاهر بیان احساسات شدید آدمی به زبان ایتالیایی آسانتر است تا زبانی چون لاتینی که مدتهای مدید با تمسک نفس و مدنیت اعصار باستان قرین بود. در ایام جوانی، دانتی ایتالیایی را صرفاً در ساختن غزل به کار میبرد، لکن اکنون که موضوع مورد نظرش عالیترین فلسفه نجات بشری به برکت عشق بود، متحیر ماند که آیا جرئت دارد این مطالب را به زبان “عامیانه” بیان کند. در تاریخی که بر ما پوشیده است، وی به نگارش مقالهای به زبان لاتینی تحت عنوان در فصاحت زبان بومی مبادرت ورزید و آن را ناتمام گذاشت؛ غرضش از تحریر آن رواج زبان بومی در میان ادبای عهد بود؛ در این مقاله ناتمام، دانتی عظمت کلمات و مفاهیم جمع و جور لاتین را میستود؛ لکن اظهار امیدواری میکرد که به برکت منظومه های شعرای خطه رنیو (سیسیلهای دو گانه) فردریک، و “سبک نوین” تراواتوره های لومباردی و توسکان، از میان لهجه های مختلف ایتالیا، زبانی قد علم کند که (طبق کلمات خود دانتی در مجموعه موسوم به ضیافت) “آکنده از شیرینترین و دلکشترین زیباییها باشد.” حتی دانتی با آن همه سربلندیش هرگز تصور نمیکرد که حماسه وی نه فقط ایتالیایی را زبانی سزاوار هر نوع اثر ادبی سازد، بلکه آن را به چنان مرتبتی از شیرینی و فصاحت برساند که در ادبیات جهان نظیرش کمتر به منصفه ظهور رسیده باشد. هرگز سابقه نداشته است که شاعری تا این حد در طرح منظومه خویش دقت مبذول داشته باشد. دل بستگی خاص شاعر به عدد “سه” - که نموداری از تثلیث است - در طرز ترکیب و استخوانبندی این منظومه موثر افتاد: به این معنی که در نظر گرفت تمامی منظومه متشکل باشد از سه چکامه، هر کدام دارای سی و سه سرود، یعنی مطابق با سالهایی که مسیح در این جهان خاکی در قید حیات بود؛ با افزودن یک سرود به بخش اول منظومه، تعداد سرودهای تمامی کتاب به

رقم صد میرسید^۱ قرار بود که هر سرود مرکب باشد از اجزایی مشتمل بر سه مصرع که مصرع دوم از هر جز با مصرع اول و سوم جز بعدی قافیه شود. غیرممکن بود چیزی از این مصنوعیتر باشد^۲ لکن باید دانست که جمیع هنرهای ظریفه تصنعی هستند، گو اینکه به بهترین وجهی این حقیقت را مکتوم دارند. صنعت ادبی "ترتساریما" یا قافیه کردن سه مصرع از دو جز به طریزی که مذکور افتاد، هر جزئی را به جز بعدیش پیوند میدهد و همگی اجزا را به صورت یک سرود به هم پیوستهای درمیآورد که در زبان ایتالیایی با سلاست و موسیقی دلپذیری بر زبان آدمی جاری میشود، لکن در ترجمه های منظومی که از این اثر جاودانی شده است همه جا نقص و اشکال گردانیدن آن لطافت و موسیقی اصلی به زبانی دیگر آشکارا دیده میشود. دانتی خودش پیشاپیش هر نوع ترجمهای از آثار دانتی را محکوم شمرد: "از آثاری که اجزای متشکله آن چون عناصر هماهنگ موسیقی به هم مربوط باشند، هیچ چیزی را نمیتوان از زبان اصلی به زبان دیگری ترجمه کرد و تمام ملاحظت و هماهنگی آن بکلی از بین نرود."^۱ در همان حال که قالب و سبک این منظومه تابع تعداد مصرعها شد، قصه های تمثیلی نیز موضوع و حکایت منظومه را به وجود آوردند. دانتی در رسالهای که ضمن آن کتاب مذکور را به کان گراندی اهدا کرد، به تشریح معنی نمادی سرودها یا بخشهای منظومه خود پرداخت. میتوان گفت که این تفسیر چیزی است که بعد از پایان منظومه به فکر شاعر رسیده است، زیرا دانتی شاعری بود که از صمیم قلب اشتیاق داشت فیلسوف باشد^۲ لکن اعتیاد قرون وسطی به علایم و اشارات نمادی، مجسمه های تمثیلی کلیساهای جامع، فرسکوهای تمثیلی هنرمندانی چون جوتو، گادی، و رافائل، و تصعید ترفیع مفاهیم تمثیلی در مجموعه ویتانوئووا و کتاب ضیافت دال بر آن است که دانتی واقعا طرح حماسهای را که بعدها به تفصیل تمام سخن از آن گفت از مدتها قبل در ذهن میرووراند. وی میگوید که این منظومه تعلق به طبقه فلاسفه دارد و موضوع اصلی آن اخلاقیات است. مانند عالمی الهی که در مقام تفسیر کتاب مقدس بر آمده باشد، دانتی برای کلمات سه نوع معنی قایل است: تحت اللفظی، تمثیلی، و رمزی. خودش میگوید:

موضوع این منظومه، به شرط آنکه معیار ما ظواهر کلمات باشد ... کیفیت ارواح است بعد از مرگ. ... لکن اگر این منظومه را از لحاظ تمثیلی معنی کنیم، موضوع آن آدمی است، تا آنجا که به حکم شایستگی یا عدم لیاقت ... در معرض عقوبات دستگاه عدالت قرار میگیرد یا به دریافت پادشهای خود نایل میآید. ... غرض کل و جز آن است که مردمانی را که به حال نکبت زندگی میکنند از آن ورطه برهاند و ایشان را به سر حد نیکبختی سوق دهد.

به عبارت دیگر، بخش دوزخ حکایت آدمی است که مرتکب گناه میشود و تن به شداید و نومیدی

(۱) باید ترجمه هایی را که شاعر انگلیسی گابریل روزتی از مجموعه "ویتانوئووا" و اشعار متقدمان آن شاعر ایتالیایی کرده است مستثنا بدانیم.

در می‌دهد؛ برزخ داستان تصفیه و تزکیه وی است به برکات ایمان؛ بهشت حکایت آزادی وی است به کمک الهام ربانی و عشقی خالی از خود پرستی. ویرژیل، که دانته را از میان دوزخ و برزخ هدایت میکند، مظهر دانش، خرد، و تعقل است که میتواند درهای کاخ نیکبختی را به روی ما بگشاید؛ فقط ایمان و عشق (بئاتریچه) است که میتواند ما را از آن درها به درون برد. در زندگی خود دانته، دوزخ همان نفی بلد شدن و مهاجرت ماندن از زاد بوم خویش، شهر فلورانس، بود؛ اکتساب علم، نوشته‌ها، و منظومه‌هایش برزخ را تشکیل میدادند؛ و حال آنکه امید و عشقش فدیه و تنها نیکبختی وی بودند. شاید به علت آنکه دانته در چکامه بهشت در به کار بردن علائم نمادی و استعارات نهایت کوشش را به خرج داده است، فهم این چکامه از چکامه‌های سه‌گانه کمدی الاهی مشکلتر، و لذت بردن از آن در مقام قیاس با دیگر چکامه‌ها دشوارتر میباشد؛ زیرا بئاتریچه، که در مجموعه ویتانوئووا برای شاعر رویایی آسمانی بود، در بهشتی که قوه تخیل دانته ابداع میکند به شکل یک مفهوم انتزاعی با دبدبهای در می‌آید، یا به عبارت دیگر گرفتار سرنوشتی میشود که به هیچ وجه مناسب مقام چنین مه طلعت بیگناهی نیست. در پایان این رساله، دانته برای کان‌گرانده توضیح میدهد که به چه سبب حماسه خویش را مضحکه یا کمدی خوانده است؛ میگوید علت آن است که داستان از بدبختی به نیکبختی میگراید و "به اسلوبی ساخته شده است ناچیز و عاری از دقت، به زبانی عامیانه که حتی کدبانوها به آن تکلم میکنند." این کمدی دردناک، یا به قول خود دانته "این کتابی که بر سر آن در خلال این سالیان نحیف شده‌ام"، اثر دوران تبعید و مایه تسلی خاطر وی در این ایام بود، و فقط سه سال قبل از مرگش به اتمام رسید. کمدی الاهی خلاصهای از زندگی، دانش، الاهیات، و حکمت دانته بود؛ اگر شوخ طبعی و دلسوزی و لذت پرستی تمام عیار قرون وسطی را نیز میداشت، در آن صورت ممکن بود "ترکیبی از جمیع عناصر فرهنگ قرون وسطی" بشود. در این صد نغمه مختصر، دانته مقدار بسیار زیادی از یافته‌های علوم عهد را که از برون‌تولید لاتی و شاید هم از محققان بولونیا فرا گرفته بود گرد آورد و نجوم، کیهانشناخت، زمینشناسی، و جدول گاهشماری عصری را ضبط کرد که علاقه مردمش به زندگی زیادتر از آن بود که وقعی به دانش گذارند. دانته نه فقط نفوذهای مرموز و مقدرات و رویدادهای چارهناپذیری را که مربوط به علم احکام نجوم بود قبول داشت، بلکه به اساطیری اسرارآمیز نیز که الفبا و اعداد را صاحب خواصی نهانی و نفوذهایی غیبی میدانست معتقد بود. عدد نه علامت مشخص بئاتریچه است، زیرا جذر آن عدد سه میشود که، به برکت وجود تثلیث، عدد مبارکی است. در دوزخ نه در که وجود

(۱) اصل حماسه را خود دانته "کمدی" نامید. دوستان اشعار وی در خلال قرن هفدهم لفظ "الاهی" را بر آن افزودند، و از آن پس این منظومه بزرگ به "کمدی الاهی" مشهور شد.

دارد، برزخ را نه مرتبه است، و بهشت را نه دایره. به طور کلی دانته فلسفه و الاهیات قدیس توماس را با رعب آمیخته به احترام و حقیقت‌سناسی میپذیرد، اما کورکورانه از وی پیروی نمی‌کند. مسلماً اگر توماس استدلال‌ات کتاب در سلطنت دانته را میخواند یا پاپها را در "دوزخ" دانته اسیر میدید، متوحش و ناراحت میشد. مفهوم دانته از خداوند به عنوان روشنایی و عشق، یا به قول خود وی "عشقی که خورشید و دیگر اختران را به گردش در می‌آورد"، در واقع همان آرای ارسطوست که از طریق فلسفه اسلامی محفوظ مانده‌اند. دانته از فارابی، ابو علی سینا، غزالی، و ابن رشد اندک اطلاعی دارد، و هر چند که ابن رشد را به ماندن در حاشیه دوزخ محکوم میکند، با فرستادن یکی از شاگردان بدعتگذارش به بهشت، سیژر دو برابان، اصیل آیینان مسیحی را مضطرب و نگران می‌سازد؛ به علاوه، قدیس توماس را وادار به ستایش و تمجید تنها آدمی میکند که آن فیلسوف فرشته‌خو را در مباحث الاهیات بر سر خشم آورده بود. با اینهمه، بظاهر سیژر دو برابان جاودانی بودن روح آدمی را، که شالوده و اساس منظومه دانته است، انکار میکرد. تاریخ یا درباره بدعت سیژر غلو کرده یا در باب اصیل آیینی دانته راه مبالغه سپرده است.

تحقیقات اخیر دانش پژوهان نشان داده است که منابع شرقی، بویژه اسلامی، تا چه حد در تکوین آرای دانته موثر بودند: از آن جمله افسانه‌های از ایران باستان درباره صعود اردا و یراف به آسمان؛ اوصافی که از جهنم در قرآن آمده است؛ داستان معراج حضرت محمد [ص]؛ شرح سفری به بهشت و دوزخ در رساله الغفران ابوالعلا معری؛ کتاب فتوحات ابن العربی؛ و غیره. ... در رساله الغفران ابوالعلا معری، شاعر عرب شرح میدهد که چگونه ابلیس (شیطان) را در دوزخ، دست و پا بسته، شکنجه میدهند، و شعرای مسیحی و سخن پردازان دیگری که جمله‌گی از "کفار" ند حضور دارند و رنج میکشند؛ در جلو دروازه بهشت یک نفر حوری به استقبال راوی حکایت میشتابد و راهنمای وی در این سفر میشود. در فتوحات ابن العربی (که غزلیات آبداری با تفاسیر تمثیلی مذهبی ساخته است) موقعیت جغرافیایی بهشت و دوزخ به طور دقیق معلوم میشد؛ وی دوزخ را درست در زیر شهر بیت‌المقدس و بهشت را بالای آن جا داد، بهشت و دوزخ را به نه طبقه تقسیم کرد، حلقه گل سرخ آسمانی را توصیف کرد، و گفت که چگونه کروبیان در اطراف نور ربانی طواف میکنند - درست به همان نحو که دانته در کمدی الاهی وصف کرده است. تا آنجا که ما اطلاع داریم، هیچ کدام از این نوشته‌های عربی تا عهد دانته به هیچ زبانی ترجمه نشده بودند که شاعر ایتالیایی قادر به خواندن آنها باشد.

روایات و احادیث مربوط به مکاشفات و الهام‌های غیبی در بیان سفر به دوزخ و بهشت یا دیدن آن عوالم در رویا میان یهودیان و مسیحیان فراوان بود؛ مهمتر آنکه ششمین بخش از حماسه انئید، اثر ویرژیل، ارتباط با سفر به چنین عوالمی داشت. یک افسانه ایرلندی حکایت از آن میکرد که چطور قدیس پاتریکیوس از برزخ و دوزخ دیدن کرده و در آنجا، در جامه‌ها

و مقابر آتشین، گناهکارانی را نگونسار یا طعمه ماران یا در زیر یخ مستور دیده بود. در انگلستان قرن دوازدهم کشیش ترووری به نام ادم دو روس، در طی منظومه بسیار مفصلی، شرح داد که چگونه بولس حواری به رهبری میکائیل، ملک مقرب خداوندی، از دوزخ دیدن میکرد، و چطور میکائیل درجات مختلفه کیفی را که برای انواع مختلفه گناه معین شده بود توضیح میداد، و بولس، مثل دانت، در برابر این مخافات بر خود میلرزید. یوآکیم دا فیوری گفته بود که خود وی چگونه به دوزخ نزول، و به فردوس برین صعود کرد. صدها از این قبیل رویاها و داستانها وجود داشت. با اینهمه ادله و براهینی که درباره عذاب اخروی موجود بود، لزومی نداشت که دانت از سد محظورات زبان بگذرد و، به قصد پیدا کردن نمونه هایی برای "دوزخ" خویش، چیزی از جهان اسلامی به عاریت بستاند. وی، مانند هر هنرمندی، مواد موجود را گرفت و در هم آمیخت، آن را از صورت هرج و مرج بیرون آورد و نظم بخشید، و با تخیل پر شور و صمیمیت سوزان خویش آن را مشتعل ساخت. وی اجزا و عناصر اثر خود را از هر جا امکان داشت اقتباس کرد از جمله از آثار قدیس توماس؛ از تروبادورها؛ از موضوعات آتشین پیترو دامیانی درباره آلام دوزخ؛ از افکار غمزده خود وی درباره زندگی و مرگ؛ بئاتریچه؛ از کشمکشهایش با سیاستمداران و پاپها؛ از اطلاعات پراکنده راجع به علوم که به آنها برخورده بود؛ از تعالیم الاهیات مسیحی درباره هبوط آدم، تناسخ، گناه، فیض ربانی، و واپسین داوری؛ از آرای افلاطونی و آگوستینوسی درباره مراحل و مدارج تعالی روان آدمی و رسیدن به معبود واقعی، یعنی خداوند؛ و از اقوال موکد توماس آکویناس درباره این موضوع که دیدن جمال مبارک باری تعالی مقصد نهایی و یگانه هدف رضایتبخش آدمی میباشد؛ دانت از تمامی این منابع و مآخذ منظومهای فراهم ساخت که در آن جمیع مخافات، آرمانها، و عشق زیارت رفتن انسان قرون وسطایی به تکلم در آمد، در حلیه ای رمزی جلوه گر شد، و شکل پذیرفت.

۲- دوزخ

در نیمه راه زندگی ما، خویشتن را در جنگلی تاریک یافتیم، زیرا راه را گم کرده بودم.

در حالی که دانت راه گم کرده و در این ظلمت سرگردان شده است، ناگهان به ویرژیل "مولا- و مقتدا" یش بر میخورد که "تنها از او آن سبک دلپذیر را به عاریت گرفتم که مایه سر بلندی من شده است". ویرژیل به وی میگوید که یگانه طریق بیخطر برای بیرون رفتن از جنگل، عبور از دوزخ و برزخ است؛ لکن اگر دانت همراه وی از این دو منزل گذر کند، او را به پای

ابواب بهشت برین هدایت خواهد کرد تا “در آنجا کسی باید هادی تو شود از من شایسته‌تر” ویرژیل خودش بصراحت میگوید که در واقع به فرمان بئاتریچه وی به کمک دانه شتافته است. هر دو از شکافی که بر روی زمین مشاهده میکنند میگذرند و متوجه دروازه های دوزخ میشوند که این عبارات تلخ بر بالای آن منقوش شده است:

از من داخل شهر آلام میشوند، از من به سوی رنج ابدی میروند، از من پا به جرگه گمگشتگان میگذارند.

عدالت، صانع والای مرا به ساختم بر انگیخت؛ پدید آرندهام قدرت الاهی بود و عقل کل و عشق نخستین.

پیش از من هیچ چیز آفریده نشده بود که جاوید نباشد، و من خود عمر جاودانی دارم. شما که داخل میشوید، دست از هر امیدی بشوید!

دوزخ به صورت قیفی است در زیر زمین که راس آن به مرکز زمین میرسد. دانه، به کمک تخیلی نیرومند و تقریباً ظالمانه، جهنمی را مجسم میکند که حکایت یک رشته دره های ژرف تاریک و مخافتباری است بین صخره های ظلمانی عظیم؛ مردابها، سیلابها، دریاچه ها، و رودهای عفنی پرابخه؛ طوفانهایی از باران، برف، تگرگ، و نیمسوزهای آتشین؛ بادهایی زوزهکش، و سرمای بیحس کننده؛ پیکرهایی شکنجه دیده؛ صورتهایی از فرط درد کج و معوج شده؛ و ناله ها و ضجه هایی که خون را در عروق آدمی منجمد میسازند. در بالاترین طبقه این قیف دوزخی اشخاصی مقام دارند که در دنیا خوب بودهاند نه بد، و نیز آنهایی که بیطرف بودهاند؛ سوزشهای ناهنجاری آنها را معذب میدارد؛ زنبورهای کوچک و درشت آنها را نیش میزنند؛ گرمها آنها را میآزارند، و در آتش حسد و پشیمانی میسوزند. دانه، آن آدمی که هرگز بیطرف نمیماند، ایشان را سرزنش میکند و بر زبان ویرژیل این کلمات را جاری میسازد:

رحمت و معدلت را از ایشان نفرت است: ما از ایشان چیزی نمیگوییم، بل مینگریم و میگذریم

آنگاه دانه و هادی وی، ویرژیل، به کنار رود زیر زمینی آخرون میرسند، و خارون، آن قایقبان پیر که از دوران هومر به این طرف در این محل به خدمت کمر بسته است، آن دو را از یک سوی رود به سوی دیگر میبرد. در آن سوی رود، دانه خود را در کرانه‌های ۱ میبند که اولین مرحله یا نخستین درکات دوزخ است؛ در این محل است که افراد پرهیزکار لکن تعمیم ندیده،

(۱) اصل واژه‌های که در منظومه دانه به کار رفته است کلمه لاتینی **limbus** است به معنی “کناره دوزخ” که گاهی از آن “کناره بهشت” نیز افاده میشود. - م.

از جمله ویرژیل و عموم آحاد نیکو سیرت مشرک و کلیه یهودیان نیکوکار (جز چند تنی از قهرمانان کتاب عهد قدیم که ایشان را مسیح هنگام دیدار از این طبقه دوزخ به بهشت روانه داشته بود) حضور دارند. تنها رنج این جماعت آن است که اشتیاقی جاویدان برای سرنوشتی بهتر دارند، و میدانند که هرگز چنین توفیقی نصیبشان نخواهد شد. در این حاشیه دوزخ شعرای بزرگ اعصار شرک، یعنی هومر، هوراس، اووید، ولوکانوس، مقام دارند و در نزد همه ساکنان این محل گرمی و محترم هستند. همینکه چشم آنها به تازه‌واردان میافتد، ویرژیل را خوشامد میگویند و دانتی را ششمین عضو این جرگه میکنند. آنگاه چشم دانتی به طبقهای بالاتر از این میافتد: آنگاه استاد جمله دانایان را که در جمع فیلسوفان نشسته بود دیدم

به عبارت دیگر، ارسطو را میبیند که سایر فلاسفه بزرگ چون سقراط، افلاطون، ذیمقراطیس، دیوجانس، هراکلیتوس، آناکساگوراس، امپدوکلس، طالس، زنون، سیرون، سنکا، اقلیدس، بطلمیوس، بقراط، جالینوس، ابو علی سینا، و ابن رشد که تفسیر بزرگ را نگاهت "همگی به دورش حلقه زده‌اند. بدیهی است اگر اختیار دانتی به دست خودش میبود، تمامی این افراد شریف، از جمله ساراسنهای بیدین، را در بهشت برین جای میداد.

اینک ویرژیل او را به سوی دومین درکه دوزخ میبرد، که در اینجا بادهای شدیدی مرتکبین به گناهان کبیره را بلا انقطاع به این سو و آن سو پرتاب میکند؛ در اینجا است که دانتی افرادی چون پاریس، هلنه، دیدو، سمیرامیس، کلئوپاترا، تریستان، پائولو، و فرانچسکا را به چشم میبیند. اصل قصه فرانچسکا از این قرار است که میان دو خانواده پولنتا خاوندان راونا، و مالاتستا خاوندان ریمینی از دیر باز نقار و منازعه است. فرانچسکا دا پولنتا دوشیزه زیبارویی است که میخواهند او را به عقد از دواج جوانی دلاور لکن ناقص‌الخلقه از خانواده مالاتستا، موسوم به جانچوتو، در آورند. مابقی این داستان نامعلوم است، زیرا روایات مختلفی از آن وجود دارد. به یک روایت مورد توجه، پائولو، برادر زیبای جانچوتو، به دختر چنین وانمود میکند که خواستگار واقعی اوست، و فرانچسکا به وی قول همسری میدهد؛ لکن روز عروسی، دوشیزه متوجه میشود که، بر خلاف میل خویش، به وصلت جانچوتو در آمده است. بعدا پنهانی فرانچسکا پائولو را میبیند، و هنگامی که عاشق و معشوق در آغوش یکدیگرند، جانچوتو سر میرسد و هر دو را به قتل میرساند (حد ۱۲۶۵). در منظومه دانتی، فرانچسکا را مشاهده میکنیم که بر سان همزادی بدون پیکر در کنار روح از جسم جدا شده محبوب خویش، میان باد، به هر سو حرکت، و داستان خود را برای دانتی نقل میکند:

هنگامی که تیره بختی روی میکند، غمی بزرگتر از آن نیست که ایام شادی را به یاد آوریم. ... روزی

بهر دلخوشی خویش داستان لانسلو میخواندیم، که چه سان وی بنده زر خرید عشق شد. هردو تنها بودیم و هیچ بد گمانی نزدیک ما نبود. بارها هنگام خواندن چشمانمان مجذوب یکدیگر شد، و رنگ از گونه های متغیر ما رفت. اما در یک لحظه بتنهایی هر دو افتادیم. چون داستان آن تبسم را میخواندیم، آن تبسم مطلوب، که با آن دلدادهای از سر وجد لب بر لب معشوقه نهاده بود، او، که هرگز از من جدا نخواهد شد، بی درنگ سراپا لرزان بر لبانم بوسه زد. کتاب و نگارنده هر دو دلال عشق بودند. آن روز در صحایف کتاب دیگر هیچ نخواندیم.

داتته از شنیدن این داستان چنان دلش به حال فرانچسکا میسوزد که بیهوش میشود، و چون به هوش میآید، خود را در سومین طبقه از درکات دوزخ میبیند. در این محل آنهایی که شکم پرست بودهاند، در گل و لای، زیر طوفان مسلسلی از برف و تگرگ و آب کثیف دراز کشیدهاند و کربروس ۱ بالای سر آنها عوعو و آنها را با فکهای سه گانه خود تکه تکه میکند. ویرژیل و داتته قدم به چهارمین منزل از درکات اسفل مینهند که در آنجا پلوتوس مظهر ثروت مقام دارد؛ در اینجا مسرف و حریص به منازعه با یکدیگر قیام میکنند و، در نبردی دایمی، وزنه های عظیمی را به طرف یکدیگر میغلطانند. آنگاه دو شاعر امتداد رودخانه خروشان و ظلمانی ستوکس را میگیرند و قدم به پنجمین منزل میگذارند؛ در اینجا افرادی که از سر خشم مرتکب گناه شدهاند، مستور از کثافات، دیده میشوند، خود را میزنند و میدرنند؛ آنهایی که گناهکارانه تناسانی کردهاند به زیر آبهای عفن دریاچه ستوکس فرو میروند، و بر اثر دهان گشودن آنها برای تنفس، حبابهایی بر روی سطح گل آلود دریاچه ظاهر میشود. فلگیاس ۲ دو مسافر را از یک سوی دریاچه به سوی دیگر میرساند، و آن دو، در ششمین درکه دوزخ، به شهر دیس یا لوکیفر میرسند که در آنجا بدعتگذاران را در گورهای مشتعل کباب میکنند. سپس داتته و ویرژیل به درکه هفتم نزول میکنند؛ در آنجا زیر نظر مینوتاوروس مرتکبین به جرایم خشونتآمیز پیوسته در رودخانه خروشان از خون در شرف غرقه شدن هستند؛ و چون سرهای آنها از زیر امواج خون بیرون میآید، موجوداتی نیمه انسان و نیمه اسب به طرفشان تیر میافکنند. یک بخش از این طبقه دوزخ اختصاص به افرادی دارد که مرتکب خود کشی شدهاند،

(۱) در اساطیر یونان باستان، نام سگی است پاسبان دروازه های جهنم که هیچ وقت به خواب نمیرود، سه سر دارد، و دمش دم مار است. - م.

(۲) در اساطیر باستانی، کسی است که معبد دلفی را تاراج کرد. - م.

ص: ۱۴۴۱

از آن جمله پیتر و دلا وینیه^۱ در بخش دیگر افرادی که مرتکب بیحرمتی نسبت به خداوند یا طبیعت یا هنرهای ظریفه شده‌اند پای برهنه بر روی ریگهای سوزانی ایستاده‌اند، و مدام جرقه‌هایی از آتش بر روی سر آنها فرو میریزد. دانه در میان لواطگران استاد قدیمی خویش برون‌تو لاتینی را مشاهده میکند برای یک نفر مرشد، فیلسوف، و دوست شاعر این محکومیت بیمزهای است. در حاشیه در که هشتم غول موحشی ظاهر میشود که دانه و ویرژیل را با خود به درون حفره رباخواران پایین میبرد.

در ورطه‌های فوقانی این طبقه یک رشته دردهای عجیب بیپایان مدام بر گمراه کنندگان، چاپلوسان، و فروشندگان و خریداران مناصب روحانی نازل میشود. جماعت اخیر را در داخل سوراخهایی نگونسار کرده‌اند، به طوری که فقط ساقهای آنها از حفره‌ها بیرون است و شعله‌های آتش مدام پاهایشان را بریان میکند. در میان فروشندگان و خریداران مقامات روحانی، پاپ نیکولاوس سوم جای دارد که تباهاکاریهای وی و دیگر پاپها در اینجا بسختی تقبیح شده است^۲ ضمناً در این مورد دانه، با تخیلی بیروا، نیکولاوس را به جای بونیفاکیوس هشتم میگیرد که انتظار می‌رود هر ساعتی به دوزخ واصل گردد. نیکولاوس پیشگویی میکند که کلمنس پنجم نیز بزودی خواهد آمد. در چهارمین ورطه در که هشتم افرادی جا دارند که ظاهراً در دوران حیات غیگویی میکرده‌اند^۳ سرهای این جماعت را به پشت برگردانده‌اند و به همان شکل ثابت نگاهشان داشته‌اند. از روی پلی "مالبولج" که بر روی پنجمین ورطه قرار دارد، در زیر پای خویش اختلاس کنندگان اموال عمومی را مشاهده میکنند که تا ابد در دریاچه‌های از زفت جوشان شناورند.

مردم ریاکار، ملبس به لباسهای مطلایی از سرب، پیوسته به گرد ششمین ورطه در حال حرکتند. در راسته تنها معبری که در آن ورطه وجود دارد قیافا را رو به زمین به چهار میخ کشیده‌اند تا آنکه هر کس از آنجا میگذرد گوشت وی را لگدمال سازد. در هفتمین ورطه دزدان را مشتی از مارهای زهردار معذب میدارند^۴ اینجا دانه به چند تن از همشهریان فلورانس خود بر میخورد. از فراز طاقی بر روی هشتمین ورطه، شاعر مشاهده میکند که چگونه شعله‌های آتش ناصحان شریر را پی در پی طعمه میسازد. اودوسئوس محیل در اینجا مقام دارد. در ورطه نهم مردمان بد گو و کسانی را که کارشان انداختن شقاق و اختلاف در بین امم است بند از بند جدا میکنند^۵ دانه طرز شکنجه دادن ساکنان این ورطه را با بیرحمی و حشترایی توصیف میکند. ۱. در همین ورطه از در که هشتم، جعل کنندگان، دغلکاران، و کیمیاگران از فرط دردهای مختلف مینالند^۶ بوی عفونت عرق و چرک فضا را پر میسازد، و ناله‌های دردمندان غرش مخوفی ایجاد میکند.

سر انجام دو مسافر به نهمین و پایتترین در که دوزخ میرسند که از غرایب اتفاق چاه وسیعی است از یخ. در اینجا خائنین را تا چانه‌هایشان در یخ مدفون ساخته‌اند^۷ اشکهایی که از شدت

(۱) در اینجا یک بند شعر بضرورت حذف شد. - م.

درد میریزند بر رخساره های آنها منجمد میشود و به صورت "نقابی بلورین" در میآید. کنت او گولینو دلا گاردسکا، که به شهر پیزا غدر ورزید، به طور ابدی به اسقف اعظم رودجری، که کنت و پسران و نواده های وی را در بند کرد و آنها را واداشت تا از گرسنگی تلف شوند، بسته شده است. اکنون سر او گولینو بر روی سر اسقف اعظم قرار دارد و پیوسته آن را میجوید. نادرتر آنکه در مرکز زمین و درست در پایین دوزخ، یعنی جایی که آن قیف باریکتر میشود، شیطان، که لوکیفر نام دارد، تا کمر در یخ مدفون است؛ بالهای عظیمی را که بر دو شانه دارد تکان میدهد، و چون خون از دیدگانش بر روی چهره های سه گانه‌ای که سرش را تقسیم میکند فرو میریزد، فوراً آن قطرات یخ میندند؛ در عین حال با فکهای سه گانه خود مشغول جویدن گوشت سه نفر خیانت پیشه است که عبارتند از بروتوس، کاسیوس، و یهودا. ۱. نیمی از دهشتها و ترسهای زندگی انسان قرون وسطایی در این وقایعنامه خونین گرد آمده است. همچنانکه شخص صحایف وحشتزای این کتاب را میخواند، پیوسته بر هول و هراسش افزوده میشود، تا آنکه سرانجام، چون داستان به اوج تکامل میرسد، خاطر خویش را گرانبار و روح را افسرده مبیند. جمع جرایم و گناهان بشری از بدو خلقت آدم تا پایان جهان قادر نیست با لهیب سوزان این انتقام سبعانه خداوندی کوس همسری کوبد. مفهومی که در ذهن دانتی از جهنم پدید آمده است بالاترین نشانه ناشایستگی الاهیات قرون وسطی است. طبق اساطیر اعصار باستان، عالم اسفل، که از آن به هادس یا آورنوس تعبیر میشد، عبارت از عالمی است ظلمانی در زیر زمین که کلیه ارواح آدمیزادگان بدون هیچ تبعیضی در آنجا مقام میگزیدند؛ تارتاروس نیز زندان ارباب انواع بود نه محلی برای شکنجه اموات. قرن‌ها بربریت، نا امنی، و جنگ ضرورت داشت تا آنکه بشر بتواند، با اسناد اعمالی چون انتقامجویی ابدی و ستمگری پایانناپذیر، نام پاک خداوند خویش را آلوده سازد.

سرانجام خواننده نفس راحتی از سینه بر میآورد، زیرا متوجه میشود که دانتی و ویرژیل از مرکز زمین گذر کرده‌اند، جهت سر و پاهای خود را معکوس ساخته‌اند، و رو به بالا، به طرف مقابل زمین، در حرکتند. با سرعت فوق تصویری که اختصاص به عالم رویا دارد، هر دو شاعر در عرض دو روز از قطر زمین میگذرند؛ در نیمکره جنوبی، بامداد عید قیام مسیح بالا میآیند، روشنایی روز را میچشند، و خود را در پای کوه پله پله‌ای مبینند که عالم برزخ است.

۳- برزخ

برزخ در مقام قیاس با دوزخ جایی است امید بخش و مفهومی است قرین شفقت: به عبارت

(۱) بروتوس و کاسیوس هر دو از اشخاصی هستند که در قتل یولیوس قيصر دست داشتند، و غرض از یهودا همان یهودای اسخریوطی است که به استاد خویش عیسی خیانت ورزید. - م.

ص: ۱۴۴۳

دیگر، این دنیایی است که در آن آدمی در پرتو جهد و تحمل درد، به کمک امید و خیال، خود را از گناه و خود پرستی پاک میکند و قدم به قدم بالا- میرود تا به اوج ادراک، عشق، و نیکبختی میرسد. به این نحو، دانته برزخ را به صورت کوهی مخروطی شکل مجسم ساخته است دارای نه مرحله مختلف که یکی مرحله پیش از برزخ است و بعد به هفت طبقه میرسیم که هر کدام اختصاص به تصفیه یکی از گناهان کبیره هفتگانه دارد، و بالاخره در قله کوه، بهشت دنیوی قرار دارد. از هر طبقه‌های شخص گناهکار با آلامی که مدام رو به کاهش است به یک طبقه بالاتر قدم میگذارد، و به هنگام هر صعودی فرشته‌های به ترنم یکی از آیات هشتگانه انجیل می‌پردازد که حاکی از نوید سعادت ابدی است. در مراحل پایینتر برای گناهکارانی که اعتراف و توبه کرده و بخشوده شده‌اند، لکن هنوز کفاره لازم را نپرداخته‌اند، مجازاتهای شدیدی وجود دارد؛ با این حال، این گونه مواخذه‌ها با عذابهای الیم و بی پایان دوزخ به هیچ وجه قیاس کردنی نیستند، زیرا در اینجا شخص گناهکار میدانند که پس از مدت معین و محدودی مواخذه، ابواب نیکبختی ابدی به روی او گشوده خواهند شد. در این قسمت از منظومه روحیه ملایمتری حکمفرماست، و صحنه داستان به نور درخشنده‌های روشن میشود، و پیداست که دانته از راهنمای مشرک خویش درس اعتدال را فرا میگیرد.

ویرژیل، با مالیدن قطرات شبنم بر چهره دانته، عرق و کثافات جهنم را از رخسار وی پاک میکند. دریایی که از همه سو کوه را محاط ساخته است در زیر انوار خورشید طالع سوسو میزند و به مثابه روحی است تاریک از گناه که با ظهور لطف ربانی از شعف به لرزه در آمده باشد. اینجا، در نخستین منزل اعراف، طبق امید و آرزوی قدیس توماس که گفته بود بعضی از مشرکان نیکو سیرت ممکن است به سعادت اخروی و ابدی نایل آیند، دانته به کاتو کهین یا کاتو اوتیکایی همان فیلسوف رواقی سختگیر و عبوس بر میخورد که خود را کشت تا منت رحمت یولیوس قیصر را بر خود هموار نسازد. دیگر از ساکنان این طبقه مانفرد، پسر فردریک، است که با پایی از در دشمنی در آمد، لکن آدمی شعر دوست بود. ویرژیل دانته را با این سه خط که اکنون از معروفترین ضربالمثل‌های زبان ایتالیایی شده است تشویق به جلو رفتن میکند:

بگذار مردم هر چه میخواهند بگویند؛ تو مانند دژ استواری بر پا باش که هرگز سرش در برابر بادهای نمیلرزد.

ویرژیل چندان اطلاعی از عالم برزخ ندارد؛ نمیتواند آن طور که سهولت در دوزخ به پرسشهای دانته جواب میداد اشکالاتش را در برزخ رفع کند؛ خودش به قصور خود آگاه است و گاهگاهی به همین سبب اشتیاقی آمیخته به بیحوصلگی نشان میدهد. لکن هنگامی که به سوردلو بر میخورند، ویرژیل، که خود زاده شهر مانتو است، شاعر همشهری خویش را در آغوش میکشد و از دیدن وی تسلی خاطر پیدا میکند. اینجا دانته موقع را مغتنم می‌شمرد و با زبان

تلخی به وطن خویش گریز میزند، و خلاصهای از رساله خویش را درباره لزوم حکومت سلطنتی در منظومه وارد میکند:

آه ای ایتالیای برده خو! ای کاروانسرای اندوه! ای کشتی بی ناخدا در میان طوفان سخت! ای بانویی که دیگر از آن اقالیم دلپسند نمیباشی بلکه تعلق به خانه روسپیان نا پاک داری. این موجود مهربان، حتی از صدای دلپذیر زاد بوم عزیز خویش بی درنگ یکی از همشهریان خویش را این سان با خوشرویی پذیره شده^۱ و حال آنکه اکنون رعایای زنده تو بی ستیز در تو قرار ندارند^۲ و یکی از سر شرارت دیگری را میجوید^۳ آری از همانهایی که همگی در داخل حصار و خندق واحدی مقام دارند.

ای بیچاره، گرداگرد دریا کنارهای وسیع خود را جستجو کن، آنگاه به سوی میهن، به آغوش خود، بازگرد و ببین که آیا هیچ بخشی از تو بهره‌های از صلح شیرین دارد. ترا چه سود که قانون رومی یوستینیانوس لگام مرکب را مرمت کند^۴ چون زین خالی باشد! ...

آه، مردمانی که هنوز بایستی اخلاص کیش باشید اگر به دیده تحقیق بنگرید، این فرمان خداوندی است که بگذارید قیصر شما بر زین نشیند! و انگار برای ابراز علاقه خویش به پادشاهانی که قادرند بدون تزلزل زمام امور را به کف گیرند، شرح میدهد که چگونه سوردلو آن دو را، در پای کوه برزخ، به دره آفتابی زیبایی هدایت میکند که زمین آن پوشیده از گلها و هوای آن عطر آگین است و امپراطور رودولف، اوتوکار اول شاه بوهم، پذیرو سوم شاه آراگون، هنری دوم شاه انگلستان، و فیلیپ سوم شاه فرانسه آنجا را قرارگاه خود ساخته‌اند.

داتته و ویرژیل، به راهنمایی قدیسه لوچیا (بانویی که مظهر نور فیض ربانی است)، به حضور فرشتهای میرسند که ایشان را اجازه میدهد که به اولین طبقه برزخ وارد شوند. اینجا مجازاتگاه خودخواهان است^۵ هر یک از ایشان کمر خم کرده و سنگ بزرگی را حمل میکنند^۶ نقوش برجسته روی دیوار و گذرگاه حکایت کارهای مشهوری است ناشی از فروتنی، و نتایج وخیم تکبر. در طبقه دوم مردمان حسود پلاس بر تن دارند و دژخیمان برزخی مدام چشمان آنها را با نخهای آهنینی میدوزند. در طبقه سوم خشم، در چهارمی تناسانی، و در پنجمی آرزوی هر یک متناسب مجازات میشود.

در این محل پاپ هادریانوس پنجم، که زمانی جز طمع مکتب -

(۱) مراد آن است که بدون وجود پادشاه، احیای قوانین رومی و حکومت دنیا چه فایده دارد. - م.

اندوژی فکری در سر نداشت، در عین آرامش، به دادن کفاره گناهان مشغول است و با اطمینان خاطر میداند که سرانجام از چشمه رستگاری ابدی سیراب خواهد شد. در یکی از رویدادهای فرعی دلپذیر که این بخش برزخ از کمدی الاهی را طربناک میسازد، ستاتیوس شاعر رومی ظاهر میشود و چنان از روی خوشحالی مسافران را خوشامد میگوید که نظیرش در برخورد میان دو شاعر بر روی زمین کمتر اتفاق میافتد. هر سه نفر با هم به طبقه ششم صعود میکنند که جایگاه تصفیه گناه شکمخوارگی است؛ در اینجا از سر شاخه های درختان میوه های شیرین خوشبو در برابر چشم توبه کاران آویزان است، لکن همین که دستی به سوی آن میوه ها دراز شود، شاخه ها بالا میروند و در خلال این احوال اصواتی در فضا به گوش میرسد که حکایت از امساکهای مهم تاریخ میکند. در هفتمین و آخرین طبقه افرادی مقام دارند که گناهشان در زندگی بیتقوایی و بیعفتی بوده است، اما قبل از مرگ توبه کرده و مورد بخشایش قرار گرفته اند؛ آتش ملایمی این جماعت را کز میدهد و گناهانشان را پاک میسازد، دانت، مثل هر شاعری، برای افرادی که در راه لذت نفس مرتکب گناهی شده اند، بویژه اگر مردمانی با ذوق و هنرمند و بنابراین بسیار حساس و صاحب تخیل و عجول باشند، حس غمخواری شدیدی دارد. در اینجا گوید و گوینتسلی مقام دارد که دانت با رویی گشاده او را "پدر ادبی" خود میخواند و برای "نغمات شیرینی که تا زبان ما پایدار است دل ما را از مهر مرکبی که این کلمات را بر صفحه کاغذ نگاشته است پر میکند" از آن شاعر غزل سرا سپاسگزار است. فرشتهای آنها را از میان آتش میگذرانند و به آخرین طبقه میرساند که بهشت دنیوی نام دارد. اینجاست که ویرژیل با دانت بدرود میگوید:

پای بینش من فراتر از این نمیروند. من با استادی و هنر ترا تا اینجا رسانده ام. اینک لذت خویشتن را راهنمای خود ساز. ... بنگر خورشید را که اشعهاش بر پیشانی تو میخورد، بنگر گیاهان، درختان، و گلها را که این سرزمین بوفور از خود بیرون میدهد. تا آنکه آن دیدگان درخشان (بناثریچه) با خوشحالی بیاید، زیرا چون گریان بود، مرا شتابان به یاری تو واداشت؛ اینک اگر میخواهی آرام گیر، یا هر جا میل تو باشد بخرام. دیگر بیش از این هشدار زبانی یا اشارهای از من نداشته باش. آزاد از فتوای خویش در گزینش، محتاط، عاقل ... پس من ترا تاج خسروی و کلاه اسقفی عطا میکنم تا بر خویشتن فرمانروا باشی.

از اینجا ویرژیل و ستاتیوس در عقب سر وی قرار میگیرند، و دانت، از جلو آنها متوجه میشه ها و مرتعها میشود و در کنار رودخانه های بهشت دنیوی میخرامد و با رایحه دلپذیر

هوای پاک آن مشام جان خویش را معطر میسازد، از میان درختان به نغمات نخستین دعای بامدادی که از حلقوم آن "همسرایان پردار" بیرون میآید گوش فرا میدهد. بانویی که مشغول چیدن گل و ضمنا نغمه‌سرایایی است از خواندن باز میایستد تا برای دانه توضیح دهد که چرا هیچ کس در این سرزمین دلپذیر ساکن نیست. میگوید که زمانی اینجا بهشت عدن بود، اما آدمی، بر اثر سرکشی، خود را از توقف در این باغ، و ابنای بشری را از درک لذت عاری از گناه آن محروم ساخت. بر این بهشت از کف رفته است که بئاتریچه از آسمان نازل میشود، گرداگردش نوری است خیره کننده که دانه فقط میتواند حضور او را احساس کند، لکن قادر به دیدنش نیست.

اگر چه چشمانم او را تمیز نمیداد، لیک از وجودش عفتی پنهان بیرون میآمد. که با لمس آن نیروی عشق کهن در نهادم قوت میگرفت.

دانه بر میگردد تا شاعر راهنمای خویش را مخاطب قرار دهد، لکن ویرژیل دوباره به کناره دوزخ یعنی همان محلی برگشته است که به تقاضای بئاتریچه از آنجا بیرون آمده بود. دانه شروع به گریستن میکند، لکن بئاتریچه به وی میگوید که بهتر است بر شهواتی سوگوار باشی که بعد از مرگ من، با ارتکاب آن گناهان، تندیس مرا در آینه روانت کدر ساختی. همچنین بئاتریچه به وی تذکر میدهد که جنگل تاریکی که وی را به کمک ویرژیل از آنجا رهایی داد مظهر زندگی عاری از عفاف است که دانه در نیمه عمر خود را در آنجا سرگشته، و صراط مستقیم را تیره و تار دید. دانه از شرم بر روی زمین میافتد و به گناهان خویش اعتراف میکند. دوشیزگان باکره آسمانی میآیند و دست شفاعت پیش بئاتریچه رنجیده خاطر دراز و از او تقاضا میکنند که زیبایی ثانوی و معنوی خود را به دانه نشان دهد. بدیهی است که بئاتریچه هنوز زیبایی دنیوی خویش را فراموش نکرده است:

در هنر یا طبیعت، هرگز هیچ چیز را در زیبایی مشاهده نکردی که چون اندامهایی باشد که در قالب دلپذیرشان مرا در میان گرفته بود، و اینک در میان خاک پراکنده است.

دل بئاتریچه سرانجام به رحم میآید و زیبایی جدید آسمانی خویش را به دانه نشان میدهد؛ لکن دوشیزگان باکره به دانه اخطار میکنند که نباید به چهره بئاتریچه نظر دوزد، و فقط باید به دیدن پاهایش بسنده کند. بئاتریچه دانه وستاتیوس را (که بعد از دوازده قرن، دوران اقامتش در برزخ پایان یافته است) به چشمهای میبرد که از آن دو نهر منشعب میشود یکی لته (فراموشی) و دیگری ائونویه (حسن تفاهم) نام دارد. دانه از نهر دومی مینوشد و پاک میشود، و اکنون که روح نوی به کالبدش دمیده شده است، "برای صعود به اختران مهیا" میباشد.

گفته‌اند که بخش دوزخ تنها قسمت جالب کم‌دی الاهی محسوب می‌شود؛^۲ لکن این سخن صحیح نیست. در کتاب برزخ تکه‌های تعلیمی خشک فراوان، و اباطیل و ترهات مربوط به الاهیات بسیار زیاد است، اما اشعار این بخش از منظومه دانته که از بند دهشتهای لعن ابدی رهایی یافته‌اند، از لحاظ زیبایی و رقت احساسات قدم به قدم بالا می‌روند و، با تسخیر مجدد حسن طبیعت، این عروج را دلنشین می‌کنند و متهورانه خود را آماده تکلیف خطیری چون زیبا ساختن بئاتریچه از بدن جدا شده می‌سازند. دانته، مانند روزگار جوانی، بار دیگر به کمک او به بهشت وارد می‌شود.

۴- بهشت

اعتقاد دانته به الاهیات مسیحی کار وی را در ساختن این منظومه دشوارتر کرد. اگر وی بهشت عدن را، چنانکه در اساطیر ایران باستان یا مسلمانان آمده بود، به صورت باغی پر از لذایذ جسمانی و روحانی مجسم می‌کرد، آنگاه طبع لذت پرستی وی میدان استعارات و تشبیهات را بسیار فراخ میدید. لکن عقل آدمیزاد، آن موجود "طبیعتاً ماده گرای"،^۳ چطور میتواند بهشتی را قبول کند که آنجا صرفاً حکایت نیکبختی معنوی باشد به علاوه، تکامل آرای فلسفی دانته مانع از آن میشد که وی خداوند یا فرشتگان و قدیسان آسمانی را در قالب تعبیرات و اصطلاحات خاص انسانی مجسم نماید؛^۴ برعکس، وی خداوند و موجودات آسمانی را به شکل صور یا نقطه‌هایی از نور میدید، و طبیعی است که مفاهیم انتزاعی وی خالی از نیروی حیات و آن حرارتی است که با پیکر گناهکار آدمی قرین می‌باشد. اما اصول آرای مذهب کاتولیک مردم را وادار به قبول نظریه رستاخیز بدن می‌کرد؛^۵ و دانته، در عین حال که سخت تلاش میکند تا پا از عالم روحانی و معنوی بیرون نهد، برخی از ساکنان بهشت را مثل افراد آدمی قوه ناطقه و ممیزات جسمانی می‌بخشد.

دانستن این نکته که حتی در بهشت عدن بئاتریچه پاهای زیبایی دارد مایه بهجت خاطر انسان می‌شود.

طرحی که دانته برای بهشت خود ریخت به طرز بسیار جالبی خالی از ضد و نقیض، با تخیلی درخشان و جزئیاتی نمایان از کار در آمد. دانته، به تبعیت از نجوم بطلمیوس، افلاک را عبارت از کرات بلورین مجوف نهگانه‌های میدانند که تمامی آنها به دور زمین در گردشند؛^۶ این کرات "اقامتگاه‌های متعددی" هستند که تعلق به "خانه پدر" دارند؛^۷ در هر کره‌های سیاره‌های است با شماری فراوان از اختران که مجموع آنها شباهت به جواهراتی دارد بر روی یک نیم تاج. هر یک از این اجرام سماوی، متناسب، از منبع الاهی بهره‌ای دارد، و همگی آنها در حال گردش به شادی طالع خجسته و در ستایش خالق خویش نغمه سر میدهند و افلاک را با موسیقی خود پر غلغله می‌سازند. دانته می‌گوید که اختران قدیسان آسمان و ارواح رستگارانند؛^۸ هر قدر در دوران زندگی کارهای نیک کرده باشند، به همان نسبت بعد از مرگ در بالای زمین به آنها مقام

داده میشود، همان قدر نیکبختی آنها منيعتر خواهد بود، و به همان نسبت به آن عرش اعلايي که فراتر از تمامی کرات قرار دارد و جایگاه سریر پروردگار است نزدیکترند.

دانته، گویی به دنبال نوری که از بئاتریچه ساطع میشود، از بهشت دنیوی به اولین حلقه یا جرگه افلاک قدم مینهد که تعلق به ماه دارد. اینجا ارواح کسانی مقام دارند که در دنیا، به عللی خارج از اختیار خود، از ایفای ندور خود کوتاهی کردهاند. یکی از این قبیل افراد موسوم به پیکاردا دوناتی برای دانته توضیح میدهد که هر چند وی و جمعی دیگر در پایینترین طبقه آسمان قرار دارند و میزان نیکبختی ایشان از اشخاصی که در درجات بالاتر قرار دارند اندکی کمتر است، در پرتو خرد الاهی، همگی از جمیع حسادتها، انتظارها، یا نارضایتیها فارغند. زیرا اساس نیکبختی آن است که شخص مشیت الاهی را با شعف پذیرد: به عبارت دیگر قبول کند که “مشیت وی آرامش خاطر ماست.” و غرض اصلی کمندی الاهی همین جمله است.

به حکم نوعی جاذبه آسمانی که همه چیز را به سوی خداوند میکشد، دانته به اتفاق بئاتریچه به آسمان دوم صعود میکند. این کره‌های است که در زیر سلطه سیاره عطارد قرار دارد؛ اینجا قرارگاه اشخاصی است که در دوران حیات کارهایشان فقط به خاطر مقاصد نیک انجام میپذیرفت؛ لکن بیشتر غرض ایشان افتخارات دنیوی بود تا خدمت به خدا. یوستینیانوس ظاهر میشود و، در طی ایبای شاهیوار، به وصف امپراطوری روم و قوانین رومی زبان میگشاید؛ اینجا دانته حضور یوستینیانوس را مغتنم میشمرد و بار دیگر در مدح حکومت واحد و قوانین متحدالشکل جهانی سخن آغاز میکند. بئاتریچه شاعر را به سومین فلک یعنی حلقه زهره میرساند و در اینجا است که فولکه، تروبادور پروونسال، تراژدی بونیفاکیوس هشتم را پیشگویی میکند. در چهارمین فلک که جرم سماوی آن خورشید است دانته به فلاسفه مسیحی از آن جمله بوئیوس، ایسیدوروس سویلی، بید، پتروس لومباردوس، گراتیانوس، آلبرتوس ماگنوس، توماس آکویناس، بوناونتوره، و سیژر دو برابان بر میخورد. در این طبقه از بهشت قدیس توماس که از فرقه دومینیکیان است زندگی قدیس فرانسیس را شرح میدهد، و بوناونتوره که از فرقه فرانسیسیان است به شرح حال رهبر دومینیکیان یعنی قدیس دومینیک میپردازد. توماس آکویناس که همواره در زندگی فیلسوف پرگویی بود اینجا نیز قسمت بزرگی از داستان را با مباحث مطول خویش درباره پاره‌های از دقایق الاهیات مسیحی میگیرد، و دانته چنان اشتیاق به فیلسوف شدن دارد که در خلال چندین بند بکلی دست از شاعری می‌شوید.

بئاتریچه او را به آسمان پنجم هدایت میکند که اختصاص به مریخ دارد؛ اینجا مامن ارواح جنگجویانی است که در راه ایمان واقعی جان خویش را فدا ساخته‌اند و از آن جمله‌اند: یوشع، یهودا مکابی، شارلمانی، حتی روبر گیسکار تاراجگر شهر رم. ارواح این جماعت که هزاران ستاره را تشکیل می‌دهند.....همگی به صورت خیره کننده صلیب و نقش مسیح مصلوب در آسمان جلوه‌گرند؛ و هر ستاره‌های در این تمثیل نورانی جزئی از این شکل آسمانی هماهنگ را تشکیل

میدهد. آنگاه چون به آسمان ششم عروج میکنند که از آن مشتری اسلگ در آنجا دانه به اشخاصی بر میخورد که در روی زمین در عین انصاف عدالت را مجری میداشتند؛ اینجا قرارگاه افرادی مثل داوود، حزقیاء، قسطنطین، و بالاخره ترایانوس است یعنی دومین مشرکی که به بهشت راه مییابد. این ستارگان زنده شکل عقابی را تشکیل میدهند و همگی با صدای واحدی به تکلم در میآیند و درباره الاهیات با دانه سخن میگویند و در منقبت پادشاهان عادل آواز میدهند و شادی میکنند. آنگاه به جایی میرسند که بئاتریچه آنجا را به استعاره "پلکان کاخ ابدی" میخواند؛ از این طریق است که شاعر و راهنمای وی به هفتمین آسمان پر سرور گام مینهند. اینجا تعلق به سیاره کیوان و اختران ملازم وی دارد. حین صعود از هر طبقهای، زیبایی بئاتریچه تابش نوی به خود میگیرد، چنان که گویی شکوه هر کره بالاتر جمال وی را تابناکتر میسازد؛ میترسد از آنکه بر روی معشوق خویش دانه تبسم کند، مبادا تابش جمال خودش وی را بسوزاند. اینجا جرگه رهبانانی است که به میثاق مذهبی خویش وفادار مانده و زندگی دنیوی را با تقدس به سر آوردهاند. پیترو دامیانی در میان آنهاست؛ دانه از وی میبرد که چگونه میتوان آزادی بشری را با بینش خداوندی و تقدیر ناشی از آن وفق داد؛ پیترو جواب میدهد که حتی آگاهترین ارواحی که در بهشت جا دارند و مشمول عنایات الاهی شدهاند قادر نیستند پاسخ چنین پرسشی را بدهند. قدیس بندیکتوس ظاهر میشود و بر تباهی و فساد رهبانان فرقهای که خود وی شالوده آن را ریخته بود افسوس میخورد. اکنون شاعر از حلقه های سیارات قدم بالاتر میگذارد و متوجه ملک هشتم میشود، که منطقه ثوابت است. از برج جوزا به پایین مینگرد و زمین بيمقدار را "به شکلی چنان حقیر دیدم که تبسم بر لبان من نقش بست." در این لحظه امکان دارد که دل شاعر حتی به هوای آن سیاره نا چیز در تپش افتد و بیقرار شود، لکن نگاهی از جانب بئاتریچه به وی میگوید که قرارگاه واقعی وی این بهشت نور و عشق است نه آن صحنه گناه و ستیز. سرود بیست و سوم کتاب بهشت با یکی از آن تشبیهاتی که خاص خود دانه است آغاز میشود: حتی مثل پرندهای که در میان سایبان پر برگ تمام شب تاریک را در آشیانه خویش بر روی جوجه های عزیز خود نشسته باشد و بیقرار در اشتیاق دیدن روی مطلوب آنها باشد، و فارغ از اندیشه رنج خویش خوراک آنها را به آشیانه برد؛ وی [بئاتریچه] پیش از وقت، بر روی گلینی که بالای تخت جا دارد، با نگاه خیره بیداری در انتظار خورشید است، و نه برای همیشه، تا آنکه پگاه نظر مشتاق وی را از خاور بگرداند

به این نحو دانه توصیف میکند که چطور بئاتریچه چشمان خویش را مشتاقانه به یک جهت دوخته است. ناگهان آن سمت آسمانها با شکوه شگفتانگیزی درخشان میشود. بئاتریچه آواز بر میدارد که "افواج پیروزمند مسیح را بنگر." یعنی ارواح جدیدی را تماشا کن که بهشتی شده‌اند. دانه نگاه میکند، لکن فقط نوری میبیند چنان پر قوت و شدید که چشمانش را از دیدن باز میدارد، و نمیتواند بگوید که چه چیز از آنجا میگذرد. بئاتریچه به وی امر میکند که چشمانش را بگشاید، و میگوید که اکنون میتوانی درخشش مرا تحمل کنی. بئاتریچه به وی تبسم میکند و دانه سوگند میخورد که این لحظه حالی به وی دست میدهد که ستردن نقش آن از خاطرهاش غیر ممکن است. بئاتریچه میپرسد "چرا رخسار من تو را گرفتار عشق میسازد" و به دانه دستور میدهد که در عوض به سوی مسیح و مریم و حواریون بنگرد. دانه میکوشد تا یک یک ایشان را تشخیص دهد، اما فقط "افواجی از شکوه و جلال" میبیند که، از فراز سر، اشعه سوزانی از برق به سوی آنها میریزند و در این اثنا میشوند که تمامی ساکنان عالم بالا به ترنم سرود ملکه آسمان سرگرم هستند.

مسیح و مریم عروج میکنند، لکن حواریون در عقب سر میمانند، و بئاتریچه از ایشان تقاضا میکند که با دانه سخن گویند. پطرس جویای دین دانه میشود، از پاسخهای وی خوشش میآید، و با او در این نکته توافق نظر دارد که تا بونیفاکیوس پاپ باشد کرسی خلافت حواریون را باید خالی یا ملوث دانست. در دل دانه اثری از رحم و گذشت نسبت به بونیفاکیوس وجود ندارد. سرانجام حواریون به سمت بالا ناپدید میشوند، و دانه با کسی که به قول خودش "روح مرا ساکن بهشت ساخته است" پا به نهمین و بلندترین افلاک میگذارد. در آن عرش اعلا هیچ ستاره‌های وجود ندارد، فقط نور محض است، جایگاه ذاتی است معنوی، غیر جسمانی، که به هیچ علتی به وجود آمده است، منبع بیحرکت جمیع ارواح، ابدان، علل، حرکات، نور، و حیات است یعنی آفریدگار. اکنون شاعر سخت تلاش میکند تا مگر چشمش به دیدار جمال مبارک باری تعالی روشن شود، اما فقط نقطه‌های از نور میبیند که گرداگرد آن حلقه از عقل مطلق در گردش هستند، و اینها عبارتند از: سرافیم، کروبیان، اورنگها، سلطه‌ها، فضایل، قوات، سلطنتها، ملایک مقرب، و فرشتگان، پروردگار به وسیله این دسته، که همگی نمایندگان و فرستادگان وی میباشند، جهان را اداره میکند. هر چند دانه قادر به دیدن ذات باری تعالی نیست، به چشم مشاهده میکند که چطور همگی ساکنان افلاک گل سرخ درخشانی را تشکیل میدهند، یعنی به طرز حیرت آوری این اشعه درخشان و رنگهای متنوع برگ به برگ توسعه مییابد و به صورت گل عظیمی در میآید. اینجا بئاتریچه معشوق خود را ترک میگوید، و در جای خویش در آن گل سرخ قرار میگیرد. دانه او را میبیند که مستقلاً بر روی تخت خویش جلوس کرده است، از معشوقه درخواست

یاری دارد؛ بثاتریچه بر روی او تبسم میکنند، و از آن پس نگاه خویش را به کانون تمامی آن انوار میدوزد؛ اما قدیس برنار را میفرستد تا دانته را مدد رساند و تسلی خاطر بخشد. برنار چشمان دانته را به سوی ملکه آسمان معطوف میدارد؛ شاعر اشاره میکند، لکن فقط فروغ شعلهوری را میبیند که اطراف آن را هزاران فرشته، مستور در روشنائی، احاطه کردهاند. برنار به وی میگوید که اگر میخواهی قدرت آن را پیدا کنی که جمال حق را واضحتر مشاهده نمایی، باید با من همصدا شوی و به درگاه مادر خدا دعا کنی. آخرین سرود از این چکامه کمدی الهی با تضرع خوشاهنگ برنار آغاز میشود که میگوید:

مادر باکره، دختر فرزند تو، فروتنترین و سرافرازترین تمامی مخلوقات-

برنار از مریم باکره درخواست میکند که به لطف خویش دانته را قادر به دیدن جلال حضرت حق سازد. بثاتریچه و بسیاری از قدیسان دستها را به حال استرحام و دعا بلند میکنند. مریم عذرا با عطوفت لحظهای بر صورت دانته نظر میدوزد، آنگاه چشمان خود را به سوی روشنائی ابدی بر میگردداند. شاعر میگوید که در این لحظه "دید من عاری از هر گونه ناپاکی شد، و بیش از پیش به درون پرتو آن نور منیعی که فی نفسه حقیقت است راه یافت." خود دانته میگوید بعد از آن چیزی دیدم که از حد وهم و بیان آدمی بکلی بیرون است؛ اما "در آن ورطه تابان چنین پنداشتم که سه قرص نورانی با رنگهای سه گانه، روشن، و با شکوه، در هم آمیخته و به صورت گوی واحدی در آمدهاند." در حالی که شاعر واله و مجذوب آن "عشقی که گرداننده خورشید و تمام اختران است" شده و هنوز نظر به آن اشعه تابناک دوخته است، این حماسه شاهانه کمدی الهی به پایان میرسد.

کمدی الهی عجیبترین و دشوارترین تمام منظومه های عالم است. هیچ منظومه دیگری را نمیتوان سراغ گرفت که پیش از سر مست شدن از لذات آن، تا این درجه از انسان تقاضاهای تحکما میزند. از شعرایی چون هوراس و تاسیت که بگذریم، هیچ منظومهای نیست که کلامش تا این حد فشرده و موجز باشد؛ در قالب یک کلمه یا یک عبارت اکثر مطالب و ظرایفی میآید که برای درک و فهم واقعی آن شخص باید صاحب هوشی تیز و اطلاعات جامعی درباره احادیث و اساطیر باشد؛ حتی مقالات و مطالب کسالت آور مذهبی، روانشناسی، و اخترشناسی آن چنان دقیق و پر مغزند که فقط یک نفر فیلسوف مکتب مدرسی قادر است نظیرش را به وجود آورد، یا از خواندنش لذت برد. دانته در دوران زندگی خویش چنان علاقهمنند به خوض و غور در دانستنیهای عصر خود بود که منظومه وی مالا مال از اشاراتی شده است که امروز فهم آن بر ما نه تنها دشوار بلکه تقریباً محال است، مگر به کمک یک رشته حواشی و توضیحاتی که بالضروره مانع از جریان داستان میشود.

وی به تدریس علاقه فراوانی داشت و در صدد بر آمد که تقریباً هر چه در زندگی فرا گرفته بود، همه را در قالب منظومه خویش جا دهد؛ نتیجه آن شد که اکنون شعر زنده وی با مثنوی اباطیل مرده هماغوش شده است. از آنجا که دانه بئاتریچه را زبان گویای علاقه‌مندیها و نرفتهای سیاسی خود قرار داده است، طبعاً از لطف و وقار چنین موجودی کاسته است. وی یکباره رشته داستان خود را قطع میکند تا در نکوهش شمار فراوانی از شهرها یا جماعات یا افراد سخن گوید؛ گاهی کاخ حماسه وی در دریایی از لعن و بدگویی فرو میریزد. وی ایتالیا را به جان دوست میدارد؛ اما بولونیا را پر از قوادان و دلالان محبت میداند؛ فلورانس فراورده مطلوب لوکیفر است؛ پیستویا لانه وحوش است؛ جنووا "پر است از جمیع تباہکاریها" وقتی سخن به پیزا میرسد، میگوید: "لعنت بر پیزا! خدا کند که جلو آب رود آرنو را از مصبش سد سازند و کلیه نفوس پیزا را اعم از انسان و حیوان در زیر امواج خروشان غرقه کنند!" به عقیده دانه "برترین خرد و نخستین عشق" بود که دوزخ را پدید آورد. وی به آلبریگو وعده میدهد که اگر وی هویت اصلی و قصه خود را بر دانه فاش کند، شاعر در برابر این کار برای لحظهای یخ را از دیدگان آن دوزخی بر طرف سازد؛ آلبریگو همین کار را میکند، و میگوید حال به وعده خود وفا کن "دستت را به این سو دراز کن و چشمان مرا بگشا!" اما دانه اذعان میکند که "من دیدگانش را نگشودم؛ بی ادبی نسبت به وی عین ادب بود." اگر آدمی این سان بد کینه قادر باشد به هدایت دیگری از طبقات بهشت گذر کند، همگی ما باید خاطر جمع باشیم که رستگار خواهیم شد. با تمام این اوصاف، منظومه دانه بزرگترین کتاب جهان مسیحی قرون وسطی و یکی از بزرگترین آثار جمیع اعصار میباشد. تراکم بطنی و تدریجی احساسات شدید و پر قوت آن در طی صد سرود حالی است که هیچ خواننده دقیقی هرگز آن را فراموش نمیکند. چنانکه کارلایل، فیلسوف انگلیسی، گفته است این بیریاترین منظومه های عالم است؛ در آن هیچ اثری از خود نمایی، هیچ گونه ریا یا فروتنی دروغی، هیچ نوع چاپلوسی یا بزدلی دیده نمیشود؛ شاعر بر نیرومندترین مردان عهد، حتی پایی که داعیه سروری بر تمامی جهان داشت، با چنان قدرت و حرارتی تاخته است که هرگز در عالم شعر نظیر ندارد. بالا-تر از همه، در این منظومه چنان مرغ اندیشه و تخیل آدمی فرصت جولان پیدا میکند و در پرواز میماند که اغراق نیست بگوییم، از لحاظ تفوق، دانه حریف شکسپیر میشود: تصاویر روشن و زنده وی از موجودات و اشیایی که هرگز نه خدایان آنها را دیده‌اند و نه آدمیزادگان؛ اوصاف دقیقی که از طبیعت میکند و آنها را فقط باید پرداخته قلم صاحب‌دلی تیزبین و حساس دانست؛ قصه‌های کوچکی که در میان داستان اصلی خود می‌آورد مانند فرانچسکا یا اوگولینو؛ یعنی چیره دستی وی در گنج‌نیدن تراژدیهای بزرگ در ایباتی اندک، بی آنکه رکنی از ارکان حکایت از قلم افتاده باشد این همه دال بر عظمت مقام دانه میباشد.

آنچه سرانجام نصیب دانته میشود علو مقام است. در حماسه وی اثری از آن رود عظیم و پر خروش زندگی و عمل که اختصاص به ایلاد هومر دارد مشاهده نمیشود، نشانی از آن نهر آرام و خواب آلوده منظومه های ویرژیل پیدا نمیکنیم، چیزی از آن ادراک و عفو کلی که در آثار شکسپیر هویداست نمیبینیم، لکن در اینجا شکوه و قدرتی وجود دارد شکنجه دیده و نیمه بربری که منادی ظهور میکلائل است. به علت آنکه دانته نظم و آزادی هر دو را دوست داشت و خیال و عواطف آتشین خود را در قالب شعری ریخت، با اسکنه زبان و چکش کلام، تندیس شاعرانهای ساخت که از عهد وی تا کنون دست و زبان هیچ هنرمندی قادر نبوده است چیزی همسنگ آن به وجود آورد. در خلال قرون بعدی، ایتالیا وی را به عنوان منجی کلام زرین خود حرمت نهاد، پترارک و بوکاتچو و شماری بسیار از سخن پردازان آن کشور از نبرد و هنر وی الهام گرفتند، و تمامی اروپا با ذکر داستان مرد مغرور و تبعید شدهای که دوزخ رفته و بازگشته و پس از آن هرگز متبسم نشده بود، پر و لوله گردید.

ص: ۱۴۵۴

سزاوار است که ما داستان دراز و پیچاپیچ خود را با دانتی به پایان برسانیم، زیرا در قرون که دانتی رخت از جهان بر بست، مردانی قدم به عرصه وجود نهادند که بتدریج به ویران کردن شاهانه ایمان و امیدی که در آن زندگی کرده بودند میپرداختند: افرادی چون ویکلیف و هوس از پیشروان نهضت اصلاح دینی؛ جوتو و کریسولوراس، پترارک و بوکاتچو، منادی ظهور رنسانس. طبایع آدمیان چنان گوناگون و مختلف است که در تاریخ بشری یک روحیه بخصوص میتواند در پاره‌های از اشخاص و اماکن مدتها پس از آنکه نعمالبدل یا مخالف آن در دیگر اذهان یا اقالیم رسوخ کرد، همچنان باقی و برقرار بماند. در اروپا آخرین اوج تکامل ایمان ظهور شخص دانتی بود؛ پیکر ایمان در قرن چهاردهم بر اثر "تیغ" ویلیام آو آکم ضربتی مهلک دید، لکن رنجور دوام آورد تا نوبت به برونو و گالیله، دکارت و اسپینوزا، بیکن و هابز رسید؛ اگر عصر تعقل حاصلی جز مصیبت برای بشر نداشته باشد، بعید نیست که عصر ایمان دوباره بازگردد. در حالی که اروپای باختری بر روی دریاها نامکشوف تعقل کشتی میراند، نواحی عظیمی از جهان همچنان در زیر رایت و حکومت ایمان باقی ماند. قرون وسطی فقط یک دوره از ادوار تاریخ نیست، بلکه واژه‌های است که دلالت بر وضع و حالت خاصی میکنند. در اروپای باختری باید این عصر را با کریستوف کلمب پایان دهیم؛ در روسیه، قرون وسطی تا عهد پتر کبیر (فت ۱۷۲۵) ادامه یافت؛ در هندوستان تا دوران خود ما ادامه داشته است. ما به حکم و سوسه خیال میکنیم که قرون وسطی دوران فترتی است بین سقوط امپراطوری روم در مغرب (سال ۴۷۶) و کشف امریکا؛ لکن باید به خاطر داشته باشیم که پیروان آبلار خود را مدرنی یا متجدد میخواندند، و اسقف اکستر در سال ۱۲۸۷ قرن خویش را مدرنی تمپورس (اعصار جدید) نام نهاد. سر حد میان "قرون وسطی" و "قرن جدید" مدام در حال پیشروی است

و بعید نیست که عصر ما، با زغالسنگ و نفتخانه های مخروبه سیاهش، روزی در نظر مردمان عهدی که صاحب سوخت تمیزتر و زندگانی مرفهتر باشند قرون وسطایی خوانده شود. قرون وسطی فقط فاصله میان یک تمدن و تمدن دیگری نبود؛ اگر ما آغاز این قرون را پذیرش آیین مسیح در روم و شورای نیقیه در سال ۳۲۵ بدانیم، آنگاه قرون وسطی شامل قرون نهایی تمدن اعصار باستان، بلوغ مذهب کاتولیک، و پیدایش تمدن پر مایه و با شکوهی در قرن سیزدهم، و بالاخره تجزیه آن تمدن به دو فرهنگ متضاد رنسانس و اصلاح دینی میشود. مردمان قرون وسطی ابتدا قربانیان بربریت، سپس فاتحان بربریت، و پس از آن بانیان تمدن نوینی بودند. شرط عقل نیست که با تبختری اهانتآمیز بر دورانی بنگریم که اینهمه مردان و زنان بزرگ به وجود آورد و، از میان ویرانه های بربریت، کاخ سلطنت پاپی را بر افراشت، کشورهای اروپایی را پی افکند، و میراث سرشار قرون وسطایی ما را که بدشواری حاصل آمده بود به جا نهاد. ۱

آن میراث شامل نیک و بد هر دو میشود. ما هنوز کاملاً از شر اعصار تیرگی رهایی نیافته ایم: به این معنی که ترسی که انگیزه ستمگری میشود، فقری که نکبت و جهالت میآورد، کثافتی که مولد مرض است، جهالتی که موجبات پیدایش خوشبختی و خرافات و علم غیب را فراهم میسازد اینها همگی هنوز در میان ما به جا مانده اند؛ پیروی از عقاید جزمی و آمرانهای که منجر به عدم تساهل و تفتیش افکار میشود فقط منتظر فرصت یا اجازه است تا ستم کند، بکشد، چپاول کند، و ویران سازد. از این لحاظ تجدد پوششی است بر اندام افکار و روحیه قرون وسطایی که در آن زیر مخفیانه بر جای میماند؛ و در هر نسلی تمدن عبارت از دسترنج و امتیاز الزام آور و متزلزل اقلیتی است که به واسطه عدم امنیت در اجتماع سنگر گرفته است. دستگاه تفتیش افکار داغ شیطانی خود را بر پیشانی جامعه اروپایی بر جا نهاد: به این معنی که شکنجه جزو مشروع و مسلم آیین دادرسی شد، و افراد را از ماجرای تعقل و استقلال فکر به سوی افکار هولناک و ایستای همساز پیش راند. مهمترین ترکه عصر ایمان دین بود: به عبارت دیگر، یهودیتی که پیروان آن تا قرن هجدهم مجذوب تلمود بودند؛ اسلامی که پس از پیروزی قرآن بر فلسفه، در قرن دوازدهم آرامش یافت؛ مسیحیتی که در میان شرق و غرب، و شمال و جنوب تفرقه افکند و با اینهمه نیرومندترین و ذی نفوذترین ادیان در تاریخ انسان سفید پوست بود. امروزه (۱۹۵۰) آیین کلیسای قرون وسطی را ۳۳۰ میلیون نفر از پیروان کلیسای رومی و ۱۲۸ میلیون نفر از ارتدوکسها و کاتولیکها گرامی می شمردند؛ جایی که هر نوع استدلالی قاصر میآید، نماز و دعاها، آن کلیسا هنوز روح آدمی را به جنبش در میآورد؛ و کارهای کلیسا در تعلیم و تربیت و بهبود احوال مستمندان و رام کردن انسان بربری

(۱) مروری که در این صفحات از تاریخ قرون وسطی میشود فقط اختصاص به جهان مسیحیت دارد. در اینجا مطالبی را که به ایجاز در پایان تاریخ اسلام، در باب تمدن اسلامی، گفته ایم تکرار نمیکنیم.

در پیروی از مسائل اخلاقی، برای عصر جدید، گنجینه گرانبهایی از نظام اجتماعی و انضباط اخلاقی به جا نهاده است.

آرمان پایهها برای ایجاد اروپایی متحد حین کشاکش میان امپراطوری و دستگاه حکومت پاپی زایل شد؛ لکن از آن پس، خیال همانندی هر نسلی را برای ایجاد یک نظام اخلاقی بینالمللی که افضل بر اخلاقیات جنگلی کشورهای مستقل باشد بر انگیخته است. هنگامی که امید پایهها نقش بر آب شد، ملل اروپایی اصولاً نقشی را پذیرفتند که تا قرن ما محفوظ ماند؛ و اصل ملیت خود را آماده نگارش تاریخ سیاسی اعصار جدید کرد. ضمناً ذهن انسان قرون وسطایی، اصول حقوقی مدنی و شرع، مجموعه های قوانین دریانوردی و بازرگانی، منشورهای آزادی شهری، نظام هیئت منصفه و حکم احضار به دادگاه، و ماگناکارتای حکومت اشرافی را به وجود آورد. دربارهای پادشاهان و پاپان برای ممالک و کلیسا روشها و سازمانهایی اداری پدید آوردند که تا به امروز هنوز رواج دارند و مورد استفاده میباشند. با پیدایش مجالسی چون کورتس در اسپانیا، آلتینگ در ایسلند، اتازنرو در فرانسه، و پارلمنت در انگلستان، شالوده حکومتهای ملی ریخته شد.

عظیمتر از اینها میراث اقتصادی بود. قرون وسطی بیغوله ها را مسخر ساخت؛ در جنگ بزرگی بر پیشه، جنگل، مرداب، و دریا چیره شد؛ و زمین را تابع اراده انسان گردانید؛ در قسمت بیشتر اروپای باختری بندگی را بر انداخت و تقریباً سرفداری را منسوخ کرد. در طی این قرون، منابع تولیدی جامعه به صورت اصنافی متشکل شد که حتی هنوز هم در میان آرمانهای اقتصاددانهایی که، میان فرد عاری از مسئولیت و حکومت خودکامه، طالب حد وسطی میباشند مقام دارد. درزیگران، پینه دوزان، و خیاطان لباس زنانه تا این اواخر به تقلید از روش قرون وسطایی در دکانهای شخصی خویش مستقلاً کار میکردند؛ تسلیم شدن آنها در برابر سازمانهای عظیم تولیدی و سرمایه داری در عهد خود ما صورت گرفته است. نمایشگاه های بزرگ کالا، که در این ایام گاهگاهی افراد و اجناس مختلف را زیر سقف واحدی در شهرهای جهان نو گرد میآورد، از میراثهای بازرگانی قرون وسطی است؛ کوششهای امروزی ما برای جلوگیری از انحصار، تعدیل قیمتها، و تثبیت دستمزدها همه همین حال را دارند؛ همچنین تمامی جریانهای بانکداری عهد جدید از اثرات اصول حسابداری و مالی قرون وسطی میباشد. حتی انجمنهای اخوت و باشگاه های سری ما از منابع و رسوم قرون وسطایی آب میخورند. اصول اخلاقی قرون وسطایی وارث بربریت و والد شوالیهگری بود. مفهوم ما از یک نفر آدم اصیل و شریف نظریه‌های است که در قرون وسطی پدید آمد؛ آرمان شوالیهگری و جوانمردی هر قدر هم از طرز عمل شهسواری به دور افتاده باشد امروزه به عنوان یکی از عالیترین مفاهیم روح آدمی باقی مانده است. شاید آیین پرستش مریم عذرا عناصر جدیدی از عطف و مهربانی را بر رفتار فرد اروپایی افزوده باشد. اگر قرون بعدی توانستند از لحاظ اصول اخلاقی بر قرون وسطی تفوق یابند، این کامیابی بر پایه وحدت خانواده، تربیت اخلاقی، و عادات دامن گستر

شرافت نفس و تواضع افراد جامعه قرون وسطایی استوار شد، درست به همان نحو که اخلاقیات شکاکان جدید ممکن است ناشی از اصول اخلاقی مسیحیتی باشد که این عده در جوانی از طریق تربیت جذب کرده‌اند.

میراث عقلانی قرون وسطی بمراتب ناچیزتر از ترکهای است که از یونان زمین به ما رسیده است؛ به علاوه، آمیخته به هزار نوع انحرافات پنهان است که بیشتر از ازمه باستانی سرچشمه میگیرد. با تمام این اوصاف، شامل زبانهای جدید، دانشگاه‌ها و مجموعه اصطلاحاتی میشود که برای فلسفه و علوم وضع شده بودند. نهضت مدرسی بیشتر جنبه تمرینی را برای ورزیده ساختن افراد در بحثهای منطقی داشت تا یک پیروزی فلسفی پایدار؛ روشی که این نهضت پی افکند هنوز در صدها مدرسه نفوذ دارد. عقاید مسلم ایمان مردم قرون وسطایی مانع از رشد تاریخنگاری شد، افراد خیال میکردند که منشا و سرنوشت جهان و آدمی را میدانند، و تاری از افسانه بر گرد هر واقعهای میتیندند؛ به همین سبب تقریباً تاریخ در چهار دیواری وقایعنامه‌های دیرها محصور شد. این حرف کاملاً صحیح نیست که تاریخ‌نویسان قرون وسطی را هیچ گونه مفهومی از تکامل یا پیشرفت نبود؛ قرن سیزدهم مانند قرن نوزدهم سخت مجذوب و تحت نفوذ کامیابیهای خویش بود. به علاوه، آن طور که روزی با تفاخر تصور میکردند، قرون وسطی دوران فترت و رکود نیز نبود؛ بعد مسافت حرکت را بی اثر میسازد، اختلافات را تحلیل میبرد، و تغییر و تحول را راکد میگذارد؛ لکن در آن قرون نیز مانند عهد خود ما تحول در رسوم و لباس، زبان و عقاید، قانون و حکومت، بازرگانی و امور مالی، و ادبیات و هنرهای زیبا آشکار بود. با تمام این اوصاف، آن اهمیتی که مردم بیفکر عهد جدید به پیشرفت وسایل نیل به مقصود میدهند، و هیچ توجهی به ترقی اصل مقاصد خود ندارند در بین عقلای قرون وسطایی دیده نمیشود.

در واقع میراث علمی قرون وسطی آن قدرها زیاد نیست؛ با اینهمه ترکه مزبور مشتمل است بر ارقام هندو، سیستم اعشاری، مفهوم علوم تجربی، مبالغ اطلاعات وسیعی درباره ریاضیات، جغرافیا، نجوم، علم نورشناخت، کشف باروت، اختراع عینک، قطب‌نمای دریانوردی، ساعت پاندولی و ظاهراً ضروریترین چیزها یعنی تقطیر الكل. پزشکان عرب و یهود طب یونانی را تکمیل کردند، و پیشگامان مسیحی جراحی را از قید تیغ دلاکان رهایی بخشیدند. نیمی از بیمارستانهای اروپایی یا همان موقوفات قرون وسطایی هستند یا تاسیساتی از آن قرون میباشند که به مرور ایام تعمیر شده و به صورت نوینی در آمده‌اند. علوم جدید جنبه بینالمللی بودن افکار و تا حدی زبان بینالمللی خود را مدیون قرون وسطی میدانند.

بعد از انضباط اخلاقی، غنیرین سهم ما از میراث قرون وسطایی ارتباط با هنرهای زیبا دارد. ساختمان امپایر ستیت امریکا به همان اندازه عالی و بلند پایه است که کلیسای جامع شارتر، و شکوه آن صرفاً مرهون هنر معماری است و بس یعنی استحکام بنایی که گستاخانه سر

بر آسمان افراشته، و سادگی خطوطی که فقط برای کار بخصوصی طرح شده‌اند. لکن گرد آمدن مجسمه، نقاشی، شعر، و موسیقی با معماری در حیات یک کلیسای جامع گوتیک به شارتر، آمین، رنس، و نوتردام وسعت و عمقی از نظر زیبایی و توازن ظاهری و باطنی میبخشید، و منبع سرشار و متنوعی از اجزای متشکله داخلی و تزینات پیش نظر میگذارد که هرگز ذره‌ای از علاقه انسان نمی‌کاهد، و کاسه روح آدمی از این می لذتبخش مالمال می‌گردد. این درهای بزرگ، برجها، مناره‌های نوک تیز، این رواقهای عظیم سنگی که با مهارت پهلو به پهلو بالا رفته یا در هم افتاده‌اند، این مجسمه‌ها، محرابها، چشمه‌ها، مقبره‌هایی که با عشق فراوان حجاری شده‌اند، این پنجره‌ها که با رنگین کمان کوس همسری میزنند و در مقام تادیب آفتاب بر آمده‌اند، همه یادگار عصری هستند که باید بر خطایایش بخشید، زیرا عصری است که مردم آن از صمیم قلب مظاهر ایمان و هنر دست خویش را دوست میداشتند. برای این گونه کلیساهای جامع بود که پولیفونی یا موسیقی چند صدایی به وجود آمد، و برای نگارش آن موسیقی بود که به فکر علایم نت و حامل موسیقی افتادند، همچنین در داخل کلیسا بود که درام عهد جدید قدم به عرصه وجود نهاد.

میراث ادبی قرون وسطی هر چند نمیتواند از لحاظ کیفی با ادبیات یونان برابری کند، با آثار ادبی امپراطوری روم طرف قیاس است. دانتی را میتوان همسنگ ویرژیل دانست. پترارک دست کمی از هوراس ندارد. عشق تروبادورها و آثار شعرای عرب را میتوان در شمار غزلیات و منظومات اووید، تیولوس، و پروپرتیوس قرار داد، رمانسهای مربوط به دربار آرثر بمراتب پر مغزتر و باشکوهتر از قصه‌های رومی مسخ یا هروئیدساند و، به علاوه، از نظر ظرافت، دست کمی از آنها ندارند، همچنین سرودهای بزرگ روحانی قرون وسطی بمراتب عالیترا از نغزترین غزلیات شعرای رومی میباشند. قرن سیزدهم نظیر عهد آوگوستوس یا دوران لئو دهم است. بندرت اتفاق افتاده است که در قرنی فعالیت‌های ذوقی یا عقلانی بشر از نظر کمی و تنوع به این درجه از رشد و رونق رسیده باشد. توسعه‌های بازرگانی که از لحاظ قوت و شدت تقریباً نظیر گسترش تجارت در پایان قرن پانزدهم بود جهان آن روزی را بسط داد، غنی ساخت، و بر انگیخت، پاپهای نیرومندی، از اینوکنتیوس سوم تا بونیفاکیوس هشتم، مدت یک قرن کلیسا را عالیترا مرجع نظام و حقوق اروپایی ساختند. قدیس فرانسیس جرئت کرد که یک مسیحی واقعی باشد، فرقه‌های فقرای مسیحی بار دیگر زندگی رهبانی را به آرمانهای رهبران دین نزدیک کردند، دولتمردان بزرگی چون فیلیپ اوگوست، سن لویی، فیلیپ چهارم، ادوارد اول، فردریک دوم، و آلفونسو دهم قوانین را جانشین عرف و رسوم ساختند و ملل خود را به اوج تمدن قرون وسطایی رهبری کردند. قرن سیزدهم، که بر تمایلات رازورانه قرن دوازدهم چیره شده بود، با چنان شور و جرئتی به سوی میدان فلسفه و علم یورش برد که نهضت رنسانس قادر نبود بر آن تفوق جوید. حیظه ادبیات این قرن شگفتانگیز "از منظومه

پارتسفال، اثر ولفرام فون اشنباخ، تا حماسه درخشان دانته کم‌دی الاهی میشود. ظاهراً تمامی عناصر تمدن قرون وسطایی تقریباً در این قرن به سرحد وحدت و رشد رسیدند و به اوج کمال نایل آمدند. ظهور رنسانس ایتالیایی در واقع انکار و نفی قرون وسطی نبود، بلکه حاصل بذری بود که در آن قرون کاشته شد؛ اگر ما رنسانس را جز این بدانیم، در حق قرون وسطی بی انصافی روا داشته‌ایم. کریستوف کلمب و ماژلان دنباله تفحصات و اکتشافاتی را گرفتند که تا آن تاریخ به همت سوداگران و دریانوردان اهل ونیز، جنووا، مارسی، بارسلون، لیسبون، و کادیث پیشرفت شایان توجهی کرده بود. همان روحیه‌های که قرن دوازدهم را برانگیخته بود، به شهرهای ایتالیای عهد رنسانس مناعت و جنگاوری بخشید. همان نیرو و زنده دلی که از ویژگی‌های بارز انریکو داندولو، فردریک دوم، و گرگوریوس نهم بود، بنیه مردان عهد رنسانس را تحلیل برد؛ پیدایش طبقه کوندوتیره از وجود افرادی چون روبر گیسکار منبعث شد؛ ملوک "جابر" از خاکستر افرادی چون اتسلینو و پالا-ویچینو بر خاستند؛ نقاشان در راه‌هایی گام نهادند که به همت چیمابوئه و دوتچو باز شد؛ و موسیقی پالستینا تلحین گرگوریوس و موسیقی باخ را به هم مرتبط ساخت.

پترارک جانشین دانته و تروبادورها بود، و بوکاتچو در ایتالیا همان عملی را دنبال کرد که تروورها در فرانسه آغاز کرده بودند. علی‌رغم دون کیشوت، رمانس همچنان در اروپای رنسانس رو به ترقی نهاد، و قصه‌های را که کترین دو تروا، شاعر فرانسوی، آغاز کرده بود چکامه سرای انگلیسی، ملری، به اوج کمال رسانید؛ "تجدید حیات ادبی" در مدارس قرون وسطایی آغاز شده بود؛ وجه امتیاز رنسانس آن بود که، علاوه بر آثار ادبی لاتینی، تجدید حیات را شامل حال آثار کلاسیک یونان نیز ساخت و هنر گوئیک را به دور انداخت، زیرا طالب احیای هنر یونان بود. لکن مجسمه‌سازی یونانی قبل از آن تاریخ، یعنی در قرن سیزدهم، نیز به عنوان سر مشقی مورد استفاده نیکولا پیزانو قرار گرفته بود، و هنگامی که کریسولوراس آثار کلاسیک و زبان یونانی را به ایتالیا آورد (۱۳۹۳)، از قرون وسطی هنوز صد سالی باقی مانده بود. در دوران رنسانس ایتالیا، اسپانیا، و فرانسه، همان دینی بر مردم حکومت میکرد که کلیساهای جامع را بنیاد نهاد و سرودهای مذهبی را تصنیف کرده بود، منتها با این تفاوت که کلیسای ایتالیا، که از فرهنگ پر مایه عهد سهمی داشت، به ذهن فرد ایتالیایی آزادی فکری عطا کرد که زاینده دانشگاه‌های قرون وسطایی بود، و به استناد رضایتی ضمنی اعلام داشت که فلاسفه و علما باید به کار خود ادامه دهند، به شرط آنکه در صدد تخریب ایمان مردم بر نیایند. به این نحو بود که ایتالیا و فرانسه در نهضت اصلاح دینی شریک نشدند؛ این دو کشور از فرهنگ کاتولیک قرن سیزدهم به سوی نهضت اومانیزم قرون پانزدهم و شانزدهم، و از آن پس به طرف عصر روشنگری قرون هفدهم و هجدهم گام برداشتند. همین تسلسل توأم با

بسط بازرگانی مدیترانه قبل از کشف کریستوف کلمب بود که به ملل لاتین، در مقابل اقوام شمالی، که بر اثر جنگهای مذهبی بسختی زیان دیده بودند، یک مزیت موقتی فرهنگی عطا کرد. آن تسلسل از طریق قرون وسطی مسبق به دوران روم باستان، و به وسیله ایتالیای جنوبی مرتبط با ادوار باستانی یونان زمین شد. از طریق کوچنشینهای یونانی در سیسیل، ایتالیا، و فرانسه، و بر اثر استیلای رومیان و لاتینی شدن فرانسه و اسپانیا بود که یک رشته با شکوه فرهنگی ساپفو و آناکرون را به ویرژیل و هوراس، به دانتی و پترارک، به رابله و مونتینی، به ولتر و آنا تول فرانس پیوند میداد. با گذشتن از عصر ایمان و قدم نهادن به دوران رنسانس، در واقع ما از عهد طفولیتی متزلزل به دوران شباب فرهنگی پر نیرو و فرجبخشی گام میگذاریم که ظرافت کلاسیک را با قوت بربری در هم آمیخت و آن میراث تمدنی را جوانی از سر گرفته و غنی شده، به ما منتقل ساخت که ما همواره باید بر آن بیفزاییم، اما هرگز نباید بگذاریم تباہ شود.

بار دیگر از تو ای خواننده آشنا، سپاسگزارم.

نمایه (فهرست راهنما): عصر ایمان

آ

آئوستا Aosta، شهر، شمال باختری ایتالیا، ۱۲۱۵

آبای Abbaye/نهمن (۲۷۸-۳۳۸)، ربن یهودی، بانی آکادمی پومبادیتا: ۴۳۷، پا ۴۴۳

آبای کلیسا Church the of Fathers، عدهای از نویسندگان مسیحی (قرن اول - هفتم) شهره در دانش و

ایمان و دینداری: ۹۶-۹۸، ۲۳۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۹۸۰، ۹۹۱، ۱۱۷۹، ۱۲۱۴، ۱۲۲۲، ۱۲۳۴، ۱۲۳۹، ۱۲۴۷،

۱۲۵۳، ۱۲۶۳، ۱۲۷۱، ۱۲۷۸، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲،

آبراهه ها: ۱۳۷، ۳۸۰، ۵۶۸

آبروتسی Abruzzi، ناحیه، ایتالیای مرکزی: ۹۲۲

آبسالون (۱۲۰۱-۱۱۲۸)، کشیش و سیاستمدار دانمارکی: ۸۷۰، ۱۳۴۸

آبلار، پیر (۱۱۴۲-۱۰۷۹) lardAb، حکیم مدرسی فرانسوی: ۸۳، ۳۲۶، ۵۷۸، ۶۰۷، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۶،

۷۷۵، ۹۱۲، ۹۲۶، ۹۸۱، ۹۹۲، ۱۰۰۱، ۱۰۴۱، ۱۰۶۳، ۱۰۶۵، ۱۱۹۸، ۱۲۰۴، ۱۲۱۳، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱،

۱۲۲۵، ۱۲۶۱-۱۲۳۶، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۸۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۴، ۱۳۳۷-۱۳۳۰، ۱۳۴۸، ۱۳۶۲، ۱۴۳۲؛

آثار: ۱۲۴۵-۱۲۴۹، ۱۲۵۱؛ فلسفه اصالت تصور کلی: ۱۲۴۰، ۱۲۴۱؛ و گیوم دو شامپو؛ ۱۲۳۹،

۱۲۴۰، ۱۲۴۲؛ و هلوئیز: ۱۲۴۲-۱۲۴۵، ۱۲۵۰-۱۲۵۳

آبوباكر **Abubacer**: ابن طفيل

آبولكاسيس **Abulcasis**: ابوالقاسم زهراوى

آبى پوشان ۱۱، ۱۳۰، **Blues**

آبيدوس **Abydos**، شهر قديم يونانى، آسيای صغیر: ۵۴۵

آپاميا **Apamea**، شهر قديم سوريه: ۱۷۹، ۱۸۱

آپنن، رشته کوه **Apennines**، ایتالیا: ۷۱۰، ۷۱۶، ۱۰۵۷

آپولون **Apollo**، در اساطير يونان، پسر زئوس، خدای نور و پيشگويی و حامی موسيقى و تير اندازی و شفا: ۲۶

آپولونيوس **Apollonius**، نقاش يونانى در فلورانس (مط' قرن سيزدهم): ۱۱۲۹

آپولونيوس پرگایى **Perga of Apollonius**، رياضيدان يونانى (مط' قرن سوم ق م): ۱۵۱، ۳۰۹، ۱۲۰۹

آپوليا **Apulia**، ناحیه، جنوب ایتالیا: ۵۸۲، ۹۴۰، ۹۴۵، ۹۴۹، ۹۵۰، ۱۰۷۱، ۱۱۴۰، ۱۳۹۸

آپوليناریس، قدیس **St. Apollinaris**، بانی مسیحیت آریانی در راونا: ۱۳۸، ۱۶۳

آپوليناریس سيدونيوس، گايوس سوليوس ۴۸۷-۴۳۰ (? **Sidonius Apollinaris**)، اسقف، سياستمدار، و

نویسنده

ص: ۱۴۶۱

رومی، متولد لیون: ۳۹، ۷۲، ۹۸، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۶، ۷۱۴، ۱۳۴۷؛ نامه های: ۳۹، ۱۰۸، ۱۰۹

آپولیناریسیان **Apollinarians**، پیروان آپولیناریس (بانی بدعتی در مسیحیت مبنی بر اینکه مسیح به جای خرد بشری

صاحب لوگوس بوده است و بنابراین نمیتوان او را کاملاً یک انسان به شمار آورد): ۶۱

آپولینیا، قدیسه **Apollinia St.** (فت '۲۴۹)، از شهیدان مسیحی اسکندریه: ۹۷۶

آپولیوس، لوکیوس **Apuleius**، نویسنده و فیلسوف رومی (مط' قرن دوم): ۵۹۹، ۱۳۴۷، ۱۳۵۳

آتائولف **Ataulf** / آدولف، شاه ویزیگوتها (۴۱۰-۴۱۵): ۴۷

آتالاریک **Athalaric** (۵۳۴-۵۱۶)، شاه اوستروگوتها در ایتالیا: ۱۲۶

آتالیا **Athalia**، شهر، جنوب باختری ترکیه: ۷۷۵

آتاناریک **Athanasaric**، سر کرده ویزیگوتها در داکیا (حد ۳۶۶-۳۸۰): ۶۰

آتاناسیوس، قدیس (۳۷۳-۲۹۶?) **Athanasius**، عالم الاهیات مسیحی و از آباء یونانی کلیسا: ۱۲، ۱۳،

۲۵، ۶۵، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۱۴۲، ۳۶۹

آتانانگیلد **Athanasild**، شاه ویزیگوتها در اسپانیا (۵۵۴ یا ۵۶۴-۵۶۷): ۱۱۵، ۱۱۸

آتش ساراسن **fire Saracen**: ۵۴۵

آتش یونانی **fire Greek**: ۲۶۸، ۵۴۵، ۱۳۲۰

آتن **Athens**: ۱۴، ۳۵، ۴۳، ۷۸، ۷۹، ۹۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۷۱، ۳۳۰، ۱۱۱۷، ۱۱۸۵؛

دانشگاه: ۱۴، ۶۶۷

آتوس، شبه جزیره **Athos**، شمال خاوری یونان: ۵۶۵

آتوس کوه، شمال خاوری یونان: ۶۸۴

آتیس **Attis**، خدای حاصلخیزی فریگیا، معشوق کوبله: ۹۴

آتیک **Attica**، ناحیه‌های در قسمت خاوری یونان مرکزی قدیم: ۱۵۸، ۵۵۸

آتیلّا / Attila / آتزل، پادشاه هونها (حد ۴۳۵-۴۵۳): ۴۹-۵۵، ۱۲۱، ۵۷۰، ۱۳۷۰

آثر پندراگون Pendragon Uther، پادشاه افسانه‌های بریتانیا، پدر آرثر: ۱۰۱

آخرت‌شناسی eschatology: آوگوستینوس: ۹۲، ۹۳؛ ابن رشد: ۴۲۸؛ ابن عربی: ۴۲۳؛ ابن

میمون: ۵۲۸؛ ابو علی سینا: ۳۲۸؛ افلاطون: پا ۱۲۵۸؛ الاهیات اسلامی: ۲۲۸-۲۳۰، ۲۳۶-۲۳۹، ۲۷۱،

۴۳۳؛ الاهیات مسیحی: ۹۶۲-۹۶۷، ۱۲۵۸؛ الاهیات یهود: ۲۳۶-۲۳۹، ۴۵۲؛ پلاگیوس: ۸۷؛

توماس آکویناس: ۹۶۳، ۱۲۸۷،

ص: ۱۴۶۲

۱۲۹۳؛ جان اریجینا: ۶۱۵؛ دین ایرلندیان: ۱۰۴؛ دین وایکینگها: ۶۵۵؛

زردشتی: ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۳۷؛ سعید فیومی: ۴۶۹؛ غزالی: ۴۲۲؛ کاتارها: ۱۰۱۵؛ گرگوریوس: ۶۷۶

آخرین Acheron، در اساطیر یونان، یکی از رودهای جهنم: ۱۴۱۶

آخرین شام Supper Last: ۹۷۷

آخر Aachen، شهر، غرب آلمان: ۱۱۰، ۵۶۶، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۸-۶۰۰، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۱۰، ۶۱۶، ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۶۴،

۶۹۳، ۷۳۸، ۹۳۸، ۱۱۲۱

آخرن، کلیسای جامع: ۶۰۶

آدالبرو Adalbero (فت '۹۸۹)، اسقف اعظم رنس: ۶۱۲، ۶۹۷، ۱۰۲۳، ۱۱۳۲

آدام Adam (حد ۱۱۲۰-۱۱۷۷ یا ۱۱۹۲)، راهب فرانسوی: ۹۸۵، ۹۸۶

آدام دو لا آل Halle la de Adam (حد ۱۲۳۷-۱۲۸۵)، نمایش نویس فرانسوی: ۱۳۶۲

آدام فون برمن Bremen of Adam (فت '۱۰۷۶)، تاریخ مذهب نویس آلمانی: ۸۰۷

آدئوداتوس Adeodatus (مت '۳۸۲)، پسر آوگوستینوس: ۸۳، ۸۴

آدریاتیک، دریای Adriatic، شاخهای از دریای مدیترانه، بین ایتالیا و شبه جزیره بالکان: ۱۵۷، ۵۵۴، ۵۷۰،

۵۸۲، ۵۸۳، ۷۸۵، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۶۱، ۹۲۸، ۹۹۰، ۱۰۷۱

آدریانوپل Adrianople، نام اروپایی شهر ادرنه، ترکیه اروپایی: ۳۲، ۵۵، ۵۶۰، ۷۸۳، ۷۸۸

آدلهاید Adelaide (حد ۹۳۱-۹۹۹)، همسر اوتو کبیر: ۶۶۰، ۶۶۱

آدم Adam، در قرآن و کتاب مقدس، نخستین بشری که خدا آفرید: ۲۲، ۸۶، ۸۷، ۱۶۵، ۲۰۵، ۲۲۹، ۲۳۷،

۳۰۶، ۳۳۵، ۴۵۱، ۵۲۷، ۵۳۲، ۷۱۷، ۹۸۲، ۱۲۳۹، ۱۲۸۱، ۱۲۸۹، ۱۳۴۹، ۱۳۶۱

آدمار Adhemar، ویکنت لیموژ (مت 'قرن سزدهم): ۸۸۱

آدمار، گیم marAd: ۱۳۷۴

آدولف Adolf: آتائولف

آدونت Advent، در تقویم مسیحی، دوره چهار هفته قبل از میلاد مسیح، و نیز به معنی ظهور عیسی در آخرالزمان

است: ۱۰۶۶

آدیجه، رود Adige، شمال ایتالیا: ۵۸۳

آدیمار Adhemar (فت' ۱۰۹۸)، نخست کشیش فرانسوی: ۷۶۹

آذربایجان: ۲۷۰، ۴۱۷، ۴۳۱

آراس Arras، شهر

ص: ۱۴۶۳

پایتخت تاریخی آرتوا، شمال فرانسه: ۴۷، ۶۱۲، ۸۱۹، ۸۴۰، ۱۰۱۴، ۱۱۲۵

آراگون **Aragon**، مملکت قدیم، ناحیه، شمال خاوری اسپانیا: ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۸۹، ۵۹۱،

۹۱۴-۹۱۷، ۹۵۳-۹۵۸، ۱۰۰۳، ۱۰۱۶، ۱۰۳۱، ۱۰۷۱، ۱۲۰۷، ۱۳۲۴، ۱۳۷۳

آرال، دریای **Aral**، اتحاد جماهیر شوروی: ۳۱

آرامی، زبان **Aramaic**، نام دستهای از زبانهای سامی، در اصل متعلق به سوریه: ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۶۸، ۵۰۶،

۵۱۳

آرایش: اروپاییان: ۱۰۹۸؛ انگلیسیها: ۱۰۹۸؛ ایرانیان: ۱۶۹؛ در بیزانس: ۵۵۶؛ رومیان: ۶۷؛

فرانکها: ۱۱۰؛ مسلمانان: ۲۸۲، ۲۹۸؛ ونیزیها: ۹۳۲

آربلا **Arbela**، شهر قدیم آشور، اربیل کنونی، عراق: ۱۸۲

آربوگاست **Arbogast** (فت' ۳۹۴)، سردار فرانکی: ۳۴

آرپاد **Arpad** (فت' ۹۰۷)، موسس خاندان آرپاد، سلسله‌های از فرمانروایان مجارستان (۹۹۷-۱۳۰۱): ۵۷۱

آرتسو **Arezzo**، شهر، توسکان، ایتالیا: ۸۳۴، ۹۵۳، ۱۰۲۵، ۱۱۹۲، ۱۲۱۹، ۱۴۰۶

آرتس **Artes**، از انجمنهای صنفی روم باستان: ۵۶۰، ۸۲۶

آرتمیس **Artemis**، در اساطیر یونان، الاهیة اولمپی شکار، مطابق دیانای رومی: ۶۳، ۹۸۰

آرتوا **Artois**، ناحیه و ایالت قدیم، شمال فرانسه: ۶۱۱، ۱۰۷۴

آرثر **Arthur**، شاه نیمه افسانه‌های بریتانیایی (مط' قرن ششم): ۱۰۱، ۱۰۲، ۶۳۸، ۷۳۸، ۷۴۶، ۸۸۰، ۱۰۸۴،

۱۳۸۵-۱۳۸۳، ۱۳۸۷، ۱۴۳۶

آرثر (۱۱۸۷-۱۲۰۳)، کنت برتانی: ۸۸۲

آرچیپوئت (= اعظم الشعرا) **Archipoeta**، شهبسوار و شاعر آلمانی (مط' قرن دوازدهم): ۱۳۵۶، ۱۳۵۷

آرژانتوی **Argenteuil**، شهر، شمال فرانسه: ۱۲۴۲

آرژانتوی، راهبه خانه: ۱۲۱۳، ۱۲۴۴، ۱۲۵۰

آرفلور، بندر Harfleur، شمال فرانسه: ۸۰۳

آرکادیوس Arcadius، اولین امپراتور روم شرقی (۳۹۵-۴۰۸): ۳۴-۳۶، ۸۱، ۱۲۷

آرگوس Argos، شهر قدیم، شمال خاوری پلوپونز، یونان: ۵۶۰

آرل Arles، شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۱۰۶، ۳۷۲، ۶۱۰، ۶۶۲، ۸۴۷، ۹۰۰، ۱۱۵۰

آرما Armagh، شهر، ایرلند شمالی: پا ۱۲۳۰، مدرسه: ۱۰۵، ۶۴۴

آرمینوس، شخصیت: کتاب سیاست

آرنالدو دا برشا Brescia of

ص: ۱۴۶۴

(حد ۱۰۹۰-۱۱۵۵)، مصلح دینی ایتالیایی: ۹۲۶، ۹۲۷، ۱۰۰۹، ۱۰۴۱، ۱۲۵۵، ۱۲۶۳

آرنالدوس ویلانوانوس - Villanovanus Arnaldus: آرنو دو ویلنوو

آرنشتات Arnstadt، شهر، جنوب ارفورت، آلمان غربی: ۱۱۰۸

آرنلد Arnold، اسقف اعظم کولونی (مط' قرن دوازدهم): ۵۰۰

آرنو، رود Arno، شمال مرکزی ایتالیا: ۸۰۴، ۸۴۳، ۱۴۳۰

آرنو Arnaud، راهب فرقه سیسترسیان (مط' ۱۲۰۴): ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۵۸

آرنو، رئیس دیر وزله (مط' قرن دوازدهم): ۸۳۵

آرنو دو ویلنوو Villanova of Arnold، لتی 'آرنالدوس ویلانوانوس (?۱۲۳۵-۱۳۱۲) فیزیکدان و ستاره

شناس اسپانیایی: ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۲۴، ۱۳۴۶

آرنولف Arnulf، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۸۹۶-۸۹۹)، و شاه فرانکهای شرقی (۸۸۷-۸۹۹): ۶۵۹

آرنولفو دی کامیو Cambio di Arnolfo

(حد ۱۲۳۲-۱۳۱۰)، معمار و پیکر تراش ایتالیایی: ۱۰۷۰، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰

آرون لینکنی Lincoln of Aaron (حد ۱۱۲۳-۱۱۸۶)، ثروتمند یهودی انگلیسی: ۴۸۱

آریانیسم Arianism، بدعتی در مسیحیت در باب تثلیث، مبنی بر اینکه خدا قبل از خلقت کاینات فرزند

خود عیسی را به وجود آورد، ولی عیسی نه با پدر برابر است و نه چون او ابدی است: ۱۲، ۱۳، ۲۵، ۶۴، ۷۹،

۱۱۸، ۱۳۳، ۳۶۹، ۱۰۱۴، در اسپانیا: ۴۴۴، ۶۷۳، در ایتالیا: ۷۱، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۶۳، ۶۷۱، ژرمنها و

: ۶۰، در شرق: ۱۲، ۷۹، ۱۲۵، در گل: ۱۱۴

آریاییها Arians، شعبه وسیعی از نژاد سفید که در ایام باستانی در ایران و هند و اروپا ماندگار شدند: ۱۶۸،

آریخا Areca، ربی یهودی: ۴۶۱

آریستو کراسی: آلمان: ۸۶۴، ۸۶۹؛ اروپا: ۸۴۴، ۸۴۵؛ انگلستان: ۸۷۲، ۸۷۵؛ ایتالیا: ۳۹، ۴۴،

۵۴؛ بیزانس: ۱۰، ۱۲، ۱۴۸؛ فئودالی: ۷۱۴، ۷۳۲-۷۳۴، ۷۵۰؛ فرانسه: ۱۱۶، ۷۳۳، ۷۳۴؛ کارگری:

۸۳۲

آریستو کسنوس Aristoxenus، فیلسوف مشایی یونانی

ص: ۱۴۶۵

(مط' قرن چهارم ق م): ۱۶۷

آریستپوس Aristippus، مترجم ایتالیایی (مط' قرن دوازدهم): ۱۲۱۰

آریستیدیس (۴۶۸-۵۳۰?) Aristides ق م)، سردار و سیاستمدار آتنی: ۱۲۳۷

آریوس Arius (فت' ۳۳۶)، کشیش اسکندرانی، بانی آریانسم: ۱۲، ۱۳، ۱۲۵۵

آریوستو، لودویکو (۱۴۷۴-۱۵۳۳) Ariosto)، شاعر حماسی و غنایی ایتالیایی: ۱۳۹۶

آریوسها Arians: آریانسم

آزمیدخت، دختر خسرو پرویز، ملکه ایران (۶۳۱): پا ۱۷۴

آزوف، دریای Azov، از شاخه های شمالی دریای سیاه که به وسیله تنگه کرچ به آن مرتبط است: ۶۵۳

آژیل Agiles: ۷۷۰

آساف ها - روفه Rofe-Ha Asaph: آساف یهودی

آساف یهودی Jehudi-ha Asaf/آساف هاروفه، مترجم و پزشک قرون وسطایی یهودی: ۵۱۶

آستارته Astarte، الاله باروری و زیبایی و عشق جنسی فنیقیان: ۹۸۰

آستن، کشیشان Austin: آوگوستینوسی، فرقه

آستورلاب Astrolabe، پسر آبلار و هلوتیز: ۱۲۴۴

آستوریاس Asturias، ناحیه و مملکت پادشاهی قدیم، شمال باختری اسپانیا: ۵۵۸-۵۹۰، ۵۹۵

آسر Asser (فت' ۹۰۹)، راهب ویلزی: ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۸

آسکلپیوس Asclepius، در اساطیر یونان، پسر آپولون، خدای پزشکی و درمان: ۹۵

آسکولد Askold، از وایکینگها، فاتح کیف (مط' قرن نهم): ۵۷۶

آسکولی، جبه ۱۱۲۴: Ascoli

آسگارد (= خانه خدایان) Asgard، در اساطیر نورس، محلی در آسمان که مقر خدایان بود: ۶۵۳، ۶۵۴

آسور بانپال Ashurbanipal، پادشاه آشور (۶۶۸-۶۳۳ ق م): ۴۳۵

آسیا ۳۱۲، ۲۸۱-۲۶۶، ۲۶۲، ۲۴۸، ۲۴۲، ۱۹۹، ۱۸۷، ۱۷۶، ۱۵۸، ۱۳۲، ۷۸، ۶۳، ۵۲، ۱۹، ۸، Asia:

۳۲۰، ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۶۴، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۸، ۴۱۹، ۴۳۱، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۸۰، ۴۸۹، ۵۰۲، ۵۳۱، ۵۴۳،

۵۴۴، ۶۷۸، ۶۸۴، ۷۶۲، ۷۹۵، ۷۹۸، ۸۰۳، ۸۸۰، ۹۵۵، ۱۱۳۴

آسیای باختری: ۲۹۱، ۳۱۰، ۳۹۸، ۴۲۹، ۴۳۲، ۷۱۶، ۸۳۴

آسیای صغیر Minor Asia/آناطولی، شبه جزیره‌های

ص: ۱۴۶۶

واقع در منتهای باختری آسیا، مطابق با ترکیه آسیایی

کنونی: ۷، ۶۰، ۱۵۸، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۵، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۸، ۴۱۹،

۴۴۳، ۴۷۰، ۴۷۲، ۵۴۶، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۶۵، ۷۶۲، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۸۶، ۷۹۲، ۸۰۳، ۱۰۱۱، ۱۱۱۸

آسیای مرکزی: ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۲۶۲، ۳۰۶، ۴۲۹

آسیزی Assisi، شهر، ایتالیای مرکزی: ۹۸۹، ۱۰۴۵-۱۰۴۷، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۲، ۱۰۵۴، ۱۰۵۶،

۱۰۵۷، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۷۷

آشر بن یهئیل (۱۳۲۷-۱۲۵۰) (Yehiel ben Asher)، ربی و تلمود شناس یهودی: ۴۸۵، ۵۳۱

آشوت سوم III Ashot، شاه ارمنستان، سلسله باگراتید (مط' ۹۵۲-۹۷۷): ۲۶۴

آشور Assyria/آشوریه، مملکت پادشاهی قدیم، بین النهرین: ۱۸۴، ۳۴۶، ۴۰۵، ۴۳۵

آشوکا Ashoka، امپراطور هند (۲۷۳-۲۳۲ ق م): ۷۴، ۹۰۳

آفرینش: ۲۲، ۱۵۳؛ در فلسفه آوگوستینوس: ۸۹؛ در فلسفه اسحاق اسرائیلی: ۵۱۸؛ در فلسفه ابن رشد: ۴۲۷؛

در فلسفه ابن عربی: ۴۲۳؛ در فلسفه ابن میمون: ۵۲۷؛ در فلسفه توماس آکویناس: ۱۲۸۵؛ در فلسفه جان

اریجینا: ۶۱۵؛ در قرآن: ۲۲۷، ۲۳۷؛ در دین یهود: ۲۳۷، ۵۳۲، ۵۳۳

آقا خان، شهرت و عنوان امام فرقه نزاری اسماعیلیه: ۳۹۵

آق سنقر، معروف به اتابک آق سنقر (فت' ۴۸۷ ه' ق)، امیر ترک نژاد و موسس سلسله آل زنگی: ۷۷۳

آکا، رود Oka، اتحاد جماهیر شوروی: ۸۶۲

آکارنایا Acarnania، ناحیه قدیم، یونان باختری: ۷۸۸

آکسفرد Oxford، شهر، انگلستان: ۶۲۶، ۸۱۱، ۸۱۹، ۸۲۹، ۸۳۶، ۸۸۰، ۸۸۴، ۱۰۳۲، ۱۱۲۸، ۱۱۹۸،

۱۲۰۶، ۱۲۱۵، ۱۲۲۴، ۱۲۶۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۹، ۱۳۱۲، ۱۳۱۸، ۱۳۲۲، ۱۳۳۳، ۱۳۴۳

آکسفرد، دانشگاه: ۱۶۷، ۱۲۲۳، ۱۲۲۶-۱۲۳۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۸، ۱۳۳۲

آکورسیوس مهین (۱۱۸۵-۱۲۶۰) elder the Accursius)، قانوندان ایتالیایی: ۱۲۰۵، ۱۲۱۷

آکویلا پونتیکوس Ponticus Aquila، مترجم یهودی عهد قدیم به یونانی

ص: ۱۴۶۷

(مط ' ۱۳۰): پا ۶۹

آکوئیلیا Aquileia، شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۳۴، ۴۶، ۵۱، ۶۶، ۵۸۲

آکویناس، توماس: توماس آکویناس

آکوینو Aquino، شهر، ایتالیای مرکزی: ۱۲۷۴

آکیتن Aquitaine، دو کنشین سابق، جنوب باختری فرانسه: ۴۷، ۳۷۲، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۱۸، ۱۰۹۱-۱۰۹۳،

۱۲۲۵، ۱۳۷۲، ۱۳۷۵

آگاپتوس دوم II Agapetus، پاپ (۹۴۶-۹۵۵): ۶۹۵

آگاتیاس Agathias، نویسنده و شاعر یونانی (مط ' ۵۵۰): ۱۵۴

آگریپا، کورنلیوس هاینریش (۱۵۳۵-۱۴۸۶) Agrippa، پزشک و عالم الاهیات آلمانی: ۵۳۴

آگریکولا، کنایوس یولیوس (۹۳-۳۷) Agricola، سیاستمدار و سردار رومی: ۶۳۷

آگنوس دئی (= بره خدا) Dei Agnus، دعا: ۹۸۴

آگوبار، قدیس (۷۶۹) Agobard یا (۷۷۹-۸۴۰)، اسقف اعظم لیون: ۶۸۵، ۱۳۰۵

آلارکوس Alarcos، تپه و دهکده قدیم، جنوب مرکزی اسپانیا: ۹۱۳

آلاریک Alaric (حد ۳۷۰-۴۱۰)، پادشاه ویزیگوتها: ۱۴، ۳۴-۳۷، ۴۵-۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۸۸، ۹۰،

۱۳۷، ۱۰۷۸

آلاریک دوم، شاه ویزیگوتها (۴۸۴-۵۰۷) ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۸

آلانسون Alencon، شهر، شمال فرانسه: ۶۱۹

آلانی Alani، قوم قدیم، ساکن سرمتیه: ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۴۷، ۴۸

آلبا Alba/اوباد، از سبکهای شعر تروبادوری: ۱۳۷۴

آلباتنیوس Albategnus: بتانی

آلبانی Albania، کشور: ۸۶۰

آلبر Albert، روحانی فرانسوی (مط' قرن یازدهم و دوازدهم): ۱۰۸۵

آلبراناش Allebranches، اسقف ورمس: ۴۹۹

آلبرت (۱۲۲۹-۱۱۶۰) Albert، اسقف لیونیا: ۸۶۲

آلبرتوس گروتوس Grotus Albertus: ۱۳۰۷

آلبرتوس ماگنوس (= کبیر) Magnus Albertus (۱۱۹۳ یا ۱۲۰۶-۱۲۸۰)، دانشمند، نویسنده، و فیلسوف

مدرسی آلمانی: ۱۵۳، ۳۲۸، ۵۱۴، ۵۲۹، ۱۰۶۰، ۱۱۰۷، ۱۱۶۴، ۱۲۱۰، ۱۲۲۵، ۱۲۴۹، ۱۲۵۸، ۱۲۶۳،

۱۲۶۵، ۱۲۶۸، ۱۲۷۵-۱۲۷۲، ۱۲۸۰، ۲۸۴، ۱۲۹۴، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۲، ۱۳۱۴، ۱۳۱۷،

۱۳۳۲-۱۳۲۹، ۱۳۳۷، ۱۳۴۶، ۱۴۲۶؛ آثار علمی: ۱۳۳۰؛ و آرای ابو علی سینا: ۱۲۷۳؛ و فلسفه ارسطو:

۱۲۷۲-۱۲۷۴

آلبرشت سوم (۱۴۸۶-۱۴۱۴) III Albrecht، مارکگراف براندنبورگ: ۴۷۸

ص: ۱۴۶۸

لبریک Alberic، از مدرسان رنس (مط' ۱۱۱۳): ۱۲۴۸

آلبریک دوم، سناتور و فرمانروای رم (۹۳۲-۹۵۵): ۶۹۵

آلبریگو Alberigo، برادر اتسلینو دا رومانو (مط' قرن سیزدهم): ۹۵۲، ۱۴۳۰

آلبنز، قدیس St. Albans (فت' حد ۳۰۴)، اولین شهید مسیحی انگلیسی: ۶۸۸

آل بویه/دیلمیان، سلسله‌های از امرای دیلمی که بر ولایات فارس، عراق، خوزستان، کرمان، ری، و همدان سلطنت

کردند (۳۲۰-۴۴۸ ه' ق): ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۹۸، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۹۶

آلبی Albi، شهر، جنوب فرانسه: ۱۰۱۴، ۱۰۱۷

آلیگایی، جهاد Crusade Albigensian، جهادی که توسط پاپ اینوکتیوس سوم به بهانه قتل نماینده‌اش

توسط آلیگیان بر ضد آنها اعلام شد (۱۲۰۸): ۸۸۸، ۱۰۱۹-۱۰۲۱، ۱۲۰۰

آلیگیان Albigenses، فرقه دینی قرون وسطایی در جنوب فرانسه که رسماً اهل بدعت در مسیحیت به

شمار می‌آمدند، اما در اصل پیرو آیین ثنویت مانی بودند: ۶۱، ۵۳۰، ۷۸۵، ۷۹۷، ۹۰۴، ۹۰۶، ۹۲۷، ۹۸۸،

۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۱۱، ۱۰۲۱-۱۰۱۳، ۱۰۴۹، ۱۰۸۵، ۱۰۷۷، ۱۰۷۹، ۱۲۰۴، ۱۲۲۵، ۱۲۶۴، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵؛ نیز:

کاتارها

آلبینوس Albinus، رئیس مجلس سنای روم (مط' حد ۵۲۳): ۱۲۵

آلپ، رشته کوه Alps، جنوب اروپای مرکزی: ۱۸، ۱۹، ۳۱، ۳۶، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۱۲۱، ۵۶۰، ۵۷۲،

۵۷۹، ۵۸۰، ۶۲۸، ۶۴۰، ۶۵۹، ۷۱۶، ۷۶۳، ۷۸۹، ۷۹۰، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۱۰، ۸۱۴، ۸۱۹، ۸۲۷، ۸۳۲، ۸۳۴،

۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۳، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۹۹، ۹۱۰، ۹۳۱، ۹۳۳، ۹۵۲، ۱۰۳۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۹، ۱۱۲۶،

۱۱۷۷، ۱۲۰۶، ۱۲۱۵، ۱۳۲۹

آلپتراگیوس Alpetragius: بطروجی

آلپهای لیگوریایی Alps Ligurian، قسمتی از کوه‌های آلپ در غرب لیگوریا: ۹۳۵

آلتون اردو: اردوی زرین

آلثینگ (= مجلس متحد) **Allthing**، پارلمان ایسلند، که قدیمترین پارلمان اروپاست: ۶۴۹، ۱۴۳۴

آلزاس **Alsace**، آلساتیای باستانی، ناحیه، شمال خاوری فرانسه: ۱۷، ۵۷۱،

ص: ۱۴۶۹

آل زنگی، سلسله امرای ترک نژادی که در موصل و سنجار و جزیره و شام، به نام اتابکان موصل، اتابکان

سنجار، و اتابکان شام حکومت کرده‌اند (۵۲۱-حد ۶۴۸ ه' ق): پا ۷۷۳

آلساتیا **Alsatia**: آلزاس

آلستر **Ulster**، ایالت تاریخی ایرلند، و نامی که اکنون به ایرلند شمالی اطلاق میشود: ۱۰۳، ۶۳۹، ۶۴۱،

آلفونس دو فرانس (۱۲۷۱-۱۲۲۰) **France de Alphonse**، کنت پواتیه و تولوز، برادر لویی هشتم:

۱۰۲۰، ۱۰۲۱

آلفونسو اول **I Alfonso**، معروف به کاتولیک، شاه آستوریاس (۷۳۹-۷۵۷): ۵۸۸

آلفونسو اول، شاه آراگون و ناوار (۱۱۰۴-۱۱۳۴): ۹۱۳

آلفونسو اول **I Affonso**، ملقب به انریکوئس، شاه پرتغال (۱۱۳۹-۱۱۸۵): ۹۱۹

آلفونسو دوم **II Alfonso**، معروف به عفیف، شاه آستوریاس (۷۹۱-۸۴۲): ۵۸۹

آلفونسو دوم، شاه آراگون (۱۱۶۴-۱۱۹۶)، و کنت بارسلون (۱۱۶۲-۱۱۹۶): ۹۱۷، ۱۳۷۳

آلفونسو دوم **II Affonso**، شاه پرتغال (۱۲۱۱-۱۲۲۳): ۹۱۹

آلفونسو سوم، شاه پرتغال (۱۲۴۸-۱۲۷۹): ۹۱۹

آلفونسو ششم **VI Alfonso**، ملقب به دلاور، شاه لئون (۱۰۶۵-۱۱۰۹)، و شاه کاستیل، با عنوان آلفونسو

اول (۱۰۷۲-۱۱۰۹): ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۷۵، ۵۰۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۹۱۷، ۹۱۸

آلفونسو ششم، شاه لئون و کاستیل (۹۹۹-۱۰۲۷): ۱۱۸۴

آلفونسو هفتم، ملقب به امپراطور، شاه کاستیل و لئون (۱۱۲۶-۱۱۵۷): ۴۷۵، ۴۷۶، ۹۱۹

آلفونسو هشتم، ملقب به شریف، شاه کاستیل (۱۱۵۸-۱۲۱۴): ۹۱۳

آلفونسو نهم، شاه لئون (۱۱۸۸-۱۲۳۰): ۹۰۳، ۱۰۰۲

آلفونسو دهم، ملقب به دانا و منجم، شاه لئون و کاستیل (۱۲۵۳-۱۲۸۴): ۴۷۶، ۷۳۶، ۹۱۳-۹۱۵، ۱۱۲۸،

۱۱۹۶، ۱۲۲۰، ۱۲۶۶، ۱۳۰۴، ۱۳۱۳، ۱۴۳۶

آلفونسو دانا Wise the Alfonso: آلفونسو دهم

آلکاسار Alcazar: القصر

آلکانتارا Alcantara، فرقه شهبواری نظامی و مذهبی در اسپانیا (تاسیس ۱۱۵۶): ۹۱۳

آلکساندر Alexander، بطرک قسطنطنیه (مط' حد ۳۳۷): ۱۲

آلکساندر، راهب مسیحی:

ص: ۱۴۷۰

آلكساندر دوم، پاپ (۱۰۶۱-۱۰۷۳): ۶۳۶

آلكساندر سوم، پاپ (۱۱۵۹-۱۱۸۱): ۴۷۲، ۴۹۶، ۸۲۴، ۸۶۶، ۸۷۸، ۹۱۹، ۹۷۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۷، ۱۰۱۰،

۱۰۱۲

آلكساندر چهارم، پاپ (۱۲۵۴-۱۲۶۱): ۹۵۲، ۹۹۸، ۱۰۰۶، ۱۰۷۹، ۱۲۲۴، ۱۲۶۸

آلكساندر ششم، پاپ (۱۴۹۲-۱۵۰۳): ۹۶۵

آلساندر دو برنه Bernay of Alexander، شاعر فرانسوی (مط' اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم):

۱۳۸۳

آلكساندر سوروس Severus Alexander، امپراتور روم (۲۲۲-۲۳۵): ۲۶

آلكساندر هیلزی: الگزاندر آو هیلز

آلكسیس Alexis، بطرک قسطنطنیه: ۵۵۳

آلكسیوس، قدیس Alexis، بانی فرقه آلكسیوسیان (مط' قرن پنجم): ۱۳۲۷

آلكسیوس اول کومنتوس Comnenus I Alexis، امپراتور بیزانس (۱۰۸۱-۱۱۱۸): ۵۵۴، ۵۸۲، ۷۶۲،

۷۶۳، ۷۶۶، ۷۷۰

آلكسیوس سوم آنگلوس Angelus III Alexis، امپراتور بیزانس (۱۱۹۵-۱۲۰۳): ۷۸۶، ۷۸۷

آلكسیوس چهارم آنگلوس، امپراتور بیزانس (۱۲۰۳-۱۲۰۴): ۷۸۶، ۷۸۷

آلكسیوس پنجم، معروف به دو کاس مورتزوفلوس، امپراتور بیزانس (۱۳۰۴): ۷۸۷

آلكوین (Alcuin) (۷۳۵-۸۰۴)، دانشور، مربی و کشیش انگلیسی در دربار شارلمانی: ۵۶۴، ۵۷۹،

۶۰۰-۵۹۸، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۲۲، ۶۴۰، ۶۶۴، ۷۳۱، ۷۵۱، ۹۷۵، ۱۲۱۳، ۱۲۶۱، ۱۳۴۷

آلمان ۶۳۶، ۶۱۷، ۶۰۹، ۶۰۶، ۶۰۰، ۵۷۹، ۵۷۸، ۵۷۵، ۵۷۳، ۵۷۲، ۵۷۰، ۴۱۸، ۴۰۸، ۳۰۴، ۲۶۷، Germany:

۸۳۹ ۸۲۸ ۸۲۴ ۸۱۸ ۸۱۵ ۸۱۲ ۸۰۸ ۸۰۱ ،۷۹۵ ،۷۰۷-۷۱۲ ،۷۰۲ ،۶۹۷-۷۰۰ ،۶۷۸ ،۶۵۸-۶۶۴ ،۶۵۶
۸۴۴ ،۸۷۰-۸۶۰ ،۸۷۳ ،۸۸۰ ،۸۹۷ ،۹۰۰ ،۹۳۹ ،۹۴۰ ،۹۴۷ ،۹۴۹ ،۹۶۹ ،۹۸۸ ،۹۹۳ ،۱۰۰۳ ،۱۰۰۸ ،۱۰۶۳ ،
۱۰۶۹ ،۱۰۷۶ ،۱۱۰۳ ،۱۱۱۳ ،۱۱۱۷ ،۱۱۲۴ ،۱۱۳۴ ،۱۱۳۷ ،۱۱۵۰ ،۱۱۵۱ ،۱۲۰۱-۱۲۰۳ ،۱۲۱۲ ،۱۲۲۲ ،
۱۲۷۲ ،۱۳۰۴ ،۱۳۲۸ ،۱۳۷۹-۱۳۷۶ ،۱۳۸۳ ،۱۳۸۵ ،۱۳۸۹ ،۱۴۰۷؛ امپراطوران و دستگاه پایی: ۶۹۴، ۶۹۵،
۷۱۱-۷۰۷؛ در جنگهای صلیبی: ۷۶۱، ۷۶۷، ۷۷۳-۷۷۵، ۷۷۹-۷۸۱، ۷۹۰، ۷۹۱؛ حمله مجارها به: ۵۷۱،
۵۷۲، ۶۶۰، ۶۱۱؛ حمله نورسها به: ۶۱۰؛ فتوداليسم در: ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۳، ۷۱۵، ۷۱۶،

ص: ۱۴۷۱

۷۲۰، ۷۲۶، ۷۳۱

۷۳۴، ۷۳۵، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۶، ۷۵۰؛ مسیحیت در ۶۶۰، ۶۹۰-۶۹۲، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۲؛ یهودیان: ۴۵۰

۴۷۲، ۴۷۸، ۴۹۱، ۴۹۵، ۴۹۸-۵۰۱، ۵۰۴، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۳۳

آلمانیها **Alemanni**، از اقوام ژرمنی: ۱۸، ۳۰

آلمانی، زبان ۱۲۰۰، ۸۲۷، ۸۱۷، ۸۱۲، ۸۰۷، ۶۱۳، ۶۱۲، ۵۹۹، ۵۷۲، ۱۰۱، German؛ قدیم: ۱۲۰۱؛

میان ۱۲۰۱

آلمانیا ۶۵۹: **Almania**

آلمریا **Almeria**، شهر و بندر، جنوب اسپانیا: ۳۸۱، ۳۸۸، ۴۰۱

آلن دو لیل (۱۲۰۳-؟) **Lille of Alain**، فیلسوف و عالم الاهیات فرانسوی: ۱۲۶۶

آلویوس **Alypius**، موسیقی شناس یونانی (مط' ۳۶۰): ۸۴، ۸۵، ۱۶۷

آلوی، ژوزف (۱۸۲۷-۱۹۱۷) **vyHal**، شرقشناس یهودی فرانسوی: پا ۱۹۷

آله، دیر ۱۰۱۷: **Allet**

آلهازن **Alhazen**: ابن هیثم

آلیکانته **Alicante**، شهر و ایالت، جنوب خاوری اسپانیا: ۹۱۴

آلیگیری، آلیگیریو **Alighieri**، پدر دانتته: ۱۴۰۱

آلیگیری، بلا، مادر دانتته: ۱۴۰۱

آلیگیری، دورانتته: دانتته آلیگیری

آلیور آو ممزبری **Malmesbury of Oliver** (مط' ۱۰۶۵): ۱۳۱۷

آمالاسونتا **Amalasantha** (فت' ۵۳۵)، ملکه اوستروگوتها در ایتالیا: ۱۲۶، ۱۳۵

آمالریک دو بن **naB of Amalric** (فت' ۱۲۰۴)، عالم الاهیات و فیلسوف رازور فرانسوی: ۱۲۶۴-۱۲۶۷

آمالفی Amalfi، شهر، جنوب ایتالیا: ۳۷۰، ۵۵۸، ۵۶۱، ۷۶۲، ۷۷۱، ۷۹۸، ۸۰۴، ۹۲۱، ۱۳۱۰

آمبروسیوس، قدیس (۳۹۷-۳۴۰) St. Ambrose، اسقف میلان، عالم الاهیات مسیحی، متولد تریر:

۳۴، ۴۴، ۴۵، ۵۳، ۵۹، ۶۱، ۶۹-۷۱، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۶۷، ۵۸۷، ۸۲۳،

۹۸۵، ۱۱۸۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۷، ۱۲۷۷، ۱۳۳۶

آمبروسیوس، کتابخانه، میلان: ۱۶۵

آمبروسیوسی، تلحین Chant Ambrosian، سرودهای مذهبی آمبروسیوس که تا امروز

ص: ۱۴۷۲

در کلیساهای

میلان مرسومند: ۱۱۸۹

آمبواز **Amboise**، شهر، فرانسه مرکزی: ۱۱۴

آمد/آمیدا **Amida**، مهاجر نشین قدیم رومی، دیار بکر کنونی، شهر، ترکیه: ۱۹، ۱۸۱، ۳۹۸

آمد/ابو علی منصور، ملقب به الآمد باحکام، خلیفه فاطمی مصر (۴۹۵-۵۲۴ ه' ق): ۴۰۶

آمزش **indulgence**، در مذهب کاتولیک رومی، گذشت از مجازات اینجهانی گناه پس از توبه کردن

گناهکار: ۹۷۲، ۹۷۱، ۶۶۲

آمستردام **Amsterdam**، پایتخت هلند: ۸۴۳، ۸۹۷، ۸۹۸

آمستل، رود **Amstel**، هلند شمالی: ۸۹۸

آمنه بنت وهب، مادر پیامبر اسلام(ص): ۲۰۶

آموزش و پرورش: در آتن: ۱۴، ۱۵۲؛ در آلمان: ۶۶۴، ۱۲۱۲؛ در اروپا: ۱۲۱۲-۱۲۳۵؛ در

اسپانیای ویزیگوتها: ۱۱۹، اسلامی: ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۸۷، ۴۰۷؛ در انگلستان: ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۸،

۱۲۱۴-۱۲۱۲؛ در ایتالیا: ۴۰، ۴۱، ۱۲۳، ۱۲۱۲؛ در ایرلند: ۶۴۰، ۶۸۶؛ در ایران: ۱۷۰؛ در بیزانس:

۱۴۹، ۱۵۰؛ خاوندها: ۷۱۴، ۷۲۹؛ سرفها: ۷۱۹، ۷۲۱، ۱۲۱۳؛ شهسواران: ۷۵۰؛ در فرانسه: ۱۰۶،

۱۱۷، ۶۰۰-۵۹۸، ۶۱۳، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳؛ وایکینگها: ۶۵۰، ۶۵۱؛ یهودیان: ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۶۴، ۴۷۴،

۴۸۹، ۴۹۰

آمیانیوس مار کلینوس **Marcellinus Ammianus**، تاریخ نویس رومی (مط' قرن چهارم): ۷، ۱۴، ۱۸، ،

۲۷-۲۱، ۳۲، ۴۲-۴۰، ۶۵، ۹۸، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۶۶۴

آمیدا: آمد

آمین **Ammiens**، شهر، شمال فرانسه: ۴۷، ۶۱۰، ۷۵۱، ۸۱۴، ۸۳۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۹۰۳

آمین، کلیسای جامع: ۹۱۲، ۹۷۷، ۱۱۲۸، ۱۱۳۶، ۱۱۳۹، ۱۱۴۵، ۱۱۶۰، ۱۱۶۵-۱۱۷۰، ۱۱۷۳، ۱۱۷۵،

۱۱۷۹، ۱۴۳۶

آناباتیستها **Anabaptists**، فرقه‌هایی از مسیحیان پروتستان که تعمید دوره کودکی را فاقد ارزش

میشمارند، و معتقدند مومنان واقعی باید بار دیگر تعمید یابند: ۱۰۶۷

آنابریگ **Annaberg**، شهر، آلمان غربی: ۸۱۲

آناتول فرانس **France Anatole**، نام مستعار ژاک آناتول تیو (۱۸۴۴-۱۹۲۴)، نویسنده فرانسوی: ۷۷، ۱۰۹، ۱۳۰۲،

۱۴۳۸

آناتولی، ژاکوب

ص: ۱۴۷۳

Anatoli، پزشك، واعظ، و مترجم يهودی (مط' قرن سيزدهم): ۱۲۷۴، ۱۲۰۸، ۴۹۴

آناخارسیس Anacharsis، شاهزاده سکایی، به خرد و نکته سنجی معروف بود (مط' قرن ششم ق م): ۵۷۴

آناستاسیا (= رستاخیز)، کلیسای ۷۹: Anastasia

آناستاسیوس اول I Anastasius، پاپ (۳۹۹-۴۰۱): ۷۰، ۱۲۸

آناطولی Anatoli: آسیای صغیر

آناکرون Anacreon، شاعر غنایی یونان (مط' حد ۵۲۱ ق م): ۱۲۰۳، ۱۴۳۸

آناکساگوراس Anaxagoras (حد ۵۰۰- حد ۴۲۸ ق م)، فیلسوف یونانی: ۱۴۱۷

آناکسیمنس Anaximenes، فیلسوف یونانی (مط' قرن ششم ق م): ۱۰

آناکتوس دوم II Anacletus، تاپاپ (۱۱۳۰-۱۱۳۸): ۱۰۴۳، ۱۰۰۰

آنا کومنا Anna (? ۱۰۸۳) - Comnena Anna، شاهزاده خانم تاریخ‌نویس بیزانسی: ۱۰۹۱

آنانی Anagni، شهر، ایتالای مرکزی: ۹۲۵، ۹۲۶، ۱۰۰۰، ۱۰۷۵، ۱۰۷۷، ۱۲۷۵، ۱۳۲۴

آنانی، کاخ: ۱۰۷۵

آنتروپومورفیسم/انسان‌شکلی‌گری Anthropomorphism، در مذهب، قایل شدن شکل انسانی برای

نیروهای طبیعی و مافوق طبیعی: ۹۵، ۴۰۱، ۴۲۸

آنتمیوس Anthemius، امپراتور روم (۴۶۷-۴۷۲): ۵۴، ۱۴۰

آنتمیوس، از بدعت‌گذاران مسیحی (مط' قرن ششم): ۱۳۲

آنتمیوس طرالسی Tralles of Anthemius، معمار و ریاضیدان یونانی (مط' قرن ششم): ۱۶۰

آنتونینا Antonina

همسر بلیزاریوس (مط': حد ۵۳۱): ۳۳، ۱۳۴

آنتونینوس پیوس،

تیتوس آورلیوس Pius Antoninus، امپراتور روم (۱۳۸-۱۶۱): ۲۱، ۹۷، ۱۴۰، ۴۴۱، ۶۴۶

آنتونینها Antonines، عنوان هفت تن از امپراتوران روم (۹۶-۱۹۲): ۱۴۱

آنتونیوس، قدیس (۳۵۰-۲۵۱) St. Anthony، عابد مصری، پدر رهبانیت مسیحی: ۶۵، ۷۳، ۷۴، ۹۷۶

۱۳۲۷، ۱۳۲۸

آنتونیوس پادوایی، قدیس (۱۲۳۱-۱۱۹۵) Padua of Anthony، روحانی پرتغالی، از فرقه فرانسیسیان:

۱۰۵۷، ۱۲۰۰

آنتیوخوس چهارم IV Antiochus، معروف به اپیفانس، شاه سلوکی سوریه (۱۷۵-۱۶۳ ق م): ۴۵۷

آنجلیکو، فرا (۱۴۵۵-۱۳۸۷) Angelico، نقاش فلورانس: ۱۱۸۰

آندرئاس Andreas: ۱۰۰۰

آندرئاس کاپلانوس/اندرو پیشنماز Capellanus Andreas

ص: ۱۴۷۴

(مط' قرن دوازدهم): ۷۴۸، ۷۴۹

آنژو Anjou ناحیه و دوکشین سابق، شمال باختری فرانسه: ۵۰۳، ۶۱۸، ۷۷۱، ۸۷۸، ۸۸۲، ۹۰۱، ۹۰۲، ۱۰۴۳،

۱۳۸۶

آنژه Angers شهر، غرب فرانسه: ۶۱۱، ۹۱۲، ۱۲۱۶

آنژه، مدرسه حقوق: ۱۲۲۵

آنکونا Ancona شهر و ایالت، ایتالیای مرکزی: ۸۰۳، ۹۲۸، ۹۳۷، ۹۵۱، ۹۹۰

آنکلهها Angles از اقوام آنگلو ساکسون: ۳۰، ۵۵، ۱۰۱، ۱۱۱، ۵۷۸، ۶۲۱، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۳، ۶۴۵، ۶۷۳،

پا ۶۷۴، ۶۸۶، ۸۹۳، ۱۰۹۸، ۱۲۰۱

آنگلو ساکسون، زبان: پا ۶۲۶، ۸۲۷

آنگلو ساکسونها Saxons-Anglo، نام مردمی ژرمنی زبان که بعد از دوره حکومت رومیان بر بریتانیا مسلط

شدند: ۱۰۰، ۱۴۱، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۲-۶۳۴، ۶۳۷، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۵۶، ۶۹۸، ۷۰۳، ۷۱۵،

۷۳۶، پا ۸۷۲-۸۷۴، ۸۸۷، ۸۹۱، ۸۹۳، ۱۱۲۵، ۱۱۷۰، ۱۲۰۲، ۱۳۹۶

آنگولم meAngoul شهر، غرب فرانسه: ۱۱۴، ۵۰۳، ۱۳۲۷

آنگولم، کلیسای جامع: ۱۱۴۹

آنورس [انگل] آنتورپ [Antwerp] شهر و بندر، شمال بلژیک: ۸۰۵، ۸۹۸

آنومیان Anomeans [ازین] آنومیوس = غیر همذات]، پیروان افراطی آریانیسم که، به پیروی از نام رهبرشان

اثنومیوس، اثنومیوسیان نیز خوانده میشوند: ۶۱

آنی Ani شهر، از پایتختهای قدیم ارمنستان، ویرانه هایش اکنون در ولایت قارص، ترکیه: ۲۶۴

آنی، مسجد: ۴۰۴

آنیان Aniane شهر، جنوب فرانسه: ۶۹۲

آنی بالدی، خاندان Annibaldi، رم: ۹۲۶

آنیس دو مران Meran of Agnes (فت '۱۲۰۱)، همسر سوم فیلیپ دوم: ۹۰۲

آنینه، رود Aniene، ایتالیای مرکزی: ۹۶۹

آنیو، رود Anio، ایتالیای مرکزی: ۳۷۰

آوارها Avars، از اقوام آسیای مرکزی: ۸، ۵۴۳-۵۴۵، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۷۹، ۵۹۳، ۵۹۴

آوراننش Avranches، شهر، شمال باختری فرانسه: ۸۷۸، ۱۲۴۷

آورسا Aversa، شهر جنوب ایتالیا: ۵۸۱

آورلیا Aurelia: ۹۲۵

آورلیانوس، لوکیوس دومیتوس Aurelian، امپراتور روم (۲۷۰-۲۷۵): ۳۱، ۱۱۰،

ص: ۱۴۷۵

آورلیوس، مارکوس آنتونینوس Aurelius، فیلسوف رواقی، و امپراتور روم (۱۶۱-۱۸۰): ۲۱، ۳۱، ۹۲،

۹۷، ۱۲۶، ۱۶۶، ۱۱۱۴

آورنوس Avernus، دریاچه دهانه آتشفشانی در کامپانیا، که در دوران قدیم آن را در ورودی جهنم میدانستند: ۱۴۲۰

آوروئس Averro: ابن رشد

آوسکولتا فیلی (= فرزند، بشنو) Fili Ausculta، بیانیه رسمی پاپ بونیفاکیوس هشتم، که در مورد تفوق

پاپ در امور دینی و دنیایی خطاب به فیلیپ چهارم صادر شد (۱۳۰۱): ۱۰۷۳، ۱۰۷۴

آوسونیوس، دیکموس ماگنوس Ausonius (حد ۳۱۰-حد ۳۹۵)، شاعر لاتینی، متولد بوردو: ۷۱، ۹۴، ۷۲، ۹۸،

۱۰۸-۱۰۶

آوگسبورگ Augsburg، شهر، آلمان جنوبی: ۵۷۱، ۶۶۰، ۷۱۰، ۸۰۸، ۱۰۶۷

آوگوستا augusta، لقب مادر، خواهر، یا همسر امپراتور روم قدیم: ۹

آوگوستئوم، میدان Augusteum، قسطنطنیه: ۹، ۱۰، ۱۶۰

آوگوستوس Augustus/کایوس یولیوس کایسار اوکتاویانوس، امپراتور روم (۲۷ ق م - ۱۴ م): ۲۱، ۳۱، ۴۴، ۱۳۹،

۱۶۴، ۱۹۹، ۵۴۹، ۷۲۰، ۸۱۶، ۱۱۱۷

آوگوستوس، لقب امپراتوران روم: ۱۹، ۳۳، ۶۰۳

آوگوستوسی Augustan، منسوب به عصر طلایی آوگوستوس: ۵۸۶

آوگوستینوس، قدیس Augustine St. (فت ۶۰۴)، اولین اسقف اعظم کنتربری، معروف به رسول انگلستان: ۶۷۴، ۶۸۹

آوگوستینوس، قدیس (۳۵۴-۴۳۰)، عالم الاهیات مسیحی و از آباء کلیسا: ۳۹، ۴۰، ۴۸، ۵۹، ۶۲، ۶۹-۷۱، ۸۱-۹۵،

۹۸، ۱۵۰، ۲۲۸، ۳۳۲، ۳۶۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۶۷۶-۶۷۴، ۸۲۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۷، ۹۶۹، ۹۷۸، ۹۸۵، ۱۰۳۸، ۱۰۶۵،

۱۰۸۵، ۱۱۸۹، ۱۲۳۸، ۱۲۴۷، ۱۲۶۵، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۳، ۱۲۷۸، ۱۲۸۲، ۱۲۸۷، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴-۱۲۹۸،

۱۳۰۴، ۱۳۰۶، ۱۳۱۴، ۱۳۴۱، ۱۳۵۹، ۱۴۱۵؛

و دوناتیان: ۶۲، ۸۵، ۸۶؛ و فلسفه افلاطون: ۸۲، ۸۹؛ و فلسفه نو افلاطونی: ۸۳، ۹۳؛ و مانویت:

۸۳؛ مدینه الاهی: ۹۱، ۹۲

آوگوستینوسی/آستن **Augustinians**، فرقه رهبانی، در کلیسای کاتولیک رومی: ۸۴

ص: ۱۴۷۶

۱۰۳۸، ۱۰۴۳،

۱۰۵۸، ۱۰۶۲، ۱۰۶۵

آونپا که **Avenpace**: ابن باجه

آونتوس، تپه **Aventine**، رم: ۷۰۵

آوه ماريا (=درود بر مريم) **Maria Ave**، دعا: ۹۰۷، ۹۷۴، ۹۸۱، ۱۲۷۶، ۱۳۰۵

آویتوس، مارکوس مایکیلیوس **Avitus**، امپراتور روم غربی (۴۵۵-۴۵۶): ۵۴، ۱۰۸

آویکبرون **Avicebron**: ابن جبرون

آویلا **Avila**، شهر، اسپانیای مرکزی: ۹۱۸، ۱۱۸۱، ۱۱۸۳

آوینیون **Avignon**، شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۳۷۲، ۴۹۷، ۷۴۹، ۷۹۶، ۸۱۰، ۸۴۷، ۹۰۰، ۹۱۰، ۹۲۶

۹۵۶، ۱۰۷۶، ۱۰۸۵، ۱۱۲۹

آوینیون، شورای (۱۲۰۹): ۴۹۵

آیتیوس، فلاویوس (۳۹۶-۴۵۴ ?) **tiusA**، سردار رومی: ۴۸، ۵۱-۵۳، ۱۱۳، ۱۴۵

آیتیوس آمیدایی **Amida of tiusA**، پزشک یونانی (مط: حد: ۵۰۰): ۱۴۹، ۱۵۰

آیثر **Ither**، شخصیت: پارتسیفال

آیستولف **Aistulf**، شاه لومباردها (۷۴۹-۷۵۶): ۵۸۰

آیسل، رود **Ijssel**: سالا، رود

آیگینا، جزیره **Aegina**، جنوب خاوری یونان: پا ۱۱۶۵

آیلیوس گالوس **Gallus Aelius**، سردار رومی (مط: ۲۵ ق م): ۱۹۹

آیناس **Aeneas**، در اساطیر روم و یونان، شاهزاده تروایی، پسر آنخسیس و آفرودیت، جد رومیان: ۱۳۸۳

آیون **aeon**، اصطلاحی در مذهب گنوسی: پا ۵۳۳

آیونا، جزیره Iona، نزدیک کرانه باختری اسکاتلند: ۶۴۳، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۹

آیینهای مقدس sacraments، مراسمی در دین مسیح، مشتمل بر قربانی مقدس، تعمید، تایید، توبه،

تدهین نهایی، ازدواج، و انتصاب (رتبه های مقدس): ۶۱، ۹۶۹-۹۷۴، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷،

۱۲۷۸، پا ۱۲۸۰

الف:

اوبویا، جزیره Euboea [اویای کنونی]، دریای اژه، یونان: ۹۲۹

اوتوخس (?۳۷۵-۴۵۴) (Eutyches)، از روسای دینی قسطنطنیه، و موسس بدعت اوتوخسی: ۶۳، ۱۳۸

اودوکسیا Eudoxia، همسر آرکادیوس، ملکه بیزانس (۳۹۵-۴۰۴): ۸۱

اودوکسیا، همسر والتینیانوس سوم (مط^۱: حد ۴۵۵): ۵۳

اودوکیا Eudocia، دختر والتینیانوس سوم (مط^۱: حد ۴۵۵): ۵۲، ۵۳

اودوکیا (?۴۱۰-?۴۶۰): همسر تئودوسیوس دوم: ۱۲۷

اودوکیا (فت^۱ ۸۸۲)، همسر باسیلیوس اول: ۵۵۰

ص: ۱۴۷۷

اودوکیا (۱۰۲۱-۱۰۹۶)، بیوه قسطنطین دوکاس و همسر رومانوس چهارم: ۵۵۴

اوریوک Euric، پادشاه ویزیگوتها (۴۶۶-۴۸۴): ۱۰۹، ۱۱۸

اوسیبیا Eusebia، همسر کنستانتیوس (مط': حد ۳۶۰): ۱۷، ۱۹

اوسیبوس نیکومدیایی Nicomedia of Eusebius (فت' حد ۳۴۲)، اسقف آریانوسی نیکومدیا: ۱۳، ۱۶، ۶۰

اوستاتیوس Eustathius، فیلسوف سوفسطایی و سیاستمدار یونانی (مط' قرن سوم): ۱۷۵

اوستاکیوس، قدیس Eustachius، شهید مسیحی رومی (مط' قرن دوم): ۱۱۳۳

اوستوخیوم Eustochium، راهبه مسیحی (مط': حد ۳۸۵): ۶۸-۷۰

اوفرونیس Euphronius، اسقف گالیایی (مط' قرن چهارم): ۷۲

اؤگنیوس Eugenius، امپراتور روم غربی (۳۹۲-۳۹۴)، ۳۴، ۴۴۵

اؤگنیوس سوم، پاپ (۱۱۴۵-۱۱۵۳): ۴۹۶، ۷۷۳، ۸۶۵، ۹۲۶، ۹۲۷

اؤلوگیوس Eulogius: ۳۸۳، ۳۸۴

اؤمنیوس Eumenius (حد ۲۶۰-حد ۳۱۱)، خطیب و استاد معانی بیان رومی: ۲۲، ۱۴۹

اؤنابیوس Eunapius (حد ۳۴۵-۴۲۰)، استاد معانی و تاریخ‌نویس فلسفه نوافلاطونی ساردیسی: ۱۴

۱۵۴

اؤنومیوسیون Eunomians: آنومیان

ابا آریخا Areca Abba/راب (۱۷۵-۲۴۷)، ربی یهودی و بانی آکادمی سورا: ۴۴۳، ۴۵۳، ۴۶۱، ۴۶۳

۴۷۹

ابا امنه Umna Abba، پزشک بابلی (مط' قرن چهارم): ۴۵۹

ابراهیم Abraham، جد اعلا و موجد ملت یهود از طریق اسحاق، و جد اعلا اعراب از طریق اسماعیل

(مط': حد ۱۵۵۰ ق م): ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۳۷، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۹۲، پا ۴۵۴، ۴۸۷، ۵۳۲

ابراهیم/ابراهیم بن ولید، سیزدهمین خلیفه اموی (۱۲۶-۱۲۷ ه' ق): ۲۵۲

ابراهیم ادهم/ابو اسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور بلخی (فت': حد ۱۶۱ ه' ق)، زاهد و عارف ایرانی: ۳۳۳

ابراهیم الفاسی، زبان‌شناس یهودی (مط' ۹۸۰): ۵۰۶

ابراهیم بن حییا (۱۱۳۶-۱۰۶۵) (Hiyya ben Abraham)، فرهنگ‌نامه نویس یهودی اسپانیایی: ۵۱۵

۱۲۰۹، ۱۳۱۳

ابراهیم بن داوود: ابن داوود

ابراهیم بن داوود اهل پوسکیر resPosqui of David ben Abraham (حد

ص: ۱۴۷۸

۱۱۹۸-۱۱۲۵)، تلمود شناس

فرانسوی: ۵۳۰، ۵۳۳

ابراهیم بن مایر بن عزرا: ابن عزرا، ابراهیم

ابراهیم بن موسی بن میمون (۱۱۸۶-۱۲۳۷)، رهبر یهودیان مصر و فیلسوف مذهبی: ۵۳۰

ابراهیم بن مهدی (فت' ۲۲۴ ه' ق)، برادر هارون الرشید و از مدعیان خلافت عباسی: ۳۵۷

ابرخس **Hipparchus**، ستاره شناس، ریاضیدان، و جغرافیدان یونانی (مط' قرن دوم ق م): ۳۱۰

ابرو، رود **Ebro**، شمال خاوری اسپانیا: ۳۷۳، ۸۴۳

ابریشم سازی، صنعت: ۱۴۶، ۱۴۷

ابله **Obolla**، شهر قدیم، شمال بصره: ۲۷۰

ابن ابی اصیبعه، موفق الدین ابوالعباس احمد بن قاسم (۶۰۰-۶۶۸ ه' ق)، طبیب عرب: ۴۰۷

ابن ابی العوجا عبدالکریم (فت' ۱۵۵ ه' ق)، از مشاهیر زنادقه و از منتسبان به ثنویت مانوی: ۲۷۲

ابن ابی عامر، محمد: منصور

ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن علی (۵۵۵-۶۳۰ ه' ق)، تاریخ نویس عرب: پا ۲۰۳

ابن اسحاق/ابو عبدا محمد بن اسحاق بن یسار (فت': حد ۱۵۹ ه' ق)، محدث و نویسنده عرب: ۲۰۹، ۳۰۵

ابن الاشعث: حمدان قرمط

ابن البيطار، ابو محمد/ابو محمد ضیال الدین عبدا (فت' ۶۴۶ ه' ق)، گیاه شناس و دارو شناس مسلمان

اسپانیایی: ۴۱۹

ابن العبری [لتی' بار هبرایوس] **Hebraeus Bar**/یوحنا غریغوریوس ابوالفرج بن العبری الملطی (۶۲۳-۶۸۵

ه' ق)، تاریخ نویس، نحوی، فیلسوف، طبیب، و ادیب مسیحی شامی: ۳۶۱، ۱۲۵۸

ابن العربی، ابوبکر محیی الدین محمد (۵۶۰-۶۳۸ ه' ق)، از بزرگان و دانشمندان صوفیه اسپانیایی: ۴۲۳

ابن العربی، حاکم مسلمان بارسلون (مط' ۷۷۷): ۵۹۴

ابن القفطی، جمال الدین ابوالحسن علی (۵۶۸-۶۴۶ ه' ق)، تاریخ نویس مصری: ۴۰۷، ۴۱۰

ابن الندیم، ابوالفرج محمد بن اسحاق (فت' ۳۸۵ ه' ق)، تاریخ نویس و شرح حال نویس بغدادی: ۳۰۵

ابن باجه/ابوبکر محمد بن یحیی، لتی 'آونپاکه (فت'

ص: ۱۴۷۹

۵۳۳ ه^ق، فیلسوف و دانشمند مسلمان اسپانیایی: ۴۲۴،

۱۲۶۸، ۴۲۸

ابن بطوطه/ابو عبدا محمد بن عبدا طنجهای (۷۰۳-۷۷۹ ه^ق)، جهانگرد عرب: ۴۳۰

ابن جبرون/ابن جبرول/ابن گیرون، لتی^۱ آویکبرون (۱۰۲۱-۱۰۸۵)، شاعر و فیلسوف یهودی: ۳۲۶، ۴۷۴،

۵۰۸-۵۰۶، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۳۳، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۶۴، ۱۲۶۸، ۱۲۷۲، ۱۲۷۷، ۱۳۰۰، ۱۳۳۳

ابن جبیر/ابوالحسن محمد بن احمد کنانی (۵۴۰-۶۱۴ ه^ق)، جهانگرد عرب: ۴۲۰، ۷۷۶، ۹۲۳

ابن جساس: ۲۶۸

ابن جناح، یونس (۹۹۵-۱۰۵۰) (Janaeh Ibn)، دستوردان یهودی اسپانیایی: ۵۰۶

ابن جهور: ۳۷۸

ابن حبیب: ۴۲۹

ابن حزم، ابو محمد علی بن احمد (۳۸۴-۴۵۶ ه^ق)، فقیه، طیب، شاعر، و فیلسوف اندلسی: ۳۸۸

ابن حسن، یکوتیئل بن اسحاق (فت^۱ ۱۰۳۹)، دولتمرد یهودی اسپانیایی: ۵۰۷

ابن حوقل/ابوالقاسم محمد بن حوقل بغدادی، جهانگرد و جغرافیدان عرب (مط^۱ ۳۳۱-۳۶۵ ه^ق): ۲۶۶،

۲۹۲، ۳۰۷، ۳۷۱

ابن خردادبه: ابن خردادبه

ابن خردادبه/ابوالقاسم عبیدا بن عبدا (فت^۱ ۳۰۰ ه^ق)، جغرافیدان ایرانی: ۳۱۱، ۴۸۰

ابن خلدون/ابو زید عبدالرحمان (۷۳۲-۸۰۸ ه^ق) تاریخنویس عرب، و عالم فلسفه تاریخ: ۱۷۴، ۲۵۶،

۳۰۸، ۴۰۸، ۴۲۴، ۵۹۷

ابن خلکان/شمس الدین ابوالعباس احمد (۶۰۸-۶۸۱ ه^ق)، تاریخنویس عرب: ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۳، ۴۰۷

ابن داوود، ابراهیم بن داوود هالوی (حد^۱ ۱۱۱۰-۱۱۸۰)، تاریخنویس، فیلسوف، پزشک، و ستاره شناس یهودی

اسپانیایی: ۵۲۰، ۵۲۱، ۱۲۰۸، ۱۲۶۴

ابن رشد [لتی 'آوروئس]، ابوالولید محمد بن احمد بن محمد (۵۹۵-۵۲۰) sAverro ه'ق، فیلسوف

مسلمان اسپانیایی: ۱۵۲، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۰، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۴-۴۲۹، ۴۳۵، ۴۷۲، ۵۲۱، ۵۲۲،

۵۳۰، ۷۸۹، ۱۲۰۸، ۱۲۱۱، ۱۲۶۴-۱۲۶۹، ۱۲۷۷-۱۲۷۲، ۱۲۸۵، ۱۲۸۷، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۳۰۱، ۱۳۰۳،

۱۳۲۲، ۱۳۴۱، ۱۴۱۴، ۱۴۱۷؛ شرح‌های بر فلسفه ارسطو: ۴۲۸؛ فلسفه: ۴۲۶-۴۲۸؛ رواج -

ص: ۱۴۸۰

در اروپا:

۱۲۶۴، ۱۲۶۹-۱۲۶۶، ۱۲۷۷-۱۲۷۲، ۱۲۹۴، ۱۳۰۱، ۱۴۰۰

ابن زهر، ابو مروان عبدالملک، لثی^۱ اونزوئار (۴۸۴-۵۵۷ ه^۱ ق)، پزشک مسلمان اسپانیایی: ۴۲۰، ۱۲۰۸

ابن سریق/ابو یحیی عبیدا (فت^۱ حد ۱۰۵-۱۲۵)، خواننده و موسیقیدان عرب: ۳۵۷

ابن سینا: ابو علی سینا

ابن طفیل، ابوبکر محمد بن عبدالملک بن محمد بن محمد، لثی^۱ آبوباکر (فت^۱ ۵۸۱ ه^۱ ق)، فیلسوف، طبیب، و ادیب

مسلمان اسپانیایی: ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶

ابن طولون،

ابوالعباس احمد (فت^۱ ۲۷۰ ه^۱ ق)، موسس خاندان طولونیان در مصر: ۲۷۱، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۶

ابن طولون،

مسجد، قاهره: ۳۴۹، ۳۶۵، ۳۶۶، ۱۱۵۷

ابن طیب،

رنگرز بغدادی: ۲۸۴

ابن عزرا،

خاندان Ezra Ibn، خانواده یهودی اسپانیایی: ۴۷۳، ۵۰۸، ۵۱۰

ابن عزرا،

ابراهیم (۱۰۸۹-۱۱۶۴)، شاعر، دستوردان، فیلسوف، و پزشک یهودی اسپانیایی: ۵۰۸-۵۱۰، ۵۱۵

ابن عزرا، اسحاق، شاعر یهودی اسپانیایی (مط^۱ قرن دوازدهم): ۵۰۸

ابن عزرا، موسی بن یعقوب (۱۰۵۵- بعد از ۱۱۳۵)، شاعر و فیلسوف یهودی اسپانیایی: ۵۰۸، ۵۰۹

ابن عزرا، یعقوب (مط^۱ قرن دوازدهم): ۵۰۸

ابن عزرا، یوسف (مط' قرن دوازدهم): ۵۰۸

ابن عمار، شاعر و سیاستمدار مسلمان اسپانیایی (مط' قرن پنجم ه' ق): ۳۷۹

ابن عوام، ابو زکریا یحیی بن محمد، عالم کشاورزی اسپانیایی (مط' قرن ششم ه' ق): ۴۱۹

ابن فرناس قرطبی: ۳۸۰

ابن قتیبہ، ابو محمد عبدا بن مسلم (۲۱۳-۲۷۶ ه' ق)، تاریخ‌نویس و نویسنده و لغوی مسلمان: ۳۰۵

ابن گبیرون: ابن جبرون

ابن ماسویہ، ابو زکریا یوحنا (فت' ۲۴۳ ه' ق)، طبیب مسیحی دربار عباسیان: ۳۱۶

ابن ملجم/عبد الرحمان بن ملجم مرادی (فت' ۴۰ ه' ق)، قاتل علی (ع): پا ۲۴۸

ابن میگاس، یوسف بن مایر هالوی (۱۰۷۷-۱۱۴۱) پژوهنده و تلمودشناس اسپانیایی: ۵۲۱

ابن میمون،

ص: ۱۴۸۱

موسی (۱۱۳۵-۱۲۰۴) (Maimonides)، پزشک، فیلسوف، و ربی یهودی اسپانیایی: ۳۲۳،

۳۲۸، ۴۲۸، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۰۵، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۳۱-۵۲۱، ۵۳۳، ۵۳۴، ۱۰۲۲، ۱۰۲۸، ۱۲۶۴،

۱۲۶۸، ۱۲۷۳، ۱۲۷۷، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۹۴، ۱۳۰۳، ۱۳۳۲

ابن هشام، عبدالملک (فت' ۲۱۸ ه' ق)، نحوی عرب، و از علمای انساب: ۳۰۵

ابن هیثم، ابو علی حسن بن حسن، لثی 'آلهازن (۳۵۴-۴۳۰ ه' ق)، ستاره‌شناس، طبیب، و فیزیکدان عرب:

۳۱۳، ۳۱۹، ۳۶۷، ۳۶۸، ۱۳۱۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰

ابن یونس/ابوالحسن علی بن ابی سعید (فت' ۳۹۹)، ستاره‌شناس و ریاضیدان مصری: ۳۶۷

ابوالعافیه، ابراهیم بن شموئیل (۱۲۴۰- بعد از ۱۲۹۱)، قباله‌شناس یهودی اسپانیایی: ۵۳۳

ابوالعافیه،

مایر بن تودروس هالوی (۱۱۷۰-۱۲۴۴)، مفسر تلمو، متفکر، و شاعر یهودی اسپانیایی: ۵۳۰

ابوالعباس اشبیلیهای: نباتی

ابوالعتاهیه/ابو اسحاق اسماعیل بن قاسم (۱۳۰-۲۱۰ ه' ق)، شاعر عرب: ۲۸۵

ابوالعلائی معری/ابوالعلا احمد بن عبدا بن سلیمان المعری (۳۶۳-۴۴۹ ه' ق)، شاعر، فیلسوف، و نویسنده

عرب: ۳۲۶، ۳۳۸-۳۴۲، ۳۵۱، ۴۱۱، ۱۴۱۴

ابوالفدا/الملک الموید عمادالدین ابوالفدا اسماعیل بن علی (۶۷۲-۷۳۲ ه' ق)، تاریخ‌نویس و جغرافیدان

عرب: ۲۹۸

ابوالفدا، چشم پزشک یهودی (مط' قرن دوازدهم): ۵۱۶

ابوالفرج اصفهانی/ابوالفرج علی بن حسین (۲۸۴-۳۵۶ ه' ق)، شاعر و تاریخ‌نویس عرب زبان: ۳۳۶، ۳۷۵

ابوالقاسم زهراوی، لثی 'آبولکاسیس (فت' حد' ۴۰۴ ه' ق)، بزرگترین جراح دوره اسلامی: ۳۸۹

ابوالقاسم قشیری (۳۷۶-۴۶۵ ه' ق)، فقیه شافعی نیشابوری: ۳۳۰

ابوالقاسم محمد/ابوالقاسم محمد بن عباد (فت^۱ ۴۳۳)، قاضی اشیلیه، موسس سلسله بنو عباد: ۳۷۸

ابوالوفای بوزجانی/ابوالوفا محمد بن محمد بن محمد بن یحیی بن اسماعیل بن عباس (۳۲۸-۳۸۸ ه^۱ ق)، ریاضیدان

و ستاره‌شناس ایرانی: ۳۱۱

ابوبکر/ابوبکر عبدا بن ابی قحافه، اولین خلیفه از خلفای راشدین (۱۱-۱۳ ه^۱ ق): ۲۱۰-۲۱۲،

ص: ۱۴۸۲

۲۲۵، ۲۴۴-۲۴۱،

۲۷۶، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۲۹

ابو جعفر: منصور (خلیفه عباسی)

ابو جهل/ عمرو بن هشام بن مغیره المخزومی (فت ۲ ه' ق)، از توانگران قریش و از دشمنان محمد(ص): پا

۲۱۲

ابو حنیفه/ ابو حنیفه نعمان بن ثابت (۸۰ یا ۸۲-۱۵۰ ه' ق)، از ائمه چهارگانه اهل سنت و موسس مذهب

حنیفه: ۲۸۹، ۲۹۰

ابو حنیفه دینوری: دینوری

ابوریحان بیرونی/ ابوریحان محمد بن احمد بیرونی (۳۶۲-۴۴۰ ه' ق)، ریاضیدان، ستاره‌شناس،

جغرافیدان، و فیلسوف ایرانی: ۲۶۲، ۳۱۱-۳۱۳، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۱۳

ابوسعید ابوالخیر/ ابوسعید فضلا بن ابوالخیر محمد بن احمد (۳۵۷-۴۴۰ ه' ق)، عارف و شاعر ایرانی:

۳۳۳-۳۳۱، ۴۱۰

ابوسفیان/ ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه (فت ۳۱ ه' ق)، از توانگران قریش، پدر معاویه: ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۹،

۲۴۶

ابوسلیمان سجستانی/ ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام سجستانی (حد ۳۰۰-حد ۳۷۵ ه' ق)، فیلسوف و منطقی

معروف بغداد: ۳۲۵

ابوسهل مسیحی/ عیسی بن یحیی جرجانی (۳۶۱-۴۰۱ ه' ق)، طبیب و حکیم ایرانی، ۳۱۷

ابوطالب/ ابوطالب عبدمناف بن عبدالمطلب (فت ۳ ه' ق = ۶۱۹ یا ۶۲۰ م)، عمو و مربی و حامی

محمد(ص): ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱

ابوعبدا محمد اول، ملقب به الغالب با، موسس سلسله بنونصر یا بنوالاحمر (۶۲۹-۶۷۱ ه' ق): ۴۰۲

ابوعبیده/ابوعبیده عامر بن عبدا بن جراح (فت' ۱۸ ه' ق)، از صحابه پیامر(ص)، فرمانده لشکر اسلام در

زمان عمر: ۲۴۵

ابوعفک: ۲۱۶

ابوعلی سینا، لتی' آویکنا/ابوعلی حسین بن عبدا بن حسن بن علی بن سینا (۳۷۰-۴۲۸ ه' ق)، دانشمند،

فیلسوف، و پزشک ایرانی: ۲۶۱، ۲۸۷، ۲۹۶، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۷-۳۲۰، ۳۲۶-۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۵۳، ۳۵۶،

۴۱۰، ۴۲۵، ۴۲۶، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۷، ۱۳۳۹، ۱۳۴۲، ۱۴۱۴، ۱۴۱۷، پزشکی: ۲۸۶، ۳۱۷-۳۱۹،

ترجمه آثار به لاتینی: ۱۲۰۸،

ص: ۱۴۸۳

۱۲۰۹؛ و فلسفه ارسطو: ۳۲۶، ۳۲۷؛ فلسفه: ۳۲۲، ۳۲۶-۳۲۹، ۴۲۸؛ تاثیر بر

فلسفه مدرسی: ۳۲۷، ۳۲۸، ۴۳۴، ۱۲۱۱، ۱۲۶۴، ۱۲۶۸، ۱۲۷۳، ۱۲۷۷، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱

ابوعیسی بن اسحاق اصفهانی، معروف به عوبدیا یا عبیدا (۷۵۴-۷۷۵)، بانی فرقه‌های یهودی در ایران که خود را

مسیحای موعود میخواند: ۴۹۲

ابومحمد علی بن حزم: ابن حزم

ابو مروان بت زهر اشیلیهای: ابن زهر

ابونواس (فت' حد' ۲۰۰)، معروفترین شاعر عرب دوره عباسیان: ۲۵۵، ۲۸۲، ۳۳۷، ۳۳۸

ابوهریره (فت' حد' ۵۸ ه' ق)، از صحابه محمد(ص): ۲۲۱

ابویعقوب یوسف/ابویعقوب یوسف بن عبدالمومن، سلطان مراکش، از سلسله موحدون (۵۵۸-۵۸۰ ه' ق):

۴۰۱، ۴۰۲، ۴۲۶-۴۲۴

ابویوسف، یعقوب بنالمنصور، ملقب به المنصور با، سومین سلطان مراکش از سلسله موحدون

(۵۹۶-۵۸۰): ۴۰۱، ۴۱۶، ۴۲۸، ۴۲۹

اپيروس Epirus، ناحیه قدیم، شمال یونان: ۳۵، ۳۶، ۵۸۲، ۷۸۸، ۸۶۰

اپیکتتوس Epictetus، فیلسوف رواقی رومی (مط' ۱۰۰): ۱۲۶

اپیکور Epicurus (۲۷۰-۳۴۱ ق.م)، فیلسوف یونانی: ۱۴، ۱۲۶۶

اپیکوری، فلسفه ۵۲۸، ۱۵۲: Epicureanism

اتابکان موصل، از خاندان ملوک معروف به آل زنگی (۵۲۱- حد' ۶۶۰ ه' ق): ۳۹۶، ۷۷۳

اتابک سنقر: آق سنقر

اتازنرو (= مجلس عمومی طبقاتی) rauxng tats، در تاریخ فرانسه، مجلس ملی مرکب از نمایندگان طبقات

سهگانه: ۹۱۱، ۱۰۷۴، ۱۰۹۰، ۱۴۳۴

اتامپ **tampes**، شهر، شمال فرانسه: ۹۰۲

اترار **Otrar**، شهر قدیم، ترکستان شوروی کنونی، احتمالاً مطابق با فاراب قدیم: ۴۳۰

اتروسکها **Etruscans**، ساکنین اتروریا، عالیتین تمدن ایتالیا قبل از دولت روم: ۹۵۴

اتریش **Austria**، کشور: ۷۹۰، ۸۶۱، ۸۶۴، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۸۰

اتزل **Etzel**: آتیلا

اتزلنبورگ ۵۰: **Etzelburg**

اتسلینو دا رومانو (۱۲۵۹-۱۱۹۴) **Romano da Ezzelino**، سردار ایتالیایی، مخالف جدی دستگاه پاپی: ۹۴۸،

۹۵۱، ۹۵۲، ۱۰۳۱، ۱۳۹۹، ۱۴۳۷

اتلنی

ص: ۱۴۸۴

Athelney، شهر، جنوب باختری انگلستان: ۶۳۲

اتنا، کوه Etna، آتشفشان زنده، سیسیل، ایتالیا: ۹۵۰، ۹۶۵

اتندن Ethandun، ادینگتن کنونی، دهکده، جنوب انگلستان: ۶۲۲

اتین Stephen، رهبر فرانسوی جنگ صلیبی خردسالان (مط' ۱۲۱۲): ۷۹۰

اتین دو تورنه Tournai of Stephen: ۱۲۷۰

اتیوپی Ethiopia: حبشه

اثلبالد Ethelbald، پادشاه مرشا (۷۱۶-۷۵۷): ۶۲۷

اثلبرت Ethelbert، پادشاه کنت (۵۶۰-۶۱۶): ۶۲۶، ۶۸۹

اثلرد اول I Ethelred، پادشاه وسکس (۸۶۶-۸۷۱): ۶۲۶

اثلرد دوم، ملقب به بینقشه، پادشاه انگلستان (۹۷۸-۱۰۱۶): ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۳۳، ۶۳۴

اثلفلیدا Ethelfleda (فت' ۹۱۸)، همسر پادشاه مرشا: ۶۲۷

اجیتا Edgitha: ادیت

اجیدیو Egidio (مط' قرن سیزدهم): ۱۲۷۳

احد، کوه، شمال مدینه: ۲۱۶؛ غزوه: ۲۱۶، ۲۱۷

احکام پاپی مزور Decretals False: مجموعه‌های از احکام کلیسایی که قسمتی از آنها ساختگی است، و حدود

۸۴۷-۸۵۲ احتمالاً در فرانسه نشر یافت: ۶۷۸، ۶۷۹

احکام جعلی: احکام پاپی مزور

احمدبن حمدیس (۴۴۷-۵۲۷)، شاعر سیسیلی: ۳۷۱

احمدبن حنبل/ابوعبدا احمدبن محمدبن حنبل (۱۶۴-۲۴۱ ه' ق)، از ائمه چهارگانه اهل سنت و موسس مذهب

حنبلی: ۲۹۰، ۳۲۱

اختراعات: ۶۹۷؛ اروپاییان: ۸۱۱، ۱۳۱۸، ۱۳۲۰، ۱۴۳۵؛ مسلمانان: ۳۸۰، ۴۱۸

اختیار/اختیارگرایی: آوگوستینوس و : ۸۶-۸۸ و ابنجبرون و : ۵۱۹، ۱۲۷۲؛ ابنمیمون و : ۵۲۷، ۵۲۸؛ توماس

آکویناس و : ۱۲۸۹، ۱۲۹۰؛ جان اریجینا و : ۶۱۴؛ گیوم دو پاری و : ۱۲۷۲؛ معتزله و : ۳۲۱

اخشید، محمدبن طغج، حکمران عربنژاد مسلمان مصر، موسس سلسله اخشیدیه (۳۲۳-۳۳۴): ۳۶۲

اخشیدیه **Ikshidids**، سلسله‌های از امرای مصر که بران سرزمین و زمانی بر شام و دمشق فرمانروایی داشتند

(۳۲۳-۳۵۸ ه.ق): ۳۶۲، ۳۶۳

اخلاقیات: اسلامی: ۲۲۶، ۲۲۹-۲۳۶، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۸۶، ۴۵۸؛ اسلاوها: ۵۷۲؛ در انگلستان: ۶۲۷؛ در ایتالیا:

؛۳۸-۴۰

ص: ۱۴۸۵

در ایران: ۱۶۹؛ در بیزانس: ۱۴۹، ۵۵۷؛ توماس آکویناس: ۱۲۸۸-۱۲۹۱؛ رواقی: ۹۵؛ ژرمنها:

۳۰، ۳۹؛ سرفها: ۷۲۱، ۷۲۲؛ شرک: ۱۷، ۹۱، ۹۴-۹۶؛ فرانکها: ۱۱۶، ۱۱۷؛ مسیحی: ۹۵-۹۷، ۴۵۸،

۱۰۹۷-۱۰۸۰؛ وایکینگها: ۶۵۷؛ یهود: ۴۵۸-۴۶۳، ۴۸۳-۴۸۷، ۵۳۵

اخوان الصفا، جمعیت سری فلسفی و عرفانی که در قرن چهارم ه^۱ ق در بصره و بغداد تشکیل یافت، و هدف

آن ایجاد نوعی مدینه فاضله بود: ۳۲۵، ۳۲۶

ادارسه Idrisid، سلسله شیعه مذهب عرب در مراکش (۱۷۲-۳۶۴ ه^۱ ق): ۳۶۲

ادبیات: آلمانی: ۱۳۶۳، ۱۳۶۸-۱۳۷۱، ۱۳۷۶-۱۳۸۰، ۱۳۸۵-۱۳۸۹؛ آنگلو ساکسون: ۶۲۸-۶۳۲؛

ارمنی: ۲۶۱؛ اروپایی: ۱۳۵۱-۱۳۹۷؛ اسپانیایی: ۹۱۴، ۹۱۷؛ در انگلستان: ۶۲۹-۶۳۲؛

ایتالیایی: ۱۳۹۸-۱۴۳۱؛ ایران ساسانی: ۱۷۰، ۱۷۱؛ ایرلندی: ۱۰۳، ۶۴۰-۶۴۲، ۶۴۵؛ ایسلندی:

۱۳۶۸-۱۳۶۵؛ بیزانسی: ۱۵۳-۱۵۵؛ بومی: ۱۳۶۳؛ پرتهالی: ۹۲۰؛ سلاوونیک: ۶۹۱، ۶۹۲؛

عبری: ۵۰۵-۵۱۵؛ عرب: ۳۰۵، ۳۳۵-۳۴۲، ۴۰۲، ۴۰۳؛ فارسی: ۳۳۵، ۳۴۲-۳۴۵، ۴۰۷-۴۱۷؛

فرانسه: ۹۱۲، ۳۷۱، ۱۳۹۰۱-۱۳۹۶؛ - جنوبی: ۱۳۷۱-۱۳۷۵؛ - شمالی: ۱۳۸۰-۱۳۸۳؛ کاتالان: ۱۲۹۷؛

کلاسیک: ۱۶، ۸۰، ۹۰، ۹۴، ۹۸، ۱۰۸، ۱۲۳، ۶۴۰، ۶۸۲، ۶۸۴، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۵۹؛

لاتینی: ۶۹۷، ۱۲۵۹، ۱۳۵۱-۱۳۵۹؛ - در آلمان: ۶۶۴، ۶۶۵؛ - در ایتالیا: ۴۱-۴۳، ۱۲۳-۱۲۶؛ - ژرمنها: ۳۱-؛

در گل: ۲۹، ۱۰۶-۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۸؛ - مسیحی: ۶۹-۷۲، ۹۰، ۹۱؛ وایکینگها: ۶۵۵-۶۵۷؛ ویلز: ۶۳۸،

۸۹۵، ۸۹۶؛ یونانی: ۵۶۹، ۸۵۲؛ - در بلغارستان: ۵۷۰؛ - در بیزانس: ۱۵۳، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۸

ادرت، سلیمان بن ابراهیم Adret (حد ۱۲۳۵-حد ۱۳۱۰)، ربی و پژوهنده یهودی اسپانیایی: ۵۳۱

ادرد Edred، پادشاه انگلستان (۹۴۶-۹۵۵): ۶۲۵

ادریس، از پیامبران، مطابق با خونخ در عهد قدیم: ۲۳۷، ۴۵۱

ادریسی، ابو عبدا محمد، معروف به شریف ادریسی (۴۹۳-۵۶۰ ه^۱ ق)، جغرافیدان و نقشهنگار مسلمان:

٩٢١-٩٢٣، ٤١٨، ٢٩٤، ٢٩٣

ادسا

ص: ١٤٨٦

Edessa/الرها، اورفه کنونی، جنوب ترکیه آسیایی: ۶۳، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۸۱، ۷۶۲، ۷۶۸، ۷۷۲، ۷۷۳

ادسیوس Edesius، فیلسوف مشرک یونانی (مط' قرن چهارم): ۱۶

ادکون Edecon، پدر اودو آکر، وزیر آتیلا (مط' قرن پنجم): ۵۵

ادگر Edgar، پادشاه انگلستان (۹۵۹-۹۷۵): ۶۲۵

ادلار آو بٹ Bath of Adelard، فیلسوف مدرسی، و ریاضیدان انگلیسی (مط' قرن دوازدهم): ۴۳۴،

۱۲۰۹، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۷، ۱۳۴۶

ادلارد بائی: ادلارد آو بٹ

ادلستن Addlestone، دهکده، نزدیک لندن: پا ۱۱۱۳

ادم دو روس Ros de Adam، کشیش و شاعر انگلیسی (مط' قرن دوازدهم): ۱۴۱۵

ادمز، هنری بروکس (۱۸۳۸-۱۹۱۸) Adams، تاریخ‌نویس امریکایی: ۱۱۶۵

ادمنان Adamnan، روحانی و زندگینامه‌نویس اسکاتلندی (مط' ۶۷۹): ۶۸۶

ادمند Edmund، پادشاه وسکس (۹۳۹-۹۴۶): ۶۲۵

ادمند آیرنساید Ironside Edmund: ادمند دوم

ادمند دوم، ملقب به آیرنساید (= آهنین پهلوی)، پادشاه انگلستان (۱۰۱۶): ۶۲۴، ۶۳۳

ادمند ریچ، قدیس (۱۱۷۰-۱۲۴۰) Rich Edmund، کشیش انگلیسی: ۱۳۰۴

ادنبورگ / ادینبورگ Edinburgh، شهر، جنوب خاوری اسکاتلند: ۶۴۶، ۸۹۵

ادوارد Edward (حد ۸۷۰-۹۲۴)، پادشاه انگلستان: ۶۲۳

ادوارد اول، پادشاه انگلستان (۱۲۷۲-۱۳۰۷): ۴۸۲، ۵۰۲، ۷۳۸، ۷۹۳، ۸۸۷-۸۸۹، ۸۹۴، ۸۹۵، ۹۱۰،

۹۱۶، ۹۵۶، ۱۰۰۸، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۹۳، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۹۶، ۱۴۳۶

ادوارد دوم، پادشاه انگلستان (۱۳۰۷-۱۳۲۷): ۷۹۶، ۸۸۷، ۸۹۰، ۸۹۴، ۸۹۵، ۱۱۱۱

ادوارد سوم، پادشاه انگلستان (۱۳۲۷-۱۳۷۷): ۱۱۲، ۸۹۵

ادوارد خستوان (= معترف) Confessor the Edward، پادشاه انگلستان (۱۰۴۲-۱۰۶۶): ۶۳۴-۶۳۶،

۸۷۳، ۱۱۰۰، ۱۱۵۲، ۱۱۷۳، ۱۱۸۴، ۱۳۰۶؛ مقبره: ۹۸۹

ادوارد شهید Matyr the Edward، پادشاه انگلستان (۹۷۵-۹۷۸): ۶۲۵

ادویگ Edwig، پادشاه انگلستان (۹۵۵-۹۵۹): ۶۲۵

ادوین Edwin، شاه نورثامبرلند (۶۱۷-۶۳۳): ۶۴۶

ادیث Edith/اجیتا، دختر اول گادوین و همسر ادوارد خستوان (مط' قرن یازدهم): ۶۳۴

ادیث سوانزنگ Swansneck Edith، محبوبه هرلد اول:

ص: ۱۴۸۷

ادینبورگ: ادینبورگ

ادینگتن Edington: اتندن

ار، شخصیت: کتاب سیاست

اراسموس، دسیدریوس Erasmus (حد ۱۴۶۶-۱۵۲۶)، ادیب، مربی، و کشیش هلندی: ۴۶۵، ۱۲۶۳، ۱۳۰۲

ارتدکس شرقی، کلیسای Church Eastern Orthodox، عنوان جامعه کلیساهای مستقلی که اصلا در

اروپای باختری و جنوب باختری آسیا به وجود آمد. این کلیسا سلطه پاپ بر جهان مسیحیت را رد میکند:

۶۹۲، ۹۸۲، ۹۸۴، ۱۰۰۲

ارتسگبیرگه، رشته کوه/کوه های معدنی Erzgebirge، بوهم و ساکس: ۸۱۲، ۸۶۲

ارخماثئوس Archimatheus: ۱۳۲۲

اردان Ardan، در اساطیر ایرلند، شخیت نیمه افسانه‌ای: ۶۴۱، ۶۴۲

اردبیل، مسجد: ۳۴۹

اردستان، مسجد جمعه: ۳۵۰

اردشیر اول، اولین شاه ساسانی (۲۲۶-۲۴۱): ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۳

اردشیر سوم، شاه ساسانی (حد ۶۲۹): ۱۸۶

اردن، رود Jordan: فلسطین: ۱۸۶، ۳۵۰، ۷۷۶، ۹۴۰

اردوان پنجم Artabanus v، آخرین شاه اشکانی (۲۰۹- حد ۲۲۴): ۱۷۵

اردوی زرین/آلتون اردو Horde Golden، عنوان دستهای از قوم مغول که در حدود ۱۲۳۶ در ناحیه ولگای

سفلا مستقر شدند و مملکتی با همین نام تاسیس کردند: ۸۵۸

ارسطو Aristotle (۳۲۲-۳۸۴) ق م، فیلسوف یونانی: ۱۴، ۶۳، ۱۲۴، ۱۵۱، ۱۷۰، ۳۰۸، ۵۲۷، ۵۳۰، ۶۱۲

۷۱۷، ۷۸۹، ۷۹۶، ۸۲۲، ۹۴۵، ۱۰۸۲، ۱۱۳۸، ۱۱۶۴، ۱۲۰۸، ۱۲۲۵، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۶۳، ۱۲۸۰-۱۲۷۱،

۱۲۸۴، ۱۲۸۶، ۱۲۹۲، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۹، ۱۳۱۶، ۱۳۱۹، ۱۳۳۲، ۱۳۳۴، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۴۲،

۱۳۴۶، ۱۴۱۴، ۱۴۱۷؛ آلبرتوس ماگنوس و: ۱۳۳۰؛ ابن رشد و ۱۵۲، ۴۲۶، ۴۲۸، ۱۲۹۴؛ توماس

آکویناس و: ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۸، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۱، ۱۲۹۴-۱۲۹۶؛ راجر بیکن و ۱۳۳۵؛ تاثیر

بر فلسفه اسلامی: ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۲۲-۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۶۸، ۴۲۸، ۴۳۳؛ تاثیر بر فلسفه مدرسی: ۱۰۶۰،

۱۲۱۱، ۱۲۳۷، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۵-۱۲۷۲؛ تاثیر بر

ص: ۱۴۸۸

فلسفه یهود: ۵۱۸،

۱۲۶۴، ۵۲۱، ۵۲۰

ارشمیدس (۲۱۲-۲۸۷) Archimedes ق م، ریاضیدان و فیزیکدان یونانی: ۱۲۴، ۱۲۰۹، ۱۲۱۱، ۱۳۱۱

ارل آو کورنوال Cornwall of Earl: ریچارد

ارل آو لستر Leicaster of Earl: مونفور، سیمون

ارماناریک Ermanaric (حد ۳۵۰-۳۷۶)، پادشاه اوستروگوتها: ۳۲

ارمنستان/ارمنیه Armenia، ناحیه و مملکت قدیم، غرب آسیا: ۷، ۱۹، ۶۴، ۸۱، ۱۵۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰،

۱۸۲، ۱۹۹، ۲۵۳، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۱۱، ۳۹۳، ۴۰۴، ۴۳۱، ۴۴۶، ۵۵۲، ۵۶۵، ۶۸۲، ۶۸۴، ۷۶۸، ۸۰۸، ۸۵۳

۱۰۰۲

ارمنیه: ارمنستان

ارمنیها Armenians: ۱۷۳، ۵۵۵، ۵۶۱، ۱۱۶۰

ارمیتاژ، موزه Hermitage، لنینگراد: ۱۸۵

ارنگو Arrengo، مجلس عامه ونیز: ۹۲۹

ارنول Ernol، وقایعنگار: ۷۷۹، ۷۸۵

ارنولف Ernulf، راهب دیر کنتبربری (مط^۱ قرن دوازدهم): ۱۱۵۳

اروپا ۹۶۰-۸۰۰، ۶۶۶-۵۷۸، ۲۶۸، ۱۷۳، ۱۶۹، ۱۴۴، ۱۲۶-۱۰۰، ۹۵، ۵۶، ۵۵، ۵۲، ۵۰، ۳۰، Europe: انتقال

فرهنگ و تمدن اسلامی به : ۳۰۹-۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۷، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۸۹، ۴۱۹، ۴۳۲-۴۳۴،

۱۴۳۸-۷۶۱؛ انقلاب اقتصادی : ۸۰۰-۸۴۹، ۱۲۱۵، ۱۲۵۹؛ غلبه مسیحیت بر : ۶۸۴-۶۹۴؛ فتودالیسم در :

۷۵۱-۷۱۴؛ یهودیان ۴۷۱-۴۸۳، ۴۹۳-۵۰۴، ۵۱۳-۵۱۷، ۵۲۴

اروه دو لئون ۸۰۳: onL de Herv

اریجینا، جان Erigena/لتی ' یوهانس سکوتوس اریوگنا (حد ۸۱۰-حد ۸۷۷)، عالم الاهی و فیلسوف مدرسی

ایرلندی: ۱۵۳، ۵۷۹، ۶۱۳-۶۱۶، ۶۲۳، ۶۴۰، ۱۳۱۲

اریک اول I Eric، فرمانروای نروژ (۱۰۰۰-۱۰۱۵): ۶۴۸

اریک پنجم گلیپینگ Glipping V Eric، پادشاه دانمارک (۱۲۵۹-۱۲۸۶): ۸۷۱

اریک نهم، شاه سوئد (۱۱۵۰-۱۱۶۰): ۸۶۲

اریک سرخ red the Eric، سرکرده نورسها، کاشف گروئنلند (مط' قرن دهم): ۶۴۹، ۶۵۰

اریوگنا، یوهانس سکوتوس Eriugena: اریجینا، جان

۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۸؛ در ایرلند: ۱۰۲؛ سرفها: ۷۱۹، ۸۴۱، ۸۴۲؛ فئودالی: ۷۴۷، ۷۴۸؛ کشیشها: ۵۸

۵۹، ۶۸، ۶۸۱، ۷۰۲-۷۰۰، ۷۰۶، ۷۰۹، ۷۹۵؛

ص: ۱۴۸۹

کلیسا و : ۷۷، ۹۶، ۹۷۴، ۱۰۸۶، ۱۰۸۶، ۱۰۸۶؛ مسیحیان:

۱۰۸۸-۱۰۸۶؛ وایکینگها: ۶۵۱؛ یهودیان: ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۳۵

ازمیر/ین^۱ سمورنا Smyrn، شهر، غرب ترکیه: ۱۴، ۵۶۰

ازوپ (۵۶۰-۶۲۰) Aesop ق م)، فابل نویس یونانی: ۱۳۹۶

اژه، دریای Sea Aegean، شاخهای از مدیترانه، بین یونان و آسیای صغیر: ۵۶۱، ۸۰۸، ۹۲۸

اژهای، مجمع‌الجزایر Isles Aegean، مجموعه جزایر متعدد دریای اژه: ۵۱۷، ۷۸۸

اژیکا Egica، پادشاه ویزیگوتها در اسپانیا (۶۸۷-۷۰۲): ۴۷۲، ۴۷۹

اسپانیا Spain: ۶۷۳، ۶۷۸، ۶۹۴، ۶۹۷، ۷۰۲، ۷۱۶، ۷۴۲، ۷۵۰، ۸۰۲-۸۰۵، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۴، ۸۱۵

۹۲۱، ۹۵۵، ۱۰۱۳، ۱۰۱۸، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۵۳، ۱۰۵۷، ۱۰۹۸، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۵، ۱۱۲۸، ۱۱۵۱

۱۱۵۷، ۱۱۶۹، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۹۲، ۱۱۹۴، ۱۲۰۰-۱۱۹۸، ۱۲۰۷، ۱۲۱۰، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۵، ۱۲۴۲

۱۲۶۴، ۱۲۹۸، ۱۳۲۴، ۱۳۳۸، ۱۳۴۸، ۱۳۶۵-۱۳۶۳، ۱۳۷۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸؛ ی اسلامی: ۸، ۲۹

۱۹۷، ۲۰۱، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۹-۲۶۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۹، ۳۳۷، ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۶۰

۳۶۲، ۳۹۲-۳۷۲، ۴۰۴-۴۰۱، ۴۲۹-۴۲۴، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۶۹، ۴۷۵-۴۷۲، ۴۷۸، ۵۰۸-۵۰۶، ۵۱۸، ۵۲۲

۶۷۸، ۷۲۳، ۹۱۷؛ تمدن و فرهنگ :- ۳۷۹-۳۹۲، ۴۰۲-۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۳۳، ۴۳۴؛ ونیز:

اندلس؛ حمله ژرمنها به : ۲۹، ۴۸، ۴۹؛ روم: ۷، ۲۹، ۴۱، ۴۸، ۱۱۸، ۱۴۴؛ سلطه فرانکها بر : ۵۹۴؛

ی ویزیگوتها: ۵۵، ۶۰، ۱۱۵، ۱۱۸-۱۲۱، ۱۳۳، ۱۴۱، ۳۷۲، ۴۴۴، ۴۷۹، ۵۴۳، ۵۷۸، ۱۳۲۳؛ ی

مسیحی: ۳۷۶، ۳۷۸، ۴۰۱، ۵۰۴، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۸۸-۵۹۱، ۷۱۵، ۸۰۴، ۹۱۳-۹۱۸؛ یهودیان : ۱۲۰، ۴۴۴

۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۹-۴۷۲، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۲-۵۰۸، ۵۱۴-۵۱۸

۵۳۱-۵۲۱، ۵۸۸، ۹۱۳، ۹۱۷

اسپانیایی، زبان ۱۲۰۸، ۴۸۰، ۱۱۹؛ Spanish:

اسپینوزا، باروخ (۱۶۳۲-۱۶۷۷) (Spinoza)، فیلسوف هلندی: ۵۰۹، پا ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۳،

ص: ۱۴۹۰

استاگیرا **Stagira**، شهر قدیم، مقدونیه، شمال خاوری یونان: پا ۳۲۴

استانبول **Istanbul**، شهر، ترکیه: ۳۲۹، ۵۶۶؛ نیز: قسطنطنیه

استخر، شهر قدیم فارس، ویرانه هایش اکنون نزدیک تخت جمشید: ۱۶۸

استر **Esther**، نام شخصیتی در عهد قدیم، ملکه خشیارشا: ۴۵۷

استراتگوس **strategos**، فرماندار نظامی هر یک از تمهای امپراطوری بیزانس: ۵۵۷

استرگوم **Esztergom**، شهر، شمال مجارستان: ۸۶۱

استرمادورا **Estremadura**، ناحیه، غرب اسپانیای مرکزی: ۳۷۷

استروک، ابا ماری بن موسی بن یوسف/دون استروک **Astruc Don** (مط' حد' ۱۳۰۰)، عالم الاهیات و

نویسنده یهودی فرانسوی: ۵۳۰، ۵۳۱

استکهلم **Stockholm**، پایتخت سوئد: ۸۰۶، ۸۷۱

استوارت **Stuart**، خاندان پادشاهی اسکاتلند و انگلستان: ۸۹۳

استونی **Estonia**، جمهوری، شمال خاوری اروپا، جزو اتحاد جماهیر شوروی: ۸۷

استونیاییها **Estonians**/استها، اهالی استونی: ۸۶۲

استه، خاندان **Este**، خاندان اشرافی ایتالیایی: ۹۲۸

استه، آتسود،/ از اشراف ایتالیایی: ۱۲۶۸

استها **Esths**: استونیاییها

اسحاق **Isaac**، فرزند حضرت ابراهیم از ساره: ۲۹۲

اسحاق، راهب قرطبی: ۳۸۳

اسحاق، گائون و رئیس آکادمی بابل در فیروز شاپور (مط' قرن هفتم): ۴۶۷

اسحاق اسرائیلی: اسحاق بن سلیمان

اسحاق اول کومننوس Comnenus I Isaac، امپراتور بیزانس (۱۰۵۷-۱۰۵۹): ۵۵۴

اسحاق دوم، ملقب به آنگلووس، امپراتور بیزانس (۱۱۸۵-۱۱۹۵ و ۱۲۰۳-۱۲۰۴): ۷۸۶

اسحاق بن باروخ (۱۰۹۴-۱۰۳۵) Baruch ben Isaac، ستاره شناس و تلمود شناس یهودی اسپانیایی:

۴۷۳

اسحاق بن حنین، ابو یعقوب (فت' حد ۲۹۸ ه' ق)، طیب و ریاضیدان عرب: ۳۰۸

اسحاق بن عزرا: ابن عزرا، اسحاق

اسحاق بن مایر Meir ben Isaac، تلمود شناس یهودی (مط' قرن دوازدهم): ۵۱۳

اسحاق بن مردخای Mordecai ben Issac: ۵۱۷

اسحاق سوری، قدیس Syria of Isaac، بانی اولین دیر در قسطنطنیه: ۷۹

اسحاق موصلی/ابو محمد اسحاق

ص: ۱۴۹۱

بن ابراهیم موصلی (۱۵۵-۲۳۵ ه' ق)، موسیقیدان و شاعر معروف

عرب: ۳۵۷

اسحاق نابینا **Blind the Isaac** (حد ۱۱۶۰-۱۲۳۵)، قباله شناس یهودی فرانسوی: ۵۳۳

اسحاق نیحا **Napcha Isaac** امورای فلسطینی (مط' قرن سوم): ۴۴۸

اسرائیل، قوم **Israel**: یهودیان

اسرائیل، بخش شمالی مملکت بنی اسرائیل بعد از تقسیم آن به دو قسمت شمالی و جنوبی (حد ۹۳۰ ق م)

است: ۵۲۵، ۵۲۶

اسرائیلی، اسحاق بن سلیمان **Israeli** (حد ۸۵۵- حد ۹۵۵)، پزشک و فیلسوف یهودی مصری: ۵۱۵،

۵۱۶، ۵۱۸، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۷۷، ۱۳۳۳

اسرافیل **Israfel**، از فرشتگان مقرب خدا: ۲۲۹

اسفزاری، مظفر: مظفر اسفزاری، ابو حاتم

اسکات، قوم **Scotti**: سکوتها

اسکاتلند **Scotland**/لتی ' کالدونیا، قسمت شمالی بریتانیای کبیر: ۱۰۰، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۷، ۶۴۶، ۸۷۶

۸۸۰، ۸۸۳، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۴، ۸۹۵، ۹۲۱، ۱۰۹۸، ۱۱۷۱، ۱۲۱۰، ۱۲۹۸؛ حمله وایکینگها به

: ۵۷۵، ۶۴۶؛ مسیحیت در: ۶۸۶، ۶۸۷؛ نژاد مردم: ۶۴۵، ۶۴۶

اسکاندیناوی **Scandinavia**، ناحیه، شمال اروپا: ۲۶۷، ۵۵۵، ۵۷۵-۵۷۹، ۶۰۹، ۶۲۳، ۶۴۷، ۶۵۰، ۶۵۱،

۶۵۵، ۶۵۷، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۴۴، ۸۶۲، ۸۷۰، ۸۷۱، ۹۸۸، ۱۱۹۸، ۱۳۰۴، ۱۳۱۴، ۱۳۹۶

اسکس **Essex**/ساکس خاوری، مملکت قدیم، جنوب خاوری انگلستان: ۶۲۱، ۸۸۷

اسکندر افرودیسی **Aphrodisias of Alexander**، فیلسوف مشایی یونانی (مط': حد ۱۹۸-۲۱۱): ۳۰۸،

۴۲۸، ۹۴۵، ۱۲۰۹

اسکندر ترالسی Tralles of Alexander، پزشکی یونانی (مط' قرن ششم): ۱۵۰

اسکندر کبیر Great the Alexander، پادشاه مقدونی (۳۳۶-۳۲۳ ق م): ۱۳۳، ۱۵۸، ۱۷۵، ۱۸۲، ۸۸۰

۱۲۴۰، ۱۳۱۰، ۱۳۸۲

اسکندریه Alexandria، شهر و بندر، مصر: ۱۴، ۴۳، ۵۸، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۱۴۷، ۱۵۰-۱۵۲، ۱۵۸،

۱۶۲، ۱۸۱، ۲۵۹، ۲۶۷، ۳۰۸، ۳۴۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۷، ۴۴۴، ۴۷۰، ۵۱۰، ۵۲۲

۵۵۵، ۵۸۴

ص: ۱۴۹۲

۶۸۴، ۸۰۳، ۹۳۱، ۹۸۰، ۱۲۰۳، ۱۲۰۷، ۱۲۵۸، ۱۳۸۶؛ اسقفیه: ۱۲، ۱۳، ۲۵، ۶۳-۶۵، ۱۴۲

اسکندریه، کتابخانه: ۳۶۱

اسکندریه، موزه: ۱۵۱

اسکوریا، Escorial، کاخ و صومعه‌های نزدیک مادرید، اسپانیا: ۳۲۹

اسکولاستیسم Scholasticism: مدرسی، فلسفه

اسکی شهر Eskisehir: دورولایوم

اسکیموها Eskimos، قومی احتمالاً آسیایی ساکن سواحل شمالگانی امریکای شمالی، جزایر خاوری شمالگان

کانادا، و سواحل بی یخ گروئنلند: ۶۴۶

اسلام، دین: ۲۰۶-۲۴۰، ۳۳۳، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۵، ۴۸۱، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۸، ۵۷۸، ۵۹۸، ۶۸۴

۱۱۸۱، ۱۲۱۱، ۱۲۷۰، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰؛ و بردگی: ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۶۹؛ حکومت در: ۲۱۴،

۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۶-۲۳۴، ۲۸۸؛ شعایر مذهبی: ۲۷۱-۲۷۸؛ مذاهب: ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۳۳، ۳۳۴؛

منابع ۲۳۶-۲۴۰؛ و مسیحیت: ۲۳۹، ۲۴۰

اسلامی، تمدن و فرهنگ: ۲۴۱-۴۳۵، ۵۰۵، ۵۱۸؛ در اسپانیا: ۸، ۲۹، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۵،

۲۶۷-۲۶۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۹، ۳۳۷، ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۹۲-۳۷۲، ۴۰۱-۴۰۴،

۴۲۴-۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۶۹، ۴۷۵-۴۷۲، ۴۷۸، ۵۰۶-۵۰۸، ۵۱۸، ۵۲۲، ۶۷۸، ۹۱۷-۹۱۳؛ در افریقا: ۸

۲۸۱، ۳۳۴، ۳۶۹-۳۶۰، ۳۷۳-۳۷۱، ۳۸۱، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۱۹، ۵۲۴، ۶۷۸؛

در سیسیل ۳۶۹-۳۷۱؛ در شرق: ۲۴۱-۳۵۸، ۳۹۲-۳۹۸، ۴۰۴-۴۰۶، ۴۰۸-۴۱۷، ۴۲۱-۴۲۴؛ نفوذ در

اروپا: ۳۰۹-۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۷، ۳۶۶-۳۶۹، ۳۷۱، ۳۸۹، ۴۱۹، ۴۳۲-۴۳۴، ۷۹۸، ۱۱۱۷،

۱۲۱۰-۱۲۰۸، ۱۲۶۴، ۱۲۶۶، ۱۳۰۱؛ انحطاط: ۴۲۹-۴۳۲

اسلاوها Slavs، دسته نژادی و زبانی از اقوام هند و اروپایی: ۸، ۱۲۸، ۳۸۱، ۴۸۰، ۵۰۱، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۹

۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۷۷-۵۶۹، ۵۹۴، ۵۹۷، ۶۰۶، ۶۵۸، ۶۸۳، ۶۹۱، ۶۹۲، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۴۶، ۷۹۵، ۸۵۹

۸۶۳، ۸۷۱-۸۶۹، ۱۰۷۷، ۱۰۹۸

اسلاوی، زبان: سلاوونیک، زبان

اسما، دختر ابوبکر: پا ۲۱۲

اسماعیل (فت' ۱۴۲ ه' ق)،

ص: ۱۴۹۳

فرزند امام جعفر صادق(ع)، که فرقه اسماعیلیه به او منسوب است: ۳۳۳

اسماعیل، پسر ابراهیم از هاجر: ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۷۷

اسماعیلی، طایفه: اسماعیلیه، فرقه

اسماعیلیان الموت: حشیشیه

اسماعیلیه، فرقه/قرامطه، فرقه‌های از شیعه که امامت را بعد از امام جعفر صادق(ع)، حق پسر بزرگ او

اسماعیل میدانند: ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۶۹، ۳۹۴، ۳۹۵

اسندن Assandun، محلی احتمالا در اسکس، انگلستان: ۶۲۴، ۶۳۳

اسینیان Essenes، فرقه مذهبی یهود: ۷۴، ۵۳۲

اشیلیه: سویل

اشداون Ashdown، شهر، جنوب انگلستان: ۶۲۲

اشعری، ابوالحسن/ابوالحسن علی بن اسماعیل بصری (فت' ۳۲۴ ه' ق)، متکلم شافعی و موسس و موجد

مذهب مخصوص به اشاعره در کلام و عقاید: ۳۲۳، ۵۱۸

اشعیا Isaiah، از انبیای بزرگ بنی اسرائیل (مط' ۷۱۰ ق م): ۲۲۶

اشکانیان Arsacids، سلسله پارتی که در قسمتهایی از ایران یا سرزمینهای مجاور سلطنت کردند (حد ۲۵۰

ق م-۲۲۶ م): ۱۶۹، ۱۰۷، ۱۷۵، ۱۸۳

اشکناز Ashkenaz، در عهد قدیم، نام نوه یافث و جد ساکنان اشکناز یعنی کناره شمالی دریای سیاه: پا ۴۷۲

اشکنازی Ashknazim، عنوان یهودیان آلمانی، در مقابل سفاردی که به یهودیان اسپانیا اطلاق میشود: پا

۴۷۲، ۴۸۹

اشی Ashi (حد ۳۳۵-۴۲۷)، ربی و پژوهنده عبری، معروفترین تدوین کننده تفسیر بابلی: ۴۴۷

اشیل [ین' آیسخولوس] (۴۵۶-۵۲۵) Aeschylus (ق م)، نمایشنویس و پایهگذار تراژدی یونانی: ۳۶۱

اصالت تسمیه nominalism/اصحاب تسمیه، آموزه‌های در فلسفه قرون وسطایی مبنی بر اینکه کلیات یا

مثل عمومی در واقع چیزی جز کلمات نیستند و فقط اشیا و اشخاص انفرادی وجود حقیقی دارند: ۱۲۳۷،

۱۲۳۸، ۱۲۴۰، ۱۲۵۹، ۱۲۶۱، ۱۳۴۱

اصالت تصور کلی Conceptualism، آموزه‌های در فلسفه قرون وسطایی، مبنی بر وجود کلیات یا مثل

عمومی در تصورات انسان،

ص: ۱۴۹۴

و در حقیقت آموخته‌های است از واقع‌داری و اصالت تسمیه: ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۶۱

اصطخری/ابو اسحاق ابراهیم بن محمد فارسی، جغرافیدان مسلمان (مط' اواسط قرن چهارم ه' ق): ۲۹۴

اصفهان: ۱۸۲، ۲۶۱، ۲۹۶، ۳۱۷، ۳۹۸، ۴۰۴، ۴۹۲

اصفهان، مسجد جامع: ۳۹۴، ۴۰۴

اصفهان بن قره: ۴۲۱

اصناف: ۸۲۶-۸۳۲؛ در اسپانیا: ۹۱۷؛ در انگلستان: ۸۲۷-۸۲۹، ۸۳۲؛ در ایتالیا: ۳۷، ۸۲۶، ۸۲۷؛

در ایران: ۱۷۳؛ در بیزانس: ۵۶۰، ۵۶۱؛ صنعتگران یهودی: ۴۷۹؛ در فرانسه: ۸۲۷، ۸۳۰، ۸۳۲

اطلس، اقیانوس: اقیانوس اطلس

اطلس، کوه‌های Atlas، شمال باختری و شمال افریقا: ۴۰۱

اعتراف Confession، در مسیحیت، اعتراف توبه‌کار به گناهان: ۹۷۱

اعتقادنامه حواریون Creed Apostles، اعتقادنامه‌های که در کلیساهای محافظه‌کار غربی خوانده می‌شود و

در قرون وسطی آن را از حواریون مسیح میدانستند: ۶۱۷

اعتقادنامه نیکیه Creed Nicene، اعتقادنامه نخستین شورای نیکیه: ۱۲، ۱۳، ۴۴، ۷۱، ۷۲، ۷۸

اعراب Arabs: ۸، ۲۹، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۸۱، ۱۸۵-۱۸۷، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۲-۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴

۴۷۳-۴۷۵، ۷۰۳، ۷۶۲، ۷۷۲، ۸۱۴، ۸۲۲، ۸۴۲، ۱۰۹۸، ۱۱۵۷؛ در دوران جاهلیت: ۱۹۷-۲۰۶،

۲۳۱؛ دین -: ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸؛ حمله به اسپانیا: ۸، ۲۹، ۱۲۰، ۱۴۴، ۴۷۲؛ حمله به افریقا:

۶۲، ۶۴، ۱۳۴؛ و فتح ایران: ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۳-۱۸۷؛ مسلمان: ۲۰۶-۲۴۲؛ نیز: اسلامی، تمدن و

اغالبه Aghlabid، سلسله‌های از سلاطین عرب شمال افریقا که پایتختشان قیروان بود (۱۸۴-۲۹۶ ه' ق):

۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۹، ۵۱۵

اغامت Aghmat، شهر، شمال مراکش: ۳۹۱

افخارستيا Eucharist: قربانی مقدس

افرايم، قدیس (?۳۷۳-?۳۰۶) Ephraim .St)، از مجتهدین کلیسا و عالم الاهیات سوری: ۱۳۲۷

افریقا ۱۹۷، ۱۸۲، ۱۷۹، ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۳۴، ۱۲۰، ۸۱: Africa-پا ۱۹۹، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۶۸، ۴۴۳، ۴۶۹،

،۴۷۰، ۴۷۲

ص: ۱۴۹۵

۴۷۵، ۵۱۸، ۵۲۶، ۵۴۴، ۵۸۷، ۵۹۷، ۷۱۶، ۷۹۳، ۸۰۲، ۹۲۴، ۱۲۹۸، ۱۳۱۴؛ زی اسلامی: ۸

۲۸۱، ۳۳۴، ۳۶۹-۳۶۰، ۳۷۳-۳۷۱، ۳۸۱، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۷۸،

۸۰۳؛ ۹۲۲؛ زی روم: ۷، ۲۱، ۲۹، ۳۵، ۳۸؛ کارتازی: ۱۳۴؛ مسیحیت در: ۶۰-۶۲، ۸۱-۹۳، ۱۴۲،

۱۶۲، ۶۷۳، ۶۸۴؛ زی واندالها: ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۶۰، ۶۲، ۹۲، ۹۳، ۱۳۳، ۱۳۴

افریقیه **Ifriqiya**، نامی که جغرافیدانان عرب به قسمت خاوری ممالک بربر میدادند: ۴۸، ۳۶۲، ۳۶۵

افسوس **Ephesus**، شهر یونانی قدیم، غرب آسیای صغیر: ۱۶، ۶۲، ۶۳، ۱۵۸، ۱۶۲، ۵۴۸، ۵۶۰، ۹۸۰

افسوس، سومین شورای جامع، در باب مذهب نسطوری (۴۳۱): ۸۸، ۹۸۰

افغانستان ۲۶۱، ۲۵۳، ۱۶۸: **Afghanistan**

افلاطون (۳۴۷-۴۲۷) **Plato** ق م)، فیلسوف یونانی: ۱۴، ۱۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۰، ۳۲۰-۳۲۳، ۳۲۸، ۳۹۷،

۴۲۶، ۴۸۶، ۵۲۰، ۵۳۳، ۵۳۴، ۶۱۳، ۶۵۲، ۱۰۳۲، ۱۰۸۲، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۴۰، ۱۲۴۹،

۱۲۵۹-۱۲۵۷، ۱۲۶۴، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۸۰، ۱۲۸۶؛ آوگوستینوس و: ۸۲، ۸۳، ۹۱؛ تاثیر بر فلسفه مسیحی:

۸۹، ۱۲۵۹، ۱۲۷۰؛ ترجمه آثار به عربی: ۳۰۸، ۳۰۹؛ مدینه فاضله: ۹۱؛ مثل: ۲۳؛ پا ۴۴۹، ۶۱۵، ۱۲۳۶،

۱۲۳۷، ۱۲۵۹

اقریطش: کرت

اقلیدس **Euclid**، ریاضیدان یونانی حوزه علمی اسکندریه (مط' ۳۲۸-۲۸۵ ق م): ۱۲۴، ۳۰۸، ۳۱۸، ۳۶۸،

۴۰۹، ۱۱۶۴، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۶۴، ۱۳۱۱، ۱۳۳۶، ۱۳۳۹، ۱۴۱۷

اقیانوس اطلس **Ocean Atlantic**، بین اروپا، امریکا، و افریقا: ۲۵۳، ۳۶۲، ۴۱۹، ۵۹۴، ۶۵۲، ۸۰۴، ۹۱۰، ۹۸۹،

۱۱۱۷

اقیانوس کبیر **Ocean Pacific**، از تنگه برینگ تا جنوبگان و از سواحل باختری قاره امریکا تا استرالیا و آسیای خاوری

ممتد است: ۸۶۱

اقیانوس هند Ocean Indian، از هندوستان تا قاره جنوبگان و از

ص: ۱۴۹۶

اکباتان Ecbatana، پایتخت قدیم مادها، همدان کنونی: ۱۶۸

اکتوویانوس Octavian: یوآنس دوازدهم

اکتسیس، بیانیه Ekthesis، هراکلیوس: ۶۷۷

اکد Akkad، سرزمین قدیم، قسمت شمالی بابل، بینالنهرین: ۴۳۵

اکسپرسیونیسم experssionism، شیوهای در هنر، که هدف آن انتقال عواطف و احساسات درونی هنرمند

به جهان مرئی است: ۱۱۵۰

اکستر Fxeter

شهر، جنوب باختری انگلستان: ۶۲۶، ۱۳۰۵، ۱۴۳۲

اکستر، کلیسای جامع: ۹۷۷، ۱۱۵۴، ۱۱۷۰

اکسکالیبور Excalibur، شمشیر آرثر: ۷۳۸

اکسوپریوس Exuperius، اسقف تولوز (مط': حد ۴۰۶): ۴۷

اکلوگا (= قوانین منتخب) Ecloga، از مجموعه قوانین بیزانسی: ۵۵۸

اکویتس equites، سواره نظام اولیه ارتش روم: ۷۱۵

اکهارت، مایستر Eckhart (حد ۱۲۶۰-حد ۱۳۲۸)، عالم الاهیات آلمانی: ۱۰۶۹

اگبرت Egbert، اسقف یورک (مط' قرن هشتم): ۵۹۸، ۶۲۸، ۱۰۶۳

اگبرت، شاه وسکس (۸۰۲-۸۳۹): ۶۲۱

اگیلبرت Egilbert، اسقف تریر (مط': اواخر قرن یازدهم): ۴۹۸

اگیل سکاالاگریمسون Skallagrimson Egil (حد ۹۰۰-۹۸۰)، شاعر و ماجراجوی ایسلندی: ۶۵۶

اگینهارد Eginhard (حد ۷۷۰-۸۴۰)، تاریخ‌نویس فرانکی دربار شارلمانی: ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۳-۶۰۵

الازهر/جامع‌الازهر، مسجد و دانشگاه دینی معروف قاهره: ۳۴۹، ۳۶۶، ۳۶۷

الثوسی، اسرار **Mysteris Eleusinian**، مشهورترین اسرار دین یونان قدیم، مربوط به افسانه های دمتر، پرسفونه، و

دیونوسوس که در الثوسیس برپا میشد: ۱۴، ۱۷، ۲۴

الثوسیس **Eleusis**، شهر قدیم آتیک، یونان: ۱۴، ۳۵، ۵۶۵

الثونور د/ آکیتن (۱۱۲۲-۱۲۰۴؟)، **Aquitaine of Eleanor**، همسر لویی هفتم فرانسه، و همسر هنری دوم انگلستان:

۱۳۸۴، ۱۳۷۳، ۱۳۷۲، ۱۰۹۱-۱۰۹۳، ۹۰۳، ۹۰۱، ۸۷۹-۸۸۲، ۸۷۶، ۸۱۲، ۷۷۵، ۷۷۴، ۷۴۹

الثونور دو کاستیل **Castile of Eleanor** (فت' ۱۲۹۰)، ملکه انگلستان: ۱۱۰۲، ۱۱۳۹

الاهگان رحمت **Graces**، در اساطیر یونان، دختران زئوس، مظهر زیبایی و دلربایی: ۶۶۴

الب،

ص: ۱۴۹۷

رود Elbe، چکوسلواکی و آلمان: ۱۰۱، ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۹، ۶۰۹، ۶۵۸، ۶۵۹، ۷۱۶، ۸۰۱، ۸۰۶، ۸۱۲، ۸۴۱

۸۴۴، ۸۶۴

الب ارسلان/عضدالدوله ابو شجاع الب ارسلان محمد بن داوود، پادشاه سلجوقی (۴۵۵-۴۶۵ ه' ق): ۳۹۳،

۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۵

البتکین (فت' ۳۵۲ ه' ق)، موسس دولت غزنویان: ۲۶۱

الجزایر ۲۹۴، ۴۰۰، Algeria: ۹۷۹، ۱۳۱۱

الحاکم بامرا: حاکم

الحاکم بامرا، مسجد، قاهره: ۳۶۳

الحمرا، مجموعهای از بناهای اسلامی، بر تپهای مشرف بر غرناطه، اسپانیا: ۳۴۶، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۷۳

الحنیفی، ریاضیدان مسلمان: ۹۴۴

الهورا: ۷۷۷

الدگیت Aldgate، محلهای در لندن: ۹۶۶

الروئی، داوود (فت! حد: ۱۱۶۰)، رهبر شورشی یهودی در کردستان: ۴۹۲

الرها: ادسا

الزهرا، قصر، قرطبه: ۳۸۵

ال سید Cid El: سید

العازار Eleazar، ربن یهودی: ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۸۲

العازار، ربی ماینس (مط': حد: ۱۳۳۷): ۵۳۶

العازار بن کلیر: کلیر، العازار

العازار بن یهودا، ربی و عالم الاهیات یهودی آلمانی: ۵۳۳

الفرد كبير Great the Alfred، شاه انگلستان (۸۷۱-۸۹۹): ۵۷۹، ۶۲۱-۶۲۳، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۳۸،

۶۴۳، ۷۱۵

الفيلاس (۳۸۱-۳۱۱?) (Ulfilas)، اسقف گوتها، و مترجم انجيل به زبان گوتيك: ۶۰

القائم بامرا: قائم

القصر/آلكاسار، كاخ، قرطبه: ۳۸۵

القصر، كاخ، اشيليه: ۴۰۲، ۹۱۳

القصر، كاخ، تولدو، ۱۱۸۴

القطايع Qatai، شهر قديم، مصر: ۳۶۲، ۳۶۳

ال كامپئادور Campeador El: سيد

الكرابه، قلعه، محل قديمى قصر الحمرا، غرناطه: ۴۰۳

ال گرکو: گرکو، ال

الگراندر آو هيلز/آلكساندر هيلزى Hales of Alexander (فت' ۱۲۴۵)، عالم الاهيات و فيلسوف مدرسى

انگليسى: ۵۱۹، ۵۲۹، ۱۰۵۷، ۱۲۲۴، ۱۲۴۹، ۱۲۶۵، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱

الگراندر سوم III Alexander، پادشاه اسكاتلند (۱۲۴۹-۱۲۸۶): ۸۹۴

ال گوردو: سانچو ال كراسو

۲۲۷، ۲۳۷، ۲۳۸

المعتضد با/ابو عمر عباد بن محمد،

ص: ۱۴۹۸

امیر عربنژاد اندلس، از سلسله بنو عبّار (۴۳۳-۴۶۰ ه' ق): ۳۷۸،

۳۷۹

المعتمد: معتمد

الموت، قلعه قدیم، کوه های البرز، شمال خاوری قزوین: ۳۳۴، ۳۹۵، ۴۳۱

الناصرالدین ا: عبدالرحمان سوم

الیاس **Elijah**، نام قرآنی الیاه، پیامبر بنی اسرائیل (مط': حد ۸۷۵ ق م): ۴۶۰

الیاس **Elias**، راهب فرقه فرانسیسیان: ۱۰۵۷

الیاس دو درام **Derham de Elias**، معمار (مط': ۱۲۲۰): ۱۱۷۲

الیزابت، عصر **Age Elizabethan**، دوره درخشان تمدن و فرهنگ انگلستان در حکومت الیزابت اول

)

۱۶۰۳-۱۵۵۸): ۶۳۳، ۸۹۱

الیزابت، قدیسه (۱۲۳۱-۱۲۰۷)، دختر اندراش دوم مجارستان، همسر لویی دوم تورینگن: ۱۰۶۸،

۱۰۶۹

الیزبت، قدیسه (حد ۱۱۲۹-۱۱۶۵)، از مقدسین بندیکتیان در شونو: ۱۰۶۹

الیسا بن ابویاه **Abouyah ben Elisha**، از مدرسان شریعت شفاهی یهود (مط': نیمه اول قرن دوم): ۴۵۰

لیصابات **Elizabeth**، همسر زکریا و مادر یحیای تعمید دهنده: پا ۹۸۲، ۱۱۷۵

الیعازر: العازار

اما **Emma** (فت' ۱۰۵۲)، ملکه انگلستان: ۶۳۳، ۶۳۴

امام حسن (ع)/حسن بن علی (۳-۱۰ ه' ق): ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۷۵

امام حسین (ع)/حسین بن علی (۴-۶۱ ه' ق): ۲۴۹، ۲۷۹، ۲۹۲، ۳۲۳

امام جعفر صادق(ع)/ابو عبدا جعفر بن محمد (۸۰-۱۴۸ ه' ق): ۳۳۳

امام موسی کاظم(ع)/ابوالحسن (ابو ابراهیم یا ابوعلی) موسی بن جعفر (۱۲۸-۱۳۸ ه' ق): ۳۳۳

امام رضا(ع)/ابوالحسن علی بن موسی (۱۴۸ یا ۱۵۱-۲۰۳ ه' ق): ۲۷۹، ۴۰۴

امام قائم(عج)/محمد بن حسن عسگری (مت ۲۵۵ ه' ق): ۲۷۹

امانوئل/امانوئل رمی (۱۲۶۱) Immanuel - بعد از (۱۳۲۸)، شاعر یهودی ایتالیایی: ۴۹۴

امبیکو Embicho، اسقف اعظم وورتسبورگ (مط ۱۱۴۷): ۵۰۰

امپایر ستیت، ساختمان State Empire، بلندترین بنای جهان در نیویورک: ۱۴۳۵

امپدوکلس Empedocles (حد ۴۹۵-۴۳۵ ق م)، فیلسوف یونانی: ۱۴۱۷

امپراطوری مقدس روم Empire Roman Holy

ص: ۱۴۹۹

عنوان سازمان سیاسی که قسمت اعظم اروپای مرکزی

را، به معنای وسیع از سال ۸۰۰، و به معنای اخص از ۹۶۲ تا ۱۸۰۶ در برداشت: ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۱۷، ۶۶۰،

۶۶۱، ۸۹۸، ۹۰۳، ۹۱۴، ۹۳۹، ۹۵۲

امرسن، رلف والد (۱۸۰۳-۱۸۸۲) Emerson، نویسنده و شاعر امریکایی: ۳۳۲

امروالقیس/حنج بن حجر (۵۰۰-۵۴۰ م)، شاعر بزرگ عرب در دوران جاهلیت: ۲۰۳، ۲۰۴

امریکا، کشورهای متحد ۱۰۶: America of States United، پاپا ۱۱۲، ۱۴۸، ۱۶۹، ۱۹۹، ۳۰۹، ۳۴۵،

۴۸۵، ۸۴۶، ۱۲۰۵، ۱۳۱۲

امسا Emesa: حمص

امفورتاس Amfortas، شخصیت: پارتسیفال

املت [هملت] Amleth، شخصیت: اعمال دانمارکیها

امورا Amora: امورائیم

امورائیم (شارحان) Amoraim، جمع امورا، عنوان پژوهندگانی که در حدود سه قرن (۲۲۰-۵۰۰) به

نوشتن تفسیرهای بابلی و فلسطینی بر شنا مبادرت کردند: ۴۴۷، ۵۱۳

امورطاغ Omurtag، شاه بلغارها (مط' قرن نهم): ۵۷۰

امویان/بنی امیه Omniads، سلسله‌های از خلفا، منسوب به امیه بن عبد شمس (۴۱-۱۳۲): ۲۴۶-۲۵۳،

۲۷۲، ۲۸۱-۲۷۹، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۸۸

امویان اسپانیا، سلسله‌های از امرای اسلامی اندلس (۱۳۸-۴۲۲ ه' ق) که از سال ۳۱۷ خلافت امویان اسپانیا را

بنا نهادند: پاپا ۲۵۷، ۳۷۳-۳۷۹

امیر یوسف: یوسف بن تاشفین

امیکو Emico، کنت لینینگن (مط' قرن یازدهم): ۷۶۶

امیلیا Emilia [امیلیا رومانیای]، ناحیه، شمال ایتالیای مرکزی: ۹۳۴

امین/ابو عبدا محمد ملقب به الامین با، ششمین خلیفه عباسی (۱۹۳-۱۹۸ ه' ق): ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸،

۳۰۵، ۳۵۷

امیه/امیه بن عبد شمس، برادر زاده هاشم بن عبد مناف، جد امویان: ۲۰۶، ۲۱۲

ان، رود Aisne، شمال خاوری فرانسه: ۴۷، ۱۱۶۰

انبار Anbar، شهر قدیم، ویرانه هایش اکنون نزدیک فرات، عراق: ۲۵۳

انتسیو Enzo، شاه ساردنی (۱۲۳۸-۱۲۴۹): ۹۴۸-۹۵۰، ۹۵۲

انجمن دوستان

ص: ۱۵۰۰

Friends of Society/کویکرز، گروه مذهبی در انگلستان که معتقدند انسان میتواند بدون

واسطه و با هدایت نور درونی با خدا رابطه برقرار کند: ۳۳۱

اندراش اول I Andrew، شاه مجارستان (۱۴۰۶-۱۰۶۰): ۸۶۰

اندراش دوم، شاه مجارستان (۱۲۰۵-۱۲۳۵): ۷۹۰، ۸۶۱، ۱۰۶۸

اندلس Andalusia، ناحیه، جنوب اسپانیا سابقا نامی که به اسپانیا در دوران حکومت اسلامی اطلاق میشد: ۴۸،

۲۶۰، ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۷۵-۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۰، ۴۰۱

اندونزی Indonesia: ۲۸۱

انریکا Henry، خاوند ویلنا: ۱۲۷۰

انسان شکلیگری: آنتروپومورفیسم

انسلم، قدیس (۱۱۰۹-۱۳۰۳) Anselm .St، فیلسوف مدرسی ایتالیایی: ۸۷۵، ۹۶۴، ۱۰۶۵، ۱۲۱۵،

۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۵۸، ۱۲۶۳، ۱۲۸۴، ۱۲۹۶، مکتب واقع‌دازی: ۱۲۳۸، ۱۲۳۹

انصار، عنوان آن دسته از مسلمانان مدینه که پس از مهاجرت پیامبر به این شهر، او را حمایت کردند: ۲۱۳،

۲۱۷، ۲۴۶

انطاکیه Antioch، شهر جنوب ترکیه: ۱۳-۱۶، ۲۶-۲۸، ۴۰، ۵۸، ۶۳، ۶۵-۶۷، ۷۶، ۸۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۸،

۱۶۲، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۴۵، ۲۵۹، ۲۸۰، ۲۹۳، ۳۰۸، ۴۷۹، ۵۱۷، ۶۸۴، ۷۶۲، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۵،

۷۷۶، ۷۷۹، ۷۹۲، ۸۶۸، ۱۰۹۲، ۱۲۰۹، ۱۲۵۸

انقلاب صنعتی Revolution Industrial، دوره‌های از تاریخ انگلستان (۱۷۵۰-۱۸۵۰) که در طی آن کشور از مرحله

کشاورزی و بازرگانی به مرحله صنعتی تحول یافت: ۷۲۵، ۸۳۲

انکیزیسیون: تفتیش افکار، دستگاه

انگلستان/اینگلند ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۳، ۲۶۳، ۳۰۴، ۵۷۵، ۵۷۹، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۳۸، ۶۴۳، England:

١٠٧٢، ٩٥٥، ٩٠٥، ٩٠٢، ٩٠٠، ٨٩٧، ٨٩٢-٨٩٥، ٨٧١-٨٩٠، ٨٤٣-٨٤٨، ٨٣٧، ٨٣٦، ٨٣٣، ٨٣٢، ٩٥٨، ٩٤٥

١١٢٢، ١١١٩، ١١١٣، ١١١٢، ١١٠٨، ١١٠٣، ١١٠٢، ١٠٩٩، ١٠٩٨، ١٠٩٥، ١٠٩٣، ١٠٩٢، ١٠٧٧، ١٠٧٣

١٢٠١، ١١٩٤-١١٩٨، ١١٦٩-١١٧٣، ١١٥٩، ١١٥٢، ١١٤٦، ١١٤٥، ١١٣٥-١١٣٩، ١١٣٣، ١١٢٨، ١١٢٥، ١١٢٤

١٣٣٠-١٣٢٨، ١٣١٤-١٣١٢، ١٣٠٧-١٣٠٥، ١٢٣٨، ١٢٢٨، ١٢٢١، ١٢١٤-١٢١٢، ١٢٠٩-١٢٠٥، ١٢٠٢

ص: ١٥٠١

۱۳۷۳، ۱۳۸۰، ۱۴۳۴؛ آنگلو ساکسون: ۱۴۱، ۶۲۱، ۶۲۴-۶۳۳، ۶۵۶؛ استیلای دانمارکیها بر: ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۹،

۶۲۱-۶۲۴، ۶۳۳-۶۳۷، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۸۶، تفتیش افکار در ۱۰۳۱، ۱۰۳۲؛ جنگ طبقاتی در: ۸۴۷، ۸۴۸؛ در

جنگهای صلیبی: ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۰؛ و دستگاه پایی: ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۳، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۷۸؛ رهبانیت در:

۱۰۳۹، ۱۰۵۷، ۱۰۵۹، ۱۰۶۳؛ مسیحیت در: ۶۸۹، ۶۹۰، ۹۷۵-۹۷۷، ۹۸۹، ۹۹۳، ۹۹۷، ۹۹۹، ۱۰۰۰؛ نورمان:

۸۷۱-۸۷۶، ۱۱۲۵، ۱۲۰۱؛ یهودیان: ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۹۵، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۱۳

انگلستان، پارلمنت: ۱۴۷، ۸۴۵، ۹۱۶، ۱۰۸۴، ۱۰۹۰

انگل لند [= سرزمین آنگله] ۶۲۱: Land-Angle

انگلیای خاوری **Anglia East**، مملکت قدیم، انگلستان، مطابق با نورفک و سافک کنونی: ۶۲۱، ۶۲۲،

۱۱۲۸

انگلیسی، زبان ۸۰۸، ۸۰۷، ۷۴۳، ۷۲۵، ۶۹۱، ۵۲۳، ۴۲۵، ۴۱۰، ۳۵۶، ۳۳۸، ۳۱۶، ۱۰۱: English:

۸۱۲، ۸۱۹، ۸۲۷، ۸۳۱، ۹۸۵، ۱۰۸۵، ۱۱۹۸، ۱۲۰۲، ۱۲۰۸، ۱۲۳۱، ۱۳۹۶

انله **Ainnle**، شخصیت اساطیری ایرلندی: ۶۴۱، ۶۴۲

انو **Hainaut**، مملکت قدیم، مطابق با ایالت انو کنونی در بلژیک و قسمتی از شمال فرانسه: ۸۴۷، ۸۹۷،

۸۹۸

انوری ابیوردی: اوحدالدین محمد بن اسحاق (فت: حد ۵۸۷ ه' ق)، شاعر ایرانی: ۲۹۶، ۴۰۸

انورین **Aneurin**، شاعر و رامشگر ویلزی (مط: حد ۶۰۳): ۶۳۸

انوشبرد (= قلعه فراموشی)، قلعه مستحکم قدیم در خوزستان، زندان متهمین سیاسی در عهد ساسانیان:

۱۷۸

انید **Enid**، شخصیت: ارک و انید

انیوس، کوینتوس (۱۶۹-؟-۲۳۹) Ennius ق م)، شاعر و نمایش‌نویس رومی: ۱۳۵۳

اواز، رود Oise، شمال فرانسه: ۸۰۵، ۱۱۶۰

اوانگلس ۴۲: Evangelus

اوئیل Oil، زبان رایج نیمی از مردم شمال فرانسه در قرون وسطی: ۱۲۰۰، ۱۳۴۵

اوباد Aubade: آلیا

اوبالدینی Ubaldini، کاردینال (مط' قرن سیزدهم): ۱۲۶۷

ص: ۱۵۰۲

وبرتی، فاریناتا دلی Uberti (فت' ۱۲۶۴)، سیاستمدار فلورانس: ۱۴۰۰

اوبروزل Oberwesel، شهر آلمان: ۵۰۰

اوپسالا Uppsala، شهر، شمال سوئد مرکزی: ۶۴۷، ۸۶۲، ۱۱۹۸

اوتا Uta: ۱۱۷۵

اوترانتو Otranto، شهر، جنوب ایتالیا: ۵۱۶، ۷۱۷، ۵۶۵، ۸۲۶

اوترشت Utrecht، شهر و ایالت، هلند مرکزی: ۶۹۰، ۷۰۱، ۸۹۷، ۹۸۹

اوتو Otto، اسقف کنستانس (مط' قرن یازدهم): ۷۰۶

اوتو اول، ملقب به کبیر، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۹۶۲-۹۷۳)، و شاه آلمان (۹۳۶-۹۷۳): ۵۷۱،

۵۷۹، ۶۰۴، ۶۶۱-۶۵۹، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۷۳۱، ۷۳۶، ۷۵۱، ۱۲۱۲، ۱۴۰۷

اوتو دوم، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۹۸۰-۹۸۳)، و شاه آلمان (۹۷۳-۹۸۳): ۶۶۱، ۶۹۲، ۶۹۷،

۱۱۳۴

اوتو سوم، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۹۹۶-۱۰۰۲)، و شاه آلمان (۹۸۳-۱۰۰۲): ۶۶۱، ۶۹۶-۶۹۸،

اوتو چهارم، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۲۰۹-۱۲۱۵)، و شاه آلمان (۱۱۹۸-۱۲۱۵): ۸۹۷، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۳۷،

۹۳۸، ۱۰۰۳، ۱۰۲۴

اوتو دا فه fe-da-auto، اجرای حکم متهمین دادگاه تفتیش افکار در اسپانیا: ۱۰۳۰

اوتوکار اول I Ottokar، پادشاه بوهم (۱۱۹۷-۱۲۳۰): ۸۶۴، ۱۴۲۲

اوتوکار دوم، پادشاه بوهم (۱۲۵۳-۱۲۷۸): ۸۶۴

اوتون Autun، شهر، شمال فرانسه مرکزی: ۷۲، ۱۳۱۶، ۱۳۹۷

اوتویل Hauteville، شهر فرانسه: ۷۶۷

اوتیغورها Utigurs، شاخهای از قوم بلغار: ۵۷۰

اود Aude، شخصیت: شانسون دو رولان

اود Eudes/اودو، شاه فرانسه، از سلسله کاپسینها (۸۸۸-۸۹۸): ۳۷۲، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲

اودر، رود Oder، اروپای مرکزی: ۶۵۹، ۷۴۶، ۸۰۶، ۸۴۴، ۸۶۱، ۸۶۳، ۸۶۹

اودناتوس [سپتیموس اذینه] Odenathus (فت '۲۶۶)، حاکم پالمورا: ۱۷۶

اودنارد Audenaarde، شهر، فلاندر خاوری، شمال باختری بلژیک: ۷۹۶

اودو، قدیس Odo .St (فت '۹۴۲)، دومین رئیس دیر کلونی: ۶۹۳، ۶۹۴، ۱۱۹۱

اودو (شاه فرانسه): اود

اودوآکر Odoacer (حد ۴۳۵-۴۹۳) فاتح ژرمنی امپراطوری روم غربی: ۵۴، ۵۵، ۱۲۱، ۱۲۳

اودوسئوس

ص: ۱۵۰۳

Odysseus، فنس ' اولیس، در اساطیر یونان، از رهبران یونانیان در جنگ تروا: ۹۱۹، ۱۴۱۹

اودوفردوس Odofredus (فت ' ۱۲۶۵)، حقوقدان ایتالیایی: ۱۲۱۶، ۱۲۲۹

اودوورا Audovera، همسر شیلپریک (مط: حد ۵۶۶): ۱۱۵

اودیلو Odilo (۹۹۴-۱۰۴۹)، پنجمین رئیس دیر کلونی: ۶۹۴

اودین Odin: ودن

اورال، کوه های Ural، رشته کوهی در اتحاد جماهیر شوروی که در امتداد شمال به جنوب بین اروپا و آسیا

ممتد است: ۳۹۷، ۵۷۵

اورانژ Orange، شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۵۰۳

اوربانوس دوم II Urban، پاپ (۱۰۸۸-۱۰۹۹): ۲۳۵، ۴۹۸، ۷۰۶، ۷۱۳، ۷۶۲-۷۶۷، ۹۰۰، ۹۷۲، ۱۰۷۸

اوربانوس چهارم، پاپ (۱۲۶۱-۱۲۶۴): ۹۵۲، ۹۵۶، ۹۸۸، ۱۲۶۵

اوربانوس پنجم، پاپ (۱۳۶۲-۱۳۷۰): ۱۲۶۵

اورتلیب Ortlieb، شخصیت: نیلونگنلید

اوردالی Ordeal، آزمایشهای رنجآور یا خطرناکی که متهم را برای تشخیص گناهکاری یا بیگناهی در معرض آن قرار

میدادند: ۱۱۱، ۸۰۹، ۸۳۷، ۹۴۲، ۹۴۶، ۱۱۱۵؛ در ایران: ۱۷۴؛ در قوانین ژرمن: ۱۱۱، ۶۲۵؛ در قوانین

شارلمانی: ۵۹۷؛ در قوانین فرانکها: ۱۱۱؛ در قوانین فتودالی: ۷۳۵؛ در قوانین مسیحی: ۱۱۱، ۴۳۲، ۱۰۲۵

اوردریکوس ویتالیس (۱۰۷۵) Vitalis Ordericus - حد ۱۱۴۳)، وقایعنگار و راهب نورمان: ۷۴۰، ۹۷۵،

۱۱۰۰، ۱۲۰۴، ۱۳۴۹

اورستولو دوم: پیتر و اورستولو دوم

اورستس Orestes (فت ' ۴۷۶)، سردار پانونیایی، پدر رومولوس آوگوستولوس: ۵۴

اورستس، شحنة اسکندریه (مط: حد ۴۱۵): ۱۵۱

اورسیانا، باسیلیکای ۱۶۴، ۱۶۳: Ursiana

اورسیکینوس ۴۱: Ursicinus

اورسینوس Ursinus، پاپ (۳۶۶-۳۶۷): ۶۴

اورسینی Orsini، خاندان رمی: ۹۲۶، ۱۰۷۵

اورشلیم Jerusalem: بیتالمقدس

اورشلیم، مملکت لاتینی، مملکتی که یک بار توسط رهبران جنگ اول صلیبی در شام و فلسطین تشکیل شد

(۱۱۸۷-۱۰۹۹) و بار دیگر توسط رهبران جنگ سوم صلیبی در عکای کنونی تاسیس شد (۱۱۹۱-۱۲۹۱):

۷۷۰، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۹۳

اورفه Urfa: ادسا

اورکانیا (۱۳۰۸-۱۳۶۸) Orcagna، نقاش،

ص: ۱۵۰۴

پیکر تراش، و معمار فلورانس: ۱۱۷۹

اورکنی، مجمع‌الجزایر Orkney، شمال خاوری اسکاتلند: ۶۴۶

اورلئان ansOrl، شهر، فرانسه مرکزی: ۱۱۵، ۴۴۴، ۶۰۰، ۶۱۰، ۶۱۸، ۸۳۵، ۸۴۶، ۹۱۲، ۹۶۵، ۱۰۱۱،

۱۰۱۴، ۱۰۲۴، ۱۲۱۶، ۱۲۱۹، ۱۲۲۵، ۱۲۲۹، ۱۳۵۶، ۱۳۹۲

اورلئان، دانشگاه: ۱۳۴۷

اورلئان، سومین شورای (۵۳۸): ۴۴۴، ۴۹۴، ۸۲۳

اورلئان، چهارمین شورای (۵۴۱): ۴۴۴

اورلئان کلیسای جامع: ۱۲۱۲

اورلانندی، گویدو Orlandi، خنیاگر ایتالیایی: ۱۴۰۰

اورو vreau، شهر، شمال فرانسه: ۶۰۹، ۶۱۱

اورورک، تیرنان ۸۹۲: Rourke'O

اوروسیوس، پاولوس (۳۸۵-۴۲۰) Orosius، عالم الاهیات و تاریخ‌نویس اسپانیایی: ۳۹، ۸۸، ۶۲۳

اورونتس Orontes: نهر العاصی

اورویتو Orvieto، شهر، ایتالیای مرکزی: ۱۰۳۱، ۱۱۴۱، ۱۱۷۷، ۱۲۶۹، ۱۲۷۵

اورویتو، کلیسای جامع: ۱۰۷۰، ۱۱۴۱، ۱۱۷۹

اوری Uri، ایالت، سویس: ۸۹۹

اوریاک Aurillac، شهر، جنوب فرانسه مرکزی: ۶۹۷

اوریباسیوس Oribasius (حد ۳۲۵-حد ۴۰۰)، پزشک یونانی: ۱۴۹، ۱۵۰، ۵۶۲

اورپید Euripides (۴۸۰-۴۰۶) ق م، نمایش‌نویس آتنی: ۷۸۸، ۱۳۶۰

اوریکه Ourique، شهر، جنوب خاوری پرتغال: ۹۱۹

اوریگنس Origen/اوریگنس آدامانتیوس (?-۱۸۵-۲۵۴)، حکیم مسیحی، متولد مصر: ۵۹، ۷۰، ۹۶۳،

۱۳۲۶

اوزوالد Oswald، پادشاه نورثامبرلند (۶۳۴-۶۴۲): ۶۸۹

اوستراسیا Austrasia، مملکت خاوری سلسله مروونژیان، مشتمل بر قسمت خاوری فرانسه، قسمت

باختری آلمان، و هلند: ۱۱۵، ۳۷۲، ۵۹۲

اوسترلی، ویلیام آسکر امیل (۱۸۶۶-۱۹۵۰) Oesterley، پژوهنده انگلیسی درباره نژاد سامی: پا ۴۴۶

اوستروگوته‌ها Ostrogoths، شعبهای از گوته‌ها و از مهمترین دسته‌های اقوام ژرمنی قدیم: ۳۰، ۳۲، ۳۶،

۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۴، ۵۷۴

اوستیا Ostia، شهر قدیم، ایتالیا: ۵۳، ۸۴، ۳۷۰، ۸۰۴

اوسر Auxerre، شهر، شمال خاوری فرانسه مرکزی: ۱۰۴، ۶۰۰، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۸۸، ۸۷۷، ۱۱۳۳، ۱۱۳۷، ۱۲۶۰

اوسلر، ویلیام ۱۱۷۲: Osler

اوسما، کلیسای جامع ۱۰۵۸: Osma

اوش Auch، شهر، جنوب باختری فرانسه: ۱۰۱۷، ۱۰۱۸

ص: ۱۵۰۵

و شن Ossian، شاعر و جنگجوی افسانه‌های ایرلندی: ۶۴۱

اوفا offa، شاه مرشا (۷۵۷-۷۹۶): ۵۹۸

او فلین، یو کد flainn'O، شاعر قرن دهم ایرلند: ۶۴۱

او کاسن Aucassin، شخصیت: او کاسن و نیکولت

او کانر، روری (۱۱۹۸-۱۱۱۶?) (Connar'O)، آخرین شاه والای ایرلند: ۸۹۲

او کرائین Ukraine، از جمهوریهای شوروی، شمال اروپا: ۳۲، ۵۷۱، ۵۷۵

او کرائینی، زبان ۵۷۳ Ukrainian:

او کلی، سایمن (۱۶۷۸-۱۷۲۰) (Ockley)، شرقشناس انگلیسی: ۴۲۵

او گک hugh، کاردینال رومی (مط' قرن یازدهم): ۷۰۹

او گک، قدیس (۱۰۲۴-۱۱۰۹)، رئیس دیر کلونی: ۶۹۴

او گک/هوگو پریماس، شاعر و کشیش فرانسوی (مط' قرن دوازدهم): ۱۳۵۶

او گک بزرگ Great the Hugh (فت' ۹۵۶)، دوک فرانسوی: ۶۱۲

او گتای قاآن Ogadai، پسر سوم و جانشین چنگیز خان بزرگ مغول (۶۲۶-۶۳۹ ه' ق): ۴۳۰، ۸۶۱

او گک دو پین Payens de Hugh، از شهسواران جنگهای صلیبی (مط' قرن دوازدهم): ۷۷۱

او گک دو سن - ویکتور Victor Saint of Hugh (فت' ۱۱۴۱)، فیلسوف مدرسی فرانسوی یا آلمانی: ۹۸۶،

۱۰۶۵، ۱۲۷۰

او گک کاپه: کاپه، او گک

او گولینو Ugolino، دریانورد (مط' قرن سیزدهم): ۱۳۱۴

او گولینو دلا گرادوسکا Gherardesca della Ugolino (فت' ۱۲۸۹)، از اشراف ایتالیا، خواند پیزا: ۱۴۲۰،

اولاف اول تروگواسون Tryggvesson I Olaf، شاه نروژ (۹۹۵-۱۰۰۰): ۶۲۳، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۵

اولاف دوم، ملقب به قدیس اولاف، شاه نروژ (۱۰۱۵-۱۰۲۸): ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۵

اولاف سفید ۶۴۴: White the Olaf

اولاف سکوتکونانگ Skottkonung Olaf، پادشاه سوئد (۹۹۴-۱۰۲۲): ۶۴۷

اولیا، Olbia شهر قدیم، ساحل شمالی دریای سیاه: ۵۷۴

اولد سنت پل، کلیسای جامع Paul .St Old، انگلستان: ۱۱۵۴

اولرون، قوانین ronOl'd Lois، مربوط به بازرگانی فرانسه: ۸۰۹

اولریش فون لیشتنشتاین (۱۲۷۶-؟-۱۲۰۰)، شاعر آلمانی: ۱۳۷۹ Lichtenstein von Ulrich

اولفسون، گونیورن Ulfsson، ناخدای نروژی: ۶۴۹

اولگا، قدیسه Olga

ص: ۱۵۰۶

(فت ' ۹۶۹)، همسر ایگور (دوک کیف)، نایب‌السلطنه سویا توسلاو: ۵۷۶

اولم Ulm، شهر آلمان غربی: ۸۰۸

اولمپیا Olympia، دشت کوچکی در ایس، یونان قدیم: ۱۴

اولوبریوس Olybrius، امپراتور روم غربی (۴۷۲): ۵۴

اولومپیوس Olympius، صدراعظم هونوریوس (مط': حد ۴۰۸): ۳۶، ۴۵، ۵۲

اولیس Ulysses: اودوسئوس

اولیسیپو Olisipo: لیسبون

اولیگارشلی Oligarchy: ۲۸۸، ۸۴۷، ۸۹۷، ۹۳۰

اولیوو دی ونتسیا Venezia de Olivo: ۱۱۲۳

اولیویه Olivier: شانسون دو رولان

اومانیستها Humanists، پیروان نهضت اومانیسزم در قرن چهاردهم که بیشتر جنبه طغیان علیه سلطه

اولیای دین و الاهیات و فلسفه قرون وسطی را داشت و انسان را واجد کمال اهمیت می‌شمرد: ۹۴۴، ۹۵۱،

۱۱۸۵، ۱۲۶۳

اومبریا Umbria، ناحیه، ایتالیای مرکزی: ۹۲۸، ۹۸۶، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳

اوناج/اینک Aonach، شورای ناحیه‌های ایرلند قدیم: ۱۰۳

اونام سانکتام (= حریم واحد) Sanctam Unam، توفیقی مربوط به شورای روحانیان رم (۱۳۰۲): ۱۰۷۴

اونزوئار Avenzoar: ابن زهر، ابو مروان عبدالملک

او` نیل، خاندان neills'O، بازماندگان نیل، شاه ایرلندی (اوایل قرن پنجم - قرن هفدهم): ۱۰۳، ۶۲۹

اونیورسیتاس اولترامونتانوروم Ultramontanorum Universitas، اتحادیه دانشجویان دانشگاه بولونیا

(۱۲۱۵): ۱۲۱۷

۱۲۱۵): ۱۲۱۷

اوورنی **Auvergne**، ایالت سابق، ناحیه فرانسه مرکزی: ۱۰۹، ۶۱۱، ۶۹۷، ۷۶۳

اوون **Owen**، شهسوار ایرلندی (مط' ۱۱۵۳): ۹۶۵

اووید **Ovid**/پوبلیوس اوویدیوس ناسو (۴۳ ق م - ۱۸ م)، شاعر رومی: ۷۴۸، ۱۲۰۳، ۱۲۱۴، ۱۲۴۷،

۱۳۰۷، ۱۳۴۷، ۱۳۹۴، ۱۴۱۷، ۱۴۳۶

اوویدو **Oviedo**، شهر، شمال اسپانیا: ۵۸۹، ۱۱۸۲

او' هارتیگن، کنث **Hartigan'O**، شاعر قرن دهم ایرلندی: ۶۴۱

او یغورها **Uigurs**، قوم آسیایی ترک نژاد: ۵۷۰، ۵۷۱

اهرون بن مشولم **Meshullam ben Aaron** (مط' ۱۱۰۶): ۱۳۱۳

اهریمن، در آیین زردشتی، منشا بدی، تاریکی،

ص: ۱۵۰۷

و ستم: ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲

اهورمزدا، خدای بزرگ ایرانیان باستان و زردشتیان: ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۱

ایاصوفیه، مسجد، استانبول: ۲۹۵

ایالات، پاپی States Papal، سرزمین مستقل سابق که مستقیماً تحت حکومت پاپ بود: ۶۶۰، ۶۶۱

۶۷۳، ۶۷۸، ۷۰۲، ۸۶۷، ۹۲۵-۹۲۸، ۹۴۰-۹۳۸، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۵۱، ۹۵۸، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۷۱، ۱۰۷۳

۱۲۱۸، ۱۴۰۸

ایبری، شبه جزیره Peninsula Iberian، جنوب باختری اروپا، شامل اسپانیا و پرتغال: پا ۳۷۲، ۴۰۳

ایبریها Iberians، قوم قدیم که در عصر نوسنگی از آفریقا به شبه جزیره ایبری مهاجرت کردند: ۳۴

ایبک/المعز عزالدین (فت' ۶۵۵ ه' ق)، از سلاطین ممالیک بحری: ۳۹۸

ایپر Ypres، شهر، شمال باختری بلژیک: ۶۱۲، ۸۰۱، ۸۰۵، ۸۱۱، ۸۱۴، ۸۳۹، ۸۴۷، ۸۹۶، ۱۱۷۴، ۱۱۷۷

ایسویچ Ipswich، ولایت، شرق انگلستان: ۶۲۳

ایتالیا Italy: ۷، ۸، ۱۶، ۲۵، ۲۶، ۳۳-۵۶، ۶۰، ۷۰-۷۲، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۳۳-۱۳۷، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۵۵، ۱۵۸

۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۶۷، ۲۶۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۳۷، ۳۷۰، ۴۳۲-۴۳۴، ۴۷۱

۴۸۰، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۳۲، ۵۵۸، ۵۶۱

۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳

۹۶۰-۹۲۱، ۱۰۵۷، ۱۰۶۵، ۱۰۶۷، ۱۰۷۰، ۱۱۳۲-۱۱۲۹، ۱۱۶۰، ۱۱۸۰-۱۱۷۶، ۱۲۱۹-۱۲۱۵

۱۲۶۹-۱۲۶۷، ۱۴۰۱، ۱۴۰۸-۱۴۰۶، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۷؛ اقتصاد: ۸۰۰، ۸۰۲-۸۰۴، ۸۰۸، ۸۱۱-۸۱۶، ۸۱۸

۸۲۲-۸۲۰، ۸۲۷، ۸۳۴، ۸۳۹؛ اوستروگوته: ۱۲۱-۱۲۶، ۱۳۳-۱۳۵، ۱۴۴؛ روم: ۷، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۳، ۳۴

۴۵-۳۶، ۵۶-۴۷؛ جنگ طبقاتی در: ۸۴۸؛ در جنگهای صلیبی: ۷۹۱، ۷۹۸، ۹۲۵، ۹۳۹؛ حمله ژرمنها به: ۳۶

۳۷، ۴۷-۴۵، ۵۶-۵۲، ۱۰۰؛ حمله مسلمانان به: ۳۶۹، ۳۷۰؛ فتح توسط بیزانس: ۱۳۴-۱۳۶، ۱۸۲؛

لومباردها: ۱۴۱، ۱۴۴،

ص: ۱۵۰۸

۵۴۳، ۵۷۰، ۵۸۱-۵۷۹، ۵۸۶، ۶۷۳، ۶۷۸، ۸۶۸؛ ی نورمانها: ۵۵۴، ۵۸۱، ۵۸۲، ۷۰۵،

۸۶۷؛ مسیحیت در: ۶۸۴، ۶۸۵؛ یهودیان: ۴۴۴، ۴۷۲، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۴، ۵۱۶، ۵۳۳، ۵۴۶

ایتالیایی، زبان ۱۴۲۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۱، ۱۴۰۶، ۱۴۰۱، ۱۳۹۸، ۱۳۵۹، ۱۰۴۵، ۵۸۶، ۳۱۰، Italian:

ایتالیکا Itatica، شهر قدیم بایتیکا، اسپانیا: ۱۲۰

ایتن، کالج Eton، انگلستان: ۷۵۰

ایدان، قدیس Aidan St (فت' ۶۵۱)، راهب ایرلندی: ۶۸۹

ایدمر (۱۱۲۴-۱۰۶۰?) Eadmer، عالم الاهیات و تاریخ‌نویس انگلیسی: ۱۲۳۸

ایران Iran/ایرانیان: ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۹، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۸، ۲۹۴،

۴۹۷، ۸۰۳، ۱۰۱۱، ۱۱۱۸، ۱۱۶۰، ۱۴۲۵؛ قبل از اسلام: ۲۹، ۶۳، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۷، ۴۳۵؛

جنگهای - و روم: ۷، ۸، ۱۹، ۲۳، ۲۶-۲۸، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۶-۱۸۲، ۲۱۹، ۲۴۲، ۵۴۳-۵۴۵؛

دین در - : ۱۷۰-۱۷۲؛ حمله اعراب به: ۱۸۵-۱۸۷، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۴۵؛ اسلامی: ۲۵۲، ۲۵۳،

۲۶۳-۲۶۱، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۱۵، ۳۲۰-۳۱۷، ۳۲۲-۳۲۲، ۳۳۶-۳۳۴، ۳۴۲-۳۵۱،

۳۵۵، ۳۵۶، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۶-۴۰۴، ۴۰۸-۴۱۷، ۴۳۲؛ حمله مغولها به: ۴۲۹-۴۳۱؛ یهودیان:

۴۴۳، ۴۶۶، ۴۷۰

ایرلند Ireland: ۱۰۰-۱۰۵، ۵۷۵، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۹، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۳۷، ۶۳۹-۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۸۶-۶۸۸، ۶۹۰

۸۸۳، ۸۹۳-۸۹۱، ۹۶۵، ۹۸۳، ۱۰۰۰، ۱۰۹۸، ۱۱۹۶، ۱۲۰۶، ۱۳۰۴، ۱۳۱۴، ۱۳۲۸، ۱۳۸۸

ایرنریوس Irnerius (حد ۱۰۵۵-حد ۱۱۳۰)، معلم ایتالیایی، از شارحین قانون رومی: ۸۲۳، ۹۹۱، ۱۲۱۶

ایرنه Irene، ملکه بیزانس (۷۹۷-۸۰۲): ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۶۰۲، ۶۰۳، ۱۰۹۱

ایزابیل قدیس Isabel St (۱۲۷۱-۱۳۳۶)، ملکه پرتغال: ۹۱۹، ۹۲۰

ایزابیل Isabella، همسر فیلیپ دوم (مط' ۱۱۸۰): ۹۰۲

ایزابیل اول، ملکه کاستیل (۱۴۷۴-۱۵۰۴)، و ملکه آراگون (۱۴۷۹-۱۵۰۴): ۵۱۷، ۱۳۳۸

ص: ۱۵۰۹

یزابل دوم، ملکه اسپانیا (۱۸۳۳-۱۸۶۸): ۴۰۲

یزابل آو گلاستر Gloucester of Isabel، همسر جان لکلند (مط' ۱۱۹۹): ۸۸۲

یزابلا (۱۲۱۴-۱۲۴۱)، همسر فردریک دوم: ۹۳۹، ۹۴۳

یزابل د/آنگولم meAngoul of Isabella (فت' ۱۲۴۶)، همسر دوم جان لکلند: ۸۸۲

یزابل دو فرانس (۱۲۹۲-۱۳۵۸) France de Isabelle، همسر ادوارد دوم انگلستان: ۱۱۳

یزالده Isolde، شخصیت: ترستان

یزو Iseult، شخصیت: ترستان

ایستادود Eisteddfod، محفل موسیقی، ویلز: ۸۹۶

ایستریا، شبه جزیره Istria، شمال دریای آدریاتیک: ۵۹۶

ایستفالی Eastphalian، از لهجه های زبان آلمانی قدیم: ۱۲۰۱

ایسلند، جزیره Iceland، اقیانوس اطلس، جنوب مدار شمالگان: پا ۵۲، ۱۰۱، ۵۷۵، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۷،

۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۶-۶۵۴، ۶۵۸، ۸۷۱، ۱۱۹۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۸، ۱۴۳۴

ایسوریا Isauria، ناحیه قدیم، شمال رشته کوه توروس، آسیای صغیر: ۱۲۸، ۵۴۶

ایسوریایی Isaurian، سلسله های از امپراتوران بیزانس (۷۱۷-۸۰۲): ۴۹۷، ۵۴۶-۵۴۹، ۵۵۵

ایسیدوروس سویلی، قدیس Seville of Isidore (حد ۵۶۰-۶۳۶)، دانشمند اسپانیایی: ۱۱۹، ۱۲۰، ۹۶۹،

۱۲۰۳، ۱۴۲۶

ایسیدوروس مرکاتور Mercator Isidorus، مولف احکام پاپی مزور: ۶۷۸

ایسیدوروس میلنوسی (پدر) Miletus of Isidorus، معمار بیزانسی (مط' ۵۳۲-۵۳۷): ۱۶۰، پا ۱۶۱

ایسیدوروس میلنوسی (پسر)، معمار بیزانسی (مط' ۵۵۳): پا ۱۶۱

ایسیس Isis، الاله مصری طبیعت: ۹۴، ۹۸۰

ایطیل Itil، پایتخت قدیم خزرها، نزدیک دهانه ولگا: ۵۷۴

ایکونیوم Iconium: قونیه

ایگناتیوس قسطنطنینی، قدیس Constantinople of Ignatius (حد ۸۰۰-۸۷۷)، بطرک یونانی قسطنطنیه: ۶۸۲

۶۸۳

ایگناتیوس لویولایی، قدیس Loyola of Ignatius (۱۴۹۱-۱۵۵۶)، موسس اسپانیایی یسوعیان: ۱۲۹۵

ایگور Igor، پادشاه کیف (۹۱۲-۹۴۵): ۵۷۶

ایلدبر Hildebert (۱۰۵۵-۱۱۳۳)، نخست کشیش فرانسوی: ۱۳۴۷، ۱۳۵۴-۱۳۵۶، ۱۳۵۹

ایلدبراند Hildebrand، شخصیت: نیلونگنلید

ایلد براندو: گرگوریوس هفتم

ایل - دو - فرانس France-de-ile، ناحیه تاریخی، شمال فرانسه: ۶۱۸، ۱۱۵۱، ۱۱۶۰، ۱۱۶۹

ایلدیکو Ildico، از

ص: ۱۵۱۰

زنان آتیلا (مط' ۴۵۳): ۵۲

ایلمن، دریاچه Ilmen، نووگورود، اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۵۷۵

ایلیوریوم Illyricum، ایالت رومی قدیم، ایلیریا: ۷، ۱۷، ۵۷۳

ایلوسترها illustres: ۱۳۹

ایلومیناتی Illuminati، عنوان انجمنی از طرفداران اصالت عقل در آلمان (بعد از ۱۷۷۶-۱۷۸۵): ۳۶۹

ایلی Ely، ناحیه، جنوب انگلستان: ۱۲۲۹

ایلی، کلیسای جامع: ۱۱۵۴، ۱۱۷۰، ۱۱۷۳

ایلیریا illyria، سرزمین قدیم، مشتمل بر ساحل خاوری آدریاتیک و پسرانه آن: ۱۲۸، ۱۳۳، ۵۵۸

ایمولا Imola، شهر، شمال ایتالیا: ۹۲۸

اینستیتوتیونس Institutiones، بخشی از قانوننامه یوستینیانوس: ۱۳۸

اینک: اوناچ

اینگبورگ (۱۲۳۷-؟-۱۱۷۶) Ingeborg، همسر فیلیپ دوم فرانسه: ۹۰۲

اینگلند England: انگلستان

اینگلهایم Ingelheim، شهر، آلمان غربی: ۶۰۰، ۶۰۸، ۶۱۶

اینورنس Inverness: ۶۴۲

اینوکتیوس اول، قدیس I Innocent، پاپ (۴۰۱-۴۱۷): ۸۸

اینوکتیوس دوم، پاپ (۱۱۳۰-۱۱۴۳): ۹۱۹، ۹۲۶، ۹۹۳، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۲۵۶، ۱۰۴۳

اینوکتیوس سوم/لوتاریو دی کونتی، پاپ (۱۱۹۸-۱۲۱۶): ۹۳، ۴۸۱، ۴۹۶، ۷۰۰، ۷۰۶، ۷۱۲، ۷۳۵

۷۳۶، ۷۸۴-۷۸۶، ۷۸۸-۷۹۰، ۸۰۴، ۸۲۳، ۸۲۵، ۸۶۲، ۸۸۴-۸۸۲، ۸۸۶، ۹۱۴، ۹۳۷-۹۳۹، ۹۹۷

۱۰۰۰-۱۰۰۵، ۱۰۰۹، ۱۰۱۳، ۱۰۲۳-۱۰۱۷، ۱۰۲۵، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۵۲، ۱۰۵۴، ۱۰۵۶، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳

۱۰۶۶، ۱۰۷۰، ۱۰۷۹، ۱۰۸۹، ۱۱۱۴، پا ۱۱۹۱، ۱۲۲۱، ۱۲۶۶، ۱۳۲۷، ۱۴۳۶

اینوکتیوس چهارم، پاپ (۱۲۴۳-۱۲۵۴): ۴۹۶، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۷، ۸۲۵، ۸۶۱، ۹۴۹-۹۵۲، ۹۹۷، ۹۹۸،

۱۰۰۵، ۱۰۲۸، ۱۰۷۸، ۱۱۲۴، ۱۲۱۹، ۱۲۲۸، ۱۳۱۴

ایوا **Eva**، دختر درمت کلمارو (مط' قرن دوازدهم): ۸۹۲

ایوان آسن اول **I Asen John** (فت' ۱۱۹۶)، تزار بلغارستان: ۸۵۹، ۸۶۰

ایوان آسن دوم، تزار بلغارستان (۱۲۱۸-۱۲۴۱): ۸۶۰

ایوان کرخه، بقایای ابنیه و استحکامات نظامی عهد شاپور دوم، کرانه راست رود کرخه: ۱۸۳

ایوب **Job** از پیامبران: ۵۲۷، ۱۳۸۹

ایوب/نجمالدین ایوب بن شاذی (فت' ۵۶۸ ه' ق)، حاکم تکریت و بعلبک: ۳۹۶، ۶۷۵

ایوبیان

ص: ۱۵۱۱

Ayyubid، سلسله کردنژاد که بر مصر، سوریه، فلسطین، قسمت عمدۀ بینالنهرین شمالی، و یمن

فرمانروایی داشتند (اواخر قرن ششم - نیمه اول قرن هفتم ه' ق): ۳۹۷-۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۶، ۵۲۲

ایو دو شارتر، قدیس **Chartres of Ivo** (حد ۱۰۴۰-۱۱۱۶)، اسقف شارتر: ۱۰۶۳، ۱۲۱۳

ایوشم، دیر **Evesham**، انگلستان: ۱۰۳۶

ایویرون، صومعه **Iviron**، آتوس: ۵۶۵

ایی، پیر د / (۱۴۲۰-۱۳۵۰) **Ailly**، کاردینال فرانسوی: ۱۳۳۸

ب

بناتریچه پورتیناری **Portinari Beatrice** (۱۲۹۰-۱۲۶۶)، بانوی فلورانس، محبوبه و منبع الهام دانته:

۹۵۶، ۱۳۷۴، ۱۴۰۵-۱۴۰۱، ۱۴۱۰، ۱۴۱۳، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۲۶، ۱۴۳۰-۱۴۲۸

بابالذهب/قبهالخضراء، قصر، بغداد: ۲۹۷

بابک، حاکم بخشی از پارس، پسر ساسان و پدر اردشیر بابکان (مط' قرن سوم): ۱۷۵

بابک خرم دین (فت' ۲۲۳ ه' ق)، رئیس فرقه خرمدینان و شورشگر معروف در عهد مامون و معتصم عباسی:

۲۷۰

بابل **Babylonia**، ناحیه و دولت قدیم، بینالنهرین: ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۹۶، ۳۰۹، ۳۴۶، ۴۳۵، ۴۴۲، ۴۴۳

۴۴۵، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۹۱، ۵۱۸، ۵۳۲، ۱۰۱۶، ۱۰۵۲

باتوخان **Batu** (فت': حد ۶۵۳ ه' ق)، شاهزاده مغول، مؤسس دولت اردوی زرین: ۸۵۸، ۸۶۱

باث **Bath**، شهر، انگلستان: ۱۰۱

باث (= حمام)، از مراتب شهبواری بریتانیا: ۷۵۰

باخ، یوهان سباستیان **Bach** (۱۶۸۵-۱۷۵۰)، آهنگساز آلمانی: ۱۲۹۸، ۱۴۳۷

باخا [باجه] **Baja**، شهر، جنوب پرغال: ۳۸۰

بادن **Badon**، لثی 'مونس بادونیکوس، محل یکی از جنگهای آرثر: ۱۰۱

بادن **Baden**، ایالت قدیم آلمان، اکنون جزو بادن - وورتمبرگ: ۵۰۰

بادوئر، آنیولو **Badoer**، دوج ونیز (۸۰۹-۸۲۷): ۵۸۲

باذخوٹ **Badajoz**، بطلمیوس، شهر، غرب اسپانیا: ۳۹۱

بازیا ای لبلیچ، دومینگو (۱۷۶۶-۱۸۱۸) **Leblich y Badia**، جهانگرد اسپانیایی: پا ۱۹۷

بارباروسا **Barbarossa**: فردریک اول (آلمان): ۷۷۴، ۸۱۱

باربد، آواز هخوان و خنیاگر دربار

ص: ۱۵۱۲

خسرو پرویز (مط^۱ قرن هفتم): ۱۷۰

بارثالومیو د انگلیشمن **Englishmen the Bartholomew**، استاد الاهیات و راهب فرقه فرانسیسیان

انگلیسی (مط^۱ ۱۲۳۰-۱۲۵۰): ۱۳۳۲، ۱۳۴۴

بارداس، سزار **Bardas** (فت^۱ ۸۶۶)، دولتمرد بیزانسی: ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۶۱، ۶۸۲، ۶۸۳

باردی **Bardi**، خانواده فلورانسی: ۸۲۱

باردی، موسسه، فلورانس: ۸۲۱

بارسلون/ برشلونه **Barcelona**، شمال خاوری اسپانیا: ۳۸۱، ۴۷۴، ۴۷۵، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۳۱، ۵۸۹

۵۹۱، ۵۹۴، ۶۹۷، ۷۴۱، ۷۹۸، ۸۰۲، ۸۰۴، ۸۱۳، ۸۳۴، ۹۱۷-۹۱۴، ۱۱۳۴، ۱۴۳۷

بارسلون، کلیسای جامع: ۱۲۰۶

بار - سور - اوب **Aube-Sur-Bar**، شهر، شرق پاریس: ۸۰۱

باری **Bari**، شهر و بندر، جنوب ایتالیا: ۳۷۰، ۴۷۴، ۵۸۲، ۸۰۳

بازارهای مکاره: ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۶۹

بازرگانی: اروپا: ۸۰۰-۸۱۰؛ در اسپانیا: ۸۰۴، ۹۱۷؛ در انگلستان: ۸۰۵؛ در ایتالیا: ۵۵، ۴۸۰

۵۸۳، ۵۸۴، ۷۹۸، ۸۰۰، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۱۸، ۸۵۱، ۹۴۲، ۹۵۶؛ در ایران: ۱۷۳، ۱۷۸؛ در بیزانس: ۱۰، ۱۴۷

۱۴۸، ۵۵۸، ۵۶۱، ۸۰۳، ۸۵۱؛ در روسیه: ۵۷۴-۵۷۶، ۸۰۷، ۸۵۶؛ در سوریه: ۱۴۷، ۱۴۸؛ در عربستان:

۱۹۹، ۲۰۰؛ در فرانسه: ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۱۲، ۸۰۴، ۸۰۵؛ کلیسا و: ۸۲۳، ۸۲۴؛ مسلمانان: ۲۶۶-۲۶۸، ۲۹۳

۳۶۲، ۳۶۴، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۰۴؛ ونیزیها: ۷۹۸، ۹۲۹-۹۳۱؛ در هلند: ۸۹۸؛ یهودیان: ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۰، ۸۰۹

بازرگانان: ۷۳۳، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۲۱، ۸۳۶، ۸۴۷

بازل **Basel**: بال

باژ **Bazh**، دهکده قدیم، طوس، خراسان: ۳۴۳

باسزالپ (= آلپهای سفلا) **Alpes-Basses**، ولایت، جنوب خاوری فرانسه: ۹۸۰

باسک **Basque**، ناحیه، شمال اسپانیا: ۵۹۴، ۱۳۶۳

باسک، قومی ساکن شمال اسپانیا و جنوب باختری فرانسه، از اصلی نامعلوم: ۵۸۹، ۵۹۴

باسیلیاس **Basilias**، مرکز پزشکی، قیصریه: ۱۳۲۷

باسیلیکا **Basilica**، فرامین شاهی که توسط لئو ششم اعلام شد: ۵۵۸، ۱۱۸۰، ۱۱۸۷

باسیلیکایی، سبک (معماری): ۱۶۳، ۵۸۶، ۶۱۶، ۱۱۷۹

ص: ۱۵۱۳

اسیلیوس اول I Basil، معروف به باسیلیوس مقدونی، امپراتور بیزانس (۸۶۷-۸۸۶): ۴۹۷، ۵۵۰، ۵۵۱،

۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۴، ۶۸۳

باسیلیوس دوم، ملقب به بولگاروکتونوس (= بلغارکش)، امپراتور بیزانس (۹۷۶-۱۰۲۵): ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۶۰، ۵۷۶،

۶۹۲

باسیلیوس کبیر، قدیس Great the Basil (حد ۳۳۰-۳۷۹)، اسقف قیصریه در کاپادوکیا، از آبای کلیسای

یونانی: ۱۴، ۷۰، ۷۸، ۷۹، ۹۷، ۱۰۴۴، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۳۲۷

باسینا Basina، مادر کلویس (مط: حد ۴۶۶): ۱۱۳

باشین Bashin، شورشگر ایرانی (مط: ۱۹۳ ه' ق): ۲۵۸

بافندگی/نساجی: در اسپانیا: ۸۱۴، ۹۱۶؛ در انگلستان: ۸۱۴؛ در ایتالیا: ۸۱۳، ۸۱۴، ۹۵۵؛ در

ایران: ۱۷۳، ۱۸۴؛ در بریتانیا: ۱۰۰؛ بیزانسی: ۱۴۷، ۱۶۶، ۵۶۶؛ در سوریه: ۱۶۳؛ در سیسیل: ۹۲۳؛

در فرانسه: ۸۱۳، ۸۱۴؛ در فلاندر: ۸۱۳؛ در مصر: ۱۶۶؛ مسلمانان: ۲۶۶، ۳۴۹، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۰۶،

۴۸۰

باکس، جی. اچ. Box، پژوهنده انگلیسی (مط: ۱۹۲۰): پا ۴۴۶

باگراتید، خاندان Bagratuni، سلسله‌های از فرمانروایان ارمنستان (قرن نهم - دهم): ۲۶۴

بال، جان Ball (فت: ۱۳۸۱)، کشیش انگلیسی: ۹۹۶

بال/بازل Basel، ایالت، شمال سویس: ۸۰۸، ۸۳۸، ۸۳۹

بال، کلیسای جامع: ۱۱۲۱

بالئار، مجمع‌الجزایر Islands Balearic، مدیترانه باختری، اسپانیا: ۹۱۴، ۱۲۲۰

بالادا Balada، حکایت منظوم در شعر تروبادوری: ۱۳۷۴

بالتیک، دریای Baltic، شاخه‌های از اقیانوس اطلس، اروپای شمالی: ۴۸۰، ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۹۴،

۱۲۱۵، ۱۰۹۸، ۸۷۰، ۸۶۹، ۸۶۱-۸۶۳، ۸۴۳، ۸۰۷، ۸۰۶، ۸۰۳، ۶۶۴، ۶۵۸

بالخاش، دریاچه **Balkhash**، آسیای مرکزی: ۳۱، ۱۳۱۵

بالدر **Baldur**، خدای روشنایی در اساطیر وایکینگها: ۶۵۴

بالرم: پالرمو

بالکان، شبه جزیره **Balkans**، جنوب خاوری اروپا: ۳۱، ۳۲، ۵۱، ۵۵، ۶۰، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۸۵، ۴۷۰

۱۰۲۵، ۱۰۱۴، ۱۰۱۱، ۸۷۰، ۸۶۲، ۸۵۹، ۷۶۲، ۷۱۶، ۶۸۲، ۵۹۴، ۵۷۳، ۵۷۰، ۵۵۵

ص: ۱۵۱۴

بالیان دوم **II Balian** فت!؛ حد (۱۱۹۳)، رهبر مسیحیان بیتالمقدس: ۷۷۸، ۷۷۹

بامبرگ **Bamberg**، شهر، باواریا، آلمان باختری: ۶۹۹، ۷۰۹، ۹۸۹

بامبرگ، کلیسای جامع: ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۲۰۶

بانکداری: در ایتالیا: ۸۱۹-۸۲۱، ۹۳۵، ۹۵۶؛ در بیزانس: ۱۴۸، ۵۶۱، ۷۹۹؛ مسلمانان: ۲۶۸، ۷۹۹؛

یهودیان: ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۹۳، ۸۲۰

بانوی ما متعلق به پنجره زیبا **Window Beautiful the of Lady Our**، کلیسای جامع شارتر: ۱۱۶۶

باواریا **Bavaria**، ایالت، جنوب آلمان: ۵۰، ۱۱۵، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۹۳، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۸۸، ۷۱۹، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۹

۱۲۰۳، ۱۳۵۵، ۱۳۸۵

بایرن، جورج گوردن **(Byron)** (۱۷۸۸-۱۸۲۴)، شاعر رمانتیک انگلیسی: ۱۵۳، ۱۴۱۰

بایزید بسطامی/طیفور بن عیسی بن سروشان (فت!؛ حد ۲۶۱ ه' ق)، از مشایخ بزرگ صوفیه و از عارفان مشهور

ایران: ۳۳۰

بایکال، دریاچه **Baikal**، جنوب خاوری سبیری: ۲۶۲

بایو **Bayeux**، شهر، شمال باختری فرانسه: ۶۰۹، ۱۱۲۵، ۱۳۰۶

بتانی/ابوعبدا محمد بن جابر بن سنان الحرانی الصابی، لثی' آلباتیوس (فت' ۳۱۷ ه' ق)، ستارهشناس مسلمان:

۳۱۰، ۳۱۱

بتشع **Bathsheba**، همسر داوود نبی: ۹۶۷

بث دین **Din Beth**، مجلس قانونگذاری یهود: ۴۴۱، ۴۷۷، ۴۸۹

بجایه **Bougie**، شهر و بندر، شمال خاوری الجزایر: ۱۲۹۸

بحتری/ابو عباده ولید بن عبید (۲۰۶-۲۸۴ ه' ق)، شاعر عرب: ۱۸۴

بحر احمر: دریای سرخ

بحرالمتیت Sea Dead، دریاچه شور، مرز اردن و اسرائیل: ۳۴۷

بحیا Bahya، فیلسوف و نویسنده یهودی (مط^۱ قرن یازدهم): ۴۹۴، ۱۲۰۷

بخارا Bokhara، شهر قدیم خراسان، اکنون در ازبکستان شوروی: ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۹۶، ۳۰۴

۳۱۷، ۳۴۲، ۳۵۵، ۳۹۴، ۴۳۰، ۱۳۱۵

بخاری/ابوعبدا محمد بن اسماعیل بخارایی (۱۹۴-۲۵۶ ه^۱ ق)، حافظ حدیث و صاحب یکی از کتابهای

صحاح سته: ۲۷۲

بختنصر Nebuchadnezzar، شاه بابل (۲۰۴-۵۶۲)

ص: ۱۵۱۵

ه'ق): ۲۹۶، ۴۴۳، ۴۷۲

بختیشوع، جبریل بن (فت' ۲۱۲ ه'ق)، طیب دربار هارونالرشید و مامون: ۳۱۶

بدر، دهکده‌های در جنوب باختری مدینه ۲۱۵؛ غزوه: ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۷

بدیع‌الزمان همدانی/ابوالفضل احمد بن حسین (۳۵۸-۳۹۸ ه'ق)، شاعر، ادیب، و نویسنده عربینویس

ایرانی: ۳۳۶

برابا Barabbas، در عهد جدید، دزد مشهوری که عیسی به جای او به صلیب کشیده شد: ۶۸۳

برابانت Brabant، دو کنشین سابق، اکنون بین بلژیک و هلند منقسم است: ۸۹۷، ۸۹۸

براتیسلاو اول I Bratislav، دوک بوهم: ۸۶۳، ۸۶۴

برادران آزاد روان، فرقه Spirit Free the of Brethren، از نهضت‌های رازورانه که معتقد به الهامات غیبی برای رستن

از قید نظارت روحانیون یا حکومت بودند: ۱۰۶۷

برامانته، دوناتو د/آنیولو (۱۴۴۴-۱۵۱۴) Bramante، معمار و نقاش ایتالیایی: ۱۵۶

براندنبورگ Brandenburg، ایالت سابق پروس، شمال خاوری آلمان مرکزی: ۴۷۸، ۸۶۹

برانژه rengerB، پدر آبلار: ۱۲۳۶

برانژه دو تور (۹۹۸-۱۰۸۸) Tours of Berengar، کشیش فرانسوی: ۶۱۳، ۷۰۳، ۹۷۳، ۱۲۵۴، ۱۳۵۴

براولیو Braulio، اسقف ساراگوسا (مط' اوایل قرن هفتم): ۱۱۹

براونینگ، رابرت (۱۸۱۲-۱۸۸۹) Browning، شاعر انگلیسی: ۵۰۸

براین برو Boru Brian، شاه والای ایرلند (۱۰۰۲-۱۰۱۴): ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۴۵

بربرها Berbers، نام ساکنین بربری زبان افریقای شمالی: ۲۹، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۱، ۴۰۱، ۴۷۳، ۴۷۵

بربرها Barbars/بربریت، نامی که رومیان و یونانیان قدیم به قبایل ژرمن میدادند: ۸، ۲۹-۵۷، ۵۹، ۶۰

۶۵، ۷۰، ۷۴، ۹۱، ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۵۸

٤٣١، ٤٣٩، ٤٥٨، ٤٦٤، ٤٧٠، ٤٧١، ٧٣٤، ٧٣٥، ١١٧٦، ١١٨٥، ١١٩٩، ١٢٠٢، ١٢٣٥، ١٢٥٨، ١٣٠٣؛

نيز: ژرمنها

برتا Bertha (مت: ٩٦٢)، همسر دوم

ص: ١٥١٦

روبر دوم: ۶۱۸

برتا، همسر اثلبرت: ۶۸۹

برتانی Brittany، ناحیه، و ایالت سابق، شمال باختری فرانسه: ۱۰۱، ۱۱۳، ۵۹۶، ۶۱۷، ۶۳۸، ۸۸۲، ۹۰۰،

۹۰۲، ۹۷۹، ۹۸۵، ۱۲۲۰، ۱۲۳۶، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۵۰، ۱۳۰۷، ۱۳۸۰

برتراد Bertrade، کنتس آنژو، همسر فیلیپ اول فرانسه (مط^۱ قرن یازدهم): ۹۰۰، ۹۰۱

برتران دو بون Born de Bertrand (حد ۱۱۴۰-۱۲۱۴)، شاعر فرانسوی: ۱۳۷۳

برتران دو گو Got de Bertrand: کلمنس پنجم

برتن، رابرت (۱۶۴۰-۱۵۷۷) Burton، کشیش و نویسنده انگلیسی: ۵۱۶

برتن، ریچارد فرانسیس (۱۸۲۱-۱۸۹۰)، نویسنده، زبان‌شناس، و پوینده انگلیسی: ۱۹۷۳

برتولد Berthold، راهب آلمانی: ۷۴۰

برتولد اهل رگنسبورگ Regensburg of Berthold، واعظ مسیحی (مط^۱ ۱۲۲۰): ۹۶۴، ۹۶۵، ۱۰۹۴،

۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۳۰۵، ۱۳۴۸

برتولماوس، قدیس Bartholomew St، از حواریون مسیح: ۹۷۵

برتون Berton/برتانی، منسوب به ناحیه برتانی: ۸۰۹، ۸۱۹، ۱۳۸۰

برجالذهب، اشیلیه: ۴۰۲

برج پیروزی، غزنه: ۲۹۶

برج مسعود دوم، غزنه: ۲۹۶

بردگی/بردهداری: آبای کلیسا و: ۱۲۹۲؛ ارسطو و: ۱۲۹۲؛ اسلام و: ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۶۹؛

در انگلستان: ۶۲۶؛ در ایتالیا: ۳۸، ۴۲؛ در بیزانس: ۱۰، ۱۴۶؛ پرسه‌زنان و: ۶۱؛ توماس آکویناس و:

۱۲۹۲؛ زوال در دوران فتودالیسم: ۷۱۶، ۷۱۷؛ قوانین مربوط به: ۳۸، ۹۷، ۱۳۹، ۸۷۰؛ در کشورهای اسلامی:

۲۸۶، ۲۶۹، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۸۰؛ کلیسا و : ۱۰، ۹۶، ۹۷، ۵۵۸، ۷۱۷؛ در گل: ۱۱۶

بردهداری: بردگی

بردهفروشی: ۶۲۶، ۶۷۳، ۷۱۶، ۷۱۷، ۸۵۵

برستد، جیمز هنری (۱۸۶۵-۱۹۳۵) (Breasted)، مصر شناس آمریکایی: پا ۳۴۶

برست لیتوفسک Litovsk-Brest [برست کنونی]، شهر، روسیه سفید: ۵۷۲

برسرکرها berserkers/خرسجامگان، جنگجویان نورس قدیم: ۶۵۷

برسلاو Breslau، شهر، جنوب باختری لهستان: ۸۶۳، ۸۶۹

برشا Brescia، شهر، شمال ایتالیا: ۸۰۴، ۸۶۶، ۹۲۶

ص: ۱۵۱۷

برشلونه: بارسلون

برفنی ۸۹۲: Brefni

برقه Barca، نامی که جغرافیدانان عرب به سیرنائیک و به شهری (مطابق مرج کنونی) واقع در این ناحیه

اطلاق کرده‌اند: ۳۶۲

برکتن، هنری دو Bracton (فت' ۱۲۶۸)، کشیش و قانوندان انگلیسی: ۴۷۸، ۸۸۷، ۱۰۸۷

بر کوخبا، شمعون Cocheba Bar (فت' ۱۳۵)، رهبر یهودی انقلاب علیه دولت روم (۱۳۱-۱۳۵): ۴۴۱

برگامو Bergamo، شهر، شمال ایتالیا: ۸۶۶، ۹۳۳، ۹۴۷

برگتورا Bergthora، شخصیت: داستان نیال سوخته

برگسون، هانری (۱۸۵۹-۱۹۴۱) Bergson، فیلسوف فرانسوی: ۸۹، ۱۲۸۴

برگن Bergen، شهر و بندر، جنوب باختری نروژ: ۸۰۶، ۸۷۱

برلین Berlin، شهر آلمان: ۵۰۰، ۸۰۶

برمکیان، خاندان معروف ایرانی، اهل بلخ: ۲۵۴-۲۵۷، ۳۱۶، ۳۹۴

برمن Bremen، دو کنشین و اسقفنشین قدیم آلمان: ۸۰۲، ۸۰۶، ۹۹۷

برمول، نبرد muleBr، نبردی که بین لویی ششم و هنری اول در برمول افتاد (۱۱۱۹): ۷۴۰

برن Berne، شهر، سوئیس: ۸۹۹

برنار Bernard، شخصیت: رنار روباه

برنار، قدیس: برنار دو کلروو

برنار دو تیرون (۱۱۱۷-۱۰۴۶) Tiron de Bernard، روحانی بندیکتی: ۱۱۱۹

برنار دو شارتر Chartres of Bernard (فت': حد ۱۱۲۴-۱۱۳۰)، فیلسوف فرانسوی: ۱۲۰۵، ۱۲۵۹

برنار دو کلروو، قدیس Clairvaux of Bernard/سن برنار (?-۱۰۹۰-۱۱۵۳)، کشیش فرانسوی و عالم

الاهیات مسیحی: ۵۰۰، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۵، ۸۳۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۱۰۰۰، ۱۰۱۰، ۱۰۲۵، ۱۰۳۴، ۱۰۳۶،

۱۰۴۴-۱۰۳۸، ۱۰۶۵، ۱۰۹۲، ۱۰۹۸، ۱۱۱۳، ۱۱۱۹، ۱۱۵۰، ۱۱۶۰، ۱۲۰۶، ۱۲۱۷، ۱۲۴۶، ۱۲۵۰، ۱۲۵۵،

۱۲۵۶، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۳۰۹، ۱۳۴۸، ۱۳۷۳، ۱۴۲۹

برنار دو کو Caux de Bernard، از بازپرسان دستگاه تفتیش افکار: ۱۰۳۰

برنار دو وانتادور Ventadour de Bernard، تروبادور فرانسوی (مط: حد ۱۱۵۵): ۱۳۷۲

برناردینو، قدیس St. Bernardino، اهل فلتره: ۸۲۵

برناردینو سینایی، قدیس (۱۴۴۴-۱۳۸۰) St. Siena of Bernardino، راهب

ص: ۱۵۱۸

ایتالیایی فرقه فرانسیسیان: ۱۰۵۷

برنار گی Gui Bernard (حد ۱۲۶۱-۱۳۳۱)، از بازپرسان دستگاه تفتیش افکار تولوز: ۱۰۲۶، ۱۰۳۰

برنگار دوم II Berengar، شاه ایتالیا (۹۵۰-۹۶۱): ۶۶۰

برنگاریا Berengaria، (۱۱۷۱-۱۲۴۶)، همسر دوم آلفونسو نهم لئون: ۱۰۰۳

برنگانه neBrang، شخصیت: تریستان

برنوالد Berenewald (فت '۱۰۲۲)، اسقف آلمانی: ۶۶۵

برنویی، ژان (۱۷۴۸-۱۶۶۷) Bernoulli، ریاضیدان سویسی: ۱۳۱۸

بروتوس Brutus، شخصیت: چکامه بروت

بروتوس، مارکوس یونیوس (۸۵-۴۲ ق م)، سیاستمدار رومی و از قاتلان قیصر: ۸۲۲

بروژ Brugge/بروگه، شهر، شمال باختری بلژیک: ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۴-۸۰۶، ۸۱۴، ۸۱۹، ۸۳۰، ۸۳۶، ۸۳۹

۸۴۵، ۸۴۷، ۸۹۰، ۸۹۶، ۸۹۷، ۹۱۷، ۱۱۷۴، ۱۱۷۷

بروس، ادوارد Bruce، برادر رابرت اول، شاه ایرلند (مط '۱۳۱۵): ۸۹۳-۸۹۵

بروسها Bruces، خاندان مشهور اسکاتلندی، از اعقاب نورمانها: ۸۹۳

بروکسل Brussels، پایتخت بلژیک: ۸۹۸، ۱۱۲۸، ۱۱۷۴

بروگه Bruges: بروژ

برونسویک، کلیسای جامع ۱۱۳۹: Brunswick

برونللسکی، فیلیپو (۱۴۴۶-۱۳۷۷) Brunelleschi، نخستین معمار بزرگ رنسانس ایتالیایی: ۱۱۸۱

برونللسکی، موسسه، فلورانس: ۹۵۶

برونو، قدیس Bruno .St (فت '۹۶۵)، اسقف اعظم کولونی و دوک لورن: ۶۶۴

برونو، قدیس (حد ۱۰۳۰-۱۱۰۱)، راهب آلمانی، موسس فرقه کارتوزیان: ۷۵۱، ۱۰۳۸

برونو، چوردانو (۱۵۴۸-۱۶۰۰)، فیلسوف ایتالیایی: ۱۴۳۲

برونهیلد Brunhild، در اساطیر ژرمنی، زنی جنگجو و قهرمان، ملکه ایسلند: پا ۵۲، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰

برونهیلدا (۶۱۳-۵۳۴)، Brunhilda، ملکه فرانکها، دختر آتاناگیلد و همسر سیژبر: ۱۱۵، ۱۱۶، ۶۸۸

برویی، پیر دو Bruys (فت! حد ۱۱۲۶)، مصلح دینی فرانسوی: ۱۰۲۳

برهمگپت Brahmagupta (۵۸۸-۶۶۰)، ریاضیدان و ستارهشناس هندی: ۱۳۱۰

بری Brie، ناحیه، شمال خاوری فرانسه: ۹۱۰، ۱۱۰۵

بری Bury، شهر شمال باختری انگلستان: ۹۸۹

بریتانیا Britain: ۱۳۳، ۵۷۸، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۲۱-۶۴۶، ۶۷۳، ۶۸۶، ۶۸۸، ۷۱۵، ۷۳۶، ۷۵۰، ۸۰۵

۱۳۸۳، ۱۳۵۲، ۱۳۴۹، ۹۸۳، ۸۳۹

ص: ۱۵۱۹

بریتانیایی، زبان **British**، شعبهای از زبان سلتی: ۶۲۹

بریتانیایی، موزه، لندن: ۱۸۵، ۶۳۰

بریتونها **Britons**، مردمی از نژاد سلتی که در گذشته قسمت جنوبی بریتانیا را اشغال کردند، به طور کلی لفظی که در

مورد تمام مردم بریتانیا بخصوص انگلیسیها به کار میرود: ۱۰۱، ۱۰۲، ۶۳۷، ۶۴۵، ۷۱۵

بریجت، قدیسه **Brigid .St**/مری د گیل (?۴۵۳-۵۲۳)، قدیسه حامی ایرلند: ۱۰۵

بریستول **Bristol**، شهر، انگلستان: ۶۲۶، ۸۳۶، ۸۹۲

بری سنت ادمند **Edmund .St Bury**، شهر، شرق انگلستان: ۱۰۳۶

بری سنت ادمند، دیر: ۱۳۴۸

بریکسپیر، نیکولاس **Breakspear**: هادریانوس چهارم

بریکسن **Brixen**، شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۷۱۱

بریکشیر/بریک **Berwickshire**، ولایت، جنوب خاوری اسکاتلند: ۶۵۰، ۱۲۹۸

بریندیزی، بندر **Brindisi**، دریای آدریاتیک، جنوب ایتالیا: ۵۱۷، ۸۰۳، ۹۳۹، ۹۴۰

بریهنا **brehons**، حقوقدانان ایرلندی: ۶۳۹

بزرگمهر، وزیر خردمند خسرو انوشیروان (مط^۱ قرن ششم): ۱۷۸

بزیه **ziersB**، شهر، جنوب فرانسه: ۵۰۲، ۱۰۱۷-۱۰۱۹

بزیه، شورای (۱۲۴۶): ۴۹۵، ۵۱۶، ۵۳۱، ۷۱۷

بسارابی **Bessarabia**، ناحیه، جنوب خاوری اروپا: ۵۷۱

بساریون، یوهانس (۱۴۷۲-۱۳۹۵) **Bessarion**، اومانیسست و دانشور بیزانسی: ۷۵

بستن، موسسه بیزانسی **Boston**: ۱۶۲۱

بستن، موزه هنرهای زیبا: ۴۰۵

بشارت، عيد Annunciation، از اعياد مسیحیان: ۸۹۲، ۱۱۷۳

بصره Basra، شهر، جنوب خاوری عراق: ۲۲۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۹۶، ۳۰۴، ۳۲۵، ۳۳۴، ۳۶۸؛

کتابخانه: ۳۰۴

بصره، مسجد: ۳۴۹

بصری [لتی] بوسترا [Bostra]، شهر، جنوب سوریه: ۲۰۷

بطالسه Ptolemies، سلسله سلاطین مقدونیا لاصل مصر قدیم (۳۲۳-۳۰ ق م): ۷۸، ۱۶۵

بطروجی، نورالدین ابواسحاق، لتی 'آلپتراگیوس، ستارهشناس مسلمان اسپانیایی (مط' قرن ششم ه' ق): ۴۱۸،

۱۲۱۰، ۱۳۱۲، ۱۳۵۰

بطلمیوس، کلاودیوس Ptolemy، ستارهشناس، ریاضیدان، و جغرافیدان حوزه علمی اسکندریه (مط'

۱۵۱-۱۲۷): ۱۲۴، ۱۵۱، ۱۶۷، ۳۱۰-۳۰۸، ۳۱۳، ۳۶۸، ۴۱۸، ۱۱۳۸، ۱۱۶۵، ۱۲۱۰،

ص: ۱۵۲۰

۱۲۶۴، ۱۳۱۲، ۱۳۳۷

۱۳۳۹، ۱۴۱۷، ۱۴۲۵

بطلمیوس، اهل لوکا: ۱۲۹۱

بطلمیوس: باذاخوث

بعلبک Baalbek، شهر، لبنان خاوری: ۲۹۳، ۳۴۶، ۳۹۶، ۴۰۷، ۵۱۷

بغداد Baghdad، مدینهاسلام قدیم، پایتخت عراق: ۲۵۴-۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۸۶، ۲۹۰

۲۹۹-۲۹۶، ۳۰۳-۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۴۹

۳۵۱، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳

۴۲۸، ۴۳۱، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۸۰، ۵۱۷، ۵۵۵، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۷۵، ۵۸۷، ۶۰۰، ۶۰۳، ۷۷۸، ۹۴۴؛

بیمارستان: ۳۷۵؛ دانشگاه: ۳۸۷؛ رصدخانه: ۲۵۹، ۳۰۸؛ کتابخانه های: ۳۰۴؛ تصرف توسط

مغولان: ۴۲۹، ۴۳۱

بغداد، مسجد: ۷۷۲

بغدادی، عبداللطیف (۵۵۸-۶۲۹ ه' ق)، فیلسوف و طیب عرب: ۳۶۱، ۴۱۸

بقراط Hippocrates (۳۵۷-۴۶۰ ق م)، پزشک یونانی: ۱۵۰، ۳۰۸، ۵۲۲، ۱۲۰۸، ۱۲۱۱، ۱۲۲۶، ۱۲۵۹

۱۲۶۴، ۱۴۱۷

بک، دیر Bec، ویرانه هایش در نزدیکی لوبک - الوئن، شمال باختری فرانسه: ۶۱۶-۶۲۰، ۶۳۶، ۹۷۳، ۱۲۳۸

بکت، تامس: تامس ا بکت

بگارها Beghards، انجمنهای دینی مردان که نخستین بار در ۱۲۲۰ در لوون (بلژیک) شناخته شد:

۱۰۱۲، ۱۰۶۷

بگینها guinesB، جامعه های دینی زنان که در قرن دوازدهم در فروبومان تشکیل شد: ۱۰۱۲، ۱۰۶۷

بلازیوس / بلز، قدیس Blaise .St (فت ' ۳۱۶)، از شهیدان مسیحی ارمنی: ۹۷۶

بلاش، شاه ساسانی (۴۸۴-۴۸۸): ۱۷۷

بلانش دو کاستی (۱۱۸۵-۱۲۵۲)، ملکه لویی هشتم فرانسه و نایب‌السلطنه لویی نهم: ۵۱۴،

۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۹، ۱۰۲۰، ۱۰۹۱، ۱۱۶۶، ۱۱۸۱

بلانش دو ناوار: ۱۰۹۱

بلانشفلور Blanchefleur، شخصیت: تریستان

بلای چهارم IV Bela، پادشاه مجارستان (۱۲۳۵-۱۲۷۰): ۸۶۱

بلخ Balkh، شهر قدیم خراسان، اکنون ویرانه هایش نزدیک دهکده بلخ،

ص: ۱۵۲۱

شمال افغانستان: ۶۳، ۱۶۸، ۱۷۷،

۱۸۷، ۲۴۶، ۲۵۰، ۴۱۳-۴۱۱، ۴۱۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۱۳۱۵

بلدا Bleda (فت' ۴۴۴)، برادرزاده روآ (پادشاه هونها): ۴۹

بلژیک Belgium، بلژیکای قدیم: ۴۷، ۷۶۷، ۸۱۲، ۸۹۶، ۱۰۱۲

بلسیلا Blesilla (فت' ۳۸۴)، راهبه مسیحی: ۶۸، ۶۹

بلعام ترسا: ۲۳۷

بلغار Bolgar، پایتخت قدیم بلغارهای شرقی، کنار ولگا: ۵۷۰

بلغارستان Bulgaria: ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳، ۶۹۲، ۷۰۳، ۸۵۹، ۸۶۰، ۹۶۲، ۱۰۱۱، ۱۰۱۴

بلغارستان قدیم Bulgaria Old، عنوان دولت پادشاهی بلغارها در امتداد ولگا: ۵۷۰

بلغارها Bulgars، قومی از نژاد ترک که در اوایل قرون وسطی دو دولت، یکی در اطراف دانوب و یکی در

اطراف ولگا، تشکیل دادند: ۸، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۶۸-۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۴، ۶۹۲، ۷۶۲، ۸۵۹

۱۰۹۸، ۱۰۱۴

بلغاری، زبان ۵۷۳ Bulgarian:

بلگراد Belgrade: سینگیدونوم

بلژیکا Belgica: بلژیک

بلمیدس، نیکفوروس (۱۲۷۲-۱۱۹۷) (Blemydes)، نویسنده بیزانسی: ۱۲۵۸

بلوا Blois، شهر، فرانسه مرکزی: ۵۰۳، ۷۸۵

بلوچستان: ۱۶۸، ۲۵۳

بلونو Belluno، شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۵۸۳

بلیتس Belitz، نزدیک برلین آلمان: ۵۰۰

بلیزار یوس (۵۰۵-۵۶۵) Belisarius، سردار بیزانسی: ۶۰، ۱۲۶، ۱۳۰-۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۷۹

بن Bonn، شهر، شمال باختری آلمان: ۶۱۰

بندیکت بویرن، صومعه Benediktbeuern، باواریای علیا: ۱۳۵۵

بندیکتوس، قدیس Benedict .St (فت ' ۸۲۱)، بانی و مدیر دیر آنیان: ۶۹۲، ۶۹۳، ۱۲۰۶

بندیکتوس اول، پاپ (۵۷۵-۵۷۹): ۶۷۱

بندیکتوس پنجم، ناپاپ (۹۶۴-۹۶۶): ۶۹۶

بندیکتوس ششم، پاپ (۹۷۳-۹۷۴): ۶۹۶

بندیکتوس هشتم، پاپ (۱۰۱۲-۱۰۲۴): ۶۹۸

بندیکتوس نهم، پاپ (۱۰۳۲-۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۷-۱۰۴۸): ۶۹۸

بندیکتوس یازدهم، پاپ (۱۳۰۳-۱۳۰۴): ۱۰۷۵

بندیکتوس پانزدهم، پاپ (۱۹۱۴-۱۹۲۲): ۱۲۹۵

بندیکتوس نورچایی (نورسیایی)، قدیس (?۴۸۰-?۵۴۳) Nursia of Benedict .St، راهب ایتالیایی، بانی

فرقه بندیکتیان: ۷۳، ۶۶۷-۶۷۴، ۶۷۷، ۶۸۱، ۶۹۳، ۹۷۵، ۱۰۳۸، ۱۰۶۱

بندیکتیان Benedictines

ص: ۱۵۲۲

فرقهای از راهبان کاتولیک رومی، که به طور گروهی و تابع مقررات خاصی

زندگی میکردند: ۵۷۲، ۵۸۷، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۶۵، ۶۶۷-۶۷۴، ۶۹۰، ۶۹۴، ۷۰۵، ۸۴۳، ۹۷۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵،

۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۵۲، ۱۰۶۱، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۱۱۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۶۰، ۱۲۰۶، ۱۲۴۵، ۱۲۷۰،

۱۲۷۵، ۱۳۴۸

بن ذوما، شمعون Zoma Ben، از تنائیم و پژوهندگان یهودی (مط' قرن دوم): ۴۶۳

بنکیرن Bannockburn، محلی بر رود بنک، اسکاتلند: ۸۹۳، ۸۹۵

بنگور Bangor، شهر، جنوب خاوری ایرلند شمالی: ۶۴۰، ۶۴۳

بنو عباد، سلسله Abbadids، سلسلهای عربنژاد که در قسمتهای جنوبی و باختری اندلس حکومت

میکردند (قرن پنجم ه' ق): ۳۷۸

بنونتو Benevento، شهر، جنوب ایتالیا: ۳۷۰، ۵۶۵، ۵۷۹، ۵۸۱، ۶۹۵، ۷۰۲، ۷۰۳، ۹۲۵، ۹۴۸

بنونوتوس گرافئوس Grapheus Benvenutus، چشمپزشک یهودی فلسطینی (مط' حد ۱۲۵۰): ۵۱۶

بنونیسته، ششت بن اسحاق بن یوسف (۱۲۰۹-۱۳۱۱) Benveniste، پزشک، شاعر، و مترجم یهودی اسپانیایی:

۵۱۷

بنووا دو سنت - مور Maure-Ste de Benoit، شاعر فرانسوی (مط' قرن دوازدهم): ۱۳۸۳

بنی اسرائیل: یهودیان

بنیامین تودلایی Tudela of Benjamin (فت ۱۱۷۳)، جهانگرد یهودی اسپانیایی: ۴۶۶، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۱۷،

۵۵۶

بنی امیه: امویان

بنیدیکت بیسکوپ (۶۲۸-۶۹۰) Biscop Benedict، راهب انگلیسی: ۶۲۸، ۶۳۲

بنی قریظه، از طوایف یهود عربستان: ۲۱۴، ۲۱۷

بنی قینقاع، از طوایف یهود عربستان: ۲۱۴، ۲۱۶

بنی نضیر، از طوایف یهود عربستان: ۲۱۴، ۲۱۷

بنینیوس، قدیس **Benignus. St**، شهید مسیحی، رسول بورگونی: ۱۱۳۲

بنی هاشم/هاشمیان، طایفهای از قریش، فرزندان هاشم بن عبد مناف: ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۶

بوئتیوس، آنیکیوس مانلیوس سورینوس **Boethius** (حد ۴۷۵-۵۲۵)، فیلسوف رومی: ۱۲۳-۱۲۶، ۵۷۸،

۶۱۲، ۶۲۳، ۱۲۴۵، ۱۲۸۰، ۱۳۱۱، ۱۴۰۶، ۱۴۲۶

بوآلو، اتین **Boileau** (فت' ۱۲۷۰)، حاکم پاریس در دوران

ص: ۱۵۲۳

لویی نهم: ۸۲۹

بوانیا ۱۰۵۱: Bevagna

بوئونسینوری Buonsignori، خانواده سینایی: ۸۱۹

بوئونسینوری، بنگاه، سینا: ۹۵۴

بویو Bobbio، شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۶۱۲

بویو، صومعه: ۶۸۸

بوتریک Botheric، فرماندار تسالونیکه (مط' ۳۹۰): ۳۳

بوث، ویلیام (۱۹۱۲-۱۸۲۹) Booth، موسس و اولین ژنرال سپاه رستگاری: ۹۶۲

بودا Buda، یکی از شهرهای تشکیل دهنده بوداپست، مجارستان: ۵۰، ۸۶۱

بودا Buddha (۴۸۳-۵۶۳) ق م، رهبر مذهبی هند: ۱۷۲، ۶۸۷

بودایی، آیین Buddhism/بوداییان: ۷۴، ۲۷۹، ۱۳۴۰

بودلیان، کتابخانه Bodleian، دانشگاه آکسفرد، ۴۰۹، ۴۱۱

بودوئن اول (۱۲۰۵-۱۱۷۱) Baldwin I، امپراتور امپراطوری لاتینی قسطنطنیه: ۷۸۵، ۷۸۸

بودوئن اول، شاه اورشلیم (۱۱۰۰-۱۱۱۸): ۷۶۸، ۷۷۱

بودوئن دوم، کنت ادسا (۱۱۰۰-۱۱۱۸)، و شاه اورشلیم (۱۱۱۸-۱۱۳۱): ۷۷۱

بودوئن دوم، امپراتور امپراطوری لاتینی قسطنطنیه (۱۲۲۸-۱۲۶۱): ۸۵۳، ۹۰۸، ۱۱۲۲

بودوئن سوم، شاه اورشلیم (۱۱۴۳-۱۱۶۲): ۷۷۵

بودوئن چهارم، شاه اورشلیم (۱۱۷۴-۱۱۸۵): ۱۳۴۹

بودوئن پنجم، کنت فلاندر (۱۰۳۶-۱۰۶۷): ۶۲۰

بودوئن، کنت: بودوئن اول (قسطنطنیه)

Bodhisattwa: ۲۷۹ بودی ستوه

بوران (۱۹۲-۲۷۱ ه' ق)، دختر حسن بن سهل، همسر مامون: ۲۶۸

بوربون Bourbon، خاندان سلطنتی فرانسه (۱۵۸۹-۱۷۹۲): ۵۵۶

بور دو Bordeaux، شهر، جنوب باختری فرانسه: ۴۷، ۷۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۴، ۵۰۳، ۶۰۹، ۷۶۴، ۸۰۲، ۸۰۴، ۸۰۹

۸۴۶، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲

بورژ Bourges، شهر، فرانسه مرکزی: ۴۸۹، ۶۹۹، ۱۱۳۳، ۱۱۳۷

بورژ، کلیسای: ۱۱۶۹

بورژوازی bourgeoisie/بورژواها: ۷۴۱، ۷۳۶، ۷۵۰، ۱۰۸۵، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۳۸۰، ۱۳۹۷؛ در ایتالیا:

۹۲۸؛ شکلگیری: ۸۴۵

بورژیا، سزار Borgia، ملقب به دوک دو والانتینو (حد ۱۴۷۶-۱۵۰۷)، فرمانروای ایتالیا، و از مردان برجسته

دوره رنسانس اروپا: ۹۵۱

بورکهارت، یوهان لودویگ (۱۸۱۷-۱۷۸۴) Burckhard، جهانگرد سویسی: ۱۹۷

بورگوس Burgos، شهر، شمال اسپانیا: ۵۹۰، ۵۹۱، ۸۳۴، ۱۱۸۱، ۱۱۸۵

بورگوس، کلیسای جامع: ۱۱۸۱، ۱۱۸۳

بورگونی [انگل] برگانندی [Burgundy]، ناحیه

ص: ۱۵۲۴

و ایالت سابق شمال فرانسه: ۳۰، ۱۱۰-۱۱۳، ۱۱۵، ۵۷۱، ۵۷۸، ۵۹۲،

۶۱۱، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۹۳، ۷۰۶، ۸۶۵، ۸۶۷، ۹۰۰-۸۹۸، ۱۱۰۰، ۱۱۱۰، ۱۱۸۱، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸

بورگونیا، فلیپه د (۱۴۹۸-۱۵۴۳) (aBorgo)، معمار فرانسوی: ۱۱۸۲

بورل Borel، کنت بارسلون (مط' قرن دهم): ۶۹۷

بورلی، کلیسای Beverley، بورلی انگلستان: ۱۱۳۶

بوروسیها Borussians: پروسیها

بوروکراسی/دیوانسالاری bureacracy: ۵۵۷، ۵۶۹، ۶۰۷، ۸۶۹

بورومئو، کارلو (۱۵۳۸-۱۵۸۴) (Borrromeo)، نجیبزاده و روحانی ایتالیایی: ۹۷۱

بوریس اول Boris، فرمانروای بلغارستان با عنوان خان (۸۵۳-۸۸۸): ۵۷۰، ۶۹۳، ۹۶۲

بوزانتیون: بیزانس (شهر)

بوسعد جره: ۴۱۱

بوسفور، تنگه Bosphorus، بین اروپا و ترکیه آسیایی: ۸، ۸۱، ۱۳۴، ۱۶۰، ۱۸۱، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۷۶، ۷۶۲

۷۶۶، ۷۶۸، ۷۷۴، ۷۹۸، ۹۰۲، ۱۲۲۶

بوسنتو، رود Busento، جنوب ایتالیا: ۴۷

بوسنی Bosnia، ناحیه، یوگوسلاوی مرکزی: ۸۶۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۴

بوسوئه، ژاک بنینی (۱۶۲۷-۱۷۰۴) (Bossuet)، نویسنده، اسقف، و خطیب فرانسوی: ۳۰۶

بوسه صلح Peace of Kiss، در بعضی کلیساهای مسیحی مراسمی که به عنوان نشانی از عشق و وحدت انجام

میشد: ۸۶۵

بوشتوه Buschetto (فت' ۱۰۸۰)، معمار ایتالیایی: ۵۸۸

بوکاتچو، جووانی (۱۳۷۵-۱۳۱۳) (Boccaccio) شاعر و داستاننویس ایتالیایی: ۱۳۸۳، ۱۳۹۶، ۱۴۰۲،

۱۴۰۸، ۱۴۱۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۷

بوکر Beaucaire، شهر، جنوب فرانسه: ۱۳۹۰

بوکولئون، کاخ Bucoleon، قسطنطنیه: ۵۵۵

بوگومیلها Bogomiles، پیروان بدعتی در مسیحیت که عقیده داشتند خداوند دو پسر داشت که عیسی

دومین آنها بود و پس از گردنکشی و فساد اولی متولد شد: ۶۱، ۵۷۱، ۱۰۰۹، ۱۰۱۱

بولس حواری Paul .St (فت '۶۷)، رسول امتهای عالم و مبلغ مسیحی: ۱۵، ۵۸، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۱۰۴،

۱۵۲، ۲۱۱، ۲۵۱، ۶۲۸، ۶۷۵، ۶۸۲، ۷۰۷، ۹۷۶، ۹۹۰، ۱۰۶۱، ۱۱۶۷، ۱۲۵۴، ۱۲۹۳، ۱۴۱۵

بولسلاف اول I

ص: ۱۵۲۵

Boleslav، شاه لهستان (۹۹۲-۱۰۲۵): ۸۶۳

بولسلاف دوم، شاه لهستان (۱۰۵۸-۱۰۷۹): ۸۶۳

بولسلاف سوم، شاه لهستان (۱۱۰۲-۱۱۳۸): ۸۶۳

بولسلاف پنجم، شاه لهستان (۱۲۲۷-۱۲۷۹): ۸۶۳

بولسنا Bolsena، دهکده، ایتالیای مرکزی: ۱۱۷۹

بولشتات dtBollst: ۱۲۷۲

بولگاروس Bulgarus (فت' ۱۱۶۶)، حقوقدان ایتالیایی: ۱۲۱۶

بولونی Boulogne، شهر، شمال فرانسه: ۹۰۲

بولونیا Bologna، شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۵۳، ۱۱۰، ۱۴۱، ۵۵۸، ۸۰۴، ۸۱۴، ۸۲۳، ۸۴۱، ۸۶۶، ۸۷۷، ۹۲۸

۹۴۱، ۹۴۵، ۹۴۷، ۹۵۰، ۹۹۱، ۹۹۴، ۱۰۰۱، ۱۰۰۸، ۱۰۵۹، ۱۰۲۲، ۱۰۷۰، ۱۱۴۰، ۱۱۷۷، ۱۱۹۸، ۱۲۰۰، ۱۲۱۰،

۱۲۱۹-۱۲۱۶، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۹، پا ۱۲۳۰، ۱۲۳۳، ۱۲۶۷، ۱۲۹۷، ۱۳۰۸، ۱۳۲۲، ۱۳۲۶، ۱۴۰۰، ۱۴۰۲،

۱۴۰۶، ۱۴۱۰، ۱۴۱۳، ۱۴۳۰

بولونیا، دانشگاه: ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۱

بومه، یاکوب (۱۶۲۴-۱۵۷۵) hmeB، تئوزوفیست و رازور آلمانی: ۵۳۴

بونارد Bonnard، زرگر فرانسوی (مط' ۱۲۱۲): ۱۱۲۲

بونانو دا پیزا Pisa of Bonanno، معمار ایتالیایی (مط' قرن دوازدهم): ۱۱۴۹

بوناونتا Bonnaventa، دهکده، غرب انگلستان: ۱۰۴

بوناونتوره، قدیس St Bonaventure/جووانی دی فیدانتسا (۱۲۲۱-۱۲۷۴)، عالم الاهیات مدرسی

ایتالیایی، اسقف اعظم پاریس (۱۲۶۵): ۵۱۹، ۸۲۵، ۱۰۵۷، ۱۱۱۴، ۱۲۲۵، ۱۲۶۳، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۶،

۱۲۹۵، ۱۴۲۶

بوندى bondi، طبقه کشاورزان صاحب زمین وایکینگها: ۶۵۲

بوننه Bone: هیپو

بونیفاتسیو فرانکونه Francone Bonifazio: بونیفاکیوس هفتم

بونیفاجو، مارکزه: بونیفاجو سوم

بونیفاجو سوم III Boniface (فت' ۱۲۰۷)، کنت مونفرا، از سران چهارمین جنگ صلیبی: ۷۸۵

بونیفاکیوس Boniface (فت' ۴۳۲)، سردار رومی، والی افریقا: ۴۸، ۹۳، ۱۴۵

بونیفاکیوس، قدیس/وینفرید، معروف به رسول آلمان (حد ۶۷۵-۷۵۴)، راهب و مبلغ مسیحی انگلیسی:

۳۰، ۵۹، ۶۲۷، ۶۹۰، ۶۹۱، ۷۰۰، ۷۵۱

بونیفاکیوس چهارم، پاپ (۶۰۸-۶۱۵): ۶۸۵

بونیفاکیوس هفتم/بونیفاتسیو فرانکونه، ناپاپ (۹۷۴، ۹۸۴-۹۸۵): ۶۹۶

بونیفاکیوس هشتم/کاردینال کائتانی، پاپ (۱۲۹۴-۱۳۰۳): ۵۱۷، پاپ ۹۰۹-۹۱۱، ۹۵۶، ۹۵۸، ۹۹۰، ۹۹۲

۱۰۳۱، ۱۰۶۳، ۱۰۷۹-۱۰۷۰، ۱۰۸۴، ۱۲۱۹، ۱۳۰۹

ص: ۱۵۲۶

۱۳۲۴، ۱۴۰۷، ۱۴۱۹، ۱۴۲۶، ۱۴۲۸، ۱۴۳۶

بووه **Beavais**، شهر، شمال فرانسه: ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۸، ۸۱۴، ۸۳۵، ۸۴۰، ۸۶۷، ۱۱۱۲، ۱۱۶۸

بووه، کلیسای جامع: ۱۱۴۵، ۱۱۵۶، ۱۱۶۶، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۸۱

بووین **Bouvines**، دهکده، شمال خاوری فرانسه: ۷۴۰، ۸۸۴، ۸۹۷، ۹۰۳، ۹۳۸

بوهم **Bohemia**، مملکت پادشاهی قدیم، اکنون جزو چکوسلواکی: ۵۰۰، ۶۶۰، ۶۹۲، ۷۶۶، ۸۱۲، ۸۶۲-۸۶۴

۸۶۷، ۹۷۳، ۱۰۳۳، ۱۰۶۷، ۱۰۹۸

بوهموند اول **I Bohemund**، امیر انطاکیه (۱۰۹۹-۱۱۱۱)، از رهبران جنگ اول صلیبی: ۵۸۲، ۷۴۶

۷۶۷-۷۷۰

بویب، جنگ، بین مثنی بن حارثه و مهران مهرویه، نزدیک بویب (نهری از شعب فرات): ۱۸۶

بویون **Bouillon**، شهر، جنوب بلژیک: ۷۶۷

بویه، ابوشجاع، جد امرای آل بویه: ۲۶۱

بهارستان/فرش زمستانی: ۱۸۴

بهرام اول، شاه ساسانی (۲۷۳-۲۷۶ یا ۲۷۷): ۱۸۳

بهرام دوم، شاه ساسانی (۲۷۶ یا ۲۷۷-۲۹۳): ۱۸۳

بهرام پنجم، ملقب به بهرام گور، شاه ساسانی (حد ۴۲۰-؟۴۳۸): ۱۷۷

بهرام چوبین، سردار ایرانی (مط^۱ ۵۸۸-۵۹۱): ۱۸۰

بهرام گور: بهرام پنجم

بیالقه: پاولیسینها

بیانکی (= سفیدها) **Bianchi**، گروهی سیاسی متشکل از بانکداران و بازرگانان فلورانس: ۹۵۸، ۹۵۹

بیانیه اصلاح ۹۴۹: Manifesto Reform

بیرس/ملک ظاهر رکنالدین، سلطان مصر، از سلسله ممالیک بحری (۶۵۸-۶۷۶): ۳۹۹، ۴۳۱، ۷۹۱، ۷۹۲

بیتالحکمه، انجمن علمی، بغداد: ۳۰۸، ۱۲۰۹

بیتالمقدس/اورشلیم: ۲۳۸، ۲۳۵، ۲۱۶، ۲۱۲، ۱۹۹، ۱۸۶، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۶۲، ۷۶، ۶۹، ۶۵، ۵۸، Jerusalem:

۲۴۵، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۹۴-۲۹۲، ۳۴۶، ۳۶۳، ۳۶۹، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۴۳، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۸۰،

۴۹۲، ۴۹۷، ۵۰۳، ۵۱۰، ۵۱۶، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۵۴، ۵۸۹، ۶۰۳، ۶۱۹، ۶۸۴، ۷۶۱-۷۶۴، ۷۶۶، ۷۶۸، ۷۷۰-۷۷۲،

۷۸۴-۷۷۴، ۷۹۱-۷۸۹، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۸، ۹۴۰-۹۳۸، ۹۸۳، ۹۸۹، ۱۰۹۸، ۱۱۱۲، ۱۱۱۴، ۱۹۱۸، ۱۱۵۷، ۱۲۰۷،

۱۴۱۴، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹

بیتلحم Bethlehem، شهر، زادگاه عیسی، جنوب بیتالمقدس:

ص: ۱۵۲۷

بید **Bede**، ملقب به ونرابیلیس (حد ۶۷۳-۷۳۵)، تاریخ‌نویس، دانشور، و عالم الاهیات انگلیسی: ۱۰۱،

۱۰۴، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۷۳، ۶۸۸، ۷۰۱، ۱۱۵۵، ۱۱۹۷، ۱۴۲۶

بیدپای **Bidpai**، نویسنده مشهور داستانهای هندی: ۴۰۷

بیرتوولد [بریختنوت] **Byrhtwold** (فت ' ۹۹۱)، رهبر قوای انگلیسی در نبرد مالدن: ۶۳۰

بیرمانی [برمه] **Burma**: ۱۳۱۶

بیرنگر چهارم، رامون **IV Berenguer**، کنت بارسلون (۱۱۳۱-۱۱۶۲): ۹۱۴

بیروت **Beirut**، پایتخت لبنان: ۱۶۲، ۳۰۸، ۷۷۱، ۷۸۲، ۷۹۳

بیرونی، ابوریحان: ابوریحان بیرونی

بیریر **Birger**، نایب‌السلطنه سوئد (۱۲۵۰-۱۲۶۶): ۸۷۱

بیزانس/ین' بوزانتیون **Byzantium**، شهر قدیم، در محل استانبول کنونی: ۸، ۱۳۵

بیزانس، امپراطوری **Empire Byzantine**/امپراطوری روم شرقی، امپراطوری جنوب خاوری و جنوب

اروپا و غرب آسیا (قرن چهارم - پانزدهم): ۳۳-۳۵، ۳۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴-۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۹، ۲۴۹،

۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۴۶، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۹،

۳۷۰، ۳۷۹، ۳۹۳، ۳۹۸، ۵۳۳-۵۴۳، ۵۷۵، ۵۸۳-۵۷۸، ۶۸۰-۶۷۱، ۶۹۱، ۶۹۲، ۷۰۳، ۷۱۲، ۷۶۲، ۷۶۳،

۷۸۹-۷۸۶، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۱۰، ۸۱۶، ۸۱۸، ۸۲۶، ۸۳۹، ۸۴۲، ۸۵۳-۸۵۰، ۸۶۰، ۸۶۳، ۹۳۰، ۱۰۰۶، ۱۰۲۲،

۱۰۷۷، ۱۰۹۸، ۱۱۱۷، ۱۱۲۳، ۱۱۳۰، ۱۳۲۷؛ اقتصاد: ۱۴۶-۱۴۸، ۵۶۰، ۵۶۱؛ انحطاط: ۵۵۳؛ در

جنگهای صلیبی: ۷۷۴، ۷۸۶-۷۸۹؛ کشورداری در: ۱۵۶، ۵۵۷، ۵۶۹؛ قلمرو: ۵۵۵؛ هنر و تمدن: ۸

۱۶۷-۱۴۶، ۵۶۹-۵۵۵؛ - در آلمان: ۶۶۱؛ - در ایتالیا: ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۵۶۹، ۵۸۵؛ - در روسیه: ۵۶۸،

۵۷۶؛ نفوذ - بر اروپا: ۵۶۸، ۵۶۹، ۱۱۱۷

بیزانسی، سبک Byzantine (معماری): ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۸۵، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۵۶۸، ۵۸۵، ۶۰۱،

۱۱۴۹، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۸۳

بیسانی: ۵۲۲

بیسمارک، اوتوفورست فون Bismarck، نخستوزیر پروس (۱۸۶۲-۱۸۹۰)، صدراعظم آلمان

(۱۸۷۱-۱۸۹۰): ۶۵۸

ص: ۱۵۲۸

بیکن، راجر Bacon (حد ۱۲۱۴-۱۲۹۴)، فیلسوف مدرسی و دانشمند انگلیسی: ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۶۸،

۴۲۸، ۹۶۲، ۱۰۵۷، ۱۰۶۰، ۱۰۹۷، ۱۱۱۴، ۱۱۹۳، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۲۵، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۶۳، ۱۲۶۹،

۱۲۹۸، ۱۳۰۱، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۲، ۱۳۱۴، ۱۳۱۸، ۱۳۲۹، ۱۳۴۴-۱۳۳۲؛ آثار: ۱۳۳۴، ۱۳۳۵؛ و

کلیسا: ۱۳۴۰، ۱۳۴۱؛ نظریه درباره علوم طبیعی: ۱۲۲۸

بیکن، فرانسیس (۱۵۶۱-۱۶۲۶)، فیلسوف انگلیسی: ۳۱۲، ۴۲۶، ۱۲۹۹، ۱۳۰۱، ۱۳۳۵، ۱۳۳۷، ۱۳۴۳،

۱۴۳۲

بیلبل، جان د Balliol (فت' ۱۲۶۹)، بارون انگلیسی، موسس کالج بیلبل در آکسفرد: ۱۲۲۶

بیلبل، جان د، پادشاه اسکاتلند (۱۲۹۲-۱۲۹۶): ۸۹۴

بیمارستانها: ۲۵۰، ۳۱۵، ۴۲۰؛ در اروپا: ۱۳۲۶، ۱۳۲۷؛ در آلمان: ۱۳۲۷؛ در انگلستان: ۱۳۲۷؛

در فرانسه: ۶۸۵، ۱۳۲۷

بیمه: ۵۶۱، ۶۵۱، ۸۲۱

بینالنهرین Mesopotamia، ناحیه، آسیای باختری، در امتداد و بین رودهای دجله و فرات: ۱۹، ۴۱، ۶۴،

۱۵۸، ۱۶۵، ۱۸۵، ۱۸۷ یا ۱۹۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۶ یا ۲۹۵، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۳۱، ۴۳۲،

۴۴۳، ۷۲۳

بینگن Bingen، شهر، غرب آلمان: ۱۰۶۸، ۱۰۶۹

بینگن، راهبخانه: ۱۳۲۱

بیوار Bivar، نزدیک بورگوس، اسپانیا: ۵۹۰

بیوکاسل Bewcastle، صلیب جواهرکاری مربوط به هنر انگلستان: ۶۳۲

پائولا Paula، راهبه مسیحی (مط': حد ۳۸۵): ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۵، ۹۷

پائولوس سیلنتیاریوس Silentiary the Paul، شاعر بیزانسی (مط' قرن ششم): ۱۱۳۲

پاپی، ایالات: ایالات پاپی

پاپی، دستگاه ۸۶۶، ۸۳۴، ۸۲۰، ۷۳۳، ۷۰۸، ۷۰۷، ۷۰۵، ۷۰۳، ۶۹۶-۶۹۴، ۶۸۰-۶۷۷، ۶۷۳، ۶۰۳، ۵۸۶، Papacy.

۸۶۸، ۹۲۵، ۹۳۸، ۹۵۶، ۱۰۰۶-۹۹۹، ۱۰۰۸، ۱۰۱۶، ۱۰۳۸، ۱۰۷۰، ۱۰۷۴، ۱۱۲۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۹، ۱۲۲۱،

۱۲۲۴، ۱۲۲۸، ۱۲۶۲، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۵۰؛ امپراتوران آلمان و: ۷۰۷-۷۱۲، ۸۶۸، ۱۰۰۰؛

انتقال به آوینیون: ۹۱۰، ۹۵۶، ۱۰۷۶؛ انحطاط: ۶۹۴-۶۹۹؛ سن لویی و: ۹۰۸؛

ص: ۱۵۲۹

فردریک دوم و : ۹۴۷-۹۵۰،

۱۳۵۰؛ فیلیپ چهارم و : ۱۰۷۲-۱۰۷۶

پاپیانایلا **Papianilla**، همسر آپولیناریس سیدونیوس (مط^۱ قرن پنجم): ۱۰۸

پاتاریا، کوی **Pataria**، میلان: ۱۰۱۳

پاتارینها **Patarines**، اعضای فرقه مذهبی مسیحی که در حدود ۱۰۵۵ در میلان در صدد اصلاح اولیای دین بر

آمدند: ۹۲۷، ۱۰۰۹، ۱۰۱۳، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۳۱

پاتراس **Patras**، شهر، پلوپونز شمالی، یونان: ۵۵۹، ۵۶۰، ۸۰۳

پاتر نوستر (= پدر ما) **Noster Pater**، دعا: ۹۷۴، ۹۸۴، ۹۸۵

پاترنون، فیلیپو **Paternon**، اسقف: ۱۰۲۵

پاتریسینها **Patricians**، اعضای خاندانهای اولیه شارمند، رم قدیم: ۱۲

پاتریسیها **Patricii**: ۱۳۹

پاتریکیوس، قدیس **Patrik .St** (حد ۳۸۵-۴۶۱)، مبلغ مسیحی، معروف به رسول ایرلند: ۱۰۲-۱۰۵،

۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۴، ۹۶۵، ۱۴۱۴

پاخومرس، جورجیوس (۱۳۱۰-۱۲۴۲) **Pachymeres**، نویسنده بیزانسی: ۱۲۵۸

پاخومیوس، قدیس (?۳۴۶-?۲۹۲) **Pachomius .St**، بانی مصری اولین دیر: ۶۵، ۷۳، ۷۵

پادربورن **Paderborn**، شهر، شمال باختری آلمان: ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۰۲، ۱۱۲۰

پادزی، هاگ (۱۱۹۵-?۱۱۲۵) **Pudsey**، نخست کشیش انگلیسی: ۱۱۵۵

پادوا **Padua**، شهر، شمال ایتالیا: ۴۲۸، ۴۷۲، ۵۷۹، ۵۸۳، ۸۰۴، ۸۶۶، ۹۲۸، ۹۴۷، ۹۴۸، ۱۲۰۰، ۱۲۰۸،

۱۲۱۹، ۱۲۶۷، ۱۲۷۲، ۱۳۲۲، ۱۴۰۶

پادوا، دانشکده حقوق: ۱۲۱۹

پادوا، دانشگاه: ۴۲۸، ۵۲۹، ۱۲۶۷

پاراسلسوس، فیلیپوس آورثولوس Paracelsus/تنوفراستوس بومباستوس فون هوهنهایم (۱۴۹۳-۱۵۴۱)،

طیب، کیمیاگر، و شیمیدان سویسی: ۵۳۴

پاراکله Paraclete، شهر، شمال خاوری فرانسه: ۱۲۵۲، ۱۲۵۳

پاراکله، دیر: ۱۲۵۱، ۱۲۵۷

پارت Parthia/پارتهها، سرزمین کوهستانی قدیم، جنوب خاوری دریای خزر: ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۵

پارتسیفال Parzival/پرسیول: شخصیت: پارتسیفال

پارتنون Parthenon، معبد آتنه، آتن: ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۱۳۹، ۱۱۸۵

پارس Persia، فارس، سرزمین قدیم، جنوب باختری ایران، تقریباً مطابق فارس کنونی: ۱۶۸، ۱۷۵

پارگولتا Pargoletta: ۱۴۰۵

پارلمنت نمونه Parliament Model، پارلمنت انگلستان در دوران پادشاهی ادوارد اول: ۸۸۸، ۱۴۳۴

پارما Parma،

ص: ۱۵۳۰

شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۸۶۶، ۹۳۴، ۹۵۰، ۱۰۱۳، ۱۲۱۵، ۱۳۴۸

پاریس Paris، لوتیای باستانی، پایتخت فرانسه: ۱۸، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۵۱، ۴۹۶، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۳۱،

۵۶۶، ۶۱۳-۶۰۹، ۶۱۸، ۶۸۵، ۸۰۱، ۸۱۰، ۸۱۴، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۹، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۷۷، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۹۰،

۹۰۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۴۱، ۹۸۶، ۱۰۰۱، ۱۰۱۹، ۱۰۲۱، ۱۰۶۵، ۱۰۷۴، ۱۰۸۵، ۱۰۹۰، ۱۰۹۲، ۱۱۰۷،

۱۱۱۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۴، ۱۱۳۸، ۱۱۴۵، ۱۱۶۲-۱۱۶۰، ۱۱۶۹، ۱۱۹۴، ۱۱۹۸، ۱۲۰۶، ۱۲۱۳، ۱۲۱۵،

۱۲۱۹، ۱۲۲۴، ۱۲۳۳-۱۲۲۹، ۱۲۴۸-۱۲۳۹، ۱۲۵۷، ۱۲۶۹-۱۲۵۹، ۱۲۷۶-۱۲۷۲، ۱۲۹۴، ۱۲۹۷، ۱۳۰۹،

۱۳۱۲، ۱۳۲۲، ۱۳۲۴، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۳۲، ۱۳۶۲، ۱۳۷۲، ۱۳۹۳، ۱۴۱۷

پاریس، دانشکده طب: ۳۱۶، ۳۱۷

پاریس، دانشگاه: ۳۶۷، ۵۱۶، ۱۲۲۰-۱۲۲۷، ۱۲۳۱، ۱۲۳۶، ۱۲۶۵، ۱۲۶۹، ۱۲۷۱، ۱۲۷۵، ۱۲۹۴،

۱۲۹۸

پاریس، کتابخانه ملی: ۱۸۴، ۱۸۵، ۵۶۶، ۶۱۷

پاریس، کلیسای جامع: ۱۱۶۰، ۱۲۱۲

پاساو Passau، شهر، باواریای سفلا، بر مرز اتریش: ۱۳۷۸

پاستورالها Pastoralis، نمایشهای توام با موسیقی، که تا قبل از قرن شانزدهم در ایتالیا رواج داشتند: ۹۲۰

پاسکاسیوس، قدیس (۷۸۶-۸۶۵) Paschasius .St)، رئیس دیر کوربی: ۱۱۳۲

پاسکال، بلز (۱۶۶۲-۱۶۲۳) Pascal)، عالم، و فیلسوف دینی فرانسوی: ۱۰۶۵

پاسکالیس دوم II Paschal، پاپ (۱۰۹۹-۱۱۱۸): ۶۶۳، ۷۰۶، ۸۶۴

پافنوس Paphnuce، شخصیت: تائیس

پاکس دی (= صلح الاهی) Dei Pax: متارکه الاهی

پالاتسو پوبلیکو Pubbico Palazzo، سینا: ۱۱۷۷

پالاتسو دل مونيچيو Municipio Palazzo، بنا، پروجا: ۱۱۷۷

پالاتسو کوموناله Comunale Palazzo، بنا، بولونيا: ۱۱۷۷

پالاتسو وکيو Vecchio Palazzo، کاخ: ۱۱۴۱، ۱۱۷۷

پالاديوس Palladius، نخستين اسقف ايرلند، (مط' ۴۳۱): ۱۰۴

پالاديوس، پسر پترونيوس (مط' حد ۴۵۴): ۵۳

پالاوِيچينو، اوبرتو Pallavicino (فت' ۱۲۶۹)، جنگجوی ايتاليایی: ۹۵۱، ۱۰۳۱، ۱۴۳۷

پالرمو Palermo، بالرم، پانورموس باستانی، شهر و بندر، سيسيل، ایتالیا: ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۷۱، ۴۱۸، ۴۷۶،

۴۹۶، ۵۱۶

ص: ۱۵۳۱

۵۸۸، ۸۱۴، ۸۳۸، ۸۹۰، ۹۲۱، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۳۷، ۹۴۱، ۹۵۳، ۱۱۲۶، ۱۲۱۰

پالسترینا **Palestrina**، شهر، ایتالیای مرکزی: ۱۰۷۱، ۱۴۳۷

پالما **Palma**، شهر و بندر عمده جزایر البائار، اسپانیا: ۳۸۰، ۱۱۸۳، ۱۲۲۰

پالماریا، جزیره **Palmaria**، جنووا، ایتالیا: ۱۴۲

پالمورا **Palmyra**: تدمر

پالنسیا **Palencia**، ایالت، شمال اسپانیا: ۱۰۵۸، ۱۲۲۰

پامپلونا **Pamplona**، شهر، شمال اسپانیا: ۵۸۹، ۵۹۴

پامفولیا **Pamphylia**، ناحیه و ایالت رومی قدیم، جنوب آسیای صغیر: ۱۲۵۸

پامیر، فلات **Pamirs**، آسیای مرکزی: ۳۵۱

پامیه، دیر **Pamiers**، جنوب فرانسه: ۱۰۱۷

پانتئون **Pantheon**، در یونان قدیم، نام هر معبدی از آن همه خدایان، امروزه این لفظ به بنایی که در آن

بزرگان یک مملکت را به خاک میسپارند اطلاق میشود: ۱۰۲۲

پانتئون، رم: ۱۵۶، ۱۶۱، ۶۸۵

پانتومیم **Pantomime**، نوعی نمایش: ۱۴۹، ۶۶۵

پانتیکاپایون **Panticapaeum**، شهر و دریابندر قدیم، کرچ کنونی، شمال کریمه: ۱۶۲، ۵۷۴

پاندکتای **pandectae**: دیگستا

پاندولف **Pandulf** (فت ' ۹۸۱)، دوک بنونتو، کاپوا، و سپولتو: ۷۰۲، ۷۰۳

پاندولف (فت ' ۱۲۲۶)، کشیش ایتالیایی، نماینده پاپ در انگلستان: ۸۸۴

پانورموس **Panormus**: پالرمو

پانونیا **Pannonia**، ایالت قدیم رومی، جنوب و غرب دانوب: ۴۷، ۷۲، ۱۲۱، ۵۵۸، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۹

پاولوس Paul، اسقف قسطنطنیه (مط' ۳۴۲): ۱۳

پاولوس آیگینایی Aegina of Paul، پزشک یونانی (مط': حد ۶۴۰): ۵۶۲، ۱۳۲۶

پاولوس دیاکونوس Deacon of Paul (حد ۷۲۰-حد ۷۹۷)، راهب و تاریخ‌نویس ایتالیایی: ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۹۸

پاولوس سوم III Paul، پاپ (۱۵۳۴-۱۵۴۹): ۱۲۱۹

پاولیسینها/ بیالقه Paulicians، فرقه‌های در مسیحیت، معتقد به مانویت: ۶۱، ۵۴۶، ۶۸۲، ۱۰۱۱

پاولینوس Paulinus (۴۳۱-۳۵۳)، اسقف اعظم، و نویسنده و شاعر مسیحی: ۷۱، ۷۲، ۱۰۷

پاولینوس (فت' ۶۴۴)، مبلغ مذهبی ایتالیایی، اسقف اعظم نورثامبرلند: ۶۸۹

پاولینوس پلایی Pella

ص: ۱۵۳۲

پاویا Pavia، شهر، شمال ایتالیا: ۵۱، ۱۲۲، ۵۷۱، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۹۳، ۶۰۰، ۷۰۱، ۷۰۹، ۸۰۴، ۸۳۴، ۹۳۴،

۹۳۶، ۱۲۱۵، ۱۳۵۷

پاویا، دانشگاه: ۱۲۱۶

پین Pepin (فت ' ۸۱۰)، پسر شارلمانی: ۶۰۶

پین اول مهین [پین دو لاند]، کاخبان فرانکی اوستراسیا (۶۲۸-۶۳۹): ۵۹۲

پین اول، پسر لویی لویو، شاه آکتین (۸۱۷-۸۳۸): ۶۰۸

پین دوم کھین [پین د/اریستال]، کاخبان اوستراسیا و فرمانروای فرانکها (۶۸۷-۷۱۴): ۵۹۲

پین سوم: پین کو.....

پین کوتاه Short the Pepin/پین سوم، اولین پادشاه فرانکها از سلسله کارولنژیان (۷۵۱-۷۶۸): ۳۷۳،

۵۸۰، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۹۰

پتخیا Petachya، جهانگرد یهودی (مط' قرن دوازدهم): ۵۱۷

پترا Petra، پایتخت قدیم عربستان سنگی، ویرانه هایش در اردن هاشمی: ۱۹۹

پترارک Petrarch (۱۳۰۴-۱۳۷۴)، شاعر ایتالیایی: ۱۵۶، ۱۱۹۸، ۱۳۷۲، ۱۳۷۵، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۸-۱۳۴۶

پتروس کانتور Cantor Petrus: ۱۰۱۰

پتروس لومباردوس Lombard Peter (حد ۱۱۰۰-۱۱۶۰)، عالم الاهیات ایتالیایی: ۱۲۶۳، ۱۲۸۱،

۱۳۳۶، ۱۴۲۶

پتروس هیسپانوس Hispanus Petrus (فت ' ۱۲۷۷)، فیلسوف مدرسی پرتغالی، پاپ با عنوان یوآنس

بیست و یکم (۱۲۷۶-۱۲۷۷): ۱۳۲۴، ۱۳۳۲، ۱۳۳۷، ۱۳۴۶

پترونوس آربیترا، کایوس Arbiter Petronius (فت ' ۶۶)، هجانویس رومی: ۱۳۴۷

پترونیوس ماکسیموس Maximus Petronius، امپراطور روم غربی (۴۵۵): ۵۲، ۵۳

پتولمائیس Ptolemais، شهر قدیم مصر: ۷۸

پتی، ژان (۱۴۱۱-۱۳۶۰) Petit، عالم الاهیات فرانسوی: ۱۲۶۲

پچنگها Patzinaks، قوم چادر نشین ترک‌تبار قدیم: ۵۵۴، ۵۷۴، ۷۶۲

پدرو اول I Pedro، شاه پرتغال (۱۳۵۷-۱۳۶۷): ۴۰۲

پدرو دوم، کنت پرتغال و شاه آراگون (۱۱۹۶-۱۲۱۳): ۹۱۴، ۱۰۱۶

پدرو سوم، کنت بارسلون و شاه آراگون (۱۲۷۶-۱۲۸۵)، و شاه سیسیل (۱۲۸۲-۱۲۸۵): ۴۷۶، ۹۱۵، ۹۵۳، ۱۳۷۳،

۱۴۲۲

پراکسیتلس Praxiteles، مجسمه‌ساز آتیکی (مط: حد ۳۷۰- حد ۳۳۰ ق م): ۱۶۴، ۱۱۳۹

پراگ Prague، شهر، پایتخت چکوسلواکی:

ص: ۱۵۳۳

پرایتکستاتوس، وتیوس Praetextatus، سناتور رومی (مط' قرن چهارم): ۴۲، ۴۳، ۶۴

پربک، شبه جزیره Purbeck، جنوب انگلستان: ۱۱۳۹، ۱۱۷۳

پرتغال Portugal، لوسیتانیای باستانی: ۹۱۸-۹۲۰، ۱۰۰۳، ۱۱۰۵، ۱۱۵۱

پرسبوتروس ۵۸: Presbyteroi

پرستشگاه درونی، دانشکده Temple Inner، دانشکده حقوق لندن: ۱۲۲۶

پرستشگاه وسطی، دانشکده Temple Middle، دانشکده حقوق، لندن: ۱۲۲۶

پرسلاو Preslav، پایتخت قدیم بلغارها: ۵۷۰، ۸۶۰

پرسهزان: کیر کوم کلیونس

پرسیول Perceval: پارتسیفال

پرفکتوس ۳۸۳: Perfectus

پرفکتوسها Perfecti، طبقه‌های از پیروان کاتارها که به مرحله کمال رسیده بودند: ۱۰۱۵

پرگاموم Pergamum، شهر و مملکت قدیم، شمال باختری آسیای صغیر: ۱۶

پرگرینوس، پتروس Peregrinus (مط' ۱۲۶۹): ۱۳۱۹

پرلاشز، گورستان Lachaise reP، پاریس: ۱۲۵۷

پرما ۹۱: Prema

پرمونتره montrePr، ناحیه، شمال فرانسه: ۱۰۴۳

پرمونسترانتسین، فرقه Premonstratensian/نوربرتنیها: ۱۰۴۳، ۱۲۵۰

پرمیسل Premysl، نخستین سلسله سلطنتی بوهم، که در قرن هشتم به دست یک روستایی نیمه افسانه‌ای

به همین نام تاسیس شد: ۸۶۳، ۸۶۴

پروبوس **Probus**، سردار یوستینیانوس: ۱۲۹

پروبوس، مارکوس آورلیوس، امپراتور روم (۲۷۶-۲۸۲): ۳۱، ۱۳۳

پروپرتیوس، سکستوس (۱۵-۴۹) **Propertius** ق م)، شاعر رومی: ۵۹۹، ۱۴۳۶

پروتسی، خانواده **Peruzzi**، از صرافان فلورانس: ۸۱۹، ۸۲۰

پروتسی، بالداساره (۱۴۸۱-۱۵۳۶)، معمار ایتالیایی عهد رنسانس: ۱۱۷۹

پروتستان، نهضت **Protestanism**، عنوان نهضتی دینی در عالم مسیحیت، مبنی بر اصول آزادی فردی در امور دنیایی

و دینی، قضاوت شخصی، و روا داری دینی: ۴۳۳، ۴۶۷، ۹۶۲، ۱۰۸۲

پروجا **Perugia**، شهر، ایتالیای مرکزی: ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۸، ۹۸۶، ۱۰۰۱، ۱۰۴۵، ۱۰۴۹، ۱۰۶۷، ۱۰۷۵،

۱۱۴۰، ۱۱۷۷، ۱۳۲۲

پرودتیوس، آورلیوس کلمنس (۴۱۰-؟۳۴۸) **Prudentius**، شاعر مسیحی اسپانیایی: ۷۲، ۹۸

پروس **Prussia**، کشور سابق، آلمان: ۴۷، ۶۶۴، ۷۹۴، ۸۰۷، ۱۳۲۵

پروسیها **Prussians**/بوروسیها، اصلا مردمی از لتها که سابقا در قسمت جنوبی

ص: ۱۵۳۴

دریای بالتیک زندگی میکردند، و

به طور کلی ساکنین پروس: ۸۶۲

پروکلوس (۴۸۵-۴۱۰) Proclus، فیلسوف نو افلاطونی، ریاضیدان، و ستارهشناس بیزانسی: ۱۵۲

پروکوپوس Procopius (فت' ۵۶۲؟)، تاریخنویس بیزانسی: ۴۸، ۵۳، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۸-۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۹،

۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۷۹

پروکونسوس، جزیره Proconnesus، دریای مرمره: ۱۴۲، ۱۵۸

پرولتاریا ۹۱۷، ۸۹۷، ۸۹۶، ۸۵۱، ۸۴۶، ۱۰۰، ۵۴: proletariat:

پروم mpr، شهر، آلمان باختری: ۶۱۰

پرومتئوس Prometheus، در اساطیر یونان، یکی از تیتانها: ۱۳۶۶

پرووانس Provence، ایالت سابق، جنوب خاوری فرانسه: ۷۳، ۱۱۵، ۳۳۷، ۴۳۳، ۵۰۴، ۵۰۹، ۵۱۴،

۵۳۱، ۵۳۳، ۶۰۹، ۶۱۷، ۸۰۲، ۸۶۷، ۸۸۰، ۹۰۰، ۹۱۲، ۹۳۲، ۹۴۴، ۱۰۱۱، ۱۰۱۴، ۱۰۴۵، ۱۱۰۳، ۱۳۹۹،

۱۴۰۱

پروون Provins، شهر، شمال فرانسه: ۸۰۱، ۸۱۴، ۸۴۰، ۱۱۰۱

پروونسال Provençal، از زبانهای مشتق از لاتینی، که در جنوب خاوری فرانسه رواج گرفت و توسط

تروبادورهای پرووانس در قرون وسطی توسعه یافت: ۵۸۹، ۱۰۹۸، ۱۲۰۰، ۱۳۷۲، ۱۳۸۶، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰،

۱۴۲۶

پروهایزیوس ۱۴ Prohaeresius:

پریاپوس Priapus، در اساطیر یونان، فرزند دیونوسوس و آفرودیت، خدای حاصلخیزی باغها و گله ها، با

پرستش آلت رجولیت بستگی دارد: ۵۴، ۹۱

پریاسلاو Pereyaslav، امیرنشین سابق، روسیه: ۸۵۸

پریس، مٹیو: مٹیو پریس

پریسکوس ۱۵۲، ۲۸: Priscus

پریسکیانوس Priscian، دستوردان رومی (مط': حد ۵۱۲): ۱۵۳، ۱۱۶۵، ۱۲۰۵

پریسکیلیانوس (۳۸۵-۳۰۰) Priscillian، مصلح دینی اسپانیایی: ۶۱، ۱۰۲۴

پریسکیلیانوسیان Priscillianists، فرقه‌های در مسیحیت، پیرو پریسکیلیانوس که اعتقاد آنها آمیزه‌های از

مانویت و مذهب گنوسی بود: ۶۱

پریکلس Pericles (حد ۴۹۵-۴۲۹ ق م)، سیاستمدار بزرگ آتنی: ۵۴۹، ۱۱۱۷، ۱۱۶۷

پریگو P. rigueux، شهر، جنوب باختری فرانسه: ۱۱۴۹

پریوری Priori، هیئت حاکمه فلورانس (۱۲۸۲): ۹۵۸

پزشکی: در اروپا: ۷۱۸، ۱۳۰۶، ۱۳۲۱-۱۳۲۹، ۱۴۳۵؛

ص: ۱۵۳۵

در اسپانیای مسیحی: ۱۳۲۳؛ در ایتالیا:

۵۸۷؛ در ایران: ۱۷۱؛ در بیزانس: ۱۴۹، ۱۵۰، ۵۶۲؛ در گل: ۱۱۷؛ مسلمانان: ۲۶۱، ۳۱۰،

۳۱۵-۳۱۹، ۳۷۱، ۳۸۹، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۳۳، ۵۱۶؛ یهودیان: ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۷۲، ۵۱۵-۵۱۷، ۵۲۲،

۵۲۳، ۱۳۲۱

پساخ، عید Pesach: فصیح، عید

پست Pesth، یکی از شهرهای تشکیل دهنده بوداپست، مجارستان: ۸۶۱

پست: ۲۸۹، ۳۷۸

پسلوس، میخائیل کنستانتین (۱۰۸۰-۱۰۱۸؟) Psellus، فیلسوف، سیاستمدار، و نویسنده بیزانسی: ۵۶۳،

۵۶۴، ۱۲۵۸

پسینوس Pessinus، شهر قدیم، آسیای صغیر: ۲۵

پتر آسن Asen Peter (فت' ۱۱۹۷)، تزار بلغارستان: ۸۵۹، ۸۶۰

پطرس، قدیس Peter St. (فت' ۶۷؟)، از شاگردان و حواریون مسیح: ۶۴، ۶۸، ۱۰۴، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۷۵،

۶۷۹، ۶۹۴، پا ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۰۷، ۹۷۰، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۹۰، ۱۰۰۰، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۱۶، ۱۰۱۸، ۱۰۷۸،

۱۱۵۰، ۱۳۵۵، ۱۴۲۸

پطرس (راهب): پیر لو ونرابل

پطرس، کلیسای، گلاستنبوری: ۶۲۵

پتر کبیر Great the Peter، تزار روسیه (۱۶۸۲-۱۷۲۵): ۱۴۳۲

پفالتسگراف Palsgrave، از القاب دوره امپراطوری مقدس روم، به معنای کنت کاخنشین: ۵۹۵

پکم، جان (۱۲۹۲-۱۲۲۰) Peckham، عالم الاهیات انگلیسی: ۱۲۲۷، ۱۲۷۶، ۱۲۹۵، ۱۳۱۸

پکن Pekin، پایتخت چین: ۱۳۱۶

پلاتایا Plataea، شهر قدیم، جنوب بئوسی، یونان: ۱۱، ۱۸۲

پلاکیدیا Placidia: گالا پلاکیدیا

پلاکیدیا، دختر والتینیانوس سوم (مط^۱ ۴۵۵): ۵۳

پلاگیوس Pelagius (حد ۳۵۵-حد ۴۲۵)، بانی بدعتی در مسیحیت مبنی بر مخالفت با نظریه گناهکاری

ذاتی: ۶۲، ۶۹، ۸۷، ۸۸، ۱۲۵۵

پلاگیوس، راهب فرقه فرانسیسیان (مط^۱: حد ۱۳۳۰): ۷۲۱

پلاگیوس دوم، پاپ (۵۷۹-۵۹۰): ۶۷۱، ۶۷۴

پلاگیوسیان Pelagians، فرقه بدعتگذار مسیحی، پیرو پلاگیوس: ۶۸۹

پلانت Plante، نوحه یا مرثیه در شعر تروبادوری: ۱۳۷۴

پلانتازنه Plantagenet، عنوان خاندان سلطنتی انگلستان (۱۱۵۴-۱۳۹۹): ۸۷۶

پلایو Pelayo، پادشاه آستوریاس (۷۱۸-۷۳۷): ۵۸۸

پلوآره

ص: ۱۵۳۶

Plouaret، شهر، شمال باختری فرانسه: ۹۷۹

پلوپونز، شبه جزیره Peloponnesus، مورثا، در دوره بیزانس، تشکیل دهنده جنوب یونان: ۳۵، ۱۴۷،

۷۸۸، ۵۸۸

پلوتوس Plutus، در اساطیر یونان، پسر دمتر، خدای ثروت و فراوانی: ۱۴۱۸

پلوزیوم Pelusium، شهر قدیم مصر: ۳۶۰

پلیسکا Pliska: ۵۷۰

پلینی کهن (۶۲) (younger the Pliny - حد ۱۱۳)، خطیب و سیاستمدار رومی: ۴۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۳۰۶،

۶۴۷

پلینی مهین (۷۹-۲۳) (Elder the Pliny)، طبیعیدان رومی: ۱۳۰۳، ۱۳۳۱، ۱۳۳۶، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶

پمبروک، ارل آو (اول) Pembroke of Earl: مارشال، ویلیام

پمبروک، ارل آو (دوم): فیتس گیلبرت، ریچارد

پمبروکشر Pembrokeshire، ولایت قدیم، جنوب باختری ویلز: ۶۳۸

پنجاب Punjab، ناحیه‌های در قسمت شمال باختری هند و پاکستان باختری: ۲۶۲

پنجاهه، عید/پنطیکاست Pentecost، از اعیاد مهم مسیحیان و یهودیان، که مسیحیان آن را ۵۰ روز بعد از

عید قیام مسیح به مناسبت نزول روح‌القدس بر پیروان وی برگزار میکنند: ۹۴، ۴۵۶، ۷۷۴، ۷۷۸، ۹۸۸؛

یهودی: شاعوت

پنجره خورشیدی درو Dreux of Rose، تقاشی روی پنجره، کلیسای جامع شارتر: ۱۱۶۶

پنجره خورشیدی فرانسه France of Rose، نقاشی روی پنجره، کلیسای جامع شارتر: ۱۱۶۶

پنجره فرزند مسرف Son Prodigal، کلیسای جامع شارتر: ۱۱۶۶

پنطیکاست: پنجاهه، عید

پنیافورت، رایموندو ذا afortPe (حد ۱۱۸۰-۱۲۷۵)، رئیس دستگاه تفتیش افکار آراگون. کاستیل: ۵۱۴، ۱۰۳۱،

۱۲۸۰

پنی پطرس، Pence Peters، اعانات کاتولیکها در حمایت پاپ: ۱۰۰۹، ۱۳۷۸

پو، رود Po، ایتالیای شمالی: ۵۱، ۵۷۹، ۵۸۰، ۸۰۴، ۸۴۳، ۸۴۴، ۹۲۸، ۹۳۱، ۹۳۳، ۹۳۶، ۹۵۵

پواتو Poitou، ناحیه و ایالت سابق، غرب فرانسه: ۵۰۳، ۸۸۲، ۸۸۴، ۹۰۲

پواتیه Poitiers، شهر، غرب فرانسه: ۶۵، ۷۲، ۷۳، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۸، ۳۷۲، ۷۴۵، ۷۴۹، ۷۶۲، ۸۴۰

۹۸۵، ۱۰۹۲

ص: ۱۵۳۷

پوئرتو دل سول Sol del Puerto، دروازه، تولدو: ۱۱۸۳

پوپ، آرثر آپم Pope (مت' ۱۸۸۱)، شرقشناس امریکایی، کارشناس معروف هنر ایرانی: پا ۳۴۶، پا ۳۵۰

پوپولانی Popolani، متحدان ضد نجبا در فلورانس: ۹۵۷

پوپولو گراسو grasso popolo، از طبقات غیر روحانی فلورانس: ۹۵۶

پوپولو مینوتو minuto popolo، از طبقات غیر روحانی فلورانس: ۹۵۶

پوتئاس Pytheas (مط': ۳۳۰ ق م)، دریانورد و ستارهشناس یونانی: پا ۴۳۱

پوتسدام Potsdam، شهر، آلمان خاوری: پا ۹۴۴

پوتسوئولی Pozzuoli، شهر، جنوب ایتالیا: ۹۳۹

پور Poor، اسقف و نویسنده انگلیسی (مط' قرن سیزدهم): ۱۰۶۳

پوراندهخت، ملکه ساسانی (حد ۶۲۸): پا ۱۷۴

پورتولانی Portolani، اطلسهای قرون وسطایی مورد استفاده دریانوردان: ۱۳۱۶

پورتیکو د لا گلوریا Gloria la de Portica، رواق، کلیسای سانتیاگو د کومپوستلا: ۱۱۵۱

پورتیناری، فولکو Portinari، پدر خوانده بئاتریچه: ۹۵۶، ۱۴۰۲، ۱۴۱۰

پورتیونکولا Portiuncula/نمازخانه مریم مقدس، نزدیک آسیزی: ۱۰۴۹، ۱۰۵۲، ۱۰۵۴، ۱۰۵۶

پور روایال، دیر Royal Port، غرب پاریس: ۱۰۶۱

پوریم (= قرعه ها)، عید Purim، از اعیاد یهود، به یاد بود رهایی یهودیان ایران از قتل عام: ۴۵۷

پوسکیر resPosqui، شهر، جنوب فرانسه: ۵۳۰، ۵۳۳

پول: در اسپانیای اسلامی: ۳۸۱؛ در ایتالیا: ۸۱۶؛ در انگلستان: ۶۲۶، ۶۲۷، ۸۱۷؛ در بیزانس:

۱۴۸، ۸۱۶؛ در دوران فتودالیسم اروپایی: ۸۱۶، ۸۱۷؛ در فرانسه: ۸۱۷؛ در کشورهای اسلامی: ۲۶۸

پولکریا Pulcheria/آلیا پولکریا آو گوستا (۳۹۹-۴۵۳)، دختر آرکادیوس، خواهر تئودوسیوس سوم و

نایب‌السلطنه او (۴۱۴-۴۵۰): ۱۲۷

پول مسیحی Christian the Paul (فت' ۱۲۷۴)، راهب مسیحی فرانسوی: ۵۱۴

پولن، روبر Pullen، عالم الاهیات (مط' ۱۱۳۳): ۱۲۲۶

پولنتا Polenta، خانواده راونایی: ۱۴۱۷

پولنتا، گویدو دا (فت' ۱۳۳۰)، کنت راونا: ۱۴۱۰

پولنتیا Pollentia [پولنتسای کنونی]، شهر، ایتالیای مرکزی: ۳۶،

ص: ۱۵۳۸

پولو، آندرئا ۱۳۱۵: Polo

پولو، مارکو (۱۲۵۴-۱۳۲۴)، جهانگرد ایتالیایی: ۳۱۱، ۳۹۵، ۴۰۶، ۵۱۷، ۹۳۱، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶

پولو، مارکو: ۱۳۱۵

پولو، مافتو: ۱۳۱۵

پولو، نیکولو: ۱۳۱۵

پولوبیوس (۲۰۵) Polybius - حد ۱۲۵ ق.م)، تاریخ‌نویس یونانی: ۳۶۱

پولوتسک Polotsk، شهر، بر ساحل دوینا، باختری، اتحاد جماهیر شوروی: ۵۷۶

پولو کوس: کاستور و پولوکس

پولووتسی Polovtsi: کومانها

پومبادیتا Pumbeditha، شهر قدیم، بر ساحل فرات، بابل: ۴۴۳، ۴۶۷

پومبادیتا، آکادمی از مراکز عمده یهودیت بابلی: ۴۴۳، ۴۶۷، ۴۷۰

پومپئی Pompeii، شهر باستانی ویران، جنوب ایتالیا: ۹۶

پومپوزا، صومعه Pomposa، نزدیک فرارا: ۱۱۹۱

پومپیوس، کنایوس پومپیوس ماگنوس (۴۸-۱۰۶) Pompey ق.م)، سردار رومی: ۴۴۱، ۱۰۷۸

پومرانی Pomerania، ناحیه تاریخی، کنار دریای بالتیک: ۶۵۸، ۸۶۳

پونتوس Pontus، مملکت قدیم، شمال خاوری آسیای صغیر: ۸۱، ۱۴۶

پونتیفکس ماکسیموس maximus Pontifex بالاترین مقام مذهبی در روم قدیم: ۹۷۹

پونتین، باتلاقهای pontine، جنوب باختری لاتیم، ایتالیای مرکزی: ۱۲۲

پونتینی، صومعه Pontigny، فرانسه: ۸۷۸

پونیک Punic، زبان مردم کارتاز: ۸۱

پهلوی، زبان رسمی دوره ساسانیان که بعد از اسلام به صورت فارسی کنونی درآمد: ۱۷۰، ۳۳۵، ۱۲۰۸

پیاچنتسا Piacenza، شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۵۳، ۷۰۹، ۸۰۴، ۸۶۶، ۹۳۴، ۱۰۱۳، ۱۳۱۹

پیاچنتسا، دانشگاه: ۱۲۱۹

پیاچنتسا، شورای: ۷۶۳، ۷۶۲، ۵۵۴

پیاوه، رود Piave، شمال ایتالیا: ۵۸۳

پیپوس، دریاچه Peipus، شمال خاوری اروپا: ۸۶۳

پیتر Peter، نایب صومعه تثلیث مقدس (مط' قرن سیزدهم): ۹۶۶

پیتر آو ایرلند Ireland of Peter، از معلمان توماس آکویناس (مط' قرن سیزدهم): ۱۲۷۴

پیتر بره، کلیسای جامع Peterborough، انگلستان: ۱۱۵۴، ۱۱۷۲

پیتر و اورسئولو دوم II Orseolo Peter، دوج ونیز (۹۹۱-۱۰۰۹): ۵۸۳، ۵۸۴

پیتر و د/آبانو (۱۳۱۶-۱۲۵۰) Abano of Peter، پزشک و فیلسوف ایتالیایی: ۱۲۶۷

ص: ۱۵۳۹

پیترو دلا وینیه (۱۲۴۹-۱۱۹۰) Vigne della Piero، سیاستمدار ایتالیایی: ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۴، ۹۵۰،

۱۲۷۴

پیترونلیا Petronilla، ملکه آراگون (۱۱۳۷-۱۱۶۲): ۹۱۴

پیترو هاوس Petrhouse/کالج قدیس پطرس، اولین کالج غیرمذهبی در کیمبریج: ۱۲۲۹

پیتوس ۸۱: Pityus

پیرایئوس Piraeus، شهر و بندر، جنوب باختری آتن، یونان: ۸۰۳

پیرایشگران Puritans، پیروان نهضت پیرایشگری که در دوران الیزابت به عنوان نهضتی اصلاحی در کلیسا شروع شد:

۱۱۷۲، ۱۱۷۳

پیربارتلمی Bartholomew Peter، کشیش ایتالیایی (مط' قرن یازدهم): ۷۶۹

پیر دو بلوا Blois of Peter (حد ۱۱۳۵-حد ۱۲۰۸)، نویسنده فرانسوی: ۱۲۷۰

پیر دو سنتومر Omer .St of Peter (مط' ۱۲۷۰): ۱۳۲۰

پیر دو کاستلنو Castelnau of Peter (فت' ۱۲۰۸)، نماینده پاپ در فرانسه: ۱۰۵۸

پیر دو مونترو Montreuil of Peter، معمار فرانسوی (مط' قرن سیزدهم): ۹۰۸، ۱۱۶۱، ۱۱۶۹

پیرز پلومن Plowman Piers، ۷۶۱، ۷۶۲

پیرفو Pierrefeu، شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۷۴۹

پیرفون، دژ Pierrefond، فرانسه: ۱۱۸۴

پیرلئونی Pierleoni، خانواده رمی: ۹۲۶، ۱۰۰۰

پیرلومیت (= منزوی) Hormit the Peter (حد ۱۰۵۰-۱۱۱۵)، واعظ فرانسوی: ۷۶۲، ۷۶۶

پیرلو ونرابل (= محترم)/پطرس (۱۱۵۶-۱۰۹۲) Venerable the Peter، راهب فرانسوی، رئیس دیر

کلونی: ۴۹۹، ۱۰۳۶، ۱۲۰۹، ۱۲۵۳، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷

پیرموکلر **Mauclere Pierre**، کنت درو، دوک برتانی (۱۲۱۳-۱۲۳۷): ۱۱۶۶

پیرنه، رشته کوه **Pyrenees**، جنوب باختری اروپا: ۴۸، ۱۱۸، ۳۷۲، ۵۸۹، ۵۹۴، ۶۱۷، ۶۴۰، ۷۱۶، ۸۰۴

۸۷۶، ۹۱۰، ۹۸۹، ۱۱۰۵، ۱۲۰۷، ۱۱۶۳

پیرو دا ورونا، قدیس (۱۲۵۲-۱۲۰۶) **verona da Piero** واعظ ایتالیایی: ۱۰۳۱

پیروزی، مجسمه **Victory**: ۴۴، ۴۵، ۷۲

پیزا **Pisa**، شهر، ایتالیای مرکزی: ۵۱۷، ۵۷۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۱۰، ۷۶۲، ۷۷۱، ۷۷۶، ۷۸۵، ۷۹۸، ۸۰۳

۸۰۴، ۸۳۴، ۸۶۷، ۹۲۴، ۹۲۷، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۵۳، ۹۵۷، ۹۹۳، ۱۰۲۵، ۱۱۳۰، ۱۱۴۲-۱۱۴۰، ۱۱۴۶

ص: ۱۵۴۰

۱۱۴۹

۱۱۵۹، ۱۴۰۹، ۱۴۲۰، ۱۴۳۰

پیزا، برج مایل: ۱۱۴۶، ۱۱۴۹

پیزا، کلیسای: ۱۱۳۱، ۱۱۴۰

پیزانو، آندرئا Pisano (حد ۱۲۷۰ - حد ۱۳۴۸)، پیکر تراش ایتالیایی: ۱۱۸۱

پیزانو، جووانی (۱۲۴۵ - بعد از ۱۳۱۴)، معمار، پیکر تراش، و تقاش ایتالیایی: ۱۱۳۰، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹

پیزانو، نیکولا (۱۲۲۰-۱۲۸۴)، پیکر تراش و معمار ایتالیایی: ۹۵۴، ۱۱۴۰، ۱۱۷۹، ۱۴۰۱، ۱۴۳۷.

پیزانی Pisani، خانواده صراف ونیزی، ۸۱۹

پیستویا Pistoia، شهر، ایتالیای مرکزی: ۱۱۳۰، ۱۱۴۱، ۱۴۰۶، ۱۴۳۰.

پیستویا: کلیسای جامع: ۱۱۲۱

پیشاور Peshawar، شهر و ولایت، پاکستان باختری: ۲۶۲

پیطانیم Paitanim، عنوان سرایندگان پیو طیم: ۴۹۱

پیکا Pica، مادر قدیس فرانسیس (مط' قرن سیزدهم): ۱۰۴۵

پیکماردی Picardy، ناحیه و ایالت سابق، شمال فرانسه: ۱۱۶۷، ۱۲۲۱

پیکت، زبان: ۶۲۹ Pict

پیکتها picts، ساکنین قدیم شمال و مرکز اسکاتلند و نواحی شمالی ایرلند: ۲۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۶۴۵: ۶۴۶

پیکنوم Picenum، ایالت رومی قدیم، شرق ایتالیا: ۱۳۶

پیکو دلا میراندولا، جووانی (۱۴۹۴-۱۴۶۳) Mirandola della Pico، اومانیست ایتالیایی: ۵۳۴

پیلیوس Pillius (مط' ۱۱۸۲): ۱۲۱۹

پیمون Piedmont، ناحیه، شمال باختری ایتالیا: ۹۳۴

پینتوریکو (۱۴۵۴-۱۵۱۳) Pinturicchio، نقاش ایتالیایی: ۱۱۷۹

پیوٹیم Piutim، عنوان سرودها و اشعار مذهبی که در مراسم مذهبی یهودیان خوانده میشود: ۴۹۱

ت

تائورمینا Taormina، شهر، شمال سیسیل، ایتالیا: ۳۶۹

تابن Tabenne: ۷۴

تابور، کوه Tabou، شمال فلسطین ۱۰۶۶

تاتارها Tatars، در اصل، نام قبیله‌های از مغول، ساکن مغولستان و منچوری باختری، و به طور کلی نام بعضی

از قبایل آسیای مرکزی: ۵۷۰، ۱۲۹۷، ۱۳۱۵

تاج محل، بنا، آگرا، هند: ۳۴۶، ۴۰۲

تاراگونا Tarragona، شهر، شمال خاوری اسپانیا: ۴۸، ۹۱۷، ۱۱۸۱

تارانت/تارانتو Taranto، شهر، جنوب ایتالیا، ۳۷۰، ۷۶۷، ۸۰۳

تارتاروس Tartarus، در اساطیر یونان، عمیقترین نقطه هادس: ۱۴۲۰

ص: ۱۵۴۱

ارتو Tartu: دوریات

تاریخنویسی: در اروپا: ۱۳۴۹-۱۳۵۱؛ در اسپانیا: ۹۱۳؛ در انگلستان: ۶۲۸، ۶۲۹؛ در ایتالیا: ۴۱،
۱۲۳؛ در بیزانس: ۱۵۴، ۱۵۵، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۸۱؛ در فرانسه: ۱۳۵۰، ۱۳۵۱؛ مسلمانان: ۳۰۵-۳۰۷،

۳۱۲، ۳۱۳، ۴۰۷

تاستیک Tostig (فت' ۱۰۶۶)، ارل نورثامبرلند، ۶۳۴، ۶۳۶

تاسو، تورکواتو (۱۵۹۵-۱۵۴۴) (Tasso)، شاعر حماسی ایتالیایی: ۷۶۷

تاسیت Tacitus/کایوس کورنلیوس تاکیتوس (حد ۵۵-حد ۱۱۷)، تاریخنویس رومی؛ ۳۰، ۴۰، ۴۱، ۴۷،

۹۶، ۳۶۱، ۵۹۹، ۶۴۷، ۶۴۴، ۱۴۲۹

تافی، آندرئا Tafi، موزائیکساز فلورانسی (مط' قرن سیزدهم): ۱۱۲۶

تاگاسته Tagaste، شهر قدیم نومیدیا، اکنون شمال خاوری الجزایر: ۸۲، ۸۴

تاگوس [سپاتاخور] رود Tagus، شبه جزیره ایبری: ۸۱۱، ۸۴۳، ۹۱۹، ۱۱۸۲

تالران - پریگور، شارل موریس دو (۱۸۳۸-۱۷۵۴) - (rigordP-Talleyrand)، سیاستمدار فرانسوی: ۱۳۹۵

تالیا کوتتسو Tagliacozzo، شهر، ایتالیای مرکزی: ۹۵۲

تالیسین Taliesin، شاعر و رامشگر ویلزی (مط' قرن ششم): ۶۳۸

تامپیه، اتین (۱۲۷۹-۱۲۱۰) (Tempier)، روحانی فرانسوی، اسقف پاریس: ۱۲۶۹

تامس آو یورک York of Thomas، عالم الاهیات انگلیسی (مط' قرن سیزدهم): ۱۲۲۷

تامس ابکت Becket a Thomas (۱۱۷۰-۱۱۱۸)، اسقف اعظم شهید کنتربری: ۶۲۵، ۸۷۵-۸۷۹، ۸۹۵

۹۷۱، ۹۷۷، ۹۸۹، ۱۰۰۰، ۱۰۱۰، ۱۰۳۰، ۱۰۶۳، ۱۱۵۳، ۱۲۶۸، ۱۳۰۷

تامسن، وستفال جیمز Thompson، پا ۹۹۸

تانائیس Tanais: ۵۷۴

تانتریس Tantris، شخصیت: ترستان

تانسون Tenson، مناظره منظوم در شهر تروبادوری: ۱۳۷۴

تانکرد (۱۰۷۸-۱۱۱۲) Tancred، قهرمان نورمان، از رهبران جنگ صلیبی: ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۷۰

تانکرد (فت' ۱۱۹۴)، پادشاه سیسیل: ۷۸۰، ۹۲۴

تانگ Tang، سلسله‌های از سلاطین چین (۶۱۸-۹۰۶)، ۳۵۱

تانهویر userTannh، خنیاگر آلمانی (مط' ۱۲۰۷): ۱۳۷۶

تئوداهاد Theodahad، شاه اوستروگوتهای ایتالیا (۵۳۴-۵۳۶)، ۱۲۶، ۱۳۵

تئودمیر Theodemir (فت' ۴۷۵): شاه اوستروگوتهای، ۱۲۱

تئودوتیون Theodotion، از مترجمین کتاب مقدس به یونانی (مط')

ص: ۱۵۴۲

قرن دوم): پا ۶۹

تئودور، قدیس Theodore St، شهید مسیحی، قدیس حامی سربازان: ۷۶۹

تئودور، قدیس (۶۰۲-۶۹۰)، اسقف اعظم کنتربری: ۱۰۶۳

تئودورا (Theodora) (۵۰۸-۵۴۸)، همسر یوستینیانوس اول: ۱۳۰-۱۳۳، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۳

۱۰۹۱

تئودورا، مادر میخائیل سوم و نایب‌السلطنه او (۸۴۲-۸۵۶)، ۵۵۰

تئودورا (۹۸۰-۱۰۵۶)، خواهر زوجه و شریک او در امپراطوری بیزانس: ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۶۳

تئودورا، همسر تئوفیلاکت (مط' قرن دهم): ۶۹۵

تئودورت کورهوسی (۴۵۷-؟۳۹۰) (Cyrrhus of Theodoret)، عالم الاهیات یونانی: پا ۲۸، پا ۴۰

تئودوروس (Theodore) (۷۵۹-۸۲۶)، راهب اهل قسطنطنیه: ۶۸۱

تئودوروس مپسوئستیایی (۴۲۸-؟۳۵۰) (Mopsuestia of Theodore)، عالم الاهیات یونانی: ۶۲

تئودوریک Theodoric، اسقف شارتر (مط' قرن دوازدهم): ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۲۵۹

تئودوریک اول [کبیر]، پادشاه اوستروگوتها (حد ۴۷۴-۵۲۶): ۵۴، ۱۲۱-۱۲۶، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۳، ۴۴۴

۵۸۰، ۵۹۷

تئودوریک اول، پادشاه ویزیگوتها (۴۱۹-۴۵۱)، ۵۱

تئودوریک اول، پادشاه فرانکی اوستراسیا (۵۱۱-۵۳۴): ۱۱۵

تئودوریک دوم، پادشاه ویزیگوتها (۴۲۶-۴۶۶)، ۱۱۸

تئودوریکو بورگونیونی Borgognoni Teodorico، اسقف چرویا (مط' ۱۲۶۶)، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶

تئودوسیا Theodosia [فئودوسیای کنونی]، شهر و بندر، جنوب خاوری کریمه، ۵۷۴

تئودوسیوس اول [کبیر] I Theodosius/فلاویوس تئودوسیوس، امپراطور روم شرقی (۳۷۹-۳۹۵) و روم غربی

(۳۹۲-۳۹۵): ۱۴، ۱۵، ۳۳-۳۵، ۴۵، ۷۱، ۷۹، ۱۵۷، ۶۴۶

تئودوسیوس دوم، امپراتور روم شرقی (۴۰۸-۴۵۰) ۵۰، ۶۳، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۴۴۳

تئودوسیوس سوم، امپراتور بیزانس (۷۱۶-۷۱۷)، ۵۴۶

تئودوسیوس، قانوننامه، منسوب به تئودوسیوس دوم، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۳۸، ۴۹۴

تئودولف Theodulf (فت' ۸۲۱)، دانشور مسیحی، اسقف اورلئان: ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۵

تئودولف، راهب مسیحی: ۶۹۲

تاوروس، رشته کوه: توروس، رشته کوه

تئوزوفی Theosophy، هر مذهب فلسفی ناشی از این اعتقاد عرفانی که نیروی ذاتی سرمدی در سراسر جهان ساری

است و شر نتیجه پرداختن آدمی به

ص: ۱۵۴۳

تئوفانس Theophanes، نقاش یونانی (مط' قرن سیزدهم): ۱۱۲۹

تئوفانس، قدیس (فت' ۸۱۷). روحانی و تاریخ‌نویس بیزانسی: ۵۶۲، ۵۶۴

تئوفانو Theophano (فت' بعد از ۹۷۶)، همسر رومانوس دوم، ۵۵۲

تئوفانو، همسر اوتو دوم و نایب‌السلطنه اوتو سوم (۹۸۳-۹۹۱)، ۶۶۱، ۱۱۳۴

تئوفراستوس Theophrastus (۲۸۸-۳۷۲ ق.م)، فیلسوف و دانشمند یونانی، موسس علم گیاهشناسی:

۴۱۹، ۱۳۱۶

تئوفیلاکت Theophylact، کنسول و سناتور رمی (مط' قرن دهم): ۶۹۵

تئوفیلوس Theophilus، بطرک اسکندریه (مط' ۳۸۹-۴۰۳): ۷۸، ۸۱، ۳۶۱

تئوفیلوس، امپراتور بیزانس (۸۲۹-۸۴۲): ۵۵۰، ۵۵۵، ۵۶۳-۵۶۵

تئوفیلوس، نویسنده و راهب مسیحی (مط' ۱۱۹۰): ۱۱۲۰، ۱۱۲۲، ۱۱۲۹، ۱۱۳۲

تئوکراسی theocracy: ۲۸۸، ۹۲

تاوئر، یوهانس Tauler (حد ۱۳۰۰-۱۳۶۱)، رازور آلمانی: ۱۰۶۹

تئون Theon، پدر هیپاتیا، ریاضیدان اسکندرانی (مط' قرن چهارم): ۱۵۱

تاین، رود Tyne، شمال انگلستان: ۶۴۵، ۶۴۶

تایید، آیین confirmation، از مناسک مسیحیان، که شامل مسح و تدهین، و مکمل تعمید است: ۹۷۰

تب Thebes، شهر قدیم بئوسی، یونان: ۴۷۰، ۵۶۰، ۸۱۴

تبریز: ۲۹۵

تثلیث Trinity، در مسیحیت، سه گانگی خدا از جهت شخصیت (پدر، پسر، روح‌القدس): ۱۳، ۶۳، ۷۲،

۷۸، ۸۶، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۲۳۹، ۴۵۰، ۹۶۶، ۱۰۱۵، ۱۲۰۴، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۶۰، ۱۲۶۶،

پا ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۸۲، ۱۲۹۸، ۱۳۰۴، ۱۴۱۳

تو افلاطونی: ۲۳-۷۸

تثلیث، کلیسای Trinit La، دیر بانوان

تثلیث مقدس Trinity Holy عبادتگاه آبلار: ۱۲۴۹

تثلیث مقدس، صومعه، لندن: ۹۶۶

تجلیل صلیب مقدس، عید Cross Holy the of Exaltation، جشن کلیسای کاتولیک که در چهاردهم

سپتامبر به احترام صلیب مقدس برگزار میشود: ۱۰۵۴

تجلی مسیح، عید Epiphany، از اعیاد مسیحیان، که در دوازدهمین شب بعد از میلاد مسیح برگزار

میشود: ۹۸۸

تحوطمس سوم III Thothmes، شاه مصر

ص: ۱۵۴۴

۱۱ (۱۴۴۷-۱۵۰۱ ق.م):

تخت جمشید: ۱۸۲، ۱۸۳

تدمر **Tadmor**، لتی ' پالمورا، شهر قدیم سوریه، ویرانه هایش در شمال دمشق: ۱۷۶، ۱۹۹، ۲۵۹، ۳۱۰

تدهین نهایی **unction extreme**، یکی از مراسم کاتولیکها که عبارت ست از مالیدن روغن مخصوص به

بعضی اعضای شخص مشرف به مرگ: ۹۷۴

تذهیبکاری: در آلمان: ۶۶۵؛ در اسپانیا: ۱۲۰، ۱۱۲۸، اسلامی: ۳۵۴، ۴۰۶؛ در انگلستان: ۶۳۲، ۶۳۴،

۱۱۲۸؛ در ایتالیا: ۶۸۴؛ در ایرلند: ۶۴۳، ۶۴۵؛ بیزانسی: ۱۶۴، ۱۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷؛ در فرانسه: ۵۹۹، ۶۱۷،

۱۱۲۸

ترا **Tara**، دهکدهای در ولایت میث، ایرلند؛ مقر سلاطین والای ایرلند: ۱۰۳-۱۰۵

تراستوره **Trastevere**، محلی در کنار تیر، رم: ۱۵۷، ۱۱۲۶

تراسیا **Therasia**، همسر پاولینوس (مط' قرن چهارم): ۷۱

تراکیا **Thrace**، ناحیه، جنوب خاوری اروپا: ۷، ۳۳، ۳۵، ۵۰، ۶۰، ۱۴۳، ۱۴۶، ۴۷۰، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۵۸،

۵۷۰، ۷۸۷، ۸۶۰

تراکینا، بندر **Terracina**، ایتالیای مرکزی: ۴۹۶

ترانت، شورای **Trent**، نوزدهمین شورای کلیسای کاتولیک رومی، که وسیله عمده اصلاحات کاتولیکی بود، ۹۷۴،

۱۰۸۷، ۱۲۹۵

ترانسیلوانی **Transylvania**، ایالت قدیم رومی داکیا، اکنون جزو رومانی: ۸۶۲

ترانی **Trani**، شهر و بندر، جنوب ایتالیا: ۴۷۲، ۵۵۸

ترایانوس، مارکوس اولپیوس نروا **Trajan** امپراطور روم (۹۸-۱۱۷)، ۲۱، ۲۶، ۴۳، ۱۴۲۷

ترتولیانوس، کوینتوس سپتیموس فلورانس **Tertullian** (حد ۱۵۰- حد ۲۳۰)، عالم الاهیات رومی: ۵۹،

ترجمه: ۱۲۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۳، ۴۳۴، ۶۱۲، ۱۲۰۷-۱۲۱۱، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹

ترزا (۱۱۳۰، ۱۰۷۰) Theresa) کنتس پرتغال، همسر هانری دو بورگونی: ۹۱۸، ۹۱۹

ترکان: ترکها

ترکستان Turkestan: ناحیه، آسیای مرکزی: ۱۸۵، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۲، ۳۲۳، ۳۹۷، ۴۴۶، ۵۶۹

۸۰۳، ۵۷۵

ترکها Turks، نامی که به اقوام مختلف ترکزبان اطلاق میشود: ۱۶۲، ۲۶۰-۲۶۳، ۳۲۲، ۳۹۷، ۴۰۵، ۴۱۷، ۴۳۰

۴۹۸

ص: ۱۵۴۵

۸۶۰، ۷۹۴، ۷۹۲، ۷۸۹، ۷۸۸، ۷۷۹، ۷۷۴، ۷۶۸-۷۷۰، ۷۶۶، ۷۶۲، ۷۰۵، ۵۷۴، ۵۷۱، ۵۷۰، ۵۵۴، ۵۰۲

۱۰۷۹، ۹۸۹

ترکی، زبان: ۴۰۶

ترکیه ۳۶۸، ۳۹۷: Turkey

ترموپیل، گردنه Thermopylae، تسالی، بین کوه اویته و خلیج مالیک: ۳۵

ترنت Tarrant، شهر، جنوب انگلستان: ۱۰۶۳

ترنتیوس Terence / پوبلیوس ترنتیوس آفر (حد ۱۹۵-۱۵۹ ق.م)، نمایش نویس رومی: ۶۶۵

ترنووو Trnovo، شهر، شمال بلغارستان مرکزی: ۸۵۹، ۸۶۰

تروا Troyes، شهر، شمال خاوری فرانسه: ۵۱، ۵۲، ۵۰۵، ۵۱۲، ۵۱۳، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۵، ۸۱۴، ۸۴۰

۱۲۴۹، ۱۳۸۴

تروا Troy، شهر قدیم، [حصار لیک کنونی]، ترکیه آسیایی: ۱۳۰۱، ۱۳۸۳، جنگ: پا ۱۱۶۵

تروبادورها Troubadours، شاعران قرون وسطایی جنوب فرانسه که به لهجه محلی شعر میسرودند.

۳۹۰، ۳۸۹، ۴۳۳، ۵۰۹، ۷۴۷، ۷۴۹، ۷۵۰، ۸۸۰، ۹۱۲، ۹۱۴، ۹۱۷، ۹۲۰، ۹۳۲، ۹۶۰، ۱۰۰۹، ۱۰۱۴،

۱۰۱۶، ۱۰۲۱، ۱۰۴۵، ۱۰۹۰، ۱۰۹۳، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۵۹، ۱۳۴۶، ۱۳۵۰، ۱۳۷۱،

۱۳۷۳، ۱۳۷۶، ۱۳۸۰، ۱۳۸۲، ۱۳۹۶، ۱۳۹۹، ۱۴۰۳، ۱۴۰۵، ۱۴۱۵، ۱۴۲۶، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷

تروریزنت Trevrezent، شخصیت: پارتسیفال

تروسل ۶۱۱: Trosle

ترونهیم، بندر Trondheim، نورژ مرکزی: ۶۴۷

ترووا توره ها Trovatori، خنیاگران و شاعران قرون وسطایی ایتالیا: ۱۱۹۶، ۱۳۸۰

تروورها resTrouv، شعرا و خوانندگان قرون وسطایی فرانسه شمالی و مرکزی: ۹۱۲، ۱۰۹۲، ۱۳۵۰، ۱۳۸۲،

کاخ Triconchus، قسطنطنیه: ۵۵۵، ۵۶۴

ترینیتی، کالج College Trinity، دوبلن: ۶۴۳

ترزین، هنر: بیزانسی: ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲؛ عربی: ۳۴۷-۳۵۱، ۳۵۴

تسالونیکا Thessalonica، سالونیکای کنونی، شهر، شمال خاوری یونان: ۳۳، ۱۶۲، ۵۶۰، ۵۶۶، ۵۸۲

۸۰۳، ۸۰۸، ۸۵۲، ۸۶۰، ۹۷۱

تسالی Thessaly، ناحیه شمال یونان: ۵۰، ۴۷۰، ۵۵۸، ۵۸۲

تستوس، معبد Theseus: ۱۵۶

تستری Testry، دهکده، شمال فرانسه: ۵۹۲

تسوان تسونگ Tsung anTs، ۲۵۵

تسونفته Zunfte، از تشکیلات صنفی اروپای قرون وسطی: ۸۲۹

تصوف: ۳۲۹-۳۳۴، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۳

تطهیر عذرا، عید Purification، از اعیاد مسیحیان که در روز دوم فوریه به یادبود تطهیر مریم بعد از تولد

عیسی برگزار میشود: ۹۸۲

تطیله: تودلا

تعمید babtism، مراسم فروبردن شخص مسیحی در آب یا پاشیدن آب بر او: ۱۰۸۳

تفتیش افکار/انکیزیسیون Inquisition، عنوان سازمانی در کلیسای کاتولیک رومی که به عنوان برافکندن فساد عقیده

و بدعت در دین مسیح تاسیس شد: ۴۹۶، ۵۱۴، ۵۲۴، ۵۳۱، ۹۴۶، ۹۹۳، ۱۰۰۵، ۱۰۱۱، ۱۰۱۴پا، ۱۰۱۸، ۱۰۲۱،

۱۰۳۳، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۶۰، ۱۰۶۸، ۱۰۷۷، ۱۲۶۹-۱۲۶۷، ۱۳۰۶، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹؛ در آلمان، ۱۰۳۲؛ بازپرسان

: ۱۰۳۰-۱۰۲۶؛ در اسپانیا: ۱۰۳۰، ۱۰۳۱؛ در انگلستان، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲؛ دادگاه: ۱۲۰۷؛ در فرانسه:

۹۰۶، ۱۰۱۸، ۱۰۲۱

تفلیس Tiflis، شهر، گرجستان، اتحاد جماهیر شوروی: ۲۴۶، ۴۱۲

تقویم: اروپایی: ۱۳۱۳، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸؛ اسلامی: ۲۱۹؛ زردشتی: ۱۷۱؛ سلوکیان: ۵۱۵؛

فارسی: ۳۹۴، ۴۰۹؛ گرگوری: ۲۱۹، ۱۳۱۳؛

یولیانیوسی، ۱۳۱۳، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸؛ یهودی: ۴۴۸، ۵۱۵

تکریت Takrit، شهر، شمال عراق مرکزی: ۳۵۱، ۳۹۶

تکگانی monogamy: ۵۰، ۹۶، ۱۴۹، ۴۳۲، ۱۰۸۹

تلماخوس Telemachus، راهب شرقی (مط' ۱۴۰۴): ۴۰

تلمسان Tlemcen، شهر، شمال باختری الجزایر: ۴۰۴

تمبوکتو Timbuctu، شهر، جمهوری سودانی، افریقا: ۳۶۳

تمپل، کلیسای Temple، لندن: ۸۹۱

تمثالشکنی iconoclasm

ص: ۱۵۴۷

/تمثالشکنان، در تاریخ مسیحیت، ضدیت با استعمال دینی تمثال و مجسمه:

۱۱۳۵، ۱۱۱۸، ۱۱۱۷، ۹۷۶، ۶۸۲، ۵۶۹، ۵۶۵، ۵۶۴، ۵۶۲، ۵۴۶-۵۴۹

تمز، رود Thames، انگلستان ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۳۵، ۸۰۵، ۸۱۰، ۸۸۴، ۸۹۱، ۱۲۲۶

تمها Themes، از تقسیمات کشوری امپراطوری بیزانس، ۵۵۷

تمیستیوس Themistius، سیاستمدار و فیلسوف یونانی (مط' قرن چهارم): ۱۷، ۱۵۲، ۴۲۸

تنائیم Tannaim، جمع تناء، عنوان مدرسان شریعت شفاهی یهود (حد ۲۰-۲۰۰): ۴۴۵، ۴۴۷، ۵۱۳

تناول عشای ربانی: قربانی مقدس، آیین

تنشیره Tincchebray، شهر، شمال باختری فرانسه: ۷۴۰، ۸۷۶

تنگوت ۱۳۱۵: Tangut

تنیسن، الفرد (۱۸۹۲-۱۸۰۹) Tennyson) شاعر انگلیسی: ۱۰۲، ۱۳۹۳

تواتا د دانان Danann De Tuatha، پادشاه نیمه افسانه‌های ایرلند (حد ۱۶۰): ۱۰۳

توانگر سالاری ۸۴۵، ۸۳۷: Plutocracy

توبه، آیین penance، در مسیحیت، خفت یا ریاضت یا زهدی است که شخص برای ابراز ندامت از گناه برخود روا

میدارد: ۹۷۰، ۹۷۱

توتبرگا Theutberga، همسر لوتار دوم (مط' ۸۶۳): ۶۷۹

توتونها Teutons، از اقوام ژرمنی: ۲۹، ۳۱، ۶۰، ۱۰۱، ۵۹۷، ۶۰۴، ۶۴۶، ۶۵۳، ۶۵۶، ۷۱۶، ۸۳۲، ۸۹۸، ۹۸۷

توتونی، زبان ۹۷۹، ۵۹۳، ۵۸۰، ۱۰۱: Teutonic

توتونی، شهسواران Knights Teutonic عنوان سازمان مذهبی و نظامی ژرمنی (۱۱۹۰-۱۸۰۵) ۷۷۲،

۷۹۴، ۸۶۲، ۹۳۸، ۱۱۸۴

توتیلا Totila، آخرین پادشاه اوستروگوتها در ایتالیا (۵۴۱-۵۵۲): ۱۳۵، ۱۳۶

تودلا/ تطيله Tudela، شهر شمال اسپانيا: ۴۰۸، ۱۱۸۳

تودی Todi، شهر، ايتاليای مرکزی: ۹۸۶

تور Thor، خدای رعد، قدرت، و جنگ در نزد نورسها، مطابق با یوپیتتر رومی: ۶۴۸، ۶۵۳-۶۵۵

تور Tours، شهر، شمال باختری فرانسه: ۷۲، ۷۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۳۷۲، ۵۸۸، ۵۹۲، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۹، ۶۱۲

۶۱۷، ۶۶۴، ۶۹۹، ۷۳۱، ۷۶۲، ۷۶۴، ۸۳۳، ۹۸۹، ۱۰۰۸، ۱۱۳۳، ۱۲۱۹، ۱۲۳۸، ۱۳۵۴

تور، کلیسای

ص: ۱۵۴۸

جامع: ۹۷۳، ۱۲۱۲

توران **Turan**، به روایت شاهنامه، سرزمین ترکان و چینیان که به وسیله جیحون از ایران جدا میشد: ۳۴۴

تورانی، نژاد/تورانیان **Turanian**، ساکنین توران (بیابانی پست در قسمت مرکزی اتحاد جماهیر شوروی

آسیایی): ۳۱، ۱۷۷

تورپن **Turpin**، شخصیت: شانسون دو رولان

تورتوسا **Tortosa**، شهر، شمال خاوری اسپانیا: ۳۷۸

تورجست **Thorgest** (فت '۸۴۵)، شاه نورسها در ایرلند: ۶۴۴

تورچلو، جزیره **Torcello**، ونیز: ۱۱۲۶

توردارسون، سیگوات **Thordarsson**، شاعر و رامشگر دربار قدیس اولاف: ۶۵۶

تورکماذا، توماس د ۱۴۹۸-۱۴۲۰) **Torquemada** (مامور اسپانیایی تفتیش افکار: ۵۲۴

تورل، ویلیام **Torel**، مجسمه‌ساز انگلیسی (مط '۱۲۹۲): ۱۱۳۹

تورن **Torn**: تورون

تورن **Touraine**، ناحیه و ایالت سابق، غرب فرانسه مرکزی: ۸۸۲، ۹۰۰، ۹۰۲

تورنوا **Tournament**، مسابقات عمومی که به تقلید از یک نبرد واقعی، در اروپای قرن وسطی، بین

سوارکاران مسلح برگزار میشد: ۷۲۸، ۷۴۳، ۷۴۵-۷۴۷، ۷۸۳، ۹۱۸، ۹۸۹

تورنه **Tournai**، شهر، جنوب باختری بلژیک: ۴۷، ۱۱۳، ۶۱۲، ۸۰۵، ۸۱۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۴۷، ۱۱۵۱

تورنه ها **Tourney**، مبارزان تورنوا: ۷۴۴، ۷۴۵

توروالد **Thorwald**، پسر اریک سرخ: ۶۵۰

توروالد، پدر اریک سرخ: ۶۴۹

توروس/تاوروس، رشته کوه **Taurus**، ترکیه جنوبی: ۱۸۰، ۷۶۸

تورون Torun، آ تورن، شهر، شمال باختری، لهستان: ۸۰۶

تورینگن Thuringia، ایالت سابق، آلمان مرکزی: ۱۱۳، ۱۱۵، ۵۷۱، ۶۵۹، ۶۹۱، ۸۶۷، ۱۳۸۵

تورینگنیا Thuringians، از اقوام قدیم ژرمنی: ۳۰، ۶۵۸

تورینو Turin، شهر، شمال باختری ایتالیا: ۷۰۹، ۹۳۴، ۹۴۷، ۹۴۹، ۹۷۶

توسکان Tuscany، ناحیه، ایتالیای مرکزی: ۶۹۵، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۵۰، ۸۳۴، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۸

۱۰۰۱، ۱۰۷۳، ۱۰۹۱، ۱۱۷۷، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۴، ۱۲۰۱، ۱۲۷۱، ۱۳۹۹، ۱۱۴۱

توسکانی، اتحادیه ۹۹۳ League Tuscan

توسکولوم Tusculum، شهر قدیم، ایتالیای مرکزی: ۶۹۸

توسیدید Thucydides (حد)

ص: ۱۵۴۹

۴۶۰- حد ۴۰۰ ق.م)، تاریخ‌نویس آتنی: ۱۵۵

توفو (۷۷۰-۷۱۱) Fu Tu، شاعر چینی: ۳۳۶

توکونیوس ۹۱: Tyconius

تولدو/ طلیطله Toledo، شهر، اسپانیای مرکزی: ۱۱۸-۱۲۱، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۷۲،

۴۷۶-۴۷۴، ۴۸۹، ۵۱۰-۵۰۸، ۵۱۲، ۵۲۱، ۵۳۰، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۸۲، ۸۱۳، ۸۳۴، ۹۹۷، ۱۱۸۱، ۱۱۸۵،

۱۲۱۰-۱۲۰۷، ۱۲۲۰

تولدو، شورای (۵۸۹): ۴۹۴

تولدو، شورای (۶۳۳): ۴۷۲

تولدو، کلیسای جامع: ۱۱۸۲، ۱۱۹۰، ۱۲۰۶

تولوز Toulouse، شهر جنوب فرانسه: ۴۷، ۱۰۶، ۱۱۴، ۵۰۳، ۶۰۹، ۶۱۸، ۷۶۴، ۷۶۷، ۷۷۴، ۹۱۲، ۹۶۳،

۹۶۶، ۱۰۱۱، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۳۰، ۱۰۵۸، ۱۰۸۵، ۱۲۲۵، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۵،

تولوز، دانشگاه: ۱۲۲۳

تولی خان Tule (فت' ۶۲۷ ه' ق.)، شاهزاده مغولی، پسر چهارم چنگیزخان، و جد سلسله ایلخانان مغول در ایران: ۴۳۰

توما دو کنتیمپره Cantimpr of Thomas راهب فرانسوی (مط': حد ۱۲۴۴): ۱۳۴۴

توما دو کورمون Cormont de Thomas، (فت' ۱۲۲۸)، معمار فرانسوی: ۱۱۶۸

تومازو دا چلانو Celano of Thomas (?۱۲۰۰-۱۲۵۵)، راهب ایتالیایی: ۹۸۷، ۱۰۸۳، ۱۱۹۱

توماس آکمپیس Kempis Thoma (?۱۳۸۰-۱۴۷۱)، نویسنده و راهب آلمانی: ۹۳

توماس آکویناس، قدیس Aquinas Thomas (۱۲۲۵-۱۲۷۴)، فیلسوف مدرسی ایتالیایی: ۹۳، ۱۱۸،

۱۵۳، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۸، ۴۲۸، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۷-۵۲۹، ۷۱۷، ۷۹۶، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۸۷، ۹۸۸، ۱۰۰۱،

۱۰۳۴، ۱۰۶۰، ۱۰۸۵، ۱۰۸۹، ۱۱۰۷، ۱۲۶۹-۱۲۶۵، ۱۳۰۰-۱۲۷۱، ۱۳۰۲، ۱۳۱۲، ۱۳۱۷، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲،

۱۳۳۷، ۱۳۴۲، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۵۸، ۱۴۲۶؛ آثار ۱۲۷۸-۱۲۸۱؛ و اینرشد: ۱۲۷۵، ۱۲۷۶؛ و

بدعتگذاران: ۱۲۹۰، ۱۲۹۱؛ حکومت: ۱۲۹۱، ۱۲۹۲؛ فرانسیسیان و: ۱۲۹۴، ۱۲۹۵؛ فلسفه: ۱۲۷۷،

۱۲۷۸، ۱۲۹۵-۱۲۸۲؛ و فلسفه ارسطو: ۱۲۷۵-۱۲۸۹، ۱۲۹۱، ۱۲۹۴-۱۲۹۶؛ و کلیسا: ۱۲۹۲، ۱۲۹۳؛ و

یهودیان: ۱۲۹۰

تونداله، Tundale، راهب (مط' قرن هفتم): ۹۶۳

تونس، Tunisia، کشور: ۱۳۴، ۲۹۴،

ص: ۱۵۵۰

۳۴۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۰، ۴۰۰، ۷۹۰، ۷۹۳، ۸۰۴، ۹۰۶، ۹۰۹

۹۲۱، ۹۲۳، ۹۲۴، ۱۲۹۸

Tunis، پایتخت تونس: ۲۶۰، ۲۶۷، ۴۰۴، ۱۲۰۷

تونس، مسجد: ۳۴۹، ۳۶۵

تون - موتس ۶۲۵: Mouts-Tun

توید، رود Tweed، جنوب خاوری اسکاتلند و شمال خاوری انگلستان: ۶۴۵، ۶۴۶

تهران: ۲۹۵، ۳۱۶

تهمینه، مادر سهراب: ۳۴۴، ۳۴۵

Tiber، ایتالیای مرکزی: ۶۸، ۳۷۰، ۵۶۸، ۶۹۵، ۸۴۳، ۹۲۷

Tiberius / تیریوس کلاودیوس نرون کایسار، امپراطور روم (۱۴-۳۷): ۸۳۷

تیریوس دوم، امپراطور بیزانس (۵۷۸-۵۸۲): ۵۴۳

Tibur: تیوولی

تیبولوس، آلیوس Tibullus (حد ۵۵-۱۹ ق.م)، شاعر رومی: ۵۹۹، ۱۴۳۶

تیپیری Tipperary، ولایت، جنوب ایرلند: ۶۴۴

Tiepoli، خانواده ونیزی: ۸۱۹

تیتورل Titurel، شخصیت: پارتسیفال

تیتوس Titus / تیتوس فلاویوس ساینوس و سپاسیانوس امپراطور روم (۷۹-۸۱): ۵۳، ۴۴۱، ۴۴۵

تیرنه، دریای Sea Tyrrhenian، قسمتی از مدیترانه باختری، غرب ایتالیا: ۸۴

Tirol، کنتشین قدیم، ایالت کنونی، غرب اتریش: ۱۳۷۶

تیسفون Ctesiphon، شهر باستانی، اقامتگاه زمستانی شاهان اشکانی و ساسانی، ساحل چپ دجله: ۲۷

۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۶-۱۸۱، ۵۴۵، ۶۰۴

تیکوبراهه (۱۶۰۱-۱۵۴۶) Brahe Tycho، ستاره‌شناس دانمارکی: ۳۱۱

تیکرنزی Tegernsee، دهکده، باواریا، آلمان غربی: ۶۶۴

تیمور گورکانی، ملقب به تیمور لنگ (۷۳۶-۸۰۷ ه^ق)، مؤسس دولت تیموریان در ایران و ماورالنهر: پا

۲۹۵

تیمون آتنی Timon، گوشه‌گیر افسانه‌های آتن (مط^ا ۴۵۰ ق.م): ۲۴۱

تینترن، دیر Tintern، شرق ویلز: ۱۱۷۱

تیوکسبری، کلیسای جامع Tewkesbury، انگلستان: ۱۱۵۴

تیونویل Thionville، شهر، شمال خاوری فرانسه: ۵۹۴

تیولی Tivoli، تیور قدیم، شهر، ایتالیای مرکزی: ۱۳۵، ۹۲۵، ۱۲۰۹



ثابت بن قره/ابوالحسن ثابت بن قره‌بن مروان الحرانی (۲۲۱-۲۸۸ ه^ق)، پزشک، ریاضیدان، مترجم، و

ستاره‌شناس حوزه علمی بغداد: ۳۱۰

ثنویت dualism، هر

ص: ۱۵۵۱

نوع عقیده فلسفی که عالم را مرکب از دو اصل متمایز و منحصر بداند: آوگوستینوس و : ۸۳؛

بیالقه و : پا ۵۴۶؛ زردشتی؛ ۵۳۲؛ مانوی؛ ۶۱، ۸۳

ثور، غاری در یک فرسخی مدینه: ۲۱۲

ثینگ Thing، مجلس ایالتی ایسلند: ۶۴۹

ثیوبالد Theobald (فت' ۱۱۶۱)، رئیس دیر بک و اسقف اعظم کنتربری: ۸۷۷، ۱۲۶۱

ج

جابر، معمار مسلمان اسپانیایی (مط' ۵۹۳ ه' ق): ۴۰۲

جابر بن افلاح، ابومحمد/لتی' گبر، ستاره‌شناس و ریاضیدان مسلمان اسپانیایی (مط' قرن دوازدهم م): ۴۱۸

جابر بن حیان/ابوموسی جابر بن حیان بن عبدا الکوفی الصوفی/لتی' گبر، بزرگترین کیمیادان عرب (مط' نیمه دوم قرن

دوم ه' ق): ۳۱۴، ۳۱۹، ۱۳۲۰

جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر (حد ۱۶۰-۲۵۵ ه' ق)، ادیب و نویسنده عرب: ۳۱۴

جادو/جادوگری: ۱۵، ۹۵، ۱۵۰، ۱۷۱، ۲۷۸، ۳۲۵؛ در اروپای قرون وسطی: ۱۳۰۳-۱۳۱۰؛ مجازات - : ۱۳۰۶

جارو Jarrow شهر، شمال انگلستان: ۶۲۱، ۶۲۸

جاسلین Jocelyn، وقایع‌نگار و راهب انگلیسی (مط' ۱۲۰۰)، ۱۱۷۳، ۱۲۲۹، ۱۳۴۸

جاکومو James مترجم ونیزی (مط: قبل از ۱۱۲۸): ۱۲۱۰

جالوبی، مهندس قرطبی (مط' ۵۷۷ ه' ق): ۴۰۲

جالینوس (۱۲۹-۱۹۹) Calen)، پزشک، عالم تشریح فیلسوف یونانی: ۶۳، ۱۵۰، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۱۹، ۴۲۰،

۵۲۲، ۵۸۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۱، ۱۲۶۴، ۱۳۳۷، ۱۳۴۶، ۱۴۱۷

جام مقدس Grail Holy، در بعضی افسانه‌های اروپایی، جامی که عیسی در تناول عشاء اروپای، جامی که عیسی در

تناول عشاء ربانی از آن نوشید: ۱۳۴۸، ۱۳۸۳، ۱۳۸۵، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸

جاماسپ، شاه ساسانی (۴۹۶-؟۴۹۸)، جان ۱۷۸

جان، پادشاه انگلستان: جان لکلند

جان John کشیش و رهبر فرقه والدوسیان (مط^۱ قرن سیزدهم): ۱۰۳۲

جان آو سالزبری Salisbury of john (حد ۱۱۱۵-۱۱۸۰)، فیلسوف مدرسی انگلیسی: ۶۱۳، ۸۹۱، ۹۶۶،

ص: ۱۵۵۲

۱۲۰۷، ۱۲۱۳، ۱۲۲۵، ۱۲۵۳، ۱۲۵۹، ۱۲۶۴-۱۲۶۱، ۱۳۰۵، ۱۳۵۹

جان آو هالیوود Hollywood of John: یوهانس د ساکروبووسکو

جانچوتو Gianciotto / جوانی دا مالاستا (فت^۱ ۱۳۰۴)، همسر فرانچسکا داریمینی: ۱۴۱۷

جان دوگری Gray de John، اسقف ناریچ، ۸۸۲، ۸۸۳

جانسن، بن (۱۶۳۷-۱۵۷۲)، Jonson، نمایش‌نویس، شاعر، بازیگر انگلیسی: ۱۵۴

جان گوالبرتوس، قدیس ۱۰۳۸: Cualbertus John

جان لکلند [= جان بیزمین] Lackland John، شاه انگلستان (۱۱۹۹-۱۲۱۶): ۴۸۲، ۶۳۶، ۸۴۷، ۸۶۱، ۸۷۹

۸۸۱-۸۸۷، ۸۸۹، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۹، ۱۰۰۳، ۱۰۹۳

جانی، لاپا Gianni، شاعر ایتالیایی: ۱۴۰۰

جاوه، جزیره Java اندونزی: ۱۳۱۵، ۱۳۱۶

جبرائیل Gabriel، از فرشتگان مقرب رابط بین خدا و پیامبران: ۲۰۹، ۲۲۶، ۳۰۶، ۹۰۸

جبریگری ۴۱۱، ۲۷۹، fatalism: ۸۶، آو گوستینوس و: ۸۷، اشعری و: ۳۲۳، معتزله و: ۳۲۱؛

معری و: ۳۴۰

جبریه/مجبیره، در تاریخ فرق اسلامی، پیروان جبریگری: ۲۷۹

جبلطارق، تنگه Gibraltar، بین دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس: ۴۸، ۳۷۲، ۳۹۰، ۶۱۰، ۸۰۴

جرالد ویلزی Wales of Gerald: جیرالدوس کمبرنسیس

جزری، جزیره Jersey، دریای مانش، ۱۳۸۳

جرگه اخوت روحالقدس، فرقه ۱۰۸۸: Ghost Holy the of Fraternity

جرواس Gervase (فت^۱ حد ۱۲۱۰)، وقایع‌نگار و راهب انگلیسی: ۱۱۷۱

جروم د/آسکولی Ascoli of Jerome، رهبر فرانسیسیان (مط' قرن سیزدهم): ۱۳۴۳

جزیرہالعرب: عربستان

جسد، عید: کورپوس کریستی

جسر [=پل]، جنگ، در تاریخ فتوح اسلام، عنوان جنگی بین ابو عبید ثقفی و بہمن جادویہ سردار ایرانی (۱۳ ہ' ق):

۱۸۶

جعفر، مسجد، بغداد: ۳۴۹

جعفر برمکی / ابوالفضل جعفر بن یحیی برمکی (فت' ۱۸۷ ہ' ق)، وزیر و ندیم مشہور ہارون الرشید: ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۶،

۲۹۸، ۳۵۵

جغتای Jagatai (فت' حد ۶۴۰ ہ' ق)، پسر دوم چنگیز خان، فرمانروای ماورالنہر، کاشغر، بلخ، و غزنین:

ص: ۱۵۵۳

جغرافیا، علم: در اروپا: ۷۹۸، ۱۳۱۴، ۱۳۱۶؛ از اسلامی: ۲۸۹، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۱، ۴۱۸، ۴۱۹؛ در

ایرلند: ۶۴۰؛ از یهودیان: ۵۱۷

جفری آو مانمث (۱۱۵۴-۱۱۰۰?) (Monmouth of Heoffrey)، نویسنده و اسقف انگلیسی: ۱۰۱،

۱۳۴۸، ۱۳۸۳

جفری دو نویرز ۱۱۷۲: Noyers de Geoffrey

جلالالدین رومی/جلالالدین بلخی، مشهور به مولانا و مولوی (۶۰۴-۶۷۲ ه' ق)، شاعر، عارف، و حکیم

ایرانی: ۳۱۴، ۳۹۸، ۴۱۳

جلالالدین منکبرنی، سلطان خوارزمشاهی (۶۱۷-۶۲۸ ه' ق): ۴۳۰

جلجتا Golgotha، محل مصلوب شدن عیسی، در خارج حصار بیتالمقدس: ۱۲۶، ۱۱۴۱

جلیل Galilee/جلیلیان، ناحیه، شمال فلسطین: ۲۵، پا ۴۴۲

جما دوناتی Donati Gemma، همسر دانتته (مط' حد ۱۲۹۷): ۱۴۰۵

جمشید، در داستانهای ایران، پادشاه پیشدادی: ۳۴۴

جمعه مبارک Friday Good، جمعه یادبود مصلوب شدن عیسی مسیح: ۶۴، ۵۰۳

جمل، جنگ بین علی (ع) و عایشه، طلحهبن عبدا، و زبیر بن العوام (۳۶ ه' ق): ۲۴۷

جمهوری رومی Republic Roman: ۶۹۵، ۶۹۶

جندیساپور، شهر قدیم خوزستان، شمال باختری شوشتر: ۳۰۸، ۳۳۰

جندیساپور، بیمارستان: ۳۱۵

جندیساپور، دانشگاه: ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۹

جنگ جهانی اول ۱۱۷۴، ۱۱۶۷: War World First

جنگ جهانی دوم ۱۱۸۴، ۱۱۷۵، ۱۱۵۱، ۱۱۴۱، ۶۷۰، ۶۰۰: War World Second

جنگ سی ساله War Years Thirty، جنگ امرای آلمان و دولتهای خارجی (فرانسه، سوئد، دانمارک، و

انگلستان) بر ضد وحدت امپراطوری مقدس روم و خاندان هابسبورگ (۱۶۱۸-۱۶۴۸)، پا ۶۵۳

جنگ صد ساله War Years Hundred، عنوان جنگهای فرانسه و انگلستان بر سر فرمانروایی اراضی دو

طرف دریای منش (۱۳۳۷-۱۴۵۳)، ۱۱۳، ۷۳۳، ۷۵۰، ۱۱۸۵

جنگ گوتها/گوتیک War Gothic، جنگهای امپراطوری بیزانس با اوسترو گوتهای ایتالیا: ۱۳۶، ۵۷۹،

۵۸۶، ۶۷۰

جنگل سیاه، رشته کوه Forest Black، جنوب باختری آلمان:

ص: ۱۵۵۴

جنگهای صلیبی: صلیبی، جنگهای

جنگهای گلها **Roses the of Wars**، جنگهایی برای تصاحب تاج و تخت انگلستان (۱۴۵۵-۱۴۸۵): ۷۳۳، ۷۵۰،

جنوا **Genoa**، شهر، شمال باختری ایتالیا: ۱۲۴، ۴۸۰، ۵۱۷، ۵۷۶، ۵۷۹، ۷۶۲، ۷۷۱، ۷۷۶، ۷۸۰، ۷۸۵،

۷۹۰، ۷۹۸، ۸۰۵-۸۰۲، ۸۰۹، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۱۸، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۲۹، ۸۳۴، ۸۳۸، ۸۶۷، ۹۲۴، ۹۳۰،

۹۳۶-۹۳۳، ۹۴۸، ۹۴۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۱۴۱، ۱۱۴۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۶-۱۳۱۴، ۱۴۰۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۷

جنوا، خلیج کوچکی بر ساحل دریای لیگوریایی، شمال باختری ایتالیا: ۶۱۰

جوآن **Joan** (۱۱۶۵-۱۱۹۹)، خواهر ریچارد اول انگلستان و همسر ویلیام دوم (پادشاه سیسیل): ۷۸۱

جواهرسازی: در انگلستان: ۶۳۲؛ بیزانسی: ۵۶۶؛ مسلمانان: ۳۶۶

جوتلند، آ یوتلاند، **Jutland** شبه جزیره، شمال اروپا: ۱۰۱، ۶۰۶، ۱۳۴۹

جوتو **Giotto** / جوتو دی بوندونه (حد ۱۲۶۶- حد ۱۳۳۷)، نقاش، معمار، و مجسمه‌ساز فلورانس: ۸۶۰

۱۰۴۶، ۱۰۵۷، ۱۰۷۰، ۱۱۱۸، ۱۱۲۷، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۷۸، ۱۱۸۱، ۱۴۱۲، ۱۴۳۲

جوتو، ناقوسخانه، فلورانس: ۱۱۴۶

جوتونها **Jutuns** در اساطیر وایکینگها، شیاطین گولپیکر: ۶۵۳، ۶۵۵

جوتها/آیوتها **Jutes**، مردم قدیم ژرمنیزبان، که در قرن پنجم به انگلستان هجوم بردند و پادشاهی کنت را تاسیس

کردند: ۳۰، ۱۰۱، ۵۷۸، ۶۲۱، ۶۳۳، ۱۲۰۱

جوجیخان **Juji** (فت '۶۲۴ ه' ق)، پسر اول چنگیزخان: ۴۳۰

جودکا، جزیره **Giudecca**، جنوب ونیز، ایتالیا: ۹۳۱

جورج، قدیس **George St** (فت 'حد ۳۰۳)، از شهدای مسیحی، قدیس حامی انگلستان: ۷۴۳، ۷۶۹، ۹۷۵،

جوردانس **Jordanes** تاریخ‌نویس رومی (مط' ۵۵۱): ۴۹، ۴۸، ۳۱

جوردانوس نمودارایوس **Nemorarius Jordanus** (فت' ۱۲۳۷)، ریاضیدان آلمانی: ۱۳۱۷، ۱۳۱۸

جوانی دا پالمو **Palermo of John**، ریاضیدان ایتالیایی (مط' قرن سیزدهم): ۱۳۱۱

جوانی دا کاپیسترانو، قدیس (۱۴۵۶-۱۳۸۶) **Capistrano da Giovanni San**، روحانی و نویسنده مسیحی

ایتالیایی: ۴۹۵

جوانی دا ورچلی

ص: ۱۵۵۵

Vercelli of Jhon، رهبر دومینیکیان (مط' قرن سیزدهم): ۱۳۴۳

جووانی دی برنادوئه Bernadone de Giovanni: فرانسیس، قدیس

جووانی دی فیدانتسا Fidanza di Giovanni: بوناونتوره، قدیس

جوهر صفلی/ابوالحسن جوهر بن عبدا (فت '۳۱۱ ه' ق)، از بانیان دولت فاطمیان در افریقای شمالی و مصر:

۳۶۶

جیحون، رود Oxus، آسیای مرکزی: ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۴۹، ۲۶۲

جیرالدوس کمبرنسیس Cambrensis Giraldus /جرالد ویلزی (حد ۱۱۴۶-۱۲۲۰)، تاریخنویس و

کشیش ویلزی: ۶۴۳، ۸۹۲، ۹۶۶، ۱۰۳۶، ۱۱۹۴، ۱۲۰۶، ۱۳۰۱، ۱۳۱۴

جیرجنتی Girgenti [آگریجنتو کنونی]، شهر، جنوب سیسیل، ایتالیا: ۱۲۱۰

جیمز اول I James، معروف به جیمز فاتح، پادشاه آراگون و کنت بارسلون (۱۲۱۳-۱۲۷۶)، ۴۷۵، ۵۱۴،

۵۱۷، ۹۱۴، ۹۱۷، ۱۰۳۰

جیمز اول، شاه بریتانیا (۱۶۰۳-۱۶۲۵)، و شاه اسکاتلند و با عنوان جیمز ششم (۱۵۶۷-۱۶۲۵): ۵۰۶

جیمز دوم، پادشاه سیسیل (۱۲۸۵-۱۲۹۱)، و پادشاه آراگون (۱۲۹۱-۱۳۲۷): ۱۲۹۶، ۱۳۲۴

جیمس: ۱۰۵۱

ج

چاپ، صنعت: ۱۵۳، ۳۶۶، ۱۲۰۳

چاد، دریاچه Chad، شمال باختری افریقای شمالی: ۳۶۳

چاسر، جفری Chaucer (حد ۱۳۴۰-۱۴۰۰)، شاعر انگلیسی: ۴۳۵، ۱۰۶۱، ۱۰۶۳، ۱۰۹۶، ۱۱۹۹، ۱۲۰۲، ۱۳۴۸،

۱۳۸۳، ۱۳۹۳، ۱۳۹۶

چانگان an-Chang، شهر، شمال چین مرکزی: ۲۵۵، ۳۰۸

چرکی Cerchi، خانواده فلورانس: ۹۵۸

چرنیکوف Chernigov، امیرنشین قدیم روسیه مرکزی، شهر کنونی، شمال اوکراین: ۵۷۶، ۸۵۸

چرویا Cervia، شهر، شمال ایتالیا: ۱۳۲۵

چستر Chester، ولایت سابق، غرب انگلستان: ۶۲۶

چفالو، کلیسای Cefal، ایتالیا: ۱۱۲۶

چکو د/آسکولی (۱۳۲۷-۱۲۵۷) Ascoli'd Cecco، ستاره‌شناس و فیزیکدان ایتالیایی: ۱۳۰۸

چکوسلواکی ۶۹۲: Czechoslovakia

چکها Czechs، ساکنین قسمت باختری چکوسلواکی، مخصوصاً بوهم و موراوی: ۵۷۳

چکی، زبان ۵۷۳: Czech

چلینی، بنونو تو (۱۵۷۱-۱۵۰۰) Cellini، مجسمه‌ساز، فلزکار، و نویسنده فلورانس: ۱۱۲۲

چنتیکلر Chantecler، شخصیت: رنار روباه

چندگانی polygamy: ایرانیان: ۱۷۰؛ فرانکها: ۱۱۳، ۱۱۶، ۶۸۵؛ مسلمانان: ۲۲۰

ص: ۱۵۵۶

۲۷۱، ۲۸۴، ۲۸۵؛ وایکینگها: ۶۵۱؛ یهودیان ۴۴۳، ۴۶۱، ۴۸۵

چنگیزخان (۵۴۹-۶۲۴ ه' ق)، فاتح معروف و مؤسس دولت مغول: ۳۹۷، ۴۲۹-۴۳۱

چولود/آلکامو **Alcamo'd Ciullo**، شاعر ایتالیایی (مط' قرن سیزدهم): ۱۳۹۸

چیچستر، کلیسای جامع **Chichester**، انگلستان: ۱۱۵۴

چیمابوئه، جوانی **Cimabue** (فت' ۱۳۰۲)، نقاش فلورانس: ۱۰۵۷، ۱۱۱۸، ۱۱۲۶، ۱۱۳۱، ۱۱۷۸، ۱۴۳۷

چین **china**/چینیان: ۶۳، ۱۴۶، ۱۷۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۵۵، ۲۶۷، ۲۸۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۱

۳۴۹، ۳۵۴، ۳۶۴، ۴۰۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۸۰، ۴۹۹، ۵۶۸، ۵۷۱، ۸۰۳، ۸۰۵، ۸۶۱، ۹۳۱، ۱۱۱۱، ۱۲۰۷

۱۳۱۵، ۱۳۱۹

چینتلا **Chintila**، شاه ویزگوتها در اسپانیا (۶۳۶-۶۳۹): ۴۷۲

چینچلا **Chinchilla**، شهر، اسپانیا: ۱۱۲۵

چینو دا پیستویا (۱۳۳۷-۱۲۷۰) **Pistoia da Cino**، شاعر ایتالیایی: ۱۴۰۰

ح

حاجی طرخان [ر آستراخان] **AstraKhan**، شهر، جنوب خاوری اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۲۶۷، ۵۷۴

حافظ/شمسالدین محمد شیرازی (فت' ۷۹۱ یا ۷۹۲ ه' ق)، شاعر و غزلسرای بزرگ ایران: ۴۱۰

حاکم/ابوعلی منصور ملقب به الحاکم با، ششمین خلفیه فاطمی مصر (۳۸۶-۴۱۱ ه' ق): ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۶۸، ۷۶۱

حبشه **Abyssinia**/اتیوپی: ۶۴، ۱۴۸، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۶۷، ۴۱۴، ۴۴۳، ۱۳۱۶

حبوس، از امرای زیری غرناطه (مط' قرن پنجم ه' ق): ۴۷۳، ۴۷۴، ۵۰۸

حبیبه، کنیز یزید دوم (مط' ۱۰۱-۱۰۵ ه' ق): ۲۵۱

حتیها **Hittites**، قوم قدیم که در هزاره دوم ق م بر قسمت اعظم آسیای صغیر و سوریه فرمانروایی داشتند: ۳۹۷

حج: ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۷۱، ۲۷۳-۲۷۸

حجاج/ابومحمد حجاجبن یوسف ثقفی (۴۵-۹۵ ه' ق)، سردار و امیر معروف عراق ۲۵۰

حجاجبن یوسف: حجاج

حجاز، ناحیه‌های در عربستان که از کناره دریای سرخ تا بیابان جنوبی عربستان گسترش دارد: ۱۹۸

حجرالاسود: ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۴۹، ۲۷۷، ۳۳۴

حرا،

ص: ۱۵۵۷

کوه، شمال خاوری مکه: ۲۰۸

حران Harran، شهر قدیم بینالنهرین، اکنون در جنوب خاوری ترکیه آسیایی: ۳۰۸، ۳۲۳

حرائی: ۳۸۹ Harrani

حریری، ابو محمد/ ابو محمد قاسم بن علی بصری (۴۲۶-۵۱۶ ه' ق)، ادیب و نویسنده عرب: ۴۰۷

حزقیا Hezekiah، شاه یهودا (حد ۷۲۷-۶۹۸ ق.م): ۱۴۲۷

حسدای بن شپروط Shaprut ben Hasdai / حسدای ابویوسف بنشپروط (?-۹۱۵-۹۷۰)، دولتمرد، دانشور، و

پزشک یهودی اسپانیایی: ۳۷۵، ۴۷۳، ۴۷۴، ۵۰۶، ۵۸۹

حسن بن هانی: ابونواس

حسن صباح (فت' ۵۱۸ ه' ق)، موسس فرقه اسماعیلیه الموت: ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۳۱

حشیشیه، فرقه، عنوان طعن‌آمیز مخصوص دسته نزاریه از فرقه اسماعیلیه که فداییان از این دسته بود هاند: ۳۳۴،

۴۳۱، ۳۹۵

حصری، شاعر قیروانی (مط' ۴۲۰): ۳۹۱

حضرمی: ۳۸۸

حطین Hittin، دهکده، غرب دریاچه طبریه، فلسطین: ۷۷۷، ۷۷۹

حفصه (فت' ۴۵ ه' ق)، دختر عمر، از زنان محمد (ص): ۲۲۰، ۲۳۳

حفصیون/ حفصیان Hafsids، سلسله امرای بربر، حاکم بر افریقیه (۶۲۶-۹۸۱ ه' ق): ۴۰۰

حقوق رومی: قوانین

حکم دوم/ حکم بن عبدالرحمان سوم، ملقب به المستنصر با، نهمین خلیفه اموی قرطبه، و دومین خلیفه اموی

اسپانیا (۳۵۰-۳۶۶ ه' ق): ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۷

حکومت: در آلمان فتودالی: ۸۶۹؛ در اسپانیا: ۱۱۸-۱۲۰، ۵۹۰، ۹۱۶، ۱۴۳۴؛ در اسکاتلند: ۶۴۵؛

اسلامی: ۲۲۶، ۲۲۷؛ - در دوران محمد(ص): ۲۱۴، ۲۱۹؛ - در دوران امویان: ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۸۸؛ - در دوران

عباسیان: ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۸۸؛ در امیرنشینهای روسیه: ۵۷۷، ۸۵۴-۸۵۷؛ در انگلستان: ۶۲۵، ۶۳۳، ۱۴۳۴؛ در

ایتالیا: ۵۸۰، ۹۴۱، ۹۴۲؛ ایران ساسانی: ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵؛ در ایرلند: ۱۰۳، ۶۳۹؛ در ایسلند: ۶۴۹، ۱۴۳۴؛

در بیزانس: ۱۲۹، ۱۳۰، ۵۵۴، ۵۵۷-۵۵۹؛ در عربستان دوران جاهلیت: ۱۹۸، ۲۰۰؛ در فرانسه: ۵۹۵، ۵۹۶،

۶۰۷، ۹۱۱، ۹۱۲؛ در فلورانس: ۹۵۷، ۹۵۸؛

ص: ۱۵۵۸

کلیسا و : ۹۲، ۹۹۹، ۱۰۰۲، ۱۰۷۴، ۱۰۷۸، ۱۲۱۷؛

کمونها: ۸۳۷، ۸۳۸؛ وایکینگها: ۶۵۲؛ در ونیز: ۵۸۳، ۵۸۴؛ در ویلز: ۶۳۷، ۹۲۹-۹۳۱

حلاج، حسینبن منصور (فت' ۳۰۹ ه' ق)، عارف و صوفی مشهور اسلام: ۳۳۰

حلب Aleppo، شهر، شمال باختری سوریه: ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۶۱، ۲۹۴، ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۹۸، ۴۰۴، ۴۰۵

۴۰۷، ۵۵۲، ۷۷۱، ۷۷۵، ۷۷۶

حماد راویه (۷۵-۱۵۵ ه' ق)، از راویان و ادبای عرب: ۳۳۶

حمادیان Hammadids، سلسله امرای بربر، منشعب از زیریان، که در المغرب وسطی (مطابق الجزایر) حکومت

کردند (۴۰۶-۵۴۷ ه' ق): ۴۰۰

حمامهای زئوکسیپوس Zeuxippus of Baths قسطنطنیه: ۱۰، ۱۶۰

حمامهای سوسیوس Sosius of Baths، هیپو: ۸۴

حمه Hamah، شهر، شمال سوریه: ۵۲۲

حمدان قرمط/ابنالاشعث، از روسا و داعیان معروف فزقه قرامطه: ۳۳۴

حمدانیان Hamdanids، خاندانی از قبیله تغلب، که بر موصل و الجزیره و شاخهای از آن بر حلب و شمال

شام فرمانروایی داشتند (اواخر قرن سوم - اواخر قرن چهارم): ۲۶۱

حمزه/ابوعماره حمزهبن عبدالمطلبین هاشم (فت' ۳ ه' ق)، عموی پیامبر (ص): ۲۱۷

حمص Homs، لتی' امسا، شهر، غرب سوریه: ۲۴۳، ۲۹۴، ۴۰۷، ۷۷۱

حموری Hammurabi، پادشاه بابل (۲۰۶۷-۲۰۲۵ یا ۱۷۰۴-۱۶۶۲ ق.م): ۴۳۵

حمیر Himyarite/حمیریها، از اقوام قدیم عربستان جنوبی: ۱۴۸، ۱۸۰، ۱۹۷، ۱۹۹

حنانیا Chananya، برادر کهنتر عانان بن داوود (مط': حد ۷۶۲): ۴۶۷

حنفیان، عنوان پیروان ابوحنیفه، یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت: ۲۳۲

حنوخ Chanoch (فت' ۱۰۱۴)، تلمودشناس اسپانیایی: ۴۷۰

حنین بناسحاق/ابوزید حنین بناسحاق العبادی (۱۹۴-۲۶۰ ه' ق)، دانشمند، پزشک، و مترجم نسطوری:

۳۰۸، ۳۱۶، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۵۹

حوا Eve، در کتاب مقدس، نخستین زن: ۲۲، ۸۷، ۵۲۷، ۹۸۰، ۹۸۲، ۱۰۸۹، ۱۲۳۹،

ص: ۱۵۵۹

حواریون مقدس، کلیسای Apostles Holy، قسطنطنیه: ۵۸۴

حوشیئل Hushiel (فت: حد ۱۰۲۷)، تلمودشناس و سرپرست آکادمی یهود در قیروان: ۴۷۰

حیدریه، مسجد [مدرسه]، قزوین: ۴۰۴

حیره Hira، شهر قدیم بینالنهرین، جنوب خاوری نجف کنونی: ۱۹۹، ۲۱۹، ۲۴۳، ۲۴۴

حیفا، بندر Haifa، انتهای جنوبی خلیج عکا: ۷۹۳

حیوی البلخی Balchi-al Chivi، متفکر و منتقد یهودی کتاب مقدس (مط: نیمه دوم قرن نهم): ۴۶۸

خ

خائن nJa، شهر جنوب اسپانیا: ۴۰۱

خاتمکاری: ۱۱۲۲، ۳۴۹، ۱۸۵، ۱۶۴

خارون Charon، در اساطیر یونان، قایقران هادس: ۱۴۱۶

خازنی، عبدالرحمان، ریاضیدان و فیزیکدان مسلمان (مط: قرن پنجم و ششم ه'ق): ۴۱۸

خاقانی شروانی، افضلالدین (فت: ۵۹۵ یا ۵۸۲ ه'ق)، شاعر ایرانی: ۴۰۸

خالد برمکی (۸۶-۱۶۵ ه'ق)، از بزرگان برامکه، عامل موصل و طبرستان: ۲۵۴

خالد بن ولید/خالد بن ولید بنالمغیره المخزومی (فت: ۲۱ ه'ق)، سردار مسلمان، از بزرگان قریش: ۱۸۶، ۲۱۸

۲۴۵-۲۴۲، ۳۶۰

خالکدون Chalcedon، شهر قدیم بیتینیا، [قاضی کوی کنونی]، ترکیه: ۶۳، ۸۱، ۱۶۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۵۴۴

۵۴۵

خالکدون، چهارمین شورای جامع در باب مسیحشناسی (۴۵۱): ۶۳، ۷۷، ۸۱

خالکیس Chalcis، شمر، اثوبویا، یونان: ۱۵، ۶۶

خان بوریس: بوریس اول

خاندا، دریاچه Janda اسپانیا: ۱۲۱

خانفو، بندر Khanfu / کانتون، جنوب چین: ۲۶۷

خان کروم: کروم

خاوند lord، ارباب و ولینعمت در نظام فتودالیت: ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۸، ۷۲۵-۷۳۱، ۷۳۵، ۷۳۸، ۷۳۹، ۸۴۳

ختن Khotan، شهر، غرب چین: ۱۳۱۵

خدا: در الاهیات اسلامی: ۲۲۷، ۲۲۸؛ در الاهیات گرگوریوس: ۶۷۵، ۶۷۶؛ در الاهیات یهود: ۴۵۰، ۴۵۱؛ در

فلسفه آبلار: ۱۲۴۸؛ در فلسفه آوگوستینوس: ۸۶-۸۸؛ در فلسفه اسلامی: ۳۲۷، ۳۳۰، ۴۱۲، ۴۱۳؛ در فلسفه

انسلم: ۱۲۳۹؛ در فلسفه

ص: ۱۵۶۰

توماس آکویناس: ۱۲۸۳-۱۲۸۵، ۱۲۸۹؛ در فلسفه جان اریجینا: ۶۱۵؛ در فلسفه

دائزسکوتوس: ۱۲۹۹؛ در فلسفه ژیلبر دلا پوره: ۱۲۶۰؛ در فلسفه سیژر دو برابان: ۱۲۶۸؛ در فلسفه

نوافلاطونی: ۱۵؛ در فلسفه یهود: ۵۱۹، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۰

خدیجه (س) (فت ۳ ه' ق ه')، اولین همسر پیامبر اسلام (ص): ۲۰۷-۲۰۹، ۲۲۱، ۲۲۰

خراسان: ۱۸۶، ۲۵۸، ۲۶۰-۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۳۱، ۳۵۰، ۳۵۵، ۴۳۰

خرد/خردگرایی: عقل/عقلگرایی

خرز Xeres، شهر، جنوب باختری اسپانیا: ۴۰۱

خرمدینان/خرمیه، عنوان فرقه‌های از مخالفان عباسیان که در غرب و شمال باختری ایران فعالیت داشتند:

۲۶۹

خرونا Gerona، شهر، شمال خاوری اسپانیا: ۵۱۲، ۵۱۴

خریبه، محل وقوع جنگ جمل: ۲۴۷

خرز، دریای Caspian: ۱۷۷، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۵۷۴، ۵۷۷، ۶۵۲، ۸۰۳

خرزستان Khazaria، سرزمین قدیم، جنوب خاوری روسیه، مسکن خزرها: ۵۷۴

خزرها Khazars، قوم قدیم، که در قرن دوم در ماورای قفقاز پدید آمدند و بعدها در روسیه جنوبی بین ولگا و دون

سکونت گزیدند: ۵۷۴، ۵۷۶

خسرو انوشیروان/ین^۱ خسروئس/کسری، شاه ساسانی (۵۳۱-۵۷۹): ۱۳۴، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴،

۱۷۶، ۱۸۰-۱۷۸، ۱۸۵-۱۸۳

خسرو پرویز/خسرو دوم، شاه ساسانی (۵۹۰-۶۲۸): ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۰-۱۸۵، ۲۹۲، ۵۴۴، ۵۴۵

خسرو دوم: خسرو پرویز

خشیارشای اول I Xerxes، شاه هخامنشی (حد ۴۸۵-حد ۴۶۵ ق م): ۱۸۱، ۴۵۷

Gulf Persian: ۱۷۳، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۹۷، ۳۳۴، ۳۶۴، ۳۹۷، ۸۰۳، ۱۳۱۵ خلیج فارس

خلیستی Khlysti، فرقه رهبانی روسی، که پیروانش معتقد بودند هر کدام از رهبران فرقه تجسمی از مسیح

هستند: ۶۸۲

خلیفه بنابوالمحاسن حلنبی، کحال شامی (مط: حد ۶۵۵ ه' ق): ۴۲۰

خلیل بن قلاوون، ملقب به الملک الاشرف، سلطان سلسله ممالیک بحری (۱۲۹۰-۱۲۹۳): ۷۹۳

خمارویه/ابوالجیش خمارویه بن احمد،

ص: ۱۵۶۱

امیر مصر از سلسله طولونیان (۲۷۰-۲۸۲ ه' ق): ۳۶۲

خنوخ Enoch: ادريس

خنیل، رود Genil، شمال اسپانیا: ۴۰۳

خوارج: ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۷۸

خوارزم Khwarizm، خيوه کنونی، ناحیه و ولایتی واقع در قسمت سفلی جیحون، آسیای مرکزی: ۳۰۴،

۳۱۳-۳۱۰، ۳۱۷، ۳۹۷، ۴۳۰؛ کتابخانه: ۳۰۰

خوارزمی، ابو عبدا محمد بن احمد بن یوسف، دانشمند مسلمان (مط' نیمه دوم قرن چهارم ه' ق): ۳۰۹،

۳۱۰

خوارزمی، ابو عبدا محمد بن موسی (فت' ۲۳۲ ه' ق)، ریاضیدان، ستاره‌شناس، جغرافیدان، و تاریخ‌نویس

ایرانی: ۳۰۹-۳۱۱، ۴۰۹، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۳۱۲

خوان د والیو Vallejo de Juan (مط' ۱۵۶۷): ۱۱۸۲

خوزستان: ۱۷۰، ۳۵۵

خوسروئس Chosroes: خسرو انوشیروان

خونتا Junta اتحادیه ناظر بر اجرای قوانین کورتس اسپانیا: ۹۱۶

خیام/ابوالفتح غیاث‌الدین عمر بن ابراهیم نیشابوری (فت' ۵۱۵ یا ۵۱۷ ه' ق)، فیلسوف، ریاضیدان، و شاعر

ایرانی: ۲۹۶، ۳۱۸، ۳۵۱، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۷-۴۱۲، ۴۱۶

خیبر، واحهای نزدیک مدینه، در قدیم محل سکونت یهودیان بود: ۲۲۲؛ غزوه: ۲۱۸، ۴۴۳

خیرالدا Giralda، برج معروفی در کنار کلیسای جامع سویل، که در اصل مناره مسجد جامع شهر بوده: ۴۰۲، ۴۱۸،

۴۳۴، ۱۱۸۲

خیزران (فت' ۱۸۳ ه' ق)، مادر هارون الرشید: ۲۸۴

خیمنا Jimena همسر سید (مط': حد ۱۰۹۹): ۵۹۱

خیوه Khiva: خوارزم



دئا ویکتوریا Victoria Dea: ۹۸۰

دارا Dara، پایگاه نظامی قدیم، شمال بینالنهرین: ۱۸۰، ۱۸۱

دارالحکمه، موسسه علمی که به امر حاکم، خلیفه فاطمی، به منظور ترویج آرای اسماعیلیه، در قاهره تاسیس شد:

۳۶۷

دارالکتبالمصریه، قاهره: ۳۵۴

دارالندوه، در تاریخ قدیم عرب، محل مشورت عمومی برای اداره شهر: پا ۲۱۲

داربی Derby، شهر، شمال انگلستان مرکزی: ۶۲۷

داربیشر Derbyshire، ولایت، انگلستان مرکزی: ۸۱۲

دارم Durham، ولایت ساحلی، شمال انگلستان: ۶۴۶،

ص: ۱۵۶۲

۸۱۲، ۸۳۶، ۸۹۵، ۹۷۷، ۹۸۹

دارم، کلیسای جامع: ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۸، ۱۱۷۰

دارو، رود Darro: ۴۰۳

دارو Durrow: ۶۸۷

داروم Darum: ۷۸۲

داروین: چارلز رابرت (۱۸۸۲-۱۸۰۹) Darwin)، طبیعی‌دان انگلیسی: ۴۱۰

داریوش اول، شاه هخامنشی (۵۲۱-۴۸۶ ق م): ۲۹، ۱۸۰، ۱۸۲

داریوش دوم، شاه هخامنشی (۴۲۴-۴۰۴ ق م): ۱۸۱

داریوش سوم، آخرین شاه هخامنشی (۳۳۶-۳۳۰ ق م): ۱۷۵

دافنه، پارک Daphne، انطاکیه قدیم: ۲۶

دافنی، دیر Daphni، التوسیس: ۵۶۵

داگلس، جیمز (۱۳۳۰-۱۲۸۶?) Douglas)، از اشراف اسکاتلندی: ۸۹۵

داگوبر اول I Dagobert، شاه فرانکها از سلسله مروئزیان (?۶۲۸-۶۳۹): ۱۱۷، ۵۹۲، ۸۲۷

دالائی لاما Lama Dalai، رئیس راهبان لامائی، آیین مهاییانه: ۱۳۱۵

دالماسی Dalmatia، ناحیه تاریخی یوگوسلاوی و ایالت کروآسی در امتداد دریای آدریاتیک: ۶۶، ۱۴۴، ۱۵۷، ۵۷۳

۵۸۳، ۹۹۰، ۱۰۷۱، ۱۱۲۴

داماسوس، قدیس Damasus، پاپ (۳۶۶-۳۸۴): ۶۴، ۶۷، ۶۹، ۱۲۰۶

داماسوس دوم، پاپ (۱۰۴۸): ۶۹۹

دامزدی بوک Book Domesday، گزارش ممیزی اراضی انگلستان: ۸۱۱

دامغان: ۲۹۶، ۳۵۰

دامفريس Dumfries، ولايت، جنوب باختری انگلستان: ۱۲۹۸

داممنس دو مارتینیاك Martignac of Menz Dame، محبوبه ریچارد اول (مط' قرن دوازدهم): ۱۳۷۳

دامیانوس، قدیس: کوسماس و دامیانوس، قدیسان

دامیانی، پیتر و Damian (حد ۱۰۰۷-۱۰۷۲)، قدیس و مصلح دینی ایتالیایی: ۷۰۱، ۱۲۰۳، ۱۳۵۳،

۱۳۵۴، ۱۴۱۵، ۱۴۲۷

داناوان آو های کاربری Carbery Hy of Donovan، از امرای ایرلندی (مط' ۹۷۶): ۶۴۴

دانبار Dunbar، شهر، جنوب خاوری اسکاتلند: ۸۹۴

دانبروگ ۸۷۱: Dannebrog

دانترون ۶۴۲: Duntrone

دانتزیگ Danzig، له 'گدانسک، شهر، شمال لهستان: ۸۰۶، ۸۶۹

دانتته آلیگیری Alighieri Dante / دورانتته آلیگیری (۱۲۶۵-۱۳۲۱)، شاعر ایتالیایی: ۹۰۶، ۱۲۶، ۱۵۳،

۲۳۰، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۹۴، ۵۷۹، ۶۲۹، ۶۷۷، ۷۴۷، ۷۵۱، ۸۶۸، ۹۳۲، ۹۵۲، ۹۵۶، ۹۵۸، ۹۵۹، ۱۰۰۹، ۱۱۸۴،

۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۹۵،

ص: ۱۵۶۳

۱۳۰۹، ۱۳۴۶، ۱۳۵۹، ۱۳۷۵، ۱۳۹۲، ۱۴۳۲-۱۳۹۸، ۱۴۳۸-۱۴۳۶

داندولو، انریکو Dandolo، دوج ونیز (۱۱۹۲-۱۲۰۵)، مؤسس امپراطوری مستعمراتی ونیز: ۷۸۵-۷۸۸،

۹۲۹، ۹۳۰، ۱۴۳۷

دانز سکوتس، جان (۱۳۰۸-۱۲۶۵) Scotus Duns، عالم الاهیات مدرسی اسکاتلندی: ۵۱۹، ۱۰۵۷،

۱۲۲۵، ۱۳۰۰-۱۲۹۸، ۱۳۰۲

دانستان، قدیس Dunstan St. (فت' ۹۸۸)، نخست کشیش انگلیسی، رئیس دیر گلاستنبری: ۱۱۹۷

دانشگاه ها: ی آلمان: ۱۲۲۲؛ ی اسپانیا: ۱۱۹، ۹۱۷، ۱۲۲۰؛ ی اسلامی: ۲۵۹، ۳۶۷، ۳۷۴، ۳۸۷؛

ی انگلستان: ۱۲۲۶-۱۲۲۹؛ ی ایتالیا: ۱۲۱۶-۱۲۲۰؛ ی ایران: ۱۷۰، ۱۷۱؛ ی بیزانس: ۱۵۰، ۱۵۳؛

ی فرانسه: ۹۱۲، ۱۲۲۰-۱۲۲۶

دانکن اول I Duncan، شاه اسکاتلند (۱۰۳۴-حد ۱۰۴۰): ۶۴۶

دانگال Dungal، ستارهشناس ایرلندی: ۶۴۰

دانمارک Denmark / دانمارکیها: ۱۱۱، ۱۹۷، ۶۰۶، ۶۱۰، ۶۱۹، ۶۴۳، ۶۵۰، ۶۶۰، ۸۰۷، ۸۷۰، ۸۷۱

۸۷۴، ۸۹۱، ۱۰۱۲، ۱۰۹۸، ۱۱۵۴، ۱۲۰۱، ۱۳۱۴؛ استیلای بر بریتانیا: ۶۰۹، ۶۲۱-۶۲۵، ۶۲۹،

۶۳۴-۶۳۲، ۶۴۴؛ مسیحیت در: ۶۹۲

دان میکیلاتی Mikillati Dan، از سر کردگان نورسها: ۶۴۷

دانوب، رود Danube، اروپای جنوب خاوری و مرکزی: ۳۰-۳۲، ۳۶، ۵۰، ۵۱، ۶۰، ۱۴۳، ۴۷۱، ۵۴۳،

۵۵۰، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۹، ۵۹۸، ۶۵۸، ۷۶۶، ۸۰۱، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۸، ۸۴۳، ۸۶۱، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۸۱

دانیگال Donegal، ولایت ساحلی، ایرلند: ۶۸۶

دانیل، آرنو Daniel، شاعر پروونسال (مط' قرن دوازدهم): ۱۳۷۴

دانیلیس Danielis، معشوقه باسیلیوس اول: ۵۵۰، ۵۵۹

داوتی، چارلز مانتگیو (۱۸۴۳-۱۹۲۶) Doughty))، جهانگرد و نویسنده بریتانیایی: پا ۱۹۷، پا ۲۰۱، ۲۷۶

داوود David، شاه عبرانیان قدیم (حد ۱۰۱۲ - حد ۹۷۲ ق م): ۱۳۷، ۴۵۲، ۴۶۴، ۴۶۷، ۹۳۸، ۹۶۷، پا ۱۴۰۸، ۱۴۲۷

داوودالروئی: الروئی، داوود

داوود بن ابراهیم Abraham ben David، نواده ابنمیمون، پیشوای یهودیان مصر: ۵۳۰

داوود بن زکای اول I Zakkai ben David، رهبر یهودیان تبعیدی در

ص: ۱۵۶۴

عراق (۹۱۷-۹۴۰): ۴۶۹

داوود کیمحی: کیمحی، داوود

داوید دینانی **Dinant of David**، فیلسوف مدرسی بلژیکی (مط' ۱۲۰۰): ۱۲۶۴-۱۲۶۶

دجله، رود **Tigris**، جنوب باختری آسیا: ۲۷، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۷، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۹۵-۲۹۸، ۳۹۶، ۴۲۰

درام: نمایش/نمایشنویسی

درای یرا، دیر **Dryburgh**، جنوب خاوری اسکاتلند: ۸۹۳، ۱۱۷۱

درمت مکمارو **Murrough Mac Dermot**، پادشاه لنستر (۱۱۲۶-۱۱۷۱): ۸۹۲

درمید **Diarmaid**، شاه ایرلند: ۱۰۵

درو **Dreux**، شهر، شمال مرکزی فرانسه: ۱۱۶۶

دروازه طلائی **Gate Golden**، مدخل اصلی شهر قسطنطنیه: ۱۰

دروئیدها **Druids**، کاهنان بریتانیا و گل در دوره سلتها: ۱۰۳، ۱۰۴، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۸۶

درونت، رود **Derwent**، شمال انگلستان: ۶۴۵

دری **Derry**، ولایت ساحلی، ایرلند شمالی: ۶۸۷

دریازنی: ۲۹، ۴۹، ۳۷۰، ۵۶۱، ۵۸۳، ۶۱۰، ۶۵۳، ۸۰۷

دریای سرخ **Sea Red** / بحر احمر، بین افریقا و عربستان: ۷۴، ۱۴۸، ۱۹۸-۲۰۰، ۲۰۵، ۲۶۷، ۳۱۹

۳۶۱، ۳۶۴، ۴۴۳، ۵۱۷، ۷۷۷، ۸۰۳، ۹۶۹

دریای سیاه **Sea Black**، دریای داخلی، بین بلغارستان، رومانی، اتحاد جماهیر شوروی، و ترکیه: ۳۲، ۳۶

۱۲۸، ۱۴۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۴۶، ۲۶۳، ۴۷۰، ۵۶۱، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۴، ۵۹۸، ۶۵۲

۷۱۶، ۷۹۸، ۸۰۳، ۸۰۸، ۸۶۹، ۹۲۸، ۹۳۰

دریای شمال **Sea North**، شاخهای از اقیانوس اطلس، بین براروپا و بریتانیای کبیر: ۱۱۰، ۴۸۰، ۵۹۷

۱۳۳۲، ۱۱۲۵، ۸۷۰، ۸۶۹، ۸۴۳، ۸۰۶، ۸۰۵، ۶۹۰، ۶۶۴، ۵۹۸

دزیدریوس **Desiderius**، آخرین پادشاه لومباردها (۷۵۶-۷۷۴): ۵۸۱، ۵۹۳

دزیدریوس، رئیس دیر مونته کاسینو (۱۰۵۷-۱۰۸۶)، و پاپ با عنوان ویکتور سوم (۱۰۸۶-۱۰۸۷): ۶۸۴،

۱۲۱۵، ۱۱۱۸

دستگرد، نام فارسی متاخر شهر قدیم ساسانی، شمال خاوری بغداد، ویرانه هایش در عراق: ۱۸۱، ۱۸۴

دفو، دنیل **Defoe** (حد ۱۶۶۰-۱۷۳۱)، روزنامه‌نویس و نویسنده انگلیسی: ۴۲۵

دقیقی، ابومنصور محمد،

ص: ۱۵۶۵

شاعر ایرانی (مط' قرن چهارم ه' ق): ۳۴۲

دکارت، رنه (۱۶۵۰-۱۵۹۶) Descartes، فیلسوف و ریاضیدان و دانشمند فرانسوی: ۸۹، ۴۱۶، ۱۲۴۷،

۱۳۱۸، ۱۴۳۲

دلا توره Torre Della، خانواده مقتدر میلانی: ۹۵۳

دلفت Delft، شهر، غرب هلند: ۸۳۶، ۸۹۷

دلفی Delphi، شهر، دامنه جنوبی پارناسوس، یونان: ۱۱

دلفی، معبد: ۱۱۸۵، ۱۴۱۸

دلفیدیوس ۱۸ Delfidius:

دلگس ۶۴۴ dalgas:

دمتر، معبد Demeter، یونان: ۳۵

دمتریوس، قدیس Demetrius St، از قدیسان حامی روسیه: ۸۶۰

دمتریوس، کلیسای، ترنووو: ۸۶۰

دمشق Damascus، پایتخت سوریه: ۱۲۱، ۱۶۲، ۱۸۱، ۱۹۷، ۲۲۵، ۲۴۴-۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳،

۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۰، ۲۹۵-۲۹۲، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۶۲، ۳۹۸-۳۹۶، ۴۰۴-۴۰۷، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۳۱،

۵۱۰، ۵۱۷، ۷۷۱، ۷۷۷-۷۷۵، ۷۷۹، ۷۹۱

دمشق، بیمارستان: ۳۱۵

دمشق، مسجد: ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۴۹، ۳۵۰، ۴۰۲

دموستن ۳۲۲-۳۸۴؟ Demosthenes ق م)، سیاستمدار و خطیب آتنی: ۱۲۴

دموکراسی ۸۹۹، ۸۹۰، ۸۸۸، ۸۸۷، ۸۸۵، ۸۶۷، ۸۳۷، ۶۵۲، ۵۹۰، ۲۸۸، ۶۴، ۱۱، ۱۲۴ democracy:

دمیاط Damietta، شهر، مصر سفلا: ۵۱۰، ۷۹۰-۷۹۲، ۱۰۵۳

دنی، قدیس Denis .St، قدیس حامی فرانس (مط' قرن سوم): ۹۷۵، ۱۱۶۱

دنیپر، رود Dnieper، اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۷، ۸۰۳، ۸۵۸

دنیستر، رود Dniester، جنوب باختری اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۳۰، ۳۲

دنیل آو مورلی Morley of Daniel (مط' : حد ۱۲۰۰): ۱۲۰۷

دوانیقی: منصور (خلیفه عباسی)

دوئه Douai، شهر، شمال فرانسه: ۶۱۲، ۸۰۱، ۸۱۱، ۸۱۴، ۸۳۶، ۸۳۹، ۸۴۷، ۸۹۶، ۹۰۳

دوبروونیک Dubrovnik: راگوزا

دوبلن Dublin، شهر، مرکز ایرلند: ۶۴۳-۶۴۵، ۸۹۲

دوبوا، پیر Dubois، قانوندان فرانسوی (مط' قرن سیزدهم و چهاردهم): ۹۱۲

دوتچو: دوتچو

دوتچو (دی بوئونینسینیا) (۱۳۱۹-۱۲۵۵) Buoninsegna di Duccio، نقاش ایتالیایی و بنیانگذار مکتب سینایی:

۸۶۰، ۹۵۵، ۱۱۱۸،

ص: ۱۵۶۶

دوج doge، عنوان فرمانروای سابق ونیز و جنووا: ۵۸۳، ۵۸۴

دوخوبورها Dokhobors، فرقه مذهبی روسی که عقایدی مبنی بر تساوی مطلق افراد بشر داشتند و با هر

قدرتی اعم از دنیایی یا دینی مخالف بودند: ۶۸۲

دوراتسو، بندر Durazzo، کنار دریای آدریاتیک، اکنون جزو آلبانی: ۵۶۰، ۵۸۲

دوران، گیوم Durand (فت' ۱۳۳۰)، اسقف ماند: ۱۰۸۶

دوران‌دال (= خارا) Durandel، شمشیر رولان: ۷۳۸

دورپات Dorpat / تارتو، شهر، شرق استونی: ۸۰۶، ۸۶۹

دوردrecht Dordrecht، شهر، جنوب باختری هلند: ۶۰۹، ۸۳۶، ۸۹۷

دورستشر Dorsetshire، ولایت ساحلی، جنوب انگلستان: ۱۰۳۹، ۱۰۶۳، ۱۱۳۹

دورنشتاین rnsteinD، دهکده، اتریش: ۸۸۱

دورنکروت rnkrutD: ۸۶۴

دورو، رود Douro، اسپانیا و پرتغال: ۹۱۹

دورولایوم Dorylaeum، شهر قدیم، اسکی شهر کنونی، شرق آنکارا: ۷۶۸، ۷۷۴

دوریک، سبک Doric، قدیمیترین سبک معماری یونان باستان: ۱۵۸

دوستیسم Docetism، بدعتی در مسیحیت، مبنی بر اینکه مسیح وهم و خیالی بیش نیست: ۲۳۹

دوشنه، لویی ماری اولیویه (۱۹۲۲-۱۸۴۳) Duchesne، پژوهنده و تاریخ‌نویس فرانسوی: ۷۴

دوشیزگان آتشیان Virgins Vestal، دختران نگاهبان آتش، در معبد وستا: ۴۴

دوفینه Dauphin، ناحیه تاریخی، و ایالت سابق، جنوب خاوری فرانسه: ۸۶۷، ۹۰۰

دوکاتوس رومانوس Romanus Ducatus: رم، دوکشین

دو گکلن، برتران Guesclin Du، قهرمان جنگجوی فرانسوی و شهربان فرانسه (۱۳۷۰-۱۳۸۰): ۷۲۹

دومینیکوس تئوتو کوپولوس puliTeotoc Domingo گر کو، ال

دومینیکو سلوو Selvo Domenico، دوج ونیز (مط' قرن یازدهم): ۱۱۲۶

دومینگو د گوزمان Guzman de Domingo: دومینیک، قدیس

دومینیک، قدیس St. Diminic / دومینگو د گوزمان (?-۱۱۷۰-۱۲۲۱)، کشیش کاستیلی، موسس فرقه دومینیکیان:

۱۴۲۶، ۱۱۴۰، ۱۰۵۹، ۱۰۵۸، ۱۰۱۸

دومینیکا Domicica، همسر والنس (مط' قرن چهارم): ۳۲

دومینیکوس گوندیسالینوس Gundisalvi Dominico، فیلسوف و مترجم اسپانیایی (مط': نیمه

ص: ۱۵۶۷

اول قرن دوازدهم):

۱۲۰۸، ۱۲۰۹

دومینیکیان **Dominicans**، فرقه کاتولیک رومی که از گروه واعظان جنوب فرانسه تشکیل شد: ۵۰۲، ۵۱۳، ۵۱۴،

۵۳۱، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۷۵، ۱۰۲۵، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۲، ۱۲۰۶، ۱۲۱۱، ۱۲۲۰، ۱۲۲۴، ۱۲۶۵، ۱۲۷۲-۱۲۷۰،

۱۲۷۴، ۱۲۸۰، ۱۲۹۴، ۱۳۰۰، ۱۳۰۹، ۱۳۱۷، ۱۳۱۹، ۱۳۴۵-۱۳۴۳، ۱۴۲۶

دون **Devon**، ولایت ساحلی، جنوب باختری انگلستان: ۸۱۲

دون، رود **Don**، جنوب قسمت مرکزی اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۳۰، ۴۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۵، ۱۳۱۵

دوناتلو **Donatello** (حد ۱۳۸۶-۱۴۶۶)، مجسمه‌ساز ایتالیایی: ۱۱۴۰، ۱۱۷۹

دوناتوس **Donatus**، اسقف کارتاژ و بانی فرقه دوناتیان (مط^۱ قرن چهارم): ۶۱

دوناتوس، دستوردان رومی (مط^۱ ۳۳۳): ۱۱۳۸

دوناتی، پیکاردا **Donati**، شخصیت: کمدی الاهی

دوناتی، کورسو (فت^۱ ۱۳۰۸)، رهبر سیاسی فلورانس: ۹۵۸، ۹۵۹، ۱۰۴۵

دوناتیان **Donatists**، پیروان نهضتی در مسیحیت در افریقای شمالی، که آیینهای مقدسی را که به وسیله کشیشی

گناهکار اجرا شود بیاعتبار میدانستند: ۴۸، ۶۰-۶۲، ۸۲، ۸۴-۸۶، ۹۱، ۱۳۹، ۳۶۹

دون استروک **Astruc Don**: استروک، ابا ماری بن موسی بن یوسف

دونن، نیکولا **Donin**، یهودی مسیحی شده که علیه تلمود اعلام جرم کرد (مط^۱ ۱۲۴۰): ۵۱۳، ۵۱۴

دونولو، شباتای (۹۱۳) **Donnolo** - حد ۹۸۲)، پزشک و نویسنده پزشکی یهودی ایتالیایی: ۵۱۶

دویل **Deville**، شهر، شمال فرانسه: ۷۲۳

دوینا **Dvina**، نام دو رود در شمال و غرب اتحاد جماهیر شوروی: ۸۶۲

دوینای باختری، رود **Dvira Western**، اروپای خاوری، که از اتحاد جماهیر شوروی سرچشمه میگیرد و به دریای

بالتیک میریزد: ۵۷۵، ۵۷۷

دهریه، فرقه/دهریون، در کلام و در عقاید اسلامی، فیلسوفان مادیگرای مسلمان: ۴۲۱

دهش پین Pepin of Donation، فرمانی که بر طبق آن پین راونا و پنتاپولیس را به پاپ اعطا کرد: ۵۹۳، ۶۷۸، ۶۷۹،

۸۶۶

ده

ص: ۱۵۶۸

فرمان Commandment Ten، خلاصه احکام الاهی مندرج در عهد قدیم، که در کوه سینا بر موسی

نازل شد: ۳۵۲، ۹۷۷

دهلی Delhi، نام دو شهر مجاور (دهلی کهنه و دهلی نو)، شمال قسمت مرکزی هند: ۲۳۹، ۴۳۰

دیار بکر Diyarbekir: آمد

دیانا Diana: آرتمیس

دیت Diet، مجلس قانونگذاری در آلمان قدیم: ۸۴۵، ۸۶۱، ۸۶۹، ۷۱۰، ۹۴۵

دیتریش Dietrich، شخصیت: نیلونگنلید دیدار مریم، عید Visitation، از اعیاد مسیحیان، به مناسبت

دیدار مریم با ایصابات: ۹۸۲

دیدرو، دنی (۱۷۸۴-۱۷۱۳) Diderot، دایرهالمعارف نویس، فیلسوف، و ادیب فرانسوی: ۳۴۱، ۱۳۴۵

دیدو Dido، در اساطیر روم، معشوقه آینیاس: ۱۳۸۳، ۱۴۱۷

دیدیه Didier (فت '۶۵۵)، اسقف کاتور: ۶۸۵

دیر Dir، از وایکینگها، در داستانهای روسی، از فاتحان کیف: ۵۷۶

دیر بانوان Dames arx Abbaye / کلیسای تثلیث، کان: ۱۱۵۱

دیردری Deirdre، شخصیت نیمهافسانهای در اساطیر وایکینگها: ۶۴۱، ۶۴۲

دیر مردان Hommes aux Abbaye / کلیسای سنتاتین، کان: ۱۱۵۱

دیژون Dijon، شهر، شرق فرانسه: ۱۰۳۹، ۱۱۳۲

دیساریوس ۴۲، Disarius

دیصانیه، پیروان ابن دیصان که از ثنویه و معتقد به دو اصل نور و ظلمت بودند: ۶۸۱

دیکویل Dicuil، راهب، جغرافیدان، و دستوردان ایرلندی (مط '۸۲۵): ۶۴۰

دیگز، لند Digges (فت '۱۵۷۱?)، ریاضیدان انگلیسی: ۱۳۴۰

دیگستا *Digesta* / پاندکتای: ۱۳۸

دیلاظ *Dilaz*، قریه، فیوم: ۴۶۸

دیلمیان: آل بویه

دینان *Dinant*، شهر، شمال باختری فرانسه: ۶۱۲، ۸۴۷

دینان، شهر، جنوب بلژیک: ۸۰۵

دینگلد *Danegeld*، در تاریخ اروپا، مالیات ارضی قرون وسطایی، که به منظور دفاع در برابر هجوم دینها

گرفته میشد: ۶۲۴، ۸۷۳

دینلا = قوانین دانمارکی) *Danelaw*، مجموعه قوانین رایج در بخشی از انگلستان که تحت تسلط دانمارکیها بود: ۸۸۷

دینلا، ناحیه، شمال خاوری انگلستان: ۶۲۲

ص: ۱۵۶۹

ینوری، ابوحنیفه احمد بن داوود، دانشمند ایرانی عربی نویسنده (مط' قرن سوم ه' ق): ۳۱۴

دینها Danes، از اقوام اسکاندیناویایی، ساکن دانمارک: ۵۷۸، ۵۹۸، ۶۲۱-۶۲۴، ۶۲۹، ۶۳۲-۶۳۴، ۶۸۶،

۶۹۰، ۸۷۵، ۱۰۹۸؛ و نیز: دانمارک / دانمارکیها

دینهوف Danehof: مجلس اشراف در دانمارک قدیم: ۸۷۱

دینیز Diniz، ملقب به ر لاورادور، شاه پرتغال (۱۲۷۹-۱۳۲۵): ۹۱۹، ۹۲۰، ۱۲۲۰

دیوار زرین Wall Golden: ۸۴۴

دیوار ندبه Wall Wailing، دیوار سنگی عظیمی در بیتالمقدس که یهودیان هر جمعه در برابر آن جمع

میشدند و بر ویرانی بیتالمقدس ندبه میکردند: ۲۱۲

دیوان برید، دستگاه پست و ارتباطات در دوره اسلامی: ۲۸۸، ۲۸۹

دیوان خراج، دستگاه وصول مالیات ارضی در دوره اسلامی: ۲۸۸

دیوان رسائل، دستگاه مربوط به مکاتبات اداری و تشریفاتی در دوره اسلامی: ۲۸۸

دیوان قضا، دستگاه اجرای احکام شرع در دوره اسلامی: ۲۸۸

دیوان مظالم، دستگاه رسیدگی به شکایات مردم از مامورین دولت در دوره اسلامی: ۲۸۸

دیوتیسالوی Diotisalvi، معمار ایتالیایی (مط' ۱۱۵۲): ۱۱۴۹

دیوجانس Diogenes (حد ۴۱۲-۳۲۳ ق م)، فیلسوف کلبی یونانی: ۱۴۱۷

دیورام ۱۰۱: Deorham

دیورانوس، گولیموس (۱۲۳۷-۱۲۹۶؟) Durand، نخست کشیش، و قانوندان فرانسوی: ۹۶۷، ۹۸۳

۱۱۹۳

دیوریجی، مسجد، قونیه: ۴۰۴

دیوسکوروس Dioscurus (فت' ۴۵۴)، بطرک اسکندریه: ۶۳

دیوسکوریدس (۴۰-۹۰) (Dioscorides)، پزشک، گیاهشناس، و داروشناس یونانی: ۳۰۸، ۳۱۴، ۵۲۲

دیوفانتوس Diophantus، ریاضیدان یونانی (مط' ۲۵۰): ۱۵۱، ۳۱۰، ۱۱۳۱

دیوکتیانوس/دیوکلسین، گایوس والرئوس Diocletian، امپراتور روم (۲۸۴-۳۰۵): ۱۱، ۱۲، ۲۸، ۱۲۳،

۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۵۸، ۵۴۹، ۵۷۷، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۸۸

دیوکلسین: دیوکتیانوس

دیوگنس لائرتیوس La Diogenes، زندگینامه‌نویس فلاسفه یونانی (مط' قرن سوم): ۱۲۱۰

دیونوسیوس آریوپاگوسی، قدیس Areopagite the Dionysius، از اعضای محکمه آریوپاگوس، اسقف آتن و از

شهادت مسیحی

ص: ۱۵۷۰

(مط' قرن اول): ۹۷۷، ۶۸۵، ۶۱۴، ۱۵۲

دیونوسیوس اکسیگوتوس **Exiguus Dionysius**، راهب و دانشور مسیحی (مط' قرن ششم): ۱۵۴، ۱۲۸۰

دیوید **David**، اسقف: ۹۶۷

دیوید آپ گریفید **Gruffydd ap David**، برادر لوئین آپ گریفید (مط' قرن سیزدهم): ۸۹۵

دیوید اول، شاه اسکاتلند (۱۱۲۴-۱۱۵۳): ۸۹۳، ۸۹۴

ذ

ذمیان، کسانی از اهل کتاب که در مملکت اسلام، با قبول جزیه و خراج، در ذمه اهل اسلام درآمده‌اند: ۲۷۹

۲۸۰

ذونواس / یوسف اشعر (فت' ۵۲۵)، شاه یهودی یمن: ۱۹۹

ذیالمجاز، بازار: پا ۲۰۲

ذیمقراطیس **Democritus** (حد ۴۶۰- حد ۳۷۰ ق م)، فیلسوف یونانی: ۱۲۵۹، ۱۴۱۷

ر

رئالیسم **Realism** (در فلسفه): واقع‌پردازی

رائول **Raul**، نماینده پاپ اینوکتیوس سوم در فرانسه: ۱۰۵۸

راب **Rab**: ابا آریخا

رابا **Raba** / راب ابا (فت' ۳۵۲)، امورای بابلی: ۴۵۷

رابانوس ماوروس **Maurus Rabanus** (حد ۷۷۶-۸۵۶)، دانشور، عالم الاهیات، و مربی فرانکی: ۵۶۴

۱۰۸۸، ۶۶۴

رابرت اول **I Robert** / رابرت ذ بروس، شاه اسکاتلند (۱۳۰۶-۱۳۲۹): ۸۹۳-۸۵۹

رابرت دوم، دوک نورماندی (۱۰۸۷-۱۱۳۴): ۸۷۴، ۸۷۵

رابرت انگلیسی England of Robert (مط' ۱۲۷۱): ۱۳۱۸

رابرت آو چستر Chester of Robert، دانشمند و مترجم انگلیسی (مط' قرن دوازدهم): ۱۲۰۹، ۱۳۱۲

رابرت ذ بروس Bruce the Robert (۱۲۹۵-۱۲۱۰)، داعی سلطنت اسکاتلند: ۸۹۴

رابرت ذ بروس (شاه اسکاتلند): رابرت اول

رابعه عدویه، مکنی به امالخیر (فت': حد ۵۱۸ه' ق)، از زنان شاعر و عارف اهل بصره: ۳۳۱

رابله، فرانسوا Rabelais (حد ۱۴۹۰-۱۵۵۳)، نویسنده و پزشک فرانسوی: ۱۲۲۶، ۱۳۰۲، ۱۳۵۶، ۱۳۹۳،

۱۳۹۵، ۱۴۳۸

رابولا Rabula، راهب بینالنهرینی: ۱۶۵

رابینای دوم II Rabina /راب آبینا (فت' ۴۹۹)، امورای بابلی، رئیس آکادمی سورا: ۴۴۷

رابین هود Hood Robin، یاغی افسانه‌های قرون وسطایی انگلیسی: ۸۴۷،

ص: ۱۵۷۱

راپالو Rapallo، شهر، شمال باختری ایتالیا: ۹۳۵

راتاری Rathari، شاه لومباردها (مط' ۶۴۳): ۵۸۰

راتراد Ratherad، اسقف (مط' ۸۶۲): ۶۸۰

راترامنوس Ratramnus (فت' ۸۶۸)، عالم الاهیات، کشیش، و راهب بندیکتی: ۹۷۳

راتریوس Ratherius، اسقف ورونا (مط' قرن دهم): ۷۰۰

راتیسبون Ratisbon: رگنسبورگ

رائول Rathwell، صلیب مرصع: ۶۳۲

راچیستر، کلیسای جامع Rochester، انگلستان: ۱۱۵۴، ۱۱۷۰

رادگوندا Radegunda (۵۲۰-۵۸۷)، ملکه فرانکها: ۱۱۸

رازس Rhazes: رازی

رازوری mysticism، اعتقادی دایر بر اینکه معرفت خدا و یا ادراک حقیقت به طور مستقیم و بدون هیچ واسطه‌های به

وسيله كشف و شهود ممكن است: اسلامى: افلاطونى: ۱۲۷۰؛ کلیسا و: ۱۰۶۹؛ مسیحی: ۱۵۳، ۱۰۱۱،

۱۰۶۹-۱۰۶۴، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۸، ۱۲۹۵؛ نوافلاطونى: ۱۵، ۱۵۲؛ یهودى: ۵۳۱-۵۳۵

رازى، ابوبکر محمدبن زکریا/لتى 'رازس (۲۵۱-۳۱۳ ه' ق)، پزشک، کیمیادان، و فیلسوف ایرانی: ۲۶۱، ۲۸۶، ۳۱۶،

۳۱۷، ۳۱۹، ۵۲۲، ۱۲۱۰-۱۲۰۸

رازى، نجمالدین: ۴۱۱

راستوف Rostov، امیرنشین سابق، روسیه مرکزی: ۵۷۶، ۸۵۸

راسکین، جان (۱۸۱۹-۱۹۰۰) Ruskin، نویسنده و منتقد انگلیسی: ۱۱۶۷

راشدین، خلفای: ۲۴۱-۲۴۸

راشی، شلمهبن ییسیحاق (۱۱۰۵-۱۰۴۰) Rashi، پژوهنده و مفسر یهودی فرانسوی: پا ۴۴۷، ۵۰۵، ۵۱۲،

۵۱۳، ۵۲۳

رافائل / raphael / رافائل سانتی (۱۴۸۳-۱۵۲۰)، نقاش ایتالیایی: ۳۷۰، ۱۴۱۲

راگوزا Ragusa، نام ایتالیایی شهر دو بروونیک، شمال باختری یوگوسلاوی: ۵۶۰، ۵۷۳، ۸۶۰

رامبران Rembrandt / رامبرانت هارمنسون وان راین (۱۶۰۶-۱۶۶۹)، نقاش و حکاک هلندی: ۵۳۵

رامرو Rameru، دهکده، شمال خاوری فرانسه: ۵۰۰

رامزی، دیر Romsey، انگلستان: ۱۱۵۴

رامون لول / ریموند لولی (۱۳۱۵-۱۲۳۴) Lully Raymond، واعظ و فیلسوف مسیحی اسپانیایی: ۵۱۷،

۵۳۴، ۹۶۴، ۱۲۹۸-۱۲۹۶

راند Rand: ۶۴۸

رانیمید Runnymede، چمنزاری بر ساحل جنوبی تمز، ساری، انگلستان: ۸۸۴، ۸۸۵

راونا Ravenna، شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۳۶، ۴۹، ۵۰۴، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲،

ص: ۱۵۷۲

۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۸، ۱۵۹،

۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵،

۱۲۱۶، ۱۴۱۰، ۱۴۱۷

راونا، شورای (۱۳۱۷): ۹۷۳

راونا، کلیسای جامع: ۱۶۳

راونسبورگ Ravensburg، از شهرهای اتحادیه سوابایی، اکنون در آلمان غربی: ۸۱۵

راه ابریشم Route Slik: ۱۴۶

راهبان: رهبانیت

راه مقدس Sacra Via، رم: ۴۳

رایت، تامس (۱۸۷۷-۱۸۱۰) Wright)، تاریخ‌نویس و باستان‌شناس انگلیسی: ۱۰۸۸، پا ۱۳۵۶

رایتیاها Raeti، ساکنین رایتیا، سویس: ۸۹۸

رایشرزبورگ Reichersburg: ۷۴۱

رایشستاگ Reichstag، دیت امپراطوری مقدس روم تا ۱۸۰۶: ۸۶۹

رایشنو، جزیره Reichenau، دریاچه کنستانس، آلمان: ۶۱۲، ۶۶۴، ۶۹۱

راین/فنس' رن، رود Rhine، اروپای باختری، ۱۷، ۱۸، ۲۹، ۳۳، ۳۶، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۱۱۰، ۴۹۸، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۱۲،

۶۵۹، ۶۸۵، ۷۶۶، ۷۸۹، ۸۰۷-۸۰۴، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۷۰، ۸۹۷، ۹۰۳، ۹۳۱، ۱۲۰۳، ۱۳۶۸، ۱۳۷۰

راین سفلا Rhine Lower، قسمتی از راین، بین بن و دریای شمال: ۱۸۰، ۶۵۸، ۸۹۶

راین علیا Rhine Upper، قسمتی از راین، بین بال و ماینس: ۶۵۸

راینلاند Rhineland، ناحیه‌های در امتداد راین، اکنون واقع در آلمان غربی: ۱۱۳، ۷۶۶، ۸۹۶

راینی، اتحادیه ۸۰۸ (۱۲۵۴): League Rhenish

رباط Rabat، شهر و بندر، پایتخت مراکش: ۴۰۳

رتبه های مقدس، آیین orders holy، رتبه های عالی در بعضی کلیساهای مسیحی که اعطای آنها یکی از

آیینهای مقدس است: ۹۷۴

رجینالد Reginald، نایب کلیسای کنتربری، ۸۸۳

رخش، اسب رستم: ۱۷۳، ۳۴۴

ردجو امیلیا Emilia Reggio، شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۷۱۰، ۹۳۴، ۱۰۰۷، ۱۲۱۹

ردجو دی کالابریا Calabria di Reggio، شهر، جنوب ایتالیا: ۸۰۴

رژینالد پپرنوی Piperno of Reginald، همکار و دستیار توماس آکویناس (مط^۱ قرن سیزدهم): پا ۱۲۸۱، پا ۱۲۹۳

رژینالد دو شاتیون tillonCh

ص: ۱۵۷۳

رسپونسو مها/رسپونسو Responsa، از منابع قانون بیزانسی: ۱۳۸

رستم: ۱۷۳، ۳۴۴، ۳۴۵

رستم فرخزاد (فت: حد ۱۵ ه' ق)، سردار ایرانی در جنگ قادسیه: ۱۸۶، ۱۸۷

رستیتوتوس Restitutus: ۸۵

رشدال Rashdall، فیلسوف انگلیسی: پا ۱۲۲۹، پا ۱۲۳۱

رشیده، خواهر معز (خلیفه فاطمی): ۳۶۳

رصفه، قصر، قرطبه: ۳۸۵

رصفه، محله وسیعی در کنار دجله، بغداد: ۲۹۷

رقه Raqqa، شهر قدیم بینالنهرین، بر ساحل چپ فرات: ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۹۵، ۳۱۰

رکارد Recard، شاه ویزینگوتها در اسپانیا (۵۸۶-۶۰۱): ۶۰، ۱۱۸، ۴۴۴، ۴۷۲

رکامیه، ژولیت camierR، معروف به مادام رکامیه (۱۷۷۷-۱۸۴۹)، بانوی زیبا و شخصیت اجتماعی

فرانسوی: ۳۸۹

رگنسبورگ Regensburg، راتیسبون قرون وسطایی، شهر، باواریای خاوری: ۴۹۹، ۵۱۷، ۷۴۰، ۹۶۴

۱۰۱۲، ۱۰۹۴، ۱۱۰۱، ۱۳۰۵

رگولا Regula، رسوم و نظامات صومعه: ۹۹۴

رگیومونتانوس (۱۴۳۶-۱۴۷۶) Regiomontanus، ستارهشناس و ریاضیدان آلمانی: ۴۱۸

رم Rome: آریستو کراسی: ۳۹، ۱۴۸، ۵۸۶، ۶۶۱، ۶۹۵، ۹۲۵، ۹۲۶؛ اسقفیه ۶۷۹، ۶۸۰؛ حمله ژرمنها به:

۳۴، ۴۵، ۴۶، ۵۳، ۹۰، ۹۲، ۱۳۷-۱۳۵، ۱۵۸، ۵۸۲؛ حمله نورمانها به: ۵۸۲؛ شرک در: ۱۴، ۴۳-۴۵، ۹۱؛

طبقات در: ۹۲۵؛ کمون: ۹۲۷؛ معماری در: ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۳۸۵، ۵۸۶

رم، دانشگاه: ۱۲۱۹

رم، دوکنشین، لثی^۱ دوکاتوس رومانوس، بخشی از امپراطوری بیزانس، مطابق با لاتیم کنونی، که بعداً جزو

ایالات پاپی شد: ۵۸۰

رومانتیسزم **Romanticism**، نهضت ادبی و هنری قرون هجدهم و نوزدهم براساس توجه به طبیعت و اعتقاد به فضیلت

احساسات و تخیل بر عقل: ۷۵۰، ۱۱۸۶، ۱۳۹۵

رومانسک **Romanesque**، شیوهای در معماری و هنر اروپا (۷۷۴-۱۲۰۰): ۱۵۷، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۷، ۶۱۶،

۱۱۵۲-۱۱۴۹؛ در آلمان: ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۷۴؛ در اسپانیا: ۱۱۵۱، ۱۱۸۱،

ص: ۱۵۷۴

۱۱۸۳؛ در انگلستان: ۶۳۵،

۱۱۷۱؛ در ایتالیا: ۵۸۷، ۵۸۸، ۱۱۷۷-۱۱۷۹؛ در فرانسه: ۶۱۶، ۱۱۵۰، ۱۱۶۱؛ در فلاندر: ۱۱۵۱؛

مجسمه‌سازی: ۱۱۳۹؛ نورمان: ۱۱۵۱؛ ویژگی‌های: ۵۸۷، ۱۱۴۹

رمه Ramlah، شهر، جنوب خاوری تل اوپو: ۲۹۳

رمون Raymond، اسقف تولدو (مط' قرن دوازدهم): ۱۲۰۸

رمون، تاریخ‌نویس فرانسوی (مط' قرن یازدهم): ۷۷۰

رمون چهارم، کنت تولوز (۱۰۹۳-۱۱۰۵): ۷۶۷، ۷۶۸

رمون ششم، کنت تولوز (۱۱۹۴-۱۲۲۲): ۱۰۱۷، ۱۰۱۹، ۱۰۹۲، ۱۳۷۳

رمون هفتم (۱۱۹۷-۱۲۴۹)، کنت تولوز: ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۲۲۵

رمون دو پویی Puy du Raymond: ۷۷۱

رمون روژه Roger Raymond، کنت فرا (مط' قرن دوازدهم): ۱۰۱۷

رمی، قدیس Remis .St، لتی 'رمیگیوس (?۴۳۷-۵۳۳)، اسقف رنس: ۷۲، ۱۱۳

رمی اوسری Auxerre of Remy (فت' ۹۰۸)،

عالم الاهیات فرانکی: ۶۱۳

رمیگیوس Remigius: رمی، قدیس

رن Rennes، شهر، شمال باختری فرانسه: ۱۳۱۳

رن، رود: راین

رنان، ارنست (۱۸۹۲-۱۸۲۳) Renan، منتقد و تاریخ‌نویس فرانسوی: ۱۰۹، پا ۱۰۳۵

رنس Reims، شهر، شمال خاوری فرانسه: ۱۸، ۴۷، ۷۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۵۹۵، ۶۱۰-۶۱۳، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۸۰،

۶۸۶، ۶۹۲، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۰۲، ۷۳۴، ۷۵۱، ۸۰۱، ۸۱۴، ۸۲۷، ۸۳۴، ۸۳۶، ۱۰۱۴، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۳۸،

۱۲۵۵، ۱۲۴۸، ۱۲۲۰، ۱۱۵۹، ۱۱۵۷، ۱۱۴۴، ۱۱۳۲

رنس، کلیسای جامع: ۱۶۳، ۹۱۲، ۱۱۱۸، ۱۱۲۸، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۹، ۱۱۴۵، ۱۱۶۰، ۱۱۶۲، ۱۱۶۴،

۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۷۳-۱۱۶۹، ۱۱۷۵، ۱۱۸۳، ۱۱۸۵، ۱۲۱۳، ۱۴۳۶

رنسانس Renaissance: ۸، ۹۹، ۱۳۷، ۱۵۰، ۳۰۸، ۳۲۰، ۳۸۹، ۴۰۳، ۴۳۲، ۴۳۵، ۵۸۵، ۵۸۶، ۷۹۹

۸۳۲، ۸۴۹، ۸۷۰، ۹۴۴، ۹۵۱، ۹۵۵، ۱۱۳۱-۱۱۲۹، ۱۱۴۰، ۱۱۵۷، ۱۱۷۶، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۵، ۱۲۰۲،

۱۲۱۲، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۸-۱۴۳۶

رنیو Regnault / رنیو دو کورمون (فت^۱: بعد از ۱۲۸۸)، معمار فرانسوی: ۱۱۶۸

روآ Rua (فت^۱ ۴۳۳)، پادشاه هونها: ۴۹

روادهان Ruadhan: ۱۰۵

ص: ۱۵۷۵

واقی، مذهب Stocism /رواقیان: ۱۵، ۹۵، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۲۹۲

روال Reval، شهر، پایتخت استونی: ۸۶۹، ۸۷۰

روان Rouen، شهر، شمال فرانسه: ۶۰۹-۶۱۲، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۶، ۷۲۳، ۸۰۲، ۸۰۴، ۸۰۶، ۸۳۵، ۸۴۰

۸۴۷، ۸۷۴، ۸۸۲، ۹۹۷، ۱۰۸۸، ۱۱۳۳، ۱۱۵۱، ۱۲۲۷، ۱۳۷۳

روان، کلیسای جامع: ۱۱۳۶، ۱۱۶۹

روانشناسی: توماس آکویناس: ۱۲۸۶-۱۲۸۸؛ دانزسکو توس: ۱۲۹۹، ۱۳۰۰؛ نیز: روح

روبر اول I Robert، ملقب به روبر ابلیس، دوک نورماندی (۱۰۲۷-۱۰۳۵): ۶۱۸، ۶۱۹

روبر دوم، ملقب به لویو (=پرهیزگار)، شاه فرانسه (۹۹۶-۱۰۳۱): ۶۱۷، ۶۱۸، ۹۹۳، ۱۰۲۴

روبر اهل کلاری Clari of Robert، وقایعنگار فرانسوی: ۵۵۶

روبر د/آبریسول (۱۱۱۷-۱۰۴۷) Arbrissol of Robert، راهب و کشیش فرانسوی: ۱۰۴۳

روبرد د/آنژو Anjou of Robert، دوک آنژو و شاه ناپل (۱۳۰۹-۱۳۴۳): ۱۳۲۴

روبر دوکوسی Coucy de Robert (فت '۱۲۶۰)، معمار فرانسوی: ۱۱۶۶

روبر دو لوزارش Luzarches de Robert (فت '۱۲۲۳)، معمار فرانسوی: ۱۱۶۸

روبر دو مولم، قدیس (۱۱۱۰-۱۰۲۷) Molesmes of Robert، بنیانگذار فرقه سیسترسیان: ۱۰۳۸،

۱۰۳۹

روبر دومینیکن Dominican the Robert، از بازرسان دستگاه تفتیش افکار (مط '۱۲۳۹): ۱۰۲۶

روبر گیسکار (= خردمند و حیلگر) Guiscard Robert (حد ۱۰۱۵-۱۰۸۵)، دوک نورمان ایتالیای

جنوبی: ۵۸۱، ۵۸۳، ۷۰۳، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۶۷، ۹۲۱، ۱۴۲۶، ۱۴۳۷

روبر لو فور (= نیرومند) Strong the Robert (فت '۸۶۶)، کنت آنژو، موسس خاندان کاپسینها: ۶۱۲

روپرتسبرگ، راهبخانه ۱۰۶۸: Rupertsberg

روتاریس Rotharis، شاه لومبارد (۶۳۶-۶۵۲): ۸۲۶

روتبوف Rutebeuf، شاعر فرانسوی (مط' قرن سیزدهم): ۹۸۱

روتردام Rotterdam، شهر و بندر، جنوب هلند: ۸۳۶

روتشیلد Rothschild، خانواده بانکدار یهودی در اروپا: پا ۴۰۵، ۴۸۴

روتشیلد، آنسلم مایر (۱۷۷۳-۱۸۵۵)، بانکدار یهودی: ۴۸۴

روتفلد Rothfeld، معروف به لوگنفلد (= وادی دروغها)، محلی نزدیک کلمار: ۶۰۸

روتنیایی، زبان Ruthenian، منسوب

ص: ۱۵۷۶

به روتنیا در اوکراین: ۵۷۳

روتھارد Ruthard، اسقف اعظم ماینس (مط' ۱۰۹۶): ۴۹۸

روتینگن Rtingen، شهر، آلمان: ۵۰۰

روجر ودا سالرنو Salerno of Roger، پزشک ایتالیایی (مط' ۱۱۷۰): ۱۳۲۳، ۱۳۲۵

روچلای، نمازخانه Rucellai، کلیسای سانتاماریا نوولا، فلورانس: ۱۱۳۱

روح: درالهیات گرگوریوس: ۶۷۶؛ در فلسفه آگوستینوس: ۸۶، ۸۸، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷؛ در فلسفه ابنداوود:

۵۲۱؛ در فلسفه ابوعلی سینا: ۳۲۷، ۳۲۸؛ در فلسفه ابنمیمون: ۵۲۸؛ در فلسفه افلاطون: ۱۲۸۶، ۱۲۸۷؛

در فلسفه توماس آکویناس: ۱۲۷۰، ۱۲۸۶-۱۲۸۸؛ در فلسفه دانزسکوتوس: ۱۳۰۰؛ در فلسفه نو افلاطونی: ۱۵؛

در فلسفه ویلیام کانشی: ۱۲۶۰؛ در فلسفه یولیانوس: ۲۳

روحالقدس، بیمارستان Spirito Santa، رم: ۱۳۲۷

روحانیگران Spirituals، گروهی افراطی از فرانسیسیان: ۱۰۵۷-۱۰۶۶

رودجری Ruggieri، راهب فلورانسی (مط' ۱۲۴۵): ۱۰۳۱، ۱۴۲۰

رودریک Roderick، آخرین شاه ویزیگوتها در اسپانیا (۷۱۰-حد ۷۱۳): ۱۲۰، ۱۲۱

رودری کبیر Great the Rhodri، پادشاه ویلز (۸۴۴-۸۷۷): ۶۳۸

رودز Rodez، شهر، جنوب فرانسه: ۱۰۲۹

رودس، جزیره Rhodes، دریای اژه، یونان: ۳۶۸، ۵۵۵، ۵۵۸، ۷۹۴، ۸۰۳، ۸۰۹، ۸۳۱۰

رودکی، ابو عبدال جعفر بن محمد (فت' ۳۲۹ ه' ق)، شاعر ایرانی: ۳۴۲

رودولف Rodolphe، راهب فرانسوی (مط' قرن دوازدهم): ۴۹۹، ۵۰۰

رودولف Rudolf، دوک سوایا (۱۰۵۷-۱۰۸۰)، شاه برگزیده آلمان (۱۰۷۷): ۷۱۱

رودولف اول، شاه بورگونی (۸۸۸-۹۱۲): ۸۹۸

رودولف اول، امپراطور امپراطوری مقدس روم (۱۲۷۳-۱۲۹۱)، و شاه آلمان (۱۲۷۳): ۸۶۴، ۸۶۸، ۱۰۷۰

رودولف سوم، شاه بورگونی (۹۹۳-۱۰۳۲): ۸۹۸

رودیگر digerR، اسقف شپایر، ۴۹۸

رودریگو دیاز د ویوار Bivar de Diaz Rodrigo: سید

روریک Rurik (فت ' ۸۷۹)، بنیانگذار مشهور روسیه: ۵۷۶

روزتی، گابریل (۱۸۸۲-۱۸۲۸) Rossetti، نقاش و شاعر انگلیسی: پا ۱۴۱۲

روزه: مسلمانان: ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶؛ یهودیان: ۴۵۵

روزه بزرگ Lent، ایام روزه و توبه

ص: ۱۵۷۷

مسیحیان به عنوان مقدمه عید قیام مسیح: ۵۹۷، ۶۶۹، ۷۴۱، ۸۰۱، ۹۰۸، ۹۳۲،

۹۸۳

روژه اول I Roger (حد ۱۰۳۱-۱۱۰۱)، فاتح سیسیل: ۳۷۱، ۵۸۲، ۹۲۱

روژه دوم/در مآخذ اسلامی = رجار، کنت (۱۱۰۱-۱۱۳۰) و اولین شاه سیسیل (۱۱۳۰-۱۱۵۴): ۴۱۸، ۶۵۸، ۸۱۴

۹۲۴-۹۲۱، ۹۳۶، ۹۴۱، ۱۳۲۳

روژه دوم، ویکونت بزیه (مط' ۱۱۷۱): ۱۰۱۷، ۱۰۱۹

روس Rus /روسها، نامی که ابتدا به وارانگیان و وراگهای موسس مملکت کیف و اسلاوهای خاوری اطلاق میشده

است: ۵۶۱، ۵۷۵، ۷۶۲

روسیگری: در انگلستان: ۱۰۸۵؛ در ایتالیا: ۳۹؛ در ایران: ۱۶۹؛ در بیزانس: ۱۴۹، ۵۵۷؛ در فرانسه:

۱۰۸۵، ۱۰۸۶؛ کلیسا و: ۹۶

روستای خاوندی Manor، واحد اقتصادی و اجتماعی که بین قرون یازدهم و پانزدهم در اروپای باختری معمول بود:

۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۴-۷۲۲، ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۳۱، ۷۳۹، ۸۴۱، ۸۴۲

روستیسلاف Rostislav، دوک موراوی (مط' قرن نهم): ۶۹۱

روسکایا پراودا Pravda Russkaya، قانوننامه مملکت کیف: ۵۷۷

روسلن، ژان Roscelin (فت': بعد از ۱۱۲۰)، فیلسوف مدرسی فرانسوی: ۹۱۲، ۱۰۶۵، ۱۲۳۶-۱۲۳۸، ۱۲۴۰، ۱۲۴۸،

۱۲۵۸، ۱۲۶۴

روسو، ژانژاک (۱۷۷۸-۱۷۱۲) Rousseau)، نویسنده و فیلسوف فرانسوی: ۹۸، ۳۲۴، ۱۰۸۳

روسویتا Hroswitha، راهبه نمایشنویس آلمانی (مط' قرن دهم): ۶۶۵، ۱۳۵۹

روسهای سفید Russians White، ساکنین روسیه سفید، جمهوری، غرب اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۵۷۳

روسهای صغیر Russians Little، ساکنین روسیه صغیر، ناحیهای مشتمل بر شرق لهستان، اوکراین، و سواحل

روسهای کبیر **Russians Great**، ساکنان روسیه کبیر، نامی که سابقا به قسمت عمدۀ روسیه اروپایی اطلاق میشد:

۵۷۳

روسیه ۸۶۱، ۸۵۹، ۸۵۸، ۷۰۳، ۶۹۲، ۶۵۲، ۶۰۹، ۵۷۷-۵۷۲، ۵۷۰، ۵۶۹، ۵۵۵، ۴۷۰، ۴۶۸، **Russia**،

۸۶۳، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۸۸، ۱۴۳۲؛ امیرنشینهای: ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۸؛

ص: ۱۵۷۸

پیدایش : ۵۷۳-۵۷۶; جنگهای داخلی

: ۸۵۵; حمله آوارها به جنوبی: ۵۶۹; حمله مغولها به : ۸۵۴-۸۵۹، ۸۶۱; حمله هونها به : ۳۱، ۳۲، ۵۰;

حمله وایکینگها به : ۵۷۵، ۵۷۶; مسیحیت در : ۶۹۲

روش، قدیس (۱۲۹۵-۱۳۲۷?) (Roch .St)، راهب فرانسوی: ۹۷۶

روش هشانه Shana-ha-Rosh، عید سال نو یهودیان، جشن پاییزی که در اولین و دومین روز ماه تشرین

برگزار میشود: ۴۵۷

روفردوس Roffredus، موسس مدرسه حقوق آرتسو (مط' قرن سیزدهم): ۱۲۱۹

روفوس Rufus: ۱۲۶۱

روفینوس، تورانیوس (۴۱۰-۳۵۴?) (Rufinus)، عالم الاهیات و تاریخنویس لاتین: ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۵، ۷۷

روفینوس، فلاویوس (فت' ۳۹۵)، سیاستمدار رومی: ۳۵

روکاسکا Roccasecca، شهر، نزدیک آکوینو، ایتالیا: ۱۲۷۴

روکاسکا، دژ: ۱۲۷۵

روگن، جزیره genR، دریای بالتیک، اکنون جزو آلمان شرقی: ۶۴۸، ۸۷۱

روگیها Rugii، از قبایل ژرمن: ۵۴

رولان Roland (فت' ۷۸۸)، قهرمان فرانسوی و از نجبای دوازدهگانه ملترم رکاب شالرلمانی: ۵۹۴، ۵۹۶، ۷۴۸، ۱۰۸۴،

۱۳۶۳، ۱۳۶۴

رولف Rolf: رولو

رولو Rollo (حد -۸۶۰ - حد ۹۳۲)، رهبر وایکینگها، اولین دوک نورماندی: ۶۱۱، ۶۵۸، ۸۸۲، ۸۷۵

روم، امپراطوری مقدس: امپراطوری مقدس روم

رومانسک، سبک: رومانسک

رومانوس Romanus، راهب یونانی (مط' قرن پنجم): ۱۶۷، ۱۱۸۸

رومانوس اول/ رومانوس لکاپنوس، امپراتور بیزانس (۹۱۹-۹۴۴): ۵۵۹

رومانوس دوم، امپراتور بیزانس (۹۵۹-۹۶۳): ۵۵۲، ۶۶۱

رومانوس سوم/ رومانوس آرگوروس، امپراتور بیزانس (۱۰۲۸-۱۰۳۴): ۵۵۳

رومانوس چهارم/ رومانوس دیوگنس، امپراتور بیزانس (۱۰۶۷-۱۰۷۱): ۳۹۳، ۵۵۴

رومانی Romania: ۸۵۹، ۸۶۹

رومانیا Romagna، از ایالات پاپی، قسمتی از ناحیه امیلیا - رومانیای ایتالیا: ۹۲۸

روم شرقی، امپراتوری Empire Roman Eastern: بخش غربی امپراتوری روم، شامل ایتالیا، گل، بریتانیا،

ایلوریوم، و افریقا: ۷-۵۹، ۶۱، ۶۵، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۸۰، ۹۳، ۹۹، ۱۰۶، ۱۲۲،

ص: ۱۵۷۹

۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۷،

۱۵۸-۱۴۸، ۱۶۲، ۱۷۳، ۶۶۰، ۶۶۱؛ سقوط: ۴۰، ۴۵، ۵۲-۵۵، ۹۹، ۴۷۶

رومولوس **Romulus**، در اساطیر روم، برادر رموس، پسر مارس، بانی شهر رم: ۴۴، ۷۵۱، ۱۱۹۹

رومولوس آوگوستولوس **Augustulus Romulus**، آخرین امپراتور روم غربی (۴۷۵-۴۷۶): ۵۴، ۵۵

رومی، سبک **Style Roman** (معماری): ۱۶۲، ۱۸۳، ۶۶۶

رون، الفبای **Runic**، الفبای اقوام ژرمنی: ۶۲۹، ۶۵۶

رون، رود **Rhone**، سویس و فرانسه: ۱۸، ۴۳، ۳۷۲، ۶۰۹، ۶۱۰، ۸۰۵، ۸۴۳، ۸۷۰، ۱۰۷۶

رونسوال: رونسوو

رنسوو/انگارونسوال **Roncesvalles**، گردنهای در پیرنه باختری، بین فرانسه و اسپانیا: ۵۶۹، ۵۹۴، ۱۳۶۳

رونکالیا **Roncaglia**، دهکده قدیم، شمال ایتالیا: ۸۶۶

رویشلین، یوهان (۱۴۵۵-۱۵۲۲) **Reuchlin**، اومانیسست آلمانی، متخصص زبانهای عربی و یونانی: ۴۶۵،

۵۳۴

رهبانیت: در شرق: ۶۵-۷۰، ۷۳-۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۴؛ در غرب: ۶۶-۷۳، ۶۶۷-۶۷۴، ۶۸۶-۶۸۸،

۶۹۰، ۶۹۴-۶۹۲، ۱۰۶۹-۱۰۳۴؛ کلیسا و: ۷۶، ۷۷

ری، شهر قدیم ماد، ویرانه هایش در هشت کیلومتری جنوب خاوری تهران: ۱۶۸، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۰۴، ۳۱۶،

۳۵۱، ۳۹۸، ۴۰۴، ۴۳۰

ری، کتابخانه: ۳۰۴

ریازان **Ryazan**، امیرنشین قرون وسطایی، روسیه مرکزی: ۸۵۸

ریاضیات: در اروپا: ۱۳۱۰-۱۳۱۲، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷؛ در بیزانس: ۵۶۲، ۵۶۳؛ مسلمانان: ۳۰۹، ۳۱۰،

۳۱۲، ۴۰۹، ۴۱۷، ۴۱۸، ۱۲۱۱؛ یونانی: ۱۳۱۰؛ یهودیان: ۵۱۵

ریالتو Rialto، ریوو آلتو قدیم، بخشی از ونیز، ایتالیا: ۵۸۳، ۸۵۴، ۹۳۱

ریتی Rieti، شهر، ایتالیای مرکزی: ۱۰۵۶

ریچارد Richard، ملقب به ارل آو کورنوال (۱۲۰۹-۱۲۷۲)، پادشاه اسمی رومیان در آلمان: ۴۸۲، ۷۳۱

ریچارد اول، مشهور به ریچارد شیردل، شاه انگلستان (۱۱۸۹-۱۱۹۹): ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۷۸، ۵۰۱، ۵۲۹

۶۲۴، ۷۸۰-۷۸۴، ۸۳۳، ۸۸۱-۸۷۹، ۸۹۴، ۹۰۹، ۱۰۹۳، ۱۱۸۴، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳

ریچارد دوم، شاه انگلستان (۱۳۷۷-۱۳۹۹): ۶۳۳

ریچارد دو مالابستیا Malabestia de Richard (مط')

ص: ۱۵۸۰

ریچارد سن، سمیوئل (۱۶۸۹-۱۷۶۱) Richardson، داستاننویس انگلیسی: ۱۰۹۱

ریچارد شیردل Lion de Coeur Richard: ریچارد اول

ریدینگ Reading، ولایت، جنوب انگلستان: ۱۱۹۵، ۶۳۲

ریس آپ گریفید Gruffydd ap Rhys، پادشاه ویلز جنوبی (حد ۱۱۵۵-۱۱۹۷): ۸۹۵

ریشار دو سن ویکتور Victor Saint of Richard (فت ۱۱۷۳)، عالم الاهیات و رازور مشهور فرانسوی:

۹۸۶، ۱۰۶۵، ۱۲۷۰

ریشالم Richalm: ۹۶۳

ریشگالوتا مقام رهبری یهودیان بابل: ۴۴۲، ۴۴۳

ریشلیو Richelieu / آرمان دوپلسی (۱۶۴۲-۱۵۸۵)، نخست کشیش و سیاستمدار فرانسوی: ۹۰۱

ریکیاویک Reykyavik، شهر و بندر، پایتخت ایسلند: ۶۵۰

ریکیمر Ricimer (فت ۴۷۲)، سردار ژرمنیالاصل رومی: ۳۱، ۵۴

ریگا Riga، شهر، و از بنادر عمده بالتیک، لتونی: ۸۰۷، ۸۶۲، ۸۶۹

ریگو Rigaud (حد ۱۲۰۰-۱۲۷۵)، اسقف اعظم روان: ۱۰۶۳

ریموند لولی: رامون لول

ریمینی Rimini، شهر، شمال ایتالیا مرکزی: ۸۰۳، ۹۲۸، ۱۰۱۳، ۱۴۱۷

رینالد فون داسل Dassel Von Rainald، اسقف اعظم کولونی (مط ۱۳۵۶، ۱۳۵۷)

رینالدو Rinaldo، معمار ایتالیایی (مط ۱۳۵۶، ۵۸۸)

رینالدو د/آکوینو Aquino'd Rinaldo، شاعر ایتالیایی (مط ۱۲۷۴، ۱۳۹۸)

ریندفلاش Rindfleisch، شهسوار آلمانی، عامل قتل عام یهودیان آلمان جنوبی و مرکزی (مط ۱۲۹۸):

ریوو آلتو Alto Rivo: ریالتو

ریویرا Riviera، باریکه ساحلی میان کوه های آلپ و آپنن شمالی و مدیترانه: ۹۳۵

ریویرای فرانسه Riviera French [کوت د'آزور]، ساحل دریای مدیترانه در جنوب خاوری فرانسه: ۶۱۰

ز

زاخزنشپگل (=آینه ساکسون) Sachsenspiegel، مجموعه قوانین ساکسونها (۱۲۵۵): ۸۷۰

زارا Zara، شهر، جنوب کروآسی، یوگوسلاوی: ۵۷۳، ۷۸۵

زاره، فریدریش (۱۸۶۵-۱۹۴۵) Sarre)، باستانشناس و پژوهنده هنری آلمانی: ۳۵۱

زاکاریاس، قدیس Zacharias .St، پاپ یونانی (۷۴۱-۷۵۲): ۵۹۲، ۷۰۰

زال، پدر رستم: ۳۴۴

زاله، رود Saale، باواریا، آلمان

ص: ۱۵۸۱

غربی: ۶۵۸، ۷۱۱

Zamora شهر، شمال باختری اسپانیا: ۴۷۶، ۱۱۸۳

زاهره، قصر، قرطبه: ۳۷۷، ۳۸۵

زیبده (۱۴۵-۲۱۶ ه' ق)، همسر هارون الرشید: ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۸۴، ۲۸۵

زیربن عوام (فت' ۳۶ ه' ق)، از صحابه، و از عاملان جنگ جمل: ۲۱۰، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۹۰

Zoroaster: ۱۷۲، ۱۸۲، ۲۳۵، ۲۶۱ زردشت

Zoroastrianism / زردشتیان: ۶۱، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۷۹، ۲۸۱

۲۹۹، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۸۸، ۵۳۲

زرقالی، ابراهیم/ابواسحاق ابراهیم بنیحی، ستاره‌شناس مسلمان اسپانیایی (مط' قرن ششم ه' ق): ۳۸۹

زرگری: اروپایی: ۱۱۲۱، ۱۱۲۲؛ ایرانی: ۱۸۵؛ بیزانسی: ۱۶۶

زکریا، مسجد، حلب: ۳۴۹

Zallaka، ساگراخاس کنونی، محل جنگ یوسف بن تاشفین و آلفونسو ششم، شمال باختری باذاخوث: ۳۹۱

زمزم، چاه مقدسی در جنوب خاوری کعبه: ۲۷۷

زن: اروپایی: ۱۰۸۹-۱۰۹۱؛ در انگلستان: ۶۲۷، ۶۲۸، ۸۸۹؛ اسلاو: ۵۷۲؛ در ایتالیا: ۹۶۰؛ در

ایران: ۱۷۰؛ در بیزانس: ۱۴۹؛ عرب در دوره جاهلیت: ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۳۹؛ در دوره فتودالی: ۷۴۷-۷۵۱؛ در

قانوننامه یوستینیانوس: ۱۳۹؛ در قوانین سالیک: ۱۱۲، ۱۱۳؛ مسلمان: ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۸۳-۲۸۶، ۴۳۲؛

مسیحی: ۹۶، ۴۳۲، ۹۸۲، ۹۸۳؛ وایکینگ: ۶۵۱؛ یهودی: ۴۶۲، ۴۸۶، ۴۸۷؛ آموزش و پرورش: اروپایی:

۷۲۹، ۱۲۱۳: - بیزانسی: ۵۶۱؛ - مسلمان: ۲۸۴، ۳۸۷، ۴۰۷؛ - یهودی: ۴۸۷

زندقه، در فقه اسلامی، اعتقادی الحادی، زنداقه در ظاهر معتقد به اسلام و در باطن پیرو ثنویت بوده‌اند، بعدها این

عنوان به عموم کسانی که باطنا منکر نبوت پیامبران بودند و به قدم عالم اعتقاد داشتند اطلاق میشد: ۳۲۳، ۳۵۳

زنگبار Zanzibar، مملکت، بر ساحل خاوری افریقا در اقیانوس هند: ۳۰۶، ۱۳۱۶

زنون (?۲۶۴-?۳۳۶) Zeno ق م)، فیلسوف رواقی یونانی: ۱۴، ۱۲۶، ۱۴۱۷

زنون،

ص: ۱۵۸۲

امپراطور ایسوریایی روم شرقی (۴۷۴-۴۹۱): ۵۵، ۶۳، ۱۲۱، ۱۲۸

زوئه Zo، دختر و جانشین قسطنطین هشتم، امپراطریس بیزانس (۱۰۲۸-۱۰۵۰): ۵۵۳

زوئه، همسر چهارم لئو ششم (مط^۱ قرن دهم): ۵۵۱

زوئیدر زه Zee Zuider، شاخه کم عمق سابق دریای شمال، شمال و مرکز هلند: ۸۹۸

زوریخ Zurich، شهر و ایالت، شمال سویس: ۸۱۴، ۸۹۹

زوسیموس، تاریخنویس بیزانسی (مط^۱ ۴۷۵): ۱۵۴

زهرا، همسر عبدالرحمان سوم (مط^۱ قرن چهارم): ۳۸۵

زهیر، شاعر مصری: ۴۰۸

زیتا Zita: ۵۷۳

زیج: آلفونسی: ۱۳۱۳؛ بتانی: ۱۳۱۲؛ بیرونی: ۳۱۳؛ خوارزمی: ۳۱۰، ۳۸۸، ۱۲۰۹؛ زرقالی،

۳۸۹، ۱۳۱۲؛ کبیر حاکمی: ۳۶۷

زیدبن ثابت/زیدبن ثابت انصاری خزرگی (فت^۱ ۴۵ ه' ق)، از مشاهیر و دانشمندان صحابه، و از کاتبان وحی:

۲۲۵

زیدبن حارثه (فت^۱ ۸ ه' ق)، پسرخوانده و صحابی پیغمبر اسلام(ص): ۲۱۰، ۲۲۰

زیریان [بنو زیری] Zayrids، سلسله بربر که بر قسمت خاوری ممالک بربر شرقی فرمانروایی داشتند (اواخر قرن

چهارم - اواسط قرن ششم ه' ق): ۴۰۰

زیستشناسی: ۹۸، ۳۱۴، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷

زیگفرید siegfried، ایس^۱ زیگورد، معروف به ولسونگ، قهرمان بزرگ اساطیر ژرمنی: ۵۲۵، ۶۵۵

۱۳۶۷-۱۳۷۰؛ نیز: نیلونگنلید

زیگورد sigurd: زیگفرید

زیگورد یورسالفار Jorsalafare sigurd (فت ' ۱۱۳۰)، شاه نروژ: ۱۳۱۴

زیگموند Siegmund، در اساطیر ژرمنی، پدر زیگفرید: ۱۳۶۸

ژ

ژاپن Japan: ۱۷۳، ۱۸۴، ۲۵۹، ۳۳۶، ۳۴۷، ۳۵۱، ۸۴۷، ۹۷۹، ۱۲۰۷

ژاک دو ویتری (۱۲۴۰-؟۱۱۸۰) vitri de Jacques، نخست کشیش و تاریخ‌نویس فرانسوی: ۱۰۱۰،

۱۲۳۰، ۱۲۳۱

ژاکریها Jacqueries روستاییان فرانسه شمالی که در شورش ژاکری (۱۳۵۸)، علیه اشراف و سربازان تاراجگر،

شرکت داشتند: ۱۱۵

ژان Janne دختر رمون هفتم (مط' قرن سیزدهم): ۱۰۲۰، ۱۰۲۱

ژاندارک Arc of Joan (؟۱۴۱۲-۱۴۳۱)، قهرمان ملی فرانسه، از قدیسه های

ص: ۱۵۸۳

ژان د/اوربه Orbais'd Jean، معمار فرانسوی (مط' قرن سیزدهم): ۱۱۶۶

ژان دو مون Meung de Jean (فت' ۱۳۰۵)، شاعر فرانسوی: ۱۲۵۳، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۷

ژان دو ناوار Navarre of Jeanne، ملکه فرانسه و ناوار (۱۲۷۳-۱۳۰۵): ۸۴۵

ژان لو تکسیه Texier Le Jean (مط' قرن شانزدهم): ۱۱۶۳، ۱۱۶۵

ژربر Gerbert: سیلوستر دوم

ژربولد، قدیس Gerbold .St، اسقف بایو: ۱۳۰۶

ژرژ George، دریادار روزه دوم (مط' قرن دوازدهم): ۹۲۳

ژرمانوس Germanus (فت' ۴۴۸)، اسقف اوسر: ۶۸۸

ژرمن، قدیس Germain .St، اسقف پاریس (۵۵۵): ۶۸۵

ژرمنها Germans، قوم قدیم، که قبل از توسعه طلبی، در شمال آلمان، جنوب سوئد و دانمارک، و سواحل

بالتیک مسکن داشتند: ۱۷، ۱۹، ۲۹-۳۷، ۴۵-۵۶، ۶۵۵-۶۵۹، ۱۰۹۸، ۱۱۶۰، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۹۹، ۱۳۶۸

۱۳۷۸؛ اسکان در قلمرو روم: ۳۱، ۳۲؛ حمله به اسپانیا: ۴۸؛ حمله به ایتالیا: ۴۵-۴۹؛ حمله به بریتانیا:

۱۰۱؛ حمله به گل: ۱۷-۱۹

ژرمنی، زبانهای German، دستهای از زبانهای هند و اروپایی که شامل آلمانی، انگلیسی، و زبانهای

اسکاندیناوی و صورت‌های قدیمتر آنهاست: ۷۳۰

ژنو Geneva، شهر و ایالت، جنوب باختری سویس: ۵۹۵، ۸۰۱، ۸۹۹

ژنویو، قدیسه Genevieve .St (فت' ۵۱۲)، راهبه فرانسوی، قدیسه حامل پاریس: ۱۱۲۲

ژوئنویل، ژان سیر دو (۱۳۱۷-؟-۱۲۲۴؟) Joinville، وقایع‌نگار فرانسوی، مشاور و زندگینامه‌نویس لویی نهم: ۵۰۳

۷۹۲، ۷۹۳، ۹۰۶، ۹۱۲، ۱۰۸۵، ۱۰۹۶، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱

ژوايوز (= شادمان) Joyeuse شمشير شارلماني: ۷۳۸

ژوديت Judith همسر دوم لويي لويو: ۶۰۸، ۶۶۴

ژوديت، همسر تاستيگ: ۶۳۴

ژوار، رشته کوه Jura شمال فرانسه و غرب سويس: ۶۵۸

ژوردن، رمون ۱۳۷۴: Jorden

ژوفروا Geoffrey، اسقف شارتري (مط' قرن دوازدهم): ۱۲۴۸

ژوفروا، برادر گي دو لوزينيان (مط' قرن دوازدهم): ۷۷۶

ژوفروا/ژوفروا

ص: ۱۵۸۴

پلانتازنه، کنت آنژو (۱۱۲۹-۱۱۵۱): ۸۷۶

ژوفروا دو لا تور لندری Landry Tour la de Geoffroi، داستانسرای فرانسوی (مط' قرن پانزدهم): ۱۰۸۴

ژولیانا Juliana راهبه (مط' قرن سیزدهم): ۹۸۸

ژومیژ gesJumi، شهر، شمال فرانسه: ۶۳۵، ۱۱۵۱

ژومیژ، دیر: ۶۱۶

ژیروند Gironde، ایالت، جنوب باختری فرانسه: ۸۴۳

ژیزل Gisela، دختر شارلمانی: ۵۹۹

ژیلبر دو لا پوره ePorr la de Gilbert، عالم الاهیات مدرسی فرانسوی: ۶۱۳، ۶۱۶، ۱۲۵۴، ۱۲۶۱-۱۲۵۹

س

سابلیوسیان Sabellians، پیروان سابلیوس (بانی بدعتی در مسیحیت مبنی بر تثلیث اقتشادی که در آن خدا،

به هیئت وجودی لایتجزی، متوالیا به صورت ابن و اب و روحالقدس تجلی میکند): ۶۱

سابورائیم Saboraim، جمع سابورا، عنوان پژوهندگان که در دوره بین امورائیم و عصر گائونی، از طریق

مباحثه و استدلالات شخصی، به تفسیر تلمود میپرداختند (حد ۵۰۰-۶۵۰): ۴۴۷

سابین Sabine، سرزمین قدیم ساینها، ایتالیای مرکزی: ۶۶۱، ۶۶۷

ساپفو Sappho، شاعره یونانی (مط': اوایل قرن ششم ق م): ۱۲۰۳، ۱۳۵۲، ۱۴۳۸

ساتورنالی Saturnalia، جشن مربوط به ساتورنوس: ۴۲، ۹۴، ۹۲۲

ساتورنوس Saturn، در دین روم، خدای خرمن، مطابق با کرونوس یونانی: ۴۱

ساتورنوس، معبد، رم: ۶۸۵

ساراسنها Saracens، نامی که یونانیان و رومیان متاخر به مردم چادرنشین بیابان سوریه و عربستان اطلاق

میکردند و سپس به طور کلی به عربها و مسلمانان گفته میشد: ۴۹۵، ۵۱۶، ۵۴۵، ۵۵۲، ۶۷۰، ۶۸۳، ۶۸۴

ساراگوسا/ سرقسطه Saragossa، شهر، شمال خاوری اسپانیا: ۱۱۹، ۳۷۳، ۳۹۱، ۴۲۴، ۵۰۶، ۵۰۷،

۵۱۷، ۵۳۰، ۵۹۱، ۵۹۴، ۹۱۳

سارتن، جورج (۱۸۸۴-۱۹۵۶) Sarton، عالم معروف بلژیکی - امریکایی تاریخ علم: ۳۰۷

سارجنت، جان سینگر (۱۸۵۶-۱۹۲۵) Sargent، نقاش امریکایی: ۴۰۶

ساردنی، جزیره Sardinia، مدیترانه باختری، ایتالیا:

ص: ۱۵۸۵

۳۶، ۱۳۶، ۱۴۴، ۳۶۸، ۴۴۴، ۶۱۰، ۷۹۰، ۸۰۳، ۹۹۹

سارگن اول I Sargon، شاه اکد و سومر (۲۳۴۰-۲۳۰۵ ق م): ۴۳۵

ساروس Sarus، از سر کردگان گوتها: ۴۶

ساری Surrey، ولایت، جنوب انگلستان: ۱۱۱۳

ساسان، رئیس معبد اناهید در استخر، جد اردشیر بابکان: ۱۷۵، ۱۸۶

ساسانیان Sasanids، سلسله پادشاهی ایران (۲۲۶-۶۴۱): ۱۶۸-۱۸۷، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۴۶، ۳۵۱

۳۹۵، ۴۰۵، ۴۳۵، ۵۶۷

ساسکس Sussex / ساکس جنوبی، مملکت سلطنتی قدیم آنگلو ساکسون، جنوب انگلستان: ۶۲۱

ساکروبوسکو، یوهانس د Sacrobosco / جان آو هالیوود (۱۱۹۰-۱۲۵۰)، راهب و ریاضیدان انگلیسی:

۱۳۱۲

ساکروم کونسیستوریم پرنکیپس principis consistorium sacrum، شورای قانونگذاری در امپراطوری روم: ۱۱

ساکس Saxony، مسکن ساکسونها در ازمنه قدیم و اوایل قرون وسطی، تقریباً مطابق ساکس سفلی کنونی، آلمان

غربی: پا ۳۰، ۵۷۱، ۵۹۳، ۶۰۸، ۶۵۹، ۶۶۳، ۷۱۰، ۷۱۱، ۸۱۳، ۸۴۴، ۸۶۴، ۸۶۹

ساکس باختری Saxony West: وسکس

ساکس جنوبی Saxony South: ساسکس

ساکس خاوری Saxony East: اسکس

ساکسو گراماتیکوس Grammaticus Saxo / ساکسو لانژه (?-۱۱۵۰?)، تاریخ‌نویس دانمارکی:

۱۱۱، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹

ساکسولانژه Lange Saxo: ساکسو گراماتیکوس

ساکسون، زبان ۶۳۰، ۶۲۹: Saxon

ساکسونها **Saxons**، قوم ژرمنی که در قرن ششم در جنوب خاوری بریتانیا مستقر شدند و با آنکلهها ممالک

آنکلساکسون را بنیان گذاشتند: ۲۹، ۳۰، ۴۰، ۵۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۳۳، ۵۷۸، ۵۹۲-۵۹۴، ۵۹۸، ۶۲۱،

۶۲۵، ۶۳۰، ۶۳۳، ۶۴۶، ۶۵۸، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۷۴، ۶۸۶، ۶۸۹، ۶۹۱، ۷۰۹، ۸۱۲، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۹۳، ۱۰۹۸،

۱۲۰۱، ۱۳۸۳

ساکونی **Sacchoni**، از بازپرسان دستگاه تفتیش افکار: ۱۰۱۴

ساگا **Saga**، در ادبیات نورس قدیم و ایسلند، داستانی منظوم یا منثور که بر محور شخص یا خاندانی

افسانهای یا تاریخی است: ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۶، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۲

سالا، رود **Sala**،

ص: ۱۵۸۶

آیسل کنونی، شمال راین، هلند: ۱۸۰

سالامانکا Salamanca، شهر، غرب اسپانیا: ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۹۸، ۱۲۲۰، ۱۲۹۷

سالامیس، جزیره Salamis، شمال یونان، محل جنگ دریایی ایران و یونان (۴۸۰ ق م): ۱۸۲

سالرنو Salerno، شهر، جنوب ایتالیا: ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۷۲، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۸۱، ۵۸۷، ۷۱۲، ۸۰۴، ۹۲۱

۱۲۱۰، ۱۲۲۵

سالرنو، دانشگاه: ۱۳۲۱

سالرنو، مدرسه پزشکی: ۱۲۲۵، ۱۳۲۰، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۵

سالزبری Salisbury، شهر، جنوب انگلستان: ۸۳۶، ۸۷۲، ۱۱۷۲، ۱۲۶۱

سالزبری، کلیسای جامع: ۱۱۷۰، ۱۱۷۱

سالزبورگ Salzburg، شهر و ایالت، غرب اتریش مرکزی: ۸۱۲، ۹۹۷

سالزبورگ، شورای (۱۲۸۱): ۱۳۵۶

سالف، رود ۷۸۰: Salef

سالوستیوس Sallust، ضابط کل گل (مط' قرن چهارم): ۱۹

سالوستیوس/کایوس سالوستیوس کریسپوس (۸۶-۳۴ ق م)، تاریخ‌نویس رومی: ۹۱، ۱۳۴۷

سالونیکا Salonica: تسالونیکا

سالوی، خلیج Solway، شاخ‌بهای از دریای ایرلند، که قسمت شمال باختری انگلستان را از جنوب باختری

اسکاتلند جدا می‌کند: ۶۴۶

سالویانوس Salvian، کشیش و نویسنده گالیایی (مط' ۴۲۸-۴۵۰): ۳۸-۴۰، ۸۲

سالوینو د/آمارتو Amarto'd Salvino (فت' ۱۳۱۷): ۱۳۱۹

سالیان Salian [فرانکونیایی]، سلسله‌های از امپراتوران امپراطوری مقدس روم که از فرانکونیای غربی

سالیك، قانون Law Salic، قانون جانشینی در بعضی خانواده های سلطنتی و اشرافی اروپا، که زنان را از جانشینی

مناصب و کسب عناوین خانواده منع میکند: ۱۱۰-۱۱۳

سالمینه، فرا ۱۲۸۹-؟ (۱۲۲۱) Salimbene، وقایعنگار و راهب ایتالیایی: ۹۰۹، ۹۳۵، ۱۰۰۷، ۱۰۶۰،

۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۱۱۵، ۱۳۴۸

سام Shem، ارشد اولاد نوح، اقوام یهود، آرام، آشور، و عیلامیها از نسل او محسوبند: پا ۱۹۹

سامان/سامان خداه، جد سامانیان (مط': اوایل قرن دوم ه' ق): ۲۶۱

سامانیان Samanids، سلسله ایرانی که بر ماورالنهر و خراسان حکومت میکردند (۲۶۱-۳۸۹ ه' ق): ۲۶۱، ۲۶۶،

۳۱۶، ۳۱۷، ۳۴۲

ص: ۱۵۸۷

سامرا **Samarra**، سر من رای در دوره عباسی، پایتخت قدیم خلفای عباسی: ۲۵۹، ۳۵۱، ۳۵۳

سامرا، مسجد: ۳۴۹

سامرست **Somerset**، ولایت، جنوب باختری انگلستان: ۱۳۳۲

سامسن (۱۱۳۵-۱۲۱۱) **Samson**، کشیش انگلیسی: ۱۰۳۶، ۱۲۲۹

سامو **Samo**، پادشاه اسلاوها در یوهم و مورا ۸۶۳: (۶۵۸-۶۲۳)...

ساموئل **Samuel**، تزار بلغارستان (۹۸۰-۱۰۱۴): ۵۷۳، ۵۵۳

ساموئیدها **Samoyeds**، قبایلی در سیریه شمالی و شبه جزیره تایمیر: ۵۷۱

سامیها/نژاد سامی **Semites**: ۱۱۱، ۲۲۰، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۸، ۳۳۵، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۹۶، ۴۳۳، ۴۴۳

۴۵۳، ۴۷۳، ۵۱۶، ۵۵۶، ۹۷۹، ۱۱۱۸، ۱۳۰۳

سان پائولو فوئوری له مورا، کلیسای **mura le fuori paolo'San**، رم: ۴۶، ۱۵۷، ۳۷۰، ۵۶۴، ۱۱۱۸،

۱۱۲۶

سانپیترو، کلیسای **Peter'St**، رم: ۴۶، ۱۲۴، ۱۵۶، ۳۷۰، ۶۰۳، ۶۷۱، ۶۸۰، ۶۸۵، ۷۰۳، ۷۱۱، ۹۲۷،

۹۷۶، ۹۹۰، ۱۰۷۱، ۱۱۴۵، ۱۱۵۷، ۱۱۶۸

سانت آپولیناره کلاسه، کلیسای **Classe in Apollinare 'Sant**، راونا: ۱۲۲، ۱۶۳، ۵۶۶

سانت آمبروجو، کلیسای **Ambrogio'Sant**، میلان: ۵۸۷، ۵۸۸

سانت آنجلو، قلعه **Angelo'Sant**، مقبره هادریانوس، رم: ۶۹۵، ۶۹۷، ۷۱۱

سانت آندرناس، کلیسای **Andrea 'Sant**، پیستویا: ۱۱۴۱

سانتا آگاتا، صومعه **Agatha .St**: ۱۰۶۳

سانتارم **mSantar**، شهر، غرب پرتغال: ۹۱۹

سانتا سوفیا، کلیسای Sophia .St / کلیسای حکمت مقدس، قسطنطنیه: ۱۰، ۷۹-۸۱، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۴،

۱۱۸۸، ۱۱۳۲، ۷۸۸، ۷۰۴، ۵۸۵، ۵۷۷، ۵۶۶، ۵۶۴، ۵۵۶، ۵۵۳، ۲۶۴، ۱۹۷، ۱۸۳، ۱۶۰-۱۶۲، ۱۵۶

سانتا کازا (= خانه مقدس) Casa Santa، لورتو: ۹۸۹

سانتا کروجه، صومعه Croce Santa، گوبیو، ایتالیا: ۱۴۰۹

سانتا کروجه، کلیسای، فلورانس: ۱۱۴۱، ۱۱۸۰

سانتا کلور Claus Santa: نیکولائوس، قدیس

سانتا کوستانتسا، کلیسای Costanza Santa: ۱۵۷

سانتا ماریا، دیر Maria Santa، رم: ۷۰۵

سانتا ماریا، کلیسای، رم: ۱۱۲۶

سانتا ماریا ایم کاپیتول، کلیسای Kapitoll im Maria Santa، کولونی: ۱۱۵۱

سانتا ماریا

ص: ۱۵۸۸

دل آمیرالو ۹۲۳: Ammiraglio del Maria Santa

سانتا ماریا دلا سالوته، کلیسای Salute della Maria Santa، ونیز: ۱۳۰۶

سانتا ماریا دل فیوره، کلیسای جامع Fiore del Maria Santa، فلورانس: ۱۱۴۱، ۱۱۸۱

سانتا ماریا لا مایور، کلیسای جامع Mayor La Maria Santa، بورگوس: ۱۱۸۲

سانتا ماریا مادجوره، کلیسای Maggiore Maria Santa، رم: ۱۵۷، ۱۱۲۶

سانتا ماریا مادجوره، میدان: ۱۰۴۶

سانتا ماریا نوولا، کلیسای Navella Maria Santa، فلورانس: ۱۱۳۱

سانتایانا، جورج (۱۸۶۳-۱۹۵۲) Santayana، فیلسوف و شاعر اسپانیایی: ۴۲۶

سانتیاگو Santiago، فرقه شہسواری نظامی و مذهبی اسپانیایی: ۹۱۳

سانتیاگو د کومپوستلا Compostela de Santiago، شهر، شمال باختری اسپانیا: ۳۷۶، ۳۷۷، ۵۸۹، ۸۳۴

۹۸۹

سانتیاگو د کومپوستلا (= یعقوب حواری پرستاره)، کلیسای جامع: ۳۷۶، ۵۸۹، ۱۱۵۱

سان جووانی، کلیسای Giovanni San، لاتران، رم: ۱۵۷، ۱۰۰۴، ۱۱۲۶

سان جیمینیانو Gimignano San، شهر، ایتالیای مرکزی: ۱۱۰۳، ۱۱۸۴

سانچو ال کراسو/ال گوردو Fat the Sancho، شاه لئون با عنوان سانچو اول (۹۵۵-۹۶۷): ۵۸۹

سانچو اول گارثس sGarc I Sancho، اولین شاه ناوار (۹۰۵-۹۲۵): ۳۷۴، ۵۸۹

سانچو گارثس ال مایور Mayor el sGarc Sancho: سانچو سوم

سانچو سوم III Sancho، ملقب به سانچو گارثس ال ماریو (= بزرگ)، شاه ناوار (۱۰۰۰-۱۰۳۵)، و شاه کاستیل با

عنوان سانچو اول (۱۰۲۷-۱۰۳۵): ۵۸۹، ۵۹۰

سان دامیانی، نمازخانه ۱۰۵۵، ۱۰۵۲، ۱۰۴۷، ۱۰۴۶: Damian .St.

سان دومینکو، کلیسای Domenico San، سینا: ۱۱۳۰

سان رمو Remo San، شهر، شمال باختری ایتالیا: ۹۳۵

سان ژرمانو، پیمان Germano San، بین فردریک دوم و پاپ گرگوریوس نهم (۱۲۳۰): ۹۴۰

سان ژمینو Gemino San: ۱۰۷۶

سانس Sens، شهر، شمال خاوری فرانسه: ۱۸، ۵۱۴، ۶۱۱، ۶۹۹، ۸۳۵، ۸۷۸، ۱۱۱۲، ۱۱۳۳، ۱۱۷۱،

۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۳۵۶

ص: ۱۵۸۹

انس، شورای (۱۲۲۵): ۶۱۶

سان سالواذور، کلیسای جامع **Salvador San**، آویلا: ۱۱۸۱

سانسکریت **Sanskrit**، زبان کلاسیک هندوستان: ۳۰، ۳۰۸، ۳۱۳، ۱۲۰۸

سان سوسی **Souci Sans**، کاخ فردریک دوم، پوتسدام: ۹۴۴

سان فرانچسکو، دیر **Francesco San**، آسیزی: ۱۱۷۷

سان فرانچسکو، کلیسای، آسیزی: ۱۱۷۷

سانکتوس (= مقدس) **Sanctus**، دعا: ۹۸۴

سان لورنتسو فوئوری له مورا، کلیسای **Mura le Fuori Lorenzo San**، رم: ۱۵۷

سانلیس، کلیسای جامع **Senlis**، شمال فرانسه: ۱۱۶۰

سان مارکو **Marco San**، شهر، سیسیل: ۹۲۲

سان مارکو، کلیسای جامع **Mark .St**، ونیز: ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۸۴، ۵۸۵، ۷۸۸، ۹۲۹، ۱۱۲۶، ۱۱۴۹

سان مارکو، میدان، ونیز: ۹۳۳

سان ویتاله، کلیسای **Vitale San**، راونا: ۱۲۲، ۱۵۹، ۱۶۳، ۶۰۰

ساوا (۱۱۷۴-۱۲۳۵) **Sava**، دولتمرد و روحانی صربی: ۸۶۰

ساوتمتن **Southampton**، شهر و بندر، جنوب انگلستان: ۸۰۳، ۸۳۶

ساولی **Savelli**، خاندان رومی: ۹۲۶

ساوو **Savoy**، ناحیه تاریخی، جنوب خاوری فرانسه و شمال باختری ایتالیا: ۷۰۶، ۹۰۰

ساوونارولا، جیرولامو (۱۴۵۲-۱۴۹۸) **Savonarola**، مصلح مذهبی ایتالیایی: ۹۵، ۷۳۵، ۱۱۰۲، ۱۱۸۱

سایمند خردمند (۱۰۵۶-۱۱۳۳) **Wise the Saemund**، دانشور ایسلندی: ۶۵۵

سبا **Saba**: نام قوم و مملکتی در جنوب باختری شبه جزیره عربستان (هزاره اول ق م): ۱۹۷-۱۹۹

سیاستیانوس، قدیس Sebastian .St (فت' : حد ۲۸۸)، شهید مسیحی رومی: ۹۷۶

سبت Sabbath، روز شنبه در نزد یهود: ۴۵۶، ۴۶۴، ۴۸۹، ۴۹۳، ۵۳۵

سپته Ceuta، شهر، شمال باختری افریقا: ۳۶۳، ۴۱۸

سبخت، سوروس Sebokht، دانشمند و فیلسوف متولد نصیبین (مط' قرن هفتم): ۳۰۹

سبزپوشان Greens: ۱۱، ۱۳۰

سبکتکین/ابومنصور ناصرالدین (فت' ۳۸۷ ه' ق)، موسس سلسله غزنویان: ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۱۳

سبک شیرین نو Nuovo Stil Dolce، سبکی در ادبیات منظوم که مبتنی بر تخیلات و توصیفات دقیق از

ص: ۱۵۹۰

زئیات آن بود: ۱۳۹۹

سپالاتو، بندر Spalato، دریای آدریاتیک، جنوب کروآسی، یوگوسلاوی: ۱۵۷، ۵۷۳

سپاه رستگاری Army Salvation، سازمان بینالمللی مسیحی برای خدمات مذهبی و نועدوستی: پا ۹۶۲

سپتیمیوس سوروس، لوکیوس Severus Septimius، امپراطور روم (۱۹۳-۲۱۱): ۶۴۶

سپکتابلها ۱۳۹: Spectabiles

سپنسر، هربرت (۱۸۲۰-۱۹۰۳) (Spencer)، فیلسوف انگلیسی: ۱۲۸۱

سپوسالیتسیا ۵۸۳: Sposalizia

سپولتو Spoleto، شهر، ایتالای مرکزی: ۱۲۲، ۵۷۹، ۶۶۷، ۶۷۳، ۶۹۵، ۷۰۹، ۹۲۸، ۹۴۷، ۹۵۱، ۱۰۰۱،

۱۰۴۵

سپینالونگا، جزیره ۹۳۲: Spinalunga

سپینی، بنگاه ۹۵۸: Spini

ستاتیوس، پوبلیوس پاپینیوس Statius (حد ۴۵- حد ۹۶)، شاعر رومی: ۱۲۱۴، ۱۳۴۷، ۱۴۲۳

ستراسبورگ Strasbourg، از شهرهای آزاد قدیم امپراطوری آلمان، اکنون شمال فرانسه: ۱۸، ۴۷۱، ۶۰۹،

۸۰۸، ۸۳۶، ۱۰۳۲، ۱۱۷۶، ۱۲۰۰، ۱۲۷۲

ستراسبورگ، کلیسای جامع: ۱۱۳۶، ۱۱۷۶

ستریدو Strido، نزدیک آکویلیا: ۶۶

ستفان اول، قدیس I Stephen، معروف به رسول مجارستان، دوک (۹۹۷-۱۰۰۱) و نخستین پادشاه

مجارستان (۱۰۰۱-۱۰۳۸): ۵۷۲، ۸۶۰

ستفان نمایا (۱۱۱۴-۱۲۰۰) Nemanya Stephen، موسس سلسله نمایایی در صربستان: ۸۶۰

ستفانوس، قدیس Stephen St، نخستین شهید مسیحی: ۹۷۸

ستفانوس دوم [یا سوم]، پاپ (۷۵۲-۷۵۷): ۵۸۰، ۵۹۲، ۶۷۸

ستفانوس پنجم [یا چهارم]، پاپ (۸۱۶-۸۱۷): ۶۹۲

ستفانوس ششم [یا پنجم]، پاپ (۸۸۵-۸۹۱): ۶۹۵

ستفانوس نهم [یا دهم]، پاپ (۱۰۵۷-۱۰۵۸): ۷۰۵

ستفانیا Stamford، شهر، شرق انگلستان: ۵۰۱، ۸۸۴

ستمفرد بریج Bridge Stamford، دهکده، شمال انگلستان: ۶۳۶

ستودیوم، دیر Studion، قسطنطنیه: ۶۸۱

ستودیوم گنراله generale Studium، عنوان دانشگاه قرون وسطایی در اروپا: ۱۲۱۶، ۱۲۲۶

ستوربریج Stourbridge، شهر، غرب انگلستان مرکزی: ۸۰۱

ستوکس Styx، در اساطیر یونان، بزرگترین رود هادس: ۱۴۱۸

ستورلوسون، سنوری: سنوری ستورلوسون

ستیریا Styria، ایالت، اتریش: ۸۶۴

ستیکلستا Stiklestad، دهکده، شمال مرکزی نروژ: ۶۴۹

ستیلیکو، فلاویوس Stilicho (فت ' ۴۰۸)، سردار و سیاستمدار

ص: ۱۵۹۱

رومی: ۳۱، ۳۴-۳۷، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶.

۴۸، ۵۲، ۱۰۰

ستیون آو بلوا Blois of Stephen، شاه انگلستان (۱۱۳۵-۱۱۵۴): ۸۷۶

ستیون هاردینگ، قدیس Harding Stephen (فت' ۱۱۳۴)، راهب اصلاحطلب انگلیسی: ۱۰۳۹، ۱۰۴۰،

۱۰۴۳

سجستانی، ابوسلیمان ابوسلیمان سجستانی

سجستانی: انجمن: ۳۲۵

سدوم Sodom، در کتاب مقدس، عمدتترین شهر وادی اردن، مسکن قوم لوط که، به سبب گناه مردمش، خدا آن را با

آتش آسمانی سوزانید: ۶۸، ۷۰۱ یا

سدیو، لویی پیراژن آملی (۱۸۷۵-۱۸۰۸) dilots، شرقشناس فرانسوی، متخصص علوم اسلامی: ۳۱۱

سرایس Serapis، از خدایان مصر باستان که عبادت او مشتمل بر عبادت گاو آپیس و اوزیریس بود: ۷۴، ۷۸

سرایون، قدیس Serapion. St، راهب مسیحی (مط' قرن چهارم): ۷۵

سرافیم Seraphim، گروهی از فرشتگان، که به گفته کتاب مقدس شش بال دارند و در اطراف عرش خدا جای دارند:

۱۵۳، ۴۵۰

سرای Sarai، پایتخت اردوی زرین، کنار ولگا: ۸۵۸

سر پیترودی برنادونه Bernadone de Pietro Ser، پدر قدیس فرانسیس: ۱۰۴۵، ۱۰۴۶

سرتجیلی، بنا، قونیه: ۴۰۴

سرخ علمان/محمره (= سرخجامگان)، عنوان فرقه‌های ایرانی، از بقایای مزدکیان، در عهد خلفای عباسی، و مخصوصا

نام پیروان مازیار در طبرستان: ۲۶۹، ۲۷۰

سردیکا Serdica، شهر قدیم تراکیا، صوفیه کنونی، پایتخت بلغارستان: ۵۰، ۱۲۸، ۵۷۰

سرف Serf / سرفها، در نظام فئودالیت، رعایا و کارگران کشاورزی: ۷۱۵-۷۲۲، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۹، ۷۳۲،

۷۴۰، ۸۱۲، ۸۶۹، ۸۷۲، ۱۰۳۵، ۱۰۸۸، ۱۱۱۵، ۱۱۴۴؛ در جنگهای صلیبی: ۷۶۵؛ دیون به خاوند:

۷۲۰-۷۱۸؛ شرایط آزادی: ۸۴۱-۸۴۳؛ شورشهای: ۸۴۱، ۸۴۲

سرقسطه: ساراگوسا

سرگیوس Sergius، پدر قدیس یوحنا دمشقی: ۲۸۰

سرگیوس (فت' ۶۳۸)، بطرک قسطنطنیه: ۵۴۴، ۱۱۸۸

سرگیوس سوم، پاپ (۹۰۴-۹۱۱): ۶۹۵

سرمتها Sarmatians، قوم چادرنشین

ص: ۱۵۹۲

آریایی که از قرن چهارم ق م تا قرن سوم میلادی بر روسیه جنوبی و استپهای

شمال قفقاز استیلا داشتند: ۵۷۴

سر من رای [= هر کس آن را ببیند مسرور شود]: سامرا

سر موگنرالیس ۱۰۳۰: generalis Sermo

سرنا Serena، آواز یا شعر شبانه تروبادوری: ۱۳۷۴

سرناده Serenade، در شعر تروبادوری، آواز شبانه همراه با موسیقی که در هوای آزاد به منظور ستایش از

معشوقه خوانده میشود: ۱۳۷۴

سرندیب: سیلان

سروانتس، میگلد (۱۶۱۶-۱۵۴۷) Cervantes، نویسنده و شاعر اسپانیایی: ۱۳۹۷

سروستان، مرکز بخش سروستان، جنوب خاوری شیراز: ۱۸۳

سرویوس ۴۲: Servius

سریانی Syriac، از زبانهای سامی، منسوب به سوریه: ۶۳، ۱۵۰، ۱۷۱، ۳۰۸، ۴۲۶، ۱۲۱۰، ۱۳۵۳

سریکا Serica، نامی که رومیان قدیم به چین اطلاق میکردند: ۱۴۶

سریندیا Serindia، منطقیهای در چین، شامل ترکستان خاوری: ۱۴۶، ۱۴۸

سرینی Serene، شورشگر یهودی سوری (مط' ۷۲۰): ۴۹۱

سستوس Sestos، شهر قدیم، تراکیا: ۷۷۴

سسه، برنار Saisset (فت' ۱۳۱۴)، روحانی فرانسوی: ۱۰۷۳

سعدبن ابی وقاص (فت' ۵۵ ه' ق)، از مشاهیر صحابه و از سرداران عرب: ۱۸۷، پا ۲۱۰

سعد زنگی/اتابک مظفرالدین سعدبن زنگی بن مودود سلغری (فت': حد ۶۲۳ ه' ق) پنجمین اتابک از اتابکان فارس:

سعد وقاص: سعد بن ابی وقاص

سعدی/شرفالدین بن مصلحالدین عبدا (حد ۶۰۰-۶۹۱ یا ۶۹۴ ه' ق)، شاعر و نویسنده ایرانی: ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۹۸،

۴۱۲، ۴۱۷-۴۱۴، پا ۴۲۳

سعدیا بن یوسفالفیومی / Fayyum-al Joseph ben Saadia / سعید فیومی (۸۸۲-۹۴۲)، گائون سورا، پژوهنده

یهودی: ۴۶۸، ۴۶۹، ۵۱۸، ۵۳۳، ۱۲۰۸

سعید بن البطریق/ائوتوخیوس (۳۲۸-۲۶۳) Eutychius ه' ق، طیب و تاریخنویس مسیحی مصری: ۳۶۱

سعید بن جودی، شاعر مسلمان اسپانیایی: ۳۸۹، ۳۹۰

سعید فیومی: سعیدیا بن یوسفالفیومی

سغد Sogdiana

ص: ۱۵۹۳

ناحیه قدیم آسیای مرکزی، بین رودهای آمودریا و سیردریا: ۱۴۸، ۱۶۸، ۲۶۸

سفاخ، ابوالعباس/ابوالعباس عبدا بنمحمد بن علین عبدا بن عباس بن عبدالمطلب، اولین خلیفه عباسی

(۱۳۶-۱۳۲ ه' ق): ۲۵۲-۲۵۴

سفاکس/صفاقس Sfax، شهر و دریابندر، شرق تونس، شمال افریقا: ۱۶۲، ۴۰۴، ۹۲۲

سفالگری: در اروپا: ۸۱۴، ۸۱۵، ۱۱۲۳؛ در ایرلند: ۱۰۳؛ در ایران: ۱۸۴، ۴۰۵؛ مسلمانان: ۳۴۶،

۳۴۹-۳۵۱، ۳۶۶، ۴۰۵، ۴۳۴

سفالونیا، جزیره Cephalonia، دریای یونانی: یونان: ۵۸۲

سفردیم (= اسفاردیها) Sephardim، منسوب به صفارد، عنوانی که در قرون وسطی به اسپانیا اطلاق میشد و

یهودیان اسپانیا و اعقاب آنها هم بدین نام خوانده میشدند: ۴۷۲

سفیدها، گروه: بیانکی

سقراط (۳۹۹-۴۶۹) Socrates ق م)، فیلسوف یونانی: ۲۷، ۳۱۳، ۳۲۶، ۳۶۱، ۱۰۲۲، ۱۲۳۷، ۱۲۴۰، ۱۲۴۴، ۱۲۵۷،

۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۴۱۷

سکات، مایکل (۱۲۳۴-۱۱۷۵؟) Scot)، مترجم، پزشک، و ستارهشناس اسکاتلندی، مشهور به جادوگری: ۴۳۴،

۴۹۴، ۹۴۴، ۹۴۵، ۱۲۱۰، ۱۲۷۴، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹

سکاژراک، تنگه Skagerrak، بین نروژ و دانمارک، که از دریای شمال در جهت شمال خاوری ممتد است:

۶۴۶

سکالا، کان گراند دلا Scala / کان فرانچسکو دلا سکالا (۱۲۹۱-۱۳۲۹)، خاوند ورونا: ۹۵۹، ۱۴۰۹،

۱۴۱۰، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳

سکاها/ین' سکوتها Scythians، قوم قدیم ایرانیژاد آسیای مرکزی: ۵۷۴

سکلت، رود: Scheld، غرب اروپا: ۶۰۹، ۸۰۵، ۸۹۶

سکلرنا Sclerena، معشوقه قسطنطین نهم (مط' قرن یازدهم): ۵۵۳

سکلروس، بارداس Sclerus، سردار بیزانسی (مط': قرن یازدهم): ۵۵۲

سکنودی، قدیس ۶۵ Schnoudi .St.

سکوتها: سکاها

سکوتها/انگل' اسکاتها Scots، قوم قدیم که در قرن ششم از ایرلند، به اسکاتلند آمدند و مستقر شدند: ۱۰۰-۱۰۲،

۱۰۴، ۶۳۹، ۶۴۵، ۶۴۶

سکوتی، زبان ۶۹۱ Scotch:

سکوتیا Scythia، نام باستانی قسمتی از جنوب خاوری اروپا، بین کوه های کارپات و رود دون:

ص: ۱۵۹۴

سکولاستیکا، قدیسه (۵۴۷-۴۸۰) Scholastica .St)، راهبه مسیحی: ۱۰۶۱

سکولای Scholae، از انجمنهای صنفی روم باستانی: ۸۲۶

سکویلاکه Squillace، شهر، ایتالیا: ۱۲۳

سکیپوها Scipios، خاندانی از پاتریشینهای رومی که جهت دانش دوستی و شرکت در جنگهای روم معروفند: ۹۱

سکیرها Sciri، از اقوام ژرمن: ۵۴

سکین Skane، نامی که در آثار پلینی بر سوئد اطلاق شده است: ۶۴۷

سکینه (فت' ۱۱۷ ه' ق)، دختر امام حسین (ع)، از زنان پارسای بنیهاشم: ۲۹۲

سکیوتج Scutage: ۸۴۴

سگوویا Segovia، شهر، اسپانیای مرکزی: ۱۱۸۴

سلاحهای جنگی: ۵۴۶، ۵۴۶؛ در دوران فتودالی: ۷۳۸، ۷۳۹

سلاوونیک Slavonic/اسلاوی، زبان اسلاوی جنوبی از ریشه هند و اروپایی: ۴۸۰، ۵۷۳، ۶۹۱، ۶۹۲

سلتها Celts/سلتی، گروهی از مردم قدیم که نخستین بار در هزاره دوم ق م در جنوب آلمان و شمال فرانسه یافت

شدهاند: ۱۰۰-۱۰۳، ۵۸۹، ۶۱۷، ۶۲۳، ۶۳۳، ۶۳۷، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۸۶، ۸۷۴، ۸۹۱، ۸۹۶، ۸۹۸، ۱۰۹۸

سلتی، زبان ۶۳۹، ۶۲۹: Celtic

سلتیبریان Celts Iberian، قومی که در اسپانیا از آمیختن سلتها و ایریریان بوجود آمد: ۵۸۸

سلجوق/سلجوق بن دقاق، از امرای ترکمانان غز، جد سلجوقیان (مط': اواخر قرن چهارم ه' ق): ۲۶۲

سلجوقیان، طایفهای از ترکمانان غز که در خراسان، عراق، کرمان، شام، و قسمتی از بلاد روم فرمانروایی داشتند (۴۲۹-)

اوایل قرن هشتم ه' ق): ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۲۹، ۳۹۳-۳۹۹، ۴۰۴-۴۰۶، ۴۲۹، ۴۷۳، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۸

سلمان فارسی (فت' ۳۵ یا ۳۶ ه' ق)، از مشاهیر صحابه: ۲۳۷

سلوکیه [سلوکیه دجله] Seleucia، شهر قدیم، ساحل باختری دجله، نزدیک بغداد کنونی: ۱۶۸

سلومبریا Selymbria، شهر، ترکیا: ۵۶۰

سلوواکها Slovaks، مردم سلوواکی، که از جنبه نژادی با چکها بستگی دارند: ۵۷۳

ص: ۱۵۹۵

لوواکی Slovakia، سرزمین، جزو چکوسلواکی: ۶۹۲

سلوواکیایی Slovak، از زبانهای اسلاوی: ۵۷۳

سلووونها Slovenes، مردم شمال باختری یوگوسلاوی، که از جنبه زبانی و نژادی با کروآتها و صربها بستگی دارند:

۵۷۳

سلیمان Solomon، شاه عبرانیان قدیم (حد ۹۷۲-حد ۹۳۲ ق م): ۱۹۸، ۱۳۰۷

سلیمان/سلیمان بن حسدای (۷۳۳-۷۵۹)، پژوهنده و رهبر یهودیان بابل: ۴۶۷

سلیمان، سردار ملکشاه (مط قرن پنجم ه' ق): ۳۹۴

سلیمان بن ابراهیم Abraham ben Solomon، تلمود شناس و پژوهنده یهودی فرانسوی: ۵۳۰، ۵۳۱

سلیمان بن عبدالملک، هفتمین خلیفه اموی (۹۶-۹۹ ه' ق): ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۸۲، ۲۸۷، ۳۵۷، ۳۷۲

سلیمان تاجر، جهانگرد و تاجر مسلمان (مط ۲۳۷ ه' ق): ۳۱۸

سمپرینگم، فرقه Sempringham: گیلبرتیان سمرقند، شهر قدیم آسیای مرکزی و خراسان، اکنون در ازبکستان:

۲۵۰، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۴، ۴۳۰، ۴۳۱

سمعان عمودی، قدیس Stylites Simeon (۳۹۰-۴۵۹)، راهب مسیحی سوری: ۷۶

سمورنا: از میر

سمولنسک Smolensk، امیرنشین قرون وسطایی، روسیه باختری: ۵۷۶

سمیرامیس Semiramis، ملکه افسانه‌های آشور، که به زیبایی و دانایی معروف بود: ۱۴۱۷

سن، رود Seine، همچنین نام ولایتی منطبق با پاریس بزرگ، شمال فرانسه: ۴۷، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۸، ۷۲۳، ۸۰۵

۸۲۸، ۸۴۳، ۹۰۰، ۹۰۲، ۹۰۳، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۲۲۰، ۱۲۳۱

سن آندرره، دیر Andrew.St، رم: ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۴

سنا Senate: ی بیزانس: ۱۱، ۲۱، ۱۲۷، رم: ۱۱، ۳۳، ۳۹، ۴۳-۴۶، ۵۴، ۵۵، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۵۸۶، ۹۲۶؛

انحطاط - : ۳۹، ۱۳۷، ۹۲۷، ی ونیز: ۷۸۶

سن باوون، کلیسای جامع **Bavon .St**، گان: ۱۱۷۴

سن برنار: برنار دو کلروو، قدیس

سن پیتر، دیر **Peter .St**، جنگل سیاه: ۱۱۰۶

سنت آرنول دو کرپی ۸۴۱ **Crepy de Arnold .St**

ص: ۱۵۹۶

نت آلبنز **Albans .St**، شهر، جنوب خاوری انگلستان: ۴۸۱

سنت آلبنز، دیر: ۱۱۵۴، ۱۳۵۰

سنت - آندرہ، دیر **Andr .St**، فرانسه: ۸۱۸

ست-اتین، کلیسای **Etienne .St**، پریگو: ۱۱۴۹

سنت - اتین، کلیسای (کان): دیر مردان

سنت اورول، صومعه **Evrout .St**، نورماندی: ۱۳۴۹

سنت - بوو، شارل او گوستن (۱۸۰۴-۱۸۶۹) **Beave-Sainte**، تاریخ نویس و منتقد ادبی فرانسوی: ۱۰۹

سنت دیوید **David .St**، دهکده، جنوب باختری ویلز: ۶۳۸

سنت دیوید، کلیسای: ۶۳۸، ۱۱۵۴

سن تروفن، کلیسای **Trophime .St**، آرل، ۱۱۵۰

سنت ژنویو، دیر **veGenevi .St**، پاریس: ۷۳۷، ۱۲۲۲

سنت سوفیا، کلیسای **Sophia .St**، کیف: ۵۷۷

سنت - شاپل **Chapelle-Sainte**، نمازخانه، پاریس: ۹۰۸، ۱۱۲۲، ۱۱۵۹، ۱۱۶۹، ۱۲۰۶

سنت کیرن، کلیسای **Kieran .St** کلون مکنویز: ۶۴۴

سنت مری، کلیسای **Mary .St**، آکسفرد: ۱۲۳۱

سنتومر **Omer .St**، شهر، شمال فرانسه: ۸۷۸

سنتومر، کلیسای: ۹۷۶

سنتونژ **Saintonge**، ایالت سابق و ناحیه، غرب فرانسه: ۹۰۷

سنجار **Sinjar**، شهر و ولایت، ایالت موصل، عراق: ۳۱۰

سنجر/معزالدین ابوالحارث احمد، سلطان سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲ ه' ق): ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۸

سنجر، مقبره، مرو: ۴۰۴

سن جرواس، صومعه **Gervase .St**، نزدیک روان: ۸۷۴

سند، رود **Indus**، آسیای جنوبی: ۱۷۷، ۲۵۳-۳۱۳، ۴۰۰، ۴۳۰

سن - دنی **Denis .St**، شهر، شمال فرانسه مرکزی، از حومه های شمالی پاریس: ۶۱۲

سن - دنی، دیر: ۴۹۹، ۵۹۲، ۶۱۲، ۶۱۴، ۹۰۱، ۹۰۸، ۹۱۲، ۹۷۷، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۴۲، ۱۱۱۹، ۱۱۲۶،

۱۱۴۲، ۱۱۷۰، ۱۲۴۵، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰

سن - دنی، کلیسای جامع: ۱۱۶۰، ۱۱۶۱

سن رومبو، کلیسای جامع **Rombaut .St**، مکین: ۱۱۷۴

سن ریکیه، دیر **Riquier.St: ۱۰۳۵**

سن ژرژ، عید **George .St: ۹۷۶**

سن ژرمن، کلیسای **Germain .St**، ادسر: ۶۱۶

سن ژرمن - د - پره، کتابخانه **Pres**

ص: ۱۵۹۷

des Germain .St، پاریس: ۱۲۰۶

سن ژیل، دیر Gilles .St، سان ژمینو: ۱۰۷۶

سن فارا، صومعه ۱۰۶۳: Fara .St

سن فرون، کلیسای Front .St، پریگو: ۱۱۴۹

سنکا، لوکیوس آنایوس (۴ Seneca) ق م - ۶۵م)، نمایشنویس و فیلسوف رواقی رومی: ۲۷، ۷۰، ۱۰۹، ۱۳۳۸، ۱۳۴۲،

۱۳۴۷، ۱۳۵۹، ۱۴۱۷

سن - کانتن Quentin .St، شهر، شمال فرانسه: ۸۱۴، ۸۳۵، ۹۰۳

سنگاپور Singapore، شهر، جزیره سنگاپور، جنوب خاوری آسیا: ۱۳۱۵

سنگال Gall .St، شهر و ایالت، شمال خاوری سویس: ۶۰۰، ۶۱۲

سنگال، صومعه، ۴۹۱، ۶۰۶، ۶۸۸، ۷۳۱، ۱۰۳۵، ۱۱۹۱، ۱۳۶۱

سنگر کریگ ngerkriegS، مسابقه آوازخوانی بزرگ که در ۱۲۰۷ در آلمان برگزار شد: ۱۳۷۶

سنگوتار، گردنه Gotthard .St، رشته کوه آلپ: ۶۸۸، ۸۱۰

سن گودول، کلیسای جامع Gudule .St، بروکسل: ۱۱۷۴

سن گیلداس، صومعه Gildas .St، برتانی، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱

سنلک، تپه Senlac، ساسکس، جنوب انگلستان: ۶۳۷

سن - لو Lo .St، شهر، شمال باختری فرانسه: ۶۰۹

سن لویی Louis .St: لویی نهم (فرانسه)

سن مارتن، صومعه Martin .St، تور، فرانسه: ۹۸۹، ۱۰۰۸

سن مارتن، کلیسای، آکسفرد: ۱۲۳۱

سن مارسل، دیر Marcel .St، ایالت سون لوار، فرانسه: ۱۲۵۷

سن مدار، دیر ۱۲۴۸ .St: dardM

سن میشل دو بووه ۸۴۱ .St: Beauvais-de-Michel

سنندج: ۲۹۶

سنوری ستورلوسون (۱۱۷۸-۱۲۴۱) (Sturluson Snorri)، سیاستمدار و تاریخ‌نویس ایسلندی: ۶۴۸،

۶۵۰، ۶۵۵، ۶۵۶، ۱۳۶۶

سنوک، قدیس ۷۳ .St: Senoch

سن ویکتور، دیر Victor .St پاریس: ۹۸۶، ۱۰۶۵، ۱۲۲۲، ۱۲۴۱

سنهدرین Sanhedrin، محکمه حقوقی و شرعی یهودیان قدیم در بیت‌المقدس: ۴۴۲، ۴۴۵

سنی/اهل سنت: ۲۲۸، ۲۵۹، ۲۷۱-۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۴۲

۳۵۲، ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۸۴، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۲۳

سنیی

ص: ۱۵۹۸

Segni، شهر، ایتالیای مرکزی: ۱۰۰۱

سوئبها Suebi / سوئوها، از اقوام ژرمنی، که در حدود قرن هفتم ق.م ساکن جنوب آلمان شدند: ۳۰، ۴۷، ۴۸، ۱۱۸،

۵۸۸، ۶۵۸

سوایا Swabia، ناحیه تاریخی، جنوب باختری آلمان ۱۱۵، ۵۷۱، ۶۵۹، ۶۶۴، ۷۰۶، ۷۱۱، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۷۰

۱۲۷۲

سوئونیوس ترانکیلوس، گایوس Tranquillus Suetonius (حد ۶۹-۱۴۰)، زندگینامهنویس رومی: ۶۰۰،

۶۶۴، ۱۳۴۷

سوئد Sweden، سو سواریج/سوئدیها: ۳۰۰، ۶۰۹، ۶۲۲، ۶۳۰، ۶۴۶-۶۴۸، ۶۵۱، ۶۵۴، ۷۱۶، ۸۰۷، ۸۶۲، ۸۷۱

۱۰۹۸، ۱۱۶۹

سواسون Soissons، شهر، شمال خاوری فرانسه: ۱۱۳، ۱۱۵، ۵۹۲، ۶۰۸، ۱۰۱۲، ۱۰۱۴، ۱۰۲۳، ۱۱۹۰، ۱۲۴۸،

۱۳۵۵

سواسون، کلیسای جامع: ۱۱۶۰

سوئومی Suomi: فنلاند

سوئوها Suevi: سوئبها

سوبازیو، کوه Subasio، نزدیک آسیزی: ۱۰۵۲

سوبیاکو Subiaco، شهر، ایتالیای مرکزی: ۶۶۷

سوییگوس Subigus، از خدایان رومی: ۹۱

سوتری Sutri، شهر، ایتالیای مرکزی: ۶۹۸

سودابه، در داستانهای ایرانی، دختر شاه هاموران، همسر کیکاووس: ۳۴۴

سودالیتاتس Sodalitates، از انجمنهای صنفی روم باستان: ۸۲۶

سودان ۳۶۳: Sudan

سوده (فت' ۵۴ ه' ق)، از زنان پیامبر اسلام (ص): ۲۱۲، ۲۱۳

سورا Sora، شهر، ایتالیا مرکزی: ۹۴۰

سورا Sura، شهر قدیم، جنوب ناحیه بابل: ۴۴۳، ۴۶۷

سورا، آکادمی، از مراکز مهم مطالعات یهودیان در باب تورات: ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰

سورانوس Soranus، پزشک یونانی (مط' قرن اول و دوم): ۱۵۰، ۱۳۲۶

سوربون، خانه Sorbonne، موسسه‌های که به منظور تسهیل کار محصلین فقیر علوم الهی در پاریس تاسیس شد

(۱۲۵۷): ۱۲۲۳

سوربون، روبر دو (۱۲۷۴-۱۲۰۱) Sorbon، حکیم الهی فرانسوی: ۱۲۲۳

سوربون، کالج، پاریس: ۱۲۲۳

سوربون، کتابخانه، پاریس: ۱۲۰۶

سوردلو Sordello (حد ۱۱۸۰-۱۲۶۹؟)، شاعر ایتالیایی: ۱۳۹۹، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲

سوروس Severus، امپراتور روم غربی (۴۶۱-۴۶۵): ۵۴

سوره Sverre، شاه نروژ (۱۱۸۴-۱۲۰۲): ۱۰۰۲

سوریه

ص: ۱۵۹۹

Syria: اسلامی: شام / روم: ۶، ۷، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۶-۱۴۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶،

۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۵۵۵؛ فتح توسط اعراب: ۲۴۴، ۲۴۵، ۵۴۵، ۶۷۸؛ مسیحیت در: ۶۳، ۶۴، ۷۶-۷۹،

۵۶۵، ۶۸۱، ۶۸۴، ۷۷۶؛ یهودیان: ۴۴۳، ۴۶۶، ۴۹۱

Suzdal، شهر، شمال خاوری مسکو: ۸۵۸

Sozomen / سالامینیوس هرمیاس سوزومنوس، تاریخ‌نویس کلیسا، متولد فلسطین (مط^۱)

۴۵۰-۴۳۹): ۲۷، ۱۵۴

سوژه (۱۱۵۱-۱۰۸۱?) (Suger)، روحانی و دولتمرد فرانسوی، رئیس دیر سن - دنی: ۴۹۹، ۹۰۱، ۱۰۳۶،

۱۰۴۲، ۱۱۲۶، ۱۱۴۲، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰

Susceptores: ۳۸ سوسکتورس

سوسو، هاینریش (۱۳۶۶-۱۳۰۰?) (Suso)، رازور آلمانی: ۱۰۶۹

Sosigenes، ستاره‌شناس یونانی (مط^۱: حد ۴۶ ق م): ۱۳۱۳

سوفرونیوس (۶۳۸-۵۷۰) (Sophronius)، بطرک بیتالمقدس: ۲۴۵

Sophists: ۱۴، ۱۵۴، ۳۳۷، ۱۲۹۲، ۱۳۰۰ سوفسطاییان

سوفوکل / ین^۱ سوفوکلس Sophocles (حد ۴۹۶- حد ۴۰۶ ق م)، شاعر تراژدینویس یونانی: ۱۱۱، ۳۶۱، ۷۸۸

سوفوکلس: سوفوکل

Socrates، تاریخ‌نویس کلیسای یونانی (مط^۱ قرن پنجم): ۱۲، ۳۳، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴

سوکوت (= خیمه ها)، عید Sukkoth / عید میوه‌بندان، از اعیاد یهودیان که به یادبود اقامت چهلساله اجدادشان در

خیمه ها در دوران پراکندگی برگزار میشود: ۴۵۷

سولا، لوکیوس کونلیوس (۱۳۸-۷۸) Sulla ق م)، سردار رومی: ۳۷۶

سولون (۶۳۹-۵۵۹) Solon ق م)، قانونگذار آتنی: ۵۷۴، ۱۴۱۰

سولی Sully، شهر، فرانسه: ۵۰۰

سوم، رود Somme، شمال فرانسه: ۱۱۰، ۱۱۳

سوماترا، جزیره Sumatra، اندونزی: ۱۳۱۵، ۱۳۱۶

سوماخوس، Symmachus، از مترجمین کتاب مقدس (مط' قرن دوم): پا ۶۹

سوماخوس، کویتوس آورلیوس، خطیب و سیاستمدار مشرک رومی (۳۴۰-۴۱۰): ۳۱، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۵

۸۳، ۹۴، ۹۸، ۱۰۷، ۱۰۹؛ دفاع از مجسمه پیروزی: ۴۴، ۴۵، ۷۲، ۱۲۳؛ نامه های: ۳۹، ۴۴، ۱۰۸

سوماخوس کهن

ص: ۱۶۰۰

Younger the Symmachus (فت '۵۲۴): ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶

Sumer سومر، سرزمین قدیم، قسمت جنوبی بینالنهرین: ۳۵۰، ۴۳۵

neSo، رود، شرق فرانسه: ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۸، ۸۰۵

Synesius (حد ۳۷۰-حد ۴۱۴)، فیلسوف نوافلاطونی، اسقف پتولمائیس، متولد کورنه: ۳۵،

۳۶، ۷۸

Sovano، دهکده، ایتالیای مرکزی: ۷۰۴

Sviatoslav، دوک کیف (۹۶۴-۹۷۲): ۵۷۶

Swithin .St، قدیس (فت '۸۶۲)، روحانی انگلیسی: ۱۱۵۳؛ مقبره: ۱۱۵۳

Suidas، فرهنگنویس یونانی (مط': حد ۹۷۶): ۱۵۱، ۵۶۲

Switzerland: ۴۹۱، ۸۰۱، ۸۶۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۱۰۴۲

Seville، لتی 'هیسپالیس، در مآخذ اسلامی اشبیلیه، شهر، اندلس، جنوب باختری اسپانیا: ۴۸، ۱۱۹،

۱۲۱، ۳۵۶، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۲-۴۰۰، ۴۰۸، ۴۱۸، ۴۲۶،

۴۲۹، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۸۱۳، ۸۱۴، ۹۱۳، ۹۱۷، ۱۱۸۲، ۱۲۰۷

سوئیل، دانشگاه: ۱۲۲۰

I Sweyn، ملقب به فور کبیرد (= ریش چنگالی)، شاه دانمارک (حد ۹۸۵-۱۰۱۴): ۶۲۴، ۶۳۴،

۶۴۷

Suiones: ۶۴۷، قبیله

سهدی، ابراهیمبن سعید، ستارهشناس مسلمان اسپانیایی (مط' ۴۷۴ ه' ق): ۴۱۸

سهراب، در داستانهای ایرانی، پسر رستم: ۳۴۴، ۳۴۵

سهروردی/شیخ شهابالدین ابوالفتح یحیی بن حبش بن امیرک (فت '۵۸۷)، از حکمای بزرگ اسلام، مؤسس حکمت

اشراق: ۵۲۸

سه شنبه چرب **Gras Mardi** [سه شنبه اعتراف]، روز پیش از چهارشنبه خاکستر (آغاز روزه بزرگ)، که مسیحیان در

این روز به خوشگذرانی میپرداختند: ۹۳۲

سیام [تایلند] ۱۳۱۶: **Siam**

سیاه ها، گروه: نری

سیبری **Siberia**، قسمت پهناور آسیایی اتحاد جماهیر شوروی، که از کوه های اورال تا اقیانوس کبیر ممتد

است: ۵۷۵

سیبولاها **Sibyls**، در اساطیر یونان و روم، عدهای از زنان غیبگو: ۱۳۰۷

سیتو **Citeaux**،

ص: ۱۶۰۱

دهکده، شرق فرانسه، محل صومعه‌های از فرقه سیستریان: ۷۸۴، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۲

سیتو، صومعه: ۱۰۳۹

سیحون، رود Jaxartes، آسیای مرکزی: ۱۷۷

سید Cid /ال سید/ال کامپئادور/روذریگودیث د ویوار (حد ۱۰۴۰-۱۰۹۰)، معروفترین قهرمان دوره شهبازی در

کاستیل: ۵۹۰، ۵۹۱، ۱۳۶۵

سیدونیوس Sidonius، اسقف ماینس: ۶۸۵

سیدونیوس: آپولیناریس سیدونیوس

سیدی عقبه، مسجد، قیروان: ۳۴۹، ۳۶۵

سیراکوز Syracuse، شهر، جنوب خاوری سیسیل، ایتالیا: ۳۹۹، ۵۴۵، ۹۲۲

سیرانوادا، رشته کوه Nevada Sierra، اسپانیای جنوبی: ۴۰۱

سیرکوس ماکسیموس Maximus Circus، آمفیتئاتر، رم: ۵۸۶

سیرمیوم Sirmium، شهر قدیم پانونیا، تقریباً مطابق با میتروویکای کنونی، یوگوسلاوی: ۱۹، ۵۰

سیرنستر، دیر Cirencester، انگلستان: ۱۳۴۴

سیروانت Sirvente، در شعر تروبادوری، سرود جنگی: ۱۳۷۴

سیریکیوس، قدیس St. Siricius، اسقف رم، پاپ (۳۸۴-۳۹۹): ۵۹

سیریل، الفبای Cyrillic، منسوب به قدیس سیریل، که مبتنی بر الفبای بزرگ یونانی بود: ۶۹۱

سیریل، قدیس Cyril، معروف به رسول اسلاوها (فت ۸۶۹)، مبلغ مسیحی یونانی: ۶۹۱، ۶۹۲

سیریل اسکندرانی، قدیس Alexandria of Cyril (فت ۴۴۴)، عالم الاهیات مسیحی، اسقف اسکندریه:

۶۲، ۶۳، ۷۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۳۶۹

سیژبر Sigebert، شاه فرانکهای ریپوئر (اوایل قرن ششم): ۱۱۴

سیژبر اول، شاه فرانکها در اوستراسیا (۵۶۱-۵۷۵): ۱۱۵

سیژر دو برابان (?۱۲۳۵-?۱۲۸۱) Brabant de Siger، فیلسوف اروپایی: ۱۲۲۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹،

۱۲۷۲، ۱۴۱۴، ۱۴۲۶؛ فلسفه: ۱۲۶۸، ۱۲۶۹؛ و فلسفه ابن رشد: ۴۲۸، ۱۲۱۸، ۱۲۶۸، ۱۲۷۲، ۱۲۷۵

سیسبوت Sisebut، شاه ویزگوتها در اسپانیا (۶۱۲-۶۲۱): ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۹

سیستان: ۳۵۰

سیستریان Cistercians، فرقه‌ای از راهبان کاتولیک رومی که در ۱۰۹۸ در سیتو تاسیس شد و هدف آن بازگشت به

سادگی و بیریبی نخستین راهبان بندیکتی بود: ۴۸۱، ۸۱۰، ۸۴۳، ۸۷۱، ۸۷۸، ۹۵۰، ۹۸۱، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹،

ص: ۱۶۰۲

۱۰۳۹، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۶۱، ۱۰۶۳، ۱۰۶۶، ۱۰۷۲، ۱۱۱۹، ۱۲۰۶، ۱۲۷۶

سیستماتا **systemata**، اتحادیه های اصناف در بیزانس: ۵۶۰

سیسرون، مارکوس تولیوس (۴۳-۱۰۶) **Cicero** ق م)، فیلسوف، سیاستمدار، و خطیب رومی: ۲۲، ۴۱، ۶۶، ۹۱، ۹۵،

۹۸، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۴۸، ۵۶۴، ۶۹۷، ۱۱۳۸، ۱۱۶۴، ۱۱۹۹، ۱۲۰۳، ۱۲۱۴، ۱۳۲۴، ۱۳۴۷، ۱۳۵۳،

۱۴۰۶، ۱۴۱۷

سیسیل، جزیره **Sicily**، دریای مدیترانه، جنوب ایتالیا: ۹۹۹، ۱۰۰۱، ۱۰۴۴، ۱۰۷۱، ۱۰۷۳، ۱۱۲۶، ۱۱۳۴، ۱۲۰۷،

۱۲۱۰، ۱۲۷۴، ۱۳۱۰، ۱۳۱۴، ۱۳۲۳، ۱۳۶۸، ۱۴۳۸؛ اسلامی: ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۳۷، ۳۴۹، ۳۶۵، ۳۶۹-۳۷۱، ۴۳۴،

۵۵۳، ۵۶۹، ۸۱۴، ۸۳۴، ۹۴۴؛ تسخیر توسط اسپانیا: ۹۱۵؛ تسخیر توسط دستگاہ پابی: ۹۳۹؛ تسخیر توسط

گوته: ۱۲۲؛ حمله وایکینگها به: ۶۵۸؛ شارل د/آنژ و فتح: ۹۰۹، ۹۱۵؛ شهرهای: ۹۲۲، ۹۲۳؛ نورمانها:

۵۸۱، ۵۸۲، ۷۴۱، ۷۶۲، ۸۶۷، ۹۲۵-۹۲۱، ۹۳۸، ۱۱۲۶، ۱۲۱۰؛ هنر: ۹۲۲، ۹۲۴؛ یهودیان: ۴۷۸، ۴۷۹، ۵۰۴،

۵۱۶

سیسیلهای دو گانه **Sicilies Two**، نامی که در قرون وسطی به ممالک سیسیل و ناپل اطلاق میشد: ۹۲۱،

۹۲۴، ۹۳۸، ۹۴۱، ۹۴۹، ۹۵۱، ۹۵۲، ۱۰۰۱، ۱۱۳۴، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۱۰، ۱۳۹۸

سیفالدوله حمدانی/ابوالحسن علین حمدان (حد ۳۰۳-۳۵۶ ه' ق) فرمانروای حلب: ۲۶۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۷،

۳۳۸

سیکستوس سوم، قدیس **III Sixtus**، پاپ (۴۳۲-۴۴۰): ۶۵

سیکلاد، جزایر **Cyclades**، جنوب دریای اژه، یونان: ۵۴۸، ۵۵۵

سیگرید **Sigrid**، ملکه سوئد: ۶۴۸

سیگیلا ۱۱۷: **Sigila**

Ceylon: ۱۹۹، ۲۶۷، ۳۰۶، ۳۱۱، ۴۷۰، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶ سرندیب

Silesia، ناحیه، شرق اروپای مرکزی: ۴۷۸، ۸۶۴

Silenium: ۱۳۵۲ سیلنوم

Silverius، قدیس، پاپ (۵۳۶-۵۳۷): ۱۴۲

I Sylvester، قدیس، پاپ (۳۱۴-۳۳۵): ۶۴، ۶۷۹، ۶۹۸

Silvester دوم/ژریر، پاپ (۹۹۹-۱۰۰۳): ۴۳۴، ۵۶۴، ۵۷۲، ۵۷۹، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۶۱، ۶۹۷

ص: ۱۶۰۳

سیلوستر سوم، ناپاپ (۱۰۴۵): ۶۹۸، ۶۹۹

سیلویا ۷۶: Silvia

سیمئون اول I Simeon، تزار بلغارستان (۸۹۳-۹۲۷): ۵۷۰، ۵۷۱، ۸۵۹

سیمون، بطرک بیتالمقدس (مط^۱ ۱۰۸۸): ۷۶۲

سیمون بن یوحی Yohai ben Simeon، از تنائیم یهودی (مط^۱ قرن دوم): ۵۳۳، ۵۳۴

سیمون تورنهای Tournai of Simon (حد ۱۲۰۱): ۹۶۶

سیمونه د باردی Bardi de Simon، همسر بئاتریچه (مط^۱ قرن سیزدهم): ۱۴۰۴

سینا Siena، شهر، ایتالیای مرکزی: ۸۰۴، ۸۱۹، ۸۳۹، ۹۵۳-۹۵۵، ۹۵۷، ۱۰۵۰، ۱۰۵۳، ۱۰۷۰، ۱۱۰۷

۱۱۳۰، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۷۷، ۱۱۷۹، ۱۳۲۲، ۱۳۲۴، ۱۳۶۰، ۱۴۰۹

سینا، کلیسای جامع: ۹۵۵، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹

سینئوس Sineus، برادر روریک (مط^۱: حد ۸۶۲): ۵۷۶

سینک پورتس Ports Cinque، گروهی از شهرهای ساحلی ساسکس و کنت، جنوب خاوری انگلستان:

۸۰۵، ۸۸۶

سینگیدونوم Singidunum، شهر قدیم موئسیا، بلغراد کنونی، یوگوسلاوی: ۱۹، ۵۰

سینیورلی، لوکا (۱۴۴۱-۱۵۲۳) Signorelli، نقاش ایتالیایی: ۱۱۸۰

ش

شا، جورج برنارد (۱۸۵۶-۱۹۵۰) Shaw، نمایشنویس بریتانیایی: ۱۳۶۲

شاپور، شهر قدیم، کرسی ولایت شاپور خره، ویرانه هایش اکنون در غرب کازرون: ۱۷۶، ۱۸۳

شاپور، پسر بابک و برادر اردشیر بابکان: ۱۷۵

شاپور اول، شاه ساسانی (۲۴۱-۲۷۲): ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۵

شاپور دوم، ملقب به ذوالاکتاف، شاه ساسانی (حد ۳۱۰-۳۷۹): ۱۹، ۲۷، ۱۵۸، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷،

۱۸۳

شاتلرو telleraultCh، شهر، غرب فرانسه: ۱۳۷۲

شاتودن teaudunCh، شهر، شمال فرانسه: ۱۱۸۴

شاتوگایار Gaillard teauCh، قلعه‌های بر رود سن، که توسط ریچارد اول شاه انگلستان به منظور حمایت

از نورماندی در مقابل فرانسویان ساخته شد: ۱۱۸۴

شاخ زرین Horn Golden، شاخابه بوسفور، جزو استانبول، ترکیه اروپایی: ۸، ۵۴۴

شارتر Chartres، شهر، شمال مرکزی فرانسه: ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۸، ۷۴۱، ۷۵۱، ۹۰۴، ۹۱۲، ۱۱۱۹،

۱۱۳۳

ص: ۱۶۰۴

۱۱۴۲، ۱۱۶۴-۱۱۶۲، ۱۱۶۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۵، ۱۲۴۸، ۱۲۶۱-۱۲۵۹

شارتر، کلیسای جامع: ۱۶۳، ۴۰۴، ۹۰۴، ۹۱۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۹، ۱۱۴۳، ۱۱۴۵، ۱۱۵۶،

۱۱۵۸، ۱۱۶۲، ۱۱۶۶-۱۱۶۴، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۸۳، ۱۲۱۲، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶

شارتروز Chartreuse] لاگراند شارترروز]، محل دیر کارتوزیان، شمال گرنوبل، جنوب خاوری فرانسه:

۱۰۳۸، ۱۰۳۹

شارل Charles (فت' ۸۱۱)، پسر شارلمانی: ۶۰۵، ۶۰۶

شارل اول (فرانسه): شارلمانی

شارل اول/شارل د/آنژو، پادشاه ناپل و سیسیل (۱۲۶۶-۱۲۸۵)، کنت آنژو و پرووانس: ۹۰۹، ۹۱۵، ۹۵۲، ۹۵۳،

۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۸، ۱۰۰۶، ۱۲۱۰، ۱۲۷۶

شارل دوم، ملقب به لوشو (= کچل)، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۸۷۵-۸۷۷)، شاه فرانسه با عنوان

شارل اول (۸۴۳-۸۷۷): ۶۰۷-۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۶۰، ۶۶۴، ۶۸۶، ۱۲۰۰، ۱۲۱۲

شارل سوم، ملقب به لو سنیل (= ابله)، شاه فرانسه (۸۹۳-۹۲۳): ۶۰۷، ۶۱۱

شارل سوم، ملقب به لو گرو (= فربه)، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۸۱۱-۸۷۷)، شاه آلمان (۸۷۹-۸۸۷)، و شاه

فرانسه (۸۸۵-۸۸۷): ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۱

شارل چهارم، معروف به لوبل (= زیبا)، شاه فرانسه (۱۳۲۲-۱۳۲۸): ۹۱۱

شارل پنجم، معروف به شارل کن، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۱۵۹-۱۵۵۸)، و شاه اسپانیا

(۱۵۵۶-۱۵۱۶): ۴۰۲، ۴۰۳

شارل ابله Simple le Charles: شارل سوم (فرانسه)

شارل د/آنژو Anjou of Charels: شارل اول (ناپل)

شارل دلیر Bold the Charles، آخرین دوک فرمانروای بورگونی (۱۴۶۷-۱۴۷۷): ۱۱۰۰

شارل دو والوا (۱۳۲۵-۱۲۷۰) (Valois of Charles)، شاهزاده فرانسوی: ۹۵۸، ۹۵۹، ۱۰۷۱

شارل فلاندری Flanders of Charles، ملقب به لوبون (= نازنین)، کنت فلاندر (۱۱۱۹-۱۱۲۷): ۷۳۶

شارل کچل Bald the Charles، شارل دوم شارل مارتل (= چکش) Martel Charles، فرمانروای فرانکی و

کاخبان اوستراسیا و نوستریا (۷۱۴-۷۴۱): ۳۷۳، ۵۹۳، ۵۹۵، ۷۶۲، ۱۰۰۸

شارلمانی Charlemagne / لتی ' کارولوس ماگنوس / آ کارل در گروسه، امپراطور

ص: ۱۶۰۵

امپراطوری مقدس روم با

عنوان شارل اول، و امپراطور غرب (۸۰۰-۸۱۴): ۱۱۶، ۱۸۵، ۵۹۳-۶۰۷، ۷۵۱، ۱۱۲۱، ۱۱۹۰؛ آموزش و

پرورش در دوره: ۵۹۸-۶۰۰، ۶۱۲، ۶۱۳؛ در ادبیات فرانسه: ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۸۲؛ حمله به اسپانیا: ۵۹۴؛

حمله به ایتالیا: ۵۸۱؛ تاجگذاری: ۶۰۲، ۶۰۳؛ و شکست آوارها: ۵۷۰، ۵۹۳؛ و شکست ساکسونها: ۵۹۳،

۵۹۴، ۶۹۱؛ و عقد اتحاد با هارونالرشید: ۲۵۷، ۶۰۳؛ قلمرو حکومت: ۵۹۴، ۸۰۵؛ قوانین: ۵۹۶-۵۹۸،

۸۲۷، ۱۰۸۸، ۱۰۹۷؛ کشورداری: ۵۹۴-۵۹۷؛ و کلیسا: ۵۹۲، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۹۹، ۷۰۷، ۸۲۳، ۸۲۷، ۱۰۹۷؛

مکتب کاخ سلطنتی: ۵۹۹، ۶۱۳، ۶۱۶؛ و یهودیان: ۵۹۷

شاربیر Charibert، شاه فرانکها (۵۶۱-۵۶۷): ۱۱۷

شافعی، ابوعبدا محمدبن ادريس (۱۵۰-۲۰۴ ه^ق)، معروف به امام شافعی، موسس مذهب شافعی:

۲۹۰

شافعی، مذهب، از مذاهب چهارگانه اهل سنت، مبنی بر تلفیق شیوه اهل قیاس و اهل حدیث: پا ۲۳۲

شالون lonsCh [شالون - سو - مارن]، شهر، شمال خاوری فرانسه: ۷۰۸، ۱۲۵۷

شام: ۱۹۹-۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۴۲-۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۸،

۲۹۴-۲۹۲، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۵، ۳۴۸-۳۵۰، ۳۶۳-۳۶۱، ۳۹۸-۳۹۵،

۴۳۱، ۴۳۴

شامبری ryChamb، شهر، شرق فرانسه: ۹۰۰

شامپانی Champagne، ناحیه، شمال خاوری فرانسه: ۵۱۲، ۶۱۸، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۵، ۹۱۰، ۱۰۴۱، ۱۳۵۰

شامپولیون، ژان فرانسوا (۱۸۳۲-۱۷۹۰) Champollion)، مصرشناس فرانسوی: ۳۰۵

شانگتو Shangtu، چین: ۱۳۱۵

شانلوه Champlev، هنر میناکاری فرانسه: ۱۱۲۳

شاوور/ابوشجاع مجیرالدین (فت' ۵۶۴ه' ق)، از رجال دولت فاطمیان مصر: ۳۹۶

شاوعوت (عب' = هفته ها)، عید Shavuot /عید پنجاهه، از اعیاد یهود که پنجاه روز بعد از عید فصح به مناسبت نزول

ده فرمان برگزار میشود

ص: ۱۶۰۶

و در چنین روزی خرمبرداری در فلسطین به پایان میرسد: ۴۵۶

شئول Sheol، در معتقدات یهود، جهان زیرین، که در مقراموات و بازگشت از آن غیرممکن است: ۴۵۲

شباتای بن آبراهام braham A ben Shabbathai: دونولو، شباتای

شپایر Speyer: شهر، بر ساحل چپ رود راین، غرب آلمان: ۴۷۱، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۱۲، ۶۵۹، ۶۶۲،

۶۶۴، ۷۱۰، ۸۰۸، ۸۳۶، ۹۸۹، ۱۱۵۱

شتلند، جزایر Shetland، شمال اسکاتلند: ۶۴۶

شجرالدر (فت' ۶۵۵ ه' ق)، سلطان مصر، تنها زن فرمانروای مصر در دوره اسلامی: ۳۹۸

شرک، آیین paganism / مشرکان: ۱۲-۲۸؛ در آتن: ۱۵۱، ۱۵۲؛ در افریقا: ۸۲، ۸۴؛ در انگلستان:

۶۸۹؛ در ایتالیا: ۴۳-۴۵؛ و بردگی: ۹۷؛ تاثیر بر مسیحیت: ۹۴، ۹۵، ۹۷۹، ۹۸۰؛ در سوریه: ۷۸؛ فلسفه:

۹۲، ۱۵۱، ۱۵۲

شروزبری Sherwsbury، شهر، انگلستان: ۱۳۴۹

شروود، جنگل Sherwood، ناحیهای در انگلستان مرکزی، که سابقا جنگل سلطنتی بود: ۸۷۲

شعر: در اسپانیا: ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۷؛ در انگلستان: ۶۲۹-۶۳۱؛ در ایتالیا: ۱۳۹۸-۱۴۳۱؛ در ایرلند: ۶۴۰،

۶۴۱؛ در بیزانس: ۱۵۳، ۱۵۴؛ در پرتغال: ۹۲۰؛ تروبادوری: - ایتالیا: ۱۳۹۸-۱۴۰۱؛ - فرانسه: ۱۳۷۱-۱۳۷۵؛

حماسی: ۱۳۶۳-۱۳۶۵؛ عبری: ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۰۵-۵۱۲؛ عرب: - پیش از اسلام: ۲۰۲-۲۰۴؛ - بعد از اسلام:

۲۵۵، ۲۶۱، ۳۴۲-۳۴۶، ۱۳۵۳؛ - در اسپانیای اسلامی: ۳۸۹-۳۹۲، ۴۰۸؛ فارسی: ۲۶۲، ۳۳۷، ۳۴۲-۳۴۵،

۴۱۷-۴۰۸؛ در فرانسه: ۶۰۰، ۹۱۲، ۱۳۷۱-۱۳۷۵؛ کلاسیک: ۱۳۵۳؛ لاتینی: ۱۳۵۲-۱۳۵۹؛ - در ایتالیا: ۴۲،

۴۳، ۷۲، ۹۸؛ - در افریقا: ۱۳۴؛ - در گل: ۲۹، ۱۰۶-۱۰۹؛ مذهبی: ۹۸۶، ۹۸۷؛ مینه سنگرهای آلمان:

۱۳۸۰-۱۳۷۶؛ وایکینگها: ۶۵۵-۶۵۷

شقاق شرقی کبیر Schism Eastern Creat، در تاریخ مسیحیت، جدا شدن کلیساهای کاتولیک رومی و

یونانی از یکدیگر، که از قرن نهم آغاز

ص: ۱۶۰۷

شد و هنوز هم ادامه دارد: ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۶۲

شکاکیت / skepticism / شکاکان: ۳۳۸، ۳۴۲، ۵۱۸، ۵۲۸، ۱۲۶۶

شکسپیر، ویلیام (۱۶۱۶-۱۵۶۴) (Shakespeare)، شاعر و نمایش‌نویس انگلیسی: ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۸۳،

۱۴۳۰، ۱۴۳۱

شکنجه: در دستگاه تفتیش افکار: ۱۰۰۵، ۱۰۲۸، ۱۲۰۹؛ در دوران فتودالی: ۷۳۷؛ در بین فرانکها: ۱۱۷؛

در قانون رومی: ۳۰؛ منع در قوانین انگلستان: ۸۹۰

شلسویگ Schleswig، ناحیه، شمال آلمان و جنوب دانمارک، که قسمت جنوبی جوتلند را اشغال میکند:

۱۰۱، ۶۵۰

شلوس، دژ Schloss، کونیگسبرگ: ۱۱۸۴

شما بن ایلاى Ilai ben Chema: ۴۵۹

شماریا Shemaria (فت '۱۰۱۱)، پژوهنده و ربی یهودی در مصر: ۴۷۰

شمایسرائل Yisrael 'Shema، از دعاهاى یهودیان: ۲۳۸، ۴۵۰، ۴۵۳

شمای مهین (۵۰) Shammai ق م - ۳۰م)، دانشمند یهودی، از رهبران سنهدرین: ۴۶۱

شمس تبریزی/شمسالدین محمدبن علی بن ملکداد (?۵۸۲-۶۴۵ه' ق)، صوفی ایرانی: ۴۱۳

شم طوب Tob Shem، پزشک، فیلسوف، و مترجم یهودی (مط' ۱۲۶۴): ۱۲۰۸

شمعون مغ Magus Simon، جادوگر سامری (مط' قرن اول): ۷۰۰

شموئیل بن علی Ali ben Samuel (فت '۱۱۹۴)، گائون یهودی، رئیس آکادمی بغداد: ۵۳۰

شموئیل بن مایر Meir ben Samuel (حد ۱۰۸۰-۱۱۷۴)، مفسر تلمود و کتاب مقدس: ۵۱۳

شموئیل بن نقدلا: شموییل هالوی

شموییل هالوی Halevi Samuel / ابو ابراهیم بن یوسف هالوی (۹۹۳-۱۰۵۵)، شاعر، فیلسوف، و

سیاستمدار یهودی اسپانیایی: ۳۷۸، ۴۷۳-۴۷۵، ۵۰۷، ۵۰۸

شمو نه عسره (= هجده بند) Esreh Shemoneh، از دعاها ی یهودیان: ۴۵۲، ۴۵۳

شوابنشیگل Schwabespiegel (= آینه سوابیا)، مجموعه قوانین و عرف سوابیا: ۸۷۰

شوالیهگری: شهبواری

شوبرت، فرانتس پتر (۱۷۹۷-۱۸۲۸) Schubert)، آهنگساز اتریشی: ۹۰۸

شوپنهاور، آرتور (۱۷۸۸-۱۸۶۰) Schopenhauer)، فیلسوف آلمانی و واضع فلسفه اصالت اراده: ۸۹، ۳۴۲

شورای کبیر ۸۸۸ Council Great:

ص: ۱۶۰۸

ورین Schwerin، شهر، جنوب باختری دریاچه شورین، اکنون در آلمان شرقی: ۸۷۱

شوش، شهر باستانی، نزدیک ساحل کرخه کنونی و مجاور کارون: ۱۶۸، ۱۸۳

شوشتر: ۱۷۶

شونو، راهب‌خانه ۱۰۶۹: Schonau

شویتس Schwyz، ایالت، شرق سوئیس: ۸۹۹

شهربراز (فت^۱ ۶۳۰)، سردار ایرانی، قاتل و جانشین اردشیر سوم ساسانی: ۱۸۶

شهرزاد، شخصیت: هزار و یکشب

شهرستانی، محمد/ابوالفتح محمد بن عبدالکریم بن احمد (۴۶۷-۵۴۸ ه^۱ ق)، فیلسوف مسلمان، و عالم علم کلام:

۴۰۷

شهرها: ی آلمان: ۶۶۴، ۸۷۰؛ ی اروپا: ۸۳۲-۸۴۱؛ ی اسپانیا: ۸۳۴، ۹۱۵، ۹۱۶؛ ی اسلامی:

۲۹۸-۲۹۱، ۳۸۷-۳۸۴، ۴۰۰؛ ی ایتالیا: ۸۳۴، ۹۳۳-۹۳۵؛ ی بیزانس: ۱۶۲، ۱۶۳، ۵۶۴-۵۶۶؛ ی

هلند: ۸۹۷، ۸۹۹

شهبسواران پرستشگاه Templars Knights، در تاریخ قرون وسطی، فرقه‌های دینی و نظامی که در طی

جنگ‌های صلیبی به وجود آمد (۱۱۱۸-۱۳۱۴): ۳۶۹، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۷، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۸۱۸، ۸۲۱

۹۱۰، ۹۱۳، ۹۳۵، ۹۴۰، ۱۰۷۶، ۱۰۸۴، ۱۰۹۸-۱۰۹۰، ۱۱۰۰، ۱۱۰۷، ۱۱۰۹، ۱۱۳۳، ۱۳۲۷

شهبسواران رودس Rhodes of Knights، عنوان شهبسواران مهمان‌نواز در رودس: ۷۹۴

شهبسواران مالت Malta of Knights، عنوان شهبسواران مهمان‌نواز در مالت: ۷۹۴

شهبسواران مهمان‌نواز Hospitalers، شهبسواران یوحنا یوحنا، عنوان فرقه‌های نظامی و مذهبی در طول جنگ‌های

صلیبی: ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۹۴، ۷۹۵، ۹۳۵، ۱۳۲۷

شهبسواران میزگرد Table Round of Knights، شهبسواران آرثر: ۱۳۸۳

شهبسواران یوحناى حواری John .St of Knights : شهبسواران مهبماننواز

شهبسوارى/شوالیهگرى Chivalry /شهبسواران، بنیادی قرون وسطایی مبتنی بر جنگاورانى که سوارهنظام

فئودالیتة را تشکیل میدادند، و نیز عنوان مجموعه خصوصیات اخلاقی شهبسواران این دوره: ۷۱۳، ۷۱۹، ۷۲۹،

۷۳۸، ۷۴۲-۷۵۱، ۱۳۴۷

شیت Seth، طبق تورات و روایات اسلامی، پسر سوم آدم و حوا که در ۱۳۰ سالگی آدم متولد

ص: ۱۶۰۹

شد، نسبت

مردم جهان به او میرسد: ۲۰۵

شیخالجبل / ارشادالدین سنان بن سلمان (فت' ۵۸۹ ه' ق)، رئیس فرقه اسماعیلیه در شام: ۳۹۵

شیراز: ۱۸۲، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۹۶، ۳۴۷، ۳۵۵، ۴۱۴، ۴۱۵

شیراز، مسجد: ۳۴۹

شیرکوه / ابوالحارث اسدالدین، از رجال خاندان ایوبی، عموی صلاحالدین: ۳۹۶

شیرویه: قباد دوم

شیرین، همسر خسرو پرویز: ۱۸۱

شیعه، مذهب / شیعیان: پا ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲، پا ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۱۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۳

۳۴۳، ۳۶۹، ۳۹۶

شیعی، ابو عبدا / ابو عبدا حسین بن احمد (فت' ۲۹۸ ه' ق)، بانی استیلای فاطمیان بر افریقای شمالی: ۳۶۳

شیکاگو، بنگاه هنری Chicago of Institute Art: ۳۵۱

شیلپرک اول I Chilperic، شاه نوستریا (۵۶۱-۵۸۴): ۱۱۵-۱۱۷، ۴۷۱، ۶۸۵

شیلد ۶۳۰: Scyld

شیلدبر اول I Childbert، پسر کلویس اول، شاه فرانکها (۵۱۱-۵۵۸): ۱۱۵

شیلدبر دوم، پسر سیژبر اول، شاه اوستراسیا (۵۷۵-۵۹۵)، و شاه بورگونی (۵۹۲-۵۹۵): ۱۱۵

شیلدریک اول I Childeric، شاه فرانکها (حد ۴۵۷-۴۸۱): ۱۱۳

شیلدریک سوم: شاه فرانکها (۷۴۱-۷۵۱): ۵۹۲

شیلر، یوهان کریستوف فریدریش فون (۱۷۵۹-۱۸۰۵) (Schiller)، نمایش‌نویس، شاعر، تاریخ‌نویس، و فیلسوف

آلمانی: ۱۳۷۶ ۸۶۸

شیمی/کیمیاگری: در اروپا: ۱۳۱۹، ۱۳۲۰؛ در بیزانس: ۱۵۰؛ مسلمانان: ۳۱۳-۳۱۴-۳۸۹-۱۲۰۹

شینون Chinon، شمال باختری فرانسه مرکزی: ۸۷۹

شیونگ - نو nu-Hsiung: هونها

ص

صائبی، مذهب/صائبین، فرقه مذهبی قدیم در بینالنهرین که مرکز اصلیشان حران بود و عقایدی مبتنی بر

پرستش ستارگان داشتند: ۲۵۸، ۲۷۹، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲

صاحبالزنج/علی بن محمد (فت' ۲۷۰ ه' ق)، سرکرده قیام زنج علیه خلیفه معتمد عباسی (۲۵۵-۲۷۰): ۲۷۰، ۲۷۱

صاحب بن عباد/ابوالقاسم اسماعیل بن عباد (۳۲۶-۳۸۵ ه' ق)، از وزرا، رجال، و عربینویسان ایرانی در

دوره دیلمیان: ۳۰۴

صالح، ملک: ملک صالح

صبح، مادر هشام، خلیفه اموی اسپانیا (مط' قرن چهارم

ص: ۱۶۱۰

صحرا [صحرای افریقا] Sahara، بیابانی وسیع در افریقای شمالی: ۳۶۳

صدرالدین محمدبن المظفر: ۴۰۹

صدوقیان Sadducees، فرقهای از یهود که تنها به اسفار خمسه اعتقاد داشتند: ۴۴۵، ۴۶۷

صربستان Serbia، مملکت قدیم، اکنون جمهوری، شمال یوگوسلاوی: ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳، ۶۹۲، ۷۰۳، ۸۶۰، ۱۰۰۲

صربها Serbs، بزرگترین گروه نژادی صربستان: ۵۷۳

صربی - کروآتی Croat-Serbo، از زبانهای هند و اروپایی، رایج در یوگوسلاوی: ۵۷۳

صعود، عید Ascension، روز پنجمشنبه چهل روز بعد از عید فصح، که در بسیاری از کلیساهای مسیحی به

یادبود صعود جسمانی عیسی به آسمان جشن میگیرند: ۵۸۳، ۹۸۸، ۱۲۸۰، ۱۳۵۱

صعود مریم، عید Assumption، از اعیاد مسیحیان در روز پانزدهم اوت، به یادبود صعود جسمانی مریم:

۹۵۴، ۹۸۰، ۹۸۲

صفا، تپهای در مکه، دنباله کوه ابوقیس: ۲۷۷

صفار/سفاراد Sepharad، ناحیهای احتمالا در شمال فلسطین که پس از ویرانی هیکل، اسیران اورشلیم را به آنجا

کوچانیدند: ۴۷۲

صفاریان Saffarids، اولین سلسله ایرانی بعد از اسلام (۲۴۷-۲۹۸ ه'ق و ۳۱۱-۳۹۳ ه'ق): ۲۶۱

صفاقس: سفاکس

صفد Safad، شهر، شمال باختری دریای جلیل: ۷۹۲

صفوریه Sepphoris، شهر قدیم، شمال فلسطین: ۴۴۲، ۴۴۶

صفین، جنگ Siffin، عنوان واقعه و جنگی بین علی (ع) و معاویه در محلی نزدیک کناره راست فرات موسوم به

صفین (۳۷ ه'ق): ۲۴۷

صفیه (فت' ۵۰ یا ۵۲ه' ق)، از زنان پیامبر اسلام(ص)، دختر یکی از یهودیان بنی نضیر: ۲۱۸

صقلاب، مفرد صقالبه، نامی که در مآخذ اسلامی در باب ممالک شرقی اسلامی به اسلاوها و یا به طور کلی

به اقوام ساکن سرزمینهای مجاور سرزمین خزرها، بین قسطنطنیه و سرزمین بلغارها، اطلاق شده است: ۳۸۱

صلاحالدین

ص: ۱۶۱۱

ایوبی/صلاح‌الدین یوسف بن ایوب، ملقب به الملک‌الناصر (۵۳۲-۵۸۹ ه' ق)، سلطان مصر،

سوریه، موسس سلسله ایوبیان: ۱۳۳، ۲۸۶، ۲۹۳، ۳۶۵، ۳۹۶-۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۴، ۴۶۶، ۵۲۲، ۵۲۸، ۵۲۹،

۷۷۶-۷۸۴، ۸۸۰، ۹۰۲، ۹۳۸، ۱۰۹۳، ۱۲۶۶، ۱۳۵۰

صلح اقلیم ۸۶۵: Landfried

صلح الاهی God of Peace: متار که الاهی

صلیب واقعی Cross True، صلیبی که عیسی بر آن مصلوب شد: ۱۸۱، ۱۸۶، ۷۷۸، ۹۰۸، ۹۷۶، ۹۷۷

صلیبی، جنگهای Crusades، نام یک رشته جنگهایی که مسیحیان اروپا بین قرون یازدهم و سیزدهم، به

منظور گرفتن بیت‌المقدس با مسلمانان شرق انجام دادند: ۷۶۱-۷۹۹، ۹۵۵، ۹۸۰، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸،

۱۰۷۳-۱۰۷۱، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۸۴، ۱۰۹۱، ۱۰۹۵، ۱۱۰۳، ۱۱۱۷، ۱۱۶۰، ۱۳۴۹-۱۳۴۷، ۱۳۵۱، ۱۳۷۱،

۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۹۳؛ علل وقوع: ۷۶۱-۷۶۳؛ آلمان در: ۷۶۶، ۷۷۳-۷۷۵، ۷۸۰، ۷۹۰، ۷۹۱؛ انگلستان در:

۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۰؛ ایتالیا در: ۹۳۹؛ بیزانس در: ۷۷۴، ۷۸۶-۷۸۹، ۸۵۰؛ فرانسه در: ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۷۳-۷۷۵،

۷۸۰، ۷۸۱، ۷۹۳-۷۹۱، ۹۰۵، ۹۰۶؛ ونیز در: ۷۸۵، ۷۸۶؛ اضمحلال: ۷۸۹-۷۹۳؛ نتایج: ۷۹۳-۷۹۹

صلیبی، اولین جنگ (۱۰۹۵-۱۰۹۹): ۷۶۵-۷۷۰، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۹۶، ۸۰۳، ۹۰۰، ۹۰۶،

۹۰۷، ۹۰۹، ۹۷۲، ۱۰۳۸، ۱۰۸۵، ۱۱۹۶، ۱۳۷۲

صلیبی، دومین جنگ (۱۱۴۶-۱۱۴۸)، ۷۷۳-۷۷۵، ۱۰۹۲

صلیبی، سومین جنگ (۱۱۸۹-۱۱۹۲): ۷۷۹-۷۸۴، ۸۶۷، ۸۹۴، ۱۳۱۴

صلیبی، چهارمین جنگ (۱۲۰۲-۱۲۰۴): ۴۸۱، ۷۸۴-۷۸۹، ۹۲۵، ۹۲۹، ۱۳۵۰

صلیبی، پنجمین جنگ (۱۲۱۷-۱۲۲۱): ۷۹۰

صلیبی، ششمین جنگ (۱۲۲۸-۱۲۲۹): ۷۹۱

صلیبی، هفتمین جنگ (۱۲۴۸-۱۲۵۴): ۷۹۱، ۷۹۲

صلیبی، هشتمین جنگ (۱۲۷۰): ۷۹۳

صلیبی، جنگ خردسالان: ۷۸۹، ۷۹۰

صنعت: آلمان: ۶۶۳، ۶۶۴؛ اروپا: ۸۱۰-۸۱۶؛ اسپانیا: ۹۱۷؛ انگلستان: ۶۲۶، ۶۳۲؛ ایتالیا:

۳۷، ۹۵۹؛ ایران: ۱۷۳؛ ایرلند: ۱۰۳؛ بیزانس: ۱۴۷، ۵۶۰، ۵۶۱؛ سیسیل: ۹۲۳؛ مسلمانان: ۲۶۵-۲۶۸،

۳۰۳، ۳۰۴، ۳۸۰، ۴۰۵، ۹۱۷؛

ص: ۱۶۱۲

وایکینگها: ۶۵۲; ونیز: ۵۸۴، ۹۳۱; یهودیان: ۴۷۹

صور Tyre، شهر قدیم فنیقیه، اکنون در لبنان: ۱۲، ۲۶۶، ۲۹۳، ۳۵۵، ۴۷۹، ۵۱۰، ۷۷۱، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۲

۷۸۳، ۷۹۳، ۷۹۶، ۹۳۱، ۱۳۴۹

صوفیه Sofia: سردیکا

صهیون، کوه Zion، در اصل نام قلعه یبوسیان بر تپه‌های در جنوب خاوری اورشلیم: ۲۷۶، ۴۹۱، ۵۲۵

صدیدا Sidon، شهر قدیم فنیقیه، اکنون در لبنان: ۲۶۶، ۲۹۳، ۷۸۲، ۷۹۱، ۷۹۳

ط

طائف Taif، شهر، جنوب شرقی مکه، عربستان، طارق بن زیاد، سردار مسلمان، فاتح اندلس (مط': حد ۹۲ ه' ق):

۱۲۱، ۳۷۲

طاعون: ۵۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۵۴۳، ۱۱۸۵، ۱۳۲۸

طاق بستان، نقوش برجسته از آثار دوره ساسانی: ۱۸۳

طاق کسری، بقایای تالار بزرگ عهد ساسانی، جزئی از ایوان کسری، تیسفون: ۱۸۳

طالس (۶۲۴) Thales - حد ۵۴۸ ق م)، از حکمای سبعه و بانی علوم و فلسفه یونانی: ۱۴۱۷

طالعینی: نجوم، علم احکام

طاهرذوالیمینین/طاهر بن حسین (۱۵۹-۲۰۷ ه' ق)، سردار بزرگ عباسیان، مؤسس سلطنت طاهریان: ۲۵۸،

۲۶۰

طاهریان Tahirids، سلسله‌های از امرای ایران در عهد خلافت عباسیان که بر خراسان حکومت کردند

(۲۵۹-۲۰۶ ه' ق): ۲۶۱

طبرانی: ۲۷۵

طبرستان، نام سرزمین مازندران در مآخذ اسلامی: ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۴۳

طبری، ابوجعفر محمد بن جریر (حد ۲۴۴-۳۱۰ ه' ق)، تاریخ نویس، مفسر، و فقیه ایرانی: ۱۷۸، ۲۷۰، ۳۰۵،

۳۰۶

طبریه Tiberias، شهر، ساحل باختری دریای جلیل: ۲۹۳، ۴۴۱، ۴۴۲، ۵۲۹، ۷۷۷

طبقات: در اروپای فتودالی: ۷۱۴-۷۳۴؛ ۸۴۴، ۸۴۵؛ در اسپانیا: ۵۹۰؛ در بریتانیا: ۱۰۰؛ در

بیزانس: ۱۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۵۶۱؛ در روسیه: ۵۷۷؛ در فلورانس: ۹۵۶، ۹۵۷؛ وایکینگها: ۶۵۲؛ در

ونیز: ۵۸۴

طرابلس Tripoli، شهر و دریابندر، شمال لبنان: ۲۹۳، ۷۷۱، ۷۷۶، ۷۷۹

طرابلس [طرابلس غرب]،

ص: ۱۶۱۳

شهر و بندر، لیبی ۴۰۴، ۹۲۲

طرابلس، مسجد: ۳۶۵

طرابوزان **Trebizond**، شهر، شمال ترکیه آسیایی: ۱۷۹، ۸۰۴، ۱۳۱۵

طرسوس **Tarsus**، شهر قدیم آسیای صغیر، اکنون در ترکیه آسیایی: ۲۰، ۲۹۴، ۵۶۰، ۷۶۲، ۷۷۵، ۱۲۰۹

طغرل اول/رکنالدین ابوطالب طغرل بیگ محمدبن میکائیل سلجوقی، موسس دولت و اولین پادشاه سلجوقیان

(۴۵۵-۴۲۹ ه' ق): ۲۶۲، ۳۶۳، ۳۹۳، ۳۹۷

طغرل، برج، ری: ۴۰۴

طلاق: در اسلام: ۲۳۳، ۲۸۴، ۲۸۵؛ در انگلستان: ۶۲۷؛ در ایران: ۱۷۰؛ در بیزانس: ۱۴۸؛ در

قانوننامه یوستینیانوس: ۱۳۹؛ در قوانین سالیک: ۱۱۳؛ کلیسا و: ۱۳۹؛ مسیحیان: ۱۰۸۸، ۱۰۸۹؛

وایکینگها: ۶۵۱؛ در دین یهود: ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۸۵

طلحهبین عبیدا (فت' ۳۶ ه' ق)، از صحابه و از عاملان جنگ جمل: پا ۲۱۰، ۲۴۷، ۲۸۳

طلیطله: تولدو

طنجه **Tangier**، شهر و بندر، مراکش: ۳۶۳، ۳۹۱

طور سینا **Sinai**، اکنون جبل موسی، کوه معروفی در قسمت جنوبی شبه جزیره سینا که ده فرمان در آنجا به موسی

نازل شد ۴۴۹، ۴۵۶

طوس: ۲۵۸، ۳۴۳، ۳۴۴، ۴۰۷، ۴۲۱

طوسی، خواجه نصیرالدین: نصیرالدین طوسی

طولونیان **Tulunids**، اولین سلسله مستقل حکام و امرای مسلمان مصر که بر مصر و شام حکومت کردند (۲۵۴-۲۹۲ ه'

ق): ۳۶۲

طیبون، شموئیل بن یهودا بن **Tibbon** (حد ۱۱۶۰-۱۲۳۰)، مترجم یهودی اسپانیایی: ۵۲۹، ۱۲۰۸

طیبون، موسیین، مترجم یهودی اسپانیایی: ۱۲۰۸

طیبون، یعقوب بن، ستاره‌شناس و مترجم یهودی اسپانیایی: ۱۲۰۸

طیبون، یعقوب بن ماخیرین (حد ۱۲۳۶-۱۳۰۷)، نویسنده، مترجم، و ستاره‌شناس یهودی اسپانیایی: ۵۳۰

طیبون، یهودا بن موسی (حد ۱۱۲۰-۱۱۹۰)، مترجم یهودی اسپانیایی: ۴۸۷

طیبون، یهودا بن شائول بن، طیب و مترجم یهودی: ۱۲۰۷

ع

عاضد/ابومحمد عبدال، آخرین خلیفه فاطمی مصر (۵۵۵-۵۶۷ هـ^ق): ۳۹۶

عنان بن داوود

ص: ۱۶۱۴

David ben Anan، دانشمند یهودی در بابل، موسس فرقه عانانیه (مط' قرن هشتم): ۴۶۷، ۴۶۸

عایش: ۲۳۷

عایشه (فت': حد ۵۸ ه' ق)، دختر ابوبکر، و همسر پیامبر (ص): ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۴۷، ۳۵۲

عایشه بنت طلحه (فت': حد ۱۰۱ ه' ق)، از مشاهیر زنان عرب، نوه ابوبکر: ۲۸۳

عباس/عباس بن عبدالمطلب (فت' ۳۲ ه' ق)، عموی محمد (ص)، جد خلفای عباسی: ۲۵۲

عباس اول صفوی، پنجمین پادشاه صفوی (۹۹۶-۱۰۳۸ ه' ق): ۱۸۲

عباسه (فت' ۲۱۰ ه' ق)، خواهر هارون الرشید: ۲۵۶، ۲۵۷

عباسیان/خاندان عباسی **Abbasids**، سلسله خلفای اسلامی (۱۳۲-۶۵۶ ه' ق): ۲۴۱، ۲۵۳-۲۶۰، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۸۰

۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۷۳، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۲۸، ۴۳۱، ۵۵۲، ۵۶۹، ۶۰۶

عبدالرحمان، وزیر هشام دوم (مط' ۳۹۹ ه' ق): ۳۷۷

عبدالرحمان (فت': حد ۳۶۶ ه' ق)، پسر حکم دوم: ۳۷۵

عبدالرحمان اول، موسس و اولین امیر سلسله امویان اسپانیا (۱۳۸-۱۷۲ ه' ق): ۳۷۳، ۳۸۵، ۳۸۶

عبدالرحمان دوم، چهارمین امیر اموی اسپانیا (۲۰۶-۲۳۸ ه' ق): ۳۷۳، ۳۸۳

عبدالرحمان سوم/عبدالرحمان بن محمد بنعبدا، ملقب به الناصر الدینا، امیر اموی اسپانیا

(۳۵۰-۳۰۰ ه' ق)، و اولین خلیفه اموی اسپانیا (۳۱۷-۳۵۰ ه' ق): ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۷۳

عبدالرحمان پنجم، ملقب به المستظهربا، خلیفه اموی اندلس (۴۱۴): ۳۷۸

عبدالرحمان بن عوف (فت' ۳۱ ه' ق)، از بزرگان صحابه: ۲۱۰، ۲۴۶

عبدالعزیز، پسر موسی بن نصیر: ۳۷۲

عبداللطیف: ۵۲۸

عبدا (امام اسماعیلیان): قداح

عبدا، پسر ابن ابی عامر: ۳۷۶

عبدا، پسر ابوبکر: ۲۱۲

عبدا بن تومرت، مؤسس فرقه موحدون: ۴۰۱

عبدا بن زبیر (حد ۲-۷۳ ه^ق)، از بزرگان قریش، و از مدعیان خلافت

ص: ۱۶۱۵

عبدا بن عبدالمطلب (مت': حد ۵۵۴ م)، پدر محمد(ص): ۲۰۶

عبدا بن علی (فت' ۱۴۷ ه' ق)، عموی منصور دوانیقی و سفاح عباسی: ۲۵۳

عبدالمطلب/عبدالمطلب بن هاشم (فت': حد ۵۷۹ م)، از بزرگان قریش در جاهلیت، جد پیامبر اسلام(ص): ۲۰۶

عبدالملک (فت' ۳۹۹ ه' ق)، وزیر هشام دوم: ۳۷۷

عبدالملک بن مروان، پنجمین خلیفه اموی (۶۵-۸۶ ه' ق): ۲۵۰، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۹۲، ۲۹۳

عبدالمومن بن علی/عبدالمومن موحدی، موسس دولت موحدون و اولین فرمانروای آن سلسله

(۵۲۷-۵۸۸ ه' ق): ۴۰۱

عبده، خواهر معز، خلیفه فاطمی: ۳۶۳

عبرانی، زبان: عبری، زبان

عبرانیان Hebrews: یهود، قوم

عبری/عبرانی، زبان ۴۸۹، ۴۸۵، ۴۸۰، ۴۷۴، ۴۷۳، ۴۷۱، ۴۶۸، ۴۴۸، ۴۲۸، ۴۲۰، ۲۰۲، ۱۵۰، ۷۰، ۶۹، Hebrew.

۴۹۱، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۶-۵۱۳، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۲۹، ۹۱۴، ۱۲۴۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۶، ۱۳۴۹، ۱۳۵۳

عبری، الفبای: ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۳۲، ۵۳۳

عبیدا بن زیاد(فت' ۶۷ ه' ق)، سردار اموی، والی خراسان و عراق: ۲۴۹

عتبهین ربیعہ، مکنی به ابوالولید (فت' ۲ ه' ق)، از روسای قریش و از مخالفین اسلام: پا ۲۱۲

عتبی، ابونصر محمد (حد ۳۵۰-۴۲۷ یا ۴۳۱ ه' ق)، تاریخنویس ایرانی: ۲۶۲

عثمان/عثمان بن عفان، سومین خلیفه از خلفای راشدین (۲۳-۳۵ ه' ق): پا ۲۱۰، ۲۲۵، ۲۴۶-۲۴۸، ۳۸۷

عثمانی: امپراطوری Empire Ottoman (اواخر قرن سیزدهم - ۱۹۲۲): پا ۲۱۹

عدن Adana، شهر و بندر، جنوب باختری شبه جزیره عربستان: ۱۹۹، ۲۶۶، ۲۶۷

عراق Iraq: ۱۶۸، ۱۹۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۷۵، ۴۰۵، ۴۳۳، ۴۶۶، ۹۴۴

عربستان، شبه جزیره/جزیره‌العرب Arabia، جنوب باختری آسیا: ۱۴۸، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۷-۲۲۴، ۲۳۲، ۲۳۴،

۲۴۵-۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۷۶،

ص: ۱۶۱۶

۷۷۶، ۴۹۲، ۴۷۰، ۴۶۸، ۴۴۳، ۳۶۳، ۳۶۰، ۳۴۹، ۳۰۶، ۳۰۵، ۲۸۱، ۲۸۰

۹۴۳، ۸۰۵، ۷۷۷

عربها: اعراب

عربی، زبان ۳۱۳، ۳۰۹-۳۰۷، ۳۰۵، ۳۰۳، ۲۸۱، ۲۷۸، ۲۵۹، ۲۳۷، ۲۰۷، ۲۰۲، ۱۵۰، Arabic:

۳۱۶-۳۱۸، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۵۵، ۳۵۶، ۴۱۵، ۴۲۶، ۴۳۴، ۴۷۳، ۴۸۰، ۵۱۸-۵۱۵، ۷۹۱، ۷۹۶، ۹۳۷،

۹۸۵، ۱۱۸۹، ۱۲۱۱-۱۲۰۷، ۱۲۱۷، ۱۲۲۰، ۱۲۵۸، ۱۲۶۴، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۳۱۰، ۱۳۲۲، ۱۳۲۴، ۱۳۳۶،

۱۳۴۵، ۱۳۴۹، ۱۳۵۳، ۱۴۱۴

عرفات، دشتی در شرق مکه، بر جاده طائف: ۲۷۷

عزرائیل Azriel، قبالهشناس یهودی اسپانیایی (مط': اوایل قرن سیزدهم): ۵۳۳

عزی، از بتهای عرب در دوره جاهلیت: ۲۰۶

عزیز/ابومنصور نزار، ملقب به العزیز با، پنجمین خلیفه فاطمی مصر (۳۶۵-۳۸۶ ه' ق)، ۳۵۸، ۳۶۷

عسقلان Ascalon، شهر، بر ساحل فلسطین جنوبی: ۷۷۱

عسی Assi، از امورائیم فلسطینی، رئیس آکادمی طبریه (مط': حد ۱۲۷۹) ۴۴۸

عشاق، عید: والتینوس، روز

عشای ربانی Supper Lords: قربانی مقدس

عصما، شاعره یهودی، معاصر پیامبر(ص): ۲۱۵، ۲۱۶

عضدالدوله دیلمی، دومین پادشاه آل بویه در فارس (۳۳۸-۳۷۲ ه' ق): ۲۶۱، ۳۴۷

عضدی، بیمارستان، بغداد: ۴۲۰

عطار/شیخ فریدالدین محمدبن ابراهیم نیشابوری، معروف به شیخ عطار (حد ۵۴۰-۶۱۸ ه' ق)، نویسنده و

شاعر صوفی ایرانی: ۴۱۲، ۴۱۳

عقل/عقلگرایی: آبلار و : ۱۰۶۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۳۰۲؛ آوگوستینوس و

: ۸۸، ۸۹؛ ابن باجه و : ۴۲۴؛ ابن رشد و : ۱۲۷۷؛ ابوعلی سینا و : ۳۲۷، ۱۳۰۱؛ پتروس لومباردس و

: ۱۲۶۳؛ توماس آکویناس و : ۱۲۷۲، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۸۸، ۱۲۹۴؛ دانز سکوتوس و : ۱۳۰۰؛ روسلن

و : ۱۰۶۵؛ غزالی و : ۴۲۲؛ فلسفه مدرسی و : ۱۲۵۸-۱۳۰۲؛ گرگوریوس و : ۶۷۵؛ ویلیام کانشی و : ۱۲۶۰؛

ص: ۱۶۱۷

لسفه یهود و : ۴۶۹، ۵۲۰، ۵۲۶

عقل فعال: در فلسفه ابن باجه: ۴۲۴؛ در فلسفه ابن رشد: ۴۲۷، ۴۲۸، ۱۲۸۷؛ در فلسفه ابوعلی سینا: ۳۲۷؛

در فلسفه اخوانالصفا: ۳۲۶، ۳۲۷؛ در فلسفه کندی: ۳۲۲

عقیبا بن یوسف Akiba (حد ۵۰-۱۳۵)، از تنائیم و پژوهنده فلسطینی: ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۶۱-۴۶۴، ۵۳۲

عکا Acre، شهر و دریابندر، بر خلیج عکا: ۲۹۳، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۸، ۷۸۰-۷۸۴، ۷۹۱-۷۹۴،

۸۰۳، ۸۰۹، ۹۳۵، ۹۳۹، ۹۴۰، ۱۰۸۵

عکاظ، نام یکی از بازارهای عرب در جاهلیت: ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۵

علالدوله کاکویه/علالدوله ابو جعفر محمد بن دشمنزیار (فت^۱ ۴۳۳)، از امیران دیالمه و موسس امارت بنی کاکویه:

۳۱۷

علالدین، مسجد، قونیه: ۴۰۴

علالدین محمد، سلطان خوارزمشاهی (۵۹۶-۶۱۷ ه^۱ ق): ۴۳۰

علوم: در بیزانس: ۵۶۲، ۵۶۳؛ مسلمانان: ۳۰۷-۳۱۹، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۰۹

۴۲۰-۴۱۷، ۱۳۰۳، ۱۳۲۹؛ مسیحی: ۱۳۰۳-۱۳۴۶؛ یهودیان: ۵۱۵-۵۱۷؛ یونانی: ۱۳۰۳

علویان، مسجد [گنبد]، همدان: ۴۰۴

علی (رهبر قیام زنج): صاحبالزنج

علی (ع)/ابوالحسن بن علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم، ملقب به امیرالمومنین (فت^۱ ۴۰ ه^۱ ق):

۲۰۷، ۲۱۰، ۲۲۸، ۲۴۹-۲۴۶، ۲۷۰، ۲۷۹، ۳۲۶، ۳۳۳، ۴۶۷

علین عیسی، مشهور به ابن جراح (۲۴۵-۳۳۴ ه^۱ ق)، وزیر معروف خلیفه مقتدر عباسی: ۳۱۵

علین عیسی، بزرگترین کحال عرب (مط^۱ نیمه اول قرن پنجم ه^۱ ق): ۳۱۶

علین یوسف، سلطان مراکش از سلسله مرابطون (۵۰۰-۵۳۸ ه^۱ ق): ۴۰۱

عمادالدین زنگی (فت' ۵۴۱ ه' ق)، موسس سلسله اتابکان موصل و اولین سلطان آلزنگی: ۳۹۶، ۷۷۳

عمادالدین محمد اصفهانی، معروف به عماد کاتب (۵۱۹-۵۹۷ ه' ق)، نویسنده، ادیب، و تاریخ‌نویس

مسلمان: ۱۰۸۵

عمر بن عبدالعزیز، هشتمین خلیفه اموی (۹۹-۱۰۱ ه' ق): ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۷۵

عمر خطاب/عمر بن خطاب بن

ص: ۱۶۱۸

نفیل، مکنی به ابوحفص، (فت '۲۳' ه' ق)، خلیفه دوم از خلفای راشدین: ۱۸۶، ۲۱۱،

۲۱۳، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۶۰، ۴۲۳

عمروبن عاص (فت': حد ۴۲ ه' ق)، سردار عرب، فاتح مصر: ۲۱۸، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۹۰، ۳۶۰، ۳۶۱، ۴۷۰

عمروبن عاص، مسجد، قاهره: ۳۶۵

عموره Gomorrah، در کتاب مقدس، شهری در فلسطین که مردمش به بدکاری معروف بودند: پا ۷۰۱

عمی Ammi، از امورائیم فلسطینی: ۴۴۸

عمیر: ۲۱۵، ۲۱۶

عوبدیا: ابو عیسی بن اسحاق اصفهانی

عوفی، محمد/نورالدین (یا سدیدالدین) محمد بن محمد بخاری (فت' ۶۳۰ ه' ق)، تذکره نویس و از فضلالی ایرانی: ۴۰۷

عید احمقها Fools of Feast، از جشنهای مسیحیان در قرون وسطی: ۱۱۱۲

عید الاغ Ass the of Festival، از مراسم مسیحیان در قرون وسطی: ۱۱۱۲

عین جالوت/عین الجالوت Jalut-Ain، قریه، بین نابلس و بیسان، فلسطین: ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۳۱

غ

غرناطه، سپا گرانادا Granada، شهر، جنوب اسپانیا: ۱۲۰، ۳۴۶، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۱، ۴۰۲

۴۰۳، ۴۲۹، ۴۷۵-۴۷۳، ۵۰۹-۵۰۷، ۷۴۶

غزالی، ابو حامد محمد بن محمد بن احمد طوسی/امام محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵ ه' ق)، حکیم، عالم، و متفکر بزرگ

اسلام: ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۲۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۶، ۵۱۸، ۵۲۰، ۱۲۰۸، ۱۲۶۴، ۱۲۶۸، ۱۲۷۷، ۱۴۱۴

غزنویان Gaznevils، سلسله‌های از پادشاهان ترک‌تبار که بر ایران خاوری و افغانستان کنونی و قسمتی از هند استیلا

داشتند (۳۶۶-۵۸۳ ه' ق): ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۴۲

غزنه Ghazni، شهر، مرکز حکومت غزنویان، شمال افغانستان کنونی: ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۹۶، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۴۳

غزیه، مسجد بزرگ: ۲۶۲

غزه Gaza، شهر، جنوب باختری اورشلیم: ۱۶۲، ۳۶۰، ۷۹۱

غسانیان Ghassanids، سلسله‌های از امرای مسیحی عرب که بر سوریه حکومت

ص: ۱۶۱۹

کردند (اواخر قرن پنجم - قرن هفتم):

۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۹

غلاطیا Galatia، سرزمین قدیم، آسیای صغیر مرکزی: ۷۸۷

ف

فانتسا Faenza، شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۹۴۸

فابیولا، قدیسه Fabiola (فت '۳۹۹)، موسس اولین بیمارستان عمومی در اروپای باختری: ۹۷، ۱۳۲۷

فاجوئولا، اوگوچونه دلا (۱۳۱۹-۱۲۵۰) Faggiuola، رهبر گیلینهای توسکان، ۱۴۰۹

فاراب، شهر قدیم، اترار کنونی، ترکستان شوروی: ۳۲۳

فارابی، ابونصر/ابونصر محمد بن طرخان بن اوزلغ (حد ۲۵۹-۳۳۹ ه' ق)، فیلسوف و حکیم مسلمان ایرانی:

۲۶۱، ۳۲۰، ۳۲۳-۳۲۸، ۳۵۶، ۴۲۸، ۵۲۱، ۱۱۹۲، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۱، ۱۲۶۴، ۱۲۶۸، ۱۳۴۲، ۱۴۱۴

فارس farce، نوعی کمدی سبک: ۶۶۵

فارس: پارس

فارسی، زبان ۵۷۲، ۴۸۰، ۴۱۵، ۴۱۲، ۴۱۰-۴۰۸، ۳۹۴، ۳۴۵، ۳۴۲، ۳۳۷، ۳۳۵، ۳۱۸، ۲۶۱، Persian:

۸۳۰

فارو، جزایر Faroes، بین جزایر شتلند و ایسلند، دانمارک: ۶۴۶

فاس/Fez، شهر، شمال مراکش: ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۴۰۴، ۴۲۴، ۵۰۶، ۵۲۲

فاستی Fasti، تقویم مشهور رومی: ۹۷۹

فاطمه (س) (فت '۱۱ ه' ق)، دختر حضرت محمد (ص): ۲۰۷، ۲۲۰، ۳۶۳

فاطمیان Fatimids، سلسله شیعی اسماعیلی که در افریقای شمالی و سپس در مصر سلطنت کردند (۲۹۷-۵۶۷):

۳۳۴، ۳۶۷-۳۶۳، ۳۶۹، ۳۸۱، ۳۹۶، ۴۰۵، ۴۰۶، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۸، ۷۷۰

فالز Falaise، شهر، شمال باختری فرانسه: ۶۱۹

فالکرک Falkirk، شهر، اسکاتلند مرکزی: ۸۹۴

فئودالیسم Feudalism: در اروپای باختری: ۷۱۴-۷۵۱؛ تعریف - : ۸۳۶، ۸۴۸؛ تاثیر جنگهای صلیبی بر : ۷۶۱،

۷۹۴؛ زمینه پیدایش : ۷۱۴، ۷۱۵؛ قانون : ۷۳۴-۷۳۸؛ کلیسا و : ۷۳۱، ۷۳۲؛ نقش شاه در : ۷۲۵، ۷۳۱-۷۳۴؛

در آلمان: ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۳، ۷۱۵، ۸۶۴، ۸۶۹، ۹۰۳، ۹۴۰؛ در اسپانیا: ۳۸۰، ۵۹۰، ۹۱۵؛ در انگلستان:

۷۱۸، ۷۸۲، ۷۸۵، ۸۷۶، ۸۸۵، ۹۰۳؛ در ایتالیا: ۳۸، ۵۸۶، ۵۹۸، ۶۱۸،

ص: ۱۶۲۰

۷۱۵؛ در ایران: ۱۷۳؛ در بیزانس:

۵۶۰، ۷۱۵، ۷۱۶؛ در روسیه: ۸۵۴؛ در سویس: ۸۹۸، ۸۹۹؛ در فرانسه: ۱۱۶، ۵۹۸، ۷۱۵، ۷۱۸، ۷۳۱، ۷۳۲،

۷۳۴، ۸۷۳، ۸۸۲، ۹۰۳، ۹۰۵؛ در مجارستان: ۸۶۰، ۸۶۱؛ در هلند: ۸۹۷

فتح‌الفتوح، عنوان آخرین جنگ مسلمانان با یزدگرد سوم در نهاوند (۲۱ یا ۲۲ ه' ق)، ۱۸۷

فرات، رود Euphrates، آسیای باختری: ۲۷، ۱۳۳، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۶۶، ۲۹۵،

۲۹۷، ۳۰۹، ۳۷۳

فرا ترس مینورس Minores Fratres: فرایارهای کهنتر

فرا را Ferrara، شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۸۰۴، ۸۶۶، ۹۲۸، ۱۰۱۳، ۱۱۹۰، ۱۳۲۲

فرانتزسی، بنگاه Franzesi، فلورانس: ۹۵۶

فرانجیپانی Frangipani، خانواده رمی: ۹۲۶

فرانچسکا دا پولنتا Polenta da Francesca: فرانچسکا دا ریمینی

فرانچسکا دا ریمینی Rimini da Francesca / فرانچسکا دا پولنتا، بانوی زیبای ایتالیایی که به سبب عشق

به برادر شوهرش توسط شوهرش کشته شد (مط' ۱۲۷۵): ۱۲۶، ۱۳۷۴، ۱۴۱۰، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۳۰

فرانس، آناتول: آناتول فرانس

فرانسه France: آغاز پیدایش: ۱۱۳؛ بدعتگذاری در: ۱۰۱۱-۱۰۲۱، ۱۰۲۵؛ بورژوازی در: ۸۴۵؛

در جنگ صدساله: ۱۱۲، ۱۱۳؛ جنگ طبقاتی در: ۸۴۶، ۸۴۷؛ در جنگهای صلیبی: ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۷۳-۷۷۵،

۷۸۰، ۷۸۱، ۷۹۴-۷۹۱، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۹؛ حمله مجارها به: ۶۱۱، ۶۱۲؛ حمله مسلمانان به: ۳۷۲، ۳۷۳، ۶۱۰؛

حمله نورسها به: ۶۰۹-۶۱۲؛ و دستگاه پاپی: ۹۱۲، ۱۰۷۳-۱۰۷۶؛ در دوره فیلیپ اوگوست: ۹۰۰-۹۰۳؛

در دوره شارلمانی: ۵۹۳-۶۰۶؛ در دوره کارولنژیان: ۵۹۲-۶۱۲؛ در دوره لویی نهم: ۹۰۳-۹۰۹؛ در دوره

مروونژیان: ۱۱۳-۱۱۸، ۵۹۲؛ دوکشینهای: ۶۱۷-۶۲۰؛ زوال سرفداری در: ۸۴۲، ۹۱۱؛ فتودالی: ۱۱۶،

۵۹۸، ۷۱۵، ۷۱۸، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۴، ۸۱۷۳، ۸۸۲، ۹۰۲، ۹۰۵؛ کمونهای: ۸۳۴-۸۳۶، ۸۴۸؛ مسیحیت در: ۶۸۵،

ص: ۱۶۲۱

۸۶، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۹؛ نژاد مردم: ۶۱۷؛ یهودیان: ۴۷۱، ۴۸۱، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۰۲-۵۰۴، ۵۱۲-۵۱۴، ۵۱۶،

۵۳۰، ۵۳۱

French: ۴۱، ۱۰۱، ۴۰۹، ۴۸۰، ۶۰۹، ۷۸۵، ۷۸۸، ۸۳۰، ۱۰۴۵، ۱۲۰۰، ۱۲۵۳، ۱۳۴۹ زبان فرانسه،

۱۳۵۰، ۱۳۶۲، ۱۴۰۱

France of Parliament National: ۸۴۵ مجلس ملی فرانسه،

Francia، مملکت فرانکها، شامل دو بخش اوستراسیا و نوستریا: ۵۹۴، ۹۰۰

Francia East، بخشی از فرانسیا که بعد از عهدنامه وردن به لویی ژرمنی تعلق گرفت و مطابق آلمان

کنونی است: ۶۵۹

Francis St. /جوانی دی برنادونه (۱۱۸۲-۱۲۲۶)، بانی ایتالیایی فرقه فرانسیسیان: ۲۴، ۸۴۸

۹۸۹، ۱۰۰۵، ۱۰۱۰، ۱۰۴۵-۱۰۵۴، ۱۰۵۸-۱۰۵۶، ۱۰۶۲، ۱۰۶۷، ۱۱۱۴، ۱۱۳۱، ۱۲۷۱، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۳۱۹،

۱۴۲۶، ۱۴۳۶

Franciscans، فرقه‌های از راهبان کاتولیک رومی: ۴۲۳، ۵۱۴، ۵۱۹، ۷۲۱، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۳۹،

۹۷۵، ۹۸۲، ۹۸۶، ۱۰۰۶، ۱۰۴۹-۱۰۵۳، ۱۲۷۰-۱۲۷۲، ۱۲۷۶، ۱۲۸۶، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۸، ۱۳۰۰،

۱۳۱۴، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۳۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴

فرانچ - کونت Cont-Franche، ناحیه، و ایالت سابق، شرق فرانسه: ۹۱۰

Frankfort، شهر، هسن، آلمان غربی: ۴۷۱، ۷۳۴، ۸۰۱، ۸۳۹، ۸۶۹

Franco، موسیقیشناس اهل کولونی (مط' قرن سیزدهم): ۱۱۹۲

Franconia، دوکنشین قرون وسطایی که از کرانه خاوری راین به طرف شرق در امتداد سواحل رود ماین

امتداد داشت: ۱۱۰، ۶۲۲، ۶۵۹، ۸۶۴

Franks، از قبایل ژرمنی: ۳۰، ۳۴، ۵۵، ۶۰، ۱۰۹-۱۱۸، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۱، ۳۹۶، ۴۴۴، ۴۷۱، ۵۷۸، ۵۸۰،

۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۲-۵۹۴، ۶۰۲-۶۰۴، ۶۰۸، ۶۱۹، ۶۲۹، ۶۵۸، ۶۷۴، ۶۷۸، ۶۸۶، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۳

۷۶۷-۷۶۹، ۸۹۷، ۱۰۰۳، ۱۰۹۸

فرانکهای ریپوئر (= ساحلی) **Franks Ripuarian**، گروهی از فرانکها، ساکن سواحل راین: ۱۱۰، ۱۱۴

فرانکهای سالیان **Franks Salian**، گروهی از فرانکها،

ص: ۱۶۲۲

منسوب به رود ساللا، ساکن قسمت سفلاى رود موز

در برابان: ۱۸، ۱۱۰، ۱۱۱

فراونلب (= ستایشگر زن) **Franuenlob**: هاینریش فون مایسن

فرایارهای کهتر **Minor Friars**، لتی 'فراترس مینورس، از فرایارهای فرانسیسی: ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۷

فرایارهای موعظهگر **Preachers Friars**، از فرایارهای دومینیکی: ۱۰۵۹

فرایرگ **Freiberg**، ایالت، غرب سوئیس: ۸۹۹، ۱۲۷۲

فرج بن سلیم، محقق یهودی (مط' ۱۲۷۴): ۱۲۱۰

فردریک اول **I Fredrick**، ملقب به بارباروسا (= ریش قرمز)، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۱۱۵-۱۱۹۰)، و شاه

آلمان (۱۱۵۲-۱۱۹۰)، ۶۰۴، ۸۶۵-۸۶۷، ۱۲۰۷؛ اتحادیه لومبارد علیه: ۸۶۶، ۹۳۶، ۱۲۱۵؛ در جنگهای

صلیبی: ۷۷۴، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۴، ۸۶۷؛ و دستگاه پاپی: ۸۶۵، ۸۶۶، ۹۲۷، ۱۰۰۰؛ قانون در دوره: ۸۶۵، ۸۷۰

فردریک دوم، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۲۲۰-۱۲۵۰)، شاه آلمان (۱۲۱۲-۱۲۲۰)، و شاه سیسیل

(۱۲۵۰-۱۱۹۷): ۱۱۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۷۲، ۴۷۹، ۷۸۴، ۷۹۰، ۸۲۶، ۹۰۳، ۹۱۵، ۹۲۴، ۹۵۱-۹۳۶، ۱۰۰۱، ۱۰۵۶،

۱۱۱۰، ۱۲۰۷، ۱۲۱۰، ۱۲۷۴، ۱۳۱۱، ۱۳۷۴، ۱۴۳۷؛ اتحادیه لومبارد علیه: ۹۴۸؛ ادبیات در دوره: ۱۳۹۸،

۱۳۹۹؛ در جنگهای صلیبی: ۹۳۸-۹۴۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۹۲۵؛ و دستگاه پاپی: ۷۹۷، ۸۶۱، ۹۳۷، ۹۳۹، ۹۴۱،

۹۵۰-۹۴۷، ۱۰۰۳، ۱۰۰۵، ۱۰۲۵، ۱۰۷۹، ۱۳۵۰؛ قوانین: ۷۳۵، ۷۳۷، ۹۴۲، ۱۰۲۲، ۱۰۲۴، ۱۲۰۶، ۱۴۳۶؛

کشورداری: ۹۴۰-۹۴۲؛ هنر در دوره: ۹۴۳، ۱۱۳۴

فردریک دوم، شاه سیسیل (۱۲۹۶-۱۳۳۷): ۱۰۷۱

فردریک کبیر **Great the Frederick**، شاه پروس (۱۷۴۰-۱۷۸۶): ۱۳۲۵

فردگار **Fredegar**، وقایعنگار فرانسوی (مط' قرن هفتم): ۵۹۲

فردگوند **Fredegund** (حد ۵۴۵-۵۹۷)، همسر شیلپرئیک اول و نایب‌السلطنه کلوتر دوم: ۱۱۵، ۱۱۶

فردوسی/ابوالقاسم منصور بن حسن (حد ۳۲۹- حد ۴۱۱ تا ۴۱۶ ه'ق)، شاعر ایرانی: ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۴،

۲۶۲، ۳۱۳، ۳۴۴-۳۴۲

فردیناند Ferdinand، معروف به کاتولیک، شاه کاستیل

ص: ۱۶۲۳

و لئون (۱۴۷۴-۱۵۰۴)، شاه آراگون

(۱۴۷۹-۱۵۱۶)، و ناپل (۱۵۰۴-۱۵۱۶): ۵۱۷

فردیناند اول [کبیر] I Fernando، شاه کاستیل (۱۰۳۵-۱۰۶۵)، و لئون (۱۰۳۷-۱۰۶۵): ۹۵۰

فردیناند سوم، معروف به قدیس، شاه کاستیل (۱۲۱۷-۱۲۵۲)، و شاه لئون (۱۲۳۰-۱۲۵۲): ۹۱۳، ۹۱۵،

۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۲۲۰

فرسکوبالدی Frescobaldi، خانواده فلورانسی: ۸۱۹، ۹۵۶

فرسکوبالدی، دینو، شاعر ایتالیایی: ۱۴۰۰

فرش/فرشینه: اروپایی: ۱۱۲۴، ۱۱۲۵؛ ایرانی: ۱۸۴، ۴۰۶؛ بیزانسی: ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۶، ۵۵۶؛ مسلمانان:

۳۶۷، ۳۸۰

فرغانه، ناحیه قدیم ماورالنهر، اکنون در اتحاد جماهیر شوروی: ۳۱۰

فرغانی [لتی] 'آلفراگانوس' [Alfraganus]، ستاره‌شناس مسلمان دربار مامون و متوکل (مط': حد ۲۴۶ ه' ق): ۳۱۰

فرفور یوس (۲۳۳ Porphyry - حد ۳۰۴)، فیلسوف نوافلاطونی یونانی: ۱۲۴، ۳۰۹، ۱۲۳۷، ۱۲۴۵

فرگسن، جیمز (۱۸۸۶-۱۸۰۸) Fergusson، متخصص صنایع و محقق معماری اسکاتلندی: ۳۴۸، ۱۱۶۴

فرگیل Fergil، ریاضیدان ایرلندی: ۶۴۰

فرگیل، قدیس: ۱۳۱۴

فرمو Fermo، شهر، شرق ایتالیای مرکزی: ۷۰۹

فرننینو Ferentino، دهکده، ایتالیای مرکزی: ۱۰۷۱

فرنه Ferney [فرنه - ولتر]، شهر، شمال فرانسه، محل اقامت ولتر: ۹۴

فرواسار، ژان Froissart (حد ۱۳۳۷- حد ۱۴۱۰)، وقایع‌نگار و شاعر فرانسوی: ۷۴۰، ۷۴۶، ۸۰۳، ۸۹۱

فروبومان/لولندز Lowlands، ناحیه شمال باختری اروپا، شامل هلند، بلژیک، و لوکزامبورگ کونی: ۸۰۲، ۸۹۳

۱۰۹۸، ۱۱۲۸، ۱۱۹۸، ۱۲۲۱، ۱۳۷۰

فرونینوس Frontinuns، سردار و نویسنده رومی (مط' قرن اول): ۶۳۷

فرونه phryne، روسپی آتنی (مط' قرن چهارم ق م): ۱۲۳۷

فريتگرن Fritigern (فت': بعد از ۳۸۲)، سرکرده ویزیگوتها: ۳۲

فريزلار Fritzlar، شهر، هسن، آلمان غربی: ۶۹۱

فريزيا Frisia: ه' فریسلاند، ایالت، شمال هلند: ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۵۸، ۶۹۰، ۶۹۱، ۸۴۴

فريزيايها Frisians، مردی از نژاد ژرمن، ساکن فریزيا: ۳۰، ۵۹۲، ۶۹۱

فريسلاند Friesland: فریزيا

فريسيان Pharisees، فرقه مذهبی و سیاسی یهود که

ص: ۱۶۲۴

معتقد به اجرای دقیق آداب مذهبی یهود مطابق شریعت موسی

بودند: ۴۴۵، ۴۶۸، ۱۰۱۶

فریگا Frigga، در اساطیر ژرمنی و نورس، همسر اودین و الاهی عشق و زناشویی: ۶۵۴

فریگیا Phrygia، مملکت قدیم، آسیای صغیر: ۲۳

فریمن، ادوارد اوگاستس (۱۸۹۲-۱۸۲۳) Freeman، تاریخ‌نویس انگلیسی: ۱۰۸۸

فریولی Friuli، ناحیه تاریخی، اکنون بین ایتالیا و یوگوسلاوی منقسم است: ۹۴۵

فز: فاس

فسطاط Fustat، شهر قدیم مصر، بر ساحل خاوری رود نیل: ۳۶۱-۳۶۳، ۵۲۹

فش Feis، مجمع بزرگان ایرلند: ۱۰۳

فصح، عید Passover /عید فطیر/پساح، از مهمترین اعیاد یهود به یادبود رهایی بنی اسرائیل از قید اسارت در مصر:

۴۵۶، ۴۹۳، ۴۹۶، ۵۰۲، ۵۰۳، ۷۷۴، ۷۸۷، ۹۴۶؛ مسیحی: قیام مسیح، عید

فضل برمکی /فضل بن یحیی بن خالد برمکی (۱۴۷-۱۹۳ ه' ق)، وزیر هارونالرشید: ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۰۳

فطیر، عید Bread Unleavened: فصح، عید فکان، بندر campF، شمال فرانسه: ۶۱۶، ۱۳۹۶

فلاد، رابرت (۱۶۳۷-۱۵۷۴) Fludd، پزشک انگلیسی: ۵۳۴

فلامینیوسی، جاده ۴۶: Way Flaminian

فلاندر Flanders، دشتی در شمال باختری اروپا، کنار دریای شمال، اکنون بین بلژیک و فرانسه منقسم

است: ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۳۴، ۶۳۵، ۷۴۱، ۷۴۹، ۷۷۴، ۷۸۵، ۸۰۱، ۸۰۵، ۸۰۹، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۸، ۸۲۷

۸۴۲، ۸۴۴، ۸۴۶-۸۴۸، ۸۷۰، ۸۹۶، ۸۹۷، ۹۰۰، ۹۰۵، ۱۰۲۴، ۱۱۵۱، ۱۰۶۷، ۱۱۷۴، ۱۲۴۲، ۱۲۶۶، ۱۳۸۴

فلاویانوس ۴۲: Flavian

فلاویانوس، قدیس St. Flavian، بطرک قسطنطنیه (۴۴۷-۴۴۹): ۶۳

فلتره **Feltre**، شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۵۸۳، ۸۲۵

فلزکاری: در آلمان: ۶۶۶، ۱۱۲۱؛ اروپایی: ۸۱۳، ۱۱۲۱؛ در انگلستان: ۶۳۲؛ ایرانی: ۱۸۴، ۱۸۵؛

مسلمانان: ۲۶۶، ۳۸۰، ۴۰۵، ۴۰۶

فلسطین **Palestine**: اسلامی؛ ۱۴۴، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۸۰، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۴۹، ۳۶۵، ۴۶۶، ۷۶۱،

۷۶۲، ۱۳۰۱؛ حمله صلیبیون به: ۳۹۸،

ص: ۱۶۲۵

۷۶۵، ۷۶۶، ۷۷۵، ۷۸۰، ۷۸۳، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۹۳-۷۸۹، ۸۶۷، ۸۸۰، ۹۳۸

۹۳۹؛ مسیحی: ۴۶۶، ۷۷۱-۷۷۳، ۷۷۶، ۷۷۷؛ معماری در: ۳۴۹، ۱۱۴۶؛ یهودیان: ۴۴۱-۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷

۴۵۲، ۴۶۸-۴۶۶، ۴۷۸، ۴۹۲، ۵۰۱، ۵۲۶

فلسفه: اسلامی: ۳۱۹-۳۳۳، ۳۸۸، ۴۰۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۱-۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۴، ۱۲۶۴، ۱۲۷۳، ۱۲۹۵

۱۳۰۰؛ تاثیر فلسفه یونان بر - : ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲-۳۲۶، ۴۲۸؛ نفوذ - در اروپا: ۴۲۳، ۴۲۸، ۱۲۱۱، ۱۲۶۴

۱۲۶۹-۱۲۶۶، ۱۲۷۶-۱۲۷۲، ۱۲۹۵، ۱۲۹۷، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱؛ در ایران ساسانی: ۱۷۰، ۱۷۱؛ شرک: ۱۴، ۱۵

۲۳، ۱۵۱، ۱۱۸۵؛ مسیحی: ۸۶-۹۴، ۶۱۳-۶۱۶، ۱۲۳۶-۱۳۰۲؛ دومینیکیان و - : ۱۲۷۰، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۸

۱۳۰۰؛ - سیاسی: ۱۲۶۲، ۱۲۹۱؛ - شکگرا: ۱۲۶۶، ۱۲۶۷؛ فرانسیسیان و - : ۱۲۷۰-۱۲۷۲، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۸

۱۳۰۰؛ کلیسا و - : ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۵۴، ۱۲۶۰، ۱۲۶۵، ۱۲۹۴؛ یونان: ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۳۰، ۵۱۸، ۶۱۴؛ تاثیر بر

فلسفه مسیحی: ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۴۰، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۹، ۱۲۵۷-۱۲۵۹، ۱۲۶۴، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۶

۱۲۷۷؛ یهود: ۴۶۸، ۴۶۹، ۵۱۷-۵۳۱، ۱۲۰۸، ۱۲۶۴، ۱۳۰۰

فلگیاس ۱۴۱۸: Phlegyas

فلوت، پیر Flotte (فت' ۱۳۰۲)، حقوقدان فرانسوی: ۹۱۰

فلورا Flora (مط' قرن نهم): ۳۸۲-۳۸۴

فلورا، فرقه رهبانی که توسط یو آکیم دا فیوری تاسیس شد (۱۱۹۶): ۱۰۶۶

فلورالیا Floralia، جشن مربوط به فلورا (الاهه گلها و بارآوری در دین روم): ۹۴

فلورانس Florence، شهر، ایتالیای مرکزی: ۳۶، ۵۰۲، ۵۷۹، ۷۳۵، ۷۵۰، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۱۹-۸۲۱

۸۲۷، ۸۲۹، ۸۳۴، ۸۳۹، ۸۴۱، ۸۴۸، ۹۳۰، ۹۳۵، ۹۵۱، ۹۵۹-۹۵۳، ۹۶۶، ۹۹۴، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۱۰۱

۱۱۰۳، ۱۱۰۷، ۱۱۲۵، ۱۱۲۹، ۱۱۳۱، ۱۱۴۲، ۱۳۰۸، ۱۳۱۱، ۱۳۴۴، ۱۴۰۲-۱۴۰۰، ۱۴۱۰-۱۴۰۵، ۱۴۱۳

۱۴۳۰؛ بانکداری در: ۸۰۴، ۹۵۶؛ تفتیش افکار در: ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۳۱؛ گروه های سیاسی: ۸۶۸

۹۵۹-۵۷، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶ مدارس: ۱۲۱۵؛ معماری: ۸۱۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۶، ۱۱۷۷، ۱۱۸۰

فلورانس، موزه: ۳۵۱، ۳۶۶

فلوری Fleury، شهر، شمال خاوری فرانسه: ۶۱۲

فلوسی Flosi، شخصیت: داستان نیال سوخته

فلوطين (۲۷۰-۲۰۵) Plotinus، فیلسوف نوافلاطونی، متولد مصر: ۱۵، ۸۳، ۱۵۱، ۳۲۷

فلیم Felim، خنیاگر ایرلندی: ۶۴۱

فنلاند Finland، فن ' سوئومی: ۲۶۷، ۸۰۷، ۸۶۲

فنلوسا، ارنست Fenellosa: ۱۸۴

فنیقی، زبان Phoenician: ۸۱

فوا foix، شهر، جنوب فرانسه: ۱۰۱۷، ۱۰۱۸

فوتیوس Photius (حد ۸۲۰-۸۹۲)، روحانی و عالم الاهیات مسیحی یونانی، بطرک قسطنطنیه: ۵۵۱، ۵۶۳، ۵۶۴

۶۸۲، ۶۸۳

فودجا Foggia، شهر، جنوب ایتالیا: ۴۷۲، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۳، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۵۲، ۹۵۳، ۱۲۱۰

فورتوناتوس Fortunatus، اسقف هیو (مط' ۳۹۲): ۸۴

فورتوناتوس، وناتتیوس هونوریوس کلمنتیانوس (?-۵۳۰-۶۱۰)، شاعر ایتالیایی، اسقف پواتیه: ۹۸، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۵۵

فورث،، خلیج Forth، شاخابه‌های از دریای شمال، اسکاتلند: ۶۴۵

فورموسوس Formosus، پاپ (۸۹۱-۸۹۶): ۶۹۵

فوسانووا، صومعه Fossanuova، کامپانیا: ۱۲۷۶

فوکاس Phocas، امپراطور بیزانس (۶۰۲-۶۱۰): ۱۸۱، ۵۴۳، ۵۴۴

فوکاس، بارداس، سردار بیزانسی (مط' قرن دهم): ۵۵۲

فوکیس Phocis، ناحیه قدیم، یونان مرکزی: ۵۶۵

فولبر Fulbert / فولبر دوشارتر (۹۶۰-۱۲۰۸)، اسقف و تاریخ‌نویس فرانسوی: ۶۱۳، ۷۴۱، ۱۱۶۲، ۱۲۱۳،

۱۲۴۵-۱۲۴۲، ۱۳۵۴

فولدا Fulda، شهر، هسن، آلمان غربی: ۶۰۰، ۶۱۲، ۶۶۴، ۶۹۱، ۷۳۱

فولدا، دیر: ۱۰۳۵

فولک Foulques: ۱۲۴۲

فولک چهارم IV Fulk، کنت آنژو (۱۰۶۸-۱۱۰۹): ۹۰۰

فولک پنجم، کنت آنژو (۱۱۰۹-۱۱۲۹)، شاه اورشلیم (۱۱۳۱-۱۱۴۳): ۷۷۱

فولک دو نویی Neuilly de Fulk (فت' ۱۲۰۲)، کشیش فرانسوی: ۷۸۴

فولک موتس Moots Folk: ۶۲۵

فولکونگ Folkung، سلسله اسکاندیناویایی که در سوئد (۱۲۵۰-۱۳۶۵) و نروژ (۱۳۱۹-۱۳۸۷) حکومت کردند:

۸۷۱

فولکه Folquet (حد ۱۱۶۰-۱۲۳۱)، کشیش و شاعر پرووانسی: ۱۱۹۶، ۱۴۲۶

فونتبلو Fontainebleau، شهر، شمال فرانسه: ۱۲۴۹

ص: ۱۶۲۷

ونتنز، دیر **Fountains**، یورکشر: ۱۱۵۴، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱

فونتنوا **Fontenoy**، شهر، شمال خاوری فرانسه مرکزی: ۶۰۹

فونتوروو **Fontevrault**، فرقه رهبانی در آنژو: ۱۰۴۳

فون هامر **Hammer Von**، شرقشناس آلمانی (مط' ۱۸۱۸): ۴۰۹

فهری، یوسف/یوسف بن عبدالرحمان، حاکم اندلس (مط' قرن دوم ه' ق): ۳۷۳

فیوناتچی، لئوناردو **Fibonacci** (حد ۱۱۷۰-حد ۱۲۵۰)، ریاضیدان ایتالیایی: ۹۴۴، ۱۳۱۷

فیتز جرالده، ادوارد (۱۸۸۳-۱۸۰۹) **Gerald Fitz**، ادیب و شاعر انگلیسی: ۴۱۰

فیتز رالف، ریچارد **Fitzralph** (حد ۱۲۹۵-۱۳۶۰)، نخست کشیش انگلیسی: پا ۱۲۳۰

فیتس گیلبرت، ریچارد **Gilbert Fitz**، مشهور به سترانگبو (فت' ۱۱۷۶)، دومین ارل آو یمبروک: ۸۹۲

فیثاغورس **Pythagoras** (حد ۵۷۰-حد ۴۹۵ ق م)، فیلسوف یونانی: ۱۶۷، ۱۰۸۲، ۱۱۶۴، ۱۳۰۴

فیدیاس **Pheidias** (حد ۴۹۸-۴۳۲ ق م)، مجسمه‌ساز یونانی: ۹، ۱۵، ۱۶۴

فیرمن، قدیس **Firmin. St**، اسقف آمین (مط' قرن چهارم): ۱۱۶۷

فیروز اول، شاه ساسانی (۴۵۹-۴۸۴): ۱۷۷

فیروزآباد [گور باستانی]، شهر، فارس: ۱۸۲، ۳۴۷

فیلن یهودی **Judaeus Philo** (حد ۳۰ ق م - ۴۰ م)، فیلسوف یونانی، متولد اسکندریه: ۳۰۹، ۳۲۰، ۵۳۲

فیلوپونوس، یوحنا ۳۶۱: **Philoponus**

فیلیپ **Philip** /فیلیپ د/آلزاس، کنت فلاندر (۱۱۶۸-۱۱۹۱): ۱۰۲۴

فیلیپ اول، شاه فرانسه از کاپسینها (۱۰۶۰-۱۱۰۸): ۶۹۹، ۷۶۷، ۸۷۴، ۹۰۰

فیلیپ دوم/فیلیپ اوگوست، شاه فرانسه از کاپسینها (۱۱۸۰-۱۲۲۳): ۵۰۳، ۷۰۸، ۷۳۱، ۷۸۰، ۷۸۴، ۷۹۰

۸۷۹، ۸۸۴-۸۸۱، ۸۹۶، ۸۹۷، ۹۰۴-۹۰۰، ۹۰۹، ۹۳۸، ۹۶۹، ۹۹۴، ۱۰۰۲، ۱۰۰۸، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۸۹

۱۴۳۶، ۱۱۶۰

فیلیپ سوم، پادشاه فرانسه (۱۲۷۰-۱۲۸۵): ۱۴۲۲

فیلیپ چهارم، ملقب به لوبل (زیبا)، شاه فرانسه از کاپسینها (۱۲۸۵-۱۳۱۴): ۵۰۳، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۷، ۷۹۵،

۷۹۶، ۸۰۲، ۸۴۲، ۸۴۷، ۸۹۰، ۸۹۷، ۹۱۲-۹۰۹، ۹۵۶، ۹۹۴، ۱۰۰۸، ۱۰۲۹، ۱۰۷۷-۱۰۷۲، ۱۰۸۴، ۱۰۸۶،

۱۳۰۵، ۱۳۹۳، ۱۴۳۶

فیلیپ ششم/فیلیپ دو والوا، شاه فرانسه از خاندان

ص: ۱۶۲۸

والوا (۱۳۲۸-۱۳۵۰): ۹۱۱، ۱۳۰۶

فیلیپ او گوست: فیلیپ دوم

فیلیپ دو والوا: فیلیپ ششم

فیلیپ زیبا: فیلیپ چهارم

فیلیپ سوابی Swabia of Philip، شاه آلمان (۱۱۹۸-۱۲۰۸): ۱۰۰۳

فیلیکس Felix، اسقف نانت (۵۴۹-۵۸۲): ۶۸۵

فین مکول Maccumhail Finn، قهرمان نیمه‌افسانهای ایرلندی: ۶۴۱

فینها Finns / فنلانندیها: ۵۷۱، ۵۷۵، ۸۶۲، ۱۰۹۸

فیورنتینو، کاخ Fiorentino، آپولیا: ۹۵۰

فیوم Faiyum، شهر، مصر علیا: ۴۶۸

ق

قائم / ابو جعفر عبدا، ملقب به القائم بامرا، خلیفه عباسی (۴۲۲-۴۶۷): ۲۶۳

قابوس، شمسالمعالی: قابوس و شمگیر

قابوس و شمگیر، ملقب به شمسالمعالی، چهارمین امیر گرگان از سلسله آل زیار (۳۶۶-۳۷۱ و ۳۸۸-۴۰۳ ه' ق): ۲۹۶

۳۱۷

قایل Cain: ۶۹۹، ۱۳۶۱

قادس / سپا کادیث dizC، شهر، جنوب باختری اسپانیا: ۱۲۱، ۳۸۱، ۳۸۸، ۵۶۸، ۸۰۴، ۸۳۴، ۹۱۳، ۹۱۷

۱۴۳۷، ۹۹۱

قادسیه، شهر قدیم، نزدیک کوفه: ۱۸۷

قارص Kars، شهر قدیم ارمنستان، اکنون در شمال خاوری ترکیه: ۲۶۴

قازان Kazan، شهر، شمال اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۵۷۰

قاسم(ع)، برادرزاده امام حسین(ع): ۲۴۹

Code Maritime Byzantine: ۵۵۸ قانوننامه دریایی بیزانس

Rhodiens des Code: ۸۰۹ قانوننامه رودسیها

قاهره Cairo، پایتخت مصر: ۲۶۷، ۲۹۰، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۶۲، ۳۶۵-۳۶۹، ۳۷۱، ۳۹۷، ۳۹۹

۴۰۰، ۴۰۴-۴۰۸، ۴۲۰، ۴۷۰، ۵۱۶، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۹، ۷۶۱، ۸۰۳، ۱۱۵۷

قاهره، بیمارستان: ۳۹۴

قاهره، دانشگاه: ۳۸۷

قاهره، مسجد: ۴۰۲

قاهره، موزه: ۳۶۷

قباد اول، شاه ساسانی (۴۸۸-۴۹۶ و ۴۹۸-۵۳۱): ۱۷۷، ۱۷۸

قباد دوم، معروف به شیرویه، شاه ساسانی (۶۲۸): ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶

Cyprus: ۳۵۳، ۳۶۹، ۵۵۲، ۵۵۵، ۷۷۱، ۷۸۰، ۷۹۴، ۸۰۳، ۸۶۸، ۱۰۴۴ قبرس

قبطیان Copts، عنوان مسیحیان مصری پیرو مذهب وحدت طبیعت: ۷۸، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۶، ۳۶۶، ۳۶۹

۵۶۵، ۱۱۵۷

قبلائی قاآن Khan Kublai، خان مغول (۱۲۶۹-۱۲۹۵): ۱۳۱۵

قبهالصخره، بنا، بیتالمقدس:

ص: ۱۶۲۹

قبه‌الخضرا: باب‌الذهب

قپچاقها Kipchaks: کومانها

قتیه بن مسلم باهلی، ابو حفص (۴۹-۹۶ ه' ق)، از فاتحان و سرداران معروف عرب: ۲۶۸

قداح/عبدا بن میمون بن اسود، از اصحاب امام صادق (ع) که علمای سنت بغلط از دعاهبزرگ و حتی از موسسین

فرقه قرامطهاش دانستهاند (مط' قرن دوم ه' ق): ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۶۳

قداس mass، صورتی از اجرای آیین قربانی مقدس، مرسوم در کلیسای کاتولیک رومی: ۹۰۵-۹۰۷، ۹۶۵، ۹۶۶،

۹۸۳-۹۸۸، ۹۹۱، ۹۹۶، ۱۰۱۰، ۱۰۲۰، ۱۰۳۸، ۱۱۳۶، ۱۱۴۲

قدیس آمبروسیوس، کلیسای Ambrose .St، میلان، ۱۱۲۱

قدیس باکخوس، کلیسای Bacchus .St، قسطنطنیه: ۱۵۹

قدیس پانتلیمون، کلیسای Panteleimon .St، نرز: ۸۶۰

قدیس پطرس، کالج Peter .St: پیترهاوس

قدیس پطرس، کلیسای، نوو گورود: ۸۰۷

قدیس دیونوسیوس، کلیسای Dionysius .St، رم ۶۸۵

قدیس سرگیوس، کلیسای Sergius .St: ۱۵۹

قدیس لوقا، موزائیک Luke .St، پاریس: ۵۵۶

قدیس لوقا، صومعه، فوکیس: ۵۶۵

قدیس نیکولائوس، دیر Nicholas .St: ۹۰۵

قرائیم Qaraites، فرقهای یهودی که با تفسیر تلمودی تورات مخالف بودند، ابتدا عنانیه خوانده میشدند و از قرن

نهم به بعد به این نام اشتهار یافتند: ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۶، ۵۰۶، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۳۵

قراقروم Karokorum، شهر قدیم، مغولستان: ۴۳۰، ۸۵۸، ۸۶۱، ۱۳۱۴، ۱۳۴۰

قربان، عید: ۲۷۷، ۷۷۷

قربانی مقدس، آیین communion / افخارستیا/تناول عشای ربانی، مراسم خوردن نان و شراب به نشانه

جسم و خون عیسی: ۱۱۱، ۴۹۴، ۵۰۰، ۹۷۱، ۹۷۳، ۹۸۳، ۹۸۸، ۱۰۱۱، ۱۰۱۵، ۱۰۲۳، ۱۰۴۱

قرطاجنه Cartagena، سپا کارتاجنا، شهر، جنوب خاوری اسپانیا: ۴۸، ۳۷۸، ۸۱۴

قرطبه Cordova، سپا کوردووا، شهر، اندلس، جنوب اسپانیا: ۴۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۴۹، ۳۷۳،

۳۷۴، ۳۸۲-۳۷۶، ۳۸۹-۳۸۴، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۱۸، ۴۲۵،

ص: ۱۶۳۰

۴۲۶، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۹، ۵۰۶، ۶۰۰

۶۰۳، ۸۳۸، ۹۱۳، ۱۱۹۹، ۱۲۰۷

قرطبه، دانشگاه: ۳۷۴، ۳۸۷

قرطبه، مسجد: ۳۷۶، ۴۰۲

قریش، قبیله: ۲۰۳، ۲۰۵-۲۰۷، ۲۱۰-۲۱۲، ۲۱۵-۲۱۸، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۴۶-۲۴۸، ۲۹۱

قزوین: ۲۹۶، ۴۰۴

قسطنطنیه/کنستانتینوپل Constantinople، شهر، بر محل شهر بیزانس، پایتخت امپراطوری بیزانس و

امپراطوری عثمانی، از ۱۹۳۰ به بعد استانبول خوانده میشود: ۷-۲۰؛ اسقفیه: ۶۳؛ تاسیس: ۹؛ حمله آوارها به

: ۵۷۰؛ حمله اعراب به: ۵۴۵، ۵۴۶؛ فتح توسط صلیبیون: ۸، ۷۸۷، ۷۸۸، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۶، ۱۰۰۲؛ شورش

(۵۳۲): ۱۳۰؛ معماری: ۹، ۱۰، ۱۶۰، ۵۵۵، ۵۵۶، ۸۵۱

قسطنطنیه، دانشگاه: ۱۵۳، ۵۶۱، ۶۸۲

قسطنطنیه، شورای جامع (۶۸۰): ۱۴۳، ۶۷۸

قسطنطین اول [کبیر] Constantine /فلاویوس والرئوس کنستانتینوس، امپراطور روم (۳۰۶-۳۳۷): ۷، ۸

۱۰، ۱۴-۱۲، ۱۶، ۴۷، ۵۵، ۶۴، ۷۴، ۹۷، ۱۰۰، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۵۸-۱۵۶، ۴۴۱، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۷، ۵۹۸

پا ۶۹۸، ۷۰۷، ۱۱۱۷، ۱۱۶۲، ۱۴۲۷

قسطنطین دوم، امپراطور روم (۳۳۷-۳۴۰): ۷

قسطنطین چهارم، ملقب به پوگوناتوس، امپراطور بیزانس (۶۶۸-۶۸۵): ۵۴۵

قسطنطین پنجم، ملقب به کوپرونوموس، امپراطور بیزانس (۷۴۱-۷۵۵): ۵۴۸، ۵۸۰، ۶۷۸

قسطنطین ششم، امپراطور بیزانس (۷۸۰-۷۹۷): ۵۴۸، ۵۴۹

قسطنطین هفتم، ملقب به پورفوروگنیوس، امپراطور بیزانس (۹۱۲-۹۵۸): ۴۹۷، ۵۵۱، ۵۶۷

قسطنطین هشتم، امپراطور بیزانس (۱۰۲۵-۱۰۲۸): ۵۵۳

قسطنطین نهم، ملقب به مونوماخوس، امپراطور بیزانس (۱۰۴۲-۱۰۵۵): ۵۵۳، ۵۶۳

قسطنطین دهم، ملقب به دوکاس، امپراطور بیزانس (۱۰۵۹-۱۰۶۷): ۵۵۴

قسطنطین، عطیه Constantine of Donation، عنوان سندی مجعول (احتمالا از قرن هشتم) در باب اعطای

اختیارات دنیوی وسیع در ایتالیا به پاپ توسط قسطنطین اول: ۶۴، ۶۷۹، ۶۹۸

قسطنطین افریقایی African the Constantine (حد ۱۰۲۰- حد ۱۰۸۷)، مترجم آثار عربی به لاتینی:

۵۸۷، ۱۲۰۸، ۱۲۵۹، ۱۳۰۸

ص: ۱۶۳۱

سطنطین دو کاس Ducas Constantine: قسطنطین دهم

قصر الخلد، بغداد: ۲۹۷

قصرین وردان، سوریه: ۱۱۵۷

قصر مقدس Palace Sacred، قسطنطنیه: ۵۶۴

قصی بن کلاب، جد پنجم پیغمبر اسلام(ص): ۲۰۵-۲۰۶

قصیر عمره، کاخی قدیم از عهد بنیامیه در اردن هاشمی: ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۳

قطز، ملقب به الملکالمظفر سیفالدین معزی، سومین سلطان مصر از سلسله ممالیک بحری (۶۵۷-۶۵۸ هـ "ق): ۳۹۹،

۴۳۱

قفقاز Caucasus، ناحیه و رشته کوه هایی که از کنار دریای سیاه تا ساحل دریای خزر ممتد است: ۳۳، ۱۶۸، ۱۸۰،

پا ۱۹۹۱، ۴۳۲، ۴۷۰، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۷

قلاوون، ملقب به ملک منصور سیفالدین، ششمین سلطان ممالیک بحری (۶۷۸-۶۸۹ هـ 'ق): ۳۹۹، ۴۲۰

قلج ارسلان اول، دومین پادشاه سلسله سلاجقه روم (۴۸۵-۵۰۰ هـ 'ق): ۷۶۸، ۷۷۴

قلزم، کوه ۷۴: Kolzim

قلعه سمعان Seman Kalat، محلی در شمال سوریه: ۷۶

قلعه فراموشی: انوشبرد

ق م: ۲۹۶

قنسرین nesre-Ken، شهر قدیم، شمال سوریه، ویرانه هایش نزدیک حلب: ۳۰۹

قوانین: در اسپانیا: ۹۱۵؛ اسلامی: ۲۳۱-۲۳۳، ۲۸۹، ۲۹۰، ۴۳۲؛ انگلستان: ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۷، ۸۷۹؛ تکامل :-

۸۹۰-۸۸۴؛ ایتالیا: ۳۷، ۹۴۲؛ تدریس :- ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۹؛ ایرلند: ۱۰۳، ۶۳۹؛ بازرگانی: ۸۰۶، ۸۰۸

۸۰۹، ۹۱۵؛ بیزانس: ۱۳۷-۱۴۱، ۱۴۴، ۵۵۱، ۵۵۸؛ دریانوردی: ۵۵۸، ۸۰۸، ۸۰۹، ۹۱۵، ۹۳۰؛ روسیه:

۵۷۴، ۵۷۷، ۸۵۵؛ رومی: ۳۰، ۹۱، ۱۱۱۳۱۱۰، ۱۱۳، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۷۳۳-۷۳۷، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۳۲، ۹۱۰،

۹۱۲، ۹۱۵، ۹۲۶؛ ژرمنی: ۳۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۰۸۹؛ - در ایتالیا: ۵۵؛ - در اسپانیا: ۱۱۹؛ - در انگلستان: ۶۲۵؛

ساکسونها: ۶۲۵، ۶۲۶، ۸۷۰، ۱۰۸۸، ۱۰۹۵؛ مربوط به سرفها: ۷۱۸، ۷۱۹؛ سیسیل نورمانها: ۹۲۲؛ فتودالی:

۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۷، ۸۷۰، ۸۸۲، ۸۹۹، ۱۰۸۸، ۱۲۱۷؛ فرانسه: ۵۹۵-۵۹۸، ۹۰۵، ۹۱۰؛ فرانکها: ۱۱۰-۱۱۳،

؛۹۱۲

ص: ۱۶۳۲

کلیسای: ۹۹۱-۹۹۴، ۹۹۹، ۱۲۲۶، ۱۲۵۹؛ کمونها: ۸۳۷؛ لومباردها: ۵۸۰؛ مالکیت: - در آلمان:

۸۱۲؛ - در انگلستان: ۸۸۹؛ - در بیزانس: ۵۵۹، ۵۶۰؛ - فنودالی: ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۴، ۷۳۵؛ - یهودیان: ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۲۵،

۶۲۶؛ وایکینگها: ۶۵۲، ۶۳۵؛ ونیز: ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۲؛ ویزیگوتها: ۱۳۰۶

قونیه Konya، ایکونیوم باستانی، شهر، جنوب ترکیه مرکزی: ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۱۳

قیام مسیح، عید Easter، عید عمده مسیحیان در سالروز قیام عیسی پس از مرگ: ۷۶، ۷۹، ۸۳، ۹۴، ۴۹۳، ۵۰۳،

۶۶۹، ۶۸۸، ۶۹۰، ۹۸۸، ۱۰۶۶، ۱۳۶۱، ۱۳۸۴

قیروان Qairwan، شهر، تونس: ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۳، ۴۷۰، ۵۱۶، ۵۱۸

قیصر Caesar/کایوس یولیوس کایسار (۱۰۰-۴۴ ق م)، سردار، دیکتاتور، و رجل رومی: ۱۰، ۱۸، ۱۹، ۱۳۳، ۴۴۴،

۴۷۱، ۵۸۶، ۶۰۷، ۶۵۳، ۹۴۸، ۱۳۱۳، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱

قیصریه Caesarea، شهر قدیم کاپادوکیا، اکنون در ترکیه مرکزی: ۹۷، ۷۹۲، ۹۴۰، ۱۳۲۷

قیصریه فلسطین، شمال باختری فلسطین: ۱۵۴

ک

کائتانی Caetani، خاندان رمی: ۹۲۶

کائتانی، کاردینال: بونیفاکیوس هشتم

کائور Cahors/کائوریهها، شهر، جنوب فرانسه مرکزی: ۵۰۲، ۶۸۵، ۸۱۹، ۸۲۴، ۸۲۵

کائور، کلیسای جامع: ۱۱۴۹

کابالرو Caballero، لقب شهبسواران اسپانیایی: ۵۹۰

کابل Kabul، پایتخت افغانستان: ۲۴۶

کاپادوکیا Cappadocia، ناحیه قدیم، آسیای صغیر، اکنون در ترکیه آسیایی: ۱۶، ۶۰، ۷۹، ۸۰، ۹۷، ۱۵۸، ۵۵۵،

کاپراسیوس، قدیس St. Caprasiust، راهب مسیحی: ۷۳

کاپسینها Capetians، خاندان سلطنتی فرانسه (۹۸۷-۱۳۲۸): ۶۱۲، ۹۱۱

کاپلا پالاتینا Palatina Capella، پالمو: ۳۷۱، ۹۲۳، ۱۱۲۶

کاپوا Capua، شهر، جنوب ایتالیا: ۵۸۱، ۷۰۲، ۹۲۱، ۹۴۳

کاپه، اوگک Capet، شاه فرانسه از کاپسینها (۹۸۷-۹۹۶): ۶۹۷، ۹۱۱

کاپیتول Capitol، معبد یوپیتر بر تپه کاپیتولینوس که برای انجام امور دولتی استفاده میشد: ۵۸۶، ۹۲۶، ۹۲۷

کاپیتولاسیون

ص: ۱۶۳۳

کاپیتولر کسب دانش *Colendis litteris de Capitulare*، فرمان شارلمانی به روسای دیرهای فرانکها (۷۸۷): ۵۹۹

کاپیتولر میسوروم ۵۹۶: *missorum Capitulare*

کاپیتولرها *Capitularies*، فرمانها و اوامر کتبی شاهان مروونژیان و کارولنژیان: ۵۹۵، ۵۹۶

کاپیسترانو، جوانی دا: جوانی دا کاپیسترانو

کاتارها *Cathari*، نام عمومی پیروان نهضتی مذهبی در قرون وسطی، که معتقد به ثنویت بودند: ۱۰۰۹، ۱۰۱۴،

۱۰۱۸، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵

کاتالان *Catalan*، از زبانهای هند و اروپایی، شعبه رومیایی: ۵۸۹، ۱۲۹۷

کاتالانها *Catalans*، ساکنین کاتولونیا، اسپانیا: ۵۶۱، ۱۲۹۶

کاتالونیا *Catalonia*، ناحیه، شمال خاوری اسپانیا: ۳۸۰، ۴۷۵، ۵۸۹، ۶۱۷، ۷۴۱، ۹۱۴، ۱۲۲۰

کاتالونیا، دشتهای *Fields Catalaunian*، شامپانی، شمال خاوری فرانسه: ۵۱

کاتانیا *Catania*، شهر، شرق سیسیل، ایتالیا: ۹۲۲، ۱۲۱۰

کاتگات، تنگه *Kattegat*، بین سوئد و دانمارک: ۶۴۶

کاتن، جان *Cotton* (مط: حد ۱۱۰۰): ۱۱۹۳

کاتولوس، کایوس والرئوس (۵۴-۸۷) *Catullus* ق م)، شاعر رومی: ۹۶، ۵۹۹

کاتولیک رومی، کلیسای *Church Catholic Roman*، جامعه مسیحیان به رهبری اسقف رم (پاپ): ۶۹۶،

۱۰۱۰-۹۶۱، ۱۰۷۹-۱۰۷۷، ۱۱۸۹، ۱۲۳۶، ۱۲۶۸، ۱۲۸۱، ۱۲۸۵

کاتو اوتیکایی *Utica of Cato*: کاتو کهین

کاتو کهین *Younger the Cato*/مارکوس پورکیوس کاتو/کاتو اوتیکایی (۹۵-۴۶ ق م)، فیلسوف و سیاستمدار رومی:

کاتو مهین Elder the Cato/مارکوس پورکیوس کاتو (۲۳۴-۱۳۹ ق م)، سردار و سیاستمدار رومی: ۴۳، ۹۱

کاثرت، قدیس St. Cuthbert (حد ۶۳۵-۶۸۷)، راهب انگلیسی: ۶۸۹، ۹۸۹، ۱۱۵۵

کاخ جدید Palace New، قسطنطنیه: ۵۵۵

کاخ دوجها Doges the of Palace، ونیز: ۵۸۴

کاخ مقدس Palace Sacred، قسطنطنیه: ۱۰

کاد، خلیج Cod، جنوب خاوری ماساچوست: ۶۵۰

کادوگن اب بلدین Bledyn ap Cadwgan، شاه ویلز جنوبی (مط' ۱۰۹۴): ۸۹۵

کادیث: قادس

کاریات، کوه های Mountains Carpathians، اروپای مرکزی و

ص: ۱۶۳۴

خاوری: ۵۷۴، ۷۱۶، ۸۶۱

کارپینی، جووانی د پپانو **Carpini** (حد ۱۲۰۰- حد ۱۲۵۳)، جهانگرد و راهب ایتالیایی: ۴۲۹، ۷۹۲، ۸۵۸، ۱۳۱۴،

۱۳۱۵

کارتاخنا: قرطاجنه

کارتاژ **Carthage**، کشور - شهر قدیم، شمال افریقا، قرطاجه کنونی، تونس: ۳۹، ۴۰، ۴۹، ۵۳، ۶۱، ۸۱-۸۳، ۸۸، ۱۳۴،

۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۹، ۵۴۴، ۹۲۲

کارتوزیان **Carthusian**، فرقه‌های از راهبان کاتولیک رومی که به وسیله قدیس برونو تاسیس شد: ۱۰۳۸، ۱۰۳۹،

۱۰۶۴، ۱۲۰۶

کارتیه لاتن (= محله لاتینی) **Latin Quartier**، نام مناطقی بر ساحل چپ رود سن پاریس که فعالیت‌های دانشگاهی در

آنجا متمرکز است: ۱۲۳۱

کاردیگن **Cardigan**، شهر و ولایت، غرب ویلز: ۱۳۸۴

کاردینال دو ویتری **Vitry de Cardinal**: ژاک دو ویتری

کارکاسون **Carcassonne**، شهر، جنوب فرانسه: ۱۰۹، ۱۰۱۶، ۱۰۲۹

کارکاسون، دژ: ۱۰۱۹

کارلایل **Carlisle**، شهر، شمال انگلستان: ۸۳۶

کارلایل: تامس (۱۷۹۵-۱۸۵۱) **Carlyle**، ادیب بریتانیایی: ۱۲۲۹، ۱۴۳۰

کارل در گروسه **Grosse der Karl**: شارلمانی

کارلومان **Carloman**، شاه باواریا، کارینتیا، پانونیا، موراوی (۸۷۶-۸۸۰) و ایتالیا (۸۷۷-۸۸۰): ۶۵۹، ۶۹۵

کارلومان، شاه فرانسه، که تا سال ۸۸۲ همراه با برادرش لویی سوم حکومت میکرد (۸۷۹-۸۸۴): ۶۱۰

کارلومان دوم، شاه فرانکها به همراه برادرش شارلمانی (۷۶۸-۷۷۱): ۵۹۳

کارناوال ۹۳۲، ۹۲۲: Carnival

کارولنژیان Carolingians، دومین سلسله فرمانروایان فرانکی (۷۵۱-۹۸۷): ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۶، ۶۰۸،

۶۱۱، ۶۱۸، ۶۵۸، ۶۹۷، ۷۱۵، ۷۳۲، ۸۶۳، ۸۹۸، ۱۱۲۷، ۱۲۱۲

کارولوس ماگنوس Magnus Carolus: شارلمانی

کارون، رود، ایران: ۱۷۶

کاری Kari، شخصیت: داستان نیال سوخته

کارینتیا Carinthia، ایالت، جنوب اتریش: ۵۷۱، ۶۵۹، ۷۰۶، ۸۶۴

کازانووا Casanova/جووانی جاکومو کاسانووا دو سنگال (۱۷۲۵-۱۷۹۸)، ماجراجو و نویسنده ونیزی: ۶۸

کاستلنو، پیر دو Castelnau (فت' ۱۲۰۸)، راهب فرقه سیستریان: ۱۰۱۹

کاستلو د/آموره (= قلعه عشق)

ص: ۱۶۳۵

amore'd Castello، جشنی قدیمی در شهر ترویزو: ۹۳۳

کاستور و پولوکس Pollux and Castor، در اساطیر یونان، پهلوانان دو قلو، فرزندان زئوس: ۹۸۰

کاستل Castile، ناحیه و مملکت پادشاهی قدیم، اسپانیای مرکزی و شمالی: ۳۷۷، ۳۹۰، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۴، ۴۹۵،

۵۰۹، ۵۱۴، ۵۸۹-۵۹۱، ۷۳۶، ۸۳۴، ۹۱۳، ۹۱۹-۹۱۵، ۱۰۰۸، ۱۰۵۸، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۴، ۱۱۹۶، ۱۲۲۰

کاستیل، انجمن اخوت، اتحادیه سی و چهار شهر اسپانیا علیه اشراف (قرن دوازدهم و سیزدهم): ۹۱۶

کاستیلی، زبان ۱۲۰۹، ۹۱۴، ۹۱۳، ۵۸۹: Castilian

کاسل Kassel، شهر، آلمان مرکزی: ۸۹۶

کاسیانوس، یوآنس (?۴۳۵-?۳۶۰) Cassianus، راهب و عالم الاهیات مسیحی: ۷۳

کاسینو Casinum، شهر، ایتالیای مرکزی: ۶۶۸

کاسیودوروس، فلاویوس ماگنوس آورلیوس Cassiodorus (حد ۴۸۷-۵۸۳)، سیاستمدار و نویسنده رومی، ۱۲۲،

۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۱۴

کاسیوس لونگینوس، کایوس Longiuns Cassius (فت ۴۲' ق م)، سردار رومی و از توطئه‌گران بر ضد قیصر: ۱۴۲۰

کاشان: ۲۹۶

کاشغر Kashgar، شهر، چین: ۲۶۷، ۳۹۴، ۱۳۱۵

کاغذسازی، صنعت: در اروپا: ۸۱۵، مسلمانان: ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۸۸

کالابریا Calabria، ناحیه، جنوب ایتالیا: ۱۲۳، ۵۸۱، ۵۸۲، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶

کالاتراوا Calatrava، فرقه شهبواری نظامی و مذهبی در اسپانیا: ۹۱۳

کالاروئگا Calatruega، ولایت، کاستیل، اسپانیا: ۱۰۵۸

کالج تعلیمات عالیہ دینی Etudes Hautes des geColl، پاریس: ۵۶۶

کالدرون د لا بارکا، پذیرو (۱۶۸۱-۱۶۰۰) Barca la de nCalder، نمایش‌نویس اسپانیایی: ۹۱۷

کالدونیا Caledonia: اسکاتلند

کالکوندیلاس، دمتریوس ۱۲۰۳: Chalcondylas

کالومکیل (= ستون کلیسا) Columbkille: کولومبا، قدیس

کالون، ژان (۱۵۰۹-۱۵۶۴) Calvin)، عالم الاهیات پروتستان فرانسوی در دوران اصلاح دینی: ۸۷، ۹۳

کالونیموس Kalonymos، خاندان یهودی معروف در آلمان (مط' قرن نهم - قرن سیزدهم): ۴۷۱

کاله Calais، شهر و بندر، شمال فرانسه: ۸۹۶

کالیستنس Callisthenes (حد ۳۶۰ - حد ۳۲۷ ق

ص: ۱۶۳۶

(م)، تاریخ‌نویس یونانی: ۱۳۸۲

کالیکستوس دوم **II Calixtus**، پاپ (۱۱۱۹-۱۱۲۴): ۷۰۶، ۹۹۹

کالیگولا **Caligula**/گایوس کایسار گرمانیکوس، امپراتور روم (۳۷-۴۱): ۳۶۳

کالینیکوس **Callinicus**، مخترع هلیوپولیس آتش یونانی (مط: حد ۶۷۰): ۵۴۵

کامبره **Cambrai**، شهر، شمال فرانسه: ۶۱۱، ۶۱۲، ۷۳۵، ۸۰۵، ۸۱۴، ۸۳۴، ۹۸۹، ۱۰۱۲

کامپانیا **Campagna** [کامپانیا دی رما]، ناحیه پستی در اطراف شهر رم، ایتالیا مرکزی: ۵۳، ۱۳۷، ۳۷۰، ۶۹۹، ۹۲۷،

۱۲۷۶

کامپو سانتو (= دشت مقدس) **Santo Campo**، گورستان، پیزا: ۱۱۴۱

کامل، ملک: ملک کامل

کامیلاس **Kamilas**، بنا، قسطنطنیه: ۵۶۵

کامین، جان **Comyn** (فت: حد ۱۳۰۰)، از اشراف اسکاتلند: ۸۹۴

کان **Caen**، شهر و بندر، شمال فرانسه: ۶۱۶، ۶۲۰، ۸۷۳، ۸۷۴، ۱۱۵۱، ۱۱۵۳

کان **Cannes**، شهر و دریابندر، جنوب خاوری فرانسه: ۷۳

کانات **Connaught**، ایالت، شمال باختری ایرلند: ۱۰۳، ۶۳۹، ۸۹۲

کاناله گراند (= کانال بزرگ) **Canal Grand**، شاهراه آبی، ونیز: ۸۰۸، ۹۳۳، ۱۱۴۹

کانای **Cannae**، آبادی قدیم، جنوب خاوری ایتالیا، محل شکست قوای روم از هانیبال (۲۱۶ ق م): ۳۲

کانت، ایمانوئل (۱۷۲۴-۱۸۰۴) **Kant**، فیلسوف آلمانی: ۸۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۶۱۵، ۱۲۸۸، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹

کانتابریایی، کوه های **Mountains Cantaberian**، شمال و شمال باختری اسپانیا: ۵۸۸

کانتسو **Canzo**، از سبکهای تغزلی شعر تروبادوری: ۱۳۷۴

کانتون **Canton**: خانفو

کانتونهای جنگلی/والدشتتر **Cantons Forest**، کانتونهای سویس، که به دریاچه لوسرن احاطه دارند: ۸۹۹

کانورا ۱۰۵۱: **Cannora**

کانورسی ۱۰۳۹: **Conversi**

کانوسا **Canossa**، دهکده، شمال ایتالیای مرکزی: ۷۱۰-۷۱۲، ۷۸۳

کاوالکانتی، گویدو **Cavalcanti** (حد ۱۲۵۰-۱۳۰۰)، فیلسوف و شاعر فلورانس: ۹۵۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳،

۱۴۰۵

کاوالینی، پیتر **Cavallini** (حد ۱۲۵۰-حد ۱۳۲۰)، نقاش و موزائیکساز ایتالیایی: ۱۱۳۰

کاونتری **Coventry**، شهر، انگلستان مرکزی: ۶۲۸

کایساریوس اهل هایستر باخ (?۱۲۴۰-?۱۱۸۰) **Heisterbach of Caesarius**، راهب

ص: ۱۶۳۷

فرقه سیسترسیان: ۹۸۰،

۱۰۱۹، ۱۰۳۵، ۱۰۳۷، ۱۳۰۶

کالیوس، تپه Caelius، رم: ۶۷۱

کپلر، یوهانس (۱۶۳۰-۱۵۷۱) Kepler)، ستاره‌شناس و ریاضیدان آلمانی: ۳۶۸

کپنهاگ Copenhagen، پایتخت دانمارک: ۸۷۰

کپنهاگ، کتابخانه سلطنتی: ۶۵۵

کتابخانه‌ها: ی اروپا: ۱۲۰۵-۱۲۰۷، آلمان: ۶۶۴، ی اسلامی: ۳۰۴، ۳۶۷، ۳۷۵، ۳۸۸، ۴۰۷، ۴۱۹، ی

بیزانس: ۵۶۲، ۷۸۸

کتاب طلایی/لیرو د/اورو oro'd Libro، در تاریخ ایتالیا، دفتر رسمی که اسامی نجبا در آن ثبت میشد. کتاب طلایی

ونیز و جنوا شهرت دارند: ۹۳۰

کدمن Caedmon، اولین شاعر مسیحی انگلیسی (مط' ۶۷۰): ۶۳۱

کدوالو Cadwallo (فت' ۶۷۷): ۶۳۲

کدیش (آر = مقدس) Kaddish، از دعا‌های یهودیان: ۴۵۳

کراکوله' کراکوف Cracow، شهر، جنوب لهستان: ۸۶۱، ۸۶۳، ۸۶۹

کراکوف: کراکو

کرائنتان Carentan، شهر، شمال باختری فرانسه: ۵۰۰

کربروس Cerberus، در دین یونان، سگ چند سر، نگاهبان هادس: ۱۴۱۸

کربلا، شهر، عراق مرکزی: ۲۴۹، ۳۲۳

کربوغا Karbogha، امیر موصل (مط' قرن یازدهم): ۷۶۹

کرت/ اقریطش، جزیره Crete، جنوب خاوری یونان: ۲۵۳، ۳۶۹، ۵۵۲، ۵۵۵، ۶۸۳، ۸۰۳، ۱۳۱۰

کرتین دو تروا Troyes de tienChr، شاعر فرانسوی، مصنف قدیمترین داستانهای عشقی آرثری (مط: حد ۱۱۷۰):

۱۴۳۷، ۱۳۸۹، ۱۳۸۴-۱۳۸۶، ۱۰۲

کرج Kerch: پانتیکاپایون

کرد، قوم ۳۹۶: Kurd

کردو (= توکل) Credo، دعا: ۹۷۴، ۹۸۴

کرس، جزیره Corsica، از ولایات فرانسه، شمال ساردنی، دریای مدیترانه: ۳۶، ۱۳۶، ۱۴۴، ۳۶۹، ۶۱۰، ۸۰۳، ۸۰۴

کرسپن، خانواده Crespin، از وامدهندگان فلاندری: ۸۱۹

کرسنتیوس Crescentius (فت' ۹۹۸)، از رهبران آریستوکراسی رم: ۶۶۱، ۶۹۶، ۶۹۷

کرسول Creswell: ۱۸۲۲

کرسی cyCr، آبادی، شمال فرانسه: ۷۴۵

کرک Karak، شهر، جنوب اردن مرکزی: ۷۷۶، ۷۷۷

کرک [کرک شهبسواران]، قلعه: ۱۱۸۳

کرمانشاه: ۱۸۳، ۲۹۶

کرمیلیان Carmelites، فرقه‌های از رهبران فقیر که

ص: ۱۶۳۸

در آغاز بر کوه کرمل فلسطین میزیستند: ۱۰۴۴، ۱۰۶۰، ۱۰۶۲

کرمونا Cremona، شهر، شمال ایتالیا: ۴۶، ۵۷۹، ۸۰۴، ۹۳۳، ۹۳۶، ۹۴۷، ۱۰۳۱

کروآتها Croats، ساکنین کروآسی، مملکت قدیم، اکنون جزو یوگوسلاوی: ۵۷۳

کروبیان Cherubim، در عهد قدیم، فرشتگان بالدار با صورت انسانی یا حیوانی، در روایات اسلامی سروران و مقربان

ملائکه: ۱۵۳، ۴۵۰، ۱۰۵۴، ۱۲۷۸، ۱۴۱۴

کروتونا Crotona، شهر، جنوب ایتالیا: ۸۰۴

کروسانتیوس ۱۶ Chrysanthius:

کرولاریوس، میکائل Cerularius، بطرک قسطنطنیه (۱۰۴۳-۱۰۵۹): ۷۰۴

کروم Krum، خان بلغارها (۸۰۲-۸۱۴): ۵۷۰، ۸۵۹

کروم کراوک Cruach Crom، خدای بزرگ ایرلندیان قدیم: ۱۰۳

کره ۸۶۱: Korea

کریستوف کلمب (۱۴۵۱-۱۵۰۸) Columbus Christopher، کاشف امریکا: ۶۵۰، ۸۰۴، ۱۳۱۶، ۱۳۳۸، ۱۴۳۲

۱۴۳۷، ۱۴۳۸

کریستوفر، قدیس Christopher St.، شهید مسیحی در آسیای صغیر (مط^۱ قرن سوم): ۹۷۶، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲

کریسمس/عید میلاد مسیح Christmas: ۷۸۴، ۹۴، ۱۲۳۳، ۱۳۶۰

کریسولوراس، مانوئل (۱۴۱۵-؟۱۳۵۵) Chrysoloras، دانشور یونانی: ۱۴۳۲، ۱۴۳۷

کریمه، شبه جزیره Crimea، جنوب اوکراین، ساحل شمالی دریای سیاه: ۱۶۲، ۶۷۸، ۶۹۲

کریمهیلد kriemhild، در اساطیر ژرمنی، شاهزاده افسانه‌های نروژی، همسر زیگفرید: ۱۳۶۸-۱۳۷۱

کسری: خسرو انوشیروان

کشاورزی: در آلمان: ۶۶۳؛ در اروپا: ۸۴۱-۸۴۴؛ آلات -: ۷۲۳، ۸۴۳، ۸۴۴؛ در اقتصاد فتودالی: ۷۲۲-۷۲۴؛

در ایتالیا: ۳۸، ۵۳-۵۵، ۱۲۲، ۹۵۶؛ در ایران: ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۸؛ در بیزانس: ۱۴۶، ۵۵۹، ۵۶۰؛ در سیسیل

نورمانها: ۹۲۲؛ در گل: ۱۰۶، ۱۱۱؛ مسلمانان: ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۸۰؛ در هلند: ۸۹۷

کشتیرانی: ۱۴۷، ۳۸۰، ۳۸۱، ۵۸۳، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۱۰، ۸۱۱

کشتیسازی: در اروپا: ۸۰۲؛ نورسها: ۶۵۲؛ ونیزیها: ۹۳۱

کعب بن الاشرف، شاعر یهودی عرب، معاصر محمد(ص): ۲۱۸

کعب بن زهیر (فت' ۲۶ ه' ق)، شاعر عرب در دوره جاهلیت و اسلامی: ۲۲۱

کعبه: ۲۰۳، ۲۰۵

ص: ۱۶۳۹

کفلااس، کنستانتین Cephalas، ادیب بیزانسی (مط' قرن دهم): ۵۶۲

ککروپس Cecrops، در اساطیر یونان، بانی آتن، که نیمی انسان و نیمی افعی بود: ۹۲

کلارا، قدیسه Clara St./کلارا دی سکیفی (?۱۱۹۳-۱۲۵۳)، راهبه ایتالیایی، موسس فرقه کلارهای فقیر: ۱۰۵۲،

۱۰۵۵، ۱۰۶۲

کلارا دی سکیفی Sciffi dei Clara: کلارا، قدیسه

کلارا والیس (= دره روشن) Vallis Clara، بیشه، نزدیک سیتو، شمال فرانسه: ۱۰۴۰

کلارهای فقیر Clares Poor/کلاریسی، فرقه راهبه های فرانسیسی که در سال ۱۲۱۲ توسط قدیسه کلارا تاسیس شد:

۱۰۶۲

کلاریسی Clarissi: کلارهای فقیر

کلاریسیمها Clarissimi: ۱۳۹

کلام، علم/متکلمین، علم به احوال مبدا و معاد طبق قانون اسلام، که بدین وسیله میتوان عقاید دین اسلام را از روی

دلیل به دیگران ثابت کرد: ۳۲۰، ۳۲۳، ۴۱۸، ۴۶۸، ۵۱۸، ۱۲۷۰

کلئوپاترا Cleopatra، ملکه مصر (۵۱-۳۰ ق م): ۱۴۱۷

کلاودیانوس، کلاودیوس Claudian (فت' ۴۰۴)، آخرین شاعر لاتینی کلاسیک اسکندرانی: ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۷۲، ۹۴، ۹۸

کلاید، خلیج Clyde، شاخبهای از تنگه شمال، اسکاتلند: ۶۴۵، ۶۴۶

کلبی، حسین، حکمران سیسیل (۳۰۵-۳۲۵): ۳۶۹

کلبی، خاندان Kalbite، حکمرانان عرب نژاد سیسیل (مط' قرن چهارم - قرن پنجم ه' ق): ۳۷۰

کلبی، فلسفه Cynicism: ۱۵

کلده Chaldea، سرزمین قدیم، مجاور راس خلیج فارس، بین بیابان عربستان و دلتای فرات: پا ۴۴۳

کلرمون Clermont، شهر، شمال فرانسه: ۱۰۸، ۱۰۹، ۷۶۳

کلرمون، شورای (۵۳۵): ۴۹۴

کلرندن Clarendon/کلرندن پارک، شکارگاه سلطنتی قدیم، انگلستان: ۸۷۷

کلرندن، فرمان عالی: کلرندن، قوانین

کلرندن، قوانینی که توسط شورای کبیر دوم به منظور برقرار کردن تفوق قوانین سلطنتی بر قوانین دینی در انگلستان

صادر شد: ۸۷۸-۸۹۰

کلروو، دیر

ص: ۱۶۴۰

Clairvaux، شمال خاوری فرانسه: ۷۷۳، ۱۰۴۰-۱۰۴۴، ۱۰۸۴، ۱۲۶۰

کلریکیس لایکوس (= افراد غیر روحانی) **Laicos Clericis**، بیانیه رسمی پاپ بونیفاکیوس هشتم به فیلیپ چهارم

(شاه فرانسه) که به موجب آن مالیات بستن بر روحانیون محکوم به تکفیر شد (۱۲۹۶): ۱۰۷۲، ۱۰۷۶

کلستینوس اول، قدیس **I Celestine**، پاپ (۴۲۲-۴۳۲): ۶۲، ۱۰۴، ۱۱۸۸

کلستینوس سوم، پاپ (۱۱۹۱-۱۱۹۸): ۹۰۲، ۱۰۶۶

کلستینوس پنجم، پاپ (۱۲۹۴): ۱۰۷۱

کلسو **Kelso**، شهر، جنوب خاوری اسکاتلند: ۸۹۳

کلمنس اول **I Clement**، پاپ (حد ۸۸-حد ۹۷): ۶۷۸

کلمنس دوم، ناپاپ (۱۰۴۶-۱۰۴۷): ۶۹۹

کلمنس سوم/گوپرت راونایی، ناپاپ (۱۰۸۰، ۱۰۸۴-۱۱۰۰): ۷۱۱، ۷۱۲

کلمنس چهارم/گی فولک، پاپ (۱۲۶۵-۱۲۶۸): ۹۵۳-۱۰۰۶-۱۳۱۵-۱۳۳۴-۱۳۴۲

کلمنس پنجم/برتران دو گو، پاپ (۱۳۰۵-۱۳۱۴): ۷۹۶، ۸۹۰، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۹۲، ۱۰۲۹، ۱۰۳۱، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶

۱۴۱۹، ۱۳۲۴

کلمنس اسکندرانی **Alexandria of Clement** (حد ۱۵۰-حد ۲۱۵)، عالم الاهیات یونانی و از آبای کلیسا: ۸۲۳

کلوازونه **Cloisonn**، فن میناکاری: ۱۱۲۳

کلوتر اول **I Clotaire**، شاه سواسون (۵۱۱-۵۵۸) و شاه تمام فرانکها (۵۵۸-۵۶۱): ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸

کلوتر دوم، شاه فرانکها از سلسله مروونژیان (۵۸۴-۶۲۸): ۱۱۶، ۵۹۲

کلوتر چهارم، پادشاه نوستریا از سلسله مروونژیان (۷۱۷-۷۱۹): ۵۹۲

کلوتیلد، قدیسه (۵۴۵-۴۷۵?) **Clotilda**، ملکه فرانکها، همسر کلوویس اول: ۱۱۳، ۱۱۴

کلودومیر **Clodomir**، شاه فرانکی اورلئان (۵۱۱-۵۲۴): ۱۱۵

کلودیو Chlodio، اولین شاه سلسله مروونژیان (۴۲۸-۴۴۸): ۱۱۳

کلودیوس Claudius، اسقف تورینو: ۹۷۶

کلورومیا Clorumia: ۱۸۲

کلونارد Clonard، دهکده کنونی، شرق ایرلند: ۶۴۰

کلونتارف Clontarf، حومه دوبلن، ایرلند: ۶۴۵

کلونفرت Clonfert، دهکده کنونی، غرب ایرلند: ۶۴۰

کلون مکنویز Clonmacnois، بخش، ایرلند مرکزی: ۶۴۰، ۶۴۴

کلونی Cluny، شهر، شمال فرانسه: ۶۹۳، ۱۱۱۸، ۱۱۵۰

کلونی، دیر: ۴۹۹، ۶۹۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۴۲، ۱۰۹۷، ۱۱۱۹، ۱۱۵۰، ۱۱۹۱، ۱۲۰۶، ۱۲۰۹، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷

ص: ۱۶۴۱

کلونیان، جرگه Clunians، راهبان بندیکتی ساکن دیر کلونی: ۶۹۴، ۱۱۴۳

کلویس اول I Clovis، شاه فرانکها از سلسله مروونژیان (۴۸۱-۵۱۱): ۱۱۳-۱۱۷، ۴۴۴

کلوین Cloyne، دهکده کنونی، جنوب باختری ایرلند: ۶۴۳

کلیر، العازار Kalir، سراینده سرودهای مذهبی یهودی (مط' قرن ششم): ۴۹۱

کلیسا: ۵۷-۶۴، ۹۴-۹۹؛ آوگوستینوس و : ۸۶، ۹۲، اصلاح : ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۹۹-۷۰۳، ۷۰۵، ۱۰۱۰، ۱۰۶۸ و

بدعتگذاران: ۵۹-۶۴، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳؛ و بردگی: ۱۰، ۵۵۸، ۷۱۷؛ بسط نفوذ: ۶۷۸؛ بیزانس و :

۶۷۳، ۶۷۸؛ تاثیر جنگهای صلیبی بر : ۷۹۱، ۷۹۲؛ و جنگ: ۵۹؛ و دولت: ۳۴، ۵۹، ۶۰؛ و رهبانیت: ۷۶،

۷۷ سازمان : ۵۷-۵۹؛ سلسله مراتب : ۹۹۵-۹۹۷؛ شارلمانی و : ۵۹۳، ۶۰۱، ۶۰۲؛ و علوم: ۱۳۰۹؛ و

فئودالیسم: ۷۳۱، ۷۳۲، ۱۰۰۸؛ و قانون: ۹۹۱-۹۹۴؛ قدرتهای مالی : ۶۵، ۸۱۸، ۸۲۳، ۱۰۰۶-۱۰۱۰؛ گرگوریوس

و : ۶۷۲، ۶۷۳؛ یوستینیانوس و : ۱۴۱؛ و یهودیان: ۴۹۴-۴۹۷، ۵۱۶، ۵۱۷؛ آلمان: ۶۶۰، ۶۶۴، ۶۹۱؛

ی اسکاتلند: ۸۹۳؛ انگلستان: ۶۲۵، ۸۸۴؛ ایرلند: ۸۹۲؛ رم: کلیسای لاتین؛ روسیه: ۶۹۲،

۸۵۵، ۸۵۹؛ ی روم: کلیسای لاتین؛ شرق: ۶۵، ۷۱، ۸۱، ۸۸، ۹۳، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۳، ۲۸۰،

۵۴۸، ۷۶۳، ۹۷۰، ۹۸۳، ۱۰۰۶؛ نیز: کلیسای یونانی؛ غرب: ۶۴، ۶۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۳، ۹۷۰، ۹۸۳؛

نیز: کلیسای لاتین؛ فرانسه: ۶۸۵، ۷۴۱، ۹۱۲، ۱۲۲۴

کلیسای درخت بلوط Tree/Oak the of Church کیل دارا، کیلدر، شرق ایرلند: ۱۰۵

کلیسای قیامت Sepulcher Holy، کلیسایی در بیتالمقدس که بر مدفن مفروض عیسی بنا شده است: ۱۸۱، ۲۹۲،

۳۶۳، ۴۹۸، ۵۶۵، ۷۶۱، ۷۷۰، ۹۴۰، ۱۳۶۰

کلیسای لاتین church Latin / کلیسای

رم/ کلیسای روم: ۱۳۸، ۱۵۴، ۵۱۳، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۷۳، ۶۰۴، ۶۷۳، ۶۷۷،

۶۸۵-۶۸۱، ۶۸۸، ۶۹۱، ۶۹۲، ۷۰۴، ۷۷۱، ۷۸۹، ۷۹۶، ۷۹۷، ۹۸۳، ۹۸۴، ۱۰۷۹

نیز: کاتولیک رومی، کلیسای

کلیسای منجی مسیحیان Saviour the of church رم، بر محل معبد ساتورنوس: ۶۸۵

کلیسای یونانی Church Greek: ۴۴۳، ۵۵۴، ۵۶۸، ۶۰۴، ۶۰۸-۶۸۴، ۶۹۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۷۱، ۷۸۶، ۷۸۹، ۹۸۲،

۹۸۴، ۱۰۰۲، ۱۰۰۶، ۱۰۷۰

کلیسی، شورای جامع ۸۲۳: Clichy (۶۲۶)

کمون Commune، در تاریخ قرون وسطی، شهرهایی که پس از سقوط امپراتوری روم در براروپا تاسیس شد،

مخصوصا شهرهایی که منشور آزادی به آنها اعطا شد: ۵۹۰، ۸۳۲-۸۴۱، ۹۲۷؛ زوال: ۸۴۸

کمونیسم Communism: ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۷۰، ۳۲۲

کنانه: ۲۱۸

کنت Kent، ایالت، جنوب خاوری انگلستان: ۶۲۱، ۶۸۹

کنتربری Canterbury، شهر، جنوب خاوری انگلستان: ۵۰۲، ۶۲۲، ۶۲۵، ۶۳۲، ۶۸۹، ۸۷۳، ۸۷۵، ۸۷۷-۸۷۹

۸۸۳-۸۸۱، ۹۸۹، ۹۹۷، ۱۰۰۰، ۱۰۰۳، ۱۰۱۰، ۱۰۹۳، ۱۰۹۶، ۱۱۳۳، ۱۱۵۳، ۱۱۷۱، ۱۲۶۱، ۱۲۹۵، ۱۳۰۴،

۱۳۱۸، ۱۳۲۸

کنتربری، کلیسای جامع: ۹۷۷، ۱۱۵۳، ۱۱۷۰، ۱۱۷۲، ۱۲۰۶، ۱۲۶۱

کنت اول I Kenneth، ملقب به مک آلپین، موسس مملکت اسکاتلند (مط' ۸۴۱): ۶۴۶

کنت سوم، پادشاه اسکاتلند (۹۹۷-۱۰۰۵): ۶۴۶

کندی، ابویوسف یعقوب بن اسحاق: معروف به فیلسوف العرف (فت' حد' ۲۶۰ه' ق)، فیلسوف و دانشمند بزرگ اسلام

در علوم ریاضی و طبیعی: ۳۲۰-۳۲۲، ۳۵۶، ۱۱۹۲، ۱۲۰۹، ۱۲۶۴، ۱۲۶۸، ۱۳۳۹

کندی عبدالمسیح بن اسحاق، نویسنده نسطوری (مط' قرن چهارم): پا ۳۲۲

کنستانتینا Constantina، همسر ماوریکیوس (مط' ۵۸۲-۶۰۲): ۵۴۴

کنستانتینوپل: قسطنطنیه

کنستانتیوس دوم II Constantius / فلاویوس یولیوس کنستانتیوس، امپراتور روم (۳۳۷-۳۶۱)، ۷، ۸، ۱۳، ۱۴،

۲۰-۱۶، ۲۴، ۴۱، ۶۰، ۶۴

کنستانتیوس سوم، از سرداران هونوریوس و بعدا شریک او در

ص: ۱۶۴۳

امپراطوری روم غربی (۴۲۱): ۴۷

کنستانس Constance، شهر، جنوب باختری آلمان: ۶۶۲، ۸۶۶، ۸۹۹، ۹۳۶

کنستانس، دختر مانفرد (شاه سیسیل) و همسر پندرو سوم (مط^۱ قرن سیزدهم): ۹۱۵

کنستانس، دریاچه، سویس، آلمان، و اتریش: ۶۸۸، ۷۰۶

کنستانس، شورای کلیسای کاتولیک رومی که به جهت پایان دادن به شقاق کبیر در کنستانس تشکیل شد

(۱۴۱۸-۱۴۱۴): ۱۲۶۲

کنستانس، فلاویوس یولیوس Constans، امپراطور روم (۳۳۷-۳۵۰): ۷، ۱۴

کنستانس (۱۱۵۴-۱۱۹۸)، همسر هانری ششم: ۹۲۴، ۹۳۶، ۹۳۷

کنستانس دوم، امپراطور بیزانس (۶۴۲-۶۶۸): ۵۴۵، ۶۷۷، ۶۷۸

کنعان Canaan، سرزمینی مطابق با فلسطین قدیم، بین رود اردن، بحرالمت، و دریای مدیترانه: ۱۳۵۱

کنفوسیوس Confucius (حد ۵۵۱-۴۷۹ ق م)، فیلسوف و رهبر دینی چینی: ۴۶۴، ۵۱۹

کنکوبار Conchobar / کونور، پادشاه افسانه‌های آلستر: ۱۰۲، ۶۴۱، ۶۴۲

کنوت دوم II Canute، شاه انگلستان (۱۰۱۶-۱۰۳۵)، و دانمارک (۱۰۱۸-۱۰۳۵)، و نروژ (۱۰۲۸-۱۰۳۵): ۶۲۴،

۶۲۶، ۶۳۴-۶۳۲، ۶۴۹، ۱۲۲۶، ۱۳۰۶

کنیسه Synagogue: ۲۷۴، ۲۸۰، ۳۲۳

کوادی Quadi، قوم قدیم ژرمنی: ۳۰، ۳۶

کواسیر Kvasir، موجودی افسانه‌های در اساطیر وایکینگها: ۱۳۶۶

کوبله Cybele، الهه فریگیایی، مهین مام خدایان: ۲۳، ۲۵

کوپرنیک Copernicus / نیکولائوس کوپرنیکوس (۱۴۷۳-۱۵۴۳)، ستاره‌شناس لهستانی: ۳۸۹، ۴۱۸، ۱۲۱۱، ۱۳۱۲

کوپریانوس، قدیس St. Cyprian (فت^۱ ۲۵۸): از آب..... کلیسا و اسقف کارتاژ: ۸۷

کوتانس Coutances، شهر، شمال فرانسه: ۹۱۲

کوتانس، کلیسای جامع: ۱۱۶۹

کوتریگور Kotrigur: ۱۴۳

کودکس کوندستیتوتیونوم Constitutionum Codex، بخشی از قانوننامه یوستینیانوس: ۱۳۷-۱۳۸

کوربی corbie، شهر، شمال فرانسه: ۶۱۲، ۶۱۳

کورپوس کریستی Christi Corpus / عید جسد، عید کلیسای کاتولیک... e...ا...رومی که در پنجشنبه پس از عید تثلیث برای

یادآوری وضع آیین قربانی مقدس برپا میشود: ۹۸۷، ۹۸۸، ۱۱۷۹، ۱۲۷۸

کورپوس ی... Sль... کیویلیس Civilis Juris Corpus: یوستینیانوس، قانوننامه

کورتراه Courtrai، شهر،

ص: ۱۶۴۴

شمال باختری بلژیک: ۶۱۰، ۸۴۷؛ نبرد (۱۳۰۲)، ۸۹۷

کورتس Cortes، نام مجلس نمایندگان در اسپانیا (قرن سیزدهم - ۱۹۳۹): ۴۷۶، ۴۷۹، ۸۴۵، ۹۱۶، ۱۴۳۴

کورتنووا Cortenuova، شهر، لومباردی، ایتالیا: ۹۴۷

کوردلیه، صومعه Cordeliers، پاریس: ۱۲۲۴

کورذووا: قرطبه

کورسی Corsi...، خاندان اشرافی رمی: ۹۲۶

کورفو، جزیره Corfu، یونان: ۵۱۷، ۵۸۲

کورک Cork، ولایت ساحلی، جنوب ایرلند: ۶۴۳

کورمک مکایرت Airt Mac Cormac، شاه ایرلند (مط' قرن سوم): ۱۰۳

کورنت Corinth، شهر و بندر، شمال باختری پلوپونز، یونان: ۵۶۰، ۷۹۶، ۸۰۳، ۸۱۴، ۱۲۱۰

کورنتی، سبک order Corinthian، پرزبورترین سبک معماری کلاسیک ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۹۵

کورنوال Cornwall، ولایت ساحلی، جنوب باختری انگلستان: ۴۷۹، ۸۱۲، ۱۳۸۸

کورنوالیها Cornish: ۶۳۷

کورنه Cyrene، شهر قدیم سیرنائیک، ساحل شمالی، افریقا: ۷۸، ۳۶۲، ۳۶۹

کورنی، قدیس Corneille .St: ۹۷۶

کورنیفیسوس Cornificius: ۱۲۶۰

کوروش اول I Cyrus، شاه هخامنشی (۵۵۹-۵۳۰ ق م): ۲۴۹، ۲۹۹

کورون Corwen: ۸۹۵

کوزن، ویکتور Cousin (۱۷۹۲-۱۸۶۷)، فیلسوف فرانسوی: ۱۲۴۷

کوزنتسا Cosenza، شهر، جنوب ایتالیا: ۴۷

کوسارا Kossara، همسر ولادیمیر (سلطان صربها): ۵۷۳

کوسماس ایندیکو پلئوستس Indicopleustes Cosmas، جهانگرد مسیحی (مط' قرن ششم): ۱۶۵

کوسماس و دامیانوس، قدیسان Damian and Cosmas، دو تن پزشک شهید مسیحی، حامی پزشکان (مط' قرن

چهارم): ۹۵، ۹۸۰

کوسی، آنگران دو، فرمانده دژ کوسی (۱۲۲۵-۱۲۳۰): ۹۰۵

کوسی، دژ Coucy، لان، شمال فرانسه: ۱۱۸۴

کوفه، شهر، بر شاخه هندیه از رود فرات: عراق: ۲۲۵، ۲۴۶-۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۹۷، ۳۲۱، ۳۳۴، ۳۳۸

۳۴۴

کوفه، مسجد: ۲۵۰، ۳۴۹

کوفی، خط: ۲۹۳، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۶۶، ۴۰۳، ۴۰۴

کولتن، جورج گوردن (۱۸۵۸-۱۹۴۷) Coulton، تاریخ‌نویس انگلیسی: پا ۸۱۷

کولخیس Colchis، کشور قدیم در کناره دریای سیاه، مطابق با قسمت باختری

ص: ۱۶۴۵

گرجستان کنونی: ۱۴۸

Coldrevna: ۶۸۷ کولدرونا

کولگیا Collegia، انجمنهای حرفهای در روم قدیم: ۵۶۰، ۸۲۶، ۸۲۷، ۱۲۲۳

کولمار Colmar، شهر، شمال فرانسه: ۶۰۸

کولوسئوم Colosseum، آمفی تئاتر، رم، ۵۸۶

کولومبا، قدیس Columba St، ملقب به کالومکیل و رسول کالدونیا (۵۲۱-۵۹۷): مبلغ مذهبی ایرلندی در اسکاتلند:

۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۹، ۷۵۱

کولومبانوس ۷ قدیس (۶۱۵-۵۴۳) Columban St، مبلغ مسیحی ایرلندی در فرانسه: سویس، و ایتالیا: ۶۸۷، ۶۸۸

کولوملا، لوکیوس یونیوس مودراتوس Columella، نویسنده رسالات کشاورزی رومی (مط' حد ۵۶): ۷۲۳

کولونا Colonna، خاندان اشرافی رمی (مط' قرن دوازدهم تا شانزدهم): ۱۰۷۱، ۱۰۷۳، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۹

کولونا، پیتر، اردینال و سرسلسله خاندان کولونا (مط' : حد ۱۱۰۰): ۱۰۷۱

کولونا، شارا (فت' ۱۳۲۹)، از اشراف رم: ۱۰۷۵

کولونا، یاکوپو، کاردینال ایتالیایی (مط' ۱۲۹۷): ۱۰۷۱

کولونی Cologne، شهر قدیم گرمانیا، اکنون در آلمان غربی: ۱۷، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۴۷۱، ۴۹۹، ۵۹۴، ۶۱۰، ۶۱۲

۶۶۴، ۶۶۶، ۶۸۰، ۷۰۲، ۷۰۵، ۷۸۹، ۸۰۱، ۸۰۴، ۸۰۸، ۸۱۴، ۸۲۹، ۸۳۹، ۸۶۹، ۹۸۹، ۱۰۱۲، ۱۰۳۸، ۱۰۹۶

۱۱۴۵، ۱۱۵۱، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۸۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۸، ۱۲۲۴، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۹۴، ۱۳۵۷

کولونی، دانشگاه: ۱۲۷۵، ۱۲۹۸

کولونی، کلیسای جامع: ۱۱۷۹، ۱۲۱۳

کولین Kolin، شهر، بوهم مرکزی، چکوسلواکی: ۸۶۰

کومانا Comana، شهر قدیم، جنوب کاپادوکیا، آسیای صغیر: ۸۱

کومانها Cumans، نام اروپایی قیچاقها، رپولووتسیها، گروهی از قبایل ترک ساکن استپهای شمال دریای سیاه: ۵۵۴،

۸۵۴، ۷۶۲، ۵۷۴

کومپوستلا: سانتیاگو د کومپوستلا

کومپینی Compiegne، شهر، شمال فرانسه، ۶۱۳

کومپینی، کلیسای جامع: ۱۲۳۸

کومو Como، شهر، شمال ایتالیا: ۵۸۰، ۸۰۴، ۸۲۲، ۸۲۶، ۹۳۳، ۹۳۶

کونال Conall، از قهرمانان اساطیری ایرلند: ۱۰۲، ۱۰۴

کونتی Conti، خاندان رمی: ۹۲۶

کوندری Kundry، شخصیت: پارتسیفال

کوندوتیره Condottieri،

ص: ۱۶۴۶

در تاریخ ایتالیا، سرکرده سربازان مزدور، که کشورهای ایتالیا در جنگ علیه یکدیگر او را

استخدام میکردند: ۵۸۲، ۹۵۰، ۱۴۳۷

کوندورسه، ماری ژان آنتوان نیکولا دو (۱۷۹۴-۱۷۴۳) Condorcet، فیلسوف، ریاضیدان، و سیاستمدار فرانسوی:

۱۳۰۱

کوندوکتوس Conductus، سبکی در آوازخوانی قرون وسطی: ۱۱۹۳

کوندویرامور Kondwiramur، شخصیت: پارتسیفال

کونراد Conrad، راهب انگلیسی، (مط' قرن یازدهم و دوازدهم): ۱۱۵۳

کونراد (فت' ۱۱۹۲)، شاه مملکت لاتینی اورشلیم، مارکی مونفرا: ۳۹۵، ۷۸۲

کونراد، ملقب به سرخ، دوک لورن (۹۴۴-۹۵۳): ۶۶۰

کونراد اول، دوک فرانکونیا، شاه آلمان (۹۱۱-۹۱۸): ۶۵۹

کونراد دوم، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۰۲۷-۱۰۳۹)، و شاه آلمان (۱۰۲۴-۱۰۳۹): ۶۶۲

کونراد سوم، شاه آلمان (۱۱۳۸-۱۱۵۲): ۷۷۳-۷۷۵، ۸۶۴، ۸۶۵

کونراد چهارم، شاه آلمان (۱۲۳۷-۱۲۵۴)، شاه سیسیل و اورشلیم (۱۲۵۰-۱۲۵۴): ۷۹۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۱، ۹۵۲

کونراد فون هوخشتادن Hochstaden of Conrad (فت' ۱۲۶۱)، اسقف اعظم کولونی: ۱۱۷۵

کونراد ماربورگی Marburg of Conrad (فت' ۱۲۳۳): کشیش آلمانی و بازپرس دستگاه تفتیش افکار: ۱۰۳۲، ۱۰۶۸

کونرادین Conradin، شاه اورشلیم و سیسیل (۱۲۶۶-۱۲۶۸)، و دوک سوابیا (۱۲۶۲): ۹۵۲

کونستانتیا، فلاویا والریا Constantia (فت' ۳۳۰)، خواهر قسطنطین اول و همسر لیکینیوس: ۱۵۷

کونستانتیوس: قسطنطین اول

کونسولامنتوم Consolamentum، آخرین آیین مقدس شخص در آیین کاتارها: ۱۰۱۵

کونور Conor: کنکوبار

کونه وولف: کینووولف

کونینگسبرگ K nigsberg، پایتخت تاریخی پروس شرقی: [کالینینگراد کنونی]، اتحاد جماهیر شوروی: ۸۰۷، ۱۱۸۴

کووادونگا Covadonga، دهکده، شمال باختری اسپانیا: ۵۸۸

کوهولین Cuchulain، قهرمان اساطیری ایرلند، که به خاطر نیروی زیادش اهمیت داشت: ۱۰۲، ۶۴۱، ۱۰۸۴

کوهین عطار، ابوالمنی، داروشناس یهودی مصری (مط! حد ۶۵۸ ه' ق): ۵۱۶

کویکرز Quakers: انجمن دوستان

کویمبرا Coimbra، شهر، غرب پرتغال مرکزی: ۳۷۳، ۱۱۵۱

کوینتیلیانوس، مارکوس فابیوس Quintilian (حد ۴۰-۱۱۸)،

ص: ۱۶۴۷

استاد معانی بیان رومی: ۱۳۴۷

کهن Kahan، از امورائیم بابلی (مط' نیمه دوم قرن سوم): ۴۶۰

کید، ویلیام ۸۱۹: Cade

کیدوش Kiddush، مراسمی در دین یهود، در روز سبت: ۴۵۶

کیرکومکلیونس (= پرسهزنان) Circumcelliones، فرقه شورشی مسیحی: ۶۱، ۶۲

کیروفآباد Kirovabad: گنجه

کیف Kiev، نخستین مملکت قرون وسطایی اسلاوهای خاوری مشتمل بر تمامی اوکراین حالیه، روسیه سفید، و

قسمت شمال باختری روسیه اروپایی: ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۷۵-۵۷۷، ۱۰۵۹

کیلاردبی، رابرت Kilwardby (فت' ۱۲۷۹)، نخست کشیش انگلیسی: ۱۲۹۴

کیل دارا dara-Cill: کلیسای درخت بلوط

کیلدر Kilder، شهر، جنوب ایرلند: ۱۰۵

کیلیکیا Cilicia، ناحیه قدیم: جنوب آسیای صغیر: ۱۹، ۵۴۶، ۷۸۰، ۸۱۱، ۸۶۷، ۸۶۸

کیمبریج، Cambridge، شهر، شرق انگلستان: ۵۰۲، ۸۳۶، ۱۲۲۸

کیمبریج، دانشگاه: ۱۶۷، ۱۰۹۳، ۱۲۲۶، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۲، ۱۲۳۴

کیمچی، داوود (۱۲۳۵-۱۱۶۰) (Kimchi)، دستوردان یهودی: ۵۰۶، ۵۳۰

کیمچی، موسی (فت' ۱۱۹۰)، دستوردان یهودی: ۵۰۶

کیمچی، یوسف (حد ۱۱۰۵-حد ۱۱۷۰)، دستوردان و مترجم یهودی: ۵۰۶، ۱۲۰۷

کیمرو Cymru: ویلز

کیمری، قوم Cymri، تیرهای از نژاد سلت، ساکن ویلز: ۶۳۷

کینکیناتوس، لوکیوس کونینکتیوس Cincinnatus، دیکتاتور رومی (۴۵۸ و ۴۳۹ ق م): ۴۳

کینگ لیر Lear King، شاه افسانه‌های بریتانیا: ۱۳۴۸

کینووولف / کونه وولف Cynewulf، شاعر آنگلو ساکسون (مط' ۷۵۰): ۶۳۱

کیوت Kiot: ۱۳۸۶

کیودجا Chioggia، شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۹۳۶

کیوس، جزیره Chios، شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۹۳۶

کیوس، جزیره Chios، دریای اژه، یونان: ۵۶۵

کیوسی Chiusi، شهر، ایتالیای مرکزی: ۱۰۵۴

کیومرث، نخستین پادشاه پیشدادی در شاهنامه و نخستین بشر در اوستا: ۳۴۴

کیویتاس ویرگینیس Virginis Civitas: ۹۵۴



گائتا، Gaeta، شهر و دریابندر، ایتالیای مرکزی: ۳۷۰

گائون Gaon، مفرد گئونیم، عنوان سرپرستان آکادمیهای سورا و پومبادیتا در بابل: ۴۶۷،

ص: ۱۶۴۸

گائونی، دوران Gaonate، دوره‌های که گائونها رهبری مذهبی یهودیان بابل را به عهده داشتند (۶۵۸-۱۰۴۰): ۴۶۷،

۴۷۰

گادوین Godwin (فت' ۱۰۵۳)، رجل سیاسی انگلستان، ارل و سکس: ۶۳۴، ۶۳۵

گادی Gaddi، خاندان مشهور هنرمندان فلورانس: ۱۴۱۲

گارتِر (= زانوبند) Garter، عنوان مهمترین نشان شهبواری در انگلستان: ۷۵۰

گارون، رود Garonne، جنوب باختری فرانسه: ۶۰۹، ۸۰۵، ۸۴۳

گاریلیانو Garigliano، نام قسمت سفلی رود، لیر، جنوب ایتالیای مرکزی: ۳۷۰

گاسپه، شبه جزیره Gasp، جنوب خاوری لبک، کانادا: ۱۱۳۶

گاسکونها ۱۰۹۸: Gascons

گاسکونی Gascony، ناحیه، و ایالت سابق، جنوب باختری فرانسه: ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۷۳

گایگک اول I Gagik، پادشاه ارمنستان، از سلسله باگراتید (۹۹۰-۱۰۲۰): ۲۶۴

گال، قدیس (۶۴۵ - ۵۵۰) Gall. St)، مبلغ مذهبی ایرلندی: ۹۷۶

گالا پلاکیدیا Placidia Galla، مادر والتینیانوس سوم و نایب‌السلطنه او (۴۲۵- حد ۴۴۰): ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۱۶۳،

۱۰۹۱

گالان، آنتوان (۱۶۴۶-۱۷۱۵) Galland)، شرقشناس فرانسوی: ۳۳۵

گالان، ژان Galan، از بازپرسان دستگاه تفتیش افکار در کارکاسون (مط' قرن سیزدهم): ۱۰۲۹

گالرانی Gallerani، خانواده صراف سینایی: ۸۱۹

گالسوینتا Galswintha (فت' ۵۶۷)، همسر شیلپریک اول: ۱۱۵

گالوس، فلاویوس کلاودیوس کنستانتیوس (۳۵۴-۳۲۵) Gallus)، قیصر رومی، برادر یولیانیوس کافر: ۷، ۱۶، ۴۴۲

گالیا ناربوننسیس Narbonensis Gallia، ایالت گل قدیم: ۱۸

گالیپولی Gallipoli، شهر، ترکیه اروپایی: ۷۷۹، ۷۸۸

گالیسیا Galicia، ناحیه و مملکت قدیم، شمال باختری اسپانیا: ۵۸۹، ۵۹۰

گالیشیایی، زبان ۹۲۰: Galician

گالیکانی، تلحین ۱۱۹۰: Gallican

گالیه Galilei / کالیئو گالیئی (۱۵۶۴-۱۶۴۲)، ریاضیدان، ستاره‌شناس، و فیزیکدان ایتالیایی: ۱۴۳۲

گان Ghent، شهر، شرق فلاندر، اکنون در بلژیک: ۶۰۰، ۶۱۰، ۶۱۲، ۸۰۵، ۸۱۴، ۸۳۶، ۸۳۹، ۸۴۷، ۸۹۶، ۱۱۲۸،

۱۱۷۴، ۱۱۷۷

گانلون Ganelon، شخصیت: شانسون دو رولان

گانومدس Ganymede،

ص: ۱۶۴۹

در اساطیر یونان ساقی خدایان اولمپ: ۱۳۵۳

گئورگیوس George (فت '۳۶۲)، اسقف اسکندریه: ۲۵

گئونیم Geonim: گائون

گای Guy، شهسوار افسانه‌های: ۷۳۶

گایسریک Gaiseric، شاه واندالها (۴۲۸-۴۷۷): ۳۹، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۳-۵۵، ۹۳، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۷

گایناس Gainas (فت '۴۰۰)، سردار ویزیگوت در ارتش روم: ۳۴

گایوس Gaius، حقوقدان رومی (مط' قرن دوم): ۱۳۸

گبر Gebir: جابربن حیان

گپیداها Gepidae، شاخه‌های از گوتها: ۳۰

گدانسک skGda: دانتزیگ

گراتیانوس، فلاویوس Gratian، امپراتور روم (۳۷۵-۳۸۳): ۳۳، ۴۴، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۷

گراتیانوس، یوهانس، راهب ایتالیایی، واضع علم قانون کلیسایی (مط' ۱۱۴۰): ۸۲۳، ۹۹۱، ۹۹۲، ۱۰۸۲، ۱۲۱۶

۱۴۲۶

گرادنیگو، پیترو Gradenigo، دوج ونیز (۱۲۸۹-۱۳۱۱): ۹۳۰

گرادو Grado: شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۵۸۳

گراردو دا بورگو Borgo da Gherardo (فت '۱۲۷۶)، راهب فرانسیسی اهل لومباردی: ۱۰۶۷

گراردوس کرمونسیس / گراردو کرمونایی Gremona of Gerard (حد ۱۱۱۴-۱۱۸۷)، مترجم ایتالیایی آثار عربی به

لاتین: ۳۱۰، ۳۱۶، ۵۱۵، ۱۲۰۹، ۱۲۱۱

گراردو کرمونایی: گراردوس کرمونسیس

گراس دو سلبی Saleby de Grace: ۱۰۸۶

گراف Graf، از عناوین اشرافی دوره امپراطوری مقدس روم: ۵۹۶

گرامون، دیر ۹۷۸: Grammont

گرانادا Granada: غرناطه

گراندی Grandi، طبقه نجبای فلورانس: ۹۵۷

گراونهاگه Gravenhage: لاهه

گرجستان Georgia، مملکت قدیم، اکنون جمهوری، اتحاد جماهیر شوروی: ۳۹۳، ۴۳۱، ۵۶۵

گرشوم بن یهودا Jehuda ben Gershom تلمودشناس و پژوهنده یهودی آلمانی: ۴۷۱، ۴۸۵، ۵۱۲

گرکو، ال Greco /دومینیکوس تئوتوکوپولوس (حد ۱۵۴۱-۱۶۱۴)، نقاش یونانی مقیم اسپانیا: ۵۶۶، ۱۱۸۲

گرگان: ۱۷۷، ۲۹۶، ۳۱۷

گرگوریوس Gergory، اسقف اسکندریه (مط' ۳۴۲): ۱۳

گرگوریوس اول: گرگوریوس کبیر

گرگوریوس دوم، پاپ (۷۱۵-۷۳۱): ۵۴۸، ۶۹۰

گرگوریوس سوم، پاپ (۷۳۱-۷۴۱): ۵۷۹

گرگوریوس پنجم، پاپ (۹۹۶-۹۹۹): ۶۹۶، ۶۹۷

گرگوریوس ششم، پاپ (۱۰۴۵-۱۰۴۶): ۶۹۸، ۶۹۹

ص: ۱۶۵۰

گر گوریوس هفتم، قدیس / ایلد براندو، پاپ (۱۰۷۳-۱۰۸۵): ۹۳، ۴۰۶-۵۷۹، ۵۸۲، ۶۰۳، ۶۳۶، ۶۷۹، ۷۰۲،

۱۲۴۴، ۱۰۷۹، ۱۰۷۸، ۱۰۰۲، ۹۹۹، ۹۹۷، ۹۹۶، ۹۷۵، ۸۷۳، ۸۶۰، ۷۶۳، ۷۰۴-۷۱۳

گر گوریوس نهم، پاپ (۱۲۲۷-۱۲۴۱): ۴۷۲، ۴۹۶، ۵۰۳، ۵۱۳، ۷۹۱، ۷۹۷، ۸۲۳، ۹۳۹، ۹۴۳، ۹۴۵، ۹۴۷-۹۴۹،

۱۴۳۷، ۱۲۶۵، ۱۲۲۵، ۱۲۱۳، ۱۰۷۹، ۱۰۳۲، ۱۰۳۰، ۱۰۲۶، ۱۰۲۵، ۱۰۲۰، ۱۰۰۵، ۹۹۲، ۹۶۴

گر گوریوس دهم، پاپ (۱۲۷۱-۱۲۷۶): ۴۹۷، ۱۰۰۶، ۱۰۱۰، ۱۰۷۰، ۱۲۷۶

گر گوریوس توری، قدیس Tours of Gregory، عالمالاهیات مسیحی و تاریخ‌نویس فرانسوی: ۱۱۴-۱۱۸، ۴۴۴،

۱۳۲۸، ۱۱۳۲

گر گوریوس کبیر Great the Gregory / گر گوریوس اول، پاپ (۵۹۰-۶۰۴): ۷۰، ۴۹۶، ۶۲۳، ۶۶۷، ۶۷۰-۶۷۹،

۱۲۴۷، ۱۲۰۳، ۱۱۸۹، ۱۱۸۷، ۱۰۸۲، ۱۰۰۵، ۹۸۳، ۹۶۳-۹۶۵، ۸۲۶، ۷۵۱، ۷۱۷، ۶۸۹

گر گوریوس نازیانزوسی، قدیس Nazianzen Gregory (حد ۳۲۹-۳۹۰)، عالمالاهیات مسیحی، مجتهد، و از آبای

کلیسای یونانی: ۷۰، ۷۹، ۹۸، ۵۶۶، ۱۳۶۰

گر گوریوس نوسایی، قدیس Nyssa of Gregory (حد ۳۳۱-حد ۳۹۵)، عالمالاهیات مسیحی، و از آبای کلیسای

شرق: ۷۹

گر گوریوس، تلحین Chant Gregorian، از شیوه‌های سرودخوانی در کلیسای کاتولیک رومی: ۱۱۸۸-۱۱۹۱،

۱۴۳۷

گرمانیا Germania، ناحیه قدیم اروپای مرکزی، پهناورتر از آلمان کنونی، شامل سرزمینی واقع در شمال راین و

دانوب: ۱۸

گرندل Grendel، ازدهای افسانه‌های در اساطیر آنگلو ساکسون: ۶۳۰

گرنوبل Grenoble، شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۱۰۳۸

گرنوت Gernot، شخصیت: نیلونگنلید

گروئنلند/گرینلند، جزیره Greenland، دانمارک ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۵، ۶۵۸

گروخ Grouch، همسر مکبث (مط' حد ۱۰۴۰): ۶۴۶

گروزو Groseau، نزدیک آوینیون: ۱۰۷۶

گروستست، رابرت Grosseteste (فت' ۱۲۵۳)، عالم الاهی و دانشور انگلیسی: ۸۱۹، ۱۱۱۴، ۱۱۷۲، ۱۲۱۱، ۱۲۲۷،

۱۲۲۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۳، ۱۳۱۹، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۷، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۶، ۱۳۶۳

گروفید آپ لوالین [لوالین] Llewelyn ap Gruffydd، فرمانروای ویلز (۱۰۳۹-۱۰۶۳): ۶۳۵، ۶۳۸

گروهو

ص: ۱۶۵۱

گرین، رابرت (۱۵۹۲-۱۵۵۸) Greene)، نمایش‌نویس و رساله‌نویس انگلیسی: ۱۳۴۳

گزنوفون Xenophon (حد ۴۳۴-۳۵۵ ق م)، تاریخ‌نویس و سردار یونانی: ۲۶۳

گسکوین، تامس Gascoigne، رئیس دانشگاه آکسفورد (مط' ۱۴۵۰): پا ۱۲۳۰

گل Gaul، نام قدیم سرزمینی واقع در میان کوه‌های پیرنه، دریای مدیترانه، کوه‌های آلپ، رود راین، و اقیانوس اطلس:

۷، ۱۲، ۱۷-۱۹، ۳۶-۳۹، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۱۱۶-۱۰۰، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۵۸، ۱۶۷، ۴۴۴، ۴۷۱، ۵۹۴-۵۹۲،

۶۱۹، ۶۳۴-۶۳۲، ۶۴۰، ۱۱۹۰، ۱۳۸۵

گلابر، رالف Glaber (فت' ۱۰۵۰)، کشیش و وقایع‌نگار فرانسوی: ۷۰۱

گلازر، ادوارد (۱۸۵۵-۱۹۰۸) Glaser، یوینده اتریشی در عربستان جنوبی: پا ۱۹۷

گلاستر Gloucester، ایالت سابق، جنوب باختری انگلستان مرکزی: ۶۲۶، ۱۱۲۱

گلاستر، کلیسای جامع: ۱۱۵۴، ۱۱۷۰

گلاستنبوری Glastonburdy، شهر، جنوب باختری انگلستان: ۶۲۵، ۶۳۲، ۹۸۹

گلاستنبوری، دیر: ۶۲۵

گلاسیوس، قدیس Gelasius St.، پاپ (۴۹۲-۴۹۶): ۵۳

گلنویل، رانولف دو Glanville (فت' ۱۱۹۰)، سیاستمدار انگلیسی: ۸۸۷

گلوریوسها ۱۳۹: Gloriosi

گلو کریوس Glycerius، امپراتور روم غربی (۴۷۳): ۵۴

گلهد Galahad، شخصیتی در افسانه‌های آرثری، رهبر جویندگان جام مقدس: ۱۳۸۳، ۱۳۸۵

گلیوس، آولوس Gellius (حد ۱۲۳-حد ۱۶۵)، وکیل دعاوی و نویسنده رومی: ۴۲

گملیل Gamaliel، ربی یهودی: ۱۶۹

گناهکاری ذاتی، نظریه: آوگوستینوس و : ۸۷؛ توماس آکویناس و : ۱۲۸۹، ۱۲۹۳؛ گراتیانوس و : ۱۰۸۲؛

گرگوریوس و : ۶۷۶؛ یهودیت و : ۴۵۱

گنبد قابوس، مقبره قابوس وشمگیر: ۲۹۶

گنجه Gandzha، کیروف آباد کنونی، شهر، غرب آذربایجان شوروی: ۴۱۲

گندرزه‌ایم Gandersheim، شهر، آلمان غربی: ۶۶۴، ۶۶۵

گن عدن Eden Gan، بهشت در معتقدات یهود: ۴۵۲

گنگرا، شورای ناحیه‌های ۵۸: (۳۶۲) Gengra

گنوستیسیسم/مذهب گنوسی Gnosticism، عنوان مجموعه‌های از ادیان و مذاهب در فلسطین،

ص: ۱۶۵۲

سوریه، بینالنهرین، و

مصر قدیم مبنی بر اشراق و کشف و شهود: ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۹، ۵۳۳، ۶۸۱

گواذالکیویر، رود Guadalquivir، وادیالکبیر، اندلس، اسپانیا: ۳۸۵، ۴۰۲، ۸۴۳

گوئلف اول I Guelf / وولف اول، موسس سلسله گوئلفها (مط' قرن نهم): ۸۶۴

گوئلفها Guelfs، سلسله اشرافی در اروپا: ۷۷۴، ۹۵۵، ۱۰۷۰، ۱۲۱۶، ۱۳۴۵؛ های آلمان: ۸۶۴؛ های ایتالیا:

۸۶۶، ۹۵۹؛ های فلورانس: ۸۶۸، ۹۵۷، ۹۵۸

گوئلفها و گیبلینها Ghibellines and Guelfs، گروه های رقیب سیاسی در آلمان و ایتالیا در اواخر قرون وسطی:

۸۶۴، ۸۶۶، ۸۶۸، ۹۴۸، ۹۵۵، ۹۵۷-۹۵۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۵، ۱۲۱۶

گوبلن Gobelin، کارخانه فرشینه‌بافی، پاریس: ۱۶۶

گوبلن، ژان، از موسسین کارخانه گوبلن (مط' ۱۴۵۰): ۱۶۶

گویی Gobi، بیابان شنزاری در چین و مغولستان: ۱۹۸، ۱۳۱۵

گویو Gubbio، شهر، ایتالیای مرکزی: ۱۴۰۹

گوتا Gotha، شهر، آلمان مرکزی: ۵۷۱

گوتسولی، بنوتسو (۱۴۹۷-۱۴۲۰) Gozzoli، نقاش فلورانس: ۱۱۸۰

گوتروم Guthrum، پادشاه دانمارکی انگلیای خاوری (۸۷۸-۸۹۰): ۶۲۲

گوتشالک Gottschalk (حد ۸۰۵-۸۶۸)، راهب بندیکتی آلمانی: ۶۱۳، ۶۱۴

گوتشالک، کشیش آلمانی (مط' ۱۰۹۶): ۷۶۶

گوتفرید فون شتراسبورگ Strasbourg of Gottfried، شاعر آلمانی (مط' قرن سیزدهم): ۱۲۰۱، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹

گوتلاند، جزیره Gotland، دریای بالتیک، جنوب خاوری سوئد: ۸۰۷، ۸۷۱

گوته، یوهان ولفگانگ فون (۱۷۴۹-۱۸۳۲) Goethe، شاعر، داستان‌نویس، متفکر، و دانشمند آلمانی: ۵۱۰، ۹۷۱

۱۳۹۵، ۱۳۷۶، ۱۲۰۱، ۱۱۷۶

گوتها **Goths**، از اقوام ژرمنی که مسکن اولیه آنها احتمالا اسکاندیناوی بوده است: ۸، ۳۰-۳۶، ۴۰، ۴۶، ۵۰، ۵۱،

۶۰، ۱۰۰، ۱۱۰-۱۰۸، ۱۲۶-۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۸۵، ۵۷۴، ۵۷۸، ۵۸۶، ۵۸۸، ۶۳۰، ۶۵۴، ۶۵۸، ۷۳۸،

۷۸۸، ۷۵۱

گوتیک/گوتی، زبان: ۴۹، ۶۰ Gothic: پا ۷۳۰

گوتیک، سبک: ۱۵۷، ۱۸۳، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۵۰، ۳۶۵، ۵۸۵-۵۸۷، ۸۳۶، ۹۰۱، ۹۱۸،

ص: ۱۶۵۳

۱۱۸۶-۱۱۵۵؛ تعریف: ۱۱۵۵؛ زوال: ۱۱۸۵؛ ویژگیهای: ۱۱۵۵-۱۱۵۹؛ در آلمان: ۱۱۷۴؛ در اسپانیا:

۱۱۸۱؛ در انگلستان: ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۶۹-۱۱۷۴؛ ویژگیهای: - ۱۱۷۰، ۱۱۷۱؛ در ایتالیا: ۱۱۷۶، ۱۱۸۱؛

در فرانسه: ۹۰۵، ۹۱۲، ۱۱۵۹-۱۱۶۹؛ مجسمهسازی: ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۸-۱۱۴۱، ۱۱۵۹، ۱۱۶۲، ۱۱۷۵،

۱۱۷۶

گوتیه بیپول Avoir-Sans Gautier /والتر بیپول (فت' ۱۰۹۶)، از صلیبیون فرانسوی، ۷۶۶

گوتیه دو کوئسی (۱۱۷۷-۱۲۳۶) Coincy de Gautier، شاعر فرانسوی: ۷۲۱، ۷۲۲، ۹۸۲

گودایوا، لیدی Godiva (حد ۱۰۱۰-۱۰۶۷)، همسر لئوفریک، ارل مرشا و لرد کاونتری، موضوع بعضی افسانه های

قرون وسطایی: ۶۲۸

گودرون Gudrun، شخصیت: ولسونگاساگا

گودفروا دو بویون (۱۱۰۰-۱۰۵۸) Bouillon of Godfrey، دوک لورن سفلا، از رهبران جنگ صلیبی: ۴۹۸، ۷۶۷،

۷۶۸، ۷۷۰، ۷۷۱

گودفروا دو لورن Lorraine of Godfrey: ۷۰۲

گورم Gorm، اولین شاه دانمارک (حد ۸۸۳- حد ۹۴۰): ۶۴۷

گورنمانز Gurnemanz، شخصیت: پارتسیفال

گوزلن Gozlin، اسقف پاریس (مط' حد ۸۸۵): ۶۱۰

گوسلار Goslar، شهر، آلمان غربی: ۸۱۲، ۱۰۱۲، ۱۰۲۴

گولدسمیث، آلیور (۱۷۲۸-۱۷۷۴) Goldsmith، نویسنده ایرلندی: ۲۰۳

گولدن فلیس (= پشم زرین) Fleece Golden، از مراتب شهبواری: ۷۵۰

گولیاردها Goliards /طلاب سرگردان، علما و کشیشانی که از خرقة روحانی محروم شده بودند و در قرن دوازدهم و

سیزدهم در انگلستان، فرانسه، و آلمان به آوارگی و خنیاگری گذران میکردند: ۱۳۵۶، ۱۳۵۹

گولیاردیک، ترانه های Goliardic، اشعار منسوب به گولیاردها: ۱۳۵۶، ۱۳۹۵

گولياس Goliath، روحانی و شاعر افسانه‌ای که گولیاردها خود را تحت حمایت او میدانستند: ۱۳۵۶، ۱۳۵۹

گولیللمود و لپیانو Volpiano of William رهبان و معمار ایتالیایی (مط' ۹۹۶): ۶۱۶

گولیمو سالیچتی (۱۲۷۷-۱۲۱۰) Salicetti Guglielmo، استاد پزشکی در بولونیا: ۱۳۲۵، ۱۳۴۶

گولیللموس نوتوس (= ویلیام حرامزاده) Nothus

ص: ۱۶۵۴

Gulielmus: ویلیام فاتح

گوما، رابانوس Gauma، راهب نستوری، پا ۱۲۳۰

گونار Gunnar، شخصیت: ولسونگاساگا

گونتر Gunther، برادر کریمهیلد: پا ۵۲، ۱۳۶۸-۱۳۷۱

گونترام Gunthram، شاه فرانکی بورگونی و اورلئان (۵۶۱-۵۹۲): ۴۴۴، ۸۵

گوندوباد Gundobad شاه بورگونی (۴۷۳-۵۱۶): ۱۱۲

گونیلو Gaunilo، راهب بندیکتی فرانسوی (مط' قرن یازدهم): ۱۲۳۹

گویرت راونایی Ravenna of Guibert: کلمنس سوم

گایدو Guido، اسقف اعظم میلان (مط' ۱۰۴۶-۱۰۷۱): ۵۸۷

گایدو (فت' ۹۲۹)، دوک توسکان: ۶۹۵

گایدو د/آرتسو Arezzo of Guido (حد ۹۹۵-حد ۱۰۵۰)، راهب بندیکتی و موسیقیدان ایتالیایی: ۱۱۹۱، ۱۱۹۲

گایدو دا سینا Siena da Guido، نقاش ایتالیایی (مط' قرن سیزدهم): ۱۱۳۰

گایدو دا ویجوانو Vigevano of Guido (مط' قرن چهاردهم): ۱۳۰۹

گایدو دله کولونه Colonne delle Guido (حد ۱۲۱۵-حد ۱۲۹۰)، حقوقدان شاعر، و نویسنده ایتالیایی: ۱۳۹۸

گوین Gawain از قهرمانان محبوب افسانه های آرثری: ۱۰۸۴، ۱۳۸۳

گوینویر Guinevere، همسر آرثر، ۱۳۷۴، ۱۳۸۳

گوینتسلی، گایدو Guinizelli، شاعر بولونیا (مط' قرن سیزدهم): ۱۴۰۰، ۱۴۲۳

گویو Guyoot / گویو دو پروون، شاعر و راهب فرانسوی (مط' قرن دوازدهم): ۱۱۰۱

گوین Guienne، ناحیه، و ایالت سابق، جنوب باختری فرانسه: ۹۱۰

گه هینوم Hinnom Ge، درهای در جنوب اورشلیم که در قدیم محل سوزاندن اطفال برای قربانی در برابر مولک بود:

گیاهشناسی: در اروپا: ۱۳۱۶، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲؛ مسلمانان: ۴۱۹

گیر دو نوژان (۱۱۲۴-۱۰۵۳) **Nogent of Guibert** عالم الاهیات و تاریخنویس فرانسوی: ۶۹۹، ۸۳۵، ۹۷۸

گیبلین **Ghibelline** /وایبلینگن، دهکده، آلمان غربی: پا ۸۶۵

گیبلینها: گونلفها و گیبلینها

گین، ادوارد (۱۷۹۴-۱۷۳۷) **Gibbon**، تاریخنویس انگلیسی: پا ۱۹۹، ۳۰۷

گیدا **Gyda**، معشوقه هارال اول: ۶۴۷

گی دو لوزینیان **Lusignan de Guy**، شاه اورشلیم (۱۱۸۶-۱۱۸۷) و شاه قبرس (۱۱۹۲-۱۱۹۴)، ۷۷۶، ۷۷۷

ص: ۱۶۵۵

گیزا Geza (فت^۱ ۹۹۷)، دوک مجارستان: ۵۷۲

گیزای اول (فت^۱ ۱۰۷۷)، شاه مجارستان: ۸۶۰

گیزلا Gisela، خواهر هانری دوم، همسر استفان اول (مط^۱ حد ۱۰۰۰): ۵۷۲

گیزلهر Giselher، شخصیت: نیلونگنلید

گی فولک Foulques Guy: کلمنس چهارم

گیلبرت، قدیس St. Gilbert / گیلبرت آو سمپرینگم (۱۰۸۳-۱۱۸۹)، موسس فرقه گیلبرتیان: ۱۰۴۳

گیلبرتیان Gilbertine / سمپرینگم، فرقه رهبانی انگلیسی: ۱۰۴۳

گیلداس، قدیس (۵۷۰-۵۱۶) St. Gildas، راهب و تاریخ‌نویس انگلیسی: ۱۰۱، ۷۴۶

گیلسون، اتین (۱۱۸۴-۱۹۷۸) Gilson، فیلسوف و تاریخ‌نویس فرانسوی: پا ۱۲۷۷

گیلها Gaels، قوم قدیم سلتی، ساکن ایرلند و اسکاتلند: ۱۰۰، ۶۳۷، ۶۴۵

گیلی، زبان Gaelic، دستهای از زبانهای سلتی که در ایرلند و ارتفاعات اسکاتلند به کار می‌رود: ۶۳۹

گیوکی Giuki، شخصیت: ولسونگاساگا

گیوم Guillaume، معمار فرانسوی (مط^۱ ۱۱۷۵-۱۱۷۸): ۱۱۷۱

گیوم نهم (۱۰۷۱-۱۱۲۷)، کنت پواتیه، و دوک آکیتن: ۱۰۹۱

گیوم دوپاری/ویلیام آو اوورنی (۱۱۸۰-۱۲۴۹) Auvergne of William، فیلسوف فرانسوی، اسقف پاریس: ۵۱۴

۵۱۹، ۵۲۹، ۱۲۶۸، ۱۲۷۰، ۱۲۷۲، ۱۲۷۷، ۱۳۰۹

گیوم دو روبروکی Rubruquis of William / ویلهلم فون روبروک (حد ۱۲۱۵-حد ۱۲۹۵)، راهب فرانسیسی

فرانسوی: ۱۲۱۵، ۱۳۳۸، ۱۳۴۰

گیوم دو سن - کلو ۱۳۱۳، Cloud.St of William

گیوم دو شارتر Chartres of William (فت ' حد ۱۲۸۱)، وقایعنگار فرانسوی: ۹۰۵

گیوم دو شامپو Champeaux de Guillaume (حد ۱۰۷۰-۱۲۱۱)، فیلسوف مدرسی فرانسوی: ۱۰۶۵، ۱۲۲۰

۱۲۴۲-۱۲۳۹، ۱۲۶۴

گیوم دو لامار Mare la de William (فت ' ۱۲۹۰)، فیلسوف و عالم الاهیات انگلیسی: ۱۲۹۵

گیوم دو لوریس Lorris de Guillaume (فت ' ۱۲۳۹)، شاعر فرانسوی: ۱۳۹۲، ۱۳۹۳

گیوم دو نوگاره Nogaret of William: نوگاره، گیوم دو

گیوم لومر Maire le Cuillaume، اسقف (مط ' ۱۳۱۱): ۹۹۴

J

لئاندر Leander، در اساطیر یونان، عاشق هرو، که هر

ص: ۱۶۵۶

شب شناکنان خود را به او میرساند: ۱۵۳

لابرادور، شبه جزیره Labrador، شمال خاوری کانادا: ۶۵۰، ۶۵۲

لاپلانندیها Laplanders، سکنه بومی لاپلاند، ناحیه وسیعی در اروپای شمالی: ۶۴۶

لاپو دا پیستویا Pistoia da Lapo، نقاش ایتالیایی (مط' قرن سیزدهم): ۱۱۳۰

لات، از بتهای اعراب در دوران جاهلیت: ۲۰۶

لاتران، شورای Lateran، عنوان چند شورای جامع کلیسای کاتولیک رومی که در لاتران منعقد شد: دومین

(۱۱۳۹): ۷۴۱، ۹۲۶؛ سومین (۱۱۷۹): ۸۲۳، ۱۰۱۰، ۱۲۱۳؛ چهارمین (۱۲۱۵): ۴۹۵، ۴۹۶، ۷۰۶، ۷۳۵،

۷۹۰، ۹۶۴، ۹۷۳-۹۷۱، ۹۷۹، ۱۰۰۳، ۱۲۱۳، ۱۲۶۵

لاتران/لاترانو، قصر، جنوب خاوری رم: ۶۵، ۱۵۷، ۶۹۶، ۷۱۱

لاتور لندری: ژوفروا دو لاتور لندری لاتویاییها Latvians: لتها

لاتینی برونو Latini (فت' ۱۲۹۴)، ادیب و سیاستمدار ایتالیایی: ۹۱۱، ۱۳۴۴، ۱۴۰۱، ۱۴۱۳، ۱۴۱۹

لاتینی، خط ۱۲۰۲، ۱۱۹۸، ۶۹۱، ۶۵۶: Latin:

لاتینی، زبان: در اسپانیا: ۱۱۹، ۱۱۹۹؛ در ایتالیا: ۵۸۶، ۹۴۴، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰؛ در انگلستان: ۶۳۳، ۱۲۰۱،

۱۲۰۲؛ در بیزانس: ۱۰، ۱۳۸، ۵۵۷؛ ترجمه آثار عربی به: ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۸۹، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۴،

۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۲، ۵۲۹، ۹۱۳، ۱۲۱۱-۲۰۸؛ حمله ژرمنها و تاثیر بر، ۹۸، ۱۱۰، ۱۵۳، ۱۱۹۹، ۱۲۰۲؛ در

فرانسه: ۱۱۹۹، ۱۲۰۰

لاتیوم Latium، ناحیه، ایتالیای مرکزی: ۴۴، ۱۳۹۹

لادگیت Ludgate: ۶۳۲

لادوگا، دریاچه Ladoga، شمال باختری اتحاد جماهیر شوروی: ۵۷۶

لاروشل Rochelle La، شهر، غرب فرانسه: ۸۰۴

لازاروس، قدیس Lazarus .St /العیازر، شخصی که عیسی وی را پس از مرگ زنده کرد: ۱۳۲۸

لازیزا، قصر Ziza La، سیسیل: ۳۷۱

لاس خولگاس، دیر Huelgas Las، نزدیک بورگوس: ۱۰۰۸

لاس ناواس د تولوسا Tolosa de Navas Las، دهکده، جنوب اسپانیا: ۴۰۱، ۹۱۳

لا فوسالتا، نبرد (۱۲۴۹) Fossalta La):

ص: ۱۶۵۷

لافونتن، ژان دو (۱۶۹۵-۱۶۲۱) Fontaine La، شاعر فرانسوی: ۱۳۹۶

لاک، جان (۱۷۰۴-۱۶۳۲) Locke، فیلسوف انگلیسی: ۱۲۸۸

لاکتانتیوس Lactantius (حد ۲۶۰-۳۴۰)، نویسنده مسیحی، متولد افریقا: ۹۵، ۹۸

لامبرت Lambert، دوک سپولتو (مط' ۸۷۸)، ۶۹۵

لامبر لوبگ (= الکن) gueB le Lambert، کشیش اهل لیژ (مط' ۱۱۸۴): ۱۰۶۷

لامبر لو تور Tors li Lambett، شاعر فرانسوی (مط' قرن دوازدهم): ۱۳۸۲

لامتروپولیتانا، کلیسای جامع Metropolitana La، سینا: ۱۱۷۸

لامروی Merveille La، بخشی از دیرمون سن میشل: ۱۱۶۹

لان Laon، شهر، شمال فرانسه: ۶۱۱-۶۱۳، ۸۱۴، ۸۳۵، ۱۰۴۳، ۱۱۳۳، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۴۴، ۱۲۲۰، ۱۲۴۱،

۱۲۴۸

لان، کلیسای جامع: ۱۱۳۸، ۱۱۴۵، ۱۱۶۰، ۱۲۱۳

لانند: لوند

لاندولف آکوینویی Aquino of Landulf، پدر توماس آکویناس: ۱۲۷۴

لانسلو Lancelot، بزرگترین شهسورا آرثری، ۴۷۶، ۱۳۴۸، ۱۲۸۳، ۱۳۸۵، ۱۴۱۸

لانفرانک Lanfranc (۱۰۸۹-۱۰۰۵)، دانشور ایتالیایی، اسقف اعظم کنتربری، و رئیس دیربک: ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۳۶،

۸۷۳، ۸۷۵، ۹۷۳، ۱۲۱۵، ۱۲۳۸، ۱۰۹۳، ۱۱۵۳

لانفرانکی، گویدو Lanfranchi (فت' ۱۳۱۵)، جراح و پزشک ایتالیایی: ۱۳۲۶، ۱۳۴۶

لانگ د/اوک (= زبان اوک) oc'd Langue از لهجه های زبان فرانسه: ۱۰۱۲، ۱۲۰۰، ۱۳۷۳

لانگدوک Languedoc، ناحیه، و ایالت سابق، جنوب مرکزی فرانسه: ۳۷۳، ۵۰۲، ۱۰۱۴، ۱۰۱۶، ۱۰۱۹، ۱۰۲۴،

۱۰۳۱، ۱۰۵۹، ۱۰۷۷، ۱۳۹۹

لانگر Langres، شهر، شمال خاوری فرانسه: ۱۰۰۸

لانگلند، ویلیام (۱۴۰۰-۱۳۳۲) Longland، شاعر انگلیسی: پا ۷۶۲

لانگوباردی Langobardi: لومباردها

لانیی Lagny، شهر، شمال فرانسه: ۸۰۱

لئو Leo، راهب فرانسیسی (مط' حد ۱۲۲۴): ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۴

لئو، قدیس: لئو نهم (پاپ)

لئو اول، قدیس، ملقب به کبیر، عالم الاهیات مسیحی، پاپ (۴۴۰-۴۶۱): ۵۱، ۶۳-۶۵، ۱۴۰، ۱۲۳، ۱۲۳۹

لئو اول، امپراطور روم شرقی (۴۵۷-۴۷۴): ۵۳، ۱۲۱، ۱۲۸

لئو سوم، پاپ (۷۹۵-۸۱۶): ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۷۸

ص: ۱۶۵۸

ئو سوم: معروف به ئو ايسوريایي، امپراطور بيزانس (۷۱۷-۷۴۰): ۴۹۷، ۵۴۶-۵۴۸، ۵۵۸

ئو چهارم، پاپ (۸۴۷-۸۵۵): ۳۷۰، ۶۸۵

ئو چهارم، معروف به ئو خزر، امپراطور بيزانس (۷۷۵-۷۸۰): ۵۴۸

ئو پنجم، ملقب به ارمني، امپراطور بيزانس (۸۱۳-۸۲۰): ۵۵۰، ۶۸۱

ئو ششم، ملقب به خردمند، امپراطور بيزانس (۸۸۶-۹۱۲): ۵۵۱، ۵۵۸، ۵۵۹

ئو هشتم، پاپ (۹۶۳-۹۶۵): ۶۶۱، ۶۹۶، ۱۴۰۷

ئو نهم: قدیس، پاپ (۱۰۴۹-۱۰۵۴): ۵۷۹، ۵۸۱، ۶۹۹، ۷۰۱-۷۰۵، ۹۶۸، ۹۹۷، ۱۰۰۵، ۱۰۲۲، ۱۲۴۴

ئو دهم، پاپ (۱۵۱۳-۱۵۲۱): ۵۸۶، ۱۲۱۹، ۱۳۰۲، ۱۴۳۶

ئو سیزدهم، پاپ (۱۸۷۸-۱۹۰۳): ۱۲۹۵، ۱۴۰۸

لاواردن Lavardin، شهر، فرانسه: ۱۳۵۴

ئو پولد پنجم Leopold V (فت' ۱۱۹۴)، دوک اتریش: ۸۸۰

ئو تسالونیکایی Salonika of Leo، طبعیدان بيزانسی (مط' حد ۸۵۰): ۵۶۲، ۵۶۳

لاورا، دیر Lavra، کوه آتوس: ۵۶۵، ۶۸۴

لاورنتیوس/لورنس، قدیس Lawrence St. (فت' ۲۵۸)، شهید مسیحی رومی: ۹۷۷

ئو شماس Deacon the Leo، تاریخنویس بيزانسی (مط' نیمه دوم قرن دهم): ۵۶۲

ئو فریک Leofric (فت' ۱۰۵۷)، ال مرشا: ۶۲۸

ئون nLe، ناحیه، و مملکت پادشاهی قدیم، شمال باختری اسپانیا: ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۷۶، ۵۳۳، ۵۸۹، ۵۹۰، ۸۳۴

۹۱۳، ۹۱۸، ۹۱۹، ۱۱۸۳-۱۱۸۱، ۱۲۲۰؛ کورتس: ۹۱۶؛ منشور آزادی: ۵۹۰، ۸۳۴

ئون، کلیسای جامع: ۱۱۸۲

ئوناردو داوینچی (۱۴۵۲-۱۵۱۹) (Vinci da Leonardo)، مهندس و هنرمند ایتالیایی: ۳۱۱، ۳۶۸، ۱۳۱۸

لئونینوس Leoninus، آهنگساز فرانسوی (مط' قرن دوازدهم): ۱۱۹۴

لاوینگن Lauingen، در سوایا: ۱۲۱۷

لئوویگلد Leovigild، شاه ویزیگوتها در اسپانیا (۵۶۸-۵۸۶): ۱۱۸

لاهاه/آهاگ Hague، ه' گراونهاگه، شهر، پایتخت واقعی هلند، نزدیک دریای شمال: ۸۹۷

لایبنیتز، گوتفرید ویلهلم (۱۶۴۶-۱۷۱۶) Leibniz، فیلسوف، دانشمند، و تاریخ‌نویس آلمانی: ۳۱۱، ۱۲۸۸

لاپتسیگ Leipzig، شهر، آلمان غربی: ۸۰۱

لایگایره Laeghaire/لیری، شاه ایرلند (۴۶۷-۴۲۸): ۱۰۳، ۱۰۴

لایمن

ص: ۱۶۵۹

Layamon، شاعر انگلیسی (مط' حد ۱۲۰۰): ۱۳۸۳

لباس: اروپایی: ۱۰۹۷-۱۱۰۲، ۱۱۲۴؛ - استادان: ۱۲۳۰؛ - دانشجویان: ۱۲۳۰؛ - زنان: ۱۱۰۰-۱۱۰۲؛ مردان:

۱۰۹۹، ۱۱۰۰؛ - خوانند: ۷۲۷-۷۲۹؛ - راهبان: ۹۴۴، ۹۹۵؛ - سرفها: ۷۲۱؛ ایرانیان: ۱۶۹؛ در بیزانس: ۱۴۸، ۱۴۹؛

فرانکها: ۱۱۰، ۶۰۴؛ مسلمین: ۲۸۲، ۳۴۶؛ ونیزیها: ۹۳۲؛ یهودیان: ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۵

لبیدبن زبیه (فت' ۴۱ یا ۴۰ ه' ق)، شاعر عرب دوره جاهلیت: ۲۰۲

لپونتیا Lepontii، از قبایل قدیم، ساکن سویس: ۸۹۸

لتها Letts /لاتویاییها، اهالی لتونی: ۸۶۲

لخمی، ملوک Lakmid، سلسله‌های که از اواخر قرن سوم میلادی بر حیره و اراضی مجاور آن حکومت کردند و تابع

پادشاهان ساسانی بودند: ۱۱۹

لرن، جزیره rinsL، دریای مدیترانه، جنوب خاوری فرانسه: ۷۳، ۱۰۴

لریدا Lerida، شهر، شمال خاوری اسپانیا: ۵۳۱، ۱۱۸۳، ۱۲۲۰

لسبوس، جزیره Lesbos، دریای اژه، یونان: ۵۴۹

لستر Leicester، ایالت سابق، انگلستان مرکزی: ۶۲۷

لش، رود Lech، اتریش و باواریا: ۵۷۱

لشفلد (دره لش) Lechfeld: ۵۷۱، ۶۶۰

لکی، ویلیام ادوارد (۱۸۳۸-۱۹۰۳) (Lecky)، تاریخ‌نویس و مقاله‌نویس ایرلندی: ۹۹۶

لندن ۶۳۵، ۶۲۶، ۶۲۴، ۶۲۲، ۵۰۲، ۵۰۱، ۴۸۲، ۴۷۸، ۴۷۱ London: در اتحادیه هانسایی: ۸۰۵، ۸۰۶؛ پل:

۸۱۰، ۱۰۸۵؛ جمعیت: ۸۹۰؛ دانشکده‌های حقوق: ۱۲۲۶؛ شهرسازی: ۸۱۰، ۸۹۰، ۸۹۱؛ منشور آزادی:

لنستر Leinster، ایالت، شرق ایرلند: ۱۰۳، ۶۳۹، ۶۸۷، ۸۹۲

لنگتن، ستیون Langton (فت '۱۲۲۸)، عالم الاهیات، تاریخ‌نویس، و شاعر انگلیسی: ۸۸۳، ۸۸۶، ۱۰۰۳

لنیانو Legnano، شهر، شمال ایتالیا: ۸۳۷، ۸۶۶، ۱۰۰۰

لنینگراد Leningrad، شهر، شمال باختری اتحاد جماهیر شوروی: ۱۸۵

لوار، رود Loire، فرانسه: ۴۷، ۱۰۳، ۱۱۳، ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۸۵، ۷۱۶،

ص: ۱۶۶۰

لوئین آپ گروفید Gruffydd ap Llywelyn (فت' ۱۲۸۲)، نوه لوئین کبیر، امیر ویلز شمالی: ۸۹۵

لوئین کبیر Great the Llywelyn، ملقب به پرینس آو ویلز (فت' ۱۲۴۰)، امیر ویلز شمالی: ۸۹۵

لوان Levant: شرق طالع، اصطلاحی برای نواحی مجاور مدیترانه شرقی: ۸۰۰، ۸۲۱

لوبک beckL، شهر و بندر، آلمان: ۸۰۱، ۸۰۵، ۸۳۹، ۸۴۳، ۱۰۹۶، ۱۲۱۵

لوبلین Lublin، شهر جنوب خاوری لهستان: ۸۶۱

لوپاله Pallet Le، دهکده برتانی: ۱۲۳۶، ۱۲۴۱

لوپرکالیا Lupercalia، در روم قدیم، جشنی که انجمن لوپرکی به افتخار فاونوس برگزار میکرد: ۴۳، ۹۴

لوپ نور Nor Lop، حوضه شور باتلاقی، بر کناره خاوری حوضه رود تاریم، چین: ۱۳۱۵

لو - پویی - آن - وله Velay-en-Puy-Le، شهر، جنوب مرکزی فرانسه: ۹۸۹

لوپه دوگا (۱۶۳۵-۱۵۶۲) Vega de Lope، شاعر و نمایشنویس اسپانیایی: ۹۱۷

لوتار اول I Lothaire، شاه آلمان (۸۴۰-۸۴۳)، و امپراتور امپراطوری مقدس روم: ۶۰۸، ۶۰۹، ۱۲۱۶

لوتار دوم، پادشاه لورن (۸۵۵-۸۶۹): ۶۷۹، ۶۸۰، ۱۰۰۰

لوتار سوم، شاه آلمان و امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۱۲۵-۱۱۳۷): ۸۶۴

لوتاری رگنوم (= قلمرو لوتار) Regnum Lothari: لوتارینگیا

لوتارینگیا Lotharingia / لوتاری رگنوم / لوترینگار، ناحیه‌های مشتمل بر سرزمینهای کنونی هلند، بلژیک، لوکزامبورگ،

لورن، آلزاس، شمال باختری آلمان، که در پیمان وردن نصیب لوتار اول شده بود: ۶۰۹

لوتاریو دی کونتی Conti dei Lotario: اینوکتیوس سوم

لوتتیا Lutetia: پاریس

لوتر Lothaire، شاه فرانسه از سلسله کارولنژیان (۹۵۴-۹۸۶): ۶۱۱

لوتر دوم (فت '۹۵۰)، پادشاه ایتالیا: ۶۶۰

لوتر، مارتین (۱۴۸۳-۱۵۴۶) Luther، مصلح دینی آلمانی، بنیانگذار نهضت پروتستان: ۹۳، ۱۰۳۲، ۱۳۰۶

لوترینگار Lothringar: لوتارینگیا

لوتسرن Lucerne، شهر، سویس مرکزی: ۸۹۹

لوتگاردیس، قدیس ۱۰۰۵: Lutgardis .St.

لوتولف ۱۲۴۸: Lotulphe

ص: ۱۶۶۱

وئنا Lucena، شهر، جنوب اسپانیا: ۴۷۲، ۴۷۴، ۵۱۰

لوچیا، قدیسه Lucia .St (حد ۲۵۰-۳۱۲)، عالم الاهیات و شهید مسیحی: ۱۴۲۲

لود میلا، قدیسه Ludmilla .St (فت '۹۲۱)، اولین دوشس مسیحی و قدیسه حامی بوهم: ۸۶۳

لودولف Ludolf، دوک سوابیا (مط '۹۵۲): ۶۶۰

لودویگ Ludwig: لویی دوم (ژرمنی)

لودی Lodi، شهر، شمال ایتالیا: ۹۳۶

لوذین Lothian، ناحیه، جنوب اسکاتلند، ۶۴۶

لورتو Loreto / لورتوم، شهر، ایتالیای مرکزی: ۹۸۹، ۹۹۰

لورتوم Lauretum: لورتو

لورد Lourdes، شهر، جنوب باختری فرانسه، محل ظاهر شدن مریم بر قدیسه برنادوت: ۱۱۶۲

لورش Lorsch، دهکده، هسن جنوبی، آلمان غربی: ۶۱۲، ۶۶۴، ۶۶۶، ۶۹۱

لورش، دیر: ۱۰۰۸

لورن Lorraine، ناحیه، و ایالت سابق، شمال خاوری فرانسه: ۶۰۹، ۶۵۹، ۶۶۴، ۶۷۹، ۸۶۷، ۸۹۷، ۸۹۸، ۹۱۰

لوزان Lausanne، شهر، جنوب باختری سویس: ۱۱۴۴

روزینیان، کنت Lusignan / اوگ نهم (مط '۱۲۰۰): ۸۸۲

لوسیپوس Lysippus (مط 'قرن چهارم ق م)، مجسمه‌ساز یونانی: ۱۱

لوسیتانیا Lusitania، ایالت رومی، شبه جزیره ایبری، شمال پرتغال کنونی، و قسمتی از غرب اسپانیا: ۵۸۹

لوش Loches، شهر، غرب فرانسه: ۱۲۳۸

لوشار Louchard، خانوادهای اهل آراس: ۸۱۹

لوکا Lucca، شهر، ایتالیای مرکزی: ۴۷۱، ۸۰۴، ۸۱۴، ۸۳۴، ۹۳۵، ۹۵۳، ۱۲۹۱، ۱۴۰۹

لوکانوس، مارکوس آنایوس (۳۹-۶۵) Lucan، شاعر رومی: ۱۳۴۷، ۱۴۱۷

لوکرتیوس Lucretius/تیتوس لوکرتیوس کاروس (۹۹-۵۵ ق م)، شاعر و فیلسوف رومی: ۱۲۰، ۳۲۸، ۱۲۵۴، ۱۲۶۶

لوکزامبورگ Luxembourg، کنتنشین سابق، بین رودهای موزل و موز، مشتمل بر ایالات کنونی لوکزامبورگ بلژیک:

۸۹۸

لوکسوی Luxeuil، شهر، شرق فرانسه: ۶۸۷

لوکسوی، دیر: ۶۸۷، ۶۸۸

لوکورگوس Lycurgus، قانونگذار اسپارتی (مط' قرن نهم ق م): ۲۲

لوکی Loki، در اساطیر نورد، خدای نزاع و مظهر شر: ۶۵۳، ۶۵۴

لوکیا Lycia،

ص: ۱۶۶۲

مملکت باستانی، جنوب باختری آسیای صغیر: پا ۷۸

لوکیانوس (۲۰۰-۱۲۰) Lucian، هجانویس یونانی: ۲۲، ۵۶۲

لوکیفر Lucifer، نام شیطان در زبانهای اروپا: ۶۲۹، ۱۴۱۸، ۱۴۲۰

لوکیوس سوم III Lucius، پاپ (۱۱۸۱-۱۱۸۵): ۱۰۲۵

لوگنفلد (= وادی دروغها) genfeldL: روتفلد

لوگوس Logos: ۶۲، ۸۳، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۲۶؛ در فلسفه فیلن: ۳۲۰، ۵۳۲؛ در فلسفه نوافلاطونی: ۱۵؛ در

فلسفه یولیانیوس: ۲۳

لولندز: فروبومان

لو مان Mans Le، شهر، غرب فرانسه: ۸۳۴، ۸۷۹، ۱۱۳۳

لومبارد، اولین اتحادیه Lombard، اتحادیه شهرهای لومباردی بر ضد فردریک اول (۱۱۶۷): ۸۶۶، ۹۴۷، ۹۴۸،

۱۰۰۰

لومبارد، دومین اتحادیه، بر ضد فردریک دوم (۱۲۲۶): ۹۴۷

لومبارد، سبک (معماری): ۵۸۰، ۶۱۶، ۶۳۲، ۱۱۴۹؛ در آلمان: ۶۶۶؛ در انگلستان: ۶۳۲

لومباردها Lombards، لتی 'لانگوباردی، قوم قدیم ژرمنی: ۳۰، ۵۳، ۱۱۱، ۱۴۱، ۱۴۴، ۳۷۰، ۵۴۳، ۵۵۸، ۵۷۰،

۵۸۳-۵۷۹، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۵۸، ۶۷۰، ۶۷۳، ۷۰۷، ۷۰۹، ۷۹۵، ۸۲۴، ۸۲۶، ۸۶۸، ۹۳۶، ۹۳۹، ۹۴۹-۹۴۷، ۱۱۶۰

لومباردی Lombardy، ایتا لومباردیا، ناحیه، ایتالیای شمالی، بین کوه های آلپ و رود پو: ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۹۳، ۶۶۱،

۶۶۶، ۸۲۷، ۸۳۴، ۸۶۶، ۸۶۹، ۹۳۴، ۹۳۶، ۹۴۷، ۱۰۰۰، ۱۰۱۳، ۱۱۸۴، ۱۲۱۵، ۱۳۹۹، ۱۴۱۱

لومباردیا Lombardia: لومباردی

لوند/لاند Lund، اسقفنشین قدیم، شهر کنونی، جنوب باختری سوئد: ۸۷۰، ۱۳۴۸

لونل Lunel، شهر، جنوب فرانسه: ۵۳۰، ۵۳۱

لوور Louvre، قصر سلطنتی پادشاهان فرانسه، اکنون موزه هنری، پاریس: ۳۶۶، ۹۰۳، ۹۰۵، ۱۱۰۳

لوون Louvain، شهر، بلژیک مرکزی: ۸۱۴، ۸۹۸

لوون، دانشگاه: ۳۱۹

لوهنگرین Lohengrin، شخصیت: پارتسیفال

لویی اول I Louis، ملقب به لویو (= پرهیزکار)، امپراتور امپراتوری مقدس روم (۸۱۴-۸۴۰): ۴۷۱، ۶۰۵، ۶۰۶

۶۶۴

لویی دوم، آلودویگ، ملقب به دردویچ (= ژرمنی)، شاه فرانکهای شرقی (۸۱۷-۸۷۶): ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۵۹

لویی

ص: ۱۶۶۳

دوم، ملقب به لوبگ (= الکن)، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۸۵۵-۸۷۵)، و شاه ایتالیا (۸۴۴-۸۷۵): ۳۷۰،

۶۰۷، ۶۱۰

لویی سوم، شاه فرانسه از کارولنژیان (۸۷۹-۸۸۲): ۶۱۰

لویی سوم، ملقب به داس کیند (= کودک)، شاه آلمان (۹۰۰-۹۱۱): ۶۵۹

لویی چهارم، ملقب به لویی باواریایی، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۳۲۸-۱۳۴۷)، و شاه آلمان (۱۳۱۴-۱۳۴۷):

۱۴۰۸

لویی چهارم، شاه فرانسه از کارولنژیان (۹۳۶-۹۵۴): ۶۱۱

لویی پنجم، شاه فرانسه از کارولنژیان (۹۸۶-۹۸۷): ۶۱۱، ۶۱۲

لویی ششم، ملقب به لوگرو (= فربه)، شاه فرانسه از کاپسینها (۱۱۰۸-۱۱۳۷): ۹۰۱

لویی هفتم، ملقب به لوژون (= جوان)، شاه فرانسه از کاپسینها (۱۱۳۷-۱۱۸۰): ۴۴۹، ۷۷۳-۷۷۵، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۷۸

۹۰۱، ۱۰۹۲، ۱۱۳۳، ۱۱۶۱

لویی هشتم، شاه فرانسه از کاپسینها (۱۲۲۳-۱۲۲۶): ۹۰۳، ۱۰۲۰، ۱۰۲۴، ۱۱۸۱

لویی نهم، ملقب به سن لویی، پادشاه فرانسه از کاپسینها (۱۲۲۶-۱۲۷۰): ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۸۱، ۵۰۳، ۵۱۴، ۶۱۸

۹۰۹-۹۰۳، ۹۱۱، ۹۵۲، ۱۰۰۸، ۱۰۲۱، ۱۰۲۴، ۱۱۰۷، ۱۱۸۵، ۱۲۰۶، ۱۲۲۳، ۱۲۷۷، ۱۳۰۶، ۱۳۱۵، ۱۳۲۷

۱۳۴۵، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۷۴، ۱۴۳۶؛ و تفتیش افکار: ۹۰۶، ۱۰۲۴؛ در جنگهای صلیبی: ۷۹۱، ۷۹۳، ۷۹۷

۸۴۶، ۹۰۷-۹۰۵، ۹۰۹، ۹۵۰، ۱۰۷۸، ۱۰۸۵؛ قوانین: ۷۳۷، ۹۰۵، ۹۱۲، ۱۱۰۷؛ معماری در دوره: ۹۰۵

۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰

لویی دهم، ملقب به نو اوتن (= ستیزهجو)، شاه فرانسه از کاپسینها (۱۳۱۴-۱۳۱۶)، ۸۴۲

لویی شانزدهم، شاه فرانسه از بوربونها (۱۷۷۴-۱۷۹۲): ۶۱۸

لویی باواریایی: Bavarian the Louis؛ لویی چهارم (آلمان)

لویی تورینگنی ۹۳۹: Thuringia of Louis

لویی د/اورلئان anOrl of Louis (فت '۱۴۰۷)، رهبر آرمانیاکها: ۱۲۶۲

لویی دو بلوا (۱۱۶۷-۱۲۰۵) Blois of Louis، کنت بلوا، از سران جنگهای صلیبی: ۷۸۵

لویی ژرمنی German The Louis: لویی دوم (فرانکها)

لویی کودک Child

ص: ۱۶۶۴

the Louis: لویی سوم (آلمان)

لویی لو بگک gueB le Louis: لویی دوم (ایتالیا)

لویی لو پیو Pious le Louis: لویی اول

لویی لو گرو Gros le Louis: لویی ششم

لهستان ۱۳۲۸، ۱۱۹۸، ۱۰۹۸، ۸۶۷، ۸۶۴، ۸۶۳، ۸۶۱، ۸۰۷، ۶۹۴، ۶۹۲، ۵۰۱، ۴۷۸، ۴۷۱; Poland: حمله

مغولها به : ۸۶۱، ۸۶۳; مسیحیت در : ۸۶۳

لهستانی، زبان ۵۷۳ Polish:

له ها Poles، شاخه نژادی اسلاوی، ساکنین لهستان: ۵۷۳

لی، هنری چارلز (۱۸۲۵-۱۹۰۹) Lea، تاریخ‌نویس امریکایی: ۱۰۲۸

لیبانیوس Libanius، فیلسوف سوفسطایی، و استاد معانی بیان یونانی (مط' قرن چهارم): ۱۴-۱۶، ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۷۹،

۸۰، ۱۴۹، ۵۶۲

لیباو Libau، شهر و بندر، جنوب باختری لاتویا، کنار دریای بالتیک: ۸۰۷

لیبر آوگوستالیس Augustalis Liber، قانوننامه: ۹۴۲

لیبریوس، قدیس St. Liberius، پاپ (۳۵۲-۳۶۶): ۱۳، ۶۴

لیبی Libya: ۶۳، ۲۹۴، ۱۳۵۲

لی پو Po Li (حد ۷۰۰-۷۶۲) شاعر چینی: ۳۳۶

لیتوا Litva: لیتوانیها

لیتوانی Lithuania، ناحیه‌های در شمال خاوری دریای بالتیک، جمهوری کنونی، اتحاد جماهیر شوروی: ۵۰۱

لیتوانیها Lithuanians / لیتوا، اهالی لیتوانی: ۸۶۲

لیتورژی Liturgy، عبادت دسته‌جمعی در کلیساهای مسیحی: ۹۸۳، ۹۹۱

لیچفیلد، کلیسای جامع Lichfield، انگلستان: ۱۱۷۰

لیدبر Liedbert، اسقف کامبره (مط' ۱۰۵۴): ۹۸۹

لیدن Leiden، شهر، غرب هلند: ۴۰۹، ۸۳۶

لیدو Lido، شهر، ایتالیا: ۵۸۳

لیری Leary: لایگایره

لیزبوآ Lisboa: لیسبون

لیزتا Lisetta، معشوقه دانته: ۱۴۰۵

لیزیو Lisieux، شهر، شمال باختری فرانسه: ۶۱۱

لیژ gelLi; شهر و ایالت، شمال بلژیک: ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۶۳، ۸۰۵، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۹۸، ۹۸۸، ۱۰۱۲، ۱۰۲۳،

۱۰۲۴، ۱۰۶۷، ۱۱۲۸، ۱۱۳۹

لیژ، کلیسای جامع: ۱۲۱۳

لیس، رود Lys، فرانسه و بلژیک: ۸۹۶

لیسبون Lisbon، پ' لیزبوآ، اولیسیپو باستانی، پایتخت پرتغال: ۸۱۴، ۹۱۹، ۹۳۱، ۱۲۲۰،

ص: ۱۶۶۵

لیف اریکسن Ericson Leif، دریانورد و ماجراجوی نرسی Liegnitz، شهر، جنوب باختری لهستان: ۸۶۱

لیگوریا Liguria، ناحیه، شمال باختری ایتالیا: ۹۳۴

لیل Lille، شهر، شمال فرانسه: ۶۱۲، ۸۰۱، ۸۱۴، ۸۳۶، ۸۳۹، ۸۴۷، ۸۹۶، ۹۰۳، ۱۱۲۵

لیمبورگ Limbourg، دو کنشین سابق، مشتمل بر قسمت جنوبی ایالت کنونی لیمبورگ هلند، قسمت خاوری ایالت

کنونی لیژ: ۵۶۷، ۸۹۸

لیمریک Limerick، ولایت، مانستر، جنوب باختری ایرلند: ۶۴۴

لیموژ Limoges، شهر، جنوب فرانسه مرکزی: ۶۰۹، ۸۸۱، ۱۱۲۳

لین Linn: ۵۰۱

لیندیسفان، جزیره Lindisfarne، نزدیک ساحل نورثامبرلند، شمال انگلستان: ۶۸۹، ۱۱۵۴

لیندیسفان، صومعه: ۶۲۱

لینکن Lincoln، شهر، مرکز ولایت لینکن، شرق انگلستان: ۴۸۱، ۵۰۱، ۵۰۲، ۸۱۹، ۸۲۹، ۸۳۶، ۱۰۶۳، ۱۱۳۳،

۱۲۲۷، ۱۳۶۳

لینکن، کلیسای جامع: ۱۱۵۳، ۱۱۷۰، ۱۱۷۲، ۱۲۲۷

لینینگن Leiningen: ۷۶۶

لیوتپرانند Liutprand، شاه ایتالیا، از لومباردها (۷۱۲-۷۴۴): ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۹۷

لیوتگارد Liutgard، همسر شارلمانی: ۵۹۹

لیون Lyons، شهر و بندر، شرق فرانسه مرکزی: ۱۰۶، ۱۰۷، ۳۷۲، ۴۹۴، ۶۸۵، ۶۹۹، ۸۰۱، ۹۰۰، ۹۲۶، ۹۴۹، ۹۹۷،

۱۰۱۰، ۱۰۱۲، ۱۰۲۷، ۱۰۷۰، ۱۱۳۷، ۱۲۱۶، ۱۳۰۵، ۱۳۲۶

لیون، خلیج، دریای مدیترانه، جنوب فرانسه: ۶۰۶

لیون، دومین شورای، چهاردهمین شورای جامع کلیسای کاتولیک رومی (۱۲۷۴): ۹۷۹، ۱۱۹۳، ۱۲۷۶

لیونه **Lyonnais**، ناحیه تاریخی، جنوب خاوری فرانسه: ۹۱۰

لیونیا **Livonia**، ناحیه، و ایالت سابق، روسیه: ۸۰۷، ۸۶۲، ۱۰۰۸

لیونیایی، شهبوران **Knights Livonian**، فرقه مذهبی و نظامی آلمانی که در حدود ۱۲۰۲ توسط اسقف ریگا به

منظور مسیحی کردن کشورهای سواحل بالتیک تاسیس شد: ۸۶۲

لیونیاییها **Livonians** / لیوها، اهالی لیونیا: ۸۶۲

لیوها **Livs**: لیونیاییها

لیویوس، تیتوس (۵۹ **Livy** ق م - ۱۷ م)، تاریخ‌نویس رومی: ۴۱، ۳۰۵، ۳۶۱، ۱۳۰۷، ۱۳۴۷

لیهونگ چانگ (**Chang Hung Li**) (۱۸۲۳-۱۹۰۱)، سیاستمدار

ص: ۱۶۶۶

ماتتانی، لورنتسو: مایتانی، لورنتسو

ماتیلدا Matilda (فت^۱ ۱۰۸۳)، همسر ویلیام فاتح: ۶۲۰، ۸۷۴، ۱۰۹۱، ۱۱۲۵، ۱۱۵۱

ماجان ۱۹۸: Magan

ماداگاسکار، جزیره Madagascar، غرب اقیانوس هند: ۱۳۱۶

ماداورا Madaura، شهر قدیم نومیدیا، شمال افریقا: ۸۲

مادجوره، دریاچه Maggiore، شمال ایتالیا: ۸۴۴

مادجوره کونسیلیو Consiglio Maggior، مجلس مقننه ونیز در قرون وسطی: ۹۲۹

مادرید Madrid، پایتخت اسپانیا: ۳۲۹

مارا Murrogh، فرزند براین برو: ۶۴۵

ماراتون Marathon، دشتی در شرق آتیک، یونان: ۷، ۱۸۲

مارب Marib، پایتخت سبا، خرابه هایش اکنون در یمن: ۱۹۸، ۱۹۹

ماربود Marbod (حد^۱ ۱۰۳۵-۱۱۲۳)، نخست کشیش فرانسوی: ۱۳۱۳

ماربورگ Marburg، شهر، آلمان غربی: ۱۰۳۲

مارتن، قدیس (۳۹۷-۳۱۶) Martin .St)، راهب مسیحی، اسقف تور: ۶۱، ۷۲، ۷۳، ۱۱۷، ۱۱۸

مارتورانا، کلیسای Martorana، پالمو، ۹۲۳، ۱۱۲۶

مارتیالیس، مارکوس والرئوس (۱۰۴-۴۰) Martial)، شاعر و نویسنده رومی: ۹۶، ۱۳۴۷

مارتیانوس کاپلا Capella Martianus، نویسنده لاتینی (مط^۱ قرن پنجم): ۱۲۳، ۱۲۱۴، ۱۳۱۲

مارتین، رمون Martin (مط^۱ حد^۱ ۱۲۶۰): ۱۲۲۰

مارتینوس Martinus (حد ۱۱۰۰ - حد ۱۱۶۶)، حقوقدان ایتالیایی: ۱۲۱۶

مارتینوس اول I Martin، پاپ (۶۴۹-۶۵۵): ۶۷۷

مارتینوس چهارم، پاپ (۱۲۸۱-۱۲۸۵): ۹۳۵، ۹۳۵

مارتینوس پنجم، پاپ (۱۴۱۷-۱۴۳۱): ۸۲۵

ماردونیوس Mardonius (مط قرن چهارم): ۱۶

مارس Mars، خدای رومی جنگ، مطابق آرس یونانی: ۱۶۹

مارسی، بندر Marsilles، جنوب خاوری فرانسه: ۳۹، ۷۳، ۱۰۶، ۵۱۷، ۵۷۶، ۷۶۹، ۷۸۰، ۷۹۰، ۷۹۸، ۸۰۲-۸۰۴

۸۳۵، ۸۴۷، ۹۰۰، ۱۰۱۴، ۱۱۳۴، ۱۱۴۹، ۱۲۰۸، ۱۲۲۵، ۱۴۳۷

مارسیلیوس پادوایی (۱۳۴۳-۱۲۹۰) Padua of Marsilius، دانشور ایتالیایی: ۹۲۷

مارش، ادم Marsh (فت' ۱۲۵۹)، راهب فرانسیسی انگلیسی: ۱۲۲۷، ۱۳۳۳

مارشال، ویلیام Marshal (فت' ۱۲۱۹)، اولین ارل آو پمبروک، نایب‌السلطنه هنری سوم انگلستان: ۸۸۶

مارک Mark، شخصیت: تریستان

مارک اسپانیایی March Spanish.

ص: ۱۶۶۷

نام ناحیه مرزی بین پیرنه و ابرو، در شمال اسپانیا، بعد از فتح کاتالونیا توسط

شارلمانی: ۶۰۹

مارکگراف **margrave**، از عناوین اشرافی در دوره امپراطوری مقدس روم: ۵۹۶

مارکگنوسن شافتن **Schaften Markgenossen**، اتحادیه یا انجمنهای محلی آلمان در قرون وسطی که منشا

انجمنهای صنفی بودند: ۸۲۷

مارکلا، قدیسه **Marcella** (حد ۳۵۰- حد ۴۱۰)، راهبه مسیحی، همکار قدیس هیرونوموس: ۶۵، ۶۷، ۷۰

مارکلوس **Marcellus**، (مط' ۳۹۵): ۱۵۰

مارکلوس، تماشاخانه: ۱۵۰

مارکلینوس، قدیس **Marcellinus St.**، پاپ (۲۹۶-۳۰۴): ۸۵

مارکوپولو: پولو، مارکو

مارکوس گراکوس **Gracus Marcus** (مط' حد ۱۲۷۰): ۱۳۲۰

مارکومانها **Marcomanni**، قوم قدیم ژرمنی: ۶۵۸

مارکها **Marches**، ایالات سرحدی، در دوره امپراطوری مقدس روم: ۵۹۶

مارک هرتسوگ **markherzog**، از عناوین اشرافی امپراوری مقدس روم: ۵۹۶

مارکیانوس **Marcian**، امپراطور روم شرقی (۴۵۰-۴۵۷): ۵۱، ۵۲

مارگارت **Margaret**، دختر ادوارد اول انگلستان (مط' قرن سیزدهم و چهاردهم): ۱۱۹۶

مارگارت، همسر ملکم سوم، ملکه اسکاتلند (مط' حد ۱۰۶۷): ۸۹۳

مارلانت، یاکوب فون **Marelant** (حد ۱۲۳۵ - حد ۱۳۰۰)، شاعر فلاندری: ۸۹۸

مارموتیه، صومعه **Marmoutier**، نزدیک تور: ۷۳

مارن، رود **Marne**، شمال خاوری فرانسه: ۱۱۶۰

ماروتا **Marotta**، خواهر توماس آکویناس (مط' قرن سیزدهم): ۱۲۷۵

ماروزیا **Marozia** (حد ۸۹۲- حد ۹۳۷)، شاهزاده توسکان، مادر آلبریک دوم: ۶۹۵

ماریا **Maria**، همسر هونوریوس (مط ۳۹۸): ۳۵

ماری اول تودور **Tudor I Mary**، معروف به بلادی (= خونخوار)، ملکه انگلستان و ایرلند (۱۵۵۳-۱۵۵۸): ۸۹۰

ماری دو شامپانی **Champagne de Marie**، دختر الئونور د/آکتین: ۱۳۸۵، ۱۳۸۴، ۷۴۹

ماری دو فرانس **France de Marie**، شاعر فرانسوی (مط' اواخر قرن دوازدهم): ۱۳۸۰

مارینبورگ **Marienburg**، شهر قدیم پروس، شمال لهستان کنونی: ۷۹۴

ماریه، از همسران پیغمبر [ص] (مط' ۸ه' ق): ۲۲۰

مازورها

ص: ۱۶۶۸

Mazurs، قومی از نژاد اسلاو: ۸۶۳

ماژلان، فردیناند (۱۵۲۱-۱۴۸۰) Magellan، دریانورد پرتغالی: ۱۴۳۷

ماسالینسیسیان Massalians، پیروان گرگوریوس پالاماس، راهب قسطنطنیه‌ای که اعتقاد داشت انسان با تفکر

میتواند در خود نوری الاهی مشاهده کند که نه ذات خداوند بلکه تجلی اوست: ۶۱

ماستریشٹ Maestricht، شهر، جنوب خاوری هلند، ۸۰۵

ماسیو Maseo، راهب فرانسیسی: ۱۰۵۱

ماشائ (۷۵۴-۸۱۳)، ستاره‌شناس مصری یهودی: ۵۱۵

ماکاریوس Macarius (حد ۳۰۰-حد ۳۹۰)، راهب مصری: ۷۴، ۷۵

ماکدونیوس Macedonius، اسقف قسطنطنیه و رهبر فرقه ماکدونوسیان (مط' ۳۴۱-۳۶۰): ۱۳

ماکدونوسیان Macedonians، فرقه بدعتگذار مسیحی قرن چهارم که معتقد به برتری اب و ابن بر روح‌القدس بودند:

۶۱

ماکروبیوس، آمبروسیوس تنودوسیوس Macrobius، دستوردان و نویسنده لاتینی (مط' قرن چهارم و پنجم): ۴۱، ۴۲،

۱۰۹، ۱۳۱۲

ماکسیموس، ماگنوس کلمنس Maximus، امپراتور روم در غرب (۳۸۳-۳۸۸): ۳۳، ۶۱، ۱۰۰

ماکسیموس افسوس Ephesus of Maximus (فت' ۳۷۱)، فیلسوف یونانی ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۱-۲۳، ۲۸

ماکسیموس صوری Tyre of Maximus فیلسوف یونانی (مط' قرن دوم): ۱۵

ماکسیمیانوس Maximian، اسقف راونا (مط' قرن ششم): ۱۶۴

ماکلوم، قصر ۱۶: Macellum

ماکون، شورای جامع ۸۲۳: conM (۵۸۵)

ماکیاولی، نیکولو (۱۵۲۷-۱۴۶۹) Machiavelli، سیاستمدار و فیلسوف ایتالیایی: ۳۷۹، ۹۳۰، ۹۵۱، ۱۴۰۶

ماگدبورگ Magdeburg، شهر، جنوب باختری برلین: ۶۶۴، ۸۰۶، ۹۹۷

ماگناکارتا (= منشور کبیر) Carta Magna، مهمترین مدرک در تاریخ قانون اساسی انگلستان: ۵۹۶، ۸۳۷، ۸۶۱، ۸۸۰

۸۸۴، ۹۰۳

ماگناورا، کاخ Magnaura، قسطنطنیه: ۵۶۵

مالاتستا Malatesta، خاندان ایتالیایی: ۱۴۱۷

مالاگا Malaga، شهر و بندر، جنوب اسپانیا: ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۰، ۴۰۱، ۴۷۳، ۵۰۶

مالت، جزایر Malta، دریای مدیترانه، جنوب سیسیل: ۳۶۹، ۷۹۴

مالدن Maldon، شهر، جنوب خاوری انگلستان: ۶۲۳، ۱۲۲۷

مالژه Malger: ۶۲۰

مالک بن

ص: ۱۶۶۹

انس (۹۳-۱۷۹ ه'ق)، فقیه و متکلم مسلمان، بانی مذهب مالکی: ۲۹۰

مالوچلو، لانزاروته Malocello، کاشف جزایر قناری (مط' ۱۲۷۰): ۱۳۱۴

مامون، خلیفه عباسی (۱۹۸-۲۱۸ ه'ق): ۲۵۵، ۲۵۷-۲۶۰، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۶

۳۱۷، ۳۲۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹

مانت Mantes، شهر، شمال فرانسه: ۸۷۴

مانت، کلیسای جامع: ۱۱۶۰

مانتوا Mantua، شهر قدیم اتروریا، شمال ایتالیا: ۵۷۹، ۷۰۲، ۷۱۰، ۸۶۶، ۹۳۳، ۹۴۷، ۱۲۱۶، ۱۳۹۸، ۱۴۰۱، ۱۴۲۱

ماند Mende، شهر، جنوب فرانسه: ۹۶۷، ۱۰۸۶

مانستر، Munster، ایالت، جنوب ایرلند: ۱۰۳، ۶۳۹، ۶۴۴

مانش، دریای Channel English، بن جنوب انگلستان و شمال فرانسه: ۴۷، ۱۰۱، ۵۰۲، ۵۹۷، ۶۲۲، ۶۳۸، ۸۰۳

۸۰۵، ۸۷۸، ۸۸۱، ۸۸۳، ۸۸۶، ۱۱۶۹، ۱۱۸۴

مانفرد Manfred، پادشاه ناپل و سیسیل (۱۲۵۸-۱۲۶۶): ۷۹۷، ۹۱۵، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۴، ۹۵۷، ۱۰۰۶، ۱۲۰۶

۱۳۹۹، ۱۴۲۱

مانو Manu، قانونگذار نیمه افسانه‌های هندی: ۱۱۱

مانوئل اول کومننوس Comnenus I Manuel، امپراتور بیزانس (۱۱۴۳-۱۱۸۰): ۷۸، ۷۷۴، ۹۲۸

مانویت: مانی، مذهب

مانی (۲۷۶-۲۱۶) Mani، حکیم ایرانی و بانی مذهبی مانی: ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۵

مانی، مذهب/مانویت Manichaeism، آیینی مبنی بر ثنویت زردشتی و امکان رستگاری مسیحی: ۶۱، ۸۲-۸۴

۱۰۲۴، ۱۳۹، ۱۷۶، ۲۹۹، ۶۸۲، ۱۰۱۱، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۲۴-۱۰۲۲

ماوراالنهر Transoxiana، ناحیه، شمال جیحون، شمال خاوری خراسان، غرب آسیا: ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۱۰، ۳۴۹

۳۵۵، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۷۰

ماوریکوس، فلاویوس تیبریوس Mauricius، امپراطور بیزانس (۵۸۲-۶۰۲): ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۶۸

مایتانی، لورنتسو (۱۳۳۰-۱۲۷۵) Maitani، مجسمه‌ساز ایتالیایی: ۱۱۷۹

مایر Meir، از تنائم یهودی (مط' قرن دوم): ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۷، ۴۶۳

مایر آنسلم Anselm Meyer: روتشیلد، آنسلم مایر

ماینتس Mainz، شهر، آلمان غربی: ۴۷، ۱۱۰، ۴۷۱، ۴۸۵، ۴۹۸، ۵۰۰

ص: ۱۶۷۰

۵۰۱، ۵۱۲، ۵۳۶، ۵۹۸، ۶۱۲، ۶۵۹، ۶۶۲.

۶۶۴، ۶۶۶، ۶۸۵، ۶۹۱، ۷۰۲، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۷۹، ۸۰۸، ۸۳۶، ۸۶۹، ۹۴۷، ۹۸۹، ۹۹۷، ۱۱۵۱، ۱۳۷۹

ماینتس، شورای (۱۲۶۱): ۹۷۲

مایورکا، جزیره Majorca، میورقه، جزایر بالئار، دریای مدیترانه، اسپانیا: ۳۸۰، ۴۷۵، ۹۱۵، ۱۲۹۶

مایوریانوس، یولیوس والرئوس Majorian، امپراتور روم غربی (۴۵۷-۴۶۱): ۵۴

مایول Mayoul، چهارمین رئیس دیر کلونی (۹۵۴-۹۹۴): ۶۹۴

مابینوگ mabinog، رامشگران داوطلب ورود به طبقه رامشگران در ویلز قدیم: ۶۳۸

مابینوگیون Mabinogion، مجموعه‌های از داستانهای قرون وسطایی ویلز: ۶۳۸، ۸۹۶، ۱۳۸۳

مپ، والتر Map (حد ۱۱۴۰- حد ۱۲۰۹) کشیش و نویسنده ویلزی: ۱۰۳۶، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۴، ۱۳۸۹

متارکه الاهی God of Truce / صلح الاهی، کوششی از طرف کلیسا در زمینه صلح در اروپای قرون وسطی: ۶۶۲،

۷۴۱، ۸۰۱، ۹۹۲

مترپلیتن، موزه Metropolitan، نیویورک: ۱۸۵، ۳۵۱، ۱۱۲۱

متکلمین: کلام: علم

متنبی احمد بن حسین (۳۰۳-۳۵۵ ه' ق)، شاعر عرب: ۲۶۱، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۲

متودیوس، قدیس St. Methodius (فت' ۸۸۴)، مبلغ مذهبی یونانی، برادر قدیس سیریل: ۶۹۱، ۶۹۲

متوکل / ابوالفضل جعفر المتوکل علیا، خلیفه عباسی (۲۳۲-۲۴۷): ۲۵۹، ۲۸۳، ۲۸۷، ۳۰۸، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۵۳

متیلدا Matilda (۱۱۰۲-۱۱۶۷)، ملکه انگلستان: ۸۷۶

مثنی بن حارثه شیبانی (فت' حد ۱۴ ه' ق)، از سرداران عرب در حمله به ایران: ۱۸۶، ۱۸۷

مٹیوپریس Paris Matthew (۱۲۵۹-۱۲۰۰)، تاریخ‌نویس انگلیسی: ۷۹۷، ۸۱۹، ۹۴۵، ۹۵۱، ۱۰۰۹، ۱۰۵۹،

۱۱۲۴، ۱۲۲۱، ۱۲۲۸، ۱۳۵۰

مجارستان/هنگری Hungary: ۴۷، ۴۹، ۵۲، ۵۵، ۴۷۱، ۴۹۵، ۵۷۱، ۵۷۲، ۶۶۲، ۶۹۲، ۶۹۴، ۷۸۵، ۷۹۷، ۸۱۲

۱۱۹۸، ۱۱۸۴، ۱۱۴۴، ۱۰۶۸، ۱۰۵۷، ۸۶۷-۸۶۹، ۸۵۹-۸۶۱

مجارها Magyars: ۵۰، ۲۹۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۸، ۶۰۷، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۹۳، ۷۱۵، ۷۴۶

۱۰۹۸، ۹۹۹، ۸۶۳، ۸۵۹-۸۶۱، ۸۰۰، ۷۵۱

ص: ۱۶۷۱

مجسمه‌سازی: اروپایی: ۱۱۳۴-۱۱۴۱؛ در اسلام: ۳۵۰، ۳۵۲، ۴۳۲؛ ایتالیایی: ۱۱۴۰، ۱۱۴۱؛ بیزانسی:

۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۵۶۴؛ فرانسه: ۱۱۳۹، ۱۱۵۰، ۱۱۶۲، ۱۱۶۴، ۱۱۶۷؛ کلاسیک: ۱۱۴۰؛ گوتیک:

گوتیک، مجسمه‌سازی؛ مسیحیت و: ۱۵۶

مجموعه احکام شرع canonici iuris Corpus، مجموعه قوانین کلیسایی: ۹۹۲

مجنه، بازار: پا ۲۰۲

محاكم عشق: ۷۴۸-۷۵۰ Love of Courts

محبت بیان ناکردنی amor Ineffabilis، توقيع بونیفاکیوس هشتم (۱۲۹۶): ۱۰۷۳

محمد(ص): ۲۰۴-۲۲۸، ۲۳۱-۲۴۱، ۲۴۶، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷-۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۷-۲۸۹، ۲۹۴، ۹۸۱

۱۳۵۰، ۱۴۱۴؛ تولد: ۱۹۷، ۲۰۶؛ جوانی: ۲۰۷؛ بعثت: ۲۰۸-۲۱۰؛ هجرت: ۲۱۲، ۲۱۳؛ و فتح مکه:

۲۱۸؛ غزوات؛ ۲۱۵-۲۱۷؛ و مسیحیان: ۲۱۸؛ وفات: ۲۲۲؛ و یهودیان: ۲۱۴، ۲۱۶-۲۱۸

محمد بن احمر: ابو عبدا محمد اول

محمد بن اسحاق: ابن اسحاق

محمد بن الندیم: ابن الندیم

محمد سوم/ابن عبدالرحمان، ملقب به المستکفی، خلیفه اموی اسپانیا (۴۱۴-۴۱۶ ه' ق): ۳۷۸

محمود غزنوی، سومین شاه غزنوی (۳۸۹-۴۲۱ ه' ق): ۲۶۲، ۲۶۹، ۳۱۱-۳۱۳، ۳۱۷، ۳۵۳

مخارق (فت' ۲۲۸ ه' ق)، موسیقیدان عرب: ۳۵۷، ۳۵۸

محزومیان، ازبزرگان و تجار مکه که در بدر، احد، و خندق با پیغمبر(ص) جنگیدند: پا ۲۱۲

مدار، قدیس (۴۵۶-۵۴۵) dardM.St)، اسقف نوابون و تورنه: ۹۷۶

مدرسی، فلسفه / اسکولاستیسم Scholasticism، فلسفه و الاهیات مسیحیت غربی در قرون وسطی: ۳۲۷، ۳۳۰

۱۴۳۵، ۱۳۴۳، ۱۳۳۷، ۱۲۵۸-۱۳۰۲، ۱۲۴۸، ۱۲۲۲، ۱۲۱۷، ۱۲۱۱، ۱۱۶۲، ۱۰۶۰، ۹۱۲، ۵۱۸-۵۲۰، ۴۳۴

مدیترانه، دریای ۴۳۳، ۳۹۰، ۳۶۹، ۳۶۳-۳۶۱، ۲۶۷، ۱۹۷، ۱۷۹، ۱۶۲، ۱۱۴، ۴۹، ۱۱، Sea Mediterranean،

۴۵۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۹۷، ۶۰۴، ۷۶۳، ۷۷۹، ۷۸۴، ۷۹۸، ۸۰۰، ۸۰۴-۸۰۲، ۸۲۱، ۹۲۱، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۵، ۹۵۵،

۹۷۹، ۱۰۲۱، ۱۱۱۷ مدیچی Medici، از خانواده های مقتدر ایتالیایی در فلورانس و توسکان:

ص: ۱۶۷۲

مدینه Medina، یثرب قدیم، شهر، شمال مکه: پ۱۹۷-۱۹۹، ۲۰۶، ۲۱۲-۲۱۹، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۴۵-۲۴۷، ۲۵۷، ۲۶۷،

۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۸، ۲۹۲-۲۹۰، ۳۵۷، ۴۴۳، ۷۷۷

مدینه، مسجد: ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۴۹، ۳۵۰

مدینهالسلام: بغداد

مرايطون Almoravides، سلسله مسلمان که در شمال افريقا و بخشی از اسپانيا حکومت ميکردند (۴۴۸-۵۴۲ ه' ق):

۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۲۴، ۴۷۵، ۵۹۱

مراکش Morocco / مغرب: ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۸۱، ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۰-۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۷، ۴۲۴،

۴۲۶، ۴۷۵، ۸۰۴

مراکش، حسن، رياضيدان مسلمان (مط' ۶۲۷ ه' ق): ۴۱۸

مرتن Merton، شهر، جنوب انگلستان: ۶۲۲

مرتن، والتر دو (فت' ۱۲۷۷)، اسقف انگلیسی: ۱۲۲۷؛ خانه دانشوران: ۱۲۲۷

مرجئه، فرقه‌ای از مسلمانان که معتقدند کسی که به اسلام اقرار کند مومن است و ارتکاب گناه به ایمان ضرری

نمیرساند و با وجود کفر، طاعت سودی ندارد: ۲۷۸

مردخای Mordecai، در کتاب مقدس، عمومی استر: ۴۵۷

مرسن، پیمان Mersen، پیمانی بین شارل دوم و لویی ژرمنی، که بر طبق آن لوتارینگیا بین فرانسه و آلمان تقسیم شد

(۸۷۰): ۶۵۹

مرشا Mercia، مملکت پادشاهی قدیم آنگلو ساکسونها، انگلستان مرکزی: ۵۹۸، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۸، ۸۸۷

مرقس، قدیس Mrak. St، از حواریون و انجیلنویس: ۵۸۴، ۵۸۵

مرقس حواری، کلیسای: سان مارکو، کلیسای جامع

مرلین Merlin، جادوگر افسانه‌های در اساطیر سلتی قدیم و رمانهای قرون وسطی: ۱۳۸۳، ۱۳۴۸، ۱۳۰۷

مرمره، دریای Marmara، بین اروپا و آسیا، شمال باختری ترکیه: ۱۰، ۱۲۸، ۵۵۵

مرو، شهر قدیم خراسان: ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۹۶، ۳۰۴، ۳۹۸، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۳۰

مروان، شاعر دربار هارون الرشید: ۲۵۵

مروان دوم/ مروان بن محمد بن مروان، معروف به مروان حمار، آخرین خلیفه اموی (۱۲۷-۱۳۳):

ص: ۱۶۷۳

مروونژیان Merovingians، اولین سلسله پادشاهان فرانکی (۴۲۸-۷۵۱): ۱۱۳-۱۱۸، ۲۸۷، ۴۷۱، ۵۹۲، ۵۹۵، ۵۹۵

۶۱۸، ۶۸۵، ۶۸۹، ۷۱۵، ۱۱۲۱

مرووه Meroveh، دومین پادشاه سلسله مروونژیان (۴۴۸-۴۵۸): ۱۱۳

مروه، تپهای در مکه، نزدیک صفا: ۲۷۷

مری د گیل Gael the of Mary: بریجت، قدیسه

مریذا ridaM، شهر، جنوب خاوری اسپانیا: ۴۸، ۱۲۰، ۳۷۲

مریم Miriam، خواهر موسی: ۲۳۹

مریمپرستی Mariolatry: ۹۸۰-۹۸۳

مریم مجدلیه Magdalen Mary، زنی که توسط عیسی شفا یافت: ۹۷۶، ۹۷۷

مریم مقدس/مریم عذرا/مریم باکره ۹۸۰، ۹۷۵، ۹۵۴، ۹۴۹، ۲۹۳، ۲۳۹، ۱۶۲، ۱۵۸، ۱۵۶، ۱۰۲، ۹۴، ۶۲: Mary،

۸۹۳، ۱۱۶۷-۱۱۶۲، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۴، ۱۲۷۴، ۱۲۷۶، ۱۳۳۶، ۱۳۴۱، ۱۳۵۵، ۱۴۳۴

مریم مقدس فرشتگان، نمازخانه St. Angels the of Mary: پورتیونکو د لا گلوریا

مزدک، بنیانگذار آیین مزدکی (مط: حد ۴۸۸): ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۲۲

مزدکی، آیین/مزدکیان: ۳۹۵، ۱۰۱۱

مزدلفه، محلی در حجاز، بین عرفات و منی: ۲۷۷

مزون دیو (= خانه خدا) Dieu-Maisons، صومعه های مردان در فلاندر: ۱۰۶۷

مزونسلا، دیر Maisoncelle، فرانسه: ۱۲۴۵

مس Metz، شهر، شمال خاوری فرانسه: ۵۱، ۱۱۰، ۱۱۵، ۴۷۱، ۴۹۹، ۶۷۸، ۶۷۹، ۷۰۸، ۸۳۶، ۸۹۸، ۱۱۹۰

مس، کلیسای اعظم: ۵۶۶

مستعصم/ابو احمد عبدالستعصم با، آخرين خليفه عباسى (٦٤٠-٦٥٦ هـ'ق): ٤٣١

مستعين/ابوالعباس احمد المستعين با، خليفه عباسى (٢٤٨-٢٥٢): ٢٥٩

مستكفى، محمد: محمد سوم

مستنجد/ابوالمظفر يوسف المستنجد با، خليفه عباسى (٥٥٥-٥٦٦ هـ'ق): ٤٢٨

مستنصر/ابو تميم معد بن على المستنصر با، هشتمين خليفه فاطمى مصر (٤٢٧-٤٨٧ هـ'ق): ٣٦٧-٣٦٤

مستنصر/ابوجعفر المنصور المستنصر با خليفه عباسى (٦٢٣-٦٤٠ هـ'ق): ٤٠٧

مستنصر، مسجد، بغداد: ٤٠٤

مسجد ازرق، قرطبه: ٣٤٩، ٣٨٦، ٣٨٧

مسجد الاقصى، بيت المقدس: ٢٩٢، ٢٩٣، ١١٥٧

مسجد الحرام، مكه: ٢٠٥، ٢٧٧

مسروپ (٣٥٠-٤٣٩) Mesrob، اسقف و پژوهنده ارمنى: ٢٦٣

ص: ١٦٧٤

سرور، جلاد هارونالرشید: ۲۵۷

مسعود اول غزنوی، پادشاه سلسله غزنویان آل ناصر (۴۲۱-۴۳۲): ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۵۳

مسعود دوم غزنوی، پادشاه سلسله غزنویان آل ناصر (۴۴۱): ۲۹۶

مسعودی، علیبن حسین (فت' ۳۴۵ ه' ق)، تاریخنویس عرب: ۱۷۴، ۲۵۸، ۲۶۶، ۳۰۶، ۳۱۴، ۳۳۵

مسکو: ۸۵۸، ۸۵۹ MOSCOW

مسلم بن عبدالملک: ۵۴۵، ۵۴۶

مسلمهبن احمد (فت' ۳۹۸ ه' ق)، ستاره شناس مسلمان اسپانیایی: ۳۸۸، ۳۸۹

مسیحا Messiah، در معتقدات یهود، از نوادگان داوود که برای نجات قوم اسرائیل برخواهد خاست: ۴۹۱، ۴۹۲

مسیحیت: ۱۲-۱۶، ۲۴، ۵۷-۹۹، ۲۳۴، ۶۶۷-۷۱۳، ۷۶۱؛ اصیل آیین (کاتولیک): ۱۳، ۴۴، ۴۹، ۵۸، ۶۲، ۷۰، ۷۱،

۸۴-۸۶، ۹۳، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۴۲-۱۳۸، ۲۳۶، ۲۹۷، ۵۸۰، ۶۱۴، ۶۷۳، ۶۷۷، ۸۲۳، ۸۵۴

۸۳۶؛ بدعتگذاری در: ۱۲-۱۵، ۵۷-۶۴، ۷۹، ۸۶، ۸۸، ۹۲، ۹۶، ۱۲۴، ۱۳۲-۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۳۲۰، ۶۸۱،

۶۸۲، ۹۶۵، ۹۶۷، ۱۰۳۳-۱۰۲۱؛ مجازات مربوط به -: ۸۶، ۱۳۹، ۱۲۰۲-۱۲۰۵، ۱۰۲۸-۱۰۳۱؛ و شرک:

۱۶-۱۳، ۴۳-۴۵، ۹۴؛ شرق: ۷۳-۸۱، ۸۹، ۹۳، ۶۷۷، ۶۸۰-۶۸۴، ۷۰۳، ۷۰۴؛ شعایر مذهبی: ۹۶۹-۹۹۱؛

غرب: ۶۴-۷۳، ۶۶۷-۶۸۰، ۷۰۳؛ لاتینی: ۱۲۸، ۱۵۶، ۱۸۵، ۳۷۹، ۳۸۱، ۵۷۳، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۶۷، ۶۸۱، ۶۸۲،

۶۹۲، ۷۰۳، ۸۶۳، ۱۱۴۹، ۱۰۷۹-۱۰۷۷، ۱۲۶۵؛ یونانی: ۱۲۸، ۵۵۵، ۵۷۳، ۶۰۴، ۶۸۱-۶۸۴، ۶۹۲، ۷۰۳،

۱۰۶۵؛ شقاق بین - و لاتینی: ۱۲۸، ۷۰۳، ۷۰۴؛ در آلمان: ۶۶۰، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۹، ۷۰۰؛ در ارمنستان: ۱۷۷،

۲۶۳، ۶۸۴، ۸۵۴؛ در اسپانیا: ۱۱۸، ۱۱۹، ۶۷۳، ۹۱۳؛ اسلاوها و: ۶۹۱، ۶۹۲؛ در افریقا: ۸۱-۸۶، ۳۶۸،

۳۶۹؛ در انگلستان: ۶۷۳، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۹؛ در ایتالیا: ۵۸۶، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۹۹؛ در ایران: ۱۷۲، ۱۷۹؛ در

ایرلند: ۱۰۴، ۱۰۵، ۶۸۶-۶۸۸؛ در ایسلند: ۶۴۹؛ در بریتانیا: ۱۰۱،

۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰؛ در بلغارستان: ۵۷۰؛

در روسیه: ۵۷۶، ۶۹۲، ۸۵۷؛ در سوریه: ۶۸۴؛ صربها و: ۵۷۳؛ در عربستان: ۱۹۹، ۲۰۸؛ در فرانسه: ۶۸۵،

۶۸۶، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۹؛ در فنلاند: ۸۶۲؛ کروآتها و: ۵۷۳؛ در گل: ۱۱۰، ۱۱۳-۱۱۷؛ در لهستان: ۸۶۳؛

در مجارستان: ۵۷۲؛ در مصر: ۶۰، ۶۴، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۱۴۲، ۳۶۰، ۳۶۹، ۶۸۴؛ در نروژ: ۶۴۸، ۶۴۹؛ در ویلز:

۶۳۸

مسینا، بندر، Messina، شمال خاوری سیسیل، ایتالیا: ۳۶۹، ۷۸۰، ۹۲۲

مسینا، تنگه، بین سیسیل و ایتالیا: ۸۰۳، ۹۲۱

مشهد: ۲۷۹، ۲۹۶، ۳۴۳، ۴۰۴

مصر ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۴۲، ۱۳۲، ۷۸، ۷۶، ۷۴، ۷۳، ۶۴، ۶۰، ۳۸، ۲۶، ۷، Egypt؛ اسلامی: ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۴۵، ۲۴۶،

۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۱-۲۷۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۴، ۳۳۴، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۶۹-۳۶۰،

۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۶۹، ۵۲۲، ۵۶۹، ۶۷۸؛ حکومت ایوبیان در - : ۳۹۶، ۴۰۴، ۷۷۶، ۷۸۴، ۷۹۰، ۷۹۱؛

حکومت ممالیک بر - : ۲۶۹، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۳۱، ۷۹۲؛ خلافت فاطمیان بر - : ۲۷۹، ۳۳۴، ۳۶۳-۳۶۹، ۳۹۶،

۷۶۱، ۷۶۸؛ در جنگهای صلیبی: ۷۷۱، ۷۷۶، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۹۰-۷۹۳؛ معماری در: ۳۶۵، ۳۴۹، ۳۶۶، ۵۶۵؛

هنر: ۱۶۵، ۳۴۶، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۰۵؛ یهودیان: ۴۴۴، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۹، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۶، ۵۳۰

مصعب بن زبیر، همسر عایشه بنت طلحه: ۲۸۳

مظفر اول/ محمود بن سلیمان، سلطان حماه از سلسله ایوبی (۶۲۷-۶۴۲ ه' ق): ۵۲۲

مظفر اسفزاری، ابوحاتم (فت': قبل از ۵۱۵ ه' ق)، ریاضیدان ایرانی، همکار و معاصر خیام: ۴۱۱

معاویه/معاویه بن ابی سفیان، اولین خلیفه اموی (۴۱-۶۰ ه' ق): ۲۱۹، ۲۴۶-۲۵۰، ۲۹۴

معتزله، فرقه مذهبی - فلسفی، بینانگذار علم

ص: ۱۶۷۶

کلام در اسلام: ۳۲۰-۳۲۳، ۳۴۳، ۳۸۴، ۴۶۸، ۵۱۸، ۵۲۷

معتصم/ابواسحاق محمدالمعتصم با، خلیفه عباسی (۲۱۸-۲۲۷ ه^ق): ۲۵۹، ۲۷۰، ۳۲۱، ۳۵۲

معتضد/ابوالعباس احمدالمعتضد با، خلیفه عباسی (۲۷۹-۲۸۹ ه^ق): ۲۹۷، ۲۹۸

معتضد (از سلسله بنو عباد): المعتضد با

معتمد/ابوالعباس احمدالمعتمد علیا، خلیفه عباسی (۲۵۶-۲۷۹ ه^ق): ۲۵۹

معتمد/المعتمد/محمد بن عباد، سومین امیر اشبیلیه از سلسله بنو عباد (۴۶۰-حد ۴۸۷ ه^ق): ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۹۰-۳۹۲

۴۷۳

معدنکاوی: در اروپا: ۸۱۱، ۸۱۲؛ در بیزانس: ۱۴۶، ۵۶۰؛ مسلمانان: ۲۶۶، ۳۸۰

معره [معره النعمان] Maarratu-al، شهر قدیم، از توابع حمص، شام: ۳۳۸

معز، خلیفه فاطمی مصر (۳۴۱-۳۶۵ ه^ق): ۳۶۳

معزیه، قصر، بغداد: ۲۹۸

معماری: در آلمان: ۶۶۶، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷؛ در ارمنستان: ۲۶۴؛ در اسپانیا: ۱۱۸۱-۱۱۸۴؛ اسلامی: ۲۶۲،

۲۹۲، ۲۹۸، ۳۵۰-۳۴۶، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۸۵-۳۸۷، ۴۰۵-۴۰۲، ۴۳۴، ۱۱۱۸، ۱۱۴۶، ۱۱۴۹، ۱۱۵۷؛ در

انگلستان: ۶۳۲، ۶۳۵، ۱۱۱۹، ۱۱۸۴؛ در ایتالیا: ۱۲۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۹۵۴، ۹۵۵،

۱۱۸۱-۱۱۷۶، ۱۱۸۴؛ ایرانی: ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵؛ بیزانسی: ۱۵۶-۱۶۲، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۴-۵۶۸، ۱۱۱۸، ۱۱۴۹؛

خانه های اروپایی قرون وسطایی: ۱۱۰۲، ۱۱۰۳؛ رنسانس: ۱۱۸۵؛ در روسیه: ۵۷۷؛ در سیسیل نورمانها:

۹۲۳، ۹۲۴؛ فرانسه: ۵۶۸، ۶۰۰، ۶۰۱، ۹۱۲، ۱۱۵۹، ۱۱۶۹، ۱۱۸۴؛ قصرهای فئودالی اروپا: ۷۲۶، ۷۲۷؛

کلاسیک: ۱۱۸۵، ۱۱۸۶؛ کلیساهای جامع: ۱۱۴۴-۱۱۴۹، ۱۱۵۵-۱۱۵۹؛ گوتیک: گوتیک، سبک؛ ونیز:

۵۸۴، ۵۸۵

معین Kingdom Minaean، دولت قدیم، عربستان جنوبی (۱۳۰۰-۶۰۰ ق م): ۱۹۷، ۱۹۸

مغرب: مراکش

مغولستان Mongolia، ناحیه‌های در آسیای مرکزی، بین سبیری، منچوری، و چین شمالی: ۲۶۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۸۰۳

مغولها ۷۹۲، ۴۷۰، ۴۳۵، ۴۳۱-۴۲۹، ۴۰۶، ۳۹۸، ۳۶۰، ۲۹۰، ۲۶۳، ۲۶۱، ۲۴۳، ۱۸۵، ۱۶۲، Mongols،

۸۵۷-۸۶۱، ۸۶۳، ۱۰۷۸، ۱۳۱۵، ۱۳۲۸؛ حمله به بغداد: ۳۰۴، ۴۲۹، ۴۷۰؛ حمله به

ص: ۱۶۷۷

روسیه: ۸۵۴-۸۵۹، ۸۶۱؛

حمله به لهستان: ۸۶۱، ۸۶۳؛ حمله به مجارستان: ۸۶۱؛ ممالیک و شکست: ۳۹۸، ۴۳۱

مقتدر/ابوالفضل جعفرالمقتدر با، خلیفه عباسی (۲۹۵-۳۲۰ ه' ق): ۲۶۸، ۲۹۸

مقدسی، شمسالدین ابو عبدا محمد بن احمد (۳۴۵-۳۸۱ ه' ق)، جهانگرد و جغرافیدان عرب: ۲۹۲ - پا ۳۹۵، ۳۱۱،

۳۵۰

مقدونی، سلسله Macdonians، سلسله‌های از امپراتوران بیزانس (۸۶۷-۱۰۵۶): ۵۵۰-۵۵۵، ۵۶۶، ۷۰۳

مقدونیه Macedonia، ناحیه، بالکان مرکزی، و نام مملکتی قدیم در این ناحیه: ۷، ۴۷۰، ۵۵۰، ۵۵۸، ۵۷۰، ۸۶۰

مقری (۱۰۰۰-۱۰۴۲ ه' ق)، تاریخ‌نویس مغربی: ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۸۷-۳۸۹

مقریزی، تقیالدین احمد (حد ۷۶۶- حد ۸۴۵ ه' ق)، تاریخ‌نویس و جغرافیدان مسلمان: ۳۶۷

مقنع/هاشم بن حکیم (فت ۱۷۰ ه' ق)، رهبر قیام سپیدجامگان در خراسان: ۲۶۹، ۲۷۰

مکابیان Maccabees، سلسله یهودی (قرن دوم و اول ق م): ۴۵۷

مکبث Macbeth، شاه اسکاتلند (۱۰۴۰-۱۰۵۷): ۶۴۶

مکتفی/ابومحمد علی المکتفی با، خلیفه عباسی (۲۸۹-۲۹۵ ه' ق): ۲۶۸، ۲۹۸

مکلونین، فلن Lonain Mac، شاعر ایرلندی (مط' قرن دهم): ۶۴۱

مک لیاگ Liag Mac، شاعر ایرلندی (مط' قرن دهم): ۶۴۱

مکلین Mechlin: ۱۱۷۴

مکه: ۱۹۷-۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰-۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۸، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۶-۲۵۰، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۹۱،

۲۹۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۷۳، ۷۷۷

مگنوس اول I Magnus، ملقب به نیکو، شاه نروژ (۱۰۳۵-۱۰۴۷): ۶۴۹، ۶۵۳

مگیدیم maggidim، واعظان دوره‌گرد یهودی: ۴۹۰

ملاذکرد: مناذگرد

ملاکی Malachi، پادشاه میث (مط' ۸۴۵): ۶۴۴

ملامو کو، جزیره Malamocco [لیدو دی ملامو کو]، ونیز: ۵۸۳

ملانیا، قدیسه ۶۵، ۷۹: Melania .St

ملروز Melrose، شهر، جنوب خاوری اسکاتلند: ۸۹۳

ملروز، دیر: ۶۸۹، ۱۱۷۱

ملری، تامس Malory، مترجم انگلیسی (مط' ۱۴۷۰): ۱۰۲، ۶۳۰، ۱۳۸۹، ۱۴۳۸

ملفی Melfi، شهر، جنوب

ص: ۱۶۷۸

ملکشاه، پادشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵ ه' ق): ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۹، ۴۲۹، ۴۷۳

ملک صالح/الملک صالح نجمالدین ایوب، سلطان مصر از سلسله ایوبی (۶۳۷-۶۴۷ ه' ق): ۳۹۸

ملک عادل (۵۴۰-۶۱۵ ه' ق)، سلطان ایوبی: ۴۶۶، ۷۷۸، ۷۸۱

ملک کامل/الملک الکامل الایوبی، سلطان مصر از سلسله ایوبی (۶۱۵-۶۳۶ ه' ق): ۳۹۲، ۳۹۸، ۷۹۰، ۷۹۱، ۹۴۰

۱۲۶۶، ۹۴۴

ملکم دوم II Malcolm (فت' ۱۰۳۴)، شاه اسکاتلند: ۶۴۶

ملکم سوم، شاه اسکاتلند (۱۰۵۹-۱۰۹۳): ۶۴۶، ۸۹۳

ملکم چهارم، شاه اسکاتلند (۱۱۵۳-۱۱۶۵): ۸۹۴

ملکیادس Melchiades، پاپ (۳۱۱-۳۱۴): ۶۷۸، ۶۷۹

ملورموس Melormus، نقاش یونانی: ۱۱۲۹

ملورن، دیر Malvern، انگلستان: ۱۳۱۳

ملوریا، Meloria، نبرد دریایی ناوگانهای پیزا و جنووا، در ملوریا، واقع در خلیج جنووا (۱۲۸۴): ۹۳۵

ملون Melun، شهر، نزدیک پاریس: ۱۲۴۱

ملیتوس Mellitus (فت' ۶۲۴)، اسقف اعظم کنتربری: ۶۲۶

ملیور ۱۱۶۳: Melior

ممالیک Mamluks، سلسله پادشاهی ترک‌نژاد که بر مصر و شام فرمانروایی داشتند (۶۴۸-۹۲۳ ه' ق): ۲۶۹

۴۰۰-۳۹۸، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۳۱، ۷۹۳

ممزبری، دیر Memesbury، انگلستان: ۱۱۷۰

ممفیس Memphis، شهر قدیم، مصر: ۳۶۰

ممل Memel، شهر قدیم پروس [کلاپیدای کنونی]، کنار دریای بالتیک، لیتوانی: ۸۰۷

من Maine، ناحیه تاریخی، شمال باختری فرانسه: ۸۸۲، ۹۰۲

منات، از بتهای اعراب دوره جاهلیت: ۲۰۶

مناذگرد Manzikert/ملاذکرد، شهر قدیم ارمنستان، آسیای صغیر: ۳۹۳، ۵۵۴، ۷۶۲

مناس Menas: ۱۶۱

منتکاری: اروپایی: ۱۱۲۱؛ اسلامی: ۳۵۱، ۳۶۵، ۳۶۶، ۴۰۶؛ بیزانسی: ۵۵۶

منتصر/ابوجعفر محمدالمنتصر با، خلیفه عباسی (۲۴۷-۲۴۸): ۲۵۹، ۲۶۰

منحیم بن یعقوب بن ساروک (۹۷۰-۹۱۰) Saruk ben Menachem، فرهنگ‌نویس و نویسنده یهودی اسپانیایی:

۵۰۶

منریک Manrique، اسقف لئون (مط' قرن سیزدهم و چهاردهم): ۱۱۸۲

منشور زرین Bull Golden، بیانیه اندراش دوم، شاه مجارستان (۱۲۲۲): ۸۶۱

ص: ۱۶۷۹

نشور سوداگران (۱۳۰۳ Charter Merchants)، انگلستان: ۸۸۹

منشور کبیر: ماگنا کارتا

منشور محبت Love of Charter، آییننامه دیرهای سیستم سیان: ۱۰۳۹

منصور/ابوعامر محمدبن عبدابن عامر بن ابی عامر معاصری (فت' ۳۹۲ یا ۳۹۳ ه' ق): وزیر هشام دوم: ۳۷۷-۳۷۵،

۳۷۹، ۳۸۶-۳۸۴، ۳۸۹

منصور، خلیفه فاطمی در افریقای شمالی (۳۳۴-۳۴۱ ه' ق): ۳۳۴

منصور/ابوجعفر عبدالمنصور، معروف به دوانیقی، خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۵۸ ه' ق): ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۸۸،

۲۹۸-۲۹۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۱

منصور اول، امیر سامانی ماورالنهر و خراسان (۳۵۰-۳۶۶ ه' ق): ۳۴۲

منصوره Mansura، شهر، مصر: ۳۹۹، ۷۹۲

منصوری، بیمارستان، قاهره: ۴۲۰

منگو قاآن Khan Mangu، خان بزرگ مغول (۱۲۵۱-۱۲۵۹): ۱۳۴۰

منی، محلی در کوهستان خاوری مکه، بر سر راه عرفات: ۲۷۷

مو Meaux، شهر، شمال فرانسه: ۶۰۹

مواساک Moissac، شهر، جنوب فرانسه: ۸۴۰

مواساک، دیر: ۱۰۱۷، ۱۱۵۰

مواسون Moisson، دهکده، شمال فرانسه: ۶۹۷

موتسیا Moesia، سرزمین قدیم، جنوب خاوری اروپا، جنوب دانوب: ۳۲، ۱۴۳، ۵۷۰

موحدون Almohades، سلسله عربتزاز که بر شمال افریقا و اسپانیا حکومت میکردند (۵۲۵-۶۶۸ ه' ق):

۴۰۲-۴۰۰، ۴۰۸، ۴۲۴، ۴۷۵، ۵۰۶، ۵۱۲، ۸۶۸، ۹۱۳

مود (۱۰۸۰-۱۱۱۸) Maud، ملکه انگلستان، همسر هنری اول: ۸۷۶

مودرد Modred، برادرزاده آرثر: ۱۰۲

مودنا Modena، شهر، شمال مرکزی ایتالیا: ۵۳، ۸۱۴، ۸۳۹، ۸۶۶، ۹۳۴، ۱۲۱۹

مور، جورج فوت (۱۸۵۱-۱۹۳۱) Moore، پژوهنده و نویسنده تاریخ ادیان: ۴۴۶

مور، هنری (۱۶۸۷-۱۶۱۴) More، فیلسوف انگلیسی: ۵۳۴

مورا Myra، شهر قدیم لوکیا، جنوب آسیای صغیر: ۷۸۵

مورئا Morea: پلوپونز

مورانو، جزیره Murano، شمال ونیز، ایتالیا: ۱۱۲۳

موراوا Morava: موراوی

موراوی Moravia، چک 'موراوا، ناحیه، چکوسلواکی مرکزی: ۵۷۱، ۶۹۱، ۶۹۲، ۸۶۳، ۸۶۷

موربک Morbeke، شهر، فنلاند، بلژیک: ۷۹۶

مورثیا Murcia، مملکت پادشاهی قدیم، جنوب

ص: ۱۶۸۰

خاوری اسپانیا: ۳۸۰، ۳۸۸، ۹۱۴

مورگارتن، کوه Morgarten، شمال سویس مرکزی: ۸۹۹

مورولد Morold، شخصیت: تریستان

مورها Moors، قومی ساکن ماور تانیا، شمال افریقا که در قرن هشتم اسلام آوردند و اسپانیا را فتح کردند: ۲۹، ۴۸،

۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۰۳، ۴۷۲، ۴۷۶، ۵۷۸، ۵۸۸، ۵۹۱، ۹۱۹، ۱۰۹۸، ۱۱۲۳،

۱۱۵۷، ۱۱۶۰، ۱۳۶۳، ۱۳۶۵

موریس، قدیس Maurice St.، (فت^۱ اواخر قرن سوم)، از شهدای مسیحی: ۷۶۹

موریس دو سولی Sully de Maurice، اسقف فرانسوی (مط^۱ ۱۱۶۳): ۱۱۶۱

موز، رود Meuse، موسای باستانی، غرب اروپا، از شمال خاوری فرانسه سرچشمه میگیرد: ۱۸، ۴۷، ۱۱۰، ۸۰۵،

۸۴۳، ۱۰۶۷

موزائیکسازی: در ایتالیا: ۱۱۲۶؛ بیزانسی: ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۵۵۶، ۵۶۴-۵۶۶، ۱۱۱۸،

۱۱۲۶؛ در سیسیل: ۹۲۳، ۹۲۴

موزل، رود Moselle، غرب اروپا، فرانسه، و آلمان: ۴۹۸، ۸۰۵، ۸۳۸، ۸۴۳

موسا Mosa: موز

موسایوس Musaeus، شاعر یونانی (مط^۱ قرن پنجم): ۱۵۳

موسی Moses، پیامبر یهود: ۲۲۶، ۲۳۶-۲۴۰، ۲۷۱، ۲۹۳، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۴، ۴۶۷-۴۷۰، ۴۸۷، ۵۲۳،

۵۲۴، ۵۳۲، ۹۴۵

موسی بن حنوخ (فت^۱ حد ۹۶۵)، ربی و پژوهنده اسپانیایی: ۴۷۰، ۴۷۴

موسی بن شم طوب Tob Shem ben Moses (حد ۱۲۴۰-۱۳۰۵)، قباله شناس یهودی اسپانیایی: ۵۲۳، ۵۳۴

موسی بن عزرا: ابن عزرا، موسی بن یعقوب

موسی بن میمون: ابن میمون: موسی

موسی بن نعمن (۱۱۹۴-۱۲۷۰) (Nachman ben Moses)، ربی و پژوهنده اسپانیایی: ۴۶۶، ۵۱۴، ۵۳۱، ۵۳۴

موسی بن نصیر (۴۰-۹۶ ه' ق)، سردار عرب، والی شمال افریقا: ۱۲۱، ۲۶۸، ۳۷۲

موسیقی: غربی: ۱۱۸۷-۱۱۹۷؛ آغاز نتنویسی در: ۱۱۹۱، ۱۱۹۲؛ آلات: ۱۱۹۶، ۱۱۹۷؛ اسپانیایی:

۹۱۴، ۹۱۷، ۹۱۸؛ در اسلام: ۳۴۶، ۳۵۵؛ انگلیسی: ۱۱۹۵؛ در

ص: ۱۶۸۱

ایتالیا؛ ۴۰؛ ایزانی: ۱۷۰، ۳۵۶؛ در

ایرلند: ۶۴۲، ۶۴۳؛ بیزانسی: ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۱۸۸؛ تروبادورها: ۱۱۹۶؛ روسی: ۵۷۷، ۱۱۸۸؛ عبری: ۴۹۰،

۴۹۱، ۱۱۸۹؛ عرب: ۲۰۴، ۲۰۵، ۳۵۵-۳۵۸، ۱۱۹۶؛ کلیسایی: ۷۱، ۱۶۶، ۹۸۵-۹۸۷، ۱۱۸۷-۱۱۹۴، ۱۴۳۶؛

وایکینگها: ۶۵۱؛ در ویلز: ۶۳۷، ۶۳۸

موصل Mosul، شهر، بر ساحل چپ دجله، شمال عراق: ۱۶۸، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۲۹، ۳۹۶، ۳۹۸،

۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۹، ۷۶۹، ۷۷۳، ۷۷۵

موصل، مسجد: ۴۰۴

موفق، برادر معتمد خلیفه عباسی، سرکوبکننده قیام زنج (مط' ۲۷۰ ه' ق) ۲۷۰، ۲۷۱

مولداوی Moldavia، ایالت تاریخی، شرق رومانی: ۵۷۱

مولوخانی Molokhani، فرقه رهبانی روسی که مخالف اجرای آیینهای مقدس بودند: ۶۸۲

مولوی: جلالالدین رومی

مولوی آو دزمنند Desmond of Molloy، از امرای ایرلند (مط' حد ۹۷۶): ۶۴۴

موله، ژاک دو (۱۳۱۴-۱۲۴۳) Molay، آخرین رئیس شهبواران پرستشگاه: ۷۹۵

مولیر reMoli / ژان باتیست پوکلن (۱۶۲۲-۱۶۷۳)، نمایشنویس فرانسوی: ۱۱۰۳

مون [Meung] مون - سور - لووار، شهر، فرانسه: ۱۳۹۳

مونپلیه Montpellier، شهر؛ جنوب فرانسه: ۵۱۶، ۵۳۰، ۵۳۱، ۷۶۴، ۸۰۴، ۸۴۷، ۹۱۲، ۹۱۴، ۱۰۱۴، ۱۰۲۰،

۱۰۵۸، ۱۰۸۵، ۱۰۸۸، ۱۲۰۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۵، ۱۳۱۹، ۱۳۲۲، ۱۳۲۴

مونپلیه، دانشکده طب: ۵۱۶

مونپلیه، دانشگاه: ۳۱۹، ۵۲۹، ۱۲۲۳، ۱۲۲۶

مونتاپرتو Montaperto: ۹۵۲، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۷

مونتسکیو، شارل دو سکوندا (۱۶۸۹-۱۷۵۵) Montesquieu، نویسنده، متفکر، و فیلسوف فرانسوی: ۱۰۹

مونتکاتینی Montecatini [مونتکاتینی - ترمه]، شهر، ایتالیای مرکزی: ۱۴۰۹

مونتنی، میشل ایکم دو (۱۵۳۳-۱۵۹۲) Montaigne، فیلسوف و مقاله‌نویس فرانسوی: ۱۰۹، ۴۶۵، ۱۳۰۲، ۱۴۳۸

مونته کاسینو، دیر Cassino Monte، ایتالیای مرکزی: ۳۷۰، ۵۶۴، ۵۸۷، ۶۱۲، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۸۴، ۷۱۲،

۱۰۳۵، ۱۰۶۱، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۲۱۵، ۱۲۷۴

موندگو، رود Mondego، مرکز پرتغال: ۹۱۸

موندینو Mondino (حد ۱۲۷۰-۱۳۲۶)، کالبدشناسی ایتالیایی: ۱۳۰۹

مونرآله

ص: ۱۶۸۲

Monreale، شهر، شمال باختری سیسیل، ایتالیا: ۹۲۴

مونر آله، دیر: ۹۲۴، ۱۱۲۶

مونر آله، کلیسای جامع: ۹۲۴

مونس بادونیکوس Badonicus Mons: بادن، کوه

مون سن میشل، دیر Michel .St Mont، فرانسه: ۱۱۶۹

مونفرا Montferrat، دوکشین و مارکینشین قدیم، جنوب رود پو، ایتالیا: ۳۹۵، ۷۸۵

مونفرا، مارکی: کونراد (شاه)

مونفور Montfort، شهر، فرانسه: ۱۰۱۹

مونفور، سیمون دو (۱۱۶۰-۱۲۱۸)، ارل آو لستر و کنت تولوز: ۷۸۵، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰

مونفور، سیمون دو (۱۲۰۸-۱۲۶۵)، ارل آو لستر، سیاستمدار انگلیسی: ۸۸۸

مونک، سالومون (۱۸۶۷-۱۸۰۳) Munk، شرق شناس فرانسوی یهودی: ۵۱۹

مونوفوسیتیها Monophysites (پیروان مذهب وحدت طبیعت): وحدت طبیعت، مذهب

مونیک Munich، شهر، باواریا، آلمان غربی: ۵۰۰

مونیکا، قدیسه (۳۲۲-۳۸۷) Munica .St، مادر قدیس آو گوستینوس: ۷۲، ۸۳، ۸۴

مونیونه Mugnone: ۹۵۵

موویل Movice: ۶۴۳، ۶۸۷

موهی Mohi: ۸۶۱

موهیلف Mohilev: ۵۷۲

مهتدی/ابواسحاق محمدالمهتدی با، خلیفه عباسی (۲۵۵-۲۵۶): ۲۵۹

مهجه قرطبی، شاعر مسلمان اسپانیایی: ۳۸۹

مهدی/ابوعبدا محمدالمهدی، خلیفه عباسی (۱۵۸-۱۶۵ ه' ق): ۲۵۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۵۷

مهرپرستی، مذهب ۲۵، ۱۵: Mithraism; نیز: میترا

مهلبی، از سرداران زنگیان (مط' ۲۵۸ ه' ق): ۲۷۰

میترا Mithra، خدای روشنی و حکمت پارسیان: ۱۷۲

میث Meath، ولایت، ایالت لنستر، شرق ایرلند: ۱۰۳، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۴

میخائیل اول I Michael، امپراتور بیزانس (۸۱۱-۸۱۳): ۵۵۰، ۶۸۲

میخائیل دوم، ملقب به الکن، امپراتور بیزانس (۸۲۰-۸۲۹): ۵۵۰، ۶۱۴

میخائیل سوم، ملقب به دائمالخمر، امپراتور بیزانس (۸۴۲-۸۶۷): ۵۵۰، ۵۵۱، ۶۸۳

میخائیل چهارم، امپراتور بیزانس، همراه با زوئه (۱۰۳۴-۱۰۴۱): ۵۵۳

میخائیل پنجم، امپراتور بیزانس، همراه با زوئه (۱۰۴۱-۱۰۴۲): ۵۵۳

میخائیل ششم، امپراتور بیزانس (۱۰۵۶-۱۰۵۷): ۵۵۴

میخائیل هشتم پالایولوگوس Palaeologus VIII Michael، امپراتور بیزانس (۱۲۵۹-۱۲۸۲): ۱۰۰۶

میراث پطرس Peter of Patrimony، سرزمینهای

ص: ۱۶۸۳

در ایتالیا، سیسیل، و ساردنی که در قرن چهارم به پاپها اعطا و منشا

ایالات پاپی شد: ۶۷۳

میراکولوم **Miraculum** / نمایش معجزات، نوعی نمایش مذهبی که ارتباط با حوادث بعد از کتاب مقدس داشت:

۱۳۶۲

میشکو اول **I Mieszko**، امیر لهستان، پدر بولسلاف اول (مط^۱ قرن دهم): ۸۶۳

میشله، ژول (۱۷۹۸-۱۸۷۴) **Michelet**، تاریخ‌نویس فرانسوی: ۱۱۵۷

میکائیل **Michael**، از فرشتگان مقرب الاهی: ۷۴۳، ۱۴۱۵

میکسولیدیایی **Mixolydian**، از مقامهای موسیقی کلیسایی: ۱۱۸۸

میکلانژ [بوئوناروتی] **Michelangelo** (۱۴۷۵-۱۵۶۴)، هنرمند ایتالیایی: ۱۴۳۱

میکیلی دوم، ویتاله **II Michieli**، دوج ونیز (۱۱۵۶-۱۱۷۲): ۹۲۸

میلان **Milan**، شهر، ایتالیا: ۱۶، ۱۷، ۳۳، ۳۴، ۵۱، ۷۰، ۷۱، ۸۳، ۸۴، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۶۷، ۴۷۱، ۵۷۹، ۷۰۹، ۸۰۴

۸۱۳، ۸۳۹، ۸۶۶، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۶، ۹۵۳، ۹۸۳، ۹۸۵، ۹۹۴، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۲۴، ۱۰۴۳، ۱۱۲۱، ۱۱۹۷،

۱۳۲۶، ۱۴۰۸

میلان، کلیسای جامع: ۳۴، ۱۱۷۰، ۱۱۷۷

میلتن، جان (۱۶۰۸-۱۶۷۴) **Milton**، شاعر انگلیسی: ۱۵۳، ۶۲۸، ۱۳۵۳

میلمان، هنری هارت (۱۷۹۱-۱۸۶۸) **Milman**، شاعر و تاریخ‌نویس انگلیسی: پا ۹۰۹

میمون بن یوسف (فت^۱: حد ۱۱۷۰)، ربی اسپانیایی، پدر ابن میمون: ۴۲۱

میناکاری: اروپایی: ۱۱۲۳؛ اسلامی: ۳۶۶، ۴۰۵؛ ایرانی: ۱۸۴؛ بیزانسی: ۱۱۲۳؛ فرانسوی: ۱۱۲۳

مینروا **Minerva**، الاهی رومی، حامی صنایع دستی و هنرها، مطابق آتنه یونانی: ۱۳۵۵

مینسترلها **Minstrels**، خنیاگران قرون وسطایی: ۱۰۴۵

مینسوتا Minnesota، ایالت، شمال کشورهای متحد امریکا: ۶۵۱

مینگ هوانگک Huang Ming، امپراتور چین (۷۱۳-۷۵۶): ۳۰۴

مینوتاوروس Minotaur، در اساطیر یونان، هیولایی با کله گاو و بدن انسان: ۱۴۱۸

مینه سینگرها Minnesingers، خنیاگران آلمانی قرون دوازدهم و سیزدهم: ۱۱۹۶، ۱۳۷۲، ۱۳۷۶، ۱۳۷۹، ۱۴۰۱

مینیاتور: اروپایی: ۱۱۲۷، ۱۱۲۸؛ اسلامی: ۳۴۹، ۳۵۳، ۴۰۶؛ بیزانسی: ۱۶۴، ۱۶۵، ۵۶۶

مینستریا Ministeria، انجمن صنعتگران ونیزی (قرن نهم): ۸۲۷

ص: ۱۶۸۴

ینیستریوم Ministerium، نوعی نمایش مذهبی قرون وسطایی، مبتنی بر حوادث کتاب مقدس: ۱۳۶۲

میورقه: مایورکا

میوهندان، عید: سوکوت، عید

میهن Mahon (فت '۹۷۶)، پادشاه مانستر: ۶۴۴

میهنه، از قرای عمدہ ناحیہ خاوران، خراسان قدیم: ۳۳۱

ن

نئا/کلیسای نوین Nea، نمازخانه قصر مقدس، قسطنطنیه: ۵۶۴

نئامونی، دیر Moni Nea، کیوس: ۵۶۵

نابلوس Nablus، شهر، شمال بیتالمقدس: ۷۹۱

ناپل، بندر Naples، جنوب ایتالیا: ۱۳۵، ۱۳۶، ۳۷۰، ۴۹۶، ۵۶۵، ۵۸۱، ۶۹۵، ۷۳۵، ۸۰۴، ۸۲۶، ۹۲۱، ۹۴۵

۹۵۳-۹۵۱، ۹۵۶، ۱۱۳۴، ۱۲۱۰، ۱۲۷۴، ۱۳۲۲، ۱۳۲۴

ناپل، خلیج، دریای تیرنه، ایتالیا: ۴۴

ناپل دانشگاه: ۹۴۵، ۱۲۰۸، ۱۲۱۹، ۱۲۷۴، ۱۲۷۶

ناپلئون اول I Napoleon، امپراتور فرانسه (۱۸۰۴-۱۸۱۵): ۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۳۷۴، ۶۱۷، ۹۵۱، ۱۰۳۲، ۱۱۲۵، پا

۱۲۲۳، ۱۳۴۵

ناتان بن یحیئل Yechiel ben Nathan (فت '۱۱۰۶)، فرهنگنامهنویس یهودی ایتالیایی: ۵۰۶

ناتورالیسم naturalism: ۱۶۷، ۱۱۷۵

ناتینگم، قصر Nottingham، انگلستان: ۸۱۲

ناخرا Najera، شهر، شمال اسپانیا: ۸۳۴

ناربون Narbonne، شهر، جنوب فرانسه: ۱۸، ۴۷، ۴۸، ۱۰۶، ۵۰۶، ۵۳۱، ۶۰۶، ۷۰۰، ۷۱۷، ۷۴۹، ۸۰۲، ۹۹۷

۱۰۱۴، ۱۰۱۸، ۱۰۲۱، ۱۰۷۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۷، ۱۲۱۶، ۱۳۳۴

نارسس (۴۷۸-۵۷۳) (Narses)، سردار بیزانسی: ۱۳۶، ۵۷۹

نارویک، بندر Narvik، شمال نروژ: ۶۵۰

ناریچ Norwich، شهر، شرق انگلستان: ۴۷۱، ۶۲۶، ۸۳۹، ۸۸۲، ۱۰۹۴

ناریچ، کلیسای جامع: ۱۱۵۴، ۱۱۷۰

نازیانزوس Nazianzus، ناحیه قدیم، کاپادوکیا، آسیای صغیر: ۸۰

ناسیک Nasic، شهر، غرب هندوستان: ۲۹۵

ناصر/ابوعبدا محمد بن یعقوب المنصور، چهارمین سلطان موحدون (۵۹۶-۶۱۱ ه' ق): ۴۰۱

ناصر/الملک ناصر سلطان مصر از سلسله ممالیک بحری (۶۹۳-۶۹۴ و ۶۹۸-۷۰۸ و ۷۰۹-۷۴۱): ۳۹۹

ناصر خسرو/ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی بلخی (۳۹۴-۴۸۱ ه' ق)، شاعر و حکیم ایرانی: ۲۹۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۷۶۱

ناصره Nazareth، شهر قدیم جلیل، اکنون جنوب حیفا: ۲۹۵، ۷۹۱

ص: ۱۶۸۵

نامور **Namur**، ایالت، جنوب بلژیک: ۸۹۸

نانت **Nantes**، شهر، شمال باختری فرانسه: ۶۰۹، ۶۸۵، ۸۰۲، ۸۰۴، ۱۲۳۶

نانسی **Nancy**، شهر، شمال خاوری فرانسه: ۸۹۸

ناوار **Navarre**، مملکت پادشاهی قدیم، شمال اسپانیا: ۳۶۹، ۵۸۹، ۵۹۴، ۹۱۰، ۹۱۳

ناومبورگ **Naumburg**، شهر، آلمان شرقی: ۱۱۳۹

ناومبورگ، کلیسای جامع: ۱۱۷۵

نایسوس **Naissus**، نیش کنونی، شرق یوگوسلاوی: ۵۰

نایسی **Naoise**، شخصیت نیمه اساطیری ایرلندی: ۶۴۱، ۶۴۲

نایمگن **Nijmegen**، شهر، شرق ندرلند: ۶۰۰، ۶۱۰

نابین، مسجد: ۳۵۰

نباتی/ابوالعباس اشبیلیهای، گیاهشناس عرب (مط' ۶۱۳ ه' ق): ۴۱۹

نپ **Nep**، همسر بالدر، در اساطیر وایکینگها، خدای روشنایی: ۶۵۴

نپوس، یولیوس **Nepos**، امپراتور روم غربی (۴۷۴-۴۷۵): ۵۴

نپی **Nepi**، نزدیک رم، ۸۶۵

نجوم: در اروپا: ۱۳۱۲، ۱۳۱۳؛ در اسپانیا: ۹۱۳؛ در ایران: ۱۷۱؛ در ایرلند: ۶۴۰؛ در بیزانس: ۱۵۰،

۱۵۱؛ مسلمانان: ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۶۷، ۳۸۹، ۴۱۸، ۱۲۱۱؛ یهودیان: ۵۱۵

نجوم، علم احکام/طالعینی: ۹۵، ۱۵۰، ۱۷۱، ۲۷۸، ۵۲۳، ۵۵۷؛ در اروپا: ۱۳۰۷-۱۳۰۹، ۱۳۳۱

نجید **nagid**، عنوان رئیس جامعه یهودیان در ممالک اسلامی: ۴۷۰، ۴۷۴

ندرلند **Netherlands**: هلند

ترز Nerezi، دهکده، یوگوسلاوی: ۸۶۰

نرمسین Sin-Naram، شاه اکد و بابل (مط' ۲۵۵۰ ق م): ۱۹۸

نروا، مارکوس کوککیوس Nerva، امپراتور روم (۹۶-۹۸): ۴۱، ۱۱۱۴

نورژ Norway/نورژ: پا ۵۲، ۱۰۱، ۶۰۹، ۶۲۹، ۶۳۳-۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۳، ۶۴۶-۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۸۶

۸۷۱، ۸۹۴، ۱۳۱۴، ۱۳۶۸

نرون Nero/نرون کلاودیوس کایسار دروسوس گرمانیکوس، امپراتور روم (۵۴-۶۸): ۱۱۵، ۱۶۰، ۳۸۰

نرون، سیرک: ۱۵۶

نرونی، بارتولومئو Neroni (مط' ۱۵۶۷): ۱۱۷۹

نری (= سیاه ها) Neri، گروهی سیاسی متشکل از نجبا، در فلورانس قدیم: ۹۵۸، ۱۴۰۵

نسطوریان Nestorians، پیروان نسطوریوس، پایهگذار بدعتی در مسیحیت مبنی بر اینکه مریم فقط زاینده طبیعت

ص: ۱۶۸۶

نسانی عیسی مسیح است نه طبیعت الاهی وی، و ربانیت و انسانیت در وجود عیسی دو طبیعت جداگانه در جسمی

واحدند: ۶۴، ۱۴۶، ۱۵۸، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۹۶، ۲۹۷، ۵۴۷، ۹۸۰

نسطوریوس Nestorius (فت^۱: حد ۴۵۱)، اسقف قسطنطنیه: ۶۲، ۶۳، ۱۳۸، ۱۲۵۵

نصیبین Nisibis، شهر، جنوب خاوری ترکیه: ۶۳، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۷۲، ۲۹۳، ۳۰۴

نظامالملک طوسی/ابوعلی حسنبن ابیالحسن علیبن اسحاقبن عباس طوسی (حد ۴۰۸-۴۸۵ ه^۱ ق)، وزیر دانشمند

ایرانی دوره سلجوقیان: ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۷۳

نظامی عروضی/ابوالحسن نظامالدین احمدبن عمر بن علی سمرقندی، نویسنده و شاعر ایرانی (مط^۱ حد ۵۵۲): ۴۰۹،

۴۱۱

نظامی گنجوی/حکیم ابو محمد الیاس بن یوسف بن زکی بن موید نظامی (۵۳۰-۶۱۴ ه^۱ ق)، شاعر ایرانی: ۳۹۸، ۴۱۲

نظامیه، مدرسه، بغداد: ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۲۰

نقاشی: اروپایی: ۱۱۲۷، ۱۱۲۸؛ در اسلام: ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۳؛ ایتالیایی: ۱۱۲۶، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱؛ ایرانی:

۱۸۴؛ بیزانسی: ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۵، ۵۶۷، ۵۶۸؛ صربی: ۸۶۰؛ مسیحیت و: ۱۵۶، ۵۶۷

نقد عالی Criticism Higher، شیوه نقد و ارزیابی کتاب مقدس بر اساس اطلاعات دقیق تاریخی و باستانشناسی

(قرن هجدهم و نوزدهم): ۲۲، ۶۲

نقش رجب، نقش برجسته، مرو دشت، فارس: ۱۸۳

نقش رستم، نقش برجسته، فارس: ۱۸۳

نکم، الگزاندر (۱۱۵۷-۱۲۱۷) (Nockham)، دانشور انگلیسی: ۱۳۳۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۶

نماز شامگاهان سیسیل Vespers Sicilian، قتل عام فرانسویان در سیسیل (۱۲۸۲): ۹۵۳، ۹۵۸

نمایش/نمایشنویسی: در آلمان: ۶۶۵؛ غیر مذهبی: ۱۳۶۲، ۱۳۶۳؛ کلاسیک: ۱۳۵۹؛ مذهبی:

۱۳۶۰-۱۳۶۲

ننیوس Nennius، تاریخ‌نویس بریتانیایی (مط^۱ ۷۹۶): ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۳۸۳

نوافلاطونی، فلسفه ۹۸۵، ۶۱۴، ۵۳۲، ۵۱۸، ۳۱۲، ۱۷۱، ۱۵۳، ۱۵۲، ۹۳، ۸۳، ۴۱، ۱۵، Neoplatonism; تاثیر

بر فلسفه اسلامی: ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۰، ۴۲۸; تاثیر بر فلسفه یهود: ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۱; تاثیر بر

مسیحیت:

ص: ۱۶۸۷

۱۵، ۸۳، ۹۳، ۱۵۳؛ تثلیث: ۲۳، ۷۸

نویون Noyon، شهر، شمال فرانسه: ۸۳۵

نویون، کلیسای جامع: ۱۱۵۶، ۱۱۶۰

نوتردام، کلیسای جامع Dame Notre، پاریس: ۴۰۴، ۹۰۲، ۹۰۳، ۱۱۳۸، ۱۱۴۵، ۱۱۵۹، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۹،

۱۱۸۴، ۱۱۸۶، ۱۱۹۴، ۱۲۱۳، ۱۲۲۰، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۴۲، ۱۴۳۶؛ کتابخانه: ۱۲۰۶؛ مدرسه

: ۱۲۴۱

نوتردام، کلیسای، شارتر: ۹۸۹

نوتردام، کلیسای، لو-پویی - آن - وله، ایتالیا: ۹۸۹

نوتکر بالبولوس (= الکن) Balbulus Notker (حد ۸۴۰-۹۱۲)، راهب و دانشور سویسی: ۶۱۲، ۱۱۹۱

نوتکر لابئو (= لب کلفت) Labeo Notker (حد ۹۵۲-۱۰۲۲)، راهب بندیکتی، دانشور، و مترجم آلمانی - سویسی:

۶۱۲

نوح Noah، ۱۹۹۴، ۲۳۷، ۹۲۴

نوح بن منصور، امیر سامانی (۳۶۵-۳۸۷ ه^ق): ۳۱۷، ۳۴۲

نورالدین علی، پسر صلاحالدین ایوبی (مط^۱ قرن دوازدهم): ۵۲۲

نورالدین محمود/ملکالعادل نورالدین محمود زنگی، سلطان شام و مصر، از سلسله اتابکان شام (۵۴۱-۵۶۹ ه^ق):

۳۹۸-۳۹۹، ۴۱۸، ۴۲۰، ۷۷۳، ۷۷۶

نوربر، قدیس (۱۱۳۴-۱۰۸۵) Norbert St)، کشیش فرانسوی، موسس فرقه پرمونسترانتسین: ۱۰۴۳، ۱۲۵۰

نوربرتینها Norbertians: پرمونسترانتسین، فرقه

نورثامبرلند Northumberland، ولایت سابق، شمال انگلستان: ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۶، ۶۴۶، ۶۸۹، ۶۹۰،

۸۹۳-۸۹۵

نورثمتن Northampton، ولایت، انگلستان مرکزی: ۵۰۲

نورثمتن، عهدنامه: ۸۹۵

نورژ Norge: نروژ

نورس Norse /نورسها، قومی از وایکینگهای اسکاندیناوی که در قرن نهم و دهم به سواحل اروپا حمله کردند: ۲۹،

۱۰۰، ۲۸۷، ۲۹۰، ۵۹۷، ۶۰۶، ۶۱۲-۶۰۹، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۴۳-۶۴۶، ۶۴۳-۶۵۵، ۶۴۹-۶۵۵، ۶۵۸، ۷۱۵، ۷۳۲،

۷۴۶، ۷۵۱، ۸۰۲، ۸۳۳، ۸۹۷، ۱۱۱۷، ۱۱۲۵، ۱۲۱۲، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷؛ حمله به ایرلند: ۶۴۳-۶۴۵؛ حمله به

فرانسه: ۶۰۹-۶۱۱

نورس، زبان: ۶۱۷

نورفک Norfolk، ولایت قدیم، شرق انگلستان: ۸۱۴

نورمان، سبک (معماری): ۸۷۵، ۱۱۵۲-۱۱۵۵، ۱۱۷۰، ۱۱۷۳

نورماندی

ص: ۱۶۸۸

Normandy، ناحیه تاریخی، شمال باختری فرانسه: ۳۶۵، ۳۷۱، ۵۸۱، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۶-۶۱۹،

۶۲۳، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۵۸، ۷۱۵، ۷۴۰، ۷۴۱، ۸۷۲، ۸۷۵، ۸۷۷، ۸۸۲، ۸۹۱، ۹۰۰، ۹۰۲، ۹۰۷، ۹۱۴۵، ۱۱۵۱،

۱۱۵۲، ۱۱۶۹، ۱۲۲۱، ۱۲۳۸، ۱۳۴۹، ۱۳۹۶

نورمانها Normans، گروهی از نرسیها که در قرن نهم به نورماندی حمله کردند: ۳۷۱، ۳۷۳، ۴۷۱، ۵۵۴، ۵۷۱،

۵۷۸، ۵۹۶، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۲۰، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۹۰، ۶۹۳، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۰۸، ۷۱۲، ۷۳۶، ۷۴۱، ۷۴۶،

۷۶۳، ۸۰۰، ۸۶۵، ۸۹۳-۸۹۰؛ حمله به ایتالیا: ۵۸۱، ۵۸۲؛ غلبه بر انگلستان: ۶۳۴-۶۳۷، ۸۶۷-۸۷۶، ۱۱۲۵،

۱۲۰۱؛ غلبه بر سیسیل: ۵۸۱، ۵۸۲، ۹۲۱-۹۲۵، ۱۱۲۶، ۱۲۱۰

نورنبرگ Nuremberg، شهر، باواریا، آلمان غربی: ۵۰۱، ۶۶۴، ۸۰۸، ۸۱۳، ۸۳۸، ۸۳۹، ۱۰۸۵

نورنها Norns، در اساطیر وایکینگها، الاهگان سرنوشت: ۶۵۳

نوستریا Nustria، ناحیههای قدیم در شمال باختری مملکت فرانکها، بین رود موز، رود لوار، و اقیانوس اطلس: ۱۱۵،

۱۱۶، ۶۱۲

نوعبرانی، زبان ۵۲۳، ۴۹۰، Hebraic-Neo

نوفیثاغورسی، مکتب Neopythagoreanism، ظهور مجدد افکار فیثاغورسیان در قرن اول ق م، که منجر به بروز

فلسفه نوافلاطونی شد: ۳۱۲، ۵۳۲

نوگاره، گیوم دو Nogaret (فت' ۱۳۱۳)، قانوندان فرانسوی: ۱۰۷۵، ۱۰۷۷

نولا Nola، شهر، جنوب ایتالیا: ۷۱

نوما Numa /نوما پومپلیوس، دومین پادشاه نیمه افسانههای رم (۷۱۵-۶۷۳ ق م): ۷۵۱

نومریوس Numerius، فرماندار گالیا ناربوننسیس (مط' قرن چهارم)، ۱۸

نومیدیا Numidia، مملکت قدیم، شمال افریقا: ۲۹، ۸۱، ۸۲

نوواتیانوسیان Novatians، پیروان کشیش نوواتیوس که به دفاع از عقیده قدیمی مونتانیستها مبنی بر طرد همیشگی

گناهکاران از کلیسا برخاست (مط' قرن سوم): ۶۱

نووگورود (= دژنو) Novgorod، امیرنشین قدیم، شمال روسیه، شهر کنونی، اتحاد جماهیر شوروی: ۲۶۷، ۵۷۵،

۸۵۸ ۸۰۷ ۸۰۶ ۸۰۱، ۵۷۶

ص: ۱۶۸۹

Constitutiones Novellae: ۱۳۸ (= قوانین جدید)

نوولها Novels، بخشی از قانوننامه یوستینیانوس: ۵۵۸، ۵۵۹

نویس Neuss، شهر، شمال باختری راین، آلمان غربی: ۷۴۵

نهاریه Nehardea، شهر قدیم بابل، از مراکز مهم یهودیان: ۴۴۳

نھاوند: ۱۸۷

نهرالعاصی Asi-Al Nahr لتی 'اورونتس، غرب سوریه: ۴۳، ۴۱۸، ۷۶۹

نهمن Nahman: آبای

نیال Njal، شخصیت: داستان نیال سوخته

نیبلونگ Nibelungen، شاه افسانه‌های نروژ: ۵۲۵

نیچه، فریدریش ویلهلم (۱۸۴۴-۱۹۰۰) Nietzsche، فیلسوف آلمان: ۲۳۵، ۳۲۴، ۳۲۵، ۶۵۷، ۹۳۳، ۱۲۶۸

نیدوالدن Nidwalden، نیم کانتون، سویس مرکزی: ۸۹۹

نیش Nish: نایسوس

نیشابور: ۲۶۷، ۲۶۹، ۳۹۸، ۴۰۷-۴۰۹، ۴۱۱، ۴۳۰

نیشابور، مسجد: ۳۴۹، ۳۵۰

نیقیه Nicaea، شهر قدیم آسیای صغیر، ایسینیک کنونی، دهکده، شمال باختری ترکیه: ۱۳، ۷۶۲، ۷۶۶، ۷۶۸، ۱۴۳۳

نیقیه، اعتقادنامه Creed Nicene، اعتقادنامه نخستین شورای نیقیه در باب مسائل ناشی از آریانیسم (۳۲۵): ۴۴۴،

۶۸۲، ۷۰۴

نیقیه، شورای: اولین (۳۲۵): ۱۲، ۹۸، ۸۲۳؛ دومین (۷۸۷): ۵۴۹، ۹۷۳

نیکا، شورش Nika، قسطنطنیه (۵۳۲): ۱۳۰، ۱۶۰

نیکتاس رمیزیانایی (۳۳۵-۴۱۴) (Remisiana of Nicetas)، اسقف رمیزیانا: ۹۸۵

نیکفوروس اول I Nicephorus، امپراتور بیزانس (۸۰۲-۸۱۱): ۵۷۰، ۵۴۹، ۵۰۵، ۲۵۷

نیکفوروس دوم: نیکفوروس فوکاس

نیکفوروس فوکاس Phocas Nicephorus، امپراتور بیزانس (۹۶۳-۹۶۹): ۵۵۵، ۵۵۲، ۲۹۴

نیکولوس Nicholas، رهبر سپاه صلیبی خردسالان در آلمان (مط' ۱۲۱۲): ۷۸۹

نیکولوس، قدیس، ه' سانتا کلوز، اسقف مورا (مط' قرن چهارم)، ۷۸۹

نیکولوس اول، پاپ (۸۵۸-۸۶۷): ۶۹۲، ۶۸۴، ۶۸۳، ۶۸۰، ۶۷۹، ۶۱۶

نیکولوس دوم پاپ (۱۰۵۹-۱۰۶۱): ۷۰۶، ۷۰۵، ۶۲۰، ۵۸۲، ۵۸۱

نیکولوس سوم، پاپ (۱۲۷۷-۱۲۸۰): ۱۴۱۹، ۱۰۵۸، ۱۰۲۷

نیکولوس چهارم، پاپ (۱۲۸۸-۱۲۹۲): ۱۰۲۹

نیکولوس پنجم، پاپ (۱۴۴۷-۱۴۵۵): ۱۲۱۹

نیکولای کوزایی (۱۴۰۱-۱۴۶۴) (Cusa of Nicholas)، اسقف و فیلسوف آلمانی: ۴۹۵

نیکولت Nicolette، شخصیت:

ص: ۱۶۹۰

نیکوماخوس Nicomachus، فیلسوف و ریاضیدان نوفیثاغورسی (مط' قرن دوم): ۱۲۴، ۱۱۶۵

نیکوماخوس فلاویانوس Flavianus Nicomachus: ۴۵

نیکومدیا Nicomedia، شهر قدیم، آسیای صغیر: ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۶۰

نیل، رود Nile، شمال و شرق افریقا: ۷۴، ۷۵، ۲۴۹، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۹۹، ۷۹۰، ۷۹۲

نیل Niall (فت' ۴۰۵)، شاه ایرلند: ۱۰۳

نیل گلندو Glundubh Niall، شاه ایرلند (مط' ۹۱۶): ۶۳۹

نیم Nimes، شهر، جنوب فرانسه: ۷۶۴، ۸۴۷

نیوآرک Newark، شهر، شمال مرکزی انگلستان: ۸۸۶

نیوتن، ایساک (۱۶۴۲-۱۷۲۷) Newton، دانشمند انگلیسی: ۱۳۱۷

نیوفندلند، جزیره Newfoundland، اقیانوس اطلس، کانادا: ۶۵۰

نیوکاسل Newcastle، شهر، انگلستان: ۸۱۲

نیومن، جان هنری (۱۸۰۱-۱۸۹۰) Newman، عالم الاهیات انگلیسی، از رهبران نهضت آکسفرد: ۵۰۹

نیویا Naevia: ۱۲۶۱

نیویورک York New: ۱۵۱، ۱۸۵، ۹۹۸، ۱۱۲۱

و

واپسین داوری Judgment Last: ۹۱، ۹۲، ۶۳۲، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۸۷، ۱۱۲۳، ۱۱۴۸، ۱۱۶۲، ۱۱۶۸

واترفرد Waterford، ولایت، ایالت مانستر، جنوب ایرلند: ۶۴۴، ۸۹۲

واتیکان، تپه Vatican، رم: ۱۵۶، ۶۸۵، ۱۰۷۵، ۱۰۸۶، ۱۱۲۴

واتیکان، قصر: ۳۷۰، ۹۲۷

واتیکان، کتابخانه: ۱۰۷۰

واتیکان، موزه: ۱۶۵، ۵۶۷

واثق/ابو جعفر هارون الواثق با، خلیفه عباسی (۲۲۷، ۲۳۲ ه' ق): ۲۵۹، ۳۲۱

وادیاالکبیر: گواذالکیویر

وارانگیان **Varangians**، نامی که اسلاوها و یونانیهای بیزانسی به وایکینگهایی که در اوایل قرن نهم به شمال روسیه

حمله آوردند اطلاق میکردند: ۵۷۵، ۵۷۶

وارت، رود **Warthe**، لهستان: ۸۶۳

وارتبورگ، دژ **Wartburg**، دژی که در افسانه‌ها و تاریخ آلمان معروف و جایگاه شاعران و موسیقیدانان بود: ۱۳۷۶،

۱۳۸۵

وارو، مارکوس ترنتیوس (۲۶-۱۱۶) **Varro** ق م)، دانشور و نویسنده رومی: ۵۹۹

وازاری، جورجو (۱۵۷۴-۱۵۱۱) **Vasari**، معمار، نویسنده، و نقاش ایتالیایی: ۱۳۱۱

وازو **Wazo**، اسقف لیژ (مط' ۱۰۵۱): ۱۰۲۴

واسال

ص: ۱۶۹۱

Vassal / واسالها، در رژیم فئودالیسم، شخصی که در ازای استفاده از زمین باید به مالک مراتب وفاداری

خویش را نشان دهد: ۷۲۵، ۷۲۹-۷۳۵، ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۶۵

واقدی / ابو عبدا محمد بن عمرو واقدی مدنی (۱۳۰-۲۰۷ ه' ق)، تاریخ نویس، و محدث مسلمان: ۳۰۴

واقع‌پردازی / رئالیسم realism، آموزهای در فلسفه قرون وسطایی مبنی بر وجود عینی کلیات: ۱۲۳۷-۱۲۴۱، ۱۲۵۹،

۱۲۶۱، ۱۳۴۱

واکلارا ۱۱۹، Vaclara

واکلین Walkelin، اسقف (مط' قرن یازدهم و دوازدهم): ۱۱۵۳

واگنر، ریشارد (۱۸۸۳-۱۸۱۳) Wagner، آهنگساز آلمانی: ۹۳۳، ۱۳۶۷، ۱۳۸۸

والا، لورنزو (۱۴۵۷-۱۴۰۶) Valla، اومانیست ایتالیایی: ۶۷۹

والاس، ویلیام (۱۳۰۵-۱۲۷۲) Wallace، میهنپرست اسکاتلندی: ۸۹۴

والا فرید سترابو (۸۴۹-۸۰۹) Strabo Walafriid، دانشور آلمانی: ۶۶۴

والانس Valence، شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۶۱۰، ۱۱۸۳، ۱۳۲۴

والانسین Valenciennes، شهر، شمال فرانسه: ۵۹۵، ۶۱۲، ۸۰۵

والتر Walter، اسقف اعظم رنس (مط' قرن دهم): ۱۳۵۶

والتر، هیوبرت (فت' ۱۲۰۵)، اسقف اعظم کنتبری، سیاستمدار و قانوندان انگلیسی: ۸۸۱-۸۸۳

والتر بیپول Penniless the Walter: گوتیه بیپول

والتر دوشاتیون (۱۲۰۱-۱۱۳۵) tillonCh of Walter، شاعر فرانسوی: ۱۳۵۳

والتر فون در فوگلوایده Vogelweide der Von Walter (حد ۱۱۷۰-حد ۱۲۳۰)، شاعر آلمانی: ۱۲۰۱، ۱۳۷۶،

۱۳۷۸

والتم Waltham، شهر، جنوب خاوری انگلستان: ۶۳۵، ۶۳۷

والجر دو لورن Lorraine of Walcher (مط' ۱۰۹۱): ۱۳۱۳

والخوف، رود Volkhov، رودی که آب دریاچه ایلمن را به دریاچه لادوگا میبرد: ۵۷۵، ۵۷۷، ۸۰۷

والدراد Waldrade، معشوقه لوتار دوم (مط' قرن نهم): ۶۷۹

والدمار اول I Waldemar، شاه دانمارک (۱۱۵۷-۱۱۸۲): ۸۷۰، ۸۷۱

والدمار دوم، شاه دانمارک (۱۲۰۲-۱۲۴۱): ۸۷۰، ۸۷۱

والدوس، پتروس Waldo (فت' ۱۲۱۷)، بنیانگذار فرانسوی فرقه والدوسیایان: ۱۰۱۲، ۱۰۱۳

والدوسیایان Waldenses، پیروان فرقه مذهبی مسیحی جنوب فرانسه (قرن دوازدهم): ۹۲۷، ۱۰۰۹، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳

۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۴۵

ص: ۱۶۹۲

والریانوس، کایوس پوبلیوس لیکینیوس **Valerian**، امپراتور روم (۲۵۳-۲۶۰): ۱۷۶

والریوس **Valerius**، اسقف هیپو (مط' ۳۹۱): ۸۴-۸۵

والزینگم، تامس **Walsingham** (فت' ۱۴۲۲)، راهب و تاریخ‌نویس انگلیسی: ۸۹۱

والکوره‌ها **Valkyries** در اساطیر ژرمنی، دختران جنگجوی اودین: ۶۵۳، ۶۵۵، ۱۳۶۷

والنتینوس، روز **Day s'Valentine** /عید عشاق، عید قدیس والنتینوس (حامی عشاق)، که در روز ۱۴ فوریه در

کشورهای انگلیسی زبان برگزار میشود: ۹۷۶

والنتینیانوس اول، فلاویوس **I Valentinian**، امپراتور روم (۳۶۴-۳۷۵): ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۹۶، ۱۰۷، ۱۵۲

والنتینیانوس دوم، امپراتور روم (۳۷۵-۳۹۲): ۳۳، ۳۴، ۴۵، ۱۵۷

والنتینیانوس سوم، امپراتور روم (۴۲۵-۳۷۸): ۴۷، ۴۹-۵۳، ۶۵، ۷۱

والنس **Valens**، امپراتور روم در شرق (۳۶۴-۴۵۵): ۳۲، ۳۳، ۴۱، ۷۹، ۱۵۲

والنسیا **Valencia**، شهر و ایالت، شرق اسپانیا: ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۸، ۴۰۱، ۴۱۸، ۴۷۵، ۵۹۱، ۸۰۴، ۸۱۴، ۸۳۴

۹۱۵-۹۱۳، ۹۱۷

والوا، سلسله **Valois**، خاندان پادشاهی فرانسه (۱۳۲۸-۱۵۸۹): ۹۱۱

والومبروزا، دیر **ombrosa'Vall**، توسکان: ۱۰۳۸

والونها **Walloons**، نامی که به طور اعم به مردم فرانسوی زبان بلژیک، و به طور اخص به فلاندریهای ایالات شمالی

اطلاق میشود: ۸۶۸، ۸۹۶، ۱۰۹۸

والهالا **Valhalla**، در اساطیر نورس، تالار اودین برای قهرمانان مقتول: ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۵۷

والیا **Wallia**، پادشاه ویزیگوتها (مط' ۴۲۰): ۴۸

والیادولید **Valladolid**، شهر و ایالت، شمال باختری اسپانیا: ۴۷۹، ۱۲۲۰

والیو، خوان د Vallejo، معمار اسپانیایی (مط' ۱۵۶۷): ۱۱۸۲

وانتادور Ventadour، ولایت، فرانسه: ۱۳۷۲

واندالها Vendals، از قبایل ژرمنی: ۸، ۳۰، ۳۶، ۳۹، ۴۷-۴۹، ۵۳، ۶۰، ۶۲، ۹۲، ۹۳، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۳-۱۳۵، ۵۸۲

۵۸۶، ۶۵۸، ۷۵۱، ۷۸۷؛ حمله به رم: ۵۳؛ در افریقا: ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۶۰، ۶۲، ۹۲، ۹۳، ۱۳۳، ۱۳۴

وایبلینگن Waiblingen: گیلین

وایکینگها Vikings، جنگجویان اسکاندیناویایی، که

ص: ۱۶۹۳

از قرن نهم تا یازدهم به سواحل اروپا و جزایر بریتانیا حمله

کردند: ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۹۷، ۶۰۶، ۶۱۹، ۶۲۳، ۶۳۰، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۵-۶۵۷، ۸۰۰، ۱۱۵۱؛ اساطیر

: ۶۵۵؛ دین: ۶۵۳-۶۵۵؛ حمله به انگلستان: ۶۲۳، ۶۲۴؛ حمله به روسیه: ۵۷۵، ۵۷۶

وایمار Weimar، شهر، مرکز فرهنگی آلمان: ۳۳۲

واینزبرگ Weinsberg، شهر، آلمان غربی: ۸۶۵

وحدت طبیعت، مذهب Monophysitism مونوفوسیتیها، در مآخذ اسلامی یعقوبیان، بدعتی در مسیحیت مبنی بر

این اعتقاد که مسیح فقط دارای طبیعت الهی بود: ۶۳، ۶۴، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۲۴۲، ۲۶۳،

۲۹۷، ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۸۸، ۵۴۶، ۵۴۷، ۶۷۷

وحدت مشیت، مذهب Monothelism، اعتقادی در مسیحیت مبنی بر اینکه مسیح مشیتی واحد در دو جسم بوده

است: ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۸۲

وحدت وجود، فلسفه Pantheism: در فلسفه اسلامی: ۳۳۰، ۴۱۲، ۴۱۳؛ در فلسفه مسیحی: ۱۲۶۶، ۱۲۶۷

ودمور Wedmore، محلی در سامرست شر، انگلستان، محل عقد قراردادی بین گوتراوم و الفرد کبیر (۸۷۸)، ۶۲۲

ودن Woden، اودین در نزد نورسها، خدای عمده در دین ژرمنی: ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۷، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷

ورتیگرن Vortigern، پادشاه قبیلهای بریتونها در ویلز و انگلستان جنوبی (مط' ۴۵۰): ۱۰۱، ۱۰۲

ورتیمر Vortimer، برادر ورتیگرن: ۱۰۲

ورچلی Vercelli، ولایت، شمال باختری ایتالیا: ۷۰۲، ۹۳۴

وردن Verdun، شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۷۰۲

وردن، پیمانی که بر طبق آن قلمرو امپراطوری شارلمانی بین سه پسر لویی اول تقسیم شد: ۶۰۹، ۶۵۹

ورسال Versailles، شهر، جنوب باختری پاریس: ۵۵۶

ورقه بن نوفل (فت' ۶۱۱م)، پسر عم خدیجه(س)، از نزدیکان پیامبر(ص): ۲۰۸

ورگیلد (= خونبها) Wergild، از قوانین ژرمنی: ۵۹۷، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۵۲

ورمس Worms، شهر، بر رود راین،

ص: ۱۶۹۴

آلمان غربی: ۴۷۱، ۴۹۴، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۱۲، ۵۳۲، ۵۹۵، ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۶۴،

۶۶۶، ۷۰۲، ۷۰۹، ۷۱۰، ۸۰۸، ۸۲۶، ۸۳۶، ۹۴۷، ۱۳۶۸، ۱۳۷۰

ورمس، کلیسای جامع: ۱۱۵۱

ورمس، معاهده Worms of Concordat، بین پاپ کالیکستوس دوم و امپراتور هانری پنجم (۱۱۲۲): ۹۹۹

ورنا، کوه Verna، توسکان، ایتالیای مرکزی: ۱۰۵۴

ورنر Werner، اسقف اعظم ماینس (مت' ۱۲۸۳): ۵۰۰

ورونا Verona، شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۵۱، ۱۲۲، ۵۷۹، ۷۰۰، ۸۰۴، ۸۶۶، ۹۲۸، ۹۴۷، ۱۲۱۶، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰

وزر، رود Weser، آلمان: ۸۰۶

وزله zelayV، دهکده، شمال مرکزی فرانسه: ۷۷۳، ۷۸۰، ۸۳۵، ۸۷۸

وژ، رشته کوه Vosges، شمال فرانسه، ۶۸۷

وسپاسیانوس، تیتوس فلاویوس ساینوس Vespasian، امپراتور روم (۶۹-۷۹): ۳۳

وستفالی Westphalia، ایالت سابق، آلمان غربی: ۷۳۵، ۸۱۲، ۱۰۳۵، ۱۲۰۱

وستمینستر، دیر Westminster، لندن: ۶۳۵، ۸۸۶، ۸۸۸، ۸۹۱، ۹۷۷، ۱۱۲۶، ۱۱۳۹، ۱۱۵۲، ۱۱۷۰، ۱۱۷۳،

۱۳۵۰، ۱۳۸۱

وستمینستر، کاخ، لندن: ۸۳۹، ۱۱۰۲

وستمینستر، کلیسای: ۹۸۹

وسکس Wessex / ساکس باختری، مملکت پادشاهی قدیم آنگلو ساکسون، جنوب انگلستان: ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۳۴،

۶۳۵

وگتیوس، فلاویوس Vegetius / فلاویوس وگتیوس رناتوس (۳۸۳، ۴۵۰)، نویسنده رومی: ۱۵۰

ولاده بنتالمستکفی (مت' ۴۸۴ ه' ق)، شاعر اندلسی: ۳۸۴

ولادیمیر Vladimir، پسر خان بوریس (مط' حد ۸۹۲): ۵۷۰

ولادیمیر، امیرنشین سابق، روسیه مرکزی، ۸۵۸

ولادیمیر اول، قدیس، اولین مهندوک مسیحی کیف (حد ۹۸۰-۱۰۱۵): ۵۶۸، ۵۷۶، ۵۷۷، ۶۹۲

ولاکها Vlachs، قوم قدیم، ساکن ناحیه‌های مطابق با جنوب رومانی فعلی: ۵۷۳، ۸۵۹

ولتر فرانسوا ماری آروئه دو (۱۶۹۴-۱۷۷۸) Voltaire، نویسنده فرانسوی: ۹۴، ۱۰۹، ۳۲۰، ۳۴۱، ۵۶۳، ۶۲۳، ۹۴۳

۹۴۴، ۹۷۱، ۹۹۸، ۱۳۰۲، ۱۴۳۸

ولترا Volterra، اسقفنشین قدیم، شهر کنونی، ایتالیای مرکزی: ۱۱۸۴

ولتورنو، رود Volturno، جنوب مرکزی ایتالیا: ۹۴۳

ولز، کلیسای جامع Wells، انگلستان: ۱۱۷۰

ص: ۱۶۹۵

ولسونگک Volsung: زیگفرید

ولف اول I Welf: گوئلف اول

ولفرام فون اشنباخ Eschenbach von Wolfram، شاعر آلمانی: ۱۲۰۱، ۱۳۷۶، ۱۳۸۳، ۱۳۸۵، ۱۳۸۹، ۱۴۳۷

ولفگر Wolfger، اسقف پاساو (مط' قرن سیزدهم): ۱۳۷۸

ولگا، رود Volga، اروپا: ۳۲، ۴۹، ۲۶۷، ۴۲۹، ۵۷۰، ۵۷۴، ۸۰۳، ۸۱۱، ۸۵۸، ۸۶۱، ۱۳۱۵

ولوا IvaV، از اساطیر ایرلندی: ۶۵۶

ولید اول /ولید بن عبدالملک، خلیفه اموی (۸۶-۹۶ ه' ق): ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۸۵، ۲۹۴، ۳۵۲، ۳۷۲

ولید دوم /ولید بن یزید، خلیفه اموی (۱۲۵-۱۲۶ ه' ق): ۲۵۲، ۲۹۱۲۸۳، ۳۵۷

ولید دوم، مسجد: ۳۴۶

ونتو Veneto، ناحیه، شمال خاوری ایتالیا: ۹۲۸، ۹۳۳، ۱۴۱۰

ونتی Veneti، قوم قدیم، ساکن کناره دریای آدریاتیک، ایتالیا: ۵۸۳

وندها Wends، قوم اسلاوی قدیم، ساکن شرق آلمان: ۵۷۳، ۶۵۸، ۶۶۰

وندی، زبان ۵۷۳: Wendish

ونسان دو بووه Beauvais of Vincent (حد ۱۱۹۰- حد ۱۲۶۴)، نویسنده و راهب فرانسوی: ۹۶۶، ۱۱۱۴، ۱۳۰۸،

۱۳۳۲، ۱۳۴۵

ونسلاوس، قدیس Wenceslas، دوک بوهم (۹۲۱-۹۲۹): ۸۶۳

ونسلاوس دوم، شاه بوهم (۱۲۷۸-۱۳۰۵): ۸۶۳، ۸۶۴

ونسن Vincennes، شهر، شمال مرکزی فرانسه: ۹۰۶

ونوس Venus، الاهه رومی، در اصل حامی باغهای سبزی، بعدها مطابق با آفرودیت یونانی: ۱۶۹

ونوسبرگ، کوه Venusberg، بین سوایا و تورینگن، آلمان: پا ۱۳۷۶

و نیز Venice، ایتا و نتسیا، شهر و دریابندر، شمال خاوری ایتالیا: ۳۷۰، ۴۰۵، ۴۳۴، ۴۷۱، ۴۸۰، ۵۴۸، ۵۵۴،

۵۸۴-۵۸۲، ۶۰۳، ۸۰۵-۸۰۲، ۸۱۸-۸۲۱، ۸۲۹، ۸۶۰، ۹۲۸، ۹۳۳، ۱۱۹۷، ۱۲۰۵، ۱۲۱۰، ۱۳۰۶، ۱۳۱۰، ۱۴۱۰،

۱۴۳۷؛ تشکیل: ۵۸۳؛ و تسخیر قسطنطنیه: ۷۸۶، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۸، ۹۳۰؛ جنگهای و جنوا: ۷۷۶، ۹۳۰،

۹۳۶، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱؛ در جنگهای صلیبی: ۷۶۲، ۷۸۵، ۷۸۶-۷۹۰، ۹۲۵؛ سنای: ۵۸۴، ۷۸۶؛ سیادت تجاری

در اروپا: ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۱۸-۸۲۱، ۹۲۹-۹۳۱؛ قانون اساسی

ص: ۱۶۹۶

: ۹۲۹ هنر: ۱۱۸، ۱۱۲۱، ۱۱۲۳، ۱۱۲۶، ۱۱۲۹،

۱۱۳۴، ۱۱۴۹

ونیز، موزه: ۳۶۶

وو Vaux، دهکده، شمال فرانسه: ۷۴۷

وورتسبورگ rzburgW، شهر، باواریا، آلمان غربی: ۵۰۰، ۵۰۱

وورتسبورگ، کلیسای جامع: ۱۳۷۹

ووستد Worstead، دهکده، نورفک، انگلستان: ۸۱۴

ووستر Worcester، ولایت، غرب انگلستان مرکزی: ۵۰۲، ۶۲۶

ووستر، کلیسای جامع: ۱۱۵۴

وولفیلایک Wulfilaich: ۷۳

وویه Vouill، شهر، غرب فرانسه: ۱۱۴

وهران Oran، شهر و بندر، شمال باختری الجزایر: ۶۳

ویا فرانچزا Francesa Via، جاده بین فلورانس و سینا: ۹۵۴، ۹۵۵

ویا کروسیس (= مراحل صلیب) Crucis Via، دعا: ۹۷۵

ویپو Wipo، شاعر (مط قرن یازدهم): پا ۱۱۹۱

ویتان، مجلس Witan، انگلستان قدیم: ۸۷۲، ۸۷۴

ویتبی Whitby، شهر، شمال انگلستان: ۶۹۰

ویتبی، صومعه: ۶۳۱

ویتربو Viterbo، ایالت، ایتالیا مرکزی: ۶۶۲، ۸۸۳، ۹۲۶، ۹۲۷، ۱۲۷۵

ویتلو Witelo (حد ۱۲۲۵-۱۲۷۵)، عالم طبیعی و فیلسوف لهستانی: ۳۶۸، ۱۳۳۹

ویتمن، والت (۱۸۹۲-۱۸۱۹) Whitman، شاعر امریکایی: ۱۰۷، ۱۳۵۸

ویتناگموت Witenagemot، در تاریخ انگلستان، مجلس ملی متشکل از اسقفها و نجبا: ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۳۶، ۸۸۷

ویتیتسا Witiza، شاه ویزیگوتها، در اسپانیا (۷۰۰-۷۰۹ یا ۷۱۰): ۱۲۰

ویتیتسا Witiza، شاه ویزیگوتها در اسپانیا (۷۰۰-۷۰۹ یا ۷۱۰): ۱۲۰

ویتیگیس Witigis، از سرکردگان اوستروگوتها: ۱۳۵

ویشکایا Viscaya، ایالت، شمال اسپانیا: ۵۸۹

ویچنتسا Vicenza، شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۸۶۶، ۹۲۸، ۹۴۷، ۹۴۸، ۱۰۳۱، ۱۲۱۹

ویدال، پر Vidal (حد ۱۱۵۰-حد ۱۲۱۰)، تروبادور پروونسال: ۷۴۷، ۱۳۷۳

ویر، رود Wear، شمال انگلستان: ۶۲۱

ویرژیل Virgil/پوبلیوس ویرگیلیوس مارو (۷۰-۱۹ ق م)، شاعر رومی: ۴۲، ۴۳، ۶۶، ۹۸، ۱۰۷، ۱۲۱۴، ۱۲۸۸

۱۳۰۷، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۵۵، ۱۳۸۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۱، ۱۴۲۴-۱۴۱۳، ۱۴۳۱، ۱۴۳۶، ۱۴۳۸

ویرگینوس ۹۱، Virgineus

ویرمٹ Wearmouth، شهر، شمال انگلستان: ۶۲۱، ۶۲۸

ص: ۱۶۹۷

ویزبی Visby شهر، سوئد: ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۷۱

ویزیگوتها Visigoths، شاخهای از گوتها، از قبایل ژرمنی: ۳۰، ۳۲، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۵، ۶۰، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۵،

۱۰۱۴، ۸۰۹، ۵۷۸، ۵۴۳، ۴۷۹، ۴۷۵، ۴۷۲، ۴۴۴، ۳۷۴-۳۷۷، ۳۶۷، ۱۴۱، ۱۱۸-۱۲۱

ویس، رابرت Wace (حد ۱۱۰۰- بعد از ۱۱۷۴)، شاعر آنگلو نورمان: ۱۳۸۳

ویستول، رود Vistula، لهستان: ۳۰، ۵۷۳، ۵۹۴، ۸۰۶، ۸۶۳، ۸۷۰

ویسکونتی، اوتونه Visconti، اسقف اعظم میلان (۱۲۶۲-۱۲۹۵): ۹۵۳

ویسلاف Voislav، امیر صربستان (مط' ۱۰۴۲): ۵۷۳

ویکتوار، قدیس Victoire .St: ۹۸۰

ویکتور دوم II Victor، پاپ (۱۰۵۵-۱۰۵۷): ۷۰۵

ویکتور سوم: دزیدریوس

ویکتور چهارم، ناپاپ (۱۱۵۹-۱۱۶۴): ۱۰۰۰

ویکتوریا Victoria، ملکه انگلستان و ایرلند (۱۸۳۷-۱۹۰۱): ۵۰۸

ویکتوریا و آلبرت، موزه Albert and Victoria، لندن: ۱۱۲۱، ۱۱۲۳

ویگلو Wicklow، ولایت، شرق ایرلند: پا ۶۵۰

ویکلیف، جان (۱۳۸۴-۱۳۲۰) Wyclif، عالم الاهیات و مصلح دینی انگلیسی: ۹۳، ۸۸۶، ۱۰۳۲، پا ۱۲۳۰

ویکو، جووانی باتیستا Vico (۱۶۶۸-۱۷۴۴)، فیلسوف ایتالیایی: ۱۲۶۸

ویگلاف Wiglaf، شخصیت: بیولف

ویگیلیوس Vigilius، پاپ (۵۷۳-۵۵۵): ۱۴۲

ویلار دوئن، ژوفروا دو Villehardouin، مارشال دو شامپانی (۱۱۵۰-۱۲۱۳)، وقایعنگار فرانسوی، و از رهبران جنگ

صلیبی چهارم: ۷۸۵، ۷۸۶، ۹۱۲، ۱۱۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱

ویلا دو اونکور **Honnecourt de Villard**، معمار فرانسوی (اواسط قرن سیزدهم): ۱۱۴۴

ویلانی، جووانی **Villani** (حد ۱۲۸۰-۱۳۴۸)، تاریخ‌نویس ایتالیایی: ۷۵۰، ۹۶۶، ۱۲۱۵

ویلتن **Wilton**، شهر، جنوب انگلستان: ۶۲۲

ویلز **Wales**، ویلزی کیمرو، بخشی از بریتانیای کبیر در غرب: ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۳۸

۶۴۳، ۷۳۸، ۸۸۳، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۵، ۸۹۶، ۱۰۹۸، ۱۱۵۴، ۱۳۱۴، ۱۳۲۸، ۱۳۸۳، ۱۳۹۶

ویلفرید، قدیس (۶۳۴) **Wilfrid .St** - (حد ۷۰۹)، کشیش انگلیسی: ۶۳۲، ۶۹۰

ویلگاردوس **Vilgardus** (مط '۹۷۰): ۱۲۱۵

ویلنا **Villena**، شهر، جنوب

ص: ۱۶۹۸

ویلهلم فون رویزبروک Ruysbroeck Von Wilhelm: گیوم دو روبروکی

ویلهلم فون هلانت Holland of William، کنت هلند (۱۲۳۴-۱۲۵۶)، شاه برگزیده آلمان بر ضد فردریک دوم

(۱۲۴۷): ۹۴۹

ویلیام اول I William (انگلستان): ویلیام فاتح

ویلیام اول، ملقب به ایل ماله (= بد)، پادشاه سیسیل (۱۱۵۴-۱۱۶۶): ۹۲۴

ویلیام دوم، ملقب به ایل بوئونو (= خوب)، پادشاه سیسیل (۱۱۶۶-۱۱۸۹): ۹۲۴

ویلیام دوم، ملقب به روفوس (= سرخ)، شاه انگلستان (۱۰۸۷-۱۱۰۰): ۷۶۷، ۸۷۵

ویلیام آو اوکم Occam of William (۱۳۰۰-۱۳۴۹)، فیلسوف مدرسی انگلیسی: ۱۲۲۵، ۱۲۹۶، ۱۳۰۲، ۱۴۳۲

ویلیام آو اوورنی Auvergne of William: گیوم دوپاری

ویلیام آو سن تیری Thierry .St of William (۱۰۸۵-۱۱۴۸)، عالم الاهیات فرانسوی، رئیس دیر سن تیری: ۱۰۴۰،

۱۲۴۶، ۱۲۵۵، ۱۲۶۰

ویلیام آو سن کریف Carilef .St of William، اسقف دارم (مط' ۱۰۹۳): ۱۱۵۴

ویلیام آو ممزبری Malmesbury of William (۱۰۹۰-۱۱۴۳)، تاریخ نویس انگلیسی: ۱۰۲، ۶۱۶، ۶۲۷، ۶۸۹،

۷۶۴، ۱۰۸۴، ۱۱۵۲، ۱۳۴۹

ویلیام آو موربک Moerbeke of William (۱۲۱۵-۱۲۸۶) مترجم و اسقف اعظم کورنت: ۷۹۶، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱،

۱۲۷۵

ویلیام انگلیسی Englishman the William (مط' قرن دوازدهم): ۱۱۷۱

ویلیام اهل برتون Breton the William (حد ۱۱۶۵-حد ۱۲۲۶)، وقایع نگار و شاعر فرانسوی: ۸۱۹

ویلیام اهل دارم Durham of William، اسقف اعظم روان (مط' قرن سیزدهم): ۱۲۲۷

ویلیام اینسبروکی Innsbruck of William (مط' قرن دوازدهم): ۱۱۴۹

ویلیام تل Tell William، قهرمان افسانه‌های سوئیس (مط' قرن چهاردهم): ۸۹۹

ویلیام حرامزاده Bastard the William: ویلیام فاتح

ویلیام صوری Tyre of William، وقایع‌نگار فرانسوی، اسقف اعظم صور (مط' ۱۱۷۵): ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۹۶، ۱۳۴۹

ویلیام فاتح Conqueror the William، ملقب به ویلیام حرامزاده، شاه انگلستان با عنوان ویلیام

ص: ۱۶۹۹

(۱۰۶۶-۱۰۸۷): ۴۷۱، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۳۷-۶۳۴، ۶۴۹، ۶۵۸، ۷۱۱، ۷۳۱، ۷۳۷، یا ۸۱۱ ۸۳۶ ۸۷۱-۸۷۶ ۸۷۹

۸۸۹ ۸۹۵ ۱۰۳۹، ۱۰۸۴، ۱۰۸۸، ۱۱۲۵، ۱۱۵۳-۱۱۵۱، ۱۱۸۴، ۱۲۲۰

ویلیام...SSj.....Y(= ریش دراز) Fitzobert William، انقلابی انگلیسی (مط' ۱۱۹۴): ۸۴۷

ویلیام کانسی (۱۱۵۴-۱۰۸۰) Conches of William، فیلسوف و عالم الاهیات فرانسوی: ۱۲۲۲، ۱۲۵۴،

۱۲۶۱-۱۲۵۹، ۱۲۶۴

ویلیام لاین (= شیر) Lion the William، شاه اسکاتلند (۱۱۶۵-۱۲۱۴): ۸۹۴

ویل...S...ناریچی ۵۰۱: Norwich of William (۱۱۴۴-۱۱۳۲)

ویلیبرورد، قدیس (۷۳۹-۶۵۸) Willibrord St، مبلغ مذهبی انگلیسی: ۶۹۰، ۶۹۱

وین Vienne، ایالت، غرب فرانسه: ۱۸، ۳۴

وین Vienna، پایتخت اتریش: ۸۰۸، ۸۶۸، ۹۰۰، ۱۰۷۷، ۱۳۷۰، ۱۳۷۶

وین، شورای، پانزدهمین شورای کلیسای کاتولیک رومی، به ریاست پاپ کلمنس پنجم (۱۳۱۱): ۹۷۳، ۱۲۹۷

وین، کتابخانه: ۱۶۵

وینچستر Winchester، شهر، جنوب انگلستان: ۱۰۲، ۵۰۲، ۶۲۶، ۶۳۱-۶۳۳، ۷۵۰، ۸۱۱، ۱۰۸۵

وینچستر، کلیسای جامع: ۱۱۴۶، ۱۱۵۳، ۱۱۶۵، ۱۱۷۰، ۱۱۷۲، ۱۱۸۶، ۱۱۹۷، ۱۲۱۴

وینزر Windsor، شهر، جنوب مرکزی انگلستان: ۸۸۴

وینزر، قلعه: ۱۱۸۴

وینفرید Winfrid: بونیفاکیوس، قدیس وینلند (= سرزمین شراب) Vinland، قسمتی از سواحل امریکای شمالی:

۶۵۰

ویوالدو، وادینو Vivaldo، دریانورد (مط' حد ۱۲۹۰): ۱۳۱۴

ویون، فرانسوا Villon (مت ۱۳۴۱)، شاعر فرانسوی: ۴۳۵

•

هابز، تامس (۱۵۵۸-۱۶۷۹) Hobbes، فیلسوف انگلیسی: ۳۲۴، ۱۴۳۲

هابیل ۱۳۶۱: Abel

هابسبورگ Hapsburg، خاندان سلطنتی آلمانی: ۸۶۴، ۸۶۸، ۸۹۹، ۱۰۷۰

هاجر، همسر حضرت ابراهیم: ۲۰۵، ۲۷۷

هادریانوس، پوبلیوس آیلیوس Hadrian، امپراتور روم (۱۱۷-۱۳۸): ۱۴۰، ۶۴۵، ۱۱۴۰

هادریانوس، دیوار: ۱۳۳، ۶۴۵

هادریانوس اول، پاپ (۷۷۲-۷۹۵): ۵۸۱، ۵۹۳، ۶۰۵، ۹۸۳

هادریانوس دوم، پاپ (۸۶۷-۸۷۲): ۷۰۰

هادریانوس چهارم/نیکولاوس بریکسپیر، پاپ (۱۱۵۴-۱۱۵۹): ۸۶۵، ۸۹۱، ۹۲۷، ۱۰۰۰، ۱۲۶۲

هادریانوس پنجم، پاپ (۱۲۷۶): ۱۴۲۲

هادس Hades، در اساطیر یونان، جهان زیرزمین، جایگاه

ص: ۱۷۰۰

مردان: ۱۴۲۰

هادی/□ššřř... موسیالهادی، خلیفه عباسی (۱۶۹-۱۷۰): ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۸۲

هارال اول I Harald، ملقب به هورفاگر (= موبور)، پادشاه نروژ (۸۶۰-۹۳۰): ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۷

هارتس، رشتهکوه Harz، آلمان: ۸۱۲

هارتکر Hartker، راهب (مط' ۹۸۶)، ۱۱۲۷

هارتمن فون آوئه Aue Von Hartmann، شاعر آلمانی (مط' ۱۱۹۰-۱۲۱۰): ۱۲۰۱، ۱۳۸۹

هارثکنوت Harthacnut، شاه دانمارک (۱۰۳۵-۱۰۴۲) و انگلستان (۱۰۴۰-۱۰۴۲): ۶۳۴

هارلت Harlette، مادر ویلیام اول (مط' ۱۰۲۶): ۶۱۹

هارلم Haarlem، شهر، شمال هلند: ۸۳۶، ۸۹۷

هارلیان، کتابخانه Harleian، موزه بریتانیایی: پا ۱۳۵۵

هارو Harrow، از بزرگترین آموزشگاه های عمومی در انگلستان (۱۵۷۱): ۷۵۰

هارون Aaron، برادر موسی: ۹۷۷

هارونالرشید، ابوجعفر، خلیفه عباسی (۱۷۰-۱۹۳ ه' ق): ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۵۳-۲۶۱، ۲۶۶-۲۶۸، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵

۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۳۷، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۷۹، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۲۳، ۴۷۱

۵۵۰، ۵۶۵، ۶۰۳

هاروی، ویلیام (۱۶۵۷-۱۵۷۸) Harvey، پزشک انگلیسی، کاشف گردش خون: ۵۱۶

هاس ینگ thing-Hus، اجتماع روسای خانواده در بین وایکینگها: ۶۵۲

هاشم/هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب (فت' ۵۱۰م)، جد هاشمیان: ۲۰۶

هاشمی، عبدا بن اسماعیل، از امرای عباسی، مشهور به پرهیزگاری (مط' قرن چهارم ه' ق)، پا ۳۲۲

هاشمیان: بنیهاشم

هاشمیه، شهر، نزدیک انبار، عراق: ۲۹۷

هاکون Haakon، مشهور به کنت بزرگ، فرمانروای نروژ (۹۷۰-۹۹۵): ۶۴۷

هاکون اول، ملقب به نازنین، شاه نروژ (۹۳۵-۹۶۱): ۶۴۷

هاگ: لاهه

هاگن Hagen، شخصیت: نیلونگنلید

هالبرشتات Halberstadt، شهر، آلمان شرقی: پا ۱۱۲۱

هالشتات Hallstatt، دهکده، محل کشف تمدنی مربوط به عصر آهن، اتریش: ۱۰۲

هالوی، سموئیل: سموئیل هالوی

هالوی، یهودا: یهودا هالوی

هالیروود Holyrood، اقامتگاه سلطنتی سابق جنوب خاوری اسکاتلند: ۸۹۳

هالینشد، رافائل Holinshed (فت: حد ۱۵۸۰)، وقایعنگار انگلیسی: ۸۸۲

هامان

ص: ۱۷۰۱

Haman، در کتاب استر، وزیر خشیارشا: ۴۵۷

هامبورگ Hamburg، از شهرهای اتحادیه هانسایی، اکنون در آلمان غربی: ۸۰۶، ۸۳۹، ۸۷۰، ۹۹۷

هانت، لی Hunt / جیمز هنری لی هانت (۱۷۸۴-۱۸۵۹)، شاعر و مقاله‌نویس انگلیسی: ۳۳۳

هانرد-موتس Moots Handred: ۶۲۵

هانری Henry، صدر دیر کلروو (مط' ۱۱۷۷): ۱۰۸۴

هانری، اسقف ستراسبورگ (مط' ۱۲۱۲): ۱۰۳۲

هانری، برادر اوتو چهارم (مط' قرن سیزدهم): ۹۳۸

هانری، پسر فردریک دوم (مط' ۱۲۳۴): ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۷

هانری، کنت شورین (مط' ۱۲۲۳): ۸۷۱

هانری اول، شاه فرانسه از کاپسینها (۱۰۳۱-۱۰۶۰): ۶۱۸

هانری اول، ملقب به فالولر (=شکارچی طیور)، شاه آلمان (۹۱۹-۹۳۹); ۶۵۹، ۸۶۳

هانری دوم، ملقب به درهایلیگ (=قدیس)، دوک باواریا (۹۹۵-۱۰۲۴)، شاه آلمان و امپراتور امپراطوری مقدس روم

(۱۰۲۴-۱۰۰۲): ۵۷۲، ۶۱۷، ۶۶۲، ۱۰۰۸

هانری سوم، ملقب به درشوارتسه (-سیاه)، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۰۴۶-۱۰۵۶)، و شاه آلمان

(۱۰۵۶-۱۰۳۹): ۶۶۳، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۲، ۷۴۱، ۸۶۰، ۸۶۴، ۱۰۲۴، ۱۴۰۸

هانری چهارم، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۰۸۴-۱۱۰۵)، و شاه آلمان (۱۰۵۶-۱۱۰۵): ۴۹۸، ۵۸۲، ۶۳۶

۶۶۲، ۶۶۳، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۱۲-۷۰۹، ۷۶۳، ۷۶۷، ۸۶۰، ۸۶۴، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۷۳

هانری چهارم، شاه فرانسه (۱۵۸۹-۱۶۱۰)، شاه ناوار به عنوان هانری سوم (۱۵۷۲-۱۵۸۹): ۶۱۸

هانری پنجم، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۱۱۱-۱۱۲۵)، و شاه آلمان (۱۱۰۵-۱۱۲۵): ۶۶۳، ۸۶۴، ۹۹۹

هانری ششم، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۱۹۱-۱۱۹۷)، و شاه آلمان (۱۱۹۰-۱۱۹۷) و سیسیل

۱۴۰۸، ۱۳۷۸، ۱۰۲۴، ۱۰۰۱، ۹۳۶، ۹۲۴، ۸۸۱، ۸۸۰، ۸۶۸، ۸۶۷: (۱۱۹۴-۱۱۹۷)

هانری هفتم / هانری لوکزامبورگی، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۳۱۲-۱۳۱۳)، و شاه آلمان (۱۳۰۸-۱۳۱۳):

۱۴۰۸، ۸۶۸

هانری دو بورگونی Burgundy of Henry (فت '۱۱۱۲)، کنت پرتغال، و از شهسواران جنگهای صلیبی: ۹۱۸

هانری دو موندویل Mondeville de Henri (مط')

ص: ۱۷۰۲

قرن سیزدهم): ۱۳۲۶، ۱۳۴۶

هانری راسپه Raspe Henry، لاندگراف تورینگن، شاه برگزیده پاپ، بر ضد فردریک دوم (۱۲۴۶-۱۲۴۷): ۹۴۹

هانری لوکزامبورگی Luxembourg of Henry: هانری هفتم

هانسیایی، اتحادیه League Hanseatic / هانس، اتحادیه بازرگانی بین شهرهای آلمان در قرون وسطی: ۴۸۰، ۶۵۳،

۸۰۳، ۸۰۹-۸۰۵، ۸۲۷، ۸۷۱، ۹۱۷

هانیبال Hannibal (۱۸۳-۲۴۷) ق م، سردار کارتاژی: ۴۶

هایسترباخ Heisterbach: ۱۳۰۶

هایلندز Highlands، ناحیه، شمال باختری اسکاتلند: ۸۹۳

هاینریش Henry، ملقب به لوهه (=شیر)، دوک ساکسون (۱۱۳۹-۱۱۸۰)، و دوک باواریا (۱۱۵۶-۱۱۸۰): ۱۱۳۹

هاینریش فون مایسن Meissen Von Henrich، ملقب به فراونلب (حد ۱۲۶۰-۱۳۱۸)، شاعر آلمانی: ۱۳۷۹

هاینه، هاینریش Heine (۱۷۹۷-۱۸۵۶)، شاعر و منتقد آلمانی: ۴۶۵، ۵۰۶، ۱۲۰۱

هبریدیز، جزایر Hebrides، اقیانوس اطلس، غرب اسکاتلند: ۶۴۴، ۶۸۷، ۸۹۴، ۹۹۱

هتایرای hetairai، روسپیان فرهیخته در یونان قدیم: ۱۷۰

هتل-دیو، بیمارستان Dieu-Hotel، پاریس: ۶۸۵، ۱۲۲۳

هخامنشیان Achaemenids، سلسله پادشاهی ایران (قرن هفتم-قرن چهارم ه ق): ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۸۳-۱۸۵،

۴۳۵

هرات، شهر قدیم خراسان، اکنون در افغانستان: ۲۴۶، ۲۹۶، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۳۰

هرات، مسجد: ۳۵۰

هراکلس Heracles، در اساطیر یونان، پسر زئوس و آلکمنه، مشخصه او قدرت خارقالعاده‌اش بود: ۵۴۴، ۶۵۴

هراکلیا Heraclea، شهر قدیم لوکانیا، ایتالیا: ۵۸۳

هراکلیا، شهر قدیم، آسیای صغیر: ۵۶۰

هراکلیتوس Heraclitus، فیلسوف یونانی (مط' ۵۰۰ ق م): پا ۴۴۹، ۱۴۱۷

هراکلیدس پونتیکوس Ponticus Heracleides، فیلسوف یونانی (مط' قرن چهارم): ۱۳۱۲

هراکلیوس Heraclius، امپراطور بیزانس (۶۱۰-۶۴۱): ۱۷۳، ۱۸۱-۱۸۶، ۲۴۴، ۴۹۷، ۵۴۳-۵۴۵، ۵۵۳، ۵۵۷

۵۵۸، ۵۶۱، ۵۶۵، ۶۷۷

هرالد بلوتان (= کبود دندان) Bluetooth Harald، پادشاه دانمارک (حد ۹۴۰-حد ۹۸۵): ۶۴۷، ۶۹۲

هرالد سوم III Harald، ملقب به هور روده (= سختگیر)، شاه نروژ (۱۰۴۷-۱۰۶۶): ۶۳۶، ۶۴۹

هرتسلایده Herzelide،

ص: ۱۷۰۳

شخصیت: پارتسیفال

هرتفرد، سینود Hertford، اولین شورای کلیسایی که توسط اسقف اعظم کتربری تشکیل شد (۶۳۷): ۶۲۷

هرلد اول I Harold، ملقب به هرفوت (=پا خرگوشی)، شاه انگلستان (۱۰۳۵-۱۰۴۰): ۶۳۴

هرلد دوم، ارل وسکس، شاه انگلستان (۱۰۶۶): ۶۳۵-۶۳۸، ۸۹۵، ۱۱۲۵، ۱۲۲۶

هرمان Hermann، اسقف مس (۱۰۷۳-۱۰۹۰): ۷۰۸

هرمان، اسقف بامبرگ: ۷۰۹

هرمان، اسقف کولونی (مط' ۱۰۹۶): ۴۹۸، ۴۹۹

هرمان، شهسوار (مط' قرن دوازدهم): ۷۳۶

هرمان، طبیعیدان فرانسوی (مط' ۱۷۹۳): ۱۱۷۶

هرمان اول (حد ۱۱۵۶-۱۲۱۷)، لاندگراف تورینگن: ۱۳۸۵

هرمز، مرزدار ایران در دوره حمله اعراب: ۱۸۶

هرمز دوم، شاه ساسانی (حد ۳۰۲-حد ۳۱۰): ۱۷۶

هرمز چهارم، شاه ساسانی (۵۷۹-۵۹۰): ۱۸۰

هرو Hero، در اساطیر یونان، کاهنه معبد آفرودیت در سستوس، معشوقه لئاندر: ۱۵۳

هروتگار Hrothgar، پادشاه دانمارک: ۶۳۰

هردوس کبیر Great the Herod، شاه یهودا (۳۷-۴ ق م): ۱۱۵، ۲۹۲، ۴۴۲، ۹۷۷، ۱۱۱۲، ۱۳۶۰

هرودوت Herodotus (۴۸۴-۴۲۵ ق م)، تاریخ‌نویس یونانی: ۱۵۵، ۲۰۶، ۳۰۶، ۱۳۱۰

هرولها Heruli، از قبایل ژرمنی: ۵۴

هرون اسکندرانی Alexandria of Heron، دانشمند یونانی (مط' قرن سوم): ۳۰۹، ۱۲۱۱، ۱۳۱۱، ۱۳۳۷

هریولفسون، بیرن Heriulfsson، کاشف نورس لابرادور (مط' ۹۸۶): ۶۵۰

هریون، قصر Herion، قسطنطنیه: ۱۶۰

هزیود Hesiod، شاعر یونانی (حد ۶۰۰ ق م): ۱۶

هسن Hesse، لاندگراف نشین سابق، ایالت کنونی، آلمان غربی: ۶۹۱

هشام اول، خلیفه اموی اسپانیا (۱۷۲-۱۸۰ ه' ق): ۳۸۶

هشام دوم، خلیفه اموی اسپانیا (۳۶۶-۳۹۹ ه' ق): ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۹

هشام سوم، خلیفه اموی اسپانیا (۴۱۸-۴۲۲ ه' ق): ۳۷۸

هشام بن عبدالملک، خلیفه اموی (۱۰۵-۱۲۵ ه' ق): ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۳۶، ۳۷۳

هفایستوس Hephaestus، در اساطیر یونان، خدای آتش، شوهر آفرودیت: ۶۵۴

هفتالیان Ephthalites: هونهای سفید

ص: ۱۷۰۴

فت بخش **Partidas Siete**، قوانین حقوقی اسپانیا: ۹۱۵

هفت تن قدیس، نمازخانه **Saints Seven**، پلو آره: ۹۷۹

هکبولوس ۱۳۱: **Hecebolous**

هکزیم **Hexham**، شهر، شمال انگلستان: ۶۳۲

هل **Hel**، در اساطیر وایکینگها، الاهه و حاکم زیر زمین: ۶۵۵

هلاکو خان **khan Hulagu**، پادشاه مغول، بانی سلسله ایلخانیان ایران (۶۵۴-۶۶۴ ه' ق): ۳۹۵، ۴۳۱

هلپونت، تنگه **Hellespont** / تنگه داردانل، بین دریای مرمره و دریای اژه: ۱۵۳، ۵۴۵، ۷۷۴، ۷۷۹

هلفدان، ملقب به سیاه **Black the Halfdan**، شاه نروژ (مط' ۸۵۰): ۶۴۷

هلمرزهاوزن، صومعه **Helmershausen**، پادربورن: ۱۱۲۰

هلنا **Helena**: همسر یولیانوس (مط' قرن چهارم): ۱۷، ۱۹

هلنا، قدیسه (فت' ۳۳۰)، مادر قسطنطین اول: ۹

هلند **Holland** / ندرلند: ۱۱۰، ۶۰۹، ۸۳۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۱۰۱۲، ۱۱۳۶، ۱۱۷۴

هلنه **Helen**، در اساطیر یونان، دختر زئوس و لدا، زیباترین زن روی زمین: ۱۳۵۳، ۱۴۱۷

هلنیسم / یونانگرایی ۲۶، ۲۸، ۱۳۷، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۷۵، ۲۷۹، ۳۰۴ **Hellenism**

هلوتیز (۱۱۰۱-۱۱۶۴) **Heloise**، همسر آبلار: ۱۰۹۱، ۱۱۹۸، ۱۲۱۳، ۱۲۳۶، ۱۲۴۰، ۱۲۴۲-۱۲۴۵،

۱۲۵۰-۱۲۵۳، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۳۴۷

هلوتها **Helvetii**، مردمی از نژاد سلت که در هلوتیای سویس مسکن داشتند: ۸۹۸

هلیدوروس **Heliodorus**، نویسنده یونانی (مط' قرن چهارم): ۱۳۸۲

هلوس **Helios**، در اساطیر یونان، خدای خورشید: ۲۳

همدان: ۲۹۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۴۰۴

همیلتن، ویلیام (۱۷۸۸-۱۸۵۶) Hamilton، فیلسوف اسکاتلندی: ۱۳۰۱

هند (فت' ۱۴ ه' ق)، همسر ابوسفیان، مادر معاویه: ۲۱۷

هند: هندوستان

هند: اقیانوس: اقیانوس هند

هند و اروپایی، زبانهای ۱۷۰، European-Indo، ۱۹۹ پا

هند و اروپایی، نژاد: ۱۹۹ پا

هندوستان ۲۷۹، ۲۶۷، ۲۶۵، ۲۵۳، ۲۰۵، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۸۵، ۱۷۶، ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۶۵، ۱۴۶، ۱۳۴، ۶۳، India،

۲۸۱، ۲۹۴، ۳۰۶، ۳۱۳-۳۱۱، ۳۱۵، ۳۳۰، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۶۰، ۵۰۸، ۷۰۱، ۸۰۳؛ پا

ص: ۱۷۰۵

هنر: آلمان: ۶۶۵، ۶۶۶؛ در اسپانیای ویزیگوتها: ۱۲۰؛ در افریقای واندال: ۱۳۴؛ اسلامی: ۳۴۵-۳۵۴،
۳۹۹، ۴۰۶-۴۰۲، ۴۳۲، ۵۶۸؛ تاثیر بر اروپا: ۴۳۴، ۱۱۱۸؛ تاثیر هنر بیزانسی بر: ۳۴۶، ۵۶۸؛ در سیسیل:
۹۲۳، ۹۲۴؛ انگلستان: ۶۳۲؛ ایتالیایی: ۵۸۶، ۵۸۷؛ ایرلند: ۶۴۳، ۶۴۵؛ بیزانسی: ۸، ۱۵۶-۱۶۷، ۵۶۱،
۵۶۸-۵۶۴؛ در ایتالیا: ۱۶۳؛ تاثیر بر اروپا: ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰؛ تاثیر دین بر: ۱۵۸، ۵۶۷-؛ در
روسیه: ۵۶۸، ۵۷۷؛ ساسانی: ۱۵۸، ۱۸۲-۱۸۵، ۳۴۸، ۵۶۸؛ سوریه: ۱۶۲، ۱۶۳؛ شرق: ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰،
۱۶۲، ۱۶۷، ۱۸۵؛ شرک: ۱۵۶؛ صربی: ۸۶۰؛ غربی: ۱۱۱۷-۱۱۹۷؛ زمینه اعتلای ۱۱۱۷-۱۱۱۹؛

فرانسه: ۶۱۶، ۶۱۷؛ کلیسا و: ۹۸۹؛ مسیحیت نخستین: ۱۵۶

هنری Henry (برای امپراتوران امپراطوری مقدس روم): هانری

هنری، اسقف اعظم مایننس (مط^۱ قرن دوازدهم): ۴۹۹، ۵۰۰

هنری اول، شاه انگلستان (۱۱۰۰-۱۱۳۵): ۸۷۴-۸۷۶

هنری دوم، شاه انگلستان از سلسله پلانتاژنه (۱۱۵۴-۱۱۸۹): ۴۸۲، ۵۰۱، ۷۷۸، ۸۱۷، ۸۳۶، ۸۷۶-۸۸۲، ۸۸۷

۸۸۹-۸۹۵، ۹۰۳-۹۰۱، ۱۰۰۰، ۱۰۱۰، ۱۰۳۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۳، ۱۲۶۰، ۱۳۰۷، ۱۴۲۲

هنری سوم، شاه انگلستان (۱۲۱۶-۱۲۷۲): ۴۸۲، ۵۰۱، ۷۳۵، ۸۱۹، ۸۸۶-۸۸۸، ۸۹۵، ۹۰۷، ۹۰۹، ۱۰۷۸، ۱۱۲۲،

۱۱۳۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴

هنری هشتم، شاه انگلستان (۱۵۰۹-۱۵۴۷): ۵۴۸، ۸۸۶

هنری آو گنت Ghent of Henry (حد ۱۲۱۷-۱۲۹۳)، فیلسوف مدرسی و عالم الاهیات فلاندري: ۱۲۷۰

هنری آو هنتینگدن Huntingdon of Henry، (فت^۱ ۱۱۵۵)، وقایعنگار انگلیسی: ۸۹۱

هنری پلانتاژنه Plantagenet Henry: هنری دوم

هنریک Henry، مبلغ مذهبی مسیحی در اوپسالا (مط^۱ ۱۱۵۷): ۸۶۲

هنگسیت و هورسا Horsa and Hengist، دو رهبر جوتها در حمله بر بریتانیای جنوبی (مط' حد ۴۴۹): ۱۰۱

هنوتیکون Henoticon، عنوان سندی منتشر شده (۴۸۲)، از سوی زنون ایسوریایی علیه پیروان مذهب وحدت

بیعت: ۱۲۸، ۱۴۲

هنوکا، عید Hanukkah، از اعیاد یهودیان به یادبو تطهیر هیکل توسط مکابیان: ۴۵۷

هوئل دها Dda Hywel، ملقب به نازنین، شاه ویلز (۹۴۳-۹۵۰): ۶۳۸

هویر دو رومان Romans de Hobert: ۱۰۱۰

هوپاتیوس Hypatius، شورشگر دوره یوستینیانوس (مط' حد ۵۳۲): ۱۳۰

هودله Hobdalah، از دعا‌های یهودیان: ۴۵۱

هوراس Horace / کوینتوس هوراتیوس فلاکوس (۶۵-۸ ق م)، شاعر رومی: ۴۱۱، ۱۲۱۴، ۱۳۴۷، ۱۴۱۷، ۱۴۲۹

۱۴۳۶، ۱۴۳۸

هورسا: هنگیست و هورسا

هوروس Horus، در دین مصریان، فرزند ایسیس و اوزیریس، خدای روشنی و نیکی: ۹۴

هوس، یان (۱۴۱۵-۱۳۶۹) Huss، مصلح دینی بوهمی: ۹۳، ۱۰۳۲

هوسیان Hussites، طرفداران یان هوس: ۹۷۳

هوگو Hugo (فت' حد ۱۱۶۸)، قانوندان و از معلمان چهارگانه بولونیا: ۱۲۱۶

هوگو پریماس Primus Hugo: اوگ

هولتلاند (= اراضی جنگلی) Holtland: ۸۹۷

هولشتاین Holstein، دوکنشین سابق، شمال آلمان: ۸۷۰

هومبولت، آلکساندر فون Humboldt (۱۷۶۹-۱۸۵۹)، طبیعی‌دان، جهانگرد، و سیاستمدار آلمانی: ۱۳۳۲

هومر Homer، شاعر حماسه‌ایسرای یونانی (مط' قرن نهم ق م): ۱۶، ۴۳، ۳۴۲، ۳۹۷، ۴۳۱، ۶۵۴، ۱۲۹۱، ۱۳۶۵

۱۳۸۳، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۳۱

هومیلیاتها Humiliati، از فرقه‌های مسیحی: ۱۰۱۲

Humiliores: ۱۳۹ هومیلیورس

Huneric هونریک، پادشاه واندالها در افریقا (۴۷۷-۴۸۴): ۵۳

Honestiores: ۱۳۹ هونستیورس

Honoratus .St هونوراتوس، قدیس، راهب مسیحی: ۷۳

Honorina هونوریا، دختر کنستانتیوس سوم (مط' حد ۴۰۵): ۵۱-۵۳

Honorius هونوریوس، اسقف اوتون: ۱۳۹۷

هونوریوس، فلاویوس، امپراتور روم غربی (۳۹۵-۴۲۳): ۳۴-۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۶-۴۸، ۵۲، ۷۲، ۸۵، ۸۸، ۱۰۰،

۱۵۶، ۱۶۳

هونوریوس اول، پاپ (۶۲۵-۶۳۸): ۶۷۷، ۶۷۸

هونوریوس سوم، پاپ (۱۲۱۶-۱۲۲۷): ۴۸۹، ۶۱۶، ۹۳۸، ۹۳۹، ۱۰۰۵، ۱۰۲۰، ۱۰۵۴، ۱۰۵۹، ۱۱۱۸

هونوریوس چهارم، پاپ (۱۲۸۵-۱۲۸۷): ۱۲۶۸، ۱۳۱۶

Huna هونه، ربی یهودی: ۴۵۹

Huns هونها، چ'

ص: ۱۷۰۷

هیونگنو یا شیونگ نو، قوم قدیم، شمال آسیای مرکزی: ۸، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۴۶، ۴۹-۵۱، ۱۰۰، ۱۴۳،

۴۲۹، ۵۷۱-۵۶۹، ۵۷۳، ۵۷۴، ۶۱۱، ۷۵۱، ۸۰۰، ۸۶۲، ۱۳۷۰

هونهای سفید Huns White / هفتالیان، قوم قدیم ترک‌زاد: ۱۷۷، ۱۷۸

هوهنشتاوفن، خاندان Hohenstaufens، سلسله پادشاهی آلمان (۱۱۳۸-۱۲۵۴). سیسیل (۱۱۹۴-۱۲۶۸): ۷۷۴،

۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۸، ۸۷۰، ۹۳۷، ۹۵۲، ۱۰۰۶، ۱۰۷۷، ۱۳۷۶

هیپاتیا Hypatia (فت' ۴۱۵)، زن فیلسوف و ریاضیدان اسکندرانی: ۷۷، ۷۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۴۰۷

هیپو Hippo، شهر قدیم رومی، نزدیک بونه [عنابه کنونی]، الجزایر: ۴۸، ۸۴، ۸۵، ۹۳، ۳۶۳، ۳۶۹، ۹۲۲

هیپودروم Hippodrome، قسطنطنیه: ۹، ۱۰

هیپولوتوس Hippolytus، در اساطیر یونان، پسر تسئوس و هیپولوته که فایدر را عاشق او شد: ۱۳۵۷

هیتلر، آدولف (۱۸۸۹-۱۹۴۵) (Hitler)، دیکتاتور و رهبر آلمانی: ۶۱۷، ۹۹۸

هیراپولیس Hierapolis، شهر قدیم فریگیا، آسیای صغیر: ۱۷۹-۱۸۱

هیرونوموس، قدیس Jerome St / ائوسیبوس هیرونوموس سوفرونیوس (۳۴۰-۴۲۰)، از آبابی کلیسا: ۵۹، ۶۶-۷۰،

۷۳، ۷۵، ۸۸، ۹۰، ۹۸، ۱۶۷، ۴۲۳، ۴۴۳، ۵۹۹، ۶۷۴، ۶۷۹، ۸۲۳، ۱۱۹۷، ۱۲۰۵، ۱۲۴۷، ۱۳۳۶، ۱۳۴۷

هیستینگز Hastings، شهر، جنوب انگلستان: ۶۳۷، ۱۱۲۵

هیکل Temple، معبد عمده یهودیان در اورشلیم قدیم: ۵۳، ۲۹۰، ۳۵۷، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۳

۴۶۵، ۴۸۳، ۴۹۱، ۹۸۳، ۱۲۴۷

هیگدن، رانولف Higden، (فت' حد ۱۳۶۴)، وقایع‌نگار انگلیسی: ۸۹۳

هیلاری، قدیس Hilary St، لتی' هیلاریوس (فت' ۳۶۷)، اسقف پواتیه، از مجتهدین کلیسا: ۷۲، ۱۶۷، ۹۸۵، ۱۲۴۷،

۱۳۲۶

هیلاری، قدیس، اسقف آرل (۴۲۹-۴۴۹): ۶۵

هیلاریوس Hilarius، نمایشنویس فرانسوی (مط' ۱۱۲۵): ۱۳۶۲

هیلاریوس، قدیس: هیلاری، قدیس

هیلدبرت Hildebert (۱۰۵۵-۱۱۳۳)، نخست کشیش فرانسوی: ۶۵۹

هیلدزهایم Hildesheim، شهر، آلمان غربی: ۶۶۴، ۶۶۶، ۱۱۳۹، ۱۲۷۲

هیلدزهایم، کلیسای جامع: ۱۲۰۶

هیلدگارد، قدیسه (۱۰۹۸-۱۱۷۹) Hildegard .St، مشهور

ص: ۱۷۰۸

به غیگوی راین، راهبه آلمانی: ۱۰۶۸، ۱۳۲۱

Hillel، ربی و معلم بزرگ یهود (مط' ۳۰ ق م - ۹م): ۲۸۹، ۴۴۶، ۴۶۱، ۵۳۵

هیلل دوم (۳۳۰-۳۶۵)، رهبر دینی یهود: ۴۴۲

همالایا، رشته کوه Himalaya، شمال هند، جنوب آسیا: ۱۶۸

هیمون Haimon (مط' ۱۱۴۴): ۱۱۶۲

همیلکو Himilco، دریانورد کارتاژی (مط' حد ۴۵۰ ق م): ۱۰۲

هینکمار (۸۰۶-۸۸۲) Hincmar) اسقف اعظم رنس: ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۱۰، ۶۱۴، ۶۸۰، ۶۸۶، ۸۲۷، ۱۱۶۶

هینوم Hinnom، درهای در جنوب اورشلیم قدیم: ۴۵۲

هیو Hugh، کودکی که به اعتقاد مسیحیان در سال ۱۲۵۵ در مراسم عید فصح یهودیان کشته شد: ۵۰۱، ۵۰۲

هیو آو لینکن Lincoln of Hugh (حد ۱۱۴۰-۱۲۰۰)، اسقف لینکن: ۱۱۷۲

هیو دو لیزی Lacy de Hugh (مط' ۱۱۸۹): ۱۱۷۲

هیوم، دیوید (۱۷۷۶-۱۷۱۱) Hume)، فیلسوف و تاریخ‌نویس اسکاتلندی: ۴۲۲، ۱۰۷۸، ۱۲۳۷، ۱۳۰۲

هیونگ - نو nu-Hiung: هونها

ی

یارلز Jarls، طبقه اشراف وایکینگها: ۶۵۲

یارمث Yarmouth، شهر و بندر، جنوب انگلستان: ۸۴۳

یاروسلاو Yaroslav (فت' ۱۰۵۴)، مهیندوک کیف: ۵۷۶، ۵۷۷

یازوری، وزیر مستنصر خلیفه فاطمی (مط' قرن پنجم ه' ق): ۳۶۷

یافا، بندر Jaffa شمال باختری بیتالمقدس: ۷۷۱، ۷۸۱، ۷۸۳، ۷۹۱، ۷۹۲

یافت Japheth، پسر نوح: ۴۷۲

ياقوت حموی/ياقوت ابو عبد الله الحموی (۵۷۵-۶۲۷ هـ ق)، جغرافيدان عرب: ۲۹۳، ۳۰۴، ۴۱۸، ۴۱۹

ياکوپو د/آلمانيا **Alemannia'd Iacopo**، معمار آلمانی (مط' قرن سیزدهم): ۱۱۷۸

ياکوپو دا لتینو **Lentino da Iacopo**: ۱۳۹۸

ياکوپو د وراجينه **Voragine de Iacopo** (حد ۱۲۳۰-۱۲۹۸)، راهب و زندگينامهنويس ايتاليایی: ۱۳۵۲

ياکوپوس **Iacobus** (فت' ۱۱۷۸)، قانوندان و از معلمين چهارگانه بولونيا: ۱۲۱۶، ۱۲۱۹

ياکوپونه دا تودی **Todi da Iacopone** (۱۳۰۶-۱۲۳۰)، راهب فرانسیسی ايتاليایی: ۹۸۶، ۱۱۹۱

يامبلیخوس **Iamblichus** (فت' حد ۳۳۳)، فیلسوف

ص: ۱۷۰۹

نوافلاطونی یونانی: ۱۵

یانوس Janus در اساطیر روم، خدای دروازه‌ها، درها و سرآغازها: ۳۸۶

یانوس، معبد، رم: ۶۸۵

یثرب: مدینه

یحیای تعمیردهنده St. Baptist the Jhon، پیشوای عیسی مسیح، از پیامبران بنیاسرائیل (مط' ۲۹): ۲۹۴،

۹۷۷-۹۷۹، ۱۱۷۹، ۱۱۹۱

یحیی بن البطریق، ستاره‌شناس و مترجم (مط' قرن نهم): ۱۲۰۸

یحیی بن خالد برمکی (فت' ۱۹۰ ه' ق)، وزیر ایرانی هارونالرشید: ۲۵۵-۲۵۷، ۲۶۷، ۲۶۸

یرموک، رود Yarmuk، شمال باختری اردن: ۲۴۴

یزد: ۲۹۶

یزدگرد اول، شاه ساسانی (۳۹۹-۴۲۰ یا ۴۲۱): ۱۷۲

یزدگرد سوم، شاه ساسانی (۶۳۲-۶۵۱): ۱۸۶، ۱۸۷

یزی Iesi، شهر، ایتالیا مرکزی: ۹۳۷

یزید بن معاویه، خلیفه اموی (۶۰-۶۴ ه' ق): ۲۴۹، ۲۵۰

یزید دوم/یزید بن عبدالملک، خلیفه اموی (۱۰۱-۱۰۵ ه' ق): ۵۱، ۴۹۱

یزید سوم/یزید بن ولید، معروف به یزید ناقص، خلیفه اموی (۱۲۶ ه' ق): ۲۵۲

یسوعیون Jesuits، فنس' ژزوئیته‌ها، از فرقه‌های مسیحی: ۱۲۹۵

یسی Jesse در کتاب مقدس، پدر داوود، ۱۴۰۸

یشیواه Yashibah، از مراکز آموزشی یهودیان: ۴۹۰

یعقوب Jacob، از اجداد عبرانیان، پسر اسحاق پیغمبر و پدر حضرت یوسف: ۱۶۵

يعقوب بن عزرا: ابن عزرا، يعقوب

يعقوب بن كلس (٣١٨-٣٤٨ ه' ق)، وزير ماليه عزيز (خليفه فاطمي مصر): ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٧

يعقوب بن ماير Meir ben Jacob (حد ١١٠٠-١١٧١)، پژوهنده يهودي فرانسوي: ٥١٣

يعقوب صغير Less the James (فت '٤٢)، از حواريون مسيح: ١١٢١

يعقوب منصور: ابويوسف، يعقوب بنالمنصور يعقوبي، احمد بن واضح (فت '٢٨٤ ه' ق): جغرافيدان و تاريخنويس

عرب: ٢٩٣، ٢٩٤، ٣٠٤، ٣١١

يعقوبيان: وحدت طبيعت، مذهب

يكوتيئل بن حسن Hassan ibn Yekutiel: ابن حسن يكوتيئل بن اسحاق

يم طوو Tob Yon (فت '١١٩٠)، شاعر و مفسر كتاب مقدس

ص: ١٧١٠

Yemen: ۱۹۸، ۱۹۹، ۴۶۶

یوآخیمشتال Joachimsthal شہر، غرب بوہم چکوسلواکی: ۸۱۱

یوآکیم دا فیوری (۱۱۴۵-۱۲۰۲) Flora of Joachim، رازور ایتالیایی: ۹۴۹، ۱۰۶۵-۱۰۶۷، ۱۰۶۷، ۱۳۲۴، ۱۴۱۵

یوان Juan، معمار آلمانی (مط' ۱۴۴۲): ۱۱۸۱

یوآنس اول، قدیس I John، پاپ (۵۲۳-۵۲۶): ۱۲۵

یوآنس ہشتم، پاپ (۸۷۲-۸۸۲): ۶۸۴، ۶۹۲، ۶۹۵

یوآنس دہم، پاپ (۹۱۴-۹۲۸): ۶۹۵

یوآنس یازدہم، پاپ (۹۳۱-۹۳۵): ۶۹۵

یوآنس دوازدهم، پاپ (۹۵۵-۹۶۴): ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۹۵، ۶۹۶

یوآنس سیزدہم، پاپ (۹۶۵-۹۷۲): ۶۶۱، ۶۹۶، ۶۹۷

یوآنس چہاردهم، پاپ (۹۸۳-۹۸۴): ۶۹۶

یوآنس شانزدهم، پاپ (۹۹۷-۹۹۸): ۶۹۶، ۶۹۷

یوآنس بیست و یکم: پتروس ہیسپانوس

یوآنس بیست و دوم، پاپ (۱۳۱۶-۱۳۳۴): ۸۹۳، ۱۰۵۸، ۱۲۹۵

یوان ولادیمیر Vladimir John، سلطان صربہا (مط' ۹۸۹): ۵۷۳

یوپیتر Jupiter، در اساطیر روم، خدای خدایان، مطابق با زئوس یونانی: ۲۹۴، ۱۳۵۵

یوتلانڈ: جوتلند

یوتہا: جوتہا

یوحنا John، بطرک اورشلم: ۶۹

یوحنا افسوسی Ephesus of John، تاریخ نویس یونانی: ۱۳۱

یوحنا اول زیمیسکس Zimisces I John، امپراطور بیزانس (۹۶۹-۹۷۶): ۵۷۱، ۵۵۲

یوحنا حواری John St. از حواریون مسیح و نویسنده انجیل چهارم: ۱۵، ۶۸، ۹۷۵، ۹۷۹، ۹۸۵

یوحنا دمشقی، قدیس (۷۵۴-۷۰۰) Damascus of John، عالم الاهیات، نویسنده و مجتهد کلیسای یونانی: ۷۰،

۲۸۰

یوحنا زرین دهن، قدیس (۴۰۷-۳۴۵) Chrysostom John، از آباء کلیسای یونانی: ۱۴، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۸۰، ۸۱

۹۸، ۱۴۹، ۱۰۸۹، ۱۱۱۳

یوحنا شماس Deacon the John: ۱۱۹۰

یورک York، شهر، شمال انگلستان: ۴۷۱، ۵۰۱، ۵۹۸، ۶۲۲، ۶۲۶-۶۲۸، ۶۳۳، ۶۳۶، ۸۳۹، ۱۱۴۲

یورک، کلیسای جامع: ۱۲۱۳

یورکشیر Yorkshire، ولایت، شمال انگلستان: ۱۳۱۲

یورک مینستر، کلیسای جامع Minster York، یورک: ۱۱۵۳

یوستینا Justina، همسر والتینیانوس اول و مادر والتینیانوس دوم

ص: ۱۷۱۱

(مط' قرن چهارم): ۳۳، ۷۱

یوستینوس اول Justin امپراتور بیزانس (۵۱۸-۵۲۷)، ۱۲۵، ۱۴۲

یوستینوس دوم، امپراتور بیزانس (۵۶۵-۵۷۸): ۱۸۰، ۵۴۳، ۵۵۸

یوستینیانوس اول [کبیر]، فلاویوس آنیکئوس I Justinian، امپراتور بیزانس (۵۲۷-۵۶۵): ۳۴، ۶۱، ۱۱۱، ۱۲۴،

۱۵۰-۱۲۶، ۱۵۶-۱۵۴، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۷، ۴۹۷، ۵۱۳، ۵۴۳، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۹، ۵۷۹، ۷۱۴، ۹۱۵، ۹۴۲،

۹۷۸، ۱۰۲۲، ۱۱۳۲، ۱۴۲۶، قوانین: ۶۱، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۷-۱۴۱، ۱۴۴، ۱۱۲۷، معماری در دوره:

۱۶۳-۱۶۰، ۱۸۳، ۵۸۴، هنر و صنعت در دوره: ۱۴۴

یوستینیانوس، باسیلیکای، بیتالمقدس: ۲۹۰

یوستینیانوس، قانوننامه Code s'Justinian / کورپوس یوریس کیویلیس، جامعترین مجموعه قوانین حقوق رومی:

۱۲۷، ۱۴۱-۱۳۷، ۵۵۸، ۸۲۳، ۹۱۵، ۹۹۱، ۱۲۱۶

یوستینیانوس دوم، امپراتور بیزانس (۶۸۵-۷۱۱): ۵۴۶

یوسف Joseph، فرزند یعقوب پیغمبر: ۲۳۸، ۱۱۲۶

یوسف بن تاشفین، امیر مراکش و اندلس، از سلسله مرابطون (۴۵۳-۵۱۱ ه' ق): ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۱۰، ۴۷۵

یوسف بن عزرا: ابن عزرا، یوسف

یوسف بن عمر (فت' ۱۲۷ ه' ق)، والی خراسان، عراق، و یمن در دوره هشام بن عبدالملک: ۲۸۹

یوسف بن میگاس: ابن میگاس، یوسف

یوسف بن نقدلا (۱۰۶۶-۱۰۳۵) Naghdela ibn Joseph، وزیر یهودی غرناطه: ۴۷۴، ۴۷۵

یوسف رامهای، قدیس Arimathea of Joseph، در کتاب مقدس، یکی از اعضای سنهدرین یهود که عیسی را دفن

کرد: ۹۸۹، ۱۳۸۵

یوسف کیمحی: کیمحی، یوسف

یوشع Joshua از پیامبران بنیاسرائیل: ۱۴۲۶

یوگوسلاوی ۸۵۹: Yugoslavia

یولیانس، فلاویوس کلاودیوس Julian معروف به کافر، امپراتور روم (۳۶۱-۳۶۳): ۷، ۱۵-۲۸، ۳۴، ۴۱، ۴۳، ۷۲،

۹۷، ۹۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۷۷، ۴۴۲

پولیوس اول، قدیس I Julius، پاپ (۳۳۷-۳۵۲): ۱۳، ۶۴

یوم کیپور Kippurim-ha-Yom، روز روزه بزرگ یهودیان: ۲۷۵، ۴۵۷، ۴۹۱

یوناتان Jonathan در عهد قدیم، بزرگترین پسر شائول:

ص: ۱۷۱۲

یونان Greece: ۷، ۸، ۲۶، ۳۵، ۴۳، ۴۹، ۵۷، ۹۵، ۱۴۶-۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۷-۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۶۷

۲۹۱، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۱۹-۳۲۳، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۹، ۴۰۹، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۷۰، ۴۷۹، ۵۴۹-۵۴۷، ۵۶۵

۵۷۳، ۵۸۸، ۶۸۴، ۶۹۱، ۶۹۲، ۷۷۴، ۷۸۹-۷۸۷، ۸۰۸، ۸۲۴، ۹۲۲

یونانی، خط ۶۹۰، ۶۵۶: Greek

یونانی، زبان: ۱۰، ۱، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۹۶، ۸۲، ۱۲۰، ۲۶۳، ۳۰۸، ۴۲۶، ۴۴۴، ۴۸۰، ۵۶۱، ۵۷۱، ۵۹۳، ۶۱۳، ۶۴۰، ۶۶۴

۶۸۶، ۹۳۷، ۹۴۴، ۱۲۷۵، ۱۳۳۳، ۱۳۴۵، ۱۳۴۹

یونس بن ابراهیم خروناپی (۱۲۶۳-۱۲۰۰) Gerundi Abraham ben Jonah، نویسنده و ربی یهودی اسپانیایی:

۵۳۰، ۵۳۱

یونس بن جناح: ابن جناح، یونس

یونیا Jonia ناحیه قدیم، غرب آسیای صغیر: ۱۳۱۰

یونیایی، دریای Sea Jonian، قسمتی از دریای مدیترانه، بین ایتالیا و غرب یونان: ۵۸۲

یونیایی، سبک order Ionic (معماری): ۱۵۸، ۱۵۹

یونیایی، مجمع‌الجزایر Isles Jonian، مجموع هفت جزیره یونانی در دریای یونیایی: ۷۸۸

یونیورسیتی کالج College University / یونیورسیتی هال، انگلستان: ۱۲۲۷

یونیورسیتی هال Hall University: یونیورسیتی کالج

یوونالیس، دکیموس یونیوس Juvenal (حد ۶۰- حد ۱۴۰)، شاعر طنزسرای رومی: ۶۸، ۷۰، ۹۶، ۱۴۸، ۱۳۴۷

یوویانوس، فلاویوس کلاودیوس Jovian امپراطور روم (۳۶۳-۳۶۴): ۲۸، ۳۳، ۴۱، ۴۳، ۱۷۷

یوهانسن Johannsen اسقف شپایر (مط ۱۰۹۶): ۴۹۸

یهود، دین / یهودیت ۲۷۸، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۳۹-۲۳۶، ۲۳۲، ۲۲۵، ۲۱۷، ۲۱۴، ۲۰۸، ۲۰۷، ۱۹۹، ۱۷۲، ۷۰: Judaism

۲۸۰، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۸۸، ۴۲۲، ۴۳۴، ۵۳۶-۴۴۱، ۵۷۴؛ نیز: یهودیان

یهودا Judea، مملکت قدیم، قسمتی از فلسطین، بین بحرالمت و دریای مدیترانه: ۷۴، ۴۳۵، ۴۴۱، پا ۴۴۳، ۴۷۲

یهودا Judas / یهودای اسخریوطی، از حواریون مسیح که به او خیانت کرد: ۶۹، ۹۷۷، ۱۱۷۵، پا ۱۴۲۰

یهودا بن داوود حیوج Chayuj Daud ibn

ص: ۱۷۱۳

Jehuda (حد ۹۴۵ - حد ۱۰۰۰)، دستوردان یهودی: ۵۰۶

یهودا بن عزرا Ezra ibn Jehuda (مط ' ۱۱۴۹): ۴۷۶

یهودا بن قریش مراکشی Morocco of Quraish ibn Judah، زبانشناس یهودی (مط ' ۹۰۰): ۵۰۶

یهودا بن موسی بن طیبون: طیبون، یهودا بن موسی

یهودا مکابی Maccabaeus Judas، از رهبران مکابیان (۱۶۶-۱۶۰ ق م): ۱۴۲۶

یهودا هالوی Malevi Judah / یهودا بن شموئیل هالوی (۱۰۸۵-۱۱۴۰)، شاعر و فیلسوف یهودی اسپانیایی: ۳۲۶

۵۱۲-۵۰۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۳۲، ۱۲۰۸

یهودا هنسی ۲۲۰-۱۳۵) Nasi-ha Jehuda)، ربی و پژوهنده یهودی: ۲۷۲، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۶۳

یهودیان Jews / بنی اسرائیل / عبرانیان: آلمان: ۴۷۱، ۴۹۸-۵۰۱، ۵۰۴؛ اسارت بابل: ۴۴۳؛ اسپانیا: ۱۲۰

۴۴۴، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۹-۴۷۲، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۲-۵۰۸، ۵۱۸-۵۱۴، ۵۳۱-۵۲۱

۹۱۷؛ اعیاد: ۴۵۶، ۴۵۷؛ افریقای شمالی: ۴۴۴، ۴۷۰؛ اقتصاد: ۴۷۸-۴۸۳؛ انگلستان: ۴۷۱، ۴۷۸، ۴۸۱

۴۸۲، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴؛ ایتالیا: ۴۷۲، ۴۹۴، ۹۴۶؛ ایران: ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۱، ۴۴۳، ۴۶۱، ۴۹۱، ۴۹۲

بیزانس: ۴۷۰، ۴۹۷؛ پراگندگی: ۴۴۳-۴۴۶، ۴۶۵، ۴۸۹؛ و تدوین تلمود: ۴۴۵-۴۶۵؛ شارلمانی و: ۵۹۷

شعائر مذهبی: ۴۵۲-۴۵۸، ۴۶۴، ۴۸۸، ۴۹۰؛ شورشهای: ۴۹۱، ۴۹۲؛ صلیبیون و: ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۹۲

۵۰۴-۴۹۷، ۷۶۶؛ عربستان: ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۸، ۴۴۳، ۴۷۰، ۴۹۲؛ فرانسه: ۴۷۱، ۴۸۱، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۰۲-۵۰۴

۵۱۴-۵۱۲، ۵۱۶؛ فلسطین: ۴۴۱-۴۴۳، ۴۶۶، ۴۷۸، ۷۷۹؛ لهستان: ۴۷۱، ۸۶۳؛ مجارستان: ۴۷۱

یهوه Yahveh، خدای یهود: ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۳۸، ۴۴۲، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۴، ۵۰۵، ۵۳۲

۵۳۳، ۹۴۱، ۹۷۵، ۹۸۱، ۱۰۱۱، ۱۰۲۱

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌ات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹